اُصول کافی

تألیف

مرحوم ثقة الاسلام کلینی (ره)

با ترجمه و شرح فارسی

محمد باقر کمره‌ای

۱-۶

بسم الله الرحمن الرحیم

اصول کافی تالیف مرحوم ثقه الاسلام کلینی(ره)

نویسنده:

شیخ کلینی ، محمد بن یعقوب

ناشر چاپی:

دفتر مطالعات تاریخ و معارف اسلامی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

اصول کافی تالیف مرحوم ثقه‌الاسلام کلینی(ره)

مشخصات کتاب

سرشناسه : کمره‌ای، محمدباقر، ۱۳۷۴ - ۱۲۸۳، شارح

عنوان و نام پدیدآور : اصول کافی تالیف مرحوم ثقه‌الاسلام کلینی(ره)/ با ترجمه و شرح فارسی محمدباقر کمره‌ای

مشخصات نشر : تهران: دفتر مطالعات تاریخ و معارف اسلامی، ۱۴۲۱ق. = ۱۳۷۹.

مشخصات ظاهری : ج ۶

شابک : ۹۶۴-۷۰۹۸-۰۹-X(دوره) ؛ ۹۶۴-۷۰۹۸-۰۳-۰(ج.۱) ؛ ۹۶۴-۷۰۹۸-۰۴-۹(ج.۲) ؛ ۹۶۴-۷۰۹۸-۰۵-۷(ج.۳) ؛ ۹۶۴-۷۰۹۸-۰۶-۵(ج.۴) ؛ ۹۶۴-۷۰۹۸-۰۷-۳(ج.۵) ؛ ۹۶۴-۷۰۹۸-۰۸-۱(ج.۶)

وضعیت فهرست نویسی : فهرستنویسی قبلی

یادداشت : فارسی - عربی

یادداشت : فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.

مندرجات : ج. ۱. کتاب عقل و جهل - کتاب فضل علم - کتاب توحید .-- ج. ۲. کتاب حجت (۱) .-- ج. ۳. کتاب حجت (۲) .-- ج. ۴. کتاب ایمان و کفر .-- ج. ۵. کتاب ایمان و کفر ۲ .-- ج. ۶. کتاب دعا - کتاب فضل قرآن - کتاب عترت

عنوان دیگر : الکافی. اصول. شرح

موضوع : کلینی، محمدبن یعقوب، - ۳۲۹ق. الکافی. اصول -- نقد و تفسیر

موضوع : احادیث شیعه -- قرن ق۴

شناسه افزوده : کلینی، محمدبن یعقوب، - ۳۲۹ق. الکافی. اصول. شرح

شناسه افزوده : دفتر مطالعات تاریخ و معارف اسلامی

رده بندی کنگره : BP۱۲۹/ک۸ک۴۲۲۷۴۰۴۲۲ ۱۳۷۹

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۲۱۲

شماره کتابشناسی ملی : م۷۹-۲۹۷۴

جلد اول

فهرست مطالب

[خطبه آغاز کتاب]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيم

سپاس از آن خـدا است که به نعمتش سـتوده‌انـد و برای نیرویش پرستیده‌اند، در سلطنت خود فرمانرواست و رهبت جلالش بر ملاـ است، آنچه نزد حضـرت او است دلربـا است و فرمـانش در خلقش مجرا است، و الاـ است تـا آنجـا که دریافت نشود و از دیـدگاه هر بیننـده فراز گرفته، آنکه نخسـتش را آغـازی نیست و ازلیتش را نهـایتی نی، پیش از همه چیز بر جـا بوده و همیشـه نگهـدار همه چیز است، قهّاری که حفظ همه چیزش خسـته نکنـد و نیرومنـدی که در مقام حقیقت بزرگواری یگانه است و به نیروی خود در قـدرت نمـائی یکتـا است و به حکمتش حجت‌های خود را بر خلقش پدیـدار کرد، همه چیز را بی‌سابقه اختراع کرد و به قـدرت و حکمت خود نقشه آن را آغاز نمود، مادّه‌ای نبود که اختراع صـدق نکنـد و علّت دیگری نـداشت که ابتـدا درست نیایـد، هر چه را چنانچه خواست خودش تنها آفرید تا حکمت و حقیقت ربوبیتش را بنماید، خردها وی را فرا نگیرند و اوهام به آستان وی نرسند و دیده‌هایش در نیابند و اندازه وی را فرو

أصول الكافي / ترجمه كمره‌ای، ج ۱، ص: ۱۳

نگیرد، دیـده‌هـا در آسـتان او کورنـد، و هر گونه ستایشـی در مقـام او نارسـا است، بی‌پرده نهـان است و بی‌مانع در خفا است، ندیـده شناسـندش و بی‌تصویر سـتایندش و بی‌جسم داننـدش، نیست معبود حقی جز خدای بزرگ و برتر، وهم‌ها از رسـیدن به کنه او گمراهنـد و خردهـا از وصول به مرز نهـایت او خود باخته، و هم تیز پر به وی نرسـد و تیغه شـعاع دیـده‌اش در نیابـد، او است شـنوا و دانا، به رسولانش بر خلق خود حجت آورد و هر امری را به دلیل خود روشن ساخت و پیغمبرانش را برای امیـد و بیـم مردم برانگیخـت تـا هر کـه از روی گـواه روشـنی نـابود شـود یـا زنـده و فرازنـده گردد و همه بنـدگان آنچه را نداننـد از پروردگـار خود بیاموزنـد و او را به ربوبیت بشناسـند پس از انکار، و به یکتائی پرسـتند پس از طرفیت با او، چنانش سـتایم که درمان روانها باشد و مایه پسند وی گردد و شکرانه نعمت‌های شایان و فراوان و آزمایش نیک او باشد.

و گواهم که: نیست شایسـته پرستشـی جز خـدای یگـانه، شـریک نـدارد معبودی است یگـانه، یکتـا، بی‌نیـاز، همسـری نگیرد و فرزنـدی نیارد. و گواهم که: محمـد (ص) بنـده‌ای است که برگزیـد، و رسولی است که برانگیخت در هنگام تعطیل رسولان و خواب دراز ملت‌هـای جهـان و گسترش نـادانی و خودنمائی فتنه‌ها و گسسـتن پیمان محکم دیانت و کوردلی از دریافت حق و فشار سـتم و محو دیانت و کتابی به او فرستاد که بیان حقیقت بود و مزید توضیح، قرآنی به زبان عرب برکنار از کجی تا شاید پرهیزکار شوند.

برای مردم بیانش کرد و دانشمندانه برنامه مفصلی و دین روشنی آورد دستوراتی لازم نمود و اموری را برای خلقش عیان

أصول الكافي / ترجمه كمره‌ای، ج ۱، ص: ۱۵

ساخت و در آن اعلان نمود تا رهنمون نجات باشد و معالم دعوت به هدایت گردد.

پیغمبر وظیفه رسـالت را انجـام داد و فرمـان او را ابلاـغ نمود و تعهـد خود را ادا کرد و بـار نبوت را کشـید، برای پروردگارش شکیبا بود و در راهش جهاد کرد و امت خود را نصیحت کرد و به راه نجات خوانـد و به یادآوری واداشت و به راه هـدایت و رهنمـود، بـه روشـها و دواعی روشـنی پس از خـود که برای بنـدگان پی‌ریزی کرد و بنیـاد نهـاد و امامـانی بانشـانه‌هـا برایشـان برافراشت که بعد از او گمراه نشوند و به همه آنان دلسوز و مهرورز بود.

چون عمرش گذشت و روزش به سـر رسید، خدا جانش را گرفت و به سوی خودش برد، او نزد خدا پسندیده کردار و پر بهره

و بزرگوار بود، در گذشت و در میان امت، کتاب خدا و وصی خود امیر مؤمنان و رهبر پرهیزکاران را بجا گذاشت که دو یار دمساز بودند و هر کدام گواه صادق دیگر بودند، امام از سوی حق به قرآن گویا بود نسبت بدان چه خدا بر بندگانش واجب کرده بود از فرمانبری خود و فرمانبری از امام و ولایت وی و حق لازم او که به خواست حق وسیله استکمال دین و اظهار امر و احتجاج به حجتهای او و پرتویابی از نور او بود در معادن صفوت و برگزیده از خاندان پیغمبر خویش، خدا بوسیله پیشوایان هدایت خاندان پیغمبر ما (ص) دین خود را روشن نمود و بدانها راه روشهای آن را پرتویاب ساخت و بدانها نهان چشمه‌های دانش خود را برگشود، آنان را مسالك معرفت خود و معالم دین خویش و پرده داران میان خود و خلق و باب حق‌شناسی خود نمود و محرم اسرار خویش ساخت، چون امامی از

آنها در می‌گذشت دنبال او امامی هویدا و رهبر و پرتو افکن می‌گماشت، امامی نگهبان حق، همه به حق رهبری می‌کردند و آن را استوار می‌داشتند، حجت‌های خدا بودند و دعوت‌کننده‌های او و سرپرست‌های خلقش، همه بندگان به رهبری آنان دینداری می‌کنند و همه بلاد نور آنان را می‌جویند، خدایشان حیات مردم ساخته و چراغهای تاریکی و کلیدهای سخنوری و ستونهای اسلام نموده، خدا نظام طاعت و تمامیت دستور خود را تسلیم به آنها مقرر کرده در آنچه از احکام معلوم باشد، و آنچه را نامعلوم است وظیفه را رجوع به آنها دانسته، سبقت‌جوئی در اظهار نظر نسبت به احکام نامعلوم را بر دیگران غدقن کرده و انکار آنچه از طرف آنها معلوم شده ممنوع ساخته، چون خدای تبارك و تعالی اراده کرده نجات دادن هر که را خواسته باشد از خلق خود از تاریکی‌های عمیق و مشکلات در پرده، خدا رحمت فرستد بر محمد (ص) و خاندان نیکش که پلیدی را از آنها برده و به خوبی پاکیزه‌شان کرده.

اما بعد، ای برادر به خوبی فهمیدم، از این گله و شکایت کردی که مردم عصر ما به نادانی با هم ساخته‌اند و در معمور کردن روشهای آن و دوری از دانش و اهل دانش همدست شده و کوشایند تا بجائی که بسا باشد علم و دانش با وضع این مردم یکباره در هم نوردد و مایه‌بر شود، چون همه پسنده دارند که به نادانی اعتماد کنند و علم و اهل علم را از دست بدهند، پرسیدی که رواست مردم به نادانی بپایند و ندانسته دیندار باشند، چون همه بظاهر وارد دیانت باشند ولی امور دین را بطور دلخواه و عادت و تقلید نیاکان و بزرگان و با اعتماد به عقل خود در هر کم و بیش دانند.

بدان ای برادر (خدایت رحمت کناد) براستی خدای تبارك و تعالی بندگانش را در هوش و خردی که بدانها داده از حیوانات جدا آفریده و لایق امر و نهی نموده و آنها را دو صنف مقرر داشته:

۱- تندرستان سالم که مخصوص به دستور نموده و ابزار انجام تکلیف آنها را کامل ساخته.

۲- زمین گیران و کوران ناتوان که تکلیف را از آنان برداشته و سبب بقای آنها را اهل صحت و سلامت مقرر نموده، و بقای اهل صحت و سلامت به پرورش و آموزش است. اگر نادانی برای اهل صحت و سلامت روا باشد روا بود که از تکلیف معاف باشند و این خود موجب از میان رفتن کتب و رسل و آداب است و در این صورت تدبیر بشر فاسد گردد و به عقیده دهریان برگشت شود، بایست عدل و حکمت خدای عز و جل است که خردمندان خلق خود را به امر و نهی مخصوص دارد تا بیهوده و مهمل نباشند و او را بزرگوار دانند و یکتا خوانند و به ربوبیت او اعتراف کنند و بدانند که او آفریننده و روزی دهنده آنها است زیرا گواهان پرورش او نمودار و روشن است و حجتهای او تابان و عیان است و نشانه‌هایش فروزان، مردم را به یگانگی خدای عز و جل دعوت کنند و بر خود گواهند که صانعشان پرورنده و معبود است چون که آثار صنع و تدبیر وی در آنها

است، خـدا هم آنان را به معرفت خود برخوانـده و روا ندانسته که او را نفهمنـد و دین و احکامش را ندانند زیرا حکیم نادانی خویش و انکـار کیش را مباح نسازد و خود (جلّ ثناؤه) فرموده است (۱۶۹ سوره ۷): «مگر در کتاب از آنها پیمان گرفته نشده است که بر خدا جز به راستی سخنی نگویند» و فرموده (۴۱ سوره

۱۰): «بلکه دروغ شمردند آنچه را به علم آن احاطه ندارند، مردم همه به امر و نهی محصورند و به گفتار حق مأمور و رخصت اقامت بر نادانی ندارند، به آنها فرموده بپرسند و دین را خوب بفهمند» و چنین گفته (۱۲۴ سوره ۹):

«بایـد از هر فرقه‌ای یک طایفه بسیج شونـد تا دین را خوب بفهمند و چون به قوم خود برگردند آنان را از بی‌دینی بترسانند» و گفته است (۴۶ سوره ۱۶): «بپرسید از اهل ذکر اگر بودید که نمی‌دانستید». اگر تندرستان سالم را می‌رسید که به نادانی بمانند به آنهـا فرمان پرسـش نمی‌داد و نیازی به انگیزش رسولان با کتب و آداب نبود و مردم در این صورت چون حیوانات بودنـد و چـون کـوران و زمین‌گیرهـا و اگر بـدین وضع بودنـد یـک چشم بهم زدن نمی‌ماندنـد و چون زیست آنـان وابسته پرورش و آموزش است بایست هر تندرست و ابزار بدستی مؤدب و رهنما و بشیر و فرماندهی داشته باشد و مشمول پرورش و آموزش و پرستش و مسئولیت گردد.

بهتر چیزی که شـخص عاقل برگیرد و مـدبر هوشـمند بخواهـد و موفق درست رو در آن بکوشـد علم به دین و معرفت روشـی است که خـدا خلقش را به پرسـتش واداشـته از توحید و قوانین و احکام و امر و نهی و غدقنها و آداب خود، چون حجت تمام است و تکلیف ثابت و عمر کوتاه و مسامحه ناروا، شـرط روش خداپرستی آن است که مردم همه فرائض او را با علم و یقین و بینائی انجام دهند تا این انجام وظیفه نزد پروردگار پسـند باشد و موجب ثواب و پاداش بزرگ او گردد، زیرا کسی که ندانسته انجام وظیفه کنـد نداند چه انجام می‌دهد و به دسـتور چه کس کار می‌کند و چون نادان است اعتماد به کار خود ندارد و خود هم باور نمی‌کند که دینداری کرده

چون باور کردن بایـد با معرفت به وظیفه باشـد و شک و تردیـد در میان نباشـد، زیرا با شک و تردیـد رغبت و بیم و خضوع و تقرب میسـر نیست چنانچه از مسـلط بر عمل و کار از روی یقین میسـر است، خدای عز و جل هم فرموده است (۷۸ سوره ۴۳): «جز کسـانی که گواه بر حق باشـند و هم بداننـد» گواهی پـذیرفته است به خـاطر علم بـدان، و اگر از روی علم نباشـد پـذیرفته نیست، کسـی که در حال تردیـد و ندانسـته و بی‌بصیرت انجام وظیفه کنـد کارش با خـدای جل ذکره باشـد اگر خواهـد بر او تفضل کنـد و از او بپـذیرد و اگر نه عملش مردود گردد زیرا خدا با او شـرط کرده که وظیفه لازم را از روی علم و بصـیرت و یقین انجـام دهـد تا در شـمار آنها نباشـد که خـدایشان چنین وصف کرده است (۱۲ سوره ۳۲): «برخی مردمنـد که خـدا را با تردیـد می‌پرسـتند و اگر خوشـی بینند بدان دل بندند و اگر دچار فتنه و امتحان شوند رو برگردانند، دنیا و آخرت آنها در زیان است، این است زیان آشـکار». چون ندانسـته و با تردیـد وارد دین شده ندانسـته و با تردید هم از دین بیرون رود، عالم معصوم هم فرمـوده است: «هر که دانسـته به ایمـان در آیـد در آن بپایـد و سـودش دهـد و هر که ندانسـته در آن در آیـد از آن برآید چنانچه در آن درآید». و باز فرمود (ع):

«هر که دین را از روی قرآن و به دستور سنت پیغمبر خدا برگرفته کوه از جایش برود پیش از آنکه ایمان او برود و هر که دین را از دهان مردم گرفته همان مردمش از دین برگردانند». و فرموده است:

«هر که امر امامت ما را از قرآن نفهمد فتنه‌ها را زیر پا نتواند گذاشت». برای همین است که بر مردم این دوره ما کیش‌های

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۲۵
فاسد و مذهبهای زشت چیره شده است، همانها که همه شرائط کفر و شرک را در بردارند، این همه به توفیق و خذلان خدای تعالی است.
هر که را خدایش موفق خواهد و ایمانش ثابت و بر جا باید، اسبابی برایش فراهم کند که او را وادارد دینش را از قرآن و سنت پیغمبر از روی علم و یقین و بینائی اخذ کند، این است که در دین خود از کوههای افراشته ثابت‌تر است و هر که را خدایش وانهد و خواهد که دینش عاریت و ناپایدار باشد. نعوذ بالله منه- برایش وسیله پیروی از استحسان و سلیقه و تقلید و تأویل بی‌علم و بصیرت فراهم سازد و او را به مشیت خود حواله کند و اگر خدای تبارک و تعالی خواهد ایمانش را درست کند و گر نه ایمانش را ببرد و در امان نیست که صبح مؤمن باشد و تا شب کافر گردد یا شب مؤمن باشد و صبح کافر شود زیرا چون بزرگی بیند به دنبالش رود و هر چه را خوش ظاهر نگرد بپذیرد با اینکه امام عالم فرموده:
«به راستی خدای عز و جل پیغمبران را به سرشت نبوت آفریده و جز پیغمبر نباشند و اوصیاء را به سرشت وصایت آفریده و جز وصی نباشند و به مردمی هم ایمانی به عاریت داده و اگر خواهد برای آنها بر جا دارد و گر نه از آنها برگیرد». فرمود: «در باره اینان گفتار او مجراست» که (۹۸ سوره ۶): «ثابت است و غیر ثابت».
تو یادآور شدی که مسائلی بر تو مشکل شده و حقیقت آن را برای اختلاف روایات وارده نمی‌فهمی و می‌دانی که اختلاف روایات وابسته اختلاف علل و اسباب آنها است و دسترس به دانشمند مورد اعتمادی نداری که با او مذاکره و گفتگو کنی در مورد
أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۲۷
آنها و می‌خواهی کتابی داشته باشی کافی که از همه فنون علم دین در آن گرد باشد تا متعلم را کفایت کند و ره جو را مرجع گردد و هر که طالب علم دین و عمل به آن است از آن اخذ کند طبق روایات وارده از امامان صادق (ع) و سنن پابرجائی که باید بدانها عمل شود و فرض خدای عز و جل و سنت پیغمبرش (ص) بدانها انجام گردد، گفتی اگر چنین کتابی باشد امیدواری که خدای تعالی بدان وسیله با یاری و توفیق خود هم مذهبان ما را دستگیرد و به سوی رهبران خود بکشاند.
بدان ای برادرم (خدایت هدایت کند) کسی را نمی‌رسد که به نظر خود روایات مختلفه‌ای که از ائمه (ع) رسیده از هم امتیاز دهد جز به دستور خود امام (ع) که فرموده: «آنها را با قرآن بسنجید و هر کدام موافق کتاب خدای عز و جل است بگیرید و هر کدام مخالف کتاب خداست رد کنید» و هم به گفته او که:
«آنچه موافق نظر مردم دیگر است وانهید که حق در مخالفت آنها است» و باز هم به گفته او که: «آنچه مورد اتفاق است اخذ کنید که مورد اتفاق تردیدی ندارد». ما با این موازین کمتری از اخبار مختلفه را می‌توانیم شناخت و احوط و اوسع همه چیز این است که علم همه آنها را به خود امام رد کنیم و این دستور آسان را بپذیریم که:
به هر کدام از روایات مختلفه اخذ کنید به عنوان پذیرش از امام برای شما رواست. خدا را حمد که تألیف کتابی را که خواهش کردید میسر ساخت و امید است چنان باشد که می‌خواستید، اگر کم و کاستی در آن باشد تقصیری در نیت خیر خواهی ما نیست،
أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۲۹
زیرا تقدیم نصیحت به برادران و هم مذهبان واجب است و ما در ضمن امیدواریم که شریک استفاده‌کنندگان از آن باشیم که در عصر ما و پس از آن بدان عمل کنند تا دنیا به سر آید، زیرا پروردگار عز و جل یکی است و رسول ما که محمد (ص)

خاتم پیغمبران است یکی است و شریعت یکی است، حلال محمد حلال است و حرامش حرام تا روز قیامت. ما کتاب راجع به حجت را انـدازه‌ای توسعه دادیم گرچه حق کامل آن را باز هم ادا نکردیم، زیرا ناگوار بود که از آن بکاهیم و امیـدواریم که خدای عز و جل نیت ما را امضاء کند که اگر عمری باشد کتابی وسیع‌تر و کامل‌تر از آن تصنیف کنیم و حقوق مطالب مربوط به حجت را پرداخت نمـائیم- ان شـاء اللّٰه تعـالی و به الحول و القوه- و در خواست فزودن کمـك و توفیق به درگـاه او است و رحمت برسید ما محمد پیغمبر (ص) و آل پاکش.

من این کتاب خود را آغاز و افتتاح می‌کنم به کتاب عقل و فضائل علم و بلنـدی درجه اهل علم و علو قدرشان و نقص جهل و پستی جاهلان و بی‌اعتباری آنان، زیرا عقل قطبی است که همه چیز بر آن می‌چرخـد و به وسـیله آن دلیل اقامه می‌شود و ثواب از آن او و عقاب بر عهده او است (و الله الموفق).

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۱، ص: ۳۱

کتاب عقل و جهل

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۱، ص: ۳۳

بنام خداوند بخشنده مهربان ۱- امام پنجم فرماید: چون خدا عقل را آفرید، او را به سخن در آورد و سنجید، گفتش پیش آی، پیش آمـد و گفتش پس رو، پس رفت، خـدا فرمود: به عزت و جلال خودم سوگنـد، خلقی نیافریـدم که از تو پیشم محبوب‌تر باشد، تو را به کسی دهم که دوستش دارم همانا روی امر و نهی من با تو است و کیفر و پاداشم به حساب تو است.

۲- علی علیه السلام فرمود: جبرئیل بر آدم (ع) فرود شد و گفت:

ای آدم مـن مـأمورم تـو را میـان سـه چیز مخیر سـازم تـا یکی را بگزینی و دو تـا را وانهی، آدم گفـت: ای جبرئیـل آن سه چیز کدامند؟ گفت: عقل و حیاء و دین، آدم گفت: عقل را برگزیدم،

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۱، ص: ۳۵

جبرئیل به حیا و دین گفت: شـما برگردیـد و او را وانهید، گفتند: ای جبرئیل، ما دسـتور داریم که همراه عقل باشـیم هر جا که باشد، گفت: اختیار با شما است و بالا رفت.

۳- شخصی از امام ششم پرسید: عقل چیست؟ فرمود:

چیزی است که به وسیله آن خدا بپرستند و بهشت به دست آرند.

راوی گوید: گفتم: آنچه معاویه داشت چه بود؟ فرمود: نیرنگ و شیطنت بود، آن مانند عقل است ولی عقل نیست.

۴- حسن بن جهم گوید: از امام رضا (ع) شنیدم می فرمود: دوست هر مردی عقل او است و دشمنش جهل خود او.

۵- حسن بن جهم گوید: به ابو الحسن (ع) گفتم: در شـیعه کسانی هسـتند که دوسـتدار امامند اما عزم و تصـمیم ندارند، همین قدر معتقد به این مذهبند، فرمود: خدا نسبت به آنها عتاب و خرده‌گیری ندارد، خدا می‌فرماید (۲ سوره ۵۹): «عبرت گیرید ای صاحبان بصیرت».

۶- امام صادق (ع) فرمود: هر که عاقل است دین دارد و هر که دین دارد بهشت می‌رود.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۱، ص: ۳۷

۷- امام باقر (ع) فرمود: خدا در روز قیامت نسبت به بندگان خود به اندازه عقلی که به آنها داده خرده‌گیری می‌کند.

۸- سلیمان دیلمی از پدرش گوید: به امام صادق عرض کردم: فلانی در عبادت و دینداری و فضیلت چنان و چنین است.

فرمود:

عقلش در چه پـایه است؟ گفتم: نمی‌دانم، فرمـود: ثواب به انـدازه عقـل است، مردی از بنی اسرائیل در یکی از جزائر دریـا به عبادت خدا عمر می‌گذرانید، جزیره سبز و خرم پر از درخت بود و آبهای روان داشت، فرشته‌ای بر او گذشت و عرض کرد:

پروردگارا مزد عبادت این بنده خود را به من بنما، خدا ثواب وی را به او نمود و فرشـته آن را کم شمرد، خدا به او وحی کرد:

همراه او باش، آن فرشته به صورت آدمیزاد نزد وی آمد، عابد از او پرسید:

کیسـتی؟ گفت: من مردی خداپرسـتم که آوازه جـا و خـداپرستی تو را شـنیدم و آمـدم تـا بـا تو عبـادت کنم، آن روز را بـا او گذراند، فردا صـبح فرشـته تازه وارد به او گفت: اینجا بسـیار پاکیزه و دلبند است و همان برای عبادت خوب است و بس، عابد گفت: اینجا پاکیزه و دلبنـد است و همان برای عبادت خوب است و بس، عابد گفت: اینجا یک عیب دارد، پرسـید: چه عیبی؟

گفت: پروردگار ما حیوانی نـدارد، اگر الاغی داشت برایش می‌چراندیم، به راستی این علفها ضایع می شود، آن فرشـته به وی گفت: پروردگارت الاغ ندارد؟ گفت: اگر

داشت این همه علف ضایع نمی‌شد. خدا به آن فرشته وحی کرد:

همانا به اندازه عقلش به او ثواب می‌دهم.

۹- رسول خـدا (ص) فرمود: اگر حسن حال مردی به گوش شـما رسـید در حسن عقلش ملاحظه کنیـد، همانا به اندازه عقلش پاداش دارد.

۱۰- عبد اللَّه به سنان گوید: به امام ششم مردی را یاد آور شدم که نسبت به وضوء و نماز خود گرفتار وسواس بود و گفتم:

او مرد عاقلی است، امام فرمود: کدام عقل را دارد که فرمانبر شیطان است، به آن حضرت گفتم: چطور فرمانبر شیطان است؟

فرمود: از او بپرس، این وسوسه‌ای که به او دست می‌دهد از چیست؟ مسلماً به تو می‌گوید که از عمل شیطان است.

۱۱- رسول خدا (ص) فرمود:

خـدا به بنـدگانش چیزی به از عقـل قسـمت نکرده، خواب عاقـل بهـتر از شب بیـداری جاهـل است، اقـامت عاقـل بهـتر از رنج حرکت جهاد جاهل است.

خـدا پیغمبر و رسولی بر نیـانگیخته تـا عقل او را کامل کرده و عقلش بهتر از عقل همه امّتش بوده، پیغمبر در خاطر خود چیزی بهتر از اجتهاد مجتهدان نداشت.

هیچ بنده‌ای فرائض خدا را انجام ندهد تا به عقل خود آن را

از وی دریابد، همه عابدان در فضل عبادت به پای عاقل نرسـند، عقلا همان صاحبدلانند که خدای تعالی در باره آنها فرمود (۷ سوره ۳):

«یاد آور نشوند جز صاحبدلان».

۱۲- هشام بن حکم گوید: أبو الحسن موسی بن جعفر (ع) به من فرمود:

ای هشـام به راستی خـدای تبـارک و تعـالی و اهـل عقـل و فهم را در کتاب خود مژده داده و فرموده (۲۰ سوره ۳۹): «مژده ده بـدان بنـده‌هـایم کـه بـه سـخن گـوش کننـد و بهـتر آن را پیروی نماینـد، آنـان هـم آنهاینـد که خـدایشان رهـبری کرده و هم صاحبدلانند».

ای هشام به راستی خدای تبارک و تعالی حجتها را بواسطه عقول بر مردم تمام کرده و پیغمبران را بوسیله بیان، یاری نموده و با دلیل به ربوبیت خود ره نموده و فرموده (۱۶۰ سوره ۲): «معبود شما یگانه معبود است، نیست شایسته پرستش جز او که بخشاینده و مهربان است، به راستی در آفرینش آسمانها و زمین و رفت و آمد شب و روز و کشتی که در دریا روان است به سود مردم و آنچه خدا از آسمان آب بارد، زمین را پس از مردگی‌اش بدان زنده کند و هر گونه جانداری در آن پراکنده نماید و در گردش بادها و ابرهای مسخر میان آسمان و زمین نشانه‌هائی است برای مردمی که تعقل کنند».

ای هشام خدا این را دلیل معرفت خود ساخته که محققاً مدبری دارند و فرموده است (۱۲ سوره ۱۶): «مسخر کرد به خاطر شما شب و روز و خورشید و ماه را، و ستاره‌ها هم مسخر فرمان اویند، به راستی در این موضوع آیاتی است برای مردمی که تعقل کنند». و فرمود (۷۰ سوره ۴۰): «او است که شما را از خاک آفرید و سپس از نطفه و

باز هم از علقه، پس از آن شما را طفلی برآورد و دیگر باز تا به توانائی رسید و سپس پیر شوید و برخی پیش از آن جان دهند و تا برسید به اجل مقرر و شاید تعقل کنید» و فرمود: «در رفت و آمد شب و روز و آنچه خدا از آسمان به شما روزی رساند و زمین مرده را بدان زنده و بارور کند و در گردش بادها (و ابر مسخر در فضا) آیاتی است برای مردمی که تعقل کنند» و فرمود (۱۶ سوره ۵۷): «زنده کند زمین را پس از مردنش، آیات روشن آوردیم شاید شما تعقل کنید» و فرمود (۴ سوره ۱۳): «باغهائی از انگور و زراعت و نخل خرما، جفت هم (در روئیدن) و جدا از هم با اینکه از یک آب بنوشند بعضی را بر بعضی تفضیل دادیم و در خوردن، به راستی در این آیاتی است برای مردمی که تعقل کنند». و فرمود (۲۴ سوره ۳۰): «و از آیات او است که برق را به حساب بیم و امید به شما می نماید و از آسمان بارانی فرو فرستد که زمین را پس از مردنش زنده و بارور کند، به راستی در این آیاتی است برای مردمی که تعقل کنند».

و فرمود (۱۵۳ سوره ۶): «بگو بیائید آنچه را پروردگارتان بر شما حرام کرده برایتان بخوانم این است که: چیزی را شریکش ندانید و به پدر و مادر احسان کنید و فرزندانتان را از نداری نکشید، ما شما و آنان را روزی می دهیم، و به هرزگی‌ها نزدیک نشوید چه عیان باشند و چه نهان، و نفسی را که خدا محترم ساخته نکشید جز به حق، اینها را به شما سفارش کند شاید تعقل کنید». و فرمود (۲۸ سوره ۳۰): «آیا از بندگان خود در سرمایه ای که خدا مخصوص شما ساخته شریکی دارید که با شما همسر باشد و از آنان بترسید چونان که از خودتان می‌ترسید، همچنین شرح دهیم آیات را برای مردمی که تعقل کنند».

ای هشام سپس عقلمندان را پند داده و به آخرت تشویق کرده و فرموده (۳۳ سوره ۶): «زندگی دنیا جز بازی و سرگرمی

نیست، آن دیگر سرا است که بهتر است برای کسانی که پرهیزکارند، آیا تعقل نکنید».

ای هشام سپس آنان که از کیفرش بیم تعقل نکنند ترسانیده و فرموده است (۱۳۸ سوره ۳۷): «سپس دیگران را سرنگون کردیم و محققاً شما در روشنی صبح به آنها گذر کنید و هم در شب آیا تعقل نکنید». و فرمود (۳۵ سوره ۲۹): «بی‌شک ما فرود آریم بر اهل این ده عقابی از آسمان به سبب فسقی که می‌کردند و به جای آن واگذاریم نشانه ای روشن برای مردمی که تعقل کنند».

ای هشام عقل همراه دانش باشد و فرموده است (۴۳ سوره ۲۹): «این مثل‌ها را برای مردم می‌زنیم و تعقل آنها نکنند جز دانشمندان».

ای هشام پس از آن کسانی که تعقل نکنند سرزنش کرده و فرموده (۱۶۶ سوره ۲): «چون به آنها گفته شود پیروی کنید از

آنچه خدا فرو فرستاده گویند بلکه پیروی کنیم از روش پدران خود مگر نبوده که پدرانشان نه چیزی فهمیدند و نه رهبری شدند» و فرموده (۱۶۶ سوره ۲): «مثل آن کسانی که کافرند به مانند کسی است که چون خر، بدان چه شنیده ولی نفهمیده دعوت و فریاد کند، کرند، لالند، کورند، و هم تعقل ندارند» و فرموده (۴۳ سوره ۱۰): «از آنها باشند که به تو گوش فرا دارند، آیا تو به کرانی که تعقل ندارند می‌شنوانی». و فرموده (۴۷ سوره ۲۵): «گمان بری که بیشتر آنها بشنوند و تعقل کنند؟ نیستند آنان جز مانند چهار پایان بلکه گمراه‌تر». و فرموده (۱۵ سوره ۵۹): «با شما دسته جمعی نجنگند مگر از درون ده بار و دار و از پشت دیوارها، جنگ میان خودشان سخت است، گمان بری باهمند، دلهایشان از هم جداست، این برای آن است که تعقل ندارند».

ای هشام خدا کثرت را مذمت کرده و فرموده (۱۱۷ سوره ۶): «اگر از اکثریت مردم زمین فرمان بری تو را از راه خدا به در برند».

و فرموده (۲۵ سوره ۳۱): «اگر از آنها بپرسی کی آسمانها و زمین را آفریده؟ بی‌تردید میگویند خدا، بگو حمد خدا را بلکه بیشترشان ندانند».

و فرمود (۶۳ سوره ۲۹): «اگر از آنها بپرسی کی از آسمان باران فرو فرستد و زمین مرده را بدان زنده کند هر آینه گویند خدا، بگو حمد خدا را بلکه بیشترشان تعقل نکنند».

ای هشام سپس کم را مدح کرده و فرموده (۱۳ سوره ۳۴):

«کمی از بندگانم شکرگزارند». و فرمود (۲۴ سوره ۳۸): «بسیاری از معاشران به هم ستم کنند مگر آنها که ایمان آرند و کار خوب کنند» «و آنان کمیابند». و فرموده (۲۹ سوره ۴): «تنها یک مرد مؤمن از خاندان فرعون که ایمان خود را نهان می‌داشت گفت می‌کشید مردی را که می‌گوید: خدا پروردگار من است؟!» و فرمود (۴۳ سوره ۱۱): «در کشتی گذار از هر جنسی یک جفت با خاندانت» و فرموده:

«و هر که مؤمن است به او نگرویده بود جز کمی» و فرموده: «ولی بیشترشان نمی‌دانند» و فرموده: «و بیشترشان تعقل ندارند» و فرموده: «و بیشترشان شعور ندارند».

ای هشام سپس صاحبدلان را به بهتر وجهی یاد کرده و به بهتر زیوری آراسته و فرموده (۲۸۲ سوره ۲): «به هر که خواهد حکمت دهد و به هر که حکمت داده شود خیر بسیاری داده شده و خوب یادآور نشوند جز صاحبدلان». و فرموده (۵ سوره ۳): «و دانشمندان عمیق می‌گویند بدان ایمان داریم همه از جانب پروردگار ما است و خوب یاد آور نشوند جز صاحبدلان». و فرموده است (۱۸۷ سوره ۳): «به راستی در آفرینش آسمانها و زمین و رفت و آمد شب و روز نشانها است برای

صاحبدلان». و فرموده (۲۰ سوره ۱۳): «آیا کسی که می‌داند همانا آنچه از پروردگارت به تو نازل شده حق است، چون کسی است که کور باشد، همانا یادآور شوند صاحبدلان». و فرموده (۱۳ سوره ۳۹): «آیا کسی که همه وقت شب در عبادت است، سجده کند و بر پا باشد و از آخرت در هراس است و امید به رحمت پروردگارش دارد، بگو برابرند کسانی که می‌دانند و آن کسانی که نمی‌دانند؟ همانا یادآور شوند صاحبدلان». و فرمود (۲۹ سوره ۳۸): «کتابی به تو فرستادیم مبارک، تا در آیاتش تدبر کنند و یادآور شوند صاحبدلان». و فرمود (۵۷ سوره ۴۰): «محققا به موسی وسیله هدایت دادیم و کتاب را ارث بنی اسرائیل نمودیم برای هدایت و یاد آوری صاحبدلان». و فرمود (۵۶ سوره ۵۱):

«یاد آور شو که یاد آوری به مؤمنان سود دهد».

ای هشام به راستی خدای تعالی در کتاب خود می‌فرماید (۳۷ سوره ۵۰): «به راستی در این قرآن یاد آوری است برای کسی که دلی دارد" یعنی عقل دارد" و فرماید (۱۲ سوره ۳۱): «محققا به لقمان حکمت دادیم» (فرمود مقصود عقل و فهم است).

ای هشام لقمان به پسرش گفت: زیرا بار حق باش تا عاقل ترین مردم باشی و به راستی زیرکی در برابر حق چیز اندکی است (مرد زیرک با حق راه می‌رود).

ای هشام به راستی هر چیزی را دلیلی باید، دلیل عقل تفکر است و دلیل تفکر خاموشی، هر چیزی را پاکش شاید پاکش خرد تواضع است و همین نادانی تو را بس که مرتکب عملی گردی که بر تو غدقن است.

ای هشام خدا پیغمبران و رسولانش را مبعوث نکرده به بندگانش جز برای آنکه از خدا خردمند شوند، هر که خوش

پذیراتر است معرفتش بهتر است، داناتر به امر خدا بهتر خردمند است، عقلمندتر مردم در دنیا و آخرت درجه بلندتری دارد.

ای هشام به راستی خدا بر مردم دو حجت دارد: حجت عیان و حجت نهان، حجت عیان رسولان و پیغمبران و امامانند (ع) و حجت درونی و نهان عقل است.

ای هشام خردمند کسی است که حلالش از شکر باز ندارد و حرام بر صبرش چیره نگردد.

ای هشام هر که سه چیز را بر سه دیگر مسلط سازد به ویرانی عقلش کمک کرده: آنکه پرتو اندیشه‌اش به آرزوی دراز تار شود و حکمتهای نغز را به گفتار بی‌مغز نابود کند و تابش نور عبرت را به طوفان شهوت خود خاموش نماید، چون هوس یاری بر ویرانی عقل خود اقدام کند، هر که عقلش را ویران کرد دین و دنیایش تباه شود.

ای هشام چگونه پیش خدا کردارت پاک باشد که دل از امر پروردگارت بازداشته و در غلبه هوس با خرد، فرمان هوس بردی.

ای هشام صبر بر تنهائی نشانه قوت عقل است، هر که از خدا خردمندی گرفت از دنیا و دنیاداران گوشه گیر و بدان چه نزد خداست بپردازد، خدا انیس وحشت و یار تنهائی و اندوخته روز نداری و عزیز کن او است بی‌ایل و تبار.

ای هشام حق را بر پا داشته‌اند برای فرمان بردن از خدا، نجاتی نیست جز به طاعت، طاعت بوسیله علم است و علم نیاز به آموزش دارد و آموختن وابسته به عقل است، علم منحصر به عالم ربانی است و درک علم، تعقل است.

ای هشام کردار کم از عالم، چند برابر پذیرفته شود، و کردار بسیار از هواپرست نادان پذیرفته نگردد.

ای هشام خردمند به کم و کاست دنیا با دریافت حکمت راضی است ولی به کم و کاست حکمت با دنیای دلبخواه راضی نیست، از این رو خردمندان در کسب خود سود برند.

ای هشام به راستی خردمندان تجملات مباح دنیا را کنار نهادند تا چه رسد به گناهان با اینکه ترک دنیا فضیلت است و ترک گناهان حتم است.

ای هشام خردمند دنیا و اهل دنیا را نگریسته و دانسته که آن را با رنج بدست آرند و به آخرت هم نگریسته و دانسته که آن را هم جز با رنج و سختی نتوان بدست آورد و در جستجوی آن است که پاینده‌تر است.

ای هشام خردمندان به دنیا بی‌رغبتند و به آخرت مشتاق زیرا دانستند که دنیا خود جوینده‌ای است که آن را جویند و آخرت هم خواهان است و خواهان دارد، هر که خواهان آخرت شود دنیا خود به دنبال او رود تا روزی مقدر او بپردازد و هر که جویای دنیا شد آخرت حق خود را از او خواهد و ناگهانش مرگ فرا رسد و دنیا و آخرتش را تباه سازد.

ای هشام هر که بی‌مال بی‌نیازی خواهد و دلی آسوده از حسد و دینی درست، باید به خدای عز و جل تضرع کند و بخواهد که عقلش را کامل کند، هر که خرد یابد بدان چه او را بس است قناعت کند و هر که بدان قناعت کند بی‌نیاز شود و هر که بدان قناعت نکند هرگز بی‌نیاز نشود.
ای هشام خدا از مردمی شایسته حکایت کرده که گفته‌اند
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۵۵
۸ سوره ۳): «پروردگارا ما را کج دل مساز پس از آنکه رهبری کردی و به ما از پیش خود رحمت بخش زیرا توئی تو بسیار بخشنده» چون دانستند که دلها کج شوند و به کوری و پستی خود برگردند، به راستی از خدا نترسد هر که تعقل ندارد از توجه به خدا، و هر که از خدا خردمند نشده دلش بر معرفت پا به جایی که بدان بینا باشد و دلنشین وی گردد وابسته نشود و کسی بدین سعادت نرسد تا گفتار و کردارش یکی باشد و درونش موافق برونش بود زیرا خدای تبارک اسمه دلیلی بر درون ناپیداری عقل نگماشته جز جلوه ظاهر و گفتار عاقلانه.
ای هشام امیر مؤمنان (ع) می‌گفت: خدا بوسیله ای بهتر از عقل پرستش نشود و عقل کسی درست نباشد تا چند خصلت در او باشد، کفر و بدی پیرامونش نگردند، رشد و نیکی از او امید روند، فزون مالش بخشش گردد و گفتار زیادی در او نبود، از دنیا همان قوتی بهره گیرد و تا زنده است از دانش سیر نشود، ذلت همراه حق را به از عزت با ناحق داند، تواضع را از اشرافیت دوست‌تر دارد، احسان اندك از دیگران را بیش شمارد و احسان بیش از طرف خود را کم به حساب آرد، همه مردم را بهتر از خود داند و خود را در دل از همه بدتر شمارد و این خود تمام مطلب است.
ای هشام خردمند دروغ نگوید گر چه دلخواه او باشد.
ای هشام هر که مردانگی ندارد دین ندارد و مردانگی بیخرد نشود، بزرگوارتر مردم کسی است که دنیا را برای خود مقامی نداند، هلا بهای تن شما جز بهشت نباشد آن را به چیز دیگر نفروشید.
ای هشام امیر مؤمنان (ع) بسیار می‌فرمود: نشانه خردمند این است که سه خصلت داشته باشد: چون پرسندش پاسخ گوید، و
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۵۷
چون مردم از سخن درمانند نطق کند، و رأی موافق صلاح همگنان خود دهد، هر که هیچ از این خصال ندارد احمق است.
محققا امیر المؤمنین (ع) فرمود: مرد در بالای مجلس ننشیند جز آنکه این سه خصلت یا یکی از آنها را داشته باشد و اگر هیچ ندارد و در صدر نشیند احمق است.
حسن بن علی (ع) فرمود: اگر حاجتی خواهید از اهلش بخواهید، عرض شد: یا ابن رسول اللّٰه اهلش کیست؟ فرمود: آنها که خدا در کتابش بیان کرده و یاد نموده و فرموده: «همانا صاحبدلان یاد آور شوند» و فرمود: آنها خردمندانند.
علی بن الحسین (ع) فرمود: همنشینی نیکان صلاح انگیز است و آداب دانشمندان خرد خیز، طاعت والیان دادگستر عزت آور است و بهره‌گیری از مال مردانگی به کمال رساند، رهنمائی مشورت جو ادای حق نعمت است و خودداری از آزار از فزونی خرد و مایه آسایش تن است در دنیا و آخرت.
ای هشام به راستی خردمند به کسی که ترسد دروغگویش شمارد حدیث نگوید و از آنکه نگران است دریغش کند چیزی نجوید، و بدان چه توانا نیست وعده ندهد و بدان چه ناهنجار داند امید نبندد و اقدام به کاری نکند که بترسد در آن در ماند.
۱۳- امیر المؤمنین (ع) فرمود: خرد پرده اسرار است و فضیلت جمال پدیدار، نقص اخلاقت را با فضیلت رفوکن و هوست را با خرد خویش بکش تا مورد مهر گردی و دوستی از خود نشان دهی.

۱۴- سماعهٔ بن مهران گوید: حضور حضرت امام جعفر

صادق صلوات علیه بودم، جمعی از دوستان آن حضرت هم حضور داشتند، ذكر عقل و جهل به میان آمد، آن حضرت به اصحاب خود فرمود: عقل را با لشكرش و جهل را با لشكرش بشناسید تا هدایت شوید، سماعه گفت: غیر از آنچه از شما استفاده كرده‌ایم چیزی نمی‌دانیم، فرمود: خداوند عقل را از نور خویش آفرید (عقل اول مخلوق روحانی است و از سمت راست عرش آفریده شده) سپس به او فرمان داد دور شو دور شد، پیش بیا پیش آمد، خداوند فرمود: ترا با عظمت آفریدم و بر جمیع خلق خود مكرمت بخشیدم، سپس جهل را از دریای ملح و شور ظلمت و سیاهی فرا آورد و به او دستور داد دور شو دور شد، پیش بیا پیش نیامد، به او گفت: خودپرستی و خود خواهی كردی، نفرین بر تو باد. سپس برای عقل هفتاد و پنج لشكر قرار داد، چون جهل ملاحظه كرد آنچه را خداوند به عقل كرامت كرد و آنچه را به او بخشید دشمنی او را در دل گرفت و عرض كرد: یا رب این هم خلقی است چون من، او را آفریدی و كرامت بخشیدی و تقویت كردی، من ضد او هستم و در برابر او قوت و نیروئی ندارم به شماره لشكری كه به وی دادی، به من هم بده [خداوند فرمود: بلی، به تو میدهم ولی اگر بعد از این معصیت كردی تو و لشكرت را از رحمت خود بیرون خواهم كرد، عرض كرد: قبول كردم، پس به او هفتاد و پنج لشكر داد و لشكریان عقل و جهل بشرح زیر می‌باشند]:

نیك سرشتی (وزیر و پشتیبان عقل) و در مقابلش بدسرشتی (وزیر جهل)، ایمان و در مقابلش كفر، تصدیق حق و حقیقت و در مقابلش انكار حق، امید و در مقابلش بی‌امیدی، عدل و داد و دهش و در مقابلش جور و ستم، خوشبینی و رضا و در مقابلش بدبینی،

سپاسگزاری و در مقابلش كفران و نمك نشناسی، چشم داشت و در مقابلش نومید شدن، توكل به خدا و در مقابلش آز و حرص، نرم دلی و در مقابلش سخت دلی، مهر و در مقابلش كین، دانائی و در مقابلش نادانی، زیركی و در مقابلش كودنی، عفت و پارسائی و در مقابلش هتك و هرزگی، زهد و در مقابلش دنیاپرستی، خوشخوئی و در مقابلش بدخوئی، بیم از حق و در مقابلش بی‌باكی، فروتنی و در مقابلش تكبر، آرامی و در مقابلش شتاب‌زدگی، بردباری و در مقابلش سبكی و جلفی، كم گوئی و در مقابلش پرگوئی، پذیرفت و در مقابلش سركشی، باور كردن و در مقابلش شك و تردید، شكیبائی و در مقابلش بیتابی، چشم پوشی و گذشت و در مقابلش انتقام و بازخواست، خودداری و در مقابلش خود باختن و نیازمندی، تذكر و یادآوری و در مقابلش سهو بی‌التفاتی، حفظ و در مقابلش فراموشی، مهرورزی و در مقابلش بی‌علاقگی، قناعت و در مقابلش حرص، همراهی و در مقابلش دریغ، دوستی و در مقابلش دشمنی، وفاداری و در مقابلش پیمان‌شكنی، فرمان بری و در مقابلش نافرمانی، خود نگهداشتن و در مقابلش دست اندازی و گردن كشی، سلامت نفس و در مقابلش ماجراجوئی، محبت و در مقابلش بغض، راستی و در مقابلش دروغ زنی، درستی و در مقابلش بیهودگی، امانت و استواری و در مقابلش خیانت و نادرستی، اخلاص در عمل و در مقابلش غرض رانی، شهامت و كار پردازی و در مقابلش كندفهمی و كند كاری، [بافهمی و در مقابلش نفهمی، معرفت و حق‌شناسی و در مقابلش انكار و حق نشناسی]، راز داری و مدارا و در مقابلش سر فاش‌كردن و آشوبگری، یك روئی و حفظ غیب و در مقابلش دوروئی و مكر، پرده پوشی و سر نگهداری و در

مقابلش فاش كردن اسرار، نماز و نیایش به درگاه خدا و در مقابلش بی‌نمازی و كناره‌گیری از خدا، روزه و كم خوری و در

مقابلش افطار روزه و شکم خوارگی، جهاد و کوشش در ترویج حق و در مقابلش فرار و گریز از جهاد، حج و اجابت ندای خدا و در مقابلش پشت سر انداختن پیمان الهی، حرف نگهداشتن و در مقابلش سخن چینی، مراعات حقوق پدر و مادر و در مقابلش حق نشناسی نسبت به آنها، با حقیقت بودن و در مقابلش ریاکاری، شایسته بودن و در مقابلش زشتی و ناشایستگی، خود پوشی و در مقابلش جلوه فروشی، تقیه از دشمن و در مقابلش اشاعه اسرار و بی‌پروائی، انصاف دادن و در مقابلش طرفگیری بر خلاف حق، خوشباش گوئی و خوش برخوردی و در مقابلش هجوم کردن و ستمگری، پاکیزگی و نظافت و در مقابلش آلودگی و چرکینی، حیا و آزرم و در مقابلش لودگی و دریدگی، میانه روی و در مقابلش تجاوز از حد، آسودگی خاطر و در مقابلش رنجیدن دل، آسانی و آرامش و در مقابلش سختی و بدسکالی، برکت داشتن و در مقابلش بی‌برکتی و کاستی، [عافیت و در مقابلش بلاء و گرفتاری]، صمیمیت در کارها و در مقابلش ظاهر سازی و فورمالیته بازی، حکمت و صلاح اندیشی و در مقابلش هواپرستی، سنگینی و وقار و در مقابلش سبکی و جلافت، خوشبختی و در مقابلش بدبختی، پشیمانی و بازگشت به خدا و در مقابلش اصرار بر گناه، استغفار و طلب آمرزش و در مقابلش غرور به اعمال و تبرئه کردن خود از گناه، محافظه کاری و در مقابلش سستی و سهل انگاری، در خواست و توجه به خدا و در مقابلش روگردانی از حق، نشاط و چستی و در مقابلش تنبلی و سستی، خوشدلی و شادی و در مقابلش اندوه و آزردگی، الفت و

انس و در مقابلش جدائی و کناره‌گیری، سخاوت و بخشش و در مقابلش بخل و دریغ.

۱۵- امام صادق (ع) فرمود: هرگز رسول خدا (ص) از عمق خرد خود با مردم سخن نگفت، فرمود: که رسول خدا فرموده است:

ما گروه پیمبران دستور داریم که با مردم در خور عقلشان سخن بگوئیم.

۱۶- امیر المؤمنین (ع) فرمود: دلهای نادان بوسیله طمع از جا کنده میشوند و گرد آرزوها می‌روند و به نیرنگ و خدعه آویزان می‌شوند.

۱۷- امام صادق (ع) فرمود: عقلمندتر مردم خوش‌خلق‌تر آنها است.

۱۸- ابو هاشم جعفری گوید: خدمت امام رضا (ع) بودیم و در باره خرد و ادب سخن کردیم، فرمود: ای ابو هاشم، خرد موهبتی است از خدا و ادب به رنج کشیدن است، کسی که رنج تحصیل و پرورش کشد به ادب دست یابد و کسی که رنج تحصیل عقل کشد بیشتر به نادانی گراید.

۱۹- اسحق بن عمار گوید: به امام صادق (ع) گفتم:

قربانت، من همسایه‌ای دارم بسیار نماز می‌خواند و بسیار صدقه می دهد و بسیار هم به حج می‌رود و بد هم نیست، گوید: فرمود: ای اسحق، خردش چون است؟ گوید: گفتم: قربانت، خردی ندارد، گوید: که فرمود: این کارها مقامی از او بالا نبرند.

۲۰- ابن سکیت به امام ابو الحسن (امام هفتم) (ع) عرض کرد:

چرا خدا موسی بن عمران (ع) را با عصا و ید بیضا که ابزار جادوینـد مبعوث کرد و عیسی (ع) را با معجزات طبی و محمد (ص) را با معجزه کلام و سخنرانی؟ در پاسخ فرمود: هنگامی که خدا موسی (ع) را مبعوث کرد جادو بر مردم زمانه‌اش تسلط داشت و خدا مانندی از آن را آورد که بر آن توانا نبودند و بوسیله آن جادوی آنها را باطل کرد و حجت خود را بر آنها ثابت نمود، و خداوند عیسی (ع) را وقتی مبعوث کرد که فلج بر مردم مسلط بود و نیاز به طب داشتند و از خدا معالجه معجز مآبی

آورد که مانندش نداشتند و به اجازه خدا مرده‌ها را زنده کرد و کور مادرزاد و پیس را درمان نمود و حجت را بر آنها تمام کرد و خداوند محمد (ص) را در وقتی مبعوث کرد که هنر غالب هم عصرانش سخنرانی و سخنوری بود (و به گمانم فرمود شعر بود) و از طرف خدا پندها و دستوراتی شیوا آورد که گفتار آنها را بیهوده نمود و حجت را بر آنها

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۶۹

ثابت کرد. راوی گوید: ابن سکیت گفت: من هرگز چون شما را ندیدم بفرمائید امروز حجت و امام مردم کیست؟ فرمود: بوسیله خرد می‌توان مبلغ صادق از طرف خدا را شناخت و او را تصدیق کرد و دروغ گوی از طرف خدا را هم شناخت و او را تکذیب کرد، ابن سکیت گفت:

به خدا جواب همین است.

۲۱- امام باقر (ع) فرمود: چون قائم ما قیام کند خدا دست رحمت بر سر بندگان نهد تا در تعقل هماهنگ شوند و آرمانهای آنها کامل شود.

۲۲- امام صادق (ع) فرمود: حجت خدا بر بندگانش پیغمبر است و حجت میان هر یک از بندگان و خدا خرد است.

۲۳- فرمود: ستون هستی انسان عقل است، عقل سرچشمه هوش و فهم و حفظ دانش است خرد او کامل کند و رهنما و آگاه کن و کلید کار او است، وقتی عقلش به نور مؤید باشد دانشمند و حافظ و یادآور و باهوش و فهمیده بود و از این رو بداند چگونه و چرا و کجا و خیر خواه و بدخواه خود را بشناسد، وقتی این را

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۷۱

شناخت روش و پیوست و جدائی خود را بشناسد و در یگانه‌پرستی خدا و دل دادن به فرمانبری مخلص گردد و چون چنین کند، از دست رفته را به چنگ آورد و بر آینده مسلط گردد و بداند در چه وضعی است، برای چه در اینجا است، از کجا به اینجا آمده و به کجا می‌رود. اینها همه از تأیید عقل است.

۲۴- امام صادق (ع) فرمود: عقل دلیل مؤمن است.

۲۵- رسول خدا (ص) فرمود: ای علی، فقری سخت‌تر از نادانی نیست و مالی بهره‌دِه‌تر از عقل نباشد.

۲۶- امام باقر (ع) فرمود: چون خدا عقل را آفرید به او فرمود: پیش آی، پیش آمد و سپس به او فرمود: پس رو، پس رفت. خدا فرمود: به عزت و جلال خودم قسم، خلقی بهتر از تو نیافریدم بس تو را فرمان دهم و بس ترا نهی کنم و بس به تو ثواب دهم و بس تو را کیفر نمایم.

۲۷- اسحق بن عمار گوید: به امام صادق (ع) گفتم:

مردی است که نزد او می‌روم و سخنم را تمام نکردم همه مقصودم

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۷۳

را می‌فهمد و یکی هست که سخنم را با او تمام می‌کنم و او همه را حفظ می‌کند و به من تحویل می‌دهد و با بعضی هم که سخن می کنم می‌گویند دوباره بگو، فرمود: ای اسحق، می‌دانی چه سبب دارد؟ گفتم: نه، فرمود: آنکه از یک جمله همه مقصود ترا می فهمد، عقل با نطفه او خمیر شده و آنکه پس از اتمام سخن همه را یاد می گیرد و به تو بر می گرداند در شکم مادر که بوده عقل با جسم او ترکیب شده و اما آنکه همه سخن خود را به او تحویل می دهی و می گوید دوباره بگو، او پس از آنکه بزرگ شده عقل با وی ترکیب شده است و از این رو می گوید دوباره بگو.

۲۸- رسول خدا (ص) فرمود: بمحض اینکه ببینید شخصی پر نماز و روزه است به او ننازید تا میزان عقلش را ملاحظه کنید.

۲۹- امام ششم (ع) فرمود: ای مفضل، هر که تعقل نکند رستگار نشود و تعقل بی‌دانش میسور نگردد، هر که بفهمد بزودی نجیب و بزرگوار گردد و هر که بردبار باشد پیروز شود، دانش سپر ناگواریها و راستی مایه عزت است و نادانی خواری است، فهم بزرگی است و جود کامروائی، خوش خلقی دوستی آرد و هر که به دوران خود دانا باشد اشتباه فراوان نکند، بدبینی هم یک نوع دور اندیشی است، نعمت و جود عالم میانجی میان مردم است و حکمت، تنها نادان است که در این میان بدبخت است، خدا دوست کسی

است که او را شناخته و دشمن آنکه در باره درک ذات او خود را به رنج انداخته، خردمند پر گذشت است و نادان پر غرور، اگر خواهی گرامی باشی نرمش کن و اگر خواهی زبون گردی درشتی نما، پاک طینت، دل نرم است و بد اصل سخت دل، هر که تقصیر کند به پرتگاه افتد و هر که از عاقبت ترسد ندانسته گام برندارد، هر که ندانسته به کاری هجوم کند بینی خود را بریده، هر که نداند، فهم مطلب نتواند، و هر که نفهمد سالم نباشد و هر که سالم نباشد گرامی نبود و هر که گرامی و محترم نبود خرد شود و هر که خرد شود شایسته ملامت باشد و هر که چنین باشد سزاوار پشیمانی است.

۳۰- امیر المؤمنین (ع) فرمود: هر که یک خصلت خوب پابرجا هم به من تحویل دهد به خاطر آن او را بپذیرم و از نداشتن خصال دیگرش چشم پوشم ولی از نداشتن عقل و نداشتن دین گذشت نکنم، زیرا در بی‌دینی امنیت نیست و زندگی در هراس گوارا نباشد و نبودن عقل نبودن زندگانی است، بی‌خرد جز مرده ای نیست.

۳۱- فرمود: خود بینی مرد دلیل سست خردی او است.

۳۲- حسن بن جهم گوید: جمعی از یاران ما در حضور امام رضا (ع) به گفتگو پرداختند و ذکر عقل به میان آمد. گوید: امام (ع) فرمود: دین داری که عقل ندارد مورد اعتناء نباشد، عرض

کردم: قربانت، برخی از مردم که به آئین شیعه گروند و به نظر ما خوش عقیده باشند آن مقام از خردمندی را ندارند، فرمود: خدا با آنان سخن ندارد، زیرا خدا عقل را آفرید و به او فرمود: رو آور، رو آورد و به او فرمود: پشت کن، پشت کرد، خدا فرمود: به عزت و جلالم قسم، بهتر و یا محبوب‌تر از تو خلقی نیافریدم نسبت به خودم، بوسیله تو مأخوذ دارم و بوسیله تو عطا بخشم.

۳۳- امام صادق (ع) فرمود: میان ایمان و کفر همان کم عقلی فاصله است. عرض شد: چطور یا ابن رسول اللَّه؟ فرمود:
بنده خدا روی دل به مخلوقی کند و از او نیازی جوید و اگر با اخلاص روی دل به خدا کند، آنچه خواهد در نزدیکترین وقت به او بدهد.

۳۴- امیر مؤمنان (ع) می‌فرمود: با خرد عمق حکمت را بیرون توان کشید و با حکمت عمق عقل را، حسن سیاست مایه ادب شایسته است.

راوی گوید: بسیار می‌فرمود:
اندیشه، زندگی دل بینا است، چنان که راه نورد در تاریکی بوسیله نور طیّ مسافت کند و باید به خوبی خود را خلاص کرد و اندکی زیست.

الف- امام صادق (ع) در یک حدیث طولانی فرمود: آغاز هر کار و برداشت و نیرو و آبادانی آن که هر سودی وابسته بدان

است خرد است، آنچه که خدایش زیور خلق خود و روشنی بخش آنان ساخته، بوسیله خرد بندگان آفریننده خود را شناسند و دانند که مخلوقند و هم او مدبر آنها است و آنها در زیر تدبیر اویند، هم او است پاینده و آنها راه فنا می‌سپرند، از پرتو خردشان دلیل جویند بر هر آفریده او که بینند، از آسمان و زمینش از خورشید و ماهش، از شب و روزش و در یابند که برای آن آفریدگان و خودشان آفریننده و سرپرستی است که همیشه بوده و خواهد بود و بوسیله خرد زیبا را از زشت بشناسند و بدانند که تاریکی در نادانی است و روشنی در دانش، این است که خرد بدانها رهنمائی کرده، به او گفتند:

بندگان به همان عقل اکتفاء می‌توانند؟ فرمود: خردمند به دلیل عقلی که خداوند پایه زندگی و زیور برازندگی و رهیابی وی ساخته بداند که خدا حق است و او است پرورنده وی و بداند که آفریدگار وی را خوشامدی است و بدآمدی، طاعتی دارد و معصیتی، و تنها خردش نتواند آنها را دریابد و بفهمد که به اینها نرسد جز به علم و دانشجوئی و از عقل خود بهره نبرد اگر به علم خداپرستی نرسد و خردمند را باید که طلب علم کند و ادبی آموزد که بی‌آن نتواند بپاید.

ب- حمران و صفوان بن مهران جمال گویند: شنیدیم امام صادق (ع) می‌فرمود:

ثروتی فراوان‌تر از خرد نیست و فقری پست‌تر از حماقت، در هر کاری فزونتر پشتیبان مشورت است.

أصول الكافي / ترجمه كمره‌ای، ج ۱، ص: ۸۱

کتاب فضل علم

اشاره

أصول الكافي / ترجمه كمره‌ای، ج ۱، ص: ۸۳

باب فرض علم و وجوب طلب علم و تشویق بدان

۱- رسول خدا (ص) فرمود: طلب دانش بر هر مسلمانی فرض است هلا براستی خدا دانش‌جویان را دوست دارد.

۲- امام ششم (ع) فرمود: طلب دانش فریضه است.

۳- از ابو الحسن (امام هفتم) (ع) سؤال شد که: رواست برای مردم ترک پرستش از آنچه بدان نیاز دارند؟

أصول الكافي / ترجمه كمره‌ای، ج ۱، ص: ۸۵

فرمود: نه.

۴- امیر المؤمنین (ع) می‌فرمود: ایا مردم بدانید که کمال دیانت طلب علم و عمل بدان است، هلا براستی طلب علم از طلب مال بر شما واجب‌تر است زیرا دارائی قسمت تضمین‌شده‌ای دارد که عادلی میان شما قسمت بندی کرده و ضمانت نموده و محققا به شما پرداخت می‌کند ولی علم نزد اهلش سپرده است و شما دستور دارید که آن را از اهلش بخواهید، آن را بخواهید.

۵- رسول خدا (ص) فرمود: طلب علم فریضه است. در حدیث دیگر فرموده: طلب علم بر هر مسلمانی فریضه است، هلا براستی خدا دانش‌جویان را دوست دارد.

۶- امام صادق (ع) می‌فرمود: دین را خوب بفهمید زیرا هر کدام از شما دین را خوب نفهمد کوهی است، به راستی خدا در کتاب خود میفرماید (۱۲۴ سوره ۹): «تا دین را خوب بفهمند و به

أصول الكافي / ترجمه كمره‌اى، ج‏۱، ص: ۸۷
قوم خود اعلام خطر كنند چون به سوى آنها برگردند شايد بر حذر شوند».
۷- مى‌فرمود: بر شما باد كه دين خدا را خوب ياد بگيريد و بفهميد، كوهى و بيابانى نباشيد زيرا هر كه دين خدا را خوب نفهمد، خدا در قيامت به او نظر ندارد و كردار او را قابل قبول نشمارد.
۸- فرمود: دلم مى‌خواهد تازيانه به سر يارانم بزنند تا دين را بفهمند و احكامش را ياد بگيرند.
۹- مردى به آن حضرت عرض كرد: قربانت، كسى هست كه به اين مذهب معرفت و عقيده دارد ولى در خانه خود نشسته و با احدى از برادران مذهبى خود آشنائى ندارد. فرمود: اين آدم چطور دين خود را مى‌فهمد؟.

باب توصيف و شرح علم، فضيلت علم و عالم

۱- ابو الحسن موسى (ع) فرمود: رسول خدا (ص) وارد
أصول الكافي / ترجمه كمره‌اى، ج‏۱، ص: ۸۹
مسجد شد و بناگاه جمعى را ديد گرد مردى را گرفتند، فرمود: اين چيست؟ گفتند: علّامه است، فرمود: علّامه يعنى چه؟ گفتند:
داناترين مردم است به انساب عرب و نبردهاى عرب و ايام جاهليت و اشعار عرب و علوم عربيت، فرمود كه: پيغمبر (ص) فرمود: اين علمى است كه ندانستن آن زيانى ندارد و دانستنش سودى ندهد.
سپس پيغمبر (ص) فرمود: همانا علم سه است: آيه محكم، فريضه عادلانه، سنت زنده و بر جا و جز اينها فضل است.
۲- امام صادق (ع) فرمود: به راستى علما وارث پيغمبرانند و اين براى آن است كه پيغمبران پول سفيد و زردى ارث ندادند و همانا از احاديث خود احاديثى به جاى نهادند و هر كه چيزى از آن برگرفت بهره فراوانى گرفته، بنگريد اين علم خود را از كه فرا مى گيريد، محققا در ما خاندان است كه در دوره هر جانشينى عادلان حق‌شناسى وجود دارند كه تحريف غالى‌ها و وابستگى مخربان و تأويل نادان‌ها را از دين كنار كنند.
۳- امام صادق (ع) فرمود: وقتى خدا خير بنده‌اى را خواهد او را خوب دين فهم كند.
أصول الكافي / ترجمه كمره‌اى، ج‏۱، ص: ۹۱
۴- امام باقر (ع) فرمود: نهايت كمال، خوب فهميدن دين است و شكيبائى بر ناگواريها و اندازه‌گيرى در معاش و زندگى.
۵- امام صادق (ع) فرمود: علماء امانت‌دارانند و مردم متقى دژهاى مذهبند و اوصياء ساداتند و سروران مذهب.
و در روايت ديگر علماء چراغ هستند و اتقياء دژ و اوصياء سادات و سروران.
۶- فرمود به بشير دهان كه: اى بشير، هر كدام از ياران ما كه فقه ندانند خيرى ندارند، به راستى هر مردى از آنها كه احكام دين خود را نفهميده به ديگران نيازمند است و چون نيازمند آنها گردد او را به گمراهى خود كشانند و نمى‌فهمد.
۷- رسول خدا (ص) فرمود: در زندگانى خيرى نيست مگر براى دو مرد: دانشمندى كه فرمانش برند و گوش به فرمانى كه وظيفه خود را حفظ كند.
۸- امام باقر (ع) فرمود: عالمى كه از علمش بهره‌مند شود بهتر از هفتاد هزار عابد است.
أصول الكافي / ترجمه كمره‌اى، ج‏۱، ص: ۹۳
۹- معاوية بن عمار گويد: به امام صادق (ع) گفتم: مردى است بسيار روايت از شما نقل كند و در ميان مردم منتشر سازد و در

دل آنها پابرجا کند و هم در دل شیعیان شما، و بسا یک شیعه عابد باشد که این قدر روایت ندارد، کدام فاضل‌ترند؟ فرمود: مرد پر روایتی که وسیله تثبیت عقیده شیعیان ما باشد بهتر از هزار عابد است.

باب اصناف مردم

۱- امیر المؤمنین (ع) می‌فرمود: مردم پس از رسول خدا به سه مرجع رو کردند:
۱- به عالمی که از طرف خدا رهبری شده و خدا بدان چه دانسته او را از دانش دیگران بی‌نیاز ساخته.
۲- به نادانی که مدعی دانش است و علمی ندارد بدان چه در دست دارد خودبین است و دنیا او را فریفته و او دیگران را فریفته.
۳- به کسی که علم از عالم راه حق و هدایت شده از خدا آموخته و ناجی است، سپس مدعی ناحق هلاک است و هر کس
أصول الكافي / ترجمه كمره‌ای، ج ۱، ص: ۹۵
افتراء بندد نومید است.
۲- امام صادق (ع) فرمود: مردم سه طائفه‌اند: عالم و متعلم و ورآبی.
۳- فرمود: صبح کن عالم یا متعلم یا دوستدار اهل علم و چهارمی نباش که به دشمن داشتن آنها هلاک شوی.
۴- جمیل گوید: شنیدم از آن حضرت که می‌فرمود: مردم سه دسته صبح می‌کنند: عالم و متعلم و ورآبی، ما علماء هستیم، و شیعیان ما متعلم و دانش آموزند، و مردم دیگر ورآبیند.

باب ثواب عالم و متعلم

۱- رسول خدا (ص) فرمود: هر که راهی رود که در آن
أصول الكافي / ترجمه كمره‌ای، ج ۱، ص: ۹۷
دانشی جوید، خدا او را به راه بهشت برد و به راستی فرشته‌ها برای طالب علم پرهای خود را فرو نهند به نشانه رضایت از او و این محقق است که برای طالب علم هر که در آسمان و در زمین است آمرزش خواهد تا برسد به ماهیان دریا، فضیلت عالم بر عابد چون فضیلت ماه است بر ستارگان در شب چهارده و به راستی علماء وارث پیغمبرانند زیرا پیمبران دینار و درهمی به ارث نگذاشتند ولی ارث آنها علم بود و هر که از آن برگرفت بهره فراوانی برده.
۲- امام باقر (ع) فرمود: آنکه از شما علم می‌آموزد ثواب متعلم دارد و بیشتر از او، علم را از حاملان آن یاد بگیرید و به برادران خود بیاموزید چنانچه علماء به شما آموختند.
۳- ابو بصیر گوید: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود:
هر که کار خیری یاد بدهد مانند ثواب کسی که بدان عمل کند می برد، گفتم: اگر او هم به دیگری یاد دهد به معلم اول ثواب عمل آن می‌رسد؟ فرمود: این ثواب برای او جاری است اگر به همه
أصول الكافي / ترجمه كمره‌ای، ج ۱، ص: ۹۹
مردم هم یاد بدهد، گفتم: اگر معلم بمیرد؟ فرمود: اگر چه بمیرد.
۴- امام باقر (ع) فرمود: هر کس بابی از هدایت تعلیم دهد مانند ثواب کسانی که بدان عمل کنند اجر دارد و از ثواب آنها هم

چیزی کاسته نشود و هر که یک باب از گمراهی تعلیم دهد مانند گناه کسانی که بدان عمل کنند ببرد و از گناه آنها هم کاسته نشود.

۵- علی بن الحسین (ع) فرمود: اگر مردم می‌دانستند در طلب علم چه فایده‌ای است، دنبال آن می‌رفتند گر چه خون دل در راه آن بریزند و به گردابها فرو شوند، به راستی خدای تبارك و تعالی به دانیال (ع) وحی کرد که مبغوض‌ترین بندگانم نزد من پرهیزکار طالب ثواب شایان و ملازم علماء و پیرو بردباران و پذیرای از حکمت‌شعاران است.

۶- امام صادق (ع) فرمود: هر که دانش آموزد و به کار بندد و آن را برای خدای تعالی تعلیم دهد در ملکوت آسمانها بزرگش خوانند و گویند برای خدا یاد گرفت، برای خدا عمل کرد، برای خدا تعلیم داد.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۱، ص: ۱۰۱

باب صفت علماء

۱- معاویة بن وهب گوید: شنیدم امام صادق (ع) می فرمود: طلب علم کنید و با حلم و وقار خود را بیارائید و نسبت به شاگردان خود تواضع کنید و نسبت به استاد خود هم تواضع کنید، دانشمندان جبار و قلدر نباشید تا شیوه باطل شما حق علم شما را از میان ببرد.

۲- امام صادق (ع) در تفسیر گفته خدای عز و جل (۲۸ سوره ۳۵): «همانا می‌ترسند از خدا بندگان دانشمندش» فرمود:

مقصود او از علماء کسانی است که کردارشان گفتارشان را تصدیق کند و هر که کردارش مصدق گفته‌اش نباشد عالم نیست.

۳- امیر مؤمنان (ع) فرمود: از فقیه بحق به شما خبر ندهم؟

کسی است که مردم را از رحمت خدا نومید نسازد و از عذابش آسوده خاطر نکند و به مردم رخصت گناه ندهد و قرآن را به خاطر میل به چیز دیگر از دست ندهد، هلا دانشی که فهم با آن نیست خیری ندارد، هلا خواندن بی‌تدبر خیری ندارد، هلا عبادت بی‌تفکر خیری ندارد.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۱، ص: ۱۰۳

در روایت دیگر فرمود: هلا علم بی‌فهم خیر ندارد، هلا خواندن بی‌تدبر خیر ندارد، هلا تدین بی‌ورع خیر ندارد.

۴- امام رضا (ع) فرمود: از نشانه‌های فقه و فهم، بردباری و خموشی است.

۵- امیر مؤمنان (ع) فرمود: سفاهت و فریب در دل عالم نیست.

۶- عیسی بن مریم فرمود: ای گروه حواریین، مرا به شما حاجتی است آن را برآورید، گفتند: حاجتت رواست یا روح الله، برخاست و پای آنها را شست، گفتند: ما خود سزاوارتر بودیم که پای بشوئیم ای روح الله، فرمود: سزاوارتر مردم به خدمت کردن عالم است، همانا من تا این اندازه فروتنی کردم تا شما هم پس از من فروتنی کنید نسبت به مردم مانند فروتنی من برای شما، سپس عیسی (ع) فرمود:

بوسیله تواضع حکمت آبادان می‌شود نه بوسیله تکبر و همچنان

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۱، ص: ۱۰۵

در بیابان هموار زراعت می‌روید نه در کوه.

۷- امیر مؤمنان (ع) می‌فرمود: ای طالب علم، به راستی عالم سه نشانه دارد: علم و حلم و خموشی. و عالم نما هم سه علامت دارد: نسبت به بالادست نافرمان است و به زیردست ستم کند بوسیله غلبه بر او و پشتیبانی از ستمکاران نماید.

باب حق عالم

امیر المؤمنین (ع) می‌فرمود: از حق عالم است که پر از او نپرسی و جامه‌اش نگیری و چون نزد او درآئی و کسانی باشند بر همه درود گوئی، او را مخصوص به تحیت سازی در میان آنها، پیش رویش بنشینی و پشت سرش ننشینی و نزد او به گوشه چشم و دست اشارت نکنی و پر نگوئی که فلان کس و فلان کس خلاف نظر او گفته‌اند و از طول صحبتش دل تنگ نشوی چون مثل عالم مثل نخل خرما است، باید انتظار بری تا از آن چیزی برایت بیفتد، عالم اجرش از روزه گیر شب زنده‌دار و جنگجوی در راه خدا بزرگتر است.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۱، ص: ۱۰۷

باب فقد علماء

۱- امام صادق (ع) فرمود: مرگ هیچ کس نزد ابلیس از مرگ عالم محبوب‌تر نیست.

۲- فرمود: چون مؤمن فقیه بمیرد، در اسلام رخنه‌ای افتد که چیزی آن را نتواند بست.

۳- ابو الحسن موسی بن جعفر (ع) می‌فرمود: چون مؤمن بمیرد فرشته‌های آسمان و تیکه‌های زمین که خدا را در آنها عبادت کرده و درهای آسمانها که عبادتش از آنها بالا رفته بر او بگریند و در اسلام رخنه‌ای افتد که چیزی آن را نبندد زیرا مؤمنان مسئله‌دان دژهای اسلامند مانند باروی شهر که بر گرد آن است.

۴- امام صادق (ع) فرمود: کسی از مؤمنان نمیرد که شیطان را خوشتر آید از مرگ فقیه.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۱، ص: ۱۰۹

۵- فرمود: به راستی پدرم می‌فرمود که: خدای عز و جل علم را پس از آنکه به زمین فرو فرستاده برنگیرد ولی عالم بمیرد و علمی که دارد ببرد و دنبال آنها مردمان سخت دل جفاجو آیند و گمراه باشند و گمراه کنند و چیزی که ریشه‌ای ندارد خیر در آن نیست.

۶- علی بن الحسین (ع) می‌فرمود: زود مردن و کشته شدن ما خانواده را بر من هموار و آسان می‌کند گفتار خدا (۴۱ سوره ۱۳): «مگر نبینند که ما بر زمین بتازیم و اطرافش را بکاهیم» مقصود از دست رفتن علماء است.

باب همنشینی با علماء و گفتگو با آنها

۱- لقمان به پسرش گفت: پسر جانم به چشم خود مجالس خوب را بگزین، اگر دیدی مردمی در ذکر خدای عز و جل هستند با آنها بنشین، اگر خود دانائی از دانشت سودت دهند و اگر نادانی به تو می‌آموزند و بسا که خدا آنها را در سایه رحمت خود در آورد و ترا هم فراگیرد و اگر دیدی مردمی در یاد خدا نیستند با آنها منشین که اگر دانائی از دانشت میان آنها سودی نبری و اگر نادانی

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۱، ص: ۱۱۱

بر نادانی تو بیفزایند و شاید خدا آنها را زیر شکنجه گیرد و به تو هم برسد.

۲- موسی بن جعفر (ع) فرمود: گفتگو با دانشمند، روی خاشاک دانی به است از گفتگوی با نادان روی نهایی.

۳- رسول خدا (ص) فرمود: حواریون به عیسی (ع) گفتند: یا روح الله با که مجالست کنیم؟ فرمود: با کسی که دیدنش شما را

به یاد خدا آرد و گفتارش به علم شما بیفزاید و کردارش شما را به آخرت تشویق کند.

۴- فرمود: همنشینی دینداران شرف دنیا و آخرت است.

۵- امام باقر (ع) فرمود: یک مجلس با شخص مورد وثوقم بنشینم پیش من از کردار یک سال بهتر است.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۱۱۳

باب پرسش از عالم و مذاکره با او

۱- یکی از اصحاب گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم که مردی آبله‌دار جُنُب شده و او را غسل دادند و مرده، فرمود: او را کشتند، چرا پرسش از وظیفه او نکردند، درمان نفهمی پرسش است.

۲- امام ششم (ع) به حمران بن اعین در باره چیزی که از او پرسیده بود، فرمود: همانا مردم هلاک می‌شوند برای آنکه نمی پرسند.

۳- امام صادق (ع) فرمود: بر در این علم قفلی است که کلیدش پرسش است.

۴- فرمود: مردم را نمی‌رسد جز اینکه بپرسند و دین را بفهمند و امام خود را بشناسند و بر آنها رواست که به هر چه گوید

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۱۱۵

عمل کنند گر چه از روی تقیه گفته باشد.

۵- رسول خدا (ص) فرمود: تف بر مردی که خود را در هر روز جمعه آماده نمی‌کند برای امر دین خود تا بدان متوجه شود، از امر دینش پرسش کند. در روایت دیگر است که: تف بر هر مسلمانی.

۶- رسول خدا (ص) فرمود: به راستی خدای عز و جل می فرماید: مذاکره علم میان بندگانم وسیله زنده شدن دلهای مرده است در صورتی که در مذاکرات خود مرا منظور دارند.

۷- ابی الجارود گوید: شنیدم امام باقر (ع) می‌فرمود: خدا رحمت کند بنده‌ای را که علم را زنده می‌کند، گفتم: زنده کردنش چیست؟ فرمود: به اینکه آن را با دین داران و اهل ورع مذاکره کند.

۸- رسول خدا (ص) فرمود: علم را مورد مذاکره سازید، با هم ملاقات کنید و باز گو کنید، زیرا حدیث وسیله زلال کردن دلها است که زنگ زده، به راستی دلها زنگ گیرد چنانچه شمشیر زنگ گیرد و زلال کردن و جلای دلها به حدیث گفتن است.

۹- امام پنجم (ع) می‌فرموده: مذاکره علم درس است و

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۱۱۷

درس نماز خوبی است.

باب بذل علم

۱- امام صادق (ع) فرمود: در کتاب علی (ع) خواندم که خدا پیمان از نادانها برای طلب علم نگرفته است تا از علماء پیمان گرفته که علم را به نادانها بذل کنند، زیرا علم پیش از نادانی بوده است.

۲- امام صادق (ع) در تفسیر این آیه (۱۸ سوره ۳۱): «و روی از مردم در هم مکش» فرمود: باید مردم در پیش تو از نظر

دریافت علم برابر باشند.
۳- امام باقر (ع) فرمود: زکات علم این است که آن را به بندگان یاد بدهی.
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۱۱۹
۴- امام صادق (ع) فرمود: عیسی (ع) در بنی اسرائیل به سخنرانی برخاست و گفت: ای بنی اسرائیل حکمت را به نادانان باز نگوئید تا به آن ستم کرده باشید و از اهلش دریغ نکنید تا به آنان ستم کرده باشید.

باب نهی از ندانسته گفتن

۱- مفضل بن یزید گوید: امام صادق (ع) به من گفت: تو را از دو خصلت نهی کنم که مایه هلاکت مردمند، بر تو غدقن کنم که به ناحق و روش باطل و بی‌اساس برای خدا دینداری کنی و از اینکه به آنچه ندانی و نفهمیده‌ای برای مردم فتوی بدهی.
۲- عبد الرحمن بن حجاج گوید: امام صادق (ع) به من فرمود: مبادا گرد دو کار بگردی، هر کس هلاک شده به سبب آنها بوده است، مبادا برای خودت به مردم فتوی بدهی یا اینکه به چیزی که ندانی دینداری کنی.
۳- امام باقر (ع) فرمود: هر که ندانسته و نفهمیده فتوی دهد
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۱۲۱
فرشته‌های رحمت و فرشته‌های عذاب او را لعنت کنند و گناه هر کس به فتوای او عمل کرده به عهده او است.
۴- امام باقر (ع) (به اصحابش) فرمود: هر چه می‌دانید بگوئید و هر چه را نمی‌دانید (در جواب) بگوئید: خدا داناتر است، به راستی مردی آیه‌ای از قرآن بیرون می‌کشد (تا دلیل گفته ناحق خود سازد و بیجا تفسیر و تأویل کند) و بدین وسیله به مسافتی دورتر از فاصله میان آسمان و زمین پرت شود.
۵- امام صادق (ع) فرمود که: برای عالم شایسته است که هر گاه چیزی از او بپرسند و نداند بگوید: الله اعلم، ولی غیر عالم شایسته نیست این کلمه را بگوید (یعنی برای او سزاوار است که صریحا بگوید نمی‌دانم).
۶- فرمود: به محمد بن مسلم که هر گاه از یکی از شما چیزی پرسیدند که نمی‌داند بگوید نمی‌دانم و نگوید: الله اعلم تا در دل رفیق پرسش‌کننده خود شک اندازد و باعث نگرانی او شود و اگر طرف سؤال صریحا بگوید نمی‌دانم سئوال‌کننده او را متهم نکند.
۷- زرارة بن اعین گوید: از امام پنجم (ع) پرسیدم: خدا بر بندگان چه حقی دارد؟ فرمود: این حق که هر چه بدانند بگویند و
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۱۲۳
در باره هر چه ندانند توقف کنند و دم فرو بندند.
۸- امام صادق (ع) فرمود: به راستی خدا بندگان خود را به دو آیه از کتابش مخصوص ساخته در این زمینه که تا چیزی ندانند نگویند و چیزی که ندانند سئوال‌کننده را رد کنند و جواب ندهند، فرموده است خدای عز و جل (۱۲۹ سوره ۷): «آیا پیمان کتابی از آنها گرفته نشده است که بر خدا نگویند جز حق و راست» و فرموده است (۴۰ سوره ۱۰): «بلکه آنچه در فراخور علمشان نبود دروغ شمرد و هنوز به تأویل آن نرسیدند».
۹- ابن شبرمه (به شین مضموم و باء ساکن و راء مضموم و بعضی شین را مفتوح و یا مکسور خوانده‌اند، عبد الله بن شبرمه یک کوفی است که از طرف منصور عباسی قاضی روستای کوفه بوده و شعر هم می‌گفته) گفته: حدیثی از جعفر بن محمد (ع) شنیدم که هر وقت به یادم می‌گذرد نزدیک است دلم بترکد، فرمود: پدرم از جدم از رسول خدا به من باز گفته است (ابن

شبرمه گفت: به خدا نه پدرش بر جدش دروغ بسته و نه جدش به رسول خدا (ص) فرمود که: رسول خدا (ص) فرموده: هر که در فهم احکام خدا قیاس به کار بندد هلاک است و هلاک‌کننده پیروان خود و هر که ندانسته فتوی دهد و ناسخ را از منسوخ و محکم را از متشابه نداند هلاک است و هلاک‌کننده است.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۱۲۵

باب در باره کسانی که ندانسته عمل کند

۱- امام صادق (ع) می‌فرمود: عمل‌کننده بی‌بصیرت چون کسی است که بیراهه می‌رود و شتابش نتیجه‌ای ندارد جز اینکه بیشتری او را دور می‌کند.

۲- حسین (در بعضی نسخ حسن) صیقل گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می‌فرمود: خدا کرداری را نپذیرد جز با معرفت، و معرفتی وجود ندارد جز بوسیله کردار، هر که معرفت دارد، معرفت او را به کردار رهبری کند و هر که کرداری ندارد معرفتی هم ندارد، هلا براستی اجزاء ایمان از یک دیگر بوجود آیند.

۳- رسول خدا (ص) فرمود:

هر که ندانسته عمل کند، آنچه تباهی بار آورد بیشتر است از آنچه اصلاح کند.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۱۲۷

باب روش به کار بستن علم

۱- سلیم بن قیس هلالی گوید: شنیدم امیر المؤمنین از پیغمبر (ص) بازگو می‌کرد که در سخنش فرمود: دانشمندان دو کس باشند: یکی علم خود را به کار بسته و ناجی است و عالمی که علم خود را وانهاده و همین عالم هلاک است، اهل دوزخ از بوی گند عالم بی‌عمل در آزارند، سخت‌ترین اهل دوزخ از نظر ندامت و افسوس کسی است که یک بنده خدا را بدین دعوت کرده و او هم پذیرفته و اطاعت خدا کرده و خدایش به بهشت برده و خود آن دعوت‌کننده را برای ترک عمل و پیروی هوس و درازی آرزو به دوزخ برده اما پیروی هوس جلوی حق را ببندد و درازی آرزو آخرت را فراموش دهد.

۲- امام صادق (ع) فرمود: علم جفت با عمل است، هر که خوب بداند عمل کند و هر که بدرستی عمل کند بداند، علم فریاد به عمل کند و اگر پذیرا شود بپاید و گر نه بکوچد.

۳- فرمود:

محققا چون عالم به علم خود عمل نکند پند او از لوحه دلها

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۱۲۹

بلغزد و فرو ریزد چنانچه قطره باران از روی سنگ صاف.

۴- مردی خدمت علی بن الحسین (ع) آمد و پرسشهائی کرد و پاسخش داد و سپس برگشت از مانند آنها بپرسد، امام (ع) فرمود:

در انجیل نوشته است از علم آنچه ندانید نپرسید و هنوز بدان چه دانستید عمل نکردید، زیرا علمی که بدان عمل نشود جز کفر برای عالم خود و جز دوری از خدا نیفزاید.

۵- مفضل بن عمر گوید: با امام صادق (ع) گفتم: به چه نشانه ناجی شناخته شود؟ فرمود: هر که کردارش موافق گفتارش باشد گواهی نجات او را ثبت کن (گواهی نجات او قطعی است خ ل) کسی که کردارش موافق گفتارش نیست دیانت عاریه و لرزان دارد.

۶- امیر المؤمنین (ع) ضمن یک سخنرانی بر منبر فرمود: ایا مردم، وقتی دانستید بدان چه دانید کار کنید، شاید هدایت شوید، به راستی دانائی که بر خلاف وظیفه کار کند، چون نادان سرگردانی است که به هوش نیاید از نادانی خود، بلکه من می‌دانم حجت بر او بزرگتر و افسوس بر این دانای علم از دست رفته پاینده‌تر است از آن بر این نادان سرگردان در جهل، هر دو سرگردان و نابودند،

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۱، ص: ۱۳۱

تردید به خود راه ندهید تا به شک افتید و شک نکنید تا کافر شوید، از خود سلب مسئولیت نکنید تا سست شوید و سستی نکنید تا زیانمند گردید، محققا از حق و درستی است که دین فهم شوید و از دین‌فهمی است که فریب نخورید (سست نشوید خ ل)، براستی خیرخواه‌تر شما برای خود فرمانبرتر شما است برای پروردگارش، و گول‌زن‌تر شما خویش را نافرمانتر شما است به پروردگارش، هر که فرمان خدا برد آسوده و مژده‌یاب است و هر که نافرمانی خدا کند نومید و پشیمان است.

۷- امام باقر (ع) می‌فرمود: چون علم را شنیدید به کارش بندید و باید دریا دل باشید زیرا چون علم فراوان در دل تنگی انباشته شود که تحمل آن نتواند شیطان بر آن دست یابد، چون شیطان با شما طرف شود بدان چه می‌دانید بدو روی کنید، زیرا کید شیطان سست است، (راوی گوید) گفتم: چیست که می‌دانیم؟ فرمود:

با او مبارزه کنید بدان چه از نیروی خدای عز و جل برای شما هویدا است.

باب کسی که از علم خود معیشت خورد و بدان بنازد

۱- امیر مؤمنان (ع) می‌فرمود: رسول خدا (ص) فرمود:

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۱، ص: ۱۳۳

دو گرسنه سیر نشوند: طالب دنیا و طالب علم، هر که از دنیا بدان چه بر او حلال است اکتفاء کرد سالم ماند و هر که دست به حرام آن دراز کرد هلاک است مگر آنکه توبه کند یا برگردد و تدارک کند و هر که علم را از اهلش بر گرفت و به علمش عمل کرد نجات یافت و هر کس آن را برای دنیا خواست همان دنیا بهره او است.

۲- امام صادق (ع) فرمود: هر که علم حدیث را برای منفعت دنیا بخواهد در آخرت بهره ندارد و هر کس خیر آخرت از آن جوید خدا خیر دنیا و آخرت به وی دهد.

۳- فرمود: هر که حدیث را برای سود دنیا بخواهد در آخرت بهره‌ای ندارد و هر کس برای خیر آخرت بخواهد خدایش خیر دنیا و آخرت بدهد.

۴- فرمود: هر گاه دیدید عالم دوست‌دار دنیا است او را نسبت به دین خود متهم دانید، زیرا هر که چیزی را دوست دارد گرد همان محبوب خود میگردد، فرمود: خدا به داود وحی کرد: میان

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۱، ص: ۱۳۵

من و خودت عالمی که فریفته دنیا است واسطه مکن تا تو را از راه دوستی من باز دارد، زیرا آنان راهزن‌های بندگان خواهان منند کمتر چیزی که من با اینان کنم این است که شیرینی مناجات خودم را از دلشان بر کنم.

۵- رسول خدا (ص) فرمود: فقهاء امین‌های پیغمبرانند تا در دنیا وارد نشدند، عرض شد: یا رسول الله ورودشان در دنیا چیست؟ فرمود: پیروی از سلطان، هر گاه چنین کردند بر دین خود از آنها در حذر باشید.

۶- امام باقر (ع) فرمود: هر که طلب علم کند تا بر علماء بنازد یا با سفیهان بحث در اندازد یا خود را مورد توجه مردم سازد، نشیمن او پر از آتش باد، به راستی ریاست جز برای اهلش نشاید.

باب لزوم حجت و ثبوت مسئولیت بر عالم

۱- امام صادق (ع) فرمود: ای حفص، هفتاد گناه از نادان

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۱۳۷

آمرزیده شود پیش از آنکه یک گناه عالم آمرزیده گردد.

۲- فرمود: عیسی بن مریم (ع) فرمود: وای بر عالمان بد که چگونه دوزخ بر آنها شعله کشد.

۳- می‌فرمود: چون جان به اینجا رسد (با دست اشاره به گلویش کرد) راه توبه بر عالم بسته شود، سپس این آیه را خواند (۱۷ سوره ۴): «همانا پذیرش توبه بر خدا باشد برای آن کسانی که به نادانی بد کردند».

۴- امام باقر (ع) در تفسیر قول خدای عز و جل (۹۴ سوره ۲۶): «ایشان به همراه گمراهان پی در پی در آن (جهنم) به رو درافتند» فرمود: ایشان مردمی باشند که عدالت را به زبان بستایند و در کردار به ستم گرایند.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۱۳۹

باب نوادر یعنی احادیث متفرقه مربوط بموضوع کتاب فضل علم و عالم

۱- امیر المؤمنین (ع) می‌فرمود: جان خود را با توجه به نکات حکیمانه تازه و خوشمزه آسایش دهید زیرا جان هم چون تن خسته می‌شود.

۲- می‌فرمود: ای طالب علم، به راستی علم را فضائل بسیار است (اگر مجسم شود)، تواضع سر او است، و بر کناری از حسد چشم او، گوشش فهم است و زبانش راستی، حافظه‌اش بررسی است و دلش حسن نیت، و عقلش معرفت اشیاء و امور، دست او مهرورزی است و پایش دیدار دانشمندان، همتش سلامت و حکمتش ورع، قرارگاهش نجات است و جلو کشش عافیت و مرکبش وفاء و سلاحش نرمش سخن، تیغش رضا و کمانش مدارا و لشکرش گفتگوی با علماء و سرانجامش ادب و پس‌اندازش دوری از گناهان، توشه‌اش احسان است و شرابش سازگاری و رهنمایش هدایت و رفیقش دوستی با نیکان.

۳- رسول خدا (ص) فرمود: چه خوب وزیری است برای

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۱۴۱

ایمان علم، و چه خوب وزیری است برای علم حلم، و چه خوب وزیری است برای حلم نرمش و چه خوب وزیری است برای نرمش شکیبائی (پند آموزی خ ل).

۴- مردی نزد رسول خدا (ص) آمد و گفت: یا رسول اللّه علم چیست؟ فرمود: دم بستن و دل به سخن استادان دادن، گفت: پس از آن چیست؟ فرمود: گوش گرفتن، گفت: پس از آن چیست؟ فرمود: حفظ کردن، گفت: پس از آن چه؟ فرمود: به کار بستن، گفت: دیگر چه؟ فرمود: منتشر نمودن آن.

۵- امام صادق (ع) فرمود: طالبان علم سه دسته‌اند، به ذات و صفات مخصوصشان بشناسید: صنفی برای نادانی کردن و خودنمائی طلب آن کنند، و صنفی برای زورگوئی و گردن فرازی و فریب، یک صنف هم برای فهم و تعقل. آنکه یار جهل و خودنمائی است آزار بخش و خودنما است و در محافل مردم داد سخن می‌دهد، نام علم می‌برد، حلم را می‌ستاید، از سر تا پا اظهار خشوع می‌کند ولی دلش از ورع تهی است، خدا از این وضع بینی او را بکوبد و کمرش را ببرد. آن که یار گردن فرازی و فریب است، نیرنگ باز و تملق باز است، به همگنان خود گردن فرازی کند و برای توانگران پست‌تر از خود تواضع نماید، شیرینی آنها را

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۱۴۳

بخورد و دین خود را خرد کند، خدایش بر این روش گمنام سازد و از آثار علماء اثرش را براندازد. و آن که یار فهم و تعقل است دچار شکسته حالی و اندوه و بی‌خوابی است، شب کلاهش را فرو کشد و در تاریکی شب بپاخیزد و کار کند، و بهراسد و بترسد و نگران است و به خود مشغول است و به مردم عصر خود عارف است و از موثوق‌ترین برادرانش دهشتناک است، خدا از این رو پایه‌های زندگی او را محکم سازد و در قیامتش آسوده دارد.

۶- امام صادق (ع) می‌فرمود: به راستی راویان کتاب خدا فراوانند و رعایت‌کنندگان آن کم، چه بسیار اندرز جوی از احادیث (صحت جوی احادیث خ ل) که نسبت به قرآن دغل باز است، علماء در غم ترک عمل باشند و نادانها در غم حفظ الفاظ، یکی دنبال حفظ زندگانی است و آن دیگر در پی هلاک جاودانی.

در اینجا دو رعایت کن از هم جدا شوند و دو دسته متمایز گردند.

۷- امام ششم صادق آل محمد (ع) فرمود: هر که چهل حدیث از احادیث ما را حفظ کند خدایش روز قیامت عالم و فقیه مبعوث کند.

۸- زید شحام از امام باقر (ع) در تفسیر گفته خدای عز

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۱۴۵

و جل (۲۴ سوره ۸۰): «باید آدمی به خوراک خود نگاه کند» گوید: گفتم: مقصود از این خوراک چیست؟ فرمود: علمی که اخذ می‌کند بنگرد از چه کسی اخذ می‌کند (چون علم خوراک روح انسانی است).

۹- به أبی سعید زهری فرمود: توقف در مورد شبهه به از افتادن در چاه مهلکه است، حدیثی که به درستی برایت روایت نشده واگذاری به است از اینکه حساب نکرده آن را روایت کنی.

۱۰- حمزهٔ بن طیار بر امام صادق (ع) بعضی خطبه‌های پدرش را عرضه کرد تا به عبارتی رسید که آن حضرت فرمود: بازگیر و خموش باش. سپس امام صادق (ع) فرمود: آنچه به دست شما می‌رسد که نمی‌دانید درست است وظیفه ندارید جز اینکه توقف کنید و بررسی نمائید و به امامان حق مراجعه کنید تا شما را به حقیقت برسانند و گمراهی شما را برطرف سازند و حق مطلب را به شما بفهمانند، خدای تعالی می‌فرماید (۴۲ سوره ۱۶): «بپرسید از اهل ذکر اگر باشید که ندانید».

۱۱- سفیان بن عیینه گوید: از امام صادق (ع) شنیدم که می‌فرمود: علم مردم را همه در چهار موضوع دانستم:

۱- پروردگارت را بشناسی. ۲- بدانی با تو چه کرده.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۱۴۷

۳- بدانی از تو چه خواسته. ۴- بدانی چه چیز ترا از دینت بیرون برد.

۱۲- هشام بن سالم گوید: به امام ششم (ع) گفتم: حقّ خدا بر مردم چیست؟ فرمود:

این است که آنچه بدانند بگویند و آنچه ندانند دم فروبندند، اگر چنین کنند محققا حقّ خدا را به او پرداخته‌اند.
۱۳- امام صادق (ع) می‌فرمود: قدر مردها را به اندازه روایتی که از ما نقل می کنند بشناسید.
۱۴- امیر المؤمنین (ع) در یک سخنرانی فرمود: ایا مردم بدانید خردمند نیست کسی که از گفتار ناحق در باره وی افسرده گردد، و راد نباشد آن که از ستایش نادان خوشش آید، مردم فرزندان آن کارند که خوب انجام دهند و اندازه هر کس همان است که به خوبی انجام دهد، از دانش سخن کنید تا اندازه شما هویدا شود.
۱۵- عبد اللَّه بن سلیمان گوید: در محضر امام باقر (ع) بودم، مردی از اهل بصره نزد آن حضرت بود که عثمان کورش می گفتند و آن مرد می گفت: حسن بصری معتقد بود که آن کسانی که علم را کتمان کنند گند شکمشان اهل دوزخ را آزار دهد، شنیدم

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۱۴۹

که امام فرمود: بنا بر این مؤمن آل فرعون هلاك است!! از بعثت حضرت نوح (ع) همیشه علم و دانش حق پنهان بوده، حسن به هر راهی خواهد برود، به خدا علم جز در این خاندان یافت نشود.

باب روایت کتب و حدیث و فضل نوشتن و اخذ به کتب

۱- ابو بصیر گوید: به امام صادق (ع) گفتم: گفته خدای جل ثناؤه (۱۸ سوره ۳۹): «آن کسانی که گفته را گوش کنند و از بهترش پیروی کنند» چه معنی دارد؟ فرمود: آن مردی است که حدیثی را بشنود و چنانچه شنیده باز گوید نه بر آن بیفزاید و نه از آن بکاهد.
۲- محمد بن مسلم گوید: به امام صادق (ع) گفتم: من از شما حدیثی بشنوم و زیاد و کم تعبیر کنم؟ فرمود: اگر مقصود بیان معانی آن باشد عیب ندارد.
۳- داود بن فرقد گوید: به امام صادق (ع) گفتم: من حدیثی از شما می‌شنوم و می‌خواهم به همان لفظ که شنیدم روایت کنم و به خاطر نمی‌آید، فرمود: عمدا فراموش می کنی؟ گفتم:

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۱۵۱

نه، فرمود: معانی را درست ادا می کنی؟ گفتم: آری، فرمود:
عیب ندارد.
۴- ابو بصیر گوید: به امام صادق (ع) گفتم: حدیثی از زبان شما شنوم و از پدرت روایت کنم یا از پدرت شنیدم از شما روایت کنم؟ فرمود: فرق ندارد جز اینکه از قول پدرم روایت کنی دوست‌تر دارم، آن حضرت به جمیل فرمود: هر چه از خود من بشنوی از پدر من روایت کن.
۵- عبد الله بن سنان گوید: به امام صادق (ع) عرض کردم: مردم می‌آیند و حدیث شما را از من می‌شنوند و من به تنگ می‌آیم و توانائی ندارم؟ فرمود: از اول آن حدیثی بخوان و از وسط آن حدیثی و از آخرش هم حدیثی.
۶- احمد بن عمر حلال گوید: به امام رضا (ع) گفتم: یک مردی از اصحاب خودمان کتابی به من می‌دهد و نمی‌گوید آن را از من روایت کن، جائز است به محض همین اخذ کتاب احادیث کتاب را از او روایت کنم؟ گوید: فرمود: اگر می‌دانی کتاب از تألیف او است از او روایت کن.
۷- امیر المؤمنین (ع) فرمود: چون حدیثی برای شما باز گویند در مقام نقل آن به کسی که برای شما باز گفته نیست

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج ۱، ص: ۱۵۳

دهید، اگر راست باشد به سود شما است و اگر دروغ باشد به عهده او است.

۸- امام صادق (ع) فرمود: دل به نوشته اعتماد دارد.

۹- می‌فرمود: بنویسید، تا ننویسید، نمی‌توانید حفظ كنید.

۱۰- فرمود: كتب خود را محافظت كنید كه در آینده بدان نیازمندید.

۱۱- به مفضل بن عمر فرمود: بنویس و علم خود را كه در میان هم مذهبانت پخش كن و اگر مردی كتابهایت را به پسرانت ارث بده، زمان بی‌نظمی برسد كه جز با كتابهای خود آسوده خاطر نشوند.

۱۲- فرمود: مبادا دروغ شاخدار بگوئید، به او عرض شد:

دروغ شاخدار چیست؟ فرمود: این است كه مردی برای تو حدیثی

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج ۱، ص: ۱۵۵

باز گوید و در روایت آن حدیث نام او را نبری و حدیث را از آن كه باز گفته بیواسطه نقل كنی.

۱۳- امام صادق (ع) فرمود: احادیث ما را با اعراب تمام ادا كنید، زیرا ما مردمی فصیح زبانیم.

۱۴- هشام بن سالم و حماد بن عثمان و دیگران گفته‌اند.

شنیدیم امام صادق (ع) می‌فرمود: حدیث من حدیث پدرم می‌باشد و حدیث پدرم حدیث جدم (علی بن الحسین) و حدیث او حدیث حسین (ع) است و حدیث حسین (ع) حدیث حسن (ع) و حدیث حسن (ع) حدیث امیر المؤمنین (ع) و حدیث امیر المؤمنین (ع) حدیث رسول خدا (ص) و حدیث رسول خدا (ص) قول خدای عز و جل است.

۱۵- ابو خالد شینوله گوید: به ابی جعفر دوم (امام نهم) گفتم: قربانت، استادان ما از امام باقر و امام صادق روایت دارند و چون تقیه سخت بوده كتابهای خود را پنهان كردند و از آنها دست به دست روایت نشده و چون مرده‌اند كتابهای آنها بدست ما رسیده.

فرمود: آنها را نقل كنید كه درست است.

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج ۱، ص: ۱۵۷

باب تقلید

۱- ابو بصیر گوید: به امام ششم عرض كردم كه (در آیه ۲۷ سوره ۹): «احبار و راهبان (ملایان و زاهدان) خود را پروردگار خود گرفتند» فرمود: به خدا آن ملاها و زاهدها آنها را دعوت نكردند كه بیائید ما را بپرستید اگر هم دعوت می‌كردند از آنها نمی‌پذیرفتند ولی برای آنها فتوی می‌دادند و بسا حرامی را حلال می‌كردند و بسا حلالی را حرام و آنها به این حساب ندانسته عبادت آنان می كردند.

۲- محمد بن عبیده گوید: امام أبو الحسن (ع) به من فرمود:

ای محمد، شما جدی‌تر تقلید می‌كنید یا مرجئه (گاهی لفظ مرجئه در برابر شیعه آید به اعتبار اینكه علی (ع) را از مقام خود به تاخیر انداختند و گویا در اینجا مقصود همین است و گاهی پیروان مذهب مخصوص را گویند در برابر وعیدیه به حساب اینكه رتبه عمل را مؤخر از نیت دانند یا اینكه امید به مردم بخشند و گویند با ایمان گناهی موجب عذاب نشود چنانچه با كفر عمل خیری سود ندارد- آت) گوید: عرض كردم: ما تقلید كنیم و آنها هم تقلید كنند، فرمود: از اصل تقلید كه نپرسیدم؟ ولی من

جوابی جز آن اولی نداشتم. ابو الحسن (ع) فرمود: مرجئه مردی را که طاعتش واجب نیست به امامت خود نصب کردند و از او تقلید و پیروی کردند و شما مردی را به امامت خود برگزیدید و طاعت او را واجب دانستید و از او پیروی نمی‌کنید، پس آنها در تقلید از شما جدی‌ترند

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۱، ص: ۱۵۹

(حاصل این است که رسوخ عامه در تقلید از شما شدیدتر است و در این حدیث امام از بعضی شیعه گله کرده است- آت).

۳- امام صادق (ع) در تفسیر قول خدای عز و جل (۳۱ سوره ۹): «ملایان و راهبان خود را در برابر خدا پروردگارانی در نظر گرفتند» فرمود: به خدا نه برای آنها روزه گرفتند و نه برای آنها نماز خواندند ولی پیروی از فتوای آنها کردند که حرام را بر ایشان حلال کردند و حلال را بر ایشان حرام کردند.

باب بدعت‌ها و حکم به رأی و قیاس

۱- امام باقر (ع) فرمود که:

امیر المؤمنین (ع) برای مردم سخنرانی کرد و فرمود:

ای مردم، همانا آغاز آشوبها پیروی هوس‌ها و جعل مقرراتی است مخالف قرآن که مردانی به دنبال مردان دیگر آن را به دست گیرند.

اگر باطل عریان خود را می‌نمود بر خردمندان نهان نبود و اگر حق پاک جلوه می‌کرد اختلافی در میان نبود ولی مشتی از این و مشتی از آن بر گیرند و به هم آمیزند و با هم به میدان آیند، و اینجا

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۱، ص: ۱۶۱

است که شیطان به دوستان خود چیره شود و کسانی که از خدا، به سابقه نیک موفق شدند نجات یابند.

۲- رسول خدا (ص) فرمود: چون بدعت‌ها آشکار شوند در امت من، باید عالم علم خود را آشکار کند، و هر که نکند بر او باد لعنت خدا.

۳- در حدیثی است که هر که بدعت‌گذاری را بزرگ شمارد همانا در ویرانی اسلام کوشیده.

۴- رسول خدا (ص) فرمود: خدا راه توبه را بر بدعت‌گذار بسته، عرض شد: یا رسول الله چطور؟ فرمود: چون دوستی آن بدعت به دلش نشسته.

۵- رسول خدا (ص) فرمود: هر بدعتی بعد از من باشد که دام ایمان کنند سرپرستی از خاندانم گماشته است که از آن دفاع کند، او به الهام از طرف خدا سخن گوید و حق را اعلان کند و روشن نماید و نیرنگ نیرنگبازان را برگرداند و زبان حال ضعفاء باشد، ای هوشمندان پند گیرید و به خدا توکل کنید.

۶- امیر المؤمنین (ع) فرمود که: مبغوض‌ترین خلق در آستانه خدای عز و جل دو کسند:

۱- مردی که خدایش به خودش واگذارده و از راه راست سرگردان (خلافکار خ ل) مانده است و شیفته سخن بدعت است و

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۱، ص: ۱۶۳

روزه و نماز ورد زبان اوست، او وسیله فتنه کسانی است که در دامش افتند، از روش درست اسلاف خود گمراه است و گمراه‌کننده هر آن کس است که در زندگی و پس از مرگش به او اقتداء کند، حمال خطای دیگران است و گرو خطای خود.

۲- مردی که از نادانی در میان مردم نادان اندر است و رو به موجهای تاریک آشوب و فتنه دارد و در آن بپاید و بماند و مردم نماها او را عالم خوانند و یک روز علمی سالم نگذرانده، بامدادان شتاب کرده و از چیزی فراوان خواسته که کمش به از افزون آن است (مانند مال و جاه و علوم شعر و ادب و اوضاع دنیا که کمش لازم است و بهتر از فزون آن است که اسباب گرفتاری است) تا چون از آب بوگندو سیر شده و مطالب بیهوده گنج کرده میان مردم به مسند قضاوت قاطع نشسته، و تعهد کرده موضوعی که بر دیگری مشتبه است حل کند و اگر بر خلاف نظر قاضی پیش از خود حکم کند اطمینان ندارد که قاضی آینده حکم او را هم نقض کند چنانچه او با سلف خود رفتار کرده و چون به یک موضوع مبهم و پیچیده دچار شود یک مشت نظریات پوچ خود را برای آن آماده دارد و آن را حکم قاطع شمارد او است که شبهه و مطالب مورد تردید را چون تار عنکبوت بهم بافته و نداند که در ما وراء آن مقامی که بدان رسیده مذهب درستی هست، در قیاس چیزی به چیزی نظر خود را تکذیب نکند، و بدان اعتماد کند و چون موضوع بر او تاریک باشد به روی خود نیاورد و نادانی خود را پنهان کند، چون درک می‌کند نمی‌داند و مبادا به او بگویند نمی‌داند، به خود جرأت دهد و حکمی صادر کند، او کلید موجهای تاریک و پر مرتکب شبهات است و شناگر ماهر نادانی، و از آنچه نداند عذر

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‌۱، ص: ۱۶۵

نخواهد تا سالم ماند و در مسائل علمی روشن نباشد که به ضرس قاطع حکم کند تا بهره‌ای برد، روایات را چون گیاه خشک دم باد بدور ریزد، مواریث از احکام خلاف او بگریند و خونهائی که به ناحق به حکم او ریخته شود شیون کنند و فرج حرام به قضاوت او حلال شود و فرج حلال حرام گردد، از سر چشمه مقامی که بخود بسته سیراب نگشته و اهل علم حقی که از آن دم زند نیست.

۷- امام صادق (ع) امام صادق (ع) می‌فرمود: به راستی عمل‌کنندگان به قیاس از راه قیاس علم را جستند و قیاس بیشتر آنها را از حق دور کرد، محققاً با قیاس به دین و احکام خدا نتوان رسید.

۸- امام باقر و امام صادق (ع) فرمودند: هر بدعتی گمراهی است و هر گمراهی راه به دوزخ برد.

۹- محمد بن حکیم گوید: به ابو الحسن موسی (ع) گفتم:

قربانت، ما در دین بینا شدیم و به برکت شما خدا ما را از مردم دیگر بی‌نیاز ساخت و با آنها سر و کاری نداریم تا آنجا که جمعی از ما در انجمنی باشیم و کسی از رفیق خود مسأله‌ای نپرسد، خودش مسأله را حاضر است و جوابش را هم حاضر است در آنچه به فضل خدا از شما به ما رسیده (کسی از رفیق خود چیزی نپرسد جز آنکه حاضر به جواب او باشد خ ل) ولی بسا باشد موضوعی برای ما

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‌۱، ص: ۱۶۷

پیش آید که در آن حکمی از شما و پدران شما به ما نرسیده و ما به بهترین و مناسب‌ترین اخبار وارده نظر کنیم که موافق‌تر با آن موضوع است و بدان عمل کنیم؟ فرمود: دور است و بسیار از حقیقت دور است، ای پسر حکیم هر که هلاک شده از همین راه هلاک شده. گوید: سپس فرمود: خدا لعنت کند ابو حنیفه را، می گفت: علی (ع) گفته است و من هم گفتم، محمد بن حکیم به هشام بن حکم گفت: به خدا مقصودم این بود که اجازه‌ای برای قیاس در احکام بگیرم.

۱۰- یونس بن عبد الرحمن گوید: به ابو الحسن اول (امام هفتم) گفتم: به چه روش خدا را یگانه دانم؟ فرمود: ای یونس، بدعت‌گذار نباش، هر که به رأی خود متوجه باشد هلاک است و هر که خاندان معصوم پیغمبر خود را ترک کند گمراه است، و هر که کتاب خدا و قول پیغمبرش را وانهد کافر است.

۱۱- ابو بصیر گوید: به امام صادق (ع) گفتم: به ما موضوعاتی وارد شود که از قرآن و سنت حکمش را نفهمیم، اجازه هست در آن اعمال نظر کنیم و اجتهاد نمائیم؟ فرمود: نه خود را باش، اگر درست بفهمی اجری نداری و اگر خطا بروی بر خدای عز و جل دروغ بستی.

۱۲- امام صادق (ع) فرمود که: رسول خدا (ص) فرمود:

هر بدعتی گمراهی است و هر گمراهی در آتش است.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۱، ص: ۱۶۹

۱۳- سماعهٔ بن مهران از امام موسی (ع) گوید: گفتم:

اصلحک الله، ما گرد هم آئیم و در آنچه از اخبار و احکام مذهبی در دست داریم مذاکره می‌کنیم موضوعی پیش ما نیاید جز آنکه دستور در آن نزد ما نوشته شده است و این از نعمت وجود شما است که به ما عطا کرده است و سپس موضوع کوچکی پیش آید که پیش ما در باره آن چیزی نیست و به همدیگر نگاه کنیم و نزد ما حکم موضوعی که شبیه آن است موجود است و حکم آن را به احسن وجهه بر آن بسنجیم و قیاس کنیم؟ فرمود: شما را با قیاس چه کار است؟ همانا کسانی که پیش از شما بودند و هلاک شدند بوسیله قیاس بود، سپس فرمود: وقتی برای شما مسأله‌ای پیش آمد که می‌دانید حکم آن را بگوئید و اگر مسأله‌ای پیش آمد که نمی دانید، حکمش اینجا است (با دستش اشاره به دهانش کرد) سپس فرمود: خدا ابو حنیفه را لعنت کند، می‌گفت: علی (ع) چنین گفته است و من چنین گویم و صحابه چنین گفته‌اند و من چنین گفته‌ام، سپس فرمود: تو با او همنشین شدی؟ گفتم: نه ولی می‌دانم سخنش این است، و گفتم: اصلحک الله رسول خدا (ص) برای مردم آورد بدان چه در زمان خود بدان اکتفا کنند؟ فرمود: آری و آنچه را هم تا قیامت محتاجند، گفتم: چیزی از آن از میان رفته؟

فرمود: نه در نزد اهلش محفوظ است.

۱۴- ابان گوید: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود: علم ابن شبرمه در برابر جامعه (احکام) که رسول خدا (ص) املاء کرده و علی (ع) به دست خود نوشته گم است و هیچ است، جامعه برای

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۱، ص: ۱۷۱

کسی جای سخنی نگذاشته، همه علم حلال و حرام در آن درج است، اهل قیاس علم را از قیاس جستند و جز دوری از حق نیفزودند، به دین خدا با قیاس نتوان رسید.

۱۵- ابان بن تغلب از امام صادق (ع) شنید که فرمود:

سنت اسلام را نتوان قیاس کرد، ندانی که زن باید روزه خود را (که در حیض ماه رمضان افطار کرده) قضا کند و نمازی که (در حال حیض نمی‌خواند) قضا نکند، ای ابان اگر سنت قیاس شود، دین از میان می‌رود.

۱۶- عثمان بن عیسی گوید: از ابو الحسن موسی (ع) قیاس را پرسیدم، فرمود: شما را به قیاس چه کار است؟ از خدا پرسش نشود چگونه چیزی را حلال کرده و چطور و به چه علت حرام کرده؟.

۱۷- علی (ع) فرمود: هر که خود را به رأی و قیاس واداشت، همیشه عمرش در اشتباه است، و هر که به رأی و اجتهاد برای خدا دینداری کند همیشه عمرش در لجن غوطه‌ور است، امام باقر (ع) فرمود: هر که به رأی خود به مردم فتوی دهد ندانسته خدا را دینداری کرده و هر که ندانسته خدا را دینداری کند با خدا ضدیت کرده برای آنکه آنچه را نمی‌داند حلال و حرام کرده است.

۱۸- امام صادق (ع) فرمود: واقعاً ابلیس خود را به آدم (ع) قیاس کرد و گفت: «مرا از آتش آفریدی و او را از گل» و اگر

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۱، ص: ۱۷۳

گوهری که خدا آدم را از آن آفریده بود به آتش سنجیده بود آن گوهر درخشش و تابش بیشتری از آتش داشت.

۱۹- زراره گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از حلال و حرام، فرمود: حلال محمد همیشه تا روز قیامت حلال است و حرام او همیشه تا روز قیامت حرام است، جز او پیغمبر دیگری نباشد و جز او نیاید، فرمود: علی (ع) فرمود: کسی نیست که بدعتی نهد جز اینکه سنتی را با آن از میان می‌برد.

۲۰- عیسی بن عبد الله قرشی گوید: ابو حنیفه شرفیاب حضور امام صادق (ع) شد، آن حضرت به او گفت: ای ابو حنیفه، به من خبر رسیده که تو قیاس می‌کنی. عرض کرد: آری، فرمود:

قیاس مکن که اول کسی که قیاس به کار بست شیطان بود گاهی که گفت: مرا از آتش آفریدی و او را از گل، و میان آتش و گل قیاس کرد و اگر نوریت آدم را به نوریت آتش سنجیده بود برتری میان دو نور و صفای یکی را بر دیگری می‌فهمید.

۲۱- قتیبه گوید: مردی مسأله‌ای از امام صادق (ع) پرسید و آن حضرت جوابش را گفت، آن مرد گفت: بفرمائید، اگر چنین و چنان باشد جواب آن چیست؟ به او فرمود: خاموش، هر چه من به تو جواب دهم از گفته رسول خدا (ص) است، ما به هیچ وجه از

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۱، ص: ۱۷۵

خود رأیی نداریم.

۲۲- امام باقر (ع) فرمود: جز خدا پشتیبان و کمکی مگیرید تا غیر مؤمن شمرده شوید، زیرا هر وسیله و نژاد و خویشی و دسته بندی و بدعت و شبهه از میان می‌رود جز آنچه قرآن ثبت کرده است.

باب رجوع به کتاب و سنت و بیان اینکه هر حکم حلال و حرام و هر چه مورد نیاز مردم است در باره آن، قرآن و سنت صادر شده است

۱- امام ششم (ع) فرمود: به راستی خدای تبارک و تعالی قرآن را برای بیان هر چیز فرو فرستاده تا آنجا که- بخدا- چیزی را وانگذارده که بندگان بدان نیازمند باشند و تا آنجا که هیچ بنده‌ای نتواند بگوید کاش این هم در قرآن بود مگر اینکه آن را هم خدا در قرآن فرو فرستاده است.

۲- عمر بن قیس گوید: از امام پنجم (ع) شنیدم می‌فرمود:

به راستی خدای تبارک و تعالی چیزی که امت بر آن نیازمند باشند وانگذاشته جز آنکه در کتابش نازل کرده و برای رسولش بیان

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۱، ص: ۱۷۷

نموده و برای هر چیزی حدی مقرر ساخته و دلیلی که بر آن رهنمائی کند مقرر کرده و هر کس هم از آن حد و قانون تجاوز کند برایش حد و کیفری مقرر ساخته.

۳- سلیمان بن هارون گوید: شنیدم امام صادق (ع) می فرمود: هیچ حلال و حرامی نیست جز آنکه مانند خانه حدی دارد، آنچه از راه است به راه تعلق دارد و آنچه از خانه باشد به خانه، تا آنجا که غرامت خراش به ناحق را معین کرده و جنایات دیگر را، و برای حد و تأدیب تا یک شلاق و نصف شلاق را هم معین کرده.

۴- حماد گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می‌فرمود: چیزی نیست مگر آنکه در باره او قرآن یا سنت وجود دارد.

۵- ابی الجارود گوید: امام باقر (ع) فرمود: هر گاه به شما از چیزی باز گفتم از کتاب خدا مرا بپرسید (یعنی دلیل آن را از

قرآن بخواهيد) سپس در ضمن حديثش فرمود: به راستى رسول خدا (ص) از قيل و قال و تباه كردن مال و بسيار پرسيدن غدقن كرده. به او عرض شد: يا بن رسول الله همين در كجاى قرآن است؟ فرمود:
خداى عز و جل (۱۱۴ سوره ۴) مى‌فرمايد:
«در بسيارى از نجواهاى (تو گوشى‌ها) آنها خيرى نيست مگر آنكه دستور دهد به صدقه يا كار خير يا اصلاح ميان مردم» و فرموده (۵ سوره ۴): «ندهيد به سفيهان اموال خود را كه خدا آن را وسيله بقاى زندگى شما ساخته» و فرموده (۱۰۱ سوره ۵): «نپرسيد از چيزهائى كه اگر به شما

اظهار شود بدتان آيد».
۶- امام ششم (ع) فرمود: هيچ امرى نيست كه دو تن در آن اختلاف كنند و دو نظر بدهند جز آنكه اصل و ريشه صحيح آن در قرآن است ولى عقل مردم معمول آن را درك نمى‌كند.
۷- امير المؤمنين (ع) فرمود: ايا مردم، به راستى خداى تبارك و تعالى رسول محترم را براى شما فرستاد و قرآن را بر او نازل كرد به راستى، و شما در نادانى بوديد نسبت به كتاب و خدائى كه آن را نازل كرد و هم نسبت به رسول خدا و آنكه وى را فرستاد، در هنگام فترت و تعطيل رسولان و خواب عميق و طولانى همه ملتها، و توسعه نادانى و رخ دادن فتنه‌ها و آشوبها و شكستن پيمان‌هاى محكم (نقض قوانين و تعهدات بين الملل كه اساس برقرارى صلح جهان است) و چشم بستگى از حق و حقيقت و زور آورى جور و ستم و زير پرده شدن امور ديانت و شعله‌ور شدن آتش جنگ، همزمان با پژمردگى و زردى گلستانهاى باغهاى جهان و خشكيدن شاخه درختان آن و خزان شدن و ريختن برگها و نوميدى از ميوه آن و فرو كشيدن آبها و چشمه سارها، پرچمهاى هدايت سرنگون گرديده بود و بجاى آن پرچمهاى هلاكت برافراشته بود، دنيا چهره عبوسى به مردم نشان مى‌داد و روى در هم و نزارى، پشت به گريز نهاده و روى خوشى نشان نمى‌داد، بارش همه آشوب بود و خوراكش مردار گنديده و شعارش بيم و هراس و سر و بارش همه تيغ بران بند بند شما مردم از هم دريده و بريده بود، ديده‌هاى مردم جهان همه نابينا و روزگار همه سياه، از خويشان پيوند مهر

بريده و خونشان را به رايگان ريخته، و دختران نوزاد و معصوم خود را زير خاك مى‌نمودند، زندگى خويش و آسايش و آرامش دنيا از ميان آنان رخت بر بسته بود (ربوده شده بود خ ل، براى ديگران برگزيده شده بود خ ل) نه از درگاه حق اميد ثواب و لطفى داشتند و نه از قهر او بيم كيفرى، زنده آنان كورى بود پليد و مرده‌شان در لابلاى آتش مى‌غلطيد، پيغمبر نسخه پاك صحف نخست را براى آنها آورد كه آنچه از حق و راستى در دست داشتند تصديق و تأييد كرد و حلال و حرام را به خوبى از هم جدا نمود، اين نسخه همان قرآن است، از او باز پرسيد، او هرگز به زبان شما سخن نكند، من به ترجمانى از او شما را خبر مى‌دهم كه در آن است علم هر چه گذشته و علم هر چه تا روز قيامت بيايد، قرآن ميان شما حكم است و در هر چه اختلاف داريد بيان قاطع دارد، اگر از من بپرسيد به شما مى‌آموزم.
۸- عبد الأعلى بن اعين گويد: شنيدم امام صادق (ع) مى فرمود: من زاده رسول خدايم، من قرآن را مى‌دانم، در همين قرآن است بيان آغاز آفرينش و هر آنچه تا روز قيامت خواهد بود، در آن است خبر آسمان و خبر زمين و خبر بهشت و خبر دوزخ و خبر آنچه بوده و آنچه خواهد بود، به اينها چنان مى‌نگرم كه به كف دست خود مى‌نگرم، براى آنكه خدا مى‌فرمايد: «در آن است بيان روشن هر چيزى».

۹- امام صادق (ع) فرمود: قرآن است که در آن است خبر آنچه پیش از شما بوده و خبر آنچه بعد از شما باشد و فصل قاطع

اختلافات شما است و ما آن را می‌دانیم.

۱۰- سماعه گوید: از ابو الحسن موسی (ع) پرسیدم: آیا هر چیزی در کتاب خدا و سنت پیغمبر است، یا شما در آن اظهار عقیده می کنید؟

فرمود: بلکه همه چیز در کتاب خدا و سنت پیغمبر است.

باب اختلاف حدیث

۱- سلیم بن قیس هلالی گوید: به امیر المؤمنین (ع) گفتم:

من از سلمان و مقداد و ابو ذر چیزها در تفسیر قرآن و هم حدیثها از پیغمبر (ص) می‌شنوم که با آنچه در دست مردم است مغایرت دارد و از شما شنیدم که گفته‌های آنان را تصدیق می کنید، در دست مردم هم چیزهای بسیار از تفسیر قرآن و حدیث‌ها از پیغمبر خدا (ص) است که شما با آن مخالفید و معتقدید که همه آنها باطل است، آیا عقیده دارید که مردم عمداً به رسول خدا (ص) دروغ می بندند؟ و قرآن را از پیش خود تفسیر می کنند؟ گفت: علی (ع) به من رو کرد و فرمود: پرسیدی، جواب را خوب بفهم، محققاً در دست مردم حق و باطل و راست و دروغ و ناسخ و منسوخ و عام و

خاص و محکم و متشابه و خاطره‌های درست و موهومات، هر دو هست. در زمان خود پیغمبر بر آن حضرت دروغ بستند تا به سخنرانی برخاست و فرمود: ای مردم، دروغ‌بندان بر من فراوان شده‌اند، هر که عمداً بر من دروغ بندد نشیمنش پر از آتش باد. و باز هم پس از وی بر او دروغ بستند. همانا حدیث که به شما رسیده بوسیله یکی از چهار خبرگزار است که پنجمی ندارند:

۱- شخص منافق و بی‌عقیده‌ای که به زبان اظهار ایمان کرده و مسلمانی او ظاهر سازی است و دروغ بستن به رسول خدا (ص) را نه گناه می‌شمارد و نه از آن باک دارد، اگر مردم بدانند که او منافق و دروغگو است از او نپذیرند و او را باور ندارند ولی گویند این مردی است یار و هم صحبت رسول خدا (ص)، آن حضرت را دیده و از او حدیث شنیده. و به این اشتباه از او روایت اخذ کنند و باطن او را ندانند، خدا از منافقان خبر داده بدان چه معروف است و آنان را بدان وصف کرده که فرموده است (۳ سوره ۶۳): «چون آنها را ببینی از ظاهر آراسته آنها خوشت آید و در شگفت شوی (قهرمان نما و فداکار جلوه کنند) و چون لب به سخن گشایند و گفتارشان را بشنوی، به کالبدهای بیروح مانند» هم اینان پس از پیغمبر زنده ماندند و به سران گمراهی و داعیان به دوزخ با ناحق و دروغ و بهتان پیوستند و آنها هم کارهای بزرگ را به دستشان دادند و بر مردم مسلطشان کردند و به وسیله آنها دنیا را خوردند همانا مردم هم همراه ملوك و دنبال دنیا هستند مگر کسی که خدایش نگهدارد، این یکی از چهار کس.

۲- کسی که چیزی از پیغمبر خدا (ص) شنیده ولی درست درک نکرده و به غلط افتاده، قصد دروغ ندارد ولی این دستور

ناقص را در دست دارد، بدان معتقد است و بدان عمل می کند و هم آن را روایت می کند و می گوید: آن را از رسول خدا (ص) شنیدم، اگر مردم بدانند به غلط دریافته آن را نپذیرند و خود او هم اگر بداند غلط دریافته آن را رها می کند.

۳- کسی که از رسول خدا فرمانی شنیده و سپس آن حضرت آن را لغو کرده و غدقن نموده و او نفهمیده، یا شنیده پیغمبر

(ص) از چیزی نهی کرده ولی باز بدان امر کرده و او ندانسته منسوخ را حفظ کرده و ناسخ را فرا یاد نیاورده، اگر بداند منسوخ است ترکش کند و اگر مسلمانها هم بدانند که این مسموع از او منسوخ است ترکش کنند.
۴- خبرگزار چهارمین که به رسول خدا (ص) دروغ نبسته و دروغ را دشمن دارد از بیم خدا، و به احترام رسول خدا (ص)، آنچه شنیده فراموش نکرده بلکه همان طور که شنیده به یاد دارد و چنانچه شنیده به مردم یاد می‌دهد، نه به آن بیفزاید و نه از آن کم کند، ناسخ را از منسوخ بداند و به ناسخ عمل کند و منسوخ را وانهد زیرا دستور پیغمبر (ص) هم مانند قرآن ناسخ دارد و منسوخ (خاص دارد و عام) محکم دارد و متشابه، گاهی رسول خدا (ص) سخن می گفت که دو احتمال داشت، کلام عامی داشت و کلام خاصی مانند قرآن، خدا هم در کتاب خود فرموده (۷ سوره ۵۹): «آنچه رسول خدا به شما دستور داد اخذ کنید و از آنچه غدقن کرد باز ایستید» کسی که نفهمد و نداند، مقصود رسول خدا (ص) بر او مشتبه شود، این طور نبود که هر کدام از همصحبتهای رسول خدا (ص) چیزی از او بپرسد کلام آن حضرت را بفهمد، کسانی بودند که از او می پرسیدند و در مقام فهم مقصود نبودند تا آنجا که دوست داشتند یک

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۱، ص: ۱۸۹

عرب بیابانی و رهگذری بیاید و چیزی از رسول خدا (ص) بپرسد و آنها بشنوند.
ولی من هر روز برای ورود بر رسول خدا نوبتی داشتم و هر شب نوبتی که در این دو نوبت با آن حضرت خلوت می‌کردم و از هر موضوعی صحبت می‌کردم که آن حضرت میل داشت، همه اصحاب رسول خدا (ص) می‌دانند که با احدی از مردم جز من چنین کاری نمی‌کرد، بسا هم در خانه خودم بودم که رسول خدا (ص) نزد من می‌آمد (آری) بیشتر این خلوتها در خانه خودم بود، من هر وقت به یکی از منازل آن حضرت می‌رفتم، خانه را برای من خلوت می‌کرد و زوجه‌های خود را هم بیرون می‌کرد تا دیگری با من نباشد و چون برای مجلسی محرمانه در خانه من می آمد، فاطمه و پسران مرا بیرون نمی‌کرد.
هر گاه از او می‌پرسیدم، به من جواب می‌گفت و چون خاموش می‌ماندم و پرسشهایم تمام می‌شد با من آغاز سخن می کرد. و بر رسول خدا (ص) هیچ آیه قرآنی نازل نمی‌شد جز اینکه برایم می‌خواند و دیکته می‌کرد و به خط خود می‌نوشتم و تأویل و تفسیر و ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و خاص و عام آن را به من می‌آموخت، و از خدا خواست که به من فهم و نیروی حفظ عطا کند، من آیه‌ای از قرآن را که به من آموخت و علمی را که به من املاء کرد و نوشتم فراموش نکردم، از آنگاه که برای من این درخواست را از خدا کرد، هیچ علمی که در باره حلال و حرام و امر و نهی که بود یا می‌باشد و هیچ کتاب نازل بر یکی از پیغمبران پیش از خود را در باره طاعت و معصیت نماند که به من نیاموزد، همه را به من آموخت و من حفظ کردم و یک حرفش را از یاد نبردم،

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۱، ص: ۱۹۱

سپس دست بر سینه من نهاد و از خدا خواست که دلم را پر از علم و فهم و حکمت و نور نماید، من گفتم: ای پیغمبر خدا، پدر و مادرم قربانت، از آن وقت که دعا را در باره من کردی چیزی فراموش نکنم و آنچه هم ننویسم از دستم نرود، آیا پس از این بیم فراموشی برایم داری؟ فرمود: نه، من از فراموشی و نادانی نسبت به تو بیمی ندارم.
۲- محمد بن مسلم گوید: به امام صادق (ع) عرض کردم:
چه باک است بر مردمی، روایتی از فلان و فلان که متهم به دروغ نیستند روایت کنند، از شما مخالف آن صادر می‌شود؟ فرمود: به راستی حدیث هم چون قرآن نسخ می‌شود.
۳- منصور بن حازم گوید: به امام صادق (ع) عرض کردم:

مرا چیست که از شما مسألهای پرسم و به من جوابی دهید و دیگری نزد شما آید و همان مسأله را پرسد و جواب دیگری به وی می‌دهید؟ فرمود: ما به مردم به ملاحظه بیش و کم جواب دهیم.

عرض کردم: به من بفرمائید اصحاب رسول خدا (ص) از قول پیغمبر راست گفته‌اند یا دروغ؟ فرمود: راست گفته‌اند، گوید: گفتم پس چه علتی داشته که به اختلاف نقل کردند؟ فرمود: نمی دانی که مردی می‌آمد از پیغمبر مسأله‌ای می‌پرسید و به او جوابی می‌داد و پس از آن به همان مسأله جوابی می‌داد که جواب اول را

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۱۹۳

نسخ می کرد، این است که احادیث هم ناسخ یک دیگرند.

۴- ابو عبیده گوید: امام باقر (ع) به من فرمود: اگر ما به یکی از دوستداران خود موافق تقیه جواب دهیم چه می گوئی؟

گوید: گفتم: قربانت، شما به وظیفه خود داناترید، فرمود: اگر بدان عمل کند بهتر است و اجر بزرگتری دارد. در روایت دیگر فرمود:

اگر به همان عمل کند ثواب برد و اگر ترک کند به خدا گناه کرده است.

۵- زرارة بن اعین گوید: یک مسأله از امام باقر (ع) پرسیدم و به من جوابی داد، سپس مردی آمد و همان مسأله را پرسید و به خلاف جوابی که به من داده بود به او جواب داد، پس از آن مرد دیگری آمد و به او جواب سومی داد مخالف آن دو، چون آن دو مرد بیرون شدند گفتم: یا بن رسول الله دو تن عراقی از شیعیان شما آمدند و یک مسأله پرسیدند و به هر کدام جواب دیگری دادی؟

فرمود: ای زرارة، این محققاً برای ما بهتر است و شما را و ما را پایدارتر می کند و اگر همه شما شیعیان یک رأی باشید، مردم به وحدت و اعتقاد شما نسبت به ما پی می‌برند، و زندگی ما و شما متزلزل و ناپایدار می‌شود گوید: پس از آن به امام صادق (ع) گفتم: شما اگر شیعیان خود را بر نوک نیزه و بر آتش برانید، انجام می‌دهند و با این حال جوابهای مختلف به آنها می‌دهید؟ گوید:

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۱۹۵

همان جواب پدرش را به من داد.

۶- امام صادق (ع) می‌فرمود که: هر که می‌داند ما جز حق نمی گوئیم، باید بدان چه از طرف ما می‌داند اکتفاء کند و اگر مخالف آنچه می‌داند شنید باید بداند این برای دفاع ما است از او.

۷- سماعة گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم: مردی است که دو هم مذهب او در یک مسأله دینی به اختلاف نظر می‌دهند و هر کدام هم روایتی به گفته خود دارند، یکی امرش می کند به کاری و دیگری نهیش می کند از آن کار، این مرد چه کند؟

فرمود: فهم حقیقت را عقب اندازد تا به امامی رسد که او را از واقع مطلب خبر دهد، تا زمانی که امام را ملاقات کند در کار خود مختار است. در روایت دیگر است که به هر کدام از دو روایت به حساب تسلیم به دستور عمل کنی برایت جائز است.

۸- یکی از اصحاب گوید: امام صادق (ع) به من فرمود:

بگو بدانم اگر امسال حدیثی به تو گفتم و سال آینده آمدی و به خلاف آن به تو حدیثی گفتم، به کدام عمل کنی؟ گوید: گفتم:

به أخیر عمل کنم، فرمود: خدایت رحمت کند.

۹- معلی بن خنیس گوید: به امام صادق (ع) عرض کردم:

هر گاه حدیثی از امام سابق شما رسد و حدیثی بر خلافش از امام بعد

از او، به کدام عمل کنیم؟ فرمود: شما به حدیث سابق عمل کنید تا از امام حی به شما ابلاغی رسد و چون ابلاغ امام حی رسید به قول او عمل کنید، گوید: سپس امام صادق (ع) فرمود: به خدا ما شما را به راهی کشانیم که در وسعت باشید. و در حدیث دیگر فرمود: به حدیث تازه‌تر عمل کنید.

۱۰- عمر بن حنظله گوید: از امام ششم (ع) پرسیدم: دو مرد از هم مذهبان ما در باره دین یا ارث اختلاف کنند، نزد سلطان وقت یا قاضیان معروف به محاکمه روند، آیا حلال است این کار؟

فرمود: هر که به حق یا ناحق نزد آنها به محاکمه رود پیش طاغوت به محاکمه رفته با اینکه خدا فرمان داده به طاغوت کفر ورزند و پشت کنند، خدای تعالی فرماید (۲۳ سوره ۴): «می‌خواهند پیش طاغوت به محاکمه روند با اینکه دستور دارند بدان کافر باشند» (طاغوت یعنی بسیار سرکش و مقصود از آن شیطان است و قاضیان ناحق که از طرف حکومت جور باشند طاغوت خوانده شده‌اند).

عرض کردم: پس چه کنند؟

فرمود: متوجه شوند به یکی از شماها که حدیث ما را روایت کند و در حلال و حرام ما نظر دارد و احکام ما را می‌داند و به حکمیت او راضی شوند که او را حاکم شماها مقرر ساختم و اگر طبق حکم ما قضاوت کند و از او نپذیرد (یعنی کسی که حکم بر ضرر او است) همانا حکم ما را سبک شمرده و ما را رد کرده و راد بر ما بر خدا رد کرده و این خود در مرز شرک به خدا است.

گفتم: اگر هر کدام شخصی را حکم ساخت و راضی شدند که آن دو شخصی ناظر در حق آنها باشند و آن دو حکم حکم مختلف دادند و هر دو حدیث از شما دارند و حدیث‌ها مختلف

هستند؟

فرمود: حکم آن درست است که عادلتر و فقیه‌تر و در نقل حدیث راستگوتر و با تقوی‌تر است و به حکم آن دیگری توجه نشود.

گفتم: هر دو در نظر اصحاب ما عادلند و پیش شیعه رضایت بخشند و بر هم برتری و مزیتی ندارند.

فرمود: به آن روایتی توجه شود که از ما نقل شده و مدرک حکم آنها است، به هر کدام از دو روایت که مورد اتفاق شیعه است عمل شود و آن روایت شاذ و غیر معروف نزد شیعه ترک شود، زیرا در روایت مورد اتفاق تردیدی نیست و همانا امور بر سه گونه است:

امری که روشن است درست و حق است، باید پیروی شود. و امری که معلوم است ناحق است و گمراهی است باید از آن اجتناب شود.

و امر مشکلی که باید به خدا و رسولش برگردد، رسول خدا (ص) فرمود: حلالی است روشن و حرامی است روشن و در بین این امور مشتبهی هم هست، هر که مورد شبهه را ترک کرد، از محرمات نجات یافته و هر که بدان اخذ کرد و در نتیجه مرتکب حرام شود و ندانسته هلاک گردد.

گفتم: اگر هر دو روایت از شما مشهورند و رجال موثق هر دو را نقل کردند از قول شما؟

فرمود: توجه شود هر کـدام بـا قرآن و سـنت موافق است و بـا عـامه مخالف است بـدان عمل شود و آن که حکمش بر خلاف قرآن و سنت و موافق عامه است ترک شود.

گفتم: قربانت، اگر دو تن فقیه حکم، هر دو حکم خود را موافق کتاب و سنت تشخیص دهند ولی یکی از دو خبر مدرک

حکم موافق عامه است و دیگری مخالف عامه به کدام از دو خبر عمل شود؟

فرمود: آنکه مخالف عامه است مایه رشد و هدایت است.

عرض کردم: قربانت، اگر هر دو خبر موافق عامه هستند (یعنی هر کدام موافق یکی از مذاهب عامه است)؟

فرمود: توجه شود هر کدام بیشتر مورد میل حکام و قضاتند ترک شود و به دیگری عمل شود.

گفتم: اگر هر دو از این نظر برابر باشند و مورد میل حکام باشند؟

فرمود: اگر چنین باشد، باید صبر کنی تا حضور امام برسی زیرا توقف در مورد اشتباه بهتر از افتادن در هلاکت است.

باب اخذ به سنت و گواه قرآنی

۱- رسول خـدا (ص) فرمود: برای هر حقی نمودار درستی است و بر فراز هر صوابی پرتو درخشانی، آنچه با کتاب خـدا موافق است عمل کنید و آنچه مخالف کتاب خدا است وانهید.

۲- ابن ابی یعفور گفت: از امام صادق (ع) پرسیدم از

اختلاف حـدیث که بسا راوی آن احادیث مختلفه مورد وثوق تو است و بسا مورد وثوق تو نیست. فرمود: چون حدیثی به شـما رسد و گواهی از قرآن یا از قول رسول خدا (ص) دارد درست باشد و گر نه برای خود کسی که آن را آورده خوب است.

۳- ایوب بن حر گوید: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود:

هر چیزی بایـد به قرآن و سـنت برگردد، هر حـدیثی موافـق قرآن نیست زیـور بنـدی نشـده (یعنی تقلبی و دروغ خوش نمـائی است).

۴- امام صادق (ع) فرمود: هر حدیثی موافق قرآن نیست باطل است و تقلب است.

۵- امـام صادق (ع) فرمود: پیغمبر (ص) در منی خطبه خوانـد و فرمود: ایا مردم، هر چه از قول من به شـما رسـید و موافق قرآن است من گفته‌ام و آنچه به شما برسد و مخالف قرآن باشد من نگفته‌ام.

۶- امام صادق (ع) می‌فرمود: هر که با قرآن و سنت پیغمبر

مخالف باشد کافر است.

۷- علی بن الحسین (ع) فرمود: بهترین کارها نزد خدا آن است که طبق سنت باشد گرچه کم باشد.

۸- ابـان بن تغلب گویـد: از امـام باقر (ع) مسألهای پرسـیده شـد و جواب او را داد، ابان گویـد: مردی که مسأله را پرسـیده بود گفت:

فقهـاء چنین نمی‌گوینـد، امـام فرمود: ای وای بر تو، تو هرگز فقیهی دیـده‌ای؟! به راسـتی فقیه به حق و کامـل، زاهـد در دنیـا و مشتاق به آخرت و متمسک به روش پیغمبر است.

۹- رسول خدا (ص) فرمود: گفتاری نیست جز با کردار و گفتار و کرداری نیست جز با قصد و نیت، و گفتار و کردار و نیتی نیست جز با رسیدن به سنت.

۱۰- جابر گوید: امام باقر (ع) فرمود: کسی نیست مگر آنکه نشاط و حرص در کار دین دارد و یک سستی و بی‌میلی هم دارد، هر که دوران سستی او به سوی سنت و روش باشد رهبری

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۲۰۷

شده و اگر دوران فترت او به بدعت و خروج از دیانت کشد گمراه باشد.

۱۱- امام باقر (ع) فرمود: هر که از سنت و روش ثابت دیانت تعدی کند باید به سنت برگردانیده شود.

۱۲- امیر المؤمنین (ع) فرمود: سنت و روش دینی دو تا است: یکی در موضوع فریضه است و ترتیب انجام عمل واجب الهی که عمل بدان هدایت است و ترکش ضلالت، و سنتی است که در غیر فریضه است، عمل بدان فضیلت دارد و ترکش خطائی نباشد.

کتاب فضل علم به پایان رسید و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین. (این آخر کتاب فضل علم است خ ل).

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۲۰۹

کتاب توحید

اشاره

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۲۱۱

باب حدوث عالم و اثبات پدید آرنده آن

۱- هشام بن حکم گوید: در مصر زندیقی بود که از امام صادق (ع) چیزها (در مسائل علمی) به او رسیده بود، به مدینه آمد تا با آن حضرت مناظره کند، در مدینه به آن حضرت بر نخورد، به او گفتند به مکه رفته است، او هم به مکه آمد، ما با امام صادق (ع) بودیم و در حال طواف که همراه آن حضرت بودیم، آن زندیق به ما برخورد، نامش عبد الملك بود و کنیه‌اش ابو عبد الله.

در همان حال طواف، شانه به شانه حضرت زد و امام به او فرمود:

نامت چیست؟ گفت: نامم عبد الملك. فرمود: کنیه‌ات چیست؟

گفت: ابو عبد الله امام به او گفت: این ملکی که تو بنده او هستی بگو بدانم از ملوك زمین است یا از ملوك آسمان؟ و به من بگو پسرت بنده خدای آسمان است یا خدای زمین؟ هر جوابی داری بده تا محکوم شوی.

هشام گوید: به آن زندیق گفتم: گفتار او را رد نمی‌کنی؟

گوید: سخن زشتی گفتم (گفته مرا زشت شمرد خ ل). امام

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۲۱۳

صادق (ع) به او فرمود: چون از طواف فارغ شدم پیش من بیا. و پس از فراغ از طواف، آن زندیق حضور امام ششم (ع) رسید

و جلوی آن حضرت نشست و ما هم گرد آن حضرت بودیم.

متن مصاحبه امام (ع) با زندیق امام: تو می‌دانی که زمین زیر و زبری دارد؟

زندیق: آری.

امام: زیر زمین رفتی؟

زندیق: نه.

امام: پس چه می‌دانی زیر زمین چیست؟

زندیق: نمی‌دانم ولی به گمانم که زیر زمین چیزی نیست.

امام: گمان، اظهار درماندگی است نسبت به چیزی که نتوانی یقین کنی. به آسمان بالا رفتی؟

زندیق: نه.

امام: می‌دانی در آن چیست؟

زندیق: نمی‌دانم.

امام: از تو عجب است که نه به مشرق رسیدی و نه به مغرب، نه به زیر زمین فرو شدی و نه به آسمان بالا رفتی و نه به آنجا گذر کردی تا بفهمی چه آفریده‌ای دارند و تو منکر هر چه در آنها است هستی، آیا خردمند چیزی را که نداند منکر آن شود؟!! زندیق: هیچ کس جز تو با من این سخن را نگفته است.

امام: پس تو در این شک داری، شاید که آن همان باشد و شاید هم نباشد.

زندیق: شاید همین طور است.

امام: ای مرد، کسی که نمی‌داند، دلیلی بر کسی که می

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۱، ص: ۲۱۵

داند ندارد، ای برادر مصری نادان که دلیلی ندارد، از طرف من این نکته را خوب بفهم که ما هرگز در باره خدا تردیدی نداریم، مگر نبینی خورشید و ماه و شب و روز فرود شوند و بی‌اشتباه و کم و بیش برگردند؟ ناچار و مسخرند، جز مدار خود مکانی ندارند، اگر می‌توانستند می‌رفتند و بر نمی‌گشتند، اگر ناچار نبودند چرا شب روز نمی‌شد و چرا روز شب نمی‌شد.

ای برادر اهل مصر، به خدا مسخرند و ناچارند که به وضع خود ادامه دهند و آنکه آنها را مسخر و ناچار کرده است از آنها محکم‌تر و حکیم‌تر و بزرگتر است.

زندیق: درست می‌فرمائید.

امام: ای برادر مصری، به راستی آنچه را شما بدو گرویده‌اید و گمان می‌کنید که دهر است، اگر دهر است که مردم را می برد، چرا آنها را بر نمی‌گرداند؟ اگر آنها را بر می‌گرداند چرا نمی برد؟ (یعنی چون دهر شعور و حکمت ندارد اگر مؤثر باشد باید افعال صادره از او مختل باشد بجای ایجاد اعدام کند و بجای اعدام ایجاد زیرا ترجیح بین آنها را نفهمد).

ای برادر مصری، همه ناچارند، راستی چرا آسمان افراشته است و زمین هموار و زیر پا نهاده است، چرا آسمان بر زمین نیفتد و زمین بالای طبقات آسمان فرو نمی‌رود و به هم نمی‌چسبند و کسانی که در آنها هستند به هم نمی‌چسبند؟

زندیق: خدا پرورنده و سید آنها نگهشان داشته.

گویند آن زندیق به دست امام صادق (ع) مؤمن شد، حمران عرض کرد: قربانت، اگر زنادقه به دست شما ایمان آرند کفار به دست پدرت مسلمان می‌شدند. آن تازه مؤمن به امام عرض کرد:

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج ۱، ص: ۲۱۷
مرا به شاگردى خود بپذير، امام به هشام بن حكم فرمود: او را با خود دار، هشام او را تعليم داد (هشام معلم ايمان اهل شام و مصر بود) و به خوبى پاک عقيده شد تا جايى كه امام صادق (ع) او را پسنديد.
۲- احمد بن محسن ميثمى گويد: من پيش منصور طبيب بودم و او به من گزارش داد كه يكى از رفقاى من گفت من و ابن ابى العوجاء و عبد الله بن مقفّع در مسجد الحرام بوديم، ابن مقفّع گفت: اين مردم را مى‌بينيد (با دست به طوافگاه اشاره كرد) در ميان اينان كسى نيست كه نام آدمى را شايان او دانم جز اين شيخ كه نشسته است (مقصودش ابو عبد الله امام جعفر صادق (ع) بود) اما ديگران يک مشت اوباش و اراذلند و جزء بهائم. ابن ابى العوجاء به او گفت: چطور اين نام را شايان اين شيخ دانى نه اينان؟
گفت: براى آنكه نزد او چيزى ديدم كه نزد ديگران نديدم، ابن ابى العوجاء گفت: بايد گفته تو را آزمايش كرد در باره او. گويد:
ابن مقفّع به او گفت: مبادا اين كار را بكنى كه مى‌ترسم رشته‌اى كه در دست دارى تباه كند، گفت: اين نظر را ندارى ولى مى‌ترسى نظرى كه در باره او دادى و مقامى كه او را شايسته آن دانستى نزد من سست و پوچ گردد، ابن مقفّع گفت: اگر اين تو هم را در باره من دارى برخيز نزد او برو ولى تا مى‌توانى از لغزش خوددارى كن و زبان خود را نگهدار و مهار از دست مده كه تو را دربند كند. آنچه بر خود و ديانت دارى بر او عرضه كن (نشانى گذار خ ل) گويد:
ابن ابى العوجاء برخاست حضور امام رفت و من و ابن مقفّع به جاى خود نشستيم.
أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج ۱، ص: ۲۱۹
چون ابن ابى العوجاء نزد ما برگشت، گفت: اى پسر مقفّع واى بر تو، اين آقا از جنس بشر نيست، اگر روحى در اين جهان مجسم شده و هر گاه خواهد در كالبد خود را هويدا كند و هر گاه خواهد روحى ناپيدار گردد، اين آقا است. به او گفت: چطور؟
گفت: من پيش او نشستم و چون حاضران همه رفتند بى‌پرسش من سخن آغاز كرد و فرمود:
اگر حقيقت همان است كه اينان گويند و بى‌ترديد حقيقت همان است كه آنها گويند (يعنى طواف‌كنندگان) آنها به سلامت رستند و شما هلاكيد و اگر حق اين است كه شما مى‌گوئيد و مسلما چنين نيست، در اين صورت شما و آنها يكسانيد. من گفتم: خدايت رحمت كناد، ما چه مى‌گوئيم و آنها چه گويند؟ گفته ما و آنها يكى است. فرمود:
چگونه گفته تو و گفته آنها يكى است با اينكه آنها معتقدند معادى دارند و ثواب و عقابى، و عقيده دارند كه در آسمانها معبودى است و آسمانها آباد و معمورند به وجود ساكنان خود. شما معتقديد كه آسمانها ويرانند، و كسى در آنها نيست.
گويد: من اين فرصت را غنيمت دانستم و به او عرض كردم: اگر راست گويند كه آسمان خدائى دارد چه مانعى دارد كه خود را به خلقش عيان سازد و آنها را به پرستش خود بخواند تا دو شخص از آنها هم اختلافى نكنند؟ چرا خود در پرده شده است و رسولان را براى دعوت خلقش گسيل داشته؟ اگر به شخص خود قيام به دعوت مى‌كرد مؤثرتر بود براى ايمان مردم به او.
فرمود: واى بر تو چطور موجودى نسبت به تو در پرده است با اينكه قدرت خود را در وجود شخص خودت به تو نموده است؟
أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج ۱، ص: ۲۲۱
پيدا شدى و چيزى نبودى، بزرگت كرده با اينكه خرد بودى، توانايت نموده پس از اينكه ناتوان بودى و باز هم پس از توانائى ناتوانت كرده، بيمارت كرده پس از تندرستى و تندرستت كرده پس از بيمارى، خوشدلت كند پس از خشم و به خشمت آرد

پس از خوشدلى، و اندوهت دهد پس از شادى و شادى پس از اندوه، مهرت دهد بعد از دشمنى و دشمنى پس از مهر، به تصميمت آرد پس از سستى و به سستى اندازدت پس از تصميم، به خواست آردت پس از نخواستن و به بد داشتن پس از خواستن، رغبت به تو بخشد پس از هراس و هراس پس از رغبت، اميدت دهد پس از نوميدى و نوميدى پس از اميد، آنچه در وهمت نيست به خاطرت آرد و آنچه در خاطر دارى از آن محو كند.

پى در هم قدرت نمائيهاى خدا را كه در وجود خود من بود برشمرد و نتوانستم جوابى بدهم تا آنجا كه معتقد شدم در اين گفتگوئى كه ميان ما جارى است محققا او پيروز است و حق با او است. (در سند ديگر اين قسمت را به حديث ابن ابى عوجاء اضافه دارد). (اين قسمت اضافى در پاره‌اى نسخ خطى هست كه ما داريم و شيخ صدوق هم در توحيد آورده به نقل از على بن محمد بن حمران دقاق از محمد بن يعقوب كلينى، مجلسى هم در مرآت العقول به شرح اين قسمت اضافه پرداخته) (نقل از پاورقى طبع طهران مصحح آقاى ميرزا على اكبر غفارى).

گويد: ابن ابى العوجاء روز ديگر حضور امام صادق (ع) رفت و خاموش نشست و دم نزد، امام به او فرمود: گويا آمدى قسمتى از گفتگوئى كه داشتيم اعاده كنى؟ عرض كرد: يا بن رسول الله مقصودم همين است. امام فرمود: چه بسيار شگفت آور است كه

تو خدا را منكرى و مرا پسر رسول خدا مى‌خوانى؟ عرض كرد:

اين بر سبيل عادت بود (نه عقيده). امام فرمود: مانع سخن گفتن تو چيست؟ عرض كرد: از جلال و هيبت شما زبانم در برابر شما ياراى سخن ندارد، من همه دانشمندان را ديدم، با همه متكلمان بحث كردم، هرگز هيبتى چنين در دلم نيفتاده است! فرمود: آرى چنين است ولى من در پرسش را به روى تو مى‌گشايم، توجه كن، به او فرمود: تو را ساخته‌اند يا موجودى نساخته‌اى؟ گفت: من ساخته نيستم. امام فرمود: براى من شرح بده اگر مصنوع و ساخته آفريننده اى بودى چه وصفى داشتى؟.

عبد الكريم مدتى سر به گريبان شد و پاسخى نداشت و خود را با چوبى كه پيشش بود به بازى گرفت و مى‌گفت: دراز و پهن و عميق و كوتاه و متحرك و ساكن است، همه اينها صفت آفريده‌ها است!. امام فرمود: در صورتى كه تو صفت مصنوعات را جز اينها ندانى بايد خود را ساخته و مصنوع بدانى، زيرا در خودت اين امور را درك مى‌كنى. عبد الكريم گفت: از من سؤالى كردى كه هيچ كس پيش از تو از من نكرده است و بعد از تو هم مانند آن را از من نمى‌كند.

امام (ع) فرمود: فرض كن مى‌دانى كسى پيش از اين از تو نپرسيده است چه ميدانى كه بعد از اين هم از تو نپرسند، بعلاوه‌اى عبد الكريم تو گفتار خود را نقض كردى، زيرا تو معتقدى كه همه چيز از نخست برابر است، چطور در اشياء تقديم و تأخير قائل شدى؟.

سپس امام فرمود: اى عبد الكريم، توضيح بيشترى به تو بدهم، بگو اگر يك كيسه جواهر دارى و كسى به تو گويد در اين كيسه اشرفى طلا هم هست و جواب دهى نيست و بگويد آن دينار

غير موجود را برايم توصيف كن و تو وصف آن را ندانى تو را رسد كه ندانسته بگوئى اشرفى در ميان كيسه نيست؟ گفت: نه. امام (ع) فرمود: سراسر جهان بزرگتر و درازتر و پهنتر از يك كيسه است، شايد در اين جهان مصنوعى باشد كه ساخته خدا است چون تو نمى‌توانى مصنوع را از غير مصنوع تشخيص بدهى. عبد الكريم در جواب ماند و بعضى از يارانش به اسلام گرويدند و بعضى با او ماندند.

روز سوم خدمت امام آمد و عرض کرد: من می‌خواهم پرسش متقابلی به شما عرضه دارم، امام فرمود: از هر چه خواهی بپرس.
گفت: دلیل بر حدوث اجسام چیست؟
فرمود: من هیچ جسم خرد و درشتی در این جهان درک نمی کنم جز اینکه در صورت پیوست مثلش به آن بزرگتر می‌شود و تغییر حقیقت شخصیه خود را می‌دهد، این موضوع زوال و انتقال از حالت اولی است و اگر جسم قدیم بود زوال و تحولی نمی‌پذیرفت، زیرا چیزی که زوال پذیرد و حالی به حالی شود رواست که یافت شود و نابود گردد، وجودش پس از نبود عین حدوث است، بودنش در ازل عین نیستی او است (زیرا فرض تحول شده و صورت جدیده در ازل نبوده است) و هرگز صفت ازلیت و عدم حدوث و قدم در یک چیز جمع نگردد.
عبد الکریم گفت: فرض کن از نظر جریان دو حالت خردی و درشتی و فرض دو زمان چنانچه فرمودی و استدلال کردی حدوث اجسام را دانستی ولی اگر همه چیز به همان حال خردی می ماند از چه راه شما دلیل بر حدوث آن داشتی؟ امام (ع) فرمود:
۱- ما روی همین عالم موجود که خردها درشت می‌شوند

گفتگو داریم و اگر آن را از میان برداریم و عالم دیگری که تو می گوئی به جای آن گذاریم دلیل روشنتری است بر حدوث، زیرا دلیلی بهتر و روشنتر بر حدوث عالم از این نیست که ما آن را از بن برداریم و عالم دیگر به جای آن گذاریم ولی باز هم روی فرض خودت هم جوابت را می‌دهم.
۲- اگر همه چیز این عالم جسمانی به حال خردی هم بپاید این فرض صحیح است که اگر بر هر خردی مثل آن افزوده شود بزرگتر خواهد شد، همین صحت امکان تغییر وضع، آن را از قدم بیرون آورد چنانچه تغییر و تحول آن را در حدوث کشاند. دیگر دنبال این سخن چیزی نداری ای عبد الکریم حرفت تمام شد.
عبد الکریم درماند و رسوا شد.
در سال آینده ابن ابی العوجاء در حرم مکه به امام (ع) برخورد و یکی از شیعیان آن حضرت به وی عرض کرد: راستی ابن ابی العوجاء راه مسلمانی گرفته است؟ امام (ع) فرمود: او کوردل‌تر از این است که مسلمان شود و چون چشمش به امام افتاد گفت: ای آقا و مولای من. امام به او فرمود: برای چه اینجا آمدی؟ گفت: برای عادت بدن و همراهی روش کشور و برای تماشای جنون و دیوانگی این مردم که سر تراشند و سنگ پرانند.
امام فرمود: ای عبد الکریم، تو هنوز به سرکشی و گمراهی خود هستی، خواست شروع به سخن کند، امام فرمود: در حال حج جدال روا نیست و ردای خود را از دستش کشید و فرمود: اگر واقع مطلب آن است که تو گوئی (با اینکه آن نیست که تو گوئی) ما و تو هر دو نجات یافتیم و اگر واقع مطلب این است که ما معتقدیم (و همین طور هم هست) ما نجات یافتیم و تو هلاک شدی. عبد

الکریم رو به همراهان خود کرد و گفت: دلم دردی گرفت، مرا برگردانید، او را برگردانیدند و در منزل مرد، خدایش نیامرزاد.
۳- محمد بن عبد الله خراسانی خادم امام رضا (ع) گوید:
مردی از مادی‌ها شرفیاب حضور امام (ع) شد و جمعی هم نزد آن حضرت بودند، امام رضا (ع) به او فرمود: آهای مرد بگو

بـدانم اگر عقیـده شـما درست باشـد بـا اینکه درست نیست آیـا ما و شـما هم سود و برابر نیستیم؟ آنچه نماز خوانـدیم و روزه داشتیم و زکاهٔ پرداختیم و اقرار کردیم زیانی به ما نـدارد؟ آن مرد خاموش ماند و پاسـخی نداد، باز امام فرمود: ولی اگر عقیده ما درست باشد و مسلما درست است، چنین نیست که شما هلاک شدید و نجات یافتیم؟

آن مرد گفت: (خدایت رحمت کناد) به من بفهمان، خدا چگونه است و کجا است؟

امام: وای بر تو، این فکری که دنبالش رفتی غلط است، خدا با خلق ماده (که در مکان بوده) مکان را تحقق بخشیده و خود در مکان نیست، او است که چگونگی را پدید آورده و چگونگی در وی نیست، او را نتوان به چگونگی و به جایگاه شـناخت، به هیچ حسی درک نشود و با چیزی سنجیده نگردد.

آن مرد: در صورتی که به هیچ چیزی درک نشود چیزی نیست و واقعیتی ندارد.

امام: وای بر تو، چون حواس تو از ادراک وی درمانـده‌اند، منکر پروردگاریش شدی ولی به دلیل اینکه حواس ما از ادراک او درمانده یقین کردیم که او پروردگار ما است و بر خلاف همه چیزها است که آنها را به حواس خود درک کنیم.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۱، ص: ۲۳۱

آن مرد: به من بگو از چه زمانی بوده است.

امام: تو به من بگو از چه زمانی نبوده است تا من بتوانم بگویم از چه زمانی بوده است.

آن مرد: دلیل بر وجود او چیست؟

امـام: چون من تن خود را بنگرم و توانـا نیسـتم که در طول و عرضـش کم و زیـادی کنم و همه بـدیها را از آن دور کنم و هر سودی را برای آن جلب کنم، دانستم که این ساختمان وجودم سازنده دارد و به او اعتراف کردم، با اینکه می‌بینم گردش چرخ به توانائی او است و هم پیدایش ابرو گردش باد و چرخش خورشـید و ماه و سـتاره‌ها و آیات شـگفت آور و روشن دیگر را و دانستم که برای این وضع منظم حسابگر ایجادکننده‌ای است.

۴- عبد الله دیصانی از هشام بن حکم پرسید و به او گفت:

تو را پروردگاری است؟ گفت: آری.

دیصانی: توانا است؟

هشام گفت: آری، قادر است و قاهر.

دیصانی: می‌تواند دنیا را در یک تخم مرغ جای دهد به وضعی که نه تخم مرغ بزرگ شود و نه دنیا کوچک گردد.

هشام: به من مهلت جواب بده.

دیصانی: من تا یک سال به تو مهلت دادم.

هشام مسافرت کرد، سوار شد و خدمت امام صادق (ع) رسـید، اجازه ورود خواست و به او اجازه دادند و شرفیاب شد و عرض کرد: یـا بن رسول الله، عبـد الله دیصـانی یـک مسـأله‌ای برایم طرح کرده که در آن جز به شـما و خـدا پنـاهی نیست. امـام (ع) فرمود: چه از تو پرسیده؟ گفت: چنین و چنان گفته است.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۱، ص: ۲۳۳

امام: ای هشام حواس تو چند تا است؟

هشام: پنج تا.

امام: کدام یک آنها از همه کوچکتر است؟

هشام: دیده من، که همه چیز را می‌بیند.

امام: اندازه مرکز دید چشم تو چه قدر است؟

هشام: به اندازه یک عدس یا کمتر از آن.

امام: به پیش روی و بالای سرت بنگر و به من بگو چه می بینی. هشام: آسمان و زمین و خانه‌ها و کاخها و بیابانها و کوهها و نهرها می‌بینم.

امام: آنکه قادر است آنچه را که تو می‌بینی در یک عدس یا کمتر از آن در آورد، قادر است که همه دنیا را در یک تخم مرغ جای دهد با اینکه نه دنیا کوچک شود نه تخم مرغ بزرگ گردد.

هشام به رو افتاد و دست و سر و پای امام را بوسید و عرض کرد: مرا بس است یا بن رسول الله. و به منزل خود برگشت و فردا دیصانی نزد او رفت و گفت: ای هشام آمدم سلامی بدهم و نیامدم پاسخ پرسش خود را بگیرم. هشام گفت: اگر به درخواست پاسخ هم آمدی، این جواب تو است (بیانات امام را به او گفت). دیصانی از منزل هشام بیرون آمد و در خانه امام صادق (ع) رفت و اجازه ورود خواست، به او اجازه دادند و وارد شد و چون نشست عرض کرد: ای جعفر بن محمد، مرا به معبودم رهنمائی کن. امام فرمود:

نامت چیست؟ تا این جمله را شنید برخاست و بیرون رفت، یارانش به او گفتند: چرا نام خودت را به او نگفتی؟ گفت: اگر به او می گفتم نامم عبد الله است (بنده خدا) می‌گفت: این کیست که تو بنده او هستی؟ گفتند: باز گرد حضور او و بگو از پرسیدن نامت

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۲۳۵

صرف نظر کند و تو را به معبودت رهنمائی کند، خدمت حضرت برگشت و گفت: ای جعفر بن محمد، از نامم مپرس و به معبودم رهنمائی کن. امام به او فرمود: بنشین، در این میان پسر بچه‌ای تخم مرغی در دست داشت و با آن بازی می‌کرد، امام به آن پسرک گفت: این تخم مرغ را به من بده، آن را به وی داد.

امام به او فرمود: ای دیصانی، این تخم مرغ قلعه‌ای است دربسته، پوست کلفتی دارد و زیر آن پوست بسیار نازکی است و زیر آن پوست نازک، طلائی است روان و نقره‌ای آب شده نه طلای روان به نقره آب شده می‌آمیزد و نه نقره آب شده به طلای روان، این تخم مرغ به حال خود است نه یک مصلحی از درون آن برآید و بهی آن را گزارش دهد و نه مفسدی درونش رود و از تباهی آن گزارش دهد، نمی‌توان دانست برای تولید نر آفریده شده است یا ماده، با این حال می‌شکافد و مانند طاوس‌های زیبا و رنگارنگ بیرون می‌دهد، تو برای آن مدبری درک می‌کنی؟

گوید: دیصانی دیر زمانی سر بزیر افکند و سپس سر برداشت و گفت:

أشهد أن لا اله الّا اللّٰه، گواهم که جز خدا شایسته پرستشی نیست، تنها است شریک ندارد، گواهم که محمد (ص) بنده و رسول او است و تو به راستی امام و حجت بر خلقش هستی و من از راهی که می‌رفتم باز گشتم.

۵- هشام بن حکم در ضمن حدیث از زندیقی که خدمت امام صادق (ع) رسیده نقل کرده است که: امام صادق (ع) در ضمن بیاناتش فرمود:

اینکه تو می گوئی دو مبدأ وجود دارد از این بیرون نیست که

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۲۳۷

یا هر دو قدیمند و توانا، یا هر دو قدیمند و ضعیف، یا یکی توانا است و دیگری ناتوان اگر هر دو توانایند چرا هر کدام به دفع

دیگری نپردازند و خود را بی‌همتا نسازند در تدبیر جهان، اگر بگوئی یکی توانا است و دیگری ناتوان ثابت شود که همان توانا خدا است و آن ناتوان درمانده خدا نیست.
اگر تو بگوئی که آنها دوتایند- یا از هر جهت یگانه‌اند یا از هر جهت جدایند و امتیاز از هم دارند، وقتی ملاحظه می‌کنیم می بینیم خلقت رشته منظمی دارد و گردون گردش یک نواختی و تدبیر یکسان است و شب و روز و خورشید و ماه را هم می‌بینیم. درستی کار و تدبیر، هم آهنگی جریان هستی دلالت دارند که مدبر یکی است.
باز هم اگر تو مدعی دو مبدأ آفرینش گردی بر تو لازم شود رخنه‌ای میان آنها معتقد شوی تا دو باشند، این رخنه خود مبدأ سومی گردد قدیم، و باید به سه مبدأ قدیم معتقد شوی و اگر به سه مبدأ معتقد شدی لازم است دو رخنه میان این سه باشد و سه پنج می شود و به همین تقریر شماره بالا می‌گیرد تا از کثرت به لا نهایت رسد.
هشام گوید: آن زندیق به پرسش خود ادامه داد و گفت: چه دلیلی بر وجود خدای یگانه است؟ امام فرمود: وجود افعال دلیل است که سازنده‌ای آنها را ساخته، ندانی که چون به ساختمان محکمی نگاه کنی که ساخته شده می‌دانی بنّائی داشته و گر چه تو خود بنّا را ندیده‌ای و مشاهده نکرده‌ای.
زندیق: حقیقت آن خدای یگانه چیست؟
امام: چیزی است بر خلاف هر چیز دیگر که دیدی و درک

أصول الكافي / ترجمه كمره‌ای، ج۱، ص: ۲۳۹

کردی، گفته مرا به این برگردان که یک معنائی اثبات می‌کند و می‌فهماند که او چیزی است واجد حقیقت هستی جز اینکه جسم نیست، صورت نیست، محسوس نیست، قابل ستایش نیست، در حواس خمسه نیاید، اوهام درکش نکنند، گذشت روزگارها از او نکاهد و گذشت زمانها او را دیگرگون نسازد.
۶- امام باقر (ع) فرمود: برای صاحبدلان در شناختن حق بس است همان آفریدگان پروردگار مسخر، و تسلط پروردگار قاهر، و جلال پروردگار ظاهر، و نور پروردگار که خیره‌کننده است و برهان پروردگار راستگو و آنچه از اعتراف به حضرت او به زبان بندگان گذرد و آن همه شرایع و تعلیماتی که به وسیله رسولان فرستاده و آنچه دلیل بر پروردگار بر بندگان فرود آمده.

باب تعبیر از خدا به یک چیزی به طور مطلق

۱- ابن ابی نجران گوید: از امام باقر (ع) توحید را پرسیدم و گفتم: چیزی را تو هم می‌کنم و در خاطر می‌گذرانم همان خدا است؟ فرمود: آری، ولی نه در خرد گنجد و نه حدی داشته باشد، هر چه که در وهمت در آید، خدا جز او باشد، چیزی به او نماند و اوهام او را درک نکنند، چگونه اوهام به کنه ذاتش رسد با آنکه در

أصول الكافي / ترجمه كمره‌ای، ج۱، ص: ۲۴۱

خرد نگنجد و هر چه در تصور و فهم در آید مخالف آن باشد، همان اندازه به عنوان چیزی در خاطر آید که نه در خرد گنجد و نه حد و نهایتی داشته باشد.
۲- حسین بن سعید گوید: از ابو جعفر دوم امام محمد تقی (ع) پرسیدند: رواست که بر خدا گویند چیزی است؟ فرمود: آری، همین اعتراف به اینکه خدا چیزی است او را از حد تعطیل (بی‌عقیده‌ای به خدا) و حد تشبیه (عقیده به خدای مجسم) بیرون آورد.
۳- امام باقر (ع) فرمود: به راستی خدا از آفریده‌های خود تهی و مبری است و آفریده‌های او هم از وی تهی و برکنارند بر هر

آنچه نام چیز صادق آید مخلوق باشد جز ذات یگانه خدا.
۴- زرارة بن اعین گوید: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود:
به راستی خدا تهی است از خلق خویش و خلق او هم از وی تهی و بر کنار باشند، هر چه بر آن نام چیز صادق آید جز خدا مخلوق باشد و خدا خالق هر چیز است، مبارک باد آنکه نیست به مانندش چیزی و او است شنوا و بینا.
۵- امام باقر (ع) فرمود: به راستی خدا تهی است از خلقش و خلقش از او تهی باشند و هر چه که بر او نام چیز صادق آید جز

خدای تعالی مخلوق باشد و خدا خالق هر چیز است.
۶- هشام بن حکم از امام صادق (ع) روایت کند که در جواب سؤال آن زندیق «چیست او» یعنی حقیقت خدا چیست؟
فرمود: او چیزی است جدا از همه چیز، از این گفته من همین قدر بفهم که یک معنی ثابتی است و چیز با حقیقت تنها او است جز اینکه جسم نیست، صورت ندارد، به حس در نیاید، و بسیده نشود، در حواس خمس نگنجد، اوهام در کش نتواند و گذشت روزگارها از او نکاهد و زمانه‌ها او را دگرگون نسازند، سائل به او گفت: شما معتقدید که او شنوا است، بینا است؟ فرمود: او شنوا است، بینا است: شنوا است بی‌اندام و بینا است بی‌ابزار، بلکه به ذات خود بشنود و به ذات خود بیند، گفته‌ام که شنوا است و به ذات خود بشنود و بینا است و به ذات خود بیند معنی ندهد که او چیزی است و نفسی جدا از ذات خود دارد، بلکه از نظر خودم این تعبیر را کردم، چون پرسش شدم، و به خاطر اینکه به تو بفهمانم که پرسیدی و اکنون برای توضیح بیشتر می‌گویم که: او به همه هستی و کل وجود می‌شنود، نه به این معنی که کل او بعضی دارد و مرکب است ولی باز هم به خاطر اینکه به تو بفهمانم و طبق ذات خود تعبیر کرده باشم چنین گفتم و برگشت سخنم در اینجا به همین است که او شنوا است، بینا است، دانا است، آگاه است، بی‌آنکه در ذاتش اختلاف و دوئیتی باشد یا در صفتش.
سائل: پس او چه باشد؟
امام: او است پروردگار، او است معبود، او است خدا- الله معنی اینکه می گویم الله است اثبات این حروف الف و لام و هاء

نیست و نه اثبات حرف راء و باء (رب) ولی برگشت کن به درک معنائی و چیزی که آفریننده همه چیز است و سازنده آنها و نمودار بوسیله این حروف است که همان معنی باشد و بدانها نامیده شده و گویند: الله، الرحمن، الرحیم، العزیز، و هر چه بدانها ماند از نامهای او است، و او است معبود جل و عز.
سائل: هر چه در وهم آید مخلوق باشد.
امام: اگر چنین باشد که تو می‌گوئی توحید از ما ساقط است، زیرا ما تکلیف نداریم جز اعتراف به خدائی که در وهم ما آید ولی ما این را می‌گوئیم که هر چه بوسیله حواس در وهم آید و بوسیله آن درک گردد و حواس انسانی برای آن حدی شناسد و مماثلی آرد آن مخلوق است، زیرا نفی مطلق به معنی ابطال و عدم است و جهت دوم تشبیه است که شایسته مقام خدا نیست و وصف مخلوقی است که ساختمان و تألیف آشکاری دارد، نتیجه اینکه چاره ای نیست جز اثبات صانع و اقرار بدان برای وجود مصنوع و آفریدگان محقق، و ناگزیری از اعتراف به اینکه اینها مصنوع و مخلوقند و باید صانع آنها دیگری جز آنها باشد و مانند خود آنها نباشد، زیرا هر چه مانند خود آنها باشد همانند آنها است در ظاهر ساختمان وجودی و تألیف اجزاء هستی، و در آنچه بدان محکومند از حدوث و پیدایش پس از اینکه نبودند و در حرکت و انتقال از خردی به بزرگی و از سیاهی به سفیدی و از توانائی به ناتوانی و احوال موجود و معلوم دیگری که از بس عیانند نیازی به ذکر آنها نداریم.

سائل: چون وجودش را اثبات کردی او را محدود ساختی؟
امام: اثبات وجود شیء تحدید و نهایت گذاری بر او نیست،
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۱، ص: ۲۴۷
زیرا میان نفی و اثبات مقامی وجود ندارد.
سائل: او را انیت و مائیت باشد؟
امام: آری، هیچ چیز را وجود و تحققی نیست جز به انیت و مائیت- هستی و ذاتیت.
سائل: او را کیفیت و چگونگی است؟
امام: نه، زیرا کیفیت از نظر وصف خارجی و احاطه بر شیء یعنی محاط شدن شیء به وجود می‌آید و به هر حال به ناچار باید از عقیده تعطیل عالم از صانع بیرون شد و از تشبیه صانع جهان به موجودات مادی هم خودداری کرد زیرا کسی که بگوید او نیست، منکر او شده و پرورندگی او را رد کرده و ابطالش نموده و هر که او را به دیگری تشبیه کرده او را با وصف مخلوق ساخته‌شده‌ای که شایسته ربوبیت نیست ثابت کرده ولی باید این را گفت:
خدا وصفی دارد خاص به خود که دیگری را سزا نباشد، در آن شریک ندارد و کسی بدان احاطه ندارد و آن را نداند جز خود او.
سائل: خودش همه چیز را در آفرینش متصدی می‌شود؟
امام: او والاتر از این است که نسبت به آفرینش و تدبیر اشیاء دست بکار باشد، زیرا این خود شأن کارگر و مخلوق است که باید به علاج و دست به کار شدن کارها را انجام دهد، او برتر است، و صرف اراده و خواستش نافذ است و فعال ما یشاء است.
۷- از امام باقر (ع) پرسش شد که: آیا روا است که گفته شود خدا چیزی است؟ فرمود: آری، با همین عبارت او را از دو مقام ناشایسته در آوری: از مقام تعطیل و نفی مبدأ و از مقام تشبیه به مخلوق..
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۱، ص: ۲۴۹

باب اینکه او را جز به خود او نتوان شناخت

۱- امام صادق (ع) از قول امیر المؤمنین (ع) فرمود: خدا را به خدائی بشناسید و رسول را به شأن رسالت و کارگزاران را به نیک رفتاری و عدالت و احسان.
مقصود از گفتار امام (ع): «خدا را به خدائی بشناسید» این است که خدا، اشخاص و انوار و جواهر و اعیان را آفریده و مقصود از اعیان ابدان است (هر موجود جسمانی) و جواهر عبارت از ارواحند و آن خدای جل و عز مانند جسم و روح که آفریده اویند نیست، برای احدی در آفرینش روح حساس و دراک مداخله‌ای نیست همان خدا است که در آفرینش ارواح و اجسام تنها و بی‌همتا است، چون خداشناس هر دو شباهت را که شباهت به ابدان و ارواح باشد از خدا نفی کرد و او را از این هر دو شباهت منزه دانست، خدا را به مقام شایسته خدائی شناخته است و اگر او را به روح یا بدن یا نور شبیه دانست خدا را به مقام شایسته خدائی نشناخته.
۲- علی بن عقبه ... گوید: از امیر المؤمنین (ع) پرسیدند: به چه نحو پروردگار خود را شناختی؟ فرمود: به نحوی که خود را به من معرفی کرده، عرض شد: چگونه خود را معرفی کرده است؟
فرمود: هیچ نقش و صورتی به او نماند، به حواس احساس نشود، به مردم سنجیده نگردد، نزدیک است در عین دوری و دور

است در عين نزديكى، برتر از هر چيز است و نتوان گفت چيزى برتر از او

است، جلوى هر چيز است و نتوان گفت جلوى دارد، در همه چيز وارد است نه مثل آنكه چيزى درون چيزى است و از همه چيز فراست نه چون چيزى كه بيرون چيزى است، منزه باد آنكه همچنين است و جز او همچنين نيست، هر چيز را سر آغازى است.

۳- منصور بن حازم گويد: به امام ششم گفتم: من با مردمى بحث كردم و به آنها گفتم: به راستى خداى جل جلاله والاتر و عزيزتر و گرامى‌تر است از آنكه به خلق خود شناخته شود بلكه بندگان به او شناخته شوند، فرمود: خدايت رحمت كناد.

باب كمترين حدّ خداشناسى

۱- فتح بن يزيد گويد: از ابو الحسن (ع) پرسيدم از كمترين حد خداشناسى، فرمود عبارت است از اقرار به اينكه شايسته پرستشى جز او نيست، مانند و نظيرى ندارد، و به راستى قديم و بر جا است، موجود است و گم نشدنى و محققا به مانندش چيزى نيست.

۲- طاهر بن حاتم در حال خوش عقيده‌اى خود (چون خوش عقيده بود و تيرگى در او پديد شد و اظهار عقيده غلو كرد) گفته كه نوشته است به سوى آن مرد (شايد مقصود امام رضا است چون در

شمار اصحاب آن حضرت ثبت شده) و پرسيده است چه اندازه از معرفت است كه به كمتر از آن در شناختن خالق اكتفاء نشود، جواب نوشت: عقيده به اينكه هميشه دانا، شنوا، بينا است و فعال ما يريد است.

از امام باقر (ع) پرسش شد از آن اندازه شناختن خالق كه كمتر از آن بس نيست، فرمود: بداند كه به مانندش چيزى نيست و چيزى هم به او نماند و هميشه دانا، شنوا، بينا است.

۳- ابراهيم بن عمر گويد: شنيدم امام صادق (ع) مى‌فرمود:

به راستى همه امر خدا شگفت آور است جز اينكه به اندازه معرفتى كه به شما داده شما را مسئول داند.

باب معبود

۱- امام صادق (ع) فرمود: هر كه خدا را به صرف توهم پرستد كافر است، هر كه نام را بى‌مسمى پرستد كافر است، هر كه نام و صاحب نام را همراه هم پرستد مشرك است، هر كه صرف معنى را پرستد به تطبيق اسماء و صفاتى كه خود را بدان ستوده و دل بدان دهد و در نهان و آشكار و در زبان سازد همانها به راستى

اصحاب امير المؤمنين باشند. در حديث ديگر آنان همان مؤمنان بر حق باشند.

۲- هشام بن حكم از امام صادق (ع) از شرح اسماء خدا و اشتقاق و ماده آنها پرسيد:" الله" از چه مشتق است؟

امام فرمود: اى هشام،" الله" از" اله" مشتق است يعنى پرستيده شده و بايد شايان پرستشى باشد، نام جز صاحب نام است، هر كه نام بى‌معنى را پرستد محققا كافر است و چيزى نپرستيده، هر كه نام و صاحب نام را با هم پرستد باز كافر است و دو چيز را

پرستیده، هر که معنا را پرستد نه نام را این یگانه‌پرستی، ای هشام فهمیدی؟
هشام: بیشتر بفرمائید برای من.
امام: به راستی برای خدا نود و نه نام است اگر هر کدام همان ذات معنی باشند باید هر کدام از آنها معبودی باشد ولی خدا خود یک معنی است که همه این نامها بر وی دلالت کنند و همه جز او باشند. ای هشام خبز نام خوردنی است و ماء نام آشامیدنی و ثوب نام پوشیدنی و نار نام سوزاننده. ای هشام به طوری فهمیدی که بوسیله آن با دشمنان ما دفاع و مبارزه کنی و با آنها که همراه خدای جل و عز معبود دیگری پرستند؟
هشام: آری.
فرمود: خدایت بدان سود دهد و پابرجایت دارد. هشام گوید: به خدا از آن روز که از جای خود برخاستم تا امروز کسی مرا در باره یگانه‌پرستی محکوم نکرده است.
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۲۵۷
۳- عبد الرحمن بن ابی نجران گوید: به امام باقر (ع) نوشتم یا زبانی گفتم: خدا مرا قربانت کند، ما می‌پرستیم بخشاینده مهربان یگانه، یکتای بی‌نیاز را، امام فرمود: هر که اسم را پرستد نه مسمای به اسماء را مشرک است و کافر و منکر و چیزی را نپرستیده بلکه من می‌پرستم خدای یگانه، یکتای بی‌نیاز را که به این اسماء نامیده شده است نه خود اسماء را زیرا اسماء اوصافی هستند که خود را بدانها ستوده.

باب کون و مکان

۱- نافع بن ازرق از امام باقر (ع) پرسید و گفت: به من خبر بده از اینکه خدا از چه زمانی بوده است؟ فرمود: از چه زمانی نبوده که من به تو خبر دهم از چه زمانی بوده، منزه باد آن که همیشه بوده و همیشه خواهد بود، تنها است بی‌نیاز است و همسر و فرزند نگیرد.
۲- احمد بن محمد بن ابی نصر گوید: مردی از ما وراء نهر بلخ حضور امام رضا (ع) آمد و گفت: من از شما مسأله‌ای پرسم اگر جواب مرا چنانچه می‌دانم بگوئی معتقد به امامت می‌شوم.
امام فرمود: بپرس هر چه خواهی، گفت: به من بگو پروردگار تو از کی بوده، و چگونه بوده و بر چه تکیه دارد؟
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۲۵۹
امام (ع) فرمود: به راستی خدای تبارک و تعالی مکان را در لا مکان آفریده و در بی‌کیفیتی کیفیت را پدید آورده و به نیروی خود تکیه دارد، آن مرد برخاست و سر آن حضرت را بوسید و گفت: گواهم که شایسته پرستشی جز خدا نیست، و محمد (ص) رسول خدا است و علی وصی رسول خدا است و پس از او سرپرست آنچه را که رسول خدا (ص) سرپرستی می‌کرد، و گواهم که شما امامان راستگو هستید و شخص شما جانشین پس از آنهائید.
۳- مردی حضور امام باقر (ع) آمد و گفت: به من خبر ده که پروردگارت از کی بوده است؟ فرمود: وای بر تو، نسبت به چیزی که نبوده گویند از کی بود شده، به راستی پروردگارم- تبارک و تعالی- بوده است و همیشه بوده است زنده و بی‌چگونگی، برای او بود شد، نیست و بودن او را چطور بودن نباشد، مکانی ندارد، در چیزی قرار ندارد و بر چیزی هم نیست، برای موقعیت خود جایی پدیدار نکرده و پس از بوجود آوردن همه چیز نیروی جدیدی نیافته و پیش از آفرینش آنها ناتوان نبوده و پیش از پدیدار کردن مخلوق هراسی نداشته، به چیزی که توان نامش برد مانند نیست، پیش از آنکه دست به آفرینش

زند از ملك و سلطنت تهيدست نبوده و پس از رفتن همه چيز هم تهيدست نباشد، هميشه بى‏پيوست زندگى به او به ذات خود زنـده است و ملـك است و توانـا است پيش از آنكه چيزى پديـد آرد و ملك جبارى است پس از پديـد آوردن جهان هستى، بودنش را چگونگى و رنگى نيست، جاى ندارد و مرزى ندارد، بوسيله شباهت به چيزى شناخته نشود. هر چه

بمانـد پير نگردد، از چيزى نعره ترس نزنـد بلكه از ترسـش همه چيز نعره كشـد، زنـده است نه به زنـدگى پديدارى و نه به بود قابـل وصـفى و نه كيفيت قابل تعريفى و نه بر جاى حيز بخشـى و نه مكانى كه همسايه پـذيرد، بلكه زنـده‏اى است سرشـناس و ملكى است كه توانائى و سـلطنتش هميشه بر جا است، آنچه به محض آنكه خواست به مشيت خود آفريد نه محدود است و نه تبعيض شـود و نه نيست گردد، سر آغـاز هسـتى است بى‏چگـونگى و انجـام آن است بى‏جـايگزينى، همه چيز نـابود است جز نمايش او، از آن او است آفرينش و فرمان، مبارك باد خدا پروردگار جهانيان.

واى بر تو اى سـئوال‏كننده، به راستى پروردگارم دسـتخوش اوهام نگردد و شبهه‏اى در پيرامونش نچرخد و سرگردانى ندارد و چيزى بـه حريم ذاتش نگـذرد و پيشامـدى برايش رخ ندهـد، مسـئول چيزى نگردد، بر چيزى پشـيمانى نكشـد، چرتش نـبرد و خواب ندارد، از آن او است هر چه در آسمانها و زمين و ميان آنها است و آنچه زير خاك است.

4- يهود گرد خاخام بزرگ انجمن كردند و گفتند: اين مرد (مقصودشان امير مؤمنان (ع) بود) دانشمند است ما را نزد او ببر تا از او پرسـش كنيم، خدمت آن حضـرت آمدند و به آنها گفته شد: آقا در كاخ حكومتى است، به انتظارش ماندند تا برگشت، خاخـام بزرگ به عرض او رسانيـد كه: مـا آمـديم چيزى بپرسـيم، فرمود: اى يهودى، بـپرس از هر چه خواهى، گفت: من از تو مى‏پرسم كه پروردگارت از كى بوده است؟ فرمود: بوده است بى‏هست‏شدن، بوده است بى‏چگونگى، هميشه بوده بدون اندازه و بى‏كيفيت پديد شدن، پيش از وى براى او نيست، او خود پيش از هر پيش است و

بر كنـار از هر پيش و نهـايت و انجام، انجام از او منقطع است و او خود انجام هر انجام است، خاخام بزرگ گفت: ما را ببريـد، او از آنچه هم در باره‏اش گويند دانشمندتر است.

5- امام صادق (ع) فرمود: يكى از دانشـمندان بزرگ يهود خدمت امير المؤمنين (ع) آمد و عرض كرد: يا امير المؤمنين از كى پروردگـارت بوده است؟ در پاسـخش فرمود: مـادرت بر تو بگريـد، از كى نبوده است تـا توان گفت از كى بوده؟ پروردگـارم پيش از پيش بوده تـا آنجـا كه پيش تصور نـدارد و پس از پس خواهـد بود تـا آنجا كه پس تصور نشود، نه انجامى است و نه نهايتى براى انجامش، در آستان او انجامها از هم گسيخته، او است نهايت هر انجامى، عرض كرد: يا امير المؤمنين تو پيغمبرى؟ فرمود: واى بر تو، من خود بنـده اى باشم از بندگان محمد (پيغمبر اسـلام) روايت شده است كه پرسـش شد از اينكه كجا بوده است پروردگار ما پيش از آنكه آسمان و زمينى بيافريند؟ فرمود: «كجا» پرسش از مكان است، خدا بوده و مكانى نبوده.

6- امام ششم فرمود: رأس الجالوت به يهوديان گفت:

مسـلمانان معتقدند كه على از همه مردم در مناظره تواناتر و از همه دانشـمندتر است، مرا نزد على بريد شايد پرسشـى از او كنم كه در پاسخ آن او را تخطئه توانم كرد، نزد آن حضرت آمد و عرض كرد: اى امير مؤمنان، من مى‏خواهم از شما پرسشى كنم، فرمود: از هر چه خواهى بـپرس، گفت: اى امير المؤمنين از كى پروردگـار مـا بوده است؟ فرمود: اى يهودى همانـا كى را براى كسى گويند كه

نبوده و بود شده، و گفته شود از کی بوده، پروردگار ما بوده است بدون پدیدش پدید آینده، بوده است بی‌چگونگی آنچه می‌باشد.

آری، ای یهودی و باز هم آری ای یهودی، چطور برای او پیش از او تصور شود؟ او از پیش هم پیش است بی‌انجام و نهایت انجام، انجام مر او را در نیابد، انجامها در آستانه او گسیخته‌اند، او انجام هر انجامی است، گفت: من گواهم که دین تو درست است و آنچه مخالف آن است باطل است.

۷- زراره گوید: به امام باقر (ع) گفتم: آیا خدا بوده است و چیزی نبوده؟ فرمود: آری بوده و چیزی نبوده، گفتم: پس کجا بوده؟ گفت تکیه زده بود برخاست و نشست و فرمود: چه محالی به میان آوردی ای زراره؟ و پرسش از مکان کردی در آن گاه که مکانی نبود.

۸- امام صادق (ع) فرمود: یکی از دانشمندان یهود خدمت امیر المؤمنین (ع) آمد و گفت: یا امیر المؤمنین کی پروردگارت بوده است؟ فرمود: وای بر تو، همانا گویند کی بوده برای چیزی که نبوده اما آنچه بوده و بوده نگویند کی بوده؟ پیش از پیش بوده و پیشی در میان نبوده و پس از پس باشد و پس در میان نباشد نهایتی در انجام او نیست تا بدان رسد، به او گفت: شما پیغمبر هستید؟

فرمود: مادرت به مرگت نشیند، همانا من یکی از چاکران محمدم.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۲۶۷

باب نژاد و پیوست

۱- امام ششم فرمود: یهود از رسول خدا (ص) پرسیدند که نسب و نژاد پروردگارت را برای ما بگو، تا سه روز پاسخ نداد و سپس سوره «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» تا آخرش فرود آمد.

۲- حماد بن عمرو نصیبی گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ، فرمود: نسبت خدا است به خلقش، یکتا است، بی‌نیاز است، همیشه است، قائم بر خویش است، دست آویزی نخواهد که نگاهش دارد، او است که در سایه خود همه چیز را در رشته هستی دارد، هر مجهولی را داند و نزد هر نادانی معروف است، یکتای یکتا است نه خلقش در اویند و نه او در خلقش اندر است، محسوس نباشد، بسیده نشود، در دیده‌ها نیاید، تا آنجا بر آمده که نزدیک است و تا آنجا نزدیک است که دور از درک است، نافرمانی شود و بیامرزد و فرمانبرده شود قدردانی کند زمینش او را بر نتوان داشت و آسمانهایش او را در خود نتوانند گرفت همه چیز را به نیروی خود بردارد، پاینده پایا است، همیشه‌ای است که فراموش نکند و از خاطر نبرد و غلط نرود و بازی نکند و اراده‌اش قاطع

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۲۶۹

است و فیصله دادنش مجراست و فرمانش شدنی است، نزاده است که ارثش برند و زائیده نیست که شریکش شوند و برای احدی همتا نباشد.

۳- از علی بن الحسین (ع) راجع به توحید پرسش شد، فرمود: به راستی خدای عز و جل می‌دانست در آخر الزمان مردمی کاونده آیند و به خاطر آنها سوره «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» را نازل کرد و آیاتی از سوره حدید تا آنجا که فرماید: «وَ هُوَ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ» هر که برای خداشناسی ما ورای اینها را بجوید هلاک است.

۴- عبد العزیز بن مهتدی گوید: از امام رضا (ع) پرسیدم از سوره توحید، فرمود: هر کس قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ را بخواند و بدان

ایمان داشته باشد یگانه‌پرستی را فهمیده، گفتم: چگونه آن را بخواند؟

فرمود: همان طور که میان مردم معمول است ولی این جمله را بر آن افزود

«کذلک الله ربی»

چنین است پروردگارم.

باب نهی از سخن در کیفیت

۱- امام باقر (ع) فرمود: در باره خلق خدا سخن گوئید و در

باره ذات او سخن نکنید، زیرا گفتگو در باره خدا جز سرگردانی سخنگو نیفزاید. در روایت دیگر از حریز است که: در باره هر چیزی سخن گوئید و در باره ذات خدا سخن نگوئید.

۲- امام صادق (ع) فرمود: به راستی خدای عز و جل می فرماید (۴۳ سوره ۵۳): «و به راستی به درگاه پروردگارت کار تمام است» هر گاه سخن به خدا رسد دم ببندید.

۳- محمد بن مسلم گوید: امام صادق (ع) فرمود: ای محمد، مردم همیشه پریشان و نفهمیده سخن گویند تا رشته سخن را به خدا کشانند چون شما آن را شنیدید بگوئید: نیست شایسته پرستش جز خدای یگانه‌ای که بمانندش چیزی نیست.

۴- ابی عبیده حذاء گوید: امام باقر (ع) فرمود:

ای زیاد، مبادا گرد خصومت و ستیزه بگردی که شک آرد و عمل را بی‌اجر کند و صاحب خود را نابود سازد و بسا سخنی گوید که از او گذشت نشود، به راستی داستان این است که در روزگار گذشته مردمی بودند که دانستند آنچه بر آن گمارده بودند وانهادند و دنبال دانستن چیزی رفتند که از آن معاف بودند تا رشته سخن را به خدا رسانیدند و سرگردان شدند، و گیج شدند تا آنجا

که مردمی بودند از پیش رو می‌خواندندش و او به طرف پشت سرش پاسخ می گفت و از پشت سر او را می‌خواندند و او از طرف پیش رو پاسخ می گفت. در روایت دیگر است که تا در زمین گم شدند (و در فهم محسوسات درماندند تا چه رسد به فهم امور نهان و معقولات).

۵- امام صادق (ع) می‌فرمود: هر که در خدا بیندیشد که چگونه است هلاک گردد.

۶- فرمود: پادشاه عظیم الشأنی در انجمن خود نسبت به پروردگار تبارک و تعالی بد زبانی کرد و گم شد و کس ندانست در کجا است.

۷- امام باقر (ع) فرمود: مبادا در باره خدا اندیشه کنید ولی هر گاه بخواهید در بزرگی او اندیشه کنید در عظمت خلق او نظر کنید.

۸- امام صادق (ع) فرمود: ای پسر آدم، اگر پرنده‌ای دل تو را بخورد سیر نگردد و اگر سر سوزنی بر دیده‌ات نهند آن را بپوشاند و کور کند و تو می‌خواهی با این دو ملکوت و باطن آسمانها و زمین را بدانی، اگر راست می گوئی همین خورشید یک آفریده خدا است، اگر می‌توانی که چشم خود را بدان بدوزی و

خوب آن را نگاه کنی پس چنان است که تو می گوئی.

۹- فرمود: یک یهودی به نام سبخت خدمت رسول خدا (ص) آمد و گفت: یا رسول الله آمدم نزد شما تا از پروردگارت پرسش کنم، اگر شما لطف فرمائید به من پاسخ گوئید از آنچه بپرسم و گر نه بر گردم، فرمود: بپرس هر چه خواهی، عرض کرد: پروردگارت کجا است؟ فرمود: او در همه جا است و در هیچ جا محدود نیست، گفت: او چگونه است؟ فرمود: چطور پروردگار خود را به کیفیت وصف کنم با اینکه اصل کیفیت و چگونگی مخلوق او است و خدا متصف به خلقت خود نگردد، گفت: از کجا دانسته شود که تو پیغمبر خدائی؟ فرمود: هیچ سنگ و چیز دیگری که گرد آن حضرت بود نماند جز اینکه به زبان عربی گویا سخن کردند و گفتند: ای سبخت، به راستی او رسول خدا است، سبخت گفت: من تا امروز مطلبی روشن‌تر از این ندیدم و سپس گفت: اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله.

۱۰- عبد الرحمن بن عتیک قصیر گوید: راجع به چیزی از صفت از امام باقر (ع) پرسش کردم دست به سوی آسمان برداشت و سپس فرمود: برتر است جبار، برتر است جبار، هر که در مقام فهم و دریافت آنچه برای او در آنجا درست آمده است بر آید هلاک گردد.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۲۷۷

باب در ابطال رؤیت

۱- یعقوب بن اسحاق گوید: نوشتم به امام حسن عسکری (ع) که چگونه بنده خدا را می‌پرستد با اینکه او را نمی‌بیند؟ در جواب نگاشت: ای ابو یوسف، والاتر است سید و مولا و منعم بر من و پدرانم از اینکه دیده شود، گوید: و از آن حضرت پرسیدم که آیا رسول خدا (ص) پروردگارش را دیده؟ نگاشت: براستی خدای تبارک و تعالی نمود به دل رسول خودش از نور عظمتش آنچه را دوست داشت.

۲- صفوان بن یحیی گوید: ابو قره محدث از من خواست که او را خدمت امام رضا (ع) ببرم، من از آن حضرت اجازه خواستم و به من اجازه داد، ابو قره شرفیاب شد و از آن حضرت سؤالاتی در حلال و حرام و سائر احکام کرد تا رشته سؤال را به توحید کشید و به آن حضرت عرض کرد: به ما روایت رسیده است که خدا شرف دیدار خود و همسخنی خود را میان دو پیغمبر قسمت کرده و سخن را به موسی (ع) داده و شرف دیدار خود را به محمد (ص).

امام رضا (ع) فرمود: پس کی از طرف خدا به همه جن و انس تبلیغ کرده است که:

۱- دیده‌ها او را درک نکنند.

۲- او را در علم خود نگنجانند.

۳- به مانند او چیزی نباشد.

آیا خود محمد (ص) نیست؟ گفت: چرا، فرمود: چگونه

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۲۷۹

ممکن است مردی به همه خلق توجه کند و به آنها خبر دهد که از طرف خدا آمده و به دستور خدا آنها را به سوی خدا می‌خواند و می گوید:

۱- دیده‌ها او را درک نکنند.

۲- او را در علم خود نگنجانند.

۳- به مانند او چیزی نباشد.
و سپس بگوید من خودم او را به چشم خود دیده‌ام و او را در علم خود گنجانیده‌ام و او به صورت آدمی است؟ شرم نمی کنید؟ بی‌دین‌ها هم نتوانستند پیغمبر اسلام را از این راه انتقاد کنند که: تناقض می گوید، از طرف خدا چیزی می‌آورد و از راه دیگر مخالف آن را می گوید.
ابو قره گفت: خدا هم می‌فرماید (آیه ۱۳ سوره نجم): «و محققا او را در یک فرود آمدن دیگری دید» امام فرمود: پس از خود همین دلیل هست که چه را دیده آنجا که گفته است (۱۱ سوره نجم): «دروغ شمرد دل آنچه را دید» می گوید: دل محمد دروغ نشمرد آنچه را چشم او دید، سپس آنچه را دیده بود خبر داد و فرمود (۱۸ سوره نجم): «محققا از آیات بزرگتر پروردگارش دید» آیات خدا جز خدا است، خدا فرموده است: «او را در علم خود نگنجانند» اگر دیده‌هایش توانند دید در علم بشر گنجانیده شده است و به شخص شناخته شده. ابو قره عرض کرد: پس این همه روایات را دروغ بشماریم، امام (ع) فرمود: وقتی روایات با قرآن مخالف باشند آنها را باید دروغ بدانی آنچه مورد اتفاق مسلمانها است این است که:
۱- «خدا در علم بشر گنجانیده نشود» (۱۱۰ سوره طه).
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۱، ص: ۲۸۱
۲- «دیده‌ها او را درک نکنند» (۱۰۴ سوره انعام).
۳- «نیست به مانند او هیچ چیز» (۱۱ سوره ۴۲).
۳- محمد بن عبید گوید: به امام رضا (ع) نامه‌ای نوشتم و از رؤیت (خدا) و آنچه عامه و خاصه در این موضوع روایت کردند پرسش کردم و تقاضا کردم این موضوع را برای من تشریح کند، به خط خود در جوابم نوشتند که:
همه اتفاق دارند و اختلافی در میان آنها نیست که شناختن از راه دید علم ضروری و بدیهی است، اگر روا باشد که خدا به چشم دیده شود این معرفت بدیهی واقع گردد، و در نتیجه از دو حال بیرون نیست: یا این معرفت ایمان است یا ایمان نیست، اگر این معرفت به دیدار ایمان باشد باید کسب معرفت به دلیل که در دار دنیا وجود داشته ایمان نباشد، زیرا دلیل خواستن و اکتساب، ضد آن معرفت بدیهی است و بنا بر این در دنیا مؤمنی وجود ندارد، چون هیچ کدام خدا را به چشم ندیده‌اند و اگر این معرفت از راه دیدار ایمان نباشد و در آخرت پدید شود آن معرفت به دلیل که در دنیا بوده است یا نابود می‌شود و نباید در معاد نابود شود (یا نابود نشود خ ل) این دلیل است بر اینکه خدای عز و جل به چشم دیده نشود، زیرا دید به چشم این نتیجه را می‌دهد.
۴- احمد بن اسحاق گوید: به امام هادی (ع) نامه نوشتم و از رؤیت خدا پرسیدم و اختلافی که مردم در باره آن دارند، در جواب نوشت: تا میان ناظر و منظور هوا نباشد دید در منظور نفوذ نکند و اگر هوا از ناظر و منظور قطع شود رؤیت درست نباشد و تشبیه از اینجا است، زیرا ناظر وقتی برابر منظور قرار گرفت به اعتبار
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۱، ص: ۲۸۳
رابطه جریان رؤیتی که در میان آنها لازم است باید همانند باشند و این همان تشبیه خدا است به خلق، زیرا اسباب و شرائط باید به مسببات خود متصل باشند تا نتیجه مطلوبه بدست آید.
۵- عبد الله بن سنان از پدرش روایت کرده که گفت: در خدمت امام باقر (ع) بودم که مردی از خوارج شرفیاب محضرش شد و به او گفت: ای ابو جعفر، چه چیز را می‌پرستی؟ فرمود:
خدای تعالی را، گفت: او را دیدی؟ فرمود: بلکه چشمها به دیدار او را نبینند ولی دلها به ایمان درستش در یابند به سنجش

شناخته نشود، به حواس درک نگردد، به مردم نماند، به آیات و نشانه وصف شود و به نشانه‌ها شناخته گردد، به خلاف و ستم حکم نکند، آن است خدا، نیست شایسته پرستشی جز او. راوی گوید:
آن مرد بیرون می‌رفت و می گفت: خدا داناتر است که رسالت خود را کجا مقرر کند.
۶- امام صادق (ع) فرمود: دانشمندی آمد خدمت امیر مؤمنان و عرض کرد: ای امیر المؤمنین، پروردگارت را گاه پرستش او دیدی؟ گوید: به او فرمود: وای بر تو، من آن نیستم که خدای ندیده را بپرستم، گفت: چگونه‌اش دیدی؟ فرمود: وای بر تو، چشمها به دیدار عیانی وی نرسند ولی دلها به ایمان درستش دریابند.
۷- عاصم بن حمید گوید: با امام صادق (ع) در باره رؤیت

خدا که روایت کنند گفتگو کردم، فرمود: خورشید یک هفتادم نور کرسی است و کرسی یک هفتادم نور عرش و عرش یک هفتادم نور حجاب و حجاب یک هفتادم نور پرده ربوبیت، اگر راست می گویند دیده خود را از خورشید عریان بی‌ابر پر کنند.
۸- رسول خدا (ص) فرمود: چون مرا به آسمان بردند، جبرئیل مرا به جایی رسانید که خود جبرئیل هم هرگز گام ننهاده بود و انکشافی به او دست داد خدا از نور عظمت خود آنچه را دوست داشت به او نمود.
در فرموده خدای تعالی:
دیده‌ها او را درک نکنند و او دیده‌ها را درک کند ۹- امام صادق (ع) فرمود در تفسیر گفته خدا (۱۰۴ سوره ۶): «ابصار او را درک نکنند» که مقصود این است که در وهم نگنجد، آیا ملاحظه می کنی قول او را در آیه دیگر (انعام- ۱۰۴) که می‌فرماید: «محققا برای شما از طرف پروردگارتان بصیرتهائی آمده است» مقصود دیدن به چشم نیست «هر که بیند برای خود دیده» مقصود دیدن به چشم نیست «و هر که کور باشد به ضرر خودش باشد» قصد نکرده است کوری چشم را همانا مقصود احاطه وهم است، گفته شود فلانی به شعر بصیر است و فلانی به فقه بصیر است و فلانی به دراهم بصیر است و فلانی به جامه‌ها بصیر است، خدا

بزرگتر از آن است که به چشم دیده شود.
۱۰- ابی هاشم جعفری گوید: از امام رضا (ع) پرسیدم که خدا را توان وصف کرد؟ فرمود: قرآن نمی‌خوانی؟ عرض کردم: چرا، فرمود: قول خدای تعالی را نخواندی: «لا تدر که الأبصار» گفتم: چرا، فرمود: ابصار را می‌فهمی؟ گفتم: آری، فرمود: چیست؟ گفتم: دید چشمها، فرمود: اوهام دلها مهم‌تر است از دید چشمها، اوهام او را ادراک نکند و اوهام را درک کند.
۱۱- ابی هاشم جعفری گوید: به ابو جعفر (امام نهم ع) گفتم: «لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصارَ»؟ فرمود: ای ابا هاشم، خاطره دلها باریکتر است از دید چشمها، سند و هند و شهرهائی که نرفتی و به چشم ندیدی به وهم خود در آوری، و هم و خاطره دلها به حضرت او نرسد تا چه رسد به دید چشمها.
۱۲- هشام بن حکم گوید: وسیله درک هر چیز دو ابزار است: حواس (اعم از ظاهره و باطنه) و دل، ادراک حواس بر سه گونه است: ۱- ادراک بوسیله مداخله.
۲- ادراک بوسیله تماس و چسبیدن.
۳- ادراک بدون مداخله و تماس.

ادراك بوسيله مداخله در اصوات است و بوئيدنيها و خوردنيها.

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج۱، ص: ۲۸۹

ادراك بوسيله تماس معرفت اشكال است از مربع و مثلث و معرفت نرمی و زبری، گرمی و سردی.

و اما ادراك بی‌تماس و مداخله در ديدن چشم است كه چيزها را بی‌تماس و مداخله در جای آنها يا در خودش درك می كند، ادراك به ديده، راهی دارد و سببی، راهش هوا است و سببش روشنی و نور، هر گاه راه آن پيوسته باشد ميان چشم و شیء منظور، و سبب آن هم موجود باشد، ديده آنچه را كه از الوان و اشخاص تحمل تواند درك كند و چون ديده متوجه چيزی شود كه راه نداشته باشد بر می‌گردد و منعكس می‌شود و ما وراء خود را می نمايد مانند كسی كه در آينه نظر كند چون ديده او در آينه نفوذ نتواند كرد و راه عبور ندارد بر می‌گردد و ما وراء خود را می‌نمايد، زيرا راه نفوذ ندارد و همچنين كسی كه در آب زلال نظر كند، ديد او بر می‌گردد و ما وراء خود را می‌نمايد زيرا راه نفوذ ندارد.

اما دل، تسلط او بوسيله هواست و آنچه را در هوا است درك می‌كند و توهم می‌نمايد و اگر دل بدان چه در هوا نيست متوجه نشود برگشت كند و آنچه در هوا است می‌نمايد، برای خردمند نشايد كه دل را متوجه كند بدان چه در هوا وجود ندارد از امر توحيد و خداپرستی، و اگر چنين كند همانی را كه در هوا باشد توهم كند چنانچه در موضوع امر بصر گفتيم، خدا برتر است از اين كه شبيه خلقش باشد.

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج۱، ص: ۲۹۱

باب نهی از وصف خدا بغير آنچه خودش خود را بدان وصف كرده است

۱- عبد الرحيم بن عتيك قصير گويد بوسيله عبد الملك بن اعين بامام صادق (ع) نوشتم كه جمعی در عراق خدا را متصف به صورت و نقشه می‌دانند، خدا مرا قربانت كند اگر صلاح می‌دانيد عقيده درست توحيد را به من بنويسيد، چنين به من پاسخ نوشت:

خدايت رحمت كناد، از توحيد و مذهب هموطنان خود پرسيدی؟

برتر است آن خدائی كه به مانندش چيزی نيست و او شنوا و بينا است برتر است از آنچه وصف تراشان و تشبيه‌كنندگان خدا به خلقش و افتراء گويندگان او را وصف كنند، بدان (خدايت رحمت كناد) كه مذهب درست توحيد همان است كه در قرآن راجع به صفات خدای عز و جل نازل شده، از خدای تعالی نيستی و تشبيه به خلق را نفی كن، نه خدا نبودن درست است و نه خدای شبيه به خلق بايد معتقد بود كه او است خدای ثابت و موجود و برتر است از آنچه وصف تراشان گويند، شما پای از قرآن فراتر ننهيد تا پس از توضيح حق گمراه شويد.

۲- ابی حمزه گويد: علی بن الحسين (ع) به من فرمود: ای ابو حمزه، خدا به وصفی كه موجب محدوديت او باشد موصوف نشود، پروردگار ما از صفت داشتن برتر است، چگونه به وضع

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج۱، ص: ۲۹۳

محدودی توصيف شود، آنكه حدی ندارد و ديده‌ها را درك كند و هم او لطيف و خبير است.

۳- ابراهيم بن محمد خزاز و محمد بن حسين گويند: شرفياب حضور امام رضا (ع) شديم و برايش نقل كرديم اين حديث را كه محمد (ص) پروردگار خود را به صورت جوان كاملی در سن سی سال ديده است و گفتم كه: هشام بن سالم، صاحب الطاق، و ميثمی معتقدند كه اين جسم خدا تا ناف ميان تهی است، و باقی تو پر است، آقا برای خدا روی خاك به سجده افتاد،

و سپس فرمود:

منزهی تو، نه تو را شناختند و نه یگانه دانستند و به همین جهت برایت صفت تراشیدند، منزهی تو، اگر تو را شناخته بودند به همانی که خود را ستودی تو را می‌ستودند، منزهی تو، آخر چطور دلشان راه داد که تو را به دیگران مانند کنند.

بار خدایا، من تو را وصف نکنم مگر بدان چه خود را بدان وصف کردی، من تو را شبیه خلقت ندانم، تو اهل هر خیری هستی، مرا از مردم ستمکار مساز، سپس رو به ما کرد و فرمود: هر چه در وهم شما آید، به خاطر آرید که خدا جز آن است، سپس فرمود: ما آل محمد روش میانه داریم که غلوّکنندگان به ما نرسند و عقب ماندگان از ما سبقت نجویند، ای محمد، معنای این حدیث این است که وقتی محمد (ص) نظر به عظمت پروردگار خود کرد به سیمای جوان کامل و در سن سی سالگی بود. ای محمد، پروردگار عز و جل بزرگتر از این است که به صفت آفریده‌ها باشد، گوید: عرض کردم: قربانت، پس دو پای کی در سبزه‌زار بود؟ فرمود: آن دو پای محمد (ص) بود که چون از دل به پروردگار خود نگریست،

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۱، ص: ۲۹۵

خدا او را در نوری چون نور حجب در آورد تا آنچه در حجب است برای او هویدا گردد، نور خدا سبز دارد و سرخ دارد و سفید و رنگهای دیگر. ای محمد، هر چه را کتاب و سنت گواه آن باشد، ما به همان عقیده داریم.

۴- علی بن الحسین (ع) فرمود: اگر اهل آسمان و زمین گرد آیند که خدا را به عظمتی که دارد بستایند، توانائی ندارند.

۵- ابراهیم بن محمد همدانی گوید: من به آن مرد (امام علی نقی ع) نوشتم که: پیروان شما در این ولایت در باره توحید اختلاف نظر دارند، به خط خود نوشت: منزه باد آن که نه حدی دارد و نه وصف شود، نیست به مانند او چیزی، او است شنوا و بینا.

۶- محمد بن حکیم گوید: ابو الحسن موسی بن جعفر (ع) به پدرم نوشت: به راستی خدا بالاتر و والاتر و بزرگتر است از آنکه حقیقت وصفش فهم شود، او را به همان وصف کنید که خودش خود را وصف کرده و از هر چه جز آن باز ایستید.

۷- مفضل گوید: از أبو الحسن (ع) در باره صفت پرسیدم،

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۱، ص: ۲۹۷

فرمود: از آنچه در قرآن است در مگذر.

۸- محمد بن علی قاسانی گوید: نوشتم به آن حضرت که کسانی که در اطراف ما هستند در باره توحید اختلاف دارند؟ گوید: در جواب نوشت: منزه باد کسی که نه حدی دارد و نه وصف شود و نیست به مانند او چیزی و او است شنوا و بینا (۹ سوره ۴۲).

۹- بشر بن بشار نیشابوری گوید: نوشتم به آن مرد (امام علی نقی ع) که کسانی که اطراف ما هستند در توحید اختلاف دارند، پاره‌ای گویند که او جسم است و برخی از آنها گویند که او صورت است، در جواب من نوشت: منزه باد کسی که نه حدی دارد و نه وصف شود و چیزی به او نماند، و نیست به مانندش چیزی و او است شنوا و بینا.

۱۰- سهل گوید: سال ۲۵۵ نوشتم به ابی محمد (امام عسکری ع) که: ای آقایم، هم مذهبان ما در توحید اختلاف نظر دارند، بعضی از آنها می‌گویند خدا جسم است و بعضی دیگر می گویند خدا صورت است، ای آقای من اگر صلاح بدانید که به من بیاموزید آنچه را که بر آن استوار بمانم و از آن در نگذرم برای اظهار لطف به چاکر خودتان عمل کنید، به خط خود نگارش کرد:

از موضوع توحید پرسیدی و این بحثی است که شما از آن برکنارید، خدا یگانه است، یکتا است، فرزند نیاورده و فرزند نبوده

و احدی همتای او نیست، آفریننده است و آفریده شده نیست، او است تبارك و تعالی که هر چه خواهد از اجسام و جز آن بیافریند و

أصول الكافي / ترجمه كمره‌ای، ج‏۱، ص: ۲۹۹

خود جسم نیست، هر صورت و نقشه‌ای به قلم قدرت بکشد و خودش صورت نیست، ستایش او والا است و نامهایش مقدس‌تر از آن است که برای او مانندی باشد، او است و جز او نیست، نیست به مانندش چیزی و او است شنوا و بینا.

۱۱- فضیل بن یسار گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می فرمود:

به راستی خدا وصف نشود، با اینکه در کتاب خود فرموده (۹۱ سوره ۶): «خدا را به اندازه شأن او بر آورد نکردند» و نتوانند کرد، به هیچ اندازه خدا وصف نشود جز آنکه از آن بزرگتر است.

۱۲- امام صادق (ع) فرمود: خدا بزرگ است و والا، بنده‌ها نتوانند او را بستایند، و به عمق بزرگواریش نرسند، دیده‌ها او را درك نكنند و او دیده‌ها را درك كند و او است لطیف و خبیر، به چه طور است، و در كجا، و در چه سو است، موصوف نباشد، چگونه به چگونه است وصفش کنم؟ با اینکه او چگونگی را پدید آورده است تا تحقق یافته، چگونگی از آنجا شناخته شده است که ما را با چگونگی آفریده است و گر نه تحققی نداشته، یا چگونه او را به" کجا است" وصف کنم با اینکه او است که کجا را بوجود آورده تا وصف کجائی به خود گرفته و ما جایگزینی را از آنجا فهم کردیم که او ما را جایگزین ساخت، یا چگونه او را به در چه سو است وصف کنم با اینکه او است آن که به در چه سوی است تحقق بخشید تا چه سوئی نمودار گردید، و ما به سوی آفرینی او برای ما، سوی را فهمیدیم. نتیجه اینکه خدای تبارك و تعالی به هر مكان اندر است و از هر چیز بیرون است، دیده‌هایش

أصول الكافي / ترجمه كمره‌ای، ج‏۱، ص: ۳۰۱

درك نكنند و او دیده‌ها را درك كند، نیست شایسته پرستش جز او و فراز است و بزرگوار، و او است لطیف و خبیر.

باب نهی از جسم و صورت در باره خدا

۱- علی بن أبی حمزه گوید: به امام صادق (ع) گفتم: من از هشام بن حکم شنیدم که از شما روایت کرده است، خدا جسمی است، تو پر و نورانی، و شناختن او بدیهی و ذوقی است و خدا به هر کدام بندگانش که بخواهد بدان منت می‌نهد، فرمود: منزه باد کسی که هیچ کس نداند او چگونه است جز ذات او، نیست به مانندش چیزی و او است شنوا و آگاه، نه حدی دارد و نه محسوس گردد و نه بسیده شود و نه (دیده‌ها و نه) حواس او را دریابند، نه در چیزی گنجد و نه جسم است و نه صورت، نه در معرض نقشه بندی است و نه محدودیت.

۲- حمزه بن محمد گوید: به ابو الحسن (ع) نوشتم و از جسم و صورت خدا پرسیدم، جواب نوشت: منزه باد کسی که نیست به مانندش چیزی، نه جسم است و نه صورت.

محمد بن ابی عبد الله هم آن را روایت کرده ولی نام آن مرد را نبرده.

۳- محمد بن زید گوید: خدمت امام رضا (ع) رسیدم تا از

أصول الكافي / ترجمه كمره‌ای، ج‏۱، ص: ۳۰۳

توحید بپرسم، او خود برایم دیکته کرد که:

حمد از آن خدا است که همه چیز را پدیده هستی داده و ابتکاری به جا نموده است، نه چیزی پیش آفرینش او بوده تا اختراع

صدق نکند و نه علت و سببی در میان بوده که ابتکار درست نیاید، هر چه را چنانچه خواست آفرید و در این آفرینش تنهائی گزید برای اظهار حکمت و حقیقت ربوبیت خود، خردها او را در چنگ نیارند و اوهام به وی نرسند، دیده‌ها او را درک نکنند و در اندازه نگنجد، زبان تعبیر در برابر آستان او درمانده و دیده‌ها در فرود هستی او خود را ببازند، صفات گوناگون در حضرت او گم و سرنگونند، بی‌پرده در نهانی عمیق نهفته است و بی‌پوشش کلانی خود را در پرده گرفته، نادیده شناخته شده و بی‌تصویر ستوده گردیده و بی‌جسمی نشانه‌گذاری شده، نیست شایسته پرستشی جز خدای بزرگ و برتر.
۴- محمد بن حکیم گوید: برای أبو ابراهیم (امام کاظم ع) گفته هشام بن سالم جوالیقی را بیان کردم و گفته هشام بن حکم را حکایت نمودم که خدا را جسم دانند، فرمود: به راستی چیزی به خدای تعالی مانند نیست، چه هرزه‌درائی و یاوه‌سرائی کهتر از گفتار کسی است که آفریننده هر چیز را به جسم بودن یا صورت یا وضع مخلوق یا محدودیت یا به داشتن اندام وصف کند، خدا بسیار از این گفتار برتر است.
۵- محمد بن فرج رخجی گوید: به ابی الحسن (ع) نوشتم و از او در باره آنچه هشام بن حکم و هشام بن سالم در صورت داشتن

خدا گفته‌اند پرسیدم، جواب نوشت: گیجی سرگردان را از خود دور کن، و از شیطان به خداوند پناه بر، قول حق آن نیست که آن دو هشام گفته‌اند.
۶- یونس بن ظبیان می‌گوید: خدمت امام صادق (ع) رسیدم و به آن حضرت عرض کردم که: هشام بن حکم گفتار ناهنجار مفصلی دارد و من چند کلمه‌اش را برای شما مختصر می کنم، او معتقد است که خدا جسم است زیرا چیزها دو قسم باشند: جسم، و اثر و کار جسم، و نمی‌شود که صانع فعل و اثر باشد ولی جائز است که فاعل باشد.
امام صادق (ع) فرمود: وای بر او، نمی‌داند که جسم محدود است و نهایت دارد و صورت هم محدود است و نهایت دارد، اگر دارای حد شد در معرض فزونی و کاستی است و هر چه در معرض فزونی و کاستی است مخلوق است. گوید: گفتم: پس من در این باره چه بگویم؟ فرمود: خدا نه جسم است و نه صورت، او جسم آفرین همه اجسام و صورتگر صور است، جزء ندارد، نهایت ندارد، فزون نشود و نکاهد، اگر چنان باشد که آنها گویند میان خالق و مخلوق و آفریننده و آفریده فرقی نماند، ولی او پدیدارنده است و فرق او با کسی که جسمش آفریده و صورتگریش کرده و پدیدش آورده این است که چیزی به او نماند و او هم به چیزی نماند.
۷- حسن بن عبد الرحمن حمانی گوید: به ابی الحسن موسی

بن جعفر (ع) گفتم: هشام بن حکم معتقد است خدا جسمی است که نیست به مانند او چیزی، دانا است، شنوا است، بینا است، توانا است، متکلم است، ناطق است، و کلام و قدرت و علم در یک روشند و هیچ کدامشان آفریده نیستند، فرمود: خدا او را بکشد، نمی داند که جسم محدود است و کلام جز متکلم است، پناه به خدا، به خدا از این گفته پناه می‌برم، خدا نه جسم است و نه صورت و نه محدود است و هر چیزی جز او مخلوق است، همانا هر چیز به اراده او است و به خواست او، بی‌گفته و تردید در خاطر، و نیاز به زبان.
۸- محمد بن حکیم گوید: برای أبو الحسن (ع) گفته هشام جوالیقی را بیان کردم و آنچه در باره جوان کامل می گوید و گفته هشام بن حکم را هم برایش بیان کردم، فرمود: چیزی نیست که مانند خدا باشد.

باب صفات ذات

۱- أبو بصير گويد: از امام صادق (ع) شنيدم مى‌فرمود:

هميشه خداى عز و جل پروردگار ما بوده است و علم ذات او بوده گاهى كه اصلا معلومى نبوده، شنوائى ذاتش بوده آن گاه كه مسموعى وجود نداشته، ديدن ذاتش بوده آن گاه كه ديده شده

نبوده، قدرت ذاتش بوده و مقدورى نبوده و چون اشياء را پديد آورد و معلومى تحقق يافت، علم او تعلق به معلوم يافت و شنوائى او تعلق به مسموع يافت و ديد او تعلق به ديده شده يافت و قدرتش بر مقدور. گويد: گفتم پس هميشه خدا در حركت بوده است؟ فرمود:

برتر است خدا از آن، زيرا حركت صفتى است كه با فعل پديد شود، گويد: گفتم خدا هميشه متكلم بوده؟ گويد: فرمود: به راستى كلام صفت پديدارشده‌اى است ولى ازلى نيست و خداى عز و جل بوده است و متكلم نبوده.

۲- محمد بن مسلم گويد: از امام باقر (ع) شنيدم مى‌فرمود:

خداى عز و جل بود و چيز ديگرى با او نبود و هميشه دانا بود بدان چه خواهد بود و دانش او بدان پيش از بودنش مانند دانش او باشد بدان پس از بودنش.

۳- كاهلى گويد: به ابو الحسن (ع) در ضمن دعائى نوشتم:

الحمد الله منتهى علمه حمد از آن خداست تا نهايت دانشش، به من نوشت: مبادا بگوئى نهايت دانشش، براى علم او نهايتى نيست ولى بگو نهايت رضايتش.

۴- از ايوب بن نوح است كه به ابو الحسن (ع) نوشت و از او پرسيد از خداى عز و جل كه آيا مى‌دانست همه چيز را پيش از آنكه همه چيز را بيافريند و هستى به آنها دهد يا آن را نمى‌دانست تا آنها را آفريد و آفرينش و بودن آنها را اراده كرد و هنگام آفرينش آنچه آفريد آن را دانست و هنگام بوجود آوردن موجودات به آنها

علم پيدا كرد؟، به خط خودش نگارش كرد كه: هميشه خدا همه چيز را مى‌دانست پيش از آنكه آنها را بيافريند به همان نحوى كه آنها را پس از آفريدن مى‌دانست.

۵- جعفر بن محمد بن حمزه گويد: نوشتم بدان مرد و از او پرسيدم كه دوستانت در باره علم خدا اختلاف دارند، برخى گويند هميشه خدا دانا بوده حتى پيش از آفريدن چيزها و برخى گويند نگوئيم هميشه خدا دانا بوده زيرا معنى علم دارد اين است كه خلق كرده و اگر علم او را به مخلوقات ازلى دانيم در ازل چيزى با او ثابت كرده‌ايم، خدا مرا قربانت كند اگر صلاح دانى كه در اين موضوع چيزى به من بياموزى كه بر آن بپايم و از آن در نگذرم موجب تشكر است، به خط خودش به من نوشت: هميشه خداى تبارك و تعالى ذكره عالم بوده است.

۶- فضيل بن سكره گويد: به امام باقر (ع) نوشتم: قربانت اگر لطف كنيد و به من بياموزيد كه خداى جل وجهه پيش از آنكه خلق را بيافرينده مى‌دانست كه يگانه است، زيرا دوستان و پيروانت در اين باره اختلاف كردند، جمعى گويند خدا پيش از آنكه خلق را بيافريند مى‌دانست و بعضى گويند معنى مى‌دانست خلق مى كرده است و او امروز مى‌داند كه او بوده است و جز او نبوده است پيش از آفرينش موجودات، و گويند اگر بگوئيم كه خدا قبل از آفريدن موجودات عالم بود كه او است و جز او

نیست دیگری را با او در ازل ثابت کرده‌ایم، اگر صلاح دانی ای سید من که به من مطلبی بیاموزی که از آن هرگز عدول نکنم، چه خوب است.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۳۱۳

جواب نوشت: خدای تبارک و تعالی ذکره همیشه عالم بوده است.

باب دیگری که از باب اول و تتمیم آن محسوب است

۱- محمد بن مسلم از امام باقر (ع) در صفت قدیم روایت کرده که فرمود باین طریق است: به راستی او یگانه است و بی‌نیاز است و أحدی المعنی است یعنی در ذات او معانی مختلف و متعدد که مبدأ صفات عالم، حی، قادر، و .. و .. است وجود ندارد و همه این اوصاف از یک وجود کامل سرچشمه دارد، گوید: عرض کردم: قربانت، جمعی از مردم عراق معتقدند که او می‌شنود به قوه‌ای که جز قوه‌ای که با آن می‌بیند و می‌بیند با جز آنچه می شنود، گوید: فرمود: دروغ گفتند و ملحد شدند و خدا را تشبیه کردند، خدا از این برتر است، به راستی او شنوا و بینا است، می شنود به همان چیزی که می‌بیند و می‌بیند با همانی که می‌شنود، گوید: گفتم: گویند خدا بصیر است طبق معنائی که آنها در دیدن تعقل می‌کنند، گوید: فرمود: خدا برتر است از این، همانا تعقل نحوه معین و خاص، در موضوع صفت مخلوق تصور می‌شود و خدا چنین نیست.

۲- هشام بن حکم در ضمن حدیث سؤال زندیق از امام صادق (ع) گوید که: آن زندیق گفت: تو می گوئی خدا شنوا و

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۳۱۵

بینا است؟ امام فرمود: آری او شنوا و بینا است، شنوا است بی‌اندام، بینا است بی‌ابزار، بلکه به ذات خود می‌شنود و به ذات خود می‌بیند و گفته من به ذات خود شنوا است این معنا را ندارد که او چیزی است و نفس او چیز دیگری ولی تعبیر به نفس برای این بود که به حساب نفس خود تعبیر کرده باشم چون من مورد سؤال هستم و برای اینکه تو بفهمی زیرا تو سئوال‌کننده‌ای و در نتیجه می‌گویم که: از کل وجود خود می‌شنود نه به این معنی که کل و جزئی دارد، چون کل در وجود ما بعض دارد، ولی در وجود او چنین نیست بلکه باز هم مقصود من فهماندن به تو است و تعبیر از لوازم خودم و برگشت همه گفتارم جز این نیست که او شنوا، بینا، دانا و آگاه است بی‌اختلافی در ذات او و مبدأ صفات او.

باب اراده و بیان اینکه اراده از صفات فعل است و بیان سائر صفات فعل

اشاره

عاصم بن حمید گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم، گفتم: خدا همیشه اراده دارد؟ فرمود: داشتن اراده با وجود مرادی است، خدا همیشه دانا و توانا بوده و سپس اراده کرده است (برای ایجاد موجودات عالم امکان).

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۳۱۷

۲- بکیر بن اعین گوید: به امام صادق (ع) گفتم: دانش و خواست خدا، دو چیزند یا یکی؟ فرمود: دانستن خواستن نیست، ندانی که گوئی: این کار را بکنم اگر خدا خواهد و نگوئی این کار را بکنم اگر خدا داند، اینکه گوئی اگر خدا خواهد دلیل است که هنوز نخواسته و اگر خواهد همان باشد که او خواهد چنانچه او خواهد و دانستن خدا پیش از خواستن و مشیت است.

۳- صفوان بن یحیی گوید: به ابی الحسن (ع) گفتم: به من خبر ده از اراده از طرف خدا و از طرف خلق، گوید: در پاسخ من

فرمود: اراده در خلق همان آهنگ درون است و آن کاری که پس از آن از آنها عیان گردد، و اما از طرف خدای تعالی اراده همان پدید آوردن فعل است نه جز آن زیرا خدا زمینه‌سنجی و توجه قلبی و اندیشه ندارد، این صفات در او نیست و از صفات خلق است و اراده‌اش همان فعل است و نه جز آن. بدان گوید: باش و می‌باشد، بی‌لفظ و نطق به زبان و توجه دل و تفکر و این طرز آفرینش او هم چگونگی ندارد و قابل توصیف نیست چنانچه خود او چگونگی ندارد.

۴- امام صادق (ع) فرمود: خدا خود مشیت را بی‌واسطه آفرید و همه چیز را به مشیت آفرید.

۵- یکی از اصحاب ما گوید: من در مجلس امام باقر (ع)

بودم که عمرو بن عبید خدمت آن حضرت رسید و به او گفت:

قربانت، قول خدای تبارك و تعالی (۸۴ سوره ۲۰): «هر که خشم من بر او ریزد محققا در افتد» بفرمائید این خشم چیست؟ امام فرمود:

آن کیفر است ای عمرو، مطلب حق این است که هر که معتقد باشد خدا از وضعی به وضع دیگر در آید او را به صفت مخلوق وصف کرده و به راستی چیزی خدا را تکان ندهد تا او را دگرگونه نماید.

۶- هشام بن حکم در ضمن حدیث زندیقی که از امام صادق (ع) پرسش کرد گوید: در ضمن از آن حضرت پرسید: او خشنودی و خشم دارد؟ امام فرمود: آری ولی نه از جنس آنچه در مخلوق باشد، چون رضایت وقتی به مخلوقی گراید او را از حالی به حالی بگرداند، زیرا مخلوق تهی و ساختگی و درآمیخته است و نفوذ پذیر است و خالق ما از چیزی نفوذ نپذیرد زیرا یگانه است، ذاتش یکتا و صفتش یکتا است، رضای او پاداش دادن او است و خشمش کیفر کردن او، بی‌آنکه چیزی در او تأثیر کند و او را به هیجان آرد و از حالی به حالی بگرداند، زیرا این از صفات مخلوق درمانده و نیازمند است.

۷- امام صادق (ع) فرمود: مشیت پدید شده است.

(کلیات گفتار در باره صفات ذات و صفات فعل)

تعریفات و قواعد:

۱- وصف خدا به مرکب از دو چیزی که موجود باشند، نشانه صفت فعل است.

مثال- تو در عالم در باره خدا ثابت می‌کنی ما یرید و ما لا یرید- آنچه اراده کند و اراده نکند، ما یرضاه و ما یسخطه- آنچه خشنودش کند و آنچه به خشمش آرد، آنچه دوست دارد و آنچه دشمن دارد، اینها همه صفات فعل باشند و اگر اراده هم مانند علم و قدرت صفت ذات بود، وجود ما لا یرید این صفت را نقض می‌کرد و موجب بروز اختلال در ذات حق می‌شد، اگر (ما یحب) صفت ذات بود (ما یبغض) نقض آن بود، نبینی که در عالم هستی چیزی درك نکنیم که بر او صادق آید خدا او را نمی‌داند یا بر او قدرت ندارد.

۲- صفات ذات خدا که ازلی هستند در عالم هستی زمینه مخالف ندارند، ما هرگز خدا را وصف نکنیم به اینکه: قدرت دارد، عجز دارد (یعنی دو جمله ما یقدر و ما لا یقدر علیه) صادق نباشد یا اینکه علم دارد و جهل و سفه دارد و حکمت دارد و خطاء

دارد، عزت دارد و ذلت دارد، یعنی این جمله‌ها: (ما یعلم و مالا یعلم ما احکم خلقه و مالم یحکم خلقه یعز و لا یعز) هیچ کدام صادق نباشند ولی صحیح باشد که گفته شود:

الف- دوست دارد خدا هر که اطاعت او کند و دشمن دارد

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۳۲۳

هر که نافرمانی او کند.

ب- مهر ورزد خدا با هر که او را فرمانبرد و دشمنی ورزد با هر که او را نافرمانی کند.

ج- خشنود گردد خدا و خشم کند، در دعا هم می‌گوئی:

بار خدایا از من خشنود باش، به من خشم مکن، به من مهر ورز، با من بد میاندیش. ولی درست نباشد که گفته شود:

الف- خدا می‌تواند بداند و می‌تواند که نداند.

ب- خدا می‌تواند که سلطان باشد و می‌تواند که سلطان نباشد.

ج- خدا می‌تواند عزیز و حکیم باشد و می‌تواند عزیز و حکیم نباشد.

د- خدا می‌تواند جواد باشد و می‌تواند جواد نباشد.

ه- خدا می‌تواند آمرزنده باشد و می‌تواند آمرزنده نباشد.

۳- هر چه صفت ذات باشد اراده بدان متعلق نشود جائز نیست گفته شود: خدا اراده کرده که رب و قدیم و عزیز و حکیم و مالک و عالم و قادر باشد، زیرا اینها از صفات ذاتند و اراده از صفات فعل است، ندانی که گفته می‌شود: خدا این را اراده کرده و آن را اراده نکرده.

۴- در برابر هر صفت ذاتی خدا، ضد و مخالف آن از ذات او منتفی باشد:

مثال- گفته می‌شود: حی، عالم، سمیع، بصیر، عزیز، حکیم، غنی، ملک، حلیم، عدل، کریم. جهل ضد علم است و عجز ضد قدرت و موت ضد حیات و ذلت ضد عزت و خطاء ضد حکمت و عجله و نادانی ضد حلم، و جور و ظلم ضد عدل، و این اضداد صفات ثبوتیه از ذات خدا بطور مطلق منتفی هستند.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۳۲۵

باب حدوث اسماء

۱- امام صادق (ع) فرمود: به راستی خدای تبارک و تعالی یک نامی آفرید به این اوصاف:

۱- آواز حرفی ندارد.

۲- به زبان گفته نشود.

۳- شخصیتش در جسد و کالبدی نیست.

۴- شباهت به چیزی مطلقا ندارد.

۵- هیچ رنگ آمیزی در او نیست.

۶- این سو و آن سو از آن منتفی است و حد و نهایت در آن نیست.

۷- احساس هر متوهم تیز نظری از آن ممنوع است.

۸- در پرده است و نهان نیست.

این نـام را کلمه تامه مقرر ساخت و از چهار جزء همزمان آن را بپرداخت و سه نام از آن را برای نیاز خلق پدیـدار کرد و یکی را در پرده گـذاشت و آن اسـمی است مکنون و مخزون، این نامهـا که پدیـدار شـد ظاهرشان الله تبارک و تعالی است، خـدای برای هر یـک از این نامهـای سه‌گـانه چهـار رکن مقرر سـاخت که می‌شود ۱۲ رکـن و برای هر رکنی از آنهـا سـی اسـم مقرر ساخت که بدان منسوبند، پس خداست، رحمان، رحیم، ملک، قدوس، خالق، باری، مصور، حی، قیوم، بی‌چرت و خواب، دانا، آگاه، شنوا، بینا، حکیم، عزیز، جبار، متکبر، علیّ، و عظیم، مقتدر، قادر، سلام، مؤمن، مهیمن، [باری]،

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۳۲۷

منشـی، بـدیع، رفیع، جلیل، کریم، رازق، زنده‌کننده، میراننده، مبعوث کن و وارث جهان، این اسـماء و اسـماء حسـنای دیگر تا سیصد و شـصت اسم تمام شود همه منسوب به این سه هسـتند و این سه اسم ارکانند و آن اسم مکنون مخزون بوسـیله این سـه اسم ظاهر مخفی شده است و این است تفسیر گفته خدا (۱۱۰ سوره ۱۷):

«بگو بخوانید خدا را یا بخوانید رحمان را، هر کدام را بخوانید برای او اسماء حسنی وجود دارد».

۲- ابن سنان گوید: از امام رضا (ع) پرسیدم: آیا خدای عز و جل به ذات خود عارف بود، پیش از آنکه خلق را بیافریند؟ فرمـود: آری، گفتم: آن را می‌دیـد و می‌شـنید؟ فرمود: نیـازی بـدان نـداشت، چون نه از آن پرسشـی داشت و نه خواهشـی، او خـودش بود و خودش او بود، نیروی او نفوذ داشت و نیـازی نـداشت که خود را نـام برد، ولی او نامهـائی برای دیگران بر خود نهاد و برگزید تا او را بدانها بخوانند، زیرا اگر او را به نام نخوانند شناخته نگردد، اول نامی که برای خود برگزید، علی و عظیم اسـت، زیرا او برتر از همه چیز است، معنـایش الله است و نـامش علی و عظیم است آن اول نامهـای او است که فراز است بر هر چیزی.

۳- محمد بن سنان گوید: از آن حضرت (ع) پرسیدم از اسم (خدا) که چیست؟ فرمود: صفتی است که بدان وصف شود.

۴- امام صادق (ع) فرمود: نام خدا جز ذات خدا است، بر

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۳۲۹

آنچه عنوان چیز صادق آیـد آفریـده باشد جز ذات خدا که چیز است و آفریده نیست، اما هر چه به زبان تعبیر شود و به دسـت انجـام گردد مخلوق باشـد و خود الله (به مفهوم ذات واجب الوجود جـامع هر کمـال و مبری از هر نقص) هم یـک جلوه نهائی است از جلوه‌هـای او، آن سرچشـمه این جلوه نهـائی در حقیقت خود جز این نهایت است، جلوه نهائی را وصف توان کرد، هر چه به وصف آیـد از نیروی صـنعت زایـد و صـانع چیزهـا (جهـان) به حـدی که نام توان بر آن نهاد وصف نشود، پدیـد آورده نیست تـا پدیـدش او به سـاختن و عمـل دیگری باشـد، هیـچ جلوه‌ای نکنـد جز آنکه جز او باشـد، هر که این حقیقت را بفهمد هرگز نلغزد، توحیـد پاک همین است، آن را در نظر داریـد و باور کنیـد و به توفیق خـدا بفهمید، هر که معتقد است خدا را در جلوه یـا نمایش یا نمونه می‌شـناسد مشـرک است، زیرا جلوه و نمونه و نمایش او جز او است و همانا او یگانه است و یگانه‌اش خواننـد، کسـی که عقیـده دارد خـدا را به جز او شـناسد چگونه یگانه‌شـناس است همانا شـناختن خـدا این است که خود او را بشـناسد، هر که خود او را نشـناسد او را نشـناخته و همانا دیگری را شناخته، میان خالق و مخلوق چیزی فاصله نیست، خدا همه چیز را بی‌مایه و از هیچ چیز آفریده، خدا به اسماء خود نامیده شود، و جز اسماء خود باشد، اسماء جز او باشند.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۳۳۱

باب معانی اسماء الهیه و اشتقاق آنها

۱- عبد الله بن سنان گويد: از امام صادق (ع) تفسير «بسم الله الرحمن الرحيم» را پرسيدم، فرمود: باء- بهاى خدا است (روشنى) و سين- سناى خدا است (درخشش) و ميم- مجد خدا است، بعضى روايت كرده‌اند كه ميم ملك خدا است، خدا معبود هر چيز است و بخشاينده به همه خلق خود و مهربان به مؤمنان به خصوص.

۲- از هشام بن حكم روايت شده كه از امام صادق (ع) در باره اسماء خدا و اشتقاق آنها پرسيد:

س- الله از چه مشتق است و اصلش چه بوده است؟

ج- اى هشام، الله از اله باز گرفته شده (پرستش شده) و اله را حقيقت شايسته پرستشى بايست است، نام جز صاحب نام است هر كه نام را بى‌معنى پرستد محققا كافر است و چيزى را نپرستيده، هر كه نام و معنى را با هم پرستد، محققا مشرك است و دو تا را پرستيده و هر كه معنى را تنها و قطع نظر از نام پرستد، اين خداپرستى است، اى هشام خوب فهميدى؟

س- آقا بيشتر برايم بفرمائيد.

ج- خدا نود و نه اسم دارد، اگر اسم همان صاحب اسم بود در زير هر اسمى معبودى بود ولى خدا يك حقيقتى است كه همه اين اسمها دليل بر آنند و همه جز آنند، اى هشام نان اسم خوردنى است،

آب اسم نوشيدنى، جامه اسم پوشيدنى، آتش اسم سوزاننده، اى هشام خوب فهميدى كه بتوانى نقل كنى و مبارزه كنى بدان با دشمنان ما كه با خداى عز و جل ديگرى را همراه دانند.

هشام- آرى.

امام- اى هشام، خدا تو را بدان سود بخشد و پايدار دارد.

هشام گويد: به خدا از آن روز تاكنون كسى مرا در موضوع توحيد مقهور و درمانده نكرده است.

۳- ابو الحسن موسى بن جعفر (ع) از معنى اللَّه، فرمود:

مسلط است بر هر چه خرد باشد يا كلان.

۴- عباس بن هلال گويد: از امام رضا (ع) قول خدا: «الله نور السموات و الارض» را پرسيدم، فرمود: يعنى هادى اهل آسمان است و هادى اهل زمين. و در روايت برقى گفته: هدايت كرد هر كه را در آسمان است و هدايت كرد هر كه را در زمين است.

۵- ابن ابى يعفور گويد: از امام صادق (ع و از قول خداى عز و جل: «هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ» پرسيدم گفتم: اما معنى اول را مى‌دانيم و اما كلمه آخر را شما براى ما معنى كنيد، فرمود: مطلب اين است كه هر چيزى جز خدا نابود شود يا ديگر گونه گردد يا تغيير و زوال

در آن راه يابد يا رنگ به رنگ شود يا ژست و وصف خود را عوض كند و يا از فزونى به كاهش گرايد و يا از كاستى به فزونى، همان پروردگار جهانيان است كه از ازل تا ابد به يك حال است، او است اول پيش از هر چيز، او است آخر همه چنانچه هميشه بوده است، اوصاف و نمايشات او مختلف نگردد چنان كه از ديگران، مثلا انسان يك بار خاك باشد و يك بار گوشت و خون و يك بار استخوان پوسيده و خاكسترى و مثلا خرماى نارس يك بار كرف است و يك بار غوره و يك بار رطب شيرين و تر و يك بار خرماى خشك.

۶- ميمون البان گويد: من از امام صادق (ع) در جواب سؤال از معنى اول و آخر شنيدم كه فرمود: اول يعنى آغازى كه پيش

از او آغازی نبوده و نخستی بر او پیشی نجسته و آخری است که نهایت ندارد چنانچه از این کلمه در وصف مخلوق فهم شود ولی قدیم است و اول است و آخر، همیشه بوده و همیشه خواهد بود، او را نه آغازی است و نه انجامی، پدیدش بر او واقع نشود و از حالی به حالی نگردد، آفریننده هر چیزی است.

۷- ابو هاشم جعفری گوید: من خدمت امام ابو جعفر دوم بودم، مردی از او پرسشی کرد، گفت: به من بگو که پروردگار تبارك و تعالی اسماء و صفاتی دارد در قرآنش و اسماء و صفاتش همان خود او هستند؟ امام فرمود: این سخن دو وجه دارد: اگر

مقصود تو که اینها خود او هستند این است که خدا با تکثّر و تعدّد این اسماء و صفات دچار تکثر و تعدد شود خدا از این برتر است و اگر تو می‌گوئی این اسماء و صفات او همیشه بودند این هم دو معنی دارد: اگر مقصودت این است که همیشه در علم او بودند و همیشه سزاوار آنها بوده، باید گفت: آری، و اگر می‌خواهی بگوئی همیشه مفهوم و تلفظ و تقطیع حروف آنها وجود داشته، باید گفت:

معاذ الله که با خدا چیز دیگری بوده است، بلکه خدا بود و خلقی نبود و سپس آنها را خلق کرد و اسماء و صفات خود را وسیله میان خود و خلق خود ساخت تا بوسیله آنها به درگاه وی زاری کنند و او را بپرستند و اینها ذکر او باشند، خدا بود و ذکری نبود و آنچه به وسیله این ذکرها از او یاد شود همان خدای قدیمی است که همیشه بوده، و اسماء و صفات مخلوقند با معانی که مبدأ آنها است و مقصود از همه آن خدائی است که اختلاف بر او نشاید و نه پیوستن و ایتلاف، جدائی و پیوست از آن تجزیه پذیر است پس خدا به پیوستگی و بیشی و کمی موصوف نشود بلکه او به ذات خود قدیم است چرا که آنچه جز خدای واحد است تجزیه پذیر است و خدا واحدی است که نه تجزیه پذیر است و نه کم و بیش در ذات او تصور شود و هر آنچه تجزیه پذیر است یا آنچه در آن تصور کم و بیش شود مخلوقی است که دلالت بر خالق خویش دارد.

و گفتار تو که:" خدا قادر است" خبر از آن است که چیزی او را درمانده نکند و با این کلمه عجز را از او نفی کردی و عجز را از او جدا ساختی و همچنین قول تو" خدا عالم است" همانا با این کلمه جهل را از او نفی کردی و جهل را جدا نمودی و چون خدا همه چیز را فنا کند شکل و تلفظ و بند بند حروف را هم فنا کند

ولی تا همیشه، کسی که همیشه بوده است، عالم است.

آن مرد گفت: پس چگونه پروردگار خود را شنوا نامیم؟

فرمود: برای آنکه آنچه با گوشها درك شود بر او نهان نیست و ما او را موصوف به شنیدن معقول و معمول در سر ندانیم و او را بینا خوانیم برای آنکه آنچه به دیده‌ها دریافت شود بر او نهان نیست چه رنگ باشد چه شخص چه غیر از آن، و او را به دیدی که از به هم زدن چشم است موصوف ندانیم و همچنان او را لطیف خوانیم از این نظر که به هر لطیفی دانا است تا برسد به پشه و خردتر از آن و به جای نشو و نمای آن و شعور زندگی و شهوت به ماده و توجه به نسل خودشان و سوار شدن آنها به همدیگر و نقل کردن آنها خوراکی و نوشیدنی برای بچه‌هایشان در کوه و بیابان و رودخانه‌ها و دشتهای دور دست، از اینجا دانستیم که آفریننده آنها هم لطیف است، و باریك بین، و کیفیت ندارد، همانا کیفیت از آن مخلوق است که چگونگی دارد.

و همچنان پروردگار خود را توانا نامیم نه به آن معنی از توانائی مشت‌کوبی معروف از مخلوق و اگر توانائی او همان باشد تشبیه در میان آید و در معرض فزونی قرار گیرد و هر چه در معرض فزونی است در معرض کاهش هم هست و هر چه ناقص

و کاست باشد قدیم نیست و هر چه قدیم نباشد عاجز است پس برای پروردگار ما تبارك و تعالی نه مانند است و نه ضد و نه همتا و نه کیفیت و نه نهایت و نه دید و نه دید به چشم، بر دلها غدقن است که او را مانند شمارند و بر وهمها قدغن است که حدی برایش در نظر آرند و بر نهادها روا نیست که او را پدید شده دانند والاـ و برکنار است از ابزار خلق خود و نشانه‌های آفریدگانش و برتر است از آن بسیار و بسیار.

أصول الكافي / ترجمه كمره‌اى، ج‌١، ص: ٣٤١

٨- مردی حضور امام صادق (ع) گفت: الله اکبر، امام فرمود: خدا از چه بزرگتر است؟ آن مرد گفت: از همه چیز، امام فرمود: او را اندازه کردی، آن مرد گفت: پس چه گویم؟ فرمود:

بگو خدا بزرگتر از آن است که وصف شود.

٩- جمیع بن عمیر گوید: امام صادق (ع) فرمود: معنی الله اکبر کدام است؟ گفتم: اللَّهِ أَكْبَرُ مِنْ كل شیء، فرمود: آنجا چیزی باشد که خدا از او بزرگتر حساب شود، گفتم: پس معنایش چیست؟ فرمود: خدا بزرگتر از آن است که وصف شود.

١٠- هشام بن حکم گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از معنی سبحان الله، فرمود: تنزیه و خودداری خدا است.

١١- هشام جوالیقی گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از قول خدای عز و جل: «سبحان الله» چه معنی دارد؟ فرمود: تنزیه خدا است.

١٢- ابو هاشم جعفری گوید: از ابو جعفر دوم (ع) پرسیدم معنی واحد چیست؟ فرمود: اتفاق همه زبانها بر یگانگی او چنانچه

أصول الكافي / ترجمه كمره‌اى، ج‌١، ص: ٣٤٣

خودش فرماید: «و اگر از آنها بپرسی کی آنها را آفریده؟ گویند خدا آنها را آفریده».

باب دیگری که تتمه باب اول است (جز اینکه اضافه‌ای دارد در بیان فرق میان مفهوم اسماء الهیه و اسماء مخلوقین)

١- فتح بن یزید جرجانی گوید: شنیدم از امام ابو الحسن (ع) (مقصود امام کاظم است چنانچه صدوق بدان تصریح کرده و ممکن است مقصود ابو الحسن سوم امام علی نقی باشد چنانچه در کشف الغمه است- از پاورقی چاپ تهران) که می‌فرمود: او است لطیف و خبیر، شنوا و بینا و واحد و احد و صمد، نزاده است و زائیده نشده واحدی همتای او نیست، اگر چنان باشد که مشبهه گویند خالق از مخلوق شناخته نگردد و نه آفریننده از آفریده شده ولی او است آفریننده، جدا کرده آن را که جسم آفریده و صورتگری کرده و پدید آورده است از خود، زیرا چیزی شبیه او نیست و او هم به چیزی شبیه نیست، گفتم: آری خدا مرا قربانت کند، ولی فرمودی احد است و صمد و باز فرمودی چیزی شبیه او نیست، خدا یکی است انسان هم یکی، مگر این نیست که در یکی بودن با هم شبیهند؟

فرمود: ای فتح محال گفتی، خدا تو را پا بر جا دارد، مورد تشبیه

أصول الكافي / ترجمه كمره‌اى، ج‌١، ص: ٣٤٥

معانی است، در صرف نام و اسم همه یکی هستند و دلالت بر مسمی دارند به این بیان، اگر چه گویند یک انسان ولی گزارش دهند که یک تن است و دو تن نیست و خود یک تن انسان هم از نظر معنا یکی نیست زیرا هم اعضاء مختلفه دارد و هم رنگهای مختلف بر تن دارد آنکه چند رنگ دارد که یکی نیست، او تیکه تیکه است یک نواخت نیست، خونش جز گوشت او است و گوشتش جز خون او است، پی او جز رگهای او است و مویش جز بشره و پوست او است، سیاهی او جز سفیدی او است و همچنین باشند دیگر مخلوقها، انسان در اسم یکی است و در معنی یکی نیست و خدای جل جلاله هم او یگانه است و

جز او یگانه‌ای نیست، اختلاف نـدارد و تفاوت نـدارد، فزونی نـدارد و کاهش ندارد، ولی انسان مصـنوع و مخلوق و مرکب از اجزاء مختلفه و عناصر پراکنده است جز اینکه اینها جمع شدند و یک چیز مرکب تشکیل دادند.
گفتم: قربانت، گره مرا گشودی و خدا به شما فرج دهد، اینکه فرمودی لطیف و خبیر است برای من تفسیر کن چنانچه واحد را تفسیر کردی زیرا من می‌دانم که لطف او بر خلاف لطف خلق است برای امتیاز جز اینکه می‌خواهم آن را برای من شرح بـدهی، فرمود: ای فتـح، ما گفتیم لطیف است برای آنکه لطیف آفریده و علم به آن دارد نمی‌بینی (خدایت ثابت دارد و توفیق دهـد) به اثر صنع او در گیاه لطیف و غیر لطیف و در آفرینش لطیف از جانـداران خرد و پشه و از نوع جرجس و آنچه از آنها هم ریزتر است تـا آنجا که به چشم نیاینـد و از بس ریزنـد ماده از نر و نوزاد از پیر آنها معلوم نشود، چون این حیوانات خرد را ببینیم که با لطافت خود رهبری شوند به جهیدن بر هم و گریز از مرگ و جمع مصالح
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۳۴۷
خود و از آن جانـدارانی که در لجه‌هـای دریا و در پوست درختها و در بیابان‌ها و دشـتهایند و با هم سـخن کننـد و به بچه‌های خود چیز بفهمانند و غذا برای آنها ببرند، پس از این، موضوع رنگ آمیزی آنها است، سرخ با زرد و سفید با سرخ، و اینها از بس ریزنـد به چشم ما دیـده نشوند و به دست نیایند، از ملاحظه اینها دانستیم که آفریننده این خلق لطیف است و لطافت نموده در آفریـدن آنچه نـام بردیم بی‌چاره بی‌چاره‌جوئی و ابزار و آلات، و باز متوجه شویم که هر که چیزی سازد از ماده‌ای سازد و خدای آفریننده لطیف جلیل آفریده و ساخته نه از چیزی و نه از ماده حاضری.
۲- از امام رضا (ع) نقل است که فرمود: بـدان (خـدایت خیر آموزد) که به راستی خـدای تبارک و تعالی قـدیم است و واجب الوجود و قـدیم بودنش همـان صـفتی است که رهنمـای خردمنـد است بر اینکه چیزی پیش از او بوده و نه چیزی با او در دوام هستی شـریک است، به اعتراف عموم مردم خردمند برای ما روشن است از نظر اقتضاء این صـفت که پیش از خدا چیزی نبوده و به همراه او هم در بقـاء و ابـدیت چیزی نباشـد و گفتـار کسـی که گویـد: پیش از او یا همراه او چیزی است باطل است برای آنکه اگر چیزی در بقاء با خدا همراه باشد و توان گفت تا خدا بوده او هم بوده است نتواند بود که خدا آفریننده آن باشد زیرا فرض این است که از ازل همراه او بوده و چگونه خـدا خالق چیزی است که از ازل با او است و اگر چیزی پیش از خـدا باشـد باید مبدأ آن چیز باشد نه این و آن مبدأ نخست شایسته‌تر است که خالق آن مبدأ باشد (خالق دوم باشد خ ل).
سپس خدا خود را به اوصافی ستوده است و به اعتبار اینکه
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۳۴۹
مردم را آفریـده و به عبادت خواسـته و آزموده است از آنها خواسـته که او را بدان اسـماء بخوانند و خود را به این نامها نامیده است:
سمیع، بصیر، قادر، قائم، ناطق، ظاهر، باطن، لطیف، خبیر، قوی، عزیز، حکیم، علیم و آنچه بدان ماند چون دشمنان تکذیب کن این اسـماء الهی را ملاحظه کردنـد و شـنیدند که ما در حـدیث از خـدا گوئیم: چیزی مثل او نباشـد و هیـچ مخلوقی به وضع او نیست، گفتند: به ما بگوئید که- در حالی که معتقدید خدا مثل و شـبه ندارد- چگونه شما در اسماء حسنی با او شریک هستید و همان نامها که بر او صادق آیـد بر شـما صادق آید، این خود دلیل است که شـما در همه حالات یا در بعضـی از حالات مثل خدا هستید، زیرا اسماء خوب خدا در شما وجود دارد.
در پاسـخ آنها بایـد گفت: خدای تبارک و تعالی به عبادش بایست کرده است اسـمائی از اسـماء خودش را از نظر اطلاق و باز هم معنی اسم در خـدا و خلق از هم جدا است و این از این راه است که زیر یک کلمه بسا دو معنی مختلف و جدا وجود دارد،

دليل اين:
گفته خود مردم است كه در ميان آنها رائج و صحيح است و به همان زبان معمولى، خدا خلق خود را طرف گفتگو نموده و با آنها سخنى گفته كه بتوانند بفهمند تا در آنچه از حق الهى ضايع كنند (تا در آنچه عمل كنند خ ل) براى آنها حجت تمام باشد بسا هست به يك مردى گويند: سگ، خر، گاو، نبت، تلخه، شير، اين به اعتبار اختلاف حالات او است، اين الفاظ در اينجا به معانى اصلى خود اطلاق نشده، زيرا انسان نه شير است نه سگ، اين را خوب بفهم خدا رحمتت كند، همانا خدا به دانش نامبرده شود (نام خدا را عالم نهند خ ل) نه به علم پديدارى كه نبوده و اشياء را بدان

دانسته، نه به اين معنى كه از آن كمك گرفته براى آينده كار خود، و انديشه كرده در آنچه آفريند و تباه كند از آنچه از خلقش در گذشته و فنا كرده كه اگر اين دانش را نداشت و از او پنهان بود نادان و ناتوان شمرده مى‌شد.

چنانچه ما ملاحظه مى‌كنيم كه دانشمندان بشر را دانا گويند براى علمى كه در آنها پديد آمده، زيرا پيش از آن نادان بودند و بسا همان علم را از دست بدهند و به حال جهل برگردند و خدا را عالم گويند به اين معنى كه چيزى بر او مخفى نيست، اسم عالم بر خالق و مخلوق هر دو اطلاق شود ولى در خالق معنائى دارد و در مخلوق معناى ديگرى و معناى آنها يعنى مصداق خارجى آنها از هم جدا است چنانچه دانستى، پروردگار ما را شنوا خوانند نه به اين معنى كه سوراخ گوشى دارد و از آن مى‌شنود و از آن نبيند چنانچه سوراخ گوش ما كه با آن بشنويم نتوانيم با آن ببينيم ولى اين شنوائى حق، گزارش از اين است كه آوازها از خدا نهان نيست و به وضع شنوائى كه ما بدان نامبرده شويم نيست، ما با خدا در اسم شنيدن همراه شديم ولى معنى و مصداق آن از هم جدا است و همچنين است ديدن در خدا كه به واسطه سوراخ چشم نيست چنانچه ما از سوراخ چشم ببينيم و از آن بهره ديگر نبريم ولى خدا بينا است يعنى به هيچ شخصى كه به او توان نگاه كرد نادان نيست و از او در خورد ندارد در اسم با او جمع شديم و در مصداق آن از هم جدا هستيم.

خدا قائم است نه به اين معنى كه بر سر قد بايستد و بر ساق پا استوار شود چنانچه قيام در اجسام تحقق يابد ولى معنى آن اين است كه خدا حافظ و نگهدار است چنانچه گويند: قائم به امر ما فلان مرد است و خدا قائم بر هر نفسى است نسبت بدان چه كرده است و قائم

در لفظ مردم معنى باقى هم دارد و قائم معنى كفايت كارى را هم مى دهد چنانچه به مردى گوئى: قيام كن در كار بنى فلان يعنى كار آنها را كفايت كن، ولى قائم در وجود ما كسى است كه سر پا بايستد، در اسم با او جمع شديم ولى معنى از هم جدا است.

لطيف در خدا به معنى كمى يا نازكى يا خردى نيست ولى به معنى نفوذ در اشياء است يعنى باريك بينى و از جهت امتناع از ديده شدن، مثل اينكه بگوئى (لطف عنى هذا الامر و لطف فلان فى مذهبه) معنى آن اين است كه به تو خبر مى‌دهد كه عقل از درك آن كار يا عقيده آن شخص درمانده است و آن را درك نكرده و آن موضوع عميق است و باريك و وهم آن را در نيابد، و لطف خدا تبارك و تعالى هم همين است كه درك نشود به محدوديت و محدود نشود به وصفى، لطافت در وجود ما خردى و كمى است و در نام شريك هستيم در معنى ممتاز.

خبير آن كسى است كه چيزى از او نهان نيست و از او فوت نشود، اين خبرت خدا از نظر تجربه و آزمايش اشياء نيست كه هنگام تجربه و آزمايش دانسته باشد و اگر آنها نبود نمى‌دانست كسى كه چنين باشد در ذات خود جاهل است ولى خدا

همیشه آگاه بوده بـدان چه می‌آفریند و خبره در میان مردم کسـی است که بررسـی از جهل شاگردان می‌کند در اینجا در اسـم همراه هستیم و در معنی جدا.

(ظاهر) که صـفت خـدا است باین معنی نیست که خدا بر دوش خلق بالا رفته و بر آن نشسـته و مهار کشـیده و بر کنگره آن بر آمده بلکه به این معنی است که بر آنها تسلط و غلبه و قدرت دارد چنانچه مردی گوید: بر دشمنان خود ظهور کردم و خدا مرا به دشمنانم

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۱، ص: ۳۵۵

ظهور داد که معنی پیروزی و غلبه دارد و ظهور خـدا بر اشـیاء به همین معنی است و معنی دیگرش اینکه آشـکار است برای هر که او را خواهـد و او را جویـد و نهان نیست از جوینده خود و او است مدبر هر چه آفریده، کدام آشـکاری از خدای تبارک و تعـالی روشـن‌تر و آشـکارتر است، زیرا هر سـو رو کنی صـنعی از او در پیش تـو است و در خـودت آثـار او به انـدازه کفـایت هست، و ظاهر که به ما گفته شود معنی بارز و معلوم و مشخص دارد، در اسم با هم هستیم و در معنی با هم نیستیم.

و اینکه بخـدا بـاطن گوینـد باین معنی نیست که درون اشـیاء است ولی باین معناست که درون هر چیز را دانـد و حفظ کنـد و تدبیر نماید چنانچه کسی گوید: (ابطنته) یعنی او را بررسی کردم و از راز درونش مطّلع شدم و باطن در وصف ما: کسی است که در چیزی نهان و مستور است، در اسم جمع شدیم و در معنی جدائیم.

قاهر- در وصف خـدا این معنی را ندارد که در کار خود چاره‌جوئی و رنج بری و نقشه کشـی و مدارا و نیرنگ به کار می برد چنانچه مردم یک دیگر را به این وسائل مقهور می‌سازند و آنکه مقهور شده با استفاده از این وسائل باز قاهر می‌شود و قاهر به مقهوری بر می گردد ولی معنی قاهر در باره خـدا این است که هر آنچه را که آفریـده است در برابر او که آفریننده است خوار و زبون است و یک چشم بهم زدن یارای جلوگیری از مقـدرات خالق خود را نسـبت به خویش ندارد زیرا خدا به محض اینکه گویـد: باش، او می‌باشـد، و همچنین هسـتند همه اسـماء الهیه اگر چه ما متعرض شـرح و تفسـیر همه آنها نشـدیم ولی تأمل در آنچه برای تو گفتیم نسبت به فهم همه کافی است، خدا یار و یار ما باد در توفیق و ارشاد نسبت به ما.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۱، ص: ۳۵۷

باب تأویل کلمه الصّمد

۱- داود بن قاسم جعفری گوید: به ابی جعفر دوم (امام محمد تقی ع) گفتم: قربانت، صـمد چیست؟ فرمود: آقائی که برای هر کم و بیش بدو نیاز برند.

۲- جابر بن یزید جعفی گوید: از امام باقر (ع) فرمود: پرسـیدم از حقیقت توحید، فرمود: به راستی خدائی که اسـمائش مبارک است و بـا آنها وی را خواننـد و علو ذاتش برتر است، یگانه است، در یگانگی و تنهائی او را یگانه شناسـند، توحیـد خود را در خلقش مجری ساخت، او است یگانه و صـمد و قـدوس، هر چیز او را پرسـتد و هر چیز نیازمنـد او است و دانش او به همه چیز رسا است.

معنی درست صمد همین است نه آنچه مشبّهه گفتند که:

(خدا جسمی میان پر است) زیرا این وصف منحصر به جسم است و خدای جل ذکره از آن برتر است، او بزرگتر و والاتر است از اینکه وهم به وصفش رسد یا کنه عظمتش درک شود.

و اگر معنی صـمد در وصف خـدای عز و جـل تو پر باشـد مخـالف قول خـدای عز و جل گردد که لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْ‌ءٌ زیرا این

معنی از صفات اجسام است که میان پرند و جوف ندارند چون سنگ و آهن و اجسام میان پر و بی‌جوف دیگر تعالی اللَّه عن ذلک علوا کبیرا، و اما آنچه در اخبار آمده است به این مضمون باید گفت: امام

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۳۵۹

به مقصود از آن داناتر است که چه فرموده است و اینکه فرموده است صمد آن آقائی است که نیاز بدو برند معنی درستی است و موافق گفته خدای عز و جل است که: لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ، و معنی (مصمود الیه) در لغت: کسی است که قصد او کنند، ابو طالب در ضمن اشعار خود در مدح پیغمبر (ص) گفته است:

و بالجمرة القصوی اذا صمدوا لهایؤمّون قذفا رأسها بالجنادل یعنی سوگند به جمره دور (ستونی که حاجیان بدان رمی جمره کنند) گاهی که قصد آن نمایند و آهنگ کنند سر آن را با سنگ ریز بکوبند، صمدوا به معنی قصدوا است یعنی قصد کنند و به جانب آن روند و آن را با سنگها بزنند یعنی سنگهای ریز که آنها را جمار نامند. یکی از شاعران جاهلیت گفته است:

ما کنت احسب ان بیتا ظاهراللَّه فی اکناف مکة یصمد یعنی من گمان ندارم که خانه آشکار خدا در اطراف مکه مورد توجه باشد. یصمد یعنی یقصد. ابن زبرقان هم گفته است: و هراس آوری نیست جز سید صمد (صمد را صفت سید آورده است). شداد بن معاویه در باره حذیفة بن بدر گفته است:

علوته بحسام ثم قلت له‌خذها حذیف فانت السید الصمد تیغ بر سر او زدم و به او گفتم: ای حذیفه، بگیر که تو سید صمدی.

و مانند این استعمال برای لفظ صمد به معنی مقصود بسیار است و خدای عز و جل همان سیدی است که همه خلق از جن و انس بدو روی نیاز دارند در حوائج خود و بدو پناه برند در سختی‌ها و از او امید فراوانی و دوام نعمت دارند تا سختی‌ها را از آنان رفع کند.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۳۶۱

باب حرکت و انتقال

اشاره

۱- یعقوب بن جعفر جعفری از ابو ابراهیم (امام هفتم ع)، گوید در محضر او گزارش شد که مردمی معتقدند خدای تبارک و تعالی به آسمان اول فرود می‌آید، فرمود: خدا فرود نشود و نیازی هم ندارد که فرود شود و دید و دیدگاه خدا از نظر دوری و نزدیکی در مکان یکی است، هیچ نزدیکی از او دور نیست و هیچ دوری به او نزدیک نیست و نیاز به چیزی ندارد بلکه روی نیاز بدو است و او صاحب بخشش است، نیست شایسته پرستشی جز او که عزیز و حکیم است، اما آنان که گویند: خدای عز و جل نازل می‌شود همانا این گفته از کسانی است که خدا را به کم شدن و فزون شدن نسبت دهند، هر متحرکی نیاز دارد به دیگری که او را حرکت دهد یا به وسیله او حرکت کند، هر که به خدا گمان‌های بد برد هلاک است، در باره توصیف حق در حذر باشید از اینکه او را به حدی وادار کنید و از نظر خود محدود به حساب آرید و کم و زیادی یا تحریک و تحرک یا زوال یا فرود شدن یا به پا خاستن یا نشستن برایش تصور کنید، زیرا خدا والا و بالا است از صفت و اصفان و تشخیص تشخیص دهندگان و توهم متوهمان، توکل کن بر عزیز و مهربانی که تو را می‌بیند گاهی که برخیزی و هم موقع جابجا شدن تو را در میان سجده کنندگان.

۲- ابو ابراهیم (امام کاظم ع) فرمود: من که می‌گویم: خدا قائم است به این معنی نیست که او را از قرارگاهش جدا تصور کنم

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج ۱، ص: ۳۶۳

و به مكانش محدود سازم كه در آن باشد و او را وصف نكنم كه با اركان و اعضائی جنبش كرده است و او را به گشودن لب متصف نـدانم ولی چنان گويم كه خـدای تبارک و تعالی خودش فرموده است (۸۲ سوره يس): «باش پس می‌باشـد» به محض خواسـتش، بی‌ترديـدی در دل، او صـمد است و تنهـا است، نياز به شـريكی نـدارد كه چيزی از ملكش به ياد او آرد و دری از دانش او بگشايد.

۳- عيسـی بن يونس گويـد: ابن ابی العوجـاء به امام صادق (ع) عرض كرد در ضـمن يک مصاحبه و گفتگوی با آن حضـرت كه:

شما نام خـدا را بردی و به يک ناديـده‌ای حواله دادی، امام فرمود: وای بر تو چگونه غائب و ناديده باشد كسـی كه همراه خلق خود شاهد و گواه است و از رگ گردن به آنها نزديک‌تر است؟

سخن آنها را می‌شـنود و شـخص آنها را می‌بيند و راز آنها را می داند. ابن ابی العوجاء گفت: آيا او در هر جا هست؟ وقتی در آسمان است چگونه در زمين است و وقتی در زمين است چطور در آسمان است؟

امـام فرمـود: تو وصف مخلوق را در نظر آوردی كه چون از جـايی برود، جـايی او را در برگيرد و جـايی از او تهی مانـد و در اينجـا كه آمـده ندانـد در آنجا كه بوده چه پديـد شـده، اما خـدای عظيم الشأن و ملک ديّان از هيـچ مكانی خالی نشود و هيچ مكانی او را در برنگيرد و به جايی از جای ديگر نزديكتر نيست.

۴- محمد بن عيسی گويد: به ابو الحسن علی بن محمد (ع)

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج ۱، ص: ۳۶۵

(امـام دهم) نوشـتم: ای آقـايم، خـدا مرا قربانت كنـد، برای ما روايت شـده است كه خـدا در محلی است و در محلی نيست، بر عرش اسـتوار است و هر شب نيمه دوم از شب به آسـمان اول نزديک به ما فرود می‌آيـد، و روايت شده كه در شب عرفهٔ پائين می‌آيد و سپس به جای خود بر می گردد و يكی از پيروان شما در اين باره گفته است:

اگر خدا در جايی هست و در جايی نيست بناچار هوا به او برخورد و او را فرا گيرد، زيرا هوا جسم رفيق و بخاری است و بر هر چيزی به اندازه‌اش احاطه كند، در اين فرض چگونه هوا به خدا جل ثنائه احاطه كند و او را فرا گيرد؟

در پاسـخ نگارش فرمود: اين را خودش می‌داند و او است كه بهتر اندازه می گيرد، بدان كه وقتی خدا در آسـمان اول است در عين حال هم بر عرش است، همه چيز در برابر خدا يكی است از نظر علم و قدرت و تسلط و احاطه او به همه چيز.

در تفسير قول خداوند: «ما يَكُونُ مِنْ نَجْوى ثَلاثَةٍ إِلَّا هُوَ رابِعُهُمْ»

۵- امام صادق (ع) در تفسير اين آيه (۷ سوره ۵۸):

«راز گوئی ميان سه كس نباشد جز اينكه خدا چهارمين آنها است و نه ميان پنج كس جز اينكه خدا ششمين آنها است» فرمود: خـدا يگـانه است، يكتـا حقيقت و جـدا از خلـق خـود، خـويش را چنين معرفی كرده و او به هر چيز احـاطه دارد بطـور زير نظر داشتن و فراگرفتن و توانش بر آن، هموزن ذره‌ای در آسمانها و زمين از علم او بر كنار نيست و نه

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج ۱، ص: ۳۶۷

خردتر از آن و نه بزرگـتر از آن، از نظر احـاطه و علم بـدان نه از نظر تحقق آن در ذات حق زيرا امـاكن در ذات خود محـدود

باشند و چهار حد آنها را در بر دارد و اگر خدا بالذات آنها را در خود داشته باشد بایست محدود گردد و در بر گرفته شود.

در تفسير قول خدا: «الرَّحْمنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوى»

۶- از امام صادق (ع) سؤال شد از قول خدای عز و جل:
«الرَّحْمنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوى» خدا بر عرش استوار است، فرمود: خدا بر هر چيزى استوار و مسلط است و چيزى از چيز ديگر به او نزديک‌تر نيست.
۷- محمد بن مارد گويد: از امام صادق (ع) پرسيدند از قول خداى عز و جل (۵ سوره ۲۰): «الرَّحْمنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوى» فرمود:
برابر است نسبت به هر چيز، چيزى از چيز ديگر به او نزديک‌تر نيست.
۸- عبد الرحمن بن حجاج گويد: از امام صادق (ع) پرسيدم از قول خداى تعالى: «الرَّحْمنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوى» فرمود: برابر است در هر چيز و چيزى به او نزديک‌تر از چيزى نيست، دورى از وى دور نيست و نزديكى به وى نزديک نيست، برابر است نسبت به هر

چيز (يعنى با هر چيز يک نسبت دارد).
۹- امام صادق (ع) فرمود: هر كه گمان كند كه خدا از چيزى است يا در چيزى است يا بر چيزى است محققا كافر است، ابو بصير گويد: عرض كردم: آن را براى من توضيح بدهيد، فرمود:
مقصودم اين است كه چيزى او را در درون خود داشته باشد يا او را نگهدارد يا آنكه از چيزى پيش از خود بوجود آمده باشد.
در روايت ديگر است كه: هر كس گمان برد كه خدا از چيزى بوده است، او را پديده شده قرار داده، و هر كه گمان برد در چيزى است او را محصور نموده، و هر كه گمان برد بر چيزى است او را قابل محل شناخته.

در تفسير قول خداى تعالى: «وَ هُوَ الَّذِي فِي السَّماءِ إِلهٌ وَ فِي الْأَرْضِ إِلهٌ»

۱۰- هشام بن حكم گويد: ابو شاكر ديصانى گفت: در قرآن آيه‌اى است كه به گفته ما دلالت دارد، گفتم: كدام آيه؟ گفت: «وَ هُوَ الَّذِي فِي السَّماءِ إِلهٌ وَ فِي الْأَرْضِ إِلهٌ» او است كه در آسمان معبود است و در زمين معبود است، من ندانستم جواب او را چه گويم، به حج رفتم و اين موضوع را به امام صادق (ع) گزارش دادم، فرمود: اين سخن زنديق زشت سرشتى است، وقتى برگشتى به او بگو: نام تو در كوفه چيست؟ مى‌گويد: فلان نام، باز بگو: نامت در بصره چيست؟ مى‌گويد: همان نام، و در جوابش بگو: خداى ما هم چنين است، يكتا است ولى در آسمان او را اله گويند و در زمين هم او را اله نامند، در درياها اله است و در صحراها اله است و در

هر جا اله است.
گويد: به كوفه برگشتم نزد ابو شاكر و جواب را به او گفتم، گفت: اين جواب از حجاز نقل شده است.

باب عرش و کرسی

مصاحبه رئیس نصاری با امیر المؤمنین (ع)

۱- جاثلیق: س- به من بگو که خدای عز و جل حامل عرش است یا عرش او را حمل می‌کند؟

ج- خدای عز و جل حامل عرش و آسمانها و زمین است و آنچه در آنها است و در میان آنها است و این گفتار خود خدای عز و جل است (۴۱ سوره ۳۵): «به راستی خدا است که آسمانها و زمین را نگه می‌دارد از اینکه از جای خود به در شوند و اگر از جای خود به در شوند، احدی نیست پس از خدا که آنها را نگهدارد، به راستی او است که بردبار و آمرزنده است»

س- پس بگو اینکه می‌فرماید (۱۷ سوره ۶۹): «و بر می دارند عرش پروردگارت را به دوش در این روز هشت کس» چه معنی دارد؟ با اینکه شما می‌فرمائید: او خودش حامل عرش و آسمان‌ها و زمین است.

ج- به راستی خدای تعالی عرش را از چهار نور آفریده است:

۱- نور سرخ که از آن سرخی، رنگ سرخ به خود گرفته است.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‏۱، ص: ۳۷۳

۲- نور سبز که از آن سبزی، رنگ سبز به خود گرفته است.

۳- نور زرد که از آن زردی، رنگ زرد به خود گرفته است.

۴- نور سپید که از آن سپیدی، رنگ سپید به خود گرفته است.

و آن دانشی است که خدا به حاملان عرش فرا داده است و آن از نور بزرگواری او است، به بزرگی و نورش دلهای مؤمنان را بینا کرده و به خاطر بزرگی و نورش نادانان با او دشمنی آغازند و به بزرگی و نورش هر که در آسمان‌ها و زمین است از همه آفریدگان، در خواست وسیله از وی دارند با کردارهای مختلف و دین‌های مشتبه، همه اینها در حمل خدا هستند و خدا به وسیله نور و بزرگواری و نیروی خود آنها را حمل می‌کند و اینها برای خود قدرت بر زیان و سود و مرگ و زندگی و برخاستن از گور ندارند، هر چیزی از جهان در توان خدا هستی دارد و خدای تبارک و تعالی است که آنها را نگهداشته که از جا در نروند و او است نگهدار هر چه آنها را فرا گرفته است و در آنها است و همان خدا است زندگی هر چیز و روشنی هر چیز، مبرّا و برتر است از آنچه به ناحق گویند بسیار بسیار.

س- به من خبر بده که خدای عز و جل در کجا است؟

ج- او در آنجا و آنجا و بالا- و پائین و در گرد ما و با ما است و همان است معنای گفته او: «رازی میان سه کس نیست جز آنکه او چهارمین آنها است و نه میان پنج کس جز اینکه ششمین آنها است و نه کمتر از آن و نه بیشتر جز آنکه او با آنها است هر جا باشند» کرسی بر گرد آسمانها و زمین است و آنچه میان آنها است و آنچه زیر جهان است، اگر آواز به گفتار برداری او سر و نهان‌تر از آن را می‌داند و این است گفته او تعالی (۲۵۵ سوره بقره): «در خود دارد کرسی او

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‏۱، ص: ۳۷۵

آسمانها و زمین را و نگهداری آن دو بر وی گران نباشد و او است فراز و بزرگوار» آنان که عرش را در بر دارند همان دانشمندانی باشند که خدا دانش خود را بدانها عطا کرده و از این چهار چیزی که خدا در ملکوت خود به برگزیدگانش و خلیلش نموده بیرون نیست که فرموده است (۷۵ سوره ۶): «و همچنین نمودیم به ابراهیم (ع) ملکوت آسمانها و زمین را و برای

آنکه از اهـل یقین باشـد» چگونه حاملاـن عرش خـدا را تواننـد حمـل کننـد بـا اینکه دلشان به نور او زنـده است و به نور او به شناختنش رهبری شدند.
۲- صـفوان بن یحیی گویـد: ابو قره محدث از من خواهش کرد او را خدمت امام رضا (ع) ببرم، اجازه خواسـتم و به من اجازه داد، خدمت آن حضرت رسید و از مسائل حلال و حرام پرسید و سپس گفت:
س- شما اعتراف دارید که خدا محمول است؟
ج- هر چه محمول باشد فعلی بر او واقع شده که نسبت به دیگری دارد و نیازمند باشد، محمول در تعبیر دلالت بر نقص دارد و حامـل به معنی فاعل حمل است و دلالت بر مـدح دارد و همچنین است کلماتی که گوینـد: بالا، پائین، اعلی و اسـفل که بالا و اعلی دلالت بر مـدح دارد و پائین و اسـفل دلالت بر نقص دارنـد، خدا فرموده است (۱۱۰ سوره ۱۷): «برای خدا نامهای نیکی است او را بدان نامها بخوانید و نام برید» و در کتب خود از خود به لفظ محمول تعبیر نکرده بلکه خود را حامل خوانده زیرا او است حامل در صـحرا و دریا و نگهـدار آسـمان‌ها و زمین از اینکه از جا در روند، در آیه (۷۰ سوره ۱۸) فرماید: «وَ لَقَدْ کَرَّمْنا بَنِی آدَمَ وَ حَمَلْناهُمْ فِی الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ-

ما فرزنـدان آدم را گرامی داشتیم و آنها را در صـحرا و دریا حمل کردیم» و در (۴۱ سوره ۳۵) فرماید: «او است که آسمانها و زمین را نگهدارد که از میان بروند و از جا کنده شوند» محمول همان چیز است که جز خدا است، از کسـی که ایمان به خدا و عظمت او دارد شنیده نشده که در دعای خود گفته باشد: یا محمول.
س- خـدا خودش فرموده (۱۷ سوره ۳۶): «و حمـل می‌کنـد عرش پروردگـارت را در این روز هشت کس» و فرمـوده است (۷ سوره ۴۰): «آن کسانی که حمل کنند عرش را».
ج- در این آیات می‌گویـد: عرش خـدا را حمل می‌کنند، عرش که خدا نیست، محمول بودن عرش دلیل بر محمول بودن خدا نیسـت، عرش تعبیر از علـم و قـدرت است و عرشـی است که در آن هر چیز هست، سـپس حمـل را به دیگری نسـبت داده که مخلوق او است، زیرا بوسـیله حمل عرش، بندگان خود را به پرسـتش واداشـته و آنها حاملان علم او باشـند و خلقی هسـتند که گرد عرش او تسبیح گویند و به علم او کار کنند و فرشـته‌هائی هم باشند که کردار بندگان را نویسند، مردم زمین را هم بوسیله طواف گرد خانه خود به پرستش گرفت و خدا بر عرش استوار است چنانچه خود فرموده، یعنی بر آن مستولی است و نسبت به همه یکسـان است و عرش و حاملاـن عرش و اطرافیـان عرش همه را خـدا در قبضه خود دارد و نگه می‌دارد و حفظ می‌کنـد و پاینده است بر هر نفسـی، برتر از هر چیز است و مسـلط بر هر چیز است، در باره او نتوان گفت: محمول است و نه اسـفل است، گفتاری است نامناسب وابسته به منطق و دلیلی نیست و هم لفظ فاسد باشد و هم معنی.
س- شما آن روایت را دروغ می‌دانید که می‌گوید: چون

خـدا خشم گیرد نشانه‌اش این است که فرشـتگانی که عرش را به دوش دارند سـنگینی آن را بر دوش خود دریابند و روی نیاز به خاک گذارند و سجده کنند، و چون خشم خدا برود عرش سبک گردد و به جایگاه خود برگردند.
ج- از آن وقت که خـدای تعالی ابلیس را لعن کرد تا امروز بر او در خشم است، بگو به من چه وقت از او خشـنود شـده است، خـدا در همیـن وضـعی اسـت که تـو توصـیف کردی همیشه بر او خشـمناک است و هم بر دوسـتان و پیروان او، چطور دلیری می‌کنی که پروردگـار خود را به دیگر گونی از حـالی به حـالی متصف سـازی و بگوئی آنچه بر مخلوق رخ می‌دهـد بر او هم

رخ می‌دهد، منزه باد و برتر، او همیشه با هر چه نابود شده است برجا بوده و با هر چه دستخوش تغییر شده دگرگونی نداشته و به همراه آنچه تبدیل شود تبدیلی نپذیرد هر چه جز او است در قبضه او و زیر سرپرستی و تدبیر او است، همه‌شان بدو نیاز دارند و او از هر کسی جز خودش بی‌نیاز است.

۳- فضیل بن یسار گوید: امام صادق (ع) را از قول خدای جل و عز (۲۵۵ سوره ۲): «در بر دارد کرسی او آسمان‌ها و زمین را» پرسش کردم، فرمود: فضیل، هر چیزی در کرسی است، آسمان‌ها و زمین و هر چیزی در کرسی است.

۴- زرارهٔ بن اعین گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از قول خدای جل و عز: «وسع کرسیه السموات و الارض» مقصود این است

که آسمانها و زمین کرسی را در خود جای دهند یا کرسی آسمانها و زمین را در خود جای دهد؟ فرمود: مقصود این است که کرسی آسمانها و زمین را در خود جای دهد و عرش و هر چیزی در کرسی جای گیرد.

۵- زرارهٔ بن اعین گوید: از امام صادق (ع) قول خدای عز و جل:

«وسع کرسیه السموات و الارض» را پرسیدم که آیا سماوات و ارض کرسی را در خود گرفته‌اند یا کرسی آنها را در خود گرفته است؟

فرمود: هر چیزی در کرسی است.

۶- امام صادق (ع) فرمود: حاملان عرش (عرش: دانش) هشت کسند، چهار آنان از ما است و چهار دیگر از هر کسی که خدا خواهد.

۷- داود رقی گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از قول خدای عز و جل (۳۸ سوره ۱۱): «و بوده است عرش او بر آب» فرمود: در معنی آن چه می‌گویند؟ گفتم: میگویند: عرش بر آب است و پروردگار بالای آن است، فرمود: دروغ گویند، هر که این عقیده را دارد خدا را محمول شمرده و به صفت مخصوص مخلوقها وصفش کرده و بایستش آید که آنچه خدا را حمل کند از او

نیرومندتر باشد، گفتم: پس شما برایم بیان کنید، قربانت. فرمود:

خدا دین و دانش خود را پیش از آنکه زمین و آسمان یا جن و انسی یا خورشیدی و ماهی باشد بر آب نهاد، چون خواست مردم را بیافریند آنان را برابر خود پراکند و به آنها فرمود: کی است پروردگار شما؟، اول کسی که به زبان آمد رسول خدا و امیر المؤمنین و امامها صلوات الله و سلامه علیهم بودند که گفتند: توئی پروردگار ما و دین و دانش را به آنها سپرد، سپس به فرشته‌ها فرمود: اینان حاملان دین و دانش منند و امینان من بر خلقم و هم آنها مسئول‌اند، سپس به فرزندان آدم فرمود: برای خدا اعتراف به پروردگاری کنید و برای این چند نفر اعتراف به ولایت و طاعت، گفتند: بچشم، پروردگار ما. به فرشته‌ها فرمود: گواه باشید، فرشته‌ها گفتند: گواهیم که فردا نگویند: به راستی ما از آن غفلت داشتیم و بی‌خبر بودیم یا آنکه بگویند همانا پدران ما پیش از این مشرك شدند و ما پس از آنها نژادی بودیم که تخلف نتوانستیم، آیا ما را برای آنچه بیهوده خواهان کردند هلاك می کنی؟ ای داود، ولایت ما در میثاق بر آنها مؤکد است.

باب روح

۱- احول گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از روحی که در آدم (ع) دمیده شده که خدا می‌فرماید (۳۸ سوره ۱۱): «چون او را

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج‏۱، ص: ۳۸۵

درست کردم و در او از روح خود دمیدم» فرمود: آن روح مخلوق است و روحی هم که در عیسی بود مخلوق بود.

۲- حمران گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از قول خدای عز و جل: «و روح منه» فرمود: آن روح خدا است که مخلوق است، خداوند آن را در پیکر آدم و عیسی پدید کرد.

۳- محمد بن مسلم گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از قول خدای عز و جل (۳۸ سوره ۱۱): «چون او را درست کردم و در او از روح خود دمیدم» آیا این دمیدن چگونه بوده است؟ فرمود: روح چون باد در جنبش است، و برای این به نام روح نامیده شده که از ریح اشتقاق یافته و بدین جهت از کلمه ریح اشتقاق یافته که ارواح همجنس بادند و همانا خدا آن را به خود وابسته است چون که او را بر ارواح دیگر برگزیده است چنان که به یک خانه گفته است: خانه من و به یک فرستاده‌ای در میان رسولان گفته است: خلیل من، و مانند آن، و همه اینها آفریده و ساخته و پدید شده و پروریده‌اند.

۴- محمد بن مسلم گوید: از امام باقر (ع) پرسیدم از آنچه روایت کنند که خدا آدم را به صورت خود آفریده است، فرمود: آن کالبد تازه در آمدی بود و آفریده شده، خدا او را برگزید و اختیار

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج‏۱، ص: ۳۸۷

کرد بر صورتهای گوناگون دیگر و به خود وابسته نمود، چنانچه کعبه را به خود وابست و فرمود: «خانه من» و «در او از روح خود دمیدم».

باب کلیات توحید

۱- امام صادق (ع) فرمود: امیر المؤمنین (ع) برای بار دوم مردم را به جنگ با معاویه تشویق کرد و چون مردم گرد آمدند به سخنرانی برخاست و فرمود: حمد از آن خدای یگانه یکتای بی‌نیاز است، آن تنهائی که به ذات خود بوده و از هیچ خلق را آفریده، به نیروئی که بدان همه چیز عیان شده و او خود از همه چیز جدا است، برای او وصفی نیست که درک بشود و نه حدی که برای آن مثل آورند، هر گونه آرایش در تعبیر برای بیان صفات او نارسا است و هر گونه تغییر ستایش در آنجا پا در هوا است، هر روش اندیشه عمیق از ادراک ملکوتش سرگردان است و هر شرح و بیان جامعی برای نفوذ در مقام دانش او از خود رفته و ناتوان، پرده‌هائی نادیدنی برابر کنه ذات نهان او آویخته است و خردهای تیزهوش و سرکش و باریک بین در پائین‌ترین مراتب حضرت او گمند.

مبارک باد آن خدائی که دور بینی همتها به آستان او نرسد و بررسی عمیق هوشها وی را در نیابد، برتر است برتر آنکه دوران

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج‏۱، ص: ۳۸۹

قابل شمارشی ندارد، و عمر بلند و وصف ارجمندش محدود نسازد، منزه باد آنکه نه سرآغازش شاید و نه سرانجامش باید و نه دنباله‌اش به نیستی گراید، منزه باد، او چنان است که خود ستوده و ستایش گویان به نمایش کمال حضرتش در نیمه راه بمانند، هر چیز را در آستانه آفرینش آن مرز بندی کرده و از شباهت به خود و شباهت خود به او بر کنار ساخته، در هیچ مخلوقی اندر نشده تا توان گفت: در آن است و از آن دوری نجسته و پیوند نگسسته تا توان گفت: از آن بی‌گمان است و از چیزی خود را معزول نساخته تا توان گفت: در کجا است، و لیکن ذرات منزهش به دانش آن را فرا گرفته و ساختش را متقن نموده و آن را در یاد خود سپرده، آنچه در زیر پرده‌های ناپیدای فضا نهان است در عملش عیان است، پردگیان بسته روی

امواج تاریک شب را می‌داند و آنچه در آسمانهای بلند و زمین‌های پست است بر او آشکار است و بر هر کدام نگهبان و پاینده‌ای است و هر کدام بر چیزی فراینده و او است فراگیرنده هر چه خود فراگیر است.

یگانه است، یکتا است، بی‌نیازی است که گردش دورانهایش دیگرگون نسازد و ساختمان و آفرینش هیچ هستی به رنجش اندر نکند همانا هر چه را خواهد به محض آنکه فرماید باش می‌باشد، هر چه را آفریده ابتکار کرده، نقشه‌ای از پیش در میان نبوده و رنج و تلاشی تحمل نفرموده، هر که سازنده است مایه‌ای خواهد که از آن بسازد و خدا بی‌مایه همه چیز را ساخته، هر دانائی از نادانی دانش آموخته خدا نه نادان بوده و نه از استادی آموخته، همه چیز را نیافریده به خوبی دانسته و از پدیدش آن دانش تازه‌ای نیندوخته، آن را پیش از پدید آوردنش چنان داند که پس از آفرینش آن، چیزی

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۱، ص: ۳۹۱

را پدید نکرده تا سلطنت خود را تایید کند و یا بیم نیستی و کاستی از خود بگرداند یا در برابر حریف ستیزه‌جو و هم چشم فزون طلب و شریک لجباز از آن کمک گیرد، بلکه سراسر جهان آفریده‌هائی پرورده و بندگانی آستان بوسند.

منزه باد آنکه آفرینش هر آنچه دست به کار او شده و پرورش هر چه آفریده بر او سنگین نیفتاده و از ناتوانی و سستی آفرینش را به همین که هست خاتمه نداده، دانسته هر چه را آفریده و آفریده آنچه را دانسته، نه آنچه را آفریده بر اثر اندیشه و علم تازه‌ای بوده است و نه نسبت بدان چه نیافریده شبهه و تردیدی داشته، ولی سبب هر دو قضاء نقض ناپذیر و دانش نکته سنج و فرمان استوار او است، به پروردگاری یکتائی گرفته و خود را به یگانگی ویژه ساخته و مجد و ثناء را از آن خود شناخته و به توحید و مجد و نور بخشی تنها مانده.

حمد و سپاس تنها او را سزاست و مجد و بزرگواری حضرت او را رواست، برتر است از آنکه پسرانی پذیرد و پاک‌تر و مقدس‌تر از آنکه با زنان بیامیزد، عزیز و والا است از آنکه همسر شریک شود، در آنچه آفریده ضدی ندارد و در آنچه دارد همطرازی برایش نیست و احدی در ملک او شرکت ندارد، یگانه یکتای بی‌نیاز و روزگار برانداز و جای گیر عمر هستی، آنکه همیشه بوده و همیشه باشد یگانه و ازلی، پیش از آغاز روزگار و پس از گذشت امور سراسر جهان، آنکه نه بر افتد و نه تمام شود، بدین روش بستایم پروردگارم را، نیست شایسته پرستشی جز خدا بزرگواری است، وه چه بزرگ، والائی است وه چه والا، عزیزی است وه چه عزیز، و برتر است از آنچه ستمکاران بناحق در باره او گویند بسیار بسیار.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۱، ص: ۳۹۳

(شرح کلینی مؤلف کتاب از این خطبه) این یکی از خطبه‌های مشهور آن حضرت است تا آنجا که نزد عامه رواج یافته، همین خطبه برای هر که علم توحید را جوید کافی است بشرط آنکه در آن بیاندیشد و آنچه در آن است بفهمد، اگر جن و انس- منهای پیغمبر- همزبان گردند نتوانند توحید را چنانچه آن حضرت- پدر و مادرم قربانش- بیان کرده بیان کنند، اگر توضیحات او نبود، مردم نمی‌دانستند چگونه باید راه و روش یگانه‌پرستی را پیمود، نبینی چه فرماید:

نه خود از چیزی بوده و نه آنچه باشد از چیزی آفریده با گفتار خود که از چیزی نبوده معنی حدوث و پدیدش را نفی کرده و چون آنچه را خدا پدید آورده است به خلق و اختراع بی‌مایه و نقشه تعبیر کرده گفتار کسانی را رد کرده که گویند همه چیزها از هم پدید آمدند و هم گفته ثنویه را (معتقدین به دو خدا) رد کرده که گمان کردند هر چیزی از مایه‌ای پدید آمده و طبق نقشه‌ای ایجاد شده و با جمله و آنچه را پدید آمده نه از مایه‌ای خلق کرده همه دلیلهای ثنویه و شبهات آنان را ابطال کرده، زیرا محکم‌ترین دلیل ثنویه در حدوث عالم این است که می‌گویند: از این دو حال خارج نیست که: خالق اشیاء را از چیز آفریده یا از ناچیز آفریده، اینکه گویند از چیز آفریده خطا است و گفته آنها که از ناچیز آفریده تناقض و محال است زیرا

کلمه من مقتضی این است که چیزی باشد و خلق از او ناشی شود و کلمه لا (یا نا در فارسی) با آن نقیض است، امیر المؤمنین (ع) این موضوع را به شیواترین بیانی ادا کرده که عیبی در آن نیست. فرمود: آنچه بوده است خدا آفریده است نه از مایه‌ای، من را که دلالت بر نشو و وجود مایه سابقی

داشته از میان برداشته و وجود سابقه را هم نپنداشته، زیرا هر چیزی که مخلوق است پدید شده است و قبلا نبوده و خدا از مایه‌ای او را نیافریده چنانچه ثنویه گویند که جهان از اصل قدیمی آفریده شده و تدبیر آفرینش میسر نیست مگر با سابقه نقشه‌ای.

سپس این جمله او قابل توجه است: برای او وصفی نیست که درک شود، و نه حدی که برایش مثل آورند هر گونه آرایش در تعبیر برای وصف او نارسا است در اینجا همه یاوه‌گوئیهای مشبهه را در باره خدا نفی کرده است، چون که او را تشبیه کنند به شمش طلا- و یک قطعه بلور، و غیر از اینها در وصف طول و استقرار بر عرش، و باطل کرده است گفته آنها را که گویند: تا دلها او را بر کیفیت قابل تصوری درک نکنند که هیئتی را تثبیت کند چیزی را نفهمیده و عقیده به صانعی ندارند، امیر المؤمنین (ع) فرماید: او یگانه‌ای است بدون کیفیت و دلها او را بدون تصویر و در خود گنجانیدن می‌شناسند.

باز توجه به این جمله از کلام او: آن خدائی که دوربینی همتها به آستان او نرسد و بررسی عمیق هوش بشر او را در نیابد، نه دوران قابل شمارشی دارد و عمر بلند و وصف ارجمندش محدود نسازد. سپس گفتار او: در چیزی اندر نیست تا گویند او در آن است و از چیزی دور نیست تا گویند از آن بر کنار است.

آن حضرت با این دو کلمه صفت اعراض و اجسام را از خدا نفی کرده است، زیرا یکی از صفات اجسام این است که از هم دورند و جدا و یک وصف اعراض این است که در اجسام اندرند و تماسی هم با آنها ندارند و دوری اجسام از هم بوسیله بعد مسافت است، سپس فرموده است: ولی به همه چیز از نظر دانش احاطه

دارد و آن را متقن ساخته است یعنی او از نظر احاطه علمی و پروریدن در اشیاء هست بدون تماس با آنها.

۲- ابراهیم (یا صیقل باشد یا کرخی یا بصری) از امام صادق (ع) روایت کند که فرمود: به راستی خدای تبارک اسمه و تعالی ذکره و جل ثنائه، منزه است و مقدس، یگانه است و تنها، همیشه بوده و همیشه هست، او است اول، او است آخر و او است ظاهر و هم باطن، اول بودنش را آغازی نیست، در اعلای علوّش رفیع است و ارکان او فراز است و دستگاهش منیع است. عظیم السلطان است و راد نعمت است و بزرگواریش درخشان است، آن است که همه ستایش گویان از کنه وصفش درمانده‌اند. و توان تحمل معرفت الهیت او را ندارند و نتوانند او را محدود نمایند، زیرا با چگونگی نتوان به آستان حضرت او رسید.

۳- فتح بن یزید جرجانی گوید: در برگشت من از مکه به خراسان در راه به امام رضا (ع) پیوستم که به عراق سفر می‌کرد، از او شنیدم می‌فرمود: هر که از خدا بپرهیزد محفوظ ماند و هر که از خدا اطاعت کند او را اطاعت کنند، من وسیله‌جوئی عمیقی کردم تا بحضور آن حضرت رسیدم و به او سلام دادم و پاسخ سلام مرا داد فرمود: ای فتح، هر که خدا را خشنود دارد از خشم مخلوق باک ندارد و هر که خدا را به خشم آرد سزد که خدا خشم مردم را بر او بگمارد، و به راستی خالق را نتوان ستود جز بدان چه خودش خود را ستوده است، از کجا توان وصف کرد آنکه را حواس از درکش عاجزند و اوهام نیز به آستان او نرسند، خاطره‌های پر جولان او را

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۱، ص: ۳۹۹

محدود نتوانند کرد و دیده‌ها از احاطه به حضرت او وامانند، والا است از آنچه واصفان او را ستوده‌اند و برتر است از هر چه مداحان در بیان مدح او گفته‌اند، دور است در عین نزدیکی و نزدیک است در عین دوری، و او است که در دوری خود نزدیک است و در نزدیکی خود بسیار دور و او است که چگونگی را آفریده و نتوان گفت چگونه است و جایگزینی را تحقق بخشیده و نگویند کجا است، زیرا در آستان او چطور است و کجا است راه ندارند.

۴- امام صادق (ع) فرمود: در این میان که امیر مؤمنان بالای منبر کوفه سخنرانی می‌کرد، مردی به نام ذعلب که در سخنرانی زبانی شیوا داشت و دلی دلیر نزد او بپا خاست و گفت: یا امیر المؤمنین آیا پروردگار خود را دیده‌ای؟ فرمود: وای بر تو ذعلب، من نیستم آنکه خدائی را که ندیدم بپرستم، عرض کرد: یا امیر المؤمنین، چطور او را دیدی؟ فرمود: وای بر تو ذعلب، دیده‌ها با گواه بینش او را ندیده‌اند ولی دلها به حقیقت ایمان و گرایش به او رسیده‌اند.

ای ذعلب خود را باش، به راستی پروردگار من بی‌اندازه لطیف است در همه چیز در آید و کسی درکش ننماید و باریک بین و نکته سنج است و با این حال به نرمی ستوده نشود، و بی‌اندازه بزرگ است و به درشتی وصف نشود، و بی‌اندازه سترگ است و به کلانی وصف نشود، و بی‌اندازه والا است و سطبری و غلظت ندارد، پیش از هر چیز است، نتوان گفت چیزی پیش از او است، پس از هر چیز باشد و نتوان گفت دنباله است، همه چیز را خواسته و آفریده نه با توجه به خاطر، همه چیز را خوب درک کند بی‌نیرنگ و وسیله، در همه چیز باشد و نه بدانها آمیخته است و نه از

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۱، ص: ۴۰۱

آنها جدا است، آشکار است نه بدان معنی که بشره نماید، تجلی دارد نه به دسترسی دیدن، دور است نه از نظر بعد مسافت، نزدیک است نه از نظر قرب در مجالست، لطیف است نه جسمانی مآب، موجود است نه از سابقه نیستی، فاعل است نه به ناچاری، اندازه گیر است نه بوسیله جنبش، اراده کند نه با توجه خاطر، شنوا است نه با اندام، بینا است نه با ابزار.

هیچ جایش در بر نگیرد و هیچ کاهش در خود ندارد و هیچ وصفش مرزبندی نکند، چرت و غفلت او را فرا نگیرد، بود او بر همه اوقات پیشی گرفته است و هستی‌اش از عدم و نیستی جلو است و ازلیت او از آغاز پیشتر است از مشعر آفرینی او دانسته شود که او را مشعری و حواسی نیست و از جوهر آفرینی او دانسته شود که خودش جوهر نیست، ضد آفرینی او دلیل است که ضدی ندارد و قرین‌تراشی او دلیل است که وی را قرینی نیست، روشنی را ضد تاریکی ساخت و خشکی را ضد تری آفرید و درشتی را در برابر نرمی نهاد و سرما را در برابر گرما، ناجورهای آنها را بهم آمیخت و هم آهنگهای آنها را از هم جدا ساخت تا جدا کردن اینها رهنمای جداکننده باشد و آمیختن آنها رهنمای آمیزنده، و این است فرموده خدای تعالی (۴۹ سوره ۵۱): «از هر چیز جفت هم آفریدیم شاید شما یاد آور شوید».

پیش و پس را از هم جدا ساخت تا دانسته شود که او را پیش و پسی نیست، غریزه و طبع آفریدگان گواه است که غریزه آفرین آنها را غریزه‌ای نیست، تنظیم وقت برای آنها دلیل است که برنامه گذار وقت آنها را وقتی و زمانی نباشد، موجودات را از یک دیگر در پرده کرده تا دانسته شود که میان خود او و خلقش پرده‌ای نیست،

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۱، ص: ۴۰۳

از آنگاه پرورنده بود که پروریده‌ای در میان نبود و شایسته پرستش بود که پرستنده‌ای وجود نداشت و دانا بود که هنوز معلومی تحقق نیافته بود و شنوا بود که هنوز مسموعی در فضا طنین نیانداخته بود.

۵- اسماعیل بن قتیبه گوید: من با عیسی شلقان نزد امام صادق (ع) رفتم و آن حضرت با ما آغاز سخن کرد و فرمود: من در

شگفتم از مردمی که سخنهائی به امیر المؤمنین (ع) می‌بندند که هرگز لب بدان نگشوده (یعنی به او نسبت الوهیت بندند و او را بپرستند با اینکه علی (ع) در مقام تنزیه خدا و بندگی خود چنین خطبه‌ای دارد) امیر المؤمنین برای مردم کوفه چنین خطبه خواند:
سپاس از آن خدا است که سپاس خود را در نهاد بندگان در اندازد و همگان را بر راه شناسائی پروردگاریش آفریده، بوسیله خلقش به خود رهنمائی کرده و به پدیدش خلقش ازلیت خود را ثابت نموده، آنها را شبیه آفریده تا دلیل باشد که او را شبیهی نیست، آیات خود را گواه نیرویش گرفته و ذاتش از پذیرش اوصاف ممتنع است و رؤیتش از پذیرش دیدن، و احاطه به او از قدرت وهم بر کنار است، بودنش را مدتی نیست و بقایش را نهایتی نه، مشاعر شامل او نشوند و پرده‌ای نیست که او را در پس خود گیرد، پرده میان او و خلقش همان آفرینش آنها است، برای آنکه آنچه را ذات آفریدگان پذیرد مقام حضرت او را نشاید و آنچه در ذات او نباید ممکنات را شاید و باز برای جدائی صانع و مصنوع و حد گذار و حد پذیر و پرورنده و پرورده، او است یگانه نه از نظر شمارش، و آفریننده نه بحساب تحمل جنبش، بینا نه به ابزار دیده، و شنوا است نه بدست آویز وسیله، گواه نه با حضور و تماس، نهان

نه بزیر پرده بودن، آشکار و ممتاز نه بحساب وجود مسافت و فاصله مکانی، ازلیتش سد راه جولان افکار است و همیشه پائیدنش دست رد زن به سینه‌های خردهای سرکش و تندرو، کنه و حقیقت او دیده‌های تیزبین را وامانده کرده است و وجودش اوهام تیز پر و چرخنده را از پای در آورده، هر که خدا را وصف کند او را محدود کند و هر که او را محدود کند در شماره‌اش افکند و هر که در رشته شماره‌اش آرد ازلیت او را باطل کرده و هر که گوید: کجا است او را در سوئی شناخته و هر که گوید: بر چیست؟ نسبت به او خلاء فرض کرده، و هر که گوید: در کجا است؟ او را گنجانیده است.
. ۶- فتح بن عبد الله وابسته بنی هاشم گوید: به ابی ابراهیم (ع) (امام هفتم) نامه‌ای نوشتم و از او از توحید پرسیدم، به خط خود جواب نوشت: سپاس از آن خدائی است که سپاس خود را به بندگانش الهام کرده و همان روایت- ۵- را که سهل بن زیاد نقل کرده بود نقل کرده تا آنجا که گوید: و وجوده جوائل الاوهام، و سپس بر آن افزوده است که:
آغاز پذیرش دین از خدا شناختن او است و کمال شناسائیش یگانه دانستن او است و کمال یگانه دانستنش نفی صفات از او است، چون هر صفتی گواه است که جز موصوف است و هر موصوفی هم جز صفت است و به همراه هم گواه دوئیت باشند که در وجود ازلی و قدیم ممتنع است، هر که خدا را وصف کند او را محدود کرده و مرزبندی نموده است و هر که محدودش کند او را بر شمرده و هر که

او را برشمرد ازلیت و قدم او را باطل دانسته، هر که گوید: چگونه است؟ جویای وصف او شده و هر که گوید: در چیست؟ او را در گنجانیده، و هر که گوید: بر چیست؟ او را نشناخته، و هر که گوید: کجا است؟ خلاء نسبت به او معتقد شده، هر که گوید: به سوی کجا است؟ او را در سوئی دانسته، عالم است از آنگاه که معلومی نبوده و خالق است از گاهی که مخلوقی نبوده و پرورنده است از گاهی که پرورده‌ای نبوده، همچنین ستوده شود پروردگار ما و او فراز است از آنچه واصفان نسنجیده او را وصف کرده‌اند.
۷- ابو اسحق سبیعی گوید: حارث اعور گفت: امیر المؤمنین (ع) بعد از عصر یک سخنرانی نمود و خطبه‌ای ایراد کرد که مردم از خوش‌ستائی و یادآوری که در باره خدا و بزرگواری او جل جلاله فرمود، در شگفت شدند. ابو اسحاق گوید: به

حارث گفتم: آن خطبه را حفظ نکردی؟ گفت: من آن را نوشتم و از دفتر خود برای ما دیکته کرد که:
سپاس از آن خدائی است که نمیرد و عجائب وی تمامی نپذیرد، زیرا هر روز در کار تازه‌ای است از نظر ابتکار تازه‌هائی که نبوده است، آن خدائی که نزاده است تا در عزت او شریکی باشد و زائیده نیست تا بمیرد و ارث گذارد، در چنگ اوهام نیفتد تا او را در یک دور نمای همانندی اندازه گیرند، و دیده‌ها به وی نرسند تا پس از باز گرفتن از وی دگرگونی یابد (یا نقشی از خود در خاطر بیننده گذارد خ ل) آن خدائی که در آغازش نقطه شروعی نیست و در انجامش حد و سوئی نه، آنکه وقتی بر او پیشی ندارد و دورانی بر او مقدم نبود فزونی و کاستی پیرامونش نباشند، و به کجا است، و

برای چیست؟ موصوف نگردد و مکانی ندارد.
آن خدائی که از امور نهانی درونی دارد و در خردها آشکار است بدان چه در آفرینش او و از نشانه‌های تدبیر عیان است، آن خدائی که از پیغمبرانش پرسیدند و او را به حد و داشتن جزء نستودند بلکه به افعالش ستایش کردند و به آیاتش بدو رهنمائی نمودند، خرد اندیشه پیشه‌ها انکارش نتوانند زیرا کسی که آسمانها و زمین با آنچه در آنها است و میان آنها است آفرینش او است و او صانع همه آنها است توانائیش انکار ناپذیر است، آن خدائی که از خلق بدور است و چیزی همانندش نیست، آن خدائی که خلق را برای پرستش خود آفرید و بر طاعت خود توانا کرد بوسیله نیروئی که در آنها نهاد و بواسطه حجج خود عذر آنها را بباد داد و در نتیجه با بیّنه و دلیل هر که هلاک شود هلاک شده و به لطف او هر که نجات یافته ناجی است و از آن خدا است تفضل از آغاز تا بازگشت، سپس خدا (سپاسش باد) با سپاس خویش جهان را گشود و امر دنیا و آخرت را با سپاس خود پایان بخشید و فرمود (۷۵ سوره ۳۹): «میان آنها بدرستی قضاوت شد» و گفته شد: الحمد لله رب العالمین.
سپاس از آن خدا است که بی‌کالبد لباس کبریائیش در بر، و بی‌هیکل ردای جلالش در خور است، آنکه به وضع فنا ناپذیری بر عرش استوار است و بی‌فاصله و بی‌تماس بر خلق فرازنده است، سوئی ندارد که بدان رسند و مانندی ندارد که از آنش شناسند، هر که جز او جباری نشان دهد خوار است و هر که در برابرش بزرگی فروشد زبون است، همه چیز برای عظمتش فروتن است و فرمان گذار حکومت و عزت او است، گردش دیده‌ها از دریافتش

وامانده و اوهام خلائق در آستان وصفش نارسا است، آغاز پیش از هر چیز است و پیش از خودی ندارد، و انجام پس از هر چیز است و پس از وی تحقق نیابد، به نیروی قهرش بر همه چیز چیره است و هر جایی را بی‌نیاز به انتقال و بی‌چشم دیده است، هیچ ساینده‌ای نسایدش و هیچ حسی نیابدش، او است که در آسمانها معبود است و در زمین هم معبود است، او است علی و حکیم، هر که را آفرید نقشه او را درست و محکم کشید، نه نقشه پیشینی بود و نه خستگی در او پدید شد در آفرینش هر چه آفرید، هر چه را خواست آغاز نهاد و هر چه را خواست ایجاد کرد چنانچه می‌خواست او دو مرکز ثقل هستی که جن و انس باشند تا ربوبیتش را بدین وسیله بشناسند و عهده طاعتش به گردن بسپرند همه سپاس شایسته او را به آستانش تقدیم داریم به خاطر همه نعمتهای او و از او رهبری جوئیم برای کارهای درست خود و به او پناه بریم از کردارهای بد خود و از او آمرزش جوئیم به گناهانی که از ما سر زده است و گواهیم که شایسته پرستش جز خدا نیست و بر اینکه محمد (ص) بنده و رسول او است، او را به راستی و درستی به پیغمبری برانگیخته تا دلیل و رهنمای به او باشد، او هم از گمراهی براه آورد و ما را از گرداب نادانی بر گرفت، هر که فرمان خدا و رسولش را برد به کامیابی بزرگی رسد و ثواب شایانی در یابد و هر که نافرمانی خدا و رسولش کند محققا به زیان هویدائی اندر است و عذاب دردناکی را سزاوار است، از دل بکوشید به سوی

آنچه از شنوائی و فرمانبری و خیر خواهی مخلصانه و پشتیبانی مؤثر بر شما لازم است، خود را کمک دهید بوسیله پایش در روش درست و راست و دوری از کارهای بد و ناشایست، حق را میان خود داد و ستد کنید و در برابر من با آن

همکاری نمائید، دست ستمکار احمق را ببندید و به خوش کرداری دستور دهید و از کار زشت جلوگیری کنید و قدر اهل فضیلت را بشناسید. خدا ما و شما را به راه راست نگهدارد و ما و شما را به تقوی بر جا دارد، از خدا برای خود و شما آمرزش خواهم.

باب نوادر

۱- حارث بن مغیره گوید: از امام صادق (ع) پرسش شد از تفسیر قول خدای تبارك و تعالی (۸۸ سوره ۲۸): «هر چیزی نابود است جز وجه او» فرمود: در تفسیر آن چه گویند؟ گفتم: می گویند:

نابود می‌شود هر چیزی جز وجه خدا، فرمود: سبحان الله، گفتار درشتی به زبان آوردند، همانا مقصود از آن همان وجه خدا است که بوسیله آن به سوی خدا روند.

۲- امام صادق (ع) در قول خدای عز و جل: «كُلُّ شَيْءٍ هالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ» فرمود: هر که به سوی خدا رود به انجام آنچه بدان دستور دارد از اطاعت محمد (ص) همان است وجهه‌ای که نابود نشود و همچنین فرموده است (۷۹ سوره ۴): «هر که رسول را اطاعت کند خدا را اطاعت کرده».

۳- امام باقر (ع) فرمود: ما هستیم آن مثانی که خدا به

پیغمبر خود محمد (ص) عطا کرد، ما همان وجهه خدائیم که در روی زمین میان شما می‌غلطیم، مائیم دیده بان خدا در خلقش و دست رحمتش که به بندگان دراز کرده، شناسد ما را هر که شناسد و نادیده گیرد ما را هر که نادیده گیرد، سوگند به پیشوائی متقیان (و پیشوائی متقیان را خ ل).

۴- امام صادق (ع) در قول خدای عز و جل (۱۸۱ سوره ۷):

«برای خدا نامهای نیک است وی را بدانها بخوانید» فرمود: به خدا ما هستیم نامهای نیک او که از بندگان هیچ کرداری پذیرفته نیست جز به شناختن ما.

۵- امام صادق (ع) فرمود: به راستی خدا ما را آفرید و خوش آفرید (خوش خلق آفرید خ ل) و صورتگری کرد و خوش صورتگری کرد، و ما را در میان بندگان دیده و دیده‌بان خود ساخت و زبان گویای خویش نمود در خلق خود، و دست مهرورزی و رحمت که بر سر بندگانش گشود، ما را وجهه خود معرفی کرد که از سوی آن به وی گرایند، و باب خود ساخت که بر او رهنما باشد و گنجینه دار خود مقرر کرده در آسمان و زمینش. به برکت وجود ما، درختان میوه دهند و میوه‌ها برسند و نهرها روان باشند، به برکت ما باران فرو بارد و گیاه زمین بروید و بوسیله پرستش ما خداوند پرستیده شد و اگر ما نبودیم خداوند را نمی‌پرستیدند.

۶- امام صادق (ع) در تفسیر قول خدای تعالی (۵۴ سوره ۴۳): «چون ما را به افسوس آوردند از آنها انتقام کشیدیم» فرمود: محقق است که خدای تبارك و تعالی چون ما افسوس نخورد ولی او دوستانی برای خود آفریده است که افسوس خورند و

بپسندند و با اینکه آنها مخلوق و پرورده اویند، رضای آنها را رضای خود مقرر کرده و خشم آنها را خشم خود، زیرا آنها داعیان به سوی خود و رهنمای بر خویش نموده و بدین سبب این مقام را دارند و این برای آن نیست که از نافرمانی مردم زیانی به خدا رسد چنانچه به خلق می‌رسد، ولی این است مقصود از آنچه در این باره گفته شده است و به راستی که خدای عز و جل فرموده است: هر که یک دوست مرا خوار شمارد مرا به نبرد طلبیده و بدان دعوت کرده و فرموده است (۸۰ سوره ۴): «هر که فرمان رسول برد، فرمان خدا را برده» و فرموده ۱۰ سوره ۴۸): «به راستی کسانی که با تو بیعت کنند همانا با خدا بیعت کردند، دست خدا روی دست آنها است» همه اینها و آنچه بدانها ماند چنان است که من با تو گفتم و خشنودی و خشم و آنچه بدانها مانند هم مثل آنها است و اگر روا بود که افسوس و دلتنگی برای خدا رخ دهد با اینکه خدا آنها را آفریده و ایجاد کرده گوینده‌ای را می‌رسد که بگوید روزی شود که خالق جهان نیست گردد، زیرا اگر خشم و دلتنگی بر او در آیند دیگرگونی به او رخ دهد و هر چه در معرض تغییر و دیگرگونی باشد، از نیستی مصون نیست و در این صورت فرقی میان پدید آرنده و پدید شده و میان قادر و آنچه مسخر قدرت است و میان خالق و مخلوق نماند بسیار بسیار از این گفتار ناهنجار برتر است و بدور است بلکه او است که همه چیز را آفریده بی‌نیاز بدان و چون خلقت او بر پایه بی‌نیازی از مخلوق است محال است

که حدی و یا چگونگی در وی باشد خوب بفهم ان شاء الله.

۷- اسود بن سعید گوید: من نزد امام صادق (ع) بودم، بی‌آنکه پرسشی کنم آغاز سخن کرد و فرمود: ما حجت خدائیم، ما باب الله هستیم، ما لسان الله هستیم، ما وجه الله هستیم، ما عین الله هستیم، در میان خلقش و مائیم والیان امر خدا در میان بندگانش.

۸- هاشم بن ابی عماره جنبی گوید: از امیر المؤمنین (ع) شنیدم می‌فرمود: منم عین الله و منم ید الله و منم جنب الله و منم باب الله.

۹- ابو الحسن موسی بن جعفر (ع) در تفسیر قول خدای عز و جل (۵۵ سوره ۳۹): «افسوس بر من از آنچه در کنار خدا تقصیر ورزیدم» فرمود: جنب الله امیر المؤمنین است و همین طور هر کدام از اوصیاء بعد از وی در مقام بلندی هستند تا کار امامت به آخر کس آنها برسد.

۱۰- برید عجلی گوید: شنیدم امام باقر (ع) می‌فرمود:

بوسیله ما خدا پرستیده شد و بوسیله ما خدا شناخته شد و بوسیله ما خدا یگانه دانسته شد تبارک و تعالی، و محمد پرده دار خدای

تبارک و تعالی است.

۱۱- زراره گوید: از امام باقر (ع) پرسیدم از تفسیر قول خدای عز و جل (۵۴ سوره ۲): «به ما ستم نکردند ولی به خودشان ستم کردند» فرمود: براستی خدای تعالی بزرگتر و عزیزتر و جلیل‌تر و منیع‌تر است از اینکه ستم شود ولی حضرت او ما را به خود وابسته و ستم به ما راست به خود انگاشته و ولایت ما را ولایت خود شناخته، آنجا که می‌فرماید (۶۰ سوره ۵): «همانا ولی شما خدا است و رسولش و آن کسانی که ایمان آوردند» یعنی امامان (ع) از تیره ما، سپس در جای دیگر که همین آیه را تفسیر فرمود: «به ما ستم نکردند و به خود ستم کردند» نظیر این فرمایشات را فرمود.

باب بداء

۱- از یکی از دو امام (امام باقر یا صادق ع)، فرمود: خدا به چیزی مانند بداء پرستش نشده است، و در روایت ابن ابی عمیر از هشام بن سالم است که امام صادق (ع) فرمود: خدا به چیزی چون بداء بزرگ شمرده نشده است.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۱، ص: ۴۲۳

۲- حضرت صادق (ع) در تفسیر این آیه (۴۱ سوره ۱۳):

«محو می کند خدا آنچه را خواهد و ثبت می کند آنچه را خواهد» فرمود: آیا محو می‌شود جز آنچه ثابت نبوده؟ و ثبت می‌شود جز آنچه موجود نبوده است؟.

۳- امام ششم (ع) فرمود: خدا هیچ پیغمبری را مبعوث نکرده تا سه خصلت از او تعهد گرفته: اقرار به بندگی برای خود، دل کندن از بتها، و اعتقاد به اینکه خدا هر چه را خواهد پیش دارد و هر چه را خواهد پس اندازد.

۴- حمران گوید: از امام باقر (ع) پرسیدم از قول خدای عز و جل (۳ سوره ۶): «به یک مدت حکم کرد و مدت دیگری هم نزد خودش نامبرده است» فرمود: مقصود دو مدت است: یکی حتمی و دیگری معلق.

۵- مالک جهنی گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از قول خدای تعالی (۶۸ سوره ۱۹): «آیا به یاد نمی‌آورد انسان که ما او را آفریدیم و خود چیزی نبود» گوید که فرمود: نه تقدیر شده بود و نه هست شده بود، گوید: از او پرسیدم از قول خدا (۲ سوره ۷۷):

«آیا بر انسان روزگاری گذشته است که در آن چیزی نبوده که یاد شود» فرمود: این در دورانی است که مقدر بوده ولی در یاد نبوده و اسمی نداشته.

۶- فضیل بن یسار گوید: از امام باقر (ع) شنیدم می‌فرمود:

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۱، ص: ۴۲۵

علم دو علم است: یکی علمی که نزد خدا نهفته است و احدی از خلقش را بر آن مطلع نکرده و علمی که به فرشته‌ها و رسولان خود آموخته، آنچه را به فرشته‌ها و رسولان آموخته براستی محققا خواهد بود خدا نه خود را تکذیب کند و نه فرشته‌ها و رسولان خود را و آن علمی که نزد خودش گنجینه است هر چه را خواهد پیش دارد و هر چه را خواهد پس اندازد و هر چه را خواهد ثبت نماید.

۷- فضیل گوید: از امام باقر (ع) شنیدم می‌فرمود: از امور قسمتی است که نزد خدا معلق است پیش دارد از آنها هر چه را خواهد و پس اندازد هر چه را خواهد.

۸- امام صادق (ع) فرمود: براستی برای خدا دو علم است:

علمی نهفته گنجینه که جز خود او نداند و بداء از این علم باشد و علمی که به فرشته‌ها و رسولان و پیغمبرانش آموخته و ما آن را می دانیم.

۹- امام صادق (ع) فرمود: برای خدا در چیزی بدا و اظهار خلاف نباشد جز آنکه پیش از آن حقیقت در علم او بوده است.

۱۰- فرمود: بدا نسبت به خدا برای نادانی او نبوده است.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۱، ص: ۴۲۷

۱۱- منصور بن حازم گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم:

امروز چیزی تواند بود که دیروز گذشته در علم خدا نبوده؟ فرمود:

نه، هر کس این را معتقد باشد، خدایش رسوا سازد، گفتم: بفرمائید که آنچه بود و آنچه تا قیامت خواهد بود، آیا در علم خدا نیست؟

فرمود: چرا از پیشتر که خلق را بیافریند.

۱۲- مالك جهنی گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می فرمود: اگر می‌دانستند مردم چه اجری در قول و عقیده به بداء هست، از سخن در آن سست و خسته نمی‌شدند.

۱۳- مرازم بن حکیم گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می فرمود:

هرگز هیچ کس به پیغمبری نرسیده است تا برای خدا به پنج خصلت اعتراف کرده: بداء، مشیت، سجود، بندگی، فرمانبری.

۱۴- امام صادق (ع) فرمود: به راستی خدای عز و جل هر چه را از اول دنیا بوده و تا آخر دنیا خواهد بود به محمد (ص) خبر داد، به آنچه حتمی بود خبر داد و آنچه غیر حتمی بود جدا ساخت، و در آن شرط ان شاء الله آورد.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۱، ص: ۴۲۹

۱۵- امام رضا (ع) می‌فرمود: خدا هرگز پیغمبری را مبعوث نکرده مگر با حکم حرمت می و با اقرار به بداء برای خدا.

۱۶- معلی بن محمد گوید: از عالم (امام) سؤال شد که:

خدا چطور داند؟ فرمود: بداند و بخواهد و اراده کند و مقدر سازد و حکم صادر کند و اجراء کند، اجراء کند آنچه را حکم صادر کرده و حکم صادر کند نسبت به آنچه تقدیر کرده و اندازه گرفته و تقدیر کند آنچه را اراده کرده، از علم او مشیت خیزد و از مشیت او اراده آید و از اراده‌اش تقدیر زاید و از تقدیرش حکم بر آید و به حکم اجراء پدید شود. علم بر مشیت مقدم است و مشیت در درجه دوم است و اراده سوم و تقدیر بر قضای مقرون به امضاء و اجراء واقع شود، برای خدای تبارك و تعالی بداء باشد در آنچه بداند به این طریق که کی خواهد و در چه شرائطی اراده کند برای تقدیر اشیاء و چون قضا به مرحله امضا و اجراء رسید، دیگر بداء نیست، علم به هر معلومی پیش از بودن او است و خواست هر چه پدید شود پیش از وجود او در خارج محقق است و اراده پیش از برپا شدن مراد است و تقدیر و اندازه برای این معلومات پیش از آن است که تفصیل داده شوند و به هم پیوندند در وجود مشخص و وقت معین، قضای مجرد شده کردارهای قطعی خدا هستند که تحقق و تجسم در خارج یافته‌اند و بوسیله حواس درك شوند از آنچه رنگ و بو دارد و در کیل و وزن در آید و آنچه بجنبد و بخرامد از انسان و جن و پرنده و درنده و محسوسات دیگر.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۱، ص: ۴۳۱

بداء برای خدا در آن چیزی باشد که هنوز وجود خارجی ندارد و چون وجود خارجی قابل ادراك پیدا کند برای خدا بداء در آن نباشد و خدا هر چه خواهد بکند، به علم خود همه چیز را پیش از آنکه بوده باشند دانسته و به خواست خود صفات و حدود آنها را شناخته و پیش از اظهار آنها آهنگ هستی آنها را داشته و به اراده خود ذات آنها را بوسیله رنگ آمیزی و نشانه‌گذاری تمیز بخشیده و با تقدیر و اندازه قوت و رزق آنها را مقدر نموده و آغاز و انجام آنها را شناخته و به قضای خود اماکن آنها را برای مردم بیان کرده و مردم را بدانها رهنمائی نموده و با اجراء و امضاء علل آنها را تشریح کرده و امر آنها را آشکار ساخته و این است تقدیر عزیز دانا.

باب اینکه چیزی در آسمان و زمین موجود نشود جز با هفت خصلت

۱- امام صادق (ع) فرمود: نه در زمین و نه در آسمان چیزی نباشد جز با این هفت خصلت: به مشیت و اراده و قدر و قضاء و اذن و کتاب و اجل، هر که گمان برد که می‌تواند یکی از اینها را نقض کند محققا کافر است.
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۴۳۳
۲- امام کاظم (ع) فرمود: در آسمانها و در زمین چیزی نباشد جز با هفت: به قضا و قدر و اراده و مشیت و ثبت در دفتر و مدت مقرر و اجازه، هر که جز این معتقد باشد محققا بر خدا دروغ بسته و یا بر خدای عز و جل رد کرده است.

باب مشیت و اراده

۱- علی بن ابراهیم هاشمی گوید: از ابو الحسن موسی بن جعفر (ع) شنیدم می‌فرمود: نباشد چیزی جز آنچه خدا خواهد و اراده کند و مقدر سازد و مجری دارد، گفتم: معنی خواسته چیست؟
فرمود: آغاز کردن کار است، گفتم: معنی مقدر سازد چیست؟
فرمود:
اندازه گرفتن چیز است از جهت درازا و پهنایش، گفتم: معنی مجری کردن چیست؟ فرمود: چون چیزی را مجری کند، آن را
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۴۳۵
بگذراند و آن است که دیگر برگشتی ندارد.
۲- ابو بصیر گوید: به امام ششم (ع) گفتم: خواسته، اراده کرده، تقدیر کرده، و مجری ساخته؟ فرمود: آری، گفتم: و دوست هم داشته؟ فرمود: نه، گفتم: چطور خواسته، اراده کرده، تقدیر کرده، مجری ساخته، و دوست نداشته؟ فرمود: همچنین به ما دستور رسیده است.
۳- عبد الله بن سنان گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می فرمود: بسا خدا فرمانی دهد و نخواهد، و بخواهد و فرمانی بدان ندهد. به شیطان فرمان داد که برای آدم سجده کند و خواست که سجده نکند و اگر خواسته بود سجده می‌کرد، آدم را از خوردن آن درخت نهی کرد و خواست که از آن بخورد و اگر نمی‌خواست که آدم بخورد نمی‌خورد.
۴- أبو الحسن (ع) (امام هفتم) فرمود: به راستی خدا دو اراده و دو خواست دارد: یک اراده حتمی و یک اراده عزمی، بسا باشد از چیزی نهی کند و آن را بخواهد و به چیزی فرمان دهد و آن را نخواهد، مگر ندانی که خدا آدم را از خوردن آن درخت نهی کرد ولی خوردن آنها را خواست و اگر نمی‌خواست بخورند خواست آنان بر خواست خدا چیره نمی‌شد، و به ابراهیم (ع) فرمان داد اسحق را سر ببرد و نخواست که او را سر ببرد و اگر می‌خواست، خواست ابراهیم بر خواست خدای تعالی چیره نمی‌شد.
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۴۳۷
۵- فضیل بن یسار گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می فرمود: خواست، و اراده کرد، و دوست نداشت و نپسندید، خدا خواست که چیزی نباشد جز آنکه آن را حق و واقع بداند و اراده او هم چنین بود ولی دوست نداشت که بگویند: خدا سومین دو دیگر است و نمی‌پسندد برای بندگان خود که کافر باشند.
۶- امام رضا (ع) فرمود: خدای تعالی فرماید: ای پسر آدم، به خواست من تو برای خود هر چه خواهی توانی خواست و به نیروئی که از من است واجبات مرا انجام توانی داد و به نعمت من بر نافرمانی من نیرومند شدی، من تو را شنوا، بینا و نیرومند ساختم، هر نیکی به تو رسد از خدا است و هر بدی به تو رسد از خود تو است و این برای آن است که من به کردار خوشت از

خودت علاقمندترم و تو به بد کردارهایت از من علاقمندتری و دلیلش این است که من از آنچه کنم باز خواست نشوم و همان مردمند که باز خواست می‌شوند.

باب ابتلاء و اختبار یعنی امتحان و آزمایش

۱- امام صادق (ع) فرمود: هیچ کف بستن و کف گشودنی (داد و ستدی) نیست جز آنکه برای خدا در آن خواست و حکم و آزمایش است.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۴۳۹

۲- فرمود: هیچ چیزی نیست که در آن دست باز گرفتن و کناره گیری، یا دست انداختن و اقدام تصور شود از هر چه خدا بدان فرمان داده یا از آن نهی کرده جز آنکه برای خدای عز و جل در باره‌اش آزمایش و قضاوتی است.

باب سعادت و خوشبختی و شقاوت و بدبختی

۱- امام صادق (ع) فرمود: براستی خدا پیش از آنکه آفریده‌های خود را بیافریند سعادت و شقاوت را آفرید، هر که را خدا خوشبخت و سعادتمند آفرید، هرگز او را دشمن ندارد، اگر بد کند کار او را دشمن دارد نه خود را، و اگر بدبخت و با شقاوت باشد، هرگزش دوست ندارد و اگر کار خوبی کند، کارش را دوست دارد و خودش را دشمن دارد به خاطر سرانجامی که بسوی آن می‌رود، هر گاه خدا چیزی را دوست دارد هرگزش دشمن ندارد و هر گاه چیزی را دشمن دارد هرگزش دوست ندارد.

۲- ابو بصیر گوید: من حضور امام صادق (ع) نشسته بودم و یکی از آن حضرت چنین پرسید، گفت: قربانت یا بن رسول الله، از کجا بدبختی دامنگیر گنهکاران شده تا در علم خدا گذشته که به کیفر کردار خود محکوم به شکنجه‌اند؟ امام فرمود: ای

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۴۴۱

سئوال‌کننده، احدی از خلق خدای عز و جل به حق و شایستگی نسبت به حکم او قیام نکند و نتواند آن را به درستی درک کند و بسنجد چون خدا بدان حکم صادر کرد به دوستان خود نیروی معرفت بخشید و از رنج کردار آنها کاست، در عوض حقیقت‌شناسی آنها، و به نافرمان‌منشان نیروی نافرمانی داد به خاطر پیشینه دانش خود در باره آنها و بی‌تاب کردنشان از پذیرش فرمان خود و بناچار با آنچه در علم خدا گذشته هم آهنگ شدند و نتوانستند وضعی به خود گیرند که آنها را از عذاب خدا وارهاند، زیرا دانش حق باور کردنی است و تحقق پذیرد و همان است معنی، خواهد هر چه خواهد و همان راز نهان حضرت او است.

۳- امام صادق (ع) فرمود: بسا که سعادتمندی به راه و روش شقاوتمندان پیش رود تا آنجا که مردم گویند، وه تا چه اندازه بدانها ماند، آری از آنها است، و سپس سعادتمندی سابقه او را جبران کند. و بسا که شقاوت مآبی را به راه و روش نیک بختان سعادتمند برند تا مردم گویند، وه چه اندازه بدانها ماند، آری او از آنها است، و سپس شقاوت او آنچه از کار خیر کرده از میان ببرد، براستی هر که سعادتمند نوشته شده اگر از دنیا جز به اندازه آب نوشیدن شتری نماند سرانجام او به سعادت پایان یابد.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۴۴۳

باب خیر و شر: نیکی و بدی

۱- معاویة بن وهب گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می فرمود: براستی از آنچه خدا بر موسی (ع) وحی کرد و در تورات بر او نازل شد این بود که:

منم من خدائی که جز من شایسته پرستشی نیست، خلق را آفریدم و نیکی را آفریدم و آن را به دست کسی مجری ساختم که دوستش داشتم، خوشا بر کسی که نیکی را به دست او اجرا کردم.

منم خدائی که نیست شایسته پرستشی جز من، خلق را آفریدم و بدی را آفریدم و آن را به دست هر که خواستم مجری کردم، وای بر آنکه بدی را به دست او مجری ساختم.

۲- محمد بن مسلم گوید: از امام باقر (ع) شنیدم می‌فرمود:

خدا در یکی از کتب خود نازل کرده است که:

منم، من خدائی که شایسته پرستشی نیست جز من، خیر را آفریدم، و شر را، خوشا بر کسی که به دستش خیر را مجری کنم و بدا بر کسی که به دستش بد را مجری کنم، و وای بر کسی که بگوید: چطور شده، چطور شده؟ ۳- امام صادق (ع) فرمود: خدای عز و جل فرماید: منم خدائی که شایسته پرستشی جز من نیست آفریننده خوبی و بدی‌ام، خوشا بر آنکه خوبی را به دستش مجری سازم و وای بدان که بدی

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۱، ص: ۴۴۵

را به دستش به کار اندازم و وای بر کسی که بگوید: آن چطور است، این چطور است. یونس گفت: یعنی کسی که از راه کنجکاوی بخواهد منکر این موضوع شود.

باب جبر و قدر و امر بین الامرین

۱- راوی گوید: امیر المؤمنین (ع) پس از بازگشت از جنگ صفین در مسجد کوفه نشسته بود که پیر مردی آمد و برابر آن حضرت زانو زد و عرض کرد: یا امیر المؤمنین بفرمائید که رفتن ما به شام به قضا و قدر الهی بود؟

علی (ع)- آری ای شیخ به هیچ تلی بالا نرفتید و به هیچ دره‌ای سرازیر نشدید جز به قضا و قدر الهی.

شیخ- من رنج خود را به حساب خدا می‌گذارم ای امیر المؤمنین یعنی رنج بیهوده بردم، نه بهره دنیا داشت و نه اجرت آخرت.

علی (ع)- خاموش باش ای شیخ، به خدا سوگند، خداوند پاداش بزرگی به شما داده است در این بسیج شما هم در رفتن شما اجر بزرگی به شما داده و هم در اقامت شما در جبهه و هم در برگشتن شما، شما در هیچ حالی واداشته نبودید و ناچاری نداشتید.

شیخ- چطور در هیچ حالی واداشته و ناچار نبودیم با اینکه رفتن و ماندن و برگشتن ما همه به قضا و قدر بوده است.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۱، ص: ۴۴۷

علی (ع)- تو گمان می‌کنی که قضاء خدا بر بنده حتم است و قدر او بایست است و از بنده سلب اختیار می‌کند؟ اگر حقیقت مطلب این باشد، ثواب و عقاب و امر و نهی و بازداشتن از طرف خدا همه بیهوده گردد و وعده پاداش و وعید کیفر لغو شود و گنهکار را سرزنشی نشاید و خوش کردار را ستایشی نباید و باید گنهکار را بهتر از نیکوکار مورد تفقد و احسان قرار داد و نیکوکار را به کیفر سزاوارتر دانست (چون که گنهکار رنج گناه برده و نیکوکار لذت فرمانبری چشیده یا به اعتبار اینکه متمرد

در جنگ و جهاد کسی را نکشته ولی مطیع بناچار خونهائی از دشمنان ریخته است) این عقیده همکیشان بت‌پرستان است و دشمنان حضرت رحمان و حزب شیطان و قدری مذهبان و مجوسیان این امت اسلامی، براستی خدای تبارك و تعالی تکلیف را مقرون به اختیار ساخته و نهی و غدقن خود را به حساب خود را باش پرداخته و به کردار اندك ثواب بسیار داده، نافرمانی از او، چیرگی بر او نیست و فرمانبری از وی به زور نباشد و خودکاری یکباره هم به مردم نداده و آسمانها و زمین و هر چه میان آنها است بیهوده نیافریده و پیغمبران مژده بخش و بیم ده را هم عبث مبعوث نکرده، وای بر کسانی که کافرند از آتش دوزخ.

شیخ این شعر را سرود:

تو باشی امامی که از طاعت توامید نجات است از رب و غفران

تو هر مشکلی را کنی حل و واضح‌ز احسان جزایت دهد رب احسان ۲- ابی بصیر از امام صادق (ع) فرمود: هر که معتقد باشد که خدا به هرزگی دستور می‌دهد به خدا دروغ بسته و هر که معتقد باشد کار خوب و کار بد بنده‌ها از او است بر خدا دروغ بسته

است.

۳- حسن بن علی وشاء گوید: از امام رضا (ع) پرسیدم:

خدا کار را به بنده‌ها واگذارده؟ فرمود: خدا عزیزتر از این است، گفتم: آنها را به معصیت مجبور کرده، فرمود: خدا عادل‌تر و حکیم‌تر از این است. گوید: سپس فرمود: خدا فرماید: ای پسر آدم، من به حسنات تو از خودت علاقمندترم و تو به گناهانت از من علاقمندتر و شایسته‌تری، تو گناه را هم به نیروئی کردی که من به تو دادم.

۴- یونس بن عبد الرحمن گوید: امام رضا (ع) به من فرمود:

ای یونس، هم عقیده قدریه (تفویضی مذهب) مباش زیرا آنها نه هم قول اهل بهشتند و نه هم قول اهل دوزخ‌اند و نه هم قول شیطان.

بهشتیان در بهشت گویند: حمد از آن خدائی است که ما را به این نعمت بهشت رهنمائی کرد و ما رهیاب نبودیم اگر خدا ما را رهنمائی نمی‌کرد، اهل دوزخ در دوزخ گویند: پروردگارا شقاوت بر ما چیره شد و ما مردم گمراهی بودیم (در دنیا) ابلیس هم گوید:

پروردگارا به سبب اینکه تو وسیله گمراهی مرا فراهم ساختی، من گفتم: به قول آنها معتقد نیستم، من می گویم چیزی نباشد جز به اینکه خدا خواهد و اراده کند و مقدر سازد و اجراء کند، فرمود: ای یونس، چنین نیست، چیزی نباشد جز آنچه خدا خواهد و اراده کند و مقدر سازد و اجراء کند.

ای یونس، می‌دانی مشیت چیست؟ گفتم: نه، فرمود:

نخستین یادآوری. می‌دانی اراده چیست؟ گفتم: نه، فرمود: آن عزم و آهنگ بر چیزی است که می‌خواهد. می‌دانی قدر چیست؟

گفتم: نه، فرمود: آن اندازه‌گیری و مرزبندی است از بقاء و فنا، پائیدن و نابودی. گوید: سپس فرمود: قضاء همان محکم گذاشتن و هستی خارجی برپا داشتن است. گوید: از آن حضرت اجازه خواستم برای اینکه سرش را ببوسم و عرض کردم:

گرهی را برای من گشودی که آن را نادیده گرفته بودم.

۵- ابراهیم بن عمر یمانی از حضرت صادق (ع) فرمود: خدا خلق را آفرید و سرانجام آنها را می‌دانست با این حال به آنها امر و نهی کرد و به هر چه امرشان کرد راه مخالفت آنها را باز گذاشت و آنها هر چه بکنند و نکنند به اذن خدا است یعنی با اعلام او نسبت به سرانجام روشی که اتخاذ کنند.

۶- امام صادق (ع) فرمود: رسول خدا فرموده است: هر که معتقد است خدا امر به بدی و هرزگی می‌کند به خدا دروغ بسته و هر که خوبی و بدی را بی‌خواست خدا می‌داند خدا را از سلطنتش بر کنار دانسته. و هر که گمان برد گناهان ما به نیروئی است که خدا نداده است بر خدا دروغ بسته و هر که به خدا دروغ بندد او را به دوزخ برد.

۷- اسماعیل بن جابر گوید: در مسجد مدینه مردی بود که در باره قدر سخن می‌گفت و مردم گرد او را گرفته بودند، گوید:

من به او گفتم: ای فلانی، از تو پرسشی دارم، گفت: بپرس، گفتم:

در ملك خدا تبارك و تعالی چیزی باشد بر خلاف اراده او؟ گوید:

لختی دراز سربزیر انداخت و سپس سر برداشت و گفت: اگر بگویم

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۴۵۳

مطلب این است که در ملك او چیزی باشد بر خلاف اراده او و خدا را مقهور و زورپذیر دانسته باشم، و اگر بگویم در ملك او نباشد جز آنچه او اراده کند، در برابر تو اعتراف به معاصی کرده باشم و تو را بدان رخصت داده باشم زیرا از خود اختیاری نداری، گوید: به امام صادق (ع) عرض کردم که از این قدری چنین پرسیدم و چنین پاسخ داد، فرمود: برای خود دور اندیشی کرده و اگر جز آنچه گفت می‌گفت هلاك می‌شد.

۸- مردی از امام صادق (ع) پرسید: خدا مردم را به گناه اجبار کرده؟ فرمود: نه، گفت: کارشان را یکباره به خودشان واگذاشته؟ فرمود: نه، گفت: پس مطلب چیست؟ فرمود: یك تدبیر لطیف و ریزه‌کاری استادانه میان این دو موضوع است.

۹- امام باقر و امام صادق (ع) فرمودند: خدا بر خلق خود مهربان‌تر از این است که آنها را به گناه وادارد و سپس بر آن عذابشان کند و خدا عزیزتر از این است که اراده امری کند و آن امر محقق نشود، راوی گوید: از آن دو امام پرسش شد میان جبر و قدر مرحله سومی است؟ فرمودند: آری، وسیع‌تر از مسافت میان آسمان و زمین.

۱۰- از امام صادق (ع) راجع به جبر و قدر پرسش شد، فرمود: نه جبر است و نه تفویض ولی مرحله‌ای است میان این دو،

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۴۵۵

حق در آن است و آن را نداند جز عالم (امام) یا کسی که عالم آن را به وی آموخته باشد.

۱۱- مردی به امام صادق (ع) عرض کرد: قربانت، خدا بندگان را به گناه واداشته؟ فرمود: خدا عادل‌تر از آن است که آنها را به گناه وادارد و سپس بر آن عذابشان کند، راوی به آن حضرت گفت: قربانت، خدا کار را یکباره به بندگان واهشته، فرمود: اگر کار را به آنها واگذاشته بود که با دستور و امر و نهی آنها را محصور نمی‌کرد، گفت: قربانت، میان این دو مرحله‌ای است؟ فرمود:

وسیعتر از ما بین آسمان و زمین.

۱۲- احمد بن محمد بن ابی نصر گوید: به امام رضا (ع) گفتم: بعضی از همکیشان ما معتقد به جبراند و برخی معتقد به استطاعت، فرمود: بنویس: بسم الله الرحمن الرحیم، علی بن الحسین فرمود: خدای عز و جل فرماید:

ای پسر آدم، به خواست من تو هستی که خواهی و به نیروی اعطائی من واجبات مرا می‌پردازی و به نعمت دریافتی از من بر

گناهانم توانائی کنی، من تو را بینا و شنوا ساختم، هر چه خوشی بینی از طرف خدا است و هر چه بدی بینی از طرف خودت است و این برای آن است که من از خودت به کارهای نیکت علاقمندتر و شایسته ترم و تو از من به کارهای بدت علاقمندتری، من از هر چه کنم مسئول نباشم (چون مسئولیت در بدی و خلاف حکمت است و

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‏۱، ص: ۴۵۷

از خدا نیاید) و هم ایشانند که مسئولند، چون کارگرانی‌اند که در کارگاه خیر و شر از دستور تخلف کردند، من همه چیز را برای تو منظم کردم (یعنی همه ابزار و برنامه و تنظیم امور در این کارگاه خیر و شر که به کار گماشته شدی از من است به شرحی که مفصلا بیان شد، شرح تفصیل استطاعت در باب بعد می‌آید).

۱۳- امام صادق (ع) فرمود: نه جبر است و نه تفویض، ولی امری است میان این دو امر، راوی گوید: عرض کردم: امر میان دو امر چیست؟ فرمود: مثلش این است که می‌بینی مردی به گناهی مشغول است و او را نهی کردی و او دست باز نگرفت و او را رها کردی و او هم آن گناه را کرد، چون از تو نپذیرفته و تو از او دست باز داشتی نباید گفت: تو او را به گناه واداشتی.

۱۴- امام صادق (ع) فرمود: خدا کریم‌تر از اینکه مردم را بدان چه تاب و توان آن را ندارند تکلیف کند و خدا مقتدرتر است از اینکه در محیط حکم او چیزی باشد که مخالف اراده او باشد.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‏۱، ص: ۴۵۹

باب استطاعت: توانش

۱- علی بن اسباط گوید: از امام رضا (ع) از استطاعت پرسیدم، فرمود: استطاعت عبد پس از چهار خصلت است:

۱- راهش باز باشد و مانعی و جلوگیری از کار نداشته باشد.

۲- تنش سالم باشد و در بدن خود نسبت به کاری که قصد آن را دارد کسر نیروی تنی نداشته باشد (مثلا تب شدید، ضعف زیاد، بیهوشی و کلیه عوارضی که تن را از انجام کار ناتوان می کند).

۳- اعضاء و جوارح او نسبت به کاری که می‌خواهد انجام دهد درست و سالم باشد (مثلا برای دیدن نابینا نباشد، برای جماع مقطوع الآلة نباشد).

۴- برای او سببی و قوتی که وسیله انجام کار است از طرف خدا برسد و نیروی هنگام عمل او تأمین شود.

گوید که عرض کردم: قربانت، این موضوع را برایم تشریح کنید، فرمود: بیانش این است که بنده آزاد و بی‌مانع باشد و تندرست باشد. اندام او سالم باشد و تصمیم بگیرد که زنا کند و زنی نیابد سپس بدست آورد، در این صورت یا خود را نگه می‌دارد و باز پس می‌نشیند چنانچه یوسف (ع) باز پس نشست و امتناع کرد، یا خود را تسلیم قصد و تصمیم خود می کند و زنا می کند و زانی نامیده می‌شود، در صورت اول به زور خدا را اطاعت نکرده و در صورت دوم به نافرمانی بر خدا غلبه نکرده است.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‏۱، ص: ۴۶۱

۲- مردی از اهل بصره گفت: از امام صادق (ع) پرسیدم از استطاعت، فرمود: تو می‌توانی کاری انجام دهی که نبوده است و زمینه تحقق نداشته؟ گفت: نه، گفت: می‌توانی خود را باز داری از کاری که پدید شده و تحقق یافته؟ گفت: نه، گوید: امام صادق (ع) فرمود: پس تو کی دارای استطاعت هستی؟ عرض کرد: نمی دانم، گوید: امام صادق (ع) به او فرمود: به راستی خدا خلقی آفرید و در آنها ابزار استطاعت نهاد و کار را به آنها وانگذاشت و آنها هنگام انجام کار و مقارن آن استطاعت کار

دارنـد، اسـتطاعت بایـد همراه انجـام کار باشـد، همان وقتی که کار را می‌کننـد و اگر کاری را در زیر سـلطه و در تسـلط خـدا نکردند نسبت بدان فعل اسـتطاعتی ندارند، کاری که نشده اسـتطاعت آن هم محقق نشود، زیرا خداوند نیرومندتر از آن اسـت که احدی در ملك او با او طرفیت کند، مرد بصری گفت: پس مردم در کار خود مجبورند؟
فرمود: اگر مجبور بودنـد معـذور بودنـد و گناه و عذابی بر آنها نبود، گفت: پس کارشان به خودشان واگذار شده؟ فرمود: نه. مرد بصـری گفت: پس چه وضـعی دارنـد؟ فرمود: خـدا دانسـته که کاری خواهند کرد و ابزار کار را به آنها داده است و چون کـار را انجـام دهنـد به همراه انجـام کار و مقارن آن دارای اسـتطاعت آن کارنـد، مرد بصـری گفت: من گواهم که حق همین است و گواهم که شما خاندان نبوت و رسالت هستید.
۳- صالح نیلی گوید: از امام صادق (ع) پرسـیدم از اینکه برای بندگان تأثیری در استطاعت انجام کار هست؟ فرمود: وقتی کار را انجام دادنـد دارای اسـتطاعت باشـند به اسـتطاعتی که خـدا در آنها نهاده است، گوید: گفتم، آن چیست؟ فرمود: ابزار کار، مانند

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج ۱، ص: ۴۶۳

زانی (زنا خ ل) چون زنا کند در گاه زنا توانش زنا دارد و اگر ترك زنا کند و مرتکب آن نگردد به ترك زنا استطاعت ترك زنا در او تحقق یابـد، گویـد: سـپس فرمود: برای او پیش از ارتکاب زنا هیـچ اسـتطاعتی کم یا بیش نباشد ولی به همراه فعل یا ترك مستطیع باشد (یعنی با فعل مستطیع فعل است و با ترك مستطیع ترك) گفتم: پس خدا برای چه او را عذاب کند؟ فرمود: به حجت و دلیـل رسـا و ابزاری که مردم را بـا آن ترکیب کرده (ابزاری که در آنها ترکیب کرده خ ل) خـدا احـدی را بر گناه وادار کنـد و اراده کفر از کسـی نکنـد بر وجه حتم ولی چون به اختیار خود کافر شود، در اراده خـدا باشد که کفر ورزد و در اراده خـدا و علـم او اسـت که آنهـا به سـرانجام خیری نرسـند، گفتم: یعنی از آنهـا خواسـته که کـافر باشـند، فرمـود: من چنین نمی‌گویم ولی می‌گویم دانسـته است که آنهـا محققـا کافرنـد، اراده کفر آنهـا پیرو علم به کفر آنهـا است و اراده ایجاد و حتم نیست، همانا آن اراده است و اختیار.
۴- حمزة بن حمران گویـد: از امام صادق (ع) اسـتطاعت را پرسـیدم و به من پاسـخ نـداد، بار دیگر حضورش شـرفیاب شدم و گفتم: أصلحك الله به راستی راجع به استطاعت چیزی در دل من گره شده که جز سخنی که از شما بشنوم آن را بیرون نکند و نگشاید، فرمود: آنچه در دل داری به تو زیانی ندارد، گفتم:
أصـلحك الله براستی من می‌گویم محققا خدای تبارك و تعالی به بندگان تکلیف بی‌استطاعت نکرده و آنها را دستوری نداده که از

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج ۱، ص: ۴۶۵

عهـده برنیاینـد و باز هم مردم کاری از این قبیل نکنند مگر به اراده و مشیت و قضاء و قدر خدا، گوید: فرمود: این است همان دین خدا که من و پدرانم بر آنیم، یا به تعبیر دیگر فرمود.

باب بیان و تعریف و اتمام حجت

۱- امام صادق (ع) فرمود: خدا بر مردم حجت آورد بدان چه به آنها داده و به آنها معرفی کرده.
۲- محمـد بن حکیم گویـد: به امـام شـشم (ع) گفتم: معرفت سـاخت ساخت کیست؟ فرمود: ساخت خـدا است بنـدگان را در ساخت آن سهمی نیست.

۳- امام صادق (ع) در تفسیر قول خدای عز و جل (۱۱۵
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۴۶۷
سوره ۹): «خدا را شیوه نبوده است که مردمی را گمراه کند و از راه به در برد پس از آنکه آنها را هدایت کرده است تا به جایی که راه تقوی را برای آنها آشکار کرده باشد» (خدا قومی را به گمراهی نیاندازد تا آنکه برای آنها آنچه وسیله پرهیزکاری است بیان کند) فرمود: تا آنکه به آنها معرفی کند آنچه او را خشنود می‌کند و آنچه او را خشمگین می‌سازد. و خدا فرموده (۸ سوره ۹۱): «به نفس بشر الهام کرد راه خلاف روی و راه تقوی را» فرمود: یعنی بیان کرد چه کند و چه نکند، و فرمود (۳ سوره ۸۶): «به راستی ما راه را به او نمودیم، یا قدر بداند و یا ناسپاسی کند» امام فرمود: یعنی به او شناساندیم یا عمل کند یا ترک کند. محمد طیار گوید: پرسیدم از او تفسیر قول خدا را (۱۷ سوره ۴۱): «و اما ثمود را رهنمائی کردیم ولی کوری و گمراهی را بر هدایت و ره‌جوئی ترجیح دادند و پسندیدند» فرمود: یعنی به آنها نمودیم و شناساندیم و در روایتی است که یعنی برای آنها بیان کردیم.
۴- حمزه بن محمد گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از تفسیر قول خدای عز و جل (۱۰ سوره بلد): «و او را به دو نجد- بلندی- رهنمائی کردیم» فرمود: مقصود نجد خوبی و بدی و بدی است.
۵- عبد الاعلی گوید: به امام صادق (ع) گفتم:- اصلحک الله- در مردم ابزاری نهاده شده است که به وسیله آن درک معرفت کنند؟ گوید: فرمود: نه، گفتم: تکلیف به تحصیل معرفت دارند؟
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۴۶۹
فرمود: نه، خدا باید بیان کند، خدا احدی را مسئول نمی‌داند مگر به اندازه‌ای که وسع او است و به او رسیده است و خدا احدی را مسئول نداند مگر نسبت بدان چه به او داده است و خدا قومی را محکوم به گمراهی نسازد مگر پس از آنکه برای آنها راه تقوی را بیان کند، فرمود: یعنی آنچه او را خشنود سازد و آنچه او را خشمگین کند به آنها بفهماند.
۶- امام صادق (ع) فرمود: به راستی خدا نعمتی به بنده‌ای ندهد جز آنکه از طرف خود حجت را نسبت بدان نعمت بر او تمام کند، به هر که خدا نعمت نیرومندی داده مسئول است که قیام کند بدان چه برای او تکلیف نهاده و متحمل کسانی باشد که از او ناتوان ترند. و خدا بر هر که نعمت وسعت مال و توانگری داده مسئول آن ثروت است و باید از فقراء رسیدگی کند و به آنها عطایا بدهد و خدا بر هر که نعمت شرافت خانوادگی و زیبائی رخسار داده است مسئول است که خدا را سپاس گذارد بر آن نعمت و گردن فرازی بر دیگران نکند و به واسطه شرافت و جمال خود حق ناتوانان را دریغ نکند.

باب اختلاف حجت بر بندگانش

۱- امام ششم (ع) فرمود: شش چیز است که بندگان را در آن دستی نیست و سازنده آنها نیستند: معرفت، جهل، رضا،
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۴۷۱
غضب، خواب، بیداری.

باب راه مسئولیت خلق در برابر خدا

۱- امام صادق (ع) فرمود: خدا را بر خلق خود این حق (وظیفه‌شناسی) نیست که از پیش خود معرفت داشته باشند، خلق را بر

خدا این حق است که به آنها بشناساند و وسیله معرفت آنها را میسر سازد و این حق برای خدا بر خلق منظور است که چون چیزی را به آنها معرفی کرد و شناسانید بپذیرند.

۲- عبد الاعلی بن اعین گوید که: از امام صادق (ع) پرسیدم: هر که چیزی نشناسد، مسئولیتی بر او باید؟ فرمود: نه.

۳- امام صادق (ع) فرمود: هر چه را خدا از بندگانش در پرده داشته و نهفته از عهده آنها ساقط است.

۴- حمزة بن طیار گوید: امام صادق (ع) به من فرمود:

بنویس، و برای من دیکته کرد که:

از عقیده ما است که: خدا خلق خود را مسئول داند نسبت به آنچه به آنها داده و بدانها شناسانیده، سپس رسولی به سوی آنها

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۴۷۳

فرستاده و کتاب را بر آنها نازل کرده و در آن فرمان داده و غدقن کرده، فرمان به نماز و روزه داده و رسول خدا (ص) را خواب از انجام نماز ربوده، و خدایش فرموده است: منم که تو را به خواب اندر کنم و منم که تو را بیدار می‌کنم و هر وقت که به خواب ماندی چون بیدار شدی نماز بخوان تا امت بدانند که چون بدین وضع برخوردند باید چه کنند، و روزه هم چنین است، من تو را بیمار سازم و من تو را به گردانم، چون به تو شفا دادم روزه خود را قضا کن.

سپس امام صادق (ع) فرمود: همین طور در هر چیز که تأمل کنی کسی را در تنگنای نبینی و کسی را نیابی جز آنکه خدا بر او حجت دارد و خدا در او خواستی دارد و نمی‌گویم که بشر هر چه خواهد تواند کرد. سپس فرمود: به راستی خدا هم رهنمائی کند و هم گمراهی فراهم سازد، فرمود دستور ندارند جز کمتر از آنچه توانند، هر چه به مردم امر شده در خور طاقت و توان آنها است، هر چه را نتوانند از آنها برداشته است ولی مردمند که بی‌خیرند و بی‌سعادت.

سپس این آیه را تلاوت کرد (۹۲ سوره توبه): «بر ناتوانان و بر بیماران و بر کسانی که هزینه سفر ندارند باکی نیست» جهاد را از آنها برداشت، «بر خوش کرداران راه سخنی نیست، و خدا بسیار آمرزنده و مهربان است و باز هم باکی نیست بر کسانی که چون نزد تو آیند تا آنها را بسیج کنی و وسائل جهاد به آنها بدهی» (بگوئی بودجه نیست و با چشم گریان برگردند) فرمود: از آنان هم جهاد را برداشت زیرا هزینه نداشتند.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۴۷۵

باب هدایت و اینکه هدایت از طرف خدا است عز و جل

۱- ثابت بن سعید گوید: امام صادق (ع) فرمود: ای ثابت، شما را به مردم چه کار؟ دست از مردم بردارید، احدی را به مذهب خود نخوانید، به خدا اگر همه اهل آسمانها و زمین‌ها گرد هم آیند برای آنکه یک بنده را که خدا اراده کرده گمراه بماند به حق رهبری کنند نتوانند که او را رهنمائی کنند و به حق برسانند و اگر همه اهل آسمانها و زمینها گرد هم آیند تا بنده‌ای را که خواسته به حق هدایت شود گمراه کنند نتوانند او را گمراه کنند، دست از مردم بردارید و یکی از شما نگوید: این عموی من است و این برادر من است و این پسر عم و همسایه من است (و باید او را به حق برسانم و به بهشت کشانم) به راستی چون خدا برای بنده‌ای خیر خواهد روحش را پاک کند و هیچ مطلب حق و بجائی را نشنود جز آنکه آن را بفهمد و هیچ زشت و نابجائی را نشنود جز آنکه آن را منکر گردد و نپذیرد، سپس خدا یک سخنی به دلش اندازد که کار او را فراهم سازد.

۲- امام صادق (ع) فرمود: به راستی چون خدای عز و جل برای بنده خیر و خوبی خواهد به دلش پرتوی افکند و گوشهای دلش را باز کند و فرشته‌ای بر او گمارد که کمک او باشد و او را یاری دهد و چون برای بنده‌ای بد خواهد، نقطه سیاهی به

دلش اندازد و گوشهای دلش را ببندد و بر او شیطانی گمارد که گمراهش کند، سپس این آیه را خواند (۱۲۶ سوره انعام): «هر که را

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۴۷۷

خدا خواهد که ره نماید او را نسبت به اسلام خوشبین و بافهم سازد و هر که را خواهد گمراه کند او را دل تنگ و بدبین نماید که گویا خود را به آسمان پرتاب می‌کند» (یعنی مسلمانی به نظر او چنان سخت آید که گویا می‌خواهد به آسمان بالا رود).

۳- علی بن عقبه از پدرش روایت کرده که شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود: دینداری خود را به حساب خدا گذارید نه به حساب مردم، زیرا هر چه از خدا است باید برای خدا باشد و هر چه به حساب مردم است به سوی خدا بالا نرود، با مردم در باره دین خود ستیزه نکنید زیرا ستیزه دل را بیمار می‌کند، خدا هم به پیغمبر خود فرمود (۵۷ سوره قصص): «به راستی تو به حق نرسانی هر که را دوست داری ولی خدا است که هر که را خواهد هدایت کند و به حق رساند» و فرمود (۱۰۰ سوره یونس): «تو باشی که مردم را واداری تا مؤمن باشند» مردم را وانهید، این مردم از دهان مردم دین را یاد گرفتند و شما از رسول خدا (ص) یاد گرفتید، من شنیدم که پدرم می‌فرمود: به راستی خدا چون در سرنوشت بنده‌ای ثبت کرده که وارد این مذهب شود از پرنده به آشیانه خود نسبت بدان شتابنده‌تر است.

۴- فضیل بن یسار گوید: به امام صادق (ع) گفتم: مردم را به این مذهب شیعه بخوانیم؟ فرمود: ای فضیل، نه، به راستی چون خدا خیر بنده‌ای را خواهد به فرشته‌ای فرمان دهد گردنش را بگیرد و او را خواه ناخواه وارد این مذهب کند.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۴۷۸

پایان کتاب عقل و دانش و توحید از کتاب کافی، و کتاب حجت که جزء ثانی کتاب کافی و تألیف شیخ ابو جعفر محمد بن یعقوب کلینی رحمهٔ الله علیه است در دنبال آن بیاید.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۴۸۱

[شرحها]

[شرحهای خطبه آغاز کتاب]

اشاره

در اینجا توجه به چند موضوع بجا است:

۱- خطبه آغاز کتاب

خطبه و خطابه روشی مخصوص در اظهار مقاصد انسانی است که به زبان فارسی از آن به سخنرانی تعبیر کنند، شیوائی و شیرینی در روش گفتار و مقاصد اخلاقی و سیاسی در مندرجات آن باید مراعات شود و اثر آن اصلاح اجتماع و انگیزش مردم است.

اسلام خطبه را شیوه تبلیغات خویش ساخت و هر هفته در روز جمعه در ضمن انجام نماز جمعه فرضی لازم تشریع کرد و

مسلمانان را به تأسیس آموزشگاهی که سخنرانان خوبی پرورش دهد رهبری نمود، یکی از مزایای تمدن اسلامی تربیت خطیبان ماهر و زبردستی است که در صدر اسلام از مرد و زن در جامعه اسلامی پدید شد و با یک جلسه سخنرانی تحولی ایجاد می کردند، رئیس علی الاطلاق این مدرسه پس از شخص پیغمبر، علی بن أبی طالب (ع) است.
رسوخ شیوه خطبه‌خوانی در مسلمانان تا آنجا رسید که در آغاز هر موضوع مهمی بدان می‌پرداختند و چون به تألیف کتب می‌پرداختند کتاب
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۴۸۲
خود را به خطبه شیوا و مناسبی آغاز می کردند.
خطبه در اسلام شامل مطالبی بود که با ایمان و عقیده و اخلاق و تربیت مسلمانان سر و کار داشت و با همین خصوصیات در دیباچه کتب و افتتاح محافل و امور دیگر اجرا می‌شد.
خطبه کتاب کافی یکی از محاسن خطب و در زمینه خود شاهکاری است، بسیار محکم و شیوا و بی‌تکلّف تنظیم شده است و شیوه سخنرانیهای صدر اسلام و خطبه‌های حضرت علی (ع) و ائمه معصومین در آن هویدا است و مندرجات آن همان عقیده پاک اسلامی و اصول مقرره مذهب مقدس امامیه است، این خطبه از نفسی پر ایمان و دلی پاک و شخصیتی همراز با امامان معصوم علیهم السلام تراویده و شایسته بسی تحسین و مطالعه و اندیشه است.

۲- دیباچه کتاب

پس از خطبه به مضمون جواب نامه‌ای ماند که مؤلف برای یکی از دوستان و هم مذهبان معتقد و مصلح و چاره جوی خود نگاشته و نامی از وی و خاندان و مرز و بومش نبرده.
در شروح چندی که به کتاب نامبرده نوشته شده است تا آنجا که مورد مطالعه شده کسی خبر و نشانی از این شخص نداده است و نشانه از وطن و محل زندگی و موقعیت اجتماعی او بدست نیامده است.
در شرح ملا خلیل قزوینی بطور احتمال او را از اهل ری شمرده ولی هیچ گواهی بدست نداده است، اگر میسر بود که شخصیت طرف نامه نگاری شیخ بزرگوار کلینی که پایه تألیف این کتاب مهم مذهبی و اثر جاویدان شده است بدست می‌آمد برای روشن شدن وضع اجتماعی و دسته بندی شیعه امامیه در عصر مبهم غیبت صغری بسیار آموزنده و مفید بود.
وضع و تألیف کتابی مانند کافی برای حفظ اساس مذهب شیعه امامیه در دوران کلینی کار بسیار اساسی و مهمی به شمار است، این کار نمونه فعالیت یک جامعه حساس و زنده و دور اندیش است و باید کار ملتی به شمار
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۴۸۳
رود نه کار یک فرد و بر اثر تقاضای یک شخص عادی.
در دوران فعالیت مذهبی شیخ بزرگوار صدوق که دوران پس از کلینی است مذهب شیعه انتشار یافت و طرفداران نیرومندی چون آل بویه و رجال متفکری چون صاحب بن عبّاد در صحنه آمدند و این خود وسیله مؤثری بود که مذهب شیعه یک فعالیت تعلیماتی بر اساس تألیف و نشر کتب سودمند مذهبی انجام داد ولی دوران کلینی هنوز دنباله قرونی بود که مذهب شیعه در تنگنای فشار حکومت وقت قرار داشت و مجامع عمده و فعال شیعه هنوز زیر پرده و در زیر زمینها کار می‌کردند.
این نکته هم در اینجا قابل توجه است که روابط میان کلینی و دستگاه تألیف کتاب کافی با جامعه فعال مذهبی قم بسیار مبهم

است در عین حالی که بیشتر اساتید مهم کلینی محدثین عالی مقام آن روز قمیین هستند و دستگاه مذهبی قم در عصر تألیف کتاب کافی بوسیله علی بن بابویه پدر بزرگوار شیخ صدوق اداره می‌شده روابط میان این دو دستگاه بسیار مبهم است و شیخ صدوق اخبار بسیار معدودی از کلینی بوسیله محمد بن عصام کلینی و بعضی دیگر در کتب خود درج کرده است با اینکه باید کتاب کافی در عصر صدوق به حساب یک کتاب معروف و معتمد مذهب در قم شهرت بسزائی داشته باشد.

در اینجا باید گفت که فعالیت مذهبی دستگاه شیعه امامیه در محیط بغداد که اساس تألیف این کتاب است در آن روز وضع محرمانه و پشت پرده‌ای داشته و چون حکومت مخالف وقت و دستگاه حدیث و علم مخالفان رسمیت داشته و با مقررات مذهب شیعه به سختی مبارزه می‌کرده است ایجاد روابط علنی خطرناک بوده و شاید سالها این کتاب چون یک ناموس مذهبی محرمانه نگهداری می‌شده است و قرائنی در این زمینه از لابلای سطور تاریخ به دست می‌آید، از آن جمله در احوال مؤلف کتاب ثبت شده که به هر دو مذهب فتوی می‌داده، رجوع مردم سنّی بغداد در آن تاریخ در امور مذهبی خود به کلینی جز این معنی ندارد که کلینی در حال تقیّه بسر می‌برده و بطور

آزاد علمدار مذهب شیعه نبوده و شاید نواب خاص امام عصر- عجل اللّه فرجه- هم در این وضع بسر می‌بردند.

بهر حال در این نامه بطور وضوح فساد مزاج عمومی مذهبی مردم تشریح شده و نکته اساسی ضعف ایمان که پیروی کورکورانه و مذهب داری تقلیدی است یادآور شده و اساس یک تعلیمات عالیه مذهبی بر اساس نشر حقایق پاک و شسته قرآن و سنت بنیاد گردیده است و این کتاب بعنوان یک مصدر تعلیمات اساسی تألیف شده.

این نامه کوتاه که دیباچه کتاب کافی است یک برنامه پاک و شسته و صریح نسبت به اصول تعلیمات دینی پی‌ریزی کرده و نسخه کامل و مؤثر معالجه ضعف دیانت را مقرر نموده است.

مکتب وسیع و جهانی و فعال شیخ بزرگوار صدوق علیه الرحمهٔ که در دنبال آن بوجود آمده است بر اساس همین برنامه صریح و صحیح و آماده بوده است و این برنامه پاک سرّ موفقیت این مکتب آینده است.

این نامه در مذهب امامیه و شیوه اسلام بسیار از نامه‌های رسولان حضرت عیسی که جزء کتب عهد جدید ضبط شده و در نظر مسیحیت موقعیت وحی آسمانی دارند ارجمندتر و پر معناتر است.

بسیار دور است که این دیباچه را شیخ کلینی بعنوان زبان حالی از طرف خود وضع کرده باشد و بصورت جواب نامه و پاسخ تقاضائی مقدمه کتاب کافی ساخته باشد.

صحیح به نظر می‌رسد که بگوئیم این نامه متضمن دستور تألیف کتاب از رئیس مجامع سری مذهب شیعه که تا این زمان هنوز ادامه داشته‌اند رسیده و یا به اشاره مربوطین با ناحیه مقدسه دوران غیبت صغری انجام شده است که تا هنوز در پرده ابهام باقی مانده و شیخ بزرگوار کلینی را تا اینجا تحت تأثیر قرار داده که بیست سال زانو زده و این کتاب را تألیف کرده و این کتاب دارای چنین موقعیت ثابت و جهانی گردیده است.

نکته دیگر که در اینجا باید گفت این است که قبل از کتاب کافی

اخبار شیعه در رساله‌هائی ثبت بوده که آنها را اصل می‌نامیدند و تا آخر دوران اخذ حدیث از امام معصوم چهار صد اصل در میان شیعه امامیه تألیف شده بود که کتاب کافی به حساب جمع و ترتیب و تدوین و تنظیم این اصول به وجود آمده و از مجامیع بشمار است.

عـادت مؤلفان امروزه این است که در تألیفات خود به ذکر مـدارک اهمیت فراوانی می‌دهنـد ولی در این کتاب بلکه در کتب شیخ بزرگوار صـدوق (ره) که در دوره بعـد تألیف شـده هیـچ اشاره‌ای به این اصول نشـده و اسـمی از آنها در این کتب اولیه مجامیع نیست و شایـد علتش این باشـد که تا این تاریـخ و تاریـخ شـیخ صـدوق (ره) در اخذ حدیث به هیچ وجه اعتباری برای کتاب و نوشته قائل نبوده‌اند و شاگردان علم حدیث باید احادیث را از اسـتاد خود حضوراً دریافت دارند و نوشتن حدیث فقط برای یـادآوری خودشـان بوده و از نظر تـألیف و تحمیـل و تحمـل حـدیث از آن اسـتفاده نمی‌شـده است و این دلیل بر شـدت احتیـاط و دقتی است که علمای مـذهب در آن تاریـخ نسـبت به امور دین و رسائل تعلیم و تعلم احکام داشـته‌انـد و نوشـته‌های خطی مورد وثوق و با امضای معروف مؤلفان عالی مقام هم مورد ترتیب اثر نبوده است.

مرحوم علامه متبحر آقا رضا مسـجد شاهی استاد فن حدیث و شاگرد مرحوم نوری اعلی اللَّه مقامه مکرر می‌فرمود: امروز وضع مـا به اینجـا رسـیده است که احکام و مـدارک آن به انصاف و انضـباط نویسـندگان کتب مطبعه و حروفچین‌ها وابسـته شـده و ممکن است کلمه یجوز لا یجوز شود و بالعکس و این خود سبب تحریف و تبدیل حکمی گردد.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۴۸۷

[شرحهای کتاب عقل و جهل]

اشاره

مؤلف در این فصـل لفـظ کتاب آورده و این کتاب را بابی نیست ولی در فصـلهای دیگر لفظ کتاب گفته است و باب‌هائی در آن آورده و از اخبـار آخر این فصـل اسـتفاده می‌شود که راجع به عقـل و جهل کتاب مسـتقلی تنظیم شـده و بعنوان مقـدمه در اینجـا درج گردیـده است چنـانچه کتاب فضل علم هم تتمیم مقـدمه است، توجه به این نکته لازم است که عقل در برابر جنون ذکر می‌شـود و اینجـا برابر جهـل آورده شـده است، و به این معنی جـامعتر اعتبـار شـده زیرا جنون جهـالت بی‌شـعوری است و جهالت موارد دیگر هم دارد که نادانی کردن و سرپیچی و اهمال در ضمن آنها است و عقل در مجموع این اخبار در برابر همه این معانی منظور است.

عقـل بـه معنی خرد و خردمنـدی (نیروی تشـخیص و سـنجش و فهـم و انقیـاد و فعـالیت و درک مسـئولیتی است که به نیکی و خوشرفتاری می‌گراید) و به این تفسیر بر یک جوهر مجرد و مستقل هم که معتقد حکما است تطبیق می‌شود و بر نیروی معنوی و تابنده وجود انسان و فرشـته و جن هم که خردمندان عالم هستی در شمارند صادق است مراتب و معانی چندی که برای عقل ذکر شده همه در این تعبیر مختصر مندرج است و این حدیث بر همه

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۴۸۸

عقاید و مراتبی که برای آن گفته‌اند تطبیق می‌شود.

عقل مجردی که حکما صادر اولش دانند یک حقیقت نوریه‌ای است که همه چیز در آن منکشف است و پیرو مطلق اراده حق است و مصـدر هر نیکی است و به همین معنی بر خـاتم انبیـاء (ص) منطبق است چه آنکه هر دو حقیقت را یکی دانیم یا دومی را نماینـده تـام حقیقت اول شناسـیم چنـانچه نیروی معنوی تابنـده و درخشـان یک مؤمن هم که واجـد عقل منظور در این خبر است همین آثار را نشان می‌دهد، خوب می‌فهمد و می‌سـنجد و خوب کار می‌کند و پیروی می‌نماید و درک مسئولیت می‌کند و کردار و پنـدار نیـک شعار او است. حیـاء یک غریزه وجـدانی است و در وجود انسان مبـدأ شـرف و مروت و آداب بشـری

است، وفا، صفا، راستی و درستی و امانت و خودداری و عفت و جنبش برای تحصیل روزی و فضائل آثار حیاء است. حیاء وجدانی است که بر اثر آن خجلت به انسان دست می‌دهد و روی این اساس مثلهای چندی در زبان فارسی به وجود آمده است و هر کدام جمله‌ای حکیمانه و اخلاقی و آموزنده است:

۱- به خجالت عیال و اولاد گرفتار نشوی- یک شعار خانه‌داری است و مایه سعادت خانواده.

۲- به خجالت طلبکار گرفتار نشوی- شعار وفا و راستی در برابر تعهدات مالی است که در حقیقت، اقتصاد زنده و صحیح در هر اجتماعی بر آن استوار است.

دین مجموعه قوانین و دستوراتی است که از حس خداپرستی سرچشمه می گیرد و انسان را در روش زندگانی خود راست و مستقیم می‌نماید. متدیّن یعنی یک مسلمان عادل و درستکار، عقل به تفسیری که گذشت (نیروی سنجش و فهم و فعالیت و درک مسئولیت) در محیط اخلاقی انسان همان دین داری است، دین مجموعه اعمالی است که از منبع حیاء برخیزد و واکنش همان تابش خرد است و در باطن انسان.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۴۸۹

تدبیر زندگی و نیروی خودداری پرتو هستی مطلق است و در همه موجودات کم و بیش وجود دارد و در زنده‌ها هویداتر است و در جانداران به خوبی روشن است تا جایی که پاره‌ای از حکما عقل نوعی و مجردی که رب النوعش خوانند برای آنها معتقدند و مسدس سازی زنبوران و مثلث‌بافی عنکبوتان را بدان نسبت دهند، در انواع مختلف جانداران از روباه تا عقاب تدبیرات عمیق و شگفت آوری مشهود است که انسان از آنها پیروی می کند، از این رو نباید صرف تدبیر زندگی دنیا و پیشرفت کار را خرد دانست، عقل و خرد که تابش مخصوص مغز انسانی است جز مجرد تدبیر زندگی و پیشرفت کارهای عادی است، عقل و خرد بر آن تدبیری باید گفت که رهبری به مبدأ تا معاد را شامل باشد با توجه به مبدأ هستی انسان را به ستایش حق کشاند و با سلوک صراط مستقیم سرانجام بشر را به بهشت رساند. برای توضیح این موضوع امام در روایت راجع به معاویه می‌فرماید: تدبیر مؤثر در پیشرفت کارهای دنیا و حفظ منافع مادی عقل نیست زیرا رهبری به مبدأ و معاد ندارد و معاویه‌ها که همه چیز را به دنیا فروخته‌اند خردمند و عاقل نیستند بلکه نیرنگ باز و شیطانند چنانچه مردمی که حس دوستی حق را دارند و از مظاهرات آن شاد می‌شوند ولی درک تشخیص آنها کوتاه است و نمی‌توانند بر جا بمانند و در مورد سختی دچار تزلزل می‌شوند درجه تعقل کافی ندارند و مسئولیت آنها در حدود همان حس حق دوستی آنها است. این حدیث طبق قیاس حملی کاملی است که ضرب اول شکل اول گویند و بدیهی دانند و پایه هر دلیلی شمارند و در اینجا چنین نتیجه می دهد که هر عاقلی بهشت می‌رود. در این عابد عقیده به حق به طور اجمال وجود داشته و به اخلاص عبادت می کرده ولی عقلش بسیار نارسا و کوتاه بوده، تجملات معمولی را برای خدا مقامی تصور می کرده بدون توجه به اینکه اینها مستلزم احتیاج است و خدا از آن منزه و برتر است و خشکیدن گیاهان جزیره را بیهوده می‌دانسته بدون توجه به اینکه در آفرینش آنها مصالح بسیاری است

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۴۹۰

که یکی از آنها منظره خوبی است که مورد استفاده او است. بعضی کیس را مصدر خوانده‌اند و معنی او از آن فهم شود و ممکن است صفت باشد و در این صورت معنی دوم انسب است.

پسر جانم دنیا دریائی است ژرف، بسیار جهانی در آن غرقه شده، باید در آن به کشتی تقوای خدانشینی و آن کشتی را از ایمان پر کنی و بادبانش از توکل برافرازی، ناخدای آن خرد، و رهنمای آن دانش باشد و لنگری از شکیبائی برایش بسازی.

این مجموعه‌ای است از صفات و خصال عقل که نتیجه روشنی و نورانیت است و از صفات جهل و آثارش که تاریکی درون و نادانی است، عواطف و احساسات انسان وقتی به نور عقل روشن شد و در کار و گفتار انسان اثر بخشید و در جامعه منعکس شد این مجموعه زیبا که به نام جنود عقل منظور شده بوجود می‌آید و انسان سالمی را نشان می‌دهد و چون عقل نابود یا سست شد و زندگی انسان بر پایه عواطف و احساسات محض که اساس جهش و جنبش دام و دد است جریان یافت مجموعه تاریك و ناهنجاری به وجود می آید و لشکر شیطان خوانده می‌شود و به عبارت دیگر این صفات با انسان سالم و اضداد آن با انسان جاهل مجسم می‌شوند.

برای توجه به حقیقت و خاصیت عقل، فهم و مطالعه نیروهای انسانی لازم است.

[حقیقت و خاصیت عقل]

انسان از نظر نیروهای درونی:

اشاره

انسان محسوس مرکب از سلولهای زنده است و با بسیاری از موجودات عالم ماده در شکل و خواص عمومی شریك است، در ذات خود نوری ندارد ولی مانند اجسام دیگر نور را جلب می‌کند و از خود منعکس می نماید ولی نیروهای درونی انسان بسیار حیرت انگیز و اسرار آمیز است و اجتماع و صنعت و فلسفه و مذهب تراوش نیروهای درونی انسانی است که همیشه برای آن تلاش کرده و تاکنون نتوانسته پرده از رموز درونی خود

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۱، ص: ۴۹۱

بردارد. نیروهای درونی انسان از نظر کلی چهار قسم است:

۱- قوای جسمی که در جهاز تنفس و گوارش و جریان خون جستجو می‌شوند و بعلاوه جهاز تولید نسل.

۲- نیروی احساس که رابطه انسان کوچك با محیط وسیع بیرون از او است.

دیدن و شنیدن و بوئیدن و چشیدن و بسیدن که حواس خمسه ظاهره‌اند روابطی است میان انسان و محیط خارج از او که به وسیله چشم و گوش و بینی و زبان و همه بشره تن برقرار می‌شود و در انسان روابط دیگری هم با خارج وجود دارد که از آنها به حواس باطنه تعبیر می‌کنند چون خیال و حافظه و واهمه و فکر و وجدان، و بوسیله این نیروها انسان با عالم نامرئی هم مربوط می شود و در حقیقت این قوه‌ها میانجی میان دو عالم مرئی و نامرئی مربوط با انسان است که از طرفی به وسیله حواس ظاهره با این عالم پیوست دارند و از طرفی با عالم دیگر.

۳- نیروی عواطف که عبارت از تأثرات درونی است بر اثر تأثیر محیط و مشاهده‌های روزمره چون شادی و بیم و امید، پسند، خشم، مهر، کین، خرمی، آزردگی که بدو لفظ جامع لذت و الم تعبیر می‌شوند.

اینها عواطف انسانند که بر اثر احساسات وی پدید می‌شوند و مبدأ کارها و اعمال او محسوب می‌شوند، احساسات و عواطف مبدأ عملیات انسان است، به واسطه همین احساسات و عواطف است که در انسان اراده و تصمیم به وجود می‌آید و یا نمی‌آید و انسان کاری را می‌کند یا نمی‌کند.

احساسات انسان به واسطه عواطف او تعدیل می‌شوند یعنی انسان به واسطه عواطف خود رهبری می‌شود که آن احساسات را

که رابطه میان او و خارج هستند در حدی نگاه دارد که زیان آور نباشند مثلا انسان در احساس حرارت یا برودت به وسیله عاطفه خود درک می‌کند که باید در یک درجه معینی باشد، اگر از چهل بیشتر باشد او را می‌کشد و اگر بسیار هم زیر صفر باشد کشنده است.

یا مثلا رابطه انسان با نور باید حدّ معینی داشته باشد، نور بسیار دیده را خیره می‌کند و بسا کور می‌نماید، تاریکی هم اگر ادامه یابد ضرر می رساند، و وجدان و عاطفه بیم و امید است که انسان را رهبری می‌کند تا رابطه خود را با محیط خارج تعدیل کند و از افراط و تفریط آن جلوگیری کند، خیرگی و دلتنگی هر دو از عواطف بشری هستند که انسان به وسیله آنها رهبری می‌شود تا رابطه خود را با نور در حدّ معینی نگاهدارد، همین طور که رابطه انسان با محیط خارج از خود که معنی احساس و محصول حواس ظاهره او است به حد افراط و تفریط موجب زیان است و به واسطه نیروی عواطف و وجدان بشری تعدیل می‌شوند، خود عواطف انسان هم افراط و تفریط دارند و این افراط و تفریط در عواطف از دو جهت زیان دارد:

۱- از نظر خود عاطفه که گاهی افراط آن موجب هلاکت و مانند زهر کشنده است و گاهی موجب بیماری تن می‌شود.

۲- از نظر تأثیر در کار و تحریک اراده، برای آنکه ممکن است انسان بر اثر تأثیر افراطی عواطف خود به زیان خود و آزار دیگران اقدام کند، انسان از نظر عواطف مانند یک حیوان درنده و شریری است که گاهی می خواهد و به محض خواستن صدها جاندار ضعیف را می‌درد و گاهی می‌خواهد و به محض خواستن از ارتفاع صدها گز می‌پرد و یا خود را پرت می‌کند، انتحار یکی از عواقب سوء عواطف افراطی بشر است.

مبدأ تمام عواطف روح حیوانی است که خاصیت عمومی آن رضا و غضب است و سرچشمه آن کبد است اگر چه تاکنون بسیاری از دستگاه‌های کبد از نظر تولید مواد جسم بررسی شده ولی از نظر تأثیر در عواطف نتایج مهمی به دست نیامده.

۴- نیروی خرد و عقل انسانی: فهم خوب و بد، زشت و زیبا، نفع و ضرر، دور اندیشی و استنتاج، توجه به حساب عواطف و احساسات، اختیار و اخذ تصمیم همه آثار خرد و عقل انسانی است، در حقیقت عقل یک تابش و تشعشعی است که دامنه آن از ادراک احساس بسیار وسیع‌تر است، حس

ذائقه تنها مزه شیرین عسل را کشف می‌کند و نیروی عاطفه رغبت به آن را تولید می‌نماید ولی نور عقل زیانی که از آن متوجه می‌شود یا سودی که دارد کشف می‌نماید، عاطفه ثروت‌جوئی رغبت جمع مال می‌آورد ولی نور عقل زیانی که از آن به دیگران می‌رسد یا به خود شخص عاید می‌گردد کشف می‌کند، با دست نرمی تن مار به نظر خوش است ولی با عقل زیان زهر کشنده و خطرناک‌تر درک می‌شود.

اعضاء تن فرمانبر عواطف و احساساتند و به توسط اراده که در خدمت همه آنها است به کار وادار می‌شوند و حواس ظاهره هم در این میان وظیفه خبرگزاری دارند، به واسطه گوش و چشم و بینی و ذائقه و لامسه زیبائی و دلنشینی یا زشت و دلخراش بودن اشیاء خارجی به نهاد انسان خبرگزاری می شود و تولید وجدان عاطفی می‌کند، چون خواستن، پسندیدن، شادی، بدآمدن، ترس، آزردگی، بنا بر این از راه احساسات ظاهری، میدان احساسات باطن و عواطف دامنه‌دار می‌شود و همین میدان است که زمینه تابش نور عقل است، عقل مرکز نوری است که پرتوهای خود را در سطح احساسات و عواطف پراکنده می‌کند و آنها را زیر بررسی و استنتاج قرار می دهد و از نظر کشف و ارتباط با محیط خارج بسط و توسعه می‌دهد و در عین حال تأثیر آنها را تعدیل می‌کند.

بنا بر این نیروی عقل نسبت به احساسات و عواطف سه اثر دارد:

۱- تعـدیل تـأثیر از احساسـات و انـدازه‌گیری آن: مثلا دشـنام یا حرکـت توهین آمیزی را حس ظاهر گوش یا دیـده وارد باطن می‌کنـد، این احسـاس تولیـد آزردگی، خشم می‌نمایـد، میزان این آزردگی و خشم از نظر قوت و ضـعف عقل بسـیار متفاوت می‌شود، در صورتی که پرتو عقـل قوی باشـد بسـا به کلی اثر حس را خنثی و بی‌اثر می‌سـازد، خصوص اگر از بچه یا سـفیهی صادر شـده باشـد و گاهی بسـیار آن را تخفیف می‌دهـد، برای همین امور در اشـخاص تأثیر بسـیار متفاوت دارد نظر به تأثرات متفاوتی که در سطح عواطف پیدا می‌شود و همین طور است در مورد احساس ملائم مانند این که مژده از سفر

آمـدن فرزنـد یا دوست را می‌شـنود یا پول بسیار به دسـتش می‌آید، چون این احساس از راه گوش یا دیده وارد باطن شد، در پرتو عقـل نیرومنـد گاهی به کلی خنثی می‌شود و هیـچ گونه اثر شادی و خرمی تولیـد نمی‌کنـد و گاهی اثر شادی کمی تولید می‌کند و به تدریج نسبت به افراد به نسبت ضعف عقل افزوده می‌شود تا جایی که مایه تلف شدن شخص می‌شود.

۲- زمامداری اراده: اراده همان برگشت و رفلکس احساس است از سطح عواطف، وقتی شعاع انکشافی که رابطه میان حس و محسـوس است به سـطح عواطف برخورد به اعتبـار تـأثری که در بـاطن تولیـد می‌شود یـک برگشت و رفلکسـی دارد که همه اعضاء تحت تأثیر آن قرار می‌گیرند این همان اراده است. ممکن است اراده را تشبیه به بخار یا الکتریسیته کنیم و تمام اعصاب و نسوج تن را سـیم‌های رابط آن بشـماریم، تأثرات و عواطف این قوه را تولید می‌کنند و در اعصاب و نسوج روان می‌سازند و چرخهـای بـدن به کار می‌افتنـد، پرتو عقل به منزله دکمه این قوه محرکه است، در صورتی که از احساس تأثری در باطن پیـدا شد، خواست، دوست داشت، بدش آمد، خشم کرد و می‌خواهد پیش کشد یا واپس رود، نیروی عقل در اینجا فرمان ده اسـت به حساب اینکه:

خوش داری ولی پیش مکش درونش زهر است، زیانمند است.

بد داری و خشمگینی ولی پس مرو، ثمر و بر شیرین دارد و آینده‌اش خرم است.

عقـل برای تعـدیل اراده منبعث از احساسـات و عواطف، حزم و احتیـاط به خرج می‌دهـد و با انگشت اختیار، دکمه اراده را باز می‌کند یا می‌بندد و از اینجا این اصل ثابت می‌شود که: اراده یک امر اختیاری است.

از اینجا معلوم می‌شود که میان عقل و عاطفه همیشه مبارزه است و رابطه‌ای که انسان از راه حسهای ظاهر به محیط خارج دارد در این مبارزه نقش مهمی بازی می‌کنـد، گاهی واردات از محیط خارج، عواطف را تقویت می‌کننـد به طوری که نیروی عقل در برابر آنها به کلی مغلوب و خنثی می

گردد و دیگر نه در تعـدیل تأثرات احساس اثری می‌کنـد و نه در مجرای اراده، بدون نظر و تصویب او اراده و عواطف فعالیت می‌کنند، این طغیان عواطف بر عقل حالت سـکر و مستی است و به این نظر دسـتگاه سکر و مستی از دستگاه جنون و دیوانگی جـدا می‌شود، بر اثر الکـل و تـأثیری که در خون می‌کنـد شادی مفرطی در انسان به وجود می‌آیـد که بنـد عقل رها می‌شود و سرکش و چموش می‌گردد و دکمه اراده را از دست عقـل می‌ربایـد و بی‌نظم آن را به کار می‌انـدازد و کارهای حال مستی با اختیار و اراده مشوش و نامنظمی انجام می‌شود و وضع حرکت اتومبیل را دارد که ترمز و فرمانش از کنترل راننده خارج شده و از کـار یـک حیوان سـالم هم مشوش‌تر است، این طغیـان احساسـی صرفا اثر الکل نیست، ممکن است در اثر دیـدن عزیزی یا صورت زیبـائی یا رسـیدن به جاه و منصبی باشـد، این طغیان احساسـی مـدتش کم باشـد یا بیش از نظر حقیقت غیر از جنون و

دیوانگی است، اگر چه ممکن است تکرار و دوام آن به جنون بکشد و چنانچه احساس ملائم که موجب شادی و سرور است گاهی تأثیر در سرکشی و چموشی عاطفه دارد، احساس بدی و ناخوشی هم همین طور است، هر گاه چیزی که ضد اثر الکل را دارد وارد بدن شود ممکن است یک حالت خشم مفرطی تولید کند که بر عقل طاغی و یاغی شود چنانچه خبر مرگ فرزند یا معشوق یا دیدن تلف مال و هلاک دوست در بعض مردم خشم یا آزردگی مفرطی تولید می‌کند که نیروهای عقل را خنثی می سازد.

ضمنا معلوم شد نیروی اختیار یک عامل عقلائی است، بالا دست اراده و موجد اراده، و از اینجا غلط قائلین به جبر در کارهای اختیاری معلوم شد.

۳- نیروی بسط و استنتاج که عبارت از استدلال و نتیجه‌گیری از محسوسات ظاهره و باطنه است و اساس حکمت نظری است و مبنای جمیع علوم و فنونی است که تاکنون بشر بدان رسیده و در آینده هم خواهد رسید، عقل به واسطه پرتو منبسط و ممتد خود از محسوسات فرمولهای کلّی درک می

کند و حقائق عمومی می‌فهمد و اسباب و علل محسوسات را با نیروی فکر و اندیشه کشف می‌کند.

اکنون ما برای اینکه در نتایج این بحث بهتر روشن شویم نیروهای عقل را طبقه‌بندی کرده و آنها را به شش دسته عمده تقسیم می‌کنیم:

۱- نیروی بسط و دامنه دادن پرتوهای احساس و عواطف: سابقا گفتیم احساسات روابط میان انسان و محیط خارج از او است، انسان مانند ساختمان دوروئی است، از یک سو دریچه‌هائی به عالم محسوس دارد و از سوی دیگر روزنه‌هائی به جهان نامرئی و به این وسیله روابطی با جهان عیان و جهان نهان برقرار می‌کند عواطف که آثار احساسند طبعا تاریک و صامتند ولی پرتو ضعیف و نارسائی هم در آنها هست زیرا عواطف هم تعلق به خارج از وجود انسان دارند و همین تعلق هم یک ربط و انکشافی است در درجه دوم احساسات، یکی از نیروهای عقل بسط أشعه احساسات است، حس دیده یک جزئی مشخصی را به مغز منتقل می‌کند و فرد معینی را کشف می‌کند، عقل فورا آن را دامنه می‌دهد و در طول زمان گذشته و آینده و همه جای عالم پراکنده می‌نماید و یک صورت کلی و مجرد از آن می‌گیرد و این منظور گفته فلاسفه است که عقل شخص را تجرید می‌کند و از آن کلی درک می‌نماید- معنی کلی شعاع منبسط عقل است.

۲- نیروی تشخیص زشت و زیبا: خوب و بد که متکلمین از آن به حسن و قبح عقلی تعبیر کنند، وقتی عقل با نیروی بسط فوق الذکر پرتو احساسات و عواطف را توسعه داد، از نظر اثری که از وجود منبسط آنها کشف می‌کند بعضی را به جا و به موقع و مفید تشخیص می‌دهد و می‌پسندد و پاره‌ای را بیجا و غیر قابل تحسین و غیر موافق با هستی مطلق تشخیص می‌دهد و زشت و بد می‌شمارد و این اساس همان قاعده تحسین و تقبیح عقلی است که یکی از مباحث عمده علم کلام و اصول است.

۳- نیروی کشف زیان و سود: چون عقل با نیروی توسعه و دامنه دادن یک محسوس کوچک نسبت به هر جا و هر وقت اثر آن را درک می‌کند، می

فهمد که این موجود در همه جا و همه حال سازش با وجود انسان دارد یا نه در صورت مناسبت و سازش سودمندش می‌شناسد و در صورت دیگر زیانمند.

۴- عاقبت‌سنجی و دور اندیشی.

۵- استنتاج و استدلال: وقتی عقل موجودی را درک کرد از نظر بسط پرتو وجود او و نسبت به پیش از او و بعد از او علت و معلول او را درک می کند و از این جهت از وجود معلول علت را می‌فهمد و از وجود علت معلول را و این اساس تشکیل برهان انّی و لمّی است که در منطق مورد بحث است.
۶- نیروی اختیار واخذ تصمیم در زمینه واکنش احساسات و تأثرات عاطفی: با این نیرو است که عقل به حساب جنبشها و جهشهای تن که رفلکس عواطف و احساسات است رسیدگی می‌نماید و آنها را اصلاح می کند و از انگیزش اراده‌های زیان بخش جلوگیری می‌نماید و بر اثر درک لزوم عمل انسان را به جنبش و جهش وامی‌دارد.

جدول تشعشعات عقل و زمینه تابش آنها از نظر احساسات و عواطف

نیروهای تابنده عقل* زمینه‌های تابش ۱- نیروی فهم کلی و عمومی* پنج حس ظاهر: دیدن، شنیدن، بوئیدن، چشیدن، بسیدن.
۲- نیروی تشخیص خوب و بد* پنج حس باطن: حس مشترک، خیال، وهم، حافظه، دریافت (وجدان).
۳- نیروی فهم سود و زیان* شهوت، خواهش، دوستی، جستن، شادی، خرمی، آسودگی.
۴- نیروی عاقبت‌سنجی و دور اندیشی* غضب، نخواستن، دشمنی، کناره‌گیری اندوه، افسردگی، پریشانی خاطر.
۵- نیروی استنتاج و قدرت استدلال* کودنی، شک، تاریکی، خرافت، کندی فهم، غفلت، فراموشی، تقلید.

۶- نیروی اختیار و شور اخذ تصمیم* عصبانیت، تندی، رنجش، بی‌قیدی ناتوانی، بهت، تهور، بی‌نظمی فکر.

تکمیل شرح عقل و جهل:

از بیانات گذشته معلوم شد که عقل نور است و تابندگی باطن و حقیقت انسان، و به این اعتبار برابر با جهل است و نادانی که ظلمت و تاریکی باطن انسانی است و اعتبار عقل در برابر جنون و دیوانگی از نظر این است که حال جنون تاریکی مطلق درون است، و به عبارت دیگر جنون جهل مطلق است و اگر چه لفظ جهل در فهم عمومی تاریکی مخصوص و معینی را می فهماند و طبق تحقیق استادان روحی و روان‌شناسان آثار مختلفه جهل که به تعبیر" جنود جهل" در این روایت نامبرده شده‌اند بر مراحل مختلفه جنون تطبیق شده است، و به همین مناسبت آقای دکتر میرسپاسی متخصص معروف روان‌شناسی و استاد درمانهای جنونی پس از بررسی در مضمون این حدیث و تشریحی که چند سال پیش اینجانب در دسترس ایشان گذاردم و در ضمن مقدمات کتاب" قانون و جنون" خود درج نموده‌اند، از نظر علمی آثار مختلفه مراحل جنون را بر جنود جهل مندرجه در این روایت تطبیق نموده‌اند و این روایت را با بررسی علمی بهترین تشریح جنون شناخته‌اند و من قسمتی از بیانات معظم له را در اینجا نقل می کنیم:
پس از بیان صفات عقل و جهل طبق حدیث شریف کافی می گوید:
و چون در این صفات و خصائلی که برای عقل شمرده‌اند و در اضداد آن صفات که برای جهل و جنون نام برده‌اند غور و بررسی شود، در خواهیم یافت که جامع‌تر از آن تعریف و توضیحی نمی‌توان داد و رشته بیماریهای روان نیز مؤید آن است چنانچه تمام صفاتی را که برای جهل شمرده‌اند در انواع جنون بیش و کم مشاهده می‌شود، و ما برای نمونه در زیر سه بیماری

جنون را شاهد می‌آوریم تا آشکار گردد چگونه پیش از آنکه رشته دانش بیماریهای روحی به وجود آید علماء حق و پیشوایان مذهب و اخلاق به دردهای روانی پی‌برده و شرح داده‌اند.

مانی:

جور و ستم، خشم و ناخشنودی، نمک نشناسی، طمع و آز، سخت دلی، هتک عفت، بدخوئی، بی‌باکی، خودپسندی، شتابزدگی، تندی، هرزه‌درائی و پرگوئی، سرکشی، بزرگ منشی و تکبر، بی‌عاطفه‌ای، پیمان‌شکنی، خودسری، فتنه‌گری، دشمن داشتن، دروغ گوئی، عیب‌جوئی، راز فاش کردن، نافرمانی پدر و مادر، بدکاری، خودنمائی، ناپاکی، بی‌شرمی و بی‌حیائی، از حد عادی گذشتن و در هر چه افراط کردن، تجاوز در علم، نفس‌پرستی، سبکی و جلفی، بدکاری، تهاون و سهل انگاری در کارها.

(این صفات) در بیماران مبتلا به (مانی) به شدت مشاهده می‌شوند و خود اینها همه از علائم و نشانه‌های این بیماری است.

ملانکولی:

یأس و ناامیدی، کودنی، بدخوئی، شک و تردید، بلادت و کندی در تصور، غباوت و بطؤ انتقال، ناپاکی و کثافت، رنج و تعب درونی، دلتنگی، احساس بدبختی، گوشه‌گیری و گوشه‌نشینی، از مردم فراری بودن، خاموشی- از نشانه‌های مرض مالیخولیا است.

جنون جوانی:

صفات گوشه‌گیری و گوشه‌نشینی، خودکاری و خودجوئی، غم و الم و دلتنگی، تهاون و سهل انگاری در هر چه، احساس پستی و بدبختی،

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۵۰۰

خودسری و هوی و نفس‌پرستی، طلب نامعقول در علم (المکاثره)، رنج و تعب روحی، دوروئی، فهم بدی، خشم و تردید، بی‌شرمی، ناپاکی، بی‌انصافی، بی‌باکی، تبرج و خودنمائی، ریا و دوروئی و نافرمانی، ناشناسی، کندی در تصور، کندی در تفاهم و انتقال، بدی، بی‌ایمانی، انکار حقائق، یاس و ناامیدی، جور و ستم، خشم، هتک عفت، بدخوئی، خودپسندی، تندی، هرزه‌درائی، شک و تردید، بازخواهی و انتقام‌جوئی، فراموشی، بی‌علاقه بودن نسبت به کسان خود ...... معرف روحیه بیمار مبتلا به جنون جوانی است (سکیزفرنی).

توضیح و رفع اعتراض:

مطلبی که در اینجا باید بدان توجه عمیق کرد این است که قرآن مجید و بسیاری از کلمات پیغمبر و اخبار اسلامی عقل را پایه و مایه انسان معرفی کرده‌اند و تعقل و خردمندی را میزان ثواب و عقاب دانسته و خود اخبار کتاب عقل و جهل هم این معنی را کاملا روشن نموده است.

و در برابر این اخبار دو دسته اخبار قرار گرفته است:

۱- اخبار نهی از عمل به قیاس و استحسان که یکی از مدارک مهم فقه مذاهب عامه هست و مخصوصا این تعبیر در آنها شده که «ان دین اللَّه لا یصاب بالعقول» دین خدا را با عقل مردم نمی‌توان بدست آورد.

۲- اخبار بسیاری که راجع به لزوم تمسک به قرآن و عترت و ملازمت اطاعت از آنها در احکام و دیانت و در بعضی به هیچ

وجه اجازه نظر به کسی داده نشده است.
این اخبار مختلفه در کتب و طرق اسلامی وجود داشته و یکی از علل انشعاب و پیدایش مذاهب مختلفه گردیده است بعضی نسبت به دسته اول این اخبار راه افراط در پیش گرفته مانند ابو حنیفه و پیروانش و به اعتبار تکیه به

عقل نسبت به کتاب و سنت توجهی نکرده کتاب را مبهم دانسته و سنت را غیر معیّن و مظنون و از نظر عقلی به فهم احکام پرداخته و قیاس و استحسان را رواج داده‌اند.

در برابر این دسته، دسته دیگری به وجود آمده‌اند که برای عقل هیچ گونه اعتباری قائل نشده‌اند، مانند اشاعره که به پیروی ابو الحسن اشعری منکر حسن و قبح عقلی شده‌اند و گفته‌اند: عقل به هیچ وجه درک حقیقت نکند و زشت و زیبا و خوب و بد را تشخیص نمی‌تواند داد و صرفا خوب و بد و حسن و قبح را باید از کلام و سخن شارع فهمید و از آیات قرآن و اخبار معتبر به دست آورد.

هر چه خدا دستور داده خوب است و هر چه غدقن کرده بد است، خوب و بد جز به طریق بیان شارع اسلام فهمیده نشود و بلکه حقیقتی هم جز آن ندارد، این عقیده و این مسلک در محیط اسلامی دو فساد عمیق به بار آورد:

۱- افکار مسلمانان و محیط تعلیمات مذهبی را دچار تناقض و سرگیجه عجیبی ساخت زیرا یک فقیه حنفی مذهب، پایه اساس فقه اسلام را قیاس و استحسان می‌دانست و فقه مالکی مصالح مرسله یعنی مصالح عمومی و لازم الرعایه را جزء مدارک فقه اسلامی می‌دانست، این امور از نظر اصول فقه اسلامی ادلّه عقلیه به شمار می‌روند، در این صورت یک فقیه حنفی یا مالکی از نظر اصول مذهبی اشعری بود و از نظر این عقیده عقل را به هیچ وجه معتبر و مدرک حقائق نمی‌دانست و جز نصوص شرع و مقررات آن چیزی نمی‌فهمید ولی وقتی می‌خواست احکام شرع را استنباط کند و بفهمد عمده راه فهم احکام در نظر او عقل بود و مدارک بسیاری از احکام فقهیه را قیاس و استحسان و مصالح مرسله می‌دانست، این تناقض در مبادی علوم مذهبی در درجه اول باعث گیجی افکار و انحراف از درک حقایق شد، هر ملتی که

مبادی علمی خود را یک اصول موضوعه غیر مستدل یا متناقض قرار دهد هیچ گاه به درک حقیقت موفق نمی‌شود و واقع بین نمی‌گردد و افکار و تخیلات او سرگردان می‌شود، خرافات و موهومات بر عقیده او مسلط می گردد، اگر تأملی بسزا در گفته‌های عرفای این مذاهب و علمای مذهبی آنان بشود این سوء اثر به خوبی در آنها آشکار است.

۲- محیط اسلامی را دچار یک اختناق تبلیغاتی و فکری عجیب کرد و تمدن پیشرو محیط اسلامی را متوقف ساخت و به سود حکومت‌های دیکتاتور آن روز اسلام تمام شد، یک دیکتاتوری گیج و ناهمواری که تیشه به ریشه خود هم زد و خود را در یک آشوب مرکزی گرفتار کرد و قرنها ادامه یافت تا آن را نابود ساخت. برای روشن شدن این موضوع، خلاصه‌ای از سیر تاریخ اسلام در قرون اولیه یاد آور می‌شویم:

البته پیغمبر اسلام بر اساس وحی مبعوث شد و دستورات اولیه و کلیه را از طرف خداوند به مردم ابلاغ کرد و منتشر ساخت، در قرآن مجید هم که سرچشمه تشریعات اسلام است تکیه به عقل و خردمندی لنگر اساسی اجتماع و دینداری به شمار می‌رود قرآن مسلمانی را بر اساس علم و تعقل پی‌ریزی کرده و علم و تعقل را مایه فهم و بصیرت دینی دانسته است، البته در زندگی ساده و محیط کوچک آن روز عربستان که با اجراء سطح قوانین اسلام اداره می‌شد فهم و تعقل بیشتر متوجه خداشناسی و پیغمبرشناسی و اصول دینداری بود ولی با این حال در اجرای احکام هم پیغمبر طبق دستور قرآن مجید با

اصحاب خود مشورت می‌کرد و رعایت عقل و فکر عمومی را می‌نمود ولی پس از شروع فتوحات اسلامی و بسط و استقرار حکومت اسلامی از نظر تحلیل و تطبیق مقررات و احکام اسلام بر عموم بشریت دو نظر مخالف به وجود آمد:
۱- نظر حکومت جهانگشای اسلامی به رهبری عمر بن خطاب: این نظریه مسلمانی و عربیت را یک حقیقت می‌دانست و تحکیم و تسلط اسلام را

تحکیم و تسلط عرب بر عالم تفسیر می‌کرد و می‌گفت: اسلام از آن عرب است و عرب حاکم جهان و همه اوضاع جهان باید بر مصالح عرب تطبیق شود.
۲- نظر دانشمندان بزرگ اسلامی به رهبری علی بن ابی طالب (ع):
این نظریه مسلمانی را جدا از عربیت می‌فهمید، و می‌گفت: مسلمانی برای همه بشر است و باید حافظ منافع عمومی باشد و بر مصالح بشریت تطبیق شود نه مصالح خصوصی عرب، البته عرب افتخار دارد که این خدمت عمومی را برای عالم بشریت پایه نهاده است و اجراء می‌کند، سلمان و ابو ذر و مقداد از این نظریه کاملا پشتیبانی می‌کردند، روح اختلافی که در مجتمع اسلامی با تحولات پدید می‌شد همین بود.
همین اختلاف نظریه در سقیفه حکمفرما بود، در انتخاب عثمان بر علیه امیر المؤمنین حکمفرما بود، در حادثه انقلاب بر علیه عثمان حکمفرما بود، و سرّ تزلزل حکومت علی (ع) همین بود، سران مسلمان عرب حاضر نبودند اسلام را به نفع عموم بشریت بشناسند و از امتیازات خود صرف نظر کنند، همه بر ضد علی (ع) همدست شدند و نقشه کشیدند تا او را شهید کردند، حکومت بنی امیه با همین نظریه عمری روی کار آمد و فعالیت شدیدی شروع کرد و حوادث ننگین و اسفناکی به بار آورد و جهان بشریت که زیر محیط حکومت اسلامی بودند بر علیه آنها همدست و همداستان شدند و حکومت شوم آنها را برانداختند و این حکومت جدید که با نیروی عمومی فکر بشری بدرقه و تأیید می‌شد بر اساس تعقل و آزادی و علم و دانش بوجود آمد و رجال باهوش ایرانی در شئون مختلفه زیر نظر خلفای وقت رهبری اجتماع اسلامی را به دست گرفتند.
ابو حنیفه در فقه، ابن مقفّع در ادب و تنظیم قوانین، برمکیان در سیاست و تدبیر کشور، بنی نوبخت در تأسیس دانشگاه و بسط معارف، نمونه از

رجال نامور این تاریخند. هر چه آزادی و علم و تعقل پیش می‌رفت حکومت مرکزی که بر اساس سیاست و سیادت جهانی عرب پایه‌گذاری شده بود سست می‌شد و بر خود می‌لرزید و توجه مردم به امامان پاک و معصوم دامنه پیدا می‌کرد و ائمه بعنوان رهبری نظریه اسلام برای همه بشر و به سود همه است شناخته می‌شدند، و حکومت مرکزی هم بیکار نبود، می‌گرفت و می‌کشت و زندان می‌کرد ولی نمی‌توانست جلوی سیل افکار عمومی را سد کند، با نوسانات متعدد و خونریزی‌های بسیاری کار تعقل و تنور محیط اسلامی به آنجا کشید که در زمان مأمون نظریه تسلیم حکومت به امام رضا (ع) و تسکین شعله‌های انقلاب بدین وسیله قوت گرفت و در آستانه تحقق آمد.
از دوران متوکل که بعنوان یک دیکتاتور سفیه بر حکومت اسلامی مسلط شد و مدرسه ابو الحسن اشعری عقل بشری را به کلی از اداره امور بشری و مذهبی معزول کرد نظریه اسلام برای عرب زنده شد و با یک قساوت بی‌سابقه آزادی و علم و دانش ممنوع و متروک گردید و همان سطح قرآن و مقررات فقه مشوش و گیج و پر اختلاف ملاک همه چیز شد، عقلها را بستند و تازیانه و شمشیر را رها کردند.

با توجه به این مقدمات می‌توان این حقیقت را درک کرد که در میان این دو نظریه، نظریه مذهب امامیه این است که مقررات اسلام را باید با عقل سالم و عمیق سنجید و تعلیمات عالیه آن را تحلیل کرد و احکام و مقررات آن را با روح هر زمانی تطبیق کرد، از نظر اصول و مقررات اولیه باید تا حد کامل پای بند کتاب و سنت بود ولی از نظر تحلیل و تجزیه و تطبیق و اجراء به عقل اعتماد کرد.

ما برای روشن شدن موضوع چند نمونه در اینجا یادآور می‌شویم:

۱- در اصل خداپرستی از دیر زمان این شبهه وجود داشته که خدای

نادیده را چگونه می‌توان پرستید، حقیقت عبادت انجام وظیفه خضوع عمیق و بنده‌واری است در برابر معبود، وقتی معبود را نبینی این عمل کار بی‌موضوع و نامعقولی است این شبهه در نهاد یهود بود که وقتی به بت‌پرستها رسیدند به حضرت موسی پیشنهاد کردند «اجْعَلْ لَنا إِلهاً كَما لَهُمْ آلِهَةٌ» برای ما هم معبودی مقرر کن محسوس و دیدنی چنانچه اینها معبودان محسوسی دارند.

همین شبهه در محیط اسلامی تأثیر کرد و بعضی را به عقیده باطل جسم دانستن خدا کشانید، و جمعی که این عقیده را رسوا دیدند به فکر انتخاب نایب خدا افتادند و گفتند: در موقع نماز و عبادت باید صورت مرشد را در نظر گرفت و به حساب او عبادت را انجام داد.

این شبهه در دوران تابعین و در حکومت امیر المؤمنین (ع) هم رسوخ داشته چنانچه از سؤال ذعلب یمانی از آن حضرت به خوبی آشکار است.

(امالی صدوق مجلس ۵۵ حدیث ۱).

علی (ع) در ضمن کلام خود فرمود: از من بپرسید پیش از آنکه مرا از دست بدهید، سوگند بدان که دانه را شکافد و نفس کش برآرد اگر از من بپرسید از هر آیه که در شب نازل شده یا در روز، در مکه یا در مدینه، در سفر یا در حضر، ناسخ است یا منسوخ، محکم است یا متشابه از تأویلش یا از تفسیرش از آن به شما خبر دهم.

مردی بود به نام ذعلب تیز زبان و سخنور و پردل، گفت پسر ابی طالب به جای بلندی بر آمده و من امروز او را نزد شما شرمسار کنم به وسیله مسأله‌ای که از او بپرسم، گفت: یا امیر المؤمنین پروردگار خود را دیدی؟

فرمود: وای بر تو ای ذعلب، من آن کس نیستم که بپرستم خدائی را که ندیدم، گفت: چطور او را دیدی؟ برای ما توصیفش کن، فرمود: وای بر تو، دیده سر به رؤیت بصر نتواند او را درک کند و لیکن دلها به حقیقت ایمان او

را بینند، وای بر تو ای ذعلب براستی پروردگارم به دوری و نزدیکی در مکان و حرکت و سکون و ایستادن و رفتن و آمدن وصف نشود تا آنجا لطیف است که به لطفش نتوان ستود، تا آنجا بزرگ است که به وصف نیاید ... الخ.

معلوم می‌شود در خاطر ذعلب یمانی که مردی باهوش و سخنور بوده است موضوع عبادت خدای ندیده بسیار بغرنج و مشکل و مسأله‌ای لا ینحل می‌نموده است که به گمانش مثل وجود دانشمند و عمیق و بلیغ امیر المؤمنین (ع) هم از تشریح و حل آن در می‌ماند، ولی امیر المؤمنین (ع) موضوع را به وجهی تحلیل و تجزیه می‌کند که هم معبود در حضور و عیان عبادت‌کننده است و هم رؤیت به دیده که مستلزم تجسم و مکان است از ساحت قدس حضرت او بر کنار است و به این نکته اشاره می‌کند که نتیجه دیدن انکشاف است و انکشاف وجدانی بسا از انکشاف عیانی عمیق‌تر و بی‌عیب‌تر است و مقام عبادت مقام انکشاف

وجدانی معبود بر حق است.

۲- از نظر احکام فرعی و مسائل حقوقی:

روایت در وسائل است که در زمان عبد الملك بواسطه کثرت حجاج خواستند مسجد الحرام را توسعه دهند و در کنار مسجد خانه‌ای بود و در ملك شخصی بود و برای توسعه مسجد و استقامت سطح آن لازم بود آن خانه را خراب کنند و جزء عرصه مسجد نمایند، صاحبش رضایت نداد و به هیچ قیمتی هم حاضر به فروش نشد به حساب اینکه موضوع مسجد است و معبد باید مباح باشد و نماز در زمین غصبی جائز نیست، از طرف حکومت هم اقدامی برای اجبار صاحبش به عمل نیامد و فقهای وقت هم همه در حل موضوع درماندند، چون برخورد به ظاهر دو حکم مسلّم اسلامی داشت:

۱- قانون عدم جواز تصرف در مال غیر جز به اذن و رضایت او «لا یجوز التصرف فی مال الغیر الا باذنه».

۲- عدم صحت نماز و عبادت در مکان غصبی.

حکومت مقتدر عبد الملك در بن بست افتاد و او را راهنمائی کردند که حل مسأله را از امام زین العابدین علی بن الحسین (ع) بخواهد، چون موضوع را نزد آن حضرت طرح کردند، فرمود: خانه را خراب کنید و جزء مسجد نمائید و مستحق بهائی هم نیست، و اگر اعتراض کرد و بهائی طلبید از او بپرسید که تو در احداث خانه وارد بر مسجد الحرام شدی یا آنکه بنیاد کعبه و مسجد الحرام بر تو وارد شدند، در صورتی که معلوم است اول ساختمانی که در این زمین شده کعبه و مسجد الحرام است نتیجه‌اش این است که کعبه تا شعاع احتیاجات خود به این سرزمین حق اولویت دارد، البته تا روزی که این حاجت تحقق پیدا نکرده استفاده دیگران رواست ولی چون بواسطه کثرت زائرین کعبه امروز این زمین مورد حاجت خانه کعبه شده رجوع به حق اولویت اول می‌شود و این اولویت مالکی که بر آن طاری شده لغو و بی‌اثر می‌شود.

خانه را خراب کردند و جزء مسجد نمودند و پس از اینکه صاحبش به این موضوع واقف شد حضور امام (ع) رسید و از او درخواست که توسط کند و پولی به او بدهند تا خانه‌ای تهیه کند.

این هم یك نوع تحلیل و تجزیه قواعد و مقررات اسلامی است که عقل تابنده و عمیقی لازم دارد و از اینجا معلوم می‌شود که تعقل تا چه حد در فهم حقایق اسلامی اهمیت دارد.

این سخنی که موضوع حدیث است شامل وحی و قرآن نیست بلکه مقصود بیانات خود پیغمبر اسلام است نسبت به امور کلی و تنظیم اجتماع و بیان حقائق چون قرآن کلام پیغمبر نیست و کلام خدا است و آن حضرت ناقل آن است، و یك جهت اعجاز قرآن همین است که با همه مراتب عقول سازگار است و هر کس در خور فهم خود می‌تواند از آن استفاده کند، و این حدیث شامل تعلیمات خاصه پیغمبر (ص) نسبت به خاندان خود با

پاره‌ای از یاران والامقامش چون سلمان و ابو ذر نمی‌شود بلکه نظر به تعلیمات عمومی دارد که باید مناسب تعقل کافه مردم و در خور فهم عمومی باشد. مقصود از ادب علوم زبان و نویسندگی و سخن گوئی و آداب معاشرت و کسب است که به تحصیل می‌توان دریافت. ابن سکیت ابو یوسف یعقوب پسر اسحق دورقی اهوازی شیعه مذهب است، او یکی از استادان علم لغت و ادبیت است که بسیاری از مورّخان او را نام برده‌اند و ستوده‌اند، مردی ثقه و بزرگوار و از عظماء شیعه بشمار است و از خواص امام نهم و دهم بوده و علمدار علم عربیت و ادب و شعر و لغت و نحو است و تألیفات بسیار و سودمند دارد از آن جمله کتاب تهذیب الألفاظ و اصلاح المنطق است، متوکل او را در پنجم ماه رجب ۲۴۴ کشت برای آنکه روزی از او پرسید:

دو پسر من معتز و مؤید را دوست‌تر داری یا حسن و حسین را؟ گفت: بخدا «قنبر» خادم امیر مؤمنان علی بن ابی طالب بهتر از تو و پسران تو است، متوکل به ترکها گفت: زبانش را از قفا بیرون کشید و این کار کردند و مرد، و گفته‌اند: حسن و حسین (ع) را در حضور متوکل ستود و نام پسرهای او را نبرد، متوکل به ترکها فرمان داد شکمش را لگد کردند و او را به خانه‌اش بردند و فردا روزش مرد رحمهٔ اللّٰه علیه. چون به برکت امام قائم باید یک حکومت عادل و دموکرات بر سراسر بشریت مسلط باشد و این خود نیاز به این دارد که همه مردم در تعقل هم پایه و هم آهنگ باشند و آرمانهای بشری کاملی منظور آنها باشد تا چنین حکومتی بر پا شود و بجا ماند، و این خود رمز پیشرفت و تکاملی است که به تدریج در محیط بشریت سیر می‌کند. مقصود به تأیید عقل از نور، صفا و پاکی عقل است تا آماده درک فیض از مبدأ باشد، زیرا عقل تابنده بالذات نیست و این حقیقت منحصر

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۵۰۹

به ذات واجب الوجود است و آمادگی عقل برای درک فیض از مبدأ وابسته به صفا و پاکی است برای فهم موضوع اگر ذات حق را سرچشمه نور معنوی به حساب آریم عقل موجودی است که می‌تواند این نور را درک کند و از خود منعکس سازد زاویه تابش نور حق به عقل همان تأیید عقل است و زاویه انعکاس آن هوش و فهم و حفظ و دانش است و در صورتی که عقل آلوده و چرکین شود بواسطه سوء پرورش یا اخلاق فاسد متوقف می‌شود و نمی‌تواند درک فیض کند و منعکس نماید، در پرتو خرد است که کیفیت موجودات امکانی درک می‌شود یعنی دانسته می‌شود که حادث است و متغیر است و نیاز به آفریننده دارد و از اینجا پی به علت هستی می‌برد و می‌فهمد چرا موجود شده و در نتیجه متوجه می‌شود که اکنون در کجا است و به کجا می رود. منظور بیان این است که عقل منشأ درک مسئولیت و منشأ اختیار است و فرمان پیش آی و پس برو همان فرمان تکوینی خلق اختیار است در خمیره انسان عاقل و اساس اختیار این است که انسان از نظر قدرت تعقل می‌تواند در خود ایجاد اراده کند و بعبارت دیگر خداوند به قدرت خود، انسان را طوری آفریده که نیروی خلق اراده در وجود او است می‌تواند رو به سوی حق کند و می‌تواند پشت به حق دهد و همین سبب مسئولیت او است و ثواب و عقاب را برای او ثابت می‌کند و بنا بر این بهتر است که أقبل به رو آوردن تفسیر شود و أدبر به پشت کردن، یعنی خدا به عقل فرمود: به من رو کن، رو کرد، و فرمود: به من پشت کن، پشت کرد، گر چه همان معنی اول هم افاده همین مقصود را می‌نماید. دو حدیث آخر از دو نسخه خطی قرن دهم در نسخه چاپی مؤسس دار الکتب الاسلامیه تهران ثبت شده و شماره آنها به نشانه گیومه [...] از اخبار سابق ممتاز شد.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۵۱۱

[شرحهای کتاب فضل علم]

اشاره

مرحوم مجلسی (ره) در اینجا گفته است: «آیه محکم آیه‌ای است که دلالت روشن دارد یا منسوخ نشده باشد، زیرا متشابه و منسوخ چندان استفاده‌ای ندارند، فریضه عادله در نهایه است که مراد عدل در قسمت است یعنی تقسیم بر اساس سهامی که در کتاب و سنت است بدون خلاف، و احتمال می‌رود که مقصود از عدالت این باشد که طبق کتاب و سنت مقرر شده است و معادل با مقررات آنها است ولی اظهر این است که مقصود: مطلق واجبات است نه خصوص فرائض ارث یا خصوص واجباتی

که از قرآن فهمیده شود تا اینکه گوید مراد از سنت امور مستحبه است یا مطلق احکامی که از سنت دریافت شود گر چه لازم باشد و بنا بر این ممکن است مقصود از آیه محکمه خصوص مسائل اصول دین باشد یا احکام دیگر و مقصود از قائمه این است که باقی است و نسخ نشده».
در وافی گفته است: «به جمله
لا یضر من جهله
آنها را آگاه کرده که این مطالب در حقیقت علم نیست زیرا علم حقیقی آن است که ندانستن آن در معاد زیان آور و در روز قیامت سودمند باشد نه این مطالب

عوام فریب که مایه جمع مال دنیا است، سپس علم سودمند در نظر شرع را بیان کرده و منحصر به سه نموده است و گفته: گویا آیه محکمه اشاره به اصول عقاید است که دلیلش آیات محکم جهان و قرآن است و در قرآن بسیار یاد شده که در این موضوع آیه یا آیاتی است در آنجا که دلائل مبدأ و معاد را متعرض است، فریضه عادله اشاره است به علوم اخلاق که خوبشان لشکر عقلند و بدشان لشکر جهلند زیرا آرایش با قسم اول و پیرایش از قسم دوم لازم است و عادله بودن عبارت از حد وسط میان افراط و تفریط است که اساس تهذیب اخلاقی است و سنت قائمه اشاره به شرایع احکام و مسائل حلال و حرام است و انحصار علوم دین در این سه معلوم است و همین‌ها است که در این کتاب مندرج است و مطابق است با سه نشئه وجود انسان: اول عقل، دوم نفس، سوم بدن بلکه مطابق عوالم سه‌گانه هستی است که عالم عقل و خیال و حس است» انتهی.
این حدیث را محدثان فریقین با همان تعبیر از پیغمبر اسلام (ص) روایت کرده‌اند و از نظر سند و اعتبار می‌توان آن را حدیثی قطعی و بی‌تردید به حساب آورد و در حکم احادیث متواتره دانست و از نظر شیوائی و بلاغت و متن محکم و قاطع هم نفس کلیات احادیث مأثوره از پیغمبر اسلام است که خود بدانها بالیده و فرموده است:
«اوتیت جوامع الکلم»
به من سخنان پر مغز و پر معنا عطا شده و این خود موهبت بزرگ الهی بوده که در درجه دوم قرآن مجید که خدایش در قالب گفتار ریخته است به پیغمبر اسلام عطا شده، قرآن به عنوان یک معجزه معارضه ناپذیر به حکمت الهی در قالب گفتار بشری ریخته شده و این سخنان نغز و پر مغز به عنوان یک کرامت پیغمبری به خاتم انبیاء عطا شده است و خاص حضرت او گردیده.
اکنون تأملی بسزا باید در شرح و تفسیری که یک محقق و فاضل مذهبی معروف چون مجلسی علیه الرحمهٔ برای این حدیث نموده و کمکی از

ابن اثیر (یک دانشمند لغوی و مفسر اخبار نبوی) گرفته و پس از این جاده‌ای که باز شده تحقیقی که مرحوم ملا محسن فیض حکیم و محدث و عارف و محقق در اینجا کرده است.
همه این گفته‌ها پر از تشویش و بر اساس احتمال و تردید و تخمین ادا شده و باز هم مفهوم کامل و درستی از این جمله‌های طلائی پیغمبر اسلام تحویل طالبان حقیقت نداده‌اند. مثلا کلام مجلسی روی حدیث را به خصوص آیات ظاهر الدلاله و عملی قرآن نموده و متشابهات و آیات منسوخه را کنار زده، آیا می‌توان گفت که این قسمت قرآن در نظر این حدیث از شمار علم بیرون است و به ناچار مشمول جمله آخر حدیث می‌شود که و ما خلاهن فهو فضل نعوذ بالله، باز هم دقت کن تطبیق مثلثی که مرحوم فیض کرده و مضمون حدیث را منطبق بر عقل و نفس و بدن یا عالم عقل و خیال و حس دانسته چه حقیقتی را به

خواننده تحویل داده و چه اثر عملی بر آن مترتب است و این خود جز یک تصور بیهوده چه می‌تواند باشد.
مطلب دیگری که در اینجا به نظر می‌رسد این است که اگر این حدیث اسلامی را ما به این کوتاهی و گنگی تفسیر کنیم، جواب این همه فرمول علمی که امروز در سراسر جهان مترقی بوجود آمده است چه بگوئیم؟
آیا می‌شود چشم بر هم نهاد؟ این همه افکار بشری را که کوشیده‌اند و حقایق علمی ثابتی کشف کرده و این دنیای نورانی تازه را بوجود آورده‌اند دور ریخت و گفت: اینها علم و دانش نیستند، فرمولهای دقیق شیمی و فیزیک و برق و اتم و علومی که بشر بوسیله آنها تا ما ورای جو رفته و می‌خواهد به کرات بالا برود علم نیست. آیا بشر امروز این گفته را از ما می‌پذیرد و آیا اسلام که به عقیده ما دین ثابت و دائم و نهائی بشر است، با این سخن قابلیت طرح در محیط بشر امروزی دارد و می‌تواند بشر امروز را به خود متوجه کند تا آن را مورد مطالعه قرار دهد و پس از تفکر و اندیشه آن را بپذیرد یا رد کند؟
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۵۱۴
به نظر من باید این حدیث را چنین تفسیر کرد که علم بر سه قسم است:

[اقسام علم]

۱- آیهٔ محکمهٔ:

آیت به معنی نشانه‌ای است که به مقصودی رهبری می‌کند و محکم بودن آن به معنی درستی و صحت و واقعیت داشتن آن است یعنی دلیل درست و مطابق واقع، و به اصطلاح آزمایش شده، یک فرمول علمی آزمایش شده آیت محکمه است.
بنا بر این یک مفهوم عامی دارد که شامل هر مسأله علمی درست می گردد، سراسر قرآن مجید از این نظر آیه محکمه است زیرا قرآن آیت و دلیل و برهان نبوت خاتم انبیاء است و در درجه اول آیه بودن قرآن به این نظر است و از این نظر سراسر قرآن آیت محکمه است چون پیغمبر اسلام همه آن را و همه سور آن را و همه آیه‌های آن را معجزه خود معرفی کرده و در برابر منکران نبوت خویش بدان استدلال و تحدی نموده. آیات متشابهه و منسوخه قرآن مجید هم از این نظر آیت محکمه محسوبند زیرا همانها هم بعنوان اینکه قرآنند معجزه پیغمبر محسوبند و دلیل صدق نبوت آن حضرت به شمار می‌روند و به همین نظر است که همه قرآن مجید حکیم و مبین خوانده شده می‌فرماید: «یس وَ الْقُرْآنِ الْحَکِیمِ» و می‌فرماید: «تِلْکَ آیاتُ الْکِتابِ الْمُبِینِ».
همه فرمولهای علمی ثابت و درس و آزمایش‌شده عالم بشریت آیه محکمه‌اند به دو نظر:
الف- از نظر اینکه نشانه مفاد خود هستند، مثلا ۴ ۲+ ۲ که یک فرمول ساده ریاضی است آیت محکمه است تا برسد به فرمولهای الکتریسیته و اتم و ... و ... چون همه دلیل بر یک مطلب ثابت و واقعیت دار محسوب می‌شوند.
ب- از نظر اینکه همه این فرمولهای علمی در فنون مختلفه به نظر خداپرستی دلیل بر علم و حکمت خالق و آفریننده خود هستند و در شمار همان
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۵۱۵
آیات طبیعی و ساده و عمومی جهانند که خداوند در آیات بسیاری از قرآن مجید آنها را آیات وجود و قدرت و یگانگی خود شمرده است، چون آیه ۱۶۰ سوره بقره: «به راستی در آفرینش آسمانها و زمین و رفت و آمد شب و روز و کشتی که به سود

مردم در دریا روان است و بارانی که خدا از آسمان فرو می‌بارد و زمین مرده را با آن زنده می‌کند و هر جانوری را در آن پراکنده می نماید و در گردش بادها و ابر مسخر در فضا آیاتی است برای مردمی که تعقل کنند».
در صورتی که این صحنه‌های قدرت ساده که مفهوم عموم مردم آن روز بوده است آیات محکمه خدا محسوب باشند فرمولهای عمیق شیمی و فیزیك و برق و اتم را نباید آیات خدا دانست؟ در صورتی که کشتی بادی آن روزها با چند تخته چوب و مقداری طناب و پرده، آیه الهی باشد این همه کشتی‌های بزرگ و ناوبر و ناوشکن و زیر دریائیهای اتمی آیات خدا شمرده نمی‌شوند؟
بنا بر این تا آنجا که علم پیش رفته و پیش می‌رود و بشر بر فرمولهای علمی جهان واقف می‌شود آیات محکمه بیشتر کشف می‌گردد و این جمله پر معنای پیغمبر که «قسمت اول علم: آیت محکمه است» شامل آن می‌شود.

۲- فریضهٔ عادلهٔ:

کلمه فریضه از فرض است و فرض بمعنی تقدیر و اندازه‌گیری است و بر قانونهای ثابت و احکام حتمی اطلاق شده و در قرآن مجید بر قرار ثابت مهر زوجه پس از دخول تطبیق شده در آیه ۲۴ سوره نساء است: «چون بهره بردید از زنهای خود مهر مقرر را باید به آنها بدهید بطور حتم».
مقصود از فریضه عادله: کلیه قوانین و مقرراتی است که برای اداره زندگی فرد و جمع بشر تنظیم می‌شود بشرط اینکه عادلانه باشد، این قوانین و مقررات دستوری از نظر دینی قوانین الهی است که در کتب نازله و به زبان
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‏۱، ص: ۵۱۶
پیمبران به مردم اعلام شده و در هر مذهب و ملتی که مبدأ نبوت دارد وجود دارند و از نظر دینی قوانین اسلام ثابت و ناسخ قوانین ادیان گذشته است ولی باز عموم حدیث آنها را هم شامل است، مقصود این است که این تعبیر فریضه عادله قالب معنای قوانین عادله است و منظور کلی دارد و مقصود علم به قوانین عادله است و یك قسمت از قوانین عادله هم قوانین بشری است که از روی تجربه و عقل و شور عمومی وضع شده است و در مواردی که با صریح قوانین الهیه مخالف نباشند مورد اعتبار و عمل است یا از نظر اینکه عقل بطور استقلال یکی از ادله احکام است چنانچه جمعی علمای اسلامی معتقدند و یا از نظر کلیاتی که در شرع رسیده مانند قانون الزام که می‌فرماید: «ألزموهم بما الزموا به انفسهم» یعنی مردم را پایبند و متعهد تعهدات قانونی خودشان بدانید.

۳- سنهٔ قائمهٔ:

روش زنده و پا بر جا، کلمه سنت به معنی روش و رویه است چنانچه می‌فرماید: «سُنَّةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْها» یعنی روش خدا که مردم را بر آن آفریده و استعمال آن در امور مستحب یا سنت به معنی فعل و قول و تقریر معصوم که از اصطلاحات فقه و اصول فقه است در دوران اول اسلام وجود نداشته و حمل کلام پیغمبر (ص) بر آن روا نیست.
منظور از سنت قائمه نحوه عمل به قوانین و موضوع پراتیك است که جنبه اجراء قوانین را دارد، مثلا- قانون است که نماز واجب است و خوب است به جماعت ادا شود ولی در مقام عمل به این قانون تشکیل اجتماع در مسجد و مواظبت بر اوقات

نماز و فراهم ساختن وسائل و تسهیلات یک سنت و روش اسلامی است و هر قانونی از نظر اجراء و عمل وضع مساعدی دارد که سنت و روش اجراء آن قانون است و عملیات پیغمبر اسلام را هم به همین نظر سنت گفتند که طرز اجراء احکام و قوانین خدا را که در قرآن مجید مقرر شده بود به مردم یاد می‌داد و این گونه امور از نظر امروزه نظامنامه گفته می‌شود و مقصود از این تعبیر سنهٔ قائمهٔ علم به طرز اجراء و عمل به قوانین است.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۱، ص: ۵۱۷

و خلاصه معنی حدیث چنین می‌شود که: علم عبارت از نشانه‌ها و نماینده‌های درست و با واقعیت است که شامل همه قرآن و ادله اصول دین و براهین صحیح و همه فرمولهای علمی و فنی می‌گردد و در درجه دوم علم به قوانین و دستورات عادلانه است که اساس سعادت فرد و جامعه بشری است از نظر دنیا و آخرت در درجه سوم علم به طرز اجراء عمل به قوانین عدالت است، این علومی است که برای بشر لازم است و نسبت به دنیا و آخرت او سودمند است ولی دانستن اشعار و اوضاع زمان جاهلیت و سلسله انساب قبائل از این موضوعات خارج است سودی برای مردم ندارد و ندانستن آنها زیان و ضرری به اجتماع بشری وارد نمی‌کند.

من در نظر ندارم در ضمن شرح احادیث کتاب اصول کافی نقل اقوال کنم و وارد بحث و اعتراض گردم چون خوانندگان وقت این طول کلام را ندارند و من هم در مقام اظهار فضل و بسط اعتراض نیستم و روشم این است که آنچه به نظر می‌رسد بی‌تعرض به نقل گفته دیگران بنویسم ولی در اینجا برای نمونه نقل کلام مرحوم مجلسی و مرحوم ملا محسن فیض کاشانی اعلی اللّٰه مقامهما را نمودم تا روشن شود که محیط سابق تا چه اندازه افکار را خفه کرده بود و فهم حقائق اخبار و احادیث را مشکل ساخته بود و اگر به شرح مرحوم ملا صدرای شیرازی رجوع شود معلوم می‌شود که بیشتر تفکرات مصرف اصطلاحات و خیال‌بافی‌های فلسفه مآب و دور از عمل و نیاز مردم و مسلمین شده است. دین حق دو دسته مخالف دارد:

۱- مبارزان آشکار که کافر یا شورشی هستند مانند خوارج که دفاع از آنها وظیفه حکومت مرکزی و نیروی اسلامی است و ممکن است این نیروی مرکزی و قدرت از نیروی معنوی و علمی حق جدا شود چنانچه در تاریخ اسلام بسیار اتفاق افتاده است.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۱، ص: ۵۱۸

۲- مخالفان وابسته و مربوط با حق و آمیخته به آن که در مذهب شیعه به اشکال فراوان وجود داشته‌اند و این دسته دوم را در این حدیث به سه طائفه تقسیم کرده است:

۱- معتقدان به مذهب بر اساس تحریف حقائق و تطبیق مقررات بر غیر موضوع خودش که اینها دسته غالیان هستند، کسانی که در مذهب راه غلو و افراط پیش گرفتند و مقررات اصولی مذهب را به ناروا تحریف نمودند.

مثلا باید خدا را پرستید، این یک اصل مذهبی است ولی معبودیت را این طائفه از موضوع خودش که خدای نادیده و واجب الوجود مطلق است تنزل دادند و بر امام تطبیق کردند و از این جهت آنها را علی اللّٰهی می گویند یعنی پرستندگان علی (ع).

یا اینکه در تعلیمات مذهب، ائمه بر حق مظهر اراده و مشیت تعبیر شده‌اند اینها مظهریت را به حلول و اتحاد تحریف کرده و در باره امامان معتقد به اتحاد با خداوند سبحان شدند.

و صوفیه هم دچار این تحریفات گردیده و بلکه به وجه زشت تری شیخ طریقت را معبود و گاهی خدای مجسم دانسته‌اند.

۲- بی‌عقیده‌هائی که خود را در لباس مذهب در آوردند و به آداب آن متظاهر شدند ولی هدف و مقصد آنها ابطال و ویران کردن اساس مذهب است از راههای مختلف که یکی از آنها جعل اخبار منافی و مخالف حقائق مذهب بوده تا پیروان ائمه را

بوسیله این اخبار و تعلیمات جعلی منحرف و فاسد العقیده سازند و در نزد مخالفان اعتبار و آبروی دین و ائمه را ببرند.
۳- پیروان جاهل و نادان مـذهب حق‌انـد که در اصول عقاید و اعمال مذهبی به سلیقه خود تصرف می‌کنند و آنها را تأویل و توجیه می‌نمایند تا باب طبع و ذوق جاهلانه آنها گردد و به این وسیله بـدعتهای فراوان در مذهب به وجود می‌آید و کم کم حقایق مذهب در زیر ابر این بدعتها مخفی و پنهان

می‌شود و اعمال مذهبی به محیط یک امور عادی مبتذل کشیده می‌شود.
و کلمه تأویـل مبطلاـن به معنی تفسیر مخالف مقصود نیست بلکه به معنی کشش عقائد و اعمال دین است به مراحل پست و ناستوده و مخالف نظر مذهب. مثلًا در مذهب شیعه اظهار دوستی با ائمه و همدردی با آنان در مصیبت و شادی و نوحه‌خوانی در مصیبت آنها وارد است ولی این اصل به دست جاهلان مـذهب تا آنجا کشیده که انواع موسیقی و نغمه‌های خوانندگی و آداب و رسوم محافل معمولی را به این عنوان مرسوم ساخته و نام آن را عزاداری برای امام گذاشته‌اند و بلکه نمایشها و تئاترهای رومیان را هم کم کم وارد دستگاه مذهبی کرده و در ایام عاشورا و غیره دسته‌ها به راه می‌اندازند و طبل و سنج می نوازند و اقسام شبیه و ماسک پوشی‌های مختلف تنظیم می‌کنند به حساب عمل بر طبق یک اصل ساده و مستحب مذهب.
از نظر توصیف ائمه، مبالغه‌ها و افراطهائی پیش می‌گیرند که عصای موسی را چوب کفش پای امیر المؤمنین بشمار می‌آورند و کم کم کار به خرافات شیخیه و سید کاظم رشتی می‌رسد و از طرفی به یاوه‌بافی‌های بیهوده صوفیه و عرفا، و فریاد می‌زنند:
تا بوده علی بوده و تا بود علی بودهم آدم و هم شیث و هم ادریس علی بود تا آخر.
این دسته از مخالفان مـذهب را بوسیله نیروی مرکزی نمی‌توان از میان برد برای اینکه بسا باشـد نیروی حکومت اسلامی به دست نااهلاـن باشـد که متوجه دفاع از این امور نیستند یا بر اساس سیاست خودخواهی و گاهی اعتقاد غلط خود مروّج این مسلکهای فاسد شوند چنانچه مدتی قدرت به دست اسماعیلیه افتاد و بدعت تجسم حق و پرستش امام را برنامه مذهب خود نمودند.

در این حدیث می‌فرمایـد: همیشه یک نیروی تبلیغی وجود دارد که در برابر این دستجات مخالف دفاع می‌کنـد و شرط این نیروی مدافع مذهبی این است که عدول باشند یا در فهم و ادراک حقایق دین مستقیم باشند تا بتوانند از آن دفاع کنند، و این موضوع در زمان حضور ائمه بر اساس مرکزیت تعلیمات آنان پا بر جا بوده است و در زمان غیبت هم همیشه در هر عصری دانشمندان درست فهم وجود داشته‌اند که از این نظر مدافع مذهب بشمار می‌رفته‌اند، و خود مؤلف همین کتاب سر حلقه آنها است که بوسیله تألیف کتاب کافی اصول و فروع مـذهب را شسته و پاک نموده و در دسترس طالبان حق نهاده، و بس از وی شیخ بزرگوار صدوق این وظیفه را عهده‌دار شده است و عقاید مذهب شیعه را روشن ساخته. مقصود از ورآبی که جلوی سیل از خاشاک و کف و خرده‌های گیاهان خشک می‌رود مردمی هستند که مبدأ و عقیده ندارند و با طوفان حوادث هر روز دنبال یکی می‌رونـد و تابع حکومت وقت می‌شوند. ظاهراً مقصود از این ارث، ارث مقامی است نه ارث شخصی چون پیغمبر رئیس امت محسوب است و از این نظر میان او و امت رابطه‌ای است، می‌فرمایـد: پیغمبران از این نظر مانند رؤسای دنیوی نیستند که برای امت خود گنجی و خزینه‌ای ذخیره کننـد و بجا گذارنـد بلکه تهیه‌ای که برای امت خود دارنـد همان تعلیمات احکام و عقایـد است که از آنها بجا می‌ماند. ظاهر این است که تعلیم آن باید مجانی و به خاطر اجر آخرت باشد و اخذ اجرت نکنند و از همان دستی که گرفته‌انـد به همان دست بدهند و ممکن است مقصود برنامه تعلیم باشد یعنی هر آنچه آموخته‌اند به دیگران

بیاموزند و از آن کم و زیاد نکنند. از این حدیث استفاده می‌شود که تعلیم علوم دین و نشر مسائل و احکام باید مجانی باشد و اجرت گرفتن بر آن جایز نیست چون

کلمه بذل معنی چیزی دادن بدون عوض می‌دهد.

سبب اینکه علم پیش از جهل است این است که مصدر و مبدأ آن خداوند است و اول بشری که آفریده آدم (ع) بوده و آن حضرت در آغاز آفرینش خود دانا بوده است و مخصوص به فضیلت «وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ». یعنی با همه شاگردان و کسانی که از تو مسأله دین و علم می پرسند به روی باز برخورد کنی. مقصود از حکمت رموز و دقائق دین است که هر کسی آماده فهم آن نیست و باید به اشخاص لائق و با استعداد تعلیم داد. یعنی معنی‌ای که برای آیه قرآن ندانسته در نظر گرفته و اظهار کرده و بیش از این مسافت از حق و واقع دور است و در نتیجه خود او هم بیش از این مسافت از دین و قرب الهی بدور افتد. ظاهر این است که مقصود از عالم در روایت پنجم شخص امام است و منظور از ندانستن این است که نداند منظور سئوال‌کننده دریافت حقیقت است یا کشف اسرار مذهب و ممکن است از نظر جاسوسی به پرسش پرداخته است، در اینجا از راه تقیه" الله اعلم" می‌گوید زیرا بسا مجالس مخلوطی از موافق و مؤالف در حضور امام تشکیل می‌شده و اشخاص مشکوکی سؤالات امتحانی طرح می‌کردند و امام برای حفظ مصلحت در جواب آنها" الله اعلم" می‌فرموده است و این جمله را عموم حاضران می شنیدند و شاید در نظر کوته‌فکران شیعه هم اثر خوبی نداشته و در نظر آنها عجز یا جهل امام مصور می‌شده، برای رفع این شبهه می‌فرماید عالم را شاید که در جواب سؤالی که به اقتضای وقت باید خود را نسبت بدان نادان جلوه دهد" الله اعلم" بگوید که هم حفظ سر مذهب شده باشد و هم با این جمله بیان حقیقت شده باشد چون مفادش این است که می‌داند ولی خدا داناتر است و به همین جهت غیر از شخص امام که واقعا جاهل به مسأله است حق

ندارد این جواب را بدهد و حدیث ششم به خوبی این موضوع را توضیح می دهد که امام صادق (ع) به مثل محمد بن مسلم که از افاضل دانشمندان شاگردان او است می‌فرماید: اگر مسأله‌ای که از شما بپرسند ندانید صریحا بگوئید نمی‌دانم نگوئید" الله اعلم" که موجب نگرانی سئوال‌کننده شود به اعتبار اینکه شما نخواستید جواب او را بدهید یا نسبت به شما بدبین شوند که ممکن است از نظر عقیده مخالف حکومت وقت جواب صریح نمی‌دهید، چون دستگاه تعقیب شیعه و پی‌گیری از اسرار آنها در زمان امام صادق و دوران خلافت منصور عباسی و هم در دوره هرون الرشید بسیار سخت و دقیق بوده چنانچه بسا خود شخص منصور و هرون به جاسوسی نسبت به مردم می پرداختند و از مضمون حدیث وضوی داود ضربی و هم حدیث جبه اهدائی هرون به علی بن یقطین این موضوع به خوبی روشن است. معرفتی که مقدمه عمل است عقیده و ایمان درجه اول است که اول پایه مسلمانی است و شرط اقدام به عمل دینی مقبول است و معرفتی که نتیجه عمل است اطمینان و وجدان دینی است که بر اثر تمرین و مداومت به اعمال حاصل می‌شود و ترک اعمال دینی دلیل بر نبودن اول مراتب معرفت است که عقیده بدین و اصول اولیه آن باشد چون توحید و نبوت و معاد. نفی علم از بی‌عمل دو راه دارد:

الف- از نظر ادبی نفی شی‌ء است به نفی اثرش و منظور از آن نفی فائده و نتیجه علم است مانند اینکه گویند فلانی مرد نیست یعنی آثار مردی ندارد.

ب- نفی مقام وجدانی است چون علم یک تصدیق قلبی است که محصول دلیل و برهان است و این تصدیق قلبی وقتی کامل شد به مقام وجدانی می‌رسد و علمی که عمل ندارد علم وجدانی نیست و از این نظر به طور حقیقت علم نیست و تعبیر از

اینکه وقتی عمل نشد می‌کوچد اشاره به این

معنی دارد. چون کثرت علم از طرفی مایه غرور است و از طرفی احاطه به اسرار گیج کن عالم هستی و از هر دو نظر موجب خطر است برای کسانی که نتوانند مسائل و رموز هستی را درست تحلیل و تجزیه کنند این است که می فرماید در این موارد قدرت غیر متناهی حق را در نظر بگیرید تا هم غرور شما را بکاهد و هم شما را به هر گونه از اسرار هستی بیاگاهد. برای تدارک دست درازی به حرام، دو علاج بیان کرده است:

۱- توبه ۲- برگشت و مراجعه، زیرا تناول حرام بر دو قسم است: اول حرامی که تنها حق الهی است و به کسی تعلق ندارد یا آنکه اگر هم تعلق دارد قابل تدارک نیست مثل اینکه مال مجهول المالکی را خورده و از پرداخت آن هم عاجز است، در اینجا همان توبه و ندامت کافی است. دوم آنکه مال حرامی به دست آورده و می‌تواند آن را به ذی حق برساند، در این صورت باید به او مراجعه کند و بپردازد یا برائت از او بگیرد و این هم خود بر اثر توبه و پشیمانی است، بنا بر این توبه در هر دو وجود دارد ولی در دوم اصل توبه جنبه مقدمه دارد. نگهداری و حفظ حدیث پایه بقای دین و مذهب و وسیله حفظ و نگهداری قرآن مجید است، زیرا قرآن بدون شرح و توضیحی که در اخبار معصومین دارد برای فهم عموم مردم و اطلاع آنها از حقایق مندرجه در آن کافی نیست، و خود پیغمبر اسلام هم در حدیث معروف و مشهور بلکه قطعی و محقق" ثقلین" این موضوع را بیان کرده و فرمود: من دو مرکز ثقل به جای خود در میان شما می‌گذارم: کتاب خدا و عترت خودم، تا شما به این هر دو بچسبید گمراه نشوید، و این دو از هم جدا نشوند تا سر حوض بر من وارد شوند.

حفظ حدیث به معنی نگهداری آن است از زوال و تحریف و تغییر که وسائل متعددی و مراتب چندی دارد:

۱- سپردن در قوه حافظه و تمرین و ممارست در بقای آن به تکرار و تعلیم که رسم مسلمانان صدر اسلام بوده است و روایتی که راوی در حفظ نداشته معتبر نمی‌دانستند، و گفته‌اند: نوشتن احادیث در قرن دوم هجرت مرسوم شده است.

۲- نوشتن و ضبط توجه به راویان و تحقیق و تنفیذ از سند و حفظ اعتبار آن که مصون از ضعف و مداخله بماند.

۳- محافظت از نظر مضمون و معنی و بررسی مقصودی که از حدیث استفاده می‌شود.

۴- محافظت بر اجراء و عمل بر طبق آن حدیث و جلوگیری از اینکه حکم و قانون و تعلیمات مورد حدیث از میان برود و از نظر عمل بی‌فائده گردد.

البته باید این احادیث نتیجه فهم دیانت و راجع به تعلیمات مذهبی باشد که جنبه فقه و علم مذهب بر آن صادق باشد و به منظور حفظ جامعه دین و مذهب انجام شود. موضوع این روایت راجع به مقابله و تصحیح کتب و رساله‌های حدیث معمول در میان اصحاب ائمه و شیعیان آن عصر بوده، البته در عصر امام صادق (ع) تعلیمات مخصوص شیعه بطور خصوصی در مجالس سرّی انجام می‌شده و احادیث را از استاد دریافت می‌کردند و می‌نوشتند و باز هم مقابله می‌کردند و بهترین طریقش این بوده که خود استاد بخواند و شاگردان نوشته‌های خود را با آن تطبیق کنند و مقابله کنند، در اینجا چون عبد الله بن سنان خود را معذور معرفی می‌کند، امام می‌فرماید: برای اطمینان همانا مقابله اجمالی نسخه‌ها کافی است و به حساب مقابله یک حدیث از اول

و از وسط و از آخر نسخه صحیح انجام وظیفه شده و باصطلاح روایات شما را دریافت کرده‌اند و می‌توانند اجازه نقل آنها را

بگیرند. ظاهرا مقصود از این حدیث، حدیث مصطلح و راجع به امور دینی نیست بلکه گفته‌های معمولی است که در صورت تردید در صحت آن به عنوان حکایت از گوینده نقلش جائز است ولی نسبت به امور دینی اکتفای به همین نسبت با تردید در صحت مشکل است. مرحوم مجلسی طاب ثراه در شرح این حدیث بیان مفصلی دارد برای توضیح کلمه" مفترع" که در آن وصف کذب آمده است و ما آن را به عبارت فارسی معروف" دروغ شاخدار" ترجمه کردیم، زیرا فرع همان معنی شاخ و شاخه را دارد و گیسو را هم عرب فرع گوید.

در نصاب گفته است: اصل بیخ و فرع شاخ و امرء القیس در معلقه خود گفته:" و فرع یزین المتن اسود فاحم" در وصف گیسوی محبوبه سروده است یعنی گیسوانی که زیور پشت او است و چون ذغال سیاه است و بنا بر این عبارت بسیار ساده و روشن است و سبب اینکه اینجا دروغ شاخدار یا شاخه دار است این است که آویخته است به حدیث دیگر چون ظاهر اسناد به غیر این است که راوی از خود او حدیث را نقل کرده و شنیده و دریافته و در صورتی که از استاد او باشد دروغی به نقل حدیث گفته شده که آویزان به موضوع دیگری است، مطلب مهمی که مجلسی متعرض آن نشده این است که مضمون این حدیث با صحت اخبار مرسل که یک واسطه یا چند واسطه در آن بطور کلی ساقط شده است منافی است با اینکه خبر مرسل مورد اعتماد است مراسیل ابن ابی عمیر را در حکم مسند دانسته‌اند و حکم حدیث صحیح به آن مترتب کرده‌اند.

مگر اینکه گفته شود: موضوع این حدیث آنجا است که محدث اسقاط واسطه را به عنوان تقلب و تلبیس انجام دهد و در اخبار مرسل از طرف

محدث باید قرینه بر اسقاط واسطه اقامه شود. مقصود این است که اگر منظور محدث نقل لفظ صادره از امام (ع) است باید به همان تعبیر امام ادا کند که تلفظ و اعراب آن بر اساس عربی فصیح قرآنی باشد زیرا ائمه ترجمان قرآنند و به لفظ فصیح عربی قرآنی تلفظ می‌کردند و حدیث می‌فرمودند. حلال کردن حرام و حرام کردن حلال بر دو وجه است:

۱- اینکه مرجع تقلید از روی دلیل مجعول و تخمین و مدرک سازی طبق عقل ناقص بشری حکمی معین کند و آن حکم از روی ظن و تخمین باشد، در این صورت بسا باشد که حلال واقعی را حرام استنباط کند و حرام واقعی را حلال، بنا بر این نظر به مقام اثبات دارد.

۲- بسا باشد مرجع مذهبی به حساب پیشآمدهای موافق میل و هوای نفس خود عنوان احکام را تغییر دهد، حلالی را حرام کند چنانچه عمر متعه حج و نساء را حرام کرد، یا حرامی را حلال کند چنانچه ابو یوسف و جمعی از فقهای عراق نبیذ را که شراب خرما است حلال کردند.

و این حدیث شامل هر دو قسم می‌شود. ولی آنچه به نظر می‌رسد این است که مقصود از جمله دوم هم نظر به خلفای جور دارد زیرا شیعه هم در بیعت با آنها شرکت داشتند ولی چون آنها را باطل می‌دانستند به حساب اینکه یک رهبر بحقند از آنها پیروی نمی‌کردند و به خلاف عامه که همین انتخاب و بیعت با آنها را پایه خلافت حقه آنها می‌دانستند، بنا بر این مقصود این است که آنها با حکومت وقت بیعت کردند و با عقیده از او پیروی می‌کنند و شما هم با او بیعت کردید و از او پیروی نمی‌کنید پس آنها از شما مقلدتر هستند، زیرا نمی‌شود عبارت دوم را به امام حق راجع دانست چون امام معصوم از طرف مردم منصوب و واجب الاطاعه نیست و بنا بر این منظور ذم تقلید است و با روایات

آینده موافق است و نظری به گله از شیعه ندارد. چون در زمان امام صادق (ع) فقه تردیدی و روش فرع‌تراشی بر اساس قیاس و

اجتهـاد در مـدرسه ابو حنیفه رواج داشت، شـاگردان او به عنوان آزمـایش و اظهار فضل مزاحم امام می‌شدنـد و ظاهراً این مرد یکی از آنها بوده است و امام به او فهمانـده که جواب مسأله باید نص صادر از معصوم باشد. مضـمون این خبر از همه اخباری که در این زمینه رسیده است وسیع‌تر است و مطابق است بـا مضـمون آیه شـریفه که می‌فرمایـد: «وَ لا رَطْبٍ وَ لا یابِسٍ إِلَّا فِی کِتـابٍ مُبِینٍ» هیـچ تر و خشـکی نیست مگر آنکه در کتـاب مبین هست، بنـا بر این که مقصود از کتاب مبین همین قرآن اسـت چنانچه در آیاتی بر آن تطبیق شده است.

این خبر می گویـد: هر چه را بنـدگان نیازمندنـد در قرآن هست و بلکه هر چه هم که آرزو دارنـد در قرآن باشد در آن هست، در بیان این موضوع دو وجه می‌توان گفت:

۱- آنکه مقصود از این حصـر، حصـر اضافی است به اعتبار اینکه پس از نشـر اسـلام در جهان و بسط حکومت اسـلامی بسـیار موضوعـاتی در قوانین و مقررات و محـاکم اسـلامی وارد شـد که در زمـان خود پیغمبر وجود نـداشت، زیرا هر چه حکومت و اجتماع توسعه یابد احتیاجات قانونی و مسائل زندگی از نظر مادی و معنوی توسعه پیدا می کند. و بعلاوه حکومت روم و فارس قـدیم که سـقوط کردند و ملتهای آنها در تسلط اسـلام قرار گرفتند، هم از نظر قوانین حکومتی و هم از نظر قوانین مذهبی که در قلمرو این حکومتها بود مسائل اجتماعی و مقررات دینی توسعه پیدا کرد و نظر اسـلام در همه آنها مورد بحث شد، خلفای وقت و تابعین آنها که فقهاء و دانشـمندان آن روز اسـلام به شـمار می‌رفتند بواسـطه انحراف از اهل بیت و هم بواسـطه سیاست شوم خفه کردن

افکار اطلاعات کافی نسبت به حقائق قرآن و احاطه به اعمال و اقوال پیغمبر نداشتند و نمی‌توانستند کلیات قرآن و سنت پیغمبر را بر موضوعات جدیـده تطبیق کننـد و به ناچار از این راه رفتند که تعلیمات قرآن و پیغمبر اسـلام کافی نیست و باید برای فهم وظائف تازه و موضوعات جدیـده از نظریات دیگری ماننـد قیاس و اسـتحسان و عرف اسـلامی (اجماع اهل مدینه یک مدرک فقهی در نظر مالک) استفاده کرد.

و مقصود این اخبار ردّ بر این عقیـده و بیان این حقیقت است که کلیات قوانین نازل در قرآن با شـرح و تفسـیری که پیغمبر در دوران نبوت خود کرده است برای بیان همه این احکام و مقررات کافی است و علمای مخالف از روی بی‌اطلاعی توجه به ادله دیگر کرده‌اند و برای اثبات این موضوع مناظرات بسـیار و پیشامدهای فراوانی بوده است که بعضـی از آنها در تاریخ و حدیث ضبط شده مثل اینکه مراجعه به ابو یوسف شد و پرسیدند: کنیزی خریده شده و موی عانه ندارد این عیب محسوب است یا نه؟ در جواب ماند و بوسیله‌ای از امام صادق (ع) پرسید و آن حضرت او را به این قانون کلی معروف از پیغمبر متوجه ساخت که: هر چه از خلقت اصلیه کم و بیش است عیب محسوب است.

و مثل موضوع بریـدن دست دزد که امام دهم (ع) فرمود بایـد از بن انگشـتها باشد و اصل کف بماند و اسـتدلال به آیه: «وَ أَنَّ الْمَساجِدَ لِلَّهِ» نمود.

۲- مقصود از این عموم وجود جمیع علوم است در قرآن مجید، چه علوم دینی و چه طبیعی و چه اجتماعی و این حصر عمومی و کلی است چنانچه ظاهر آیه متقـدمه هم همین است و مرحوم فیض در وافی متوجه این معنی شـده و برای تشـریح آن کلامی از استاد خود که ظاهر مقصود او ملا صدرا حکیم معروف شیرازی است نقل کرده که خلاصه ترجمه آن را نقل می کنیم:

«استاد ما (بطور خلاصه) گفته است: علم به هر چیزی از دو راه است:

۱- دیـدن و آزمایش و شـنیدن و تفکر و اجتهاد و مانند اینها از امور معمولی، علم از این راهها محدود است و محصور است و بی‌اسـاس و بی‌دوام، زیرا به اعتبـار زمـان وجـود معلـوم، و پیش و پس آن در حـال تحول و تغییر است، و علم اکـثر مردم چنین است.

۲- علم به اشـیاء از نظر مبـدأ و علت پیـدایش و اسـباب و علـل آن بطور کلی و فرمول که محیط است و عقلی و ثابت، زیرا هر چیزی سـببی دارد و سـبب بلا واسـطه او هم سـببی دارد تا برسد به مسبب الاسباب و چون سبب و مقتضی چیزی به وجه فرمول علمی دانسته شود یک علم ضروری دائم نسبت به او محقق شود.

هر که خدا را به اوصاف کمال و نعوت جلالش شناسد می‌فهمد مبدأ هر وجود و سرچشمه هر فیض هستی است و در پرتو آن فرشـتگان مقرب و فرشـته‌هـای تـدبیر که برای انجـام اغراض کلیه عقلیه مسـخرند بشـناسد، آنـان به عبـادات پیوسـته و وظـائف مستمری در کارند و سستی و خستگی ندارند برای اینکه صور همه کائنات از آنها بتراود و محقق شود به روش علت و معلول، و از این راه همه امور و لواحق و احوال آنهـا را به وجهی بر کنار از تغییر و شک و غلط دریابـد و از سلسـله اول سلسـله دوم را بفهمـد و از کلیـات، جزئیـات مترتبه بر آنهـا و از بسائـط، مرکبات از آنها را، و پی به حقیقت انسان و احوال و وسائل تکمیل و تزکیه و سعادت و ترقی او تا عالم قدس ببرد و بفهمد چه چیز او را چرکین و هلاک و بدبخت کند و به اسف السافلین اندازد، به وجهی ثابت و بی‌تغییر تغییر و بر کنار از شک و تردیـد، و علوم جزئیه از نظر اینکه دائم و کلی است دانسـته شوند به وجهی که کثرت و تغییر در آنها نباشـد، گر چه در ذات خود کثیر و متغیر باشـند با سـنجش به همدیگر، و این مانند علم خدا است به اشیاء، و علم فرشته‌های مقرب و علوم انبیاء و اوصیاء (ع) به احوال موجودات گذشته و آینده و علم آنچه بوده و خواهد بود تا روز قیامت از این قبیل است، زیرا آن

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۱، ص: ۵۳۰

علمی کلی و ثابت است و با تجـدد معلومات تجـددی ندارد و به کثرت آنها متکثر نشود، هر که کیفیت این علم را بداند معنی گفتـار خـدای عز و جل را (۸۹ سوره ۱۶): «و فرو فرسـتادیم به سوی تو این کتـاب را تـا بیان هر چیزی باشـد» می‌فهمـد و باور می‌کنـد که همه علوم و معـانی در قرآن کریم هسـتند به طور یقین و به وجه اطمینان بخشـی بر اساس بینش نه بر وجه تقلیـد و شنیـدن وماننـد آنهـا، زیرا هیـچ امری از امور نیست جز اینکه در قرآن مجیـد مـذکور است: یـا خودش یا مقومات و اسـباب و مبادیش و غایاتش و کسـی نتوانـد آیات قرآن و اسـرار عجیب و لوازم احکام آنها و علوم نامتناهی آن را بفهمد جز کسـی که علمش به اشیاء از این قبیل باشد» کلام او تمام شد.

این قسـمت هم برای نمونه از تحقیقات این استاد نقل شد، برای اینکه معلوم شود که از فهم عمومی و بلکه بسیار خصوصی هم بسیار دور است و نتیجه عاید خوانندگان نمی‌شود.

آنچه مورد توجه است این است که علاوه از کلیات احکام و قوانین اسـلامی، از قرآن مجید کلیات و فرمولهای علمی بسـیاری استفاده شده و می شود.

در بسـیاری از علوم امروزه چون تاریـخ و هیئت و شـیمی و طبیعی و زمین‌شناسـی و انسـان‌شناسـی و ... و ... بـا پیشـرفت علوم دانشمندان مطلع از قرآن توانستند مسائل علمی بسیاری را از قرآن استخراج کنند و درک کنند که در قرآن مجید نسبت به این مسائل علمی دقیق که دانشـمندان برای به دست آوردن آن رنج فراوان کشیدند توجهی بوده و بیانات رمز منشی شده که مردم آن روز به کلی از فهم آن بی‌بهره بودنـد و پس از پیشـرفت علوم و صـنایع می‌توان با آن آشـنا شـد و از آن فهمیـد و این خود دلیـل است بر اینکه قرآن مجیـد از منبع علم سـرشار ازلی تراویـده، و در آینـده ممکن است حقائق بیشتری از آن درک شود و

کم کم بشر به مقامی از فهم برسد که بتواند همه
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۵۳۱
چیز را از قرآن مجید درک کند و بفهمد، در موضوع استخراج بسیاری از مسائل علمی امروز جهان کتابهائی نوشته شده است. قیل و قال نقل گفته‌هائی است که غالبا راجع به بدگوئی از مردم و یا اشاعه اخبار وحشتناك است و در باره آنها تو گوشی و محرمانه گفتگو می‌شود و امام این آیه انتقاد از نجوی را بر آن تطبیق کرده است. امیر المؤمنین (ع) در ضمن این خطبه خود به خوبی ارتباط آبادی و صلح و آرامش جهان را با دینداری روشن ساخته و هم چنان ویرانی و گرانی و خرابی و آشوب و فتنه را اثر مستقیم بی‌دینی و نادانی شناخته و در ضمن بیان نموده که همزمان بعثت خاتم انبیاء نه تنها سرزمین عربستان در منجلاب جهل و توحش و فساد اخلاق گرفتار بوده بلکه سراسر جهان در خواب عمیقی بوده است و همه ملت‌ها در بدبختی و فساد غوطه‌ور بودند، پیغمبر اسلام مشعل هدایت قرآن را بر دست گرفت تا سراسر جهان در پرتو آن هدایت شوند و به نعمت صحت و آرامش و آبادانی و حد اکثر بهره‌مندی از نعمتهای جهان برسند. سنت در اصل لغت به معنی روش و طریقه است و در مفهوم آن حسن و مصلحت وجود دارد در زبان دیانت بیشتر کردار پیغمبر اسلام که سرمشق مسلمانی است از این کلمه مقصود است و در نظر علمای حدیث و اصول کردار و گفتار و تقریر معصوم که مفید حکم شرعی است معنی آن است.
پیغمبر اسلام در آداب انجام دستورات واجبه بیانات و کرداری داشته که حد و حدود آنها بوده است چون قرائت حمد و سوره و ذکرهای واجب نماز و تشهد و سلام و بلکه دو رکعت آخر نمازهای چهار رکعتی، اینها را سنت در فریضه گویند و ترك آنها عمدا موجب بطلان عمل است که در روایت از آن به ضلالت تعبیر شده و بعضی آداب را پیغمبر به حساب درك
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۵۳۲
فضیلت انجام می‌داد، چون نماز شب و اذکار و ادعیه، اینها مستحب محسوب است و ترك آن گناهی ندارد.
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۵۳۳

[شرحهای کتاب توحید]

اشاره

توحید: نخستین اصل و مبدأ دین داری و مسلمانی است.
توحید: عقیده به وجود خدای یکتا در ذات، یگانه از نظر صفات، تنها معبود بر حق، و بی‌همتای در فعالیت است. از این رو دانشمندان حکمت و کلام، توحید را چهار مرحله دانند: توحید ذاتی، صفاتی، افعالی، عبادتی.
توحید بدین تفسیر متضمن اثبات وجود مبدأ هم هست و اینکه پاره‌ای گویند چرا اثبات صانع از اصول مقرره اسلامی حذف شده است درست نیست، زیرا عقیده به خدای یکتا متضمن عقیده به وجود او است.
عقیده به خدا و شناختن حق یک جرقه‌ای است از خرد انسانی که با مواجهه عالم هستی و مطالعه موجودات می‌درخشد چنانچه سنگ چخماق با سائیدن به آهن جرقه می‌دهد.
تأثر یک مغز سالم و پاك، از درك همین اوضاع جاریه و معمولی هستی به مانند فشاری است که آهن به سنگ چخماق می‌دهد و پرتو گرم و سوزانی از آن بر می‌آورد، عقیده به خدا هم یک درخشش عقلی است که هم
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۵۳۴

گرمی دارد و هم تابندگی و از این جهت خداشناسی در قرآن مجید تعبیر به فطرت و خاصیت ذاتی خلقت و آفرینش بشر شده است: «فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِی فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْها لا تَبْدِیلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذلِکَ الدِّینُ الْقَیِّمُ».
آری، بسا خردی که از پدید آوردن این نور توحید باز می‌ماند و این از دو راه است:
۱- لغزش خرد: بسا عوارضی در مغز پدیدار گردد که استقرار و آرامش آن را سلب کند و دیگران نتواند در معرض فشار مواجهه و مطالعات جهانی خود قرار گیرد و این بدان ماند که سنگ چخماق را به دست مرتعش و لرزانی بدهیم و بر اثر ارتعاش، سایش جرقه‌آور با آهن محقق نمی‌شود.
نمی‌توان گفت: بسا مغزهائی که از آفرینش دچار این عیب باشند مگر مغزهای بی‌خردان و دیوانگان، آری، کثرت فکر و تعمق در دریافت کنه و ذات خدا یا موضوعات علمی عمیق دیگر بسا باشد مغز را دچار نقصان رعشه کند و مانع شود که نور خداشناسی از آن بتابد، مثلا یک مغز انشتینی یا ادیسونی.
و سرّ اینکه نهی شده است از تفکر در ذات حق و تعمق در باره ماهیت و حاق هستی او همین است و شاید سرّ عدم توجه اسلام در تعلیمات اولیه خود به ترویج علوم مادی و ترک رهبری بشر به اسرار عناصر و اتم و .. و ..
همین باشد.
۲- کدورت و آلودگی خرد بر اثر محیط زندگی خود: و این بدان ماند که سنگ چخماق آلوده شود و سخت چرکین گردد و از جرقه دادن آن مانعی بوجود آید و فشار سایش آهن بر آن خنثی و بی‌نتیجه گردد.
می‌توان گفت بیشتر مانع عقیده به خدا در بشر معمولی همین باشد، این است که قرآن در پرورش خود تزکیه را مقدم بر تعلیم آورده است و رکن تربیت اسلامی دانسته، این مانع تابش خرد از نظر خداشناسی بسیار است.

خود خواهی، سودجوئی، افتادن در منجلاب شهوات پردامنه دنیا و سوء تعلیمات ابتدائی کودکان و فزونی مناظر و مظاهر غفلت بار و بیهوده همه و همه مایه پیدایش این مانع و این بیماری عقلی مخصوص است، امروز دانشمندان مغزشناس می‌گویند: مغز انسانی غدد و طبقات و نواحی متعددی دارد که هر کدام مرکز تابش یک نوع مخصوص از ادراک و احساس است و به ناچار مغز انسانی از یک ناحیه مخصوص مرکز تابش پرتو خداشناسی است و بسا این ناحیه مخصوص دچار اختلال شود و باقی قسمتهای مغز سالم بماند.
بسا که یک شیمی‌دان خوب، مخترع ماهر، سیاستمدار زبر دست و .. و .. هست ولی خداشناس نیست، خداشناسی را نمی‌توان یک فرمول استدلالی صرف دانست و نه یک موضوع آزمایشی فیزیکی و شیمیائی و نه وجد صوفیانه و عرفانی بلکه یک ادراک ساده وجدانی است، نه گرو اصول استدلال منطقی مشائی است و نه وابسته به مقدمات کشف و شهود معروف عرفاء و اشراقی بلکه یک وجدان بسیار ساده و عمومی است که هم بسیار آسان است و هم بسیار مشکل و باید گفت سهل و ممتنع عقلانی است.
در این حدیث، امام صادق (ع) با طرز بسیار استادانه‌ای به این زندیق شامی برخورد می‌کند و به آسانی او را درمان می‌نماید.
این زندیق شامی دچار خودبینی و جهل مرکب بود و از این راه دریچه عقل خداشناسی او بسته شده بود، پایه خود بینی او تا آنجا بود که صیت شهرت علمی امام صادق (ع) از مدینه او را ناراحت کرده بود و به راه افتاده بود تا با طی مسافتهای دور و دراز با امام صادق (ع) پنجه علمی نرم کند و او را به زمین بزند و قهرمان اول علمی جهان گردد.
وقتی در طواف به امام صادق (ع) می‌رسد، به آن حضرت شانه‌ای می‌زند! شاید حضرت از همین عمل پهلوان مآبانه او درد او

را درک کرد

و گر نه امام خود حقایقی نهفته را هم می‌داند.

این است که برای شکستن سد خودبینی و دریدن پرده سیاه و سطبر خودخواهی که دریچه تعقل او را بسته است، امام یک نیشتر عمیق به دل او می‌زند و بی‌درنگ می‌فرماید: نام و کنیه‌ات را بگو.

خودش عبد الملک نام دارد بنده پادشاه امام او را به این نکته متوجه می کند که شعور بی‌زبان خداشناسی پدرت را به این اعتراف رهبری کرده که تو بنده هستی و خودت را هم مسخر کرده که تا کنون آن را پذیرفتی و در مقام بر نیامدی نامت را عوض کنی پس تو از ته دل معترفی که بنده ملکی هستی، بگو ببینم این ملک کیست که تو با این همه خودخواهی، بنده او هستی؟ این ملک زمینی است یا آسمانی؟ البته یک مغز مغرور به دانش هرگز حاضر نیست بگوید من بنده فلان پادشاهم یا چاکر آستان فلانم، اینجا است که دلش چنان می‌لرزد که پرده سیاه آن دریده می‌شود، بعلاوه او را یاد آور کینه‌اش می کند که دلالت دارد، پسرش به نام عبد اللّه است برای اینکه اگر عذر بیاورد نام مرا پدرم گذارده و به من مربوط نیست و بخاطر احترام پدر، آن را عوض نکردم، از نامی که خود به پسرش داده او را متوجه شعور بی‌زبان خودش می کند و پرده مانع تعقل او را می‌شکافد، این خود در حقیقت یک عمل جراحی روحی و بسیار ماهرانه بود که امام انجام داد و فرصتی به او داد که استراحت کند.

در جلسه آینده، امام (ع) در آغاز سخن پرده غفلت عمیق و جهل او را درید و فکر او را به زیر زمین و فراز آسمان برد و به مشرق و مغرب کشانید تا از بهت و خمود سالیان دراز در آید و دل او به زیور شک و تردید که مبدأ کاوش و جستجو است متوجه گردد و از این قسمت، ماهرانه نتیجه گرفت که:

مردی بس نادانی و وظیفه‌ات این است که از دانشمندان درس بگیری و حق را بپذیری، بزرگترین آفت روح انسانی غفلت عمیق و عدم توجه است که

گاهی با جهل مرکب و اعتقاد به خلاف حق توأم می‌شود و در این صورت بیماری روحی مبرم و خطرناکی به وجود می‌آورد.

چون امام در معالجه روح این زندیق مصری تا اینجا موفق شد و او را به اعتراف به این جمله وادار ساخت که: «و لعل ذلک» شاید چنین باشد، وارد تعلیمات اساسی شد و در درجه اول مقام استادی و دانش خود را به او تلقین کرد و فرمود: «ما درست می‌دانیم و در باره خدا هرگز شک و تردید نداریم».

یک شرط تأثیر تعلیمات در هر رشته این است که استاد به گفته خود معتقد باشد و با قطعیت و تصمیم، مطلب را به شاگرد بیاموزد تا به دل او بنشیند، استادی که خود نسبت به گفتارش تردید دارد و یا بدان عقیده ندارد، نمی‌تواند در روح و دل شاگرد تأثیر کند و او را معتقد سازد، و شاید عیب بزرگ تبلیغات عصر ما همین جا است و غالباً مبلغانی می‌خواهند به مردم عقیده و ایمان بیاموزند که خود از نظر وجدان درونی فاقد آنند.

امام (ع) این شاگرد آماده را سر کلاس برد و کتاب خلقت را برای او صفحه زد و فرمود: به چشم خود ببین و این دو سطر را مطالعه کن:

۱- گردش مرتب خورشید و ماه.

۲- پیدایش منظم و متعاقب شب و روز.

در اینجا، هم نظم کامل وجود دارد و هم نیروی قدرت و تسخیر.
چون نظم کامل درک می‌شود نمی‌توان گفت: بطور تصادف این موضوع انجام می‌شود، زیرا صدفه و تصادف به هیچ وجه از نظر تحقیق علت وجود چیزی نیست، صدفه جز یک رابطه تصوری میان دو موجود یا دو حادثه حقیقتی ندارد و به هیچ وجه وجود تحقق خارجی ندارد تا علت چیزی باشد و اگر هم در نظر جاهلانه علت باشد دوام ندارد و گر نه تصادف نیست. صدقه و تصادف در ذات خود یک حادثه ناگهانی و نادر الوجود است و دوام و بقاء

ندارد، بنا بر این اصل تصادف باطل است، نمی‌تواند ذات و ماهیت خود آفتاب و ماه و شب و روز هم علت این انتظام و گردش و رفت و آمد منظم باشد، زیرا طبع ماده سکون و آرامش است پس به ناچار این امور در اثر نیروی خارج از ماهیت اینها به وجود آمده است و علتی دارد که اینها به ناچار این مسیر منظم را طی می‌کنند و آن همان خداوند است که از اینها برجاتر و بزرگتر است.
با همین درس ساده و مختصر، زندیق مصری حق را باور کرد و تصدیق نمود.
امام (ع) برای اینکه محیط خاطر او را از غبار شبهه پاک کرده باشد در مقام ابطال تأثیر دهر و طبیعت بر آمد و فرمود:
دهر، روزگار، طبیعت: اینها عناوین تابعه خود موجوداتند، اگر ما موجودات محسوس خود را از زمین و آسمان و ستارگان نادیده گرفتیم نه دهری می‌ماند و نه روزگاری و نه طبیعتی و اینها نمی‌توانند علت وجود این نظام محکم باشند، بعلاوه شعور و علمی در اینها وجود ندارد و اگر هم به فرض محال اثری کنند چرا اثر وارونه ندارند که زمین دیگر گون شود و آسمان فرو ریزد و اوضاع عالم دیگر گون شود. مجلسی علیه الرحمه در شرح این جمله گفته است که سه وجه احتمال دارد:
۱- مقصود این باشد که نفی صانع بر پایه انکار علت بودن میان اشیاء است و بنا بر این نسبت وجود و عدم به آنها برابر است و استدلال بر اشیاء نامحسوس بر اساس علیت است و تو چطور حکم کنی که چیزی در آینده وجود نیابد و منظور از تقدم و تأخر، علیت و معلولیت و هم معنی آنها است.
۲- بر این اساس باشد که بنا بر نفی صانع شاید معتقد بودند همه

اشیاء با هم برابرند و تفاوتی در نقص و کمال دارند و منظور امام این باشد که چطور مرا بر دیگران برتری دادی و این مخالف این اصل است و منظور تقدم و تأخر از نظر شرافت است.
۳- بر عقیده کمون و بروز باشد که به اکثر ملاحده نسبت داده‌اند و گفته‌اند همه چیز از ازل موجود بوده و ظهور آنها تدریجی است و بر این اصل چیزی مقدم و مؤخر نیست.
به نظر می‌رسد که شاید عقیده نفی زمان حقیقی و فرضیه نسبیه انشتین مورد توجه و اعتقاد آنها بوده و در این صورت تقدم و تأخری در حوادث نیست، اگر مستبعد ندانیم که این اصل در آن زمان میان آنان شناخته شده باشد از توجیهات مرحوم مجلسی مناسب‌تر است. به نظر من این قسمت حدیث صحنه اصلی بحث میان مادی و الهی است، در این نقطه حساس است که عقیده به خدا و مبدأ ناپیدای جهان خودنمائی کند و سخن مادی به نهایت رسد و درماند و خواه و ناخواه به خود فرو رود و اگر باز هم در نادانی و جهل خود بماند رسوا و سر افکنده است.
این قسمت از حدیث باید مورد دقت و بررسی عمیق قرار گیرد و موشکافی بسزائی در آن بشود، عجب آن است که در پاره‌ای از نسخ کافی این قسمت ساقط شده و مرحوم مجلسی (ره) آن را ضبط کرده و شرح بسیار کوتاه و مختصری بدان نوشته و

مرحوم فیض کاشانی در وافی به کلی از آن صرف نظر کرده، گرچه از نظر اصطلاح رجال این قسمت از حدیث مرسل و مرفوع ضبط شده ولی به واسطه قوت متن ضعف سند آن جبران می‌گردد و به حق باید گفت بیانی چنین رسا و مختصر و محکم در صمیم شبهه مادیین خود کرامتی است که جز امام معصوم را نشاید.

۳- سؤال ابن ابی العوجاء استاد سخنور مادیین تاریخ بلکه مادیین جهان را باید چنین تجزیه کرد:

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۱، ص: ۵۴۰

حدوث، جسم، دلیل بر حدوث جسم.

حدوث: تازه پیدا شدن، حادث: تازه پیدا شده یعنی نبوده و بود شده.

در اینجا این بحث عمده وجود دارد: بحث فلسفی و تاریخی معروف که عالم حادث ذاتی است یا حادث زمانی.

تا خدا بوده عالم هم بوده ولی از او بوده، عالم از خدا بود شده ولی خدا از عالم بود نشده و به ذات خود بوده است.

این محصل فرضیه حدوث ذاتی که حکماء سلف گفته‌اند و حکماء اسلامی هم از ابن سینا تا برسد به ملا صدرای شیرازی و پیروانش با آنها همعقیده شدند.

خدا همیشه بوده و عالم نبوده و خدایش آفریده.

این خلاصه عقیده به حدوث عالم است که از تعلیمات قرآن و پیشوایان دین و بلکه همه الهیین درک می‌شود لفظ حدوث همین معنی را می دهد و تطبیق آن بر حدوث ذاتی یک اصطلاح فلسفی بیش نیست و با لغت تطبیق نمی‌کند، خدا همیشه بوده و به ذات خود موجود است، جز سلب نیستی مطلق از او مفهوم قابل ادراکی ندارد، در این صورت فرض اینکه او علت تامه عالم امکان است و نشاید از معلول خود جدا باشد سفسطه‌ای بیش نیست، بعلاوه اراده و مشیت که منتهی به خلقت می‌شود این جدائی را می رساند و با ملاحظه صفت اختیار، دیگر جای سؤال نمی‌ماند که چرا از ازل نشده و بعد از ازل شده است.

حدوث زمانی عالم جز این معنی را ندارد که یکی بود و یکی نبود و جز خدا چیزی نبود، این جدائی از ذات الهی در قالب تقدیر زمان و دهر و سرمد در نمی‌آید و از این نظر هم شبهه انفکاک علت تامه از معلول از بیخ کنده می‌شود.

پس سؤال ابن ابی العوجاء از این نظر به این صورت طرح شده است:

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۱، ص: ۵۴۱

دلیل بر اینکه اجسام نبودند و بود شدند چیست؟

جسم، همان معنی ماده را دارد، یعنی موجودی که در مکانی است، وجودی نسبت حیز، وجودی که در جایی باید باشد، ماده از این نظر یک وجود مطلق نیست بلکه یک وجود مضاف و بالنسبه است، و بعبارت دیگر از نظر اصطلاح ریاضی مانند عددی است که موضوع علم جبر است که در تصور به اضافه یا منها دارد، ماده هم وجودی است که به اضافه حیز خارج از خود تصور می‌شود و امکان تحقق دارد و نشانه‌اش این است که درازی و پهنا و ژرف در آن قابل فرض است.

جسم به این معنی غیر از جسمی است که مورد بحث شده است از نظر اینکه جسم، واحد متصل است یا مرکب از اجزاء است و دنباله آن به بحث از جزء لا یتجزی کشیده و قرنها فکر آزمای دانشمندان بوده است، زیرا جسم در موضوع این بحث نظر به جزئیات مفروزه و مشخصه دارد مانند یک قطعه سنگ، یک قالب صابون، یک حجم آب حوض یا یک حبه قند دلیلش این است که حدوث اجسام از این نظر امر محسوس و مشاهدی است، همه کس می‌داند یک درخت، یک ساختمان، یک قند قالبی حادث است یعنی نبوده و بود شده است و باصطلاح مسبوق به عدم است، و اگر منظور ابن ابی العوجاء دلیل حدوث اجسام به این معنی بود که باید در جوابش گفت:

مگر کوری و چشمت نمی‌بیند که در این باغچه درخت نبوده و آن را کاشته‌اند و تازه پیدا شده است نمی‌توان تصور کرد که این استاد دلیل حدوث اجسام به این معنی را از امام خواسته است بلکه مقصود او همان جسمیت مطلقه عالم است که معروض تغییرات و تبدلات مداوم محسوس است و از آن به کلمه ماده تعبیر می‌کنند و همین شاهکار موضوع بحث میان مادی و الهی است و سؤالی که ابن ابی العوجاء طرح کرده است همین سؤالی است که امروز در این قرن اتم و عصر تسخیر فضا مطرح است که:

ماده قدیم است یا حادث، همه چیز جهان از ماده است که امروز تا اعماق اتم فهم شده است پس خود ماده از چیست؟ و از کجا پیدا شده است؟

در ضمن توجه به این نکته هم لازم است که:

اساس فلسفه نشوء و ارتقاء دارون از بحث سؤال ابن ابی العوجاء خارج است زیرا مورد بحث این فلسفه تطورات عارضه بر ماده است زیرا دارون فلسفه خود را بر این چهار اصل بنیاد کرده است که:

۱- ماده به طبع خود رو به فزونی است و پی در پی افراد و اوصاف و خواص بیشتری می‌تراود.

۲- اوصاف و خواص تازه پدید شده در وجود افراد ریشه می‌کند و به نسل آینده منتقل می‌شود و به ارث می‌رود.

۳- پدیده‌های رو به فزون ماده در محیط زندگی با هم تنازع می کنند و برای ابقای خود رقابت می‌ورزند.

۴- نتیجه تنازع در بقا انتخاب اصلح افراد و انواع است برای زیستن و فنای ناشایسته‌ها.

و از این مقدمات نتیجه می گیرد که انواع مختلفه موجودات مادی از هم باز گرفته شده‌اند و از یک مصدر مشتق گردیده‌اند ولی بحث از اینکه اصل ماده از کجا است از مبادی این فلسفه است، به همین جهت است که دارون پس از صرف عمری در بحث و کاوش ناگزیر می‌شود از اعتراف به خالق و اعتقاد به خدا و طبق نقل شبلی شمیل در کتاب خود می گوید: بر من ثابت شد که همه انواع موجودات زنده‌ای که در جهانند صورتهائی هستند که از یک صورت باز گرفته شدند و آن صورتی است که خالق روح زندگی در آن دمیده است.

دارون از این نظر که نتوانسته است حقیقت حیات و زندگی را یک

پدیده مادی به حساب آورد ناگزیر شده به خالق فوق طبیعت و به خدای یکتا اعتراف کند ولی باز هم نظر او در این مسأله گنگ است که ماده از کجا پیدا شده از این نظر دارون و بخنر و مادیین دیگر همه پشت سر ابن ابی العوجاء قرار دارند و این سؤال اساسی را مطرح می‌کنند که:

[دلیل بر حدوث اجسام از منظر امام صادق (ع)]

اشاره

دلیل بر حدوث اجسام چیست؟ ما الدلیل علی حدوث الاجسام؟

جوابی که امام صادق (ع) در برابر این سؤال گذاشته و طرف را به زانو در آورده است این طور تحلیل می‌شود:

۱- حرکت ثابت در ماده.

۲- امکان و عدم ماده.

۳- قابلیت حرکت در ماده.

۱- حرکت ثابت در ماده

ماده بسیط اولیه را فرض کنیم: جزء لا یتجزی، اتم، الکترون، و .. و ..
در نتیجه اتم تا هر عمقی منفجر شود به هسته بسیطی می‌رسد که دیگر قابل تجزیه و انفجار نیست، این هسته جسم اولی جهان است و بر اثر حرکت یعنی ضم این اجزاء بسیطه به یک دیگر بزرگ می‌شود و می‌شود تا یک خورشید می‌شود و جرقه می‌دهد و منظومه شمسی به وجود می‌آید و زمین پیدا می شود و صحرا و دریا پدید می گردد و گیاه و حیوان و انسان بوجود می‌آید، تمام این مراحل اثر حرکت ماده است یعنی ضم اجزاء بسیطه به هم تا خردها بزرگ شوند و کتله‌هائی پدید گردد و آثار و خواص رنگارنگی عیان شود.
خود حرکت ماده در این مراحل دلیل است که حادث است یعنی پی در پی جا عوض می کند و پی در پی از وضعی به وضعی منتقل می‌شود وقتی توده خورشید است دیگر وجود سحابی ندارد وقتی وجود سحابی است، وجود مه‌های فضائی ندارد، وقتی چنین است چنان نیست، بنا بر این وجود خارجی
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‏۱، ص: ۵۴۴
ماده جز همان تغییرات پی در پی نیست که هر وضعی حساب شود پیش از آن نبوده و بعد از آن هم نیست، بنا بر این حقیقت ماده همان حدوث پیاپی محض است. حاصل جواب امام این است که جسم به همان معنای بحث خود که ماده اولیه است جز در حوادث مستمر و پیاپی وجود خارجی ندارد و بنا بر این حدوث لازمه ذات ماده است مثل زوجیت برای اربعه.
و چیزی که در اصل وجود خود ثابت نیست نمی‌تواند قدیم باشد، قدیم یعنی ثابت، و نتیجه این است که ناثابت ازلی است، یعنی همیشه بوده ندارد و همیشه بوده، با هر حالی به وضعی بوده که پیش از آن و بعد از آن نبوده، جمع نمی‌شود آری واهمه بشر دزد است و یک رشته اتصالی میان این حوادث دنبال هم تصور می کند ولی این جز تصور محض چیزی نیست و در خارج تحققی ندارد.
این استدلال امام (ع) بسیار عمیق‌تر از این بحث است که حرکت از کجا در ماده به وجود آمده است، چون بعضی برای جواب مادیین از این راه وارد شدند که فرض کن ماده به ذات خود موجود است ولی حرکت و قوه‌ای لازم است تا جهان محسوس و متشکل از خورشید و سیارات و نباتات و حیوان و انسان پدید شود، در فرض اینکه ماده صامت و لا یشعر و ساکن است به چه وسیله این حرکت در او پدید شده است.
پرسش سبب پیدایش حرکت و قوه در ماده هم یکی از اعتراضات دندان شکن به مادیین است ولی در اینجا مادیین به دست و پا افتادند و در نتیجه قائل به وحدت ذاتی ماده و حرکت شدند و به عبارت دیگر از فورمول عینیت ذات و صفات خدا طبق عقیده عدلیه از الهیین استفاده کرده و به این اعتراض جواب داده‌اند و گفته‌اند ماده و حرکت عین یک دیگر و فرق آنها اعتباری است.
ولی جواب امام (ع) از این تشبث و مغالطه بر کنار است، امام می

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج ۱، ص: ۵۴۵
فرمايد: حقيقت ماده جز يك حوادث پياپى چيزى نيست و وجود ناثابت، قديم و ثابت نتواند بود.

۲- امكان عدم

ابن ابى العوجاء پس از تصديق استدلال امام صادق (ع) كه وضع موجود ماده در عالم جز يك سلسله حوادث پى در هم نيست و حدوث ظاهره آشكار آن است يك پرسش فرضى طرح مى‌كند به اين بيان: اگر فرض كنيم جسم يعنى ماده اوليه در حال سكون بماند و به وضع هسته‌هاى بسيط ادامه يابد در اين صورت مى‌تواند ماده‌اى ثابت و قديم باشد.
امام (ع) مى‌فرمايد: اولا اين يك فرض غير واقعى است و مورد بحث ما همين عالم موجود و محسوس است و به علاوه اگر ما اين جهان موجود را از ميان برداريم معنايش اين است كه عدم او را ممكن مى‌شماريم و اين خود بهتر دليل بر حدوث آن است زيرا موجود قديم ثابت به ناچار بايد به ذات خود هست باشد و هر چه به ذات خود هست باشد عدمش ممتنع است و امكان عدم دليل حدوث است.

۳- قابليت حركت

امام (ع) مى‌فرمايد: فرض كن همان ماده اولى و جسم اوليه است و هنوز حركت نكرده و در راه تحول نيست ولى ماده اولى از نظر اينكه موجودى است در حيز و در زمينه‌اى وراى ذات خود قابليت دارد كه حركت كند و با انضمام اجسام ديگرى چيز ديگرى شود و اين هم خود دليل حدوث باشد. شاهكار جواب امام (ع) اين است كه در همه مراحل اتكاء به خاصيت نفس ماده كرده است و براى استدلال چيز ديگرى را در ميان نياورده است.
أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج ۱، ص: ۵۴۶
در اين حديث دو موضوع قابل بحث وجود دارد:
۱- مسأله گنجيدن عالم در يك تخم مرغ بدون اينكه تغيير وضعى در آنها داده شود.
اين موضوع را ديصانى بعنوان يك پرسش آزمايشى با يك مشكل علمى براى هشام طرح كرده است و از نظر قدرت كلى خدا آن را به صورت يك مسأله مذهبى در آورده، به نظر او اين مسأله لا ينحل و قابل جواب نبوده است، در هر علمى مسائل بغرنج و غير قابل حلى در ادوار تاريخ علم وجود داشته كه بعضى تاكنون لا ينحل مانده است و بعضى را پيشرفت علم و دانش جواب گفته است.
مثلا در علم رياضى جذر حقيقى عدد سه و پنج و هفت مثلا مسأله لا ينحلّى بوده و هست و از آن به جذر اصم تعبير كنند.
در علم فضا، نهايت فضا از مسائل لا ينحل است، گر چه حكماى پيشين و فلسفه قديم، به نظر خود تناهى ابعاد را ثابت كرده ولى به يك روش خنده آورى كه اعتراف به بن بست است.
حكماى پيش مى‌گفتند: ابعاد به سطح محدب فلك الافلاك محدود مى‌شود ولى در برابر اين سؤال كه اگر سر خطى از آن خارج شود در ملاء واقع مى‌شود يا در خلاء، جوابى نداشتند بدهند، به همين مناسبت مرحوم شيخ بهائى مى گويد:
برهان تناهى ابعادت‌در كف ننهاده به جز بادت در علم جبر مسائل لا ينحلّى بود كه در خلاصة الحساب شيخ بهائى ده‌تاى آنها

را برشمرده ولی پیشرفت علم جبر بسیاری از این مسائل را که تا آن روز غیر قابل حل بوده است حل کرده.
اکنون موضوع این طور طرح می‌شود که جهان به این بزرگی ممکن است در تخم مرغ به این کوچکی جای بگیرد یا نه؟

البته اگر مسأله محال باشد نمی‌توان آن را به حساب اعتراض به قدرت کلی خدا مطرح کرد، زیرا موضوع قدرت، امور ممکنه است، محالات هرگز صلاحیت تعلق قدرت را ندارند، و این نقص در قدرت نیست، بلکه نقصان ذاتی در موضوع قدرت است. اکنون این بحث به میان می‌آید که دیصانی به حساب مچل کردن هشام و عقیده به محال بودن آن این مسأله را طرح کرده و در واقع مقصودش مسخره کردن عقیده خداپرستی هشام بوده یا اینکه از نظر تردید و به مقصود فهم یک مشکل آن را طرح کرده است، در صورت اول محالات روشنتری در میان بود مثل اینکه بپرسد خدا می‌تواند چهار را عدد فرد کند یا سه را عدد زوج نماید، یا مثلا جمع بین نقیضین کند یا نه؟ بنا بر این باید گفت: دیصانی با طرح این مسأله خواسته است هم هیبت علمی هشام را بشکند و هم در این میان بلکه چیزی بفهمد، پس از اینکه هشام سؤال او را به امام عرضه کرد، اگر این مسأله‌ای محال بود باید امام صریحا او را به این نکته متوجه کرده باشد که این امر محالی است و از حدود قدرت خارج است و عدم تعلق قدرت الهی به آن رخنه‌ای در قدرت کلی حق نیست. نمی‌توان گفت که نظر امام تنها این بوده است که یک جواب سر هم بندی و اقناعی به طرف داده باشد و صرفا منظور این باشد که او را ساکت کند، زیرا اگر این موضوع محال ذاتی باشد، فرض کن جواب از تعلق قدرت به این محال را به این پاسخ ماهرانه گفتیم ولی اگر مورد سؤال از تعلق قدرت به یک محال شدیم که نمی‌توان این جواب اسکاتی را در برابر آن گذاشت مثل همین که کسی گفت خدا قادر است چهار تا را عدد فرد کند یا نه؟
در این صورت چه باید گفت؟ بنا بر این باید جواب امام را یک بیان حقیقی دانست و سرّ علمی آن را به دست آورد و گفت: این خود کرامت امام است که در آن تاریخ جواب مثبت در برابر این سؤال گذارده است.

مرحوم مجلسی علیه الرحمه در شرح حدیث چهار وجه بیان کرده و محصل همه این است که این مسأله از نظر حقیقی محال است و جواب امام یا برای اقناع طرف بوده یا به حساب وجود انطباعی کبیر در صغیر که یکی از عقائد در حقیقت رؤیت است.
فیض هم در صفحه ۷۲ وافی پس از درج حدیث گفته است: این جواب امام از باب مجادله به نحو احسن است و جواب جدلی است و آن را نسبت به امامان دیگر هم داده است.
برای شرح این موضوع باید دو مطلب را بررسی کرد:
۱- حقیقت رؤیت را فهمید، در شرح حقیقت رؤیت عقائد بسیاری است که به دو اصل بر می‌گردد: اول اینکه شعاعی از دیده خارج می‌شود و بر مرئی واقع می‌شود، دوم اینکه مرئی در دیده منعکس و منطبع می‌گردد و خود دیده چیزی به خارج نمی‌فرستد، در بیان وجود انطباعی فقط تشبیه به تحقق عکس را در آینه مورد توجه قرار داده‌اند و گفته‌اند عکس مرئی در آینه چشم منطبع می‌شود.
ولی طبق تحقیقات امروزه موضوع رؤیت تحقق خود مرئی است در عدسه چشم.
برای فهم این موضوع توجه به این نکته لازم است که چون جسمی در برابر نور قرار گیرد پرتوهای نور را می‌بلعد و شعاع مشابه خود را تا آنجا که پرتو این نور افتاده است بسط می‌دهد یعنی جسم در برابر نور که قرار گرفت در محیط خود از همه

طرف یک جسم شعاعی هر چه منبسط پراکنده می‌کند دلیلش این است که اگر جعبه عکاسی در اطراف او گذارده شود عکس او را بر می‌دارد و چون عدسه چشم به مثابه یک عدسه کامل عکاسی آفریده شده وجود شعاعی جسم در آن جای می‌گیرد و حس رؤیت محقق می‌شود، پس آنچه در دیده بیننده است وجود شعاعی مرئی است. چون به

این نکته واقف شدی باید بدانی که جای گرفتن هر چیزی از نظر نحوه وجود او و نحوه وجود ظرف او یکسان نیست بلکه قابل تفاوت بسیار است مثلا:

۱- حجم یک لیتر آب یا روغن در ظرف فلزی و گلی و سنگی.

۲- حجم یک تموّج و ارتجاج صوتی در یک نوار ضبط صوت.

۳- حجم یک صورت تصوری در اعصاب مغز، شما با اندک توجهی درک می‌کنید که کوه بزرگ البرز تا آنجا که دیده‌اید در اعصاب مغز خود با همان بزرگی جای داده‌اید.

این صورت تصوری شما به حقیقت وجود دارد نمی‌توان گفت معدوم است و همان حجم بزرگی را که دیده‌اید دارد کوچکتر نیست موضوع وجود در عالم مثال که حکماء این گونه موجودات را بر آن تطبیق کرده‌اند ثابت نیست زیرا پایه این عقیده به وجود روح مجرد است، این عقیده هم از نظر دینی و هم از نظر دانش امروزی مردود است و حقیقت آن جز تحقق این وجود در یک جایگاه عصبی که از نظر مساحت بسیار کوچک است چیز دیگری نیست، به علاوه این رؤیت و تصور بدون تردید در حیوانات هم هست و آنها نه روح مجرد دارند و نه وجود مثالی.

با توجه به این مقدمات باید گفت که همه آنچه در فراز و نشیب خود می‌بینیم بطور حقیقت در عدسه چشم جا گرفته است، نهایت مظروف وجود شعاعی است و ظرف یک موجود عصبی است و در اینجا نباید نظر به مساحت ریاضی و مقدار هندسی ظرف و مظروف داشت، پس به حقیقت خداوند به قدرت کامله خود در اینجا وجود شعاعی و در نحوه ساختمان عدسه، عالم را تا آنجا که مرئی ما است در مقدار یک عدس و کوچکتر جای داده است.

۲- استدلال امام به جوجه بیضه بر وجود خداوند و آفریننده، البته در تخم جنینی وجود دارد که در محیط مساعد مراحل مختلفه تکامل را طی می کند تا مرغی یا خروسی یا طاوسی می‌شود ولی موضوع قابل توجه اینجا

است که ماده جنین- فرض کن- از یک میلیون اتم تشکیل شده، یک اتم رنگ و خواص اعصاب و .. و .. ندارد هر چه بر آن افزوده شود اعتبار مقداری آن که موضوع هندسه است از نظر شمارش و شکل تغییر می‌کند ولی از نظر وصف و کیفیت کثرت اجزاء اثری ندارد و این خود دلیل است بر اینکه دست قدرتی در آفرینش کار می‌کند و ممکن است منظور امام از اینکه این قلعه در بسته به روی امثال طاوسها باز می‌شود اشاره به پیدایش حیات باشد که سرّ لا ینحل علوم مادی است و دارون پس از عمری فکر و مطالعه و تجربه از نظر بررسی و قوه حیات و زندگی در موجودات مادی ناگزیر شد که اعتراف به وجود خالقی فوق الطبیعه کند که روح حیات را در ماده می‌دمد. اخبار گذشته در مقام اثبات وجود صانع بودند و این خبر در مقام اثبات توحید ذاتی و ابطال عقیده دو خدائی ثنویه است، این عقیده منسوب به پارسیان قدیم و پیروان مانی و دمزنان از یزدان و اهریمن است.

موضوع دو مبدأ را به دو وجه می‌توان تقریر کرد:

۱- یک مبدأ وجودی که علت موجودات باشد و یک مبدأ عدمی که اعدام متمایزه به اعتبار اینکه در ظل موجودات واقع

هستند بدان منسوب گردند، نه مانند نسبت وجود معلول به وجود علت که تراوش و تأثیری در میان باشد بلکه مانند نسبت جزء به کـل، در این صورت اگر شـر را عـدم متمـایز و ظـل وجود بـدانیم و نسبت خلق و جعل به آن تبعی و مجازی باشـد چنانچه حکماء و فلاسـفه اسـلامی گویند تعبیر دو مبدأ برای خیر و شـر با توحید منافات ندارد، زیرا اعدام مضافه که می‌توان از آنها به اجزاء عدم مطلق تعبیر کرد از همان عدم مطلقند و این عبارت درست است:

موجودات اثر خـدا یعنی وجود کلی و مطلق است و معـدومات از عـدم مطلق هسـتند، زیرا شـرور به معنی اعدام متمایزه گر چه وجود تبعی و مجازی دارند ولی در حاق عدم بالذات واقعند و مبدئیت نور و ظلمت به حساب اینکه

ظلمت عدم النور است درست است و مخالف توحید اسلامی نیست و شاید تعبیر به دو مبدأ در عقیده اصلی زردشت روی این حسـاب بوده و یزدان عبـارت از وجود مطلق و بحت بوده که منشأ همه موجودات است و اهریمن کنایه از عـدم مطلق بوده که سرمایه همه اعـدام متمایزه است، در این صورت یک وجود مبـدأ الاثر است و در برابر آن عدم مطلق تصور می‌شود که جز در ذهن تحققی ندارد ولی این عقیده تحریف شده و قول به وجود دو مبدأ مخالف و متضاد به نام یزدان و اهریمن به ثنویه نسـبت داده شده و چنانچه از بیان حاجی سبزواری استفاده می‌شود التزام آنها به وجود مبدأ دیگری در برابر مبدأ خیر به نام اهریمن بر اساس اعتقاد به این است که شرور موجودات مستقلی هستند، این است که می گوید:

الشر اعدام فکم قد ضل من‌یقول بالیزدان ثم الاهرمن بدیها نیست می‌باشند و گمره آنکه می گوید: بود یزدان خدائی وزان پس هست اهریمن و برای همین جواب آنها را داده‌اند که شرور عدمند و نیاز به مبدأ ندارند.

و ممکن است مقصود امام صادق (ع) از کلمه اثنان همان تعدد مبدأ باشد در برابر وحدت مبدأ و مسأله این طور طرح شود که اگر از یک خـدا بیشتر باشد و تعبیر به دو از نظر این است که دو کمترین فرض برابر وحدت و یگانگی است و هر اشـکالی در آن باشـد در فرض سه و بالاـتر بیشـتر می‌شـود و کـار مشـکل‌تر و محـال‌تر است، بنـا بر این بیـان امـام نظر به خصـوص ثنویه و معتقدین به دو خدا ندارد.

و حاصـل اسـتدلال اول امام (ع) این است که فرض دو خـدا محال است، زیرا اگر هر دو قوی باشـند در ذات خود یعنی هستی بخش باشـند نسـبت به هر موجودی بایـد از تأثیر خود رفع مانع کننـد، زیرا رفع مانع شـرط تأثیر و هستی بخشـی است و در این صورت عدم هر دو لازم آید و یا به تعبیر

اهل فلسـفه: اجتماع دو علت تامه مستقله نسبت به یک معلول لازم آید و اگر این دو مبدأ ضعیف باشند یعنی هیچ کدام هستی بخش نباشـند در ذات خود، پس مبـدئی وجود ندارد و خلف فرض لازم آید و چون این موضوع روشن بوده امام تعرض بدان را و تصـریح به آن را لازم ندانسـته و اگر یکی قوی باشد یعنی مبدأ تام و هستی بخش باشد و دیگر ضعیف یعنی هستی بخش نباشـد همان که هستی بخش است مبـدأ است و آن دیگر مبدأ نیست بلکه ممکن الوجود است، زیرا واجب الوجود که به ذات خود هسـتی دارد به ناچـار بایـد هستی بخش باشـد و مؤثر نبودن در آفرینش دلیـل این است که وجود او نـاقص است و وجود ناقص نمی‌توانـد واجب الوجود باشـد و این موضوع را خداونـد در قرآن مجیـد بیان کرده است (۹۴ سـوره مؤمنون): «نیست و نبوده و نتوانـد بود با او معبود بر حقی که اگر چنین بود هر معبودی آفریـده خود را به خود تنها اختصاص دادی و آفریـده‌ها بر هم گردن فرازی می‌کردند» (زیرا تأثیر آفریننده مخصوص در آنها منعکس می‌شد).

۲- پایه استدلال در این قسمت یکم از نظر فعالیت مبدأ است به دو تقریر:

۱) فعالیت مطلقه که باید در ذات مبدأ آفرینش باشد باید از انجام کار خود رفع مانع کند، یک فاعل عاقل مطلق به همان اندازه که مقتضیات انجام کار خود را در نظر دارد و موانع را هم در نظر دارد برای تأثیر عمل خود به رفع موانع می‌پردازد، مثلاـ آتش برای سوزاندن است اگر چوب تری در برابر آن قرار گرفت اول رطوبت آن را می‌خشکاند و سپس آن را می‌سوزاند، وجود یک فاعل مختار در برابر فاعل مطلق دیگر یک مانع فعالیت او است و در فرض اینکه فاعلی توانا است باید او را از میان بردارد و زمینه فاعلیت مطلقه خود را فراهم سازد.

۲) فرض وجود دو مبدأ مستقل در عمل آفرینش است، نه دو مبدأ

قابل تسالم که در نتیجه یک علت از آنها تشکیل شود و هر کدام جزء علت باشند زیرا در این صورت ترکیب لازم آید و دو مبدأ وجود ندارد بلکه یک مبدأ مرکب و بطلان آن مقام دیگری دارد در این فرض در آفرینش هر مخلوقی تزاحم وجود دارد چه کوچک باشد چه بزرگ، چه کلی باشد چه جزئی، زیرا فاعلیت مطلقه هر مبدأ می‌خواهد در آن تأثیر کند، و این تزاحم نتیجه منفی دارد زیرا هر کدام از این دو فاعل مستقل مانع دیگری است و لازمه‌اش این است که مخلوقی به وجود نیاید و همه چیز تباه گردد و این مطابق است با مضمون آیه شریفه: «لَوْ كانَ فِيهِما آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتا» «اگر با خدا معبودان دیگر بودند آسمان و زمین تباه می‌شدند». این یک استدلال انّی است که از معلول پی به علت برند بدین تقریر:

اگر مبدأ آفرینش دو باشد یا از هر جهت موافقند پس دوئیت محقق نشود چون دوئی بر اساس یک تفاوتی تحقق پذیر است و اگر با هم اختلاف و تفاوت دارند به ناچار این اختلاف مایه اختلاف در کار و آفرینش و تدبیر آنها می‌شود ولی یک نواختی و جریان منظم هستی و گردش منظم شب و روز و خورشید و ماه دلیل یگانگی خالق و مدبرند. مرحوم مجلسی علیه الرحمه این دلیل را به چند تقریر در شرح کافی بیان کرده:

۱- اگر ادعا کنی دو خدا هست به ناچار میان آنها در وجود انفصالی است و در هویت افتراقی، در اینجا موجود سومی در میان آید که مرکب از مجموع دوتا است و مقصود از فرجه آن است، زیرا که آن منفصل بالذات و الهویت است و این مجموع مرکب چون از دو واجب بالذات و مستغنی از جاعل ترکیب شده موجود است بدون علت زیرا احتیاج مرکب به جاعل به حساب احتیاج اجزاء او است، وقتی اجزاء احتیاج به علت ندارند او هم از

علت بی‌نیاز است و این موجود سوم ترکیبی هم باید قدیم باشد و تو مدعی دو موجود قدیم شدی و هکذا.

۲- اگر واجب بالذات دو تا باشد لازم است میان آنها فرجه‌ای باشد یعنی ممیزی که یکی را از دیگری جدا سازد به واسطه وجودش در یکی و نبودش در دیگری، کمتر از این تصور نشود برای تحقق دوئیت، زیرا هر دو در حقیقت وجوب و وجود مشترکند، نمی‌تواند این ممیز عدمی باشد، زیرا لازم آید که ممتاز به او معلول و محتاج به مبدأ باشد پس باید ممیز نیز موجودی باشد قدیم بالذات چون خود ما به الاشتراک و دو تا سه تا گردد و نقل کلام کنیم در سه تا که باز محتاج به دو ممیز باشند و سه تا پنج شوند و نقل کنیم به پنج که محتاج به چهار ممیز دیگر گردند و هم چنین.

۳- مقصود این باشد که اگر صانع دو باشد باید عالم هم دو تا باشد، هر عالمی برای یکی و گر نه هر دو یا یکی از آن دو خدا ناقص باشند و واجب الوجود نباشند و اگر عالم جسمانی دو باشد یعنی دو کره که محدود به فلک الافلاک باشند فرجه‌ای لازم آید، چون خلاء محال است در فرجه آنها موجودی باید و آن موجود هم نیاز به علت ثالثی دارد و به طریق آن سه مبدأ فهم شود و از وجود سه عالم جسمانی دو فرجه دیگر بوجود آید و دو مبدأ دیگر لازم شود و هکذا الی غیر النهایه، بنا بر این

کلمه فرجه به اعتبار رخنه میان دو عالم جسمانی استعمال شده. این خلاصه تقریر سوم این دلیل است، و در آخر خود مجلسی می‌فرماید: در این تقریر تکلفات بسیاری است.
مرحوم ملا صدرای شیرازی طاب ثراه در شرح این مورد چنین گفته است:" ثم یلزمک اذا ادعیت اثنین فرجة" چون دعوی دو خدا کنی بر تو لازم است رخنه‌ای هم باشد- زیرا ناچار است در آن دو از چیزی که بوسیله آن یکی از دیگری ممتاز شود و آن باید امری وجودی باشد در یکی از آنها یا در هر دو و نمی‌شود عدمی محض باشد، زیرا اعدام نه ممیز شوند و نه ممتاز

باشند و این ممیز به ناچار با آن دو قدیم است و گر نه دو قدیم متمایز محقق نشود و لازم آید که قدماء دوگانه سه تا شوند و این خلف است، سپس از سه بودن آنها لازم آید که پنج باشند و از پنج بودن آنها لازم آید نُه باشند و لازم آید شماره آنها به لا نهایت رسد و آن محال است، (بطور خلاصه ترجمه شد).
از مطالعه و تعمق در کلام این اساتید مشهور فن حدیث و فلسفه معلوم می‌شود که هیچ کدام به کنه ساده و عمیق این قسمت از حدیث نرسیده‌اند و با اینکه آن را مورد توجه ساخته و سخن در آن به درازا پرداخته‌اند آن را حل نکرده‌اند. به نظر من در اینجا باید چنین گفت:
فرض کن یک قالب پنیر را می‌خواهیم دو قسمت کنیم که دو جود پنیری مشخص داشته باشیم، با کارد وسط آن را می‌بُریم، می‌شود دو، دوئیت در اینجا عبارت است از احاطه عدم به دو قسمت پنیر یعنی وجود یک قطعه پنیر از شش جهت خود با عدم قطع شده و آن را مشخص ساخته. برای توضیح بیشتر:
فرض کن یک حجم مکعب آب در حوضی مستطیل به طول چهار متر داریم، می‌خواهیم آن حجم واحد آب را دو حجم ممتاز کنیم، یک تخته یا آهن یا چوب وسط آن حوض قرار می‌دهیم به طوری که میان دو قسمت به کلی از هم بریده شود، باز در اینجا به وسیله این حائل دو حجم آب پیدا کردیم و حقیقت این دوئیت هم عبارت از نهایت وجود هر یک از دو قطعه است و احاطه عدم به او از همه جهت، از این رو می‌توانی درک کنی که دوئیت در ماده عبارت از نهایت یافتن همه جانبه وجود او است و حقیقت آن نقصان وجود است، در این جاها همیشه یک موجود ثالث جای این عدم که نهایت دوها و سه‌ها است قرار دارد و موضوع لا- نهایت و محالی هم در کار نیست، امتیازات دیگر موجودات مادی هم در سطح همین نهایت عدمی محقق می‌شود مانند شکل و رنگ و غیره ولی موضوع بحث حدیث دو

واجب الوجود است، و در حقیقت منظور حدیث متن شبهه معروفه ابن کمونه است که به قول ملای سبزواری در منظومه:
هویتان بتمام الذات قدخالفتا لابن کمونة ورد دو هستی واجب الوجود متبائن در ذات شبهه‌ای است که از ابن کمونه ایراد شده.
و در شرح این بیت از منظومه خود، شبهه را از خود ابن کمونه به این تعبیر نقل کرده است:
عبارت او چنین است چرا جائز نباشد که در اینجا دو هویت بسیط مجهول الکنه و جدا از هم به تمام ماهیت بوده باشند و هر کدام واجب الوجود بالذات باشند و مفهوم واجب الوجود از هر دو انتزاع شود و بر هر دو صادق آید. انتهی.
بدیهی است تصور دو واجب الوجود بسیط مجهول الکنه و مختلف الذات در عالم ذهن به تصور معانی همین کلمات ممکن است ولی این سبب نمی‌شود که در تحقق خارجی و وجود عینی از هم ممتاز باشند زیرا مفاهیم متبائن، در مقام وجود خارجی بسا متحد می‌شوند، چون زید و انسان، ضاحک و انسان و .. و ..

و تشخیص در موجودات خارجی جز به احاطه عدم بر آنها حقیقتی ندارد چون دو قطعه سنگ، دو فرد انسان، دو قسمت از یک سیب سرخ و سفید، و کلیه عوارضی که مشخص و ممیز موجودات خارجیه هستند در زمینه نهایت هستی و قطع وجود آنها خود نمائی دارند.
در صورتی که دو واجب الوجود در خارج محقق شوند از نظر تشخیص خارجی و مرز وجودی آنها در حاق واقع به صرف تصور اینکه در تمام ماهیت از هم تباین دارند اکتفاء نشود و بلکه این تباین مفهومی یا این تباین فرضی در تشخیص و جدائی وجود آنها از هم در متن واقع هیچ اثری

ندارد و چنانچه امام (ع) می‌فرماید تشخیص و جدائی آنها در متن واقع و صحنه خارج نیازمند به" فرجه" است.
و با توجه به این بیان، به خوبی روشن است که سؤالی که در این روایت طرح شده «یلزمک ان ادعیت اثنین» همان متن شبهه ابن کمونه است و جواب درستش هم همان جوابی است که امام (ع) فرموده و عجب این است که از این نکته غفلت شده و شبهه ابن کمونه بعنوان یک شبهه ابتکاری تلقی شده و جواب درستی هم به آن داده نشده است و مرحوم ملا صدرا در ضمن شرح همین حدیث اشاره‌ای به آن کرده و اعتراف کرده است که جواب این شبهه بسیار مشکل است و از طرح جواب به آن طفره رفته است و در وادی فلسفه خود گم شده است.
در اینجا دو موضوع را باید فهمید:
۱- موضوعی که در حدیث ذکر شده «ان ادعیت اثنین» همان متن کامل شبهه ابن کمونه است زیرا تمام صفات خدا از وجوب وجود و کمال ذاتی و تجرد در اینجا مسلّم است فقط بحث از این است که یکی است یا دو تا است و به عبارت دیگر معنی سخن این است که «اگر مدعی باشی خدا دو تا است یا دو خدا را مبدأ قدیم بدانی» و البته خدا یعنی واجب الوجود مبری از ماده و مکان و زمان، و کامل من جمیع الجهات.
۲- شرح استدلال: امام (ع) می‌فرماید: دوئیت در میان مبدأ با این خصوصیات هیچ راه تحققی ندارد جز به وجود سومی که امام از آن به کلمه فرجه تعبیر کرده و بسیار بلیغ و شیوا ادا شده و من آن را به کلمه رخنه ترجمه کردم، اینجا به هیچ وجه جای استعمال کلمه ممیز و ما به الامتیاز و ما به الاشتراک که شارحان حدیث دنبال آن رفتند نیست زیرا همه این تعبیرات در عالم مفاهیم است و مصادیق آنها صرفا بر موجودات مادی تطبیق می‌شود که وجود محدود و ناقص دارند ولی فرض این است که موضوع

بحث ما دو واجب الوجود مجرد و کامل الذات است و سخن در تحقق دوئیت نسبت بدو وجود شخصی و مشخص و بلکه عین تشخص در خارج و حاق هستی است، چنانچه تعبیر ملا- صدرا هم که سائرین از آن تبعیت کرده‌اند در اینجا بیجا است، او گفته این امتیاز به چیزی محقق شود که موجود در هر دو یا یکی از آنها است، زیرا فرض، دو واجب الوجود مجرد است و در واجب الوجود مجرد چیزی در نمی‌آید و صحیح نیست که گفته شود چیزی موجود است در آن. این خاصیت در واجب الوجود هست که محل چیزی نشود و حلول در چیزی نکند، بنا بر این فرض دوئیت هیچ تصوری ندارد جز به یک فرجه یعنی وجود سومی که این وجود سوم نه در این است و نه در آن، نه خارج از این است و نه خارج از آن، و هیچ عنوانی ندارد جز اینکه محقق دوئیت هویت واجب الوجودی است و چه خوش تعبیر شده که همان فرجه است، بنا بر این وجود سوم هم برای تحقق خود نیازمند دو فرجه دیگر می شود و بطور مضاعف این فرجه‌ها تکثیر می‌یابد تا لا نهایت، و دو محال لازم می‌آید:

۱- خلف فرض، چون مورد ادعا دو قدیم بود و نتیجه میلیونها و میلیونها قدماء می‌شود.
۲- تحقق وجودهائی در خارج که از نظر تعدد و شمارش به نهایت نمی‌رسد، و بطلان این گونه لا نهایت عددی از بطلان تسلسل لا نهایت علت و معلول روشن‌تر است. در این اخبار دو مطلب افاده شده است:
۱- تجویز گفتن این جمله که خدا چیز هست، چون چیز بودن معنی وجود داشتن و هستی داشتن است و به همین جهت در علم فلسفه و کلام این بحث طرح شده است که (الشیئیة تساوق الوجود) چیز بودن معنی وجود داشتن می‌دهد، و چون اسماء خدا توفیقی است یعنی از ذات خدا و صفات

باید به الفاظی تعبیر شود که رخصت داده باشند، به این مناسبت مورد سؤال شده است.
۲- در مقام نفی عقیده حلول و اتحاد است، زیرا این دو عقیده در تاریخ صدور این اخبار در محیط اسلامی شیوع داشته است، عقیده حلول پایه مذهب غالیان بوده و از تعلیمات مسیحیان اخذ شده و خلاصه‌اش این است که خدا در انسانی مجسم شود، اول بار مسیحیت این عقیده را در باره حضرت عیسی اظهار داشت و بدین وسیله فکر غلط بت‌پرستی را با تعلیمات انجیل و پیشوائی حضرت عیسی (ع) وفق داد و این عقیده فاسد در زمان خود حضرت عیسی میان بعضی پیروان جاهل او به وجود آمد چنانچه از آیه (۱۱۶ سوره مائده) استفاده می‌شود: «وقتی که خدا گفت ای عیسی تو به مردم گفتی مرا و مادرم را در برابر خدا بپرستید عیسی گفت منزه باشی از اینکه من سخنی گویم که حق من نباشد».
این عقیده در زمان خلافت امیر المؤمنین (ع) بوسیله عبد اللّٰه بن سبا در محیط اسلام پایه‌گذاری شد و پیروانی پیدا کرد و تاکنون بجا مانده، مهم‌ترین پیروان این عقیده، فرقه اسماعیلیه‌اند که از زمان امام کاظم (ع) انشعابی در جامعه شیعه بوجود آوردند و مذهب باطل خود را بر این عقیده فاسد پایه نهادند.
امروزه اسماعیلیه به دو دسته تقسیم می‌شوند که مرکز اصلی هر دو دسته هند و پاکستان است:
۱- فرقه بهره ۲- فرقه آقا خانی.
فرق میان این دو دسته همان فرق میان متشرعه و صوفیه است در پیروان مذهب امامیه، بهره‌ها ظواهر کلی اسلام را مراعات می‌کنند، نماز و روزه و حج و زیارت قبور ائمه را تا آنجا که قبول دارند مراعات می‌کنند و در نجف و کربلا و حتی در مسجد کوفه ساختمانهائی برای مسافرت زائرین خود

دارند ولی فرقه آقا خانی را ندیدم که این فروع کلی و مسلّم اسلامی را مراعات کنند.
ایامی که من در نجف اشرف مشغول تحصیل بودم، سیف الدین که در آن تاریخ امام فرقه بهره بود برای زیارت به نجف آمد و پس از مدتی من رفتم به جسر شهر کوفه کنونی برای زیارت مسجد کوفه و گردش در اطراف فرات، در شهر کوفه بقالی بود به نام عباس که با اهل علم الفتی داشت و با من هم سلام علیک داشت، یک روزی که من به او برخوردم گفت: من به شما کاری دارم، گفتم: بفرمائید چه کاری دارید؟ گفت: چندی پیش آقای سیف الدین و همراهانش آمدند اینجا و در یکی از خانه‌های کنار فرات سکونت کردند و بعضی از جوانهای نجف و کوفه به محل سکونت ایشان ریختند و یک چمدان کوچک دستی مخصوص او را ربودند و در میان آن یک کتاب خطی به دست آمده و من می‌خواستم شما این کتاب را مورد مطالعه قرار دهید و تکلیف آن را معلوم کنید، این کتاب به قطع یک صفحه‌ای بود و اوراق زیادی داشت و مندرجاتش رساله‌هائی مختصر بود و به عبارت عربی بسیار سستی نوشته شده بود، یکی از رساله‌های آن به نام (التقسیم) بود چنانچه به یاد

دارم.
در این رساله شرح مختصری از مسائل فلسفی راجع به پیدایش جهان بعنوان مقدمه ذکر کرده بود و رشته سخن را به ادیان و شرایع کشیده بود و این عبارت از آن در یاد من مانده بطور تقریب:
ان الله کان فی الغیب فبعث نوحا و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد (ص) و نصب علیا و حسنا و حسینا و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد لید عو الناس الیه، فلما ولد محمد بن موسی بن اسماعیل بن جعفر ظهر الله و سقطت الشرائع.
یعنی خداوند جهان در نهان بود و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی

و محمد را فرستاد و پس از او امامانی تا امام صادق معین کرد تا مردم را به وجود نهان او دعوت کنند ولی چون محمد نوه اسماعیل بن جعفر الصادق به دنیا پا نهاد خدا آشکار شد و همه شریعتها ملغی شد.
در این کتاب رساله‌هائی راجع به طلاق و ارث بر خلاف نصوص قرآن دیده می‌شد، من گفتم: خوب است قسمتهائی از این کتاب که ظاهرا شامل اسرار مذهبی بهره‌ها است عکسبرداری شود و این گونه عقائد فاسده و احکام مخالف قرآن آنان در محیط اسلامی نشر شود، ولی پس از مدتی که او را دیدم و از کتاب پرسیدم، گفت: به دستور یکی از مراجع تقلید جلد آن را کندم و آن را در نهر فرات افکندم، باقی را خدا داند.
غرض این است که عقیده به حلول که اساس مذهب غلاهٔ است در دوران امام باقر (ع) و صادق (ع) ترویج و تبلیغ می‌شده است و شاید دشمنان اسلام هم از سائر ملل که به هر لباس در جامعه اسلامی وارد شده بودند از ترویج این عقائد فاسد پشتیبانی می‌کردند، به منظور نشر عقائد خود و تضعیف وحدت اسلامی.
موضوع اتحاد خدا با یک بشر یا با همه موجودات (عقیده وحدت وجود) نیز در این تاریخ وجود داشته و از اسرار مسلک تصوف به شمار می رفته و بایزید که به این شعار (لیس فی جبتی الّا اللّه) معروف است در این تاریخ می‌زیسته.
این اتحاد به تأویلهای مختلف تقریر شده و پاره‌ای از آنها ظاهرفریب‌تر و پاره‌ای رسواتر جلوه کرده، بعضی را به مسلک اشراق تصحیح کرده‌اند و بعضی را به مسلک عرفان، و رشته سخن را تا آنجا کشانده‌اند که یکی از آنها در خطبه کتابش گفته: (الحمد لله الذی خلق الاشیاء و هو عینها) به هر حال این عقیده اتحاد خدا با خلق یک عقیده بغرنج شاعرانه و عرفان مآب از همان تاریخ امام باقر و امام صادق (ع) شیوع داشته و این اخبار آن را

مردود دانسته است و باید اینها را به همین موضوع مربوط دانست و امام صریحا می‌فرماید: از نظر تحقق وجودی و واقع هستی خدا از خلق خود تهی است و خلقش از او تهی است یعنی نه خدا تجسم بشری دارد، و نه خلق به هر مقام برسد اتحاد با خدای خود پیدا می‌کند، این همان حقیقت ساده و پاکی است که قرآن مجید در باره عیسی و مادرش به تعبیر دیگر ادا کرده است.
(آیه ۷۵ سوره مائده): «مسیح پسر مریم جز یک رسول نبود که بسیار رسولان پیش از او گذشته و مادرش هم همانا یک زن خوش باور و خوش عقیده بود، هر دو طعام می‌خوردند و در بازارها راه می‌رفتند» با نظر به اینکه مفسران جمله «کانا یَأْکُلانِ الطَّعامَ» را کنایه از دفع فضولات آن دانسته‌اند معلوم می‌شد که قرآن با چه بیان بلیغی این نسبت اتحاد خدا با عیسی یا تجسم در عیسی را انتقاد می‌کند، و از اینجا هم آهنگی تعلیمات صحیح اخبار راست و قرآن مجید روشن می‌شود و سر احادیث داله بر اینکه اگر خبری با قرآن مخالف در آید آن را دور بیاندازید که ما نگفته‌ایم روشن می‌شود. در اینجا توضیح چند مطلب لازم است:

۱- در ضمن خبر دو سؤال از طرف زندیق به یک تعبیر وارد شده است که:
او چیست؟ و امام دو جواب مختلف در برابر این سؤال واحد دارد، در اینجا دو وجه است:
اول آنکه مقصود سائل تکرار سؤال باشد از نظر اینکه در جواب اول قانع نشده و حقیقت را درک نکرده و ناچار به تکرار شده، بنا بر این هر دو جواب نظر به یک سؤال دارد و به تعبیرات مختلفه جواب سؤال را ادا کرده است.
دوم اینکه هر سؤالی مقصود خاصی دارد و گرچه به یک لفظ تعبیر
أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۵۶۳
شده است و از نظر اصطلاح سؤال اول مفاد ماء شارحه است و سؤال دوم مفاد ماء حقیقیه.
شخصی لفظی می‌شنود و مفهوم آن را نمی‌داند، یا از نظر اینکه جاهل به لغت است یا از نظر اینکه به عنوان مبهمی آن را درک کرده در این دو صورت سؤال از آن در خواست شرح لفظ و توضیح مفهوم است، ظاهر سؤال اول این است که سائل می‌خواهد مفهوم قابل ادراکی بفهمد این است که موضوع سؤالش هو است (او) می‌خواهد در برابر این مفهوم مبهم مفهوم روشنی در ذهنش جا کند، امام می‌فرماید: چیزی است جدا از آنچه دیدی و دانستی و جدائی او از این راه است که حق و واقع شیئیت و هستی است، چیز محض و هستی صرف است و پس از این توضیحات، سائل درک می‌کند که خدائی هست و در مقام پرسش از حقیقت او بر می‌آید و باز می‌پرسد آن موجود کذائی چه حقیقتی دارد؟
در اینجا امام او را به صفات فعل و مقام الوهیت و اسم جامع اللَّه معرفی می‌کند.
۲- در ضمن حدیث می‌فرماید: اوهام او را درک نکند ولی در برابر سؤال سائل که لم نجد موهوما الّا مخلوقا امام می‌فرماید: تنها طریق ورود در معرفت خدا وهم است و اگر صرف نظر از آن گردد راه توحید سد می‌شود.
در اینجا دو توجه لازم است: اول اینکه درک وهم غیر از موهوم باشد و مقصود از درک وهم این باشد که حقیقت و ماهیت چیزی در وهم در آید، آنجا که حقیقت شیء در وهم در آید در صورتی است که واقعی جز صورت وهمیه ندارد مانند غول و نیش غول و آنجا که ماهیت شیء در وهم در آید مانند مدرکات به حواس ظاهره که بوسیله حس صورت جزئیه آنها در وهم مرتسم می‌شود ولی موهوم به معنی اعم از آن است یعنی- هر چه در خاطر گذرد-، و این چنان است که معنی مستسبع قدری اعم است از معنی ادراکه
أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۵۶۴
السبع زیرا در هیئت اسم مفعول همان مطلق انتساب وقوع ماده کافی است.
یا اینکه گفته شود معنی کلمه موهوم همین است که هر چه در خاطر گذرد یا هر نادیده‌ای که در خاطر گذرد و به این معنی است که امام می‌فرماید: اگر بگوییم هر موهومی مخلوق است توحید از ما برداشته می‌شود، چون راه معرفت هر چیز تصور آن است، تا در خاطر نیاید معرفت را نشاید، ولی هر چه به حواس درک شود و از این نظر به خاطر آید و موهوم گردد مخلوق است و محدود ولی تصور خدا به عنوان شیء جدا از اشیاء مانعی ندارد. از توضیح حدیث و شرحی که مرحوم کلینی علیه الرحمه بدان اضافه کرده است معلوم می‌شود که باء در جمله
اعرفوا اللَّه باللَّه
باء الصاق است و مقصود نفی تشبیه است و رد بر مجسمه و غلاة و مشبهه، بنا بر این اخبار این باب باید در ضمن ابواب مربوط به صفات سلبیه درج شود و نباید باب جداگانه‌ای باشد، چنانچه عنوانی که کلینی برای این باب ثبت کرده است این معنی را نمی‌دهد بلکه از آن فهمیده می‌شود که دلیل شناسائی خدا منحصر به خود او است و باید بوسیله خود او باشد و در این

صورت، باء، باء سببیه می‌شود یا باء استعانت و بهتر این بود که باب را به همان لفظ مختصر و شیرین خود حدیث عنوان کند و بگوید: باب اعرفوا اللّٰه باللّٰه- گر چه پاره‌ای اخبار هم دلالت دارد که سبب شناختن خدا هم خود خداوند است ولی مضمون اخبار این باب غیر از آن است. در این حدیث ممکن است باء سببیه باشد و حمل بر باء الصاق هم روا است که چنین معنی شود خدا والاتر است از اینکه به مقامی شایسته خلق شناخته شود ولی خلق به مقامی که نسبت به آنها شایسته خدا است شناخته شوند و آن مقام بندگی آنها است نسبت به خدا. پرستش به توهّم یعنی بدون یقین و معرفت و به مجرد تقلید

و هوس و عادت، پرستش نام هم به عدم معرفت بر می‌گردد و اشاره به کسانی است که صرف نام و حروف را مؤثر می‌دانند مانند معتقدین به علم اعداد و طلسمات. آیات سوره حدید ۶ آیه است بدین ترتیب:

۱- «به نام خدای بخشنده مهربان- تسبیح گوید برای خدا آنچه در آسمانها و زمین است و او است عزیز و حکیم».

۲- «از آن او است ملك آسمانها و زمین، زنده کند و بمیراند و او بر هر چه توانا است».

۳- «او است اول و آخر و ظاهر و باطن و او به هر چیز دانا است».

۴- «او است که آفریده آسمانها و زمین را در شش روز و سپس بر عرش مستقر شده، می‌داند آنچه در زمین خزد و آنچه از آن برآید و آنچه از آسمان فرو گردد و آنچه بر آن بالا رود و او با شما است، هر جا باشید و خدا به هر چه کنید بینا است».

۵- «از آن او است آنچه در آسمانها و زمین است و به سوی خدا برگردند امور».

۶- «شب را در روز در آورده و روز را در شب و او دانا است به راز درون سینه‌ها».

منظور این است که برای خداشناسی تا آنجا که خرد انسانی تواند بیاندیشد، همین آیات با آیات سوره اخلاص بس است و اندیشه بیشتر مایه اضطراب و پریشانی فکر و لغزیدن از عقیده پاك توحید و خداشناسی است. این ذکر پس از قرائت قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ در هر حال مستحب است. شاید مقصود جمعی از فلاسفه یونان است که آنها را سوفسطائیه خوانند و پیروان فلسفه تشکیك که دیوجانس را از آنها

شمرده‌اند و اینها بر اثر کثرت تعمق و اندیشه منکر محسوسات شدند و در اصل هستی و وجود به شك افتادند و چه خوش تعبیری دارد که به کلی گیج شدند، گویند همیشه چند تن شاگردان دیوجانس او را در میان راه نگهداری می‌کردند که تصادف نکند و در چاه و پرتگاه نیفتد، زیرا دیگر قادر به تشخیص محسوسات هم نبود، کوری دل به اندازه‌ای موج برداشته بود که دیده سر را هم تار کرده بود. صفت معمولا زائده‌ای است در ذات موصوف و عمده فائده‌اش معرفی موصوف است و گویند یك مرد عالم، یك درخت بلند، یك گل سرخ، یك کبوتر سفید.

در موجودات امکانیه ذات ماهیت تاریك و حاق وجود مبهم است و آنچه را از ممکنات توان درك کرد همان اوصاف و خواص است و در درجه دوم آثار و افعال متولده از آنها، در فلسفه قدیم بیشتر کاوش دانشمندان بر قسم اول دور می‌زد و همیشه دنبال اوصاف و خواص ممکنات می‌رفتند و تا عمق ذات آنها بررسی می‌کردند و جنس و فصل و خاصه و عرض عام ترتیب می‌دادند و همه اینها جز یك مشت اصطلاحات و فرمولهای خشك چیزی نبود.

دانشمندان امروزه بیشتر متوجه آثار و افعالی هستند که از موجودات متولد می‌شود و بوسیله آزمایش ثابت می‌گردد و به صورت یك فرمول علمی در می‌آید.

روش بررسی فلسفه قدیم نسبت به مبدأ اول و از نظر بررسی صفات و خواص زانو به زمین زده و زمینه پیشرفتی نداشت، زیرا

هر روزنه برای هر گونه بررسی نسبت به ذات الهی و مبدأ کل بسته است.
این است که دانشمندان از قدیم نسبت به ذات الهی همان روش دوم را پی‌گیری کرده و متوجه مطالعه آثار و اعمال الهی شدند، از ملاحظه نظام

و حکمت و حیات و سائر مظاهر هستی ممکنات ناگزیر شدند که معترف شوند خدا که مبدأ پیدایش همه این کمالات است خود هم باید واجد آنها باشد ولی چگونه مبدأ واحد به همه این اوصاف کمالیه متصف است، بحث در صفات از عمیق‌ترین بحث فلسفه قدیم است و از نظر تطبیق این سه اصل:
۱- مبدأ جز یکی نباشد.
۲- تعداد قدماء محال است.
۳- هر کمال وجودی در ممکن باید از مبدأ افاضه شده باشد.
معتقد شدند که صفات کمالیه الهی عین ذات است و در حقیقت ذات و صفتی نیست بلکه وجود یگانه‌ای است که با وحدت حقه خود منشأ همه این آثار است و البته درک این موضوع بسیار مشکل است و در نتیجه جمع کثیری از متکلمین اسلامی که فرقه اشاعره باشند زیر بار آن نرفته و صفات زائد بر ذات برای خدا معتقد شدند، این است که بحث در صفات از مشکل‌ترین مباحث علم الهی و از شاهکارهای مباحث مذهبی است و چون راوی این حدیث این موضوع را حضور امام طرح می‌کند امام او را به این بیانی که کرده است متوجه می‌سازد به اهمیت موضوع بحث و می‌فرماید از نظر عمومی درک این موضوع مشکل است و موجب خطر گمراهی و هلاکت است.
در باره مراتب وجود و ظهور خداوند گفته شده است:
۱- مقام ذات بحث که غیب مطلق است.
۲- ظهور ذات برای خود- مقام احدیت و یکتائی.
۳- ظهور ذات در مقام صفات- مقام واحدیت و یگانگی.
۴- مقام ظهور حق در افعال خود- مقام فعال مطلق اینها مراتبی است که از نظر فلسفه و عرفان برای تشریح مقامات هستی بافته‌اند و گفته‌اند و در اطراف هر کدام کتابها و فسانه‌ها دارند.

ولی همه اینها داخل در مضمون همین حدیث است که می‌فرماید:
هر که در مقام بر آید تا آنچه در آنجا برای خدا کامل است بفهمد، هلاک یکی از مسائل پرشور و بغرنج تاریخ علمی اسلام همین موضوع جواز رؤیت و دیدار ذات پروردگار است، مبدأ اسلام نبوت است و ماهیت نبوت اتصال به مبدأ است و درک این حقیقت برای عموم بسی مشکل است و افکار عمومی کوشیده است موضوع را به یک صورت قابل فهم خود در آورد و در این کوشش بسا به گمراهی افتاده و یکی از پرتگاههای این راه همین مسلک امکان رؤیت و دیدار خدا است که جمع بسیاری از مسلمان بدان گرویده و گمراه شدند و نبوت پیغمبر را به این پایه کشاندند که خدا را به چشم خود دیده و در آخرت هم همه مؤمنان به شرف دیدار خدا بهره‌مند می‌شوند.
این مسأله مانند مسأله بغرنج کلام نفسی و خلق قرآن در دوران مأمون و عصر حضرت رضا (ع) که اوج عصر تفکر و آزادی تاریخ گذشته اسلام است در شور و هیجان تندی بوده است و به امامان معصوم در این باره مراجعه‌هائی شده و به روشهای

مختلف مطرح گردیده و امام به مقتضای فکر سائل و تناسب مجلس جوابهای قانع‌کننده و قاطعی داده‌اند که این مناظره ابو قره و روش استدلال امام رضا (ع) شاهکاری محسوب است.
ابو قره مردی است محدث و معلوماتش همان سطح احادیث و آیات قرآن است و در اثبات رؤیت به حدیث و قرآن استدلال کرده است و معلوم می‌شود که احادیث بسیاری در این زمان بوده که دلالت بر جواز رؤیت داشته است و امام احادیث او را منافی قرآن می‌شناسد و مردود می‌شمارد و آیه‌ای که بدان استدلال کرده مبهم تشخیص می‌دهد و از خود قرآن آن را بر خلاف مقصد او توضیح می‌دهد و تفسیر می‌کند، از نظر استدلال به آیات قرآن برای اثبات رؤیت و نفی آن آیات دیگری هم وجود دارد ولی در این حدیث

تعرضی به آنها نشده است، در اینجا امام به سه آیه استدلال کرده است که از آیات محکم و روشن قرآنند.
۱- دیده‌ها خدا را درک نکنند- این جمله در ضمن آیه ۱۰۴ سوره انعام است که با ملاحظه دنباله آن دلالت صریحی به مطلب دارد چون در دنبال آن می‌فرماید: «وَ هُوَ یُدْرِکُ الْأَبْصارَ وَ هُوَ اللَّطِیفُ الْخَبِیرُ»، او دیده‌ها را درک می‌کند و او است لطیف و خبیر، در برابر نفی ادراک بصر از خدا برای خدا اثبات ادراک نسبت به بصر نموده و به عبارت ساده می‌فرماید: «چشمها خدا را نبیند و خدا چشمها را می‌بیند» خود این تقابل هر گونه تردید و تأویلی را از میان بر می‌دارد و بعلاوه دنبال آن خدا را بعنوان لطیف یاد می‌کند و آن را دلیل می‌آورد که لطافت حق علت این است که دیده نمی‌تواند او را درک کند زیرا دیده از درک اجسام لطیف هم مانند پرتو نور و هوا عاجز است تا چه رسد به ذات خدا که مجرد و عین لطافت است.
۲- خدا را در علم خود نگنجانند- هر چه دیده شود به ناچار صورت او، و طبق تحقیق، وجود شعاعی او در خاطر بیننده گنجیده می‌شود و مرتسم می‌گردد، معنی احاطه علمی این است که انکشاف همه جانبه در خاطر عالم پیدا کند، مثلا ما کره شمس را از یک سو با یک نمود بسیار کوچک می بینیم ولی باز هم صحیح است که کره آفتاب در علم ما گنجیده است و مقصود آیه این است که ذات الهی به هیچ وجه و به هیچ نحوه در علم بشری گنجیده نگردد و معرفت بشر به خدا در همان حد استدلال از آثار است و به عنوان مبهم: چیزی هست که جدا از چیزها است.
۳- آیه «لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ»- دلالت این آیه بر مقصود مانند دو آیه پیش از نظر مدلول، صریح و ترجمه زیر نویس آن نیست بلکه از نظر لازمه معنی است به این بیان که اگر خدا به چشم دیده شود ناگزیر باید شبیه محسوسات به چشم گردد امروز روشن شده است که حقیقت دیدن عبارت از

تحقق جسم شعاعی مرئی است در عدسه سالم بیننده که بدین وسیله در مغز این انکشاف بصری حاصل می‌شود، تحقق این امر نیاز دارد به اینکه:
۱- جسمی باشد و لو به همان معنی ماده اولیه امتداد پذیر و تحیز پذیر.
۲- کثیف باشد که بتواند نور را منعکس کند و وجود شعاعی خود را پراکنده نماید.
۳- فاصله معینی میان ناظر و منظور باشد که این شعاع منعکس شود، بسیار دور باشد میسّر نیست، و بسیار نزدیک باشد محقق نشود.
۴- این جسم شعاعی باید حاملی داشته باشد، در خلاء که خود محال است تحقیق پذیر نیست، این حامل هوا و محتویات آن تا برسد به امواج هرتس که حامل جسمهای شعاعی تلویزیون است می‌باشد.

۵- حاجب و مانع میان عدسه چشم و آن مرئی نباشد.
۶- تناسب نور منعکس از مرئی یا نیروی چشم، و اگر افزون باشد مانع رؤیت شود. البته پیشرفت علم شرط سوم و پنجم را در تحت تأثیر فراوانی قرار داده و در این زمینه ایجاد تحولی کرده است، زیرا امروز از فاصله‌های بسیار دور و از پشت پرده و موانع ضخیم رؤیت متحقق می‌شود، عکس برداری از موجودات بسیار دور جوی و موضوع اختراع تلویزیون توسعه‌ای است در زمینه این دو شرط ولی بی‌تجسم کثیف و بدون فاصله و حامل، این امر محال است و قابل تحقق نیست به همین جهت در اخبار نفی رؤیت از نظر عقلی به همه این شرایط استدلال شده است و منظور از استدلال به این آیه از نظر دو شرط اول است و منظور این است که تا خدا را شبیه اجسام ندانیم و او را مجسم نسازیم تعلق رؤیت بصری به ذات او محال است و از قبیل طاق شمردن عدد چهار است، و قول به امکان رؤیت خدا با این آیه که می‌فرماید: «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ» منافات دارد.
محال بر دو قسم است: محال ذاتی و محال عادی، محال ذاتی مانند

جمع میان دو ضد یا دو نقیض که نه قابل تحقق است و نه قدرت بدان تعلق گیرد ولی محال عادی بوسیله اعجاز یا نیروی علم قابل تحقق است، معجزات انبیاء و خودنمائی‌های دانش در محالات عادی است، اکنون باید دید موضوع رؤیت خدا نظر به مجموع این شرائط از محالات ذاتی است یا از محالات عادی، اشاعره آن را در شمار محالات عادی دانسته و تجویز کرده‌اند که به قدرت خدا و در زمینه مساعدی امکان‌پذیر است و به همین مناسبت به استناد بعضی ظواهر قرآن و بعضی اخبار بی‌اعتبار بدان معتقد شده‌اند، غزالی در صفحه ۲۲۵ ج ۴ احیاء العلوم، چاپ مصر، در باب شوق و رضا در فصل (بیان اجل اللذات) چنین گفته است:
اگر بگوئی که این رؤیت خدا در آخرت به دل است یا چشم؟
بدان که میان مردم در این موضوع اختلاف است ولی صاحبان بصیرت توجهی به این اختلاف دارند و در آن نظر نکنند، بلکه خردمند تره می‌خورد و از تره‌دان نمی‌پرسد، هر که شوق دیدار معشوق خود را دارد عشقش مانع است که متوجه شود این دیدار به چشم است یا به پیشانی، او قصد دیدار و کام بردن دارد خواه به چشم باشد و خواه به جز از آن، زیرا چشم جای دیدن است و ظرف آن است و نظری به او نیست و حکمی ندارد، حق در این مسأله این است که قدرت ازلیه واسعه است و روا نباشد که ما حکم کنیم که قاصر است از هر یک از این دو این از نظر امکان است و اما آنچه از این دو امر ممکن در آخرت واقع می‌شود دلیلی ندارد جز سمع و نقل از شارع و حق آن است که برای اهل سنت و جماعت هویدا شده است از ادله شرعی که این رؤیت خدا به دیده سر است تا لفظ رؤیت و نظر و الفاظ دیگر که در شرع وارد است به ظاهر خود باشد، زیرا رفع ید از ظواهر روا نیست مگر در مورد ضرورت، و اللَّه تعالی اعلم.
من این جمله از کلام غزالی را در اینجا ترجمه کردم تا خوانندگان

تأملی کنند و باین نکته متوجه شوند که این قلندر پر گو تا چه حد از منطق علم و بررسی حقائق بر کنار است و در زمینه طرح دقیق‌ترین مسائل علمی مذهبی که سر و کار با دقتهای علمی فراوان دارد مانند یک مشت بذله‌گو سر سفره غذا به تعارف و من بمیرم و تو بمیری برگزار می‌کند و در حقیقت همین را می‌گوید که بابا اصل دیدار یار است، چه کار داری که می‌شود یا نمی شود، آن وقت دیده را می‌بندد و می‌گوید: اصل این است که جائز است و دلیل هم طبق این اصل داریم و ظواهر حجت است، این ماهیت بحث و تحقیق آقای غزالی است در این مسأله بغرنج علمی.

قاطع‌ترین حل این مسأله از نظر بیانات شرع و دلالات قرآن همین حدیث مصاحبه أبو قره است با امام هشتم که شرح آن گذشت و از نظر منطق عقلی بر اساس بررسی شرائط امکان رؤیت به چشم است که در شش ماده ذکر شد و با توجه به این شرائط و تأمل در آنچه از واقع وجود واجب الوجود و خداوند جهان روشن است، امتناع تعلق رؤیت به ذات الهی است و به علاوه از آن در ضمن اخبار این باب منطقهای عقلی دیگر هم وجود دارد که بیان می‌شود:
اکنون ما در شرح هر کدام از احادیث آینده اشاره می‌کنیم که نظر به عدم تحقق کدام یک از شرائط امکان رؤیت دارد و آن را نسبت به ذات حق منتفی می‌شمارد و حتی در آخرت هم امتناع رؤیت نسبت به خداوند با دیده سر را به قوت خود باقی می‌داند، البته در هر خبری موضوع از نظر یکی از این شرائط بررسی شده و به حساب اینکه آن شرط مخصوص در نظر سائل بوده و یا آنکه امام بررسی شرط مخصوصی را به فهم او نزدیک‌تر می‌دانسته آن را مورد بحث قرار داده است. در این خبر اشکالاتی وجود دارد:
۱- حکم به ضدیت معرفت اکتسابی و معرفت ضروری از رؤیت.

۲- حکم به اینکه به سبب رؤیت در آخرت چگونه معرفت اکتسابی نابود می‌شود یا با هم ضدیت دارند.
۳- موضوع رؤیت در آخرت اختصاص به مؤمنان دارد و در بهشت صورت می‌گیرد، و اگر فرض شود معرفت ایمانی که مورد تکلیف است در آنجا از میان برود چه ضرری دارد.
مرحوم مجلسی علیه الرحمه در حل این خبر اقوالی نقل کرده که ما به طور خلاصه آن را ترجمه می‌کنیم:
۱- محصول نظر مشایخ از قول پدرش به این تقریر که ضدیت معرفت اکتسابی با معرفت دیداری از نظر لوازم منافی آنها است نه از نظر خود معرفت چون که مقتضای دلیل امتناع جسمیت و تشکل حق و امتناع رؤیت است و وقوع رؤیت مستلزم تجسم و تشکل است و این دو با هم ضدّند و به همین اعتبار اگر فرض کنیم معرفت ضروری هم که به دیدن است میزان ایمان در دنیا نباشد ولی چون ضد با معرفت اکتسابی است در آخرت باید مؤمن منقلب به کافر شود اگر معرفت اکتسابی برود و معرفت دیداری بماند و یا از نظر ضدیت هر دو معدوم شوند و این هم خلف است و هم نتیجه‌اش کفر در آخرت است.
۲- از میرداماد که به بعض افاضل از او یاد کرده است نقل کرده که ضدیت میان خود دو نوع معرفت است و معرفت حسی با معرفت عقلی گو اینکه متعلق آنها یکی باشد خود آنها با هم ضدند و جمع نمی‌شوند و اگر میزان ایمان معرفت حسی باشد باید کسی در دنیا مؤمن نباشد و اگر میزان معرفت نظری و عقلی است پس از تحقق رؤیت در آخرت آن معرفت زایل می‌شود و همان اشکال بر می‌گردد.
۳- معرفت دیداری قوی است و معرفت اکتسابی ضعیف و نسبت آنها چون حرارت قوی و ضعیف است و اگر میزان ایمان، معرفت قوی دیداری

باشد باید در دنیا کسی مؤمن نباشد و اگر میزان همان معرفت ضعیف اکتسابی باشد پس از تحقق رؤیت در آخرت از میان می‌رود و مؤمن در آخرت بی‌ایمان می‌شود و اشکال بر می‌گردد.
مرحوم ملا- صدرای شیرازی هم در شرح این حدیث همان تقریر میرداماد را بطور تفصیل بیان کرده و می‌گوید: حل این حدیث مقدمه‌ای دارد، خلاصه کلام او در این مقدمه این است که منظور از بعث رسل و شرع شرایع تحصیل ایمان است و علم به مبدأ و معاد و باید همان را با خود به آخرت و معاد برد.

و خلاصه مطلب دیگرش با تفصیل کلام این است که وجدان و حس دیدن ضد وجدان عقلی و معرفت از دلیل و برهان است و قابل جمع نیستند و از این مقدمات که به شرح مفصلی تقریر کرده این نتیجه را می‌گیرد که:
مراد امام این است که دیدار خدا با چشم در آخرت موجب یکی از دو محال است یا عدم تحقق و وجود مؤمن در دار دنیا که مستلزم عدم تحقق آن است در آخرت، زیرا هر که در این دنیا کور است، او در آخرت کورتر و گمراه‌تر است، و یا عدم دوام ایمان و بقای آن در معاد برای ضدیت میان معرفت کسبی و معرفت به دیدن چشم- انتهی.
اشکال اینجا است که اگر ما دودی را دیدیم و از وجود آن استدلال کردیم به وجود آتش، این می‌شود یک معرفت اکتسابی نسبت به آتش، اکنون رفتیم نزدیک یا مانع برطرف شد و خود همان آتش را به چشم دیدیم چه عیبی دارد؟ آیا آن علم استدلالی با این علم معاینه و ضروری مخالف هم هستند یا آنکه مؤید یک دیگرند؟
علاوه بر این چگونه می‌شود تصدیق کرد که معرفت حاصل از دیدن با معرفت حاصل از دلیل ضد هم باشند و درک وجه ضدیت آنها بسیار مشکل است.

اکنون بیان آنچه در حل این حدیث به نظر می‌رسد بجا است:
برای فهم این حدیث باید یاد آور شد که:
۱- صرف معرفت و علم به مبدأ، ایمان نیست زیرا این معرفت در منکران و جاحدین هم وجود دارد چنانچه در قرآن می‌فرماید (۱۴ سوره ۲۷): «و منکر آن شدند با اینکه در دل خود بدان یقین داشتند» و در اخبار شرح ایمان همین کتاب در باب بث ایمان بر جوارح و اعضاء می‌فرماید:
آنچه از ایمان بر دل فرض شده است اقرار است و معرفت و عقد و رضا و تسلیم، و این عناوین عبارت از یک سلسله اعمال و تمرینات قلبی است که اصل معرفت مقدمه و یا یک جزء آنها است و بنا بر ظاهر این حدیث، ایمان در دل از اقرار شروع شده است که یک عمل قلبی است و تحقق این مراتب و انجام این عملیات قلبی که اساس ایمان دل است نیازمند اختیار و امکانات همه جانبه مکلف است و این حفظ اختیار و امکانات همه جانبه موقوف به این است که رابطه حسی و شهودی میان بنده و خدا برقرار نباشد و در یک محیطی که بنده خود را محجوب از خدا می‌داند قرار داشته باشد تا اختیار او محفوظ باشد و اگر پرده از میان برداشته شود و بنده خود را در شهود حق بیند و به اصطلاح چشم توی چشم خدا اندازد به کلی از خود بیخود می‌شود و خود باخته می‌گردد و سیر ایمانی قلبش از کار می‌ماند و به تعبیر دیگر مجبور به ایمان قلبی می‌گردد، این اجبار و ضرورت نسبت به بعضی از مراتب ایمان و شرائط آن اساساً مخالف است مانند اقرار و با تسلیم و رضا مثلًا، و اگر هم با تحقق آنها مخالف نباشد با اعمال اختیار عبد نسبت به تحصیل آنها که اساس مثوبت و عقوبت است مخالف دارد و در نتیجه این گونه ارتباط حسی مانع از ایمان کسبی است که مناط تکلیف و پایه آزمایش و ثواب و عقاب است. و به عبارت دیگر همچنان که در انجام وظایف بدنی که ایمان اعضاء و جوارح است اختیار شرط است و اگر بنده در وضعی قرار گیرد که از انجام

هر طاعت و ترک هر معصیت ناگزیر باشد جبر لازم آید و بر این عمل اجباری و اضطراری اثر ایمانی مرتب نشود و چنانچه جبر در طاعت و معصیت هر دو که عقیده جبریه است باطل است جبر در طاعت و ترک معصیت هم که مکلف در وضع اضطراری قرار گیرد باطل است، مثلا اگر خدا به مجرد اراده خلاف، بنده را مسلوب الاختیار کند مصلحت تکلیف باطل گردد

و چنانچه اعمال قدرت از طرف خدا در جلب عبد به طاعت و منع از معصیت منافی اختیار است که شرط تکلیف است و مصلحت تکلیف را باطل می کند، همین طور رفع حجاب میان عبد و رب و رؤیت بالعیان خدا منافی اختیار تکلیف به ایمان قلبی است و مصلحت آن را باطل می‌کند.

۲- وظیفه ایمان از نظر ریاضت تکلیفی و بدنی که عمل به احکام شرع است در دنیا به مرگ خاتمه پیدا می‌کند ولی محصول آن که ایمان قلبی است باید بجا ماند و همان ماهیت نجات و وسیله ادراک درجات سعادت اخروی است و اگر در هر مرحله‌ای از مراحل آخرت سلب شود انسان دچار سرانجام بی‌ایمانی و کفر می‌شود.

۳- ایمان از نظر یک تطور روحی و جوهری در انسان قابل توقف نیست و انسان پس از مرگ هم باید به سیر تکاملی روحی خود ادامه دهد و این سیر نهایتی ندارد، مضمون اخبار فراهم شدن وسیله نجات برای گنهکاران در برزخ و در قیامت و در دوزخ از راه شفاعت و از راه رهبری موکلان بر او بر همین معنی دلالت دارد، و اخبار بسیاری هم دلالت دارد که اهل بهشت در هر جمعه نائل به ارتقاء درجات تازه و بی‌سابقه‌ای می‌شوند و از نظر تعقل هم نمی توان نیل به سعادت معنوی را در حد معینی متوقف دانست و وجود انسانی را در یک مرحله‌ای از مراحل راکد مطلق شناخت. و ترقی روحی در آخرت هم منوط به بقاء شرائط اختیاری روح و وجود انسانی است در آن مرحله، در هیچ مرحله‌ای از مراحل نمی‌توان جنازه کشی را سعادت و پیشرفت شمرد و اعمال

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج‏۱، ص: ۵۷۷

نشاط و مجاهدت در جوهر سعادت روحی دخیل است.

با توجه به این مقدمات باید حدیث را چنین تحلیل کرد:

امام می‌فرماید: همه اتفاق دارند که شناختن از راه رؤیت ضرورت است یعنی بنده را در معرض اضطرار به ایمان قلبی قرار می‌دهد و از نظر ایمان قلبی از او سلب اختیار می‌کند و دیگر ایمان کسبی موضوعی ندارد، در این صورت اگر ایمانی که وسیله سعادت است، این ایمان اضطراری است چون در دنیا وجود ندارد همه مردم باید محروم از ایمان باشند و این خود مخالف قطع به وجود مؤمن در دنیا است و مخالف آیات و احادیث و نصوص صادره از پیغمبر است در تحقیق وجود مؤمنان در این عالم، و می‌فرماید: این معرفت که ایمان اضطراری است با ایمان کسبی که در زمینه محجوبیت بنده از خدا میسر است ضدیت دارد.

و اگر این معرفت اضطراری ایمان مورد تکلیف نیست و مؤمن در این دنیا به وظیفه خود عمل کرده و ایمانی کسب کرده است ولی در آخرت دیدار حق میسر گردد و آن ایمان اضطراری بوجود آید به ناچار آن ایمان کسبی که در زمینه محجوبیت از حق به ریاضت مجاهدت میسر است از میان می‌رود و چون گفتیم آن ایمان همیشه به عنوان یک عمل اختیاری قلبی انجام می‌شود و انجام آن یک وظیفه دائمی قلب است چون اقرار است و معرفت و عقد و رضا و تسلیم و در مرحله ایمان قلب بنده آنی از این اعمال نمی‌تواند منفک باشد و رؤیت خدا به چشم از دل سلب اختیار می‌کند و ایمان کسبی منتفی می‌شود با اینکه نباید این ایمان کسبی که مناط سعادت است در معاد و آخرت هم منتفی شود، زیرا:

۱- موجب انقلاب روح انسانی است و از وضع یک مجاهد در راه حق تبدیل به یک جنازه مسلوب الاختیار می‌شود و خود باخته می گردد.

۲- موجب رکود و توقف او در سیر الی اللّٰه که نهایتی ندارد می‌شود.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج‏۱، ص: ۵۷۸

در اینجا امام استدلال کرده است برای امتناع رؤیت به عدم وجود شرائط رؤیت بصری از نظر ماده ۱ و ۲ و ۳ که سابقا بیان شد. در این روایت رؤیت را از نظر شرط ششم بررسی کرده است و می‌فرماید: نور خدا به اندازه‌ای نیرومند است که هیچ چشمی تاب و تحمل دریافت آن را ندارد. در این اخبار آیه «لا تدر که الأبصار» را از نظر مقصد تفسیر کرده است به درک اوهام و منظور بیان حد اکثر عظمت خداوند است و توضیح محال بودن رؤیت او و در دنیا و آخرت. این حدیث موقوف است، یعنی استناد به معصوم در آن بیان نشده و به اعتماد به وثوق و شخصیت هشام بن حکم که از خواص امام باقر و صادق (ع) است ذکر شده است، ظاهر این است که کلام از معصوم باشد و احتمال اینکه این تحقیق از خود هشام باشد ضعیف است، زیرا در سیاق اخبار ذکر شده است و شاید علت اینکه نسبت به معصوم از آن ساقط شده این باشد که هشام از پیش خود توضیحاتی در نقل کلام معصوم بر آن افزوده است، در اینجا توجه به چند نکته لازم است:

۱- ظاهرا مقصود از اشیائی که ادراک آنها را منحصر به دو راه کرده عالم جسمانی و موجودات مادی است و مطلق ادراکات منظور نیست و مقصود از قلب در برابر حواس روح حیوانی است که در حدیث کمیل یکی از نفسهای انسانی شمرده شده و برای آن پنج قوه بیان کرده است.

عقل و ادراکات آن از موضوع این بحث خارج است و به همین مناسبت مدرکات قلب را به وسیله هوا دانسته، مقصود از هوا همان جهاز تنفس است که وسیله سلامت خون قلب است و فعالیت کبد. و در حدیث کمیل روح حیوانی را منبعث از کبد معرفی کرده است و این رابطه هوائی ارتباط قلب و حس حیوانی را با محیط خارج از او حفظ می‌کند و ادراکاتی

جز ادراکات حواس ظاهره در او بوجود می‌آید و بلکه ادراکاتش همان رابطه‌ای است که با خارج دارد.

ادراک به مداخله این است که به وسیله وارد شدن چیزی در محل حس آن را درک می‌کند و شنیدن و بوئیدن و چشیدن از این قبیل هستند:

صوت وارد گوش می‌شود و بو وارد بینی و خوردنی و نوشیدنی وارد دهان.

مقصود از اشکال: تربیع و تثلیث سطح هندسی آنها نیست بلکه اجسامی که دارای این اشکال هستند مثل اینکه یک قوطی کبریت را به دست بمالی یا یک کله قند را، و با تماس درک می‌کنی که چه شکلی دارد؟ چهار گوش است یا سه گوش یا مخروطی یا گرد و .. و .. و در این میان، حس دیده بدون تداخل، مبصرات را درک می‌کند. این تعبیر از نظر عرفی بوده است و منافات ندارد که دیدن هم به وسیله دخول جسم شعاعی در عدسه محقق می شود، زیرا این موضوع علمی در آن تاریخ مفهوم نمی‌شده و قابل ذکر نبوده است. در صورتی که از آینه و اجسام صیقلیه دیده می‌شود به انعکاس است یعنی شعاع وقتی به آنها برخورد و پشت آنها تاریک باشد بر می‌گردد و رؤیت محقق می‌شود نسبت به ما ورای حس بصر است، توجهات دیگری هم در قلب بوجود می‌آید که از آنها به حدیث نفس و توهم و خاطره تعبیر می‌کنند و حاصل صورتهای جزئی است که در خارج وجود ندارد، این گونه امور مربوط به حس واهمه است و آن قوه‌ای است که ابتکار صورتهائی می کند مشابه محسوسات مانند صورت جن، شیطان، غول و .. و ..

ولی بعلاوه از آن در قلب خاطراتی بوجود می‌آید که گاهی یک داستان مفصلی را تشکیل می‌دهد و این قوه‌ای است که رمان نویسان از آن استفاده می‌کنند، گاهی یک موضوع جزئی در خاطر طرح می‌شود و مورد شور و تردید درونی قرار می‌گیرد و از آن به حدیث نفس تعبیر می‌کنند، اینها جزء تخیلات و قوه حافظه و فکر است و ظاهرا همه اینها مربوط به همان

حس حیوانی و مربوط به قلب است و منظور حدیث از مدرکات قلب همین چیزها است نه مطلق ادراکات باطنی انسان مثل ادراک عقل و تفکر که در حدیث کمیل آنها را از قوای نفس ناطقه دانسته. و برای توضیح مطلب، مختصری از حدیث را نقل کنم:

می‌فرماید: دوم از نفوس انسانی، حسیه حیوانیه است و آن پنج قوه دارد: سمع و بصر و شم و ذوق و لمس، و دو خاصیت دارد: رضا و غضب.

سوم: ناطقه قدسیه که پنج قوه دارد: فکر و ذکر و علم و حلم و نباهت، با توجه به اینکه وهم و خاطره و حدیث نفس از قوه نامیه و از کلیه الهیه نیستند منحصر می‌شوند در آثار این دو نفس: یا حسیه حیوانیه و یا ناطقه قدسیه، و نمی‌توان آنها را مربوط به ناطقه قدسیه دانست به دو وجه:

۱- آنکه قوای ناطقه قدسیه که در حدیث شمرده شده با این امور ارتباطی ندارد.

۲- اینکه این امور در حیوانات هم وجود دارند، زیرا ترس و امید و رضا و غضب در حیوانات محسوس است، بنا بر این باید از همان حسیه حیوانیه باشند و ارتباط آنها با قلب از راه هوا است، یعنی بوسیله نفس و جهاز تنفس قلب با خارج مربوط می‌شود و این ادراکات در او پدید می‌آید:

۱- صورتهای جزئی شبیه به محسوسات مانند صورت جن و غول و شیطان.

۲- جریانات بی‌واقع شبیه به جریانات واقع دار مثل همه داستانها و افسانه‌هائی که بشر از دیر زمانی ابتکار کرده و می‌کند.

۳- خاطره و پیشنهاداتی که در زندگی روزمره در درون انسان پدید می‌شود مثل اینکه:

در دلش می‌افتد برود فلان مریض معین را عیادت کند.

در دلش می‌افتد برود بر سر فلان رودخانه پل بسازد.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‏۱، ص: ۵۸۱

در دلش می‌افتد به فلان شخص دشنام بدهد.

در دلش می‌افتد برود فلان کس را بکشد.

در حدیث هشام این گونه امور را عکس العمل توجه دل به هوا دانسته است، یعنی در نهاد انسان روزنه‌ای است به بیرون و فضای محسوس و مادی خارج و این توجه او عکس العملی دارد و عکس العمل و برگشت آن عبارت از این امور سه‌گانه است، و چنانچه بوسیله ادراک به حواس ظاهره معروفه سمع و بصر و ذوق و شم و لمس نمی‌توان خدا را درک نمود، به وسیله این ادراکات وهمیه هم که از محسوسات و فضای مادی منعکس می‌شوند نمی‌توان خدا را درک کرد. معروف میان علماء مذهب این است که اسماء اللَّه توقیفی است و کسی نمی‌تواند نسبت به خدا تعبیری کند که از طرف شرع وارد نشده باشد، این موضوع در چند مسأله طرح می‌شود:

۱- تعبیر از خدا و ذات و صفات او باید منصوص از طرف شرع باشد و اطلاق هیچ لفظی در این موارد که طبق نص نباشد جائز نیست، بنا بر این منحصر به همان الفاظی می‌شود که در قرآن مجید و یا اخبار صحیح وارد شده است و مثلا حتی تعبیر به ترجمه و لوازم هم ممنوع باشد، البته حکم به توقیفی بودن اسماء و صفات الهیه به این معنی دلیلی ندارد و بر خلاف سیره معروفه در اسلام است که قرآن و اخبار وارده در توحید و ادعیه و مضامینی که اسماء و صفات الهیه در آنها است به زبانهای دیگری ترجمه می‌شده و از زمان معصومین تاکنون معمول است.

۲- تعبیر از ذات و صفات الهیه در حدود معانی و مفاهیمی محدود است که در آیات و اخبار وارده به لفظ عربی تعبیر شده

است و بایـد به ترجمه همان تعبیرات اکتفا کرد و تعبیری که منطبق بر آنها نگردد روا نیست، مثلا تعبیر از خداونـد به علت تامه ایجاد «یا» علت اولی برای موجودات

چنـانچه معمول اهـل حکمت و فلاسـفه است جـائز نیست برای آنکه در قرآن و احـادیث معتبره از خداونـد به این عبارت تعبیر نشـده است، و بنا بر این می توان الفاظ بسیاری یافت که در این ردیف باشـند مانند همین تعبیر معروف در شـرح لفظ «اللّٰه» به ذات واجب الوجود جامع صفات کمالیه و فاقد صفات سلبیه یا تعبیر از خداوند به وجود بحت یا صرف الوجود یا غیب مطلق و ممکن است به همین حـدیث برای آن اسـتدلال کرد زیرا وصف همـان تعبیری است که ذات الهی را بیک نمود کمالی معرفی می کنـد و سـتایش و سـتودن بـدان اطلاـق می‌شود و در این حـدیث می‌فرمایـد: «خـدا والاـتر و بالاتر و بزرگتر از آن است که حقیقت وصفش فهم شود، او را به همان وصف کنید که خودش خود را وصف کرد، و از هر چه جز آن باز ایستید».

این حدیث از جهاتی دلالت بر این مطلب دارد:

۱- عظمت و بزرگواری حق: این تعبیر مشـعر بر این است که تعظیم و احترام خدا که بر بنده‌ها واجب است آنها را در برابر این وظیفـه قرار می دهـد کـه سـتایش و توصـیف حق را منحصـر به همـانی داننـد که خـودش دسـتور داده است، چـون نسـبت به شخصـیتهای بزرگ جهـان هم این رسم معمول است که بایـد در مکـالمه و خطـاب بـا آنها منتظر دسـتور خاصـی بود از طرف وزارت تشـریفات، تعبیـرات مخصـوص را برای خطـاب یـا نوشـتن نـامه به آنـان دسـتور می دهنـد و تجـاوز از آن را بی‌ادبی و بی‌احترامی میدانند، این خود به حساب احترام و تعظیمی است که در این زمینه باید مراعات شود.

۲- کنه و حقیقت صـفات حق مجهول است و بشـر بـدان احاطه نتواند یافت و اگر پیش از خود تعبیری کند مانند این است که تیر به تاریکی انـداخته و بسا موجب الحاد و نسبت امری به ذات خـدا شود که روا نباشـد مثلا همین خود لفظ «علت» از الفاظ معلول و نامناسبی است نسبت به ذات حق چون در زبان عرب معنی درد و نقص می‌دهد و این لفظ از نظر معنی موجد

و سـبب مـاده عربی نیست و شایـد از زبانهـای یونـانی و فرس و غیره بـا تغییر لهجه و حروف به زبـان عربی نقل شـده و معمول گردیـده، و مشـعر بر این معنی است آیه شـریفه سوره جن که در مقام نقل از جن می‌فرمایـد: «آنها می گفتنـد: وَ أَنَّهُ تَعالی جَدُّ رَبِّنا مَا اتَّخَذَ صاحِبَةً وَ لا وَلَداً» که ترجمه آن این است که:

«بلند است بخت پروردگار ما، نه همسری دارد و نه فرزندی» اخباری وارد شده است که دلالت دارد بر نهی از این تعبیر نسبت به خدا و این دو وجه دارد:

الف- کلمه «جدّ» به معنی بخت و حظ و بهره و قسـمت نسـبت به خـدا صـحیح نیست زیرا این کلمـات در بـاره کسـی به کار می‌رونـد که مسلط بر خود نیست و تحت تـأثیر عوامـل دیگری است و بعبـارت دیگر درمانـده و سـرگردان است و پی شانس می‌گردد و به این ملاـحظه این تعبیر نسـبت به خـدا بسـیار زننـده و نـاروا است و صـدور این تعبیر از جن با آنکه آنها هم عقل دارند و شاید در فهم حقائق از بشر عادی هم زیرک‌تر باشند به حساب جهل آنها بوده بدان چه لائق مقام خدا است.

ب- چون این جمله نسبت جدّ به خـدا می‌دهند و جدّ به معنای پدر پدر است و بسا در ذهن مخاطب، این شـبهه را ایجاد کند که خدا جدّ و نیا دارد و این منافی با آیه «لم یلد و لم یولد» است.

۳- او را به همان وصف کنید که خودش خود را وصف کرده است و از غیر آن باز ایستید، این دو جمله دلالت روشـنی دارند بر اینکه نبایـد از خـدا وصـفی کرد و او را به جمله و عبـارتی سـتود که از خـود او صـادر نباشـد و بنـا بر این تعبیـرات وسیع و

پراکنده‌ای که متعارف نویسندگان و یا شعراء و عرفاء گردیده است که از پیش خود نسبت به خداوند تعبیراتی می‌بافند و او را به اوصافی متصف می‌کنند که بسا شرم‌آور است، با این حدیث و احادیث هم مضمون آن مخالف است.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۱، ص: ۵۸۴

و شعراء عرفان مآب در این زمینه آنقدر بی‌مبالاتی کرده‌اند و زبان را آزاد و مهار سخن را رها کرده‌اند که تعبیرات و اصطلاحات آنها به حد کافی رسیده است و اصطلاحات آنها را به عنوان یک لغتنامه فن مخصوص خودشان تنظیم کرده‌اند.

البته تعبیر و توصیف از ذات و صفات خدا تا حدود آیات و اخبار و خطب صادره از معصومین و آنچه جواز و صحت آن بطور وضوح از لوازم این تعبیرات پردامنه و وسیع استفاده شود جائز است و با مضمون این حدیث مخالفت ندارد ولی تعبیرات و توصیفهای گستاخانه شاعران و عارفان از نظر همه تحلیل و تجزیه‌ای که نسبت به مضمون این حدیث شریف شد ممنوع و ناروا است، زیرا هم تجاوز از تعبیرات وارده است و هم خلاف ادب و احترام نسبت به ذات خدا است جل جلاله و هم سوء تعبیراتی است که از سوء تعبیر جن در کلمه «تَعالی جَدُّ رَبِّنا» بسیار بدتر است و هم بر خلاف مضمون صریح این حدیث است.

این روش ناروا و سوء تعبیرات از مانند شمس تبریزی و ملّای رومی که افتخارش این است که فریاد کنند:

هر لحظه به شکلی بت عیار بر آمددل‌برد و نهان شد و بی‌پروا بگویند بت عیار یعنی خدا- نعوذ باللّٰه- بعید نیست ولی از مثل حافظ شیرازی مردی دانشمند و حافظ قرآن بسیار بعید است و من گمان ندارم خود او بر این عقیده بوده که از ذات و صفات خدا به مضامین مبتذل شاعرانه در اشعار خود تعبیر کرده باشد و یا مثلا مقصودش از:

نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت شخص پیغمبر باشد و یا" در دیر مغان آمد ساقی قدحش بر دست" مقصودش از ساقی آن حضرت باشد، بلکه مقصد این اشعار همان معانی شعریه و احساسات معمولی مردم است و تأویل اشعار حافظ به این معانی مذهبی

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۱، ص: ۵۸۵

و اعتقادی در نظر من توهین و کاستن حافظ است نه تعریف و تمجید از او به دو نظر:

۱- اگر این اشعار به همان معانی عرفیه خود ادا شده باشد دارای طراوت و حسن تعبیر ادبی و شیوائی است ولی اگر واقعا مقصود حافظ از این اشعار این معانی عالیه باشد بسیار غیر بلیغ و نادرست است و باید گفت:

حافظ به طرز ادای مقاصد آشنا نبود چه رسد به اینکه شیوا و شیرین سخن گفته باشد.

۲- از نظر اینکه ارتکاب چنین جرأت و جسارتی نسبت به خدا و پیغمبر از مردی مرتاض و حافظ قرآن و دانشمند، بسیار دور است، خصوصا در صورتی که هیچ عذر موجهی هم در این زمینه وجود ندارد و فقط به محض خوش آمد عده‌ای ادیب و یا حاکم و سلطان وقت و یا برای جلب سود مادی ادا شده باشد. مقصود از دو هشام: هشام بن حکم و هشام بن سالم جوالیقی است و این هر دو از بزرگان اصحاب امام صادق و امام کاظم (ع) هستند و اینکه نسبت تشبیه و تجسیم در باره خدا به آنها داده‌اند به نظر بزرگان شیعه درست نیست، و سید مرتضی در کتاب" شافی" با استدلال کافی آنها را از این نسبت ناروا تبرئه کرده و علت این شهرت این است که:

۱- جمعی کلام آنها را نفهمیده و بر خلاف مقصود تفسیر کرده‌اند.

۲- در ضمن بحث آنها با مخالفان مذهب در کلام آنها خلط نموده‌اند.

۳- بسا مخالفان از روی حسد این نسبت را به آنها داده و آنها را در محیط آلوده کرده‌اند، چنانچه از روی مصلحت تقیه و حفظ جان آنها گاهی مذمتی هم از ائمه در باره آنها صادر شده چنانچه در حدیث هفتم، امام در باره هشام گفته: «خدا او را

بکشد» و مخالفان مذهب به زراره و مؤمن الطاق و

میثمی و دیگران هم مذاهب کفر مآبی نسبت داده‌اند (تا اینجا از پاورقی کافی، چاپ تهران و مصحح بوسیله آقای آقا میرزا علی اکبر غفاری زید توفیقه نقل شد).

به نظر می‌رسد که اساس این گونه اتهامات ایادی حکومتهای جائر معاصر آنها بوده است، چون این بزرگان شیعه با سلاح علم و تقوی آراسته بودند و به هیچ وسیله خود را تسلیم حکومتهای ناحق معاصر خود نمی‌کردند و وجود آنها مانند خاری در چشم مخالفان می‌خزیده و آنها به این آخرین حربه که تهمت و افتراء و پرونده سازی است متوسل می‌شدند تا در درجه اول وجهه و آبروی آنها را میان عوام مردم و بازاریان کم فهم لکه‌دار کنند و نگذارند مردم به آنها نزدیک شوند و حقیقت را بفهمند و در درجه دوم موقع فرصت و در معرض ایجاد شورشی بر ضد حکومت فاسد و باطل آنها بتوانند آنها را بگیرند و زندان کنند و بکشند و گاهی دامنه این تبلیغات به اندازه‌ای وسیع می‌شده که خود امام را هم در معرض تهدید قرار می‌داده و در موارد آزمایش یا در برابر محیط مردم جاهل ناگزیر می‌شدند با این نغمه‌ها هم آهنگی کنند و این موضوع یک اساس امتحان مذهبی شده و تا زمان امام حسن عسکری (ع) هم دامنه آن کشیده است و بسا برای بهانه به دست آوردن نسبت به امام چنین سؤالاتی از گفته هشام‌ها نشر می‌کردند و به مصلحت وقت امام باید چنین جوابی بدهد. موضوع جوان کامل همان اشاره به روایتی است که سابقا گذشت به این مضمون که محمد (ص) پروردگار خود را به صورت جوان کاملی دید الخ.

موضوع بحث در جسم و صورت بطور مطلق و نسبت به خداوند در دوران امام صادق (ع) شهرت به سزائی داشته و چون تازه کتب فلسفه یونانی کم و بیش ترجمه به عربی شده بود و اصطلاحات نامأنوس حکماء در زبان

مردم افتاد مردم با فهم و دانش دوست مانند هشام اصطلاحات آنها را یاد گرفته و در مقام مناظره و گفتگو به کار می‌بردند و از این نظر دو گونه اشتباه واقع می‌شد:

۱- پاره حقائق در زبان فلسفه خدا پرستان یونان بطور رمز ادا شده بود برای آنکه فلسفه خداپرستی در یونان از زمان سقراط بدعت و با آداب ملت بت پرست یونان مخالفت داشت و به همین جهت شخص سقراط باز داشت شد و محاکمه گردید و محکوم به اعدام شد و شاگردان مدرسه خداپرستی به صورت یک حزب زیر زمینی در آمدند و در تعلیمات خود رموزی به کار می بردند، و ممکن است جسم مطلق یا جسم اول به عنوان رمز مبدأ در کتب آنها بوده و ترجمه شده و متکلمین اسلامی مانند هشامین با این اصطلاح رمزی آشنا شدند و به این حساب از خدا به جسم تعبیر می‌کردند، چنانچه صورت در اصطلاح فلسفه عبارت از تشخیص ذاتی موجود و کنایه از تحقق وجود است و شاید به این اعتبار به خدا اطلاق می‌کردند و چون به گوش مخالفان آنها می رسید، آنها را متهم می‌کردند و برای موافقان جاهل هم مورد تردید و اشکال می‌شد.

۲- ممکن است پاره‌ای اصطلاحات فلسفه یونانی که هشام‌ها یاد گرفته بودند از نظر عدم تشخیص مقصود از آنها با واجب الوجود تطبیق می کردند مثل" لفظ هیولای" که یا هیولای اولی یا صورت نوعیه، یا رب النوع در زبان افلاطون، و این تعبیرات در نظر فلسفه‌فهمان و اصطلاح‌دانان معنی جسم و صورت می‌داده و به این مناسبت به آنها نسبت قول به جسم و صورت دادند، بنا بر این نفرینی که امام به هشام می‌کند و می‌فرماید: خدا او را بکشد، از نظر این است که چرا اصطلاحات فلسفه بکار برده تا این شبهه به میان آمده، به هر حال جلالت قدر و تحقیقاتی که از این گونه رجال علمی شیعه رسیده است مانع از آن است که در باره آنها گمان برود که خدا را

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۵۸۸

جسم یا متشکل می‌دانسته‌اند. علم انکشاف تام چیزی است و چون ذات حق تمام الانکشاف است همه موجودات نزد او حاضرند و به اعتبار انکشاف اصوات، او را شنوا خواندند، و به اعتبار انکشاف دیدنیها، او را بصیر و بینا گویند.

فرض کن در یک اطاقی چراغ برق روشن است و یک سلسله گلدان به ترتیب چیده شده است، اگر ما گلهای قرمز را به جای مسموعات اعتبار کنیم و گلهای سبز را به جای مبصرات و گلهای سفید را به جای معلومات دیگر، انکشاف همه اینها در پرتو چراغ برابر است و ترتیبی که در گلدانها است هیچ تأثیر و تغییری در پرتو چراغ ندارد و این ترتیب به منزله تدریجی است که در سلسله موجودات از نظر زمان وجود دارد، ولی خلق و تکلم به منزله این است که گلدان جدیدی به گلدانها اضافه شود و این هم در حاق وجود پرتو نوری هیچ تأثیر و تغییر ندارد، فقط همین قدر درک می‌شود که این گلدان پیش از این نبوده و حالا زیر پرتو برق واقع شده و تفاوت میان صفات ذات و صفات فعل همین سبق عدم است در صفات فعل، و این سبق عدم هم در ناحیه مخلوق و مفعول است نه در ناحیه ذات فاعل، بنا بر این خدا به ذات خود مبدأ همه صفات ذاتی است و صفات ذاتی هم در ذات خود یکی هستند و تفاوت در مفاهیم مختلفی است که بر آنها تطبیق می‌شود و در اخبار آینده به وحدت حقیقت صفات تصریح شده است. این حدیث رد بر عقیده شیخ احسائی است در باره علم خدا که آن را نسبت به ممکنات علم فعلی دانسته و به منزله صفات فعل شمرده و علم او را به حادث عبارت از نفس وجود آن حادث دانسته و علم حق را به علم ذاتی و علم فعلی تقسیم کرده، علم ذاتی را نسبت به خود ذات تشخیص داده و ازلی شمرده ولی علم به مخلوقات را عین مخلوقات دانسته و حادث و فعلی شمرده است، با اینکه از نظر تحقیق علم الهی یک حقیقت است و به هیچ

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۵۸۹

وجه تفاوتی از این نظر تصور نمی‌شود. خدای تعالی در ذات خود وحدت حقه و حقیقت وحدت و یگانگی است و این حقیقت به انکشاف ذاتی برای او محقق است و می‌داند و مفهوم" جز او با او نیست" یک مفهوم سلبی و عدمی است که تحقق خارجی ندارد و فقط در تصور مخلوق در می‌آید، بنا بر این خدا به وحدت ذات خود و اینکه جز او نیست از ازل عالم است و اثبات غیر هم با او لازم نمی آید. در ضمن این حدیث، موضوع یکی بودن مبدأ صفات الهی مطرح است، البته موصوف شدن جسم و جسمانی به صفات مختلفه بر اساس وجود معانی و مبادی مختلفه است که وجود هر کدام از آنها وصفی پدید آرد، مثلا یک سنگ سرخ سنگین ناصاف دارای سه خاصیت است که هر یک در وجود او مبدأ جدا و ممتازی از هم دارد، یک انسان عالم و زنده و توانا دارای سه وصف است که هر کدام در وجود او مبدأ جدا و ممتازی دارد، مبادی مختلفه آن انسان را با اشاره عقلی می‌توان جدا جدا نشان‌گذاری کرد و بعلاوه نفس وجود سنگ و انسان از این صفات جدا است و می‌توان یک سنگ سیاه و سبک و صاف را نشان داد و یک انسان نادان و مرده و ناتوان را، ولی نسبت صفات ثبوتیه خدا با هم و نسبت همه آنها با ذات چنین نیست و مبدأ علم و قدرت و زندگی و .. و .. در ذات حق از هم جدا نیستند و نه به اشاره خارجیه و نه به اشاره حقیقیه نمی‌توان آنها را جدا نشان داد، چنانچه مبدأ واحد صفات از ذات جدا نیست و با ذات یکی است و این حقیقت با این تعبیر ادا شده که با همه ذات شنوا است و با همه ذات بینا است و .. و .. این فرمول به دست آمده که: علم کله، قدرت کله، حیات کله، و .. و ..

در اینجا یک اشکال است که از همان عصر در نظرها بوده و شاید

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۵۹۰

همین اشکال اشاعره را به اعتقاد صفات زائد بر ذات کشانده و آنها را گمراه کرده و باصطلاح از چاله به چاه افکنده است و

محمد بن مسلم در محضر امام باقر (ع) این اشکال را مطرح کرده و جواب شنیده: «قال: قلت: یزعمون انه بصیر علی ما یعقلونه»
محصل این اشکال این است که: اگر مبدأ همه صفات ذات حق یکی باشد و آن هم با ذات یکی باشد اطلاق صفات بر حضرت او معنائی ندارد، و معنی: «اللّه عالم، قادر، حیّ» می‌شود: «اللّه، اللّه، اللّه» و در حقیقت التزام به این وحدت موجب الغاء کلیه صفات الهی است و عقیده به خدا بر می گردد به همان عقیده به یک مبدأ وجود مبهم و فاقد علم و قدرت و حیات و .. و .. که عقیده توحید دینی را از عقیده مادیین جدا می سازد، زیرا مادی هم به وجود یک مبدأ مبهم و قدیم معتقد است، موضوع جلوه‌ها صفات ذات است که راه الهی را از مادی جدا می کند و بحث آنها را به این جمله مختصر می کشاند:
مبدأ با شعور و حکیم، یا مبدأ لا شعور و هر دم بیل.
جواب این اشکال این است که: صفات ذات از نظر حکایت از مبدأ کمالی که در موصوف منشأ آثار است به کمال قوت لغوی و مفهومی خود باقی است، جمله" خدا دانا است" با جمله" سقراط دانا است" از نظر مفهوم حکایت معنی کلی هیچ تفاوت ندارند، اختلاف در نحوه تحقق علم است در ذات الهی و تحقق علم مثلا در سقراط و فهم این حقیقت نسبت به خدا از گنجایش عقل بشری بیرون است که امام در جواب می‌فرماید: نحوه اتصاف به مبدأ صفات منحصرا در مخلوق قابل تصور است نه در خالق و برای نمونه می‌توان گفت که مثلا نور ظاهر است و ظاهرکننده، و این دو صفت در نور از یک مبدأ متحد با هم و متحد با ذات نور به معنی عمومی آن اتخاذ می شوند، اتحاد مبدأ این دو صفت و اتحاد آن با ذات منافات ندارد که این جمله مفهوم باشد نور ظاهر و ظاهرکننده، و هیچ سبب ابهام جمله و الغای معنای
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۵۹۱
آن نمی‌شود و به اصطلاح علمی در این مورد می گویند: اشاعره خلط مصداق با مفهوم کردند و از این خلط گرفتار خبط اعتقاد به صفات زائده بر ذات و تعدد قدماء شده‌اند. اراده در بشر طبق تحقیقی که در شرح خبر" جنود عقل و جهل" گذشت یک فعل اختیاری درونی است و به عبارت ساده: چنگ انداختن روح است به کاری که انجام می‌دهد بوسیله ابزار تن، پس از مقدمات آن که تصور شود، و سنجش عمل و امکانات تحقق آن است، و بنا بر این اراده در درون انسان است و بوسیله حرکت اندام تن به عمل اثر می کند ولی اراده حق همان توجه ایجادی او است به خلق چیزی و این توجه ایجادی به اعتبار نسبت به خدا اراده او است و به اعتبار نسبت او به خلق مشیت او است و چنانچه از این اخبار فهم شود حقیقت اراده و مشیت یکی است. ضد در اصطلاح به هر یک از دو امر وجودی غیر قابل اجتماع با یک دیگر گفته شود مانند سپیدی و سیاهی و در برابر تخالف تضاد تخالف عدم و ملکه و تناقض و نفی و اثبات هم هست و بسیاری از این مثالها که مرحوم کلینی در این کلیات باب صفات ذات صفات فعل آورده بر ضدّین تطبیق نشوند، مثلا تقابل جهل و علم، عجز و قدرت، موت و حیات، تقابل عدم و ملکه است نه تقابل دو ضد و ظاهر کلمه" ضد" در اینجا به مفهوم لغوی و به معنی صرف مخالف استعمال شده است. اسم که به معنی داغ نهادن یا از فراز گرفتن است عبارت از نشانه و نشان دهنده چیزی است که آن را مسمی یا نامدار می‌خوانند و اسم، لفظی باشد و کونی، در اینجا به یک اسم کونی مطلق اشاره شده است و از آن به مقام فعلیه مطلقه یا وجود منبسط و فیض کلی حق تعبیر کنند.
اجزاء اربعه و ارکان دوازده‌گانه و اسماء سیصد و شصت شماره به حساب چهار فصل و دوازده ماه و سیصد و شصت روز یا سیصد و شصت مدار
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۵۹۲
درجه تنظیم شده است. دیدن ذات که مورد پرسش است مقصود دیدن به چشم نیست بلکه توجه به خود است و خود را در

خاطر آوردن، انسان با آنكه به علم وجدانى خود را درك مى‌كند ولى همه وقت به خود توجه ندارد و بسا خود را ناديده گرفته و بلكه فراموش مى‌كند و اگر بخواهد به خود متوجه شود بايد التفاتى در خود پديد آورد و خود را دريابد و بعبارت ديگر خود را ببيند، و اين موضوع بر اثر پيشامدى است كه براى او رخ مى‌دهد و باعث اين توجه مى‌شود، نسبت به خداوند موضوع آفرينش جهان بمانند اين پيش آمد است و منظور سائل اين است كه خدا در حاق ذات خود و پيش از پديده آفرينش مثلا توجهى به خود نداشته و خود را دريافت نمى‌كرده است.

امام در پاسخ مى‌فرمايد: وجدان خداوند مر ذات خود را مانند وجدان بشر نسبت به خويش نيست كه غفلت و فراموشى در آن راه داشته باشد بلكه ذات خدا هميشه خود را دريافته دارد و پديده توجه و التفات در او زمينه و امكانى ندارد و بدان نيازى ندارد.

و منظور از شنيدن خدا مر ذات خود را تحقق آواز و قرع سمع نيست بلكه اين خود سؤال از كروى و انديشه‌اى است كه انسانى هنگام توجه به انجام كارى در خود درك مى‌كند و به تعبير ديگر آن را حديث نفس مى‌گويند و برخى هم كلام نفسى را بدان تفسير كردند و گاهى اين حال بر انسان به وضعى مى‌كشد كه به زبان هم با خود سخن مى‌گويد، مقصد سائل اين است كه خدا پيش از آفرينش خلق معرض چنين حالى كه از آن به مشورت با خود و حديث نفس تعبير مى‌شود قرار گرفته و در مقدمه ايجاد عالم انديشه‌اى داشته و با خود مشورتى كرده است يا نه؟ مى‌فرمايد: خير، خدا در آفرينش و فعاليت خود نيازى به اين وضع ندارد و بلكه براى او روا نيست و نيروى او بدون اين مقدمه نافذ و مجرى است و همين موضوع در حديث دوم باب اراده

به خوبى روشن شده است، در آنجا فرمود كه اراده‌اش همان فعل است و لا غير، و براى آفريدن هر چيزى مى‌گويد: باش و مى‌باشد.

باز مى‌فرمايد: خدا از نظر ذات خود به هيچ نامگذارى نياز ندارد، نامگذارى براى ديگران است و مقصود از اين نام هم تلفظ نيست بلكه جلوه‌اى است كه در ذات خدا از نظر آفرينش آشكار مى‌شود، يعنى نشانه‌اى كه از آن عيان مى‌گردد و وسيله اين است كه مخلوق، خدا را بدان بخواند، اين دعا صرف تلفظ نيست بلكه ربطى است كه از آفرينش در مخلوق پديد مى‌شود و همان نياز ذاتى ممكن به واجب است كه از آن به دعاى تكوينى تعبير مى شود يعنى در خواست فيض كه در خميره ممكنات وجود دارد و همان وسيله شناختن خدا است و مظهر اول آن علوّ و بزرگوارى حق است كه فيض وجود داده است و دست نياز ممكن را به درگاه خود هميشه دراز دارد.

مى‌فرمايد: حقيقت ذات او خدا است اللَّه و على و عظيم نخست جلوه و ظهور او است در عالم موجودات. از اين خبر هم استفاده مى‌شود كه نامهاى الهى جلوه‌هاى او است در موجودات از جهات مختلفه كه از هر جهتى به عنوانى جلوه دارد و از آن به لفظى تعبير مى‌شود، جلوه اصل آفرينش على و عظيم است، جلوه نوازش حق رحمان و رحيم و رؤوف است، جلوه قهرش جبار و قهار و .. و .. اسماء خدا جلوه‌هاى او باشند كه پرتوى در خرد بشر بتابند و به اعتبار تعلق آنها به خرد انسانى حد و نهايت و غايت به آنها اطلاق شود، حد هر موجودى آنجا است كه با موجود ديگرى پيوست شود، جلوه‌هاى فعل و صنعت خدا كه آفرينش او است در كالبد ممكنات نهايت يابد، پيوست پرتو ايجاد در آنجا مرزبندى شود و گفته شود: وجود انسان، وجود درخت، وجود فرشته، وجود زمين، وجود آسمان و .. جلوه‌هاى صفات حق كه مبدأ جلوه‌هاى فعل است در سطح تعقل مرزبندى شوند و گفته شود: علم خدا،

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۵۹۴

قدرت خدا و حیات خدا، به این نظر مقام اسماء از ذات ممتاز گردد و همان اسم جامع خدا هم که اللَّه است از مقام ذات ممتاز شود و حقیقت حق جز همه اینها باشد. دلالت الفاظ بر معانی به عقیده جمعی از دانشمندان دلالت طبعی و ذاتی است و حروف و کلمات از این نظر دارای خواص فردی و ترکیبی فراوانند که پایه علم اعداد و جفر است و در نظر صاحبان این علوم حروف و کلمات تحلیل و تجزیه فراوان و عمیقی دارند و این تحلیل و تجزیه از نظر زبر و بینات و عدد ابجدی و عددبندی‌های دیگر مبدأ تحصیل اخبار و کشف حقایقی است در نظر علمای جفر و منشأ آثار و پیدایش مطالبی است از نظر علمای علم اعداد.

اگر این اصل درست باشد، تفسیر حروف" بسم اللَّه" بر آن مبتنی است و این معانی در طبع مفرد این حروف نیست ولی از طبع آنها در حال این ترکیب مخصوص پدید آید.

و اگر گوئیم دلالت الفاظ بر معانی به وضع است چون وضع این جمله" بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ" از طرف خدا است که ضمن قرآن مجید افاده شده است ممکن است برای حروف آن در حال این ترکیب مخصوص این معانی منظور شده باشد، و در این صورت دلالت این جمله بر آنها یک نحوه دلالت التزامی می‌شود و خود این حدیث و امثال آن دلیل بر این وضع و دلالت محسوب می‌شود. مجلسی علیه الرحمه نظر داده است که از این خبر عبارتی افتاده زیرا این خبر را از برقی روایت کرده و روایت برقی در محاسن چنین است که سؤال شد از معنی قول خدا: «الرَّحْمنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوی» در جواب فرمود: «استوی علی ما دقّ و جلّ» طبرسی هم در احتجاج به همین لفظ نقل کرده است (از پاورقی چاپ تهران نقل و ترجمه شد).

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۵۹۵

در بعضی از اخبار" صمد" را تفسیر کرده است به" مالا جوف له" معلوم می‌شود این خبر در نظر مرحوم کلینی مصنف کتاب معتبر بوده است و از نظر سند و صحت آن تردیدی نداشته ولی مضمون و معنای آن را تشخیص نداده است.

و در اینجا توجه به دو نکته بجا است:

۱- معلوم می‌شود مرحوم کلینی این کتاب را به عنوان عقائد و مختارات خود جمع آوری کرده و اخباری که مخالف با عقیده او بوده و یا مقصود از آنها بر او مشتبه بوده در کتاب درج نمی‌کرده، زیرا در اینجا اعتراف دارد که اخباری به این مضمون هست ولی نامفهوم است و از این اخبار در کتاب خود نقل نکرده است.

۲- تعبیر" مالا جوف له" آنچه میان تهی نیست، با توحید مخالفت ندارد و دلیل بر جسم بودن و مستلزم تشبیه نیست بلکه این تعبیر دلالت بر یک مقام عالی از تنزیه و عظمت و جلال خدا دارد، برای آنکه کلمه (مجوف) و تو خالی در موارد بسیاری استعمال می‌شود و در هر جا به مناسبت، مفهوم خاصی دارد، مثلا یک سنگ یا چوب یا فرض کن مطلق جسم مجوف و تو خالی، معنی تهی بودن درون آن جسم را می‌دهد.

یک کلام و جمله تو خالی: در اینجا معنی می‌دهد که مفهوم درستی ندارد و معنای خوبی نمی‌دهد.

یک کلمه مجوف و تو خالی: یعنی عقل درستی ندارد.

کلمه اجوف: یعنی حرف وسط آن، حرف علّه است.

چنانچه مجوف و تو خالی در هر موردی به مناسبت مفهومی دارد وقتی در مقام نفی آمد و کلمه" ما" نافیه بر سر آن در آمد، باز در هر موردی به مناسبت بر معنای مخصوصی منطبق می‌شود.

جوف: تهی بودن است و در هر چیز به وصفی تطبیق می‌کند و از نظر

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۵۹۶

تحقیق همه موجودات امکانی مجوف و میان تهی هستند زیرا در ماده و ماهیت خود از هستی و وجود تهی و خالی هستند، زمینه امکان جز یک فرض تهی از حقیقت و هستی نیست و وجود و هستی غیر مجوف و باصطلاح بی‌رخنه منحصر به همان واجب الوجود است که هستی او از سرچشمه خودش می‌جوشد و بنظر من این تعبیر از" صمد" به" مالا جوف له" بسیار شیوا و پر معنی و لایق به مقام ذات خدا است و این کلمه نسبت به موارد استعمال خود یک نحو کنایه‌ای است. در این حدیث سائل دو مطلب را طرح کرده است که امام پاسخ صریح به هیچ کدام نداده، یکی را به کلی مسکوت گذارده و پاسخ دیگری را بطور کنایه داده است:

اولا هوا چگونه به خدا احاطه می‌کند؟ خدا از عرش به آسمان اول پائین می‌آید؟

در برابر سؤال اول جوابی ذکر نشده است و شاید علتش این باشد که ورود در بحث مکان و هوا از نظر فلسفی و طبیعی در خور فهم سائل و یا مردم دیگری که به ناچار کم و بیش از این گونه سؤال و جواب‌ها مطلع می‌شدند نبوده، زیرا این دو موضوع از مسائل بغرنج فلسفه و فیزیک است که در آن روز خود فلاسفه تازه کار اسلام هم در فهم حقیقت مکان و فرضیه آن گیج بودند و هوا از نظر تحلیل و تجزیه فیزیکی و شیمی هنوز به کلی زیر پرده بود و کسی از آن اطلاعی نداشت، در این صورت هر گونه تحقیقی برای مردم قابل فهم نبود و جواب اجمالی هم بسا شبهه آنها را تقویت می‌کرد.

و نسبت به جواب سؤال از خبر نزول حق از عرش به آسمان اول شاید مورد تقیه بوده است و خصوص اینکه در ضمن نامه این سؤال شده و جواب نامه در معرض خطر افتادن به دست دشمن و کشف اسرار است و بعلاوه بسا نامه‌نگاریها خود به منظور جاسوسی انجام می‌شود این است که امام به طور

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۵۹۷

کنایه جواب داده و فرموده: خدا را مکان نیست و در همه جا هست و عرش و آسمان نسبت به او یکی است و موضوع نزول و صعود در باره او معنی ندارد و همه چیز و همه جا در برابر او یکسان است. مرحوم مجلسی علیه الرحمهٔ گفته است: استواء به چند معنی آمده است:

۱- استقرار و تمکن بر چیزی.

۲- آهنگ و رو کردن به چیزی.

۳- استیلاء بر چیزی، شاعر عرب گفته است:

قد استوی بشر علی العراق‌من غیر سیف و دم مهراق یعنی: بشر بر عراق مستولی شد، بی‌شمشیر و ریختن خون.

۴- اعتدال و برابری.

۵- یک نسبت داشتن.

از این چند معنی، اول بر خدا محال است چون با براهین عقل و نقل ثابت شده است که محال است خدا در مکان باشد، بعضی مفسرین (استوی) را به معنی دوم تفسیر کردند و گفتند: مقصود آیه این است که خدا متوجه به خلق خود است و قصد آنها را دارد. و از ابو العباس احمد بن یحیی از معنی آن پرسیدند، گفت: استواء به معنی اقبال است. از فراء و زجاج هم در تفسیر" ثُمَّ اسْتَوی إِلَی السَّماءِ" همین معنی نقل شده است ولی بیشتر مفسران آن را به معنی سوم تفسیر کرده‌اند و گفته‌اند: مقصود این است که خدا بر عرش مستولی است و ملک و تدبیرش از آن او است. زمخشری گفته است:

چون برقرار شدن بر تخت که سریر سلطنت است حاصل نشود جز به سلطنت، آن را کنایه از ملک و سلطنت دانسته‌اند زیرا این

تعبیر صریح‌تر و گویاتر است از اینکه گفته شود: فلانی ملک است، و این موضوع را کنایه از ملک آورده‌اند و گفتند:" استوی فلان علی السریر" و مقصودشان این است

که سلطنت یافت و اگر چه بر تخت هم ننشیند، مثل اینکه می گوئی: دست فلان کس باز است، یا دست فلان بسته است، یعنی جواد است یا بخیل است، و فرقی میان این دو تعبیر نیست از نظر معنی و اگر کسی به دست خود هم عطا ندهد و یا اینکه دست هم نداشته باشد ولی جواد باشد در باره او می توان گفت: دست باز است زیرا نزد عرب معنی آن این است که جواد است.

انتهی.

و ممکن است معنی چهارم مقصود باشد، یعنی خدا معتدل است، و این کنایه از این است که از هیچ جهت نقصی در او نیست و بنا بر این جمله (علی العرش) حالیه است، ولی ظاهر از اخبار همان معنی پنجم است که خداوند نسبت به همه موجودات یک نسبت دارد و قرب و بعدی در او متصور نیست و به همین مناسبت استواء را نسبت به وصف رحمانیت او داده است که به این صفت ایجاد و بخشش مطلق دارد و نسبت به همه موجودات افاضه می نماید چنانچه شاعر می گوید:

ای کریمی که از خزانه غیب‌گبر و ترسا وظیفه خور داری استدلال ابو شاکر بر اساس یک قاعده ادبیات عربی است و آن این است که: هر گاه لفظی در جمله تکرار شود اگر معرفه باشد و مثلا الف و لام داشته باشد مقصود از دومی همان معنای مقصود از اولی است مثلا- گوید:" رأیت الرجل فأکرمت الرجل" مردی را دیدم و او را احترام کردم، مورد احترام همان مردی است که دیده و همچنین است اگر اولی نکره آید و دوم معرفه به الف و لام چنانچه فرماید: «کَما أَرْسَلْنا إِلی فِرْعَوْنَ رَسُولًا فَعَصی فِرْعَوْنُ الرَّسُولَ» به فرعون رسولی گسیل داشتیم و وی آن رسول را نافرمانی کرد ولی اگر این یک لفظ در هر دو مورد نکره و با تنوین باشد، مقصود از دومی غیر از مقصود از اولی است مثلا رأیت رجلا و أکرمت رجلا دلالت دارد که مورد اکرام غیر از مورد رؤیت است و دلیلش این است که عدول از

ضمیر که هم مختصر و هم دلالتش به مقصود واحد روشن‌تر است به اعاده لفظ می‌فهمانند که مقصود، مرد دیگر است و الّا باید به جای" و أکرمت رجلا" بگوید و أکرمته.

مضمون آیه این است که او است کسی که در آسمان اله است و در زمین اله است و چون اله به لفظ نکره تکرار شده دلیل است که مؤثر در آسمان غیر از مؤثر در زمین است و آن طبیعت آنها است و این معنی بر آن تقدیر است که" فِی الْأَرْضِ إِلهٌ" جمله مستقلی باشد و عطف به جمله" هُوَ الَّذِی فِی السَّماءِ إِلهٌ" باشد و چنین معنی دهد که او است که در آسمان اله است و در زمین هم الهی موجود است و اگر" فی الأرض" متعلق به اله باشد و جمله تمامی نباشد و هر دو جزء صله الذی محسوب شود، این معنای مقصود ابو شاکر را نمی‌دهد.

امام در جواب او می‌فرماید: این آیه در مقام بسط معبودیت خدا است و فی الارض هم جزء صله الذی است و معنایش این است که همان خدای واحد است که در آسمان پرستیده شود و در زمین هم پرستیده شود. عرش در لغت و عرف به معنی سازمان بلند است. عرش عرشا: ساختمانی از چوب برپا کرد. عریش به معنای سایبان است.

عرش الکرم: درخت مو را بر روی چوب برافراشت، عرش به معنی تخت آمده است و به همین معنی در قرآن مجید به کار رفته در داستان بلقیس فرماید: «أَیُّکُمْ یَأْتِینِی بِعَرْشِها» کدام شما تخت او را می‌آورد، «أَ هکَذا عَرْشُکِ» آیا تخت تو همچنین

است؟ عرش: رکن و قوام چیزی را گویند، سقف خانه و رئیس قوم را هم عرش گویند.
عرش: در زبان فلسفه قدیم، عرش بر چرخ دهم که همه عالم جسمانی را در درون خود دارد به کار رفته است که آن را فلک الافلاک و فلک اطلس و محدد جهات خوانند.
أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۱، ص: ۶۰۰
عرش: در زبان شرع همان احاطه علمی و ایجادی خدا است به موجودات و رمز پیدایش و پایش همه ممکنات است که وابسته به نیروی حق است و در قبضه او است و به این اعتبار می‌فرماید: خدا حامل آسمانها و زمین و هر چه در آنها است می‌باشد، حاملان عرش مراکز ثابت فیض دانش خدایند.
«وَ يَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمانِيَةٌ»: جمله‌ای است که به طور کنایه استعمال شده است برای بیان ظهور عظمت خدا در روز قیامت چون تخت را چهار تن بر دوش کشند و این مظهر بزرگواری است و اگر هشت‌تن بر دوش کشند نهایت اظهار عظمت است برای اظهار عظمت گاری هشت اسب بکار می‌برند در کنایه وجود و تحقق معانی تحت لفظ شرط نیست و مقصود از این جمله همین است که: روز قیامت عظمت خدا دو چندان بر خلق عیان شود. اگر کرسیه منصوب قرائت شود و مفعول وسع باشد و السموات فاعل باشد معنی می‌دهد که سماوات و ارض کرسی را در خود گیرند، و اگر کرسی مرفوع باشد معنی دوم را می‌دهد، مجلسی در (مرآة) گوید: احتمال می‌رود سؤال زراره از قرائت اهل بیت باشد و گویا هر دو قرائت شده است و کلمه و العرش در ذیل حدیث باید عطف به (الکرسی) باشد و باز هم عبارت سنگین و مبهم است و به همین مناسبت مجلسی در حاشیه اینجا گفته است که: در توحید صدوق عبارت چنین است:
«یا فضیل السموات و الأرض و کل شیء فی الکرسی» و قسمت اخیر هم در آن موجود نیست. کرسی در لغت: تخت، آنچه بر آن نشینند، جمع:
کراسی و کراس، کرسی الاسقف: مرکز اقامت او، کرسی الملک: عرش او، کرسی نیز به معنی علم و دانش است، گویند: از اهل کرسی است یعنی از اهل علم، گویند: برای این دیوار کرسی نهید یعنی چیزی که او را محکم
أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۱، ص: ۶۰۱
کند و نگه دارد، ستون و شمعک. الکراسی: علماء و دانشمندان. مکرس:
گلوبندی است که دانه‌هایش در دو رشته باشد جدا و بوسیله مهر بزرگی به هم متصل شوند- المنجد.
از نظر بررسی لغت کرسی هم به همان معانی عرش است و از نظر لغوی چندان فاصله‌ای میان آنها نیست و نمی‌توان گفت از نظر تعبیرات قرآن و حدیث دو معنای مختلف داشته باشند و می‌توان از ذیل روایت چهارم کلمه عرش را عطف تفسیری همان کرسی دانست و مقصود شرعی از آنها را یکی شمرد، در بعضی اخبار عرش را محیط به کرسی دانسته و کرسی را در درون آن معرفی کرده است ولی می‌توان در صحت این گونه اخبار تردید داشت. مجلسی علیه الرحمه گوید: مراد از چهار کس از ما است:
محمد و علی و حسن و حسین (ع) است و چهار دیگر نوح و ابراهیم و موسی و عیسی (ع) هستند. طبق خبری که رسیده و امامان دیگر در ضمن حسین (ع) باشند، چون از پشت او هستند و گفته‌اند: چهار دیگر سلمان و ابو ذر و مقداد و عمارند، و قول اول اصوب است برای اینکه از امام کاظم (ع) روایت شده است که: «چون روز قیامت شود حاملان عرش هشت کس باشند، چهار از اولین باشند که نوح و ابراهیم و موسی و عیسی است و چهار کس از آخرین که محمد و علی و حسن و حسین باشند». بعضی به این حدیث استدلال کرده‌اند برای اثبات (عالم ذر) و گفته‌اند: مخلوقات پیش از وجود در این عالم وجودی

یافتند در صورت ذره و از آنها تعهداتی گرفته شده است نسبت به توحید و ولایت ولی، حق این است که التزام به وجود مستقلی عاقلی پیش از این وجود یک نحو تناسخی است که بطلان آن از عقل و نقل ثابت شده است، و منظور این گونه احادیث

بیان اقتضاء فطرت آفرینش و ایجاد است زیرا طبع هر موجود ممکن اعتراف به خالق است و طبع هر مکلف عاقل پیروی از رهبر حقی است که او را به کمال مقصود برساند و این اقتضاء و غریزه فطرت آفرینش و فطرت عقل و شعور به این بیان در اخبار وارد شده است و مرحوم کلینی هم توجهی به موضوع عالم ذر نداشته و از این حدیث عالم ذر استفاده نکرده است و گر نه برای آن عنوان مستقلی و باب جدائی قرار می‌داد. ۱- روح: در مطلق ماده و خصوص وجود انسان رازی است سربسته و حقیقی است در بسته، روح به مفهوم عام خود همان نیروی حرکت ماده است و همیشه در جنبش است و چه خوش تعبیری در روایت اول فرموده است که: روح چون باد در جنبش است، کیمیاگران قدیم که مدعی بودند فلزات را با نیروی فن تبدیل به طلا می‌کنند معتقد بودند که نیروئی در این میان هست به نام اکسیر که در مزاج هر عنصری تأثیر می‌کند و او را بدل به طلا می‌سازد و از آن به روح تعبیر کردند.

روح اتم، روح الکتریسته، روح گیاه، روح حیوان، روح انسان، همه این تعبیرات در مقام خود درست است و از نظر خداشناسی باید گفت: روح همان رابطه ممکن است با واجب و به کلمه جامع روح هستی تعبیر می‌شود، پس روح از آن خدا است و از او است و آن را در آدم دمیده، روح انسانی چیست و چند تا است؟ از غامض ترین مسائل فلسفه است، روح انسانی مجرد است یا مادی؟ حکماء معتقدند روح معنوی انسان که از آن به (نفس ناطقه) تعبیر می‌شود از عالم تجرد است و تجرد نسبی دارد یعنی در ذات خود ماده ندارد ولی در کار خود نیاز به تن دارد و میان آنها معروف است که از تن بر آید ولی روحانی باشد و تا همیشه بپاید، دلیل قاطع برای تجرد روح ندارند و اصول علمی امروزه تاکنون نتوانسته در اینجا رخنه‌ای کند ولی مضمون حدیث این است که روح انسان و همان روحی هم که خدا به خود اختصاص

داده و در آدم دمیده است مادی است، چون می‌فرماید: از جنس باد است، باد به مفهوم هوای متحرک و ماده بخاری در اعماق خود تا برسد به تشعشعات اتم، همه مادی هستند.

۲- خدا آدم را به صورت او آفرید، یعنی به نقشه‌ای که لائق مقام آدمیت بود، یعنی در بهترین نقشه و زیباترین کالبد و اندام، و در حدیث حضرت رضا (ع) این روایت چنین توجیه شده است، حسین بن خالد گوید:

به امام رضا (ع) گفتم: یا بن رسول اللَّه مردم روایت کنند که رسول خدا (ص) فرمود: خدا آدم را به صورت خود آفریده است، فرمود: خدا آنها را بکشد! اول حدیث را انداختند، رسول خدا (ص) به دو مرد گذشت که به هم دشنام می‌دادند، شنید یکی از آنها به رفیقش می‌گوید: خدا رویت را زشت کند و روی هر که به تو شباهت برد، رسول خدا (ص) فرمود: ای بنده خدا، به برادرت چنین مگو، زیرا خدای عز و جل آدم را به صورت او آفریده است. ذعلب که یمانی توصیف شده است یکی از دانشمندان و سخنرانان بنام معاصر علی (ع) بوده است و مغز پر غرور علمی داشته، در اینجا او را خطیبی شیوا و زبان آور و پر دل توصیف کرده ولی در روایت امالی صدوق اضافه‌ای دارد که غرور علمی او را روشن می‌کند، و در آنجا می‌گوید:

علی (ع) به منبر بر آمد و فرمود:

«سلونی قبل أن تفقدونی»

ذعلب حضور داشت و گفت: پسر ابی طالب بر جایگاه بلند و دشواری قدم نهاده و من پرسشی بر او عرضه کنم که او را شرمنده سازم و سپس این پرسش را طرح کرد.
از بیانات علی (ع) هم به خوبی هویدا است که برای مرد تیزهوش و متفکر صحبت کرده است، عباراتی و مضامینی در این خطبه جوابیه درج است که دانشمندان بزرگی را گیج کرده و اکنون نمونه‌هائی از نظر آنان را نقل می‌کنیم و سپس به تحلیل و تجزیه خطبه می‌پردازیم:

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۶۰۴

مرحوم مجلسی (ره) گوید: و الابتداء أزله- ازلیت او پیش از ابتداء است، یعنی دارای یک ازلیتی است که با ابتداء جمع نشود و با آن منافات دارد، هر گونه ابتدائی برای او تصور شود مؤخر باشد، چون ازلیت او پیش از آن است یا مقصود این است که ازلیت او سابقه علیت دارد به هر ابتدائی.
بتشعیره المشاعر- یعنی به ایجاد مشاعر و افاضه وجود آنها و به وجود امکانی آنها دانسته شود که اینها مخلوقند و برای او موجب کمال نباشند و مناط علم ذاتی او نتوانند بود و از این رو خدا را مشاعری نیست یا اینکه بوسیله افاضه مشاعر به ما درک کردیم که نیاز بدانها داریم و قضاوت کردیم که خدا از آنها منزه است چون احتیاج او به چیزی در کمال خود محال است و یا اینکه عقل ما حکم می‌کند که خالق و مخلوق در صفات از هم جدا هستند.
ابن میثم در شرح نهج، موضوع را چنین تقریر کرده است:
اگر خدا مشاعر داشته باشد یا از غیر دارد و آن محال است و یا از خود دارد و آن هم نیز محال است برای اینکه اگر این مشاعر مکمل الوهیت او باشند و برای تکمیل خود به وجود آورده مستلزم نقص او است و این محال است و اگر برای او کمال نباشند، زیادی آن نقص باشد و باز محال گردد.
بعضی از افاضل به او اعتراض کرده‌اند از چند راه:
۱- نقض به علم و قدرت و صفات کمال دیگر.
۲- به حل دلیل او: گفته است ما شق سومی اظهار می‌داریم و می گوئیم: مشاعر او عین ذات او است.
۳- اگر این دلیل درست باشد دلیل جدائی است و مضمون کلام علی (ع) نیست.
در وافی گوید: بتشعیره المشاعر عرف انه لا مشعر له.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۶۰۵

بوسیله تشعیر مشاعر دانسته شده که خدا از آن منزه است زیرا خدای عز و جل به وسیله آنها فهمانده است که مشاعر احتیاج به مشعر آفرینی دارند که آن را مشعر سازد، اگر خدای عز و جل مشعر داشت باید مشعر آفرین داشته باشد، زیرا خودش نمی‌تواند برای خودش مشعر آفریند و باید در ذات خود محتاج باشد، و بدان که افاضه هر کمالی از طرف خدا به عبادش دلیل بر این است که خودش بر وجه اتم و اکمل دارای آن است بدون نقص، اما دلالت آنها بر اتصاف خدا به آنها این است که هر که چیزی را ندارد بر دیگری نتواند داد و اما دلالتش بر اینکه وجود آن در خدا بی‌نقص است چون نقصان دلیل احتیاج است و منافی با مقام ربوبیت و واجب الوجودی است و همین طور که ما از اینکه خدا علم و قدرت و ادراکمان عطا کرده استدلال کنیم که خودش متصف به آنها است همین طور از تعلم بعد از جهل و کسب قدرت بعد از ضعف و از ادراک محسوسات به کمک مشاعر و احتیاج ما بدانها در این باره استدلال کنیم که خدای عز و جل در علم و قدرت و ادراکش از تعلم و کسب و مشاعر بی‌نیاز است بلکه از هر صفت زائد بر ذات مطلقا، زیرا این صفات برای ما از دیگری بوجود آید و اگر

خدا هم به همان وضع بدانها متصف گردد او هم چون ما محتاج دیگری باشد. و در سایر عبارات این خطبه هم چون تجهیز جواهر و مضاده و مبائنه همین طور گوئیم.
در شرح ملا صدرا گوید: در حدیث سابق دانستی که معنی اینکه خدا کیفیت به کیف داده و أینیت به أین این است که ذات کیف و ذات أین را به جعل بسیط آفریده که آن بالاترین اقسام جعل و ایجاد است و مقصود از تشعیر مشاعر و تجهیز جواهر هم ابداع نفس مشاعر و انشاء عین جواهر است و این جمله را برای آن گفته است تا برهانی تمام باشد بر اینکه خدای تعالی مشعری ندارد و جوهر نیست برای آنکه مقرر شد که یک طبیعت در ذات خود اجزائش علت و معلول هم نباشند، مثلا گفته شود که یک فرد از آتش

علت وجود فرد دیگر است، زیرا علت بودن این و معلول بودن آن یا بخاطر نفس آتش بودن است و این مستلزم ترجیح بلا مرجح است چون ناریت در هر دو هست و بلکه مستلزم این است که هر کدام علت دیگری باشند و معلول دیگری بلکه چیزی علت ذات خود باشد و این محال است و اگر علت بودن یکی برای دیگری با ضمیمه خارجی باشد خلف لازم آید چون فرض این است که خود ذات علت باشد و اکنون با ضمیمه علت می‌شود بلکه باید همان ضمیمه را علت تامه دانست چون شرطیت یا جزئیت ناری در آن دون نار دیگر باز ترجیح بلا مرجح است و اگر فرض کنیم معلولیت دیگری بواسطه ضمیمه است همین اشکال در آنجا وارد است و از اینجا روشن شد که جاعل چیزی نمی‌تواند بلکه محال است که شریک مجعول خود باشد.
در تجزیه و شرح این خطبه، توجه به نکات زیر لازم است:
فصل تعریف ذات الهی:
۱- إِنَّ رَبِّی لَطِیفٌ اللطافهٔ: بیانی است از حاق ذات خدا که به هیچ وجه قابل درک نیست چون هر لطیفی به واسطه لطافت از درک حواس بر کنار است و خدا تا آنجا لطیف است که خود لطافت او هم لطافت دیگر دارد و در اینجا این تعبیر مناسب است که لطیف به قوه- ۲-.
۲- عظیم و کبیر و جلیل: در این چند جمله مقام ظهور ذات را در صفات بیان کرده، عظمت و بزرگواری و جلالت مقام صفات الهی است و به جلالت ختم می‌شود یعنی درک صفات الهی از نظر سلب نقائص امکان پذیر است.
۳- قبل کل شیء: بیان مقام ازلیت مطلقه است که آغازی و انجامی ندارد نه بطور مطلق و نه به نسبت با چیز دیگر.
۴- شاء الاشیاء: بیان مقام فاعلیت مطلقه خدا است.
۵- فی الاشیاء کلها: ربط خدا با موجودات نه به بیرون است و نه

درون، نه آمیخته و نه بر کنار.
۶- ظاهر لا بتأویل المباشرهٔ: مقام ظهور و تجلی است.
۷- ناء لا بمسافهٔ: اندازه سنجی میان حق و خلق، بسیار نزدیک است از نظر احاطه ایجادی و بسیار دور است از نظر حاق هستی.
۸- لطیف لا بتجسم: بیان نفوذ و تصرف حق در همه موجودات که از شئون مقام فعل است.
۹- موجود لا بعد عدم: تعریفی از واجب الوجود.
۱۰- فاعل لا باضطرار: بیان حدوث مطلق ممکنات است.
۱۱- به مشعر آفرینی دانسته شود که خود مشعری ندارد: مشعر یعنی محل درک اشیاء، حواس ظاهره و حواس ادراکی باطنه

همه را شامل است مشاعر را باید از دو نظر سنجید: وجود آنها و امتیاز وجودی آنها که آنها را به عنوان خاص خود از همدیگر جدا می‌کند و هم از موجودات دیگر و گفته می شود چشم و گوش و بینی مثلا بررسی آنها از این دو نظر دو مطلب را می فهمانند: از نظر مطالعه وجود آنها فهم می‌شود که خالق آنها دارای علم و حکمت و قدرت است که آنها را آفریده و بررسی امتیاز آنها که عبارت از فهم تشخص وجودی آنها است بر اساس این است که محدودند و عدمهائی بر گرد آنها درک می‌شود تا تشخص آنها محرز شود، این دلیل است که خدای واجب الوجود از این حدود عدمیه مبرا است.

۱۲- بتجهیره الجواهر: جوهر از نظر فلسفی یعنی موجود قائم به خود و مستقل در هستی چون یک آدم در برابر عرض که وجودی است در غیر خود چون سفیدی چهره یک آدم و ظاهرا مقصود از آن در اینجا عناصر است که مبادی پیدایش موجودات مادیه هستند، مثلا طبق تعبیر حکمای یونان:

آب، خاک، باد، آتش- و امروزه عناصر بسیطه ماده فراوان فهمیده شده است- در هر عنصری هم وجودی است و حدودی که آن را مشخص کرده

و عنصریت او از آن است و از حدود عدمیه و امکان مآب و نیازمند به غیر فهم شود که آفریننده او جوهر نیست.

۱۳- ضد آفرینی او دلیل بی‌ضدی او است: دو ضد یعنی دو موجودی که در یک محل جمع نشوند چون سیاهی و سفیدی از این نظر ضدند که وجود آنها محدود و مشروط به زمینه خاصی است و این ضدیت دلیل نقصان است و گواه است که خدا از آن مبرا است، و در دو قرین هم همین بیان جاری است زیرا کوچکی و محدودی وجود است که فرصت می‌دهد چیزی دیگر در کنار او قرار گیرد و قرین او شود.

۱۴- نور و ظلمت را و .. و .. ضد هم ساخت: از اینجا وارد استدلال برای اثبات واجب الوجود شده است و دو تقریر:

الف- وجود اضداد که خود دلیل بر آفریننده توانائی است.

ب- آمیختن موجودات مخالف با هم و ایجاد یک مرکب مؤتلف از عناصر مختلفه: حیوان و انسان و گیاه ترکیب شده، در اینجا فرمولهای متعدد و فراوان شیمی هر کدام دلیلی به حساب است.

ج- جدا کردن موجودات بهم آمیخته و ترکیب شده، یک انسان واریز می‌شود روحش به جایی و تنش به جایی، عنصر هوا به جایی و حرارت او به جایی، و خاکش به جایی و آب و رطوبتش به جایی.

در اینجا فرمولهای مختلف و تجزیه‌های شیمیائی خود هر کدام دلیل مستقلی محسوب است. ۱- او است یگانه، نه از نظر شمارش: مجلسی علیه الرحمه گوید به اینکه برای او دومی از نوع خودش باشد یا اینکه مرکب باشد، اطلاق واحد بر او به حساب این باشد که واحد از نوع است مثلا: تدبر کنید.

مقصود اینکه اطلاق واحد بر خدا به حساب عدد نیست این است که واحد- یک- ۱- از نظر عدد که موضوع علم حساب است حقیقتی جز

صرف تصور ندارد زیرا موضوع علوم ریاضی عبارت از مفهوماتی است که وجود در ذهن دارد و نه در خارج و علم حساب یکی از علوم ریاضی است و واحد عددی که می گوئیم ۱+ ۱ ۲ حقیقتی جز تصور ندارد و منطبق با ذات الهی نشود، در اینجا این معادله طرح می‌شود که خدا ۱ جواب این است که هر گونه واحد به کلمه یکم هم ترجمه می‌شود و از این نظر موضوع علم جبر است که عدد به اضافه است و باز هم به خدا اطلاق نمی‌شود چون دومی ندارد.

۲- هر که خدا را وصف کند: وصف خدا شرح ذات او است به طوری که در عقل بشر درآید بدین صورت:
الف- او را جسم دانند و یا صورت شمارند عقیده مجسمه و مشبهه.
ب- با تعریف منطقی و جنس و فصل ذات او را تشریح کنند: منسوب به بعضی از فلاسفه.
ج- برای او مبدأ صفات ثبوتیه ثابت کنند، گویند با حیات است و علم و قدرت و .. و ..،- عقیده اشاعره- توصیف به هر یک از روشهای سه‌گانه موجب محدود شدن ذات الهی است یعنی ذات الهی مرزبندی می‌شود، در وجه اول به سطوح و خطوط و نقاط که لازمه شکل و صورت است و در وجه دوم به جنس و فصل و ممیزات و در وجه سوم به شمارش ذات و صفات و بدیهی است هر یک از این مطالب در ذات حق یک رشته شماره بوجود آورد و او را وارد ممکنات سازد و از قدم و ازلیت معزول نماید. در ذیل این حدیث دوتا از صفات فعل را که خالق و رب باشد ازلی شمرده و این برای بیان آن است که تحقق صفات فعل بر اساس مبادی ذاتی است که عین ذات است و قدیم است و حدوث حوادث در ذات حق تأثیر و تغییری پدید نکند و ذات الهی قبل از خلق و بعد از خلق و تدبیر و پرورش موجودات یک نواخت است.

زیرا هر روز در کار تازه‌ای است: این جمله رد بر عقیده یهود است که گویند: خداوند در ظرف شش روز عالم را چون ماشین خود کاری آفرید، روز یک شنبه آفرینش را آغاز کرد و تا آخر روز جمعه به پایان رسانید و از روز شنبه آفرینش قطع شد و خدا از کار عالم فراغت داشت و دیگر دست به کاری نزند، خداوند در سوره مائده این عقیده را به سختی مورد انتقاد قرار داده و می‌فرماید: «وَ قالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَ لُعِنُوا بِما قالُوا بَلْ يَداهُ مَبْسُوطَتانِ» یهود گفتند: خدا دست روی دست گذارده و بیکار است مانند کسی که غل به هر دو دست دارد، بسته باد دست خود آنها و لعن شوند بدان چه گفتند، بلکه هر دو دست خدا گشوده است و اندر کار است، فاعلیت حق در دو زمینه ادامه دارد:
۱- حفظ و نگهداری جهان موجود و افاضه بقاء: بدان که اگر یک آن فیض هستی از طرف او به عالم نرسد یک باره در کام نیستی سقوط کند.
۲- پدیدش موجودات تازه و بی‌سابقه که در صدر این خطبه مبارکه بدان اشاره فرموده است و به وجه بلیغی فعالیت مداوم حق را ستوده، می فرماید: هر روز نقشه‌ای تازه آورده و از نیروی قدرت خویش ابتکاری اظهار نماید. وجه، همان سوی هر چیزی است که با آن برابر شوند و سراسر قسمت جلوی بدن را وجه گویند، و در عرف صورت را از آن فهمیده‌اند برای اینکه معمولا در برخورد با آن روبرو شوند و روبرو شدن با خدا از نظر توجه به چیزی است که خدا را بنماید و مصداق کامل پیغمبر و امامان معصومند که با گفتار و کردار نماینده خدایند. کلمه" مثانی" اشاره است به دو آیه که این کلمه در آنها واقع است:
۱- (۸۷ سوره ۱۵): «و محققا ما به تو مثانی هفت‌گانه دادیم

با قرآن بزرگ» مثانی جمع مثناة است یعنی دو، دو، یا جمع مثنیهٔ از ثناء به معنی ستایش، صدوق (ره) گفته است: معنی گفته امام مائیم، مثانی این است که مائیم کسانی که پیغمبر ما را قرین قرآن نمود و دوم مستمسک معرفی کرد و سفارش نمود به تمسک به قرآن و ما، و به امتش خبر داد که از هم جدا نشویم تا سر حوض بر او وارد شویم.
۲- (۲۳ سوره ۳۶): «خدا بهترین حدیث را نازل کرده، کتابی است هماهنگ و هم نمونه، بلرزد از آن دل کسانی که از پروردگار خود بترسند».
مثانی در آیه اول بر سوره مبارکه حمد تطبیق شده و دلیل آن را تعدد نزول آن دانسته‌اند که یک بار در مکه نازل شده و یک

بـار در مـدينه و اين تعبير امـام كه «مـا مثانى هستيم» با آيه دوم مناسب‌تر است، زيرا مثانى در آيه سوره زمر بر همه قرآن تطبيق شـده گرچه ممكن است مثـانى در آيه «سَبْعاً مِنَ الْمَثانِي» هم بر همه قرآن اطلاق شـده باشـد و من تبعيضـيه باشـد ولى در آيه سوره زمر واضح‌تر است و از نظر مضـمون آيه و آيه پيش و آيه بعد آن هم بسـيار مناسب‌تر است، و در توصيف قرآن به كلمه مثـانى گفتـه‌انـد: به اعتبـار اين است كه همه سـور و آيـاتش نمـونه هم هسـتند و هر كـدام دوم ديگرى محسوبنـد و اين از نظر شركت همه آنها است در اينكه معجزه پيغمبرنـد و كلام خـدا و به اين اعتبار كلمه مثانى بر ائمه تطبيق مى‌شود زيرا همه، نمونه يك ديگرنـد و شـريك در امامت و جانشينى از پيغمبر و هر كـدام دومى اول خود مى‌باشـند و به عبارت امروز هر كدام كپى ديگرى هسـتند. اسم از سـمو به معنى بلندى يا از سـمه به معنى نشانه است و چون ائمه معصومين مردم را به خدا رهبرى كنند، نشانه و معرف خداينـد و به اين اعتبار اسـماء تكوينى حقند و از نظر حسن عبادت و انجام روش شايسـته و مقدور بشـرى مظهر مقام ربوبيت حقند و وسيله ثبوت مقام بلند و لايق

پرستش او هستند. حسن خلق ائمه معصومين از چند جهت است:

1- از نظر گل آفرينش آنها كه از طينت عليين بوده است.

2- از نظر استعداد كمالات فوق العاده كه به آنها عطا شده است.

3- از نظر اخلاق عاليه نفسانى چون مقام عصمت و علوّ همت و شجاعت.

لسان ناطق: به اعتبار اين است كه بيان مقاصد خدا را مى‌نمايند چنانچه زبان بيان مقاصد قلبى را مى‌نمايد.

باب اللَّه: آسـتانه و باب سـلطان وسـيله رسيدن به حضور او و درك مقاصد مربوط به او است و ائمه را باب اللَّه گـويند به اعتبار اينكه هر كه مى خواهـد خـدا را بشـناسد و او را بپرسـتد و به مقاصـد عاليه او نائل شود بايد به وسـيله تمسك به تعليمات آنان باشد و پيغمبر هم فرمود: «من شهر دانشم و يا شهر حكمت و على در آن شهر است».

از امام باقر (ع) در معنى باب اللَّه روايت شده است كه فرمود:

معنـاى آن اين است كه خـدا خود نهـان است و پيغمبر و اوصـياء پس از وى را عيان كرده و هر چه از علم و حكمت كه مورد نياز مردم بوده به آن واگذارده است و چون پيغمبر علم و حكمت را از خدا دريافت، فرمود: من شـهر علم و حكمتم و على در آن است. خـدا خضوع و كوچكى براى على را لازم كرده كه فرمود است (57 سوره 2): «از در آيد و به سجده گرائيد و كلمه تواضع بر زبـان آريـد تـا گناهـان شـما را بيامرزيم و محققا براى نيكوكاران بيافزائيم» يعنى آنها كه در فضل باب و علوّ مقامش شك ندارند، در جاى ديگر فرموده: «وَ أْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوابِها» از در خانه‌ها وارد شويد: مقصود، امامان است كه خانه‌هاى علم و معادن آنند و آنان ابواب اللَّه و وسيله و داعيان به بهشت و دليلان آنند تا روز قيامت، در روايت كفعمى است كه خزان اويند در

آسـمان و زمين، يعنى خزان علم اوينـد در ميان اهل آسـمان و زمين به هر كه خواهنـد بدهنـد و از هر كه خواهند دريغ كنند و ممكن است مقصود، همه خيرات باشـد، چون همه خيرات به توسط آنها به خلق مى‌رسد .... متحمل است مقصود از ميوه دادن درختـان و رسـيدن ميوه‌ها و روان شـدن نهرها ظهور كمالات نفسانيه و جسـمانيه و رسـيدن آنها به نتيجه مطلوبه و ظهور علم و امثال آن باشد. در اين حديث خدا را از تأثر به حوادث مبرا دانسـته، عواطف در ممكنات بر اثر تأثرى است كه از مشاهده امور خارج و از احساسات در آنها پديد مى‌شود، از ديدار محبوب شادى و خرسـندى در آنها پديد مى‌شود و از ديدار دشـمن ترس

و بیم و از دیـدار ناملایـم چون مرگ عزیزان و منـاظر رقت بار افسوس و انـدوه و عروض این حالات و بروز این عواطف نشانه چند نقص است در وجود انسان و حیوان:

۱- انسان در برابر این حوادث مغلوب می‌شود و خود را از دست می دهد، مثلا فوت ولد چون خاری در چشم دل او می‌خلد.

۲- باطن او تغییر می‌کند و از حالی به حالی دیگر منتقل می‌شود و گاهی این تغییر باطن در چهره او نمایان می‌گردد و جسم او هم تحت تأثیر قرار می‌گیرد، وقتی به سختی ترسید رنگش زرد می‌شود و چون خجالت کشید رنگش سرخ می‌شود.

۳- بروز این عواطـف و ظهور این تبـدلات درونی و بیرونی در بر خورد بـا حوادث دلیـل نیـاز و احتیـاج انسـان است به اموری خارج از وجود خود و یا عجز و درمانـدگی او از اموری برابر خود مثلا فوت محبوب و فرزند و نوکر و انیس از آن جهت مایه افسوس است که انسان از یک جهتی بـدانها نیازمنـد است، بیم از دشـمنی برای عجز انسان از مقاومت با او است، پس همه این کیفیات ناشی از حاجت است و امام در آخر حدیث می‌فرماید: چون خدا

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۶۱۴

خلق را از روی نیاز نیافریده است پس مبرا از این کیفیات و محدودیتها است. جنب در لغت به معنی همجوار و نزدیک است و امیر المؤمنین از نظر قرب به خدا جنب اللَّه است. حاجب وسـیله میان خلیفه و مردم بوده است و به توسط او عرائض و حوائج به خلیفه می‌رسیده و از طرف خلیفه بوسیله او دستورات و جوائز به مردم می‌رسیده و به اعتبار اینکه پیغمبر واسطه میان خلق و حق است، او را به عنوان حجاب اللَّه توصیف کرده است.

[بررسی موضوع بداء]

اشاره

در موضوع بداء توجه به چند نکته بجا است:

۱- بداء از نظر مفهوم زبان و عرف.

۲- حقیقت بداء از نظر تعلیمات شرع و نظر مذهبی.

۳- چرا این موضوع در مسائل مذهب وارد شده است؟

۴- منظور اصلی از این درس چیست؟ و چه اثر اعتقادی و اخلاقی دارد؟

[۱- بداء از نظر مفهوم زبان و عرف.]

نکته اول: بـدا بدوا ... آشـکار شد. رخ داد ... ابدی الأمر: آن را آشـکار کرد. بادی بالعداوة: آشـکارا به دشـمنی بر خاست. از المنجد (البادی أظلم):

آغازکننـده سـتم، سـتمکارتر است، یعنی از پاسـخ دهنده بدو. فما عدی مما بدی: از آنچه عیان است تجاوز نکرد. لفظ بداء از نظر لغت و عرف عرب همان معنی آشکار شدن و رخ دادن دارد و معنی پشیمانی در آن نیست.

[۲- حقیقت بداء از نظر تعلیمات شرع و نظر مذهبی.]

نکته دوم: حقیقت بداء از نظر تعلیمات شرع و مذهب ظهور امری است بر خلاف انتظار و بر خلاف موجباتی که مردم می‌فهمند و از این نظر گویند: بداء در امور تکوینی مثل نسخ است در احکام تشریعیه، قانونی که بطور مطلق تشریع شد و اعلام گردید در نظر مردم ادامه دارد و تا اعلام ثانوی آن را وظیفه ابدی خود می‌دانند و اگر خلاف آن به آنها اعلام شود می گویند:

نسخ شده است.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۶۱۵

در قوانین بشری که امروزه بوسیله مجالس مقننه یا تصویبنامه‌های دولتی مقرر می‌شود نیز همان موضوع محرز است، وقتی قانونی تصویب شد و به مورد اجراء گذارده شد همه پیروان آن خود را تا همیشه موظف به انجام آن می‌دانند و وقتی آن قانون از طرف هیئت مقننه محکوم به زوال گردد به این عبارت اعلام می‌شود که: فلان قانون ملغی شد، موضوع نسخ در شرایع الهیه از نظر احکام شخصیه مثل امر حضرت ابراهیم به ذبح اسماعیل و از نظر قوانین کلیه بر این اساس بوده است، نسخ احکام از نظر تبدل شرایع کلیه امری است ثابت و قطعی و از نظر احکام اسلامی هم مسلّم است مانند نسخ حکم قبله و نسخ حکم هدنه با مشرکین مسلّم است و بعلاوه در خود قرآن بدان تصریح شده (سوره ۲): «و هر آنچه از آیات نسخ کنیم یا به تأخیر اندازیم یا به دست فراموشی بسپاریم بهتر از آن را یا مانند آن را بیاوریم» و در میان مسلمین در آن اختلافی نیست و اساس آن تبدل اوضاع است که هر وضعی مقتضی حکمی است و چون آن وضعیت متبدل شد حکم آن برداشته می‌شود و حکم مناسب وضع تازه به جای آن می‌نشیند ولی موضوع بداء که راجع به امور تکوینی است از نظر اسلام و ادله وارده مانند نسخ روشن و مسلّم نیست، زیرا مصلحت آن مبهم است و تطبیق آن با قواعد علمی اسلام و توحید مشکل است.

۱- بداء را پشیمانی تعبیر کرده‌اند و پشیمانی در باره خدا محال است.

۲- گفته‌اند: بداء مستلزم نادانی است و نادانی در خدا محال است.

۳- بداء در امر خلقت مستلزم تناقض است زیرا باید چیزی وجود پیدا کند و در ظرف وجود خود متبدل به عدم گردد تا بداء از نظر تکوینی بر آن تطبیق شود زیرا نسخ در احکام به این صورت است که حکمی برای همیشه جعل شده و بعد برداشته شده است و لذا می گویند: الغاء شده

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۶۱۶

این موضوع در احکام که امری است انشائی و اعتباری قابل تحقق است ولی در اموری که وجود خارجی دارد قابل تحقق نیست مگر به اعتبار اخبار از آنکه مثلا خبر دهد که این امر در فلان روز وجود پیدا می کند و بعد خبر دهد که وجود پیدا نمی کند و این هم مستلزم کذب است و فرض مصلحت در کذب از طرف خدا بسیار مستبعد است.

اینها مشکلاتی است که موضوع بداء را بسیار بغرنج کرده و مورد اختلاف شدیدی ساخته است، ملا صدرای شیرازی در شرح خود گوید: بدان که مسأله بداء از مسائل پیچیده الهیه و مشکلات معارف ربانیه است. تا اینکه می گوید: علمای سنی اعتقاد بدان را مانند اعتقاد به تقیه از مطاعن شیعه شمرده‌اند. و محقق طوسی با آن دقت نظر در مقام جواب کلام فخر رازی در نقد المحصل خود ناگزیر شده بداء را انکار کند و روایت آن را ضعیف شمارد و بعد از بیان توجیهات دانشمندان شیعه برای بداء، نظریه شیخ صدوق و ابن اثیر را نقل کرده و سپس نظریه استاد خود میر داماد را به این تقریر بطور خلاصه:

بداء در تکوین چون نسخ است در تشریح و بداء نسخ تکوینی است و نسخ بداء تشریعی ولی بداء در مورد ذیل نیست:
۱- در مقام قضاء و حاق ذات حق.
۲- در جناب قدس حق و مفارقات محضه از ملائکه قدیسین.
۳- در متن دهری که ظرف مطلق حصول قار و ثبات بات و وعاء کل عالم هستی است.
بـداء فقط در مقام قدر و امتداد زمانی است که افق گذشت و تجدد و تدریج و تعاقب است و نسـبت به کائنات زمانیه و کسـی که در مکان و زمان و اقلیم ماده و طبیعت است، و چنانچه حقیقت تشریع سر آمدن حکم تشریعی است و انقطاع استمرار آن نه به برداشتن آن از متن واقع همچنان حقیقت
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۶۱۷
بـداء بـا دقت ملاـحظه قطع اسـتمرار حکم تکوینی و به سـر آمـدن افاضه وجود و تحدیـد زمان کون نه رفع موجودی از ظرف وجودش.
و سپس گوید: عامه بداء را به همان قضا تفسیر کرده‌اند. و سپس در بیان مفصلی به هر یک از این نظریات اعتراض کرده و در فصل جدائی با شرح مفصلی خودش بداء را چنین تقریر کرده که: در بطن عالم افلاک و ارضین برای خدا بندگانی از فرشته و غیره هسـتند که مطیع محض و منقاد صـرفند ماننـد حواس ما برای نفس ناطقه و اینها نماینده امور کونیه‌اند و چون آئینه حقائق وجودیه در آنهـا نمودار و عیـان می‌شود و این عبـاد مکرمون را عمـل و تـدبیر و تصور از حق است و با حق است چنانچه خـدا فرماید: «وَ بِالْحَقِّ أَنْزَلْناهُ وَ بِالْحَقِّ نَزَلَ» و از این مقدمه نتیجه می‌گیرد آنچه در نفوس سـماویه و صـحائف قدریه مکتوب است از حق است در رتبه متـأخره از قضـاء در لوح محفوظ از محو و اثبـات و این صـحائف سـماویه و الواح قـدریه یعنی قلوب ملائکه کـارگر و نفوس مـدبرات علویه کتاب محو و اثباتنـد که در قرآن بیان شـده و در نقوش آن تغییر و تبـدیل روا است و به اعتبار اینها است که خدا خود را به تردید موصوف کرده و فرموده: در هیچ کاری از گرفتن جان بنده مؤمنم بیشتر تردید ندارم، و در نتیجه منـدرجات این کتب الهیه قابـل تغییر است و بسـا پیغمبر و امـام از آنهـا کسب علمی کنـد و چون حق است گزارش دهد ولی تا مورد تحقق آن موضوع تغییر کند و این تغییر را بداء خوانند.
فهم مقصود ملا صدرا و استادش را به خود خوانندگان حواله می‌کنیم با سفارش به مراجعه گفتار مفصل آنها ولی این نکته را یاد آور می‌شوم که توجیهی که از بداء کردند درست به عکس مضـمون اخبار وارده است زیرا صریح اخبار بداء این است که بـداء در علم مخزون و مکنون خـدا و رتبه مقـدم بر ظهور صـفاتی است و این آقایـان بـداء را در مقـام وجود حوادث و نفوس فلکیه و فرشته‌های کارگردانند که آخرین مراحل است و باید گفت:
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۶۱۸ من از بهر حسین در اضطرابم‌تو از عباس می‌گوئی جوابم مرحوم مجلسی (ره) پس از نقـل همین اقوال و اقوال دیگر و حـذف اقوال دیگر می‌گویـد: وجوهی که نقل شـد از معنی بـداء کنار است و با آن از آسمان تا زمین تفاوت دارد و بعضی از آنها مبنی بر مقدماتی است که مدرک دینی ندارد و بلکه مخالف اجماع مسلمین است و موجب تأویل نصوص بسیار بدون اضطرار، و نظریه خود را بطور خلاصه چنین بیان کرده است که:
اصـرار ائمه (ع) در موضوع بـداء رد بر یهود است که گوینـد: خـدا همه موجودات را یـک جـا آفریـده و به همین صورتی که هسـتند از معدن و گیاه و حیوان و انسان، و خلق شخص آدم مقدم بر خلق اولادش نیست و تقدم و تأخر در ظهور آنها است نه در حـدوث و وجود آنها و این عقیـده را از قائلین به فلسـفه کمون و بروز اخـذ کرده‌انـد و از قائلین به عقول و نفوس فلکیه که گفته‌اند:

تأثیر خدا فقط در عقل اول است و خود در حوادث اثری ندارد.

و جمعی از آنها گفته‌اند خدا همه موجودات را یک جا در وعاء دهر با هم آفریده و تاریخ آنها از نظر مکان است نه از نظر زمان، ائمه (ع) همه این گفته‌ها را رد کرده‌اند و اثبات کرده‌اند که خدا هر روز در کاری است چیزی را ببرد و تازه‌ای را بیاورد، شخصی را بمیراند و دیگری را نعمت زندگی دهد تا مردم همیشه دست زاری به سوی خدا دارند و از او خواهش کنند و دنبال طاعت و تقرب به وی باشند برای اصلاح امور دنیا و آخرت خود و بوسیله تصدق به فقرا و صله ارحام و بر به والدین و احسان امیدوار ثوابی و نتیجه‌ای باشند از قبیل طول عمر و وسعت رزق که خدا در برابر این اعمال خیر وعده داده است. و سپس می‌گوید: از اخبار استفاده می‌شود که خدا دو لوح دارد که کائنات را در آن ثبت کرده:

۱- لوح محفوظ که تغییر ناپذیر است و با علم او مطابق است.

۲- لوح محو و اثبات که حکمی در آن ثبت کند و سپس آن را محو

کند، و این خود حکمتهای بسیار دارد که از صاحبدلان مخفی نیست مثلا می نویسد: عمر زید پنجاه سال است به این معنی که مقتضی حکمت است که پنجاه سال عمر کند در صورتی که عملی نکند که عمرش بلند شود یا کم شود و اگر صله رحم کرد پنجاه سال را محو کند و به جای آن شصت سال بنویسد و اگر قطع رحم کرد به جای آن چهل سال ثبت کند ولی در لوح محفوظ واقع امر ثبت است که عمر او شصت سال است یا چهل، مثل اینکه طبیب حاذق از اطلاع بر مزاج شخص حکم کند که به طبع خود شصت سال بماند، و اگر زهر خورد و مرد یا کسی او را کشت یا دوای طول عمر بکار برد و عمرش از این مقدار کم و زیاد شد با گفته طبیب مخالف نیست و تغییری که در لوح محو و اثبات است نامش بداء است یا بطور تشبیه و استعاره مانند نسبت استهزاء و ابتلاء و سخریه به خدا یا به اعتبار نسبت به فرشته‌ها و مردم، در صورتی که به ثبت اول خبر دهند و دچار محو گردد و خلاف واقع در آید، وجود این دو لوح چه استبعادی دارد و این گونه محو و اثبات چرا محال است؟

تا محتاج به تأویل باشد و زحمت، گو اینکه عقل ناقص ما حکمت آن را نفهمد با اینکه حکم بسیاری از آن ظاهر است.

سپس مرحوم مجلسی وارد حکمت‌تراشی برای لوح محو و اثبات شده و چند شماره منظم کرده است و وارد اخبار بداء در ظهور امام عصر عجل اللّه فرجه شده است و سفارش می‌شود که به کلام ایشان مراجعه شود. ولی سخن در این است که:

۱- مرحوم مجلسی در بیان حقیقت بداء تحقیقی نکرده است اگر چه زمینه‌ای که برای اخبار بداء چیده تا اندازه‌ای درست و ما آن را تأیید می‌کنیم ولی تطبیق قول یهود با قائلین به کمون و بروز و سایر فلاسفه مورد تأمل است عقیده یهود تفویض در تکوین است به معنی مخصوصی که ما شرح آن را در ضمن حل اخبار بداء مختصراً بیان کرده‌ایم.

۲- اعتراضی که گذشت به توجیه ایشان هم وارد است زیرا صریح اخبار بداء این است که بداء در علم مخزون و مکنون و مخصوص به خدا است و در آنچه به انبیاء درس داده بداء نیست با اینکه تطبیق بداء به مندرجات لوح محو و اثباتی که ایشان معتقد شده بطور اجمال و سایرین به نفوس فلکیه و کارگران ملائکه توجیه کرده‌اند، یکی از مراحل متأخره از ظهور صفاتی است و در مرحله فعلیت مقیده حق است و به قول خودشان: فاصله میان این توجیه هم با مضمون اخبار از زمین تا آسمان است و نمی‌شود اخبار بداء را بر آن منطبق ساخت.

آنچه به نظر می‌رسد این است که بداء از نظر تعلیمات اسلام و خصوص بیانات مذهب شیعه به دو موضوع نظر دارد:

۱- موضوع اختیار کامل و مطلق خـدا: در برابر اظهارات فلاسـفه که خدا را به عنوان علت تامه ایجاد معرفی می‌کنند و با اینکه خدا را فاعل بالاضـطرار نمی‌دانند مانند آتش نسبت به حرارت ولی فاعل مختار بالاضطرار می‌دانند به همان معنی که قائلین به جبر فعل اختیاری را توجیه می‌کننـد و می‌گوینـد: فعل اختیاری یعنی با سابقه علم و اراده انجام شده ولی فاعل به طور اضطرار عـالم شـده و بی‌اختیار اراده کرده و بناچار فاعل فعل شـده است، حکماء و فلاسـفه در تشـریح فاعلیت خـدا بیانی دارنـد که به همین جا می‌کشد و معتقدند که خدا علت تامه ایجاد است و انفکاک او از عالم محال است و به همین علت حدوث عالم را به حدوث ذاتی تعبیر کرده‌اند و با تحلیل نظریه آنها فرمول علت تامه بودن خدا نسبت به همه موجودات از مادی و غیر مادی و از خرد و درشت منطبق است و نتیجه این است که: خـدا بایـد هر ممکنی را که تصور شود بی‌درنگ ایجاد کنـد و فیض وجود به او دهد و گر نه انفکاک علت تامه از معلول لازم گردد.

۲- موضوع دوام فاعلیت خدا بطور مطلق: در برابر عقیده یهود که

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۶۲۱

گوینـد: خدا جهان را بصورت یک ماشـین خودکار ساخته و پرداخته و خود دست از کار کشـیده و دیگر فعالیتی ندارد و خدا این عقیده بیکاری حق را به دست بسـتن خود تعبیر کرده و فرموده: «وَ قالَتِ الْیَهُودُ یَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ» یهود گویند: دست خدا بسته است یا دست خدا در کند است.

با توجه به این دو مطلب، منظور از اثبات بداء نفی این دو عقیده ناروا است، بداء در باره خدا به این معنی است که فاعلیت حق نسبت به امور جهـان دارای شـرائط یـک اختیـارات کامل است همیشه هست و همیشه به قوت خود باقی است، یکی از شـئون اختیار همین است که فاعل مختار گاهی وارد عملی می‌شود و در آسـتانه انجام آن عمل نظر خود را تغییر می‌دهد و باصـطلاح نقشه خود را عوض می‌کنـد و گـاهی در وسط کار نقشه را عوض می‌کنـد و یا نقشه دیگری را بر آن تطبیق می‌کنـد و یا آنچه عمـل شـده از بن می‌کنـد و نقشه تازه را طرح می‌کنـد، مثلا فرض کن شـما می‌خواهیـد یک خانه بسازیـد، نقشه آن را در نظر می‌گیرید و مقدمات کار را فراهم می‌کنید و بسا مشـغول کار هم می‌شوید و خانه را تا نتیجه یا بیش و کم می‌سازید، و در این جریان از روز اول که اندیشه ساختن خانه در خاطر شـما می‌افتد تا هر زمان مفروضی ممکن است نقشه دیگری و طرح دیگری در نظر آیـد و ممکـن اسـت از انجـام آن منصـرف شویـد، در ضـمن ممکـن هم هست بواسـطه اشـتباهاتی که در نقشه کـار یا ساختمان شده در مقام رفع اشتباه بر آئید و یا اساسا از اقدام به این کار نادم شده باشید، در همه این تقدیرات از نیروی اختیار و قـدرت اراده شـما است که می‌توانید عمل را در هر حال متوقف کنید و یا آنکه نقشه را تغییر بدهید و یا آنکه هر چه را غلط و نـامرغوب سـاخته شـده است خراب کنیـد و دوبـاره بسازیـد، در همه این موارد کلمه بـداء اسـتعمال می‌شود، اگر ساختمـان را متوقف کردید و از شما پرسند چرا کار را تمام نمی‌کنید؟ صحیح است بگوئید: بداء حاصل شده، اگر نقشه را تغییر بدهید و از شما بپرسند چرا نقشه

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۶۲۲

سابق را تعقیب نمی‌کنیـد؟ می‌گوئیـد: بداء حاصل شده، اگر ساختمان را خراب کنید و از نو بسازید و یا قسـمتی از آن را تغییر دهیـد و بپرسـند چرا؟ می گوئیـد: بـداء حاصل شـده. کلمه بـداء در همه این موارد بجا اسـتعمال شده، اکنون بداء در یک کار بشری را چنین باید تجزیه و تحلیل کرد که:

از نظر اصل عمـل بـداء به حساب مبـدأ فـاعلی اعمـال اختیـار و فعالیتی است که صـفت کمال است، زیرا قصور در اعمال این فعـالیت نقص عجز است و جواب شـما در برابر هر اعتراضـی این است که: آقـا من اختیـار مال خودم را دارم، و از نظر سـبب و

داعی بر این فعالیت موارد مختلف است به شرح زیر:
۱- کمبود وسائل ساختمانی و نیروی مالی.
۲- اشتباه و خطا در نقشه.
۳- مسامحه و سهل انگاری و تلون مزاج.
۴- جهل و نادانی به عواقب ناشیه از عمل ساختمانی که پس از علم به آن موجب پشیمانی است.
۵- صرف قصد تبدیل به احسن، از نظر تبدیل وضع محیط.
البته بداء از نظر علت و داعی به حساب مواد ۱- ۴ دلیل بر نقص است و به این علل در خدا قابل تحقق نیست ولی مستند به سبب پنجم نقص عیبی در آن نسبت و مانند همان نسخ در احکام است که به حسب تغییر وضعیت حکم سابق ملغی می‌شود و حکم جدیدی به جای آن می‌آید.
پس از توجه به این مقدمه به این نکته هم باید متوجه بود که کلمه بداء در لغت و عرف به معنی همان ظهور چیز بی‌سابقه است که به فارسی می گویند" رخ داد" و معنی پشیمانی و جهل و نادانی در مفهوم آن نیست و در بعضی موارد به مناسبت و قرینه از آن استفاده می‌شود، می گوید: می‌خواستم بروم به شهربانی، یا داشتم می‌رفتم و متوجه شدم که تحت تعقیب هستم و بداء برایم حاصل شد، یا داشتم می‌رفتم بازار یادم آمد که میهمان دارم و بداء

حاصل شد یا آنکه می‌خواستم بروم میان جنگل وقتی نزدیک شدم دیدم شیری در آنجا است و بداء برایم حاصل شد.
اکنون اخبار بداء را باید به سه دسته تقسیم کرد:
۱- اخباری که بداء را برای خدا به عنوان رمز اختیار کامل و فعالیت مطلقه او ثابت کرده است و مضمون آنها این است که خداوند دارای کمال قدرت و اختیار و فعالیت است و در هر حال هر کار که خواهد می‌کنند مانند خبر ۱ و ۳ و ۱۲ و ۱۳ و ۱۵- مفاد این اخبار این است که بداء به عنوان یک صفت کمالی برای خدا ثابت است.
۲- اخباری که حقیقت بداء را نسبت به خدا بیان کرده از نظر اثر عملی و فعالیت حق مانند خبر ۲ و ۷ و ۱۴ در خبر ۱۴ مقام اثبات و اعلامی بداء را متعرض شده است و می‌فرماید: پیغمبر (ص) به صفت بداء مطلع بود و موارد تطبیق آن را می‌دانست.
۳- اخباری که اسباب موجب نقص در بداء را از خدا نفی کرده و او را از موجبات نقص منش بداء مبرا دانسته مانند خبر ۹ و ۱۰ و ۱۱ و ۱۴.
۴- اخباری که موارد بداء را مشخص کرده مانند خبر ۴ و ۶ و ۷.
۵- اخباری که نحوه تحقق بداء را در خدا توضیح داده است به اندازه‌ای که در خور فهم بشر است مانند خبر ۵، در این خبر دو سابقه انسانی را مطرح کرده است و از سنجش آن مقیاسی برای فهم بداء بدست داده است:
۱- سابقه عدم مطلق و نیستی محض که ذات خدا در باره آن به هیچ وجه تجلی نداشته و نه تقدیر و اندازه‌گیری برای وجود او شده و نه نام او در لیست آفریدگان درج بوده و نه هستی یافته بوده. این است که می‌فرماید: لم یکن مقدرا و لا مذکورا.
۲- تعلق تجلی حق بدان در مقام صفات الهیه و درج آن در لیست موجودات آینده که می‌فرماید: مقدر بوده و مذکور و موجود نشده بود، مرحله

اول مرحله بداء است و تعلق تقدیر به انسان یک مرحله‌ای از بداء است و جای این تعبیر است که: «لم یکن الانسان موجودا

فبدا الله ان يخلقه» انسانی در ميان نبود و برای خدا اين جلوه رخ داد که او را خلق کند، در حقيقت بداء از مرحله‌ای انتزاع شود که ممکنات از نيستی مطلق به سوی عالم هستی کشانـده می‌شونـد و اين مقام نيستی مطلق ممکنات همان عمق عميق ذات خدا است و به همين جهت از زمينه بـداء تعبير به علم مکنون و مخزون شده است و ممکنات را در اين مقام موقوف خوانده است و از آن به مـدت و اجل نامعلوم تعبير شده است چنانچه در روايات ۴ و ۶ و ۷ و ۸ ملاحظه می‌شود، البته نمی‌توان وضعيت واقعی اين مرحله بـداء را در ذات فهم کرد و تصور نمود چون که بداء در مرحله علم الهی است و علم الهی عين ذات او است و بداء هـم از اين نظر عين ذات است و مجهـول الکنه است و تـا آنجـا که قابـل تقريب به فهم بـوده است بعنـوان تنظير و درجه بنـدی مراتب تجليات صفات خدا و مقامات فعليه مطلقه در حديث ۱۶ بيان شده است.

[۳- چرا اين موضوع در مسائل مذهب وارد شده است؟]

نکته سوم: چرا اين بحث در مسائل مذهبی وارد شده است؟

با توجه به تشـريح و بيانات گذشته موضوع بداء، اساس فهم صفات ثبوتيه است که فصل دوم خداشناسی است و به اين حساب بايد در تعليمات مذهبی وارد باشد، و در حقيقت يکی از اصول معارف است چنانچه از روايات ۱ و ۱۳ و ۱۵ فهميده می‌شود و شايد اصل علت ورود اين موضوع بر بحث شرايع از عبارت توراة در سفر پيدايش ناشی شده باشد که:

باب ششم، آيه ۴: و در آن ايام مردانی تنومنـد در زمين بودند و پس از هنگامی که پسـران خدا با دختران آدميان در آمدند و آنها برای ايشان اولاد زائيدند، ايشان جبارانی بودند که در زمان سلف مردان نامور شدند.

آيه ۵: و خداوند ديد که شرارت انسان در زمين بسيار است و هر تصور از خيالهای دل وی دائما محض شرارت است.

أصول الكافي / ترجمه كمره‌ای، ج‏۱، ص: ۶۲۵

آيه ۶: و خداوند پشيمان شد که انسان را بر زمين ساخته بود و در دل خود محزون گشت.

آيه ۷: و خداوند گفت که انسان را که آفريده‌ام از روی زمين محو سازم، انسان و بهائم و حشرات و پرندگان هوا را، چون که متأسف شدم از ساختن انسان.

البته اين توراة موجود دچار تحريف شده است و از زبانی به زبانی ترجمه شده و از هر دو نظر صـحت اين تعبيرات مورد ترديد و بلکه نادرستی تعبير پشـيمانی و تأسف مسلّم است، ولی بعيد نيست که در تعليمات اصـلی و صـحيح توراة در اينجا مضـمون معقول و درستی برای بـداء ثبت باشـد چون خدا در وصف توراة حقيقی در قرآن مجيد (۴۳ سوره ۵) فرمايد: «ما براستی توراة را فرستاديم و در آن نور و هدايت بود ...».

[۴- منظور اصلی از اين درس چيست؟ و چه اثر اعتقادی و اخلاقی دارد؟]

نکته چهـارم: اثر اعتقادی و اخلاقی اين عقيـده: اما از نظر عقيـده که معلوم شـد يکی از فصول خداشناسـی است بوسـيله کمال نفس و مکمـل معرفت به خـدا است، خصوص نسـبت به مقـام صـفات و تجليـات و از نظر اخلاق وسـيله تسـليم و انقيـاد بر هر پيشامدی است و امتحانی است برای بندگان خدا در سير الی اللّه چنان که يکی از حکمتهای نسخ در احکام هم سنجش اندازه انقياد و حسن اطاعت بنده‌ها است از دو نظر:

۱- از نظر اینکه چون یک دستور برای بنده ادامه یافت و بدان عادت کرد، بواسطه تکرار و الفت و عادت جزء اعمال طبیعی او می‌شود و دیگر روح عبادت و فرمانبری از آن کم و یا نابود می گردد و بهمین جهت حکم نسخ می‌شود تا نشاط عبادت و بندگی تجدید شود.
۲- آزمایش حسن طاعت، چون بسا باشد که با تغییر دستور در بنده ناشایسته که روح عبودیت او سست است، تمرد و سرپیچی بوجود آمده و در مقام اعتراض برآید چنانچه شیطان از همان آغاز تکلیف به سجده بر آدم در

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۶۲۶

مقام اعتراض برآمد و از مراجعه به اخبار و تواریخ هم معلوم می‌شود که در موقع نسخ و تبدیل هر حکمی افرادی اعتراض می کردند چنانچه در باره تغییر قبله و تغییر بعضی از آداب و مناسک حج.

خاتمه:

راجع به بداء، اخبار متفرقه‌ای هم وجود دارد مانند اخبار بداء در امامت امام کاظم (ع) در برابر اسماعیل برادرش و اخبار بداء در امامت امام حسن عسکری (ع) در برابر محمد بن علی برادرش، مضمون این اخبار با بداء به شرحی که بیان شد مخالفتی ندارد، زیرا منظور از این اخبار این است که در مقام غیب الغیوب علم حق امامت نسبت به دو برادر مساوی بوده است و در مقام تجلی علم الهی در ظهور و تقدیر ائمه در مرحله صفات امامت برای امام کاظم و امام عسکری تقدیر شده و مظهر آن فوت حضرت اسماعیل بن جعفر و محمد بن علی بوده است در زمان حیات پدر خود و منظور از این اخبار بیان جلالت قدر اسماعیل و محمد است نه مقصود این باشد که امامت برای آنها تقدیر شده بود و با فوت آنها در حیات پدر تغییر کرد، زیرا این منافی است با اخبار بسیاری که ائمه را با نام و مشخصات از زمان پیغمبر و بلکه از زمان انبیاء سلف بیان کرده است.
و اخباری هم در قضایای جزئیه رسیده که فلان پیغمبر چنین خبر داد و بعد چنان شد، اینها اخبار آحادی است که با آن این گونه مطالب اصولی اثبات نمی‌شود و بعلاوه صحت آنها مورد تردید است و در آنها تصریحی به این نیست که موضوع بداء بوده است.
در ترتیب این هفت که مقدمه وجود هر ممکنی است میان دو روایت اختلاف است و این اختلاف فقط در ذکر آنها است چون کلمه واو دلالت بر ترتیب ندارد و از نظر ترتیب روایت دوم روشن‌تر است و شیخ صدوق در خصال به ذکر آن اکتفا کرده است و شرحی بر آن نوشته‌اند که در اینجا عینا نقل می‌شود:

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۶۲۷

قضا: علم اجمالی کلی خدا است به هر چیز و آن عین علم حق است به ذات خویش که آفریننده همه موجودات است.
قدر: علم تفصیلی او است به هر چیز و آن عین ذات او است از نظر کشف و حضور اشیاء.
اراده: علم به صلاح در وجود هر چیزی است.
مشیت: خواست وجود هر چیزی است که از آن به کلمه" کن" تعبیر شده.
کتاب: نقشه و قالب ماهوی هر چیزی است که فرضیه امکان او است و از آن تعبیر به ماهیت کنند.
اجل: گاه آفرینش و پایش هر موجودی است که در فرضیه زمان از نظر تسلسل و تدریج نسبی موجودات بدان اشاره می‌شود.
اذن: اعلام به موجود شدن هر چیزی است از نظر مقدمات تکوینی که در فرضیه تعلیل طبیعی یا عقلی موجودات از آنها پی به

وجود آن برده می شود و منشأ علوم پرآوازه و پر جنجال و در عین حال ناقص و کوتاه و بشری است، پیدایش علوم فلسفه و خصوص نجوم و رمل و جفر در جهان باستان و پیدایش علوم جدیده و اکتشافات و اختراعات حیرت انگیز تا امروز و در آینده روی این اساس است.

همه این مقدمات در گناهان هم که موجود می‌شود هست، ولی جبر لازم نمی‌آید، زیرا گناه از اراده و اختیار کامل خود برخاسته و قضا و قدر و خواست با همین قید بدان تعلق دارد و این خودش جبر را باطل می کند، نه آنکه مستلزم جبر باشد چنانچه اگر آقائی مالی یا کنیزی زیبا را در اختیار بنده خود بگذارد و به او دستور دهد آنها را حفظ کند و مواظبت نماید و به او بگوید: در صورت خیانت تو را صد شلاق کیفر کنم و اعلام کند که فلان روز من مسافرت می کنم و در این حال تو باید بیشتر مواظبت کنی و وسایلی هم

در اختیار دارد که اگر بخواهد می‌تواند جلوی خیانت او را بگیرد و با این حال آزاد گذاشت و او خیانت ورزید، در این صورت نه این بنده در خیانت خود مجبور بوده و نه آقا در کیفر خود به او ستم کرده و نه قدرت آقا بر دفع او عذر او محسوب است. مجلسی از روایت محاسن پس از سؤال از معنی " شاء " این عبارت را نقل کرده که: «قلت: فما معنی أراد؟ قال: الثبوت علیه»- گفتم:

معنی اراده چیست؟ فرمود: بر آن فعل پائیدن. بعد گفته است که ممکن است این جمله از روایت کافی افتاده باشد، یعنی خود مصنف انداخته باشد یا نساخ آن را انداخته باشند.

مشیت، مقام فعلیت مطلقه است و اراده تعلق آن است به اشخاص و جزئیات که در این صورت در کالبد ماهوی محدودی ظهور می کند و اندازه‌گیری می‌شود و استقرار وجود در آن ماهیت مشخص و محدود مقام اجرا است.

فرض کن کوزه‌گر مقداری گل ساخته و روی هم گذاشته، این به منزله فعلیت مطلقه است، مقداری از آن را چنگ می‌زند و روی دستگاه می گذارد، این مقام اراده است و سپس آن را به شکل خاصی در می‌آورد، این مقام تقدیر است و در آخر آن را از دستگاه جدا می کند و کنار می‌گذارد و این مقام اجراء و امضاء است، برای فهم مطلب ذکر شد. مراتب اربعه تکوین از خواست و اراده و تقدیر و امضاء عمومی است و هر موجودی را شامل است، چه خوب و چه بد، چه زشت و چه زیبا، ولی محبت و دوستی که در خلق یک عاطفه نشاط انگیز است و از وجدان ملایم بر می‌خیزد و در خداوند مانند صفات ذاتیه عین ذات است و در مقام ظهور لطف خاصی است که نصیب دوستان و مؤمنان است شامل همه موجودات نیست، خدا کافر را دوست ندارد، این است که سؤال می کند:

چگونه محبت الهی عمومی نیست؟ امام در جواب او به روش ابهام می‌رود، شاید برای آنکه او نمی‌تواند این حقیقت را درک کند و یا برای اینکه در مجلس، نالایقانی حضور داشتند.

جدائی محبت از مراتب اربعه در افعال عباد هم محسوس است، بیماری دوای تلخی را برای درمان خود می‌خواهد و اراده می کند و اندازه می گیرد و می‌خورد ولی قطعا آن را دوست ندارد. قانون و مقررات که برای تربیت افراد و حفظ نظام اجتماع است بر پایه مصالح عمومی و مقاصد متعددی تشریع می‌شود، البته بطور کلی نظر قانون این است که مورد عمل گردد و عمل بدان برای فرد و اجتماع مصلحت دارد و مفید است ولی گاهی هم برای محض امتحان است و گاهی هم عمل به قانون برای فرد بخصوصی صلاح نیست و بلکه زیان دارد، در این دو حدیث بیان می کند که امر الهی همیشه طبق وجود مصلحت در

اجراء و عمل صادر نمی‌شود و گاهی برای مصالح دیگری است ولی رشته ایجاد از مصلحت کلی عاری نیست و هر چه را خدا در وجود آن مصلحت بیند بیافریند و برای این موضوع در روایت ۳ تخلف شیطان را از امر به سجود مثل آورده و در روایت ۴ تخلف آدم و حوا را از نهی نسبت به خوردن از آن درخت، در اینجا این بحث به میان می‌آید که اگر تخلف خلافکاران طبق مشیت و خواست الهی است، دیگر کیفر آنان برای چیست؟ و این همان اشکال معروف مسأله جبر و اختیار است که در باب خود به تفصیل در آن بحث می‌شود و در اینجا بطور اجمال اشاره می‌کنیم که مقصود این گونه احادیث این است که تخلف عاصیان مایه قهر و مغلوبیت خدا نیست چنانچه تمرد بندگان از آقایان خود در انجام فرمانهای آنها چنین است بلکه همان تخلف هم به نیروئی انجام می شود که خدا به آنها داده، عاصی گرچه دستور قانونی خدا را تخلف کرده ولی باز هم در عین تخلف بنده تکوین و مطیع خواست او است و در باب

مسأله جبر و اختیار بیان کنیم که این اقتداری که خدا به بنده خود عطا می کند در نافرمانی مانع از مسئولیت و استحقاق عقاب او نیست. علم خدا عین ذات او است و هر چیز درست و واقعیت دار، در آن منکشف و عیان است و آنچه باطل و نیست است در آن نیست و اراده خدا هم جلوه‌ای است از علم او و تعلق به امور حق و با واقع دارد، این عقیده خرافی و باطل مسیحیت قلابی که خدا سومین سه مبدأ و یا سه اقنوم است باطل است و حقیقتی ندارد و در علم خدا نیست، پسند و رضایت حق هم عنایتی است از حضرت او نسبت به حقائق موجوده و درست، و کفر که جهل و نادانی است واقعیتی ندارد و متعلق رضایت او نیست. این دو حدیث از یک راوی و از یک امام به دو سند نقل شده است و الفاظ آنها هم به هم نزدیک است ولی روایت اول عام و مطلق است و روایت دوم موضوع را به متعلق تکلیف اختصاص داده است.

مرحوم مجلسی (ره) در شرح حدیث ۱ گوید: قابض و باسط از نامهای خدایند و ممکن است در اینجا هم منظور از قبض و بسط، قبض و بسط خدا باشد، چون قبض و بسط او در توسعه رزق و تنگ گرفتن آن است و نسبت به مردم مقصود از قبض و بسط دلشاد کردن و دل‌گیری دادن به آنها باشد از نظر افاضه معارف و در تن مردم تندرستی دادن و بیمار کردن آنها باشد و در اعمال مردم توفیق و سلب توفیق باشد و در دعاها اجابت و رد باشد و از نظر احکام اباحه و حرمت باشد.

و ممکن است مقصود از قبض و بسط فعل عباد باشد که شامل بخل وجود آنها هم بشود، ولی احتمال اول باطل است به دو وجه:

۱- وحدت دو حدیث از نظر راوی و امام و اطمینان به اینکه قید مذکور در حدیث دوم که موضوع را به متعلقات احکام که افعال عباد است تخصیص داده از رواۀ حدیث اول سقط شده باشد و در صورت عدم سقط و تعدد

دو حدیث قاعده حمل مطلق بر مقید جاری است، اگر نگوئیم این قاعده اختصاص به اخبار احکام شرعیه دارد.

۲- امتحان و قضاوت خدا به افعال بنده‌ها تعلق دارد، نه به افعال خداوند خصوص با ملاحظه جمله آخر خبر ۶ باب سابق که: «اننی لا أسأل عما أفعل و هم یسئلون». در بیان این اخبار توجه به موضوعات زیر بجا است:

۱- لیست سفید و سیاه.

۲- پیشینه خوب و بد.

۳- ربط علم با معلوم.

۴- انتقاد از ظاهر سازی و عوام فریبی.

۱- لیست سیاه و سفید ۲- پیشینه خوب و بد:
امروز در مجامع زنده و فعال جهان، دولتهای نیرومند و احزاب بزرگ و سازمانهای مؤثر وجود یک لیست عمومی از افراد مربوط با آنها از نظر دوستی و دشمنی و موافقت و مخالفت بسیار معمول و عادی است، از لیست افراد موافق و صالح به لیست سفید تعبیر می‌کنند و از صورت و فهرست مخالفین خود به لیست سیاه.
البته عالم هستی با این عظمت در دست تدبیر نامرئی و توانای حق دارای بهترین نظم و ترتیب و تشکیل است و در این زمینه وجود یک لیست سفید، دفتر صلحاء و سعداء، دفتر علیین و یک لیست سیاه، دفتر اشقیاء و دفتر سجّین حتمی است یک مطلبی که از این اخبار استفاده می‌شود وجود چنین دفتر و لیستی است در دستگاه قدرت الهی که نام و نشان همه سعادتمندان و نیک بختان در دفتر علیین و لیست سفید ثبت است و نام و نشان همه اشقیاء و بدبختان روحی در دفتر سجین و لیست سیاه الهی ثبت است و خداوند عالم حساب همه را دارد.
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‏۱، ص: ۶۳۲
امروز بسیار معمول است که هر کس برای خدمتی رجوع به یک بنگاه و اداره و سازمان دولتی می‌کند یکی از شرائط قبول او به کارمندی مربوطه ورقه‌ای است به نام عدم سوء سابقه که بوسیله مراجعه به مراکز مربوط به تشکیل پرونده‌ها تنظیم می‌شود و افراد خوش سابقه یا کسانی که سابقه بدی ندارند به خدمت پذیرفته شوند و کسانی که سوء سابقه دارند مردودند.
این روشی است که عقلاء و مربیان اجتماع بشری پس از سالها و سالها کاوش و تجربه و مطالعه بدان پی‌بردند و نباید دستگاه منظم و عدالت و شعار و حسابگر الهی از آن تهی باشد.
کلام در اینجا است که از نظر دستگاه عدالت و تربیت الهی این دفتر سعداء و اشقیاء و این لیست سفید و سیاه در کجا است؟ و از چیست؟ و چگونه صحافی شده است؟ و چند برگ دارد؟ و چگونه بایگانی می‌شود؟
و از طرف دیگر سابقه بندگان خدا چگونه و از کی و از کجا بررسی می‌گردد.
در اینجا توجه به این حقیقت لازم است که سعادت، خوشبختی، و شقاوت، بدبختی یک حقیقت و واقعیت ثابتی دارند که همان بشر نخستین هم وقتی خود را شناخت دنبال سعادت می‌گردید و از شقاوت می‌گریخت، اگر فرض کنیم برای نمونه سعادت مساوی است با یک زندگانی بهشتی، یک زندگانی بر اساس دانش و تربیت، یک زندگانی بر اساس فلسفه و حکمت، و شقاوت مساوی است با یک زندگی در دوزخ با یک زندگی بربریت یا یک زندگی حمق و جهالت، درست است که بگوئیم سعادت و شقاوت بر خلقت مردم سبقت دارند، چون سعادت بر یک حقیقتی تطبیق می‌شود که در وجود عالی تحقق پذیر است و یا به اصطلاح فلسفه بر وجود اشرف و آن وجود اشرف به سلسله مراتب بر سایر موجودات سبقت دارد و این است مقصود امام در روایت ۱ این باب که می‌فرماید: «خدا پیش از آنکه
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‏۱، ص: ۶۳۳
خلق را بیافریند سعادت و شقاوت را آفرید» و همه موجودات جهان از خوب و بد یعنی موجودات منظم و نامنظم یک واقعیتی دارند که با آن واقعیت تطبیق می‌شوند از نظر وجودی آن واقعیت در علم خدا متجلی است یعنی جلوه‌ای است از علم خدا و در برابر آن یک سلسله اعدام که سایه آن واقعیات است درک می‌شوند که با آنها همرتبه هستند گرچه در خارج تحققی ندارند و به اعتبار آنها هم حاشیه متن واقع محسوبند لیست سفید که نام سعداء در آن ثبت است همان واقعیت نورانی آنها است که با قطع نظر از زمان و مکان و همه قیودات درک می‌شود و از آن هم می‌شود تعبیر کرد به یک جلوه‌ای در علم الهی و در برابر آن اعدامی تصور می‌شود که لیست سیاه اشقیاء است، زیرا اشقیاء یعنی بخت سوخته‌ها و بعبارت دیگر بی‌بختها و

بی‌بهره‌ها، کافر است:
ایمان نـدارد، حق را نفهمیـده، فاسق است: عـدالت نـدارد، ظالم است: توازن اخلاقی نـدارد، همه این نداشـتن‌ها که لکه سـیاه لیست اشقیاء است به موازات واقعیت موجود و نورانی سعداء درک می‌شود، گرچه تحققی ندارند و به همین نظر لیست اشقیاء منظم می‌شود، بنا بر این تحقق یک لیست سـفید و یک لیست سیاه برای سـعداء و اشقیاء واقعیتی است فوق زمان و مکان و در شمـار حقـائق ثـابته در متن واقع است و از نظر اشـاره به وجود واقعی آنها می‌توان تعبیر کرد که لیست سـعداء جلوه‌ای است از جلوه‌های علم حق و لیست اشقیاء در عکس العمل آن قابل درک است در هر مرحله‌ای که درک‌کننده‌ای باشد که این عکس العمـل در ادراک او قابـل تحقق باشـد، در این صورت هر کس وجودش بر واقعیت سـعادت منطبق باشـد همیشه محبوب خـدا است و هر کس وجـودش بر واقعیت شـقاوت منطبـق باشـد همیشه دشـمن خـدا است زیرا لیست سـفید سـعداء جلوه علم حق و متعلق خود را بـا رابطه مثبتی به حق پیوست می‌دهـد که از آن به محبت تعـبیر می‌شود و آنکه بر واقعیت شـقاوت منطبق اسـت درست در عکس العمل سعیدان قرار دارد و رابطه او با خدا منفی

است و در جهت مخالف است و از او به دشمن خدا تعبیر می‌شود و هرگز دوست نخواهد شد.

از اینجا معلوم شـد که لیست سـعداء و اشـقیاء یک واقعیتی است که ماده و مـدت و انـدازه ندارد و در همان متن واقع بایگانی بوده و هست و خواهد بود.

۳- ربط علم با معلوم: اکنون به اینجا رسـیدیم که خدا این واقعیت سـعداء را بالذات و واقعیت اشـقیاء را به عنوان عکس العمل دانسـته و این در علم ازلی بوده و بحث از اینجـا شـروع می‌شود که این سـابقه و رابطه علمی نسبت به سـعادت و شـقاوت قابل تخلف نیست و اگر قابـل تخلف باشـد انقلاـب حقیقت لازم می‌شود و مثل این است که روز شب باشـد و شب روز ولی با این حال تأثیری در وجود معلوم دارد و می‌توان آن را علت معلوم شناخت؟

جواب در این مسأله منفی است یعنی این رابطه و انطباق علم با واقعیت محفوظ در متن واقع عنوان علت و سـبب نـدارد، فرض کن علم حضور معلوم است نزد عالم، این حضور از نظر درک و اعتبار همیشه عارض بر زمینه و متن واقع است و ممکن نیست خود علت یک واقعیت باشـد، این است که امام در حدیث دوم می‌فرماید: «هیچ کس نمی‌تواند حکم خدا را به حق و واقع آن درک کند، و این بی‌تأثیری آن را در سـرنوشت سـعید و شـقی روشن و کامل بفهمد» تنها چیزی که توجه بدان لازم است این است که پس از تحقق این واقعیت خدا فیض نیرو و هستی به هر دو دسـته سـعید و شقی می‌دهد بر وجه عدالت و حفظ حقوق متسـاوی ولی سـعید از این فیض الهی حسن اسـتفاده می کنـد و آن را در راه طـاعت و تحصـیل سعادت و پیمـودن راه حق و عدالت مصـرف می‌کند ولی شـقی از آن به اختیار خود سوء اسـتفاده می‌کند و آن را در راه شـقاوت و بدبختی و دور شدن از حق و عدالت مصرف می‌کند.

شما بسیار دیده‌اید که دو شاگرد و دانش آموز با شرائط مساوی

و بودجه مساوی وارد یک دانشـکده می‌شونـد، یکی از همه وسائل موجوده حسن اسـتفاده می‌کنـد، خوب درس می‌خوانـد و خوب می‌فهمـد و خوب تشـخیص می‌دهد، و خوش کرداری می‌کند و وجودی مؤثر و مفید برای خودش و ملتش و همنوعش می‌شود و یکی بر عکس از همه شـرائط و امکانات سوء استفاده می‌کند و وجود عاطل و باطل زیان آوری می‌شود تا جایی که زیان به خود و دیگران می‌زند و بسا خود را انتحار می‌کند، در صورتی که چرخ تدبیر امور کلی و جزئی واداری نسبت به آنها

یک نواخت چرخیده است، در مقام قضاوت احدی سرانجام نیک اولی و بدفرجامی دومی را به تفاوت امکانات و نه به موجبات کلی کشور مربوط نمی‌داند و تنها می گویند این شخص خوش شانس و سعادتمند بوده و آن یکی بدبخت بوده و سعادتمندی این و بدبختی آن را از حسن اختیار و سوء اختیار خودشان می دانند.
۴- انتقاد از ظاهر سازی و عوام فریبی: در اینجا می‌ماند موضوع تظاهر به نیکو کرداری و بدکرداری، البته کردار نیک نشانه سعادت و کردار بد نشانه شقاوت و بدبختی است ولی به زودی نمی‌توان روی آنها قضاوت کرد و در هر لحظه تحول و انحراف میسور و میسر است، این است که انتظار سرانجام در حکم به سعادت و شقاوت ضرورت دارد، زیرا تظاهر عملی بسا به قصد فریب یا به رسم عادت انجام می‌شود و در این صورت ادامه‌ای ندارد، چنانچه آلودگی به بدکرداری بسا بر اثر تصادف و معاشرت و قابل زوال است و به همین مناسبت امام در حدیث ۳ می‌فرماید: بسا سعادتمندی که به راه اشقیاء دچار می‌شود ولی در نتیجه بر می گردد و جبران می کند و بسا شقاوتمندی که برعکس است و این یک پند اخلاقی بزرگی است که انسان در هر مقامی از خوش کرداری نباید خودبین گردد و از بیم انحراف و بدعاقبتی مصون باشد و هر بدکرداری هم نباید نومید باشد و راه تحول به

سعادت را بر خود مسدود بداند. خیر، خوب، خوبی، خوبی کردن- شر، بد، بدی، بدی کردن- زیبا، زشت.
خیر و شر را بر معانی چندی اطلاق کرده‌اند و مورد بحث قرار داده‌اند:
۱- خیر، طاعت و فرمانبری خدای تعالی، شر گناه و معصیت و این با معنی سوم مطابق است، خوبی کردن، بدی کردن.
۲- اسباب و موجبات طاعت و معصیت مثل علم و فهم و انقیاد برای طاعت، و اخلاق فاسد چون جهل و تمرد برای معصیت و این مناسب معنی دوم است خوبی و بدی.
۳- خیر: مخلوقات مفید و سودمند، چون گاو و گوسفند و حبوب و خواربار، شر: مخلوقات زیان‌آور چون زهرها و مارها و درنده‌ها و به تعبیر دیگر خیر نعمت و شر بلا و این با معنی اول مناسب است خیر: خوب و شر: بد.
خیر و شر به معنی اول از مخلوقات خدا هستند ولی امر واقعی و مطلق نیستند و به نسبت ملاحظه می‌شوند، بشر آنچه را به حال خود سودمند داند خوب می‌خواند و آنچه را زیانمند به حال خود داند بد می‌خواند، پس نسبت به او و دانستن او در تشخیص خوب و بد وارد است و اگر این نسبت و این علم را از میان برداریم خوب و بدی در میان نیست.
خوبی و بدی از نظر اینکه اسباب طاعت و گناهند، از نظر اخلاق نفسانی با خوبی کردن و بدی کردن در یک حکمند، زیرا اخلاق درونی هم اعمال نامرئی انسانند و مورد تکلیفند بلکه روح تکلیفند میفرماید: «یعلمهم و یزکیهم» آنها را بیاموزد و درون آنها را پاکیزه نماید.
مورد این اخبار خیر و شر به معنی اول نیست بلکه خیر و شر به معنی دوم و سوم- خوبی و خوبی کردن و بدی و بدی کردن.
مقصود از این که خدا

خیر را به دست کسی اجرا می‌کند و شر را به دست کسی دیگر این است که به اهل خیر توفیق می‌دهد و به اهل شر قدرت بدکاری می‌دهد و از آنها سلب توفیق می کند، یعنی موجبات خیر و شر را در اختیار هر دو می گذارد ولی مردم خیرمند به اختیار خود این وسائل را به کار خیر صرف می‌کنند و مردم شرانگیز این وسائل را به کار بد صرف می‌کنند، نه اینکه مردم ابزار دست خدا هستند، زیرا در قرآن می‌فرماید: «فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ» هر که برابر

ذره‌ای کار خیر کند خیر بیند و هر که برابر ذره‌ای کار بد کند، بد بیند، در اینجا خیر و شر را کار مستقل خود مردم دانسته و منظور از اجراء در این اخبار همان ایجاد وسائل است.
این اخبار رد صریح عقیده فاسد ثنویه است که به دو مبدأ خیر و شر، یزدان و اهریمن معتقد شدند و فاعل خیرات را از عامل شرور جدا دانسته‌اند، فلاسفه اسلامی در رد شبهه آنها معتقدند که شرور از نظر حقیقت عدم و نیستی هستند و نیاز به علت ندارند و آنچه در این جهان بدی و شر احساس شود بواسطه این است که امر موجودی حد عدمی به خود گرفته است و در حقیقت امور مادی از نظر نقصان و محدودیت خود به عدم منتهی هستند یعنی تشخص آنها همان احاطه اعدام است بدانها و این احاطه عدمی که مشخص وجود مادی است نسبت به محیط خارج از خود و ارتباط با انسان گاهی ایجاد ملائم می‌کند و از آن درك خیر و خوبی می‌شود مانند گل که از حد تشخص آن رنگ و بو عیان می‌شود و گاهی هم این رابطه میان آن موجود و انسان مایه احساس ناراحتی و شر می‌شود، مانند سلب ارتباط اعضای تن بوسیله بریدن و سوختن یا دردناکی بر اثر سلب ملك و مال و غیره. کلمه جبر روشن است و به معنی زور و سلب اختیار است و این خود شعار اشاعره است که کارهای بندگان را از آن خدا دانند و خود شخص را به منزله ابزار در دست کارگر کردگار شناسند ولی کلمه قدر مبهم

است از این نظر که مقصود از آن قدرت به معنی توانائی است و معنایش اینکه کار بنده از قدرت او است و به این معنی در برابر عقیده جبری‌ها است و معتقد معتزله است که کارهای بندگان را مستقلا از خود آنها دانند و خدا را به کلی از کار بندگان برکنار شمارند یا اینکه به معنی تقدیر است و معنایش این است که کار بنده به تقدیر خدا است و منطبق بر عقیده اشاعره و جبریه می‌شود، صاحب کافی این کلمه را به معنی اول تفسیر کرده و آن را برابر جبر آورده ولی در اخبار باب به معنی دوم هم آمده است عقیده سوم در اینجا عقیده امامیه است که مذهب اختیارش گویند ولی مصنف این کلمه را در عنوان بکار نبرده و همان امر بین الامرین را که مضمون اخبار است در برابر جبر و قدر آورده و این خود بواسطه غموض مسأله و تردید در این است که آیا کلمه اختیار تمام حقیقت امر بین الامرین را که تعبیر امام است می‌رساند یا نه؟. این روایت، روایتی است که در این باب ذکر شده است و ما آنچه را در باره مسأله بغرنج و مشکل جبر و تفویض باید دانست، در اینجا خلاصه می‌کنیم:
۱- عنوان مسأله: مردم در اعمال خود که مورد تکلیف دینی می‌شود (واجب و مستحب و حرام و مکروه و مباح) مجبورند و این اعمال به نیروی خدا در آنها بوجود می‌آید- این مذهب جبری است- اشاعره.
مردم در این گونه اعمال به خود واگذارند و خدا هیچ تأثیری و فعالیتی در این گونه اعمال بشر ندارد و خود مردم خلاق عمل هستند، این مذهب تفویض است- معتزله.
مردم نه مجبورند و فعل آنها فعل خدا است و نه سر خودند و کار آنها از قدرت خدا برکنار است بلکه وضعی دارند که در میانه این حال است- مذهب امامیه- که آن را مذهب اختیار گویند- مذهب امر بین الامرین. در اینجا توجه به این نکته بجا است که چون در اخبار از این عقیده به عنوان

اختیار تعبیر نشده و مفهوم اختیار هم کاملا روشن نیست، صاحب کافی از مذهب حق به همان مذهب (امر بین الامرین) تعبیر کرده و از نص روایات پیروی نموده است.
جبر و اضطرار، تفویض مطلق کار، قضاء و قدر، مقام متوسط- در این حدیث مورد بحث شده است، بعد از فهم این امور

می‌توان به استدلال حدیث توجه کرد و برای توجه خاطر مثلی می‌آوریم:
بهتر است برای توضیح مطلب به همراه من به یک کارگاه بیائید که ماشینهای مختلف دارد، از همه دسترس‌تر یک مطبعه است، ماشین چاپ خودکار در اینجا موجود است و ماشین چاپ دستی هم هست که ابزار آن بی‌حرکت است و باید به دست یک کارگر بچرخد.
ما اگر اراده و قدرت انسان را هم جزء او به شمار آوریم و او را از نظر جبری یک ماشین دستی برای خدا محسوب داریم و از نظر تفویضی یک ماشین خودکار را که خدا او را ساخته و برای عمل به خود واگذارده دور از حقیقت نگفته‌ایم، در این صورت وجود انسان مکلف به نظر جبری یک ماشین دستی است برای خداوند که به قدرت خود آن را به کار می‌اندازد و اعمال گوناگون از آن بیرون می‌دهد.
و به نظر تفویضی ماشین خودکاری است که پس از آن که خدا آن را آفریده، بدون تأثیر جدیدی از طرف خدا خود بخود کارهای گوناگون تولید می‌کند، در اینجا از نظر به ماشین ما نمونه‌ای نداریم که موضوع امر بین الامرین را با آن مجسم کنیم.
من آدم الکتریکی را که می‌گویند اختراع شده است ندیدم که بتوانم تشخیص بدهم غیر از یک ماشین خودکار است و به عنوان نمونه سوم معرفی کنم و به جای ماشین ما یک کارگر خود مختار را نمونه سوم قرار می‌دهیم.
یک کارگر لخت که از خود هیچ ابزار و وسیله‌ای ندارد و همه ابزار

و وسائل کار را صاحب کار در اختیار او گذارده است و فرض کن او هم با کمال آزادی کار می‌کند و هر آن می‌تواند دست از کار بکشد، یک کارگر رسمی در کشورهای قانونی و آزاد، در این صورت می‌توان آن را نمونه سوم شناخت و معرف امر بین الامرین دانست.
فرض کن این کارگر با خدا قراردادی می‌بندد، اکنون ما موضوع را به طور کامل تقریر می‌کنیم:
۱- صاحب کار: ذات اقدس الهی.
۲- کارگاه: سراسر عالم.
۳- کارخانه: برای تولید عمل خیر و شر، کردار نیک و کردار بد، طاعت و معصیت. در اینجا توجه به این نکته لازم است که هدف کارخانه عمل خیر است و عمل شر محصول بی‌انضباطی کارگر است.
۴- کارگر: آدمیزاده.
۵- شرائط کارگر: عقل و کمال و بلوغ و اطلاع از برنامه کار، علم شریعت که بوسیله پیغمبران و اوصیاء و کتاب خدا بیان می‌شود، همه دستگاه هستی برای اجرای این برنامه است و قرآن می‌فرماید (۲۹ سوره ۲): «هُوَ الَّذِی خَلَقَ لَکُمْ ما فِی الْأَرْضِ جَمِیعاً» او است خدائی که هر آنچه در زمین است برای شما مقرر کرده، و آیه (۳۸ سوره ابراهیم): «خدائی است که آسمانها و زمین را برای شما آفریده» الآیهٔ.
استاد بزرگوار سعدی شیرازی گفته است:
ابر و باد و مه خورشید و فلک در کارندتا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری
همه از بهر تو سر گشته و فرمان بردارشرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری گفتیم این کارگر لخت در این کارگاه استخدام شده است، و انسان

هم در این کارگاه الهی بی‌همه چیز بوده حتی هستی و وجود هم از خود ندارد، صاحب کار همه و همه وسائل کار را به او داده است و قراری به این صورت با او تنظیم کرده:

۱- تمام وسائل کار بعهده صاحب کار است.

۲- محصول کارخانه هر چه باشد از آن کارگر است.

۳- برنامه کار از طرف صاحب کار تنظیم می‌شود.

۴- بی‌انضباطی و تخلف کارگر موجب فساد محصول است و تحمل این محصول فاسد بعهده کارگر است.

۵- آزادی کامل کارگر در محیط کارگاه به وضعی که هر وقت خواست دست از کار بکشد یا خلاف برنامه کار کند ولی مسئولیت محصول بد بعهده او باشد.

در اینجا توجه به این لغتها لازم است:

۱- قضاء به معنی علم اجمالی و کلی حق: نقشه اجمالی این کارگاه.

۲- قضاء به معنی امضاء و اجراء یعنی پیاده کردن جزئیات نقشه عالم در محیط خارج.

قضاء به معنی اول بیشتر در کلمات حکماء و متکلمین بکار رفته، از نظر اینکه قضاء را به علم کلی و اجمالی حق تفسیر کرده‌اند در برابر قدر که آن را به علم تفصیلی تفسیر کرده‌اند و بنا بر این قضا بر قدر تقدم دارد ولی در اخبار و خصوص اخبار این باب قضاء به معنی دوم استعمال شده و مؤخر از مرحله قدر است که کالبد بندی وجود است بوسیله ماهیت و تشخص. قدر- اندازه‌گیری: عبارت از ترسیم جزئیات موجود است بوسیله خطوط تشخصات و قالب بندی وجود در نقشه ماهیت از کلیات عامه تا برسد به حدود تشخصات خارجیه.

بعد از توجه به این مقدمات اکنون باید ما این کارگر را تجزیه کنیم

و او را به همان صورت لخت از همه چیز حتی وجود او بررسی کنیم تا بفهمیم در کجا به ماده (۵) قراردادی (آزادی در عمل) می‌رسیم و آیا این ماده نسبت به بنده در کارگاه بزرگ خدا واقعیت دارد یا نه؟

برای رسیدن به این مقصود، ما شروع به پیاده کردن تمام ارتباطات این کارگر می‌کنیم، با اشاره به آنچه از طرف صاحب کار (خدا) در دسترس او قرار دارد:

۱- محیط کارخانه از نهایت فضای مربوط به او تا پهناور زمین از صحرا و دریا و .. و ..

۲- برجهای استخبار و ارتباط با این محیط وسیع که در وجود او تعبیه شده است: حواس خمس ظاهره دیدن، شنیدن، بوئیدن، چشیدن، بسیدن.

۳- جهاز تنفس تا عمق ریه.

۴- جهاز جریان خون از حوضچه قلب تا بن بست رگهای درشت و ریزی که وجود دارند.

۵- جهاز گوارش: از سر تا پای بدن.

۶- جهاز تولید مواد عناصر: کارخانجات کبد، از قندسازی، آهن سازی، و .. و ..

۷- جهاز اعصاب: مرکز تأثرات احساسی از مغز سر تا بن بست پوست تن.

اینها قسمتهای مرئی و دیدنی وجود این کارگر است که از طرف صاحب کار یک جا در دسترس او قرار گرفته و زیر نظر مستقیم صاحب کار محافظت و نگهبانی می‌شود، وسائل نامرئی و مرد مرموز دیگری هم در دسترس او هست که:

۸- قوه دریافت و محفظه خبرهای وارده به توسط حواس ظاهره نامبرده یعنی دستگاه حس مشترک و حافظه.
۹- دستگاه ترکیب و اختلاط و دسته بندی اخبار وارده: قوه خیال.
۱۰- دستگاه نمونه‌گیری و کاریکاتور: قوه واهمه.

۱۱- دستگاه جوهر کشی و فرمول بندی: قوه متصرفه و عاقله.
۱۲- دستگاه جلب موافقین و طرد مخالفین: وجدان دوستی و دشمنی و خواهش و پس کشیدن: تمایل و تنافر.
۱۳- دستگاه بسیج اعضاء برای تولید و انجام کار: نیروی اراده.
تا اینجا ما به سر آزادی این کارگر کارگاه خیر و شر بر نخوردیم ولی در اینجا به یک نیروی نامرئی دیگری بر می‌خوریم که:
۱۴- کلید فرمان بسیج اعضاء برای کار: نیروی اختیار: در بشر و بلکه هر جانداری که بتوان از او به فاعل مختار تعبیر کرد این حقیقت وجود دارد که کلید بسیج اعضاء برای کار به جوهر وجود او آویخته است و با این نیرو است که در خود خلق اراده می‌کند و به کار می‌پردازد و به عبارت دیگر دارای نیروی خلاق اراده است و باید این نیرو را در بشر عین وجود او دانست همان طور که هر کمالی در خدا عین ذات او است، این حقیقت اختیار است که بواسطه آن آزادی این کارگر تأمین شده و در خمیره ذات او تعبیه شده است و سر وجود انسان است و جزء وجدان او است و به همان نحوی که انسان ذات خود را درک می‌کند این حقیقت را هم در وجود خود درک می‌کند، شما وقتی به کودک ممیز خود اعتراض کنید که چرا این کار را کردی؟
فورا جواب می‌دهد: دلم می‌خواست، و اگر کاری به او تحمیل کنید و سرباز زند آخر جوابش این است که: دلم نمی‌خواهد بکنم.
در برابر، اگر به یک مرد نیرومند کامل و پهلوان و یا دیکتاتور در کاری که انجام داده اعتراض مستدلی وارد کنی جواب نهائی او این است که: دلم خواست و کردم، و یا اگر در ترک کاری او را ملامت کنی آخر می گوید: دلم نمی‌خواست، این وجدان اختیاری که جزء خمیره انسان است و از دوران کودکی تا بحران پیری لنگر اساسی برای انجام کار خود می‌داند همان کلید اراده او است که به دست او سپرده شده و سرّ آزادی او است.
و با این بیان حقیقت نمونه سوم در برابر ماشین خودکار: قول به تفویض، و بنده ماشین دستی خدا است در کار: قول به جبر، بخوبی آشکار

می‌شود و امر بین الامرین بی‌تردید روشن است و حقیقت قول معصوم که می فرماید: بین الامرین اوسع است از میان زمین تا آسمان هویدا است.
قول به تفویض باطل است برای آنکه بنده در سیزده ماده زندگی خود و محیط خود زیر سرپرستی مطلق خدا است و آنی از آن جدا نیست و نمی توان او را ماشین خودکار بلکه نیمه خودکار خواند.
قول به جبر باطل است زیرا اختیار که کلید اراده و انجام کار است در خمیره وجود انسان تعبیه شده است و انسان ماشین دستی خدا است، انسان از نظر تولید خیر و شر یک وضع مخصوص به خود دارد که مانندی برای او نیست و از نشانه‌های صنعت بی‌نظیر خدا است.
اکنون باید تصدیق کرد قضاء الهی به معنی علم کلی و اجمالی حق یا به معنی امضاء و اجراء به تعبیری که شد پیاده کردن

نقشه عالم جزء به جزء در خارج به هیچ وجه منافات با اختیار ذاتی انسان ندارد، زیرا کردار اختیاری انسان با همین خصوصیت متعلق علم خدا است و با همین خصوصیت آزادی و اختیار در خارج محقق می‌شود و مصداق امضاء و اجرای الهی می گردد چنانچه تقدیر و قدر به معنی قالب‌گیری وجود در ماهیات و تشخصات به هیچ وجه با اختیار منافی نیست و بلکه مؤید اختیار و آزادی در کار است زیرا که باید تشخص به اختیار در آن محقق شود.

این است که امام در خبر اول به طور قطع به آن شیخ سائل می فرماید: هر قدمی در این سفر برداشتیم به قضا و قدر بوده است و وقتی او اظهار نگرانی می کند و به این حساب خود را مجبور در کار و بی‌مزد درک می کند و افسوس خود را با جمله «عند اللَّه أحتسب عنائی» اظهار می‌دارد، امام به او تندی می کند و با این تندی از نفهمی او سرزنش می کند: مه یا شیخ، خفه شو، و آن وقت سوگند یاد می کند که هر قدم و هر نفس شما تا مراجعت شما به کوفه اجر عظیم داشته چون شما در کار خود نه مکره بودید و نه مضطر، عدم اکراه از نظر حکومت عادله و کاملا آزاد خود امام است و عدم اضطرار از نظر بطلان قول به جبر در افعال عباد.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۶۴۵

باز هم آن شیخ سائل که واقف به حقیقت قضاء و قدر و توافق آنها با اختیار نیست از روی تعجب می گوید: وای، چطور ما همه کار را با قضا و قدر انجام دادیم و زور و ناچاری هم در میان نبود؟

امام می‌فرماید: آری، به هیچ وجه زور و ناچاری در میان نبوده، قضاء الهی موجب حتم عمل بر بنده و سلب اختیار از او نیست چنانچه معنی قدر الزام به عمل نیست بلکه اندازه‌گیری عمل اختیاری است. از اینجا امام شروع می کند به بیان مفاسد قول به جبر:

۱- بطلان ثواب و عقاب و امر و نهی و زجر از طرف خدا: یعنی در صورت جبر ترتیب این امور به افعال عباد بر خلاف حکمت و عقل است و فعل خلاف حکمت و عقل از خدا محال است و تحقق پذیر نیست.

۲- وعده و مژده به ثواب: وعید و بیم دادن از کیفر و عقاب ساقط می شود، بنا بر این که اینها واقعیتی ندارند و مصلحت در صرف اظهار آنها است چنانچه در مورد دروغ مصلحت آمیز گویند، زیرا پس از اینکه عمل بی‌اختیار واقع می‌شود این ظاهر سازی بی ثمر است.

۳- به گنهکار سرزنشی نیست و نیکوکار ستایش و آفرینی ندارد، زیرا هر دو ابزار دست خدایند و سرزنش و ستایش از آن فاعل است نه ابزار کار، نه کسی به تیشه نجاری آفرین می‌گوید که تخت خوبی ساخته و نه به شمشیر سرزنش می کند که سر بی گناهان را انداخته.

۴- گنهکار سزاوارتر به احسان باشد از نیکوکار و نیکوکار شایسته‌تر به عقوبت باشد از گنهکار، برای تشریح این عبارت وجوهی نقل شده است:

اول آنکه بنا بر بطلان ثواب و عقاب اخروی همان ثواب و عقاب دنیوی می‌ماند و گنهکاران از آن بهره‌مندترند از نیکوکاران. دوم اینکه اگر در معصیت و طاعت مجبور باشند باید معصیت کار را ثواب داد و مطیع را کیفر کرد، چون عاصی رنج ملامت و سرزنش عمل را برده و مطیع مدح و لذت اطاعت را دریافته و در آخرت باید رنج عاصی جبران شود و از لذت مطیع کاسته گردد تا برابر شوند، و مجلسی وجوه دیگر هم نقل کرده است به

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۶۴۶

همین تقریبات، ولی آنچه به نظر می‌رسد منظور سنجیدن مذنب و عاصی در جهاد است که مورد بحث و سؤال است و سبب

اولویت این است که مذنب در جهاد کسی را نکشد ولی مطیع در جهاد مردم را می‌کشد و اگر این عمل به طور جبر باشد که حسن و قبح عقلی نداشته باشد، مذنب که کسی را نکشته به ثواب اولی است و مطیع که مردم را کشته به کیفر اولی است.

۵- این عقیده همکیشی با بت‌پرستها است، زیرا آنها معتقد به جبر بودند چنانچه قرآن خبر داده (۳۵ سوره ۱۶): «آنها که مشرکند گویند اگر خدا می‌خواست ما جز او پرستش نمی‌کردیم نه خودمان و نه پدرانمان و در برابر او چیزی را غدقن نمی‌کردیم».

تا اینجا بیان مفاسد قول به جبر است که مورد سؤال بوده و امام در ذیل حدیث برای تکمیل فائده وارد بحث از تفویض شده است و مفاسد آن را بیان کرده:

۱- اگر بنده به خود واگذار باشد و در برابر خدا به کلی خود مختار باشد گناه و مخالفت او باعث غلبه و چیره شدن او بر خدا است و این با قدرت مطلقه خداوند منافات دارد.

۲- بنا بر این که بنده از خود ایجاد طاعت کند و بر آن استقلال کامل داشته باشد، این طاعت خواهی نخواهی به خدا تحمیل شده و خداوند در قبول این طاعت بی‌اختیار است و وادار شده است و این لایق مقام الوهیت نیست.

۳- تفویض نوعی است از واگذاری سلطنت مطلقه، خلق و تدبیر از طرف خدا به خلق و این مخالف یگانگی او است در صفات ثبوتیه خاصه که یکی از آنها مالکیت حقیقی است.

سپس امام دو مفسده مشترک میان هر قول به جبر و تفویض را بیان کرده و می‌فرماید:

الف: آفرینش آسمان و زمین که برای رسیدن انسان است به مقامات عالیه بشری بیهوده می‌شود.

ب: بعثت پیغمبران مژده بخش به مطیعان و بیم ده نسبت به عاصیان عبث می‌گردد. این روایت در بیان این است که بت پرستان و جبریان هم عقیده‌اند زیرا بت پرستان معتقد بودند که خدا آنها را به هرزگی دستور داده و وادار کرده است چنانچه خدا می‌فرماید (۲۸ سوره ۷): «و چون هرزگی کنند، گویند: پدران ما این کار را می‌کردند و خدا هم ما را بدان امر کرده، بگو خدا امر به هرزگی نمی‌کند». در این حدیث، مفسده دیگری برای قول به تفویض و قول به جبر بیان کرده و آن این است که قول به تفویض مخالف با عزت خدا است و و قول به جبر مخالف با عدالت و حکمت او است و علت اینکه خدا به حسنات بنده اولی است این است که هدف آفرینش همان محصول خیر است و طاعت که طبق برنامه صاحب کارخانه است و شر و گناه از عدم انضباط و تخلف بنده کارگر بوجود آمده و به او مربوطتر است. مقصود از قدریّه در این حدیث کسانی‌اند که فعل عبد را مشمول قضا و قدر ندانند و معلول اراده مستقل خودش شمارند و گفتار آنها با گفتار بهشتیان و دوزخیان و شیطان مغایر است.

مجلسی (ره) در شرح جمله لا يكون الّا بما شاء اللّه (گفته یونس در برابر امام) چنین گفته است:

در بسیاری از نسخه‌ها باء در کلام یونس هست و در کلام امام نیست و فرق آنها همین است و چون که باء دلالت بر علیت دارد می فهمانند که اراده خدا علت تامه فعل عبد است و مستلزم جبر است و به همین دلیل امام باء را ساقط کرده، بعضی گفته‌اند: منظور یونس بوسیله آوردن کلمه" باء" این است که خدا قدرت و اختیار به عبد داده و سپس عبد در کار خود مستقل است و مقصود امام از اسقاط باء نفی تفویض است. در بعضی نسخ باء در کلام یونس هم نیست و دو عبارت هیچ فرقی ندارند و مقصود امام تقریر کلام او بوده است ولی در تفسیر علی بن ابراهیم کلام یونس با امام

تفاوت دیگری است، یونس گفته: «و لكنی أقول لا يكون الّا ما شاء اللّه و قضى و قدر» امام فرمود: چنین نیست ای یونس

«و لكن لا يكون الّا ما شاء اللّه و قدر و قضى»
و در اين صورت منظور امام اين است كه تقدير بر قضا مقدم است و نبايد آن را مؤخر دانست.
ولى به نظر من مى‌رسد كه وجود" باء"" ما" را مصدريه مى‌كند و معنى مى‌شود چيزى نيست مگر به مشيت و اراده و تقدير و قضاى الهى و اين مستلزم جبر است ولى اگر باء نباشد" ماء" موصوله است و معنى اين است كه چيزى نيست مگر آنچه خدا خواهد و اراده كند و تقدير و اجراء نمايد و تعرضى به علت موجود ندارد و با فاعليت عبد در كار خود منافات ندارد.
منظور از ذكر اول، مقام فعليت مطلقه است كه اول نمايش عالم ممكنات است، زيرا در مقام ذات و صفات الهيه هيچ نمودى از ممكنات نيست. در اين حديث اشاره‌اى به نكته آزادى عمل شده است به شرحى كه گذشت. ظاهر اين است كه اين شخص از مفوضه بوده و بنده را در كار خود مستقل مى‌دانسته و آن را به مردم مى‌آموخته و منظور امام اين است كه در تنگناى اشكال گير كرده و خواه نخواه به مذهب حق كه امر بين الامرين است اعتراف كرده. اين حديث تقرير ساده ديگرى است از بيان امر بين الامرين به شرحى كه در حديث اول گذشت. استطاعت- از نظر لغت- استطاع استطاعة- الأمر: أطاقه و قوى عليه، يعنى تاب و توان كار را داشت و بر آن پيروز شد- المنجد. و از نظر فقه اسلامى، كلمه استطاعت در شرائط حج ذكر شده است طبق آيه قرآن كه مى‌فرمايد (۹۷ سوره ۳): «و براى خدا است بر مردم حج خانه كعبه نسبت به كسى كه استطاعت رفتن بدان جا را دارد» كلمه استطاعت از اين جا در عرف و بيانات دين وارد شده است و فقهاء استطاعت را از نظر اينكه

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‌۱، ص: ۶۴۹

شرط وجوب حج است به سه چيز تفسير كرده‌اند:
۱- تخليه سرب: آزادى كاروان، كنايه از اينكه راه مكه بسته نباشد و دزدان سر راه را نبندند، سرب به معنى يك دسته رونده و پرنده است، چنانچه شاعر عرب گفته:
أسرب القطا هل من يعير جناحه‌لعلّى الى من قد هويت أطير اى گله مرغان قطا، كسى هست كه پرهاى خود را به من عاريت دهد تا بلكه به سوى معشوق خود پرواز كنم، و به معنى گله گوسفند و شتر هم بسيار استعمال شده و چون معمولا قاصدين مكه كاروان تشكيل مى‌دادند از آن كاروان تعبير به سرب شده و شرط بى‌مانع بودن راه به اين عبارت در آمده كه" تخليه سرب".
۲- وجود زاد و راحله: يعنى هزينه مسافرت و مركب، وسيله طى مسافت براى رفتن و برگشتن.
۳- احراز كفايت امرار معاش و ادامه زندگى پس از انجام عمل حج.
ولى پس از اينكه مسائل علم كلام در محيط اسلام مطرح شد و مهمترين آنها مسأله جبر و قدر بود كه هم زودتر مورد توجه دانشمندان اسلامى قرار گرفت و هم بسط و دنباله فراوانى پيدا كرد، اين كلمه (استطاعت) بعنوان رمز مذهب معتزله و لنگر عقيده آنها شهرت بسزائى يافت و براى تشريح و تفسير آن از همان تعبيرات فقهى استطاعت در باره حج استفاده شد و موضوع استطاعت در حج از استطاعت مورد بحث جدا است: در حج استطاعت به معنى امكان طى طريق براى انجام حج بكار رفته ولى در علم كلام استطاعت به معنى عامى كه عبارت از رابطه فعل عباد با خدا است بكار رفته كه ما شرح آن را در روايت (۲) كاملا بيان مى‌كنيم.
مجلسى (ره) گويد: استطاعت به سه معنى اطلاق شده: اول قدرت زائد بر ذات قادر، دوم ابزار و وسيله‌اى كه بواسطه آن قدرت بر چيزى تحصيل مى شود، چون زاد و راحله و باز بودن راه و تندرستى در حج، سوم عقيده تفويض در برابر مذهب

جبر و مقصود از آن در اینجا همین معنی سوم است.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‏۱، ص: ۶۵۰

بحث در این حدیث و مورد سؤال کشف حقیقت نحوه صدور فعل از بنده است از نظر اینکه معتزله که قائل به تفویض شدند، موضوع استناد فعل را به خدا بر اساس استطاعت تصور کرده‌اند و در برابر این اعتراض که اگر بنده در کار خود مستقل باشد و از خود، و خود بخود کاری را انجام دهد لازم آید که با خدا شریک باشد و به عبارت دیگر اصل شبهه اشاعره این است که فرض فاعلیت بنده در برابر خدا با توحید افعالی مخالف است و با این کلیه معروفه که:

لا مؤثر فی الوجود الّا اللَّه: هیچ کس در وجود جز خدا تأثیر ندارد مخالفت دارد و همین شبهه بوده است که اشاعره را خواهی نخواهی به وادی خطرناك عقیده به جبر کشانیده و چون از عهده حل این شبهه بر نیامدند به اصل جبر در افعال عباد گرائیده‌اند و همه مفاسدی که بر این عقیده بار است بر نقض توحید افعالی برگزیده‌اند و همین شبهه آنها را ناچار کرده است که در نتیجه احکام عقلی را به کلی ملغی کرده و منکر حسن و قبح عقلی شدند و در حقیقت در وادی این شبهه چنان گیج شدند که عقل خود را باختند، اکنون این شبهه به این صورت طرح می‌شود:

اگر بنده خلاق کار خود باشد و خدا کار او را خلق نکند پس بنده با خدا در ایجاد خلقت به نسبت همین اعمال مورد تکلیف شریك است و خدا که در ذات و در صفات و در معبودیت یگانه است در فاعلیت یگانه نیست، و عجب این است که اشاعره برای فرار از نقض توحید افعالی به جبر ملتزم شدند ولی در موضوع مبادی صفات ثبوتیه به صفت زائد بر ذات معتقد شدند و گرفتار نقض توحید صفاتی گردیدند.

معتزله برای فرار از این شبهه، موضوع استطاعت را پیش کشیدند و گفتند: گر چه فاعل فعل بنده است ولی استطاعت فعل را خدا به او داده و همین اسناد فعل بنده به خدا از نظر اینکه خدا استطاعت به او عطا کرده در رفع شبهه نقض توحید افعالی کافی است و فعل بنده از نظر استطاعت به خدا منسوب است گرچه خود بنده او را ایجاد کرده است و به این مناسبت

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‏۱، ص: ۶۵۱

موضوع استطاعت در علم کلام و مدرسه متکلمین دارای اهمیت گردید و مورد بحث و سؤال شد و دامنه آن به محضر ائمه کشید و یکی از مسائل مذهبی گردید که در این کتاب هم باب جداگانه‌ای برای آن تنظیم شده است و این مرد بصری که ظاهرا از بزرگان معتزله بصره بوده و مسأله استطاعت را در محضر امام صادق (ع) مطرح کرده است.

امام صادق (ع) اساس مذهب مفوضه را که استطاعت است ابطال می فرماید بدین توضیح:

استطاعت عبارت است از انقیاد فعل تأثیر از فاعل را چون ماده آن طوع است و مطاوعه و استطاعت از این ماده به یک معنی بازگرفته شده و استطاعت پذیرشی است که فعل از فاعل دارد در مقام تأثیر و تأثر، به عبارت دیگر: پذیرش اثر ایجاد یا تمرکز ایجاد در عمل و بنا بر این استطاعت غیر از قدرت است که صفت فاعل است و مقدمه فعل است و به همین مناسبت در روایت اول باب همه امکانات عمل قائم به فاعل را مقدمه استطاعت دانسته و فرموده: استطاعت عبد بعد از چهار خصلت است که همه مقدمه تحقق آن است و به این حساب استطاعت قوه و شأنیت نیست بلکه یك فعلیت و تحققی است که باید همراه خود فعل انجام یابد، با توجه به این موضوع امام می فرماید: استطاعت نسبت به کار نشده تحقق ندارد و نسبت به کار انجام شده هم تحقق نیابد زیرا تحصیل حاصل است و محال و منحصرا باید در حال تحقق فعل باشد و در صورتی که این استطاعت را شما از خدا می‌دانید، پس خدا در تحقق فعل عبد مؤثر است و تفویض باطل است و نسبت بکار نشده موضوعی ندارد. و استقلال عبد در خلق فعل طرفیت با خدا است و پس از این تحقیق امام، مرد بصری گفت: بنا بر این فعل به تأثیر خدا و فاعلیت او است و

جبر لازم آید، امام فرمود: خیر، جبر هم نیست و گر نه مسئولیت در بین نبود و بصری باز به تفویض برگشت و امام رد کرد و فرمود: همه ابزار کار را خدا به عبد داده و عبد با ایجاد فعل استطاعت یابد و از نظر نیروی اختیاری که دارد جبر هم نیست به شرحی که در باب جبر و تفویض مفصلا گذشت.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۶۵۲

این حدیث شریف با شرحی که ما در باب جبر و قدر و هم با توضیحی که در باره استطاعت دادیم کاملا موافق است. در روایت اول متعرض وسیله اتمام حجت خدا است بر خلق، می‌فرماید: اتمام حجت به دو چیز است:

۱- بدان چه خدا به مردم بدهد از وسائل و ابزار فهمیدن و عمل کردن و امکانات لازمه برای اطاعت.

۲- وسیله شناسائی و معرفت از اقامه نشانه‌هائی که عقل از آنها استفاده کند و از ارسال رسل و انزال کتب و اقامه معجزات. و در روایت دوم سؤال از این است که اصل علم و معرفت چگونه در دل انسان بوجود می‌آید، می‌فرماید: یک الهام الهی است و مطالعه و تحصیل مقدمات شخص را آماده دریافت آن می‌نماید و ظاهرا مقصود سؤال معرفت خدا و درک معارف حقه است که با عالم غیب و معنویات مربوط است و علوم مادی و صنایع منظور نیست زیرا این علوم وسائل طبیعی دارد و بر اثر این وسائل بدست می‌آیند و لطف و صفای قریحه و طهارت باطن که عبارت از تزکیه باشد شرط آنها نیست. بعضی هدایت را در آیه اول به معنی رساندن به مطلوب و حق دانسته‌اند و این مطابق ترجمه اول است و بعضی به معنی مجرد راهنمائی و این مطابق ترجمه دوم است و مقصود آیه در این صورت این است که حکم به ضلالت و یا خذلان ضلالت بار مردمی بعد از اتمام حجت و بیان کافی و ارائه طریق به آنها است، در این صورت است که اگر تخلف ورزیدند، ضلالت آنها در دفتر الهی ثبت می‌شود و گمراه محسوب می‌شوند. مجلسی (ره) گوید: نجد راه روشن و مرتفع است و این خود دلالت دارد بر اینکه هدایت به نمودن راه بدی هم اطلاق می‌شود به اعتبار رهنمائی به ترک و کناره‌گیری از آن، میرداماد گفته است: مقصود از رهنمائی بدو مرتفع حکمت نظری و عملی است یا دو مرتفع معاش و معاد یا دنیا و آخرت یا بهشت و دوزخ یا ثواب و عقاب یا فناء مطلق در جمال حق.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص: ۶۵۳

این عنوان در پاره‌ای نسخ وجود ندارد و روایت مندرجه زیر آن جزء باب پیش درج شده است. در بعضی نسخ هم به همان کلمه (باب) اکتفا شده و جمله بعد را ندارد و این انسب است، زیرا این مضمون بر خبر وارده منطبق نیست و مفهوم روشنی هم ندارد، و چون مضمون این خبر با عنوان باب پیش هم انطباق کامل ندارد مناسب است به کلمه (باب) ممتاز گردد. معرفت که در پارسی شناختن است، با علم که دانش است یک مفهوم نیستند، معرفت نسبت به جزئیات و با سابقه بی‌معرفتی است ولی دانش اعم است، از این رو خدا را عالم گویند ولی عارف در اسماء الهیه وارد نشده است و معرفت هم در کلیات اطلاق شده و از نظر انسان چون سابقه ندانستن دارد، علم و معرفت تفاوتی ندارند و به همین نظر در این روایت معرفت را برابر جهل آورده که مساوی با ندانستن است.

پدیده علم در انسان، راه دانش یافتن، سرچشمه‌ای که علم انسانی از آن می‌تراود، چه چیز را باید دانست، موضوعاتی است که تاریخ علمی بشر در اطراف آن دور می‌زند.

علم: هر چه در خاطر گنجد. علم: هر چه انسان را به یقین رساند. علم:

آنچه از یک فرمول آزمایش شده محرز گردد. اینها نظریاتی است که در هر تاریخی دانشمندان یکی از آنها را مورد توجه ساخته‌اند.

از نظر موضوعـات علمی هم نظریات بسـیار مختلف است و در هر تاریخی بشـر توجه به دانسـتن یک مطالبی که مناسب وضـع زندگی و پرورش اجتماعی و منطقه زیست او بوده است داشته.
و در تاریخ ادیان الهیه بطور کلی دانستن ما وراء ماده. الهیات: دانسـتن اصول اخلاق، دانستن احکام و مقررات عبادات و امور اجتماعی مورد توجه بوده است.
راه دانش: فکر و کـاوش بشـری، وحی الهی، الهـام از موجودات نامرئی چون عقول و ملائکه و جن و .. و .. در علم به معارف دینی و احکام از نظر اسلام:
نصوص صادره از خدا و پیغمبر، استنباطات عقلیه چون قیاس و استحسان و .. و ..

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۱، ص: ۶۵۴

اکنون بایـد دید که معرفتی که موضوع این حدیث است مطلق علم و معرفت است و مقصود این است که مطلق حصول معرفت و هر خـاطره‌ای که در نهـاد انسـانی است در برابر مطلق جهل و نادانی از خـدا است و هر گونه تلاش انسانی در این زمینه برای مقـدمه چینی و آمادگی است؟ مقصود این نظریه این است که علم و معرفت یک خاصـیت طبیعی برای موجودات نیست مانند حرارت نسـبت به آتش و مؤیـد این نظریه این است که علم و دانش ثابتی است در باطن انسان، نقشـی در عقل یا نفس مجرد، اثری در درون مغز و اعصاب، و امور مادی که مقدمه معرفت هسـتند نمی‌توانند تأثیر طبیعی در پیدایش این آثار داشـته باشـند، بنا بر این هر گونه معرفتی که در وجود انسانی پدید شود ایجاد خدا است و بشـر در ساختمان علم و معرفت هیچ دست صنعتی ندارد.
در صورتی که موضوع این اخبار به مناسبت صـدور از مصادر دینی در خصوص معرفـۀ اللَّه یا معرفت احکام دینیه باشد منظور تخطئه طرق دیگری است که مخالفـان بـدان اعتمـاد داشـتند مثلاـ از نظر خداشناسـی به اسـتدلالات فلسـفی یـا روش ریاضـات صوفیانه و از نظر احکام دینی توجه به قیاس و استحسان و امثال آن.
در این حدیث سه موضوع متقابل آورده شده است:
۱- معرفت و نادانی که از عوارض روحی و امور نفسانیه‌اند.
۲- رضا و غضب که از عوارض عصبی و از عواطف انسانی هستند.
۳- خواب و بیداری که از عوارض جسمی و حالات بدنند.
امور نفسانی و عواطف درونی و ریشه جسـمی خواب و بیداری از اسـرار و رموز وجود انسانند که تا هنوز کاوشهای علمی بشر به حقیقت آنها پی نبرده است و در لابراتورهای فنی منعکس نشده‌اند، بشری که تا عمق اتم فرو رفته است و از طرفی تا فضای ما وراء جو را پیموده هنوز در این اسرار درونی خود گیج است و آن را به خوبی ندانسته، از اینجا است که می‌توان گفت:
منظور از این حدیث و آنچه به مضـمون آن است توجه دادن انسان است به این رمز خداشناسـی که: در وجود خود انسان امور نهفته‌ای و اسرار و رموزی است

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۱، ص: ۶۵۵

که بسـیار عادی و عمومی و جدا نیست ولی بشر بهیچ وجه در این اسرار نهفته وجود خود شرکت در عمل و همکاری ندارد و دست تصـرفی نسبت به آنها دراز نتواند، و خدا است که با لطف نهانی خود در این بخش نامرئی وجود انسان تصرف می‌کند و می‌سازد و خراب می‌کنـد. در این حـدیث، شـرائط عـامه تکلیـف را که عبـارت از علم و قـدرت است بیـان کرده و می‌توان گفت: عقـل و بلـوغ هم در ضـمن قـدرت و امکـان عمـل منظـور است، زیرا دیوانه و کودک از نظر نقصـان خرد و توان بـدنی

قدرت بر انضباط و انجام تکلیف ندارند و مسئولیتی به آنها متوجه نیست. تبلیغ، روش تبلیغ، مقتضیات وقت، آمادگی محیط: در این اخبار، از تبلیغ مذهب شیعه و عقائد مخصوص آن که شاهکارش دعوت به پیروی از امام وقت بوده است غدقن شده و استعداد مردم و آمادگی افکار عمومی منظور گردیده است.

از نظر پیروان شرایع سابقه یهود نسبت به شریعت توراة دعوت و تبلیغ دارند، و در حقیقت شریعت توراة را خاص نژاد اسرائیل می‌دانند و این سخت‌ترین قیود نژادی است که در جامعه بشری وجود داشته و خصوص در مردمی که خود را پیرو یک شریعت الهی می‌دانند، و بر خلاف آن تبلیغ در مسیحیت رکن مهم بشمار می‌رود و به همین حجت مسیحیت به زودی در جهان منتشر شد.

اسلام بر اساس تبلیغ مؤثر و منظمی بوجود آمد و در ضمن آیات بسیار تبلیغ را تشریع کرد که رساترین آنها آیه ۱۲۵ سوره نحل است:

«دعوت کن به راه پروردگارت به حکمت و پند خوب و به بهترین روش با آنان (مخالفان اسلام) مناظره کن» نیروی تبلیغ در اسلام و مسلمانی ادب زنده و سرشاری بوده و تاکنون هم بجا مانده است و پیشرفت اسلام در طول تاریخ بر آن متکی است ولی با این حال در این اخبار بطور صریح از تبلیغ امر امامت غدقن شده و علتش نکات زیر است:

۱- وضع محیط: گاهی اوضاع محیط بطوری تاریک می‌شود که

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۱، ص: ۶۵۶

توجه به امور معنویه و حقائق هستی امکان پذیر نیست و باید گفت محیط بشریت از نظر کلی یا در منطقه خاصی دچار طوفان تردید و تزلزل روحی و اعتقادی می گردد، در این صورت وضع مردم بدان کس ماند که در میان گردباد شدید و طوفان شن گرفتار است و نمی‌تواند حرکت کند و چشم باز کند و باید سر خود را زیر جامه بپوشد و صبر کند تا هوا آرام شود، در عصر مقارن امامانی که از تبلیغ غدقن کرده‌اند وضع چنین بوده است نقطه سفید و سیاهی هم که به قلب می‌ریزد و اثرش تأثیر تبلیغ حق یا سلب تبلیغ است همین است، زیرا واردات قلب و حالات دل بشر هم از محیط سرچشمه می گیرد.

۲- تقیّه: بسا اوقاتی که مخالفان بسیار نیرومند و بسیار کنجکاو بوده‌اند و جاسوسان آنها در همه جا و با همه کس آمیخته بودند و تبلیغ موجب حمله ظالم و از بن برکندن دستگاه می‌شده و حکمت اقتضاء سکوت داشته.

۳- ممکن است نهی از تبلیغ از نظر روش تبلیغ باشد: البته اگر بحث و تبلیغ مذهب به صورت جدال و مراء در آید، اثری ندارد، در ادامه صحبتهای متفرقه و خصوص پیش مردم عامی بسا مایه توهین و استخفاف گردد چنانچه در روایت سوم گوید: با مردم برای دین خود ستیزه نکنید که ستیزه، دل را بیمار می کند، یعنی موجب دلتنگی و سستی عقیده می گردد.

۴- منعی که در این اخبار رسیده راجع به شخص معین و در موقع خصوصی بوده است به ملاحظه مصالح شخص و وقت، و منعی کلی و عمومی نیست.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷

جلد دوم

فهرست مطالب

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۱۵

[کتاب حجت]

باب ناچاری و نیازمندی به امام حجت

[ابو جعفر محمد بن يعقوب كلينى مصنف اين كتاب رحمه الله گويد كه: براى ما باز گفت:] ۱- هشام بن حكم از امام صادق (ع) گزارش دهد كه در پاسخ زنديق فرموده است (سؤال زنديق اين بود كه: از كجا پيغمبران و رسولان را ثابت مى‌كنى؟)، فرمود:

چون ما ثابت كرديم كه آفريننده و سازنده‌اى داريم، برتر از ما و از همه آفريده‌ها و اين صانع حكمت مدار و بلند مقام است و روا نبود احدى از خلقش او را ببيند و بسايد، تا به همديگر بمالند و بچسبند و خدا با آنان احتجاج كند و آنها با خدا احتجاج كنند و با يك ديگر يك و دو نمايند، ثابت شد كه اين خدا در خلق خود نمايندگان و واسطه‌هائى دارد كه از طرف او براى مخلوق و بنده‌ها پيام آورند و بيان مقاصد او كنند و مردم را به مصالح و منافع و وسائل بقاى آنان و موجبات فنايشان آگاهى دهند، و ثابت شد كه در ميان خلق از طرف خداى عليم و حكيم امر و نهى كن و مفسر

بايد باشد و آنان همان پيغمبران (ع) و برگزيده‌هاى او هستند از خلقش، حكيمانى كه حكمت آموخته و بدان مبعوثند، با مردم در خلقت و جسم شريكند ولى با آنها در احوال و اخلاق شريك نيستند و از طرف خداى حكيم و عليم به حكمت و متانت تأييد شدند و بعلاوه در هر دوره و زمانى اين موضوع به وسيله دلائل و براهين و معجزاتى كه پيغمبران و رسولان آورده‌اند ثابت و محقق گرديده تا آنكه زمين تهى از حجتى نباشد كه همراهش نشانه و دليلى باشد كه دلالت بر صدق گفتار و روش عدالت او كند.

۲- منصور بن حازم گويد: به امام صادق (ع) گفتم: به راستى خدا اجل و اكرم است از اينكه به وسيله خلقش شناخته شود بلكه خلق به وسيله خدا شناخته شوند، فرمود: درست گفتى، گفتم:

كسى كه مى‌داند برايش پروردگارى است، بايد بداند كه اين پروردگار خشنودى و خشمى دارد و خشنودى و خشمِ او فهميده نشود جز به وحى يا بوسيله رسول، هر كه را وحى نرسد بايد جوياى رُسُل گردد و چون به آنها برخورد كند و آنها را بشناسد، مى‌فهمد كه آنها حجت هستند و طاعت آنها بر ديگران فرض و لازم است.

من به مردم گفتم: شما مى‌دانيد كه رسول خدا از طرف خدا بر خلق او حجت بود، گفتند: آرى، گفتم: بسيار خوب وقتى رسول خدا (ص) درگذشت بعد از او چه كسى حجت بر خلق خدا بود؟

گفتند: قرآن، من در قرآن نظر كردم و ديدم كه همه طوائف از قرآن براى خودشان دليل در مى‌آورند چون طائفه مُرْجِئَه (در نهايه گويد: يك دسته از مسلمانهايند كه عقيده دارند با وجود ايمان هيچ گناهى زيان ندارد چنانچه با وجود كفر، هيچ طاعتى سود ندهد، آنها را مرجئه ناميدند براى اينكه خدا عذاب و كيفر معاصى آنها را

به تأخير انداخته است. كلمه مرجئه با همزه و با «يا» به جاى همزه (مُرْجِيَه) استعمال مى‌شود و هر دو به معنى تأخير است، و بسا مرجئه به همه كسانى گويند كه امير المؤمنين را از درجه خودش كه خلافت پس از پيغمبر است عقب انداخته‌اند ... نقل از مجلسى ره).

و باز قَدَرى‌ها (سابقاً گفتيم كه اين كلمه در معتقدين به جبر و تفويض هر دو استعمال شده است و شايد در برابر مرجئه همان قائلين به تفويض مقصود باشند) هم براى مذهب خود به قرآن استدلال كرده‌اند، تا كار به جايى رسيده كه ثنويه (منكر خدايا معتقد به دو خدا و دو مبدأ براى خير و شر) هم به قرآن استدلال كرده‌اند و آن را مدرك گفتار خود دانسته‌اند و آيات قرآن مجيد را بر مقاصد مختلفه خود تطبيق كرده‌اند و توجيه نموده‌اند تا به جايى كه به مردان دانش در مقام بحث و مناظره چيره

می‌شونـد، از اینجا دانسـتم که قرآن بی‌مفسـری که حقیقت آن را بداند و نگهداری نماید حجت قاطع عذر نمی‌باشد، آری آن مفسر قرآن دادن هر چه گوید درست است، به آنها گفتم: این قیّم و دانای به قرآن کیست؟

گفتنـد: ابن مسـعود بسا که قرآن می‌دانست و نگهـداری می‌کند، عُمَر هم می‌دانست و حذیفه هم می‌دانست، گفتم: همه قرآن را؟

گفتنـد: نه، من هر چه کاوش کردم در نیافتم کسـی که در باره او بگوینـد همه قرآن را می‌دانـد، جز علی (ع) و چون مسأله‌ای میان این مردم طرح می‌شود این می‌گویـد: نمی‌دانم و این هم می‌گویـد: نمی دانم و این هم می‌گویـد: نمی‌دانم، تنها این یکی می‌گوید: می‌دانم (و آن علی (ع) است) و من گواهم که علی (ع) مفسر و حافظ و نگهدار قرآن بوده است و فرمان بردن از او واجب است و پس از رسول خدا (ص) حجت بر مردم است و گواهم هر چه در تفسیر قرآن

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۲۱

گفته است درست است. امام صادق (ع) فرمود: خدایت رحمت کند.

۳- جمعی از اصـحاب امـام صادق (ع) خـدمت او بودنـد و در میان آنها حمران بن اعین و محمـد بن نعمان و هشام بن سالم و طیـار حضـور داشـتند بـا جمع دیگر در اطراف هشـام بن حکم که هنوز جوان نورسـی بود. امـام صـادق (ع) فرمود: ای هشـام، گزارش نمی دهی که به عمرو بن عبیـد چه کردی و چطور با او سؤال و جواب کردی؟ عرض کرد: یا ابن رسول اللّٰه، من شـما را محترم‌تر از آن می دانم و شـرم دارم و زبانم در برابر شما بند است و کار نمی‌کند، امام فرمود: چون به شما دستوری دادم به کـار بندیـد، هشـام گفت: به من خبر رسـید موقعیتی را که عمرو بن عبیـد پیـدا کرده و مجلس بحثی که در مسـجد بصـره بر پا کرده، بر من گران آمـد و برای ملاقات او به بصـره رفتم و روز جمعه به مسـجد وارد شدم و انجمن بزرگی تشـکیل شده بود و عمرو بن عبیـد در آن جمع حاضـر بود، جامه سـیاه پشـمینی به کمر بسـته بود و جامه دیگری به دوش انداخته بود و مردم از او پرسـش می‌کردند، من از مردم راه خواستم و به من راه دادند و رفتم در حلقه عمرو بن عبید و در دنبال مردم بر دو زانو نشستم و سپس گفتم: ای مرد دانشمند، من مرد غریبم اجازه می‌فرمائید از شما پرسشی کنم؟

- آری بپرس.

س- بفرمائید به من که شما چشم دارید؟

ج- پسر جان، این چه پرسشی است؟ چیزی که به چشم خود می‌بینی پرسش ندارد.

س- پرسش من همین است.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۲۳

ج- پسر جانم، بپرس و اگر چه پرسش تو احمقانه است.

س- پس لطف بفرمائید جواب همان پرسش مرا بدهید.

ج- بپرس تا جوابت را بدهم.

س- شما چشم دارید؟

ج- آری، من چشم دارم.

س- با چشم خود چه می‌کنید؟

ج- با آن رنگها و اشخاص در خارج را می‌بینیم.

س- بینی هم داری؟

ج- آری.
س- با آن چه می‌کنی؟
ج- با آن بو استشمام می‌کنم.
س- شما دهان داری؟
ج- آری.
س- با آن چه می‌کنی؟
ج- مزه‌ها را با آن می‌چشم.
س- شما گوش دارید؟
ج- آری.
س- با آن چه می‌کنید؟
ج- آواز را با آن می‌شنوم.
س- شما دل هم دارید؟
ج- آری.
س- با آن چه می‌کنید؟
ج- هر آنچه با این اعضاء و حواسم بدان وارد می‌شود امتیاز می‌دهم.
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۲۵
س- مگر این اعضاء دراکه تو را از دل بی‌نیاز نمی‌کنند؟
ج- نه.
س- چطور بی‌نیاز نمی‌کنند با اینکه همه درست و بی‌عیبند.
ج- پسر جان، وقتی این اعضاء در چیزی که بویند یا بینند یا چشند یا شنوند تردید کنند در تشخیص آن به دل مراجعه کنند تا یقین پا بر جا شود و شک برود.
هشام گفت: من به او گفتم: پس همانا خدا دل را برای رفع شک و تردید حواس بر جا داشته؟ گفت: آری، گفتم: باید دل باشد و گر نه برای حواس یقینی نباشد؟ گفت: آری، به او گفتم: ای ابا مروان (کنیه عمرو بن عبید است) خدا تبارک و تعالی حواس تو را بی‌امام رها نکرده و برای آنها امامی گماشته که ادراک او را تصحیح کند و در مورد شک یقین به دست آورد و همه این خلق را در شک و سرگردانی و اختلاف بگذارد و امامی برای آنها معین نکند تا آنها را از شک و حیرت برگرداند و برای اعضای تن تو امامی معین کند تا حیرت و شک او را علاج کند؟! گفت: در اینجا خاموش ماند و به من پاسخی نداد و به من رو کرد و گفت: تو هشام بن حکمی؟ گفتم: نه، گفت: از همنشین‌های او هستی؟ گفتم: نه، گفت: پس اهل کجا هستی؟ گفتم: از اهل کوفه، گفت: پس تو خود او هستی، سپس مرا در آغوش کشید و به جای خود نشانید و از جای خود کنار رفت و چیزی نگفت تا من برخاستم.
گوید: امام صادق (ع) خنده‌ای کرد و گفت: ای هشام، کی این را به تو آموخت؟ گفتم: اینها مطالبی بود که از شما یاد گرفتم و تنظیم کردم، فرمود: به خدا این حقیقتی است که در صحف ابراهیم
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۲۷

و موسی نوشته است.
۴- یونس بن یعقوب گوید: من خدمت امام صادق (ع) نشسته بودم که مردی از اهل شام بر آن حضرت وارد شد و گفت: من مردی هستم که در کلام و فقه و فرائض استادم و آمدم با شاگردان شما مناظره کنم، امام صادق (ع) فرمود: سخن تو از رسول خدا است یا از پیش خودت؟ گفت: از گفتار رسول خدا و از پیش خودم، امام صادق (ع) فرمود: پس تو در این صورت شریک رسول خدائی؟ گفت: نه، گفت: از خدای عز و جل به گوش خود وحی شنفتی؟ گفت: نه.
امام- طاعتت چون طاعت رسول خدا (ص) واجب است؟
شامی- نه.
امام رو به من کرد و فرمود: ای یونس بن یعقوب، این مرد به زبان خودش خود را محکوم کرد پیش از آنکه وارد بحثی شود، سپس فرمود: ای یونس، اگر تو خوب علم کلام می‌دانستی با او گفتگو می کردی. یونس گفت: چه بسیار افسوس می‌خورم و گفتم: قربانت، من خود از شما شنیدم که از علم کلام نهی می فرمودی و می گفتی: وای بر صاحبان علم کلام می گویند: این پذیرفتنی است و این پذیرفتنی نیست، این روا است و این روا نیست، این را تعقل می کنیم و این را تعقل نمی کنیم. امام صادق (ع) فرمود: همانا من گفتم: وای بر آنها اگر گفتار مرا واگذارند و دنبال آنچه خواهند بروند، سپس به من فرمود: برو بیرون هر کدام از متکلمان شیعه را دیدی نزد من آور، گوید: من حمران بن اعین را آوردم که خوب علم کلام می‌دانست و احوال را آوردم که خوب سخن می‌توانست و هشام بن سالم را هم که خوب کلام می‌دانست
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۲۹
آوردم و قیس بن ماصر که به عقیده من بهتر از همه وارد علم کلام بود و شاگرد علی بن الحسین (ع) بود در این فن حاضر کردم، امام صادق (ع) را رسم این بود که پیش از موسم حج در یک چادر کوچکی که در کوه کنار حرم برپا می کردند چند روزی اقامت می کرد، چون همه در مجلس جا گرفتیم امام سر از چادر خود بیرون کرد و چشمش به شترانی افتاد که دو می‌زدند، فرمود: به پروردگار کعبه این هشام است، گوید: به گمان ما هشام نامی از خاندان عقیل را که بسیار دوست می‌داشت نامبرد، گوید: هشام بن حکم رسید و او در سنی بود که تازه خط عذارش روئیده بود و همه ماها از او سالخورده‌تر بودیم، امام صادق (ع) او را نزد خود جا داد و فرمود:
او به دل و زبان و دستش یاور ما است، سپس فرمود: ای حمران، با این مرد شامی سخن بگو، با او بحث کرد و حمران بر او غلبه کرد، سپس رو به احول کرد و فرمود: ای طاقی، تو هم با او بحث کن او هم با وی سخن کرد و به او غالب شد، سپس به هشام بن سالم فرمود: تو هم با او سخن کن، هشام با او گفتگو کرد و مساوی در آمدند (هر دو در دنباله سخن توقف کردند) سپس امام رو به قیس ماصر کرد و فرمود: با او سخن کن، با او مشغول گفتگو شد، امام (ع) از صحبت آنها می‌خندید زیرا مرد شامی در تنگنا افتاده بود، و به شامی رو کرد و گفت: با این جوان نورس یعنی هشام بن حکم گفتگو کن، گفت: به چشم.
شامی رو به هشام کرد و گفت: ای هشام، از من در باره امامت این مرد پرستش کن، هشام خشمگین شد تا آنجا که بر خود لرزید و به شامی گفت: ای شامی، پروردگار تو برای خلق خود مصلحت‌بین‌تر است یا خلق برای خود مصلحت بین ترند.
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۳۱
شامی- پروردگارم برای خلق مصلحت‌بین‌تر است.
هشام- در مقام مصلحت بینی برای بندگانش چه کار کرده است؟
شامی- برای آنها حجت و دلیلی بر پا داشته تا از هم پراکنده نشوند و با هم اختلاف نکنند و آنها را با هم الفت داده و متحد

ساخته و کجی آنها را به راستی و درستی باز آورده و قانون و مقررات پروردگارشان را به آنها گزارش دهد.

هشام- او کیست؟

شامی- رسول خدا (ص) است.

هشام- بعد از رسول خدا (ص) کیست؟

شامی- کتاب و سنت است.

هشام- امروزه کتاب و سنت در رفع اختلاف ما مسلمانان سودمند و قاطع است؟

شامی- آری.

هشام- پس چرا من و تو با هم اختلاف داریم و تو روی این اختلاف از شام بر سر ما آمدی؟! شامی در اینجا خاموش ماند، امام صادق (ع) به شامی گفت: چرا سخن نمی‌گوئی؟ شامی گفت: اگر بگویم اختلاف نداریم دروغ گفته‌ام و اگر بگویم کتاب و سنت رفع اختلاف می کنند و ما را متحد می‌سازند بیهوده و باطل گفتم، زیرا آن دو از نظر مدلول و مفهوم توجیهات مختلفی دارند و اگر بگویم ما اختلاف داریم و هر کدام مدعی هستیم که حق با ما است، در این صورت کتاب و سنت به ما برای رفع اختلاف سودی ندهند جز اینکه برای من هم این دلیل و حجت باقی است.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۳۳

امام صادق (ع) فرمود: اکنون تو از او بپرس تا بفهمی که سرشار است.

شامی- ای فلانی، کیست که بر خلق مصلحت‌بین‌تر است؟

پروردگارشان یا خودشان؟

هشام- پروردگارشان برای آنها از خودشان مصلحت‌بین‌تر است.

شامی- آیا برای آنها کسی را معین کرده که آنها را متحد کند و کجی آنها را راست نماید و گفتار حق آنها را از گفتار باطلشان برای آنها مشخص کند.

هشام- در دوران حیات رسول خدا (ص) یا امروزه.

شامی- در دوران رسول خدا (ص) خود رسول خدا (ص) بود، امروزه کیست؟

هشام- همین بزرگواری که در اینجا نشسته و مردم از هر سوی به وی روی آورند و برای ادراک محضرش بار بندند و به ما از زمین و آسمان خبر دهد به دانشی که به او ارث رسیده است از پدرش از جدش.

شامی- چطور برای من میسر است که این حقیقت را بدانم؟

هشام- هر چه خواهی از او بپرس.

شامی- اکنون عذر مرا قطع کردی و بر من حجت آوردی و بر عهده من است که بپرسم.

امام صادق (ع) فرمود: ای شامی، به تو خبر دهم که سفرت چطور بوده است و راهت چطور بوده: چنین بوده و چنان بوده.

شامی- راست فرمودی، من هم اکنون به خدا اسلام آوردم.

امام- بلکه، اکنون به خدا ایمان آوردی، زیرا مسلمانی رتبه

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۳۵

پیش از ایمان است، به رابطه اسلام از یک دیگر ارث برند و با هم زناشوئی کنند و به وسیله ایمان، ثواب برند.

شامی- راست گفتی، من هم اکنون گواهم که نیست شایسته پرستشی جز خدا و به راستی محمد رسول خدا است و تو وصی

اوصیاء هستی.

سپس امام صادق (ع) رو به حمران کرد و فرمود: تو طبق آنچه رسیده سخن گوئی و درست گوئی، و رو به هشام بن سالم کرد و فرمود: تو دنبال اخبار وارده می‌گردی ولی به خوبی آنها را نمی‌شناسی، سپس رو به احول کرد و فرمود: تو بسیار در کلام خود قیاس به کار می‌بری و از شاخه‌ای به شاخه‌ای می‌پری و سخن باطل را به باطل در هم می‌شکنی و باطلی که تو می‌آوری روشن‌تر است، و به قیس ماصر رو کرد و فرمود: تو سخن را چنان ادا می‌کنی که هر چه به خبر وارد از رسول خدا نزدیکتر باشد از آن دورتر گردد حق را با باطل در هم می‌کنی با آنکه اندکی از حق از انبوهی ناحق کافی است، تو با احوال پر جست و خیز هستید و با مهارتید، یونس گوید: گمان بردم که نسبت به هشام هم وصفی در حدود آن دو خواهد فرمود، سپس به هشام فرمود:

ای هشام، تو به هر دو پا روی زمین نمی‌افتی، چون خواهی به زمین خوری پرواز کنی، چون توئی باید با مردم سخن گوید و مذهب را تبلیغ کند، تو از لغزش خود را نگهدار که شفاعت دنبال آن است ان شاء الله.

۵- احوال گزارش داده است که زید بن علی بن الحسین (ع) در وقتی که در پنهانی دعوت می‌کرده او را خواسته، گوید: نزد او

رفتم و به من گفت: ای ابو جعفر، اگر شبانه از طرف ما کسی به دنبال تو آید و تو را به یاری ما بخواند در پاسخ چه گوئی؟ با او به جبهه مبارزه بیرون شوی؟ گفتم: قربانت نه، من این کار را نمی کنم، فرمود: تو جان خود را از من دریغ می‌کنی و از من رو گردانی؟ گفتم: یک جان در تن است، اگر در زمین برای خدا حجتی باشد، آنکه از تو تخلف کند و آنکه با تو شورش کند هلاک است و اگر خدا در زمین حجتی نداشته باشد آنکه از تو تخلف کند و آنکه با تو بشورد برابرند، گوید: به من فرمود: ای ابو جعفر، من با پدرم سر یک سفره می‌نشستیم پاره گوشت چرب را برای من لقمه می‌کرد و لقمه داغ را برایم خنک می‌کرد، برای دلسوزی به من و در این صورت از سوختن در دوزخ برای من دلسوزی نمی‌کرد؟ و تو را از دین و امام خبر می‌داد و مرا خبر نمی‌داد؟ به او عرض کردم:

قربانت، از اینکه نسبت به دوزخ برای تو دلسوزی کرده به تو خبر نداده، ترسیده نپذیری و به دوزخ روی، به من خبر داده تا اگر بپذیرم ناجی باشم و اگر نپذیرفتم او را از دوزخ رفتن من باکی نباشد، سپس به او عرض کردم: قربانت، شما بهترید یا پیغمبران، فرمود:

بلکه پیغمبران، گفتم: یعقوب به یوسف می‌فرماید: ای پسر جانم خوابت را به برادرانت مگو، مبادا برایت نیرنگی بریزند چرا به آنها خبر نداد؟ تا کیدی در باره او نکنند و بلکه آن را پنهان داشت از آنها، همچنین پدرت امر امامت را از تو پنهان داشت، چون بر تو می‌ترسید، گوید: فرمود هلا به خدا اگر تو چنین گوئی سرور تو در مدینه به من باز گفته است که من کشته شوم و به دار روم در کناسه

و گفته نزد او دفتری است که کشته شدن و به دار رفتن من در آن درج است، من به حج رفتم و گفتار زید را به امام صادق باز گفتم با آنچه در پاسخش گفته بودم، به من فرمود: راه را از پیش و پس و راست و چپ و بالای سر و زیر پا بر او بستی و برای برای او رخنه‌ای نگذاشتی که از آن به در برود.

باب طبقات انبیاء و رسل

۱- امام صادق (ع) فرمود: پیغمبران و رسولان خدا چهار طبقه‌اند:

۱- پیغمبری که تنها برای خود پیغمبری دارد و وظائف شخص خود را از خدا دریافت می کند و به دیگری تجاوز ندارد و تکلیف دیگری را معین نمی کند.

۲- پیغمبری که در خواب می‌بیند و آواز را می‌شنود و او را (فرشته) به چشم نمی‌بیند و به احدی مبعوث نیست و خود رهبر و امامی دارد چنانچه حضرت ابراهیم امام بود نسبت به لوط (ع).

۳- پیغمبری که در خواب بیند و آواز شنود و فرشته را به چشم بیند و معاینه کند و به یک گروه کم یا بیش مبعوث است چون یونس (ع)، خدا در باره یونس (ع) فرمود (۱۴۷ سوره صافات): «ما او را برای صد هزار بلکه بیشتر فرستادیم» فرماید: سی هزار بیشتر بودند و بر او امامی بود.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۴۱

۴- آن پیغمبری که هم در خواب بیند و هم آواز شنود و هم در بیداری به چشم بیند و خودش امام است مانند اولو العزم، ابراهیم مدتی پیغمبر بود و امام نبود تا خدا فرمود (۱۲۴ سوره بقره): «به راستی من تو را امام ساختم، عرض کرد: و از نژاد من هم؟ خدا فرمود:

فرمان نبوت من به ستمکار نرسد» یعنی هر که صنمی یا بتی پرستیده امام نباشد.

۲- زید شحام گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می‌فرمود: به راستی خدای تبارک و تعالی ابراهیم را بنده خود گرفت پیش از آنکه به مقام نبوتش مفتخر سازد و او را به پیغمبری گرفت پیش از آنکه مقام رسالتش بخشد و او را رسول خود ساخت پیش از آنکه خلیل خودش بگیرد و او را خلیل خود گرفت پیش از آنکه او را به مقام امامت برگزیند و چون همه مقامات را برایش فراهم کرد، فرمود (۱۲۴ سوره بقره): «به راستی من تو را برای مردم امام مقرر کردم» فرمود: از بس عنایات خدا در نظر ابراهیم بزرگ آمد «عرض کرد: و از نژاد من؟ خدا در پاسخ فرمود: عهد و فرمان من به ستمکاران نمی‌رسد» فرمود: شخص سفیه امام شخص پرهیز کار و متقی نمی شود.

۳- ابن ابی یعفور گفت: از امام صادق (ع) شنیدم می فرمود:

سادات پیغمبران و رسولان پنج باشند و آنان اولو العزم رسولانند و قطب نبوت و رسالت بر آنها می‌چرخد، نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد (ص).

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۴۳

۴- جابر گوید: از امام باقر (ع) شنیدم که می‌فرمود: به راستی خدا ابراهیم را به بندگی خود پذیرفت پیش از آنکه او را پیغمبر خود نماید و پیغمبرش گرفت پیش از آنکه رسولش سازد و به رسالتش برگزید پیش از آنکه خلیل خودش گیرد و خلیل خودش نمود پیش از آنکه امام گیردش و چون همه این مقامات را برای او فراهم نمود (و کف خود را برای نمودن جمیع مقامات به هم بست) به او فرمود: ای ابراهیم «به راستی من تو را برای مردم امام ساختم» از بس این مقام به نظر ابراهیم بزرگ آمد «عرض کرد: پروردگارا و از نژاد من هم؟ خدا فرمود: عهد من به ستمکاران نرسد».

باب فرق میان رسول و نبی و محدَّث

۱- زراره گوید: از امام باقر (ع) پرسیدم از قول خدای عز و جل (۵۴ سوره مریم): «و بود رسول پیغمبر» رسول چیست و پیغمبر چیست؟ فرمود: پیغمبر کسی است که در خواب می‌بیند و آواز را می‌شنود و فرشته را به چشم نبیند و رسول کسی است که آواز فرشته را بشنود و در خواب ببیند و فرشته را هم به چشم بنگرد، گفتم: امام چه مقامی دارد؟ گفت: آواز فرشته را می‌شنود و رؤیا و معاینه فرشته ندارد. سپس این آیه را خواند (۵۲ سوره حج): «و نفرستادیم پیش از تو هیچ رسولی و هیچ پیغمبری و هیچ محدثی»- دنبال آیه این است- «جز اینکه اگر خود را به دست آرزو سپرد شیطان در

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۴۵

آرزویش مداخله کرد».

تنبیه: کلمه محدث در قرآن نیست، بعضی گفته‌اند که در قرائت اهل بیت وارد است، و ممکن است در اینجا بعنوان تفسیر و تأویل آن را اضافه کرده باشد.

۲- حسن بن عباس معروفی به امام رضا (ع) نوشت:

قربانت، بفرمائید که فرق میان رسول و نبی و امام چیست؟، گوید:

در پاسخ نوشت یا فرمود: فرق میان رسول و نبی و امام این است که رسول کسی است که جبرئیل بر او نازل شود و او را ببیند و سخنش را هم بشنود و بدو وحی فرود آورد و بسا باشد که در خواب بیند، چون خواب ابراهیم (ع) نبی بسا همان کلام بشنود و چیزی نبیند و بسا شخص را بیند و چیزی نشنود، امام کسی باشد که کلام فرشته را بشنود و شخص او را نبیند.

۳- احوال گوید: از امام باقر (ع) پرسیدم از رسول و نبی و محدث، فرمود: رسول آن کس باشد که جبرئیل برابرش آید و او را بیند و با او سخن کند، این شخص رسول است، پیغمبر آن کس است که در خواب بیند چون رؤیای ابراهیم و چون خوابی که رسول خدا (ص) پیش از دریافت وحی نسبت به وسائل و اسباب نبوت می‌دید، تا وقتی جبرئیل از نزد خدا پیش او به رسالت آمد و پیغمبر پس از اینکه نبوت برای او فراهم شد و رسالت از طرف خدا دریافت، به این مقام رسید که جبرئیل برابر او می‌آمد و روبرو با او

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۴۷

سخن می‌گفت، بعضی از پیغمبرانند که نبوت برای آنها فراهم شود، در خواب بیند و روح نزد او آید و با او سخن کند و به او بازگو کند بی‌آنکه در بیداری فرشته را بیند، ولی محدث کسی است که به او حدیث گویند و شنود ولی معاینه و روبرو با فرشته نشود و در خواب نبیند.

۴- بُرَیْد، از امام باقر و امام صادق (ع) در تفسیر قول خدای عز و جل (۵۲ سوره حج): «نفرستادیم پیش از تو رسولی و نه پیغمبری و نه محدثی» عرض کردم: قربانت، قرائت ما این نیست بفرمائید رسول و نبی و محدث چیستند؟ فرمود: رسول کسی است که فرشته به او عیان شود و با او سخن گوید، پیغمبر آن کسی است که در خواب بیند و بسا که نبوت و رسالت برای یک نفر فراهم شوند و محدث آن کسی باشد که صورت را بشنود ولی صورت خود فرشته را نبیند، گوید: گفتم: اصلحک الله، چگونه بداند آنچه در خواب دیده حق است و از فرشته است، فرمود: توفیق باید تا آن را بفهمد، محققاً خدا با کتاب شما که قرآن است به کتب آسمانی پایان بخشیده و پیغمبر شما خاتم پیغمبران است.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۴۹

باب در اینکه اتمام حجت از طرف خدا بر خلقش میسّر نباشد جز به وجود امام

۱- عبـد صالـح (امـام کـاظم ع) فرمود: راستی که از طرف خـدا بر خلق او اتمـام حجت نشود جز به وجود امام تا شـناخته شود (زنده شناخته شده خ ل).

۲- امام رضا (ع) از امام صادق (ع) همین مضمون را باز گفته است.

۳- امام رضا (ع) همین مضمون را فرموده است.

۴- امـام صـادق (ع) فرمود: حجت (رهبر از طرف خـدا) پیش از مردم دیگر بوده و به همراه مردم هم هست و پس از مردم هم خواهد بود.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۲، ص: ۵۱

باب در اینکه زمین بی‌حجت نماند

۱- حسین بن ابی العلاء گوید: به امام صادق (ع) گفتم:

زمین تواند باشد و امام در آن نباشد؟ فرمود: نه، گفتم: دو امام در یک زمان باشـند؟ فرمود: نه، جز آنکه یکی از آنها خاموش باشد و به کاری دست نزند.

۲- اسـحاق بن عمار گویـد: از امام صادق (ع) شـنیدم می فرمود: به راستی زمین تهی نمانـد، جز اینکه بایـد در او امامی باشد، برای آنکه اگر مؤمنان چیزی افزودنـد (به احکام خـدا) آنها را به حق برگردانـد و اگر چیزی کاسـتند برای آنها تکمیل کنـد و رفع نقصان نماید.

۳- عبد اللَّه بن سلیمان عامری از امام صادق (ع) فرمود:

زمین همیشه نپاید جز آنکه برای خدا در آن حجتی باید که حلال و حرام را به مردم بفهماند و مردم را به راه خدا بخواند.

۴- حسین بن ابی العلاء گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم که:

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۲، ص: ۵۳

زمین بی‌امام می‌ماند؟ فرمود: نه.

۵- یکی از دو امـام (بـاقر یـا صـادق ع) فرمود: به راستی خـدا زمین را بی‌عالِم (امام) نگـذارد و اگر جز این باشـد حق از باطل شناخته نشود.

۶- امام صادق (ع) فرمود: خدا بزرگوارتر و والاتر است از اینکه زمین را بی‌امام عادلی وانهد.

۷- امیر المؤمنین (ع) فرمود: بار خدایا به راستی تو زمین را از حجت خود بر خلقت تهی وانگذاری.

۸- امام باقر (ع) فرمود: به خـدا از روزی که آدم (ع) قبض روح شـده، خدا زمینی را وانگذارده جز آنکه در آن امام و پیشوای دادگستری بوده است که بوسـیله آن به سوی خـدا رهبری می‌شدنـد و او حجت خـدا بوده است بر بندگانش و زمین بی‌حجت خدا بر

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۲، ص: ۵۵

بندگانش نمی‌ماند.

۹- ابو الحسن (مقصود امام دهم است- از مجلسی ره) فرمود:

به راستی زمین تهی از حجت نباشد و به خدا منم آن حجت.

۱۰- ابی حمزه گویـد: به امام صادق (ع) گفتم: زمین بی‌امام می‌ماند؟ فرمود: اگر زمین بی‌امام شود، فرو رود، (اهل خود را در

خود كشد و هلاك كند).

۱۱- محمد بن فضيل گويد: به امام رضا (ع) عرض كردم:

زمين بی‌امام بجا می‌ماند؟ فرمود: نه، گفتم: از امام صادق (ع) به ما روايتی رسيده است كه زمين بی‌امام نماند مگر آنكه خدا بر مردم زمين يا بر بندگان خود خشم گيرد، فرمود: نه، در اين صورت بجا نماند و فرو ريزد.

۱۲- امام باقر (ع) فرمود: اگر به فرض محال امام يك ساعت از زمين برداشته شود، بل اهل خود موج بردارد (بالا و پائين شود) چنانچه دريا با اهل خود موج بردارد.

۱۳- وشاء گويد: از امام رضا (ع) پرسيدم: زمين بی‌امام بجا می‌ماند؟ فرمود: نه، گفتم: به ما روايت رسيده كه زمين بی‌امام بجا نماند مگر اينكه خدای عز و جل بر بندگان خشم كند، فرمود:

بجا نماند، در اين صورت فرو ريزد.

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج۲، ص: ۵۷

باب در اينكه اگر روی زمين جز دو مرد نباشند بايد يكی از آنها امام باشد

۱- ابن طيار گويد: از امام صادق (ع) شنيدم می‌فرمود: اگر در زمين نماند جز دو كس بايد يكی از آنها حجت و امام باشد.

۲- امام صادق (ع) فرمود: اگر دو كس بماند محققاً يكی از آنها حجت باشد.

۳- امام صادق (ع) فرمود: اگر تنها دو مرد در زمين باشند، بايد يكی از آن دو امام باشد و فرمود: به درستی كه آخر كسی كه بميرد امام است تا كسی نماند كه بر خدای عز و جل حجت گيرد كه او را بی‌حجت واگذاشته.

۴- امام صادق (ع) فرمود: اگر نماند در زمين جز دو كس

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج۲، ص: ۵۹

بايد يكی از آنها حجت باشد يا بايد دومی حجت باشد- ترديد از احمد بن محمد راوی حديث است.

۵- يونس بن يعقوب گويد: از امام صادق (ع) شنيدم می فرمود: اگر در زمين جز دو كس نمانند يكی از آنها امام باشد.

باب شناسائی امام و مراجعه به امام

۱- ابی حمزه گويد: امام باقر (ع) به من فرمود: همانا كسی خدا را می‌پرستد كه خدا را بشناسد ولی كسی كه خدا را نمی شناسد او را همين طور كه ملاحظه می‌كنی به گمراهی می‌پرستد، عرض كردم: قربانت، معرفت خدا چيست؟ فرمود: تصديق خدای عز و جل و تصديق رسول خدا (ص) و دوستداران علی (ع) و پيروی از او و از امامان بر حق و بيزاری جستن به خدا از دشمن آنها، همچنين شناخته می‌شود خدای عز و جل.

۲- يكی از دو امام (باقر يا صادق ع) فرمود: بنده مؤمن نباشد تا خدا و رسولش و همه امامها را و امام زمانش را بشناسد و در

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج۲، ص: ۶۱

كارهايش به امام زمانش مراجعه كند و تسليم او باشد، و سپس فرمود: چگونه آخری را بشناسد و او نسبت به اولی جاهل باشد.

۳- زرارة گويد: به امام باقر (ع) گفتم: به من خبر بده كه آيا شناختن امام از شما بر همه خلق واجب است؟ فرمود: به راستی

خدای عز و جل محمد (ص) را به همه مردم رسول فرستاده و او حجت خدا است بر همه خلق روی زمین، هر که ایمان به خدا دارد و به محمـد رسول خـدا (ص)، و پیروی از او کنـد و او را تصـدیق نماید معرفت امام از ما هم بر او واجب است، و هر که ایمان به خـدا و رسولش ندارد و پیرو او نیست و او را باور ندارد و حق خدا و پیغمبر را نشـناسد چطور معرفت امام بر او واجب باشد با اینکه او ایمان به خدا و رسول او ندارد، و حق آنها را نمی‌شناسد.

گویـد: گفتم: پس چه می‌فرمائید در باره کسـی که ایمان به خدا و رسولش دارد و رسول خدا (ص) را در همه آنچه خدا بدو فرستاده تصدیق کند، بر اینان حق شما واجب است؟ فرمود: آری، مگر اینان نیستند که فلان و فلان را می‌شناسند؟ گفتم: چرا، فرمود:

نظرت این است که خدا همان کسی است که معرفت اینان را در دلشان انداخته به خدا معرفت آنها را در دلشان نیانداخته مگر شیطان، نه بخدا حق ما را خدای عز و جل به مؤمنان الهام کرده است.

۴- جابر گوید: از امام باقر (ع) شنیدم می‌فرمود: همانا کسی خدای عز و جل را می‌شناسد و می‌پرستد که خدا را شناسد و

امامش را شـناسد که از ما خاندان است و هر که خدا را بحق بشـناسد و امام از ما خاندان را نشـناسد، همان جا آنچه شـناسد و بپرستد جز خدا است این طور که ملاحظه می‌کنید به خدا از گمراهی است.

۵- ذریح گوید: از امام صادق (ع) از امامان بعد از پیغمبر (ص) پرسیدم، فرمود: امیر المؤمنین (ع) امام است و سپس امام حسن (ع) امام است، پس از او حسـین (ع) امام است و بعد از او علی بن الحسین (ع) امام است، سپس محمد بن علی (ع) امام است، هر که منکر این حقیقت باشد چون کسی است که منکر معرفت خدا تبارک و تعالی و معرفت رسول او است (ص).

بعـد از این ذریـح گویـد: عرض کردم: پس از آنهـا توئی، قربـانت، سه بـار این گفته را بـاز گفتم، به من فرمود: همانـا من این حدیث را به تو گفتم: تا تو از گواهان خدا تبارک و تعالی باشی در زمین او.

۶- عبـد الرحمن بن ابی لیلی از پـدرش از امام صادق (ع) که فرمود: به راستی شـما مردمی صالح و شایسته نباشـید، تا معرفت پیـدا کنیـد و معرفت پیـدا نکنید تا باور کنید و باور نکنید تا تسـلیم شوید، چهار در است که نخستین آنها شایسـته نباشد جز به همراهی آخرشان آنها که از سه در وارد شوند گمراه گردند و در سرگردانی و گمکاه دوری افتند.

به راستی خدای تبارک و تعالی جز کار شایسـته نپذیرد، و جز وفاء به شـرط و پیمان نپذیرد، هر که برای خدا به قرار او بپاید و پیمانی که وصف نمود بکار بندد بدان چه نزد خدا است برسد و آنچه

را وعـده داده است کاملا دریابـد، به راستی خدا تبارک و تعالی بندگان را به راههای هدایت مطلع ساخته و چراغ روشن برای آنهـا در آن راههـا بر افروخته و به آنها خبر داده که چگونه آن را پیماینـد و فرموده است (۸۳ سوره طه): «به راستی من بسـیار آمرزنده‌ام برای کسـی که توبه کند و ایمان آورد و کار شایسته کند و سپس به راه حق رهبری شود» و فرموده است (۳۱ سوره مائده): «همانا خدا از پرهیزکاران بپذیرد» هر که بپرهیزد از خدا نیست به آنچه به او دسـتور داده، خدا را ملاقات کند در حالی کـه مؤمن است بـدان چه محمـد (ص) آورده است. وای، وای، مردمی از دست رفتنـد و پیش از آنکه رهـبری شونـد مردنـد، معتقد بودند که مؤمنند ولی از آنجا که نمی‌دانسـتند مشـرک بودند، به راستی مطلب این است که هر که از در به خانه در آید رهبری شـود و هر که از در به سوی دیگر گرایـد، به راه نیستی رود، خـدا طـاعت ولی امرش را به طـاعت رسولش پیوسـته و طـاعت رسولش را به طـاعت خودش، هر که سـر از طـاعت والیـان امر بپیچـد، نه خـدا را اطاعت کرده و نه رسولش را و همان

است اعتراف بدان چه خدا عز و جل فرو فرستاده که فرموده است (۳۱ سوره اعراف):
«برگیرید زیور خود را در هر مسجدی» (۳۶ سوره نور): «و خواهش کنید خانه‌هائی که خدا اجازه داده است و اعلام فرموده که بر فراز باشند و نامش در آنها برده شود، زیرا که خدا گزارش داده است به شما» (دنبال همین آیه) «رادمردانی که بازرگانی و داد و ستد آنها را از ذکر خدا باز ندارد و از بپا داشتن نماز و دادن زکاة، می‌ترسند از روزی که دلها و دیده‌ها در آن زیر و رو می‌شوند». خدا رسولان خود را ویژه کار خویش برگزید و تصدیق دهندگان به آژیرهای خود ساخت و فرمود (۲۴ سوره فاطر): «هیچ امتی نیست جز آنکه در میان آن بیم دهنده‌ای گذشته است» گم باد هر که

نادان است و رهجو باد هر که بینا و خردمند است، به راستی خدا عز و جل می‌فرماید (۴۶ سوره حج): «به راستی دیده آنها کور نیست ولی دلی که در درون دارند کور است» چطور نابینا ره جوید و چگونه بینا شود کسی که نیاندیشد. پیروی کنید از رسول خدا (ص) و خاندانش و اعتراف کنید بدان چه از نزد خدا نازل شده و پیرو آثار هدایت شوید، زیرا که آنان علامات امانت و تقوایند، و بدانید که اگر کسی عیسی بن مریم را انکار کند و به دیگر رسل اقرار کند مؤمن نباشد، راه را در پرتو چراغگاه پیمائید و آثار پشت پرده را بجوئید تا دین خود را کامل سازید و به خدا پرورنده خود ایمان بیاورید.

۷- امام صادق (ع) فرمود: خدا خود فرازی کرده است از اینکه هر چیزی را مجری کند جز بوسیله اسباب، و برای هر چیز سببی ساخته و برای هر سببی گشایشی و برای هر گشایشی دانشی و برای هر دانشی باب گویائی، هر کس آن را شناخت چه خوش شناخت و هر که آن را ندانست چه بد که ندانست، آن رسول خدا است (ص) و ماها.

(برای هر سببی شرحی پرداخته و برای هر شرحی نشانه‌ای نهاده خ ل).

۸- محمد بن مسلم گوید: شنیدم امام باقر (ع) می‌فرمود:

هر که با پرستش برای خدای عز و جل دینداری کند و گر چه خود را در آن به سختی و کوشش وادارد ولی رهبری از طرف خدای برای او نباشد، کوشش او پذیرفته نیست، او گمراه و سرگردان است و خدا کردار او را بد شمارد، او به مانند گوسفندی است که از چوپان و گله خود گمشده و تمام روز را می‌دود و می‌رود و می‌آید و

شب هنگام گله‌ای را می‌بیند با چوپانش بدان دل می‌دهد و فریب می‌خورد و شب را در خوابگاه آن بسر می‌برد و چون بامداد چوپان گله خود را می‌راند، آن گوسفند گمشده نه چوپان را می‌شناسد و نه گله را و سرگردان می‌دود به دنبال چوپان و گله خودش، باز گله گوسفندی را با چوپانش می‌بیند و بدان دل می‌دهد و فریب می خورد ولی چوپان بر وی فریاد می‌کند که: به دنبال چوپان و گله خود برو، تو از چوپان و گله‌ات گم شدی و سرگردانی، و او هراسان، سرگردان، گم، می‌دود و چوپانی ندارد که او را به چراگاه خود راهنمائی کند و برگرداند، در این میان که سرگردان است گرگ از گم‌شدنش فرصت را غنیمت می‌شمارد و او را می‌خورد.

به خدا ای محمد، هر که صبح کند از این امت و امامی از طرف خدا عز و جل که هم امامت او روشن و عادل باشد نداشته باشد چنین است که صبح کرده گمراه، و گم شده و اگر بر این حالت بمیرد در حال کفر و نفاق مرده است.

ای محمد، بدان که پیشوایان جور و پیروانشان از دین خدا بر کنارند، گمراهند و گمراه‌کننده، و هر کرداری کنند چون خاکستری است که باد سخت در روز طوفانی به آن تاخته و از آنچه کردند نیروی سود بردن ندارند، این است آن گمراهی هویدا.

۹- مقرن گويد: شنيدم امام صادق (ع) مى‌فرمود: ابن كوّاء حضور امير المؤمنين (ع) آمد و عرض كرد: يا امير المؤمنين (۴۶ سوره اعراف): «بر اعراف مردانى باشند كه هر كس را از رخساره بشناسند» فرمود: ما هستيم اعراف و ياوران خود را از رخساره آنها بشناسيم، ما هستيم اعراف همان كه خدا عز و جل شناخته نشود جز

از راه شناختن ما. ما هستيم اعراف، روز قيامت بر صراط خداى عز و جل ما را معرف مقرر سازد، به بهشت نرود مگر كسى كه ما را بشناسد و ما او را بشناسيم و به دوزخ نرود مگر كسى كه ما او را نشناسيم و او هم ما را نشناسد، به راستى خدا تبارك و تعالى اگر مى‌خواست بى‌واسطه خود را به بندگان مى‌شناسانيد ولى ما را باب و صراط و راه خود مقرر كرده و آن سوئى كه از آن بايد روى به وى داشت، هر كه از ولايت ما رو برتابد يا ديگرى را بر ما برترى دهد محققاً آنها از صراط به سر در افتند، كسانى كه مردم خود را بدانها وابسته و به آنها پناهنده شوند برابر نيستند، اين دو وضعيت برابر نيست كه:

۱- مردم به چشمه‌هاى تيره روند كه از يك ديگر باز گرفته شده و در هم ريخته شده‌اند.

۲- كسانى كه به ما روى كنند به چشمه‌هاى زلالى رسند كه به امر پروردگارشان روانند و تمامى و انقطاع ندارند.

۱۰- ابى حمزه گويد: امام باقر (ع) فرمود: اى ابا حمزه، يكى از شماها براى مسافرت چند فرسخ راه روى زمين راه نما مى طلبد، تو به راههاى آسمان نادانترى از راههاى زمين، براى خويش راه نمائى بجوى.

۱۱- ابو بصير گويد: امام صادق (ع) در تفسير قول خداى عز و جل (۲۷۳ سوره بقره): «به هر كه حكمت داده شد محققاً خير فراوانى داده شده» فرمود:

طاعت خدا و معرفت امام مقصود است.

۱۲- ابو بصير گويد: امام باقر (ع) به من فرمود: آيا امام خود را شناختى؟، گويد: گفتم: آرى به خدا پيش از آنكه از كوفه بيرون آيم، فرمود: در اين صورت تو را بس است.

۱۳- بُرَيْد گويد: از امام صادق (ع) شنيدم مى‌فرمود در تفسير قول خدا تبارك و تعالى (۱۲۳ سوره انعام): «آيا كسى كه مرده بوده و ما زنده‌اش كرديم و براى او پرتوى نهاديم كه با آن ميان مردم راه مى‌رود» (دنبال آيه) «مانند كسى است كه در ظلمات باشد و نتواند از آن به در آيد» مقصود از مرده نادانى است كه چيزى نمى‌فهمد و مقصود از نورى كه با آن ميان مردم راه مى‌رود همان امام است كه از او پيروى مى‌كند و مقصود از كسى كه در ظلمات گرفتار است و نتواند از آن به در آيد، آن كسى است كه امام را نشناسد.

۱۴- امام باقر (ع) فرمود: ابو عبد اللّٰه جدلى بر امير المؤمنين (ع) وارد شد، امير المؤمنين (ع) فرمود: اى ابو عبد اللّٰه، تو را از تفسير قول خداى عز و جل (۹۱ سوره نمل): «هر كه حسنه‌اى آورد، بهتر از آن را پاداش برد و هم آنها از هراس روز كذائى در آسايشند و هر كه گناهى ورزد به رو در دوزخ افتد، مگر مى‌شود جز طبق آنچه شما بكنيد پاداش يابيد؟» آگاه سازم؟ گفت: آرى يا امير المؤمنين، قربانت گردم. فرمود: اين حسنه معرفت ولايت و دوستى ما خانواده است و گناهى چنين انكار ولايت و بغض ما خانواده است. و سپس اين

آيه را بر او خواند.

باب لزوم طاعت ائمه (ع)

۱- امام باقر (ع) فرمود: کنگره و قله و کلید هر کار و راه ورود در هر چیزی و خشنودی خدای بخشاینده تبارک و تعالی طاعت امام است از روی معرفت، سپس فرمود: به راستی خدا تبارک و تعالی می‌فرماید (۸۳ سوره نساء): «هر که اطاعت رسول کند، خدا را اطاعت کرده و هر که پشت دهد، ما تو را نگهبان وی نفرستاده‌ایم».

۲- ابی الصباح گوید: من گواهم که شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود: من گواهم که علی (ع) امامی است که خدا طاعتش را واجب کرده و حسن (ع) امام است و خدا طاعتش را واجب کرده، و حسین (ع) امام است و خدا طاعتش را واجب کرده و علی بن الحسین (ع) امام است و خدا طاعتش را واجب کرده و محمد بن علی (ع) امام است و خدا طاعتش را واجب کرده.

۳- بشیر عطار گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می‌فرمود:

ما مردمی هستیم که خدا طاعت ما را واجب کرده است و شما پیروی می‌کنید از کسی که مردم به نادانی او معذور نیستند.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۷

۴- امام باقر (ع) در تفسیر قول خدا عز و جل (۵۴ سوره نساء): «و به آنها مُلک بزرگی دادیم» فرمود: مقصود از مُلک بزرگ، طاعت آنها است که واجب است.

۵- امام صادق (ع) فرمود: میان رسل و اوصیاء وجوب طاعت مشترک است.

۶- فرمود: ما جمعی هستیم که خدا طاعت ما را فرض کرده است، انفال (غنیمت جنگ، ملکی که کفار به مسلمانان واگذارند، سر کوهها، کف رود خانه‌ها، نیزارها و آنچه مانند آنها است) از آن ما است و برگزیده از مال هم (مقصود نخبه غنیمت است که تقریباً اختصاص به سران کفر داشته و پیغمبر و امام آن را برای خود انتخاب می‌کرده) از آن ما است، ما هستیم راسخون در علم و ما هستیم که محسود شدیم و خدا در باره ما فرموده (۵۸ سوره نساء):

«آیا به مردم حسد برند بواسطه آنچه خدا از فضل خود به آنها داده است».

۷- حسین بن ابی العلاء گوید: برای امام صادق (ع) یاد آور شدم که عقیده ما نسبت به اوصیاء این است که طاعت آنها فرض شده است، گوید: فرمود: آری، ایشان همان کسانی هستند که خدا تعالی در باره آنان فرموده است (۵۹ سوره نساء): «اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید رسول خدا را و اولو الامر از خودتان را» و باز فرموده است (۶۱ سوره مائده): «همانا ولی شما خدا است و رسولش و کسانی که گرویدند».

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۹

۸- معمر بن خلاد گوید: مردی پارسی از ابو الحسن (امام کاظم ع) پرسید که: اطاعت شما واجب است؟ فرمود: آری، گفت: چون اطاعت علی بن ابی طالب (ع)؟ فرمود: آری.

۹- ابو بصیر گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از ائمه (ع) که در فرمان و وجوب اطاعت، همه یکسانند؟

فرمود: آری.

۱۰- محمد بن زید طبری گوید: من در خراسان بالای سر امام رضا (ع) ایستاده به خدمت بودم و جمعی از بنی هاشم که اسحاق بن موسی بن عیسی عباسی همراه آنها بود، شرفیاب حضور او بودند. آن حضرت فرمود: ای اسحاق به من خبر رسیده که مردم می‌گویند: ما عقیده داریم که همه مردم بنده‌های ما هستند، نه، سوگند بدان خویشی و قرابتی که با رسول خدا (ص) دارم، من هرگز چنین چیزی نگفتم، و از پدران خود هم نشنیدم و به من نرسیده است که یکی از نیاکان من چنین گفته باشد،

ولی من می گویم که مردم بندگان ما هستند در اینکه اطاعت ما بر آنها واجب است و در دیانت به ما وابسته‌اند، باید حاضران به غائبان برسانند.

۱۱- ابی سلمه گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می‌فرمود:

ما هستیم که خدا طاعت ما را فرض کرده است، به مردم روا نیست جز اینکه ما را بشناسند، در نادانی به مقام ما معذور نیستند، هر که ما را بشناسد مؤمن است و هر که عمداً منکر مقام ما باشد کافر است،

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۱

هر که نسبت به ما بیطرف باشد، نه ما را به امامت بشناسد و نه مقام ما را انکار کند، گمراه است تا به راه حق برگردد و آنچه را خدا از حق طاعت ما واجب کرده است بفهمد و اگر در همان حال گمراهی خود بمیرد، خدا با او هر چه خواهد عمل کند.

۱۲- محمد بن فضیل گوید: از او (امام ع) پرسیدم از بهترین چیزی که بوسیله آن بنده‌ها به خدای عز و جل تقرب جویند؟

فرمود: بهترین چیزی که بنده‌ها بوسیله آن به خدا عز و جل تقرب جویند، طاعت رسول و طاعت اولو الامر است، امام باقر (ع) فرمود:

دوستی ما ایمان است و بغض ما کفر است.

۱۳- اسماعیل بن جابر گوید: به امام باقر (ع) گفتم: می خواهم به شما عرضه کنم آن دینی را که با آن نسبت به خدا عز و جل دینداری کنم، گوید: فرمود: بیاور آنچه داری، گوید: گفتم:

من گواهم که نیست شایسته پرستشی جز خدا، یگانه است، شریک ندارد، و گواهم که محمد بنده و رسول او است و اعتراف دارم بدان چه از طرف خدا آورده و گواهم که علی (ع) امام است و طاعت او از طرف خدا فرض است و سپس حسن (ع) امام است که خدا طاعتش را واجب کرده است و سپس حسین (ع) امام است و خدا طاعتش را واجب کرده و پس از او علی بن الحسین (ع) امام است و خدا طاعت او را واجب کرده، تا کار امامت به او رسید. سپس گفتم: خود شما خدایت رحمت کناد. امام فرمود: این دین خدا است

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۳

و دین فرشته‌هایش.

۱۴- امیر مؤمنان (ع) فرمود: بدانید که همنشینی با عالِم (امام معصوم یا هر دانشمند دینی و بر حقی) و پیروی از او دینی است که با آن برای خدا دینداری کنند، طاعتش مایه کسب خوش کرداری و محو بد کرداری و ذخیره مؤمنان است و تا زنده‌اند وسیله ترفیع مقام آنها است، و یاد به خیر است برای آنها پس از مرگشان.

۱۵- منصور بن حازم گوید: به امام صادق (ع) گفتم: به راستی خدا والاتر و گرامی‌تر است از اینکه به خلق خود شناخته شود (یعنی وجود خلق نمونه وجود او باشد- چنانچه مشبهه گویند) فرمود: درست گفتی، گفتم: محققاً هر کس بداند پروردگاری دارد، برای او سزد که بداند آن پروردگار خشنودی و خشمی دارد و بفهمد که خشنودی و خشمش را نتوان شناخت جز بوسیله وحی یا رسول، هر که به خودش وحی نشود، باید رسولان خدا را بجوید و چون آنها را شناخت بداند که حجت خدایند و طاعتشان واجب است، من به مردم گفتم: شما نمی‌دانید که رسول خدا (ص) از طرف خدا حجت بر خلق او بود؟ گفتند: چرا؟ گفتم: چون در گذشت چه کسی حجت بود؟ گفتند: قرآن، من در قرآن تأمل کردم و دیدم همه فرقه‌های مختلفه، از مرجئه و قدریه تا برسد به زنادقه که اصلًا بدان عقیده ندارند، از آن در برابر طرف خود دلیل بر قول خود می‌آورند و مردان بزرگ را مغلوب می کنند، از اینجا دانستم که قرآن حجت نباشد جز با قیّم و نگهداری که آن را درست

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۵

بداند و هر چه در تفسیر آیات آن بگوید حق باشد، من به مردم گفتم: قیّم و نگهدار قرآن کیست؟ گفتند: ابن مسعود بسا می دانست و عُمَر هم بسا می‌دانست و حذیفه هم می‌دانست، گفتم:

اینها همه قرآن را می‌دانستند؟ گفتند: نه، من هر چه بررسی کردم درک نکردم که در باره احدی بگویند همه قرآن را می‌دانست جز در باره علی (ع) چون مسأله‌ای میان آن قوم (اصحاب پیغمبر ص) مطرح می‌شد، این می گفت: نمی‌دانم، و آن می گفت: نمی‌دانم، و دیگری هم می گفت: نمی‌دانم، و همان علی (ع) بود که می گفت: من می‌دانم. من گواهم که علی (ع) قیّم و نگهدار قرآن بود و طاعتش واجب بود و پس از رسول خدا (ص) حجت بر مردم بود و هر چه در تفسیر قرآن گفته است درست است.

امام (ع) فرمود: خدایت رحمت کناد، من گفتم: علی (ع) از دنیا نرفت تا حجتی در جای خود گذاشت، چنانچه رسول خدا (ص) حجتی در جای خود گذاشت و حجت بعد از علی (ع) حسن بن علی (ع) بود و گواهم که حسن بن علی (ع) هم در نگذشت تا حجتی پس از خود بجا گذاشت چنانچه پدر و جدش بجا گذاشتند و حجت پس از حسن، حسین (ع) است و طاعتش واجب بود، فرمود: خدایت رحمت کناد، من سر مبارك آن حضرت را بوسه زدم و گفتم: من گواهی می‌دهم که حسین (ع) از دنیا نرفت تا علی بن الحسین (ع) را پس از خود حجت گذاشت و طاعت او هم واجب بود. فرمود:

خدایت رحمت کناد، باز من بوسه‌ای به سر آن حضرت زدم و گفتم:

من برای علی بن الحسین (ع) هم گواهی می‌دهم که از دنیا نرفت تا محمد بن علی ابو جعفر را پس از خود حجت و امام معین کرد و طاعت او هم واجب بود، فرمود: خدایت رحمت کناد، عرض کردم:

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۷

سر خود را در اختیار من بگذارید تا ببوسم، خندید، عرض کردم:

اصلحك الله، من به خوبی می‌دانم که پدرت از دنیا نرفته است تا پس از خود حجت و امامی معین کرده چنانچه پدرش کرد و خدا را گواه می گیرم که تو همان حجت و امامی، طاعت تو واجب است، فرمود: خدایت رحمت کناد بس کن و دست باز دار، گفتم: اجازه بفرمائید سر شما را ببوسم، سر او را بوسیدم و خنده‌ای زد و فرمود:

هر چه خواهی از من بپرس، از امروز هرگز به بعد تو را ناشناس و بیگانه ندانم.

۱۶- حسین بن ابو العلاء گوید: به امام صادق (ع) گفتم:

اطاعت از اوصیاء واجب است؟ گفت: آری همانهایند که خدا عز و جل در باره آنها گفته (۶۳ سوره نساء): «اطاعت کنید از خدا و اطاعت کنید از رسول و اولو الامر خودتان» و همانهایند که خدا عز و جل در باره‌شان فرموده است (۹۱ سوره مائده): «همانا ولی و سرپرست شما خدا است و رسولش و آن کسانی که گرویدند: همان کسانی که نماز را برپا دارند و زکاة را بدهند در حالی که رکوع می کنند».

۱۷- عبد الأعلی گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می‌فرمود:

سمع و طاعت (یعنی) شنیدن و فرمان بردن درهای خیر و خوشی باشند آنکه بشنود و فرمان برد حجت و مسئولیتی بر او نیست و آنکه بشنود و نافرمانی کند حجت و دفاعی از خود ندارد، امام مسلمانان در روز قیامت که خدای عز و جل را ملاقات کند حجت او تمام است و از خود دفاع کند، سپس فرمود: خدا تبارك و تعالی

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۹

می‌فرماید: «روزی که هر مردمی را با امام خود می‌خوانیم» (۷۴ سوره اسراء).

باب در باره اینکه امامان گواهان خدای عز و جل هستند بر خلق او

۱- سماعه گوید: امام صادق (ع) در تفسیر قول خدای عز و جل (۴۵ سوره نساء): «پس چطور است گاهی که بیاوریم از هر امتی گواهی (برای آن امت) و تو را به گواهی بر اینان احضار کنیم» فرمود: در باره امت محمد (ص) بخصوص نازل شده، در هر قرنی از ایشان امامی باشد از ما که گواه است بر ایشان و محمد (ص) گواه است بر خود ماها.

۲- بُرَید عجلی گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از قول خدای عز و جل (۱۳۸ سوره بقره): «و همچنین شما را امت وسط ساختیم تا بر مردم گواه باشید» فرمود: ما هستیم آن امت وسط و مائیم شهداء بر خلقش و حجتهای او در زمینش، گفتم: تفسیر قول خدا عز و جل را بفرمائید (۷۸ سوره حج): «ملت و کیش پدر شما ابراهیم است» فرمود: ما بخصوص مقصود هستیم «او است که شما را پیش از این مسلمان نام نهاده است» در هم کتبی که گذشته است «و در این» قرآن «تا آنکه رسول الله بر شما گواه باشد» پس رسول خدا بر ما گواه

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۹۱

است بواسطه آنچه از طرف خدای عز و جل به ما تبلیغ کرده است و ما هستیم گواهان بر مردم دیگر، هر که به راستی باور کند ما او را در قیامت تصدیق کنیم و مؤمن معرفی کنیم و هر که تکذیب کند و امامت ما را دروغ شمارد او را در قیامت تکذیب کنیم.

۳- احمد بن عمر حلال گوید: از ابو الحسن (ع) از تفسیر قول خدا عز و جل (۲۱ سوره هود): «آیا پس کسی که بیّنه از پروردگار خود دارد و گواهی از وی در دنبال او است» پرسیدم، فرمود: مقصود از گواه امیر المؤمنین (ع) است که گواه و مصدق رسول خدا بود و رسول خدا (ص) بود که بیّنه و معجزه از پروردگارش داشت.

۴- بُرَیْد عجلی گوید: به امام باقر (ع) گفتم: تفسیر قول خدا تبارک و تعالی را بفرمائید (۱۳۸ سوره بقره): «و همچنین شما را امت وسط ساختیم تا گواه بر همه مردم باشید و گواه بر شما هم رسول خدا است» فرمود: ما هستیم امّت وسط و ما هستیم گواهان خدا تبارک و تعالی بر خلقش و حجتهای او در زمینش. گفتم: تفسیر گفته خدای تعالی (۷۷ و ۷۸ سوره حج): «أیا آن کسانی که گرویدند، رکوع کنید و سجده کنید و بپرستید پروردگار خود را و کار نیک کنید تا شاید رستگار شوید و در راه خدا به راستی جهاد کنید، او است که شما را برگزیده است» فرمود: ما را قصد کرده، ما هستیم برگزیده‌ها، خدا تبارک و تعالی در دین حرجی ننهاده و حرج از تنگ گرفتن سخت‌تر است «کیش پدر شما ابراهیم است» ما را بخصوص قصد کرده است

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۹۳

«و شما را مسلمان نام نهاده» خدا ما را مسلمان نامیده است «از پیش» در کتب گذشته «و در این» قرآن «تا آن رسول بر شما گواه باشد و شما بر مردم گواه باشید» رسول خدا (ص) بدان چه به ما رسانیده است از خدا تبارک و تعالی به ما گواه است و ما بر مردم دیگر شاهدیم، هر که ما را تصدیق کند روز قیامت او را تصدیق کنیم و هر که تکذیب کند او را تکذیب کنیم.

۵- امیر المؤمنین (ع) فرمود: به راستی خدا تبارک و تعالی ما را پاک کرده و مقام عصمت داده و ما را گواهان خلقش ساخته و حجت در زمینش، ما را همراه قرآن مقرر کرده و قرآن را به همراه ما نموده، نه از او جدا شویم و نه از ما جدا شود.

باب در اینکه ائمه (ع) همان رهبرانند

۱- فضیل گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از قول خدای عز و جل (۷ سوره رعد): برای هر قومی رهبری است» فرمود: هر امامی رهبر دورانی است که در میان مردم آن است.
۲- امام باقر (ع) در تفسیر قول خدای عز و جل (۷ سوره
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۹۵
رعد):
«همانا تو بیم دهنده‌ای و برای هر مردمی رهبری است» فرمود:
رسول خدا (ص) بیم دهنده است و در هر دورانی از ما رهبری است که آنها را بدان چه پیغمبر خدا (ص) آورده رهبری کند، سپس رهبران پس از وی علی (ع) است و اوصیاء بعد از او یکی پس از دیگری.
۳- ابو بصیر گوید: به امام صادق (ع) گفتم: «إِنَّما أَنْتَ مُنْذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هادٍ» یعنی چه؟ فرمود: ای ابا محمد، رسول خدا (ص) بیم دهنده است و علی (ع) رهبر بود، بگو بدانم امروز هم رهبری هست؟
گفتم: آری قربانت، همیشه از شما خانواده رهبری پس از رهبری بوده تا نوبت به شما رسیده، فرمود: ای ابا محمد، خدایت رحمت کناد، اگر چنان بود که آیه‌ای در باره مردی نازل می‌شد و چون آن مرد می‌میرد آن آیه هم می‌مُرد و تمام می‌شد که قرآن مرده بود و تمام شده بود ولی باید قرآن در آنچه می‌ماند و می‌پاید زنده و مجری باشد، چنانچه در آنچه گذشته زنده و مجری بوده است.
۴- امام باقر (ع) در تفسیر قول خدای تبارك و تعالی: «إِنَّما أَنْتَ مُنْذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هادٍ» فرمود: رسول خدا (ص) منذر و بیم ده بود و علی (ع) رهبر بود، هلا به خدا این مقام رهبری از ما خاندان نرفته است و همیشه تاکنون در ما هست.
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۹۷

باب در اینکه ائمه (ع) از طرف خدا ولی امر و خزانه دار علم او هستند

۱- عبد الرحمن بن کثیر گوید: شنیدم امام صادق (ع) می فرمود:
ما ولیّ امر خدا و گنجینه علم خدا و رازدار وحیِ خدائیم.
۲- سورهٔ بن کلیب گوید: امام باقر (ع) به من فرمود: به خدا ما خزانه داران علم خدائیم در آسمان و زمین او، نه بر اندوخته طلا و نه بر نقره، تنها نسبت به دانش حضرت او.
۳- سدیر گوید: به امام باقر (ع) گفتم: قربانت، شما چه باشید؟
فرمود: ما خزانه دار علم خدائیم، ما ترجمان وحی خدائیم، ما حجت رسائیم، بر هر کس که زیر آسمان و بر هر کس که روی زمین است.
۴- ابی حمزه گوید: شنیدم امام باقر (ع) می‌فرمود: رسول خدا (ص) فرمود: خدای تبارك و تعالی فرماید: حجت من بر اشقیاء امت تو تمام است، آن کسانی که ولایت علی و اوصیاء بعد از تو را
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۹۹
وانهند، زیرا در علی و اوصیاء، روش تو و روش پیغمبران پیش از تو موجود است و هم آنان خزانه دار بر علم منند بعد از تو،

سپس رسول خدا (ص) فرمود: هر آینه جبرئیل نام آنان و نام پدرانشان را به من گزارش داد.

۵- امام صادق (ع) فرمود: ای پسر ابی یعفور، به راستی خدا یگانه است، یگانگی پیرایه او است، در کار خود یکتا است، آفریدگانی را آفرید و آنها را برای این کار سنجید و اندازه گرفت، ای پسر ابی یعفور ما هم آنان هستیم، ما حجتهای خدائیم در میان بندگانش و خزانه دار علم او هستیم و قائم بر این کاریم.

۶- امام صادق (ع) فرمود: به راستی خدا عز و جل ما را آفرید و خوب آفرید و صورتگری کرد و خوب تصویر نمود و ما را خزانه داران خود ساخت در آسمان و زمینش، درخت برای ما سخن گفت و بوسیله عبادت ما خدای عز و جل پرستش شد و اگر ما نبودیم خدا پرستیده نمی‌شد.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۱۰۱

باب در اینکه ائمه (ع) خلفاء خدایند در زمین و باب توجه به حضرت اویند

۱- امام رضا (ع) می‌فرمود: ائمه خلفاء خدایند در زمین او.

۲- امام صادق (ع) می‌فرمود: اوصیاء همان ابواب خدا عز و جل باشند که از آنها به حضرت او توجه شود، اگر آنها نبودند، خدا عز و جل شناخته نمی‌شد، خدا بوسیله آنها بر خلق خود اتمام حجت کرده است.

۳- عبد الله بن سنان گوید: از امام صادق (ع) تفسیر قول خدا جل جلاله را پرسیدم (۵۵ سوره نور): «خدا به کسانی که از شما گرویدند و کارهای شایسته کردند وعده داده است که در زمین آنها را به خلافت گمارد، چنانچه به خلافت گماشت آن کسانی که پیش از آنها بودند» فرمود: ایشان ائمه هستند.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۱۰۳

باب در اینکه ائمه (ع) نور خدا عز و جل هستند

۱- ابی خالد کابلی گوید: از امام باقر (ع) از تفسیر قول خدای عز و جل (۸ سوره تغابن): «بگروید به خدا و رسولش و نوری که ما فرو فرستادیم» پرسیدم، فرمود: ای ابو خالد، مقصود از نور- بخدا- نور ائمه از خاندان محمد است (ع) تا روز قیامت، هم ایشانند به خدا نور خدا که فرو فرستاده و هم آنانند به خدا نور خدا در آسمان و زمین، به خدا ای ابا خالد نور امام در دل مؤمنان از پرتو خورشید تابان در روز روشن‌تر است، به خدا آنها دل مؤمنان را نورانی کنند و خدا عز و جل نورشان را از هر که خواهد محجوب دارد تا دلشان تاریک گردد، به خدا ای ابا خالد بنده‌ای ما را دوست ندارد و پیروی نکند تا خدا دلش را پاک کند و خدا دل بنده‌ای را پاک نکند تا تسلیم ما شود و با ما در سازش و صفا باشد و چون نسبت به ما در صلح و صفا باشد، خدا او را در سختی حساب سالم دارد و از فزع بزرگ روز قیامت آسوده‌اش کند.

۲- امام صادق (ع) در تفسیر قول خدای تعالی: «آنان که پیروی می‌کنند از این پیغام بر و خبرگزار درس ناخوانده ما که اوصاف او را در تورات و انجیل نبشته می‌یابند که آنها را امر به معروف و نهی از منکر

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۱۰۵

می‌نماید و طیبات را بر آنان حلال و پلیدی‌ها را بر آنان حرام می‌کند» تا آنجا که می‌فرماید: «و پیروی کردند نوری را که با او فرود آمده است همانها رستگارانند» فرمود: نور در اینجا علی امیر المؤمنین و ائمه علیهم السلام‌اند.

۳- ابی الجارود گوید: به امام باقر (ع) گفتم: محققاً خدا به اهل کتاب خیر فراوانی داده، فرمود: آن خیر فراوان چیست؟ گفتم: همین که خدا خودش فرموده (۵۴ و ۵۵ سوره قصص): «آن کسانی که پیش از آن به آنها کتاب عطا کردیم هم ایشان بدان کتاب می‌گروند» تا اینکه فرماید: «به آنان دو بار اجر داده شود بواسطه صبری که کردند» گوید: فرمود: خدا به شما هم داده چنان که به آنها عطا کرده، سپس تلاوت فرمود (۲۹ سوره حدید): «ایا آنچنان کسانی که گرویدید، از خدا بپرهیزید و به رسولش بگروید تا دو بهره از رحمت خود به شما عطا کند و برای شما نوری بگمارد که در پرتو آن راه بروید، یعنی امامی که بدو اقتداء کنید».

۴- ابی خالد کابلی گوید: از امام باقر (ع) پرسیدم از قول خدا تعالی (۸ سوره تغابن): «بگروید به خدا و رسولش و نوری که فرو فرستادیم».

فرمود: ای ابا خالد، به خدا آن نور ائمه (ع) هستند، ای ابا خالد به خدا نور امام در دل مؤمنان تابنده‌تر است از پرتو خورشید در روز تابان و هم ائمه‌اند که دل مؤمنان را نورانی کنند و خدا نور آنان را از هر دلی خواهد محجوب سازد و دل آنها تاریک بماند و ظلمت آن را فرو گیرد.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۱۰۷

۵- صالح بن سهل همدانی گوید: امام ششم (ع) در تفسیر قول خدای تعالی (۸۰ سوره نور): «خدا نور آسمانها و زمین است، مثل نورش بمانند مشکاۀ است (فانوس)» فرمود که: فاطمه (ع) است، «در آن چراغی است» حسن (ع)، «چراغ در آبگینه» حسین (ع)، «آبگینه بمانند اختر درخشانی است» فاطمه (ع) اختر درخشانی است میان زنان جهان، «از درخت با برکتی بر افروزد» که ابراهیم (ع) است، «زیتونه‌ای است نه شرقی و نه غربی» نه یهودی نه ترسا، «نزدیک است روغنش تابان شود» دانش از آن بجوشد، «گر چه آتش در آن نگیرد نوری بر نوری فرازد» امامی پس از امامی آید، «خدا هر که را خواهد به نورش رهنماید» هر که را خدا خواهد به امامان رهنمائی کند، «و خدا برای مردم مثلها بزند».

گوید: گفتم: «یا مانند امواج تاریکی‌ها» (در دریای ژرف)، فرمود:

اولی و رفیق او است «که موج» سومی «آن را فرا گرفت و بر زبرش موج تاریکیهای» دومی «بود»، «برخی بر زبر برخی بودند»- معاویه و آشوبهای بنی امیه (لع) «چون دستش را بر آرد» شخص مؤمن در تاریکی فتنه و آشوب آنها، «نزدیک باشد که آن را نتواند دید، هر که خدا برایش نوری مقرر نساخته» یعنی امامی از فرزندان فاطمه (ع) «نوری برایش نباشد» امامی در روز قیامت، و فرمود: در تفسیر قول خدا (۱۲ سوره حدید): «می‌شتابد نورشان از جلوی رو و دست راست آنها» ائمه مؤمنان در روز قیامت می‌شتابند از جلوی مؤمنان و در

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۱۰۹

سمت راست آنان تا آنها را در منزلگاه بهشتی خودشان فرود آرند و جای دهند.

۶- محمد بن فضیل از ابو الحسن (امام هفتم ع) گوید: تفسیر قول خدا تبارک و تعالی را (۸ سوره صف): «می‌خواهند نور خدا را به پف خود خاموش کنند» پرسیدم، فرمود: مقصود این است که می خواهند ولایت امیر المؤمنین (ع) را با پف خود خاموش کنند، گفتم:

قول خدای تعالی (دنبال جمله پیش): «و خدا تمام‌کننده نور خویش است» فرمود: می‌فرماید: خدا کامل‌کننده امامت است و امامت همان نور است، این گفته خدای عز و جل است که: «بگروید به خدا و رسولش و نوری که فرو فرستادیم» فرمود: نور همان امام است.

باب در اینکه ائمه (ع) هم ایشان ارکان زمینند

۱- مفضـل بن عمر از امـام صادق (ع) که فرمود: هر چه را علی (ع) آورده آن را بگیرم و هر چه را از آن غـدقن کرده و انهم، برای علی (ع) همان فضیلت بر آورد شده است که برای محمد (ص) بر آورد شده و محمد (ص) بر همه خلق خدای عز و جل برتری دارد،

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۱۱۱

آنکه علی (ع) را در یکی از احکامی که بیان کرده و صادر فرموده پیگردی و تعقیب کند و در باره آن چون و چرا کند، چون کسی باشد که در حکم خدا و رسولش چنین کاری کند، آنکه در خرد و درشت بر او رد کند در حد شرک به خدا است، امیر المؤمنین (ع) همان باب ورود بر خدا است که جز از سوی وی روی بدو نتوان کرد، همان راه منحصری است که هر که جز آن راه برود هلاک است و همچنین برای امامان بر حق یکی پس از دیگری این حکم جاری است، خدا آنها را ستونهای زمین ساخته تا مبادا بر اهل خود بلرزد، او است حجت رسا بر هر که روی زمین یا زیر آن است، خود علی (ع) بسیار می‌فرمود: من از طرف خدا بهشت و دوزخ را قسمت می‌کنم، من فاروق اکبرم، من صاحب عصا و میسم هستم، همه فرشته‌ها با روح و همه رسولان به ولایت من اعتراف کردند بمانند اعتراف به نبوت محمد (ص)، بر من همان مسئولیت متوجه است که به او متوجه است و آن مسئولیت در برابر پروردگار است، رسول خدا (ص) را بخوانند و جامه در بر کنند و مرا هم بخوانند و جامه در بر کنند، از او باز پرسی کنند و از من باز پرسی کنند، و به اندازه‌ای که پاسخ گوید پاسخ گویم، به من فضائلی عطا شد که احدی در آنها بر من سبقت نجسته:

۱- مرگ و میرها و بلاها و گرفتاریها را می‌دانم.

۲- نژادها و احکام واقعی و درست را می‌دانم، آنچه پیش از من بوده از دستم نرفته و آنچه از دیده‌ام نهان است در علمم عیان است.

۳- به اذن خدا مژده دهم و از طرف او ادای وظیفه کنم و به مردم ابلاغ کنم، همه اینها از عنایت خدا است و او است که به علم

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۱۱۳

خود مرا بدان قدرت داده.

۲- سعید اعرج گوید: من همراه سلیمان بن خالد شرفیاب حضور امام صادق (ع) شدیم، آن حضرت با ما آغاز سخن کرد و فرمود: ای سلیمان، هر چه از امیر المؤمنین رسیده بدان عمل شود و از هر چه نهی کرده باید دوری شود، برای او همان فضل بر آورد شده است که برای رسول خدا (ص) و رسول خدا (ص) از همه خلق خدا برتر است تا آنکه هر کس در حکمی از احکام علی نکوهش کند، نکوهش بر خدا و رسولش کرده است، هر که در خُرد و درشت بر او رد کند و از او نپذیرد در حد شرک به خدا است، امیر المؤمنین (ع) همان باب توجه به خدا بود که جز از سوی وی رو بدو نشود و همان باب توجه به خدا بود که جز از سوی وی رو بدو نشود و همان راه خدا است که هر که جز آن پیماید نابود گردد، امامان هم یکی پس از دیگری بر این روش بودند، خدا آنها را ستونهای زمین ساخت تا مبادا به خلق خود بلرزد و او است حجت رسا بر هر که بر زیر زمین یا زیر توده کره خاک است، فرمود که: امیر المؤمنین (ع) فرموده: من از طرف خدا بهشت و دوزخ را تقسیم کنم، من فاروق اکبرم، من صاحب عصا و میسم هستم، همه فرشته‌ها با روح به ولایت من اعتراف کردند چنانچه به نبوت محمد اعتراف

کردند، من همان مسئولیت محمد (ص) را دارم که مسئولیت در برابر پروردگار است، محمد را بخوانند و جامه پوشند و باز پرسند و مرا هم بخوانند و جامه پوشند و باز پرسند و چون وی پاسخ گویم، به من فضائلی دادند که به احدی پیش از من ندادند:

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۱۱۵

۱- من مرگ و میر و بلاها و گرفتاریها را می‌دانم.

۲- انساب و فصل خطاب را می‌دانم، آنچه پیش از من بوده از دستم نرفته و آنچه از دیده‌ام نهان است در علمم عیان است.

۳- به اذن خدا مژده دهم و از طرف خدا عز و جل ابلاغ کنم، خدا مرا در همه اینها مقتدر ساخته است.

۳- ابی صامت حلوانی از قول امام باقر (ع) که فرمود: امیر المؤمنین (ع) را این فضیلت است که هر چه را آورده باید عمل کرد و از هر چه غدقن کرده باز ایستاد، پس از رسول خدا (ص) همان حق طاعتی را دارد که رسول خدا (ص) داشت و محمد را برتری بود، هر که از او پیش افتد چون کسی است که از رسول خدا (ص) پیش افتد، هر که خود را از او برتر داند چون کسی است که بر رسول خدا برتری جوید، هر که در خُرد یا درشت بر او رد کند در حد شرك به خدا است، زیرا رسول خدا (ص) همان باب ورود بر خدا است که جز از او رو به وی نتوان داشت و همان راهی است که هر که آن را پیمود به خدا عز و جل رسید، امیر المؤمنین (ع) هم پس از وی چنین بود و این حکم در باره همه ائمه یکی پس از دیگری جاری است خدا عز و جل آنها را ستونهای زمین ساخته تا مبادا به اهل خود بلرزد، آنها دیرکهای اسلام و راهدار سبیل اویند، کسی به حق نرسد جز به رهنمائی آنها و کسی از راه گمراه نشود و بیراهه نیفتد جز بواسطه تقصیر در حق آنها، أمین خدایند بر هر چه از علم خود نازل کرده و در آنچه عذر دانسته و در آنچه بیم داده، حجت رسای خدایند بر هر که در زمین است از طرف خدا، در باره آخر آنها همان حکم جاری است که در باره اول آنها جاری بود، کسی بدان مقام نرسد

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۱۱۷

مگر به یاری خدا، امیر المؤمنین (ع) فرمود: منم قسیم خدا میان بهشت و دوزخ، کس بدانها نرود جز طبق قسمتی که من کنم منم فاروق اکبر، منم امام برای هر که پس از من است و ابلاغ‌کننده نسبت به هر که پیش از من بوده است، کسی جز احمد بر من پیش نتواند گرفت، من و او در یک روش باشیم، جز اینکه نبوت به نام او است، به من شش فضیلت عطا شده:

۱- علم مرگ و میر ۲- علم بلاها ۳- علم وصایا ۴- فصل الخطاب ۵- منم صاحب کرات، منم صاحب دولت حاکم بر همه دولتها ۶- به راستی منم صاحب عصا و میسم و دابه‌ای که با مردم سخن گوید.

باب نادر جامع در فضل امامت و صفات آن

۱- عبد العزیز بن مسلم گوید: ما در ایام علی بن موسی الرضا (ع) در مرو بودیم، در آغاز ورود خود، روز جمعه در مسجد جامع گرد آمدیم و در موضوع امر امامت که مورد اختلاف فراوان مردم بود گفتگو کردیم و من شرفیاب حضور سید خود امام رضا (ع) شدم و بررسیهای مردم را در امر امامت به عرض او رسانیدم، تبسمی کرد و فرمود: ای عبد العزیز، این مردم نادانند و از رأی و دین خود فریب خورده‌اند، به راستی خدا عز و جل جان

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۱۱۹

پیغمبر خود را نگرفت تا دین را برای او کامل کرد و قرآنی به او فرستاد که شرح هر چیز در آن است، حلال و حرام و حدود و احکام و آنچه مردم بدان نیاز دارند همه را در آن بیان کرده و فرموده (۳۸ سوره انعام): «ما در این کتاب چیزی را فرو گذار

نکردیم» در سفر حجة الوداع که آخر عمر پیغمبر بود نازل فرمود (۳ سوره مائده): «امروز دین را برای شما کامل کردم و نعمت خود را بر شما تمام کردم و اسلام را برای شما پسندیدم، تا دین شما باشد» امر امامت از (کمال دین خ ل) تمام نعمت است.

پیغمبر از دنیا نرفت تا برای مردم همه معالم دین آنها را بیان کرد و راه آنان را بر ایشان روشن ساخت و آنها را بر جاده حق واداشت و علی (ع) را برای آنها رهبر و پیشوا ساخت و از چیزی که مورد نیاز امت باشد صرف نظر نکرد تا آن را بیان نمود، هر که گمان برد که خدا دینش را کامل نکرده کتاب خدا را رد کرده است و هر که کتاب خدا را رد کند کافر است بدان، آیا می‌دانند قدر و موقعیت امامت را در میان امت تا اختیار و انتخاب آنان در آن روا باشد، به راستی امامت اندازه‌ای فراتر و مقامی والاتر و موقعی بالاتر و آستانی منیع‌تر و عمقی فروتر از آن دارد که مردم با عقل خود بدان رسند یا با رأی و نظر خود آن را درک کنند یا به انتخاب خود امامی بگمارند.

امامت مقامی است که حضرت ابراهیم (ع) پس از آنکه مقام نبوت و خلت را پا بر جا کرد بدان رسید، این امامت سومین درجه و فضیلتی بود که خدایش بدان مشرف کرد و نامش را بوسیله آن بلند نمود و فرمود (۱۲۴ سوره بقره): «بدرستی که من تو را برای مردم امام نمودم» خلیل از شادمانی بدان عرض کرد: «و از ذریه و نژاد من هم»؟

خدا تبارک و تعالی فرمود: «عهد و فرمان من بدست ظالمان نخواهد رسید» این آیه امامت هر ظالمی را تا روز قیامت باطل کرد و آن را مخصوص برگزیدگان پاک ساخت.

سپس خدای عز و جل او را گرامی داشت و امامت را در ذریه و نژاد برگزیده او نهاد و فرمود (۷۲ سوره انبیاء): «اسحق و یعقوب را به او غنیمت بخشیدیم و همه را شایسته نمودیم و آنها را رهبرانی ساختیم که به دستور ما هدایت می‌کردند و کارهای خیر را به آنها وحی کردیم و بر پا داشتن نماز و پرداخت زکاة را و برای ما عابدان بودند» این امامت همیشه در ذریه او بود و از هم ارث می‌بردند قرن به قرن تا پیغمبر (ص) رسید و خدا فرمود (۶۸ سوره آل عمران): «به راستی سزاوارتر مردم به ابراهیم پیروان اویند و همین پیغمبر و کسانی که گرویدند و خدا ولی مؤمنان است» این مقام امامت به آن حضرت اختصاص داشت و به دستور خدا آن را به علی (ع) واگذارد آنچنان که خدای تعالی آن را واجب کرده بود سپس به ذریه برگزیده او منتقل گردید که خدا به آنها علم و ایمان داده طبق گفته خدای عز و جل (۵۶ سوره روم):

«گفتند آن کسانی که به آنها علم و ایمان داده شد هر آینه در کتاب خدا ماندید تا روز قیامت و این روز قیامت است ولی شما ندانید» آنها فرزندان علی (ع) هستند تا قیامت زیرا پس از محمد (ص) پیغمبری نیست، این نفهمها چطور برای خود امام می‌تراشند با آنکه امامت مقام انبیاء و ارث اوصیاء است، امامت خلافت از طرف خدا و رسول خدا و مقام امیر المؤمنین است و میراث حسن و حسین است.

به راستی امامت زمام دین و نظام مسلمین و عزت مؤمنین است امامت بنیاد پاک اسلام و شاخه با برکت آن است، بوسیله امامت نماز و روزه و زکاة و حج و جهاد درست می‌شوند، غنیمت و

صدقات بسیار می‌گردند، حدود و احکام اجرا می‌شوند، مرزها و نواحی کشور مصون می‌شوند، امام حلال و حرام خدا را بیان می‌کند و حدود خدا را بر پا می‌دارد و از دین خدا دفاع می‌کند و با حکمت و پند نیک و دلیل رسا به راه خدا دعوت می‌نماید، امام مانند آفتاب در عالم طلوع کند و بر افق قرار گیرد که دست و دیده مردم بدان نرسد، امام ماه تابنده، چراغ

فروزنـده، نور بر افروخته و ستاره رهنمـا در تاریکی شـبها و بیابانهای تنها و گرداب دریاها است، امام آب گوارائی است برای تشـنگی و رهبر بحق و نجـات بخش از نـابودی است، امام چون تشـنگی و رهبر بحق و نجات بخش از نابودی است، امام چون آتشی است بر تیه برای سرمازدگان و دلیلی است در تاریکی‌ها که هر که از آن جدا شود هلاک است.

امـام ابری اسـت بارنـده، بـارانی اسـت سـیل آسـا، آفتـابی اسـت فروزان و آسـمانی است سـایه بخش و زمینی است گسـترده و چشـمه‌ای است جوشـنده و غـدیر و باغی است، امام امینی است یار و پـدری است مهربان و برادری است دلسوز و پناه بندگان خـدا است در موقع ترس و پیشآمـدهای بـد، امـام امین خـدای عز و جل است در میان خلقش و حجت او است بر بنـدگانش و خلیفه او است در بلادش و دعوت‌کننده به سوی خدای عز و جل است و دفاع‌کننده از حقوق خدای جل جلاله است.

امام کسـی است که از گناهان پاک است و از عیوب بر کنار است، به دانش مخصوص است و به حلم و بردباری موسوم، نظام دین است و عزت مسـلمین و خشم منافقین و هلاک کفار، امام یگانه روزگار خود است، کسی با او برابر نیست و دانشمندی با او همسـر نیست، جایگزین ندارد، مانند و نظیر ندارد، بدون تحصیل مخصوص به فضل و از طرف مفضل بدان اختصاص یافته، کیست که

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۲، ص: ۱۲۵

بحق شـناسائی امام برسـد یا توانـد او را انتخاب کنـد؟ هیهات هیهات، خردها در باره‌اش گمراهنـد و خاطرها در گمگاه، عقلها سرگردان و چشـمها بی‌دیـد، بزرگان در اینجا کوچکند و حکیمان در حیرت و بردباران کوته‌نظر و هوشـمندان گیج و نادان و شعراء لال و گنگ و ادباء درمانـده و سـخندانان بی‌زبان، شـرح یک مقامش نتواننـد و وصف یکی از فضائلش نداننـد، همه به عجز معترفنـد، چگـونه تـوان کنهش را وصف کرد و اسـرارش فهمیـد؟ چطور کسـی به جـای او ایستد و حـاجت مربوط به او برآورد؟ نه، چطور؟ از کجا؟ او در مقام خود اختری است که بر افروزد و از دسترس دست‌یازان و وصف واصـفان فراتر است، انتخاب بشـر کجا به این پایه رسـد، عقل کجا و مقام امام کجا؟ کجا چنین شخصـیتی یافت شود گمان برنـد که در غیر خاندان رسول (ص) امامی یافت شود؟ خودشان تکـذیب خود کنند، بیهوده آرزو برند و به گردنه بلند لغزاننده‌ای گام نهند که آنها را به نشیب پرتـاب کنـد، خواهنـد به عقل نارسای خود امامی سازنـد و به رأی گمراه‌کننـده خود پیشوائی پردازنـد، جز دوری از مقصود حق بهره نبرند، خدا آنها را بکشد تا کی دروغ گویند به پرتگاه در آمدند و دروغ بافتند و سـخت به گمراهی افتادند و به سرگردانی گرفتار شدند، دانسته و فهمیده امام خود را گذاشتند و پرچم باطل افراشتند (۲۸ سوره عنکبوت):

«شـیطان کارشـان را برابرشـان آرایش داد و آنهـا را از راه بگردانیـد بـا آنکه حق جلوی چشم آنهـا بود» از انتخاب خـدای جل جلالـه و رسول خـدا (ص) روی برتافتنـد و به انتخـاب باطـل خویش گرائیدنـد بـا اینکه قرآن بـدانها می‌گویـد: «پروردگـار تو بیافریند آنچه خواهد و انتخاب کند آنها اختیاری در کار خود ندارند منزه است خدا و برتر است از آنچه شریک

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۲، ص: ۱۲۷

او شمارند» خدا فرموده است (۳۶ سوره احزاب): «برای هیچ مرد و زن با ایمان اختیاری در برابر حکم خدا و رسولش در امری از امورش نیست» و فرموده است (۳۶ سوره قلم): «چیست برای شما، چگونه قضاوت می کنید (۳۷) یا بلکه کتابی دارید که از آن درس می‌خوانیـد (۳۸) که حق داریـد چه اختیار کنیـد (۳۹) یا بر ما قسـمتی داریـد که امضاء شـده و تا قیامت حق قضاوت دارید (۴۰) بـپرس کـدامشان در این موضوع پیشوا است (۴۱) یا برای آنها شـریکانی است بیاورند شـرکای خود را اگر راست گویند».

و خـدای عز و جل فرموده است (۲۴ سوره محمـد): «آیا در قرآن تـدبر نکننـد یا قفل بر دل دارند یا خدا دلشان را مهر کرده و

نمی‌فهمند» یا (۲۰- ۲۳ سوره انفال): «گویند می‌شنویم و شنوائی ندارند* به راستی بدتر جانوران نزد خدا کَرها و گنگهائی‌اند که عقل ندارند* اگر خدا در آنها خیری می‌دانست به آنها شنوائی می‌داد و اگر هم می‌شنیدند پشت می‌کردند و رو بر می‌گردانیدند یا گویند شنیدیم و عمداً مخالفت کردیم بلکه آن فضلی است که خدا به هر که خواهد دهد خدا صاحب فضل بزرگ است» چگونه می‌توانند امام اختیار کنند با آنکه باید امام شخصیتی باشد که:

۱- دانا باشد و نادانی نداشته باشد.

۲- راعی و سرپرستی باشد که شانه خالی نکند و نکول ننماید.

۳- معدن قدس و طهارت و نور و زهد و علم و عبادت باشد.

۴- مخصوص باشد به دعوت از طرف رسول خدا و از جانب او معین شود.

۵- از نژاد فاطمه زهراء مطهره بتول باشد.

۶- در نسب او تیرگی و گفتگو نباشد و از بالاترین خاندان در قبیله قریش و کَنگره رفیع بنی هاشم و عترت رسول اکرم و پسند خدای عز و جل باشد.

۷- شرف اشراف و زاده عبد مناف باشد.

۸- شکافنده حقائق علم و دارای مقام کامل بردباری و حلم باشد.

۹- مملو از معنویات امامت و دانای به تدبیر و سیاست باشد.

۱۰- واجب الاطاعه باشد و به امر خدا قیام کند.

۱۱- ناصح بندگان خدا و حافظ دین خدای عز و جل باشد.

به راستی پیغمبران و امامان (ع) را خدا توفیق دهد و از مخزون علم و حکمت خود به آنها چیزها عطا کند که به دیگران ندهد و دانش آنها برتر از دانش همه اهل زمانهای آنها است چنانچه خدای عز و جل فرماید (۳۵ سوره یونس): «آیا کسی که رهبری کند شایسته پیروی است یا کسی که نیازمند هدایت است، چه شده؟ شما چگونه قضاوت می‌کنید» و (۳۶۹ سوره بقره): «به هر که حکمت داده شد خیر بسیار داده شده و جز خردمندان یاد آور آن نباشند» و (۲۴۷ سوره بقره) در باره طالوت فرماید: «براستی خدا او را بر شما برگزید و افزونی در علم و جسم داد، خدا به هر که خواهد ملکش را بدهد، خدا واسع و دانا است» و در باره پیغمبر خود فرموده (۱۱۳ سوره نساء): «کتاب و حکمت را بر تو فرو فرستاد و آنچه نمی‌دانستی تعلیمت داد و فضل خدا بر تو بزرگ است» و در باره خاندانش که از آل ابراهیم هستند فرمود (۵۴ سوره نساء): «آیا حسد برند به مردم در آنچه خدا از فضل خود به آنها داده محققاً عطا کردیم به آل ابراهیم کتاب و حکمت را و به آنها بزرگی دادیم (۵۵) برخی بدان ایمان داشته و برخی نداشته، دوزخ آتشی افروخته به قدر

کفایت دارد».

به راستی چون خدا بنده‌ای را برای اصلاح کار بندگان خود انتخاب کند به او شرح صدر عطا کند و در دلش چشمه‌های حکمت و فرزانگی بجوشاند و دانش خود را از راه الهام به او آموزد که در پاسخ هیچ سؤال و پرسشی در نماند و از حق و حقیقت سرگردان نشود، زیرا از طرف خداوند معصوم است و مشمول کمک و تأیید او است از خطا و لغزش و برخورد ناصواب در امان است، خدا او را بدین صفات اختصاص داده تا حجت بالغه بر هر کدام از خلقش باشد که او را درک کند،

این فضل الهی است که به هر که خواهد عطا کند، و خدا صاحب فضل بزرگی است، آیا بشر قادر است که چنین امامی انتخاب کند یا منتخب آنها دارای چنین صفاتی بوده که آن را پیش انداخته‌اند بحق خانه خدا که تعدی کردند و قرآن را پشت سر انداختند، مثل اینکه مطلب را نمی‌دانند، هدایت و شفا در کتاب خدا است که پشت بدان دادند و پیرو هوای خود شدند و خدا آنها را نکوهید و دشمن داشت و بدبخت ساخت و فرمود (۵۰ سوره قصص): «کیست گمراه‌تر از آنکه پیرو هوس خویش است، بی‌رهبری از جانب خدا، به راستی خدا مردم ستمکار را هدایت نمی کند» فرمود (۳۵ سوره غافر): «بزرگ است در دشمنی نزد خدا و آنها که که گرویدند، همچنان خدا بر دل هر متکبر جباری مهر زند» و صلی الله علی محمد و آله و سلم تسلیما کثیراً.

۲- امام صادق (ع) در یکی از خطبه‌های خود حال و صفات را یاد آور شده و فرموده:

به راستی خدا عز و جل بوسیله امامان بر حق از خاندان پیغمبر (ص)، دین خود را روشن کرده و بدانها راه و روش خود را

آشکار ساخته و درون چشمه دانش خود را بوسیله آنها شکافته، هر که از امت محمد حق واجب امامش را بفهمد مزه شیرین ایمان را بیابد و فضل خرمی اسلام را بداند، زیرا خدا تبارک و تعالی امام را رهبر خلق خود بر پا داشته و او را حجت بر اهل مواد وجهان خود ساخته و تاج و قار بر سر او نهاده و نور جبروت، او را فرا گرفته، با رشته‌ای نامرئی تا آسمان پیوسته و فیوضاتش از او قطع نشود و آنچه پیش خدا است جز به وسائل او درک نگردد خدا کردار بندگان را نپذیرد جز به معرفت او.

او هر آنچه از امور مشتبه و تیره و سنت‌های پیچیده و فتنه‌های در هم بر روی عرضه شود دانا است، همیشه خدا تبارک آنان را برای خلق خود برگزیند از فرزندان حسین (ع) و از نسل هر امامی، برای همین امر امامت آنان را برگزیند و پاک سازد و برای خلق خود بپسندد و مورد پسند سازد هر گاه یک امامی از آنها درگذرد برای خلق خود از نسل او امامی آورد که رهبر و مبین و هادی و درخشان و سرپرست و حجت و عالم است، امامانی از طرف خدا که به حق رهبری کنند و بدان دادگستری نمایند، حجتهای خدا و داعیان و راعیان خلق او که به رهبری آنها بندگان هدایت شوند و به نورشان کشورها آباد شود و به برکتشان ثروتهای کهن افزوده گردد، خدا آنها را وسیله زندگی مردم نموده و چراغهای تاریکی بر افروخته و کلید سخن و ستونهای اسلام ساخته، تقدیر حتمی خدا بر این جاری است، امام همان شخصی است که منتخب است و پسندیده و رهبر و محرم اسرار، خدایش او را برگزید برای آن و در عالم ذر او را دیده و شناخته، برای همین ساخته و در میان آفریده‌ها چنینش پرداخته، پیش از آفرینش بشر شبحی بوده

است در سمت عرش او که در علم غیب حکمت آموخته بوده است خدایش به دانش خویش برگزید و برای پاکی او انتخابش کرد.

امام یادگاری است از آدم (ع) و بهترین نژاد نوح است، برگزیده خاندان ابراهیم و سلاله اسماعیل و زبده از عترت محمد (ص) است، همیشه منظور خدا است و او را نگه می‌دارد و به حمایت خود دارد، دامهای شیطان و لشکرش را از او دور می کند و حوادث شب هنگام و افسون جادوگران را از او دفع می‌نماید، چنگال بدی را از او می گرداند و او را از عاهات بر کنار می‌دارد و از آفات بر حذر می‌دارد، از گناه معصوم است و از هر گونه هرزگی مصون، هر جا باشد به بردباری و نیکو کاری معروف است و به عفاف و علم و فضل بی‌نهایت موصوف، مسندنشین پدر باشد و تا پدرش هست دم به گفتار نزند، چون دوره پدرش گذشت و تقدیر و خواست حق در باره او به پایان رسید و اراده خدا او را به سوی دار محبت خود کشید و

نهایت عمر پدر خود را دریافت و پدر او در گذشت، او پس از وی بر مسند امر خدا نشست و خداوند دین خود را به عهده او سپرد و او را حجت بر بندگان خویش ساخت و سرپرست بلادش نمود و به فرشته روحش تأیید کرد و علم خود را به وی بخشید و به حق گوئی خود آگاهش نمود و راز خود را به وی سپرد و برای کارهای بزرگش او را نماینده ساخت و فضیلت بیان دانش خود را به او پرداخت، رهبر خلقش نمود و حجت اهل عالمش گردانید و چراغ فروزان اهل دینش کرد و والی بر بندگانش، او را امام آنان پسندید که راز خود را به او سپرد و او را نگهبان دانش خویش ساخت و حکمتش را در وجود او نهفت و دینش را به رعایت او سپرد و او را برای انجام کار بزرگی نماینده خود نمود و روشهای دین و فرائض و

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج۲، ص: ۱۳۷

حدود خود را به او زنده داشت، آن امام بحق هم هنگام سرگردانی نادانها و به گمگاه کشیدن جدالچیان عدل و راستی را با نور درخشان و درمان سودمند بر پا داشت بوسیله نسخه‌های مؤثر و پیروزمند و بیان روشن از هر سو به همان روشی که پدران راستگوی وی (ع) رفته بودند کسی حق چنین عالمی را نادیده نگیرد جز بدبخت و منکر او نشود جز گمراه سر سخت و به روی کارشکنی نکند جز دلیر بر خدا جل و علا.

باب در اینكه ائمه (ع) همان مردم مورد حسدند كه خدا عز و جل در كتاب خود یاد كرده است

۱- برید عجلی گوید: از امام باقر (ع) تفسیر قول خدای عز و جل را (۶۱ سوره نساء): «اطاعت کنید از خدا و اطاعت کنید رسول و صاحب الأمرهای از خود را- بر خود را-» پرسیدم، جوابش این بود که (۵۵ سوره نساء): «آیا نگاه نکنی به آن کسانی که بهره‌ای از کتاب به آنها داده شد و (متأسفانه) به جبت و طاغوت می‌گروند و می گویند در باره آن کسانی که کافرند، اینان راهبرترند از مسلمانان که ایمان آورند» این مردم در باره پیشوایان ضلالت و دلالان دوزخ می‌گویند که راهبترند از خاندان محمد (ص)، «آنهایند کسانی که خداوند لعنتشان کرده و هر که را خدا لعنت کرد دیگر یاری برایش نیابی، یا بلکه آنها بهره‌ای از ملك ندارند»- مقصود امامت و خلافت است- «در این گاه نقیری به

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج۲، ص: ۱۳۹

مردم ندهند» ما هستیم مردمی که خداوند محبوب دانسته و نقیر نقطه‌ای است که میان هسته خرما است «یا بلکه به مردم حسد برند نسبت بدان چه خدا از فضل خود به آنها داده» ما هستیم مردمی که به ما حسد برند نسبت به آن مقام امامتی که خدا به ما داده و به همه مردم دیگر نداده، (۵۷ سوره نساء): «محققاً به خاندان ابراهیم (ع) کتاب و حکمت دادیم و به آنها ملك بزرگی ارزانی داشتیم» می‌فرماید:

از این خاندان رسولان و پیغمبران و امامان مقرر نمودیم، چطور از خاندان ابراهیم به این حقیقت اعتراف دارند و در خاندان محمد (ص) منکر آنند؟ «برخی بدان ایمان آرد و برخی دیگر از آن رو برگرداند، دوزخ برای آتش گرفتن آنها بس است (۵۸) به راستی آن کسانی که به آیات ما کافر شدند در آینده آنها را در آتشی اندازیم که هر آن گاه پوستشان سخت و آخته شد پوست دیگر به آنها بدهیم تا خوب مزه عذاب را بچشند، برای آنکه خداوند عزیز و حکیم است».

۲- محمد بن فضیل از أبو الحسن (ع) در تفسیر قول خدای تبارك و تعالی (۵۴ سوره نساء): «بلکه حسد برند به مردم بدان چه خدا از فضل خود به آنها داده است».

فرمود: ما هستیم حسد برده‌شده‌ها.

۳- حمران بن اعین گوید: به امام صادق (ع) گفتم: مقصود از قول خدای عز و جل (۵۴ سوره نساء): «به آل ابراهیم کتاب

دادیم» چیست؟

فرمود: نبوت است، گفتم: حکمت چیست؟ فرمود:

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۱۴۱

فهم و قضاوت، گفتم: ملک عظیم که به آنها داده شده؟ فرمود: حق طاعت.

۴- ابی الصباح گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از قول خدای عز و جل: «بلکه حسد برند به مردم بر آنچه خدا از فضل خود به آنها داده» فرمود: ای أَبا الصباح، مائیم به خدا مردمی که به ما حسد بردند.

۵- بُرَیدِ عجلی از امام پنجم در تفسیر قول خدای عز و جل (۵۴ سوره نساء): «محققاً به خاندان ابراهیم کتاب و حکمت دادیم و ملک عظیم به آنها عطا کردیم» فرمود که: خدا رسل و انبیاء و ائمه را از آنها مقرر کرد، چطور در باره آل ابراهیم بدین حقیقت اعتراف دارند و در باره محمد (ص) منکر آنند، برید گوید: گفتم: ملک عظیم چیست که به آنها داده است؟ فرمود: ملک عظیم این است که در آنها امامانی مقرر کرده است و هر که آنان را اطاعت کند خدا را اطاعت کرده و هر که آنها را نافرمانی کند خدا را نافرمانی کرده، این است ملک عظیم.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۱۴۳

باب در اینکه ائمه همان علاماتی هستند که خدای عز و جل در قرآن ذکر کرده است

۱- داود جصاص گفت: از امام صادق (ع) شنیدم در تفسیر قول خدا (۱۶ سوره نحل): «علاماتی است و هم ایشان بوسیله ستاره رهبری شوند» فرمود: ستاره، رسول خدا است و علامات همان ائمه‌اند (ع).

۲- اسباط بن سالم گفت: من حضور داشتم که هیثم از امام صادق (ع) از تفسیر قول خدای عز و جل (۱۶ سوره نحل): «و علاماتی و به ستاره ایشان رهبری می‌شوند» پرسید، در جواب فرمود:

رسول خدا (ص) ستاره است و ائمه (ع) همان علامات هستند.

۳- وشاء گوید: پرسیدم از امام رضا (ع) از قول خدای تعالی: «وَ عَلاماتٍ وَ بِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ» فرمود: ما علامات هستیم و نجم رسول خدا است (ص).

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۱۴۵

باب در اینکه مقصود از آیاتی که خدا در قرآن ذکر کرده ائمه (ع) هستند

۱- داود رقی گوید: از امام صادق (ع) تفسیر قول خدای تبارك و تعالی (۱۰۱ سوره یونس): «بی‌نیاز نکنند آیات و نذر قومی را که ایمان ندارند» پرسیدم، فرمود: آیات ائمه‌اند و نذر همان پیغمبرانند (ع).

۲- امام باقر (ع) در تفسیر قول خدای عز و جل (۴۲ سوره قمر):

«به همه آیات ما تکذیب کردند» فرمود: مقصود از آیات، اوصیاء است.

۳- ابی حمزه گوید: به امام باقر (ع) عرض کردم: قربانت، شیعه از شما تفسیر این آیه را می‌خواهد (۱ سوره نبأ): «عَمَّ يَتَساءَلُونَ عَنِ النَّبَإِ الْعَظِيمِ»: از چه از هم می‌پرسند از خبری بزرگ» فرمود: اختیار با من است، اگر بخواهم به آنها خبر می‌دهم و اگر بخواهم خبر نمی‌دهم، سپس فرمود: ولی من به تو از تفسیرش خبر می‌دهم، گفتم: «عَمَّ يَتَساءَلُونَ» گوید: فرمود: این در باره

امیر

المؤمنین است، امیر المؤمنین (ع) می‌فرمود: برای خدا عز و جل آیه‌ای از من بزرگتر نیست و برای خدا نبأی نیست که از من اعظم باشد.

باب در آنچه خدای عز و جل و رسولش نسبت به همراهی با ائمه واجب دانسته‌اند

۱- بُرَیْدِ بن معاویه عجلی گوید: از امام باقر (ع) تفسیر قول خدای عز و جل (۱۲۰ سوره توبه) را پرسیدم: «از خدا بپرهیزید و با صادقان باشید».

فرمود: مقصود، ما هستیم.

۲- ابن أَبی نصر از امام رضا (ع) تفسیر همین آیه را پرسیدم، فرمود:

صادقان همان ائمه‌اند و آنها که طاعت آنها را بی‌تردید باور دارند و تصدیق کنند.

۳- رسول خدا (ص) فرمود: هر که دوست دارد مانند پیغمبران زنده ماند و چون شهداء بمیرد و در بوستانی که خدا کاشته جا کند، باید پیرو علی باشد و با دوستدار او دوستی کند و به امامان

پس از وی اقتداء کند زیرا آنها عترت منند که از گِل من آفریده شدند، بار خدایا فهم و دانشم را به آنها روزی کن، وای بر آن کسانی که از امتم مخالف آنها باشند، خدایا شفاعت مرا به آنها مرسان.

۴- ابی حمزه ثمالی گوید: شنیدم امام باقر (ع) می‌فرمود که: رسول خدا (ص) فرمود: به راستی خدای تبارک و تعالی می فرماید: حجت من تمام است بر بدبختان از امت تو، آن کسانی که ولایت و پیروی از علی (ع) را ترک کردند و به دشمنانش پیوستند و فضل او را منکر شدند و فضل اوصیاء پس از او را زیرا فضیلت تو فضیلت آنها است و طاعت تو طاعت آنها است، حقی که تو داری حق آنها است و نافرمانی تو چون نافرمانی آنها است و هم آنها ائمه رهبرند پس از تو، روح تو است که در کالبد آنها است و روح تو همان است که از طرف پروردگارت در کالبد تو است و هم ایشان خاندان تواند که از گِل تو سرشته شده و از گوشت و خونت باز گرفته شدند، محققاً خدا روش تو و روش پیغمبران پیش از تو را در وجود آنان مجری ساخته و هم ایشان پس از تو خزانه داران علم منند، بر من بایست است، من آنها را زبده کردم و برگزیدم و پاک ساختم و پسندیدم، هر که دوستشان دارد و از آنها پیروی کند و فضیلت آنها را بپذیرد ناجی است، محققاً جبرئیل نام آنها و نام پدران آنها و دوستان آنها و پذیرنده‌های فضیلت آنها را برای من آورده است.

۵- ابان بن تغلب گوید: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود:

رسول خدا (ص) فرمود: هر که خواهد چون من زنده باشد و چون من بمیرد و به بهشت عدنی که پروردگارم به دست قدرت خود کاشته برود، باید علی بن ابی طالب را دوست دارد و پیروی کند و با دوست و با دوستدار باشد و با دشمن او دشمنی ورزد و باید تسلیم اوصیاء پس از وی باشد، زیرا آنها خاندان منند و از گوشت و خون منند، خداوند فهم و علم مرا به آنها داده، من به خدا از کار امت خود شکایت برم یعنی از آنها که منکر فضل آنان گردند و پیوست خود را از آنان بُبرند، و به خدا که فرزندم (دو فرزندم خ ل) کشته شود، خدا شفاعت مرا از آن قاتلان دریغ دارد.

۶- امام باقر (ع) فرمود: رسول خدا (ص) می‌فرمود: هر که را خوش آید که چون من زنده باشد و به مرگ من بمیرد و به بهشتی رود که پروردگارم آن را به من وعده کرده و به شاخه‌ای که پروردگارم کاشته بچسبد، باید علی بن ابی طالب و اوصیاء پس از او را دوست و پیرو باشد زیرا آنها شما را در باب گمراهی در نیاورند و از باب هدایت بدر نبرند، به آنها چیزی نیاموزید که از شماها داناترند و به راستی من از پروردگار خود خواستم که میان آنها و قرآن جدائی نیاندازد تا سر حوض بر من در آیند هم چنین (آن حضرت دو انگشت خود را به هم چسبانید) پهنای آن حوض از صنعاء است تا ایله، در آن به شماره اختران قدحهای نقره و طلا است.

۷- امام باقر (ع) فرمود: و به راستی نشاط و آسایش و

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۱۵۳

پیروزی و کمک و کامیابی و برکت و کرامت و آمرزش و خوشی و توانگری و مژده و رضوان و تقرب و یاری و تمکن و امیدواری و دوستی از طرف خدای عز و جل از آن کسی است که پیرو و دوست علی باشد و بدو اقتداء کند و از دشمنش بیزار باشد و فضل او را بپذیرد و هم فضل اوصیاء پس از او را، بر من لازم است که آنها را در شفاعت خود در آورم و بر پروردگارم تبارک و تعالی سزاوار است که شفاعت مرا در باره آنها بپذیرد، زیرا آنان پیروان منند و هر که پیرو من باشد، به راستی که او از من است.

باب مقصود از اهل ذکر در قرآن که خدا مردم را به پرسش از آنها فرمان داده، ائمه (ع) هستند

۱- امام باقر (ع) در تفسیر قول خدای عز و جل (۴۳ سوره نحل): «اگر تا حال نمی‌دانستید از اهل ذکر بپرسید» فرمود که: رسول خدا (ص) فرمود: ذکر منم و ائمه اهل ذکرند. و در تفسیر قول خدای عز و جل (۴۴ سوره زخرف): «و به راستی آن ذکر است برای تو و تبار تو و آنها در آینده مسئولند» امام باقر (ع) فرمود: ما تبار اوئیم و ما مسئولیم.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۱۵۵

۲- عبد الرحمن بن کثیر گوید: به امام صادق (ع) گفتم:

«فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ» (چه معنی دارد؟) فرمود: ذکر، محمد (ص) است و ما خاندان او هم مسئول‌ها هستیم، گوید: گفتم:

قول خدا: «وَ إِنَّهُ لَذِكْرٌ لَكَ وَ لِقَوْمِكَ وَ سَوْفَ تُسْئَلُونَ» (یعنی چه؟) فرمود:

مقصود، ما هستیم، ما هستیم اهل ذکر و ما هستیم مسئول.

۳- وشاء گوید: از امام رضا (ع) پرسیدم، به او گفتم:

قربانت، «فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ» (یعنی چه؟) فرمود:

یعنی ما اهل ذکریم و ما مسئولیم، عرض کردم: شما مسئول هستید و ما سائل؟ فرمود: آری، عرض کردم: بر عهده ما است که از شما بپرسیم؟ فرمود: آری، عرض کردم: بر عهده شما است که پاسخ ما را بدهید؟ فرمود: نه، این با ما است، اگر خواستیم می کنیم و اگر نخواستیم نمی‌کنیم، مگر نشنیدی گفته خدای تبارک و تعالی را (۳۹ سوره ص): «این است عطای ما ببخش یا دریغ کن (اختیار با تو است، حساب و مسئولیتی در میان نیست) یا اینکه ببخش بی‌حساب، دریغ کن بی‌حساب» (نه در اندازه بخشش محدودی و نه در اندازه دریغ).

۴- امام صادق (ع) در تفسیر قول خدای عز و جل: «و به راستی آن یاد آوری برای تو و تبار تو است و در آینده پرسش

خواهید شد» فرمود:

رسول خدا (ص) ذکر است و خاندانش مسئولند و هم آنها

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۱۵۷

اهل ذکرند.

۵- در تفسیر همین آیه فرموده است: ذکر قرآن است و ما قوم آنیم و ما مسئولیم.

۶- ابی بکر حضر می‌گوید: حضور امام باقر (ع) شرفیاب بودم که ورد برادر کمیت در آمد و عرض کرد: خدا مرا قربانت کند، هفتاد مسأله آماده کرده بودم که از شما بپرسم و اکنون یکی هم در یاد نمانده است.

امام (ع) فرمود: ای ورد، یکی هم در یادت نمانده؟ عرض کرد: چرا، یکی از آنها به یادم آمد، فرمود: آن چیست؟ عرض کرد: قول خدای تبارک و تعالی: «فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ» اهل ذکر کیانند؟

فرمود: ما هستیم، من گفتم: به عهده ما است که از شما بپرسیم؟

فرمود: آری، گفتم: بر عهده شما است که به ما پاسخ دهید؟ فرمود:

اختیار پاسخ با ما است.

۷- محمد بن مسلم گوید: امام باقر (ع) فرمود: کسانی نزد ما هستند (از ملّا نماهای مسلمان) که گمان برند قول خدای عز و جل: «فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ» مقصود، یهود و نصاری است، فرمود: در این صورت شما را به دین خود دعوت کنند. راوی گوید: امام (با دست به سینه خود اشاره کرد) و فرمود: ما هستیم

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۱۵۹

اهل ذکر و ما هستیم مسئولها.

۸- وشاء گوید: از امام رضا (ع) شنیدم می‌فرمود: علی بن الحسین (ع) فرموده است که بر ائمه یک وظیفه لازمی است که بر شیعه آنها نیست و بر شیعه هم یک وظیفه لازمی است که بر عهده ما نیست، خدای عز و جل به آنها فرمان داده که از ما بپرسند، خدا فرموده است: «فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ» به آنها دستور داده که از ما بپرسند ولی پاسخ بر ما واجب نیست، اگر خواهیم پاسخ دهیم و اگر خواهیم دم بندیم.

۹- احمد بن محمد بن ابی نصر گوید: من نامه‌ای به امام رضا (ع) نوشتم و در ضمن نوشتم: خدا عز و جل فرموده (۴۳ سوره نحل): «از اهل ذکر بپرسید اگر تاکنون ندانسته‌اید» و خدای عز و جل فرموده (۱۲۲ سوره توبه): «شیوه مؤمنان نیست که همه و همه بسیج کنند و بکوچند ولی باید از هر تیره‌ای یک دسته بکوچند تا در دین بینا شوند و چون به تیره خود برگردند آنها را بیم دهند تا شاید بفهمند و در حذر شوند» (به حکم این دو آیه) بر مردم پرسش واجب شده ولی بر شما پاسخ واجب نشده؟ در پاسخ فرمود: خدای تبارک و تعالی فرماید (۵۰ سوره قصص): «اگر "ای پیغمبر" از تو نپذیرفتند بدان که همانا پیرو هوس خویشند و چه کسی گمراه‌تر است از آنکه پیرو هوس خود باشد»؟

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۱۶۱

باب در اینکه مقصود از عالِم و دانا در قرآن همان ائمه (ع) هستند

۱- جابر گوید: امام باقر (ع) در تفسیر قول خدای عز و جل (۹ سوره زمر): «آیا برابرند کسانی که می‌دانند و آن کسانی که نمی‌دانند همانا صاحبدلان یاد آور می‌شوند» فرمود: همانا ما آن کسانی هستیم که می‌دانیم و آن کسانی که نمی‌دانند دشمنان

ما هستند و صاحبدلان شیعیان ما هستند.

۲- جابر در سند دیگر هم از امام باقر (ع) با اندکی اختلاف در تعبیر، همین روایت را نقل کرده است.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۱۶۳

باب در اینکه راسخین در علم، ائمه (ع) هستند

۱- امام صادق (ع) فرمود: ما هستیم راسخون در علم و ما تأویل آن را (متشابهات آن را) می‌دانیم.

۲- برید بن معاویه از یکی از دو امام (باقر یا صادق ع) روایت کرده در تفسیر قول خدای عز و جل (۶ سوره آل عمران): «و نمی‌داند تأویل آن را جز خدا و راسخون در علم» که فرمود: رسول الله افضل راسخون در علم است، خدای عز و جل به او آموخته است هر چه را بدو فرو فرستاده از تنزیل و تأویل، خدا چیزی را که تأویل آن را نمی‌دانست به وی نازل نمی‌کرد و اوصیاء پس از وی هم همه آن را می‌دانند و آن کسانی که تأویل آن را نمی‌دانند چون عالم راسخ در علم که میان آنها است از روی علم به آنها بگوید خدا پذیرش آنها را اعلام کرده به قول خود که: «می‌گویند ما بدان ایمان داریم همه آن از نزد پروردگار ما است» قرآن خاص دارد و عام، محکم دارد و متشابه، ناسخ دارد و منسوخ، و راسخون در علم همه را می دانند.

۳- امام صادق (ع) فرمود: راسخون در علم، امیر المؤمنین و ائمه بعد از اویند

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۱۶۵

باب در اینکه علم به ائمه داده شده و در سینه آنها ثبت است

۱- ابو بصیر گوید: از امام باقر (ع) شنیدم می‌فرمود در تفسیر این آیه (۴۸ سوره عنکبوت): «بلکه آن آیاتی است روشن در سینه کسانی که علم به آنها داده شده» اشاره به سینه خودش نمود.

۲- عبد العزیز عبدی از امام صادق (ع) که در تفسیر قول خدای عز و جل: «بَلْ هُوَ آیاتٌ بَیِّناتٌ فِی صُدُورِ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ» فرمود: آنها ائمه (ع) هستند.

۳- ابو بصیر از امام باقر (ع) در این آیه: «بَلْ هُوَ آیاتٌ بَیِّناتٌ فِی صُدُورِ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ» فرمود: ای ابو محمد، به خدا مقصود آن نیست که میان دو جلد مصحف قرار دارد، گفتم: قربانت چه کسانند (که آن را در سینه دارند؟) فرمود: جز ما امید می‌رود که کی باشد؟ ۴- هارون بن حمزه گوید: شنیدم امام صادق (ع) در تفسیر:

«بَلْ هُوَ آیاتٌ بَیِّناتٌ فِی صُدُورِ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ» فرمود: آنها بخصوص

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۱۶۷

ائمه (ع) هستند.

۵- محمد بن فضیل گوید: از آن حضرت پرسیدم تفسیر قول خدای عز و جل را: «بَلْ هُوَ آیاتٌ بَیِّناتٌ فِی صُدُورِ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ» فرمود:

آنان ائمه علیهم السلام هستند بالخصوص.

باب در اینکه برگزیده‌های خدا که قرآن را ارث به آنها داده، ائمه (ع) اند

۱- سـالم گویـد: از امام باقر (ع) پرسـیدم از قول خـدای عز و جل (۲۹ سوره فـاطر): «سـپس ارث دادیم کتاب را به کسانی که برگزیـدیم از بنـدگان خود، برخی به خود ستم کردنـد و برخی میانه رونـد و برخی پیش رو برای هر کار خیری به اذان خـدا» فرمود: پیشرو در خیرات امام است و میانه رو عارف به امام و ستمکار به خود آنکه امام را نشناسد.

۲- سلیمان بن خالد گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از قول خدای تعالی: «سپس ارث دادیم کتاب را به کسانی که برگزیدیم از بندگان خود» فرمود: شما چه می گوئید؟ گفتم: می گوئیم در باره

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۱۶۹

اولاد فاطمه است، فرمود: چنین نیست که تو معتقدی، این آیه شامل کسـی نیست که شمشـیر کشد و مردم را به شورش دعوت کنـد، گفتم: پس سـتمکار به خود چه باشد؟ فرمود: آنکه در خانه نشسـته و حق امام وقت را نشـناخته، و مقتصد: عارف به حق امام است، و سابق بالخیرات: شخص امام است.

۳- احمـد بن عمر گویـد: از امام رضا (ع) تفسـیر آیه: «ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْکِتابَ الَّذِینَ اصْطَفَیْنا مِنْ عِبادِنا» را پرسـیدم، فرمود: مقصود اولاد فاطمه‌اند، سابق بالخیرات: امام است، و مقتصد امام‌شناس است، و ظالم به نفس: آنکه امام را نشناسد ..

۴- ابی ولاد گوید: از امام صادق (ع) از قول خدای عز و جل پرسیدم (۱۱۵ سوره بقره): «آن کسانی که به آنها کتاب را دادیم آن را چنانچه شایسته است می‌خوانند، آنان بدان ایمان دارند» فرمود: ایشان ائمه (ع) هستند.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۱۷۱

باب در اینکه قرآن دو امام معرفی کرده: امامی که به خدا می‌خواند و امامی که به دوزخ می‌راند

۱- امـام بـاقر (ع) فرمود: چون این آیه نـازل شـد (۷۱ سـوره اسـراء): «روزی که بخوانیم هر مردمی را به امـام آنهـا» مسـلمانان گفتند:

یا رسول اللَّه مگر شـما امام همه مردم نیستیـد؟ گویـد: رسول خـدا (ص) فرمود: من از طرف خدا بر همه مردم رسولم و بعد از من محققاً امامانی از خانـدانم از طرف خـدا به مردم گماشـته می‌شوند، آنها در میان مردم قیام می کنند و مردم آنها را تکذیب می‌نمایند و ائمه کفر و ضلالت و پیروانشان به آنها ستم می کنند، هر که بدانها گرود و پیروی آنها کند و آنها را تصدیق نماید او از من است و همراه من است و محققاً مرا ملاقات خواهـد کرد، هلا هر که بر آنان سـتم کنـد و آنها را تکـذیب کنـد از من نیست و همراه من نیست و من از او بیزارم.

۲- فرموده است (۴۱ سوره قصص): «و آنها را امامانی مقرر ساختیم که مردم را به جانب آتش بخوانند» فرمان خود را بر فرمان خدا پیش دارند و حکم خود را بر حکم خدا مقدم شمارند و پیرو هوسهای خود باشند بر خلاف آنچه در کتاب خدا است.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۱۷۳

باب در اینکه قرآن به امام راهنمائی می‌کند

۱- حسن بن محبوب گویـد: از امـام رضا (ع) تفسـیر قول خـدای عز و جل را پرسـیدم (۳۳ سوره نساء): «برای هر کـدام موالی مقرر ساختیم نسـبت بدان چه پدر و مادر و خویشان بجا گذارند و آن کسانی که پیمان شـما با آنها بسته است» (و آن کسانی که دست بیعت به آنها دادید خ) (بهره‌شان را به آنان بدهید، به راستی خدا بر هر چیز گواه است- دنباله آیه) امام فرمود: همانا

مقصود ائمه (ع) هستند که خدا عهد شما را بدانها بسته است.

۲- امام صادق (ع) در تفسیر قول خدای تعالی (۹ سوره اسراء): «به راستی این قرآن رهنمائی کند بدان چه راست و درست‌تر است» فرمود: رهنمائی می‌کند به وجود امام (ع).

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۱۷۵

باب در اینکه نعمتی را که خدا در قرآن یاد کرده است ائمه (ع) هستند

۱- اصبغ بن نباته گوید: امیر المؤمنین (ع) فرمود: چه خیال می‌کنند مردمی که سنت رسول خدا (ص) را دیگر گون کردند و وصی او (از وصیت او خ) سر برتافتند و نمی‌ترسند که عذاب خدا بر آنها نازل شود، سپس این آیه را تلاوت کرد (۲۹ سوره ابراهیم): «آیا نگاه نکنی به آن کسانی که به جای نعمت خدا کفر ورزیدند و تبار خود را به خانمان نابودی کشیدند که دوزخ است» سپس فرمود: ما هستیم آن نعمتی که خدا به بندگانش انعام کرده و بوسیله ما کامیاب شود هر که کامیاب باشد در روز قیامت.

۲- معلی بن محمد در حدیثی که به معصوم رسانیده است در تفسیر قول خدای عز و جل (۱۲ سوره الرحمن): «پس آیا به کدام نعمت پروردگار خودتان شما دو تن تکذیب کنید»؟ گفته است: مقصود این است که پیغمبر را تکذیب کنید یا وصی او را؟ در سوره الرحمن نازل شده.

۳- ابو یوسف بزاز گوید: امام صادق (ع) این آیه را خواند (۶۹ سوره اعراف): «یاد کنید نعمتهای خدا را»- شاید راستگو شوید- فرمود: می‌دانی نعمتهای خدا چیست؟ گفتم: نه، فرمود:

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۱۷۷

مقصود، بزرگترین نعمت خدا بر خلق او است و آن ولایت ما است.

۴- عبد الرحمن بن کثیر گوید: از امام صادق (ع) تفسیر قول خدا عز و جل را پرسیدم (۲۹ سوره ابراهیم): «آیا نگاه نکنی به کسانی که بدل کردند نعمت خدا را به کفر» فرمود: مقصود، همه و همه قریش است که با رسول خدا (ص) دشمنی کردند و به جنگ او برخاستند و وصیت او را در باره جانشین او منکر شدند.

باب در اینکه مقصود از متوسمین که خدا در قرآن فرموده است ائمه (ع) هستند و راه حق در آنها پا برجا است

۱- اسباط- فروشنده غلامان هندی- گفت: من نزد امام صادق (ع) بودم که مردی تفسیر قول خدای عز و جل (۷۵ و ۷۶ سوره حجر): «به راستی در این آیاتی است برای اندیشه‌کنندگان بافر است و به راستی که برای آن قریه راه پابرجائی بود» گوید که: فرمود: ما هستیم متوسمان و راه حق در ما پا بر جا است.

۲- اسباط بن سالم گوید: من نزد امام صادق (ع) بودم که

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۱۷۹

مردی از اهل هیت بر او در آمد و عرض کرد: اصلحک اللّه چه می فرمائی در تفسیر قول خدای عز و جل: إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَاتٍ لِلْمُتَوَسِّمِينَ فرمود: مائیم متوسمین و راه حق در ما پا بر جا است.

۳- محمد بن مسلم از امام باقر (ع) در تفسیر قول خدای عز و جل (۷۵ سوره حجر): «به راستی در این آیاتی است برای

باهوشان» فرمود:
آنها ائمه هستند، رسول خدا (ص) فرمود: از فراست و هوش مؤمن بپرهیزید که در پرتو نور خدا نگاه می‌کند، در ضمن تفسیر قول خدای تعالی إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآياتٍ لِلْمُتَوَسِّمِينَ فرمود.
۴- امام صادق (ع) در تفسیر قول خدای عز و جل: إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآياتٍ لِلْمُتَوَسِّمِينَ فرمود: ایشان ائمه هستند و در إِنَّها لَبِسَبِيلٍ مُقِيمٍ.
فرمود: هرگز از میان ما بیرون نرود.
۵- امام باقر (ع) فرمود که: امیر المؤمنین (ع) در تفسیر قول خدا: إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآياتٍ لِلْمُتَوَسِّمِينَ فرمود: رسول خدا متوسم بود من هم پس از وی، و امامان از نژاد من متوسم هستند و در نسخه دیگر عین این حدیث از احمد بن مهران روایت شده است.
أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۱۸۱

باب عرض اعمال بر پیغمبر (ص) و ائمه (ع)

۱- امام صادق (ع) فرمود: عرضه می‌شود همه اعمال بر رسول خدا (ص) یعنی اعمال بندگان خدا در هر بامدادی چه بر باشند و چه فاجر از کردارها بر حذر باشید و آن معنی قول خدای تعالی است (۱۰۵ سوره توبه): «بکار باشید که محققاً می‌بینند خدا کردار شما را و هم رسولش» و امام در این جا دم بست و دنبال آیه را نخواند (یعنی کلمه "وَ الْمُؤْمِنُونَ" که مقصود ائمه است بر زبان نیاورد از راه تقیه یا از بابت اینکه مطلب نیاز به تصریح ندارد).
۲- یعقوب بن شعیب گفت: از امام صادق (ع) تفسیر قول خدای عز و جل را پرسیدم (۱۰۵ سوره توبه): «در کار باشید که محققاً کردار شما را خدا و رسولش و مؤمنان خواهند دید» فرمود: مؤمنان، ائمه هستند.
۳- سماعه گفت: از امام صادق (ع) شنیدم می‌فرمود: شما
أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۱۸۳
را چه شده که با رسول خدا (ص) بد می‌کنید؟ مردی گفت:
چطور با او بد می‌کنیم؟ فرمود: کردار شما بر او عرضه می‌شود و چون گناهی در آن بیند بدش می‌آید پس به رسول خدا (ص) بدی نکنید و او را شاد کنید.
۴- عبد اللَّه بن ابان زیات که خدمت امام رضا (ع) مقامی داشت گوید: به آن حضرت عرض کردم: برای من و خاندانم به درگاه خدا دعا کن، فرمود: مگر دعا نمی‌کنم، به خدا کردار شما هر روز و هر شب به من عرضه می‌شود، گوید: من این سخن را بسیار بزرگ شمردم، فرمود: قرآن خدا را نمی‌خوانی؟ او فرماید:
«بگو ای محمد، در کار باشید که محققاً می‌بینند کردار شما را خدا و رسولش و مؤمنان» فرمود: آن مؤمن بخدا علی بن ابی طالب بود.
۵- امام باقر (ع) این آیه: فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسُولُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ را یاد کرد و فرمود: آن مؤمن سوگند بخدا که علی بن ابی طالب بود.
۶- وشّاء گفت: از امام رضا (ع) شنیدم می‌فرمود: به راستی همه کارها بر رسول خدا (ص) عرضه شود، از نیکان و بدان (و بر هر امامی در زمان خود).
أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۱۸۵

باب در اینکه روشی که ترغیب شده است بر آن پایدار ماند ولایت علی بن أبی طالب (ع) است

۱- امام باقر (ع) در تفسیر قول خدای تعالی (۱۶ سوره جن): «اگر پا بر جا بمانند بر روش حق آب بسیاری به آنها بنوشانیم» فرمود: یعنی اگر پا بر جا بمانند به ولایت و پیروی علی بن أبی طالب (ع) امیر مؤمنان و پیروی اوصیاء از فرزندانش (ع) و بپذیرند طاعت آنها را در هر چه فرمان دهند و غدقن کنند، به آنها آب فراوان بنوشانیم، یعنی دل آنها را از ایمان لبریز کنیم، طریقت حق ایمان به ولایت علی و اوصیاء است.

۲- محمد بن مسلم گوید: از امام ششم (ع) پرسیدم از تفسیر قول خدای عز و جل (۳۰ سوره فصلت): «آن کسانی که گفتند پروردگار ما خدا است و در آن پا بر جا ماندند و استقامت کردند» امام صادق فرمود: بر ائمه یکی پس از دیگری استقامت کردند، فرشتگان بر آنها نازل شوند با این پیام که نترسید و غم مخورید و مژده باد شما را به بهشتی که وعده دارید.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۱۸۷

باب در اینکه ائمه (ع) معدن علم و شجره نبوت و مختلف ملائکه‌اند

۱- علی بن الحسین (ع) فرمود: مردم چه خرده‌ای از ما می گیرند، ما به خدا شجره نبوت، خاندان رحمت، معدن علم و محل رفت و آمد فرشته‌ها هستیم.

۲- امیر المؤمنین (ع) فرمود: به راستی ما خانواده شجره نبوت، موضع رسالت، مختلف فرشته‌ها، خانه رحمت و معدن دانشیم.

۳- خَیْثَمَه گوید: امام صادق (ع) به من فرمود: ای خیثمه، ما شجره نبوت و خانه رحمت و کلیدهای حکمت و معدن علم و موضع رسالت و مختلف ملائکه و محل سِرّ خدائیم، ما سپرده خدائیم در میان بندگانش، ما حرم اکبر خدائیم، ما پناه خدا و پیمان خدائیم، هر که به عهده ما بپاید به عهد خدا پائیده است و هر که آن را بشکند، پناه و عهد خدا را شکسته.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۱۸۹

باب در اینکه ائمه (ع) وارثان علم هستند یکی به دیگری علم را به ارث دهد

۱- امام صادق (ع) فرمود که: علی (ع) عالِم بود و علم به ارث می‌رود، هرگز عالمی نمیرد تا به جای او بماند کسی که علم او را بداند یا آنچه را خدا بخواهد بداند (یعنی بیش از علم امام سابق).

۲- امام باقر (ع) فرمود: عِلمی که با آدم (ع) نازل شد برداشته نشد، علم به ارث می‌رود، علی (ع) عالم این امت بود و حق این است که نمیرد از ما خانواده، عالمی هرگز تا بجای او نشیند از اهل او کسی که مثل علم او را بداند یا آنچه را خدا خواهد.

۳- فرمود: محققاً علم به ارث می‌رود، عالمی نمیرد جز آنکه بجا گزارد کسی که مثل او بداند یا هر چه خدا خواهد.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۱۹۱

۴- فضیل بن یسار گوید: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود:

در علی (ع) روش هزار تن از پیغمبران بود، به راستی علمی که با آدم (ع) فرود آمد برداشته نشد، عالمی نمیرد که علمش از دست برود، علم ارث برده شود.

۵- عمر بن ابان گوید: از امام باقر (ع) شنیدم می‌فرمود: به راستی علمی که با آدم نازل شد برداشته نشد، عالمی نمیرد که علمش از دست برود.

۶- امام باقر (ع) می‌فرمود: (این مردم) نم را می‌مکند و نهر بزرگ را از دست می‌نهند، به او عرض شد: نهر بزرگ کدام است؟ فرمود: رسول خدا (ص) و علمی که خدا به او داده است، خدای عز و جل سنت پیغمبران را از آدم (ع) تا محمد (ص) برای آن حضرت گرد آورد، به او عرض شد: این سنت‌ها چه بود؟

فرمود:

علم و دانش همه پیغمبران یک جا، و رسول خدا (ص) آن را به علی (ع) منتقل کرد، مردی به او گفت: یا ابن رسول اللّه، امیر المؤمنین (ع) داناتر بود یا یکی از پیغمبران؟ امام باقر (ع) فرمود:

بشنوید این مرد چه می گوید، خدا گوش هر که را خواهد باز کند، من به او گفتم که: خدا علم همه پیغمبران را برای محمد (ص) جمع

کرد و او هم همه را نزد علی (ع) جمع کرد و به او تحویل داد و او باز هم از من می‌پرسد، علی داناتر است یا یکی از پیغمبران؟!.

۷- امام باقر (ع) فرمود: علم پشت به پشت ارث می‌رود، عالمی نمیرد جز اینکه به جای خود گذارد کسی که مانند او بداند یا هر چه خدا خواهد بداند.

۸- حارث بن مغیره گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می فرمود: به راستی علمی که با آدم (ع) نازل شد، برداشته نشد، عالمی نمرده جز اینکه علم خود را به دیگری ارث داده، به راستی زمین بی‌عالم نماند.

باب در اینکه ائمه و ارث پیغمبر و همه انبیاء و اوصیاء پیشین باشند

۱- عبد اللّه بن جندب گوید: امام رضا (ع) به او نوشت: اما بعد به راستی محمد (ص) امین خدا بود در خلقش و چون وفات کرد ما خانواده وارثانش بودیم و ما امناء خدائیم در زمین خدا، نزد ما است علم بلاها و مرگ و میرها و انساب عرب و علم پیدایش اسلام (و زایش بر اسلام خ ل) و به راستی ما هر مردی را ببینیم می‌شناسیم

که از روی حقیقت مؤمن است یا منافق است، شیعیان ما به نام خودشان و پدرشان ثبت دفترند، خدا از ما و آنها تعهد گرفته، شیعیان ما از سرچشمه ما آب نوشند و به راه ما می‌روند جز ما و آنها کسی در کیش اسلام نیست، ما نجیب و ناجی هستیم و ما بازماندگان پیغمبرانیم و ما زادگاه اوصیائیم و ما صاحبان امتیاز در کتاب خدای عز و جل هستیم، ما از همه مردم به کتاب خدا شایسته تریم و ما از همه مردم به رسول خدا نزدیک تریم، ما هستیم که خدا دین خود را به حساب ما تشریع کرده و در قرآن فرموده (۱۳ سوره شوری): «مقرر کرد برای شما ای آل محمد از دین، آنچه وصیت کرد بدان نوح (را به ما سفارش داده همان را که به نوح (ع) سفارش داده) و آنچه را به تو وحی کردیم (ای محمد) و آنچه را به ابراهیم و موسی و عیسی سفارش دادیم (خدا به ما آموخته و رسانیده آنچه را باید بدانیم و به ما سپرده علم آنان را، ما وارثان رسولان اولو العزمیم) برای آنکه دین را برپا دارید (ای آل محمد) و در آن تفرقه نشوید و جدائی نیاندازید (و متحد باشید) بر مشرکان بسیار سخت ناگوار است (هر که در ولایت علی مشرک است) آنچه را بدان دعوتشان کنید (از ولایت بلا فصل علی (ع) به راستی خدا (ای محمد) هدایت کند هر که به جانب او برگردد» (یعنی ولایت علی (ع) را از تو نپذیرد).

۲- امام باقر (ع) فرمود که: رسول خدا (ص) فرمود: به راستی نخست وصـی که در روی زمین بوده است، هبهٔ اللّه پسر آدم (ع)

بود و پیغمبری در نگـذشت جز اینکه وصـی داشت و همه پیغمبران یک صد هزار بودند و بیست هزار از آنها همه پنج تن اولو العزم بودند: نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و محمد (ص) و به راستی علی بن ابی طالب (ع) هبة الله محمد بود و علم همه اوصیاء و علم

هر که پیش از او بـود به ارث برد هلاـ به راسـتی محمـد علم همه انبیـاء و مرسـلین پیش از خود را به ارث برد، بر سـتون عرش نوشته است:

حمزهٔ اسد اللّٰه و اسد رسول او است و سید شهیدان و در کنگره عرش نوشته است: علی امیر المؤمنین است، این است حجت ما بر هر که منکر حق مـا است و میراث مـا را نپـذیرد و چه مـانعی از اظهـار این حقـائق جلوی مـا است بـا اینکه مـا یقین در پیش داریم، چه دلیلی رساتر از این است.

۳- مفضل بن عمر گوید: امام صادق (ع) فرمود: به راستی سـلیمان از داود (ع) ارث برد و محمد (ص) از سلیمان (ع) ارث برد و در پیش ما است علم توراة و انجیل و زبور و شـرح آنچه در الواح است (مقصود الواح نازله بر موسـی (ع) است) گویـد: من گفتم: بـه راسـتی این علم است، فرمـود: این علم نهـائی نیست، علم کامـل آن است که روز به روز و سـاعت به سـاعت پـدید می‌شود.

۴- ضـریس کناسـی گوید: من حضور امام صادق (ع) بودم و ابو بصیر هم حضور داشت، امام (ع) فرمود: داود علوم همه انبیاء را به ارث برد و سـلیمان وارث داود (ع) شـد و محمـد (ص) وارث سـلیمان است و ما هم وارث محمدیم، نزد ما است صـحف ابراهیم و الواح موسی (ع)، ابو بصیر گفت: به راستی علم این است، امام فرمود:

ای ابا محمد، این علم نیست، همانا علم آن است که در شب و روز و روز و ساعت به ساعت پدید می‌شود.

۵- ابو بصیر گوید: امام صادق (ع) به من فرمود: ای ابا محمد، به راستی خدا به هیچ کدام از پیغمبران چیزی نداده جز آنکه او را به محمد (ص) داده، فرمود: محققاً خدا به محمد (ص) همه آنچه را به انبیاء عطا کرده داده است نزد ما است همان صـحفی که خدا عز و جل فرموده (۱۹ سوره الاعلی): «صُحُفِ إِبْراهِیمَ وَ مُوسی» عرض کردم:

قربانت، اینها همان الواح است؟ فرمود: آری.

۶- عبد اللّٰه بن سـنان از امام صادق (ع) پرسید از تفسیر قول خدای عز و جل (۱۰۵ سوره انبیاء): «محققاً ما نوشتیم در زبور پس از ذکر» (گفت): زبور چیست؟ و ذکر چیست؟ در پاسخ فرمود:

(ذکر) نزد خـدا است (دفتر کـل الهی) و کتـابی است که به داود نـازل کرده و هر کتابی که نازل شـده نزد اهل علم است و ما همان اهل علم هستیم.

۷- ابراهیم از پدرش روایت کرده از ابو الحسن (امام کاظم ع) گوید: به او عرض کردم: قربانت به من خبر ده که پیغمبر وارث همه پیغمبران است؟ فرمود: آری، گفتم: از دوران آدم تا به خود آن حضـرت برسـد؟ فرمود: خـدا هیچ پیغمبری مبعوث نکرده جز اینکه محمد از او اعلم است، گوید: گفتم: عیسی بن مریم مرده‌ها

را به اذن خـدا زنده می‌کرد؟ فرمود: راست گفتی و سـلیمان بن داود هم زبان پرندگان می‌دانست، رسول خدا (ص) هم دارای این مراتب بود؟ گویـد: فرمود: به راستی سـلیمان بن داود وقتی هدهـد را گم کرد و در بـاره‌اش به شک افتاد گفت (۲۰ سوره

نمـل): «چه شـد مرا كه هدهـد را نمى‌بينم بـا اينكه غيبت كرده است» وقتى ديـد كه حاضـر نيست به او خشم كرد و گفت (٢١ سوره نمل): «هر آينه او را شـكنجه سختى دهم يا آنكه دليل و عذر روشنى براى غيبت خود بياورد» همانا به او خشم كرد براى آنكه رهنماى او بود براى آب.

بنا بر اين به همين پرنده كوچك چيزى عطا شده بود كه سـليمان (ع) نداشت و با اينكه باد و مورچه و انس و جن و شـياطين و سركشان همه مطيع او بودنـد، آب را زير هوا تشـخيص نمى‌داد و آن پرنده تشـخيص مى‌داد، به راستى خدا در كتاب خود مى فرمايد (٣٠ سوره رعد): «اگر قرآن كوهها را به گردش آورد و زمين را به طى الارض درنوردد و مرده‌ها را به سخن آرد».

ما وارث اين قرآنيم كه در آن است آنچه كوهها را به گردش آورد و كشورها را قطع مسافت كنـد و مرده‌ها بدان زنده شوند، ما آب را زير هوا بشناسيم، و به راستى در كتاب خدا آياتى است كه هر چه به وسيله آن خواسته شود به اذن خدا مجرى گردد و با آنچه كه خـدا بـدان اجازه داد و در كتب گذشـتگان ثبت شـده و خدا همه را در امّ الكتاب براى ما مقرر داشـته، به راستى خدا فرمايد (٧٥ سوره نمل): «هيـچ ناديـده نباشد جز آنكه در كتاب مبين باشد» سـپس فرموده است (٢٩ سوره سبأ): «سپس به ارث داديم كتاب را به آن كسانى كه برگزيـديم از بندگان خود» مائيم كه خداى عز و جل ما را برگزيده است و به ما به ارث داده اين كتابى را كه در آن شرح و

أصول الكافي / ترجمه كمره‌اى، ج‌٢، ص: ٢٠٣

بيان هر چيزى است.

باب در اينكه همه كتب نازله از خدا نزد ائمه بوده و با هر زبانى كه بوده آن را مى‌دانستند

١- هشام بن حكم در حديث بُرَيْه (بُرَيْهَه خ ل) (گفته‌اند مصـغر ابراهيم است و بنا بر اين بايد به ضم باء موحده و فتح راء باشد و اين تصـغير اصـطلاحى نيست بلكه عبـارت از مختصـر كردن نـام يـا جمله است چنـانچه امروز هم معمول است مثلا فاطمه را فاطى مى‌گويند و ويكتوريا را ويكى براى اختصار) گويد كه: چون بهمراه او خدمت امام صادق (ع) آمد به ابو الحسن موسـى بن جعفر (ع) برخورد و هشـام داسـتان او را براى آن حضـرت نقـل كرد و در پايـان ابـو الحسن به بريه فرمود: اى بريه، كتـاب مذهبى خود را چطور مى دانى؟ گفت: من بدان عالم هستم، فرمود: آن را خوب مى‌فهمى؟

گفت: بسـيار خوب مى‌فهمم، هشـام گويـد: أبو الحسن آغـاز كرد به خوانـدن انجيـل، بريه گفت: من پنجاه سال است كه تو ياماننـد تو را مى‌جسـتم، بريه به پروردگار خود ايمان آورد و ايمان ثابت و درستى آورد و آن زنى كه همراهش بود ايمان آورد و هشـام و بريه و آن زن خـدمت امـام صـادق (ع) رسـيدند و هشـام گفتگوى ميـان ابو الحسن (ع) و بريه را گزارش داد به آن حضرت، امام صادق (ع) فرمود: «ذُرِّيَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ» نژادى است كه از هم

أصول الكافي / ترجمه كمره‌اى، ج‌٢، ص: ٢٠٥

بـاز گرفته شدنـد و خـدا شـنوا و دانـا است، بريه عرض كرد: تورات و انجيـل و كتب انبيـاء از كجا به دست شـما آمـده است؟ فرمود: همه آنها از خودشان به ما ارث رسـيده و چنانچه مى‌خواندنـد آنها را مى‌خوانيم و چنانچه خود انبياء بيان مى‌كردند بيان مى‌كنيم، به راستى خدا در زمين خود حجتى نمى‌گذارد كه از چيزى پرسش شود و گويد: من نمى‌دانم.

٢- مفضل بن عمر گويد: ما در خانه امام صادق (ع) آمديم و مى‌خواستيم اجازه ورود بگيريم، از پشت در شـنيديم سـخنى مى گويـد كه عربى نيست و خيـال كرديم سـريانى است، سـپس آن حضـرت گريست و مـا هم به گريه او گريسـتيم، و پس از آن غلام آمد و به ما اجازه ورود داد و شرفياب حضورش شديم، من عرض كردم: اصلحك الله، ما خدمت شما آمديم براى كسب

اجازه ورود و شنیدیم سخنی می‌گفتید که عربی نبود و خیال کردیم سریانی باشد و سپس گریستی و ما هم برای گریه شما گریستیم، فرمود:
آری، من الیاس پیغمبر را که یکی از عبّاد بنی اسرائیل بود به خاطر آوردم و دعای او را می‌خواندم که در سجده خود می‌خواند، سپس شروع کرد به سریانی خواندن، نه بخدا من هیچ کشیش و جاثلیقی ندیدم که سریانی را از آن حضرت فصیح‌تر بخواند، سپس آن را به زبان عربی برای ما تفسیر کرد و فرمود: الیاس در سجده خود می گفت: خدایا تو را بینم که مرا شکنجه دهی با اینکه روزهای گرم برای تو تشنگی کشیدم؟ تو را بینم که مرا عذاب کنی با اینکه به خاطر تو روی خود را بر خاک نهادم؟ تو را بینم که مرا عذاب کنی با اینکه به خاطر تو از معاصی پرهیز کردم؟ تو را بینم که مرا عذاب کنی با اینکه شبها به خاطر تو نخوابیدم؟ خدا به او وحی کرد که:

سرت را بردار که من تو را عذاب نکنم، گوید: عرض کرد: اگر فرمائی عذابت نکنم و سپس عذابم کنی چه می‌شود؟ مگر این نیست که من بنده تو ام و تو پروردگار منی؟ فرمود: خدا به او وحی کرد که سر بردار که من تو را عذاب نکنم، من چون وعده‌ای دهم بدان وفا کنم.

باب در اینکه همه قرآن را جز ائمه (ع) جمع نکردند و آنان همه آن را می‌دانند

۱- امام باقر (ع) می‌فرمود: هیچ کس از مردم مدعی نیست که همه قرآن را جمع کرده چنانچه نازل شده است مگر بسیار دروغگو باشد چنانچه خدای تعالی نازل کرده احدی جمع و نگهداری نکرده جز علی بن ابی طالب (ع) و امامان پس از او (ع).
۲- امام باقر (ع) فرمود: احدی نمی‌تواند مدعی شود که همه قرآن از ظاهر و باطن نزد او است جز اوصیاء (ع).
۳- سلمهٔ بن محرز گوید: شنیدم امام باقر (ع) می‌فرمود: از

جمله علومی که به ما داده شده است تفسیر قرآن و احکام آن است و علم تغییر زمان و حوادث آن، هر گاه خدا خیر مردمی را خواهد آنها را شنوا سازد، کسی که گوش شنوا ندارد، از سخنی که به گوش او رسد رو گردان است مثل اینکه نشنیده، سپس اندکی از سخن باز ایستاد و پس از آن فرمود: اگر دلهای وسیعی پیدا می کردیم که تاب تحمل حقائق داشت و اگر مردم نکته فهم و راز داری که مذاکره با آنها وسیله آسایش خاطر بود در دست داشتیم می گفتیم و خدا یاور ما است.
۴- عبد الأعلی مولی آل سام گوید: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود: به خدا من کتاب خدا را از اول تا آخرش می‌دانم چنانچه گویا در کف من قرار دارد، در آن است خبر آسمان و خبر زمین و خبر آنچه خواهد بود و خدای عز و جل هم فرمود: «در آن شرح هر چیزی است».
۵- عبد الرحمن بن کثیر از امام صادق (ع) که فرمود (۴۰ سوره نمل): «گفت آنکه نزد او علمی بود از کتاب من آن را برایت می‌آورم پیش از آنکه چشم بهم زنی» راوی گوید: امام صادق (ع) انگشتان خود را از هم گشود (و دست بر سینه نهاد) و فرمود: به خدا علم کتاب همه‌اش نزد ما است.
۶- برید بن معاویه گوید: به امام باقر (ع) گفتم: (مقصود از

این آیه چیست؟) (۴۳ سوره رعد): «بگو بس است خدا برای شاهد میان من و شماها و کسی که علم کتاب در نزد او است» فرمود: مقصود، ما هستیم و علی (ع) اول و افضل و بهتر ما ائمه است پس از پیغمبر (ص).

باب آنچه از اسم اعظم به ائمه (ع) عطا شده است

۱- جابر از امام باقر (ع) فرمود: به راستی نام خدا که اعظم است، هفتاد و سه حرف است و همانا یک حرف از آن را آصف داشت و آن را به زبان آورد و زمین میان او و میان تخت بلقیس (از بیت المقدس تا صنعای یمن- در حدود دو ماه راه) تا شد و به هم درنوردید تا آن تخت به دستش رسید و سپس زمین به حال خود برگشت، این کار در کمتر از چشم بهم زدن انجام شد، هفتاد و دو حرف از اسم اعظم نزد ما است و یک حرف از آن مخصوص خدا است که برای خویش در علم غیب برگزیده

و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم.

۲- هارون بن جهم گوید: یکی از اصحاب امام صادق (ع)

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۲۱۳

که نامش را در یاد ندارم گفت: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود:

به عیسی بن مریم (ع) دو حرف داده شده که با آنها کار می‌کرد و به موسی چهار حرف داده شده بود و به حضرت ابراهیم هشت حرف و به حضرت نوح (ع) پانزده حرف و به آدم (ع) بیست و پنج حرف و به راستی خدای تعالی همه اینها را (۲+ ۴+ ۸+ ۱۵+ ۲۵) به محمد (ص) داد و به راستی اسم اعظم خدا هفتاد و سه حرف است که هفتاد و دو حرفش را به محمد دادند و یک حرف از او دریغ شده.

۳- علی بن محمد نوفلی از امام عسکری (ع) گوید: از آن حضرت شنیدم می‌فرمود: اسم اعظم خدا هفتاد و سه حرف است، آصف یک حرف داشت و به زبان آورد و زمین میان او تا سبأ (در یمن) شکافت و تخت بلقیس را در بر گرفت و به سلیمان (ع) رسانید و سپس در کمتر از چشم به هم زدن باز شد و به حال خود برگشت، هفتاد و دو حرف آن نزد ما است و یک حرف مخصوص خدا است که در علم غیب آن را ویژه خود ساخته است.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۲۱۵

باب آنچه از آیات پیغمبران نزد ائمه (ع) است

۱- امام باقر (ع) فرمود: عصای موسی (ع) از آن آدم (ع) بود و به دست شعیب افتاد و از آن پس به موسی بن عمران رسید و همان عصا نزد ما است و به همین تازگی من آن را بررسی کردم مانند روزی که از درختش برکنده‌اند سبز است و چون از او پرسیده شود به سخن آید، برای قائم ما آماده است و با آن همان کار کند که موسی (ع) می‌کرد و آن عصا هراس آور است و هر چه جادو کنند ببلعد و هر چه فرمانش دهند بکند و چون یورش برد ببلعد هر چه جادو کرده‌اند، دو شعبه (چون دو کام) از او باز شود که یکی روی زمین باشد و دیگری بر سقف و میان آن دو چهل ذراع (بیست گز) فاصله باشد و با زبان خود آنچه جادو کنند به کام خود کشد.

۲- امام صادق (ع) فرمود: الواح موسی و عصای موسی نزد ما است و ما وارث همه پیغمبرانیم.

۳- امام باقر (ع) فرمود: چون قائم (ع) در مکه قیام کند و آهنگ کوفه نماید جارچی او جار کشد: مبادا کسی با خود

خوراک یا آب بردارد، و حجر حضرت موسی که بار یک شتر است با خود حمل کند و در هر منزلی فرود آید چشمه‌ای از آن بجوشد و هر گرسنه از آن بنوشد سیر شود و هر تشنه از آن بنوشد سیراب گردد، همین توشه آنها است تا در نجف- که پشت کوفه است- منزل گیرند.

۴- امام باقر (ع) فرمود: امیر المؤمنین (ع) شبی بعد از نماز عشا بیرون رفت و می‌فرمود: همهمهٔ همهمهٔ لیلهٔ مظلمهٔ، یعنی شب تاری است، اما بر شما خروج کند در حالی که پیراهن آدم (ع) را در بر دارد و خاتم سلیمان و عصای موسی (ع) را بر دست.

۵- مفضل بن عمر گوید: به گوش خود شنیدم امام صادق (ع) به من فرمود: می‌دانی پیراهن یوسف از چه بود؟ گوید: عرض کردم: نه، فرمود: چون برای سوختن ابراهیم (ع) آتش معروف را افروختند، جبرئیل یک جامه بهشتی برایش آورد و ببرش کرد و با وجود آن گرما و سرما زیانی نداشت. چون ابراهیم را مرگ در رسید، آن را در بازوبند خود نهاد و به اسحق (ع) آویخت و اسحق آن را به یعقوب (ع) آویخت و چون یوسف (ع) زاده شد، یعقوب آن را به یوسف آویخت و در بازوی وی بود تا کارش بدان جا که بایست رسید (یعنی فرمانروای مصر شد) و چون یوسف آن را از میان بازوبند خود در مصر بر آورد، حضرت یعقوب در

کنعان بوی آن را شنید و این است قول او که (۹۴ سوره یوسف):

«به راستی من بوی یوسف را می‌شنوم اگر شما مرا کم خرد نخوانید» این همان پیراهنی بود که خدا از بهشت فرو فرستاده بود، گفتم: قربانت، این پیراهن به چه کسی رسید؟ فرمود: به اهلش، سپس فرمود: هر پیغمبری علمی یا چیز دیگری به ارث دریافت محققاً به خاندان محمدش پرداخت.

باب آنچه از سلاح رسول خدا (ص) و متاع وی نزد ائمه (ع) است

۱- سعید سمّان (روغن فروش) گوید: من خدمت امام صادق (ع) بودم که دو مرد زیدی مذهب خدمت او آمدند و به او عرض کردند: در میان شما (یعنی آل محمد) امام مفترض الطاعه هست؟ فرمود: نه، راوی گوید: آن دو تن به آن حضرت عرض کردند که مردمان موثق از شما به ما خبر دادند که تو فتوی دهی و اقرار کنی و معتقدی به آن (یعنی به وجود امام واجب الاطاعه در آل محمد- و مقصودشان وجوب اطاعت زید بن علی بطور خصوصی است یا بعنوان کلی که بر وی منطبق شود) ما برای شما از آنها که خبر دادند نام بریم فلان و فلان هستند که پرهیز کار و عابد باجد هستند و از کسانی‌اند که دروغ نگویند (دروغگو شمرده نشوند) امام خشمگین شد و فرمود: من آنها را چنین فرمان ندادم، چون آثار خشم در چهره آن حضرت دیدند بیرون رفتند، آن حضرت پس از رفتن آنها رو به من کرد و فرمود: این دو را

می‌شناسی؟ گفتم: آری، این هر دو از اهل بازار ما هستند و زیدی‌اند و معتقدند که شمشیر رسول خدا (ص) پیش عبد الله بن الحسن است، فرمود: هر دو دروغ گویند و خدایشان لعنت کند، به خدا عبد الله بن الحسن به چشمهای خود آن را ندیده است و نه با یک چشم، و پدرش هم آن را ندیده بود، بار خدایا مگر اینکه آن را نزد علی بن الحسین (ع) دیده باشد، اگر راست گویند باید بگویند که در دسته آن چه نشانه‌ای است و در تیغه آن چه اثری مانده است، به راستی شمشیر رسول خدا (ص)

نزد من است، پرچم رسول خدا (ص) نزد من است، جوشن رسول خدا (ص) نزد من است، اگر راست می‌گویند زره رسول خدا چه نشانه‌ای دارد، نزد من است پرچم پیروز بخش رسول خدا (ص)، نزد من است الواح موسی و عصایش، به راستی نزد من است خاتم سلیمان بن داود (ص)، به راستی نزد من است طشتی که موسی بن عمران قربانی‌ها را در آن می‌گذارد، نزد من است همان اسمی که چون رسول خدا (ص) میان مسلمانان و مشرکان- در جبهه نبرد- قرار می‌داد، یک چوبه از مشرکان به مسلمانان نمی‌رسید، نزد من است همان نمونه‌ای که فرشته‌ها آوردند، مثل سلاح در ما خاندان مثل تابوت است در بنی اسرائیل، شیوه بنی اسرائیل این بود که در خاندانی که تابوت عهد بود نبوت در آن خاندان بود و هر کس از ما خاندان، سلاح پیغمبر را دریافت امامت به او داده شود، به راستی پدر من بود که زره رسول خدا (ص) را پوشید و دامن آن به زمین می‌کشید و من هم پوشیدم و هم چنین بود و چون قائم ما آن را در بر کند به اندامش رسا باشد.
ان شاء الله.

۲- عبد الاعلی بن اعین گوید: شنیدم امام صادق (ع) می

فرمود: نزد من است سلاح رسول خدا (ص) کسی با من در آن نزاع نتواند کرد، سپس فرمود: آن سلاح از دستبرد مصون است، اگر به دست بدترین خلق خدا افتد بهتر آنان گردد، پس از آن فرمود: این امر امامت سرانجام به کسی رسد که برای او جنگ را در پیچیدن (یعنی به یاری او قیام کنند، چون پیچیدن حنک نشانه آمادگی برای جهاد بوده است و مقصود امام قائم است ع).

چون خواست خدا بدو تعلق گیرد، بیرون شود و مردم گویند: این چیست که پدید شد؟ و خدا دست نوازش او را بر سر رعیتش بنهد.

۳- امام صادق (ع) فرمود که: رسول خدا (ص) در کالای خود که ترکه نهاد شمشیری و زرهی و عصای پیکان داری و زین شتری و استر شهبائی داشت که همه آنها را علی بن ابی طالب (ع) به ارث برد.

۴- امام صادق (ع) فرمود: پدرم زره رسول خدا (ص) را که ذات الفضول نام داشت ببر کرد و دامنش به زمین کشید و من پوشیدم و بلندتر در آمد.

۵- احمد بن ابی عبد الله گوید: از امام رضا (ع) پرسیدم: ذی الفقار شمشیر رسول خدا (ص) از کجا بود؟
فرمود:

جبرئیل آن را از آسمان آورده بود، و زیور آن نقره است و آن شمشیر نزد من است.

۶- محمد بن حکیم از ابو ابراهیم (ع) (امام کاظم) فرمود:

سلاح نزد ما سپرده است و از آفت و تعرض مصون است، اگر نزد بدترین خلق خدا سپرده شود بهترین آنها باشد، پدرم برای من باز گفت که: چون با زوجه ثقفیه خود عروسی کرد، در دیوار خانه شکافی ساخته بود و سلاح را در آن پنهان کرده و همان اتاق را برای زفاف زیور بسته بودند. بامداد شب عروسی نظرش به دیوار افتاد و دید برابر مخزن سلاح پانزده میخ کوبیده‌اند و برای سلاح نگران شد و به عروس فرمود تا به اطاق دیگر رود چون با خدمت‌کاران کاری در این اتاق دارد، سلاح را باز دید کرد و ملاحظه کرد که هیچ میخی در اطراف سلاح کوبیده نشده مگر اینکه از اصابت سلاح منصرف شده و سرش از روی شمشیر به سوی دیگر برگشته و هیچ کدام به شمشیر برنخورده‌اند.

۷- حمران گوید: از امام باقر (ع) راجع به این مطلب پرسیدم که: معروف است رسول خدا یک دفتر سر به مهر به ام سلمه داده است، فرمود: چون رسول خدا (ص) وفات کرد، علم و سلاح خود و هر چه در نزد او بود (از ارث انبیاء) به علی (ع) به ارث داد، سپس اینها به حسن (ع) به ارث رسید و پس از او به حسین (ع) گرایید، و چون ترسیدیم که گرفتار دشمن شویم به ام سلمه سپرده شد و سپس علی بن الحسین (ع) آنها را از وی دریافت کرد، من گفتم: بلی سپس به دست پدرت رسید و از او به شما منتقل شد؟

فرمود: آری.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۲۲۷

۸- عمر بن ابان گوید: از امام ششم (ع) پرسیدم از آنچه مردم باز گویند که به ام سلمه دفتر سر بمهری سپرده شده؟ فرمود: چون رسول خدا (ص) وفات کرد، علم و سلاح خود و هر آنچه آنجا بود (از مواریث انبیاء) به علی (ع) به ارث داد و سپس به حسن (ع) رسید و از آن پس به حسین (ع). گوید: گفتم: و سپس به علی بن الحسین (ع) رسید و از او به پسرش رسید و اکنون به دست شما رسیده؟ فرمود: آری.

۹- ابان بن عثمان از امام صادق (ع) فرمود: چون مرگ رسول خدا (ص) در رسید، عباس بن عبد المطلب و امیر المؤمنین (ع) را طلبید، رو به عباس کرد و فرمود: ای عم محمد، حاضری ارث محمد را ببری و وامش را بپردازی و به وعده‌هایش عمل کنی؟

جواب رد به آن حضرت داد، گفت: یا رسول الله پدر و مادرم به قربانت، من پیر مردی عیالوارم و کم دارائی، کیست که تواند با شما همسری و برابری کند و شما با باد همکاری داری (یعنی دست به بادی و هر چه داری به مردم می‌دهی).

پیغمبر اندکی سر بزیر انداخت و باز فرمود: ای عباس حاضری که ارث محمد را ببری و به وعده‌های او عمل کنی و وام او را بپردازی؟ باز در جواب عرض کرد: پدر و مادرم به قربانت، پیر مردی است عیالوار و کم دارائی و شما با باد مسابقه می‌دهی، فرمود: اکنون من آن را به کسی دهم که به حق آن را دریافت کند، سپس فرمود: ای علی، ای برادر محمد، به وعده‌های محمد عمل کنی و وامش را بپردازی و ارثش را دریافت کنی؟ عرض

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۲۲۹

کرد: آری، پدر و مادرم قربانت، همه اینها بر عهده من باشد و ارث هم از آن من باشد، (علی علیه السلام گوید:) به آن حضرت نگاه کردم کَه خاتم خود را از انگشت بر آورد و فرمود: تا زنده‌ام این خاتم را به دست کن. گوید: چون خاتم را در انگشت خود نمودم و در آن نظر کردم، آرزو کردم که از همه ارث آن حضرت همین انگشتر را داشته باشم، سپس فریاد کرد: ای بلال خُود و زره و پرچم و پیراهن و ذی الفقار و سحاب (یک عمامه مخصوصی بوده) و بُرد (جامه مخصوصی) و ابرقه (کمربند دو رنگ) و عصا را بیاور، بخدا من آن کمر بند را جز در این ساعت ندیده بودم، یک رشته آورد که چشمها را خیره می‌کرد، بر خلاف انتظار از کمربندهای بهشتی بود، فرمود: یا علی، جبرئیل آن را برایم آورده و گفته است: ای محمد، آن را در حلقه زره گذار و کمر را با آن محکم ببند و به جای کمربند باشد. سپس دو جفت نعلین عربی را خواست: یکی پینه داشت و دیگری نداشت، و دو پیراهن خواست: یکی پیراهنی که در آن به معراج رفته بود و دیگر پیراهنی که روز أُحُد در آن به میدان رفته بود، و سه کلاه: یکی کلاه مسافرت و دوم کلاه مخصوص روز عید فطر و قربان و ایام جمعه و سوم کلاهی که می‌پوشید و در جلسه اصحاب خود حاضر می‌شد، سپس فرمود: ای بلال، برو دو استر مرا بیاور: یکی شهباء و دیگری دلدل، و دو ناقه مخصوص مرا بیاور:

یکی عضباء و دیگری قصوی، و دو اسب خاص مرا بیاور: یکی به نام جناح که همیشه در مسجد برای حوائج پیغمبر (ص) بسته بود و هر کس را دنبال کاری می‌فرستاد بر آن سوار می‌کرد و وی را در انجام کار رسول خدا می‌تاخت، و دیگری به نام حیزوم و همان اسبی بود که می‌فرمود:" أَقدِمْ حیزوم- پیش آ حیزوم"، و یک

رأس الاغ به نام عفیر، و فرمود: همه اینها را تا زنده‌ام دریافت کن.

امیر المؤمنین (ع) یاد آور شد که: اول چهار پا که هلاك شد همان عفیر بود، همان ساعتی که رسول خدا (ص) وفات کرد افسار خود را برید و بیهشانه دوید تا در قباء خود را به چاه بنی خطمه افکند و آن را گور خود ساخت، روایت شده که امیر المؤمنین (ع) فرمود:

این الاغ با رسول خدا (ص) سخن گفت و اظهار داشت که: پدر و مادرم قربانت، به راستی پدرم از پدرش و او از جدش و او از پدرش باز گفت که با نوح در کشتی بود و حضرت نوح برخاست و دستی به کفل او کشید و فرمود: این الاغی است که از صلب این الاغ خری بر آید که سید انبیاء و خاتم آنان بر پشت آن سوار شود، حمد خدا را که مرا آن الاغ مقرر ساخت.

باب در اینکه سلاح رسول خدا (ص) نمونه تابوت است در بنی اسرائیل

۱- سعید سمان گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می‌فرمود:

همانا مثل سلاح در ما مثل تابوت است در بنی اسرائیل، شیوه بنی اسرائیل این بود که تابوت بر در هر خاندانی یافت می‌شد به آنها نبوت عطا می‌شد، سلاح به دست هر کدام ما برسد به او امامت داده شود.

۲- عبد الله بن ابی یعفور گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می

فرمود:

مثل سلاح در میان ما چون تابوت است در بنی اسرائیل، هر کجا تابوت دور می‌زد سلطنت در آنجا بود، هر کجا سلاح بچرخد در میان ما علم امامت آنجا است.

۳- صفوان از امام رضا (ع) فرمود: ابو جعفر (ع) می‌فرمود:

همانا سلاح در میان ما چون تابوت است در بنی اسرائیل، در هر جا تابوت بود نبوت می‌آمد و در هر جا میان ما خاندان سلاح بچرخد امر امامت آنجا است، گفتم: ممکن است سلاح از علم جدا شود؟

فرمود: نه.

۴- امام باقر (ع) فرمود: همانا مثل سلاح در میان ما چون تابوت است در بنی اسرائیل، هر جا تابوت می‌چرخید سلطنت حقه می‌چرخید، و در میان ما هم هر جا سلاح بچرخد، علم امامت هم می‌چرخد.

باب که در آن ذکری از صحیفه و جفر و جامعه و مصحف فاطمه (ع) است

۱- ابی بصیر گوید: خدمت امام صادق (ع) رسیدم و عرض

کردم: قربانت، می‌خواهم از شما پرسشی خصوصی کنم، در اینجا کسی هست که سخن مرا بشنود؟ گوید: امام پرده‌ای که میان او و اتاق دیگری آویخته بود بالا زد و سری در آن کشید، و سپس فرمود: ای ابو محمد، از هر چه خواهی بپرس، گوید: گفتم: قربانت، شیعیان باز می گویند که: رسول خدا (ص) به علی (ع) بابی از دانش آموخته که از آن هزار باب برای وی گشوده شده؟ گوید:

فرمود: ای ابا محمد، رسول خدا (ص) به علی (ع) هزار باب آموخت که از هر باب آن هزار باب گشوده می‌شد، گوید: گفتم: بخدا علم این است، ساعتی آن حضرت سر انگشت به زمین زد و سپس فرمود:

محققاً این علم است ولی باز آن علم کامل و نهائی نیست و به راستی جامعه نزد ما است و مردم چه می‌فهمند که جامعه چیست؟ گوید:

گفتم: قربانت، جامعه چیست؟ فرمود: یک دفتری است که هفتاد ذراع به ذراع رسول خدا (ص) درازا دارد و به املاء آن حضرت است که از زبان خود بیان کرده و علی (ع) به دست خود نوشته، هر حلال و حرام و هر چه مورد نیاز مردم باشد در آن است تا برسد به حکم ارش یک خراش در تن، و دست بر من زد و فرمود: ای ابو محمد، به من اجازه می‌دهی؟ گوید: عرض کردم: قربانت، من در اختیار شما هستم هر چه خواهید بکنید، گوید: یک وشکنی از من گرفت و فرمود: حتی ارش این عمل هم در آن ذکر شده و در این حال چهره خشمگینی داشت، گوید: گفتم: به خدا علم این است، فرمود: این هم علم است ولی باز علم نهائی و کامل نیست و ساعتی خاموش شد و باز فرمود: و به راستی در نزد ما است جفر و چه می‌فهمند که جفر چیست؟ گوید: عرض کردم که: جفر چیست؟

فرمود: یک ظرفی است از پوست که در آن است علم انبیاء و

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۲۳۷

اوصیاء و علم دانشمندان گذشته از بنی اسرائیل، گوید: گفتم: به راستی این است همان علم کامل، فرمود: این هم علمی است ولی باز آن علم نهائی و کامل نیست، و ساعتی خاموش شد و باز فرمود: به راستی نزد ما است مصحف فاطمه (ع) و چه می‌فهمند که مصحف فاطمه چیست؟ گوید: گفتم: مصحف فاطمه (ع) چیست؟ فرمود:

سه برابر این قرآنی که میان شما است در آن است و به خدا یک کلمه از این قرآن شما هم در آن نیست، گوید: گفتم: به خدا علم کامل این است، فَرمود: این هم علمی است ولی آن علم نهائی و کامل نیست، و ساعتی خاموش شد و باز فرمود: به راستی در نزد ما است علم آنچه بوده و علم هر چه خواهد بود تا قیام ساعت، گوید:

گفتم:

قربانت بخدا علم نهائی این است، فرمود: این هم علمی است ولی آن علم نهائی نیست، گوید: عرض کردم: قربانت، پس علم نهائی و کامل چیست؟ فرمود: آن علمی که در هر شب و هر روز نسبت به کاری دنبال کاری و چیزی دنبال چیزی پدید شود تا روز قیامت.

۲- حماد بن عثمان گوید: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود:

زنادقه در سال صد و بیست و هشت ظهور کنند، من این را از مطالعه مصحف فاطمه (ع) دریافتم، من عرض کردم: مصحف فاطمه (ع) چیست؟ فرمود: چون خدای تعالی جان پیغمبر را گرفت، فاطمه (ع) از وفات آن حضرت تا آنجا اندوهناک شد که جز خدای عز و جل نداند، خدا فرشته‌ای فرستاد تا فاطمه (ع) را تسلیت دهد و با او حدیث گوید: از این پیش آمد به علی (ع) شکایت کرد (چون

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۲۳۹

هراس آور بود و گفته‌های او از دست می‌رفت) فرمود: هر وقت احساس نزول فرشته را کردی و آوازش را شنیدی به من خبر ده، و پس از آن علی (ع) هر چه از فرشته می‌شنید می‌نوشت تا اینکه مصحفی از این نوشته‌ها درست شد، گوید: سپس فرمود: هلا در آن مصحف هیچ احکام حلال و حرام نیست ولی در آن، علمِ به حوادث آینده است.

۳- حسین بن ابی العلاء گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می‌فرمود: به راستی در نزد من جفر ابیض است، گوید: گفتم: آن چه چیز است؟ فرمود: زبور داود، تورات موسی، انجیل عیسی، صحف ابراهیم، احکام حلال و حرام و مصحف فاطمه (ع)، معتقد نیستم که در آن قرآنی باشد با این حال در آن است آنچه مردم راجع به آن به ما نیاز دارند و ما به احدی نیاز نداریم و آنقدر جامع است که در آن حکم مجازات به یک تازیانه و نصف تازیانه و ربع تازیانه و غرامت خراش هم درج است و نزد من است جفر احمر، گوید:

گفتم: در جفر احمر چیست؟ فرمود: سلاح است و آن را تنها برای خون باز می کنند، صاحب شمشیر آن را باز می کند برای کشتن. عبد الله بن ابی یعفور به او عرض کرد: اصلحک الله، آیا بنو حسن (ع) آن را می‌شناسند؟ فرمود: بخدا آری، چنانچه می‌دانند که شب شب است و روز روز ولی حسد و طلب دنیا آنها را بر تمرد و انکار وادار می کند و اگر حق را به وسیله راه حق جستجو می کردند، برای آنها بهتر بود.

۴- سلیمان بن خالد گوید: امام صادق (ع) فرمود: به راستی

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۲۴۱

در آن جفری که نام می‌برند چیزها است که آنها را بد آید، زیرا آنها به حق معتقد نیستند و حق در آن است، اگر راست می گویند دفتر قضایای علی (ع) و فرائض او را بیرون آورند و از آنها راجع به خاله‌ها و عمه‌ها بپرسند و مصحف فاطمه را بیرون آرند زیرا وصیت فاطمه (ع) در آن است و سلاح رسول الله (ص) با آن همراه است، به راستی خدای عز و جل می‌فرماید (۳ سوره احقاف): «شما یک کتاب پیش از این را بیاورید یا یک اثری از دانش اگر راست می گوئید».

۵- ابو عبیده گوید: برخی از اصحاب از امام صادق (ع) از جفر پرسید، در پاسخ فرمود: آن پوست گاوی است که پر است از علم و دانش، به آن حضرت عرض کرد: پس جامعه چیست؟

فرمود: آن یک طوماری است که هفتاد ذراع درازا دارد در پهنای یک پوست ساخته شده مانند ران یک شتر تنومند دو کوهان که هر چه مردم نیاز دارند در آن است و هیچ قضیه‌ای نیست مگر اینکه در آن است تا برسد به غرامت خراش در تن. عرض کرد: پس مصحف فاطمه (ع) چیست؟ راوی گوید: مدتی دراز دم فرو بست و سپس فرمود: شما از آنچه می‌خواهید یا نمی‌خواهید کاوش می کنید و پژوهش می‌نمائید، حق این است که فاطمه (ع) پس از رسول خدا (ص) هفتاد و پنج روز زنده بود و اندوه فراوانی از مرگ پدرش در دل داشت و جبرئیل می‌آمد و او را سر سلامتی می‌داد و در مرگ پدر تسلیت می گفت و او را خوشدل می‌داشت و از پدرش و جایگاه وی به او گزارش می‌داد و از آنچه پس از وی برای ذریه‌اش پیش آید به او خبر می‌داد و علی (ع) آنها را می

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۲۴۳

نوشت، این موضوع مصحف فاطمه (ع) است.

۶- بکر بن کرب صیرفی گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می‌فرمود: به راستی در نزد ما است آنچه با وجود آن نیازی به مردم نداریم و در حقیقت مردم به ما نیاز دارند و به راستی که در نزد ما کتابی است از املاء رسول خدا (ص) به خط علی (ع)

دفتری است که در آن هر حلال و حرامی ثبت است، شما کاری را به ما رجوع می‌کنید و دستور می‌خواهید، ما می‌دانیم که بدان عمل می‌کنید و یا اینکه آن را ترک می‌کنید.

۷- عبد الملک بن اعین به امام صادق (ع) عرض کرد که:

زیدیه و معتزله دور محمد بن عبد اللَّه (بن الحسن یکی از ائمه زیدیه است و ملقب به نفس زکیه است که به حکومت منصور دوانیقی شورید و کشته شد) را گرفته‌اند، آیا او به سلطنتی می‌رسد؟ فرمود:

به خدا نزد من دو کتاب است که در آنها نام هر پیغمبر و پادشاهی روی زمین ثبت است، نه بخدا نام محمد بن عبد الله در هیچ کدام نیست.

۸- فضیل بن سکره گوید: خدمت امام صادق (ع) رسیدم و فرمود:

ای فضیل، می‌دانی اندکی پیش من در چه مطالعه می کردم؟ گوید: گفتم: نه، فرمود: در مصحف فاطمه (ع)، کسی نیست که روی زمین به پادشاهی رسد جز اینکه به نام خود و پدرش

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۲۴۵

در آن نوشته شده است و من برای اولاد حسن در آن کتاب چیزی نیافتم.

باب در شأن إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِی لَیْلَةِ الْقَدْرِ و تفسیر آن

۱- امام محمد تقی (ع) فرمود که: امام صادق (ع) فرموده است: در این میان که پدرم (امام باقر ع) گرد کعبه طواف می کرد، بناگاه مردی رو بسته جلوی او سبز شد در او آویخت و طوافش را برید و او را به خانه‌ای در کنار کوه صفا کشانید و فرستاد مرا هم برد و پس از ورود من سه تن شدیم (امام پنجم (ع) و ششم (ع) و آن مرد رو بسته) آن مرد به من گفت: یا ابن رسول الله خوش آمدی، سپس دستش را بر من نهاد و گفت:" بارک الله فیک یا امین اللَّه بعد آبائه" تو امام با برکتی باشی بعد از پدرانت (رو به پدرم کرد:) ای ابو جعفر، اگر خواهی تو به من گزارش ده و اگر خواهی من به تو گزارش دهم، اگر خواهی از من بپرس و اگر خواهی من از تو بپرسم، اگر خواهی تو مرا تصدیق کن و اگر خواهی من تو را تصدیق کنم، فرمود: همه اینها موافق میل من است. آن مرد گفت: پس مبادا چیزی پرسم و جوابی دهی که جز آن در دل داشته باشی، فرمود: این کار کسی است که در دلش دو علم و قصد مخالف باشد و به راستی خدا نخواسته که او علم دچار اختلافی داشته باشد (یعنی خدا علم مورد اختلاف ندارد و علم امام هم چون

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۲۴۷

پرتو علم خدا است دچار اختلاف نیست). آن مرد عرض کرد:

مسأله من همین بود که شما یک سِرّ آن را بیان کردی، بفرمائید این علمی که در آن اختلافی نیست در چه کسی است؟ امام (ع) فرمود:

علم کلی و کل علم نزد خدا جل ذکره است و اما آنچه بناچار بندگان خدا باید بدانند نزد اوصیاء است. فرمود: در این جا بود که آن مرد روپوش خود را باز کرد و درست نشست و رویش خرم شد و گفت: من همین را خواستم و به خاطر آن اینجا آمده‌ام .. تو معتقدی که علم بی‌اختلاف نزد اوصیاء است، بفرمائید چگونه آن را می‌دانند؟ امام (ع) فرمود: از همان راهی که رسول خدا (ص) می دانست، جز اینکه اوصیاء آنچه را رسول خدا (ص) می نبینند، زیرا او پیغمبر بود و اینان محدث باشند، او به آستان خدای عز و جل وارد می‌شد و وحی را می‌شنید و آنان نمی‌شنوند. آن مرد رو بسته عرض کرد: درست فرمودی یا

ابن رسول الله، من مسأله سختی پیش تو طرح کنم، بفرمائید که چرا این علم برای عموم آشکار نشود چنانچه برای رسول خدا (ص) آشکار می‌شد، گوید:
امام (ع) خندید و فرمود: خدا نخواسته که بر علم او مطلع شود مگر آنکه آزمایش ایمان به علم را داده است چنانچه به رسول خدا (ص) حکم کرده بود بر آزار قوم خود شکیبا باشد و جز به دستور او وارد نبرد نشود و چه اندازه راز داری و پرده پوشی کرد تا به او فرمان رسید (۹۴ سوره حجر): «آنچه دستور داری آشکار کن و از مشرکان رو برگردان» بخدا قسم اگر پیش از آن هم آشکار کرده بود در امان بود ولی به منظور اطاعت از خدا و بیم از خلاف او دست باز گرفت، من دوست داشتم که با چشم بازت همراه مهدی این امت باشی که فرشته‌ها با شمشیرهای برنده آل داود میان آسمان و زمین ارواح مرده‌های

کفار را عذاب کنند و ارواح زنده‌های همکیش آنها را هم به آنان برسانند، سپس (آن مرد رو بسته که الیاس بود) شمشیری بر آورد و گفت: ببین این هم از آنها است؟ گوید: پدرم در جوابش فرمود:
آری، سوگند بدان که محمد (ص) را بر بشر برگزید، گوید: سپس آن مرد روی خود را گشود و عرض کرد: من الیاس هستم و از روی نادانی در باره امامتِ تو چیزی نپرسیدم و تنها مقصودم این بود که این حدیث وسیله نیرومندی یاران تو باشد و اکنون من به تو یک آیه را گزارش می‌دهم که تو خود آن را می‌دانی و اگر یارانت با آن در برابر مخالفان خود حجت آورند پیروز گردند.
پدرم فرمود: اگر خواهی من از آن به تو خبر دهم؟ الیاس عرض کرد: آری می‌خواهم، امام (ع) فرمود: به راستی شیعیانِ ما اگر در برابر مخالفان خود بگویند که خدای عز و جل به رسول خدا فرمود: إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ تا آخر سوره (ما آن را در شبِ قدر نازل کردیم ۱- تو نمی‌دانی شب قدر چیست؟ ۲- شبِ قدر به از هزار ماه است ۳- فرشته‌ها با روح در آن به زمین فرود آیند به اذن پروردگار خود به همراه هر امری با سلامت (سلام باشد بر مؤمنان) آن شب سلام است تا بر آمدن سپیده دم) آیا رسول خدا (ص) در این شب علم تازه‌ای دریافت می‌کرد که در غیر آن شب نمی‌دانست و یا جبرئیل در غیر آن شب برای او نمی‌آورد؟ مخالفان در جواب این پرسش می‌گویند: نه. به آنها بگو: آنچه را پیغمبر می‌دانست چاره‌ای از اعلام و ظهور آن بود؟ می‌گویند: نه. به آنها بگو: کسی که مدعی است به حکم خدا حکم می‌کند و در حکم او اختلاف و تناقض است آیا با رسول خدا مخالفت دارد؟ بناچار باید بگویند:
آری، و اگر بگویند: نه، سخن اول خود را نقض کرده‌اند. به آنها

بگو: تأویل آن را (قرآن و علم خدا را) نمی‌داند جز خدا و راسخون در علم، اگر بگویند راسخون در علم کیانند؟ بگو: کسی که در علم او اختلاف نیست، اگر بگویند: او چه کس است؟ بگو: رسول خدا (ص) صاحب این علم بود، آیا این علم را تبلیغ کرد و به مردم رسانید یا نه؟ اگر بگویند: تبلیغ کرد و رسانید، بگو: او که وفات کرد خلیفه‌ای به جای او بود که علم بی‌اختلاف داشته باشد؟ اگر بگویند: نه، بگو: جانشین رسول خدا باید مؤید از طرف خدا باشد و رسول خدا خلیفه خود نکند مگر کسی که به حکم او حکم کند و مانند خود او باشد مگر در نبوت و اگر رسول خدا جانشینی که علم او را داشته باشد معین نکرده باشد همه مردمی که در اصلاب رجال بودند و نسل آینده‌اند ضایع کرده باشد .. اگر به تو گویند که: علم رسول خدا (ص) تنها از قرآن بود (که در میان امت موجود است و بدان تمسک توانند کرد). در جواب آنها بگو: «حم، قسم به کتاب مبین، به راستی ما آن را در شب مبارکی نازل کردیم، به راستی ما بیم دهنده‌ایم» (در آن شب هر امر درستی ممتاز شود

و آن امری است که از نزد ما است به راستی ما فرستنده رسولانیم- این آیه دلالت دارد که در هر شب قدری تفصیل امور حقه از جانب خـدا مقرر می شود و ابلاغ می گردد و باید امام معصومی در هر زمان باشد که آن را دریافت کند، و خدا اکتفاء کند به همان سطحِ قرآن نکرده است).
اگر گویند: خدا تنها به پیغمبر دستور می‌فرستاد، در جوابشان بگو: این امر حکیم که ممتاز شود و از طرف ملائکه و روح ابلاغ شود از آسمانی به آسمانی نزول کنند و یا از آسمان به زمین نزول کنند. اگر گویند: از آسمانی به آسمانی نزول کنند

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج۲، ص: ۲۵۳

صحیح نباشد زیرا در آسمانها کسی نیست که گناه و خلاف ورزد تا محتاج ابلاغ حکمی باشد و اگر بگویند: از آسمان به زمین نزول کنند و اهل زمین بسیار به چنین حکمی نیازمندند، بگو: آیا اهل زمین چاره‌ای دارند از اینکه سَرورَ و سیدی داشته باشند که نزد او محاکمه کنند؟
اگر گوینـد: خلیفه وقت حَکَمِ آنها است، در پاسخ بگو (۲۵۶ سوره بقره): «خـدا است سرپرست آن کسانی که ایمان آوردند آنان را از تاریکی‌ها به روشنی بر آرد» تا آنجا که می‌فرماید: «هُمْ فِيها خالِدُونَ» (و آن کسانی که کافرند سرپرستشان طاغوت است (دیکتاتور و سرکش) و آنها را از روشنی عدل و حق به تاریکی‌های ظلم و ستم و ناحق کشاند آنان مستحقان دوزخند و در آن جاویداننـد) به جان خودم در زمین و در آسـمان ولیّ خـدا نباشـد جز آنکه مؤید باشد و هر که تأیید شد مصون از خطا است و در زمیـن هر کـه دشـمن خـدا- عز ذکره- باشـد مخـذول و بـه خـود واگذاشـته است و هر کـه از طرف خـدا به خـود واگذاشته شد، درست نرود، و چنانچه هر امری بناچار از آسمان فرود آید و اهل زمین بدان حکم کنند همچنان باید یک والی و حاکم باشـد. اگر گویند: ما آن را نشناسیم، به آنها بگو: هر چه خواهید بگوئید، خدای عز و جل نخواسته که پس از محمد (ص) بندگان خود را بی‌حجت و امام رها کند.
امام صادق (ع) فرماید: پس از آن الیاس بپا خاست و گفت:
یـا ابن رسول الله در اینجا یک مرحله غامض و پیچیـده‌ای است ملاحظه کنیـد که اگر مخالفان گوینـد حجت خـدا همان قرآن است؟ امـام (ع) فرمـود: در اینجـا مـن در پاسـخ آنهـا می گـویم: خـود قرآن زبـان نـدارد که امر و نهی کنـد ولی قرآن اهـل و مخصوصانی دارد که به وسیله

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج۲، ص: ۲۵۵

آن امر و نهی کننـد (یعنی قرآن کلیـات و قـوانین است و به ذات خود بر موارد خـاصه مورد عمـل تطـبیق نمی‌شود و بایـد اهل مخصـوص قرآن آن را تطـبیق کننـد و مـورد عمـل مردم سازنـد) و من گـویم بسـا باشـد که برای برخی از اهـل زمین پیشآمد نـامطلوبی رخ دهـد که تکلیـف آن از نظر سـنت پیغمـبر و حکم مـورد اتفـاق روشن نباشـد و از قرآن هم فهمیـده نشـود، خـدا نخواسته که با علم او این فتنه مخصوص در زمین آشکار شود و در حکم محکم او وسیله برای رد این گونه فتنه نباشد و کسی که آن را از گرفتارانش برطرف کنـد وجود نداشـته باشـد (یعنی فتنه و پیشآمـد بد واقع شده و مردم حکم آن را نمی‌دانند و از ادله روشن هم درک نمی‌تواننـد و بایـد معصومی باشـد که آن را اعلام کنـد). الیاس عرض کرد: یا ابن رسول الله شـما در این مورد پیروز خواهید بود، من گواهم که خدای عز و جل هر مصیبتی در زمین به خلق رسد چه در جان و چه در امور دیگر، در دین باشد یا جز آن، می‌دانسته و قرآن را دلیل و رهنما گماشته.
امـام صـادق (ع) فرمود که: الیـاس گفت: یا ابن رسول الله می دانی که قرآن دلیل چیست؟ امام باقر (ع) فرمود: آری، در قرآن کلیـات حـدود و مقررات منـدرج است و تفسیر آنهـا در نزد حجت وقت (و امام معصوم) است. الیاس عرض کرد: خـدا هرگز

نخواسته به یک بنده‌ای مصیبتی در دین یا جان یا مال برسد و در زمین یک حاکم درستی نسبت به آن مصیبت و گرفتاری نباشد.
امام صادق (ع) فرمود که: الیاس گفت: اما در این باب، شما با حجت و دلیل پیروزید جز اینکه طرف شما بر خدا افتراء بندد و گوید: خدا را حجتی برای خلق نباشد ولی به من خبر ده از تفسیر این آیه (۲۳ سوره حدید): «تا افسوس نخورید بر آنچه از دست شما

رفت». (امام باقر (ع) فرمود): این جمله مخصوص علی (ع) است، «و شاد نباشید بدان چه به دست شما آمد». (امام باقر (ع) فرمود): این جمله در باره ابو فلان و یاران او است یک جمله مقدمه است و دیگری دنباله آن (جمله)، «افسوس مخورید بر آنچه از دست شما رفت» مخصوص به علی (ع) است، و شاد نشوید بدان چه به دست شما آمده، از فتنه و آزمایش و آشوب بعد از رسول خدا (ص) (در باره ابو فلان و یارانش).
الیاس عرض کرد: من گواهم که شما صاحبان حکم و علمی هستید که در آن اختلافی نیست.
امام صادق (ع) فرمود: پس از آن، آن مرد برخاست و رفت.
۲- امام صادق (ع) فرمود: در این میان که پدرم نشسته بود، چند تن هم نزد او بودند، بدون انتظار چنان خندید که دو چشمش پر از اشک شد و سپس فرمود: می‌دانید چه مرا به خنده آورد؟ فرمود:
گفتند: نه، فرمود: ابن عباس گمان کرده که در زمره کسانی است که گفته‌اند: «رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا» «پروردگار ما خدا است و سپس بر آن استقامت کردند» من به او گفتم: تو فرشته‌ها را دیدی ای پسر عباس که به تو خبر دهند در دنیا و آخرت دوست تو هستند و تو از بیم و اندوه آسوده‌ای؟
در جواب گفت: خدای تبارک و تعالی فرماید (۱۰ سوره حجرات): «همانا مؤمنان همه برادرند» پس همه امت در آن داخلند، من خندیدم و گفتم:
ای ابن عباس راست گفتی، تو را به خدا آیا در حکم خدا جل ذکره اختلافی هست؟ گفت: نه، گفتم: بگو بدانم، چه رأی می‌دهی در

باره مردی که با شمشیرِ خود انگشتان مردی را انداخته و رفته و مرد دیگر آمده و کفِ آن انگشت بریده را انداخته و او را نزد تو آورند و تو قاضی هستی، در باره او چه حکم کنی؟، در جواب گفت: به آن که دست او را از مچ انداخته می‌گویم: دیه کف او را بده و به آن که دستش بریده شده می‌گویم: با او به هر چه خواهی نسبت به دیه کف تنها (بدون انگشتان) مصالحه کن و او را نزد دو عادل برم (یا او را نزد دو عادل بر (خ ل) برای آنکه بواسطه نبودن انگشت نقصان دیه اصلی را معین کنند و به آن که دست را انداخته برگردانند). من گفتم: اختلاف در حکم خدا وارد شد و گفته اول خود را نقض کردی.
خدا نخواسته در میان خلقش موجبِ حدّی پدید شود که تفسیر و حکم معینی در زمین نداشته باشد باید آنکه کف را بریده قصاص کرد و کف او را برید و دیه انگشتان را به او رد کرد حکم خدا در شبی که امر او نازل شد چنین است و اگر پس از آنکه آن را از رسول خدا (ص) شنیدی انکار کنی خدا تو را به دوزخ برد، چنانچه تو را کور کرد، روزی که ولایت علی (ع) و حکم الهی را بر او منکر شدی.
ابن عباس: به همین جهت چشمم کور شد (این کلام اعتراف او است برای حضرت باقر و بعضی آن را حمل بر انکار

کرده‌اند- از مجلسی ره).
امام باقر: تو از کجا این را می‌دانی؟ (ابن عباس:) به خدا چشم من کور نشد مگر از سیلی پَرِ فرشته، فرمود: من خندیدم و او را در آن روز به حال رها کردم چون دچار سستی عقل بود و سپس به او برخوردم و گفتم: ای پسر عباس، هیچ گاه چون دیروز به راستی
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۲۶۱
سخن نکردی، گفتی که: علی بن ابی طالب (ع) به تو فرموده است:
شب قدر در هر سالی هست و در آن شب امور سال نازل می‌شود و آن امور پس از رسول خدا (ص) والیانی دارد، تو گفتی: آنها کیانند، و او فرمود: من و یازده کس از صلب من که همه امام و محدث هستند، تو گفتی: به رأی من شب قدر نباشد جز با رسول خدا (ص) و آن فرشته که با علی (ع) حدیث می‌کرد بر تو عیان شد و به تو گفت: ای عبد الله دروغ می گوئی، آنچه را علی (ع) باز گوید من به دو چشم خود دیدم- ولی او به چشم خود ندیده ولی با دل دریافته و با گوش شنیده- سپس با پرش به تو سیلی زد و تو کور شدی. ابن عباس گفت: ما در هر چه اختلاف داریم حکمش با خدا است، من گفتم: حکم خدا موافق حکم کسی است که در یک موضوع دو رأی مختلف دارد؟ جواب گفت: نه، من گفتم: در اینجا است که خود هلاک شدی و دیگران را هلاک کردی.
۳- به همین اسناد از امام باقر (ع) رسیده است که فرمود:
خدای عز و جل در باره شب قدر فرماید (۴ سوره دخان): «در این شب ممتاز شود هر امر محکم و بجائی» می‌فرماید: نازل می‌شود در آن هر امر حکیمی، امر محکم و بر جا دو تا نیست و تنها همان یکی است، هر که حکم بی‌اختلاف کند حکم او حکم خدا عز و جل است و هر که حکمی دهد که معرض اختلاف باشد و به عقیده خود خود را مصیب و بر حق داند به حکم طاغوت حکم کرده باشد.
به راستی در شب قدر بیان حکم همه امور سالیانه به ولی امر نازل می‌شود و به او ابلاغ می‌شود که در باره خود چنین دستور دارد و در باره مردم چنان و بعلاوه از این برای ولی امر (امام
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۲۶۳
معصوم زمان) در هر روز علم مخصوص و مکنون و عجیب خدای عز و جل پدید می گردد به مانند همانی که در شب قدر نازل می شود، سپس این آیه را خواند (۲۷ سوره لقمان): «و اگر به راستی هر درختی در زمین است قلم شود و دریائی مداد گردد و هفت دریای دیگر بدان پیوندد کلمات خدا تمام نشود براستی خدا عزیز و حکیم است».
۴- به این اسناد از امام صادق (ع) فرمود: علی بن الحسین (ع) می‌فرمود: «انّا أَنْزَلْناهُ فری لَیْلَةِ الْقَدْرِ» خدای عز و جل راست گفته، قرآن در شب قدر نازل شده «تو چه می‌دانی شب قدر چیست» رسول خدا (ص) فرمود: من نمی‌دانم، خدای عز و جل فرمود: «شب قدر بهتر از هزار ماه است» که شب قدر ندارد، به رسول خدا (ص) فرمود: می‌دانی چرا شب قدر بهتر از هزار ماه است؟
گفت: نه، فرمود: برای آنکه «ملائکه و روح در آن شب به اذن پروردگار خود نازل می‌شوند از برای هر امری» و چون خدا اذن در چیزی دهد آن را پسندیده «سلام است آن شب تا بر آمدن سپیده دم» می‌فرماید:
فرشته‌ها و روح مخصوص من در آن شب سلام مرا به تو می‌رسانند تا بر آمدن سپیده دم، سپس در یکی از نامه‌های خود فرمود (۲۷ سوره انفال): «بپرهیزید از فتنه‌ای که تنها به آن کسانی که ستم کنند از شماها نمی‌رسد» در باره إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِی لَیْلَةِ

الْقَدْرِ است، و در ضـمن نـامه خـود فرمـود (۱۳۸ سـوره آل عمران): «محمـد نیست جز رسـولی کـه پیش از او رسولانی درگذشـته‌اند آیا اگر مرد یا کشته شد به عقب برگردید، هر که به عقب برگردد به خدا زیانی نرساند و محققاً خدا به شاکران پاداش دهد»

أصول الكافي / ترجمه كمره‌ای، ج۲، ص: ۲۶۵

در آیه اول فرمایـد: چون محمـد (ص) بمیرد اهل خلاف گوینـد: امر خدا که در شب قدر بود با رسول خدا در گذشت و تمام شـد، این فتنه‌ای است که به خصوص آنها می‌رسـد و به همین سـبب به عقب برگردنـد، زیرا اگر بگوینـد امر خدا باقی است و نرفته است باید خدا امری داشته باشد و چون اعتراف به امر کنند بناچار باید صاحب الامری باشد.

۵- از امام صادق (ع) فرمود: علی (ع) را شیوه بود که بسیار می‌فرمود: هیچ گاه تَيْمِي و عَدَوِي (ابو بکر و عمر) خدمت رسول خـدا (ص) نبودنـد و آن حضـرت انـا انزلناه را با خشوع و گریه تلاوت می‌کرد جز اینکه می‌گفتنـد: برای این سوره چه سـخت دلت نازک است؟ رسول خـدا (ص) می‌فرمود: برای آن چیزی است که به چشم خود دیـده و به دل خود فهمیـده‌ام و برای آن است که دل این مرد (علی ع) بعـد از من خواهـد دریافت، می‌گفتنـد: شـما چه دیدید و او چه خواهد دید؟ فرمود: روی خاک برای آنها نقش می‌کرد «تَنَزَّلُ الْمَلائِكَةُ وَ الرُّوحُ فِيها بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ» فرمود: پیغمبر می‌فرمود: پس از فرموده خدای عز و جل: «هر امری» چیزی بجا می‌مانـد؟ می‌گفتنـد: نه، می‌فرمود: می‌دانید به که هر امری را نازل می‌کنند؟ می‌گفتند: یا رسول اللّٰه به شما، می‌فرمود: آری درست است. می‌فرمود: ولی آیا شب قدر بعد از من هست؟ می‌گفتند:

آری، فرمود: رسول خدا (ص) می‌فرمود: آیا این امر در آن شب نازل می‌شود؟ می‌گفتند: آری، می‌فرمود: بر چه کسی؟ می

أصول الكافي / ترجمه كمره‌ای، ج۲، ص: ۲۶۷

گفتنـد: ما نمی‌دانیم، سر مرا در آغوش می‌گرفت و می‌فرمود: اگر نمی‌دانید، بدانید: آن کس بعد از من این مرد است، فرمود: بـه راسـتی مطلب ایـن است کـه آن دو نفر ایـن شـب را بعـد از رسـول خـدا (ص) از شـدت هراسـی که به دل آنهـا می‌افتـاد می‌شناختند.

۶- از امام باقر (ع) می‌فرمود: ای گروه شیعه، با سوره إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ محاکمه کنیـد تا پیروز شویـد، بخدا سوگند که این سوره حجت خدای تبارک و تعالی است بر خلقش پس از پیغمبر (ص)، به راستی آن سَرْوَر دین شما است و به راستی آن نهایت دانش ما است، ای شـیعه محاکمه کنیـد با «حم وَ الْكِتابِ الْمُبِينِ إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِي لَيْلَةٍ مُبارَكَةٍ إِنَّا كُنَّا مُنْذِرِينَ» زیرا مخصوص به والیـان و متصـدیان امر امـامت است پس از رسول خـدا (ص)، ای گروه شـیعه خـدای تبـارک و تعالی می‌فرمایـد (۲۲ سوره فاطر): «هیـچ امتی نیست جز آنکه در میان آن بیم دهنـده‌ای در گذشـته». گفته شد: ای ابو جعفر، بیم دهنده امت اسـلام محمد (ص) است، فرمود: راست گفتی ولی آیا تا زنده بود نسبت به هر قطری از زمین نذیر و بیم دهنده بود جز به توسط کسانی که می‌فرستاد از طرف خود؟

سائل: نه، بلکه به توسط آنان انجام وظیفه بیم دادن را می کرد.

امام: بگو بـدانم، آنها را که به هر قطری می‌فرسـتاد و از طرف او تبلیغ می‌کردند، آیا از طرف او بیم دهنده نبودند چنانچه خود رسول خدا (ص) که از طرف خدا مبعوث بودند نذیر هم بود؟

سائل: چرا فرستاده‌های او نذیر هم بودند از طرف او؟

امام: همین طور محمد از دنیا نرفت تا از طرف خود مبعوث و

أصول الكافي / ترجمه كمره‌ای، ج۲، ص: ۲۶۹

بیم دهنده‌ای معین کرد، فرمود: اگر بگوئی: نه، باید رسول خدا (ص) نسل آینده را که در صلب مردم بودند مهمل گذارده باشد.

سائل: آیا وجود قرآن در ارشاد و هدایت آنان بس نبود؟

امام: چرا، ولی به شرط آنکه مفسر و شارحی برای آن دریابند.

سائل: مگر خود رسول خدا (ص) آن را شرح و تفسیر نکرده بود.

امام: چرا، همه آن را برای یک شخص تفسیر کرد و به او آموخت و مقام او را برای مردم بیان کرد و آن علی بن ابی طالب (ع) بود.

سائل: این مطلب خصوصی است و از نظر شما است ولی عموم مردم آن را تحمل نکنند و نپذیرند.

امام: خدا نخواسته که پرستش شود جز محرمانه تا سرآغاز دورانی رسد که دینش در آن آشکار گردد، چنانچه مدتها رسول خدا (ص) با حضرت خدیجه در نهانی مسلمانی داشتند تا دستور اعلان آن رسید.

سائل: صاحب این دین می‌تواند آن را نهان دارد.

امام: مگر روزی که علی (ع) با رسول خدا (ص) ایمان آورد آن را نهان نداشت تا امر نبوت آن حضرت اعلام شد؟

سائل: چرا، از دوران کودکی آن حضرت بطور نهانی مسلمانی داشت تا وقتی پیغمبر رسماً مبعوث شد.

امام: امر امامت ما هم چنین است تا مقدر در کتاب الهی بسر آید.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۲۷۱

۷- و از امام پنجم (ع): هر آینه به تحقیق خدا جل ذکره در آغاز آفرینش دنیا شب قدر را آفرید و محققاً در آن نخست پیغمبری که باید باشد و نخست وصی پیغمبری که باید باشد آفرید و حکم داد که در هر سال شبی باشد که در آن تفسیر و بیان همه امور تا سال آینده چنان شبی فرود آید، هر که منکر آن گردد بر خدای عز و جل علم او را رد کرده است، زیرا پیغمبران و رسولان و امامان معصوم قیام نتوانند جز بوسیله اینکه حجتی بر آنها باشد بواسطه آنچه در این شب برای آنها بیاید به همراه حجتی که جبرئیل برای آنها بیاورد. راوی گوید: من گفتم: برای محدثون (امامان معصوم) هم جبرئیل یا فرشته دیگری حجت می‌آورد؟ فرمود: این موضوع نسبت به انبیاء و رسل که مورد تردید نیست و برای دیگران هم شک نیست که از اول آفرینش دنیا تا پایان آن باید بر اهل زمین حجتی باشد که در این شب به محبوب‌ترین بندگان حق نازل شود، به حق خدا قسم که روح و ملائکه در شب قدر امور را برای آدم فرود آورند و به حق خدا آدم نمرد تا آنکه برای او یک وصی فراهم شد و برای همه پیغمبران بعد از آدم همان امر آمد و برای وصی بعد از او هم مقرر شد، و به حق خدا که هر پیغمبری از آدم تا محمد (ص) مأمور بود که نسبت بدان امری که در این شب بر او نازل می‌شود وصیت کند به فلان کس و هر آینه به تحقیق خدای عز و جل در کتاب خود نسبت به امامان بعد از محمد (ص) بالخصوص فرموده (۵۴ سوره نور): «وعده داده خدا به آن کسانی که گرویدند و کارهای شایسته کردند که آنها را در زمین جانشین کند چنانچه کسانی که پیش از آنها بودند جانشین کرد» تا آنجا که فرماید: (و توانا کند آنها را بر دینی که برایشان پسندیده و به جای ترس به آنها آسودگی

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۲۷۳

دهد تا مرا بپرستند و هیچ چیز را شریک من ندانند و هر که بعد از آن کافر شود) «آنان همان فاسقانند» می‌فرماید: شما را جانشین کرده‌ام برای علم خود و دین خود و عبادت خودم پس از پیغمبر خودم چنانچه جانشین نمودم اوصیاء آدم (ع) را بعد از او تا مبعوث شد آن پیغمبر بزرگی که دنبال او بود «مرا بپرستند و هیچ چیز را شریک من نیاورند» می‌فرماید: مرا پرستند با

عقیده به اینکه بعد از محمد (ص) پیغمبری نیست و هر که جز آن گوید «پس آنان همان فاسقانند» محققاً امامان بعد از محمد (ص) را توانائی علمی داده، ما آنهائیم از ما بپرسید اگر راست گفتیم به شما پس اقرار کنید به امامت ما و شما این کار را نکنید، اما دانش ما که ظاهر شود تا اختلافی میان مردم نباشد او را مدتی است که با گذشت شبها و روزها بسر آید و چون وقت آید ظاهر شود و امر یکی باشد. و به حق خدا که مقرر شده است میان مؤمنان اختلافی نباشد و از این رو آنها را گواهان مردم مقرر داشته تا محمد (ص) بر ما گواه شوند، خدا نخواسته در حکمش اختلاف باشد و نخواسته میان اهل علم او تناقض و دوئیت باشد.

سپس امام باقر (ع) فرمود: فضل ایمان مؤمنی که «إِنَّا أَنْزَلْناهُ» را بفهمد و باور کند و آن را برای کسی که در درجه ایمان او نیست تفسیر کند چون فضل انسان است بر بهائم، به راستی خدای عز و جل بوسیله مؤمنان بدان از منکران آن در دنیا که وسیله کمال عذاب آخرت است و خدا می‌داند که توبه نکنند دفاع کند چنانچه دفاع کند بوسیله مجاهدان از آنها که دست از جهاد بدارند، و من در این زمان جز حج و عمره و خوش همسایگی و (پناه گرفتن خ ل)

مجاورت اهل علم و کسب فقه (و بصیرت در دین خ ل) جهادی واجب ندانم.

8- گوید: مردی به امام باقر (ع) عرض کرد: یا ابن رسول الله بر من خشم مکن. امام (ع) فرمود: برای چه. مرد عرض کرد: برای آنچه می‌خواهم از شما بپرسم. امام (ع) فرمود: بگو هر چه خواهی. مرد عرض کرد: خواهش دارم خشم نکنی. امام (ع) فرمود: خشم نخواهم کرد. مرد عرض کرد: بفرمائید به من اینکه فرمودی در باره شب قدر و فرود آمدن فرشته‌ها و روح در آن شب بر اوصیاء، آیا امر و دستوری برای آنها می‌آورند که رسول خدا (ص) آن را نمی‌دانست یا امر و دستوری می‌آورند که رسول خدا (ص) آن را می‌دانست، با آنکه شما خود می‌دانید که رسول خدا (ص) وفات کرد و چیزی نبود که بداند جز آنکه همه را علی (ع) حفظ کرده بود و در دل داشت.

امام (ع) فرمود: ای مرد مرا با تو چه کار است، چه کسی تو را نزد من آورده است، مرد عرض کرد: سرنوشت، مرا نزد تو آورده است برای طلب دین، امام (ع) فرمود: پس آنچه به تو می گویم خوب بفهم، چون رسول خدا (ص) را به معراج بردند فرود نیامد تا خدا جل ذکره به او آموخت علم هر چه بود و هر چه خواهد بود و بیشتر این علم و دانش او کلی و اجمالی بود که تفسیر و شرحش در شب قدر می‌آمد و همچنین علی بن ابی طالب (ع) کلیات علوم را می‌دانست و شرح و تفسیر آن در شب قدر برای او می‌آمد چنانچه نسبت به رسول خدا (ص) هم چنین بود.

مرد عرض کرد: در این کلیات تفسیری نبوده است؟

امام (ع) فرمود: چرا، ولی این تفاصیل به دستور از طرف خدای

تعالی در شبهای قدر برای پیغمبر و امام می‌آید بطور بخشنامه چنان کن و چنین کن، به خاطر چیزی که خودشان آن را می‌دانند، دستور دارند که چگونه در آن عمل کنند. مرد گوید: گفتم: این موضوع را برای من تشریح کنید. امام (ع) فرمود: رسول خدا (ص) از دنیا نرفت تا آنکه حافظ کلیات علم و تفسیر آن گردید. مرد گوید: من گفتم: پس آنچه در شبهای قدر برای آن حضرت می‌آمد چه بود؟

امام (ع) فرمود: دستور و تسهیل نسبت بدان چه که پیش می‌دانست.

مرد عرض کرد: پس در شبهای قدر جز آنکه از پیش می‌دانستند برای آنها علمی پدید نمی‌شد. امام (ع) فرمود: این مقامی

است که دستور دادند آن را کتمان کنند و تفسیر آنچه در این پرسش طرح کردی جز خدای عز و جل نمی‌داند.
مرد سائل عرض کرد: آیا اوصیاء چیزی را می‌دانند که انبیاء نمی‌دانستند؟ امام (ع) فرمود: نه، چطور وصی چیزی می‌داند جز آنچه به او وصیت شده است.
مرد سائل عرض کرد: برای ما روا است که بگوئیم یکی از اوصیاء چیزهائی می‌داند که وصی دیگر نمی‌دانست؟ امام (ع) فرمود: نه، هیچ پیغمبری نمیرد تا دانش خود را یکٔ جا به وصی خود تحویل دهد و نزول ملائکه و روح در شب قدر هر سالی نسبت به حکمی است که در آن سال وظیفه عباد است.
مرد سائل عرض کرد: آنها پیش از این، حکم را (که در شب قدر برای هر سال نازل می‌شود) نمی‌دانستند؟ امام (ع) فرمود: چرا، آن را می‌دانستند ولی به هیچ وجه اجراء آن را نمی‌توانستند تا دستور بگیرند در شبهای قدر که تا سال آینده چه کنند.
مرد سائل عرض کرد: ای ابا جعفر من نمی‌توانم منکر این
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۲، ص: ۲۷۹
موضوع شوم. امام (ع) فرمود: هر که منکر آن شود، از ما نیست.
مرد سائل عرض کرد: ای ابا جعفر بفرمائید که برای پیغمبر در شبهای قدر چیزی می‌آمد که پیش‌تر آن را نمی‌دانست؟ امام (ع) فرمود: برای تو روا نیست که این موضوع را بپرسی، اما راجع به علم آنچه بوده و آنچه خواهد بود باید بدانی که هیچ پیغمبری یا وصی پیغمبری نمیرد جز آنکه وصی وی آن را می‌داند، اما این علمی که تو از آن می‌پرسی به راستی خدای عز و جل نخواسته که جز خودِ اوصیاء بر آن مطلع شوند.
مرد سائل عرض کرد: من از کجا بدانم شب قدر در هر سالی هست؟ امام (ع) فرمود: چون ماه رمضان آید در هر شبی صد بار سوره دخان را بخوان و چون شب بیست و سوم آید این موضوع برای تو کشف می‌شود.
امام باقر (ع) فرمود: آنچه را از قشون شیاطین و همسران آنها ببینید که خدایشان بر اهل ضلالت بر انگیخته بیشتر است از فرشته‌هائی که خدا برای خلیفه خود که مبعوث او است برای عدل و صواب ملاحظه کنید (آنچه از جنود شیاطین که خدا برانگیخته با جان خود اهل شقاوت را زیارت کنند بیشترند از فرشته‌هائی که خلیفه خدا مبعوث برای عدل و صواب را زیارت کنند- تصحیح مجلسی ره)، گفته شد: ای ابا جعفر چگونه چیزی بیش از ملائکه باشد؟ فرمود: چنانچه خدای عز و جل خواسته، سائل گفت: یا ابا جعفر اگر من این حدیث را به برخی از شیعه باز گویم محققاً منکر آن شوند، امام فرمود: چطور منکر آن شوند؟ گفت: می گویند:
ملائکه از شیاطین بیشترند، فرمود: راست گفتی، آنچه گویم خوب بفهم: به راستی روز و شبی نگذرد جز آنکه همه جن و شیاطین ائمه
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۲، ص: ۲۸۱
ضلالت را زیارت کنند و به شماره آنان از ملائکه امام حق را زیارت کنند تا چون شب قدر شود و همه فرشته‌ها به آستان ولی امر فرود آیند خدا بیافریند- یا فرمود: فراهم آورد- از شیاطین به شماره آنها و دیدن کنند از سرپرست گمراهی و برای او جادوگری و دروغ بیاورند تا آنجا که شاید صبح کند و بگوید: من چنان و چنین دیدم و اگر خود او از ولی امر و حجت بر حق در این باره بپرسد در جوابش فرماید: من شیطانی را دیدم که به تو چنین و چنان گزارش داد تا به خوبی جریان او را برایش شرح دهد و ضلالت و گمراهی که در وی اندر است برای او روشن کند و به حق خدا هر که شب قدر را باور دارد می‌داند که آن مخصوص ما است برای فرموده رسول خدا (ص) به علی (ع) در بستر مرگ خویش (خطاب به مسلمانان): این

است (یعنى على ع) ولىّ و سرپرست شما بعد از من از او اطاعت كنيد تا هدايت شويد ولى كسى كه ايمان ندارد بدان حقيقتى كه در شب قـدر است منكر است و هر كه به شب قـدر معتقـد است و با ما هم رأى نيست اگر بخواهد راست گفته باشد راهى نـدارد جز اينكـه اعـتراف كنـد شـب قـدر از آن مـا اسـت و اگر بـدان اعـتراف نكنـد دروغگـو است، خـداى عز و جـل محققاً بزرگوارتر است از اينكه دسـتورها را با روح و فرشتهها براى يک كافر فاسقى فرو فرستد، بنا بر اين اگر بگويد: آن امر الهى به خليفهاى نـازل مىشود كه وى بـدو مى گرود. اين گفتارشـان پشـيزى ارزش نـدارد و بىاساس است، و اگر بگوينـد: شب قـدر هست و چيزى نـازل نمىشود به كسـى، پس نمىشود كه چيزى نـازل شود به ناچيز، و اگر بگوينـد- و محققاً خواهنـد گفت- كه: اين داستان شب قدر چيزى نيست، محققاً به وادى گمراهى دورى پرت شدند.

أصول الكافى / ترجمه كمرهاى، ج۲، ص: ۲۸۳

باب در اينكه ائمه هر شب جمعه افزايش رتبه علمى دارند

۱- ابى يحيى صـنعانى از امـام صـادق (ع) گويـد: امام (ع) به من فرمود: اى ابا يحيى، به راستى براى ما در شـبهاى جمعه شأنى است از شئون، گويد: گفتم: قربانت، آن شأن و مقام چيست؟

فرمود:

به ارواح انبياء گذشته و ارواح اوصـياء گذشـته و روح امامى كه زنـده است و در ميان شـما است اجازه دهند و اعلام كنند كه آنها را به آسـمان برنـد تا برابر عرش پروردگارشان و هفت دور بدان طواف كنند و نزد هر كدام از سـتونهاى عرش دو ركعت نماز بخوانند و سـپس آنها را به بدنهاى خود برگردانند كه در آن بودند و انبياء و اوصياء لبالب از شادى شوند و امامى كه در ميان شما است به مانند انبوه فراوانى در دانش او افزوده شود.

۲- مفضل گويد: يک روز امام صادق كه مرا به كنيه نمى خواند، فرمود به من: اى ابا عبد الله (كنيه مفضل بوده) گويد: گفتم:

أصول الكافى / ترجمه كمرهاى، ج۲، ص: ۲۸۵

لبيک، فرمود: به راستى براى ما در هر شب جمعه سرورى است، گفتم:

خـدايت بيفزاياد آن سـرور چيست؟ فرمود: چون شب شود رسول خـدا (ص) به عرش برآيـد و ائمه هم با او برآينـد و ما هم با آنها برآئيم و روح ما به بدن ما برنگردد جز با علمى كه استفاده كرديم و اگر اين استمداد علمى نبود علم ما تمام مىشد.

۳- مفضل از امام صادق (ع) كه فرمود: شب جمعهاى نباشـد جز آنكه براى اولياء خدا در آن سـرورى باشد، گفتم: آن چگونه است؟

قربانت، فرمود: چون شب باشـد رسول خـدا (ص) بر عرش بر آيد و ائمه (ع) هم برآيند و من هم با آنها برآيم و برنگردم مگر با علمى كه استفاده كردم و اگر اين نباشد آنچه نزد من است به آخر مىرسد.

باب در اينكه اگر به علمِ ائمه افزوده نشود آنچه دارند به پايان رسد

صفوان بن يحيى گويد: از ابو الحسن (ع) شنيدم مى

أصول الكافى / ترجمه كمرهاى، ج۲، ص: ۲۸۷

فرمود: امام باقر (ع) مىفرمود: اگر نبود كه به علم ما افزوده مىشد علم ما به پايان مىرسيد.

۲- ذریح محاربی گوید: امام صادق (ع) به من فرمود: ای ذریح اگر نبود که به علم ما افزوده می‌شد به آخر می‌رساندیم.
۳- زراره گوید: از امام باقر (ع) شنیدم می‌فرمود: اگر نبود که برای ما افزوده می‌شد تمام می‌کردیم. گوید: گفتم: شما چیزی از علم افزوده کنید که رسول خدا (ص) آن را نمی‌دانست؟ فرمود:
هر گاه علم اضافی به ما دهند اول آن را به رسول خدا (ص) عرضه کنند سپس بر همه امامان تا به ما برسد.
۴- امام صادق (ع) فرمود: چیزی از نزد خدا عز و جل بیرون نیاید تا آغاز به رسول خدا (ص) شود و سپس به امیر المؤمنين (ع) و پس از آن به یک یک از ماها به ترتیب تا امام آخرین از ما علم از اولی نباشد.
أصول الكافي / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۲۸۹

باب در اینکه ائمه (ع) همه علوم ملائکه و انبياء و رسل (ع) را می‌دانند

۱- سماعه گوید: از امام صادق (ع) که فرمود: به راستی برای خدای تبارک و تعالی دو علم است: یکی علمی که فرشته‌ها و پیغمبران و رسولان را بر آن مطلع کرده و همه آن را می‌دانیم، و دوم علمی که ویژه خود ساخته و چون نسبت بدان برای وی رخ دهد ما را مطلع سازد و بر ائمه پیش از ما هم عرضه شود.
۲- فرمود: خدا را دو علم است: یکی علمی که خاص حضرت او است و احدی از خلق خود را بر آن مطلع نساخته، و دوم علمی که آن را به فرشته‌ها و رسولان پرداخته، آنچه به فرشته‌ها و رسل پرداخته به ما رسیده است.
أصول الكافي / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۲۹۱
۳- ضریس گوید: شنیدم امام باقر (ع) می‌فرمود: به راستی خدای عز و جل را دو علم است: علمی که بخشند و علمی که اندوزند، اما آن علمی که بخشیده شده، حقّ مطلب این است که چیزی نباشد که فرشته‌ها و رسل دانسته باشند جز آنکه ما هم آن را می‌دانیم و اما آنچه اندوخته کنند آن علمی است که نزد خدا عز و جل در دفتر کل است و چون از آن در آید در بر آید.
۴- فرمود: به راستی برای خدا عز و جل دو علم است: علمی که جز حضرت او ندانـد، و علمی که به فرشته‌ها و رسولان آموخته باشد، آنچه را به فرشته‌ها و رسل آموخته ما آن را می‌دانیم.

باب نادر در آن ذکری از غیب است

۱- معمر بن خلاد گوید: مردی پارسی از ابو الحسن (ع) این پرسش را کرد: شما علم غیب را می‌دانید؟ در پاسخ او فرمود که: امام باقر (ع) فرموده است: علم الهی برای ما گسترده گردد و بدانیم و از نظر ما برچیده شود و ندانیم، فرمود: آن راز خدای عز و جل
أصول الكافي / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۲۹۳
است که با جبرئیلش راز گوید و او با محمد (ص) راز گوید و او با هر که خدا خواهد در میان نهد.
۲- سدیر صیرفی گوید: من شنیدم که حمران بن اعین از امام باقر (ع) تفسیر قول خدای عز و جل (۱۰۱ سوره انعام): بَدِيعُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ را می‌پرسید، امام باقر (ع) در پاسخ او فرمود: به راستی خدای عز و جل همه چیز را به علم و ابتکار خود پدید آورد، نمونه و نقشه پیشینی در میان نبود، آسمان‌ها و زمین‌ها را آفرینش تازه بخشید، و پیش از آنها نه آسمانی بود و نه

زمینی، آیا نشنیدی گفته خدای تعالی را که (۷ سوره هود): «عرش او بر آب بود» حمران به آن حضرت عرض کرد: بفرمائید معنی قول خدا جل ذکره را (۲۷ سوره جن): «دانای به غیب که بر علم نهان خود احدی را مطلع نکند» امام باقر (ع) فرمود (تتمه آیه): «جز کسی را که به رسالت خود بپسندد» به خدا محمد (ص) از کسانی بود که او را به رسالت پسندید و اما اینکه فرموده است: «عالم الغیب» به راستی خدای عز و جل دانا است بدان چه از خلقش نهان است در آنچه به علم خود تقدیر کند و در اجراء گذارد پیش از آفرینش آن و پیش از آنکه به فرشتگان ابلاغ کند، ای حمران این است علمی که در نزد خدا بر جا است و مورد خواست او می‌گردد و چون اراده کند آن را اجراء می‌نماید و بسا بدا در آن رخ دهد و آن را اجراء نکند و اما علمی که خدای عز و جل آن را در قالب تقدیر ریخته و اجراء کرده و ابلاغ نموده آن علمی است که به رسول خدا (ص) رسیده و سپس به دست ما آمده است.

۳- سدیر گوید: من و ابو بصیر و یحیی بزاز و داود بن کثیر

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۲۹۵

در مجلس امام صادق (ع) بودیم، آن حضرت با چهره خشمگین وارد شد و چون به جای خود نشست فرمود: و اعجبا از مردمانی که گمان می‌کنند ما غیب می‌دانیم، غیب را جز خدای عز و جل نمی داند، من خود آهنگ نمودم فلانه کنیز کم را بزنم، از دست من گریخت و ندانستم در کدام اطاق منزل پنهان شده است، سدیر گوید: چون از جای برخاست و به اندرون منزل تشریف برد، من و ابو بصیر و میسر خدمت او رفتیم و به او گفتیم: قربانت، ما از تو شنیدیم که چنین و چنان فرمودی در باره کنیزک خود با اینکه می‌دانیم شما علم بسیاری داری و باز هم نسبت علم غیب به شما نمی‌دهیم، گوید: امام (ع) فرمود: ای سدیر مگر تو قرآن نمی‌خوانی؟ گفتم: چرا، فرمود: تو در آنچه از قرآن خدای عز و جل خواندی به این آیه برخوردی؟ (۴۰ سوره نمل): «گفت آنکه نزد او بود علمی از کتاب: من آن را برای تو می‌آورم پیش از آنکه چشم بر هم زنی» گوید: گفتم: قربانت، من آن را خوانده‌ام، فرمود: آن مرد را شناختی و دانستی چه علمی از کتاب نزد او بوده؟ گوید: گفتم: به من از آن خبر دهید، فرمود: علم او به اندازه یک قطره بوده است در دریای اخضر (مدیترانه) این اندازه چیست نسبت به علم کتاب؟ گوید: گفتم: قربانت، چه بسیار کم است این اندازه، فرمود: ای سدیر چه بسیار است که خدای عز و جل او را منسوب به آن علمی کرده که من به تو خبر می‌دهم، ای سدیر آیا در آنچه از قرآن خدای عز و جل خواندی این آیه را خوانده‌ای (۴۳ سوره رعد):

«بگو بس است برای گواه میان من و شما خداوند و کسی که علم کتاب دارد» گوید: گفتم: آن را خوانده‌ام قربانت، فرمود: کسی که همه علم کتاب را دارد بافهم‌تر است یا کسی که جزئی از علم کتاب را

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۲۹۷

دارد؟ گفتم: نه، بلکه آن که علم همه کتاب را دارد او با فهم بافهم‌تر است، سپس با دست خود اشاره به سینه‌اش کرده و فرمود: به خدا علم کتاب نزد ما است، به خدا همه‌اش نزد ما است.

۴- عمار ساباطی گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم که: امام غیب می‌داند؟ فرمود: نه، ولی چون خواهد چیزی را بداند خدا به او اعلام می‌کند.

باب در اینکه ائمه هر گاه می‌خواستند بدانند می‌دانستند

۱- امام صادق (ع) فرمود: براستی امام هر گاه بخواهد بداند می‌تواند.

۲- فرمود: هر گاه امام بخواهد بداند به وی اعلام می‌شود.

أصول الكافي / ترجمه كمره‌اى، ج‏۲، ص: ۲۹۹

۳- فرمود: هر گاه امام بخواهد که چیزی را بداند خدا آن را به وی اعلام کند.

باب در اینکه ائمه می‌دانند کَی می‌میرند و نمیرند جز به اختیار خود

۱- امام صادق (ع) فرمود: هر امامی که نداند چه به او می‌رسد و چه سرانجامی دارد او حجت خدا بر خلقش نیست (یعنی امام بر حق نیست).

۲- حسن بن محمد بن بشار گوید: یک شیخی از اهالی قطیعة الربیع (ناحیه آبادی در اطراف بغداد که منصور عباسی به ربیع حاجت داده بود) از عامه بغداد که مرجع نقل روایات و احادیث بود، به من گفت: من یکی از معروفترین به فضیلت از خاندان نبوت را را دیدم و هرگز در فضل و عبادت به مانند او ندیدم، گفتم، چه کسی را میگوئی؟ و چگونه او را دیدی؟ گفت زمان تصدی سندی بن شاهک ماها را که هشتاد تن از موجهین خیرمند و موثق بغداد بودیم جمع کرد و به حضور موسی بن جعفر (ع) برد، سندی خودش به ما گفت ای آقایان همه خوب به این مرد نگاه کنید و ملاحظه

أصول الكافي / ترجمه كمره‌اى، ج‏۲، ص: ۳۰۱

کنید آیا ناگواری و ناراحتی دارد؟ زیرا مردم معتقدند که شکنجه می‌شود و به او زهر خورانده‌اند و بسیار در این باره سخن می کنند.

این منزل و بستر او است که در کمال آسایش است و بر او سختی و دشواری نیست و امیر المؤمنین (هارون) هیچ سوء قصدی در باره او ندارد و تنها در انتظار است که از سفر برگردد و با او مناظره کند و این خود صحیح و سالم است و در کمال آسایش در همه امور خود، از خود او پرسش کنید، گوید، ما همه مقصدی نداشتیم جز دیدار آن مرد و درک فضل و سیمای گیرنده او، موسی بن جعفر فرمود: اما آنچه در باره وسعت امر زندگی و مانند آن می گوید، چنان است که می گوید، جز این که من به شما جمعیت گزارش می‌دهم که با هفت دانه خرما مسموم شدم و فردا رنگم سبز می‌شود و پس فردا خواهم مُرد، من نگاه کردم دیدم سندی بن شاهک پریشان شد و چون شاخه خرما به لرزه افتاد.

۳- عبد الله بن ابی جعفر گوید: برادرم از پدرش باز گو کرد که شب وفات علی بن الحسین (ع) برای او شربتی آورد و گفت پدر جان این شربت را بنوش، فرمود پسر جانم، من امشب جان می‌دهم و این شبی است که رسول خدا (ص) در آن جان داده است.

۴- حسین بن جهم گوید: به امام رضا (ع) عرض کردم به راستی امیر المؤمنین (ع) قاتل خود را می‌شناخت و شبی را که در آن

أصول الكافي / ترجمه كمره‌اى، ج‏۲، ص: ۳۰۳

کشته می‌شود و محلی که در آن کشته می‌شود و محلی که در آن ضربت می‌خورد می‌دانست و خودش فرمود چون شیون مرغابیان را در خانه شنید: «شیون‌کنانند که نوحه گران به دنبال آنهایند» و ام کلثوم به او عرض کرد: کاش امشب در خانه نماز می‌خواندی و دستور می‌دادی دیگری در مسجد به جای شما برای مردم نماز بخواند و از او نپذیرفت و در آن شب بی‌اسلحه بسیار در بیرون منزل رفت و آمد می‌کرد و می‌دانست که ابن ملجم با شمشیر قاتل او است، و تعرض آن حضرت برای چنین واقعه‌ای خودش به نظر نمی آید، (جائز به نظر نمی‌آید خ ل)، امام در پاسخ او فرمود: همه اینها درست است ولی خودش

اختیار کرد که در آن شب تقدیرات خدا عز و جل مجری شود.

۵- ابو الحسن موسی (ع) فرمود: به راستی خدا عز و جل بر شیعه خشم کرد و مرا مخیر کرد یا خود فدا شوم یا شیعه، بخدا من با دادن جانم آنها را حفظ کردم.

۶- مسافر گوید امام رضا (ع) به او فرمود: ای مسافر در این قنات (کاریز) ماهیانی است؟ گفتم آری قربانت، فرمود من دیشب رسول خدا (ص) را در خواب دیدم، می‌فرمود: ای علی آنچه نزد ما است برای تو بهتر است.

۷- امام صادق (ع) فرمود: همان روز که پدرم در گذشت، من خدمت او بودم و به من در باره غسل و کفن و وارد کردن در گور سفارشها کرد من گفتم پدر جان از روزی که دردمند شدی من

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۳۰۵

حال شما را بهتر از امروز ندیدم، من هیچ اثر مرگ در شما مشاهده نمی‌کنم، فرمود آیا نشنیدی که علی بن الحسین (ع) از پشت دیوار فریاد کرد:

ای محمد: بیا: بشتاب.

۸- امام باقر (ع) فرمود: خدا پیروزی را برای حسین (ع) فرود آورد تا میان آسمان و زمین (یعنی آن را به وی نمود) و مخیر شد میان پیروزی بر دشمن و ملاقات خدا، و ملاقات خدا تعالی را اختیار کرد.

باب در این که ائمه (ع) هر چه بوده و هر چه می باشد می‌دانند و آن که چیزی بر آنها نهان نماند

۱- سیف تمار گوید: جمعی از شیعه بودیم که در حجر (کنار خانه کعبه) خدمت امام صادق (ع) بودیم، آن حضرت فرمود: جاسوسی بر سر ما است، ما به راست و چپ نگاه کردیم و کسیرا ندیدیم و گفتم جاسوسی بر ما گمارده نیست، سه بار فرمود سوگند به پروردگار کعبه و پروردگار این ساختمان همین است که می گویم، اگر من همراه موسی و خضر بودم به آنها می گفتم که من

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۳۰۷

از آن دو اعلمم و به آنها بدان چه در دست نداشتند خبر می‌دادم، زیرا به موسی و خضر (ع) علم آنچه بوده داده شده بود و به آنها علم آنچه می‌باشد و آن چه خواهد بود تا قیام ساعت نداده بودند و محققاً ما از رسول خدا آن را به خوبی ارث بردیم.

۲- حارث بن مغیره و عده‌ای از اصحاب ما (شیعه) که از آنها بود، عبد الاعلی، ابو عبیده و عبد الله بن بشر خثعمی همه شنیدند که امام صادق (ع) می‌فرمود: به راستی من می‌دانم آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است و می‌دانم آنچه در بهشت است و آنچه در دوزخ است و میدانم آنچه بود و آنچه می‌باشد، گوید: سپس اندکی صبر کرد و دید که این سخن بر هر که شنید گران آمد پس فرمود: من اینها را از کتاب خدا عز و جل می‌دانم، زیرا خدا عز و جل می‌فرماید: در آن بیان واضح هر چیزی است (شاید نقل بمعنی فرموده زیرا آنچه در مصاحف است این است (۸۹ سوره نحل): «تِبْیاناً لِکُلِّ شَیْءٍ» یا در قرائت ائمه چنین بوده است) از مجلسی (ره).

۳- جماعه بن سعد خثعمی گوید: مفضل خدمت امام صادق (ع) بود و به آن حضرت گفت، قربانت خدا اطاعت از بنده‌ای را بر بندگان خود واجب کند با اینکه آن بنده خبری از آسمان ندارد؟ فرمود: نه، خدا کریم‌تر و مهربان‌تر و مهرورزتر است بر بندگان خود از این که بر آنها واجب کند اطاعت از یک بنده خود را و او را در بامداد و پسین از خبر آسمان بی‌اطلاع گذارد؟

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۳۰۹

۴- ضریس کناس گوید شنیدم امام باقر (ع) در محضر جمعی از اصحابش میفرمود: در شگفتم از مردمی که پیرو ما هستند و ما را پیشوای خود دانند و گویند طاعت ما واجب است بر آن‌ها چون طاعت رسول خدا (ص)، سپس دلیل خود را خرد کنند و خود را در برابر مخالفان محکوم نمایند بواسطه سستی دل خود، و از حق ما بکاهند، و آن حق‌شناسی را که خدا برهان روشن حق معرفت ما و تسلیم به امر ما را بدو عطا فرموده عیب کنند آیا می‌پذیرید که خدای تبارک و تعالی طاعت اولیاء خود را بر بندگانش واجب کند و سپس اخبار آسمان و زمین را به آنها نرساند و مایه و پایه علم اموری که از آنها سؤال می‌شود به روی آنها ببندد و از آنها ببرد، در صورتی که قوام دین آنها همین است.

حمران عرض کرد: قربانت، شما می‌دانید که چه واقع شد در قیام علی بن ابی طالب و حسن و حسین و خروج و نهضت آنها برای دین خدا عز و جل، و چه به آنها رسید از کشتار سرکشان و پیروزشدنشان به آن امامان معصوم تا شهید شدند و مغلوب شدند.

امام باقر (ع) فرمود: ای حمران، خدا تبارك و تعالی آن مصیبت را برای آنها مقدر کرده بود و حکم را با قید اختیار خودشان صادر و مورد اجراء و عمل قرار داده بود، و سپس آن را اجراء کرد با سابقه علم آنها بدان از طرف رسول خدا (ص). علی و حسن و حسین (ع) قیام کردند و هر کدام از ما که خموشی گزید از روی علم و بصیرت بود، ای حمران اگر در موقع گرفتاری و یورش سرکشان به آنان از خداوند درخواست می‌کردند که شر آنها را بگرداند و اصرار می‌نمودند که از آنها دفع بلا کند و آن سرکشان را نابود سازد و ملکشان را زائل کند هر آینه آنها را اجابت می‌کرد

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۳۱۱

و از آنها دفاع می‌کرد و در این صورت سر رسیدن مدت سرکشان و زوال سلطنت آنها زودتر از بریدن یك گلوبند که پاره شود و از هم بپاشند انجام می‌شد.

ای حمران، این بلاها که به آنان رسید به خاطر گناهی نبود که مرتکب شده باشند و به حساب شکنجه گناهی نبود که مخالفت خدا کرده باشند بلکه برای رسیدن به منزلت و کرامتی بود از طرف خدا که خدا خواسته بود بدین وسیله بدان برسند، مبادا در باره آنها مذاهب باطله بر تو چیره شوند و تو را از راه حق بدر برند.

۵- هشام بن حکم گوید: از امام صادق (ع) در منی پرسش کردم، از پانصد جمله از سخن، می‌گفتم چنین و چنان گویند، می‌فرمود در پاسخ چنین و چنان بگو، گفتم، قربانت در حلال و حرام مسلّم بود که فنّ شما است و شما از همه مردم بدان اعلم هستید ولی اینها مسائل علم کلام است (و شما این طور حاضر جواب هستید؟) فرمود: ای هشام وای بر تو، ممکن است خدا امام و حجتی برای خلقش مقرر کند که جواب هر چه بدان محتاج باشند در نزد او نباشد؟.

۶- ابی حمزه گوید: شنیدم امام باقر (ع) می‌فرمود: به خدا، هرگز دانا، نادان نباشد که چیزی را بداند و چیزی را نداند، سپس فرمود: خدا والاتر و عزیزتر و گرامی‌تر از این است که طاعت یك بنده‌ای را بر مردم واجب کند که آسمان و زمین خود را از او در پس پرده گذاشته باشد، سپس فرمود: آسمان و زمین را از او نهان ندارد.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۳۱۳

باب در اینکه خدا عز و جل هیچ علمی به پیغمبرش نداده جز آنکه به وی امر کرده تا آن را به امیر المؤمنین بیاموزد و وی در علم او شریک است

۱- حمران بن اعين از امام صادق (ع) فرمود: جبرئيل دو دانه انار براى پيغمبر (ص) آورد، پيغمبر يكى از آنها را خورد و ديگرى را به دو نيم كرد و نيمى از آن را هم خورد و نيمى را به على بن ابى طالب (ع) خورانيد، سپس رسول خدا (ص) فرمود: اى برادرم، ميدانى اين دو دانه انار چه بودند؟ عرض كرد، نه، فرمود:

اوّلى نبوت بود كه تو در آن بهره‌اى ندارى و اما ديگرى: علم و دانش بود كه تو در آن شريك منى، گفتم: أصلحك الله چطور شريكش بود؟

فرمود: هيچ علمى را خدا به محمد نياموخت جز اين كه او را فرمان داد تا به على (ع) آن علم را بياموزد.

۲- امام باقر (ع) فرمود: جبرئيل براى رسول خدا (ص) دو دانه انار از بهشت آورد و به او داد، يكى را خورد و ديگرى را به دو نيم كرد و نيمى را به على (ع) داد، تا خورد و فرمود: اى على آن انار اول كه من خوردم نبوت بود كه تو از آن چيزى ندارى و اما

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج۲، ص: ۳۱۵

ديگرى علم بود كه تو در آن با من شريك هستى.

۳- محمد بن مسلم گويد: از امام باقر (ع) شنيدم، مى‌فرمود:

جبرئيل دو دانه انار از بهشت براى محمد (ص) آورد، على (ع) به آن حضرت برخورد و عرض كرد: اين دو انار چيستند كه در دست دارى؟ فرمود اين يكى نبوت است و تو را در آن بهره‌اى نيست و اما اين علم است و سپس رسول خدا (ص) آن را به دو نيم كرد و نيمى از آن را به على (ع) داد و نيمى را رسول خدا (ص) بر گرفت و فرمود: تو در آن با من شريكى و من با تو شريكم، فرمود:

به خدا، رسول خدا (ص) حرفى نمى‌دانست از آنچه خدا عز و جل به او آموخت جز آنكه آن را به على (ع) آموخت سپس آن علم به ما رسيد، پس از آن دست به سينه خود نهاد.

باب جهات علوم ائمه (ع)

۱- على سائى (نسبت به سايه: دهى در شهرستان مدينه- از مجلسى ره) از ابى الحسن اول موسى (ع) گويد: فرمود: رسائى

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج۲، ص: ۳۱۷

دانش ما از سه سوى است، گذشته، آينده و آنچه پديد مى‌شود، اما راجع به گذشته براى ما تفسير شده و اما راجع به آينده نوشته شده و اما آنچه پديد گردد گاهى در دل افتد و گاهى در گوش اثر كند، و اين بهترين دانش ما است و در عين حال بعد از پيغمبر ما پيغمبرى نيست.

۲- حارث بن مغيره گويد: به امام صادق (ع) گفتم: به من خبر ده از علم عالم از شما ائمه (ع)؟ فرمود: از رسول خدا (ص) و على (ع) به ارث رسيده، گويد: براى ما باز گويند كه به شما الهام مى‌شود يا در گوش شما گويند؟

فرمود: يا از اين راه به دست آيد.

۳- مفضل بن عمر گويد: به ابو الحسن (ع) گفتم: از امام صادق (ع) براى ما روايت شده است كه فرموده: علم ما يا راجع به گذشته است و يا ثبت شده است و يا انداختن در دل و اثر كردن در گوش است، فرمود: راجع به گذشته يعنى آنچه در امور پيشين مى‌دانيم و ثبت شده، يعنى آنچه بيايد و اما انداختن در دل: الهام است، و اثر كردن در گوش: از امر فرشته است.

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج۲، ص: ۳۱۹

باب اگر راز ائمه حفظ می‌شد، به هر مردی از همه سود و زیانش خبر می‌دادند

۱- امام باقر (ع) فرمود: اگر زبان شما بند و بستی داشت به هر کدام شما از هر چه بسود او و یا به زیان اوست خبر می‌دادم.

۲- ابو بصیر گوید: به امام صادق (ع) گفتم، از کجا به اصحاب خاصّ علی (ع) که علم مرگ و میر و بلاها را داشتند این مصیبتها رسید؟ با چهره خشم آلود به من پاسخ داد: از چه کسی به آنها رسید، جز از خودشان؟ گفتم: شما چه مانعی دارید، قربانت؟

فرمود: این در را بسته‌اند جز اینکه حسین بن علی (ع) اندکی از آن را گشود، سپس فرمود: ای ابا محمد، به راستی آنان- اصحاب علی (ع)- دهانشان بست و بند داشت و حفظ اسرار می‌کردند.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۳۲۱

باب تفویض در امر دین به رسول خدا (ص) و ائمه (ع)

۱- ابی اسحاق نحوی گوید: خدمت امام صادق (ع) بودم شنیدم می‌فرمود: به راستی خدا عز و جل پیغمبرش را به دوستی خود پرورید و فرمود (۴ سوره قلم): «و به راستی که تو دارای خلق عظیمی» سپس امر را بدو واگذارد و فرمود (۷ سوره حشر): «آنچه را رسول (ص) به شما داد بگیرید و آنچه را بر شما غدقن کرد وانهید» و باز خدا فرمود (۸۰ سوره نساء): «هر که از رسول خدا فرمان برد از خدا فرمان برده است» گوید: سپس امام (ع) فرمود که: پیغمبر خدا کار را به علی (ع) واگذارد و او را امین دانست، شما شیعه این حقیقت را قبول کردید و مردم دیگر منکر شدند، به خدا ما دوست داریم که به همراه ما سخن گوئید و به همراه ما خموشی گیرید و ما میان شما و خدا عز و جل واسطه‌ایم و هم مسئول، خدا برای احدی در مخالفت امر ما خیری مقرر نکرده است.

۲- موسی بن أشیم گوید: من نزد امام صادق (ع) بودم مردی از آن حضرت یک آیه قرآن پرسید و به او جواب داد

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۳۲۳

و دیگری آمد و از همان آیه پرسید و جوابی دیگر به او داد، در دل من آنچه خدا خواهد از این اختلاف گوئی امام وارد شد تا آنجا که گویا دل مرا با کارد تیکه تیکه می‌کنند تا آنجا که با خود گفتم: من أبا قتاده استاد خود را در شام واگذاردم با اینکه در یک واو خطا نمی‌کرد و آمدم اینجا خدمت این امام که تا این حد مرتکب خطا و اشتباه می‌شود، در این میان که من در این اوهام آتشین اندر بودم یکباره مرد دیگری بر آن حضرت وارد شد و از همین آیه پرسید به او جوابی داد جز جوابی که به من و رفیق من داد (در روایت سؤالی از او مطرح نیست، مجلسی (ره) گفته شاید در سؤال اول شرکت داشته و یا اینکه در روایت تحریفی شده و روایتی به سند دیگر از صفار شاهد تحریف آورده است) و دلم آرام شد و دانستم که اختلاف در جواب برای تقیه است، گوید: سپس رو به من کرد و فرمود: ای پسر أشیم، به راستی خدا اختیاراتی به سلیمان بن داود داد و فرمود (۴۰ سوره ص): «این بخشش ما است بده یا دست نگهدار (اختیار با تو است) و حسابی نیست، و اختیاراتی هم به پیغمبر خود داد و فرمود (۷ سوره حشر):

«آنچه رسول خدا به شما داد بگیرید و آنچه را غدقن کرد وانهید» آنچه به رسول خدا واگذار شده آن را به ما واگذارده.

۳- زراره گوید: از امام باقر و امام صادق (ع) شنیدم می فرمودند:

براستی خدا عز و جل کار خلقش را به پیغمبرش واگذارد تا ببیند فرمان بری آنها چگونه است؟ سپس آیه را تلاوت فرمود (۷

سوره حشر): ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا.

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج‌2، ص: 325

4- فضيل بن يسار گويد: شنيدم امام صادق به يكى از ياران قيس ماصر مى‌فرمود: به راستى خدا عز و جل پيغمبر خود را پرورش داد و او را خوب پروريد و پرورش او به حد كمال رسيد به او فرمود (4 سوره قلم): إِنَّكَ لَعَلى خُلُقٍ عَظِيمٍ سپس امر دين و كار امت را به او واگذارد تا بندگان او را تدبير كند و پرورش دهد و فرمود (7 سوره حشر): ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا و به راستى رسول خدا مسدد و موفق بود، از روح القدس تأييد مى‌شد، و در پرورش خلق و تدبير آنها به هيچ وجه لغزش و خطائى نداشت و به آداب خدا پرورش يافته بود، سپس خدا عز و جل نماز را دو ركعت دو ركعت در هر وقتى واجب كرده و همه پنج وقت ده ركعت بود و رسول خدا به دو ركعت (ظهر و عصر و عشاء) دو ركعت افزود و به نماز مغرب يك ركعت و اين هم مانند همان فريضه الهى واجب شد و ترك آنها جز در سفر روا نيست و به مغرب همان يك ركعت افزود و آن را در سفر و حضر بر جا گذارد و خدا همه اين مقررات را اجازه كرد و نماز واجب يوميه هفده ركعت شد، سپس رسول خدا (ص) نمازهاى نافله را سنت نهاد در سى و چهار ركعت، دو برابر فريضه، و خدا اين را هم براى او اجازه كرد و همه نماز شبانه روزى از فريضه و نافله پنجاه و يك ركعت شد كه دو ركعت آن بعد از نماز عشاء است و نشسته است و به جاى يك ركعت است عوض نماز وتر (در صورتى كه به واسطه غلبه خواب ترك شود).

و خدا در همه سال روزه ماه رمضان را واجب كرد و رسول خدا (ص) روزه ماه شعبان را سنت نهاد و روزه سه روز در هر ماه را كه دو برابر فريضه مى‌شود (10 2- 12 و 30 3* 10) خدا اين را هم برايش اجازه كرد و خدا عز و جل خصوص خمر (شراب انگور)

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج‌2، ص: 327

را حرام كرد و رسول خدا (ص) هر نوشابه مست‌كننده را حرام كرد و خدا برايش اجازه نمود و رسول خدا از چيزهائى كناره كرد و آنها را بد شمرد و بطور غدقن از آنها نهى نكرد و همانا براى بد بودنِ آنها، از آنها نهى كرد و سپس در ارتكابِ آنها رخصت داد و اخذ به رخصت هم بر بندگان لازم شد مانند وجوب أخذ و عمل به غدقن او و تصميمات او، ولى رسول خدا نسبت به آنچه به طور غدقن حتمى نهى كرد و يا در آنچه به طور حتم دستور داد رخصتى نداده، پس از شرب مقدار زياد از هر مُسكِرى نهى حتمى كرده و به أحدى در ارتكاب آن رخصت نداده.

و رسول خدا به أحدى رخصت نداده آن دو ركعت كه به دو ركعتِ واجب از طرف خدا افزوده ترك كند بلكه به طور لزوم آن را بر همه واجب كرد و رخصت نداده به احدى در ترك چيزى از آن جز براى شخص مسافر و أحدى حق ندارد رخصت دهد نسبت به چيزى كه رسول خدا در آن رخصتى نداده و أمر رسول خدا (ص) موافق امر خدا عز و جل است و نهى او موافق نهى خدا عز و جل، و واجب است بر بندگان تسليم بدان مانند تسليم براى خداى تبارك و تعالى.

5- زراره گويد: از امام باقر و امام صادق (ع) شنيدم كه مى فرمودند:

به راستى خدا تبارك و تعالى كار خلقش را به پيغمبرش وانهاد تا ببيند فرمانبرى آنها چون است، سپس اين آيه را تلاوت كرد (7 سوره حشر):

ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا.

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج‌2، ص: 329

6- امام صادق (ع) فرمود: به راستى خدا تبارك و تعالى پيغمبر خود را پرورش داد و چون به آنجا رسيد كه خدا خواست در

باره او فرمود (۴ سوره قلم): إِنَّكَ لَعَلى خُلُقٍ عَظِيمٍ و دين خود را بدو واگذارد و فرمود (۷ سوره حشر): ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا» خدا فريضه‌هاى ارث را مقرر كرد به جد قسمتى نداد و رسول خدا (ص) شش يكِ مالِ ميت را به او داد و خدا آن را اجازه كرد برايش و اين است معنى فرموده خدا عز و جل (۴۰ سوره ص): «اين است بخشش بى‌حساب ما، بده يا نده (اختيار با تو است) و حسابى هم نيست».

۷- امام باقر (ع) فرمود: پيغمبر (ص) ديه چشم و ديه خون را معيّن كرد و نبيذ (شراب خرما) و هر مُسكِرى را حرام كرد، مردى به آن حضرت عرض كرد: بى‌آنكه دستورى در آنها آمده باشد، پيغمبر وضع قانون كرد؟ فرمود: آرى تا دانسته شود چه كس فرمانبر پيغمبر است و چه كس نافرمان او.

۸- امام صادق (ع) فرمود: نه- به خدا- وانگذارده است خدا به أحدى از خلقش جز به رسول خدا (ص) و به ائمه عليهم السلام، خدا عز و جل فرموده است (۱۰۶ سوره نساء): «به راستى ما فرو فرستاديم به تو قرآن را به راستى و درستى تا حكم كنى در ميان مردم

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج‌۲، ص: ۳۳۱

بدان چه خدايت بنمايد» اين آيه در باره اوصياء هم جارى است.

۹- محمد بن ميثمى گويد: از امام صادق (ع) شنيدم، مى فرمود: به راستى خدا عز و جل پيغمبرش را تربيت كرد تا چنانچه خواست او را آراست، سپس به او واگذار كرد و فرمود عز ذكره (۷ سوره حشر): «هر چه رسول خدا (ص) به شما داد بگيريد و از هر چه شما را غدقن كرد باز ايستيد» و هر چه را خدا به رسولش تفويض كرده آن را به ما تفويض نمود.

۱۰- زيد شحام، گويد: از امام صادق (ع) پرسيدم در باره قول خدا تعالى (۴۰ سوره ص): هذا عَطاؤُنا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسابٍ فرمود: به سليمان سلطنت عظيمى داده شد، سپس اين آيه در باره رسول خدا (ص) مجرى شد، او حق داشت هر چه را خواهد به هر كس بدهد و از هر كس بخواهد دريغ دارد، و خدا به او بهتر از اختيارات سليمان را داده براى آنكه فرموده (۷ سوره حشر): ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا.

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج‌۲، ص: ۳۳۳

باب در اينكه ائمه به كدام از گذشتگان مى‌مانند و بدىِ اطلاق پيغمبرى بر آن

۱- حمران بن اعين گويد: به امام باقر (ع) گفتم:

علماء (ائمه ع) چه موقعيتى دارند؟ فرمود: چون ذى القرنين باشند و صاحب سليمان (آصف بن برخيا) و صاحب موسى (يوشع بن نون).

۲- امام صادق (ع) فرمود: در باره ما نسبت به همان دانستن حلال و حرام بايد توقف كرد و اما نبوت در ما نيست.

۳- ايوب بن حر گويد از امام صادق (ع) شنيدم ميفرمود:

براستى خدا عز ذكره به پيغمبر شما پيغمبران را پايان داد و هرگز بعد از او پيغمبرى نخواهد بود و با كتاب شما (قرآن) به كتابهاى آسمانى پايان داد و بعد از او هرگز كتاب آسمانى نباشد و در آن بيان درست و كامل هر چيزى را نازل كرده و آفرينش شما و آفرينش آسمانها و اخبار وقايع پيش از شما را، و وسيله قطع دعاوى شما است و در آن است خبر آنچه بعد از شما است و امر بهشت و دوزخ و سرانجام شما.

۴- حارث بن مغيره گويد: امام باقر (ع) فرمود: على (ع) از

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج‏۲، ص: ۳۳۵

فرشته‌ها حدیث دریافت می کرد، گفتم: می‌فرمائید: پیغمبر بود؟

دست خود را حرکت داد هم چنان (یعنی برای تاکید در نفی نبوت دست خود را حرکت داد- از مجلسی ره) سپس فرمود: یا بود مانند رفیق سلیمان یا رفیق موسی یا مانند ذو القرنین یا مانند هر که به شما رسید که خود او گفته است مانند او در میان شما است.

۵- برید بن معاویه گوید از امام باقر و امام صادق (ع) پرسیدم شما چه مقامی دارید و به کدام از گذشتگان می‌مانید فرمود: به صاحب موسی و ذو القرنین که هر دو عالم بودند ولی پیغمبر نبودند.

۶- سدیر گوید: به امام صادق (ع) گفتم: قومی معتقدند که شما معبودید و از قرآن دلیل بر آن آورند و این آیه را خوانند (۸۴ سوره زخرف): «او است که در آسمان معبود است و در زمین هم معبود است» فرمود: ای سدیر! گوشم، چشمم، تنم، خونم و مویم از این مردم بیزار است و خدا هم از آنها بیزار است، اینان بر کیشِ من و کیش پدران من نیستند، به خدا سوگند، که خدا مرا و آنها را در قیامت گرد هم نیاورد جز آنکه بر آنها خشمگین باشد.

گوید: گفتم: نزد ما مردمی باشند که گویند: شما رسولان خدائید و گواه قول خود بر ما آیه قرآن خوانند (۵۱ سوره مؤمنون): «ایا رسولان خدا، از چیزهای خوب بخورید و کارهای خوب کنید، براستی من بدان چه عمل کنید دانایم» فرمود: ای سدیر! گوشم، چشمم، مویم، تنم، گوشتم و خونم از اینان هم بیزار است، خدا و رسولش از آنها بیزارند اینان بر کیش من نیستند و نه بر کیش

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‏۲، ص: ۳۳۷

پدرانم، به خدا سوگند که روز قیامت خدا مرا و آنها را گرد هم نیاورد جز آنکه بر آنها خشمناک است.

گوید: گفتم: پس شما چه هستید؟ فرمود: ما خزانه دار علمِ خدائیم، ما ترجمان و مفسر أمر خدائیم، ما مردمی معصوم و پاکیم، خدا تبارک و تعالی أمر به اطاعت ما فرموده و از نافرمانیِ ما غدقن کرده، ما حجتِ رسائیم بر هر که زیر آسمان و روی زمین است.

۷- محمد بن مسلم گوید:

از امام صادق (ع) شنیدم که می‌فرمود:

ائمّه (ع) به جای رسول خدایند (ص) جز اینکه پیغمبر نیستند و آن شماره از زنها که برای رسول خدا (ص) حلال بود، برای آنها حلال نیست، و در جز اینها به جای رسول خدا (ص) باشند.

باب در اینکه ائمه (از غیب) حدیث دریابند و الهام گیرند

۱- عبید بن زراره گوید: امام باقر (ع) فرستاد نزد زراره تا به حکم بن عتیبه اعلام کند که اوصیاء محمد (ص)- از غیب- درک حدیث کنند.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‏۲، ص: ۳۳۹

۲- حکم بن عتیبه گوید: روزی خدمت علی بن الحسین (ع) رفتم، فرمود: ای حَکَم، تو آن آیه را می‌دانی که علی بن ابی طالب (ع) بدان قاتل خود را می‌شناخت و امور مهمی را می‌فهمید که به مردم باز می گفت حکم گوید، با خود گفتم، چه خوب که رشته‌ای از علم علی بن الحسین (ع) بدستم افتاد من هم بوسیله آن این امور مهمه را می‌توانم فهمید، گوید: گفتم:

نه، بخدا سوگند نمی دانم، گوید: سپس گفتم یا ابن رسول الله، از آن آیه بمن خبر می دهید؟ فرمود: بخدا آن آیه قول خدا عز ذکره است (۵۲ سوره حج) به این قرائت در قرآن ثبت است: وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَ لا نَبِيٍّ إِلَّا إِذا تَمَنَّى (نفرستادیم پیش از تو هیچ رسولی و نه پیغمبری و نه محدّثی) (مجلسی" ره" گفته: این حدیث بدان دلیل است که کلمه محدث را از آیه انداخته‌اند، فتدبر) و علی بن ابی طالب (ع) محدّث بود (از غیب درک حدیث میکرد) مردی که او را عبد الله بن زید می گفتند و برادر مادری علی (ع) بود (عامه گفته‌اند عبد الله بن زید برادر مادری امام است ولی طبق عقیده شیعه، امام چهارم از دختر یزدجرد است و مادرش هم در حال زائیدن وفات کرده و برادر مادری هم نداشته و شاید مادر عبد الله دایه یا مستحفظه آن حضرت بوده است) گفت: سبحان الله، علی محدّث بود؟ گویا منکِر این معنی بود، امام باقر (ع) رو به ما کرد و فرمود: هلا بخدا، پسر مادر تو این را می‌داند، گوید: با این سخن آن مرد خاموش شد و امام فرمود: همین حقیقت است که ابو الخطاب در باره آن هلاک و گمراه شد و نفهمید فرق میان نبی و محدّث را.

۳- محمد بن اسماعیل گوید: شنیدم ابو الحسن (ع) می فرمود:

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۳۴۱

ائمه دانشمندان راستگوی الهام‌گیرنده حدیث دریابنده (از غیب‌اند).

۴- محمد بن مسلم گوید: کلمه محدث نزد امام صادق (ع) برده شد، فرمود آن کسی است که آواز (فرشته را) می‌شنود و شخص او را نمی‌بیند به او گفتم: قربانت، چطور می‌داند که او فرشته است؟ فرمود: آرامش دل و اطمینان خاطر یابد تا بداند که آن سخن فرشته است.

۵- حمران بن اعین گوید: امام باقر (ع) فرمود: علی (ع) محدّث بود، من نزد یاران خود بیرون شدم گفتم: خبر شگفت آوری برای شما آوردم، گفتند: آن چیست؟ گفتم: از امام باقر شنیدم، میفرمود: علی (ع) محدّث است، گفتند: کاری نکردی، خوب بود بپرسی چه کسی به او حدیث می‌گوید؟ نزد آن حضرت برگشتم و گفتم: آنچه به من باز گفتی به یارانم باز گفتم و گفتند: کاری نکردی لازم بود بپرسی چه کسی برای او حدیث میگوید؟ به من فرمود: فرشته‌ای به او حدیث میگوید، گفتم: می‌فرمائید که او پیغمبر است؟ گفت دستش را چنین حرکت داد. یا آنکه مانند صاحب سلیمان یا صاحب موسی است یا چون ذی القرنین یا چنانچه به شما رسیده که خودش فرمود: در میان شما مانند او هست (یعنی مانند ذو القرنین، مقصود علی (ع) در این حدیث ذو القرنین، خودش بوده است).

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۳۴۳

باب ذکر نیروهای معنوی و روحی که در ائمه بوده است

۱- جابر جعفی گوید: امام صادق (ع) فرمود: ای جابر، براستی خدا تبارک و تعالی خلق را سه دسته آفریده و این است قول خدا عز و جل (۶- ۱۱ سوره واقعه): «شما سه دسته بودید که با هم جفت شدید: أصحاب میمنه، چه کسانند أصحاب میمنه؟ (خوش سرانجام و با برکت) و اصحاب مشأمه. کیانند اصحاب مشأمه؟ (بدبخت و شوم) و سابقون سابقون (پیشروان درجه یک) آنان مقربانند»، دسته سابقون:

رسولان خدا و مخصوصان حضرت او باشند از خلق او که در آنها پنج نیروی روحی نهاده:

۱- با روح القدس آنها را تأیید کرده و به وسیله او هر چیز را شناخته و فهمیدند.

۲- روح ایمان و عقیده که به وسیله آن از خدا عز و جل بترسند.

۳- روحیه توانائی که به وسیله آن فرمان خدا برند.

۴- روح شهوت که به وسیله آن طاعت خدا جویند و از نافرمانی خدا بدشان آید.

۵- روحیه عمومی که به وسیله آن مردم رفت و آمد کنند و زنده باشند.

و در مؤمنان اصحاب میمنه:

۱- روح ایمان که بدان از خدا ترسند.

۲- روحیه ناتوانی که بدان قدرت بر طاعت خدا دارند.

۳- روحیه شهوت که در طاعت خدا پویند.

۴- روحیه عمومی که بدان مردم همه رفت و آمد کنند و زنده باشند.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۳۴۵

۲- جابر گوید: از امام باقر (ع) پرسیدم از مبدأ علم (یعنی پیغمبر و امام)، به من فرمود: ای جابر، در انبیاء و اوصیاء پنج روح است:

روح القدس، روح ایمان، روح حیات، روح قوت، روح شهوت. ای جابر، به وسیله روح القدس است که از زیر عرش تا درون فرش را میدانند، سپس فرمود: ای جابر، به این چهار روح اخیر آفت میرسد ولی روح القدس سرگرمی و بازی ندارد.

۳- مفضل بن عمر گوید: از امام صادق (ع) از علم امام پرسیدم نسبت به آنچه در اقطار زمین باشد با اینکه خودش در میان خانه است و پرده هم جلوی او افتاده؟ فرمود: ای مفضل، براستی خدا تبارک و تعالی، در پیغمبر پنج روح نهاده: روح حیات و زندگی که به وسیله آن بجنبد و راه رود، روح توانائی که به وسیله آن قیام کند و مبارزه نماید، روح شهوت که به وسیله آن بخورد و بنوشد و به حلالی با زنها بیامیزد، روح ایمان که به وسیله آن عقیده دارد و عدالت می‌ورزد، و روح القدس که به وسیله آن تحمل نبوت کند و چون پیغمبر درگذرد و جان بدهد روح القدس از او منتقل شود و متعلق به امام گردد، روح القدس نه بخوابد و نه غفلت کند و نه به بازی سرگرم شود و نه بر خود ببالد و مغرور شود و فریب خورد و دستخوش آرزوی دروغ و استخفاف گردد ولی آن چهار روح دیگر بخوابند، غفلت کنند، به بازی سرگرم شوند و بر خود ببالند و فریب خورند و امام همه چیز را با روح القدس درک می‌کند.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۳۴۷

باب روحی که خدا بدان، ائمه را حفظ می‌کند

۱- ابو بصیر گوید: از امام صادق (ع) از قول خدا تبارک و تعالی پرسیدم (۵۲ سوره شوری): «و هم چنین وحی کردیم به تو روحی را از امر خود، تو نبودی که بدانی کتاب چیست و ایمان چیست؟» فرمود:

روح خلق است از خلق خدا عز و جل بزرگتر از جبرئیل و میکائیل، با رسول خدا (ص) بود و به او گزارش می‌داد و او را نگهداری میکرد و او بعد از پیغمبر (ص) با ائمه (ع) است.

۲- اسباط بن سالم گوید: مردی از اهل هیت (شهری بوده در عراق- در کنار فرات) در حضور من از آن حضرت پرسید، از قول خدا عز و جل (۵۲ سوره شوری): «و هم چنین وحی کردیم به تو روحی از أمر خود» فرمود: از آنگاه که خدای عز و جل این روح را بر محمد (ص) نازل کرد به آسمان بر نگشت و به راستی او در ما هست.

۳- ابو بصیر گوید: از امام صادق (ع) تفسیر قول خدا عز و جل را (۸۷ سوره اسراء): «می‌پرسندت از روح، بگو: روح از امر

پروردگار من است» پرسیدم، فرمود: خلقی است بزرگتر از جبرئیل و میکائیل که با رسول خدا (ص) بود و هم او با ائمه است و از عالم

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۳۴۹

ملکوت است.

۴- ابو بصیر گوید: از آن حضرت شنیدم می‌فرمود: در «وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي» که روح خلقی است بزرگتر از جبرئیل و میکائیل، با هیچ کس از گذشتگان نبوده تنها با محمد (ص) بوده و او با ائمه است، آنها را حفظ می کند و رهنمائی می‌نماید و نیست که هر چه را جویند یابند (یعنی این مقام خدا داده است و با کسب و کوشش به دست کسی نیاید).

۵- ابی حمزه گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم، علم و دانش همان است که از دهان مردم می‌آموزند و از استاد یاد می گیرند و یا این که در کتابی باشد نزد خود شما که آن را می‌خوانید و یاد می گیرند؟ فرمود: موضوع علم از این مهم‌تر و ثابت‌تر است، مگر قول خدای عز و جل را نشنیدی (۵۲ سوره شوری): «و هم چنین به تو وحی کردیم یک روحی از امر خود، تو نمی‌دانستی که کتاب چیست؟ و نه ایمان چیست؟» سپس فرمود: اصحاب شما در این آیه چه می گویند؟

آیا اعتراف می کنند که آن حضرت در حالی هم به سر برد که نمی دانست کتاب چیست و ایمان چیست، گفتم: قربانت، من نمی‌دانم چه می گویند، به من فرمود: آری، در حالی هم بود که نمی‌دانست کتاب چیست و نه ایمان چیست تا خدا روحی که در قرآن نام برده بعث کرد و چون آن را به وی وحی کرد، علم و فهم را بدان آموخت و دانست، و این روحی است که خدا به هر که خواهد عطا کند و چون آن را به بنده‌ای عطا کرد، به او فهم آموزد.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۳۵۱

۶- سعد اسکاف گوید: مردی خدمت امیر مؤمنان (ع) آمد و از روح پرسید، گفت او همان جبرئیل نیست؟ امیر المؤمنین فرمود:

جبرئیل از فرشته‌ها است و روح جز جبرئیل است و آن را چند بار بدان مرد فرمود: آن مرد بدو عرض کرد: سخن بزرگی گفتی! احدی معتقد نیست که روح جز جبرئیل باشد، امام فرمود: تو گمراهی و از گمراهان سخن باز گوئی. خدا تعالی به پیغمبر خود فرمود (۱ سوره نحل: «آمد امر خدا، در باره آن شتاب مورزید پاک و برتر است خدا از آنچه شریک او دانند، فرشته‌ها را با روح فرود آیند» (روح را فرود آرند) روح جز فرشته است.

باب وقتی که امام همه علوم امام پیش از خود را می‌داند

۱- یکی از اصحاب ما گویند: به امام صادق (ع) گفتم: کی امام دومین میداند آنچه نزد امام اولی است؟ فرمود: در آخر دقیقه زندگی او.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۳۵۳

۲- عبید بن زراره و جمعی به همراه او گویند: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود: آن که بعد از امام باشد علمِ کسی که پیش از او است در آخرین دقیقه زندگی او درک می کند.

۳- یکی از اصحاب از امام صادق (ع) گوید: به او گفتم:

امام چه وقتی متصدی امامت می‌شود و کار به دست او می‌افتد؟

فرمود:

در آخرین دقیقه از زندگی امام سابق.

باب در این که ائمه (ع) در علم و شجاعت و وجوب طاعت برابرند

۱- امام صادق (ع) فرمود: خدا تعالی فرماید (۲۱ سوره طور):
«آن کسانی که ایمان آوردند و ذریه آنها پیرو آنهایند در ایمان، ما ذریه آنها را بدانها پیوندیم و از کردارشان چیزی نکاهیم» (یعنی به حساب ذریه آنها نگذاریم)، فرمود: الذین آمنوا، پیغمبر و امیر المؤمنین است و ذریه، ائمه و اوصیاء هستند که به آنها پیوندیم و نسبت به ذریه،

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۳۵۵

حجتی را که محمد (ص) در باره علی (ع) آورد نکاهیم و حجتِ همه یکی است و طاعتِ همه یک حکم دارد.

۲- علی بن جعفر گوید: ابو الحسن (ع) فرمود به من که: ما در علم و شجاعت برابریم ولی در عطا به اندازه‌ای که دستور داریم عمل کنیم.

۳- حارث بن مغیره گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می فرمود که:
رسول خدا (ص) فرمود: ما در امر و فهم و دانستن حلال و حرام، همه در یک روش هستیم.
ولی رسول خدا (ص) و علی (ع) مقام فضلشان محفوظ است.

باب در این که امام، امامِ بعد از خود را می شناسد و قول خدا عز و جل: «به راستی خدا به شما فرمان می‌دهد که امانات را به اهلش بپردازید» در باره آنها است

۱- برید عجلی گوید: از امام باقر (ع) تفسیر قول خدا عز و

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۳۵۷

جل را پرسیدم (۶۲ سوره نساء): «به راستی خدا به شما فرمان می‌دهد که امانات را به اهلش بپردازید و چون میان مردم حکم کنید، به عدالت حکم کنید» فرمود: مقصود، ما هستیم که باید امامِ سابق به امامِ بعد از خود بپردازد کتب و علم و سلاح را (نشانه‌های امامت)، «و چون میان مردم حکم کنید، طبق قانون عدالتی باشد» که به دست شما است.

سپس خطاب به مردم فرموده است (۶۳ سوره نساء): «أیا آن کسانی که گرویدید، اطاعت کنید از خدا و اطاعت کنید از رسول خدا و اولو الامر بر خودتان» و مقصود از اولو الامر هم خصوص ما ائمه هستیم، همه مؤمنان را تا روز قیامت فرمان داده به طاعت ما، و اگر بترسید از تنازع و ستیزه در امری، آن را رجوع دهید به خدا و رسولش و به اولو الامر از خود، این چنین نازل شده است و چگونه خدا عز و جل به آنها فرمان دهد که از اولو الامر اطاعت کنند و به آنها اجازه دهد که با آنها نزاع و ستیزه نمایند؟

همانا تکلیف تنازع و رجوع به حکم را نسبت به مأمورین صادر فرموده که به آنها گفته شده: «از خدا فرمان برید و از رسول خدا و اولو الامر خود».

۲- احمد بن عمر گوید: امام رضا (ع) تفسیر قول خدا عز و جل (۵۲ سوره نساء): «به راستی خدا به شما فرمان می‌دهد که امانات را به اهل آن بپردازید» پرسیدم، فرمود: آنها ائمه از آل محمدند که هر امامی باید امانت را به امام بعد از خود رد کند به دیگری ندهد و از او دریغ ندارد.

۳- امام رضا (ع) در تفسير قول خدا عز و جل:

أصول الكافي / ترجمه كمره‌اى، ج۲، ص: ۳۵۹

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَماناتِ إِلى أَهْلِها فرمود: آنان ائمه‌اند كه هر امامى به امام بعد از خود مى‌پردازد و به ديگرى نمى‌دهد و از او هم پنهان نمى‌دارد.

۴- معلى بن خنيس گويد: از امام صادق (ع) پرسيدم از قول خدا عز و جل: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَماناتِ إِلى أَهْلِها فرمود: خدا به امامِ سابق امر كرده كه هر چه نزد او است به امامِ بعد از خود بدهد.

۵- فرمود كه: امامى نميرد تا امام بعد از خود را بشناسد و به او وصيت كند.

۶- فرمود: به راستى امام مى‌شناسد امامى را كه بعد از او است و به او وصيت مى‌كند.

۷- فرمود: عالمى نميرد تا خدا به او بياموزد كه به چه كسى وصيت كند.

أصول الكافي / ترجمه كمره‌اى، ج۲، ص: ۳۶۱

باب در اينكه عهد امامت نسبت به هر يک از ائمه از طرف خدا اعلام شده است

۱- ابى بصير گويد: من خدمت امام صادق (ع) بودم اوصياء را نام بردند و من هم اسماعيل را نام بردم، فرمود: نه- به خدا- اى ابا محمد اين با ما نيست، امر امامت نيست مگر با خدا عز و جل كه در باره يكى بعد از ديگرى نازل مى‌كند.

۲- عمرو بن اشعث گويد: شنيدم امام صادق (ع) مى‌فرمود:

شما گمان مى‌كنيد وصيت‌كننده از ما ائمه به هر كه خواهد مى تواند به امامت وصيت كند؟ نه- به خدا- بلكه امامت عهد و فرمانى است از طرف خدا و رسولش براى مردى پس از مردى تا برسد امر امامت به صاحبش كه مستحق آن است.

أصول الكافي / ترجمه كمره‌اى، ج۲، ص: ۳۶۳

۳- معاويه بن عمار از امام صادق (ع) فرمود: امامت عهد معهودى است از طرف خدا عز و جل براى مردانى به نام معين، امام حق ندارد آن را دريغ دارد و پنهان كند از آنكه بعد از او معين شده، به راستى خدا تبارك و تعالى به داود (ع) وحى كرد: از خاندانت يكى وصى معين كن زيرا در علم من گذشته كه پيغمبرى مبعوث نكنم جز اينكه از خاندانش يک وصى باشد، داود فرزندانى بسيار داشت، در ميان آنها پسر بچه‌اى بود كه مادرش نزد داود بود و او را دوست مى‌داشت، داود پس از دريافت اين وحى نزد آن محبوبه خود آمد و به او گفت: به راستى خدا عز و جل به من وحى كرده و فرمان داده كه از خاندانم يک وصى معين كنم، آن همسرش به او گفت: پس خوب است پسر من باشد، داود گفت: من هم همين را خواستارم ولى در علم خدا گذشته بود كه وصىّ او سليمان است، خدا به داود وحى كرد تا فرمان من نرسد شتاب مكن، ديرى نپائيد كه دو مرد نزد او آمدند و در باره گوسفندى نزاعى داشتند، به داود خطاب رسيد كه: پسران خود را گرد آور و هر كدام در اين قضيه، به حق حكم كردند، او بعد از تو وصىّ تو باشد، داود فرزندان خود را جمع كرد و چون دو طرف مرافعه شرح قضيه را دادند (قضيه اين بوده كه گوسفند به باغِ مو انگورِ ديگرى ريخته و آن را خورده بود) سليمان رو به صاحب باغ كرد و گفت: اى صاحب باغ انگور، كَى گوسفندان اين مرد به باغ تو ريخته‌اند؟

گفت: دَر شب به باغ من آمده‌اند، فرمود: اى صاحب گوسفند، من حكم دادم كه همه اولاد گوسفندان تو با پشم آنها امسال مال صاحب باغ است. داود فرمود: چرا حكم ندادى كه خود گوسفندها

أصول الكافي / ترجمه كمره‌اى، ج۲، ص: ۳۶۵

از او باشد؟ با این که عُلَماءُ بَنِی إِسْرائِيلَ قیمت کرده‌اند و بهای مو انگور برابر بهای گوسفندها است؟ سلیمان گفت: موهای انگور از ریشه کنده نشده‌اند و تنها بار آنها را خورده‌اند و در سال آینده باز بار می‌دهند.
خدا به داود وحی کرد که: حکم به حق همین است که سلیمان صادر کرده، ای داود تو چیزی را خواستی و ما چیز دیگری را. داود نزد همسر خود رفت و گفت: ما چیزی خواستیم و خدا چیزی دیگر خواست و نمی‌شود جز آنچه خدا عز و جل خواسته، ما به امر خدا عز و جل راضی هستیم و تسلیم شدیم و همچنین هستند اوصیاء (ع)، حق ندارند در این أمر امامت تجاوزی کنند و آن را از صاحبش به دیگری واگذارند.
کلینی (ره) گوید: معنی حدیث این است که اگر گوسفند در روز به باغ مو رفته بود بر صاحب گوسفند غرامتی نبود، زیرا صاحب گوسفند حق دارد در روز، گوسفند خود را سر دهد تا بچرد و صاحب باغ باید باغِ خود را پاس دهد و نگهدارد و بر عهده صاحب گوسفند است که شب گوسفند خود را ببندد و نگهداری کند و صاحب باغ حق دارد در خانه‌اش بخوابد.
۴- عمرو بن مصعب گوید: شنیدم امام صادق (ع) می فرمود: به نظر شما آن که از ماها وصیت به امامت می‌کند به هر که خواهد می‌تواند وصیت کند؟ نه به خدا، امامت عهدی است از طرف رسول خدا (ص) به مردی پس از مردی تا آن را به شخص

خود رسانید.

باب در اینکه ائمه (ع) کاری نکرده و نکنند مگر به فرمان از طرف خدا تعالی و دستور او و از آن تجاوز ننمایند

۱- امام صادق (ع) فرمود: وصیت به امامت از آسمان بر محمد (ص) نازل شد نوشته (یعنی نوشته به قلم قدرت از عالم امر- از وافی) نوشته سر به مهر به محمد نازل نشد جز در باره وصیت امامت، جبرئیل گفت: ای محمد این وصیت نامه تو است برای امت تو که نزد خاندان تو باشد، گفت: ای جبرئیل کدام خاندانم؟
فرمود: آنکه برگزیده و پرورده خدا است از میان آنان و ذریه او برای اینکه علم نبوت را از تو ارث برد چنانچه ابراهیم آن را به ارث داده و ارث آن مخصوص به علی (ع) است و ذریه تو که از پشت او باشند، فرمود: بر آن وصیت نامه مهرها بود؟ فرمود: علی (ع) همان مهر اول را باز کرد و آنچه در آن بود اجراء کرد و حسن (ع) مهر دوم را گشود و بدان دستوری که در آن بود عمل کرد و چون امام حسن وفات کرد و در گذشت، حسین (ع) مهر سوم را بر گشود و دید در آن نوشته: بجنگ و بکش و کشته شو و مردمی را برای شهادت با خود بیرون بر که جز با تو به سعادت شهادت نرسند.
فرمود: این کار را کرد و چون در گذشت آن را به علی بن

الحسین داد، پیش از شهادت خود و او مهر چهارم را بر گشود دید در آن نوشته خموشی گزین و سر به زیر انداز، چون که علم در پرده شده و چون او وفات کرد و در گذشت، آن را به محمد بن علی داد و او مهر پنجم را گشود و دید در آن نوشته: کتاب خدا را تفسیر کن و امامت پدرت را تصدیق کن و ارث امامت را به پسرت بده و امت اسلامی را سازمان بده و به حق خدا عز و جل قیام کن و در موقع بیم و آسودگی حق را بگو و از جز خدا مترس، همین کار کرد و سپس آن را به جانشین خود داد، گوید: گفتم: قربانت، شما او هستید؟ فرمود: بر من هیچ باکی نیست جز این که بروی و این خبر را از من باز گوئی.
گوید: گفتم: از خدائی که به تو از پدرانت این مقام را داد خواستارم که از نسل تو کسی بر آرد که این مقام را به او روزی

کند پیش از آن که وفات کنی؟ فرمود: خدا چنین لطفی کرده است ای معاذ، عرض کردم: او کیست، قربانت؟ فرمود: همین که خوابیده است و با دست خود اشاره کرد به عبدِ صالح (امام کاظم ع) و او در خواب بود.

۲- امام صادق (ع) فرمود: به راستی خدا یک نوشته به پیغمبرش فرستاد پیش از آنکه وفات کند و فرمود: ای محمد! این وصیتِ تو باشد به نجیبان از خاندانت، گفت: ای جبرئیل، نجیبان کیانند؟ عرض کرد: امیر المؤمنین و فرزندانش، بر آن نوشته مهرهائی از طلا بود و پیغمبر سر به مهر آن را به امیر المؤمنین (ع) داد و فرمود: یکی از آن مهرها را باز کند و بدان چه در آن است عمل کند، امیر المؤمنین (ع) یکی از آن مهرها را باز کرد و بدان چه در آن بود عمل کرد، سپس آن را به پسرش حسن داد و او هم مهری را باز

کرد و بدان چه در آن بود عمل کرد، سپس آن را به حسین (ع) داد و او مهری را باز کرد و دید در آن ثبت است که مردمی را برای شهادت بر آور که جز با تو سعادت شهادت ندارند و خود را به خدا عز و جل بفروش، عمل کرد و سپس آن را به علی بن الحسین (ع) داد و مهری را گشود و دید در آن است که: سر به زیر انداز و دم مزن و در خانه‌ات بنشین و پروردگارت را بپرست تا مرگت در رسد و عمل کرد و آن را به پسرش محمد بن علی (ع) داد، او مهری بر گرفت و دید نوشته: برای مردم حدیث بگو و فتوی بده و جز از خدا عز و جل مترس، زیرا أحدی را به تو راه تجاوز نیست، عمل کرد و سپس آن را به پسرش جعفر (ع) داد و دید در آن نوشته: برای مردم حدیث بگو و فتوی بده و علوم خاندانت را منتشر کن و پدران نیکِ خود را تصدیق کن و جز از خدا عز و جل مترس و تو در حرز و امانی، عمل کرد و سپس آن را به پسرش موسی داد و وی آن را به کسی که بعد از او است بدهد و سپس به همین طریق تا قیام مهدی (ع).

۳- از امام باقر (ع)، حمران به او گفت: قربانت، ملاحظه می فرمائید آنچه را واقع شد در زندگی علی و حسن و حسین (ع) از خروج و نهضت برای دین خدا عز و جل و آنچه بدان گرفتار شدند از کشتاری که سرکشان نسبت به آنها کردند و بر آنها چیره و پیروز شدند تا کشته و مغلوب گردیدند؟ امام باقر (ع) فرمود: ای

حمران به راستی خدا تبارک و تعالی آن را بر ایشان مقدر کرده بود و حکم داده و امضاء کرده و حتمی ساخته بود و سپس آن را اجراء کرد و قیام علی و حسن و حسین با سابقه علم و دستوری بود که از رسول خدا (ص) به آنها رسیده بود و هر امامی هم که خموشی گزیده از روی علم و دستور بوده است.

۴- ابی موسی ضریر گوید: موسی بن جعفر (ع) برایم گفت که: به امام صادق گفتم: آیا امیر المؤمنین نویسنده وصیت و پیغمبر (ص) املاء گوئی آن و جبرئیل و فرشته‌های مقرب گواهان آن نبوده‌اند؟ گوید: مدتی سر به زیر انداخت و سپس فرمود: ای أبو الحسن! این که تو می گوئی واقع شده ولی از اول که امر وصایت و امامت به رسول خدا نازل شد، آن وصیت در نوشته سر به مهری نازل گردید، جبرئیل آن را فرود آورد، به همراه امناءِ خدا تبارک و تعالی از فرشتگان، جبرئیل گفت: ای محمد هر که در نزد خود داری بیرون کن جز وصیّ خود و این وصیتنامه را از ما تحویل بگیر و گواه و ضامنی برای این که ما آن را به تو تحویل دادیم بر گمار و مقصود خود علی (ع) بود، پیغمبر دستور داد هر که در خانه بود بیرون شد جز علی (ع) و فاطمه هم میان پرده و در خانه بود، جبرئیل گفت: ای محمد پروردگارت سلام میرساند و می‌فرماید:

این نوشته‌ای است که من با تو عهد کرده و قرار گذاشته بودم و خود گواه آنم بر تو و فرشته‌های خود را هم به گواه گرفتم و ای محمد همان خودم برای گواه بس هستم.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۳۷۵

گوید: لرزه بر اندام پیغمبر افتاد و گفت: ای جبرئیل پروردگارم سلام است و از او سلامتی و به سوی او است سلامتی، راست فرموده است پروردگارم عز و جل و احسان کرده، نوشته را به من بده، آن را به وی داد و به او دستور داد تا آن را تسلیم امیر المؤمنین (ع) کند. به او فرمود: آن را بخوان و آن را کلمه کلمه خواند، پیغمبر فرمود: ای علی! این فرمان پروردگارم تبارک و تعالی است به من، و شرط او است بر من، و امانت او است، من رساندم و خیر اندیشی کردم و ادا کردم، علی (ع) فرمود: من هم گواه تو هستم، پدر و مادرم قربانت، بر این که رسانیدی و ادای وظیفه خیر خواهی کردی و آنچه فرمائی تصدیق دارم و گواهی دهد برای شما بدان گوشم، چشمم، گوشتم و خونم.

جبرئیل گفت: من هم گواه شما هر دو هستم بر این موضوع، رسول خدا (ص) فرمود: یا علی، وصیت مرا گرفتی و فهمیدی و ضامن شدی برای من و خدا که بدان چه در آن است وفا کنی؟ علی گفت: آری، پدر و مادرم قربانت، بر من است تعهد آن و بر خدا است یاری به من و توفیق عطا کردن بر ادای آن، رسول خدا (ص) فرمود: من می‌خواهم بر تو گواه بگیرم که تعهد کنی روز قیامت به من گزارش کار خود را بدهی، علی گفت: بسیار خوب، گواه بگیر، پیغمبر فرمود: اینک جبرئیل و میکائیل میان من و تو باشند و در اینجا هم با فرشته‌های مقرب حاضر شدند تا من آن‌ها را گواه بر تو بگیرم، علی گفت: گواه باشند و من هم، پدر و مادرم قربانت، آنها را

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۳۷۷

گواه می‌گیرم و رسول خدا آنها را شاهد نمود و در ضمن شرطی هم با علی کرد به پیشنهاد جبرئیل و طبق دستور خدا عز و جل و آن این بود: ای علی باید وفا کنی بدان چه در این وصیتنامه است از دوستداری هر که دوست دارد خدا و رسولش را و بیزاری و دشمنی برای هر که دشمنی کند با خدا و رسولش با صبر و شکیبائی و با کظم غیظ بر بردن حقّ تو و غصب خمس تو و دریدن پرده آبرویت، گفت: به چشم یا رسول الله.

امیر المؤمنین فرمود: سوگند بدان که دانه را شکافد و نفس کش را بر آرد، من از جبرئیل شنیدم به پیغمبر می‌گفت: ای محمد به او بفهمان که حرمت او هتک می‌شود، در عین حالی که حرمت خدا و حرمت رسول خدا است و بر او شرط کن که ریشش با خون تازه سرش رنگین می گردد، علی فرمود: چون این کلمه را از جبرئیل امین درک کردم ناله‌ای کشیدم و برو بر زمین افتادم و گفتم: به چشم قبول دارم، راضیم گر چه هتک حرمت شود و سنّت معطل گردد و قرآن دریده شود و خانه کعبه به ویرانی افتد و ریشم با خون تازه سرم رنگین شود و صبر و تقرب به حق را همیشه پیشه کنم تا بر تو وارد شوم، سپس رسول خدا (ص) فاطمه و حسن و حسین را هم دعوت کرد و به آنان مانند امیر المؤمنین مطالب را اعلام نمود و آنها هم مانند آن حضرت جواب دادند، و وصیتنامه با مهرهائی از طلا مهر شد که آتش ندیده بود و به دست امیر المؤمنین (ع) سپرده شد.

راوی گوید: من به ابو الحسن گفتم: پدر و مادرم قربانت، نمی‌فرمائید در این وصیتنامه چه نوشته بود؟ فرمود: سخن خدا و سنن رسول خدا (ص)، گفتم: در ضمن وصیتنامه، جستن آنان

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۳۷۹

و مخالفتشان با امیر مؤمنان درج شده بود؟ فرمود: آری به خدا، جزء به جزء و حرف به حرف، آیا نشنیدی قول خدا عز و جل را (۱۲ سوره یس): «به راستی ما مرده‌ها را زنده کنیم و بنویسیم آنچه را پیش فرستاده‌اند و آثار آنها را و هر چیز را آمار کنیم در امام مبین» به خدا، رسول خدا (ص) به امیر المؤمنین و فاطمه (ع) فرمود: آنچه را به شما تقدیم داشتم آیا خوب فهم نکردید و نپذیرفتید؟ عرض کردند: چرا، و بر آنچه ما را بد آید و به خشم آرد صبر کنیم.

۵- حریز گوید: به امام صادق (ع) گفتم: قربانت، چه اندازه عمر شما خاندان کوتاه است و مرگ شما ائمه به هم نزدیک است با اینکه مردم به شما نیازمندند؟ فرمود: هر کدام از ما صحیفه و برنامه کار داریم که در آن هر چه باید عمل شود در مدت امامت ثبت است و چون مندرجات آن به آخر رسید، فهمیده شود که عمر به آخر رسیده، و پیغمبر (در خواب) آید و خبر مرگ او را به وی دهد و آنچه از مقام نزد خدا دارد به او گزارش دهد و چون نوبت به حسین (ع) رسید و صحیفه مخصوص خود را خواند و در آینده نزدیک خبر مرگ او را شرح داده بود ولی کارهائی مانده بود که انجام نشده بود پس برای نبرد و شهادت خروج کرد و از امور انجام نشده این بود که ملائکه از خدا طلب یاری او را کرده بودند و به استجابت هم رسیده بود و آن ملائکه آماده نبرد شده بودند و مهیّای حرکت بودند که آن حضرت کشته شد و وقتی به زمین آمدند که مدت او به سر رسیده بود و شهید شده بود.

ملائکه عرض کردند: بار پروردگارا به ما اجازه فرود آمدن

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۳۸۱

دادی و اجازه یاری کردن حسین را دادی، ما فرود آمدیم و تو جان او را گرفتی، خدا به آنها وحی کرد که: بر سر قبر او بمانید تا او را ببینید که بیرون آمده و او را یاری کنید و اکنون بر او گریه کنید و گریه کنید بر اینکه فرصتِ یاری او از دست شما رفت، زیرا مخصوص به یاری کردن او شده‌اید و بر گریستن در مصیبت او، فرشته‌ها به عزاداری امام حسین گریستند و از غمِ از دست رفتن یاری آن حضرت هم می‌گریند و چون از قبر بر آید (در دوران رجعت) از یاران او باشند.

باب اموری که موجب حجت و دلیل بر امامتِ امام می‌شوند

۱- ابن ابی نصر گوید: به امام رضا (ع) گفتم: وقتی که امام بمیرد با چه امام بعد از او شناخته شود؟ فرمود: امام نشانه‌ها دارد: یکی اینکه بزرگترین پسرهای پدر خود می‌باشد و دارای فضیلت و وصیت است و معروف است به طوری که یک شتر سوار که از خارج وارد شهر می‌شود، می‌پرسد: فلان امام به که وصیت کرده؟

می‌گویند: به فلانی، و سلاح در میان ما چون تابوت است در میان بنی اسرائیل و امامت به همراه سلاح است هر جا که باشد.

۲- عبد الأعلی گوید: به امام صادق (ع) گفتم: آن که به ناحق بر مسند امامت جسته و مدعی آن است چه دلیلی بر رد او است؟ فرمود: از احکام حلال و حرام از وی پرسند، سپس رو به من کرد و فرمود: سه دلیل هست که در کسی جمع نباشد جز این که

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۳۸۳

به حق صاحب مقام امامت است:

الف- اولی و احق باشد نسبت به امام سابق بر خود.

ب- سلاح نزد او باشد.

ج- وصیّ معروفِ امام سابق باشد به طوری که وقتی تو وارد شهر مدینه شدی از عموم مردم و از بچه‌ها پرسیدی: فلان امام به چه کسی وصیت کرده؟ بگویند: به فلان پسر فلان.

۳- حفص بن بختری گوید: به امام صادق (ع) عرض شد:

با چه چیز امام شناخته می‌شود؟ فرمود: به وصیت معروفه و به فضیلت، امام کسی است که أحدی نمی‌تواند به او طعنی زند که گناهی با دهان یا شکم یا فرج کرده است و در باره او نتوانند بگویند دروغگو است یا مال مردم خور است و یا مانند این

حرفها.

۴- معـاویه بن وهب گویـد: به امـام باقر (ع) گفتم: نشانه امام بعـد از امام چیست؟ فرمود: حلال‌زادگی و پرورش خوب و کنار بودن از لهو و لعب.

۵- احمـد بن عمر گویـد: پرسیدم از امـام رضا (ع) از دلیل بر صاحب امر امامت، فرمود: دلیل آن کبر (سن) و فضل و وصیت روشن است، تا آنجا که چون کاروانی به مدینه وارد شوند و بگویند فلان امام به که وصیت کرده؟ گویند: به فلان پسر فلان، شما با سلاح پیغمبر بگردید هر کجا آن گردید، که همراه با امامت است،

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۳۸۵

اما صرف مسائل دلیل نمی‌شوند.

۶- امام صادق (ع) فرمود: امر امامت در پسرِ بزرگ است به شرط آن که عیبی نداشته باشد.

۷- أبو بصیر گوید: به أبو الحسن (ع) گفتم: قربانت، امام به چه دلیل شناخته می‌شود؟ گوید: در جواب فرمود: به چند خصلت:

۱- با چیزی که از پدر در باره او سابقه دارد (مانند نصّ بر او و سپردن علم امامت به او) به اشاره به وی تا دلیل امامت باشد.

۲- هر چه از او پرسند جواب گوید و اگر در برابر او خاموش نشینند او خود آغاز سخن کند.

۳- می‌تواند از فردا خبر دهد.

۴- با مردم جهان به هر زبانی می‌تواند سخن کند و اهل هر زبانی می‌تواند با او بدون مترجم گفتگو کند.

سپس فرمود: ای ابا محمد! من پیش از اینکه تو از جای خود برخیزی، یک نشانه‌ای به تو می‌نمایم. دیری نگذشت که مردی از اهـل خراسـان وارد مجلسِ ما شـد و آن خراسانی به زبان عربی با آن حضـرت سـخن گفت ولی أبو الحسن به فارسـی جوابش داد، آن خراسـانی گفت: قربـانت، بخـدا مانع من از اینکه به زبان فارسـی با شـما سـخن گویم این بود که شـما زبان فارسـی را خوب ندانید. فرمود:

سبحان اللَّه! اگر من نتوانم جواب تو را بگویم، چه فضـیلتی بر تو دارم؟ سـپس به من فرمود: ای ابا محمد! به راستی سـخن هیچ کس بر امام نهان نیست و نه گفتار پرنده و جانداران و نه هیچ زنده‌ای که روح دارد، هر که این خصال را ندارد امام نیست.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۳۸۷

باب اثبات امامت در اعقاب و سلب آن از برگشت به برادر و عم و خویشان دیگر

۱- امام صادق (ع) فرمود: امامت بعـد از حسن و حسـین هرگز از برادر به برادر نرسد، از دوران علی بن الحسـین منحصـراً طبق گفتار خـدا (۷۵ سوره انفـال، ۶ سوره احزاب): «اولو الارحـام به همـدیگر اولی هسـتند» جاری شـده و بعـد از علی بن الحسـین امامت نباشد جز پشت به پشت، یعنی از پدر به پسر.

۲- از یونس بن یعقوب که شـنیده امـام صـادق (ع) می‌فرموده: خـدا نخواسـته امامت را بعـد از حسن و حسـین (ع) به دو برادر دهد.

۳- محمد بن اسماعیل بن بزیع از امام رضا (ع) پرسید: امامت به عم و خال می‌رسد؟ فرمود: نه، گوید: گفتم: به برادر؟ فرمود: نه، گفتم: پس در چه کسی است؟ فرمود: در پسر من است، آن روز هنوز امام رضا پسری نداشت.

۴- امام صادق (ع) فرمود:

امامت در دو برادر جمع نمی‌شود بعد از حسن و حسین (ع)،

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۳۸۹

همانا در اعقاب است و اعقابِ اعقاب.

۵- عیسی بن عبد الله بن عمر بن علی بن أبی طالب گوید: به امام صادق (ع) گفتم: اگر پیش آمدی شد (یعنی شما وفات کردید) خدا برایم آن روز را نیاورد، من به چه کسی بگروم؟ اشاره به فرزندش موسی کرد، گوید: گفتم: اگر برای موسی پیش آمدی شد به که بگروم؟ فرمود: به پسرش، گفتم: اگر برای او هم پیش آمدی شد و برادر بزرگ و پسر صغیری دارد به که بگروم؟ فرمود: به پسر او سپس به هر یک از اولاد- و در نسخه صفوانی است که- سپس همچنین تا همیشه.

باب آنچه نص از خدا عز و جل و رسولش صادر شده بر ائمه یکی بعد از دیگری

۱- ابی بصیر گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از قول خدا عز و جل (۵۹ سوره نساء): «از خدا اطاعت کنید و از رسول و اولی الامر خودتان اطاعت کنید»؟ فرمود: در باره علی بن ابی طالب و حسن و حسین (ع) نازل شده، من به او گفتم: به راستی مردم می گویند:

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۳۹۱

چرا او نام علی و خاندانش را در کتاب خدا عز و جل نبرده؟ گوید: فرمود: در پاسخ آنها بگوئید که: برای پیغمبر آیه نماز نازل شد و خدا در آن نام نبرد سه رکعت و چهار رکعت را تا اینکه رسول خدا (ص) آن را شرح داد و آیه زکاة نازل شد خدا نام نبرد که باید از چهل درهم یک درهم داد تا رسول خدا (ص) بود که آن را شرح داد و آیه حج نازل شد و نفرمود به مردم که هفت دور طواف کنید تا آنکه رسول خدا (ص) بود که آن را شرح کرد برای مردم و نازل شد أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ و در باره علی و حسن و حسین (ع) نازل شد و رسول خدا (ص) در باره علی (ع) فرمود هر که را من مولا و آقایم علی (ع) مولا و آقا است، و فرمود:

من به شما وصیت می‌کنم در باره کتاب خدا و خاندانم زیرا من از خدا عز و جل در خواسته‌ام که میان آنها جدائی نیفکند تا آنها را بر سر حوض به من رساند، خدا این خواست مرا داد، و فرمود: چیزی به آنها نیاموزید که آنها از شما أعلم هستند، و فرمود:

خاندان من شما را از هیچ در هدایت بیرون نکنند و هرگز شما را به باب گمراهی وارد نکنند.

اگر پیغمبر خاموش می‌نشست و آن را در خاندان خود شرح نمی‌کرد، آل فلان و آل فلان ادعای آن را می‌کردند، ولی خدا در کتاب باز هم شرح آن را برای تصدیق پیغمبرش بیان کرد و نازل نمود (۳۳ سوره احزاب): «همانا خدا می‌خواهد پلیدی را از شما خاندان

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۳۹۳

به خصوص ببرد و شما را پاک کند» علی بود و حسن و حسین و فاطمه (ع) که پیغمبر (ص) آنها را زیر عبا گرد آورد، در خانه ام سلمه، و سپس فرمود: بار خدایا هر پیغمبری خاندان و بنه‌ای دارد و اینها خاندان و بنه منند، ام سلمه گفت: آیا من از خاندان تو نیستم؟

فرمود: تو رو به خوبی داری ولی اینان خاندان و بنه منند.

چون رسول خدا (ص) وفات کرد، علی (ع) اولی و أحقّ از همه مردم بود برای پیشوائی مردم، برای تبلیغات بسیاری که رسول خدا (ص) نسبت به او کرده بود و او را برابر مردم بپا داشته بود و دست او را در دست داشت و چون علی (ع) در گذشت،

نمی توانست و اقدام نمی‌کرد که محمد بن علی یا عباس بن علی یا یکی از پسرانش را وارد امر امامت کند، زیرا در این صورت حسن و حسین (ع) می‌گفتند: خدا در باره ما حکم نازل کرده چنانچه در باره تو نازل کرده و به اطاعت ما دستور داده چنانچه به اطاعت تو دستور داده و در باره ما تبلیغ کرده رسول خدا (ص) مثل این که در باره تو تبلیغ کرده و پلیدی را از ما برده است چنانچه از تو برده است.

چون علی (ع) در گذشت، حسن (ع) اولی بود به خاطر این که بزرگتر بود و چون او وفات می‌کرد، نمی‌توانست از اولاد خود وارد امر امامت کند و اقدام به آن هم نمی‌کرد با این که خدا می فرماید: وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلى بِبَعْضٍ فِی کِتابِ اللَّهِ و اگر آن را برای اولادش مقرر می‌کرد، امام حسین (ع) می‌گفت: خدا به

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۳۹۵

اطاعت من فرمان داده چنانچه به اطاعت تو فرمان داده و اطاعت پدرت و رسول خدا در باره من هم تبلیغ کرده مثل آن که در باره تو و پدرت تبلیغ کرده و خدا پلیدی را از من برده مثل این که از تو و پدرت برده است، و چون امامت به حسین (ع) رسید هیچ کدام از خاندان و خویشانش نمی‌توانستند بر او ادّعائی بیاورند چنانچه او می‌توانست طرح دعوی نسبت به برادر و پدر کند، در صورتی که می‌خواستند امر امامت را از او بگیرند و به دیگری منتقل کنند با این که این کار را نمی‌کردند و چون خلافت به حسین (ع) رسید، این آیه اجراء گردید که: أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلى بِبَعْضٍ فِی کِتابِ اللَّهِ و امامت پس از حسین به علی بن الحسین (ع) رسید و بعد از علی بن الحسین به محمد بن علی (ع)، فرمود: مقصود از رجس و پلیدی که از ما برده‌اند، شک است و به خدا ما هرگز در پروردگار خود شک نداریم (مقام توحیدِ خالص همین است).

۲- عبد الرحیم بن روح القصیر از امام باقر (ع) (پرسید) که قول خدا عز و جل (۶ سوره احزاب): «پیغمبر به مردم از خودشان اولی است و زنهایش مادران آنانند و اولو الارحام اولی هستند بعضی بر بعضی در کتاب خدا» در باره چه کسی نازل شده؟ فرمود: در باره امر خلافت نازل شده و این آیه در اولاد حسین (ع) بعد از او مجری گردیده و ما اولی به امر خلافت و به جانشینی رسول خدائیم از سایر مؤمنین و مهاجرین و انصار، گفتم: اولاد جعفر در امامت بهره‌ای دارند؟

فرمود: نه، گفتم: پس اولاد عباس در آن نصیبی دارند؟ فرمود: نه،

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۳۹۷

من خاندان‌های عبد المطلب را بر آن حضرت بر شمردم، در باره همه میفرمود: نه، گوید: اولاد حسن را از یاد بردم و بعد از آن خدمتش رسیدم و به او گفتم: آیا برای اولاد حسن (ع) در امامت بهره‌ای هست؟ فرمود: نه، به خدا ای عبد الرحیم، برای هیچ فرد محمدی در امامت بهره‌ای نیست جز ماها.

۳- احمد بن عیسی از امام صادق (ع) در قول خدا عز و جل: «همانا ولی و سرپرست شما خدا است و رسولش و آنان که گرویدند» فرمود: یعنی اولی به شما و احق به شما و به کارهای شما و خود شما و اموال شما خدا است و رسولش و کسانی که ایمان آوردند، یعنی علی و اولاد ائمه او تا روز قیامت، سپس خدا عز و جل آن‌ها را وصف نمود و فرمود: «آنچنان کسانی که بپا می‌دارند نماز را و می پردازند زکاۀ را و ایشان در رکوعند» امیر المؤمنین (ع) در نماز ظهر بود و دو رکعت خوانده بود و در رکوع بود و در برش حلّه‌ای بود به بهای هزار اشرفی که پیغمبر به او پوشانیده بود و نجاشی آن جامه را برای وی فرستاده بود، یک سائل آمد و گفت: السلام علیک یا ولیّ الله و اولی به مؤمنان از خودشان، بر گدائی تصدّق فرما، علی (ع) آن حلّه را نزد او انداخت و به دست اشاره کرد تا آن را برگیرد و خدا هم این آیه را بر او نازل کرد و به وسیله انعام به او به فرزندانش هم انعام داد و هر کدام از فرزندانش که به امامت رسند به واسطه این صفت بوده است که مانند او بدان متصف بوده‌اند که

در حال رکوع صدقه داده‌اند، و آن سائلی که از امیر المؤمنین (ع) سؤال

کرد از ملائکه بود و آن سائلی که از دیگر امامان سؤال کند از ملائکه می‌باشند.

۴- عمر بن اذینه از زراره و فضیل بن یسار و بکیر بن اعین و محمد بن مسلم و برید بن معاویه و ابی الجارود همه از امام باقر (ع) فرمود: خدا عز و جل به رسول خود دستور داد به ولایت علی (ع) و به او نازل کرد (۵۵ سوره مائده): «همانا ولی شما خدا است و رسولش و آنان که گرویدند و نماز را برپا داشتند و زکاة را پرداختند در حالی که رکوع کنند» و خدا ولایت اولو الامر را واجب کرد و ندانستند اولو الامر کیست و ولایت چیست؟ خدا به محمد (ص) دستور داد برای آنها شرح کند ولایت را چنانچه نماز و زکاة و روزه و حج را شرح کرده بود، چون این دستور از طرف خدا برایش آمد دلش طپید و ترسید که از دین برگردند و او را تکذیب کنند و دل تنگ شد و به خدا عز و جل رجوع کرد، خدا به او وحی کرد: «ای رسول من تبلیغ کن آنچه را به تو نازل شده از پروردگارت اگر نکنی تبلیغ رسالت او نکردی، خدا تو را از مردم حفظ می‌کند» و پیغمبر امر خدای تعالی را اعلام کرد و در روز غدیر خُم قیام کرد برای انجام ولایت علی (ع) و جار نماز دسته جمعی کشید و به مردم داد تا حاضران به غائبان برسانند.

عمر بن اذینه گفته: همه جز ابی الجارود (در اینجا) گفتند:

امام باقر (ع) فرمود: هر فریضه پس از فریضه دیگر نازل می‌شد و ولایت آخر فرائض بود و خدا عز و جل در باره آن نازل کرد (۳ سوره مائده): «امروز دین شما را کامل کردم، و نعمتم را بر شما تمام

کردم» امام فرمود: خدا عز و جل می‌فرماید: دیگر بعد از این بر شما فریضه نازل نکنم، من فرائض شما را کامل کردم.

۵- ابی بصیر از امام باقر (ع) گوید: خدمتش نشسته بودم و مردی به او گفت: برای من باز گو که ولایت علی از طرف خدا بود یا رسول خدا (ص)؟ آن حضرت در خشم شد و فرمود: وای بر تو، رسول خدا (ص) از خداوند بیشتر از آن می‌ترسید که بی‌دستور خدا سخنی گوید، بلکه خدا آن را فرض و واجب کرد، چنانچه نماز و زکاة و روزه و حج را واجب کرد.

۶- ابی الجارود گوید: شنیدم، امام باقر (ع) می‌فرمود: خدا بر بنده‌ها پنج چیز را واجب کرد و آنها را چهار چیز را گرفتند و یکی را رها کردند، گفتم: قربانت آنها را برای من نام می‌برید؟

فرمود:

۱- نماز، مردم نمی‌دانستند چگونه نماز کنند، جبرئیل نازل شد و گفت: ای محمد به آنها از اوقات نماز و آدابِ آن خبر بده.

۲- حکم زکاة نازل شد، و خطاب رسید: ای محمد به آنها از آداب زکاتشان خبر ده چنانچه از نمازشان خبر دادی.

۳- سپس حکم وجوب روزه نازل شد، و در اول رسول خدا (ص) به دهات اطراف خود اعلام می‌کرد روز عاشورا روزه بگیرند تا حکم روزه ماه رمضان میان شعبان و شوال نازل شد.

۴- حکم حج نازل شد و جبرئیل آمد و گفت: به آنها از

آداب حجّشان خبر بده چون خبر نماز و زکاة و روزه آنها.

۵- دستور ولایت نازل شد و نزول آن در روز جمعه بود و در موقف عرفه، خدا عز و جل نازل کرد (۳ سوره مائده): «امروز دین را برای شما کامل کردم و نعمتم را بر شما تمام کردم» کمال دین به ولایت علی بن ابی طالب (ع) بود، رسول خدا (ص)

در اینجا فرمود:
قوم من تـازه مسـلمانند و به جـاهلیت نزدیکنـد و هر گـاه آنها را از این حکم مطّلع سازم که در باره ابن عمّ من است، این یک حرفی می زند و آن یک نقی می‌زند، این را پیش خودم گفتم و به زبان نیاوردم تا دستور حتمی از طرف خدا عز و جل رسید و مرا تهدیـد کرد که اگر حکم ولایت علی (ع) را اعلام نکنم عـذابم کنـد و نازل شد (۶۷ سوره مائـده): «آیا رسول من، تبلیغ کن آنچه را از پروردگـارت به تو نـازل شـده و اگر نکنی، تبلیغِ رسـالتِ خود نکردی، خـدا تو را از شرّ مردم نگه می‌دارد، به راستی خـدا قوم کفار را رهبری نمی‌کنـد» رسول خـدا (ص) دست علی (ع) را گرفت و فرمود: ای مردم هیچ پیغمبری پیش از من نبوده جز آنکه خـدا عمر مقـدری به او داده و سپس او را دعوت کرده و او هم اجـابت نموده (و از این دنیـا رفته) نزدیک است کـه مـن هـم دعوت شـوم و اجـابت کنـم (و از ایـن دنیـا بروم) من مسـئولیت دارم و شـما هم مسـئولیت داریـد شـما چه می گوئید؟
گفتنـد: ما گواهیم که تو تبلیغ کردی و حق نصیحت به جا آوردی و آنچه بر تو بود ادا کردی، خدایت بهترین پاداش رسولان بدهاد سه بار فرمود: بار خدایا گواه باش، سپس فرمود: ای گروه
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۴۰۵
مسـلمانان، این (علی ع) ولی شما است بعد از من حاضران به غائبان برسانند، امام باقر (ع) فرمود: به خدا علی (ع) امین خداوند بود بر خلقش و غیبش و دینی که برای خود پسـند داشت، سـپس مرگ رسول خدا (ص) فرا رسید و علی را نزد خود خواند و فرمود: یا علی من می‌خواهم آنچه را خدا از غیب و علم خود و از خلقش و دین پسند خودش به من سپرده به تو بسپارم به خدا ای زیاد أحدی از خلق با علی شریک نبود.
سپس مرگ علی (ع) فرا رسـید و پسرانِ خود که ۱۲ تن بودنـد فرا خواند و فرمود: ای پسـران من خدا نخواست جز این که در من سنّتی از یعقوب نهاد، یعقوب در حضور ۱۲ پسرِ خود جانشـین و خلیفه خود را معرفی کرد، هلا من هم شما را به جانشین خود و صـاحب الأمر شـما خبر می‌دهم، هلا بدانیـد که این زاده رسول خـدا (ص) حسن و حسـین می‌باشـند، از آنها بشـنوید و فرمان آنها ببرید و پشتیبان آنها باشید که هر چه را رسول خدا به من سپرده بود به آنها سپردم همانها که خدا از خلق و از غیب و از دین پسند خود بدو سپرده بود، خدا واجب کرده است برای آنها از نظر این که وصی علی هستند آنچه را واجب کرده بود برای علی از نظر این که وصـی رسول خدا (ص) بود و بر یک دیگر برتری ندارند جز از نظر کبر سن، و شـیوه حسـین (ع) این بود که در هر مجلسی حسن (ع) حضور داشت سخنی نمی گفت تا برخیزد.
سپس مرگ حسن (ع) رسید، آن مقام را به حسین تسلیم
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۴۰۷
کرد و مرگ حسـین (ع) رسـید و دختر بزرگترش فاطمه بنت الحسـین را طلبید و نامه‌ای سر بسته و وصیتی آشکارا بدو سپرد و در این حـال علی بن الحسـین (ع) دچـار یـک بیمـاری سـختی بود که به حالِ خود نبود و فاطمه آن نامه و کتاب را به علی بن الحسین (ع) داد و به خدا آن کتاب به دست ما رسیده.
۷- ابو بصیر گویـد: به امام باقر (ع) گفتم: مردی از پیروان مختار مرا دیـدار کرد و اظهار عقیده کرد که محمد بن الحنفیه امام است، امام باقر خشم کرد و فرمود: تو چیزی به او نگفتی؟، گوید:
گفتم: نه به خدا، من نمی‌دانسـتم چه به او بگویم، فرمود: به او نگفتی که رسول خدا (ص) به علی (ع) وصـیت کرد و به حسن و به حسـین و هر سه را به جانشـینی خود معرفی کرد و چون علی (ع) در گذشت به حسن و حسـین (ع) وصیت کرد و اگر آن

را از آن دو دریغ می‌داشت می گفتند: ما هم مثل تو وصیّ پیغمبر (ص) می باشیم، و او چنین کاری نمی‌کرد و حسن (ع) به حسین وصیت کرد و اگر می‌خواست از وی دریغ دارد می گفت: من هم مانند تو وصیّ منصوص پیغمبر و علی هستم و او چنین نمی‌کرد خدا عز و جل فرموده: «اولو الارحام به یک دیگر اولی هستند» و این آیه در باره ما و در فرزندان ما است.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۴۰۹

باب اشاره و نص بر امیر المؤمنین (ع)

۱- زید بن جهم هلالی گوید: شنیدم امام صادق (ع) می فرمود: چون ولایت علی (ع) نازل شد و رسول خدا هم گفته بود: به علی (ع) به عنوان امیر المؤمنین سلام کنید، و در آن روز باز، ای زید رسول خدا برای تأکید به آن دو نفر (ابو بکر و عمر) فرمود:

برخیزید و به او بگوئید: السلام علیك یا امیر المؤمنین، گفتند: این دستور از خدا است یا رسول خدا؟ به آنها فرمود: از خدا و رسول خدا (ص) و خدا این آیه را نازل کرد (۹۱ سوره نحل): «پیمانها را پس از تأکید نشکنید با اینکه شما خدا را کفیل و گواه آن ساخته‌اید، به راستی خدا می‌داند که شما چه می کنید» مقصودِ گفتار رسول خدا است برای آن دو نفر و گفته آنها که از طرف خدا است یا رسول خدا (ص) (۹۲ سوره نحل): «مباشید چون پیر زنی که وامی‌تابید رشته محکم خود را و آن را پنبه می کرد، پیمان و عهدی را که می‌بندید وسیله نیرنگ و دغلی میان خود مسازید تا مبادا (ائمه‌ای بهتر و پاکتر از ائمه ساختگی شما باشند)».

گوید: گفتم: قربانت "ائمتکم" فرمودید؟ فرمود: آری به خدا لفظ ائمه است، گفتم: ما، أربی (به جای از کی) می‌خوانیم، فرمود: أربی چیست؟ و با اشاره به دست آن را به دور انداخت، «همانا خدا شما را بدان آزمایش می کند، (یعنی به علی) محققاً برای شما روز قیامت بیان می کند آنچه را در آن اختلاف دارید» (۹۳ سوره نحل): «اگر خدا می‌خواست شما را یک امت هم عقیده می‌ساخت ولی

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۴۱۱

خدا هر که را خواهد رهبری به حق نکند، و هر که را خواهد به حق رهبری کند و محققاً شما روز قیامت از آنچه بکنید باز پرسی می‌شوید» (۹۴):

«پیمان‌های خود را وسیله نیرنگ و دغلی میان خود مسازید تا گامی که استوار شده بلغزد، (یعنی پس از بیان رسول خدا (ص) در باره علی ع) و بچشید بدی را برای جلوگیری خود از راه خدا (مقصود علی (ع) است) و برای شما عذابی دردناك باشد».

۲- ابی حمزه ثمالی گوید: شنیدم امام باقر (ع) می‌فرمود:

چون محمد (ص) دوران نبوت خود را گذرانید و ایام عمر خود را به آخر رسانید خدا تعالی به او وحی کرد که ای محمد به راستی نبوت خود را گذراندی و زندگی خود را به سر رساندی اکنون آن دانش و ایمان و اسم اکبر و میراث علم و آثار نبوت خاندان خود را به علی بن ابی طالب (ع) بسپار، زیرا من دانش و ایمان و اسم اکبر و میراث علم و آثار علم نبوت را از نسل ذریه پیغمبران گذشته نبریدم.

۳- امام صادق (ع) فرمود: موسی به یوشع بن نون وصیت کرد و یوشع بن نون به اولاد هارون، نه به فرزندان خود وصیت کرد و نه به فرزندان موسی، اختیار تام با خداوند است هر که را از هر خاندانی بخواهد اختیار می کند و موسی و یوشع هر دو به مسیح مژده دادند و چون خداوند عز و جل مسیح را مبعوث کرد، مسیح به آنها فرمود: محققاً بعد از من در آینده پیغمبری آید

که نامش احمد

است و از اولاد اسماعیل است او تصدیق مرا و شما را می‌آورد و عذر مرا و شما را می‌خواهد و امامت بعد از او در حواریین مستحفظ جاری شد و خداوند آنها را مستحفظ نامیده، زیرا که آنها اسم اکبر را باید حفظ و نگهداری کنند و آن کتابی است که بدان هر چیزی دانسته شود آنکه با همه پیغمبران بوده.

خدا تعالی می‌فرماید: محققاً رسولانی پیش از تو فرستادیم و نازل کردیم با آنها کتاب و میزان (۲۵ سوره حدید) چنین است: لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلَنا بِالْبَيِّناتِ وَ أَنْزَلْنا مَعَهُمُ الْكِتابَ وَ الْمِيزانَ کتاب همان اسم اکبر است و همانا از کتاب آنچه معروف است تورات و انجیل و فرقان خوانده شد و در آن کتاب نوح و کتاب صالح و شعیب و ابراهیم هم هست، خدای عز و جل آن را خبر داده (۱۸ و ۱۹ سوره اعلی): «به راستی این در صحف نخست است صحف ابراهیم و موسی» صحف ابراهیم کجا است؟ همانا صحف ابراهیم اسم اکبر است و صحف موسی اسم اکبر است، همیشه وصیت الهی در عالمی دنبال عالمی بوده است تا آن را به محمد (ص) داده‌اند، چون خدا عز و جل محمد (ص) را مبعوث کرد، دنباله مستحفظین بدو تسلیم شدند و بنی اسرائیل او را تکذیب کردند و او هم به خدا عز و جل دعوت کرد و در راه او مجاهده کرد.

سپس خدا جلّ ذکره به وی دستور فرستاد که فضل وصی خود را اعلان کن، عرض کرد: پروردگارا عرب مردمی جفا پیشه‌اند، کتابی نداشته و پیغمبری به آنها مبعوث نبوده و فضل نبوت و شرف آنها را نمی‌فهمیدند و اگر من از فضل خاندانم بدانها خبر دهم به من ایمان نمی‌آورند، خدا جل ذکره فرمود (۱۲۷ سوره نحل): «بر آنها غم مخور» و فرمود (۸۹ سوره زخرف): «سَلامٌ فَسَوْفَ

يَعْلَمُونَ» «سلام باد شما در آینده می‌دانید- بدانند-» و از فضل وصیّ خود یاری کرد و در دل آنها نفاق افتاد و رسول خدا (ص) آن را دانست و هم آنچه را می‌گفتند و خدا جلّ ذکره فرمود (۹۷ سوره حجر): «محققاً ما می‌دانیم سینه‌ات بدان چه گویند تنگ می‌شود» (۲۲ سوره انعام): «به راستی آنها تو را دروغگو نشمارند ولی ستمکاران به آیات خدا انکار ورزند».

آری آنها بی‌دلیل انکار می‌کردند و رسول خدا (ص) دل آنها را به دست می‌آورد و گرم می‌کرد و برخی را وسیله پذیرش برخی دیگر می‌نمود و خرده خرده فضل وصی خود را به آنها اظهار می‌کرد تا این سوره نازل شد و بر آنها حجت آورد چون مرگ وی به وی اعلام شده بود و خبرش داده بودند خدا جلّ ذکره فرمود:

«ألم نشرح» «چون فارغ شدی نصب کن و به سوی پروردگارت روی کن» می‌فرماید: چون فراغت یافتی رهبر خود را منصوب کن و وصی خود را به مردم اعلام کن و فضل او را بی‌پرده و آشکارا بیان کن، آن حضرت فرمود: هر که را من آقا و مولا هستم علی آقا و مولا است، بار خدایا دوستش را دوست دار و دشمنش را دشمن دار- تا سه بار.

و باز فرمود: (در فتح خیبر) هر آینه مردی را برای فتح خیبر برانگیزم که خدا و رسولش را دوست می‌دارد و خدا و رسولش او را دوست می‌دارد، گریزنده نیست (در این بیان گوشه می‌زد به کسی که از درِ قلعه خیبر بی‌نتیجه برگشته بود و اصحاب خود را ترسو قلمداد می‌کرد و اصحابش او را ترسو می‌شمردند) و باز فرمود:

علی (ع) سید مؤمنان است، و فرمود: این علی (ع) همان کس است که بعد از من در راه حق شمشیر می‌زند، و فرمود: حق با علی است

هر جا مَیل کند، و فرمود: من در میان شما دو چیز به جا می‌گذارم، که اگر بدانها بگروید هرگز گمراه نشوید: کتاب خدا عز و جل و خاندانم، عترتم، ایا مردم بشنوید، من محققاً تبلیغ کردم، شما فردای قیامت سر حوض بر من وارد می‌شوید و از شما از آنچه در باره ثقلین کردید باز پرسم که ثقلین کتاب خدا جل ذکره و خاندان منند، از آنها جلو نیفتید تا هلاک شوید، به آنها چیزی نیاموزید که آنها از شما داناترند، و حجت نسبت به امامت علی تمام شد هم به قول پیغمبر هم به قرآنی که مردم می‌خوانند و پیاپی فضل خاندانش را در ضمن سخن به مردم می‌فهمانید و با قرآن هم بیان می‌داشت.

(۳۳ سوره احزاب): «همانا خدا می‌خواهد که رجس و پلیدی را از شما- خصوص اهل بیت- ببرد و شما را به خوبی پاک کند».

و فرمود (۴۱ سوره انفال): «بدانید هر آنچه را به غنیمت گرفتید و هر آنچه بهره یافتید به راستی خمسش از آن خدا و رسول و از آن ذی القربی است» و سپس فرمود (۲۶ سوره اسراء) «و بده به ذی القربی حقش را» مقصود از ذی القربی علی (ع) بود و حقش آن وصیتی بود که خدا برایش مقرر کرده بود با اسم اکبر و میراث علم و آثار نبوت پس خدا فرمود: (۲۳ سوره شوری) «بگو (ای محمد) من از شما مزدی نخواهم جز دوستی در باره خویشان» و باز فرمود: (۸ و ۹ سوره تکویر) «و وقتی که از دختر زنده به گور باز پرسی کنند که به چه گناهی کشته شده؟» (از مودت و دوستی پرسند که چرا زیر پا رفته؟) می‌فرماید:

از شما بپرسند از مودت و دوستی که فضل آن در قرآن به شما نازل شده یعنی مودت ذوی القربی که به چه گناهی کشتید آنها را.

و باز فرمود خدا جل ذکره (۴۳ سوره نحل): «پس بپرسید از اهل ذکر اگر شما خود نمی‌دانستید» فرمود: کتاب خدا همان ذکر است

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۲، ص: ۴۱۹

و اهلش آل محمدند (ص) خدا فرمان داده بپرسش از آنها و دستور نداده بپرسش از نادانها و خدا عز و جل قرآن را ذکر نامیده و فرموده (۴۴ سوره نحل): «و فرو فرستادیم به تو ذکر را تا بیان کنی برای مردم آنچه را بدانها نازل شده، شاید اندیشه کنند» و فرموده است خدا عز و جل (۴۳ سوره زخرف): «و به راستی این قرآن ذکر است برای تو و برای قوم تو و در آینده باز پرسی شوید» و فرموده است (۵۹ سوره نساء): «و فرمان برید از خدا و فرمان برید از رسول و اولو الأمر خود» و فرموده است: (۸۲ سوره نساء): «و اگر رجوع دهند آن را (به خدا و) به رسول و به اولو الامر خودشان بدانند حقیقت آن را کسانی که از آنها اهل فهم و استنباطند».

پس رجوع هر کار که کار مردم باشد به اولی الأمر آنها شده که دستور اطاعت و مراجعه به آنها داده شده، چون رسول خدا (ص) از حجة الوداع برگشت جبرئیل بر او نازل شد و گفت (۶۹ سوره مائده): «آیا رسول تبلیغ کن آنچه را از پروردگارت به تو نازل شده و اگر نکنی، تبلیغ رسالت نکردی، خدا تو را از مردم نگه می‌دارد، به راستی خدا هدایت نکند کفار را» پیغمبر مردم را دعوت کرد و گرد آمدند و دستور داد زیر سایه درختان خار را جاروب کردند و خارهای آن را برگرفتند، سپس فرمود: ای مردم، کیست ولیّ و پیشوای شما و اولی به شما از خودتان؟ همه گفتند: خدا و رسولش، فرمود: هر که را من مولا و آقا هستم، علی مولا و آقا است، بار خدایا دوستش را دوست دارد و دشمنش را دشمن دار- تا سه بار-.

و از اینجا خار نفاق و دوئیّت در دل آن مردم خلید و گفتند:

هرگز این دستور از طرف خدا به محمد (ص) نرسیده و مقصودی ندارد جز این که رتبه پسر عمّ خود را بالا ببرد، و چون به مدینه

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۲، ص: ۴۲۱
برگشت، انصار شرفیاب حضور او شدند و گفتند: یا رسول الله به راستی خدا جل ذکره به ما احسان کرد و ما را به وجود شما شرافتمند ساخت و تو را میان ما مأوی داد و دوستان ما را خداوند به وجود تو خرسند نمود و دشمنان ما را سرکوب کرد و امروز مردمی به تو وارد شوند و پذیرائی خواهند و بسا چیزی در دست نداشته باشی که به آنها عطا کنی و دشمن تو را سرزنش کند، ما خواهش داریم یک سوم دارائی ما را ضبط کنی تا وقتی نمایندگان مکه به تو وارد شوند عطای مناسبی در دست داشته باشی که به آنها ببخشی.
پیغمبر جوابی به آنها نداد و انتظار داشت که جبرئیل در این مورد چه دستوری آورد از طرف پروردگارش، جبرئیل آمد و این آیه را آورد (۲۳ سوره شوری): «بگو ای محمد من از شما مزدی نخواهم جز دوستی در باره خویشان» و از اموال آنها چیزی نپذیرفت، باز هم منافقان گفتند: خدا چنین چیزی به محمد نازل نکرده، مقصودی ندارد جز این که زیر بازوی پسر عمش را بلند کند و خاندانش را بر ما تحمیل نماید، دیروز می‌گفت: هر که را من مولا و آقا هستم علی مولا و آقا است و امروز هم می‌گوید: بگو من از شما مزدی نخواهم جز دوستی در باره خویشان.
و سپس آیه خمس نازل شد و گفتند: می‌خواهد ما اموال و غنیمت خود را به آنها بدهیم، سپس جبرئیل نزد او آمد و گفت: ای محمد (ص) نبوت خود را گذراندی و عمرت به سر رسید، اکنون اسم اکبر و میراث علم و آثار علم نبوت باید نزد علی (ع) باشد، زیرا من زمین را خالی از عالم و دانشمندی نگذارم که به وسیله او طاعت من معلوم شود و ولایت من شناخته گردد و حجت باشد بر هر که از ظهور پیغمبری تا ظهور پیغمبر دیگر زائیده شود.
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۲، ص: ۴۲۳
فرمود: پیغمبر به علی وصیت کرد به اسم اکبر و میراث علم و آثار علم نبوت، و هزار کلمه و هزار باب به او وصیت کرد، هر کلمه و هر باب از آن مفتاح هزار کلمه و هزار باب دیگر بود.
۴- رسول خدا (ص) در بیماریِ مرگ خود که در آن وفات کرد، فرمود: دوستم را برای من حاضر کنید، آن دو زن به دنبال پدرشان (ابو بکر و عمر) فرستادند، چون رسول خدا (ص) به آنها نگاه کرد رو از آنها برگردانید و باز فرمود: دوستم را برایم حاضر کنید، دنبال علی (ع) فرستادند و چون او را دید به او متوجه گردید و به او حدیث گفت و چون علی از حضور پیغمبر (ص) بیرون آمد آن دو نفر او را ملاقات کردند و پرسیدند که دوستت با تو چه گفت؟ فرمود: به من هزار باب باز گفت که از هر بابی هزار باب گشوده شود.
۵- امام باقر (ع) فرمود: رسول خدا (ص) به علی هزار حرف آموخت که از هر حرفی هزار حرف دیگری فهم می‌شد.
۶- امام صادق (ع) فرمود: در تارک شمشیر رسول خدا یک دفتر کوچک بود، به امام صادق گفتم: در آن دفتر چه بود؟ فرمود:
همان حرفها که از هر حرفی هزار حرف گشوده می‌شود، او ابو بصیر گوید:
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۲، ص: ۴۲۵
امام صادق (ع) فرمود: تاکنون از آن حرفها دو حرف بیرون داده نشده.
۷- فضیل بن سکره گوید: به امام صادق (ع) گفتم: قربانت آبی که با آن مرده را غسل دهند اندازه معینی دارد؟ فرمود: رسول خدا (ص) به علی (ع) وصیت کرد که چون من مردم، شش مشک از آب چاه غرس بکش و مرا غسل ده و کفن پوش و حنوط کن و چون از غسل دادن و کفن کردنم پرداختی، اطراف کفنم را بگیر و مرا بنشان و هر چه خواهی از من بپرس به

خدا از هر چه بپرسی به تو پاسخ دهم.
۸- امام ششم فرمود: چون مرگ رسول خدا (ص) در رسید، علی (ع) بر او در آمد و سر درون برد و فرمود: ای علی چون من مُردَم، مرا غسل ده و کفن پوش و مرا بنشان و از من بپرس و بنویس.
۹- یونس بن رباط گوید: من و کامل تمار خدمت امام صادق (ع) رفتیم و کامل به آن حضرت گفت: قربانت، یک حدیث است که فلانی روایت کرده، آن را نقل کن، گفت به من باز

گفت که پیغمبر برای علی باز گفت در روزی که وفات کرد هزار باب و از هر بابی هزار باب گشوده می‌شد و این هزار هزار باب شد، فرمود: محققاً چنین بوده است، من گفتم: قربانت، برای دوستان و شیعیان شما از این علم چیزی ظاهر شده است؟ فرمود: ای کامل یک باب یا دو باب، گفتم: قربانت، از فضل شما که هزار هزار باب است هان یک باب یا دو باب روایت شده است؟ گوید: امام فرمود: امید است که شما از فضل ما چه اندازه روایت کنید؟ شما از فضل ما جز به اندازه یک الف راستا روایت ندارید.

باب اشاره و نص بر حسن بن علی (ع) (امام دوم)

۱- سلیم بن قیس گوید: من خود گواه بودم که امیر المؤمنین (ع) به پسرش حسن (ع) وصیت کرد و حسین و محمد (علیهما السلام) و همه اولاد و رؤسای شیعه و خاندانش را گواه گرفت، سپس کتاب مخصوص و سلاح را به او تحویل داد و به او فرمود:
پسر جانم، رسول خدا (ص) به من فرمود که: به تو وصیت کنم و کتب و سلاح مخصوص خود را به تو واگذارم چنانچه رسول

خدا (ص) به من وصیت کرد و کتب و سلاحش را به من تحویل داد و به من فرمود: به تو أمر کنم که چون مرگت فرا رسید آنها را به برادرت حسین (ع) بدهی و سپس رو به حسین (ع) پسرش کرد و فرمود: رسول خدا (ص) به تو فرموده که آنها را به این پسرت بدهی و سپس دست علی بن الحسین (ع) را گرفت و به علی بن الحسین (ع) فرمود: رسول خدا (ص) به تو فرمود که: آنها را به پسرت محمد بن علی بدهی و از رسول خدا (ص) و من به او سلام برسان.
۲- امام باقر (ع) فرمود: چون مرگ امیر المؤمنین (ع) در رسید به پسرش حسن فرمود: نزد من آی تا آنچه رسول خدا با من راز گفت به تو راز گویم و آنچه به من سپرد به تو بسپارم و همین کار را کرد.
۳- شهر بن حوشب روایت کرده که چون علی (ع) به کوفه آمد کتب و وصیت را به ام سلمه سپرد و چون حسن (ع) به مدینه آمد همه را به او داد.
در نسخه صفوانی است:

۴- امام صادق (ع) فرمود: چون علی (ع) به کوفه رفت کتب و وصیت را به ام سلمه سپرد و چون حسن (ع) برگشت همه او را به او داد.
۵- از جابر از امام باقر (ع) فرمود: امیر المؤمنین (ع) به امام حسن وصیت کرد و حسین و محمد (علیهما السلام) و همه اولاد

خود و رؤسای شیعه و خاندانش را بر آن گواه گرفت و کتاب و سلاح را به او داد، سپس به فرزندش حسن فرمود: پسر جانم، رسول خدا (ص) به من فرمود: که به تو وصیت کنم و کتب و سلاح را به تو بدهم چنانچه رسول خدا (ص) به من وصیت کرده و کتب و سلاحش را به من داده و به من فرموده: به تو فرمایم که چون مرگت فرا رسد آنها را به برادرت حسین (ع) بدهی و سپس رو به پسرش حسین کرد و فرمود: رسول خدا (ص) به تو فرموده که آنها را به این پسرت بدهی، سپس دست پسرش علی بن الحسین (ع) را گرفت و به پسرش علی بن الحسین (ع) فرمود: ای پسر جانم، رسول خدا (ص) تو را فرموده که آنها را به پسرت محمد بن علی (ع) بدهی و از طرف رسول خدا (ص) و من به او سلام برسان، سپس رو به پسرش حسن کرد و فرمود: ای پسر من صاحب اختیار امامت و صاحب اختیار خون منی، اگر بگذاری حق داری و اگر قصاص کنی یک ضربت به جای یک ضربت بزن و گناهی مورز.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۴۳۳

۶- ابراهیم بن اسحق احمری حدیث را به آنجا رسانید که چون امیر المؤمنین (ع) ضربت خورد، برای عیادت گرد او را گرفتند و به گفتند: یا امیر المؤمنین (ع) وصیت کن، فرمود: برای من تکیه گاهی بسازید، سپس فرمود: حمد خدا را به اندازه‌ای که او را شاید و همه ما پیروان فرمان اوئیم، من او را چنانچه دوست دارد سپاس گزارم و نیست شایسته پرستشی جز خدای یکتای یگانه و بی‌نیاز چنانچه خود را بدین نسب ستوده (در سوره اخلاص که آن را نسب خدا خوانند) ایا مردم، هر مردی به ناچار بدان بر خورد می‌کند که آن می‌گریزد، مرگ است که هر نفسی به سوی آن می‌شود و گریز از آن پابندی و استقبال از آنست من چقدر روز شماری کردم و از نهان این امر کاوش نمودم و خدا عز ذکره جز این نخواست که نهانش سازد، هیهات! علمی است سربسته و ناپیدا.

دنباله وصیّت من این است که: چیزی را برای خدا جلّ ثناؤه شریک نگیرید و راجع به محمد (ص) سنّت و روش او را گم نکید و از دست ننهید این دو ستون دیانت را بر پا دارید و این دو چراغ هدایت را بر افروزید و از نکوهش بر کنار باشید تا از حق نگریزید، هر کس بار دسترنج خود را به دوش دارد و بار نادانها سبک شده است، پروردگاری است مهربان، امامی است دانا، دینی است استوار، من دیروز سرور شما بودم و امروز برای شما درس عبرتم و فردا برای همیشه از شما جدا می‌شوم، اگر گام در این لغزشگاهِ مرگ بر جا ماند مراد همان است و اگر بلغزد جای بسی افسوس است.

ما در این جهان سایه شاخه‌های لرزان درختانیم، و گرد جلو باد وزان و زیر سایه ابر پر دوران که به زودی در فضا از هم پراکنده گردد و اثر آن از زمین محو شود، همانا برای شما همسایه‌ای بودم،

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۴۳۵

تنم چند روزی در کنار شما زیست و بزودی پیکر تهی مرا دنبال خواهید کرد، پیکری که پس از جنبش آرام شده و پس از یک عمر سخن گوئی دم فرو بسته باید آرامش هراسناکم شما را پند دهد (برای آنکه آرامش هراسناکم شما را پند دهد) به همراه خموشی مرگبارم و بی‌جانی اندامم، زیرا آن پندده‌تر است برای شما از سخنور شیوا، من با شما وداع می‌کنم به امید دیدار فردا (فردای قیامت). شما فردا روزگار عدالت‌گستر مرا می‌فهمید و خدا عز و جل پرده از اسرار زندگی من بر می‌دارد و چون جای مرا خالی دیدید و دیگری را به جای من ملاحظه کردید، مرا خواهید شناخت، اگر بمانم خودم صاحب اختیار خونم باشم، و اگر بمیرم، مرگ وعده‌گاه من است (اگر درگذرم).

گذشت برایم ثواب است و برای شما حسنه به شمار رود، گذشت کنید و چشم پوشید، آیا نمی‌خواهید خدا شما را بیامرزد، وای چه اندازه دریغ و افسوس دارد غافلی که عمرش به مسئولیت او گذشته و روزگارش او را به بدبختی کشانده، خدا ما را و

شما را از کسانی مقرر سازد که از اطاعت خدا روی به دیگر سوی نکنند و پس از مرگ در زبونی و شکنجه نیفتد، همانا ما از آن خدائیم و به او پاینده‌ایم، سپس رو به حسن (ع) کرد و فرمود: پسر جانم، یک ضربت به جای یک ضربت، مبادا گناه ورزی.

۷- علی بن ابراهیم عقیلی حدیث را بالا برده تا گوید که فرمود: چون ابن ملجم، امیر المؤمنین (ع) را ضربت زد، آن حضرت به حسن فرمود: چون ابن ملجم را به قصاص من بکش و در کناسه کوفه گورش را بکن (عقیلی در باب طاق محمل سازی کوفه معرفی

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۴۳۷

کرده آنجا که کبابچی‌ها و کله‌پزها هستند) و او را در آن افکن که آنجا یکی از وادی‌های دوزخ است.

باب اشاره و نص بر حسین بن علی (ع)

اشاره

۱- محمد بن مسلم گوید: از امام باقر (ع) شنیدم می‌فرمود:

چون مرگ حسن بن علی (ع) فرا رسید، به حسین (ع) فرمود: برادر جانم، با تو وصیتی دارم آن را حفظ کن، چون من مُردَم مرا آماده ساز (غسل بده و کفن کن و حنوط بپاش) سپس مرا سر قبر رسول خدا (ص) بر، تا با او تجدید عهد کنم و مرا به قبر مادرم بر گردان و از آنجا به قبرستان بقیع ببر و در آنجا به خاک سپار و بدان که از عایشه به من مصیبت رسد که خدا می‌داند، و مردم او را آلت دست کنند (مقصود بنی امیه است) و دشمنی او با خدا و رسول خدا و ما خانواده هم او را وادارد.

چون امام حسن (ع) جان داد او را در تخته تابوت نهادند و سپس به محلی که رسول خدا (ص) بر جنازه‌ها نماز می‌خواند بردند و حسین (ع) بر او نماز خواند و او را وارد مسجد کردند و چون بر سر قبر پیغمبر (ص) نگهداشتند جاسوسی به عایشه خبر داد که بنی هاشم جنازه حسن را آوردند تا در حجره مدفن پیغمبر (ص) به خاک

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۴۳۹

سپارند و او شتابانه سوار بر استری آمد- و او اول زنی بود که در اسلام بر روی زین سوار شد- و فریاد زد: فرزند خود را از خانه من دور کنید که در آن به خاک نرود و حجاب رسول خدا (ص) به واسطه او دریده نگردد، امام حسین (ع) فرمود: از روز نخست تو و پدرت حجاب او را دریدید و کسی را به خانه او دفن کردید که دوست نداشت نزدیک او باشد (مقصود، ابی بکر است) و به راستی ای عایشه خدا از تو باز خواست کند.

۲- امام صادق (ع) فرمود: چون مرگ حسن بن علی فرا رسید، فرمود: ای قنبر، ببین بر در خانه مؤمنی جز از آل محمد (ص) هست؟ گفت: خدا و رسولش و زاده رسولش از من داناترند، فرمود:

محمد بن علی را نزد من دعوت کن، من خدمت او شتافتم، فرمود:

پیشامدی شده است؟ گفتم: به زودی ابو محمد را اجابت کن، او بند نعل خود را نبسته شتافت و با من می‌دوید، و چون نزد آن حضرت رسید، سلام داد، امام حسن (ع) به او فرمود: بنشین که مانند تو کسی نباید از شنیدن سخنی که مرده را زنده می‌کند و زنده‌ها بدان بمیرند غایب باشد.

«شماها همه باید معدن علم و چراغ هدایت باشید، و با این حال محقق است که موجهای تابان روز روشن با هم تفاوت دارند و بعضی از بعضی روشنتر و تابنده‌ترند، نمی‌دانی که خداوند فرزندان ابراهیم (ع) را ائمه نمود و با این حال بعضی را برتر از بعضی ساخت به داود همان زبور را داد و می‌دانی که محمد (ص) را به چه فضیلتی

مخصوص کرد.

ای محمد بن علی (ع) من از حسد بر تو نگرانم، خدا آن را صفت کفار دانسته و فرموده عز و جل (۱۰۹ سوره بقره): «کفار حسود از جانب خود پس از آن که حق بر آنها آشکار شد»، ای محمد:

مبادا خداوند عز و جل شیطان را بر تو مسلط کند، ای محمد بن علی، من خبر ندهم از آنچه از زبان پدرت در باره تو شنیدم؟ گفت چرا، فرمود: روز جنگ بصره می‌فرمود: هر که دوست دارد در دنیا و آخرت به من نیکی کند باید به فرزندم محمد نیکی کند، ای محمد، اگر بخواهم به تو خبر دهم از زمانی که نطفه‌ای بودی در بهشت پدر می‌توانم خبر داد.

ای محمد بن علی که حسین بن علی (ع) بعد از آنکه جان من رفت و روح از تنم جدا شد، امام بعد از من است و نام او به امامت نزد خدا جلّ اسمه در کتاب ثبت است، امامت او به وراثت مستقیم از پیغمبر است به اضافه‌ای از طرف خدا که وراثت از پدر و مادرش باشد، خدا دانست که شما بهترین خلق او هستید، محمد را از میان شما برگزید و محمد، علی را برگزید برای امامت و علی (ع) هم مرا برگزید برای امامت و من هم حسین (ع) را انتخاب کردم».

محمد بن علی در پاسخ او گفت: تو امامی و تو وسیله منی در حضور محمد (ص) به خدا دوست داشتم پیش از آن که این سخن را از شما شنیده باشم مرده بودم، هلا در مغز من سخنی است که دلوها نتوانند آن را تا ته بکشد و بادهای تند نتوانند دگرگونش سازند چون نوشته نقطه داری در برگ کاغذ مزیّنی نقش شده و من آهنگ اظهار آن داشتم و دریافتم که کتاب منزل خدا در آن بر من پیشی گرفته و هم آنچه رسولان خدا آورنده‌اند، آن سخنی است که زبان

گوینده بدان بند آید و دست نویسنده در آن درماند تا به جایی که از بس مفصل قلم نایاب گردد و به جای کاغذ سفید که به آخر رسیده برگه سیاه بیاورند و باز هم حق فضل تو ادا نشده باشد و همچنین خداوند پاداش نیکوکاران دهد و لا قوة الا بالله.

حسین از ما همه داناتر و بردبارتر و به رسول خدا (ص) نزدیکتر است، او پیش از آفرینش، فقیه بوده و قبل از آنکه زبان باز کند وحی الهی را خوانده است، اگر خدا کسی را بهتر می‌دانست محمد (ص) را بر نمی‌گزید و محمد (ص) علی (ع) را انتخاب کرد و علی تو را به امامت بر نشاند و تو حسین (ع) را شایسته دانستی و انتخاب کردی، ما پذیرفتیم و پسندیدیم، کیست که به غیر او رضا دهد (آن کسی که اگر به جای او دیگری را هم تو معین می‌کردی راضی بودیم و در مشکلات امور خود بدو تسلیم می‌شدیم خ ل) و کیست جز او که در مشکلات امور خود بدو تسلیم شویم.

۳- محمد بن مسلم گوید از امام باقر (ع) شنیدم، فرمود:

چون حسن بن علی در بستر مرگ افتاد به حسین فرمود: برادر جانم من به تو وصیتی دارم آن را خوب حفظ کن، چون من مُردم مرا آماده ساز و به سوی رسول خدا (ص) ببر تا با او تجدید عهدی کنم و مرا نزد مادرم فاطمه (ع) برگردان و پس از آن مرا در بقیع ببر و به خاک بسپار و بدان که از طرف حمیراء (عایشه) به من، آن رسد که مردم همه می‌دانند به واسطه کینه و

عداوت او با خدا و رسول خدا (ص) و دشمنی او با ما خانواده.
چون حسن (ع) وفات کرد، او را بر تخته تابوتی گذاردند و به مصلای رسول خدا (ص) که در آن بر جنازه‌ها می‌خواند بردند،
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۴۴۵
و نماز بر امام حسن (ع) خواندند و بعد از نماز او را به مسجد پیغمبر (ص) بردند و چون بر سر قبر رسول خدا (ص) توقف دادند، به عایشه خبر دادند که بنی هاشم امام حسن (ع) را آوردند تا نزد رسول خدا (ص) به خاک سپارند و او با شتاب سوار بر استری آمد- و او اول زن مسلمان بود که در تاریخ اسلام بر زین سوار شد- برابر امام حسین (ع) و بنی هاشم ایستاد و گفت: فرزندِ خود را از خانه من دور کنید، زیرا در این خانه به خاک نرود و حجاب رسول خدا هتك نگردد.
حسین بن علی (ع) در پاسخ او فرمود: تو و پدرت از قدیم حجاب رسول خدا (ص) را دریدید و در خانه او کسی را وارد کردید که رسول خدا (ص) دوست نداشت به او نزدیک باشد، خدا ای عایشه از تو باز خواست می‌کند، برادرم به من سفارش کرده او را نزد پدرش رسول خدا (ص) برم تا با او تجدید عهدی کند و بدان ای عایشه که برادرم داناترین مردم بود به خدا و رسول خدا (ص) و داناتر بود به تأویل قرآن از این که پرده رسول خدا (ص) را بر او بدرد و به او بی‌احترامی کند زیرا خدا تبارك و تعالی فرماید (۵۸ سوره احزاب): «آیا آن کسانی که ایمان آوردید وارد خانه پیغمبر نشوید جز این که به شما اجازه داده شود» و تو مردهائی را بی‌اجازه رسول خدا (ص) در خانه او وارد کردی (مقصود ابی بکر و عمر است) با این که خدا عزّ و جلّ فرموده است (۳ سوره حجرات): «آیا کسانی که ایمان آوردید آواز خود را بر آواز پیغمبر بلندتر نکنید و روی سخن او سخنی نگوئید» و به جان خودم تو برای پدرت (ابو بکر) و برای فاروقش (عمر) در گوش رسول خدا (ص) کلنگ‌ها را به کار انداختید، با این که خدا عزّ و جلّ فرماید (۴ سوره حجرات):
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۴۴۷
«به راستی آن کسانی که آواز خود را نزد رسول خدا آهسته کنند آنانند کسانی که خدا دلشان را به تقوی آزموده» به جان خودم پدرت و فاروقش با نزدیکی خودشان به رسول خدا (ص) او را آزار دهند و خود آن دو نفر آنچه را خدا از حق و حرمت رسول خدا (ص) واجب کرده رعایت نکردند، خدا حرمت مؤمنانی را که مرده‌اند مانند مؤمنان زنده مقرر نموده، به خدا ای عایشه اگر آنچه را بد داری از دفن حسن (ع) نزد پدرش رسول خدا (ص) میان ما و خدا روا بود می‌دانستی که بر غم انف تو در آن جا دفن می‌شد.
سپس محمد بن حنفیه رشته سخن را به دست گرفت و گفت:
ای عایشه، یک روز بر استر و یک روز بر شتر، تو از بس با بنی هاشم دشمنی نه خود را نگهداری و نه به زمین قرار داری، عایشه رو به وی کرد و گفت: ای پسر حنفیه، این‌ها زادگان فاطمه‌اند که سخن می‌کنند، تو دیگر چه می گوئی؟ امام حسین (ع) در جوابش گفت:
محمد را به کجا دور می‌کنی از بنی فاطمه؟ با این که از سه فاطمه است:
۱- فاطمه دختر عمران بن عائذ بن عمرو بن مخزوم (زوجه عبد المطّلب و مادر عبد الله و ابی طالب و زبیر است- از مجلسی ره).
۲- فاطمه دختر اسد بن هاشم (زوجه طاهره ابو طالب و مادر امیر المؤمنین- ع-).
۳- فاطمه دختر زائده بن اصمّ بن رواحه بن حجر بن عبد معیص بن عامر (زوجه هاشم و مادر عبد المطّلب است).
عایشه در جواب حسین (ع) گفت: فرزند خود را دور کنید و او را از کنار قبر رسول ببرید! شما هستید مردمی که در سخن بر

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۲، ص: ۴۴۹

طرف خود پیروز گردید، فرمود: امام حسین (ع) او را نزد قبر مادرش برد و از آنجا بیرون آورد و در بقیع به خاک سپرد.

باب اشاره و نص بر علی بن الحسین (ع)

۱- از ابی الجارود که امام باقر (ع) فرمود: چون هنگام شهادت حسین (ع) در رسید دختر بزرگ ترش فاطمه بنت الحسین (ع) را طلبید و کتاب سر بسته و وصیت ظاهره‌ای به او داد، علی بن الحسین (ع) در این حال، سخت بیمار بود و به خود مشغول بود و فاطمه آن کتاب را به علی بن الحسین (ع) داد، به خدا آن کتاب به ما رسیده است، ای زیاد. گوید: من گفتم: خدا مرا قربانت کند در آن کتاب چیست؟ فرمود: به خدا هر چه اولاد آدم از روز آفرینش خدا مر حضرت آدم (ع) را تا فناء دنیا نیاز دارند در آن است، به خدا تمام حدود و مجازاتها در آن ثبت است تا برسد به مجازات یک خراش در تن.

۲- به ابی الجارود فرمود: چون شهادت حسین (ع) در رسید وصیّت خود را در یک کتاب در هم پیچیده به دخترش فاطمه سپرد

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۲، ص: ۴۵۱

و چون کار حسین (ع) بدان جا که مقدّر بود کشید آن کتاب را به علی بن الحسین (ع) داد، به آن حضرت گفتم: در آن چه بود- یرحمك الله-؟ فرمود: هر چه فرزندان آدم بدان نیازمندند از روزی که دنیا به وجود آمده تا تمام شود.

۳- ابو بکر حضرمی از امام صادق (ع) فرمود: چون حسین (ع) آهنگ عراق کرد کتب و وصیّت امامت را به ام سلمه سپرد و چون علی بن الحسین به مدینه برگشت ام سلمه آنها را به وی داد.

در نسخه صفوانی است: ۴- فلیح بن ابی بکر شیبانی گوید: به خدا من خدمت علی بن الحسین (ع) نشسته بودم و فرزندانش نزد او بودند که جابر بن عبد الله انصاری خدمت او آمد و بر او سلام کرد و دست ابی جعفر امام باقر (ع) را گرفت و با او خلوت کرد و پس از آن گفت: به راستی رسول خدا (ص) به من خبر داده که من محققاً مردی از خاندان او را درک می‌کنم که او را محمد بن علی گویند و کینه‌اش ابا جعفر است و چون او را درک کردی سلام مرا به او برسان، گوید: جابر رفت و ابو جعفر نزد ما برگشت و با پدرش علی بن الحسین (ع) و برادرانش نشست و چون نماز مغرب را خواند، علی

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۲، ص: ۴۵۳

بن الحسین (ع) به ابو جعفر فرمود: جابر بن عبد الله انصاری با تو چه گفت؟ پاسخ داد که به من گفت: رسول خدا (ص) فرموده: تو محققاً مردی از خاندان مرا که نامش محمد بن علی و کینه‌اش ابو جعفر است درک می‌کنی، سلام مرا به او برسان، پدرش به او فرمود: گوارا باد بر تو ای پسر جانم آنچه را خدا از طرف رسولش در میان خاندان نبوت به تو اختصاص داده است، مبادا برادران خود را از این موضوع مطّلع کنی تا برایت مکری اندیشند چنان که برادران یوسف برای یوسف نمودند.

باب اشاره و نص بر ابی جعفر (ع) امام پنجم

۱- از اسماعیل بن محمد بن عبد الله بن علی بن الحسین از امام باقر (ع) فرمود: چون مرگ علی بن الحسین (ع) در رسید، پیشتر از آن سبدی یا صندوقی که نزد او بود بیرون آورد و به من فرمود:

ای محمد این صندوق را ببر، در برابر چهار کس آن را بردند، و چون وفات کرد، برادرانش آمدند و مدّعی شدند که از آنچه

در آن صندوق بوده بهره ما را بده، فرمود: به خدا در آن بهره‌ای برای شما نبود و اگر بود، آن را به من نمی‌داد، در آن

أصول الكافي / ترجمه كمره‌ای، ج۲، ص: ۴۵۵

صندوق سلاح و کتب رسول خدا (ص) بود.

۲- عیسی بن عبد الله از پدرش از جدش گوید: علی بن الحسین (ع) در حال مرگ رو به فرزندانش کرد که همه گرد او بودند و از میان همه به محمد بن علی متوجه شد و فرمود: ای محمد، این صندوق است آن را ببر به خانه خودت، فرمود: در آن اشرفی طلا و پول نقره نبود ولی پُر از علم و دانش بود.

۳- حسین بن ابی العلاء گوید: از امام صادق (ع) شنیدم، می‌فرمود که: عمر بن عبد العزیز به ابن حزم (محمد بن حزم انصاری که در زمان پیغمبر، سال دهم هجرت در نجران که پدرش از طرف پیغمبر حاکم آن بود متولد شده و در" نهایه" او را از فقهاء شمرده و گویا در این زمان والی مدینه بوده) نوشت که در آمد موقوفه علی (ع) و عمر و عثمان را برای او بفرستد، ابن حزم در آمد موقوفه علی (ع) را از زید مطالبه کرد که در میان اولاد علی از همه بزرگتر بود. در جواب گفت: متولی بعد از خودِ علی حسن بوده و بعد از حسن حسین و بعد از حسین علی بن الحسین و بعد از علی بن الحسین محمد بن علی علیهم السلام، باید او را بطلبی، ابن حزم نزد پدرم فرستاد و پدرم نامه‌ای بهمراه من نزد او فرستاد و من نامه را به او دادم و یکی از خود ماها به امام گفت: این موضوع را اولاد حسن می‌شناسند؟

فرمود: آری چنانچه می‌دانند این شب است، ولی حسد است که آنها را به این اظهار مخالفت وامی‌دارد و اگر از راه حق دنبال حق

أصول الكافي / ترجمه كمره‌ای، ج۲، ص: ۴۵۷

می‌رفتند برای آنها بهتر بود ولی آنها دنیا را می‌خواهند.

این ابی یعفور گوید: از امام صادق (ع) شنیدم که می‌فرمود:

عمر بن أبی عبد العزیز به ابن حزم نوشت و مانند همین را ذکر کرده جز آنکه گوید ابن حزم نزد زید بن حسن که از پدرم بزرگتر بود فرستاد.

باب اشاره و نص بر ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق (ع)

۱- از أبی الصباح کنانی، گوید: امام باقر (ع) نگاهی به امام صادق (ع) کرد که راه می‌رود و به من فرمود: این را می‌بینی؟ این از آن کسانی است که خدا عزّ و جلّ فرموده (۵ سوره قصص): «و می‌خواهیم تفضل کنیم بر آن کسانی که در زمین ناتوان شمرده شد و آنها را ائمه نمائیم و آنها را وارث زمین گردانیم».

۲- هشام بن سالم از امام صادق (ع) فرمود: چون مرگ پدرم در رسید، فرمود: ای ابا جعفر تو را نسبت به اصحابم به خوش رفتاری وصیّت می کنم، گفتم: قربانت آنها را به مقامی از دانش و پرورش رسانم که هر کدام در شهری باشند نیاز به پرسش از کسی

أصول الكافي / ترجمه كمره‌ای، ج۲، ص: ۴۵۹

نداشته باشند.

۳- سدیر صیرفی گوید: شنیدم امام باقر (ع) می‌فرمود: به راستی از سعادت مرد است که فرزندی داشته باشد، در خلقت و در اخلاق و در شمائل به مانند خودش، و من در این پسرم خلقت و اخلاق و شمائل خود را می‌شناسم، یعنی امام صادق (ع).

۴- طاهر گويد: نزد امام باقر (ع) بودم كه جعفر (ع) آمد، امام باقر (ع) فرمود: اين بهترين مردم است.
۵- طاهر گويد: نزد امام باقر (ع) بودم كه جعفر آمد، امام باقر (ع) فرمود: اين بهترين مردم است.
۶- طاهر گويد: نزد امام باقر (ع) نشسته بودم و جعفر (ع) آمد، امام باقر (ع) فرمود: اين بهترين مردم است.
۷- جابر بن يزيد جعفى گويد: از امام باقر (ع) سؤال شد از قائم (ع) دست به امام صادق (ع) زد و فرمود: به خدا اين قائم آل محمد (ص) است، عنبسه گويد: چون امام باقر (ع) وفات كرد، من

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج۲، ص: ۴۶۱

خدمت امام صادق (ع) رسيدم و اين خبر را به او گفتم، فرمود: جابر راست گفته.
سپس فرمود: شايد شما معتقد نيستيد كه هر امامى قائم است به امامت بعد از امامى كه پيش از او بوده است.
۸- عبد الاعلى از امام صادق (ع) فرمود: پدرم هر چه در آنجا بود به من سپرد مرگش در رسيد فرمود: چند گواه نزد من حاضر كن و من چهار تن از قريش كه يكى از آنها نافع وابسته عبد الله بن عمر بود حاضر كردم، پس از آن فرمود: بنويس: اين است كه يعقوب به فرزندانش وصيّت كرد (۱۳۲ سوره بقره): «اى پسرانم به راستى خدا براى شما دينداری را برگزيده مبادا بميريد جز اينكه مسلمان باشيد (مبادا نامسلمان بميريد)» و محمد بن على (ع) به جعفر بن محمد (ع) وصيّت كرد و به او امر كرد تا در آن بُردى كه روزهاى جمعه در آن نماز مى‌خوانده كفنش كند و عمامه مخصوص او را به سرش بندد و گورش را چهار گوش بسازد و چهار انگشت از زمين بلند كند و هنگام خاك سپردن گره‌هاى كفن او را باز كند (جامه دوخته او را بكند) سپس به گواهان فرمود: خدا رحمتتان كند برگرديد، و چون آنها برگشتند، گفتم: پدر جان اين مطالب اهميتى نداشت كه شما بر آن گواه گرفتيد؟ فرمود: پسر جانم، من بد داشتم كه تو در تصدّى امر دفن و كفن من مغلوب نظر ديگران شوى و بگويند كه به او وصيّت نشده، من خواستم دليل و مدركى داشته باشى.

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج۲، ص: ۴۶۳

باب اشاره و نص بر ابى الحسن موسى (ع)

۱- فيض بن مختار گويد: به امام صادق گفتم: مرا از دوزخ بر آور بفرما بعد از شما امام ما كيست؟ و در اين حال ابو ابراهيم كه يك بچه‌اى بود به آن حضرت وارد شد، فرمود: اين است امام شما به او بچسب.
۲- معاذ بن كثير گويد: به امام صادق (ع) گفتم: از خدا خواستارم همان مقامى را كه نسبت به تو به پدرت روزى كرده به تو هم از نسلت قبل از مرگ روزى كند، فرمود: خدا اين لطف را كرده است، گويد: گفتم: او كيست؟ قربانت، به عبد صالح كه در اين حال خواب بود اشاره كرد و فرمود:
همين خواب، و او بچه بود.
۳- عبد الرحمن بن حجاج گويد: در همان سالى كه ابو الحسن ماضى (ع) را گرفتند من از عبد الرحمن پرسيدم كه اين مرد (امام ما) به دست اين مرد ظالم افتاد و ما نمى‌دانيم چه سرانجامى دارد آيا به تو نسبت به يكى از اولادش چيزى رسيده، گفت: من گمان نداشتم كسى اين مسأله را از من بپرسد، من در منزل امام صادق خدمت او رسيدم و او در يك اطاق كذائى در خانه‌اش كه

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج۲، ص: ۴۶۵

محل نمازش بود تشريف داشت و دعا مى‌كرد و سمت راستش موسى بن جعفر (ع) بود كه آمين مى‌گفت بر دعايش من به او

عرض کردم: قربانت، می‌دانی که من تنها نظر به شما دارم و به شما خدمت کرده‌ام بعد از شما امام بر مردم کیست؟ فرمود: موسی زره را پوشیده و به اندام او رسا در آمده، گفتم: بعد از این دیگر نیاز به سؤالی ندارم.
۴- مفضل بن عمر گوید: من نزد امام صادق (ع) بودم که ابو ابراهیم پسر بچه‌ای بود و نزد او آمد، امام به من فرمود: بخواه که او وصی من باشد و امر امامت او را به هر کدام از هم عقیده‌های خود که می‌دانی راز نگهدارند اظهار کن.
۵- اسحاق بن جعفر گوید: روزی نزد پدرم بودم و علی بن عمر بن علی (بن الحسین) به او گفت: قربانت، بعد از تو ما خانواده و مردم دیگر به که پناه برند؟ فرمود: به آن که دو جامه زرد پوشیده و دو گیسوان دارد و از این در به تو عیان گردد و هر دو لنگه در را با هر دو دست خود را باز کند، ما درنگی نکردیم که دو کف هر دو لنگه را گرفته بودند و آن را گشود و ابو ابراهیم (ع) بر ما طالع شد.
۶- صفوان جمال گوید: منصور بن حازم به امام صادق (ع) گفت: پدر و مادرم قربانت، هر بامداد و پسین جانهائی را دریابند و اگر

چنین پیشامدی شد، امام کیست؟ امام صادق (ع) فرمود: اگر چنین شد او است امام شما و دست به شانه راست ابی الحسن (ع) زد چنانچه من می‌دانم و آن حضرت در این وقت پنج ساله بود (یا قدش پنج وجب بود) و عبد الله بن جعفر هم با ما نشسته بود.
۷- عیسی بن عبد الله بن محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب گوید: به امام صادق (ع) گفتم: اگر چیزی شد (خدا برایم این روز را نیاورد) من به که اقتدا کنم، به پسرش موسی (ع) اشاره کرد، گفتم: اگر برای پسرش پیشامدی کرد و برادر بزرگ و پسر صغیری به جا گذاشت به کدام اقتداء کنم؟ فرمود: به پسرش، سپس امام فرمود: چنین است همیشه، گفتم: اگر او را نشناسم و محل او را ندانم؟ فرمود: می گوئی: خدایا من پیرو و دوست دار آن امامی هستم که فرزند امام گذشته است، که همین برای تو مجزی است ان شاء الله.
۸- مفضل بن عمر گوید: امام صادق نام ابو الحسن (ع) را برد که آن روز هنوز کودکی بود و فرمود: این است آن مولودی که در خاندان ما برای شیعیان ما از آن با برکت تری به وجود نیامده.
سپس رو به من کرد و فرمود: به اسماعیل جفا و درشتی نکنید.
۹- از فیض بن مختار در ضمن حدیثی طولانی در باره ابو

الحسن گوید: تا آنجا که امام صادق (ع) فرمود: او است سرور و امامت که از او پرسیدی خدمت او برو و به حق او اعتراف کن، من برخاستم سر و دست او را بوسیدم و به درگاه خدا عز و جل برای او دعا کردم، امام صادق (ع) فرمود: ولی بدان که خدا به ما اجازه نداد پیش از تو به دیگری اظهار کنیم، من گفتم: قربانت، اجازه می‌فرمائید به دیگری هم خبر دهم؟ فرمود: آری به اهلت و اولادت و به همراه من اهل و اولاد و رفیقانی بودند که یونس بن ظبیان هم از رفقاء من بود، و چون به آنها خبر دادم خدای عز و جل را سپاس گفتند، یونس گفت: نه به خدا باید من از زبان خود امام بشنوم و بسیار شتاب داشت، از منزل بیرون آمد و من هم دنبالش بودم و چون به در خانه رسیدم و او زودتر از من رسیده بود شنیدم که امام صادق (ع) به او می‌فرماید: ای یونس، مطلب همان است که فیض برای تو گفته است، گوید: یونس گفت: من شنیدم و اطاعت کردم، امام صادق (ع) به من فرمود: ای فیض او را با خود ببر.

۱۰- از طاهر (خادم امام صادق ع) که امام صادق (ع) عبد اللّٰه (فرزند بزرگتر خود را) سرزنش و عتاب می‌کرد و پند می داد و می‌فرمود: چرا مانند برادر خود نیستی، به خدا من در چهره وی نور می‌بینم، عبد اللّٰه می گفت: مگر پدر من و او یکی نیست و مادر من و او (اصل من و اصل او- نسخه اعلام الوری) یکی نیست؟ امام صادق به او می‌فرمود: او جان من است و تو پسر من هستی.

۱۱- یعقوب سراج گوید: من خدمت امام صادق (ع)

رسیدم و او بالا سر ابو الحسن موسی (ع) ایستاده بود که در گهواره بود، و رازی طولانی با او می گفت، من نشستم تا فارغ شد و برخاستم خدمت آن حضرت رفتم، به من فرمود: برو نزد مولا و آقایت و به او سلام کن، من نزدیک رفتم و به او سلام کردم و جواب سلام مرا با زبانی شیوا داد و سپس به من فرمود: برو نامی که دیروز برای دخترت گذاشتی تغییر بده زیرا آن نامی است که خدا آن را بد دارد و برای من نوزاد دختری بود که حمیراء نام گذاشته بودم و امام صادق (ع) به من فرمود: به دستور او کار کن تا هدایت شوی، من نام آن دختر را عوض کردم.

۱۲- سلیمان بن خالد گوید: امام صادق (ع) روزی در حضور ما، ابو الحسن را احضار کرد و به ماها فرمود: بر شما باد ملازمت این آقا به خدا او بعد از من سرور و امام شما است.

۱۳- ابو أیوب نحوی گوید: ابو جعفر منصور نیمه شبی مرا خواست و نزد او رفتم، بر تخت خود نشسته بود و جلو او شمعی بود و در دست او نامه‌ای، گوید: من چون سلام دادم آن نامه را پیش من انداخت و می گریست، گفت: این نامه از محمد بن سلیمان است که به ما گزارش داده، جعفر بن محمد وفات کرده است، إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ- تا سه بار- و کجا است مانند جعفر؟ سپس به من گفت:

بنویس، من دیباچه نامه را نوشتم و سپس گفت: بنویس، اگر به شخص معینی وصیت کرده او را پیش دار و گردنش را بزن،

گوید: به او جواب رسید که به پنج نفر وصیت کرده یکی خود را ابو جعفر منصور و دیگر محمد بن سلیمان و عبد الله و موسی و حمیده.

۱۴- نضر بن سوید مانند این روایت را نقل کرده جز این که گوید: امام صادق وصیت کرد به ابی جعفر و منصور و عبد الله و موسی و محمد بن جعفر و یک آزاد کرده، امام صادق گوید: ابو جعفر گفت این اوصیاء را نمی‌توان کشت.

۱۵- صفوان جمّال گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از صاحب امر امامت؟ فرمود: صاحب این أمر نه لهو دارد و نه لعب و بازی، و ابو الحسن موسی که کودکی بود و با خود بزغاله از گوسفندان مکه داشت و به او می گفت: (اسجدی لربّک) آمد، امام صادق او را بر گرفت و در آغوش کشید و فرمود: پدر و مادرم قربانت، کسی که نه لهو دارد و نه لعب.

۱۶- فیض بن مختار گوید: من حضور امام صادق (ع) بودم که ابو الحسن موسی (ع) آمد و من به او چسبیدم و او را بوسیدم، امام صادق (ع) فرمود: شما شیعه، کشتی هستید و این ملاح و کشتیبان شما است، گوید: سال دیگر به حج رفتم و دو هزار اشرفی با خود داشتم و هزار دینار برای امام صادق فرستادم و هزار دینار برای امام موسی (ع) و چون خدمت امام صادق (ع) شرفیاب شدم، فرمود: ای فیض او را با من برابر دانستی؟ من عرض کردم: این کار

را به خاطر فرموده شما کردم، فرمود: به خدا من این کار را نکردم بلکه خدا عز و جل این مقام را به او داده.

باب اشاره و نص بر ابى الحسن الرضا (ع)

۱- حسين بن نعيم صحاف گويد: من و هشام بن حكم و على بن يقطين در بغداد بوديم، على بن يقطين گفت: من نزد عبد صالح نشسته بودم كه پسرش رضا (ع) خدمت او آمد، امام به من فرمود:

اى على بن يقطين، اين على سيد اولاد من است هلا من كنيه خود را به او بخشيدم، هشام بن حكم كف دست خود را به پيشانيش كوبيد و گفت: واى بر تو، چه گفتى؟ على بن يقطين گفت:

به خدا آنچه را كه گفتم از او شنيدم، هشام گفت من هم به تو خبر مى‌دهم (به تو خبر داده خ ل) كه امر امامت بعد از آن حضرت با وى مى‌باشد.

۲- نعيم قابوسى از ابو الحسن (ع) فرمود: پسرم على بزرگترين اولادم مى‌باشد و خوش رفتارترين آنان نزد من و محبوب‌تر

آنها بسوى من و او با من در جفر هم نظر است و در آن نظر نكند جز پيغمبر يا وصى پيغمبر.

۳- داود رقى گويد: به ابى ابراهيم گفتم: قربانت من پير شدم، مرا از دوزخ نجات بده، آن حضرت اشاره به پسرش ابو الحسن كرد و فرمود:

بعد از من اين صاحب الامر شما است.

۴- محمد بن اسحاق بن عمار گويد: به ابو الحسن اول گفتم:

مرا به كسى رهنمائى نكنى كه دين خود را از او دريافت كنم؟

فرمود:

اين پسر من على است، به راستى پدر من دست مرا گرفت و مرا سر قبر رسول خدا (ص) برد و فرمود: پسر جانم خدا عز و جل فرمايد (۳۰ سوره بقره): «به راستى من در زمين خليفه‌اى مقرر سازم» و محققاً چون خدا عز و جل چيزى فرمايد بدان وفا كند.

۵- داود رقى گويد: به ابو الحسن موسى (ع) گفتم: پير شدم و استخوانم تهى شده و من از پدرت پرسيدم و مرا به شما رهنمائى كرد شما هم مرا رهنمائى كنيد (پس از شما امام كيست) فرمود: اين ابو الحسن الرضا است.

۶- زياد بن مروان قندى از واقفه بود گويد: خدمت ابو ابراهيم (امام كاظم) رسيدم پسرش ابو الحسن (ع) نزد او بود، به من فرمود: اى زياد، اين پسرم فلانى است، نامه او نامه من است و سخن او سخن من و فرستاده او فرستاده من و هر چه گويد، قول، قولِ او است.

۷- محمد بن مفضل گويد: مخزومى به من باز گفت: (مادر او از اولاد جعفر بن ابى طالب بود) گفت: ابو الحسن موسى (ع) فرستاد دنبال ما و ما را جمع آورى كرد و فرمود: مى‌دانيد براى چه شما را دعوت كردم؟ گفتيم: نه، فرمود: كه اين پسرم وصيم و قيم به امرم و بعد از من خليفه و جانشين من است، هر كه از من وامى‌خواهد از اين پسرم بايد آن را بگيرد و به هر كس وعده‌اى دادم بايد عمل بدان را از او خواهد و هر كس ناگزير است مرا شخصاً ملاقات كند بايد به وسيله نامه او باشد.

۸- حسين بن مختار گويد: وقتى ابو الحسن (ع) در زندان بود الواحى از طرف او به دست ما رسيد بدين مضمون: عهد من به اكبر اولادم اين است كه اين كار كند و آن كار كند و به فلانى چيزى مده تا من تو را ببينم يا اين كه خدا فرمان مرگ مرا امضاء كند.

۹- حسین بن مختار از طرف ابی الحسن (امام کاظم ع) زمانی که در بصره بود (در زندان عیسی بن ابی جعفر امیر بصره) در ضمن الواحی به ما نوشته شد که: دستور من به بزرگترین پسران من (علی بن موسی الرضا ع) این است که به فلانی چنان را بدهد و به

فلانی چنین را و به فلانی هم چنان را و به فلانی چیزی ندهد تا خودم بیایم یا خدا عز و جل مرگ مرا مقدر کند، زیرا خدا هر چه خواهد کند.

۱۰- علی بن یقطین گوید: ابو الحسن (موسی) از زندان به من نوشت که فلان پسرم سید اولاد من است و من کنیه خود را به او بخشیدم.

۱۱- داود بن سلیمان گوید: به ابی ابراهیم (ع) گفتم: می ترسم پیش آمدی رخ دهد و تو را ملاقات نکنم، اکنون مرا از امام بعد از خودت مطلع کن، فرمود: فلان پسرم امام است، یعنی ابو الحسن (الرضا).

۱۲- نصر بن قابوس گوید: به ابی ابراهیم (امام کاظم ع) گفتم:

من از پدرت پرسیدم: امام بعد از تو کیست؟ به من خبر داد که توئی آن امام، و چون امام صادق فوت کرد مردم به راست و به چپ رفتند ولی من و اصحابم در باره تو شکی نداشتیم، بفرمائید بعد از شما امام کیست؟ فرمود: پسرم فلان.

۱۳- داود بن زربی گوید: مالی خدمت امام کاظم (ع) آوردم (سهم امام) مقداری از آن را بر گرفت و مقداری را وانهاد به من، گفتم: چرا این مقدار را وانهادی به من اصلحک الله فرمود: باشد

تا صاحب امر امامت آن را از تو بخواهد، (یعنی این نشانه امام بعد از من است) چون خبر مرگ آن حضرت به ما رسید، ابو الحسن پسرش را فرستاد و آن مال را از من خواست و من به او دادم.

۱۴- یزید بن سلیط گوید: ما عازم عمل عمره بودیم که در میان راه به امام کاظم (ع) بر خوردیم من گفتم: قربانت آیا این جا را می‌شناسید و به خاطر می‌آورید؟، فرمود: آری آیا تو هم می‌شناسی و به خاطر می‌آوری؟، گفتم: آری، من و پدرم شما را با امام صادق به همراه برادرانت همین جا ملاقات کردیم، پدرم به آن حضرت گفت: پدر و مادرم قربانت، شما همه امامانی پاک هستید ولی مرگ دامنگیر همه است، به من دستوری تازه لطف کنید تا به جانشین خود باز گویم و بعد از من گمراه نباشد، امام فرمود: به چشم ای ابا عبد الله (کنیه سلیط بوده) اینان همه پسران منند و این آقا و سید آنها است (به شما اشاره کرد) او است که حکم و فهم و سخاوت و معرفت بدان چه مردم بدان حاجت دارند و در امر دین و دنیاشان مورد اختلاف است آموخته و دارای حسن خلق و جواب نیکو به سؤالات است او است بابی از ابواب خدا عز و جل و در او فضیلتی است از همه اینها بهتر، پدرم به او عرض کرد: آن چیست، پدر و مادرم قربانت؟ فرمود:

خدا عز و جل از صلب او بیرون آورد پشت و پناه این امت و علم و نور و فصل و حکومت آنها را، بهترین نوزاد و بهترین پرورده باشد، خدا به وسیله او خونها را حفظ کند و میانه مردم را اصلاح نماید و پراکندگی را برطرف سازد و رخنه را ببندد و برهنه را بپوشاند و گرسنه را سیر کند و ترسنده را آسوده خاطر کند و باران

ببارد و به بندگان ترحم کند، بهترین مرد باشد و بهترین جوان گفتارش محکم و قاطع است و خموشی او علم و دانش، برای مردم هر چه مورد اختلاف باشد بیان کند و به تیره و تبار خود در کودکی سرافراز و آقا باشد، پدرم به او عرض کرد: پدر و

مادرم قربانت آیا از مادر زائیده شده؟ فرمود: آری و چند سال هم بر او گذشته، یزید گوید (چون رشته سخن به اینجا رسید): کسی آمد که با وجود او دیگر نمی‌توانستیم در این باره سخنی بگوئیم.
یزید گوید: من به امام عرض کردم شما هم به من خبری بدهید مانند خبری که پدرت به من داد، فرمود: آری، پدرم در زمانی بود که جز این زمان است (یعنی در زمان او آزادی بیشتری وجود داشت) من به او عرض کردم: هر که به این جواب قناعت کند خدا او را لعنت کند، گوید: امام کاظم (ع) خنده‌ای از ته دل کرد و سپس فرمود: ای ابا عماره به تو خبر می‌دهم که چون از منزل خود بیرون آمدم به فلان پسرم به خصوص وصیت کردم و پسران دیگر را هم در ظاهر با او شرکت دادم ولی در باطن و نهانی وصی خاص من او است او را به تنهایی برگزیدم، اگر اختیار با من بود امر امامت را به پسرم قاسم وامی‌گذاردم، چون او را دوست دارم و با او مهربانم ولی این امر با خدا عز و جل است و هر جا خواهد مقرر سازد خبر امامت او از رسول خدا (ص) به من رسیده است او را به من نموده است و به من نموده است که همراه او کیست و همچنین به هیچ کدام از ما ائمه وصیت نمی‌شود تا خبر آن از رسول خدا (ص) برسد و از جدم علی (ع)، من به همراه جدم انگشتری و شمشیری و عصا و کتابی و عمامه‌ای دیدم و عرض کردم: یا رسول الله اینها چیست؟

به من فرمود: عمامه رمز سلطنت خدا عز و جل است و شمشیر عزت خدا تبارک و تعالی، کتاب نور خدا تبارک و تعالی است و اما عصا رمز نیروی خدا است و خاتم رمز جامع همه این امور است، سپس به من فرمود: امر امامت از تو به دیگری منتقل شده، گفتم: یا رسول الله به من بنما کدام آنها است آن شخص، رسول خدا (ص) به من فرمود: هیچ کدام از ائمه (ع) را ندیدم که از تو نسبت به مفارقت این امر امامت بی‌تاب‌تر باشد، اگر امر امامت روی محبت و دوستی بود (نسبت به فرزندی) اسماعیل پیش پدر تو از تو محبوب‌تر بود ولی این امر از طرف خدا عز و جل است، سپس امام کاظم (ع) فرمود:
همه فرزندان خود را از زنده و مرده در نظر آوردم و امیر المؤمنین (ع) به من فرمود: این سیّد آنها است و اشاره کرد به علی (ع) او از من است و من از او و خدا نیکوکاران را دوست دارد.
یزید گوید: سپس امام کاظم (ع) فرمود: ای یزید این حدیث نزد تو امانت است به آن خبر مده مگر خردمندی یا یک بنده خدائی که او را راست و درست بدانی و اگر برای گواهی از تو پرسند طبق آن گواهی بده و این است فرموده خدا عز و جل (۵۹ سوره نساء):
«به راستی خدا به شما فرمان می‌دهد که امانات را به اهل آن بپردازید» و نیز برای ما فرموده (۱۴۰ سوره بقره) «کیست که ستمکارتر باشد از آن که یک گواهی از خدا دارد و نهان کند» گوید: پس امام کاظم (ع) فرمود: من رو به رسول خدا (ص) کردم و گفتم: پدر و مادرم قربانت، ائمه را برایم جمع کردی کدام آنها او است (یعنی کدام امام است) فرمود: آن که به نور خدا عز و جل می‌بیند و به فهم الهی می‌شنود و به کمک او سخن می گوید، درست است و خطاء ندارد و می‌داند و نادانی ندارد و آموخته است از نظر حکمت و دانش هر

دو، او، این است، و دست پسرم علی را گرفت، سپس فرمود: چه اندازه بودن تو با او کم است، چون از سفر برگردی وصیت کن و کارهایت را اصلاح کن و از هر چه خواهی فراغت جو، زیرا تو از آنها جدا می‌شوی و با دیگران همسایه می گردی و هر گاه خواستی علی (ع) را بطلب تا تو را غسل دهد و کفن کند، زیرا غسل او تو را پاک کند و جز آن درست نباشد، این سنتی است که ثابت شده، تو در برابر او دراز بکش (برای ادای نماز بر میت تو) و برادران و عموهایش را دنبال سر او به صف کن و

به او دستور بده که تا نه تکبیر بر تو بگوید (نماز میت عمومی پنج تکبیر است و ما زاد آن برای احترام است که نسبت به بزرگان مذهب مورد رخصت گردیده طبق موارد خاصه و منصوصه) زیرا وصیت او پا بر جا است و در زندگی تو جانشین تو است، سپس اولاد خود را جمع کن و گواه بر آنها بگیر و خدا را گواه ساز و همان خدا برای گواه بس است.

سپس امام کاظم (ع) به من فرمود: من در این سال گرفتار می‌شوم و کار امامت با پسرم علی (ع) است که هم نام علی و علی است علی اول علی بن ابی طالب است و علی دیگر، علی بن الحسین (ع) به وی فهم و حلم و مهر و دین و محنت علی اول عطا شده است و محنت و صبر علی دیگر بر آنچه بد دارد و نمی‌تواند سخنی بگوید مگر چهار سال پس از مردن هارون، سپس به من فرمود: ای یزید، چون به اینجا گذر کنی و او را ببینی و محققاً او را خواهی دید به او مژده بده که محققاً برای او پسری متولد گردد که امین است و مأمون و مبارك و او به تو خبر دهد که با من ملاقات کردی، در این وقت به او خبر ده آن کنیزکی که این پسر از او است، کنیزکی است از خاندان ماریه کنیز رسول خدا (ص) ام

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۴۹۱

ابراهیم و اگر توانستی سلام مرا به او برسانی برسان.

یزید گوید: پس از در گذشت امام کاظم (ع) علی بن موسی الرضا را ملاقات کردم و او با من آغاز سخن کرد و گفت: ای یزید در باره انجام عمره چه می گوئی؟ گفتم: پدر و مادرم قربانت، اختیار با شما است، من خرجی ندارم، فرمود: سبحان الله، ما به تو تکلیفی نکنیم که متعهد خرج تو نباشیم، و به همراهی آن حضرت برای انجام عمره بیرون شدیم تا به همان جا رسیدیم، او با من آغاز سخن کرد و فرمود: ای یزید در اینجا بسیار شده که با همسایگان و عموهایت بر خوردی، گفتم: آری، و سپس داستان را برای او گفتم، فرمود: آن کنیزك هنوز نیامده و چون به دست من رسد سلام پدرم را به او می‌رسانم، و با هم به مکه بر گشتیم و در همان سال آن کنیزك را خریداری کرد و دیری نگذشت که آبستن شد و آن پسر را زائید، یزید گوید: برادران علی (ع) امیدوار بودند که در امامت وارث او باشند و با من بی گناه دشمن شدند، اسحاق بن جعفر می گفت به آنها: به خدا من او (یزید) را دیدم نسبت به پدرم امام کاظم مقامی و موقعی داشت و به جایی می‌نشست که من در آنجا راه نداشتم.

۱۵- یزید بن سلیط گوید: امام کاظم (ع) در وصیت خود این عده را گواه گرفت:

۱- ابراهیم بن محمد جعفری. ۲- اسحق بن محمد جعفری.

۳- اسحق بن جعفر بن محمد. ۴- جعفر بن صالح.

۵- معاویه جعفری. ۶- یحیی بن حسین بن یزید بن علی.

۷- سعد بن عمران انصاری. ۸- محمد بن حارث انصاری.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۴۹۳

۹- یزید بن سلیط انصاری. ۱۰- محمد بن جعفر بن سعد أسلمی و او نویسنده وصیت نامه نخست بود به این مضمون: گواه است که نیست شایسته پرستش جز خدا، یگانه است، شریك ندارد و گواه است که محمد بنده و رسول او است و بر این که قیامت آید شکّی ندارد و بر این که خداوند هر که در گورها است زنده می کند و بر این که زنده شدن بعد از مرگ حق است و وعده خدا حق است و حساب حق است و قضاء حق است و ایستادن برابر خدا حق است و هر آنچه محمد (ص) آورده درست است و هر آنچه روح الامین آورده درست است، بر این عقیده زنده‌ام و بر آن می‌میرم و بر آن مبعوث می‌شوم ان شاء الله، آنها را گواه می گیرم که این وصیت من است به خط خودم و من از وصیت جدّم امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و از وصیت محمد بن علی (ع) هم نسخه گرفتم، به مانند همین، و حرف به حرف آنها را استنساخ کردم و از وصیت جعفر بن

محمد (ع) هم به مانند آن، من به طور تحقیق به علی وصیت کردم و در درجه دوم پسران من هم همراه او باشند اگر خواست و آنها را شایسته آن شناخت و دوست داشت که با او همراه باشند و اگر نخواست و بد داشت آنها را و خواست که آنها را از وصیت بیرون کند اختیار با او است و با وجود او امری ندارند.
من به او وصیت کردم در باره موقوفات و اموال و کنیزها و بنده‌هائی که دارم، و سرپرستی کودکانم که به جا گذاردم و اولادم با ابراهیم و عباس و قاسم و اسماعیل و احمد و ام احمد است، ولی سرپرستی زنانم مخصوص به علی است نه آنها، و ثلث موقوفه پدرم و ثلث من در اختیار او است به هر چه خواهد صرف کند و مانند صاحب مال در آن تصرف کند، اگر خواهد بفروشد یا ببخشد یا به

کسی واگذارد یا صدقه بدهد بر کسانی که من نام بردم برایش یا بر دیگران که نام نبردم اختیار با او است و او در اجرای وصیت من خود من است نسبت به مالم و خانواده‌ام و اولادم و اگر صلاح ببیند که برادران او را که من در نوشته خودم نام بردم بگمارد بر وظیفه آنها، آنها را برقرار دارد و اگر نخواهد و بد داشته باشد حق دارد آنها را بیرون کند و سرزنشی و اعتراضی به او متوجه نیست و کلامش رد ندارد، اگر دریافت که جز آنچه من از آنها توقع داشتم بعد از من در مقام مخالفت باشند و بخواهد آنها را از تصدی کارشان جلو گیرد اختیار با او است و اگر یکی از آنها بخواهد خواهر خود را (که از مادر او است) شوهر دهد حق ندارد او را شوهر دهد جز با اجازه و دستور او، زیرا او به وضع زناشوئی قوم خود آشناتر است.
هر کسی از سلطان وقت یا دیگری از مردم او را از عملی بر طبق وصیت باز دارد یا میان او و آنچه ذکر کردم حائل شود یا یکی از برادران و خویشانی که در وصیت نام آنها را بردم این عمل را بکنند، از خدا و رسول خدا بیزار باشند و خدا و رسولش از آنها بیزار باشند و لعنت و خشم خدا بر آنها باد با لعنت همه لاعنان و فرشتگان مقرب و پیغمبران و رسولان و جمع مؤمنان، هیچ سلطانی را نرسد که او را از عملی باز دارد، برای او نزد من بدهکاری و غرامتی نیست و هیچ کدام از اولادم نزد من مالی ندارند و او (علی الرضا" ع") در هر چه گوید باید تصدیق شود، اگر کم باشد او داناتر است و اگر هم بیش باشد او راستگو است همچنان، و مقصود من از وارد کردن دیگران اولادم که نام بردم در وصیت همان ترویج نام و احترام آنها است.
کنیزان من که از من اولادی دارند هر کدام در منزل

مخصوص خود بمانند و به عفت و حجاب خود بپایند آنچه در زندگی من برای آنها خرج و نفقه بوده است به آنها داده شود، آن هم به نظر وصی من علی الرضا وابسته است، و هر کدام بیرون شد و شوهر کرد دیگر حق ندارد به مأوای من برگردد جز این که علی نظر دیگری بدهد، دختران من هم چنین باشند، هیچ کدام از برادران مادریشان و نه سلطان حق ندارد بی‌مشورت او (علی الرضا) آنها را شوهر دهند. اگر خلاف این کنند خدا و رسولش را مخالفت کردند و در ملك من با او نبرد کردند، آن وصی به زناشوئی قوم خود شناساتر است، اگر خواهد شوهر دهد و اگر خواهد بی‌شوهر گذارد، من به آنها هم طبق آنچه در این وصیت نامه است سفارش کردم و خدا را بر آنها گواه گرفتم و آن وصی و ام احمد هم هر دو گواهند، احدی حق ندارد وصیتنامه مرا باز کند و آن را منتشر سازد ولی خود وصی غیر از این است و هر گونه اختیاری دارد، هر که بد کند به خود کرده و هر که خوب کند به خود کند و پروردگارت به هیچ وجه در باره بندگان ستم کار نیست و صلی الله علی محمد و آله، هیچ کس چه سلطان یا دیگری حق ندارد این وصیتنامه مرا که پائین آن را مهر کردم بگشاید و مهر آن را بشکند، هر که این کار کند لعنت و خشم خدا بر او باد و لعنت همه لاعنین و فرشته‌های مقرّب و جمع رسولان و مؤمنان از مسلمانان بر آن

که این وصیتنامه مرا باز کند، نوشت و مهر نهاد بر آن ابو ابراهیم (امام کاظم ع) و گواهان و صلی الله علی محمد و علی آله.
ابو الحکم گوید: عبد الله بن آدم جعفری به من باز گفت از قول یزید بن سلیط که ابو عمران طلحی قاضی مدینه بود و چون امام کاظم (ع) در گذشت برادران امام هشتم او را به محضر طلحی

قاضی کشاندند، عباس بن موسی (یکی از برادرها) به قاضی گفت:- أصلحك الله و أمتع بك- (خدا عمرت را زیاد کند و سایه‌ات را از سر مسلمانان کم نکند) در تهِ این وصیتنامه گنجی و گوهری است و این برادر ما می‌خواهد آن را پنهان کند و خودش بر دارد و به ما ندهد و پدر مرحومم همه چیز را به اختیار او گذاشته و ما را بی‌چیز و بینوا رها کرده و اگر نبود که خود داری می‌کنم در برابر همه به شما خبر قابل توجهی می‌دادم.
چون عباس سخن را به اینجا رسانید، ابراهیم بن محمد از جا جست و گفت: اگر چنین خبری بدهی ما تو را تصدیق نکنیم و از تو نپذیریم و نزد ما سرزنش شده و رانده گردی و خرد و سالخورده ما تو را دروغگو شناسند، پدرت بهتر تو را می‌شناخت اگر خیری در او بود به تو اختیاری می‌داد پدرت در عیان و نهان به تو عارفتر بود و تو را بر دو دانه خرما امین نمی‌دانست، سپس اسحق بن جعفر بر سر او جست و دامن او را گرفت و گفت: راستی تو بی‌خرد و ناتوان و احمق همه هستی این هم روی آن کار دیروز تو باشد.
و دیگر همراهان قوم هم به اسحق کمک کردند، ابو عمران قاضی به علی (ع) عرض کرد: شما تشریف ببرید، و آن لعنی که امروز پدرت به من نثار کرده مرا بس است، پدرت به تو اختیارات وسیعی و مال فراوانی داده، به خدا هیچ کس از پدر پسر را بهتر نمی شناسد، به خدا در نزد ما نه سبک سر بود و نه سست رأی.
عباس به قاضی گفت: أصلحك الله، مهر وصیتنامه را بردار و هر چه در آن است بخوان، ابو عمران گفت: من مهر آن را بر نمی دارم آنچه لعنت پدرت به من امروز نثار کرده مرا بس است، عباس گفت: من خودم مهر آن را بردارم؟ قاضی گفت: تو خود دانی،

عباس مهر را برداشت و چون وصیتنامه را خواندند در آن اخراج برادران از وصیت و اقرار علی (ع) ثبت بود و نوشته بود همه آنها در اختیار و ولایت علی الرضا هستند چه بخواهند و چه نخواهند و آنها همه از حق تصرف در صدقه، وقف، و دیگر اموال و امور خارجند، گشودن وصیت نامه برای آنها بلا- و رسوائی و خواری شد و برای علی الرضا سرافرازی و خیر، و در وصیتنامه‌ای که عباس باز کرد این شهود قید شده بود:
۱- ابراهیم بن محمد. ۲- اسحق بن جعفر.
۳- جعفر بن صالح. ۴- سعید بن عمران.
و روی ام احمد را در مجلس قاضی باز کردند چون مدعی شدند خودِ او نیست، تا روی او را گشودند و او را شناختند و در این وقت ام احمد گفت: آقایم (امام کاظم) به خدا به من فرمود که تو را به زور بگیرند و به محضرها بکشانند، اسحق بن جعفر او را از این سخن منع کرد گفت: خاموش، زن هر که باشد ضعیف است، من گمان ندارم آن حضرت هیچ همچو حرفی زده باشد.
سپس علی الرضا رو به عباس کرد و فرمود: ای برادر، من می‌دانم بدهکاری و دیون به شما فشار آورده و شما را بدین کار و کشمکش واداشته، ای سعید تو برو معین کن چه اندازه بدهکارند و همه را بپرداز و من به خدا از همراهی با شما و احسان به

شمـا کوتاهی نکنم تا زنـده باشم، شـما هر چه خواهیـد بگوئیـد، عباس در جواب گفت: هر چه به ما بـدهی از زیادی مال خود ماست و مال ما نزد تو بیش از اینها است، فرمود: هر چه خواهید بگوئید، آبروی من آبروی شـما است، اگر خوش رفتاری کنید نزد خدا اجر خوب دارید و اگر بدی کنید به راستی خدا بسیار آمرزنده و مهربان است، به خدا شما

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۵۰۳

می‌دانیـد که من امروز فرزنـدی ندارم و وارثی جز شـما ندارم و اگر چیزی از این مال به گمان شـما نگهدارم یا پس انداز کنم همانا برای شـماها است و به شما بر می‌گردد، به خدا از روزی که پدر شما (ع) وفات کرده چیزی به دست نیاوردم جز آن که در مصارفی خرج کردم که شما خودتان می‌دانید و دیده‌اید، عباس از جا جست و گفت، به خدا چنین نیست و خدا تو را بر ما صاحب اختیار نکرده ولی پـدر ما بر ما حسـد برده و آن را خواسـته که خدا برای او و برای تو روا ندانسـته تو خود می‌دانی که من صـفوان بن یحیی فروشـنده پارچه‌های سابری را می‌شناسم (صفوان وکیل امام رضا و امام جواد بوده و از این روایت معلوم می‌شود وکیل امام کاظم" ع" هم بوده است- از مجلسی" ره") و اگر زنده ماندم او را گلو گیر می‌کنم و تو را هم با او.

علی الرضا (ع) فرمود:

لا حول و لا قوة الّا بالله العلی العظیم،

امـا من ای برادرانم خـدا می‌دانـد که از دل خوشـی شـماها را می خواهم، بـار خـدایا اگر تو می‌دانی که من مصـلحت آنهـا را می‌خواهم و به آنها نیکی‌کننده‌ام و صله رحم می‌نمایم و دلبند کارهای آنها هستم در شب و روز، مرا برای کارهای آنها یاری کن و عوض خیر به من عطا کن و اگر قصـد دیگری دارم تو علام الغیوبی، آنچه را مسـتحقم به من پاداش بده اگر بد است بد و اگر خوب است خوب، بار خدایا آنها را اصلاح کن و خوشی برای آنها فراهم کن و شیطان را از ما و آنها دور کن و آنها را به طاعت خود یاری ده تو رفیق رشد و رسـتگاری، اما من ای برادر بر خوشی شماها همه حریصم و برای اصلاح و بهی شما در تلاشم و خدا وکیل و شاهد است بر آنچه می‌گویم.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۵۰۵

عباس گفت: من خوب زبان تو را می‌شـناسم" نقش تو نزد من بر آب است" و با این جمله از هم جـدا شدنـد و صـلی الله علی محمد و آله.

۱۶- ابن سـنان گوید: یک سال پیش از آنکه ابو الحسن موسی (ع) به عراق آید خدمت آن حضرت رسیدم و پسرش علی (ع) در برابر او نشسـته بود، به من نگاهی کرد و فرمود: ای محمد متوجه باش که در این سال جنبشـی (سفری) باشد، از آن بی‌تابی مکن، گویـد: گفتم، قربـانت چه می‌شود آنچه فرمودی مرا پریشان کرد؟ فرمود: من نزد این سـرکش می‌روم ولی از خود او به من آفتی نرسـد و نه از آنکه بعـد از او باشـد، گویـد: گفتم: آن چه باشد؟ قربانت، فرمود: هر که سـتم کند به حق این پسـرم و منکر امامتش گردد بعـد از من چون کسـی است که سـتم به علی بن أبی طالب (ع) کرده و منکر امامت او شـده بعـد از رسول خدا (ص)، گوید:

گفتم: اگر خدا به من عمری داد حق وی را به او تسلیم کنم و به امامتش اقرار نمایم، فرمود: ای محمد، راست گفتی خدا عمر تو را طولانی کنـد و حق او را به وی تسـلیم کنی و معترف به امامت او و امامت آن که بعـد از او است باشـی، گوید: گفتم: او کیست؟

فرمود: محمد پسرش، گوید: گفتم: برای او هم رضا و تسلیم دارم.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۵۰۷

باب اشاره و نص بر ابی جعفر دوّم امام محمد تقی (ع)

۱- یحیی بن حبیب زیّات گوید: به من خبر داد کسی که نزد ابی الحسن الرضا (ع) نشسته بود که چون از خدمت آن حضرت بر خواستند، فرمود: ابا جعفر را (امام محمد تقی) ملاقات کنید و به او سلام بدهید و با او تجدید عهد کنید، و چون آن جمع برخاستند و رفتند رو به من کرد و فرمود: خدا مفضل را رحمت کند، او به کمتر از این قناعت می‌کرد.

۲- معمر بن خلاد گوید: از امام رضا (ع) شنیدم، چیزی گفت و فرمود: چه حاجتی به این دارید؟ این ابو جعفر است که او را به جای خود نشاندیم و جانشین خود کردم و فرمود: ما خاندانی هستیم که صغیر ما از کبیر ما ارث برند به مانند هم هیچ تفاوتی ندارند- یعنی کم سنّی او مانع از مقام امامت و تصدی خلافت حقّه نیست. از مجلسی ره- و ذکر شیئاً- یعنی چیزی از نشانه‌های امامت را یاد آور شد یا آنکه راجع به انحصار امامت در اولاد حسین چیزی گفت و فرمود به برادرها نمی‌رسد و از این مطالب راجع به امر امامت و بعضی آن را" ذکر" از مجهول باب تفعیل دانند، یعنی حضور آن حضرت عرض شد.

۳- محمد بن عیسی گوید: من خدمت ابی جعفر دوّم (ع) رسیدم، او در باره چیزهائی با من مناظره کرد و سپس فرمود: ای ابا

علی شک را از دل خود بردار، پدرم جز من ندارد.

۴- حسین بن بشّار گوید: ابن قیاما به ابی الحسن الرضا (ع) نامه نوشت و در ضمن گفت: چطور تو امامی با این که پسر و جانشین نداری، امام رضا (ع) با چهره خشمگین به او جواب داد: تو از کجا می‌دانی که من پسر ندارم، به خدا روزگاری نگذرد جز آن که خدا به من پسری دهد که به وسیله او فرق میان حق و باطل نهد (ابن قیاما همان حسین است که واقفی مذهب بوده است).

۵- ابن ابی نصر گوید: ابن النجاشی به من گفت: بعد از سرور تو (امام رضا" ع") امام کیست؟ من دلم می‌خواهد از او بپرسی تا من بدانم، من خدمت امام رضا (ع) رسیدم و به او خبر دادم گوید: به من فرمود: امام پسر من است، سپس فرمود: کسی جرات دارد بگوید: پسر من، و اولادی نداشته باشد؟.

۶- معمر بن خلّاد گوید: پس از ولادت ابی جعفر (محمد تقی" ع") نزد امام رضا (ع) چیزی مذاکره کردیم (در امر امامت) فرمود: چه نیازی به این سخن‌ها دارید؟ این ابو جعفر است که به جای خود نشانده‌ام و جانشین خود کرده‌ام.

۷- ابن قیاما واسطی گوید: داخل شدم بر علی بن موسی (ع) و بدو گفتم: آیا دو امام (در یک زمان) خواهند بود؟ فرمود نه جز

این که یکی از آن دو صامت و ساکت باشد، بدو گفتم: این شما هستید که بعد از شما برای شما امام صامتی نیست و هنوز ابو جعفر (محمد تقی" ع") برای او متولد نشده بود به من فرمود: به خدا که خدا برای من فرزندی قرار دهد که به وسیله او حقّ و أهل حقّ را ثابت نگهدارد و باطل و اهل باطل را محو سازد، بعد از یک سال ابو جعفر (محمد تقی ع) متولد شد و ابن قیاما واقفی مذهب بود.

۸- حسن بن جهم گوید: خدمت امام رضا (ع) نشسته بود پسرش را که هنوز صغیر بود پیش خواند و در کنار منش نشانید و به من فرمود: او را برهنه کن و پیراهنش را بکن، من پیراهن او را بیرون آوردم، به من فرمود: میان دو شانه‌اش را نگاه کن من نگاه کردم و ناگاه دیدم در یکی از دو کتفش مانند مُهری است که در گوشت فرو رفته، سپس فرمود: این را می‌بینی؟ مانند

آن در همین جا بر شانه پدرم بود.
۹- ابی یحیی صنعانی گوید: من خدمت امام رضا (ع) بودم پسرش ابو جعفر (ع) را که صغیر بود آوردند، فرمود: این است مولودی که برای شیعیان ما از او با برکت‌تری زائیده نشده.
۱۰- صفوان بن یحیی گوید: به امام رضا (ع) گفتم: ما پیشتر دعا می‌کردیم که خدا ابو جعفر (ع) را به شما ببخشد، شما می‌فرمود: که خدا پسری به من خواهد داد، اکنون خدا او را به شما بخشید، چشم ما را روشن کن (یعنی امامت او را اعلام کن) خدا روز مرگ تو را به ما ننماید، اگر پیش آمدی شد به چه کسی
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۵۱۳
مراجعه شود؟ با دست خود اشاره به ابی جعفر (ع) کرد که برابرش ایستاده بود، گفتم قربانت این پسری سه ساله است؟ فرمود: کم سالی به امامت او زیانی ندارد، عیسی (ع) سه ساله بود که قیام به پیغمبری و اقامه حجت الهیه نمود (در اعلام الوری از کافی" کمتر از سه سال" نقل شده است- تصحیح آقای غفاری).
۱۱- معمر بن خلاد گوید: از اسماعیل بن ابراهیم شنیدم به امام رضا (ع) می‌گفت: در زبان پسرم سنگینی است، او را فردا خدمت شما می‌فرستم تا دستی به سرش بکشید و برایش دعا کنید، زیرا او چاکر و پیرو شما است، فرمود: او چاکر و پیرو ابی جعفر است، فردا او را نزد وی بفرست.
۱۲- محمد بن حسن بن عمار گوید: در مدینه خدمت علی بن جعفر بن محمد علیهِم السلام نشسته بودم، من دو سال خدمت او بودم و اخباری را که از برادرش (امام کاظم ع) شنیده بود می نوشتم، در این میان به ناگاه ابو جعفر محمد بن علی الرضا (ع) در مسجد پیغمبر بر او وارد شد و علی بن جعفر بی‌کفش و رداء از جا جست و خدمت او رسید و دست او را بوسید و او را احترام نمود، ابو جعفر (ع) به او فرمود: عمو جان بنشین خدایت رحمت کند گفت:
ای آقای من چطور بنشینم و شما ایستاده باشید؟ چون علی بن جعفر به مسند خود برگشت (مثل این که مجلس درسی داشته) اصحابش او را سرزنش کردند و می‌گفتند: تو عموی پدر او هستی و با او این کار می‌کنی؟ فرمود: خاموش باشید، در صورتی که خدا عز و جل
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۵۱۵
(دست به ریش سفید خود گرفت) این ریش سفید را لایق امامت ندانسته و این جوان را لایق و اهل دانسته و او را بدان مقام که باید متمکن ساخته، من منکر فضل او گردم، نعوذ بالله، بلکه من بنده او هستم.
۱۳- خیرانی از پدرش گوید: من در خراسان برابر ابو الحسن (امام رضا" ع") ایستاده بودم، یکی گفت: ای آقایم من اگر پیشآمدی شد به که مراجعه شود؟ فرمود: به ابی جعفر پسرم، گویا آن گوینده سنّ ابو جعفر را کم شمرد، امام رضا (ع) فرمود: به راستی خدا تبارك و تعالی عیسی بن مریم (ع) را رسول و پیغمبر و صاحب شریعت تازه مبعوث کرد در سنی کوچك‌تر از سنی که ابو جعفر دارد.
۱۴- زکریا بن یحیی بن نعمان صیرفی گوید: شنیدم علی بن جعفر برای حسن بن حسین بن علی بن حسین باز می‌گفت که: به خدا، خداوند ابو الحسن الرضا (ع) را یاری کرد، حسن به او گفت:
آری به خدا قربانت برادرانش به او شوریدند و ستم کردند.
علی بن جعفر فرمود: آری به خدا، ما عموهای او هم به او ستم کردیم، حسن به او گفت: قربانت شما چه کردید، من از وضع شما اطلاعی ندارم؟ گوید: فرمود که: برادرانش به او گفتند و ما هم نیز به او گفتیم که: میان ما هرگز امامی سیاه چرده نبوده.

امام رضا (ع) فرمود: او پسر من است، گفتند: رسول خدا (ص) به طبق قیافه حکم صادر کرده، فرمود: شما قیافه‌شناسان

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‏۲، ص: ۵۱۷

را بخواهید ولی من نمی‌خواهم و به آنها خبر ندهید برای چه دعوتشان می‌کنید و همه در خانه خود باشید، و چون آمدند ما همه در باغ نشستیم و عموها و برادرها و خواهرها در صف شدند، به امام رضا (ع) جبّه پشمی پوشیدند و کلاه پشمی بر سر او نهادند و یک بیل سر شانه او گذاردند و به او گفتند: برو در باغ و به مانند یک کارگر باغ باش، سپس ابی جعفر (ع) را آوردند و به آن قیافه‌شناسها گفتند: این پسر را به پدرش منسوب سازید، گفتند: پدرش در میان این جمع نیست ولی این عموی پدر او است و این هم عموی او است و این هم عمه او است و اگر پدر او اینجا باشد باید همین کارگر باغ باشد، زیرا هر دو پای این بچه و هر پای او یکی است و چون امام رضا (ع) نزد آنها برگشت، گفتند: همین پدر او است.

علی بن جعفر گوید: سپس من خواستم و لب بر لب ابو جعفر (ع) نهادم و آب دهانش را مکیدم و گفتم: من گواهم که تو امام من هستی نزد خدا، امام رضا (ع) گریست و سپس فرمود: عمو جان نشنیدی که پدرم می‌فرمود: رسول خدا (ص) فرموده: می‌آید پسر بهترین کنیزان، فرزند کنیز نوبی نژاد خوش دهان (دهانش خوشبو است) و نجیب زهدان، وای بر آنان خدا لعنت کند اعیبس و نژادش را که فتنه انگیز است و آنها را چند سال و چند ماه و چند روز می‌کشد، به خواری آنها را می‌راند و جام ناگوار تلخی به کامشان می‌ریزد، او است امام غائب و در بدر و خون خواه، پدر و جدش به قربانش، غیبت کند و در باره او گویند: مُرد یا نابود شد، به کدام دره افتاد، ای عمو جان آیا این امام جز از نسل من است، گفتم:

قربانت، راست فرمودی.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‏۲، ص: ۵۱۹

باب اشاره و نص بر ابی الحسن سوّم امام علی نقی (ع)

۱- اسماعیل بن مهران گوید: چون ابو جعفر (ع) نخستین بار از مدینه به بغداد می‌رفت، هنگام سفر به او گفتم: قربانت، من در این سوی که میروی بر تو نگرانم، پس از تو امر امامت با کیست؟ با لب خندان به سوی من برگشت و فرمود: غیبت من در این سال چنان نیست که تو گمان می‌کنی، و چون در سفر دوم نزد معتصم می‌رفت خدمتش رسیدم و عرض کردم: قربانت شما می‌روید بفرمائید این امر امامت بعد شما با کیست؟ آن حضرت گریست تا ریش مبارکش تر شد و سپس رو به من کرد و فرمود: در این سفر من مورد خطرم، امر امامت بعد از من با پسرم علی (ع) است.

۲- خیرانی از پدرش که او گفته: بر در خانه ابی جعفر (امام نهم" ع") ملازم خدمتی بوده که بر آن گماشته بوده است، و احمد بن محمد بن عیسی سحرگاه هر شب می‌آمد تا علت بیماری او را بپرسد و بداند و آن فرستاده‌ای که میان ابی جعفر و میان پدرم رفت و آمد می‌کرد، وقتی می‌آمد احمد از نزد پدرم خارج می‌شد و پدرم با او خلوت می‌کرد.

یک شب من بیرون رفتم و احمد بر خاست و پدرم با فرستاده امام خلوت کرد و احمد عقبگرد کرد و در جایی که صحبت آنها را می‌شنید ایستاد، فرستاده امام به پدرم گفت: آقا و مولای تو

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‏۲، ص: ۵۲۱

به تو سلام می‌رساند و می‌فرماید: من، در می‌گذرم و امر امامت با پسرم علی است و او بعد من بر شما همان حقی را دارد که من بعد از پدرم بر شماها داشتم، فرستاده امام رفت و احمد به جای خود برگشت و به پدرم گفت: فرستاده امام با تو چه گفت؟ پدرم گفت:

خیر بود: احمد گفت: آنچه را گفت من شنیدم، تو از من کتمان مکن و آنچه شنیده بود باز گفت.
پدرم گفت: این که کردی خدا بر تو حرام کرده زیرا خدا تعالی می‌فرماید (۱۲ سوره حجرات): «تجسس نکنید» ولی این گواهی را داشته باش، شاید روزی بدان نیازمند شویم و مبادا تا موقع آن به کسی اظهار کنی، و چون صبح شد پدرم مضمون این رسالت را در ده ورقه جداگانه نوشت و مهر کرد و آنها را به ده تن از وجوه و بزرگان شیعه سپرد و گفت: اگر پیش از آن که من آنها را از شماها مطالبه کنم مردم شما اجازه دارید آنها را باز کنید و هر چه در آنها نوشته است اعلام کنید.
چون ابو جعفر (امام نهم) در گذشت، پدرم می‌گفت: هنوز از منزلش بیرون نیامده بود تا چهار صد کس جلو او را گرفتند و (از گزارش او) به امامت امام دهم یقین حاصل کردند و رؤسای شیعه نزد محمد بن فرج گرد آمدند و در امر امامت به گفتگو پرداختند و محمد بن فرج به پدرم نوشت و از اجتماع آنها گزارش داد و اظهار داشت که اگر خوف شهرت و کشف مطلب نبود با همه جمعیت نزد او می‌آمد و در خواست کرده بود که به منزلش برود، پدرم سوار شد و به منزل محمد بن فرج رفت و دید همه مردم آن جا جمع شده‌اند، به پدرم گفتند: در امر امامت تو چه عقیده داری؟.
پدرم به کسانی که آن ورقه‌های سر بسته را داشتند گفت:
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۵۲۳
آنها را بیاورید آن ورقها را حاضر کردند و پدرم گفت: این دستوری است که به من رسیده، برخی از حاضران گفتند: ما دوست داشتیم که با تو شاهد دیگری هم بود، پدرم گفت: خدا عز و جل آن را هم شما آورده است. این ابو جعفر اشعری هم گواه شنیدن این پیام است و از او خواست که به هر چه نزد او است گواهی دهد، احمد در اول، منکر شد که چیزی شنیده باشد و پدرم او را به مباهله دعوت کرد و چون بر او محقق کرد و ثابت کرد، گفت: من این را شنیدم، این یک افتخاری بود که می‌خواستم نصیب یکی از عرب شده باشد، نه نصیب یک مرد عجمی و آن قوم از جای خود بیرون نرفتند تا همه معتقد به حق گردیدند.
در نسخه صفوانی است: ۳- از محمد بن حسین واسطی است که شنیده احمد بن ابی خالد خادم و وابسته ابی جعفر (ع) نقل می‌کرده که آن حضرت او را بر این وصیّت که در نسخه‌ای ثبت بود گواه گرفت:
گواه است احمد بن ابی خالد مولای ابی جعفر که ابو جعفر محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب عَلَيْهِمُ السَّلاَمُ او را گواه گرفت که وصیّت کرد به پسرش علی (ع) نسبت به خودش و خواهرانش و کار موسی را (پسر دیگر امام که ملقّب به مبرقع بود) هم وقتی بالغ شد بدو سپرد و عبد الله بن مساور را (مشاور خ ل) برتر که خود گماشت از مزرعه‌ها و اموال و مخارج و مملوک‌ها و جز آن تا وقتی علی بن محمد بالغ شود عبد الله بن مساور همه را به او سپارد در همان روز بلوغ، تا به کار خود و خواهران خود قیام کند و او هم کار موسی را (پس از بلوغ) به خودش واگذارد تا برای اداره کار خود قیام کند
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۵۲۵
بعد از آن دو (امام هادی و عبد الله بن مساور) طبق شرطی که پدر آنها در صدقات و اوقافی که وقف نموده مقرر داشته است، تاریخ روز یک شنبه سوّم ذی حجه سال دویست و بیست، احمد بن ابی خالد گواهی خود را به خط خود نوشت و حسن بن محمد بن عبد الله بن حسن بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام معروف به جوّانی به مانند همین گواهی را به دست خود نوشت و نصر خادم هم گواه است و گواهی خود را به دست خود نوشته است.

باب اشاره و نص بر أبی محمد امام حسن عسگری (ع)

۱- یحیی بن یسار قنبری گوید: ابو الحسن (امام هادی ع) چهار ماه پیش از وفاتش به پسرش حسن وصیّت کرد و مرا با جمعی از دوستانش گواه گرفت.

۲- علی بن عمر نوفلی گوید: من با ابو الحسن (امام هادی ع) در صحن خانه‌اش بودم و پسرش محمد به ما گذشت، من گفتم: قربانت، بعد از شما صاحب و سرور ما این است؟ فرمود: نه، سرور و امام شما بعد از من حسن است.

۳- عبد الله بن محمد اصفهانی گوید: أبو الحسن (ع) به من

فرمود: صاحب شما بعد از من کسی است که بر من نماز بخواند، گوید: ما پیش از آن روز ابو محمد (امام حسن عسکری) را نمی شناختم، گوید: ابو محمد بیرون آمد و بر او نماز بخواند.

۴- علی بن جعفر گوید: من موقع وفات محمد فرزند امام علی نقی (ع) خدمت آن حضرت بودم، به امام حسن (ع) فرمود: پسر جانم، برای خدا تجدید شکری کن که در باره تو امر خود را تجدید کرد.

۵- احمد بن محمد بن عبد الله بن مروان انباری گوید: من وقت وفات ابی جعفر محمد پسر امام علی نقی (ع) حضور داشتم، امام علی نقی (ع) به خانه آمد و تختی برای او نهادند و بر آن نشست و خاندانش دور او نشستند و امام حسن عسکری (ع) در گوشه‌ای ایستاده بود و چون از کار تجهیز ابی جعفر پرداخت، رو به ابی محمد (ع) کرد و فرمود: پسر جانم، شکری برای خدا تازه کن که خدا در باره تو دستوری تازه کرد.

۶- علی بن مهزیار گوید: به ابو الحسن (امام هادی" ع") گفتم: اگر پیش آمدی شد (پناه بر خدا می‌برم) به چه کسی باید رجوع کرد؟ فرمود: عهد امامت از طرف من با بزرگ‌ترین پسرم بسته شده.

۷- علی بن عمرو عطار گوید: من خدمت امام علی نقی (ع) رسیدم و هنوز پسرش محمد زنده بود و من گمان می‌کردم او امام

است بعد از پدرش، عرض کردم: قربانت، کدام از فرزندانت را مخصوص امامت بدانم؟ فرمود: هیچ کدام را مخصوص ندانید تا دستور من به شما صادر شود، گوید: پس از آن به وی نوشتم، این امر امامت در چه کسی می‌باشد؟ به من نوشت در بزرگتر اولادم.

گوید: و ابو محمد (امام حسن عسکری) بزرگتر از جعفر بود (یعنی بعد از فوت ابی جعفر که همان محمد بن علی النقی است).

۸- سعد بن عبد الله از جمعی هاشمیین از آن جمله حسن بن حسن افطس، گویند: روز وفات محمد فرزند امام علی نقی، بر در خانه امام علی نقی حاضر شدند برای عرض تسلیت، مجلسی در صحن خانه امام فراهم کرده بودند و مردم گرد آن حضرت نشسته بودند گفتند: ما در حدود یک صد و پنجاه مرد از خاندان ابی طالب و بنی هاشم و قریش اندازه گرفتیم جز غلامان آن حضرت و مردم متفرقه دیگر در این میان نگاه امام هادی به حسن فرزندش افتاد که با گریبان چاک زده آمد و دست راست آن حضرت ایستاد و ما او را نمی‌شناختیم و بعد از لختی امام هادی به او نگاهی کرد و فرمود:

ای پسر جانم، برای خدا عز و جل شکری تازه کن که در باره تو دستوری تازه کرد.

آن جوان گریست و حمد خدا گفت و انا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ بر زبان آورد، و گفت: الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ و انا اسأل اللَّه تمام نعمه لنا فيك (وجود تو را از خدا خواهانم که نعمت او هستی برای ما) و إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ، ما از او پرسش کردیم، در جواب گفتند: این پسرش حسن است، ما در این موقع او را بیست ساله اندازه کردیم یا بلکه بیشتر همان روز او را شناختیم و دانستیم که برای امامت به او اشاره کرد و او را بمقام خود واداشت.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۵۳۱

۹- یحیی بن دریاب گوید: پس از فوت ابی جعفر (محمد پسر امام هادی) خدمت امام هادی رسیدم او را تسلیت دادم ابو محمد (امام حسن عسکری) نشسته بود و گریست امام هادی (ع) به او رو کرد و فرمود: به راستی خدا تبارک و تعالی در وجود تو جانشینی برای او مقرر کرده است، خدا را حمد کن.

۱۰- ابی هاشم جعفری گوید: من نزد امام علی نقی (ع) بودم پس از مردن پسرش ابی جعفر، من پیش خود فکر می‌کردم و می‌خواستم بگویم مثل ابی جعفر و ابو محمد (امام عسکری" ع") در این زمان مثل ابی الحسن موسی است و برادرش اسماعیل دو فرزند امام صادق (ع) و قصه این دو تا مثل قصه آن دو تا است، زیرا بعد از ابی جعفر را ابو محمد مورد امید امامت بود، و پیش از آنکه سخنی بگویم امام علی نقی (ع) رو به من کرد و فرمود: ای ابو هاشم، برای خدا در موضوع ابو محمد (امام عسکری" ع") بداء حاصل شد بعد از ابی جعفر در آنچه که برای او معروف نبود پیش از آن چنانچه برای او بداء حاصل شد در موسی (امام کاظم) بعد از در گذشت اسماعیل آنچه را که پرده از روی حال او برداشت، و موضوع همان است که در خاطر تو گذشت و اگر چه ناحق طلبان بدشان آید، پسرم ابو محمد بعد از من امام است، نزد او است علم هر چه بدان نیاز باشد و ابزار امامت با او است.

۱۱- ابی بکر فهفکی گوید: ابو الحسن (امام هادی" ع") به من نوشت پسرم ابو محمد (امام عسکری" ع") از نظر آفرینش، خود خیر خواه ترین آل محمد است (نسبت به مردم و دیانت) و

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۵۳۳

حجت او محکم‌تر است و پس از من بزرگ‌ترین اولاد من است، او است جانشین، و رشته امامت به دست او می‌رسد و احکامش با او است. تو هر چه از من می‌پرسی از او بپرس که نیازمندیها نزد او است.

۱۲- شاهویه بن عبد الله الجلاب گوید: امام هادی در نامه‌ای به من نگارش فرمود که: تو می‌خواستی بپرسی، پس از ابو جعفر (پسر بزرگ من که مرد) جانشین کیست؟ و به خاطر آن پریشان بودی، غم خور، زیرا خدا عز و جل (۱۴۵ سوره توبه): «هیچ مردمی را گمراه نکند، پس از آن که آنها را هدایت کرده تا بیان کند برایشان آنچه را باید بپرهیزند» سرور و امام تو بعد از من پسرم ابو محمد است، هر چه نیاز دارید نزد او است، خدا است که هر چه را خواهد پیش دارد و هر چه را خواهد پس اندازد (۱۰۶ سوره بقره): «هر آیه را که ملغی کنیم و یا پس اندازیم بهتر از آن را یا مانند آن را بیاوریم» من نوشتم آنچه شرح و اطمینان است برای دل بیدار.

۱۳- داود بن قاسم گوید: شنیدم ابو الحسن (امام هادی ع) می‌فرمود: جانشین بعد از من حسن است، شماها چه حالی دارید در جانشینی بعد از این جانشین، گفتم: خدا مرا قربانت کند، برای چه؟

فرمود: چون شما شخصی او را نتوانید دید و نام او را نتوانید برد، گفتم: پس به چه نام از او تعبیر کنیم، فرمود: بگوئید حجت از آل محمد (ص).

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۵۳۵

باب اشاره و نص بر صاحب الدار (ع) امام عصر عجّل اللَّه فرجه

۱- محمد بن علی بن بلال گوید: فرمانی از طرف امام حسن عسکری (ع) دو سال پیش از وفاتش برای من صادر شد و در آن به من از جانشین خود خبر داده بود و باز هم سه روز پیش از وفاتش نامه‌ای به من رسید و به من از جانشین بعد از خودش خبر داده بود.

۲- ابی هاشم جعفری گوید: به ابی محمد (امام حسن عسکری"ع") گفتم: بزرگواریت مرا از پرسش از تو باز می‌دارد، به من اجازه می‌دهی چیزی از تو بپرسم؟ فرمود: بپرس، گفتم: ای آقای من، شما پسری دارید؟ فرمود: آری، گفتم: اگر پیش آمدی شد کجا از او پرسش کنم؟ فرمود: در مدینه.

۳- عمرو اهوازی گوید: امام حسن عسکری (ع) پسرش را به من نشان داد و فرمود:

این پسر امام شما است بعد از من.

۴- حمدان قلانسی گوید: به عُمَری گفتم: محققاً امام حسن عسکری در گذشت؟ به من پاسخ داد: محققاً در گذشت، ولی جانشین برای شما گذاشته است که گردنش به این کلفتی است و با دست خود اشاره کرد.

۵- از احمد بن محمد بن عبد اللَّه گوید: چون زبیری لعنه اللَّه

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج۲، ص: ۵۳۷

کشته شد، از طرف امام حسن عسکری (ع) صادر شد که:

این است جزای کسی که بر خدا در باره اولیاء او دلیری می‌کند، او گمان می‌کرد که مرا می‌کشد و نسلی نخواهد داشت، چطور نیروی حق را در باره خود دید؟ و برای آن حضرت پسری آمد و نامش را (م ح م د) نهاد، ولادت او در سال ۲۵۶ بود.

۶- ضوء بن علی عجلی از مردی پارسی که نامش را برده، گوید: به سامراء آمدم و ملازم در خانه ابی محمد امام عسکری (ع) شدم، مرا خواست و گفت: برای چه آمدی؟ گفتم: به شوق خدمت به شما، به من فرمود دربان باش، گوید: من با خدمتکاران در خانه بودم و سپس ناظر خرید بازار شدم و هر وقت در خانه مردانی بودند من بی‌اجازه وارد می‌شدم.

گوید: روزی من وارد خانه شدم آن حضرت در اطاق مردان بود و در اطاق حرکت و جنبشی بود، به من فریاد زد: به جای خود باش و حرکت نکن، من جرأت نکردم درون یا بیرون آیم و کنیزی از اطاق خارج شد و با او چیز سر پوشیده‌ای بود، سپس به من فریاد زد: درون بیا، من وارد شدم و به آن کنیزك فریاد زد و برگشت به او فرمود:

آنچه با خود داری از پرده بر آور، روپوش از پسر بچه‌ای سپید و خوش رو بر گرفت و شکم مبارکش را گشود، موئی از گلو تا ناف در آن روئیده بود سبز نه سیاه، و فرمود: این سرور و امام شما است، و کنیزك او را برد و دیگر تا پس از وفات امام حسن عسکری (ع) من او را ندیدم

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج۲، ص: ۵۳۹

باب در نام کسانی که او را دیده‌اند

۱- عبد الله بن جعفر حمیری گوید: من و شیخ ابو عمر و نزد احمد بن اسحق گرد آمدیم، احمد بن اسحق مرا وشکون گرفت که از او راجع به جانشین امام حسن عسکری بپرسم، من گفتم: ای ابا عمرو من می‌خواهم چیزی از شما بپرسم، من در آنچه می‌پرسم تردیدی ندارم، زیرا اعتقاد من و دین من است که زمین خالی از حجت نباشد مگر چهل روز پیش از قیام قیامت، آن

وقت است که حجت برداشته شود و درِ توبه بسته شود و برای کسی که پیش از آن ایمان نداشته و در درون ایمانش کار خیری نکرده، دیگر ایمان سودی ندهد، آنها بدترین خلق خدایند و بر آنها است که قیامت بر پا می‌شود، ولی من می‌خواهم به یقین خودم بیفزایم، حضرت ابراهیم هم از خدایش پرسید به او بنماید که چگونه مرده‌ها را زنده می‌کند، خدا به او فرمود: آیا تو ایمان نداری؟ عرض کرد: چرا ولی می خواهم دلم مطمئن شود.

و ابو علی احمد بن اسحق به من خبر داده از قول امام علی نقی (ع) گوید: از آن حضرت پرسیدم با که طرف معامله باشم و یا از که اخذ احکام کنم و قول چه کسی را بپذیرم؟ به او فرموده است: عُمَری مورد وثوق من است هر چه از قول من به تو رسانیده و هر چه از قول من به تو بگوید از من گفته، از او بشنو و او را اطاعت کن که او ثقه و امین است و باز ابو علی به من خبر داد که از ابو محمد (امام عسکری"ع") همین پرسش را کرد و در جوابش

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۵۴۱

فرمود: عُمَری و پسرش هر دو ثقه‌اند، هر چه از من به تو رسانند از من رسانده‌اند و هر چه به تو گویند از قول من گفته‌اند از آنها بشنو و از آنها اطاعت کن که هر دو ثقه و امینند، این قول دو امام است که در باره تو صادر شده.

گوید: ابو عمرو به سجده افتاد و گریست و سپس گفت:

بپرس، من به او گفتم: تو به چشم خود جانشین امام حسن عسکری (ع) را دیده‌ای؟ فرمود: آری به خدا، و گردنش مانند این است و با دست خود اشاره کرد، به او گفتم یک پرسش دیگر مانده است، فرمود: آن را هم بیاور، گفتم: نامش؟ فرمود: بر شما حرام است از آن بپرسید و این را هم از پیش خود نمی‌گویم، و من حق ندارم چیزی را حلال کنم و یا حرام کنم، ولی از قول او می‌گویم، زیرا پیش سلطان و حکومت چنین مسلّم شده که امام حسن عسکری وفات کرد و پسری نداشت و میراثش را هم قسمت کردند و کسانی که حق نداشتند گرفتند و هم اکنون عیال آن حضرت در بدرند و کسی جرأت ندارد خود را به آنها معرفی کند یا چیزی به آنها برساند و چون نام را دانستند به دنبال او می‌روند، از خدا بپرهیزید و از این موضوع درگذرید.

کلینی گوید: شیخی از اصحاب ما هم که نامش را فراموش کرده‌ام به من باز گفت که: ابا عمرو از احمد بن اسحق همین پرسش را کرد و به او چنین پاسخی داد.

۲- علی بن محمد از محمد بن اسماعیل بن موسی بن جعفر که پیرمردترین اولاد پیغمبر (ص) بود در عراق روایت کرده که گفت: من او را در میان دو مسجد دیدم، او هنوز پسر بچه‌ای بود.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۵۴۳

۳- موسی بن قاسم بن حمزه بن موسی بن جعفر گوید:

حکیمه دختر امام محمد تقی (ع) عمه پدرش برای من باز گفت که او را شب ولادتش و بعد از آن دیدم.

۴- حمدان قلانسی گوید: به عُمَری گفتم: امام حسن عسکری (ع) در گذشت؟ فرمود: در گذشت، ولی میان شما به جا گذاشته کسی که گردنش مانند این است و به دست خود اشاره کرد.

۵- فتح، مولی الزّراری (الرازی خ ل) گفت: از ابا علی بن مطهّر شنیدم می‌گفت: محققاً آن حضرت را دیده و اندامش را برای او وصف کرد.

۶- کنیز ابراهیم بن عبده نیشابوری، گفته: من با ابراهیم بر کوه صفا ایستاده بودم که آن حضرت آمد و بر سر ابراهیم ایستاد و کتاب مناسکش را گرفت و چیزها با او باز گفت.

۷- ابی عبد الله بن صالح که او گفت: من آن حضرت را نزد حجر الاسود دیدم، مردم با او برای (بوسیدن) حجر کشمکش

می کردند، و او می‌فرمود: به این وضع دستور ندارید.
۸- ابی علی احمد بن ابراهیم بن ادریس از پدرش که او گفت: من بعد از وفات امام حسن عسکری آن حضرت را دیدم وقتی که قدّ رسائی داشت و من دو دست و سر او را بوسیدم.
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۲، ص: ۵۴۵
۹- قنبری گوید: یکی از اولاد قنبر کبیر خادم ابو الحسن الرضا (ع) گفته: حدیث جعفر بن علی (جعفر کذاب برادر امام حسن عسکری) به میان آمد و قنبری او را بد گفت، من به او گفتم:
جز او کسی نیست تو امام عصرت را دیده‌ای؟ گفت: من ندیدم ولی دیگری دیده، گفتم: چه کسی او را دیده؟ گفت: خود همین جعفر دو بار او را دیده و او داستانی دارد.
۱۰- ابی محمد وجنانی گوید: کسی که او را دیده بود به من خبر داد که آن حضرت ده روز پیش از حادثه (وفات امام حسن عسکری "ع" از مجلسی) از خانه بیرون شد و می‌فرمود: بار خدایا به راستی که تو می‌دانی این جا نزد من از همه جا محبوب‌تر است اگر مرا نمی‌راندند- یا سخنی به این مضمون.
۱۱- علی بن قیس از یکی از پاسبانهای سواد که گوید: من خود همراه سیماء (مأمور بازدید خانه امام عسکری از طرف سلطان بودم) و همین تازگی در سر من رأی دیدم که سیماء در خانه را شکسته بود و آن حضرت طبرزینی در دست داشت و جلو او بیرون آمد و به او فرمود: تو در خانه من چه می کنی؟ سیماء گفت: جعفر معتقد است که پدرت مرده و اولاد ندارد، اگر این خانه از شما است من اکنون بر می گردم و از خانه بیرون رفت، علی بن قیس گوید:
در این میان یکی از خادمان خانه بیرون آمد و من این خبر را از او پرسیدم، به من گفت: چه کسی این خبر را به تو باز گفت؟ به او گفتم: یکی از پاسبانهای سواد به من باز گفت: آن خادم به من گفت: ممکن نیست چیزی از مردم نهان بماند.
۱۲- عمرو اهوازی گوید: ابو محمد (امام حسن عسکری ع)
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۲، ص: ۵۴۷
آن حضرت را به من نمود و فرمود: این است امام شما.
۱۳- از ابی نصر ظریف خادم نَقل است که حضرت را دیده است.
۱۴- ضوء بن علی عجلی از مردی پارسی که نام او را برده، روایت کرده که امام عسکری (ع) آن حضرت را به وی نموده است.
۱۵- احمد بن راشد از یک مدائنی که گفته: من با رفیقی که داشتم به حج رفته بودیم و در موقف (عرفات) بی‌انتظار به جوانی برخوردیم که نشسته بود و در بر او یک ازار و ردائی بود و در پایش نعل زردی، من آن ازار و رداء را به یک صد و پنجاه اشرفی طلا قیمت کردم، بر آن جوان اثر و نشانه سفر نبود، یک گدا به ما نزدیک شد، او را ردّ کردیم و نزد آن جوان رفت و از او چیزی خواست، آن جوان چیزی از روی زمین برداشت و به او داد و آن سائل برای او دعا کرد و در دعا بسیار جدیت کرد و طول داد، و آن جوان برخاست و از چشم ما نهان شد.
ما نزد آن سائل رفتیم و گفتیم: وای بر تو به تو چیزی داد؟
او یک ریگ طلای دندانه دندانه به ما نشان داد که آن را بیست
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۲، ص: ۵۴۹
مثقال اندازه گرفتیم، من به رفیقم گفتم: مولای ما نزد ما بود و ما ندانستیم و به دنبال او رفتیم و همه موقف را گردش کردیم و

او را به دست نیاوردیم، و از کسانی که اطراف او بودند از اهل مکه و مدینه راجع به او پرسش کردیم، گفتند: یک جوان علوی است که هر سال پیاده به حج می‌آید.

باب در نهی از اسم

۱- داود بن قاسم جعفری گوید: از ابو الحسن عسکری (امام علی نقی) شنیدم می‌فرمود: جانشین من حسن (ع) است و چگونه باشید نسبت به جانشین او؟ من گفتم: برای چه؟ خدا مرا قربانت کند. فرمود: شما شخصی او را نتوانید دید و او را به نامش نتوانید یاد کرد (نامش را نتوانید برد) من گفتم: پس چگونه او را یاد کنیم؟
فرمود: بگوئید حجت از آل محمد (ص).
۲- ابی عبد الله صالحی گوید: یکی از اصحاب ما پس از فوت امام حسن عسکری از من نام و مکان امام را پرسید، جواب آمد که: اگر آنها را به نام دلالت کنی آن را فاش می‌سازند و اگر به مکان دلالت کنی بدان رهنمائی کنند.
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۵۵۱
۳- ریان بن صلت گوید: از ابو الحسن الرضا (ع) از قائم (ع) سؤال شد، فرمود:
شخصی او را نبینند و نام او را نبرند.
۴- امام صادق (ع) فرمود: صاحب این امر است که نام او را نبرد مگر کافر- او را به نام نخواند مگر کافر.

باب نادری است در باره غیبت

۱- مفضل بن عمر از امام صادق (ع) فرمود: بنده‌گان به خدا جل ذکره نزدیکترند و خدا از آنها راضی‌تر است در وقتی که حجت خدا از میان آنها مفقود شود و او را نتوانند دید و جای او را هم ندانند و باز در عین حال معتقد باشند که حجت خدا جل ذکره از میان نرفته و میثاق و پیمانش باطل نگشته، در این حال در هر بامداد و پسین در انتظار فرج باشید، زیرا سخت ترین موقع خشم خدا بر دشمنان خود موقعی است که حجت خدا را از دست بدهند و او را نیابند و برای آنها ظاهر نگردد، خدا می‌داند که دوستانش شک نمی‌کنند و اگر می‌دانست شک می‌کنند یک چشم به هم زدن حجت خود را از آنها نهان نمی‌داشت و این غیبت امام نمی‌شود مگر بر سر بدترین مردم (یعنی علتش بدترین مردمند).
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۵۵۳
۲- عمار ساباطی گوید: به امام صادق (ع) گفتم: کدام بهتر است، عبادت پنهانی با امام بر حق از شماها در دولت باطل یا عبادت عیانی در ظهور حق و دولت حق با امام آشکارا از شماها؟
در جواب فرمود: ای عمار! صدقه نهانی به خدا بهتر است از صدقه عیانی و همچنین- به خدا- عبادت نهانی شما با امام در پرده خودتان در حال دولت باطل و ترس شما از دشمن خود در زمان تسلط باطل و در حال هدنه بهتر است از کسی که خدا عز و جل را در ظهور حق با امام حق آشکار و در دولت حق عبادت می‌کند، عبادت با ترس در دولت باطل مانند عبادت در حال آسایش و در دولت حق نیست.
بدانید هر کدام شماها امروز یک نماز جماعت بخواند در پنهانی از دشمن خود و آن نماز در وقت باشد و کامل ادا شود خدا ثواب پنجاه نماز واجب که به جماعت خوانده شود برای او بنویسد و هر کدام شماها یک نماز واجب را پنهان از دشمن خود

بخوانـد و آن را کامـل ادا کنـد، خـدا ثواب بیست و پنـج نمـاز واجب که به فردای خوانـده شود برایش بنویسـد و هر کـدام از شماها نماز نافله‌ای را در وقتش بخواند و کامل ادا کند خدا ثواب ده نماز نافله را به او عطا کند و هر کدام از شـماها حسـنه‌ای انجام دهد خدا عز و جل به او ثواب بیست حسـنه بدهد و خدا باز هم دو چندان کند حسـنات مؤمن از شماها را وقتی کارهای خود را خوب بکنـد و طبق تقیه و حفـظ دینش و امامش و خودش انجام دهـد و زبانش را نگهـدارد بلکه به اضـعاف مضاعف اجر دهد، به راستی خدای عز و جل کریم است.

گفتم: قربانت به خدا مرا به عمل تشویق کردی و بر آن

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۵۵۵

واداشتی ولی دوست دارم که بدانم چطور ما امروز کردارمان بهتر است از کردار اصـحاب و یاران امام ظاهر و آشـکارا از شما در زمان دولت حق با این که ما یک مذهب و یک دین داریم؟ فرمود: برای این که شـما بدانها پیشی گرفتید در دخول به دین خدا عز و جل و به ادای نماز و روزه و حج و نسبت به هر کار خوبی و هر فهم مسأله‌ای و به عبادت خدا عز و جل در پنهانی از دشـمن خود با امام مسـتتر، در حالی که مطیع او هستید و با او شـکیبائی کنید و در انتظار دولت حق به سـر برید و در حالی که بترسـید بر امام خود و بر خویشـتن از ملوک سـتم کار، شما به چشم خود نگاه کنید که حق امام شما و حق خود شما در دست ستمکـاران است، آنهـا جلو شـما را گرفته‌انـد و دارائی شـما را برده‌انـد و شـما را ناچار کرده‌انـد به کشت و کار و تلاش برای گـذران و خرج دنیـا و طلب معـاش زنـدگی و صبر بر دین داری خودتـان و عبـادت مخصـوص به خودتـان و اطـاعت از امـام خودتان با بیم از دشمن برای این است که خدا عز و جل اعمال شما را چندین برابر کند، گوارا باد بر شما.

من گفتم: قربـانت چه می‌فرمائیـد که مـا از یاران امام قائم (ع) باشـیم و دولت حق به رهبری او ظاهر شود، با این که امروزه در سرپرستی امامت شما هستیم و در اطاعت شما، و اعمال ما از یاران دولت حق و عدالت برتر است.

فرمود: سبحان الله شما دوست ندارید که خدا تبارک و تعالی حق و عدل را در همه بلاد ظاهر کند و کلمه همه مردم را یکی

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۵۵۷

کند و دلهای مختلفه را با هم در آمیزد و مهربان سازد و مردم خدا عز و جل را نافرمانی نکنند در زمین او و حدود و مقرراتش بر همه خلقش مجری شود و خـدا حق را به اهلش برگردانـد و آشـکار شود تـا آن که هیـچ حقی از ترس خلقی زیر پرده نهان نماند، به خدا ای عمار هیچ کس از شما شیعه در این وضع حاضر که شما در آن به سر می برید نمیرد جز آن که نزد خدا برتر است از بسیاری شهیدان جبهه بَدر و احُد، مژده باد شما را.

۳- ابی اسـحق گوید: موثّقین از اصـحاب امیر المؤمنین (ع) برایم باز گفتند که شنیدند امیر المؤمنین در یکی از خطبه‌های خود می‌فرمود:

بـار خـدایا من می‌دانم که همه علم و دانش حق بر چیـده نمی شود و مـایه بر نمی‌گردد و می‌دانم که تو زمین خود را خالی از حجتی بر خلق خود نسـازی که آن حجت یـا ظـاهر است و فرمـانش نبرنـد یا بیمناک و نهان است. برای آن که حجت تو باطل نگردد و اولیائت پس از آن که راه را به آنها نمودی گمراه نشونـد، اکنون باید گفت آنان کجایند و چه اندازه‌اند؟ آنان دارای کم‌ترین شـماره و بزرگترین مقام نزد خـدا جل ذکره هسـتند، آنان که پیروان پیشوایان بر حق دیننـد که امامان رهبرنـد هم آن کسـانی که به آداب آنها پرورش یابنـد و به راه آنها رونـد، در این جا است که علم و دانش آنها را به حقیقت ایمان کشانـد و جانشان پذیرای پیشوایان دانش گردد.

حدیث امامان بر حق که بر دیگران ناگوار است برای آنها دلنشین باشد و بدان چه مکذّبان حق از آن وحشت کنند و مسرفان

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۵۵۹
نخواهند الفت دارند، آنان پیروان دانشمندانند، با دنیا داران هم جوارند ولی در طاعت خدا تبارك و تعالی و دوستانش زندگی گذرانند و در حال تقیه به سر برند نسبت به دین خود از ترس دشمن خود، جانشان به مقام برتری آویزان است و دانشمندان و پیروانشان بی‌زبانند و خموش در دولت باطل چموش، در انتظار دولت حق باشند و محققاً خدا حق را به کرسی نشاند با کلمات خود و باطل را محو سازد، های، های، خوشا بر حالشان که در حال هدنه و آرامش بر دین داری خود صبر کنند وای از اشتیاق به دیدارشان در حال ظهور دولت و حکم رانی آنها و محققاً خدا ما را به آنها در بهشت عدن جمع آورد و با هر که شایسته باشد از پدرانشان و همسران و ذریه‌شان.

باب در امر غیبت امام عصر (ع)

۱- یمان تمار گوید: ما خدمت امام صادق (ع) نشسته بودیم.
به ما فرمود: به راستی برای صاحب الامر (ع) غیبتی باشد که کسی در دوران آن به دین چسبد چون کسی است که شاخه خار مغیلان را دست کشه کند، این چنین با دست خود ممثل نمود، کدام شما شاخه خار مغیلان را به دست خود می‌چسباند، سپس لختی سر به زیر انداخت و پس از آن فرمود: صاحب الامر یک غیبتی دارد،
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۵۶۱
باید هر بنده خدا پرهیز کاری کند و به دینش بچسبد.
۲- علی بن جعفر از برادرش موسی بن جعفر (ع) فرمود:
چون پنجمین فرزند هفتمین امام ناپدید گردد، خدا را، خدا را، باشید برای دین داری خود، مبادا شما را از دین به در برد، پسر جانم، صاحب الامر به ناچار غیبتی خواهد داشت تا آن که معتقدان به امامت هم از این عقیده بر گردند، همانا این خود یک آزمایشی است از طرف خدا که خلق خود را با آن بیازماید، اگر پدران و نیاکان شما دینی درست‌تر می‌دانستند از آن پیروی می‌کردند، گوید:
گفتم: ای آقای من پنجمین فرزند هفتمین امام کیست؟ فرمود: ای پسر جانم خرد شما از درک آن خردتر است و خاطر شما تنگ‌تر از آن است که این حقیقت در آن جایگزین شود ولی اگر بمانید بدان خواهد رسید.
۳- مفضل بن عمر گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می فرمود: بپرهیزید از فاش کردن اسرار مذهب، هلا به خدا محققاً امام شما سالهای سال از روزگار زندگی شما نهان گردد و شما در بوته امتحان آب شوید تا گویند: «امام مرد، کشته شد، نابود شد، به چه دره افتاد» و چشم مؤمنان بر او اشک بارد، و کشتی مذهب شما واژگون گردد مانند کشتی‌ها که بر موجهای دریا واژگون شوند و نجات نیابد جز کسی که خدا از او پیمان گرفته و در دلش ایمان را نقش کرده و به روح خود او را تأیید کرده است، دوازده پرچم همانند برافراشته گردد و دانسته نشود کدام، کدام است.
گوید: من گریستم و سپس گفتم: پس ما چه کنیم؟ امام نگاهی به آفتاب کرد که در ایوان پرتو افکنده بود فرمود: ای ابا عبد ....
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۵۶۳
۴- سدیر صیرفی گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می‌فرمود:
به راستی در صاحب الامر شباهتی است از یوسف (ع)، گوید: به آن حضرت عرض کردم: گویا شما زنده بودن و نهان بودن

آن حضرت را یاد آوری می کنید؟ گوید: به من فرمود: این امت که خوک صفت شده‌اند چه چیز را منکرند، به راستی برادران یوسف اسباط بودند، زادگان پیغمبر بودند، با یوسف در بازرگانی وارد شدند و با او خرید و فروش کردند و با او گفتگو کردند و برادر او بودند و برادر آنها بود و با این همه او را نشناختند تا خودش خود را معرفی کرد و فرمود: أَنَا یُوسُفُ وَ هذا أَخِی، من یوسفم و این هم برادر من است، این امت لعنتی منکر هستند که خدا عز و جل با حجت خود در یک وقتی از اوقات چنان کند که با یوسف کرد، یوسف پادشاه پر نام مصر بود و فاصله او با پدرش هجده روز راه بود، اگر خدا می خواست که او را بیاگاهاند می‌توانست یعقوب و فرزندانش پس از دریافت مژده از یوسف نه روزه خود را به مصر رسانیدند چه انکاری دارند این امت که خدای عز و جل با حجت خود چنان کند که با یوسف کرد، در بازارهای آنها رفت و آمد کند و پا روی فرش آنها بگذارد (و او را نشناسند) تا خدا اجازه دهد، در این مورد، چنانچه اجازه معرفی به یوسف داد، گفتند: راستی تو یوسف هستی؟ فرمود:

من یوسفم.

۵- زراره گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می‌فرمود: برای آن پسر بچه، پیش از قیام و ظهورش غیبتی بایست، گوید: گفتم:

چرا؟ فرمود: بیم دارد، و به شکم خود اشاره کرد، سپس فرمود: ای زراره او است که انتظارش را باید کشید، او است که در ولادتش تردید شود، برخی گویند پدرش بی‌جانشین مرد، برخی گویند در شکم مادر بود که پدرش مرد، برخی گویند دو سال پیش از مرگ پدر به دنیا آمد، او است منتظر، جز این که خدا عز و جل دوست دارد شیعه را بیازماید، در این جا است ای زراره که باطل خواهان به شک اندر شوند، گوید: گفتم: قربانت، اگر به این دوره رسیدم چه باید کرد؟ فرمود: ای زراره وقتی به این دوره رسیدی، این دعا را بخوان: «بار خدایا خودت را به من بشناسان زیرا تو اگر خود را به من نشناسانی، من رسولت را نشناسم، بار خدایا رسول خود را به من بشناسان زیرا اگر تو رسول خود را به من نشناسانی حجت تو را نشناسم، بار خدایا حجت خود را به من بشناسان زیرا اگر تو حجت خود را به من نشناسانی از دینم به در شوم و گمراه گردم».

سپس فرمود: ای زراره به ناچار باید در مدینه پسر بچه‌ای کشته شود، گفتم: قربانت، همان نیست که قشون سفیانی او را بکشند؟ فرمود: نه، ولی قشون آل بنی فلان او را بکشند، بیاید تا در مدینه در آید و آن پسر بچه را بگیرد و بکشد، چون از راه خود سری و عدوان و ستم او را بکشد دیگر مهلتشان به سر آید، در این هنگام توقع فرج داشته باش ان شاء اللّٰه.

۶- عبید بن زراره گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می فرمود: مردم امام خود را نیابند، امام در موسم حج حاضر باشد و

مردم را ببیند و مردم او را نبینند- مقصود این است که به عنوان امامت او را تشخیص ندهند و او را نشناسند.

۷- اصبغ بن نباته گوید: خدمت امیر المؤمنین (ع) رسیدم و دیدمش در اندیشه است و به زمین می‌کوبد (با سر عصا یا انگشت به طوری که جای آن می‌ماند) گفتم: یا امیر المؤمنین، چرا من شما را اندیشناک بینم و به زمین می کوبی، برای رغبت در کار خلافت است؟

فرمود: نه، هرگز روزی نبوده که من بدان رغبتی داشته باشم و نه به دنیا ولی در اندیشه نوزادی اندرم که از پشت من است یازدهمین فرزندم او است همان مهدی که زمین را پر از عدل و داد کند بعد از آنکه از جور و ستم پر شود، برای او یک نهانی و سرگردانی است که مردمی در آن گمراه شوند و دیگرانی در آن ره جویند.

گفتم: یا امیر المؤمنین، این نهانی و سرگردانی تا چه اندازه است؟ فرمود: شش روز، شش ماه، شش سال، گفتم: این امر شدنی

است؟ فرمود: آری، چنانچه آن مقدر شده است ولی تو از کجا با این امر مربوط باشی؟ آن نصیب نیکان این امت باشد با نیکان ائمه خاندان پیغمبر (ص)، عرض کردم: پس از آن چه خواهد بود؟

فرمود: سپس خدا هر چه می‌خواهد می کند، زیرا او بداها و اراده‌ها و غایات و نهایاتی دارد.

۸- معروف بن خربوذ از امام باقر (ع) فرمود: همانا ما چون

اختران آسمانیم هر زمانی اختری غروب کند اختر دیگری از افق بر آید، تا چون با انگشت خود امام را نشان دادید و به سوی او گردن کشیدید، خدا ستاره هدایت شما را نهان سازد و فرزندان عبد المطلب که خاندان امامت باشند برابر گردند در نظر مردم و شناخته نشود که کدام امام است، و چون ستاره شما طلوع کند پروردگار خود را سپاس گزارید.

۹- محمد بن مسلم گوید از امام صادق (ع) شنیدم، می فرمود: قائم (ع) پیش از آن که قیام کند غیبتی دارد، گفتم: چرا؟ فرمود:

به راستی که او می‌ترسد و با دستش اشاره به شکمش کرد، یعنی از کشته شدن.

۱۰- محمد بن مسلم گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می فرمود:

اگر شنیدید صاحب الامر (ع) غایب شده منکر او نشوید.

۱۱- مفضل بن عمر گوید: من در خدمت امام صادق (ع) بودم و مردمی هم حضور داشتند، به گمانم به دیگری فرمود: که به خدا صاحب الامر از دیده شما غایب شود و گم نام گردد تا گویند، مرد، نابود شد، در کدام دره افتاد و کشتی مذهب شما واژگون گردد چنانچه کشتی عادی در امواج دریا، و تنها کسی نجات یابد که خدا پیمان از او گرفته و ایمان را در دلش نقش کرده و با روح خود او را تأیید کرده محققاً ۱۲ پرچم مشتبه بلند شود که یکی را از

دیگری نتوان شناخت.

گوید: من گریستم، امام فرمود: چرا گریه می کنی ای ابا عبد الله، عرض کردم: قربانت، چرا نگریم با این که شما می‌فرمائید ۱۲ پرچم است که از هم شناخته نشوند.

گوید: در مجلس آن حضرت در بچه بود که پرتو خورشید از آن در آمده بود (اشاره به آن) فرمود: آیا این روشن و هویدا است؟

گفتم: آری، فرمود: امر ما از این خورشید روشن‌تر است.

۱۲- امام صادق (ع) فرمود: برای قائم دو غیبت باشد، در یکی از آنها در موسم حج شرکت کند و مردم را ببیند و مردم او را نبینند.

۱۳- یکی از اصحاب موثّق امیر المؤمنین (ع) گوید: آن حضرت این سخن را گفت و از او حفظ کردند، بر سر منبر کوفه در خطبه خود ایراد کرد:

بار خدایا به راستی مطلب این است که به ناچار حجت‌هائی در زمین تو باید که یکی پس از دیگری بر خلق تو گماشته باشند تا آنان را به دینت رهبری کنند و از دانشت به آنها بیاموزند، تا پیروان اولیاء تو پراکنده و نابود نگردند، و حجت تو بسا ظاهر است و بر سر کار نیست یا غائب است و انتظار ظهورش کشند، اگر شخص آنها در حال هدنه و خانه‌نشینی از نظر مردم نهان گردد، دانش

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۵۷۳
دیرین و منتشر آنها همیشه در دسترس مردم باشد، آدابشان در دل مؤمنان ثابت باشد و آنان بدان عمل کنند.
و در ضمن همین خطبه در جای دیگر می‌فرماید: در باره چه کسی است این؟ از این جهت علم بر چیده شود که کسی آن را حفظ نکند و روایت ننماید چنانچه از دانشمندان شنیده و مردم تصدیق آن نکنند.
بار خدایا ولی من می‌دانم که همه علم بر چیده نشود و مایه بر نگردد و می‌دانم که تو زمین را از حجت خود بر خلقت خالی نگذاری گو این که ظاهر باشد و اطاعت نشود یا ترسان باشد و پنهان تا حجت تو باطل نگردد و دوستانت گمراه نشوند بعد از این که آنها را هدایت کردی، ولی کجایند آنها و چه اندازه‌اند؟ آنان در شماره کمترند و در قدر و مقام نزد خدا بزرگوارترند.
۱۴- علی بن جعفر از برادرش موسی بن جعفر (ع) در تفسیر قول خدا عز و جل (۳۰ سوره ملک): «بگو اگر آبِ شما زیر زمین فرو کشد کیست که برای شما آب گوارا و روان بر آورد؟» فرمود: وقتی امامِ شما غائب گردد کیست که امام (فیض خ ل) تازه‌ای آورد؟.
۱۵- محمد بن مسلم گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می فرمود:
اگر به شما خبر رسید که امام شما غائب شده منکر آن
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۵۷۵
نشوید.
۱۶- فرمود: صاحب الامر به ناچار غائب گردد و در غیبت خود گوشه‌گیری کند چه خوب منزلی است مدینه طیبه و در سی وحشتی نیست.
۱۷- ابان بن تغلب گوید: امام صادق (ع) فرمود: چطور باشی تو وقتی که میان دو مسجد (مکه و مدینه- یا کوفه و سهله- از مجلسی ره) کوبشی شود؟ (کنایه از واقعه بزرگی است چون جنگ، فرو بردن زمین، بلاء- از مجلسی ره) و علم برچیده و نور دیده شود مانند ماری که در سوراخ خود به هم پیچد و شیعه اختلاف کنند و یک دیگر را دروغگو خوانند و به روی هم تف اندازند؟ عرض کردم: قربانت، در این وقت خیری نیست، به من فرمود: همه خیرها در این وقت است- تا سه بار- (منظور از خیر، ظهور امام عصر" ع" است- از مجلسی" ره").
۱۸- زراره گوید: شنیدم می‌فرمود: به راستی قائم (ع) پیش از آن که قیام کند غیبتی دارد، زیرا بر جان خود می‌ترسد و با دستش اشاره به شکمش کرد- یعنی از کشتن.
۱۹- فرمود: قائم (ع) دو غیبت دارد یکی کوتاه و دیگری دراز، در اولی جز شیعیان خاص کسی جای او را نداند و در دیگری تنها خادمین محرم او جای او را بدانند.
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۵۷۷
۲۰- مفضل بن عمر گوید: از آن حضرت شنیدم می‌فرمود:
صاحب الامر (ع) دو غیبت دارد در یکی به خاندان خود مراجعه دارد و در دیگری گویند: نابود شد، در کدام وادی رفت. من گفتم:
در این وقت ما چه کنیم؟
فرمود: اگر مدعی امامت پیدا شد از او چیزهائی را بپرسید که مانند امام عصر باید جواب دهد (چون اخبار از غیب و پرسش از

مشکلات مسائل و علوم مخصوص به ائمه اگر درست گفت و موافق آنچه از ائمه نقل شده، بدانید که او امام است و این نشانه مخصوص به علماء است- از مجلسی ره).

۲۱- ابی حمزه گوید: خدمت امام صادق (ع) رسیدم و به او گفتم: تو صاحب الامری؟ فرمود: نه، گفتم: پسر تو است؟

فرمود: نه، گفتم: پسر پسرت؟ فرمود: نه، گفتم: پسر سوم تو؟

فرمود:

نه، گفتم: پس او کیست؟ فرمود: آن که زمین را پر از عدل و داد کند چنانچه پر از ستم و ناحقی شده باشد و در دوران فترت ائمه بیاید چنانچه رسول خدا (ص) در دوران فترت رسولان مبعوث شد.

۲۲- ام هانئ گوید: از امام باقر (ع) از تفسیر قول خدا تعالی (۱۶ و ۱۷ سوره تکویر): «سوگند به نهان‌شونده‌ها، به رونده‌های در لانه خزنده‌ها» ام هانئ گوید: در پاسخم فرمود: امامی است که

در سال دویست و شصت نهان می‌شود سپس چون شهابی فروزنده در شب تار عیان می‌گردد، اگر به دورانش برسی چشمت روشن شود.

۲۳- در این وقت امام باقر (ع) در جواب ام هانئ فرموده است:

«خنّس» امامی است که در زمان خود نهان گردد و مردم دسترسی به او ندارند در سال ۲۶۰، و سپس چون شهاب ثاقب در شب تار عیان شود اگر به زمانش برسی چشمت روشن شود.

۲۴- امام علی نقی ابو الحسن سوم (ع) فرمود: چون وسیله دانش شما از میان شما برداشته شود از زیر پای خود همیشه منتظر فرج باشید.

۲۵- ایوب بن نوح گوید: به ابو الحسن الرضا (ع) گفتم:

من امیدوارم که شما صاحب الامر باشید و خدا بی‌شمشیر و خونریزی امامت ظاهره را به شما عطا کند، زیرا با شما بیعت شده و به نام شما سکّه زدند، فرمود: کسی از ما ائمه نیست که مرجع نامه‌ها گردد و انگشت نما شود و مرجع سؤالات باشد و به طور آشکار برای او سهم امام و اموال برند، جز آن که ربوده شود و یا در

بستر خود بمیرد تا خدا برای امامت پسر بچه‌ای از ما را برانگیزد که زایش و پایش او نهان است و نسب نژادش روشن.

۲۶- عبد الله بن عطا گوید: به امام باقر (ع) گفتم: در حقیقت شیعیان شما در عراق بسیارند و به خدا در خاندان خودت مانندی نداری چطور خروج نمی‌کنی؟ گوید: فرمود: ای عبد الله بن عطا تو گوش خود را به اختیار احمق‌ها نهادی؟ آری به خدا من صاحب الامر شما نیستم، گفتم: پس صاحب الامر ما کیست؟

فرمود: امامی را در نظر بگیرید که زایش او از مردم نهان باشد، او صاحب الامر شما است حقیقت مطلب این است که از ما ائمه کسی نیست که انگشت نما شود و میان دهان مردم بیفتد جز آن که دق مرگ شود یا به ناحق بمیرد.

۲۷- از امام صادق (ع) که فرمود: قائم (ع) قیام کند و برای احدی در گردن او عهد و قرار و بیعتی نباشد.

۲۸- منصور از قول کسی که نام او را برده است از امام صادق (ع) گوید: گفتم: وقتی که در بامداد و پسین، امامی نبینم که به او اقتداء کنم پس چه کنم؟ فرمود: آن را که باید دوست بداری دوست دار و آن را که باید دشمن بداری دشمن دار تا خدا عز و جل او را ظاهر کند.

۲۹- زراره بن اعین گوید: امام صادق (ع) فرمود: آن پسر

بچه به ناچار بایـد غیبت کنـد، گفتم: برای چه؟ فرمود: می‌ترسد و با دسـتش اشاره به شـکمش کرد، فرمود: او است منتظر و او است که مردم در زایش او شک دارند، برخی گویند در شکم مادر است (یعنی موقع وفات پدرش)، برخی گویند پدرش مرده و جانشینی ندارد، برخی گویند دو سال پیش از مرگ پدرش زائیده شده.

زراره گوید: پس من گفتم: اگر من به این زمان برسم چه دستوری به من می‌دهی؟ فرمود: به درگاه خدا این دعا را بخوان: «خدایا خود را به من بشناسان، زیرا اگر تو خود را به من نشناسانی من تو را نشناسم، بار خدایا پیغمبرت را به من بشناسان، زیرا اگر تو پیغمبر خود را به من نشـناسانی من هرگز او را نشناسم، بار خدایا حجت خود را به من بشناسان، زیرا اگر تو حجت را به من نشناسانی من از دینم گمراه شوم».

احمد بن هلال (دوم راوی این حدیث) گوید: من ۵۶ سال است که این حدیث را شنیده‌ام.

۳۰- مفضـل بن عمر از امـام صـادق (ع) در تفسـیر قول خـدا عز و جل (۸ سـوره مـدثر): «چون دمیـده شود در صور» فرمود: به راستی از ما است یک امام پیروز غائب و چون خـدا عز ذکره خواهـد امامت او را اظهار کنـد، نکته‌ای در دل او وارد کند و او ظاهر شود و به امر خدا تبارک و تعالی قیام کند.

۳۱- محمد بن فرج گوید:

امام باقر (ع) به من نوشت:

چون خدا تبارک و تعالی بر خلقش خشم کند ما را از جوارشان دور کند.

باب در وجه امتیاز دعوی حقگو و باطل جو در امر امامت

۱- امام صادق (ع) فرمود: طلحه و زبیر مردی از عبد القیس را به نام خِداش نزد امیر المؤمنین فرسـتادند برای رساندن پیامی، به او گفتند: ما تو را نزد کسی می‌فرستیم که از دیر زمانی او و خاندانش را به سحر و کهانت شناخته‌ایم، تو در میان همه اطرافیان ما از خود ما هم بیشتر مورد اعتماد هستی که:

۱- از جادو و کهانت وی خود را نگهداری.

۲- از طرف مـا بـا او محـاکمه کنی و سـخن بگوئی تـا مطلب روشن و معلومی بفهمی (بـدو بفهمـانی خ ل)، و بایـد بـدانی که ادّعـای او از همه مردم بزرگـتر است، مبـادا این گزافه گـوئی وی تـو را خرد کنـد، یـک راهی که مردم را بـا آن گـول می‌زند پذیرائی خوبِ او است با خوردنی و نوشیدنی و عسل و روغن و خلوت کردن و محرمانه گفتن با مردم، به خوراک و نوشیدنی او دم مزن و دست به عسـل و روغنش میالای و بـا او در خلوت منشـین، از همه اینها از وی در حـذر باش، به یاری خـدا برو و چون او را دیدی آیه سخره را تلاوت کن (۵۴ سوره اعراف): و از نیرنگ او و شیطان به خدا پناه جو و چون نزد او

نشستی او را بر چشم خودت مسلط مکن (که چشم تو را ببندد) و با او مأنوس مشو و زبر و زرنگ به او بگو:

به راستی دو برادر دینی و دو عموزاده خویشاونـدی تو، تو را به قطع رحم سوگنـد می‌دهنـد (تو را به یـاری بر ضـد قطع رحم دعوت می‌کننـد) و می‌گوینـد: تو نمیـدانی که ما از روزی که خـدا عز و جل جان محمـد (ص) را گرفت برای تو مردم را رها

کردیم و با عشایر خود مخالفت نمودیم، و چون به کمترین مقامی رسیدی احترام ما را گم کردی و امید ما را بریدی و سپس دیدی با تو چه کردیم و چه نیروئی داریم در دوری از تو و پناه به بلاد وسیع در برابر تو، راستی آنها که تو را از ما و پیوند با ما رو گردان کنند به تو کمتر سود رسانند و سست‌تر از تو دفاع کنند از ماها، مانند آفتاب روشن است، به ما خبر رسیده که نسبت به ما هتاکی کردی و نفرین نمودی، چرا چنین کنی؟ به نظر ما تو شجاعتر پهلوانان عربی، لعن و نفرین را سزای ما دانی و خیال می‌کنی که این کار ما را در برابر تو شکست می‌دهد؟

چون خداش نزد علی (ع) آمد: به دستور آنها کار کرد، علی (ع) دید با خود رازی می‌گوید، خندید و فرمود: یا اخا عبد قیس، بفرمائید این جا (با دست خود جایی را نزدیک خود به او نشان داد).

خداش: خیر آقا، جا بسیار وسیع است، من فقط می‌خواهم پیامی به شما برسانم.

علی (ع): بفرمائید چیزی بخورید و بنوشید و جامه خود را باز کنید و صابونی به سر و بر خود بزنید و استراحت کنید و سپس پیام خود را هم برسانید، قنبر، برخیز او را منزل بده و وسائل

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۵۸۹

پذیرائی او را فراهم کن.

خداش: خیر آقا من به آنچه فرمودی نیاز ندارم.

علی (ع): پس بهتر است در یک مجلس محرمانه و خصوصی باهم صحبت کنیم.

خداش: هر مطلب محرمانه و زیر پرده‌ای در نظر من آشکار تلقی می‌شود و خلاصه من حرف محرمانه‌ای ندارم.

علی (ع): تو را به آن خدائی سوگند می‌دهم که از خودت به تو نزدیکتر است، آنکه میان تو و دلت حائل تواند شد، آنکه چشمک زدنها و راز سینه‌ها را می‌داند، آیا زبیر به تو این سفارش‌ها را کرده است؟

خداش: به خدا آری او سفارش کرده و دستور داده.

علی (ع): اگر آنچه پرسیدم کتمان می‌کردی، دیگر دیده بر هم نمی‌گذاشتی (یعنی هلاک می‌شدی)، تو را به خدا آیا به تو سخنی آموخت که چون نزد من آئی آن را بگوئی؟

خداش: به خداوند، آری به من چیزی تعلیم داد.

علی (ع): آیه مبارکه سخره بود؟

خداش: آری همان آیه است.

علی (ع) آن را بخوان. علی (ع) به وی تلقین کرد و او خواند و باز تکرار کرد و هر جا غلط می‌خواند برای او باز می‌گفت تا هفتاد بار آن را خواند.

خداش: عجب است، امیر المؤمنین دستور می‌دهد هفتاد بار این آیه تکرار شود.

علی (ع): حالا دریافتی که دلت خوب آسوده و مطمئن شد.

خداش: آری، به آن خدائی که جانم به دست او است.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۵۹۱

علی (ع): اکنون بگو بدانم چه پیامی به تو داده‌اند که به من برسانی.

خداش: متن پیام را به آن حضرت گزارش داد.

علی (ع): در پاسخ آن‌ها بگو که: سخن خود شما حجت بر خود شما است ولی خدا مردم ستمکار را رهبری نمی‌کند، شما

معتقدیـد که هم برادر دینی منیـد و هم عموزاده نسبی من، نسب را منکر نیستـم گر چه هر نسبی بریـده شد جز آنچه را اسـلام پیوندد.
و اما این که گوئید برادر دینی من هستید، اگر راست می گوئید شـما بر خلاف کتاب خدا عز و جل، و به نافرمانی آن در باره برادر دینی خود رفتار کردید، و گر نه به دروغ خود را برادر دینی من دانستید.
و اما ادعای این که پس از وفات محمد (ص) از مردم کناره گرفتید اگر به خاطر من و رعایت حق بوده به واسطه این که اخیراً از مـن کنـاره گرفتیـد آن را نقض کردیـد و خلاـف حـق رفتیـد و اگر از روز اول بـه نـاحق از مردم کنـاره گرفتیـد، هـم گنـاه کناره‌گیری اول را به گردن دارید و هم گناه کناره‌گیری تازه خود را.
با این که در حقیقت مقصد شما از مفارقت با مردم جز طمع و آرزوی دنیا نبوده است، شما فقط به من اعتراض کردید که امید ما را بریدی، حمد خدا را که نسبت به من اعتراض و انتقاد دینی ندارید علت این که من از شما بریدم این است که شما از حق رو گردانیدید و تعهدات حقه را از گردن خود باز کردید و به دور انداختید مانند چهار پای سر کشی که مهار خود را بگسلد، او است خداوند، پروردگار و یاور من، چیزی را با او شـریک ندانم، همه چیز به دست او است، نگوئید یاور تو کم‌سودتر است و سست‌تر است در دفاع از
أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج۲، ص: ۵۹۳
تو تا هم مشرک باشید و هم منافق.
این که گفتیـد: من اشـجع فارسان عربم و از ترس و نفرینم گریزانیـد، باید بدانید که هر موقفی عملی دارد (هر سـخن جایی، و هر نکته مقامی دارد) وقتی که نیزه‌ها در هم شود و زین اسب سواران موج زند و ششهای شما از ترس در درونتان باد کند، آن جـا است که خـدا با دل آرام، یار من است و اگر از همین نگرانیـد که من به شـما نفرین می‌کنم، از این که مرد جادوگری در باره شما نفرین کند و به عقیده شما از خاندان جادوگری هم باشد چه ترسی دارید؟
بار خدایا زبیر را به بدترین قتلی بکش و به گمراهی خونش را بریز و طلحه را خوار گردان و در آخرت بدتر از این برای آن‌ها ذخیره کن برای آن که به من ستم کردند، و بر من افترا بستند و گواهی خود را در باره من کتمان کردند و تو را و رسولت را نافرمانی کردند نسبت به من، بگو آمین خدایا مستجاب کن.
خـداش آمین گفت و بـا خود گفت: به خـدا هرگز ریش خطـا کـار تری چون خود ندیـدم که پیام احتیاج آورد و همه ضـد و نقیض باشد و خدا آن را قابل تمسک نکرده باشد، من به خدا از آن دو تن بیزارم.
علی (ع): برگرد و پاسخ پیام آن‌ها را برسان.
خداش: نه به خدا تا این که از خدا در خواست کنی مرا به زودی به شـما برگرداند و موفق دارد که رضایت او را نسبت به شما فراهم کنم.
علی (ع) دعا کرد و لختی نشد که برگشت خدمت آن حضرت و با او بود روز جنگ جمل کشته شد، رحمه الله.
أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج۲، ص: ۵۹۵
۲- رافع بن سَـلَمَه گویـد: روز جنـگ نهروان، من حضور علی (ع) بودم، علی (ع) در جـای خود نشسـته بود که سواری نزد او آمد و گفت: السـلام علیك یا علی، فرمود: و علیك السـلام، مادر بر تو گرید، چرا به لقب امیر المؤمنین به من سـلام نکردی؟ گفت:
آری، علت آن را من به شما خبر می‌دهم، شما در صفین به حق بودی ولی چون حکمین را امضاء کردی من از تو بیزار شدم و

تو را مشرک دانستم و سرگردان شدم که پیرو چه کسی باشم. به خدا اگر من بتوانم بفهمم که بر حقی یا ناحقی از دنیا و ما فیها برای من بهتر است.
علی (ع): مادرت بر تو بگرید، نزدیک من بایست تا نشانه‌های حق و هدایت را به تو بنمایم و آنها را از نشانه‌های گمراهی ممتاز گردانم، آن مرد نزدیک آن حضرت، ایستاد در این میان سواری دوان آمد تا نزد علی (ع) و گفت: یا امیر المؤمنین مژده فتح بگیر، خدا چشمت را روشن کند، به خدا همه مردم مخالف کشته شدند، علی (ع) به او فرمود: زیر نهر یا پشت نهر، گفت: آری زیر نهر، فرمود: دروغ گفتی: سوگند بدان که دانه را شکافد و دم زن را بر آرد، از نهر نگذرند هرگز تا کشته شوند.
آن مرد گوید: در باره آن حضرت بیشتر بینا شدم، دیگری اسب دوان آمد و گفته اوّلی را تأیید کرد و امیر المؤمنین (ع) همان جواب را به او داد، آن مرد شاکّ گوید: می‌خواستم بر علی (ع) حمله برم و با شمشیر سرش را دو نیم کنم، سپس دو سوار دیگر

أصول الكافي / ترجمه كمره‌ای، ج ۲، ص: ۵۹۷

اسب دوان آمدند و اسبان آن‌ها عرق کرده بودند، گفتند: یا امیر المؤمنین، خدا است چشمت را روشن کند، مژده فتح را دریافت کن، به خدا همه قوم خوارج کشته شدند، علی (ع) فرمود: پشت نهر یا پائین نهر؟ گفتند: نه، بلکه پشت نهر، چون اسب خود را به نهروان انداختند و آب به گلوگاه اسبان زد، برگشتند و همه کشته شدند، امیر المؤمنین (ع) فرمود: شما راست گفتید.
آن مرد از اسبش فرود آمد و دست و پای امیر المؤمنین (ع) را بوسید، علی (ع) فرمود: این معجزه‌ای بود که برای تو اظهار شد.
۳- حبابه والبیه (زنی بوده از والبه که نام موضعی است در یمن) گوید: امیر المؤمنین (ع) را در شرطة الخمیس (پیش قراولان لشکر، و لشکر را خمیس نامند، یعنی پنج قسمتی، چون تقسیم می شده به: ۱- مقدّمه ۲- ساقه ۳- میمنه ۴- میسره ۵- قلب، یا برای آنکه از غنیمت خُمس می‌داده است، از مجلسی (ره): و ممکن است مقصود از شرطة الخمیس (دژبانی) باشد چنانچه امروزه می گویند) دیدار کردم یک شلاق دو شاخه در دست داشت و با آن فروشندگان جرّی (ماهی بی‌فلس) و ماهی و زمار را (نوعی از همان مار ماهی) می‌زد و به آنها می‌فرمود: ای فروشندگان یهودی‌های مسخ شده و جُندِ بنی مروان.
فرات بن احنف خدمت آن حضرت ایستاد و عرض کرد: یا امیر المؤمنین جُندِ بنی مروان چیست؟ گوید: در جواب او فرمود: مردمی بودند که ریش‌ها را می‌تراشیدند و سبیلها را تاب می‌دادند و مسخ شدند.

أصول الكافي / ترجمه كمره‌ای، ج ۲، ص: ۵۹۹

حبابه گوید: من خوش سخن تری از آن حضرت ندیدم و به دنبال او رفتم و رفتم تا در پیشخان مسجد نشست، من به آن حضرت گفتم: یا امیر المؤمنین دلیل امامت چیست؟ یرحمک الله، گوید: به من فرمود: آن سنگریزه را بیاور برای من (و با دست خود به یک سنگریزه اشاره کرد) من آن را برای او آوردم و با خاتم خود مهر بر آن نهاد که نقش بست و به من فرمود: ای حبابه، هر که مُدّعی امامت شد و توانست مثل من این سنگ را مهر کند، بدان که او امام مفترض الطاعه است، امام هر چیز را بخواهد می‌داند، گوید:
من پی کار خود رفتم تا امیر المؤمنین (ع) فوت کرد، آمدم خدمت امام حسن (ع) که به جای امیر المؤمنین (ع) نشسته بود و مردم از او سؤال می کردند، چون مرا دید، فرمود: ای حبابه والبیه، عرض کردم: نعم یا مولای، فرمود: آنچه همراه داری بیاور، من آن سنگ را به آن حضرت دادم و مانند امیر المؤمنین با خاتم خود نقش بر آن نهاد. گوید: سپس نزد حسین (ع) آمدم و

او در مسجد رسول خدا (ص) بود، مرا نزد خود خواند و خوش آمد گفت و سپس به من فرمود: دلیل آنچه تو می‌خواهی موجود است، نشانه امامت را می خواهی؟ گفتم: آری ای آقای من، فرمود: آنچه با خود داری بیاور، من آن سنگ را به او دادم و برایم مهری بر آن نهاد، گوید: پس از آن خدمت علی بن الحسین (ع) آمدم و تا آن جا پیر شده بودم که رعشه گرفته بودم و ۱۱۳ سال برای خود می‌شمردم، دیدم آن حضرت در رکوع و سجود است و مشغول عباد است و به من توجهی ندارد و من از دریافت نشانه امامت ناامید شدم و آن حضرت با انگشت سَبّابَه خود به من اشارتی کرد و جوانیم برگشت.

گوید: گفتم ای آقای من از دنیا چه اندازه گذشته و چه مانده

است؟ فرمود: نسبت به آنچه گذشته، آری و آنچه مانده است، نه.

گوید: سپس به من فرمود: آنچه با خود داری بیاور، من آن سنگ را به آن حضرت دادم و برایم بر آن مهری نهاد و سپس نزد امام باقر (ع) آمدم و برایم مهری بر آن نهاد و سپس نزد امام صادق (ع) آمدم و بر آن برایم مهری نهاد و پس از آن نزد امام کاظم (ع) آمدم و آن را برایم مهر کرد و سپس نزد امام رضا (ع) آمدم و آن را برایم مهر کرد و حبابه والبیه پس از آن نه ماه زنده بود- چنان چه محمد بن هشام (هشام خ ل) گفته است.

۴- ابی هاشم داود بن قاسم جعفری گوید: من نزد ابی محمد (امام حسن عسکری ع) بودم، برای مردی یمنی اجازه ورود خواستند و مردی درشت و بلند و تنومند وارد شد و بر آن حضرت به امامت سلام داد و امام با پذیرائی به او جواب داد و دستور داد بنشیند و او پهلوی من نشست، و من با خود گفتم: کاش می‌دانستم این مرد کیست؟ امام (ع) فرمود: این از فرزندان آن زن اعرابیه صاحب سنگریزه‌ای است که پدرانم با خاتم خود بر آن نهاده‌اند و نقش بسته است و آن را با خود آورده است تا من هم آن را مهر کنم، سپس فرمود: آن را بیاور یک سنگ کوچکی در آورد که در یک طرفش محل صافی بود، امام عسکری (ع) آن را گرفت و مهرش را بیرون آورد و بر آن زد و نقش برداشت، گویا هم اکنون نقش مُهر او را در آن سنگ می‌نگرم (الحسن بن علی) به آن یمنی گفتم: آن حضرت را هرگز پیش از این دیده بودی؟ گفت: نه به

خدا من روزگاری است کمال شوق را داشتم که او را ببینم و گویا همین اکنون جوانی که او را در این جا نمی‌بینم نزد من آمد و گفت:

برخیز و داخل شو و من داخل شدم، سپس آن یمنی برخاست و می گفت: رحمت خدا و برکات او بر شما خاندان و ذریه‌ای که همه از یک دیگرید، من به خدا گواهم که حق تو واجب است چون وجوب حق امیر المؤمنین (ع) و امامان بعد از او (ع) و رفت و دیگر من او را ندیدم، ابو اسحق جعفری گوید: من از او نامش را پرسیدم، گفت:

نامم (مهجع) پسر صلت بن عقبة بن سمعان بن غانم پسرام غانم و آن، زن عرب بیابانی از یمن بود و صاحب سنگریزه‌ای است که امیر المؤمنین و اولادش تا امام رضا (ع) بر آن مُهر زدند.

۵- ابی جعفر امام باقر (ع) فرمود: چون حسین (ع) شهید شد. محمد بن حنیفه تقاضا کرد از علی بن الحسین (ع) و با او خلوت نمود و گفت: برادرزاده عزیزم می‌دانی که رسول خدا (ص) وصیّت و امامت را بعد از خود به امیر المؤمنین (ع) داد و سپس به حسن و سپس به حسین (ع) و پدر تو را (علیه السلام) کشتند و وصیّتی نکرد، من عمّ تو و برادر پدر توام و از پشت علی (ع) هستم و با سابقه سنّ و پیشینه‌ای که دارم از تو به امامت سزاوارترم در این جوانی تو، با من در وصیت و امامت نزاع مکن و محاکمه نداشته باش.

علی بن الحسین (ع) به او فرمود: عمو جان، از خدا بپرهیز و چیزی که حق تو نیست ادّعا مکن، من به تو پند می‌دهم که مبادا از

نادان‌ها باشی، به راستی پدرم پیش از آنکه به عراق برود به من وصیت کرد و ساعتی پیش از شهادتش امامت را به من سپرد و این سلاح رسول اللَّه (ص) است که نزد من است متعرض این مقام مشو که می‌ترسم عمرت کوتاه شود و حالت پریش گردد، خدا عز و جل وصیت و امامت را در نسل حسین (ع) مقرر داشته و اگر می‌خواهی این حقیقت را بدانی بیا برویم نزد حجر الاسود و محاکمه کنیم و از او بپرسیم.

امام باقر (ع) فرمود: این صحبت میان آنها در مکه بود، رفتند نزد حجر الاسود و علی بن الحسین به محمد بن حنیفه گفت: تو اول برو به درگاه خدا عز و جل زاری کن و از او بخواه که حجر الاسود به سود تو سخن گوید و سپس از او بپرس، محمد در دعا زاری سرداد و از خدا درخواست کرد و حجر الاسود را برای سخن دعوت کرد و به او پاسخی نداد، علی بن الحسین (ع) فرمود: ای عمو اگر تو وصی و امام بودی هر آینه حجر الاسود به تو پاسخ می داد، محمد به آن حضرت گفت: ای برادر زاده، پس تو دعا کن و از او بخواه.

علی بن الحسین (ع) دعائی را که خواست خواند و سپس فرمود: از تو می‌خواهم به حقِ آنکه میثاق انبیاء را در تو نهاده است و هم میثاق اوصیاء و همه مردم را که هر آینه به من خبر دهی از وصی و امام بعد از حسین بن علی (ع).

گوید: حجر الاسود چنان جنبید که نزدیک بود از جا کنده

شود و سپس خدا آن را به سخن آورد با زبان عربی روشن و شیوا، و گفت: بار خدایا به راستی وصیت و امامت بعد از حسین بن علی (ع) با علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب است پسر فاطمه دختر رسول خدا (ص). گوید: پس از آن محمد بن علی برگشت و پیرو علی بن الحسین (ع) گردید.

۶- کلبی نسّابه گوید: من وارد مدینه شدم و از امر امامِ وقت چیزی نمی‌دانستم به مسجد رفتم و به گروهی از قریش بر خوردم و گفتم: مرا از دانشمند اهل البیت (ع) مطّلع کنید، گفتند: عبد الله بن الحسن است، من به منزل او رفتم و اجازه ورود خواستم، مردی بیرون آمد که به گمانم غلام او بود، به او گفتم: برای من اجازه بگیر برای ورود به مولایت، رفت و برگشت و گفت: بفرما. من وارد شدم و دیدم پیر مردی است ملازم عبادت و در آن کوشا بوده است بر او سلام دادم، به من گفت: تو کیستی؟ گفتم: کلبی نسّابه، فرمود: چه کار داری؟ گفتم: آمدم مسأله‌ای بپرسیم از شما، گفت:

نزد پسرم محمد رفتی؟ گفتم: اول خدمت شما رسیدم، گفت: بپرس، گفتم: بفرمائید از این که مردی به زنش بگوید: (انتِ طالق) به شماره ستاره‌های آسمان؟ جواب گفت: سه طلاق آن واجب می شود (به شماره ستاره‌های رأس الجوزاء) و باقی و بال و عقوبت بر او است، با خود گفتم: این یک مسأله که (نمی‌داند).

گفتم: شیخ چه می‌فرماید در مسح روی موزه برای وضوء؟

گفت: یک مردم خوبی بر آن مسح می‌کرده‌اند ولی ما اهل البیت بر آن مسح نکنیم، با خود گفتم: این دو تا (که نمی‌داند)، گفتم:

چه می‌فرمائید در خوردن گوشت جِرّی (مار ماهی) حلال است یا

حرام؟ گفت: حلال است ولی ما اهل البیت آن را بد داریم، با خود گفتم: (این سه مسأله مخالف با شیعه)، گفتم: چه می‌فرمائید در نوشیدن شراب خرما؟ فرمود: حلالست ولی ما خاندان ننوشیم.

من برخاستم و بیرون آمدم و می‌گفتم: این جمعیت به اهل البیت دروغ بستند و به مسجد رفتم و جمعی از قریش را دیدم و مردم دیگری را، بر آنها سلام دادم و گفتم: اعلم اهل البیت کیست؟

گفتند: عبد الله بن الحسن، گفتم: من نزد او رفتم چیزی نداشت، یکی از آن مردم سر بلند کرد و گفت: برو نزد جعفر بن محمد که او اعلم اهل البیت است، یکی از حاضران او را ملامت کرد، دانستم که از اول حسد مانع آنها بوده که مرا به آن حضرت ارشاد کنند، من به او گفتم: وای بر تو، من هم او را می‌خواستم.

من رفتم تا به منزل او رسیدم و در را زدم و غلامی آمد و گفت: ای اخا کلب بفرما، به خدا در هراس شدم (که ندیده مرا شناخته) با دل طپان وارد شدم، دیدم آن آقا روی جانماز خود نشسته، نه پشتی دارد و نه توشک و پلاس پس از سلام رو به من کرد و فرمود: تو کیستی؟ با خود گفتم: یا سبحان الله، غلامش مرا بر در خانه شناخت و گفت: ای مرد کلبی وارد شود و آقایش به من می‌گوید: تو کیستی؟ گفتم: من کلبی نسّابه‌ام، با دست خود به پیشانیش زد و فرمود: «دروغ گفتند آنها که از خدا گذشتند و سخت گمراه شدند و سخت به زیان آشکاری گرفتار گردیدند».

ای اخا کلب به راستی خدا عز و جل فرماید (۳۸ سوره فرقان): «عاد و ثمود و اصحاب رس و ملتهای بسیاری در این میان». تو (که خود را دانای ماهر به انساب می‌دانی) (نسب آنها را می‌دانی؟

گفتم: قربانت، نه، فرمود: نسب خود را می‌دانی؟ گفتم: آری من

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‏۲، ص: ۶۱۱

فلان بن فلان بن فلان و بالا رفتم، تا آنکه به من فرمود: آرام باش این طور نیست که تو به حساب می‌آوری، وای بر تو، می‌دانی فلان بن فلان پسر فلان چوپان کرد است (نه آنکه تو می‌گوئی)، آن فلان چوپان کُردی در کوه آل فلان بود، از آن کوهی که گوسفند در آن می‌چرانید، نزد فلانه زن، فلان فرود آمد و چیزی به او اطعام کرد و بر او در آمد و آن زن فلانی را زائید و فلان بن فلان (یکی از اجداد تو) از فلان زن و فلان بن فلان است (یعنی آن چوپان کُرد)، فرمود: تو این نامها را می‌دانی؟ گفت: نه، خواهش دارم از این صحبت صرف نظر کنید، امام فرمود: همانا تو گفتی و مرا به سخن آوردی، کلبی گوید: من گفتم: دیگر از این سخن‌ها نمی گویم، فرمود: از این حرفها مگو و از آنچه به خاطر آن آمدی بپرس گفتم:

بفرمائید از مردی که به زنش گوید: (انت طالق) به شماره ستاره‌های آسمان؟ فرمود: وای بر تو، سوره طلاق را نخواندی؟ گفتم:

چرا، فرمود: بخوان، این آیه را خواندم (۱ سوره طلاق):

«طلاق دهید آنها را برای عدّه‌شان و عدّه شماره کنید» فرمود: در این جا نجوم سماء را می‌بینی؟ گفتم: نه، گفتم: مردی به زنش گوید:

(انت طالق ثلاثاً)، فرمود: باید به کتاب خدا و سنّت پیغمبر بر گردد (یعنی یک طلاق محسوب است)، سپس فرمود: طلاق درست نیست مگر در طهر زن که جماعی در آن نشده با حضور دو گواه مقبول، با خود گفتم: این یکی.

سپس فرمود: بپرس، گفتم: چه می‌فرمائید در باره مسح بر روی موزه در وضوء؟ لبخندی زد و فرمود: چون روز قیامت شود و

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‏۲، ص: ۶۱۳

خدا هر چه را به اصل خود برگرداند و پوستی که موزه است به گوسفند برگردد، ملاحظه می کنی کسانی که مسح بر آن

کرده‌اند وضوی آنها به کجا می‌رود، با خود گفتم: این دو نشانی.
سپس رو به من کرد و فرمود: بپرس، گفتم: بفرمائید خوردن مار ماهی چه صورت دارد؟ فرمود: خدا طائفه‌ای را بنی اسرائیل را مسخ کرد، هر کدام به دریا افتادند، جرّی و زمّار و مار ماهی شدند و جز آنها، و هر کدام به بیابان افتادند، میمون و خوک و وَبَر (حیوانی شبیه گربه) و وَرَک (ورل خ ل حیوانی شبیه سوسمار) و جز آن شدند، با خود گفتم: این سه تا.
باز رو به من کرد و فرمود: بپرس و برخیز، گفتم: چه می‌فرمائید در نبیذ (آبی که خرما در آن ریزند)، فرمود: حلال است، من گفتم: ما خرما را در آب می‌ریزیم و در دی و ته‌مانده در آن می‌پاشم و جز آن، و آن را می‌نوشیم، فرمود: شه، شه، این که شراب گندی می شود، گفتم: قربانت، پس شما چه نبیذی را می‌فرمائید؟ فرمود: اهل مدینه به رسول خدا (ص) شکایت کردند از بدی آب و فساد طبیعت خود، به آنها دستور داد آب را نبیذ کنند، هر مردی به خادمش می گفت: برای او نبیذ بسازد او هم یک مشت خرما را در یک مشک آب می‌ریخت و از او می‌نوشید و با آن وضوء می گرفت، گفتم:
چند دانه خرما در مشت بود؟ فرمود: هر چه مشت بگیرد، گفتم:
همان یک مشت یا دو مشت؟ فرمود: بسا یک مشت بسا دو مشت، گفتم:
آن مشک چه اندازه آب می گرفت؟ فرمود: از چهل تا هشتاد رطل عراقی (۱۲ تا ۲۴ کیلو) یا بیشتر.
سماعه راوی حدیث گوید: کلبی می گفت: پس از آن، امام
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۶۱۵
برخاست و من هم برخاستم و بیرون آمدم و دست به دست می‌زدم و می گفتم: اگر چیزی باشد این است، و همیشه کلبی به دوستی و پیروی اهل البیت خداپرستی می کرد تا مُرد.
۷- هشام بن سالم گوید: پس از وفات امام صادق (ع) در مدینه بودیم، من بودم و صاحب الطاق مردم همه دور عبد الله بن جعفر (عبد الله افطح) گرد آمده بودند و اتفاق داشتند که بعد از پدرش او صاحب الامر است، من و صاحب الطاق هم نزد او رفتیم و مردم هم نزد او بودند و این توجه به او برای این بود که از امام صادق (ع) روایت داشتند که: امر امامت در پسر بزرگ است به شرط این که عیبی نداشته باشد، ما نزد او رفتیم و از او پرسشهائی کردیم که از پدرش امام صادق (ع) پرسش می‌کردیم، از او پرسیدیم زکوه در چند درهم واجب است؟ گفت: در ۲۰۰ درهم ۵ درهم است، گفتیم: درصد درهم چطور؟ گفت: ۲ درهم و نیم، گفتیم: به خدا، مرجئه (سُنّی‌های لا أبالی) هم این حرف را نمی گویند، گوید: دست به آسمان برداشت و گفت: به خدا من نمی‌دانم که مرجئه چه می گویند؟
(هشام بن سالم) گوید: ما از نزد او راه گم کرده بیرون آمدیم و نمی‌دانستیم به کجا رو کنیم من بودم و ابو جعفر احول در یکی از کوچه‌های مدینه نشستیم، گریان و سرگردان و نمی‌دانستیم کجا رو کنیم و به سوی که برویم و می گفتیم، به سوی مرجئه، به سوی زیدیه، به سوی معتزله، به سوی خوارج.
ما در این حال بودیم که چشمم به پیره مردی ناشناس افتاد که با دست به من اشاره می‌کرد و من در بیم شدم که مبادا از
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۶۱۷
جاسوسان ابی جعفر منصور باشد، زیرا او در مدینه جاسوسی داشت و ماموریت داشتند که بدانند شیعه به امامت چه کسی متفق می شوند تا گردن او را بزنند، من ترسیدم از آنها باشد، من به رفیقم احول (ابو جعفر محمد بن نعمان احوال در کوفه صراف بوده و در طاق المحامل دکانی داشته و نزد شیعه و سنی معروف به فضل بوده، و علماء فِرَق در دکان او جمع می‌شدند و به آنها مباحثه می کرد، شیعه او را مؤمن الطاق و صاحب الطاق لقب داده بودند، و سنی‌ها او را شیطان الطاق می گفتند: برای

آنکه از مناظره با او در می‌ماندند) گفتم: از من دور شو زیرا من بر خود و تو نگرانم و او مرا می‌خواهد نه تو را، از من دور شو مبادا هلاک شوی و به زیان خود کمک کنی او کمی دور شد و من به دنبال آن پیره مرد به راه افتادم زیرا معتقد بودم که از او خلاصی ندارم و دنبال او رفتم تا به در خانه امام کاظم (ع) رسیدم، در آنجا مرا تنها گذاشت و خودش رفت.

دیدم خادمی بر در خانه است و بی‌پرسش به من گفت: وارد خانه شو خدا رحمتت کند. من در خانه در آمدم و بی‌انتظار ابو الحسن موسی (ع) را دیدم و با من آغاز سخن کرد و فرمود: نه به سوی مرجئه و نه به سوی قدریه و نه به سوی زیدیه و نه معتزله و نه خوارج، به سوی من، به سوی من.

من گفتم: قربانت، پدرت در گذشت؟ فرمود: آری، گفتم:

مُرد؟ فرمود: آری، گفتم: بعد از او کی امام ما است؟ فرمود: اگر خدا خواهد تو را به امامت رهبری می کند، گفتم: قربانت، عبد الله معتقد است که پس از پدرش او است، فرمود: عبد الله می‌خواهد خدا را نپرستد و نخواهد.

(گوید: گفتم: قربانت، پس از او کی امام ما است؟ فرمود:

اگر خدا خواهد تو را هدایت نماید) گوید: گفتم: قربانت، شما هستید آن امام، فرمود: نه من این را به تو نمی گویم، با خود گفتم: از راه راست مسأله وارد نشدم، سپس به او گفتم: قربانت، برای شما امامی هست، فرمود: نه، در این جا یک احترام و هیبتی از آن حضرت بر دل من وارد شد که جز خدا عز و جل نمی‌داند بیش از آنچه در موقع تشرّف به حضور پدرش از او در دل من واقع می‌شد.

سپس گفتم: قربانت، از تو بپرسم چنانچه از پدرت می پرسیدم؟ فرمود: بپرس تا جواب بگیری ولی فاش مکن، اگر فاش کنی، همان سر به باد دادن است، از او پرسش کردم و معلوم شد دریائی است بیکران، گفتم: قربانت، شیعیان تو و پدرت اکنون سرگردانند، من به آنها اعلام کنم و آنها را به شما دعوت کنم، با تعهد بر کتمانی که از من گرفتید، فرمود: به هر کدام که رشید و خردمند و راز دارند اعلام کن و با آنها شرط کن کتمان کنند، اگر فاش سازند، سر به باد دادن است و اشاره به گلوی مبارک خود کرد. گوید: از نزد آن حضرت بیرون آمدم و به ابو جعفر احول بر خوردم، گفت: چه خبر داری؟ گفتم: راه هدایت، و داستان را برایش باز گفتم، گوید: سپس فضیل و ابو بصیر را دیدار کردیم و آن‌ها هم خدمت آن حضرت رسیدند و سخن او را شنیدند و با او سؤال و جواب کردند و به امامت آن حضرت یقین نمودند، سپس مردم شیعه با ما فوج، فوج، تماس گرفتند، هر که خدمت آن حضرت رسید یقین به امامت او کرد، جز دسته عمار (بن موسی ساباطی) و اصحاب او، و عبد الله تنها ماند، کمی از مردم به وی مراجعه می کردند، چون چنین دید، حال مردم را پرسید، به او گزارش دادند که هشام مردم را از دور تو پراکنده کرد، هشام

گوید: چه کس را در مدینه سر راهها نشانید که مرا بزنند.

۸- محمد بن فلان واقفی، گوید: من عموزاده‌ای داشتم به نام حسن بن عبد الله، مردی بود زاهد و عابدترین اهل عصر خود، سلطان از هیبت دین داری و کوشش او در عبادت و تقوی حساب می‌برد و بسا در برابر سلطان سخن‌های درشت می گفت و او را موعظه می کرد و امر به معروف و نهی از منکر می‌نمود و سلطان به مصلحت خود از او در خورد می‌کرد و متحمل می‌شد، همیشه بر این وضع بود تا روزی ابو الحسن موسی (ع) وارد مسجد شد و او هم در مسجد بود، چون چشم امام به او افتاد اشاره کرد و نزد آن حضرت آمد به او فرمود:

ای ابو علی، من این روشی که تو داری بسیار دوست دارم و دل پسند است جز این که تو معرفت نداری، باید دنبال معرفت باشی، عرض کرد قربانت، معرفت چیست؟ فرمود: برو دین را بفهم و حدیث دریافت کن، عرض کرد: از چه کسی؟ فرمود: از فقهاء اهل مدینه و سپس آنها را به من عرضه کن، گوید: رفت و احادیثی نوشت و آورد خدمت امام کاظم (ع) و برای او خواند، امام همه را ردّ کرد، و باز فرمود: برو معرفت یاد بگیر.

آن مرد به دین خود علاقه داشت و پیوسته به امام کاظم (ع) متوجه بود، تا روزی که آن حضرت به مزرعه خود می‌رفت، در راه خدمت او رسید، و عرض کرد، قربانت، من در برابر خدا دامن شما را می گیرم، مرا به معرفت رهنمائی کن.

گوید: امام او را از مقام امیر المؤمنین (ع) مطلع کرد و آنچه بعد از رسول خدا (ص) پدید شد و کار آن دو مرد را (ابو بکر و عمر) به او گزارش داد (یعنی توطئه و نیرنگ کودتای آنها را برای

او فاش کرد) او هم قبول کرد و سپس عرض کرد، بعد از امیر المؤمنین (ع) امام بر حق که بود، فرمود: حسن (ع) سپس حسین (ع) تا به خودش رسید و دم فرو بست.

گوید: به آن حضرت عرض کرد: قربانت، امروز امام بر حق کیست، فرمود: اگر به تو بگویم می‌پذیری؟ عرض کرد:

قربانت، آری، فرمود: منم آن امام بر حق، گفت: دلیلی برای من بیاورید، فرمود: برو نزد این درخت (با دست خود اشاره به درخت خار مغیلانی کرد) و به او بگو: موسی بن جعفر به تو می گوید: نزد من بیا، گوید: من نزد آن درخت رفتم و به چشم خود دیدم زمین را می‌شکافد به وضعی خاص و آمد تا برابر آن حضرت ایستاد و سپس به او اشارتی کرد، و برگشت، گوید: اعتراف به امامت آن حضرت کرد و خموشی گزید و به عبادت پرداخت، و دیگر کسی ندید که سخنی گوید.

۹- محمد بن ابی العلاء گوید: من پس از آنکه با یحیی بن اکثم- قاضی سامراء بحث و گفتگو کردم و با او پیوستم، از وی در باره علوم آل محمد پرسش کردم، به گوش خود شنیدم که می گفت: در این میان که روزی وارد شدم و گرد قبر رسول خدا (ص) می گشتم، دیدم محمد بن علی الرضا (ع) در آن جا می گردد، با او در مسائلی که می‌دانستم مناظره کردم و به من جواب کافی داد، به او گفتم: به خدا من می‌خواهم از شما مسأله‌ای بپرسم و به خدا راستی که از شما در باره آن شرم دارم، به من فرمود: من پیش از آنکه تو بپرسی جوابت می‌دهم، می‌خواهی از امام بپرسی.

گفتم: به خدا مسأله من همین است، فرمود: منم آن امام،

گفتم: نشانی چیست؟ در دست او عصائی بود، به زبان آمد و گفت: به راستی مولا و آقای من امام این زمان است و او است حجت.

۱۰- حسین بن عمر بن یزید گوید: خدمت امام رضا (ع) رسیدم و هنوز من آن روز واقفی مذهب بودم و پدرم از پدرش هفت مسأله پرسیده بود که شش تا را جواب داده بود و یکی را جواب نداده بود، گفتم: به خدا من همان سؤالات پدرم را از او می کنم، اگر مانند پدرش جواب داد، دلیل بر امامت او است من پرسیدم و او جواب‌هائی داد که پدرش به پدرم داده بود که من روز قیامت نزد خدا ترا مسئول می‌دانم که معتقدی (برادر بزرگ او) امام نیست، آن حضرت دست به گردن نهاد و به او فرمود: آری نزد خدا به دین عقیده بر من احتجاج کن و مرا مسئول کن هر گناهی دارد به گردن من باشد، چون به آن حضرت وداع کردم فرمود: راست این مطلب این است که هیچ کس از شیعیان ما به بلائی گرفتار نشود و بیمار نگردد و بر آن صبر کند جز این که خدا برایش اجر هزار شهید نویسد.

بـا خـود گفتم: از این موضوع که ذکری نبود؟ و چون رفتم و سـفر کردم در میـان راه ریشه‌ای از پـایم در آمـد که آن را عرق المدینی نامند و از آن سختی کشیدم و چون سال آینده حج کردم خدمت آن حضرت رسیدم و هنوز از دردم چیزی مانده بود و به آن حضـرت از آن شـکایت کردم و عرض کردم: قربـانت، دعای حفظی به پایم بخوانیـد و پای خود را نزد او دراز کردم، فرمود: این پای تو

عیبی ندارد، آن پای سالمت را به من بنما، آن را خدمت او دراز کردم و به آن دعائی خواند و چون بیرون شدم طولی نکشـید که همان ریشه از آن بیرون آمد ولی درد آن کم بود.

۱۱- ابن قیاما واسطی که از واقفیه بود گوید: خدمت علی بن موسی الرضا (ع) رسیدم و به آن حضرت گفتم: دو امام (در یک عصـر) می‌شود؟ فرمود: نه، مگر آن که یکی خـاموش باشـد (و تـابع دیگری باشـد)، گفتم: هـا، تو آن امـام هسـتی که صـامتی نـداری- هنوز ابو جعفر برای او زائیـده نشده بود- فرمود: به خدا که خداوند از من کسـی آورد که حق و اهلش را بدان پایدار کند و باطل و اهلش را بدان محو کند و پس از یک سال ابو جعفر (امام محمد تقی) برای او متولد شد، به ابن قیاما گفتند: این معجزه برای تو سودمند نیست؟

گفت: هلا به خدا که این معجزه و نشانه بزرگی است ولی چه کنم با آنچه امام صادق (ع) در باره پسر خود گفته است.

۱۲- وشـاء گویـد: من به خراسـان آمـدم و واقفی مـذهب بودم، و همراه من یک جامه گلـداری بود که در یکی از بسـته‌ها جا داشت که من متوجه آن نبودم و جای آن را هم نمی‌دانسـتم، چون به مرو رسـیدم و منزل گرفتم مردی از زاد و بوم مـدینه اول بـار نزد من آمـد و به من گفت: ابـو الحسن الرضـا (ع) به تـو می‌فرمایـد: آن جـامه گلـداری که نزد تو است برای من بفرست، گویـد: گفتم: من هم اکنون وارد شـدم، کَی به ابو الحسن خبر آمدن مرا داد؟ من جامه گلدار ندارم، رفت و برگشت و گفت: می‌فرماید: چرا، داری، در فلان جا است و در بسته کذائی است، او را در جایی که گفته بود

یافتم و دیدم، در زیر بسته است و آن را برای او فرستادم.

۱۳- عبـد الله بن مغیره گویـد: من واقفی بودم و بـا این عقیـده به حـج رفتم، چون به مکه رسـیدم، چیزی در خاطرم آمـد که به ملتزم (آن را مسـتجار گویند و از پشت خانه برابر کعبه است و خوب است شـکم و سـینه را به دیوار آن چسباند و دعاء در آن مسـتجاب است- از مجلسـی ره) در آویختم و گفتم: بار خدایا تو می‌دانی خواسـته و آهنگ مرا، خدایا مرا به خیر رهبری کن، در دلم افتـاد که خـدمت امـام رضا (ع) برسم، به مـدینه آمـدم و بر در آن حضـرت ایسـتادم و به غلام او گفتم: به آقایت بگو: مردی عراقی بر در خانه است. گوید: شـنیدم آن حضرت از درون خانه فریاد کرد: ای عبد الله بن مغیره وارد شو، من وارد شدم و چـون چشم آن حضـرت به من افتـاد، به من فرمود: خـدا دعـایت را مسـتجاب کرد و تو را به دینش رهـبری نمود، من گفتم: گواهی می‌دهم که تو حجت و امین او هستی بر همه خلقش.

۱۴- احمد بن محمد بن عبد الله گوید: عبد الله بن هلیل معتقد به امامت عبد الله (افطح) بود به شهر سامراء رفت و از این عقیده برگشت، من از وی سبب آن را پرسیدم، گفت: من در مقام شدم این مسأله را از ابو الحسن (ع) بپرسم (ظاهراً مقصود امام دهم است) در راه تنگی آن حضرت به من برخورد و به سوی من آمد تا در برابرم رسید و چیزی از دهان خود برای من انداخت که به سینه من افتاد، من آن را گرفتم، ورقه بود که در آن نوشته بود: او به این

مقام نبود و چنان رتبه‌ای نداشت (یعنی مستحق امامت نبود- از مجلسی ره).
۱۵- ائمه معصومین (ع) فرمودند: روزی ام اسلم خدمت پیغمبر (ص) آمد و آن حضرت در منزل ام سلمه بود، از رسول خدا (ص) پرسش کرد، ام سلمه گفت برای حاجتی بیرون رفته است و اکنون بر می‌گردد، نزد ام سلمه انتظار آن حضرت را کشید تا آمد، ام سلمه به آن حضرت عرض کرد یا رسول الله پدرم و مادرم قربانت، من کتابها را خوانده‌ام و هر پیغمبری و وصی او را دانسته‌ام، موسی (ع) در زمان حیات خود یک وصی داشت (یعنی هارون) و پس از مرگش یک وصی داشت (یعنی یوشع) و عیسی (ع) هم چنین بود، یا رسول الله وصی شما کیست؟ فرمود:
ای ام اسلم وصی من در زندگی و پس از مرگم یکی است، سپس به او فرمود: ای ام اسلم، هر که این کار مرا کرد او وصی من است و دست برد و یک سنگریزه از زمین برداشت و آن را با انگشت خود مالید تا چون آرد نرم شد، سپس آن را خمیر کرد و به خاتم خود مهر کرد و سپس فرمود: هر که این کار مرا بکند او وصی من است در زندگی و پس از مرگم.
امّ اسلم گوید: از نزد آن حضرت بیرون شدم و خدمت امیر المؤمنین (ع) رسیدم و گفتم: پدر و مادرم قربانت، تو وصیّ رسولِ خدائی؟ فرمود: آری و دست برد و سنگریزه‌ای برداشت و آن را مالید چون آرد شد و پس از آن، آن را خمیر کرد و با خاتم

خود مهر زد و به من فرمود: ای ام اسلم هر که این کار مرا کرد او وصی من است. من نزد امام حسن که هنوز طفل بود رفتم و به او گفتم: ای آقای من تو وصی پدرت هستی؟ فرمود: آری ام اسلم، و دست بر سنگریزه‌ای برد و برداشت و همان کار آنها را کرد، از نزد او خدمت حسین (ع) رسیدم و او را خرد سال شمردم و باز هم به او گفتم: پدر و مادرم قربانت، تو وصی برادرت هستی؟ فرمود:
آری ام اسلم، یک سنگریزه برایم بیاور و همان کار آنها را کرد، ام اسلم سالخورده شد تا پس از شهادت امام حسین (ع) به علی بن الحسین (ع) رسید که از کربلا بر گشته بود، از او پرسید: تو وصی پدرت هستی؟ فرمود: آری، و مانند کار آنها کرد.
۱۶- زید بن علی بن الحسین (ع) خدمت امام باقر (ع) رسید و نامه‌هائی از اهل کوفه در دست داشت، مردم کوفه در این نامه‌ها زید را به خود دعوت کرده بودند و اجتماع خود را به او گزارش داده و به او دستور شورش داده بودند، امام باقر (ع) فرمود: این نامه‌ها از خود آنها شروع شده یا جواب نامه‌هائی است که شما به آنها نوشته‌اید و آنها را دعوت کرده‌اید؟
زید: بلکه خودشان شروع کرده‌اند زیرا:
۱- حق ما را می‌فهمند.
۲- می‌دانند ما خاندان و خویشان رسول خدائیم.
۳- در قرآن خدا عز و جل وجوب اطاعت از ما و وجوب دوستی ما را درک می‌کنند.

۴- به چشم خود می‌نگرند که ما از دست حکومت ستمکار وقت در چه تنگی و گرفتاری و بلا هستیم.
امام باقر (ع): به راستی طاعت امام از طرف خدا عز و جل فرض است و روشی است که خدا آن را در اولین مجری کرده و در آخرین هم مجری می‌کند، طاعت واجب است برای یکی از ما خاندان پیغمبر ولی مودت و دوستی نسبت به همه است، دستور خدا برای اولیائش مجری است طبق حکمی پیوسته و قضائی ممتاز و لزومی واجب الرعایه و اندازه‌ای در خور توانائی و موعدی معین در وقتی معلوم مبادا آن کسانی که ایمان درستی ندارند تو را سبک سازند و برانگیزند، زیرا آنها در برابر مشیت خدا هیچ کمکی به تو نکنند، شتاب مکن، زیرا خدا برای شتاب‌زدگی بنده‌ها نمی‌شتابد، تو خود را از خدا پیش میانداز تا

بلايت در مانده سازد و به خاك هلاك اندازد.
گويد: زيد در اينجا به خشم اندر شد و سپس گفت: امام از ما خاندان آن كس نيست كه در خانه نشيند و پرده بر در اندازد و مردم را از جهاد و مبارزه باز دارد بلكه امام ما خاندان كسى است كه حوزه پيروان خود را حفظ كند و در راه خدا چنانچه بايد جهاد كند و از رعيت خود دفاع كند و از حريم خويش دشمن را براند.
امام باقر (ع): اى برادر تو خود را چنانچه وصف كردى مى دانى؟ و دليلى از قرآن يا گفته رسول خدا و نمونه تاريخى درستى بر آن دارى؟ به راستى خداى عز و جل حلال و حرام را مقرر كرده و دستورهاى واجبى داده و مثل‌هائى زده و روشى نهاده و براى امامى كه مسئول امر خود نموده ترديدى در انجام وظيفه لازم خود فراهم نكرده تا قبل از وقت به انجام دستور او مبادرت ورزد يا پيش از
أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‏۲، ص: ۶۳۷
موعد مقرر در راه او به جهاد و مبارزه برخيزد خدا عز و جل در باره شكار كردن (امرى عادى و بى‌اهميت) فرموده است (۹۵ سوره مائده): «در حال احرام شكار نكنيد» آيا كشتن شكار بيابان مهمتر است يا كشتن نفوس محترمِ بشر كه خدا حرام كرده، خدا براى هر چه تا برسد به شكار كردن وقت مقرر كرده و فرموده است (۳ سوره مائده): «چون از احرام در آمديد شكار كنيد» و فرموده است (۲ سوره مائده): «شعائر خدا و ماه‌هاى حرام را براى خود حلال نشماريد» ماه‌ها را شماره معينى دانسته و چهار از آنها را ماه حرام مقرر ساخته و فرموده (۲ سوره توبه): «تا چهار ماه در زمين آزاد بگرديد و بدانيد كه شما خدا را درمانده نسازيد» سپس خدا تبارك و تعالى فرموده (۵ سوره توبه):
«چون ماه‌هاى حرام سپرى شدند مشركان را در هر جا يافتيد بكشيد» براى آن محلى مقرر كرده، و فرموده است (۲۳۵ سوره بقره): «عقد و نكاح را واقع نسازيد تا عده مقرر به سر رسد» خدا براى هر چيز موعدى مقرر كرده و براى هر موعدى كتابى و نوشته‌اى دارد.
تو اگر گواه روشنى از پروردگار خود در جهاد دارى و يقين به وظيفه خود دارى و كارت پيش خودت روشن است خود دانى و گر نه پيرامون شك و شبهه مگرد و زوال ملكى را كه خوراك مقرر خود را نخورده و عمرش به سر نيامده و به مدت مقرر نرسيده مخواه، اگر مدتش به سر رسد و خوراكش تمام شود و موعد ثبت آن بگذرد به قطع نهائى رسد و نظم عادلانه پيوسته گردد و تابع و متبوع (آنان را) را خداوند پيگرد خوارى و زبونى سازد، به خدا پناه برم از رهبرى كه وقت خود نشناسد (تا چه رسد به امور ديگر) و پيروى طلبد كه از خودش داناتر است.
اى برادر جان مى‌خواهى ملت و آئين مردمى را زنده كنى
أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‏۲، ص: ۶۳۹
كه به آيات خدا كافر شدند و رسولش را نافرمان و هوس‌هاى خود را پيروى كردند بى‌رهبرى از خدا و دعوى خلافت كردند بى‌دليل از خدا و فرمانى از رسول خدا؟
برادر جانم تو را به خدا پناه دهم از اين كه فردا در كناسه كوفه به دار باشى، سپس چشمان امام باقر (ع) جوشيد، اشكش روان شد سپس فرمود: خدا ميان ما باشد و كسانى كه پرده حرمت ما را دريدند و حق ما را منكر شدند و سر ما را فاش كردند و ما را به غير از جدمان منسوب كردند و در باره ما چيزى گفتند كه خود در باره خود نگفتيم.
۱۷- عبد الله بن ابراهيم بن محمد جعفرى گويد: خدمت خديجه دختر عمر بن على بن الحسين (ع) رسيديم براى عرض تسليت در باره پسر دخترش و موسى بن عبد الله بن حسن آنجا بود، به ناگاه ديديم كه در گوشه‌اى نزديك مجلس زنانه نشسته است

ما به همه تسلیت گفتیم و خدمت موسی بن عبد الله آمدیم و او به دختر ابی یشکر که زنی نوحه خوان بود می گفت: بگو یعنی نوحه بخوان، او چنین نوحه سرود:
بشمر تو رسول الله و بشمر ز پس وی‌تو شیر خدا را و سوم حضرت عباس یعنی حمزه و عباس بن عبد المطلب برادر حمزه.
بشمر تو علی خیر و بشمار تو جعفرو آنگاه عقیل است از این سلسله رؤاس جمع رئیس یعنی سروران.
به او گفت احسنت آفرین مرا به طرب آوردی، برای من بیشتر بخوان- دخترک به خواندن آمد و گفت:
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۶۴۱ از ما است امام متقین محمدبا حمزه و مرد پاک جعفر
از ما است علی ابن عم و دامادش‌هم فارس او، امام اطهر ما در خدمت خدیجه ماندیم تا نزدیک شب و سپس خدیجه ما در خدمت خدیجه ماندیم تا نزدیک شب و سپس خدیجه گفت: من از عمویم، محمد بن علی (ع) (امام باقر) شنیدم می‌فرمود:
همانا زن در مجلس ماتم نیاز به نوحه گر دارد تا اشک ریزد و او را نشانید که سخن زشت و دشنام به لب آورد، شب که شد نوحه را ترک کند و به وسیله ناله و زاری خود فرشته‌ها را نیازارد، و ما از نزد او بیرون آمدیم و باز فردا خدمت او رفتیم و با او در باره این که خانه خود را از خانه ابی عبد الله جعفر بن محمد (امام صادق ع) جدا کرده صحبت کردیم.
موسی بن عبد الله که حاضر صحبت بود، گفت: این خانه را دار السرقه گویند، خدیجه گفت: این موضوع را مهدی ما برگزیده و تصویب کرده است، مقصودش از مهدی، محمد بن عبد الله بن حسن بود، خدیجه با این جمله با موسی (برادر او) شوخی می کرد.
موسی بن عبد الله گفت: من به شما امر عجیبی را خبر دهم، چون پدرم رحمه الله متوجه کار محمد بن عبد الله گردید و در مقام یاری او بر آمد و تصمیم گرفت با یاران او ملاقات کند، گفت: به نظر من این کار انجام نگیرد مگر آن که من ابو عبد الله جعفر بن محمد (امام صادق) را ملاقات کنم، به بازوی من تکیه زد با هم خدمت امام صادق (ع) می‌رفتیم و بیرون منزلش به او برخوردیم در حالی که قصد رفتن به مسجد داشت، پدرم او را متوقف کرد و با او به سخن پرداخت، امام فرمود: در میان راه جای این گفتگو نیست و ما هم را ملاقات می کنیم ان شاء اللّٰه.
پدرم شادمان بر گشت و فردا یا پس فردا رفتیم خدمت آن
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۶۴۳
حضرت، پدرم به همراه من بر او وارد شد و آغاز سخن کرد و در ضمن به او می گفت: قربانت، تو می‌دانی که من از شما در سن بزرگترم و در تیره تو از تو سالمندتر هست ولی خدا عز و جل به تو فضلی داده که به هیچ کدام نداده و من به اعتماد بر و احسانت نزد تو آمده‌ام و قربانت، می‌دانم که اگر شخص تو دعوت مرا اجابت کنی هیچ کدام از اصحابت تخلف نکنند و دو تن از قریش یا دیگران با من مخالفت نکنند.
امام: تو دیگران را نسبت به خود مطیع‌تر یابی و به من نیازی نداری و من کمکی ندارم به تو بکنم، به خدا تو خودت می‌دانی که بسا من آهنگ رفتن بیابان کنم و توان آن را در خود نبینم و گاهی قصد حج کنم و جز با خستگی و رنج و سختی بر خودم نتوانم بدان رسید، دیگران را بخواه و از آنها کمک بگیر و به آنها هم مگو که نزد من آمدی.
عبد الله بن حسن: حقیقت این است که مردم همه چشم به تو دارند و اگر شما دعوت مرا اجابت کنی احدی مخالفت نکند، من به شما حق می‌دهم که از شرکت در نبرد و هر ناگواری بر کنار باشی.
راوی گوید: در اینجا جمعی مردم به جلسه خصوصی وارد شدند و سخن ما را قطع کردند، پدرم گفت: قربانت، چه می‌فرمائی؟ فرمود: ان شاء الله همدیگر را ملاقات می کنیم، پدرم گفت: به وضعی نیست که من دوست دارم؟ فرمود: ان شاء

الله مطابق خواست شما است از نظر مصلحت بینی برای تو، سپس به خانه برگشت و قاصدی نزد محمد که در کوهی از کوه‌های جهینه مخفی بود به نام اشقر و تا مدینه دو شب راه فاصله داشت فرستاد به او مژده داد و اعلام کرد که برای انجام حاجت و دلخواه او اقدام

کرده و پیروز شده و پس از سه روز آمدیم در خانه امام صادق، و ایستادیم (متوقفمان ساختنند خ) و پیش از آن دربان موقع آمدن خدمت آن حضرت مانع ما نمی‌شد و آن که رفت امام را خبر دهد طول داد.

سپس آمد و به ما اجازه داد و وارد شدیم، من در گوشه اطاق نشستم و پدرم نزد او رفت و سر او را بوسید و گفت: قربانت، من با امیدواری خدمت شما آمدم و آرزو دارم که به حاجت خود نائل شوم. امام صادق (ع): ای عموزاده عزیزم! من تو را به خدا پناه می‌دهم از اینکه در آن کاری اقدام کنی که شب در اندیشه آن بودی و می‌ترسم برای تو موجب بدی گردد، و میان آنها سخن به درازا کشید تا به جایی رسید که نمی‌خواست و در ضمن به آن حضرت گفت: به چه دلیل حسین به امر امامت از حسن سزاوارتر است؟ (مقصود اعتراض به اختصاص امامت است به نژاد امام حسین ع).

امام صادق (ع): خدا رحمت کند حسن را و رحمت کند حسین را، برای چه این سخن را گفتی؟.

عبد الله: برای آن که اگر حسین عدالت ورزیده بود باید بعد از خود امامت را به بزرگترین اولاد امام حسن واگذارد؟.

امام صادق (ع): به راستی چون خدا تبارک و تعالی وحی فرستاد و پیغمبری را مبعوث کرد آن را مخصوص محمد (ص) ساخت و آنچه را خواست به شخص او وحی کرد و با احدی از خلق خود در این باره مشورت نکرد و محمد (ص) هم علی را مأمور کرد برای هر چه می‌خواست و او هم بدان چه دستور داشت عمل کرد و ما در باره او نگوئیم جز آنچه را رسول خدا (ص) از احترام

و تعظیم فرموده است و او را تصدیق کرده است و اگر علی (ع) هم به حسین (ع) دستور داده بود که امامت را با سن و سالخورده‌تر خاندان واگذارد یا آن را میان اولاد هر دو سبط قرار دهد محققاً حسین عمل می‌کرد و به هیچ وجه او نزد ما متهم نیست که برای خود ذخیره‌ای اندوزد با این که او می‌رفت و امامت را به دیگران وامیگذارد ولی حسین طبق دستوری که داشت عمل کرد، این دستور جد و عم تو است، اگر بدان خوش بین باشی و تمجید کنی به تو بسیار شایسته و بایسته است و اگر ناسزا بگوئی و دشنام بدهی، خدا تو را بیامرزد (حسین را جد عبد الله خوانده از نظر مادر، زیرا مادر او فاطمه بنت الحسین" ع" بوده- از مجلسی ره).

ای پسر عمو فرمان مرا ببر و از من بشنو، سوگند بدان خدا که معبود بر حقی جز او نیست من در نصیحت و خیر خواهی تو هیچ کوتاهی ندارم ولی چه طور؟ من می‌دانم تو به گفته من کار نمی‌کنی و امر مقدر خدا برگشت و تغییر ندارد. در این موقع پدرم شادمان شد (برای آن که خیال کرد امر امامت به دست او می‌افتد و مقصود از تقدیر الهی این است از مجلسی" ره". ولی ظاهراً مقصود این باشد که پدرم آهسته در گوش امام صادق چیزی گفت که نخواسته پسرش هم نشنود و (سِر) به معنی راز گفتن باشد نه از سرور به معنی شادی، زیرا این خیال او با جواب امام که تو خود می‌دانی سازگار نیست).

امام صادق (ع): تو خود می‌دانی که او (یعنی محمد مدعی امامت و عازم خروج بر حکومت وقت و پسر مخاطب) همان قبیح، موئین پیشانی، سبزه‌روئی است که در سده قبیله اشجع در تِهِ رود خانه آنان کشته می‌شود (معلوم می‌شود خبری از معصوم در

این باره بوده است که خاندان بنی فاطمه و خود عبد الله هم می‌دانسته).
عبد الله پدرم: او این نیست سوگند به خدا در برابر یک روز نبرد یک روز می‌جنگد و در برابر یک ساعت یک ساعت و در برابر یک سال یک سال و به خون خواهی همه اولاد ابو طالب قیام کند. امام صادق (ع): خدا تو را بیامرزد، من چه بسیار نگرانم و ترسانم که این شعر به رفیق ما تطبیق شود:
(منتک نفسک فی الخلاء ضلالًا) به خلوت دل تو را گمراه کرده. نه به خدا به بیشتر از چهار دیوار مدینه مسلط نشود و اگر کار بسیار بالا- گیرد و تلاش کند به طائف هم نرسد و این امر هم به ناچار هم واقع شود، تو از خدا بپرهیز و به خودت و زاده‌های پدرت رحم کن، سوگند به خدا من محمد را شوم‌تر نطفه گندیده‌ای می‌دانم که از پشت پدر به زهدان مادر نقل شده، به خدا او است که کشته شود در سده اشجع میان خانه‌های آنان، سوگند به خدا گویا من او را نگرم که به خاک افتاده و جامه‌هایش را ربوده‌اند و خشتی میان دو پای او است ولی برای این بچه هم هر چه بشنود بی‌هوده و بی‌سود است و گوش بده نیست (موسی گفت: مقصودش من بودم که حاضر مجلس بودم) او هم با وی خروج کند و گریزان شود و رفیقش کشته شود، او برود و با پرچم دیگر بر آید و خروج کند که پهلوان آن هم کشته شود و قشونش پراکنده و تار و مار گردد (مقصودش ابراهیم برادر محمد است که به خون خواهی او قیام کرد و کشته شد) اگر از من بشنود در این وقت از بنی العباس طلب امان کند تا خدا به او فرج و گشایشی بدهد (رو به پدرم) تو خود می‌دانی که این امر عاقبت ندارد و تو خود می‌دانی و ما میدانیم که

پسر تو همان قبیح سبزه روی موئین پیشانی است که در سده اشجع، میان خانه‌هاشان در شکم رود خانه کشته می‌شود.
(و چون سخن به اینجا رسید) پدرم برخاست و می گفت:
بلکه خدا ما را از تو بی‌نیاز کند و محققاً تو از این گفته‌ها بر می‌گردی یا خدا به وسیله تو و دیگران (ما را) نگهداری می‌کند، مقصود تو جز این نیست که به این سخن از یاری دیگران نسبت به پسر من جلوگیری کنی و خود را وسیله مخالفت آنها سازی.
امام صادق (ع): خدا می‌داند من جز خیر خواهی و هدایت تو مقصودی ندارم و جز تلاش و کوشش در این کار نتوانم، پدرم جامه کشان و خشمگین برخاست و می‌رفت که امام صادق (ع) به او رسید و فرمود: من از عم تو که خال تو نیز هست (مقصودش امام چهارم علی بن الحسین است که عمو زاده او است و او را از راه احترام عمو تعبیر کرده و او دائی عبد الله بن الحسن است زیرا برادر فاطمه بنت الحسین مادر او است) شنیدم می‌فرمود: به راستی تو و پسران پدرت همه کشته می‌شوند، اگر از من اطاعت کنید و بخواهید که بوجه احسن دفاع کنید، بکنید، سوگند به خدائی که جز او شایسته پرستش نیست و دانای نهان و عیان است، بخشاینده و مهربان است، بزرگوار و برتر است بر خلقش، من دوست دارم فرزندانم و محبوبترین خاندانم را قربان تو کنم، چیزی در نزد من با تو برابر نیست، مبادا گمان کنی که من به تو دغلی کردم، پدرم از نزد او خشمگین و متأسف بیرون آمد.
گوید: بعد از آن طولی نکشید فقط در حدود بیست شب که مأموران ابی جعفر منصور آمدند و پدرم و عموهایم سلیمان بن حسن و حسن بن حسن و ابراهیم بن حسن و داود بن حسن و علی بن

حسن و سلیمان بن داود بن حسن و علی بن ابراهیم بن حسن و حسن بن جعفر بن حسن و طباطبا ابراهیم بن اسماعیل بن حسن

و عبد الله بن داود را گرفتند و در بند آهن کند کردند و آنها را در محملهای بی‌سرپوش و بی‌تشک سوار کردند و در مصلّای مدینه باز داشتند تا مردم آنها را به این حال بنگرند و سرزنش کنند، گوید: مردم از سرزنش آنها خود داری کردند و به این حال زار آنها رقّت نمودند و از مصلّی آنها را به در مسجد رسول الله آوردند.

عبد الله بن ابراهیم جعفری گوید: خدیجه بنت عمر بن علی برای ما باز گفت که چون آنها را نزد در مسجد باز داشتند آن دری که آن را باب جبرئیل نامند، امام صادق بر آنها سر کشید و همه ردای او روی زمین افتاده بود و سپس از در مسجد بدانها سری کشید و نظری انداخت و تا سه بار فرمود: ای گروه انصار خدا شما را لعنت کند، شما به این وضع با رسول خدا پیمان نبستید و با او دست بیعت ندادید، هلا به خدا من به راستی حریص بر دفاع از خاندان پیغمبر بودم ولی مغلوب شدم و قضا را دفاعی نیست، سپس برخاست یک تا نعل خود را به پا کرد و یک تا را به دست گرفت و سراسر عبایش روی زمین می‌کشید و وارد خانه شد و بیست روز تب کرد و در این مدت شب و روز می‌گریست تا به جایی که نسبت به او نگران و ترسان شدیم (این حدیث خدیجه است) جعفری دنباله حادثه را چنین بیان کرده که:

موسی بن عبد الله بن الحسن برای ما باز گفت که چون گرفتاران در محملها عیان شدند، امام صادق از مجلس برخاست و رو بدان محملی کرد که عبد الله بن الحسن در آن بود و می‌خواست با او سخن گوید و به سختی جلو آن حضرت را گرفتند و پاسبان بدان

حضرت روی آورد و او را عقب زد و گفت: از او دور شو، به راستی که خدا از تو و دیگران کفایت می‌کند و سپس آنها را وارد کوچه کردند و امام صادق (ع) برگشت به خانه خود و آن پاسبانی که به امام صادق اهانت کرده بود هنوز به بقیع نرسیده بود که به بلای سختی گرفتار شد، شترش او را به زمین زد (لگد زد خ ل) و رانش شکست و در همان جا مرد، و آن جمع را بردند و ما مدتها گذراندیم، سپس محمد بن عبد الله بن الحسن برگشت و خبر داد که پدرش و عموهایش همه کشته شدند. ابو جعفر منصور آنها را کشت جز حسن بن جعفر و طباطبا و علی بن ابراهیم و سلیمان بن داود و داود بن حسن و عبد الله بن داود.

گوید: در این حال محمد بن عبد الله ظهور کرد و مردم را به بیعت خود دعوت کرد و من سوم کس بودم که با او بیعت کردم و همه مردم در بیعت با او هم پیمان شدند و کسی از قریش و انصار و از عرب با او مخالفت نکرد، گوید: محمد با عیسی بن زید که مورد وثوقش بود و رئیس شهربانی او بود مشورت کرد در باره این که بزرگان بنی هاشم را برای بیعت با خود دعوت کند، عیسی بن زید جواب داد که اگر به طور مسالمت از آنها دعوت کنی نپذیرند مگر این که بر آنها سخت بگیری و فشار بیاوری، تو مرا با آنها واگذار و به من در این باره اختیار بده، محمد گفت: تو خودت هر کدام را خواهی نزد او برو و او را دعوت کن عیسی گفت: بفرست نزد رئیس و بزرگ بنی هاشم یعنی ابو عبد الله جعفر بن محمد، زیرا اگر به او سخت بگیری همه می‌دانند که به آنها چنان رفتار می‌کنی که با او کردی.

گوید: به خدا طولی نکشید که امام صادق (ع) را آوردند و

برابر او نگهداشتند، عیسی رو به آن حضرت کرد و گفت: اسلم تسلم یعنی تسلیم شو تا سالم بمانی.

امام فرمود: پس از محمد (ص) نبوتی پدید کردی؟ محمد در جوابش گفت: نه، ولی بیعت کن تا جان و مال و فرزند خود را در امان نگهداری و تکلیف شرکت در جنگ هم نداری، امام فرمود: در من تاب و توان نبرد و کشت و کشتار نیست، من به

پدرت پیشگوئی کردم و او را از آنچه گرفتارش شد بر حذر داشتم ولی حذر در برابر قدر سودمند نیست، ای برادرزاده عزیزم تو باید از جوانها استفاده کنی، پیره مردها را به حال خود واگذار.
محمد: میان من و تو در سن و سال بسیار نزدیک است.
امام صادق (ع): من با تو طرف نیستم و نیامدم تا در آنچه وارد شدی بر تو پیشی جویم.
محمد: نه به خدا باید به طور حتم بیعت کنی.
امام صادق (ع): ای برادر زاده! در من تاب و توان و کوشش نبرد نیست من گاهی می‌خواهم تا بیابان بروم ناتوانی مرا باز می‌دارد و بر من گران است تا آنجا که اهل خانه در آن بر من اعتراض می کنند و چند بار به من یاد آور می‌شوند و چیزی مرا از آن باز ندارد جز ناتوانی تو را- به خدا و رحم- مبادا به ما پشت کنی و ما برای تو بدبخت شویم.
محمد: ای ابا عبد الله به خدا ابو الدوانیق- یعنی ابو جعفر منصور- مرده است.
امام صادق (ع): در صورتی که او مرده است تو با من دیگر چه کار داری؟
محمد: می‌خواهم وسیله آبرو و زینت دستگاه من باشی.
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۶۵۹
امام صادق (ع): بدان چه تو می‌خواهی راهی نیست، نه، به خدا ابو الدوانیق نمرده مگر آن که مقصود از مرگ خواب باشد.
محمد: سوگند به خدا باید تو با من بیعت کنی به دلخواه یا به زور و در این صورت بیعت تو پسندیده نیست و قدر دانی نشود، امام به سختی از تقاضای او سر باز زد و او هم دستور داد او را به زندان افکنند.
عیسی بن زید: اگر او را به زندان بریم زندان ویران است و در و بند درستی ندارد و می‌ترسیم از آن بگریزد.
امام صادق (ع) لبخندی زد و فرمود: لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم، نظر تو این است که مرا زندان کنی؟
محمد: آری سوگند بدان که محمد (ص) را به نبوت گرامی داشته من تو را سخت به زندان اندازم و بر تو بسیار سخت گیرم.
عیسی بن زید: آن حضرت را در نهانخانه زندانی کنید، آنجا امروز خانه ریطه (ربطه خ ل) است (ریطه نام دختر عبد الله بن محمد بن حنفیه مادر یحیی بن زید است که در آن روز ساکن این خانه بوده و در نسخه‌ای ربطه به باء یک نقطه است به معنی سر طویله اسبان از مجلسی ره).
امام صادق (ع): من به خدا سخن خود را می گویم و سپس مرا تصدیق می کنند (در حال، برای ایمان به او و در آینده به وقوع آنچه می‌فرمود).
عیسی بن زید: اگر بگوئی، من دهانت را خرد می کنم.
امام صادق (ع): به خدا ای موئین پیشانی، ای کبود چشم، گویا تو را می‌نگرم که دنبال سوراخی می گردی تا در آن در آئی، تو از آن مردان نبرد نیستی که نامدار باشی و در نبرد بایستی، به نظر
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۶۶۱
من به مجرد این که دنبال تو کف بزنند مانند شتر مرغ نر رموک برای گریز پر می‌زنی.
محمد با خشونت و تندی رو به عیسی کرد و گفت: او را زندان کن و بر او سخت بگیر و خشونت کن.
امام صادق (ع) رو به محمد بن عبد الله: هلا به خدا گویا به تو می‌نگرم که از سده اشجع به بطن وادی در آئی و سوار نشان داری که نیزه کوتاهی نیمی سپید و نیمی سیاه در دست دارد و بر اسب کمیتی اقرح (اندکی پیشانی سفید) سوار است به تو حمله کند و نیزه‌ای به تو زند که کارگر نشود و تو بینی اسبش را با تیغ بزنی و او را به خاک اندازی و سوار دیگری از کوچه

آل ابی عمار دوئلیان که دو گیسوان چیده از زیر خودش آویخته و سبیل پر پشتی دارد بر تو حمله برد و به خدا سوگند او کشنده تو است، خدا استخوان پوسیده او را نیامرزد.
محمد: ای ابا عبد الله تو حسابی کردی ولی خطا رفتی (در این وقت) سراقی بن سلخ الحوت به سوی امام صادق برخاست و به پشت آن حضرت کوبید تا او را به زندان برد و هر چه اموال داشت به غنیمت برگرفت و اموال دیگران از بنی هاشم را هم که با محمد خروج نکرده بودند به غارت بردند.
گوید: در این موقع اسماعیل بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب را حاضر کردند او پیره مردی ناتوان بود، یک چشم خود را از دست داده و دو پای او از رفتار مانده بودند و او را روی دست جا به جا می‌کردند محمد بن عبد الله او را دعوت کرد که بیعت کند.
اسماعیل: ای برادر زاده من، به حقیقت من پیره مردی ناتوانم و به جای بیعت و کمک به تو به احسان و یاری تو نیازمندترم.
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۲، ص: ۶۶۳
محمد: به ناچار باید بیعت کنی.
اسماعیل: از بیعت من چه سودی می‌بری، به خدا من فقط جای نامی را در دفتر تو تنگ می‌کنم.
محمد: ناچاری که این کار را بکنی- و در گفتار به او تند شد و سخنان درشت به او زد.
اسماعیل: پس جعفر بن محمد را نزد من حاضر کن، شاید ما هم بتوانیم بیعت کنیم.
امام صادق را حاضر کردند.
اسماعیل رو به امام صادق: قربانت اگر صلاح می‌بینی برای او حقیقت را بیان کن شاید خدا دست او را از ما کوتاه کند.
امام صادق (ع): من تصمیم گرفتم با او سخن نگویم، هر نظری در باره من دارد اجرا کند.
اسماعیل رو به امام صادق: تو را به خدا یاد داری آن روز را که نزد پدرت محمد بن علی (ع) آمدیم و دو جامه زرد در بر داشتم و پُر به من نگریست و گریست، به او گفتم: چرا گریه می‌کنی؟ به من فرمود: برای آن می‌گریم که تو دوران پیری بیهوده کشته می‌شوی و در خون تو دو بُز هم به هم شاخ نزنند، من گفتم: این پیش آمد چه وقت باشد، فرمود: چون برای امر باطلی تو را بخوانند و نپذیری، آنگاه که نظر کنی به آن قبیح که شوم فامیل خود باشد و از خاندان امام حسن، به منبر رسول خدا (ص) بر آید و به امامت خود دعوت کند، و خود را به نامی (چون مهدی یا نفس زکیه) که از آن او نیست می‌خواند، در این وقت تجدید عهد کن و وصیت نما، زیرا او همان روز یا فردایش (تردید از امام است برای رفع ابهام و رفع اتهام به علم غیب یا از بعضی راویان است- از مجلسی ره)
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۲، ص: ۶۶۵
کشته می‌شوی.
امام صادق (ع): ای اسماعیل، آری چنین است و این هم (اشاره به محمد بن عبد الله) سوگند به پروردگار کعبه کمترین روز از ماه رمضان را روزه گیرد، ای ابو الحسن (کنیه اسماعیل است) من با تو خداحافظی می‌کنم و تو را به خدا می‌سپارم خدا در مصیبت تو به ما اجر بزرگ عطا کند و به بازماندگانت سرپرستی خوبی نماید و إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ- گوید: سپس اسماعیل را سر دست بردند و امام صادق (ع) را به زندان برگردانیدند، گوید: به خدا هنوز به شب نرسیدیم که برادرزاده‌های اسماعیل بن جعفر فرزندان معاویهٔ بن عبد الله بن جعفر بر سر او ریختند و او را لگد مال کردند تا او را کشتند و محمد بن عبد الله فرستاد، امام صادق را از زندان آزاد کرد.

گوید: پس از آن ماندیم تا هلال ماه رمضان را رؤیت کردیم و به ما خبر رسید که عیسی بن موسی (برادرزاده منصور است و او عیسی بن موسی پسر محمد بن علی بن عبد الله بن عباس است- از مجلسی ره) بیرون آمده و قصد مدینه و تسخیر آن را دارد، گوید:

محمد بن عبد الله، یزید بن معاویه نوه عبد الله بن جعفر را سردار پیش قراولان خود کرد و سرداران پیش قراولان عیسی بن موسی اولاد حسن بن زید بن حسن بن حسن بودند (به تصحیح مجلسی ره) اولاد حسن بن زید بن حسن (امام مجتبی ع) قاسم و (زید و علی و ابراهیم پسران حسن بن زیدند) محمد بن زید و علی و ابراهیم پسران حسن بن زید، و یزید بن معاویه شکست خورد و عیسی بن موسی وارد مدینه شد و نبرد در خود شهر مدینه در گرفت و عیسی بن موسی در ذباب (کوهی در مدینه) فرود آمد و قشون پیراهن سیاهان منصور از

پشت سر به ما حمله کردند و محمد با یاران خود بیرون شد و خود را به بازار مدینه رسانید و یاران خود را در بازار تمرکز داد و خودش رفت (برای انجام کارهای لازم) سپس به دنبال آنها آمد تا به مسجد خوامین رسید و به آنجا نظری انداخت و فضائی تهی دید که نه پیراهن سیاهی بود و نه سفید پوشی (سفید پوشان از ثنویه بودند که به ضد عباسی‌ها جامه سفید در بر می‌کردند) و پیش تاخت تا به درّه فزاره رسید (فزاره تیره از غطفان) سپس در میان تیره هذیل وارد شد و از آنجا گذشت و به تیره اشجع رسید.

و در آنجا همان سواری که امام صادق (ع) خبر داده بود از کوچه هذیل به دنبال او رسید و نیزه‌ای به او زد که کارگر نشد و او بر آن سوار حمله کرد و بینی اسبش را با شمشیر زد و آن سوار نیزه دیگری به او زد و در زره فرو برد و محمد بر او سرازیر شد و به او ضربتی زد که او را از پای در آورد و حمید بن قحطبه فرمانده آن سوار از طرف بازار عماریین بر او تاخت و نیزه‌ای به او زد که پیکان آن در تن او خلید و خود نیزه شکست و او بر حمید حمله کرد و حمید چابکی کرد و با نوک آهنین ته نیزه به ضربتی زد که او را به خاک انداخت و از اسب پیاده شد و او را زد تا از کار انداخت و او را کشت و سرش را برید و قشون منصور از همه سو وارد مدینه شد و شهر را تصرف کرد و ما از هر سو و به هر جانب گریختیم.

موسی بن عبد الله گوید: من گریزان رفتم تا خود را به ابراهیم بن عبد الله رساندم و دیدم عیسی بن زید نزد او پنهان است و او را از تدبیر بدش خبر دادم و با او هم خروج کردیم تا ابراهیم هم کشته شد رحمه الله، سپس من با برادرزاده ام اشتر عبد الله بن حسن رفتم تا او هم در سند کشته شد و سپس آواره و رانده برگشتم همه

کشورهای پهناور بر من تنگ شده بود و چون زمین بر من تنگ شد و ترس من سخت شد، بیاد فرموده امام صادق (ع) افتادم و قصد پناهندگی به بنی عباس کردم، آمدم نزد مهدی عباسی، او به حج آمده بود و برای مردم در سایه خانه کعبه سخنرانی می‌کرد، او ملتفت من نشد تا من خود از زیر منبر برخاستم و گفتم: یا امیر المؤمنین به من امان بده و من به تو یک نصیحتی می‌کنم که نزد من داری، گفت: آری بسیار خوب، آن نصیحت چیست؟ گفتم: من تو را به موسی بن عبد الله بن حسن رهنمائی می‌کنم، گفت: بسیار خوب تو در امانی، گفتم: به من یک سند بده و از او پیمانها و سندها گرفتم و خود را در مورد اعتماد نهادم و سپس گفتم: من خود موسی بن عبد الله هستم، به من گفت: در این صورت گرامی هستی و به تو بخشش می‌شود.

گفتم: مرا به یکی از خویشان خود بسپار تا در خدمت تو مرا رهنمائی کند، گفت: خودت هر که را خواهی انتخاب کن گفتم:

مرا به عمویت، عباس بن محمد، بسپار.
عباس گفت: من به تو نیازی نـدارم، گفتم: ولی من به تو نیازمندم، تو را به حق امیر المؤمنین سوگند می‌دهم که مرا بپذیری، و خواه نخواه مرا پـذیرفت، مهـدی به من گفت: چه کسـی تو را می‌شـناسد و گرد او همه یاران ما یا بیشتر آنها بودند، من گفتم: ایـن حسـن بن زیـد مرا می‌شـناسد و این موسـی بن جعفر مرا می‌شـناسد و این حسن بن عبـد الله بن عبـاس مرا می‌شـناسد، همه گفتنـد: آری یا امیر المؤمنین، گویا هنوز از چشم ما نهان نشده است خود او است، سـپس گفتم: یا امیر المؤمنین به طور تحقیق مرا از این پیش آمد پدر این مرد خبر داده و به موسی بن جعفر اشاره کردم.
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۶۷۱
موسـی بن عبـد الله گویـد: در اینجـا یـک دروغی هم به امـام صـادق بسـتم، به مهـدی گفتم که او مرا مأمور کرده به تو سـلام برسانم، گفت او امام عادل و با سخاوتی بود.
گویـد: دسـتور داد پنـج هزار اشـرفی طلا به موسـی بن جعفر (ع) دادند و او هم ۲ هزار اشـرفی را بـه من داد و به همه یـارانش بخشـش کرد، بـا من صـله رحم کرد و خوب صـله رحم کرد، و هر زمـانی که نـام اولاـد محمـد بن علی بن الحسـین برده شود بگوئیـد: خـدا و فرشـته‌هـایش و حاملاـن عرشـش و کرام الکـاتبین او بر آنهـا رحمـت فرسـتد و امـام صـادق را بـه پـاکیزه‌تر و کامل‌ترش مخصوص کنید و خدا به موسی بن جعفر از طرف من بهترین پاداش را بدهد و من بعد از خدا بنده آنها هستم.
۱۸- عبـد اللَّه بن مفضل مولای عبـد اللَّه بن جعفر بن ابی طالب گویـد: چون حسـین بن علی مقتول در فـخّ شوریـد و مـدینه را تصـرف کرد، موسـی بن جعفر (ع) را برای بیعت خوانـد، امـام کـاظم (ع) نزد او آمـد و به او گفت: ای پسـر عم به من تکلیفی نکن که پسر عمویت به عمویت ابی عبد الله (امام صادق" ع") کرد، تا از من آن سرزند که نخواهی، چنانچه از ابی عبد الله آن سرزد که او نمی‌خواست، حسین در جواب او گفت: من به شما موضوعی پیشنهاد کردم، اگر خواهی در آن وارد شو و اگر بد داری تو را بدان واندارم، خدا یاور است، سپس با او وداع کرد.
ابو الحسن موسـی بن جعفر (ع) هنگام وداع به او گفت: ای پسـر عم تو کشـته می‌شوی، پس در ضـربت زدن به دشـمن کوشـا باش، این مردم همه خارج از دینند، به زبان اظهار ایمان کنند و از دل
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۶۷۳
مشـرکند «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ» من شـما رادمردان را به حساب خـدا می‌گـذارم، سـپس حسـین کرد و کارش چنان شد که شد، همه کشته شدند طبق فرموده آن حضرت (ع).
۱۹- عبـد الله بن ابراهیم جعفری گوید: یحیی بن عبد الله بن حسن بن موسـی بن جعفر (ع) نوشت: من خود را به تقوای از خدا سفارش می‌کنم و به همان هم شما را سفارش می‌کنم زیرا آن سفارش خدا است در اولین و هم سفارش او است در آخرین.
بعضـی از انصار دین خـدا که بر من وارد شدنـد به من گزارش دادند از غم خواری و اظهار مِهرت با ترک کمک و خذلانت، من دعوت به عنوان رضای از آل محمـد (ص) را در شور گذاشـتم و تو مانع آن شـدی و در سابق هم پدرت مانع آن شد و از قدیم شـما مدّعی مقامی بودید که حق شما نبود و آرزومند چیزی بودید که خدا به شما عطا نکرده و به این سبب هوا پرست و گمراه‌کننـده شدیـد، من تو را از آن بر حذر می‌دارم که خدا نسبت به خودش تو را از آن بر حذر داشته. امام کاظم (ع) او را بدین مضمون پاسخ داد:
از طرف موسـی، زاده بنـده خدا (زاده ابو عبد الله خ ل) جعفر و علی (بن ابی طالب" ع" جدّ اعلی را برای بیان شـرافت نام برده است) که هر دو در بنـدگی و طاعت خـدا شـریکند، به سوی یحیی بن عبـد الله بن حسن، اما بعد، به راستی من تو را از خدا بر

حذر می‌دارم و هم خودم را، به تو از عذاب دردناک و کیفر بیمناکش اعلام می‌کنم و از نقمت کامله او، و تو را و خودم را به تقوی از خدا سفارش می‌دهم زیرا که آن زیور گفتار است و مایه پایش نعمتها، نامه‌ات به من رسید، در آن یاد کرده بودی که من و پیش از من

پدرم مدّعی مقامی بودیم، تو که از من چنین چیزی را نشنیدی «و محققاً گواهی آنان نوشته شود و مسئول آن باشند» (این قسمت اخیر آیه ۱۹ سوره الزخرف است که می‌فرماید): «فرشته‌هائی که بنده‌های خدایند، دختران خدا می‌نامند و این گواهی آنها نوشته شود و مسئول آن باشند». حرص بر دنیا و مقاصد آن برای دنیا طلبان جای جستن آخرت را نگذاشته تا این که مقصود آخرتشان را در دنیا تباه کرده است، و یاد کردی که من مردم را از پیروی تو باز داشتم چون آنچه را تو داری می‌خواستم، برای من از ورود در آنچه تو وارد شدی جلوگیری نبود اگر رغبتی در آن داشتم ناتوانی از نظر احاطه به سنّت و قانون و کم بصیرتی به دلیل برهان در میان نبود، ولی خدا تبارک و تعالی مردم را در هم آفریده و اخلاق غریب و عجیب و غریزه‌هائی در آنها مقرر داشته من دو کلمه از تو می‌پرسم بگو بدانم: عترف در تن چیست و صهلج در انسان چه معنی دارد؟ جواب همین دو کلمه را برای من بنویس تا من به سوی تو آیم، من تو را از نافرمانی خلیفه بر حذر می‌دارم و تو را به سپاس و اطاعت او تشویق می‌کنم، و به تو سفارش می‌کنم که از او امان بخواهی پیش از آن که چنگالت بگیرد و از همه جانبه گلو گیر شوی و خواهی از هر سو نفس راحتی بر آری برای تو میسر نباشد تا خدا به من و فضل خود و مهربانی خلیفه ابقاه الله بر تو احسان کند تا به تو امان دهد و مهر ورزد و خویشی با رسول خدا را در باره تو منظور دارد وَ السَّلامُ عَلى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدى.

«به راستی به ما وحی رسیده عذاب از آن کسی است که تکذیب کند و پشت به حق دهد».

جعفری گوید: به من رسیده است که نامه موسی بن جعفر به

دست هارون الرشید افتاد و چون آن را خواند گفت: مردم مرا به موسی بن جعفر بدبین می‌کنند و وادار به تعقیب او می‌نمایند با این که او از آنچه به وی نسبت می‌دهند بری و بر کنار است.

پایان جزء دوم کتاب کافی و به خواست و یاری خدا جزء سوم در دنبال آن است و آن باب کراهیت توقیت است و الحمد الله رب العالمین و الصلاة و السلام علی محمد و آله اجمعین.

شرحها

اشاره

مجلسی (ره) گوید: بدان که اخبار در باره زید مختلف است، بعضی از آنها دلالت دارد که دعوی امامت کرده است و کافر است ولی بسیاری از اخبار دارد که موضوع دعوت او اقامه امامی مرضی و پسندیده از آل محمد بوده است و مقصودش سرنگون کردن خلافت جور و برگرداندن حق به اهلش بوده است و بسا گفته‌اند که زید در باطن از طرف امام صادق (ع) اجازه شورش بر علیه حکومت بنی امیه داشته گر چه به حسب ظاهر امام او را نهی می‌کرده برای تقیه و این دور است، بعضی

هم گفته‌اند جهاد او به منظور دفع شر آنها بوده است از اهل بیت چون جهاد مرزداران در زمان غیبت برای دفع شر کفار از مسلمانان یا از باب دفاعی که شخص برای حفظ جان خود و حفظ حرمش و مالش می‌کند و علت اینکه برنامه شورش خود را مجمل تنظیم کرده بود این بود که عامه با او همکاری کنند و خصوص شیعیان از شورش او زیانمند نشوند، تا اینجا کلام مجلسی است.

در شرح این حدیث به دو نکته باید توجه کرد:

۱- ماهیت نهضت و خروج زید بن علی (ع) و انطباق آن با حقیقت

اسلام.

۲- توجه به انتقاد شدیدی که از این حدیث نسبت به زید استفاده می شود و جواب از آن.

اما در بیان موضوع- ۱- باید به این نکته متوجه شد که جهاد و تلاش تا حد فدا کردن جان در اسلام بر دو وجه است:

الف: جهاد غلبه و وظیفه عمومی: این گونه از جهاد با شرائطی بر همه مکلفین واجب است و یکی از شرائط آن این است که نیروی اسلام کمتر از نیم نیروی کفر که در برابر آن است نباشد، در غیر این صورت جهاد ساقط است و وظیفه عقب‌نشینی است.

ب: جهاد استماته و جانبازی: که عبارت از فداکاری در راه حق است و مبارزه با ستم گر چه به قیمت جان تمام شود، این گونه جهاد در زمان خود پیغمبر تشریع شد و بهترین موردش همان جنگ مؤته است که سه هزار قشون اعزامی اسلام در برابر دویست هزار قشون مجهز روم واقع شد و بعد از اینکه این خبر به قشون اسلام رسید در مقام شور بر آمدند و جمعی به ریاست جعفر بن ابی طالب و عبد اللَّه بن رواحه نظر دادند که باید جهاد کرد و کشته شد و پس از ملاقات با دشمن، فرماندهان منصوص پیغمبر که عبارت از جعفر بن ابی طالب وزید بن حارثه و عبد اللَّه بن رواحه بودند به ترتیب به قشون دشمن زدند و جنگیدند تا شهید شدند و بقیه قشون خالد بن ولید را به ریاست خود انتخاب کردند و او نقشه عقب‌نشینی کشید و با تلفات مختصری قشون را بر گردانید، این گونه از جهاد: جهاد داوطلبی است و متعلق تکلیف عمومی نیست و نفوس بسیار دیندار و فداکار می‌خواهد که وارد آن شوند و ما در توضیحات خود از آنها به مصلحین تعبیر کردیم، رهبران مصلح مذهبی هستند که به این مقام نائل می‌شوند و دانسته و فهمیده خود را فدای حق می کنند، موضوع جهاد امام حسین و اصحابش در این موضوع داخل است و من

در کتاب "رموز الشهادة" در موارد مختلفه حادثه شهادت ابی عبد اللَّه (ع) این موضوع را کاملًا شرح داده‌ام.

زید بن علی (ع) و فرزندش یحیی در شمار مصلحان مذهبی و رهبران فداکار خاندان پیغمبرند، البته شخص امام معصوم که قیّم عالم امکان است از این حکم بر کنار است مگر در صورتی که جانشین او معین باشد که امر امامت را به او بسپرد، با توجه به این موضوع جلالت مقام زید روشن است و این منافات ندارد که امام وقت نهی صریح از جهاد صادر کند، چون این نهی از نظر تکلیف عمومی و اعلام عدم وجود شرط جهاد است و این موضوع فداکاری و جانبازی برای دین فوق قانون عمومی است و مردان وارد در آن را باید مردان فوق قانون تعبیر کرد، موضوع اعمال فوق قانون هم در قرآن مجید در داستان ملاقات موسی با آن مرد صالح که بعضی او را خضر نامبرده‌اند تصریح شده است.

و اما راجع به متن حدیث باید متوجه بود که انتقاداتی از آن نسبت به زید بن علی فهم می‌شود:

۱- موضوع جهل به امام زمان خود و تردید در اصل وجوب امامت.
۲- توجیهی که مؤمن الطاق و معروف به احوال از جهل او به امام کرده است، که اگر پدرش امامت امام پنجم را به او خبر می‌داد قبول نمی کرد و به دوزخ می‌رفت و این جهل سبب نجات او است و از اینجا فهم می شود که جهل مانند زیدی در خاندان ائمه آنهم نسبت به چنین امر مهمی پیش خدا عذر مقبولی است.
۳- اهانتی که امام در آخر نسبت به زید اظهار می‌دارد که می فرماید از شش جهت راه را بر او بستی، یعنی به حق او را در هم شکستی واقعاً چگونه می‌توان تصور کرد که مانند زید بن علی با این مقام از فضل و در بن خاندان امام سجاد از موضوع امامت بی‌خبر باشد.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۶۸۴

چگونه می‌توان تصور کرد که امام او را اغراء به جهل کند و از این موضوع مهم مذهبی او را بی‌خبر گذارد و همین جهل او را وسیله نجات او داند؟
چگونه می‌توان تصور نمود که پس از این شهادت و فداکاری و پس از این ظلم و مصیبت وارده به او، وقتی مؤمن الطاق این موضوع را برای امام نقل می‌کند، امام به حال وجد آید و با این تعبیر عجیب از کار و گفتار او اظهار خرسندی کند؟
اینها همه مشکلاتی است که در این حدیث به نظر می‌آید.
البته مقام زهد و فضل زید بن علی و قساوت بنی امیه در واقعه قتل او در مردم تأثیر فراوانی کرد و یکی از طرق کاستن از سوء انعکاس این جنایت کوچک کردن زید بود در انظار و سرپوش نهادن روی این جنایت، و وضع و دس چنین احادیثی در آن تاریخ که در حکم پرونده سازی بوده است بسیار عادی و عملی بوده و می‌توان چنین حدیثی را از احادیثی دانست که با زبردستی از زبان احوال یکی از بزرگترین اصحاب امام صادق ساخته و در دهان شیعیان انداخته‌اند و یا آنکه کمال تقیه در دنبال حادثه شورش زید که بسا بنی امیه را بار دیگر برای از بن برکندن خاندان بنی هاشم تحریک می کرده است سبب چنین بیاناتی شده باشد. مجلسی (ره) از شارح مقاصد نقل کرده که نبوت مبعوث شدن انسان است از حق به خلق و باز گرفته شده از (نبأ) به معنی بلندی چون مقامش بلند است یا از نبی به معنی راه چون راهبر به خدا است یا از (نبأ) به معنی خبر چون پیغام گیر از خدا است ... و گوید: فرق میان طبقه ۱ و ۲ که در این خبر ذکر شده‌اند مشکل است و به دو وجه می‌توان آن را توجیه کرد:
۱- مقصود از اینکه طبقه اول برای خویش پیغمبر است و به دیگری

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۶۸۵

مربوط نیست این است که به شخص خود درک احکام می‌کند برای شخص خود و فرشته و شنیدن صوت و معاینه ندارد ولی دومی سماع صورت را در بیداری دارد.
۲- اولی به احدی مبعوث نیست ولی دومی به جمعی مبعوث است نه از طرف خدا مستقیماً بلکه از طرف امام وقت بنا بر این که لوط از طرف ابراهیم مبعوث بوده نه از طرف خدا و مقصود از معاینه فرشته به اعتبار دریافت احکام است و این منافات ندارد که لوط فرشته‌ها را در میهمانی خود دید، یا مقصود دیدن صورت اصلی آنها است نه در حال تجسم آنها که بسا کفار هم می‌بینند چنانچه قوم لوط فرشته‌ها را به صورت مردان زیبائی دیدند .. امام بر یونس، موسی (ع) بود. و امام کسی است که ریاست عامه دارد و هر که پس از وی آید پیرو او است تا پیغمبر اولو العزم و ناسخ شریعت سابقه مبعوث شود و این معنی مقام اولو العزم است و مقام ائمه ما (ع) و اینکه می‌فرماید: هر که صنمی یا بتی بپرستد به عهد من نمی‌رسد، مقصود از عهد شامل

امامت است و معنی این کلمه فرمانی است که برای فرمانداران نویسند و در اینجا کنایه از مقام خلافت خدا است در زمین، طبرسی هم از مجاهد نقل کرده که عهد همان امامت است و از امام باقر (ع) هم همین معنی را نقل کرده است و نفی امامت از ظالمین ذریه دلالت دارد بر ثبوت آن برای عادلان آنها و همین دلیل است بر اینکه باید امام معصوم باشد از همه قبایح زیرا غیر معصوم ظالم باشد نسبت به خود یا دیگری- تا اینجا از کلام مرحوم مجلسی نقل شد در اینجا باید به چند نکته توجه داشت:

۱- رابطه انسان با خدا: مقام نبوت.

۲- رابطه انسان با فرشته: رابطه انسان با موجودات نامرئی دیگر چون جن و شیاطین.

حقیقت نبوت رابطه یک فرد انسان است با خدای جهان، که قرآن

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۶۸۶

مجید آن را بر سه وجه بیان کرده (۵۱ سوره شوری): «برای هیچ فرد بشر میسر نیست که خدا با او گفتگو کند مگر بوسیله وحی (گفته‌ای در دل اندازد) یا از پشت پرده (آوازی بیافریند و به گوش او رساند) یا رسولی گسیل سازد (از فرشتگان) و به اجازه او وحی خدا را به او رساند» در اینجا رابطه انسان با فرشته بیان شده، رابطه انسان با فرشته بر چهار وجه است:

۱- فرشته مجسم گردد و انسان او را ببیند: تجسم فرشته به استفاده از یک مظهر جسمانی است که از لطیف‌ترین اجسام دیدنی پدیدار می‌شود مثلا از یک جسم غلیظ بخاری که ابر از آن متشکل می‌گردد، ابرهای بسیار لطیف بهاری که گاهی در فضا عیان می‌شوند، این نیروئی است که خدا به نفوس کامله عطا کرده است، این گونه ارتباط با فرشتگان از هر بشر عادی هم امکان پذیر است، کفار هم در مواقع مقتضی فرشتگان را در این صورت می‌دیدند، چون قوم لوط که فرشته‌های مأمور عذاب خود را دیدند و آنها را در خانه حضرت لوط تعقیب کردند، ولی درک مقام معنوی و شناختن آنها منحصر به انبیاء یا اولیاء است.

۲- دیدن فرشته‌ها در هیکل زیبائی که خدا آنها را بدان هیکل آفریده، طبق آیات و اخبار وارده، فرشته‌های خدا موجوداتی هستند جسمانی ولی در هیکلی نسبت به عالم محسوس بسی وسیع و بزرگ، هر دیده توانائی درک آنها را ندارد و رؤیت آنها مخصوص پیغمبران بسیار عظیم الشأن است و طبق اخباری که می‌آید امامان معصوم در اینجا راهی ندارند.

۳- شنیدن آواز فرشته بدون دیدن خود او که عبارت از درک سخن هاتفی باشد.

۴- دریافت حقائقی از فرشته به القاء در دل یا دمیدن در گوش به طوری که دل از آن متأثر گردد و به عقیده بعضی از دانشمندان چون سید مرتضی (ره) خاطرات خیر و خوابهای راست و با تعبیر از این بابت است که

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۶۸۷

فرشته با انسان مربوط می‌شود و حقائقی به او القاء می‌کند.

رابطه انسان با موجودات نامرئی دیگر چون جن یا شیاطین هم به وجه تجسم آنها یا رو؟؟- ۴- میسر است.

مقامات نبوت و درجات آن بر اساس این مراتب است.

درجه اول آن همان القاء به قلب است و دریافت مطالبی از خدا و درجه دوم رابطه قوی تری است که به صورت رؤیا یا شنیدن آواز فرشته است و درجه سوم و أعلی دیدن فرشته است و معاینه او و به عنوان رسولی از جانب خدا و درجه چهارم جامع همه این مقامات است به اضافه مقام امامت که پیشوائی عمومی و کلی و مصدریت شریعت عامه است. وجود حجت در این مراحل سه گانه به چند وجه است:

۱- از نظر آفرینش بشر بیش از همه، آدم (ع) بوده که پیغمبر خدا است و در هر دور و زمانی پیغمبری یا امامی با خلق می‌باشد و پس از فنای خلق هم حجت باقی می‌ماند، زیرا امام قائم پس از همه خلق خواهد مرد.
۲- هر فردی را در نظر آری پیش از او امام بوده و با او هم هست و پس از او هم خواهد بود.
۳- وجود حجت از نظر وساطت در آفرینش پیش از خلق است و از نظر تربیت و پرورش به همراه آنها است و از نظر اینکه غایب و هدف ایجاد است بعد از آنها خواهد بود. از مجموع اخبار این باب استفاده می‌شود که حکمت وجود امام در زمین چهار چیز است:
۱- حفظ دین از تحریف و کم و زیاد در احکام و مقررات- حدیث ۲.
۲- تعلیم احکام و بیان حلال و حرام و دعوت مردم به سوی خدا- حدیث ۳.
۳- تمیز حق از باطل و فرق میان درست و نادرست- حدیث ۵.
أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج۲، ص: ۶۸۸
۴- حفظ نظم و عدالت و دادگستری و اتمام حجت بر مخالفان به وجهی که کیفر آنان جائز باشد- حدیث ۶.
بنا بر این امام باید حافظ احکام حقه دین باشد و دانای به واقع احکام و عارف به حق و باطل و ناظم عدل و داد، و لنگر امامت و پیشوائی بر امت دانش است و دادگستری.
اگر امام در زمین نباشد دو فساد بر زمین طاری می‌شود:
۱- زمین اهل خود را فرو برد: نظم وجود او گسیخته گردد و درهم فرو ریزد و اهل آن هلاک شوند- روایت ۱۰ و ۱۱ و ۱۳.
۲- زمین پریشان و مضطرب گردد و آرامش و امنیت از اهل زمین برداشته شود چنانچه دریا نسبت به اهل خود همیشه در موج و اضطراب است و این اضطراب و ناراحتی بر اثر ستم و فساد و جهالت است. مقصود از دومی یعنی آنکه بماند تا دیگری بمیرد و از این عبارت همان مقصود تأخیر موت حجت فهم می‌شود. امام‌شناسی یک از اصول کلیه تعلیمات اسلام است و مایه سعادت و ادامه حقائق دین است.
امامت: به معنی ریاست در امور دین و دنیا و مرجعیت در اجرائیات اسلام و تعلیمات آن مورد اتفاق مسلمانان است و از روز وفات پیغمبر اسلام این مطلب مسلّم بود که جامعه اسلامی بدون وجود یک رهبر کافی نمی‌تواند بماند و همه مسلمانان در این اصل متفق بودند و اختلاف در شخصیت صالح و برازنده این کار بود، توده مردم روی این اصل کلی سیر کردند که می توانند از میان صلحاء امت شخصی را انتخاب کنند و او را به ریاست اسلام و جامعه مسلمانان بشناسند ولی با اینکه این اصل بر خلاف بسیاری از تصریحات پیغمبر بود و موضوع دین و حقیقت که در کار آمد انتخاب مردم نمی‌تواند شخصیت لائق را تعیین کند جبر تاریخ نشان داد که این عمل
أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج۲، ص: ۶۸۹
درست نبوده، زیرا با همه قدرت و وحدت و نفوذی که اسلام داشت، با همه قوانین و تعلیمات روشن و صریح قرآن و سنت پیغمبر به زودی اخلال در اصول و مقررات به میان آمد و پس از گذشت ربع قرن اختلافات مرکزی در محیط اسلام توسعه یافت و آتش کینه شعله‌ور شد و به زودی مرکز اسلام را فرا گرفت و خلیفه انتخابی وقت را که عثمان باشد سوخت و فنا کرد و در نتیجه جامعه اسلامی به یک وضع آشوب و انقلاب مبدل شد.
شناختن امام که یک اصل اسلامی است بر اساس درست طبق قوائدی است که در باب اول بیان شد و مقصود از شناختن امام عقیده به پیشوائی و رهبری او است در امور زندگانی و دیانت.

در این روایـات، وجوب معرفت امـام را به عنوان یـک حکم معلق و مقیـد بیان کرده است می‌فرمایـد: امام‌شناسـی بر مسـلمانان واجب است، یعنی کسانی که به اصول سه گانه اسـلامی توحید و نبوت و معاد معتقدند و به فروع کلیه اسـلام از نماز و روزه و حـج و جهاد ...، ملتزمنـد در این صورت برای اجرای صـحیح احکام اسـلامی بایـد امام و رهبر به حقی را بشناسـند و بنا بر این انکـار امـام بر حق موجب کفر و خروج از اسـلام نیست. می‌فرمایـد: معرفت امـام یـک توفیق الهی است که شامل مردم سالم و پاک فطرت می‌شود چنانچه عقیـده به پیشوایان مخالفان یک پیروی شـیطانی است که بر اثر فساد مزاج دینی در افرادی بوجود می‌آید. چهار در، عبارت است از: ۱- صلاح ۲- معرفت ۳- تصدیق ۴- تسلیم به امام. بعضی گفته‌اند: مقصود از چهار: علی و فاطمه و حسن و حسین باشند که در زیر کساء با پیغمبر بودند، بعضی گفته‌اند: اربعه اصول خمسه دین و مذهب است به اعتبار اینکه عدل در توحید داخل است و بعضی گفته‌اند اربعه:

۱- معرفت خدا.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۶۹۰

۲- معرفت رسول.

۳- معرفت ائمه.

۴- برائت از دشمنان آل محمد.

و ثلاثه را بعضـی کنایه از سه خلیفه دانسته‌اند، مجلسی (ره) از پدر خود نقل کرده است که: مقصود از اربعه چهار چیزی است که بعد از این بیان کرده است که عبارت از:

۱- توبه.

۲- ایمان.

۳- عمل صالح.

۴- ره‌جوئی به ولایت ائمه معصومین (ع) است. مجلسـی (ره) در اینجا گویـد: یعنی عادت خدای سـبحان وفق قانون حکمت و مصـلحت بر این جـاری است که هر چیز را به وسـیله اسـباب پدیـد آرد، چـون ایجـاد زیـد از پـدران و مـواد و عناصـر. گر چه می‌تواند بر اینکه آن چیز را یکباره بی‌سـببی از کتم عدم ایجاد کند و همچنان بیشتر علوم و معارف بندگان را وابسـته شرائط و علل و اسباب نموده، چون معلم و امام و رسول و ملک و لوح و قلم گر چه ممکن بود بدون آنها افاضه نماید و همچنان است امور دیگری که در جهان است. و در این زمینه که امام در مقام بیان احتیاج بوجود امام است تطبیق این فرمول کلی بـدین وجه است:

۱- شیء در اینجا عبارت است از حصول نجات و وصول به درجات سعادت آخرت یا هر چیز دیگر.

۲- سبب در اینجا عبارت از معرفت و طاعت است.

۳- شرح و گشایش این موضوع شریعت مقدسه است.

۴- عَلَم: عبارت از نشانه است و مقصود از آن وسیله دانسـتن شرع است، یا عِلْم: و عبارت از دانش است و مقصود از آن سبب علم است که همان

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۶۹۱

قرآن است.

۵- بـاب ناطق که وسیله رسـیدن به فهم قرآن است که او پیغمبر است در زمان خود و امامان پس از زمان وی (ص) و از اینجا

دانسته شد که رسیدن به نجات و به بهشت صوری و معنوی باید بوسیله معرفت پیغمبر و امام باشد، و ممکن است مقصود از علم پیغمبر باشد و مقصود از باب امام و (ذاك) اشاره به هر دو مقام باشد ولی اوّلی روشن‌تر است. پایان کلام مجلسی (ره).
سبب: در نظر ارباب حکمت و کلام علت وجود چیزی است مثلاـ آتش سبب گرمی است، خداوند به حکمت خود جریان امور جهان را بر پایه تأثیر و تأثر نهاده و مقام ربوبیت برتر از آن است که هر امر جزئی را بی‌واسطه بیافریند و این جمله رد بر اشاعره است که گویند: اسباب و عللی وجود ندارد و خدا را عادت چنان است که چیزی را دنبال چیزی بدون ارتباط به هم بیافریند چون حرارت دنبال آتش و برودت در پی آب، (هر سببی شرحی دارد) یعنی فرمول و قانون کلی که اساس علوم است، علم و دانش در هر رشته‌ای عبارت از کلیات و قواعد مربوط بدان علم است که آن را فرمول خوانند، همه فرمولها شیمی و فیزیك و علوم دیگر عبارت از شرح اسباب و علل مؤثر در نتایج مطلوبه از آن علم است و این کلیات و فرمولها باید نشانه‌ای داشته باشند، نشانه آنها همان آثاری است که در نتیجه امتحان و آزمایش آن فرمول را ثابت می‌نماید و این نشانه‌ها محتاج به باب ناطق است یعنی یك استاد دانا و گوینده یعنی معلم- قوانین دیانت از اصول و فروع نشانه‌هائی دارند که عبارت از همه مخلوقات الهیه هستند و از این نشانه‌ها قواعد علمی و دیانت استفاده می‌شود- مثلا.
خدا هست، خدا عالم است، انسان مکلف است، ثواب و عقاب بر کار نیك و کار بد انجام می‌شود و اینها شروح علل و اسباب واقعیه‌ای هستند که حکَم و مصالح آنها بشمار می‌روند، باب ناطق و استاد و معلم این امور شخص

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‏۲، ص: ۶۹۲

پیغمبر (ص) و بعد از او امام (ع) است. مرحوم مجلسی (ره) گوید: اعراف و اصحاب اعراف چند تفسیر دارد:
تفسیرهای اعراف:
۱- باروی میان بهشت و دوزخ یا کنگره‌ها و بلندیهای بهشت.
۲- مقصود از اعراف شناسائی و شناساندن است یعنی مردانی برای شناختن اهل بهشت و دوزخ گماشته شده‌اند، اخبار بر این هر دو دلالت دارند و در بعضی اخبار اعراف را جمع عریف بر وزن شریف دانسته، یعنی کد خدا و مسئول مردم محلی نزد حکومت، آیا مردانی که بر اعرافند کیانند؟ گفته شده که اشراف از اهل طاعت و ثوابند و گفته شده که مردمی دون‌پایه‌تر از آنهایند، اشراف را به چند دسته تطبیق کرده‌اند:
۱- فرشته‌هائی که اهل بهشت و دوزخ را می‌شناسند.
۲- پیغمبرانی که خدا آنها را بر سر باروی بهشت بنشاند برای امتیاز آنها از دیگران.
۳- شهیدان راه حق.
دون پایه‌ها کیانند؟
۱- کسانی که گناه و ثوابشان برابر است.
۲- مجاهدانی که بی‌اجازه امام به جبهه رفته و کشته شدند، و گفته شده است که مقصود از اعرافیان گدایان وارد در بهشتند و بعضی هم نمازگزاران فاسق را نام برده‌اند.
در این حدیث اهل اعراف را امامان معصوم دانسته بر چند وجه:
۱- ائمه از رخساره، دوستان خود را می‌شناسند، چه در دنیا و چه در آخرت، ولایت سرّی است در دل ولی چون عشق مفرطی از سیمای هر کس نمایان است، رنگ رخسار خبر می‌دهد از سرّ ضمیر، راز عشق نهفتی نیست.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‏۲، ص: ۶۹۳

۲- ائمه وسیله معرفت و شناسائی خدایند: و از هم اکنون بر باروی میان بهشت و دوزخ ایستاده‌اند، خداشناسان در بهشت معرفت باشند و خدانشناسان در دوزخ نادانی و جهالت و این بارو تا ابد بر جا و کشیده است «به راستی اگر خدا تبارک و تعالی می‌خواست بی‌واسطه خود را به بندگان می‌شناسانید» این جمله شرطیه در اینجا با لفظ" لو" عربی آغاز شده، این لفظ را واژه امتناع گویند، یعنی معرفت اضطراری و شهودی در این عالم ممتنع است، این جمله طبق بیان قرآن مجید است که (۱۰۰ سوره یونس): «اگر خدا می‌خواست هر آینه هر آنکه در زمین بود همه و همه ایمان می‌داشتند، آیا تو (که پیغمبری) به زور مردم را که ایمان بیاورند یا می‌توانی مردم را به ایمان واداری؟» وسیله ایمان قهری یا آفرینش مردمی که به طبع خود مؤمن و خداشناس باشند چون فرشته‌ها در ذات خود امر ممکنی است ولی از نظر حکمت آفرینش این عالم ماده ممتنع بالعرض است و با لفظ" لو" به آن اشاره شده است، نکته این امتناع در آیه نامبرده بیان شده است که می‌فرماید: «آیا تو می‌خواهی مردم را به زور مؤمن سازی» یعنی قهر مردم به ایمان مخالف اختیار است که سرّ تکلیف و آفرینش بشر و این عالم ماده در آن است، بنا بر این قهر این بشر به ایمان، نقض قانون اختیار است و خلق بشری فرشته منش و بر کنار از غرائز مخالفت انگیز خلف در ایجاد بشر است، حکمت خلقت این عالم بر این پایه است که حق و باطل و زشت و زیبا بهم آمیخته است و بشر در سر دو راهی آزاد و مهار گسیخته است، جمعی رو به چشمه‌های گِل آلود و تیره و آلوده کنند که مشتی افکار خام و اوهام بدنام است که از دسته‌ای به دسته دیگر تحویل داده شده و جمعی از سر چشمه زلال حقائق که تعلیمات درست خاندان آل محمد است بهره‌مند شوند. به نادانی او معذور نیستند دو احتمال دارد:

۱- یعنی معذور نیستند که نااهلی او را برای امامت و پیشوائی نمی دانند، زیرا دلیل به امامت امام بر حق و بر بطلان پیشوایان ناحق روشن بوده است و هر کس با توجه و تدبری که در این مقام وظیفه دارد آن را می‌فهمیده است.

۲- مقصود کارهای جاهلانه آن پیشوا است که چون نمی‌داند حق را ناحق می کند و جنایاتی مرتکب می‌شود و کسانی که از او پیروی می کنند و او را کمک می‌دهند، در وزر و گناه او با او شریکند اولو الأمر: مجلسی (ره) گوید: طبرسی (ره) گفته: در تفسیر اولو الأمر دو قول است: اول امراء و فرماندهان، دوم علماء و دانشمندان ولی اصحاب ما از امام باقر و صادق (ع) روایت کرده‌اند که اولو الامر همان امامان از خاندان محمد (ص) است که بطور مطلق خدا اطاعت آنها را واجب کرده چنانچه اطاعت خدا و رسولش را واجب کرده است و روا نبود که خدا طاعت کسی را بی‌قید و شرط واجب کند مگر آنکه او معصوم باشد و معلوم باشد که ظاهر و باطنش یکی است و ایمن از خطاء و کار زشت باشد و این صفات در مطلق امراء و علماء موجود نیستند و خدا والاتر از آن است که اطاعت عاصی را واجب کند و انقیاد مخالف هم در گفتار و کردار را دستور دهد، چون اطاعت چند دستور مختلف در یک مورد محال است و اجتماع آنها هم محال است نسبت به مورد اختلاف، بعلاوه خدا طاعت رسول را به طاعت خود همردیف کرده و طاعت اولو الامر را به طاعت رسول خود، و این سببی ندارد جز اینکه اولو الامر برتری بر سائر مردم دارند چنانچه خدا و رسول هم برتری بر همه دارند. تا اینجا کلام مجلسی است.

در این مقام توجه به نکات زیر بجا است:

۱- امر به اطاعت خدا صرف ارشاد و رهنمائی به وظیفه بندگی است و متضمن جعل دستوری نیست ولی امر به اطاعت رسول و اولو الامر ممکن

است جعل دستور طریقی باشد مانند امر به عمل بر امارات و همان بحث اینکه امر طریقی است یا جعل حکم ظاهری است عینا

در اینجا جاری است و در صورت مخالفت با واقع، می‌رود روی بحث جمع میان حکم واقعی و ظاهری به همان تفصیل و شرحی که در علم اصول مورد بحث شده است و نظریه‌های مختلف دارد. بنا بر این اشکال از این راه که چگونه امر به طاعت عاصی شده یا امر به اطاعت اوامر مختلفه شده به کلی ساقط است و این اشکال همان اشکال معروف ابن قبه می‌شود در حجیت ظن و جواب هم همان جواب است و چون کلمه" أطیعوا" نسبت به خدا و رسول و اولو الامر تکرار شده شبهه اینکه به یک صیغه دو سنخ حکم (یکی ارشادی و دیگری جعل دستور طریقی) ممکن نیست، از میان می‌رود و مانعی ندارد، در اینجا شبهه دیگری هم هست و آن این است که عاصی فاسق است و گفته و دستور فاسق مردود است و این شبهه هم قابل دفع است به اینکه امر اولو الامر مانند تصدیق طبیب و هر خبره‌ای است که اعتبار آن مشروط به عدالت نیست بلکه مشروط به وثوق فنی او است و موضوع اولی الامری هم یک جنبه فنی و خبرویت دارد، بنا بر این استدلالی که نقل شده است بر اساس لزوم محال تمام نیست.

۲- آیا مقصود از اطاعت رسول و اولی الامر همان اطاعت خدا است که منظور این باشد خدا را اطاعت کنید و طریق آن اطاعت رسول است و اطاعت اولی الامر، و در حقیقت لب این دستور یکی است و آن عبارت از ارشاد و تشویق به اطاعت خدا و بندگی او است و ذکر اطاعت رسول و اولی الامر برای نشان دادن راه خدا است و حکم جدائی نیست و این آیه از نظر تطبیق بر امامان بر حق هم نفس" بنا عُبد اللَّه" می‌شود، یعنی به وسیله رهنمائی ما خدا عبادت شده است یا اینکه اطاعت خدا جدا از طاعت رسول و اولی الامر است و دو حکم مستقل است و تفسیرش این است که دستوراتی در متن قرآن است که اوامر خدا هستند و اطاعت خدا نظر به آنها دارد و دستوراتی هم از

پیغمبر اسلام صادر شده است که در متن قرآن نیست و از آنها (بفرض النبی) تعبیر کنند و در این صورت آیا اطاعت اولی الامر همان اطاعت پیغمبر است یا اینکه آن هم جدا مورد نظر است از اینکه کلمه" أطیعوا" در اولی الامر تکرار نشده و در رسول دو باره ذکر شده می‌شود نتیجه گرفت که منظور آیه وادار کردن به دو اطاعت است:

۱- اطاعت خدا ۲- اطاعت رسول، و اولو الامر از نظر اینکه مجری اوامر رسول است ذکر شده نه اینکه خودش حق طاعت مستقلی داشته باشد.

در فرض اینکه حکم در آیه همان ارشاد به طاعت خدا است، طاعت رسول و اولی الامر از نظر این که طریق آن است ذکر شده و بر فرض اینکه طاعت اولی الامر همان دنباله طاعت رسول باشد، تطبیق آیه بر خصوص ائمه هدی ظاهر است، زیرا فقط امام معصوم است که قولش راه طاعت خدا و رسول است و احتمال تطبیق بر غیر آنها منحصر به این است که طاعت اولی الامر مستقلا مورد نظر باشد و این احتمال بسیار ضعیف است.

۳- وجوب اطاعت خدا ذاتی است و از نظر حق ربوبیت و وظیفه عبودیت است ولی وجوب اطاعت رسول و اولی الامر ذاتی نیست و به اعتبار جهت رسالت و اولی الامری است، جهت رسالت امر روشن و محدودی است و مورد بحث نیست ولی جهت اولی الامری قابل بحث است و به تعبیر ساده چنین می‌شود که صاحب الامر خود را اطاعت کنید بنا بر این که" منکم" به اصطلاح جار و مجرور و متعلق به امر است نه اینکه در مقام بیان جنس یا نوع اولو الامر باشد و" من" تبعیضیه باشد و محصل معنی این است: صاحب کارهای خودتان یا سرپرست کارهای خودتان را اطاعت کنید و" من" ابتدائیه است یا به تعبیر دیگر نشویه است نه معنی این باشد که از صاحب الامری که از جنس شما است یعنی بشر است یا از صنف شما است یعنی

مؤمن یا عرب است اطاعت کنید.
و به تعبیر دیگر ملاـك وجوب اطاعت خدا ذاتی است و ربوبیت او است و ملاـك وجوب اطاعت رسول رسالت او است، اکنون سؤال می‌شود که ملاك وجوب اطاعت اولو الامر چیست؟
جواب آن روشن است، ملاـك وجوب اطاعت او این است که صاحب الاـمر است و منصب و مقام فرماندهی دارد، اکنون سخن به اینجا می رسد که تصدی مقام آمریت و فرماندهی سه وجه دارد:
۱- تسلط جابرانه و زور و تسخیر مردم همان طور که یک زوردار ناتوانی را زیر فرمان می گیرد و او را بنده و برده خود می کند و خلاصه آقا و فرمانده به زور و قلدری.
۲- سلطه قانونی بر اساس دموکراسی که ماهیت آن کسب مقام و فرماندهی است از خود مردم یعنی حکومت ملی و این گونه فرماندهی و حکومت ناشی از نظر خود مردم است و حقیقت آن یک قرار داد میان آمر و مأمور است که فرد از روی آزادی و اختیار کار خود را به سود خود به شخصی می‌دهد و به تعبیر دیگر شخصی را وکیل اجراء کارهای خود می کند و این امر در مواردی که افراد کم باشند و حاضر باشند حضوری و بی‌واسطه انجام می‌شود، مثلا انتخاب یک شهردار در شهرهای کوچک و محدود و در محیط بزرگ و جمعیتهای فراوان چند میلیونی از راه انتخابات آزاد و صحیح انجام می‌شود، و همه مردم از راه انتخابات اختیار کارهای عمومی خود را به وکلاء و نمایندگان می‌دهند و آنها با صلاح اندیشی مقرراتی تصویب می کنند و مأموری برای اجرای آن می گمارند که مثلًا او را دولت می‌نامند، در اینجا می گویند: حکومت دموکراسی و حقیقت آن این است که مردم به نظر خود کار کرده‌اند و به اراده خود عمل کرده‌اند و از این جهت می گویند حکومت مردم بر مردم، در این گونه اولی الامر و صاحب الامر ملاك وجوب
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۶۹۸
اطاعت التزامی است که فرد داده و تعهدی است که سپرده و مأخوذ به تعهد خویش است و چون این تعهد او به حساب شرکت در یک معاهده عمومی است که از همه افراد کشور انجام شده است نمی‌تواند به تنهائی آن را نقض کند و امری که بر طبق این معاهده عمومی صادر می‌شود بر هر فردی واجب الاطاعه و نافذ است، این گونه حکومت هم عادلانه است و هم پیغمبر اسلام آن را صحیح دانسته و قابل اجراء تشخیص داده است، برای اثبات این موضوع بررسی تاریخ غزوه مؤته مورد توجه است، در سیره ابن هشام ج ۲ ص ۲۵۴ می گوید:
عبد اللَّه بن رواحه سومین فرمانده منصوب و منصوص قشون اسلام در مؤته کشته شد، ثابت بن اقرم پرچم را برگرفت و گفت: ای مسلمانان بر مردی از خود برای فرماندهی سازش کنید، گفتند: خودت باش، گفت: من چنین کاری نکنم، مردم خالد بن ولید را به فرماندهی خود انتخاب کردند، چون پرچم به دست گرفت به دفاع از دشمن پرداخت و شروع به عقب‌نشینی کرد و خود را از دشمن دور کرد و عقب کشید و لشکر را برگردانید.
ص ۲۵۵:
چون خالد مردم را بر گردانید آنها را به سوی مدینه کوچانید، عروهٔ ابن الزبیر گوید: چون قشون مؤته در برگشت خود به اطراف مدینه رسیدند، رسول خدا (ص) با مسلمانان به استقبال آنها رفتند و کودکان در میان آنها می‌دویدند و رسول خدا با دیگران سوار چهار پایان بودند و آن حضرت فرمود:
این کودکان را با خود بردارید و سوار کنید و عبد اللَّه بن جعفر را هم به من بدهید، عبد اللَّه را به آن حضرت رسانیدند و او را گرفت جلوی خود سوار کرد، گوید: مردم به قشون بد بین بودند و خاك به روی آنها می‌پاشیدند و می گفتند: ای گریزانها! از

جهاد در راه خدا گریختید، گوید: رسول خدا (ص) فرمود: اینان گریخته نیستند و بلکه یورش بران جهادند ان شاء اللّه.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۶۹۹

ص ۲۵۶:

زهری گوید: در باره جنگ مؤته به من رسیده است که مسلمانان خالد بن ولید را بر خود امیر ساختند و خدا فتح و پیروزی نصیب آنها کرد و فرمانده آنان بود تا برگشتند خدمت پیغمبر (ص).

فقه روایت چنین تجزیه می‌شود که پس از کشته شدن سه فرمانده منصوب به داوطلبی جانبازی در راه اسلام طبق دستور پیغمبر قشون وظیفه روشن و تکلیف معلومی نداشت و به رأی خود یک فرمانده انتخابی برگزید که خالد بن ولید و مردی نظامی و مجرب بود پس از انتخاب او نسبت به آنها واجب الاطاعه شد و او از نظر وضعیت حاضر صلاح در عقب‌نشینی دید و دستور عقب‌نشینی داد و با اندکی تلفات سه هزار قشون پر ارزش اسلام را از دست دویست هزار دشمن خونخوار کافر عرب و روم نجات داد، چون قشون بی‌سردار منصوب از طرف پیغمبر به مدینه برگشتند، مسلمانان برگشت آنها را بی‌دستور فرمانده منصوب از طرف پیغمبر به گریز از جهاد تفسیر کردند ولی پیغمبر دستور فرمانده انتخابی را واجب الاطاعه دانست و آنها را از این اتهام تبرئه کرد.

از اینجا استفاده می‌شود که امر فرمانده انتخابی و اطاعت قانون نمایندگانی که بر وجه صحیح از طرف مردم انتخاب شوند در موردی که دستور روشن و وظیفه معین از طرف شرع نباشد واجب الاطاعه است و تخلف از آن صحیح نیست و وجوب اطاعت آن موافق با عمومات کلی وجوب وفا به عهد و عمل بر طبق قول هم هست.

۳- کسب مقام فرماندهی و صاحب الامری از رسول خدا (ص) و به تعبیر دیگر از خدا بوسیله رسول (ص)، این مقام از فرماندهی در زبان اسلام به لفظ ولایت تعبیر شده و سرپرستان اسلامی را والی گفته‌اند و ولایت عادله و ولایت جائره و والی عادل و والی جائر در اخبار و در تاریخ فقه اسلامی بسیار

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۰۰

بکار رفته است و در روایت" تحف العقول" یکی از ارکان معایش و مکاسب حلال و حرام شمرده شده است.

بنا بر این مفاد آیه چنین می‌شود که اطاعت اولو الامر کنید برای آنکه از طرف خدا یا رسول اولو الامر شما است، ما این گونه اولو الامر را صاحب الامر انتصابی می‌نامیم، در این مورد انتصاب از طرف پیغمبر و صلاحیت و رتبه در صاحب الامر لازم است و نتیجه این است که اولو الامر بر سه وجه متصور است:

(۱) صاحب الامر: به زور بر اساس برده ساختن زیر دست که ما آن را اولو الامر اغتصابی می‌نامیم.

(۲) صاحب الامر: بوسیله توافق خود مردم و سپردن کارها بدو که آن را صاحب الامر انتخابی می‌نامیم.

(۳) صاحب الامر بوسیله تعیین از طرف پیغمبر و به تعبیر دیگر از طرف خدا بوسیله پیغمبر که او را صاحب الامر انتصابی گفتیم، آیه وجوب اطاعت اولو الامر بر قسم اول بطور قطع تطبیق نمی‌شود، زیرا مفادش این است که واجب است اطاعت زورگو و غاصب و این دستور به حکم عموم عقلاء زشت و قبیح است و مورد فرمان واقع نمی‌شود، و باید مورد آیه یکی از دو معنای اخیر باشد و یا اعم از هر دو باشد، البته در زمان خود پیغمبر چنانچه بیان شد، هر دو قسم از اولو الامر وجود داشته و آیه به هر دو قسم تطبیق می شود، ولی شک نیست که دستور اطاعت از اولو الامر به هر دو معنی شامل حال تعمد صاحب الامر به مخالفت با مقررات خدا و رسول نیست، زیرا این دستور ارشاد به همان واقعیت وظیفه‌ای است که فرد در برابر صاحب الامر خود دارد به اعتبار تسلیم و انقیاد به حق، و اطاعت اولی الامر در باره مخالفت با خدا و رسول ضد این حقیقت است، زیرا

اگر اولی الامر مرتکب دستور خلاف دین شد در صورتی که منصوب باشد در حکم معزول است برای آنکه

منصب و مقامی که از خدا و رسول به او تفویض شده است قطعا در حدود مقررات دین است و اگر از طرف مسلمانان هم انتخاب شده باشد دائره اختیارات او به حدود مقررات دینی محدود است و در صورت تعدی و تعمد باز غاصب محسوب است، اکنون توجه به این نکته لازم است که در والیان و نائبان منصوب یا منتخب در زمان خود پیغمبر حسن ظاهر کافی بوده است زیرا در صورت تخلف قدرت ما فوق آنها موجود است و فوراً آنها را عزل می کند و خطای آنها را جبران می‌نماید، چنانچه در موضوع امارت خالد بن ولید پس از فتح مکه اتفاق افتاد، در سیره ابن هشام ج ۲ ص ۲۸۳ می گوید:
رسول خدا (ص) پس از فتح مکه خالد بن ولید را برای دعوت به اسلام فرستاد نه برای جنگ، خالد با قبائل سلیم و مدلج به سرزمین جذیمه بن عامر وارد شد، چون چشم جذیمه به او افتاد سلاح برگرفتند، خالد گفت:
سلاح بگذارید، مردم همه در اسلام و امنیت شدند، یکی از آنان از کید خالد ترسید و سلاح بر گرفت و دیگران به اصرار او را هم خلع سلاح کردند و چون سلاح بر زمین نهادند خالد دستور داد همه را بستند و جمعی از آنها را کشت و چون خبر به رسول خدا (ص) رسید دست به آسمان برداشت و عرض کرد:
بار خدایا من به تو از آنچه خالد مرتکب شده بیزارم، رسول خدا فرمود: من خواب دیدم که لقمه خوراک گوارائی به دهان نهادم و از آن لذت بردم و چون آن را بلعیدم مقداری از آن در گلویم ماند و علی (ع) دست فرا برد و آن را بر آورد، ابو بکر آن را تعبیر کرد که لشکر می‌فرستی و خبر خوشی و خبر ناخوشی از آنها به تو می‌رسد و سپس علی (ع) را می‌فرستی تا آن را هموار سازد، به من باز گفته‌اند که یکی از آن قوم خود را دزدید و خدمت رسول خدا (ص) آمد و به او گزارش داد، رسول خدا (ص) فرمود: کسی جلوی او را نگرفت؟ گفت: چرا، مردی سفید پوست و چهار شانه بود که خالد بر او نهیب

زد و خاموش شد و مردی دیگر بلند قد و پریشان که با او در رد و ایراد شد و به طول انجامید، عمر گفت: یا رسول اللَّه اولی پسرم عبد اللَّه بوده است و دومی سالم مولای ابی حذیفه، رسول خدا (ص) علی (رضی الله عنه) را طلبید و فرمود: برو نزد این مردم و در کار آنها بازرسی کن و مقررات جاهلیت را زیر پا بنه، علی با پول فراوانی نزد آنها آمد که پیغمبر (ص) به او داده بود و هر چه از آنها کشته شده بود دیه داد و هر مالی از آنها به غارت رفته بود غرامت داد تا آنجا که عوض ظرف آب سگها را هم پرداخت و چون همه دیه‌ها و غرامتها را پرداخت، بقیه‌ای از پول ماند، علی (ع) به آنها فرمود: دیگر خونی یا مالی که جبران نشده است مانده است؟ گفتند: نه، فرمود: من این بقیه پول را هم برای احتیاط از طرف رسول خدا (ص) به شما می‌دهم در برابر آنچه بدانید و ندانید، و سپس نزد رسول خدا (ص) برگشت و آن حضرت برابر قبله ایستاد و دستها را برافراشت تا زیر کتفش دیده شد و می‌فرمود: بار خدایا من به تو از آنچه خالد کرده است بیزارم (تا سه بار).
ابن اسحاق گوید آنها که خالد را در این کار معذور دانسته‌اند گفته‌اند که او خود عذر آورد که به دستور عبد اللَّه بن حذافه سهمی به آنها جنگیدم که از طرف رسول خدا (ص) به من گفت: رسول خدا به تو فرمان می‌دهد با آنها بجنگی چون از مسلمانی سرباز زدند. انتهی.
در اینجا خالد بن ولید یک اولو الامر انتصابی بود و خطا کار در آمد ولی تا خبر به پیغمبر (ص) رسید فوراً او را معزول کرد و بوسیله یک مأمور عادل و درستکار خطای او را جبران کرد و چون این تدارک بعد از وفات پیغمبر (ص) مقدور نیست و بسا خود شخص اول حکومت اسلامی اگر معصوم نباشد خطا کار در آید و امت هم گرفتار اختلاف و ضعف باشد و این خطا

بنیان ملت اسلامی را بکند، بنا بر این اولو الامر بعد از پیغمبر به ناچار باید شخصی معصوم و مصون از خطا باشد و آن جز خاندان خود پیغمبر در

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۰۳

سلسله ائمه معصومین (ع) کسی نبوده است و اولو الامر بعد از فوت پیغمبر بر همانها تطبیق می‌شود و نه دیگری. در این روایت، مقامی میان کفر و ایمان ثابت کرده است به عنوان ضلالت و این مقام نسبت به کسانی است که به ائمه معصومین (ص) حب و بغضی ندارند و بی‌طرفند به شرح زیر:

۱- قاصرین: کسانی که قدرت فهم مقام امامت را ندارند و در بعضی اخبار از آنها به مستضعف تعبیر شده است.

۲- مردم دور افتاده از تعلیمات مذهبی که ائمه هدی به وضع لائقی به آنها معرفی نشده‌اند و نتوانسته‌اند مقام آنها را درک کنند.

۳- کسانی که مسامحه کرده‌اند و با وجود وسائل معرفت در مقام تحصیل معرفت بر نیامده و امام‌شناس نشده‌اند، البته این دسته از مردم مسئول ترک تحصیل هستند ولی محکوم به خلود در دوزخ نیستند، که نسبت به همه این طوایف امید گذشت و بخشش هست. قریب به مضمون این خبر در سابق از یکی دیگر از اصحاب امام صادق (ع) گذشت و این مضمون دلالت دارد بر اجرای یک امتحان و آزمایش دقیقی نسبت به شاگردان مکتب امام صادق (ع)، معروف است که در حدود چهار هزار شاگرد از درس و مکتب آن حضرت استفاده می‌کردند و البته از نظر عقیده و شناسائی ائمه بسیار مختلف بوده‌اند و خصوص شاگردان شیعه مذهب درجاتی داشتند و معدودی شایسته آن بودند که با اسرار تعلیمات امام آشنا باشد و باید امتحانات و آزمایشهائی از آنها به عمل آید و منصور بن حازم در اینجا امتحان داده و امام لیاقت او را تصدیق کرده و فرموده: اکنون دیگر هر چه خواهی از من بپرس یعنی تو به مقامی رسیدی که می‌توانی تعلیمات خصوصی را دریافت کنی ولی باز هم بطور صریح به او وعده نمی دهد که هر چه بپرسد جواب خواهد گرفت.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۰۴

سیوطی که یکی از علمای مخالف است در تفسیر خود به نام" الدر المنثور" اخبار بسیاری روایت کرده است که این آیه در باره علی (ع) نازل شده «که در حال رکوع انگشتر خود را به سائلی صدقه داد» گفته‌اند که تعبیر به لفظ جمع در اینجا برای تعظیم است و چنین تعبیری در لغت و عرف شایع است (از مرآة العقول).

و بهتر آن است که گفته شود: تعبیر به جمع برای این است که حکم به طور قانون کلی وضع شده و بر بیش از یک مورد تطبیق نشده یعنی مصداق دیگری نداشته و امروزه هم در پارلمانها بسا قانونی بطور کلی تصویب می‌شود که یک مورد انطباق بیشتر ندارد و از این گونه قوانین به ماده واحده تعبیر می‌کنند و البته این تعبیر قابل قبول‌تر و از برانگیختن حسد و رقابت برکنارتر است و در ضمن علت حکم و سبب آن هم به طور کلی بیان شده است. در ضمن اخبار این باب چند آیه از قرآن مجید درج و تفسیر شده است، اول باید مختصر توجهی به این آیات کرد:

۱- (آیه ۴۵ سوره نساء): طبرسی در تفسیر این آیه گوید:

فکیف: یعنی چطور باشد حال امتها و چه خواهند کرد؟ وقتی که از هر امتی از امم گواهی آوریم و تو را ای محمد گواه اینان یعنی گواه بر قومت آوریم، این تعبیر برای ترسانیدن است چنانچه عرب به مردی که در انتظار پیش آمد هولناکی است گویند: وقتی چنین شود چه خواهی کرد؟ مقصود از این کلام این است که موضوع مهم و هولناکی است و باید از آن در حذر بود و طرف خطاب باید در حذر باشد و بیم نماید و آماده آن برخورد گردد و معنی آیه این است که: «خدا روز قیامت هر پیغمبری

را بر امتش گواه گیرد و او بر له و علیه آنها گواهی دهد و پیغمبر ما را نیز گواه گیرد بر امّتش» در این آیه تأکید شده است بر شوق به طاعت و بر کناری از گناه و دوری از آنچه باید از

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۰۵

آن شرم داشت و نزد مردم مرتکب آن نتوان شد زیرا روز قیامت گواهان عادلی بر آن کار اقامه می‌شود هر چه هم پنهانی انجام شود، گواهانی که صدور حکم طبق گواهی آنها تردیدی نیست و قدحی که شهادت آنها را بی‌اثر کند متصور نباشد، چون پیغمبران و معصومان و فرشته‌های گرامی که دفتر نویسان خدایند و خود اعضاء تن و زمان و مکان ارتکاب جرم. تا اینجا کلام طبرسی در تفسیر این آیه نقل شد.

۲- (آیه ۱۳۸ سوره بقره): طبرسی در تفسیر این آیه گفته است:

خدای عز اسمه خبر دهد که امت محمد را عدل و واسطه میان رسول و مردم ساخته و بسا گفته‌اند، در صورتی که میان امت پیغمبر کسانی هستند که عادل نیستند و مقام وساطت ندارند، چگونه به طور دسته جمعی و عموم آنها را بدین صفت آورده است؟ جواب این اعتراض این است که مقصود همان افرادی است که این صفت را دارند و در هر عصری باید جمعی با این صفت موجود باشند، و در ذیل آن اخباری نقل کرده که مقصود از امت وسط ائمه معصومین هستند.

۳- (آیه آخر سوره حج): طبرسی در تفسیر آن گفته است:

مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْراهِيمَ: مقصود دین ابراهیم است، زیرا کیش ابراهیم داخل در کیش محمد است و او را پدر همه خوانده زیرا احترام او بر همه مسلمانان لازم است چون احترام پدر بر پسر چنانچه ازواج پیغمبر را مادران امت نامیده است، این قول از حسن است و گفته‌اند که عرب همه اولاد اسماعیل هستند و اکثر عجم هم اولاد اسحق و این هر دو پسران ابراهیمند و از روی غلبه او را پدر همه گفته است «خدا شما را مسلمان نامیده» ابن عباس و مجاهد چنین گفته‌اند و از ابن زید نقل شده که" هو" به ابراهیم برگردد و نامگذاری مسلمان از او است برای آنکه او گفت: خدایا از نسل ما امت مسلمانی ببار آور «من قبل» یعنی پیش از نزول قرآن «و هم در این» قرآن «تا رسول اکرم

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۰۶

گواه بر شما باشد و شما گواه بر مردم» یعنی رسول گواه بر اطاعت شما از دین گردد و به این واسطه عادل باشید و نسبت به امتهای گذشته گواه شوید که پیغمبران آنها تبلیغ رسالت به آنها کردند و آنها نپذیرفتند و کافرشان مستوجب دوزخ باشد و مؤمنشان مستحق بهشت به گواهی شما و این اشراف مراتب است و مضمون این آیه موافق آیه ۱۳۸ سوره بقره باشد، بعضی گفته‌اند: مقصود این است که رسول گواه بر شما است در اینکه رسالت خدا را به شما ابلاغ کرده و شماها گواه بر مردم بعد باشد برای آنکه هر چه را رسول به شما ابلاغ کرده به آنها ابلاغ کنید.

۴- (آیه ۲۱ سوره هود): «أَ فَمَنْ كانَ عَلى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ» استفهام تقریری است و مقصود از بیّنه قرآن است و در مقصود از صاحب بیّنه دو قول است: ۱- پیغمبر اسلام ۲- هر کسی که به حق پیرو دینی و مذهبی است طبق حجت و دلیل روشن زیرا لفظ" من" شامل همه خردمندان است ۳- مقصود مؤمنان اصحاب پیغمبر است، و در مقصود از" شاهد منه" که همراه او است چند قول است:

۱- جبرئیل که از طرف خدا قرآن را به محمد (ص) می‌خواند، این قول ابن عباس و مجاهد و زجاج است.

۲- شاهد خود محمد است که از طرف خدا مبعوث بر خلق است، از حسین بن علی و ابن زید روایت شده و جبائی هم پذیرفته است.

۳- مقصود از شاهد خودش: زبان پیغمبر است که قرآن را تلاوت می‌کند، از ابن حنفیه و حسن و قتاده نقل شده است.
۴- شاهد از خودش، علی بن ابی طالب است که گواه پیغمبر بود و از خودش بود، از امام باقر و امام رضا (ع) روایت شده و طبری هم به اسناد خود آن را از جابر از علی (ع) نقل کرده است.
۵- مقصود از شاهد: فرشته‌ای است که همراه پیغمبر بوده و او را تأیید

و نگهداری می‌کرده، از مجاهد نقل شده.
۶- مقصود از بینه دلیل و حجت از طرف خدا است که همراه پیغمبر بوده و وسیله تصدیق او بوده است چون خدا است که هر دلیل و برهانی را از عقلی و شرعی نصب می‌کند و بنا بر این مقصود از" شاهد منه" خود قرآن است که شاهد به صدق او است، بعد از تأمل در اخبار باب و توجه به اقوال مفسرین در آیاتی که در این اخبار بدانها توجه شده است باید به چند نکته توجه داشت:
۱- شاهد و شهادت از نظر لغت و عرف:
الف: شاهد در لغت: شهد المجلس: یعنی در مجلس حضور یافت، شهد الشیء: یعنی معاینه کرد آن را و بر آن مطلع شد، شهد علی کذا: یعنی خبر قطعی آن را باز گفت، در این صورت شاهد کسی است که در موضوع معینی حاضر و ناظر بوده و بتواند خبر صحیح و قطعی آن را گزارش دهد.
ب: شاهد در عرف: کسی است که حقیقتی را بطور عیان درک کرده و به عنوان کشف آن را اظهار می‌کند و در عرف قضاوت برای اثبات حقی یا جرم و خلافی اظهار او مستند حکم قاضی می‌شود و به این اعتبار باید قانونی باشد که اثبات حق یا جرم با آن سنجیده شود و فردی یا افرادی باشند که حق میان آنها باشد و یا مرتکب خلاف شده باشند و به این اعتبار شاهد بر علیه یا بر له آنها است و بسا کلمه شاهد به اعتبار اینکه گواه حقیقتی است به کار می‌رود با قطع نظر از آثار آن نسبت به دیگران و شاید به همین اعتبار در ادبیات به معنی محبوب به کار رفته، شاعر می‌گوید:
شب است و شاهد و شمع و شراب و شیرینی‌غنیمت است دمی روی دوستان بینی اطلاق شاهد بر معشوق به اعتبار این است که حضور او وسیله اثبات محبت و سرگرمی عاشق است یا به اعتبار اینکه همیشه در خاطر عاشق خود

حاضر است.
۲- کلمه شاهد در قرآن:
۱- بر شخص پیغمبر اسلام اطلاق شده است (۵۵ سوره احزاب):
«أیا پیغمبر، ما تو را شاهد و مژده بخش و بیم دهنده فرستادیم».
۲- بر امت اسلام هم اطلاق شده.
۳- بر گواهانی هم در محشر برابر پیغمبران اطلاق شده (۶۹ سوره زمر): «بیاورند پیغمبران و شهداء را».
۴- و در این اخبار یکی از صفات امامان بر حق شمرده شده است.
وصف شاهد در پیغمبران و امامان به اعتبار معانی زیر است:
۱- آنچه را نسبت به تکالیف مردم دریافت می‌کنند بر اساس یقین و شبیه معاینه است چنانچه شهادت شاهد در قضاوت باید بر اساس معاینه و یقین دریافت شده باشد و این معنی در آیه ۵۵ سوره احزاب که پس از توصیف پیغمبر به شاهد او را مژده

بخش و بیم ده وصف کرده و روشن است و در حقیقت مقصود این است که تو آنچه را به امت مژده دهی یا از آنچه آنها را بیم دهی معاینه کردی و بطور یقین دریافت نمودی.
۲- شهادت مسئولیت آور است نسبت به کسی که بر علیه او است و چون پیغمبران از طرف خدا اعلام تکلیف به امت می‌کنند نسبت به آنها شاهد بر علیه محسوبند، یعنی در زمینه مخالفت آنها، کیفر بوسیله تبلیغ پیغمبران ثابت می‌شود و پیغمبران به این اعتبار شاهد بر امت محسوبند.
۳- پیغمبران از بد کاری امت خود کم یا بیش مطلع می‌شوند و در قیامت به بد کاری‌های آنها گواهی می‌دهند چنانچه در اخباری وارد است که نامه عمل امت را در هر هفته به نظر پیغمبر می‌رسانند.
اطلاق شاهد به همه این معانی بر ائمه صادق است چنانچه از اخبار این باب هم کاملا روشن است و قابل تحقق، و اخباری هم دارد و باقی می‌ماند

اطلاق شهید بر امت نسبت به مردم که در آیه (۱۳۸ سوره بقره) بیان شده است، در این آیه توجه به چند موضوع لازم است:
اول: اینکه امت وسط یعنی چه؟ بعضی گفته‌اند مقصود از" وسط" عدالت است یعنی شما را امت عادل قرار دادیم تا گواه بر مردم باشید، و این موضوع عدالت با گواهی مناسب است و به عبارت ساده معنی این است که شما را عادل نمودیم تا گواه باشید، چون گواه باید شخص عادلی باشد، در اینجا این بحث به میان می‌آید که اگر مقصود از عدالت همان عدالت اخلاقی و عملی است که در شاهد لازم است چگونه خدا امتی را عادل می‌سازد؟ با اینکه صفت عدالت را باید خود عادل تحصیل کند و به جعل خدا نیست، مگر مقصود این باشد که چون شریعت اسلام سهل و آسان است، تحصیل عدالت در آن برای همه کس میسر است، به خلاف شریعت توراهٔ و انجیل که احکام سخت دارد مثلا در توراهٔ تکالیف سختی بوده که در قرآن بنام" اصْر" تعبیر شده و از امت اسلام برداشته شده و در انجیل است که عیسی به پیروان خود می‌فرماید: هر که می‌خواهد از من پیروی کند باید چوبه دار خود را بدوش کشد و دنبال من بیاید، بنا بر این مفاد آیه این است که شما مسلمانان به آسانی می‌توانید عادل باشید تا گواه بر مردم دیگر گردید.
دوم: اینکه مقصود از مردمی که این امت وسط و عادل باید شاهد آنها باشند کیانند؟ و چون این آیه بعد از آیات راجع به حال یهود است و مقدمه اعلام تغییر قبله است از بیت المقدس به مکه معظمه ظاهر چنین است که مقصود شاهد بودن امت اسلامی است نسبت به یهود و نصاری و بلکه مشرکین و شاهد بودن مسلمین از دو نظر است:
اول: از این نظر که اسلام را به آنها تبلیغ کنند، چنانچه پیغمبران به سائر مردم تبلیغ کنند و چون تبلیغ دین کار علمای امت است مقصود این است که مبلغان و علمای شما مسلمانان به منزله پیغمبران گذشته هستند و رتبه

شاهدی دارند.
دوم: از نظر اینکه احکام اسلامی در حد اعتدال است برای جامعه بشری و بر کنار از افراط و تفریط کیش یهود و نصاری است، مثلا کیش یهود به مادیات و امور جسمانی بیشتر اهمیت داده و کیش نصاری به روحانیت و تجرد، و اسلام نسبت به هر دو در حد اعتدال است و از این نظر ترازوی سنجش افراط و تفریط مذهب یهود و نصاری است و در حد وسط است و چون افراط و تفریط آنها با مقررات اسلام سنجیده و معلوم می‌شود امت اسلامی نسبت به آنها شاهد محسوب است یعنی گواه بر افراط و تفریط مذهب آنها است.

ولی چون کلمه" النـاس" در قرآن بیشتر در مردم عرب اسـتعمال شـده است، معنی آیه این است که شـما امت وسـط هستیـد تا شاهد باشـید نسبت به مردم و بنا بر این خود مسلمانان دو دسته می‌شوند: شاهد و مشهود علیه، و شرط دسته شاهد این است که وسط باشند، یعنی عادل باشند از نظر عقیده و کردار و هیچ گونه انحراف و افراط و تفریطی از نظر عقیده و اخلاق و کردار در آنها نباشـد و این حقیقت جز در شـخص معصوم محقق نیست که تعلیم یافته مقام نبوت باشد، بنا بر این مصداق آن منحصـر به امـام معصـوم است چنـانچه در روایـت دوم بـاب می‌فرمایـد: «نحن الامـۀ الوسـطی» و اطلاـق امت بر فرد کامـل در قرآن مجید اصـطلاح معجز مآبی است چنـانچه در آیه (۱۲۰ سوره نحـل) می‌فرمایـد: «به راستی ابراهیم یـک امت پرسـتنده خـدا بود» و با سنجش این دو مضمون موضوع تطبیق این آیه بر ائمه روشن‌تر می‌شود و پس از اینکه عنوان شاهد بر امام معصوم منطبق شد و از اینجـا شـرکت او بـا پیغمبر در وظیفه تبلیغ دین مسلّم گردیـد به خوبی روشن می‌شود که در هر عصـری امـام معصومی لازم است که شاهـد اهـل آن عصـر باشـد و معنـای حـدیث اول ثابت می گردد که آیه «إِذا جِئْنا مِنْ کُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِیدٍ» را به این معنی تفسیر کرده که در هر قرنی برای امت اسلامی شهیدی باید که مسئول تبلیغ دین به

آنها باشد و در قیامت مسئول معرفی و رسیدن به حساب آنها گردد.

البته تفسیرهای مختلفه آیات با هم منافات ندارد و به اعتبار وجوه مختلفه معانی الفاظ از نظر مفهوم صریح و کنایه هر کدام به جای خود درست و به موقع است. پایه دعوت پیغمبران که بی‌دینان را به حق می‌خواننـد انذار و بیم دادن از عذاب خدا است و پایه کار اوصـیاء و امامان که جانشـینان پیغمبرنـد اجراء احکام و رهبری مردم است، در اینجا انـذار را که اساس گرویدن مردم است به اسـلام، صـفت خـاص پیغمـبر دانسـته، یعنی او بـود که بوسـیله انـذار اسـلام را مورد پـذیرش مردم قرار داد و حکومت اسـلامی را بر پـا کرد و نیرو بخشـید ولی پس از پیغمبر وظیفه ارشـاد و هـدایت مردم به وظـائف اسـلامی در عهـده علی (ع) و امامان معصوم بوده و هست.

طبرسی (ره) در تفسیر آیه چند قول نقل کرده است:

۱- همانـا تـو بیم ده و رهـبر هر قـومی، بنـا بر این لفـظ (لکـل) متعلق به (هـاد) می‌باشـد و بر آن مقـدم شـده و میـان معطوف و معطوف علیه فاصله شده.

۲- (لکل) ظرف مستقر و خبر مقدّم برای (هاد) و مقصود این است که خدا رهبر هر قومی است.

۳- بـا همین اعْراب ولی مقصود این باشـد هر قومی پیغمبر رهبری دارنـد. ۴- بـا همین اعْراب ولی مقصود از رهـبر هر داعی به حقی باشد اعم از پیغمبر و امام و دیگران. مجلسی (ره) در جمله" درخت برای ما سخن گفت" گوید:

یعنی برای مـا ممکن است که برای اقامه معجزه در موقع مقتضـی درخت را به سـخن در آوریم چنانچه در مورد معجزه آوردن پیغمبر (ص) و امامان اخباری در این زمینه رسیده و نطق شجره یکی از معجزات معروف پیغمبر اسلام است.

و ممکن است مقصود این باشد که ما از بررسی درخت و حالات او

مطالب بسیاری درک می‌کنیم و از نظر احاطه ما به حقیقت وجود او علوم بسیاری از او دریافت می‌نمائیم که جز ما نمی‌داند- پایان کلام مجلسی.

و ممکن است یـک رشـته از آنها همین علم گیاه‌شناسـی باشـد که در دنیای امروز مورد توجه و اهمیت شایانی است. مجلسـی (ره) در شرح حدیث- ۳- گویـد: مقصود به «الذین آمنوا» کسانی هستند که تصدیق کردند به خدا و رسولش و به همه آنچه

تصدیق بدان باید چنانچه شاید و همه اعمال صالحه را بی‌خلل انجام دادند و اینان به ناچار همان ائمه باشند و استخلاف در ارض یعنی آنها را امام و خلیفه سازد یا مقصود این است که اینها در زمین جای دیگران را بگیرند مانند انبیاء بنی اسرائیل که جای دیگران را گرفتند و معنی این می‌شود که سرزمین کفار از عرب و عجم را بدانها ارث دهیم و آنان را سُکّان و ملوك آن سازیم چنانچه پس از هلاك جباران، بنی اسرائیل وارث مصر شدند و ارض و دیار و اموال آنها را به تصرف آوردند (با اینکه چنین چیزی ثابت نیست) ...

از طبرسی نقل کرده است که در تفسیر این آیه اختلاف است:

۱- گفته‌اند این آیه در باره اصحاب پیغمبر (ص) نازل شده است.

۲- گفته‌اند در باره همه امت محمد (ص) است.

۳- آنچه از اهل بیت در این مورد روایت شده این است که مقصود همان مهدی از آل محمد است، عیاشی به سند خود از علی بن الحسین (ع) روایت کرده است که آن حضرت این آیه را خواند و فرمود: آنان به خدا شیعیان ما خاندانند، و خدا این لطف را در باره آنها می‌نماید به دست مردی از ما که مهدی این امت است و او همان کس است که رسول خدا (ص) فرمود: اگر نماند از دنیا جز یك روز، خدا آن روز را دراز کند تا مردی از عترت من فرمانروا شود که نامش نام من است، زمین را پر از عدل و داد کند چنانچه پر از ستم و بیداد شده است و همین مضمون از امام باقر و صادق (ع)

هم روایت شده است، بنا بر این مراد به «الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ» پیغمبر و خاندان او است و این آیه متضمن بشارت آنها است به استخلاف و تسلط بر همه بلاد و رفع خوف از آنان به قیام مهدی (ع) و مقصود از تشبیه به خلافت گذشته‌ها این است که شخص شایسته را فرمانده و خلیفه زمین کند چنانچه آدم و داود و سلیمان (ع) را در سابق خلیفه نمود و آیه «إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» هم بر آن دلالت دارد- پایان کلام مجلسی (ره).

من در مقدمه کتاب شرح و ترجمه" کمال الدین و تمام النعمۀ" تالیف شیخ بزرگوار صدوق، این آیه مبارکه را بدین بیان تحلیل و تجزیه کردم که: وضع محیط اسلام و مسلمانی بر اساس زیر استوار گردد:

۱- اهل ایمان و عمل صالح، جانشینان روی زمین باشند و حکومت زمین به دست آنها باشد و دیگری نباشد که مزاحم آنها گردد.

۲- دینی که پسند خدا باشد با قدرت و تمکین خدا داده در محیط زمین اجراء کنند.

۳- پس از ترس و هراسی که داشتند، امنیت و آسودگی یابند.

۴- خدا را به یگانگی بپرستند و به هیچ وجه شرك و دوگانه‌پرستی نداشته باشند.

آنچه بیشتر در ضمن این فهرست باید مورد توجه باشد، موضوع جانشینی در زمین، امنیت عمومی و خداپرستی خالصانه است، جانشینی در زمین یا به معنی حکومت در زمین است یا سکونت در زمین به جای دیگران و در عین حال که این دو معنی به هم نزدیك است مفاد آن مژده به یك حکومت ایمانی بی‌معارض و مزاحم و یا انحصار سکونت در زمین به اهل ایمان و عمل صالح است.

امنیت عمومی هم در صورتی است که هیچ دشمنی که مایه ترس و هراس از اجراء مقررات دین و ایمان است در برابر نباشد و اهل ایمان همه

مقررات دین را مجری دارند و آسوده باشند.
خداپرستی خالصانه در صورتی است که هیچ گونه ریاء و ملاحظه خلقی (و استفاده‌جوئی) در پرستش حق و عبادت او در میان نباشد، با توجه به این موضوعها این وعده قرآنی و پیشگوئی صادقانه به صورت یک حکومت الهیه حقه در محیط سرتاسر ایمانی و مسلمانی روی زمین تقریر می‌شود و این حکومت که قرآن تصویر کرده و نقشه کشیده و بی‌تردید آن را پیشگوئی کرده و وعده داده از جمهوریت فلسفی افلاطون محکمتر و با معناتر است.
در شرح قسمت اول کتاب" کمال الدین " که راجع به تحلیل و تجزیه دقیق و همه جانبه آیه مبارکه إِنِّی جاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِیفَةً است و با توجه به توضیحاتی که من در پاورقی داده‌ام، موضوع خلافت و مضمون این آیه روشن‌تر شده است و در اینجا به مراجعه به کتاب نامبرده توصیه می‌شود. تتمیم: آیات سوره قصص به این شرح است: «آن کسانی که به آنها کتاب دادیم پیش از آن بدان می‌گرویدند و چون بر آنها تلاوت می‌شد می‌گفتند: بدان ایمان داریم آن از طرف پروردگار ما درست است به راستی ما پیش از برخورد با آن مسلمان بودیم، آنانند که دو بار مزد خود را دریابند ...» بحثی در امام‌شناسی و توضیحی از روایت:
امام یک بشر عالی مقامی است که حقائق را از پیغمبر دریافت کرده و روح پاکش آئینه هستی گردیده و با فرشته‌ها و عالم نامرئی ارتباط مرموزی دارد.
شناختن امام از چند وجه است:
۱- شناسائی او از نظر یک فرد بشر در اندام و هیکل و شخصیت محدود و صفات ظاهره او چنانچه معاشران و همشهریان او از موافق و مخالف وی را می‌شناختند.

۲- شناسائی او از نظر نسب و نژاد و احوال زندگانی او چنانچه مورّخان مردان تاریخ را شناسند.
۳- شناسائی او از نظر یک رهبر و پیشوا در امور دین و دنیا و طی طریق سعادت به اعتبار این که تعلیمات او پرتو راه نجات و درک مقامات عالیه مادیه و معنویه است، در دنیا وسیله آسودگی و عدالت است و در آخرت وسیله رسیدن به بهشت و سعادت.
آنچه در موضوع امام‌شناسی وظیفه مذهبی است همین معنی سوم است که از آن به معرفت امام تعبیر شده و معرفت امام به عنوان یک پیشوای واجب الاطاعه تفسیر گردیده، معرفت امام از نظر دو معنی اول موضوع این حکم نیست، بلکه مقدمه رسیدن به معنی سوم است و کمال معرفت امام است، شناختن امام به معنی اول و دوم درک وجود معمولی و انسانی امام است به وسیله دیدن شخص او یا شنیدن احوال او که همه مردم در آن شرکت دارند از موافق و مخالف و مؤمن و کافر ولی شناختن امام از نظر سوم بر اساس عقیده و اکتشاف در قلب است که تعلق به وجود خارجی او دارد، و به این نظر امام‌شناسی یک وجدان انسانی است در دل پیروان او که پرتو آن جلوی راه سلوك انسانی را باز می‌کند و درك می‌کند که هر قدمی در راه زندگی برمی‌دارد به کجا می‌گذارد، در این مرحله امام به وجود روحانی خود در دل عارف به امامت منعکس است و پرتو این وجود روحانی امام که در باطن تحقق یافته راه سلوك به سعادت را برای انسان روشن می‌کند و این حقیقت صادق است که این وجود روحانی محقق در دل عارف به امام به ذات خود هویدا است و راه و روش زندگانی را روشن و هویدا می‌کند و معنی نور همین است و چون تحقق این حقیقت روحانی بر اثر تعلیمات قرآن مجید است و به اعتبار دیگر تابشی است از حقیقت نوریه قرآن در دل عارف به امامت، در این حدیث و احادیث دیگر می‌فرماید: نوری که خدا نازل کرده و در مجموعه

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۱۶

قرآن مجید مجسم نموده همان ائمه هستند که قرآن مجید از نظر حقیقت تعلیمات خود در وجود آنها تجلی دارد و این تجلی در نفس عارف به مقام امام منعکس می‌شود.

در اینجا برای روشن شدن موضوع، اگر قرآن را پرتوی از ذات خدا بدانیم و امام را چون آئینه زلالی که این پرتو در آن تابیده و از آن به قلب عارف به امامت منعکس شده مَثَل مناسبی آورده باشیم.

فرض کن پرتو آفتاب به آئینه زلالی بتابد و از آن در اطاق تاریکی منعکس شود، در این صورت درست است که گفته شود روشنی که از آفتاب فرود آمده در اطاق است و به همین نظر می‌فرماید: نوری که از طرف خدا نازل شده یعنی قرآن مجید همان جلوه نورانی امام است که در دل مؤمن می‌تابد. آیه نور یکی از قسمتهای مهم قرآن مجید است و از نظر تفسیر و تأویل مورد توجه دانشمندان و مفسرین اسلامی بوده است، بعضی کتاب مستقلی در تفسیر آن نگاشته‌اند، آنچه در اینجا مورد دقت است این است که:

۱- این آیه از نظر سوق عبارت و جمله بندی و طرح موضوع یکی از ابتکارات معجزمآب قرآن است، سوق چنین مضمونی در قالب تعبیر و بیان هیچ سابقه نداشته و در آینده نزول قرآن هم کسی با آن رقابت و معارضه نکرده است، قرآن مجید از جهات بسیاری معجزه است و فوق قدرت عادی بشر، من در مقام شرح این موضوع در جلد سوم" الدین فی طور الاجتماع" خود که به عربی تألیف شده و در نجف اشرف در حدود سال ۱۳۱۴ شمسی چاپ شده است، گفته‌ام: القرآن بحر یموج بالاعجاز قرآن دریائی است و در هر موجی از آن معجزه‌ای خیزد، و بسیاری از دانشمندان و مفسران وجوه مختلفه اعجاز قرآن مجید را یاد آور شده‌اند و توجه به این نکته هم بجا است

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۱۷

که یکی از جهات معجزات قرآن مجید، ابتکار مضامین پر معنائی است که از قدرت عادی ادبی بشر خارج است و به نظر من از این باب است:

الف: كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ، هر دمزنی مرگ را می‌چشد.

ب: فَضَرَبْنا عَلَى آذانِهِمْ، در بیان مسلط کردن خواب بر اهل کهف.

و روشن‌ترین ابتکارات قرآن همین آیه مبارکه نور است، این مضمون و این معانی منتظمه نه در کلمات حکماء سلف، نه در مضامین اشعار و خطب ملت‌ها، نه در تعبیرات کتب عهد عتیق و جدید و در نتیجه در هیچ میدان تعبیری سابقه نداشته و باید اعتراف کرد که فوق تفکر و اندیشه معمولی بشر و خصوص عرب است.

۲- این آیه با این جمله آغاز شده است الله نور السموات و الأرض خدا است روشنی آسمان و زمین، این روشنی آسمان و زمین بر چند وجه فهم می‌شود:

الف: روشنی‌های محسوس به دیده چون روشنی آفتاب و ماه و ستارگان، در این صورت منظور از روشنی زمین همان پرتوی است که از اختران آسمان در آن نمایان می‌شود به نظر اهل زمین، یا درخششی که زمین در نظر ساکنان آسمان دارد بواسطه نمایش دادن نوری که از خورشید کسب می‌کند، زیرا از کره‌های بالا، زمین از سوئی که آفتاب در آن می‌تابد درخشانی دارد چنانچه ماه در نظر اهل زمین درخشان است.

ب: از نظر روشنی‌های معنوی و ادراکی: البته نور و روشنی منحصر به همان شعاع و پرتو محسوس نیست که با دیده درک می‌شود بلکه نور وسیله انکشاف و درک اشیاء است و بسا باشد که از نظر قصور دیده در آن در نیاید ولی در نهاد انسان بتابد

و همان خاصیت نور را بدهد، مثلا مطلق علم نوری است در عالم هستی، علم، تشعشع و پرتو درون انسانی است که بر محیط خارج می‌تابد و آن را عیان می‌کند بلکه طبق تحقیقات دانشمندان امروز

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۲، ص: ۷۱۸

همین خود نور مادی هم که در حقیقت آن سخن بسیار است مراتب نامرئی دارد که از آن به اشعه ایکس یا نور ما ورای بنفش تعبیر کنند و امروز مورد توجه دانشمندان است و خصوص در طب از آن استفاده شایانی می‌شود.

۳- در شرح آیه مبارکه و تطبیق آن بر خمسه طیبه آل عبا (ع)، خوب توجه کن:

سراسر عالم وجود که آفرینش خدا است در قالب تاریک امکان ریخته شده است وعاء تصوری امکان را در فکر خود به منزله چراغدانی به حساب آور این مشکات است، در این مشکات امکان نور خدا یعنی پرتو هستی مطلق که اضافه حضرت پروردگار است فرو ریخته، این نور مطلق که آغاز آفرینش و اول خلق خدا است همان حقیقت نوریه محمد و علی (ع) است، فرمود: «اول ما خلق اللّٰه نوری» نخست آفریده خدا نور من است، و باز فرموده است: «انا و علی من شجرة واحدة و سائر الناس من شجر شتی» من و علی از یک اصل آفریده شدیم و دیگر مردم از اصلهای مختلفی، این می‌شود نور وجود که در مشکات امکان درخشان گردیده است و از این میان شعله وجود امام حسن (ع) خود نمائی دارد که اول فرزند علی و مسندنشین امامت بعد از او است، امام مجتبی در لباس صبر و شکیبائی همان درخشندگی شعله چراغی را داشت که در این مشکات منور خود نمائی کرد ولی امام مظلوم حسین بن علی (ع) مصباحی بود به اضافه یک کمک درخشانی که مقام شهادت و فداکاری بی‌نظیر او بود نور چراغ بوسیله آبگینه و محفظه بلورین در سراسر محیط محدودی که با استعداد آن اندازه‌گیری می‌شود پراکنده می گردد و پرتو وجود حسینی هم بوسیله خون درخشان شهادت او در سراسر محیط اسلامی بلکه سراسر عالم جلوه دلربائی پیدا کرد، به این مناسبت «الْمِصْباحُ فِی زُجاجَةٍ» شد.

فاطمه زهرا (ع) در این میان اختر فروزن عالم امکان است که چون

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۲، ص: ۷۱۹

اختر شب، هم می‌درخشد و هم از آلودگی‌های عالم ماده بدور است و دست ناپاک طبیعت هرزه و شرور به دامن عصمت او نرسد، این اختران فروزان برج نبوت از خاندان شریف و با برکت حضرت ابراهیم (ع) بوجود آمده، با حضرت ابراهیم شجره با برکت توحید و خداپرستی است که دو نسل عظیم و خدا جوی عرب و عجم یا عبری و عربی بوجود آمده که پیغمبران بزرگ داشته و مصدر تعلیمات اساسی خداشناسی و یگانه‌پرستی بوده‌اند، این شجره به درخت زیتون ماند که هم سبز و خرم است و هم روغن سالم دارد و این کنایه از جمع میان محاسن مادیه و روح معنویت خداپرستی است که روغن وجود معنوی انسان است، این شجره در حد اعتدال و استقامت است و برای جامعه بشر مرکزیت دارد و نسبت او به شرق و غرب یکی است و نسبت به هر دو بی‌طرف است و نور هدایت او به هر دو سو به طور مساوی پخش می‌شود، نه آلوده به بدعتهای یهودیت است که بنیاد آن در شرق گذارده شده و از فلسطین منتشر شده و نه آلوده به بدعتهای نصرانیت است که بولس و سائر پایه‌گذاران آن در یونان و روسیه بوجود آوردند، یهودیان در شرق توحید و آداب حقیقی توراة را با آداب زشت زردشتیان و جادوگران کلده و آشور آلوده کردند و برای خدا معبد پیه‌سوزی و دود متعفن بدعت را بنیان گذاردند و نصاری در یونان و مغرب زمین توحید پاک و آداب خداپرستی انجیل حقیقی را به آداب بت‌پرستی آلوده کردند و مجسمه عیسی و مریم را به تقلید از بتهای آنان پرستیدند و طبق فلسفه گیج و مبهم آنها به اقانیم ثلثه در مبدأ وجود معتقد شدند و بنا بر این تعبیر از یهود به شرقی و تعبیر از نصاری به غربی هم از نظر جغرافیائی صحیح است و هم از نظر تعلیمات و آداب منحرفه دینی، عقیده توحید پاک که کیش

مقدس اسلام است فکر بشری را آماده درک حقائق معنویه می کند تا بجائی که بی‌معلم و آموزگار حقائق علمیه از آن منفجر می گردد.
أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۲۰
عالم امکان از عرش تا فرش محدود به تاریکی امکان و نهایت عدم است و باید از موجودات امکانیه بوجود سایه‌دار تعبیر کرد زیرا که با هر موجودی که از سوی حق درک فیض وجود نموده و روشن است از آن سوی دیگرش که امکان محض و واقعیت عدم است، سایه‌ای دارد که مانند سایه شخصی که در آفتاب زمستان راه می‌رود همیشه به دنبال او است، عالم موجودات هم با همه اجزاء هر چه نورانی‌تر سایه و ظلّی تاریک دارند که پس از شرح تابش وجود در عالم امکان و شرح رجال متنور و روشنفکر عالم هستی و سرانجام خوش و سعادتمند آنان از آیه ۳۵ تا ۳۸ سوره مبارکه نور، در ضمن دو آیه هم به شرح آن پرداخته، این سایه تیره کفر است و نقاط تاریک آن کافرانی که به اعتبار نقاط روشن و روشن‌تر نمایش پیدا می کنند، نور موسی: در برابر ظلمت فرعون، این است که در ضمن حدیث به پنج نقطه تاریک ظلمانی محیط اسلامی در برابر پنج شخصیت روشن آل عبا اشاره می کند:
۱- اولی.
۲- رفیق گمراه کنش که پیاپی موج ظلمت و تاریکی بر او می افکند و او را از حق و حقیقت دورتر می کرد، چه تعبیر جامع و رسائی؟
۳- سومی که امواج تاریکی و ظلمت دومی سراسر وجود او را فرا گرفته بود.
در این جمله کوتاه حقیقت جریان ناحق شورای شش نفری که دور بستر عمر بن خطاب نقشه کشی شد و عثمان را بر سر کار آورد بیان می کند، در اینجا توجه به شرح جامع و مختصر این ماجرا خوب است:
شیخ عبد اللّٰه علائلی مصری در" تاریخ الحسین" خود می گوید:
وقتی آن ضربت مرگبار به شکم عمر وارد شد و مورد نگرانی و خطر مرگ قرار گرفت، اول بار که راجع به جانشین وی از او استفسار شد بی تردید
أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۲۱
گفت: علی بن ابی طالب است ولی رجال صاحب نفوذ و استفاده‌چی که بیشتر آنها همان رجال بنی امیه و وابستگان آنان بودند، از این جمله احساس خطر کردند و عمر را در خانه خود بستری نموده و از تماس مردم با او جلوگیری کردند و عبد الرحمن بن عوف یک شخصیت سیاسی و طرفدار جدی خود را بر او گماشتند، عبد الرحمن این نقشه شورای شش نفری را با نکات حساسی که بر کناری علی (ع) در آن پیش بینی شده بود طرح کرد و در آخرین لحظات زندگی عمر که بر اثر خونریزی فراوان فکر خود را از دست داده بود به امضاء عمر رسانید و خود به عنوان یک قهرمان ماجرا ابتکار عمل را در شوری به دست گرفت، شش نفر شوری که کاندید خلافت بودند عبارت بودند از (علی (ع)، زبیر، طلحه، سعد بن ابی وقاص، عثمان و عبد الرحمن بن عوف) پس از مذاکرات مقدماتی عبد الرحمن پیشنهاد کرد که اهل شوری حقوق خود را به همدیگر واگذار کنند تا زمینه انتخاب هموار شود، زبیر حق خود را به علی (ع) داد و یکی دیگر به عثمان و سومی هم به عبد الرحمن، عبد الرحمن هم حق خود را به حکمیت میان علی (ع) و عثمان واگذار کرد، سپس رأی قطعی خود را موکول به بررسی افکار عمومی ساخت و از شوری خارج شد و با مردم تماس گرفت و رأی خود را چنین طرح کرد که:
مردم به سنت، و روش دو خلیفه پیش (ابو بکر و عمر) به همان اندازه علاقه دارند که: به کتاب و سنت، پس برنامه قابل قبول

عموم این است:
(تعهد به عمل به قرآن و دستورات پیغمبر و مراعات سنن شیخین) او به خوبی می‌دانست که علی (ع) به هیچ وجه سنت این دو را که جز یک مشت بدعت و اغراض و امور موقتی نیست در برابر قرآن و سنت پیغمبر نخواهد پذیرفت و به ناچار کنار می‌رود.
شیخ عبد اللَّه مصری، در اینجا موضوع شورای شش نفری را فکر
أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۲، ص: ۷۲۲
خود عمر نمی‌داند و می‌گوید: از طرف عبد الرحمن به او تحمیل شد، و سپس می‌گوید:
در قرار داد شوری، به هیچ وجه رجوع به افکار عمومی و به اصطلاح رفراندم پیش بینی نشده بود ولی عبد الرحمن چون دید صرف مقررات شورای شش نفری که به امضاء عمر رسیده به مقصود او که بر کناری علی است کافی نیست بر خلاف مقررات شورای شش نفری موضوع رجوع به افکار عمومی را هم به میان آورد.
البته ابو بکر دو سال و اندی بیشتر متصدی کار نبود و در دوران او بدعتهای بنیان کن بوجود نیامده بود ولی همان عمر بود که در طول دوازده سال تصدی بر حوادث خود تا آنجا که خواست روشهای ناحق در اسلام وارد کرد، از این رو می‌فرماید: (موجهای ظلمات دومی بود که سومی را سر تا پا فرا گرفته بود).
۴- این وضع امواج ظلمت انبوهی بوجود آورد که روی هم متراکم شد و معاویه تاریک‌ترین نقطه آن بود.
۵- آشوبهای پیاپی بنی امیه که به وضع تیره دوران یزید کشید، چنان ظلم و ظلمتی بوجود آورد که مؤمنان سر از پا نمی‌شناختند و هر چه تلاش می‌کردند نمی‌توانستند خود را از این محیط تیره و تار فراتر برند و بفهمند چه کار باید کرد، «إِذا أَخْرَجَ يَدَهُ لَمْ يَكَدْ يَراها» هر چه دست بر آورد نتواند دست خود را ببیند. ۱- از نظر لغت، فاروق اکبر: بزرگترین جداکننده میان حق و باطل، میان مؤمن و فاسق، میان بهشتیان و دوزخیان است.
۲- کسانی که بر زبر زمین یا زیر توده خاکند: مجلسی (ره) گوید:
گفته‌اند آنها که روی زمینند زندگانند و آنها که زیر خاکند مرده‌هایند- انتهی. ولی ممکن است مقصود از کسانی که زیر توده خاکند ساکنین آن
أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۲، ص: ۷۲۳
روی زمین باشند چون مردم امریکا مثلا، زیرا در آن تاریخ جز به این تعبیر بیان آنها میسر نبوده است.
۳- زمین بر خلق خود می‌لرزد: ظاهراً منظور اضطراب و پریشانی مردم است از هرج و مرج و بی‌نظمی که بر اثر نبودن رهبر به وجود می‌آید.
۴- میسم: آهنی است که با آن رمه را داغ می‌کنند و نشانه مخصوصی می‌گذارند، برای اینکه شناخته شود و گویا رسم شترداران عرب این بوده که برای نشانی، شتران خود را به آرم مخصوصی داغ می‌کردند و اسبهای خوب را هم به این وسیله نشانه‌گذاری می‌نمودند و این کنایه از نشان ولایت علی است که بر دل مؤمنان نقش می‌شود و از چهره درخشانشان عیان می‌گردد و به این وسیله در دنیا و آخرت شناخته می‌شوند.
انقیاد برای علی (ع) در امر و نهی او: اشاره به مقامی است که خداوند به پیغمبر عطا کرده و می‌فرماید (۷ سوره حشر): «آنچه که رسول خدا برای شما آورد بگیرید و از آنچه شما را نهی کرد دست باز دارید» و این مقام از آثار ولایت مطلقه و عصمت است و دو حقیقت را می‌فهماند:

الـف: قلب ولی محـل مشـیت و خـواست خـدا است و آنچه در آن نقش شود الهـام الهی است و از هر گونه اغراض نفسـانی و شخصی بر کنار است.
ب: آنچه فرمایـد متن واقع است و به هیـچ وجه خطـا و تحریفی در آن نیست و این مقام اساس جانشـینی و رهبری ملت اسـلام است و باید هر امامی دارای آن باشد تا در هر پیشامدی راه درست و رأی صواب را اظهار کند.
این همـان حق رأیی است که در اجتماعـات منظم برای مقام ریاست عظمی محفوظ است و در مورد اختلاف نظر رأی او قاطع و متبع است ولی در ریـاست دینی چون سـر و کـارش بـا عـالم نامرئی است و رهبری تا قیامت را بر عهـده دارد بایـد مقرون به تأیید الهی باشد و با مقام عصمت از هر گونه خطائی مصون باشد.
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۲۴
۶- تقدم بر علی، تقدم بر خدا و رسول است، مجلسی (ره) فرماید:
شاید اشاره باشد به قول خدا سبحانه (۱ سوره حجرات): «أیا کسانی که ایمان آوردید بر خدا و رسولش پیشی نجوئید (بر خدا و رسولش پیشـنهاد نکنید)» قرائت مشهوره مقصود این است که در کاری پیش نیفتید و آن را قطعی نسازید پیش از آنکه خدا و رسولش حکم آن را صادر کنند، در اینجا یا همین معنی مقصود است یا مقصود کسی است که خود را از علی (ع) برتر داند و خواهد او را به دنبال خود کشد و او به مانند کسـی است که خود را برتر از رسول خدا (ص) داند و خواهد آن حضرت پیرو او باشد.
۷- علم منایا و بلایا: اطلاع بر پیشامدهای اشـخاص است که برای ائمه فراهم بوده و به پاره‌ای از محرمان اسـرار خود هم گاهی خبر می‌دادند و در این موضوع اخبار بسیاری وارد شده است.
۸- صاحب الکرات و دولة الدول: مجلسی (ره) گوید چند معنی دارد:
الف: مقصود صاحب حمله‌های در نبرد باشد، زیرا آن حضرت پُر حمله بوده و بی گریز.
ب: صاحب غلبه و پیروزی در نبردها زیرا در هر نبردی شـرکت کرده است به پیروزی و غلبه مسـلمانان پایان یافته، فیروزآبادی گوید: کرت یعنی یک بار و به معنی یورش هم آمده.
ج: مقصود این باشد که من صاحب علم به وقایع قرون گذشته و آینده‌ام تا روز قیامت.
د: مقصود این باشـد که تا قیامت بارها به دنیا برگردم برای انجام مأموریتهای خـدا چنانچه غلبه انبیاء و نجات آنها از گرفتاریها بوسیله توسـل به نـور من بوده است و انوار خانـدان من، و ممکن است" دولـة ادول" اشـاره به تشکیل دولتهـائی باشـد که در رجعت برای آن حضرت فراهم می‌شود چنانچه اخبار بسیاری بر آن دلالت دارد، سعد بن عبد اللّه در بصائر و دیگران به سند
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۲۵
خـود از ابی حمزه ثمـالی روایـت کرده‌انـد که امـام بـاقر (ع) در ضـمن خطبه درازی که از امیر المـؤمنین (ع) نقـل کرده است فرموده که: آن حضرت در آن خطبه فرموده: برای من پی هم کرده است و برای من پی هم رجعت است، منم صاحب رجعتها، منم صـاحب صولتهـا و انتقام‌جوئی‌ها و دولتهای شـگفت آور تا آخر خطبه و اخبار دیگری هم در این موضوع است که ما آنها را در کتاب بحار نقل کردیم.
۹- عصا کنایه از قدرت تصـرف در موجودات است که از معجزات موسـی (ع) است و عصای وی رمز آن است و این موضوع در اخباری از خصائص امامت شمرده شده.
۱۰- دابّه‌ای که با مردم سـخن گویـد: اشاره است به (آیه ۸۲ سوره نمـل): «وَ إِذا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنا لَهُمْ دَابَّةً مِنَ الْأَرْضِ

تُكَلِّمُهُمْ أَنَّ النَّاسَ كـانُوا بِآياتِنـا لا ـ يُوقِنُونَ» و چون فرمـان بر آنهـا اجراء شـد يک دابه از زمين براى آنها بر آوريم كه به ايشان بگويد: به راستى مردم را شيوه اين بود كه به آيات ما يقين نداشتند. در برخى اخبار دابهٔ الارض به يک انسانى تفسير شده و در بعضى اخبار هم به خود امير المؤمنين تطبيق شده است. صدر خبر سؤال از معنى اولو الامر است كه شرحى در باره آن گذشت، در اينجا مجلسى (ره) بيانى در باره اختصاص اولو الامر به معصومين از ابن شهر آشوب نقل كرده و قريب به همان استدلال گذشته است كه نقطه ضعف آن بيان شد و در مورد جواب امام به آيه ۵۵ سوره نساء گفته است: مقدارى از روايت سقط شده و ايجاد سوء فهم نموده است و بعد از بيان آن كه متضمن تفسير چند آيه است گويد: از اينجا ظاهر شد كه امام تفسير آيات متقدمه را مقدمه توضيح نزول اين آيه در باره خودشان قرار داده، زيرا آيات متقدمه نسبت به ائمه روشن‌ترند، سپس گويد: بيضاوى در تفسير اين آيه گفته است كه در باره يهود نازل شده كه مى‌گفتند: پرستش بت‌ها نزد

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج۲، ص: ۷۲۶

خدا پسنديده‌تر است از آنچه محمد (ص) بدان دعوت مى‌كند و گفته شده در باره حيى بن اخطب و كعب بن اشرف و جمعى از يهود است كه به مكه رفتند و با قريش براى نبرد با رسول خدا (ص) هم پيمان شدند، قريش به آنها گفتند: شما اهل كتاب هستيد و به محمد از ما نزديكتريد و از نيرنگ شما در امان نيستيم بايد به معبودان ما سجده كنيد تا به شما مطمئن شويم و يهود اين كار را كردند، جبت در اصل نام بت مخصوصى بوده و در هر معبودى جز خدا استعمال شود و گفته‌اند كه از جبس باز گرفته شده و آن كسى است كه خيرى ندارد سين آن بدل به تاء شده، طاغوت به هر باطلى گويند بت باشد يا چيز ديگر تا آنكه گويد بنا بر تأويل امام (ع) جبت و طاغوت اول و دوم باشند و مقصود از «الذين كفروا» سائر خلفاء جور و اين منافات با شأن نزول آيه ندارد زيرا چون خدا مخالفان رسول را ذم و لعن كرده، اين ذم و لعن در مخالفان اهل بيت هم جارى است. تا اينجا كلام مجلسى است.

ولى اگر جبت و طاغوت بر خلفاء جور تطبيق شود بايد مقصود از «الذين كفروا» تابعان آنها باشد نه سائر خلفاء جور.

مجلسى (ره) از طبرسى در مردم محسود چند قول نقل كرده:

الف- شخص پيغمبر (ص) كه بواسطه مقام نبوت به او حسد بردند و بواسطه آنكه نُه (۹) زن بر او حلال شد و به آنها ميل داشت، گفتند: اگر پيغمبر بود چنين نبود، خداى سبحانه بيان كرد كه نبوت در خاندان ابراهيم تازه نيست.

ب- مقصود از محسودين پيغمبر و آل او است كه از امام باقر (ع) روايت شده و فضلى كه در پيغمبر (ص) سبب حسد است نبوت است و در آل او مقام امامت. شرح از طبرسى: مقصود از علامات، نشانه‌هاى راه است و بعضى گفته‌اند: علامات، كوهها است در روز و اختران در شب، و بعضى

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج۲، ص: ۷۲۷

گفته‌اند: مقصود اين است كه ستاره‌ها نشانه قبله‌اند و بنا بر تفسير امام، ضمير (هم) و ضمير (يهتدون) هر دو به علامات برگردند و اين اظهر است زيرا در آيه قبل فرمايد: «كوههاى لنگروارى بر روى زمين افكند تا مبادا زمين بر شما بلرزد و جويها و راهها در آن نهاد شايد شما رهبرى شويد» و بنا بر تفسير مشهور بايد در اين آيه" تهتدون" گفته شود كه خطاب به مردم باشد ولى بنا بر تفسير امام نيازى نيست كه بگوئيم از خطاب التفات به غيبت شده است و وجود اين معانى در بطن آيات مخالف معنى ظاهر آنها نيست، زيرا چنانچه براى اهل زمين كوهها و نهرها و ستاره‌ها و علاماتى است كه از آنها به راههاى ظاهر زمين رهبرى شوند و امور معاش خود را اصلاح كنند هم چنان لنگرها از وجود انبياء و اوصياء و ائمه دارند كه بوسيله آنان زمين بر جا ماند و نشانه‌هاى علوم و معارف باشند كه وسيله زندگى معنوى بشر است، پس وجود پيغمبران و امامان

خورشید و ماه و اخترانی است که بوسیله آنها به مصالح دنیا و آخرت رهبری شوند. از شرح مجلسی (ره):

۱- عدن یعنی اقامت و گفته شده است که جنت عدن نام شهر بهشت است که مسکن انبیاء و علماء و شهداء و پیشوایان عادل است و مردم دیگر در بهشت‌هائی گرد آنند، و گفته شده نام کاخی است مخصوص پیغمبر یا صدیق یا شهید یا امام عادل و گفته‌اند: عدن نام نهری است که در دو سویش جنات عدن واقعند و اوّلی درست‌تر است.

۲- صنعاء شهری است در یمن (که اکنون پایتخت است) و أَیْلَه به همزه مفتوحه و یاء ساکنه دو نقطه بزیر در قاموس گفته است: نام کوهی است میان مکه و مدینه نزدیک ینبع و نام شهری است میان ینبع و مصر و نام قلعه معروفی است و ایله به همزه مکسوره نام دهی است در باخرز و نام دو جای دیگر است .. ولی در کتب دیگر أبلّه ضبط شده به الف مضمومه و باء یک

نقطه و لام با تشدید و آن نام شهری است در بصره که طرف دریا بوده و شاید بصره کنونی جای آن را گرفته است.

۳- از خبر (۷) جمله" قال رسول اللَّه" افتاده است (یعنی عبارت چنین بوده که امام باقر گوید: رسول خدا فرمود) چنانچه از مضمون آخر خبر فهمیده شود. ۱- از شرح مجلسی (ره):

طبرسی (ره) گفته: در تفسیر آیه فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّکْرِ چند قول است:

۱- مقصود دانشمندان به اخبار ملتهای گذشته است، مؤمن باشند یا کافر، و عالم را أهل ذکر گفته‌اند چون ذکر وابسته به علم است.

۲- مقصود از اهل ذکر اهل کتاب است- از ابن عباس و مجاهد نقل شده- یعنی ای مشرکین مکه، اگر شما نبوت پیغمبر را نمی‌دانید از أهل توراۀ و انجیل بپرسید، زیرا آنها به اخباری که یهود و نصاری از کتابهای خود نقل می کردند تصدیق می‌نمودند ولی پیغمبر را از کینه و عدوات تکذیب می کردند.

۳- مقصود از أهل ذکر اهل قرآن است، ابن زید چنین گفته و این نزدیک است بدان چه جابر و محمد بن مسلم از امام باقر (ص) روایت کرده‌اند که فرمود: ما أهل ذکر هستیم و خدا هم در قرآن (۱۰ سوره طلاق) پیغمبر خود را ذکر گفته است بنا بر این که «رَسُولًا» بدل از «ذکراً» باشد. تمام شد گفته طبرسی، من گویم: از اخبار ظاهر می‌شود که به وجه دیگر هم ائمه (ع) اهل ذکرند و آن این است که ذکر قرآن است و ائمه اهل قرآنند و آخر خبر هم اشاره بدان دارد و صفّار در بصائر از امام باقر (ع) به اسناد بسیاری در تفسیر این آیه روایت کرده است که فرمود: ذکر قرآن است و ما أهل قرآنیم و ما مسئولیم، مضمون این تفسیر را عامه نیز روایت کرده‌اند.

شهرستانی در تفسیر خود به نام" مفاتیح الأسرار" از امام صادق (ع) روایت کرده که مردی از وی پرسید و گفت: علمای ما می گویند ذکر در گفتار خدا «فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّکْرِ إِنْ کُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ» همان توراۀ است و اهل ذکر هم علمای یهودند، امام فرمود: در این صورت خدا ما را به دین یهود دعوت کرده است بلکه به خدا ما هستیم اهل ذکر که خدا دستور داده در هر مسأله‌ای به ما مراجعه شود. پایان نقل از مجلسی.

مضمون خبر اخیر این است که به هیچ وجه منظور آیه، سؤال از أهل کتاب نیست با اینکه این آیه در دو مورد از قرآن است: اول در سوره نحل که گذشت و دوم در سوره انبیاء آیه ۷ و این هر دو از سوره‌های مکّی نزولند و طرف خطاب در آنها منکران نبوت است و مقصود دعوت آنها است برای بررسی راجع به تصدیق پیغمبر اسلام و یکی از آن بررسیهای مفید رجوع به علمای یهود و نصاری بوده و تحقیق از علامات نبوت طبق بشارتهائی که در کتب آنها وارد بوده است، در این صورت به

یکی از دو وجه باید این روایت را توجیه کرد:
۱- مضمون آیه از نظر ارجاع به توراة، جنبه وقتی داشته و مخصوص همان دوران مبارزات اولیه با منکران نبوت بود و برای هر زمانی نبوده است و چون در آینده موضوع نبوت محقق شد و یا بررسیهای روشن‌تری زمینه پیدا کرد مفاد این آیه از این نظر نسخ و متروك است یا اینکه بی‌موضوع است و در حال سؤال سائل از امام باقر (ع) به هیچ وجه منظور از آیه، رجوع به توراة نبوده و وظیفه احدی نیست که به علمای یهود و نصاری رجوع کند و سؤالی نماید.
۲- مورد خطاب در پرسش از اهل توراة همان خصوص کفار و مشرکین معارض با پیغمبر بودند و این دستور از نظر الزام آنها بوده برای اعتراف به حق و نظر کلی و عمومی در میان نبوده و این به اعتبار استنادی بوده

است که کفار معارض با پیغمبر به علمای یهود و نصاری یا خصوص یهود داشته‌اند در این صورت هم این حکم از این نظر شخصی است و موضوع ندارد ولی از نظر مراجعه به اهل دانش و دین در اخذ مسائل و تحصیل یقین یکی کلی عقلی است و همیشه به قوت خود باقی است و مرجع عمومی و ثابت برای مسلمانان همان ائمه معصومین علیهم السلام هستند.
۲- در تفسیر «وَ إِنَّهُ لَذِكْرٌ لَكَ وَ لِقَوْمِكَ» طبرسی (ره) گفته: یعنی قرآنی که به تو وحی شده شرف تو و تبار تو از قریش است- از ابن عباس و سدی. و گفته شده شرف همه عرب است زیرا قرآن به زبان آنها است و این شرافت برای نزدیکتران به پیغمبر مخصوص‌تر است و شرف قریش بیشتر از سائر عرب است و شرف بنی هاشم در میان قریش بیشتر است و مقصود از «سوف تسئلون» باز پرسی از شکر این نعمت شرف است و برخی گفته‌اند:
بازپرسی از قرآن و از قیام بحق آن است، مجلسی (ره) گوید: من گویم بنا بر تفسیر امام ذکر در آیه به معنی مذکر است و معنی «سوف تسئلون» این است که تو و قوم تو مرجع پرسش از معانی قرآن می‌شوید تا آخر الزمان و این معنی مفهوم‌تر است، از ظاهر این خطاب چنانچه بر ذوی الالباب پوشیده نیست.
پایان کلام مجلسی (ره).
ظاهر آیه این است که قرآن دلیل روشن خداشناسی و دینداری است و متضمن قوانین زندگی مادی و معنوی جامعه بشری است و هر قانونی مسئول اجراء می‌خواهد مسئول اجرای قوانین در حکومتهای بشری هیئت دولت است و مسئول اول نخست وزیر است که زمام امور به دست او است و امضای او در اجراء هر گونه حکمی سندیت دارد، بنا بر این مسئولیت لازم مقام فرماندهی و پیشوائی است و این کنایه روشنی از مقام امامت و خلافت است و به همین نظر اختصاص به ائمه معصومین دارد، اگر چه مسئولیت از نظر اتمام حجت بواسطه قرآن برای همه بشر است از نظر اینکه قرآن دلیل روشن صدق

نبوت است و اختصاص به خود پیغمبر و قومش از نظر این است که برای آنها از سائر مردم روشن‌تر است، مقصود این است که آیه دلالت دارد بر ثبوت مسئولیت در برابر آن اندازه از وظیفه که بوسیله قرآن نسبت به هر کس روشن است و این حکم کلی از نظر افراد تفاوت بسیار دارد و به این ترتیب باید ملاحظه شود:
۱- خود پیغمبر (ص) مسئول دریافت وحی، وظیفه تبلیغ و مبارزه با منکران، عمل به قرآن و اجراء دستورات و پیشوائی امت.
۲- خلفاء حق هم در همه این مراحل با پیغمبر شریکند جز در همان موضوع دریافت وحی.
۳- عمل به احکام قرآن و اجرای آن نسبت به همه مسلمانان.
۴- تدبر در آن برای فهمیدن خدا و صفات شایسته او و فهمیدن بر حق بودن پیغمبر نسبت به همه بشر. ۱- مجلسی (ره) گوید:

استشهاد به آیه اخیر برای تنظیر است یعنی چنانچه خداوند حضرت سلیمان را در امور دنیا صاحب اختیار کرد و به هر که می‌خواست هر چه می‌داد و به هر که نمی‌خواست نمی‌داد موضوع بذل علم را هم به ما تفویض کرده است و شاید در سلیمان هم اختیارات اعم بوده است، بیضاوی گفته «هذا عطاؤُنا» یعنی این ملك و بسط ید و تسلط بر چیزهائی که دیگران بر آن تسلط نیابند عطیه ما است، به هر که خواهی ببخش و از هر که خواهی دریغ کن و حسابی بر تو نیست، یا: عطای تو محدود نیست، یا: این عطائی که ما به تو دادیم حساب و اندازه ندارد.
۲- مسئولیت در پیشوا از سه نظر است:
(۱) از نظر تبلیغ وظائف به مردم، آموزش، وظیفه فرهنگ.
(۲) از نظر حسن اجراء امور فرد و اجتماع.
(۳) از نظر حفظ اجتماع از شورش و فساد داخلی یا هجوم دشمن

خارجی و بیگانه.
مسئولیت در پیشوای اجتماع که در یک جامعه مذهبی بر پیغمبر یا امام تطبیق می‌شود عمومی و قطعی و قابل استثناء نیست و موضوع جواب سؤال که محل بحث راوی است اعم از مسئولیت است زیرا جواب سؤالات یک قسمتی، از ادای وظیفه تبلیغی است در صورتی که سؤال در موضوع امور لازمه طرح شود، و به همین جهت امام می‌فرماید: جواب هر سؤالی مشمول مسئولیت عامه پیشوا نیست بلکه خود او باید صحت آن سؤال و زمینه سؤال و وقت مساعد با جواب را تشخیص بدهد، چنانچه در خود قرآن مجید هم به این موضوع توجه شده است (۱۰۱ سوره مائده): «ایا آن کسانی که گرویدید، نپرسید از چیزهائی که اگر برای شما آشکار شود بدتان آید» در این صورت اختیار در جواب سؤالات مخالفت با مسئولیت تبلیغ که به عهده امام است ندارد." ذکر" به معنی یاد آوری است نسبت به حقیقتی که مبدأ هستی و خداوند است و از نظر اینکه فطرت هر کس سابقه توجه به خدا را دارد و بوسیله آلودگی‌ها و سوء پرورش فراموشی و غفلت عارض شده بر این توجه که منظور از قرآن و تبلیغ رسول است ذکر گفته شده و این کلمه هم بر خود قرآن صادق است و هم به شخص پیغمبر که مبلّغ آن است و در اخبار بر هر دو از روی حقیقت تطبیق شده است. در اینجا باید گفت:
(گفته بودم چو بیائی غم دل با تو بگویم‌چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیائی) قبلًا یاد آوری شدیم که آیه از نظر رجوع به اهل کتاب مخصوص زمان پیغمبر بوده و از این نظر در حکم منسوخ است. در این حدیث، شرحی را که ذیل حدیث (۳) بیان شد تأیید

کرده می‌فرماید: شیعه مسئول پرسش از مسائلند و ما هم مسئول تبلیغ و بیان هستیم ولی معنی این مسئولیت این نیست که در برابر هر پرسشی باید فوراً جوابی گذاشته شود، بلکه تشخیص صلاحیت سؤال و نحوه جواب وقت مقتضی آن با ما است. مجلسی (ره) گفته است: ما کان المؤمنون- یعنی درست نیست که همه مؤمنین به سوی اهل علم بکوچند برای طلب علم، زیرا این سبب اختلال نظم زندگی آنها است، فلولا یعنی باید بکوچد از هر فرقه بسیاری طائفه اندکی تا دین را بفهمند و تا بیم دهند قوم خود را وقتی نزد آنها برگردند، به این آیه استدلال شده بر اینکه طلب علم واجب کفائی است و هم بر حجت بودن خبر واحد. و در آیه وجه دیگری است و آن این است که نازل شده در باره مجاهدان یعنی فراهم نشود برای آنها که همه به جهاد کوچ کنند بلکه واجب است از هر فرقه‌ای یک طائفه بکوچند تا باقیمانده در دین فقیه شوند و چون کوچ کرده‌ها به آنها

بر گردنـد آنـان را بیم دهنـد و این دلیـل است بر اینکه جهاد واجب کفائی است و (قال) در حـدیث به معنی (کتب) است یعنی نوشت که خدا تبارك و تعالی، شاید امام (ع) آیه را تفسـیر کرده که وقتی تبلیغ بی‌اثر باشد واجب نیست چنانچه ظاهر سیاقش این است و حاصل این است که جواب نـدادن برای تقیه و مصـلحت است و گفته شـده است شایـد مراد این است که اگر از ما هر چه بپرسـید پاسخ دهیم بسا در ضـمن جوابها باشد که از ما نپذیرید و مشمول این آیه شوید و برای شما بهتر است که همان پرسشهائی را به شما پاسخ دهیم که می‌دانیم از ما می‌پذیرید.

" وافی" هـم در شـرح حـدیث، همـان قسـمت آخر کلاـم مجلسـی را عینـاً نقـل کرده اسـت:" و لم یفرض علیکم الجـواب" را استفهام استبعادی دانسته. آنچه به نظر می‌رسد این است که:

۱- بیانی که مجلسی برای آیه نفر کرده مورد اعتراضاتی است:

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۲، ص: ۷۳۴

الف- ما کان المؤمنین لینفروا کافـهٔ را به معنی عدم امکان نفر عمومی تفسـیر کرده و سـپس آن را به لزوم اختلال نظم زندگی بر اثر طلب علم عمـومی تأییـد کرده و حاصـلش این است که کـوچ عمـومی برای طلب علم یـا برای جهـاد واجب نیست بلکه مفسـده اختلاـل نظـام دارد و بایـد حرام باشـد، و این از دو نظر اشـکال دارد: اولًا- ما کانَ الْمُؤْمِنُونَ لِیَنْفِرُوا کَافَّةً گزارش وضع مؤمنان است یعنی عموم مؤمنین عادت به کوچ ندارند، این گزارش ممکن است از راه گله باشد یعنی با اینکه خوب است همه کوچ کننـد ولی نمی‌کننـد و بایـد یـک طـائفه این کـار را بکننـد و از این اسـتفاده نمی‌شود که اگر همه کوچ کننـد، کارشـان درست نیست و به زمین می‌خورد. و ثانیاً- وضع طـالب علم در زمـان پیغمـبر عبـارت از تعلیم قرآن و دسـتورات عملی پیغمـبر اسـلام بوده که بوسیله اقامه نماز یومیه انجام می‌شده با امامت شخص پیغمبر یا نائب او که در هر مسجدی معین می‌کرده و این اندازه از صرف وقت برای تحصیل علم نسبت به هر مسلمان مکلفی میسر بوده.

ب- در صورتی که طلب علم برای عموم موجب اختلاـل نظم باشـد و واجب نباشـد و بلکه حرام باشـد، چگونه می‌توان گفت: طلب علم واجب کفائی است با اینکه واجب کفائی باید بر همه واجب باشد و مصلحت و امکان عمل نسبت به همه مکلفین به آن موجود باشـد ولی پس از آنکه یکی یـا جمعی آن واجب را ادا کرد از دیگران ساقط شود و اگر طلب عمومی علم یا جهاد غیر مقـدور باشـد یا مفسـده بار باشـد نمی‌توانـد بر همه واجب باشد تا آنکه گفته شود واجب کفائی است، واجب بر فردی در جمعی یا دسته نامعلومی در امت واجب کفائی نیست و بلکه امکان آن مورد اشـکال است، آری ممکن است وجوب به عنوان خاصـی تعلق گیرد که بر افراد معین تطبیق شود، چون حج بر مسـتطیع یا امر به معروف و نهی از منکر بر مقتدر- مثلا- ولی امر فرد مردد یا دسته مردد علاوه بر آنکه معنی واجب کفائی نیست

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۲، ص: ۷۳۵

صحتش مورد تردید است.

ج- کلام امام (ع) در بیان آیه (۵۰ سوره قصص) نکوهش متمرّدان است و به هیچ وجه دلالت بر سقوط تبلیغ ندارد بلکه دلیل بر وجوب آن است.

آنچه به نظر می‌رسد این است که مورد کلام احمد بن محمد که می گوید: «پرسـش بر همه آنها واجب است و جواب بر شما واجـب نیسـت» مخـالفین ائمـه اسـت نه شیعه و پیروان ائمه و گر نه بایـد بگویـد: پرسـش بر مـا واجب است و در این صـورت استفهامی هـم چنـانچه" وافی" گفته در کلاـم نیست بلکه صـرف بیـان واقعی است و مقصـود این است که پرسـش از شـما بر مخالفان تا آنجا هم واجب است که شـما جواب هم ندهید ولی با این حال آنها در مقام پرسش از شما و مراجعه به شما نیستند

بـا اینکه قرآن سؤال از اهـل ذکر و طلب علم را واجب کرده است، در اینجا امام موضوع تمرد مردم را نسبـت به پیغمبر به میان می کشد و علت آن را هواپرستی بیان می کند و می فرماید: نسبت به شخص پیغمبر هم چنین بوده و خداوند در قرآن با این آیه پیغمبر خود را تسلیت داده است و سرّ مخـالفت و تمرد آنهـا را بیـان کرده و حاصل اینکه اگر اکثر مسـلمانان که خود را پیرو قرآن می‌داننـد از ما نمی پذیرنـد به علت هواپرستی است و پیروان هوا و هوس گمراه ترین مردمنـد، چنانچه نسـبت به شـخص خود پیغمبر هم چنین بوده است. مجلسـی (ره) گوید که: «هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ»؟ استفهام انکاری است و مقصود این است که هر چه مورد نیاز امت باشـد می‌داننـد «وَ الَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ» یعنی همه آن را نمی‌داننـد، «إِنَّما يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبابِ» یعنی خردمندان و صاحبان عقل سالم زیرا آنهایند که فضل اهل علم را بر دیگران درک می کنند و مصداق آنها شیعه است که به امامت اعلم معتقد شدند و او را بر دیگران تفضیل دادند و بالجمله این آیه دلالت دارد بر

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۲، ص: ۷۳۶

امـامت ائمه مـا (ع) زیرا دلالـت دارد که منـاط فضـل و میزان آن علم و دانش است و شک نیست که ائمه ما در هر عصـری از همه مدعیان خلافت و دیگران اعلم بودند.

طبرسـی (ره) گویـد: معنی آیه این است که برابر نیسـتند کسـانی که می‌داننـد آنچه را خـدا از ثواب و عقاب وعـده داده و آن کسانی که این را نمی داننـد «انما یتـذکر اولو الألباب» یعنی همانا صاحبان خرد از مؤمنان پند پذیرند و سـپس مضـمون روایت این باب را از امام صادق (ع) نقل کرده است:

کلمه «یعلمون» بایـد مفعولی داشـته باشد که عبارت از معلوم است، در این آیه معلوم ذکر نشده، علمای بلاغت فعل را به منزله لازم دانسـته و مفعـول آن را مـتروک می‌داننـد و می گوینـد: مقصـود این است که علم و بی‌علمی بـا هم برابر نیسـتند، مرحوم مجلسـی (ره) به کمـک اخبـار بـاب مفعول را محـذوف دانسـته و چون قرینه بر تعیین آن نیست حمـل بر عموم کرده یعنی می داننـد هر چیز را که یک پیشوا بایـد بدانـد و در جمله نفی هم ظاهر این است که مفعول را عمومی دانسـته یعنی نمی‌دانند هیچ چیز را در صـورتی که بـا ندانسـتن برخی از چیزهـا هم برابری منتفی می گردد، مرحوم طبرسـی به قرینه مقـام مفعول را ثواب و عقاب دانسته است.

ولی در صورتی که به گفته اهل بلاغت مفعول را متروک بـدانیم در این دو جمله مقابله میان یک دسـته دانشـمند است و یک دسـته نـادان یعنی دانشـمندان بـا نادانان برابر نیسـتند و اگر علم را همان اطلاع بر واقعیات ثابته بـدانیم چنانچه از این کلمه فهم می‌شود تطبیق جمله اول بر ائمه معصومین و تطبیق جمله دوم بر مخالفین معاند آنها روشن است. مجلسی (ره) گوید:

«نحن الراسخون فی العلم»

اشاره است به قول خـدا (۶ سوره آل عمران): «او است که فرو فرسـتاد بر تو قرآن را، از آن است آیـاتی محکم که ام الکتـابند یعنی اصل آنند و آیات دیگری

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۲، ص: ۷۳۷

متشابهات» در تفسیر محکم و متشابه چند قول است:

۱- محکم آن است که بی‌قرینه مقصود از ظاهر آن فهم شود و متشابه بی‌قرینه معنی ظاهرش مفهوم نیست و مورد تردید است.

۲- محکم آن است که جز یک تأویل ندارد و برای متشابه تأویلات چند در میان است.

۳- محکم آن است که تأویل آن معین است و متشابه آن است که تأویل آن معین نیست چون قیام ساعت.

سپس خـدا فرموده: «امـا کسانی که دلشان کـج است دنبال متشابه رونـد یعنی آن را دلیل بر باطل خود آورنـد برای آشوبگری

يعنى طلب گمراهى و گمراه كردن و تباه كردن دين بر مردم» از امام صادق (ع) روايت شده كه:
«فتنه كفر است»- و براى جويا شدن تأويل آن بر خلاف حق «و ندانند تأويل آن را جز خدا و راسخون در علم» طبرسى (ره) گفته: يعنى كسانى كه دانش پا برجا دارند و آن را خوب ضبط كرده و در آن استادند. و در نظم و حكم اين دو جمله اختلاف است بر دو قول:

۱- راسخون عطف بر" اللَّه" است با واو به اين معنى كه تأويل متشابه را ندانند جز خدا و راسخون در علم كه آنها هم تأويل آن را مى‌دانند، بنا بر اين جمله بعد حاليه است و مقصود اين است كه با علم به آن اظهار ايمان به آن هم دارند، اين قول از ابن عباس و مجاهد و ربيع و محمد بن حنفيه و زبير نقل شده و ابى مسلم آن را اختيار كرده و از امام باقر (ع) هم روايت شده.

۲- جمله سابق به كلمه" اللَّه" تمام است وَ" الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ" اول جمله دوم است، و واو استيناف است و معنايش اين است كه علم تأويل متشابه منحصر به خدا است و راسخون در علم بطور اجمال بدان ايمان دارند و بنا بر اين" الراسخون" مبتدأ است، و جمله" يقولون" خبر آن است. پايان كلام مجلسى (ره).

أصول الكافي / ترجمه كمره‌اى، ج‌۲، ص: ۷۳۸

آنچه به نظر مى‌رسد اين است كه آيات محكمات آياتى است كه دلالت بر دستور عملى كند يا نقل مطالب عمومى باشد كه همه بشر بفهمند و نياز به عقيده و ايمان ندارد چون بيان امور طبيعى و تاريخ، ولى متشابهات آياتى است كه دلالت بر مسائل عقلى و نامرئى دارد يا بيان احوال آينده است چون برزخ و قيامت و بهشت و دوزخ، زيرا چنين آياتى است كه دست آويز مخالفان پيغمبر بوده، در سيره ابن هشام از ابو جهل نقل شده كه اين گونه آيات قرآن را ياد مى‌كرد و به كف دست خود پف مى‌كرد و مى‌گفت: از اين حرفها چيزى به كف من نمى‌آيد.

كلمه" فتنه" هم در قرآن بيشتر در معنى برگشت از دين استعمال شده و مقصود اين است كه كفار اين آيات دور از فهم قرآن را دست آويز مى كردند و جوانانى را كه ايمان آورده بودند از ايمان بر مى‌گردانيدند و همين گونه آيات است كه دست آويز طوائف ضاله و مضلّه وابسته به اسلام شده و مى‌شود و تأويل هم به معنى سرانجام هر چيز است آيات، راجع به امور پس از مرگ است كه در انجام تأويل و ترديد مى‌شود و تنها با ايمان راسخ است كه مى‌توان بدان پاى بند شد و از نظر دلالت آيه بر اينكه راسخون در علم تأويل آيات متشابه را مى‌دانند تفاوتى نيست زيرا اگر هم در كلمه" اللَّه" وقف شود چنانچه قرائت معروف و ثبت در قرآنهاى معرب كنونى است و به كلمه" الراسخون" جمله آغاز شود خود ايمان به هر چيزى همان معنى علم به آن را مى‌دهد زيرا ايمان به خدا همان معرفت خدا است و ايمان به پيغمبر و امام شناختن آنها است و ايمان به آيات متشابهه هم دانستن تأويل آنها است چون ايمان نسبت به امور نامرئى غير عملى معنائى جز عقيده كامل و تزلزل ناپذير ندارد و از نظر دلالت آيه به اينكه راسخون در علم عالم به تأويل آيات متشابهه هستند تفاوتى ميان دو قرائت نيست. مجلسى (ره) گويد: طبرسى در تفسير «آياتٌ بَيِّناتٌ فِي

أصول الكافي / ترجمه كمره‌اى، ج‌۲، ص: ۷۳۹

صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ» گفته است: يعنى قرآن دلالات روشنى دارد، در سينه علماء و دانشمندان كه پيغمبر است و هر كه بدان ايمان دارد، زيرا آن را حفظ كردند و در دل جا دادند و معنايش دلنشين آنها است و گفته‌اند مقصود ائمه از آل محمداند و از امام باقر و امام صادق (ع) روايت شده و بعضى گفته‌اند كه كنايه از شخص خود پيغمبر است كه درس نخوانده بوده و خواندن و نوشتن نياموخته و آيات روشن او در سينه علماى اهل كتاب ثبت است، زيرا در كتب آنها همين طور وصف شده است.

در روایت سوم به ابو بصیر فرموده که: مقصود از آیات بیّناتی که در صدور علماء است همین الفاظ قرآن نیست که در میان دو پاره جلد قرآن ضبط است و بسیاری از مردم آن را حفظ می‌کنند بلکه حقائق علمیه قرآن است و احاطه به اسرار آن، در اینجا است که ابو بصیر تعجب می‌کند و می پرسد چه کسانی هستند که قرآن به این معنی را در سینه دارند، امام می فرماید: این علم منحصر به ما ائمه است. ۱- از طبرسی در تفسیر کتاب موروث سه قول نقل شده است: ۱- مقصود خصوص قرآن است ۲- توراة است ۳- مطلق کتب آسمانی.

و در وارث هم سه قول است: ۱- انبیاء (ع) ۲- عموم علماء و دانشمندان دینی اسلام ۳- در روایت از امام باقر و امام صادق (ع) مخصوص به ائمه از آل محمد است.

در باره ظالم به نفس که در آیه است نیز اقوالی است:

۱- ضمیر آن به عباد برگردد و مقصود این است که برخی از بندگان خدا ظالم به نفس هستند- سید مرتضی این را اختیار کرده است.

۲- ضمیر به همان" مصطفین" برگردد و مقصود این است که برخی از برگزیده‌هایند که به خود ستم کنند، و مؤید آن است حدیث ابو

درداء که گوید: شنیدم از پیغمبر (ص) که در شرح این آیه می‌فرمود: سابق بالخیرات بی‌حساب به بهشت رود و مقتصد محاسبه آسانی دارد و ظالم به خود توقیف شود و سپس به بهشت رود و همین‌ها باشند که گویند حمد خدا را که غم از ما برد و در روایت امام باقر است که ستمکار به خود از ماها کسی است که خوب کرده و بد کرده و مقتصد کسی است که در عبادت کوشا است و سابق بالخیرات علی و حسن و حسین و شهدای از آل محمدند.

مجلسی (ره) گوید: ظاهر اخباری که در این باب نقل شده و اخبار دیگری که در کتاب کبیرم نقل کردم این است که هر سه قسم از آل محمدند و ظالم فاسق از آنها است و مقتصد صالح از آنها است و سابق بالخیرات خود امام است ولی سادات فاسد العقیده و مدعی ناحق امامت در آنها داخل نیست و مقصود از ظالم به نفس کسی است که عقیده او درست است و عملی نکرده که از ایمان بیرون رود و ضمیر در «جَنَّاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهَا» (در آیه بعد) راجع به خصوص مقتصد و سابق بالخیرات است و شامل ظالم نمی‌شود و بر هر تقدیر مقصود از اینکه برگزیده خدایند از نظر خاندانی است نه از نظر هر فردی چنانچه ارث کتاب هم به همین نظر است یعنی قرآن به خاندان آنها ارث رسیده نه هر فردی از آنها.

۲- ارث کتاب عبارت از صلاحیت پیروی آن است و همان معنائی است که پیغمبر در حدیث ثقلین بدان اشاره کرده است و فرموده است:

کتاب خدا و عترت من ترکه من است که در میان شما بجا می‌گذارم چنانچه در باره توراة هم قرآن می‌فرماید (۵۲ سوره غافر): «وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسَى الْهُدى وَ أَوْرَثْنا بَنِي إِسْرائِيلَ الْكِتابَ» به موسی وسیله رهنمائی دادیم و کتاب را به بنی اسرائیل به ارث دادیم، مقصود این است که توراة بعد از موسی (ع) برای بنی اسرائیل به عنوان یک یادگار نبوت بجا ماند بندگان برگزیده هم همه پیروان کتابند ولی البته درجات متفاوت دارند: درجه اول

این است که از نظر حفظ و تعلیم کتاب برگزیده و وارث قرآن باشند و این مقام مخصوص ائمه (ع) است، و درجه دوم ارث از نظر فهم و تبلیغ است که به علمای مذهب اختصاص دارد، و درجه سوم از نظر عمل به احکام و اخذ تعلیمات است که

عموم مسلمانان در آن شریکند، بنا بر این اختلافی میان تفسیرات مختلفه نیست و هر کدام در مقام خود درستند و هر درجه‌ای هم نسبت به خود برگزیده خدا هستند، ائمه برگزیده مقام امامت هستند و علماء برگزیده مقام فهم و تبلیغ و عموم مسلمین برگزیده مقام دیانت و صلاحیت و سعادت عمل به احکام قرآن و مراتب سه‌گانه ظالم به نفس و مقتصد و سابق بالخیرات در دو درجه اخیر موجود است و در درجه اول هم به یک تعبیر قابل امکان است چنانچه خدا در باره حضرت موسی می‌فرماید (۱۶ سوره قصص) که گفت: رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي. از طبرسی (ره): مورد نزول این آیه را چند طائفه گفته‌اند:

۱- در مورد اهل کشتی نازل شده که از حبشه با جعفر بن أبی طالب حضور پیغمبر آمدند.

۲- در باره جمعی از یهود.

۳- در باره اصحاب محمد (ص).

در معنی تلاوت شایسته هم چند وجه گفته‌اند:

۱- پیروی درست از توراة و قرآن و تحریف نکردن آنها و عمل کردن به حلال آنها و توقف از ارتکاب آنچه حرام دانسته‌اند.

۲- توصیف و تعریف شایسته از محمد (ص) از کتب خود چنانچه ثبت شده برای هر که در باره آن حضرت بدانها مراجعه کند، بنا بر این ضمیر" یتلونه" به محمد (ص) برگردد.

۳- از امام صادق (ع) روایت است که تلاوت شایسته این است که هر کجا نام بهشت و دوزخ برده شده توقف کند و بهشت را در خواست نماید

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۴۲

و از دوزخ به خدا پناه برد.

۴- به درستی آن را بخوانند، الفاظش را خوب شمرده ادا کنند و معانی آن را بفهمند.

۵- چنانچه باید بدان عمل کنند، یعنی به محکم آن عمل نمایند و به متشابه آن ایمان آورند و اگر موردی اشکال دارند به استاد آن رجوع کنند. طبرسی (ره) در امام چند وجه گفته:

۱- مقصود، پیغمبر هر امتی است و این موافق است با روایت ابن جبیر از ابن عباس و از علی (ع) هم روایت شده که ائمه دو باشند رهبر به حق و رهبر به گمراهی.

۲- مقصود، دعوت به کتابی است که به آنها نازل شده و باید به آن عمل کنند چون قرآن برای امت اسلام و توراة برای یهود و انجیل برای نصاری.

۳- مقصود رهبری است که از او پیروی می‌کردند از علمای خود، و همه این وجوه در آنچه خاص و عام از امام رضا (ع) روایت کرده‌اند مندرج است از آن حضرت به سند صحیح از پدرانش روایت شده که پیغمبر (ص) در تفسیر این آیه فرمود: هر ملتی همراه امام زمان و کتاب پروردگار و روش پیغمبر خود دعوت می‌شوند.

۴- مقصود از امامی که همراه هر کس دعوت می‌شود نامه اعمال او است.

۵- مقصود این است که هر کسی را به نام مادر دعوت می‌کنند (مثلًا می‌گویند: تقی زاده فلانه، برای آنکه نسب از طرف پدر قابل تردید است). طبرسی (ره) گفته است: این آیه نیاز به توجیه دارد، زیرا ظاهرش این است که خداوند آنها را امامان داعی به دوزخ مقرر ساخته چنانچه پیغمبران را رهبران به بهشت نموده و کسی به این معنی معتقد نیست،

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۴۳

پس مقصود این است که خدا از حال آنها خبر داده و حکم کرده که چنین هستند و در عرف به همین اندازه از اعتبار نسبت

جعل محقق شود (چنانچه اگر کسی نسبت به فرزند یا غلام خود سخت‌گیری کند تا او بر اثر تمرد به هلاك افتد پدر یا آقا او را به این روز انداخته).

و ممکن است مقصود از جعل آنها این باشد که بوسیله پیغمبران خود آنها را معرفی کرده و وضع آنها را روشن نموده و مقصود از اینکه به دوزخ دعوت می‌کنند این است که مردم را به راهی و به کارهائی وامی‌دارند از کفر و گناه که عاقبتش دوزخ است.

اینکه گفته احدی به این معنی معتقد نیست درست نیست زیرا اشاعره که به جبر معتقدند همین را می‌گویند. از مجلسی (ره): «وَ لِكُلٍّ جَعَلْنا مَوالِيَ» چند معنی دارد:

۱- از برای هر چه پدر و مادر و خویشان ترکه گذارند وارثانی مقرر کردیم که آن را در تصرف گیرند، و" من" در" مما" بیان مضاف الیه محذوف" کل" است.

۲- برای هر خاندانی وابستگانی است که نصیبی برای آن وابستگان مقرر کردیم از آنچه ترکه والدان و خویشان است.

۳- برای هر کس وارثانی مقرر کردیم نسبت به آنچه بجا گذارد، آنان والدین و خویشانند، در این صورت" مما ترك" متعلق به موالی است و جمله در اینجا تمام شده و" الْوالِدانِ وَ الْأَقْرَبُونَ" خبر مبتدأ محذوف است و جمله مستقلی است و بیان موالی است و جواب سؤال مقدری است که گویا گفته شده: آنها کیانند؟ و جواب داده: والدین و خویشان و آن کسانند که پیمان شما بوسیله آنها بسته شده،" الَّذِينَ عَقَدَتْ" مبتدایی است که متضمن معنی شرط است و در خبرش که" فَآتُوهُمْ" باشد فاء آمده است.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۲، ص: ۷۴۴

و ممکن است" الذین" مفعول فعل محذوفی باشد که" فَآتُوهُمْ" بیان آن است یعنی بدهید به آنان بهره‌شان را بدهید بهره آنها را.

وجه سوم این است که عطف به والدین باشد و ضمیر" فَآتُوهُمْ" به همه موالی برگردد و معنی این باشد که: والدین و خویشان و آن کسانی که پیمان شما را بسته‌اند وارثان شما هستند، بهره آنها را به آنها بدهید.

در تفسیر" الَّذِينَ عَقَدَتْ أَيْمانُكُمْ" چند وجه گفته‌اند:

۱- مقصود ولاء ضامن جریره است به این طریق که مردی با دیگری تعهدی می‌بست به این بیان که خون من خون تو است و ویرانی من ویرانی تو است و خونخواهی من خونخواهی تو است، نبرد با من نبرد با تو است، سازش با من سازش با تو است، تو از من ارث بری و من از تو، تو ضامن جنایت منی و من ضامن جنایت تو، در این صورت هم پیمان شش یك ارث آن دیگری را مستحق بود، این حکم در اسلام جاری بود تا به آیه وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلى بِبَعْضٍ نسخ شد، شافعی گفته میراث ضامن جریره به طور مطلق نسخ و ملغی شده است ولی در نزد ما شیعه وقتی ارث نسبی و سببی نباشد ثابت است و حاجتی به دعوی نیست.

۲- مقصود از معاقده در این آیه مصاهره است و منظور ارث زن از شوهر و شوهر از زن است.

۳- آنچه در این خبر بیان کرده است که مقصود از" الَّذِينَ عَقَدَتْ أَيْمانُكُمْ" ائمه (ع) هستند که وقتی وارثی نباشد ترکه میت به آنها تعلق دارد می‌فرماید:

به وسیله ائمه خدا عهد شما را بسته است، یعنی عهد ایمان شما را محکم ساخته، عقد عهد سختی و محکم کردن آن است یعنی به سبب ولایت ائمه و اقرار به امامت آنها خدا عهد و پیمان ایمان شما را در عالم میثاق و در دنیا محکم کرده است و این

بیان حاصل معنی است و آیه این طور می‌شود که

بسته شده پیمانهای شما به ولایت ائمه یا اینکه بسته شده با بیعت ائمه، چون که ایمان جمع یمین است و یمین به معنی پیمان و قسم آمده و به معنی دست هم آمده و به هر دو معنی آیه تفسیر شده است. پایان کلام مجلسی (ره).

پس از دقت در تفسیر آیه و فهم مقصود از آن، این نکته بجا می‌ماند که این آیه چه رهنمائی بوجود امام دارد که مرحوم کلینی برای آن باب مخصوصی منعقد کرده و این حدیث را به عنوان اول دلیل در آن درج کرده است، یعنی تنها اعتماد به تفسیری است که امام (ع) از آیه شریفه نموده است یا اینکه ممکن است گفته شود تعبیر از کلمه وارث به کلمه موالی، و جدا کردن حساب همه خویشان با کلمه والدین و الأقربون، خود دلیل است که مقصود از " الَّذِينَ عَقَدَتْ أَيْمانُكُمْ" موضوع دیگری است که نه عنوان موالی دارد و نه عنوان خویشاوند و آن جز امام نمی‌تواند باشد. رهنمائی قرآن به وجود امام از نظر ذات خود قرآن است و چنانچه قرآن به جوهر بلاغت و عظمت خود رهنما و دلیل صدق پیغمبر است و معجزه باقیه نبوت است از نظر اهمیت مطالب و غموض تعبیرات آن رهنمای به وجود امام معصومی است که در هر زمانی شارح و مفسر آن باشد. از طبرسی (ره):

ممکن است مقصود کفار باشند که نعمت وجود محمد را ناسپاسی کردند و از امام صادق (ع) روایت شده که فرمود: به خدا ما هستیم آن نعمتی که خدا بر بندگانش انعام کرده و هر که کامجو شده بوسیله ما بوده، و ممکن است منظور همه نعمتهای خدا باشد که به زشت‌ترین وضعی آنها را تبدیل کردند و در مقصود از " الَّذِينَ كَفَرُوا" چند وجه گفته‌اند:

۱- كفار قریش که پیغمبر خود را تکذیب کردند و به دشمنی او برخاستند.

۲- از امیر المؤمنین در این موضوع سؤال شد، فرمود: دو نابکارترین

قریشند که بنی امیه و بنی مخزومند، بنی امیه تا مدت محدودی بهره دنیا را دارند ولی بنو مغیره مخزوم را در روز بدر، شما به سزای خود رساندید.

زمخشری گفته: مقصود این است که به جای شکر نعمت که بر آنها واجب است کفر نهادند و نفس نعمت را بدل به کفران کردند و از خود سلب نمودند و حدیث دو نابکارتر را از عمر روایت کرده، و باید گفت که مقصود از نعمت: عموم اهل بیت است و اعتراف به ولایت آنها که مخالفین کفران کردند و آن را از خود سلب نمودند یا اینکه به جای اطاعت آنها از دشمنانشان که اصل کفر بودند پیروی کردند. از مجلسی (ره):

گفته شده است که در آیات سابقه نعمت‌هائی است که ذکر نبی و وصی در آنها نیست، چطور می‌شود این آیه را به آنها متوجه ساخت؟ من پاسخ گویم که: ذکر بعضی از نعمتها منافات ندارد، کلمه" آلاء" شامل همه باشد زیرا که وجود نبی و وصی از اعظم آنها است با اینکه بعضی آیات سابقه به وصی تأویل شده است چنانچه از امام رضا (ع) روایت شده که «عَلَّمَ الْقُرْآنَ خَلَقَ الْإِنْسانَ» منظور از این انسان، امیر المؤمنین (ع) است، راوی گفت: «عَلَّمَهُ الْبَيانَ» یعنی چه؟ فرمود: بیان هر چه مردم بدان نیاز دارند به وی آموخت، نجم هم به رسول خدا (ص) تفسیر شده و شجره به ائمه (ع) و فرمود: سماء رسول خدا است و میزان هم امیر المؤمنین است که برای سنجش خلق خود بر پا داشته، گفتم: مقصود از اینکه می‌فرماید: «أَلَّا تَطْغَوْا فِي الْمِيزانِ» چیست؟ فرمود: یعنی نافرمانی امام نکنید «وَ أَقِيمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ» یعنی امام عادل را بر پا دارید «وَ لا تُخْسِرُوا الْمِيزانَ» یعنی حق امام را نکاهید و به او ستم نکنید. و در روایات بسیاری شمس و قمر به رسول خدا (ص) و امیر المؤمنین تفسیر شده و حمل

آلاء در این آیه بر نبی و وصی (ع) دور نیست. پایان کلام مجلسی (ره).

و ممکن است تعبیر به صیغه تثنیه تعرض به دو غاصب خلافت باشد که پایه این تکذیب را محکم ساختند. مجلسی (ره) گفته است: در قرآن فَاذْكُرُوا آلاءَ اللَّهِ است در یک جا از اعراف و در جای دیگرش فَاذْكُرُوا آلاءَ اللَّهِ وَ لا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ و در آل عمران و دیگر سوره‌ها اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ است و ظاهر این است که" فاذکروا" بوده و ناسخین آن را تصحیف کردند. این دو آیه در سوره حجر دنبال سرنوشت قوم لوط و هلاکت آنها وارد شده است و ظاهر آیه این است که ویرانه‌های مساکن قوم لوط بر سر شاه راهی بجا مانده است و بررسی این ویرانه‌ها که بر اثر هرزگی و خلافکاری قوم لوط از آنها بجا مانده است برای مردم بافر است و هوشمند نشانه‌هائی است که بدان استدلال کنند و عبرت گیرند. از طبرسی (ره) در تفسیر آیه (یعنی خدا را به زبان یگانه ستودند و به او اعتراف کردند و پیغمبرانش را باور داشتند و استقامت کردند یعنی بر توحید و بر طاعت) محمد بن فضیل گوید: از امام رضا (ع) معنی استقامت را پرسیدم، فرمود: به خدا همین است که شما دارید، فرشته‌ها بر آنها نازل شوند یعنی هنگام مرگ، این معنی از امام صادق روایت شده و گفته شده است که فرشته‌ها- پس از آنکه از قبر بر آیند- از آنها استقبال کنند در موقف قیامت و به آنها مژده دهند از طرف خدا برخی آن را در قیامت دانند و بعضی وقت مرگ و در قبر و وقت بعث که نترسید و اندوه مخورید یعنی از عقاب نترسید و غم فوت ثواب مخورید، و بعضی گفته‌اند: یعنی نترسید از آنچه در پیش دارید و غم نخورید برای آنچه پشت سر گذاشتید از اهل و مال و فرزند، ما دوستان و یاران شمائیم در دنیا که از طرف خدا به شما خیر می رساندیم و هم در آخرت از شما جدا نشویم تا به بهشت در آئید و گفته شده که گویند ما نگهدار شمائیم در دنیا و وقت مرگ و در آخرت، از امام باقر نقل

شده است.

مجلسی رحمه اللَّه گوید: در بسیاری از اخبار است که این آیه در شأن ائمه است که در شب قدر فرشته بر آنها نازل می‌شود و با آنها سخن می گوید و احتمال دارد که بر مؤمنین هم نازل شوند و با آنها سخن گویند گر چه نشنوند و فائده آن نزول برکات است بر آنها یا یقین به آن است پس از شنیدن این آیه. پایان کلام مجلسی (ره).

ولی می‌توان گفت که مضمون آیه نزول فرشته‌ها و بشارت آنها است در این عالم و ارتباط بشر با فرشته به چند وجه است:

۱- او را درک کند و با او روبرو شود: این مقام نبوت است.

۲- او را درک کند و از او بشنود و با او روبرو نشود: این مقام ائمه است.

۳- خود او را درک نکند ولی کلام او را درک کند به القاء در قلب و تأیید عقیده و ایمان به ثواب و نجات از عقاب و این یک رابطه نامرئی است که لازمه ایمان است و نسبت به درجات آن کم و زیاد می‌شود و نزول فرشته‌ها بر مؤمنین به همین معنی است و این معنی از دنیا تا مرگ و از مرگ تا قیامت ادامه دارد و در هر دوری بطوری است که با آن مناسب است و تعبیر به (تتنزل) که استقبال استمراری است دلالت بر همین معنی دارد. از مجلسی (ره):

ان سلیمان ورث داود- اشاره است به قول خدا تعالی (۱۵ سوره نمل): «محققاً به داود و سلیمان دانشی کلان دادیم و هر دو گفتند حمد خدا را که ما را بر بسیاری از بنده‌های مؤمنش برتری داد (۱۶) سلیمان وارث داود شد و گفت: ایا مردم به ما زبان پرنده‌ها آموخته شده و از هر چیزی داده شده است، به راستی این همان برتری روشن است» و ممکن است تخصیص به سلیمان و داود به این نظر باشد که با نبوت سلطنت هم داشتند و ریاست دین

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‏۲، ص: ۷۴۹
و دنيا با آنها بود، و قول راوى: ان هذا لهو العلم، يعنى اين مهم‌ترين فضل شما است و علم منحصر به اين است، امام گفته او را رد كرد و فرمود: دانش كامل و مهم كه مورد تعجب است آن علمى است كه هر روز هر ساعت پديد شود و در اينجا اعتراضى است قوى و آن اين است كه اخبار بسيارى دلالت دارد بر اينكه پيغمبر (ص) همه چيز را مى‌دانسته و همه شرايع و احكام را مى‌دانسته و همه آنها را به امير المؤمنين (ع) آموخته و او همه را به حسن (ع) آموخته و همچنين هر امامى به امامى آموخته پس چه چيز مى‌ماند كه در هر شب و هر روز و هر ساعت براى آنها پديد شود و ممكن است از اين اعتراض به چند وجه جواب گفت:

۱- علم همانى نيست كه به شنيدن و كتاب خواندن و حفظ كردن بدست آيد، زيرا همه اينها تقليدى است و همانا علم آن است كه از طرف خداى سبحان هر روز و هر ساعت به دل مؤمن افاضه مى‌شود و بوسيله آن كشف حقائق مى‌گردد و اطمينان مى‌آيد و شرح صدر مى‌افزايد و دل روشن مى‌شود و اين مرتبه از علم تأكيد و تقرير علم آموخته است و موجب مزيد ايمان و يقين و كرامت و شرف، اين است كه خدا بى‌واسطه رسولان و انبياء و بى‌واسطه فرشته‌ها به آنها افاضه علم مى‌كند بطور اضافه.

۲- خدا به ائمه، تفصيلات علومى را افاضه مى‌كند كه بطور اجمال و كلى آن را مى‌دانند و از امام سابق آموخته‌اند.

۳- اين افاضات جديده بر اساس بداء است كه معلومات سابقه آنها بر اثر بداء تجديد مى‌شود و تغيير مى‌كند.

۴- آنچه به نظر من رسيده است و بهترين وجوه است اين است كه از فحواى اخبار بسيارى معلوم مى‌شود كه ائمه (ع) در همه مراحل هستى يعنى پيش از آنكه روحشان به تن حلول كند و پس از حلول در تن و پس از مفارقت، از بدن و عروج به عالم قدس ترقيات بسيارى در معارف ربانيه

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‏۲، ص: ۷۵۰
و درجات كمال دارند و هميشه در معارج قرب و كمال و وصال و در سيرند و در بحار انوار معرفت حضرت ذو الجلال شناورند، زيرا مقامات عرفان و حب قربش نهايتى ندارد، از مقام ربوبيت تا درجات عبوديت منازل بى‌شمارى است.

پس از توجه به اين موضوع مى‌فهمى كه هر امامى در آغاز امامت مقدارى از علوم و معارفى كه در رتبه امامت لازم است از امام سابق دريافت كند ولى به ناچار در همين درجه نمانند و بواسطه مزيد قرب و طاعت علوم بيشتر و حكم و ترقيات ديگرى نصيب آنها گردد، چطور اين ترقى براى آنها نباشد با اينكه براى عموم نسبت به امام نقص قابليت و استعداد دارند و اين پيشرفت متواتر نسبت به ائمه اولى و احق است و ممكن است مقصود از مزيد علوم در هر شب و روز و هر ساعت همين باشد و اين خود يك سبب اين است كه در هر روز هفتاد بار استغفار مى‌كردند و بلكه بيشتر با اينكه گناهى هم نداشتند زيرا چون از هر درجه‌اى به درجه بالاترى عروج مى‌كردند، درجه سابق و عبادات و طاعات آن را ناچيز مى‌شمردند و استغفار مى‌كردند و توبه مى‌نمودند و به خدا زارى مى‌كردند براى رسيدن به درجه بالاتر از آنكه دارند و اين شبيه است بدان چه حكماء در باره حركت پياپى افلاك گويند كه سرش تشبه مبدأ متعال است و اين خود حدى ندارد و حركت فلك هم دائم است و پايانى ندارد اين است آنچه در حل حديث به خاطر آيد و از خدا آمرزش جويم نسبت بدان چه از كردار و گفتار نپسندد- الحديث.

در اينجا بايد گفت: علومى كه هر روز و هر ساعت پديد مى‌شود اشاره به فعاليت بى‌نهايت خدا دارد و تأثير اين فعاليت در وجود امام وقت كه سرپرست عموم عالم امكان و بخصوص عالم انسان است.

خدا عز و جل مى‌فرمايد (۵ سوره سجده): «خدا تدبير امور كند از آسمان تا زمين و سپس اين تدبير به او برگردد در ظرف يك روز كه اندازه آن

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۵۱
هزار سال است نسبت بدان چه شما شماره کنید» این آیه بیان فعالیت خدا است در عالم امکان و تقریبی است از عظمت و وسعت تدبیر و فعالیت حق و می فرماید: خدا از فراز آسمانها تا زمین در گنجایش فهم بشری است در ظرف یک روز که واحد زمانی کار است در نظر انسان به اندازه‌ای تدبیر و فعالیت دارد که به هزار سال انسانی تخمین می‌شود، با این ملاحظه که نتیجه تدبیر خدا به ثمر می‌رسد و فائده آن به مقام الهی بر می گردد، مثلا- اگر این تدبیر را از نظر زراعت تنظیر کنیم تخم می‌افکند و حاصل می‌رساند و درو می کند و محصول آن تحویل انبار خدا می‌شود و اگر از نظر تولید جانداران تنظیر کنیم نژاد آن بوجود می‌آید و تحویل دام داران حق می‌شود، این یک تقریبی است از اندازه فعالیت ذات باری تعالی نسبت به هر روزی و این مطابق با قاعده مسلّمه میان حکماء الهیین است که می گویند: لا تکرار فی التجلی در ظهور جلوه‌های حق مکرری وجود ندارد و هر آن و هر ساعت و هر شب و هر روز جلوه تازه‌ای پدید آید چنانچه خدا عز و جل می‌فرماید (۱۵ سوره ق):
«بلکه در پوششی از آفرینش تازه‌اند» این جلوه‌های تازه و تدبیر بی‌پایان خدا در هر روز و هر شب و هر ساعت تحقق مسائل تازه‌ای است در عالم هستی که تعلق علمی و دستوری به امام وقت دارد، و به عبارت دیگر به دفتر اداره او تحویل می‌شود، از این نظر است که امام می‌فرماید: شگفت اینجا است که هر روز و هر شب و هر ساعت علم تازه‌ای در کار است، این علم تازه همان گزارش جدید جلوه‌های خدا یا به تعبیر قرآن مجید: تدبیرای خدا است در عالم امکان که به امام وقت می‌رسد و این با اصل کلی و مسلّم دانشمندان امروز هم مطابق است که می گویند: هستی در ترقی و تقدم است اصل تکامل.
در این صورت اعتراض به اینکه علوم از مراجع نبوی و ولایت مآب پیش به این امام حاضر وقت رسیده و مزید آن تصور ندارد از اصل ساقط است
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۵۲
چنانچه نباید به این توجه کرد که در این صورت باید هر امام لا حقی از امام سابق اعلم باشد و بلکه از پیغمبران گذشته نیز زیرا نسبت به تسلسل انبیاء که افضلیت لا حق مسلّم است و خود همین موضوع سر این که خاتم انبیاء افضل همه انبیاء گذشته و بلکه ائمه معصومین هم افضل پیغمبران گذشته هستند زیرا اصل تکامل مقتضی همین معنی است ولی در موضوع تفاضل میان ائمه و هم میان پیغمبر و ائمه باید گفت: کلهم من نور واحد. در این دو حدیث اشاره لطیفی است به این حقیقت که دستورات هر زمانی برای خود آن زمان است و نسبت به زمان مترقی بعد جنبه تاریخ دارد و کتب آنها به حساب آثار باستانی حفاظت و بایگانی می‌شود و علم مفید و مثمر برای بشر آن است که روز به روز و ساعت به ساعت بنا بر اصل کلی قانون تکامل پدیدار می‌شود. مجلسی (ره) در آیه هدهد گفته است:
بیضاوی گفته" أَمْ" در اینجا منقطعه است و گویا چون هدهد را ندید گمان کرد پشت پرده است و فرمود: چرا او را نبینم، سپس خوب وارسید و فرمود: بلکه غائب است و برای او کیفر معین کرد به این شرح:
۱- عذاب شدید: پرش را بکند و او را برابر آفتاب اندازد، یا در سوراخ مورچگان تا او را بخورند، یا با دشمن در قفسی حبس کند.
۲- سر او را ببرد تا مایه عبرت دیگران گردد و بی‌اجازه غیبت نکنند (و نظم را بر هم نزنند). پایان کلام بیضاوی.
قوله (ع): و لم یکن یعرف الماء تحت الهواء- زیرا سلیمان و همراهانش روی بساط در هواء بودند و هدهد با چشم تیزی که خدا به او داده بود از مسافت دور تشخیص می‌داد که آب زیر هوا هست یا نه (شاید وجود آب در هوا عبارت از چاههای جوّی است که امروز وسیله سقوط هواپیماها تشخیص داده شده و بوسائل جدید آنها را کشف می کنند و از برخورد هواپیما به

آن

احتراز می‌نمایند) و شاید مقصود از آب زیر هوا آب زیر زمین باشد.

وَ لَوْ أَنَّ قُرْآناً- بیضاوی گفته: در اینجا جواب شرط حذف شده و مقصود بیان عظمت قرآن است که در نهایت اعجاز و تبلیغ و انذار است و کفار در نهایت عناد و تمردند یعنی اگر کتابی باشد که کوه‌ها را از جا بکند همین قرآن است و با این در دل کفار اثر نمی‌کند و به آن ایمان نمی‌آورند چنانچه در آیه دیگر هم فرماید: و اگر ما فرشته هم به آنها نازل کنیم تا آخر و گفته شده که قریش به پیغمبر پیشنهاد کردند که اگر می‌خواهی ما به تو بگرویم، با این قرآنت کوهها را از مکه دور کن تا جای ما وسیع شود و در مکه بستانها و مزرعه‌ها بسازیم و باد را مسخر کن تا بوسیله آن به شام بتازیم و قصی بن کلاب و دیگر نیاکان ما را زنده کن تا با آنها سخن پردازیم، بنا بر این مقصود از تقطیع زمین نوردیدن آن است و بعضی هم «و یکفرون بالرحمن» را که پیش از این آیه است جواب آن دانسته‌اند و گویند آنچه میان آنها واقع شده جمله معترضه است. انتهی.

من می‌گویم: امام تقطیع ارض را تفسیر به طی الأرض نموده است و حاصل کلامش این است که ما که چنین قرآنی را می‌دانیم، هیچ چیز بر ما پوشیده نیست ولی سلیمان بن داود آنچه را پرنده‌ای می‌دانست نمی دانست و ما از او و دیگران اعلم هستیم. تا اینجا کلام مجلسی (ره) است. شیخ بزرگوار صدوق (ره) داستان یک جاثلیق نصرانی را به نام" بریهه" چنین نقل کرده است (خلاصه می‌شود):

یک جاثلیق نصرانی به نام" بریهه" هفتاد سال نصرانی بود ولی دنبال اسلام و کسی که دلیل برای او بیاورد و حضرت مسیح را با معجزاتش بشناسد می گشت، مردی معروف بود و میان نصاری و مسلمین و یهود و مجوس شهرت داشت و مایه افتخار نصاری بود و می گفتند اگر جز او نبود برای حقانیت نصاری کافی بود ولی بریهه دل به اسلام داشت و زنی هم داشت که

او را خدمت می‌کرد و طرف اعتماد و مشورت او بود و او هم ضعف و سستی نصرانیت و طریقه آن را به وی گوشزد می‌نمود، بریهه در مقام فحص بر آمد و از هر مذهبی و طریقه‌ای کاوش کرد، چیزی بدست نیاورد و می گفت: اگر ائمه شما بر حق بودند حقی در میان شما بود، تا مذهب شیعه را برای او توصیف کردند و بر اثر بررسی به هشام بن حکم برخورد، هشام گوید: من در باب الکرخ در دکان خود نشسته بودم و جمعی نزد من قرآن یاد می گرفتند دیدم قریب یک صد تن از علمای نصاری با جاثلیق اکبر خود" بریهه" آمدند اطراف دکان من و برای بریهه صندلی گذاشتند و بر آن نشست، بریهه گفت:

با همه دانشمندان بنام اسلام مناظره کردم و چیزی نداشتند و آمدم با تو هم مناظره کنم در باره اسلام. هشام خندید و گفت: از من معجزات مسیح را می خواهی که ندارم. در نتیجه بریهه چند سؤال در باره اسلام از هشام نمود و جواب کافی شنید و هشام چند سؤال در باره نصرانیت از وی نمود که در جواب درماند و غمنده به خانه برگشت و زنش از سبب غم او مطلع شد و به او گفت: حق می‌خواهی یا باطل؟ گفت: حق. گفت: بنا بر این چه غمی داری؟ هر جا حق باشد آن را بپذیر و لجبازی را کنار بگذار که شوم است و به دوزخ می‌کشاند، گفته او را درست دانست و فردا تنها نزد هشام رفت و گفت: تو استادی داری که به امر او هستی؟ هشام گفت: آری. از هشام وصف او را خواست و هشام حسب و نسب امام را برای او گفت و صفات عالیه او را هم شرح داد و او را خدمت امام صادق برد و اسلام آورد و" کافی" در این حدیث وضع ورود او را به امام صادق بیان کرده است. جمع قرآن، کلمه‌ای است که از صدر اسلام در تاریخ ضبط شده است و نسبت به چند حادثه نام برده شده:

۱- معروف است که پس از بیعت سقیفه، جمعی در خانه امیر المؤمنین (ع) آمدند و او را برای شرکت در بیعت دعوت

کردند، علی (ع)

مشغول جمع قرآن بود و به فاطمه (ع) فرمود: برو جواب اینها را بگو.

۲- در حادثه خونین یمامه هزار و دویست تن از قرّاء قرآن کشته شدند و این نگرانی پیش آمد که قرّاء در میدانهای جهاد اسلامی که تازه شروع شده بود از میان بروند و قرآن هم از میان برود و صحابه در فکر جمع قرآن بر آمدند.

۳- جمع قرآن در زمان عمر و عثمان.

مجلسی (ره) گوید: اصحاب ما در باره قرآن اختلاف دارند، صدوق و ابن بابویه و جمعی گویند که همه قرآن همین است که معلوم و معروف است طبق قرائت قرّاء سبعه و همگنان آنها هیچ گونه تغییر و کم و کاستی در ظاهر آن رخ نداده، ولی کلینی و شیخ مفید و جمعی دیگر گویند که نسخه جامع قرآن نزد ائمه است و آنچه در مصاحف است بعضی از آن است و امیر المؤمنین (ع) بود که آن را طبق نزول بر پیغمبر جمع کرد و به صحابه منافق عرضه کرد و نپذیرفتند و آنها در زمان عمر و عثمان آهنگ جمع آن کردند چنانچه تفصیلش در کتاب قرآن بیاید، شیخ ما مفید روح اللّٰه روحه در جواب مسائل سرویه گفته که آنچه میان دو صفحه جلد قرآن است و در دست است همه کلام خدا و نازل کرده او است و کلام بشری در آن وارد نشده و آن جمهور قرآنی است که نازل شده و بقیه آنچه به عنوان قرآن نازل کرده نزد نگهدار شریعت و امانت دار احکام سپرده است و چیزی از آن از دست نرفته و گر چه با قرآن موجود نپیوسته به چند جهت:

۱- قصور مردم از معرفت این قسمت.

۲- مردم نسبت بدان تردید به خود راه می‌دادند و در شک می افتادند.

۳- مطالبی بوده که عمداً آن را نفی کردند و نپذیرفتند.

۴- قسمتهائی که عمداً آن را از قرآن حذف کردند.

و محققاً امیر المؤمنین همان قرآنی که نازل شده بود از اول تا به آخر جمع کرد و چنانچه بایست تألیف نمود، مکی را بر مدنی مقدم داشت و منسوخ را بر ناسخ و هر چیزی را در جای خود نهاد و از این رو امام صادق (ع) فرمود: هلا به خدا اگر قرآن چنانچه نازل شده است خوانده شود درک می‌کنید که ما در آن نامبرده شدیم چنانچه حجتهائی که پیش از ما بودند در آن نام برده شدند. تا اینجا از مجلسی نقل شد.

تذکر: من راجع به جمع قرآن و مراحل آن نظریاتی دارم که در باب اخبار راجع به قرآن بیان می‌کنم، ان شاء اللّٰه تعالی. در آیه (۸۹ سوره نحل): «و فرستادیم بر تو کتاب را برای بیان و شرح هر چیزی و هدایت و رحمت و مژده برای مسلمانان». از مجلسی (ره):

اول آیه این است: «می‌گویند آنان که کافرند، تو رسول نیستی، بگو کافی است خدا برای گواه (یعنی بس است که خدا میان من و شماها گواه باشد بوسیله آنچه از معجزات و دلائل بر نبوت من آشکار نموده) و کسی که علم کتاب نزد او است» طبرسی گوید: در آن چند قول است:

۱- مقصود، خدا است.

۲- مقصود، مؤمنان از اهل کتابند چون عبد اللّٰه بن سلام (از یهود) و سلمان فارسی (از مجوس) و تمیم داری (از نصاری).

۳- مقصود از آن علی بن أبی طالب (ع) است. از مجلسی (ره):

۱- حرف در کلمه استعمال شده و بعضی آن را به معنی وجه دانسته‌اند.
۲- این تخت در کمتر از یک چشم بهم زدن از دو ماه راه نزد سلیمان (ع) حاضر شده و در اینجا دو اعتراض است:

(۱) در این زمان کوتاه چگونه این حرکت واقع شده؟
(۲) در صورت تحقق چگونه ساختمانها و مساکن فیما بین این دو مسافت ویران نشده است؟
جواب از اعتراض اول این است که حرکت بی‌نهایت سرعت پذیر است با اینکه حرکت سریع‌تر از این محقق است زیرا هر جزء از فلک الافلاک در این اندازه از زمان هزارها فرسخ مسافت طی می‌کند و به عقیده مسلمانان، در همین اندازه از زمان جبرئیل از عرش برین به زمین می‌آید و میان این دو مسافت نسبتی نیست. پایان.
من می‌گویم: اگر مسافت دو ماه راه از قرار روزی شش فرسخ به سیصد و شصت فرسخ تخمین کنیم و آن را در ۶ ضرب کنیم می‌شود دو هزار و صد و شصت کیلومتر- و کشتی فضاپیمای شوروی حامل یوری گاگارین هر ثانیه قریب صد کیلومتر طی مسافت کرده بود و باین سرعت این عمل در ظرف یازده ثانیه انجام می‌شود که عرفاً کمتر از یک چشم به هم زدن است.
در جواب اعتراض دوم، مجلسی (ره) چند وجه نقل کرده است:
(۱) تخت در هوا حرکت کرد و خدمت سلیمان (ع) آمد: این مخالف اخبار است.
(۲) زمین زیر تخت کنده شده و ما بین آن منخسف شد تا تخت به سلیمان (ع) رسید.
(۳) این حرکت از مسیر زیر زمین انجام شده و بصورت نامرئی انجام گرفته، خدا به قدرت خود زمین را از زیر شکافته و تخت بلقیس از مجلس سلیمان سر در آورده است.
(۴) این عمل بواسطه جمع زمین و بسط آن انجام شده که قسمتی از آن بهم رفته و قسمتی از هم باز شده تا تخت به سلیمان رسیده است، بعضی روایات دلالت بر وجه دوم دارد و بعضی بر وجه سوم و بنا بر این اعتراض

خرابی مساکن اصلا وارد نیست. از مجلسی (ره):
در این حدیث از آیه شریفه تضمین شده که می‌فرماید (۱۱۷ سوره اعراف): «به موسی وحی کردیم که عصای خود را بیافکن و بناگاه می‌بلعید آنچه جادو کرده بودند» بیضاوی گفته یعنی آنچه را تزویر و ظاهر سازی کرده بودند، از " افک" است به معنی نیرنگ و دیگرگون نمودن چیزی و رواست " ما" مصدریه باشد و با فعل معنی مفعول دهد (می‌بلعید مزورات آنها را). انتهی.
شاید در مورد قائم مقصود از افک که عصا آنها را می‌بلعد قشونها و ساز و برگ جنگ مخالفان باشد و گفته‌اند مقصود کتابها و نشریات آنها است که به پروردگار خود دروغ و ناحق بسته‌اند. از مجلسی (ره):
گفته شده است که اکتفاء به یک چشمه در زمان قائم با آنکه در زمان موسی از آن ۱۲ چشمه می‌جوشید کنایه از این است که اصحاب قائم (ع) هیچ اختلافی ندارند. از مجلسی (ره):
لمثل الذی جاءت به الملائکة: یعنی سلاح که جمله بعد آن را تفسیر کند و آن اشاره است به قول خدا سبحانه در داستان طالوت (۲۴۸ سوره بقره): «پیغمبرشان به آنها گفت نشانه سلطنتش این است که تابوت برای شما می‌آید و در آن دلگرمی و اطمینان باشد از طرف پروردگار شما و بقایائی از آنچه آل موسی و آل هرون بجا گذاردند، در حالی که فرشته‌ها آن را حمل کنند». در تابوت چند قول است:

۱- صندوق توراة بوده که از چوب شمشاد ساخته شده و با روکش طلا تزئین گردیده بود به اندازه سه ذراع (یک ذراع و نیم در دو ذراع)،

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۲، ص: ۷۵۹

و چون موسی (ع) در نبرد می‌شد آن را جلوی قشون می‌کشید تا دل بنی اسرائیل بدان گرم باشد و نگریزند.

۲- در میان آن صورت پیغمبران قرار داشت.

۳- علی بن ابراهیم در تفسیرش گفته است: تابوتی بود که خدا برای حفظ موسی فرستاد و مادرش وی را در آن نهاد و به دریا افکند و آن در میان بنی اسرائیل بود و بدان تبرک می‌جستند و چون مرگ موسی در رسید الواح توراة و زره خود و آیات نبوت را در آن نهاد و آن را به وصی خود یوشع سپرد و همیشه تابوت در دست آنها بود تا آن را خوار شمردند و اسباب بازی کودکان شد و در میان راهها با آن بازی می‌کردند.

در باره اینکه فرشته‌ها آن را حمل می‌کردند چند وجه گفته‌اند:

۱- خدا آن را پس از موسی بالا برد و برای پیروزی طالوت فرود آورد در حالی که بنی اسرائیل به آن نگاه می‌کردند.

۲- پس از موسی به همراه پیغمبرانشان بود و بدان پیروزی می‌جستند بر دشمنان خود تا فاسد شدند و کفار بر آنها غالب گردیدند و تابوت را تصرف کردند و تا دوران قیام طالوت در سرزمین جالوت بود تا اینکه گرفتار بلا شدند و پنج شهر آنها ویران شد و آن را بر اثر تابوت دانستند و بدان فال بد زدند و آن را بر دو نره گاو بار کردند و به بیابان رها کردند و فرشته‌ها آنها را به سوی طالوت راندند و به او رسانیدند.

۳- تا تابوت میان بنی اسرائیل محترم بود آنها عزت و شرافت داشتند و چون گناه کردند و تابوت را خوار شمردند، خدا آن را بالا برد و چون از پیغمبر خود در خواست فرماندهی کردند، خدا طالوت را فرمانده آنها ساخت تا با او نبرد کنند و تابوت را هم به آنها برگردانید. مجلسی (ره) گفته: این جمله کنایه از انکار وجود او است یا کنایه از اظهار خشم شدید دشمن از ظهور او است یا کنایه از اطاعت از او

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۲، ص: ۷۶۰

است- و این معنی قریب است به آنچه من گفتم- و گفته‌اند کنایه از این است که از او سخن کنند و یا اینکه کنایه از این است که یارانش زیر پرده نهانند. منظور این است که این چیزها به عنوان نشانه ولایت از پیغمبر به علی (ع) رسید و جزء ترکه‌ای نبود که به وارث مالی منتقل شود. از مجلسی (ره):

۱- بالا زدن پرده شاید برای این بوده که اعلام کند که ائمه (ع) از پشت پرده خبر ندارند جز به بررسی و در این اعلام یک مصلحتی بوده یا از نظر اینکه ائمه حالات مختلفه‌ای دارند و بسا نیاز بدان دارند، زیرا نسبت به همه علوم حاضر الذهن نیستند بلکه بسا نیاز دارند به کتاب رجوع کنند یا انتظار الهام از روح القدس را بکشند.

من می‌گویم: ممکن است بالا زدن پرده برای رفع نگرانی ابو بصیر بوده که بی‌پروا سؤالات محرمانه خود را مطرح کند.

۲- مقصود از باب اول که به علی (ع) آموخته نوع علوم بوده (چون نحو، صرف، فقه مثلًا) و مقصود از باب دوم که از آن فهم نموده قواعد کلیه هر علمی است یا مقصود از باب اول قواعد کلیه است و مقصود از باب دوم جزئیاتی است که بر آن تطبیق می‌شوند چنانچه در بعضی از اخبار بدان اشاره شده است.

من می‌گویم: ممکن است یکی از این اخبار، خبر معروف شاخه ابن طاب باشد که روایت شده، شخصی سفل سینه در مسجد انداخت و معصوم در حال نماز با شاخه درخت ابن طاب آن را برداشت و رو به قبله رفت و از مسجد بیرون انداخت و به

قهقری برگشت تـا محل نماز خود آن را ادامه داد، امام بعـد از نقل آن می‌فرمایـد: چهل باب از این علم فهمیـده شود و علامه بحر العلوم (ره) در" دُرّه" گوید:
و الشجر المعروف بابن طاب‌يفتح منه أكثر الأبواب
أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج‏۲، ص: ۷۶۱
از درخت معروف به ابن طاب اکثر ابواب فهم شود.
۳- از قاموس: جفر: بزغاله‌ای است که بزرگ شده تا شکمبه در آورده (و علفخوار شده) و یا چهار ماهه شده (که دیگر نیاز به شیر مادر نـدارد) و به معنی چاهی است که پر نشـده یا بعضـی از آن پر شده و به معنی جعبه‌ای است از پوست که چوب ندارد یا از چوب خالص که پوست ندارد.
۴- در باره اینکه می‌فرماید: «مصـحف فاطمه سه برابر قرآن معمولی است و هیچ از قرآن در آن نیست» اعتراضـی دارد و پاسخ داده است.
الف- مقصود قرآن معمولی است نه قرآن نزد ائمه از نظر مفهوم ظاهری قرآن.
ب- مقصود اختلاف کامل در الفاظ و عبارات است نه در معنی و مفهوم. فتدبر. از مجلسی (ره):
و لو طلب الحق بـالحق: یعنی بنی حسن مـدعی هسـتند که مـا برای حسـین (ع) خونخواهی می کنیم و برای رفع منکرات و ازاله باطل و اهل باطل قیام کردیم و این حقوق را بوسیله باطل می‌خواهند که ادعای ناحق امامت خود و انکار امامت ائمه و حقوق آنها است و اگر حق را بوسیله حق طلب می کردند برای آنها بهتر بود. از مجلسی (ره):
جفری که نام می‌برنـد- مقصود ائمه زیـدیه است از اولاد امام حسن که مـدعی امامت بودند و می گفتند جفر نزد ما است، امام در مقام بطلان دعوی آنها چند دلیل می‌آورد:
الف- در جسر مصحف فاطمه است و در آن بیان شده که بنی حسن به سلطنت نرسند و خروج برای آنها جائز نیست.
ب- احکام حقه واقعیه در آن مندرج است و آنها از آن خبر ندارند.
أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج‏۲، ص: ۷۶۲
ج- قضایا و فرائضـی که امیر المؤمنین تنظیم کرده در آن منـدرج است و آنها از آن اطلاع ندارند و گر نه شـما راجع به میراث خاله‌ها و عمه‌ها از آنها بپرسید که آن را طبق واقع نمی‌دانند و طبق احکام مخالفین جواب می دهند.
د- مصـحف فاطمه (ع) در جفر است که در ضمن آن وصیتنامه او راجع به اوقاف و اولاد آن حضرت درج است یا وصیتی که جبرئیل به فاطمه راجع به اولاد و امامان ذریه او دارد در آن مندرج است و بر خلاف دعوی آنها است.
ه- سـلاح رسـول خـدا و مصـحف فـاطمه (ع) بـا هـم هسـتند و سـلاح در دسـت آنهـا نیست و سـپس استشـهاد به آیه احقـاف می‌فرمایـد: این آیه در قرآن چنین است: ائْتُونِی بِکِتـابٍ مِنْ قَبْلِ هـذا شایـد امـام نقـل به معنی کرده یا در مصـحف ائمه به این قرائت ضـبط بـوده است و این آیه در ردیـف آیـات احتجـاج بر مشـرکین است که می‌فرمایـد: «بگـو شـما آنچه را جز خـدا به معبودیت می‌خوانید به من بگوئید که از زمین چه آفریده‌اند؟ یا در خلقت آسـمان چه شرکتی کرده‌اند؟ و هر کتابی را پیش از این قرآن بیاورید (که ناطق به توحید است) یا یک اثری از علم و دانش بیاورید تا معلوم شود که این معبودان شـما حق عبادت دارنـد، و البته چنین اثری وجود نـدارد» و استشـهاد امام به آیه برای بیان این است که برای اثبات حقیت دعوی یا بایـد دلیل از کتـاب آسـمانی آورد یـا از باقیمانـده علوم انبیاء و اوصـیاء که نزد ائمه بر حق محفوظ است و ائمه زیـدیه از هر دو عاجزنـد. از مجلسی (ره):

" عن الجعفر" مقصود، جفر ابیض است اینکه می‌فرماید پوست گاوی است، شاید مقصود این است که این پوست گاو ظرف کتب است نه اینکه نوشته بر آن است. انتهی.

از مجلسی (ره):

از این روایت شبهه در نسب فاطمیان- سلاطین مصر- استفاده می شود، مگر آنکه مقصود: اولاد امام حسن که در آن زمان وجود داشته‌اند بوده باشد. از مجلسی (ره):

" بأمر تضمر لی غیره" یعنی چیزی به من گزارش مده که در علم تو مقدمه و مبدئی باشد مخالف و مناقض آن که در صورت بررسی و تحقیق باید بر خلاف آن اعتراف کنی چنانچه بیشتر علوم اهل ضلال چنین است زیرا در اکثر اظهارات علمی آنان لوازم فاسدی است که خود بدان معترف نیستند.

یا مقصود، این است که هر چه به من خبر می‌دهی از روی یقین باشد که خود احتمال خلاف آن را ندهی و معنی دو علم دو احتمال متناقض است یا مقصود این است که رازی را از من مپوشان پس بنا بر این قول امام در اجابت او نسبت به غیر مورد تقیه است.

و بعضی گفته‌اند مقصود از این کلام بیان بطلان روش اجتهاد در احکام است که می گویند ظن مجتهد نتیجه علمی دارد و به این اصل معتقدند که ظنی بودن دلیل منافات با قطعی بودن حکم اجتهادی ندارد و در همه احکام اجتهادی خود در خاطر می گیرند که چون ظن آنها بر خلاف حکم فعلی آنان تعلق گرفت از آن برگردند و بر خلاف آن حکم کنند و در هر دو صورت مدعی علم به حکم هستند. پایان کلام مجلسی (ره).

ولی آنچه در اینجا به نظر می‌رسد این است که:

۱- توضیحی راجع به بیان مجلسی در وجه اول اختلاف اظهارات علمی با آنچه در ضمیر گوینده از نظر لوازم فاسده حاصل است به چند مثال:

الف- از اشعری می‌پرسی خدا یکی است یا دو تا؟ بی‌تردید می گوید: یکی است، باز می‌پرسی: صفات خدا عین ذات او است یا زائد بر

ذات او؟ می گوید: زائد بر ذات او، و از اینجا لازم می‌آید که خدا نه تا باشد چون تعدد معانی در ذات با توحید از نظر تحقیق مخالفت دارد.

ب- از اشعری می‌پرسی: خدا جسم و مکان دارد یا نه؟ می گوید:

نه، و باز می‌پرسی: خدا در آخرت به چشمِ سر دیده می‌شود یا نه؟ می گوید: آری دیده می‌شود، و این منافی با سلب جسم و مکان است.

ج- از اشعری می‌پرسی: عقل حجت است یا نه؟ می گوید: نه، ولی چون وارد فقه می‌شود اگر حنفی باشد در بیشتر مسائل به قیاس و استحسان که دلیل عقلی است اعتماد می کند و این با آن متناقض است.

التزام به مبادی و اصول متناقض و مختلف علت مهم گمراهی بشر بوده و هست، هم از نظر دینی و هم از نظر دنیوی، هم از نظر سعادت مادیه و هم از نظر سعادت معنویه، و ما شرحی در این باره در کتاب عقل و جهل نوشتیم و پایه التزام به این تناقضات جهل عمیق و متراکم است که در ظلمت آن همه حقائق ناپیدا است تا می‌رسد به حقیقت روشن بطلان تناقض و به همین سبب

در ملت‌های نادان خرافات و داستان‌های جادوگری که بر اساس محال و تناقض تنظیم شده است بسیار رواج دارد.
۲- اینکه می‌گوید در پرسش من مبادا به زبان چیزی بگوئی و در دل چیز دیگری بگیری باید این طور فهمیده شود که:
مقصود اصلی از هر پرسش کشف حقیقت است و باید مقصود اصلی از جواب هم بیان حقیقت باشد و در مواردی است که سؤال از اصالت خود که کشف حقیقت است خارج می‌شود مانند:
(۱) سؤال برای امتحان.
(۲) سؤال برای مجادله و بحث و مناقشه.
(۳) سؤال برای اظهار فضل و .. و ..
چنانچه گاهی جواب از اصالت خود خارج می‌شود و نظری به بیان

حقیقت ندارد مانند:
۱- در مقاصد ادبی چنانچه گویند حجاج به گرفتاری گفت:
(لأحملنك علی الأدهم) محققاً به پای تو كند خواهم نهاد، او در جواب گفت:" مثل الأمير يحمل علی الأدهم و الأشهب" مانند امیر مردم را بر اسب سیاه و سرخ سوار می‌کند، تا آخر.
۲- در مقام جهل به جواب و شرم از اظهار نادانی که جوابگو می‌داند سخن او جواب سائل و بیان حقیقت نیست ولی برای اقناع او بر خلاف آنچه در دل دارد بیان می‌کند.
۳- در مواردی هم از نظر مقاصد مختلفه سیاسی و استفاده‌جوئی و غیره جواب دهنده از بیان حقیقت صرف نظر می‌کند و به حاشیه می‌رود و یا نعل را وارونه می‌زند.
در اینجا است که امام می‌فرماید: جواب من بر مسائل، از علم خدا سرچشمه می‌گیرد و دچار این انحرافات نمی‌شود، زیرا این انحرافات همه از آنجا است که اختلافی در میان است و در اینجا هیچ علت اختلافی وجود ندارد. از مجلسی (ره):
بدان که حاصل این استدلال این است که ثابت است که خدا قرآن را در شب قدر بر پیغمبرش نازل کرده و در شب قدر هر سال ملائکه و روح بیان و تأویل امور را برای او می‌آورند زیرا فعل مستقبل دلالت بر تجدد و استمرار دارد، در اینجا می‌گوئیم:
س- برای پیغمبر نسبت بدان چه امت نیاز داشتند راه تحصیل علمی جز آنچه از آسمان از نزد خدا برایش در شب قدر یا وقت دیگر می‌آمد وجود داشت یا نه؟
ج- شق اول باطل است چون خدا می‌فرماید (۴ سوره نجم):

«نیست آن مگر وحیی که به وی می‌رسد» پس شق دوم ثابت است.
س- جائز است علمی که مورد حاجت مردم است ابلاغ نشود و نهان بماند یا نه؟
ج- شق اول باطل است چون به او وحی شده تا تبلیغ کند و مردم را به خدا هدایت کند پس شق دوم ثابت است.
س- این علمی که پیغمبر برای هدایت امت اظهار می‌کند و از آسمان است ممکن است دچار تناقض و اختلاف باشد که در یک قضیه و یک زمان دو حکم مخالف اظهار شود یا نه؟
ج- شق اول باطل است چون تناقض گوئی از خدا محال است و خودش هم فرموده (۸۲ سوره نساء): «اگر از نزد غیر خدا بود

دچار اختلاف فراوان می‌شد» پس شق دوم ثابت است.
نتیجه: علم پیغمبر از خدا دریافت شده و به مردم ابلاغ شده و اختلافی هم در آن راه ندارد. اکنون باز می گوئیم:
س- کسی که حکم او در معرض اختلاف است چون اجتهادات ضد و نقیض، در این کار خود موافق رسول خدا است یا مخالف او است؟
ج- شق اول باطل است چون در حکم او اختلافی نبود و دوم ثابت است که مخالف رسول خدا است.
س- در صورتی که در حکم رسول خدا اختلافی نیست کسی راه به این حکم بی‌اختلاف دارد بدون دریافت از خدا- یا بی‌واسطه یا بواسطه- به طوری که تأویل درست متشابهاتی که سبب اختلاف است بداند یا نه.
ج- اولی باطل است و دومی ثابت است.
س- آیا تأویل درست متشابهات را جز خدا و راسخون در علم می دانند که در علم آنها اختلافی نیست یا نه؟
ج- اولی باطل است چون خدا می‌فرماید: «تأویل متشابهات را جز

خدا و راسخون در علم نمی‌دانند».
نتیجه: موافق رسول خدا کسی است که در حکم او اختلاف نیست و باید آن را از خدا دریافت کند و باید عالم به تأویل درست متشابهات قرآن باشد. در اینجا باز می گوئیم:
س- رسول خدا که راسخ در علم و عالم به متشابه بود وقتی وفات کرد علمش را با خود برد و آن را به خلیفه خود نیاموخت یا آن را تبلیغ کرد و به خلیفه خود آموخت.
ج- شق اول باطل است چون مستلزم تضییع نسل آینده است و دومی ثابت است که آن را آموخته است.
س- خلیفه او پس از وی چون مردم معمولی جائز الخطا است و احکام مختلفه دارد یا مؤید از جانب خدا است و چون رسول خدا بی‌اختلاف حکم می کند بوسیله اینکه فرشته از غیر راه وحی و رؤیت با او مربوط است و یا از راه دیگر و در نتیجه مانند خود پیغمبر است جز اینکه نبوت ندارد؟
ج- شق اول باطل است چون کفایت حال امت را در ارشاد و هدایت نکند و اختلاف احکام و تضییع انام لازم آید، پس دومی ثابت است.
نتیجه اینکه باید پس از رسول خدا (ص) خلیفه‌ای باشد راسخ در علم، عالم به تأویل متشابه و مؤید من عند اللَّه، مصون از خطاء و اختلاف در حکم و علم تا حجت بر عباد باشد و مقصود همین است. از مجلسی (ره):
قوله: قال فی ابی فلان و أصحابه، من می گویم که این آیه چند تأویل دارد:
۱- آنچه به خاطر قاصر رسیده و آن این است که این آیه در باره ابی بکر و یارانش یعنی عمر و عثمان و به همراهی خطاب نازل شده و قول خدا در جمله اول: «افسوس مخورید بر آنچه از دست شما رفت» یعنی غم مخورید

که نص و تعیین بر امر خلافت و امامت از دست شما رفت و مخصوص علی (ع) گردید، چون که پیغمبر او را به خلافت معین کرد و شما را محروم ساخت و در جمله دوم به آنها می‌فرماید: «شاد نباشید به این ریاست ظاهر که خدا به دست شما داد» یعنی خدا شما را به اراده خودتان واگذارد و وادارتان نکرد به ترک آن و توانائی به شما داد در غصب خلافت از مستحق آن (این بیان مجلسی (ره) بر پایه این است که «آتاکم» را فعل متعدی گرفته و فاعل آن را ضمیر مقدر و راجع به خدا دانسته ولی

ظاهر این است که در اینجا معنی لازم دارد و ضمیر فاعل آن به ماء موصوله بر می‌گردد و ضمیر (کم) بعنوان حذف و ایصال بدان پیوسته مانند (جاءکم) که در اصل (جاء الیکم) است و (جاء) فعل لازم است مانند (ذهب) و معنی فارسی آن این است، شاد نباشید بدان چه بدست شما افتاده، چنانچه ما آن را ضمن حدیث همین طور ترجمه کردیم و اعتبار (آتاکم) فعل لازم به اعتبار ترک مفعول است مانند (هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَ الَّذِینَ لا یَعْلَمُونَ) یا از باب مشاکله است در برابر (فاتکم) چون باب مشاکله یکی از محاسن ادبیت وسیع زبان عرب است).

یک جمله که" لا تأسوا ... الخ" باشد مقدمه است و اشاره است به موضوع سابقی که عبارت از نص بر خلافت علی (ع) است در زمان حیات پیغمبر (ص) و جمله دیگری که" لا تفرحوا" است اشاره به واقعه‌ای است که دنبال آن آمد و آن غصب خلافت است بعد از پیغمبر، و حسن انطباق این تأویل بر آیه روشن است و حاصل آن با توجه به سابق آیه این است که:

هیچ گرفتاری و پیشآمدی در زمین و در جان شما نباشد مگر آنکه ما آن را سرنوشت کردیم و حکم آن را پیش از خلق اصل مصیبت بلکه اصل نفوس در کتاب ثبت کردیم تا شما افسوس نخورید بر آنچه از دستتان رفت از امر خلافت حقه و بدانید که مستحق خلافت حقه نیست جز کسی که ملائکه به همراه روح الامین برای گزارش احکام ثبت شده در این کتاب بر او نازل می

شوند و شاد نشوید به این تسلطی که به ناحق بدست آوردید و بفهمید که سزاوار آن نیستید که به زور گرفتید و وبال آن را خواهید دید ...

۲- آنچه پدر علامه‌ام قدس اللّٰه روحه افاده کرده و آن این است که مقصود از طرح این آیه بیان این است که علم قرآن را جز حکم الهی و حجت معصوم نمی‌داند، زیرا هر که این آیه را بشنود زود به ذهنش می‌آید که هر دو خطاب متوجه یکی است چون در یک محل جمعند با اینکه در حقیقت خطاب «افسوس مخورید» متوجه علی (ع) است نسبت به از دست رفتن خلافت او و در جمله بعد که «شاد نباشید» خطاب به ابو بکر و یاران او است که غصب خلافت کردند.

۳- فاضل استرآبادی گفته «افسوس نخورید» خطاب به اهل بیت (ع) است یعنی غم مخورید بر مصیبتی که به شما وارد شده و «شاد نباشید» خطاب به مخالفین است، یعنی شاد نباشید به خلافتی که خدا آن را به شما داده به سبب سوء اختیار شما (بسیار بد تعبیر شده است) یکی از دو آیه (باید گفته شود: دو جمله) مقدمه است و دیگری دنباله آن و در تألیفی که عثمان نسبت به قرآن کرده آنها را در یک جا جمع کرده است (این بیان هم بسیار ناروا است که تصور شود عثمان تا این اندازه نیروی تصرف در قرآن داشته است).

۴- گفته شده که خطاب «لا تأسوا» متوجه به شیعه است که خلافت با برکت علی (ع) از دست آنها رفته و خطاب «لا تفرحوا» متوجه به مخالفین است که خلافت مغصوبه به آنها رسیده و یکی از دو آیه مقدمه دیگری بوده. از مجلسی (ره):

اختلاف و تناقض در این قول به چند وجه است:

۱- اول بار حکم کرد که قاطع کف باید تمام دیه را بدهد از نظر

احتیاط بر جانی و ثانیاً حکم کرد که حَکَمْ باید انگشتان بریده را قیمت کند و قول او به مصالحه با قول او به رجوع به مقوم اختلاف دارد.

۲- این هر دو با حکم برد همه دیه کف که اول گفته اختلاف دارد.

۳- رجوع به مقوم موجب اختلاف شود زیرا نظر آنها در قیمت مختلف می‌شود، در این تعبیر اشکال است.
۴- علت اختلاف این است که حکم ظنی است و ممکن است با ظن دیگری باطل شود و حکم دیگری به جای آن آید. از مجلسی (ره):

قوله" فتبدا لك الملك" شاید ظهور فرشته برای ابن عباس به معجزه علی (ع) بوده و احتمال دارد سخن ملك به وی ظاهر شده باشد، من گویم:

این هر دو وجه نادرست است زیرا رؤیت فرشته طبق نص همین خبر و اخبار دیگر از اوصاف خاص نبوت است و برای خود امام هم واقع نشده و چگونه به اعجاز برای ابن عباس واقع می‌شود و استماع کلام فرشته هم از اوصاف خاصه امام معصوم است و چگونه نصیب ابن عباس شده. در اینجا باید گفت:

ظهور فرشته برای ابن عباس به تجسم بوده و سابقاً گفتیم که تجسم فرشته امری است ممکن و واقع و در صورت تجسم برای هر کس قابل رؤیت است حتی کفار چنانچه فرشتگان مأمور هلاك کردن قوم لوط مورد رؤیت آنها واقع شدند و بلکه طرف صحبت آنها گردیدند، در این صورت برای ابن عباس امکان رؤیت محقق است ولی معلوم نیست ابن عباس آن فرشته را به این عنوان شناخته باشد، و پر زدن به چشم او بطور نامرئی انجام شده است.

از مجلسی (ره):

قوله" ما اختلفنا" شاید غرض ابن عباس این باشد که حق با من است و آن را به خدا حواله می‌کنم و شاید مقصودش این باشد که در مورد اختلاف رجوع به قرآن می‌شود و امام جواب می‌دهد که خود قرآن رفع

اختلاف نمی‌کند، زیرا در صورتی که مرجع حکم خدا باشد خدا در واقع جز یك حکم ندارد و چطور است که شما در یك مورد احکام مختلفه بیان می‌کنید و به ناچار یکی از آنها مخالف حکم واقعی خدا است و این سبب هلاك خودتان و هلاك کردن مردم است.

و باید متوجه بود که این مناظره میان ابن عباس و امام باقر (ع) باید در زمان کودکی امام باقر (ع) باشد در زمان حیات پدر آن حضرت زیرا ولادت امام باقر سال ۵۷ است و وفات ابن عباس سال ۶۸ و سن امام در زمان وفات او بیش از ۱۱ سال نبوده. میان امامیه خلافی نیست که شب قدر و فضیلت آن بعد از پیغمبر باقی است تا انقراض جهان و در هر شب قدر هم نزول ملائکه با روح ادامه دارد و اکثر عامه هم بر همین عقیده‌اند و مخالف آنها کم است که گفته‌اند مخصوص به زمان خود پیغمبر بوده و برداشته شده است. مجلسی (ره)- پس از نقل خواب پیغمبر و اخبار آن حضرت از اینکه بنی امیه هزار ماه حکومت فرعونی کنند- گوید: در اینکه شب قدر بهتر از هزار ماه حکومت بنی امیه است چند وجه گفته‌اند:

۱- خدا فضل شب قدر را در دوران حکومت آنها از همه کس سلب کرده جز خاندان معصومین (ع).

۲- فضل آن را از خصوص بنی امیه سلب کرده زیرا عبادات آنها درست نیست.

۳- مقصود همان بیان مدت سلطنت آنها است نه بیان سلب شب قدر.

۴- مقصود این است که ثوابی را که خدا به عبادت شب قدر می دهد از سلطنت هزار ماه بنی امیه بهتر است.

قوله: «تَنَزَّلُ الْمَلائِكَةُ وَ الرُّوحُ» در معنی روح اختلاف است:

۱- از ابن عباس روایت شده که مقصود جبرئیل است و اکثر مفسرین

هم بر آنند. ۲- فرشته‌ای است بزرگتر از جبرئیل و از دیگر فرشته‌ها.
۳- از جنس فرشته‌ها نیست و خلقی است اشرف و اعظم از فرشته‌ها، این معنی در اکثر اخبار ما وارد است و برای آن استدلال کرده‌اند به قول خدا تعالی (۳۸ سوره نبأ): «روزی که بایستند روح و فرشته‌ها» به اعتبار اینکه عطف دلیل جدائی است.
در باره اینکه می‌فرماید: قرآن در شب قدر نازل شده است چند وجه است:
۱- مقصود شروع در نزول آن است.
۲- همه آن از لوح به سفراء نازل شده یا به آسمان نزدیک‌تر.
۳- مقدار سالیانه آن در شب قدر به سفراء نازل می‌شده است و ممکن است اول بار یک جا به پیغمبر نازل شده و سپس تیکه تیکه طبق مقتضیات وقت دوباره نازل شده است.
در تعیین شب قدر هم اختلاف است: بعضی از عامه آن را یکی از شبهای نامعلوم سال دانند و بعضی یکی از شبهای نامعلوم ماه شعبان یا رمضان و بیشتر آن را در ماه رمضان دانند در شب اول یا هفده یا تا شب بیست و هفتم، در نزد ما خلافی نیست که از شب ۱۹ و ۲۱ و ۲۳ ماه رمضان بیرون نیست.
قوله: «فاتقوا فتنهٔ» خطاب به مؤمنانی است که در آیه سابق ذکر شده‌اند، فتنه به معنی کفر و گمراهی است، در" لا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا" دو قرائت است و قرائت دوم" لتصیبن" با لام ابتدائیه است یعنی فتنه‌ای که محققاً می‌رسد به همان ظالمین از شما، طبرسی (ره) گفته است: این قرائت از امیر المؤمنین (ع) و زید بن ثابت و امام باقر و دیگران است، و بعضی هم گفته‌اند: الف در قرائت اول اشباع فتحه لام است و از نظر معنی اختلافی نیست و مقصود این است که شما مؤمنان بر حذر باشید از فتنه‌ای که

مخصوص ظالمان است و این فتنه همان انکار شب قدر است بعد از پیغمبر و انکار نزول دستورات سالیانه از طرف خدا که مستلزم غصب خلافت و سلب حق امیر المؤمنین (ع) است و لازمه آن برگشت به دوران جاهلیت و احیای اوضاع جاهلیت است که در زمان خلافت اول و دوم پایه‌گذاری شد و سومی آن را روی صحنه آورد و در دوران حکومت بنی امیه رسمیت پیدا کرد.
ظاهر آیه (۱۳۸ سوره آل عمران) راجع به جنگ اُحد است و اشاره دارد به گریز منافقین از جبهه بواسطه امتحانی که بعمل آمد و فریادی که اعلام قتل پیغمبر را نمود ولی در حقیقت تطبیق می‌شود بر آنان که بعد از پیغمبر رو از علی (ع) برگردانیدند و منکر ادامه شب قدر شدند که خدا در آن شب امور خود را بوسیله فرشته‌ها و روح نازل می‌کند، زیرا اگر به شب قدر اعتراف می‌کردند ناچار باید برای آن شب به امام معصومی اعتراف کنند که بتواند امور الهیه را از فرشته‌ها دریافت کند. از مجلسی (ره):
شاید مراد این است که علوم را بر وجه کلی می‌دانست بطوری که استنباط جزئیات از آن ممکن بود ولی برای مزید توضیح و تسهیل امر همان جزئیات و افراد در شب قدر بر او نازل می‌شد ...
و ممکن است مراد از علم جملی و کلی، علمی باشد که قبول بداء کند و تفسیر و بیان شب قدر، تعیین امور حتمی و تشخیص اموری است که بداء پذیر است چنانچه از اخبار دیگر معلوم می‌شود و چون علم بداء غامض و فهم آن مشکل بوده است برای سائل توضیح نداده و آن را از مواردی دانسته که باید مکتوم باشد.
من می‌گویم: حمل علم کلی و جملی بر بداء مبنی بر آن است که مجلسی (ره) در معنی بداء بیان کرده ولی من در باب بداء

توضیح دادم که بداء راجع به مرحله‌ای از علم ذاتی خدا است و مخصوص حضرت او است

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‏۲، ص: ۷۷۴

چنانچه از اخبار بداء استفاده می‌شد و این مقام از علم به انبیاء و اوصیاء افاضه نشده است و در موضوع علم کلی باید گفت منظور همان مقام نبوت و ولایت است که عبارت از ملکه و استعداد درک حقائق است از مبدأ بواسطه وحی و الهام و رؤیت فرشته یا سماع از فرشته، و مقام دیگری نیست و لازمه این آمادگی و استعداد اطلاع حضوری و عمومی بر حقائق نیست بلکه باید به طرق معینه از طرف خدا افاضه شود و یکی از آنها همان نزول ملائکه است در شب قدر و اینکه امام می‌فرماید: وقتی پیغمبر به معراج رفت و علم ما کان و ما یکون را آموخت به معنی همان کمال استعداد نبوت و درک آخرین مراحل آن است و معنی اینکه هر علمی داشت به علی (ع) آموخت همان کمال معنوی مقام ولایت است که از پیغمبر استفاده کرد چون که علم عبارت از ملکات عالیه حاصل در نفس است که با وسائلی موجب حضور جزئیات می‌شود، مثلا یک عالم به فقه یا نحو یا نجوم عبارت از کسی است که ملکه استحضار مسائل آن علم را دارد و این منافات ندارد که در احضار مسائل نیاز به مراجعه کتب یا ابزار و اسباب مخصوص داشته باشد و معنی عالم به فقه یا نحو یا نجوم یا اسطرلاب این نیست که همه مسائل آن علم بدون مراجعه یا تنظیم ابزار و آلات در خاطر او حاضر است، بنا بر این علم نبوت یک ملکه و استعداد عالی و مخصوصی است در نفس نبی که وسیله کشف حقائق و احکام است و علم ولایت و امامت هم یک ملکه عالیه و استعداد مخصوصی است در نفس ولی که وسیله کشف حقائق و احکام است و این منافات ندارد که اوقات مخصوصی چون شب قدر یا حالات مخصوصی در استحضار حقائق و احکام در نفس نبی یا ولی و امام دخالت داشته باشد. منظور از این سؤال بیان ارتباط علم به امور جزئیه و بخشنامه‌ای است با آن علم کلی که مقام نبوت و ولایت است و در حقیقت سؤال از کیفیت وحی نسبت به انبیاء، و الهام و دریافت از ملائکه نسبت به اوصیاء

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‏۲، ص: ۷۷۵

است، از این جهت امام می‌فرماید: این مقام از درک عقول عمومی بر کنار است و امری است مکتوم و تنها خدا آن را می‌داند و بس. علت این سؤال این است که چون نزول ملائکه در شبهای قدر دوران وصایت و امامت متضمن احکام و معلومات تازه‌ای است بر حسب تجدید زمان، پس باید اوصیاء اطلاعات جدیدی پیدا کنند که انبیاء از آن بی‌خبر بودند، امام می‌فرماید: علم اوصیاء محدود به وصایت است و از اندازه علم انبیاء بیرون نیست و این حوادث سالیانه هم برای انبیاء منکشف بوده و یا آنکه همزمان انکشاف برای اوصیاء برای آنها نیز منکشف می‌شود و از نظر ارتباط معنوی- رشته وصایت همیشه با مقام نبوت ارتباط طولی دارد. طرح این سؤال هم بر اثر نظریه تدریجی سابق است و چون در جواب سابق علم وصی محدود به وصایت شد و از حدود علم نبی نتواند بیرون باشد برای سائل این فکر پدید شد که علم اوصیاء نسبت به یک دیگر این محدودیت را ندارد و امام سال آینده ممکن است در شب قدر آن سال احکام و مطالبی درک کند که امام سال گذشته از آن بی‌اطلاع بوده است، در اینجا امام می‌فرماید: از نظر اصول کلی معلومات همه اوصیاء یکی است و آنچه در شب قدر بوسیله ملائکه تجدید می‌شود موضوع احکام جزئی است در موارد مشخصه جاریه در آن سال و این علم جدیدی محسوب نیست که سبب امتیاز اوصیاء در مراتب علمی گردد. در اینجا مقصد از نزول ملائکه را در شب قدر نسبت به هر امری راجع به دستور اجراء و ابلاغ آن دانسته چنانچه در قوانین بشری معمول است وقتی حکمی و قانونی در مجلس شوری به تصویب رسید با آنکه دولت وقت آن را می‌داند نمی‌تواند اجراء کند تا دستور اجرای آن صادر شود و از طرف مجلس آن قانون برای اجراء به دولت وقت ابلاغ گردد. مرحوم مجلسی موضوع این سؤال را حمل بر بداء کرده

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۷۶
است و از این نظر آن را مخصوص اوصیاء دانسته ولی باید گفت منظور از این سؤال ترفیع مقام معنوی نبوت و امامت است نسبت به تجدید هر شب قدری چنانچه در رتبه استخدامی مأمورین و کارمندان دولت‌ها رسم است که در فاصله‌های مقرری بر اثر ادامه خدمت رتبه تازه‌ای به آنها داده می‌شود، امام می‌فرماید: این ترفیع رتبه موضوع محرمانه‌ای است نسبت به انبیاء و اوصیاء که جز خود آنان کسی نمی‌تواند بر آن مطلع شود و شاید سرّش این باشد که بسا نسبت به سابقه اوصیاء توهم نقص برای مردم عادی پدید گردد. از مجلسی (ره):
در بیان کلمه" منکِر" یعنی منکِر ما و فضل ما و امامت ما و اینکه شب قدر مخصوص ما می‌باشد، ولی این شرح درست به نظر نمی‌رسد زیرا امام در معترفان شب قدر هم دو دسته توضیح داده: یکی آنها که شب قدر را قبول دارند و با ائمه مخالفند و دیگری آنها که شب قدر را قبول دارند و مخصوص ائمه می‌دانند و اگر معنی منکِر چنان باشد که مجلسی (ره) گفته، تفصیل بعد از آن بی‌مورد است در اینجا، اگر مقصود منکِر اصل شب قدر باشد معنی منکِر کافر است یعنی منکِر اسلام است، زیرا اصل شب قدر ضروری دین اسلام است و نص آیات بسیاری از قرآن مجید است و اگر مقصود از منکِر، منکِر وجود آن بعد از وفات پیغمبر باشد منظور این است که کسی که منکِر بقاء شب قدر باشد بعد از وفات پیغمبر از مورد بحث خارج است و باید با او در اصل وجود شب قدر بعد از پیغمبر (ص) سخن گفت، پس مقصود از کلمه" منکِر" این است که از مورد بحث ما خارج است. مجلسی (ره) از بصائر به سند وی از محمد بن سلیمان دیلمی از پدرش گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم، گفتم: قربانت، من از تو شنیدم که چند بار فرمودی: اگر نباشد که ما به علم خود بیافزائیم آنچه داریم به

آخر رسانیم. فرمود: اما راجع به حلال و حرام که بخدا آن را خداوند تمام و کمال به پیغمبر خود نازل کرده، و اما در حلال و حرام دانش جدیدی نیافزاید. گوید: گفتم: پس این زیادی چیست؟ فرمود: در چیزهای دیگر است جز حلال و حرام. گوید: گفتم: چیزی به علم خود افزوده کنید که بر رسول خدا (ص) نهان بوده؟ فرمود: نه، دستور علم تازه از خدا به فرشته رسد و فرشته آن را نزد رسول خدا (ص) برد و گوید: یا محمد! پروردگارت تو را به چنین و چنان فرموده است، می‌فرماید: آن را نزد علی (ع) بر. نزد علی (ع) آید و او فرماید: آن را نزد حسن (ع) بر، و او هم فرماید: او را نزد حسین (ع) بر و همچنین به هر یک از ائمه عرضه شود تا به ما برسد. گفتم: شما ممکن است علمی بیافزایید که رسول خدا (ص) آن را نداند؟ فرمود: وای بر تو، ممکن است امام چیزی بداند که رسول خدا (ص) نداند با اینکه امام از طرف او است؟ از مجلسی (ره):
ام الکتاب (دفتر کل) لوح محفوظ است و چون در آید به اعلام فرشته و فرستادن او یا به وحی و الهام بی‌واسطه فرشته نفوذ کند (بر آید) یعنی برسد به رسول خدا (ص) و ائمه (ع) یا در جریان افتد و دیگر بداء در آن نبود بر خلاف علم اول که در معرض بداء است. از مجلسی (ره):
این علم سرّی جز علم به احکام عمومی است که باید همه ائمه بدانند، مقصود از هر که خواهد امیر المؤمنین تنها و یا به همراهی دیگر امامان است. از مجلسی (ره):
قوله: «وَ كانَ عَرْشُهُ عَلَى الْماءِ» زیرا اگر آسمان و زمینی بود عرش وی بر آنها بود و این صریح است در حدوث آسمانها و زمین‌ها بلکه همه چیز،

قوله: «فهو العلم الذی ... تا آخر» شاید مقصود این است که در این علم غالباً بداء نیست نه بطور مطلق در آن بداء نیست

چنانچه از بسیاری اخبار ظاهر می شود، یا منظور از آن همان علم حتمی است یا علمی که در شب قدر نازل می شود یا علمی که در هر شب و هر روز ظاهر می‌شود. انتهی.

ولی طبق تحقیقی که در باب بداء گذشت بیان شد که بداء در مرحله قبل از علم صفاتی و افعالی است و مخصوص ذات احدیت است و در مرحله ظهور صفاتی و افعالی بداء نیست و این روایت هم مؤید آن است و نیاز به این تقیید ندارد. از مجلسی (ره):

۱- بحر اخضر همان بحر محیط است، آن را اخضر خوانند بواسطه سبزی و سیاهی آن از نظر فراوانی آبش، من می گویم در دوران قدیم دریای مدیترانه را بواسطه وسعت و امتداد آن تا اقیانوس، بحر محیط می‌نامیدند.

۲- حاصل جواب این است که:

(۱) ممکن است خدا در بعضی اوقات بواسطه مصلحتی چیزی را از ائمه پنهان دارد و این مخالفت ندارد با اینکه علم کتاب نزد آنها است و هر گاه خدا بخواهد و یا محتاج شوند بدان مراجعه کنند.

(۲) مقصود این باشد که سخن اول حضرت در مجلس عمومی بوده و بر حسب تقیه از مخالفین ادا شده است یا در برابر شیعیان کم هوش و سست خرد برای آنکه مبادا ائمه را خدا بخوانند و این وجه دوم روشن‌تر است. از مجلسی (ره):

حاصل این است که امام به تعلیم خدا امور نهانی را می‌داند و این خود جمع میان آیات و روایات مختلفه است:

۱- (۱۷۹ سوره آل عمران): «خدا را شیوه نیست که شما را بر غیب مطلع کند ولی از رسل خود هر که را خواهد انتخاب می کند».

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۷۹

۲- (۵۰ سوره انعام): «من نگویم که خزانه‌های خدا نزد من است و غیب هم نمی‌دانم و به شما نگویم فرشته‌ام تنها پیرو وحی هستم».

۳- (۵۹ سوره انعام): «نزد خدا است کلیدهای غیب نمی‌داند آنها را جز او».

۴- (۱۸۸ سوره اعراف): «اگر من غیب می‌دانستم خیر فراوانی می‌اندوختم و هیچ بدی به من نمی‌رسید».

۵- (۲۰ سوره یونس): «بگو غیب از آن خدا است».

۶- (۳۸ سوره فاطر): «به راستی خدا دانای غیب آسمانها و زمین است».

۷- (۶۷ سوره نمل): «بگو هیچ کس در آسمانها و زمین غیب نداند جز خدا».

۸- (آیه آخر سوره لقمان): «به راستی خدا است که علم ساعت نزد او است و باران را فرو فرستد و بداند در رحم مادران چیست، هیچ دم زنی نداند فردا چه کند و هیچ زنده‌ای نداند در چه زمینی خواهد مُرد».

۹- (۴۸ سوره سبأ): «به راستی پروردگارم تیر حق را به نشان می زند و پر دانای غیب است».

۱۰- (۲۶ و ۲۷ سوره جن): «عالم غیب است و بر غیب خود کسی را مطلع نکند، جز آن را که به رسالت بپسندد».

آیه ۱- دلالت دارد بر اینکه خدا بعضی از غیب را به رسول برگزیده خود اطلاع می‌دهد.

آیه ۲- طبرسی (ره) گوید: من غیبی را که مخصوص خدا است نمی دانم و همانی را می‌دانم که خدا به من آموخته از امر بعث و نشور و بهشت و دوزخ و جز آن، من تنها پیرو وحی هستم، مقصودش این است که به شما خبر ندهم جز آنچه خدا نازل کند.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۸۰

و در آیه ۳- گفته: معنایش این است که نزد او است خزائن غیبی که در آن عذاب فوری است و چیزهای دیگر، نداند آن را جز او یا کسی که از او آموزد و گفته‌اند: معنایش این است که مقدورات غیب نزد خدا است و آن را برای هر کدام از بندگانش که خواهد بگشاید به او بیاموزد یا راه فهم آن را برایش آسان کند و دلیل برای وی اقامه نماید.

و در آیه ۴- گفته: معنایش این است که از آن خدا است علم آنچه در آسمانها و زمین نهان است، چیزی بر او پوشیده نیست، سپس گفته است:

من یکی از مشایخ را که نسبت به عدل و تشیع روی خوشی نشان می‌داد دیدم که در این موضوع از تفسیر خود به شیعه امامیه ستم کرده است و گفته این آیه دلالت دارد که علم غیب مختص به خدا است بر خلاف آنچه رافضیان معتقدند که ائمه غیب می‌دانند، من کسی از امامیه را در نظر ندارم که توصیف به علم غیب را برای احدی از خلق روا داند، این وصف مختص به کسی است که همه چیز را به ذات خود می‌داند نه به علم مستفاد از دیگری و آن منحصر به ذات قدیم سبحان است که به ذات خود دانا است واجدی از مخلوق شریک او نیست، هر که دیگری را در این صفت شریک او داند از ملت اسلام خارج است و آنچه از امیر المؤمنین نقل شده و خاص و عام از او روایت کردند که از غائبات خبر داده چون اخبار او از صاحب زنج (قرامطه) و از ولایت مروان بن حکم و اولادش و ظهور مهدی و آنچه از ائمه دیگر در این باره نقل شده همه را از پیغمبر آموخته بودند و خدا به آن حضرت اطلاع داده بود و به کسی که این اخبار مشهوره از آنها روایت شده نسبت دادن اعتقاد به علم غیب در باره ائمه معنی ندارد، این خود دشنام زشتی است و تضلیل و بلکه تکفیر آنها است و کسی که به مذاهب آگاه است آن را نپسندد خدا میان او و شیعه حکم باشد.

طبرسی در تفسیر آیه ۸ گفته است: «إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ» یعنی

علم ساعت را مخصوص خود ساخته واحدی از خلق را بر آن واقف نساخته ... تا آنکه گفته از ائمه هدی روایت شده که این پنج چیز را بطور تفصیل و تحقیق جز خدای تعالی نداند. کلام طبرسی تمام شد.

و حاصل این است که مقتضای جمع بین آیات و روایات آن است که معنی نفی غیب از معصومین این است که از پیش خود غیب ندانند و آنچه را دانند بوسیله وحی یا الهام از طرف خدا است و الّا معلوم است که اکثر معجزات انبیاء و اولیاء از قبیل اخبار به غائبات است و یک وجه اعجاز قرآن مجید هم همان اخبار از غائبات است و ما هم بوسیله اخبار خدا و رسول بسیاری از غائبات را دانسته‌ایم چون قیامت و احوال قیامت و بهشت و دوزخ و جنت و قیام قائم (ع) و نزول عیسی و علامات دیگر ساعت و عرش و کرسی و ملائکه.

و آن پنج که در آیه (۸) است چند احتمال را در خور است:

۱- اطلاع کامل و دقیق در اینها منحصر به خدا است و اگر خبر دهند که شخصی در فلان روز بمیرد شامل همه دقائق مرگ از دقیقه و وضع مرگ نیست و ممکن است ملك الموت هم آن را نداند و سپس وجوه دیگر در اینجا نقل کرده است و برخی را هم تقویت نموده است.

من می‌گویم: علم غیب یعنی دانستن امور نهانی در برابر امور عیانی که به حواس ظاهره و حواس باطنه عمومی ادراک می‌شوند و این امور نهانی مراتبی دارند.

[مراتب امور نهانی]

۱– غیب از سطح ادراک عمومی

: همیشه افرادی بسیار نادر در میان بشر بوده‌اند که دارای حدس و هوشی بسیار قوی و تیز بوده و از یک نشانه و اشاره مطالب نهانی را درک می‌کرده‌اند، این افراد در محیط عرب جاهلی به نام کاهن معروف بوده‌اند و تا آنجا مردم تحت تأثیر هوش آنها قرار داشته‌اند که آنها را با جن و پری همراز و آشنا می‌دانسته و در حل مشکلات

زندگی خود از آنها نظر می‌خواسته‌اند، در محیط اسلامی که فکر مردم از این خرافات دوران جاهلیت پاک شده و پیغمبر اسلام از کهانت و این گونه دکان دارای و شیادی به سختی جلوگیری کرد مردان تیز هوش باز به عنوان دیگر شناخته شده‌اند که یکی از آنها ایاس قاضی القضاهٔ معروف قرن دوم اسلامی است از تیز هوشی‌های او داستان‌هائی در تاریخ مانده است:

۱- گویند: چون مهدی عباسی در زمان پدر برای بازدید اوضاع عمومی و اداری به بصره رفت در هیئتی که به استقبال او آمده بودند چهار صد نفر رجال و شیوخ استان بصره را دنبال جوانی نورس دید که به نظر او کودکی جلوه کرد باعث تعجب او شد و چون به او نزدیک شد او را قاضی القضاهٔ بصره معرفی کردند، مهدی رو به او کرد و گفت:

قاضی چند سال دارد؟ او دانست که با این پرسش او را به عنوان کودکی مورد طعن و نکوهش قرار داده در جواب گفت:

سن من بیش از عتاب بن اسید است که پیغمبر اسلام پس از فتح مکه او را والی شهر با عظمت مکه ساخت و بیش از سن اسامهٔ بن زید است وقتی که پیغمبر (ص) او را فرمانده کل قشون اسلام نمود و همه پیره مردان مهاجر و انصار را زیر پرچم او فرا خواند.

۲- گویند: روزی در غرفه مشرف به راه عمومی نشسته بود و مردی را دید و به حاضران گفت: این مرد ساباطی است و غلام سیاهی گم کرده و بدنبال او می‌گردد، و چون از او تحقیق کردند، راست گفته بود، از ایاس پرسیدند این غیب را از کجا دانستی؟ گفت: چون به این طرف و آن طرف نگاه می‌کرد، دانستم غریب است و چون غبار سرخ رنگ ساباط در سر و برش بود دانستم اهل ساباط است و چون به هر سیاهی که می‌رسید او را خوب وامی‌رسید دانستم غلام سیاهی داشته و از او گریخته.

۳- گویند: روزی سه زن را دید و گفت: یکی دوشیزه است و دیگری

آبستن و سومی بچه شیر می‌دهد، پس از تحقیق درست بود، از او پرسیدند این غیب را از کجا دانستی؟ گفت: این هر سه کنار هم آرام راه می‌رفتند و حادثه هراس آوری رخ داد، یکی دست بر پستان نهاد و دیگری بر شکم و سومی فروتر و چون در موقع خطر هر کس متوجه عضو مهمتر و عزیزتر خود می‌شود، دانستم اولی شیر در پستان برای کودک عزیز خود دارد و دومی عزیزی در شکم می‌پرورد و سومی گوهری ناسفته نهان دارد.

مردان با فراست و تیز هوش در امر سیاست هستند که امور بشری را تا آینده‌های دوری درک می‌کنند و این موضوع بسیار روشن است و این مردان تیز هوش از نظر ادراک عمومی غیب دانند.

۲– غیب از نظر فن و دانش

: بسیاری از مسائل علمی هست که در باب فن و دانش آشکار نیست و فقط متخصصان در آن واقفند ولی از نظر آنها که وارد

این فن و متخصص در این علم نیستند غیب و نهان و لا ینحل است.
در همه علوم مسائل علمی چنین‌اند و در علوم ریاضـی مانند حساب و هندسه و جبر و مقابله و در علوم امروزی مانند فیزیک و شیمی، این معنی روشن‌تر است در اصول اقلیدس صدها مسأله هندسی و ریاضی وجود دارد که برای کسانی که در فن هندسه اسـتاد نیسـتند همه غیب است و بلکه غیب الغیوب است و در مسائـل بغرنـج جبر و مقـابله و فرمول‌های پیچیـده شـیمی که وارد شوی این موضوع روشن‌تر است.

۳- غیب از نظر تفکر و ریاضت

: کم و بیش مردمی در هر دوره و میان هر ملتی بوده و هسـتند که خود را برای تفکر در یک رشـته یا رشته‌هائی آماده کرده و دنبال آن رفته‌اند و ریاضت کشیده و در این زمینه حقائق و مطالبی

درک کرده‌انـد که دیگران درک نکرده و نفهمیـده‌اند، و در این موضوع هم بعضـی راه اغراق رفته و به بعضـی مرتاضان غیب دانی‌های عجیبی نسبت می دهند ولی اگر همه آنها هم باور نشود تا اندازه‌ای از آن مورد قبول است.
با توجه به این مراتب بایـد گفت که موضوع انحصار علم غیب به خداونـد طبق آیات و اخبار وارده در این موضوع بایـد معنی مخصوصی داشته باشد و غیب مخصوص ذات الهی مطلق امور نهانی و نامرئی از نظر عمومی بشر نیست، در این صورت به این حقیقت بایـد اعـتراف کرد که پیغمبر و امـام به عنوان یـک رهبر همه جـانبه جـامعه مراتب غیب ادراکی و فنی و تفکری را می داند و بر آن مسلط است.
۱- از نظر اینکه اگر آنها را نداند رهبری نتواند زیرا در برابر آنها که آن را می‌دانند عاجز و درمانده می‌شود و سقوط می‌کند.
۲- اخبار بسیاری رسیده که ائمه معصومین (ع) در موقع برخورد به هر یک از این گونه افراد کاملًا در برابر آنها بر آمده و آنها را زیر دست و محکوم خود ساخته‌اند.
و بعلاوه مقام نبوت و امامت یک احاطه و تسـلط بر حقایق را لازم دارد که دریچه آن ارتباط با عالم غیب و عالم نامرئی اسـت و بالاـتر از این مقامـات معمولی غیبـدانی، نبوت و امـامت حقه بر اساس غیبـدانی است، بنا بر این آیات و اخبار وارده در اینکه امام یا پیغمبر غیب نمی‌داند در شمار آیات و اخبار متشابهه قرار می‌گیرد و باید برای آنها دنبال معنی صحیحی گردید.
آری، آنچه مرحـوم طبرسـی (ره) گفته درست است که غیبـدانی به معنی علم ذاتی به حقـایق مختص ذات الهی است و به این معنی علم به مشاهـدات هم چنین است زیرا جز ذات واجب الوجود او هر که هر چه داند از او داند و ممکن در ذات خود هیچ ادراکی نتواند و بیشتر آیات و اخبار وارده در این موضوع در برابر ایراد مخالفان و معاندان پیغمبر و امام وارد شده که به آنها

بهـانه می‌گرفتنـد و بعنوان عنـادورزی یا بلکه مسـخره و اسـتهزاء از امام یا پیغمبر مسائلیماننـد مسائل درویشـی که عوام به رخ دانشـمندان می‌کشـند، از آنها پرسشـهائی می‌کردند و جز این جوابی نداشـتند که علم غیب از آن خدا است. از مجلسـی (ره)- اعلاـم یـا با الهام است یا با القاء از طرف روح القـدس. از مجلسـی (ره)- این تاریـخِ وفات، خلاف مشـهور است، زیرا مشـهور وفات آن حضـرت را در ماه محرم می‌دانند و وفات پیغمبر در عقیده شـیعه در صفر بوده و به زعم مخالفان در ربیع الاول، مگر اینکه مقصود شب از نظر هفته باشـد و در آن هم اختلاـف هست. از مجلسـی (ره)- کـان هـذا ممـا لم یجز، علت اعـتراض این

است که حفظ نفس واجب است از نظر عقل و شرع و روا نیست که آن را در هلاکت انداخت، امام فرماید: این درست است ولی میان بقاء و لقاء مخیر شد و لقاء خدا را برگزید، و این جواب بر این پایه است که حفظ نفس در همه حال واجب نیست، و این از خصائص ائمه است که چون مرگ را خواهند، حفظ نفس بر آنها واجب نباشد، و حکم عقل در این جا مورد اعتنا نیست با این که حکم عقل در این مورد مسلّم نیست، محدّث استرآبادی گفته: احادیث این باب صریح در آن است که اصل مشهور میان معتزله راجع به وجوب حفظ نفس عقلًا درست نیست.

در بعضی نسخه‌ها به جای خیر با خاء نقطه دار، (حیر) با حاء بی‌نقطه آمده و در این صورت معنی چنین است که امام در آن مواقع مرگ را فراموش کرد و غافلگیر شد، و روایاتی هم مؤید آن وارد شده است.

و در بعضی نسخه‌ها (حین) است به حاء بی‌نقطه و نون، یعنی مرگ او در این وقت معین شده بود و فرار از تقدیر ممکن نبود، و حاصل جواب این است که کسی که اسباب واقعی مقدرات را نداند مکلف است از آنها

بگریزد، چون برای او ممکن به نظر می‌آید، ولی کسی که به همه حوادث آگاهست نمی‌تواند مکلّف به فرار باشد و الّا لازم آید که مقدرات در باره او واقع نشود، و ائمه در اکثر موارد به این علم خود عمل نکنند و بدان مکلّف نیستند چون پیغمبر و امیر المؤمنین که منافقان را می‌شناختند و سوء عقائد آنها را می‌دانستند و مکلّف به اجتناب و ترک معاشرت و مناکحه آنها نبودند و تکلیف قتل و طرد آنها را نداشتند مادامی که مرتکب جنایتی موجب آن نگردیده بودند.

تا آنکه سؤال و جوابی از شیخ مفید در اینجا نقل کرده بدین مضمون:

در مسائل عکبریه است که:

به اجماع ما شیعه، امام هر چه می‌شود می‌داند، چرا امیر المؤمنین با این که می‌دانست کشته می‌شود و قاتل خود را هم می‌شناخت، و وقت و زمان را می‌دانست به مسجد رفت؟ چرا حسین بن علی (ع) به کوفه رفت با این که می‌دانست او را یاری نمی‌کنند و در این سفر کشته می‌شود، و چون به کربلا رسید و آب را بر او بستند و با کندن چند ذراع به آب می‌رسید چاه نکند تا از تشنگی به هلاکت رسید؟ و امام حسن (ع) می‌دانست که معاویه به عهد خود وفا نمی‌کند و شیعیان پدرش را می‌کشد، با این حال با او صلح کرد؟.

شیخ مفید جواب داده که دعوی اجماع بر اینکه امام هر چه می‌شود می‌داند درست نیست، و اجماع ما بر خلاف آن است، از کجا شیعه اجماع بر این عقیده دارند، اجماع شیعه بر این است که امام حکم هر چه پیش آید می‌داند، نه اینکه عالم به خود پیش آمدها است به طور تفصیل، و بنا بر این پایه همه این سؤالات فرو می‌ریزد، ما دریغ نداریم که امام بسا خود حوادث را به اعلام از طرف خدا بداند، و امّا آنکه هر چه می‌شود می‌داند قبول نداریم و قائل آن را درستگو نمی‌دانیم، چون گفته او حجت و دلیلی ندارد.

امّا راجع به این که امیر المؤمنین (ع) قاتل خود را می‌شناخت و وقت آن را هم می‌دانست، آنچه از ظاهر اخبار استفاده می‌شود این است که قتل را به طور اجمال می‌دانست و قاتل را هم به شخصه می‌شناخت، ولی دلیلی ندارد که وقت را هم می‌دانست، و اگر خبری هم در این باره باشد اعتراضی وارد نیست، زیرا ممکن است مأمور به صبر و شهادت و تسلیم به قتل باشد تا به مقامی رسد که بدون آن نمی‌رسید و در این صورت نباید گفت خود را به دست خود به هلاکت انداخته و به کشتن خود کمک کرده و این کار از نظر عقل زشت بوده.

و امّا راجع به امام حسین (ع)، ما قبول نداریم که می‌دانست اهل کوفه به او خدعه می‌کنند زیرا دلیل از عقل و نقل ندارد، و اگر هم می‌دانست جواب آن همان است که در باره امیر المؤمنین (ع) گفتیم، و امّا این که گفته امام حسین (ع) محل آب را می‌دانست و آن را عمداً تحصیل نکرد، چه مانعی دارد که در موقع منع او از آب، مأمور بوده که آن را به وجه دیگری تحصیل نکند چنانچه در باره امیر المؤمنین (ع) گفتیم.

و امّا راجع به صلح امام حسن با معاویه، در اینجا سخن دیگری است، و آن این است که امام می‌دانست معاویه عمل به عهد خود نمی‌کند و عواقب بدی در پیش است ولی چاره‌ای نداشت زیرا اگر صلح نمی‌کرد خودش و اصحابش یک جا به چنگ معاویه می‌افتادند و فوراً همه را می‌کشت، و به این وسیله خود را تا مدتی حفظ کرد و اولاد و بسیاری از شیعیان خود را حفظ کرد و از تباهی یک باره دین دفاع کرد که بسیار بدتر از وضعی بود که به واسطه صلح با معاویه پیش آمد.

و از علامه حلی طیب الله تربته راجع به امیر المؤمنین پرسیده‌اند، جواب داده که: ممکن است به امیر المؤمنین خبر داده باشند از وقوع قتل در آن شب معین یا در هر جای مشخّص، ولی تکلیف او غیر از تکلیف ماها

است و روا است که او جان خود را در راه خدا بذل کرده باشد چنانچه بر مجاهد در جبهه لازم است پایداری کند و لو تا کشته شود، انتهی.

این خلاصه کلمات اساتید فن است در ردّ اعتراض، که باید گفت دچار چند ضعف است:

۱- بر اساس احتمالات و امکان پی‌ریزی شده و معلوم است در موضوع علم قطعی نداشته و روشن نبوده‌اند.

۲- در تنگنای اعتراض، مجبور به انکار اصول مسلّمه مذهب گردیده‌اند، چنانچه شیخ مفید (ره) در برابر اجماع بر این که امام هر چه را پیش آید می‌داند، مدعی اجماع بر خلاف آن شده که اگر تحلیل و تجزیه شود نتیجه می‌دهد، اجماع شیعه را بر نادانی امام، نعوذ بالله.

۳- در تنگنای اعتراض، مسلّمات تاریخ را منکر شده‌اند، مانند این که امام حسین نمی‌دانست مردم کوفه به او خدعه می‌کنند، نمی‌دانست در کربلا کشته می‌شود و ...

در جواب این اعتراض به طور قطعی باید چنین گفت که: در اسلام دو گونه جهاد تشریع شده است:

۱- جهاد غلبه، و آن موضوع کتاب جهادی است که یکی از کتب فقه اسلامی است، و یکی از فروع معروف هشتگانه دین است (حج و جهاد).

جهاد غلبه دارای شرایط مفصّله‌ای است که در مقام خود شرح شده است و یکی از آنها، امکان پیروزی است، و برای آن معین شده که در حد اقل باید نیروی اسلام نیمی از عدد و ساز و برگ نیروی مقابل را داشته باشند (نیم دیگر هم به قوّت روحیه دینی جبران شود) و در صورتی که نیروی اسلام از نصف کمتر باشد، وجوب جهاد ساقط است و تکلیف عقب‌نشینی است.

۲- جهاد استماته، یعنی جانبازی در راه دین و فداکاری در راه حق و حقیقت. این قسم از جهاد در اسلام به همراه قسم اول تشریع شد، و موضوع

این جهاد عبارت از جانبازی در راه حق است، به وجهی که از آن ترویج و حفظ دین حق محقق شود، و گاهی علاقه به حق و دوستی و خداجوئی به جایی رسد که شخص را مشتاق حق کند، و چون پروانه خود را به آتش افکند: ۱- در جنگ پر نام و با افتخار بدر کبری وقتی دو صف در هم ریختند و آتش نبرد شعله‌ور و سراسر جبهه را فرا گرفت، کعب بن مالک انصاری برای

سد رمق در حالی که چند دانه خرما در دست داشت نزدیک پیغمبر رسید که سرگرم تنظیم جبهه و تشویق مسلمانان به جهاد بود، این جمله را از پیغمبر شنید که فرمود: هر که در این جهاد کشته شود به بهشت می‌رود، کعب عرض کرد: یا رسول الله میان من و بهشت جز این فاصله نیست؟ فرمود: چنین است، کعب خرما را به دور انداخت و به جبهه شتافت و خود را در میان انبوه دشمن رسانید و جنگید تا کشته شد.

۲- در جنگ مؤته این جهاد استماته به وسیله بزرگان اصحاب پیغمبر چون جعفر بن ابی طالب و زید بن حارثه و عبد الله بن رواحه تعقیب شد و پیغمبر آن را تأیید کرد.

مؤته: سرزمینی است در مرز شامات که در بدو طلوع اسلام مرکز عربهای نصرانی و تحت الحمایه دولت روم باستانی بود و چون پیغمبر اسلام نامه به امپراطور روم هرقل نوشت و او را به اسلام دعوت کرد، این نامه را به وسیله سه تن از بزرگان صحابه گسیل داشت، و پس از مراجعت این نمایندگان نامی و گرامی پیغمبر، عربهای مرزی از راه تعصب یا تحریک آنها را کشتند و پیغمبر در سال نهم هجرت سه هزار قشون تهیه کرد و به سرداری جعفر بن ابی طالب و زید بن حارثه و عبد الله بن رواحه برای خون خواهی سفرای خود به مؤته فرستاد، و این سه تن صحابه نامی را به ترتیب بر آن قشون امیر و فرمانده نمود.

رسیدن قشون اسلام به بلقاء که یک منزل به مؤته داشت مصادف شد

با رجوع شخص امپراطور از جنگ با فارس و پیروزی بر آنها برای زیارت بیت المقدس و شکرگزاری از فتح.

صد هزار قشون مسلّح و مجهّز و فاتح از زبده‌ترین قشونهای روم به همراه داشت، و صد هزار قشون عرب هم از قبائل بنی لخم بدو پیوستند، و قشون سه هزار نفری اسلام با ساز و برگ و آذوقه مختصر خود در برابر دویست هزار قشون روم و عرب مجهّز واقع شدند، و چون این خبر به آنها رسید شورائی تشکیل داده و به مشورت پرداختند، عبد الله بن رواحه رئیس انصار که اکثریت داشتند رأی داد که ما طبق دستور با این قشون وارد نبرد می‌شویم و در راه حق جانبازی می‌کنیم، و بعضی گفتند با این وضعی که پیش آمده جهاد ساقط است و بر می‌گردیم و بعضی هم گفتند: همین جا توقف می‌کنیم و از پیغمبر کسب تکلیف می‌کنیم، ولی نظر اول اکثریت یافت، و این سه هزار خود را به میدان آن دویست هزار نفر کشیدند و نتیجه جز جانبازی چیزی نبود، این است که اول بار جعفر طیّار اسب خود را پی کرد و شمشیر کشید و به دشمن حمله کرد و جنگید تا کشته شد، و زید بن حارثه به دنبال او رفت و شهید شد و سپس عبد الله بن رواحه خود را به قلب دشمن زد و نبرد کرد تا کشته شد.

از نظر این که جهاد استماته بود، اول بار فرماندهان خود را فدا کردند تا راه این جانبازی را برای دیگران هموار سازند.

البته این گونه جهاد، کار مردان بزرگ و مصلحان بشری است، و با جهاد از جهاتی تفاوت دارد:

۱- وجوب و الزام ندارد بلکه داوطلبی است و از روی اختیار کامل انجام می‌شود.

۲- بسا آنکه افراد به ظاهر نابالغ هم مشمول این جهاد بشوند، چون بعضی کودکان جبهه کربلا.

من در کتاب رموز الشهاده که با ترجمه کامل نفس المهموم چاپ شده است در این موضوع توضیحات قابل توجهی داده‌ام.

پس از توجه به این مقدمه، حقیقت مطالب این باب کافی و اخبار مندرجه در آن خوب روشن است. البته امام معصوم در زندگانی خود مقام بزرگترین مصلح عصر خویش را دارد، و همیشه در جبهه مبارزه برای حق که در هر دوری به طوری است انجام وظیفه جهاد مقدسی را به عهده دارد و در روش مقدس خود بینا است، و بر حسب مصلحت اندیشی موقعی می‌رسد که

داوطلب فداکاری و جانبازی در راه حق می‌شود و خود را تسلیم پروردگار می‌نماید، این عمل از بزرگترین مقامات شهامت و مردانگی و درک سعادت است، و به هیچ وجه با القاء در تهلکه و اعانت بر نفس مناسبتی ندارد، بلکه درست در نقطه مقابل آن قرار دارد و در صورتی که امام می‌داند در این موقع و در این قدمی که بر می‌دارد وظیفه جانبازی خود را که وقت آن رسیده است انجام می‌دهد، این خود دلیل بر بزرگترین روح پاك و آماده برای فداکاری است نه این که مایه خرده‌گیری و انتقاد باشد.

این همان معنای حقیقی (موتوا قبل ان تموتوا) است که شخص راه حق را تشخیص دهد و دانسته و فهمیده در این راه جان بدهد، و این عنوانی که مرحوم کلینی (ره) برای این باب انتخاب کرده بسیار بلیغ و شیوا و قابل تحسین است که می گوید:

امام می‌داند چه وقت جان می‌دهد و مرگش هم به اختیار او است، یعنی خودش با رضا و رغبت گام در آستان مرگ سعادتمندی می گذارد و وظیفه مقدس جانبازی و فداکاری را با کمال مردانگی انجام می‌دهد.

عجب در این است که اساتید فن از این حقیقت روشن چشم پوشیده و در جواب این اعتراضات عوامانه که: چرا علی (ع) دانسته و فهمیده خود را تسلیم ضربت ابن ملجم کرده، یا امام حسین (ع) به کربلا رفته و ... گیج

شده‌اند و دنبال احتمالات و امکانات و- محتمل است چنین باشد و ممکن است چنان گفت- رفته‌اند و یا اینکه برای امام عذر غفلت و نسیان تراشیده‌اند، خیر، باید صریح و آشکار گفت که آری دانسته و فهمیده جام مرگ را تا جرعه آخر نوشیده‌اند، برای آن که داوطلب جانبازی در راه حق بوده‌اند و مصلحت جانبازی را در این ساعت و دقیقه معین درك کرده‌اند، و درك و تشخیص وقت آن همان شاهکار امامت آنها است و از اخبار آینده این باب، این موضوع بهتر روشن می‌شود. از مجلسی (ره)- غضب علی الشیعه: یا به واسطه اینکه حفظ اسرار نکردند و امر امامت آن حضرت فاش شد، و یا باید هارون رشید شیعه را تعقیب کند و بکشد، یا آن حضرت را زندانی کند و زهر خوراند و خاطر خود را آسوده کند، آن حضرت سلامت شیعه را خواست و بلا را برای خود خرید.

یا چون شیعه شهامت نداشتند و بر اثر سستی آنها و تسلیم نبودن به امام، دشمن را بر خود مسلط کردند، خدا امام را مخیّر کرد، یا بشورد بر رشید و شیعه را به دنبال خود کشد تا همه قتل عام شوند، یا گوشه گیرد تا رشید بر او بتازد و او را دستگیر کند و کار او به زندان و زهر نوشیدن کشد، و می‌فرماید: من جانبازی خود را بر فنای شیعه اختیار کردم. یعنی مطلبی که می گویم مانند این ماهیان، به چشم خود می‌بینم و واقعیت دارد. از مجلسی (ره)- مقصود از این که علم آنچه می‌باشد به آنها داده نشده، یعنی همه آن، و گر نه داستان غلامی که رفیق موسی سر او را بُرید، علم به آینده بود، مگر آن که گفته شود مقصود علم متعلق به چیزهائی است که بعد موجود شوند، و آن کودك موجود بود. از مجلسی (ره)- القیام: یعنی اعلان به امامت و تصدی مقام

آن، فلا تذهبنّ یك المذاهب: یعنی خیال نکنید که اینها برای این بود که گناهی از آنها سر زده، یا برای این بود که نزد خدا قُرب و منزلتی نداشتند، یا این که نمی‌دانستند چه بر آنها می‌رسد. از مجلسی (ره)- لا یکون عالم: یعنی کسی که خدا او را در قرآن عالم شمرده، یا عالمی که طاعت او را بر مردم واجب کرده، یا کسی که مستحق باشد او را عالم گویند، و احتمال وسط ظاهرتر است به قرینه آخر خبر. از مجلسی (ره)- فامّا الماضی فمفسّر: یعنی رسول خدا (ص) آن را برای ما شرح داده، و امّا الغابر: یعنی علوم راجع به امور آینده مزبور است، یعنی در جامعه و مصحف فاطمه (ع) و دیگر مدارك نوشته است، شرائع و

احکـام را ممکن است در قسم اول وارد کرد و ممکن است در قسم دوم و ممکن است تقسـیم شود، و امّـا علوم تـازه و حادث آن چیزها است که در معرض بداء بوده و از طرف خدا قطعیت یافته، یا منظور علوم و معارف ربّانیه است و یا تفصیل کلّیّات یا اعم از همه، به وسیله الهام از طرف خدا بی‌واسطه فرشته، یا به وسیله حدیث فرشته است، و از آن راه افضل است که مخصوص به ائمه است، یا بی‌واسـطه حاصل شده، یا آن که اسـرار مخصوص به ائمه است، ولی دو قسم اول را بعضـی از خواص صـحابه چون سلمان و ابی ذر از پیغمبر یاد گرفته بودند. از مجلسی (ره)- در بصائر دنبال این حدیث است که گوید:
به امـام صادق (ع) گفتم: چگونه فهم شود که آن ملك است و از شـیطان نیست در صورتی که شـخص گوینـده دیـده نشود؟ فرمـود: آرامش دل بـدانها دهنـد و فهمنـد کـه از فرشـته است، و اگر از شـیطان باشـد هراس آورد بـا اینکه، ای زراره، شـیطان پیرامون صاحب امر امامت نگردد. از مجلسی (ره)- حاصل این است که: سائل، بعید می‌داند

کسی دانسته و فهمیده خود را در بلا و مرگ افکند، و جواب این است که:
هر علمی مایه حذر نتواند باشد به چند وجه:
۱- مکلّف نبودند بدان علم عمل کنند.
۲- بسا باشد برای دانا هم حذر میسور نباشد.
۳- بسا خود علم باعث جلب بلا و مرگ شود.
و جواب امـام اشـاره به وجه سوم دارد، چون فرمود: این گرفتاریهـا از خودشان به وجود آمـد، و این بلاها و فتن به واسـطه این بود که کشف اسـرار کردنـد و از آنچه می‌دانسـتند خبر دادنـد، و آنچه به نظر تو مانع است مؤیـد موضوع است، و مقصود این است که علم برای رفع بلا سودشان نـداد، زیرا مرتکب اعمالی شدنـد که مسـتحق این بلاها گردیدنـد، زیرا چنانچه باید از امام اطاعت نکردنـد و این با مقام بلنـد آنها منافات نـدارد، زیرا بسا مقرّبینی به خطای انـدکی سـخت مؤاخـذه شوند و این بیان امام اشاره است به قول خدا تعالی (۳۰ سوره شوری): «هر چه مصیبت بر سر شما آید به دست خود شما فراهم شود»، انتهی.
این شـرح انتقاد شدیدی است از خواص اصـحاب علی (ع)، و به هیچ وجه شایسته نیست، بلکه مقصود همان است که در شرح خبر ۴ بـاب (علم ائمه به مرگ خود ...) بیـان کردیم، یعنی این اصـحاب بزرگوار علی (ع) از نظر این که تـالی تلوِ امام معصوم بودنـد و در ردیف مصـلحین اسـلامی و جامعه بشـری در آمدنـد، دانسـته و فهمیده داوطلب تحمل بلا و مصـیبت شدند و برای حفظ مصالـح عالیه مـذهب، خود را در کام مرگ افکندنـد، و با همین وسـیله به مردم جهان سـتمگری و ظلم بنی امیه را ثابت کردنـد و دولت ناحق آنها را متزلزل نموده و رو به سـقوط بردنـد، و اظهار خشم امام از کُندفهمی و عدم توجه مانند ابو بصـیر است، به این حقیقت روشن که گویـا می‌خواهـد به این بزرگـواران اعـتراض کنـد که چرا خـود را دانسـته در بلاـ انداختنـد، و درست این

منظور بر خلاـف بیـانی است که مجلسـی (ره) دنبال آن را گرفته، تا آیه مبارکه (۳۰ سـوره شوری) را بر آن تطبیق کرده، این همان سوء تعبیری است که یزید در برابر امام بیمار (ع) نسبت به حادثه کربلا نمود، نعوذ باللّٰه.
با این که دنباله حـدیث مـدح بلیغی از اصـحاب علی (ع) کرده و فرموده است: آنها راز نگهدار بودند و به خاطر همین بود که علی (ع) اسـراری را بدانها آموخته بود، ولی شـما (مانند ابو بصیرها) راز نگهدار نیستید که من هم اسراری به شماها بیاموزم، و این که می‌فرمایـد: این بلاـ از طرف خودشـان بود، یعنی خودشان داوطلب و مشتاق تحمل این بلاها بودنـد برای حفظ مصالح

مذهب و این نهایت فداکاری و بزرگواری است. در اینجا باید در چند موضوع بحث شود:
۱- تفسیر آیاتی که در ضمن اخبار این باب آمده است و آن پنج آیه است:
۱)- (۴ سوره قلم): وَ إِنَّکَ لَعَلی خُلُقٍ عَظِیمٍ از طبرسی (ره): «و به راستی تو ای محمد بر روش خُلق عظیمی یعنی بر روش دین بزرگی هستی که دین اسلام است». از ابن عباس و مجاهد و حسن و گفته شده معنایش این است که متخلّق به اخلاق اسلام و دارای طبع کریمی. حقیقت خُلق این است که انسان خود را بر حفظ آداب وادار کند، و آن را خُلق گویند برای آن که مانند خلقت در انسان پا بر جا شود، و اما آن آدابی که در طبع انسان است خیم گویند، پس خُلق طبع اکتسابی است و خیم طبع غریزی.
گفته شده که خُلق عظیم صبر بر حق و وسعت بخشش و تدبیر امور بوده است وفق عقل همراه صلاح و نرمش و مدارا و تحمل ناگواریها در مقام دعوت مردم به خدای سبحان و گذشت و عفو و تلاش در یاری مؤمنان و ترک حسد و حرص و امثال آن، از جبائی نقل شده.
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۹۶
عایشه گفته است: خُلق پیغمبر صلی الله علیه و آله در ده آیه اول سوره مؤمنون مندرج است و هر که را خدا به خُلق عظیم ستاید، از دیگری در مدح او چه آید، و گفته‌اند که خُلق عظیم او برای این بوده که با تن خود دمخور مردم بود و از دل آنها دور بود، بُرونش با خلق بود و درونش با حق، و گفته شده برای آن بود که فرمان خدا را در باره خُلق امتثال کرد که فرمود (۱۹۹ سوره اعراف): «گذشت را بگیر و به نیکی وادار و از نادانها رو برگردان» و گویند خُلق او را عظیم گفته برای آنکه همه اخلاق نیک در او جمع بود، و آنچه از آن حضرت نقل شده مؤید آن است که:
من مبعوث شدم برای تکمیل مکارم اخلاق، و فرموده: خدایم پرورید و خوب پرورید، و فرمود: مؤمن با حسن خُلق خود مقام کسی را دریابد که شبها همه عبادت کند و روزها روزه دارد، و فرمود: در میزان قیامت هیچ عملی سنگین‌تر از حسن خُلق نیست، و امام رضا به سند خود از پدرانش از پیغمبر روایت کند که: ملازم حسن خُلق به ناچار در بهشت است و از سوء خُلق بپرهیزید که سوء خُلق به ناچار در دوزخ است.
ابو هریره گوید: محبوبترین شماها نزد خدا آن کس است که خُلقش بهتر و مهماندارتر است، آن کسانی که با دیگران الفت گیرند و دیگران با آنها الفت گیرند، و مبغوضترین شما کسی است که پر رفت و آمد کند برای سخن چینی و میان برادران دینی جدائی اندازد و برای مردم پاک عیب تراشد.
۲)- (۷ سوره حشر): ما آتاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا. این آیه دنبال آیاتی است که راجع به اموال متصرفی اسلام از کفار نازل شده و تکلیف غنیمت و فَیء دولت اسلامی را از نظر منقول در بر دارند و در حقیقت از شاهکارهای مالی اقتصادی قرآن محسوبند و از اینجا شروع می‌شود «ما أَفاءَ اللَّهُ عَلی رَسُولِهِ مِنْهُمْ» طبرسی (ره) در مقام شأن نزول آیات
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۷۹۷
گوید: ابن عباس گفته است: ما أَفاءَ اللَّهُ عَلی رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُری- آنچه خدا بهره رسولش کرده از اهل قری- تا آخر آیه در باره اموال کفار اهل قری است که قریظه و بنو النضیر بودند از یهود مدینه و فدک بود در سه میلی مدینه و خیبر بود و دهات عرینه و ینبع، آنها را خدا به پیغمبرش داد تا هر چه خواهد در آنها حکم کند، و خبر داد که همه اینها از آن او است، بعضی از مردم گفتند: باید تقسیم شوند، و این آیه نازل شد، بعضی گفته‌اند آیه اول راجع به خصوص اموال بنی النضیر است چون کلمه «منهم» دارد که اشاره به همان بنی النضیر می‌شود که در اول سوره مورد بحث شده‌اند، و آیه دوم راجع به اموالی است

که بدون جنگ به دست آمده است، و بعضی گفته‌اند هر دو راجع به یک موضوع هستند و آیه دوم را بیان تقسیم و مصرف مالی است که در آیه اول بیان شده.
تفسیر آیات از طبرسی (ره) «آنچه خدا غنیمت و بهره به رسول خدا داده است از ایشان» یعنی از یهودی که آنها را کوچ داد (و آنها بنی النضیر بودند که بعد از بدر پیمان صلح با مسلمانان مدینه را نقض کردند و پیغمبر آنها را محاصره کرد، و در قراری که به وساطت عبد الله بن ابی بن سلول طرفدار دوران جاهلیت آنها بسته شد بنا شد هر چه اموال منقول توانند بردارند و از محیط مدینه به خارج قلمرو اسلام کوچ کنند، و همه اموال خود را با شتران و دواب حمل دادند، و آنچه را هم از درهای ساختمانهای خود پسندیدند و توانستند کندند و با خود بردند) اگر چه این حکم نسبت به همه اموال کفار که در تصرف اسلام آید ساری و جاری است «آنچه از اموال که بی‌قشون کشی به وسیله شتر و اسب باشد ...» و مقصود این است که آنچه با اسب و شتر به سوی آن یورش نبردید، و نزدیک خود مدینه بوده و پیاده به آنجا رفتید «ولی خدا رسولان خود را بر هر که خواهد مسلّط کند» یعنی آنها را بی‌نبرد بر دشمن چیره سازد به وسیله ترسی که به دل آنها اندازد (و به

دست خود اموال خود را به رسول خدا واگذارند) خدا اموال بنی النضیر را خالصه پیغمبر نمود تا هر چه خواهد عمل کند، و پیغمبر آن را میان مهاجرین تقسیم کرد و به انصار نداد جز به سه کسی که کار به دست بودند در مورد این اموال، ابو دجانه و سهل بن حنیف و حارث بن صمه «و خدا بر هر چه توانا است» سپس خدا حکم غنیمت را بیان کرده و فرموده «آنچه خدا غنیمت دهد به رسولش از اهل قری» یعنی از اموال کفار اهل قری «پس آن از آن خدا است» به هر چه خواهد در آن شما را دستور دهد «و از رسول است» که خدا ملک او کرده «و از ذی القربی است» یعنی اهل بیت رسول خدا و خویشان او از بنی هاشم «و از یتیمان و گدایان و ابن السبیل است» از خاندان پیغمبر، زیرا تقدیر چنین است برای خویشان او و یتیمان خاندان او و گدایان و ابن السبیل آنان، و منهال بن عمرو از علی بن الحسین (ع) روایت کرده است که به آن حضرت گفتم: قول خدا «ذَوِي الْقُرْبى وَ الْيَتامى وَ الْمَساكِينَ وَ ابْنَ السَّبِيلِ» یعنی چه؟ فرمود: خویشان ما و مساکین ما و ابن السبیل از ما، ولی همه فقهاء گفته‌اند مقصود عموم یتیمانند و مساکین و ابن السبیل هم از عمومند، و از ائمه هم همین معنی روایت شده است نیز، محمد بن مسلم از امام باقر (ع) روایت کرده که فرمود: پدرم می‌فرمود: سهم خدا و رسول و ذی القربی مخصوص ما است و در سائر سهام هم با همه مردم شرکت داریم، و ظاهر این است که حق آنها است چه توانگر باشند و چه بینوا، و این قول شافعی است و بعضی گفته‌اند غنیمت برای فقراء خویشان رسول خدا است که بنی هاشم و بنی مطلب باشند، و از امام صادق (ع) روایت شده، فرمود: ما مردمی هستیم که خدا طاعت ما را واجب کرده، و انفال از ما است، و برگزیده غنیمت از ما است، یعنی آنچه برای پیغمبر اختصاص می‌دادند از چهار پایان فربه و کنیزان زیبا و جواهر کریمه و چیزهای بی‌نظیر، سپس خدا بیان کرده که چرا چنین کرده و فرموده: «تا ثروت میان توانگران شما

دست به دست نگردد» دولت چیزی است که میان جمعی دست به دست شود، یک بار از این باشد و یک بار از آن، یعنی تا غنیمت میان توانگران شما دست به دست نشود، و چون دوران جاهلیت در آن عمل نشود و این جمله خطاب به مؤمنان است نه به پیغمبر (ص).
کلبی گفته: این آیه در باره رؤسای مسلمین نازل شد که گفتند: یا رسول الله تو انتخابی خود را از غنیمت با یک چهارم آن بردار و باقی را به ما واگذار، رسم جاهلیت این بوده شعری هم برای گواه خواندند: چار یک از تو است و صفایای مال الخ ...

این آیه نازل شد و صحابه گفتند: به چشم ما پیروان امر خدا هستیم و امر رسول خدا، سپس خدا فرمود: «آنچه رسول به شما داد بگیرید و آنچه را از شما دریغ کرد وانهید» یعنی هر چه از غنیمت را که رسول خدا به شما داد بگیرید و بدان راضی باشید و هر فرمانی به شما داد انجام دهید و از هر چه شما را نهی کرد باز ایستید زیرا او امر و نهی نکند جز به دستور خدا، و این شامل است هر چه را پیغمبر بدان امر کند یا نهی کند از آن، و اگر چه در خصوص آیه غنیمت وارد است، زید شحّام از امام صادق (ع) روایت کرده که فرمود: خدا هر چه به هر پیغمبری عطا کرده به محمد هم عطا کرده.
به سلیمان فرمود: «فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسابٍ» و برای رسول خدا (ص) فرمود: «ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا» تا اینجا از تفسیر طبرسی است.
از تأمل در این آیات و تفاسیری که برای آن نقل شده نکات زیر استفاده می‌شود:
الف- آیه اول راجع به اموال غیر منقول است، و موضوع آن زمین و خانه و باغی است که از قبیله بنی النضیر بعد از کوچ از مدینه به جا ماند، و موضوع آیه دوم شامل اموال منقول هم هست که عبارت از غنیمتی باشد که

در میدان جنگ پس از تسلط بر کفار به دست می‌آید.
ب- از تأمل در این آیات مبادی و قوانین اقتصادی بسیار پر ارج و بشر پروری استفاده می‌شود که تاکنون قوانین عالم بشری در عمق و صراحت به پایه آنها نرسیده است.
ج- در موضوع امور مالی و اقتصادی که پایه اجتماع بشری است اختیارات وسیعی به پیغمبر داده شده خصوص پس از سنجش مضمون این اصل که:
«هر چه را پیغمبر به شما داد بستانید و هر چه دریغ کرد وانهید» با آیه (۴۰ سوره ص) راجع به حضرت سلیمان: «این است عطای ما که بی‌حساب است تو بی‌حساب بده یا نده»- حساب بر تو نیست- که در بسیاری از اخبار باب است، و بعد از عموم این اصل برای سائر شؤون دینی و اجتماعی طبق تفسیر و آیات وارده، اختیارات بسیار وسیعی در تشریع به پیغمبر اسلام واگذار شده است.
۳)- (۸۰ سوره نساء) از طبرسی (ره)- سپس ترغیب کرده است در اطاعت رسول و فرموده: «هر که رسول را اطاعت کند محققاً خدا را اطاعت کرده»، بیان کرده که طاعت او طاعت خدا است و همانا چنین است زیرا گر چه طاعت پیغمبر باشد از نظر موافقت با خواست او که دعوت به عمل کند ولی در حقیقت طاعت خدا نیز باشد زیرا به امر و اراده او است، ولی یک امر از دو آمر به طور حقیقت ممکن نباشد، چنانچه یک کار از دو کار کن به طور استقلال میسّر نیست «و هر که رو گرداند» یعنی اعراض کند و فرمان نبرد «ما تو را نگهبان او نفرستادیم» یعنی پاسدار از رو گرداندن او نیستی تا قبول اسلام کند- از ابن زید- گفته این وظیفه اول بعثت بود، چنانچه در جای دیگر هم فرماید: «بر تو نیست جز ابلاغ و پس از آن مأمور به جهاد شد.

و بعضی گفته‌اند مقصود این است که ما تو را مسئول کیفر و جزای کردار آنها نکرده‌ایم که بیم داشته باشی و نتوانی بر آن قیام کنی، زیرا ما خود متصدی مجازات آنها گردیم، و گفته‌اند مقصود این است که تو مسئول حفظ آنها از گناه نیستی، از جبائی. پایان کلام طبرسی.
این آیه در ضمن آیات جهاد و امور نظامی است و تشکیلات نظامی هم که از بسیج افراد برای جلوگیری از دشمن و حفظ انتظامات شروع می‌شود تا مراحل نهائی آن نیازمند قوانین بسیار دقیق و انضباطهای کاملی است که در ضمن این آیه باز

اختیاراتی در این زمینه به پیغمبر داده شده است و در اینجا به این اصل تعبیر شده که:
«هر که فرمان پیغمبر را ببرد فرمان خدا را برده است» طبرسی در اینجا یک اصل اصولی بیان کرده و آن این است که دو امر جدی و دو فرمان حقیقی نسبت به یک موضوع نمی‌تواند تعلق بگیرد، زیرا امر و فرمان مولوی به اصطلاح علت تامه فعل است در مقام تشریع و جعل داعی چنانچه مباشرت عمل علت خارجی عمل است، و چنانچه اجتماع دو علت تکوینی و خارجی برای یک عمل و یک کار که معلول آن است محال است اجتماع دو علت آمری هم برای یک عمل محال است، بنا بر این تعبیر از این که هر که اطاعت پیغمبر کند اطاعت خدا کرده است، مقصود این نیست که پیغمبر همان بیان امر خدا کند، زیرا در این صورت نسبت به پیغمبر خودش امری و اطاعتی در میان نیست بلکه اطاعت پیغمبر در مواردی است که طبق اختیارات خود به طور مستقل دستورهائی صادر کند.
۴)- (۴۰ سوره ص) این آیه دنبال آیاتی است که سلطنت سلیمان را اعلام می‌کند و از اینجا شروع می‌شود.
از طبرسی (ره)- سپس خدای سبحان دعای سلیمان را حکایت کرده

پس از بازگشت او به خدا به قول خود که سلیمان «گفت پروردگارم مرا بیامرز و به من سلطنتی بده که برای احدی بعد از من نشاید زیرا تو بسیار بخشنده‌ای»، در اینجا پرسشی است و آن این است که چرا سلیمان بخل ورزید و رقابت کرد و سلطنتی خواست که به دیگری نشاید، و در اینجا جوابها گفته‌اند، یکی آن که انبیاء به اذن خدا و طبق دستور او دعا کنند و خدا چنین مصلحت دانسته الخ.
سپس خدا بیان اجابت دعای او را کرده است و فرموده: «ما باد را برایش مُسَخَّر کردیم که به آسانی به فرمان او روان گردد» یعنی به نرمی و آسانی- از ابن زید- و گفته‌اند خوش و شتابان- از قتاده- و گفته شده یعنی به فرمان او باشد و به هر جا خواهد روان گردد- از ابن عباس-.
«هر جا صواب بیند» یعنی هر جا سلیمان بخواهد از نواحی جهان- از اکثر مفسّرین- و حقیقتش این است که هر جا آهنگ کند به فرمان او باشد.
حسن گوید: بامداد از ایلیا (در فلسطین) بیرون می‌شد و نهار را در قزوین می‌خورد و شب را در کابُل می‌گذرانید ...
«و شیاطین را» یعنی مُسَخَّر کردیم برای او شیاطین را «از هر استاد بنّا» و مهندس ساختمانی برای کار در خشکی، تا هر چه ساختمان می خواهد برای او بسازند «و غوّاص در دریا» برای استخراج گوهر و جواهر کریمه تا هر چه خواهد برای او بر آرند «و دیگران از شیاطین را در بند او کردیم» و زیر غل و زنجیر آهن او نمودیم که دو تا و سه تا را در یک زنجیر می‌بست و نمی‌توانستند سر باز زنند در صورتی که تمرُّد از دستور او

می‌کردند، و بعضی گفته‌اند با کفار آنان این معامله را می‌کرد و چون ایمان می‌آوردند آنها را آزاد می‌کرد «این است عطاء ما» یعنی این ملکی که برای دیگری جز تو نشاید، عطای ما است به تو «ببخش یا نگهدار» یعنی به هر کس خواهی دریغ کن (من) بمعنی احسان بی‌عوض است «بغیر حساب» یعنی روز قیامت بر آنچه بدهی یا ندهی حساب نداری، و برای تو گوارا است- از قتاده و ضحّاك و سعید بن جبیر، گفته شده است معنایش این است، بدون عنوان پاداش یعنی آنچه به تو دادیم تفضل است به پاداش- از زجّاج- پایان کلام طبرسی.
۵)- (۱۰۶ سوره نساء) از طبرسی (ره)- سپس خدا به پیغمبرش خطاب کرد و فرمود: «به راستی ما کتاب را به تو فرستادیم» ای

محمد، یعنی قرآن را «به راستی» که بر بندگان خدا لازم است، یا آنکه تو بدان سزاوارتری «تا حکم کنی میان مردم» ای محمد «بدان چه خدا به تو بنماید» یعنی در کتاب خود بدان اعلام کند به تو «و مباش برای خیانت‌کاران مدافع و طرفدار» او را نهی کرد از این که از خیانت کار به مسلمان یا کافر در پناه اسلام، نسبت به جانش یا جان و مالش دفاع کند در برابر ذی حقی که از آن خیانت کار، حق خود را طلب می‌کند، و سپس فرموده «از خدا آمرزش جو» از دفاع نسبت به خیانت کار ظالم «زیرا خدا بسیار آمرزنده و مهربان است»، انتهی.

این آیه در مقام قضاوت نازل شده است، و می‌فرماید، قرآن با قوانین درست و حق نسبت به عدالت و قضاوت درست نازل شده ولی نسبت به موارد شخصیه و تطبیق قانون، تو باید رأی عادلانه و خدا پسند صادر کنی تا

حق به ذی حق برسد، و از این آیه نیز استفاده اختیاراتی برای پیغمبر اسلام نسبت به امور قضائی می‌شود که از کلمه «لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِما أَراكَ اللَّهُ» استفاده می‌شود، خلاصه این آیات که در ضمن اخبار باب وارد شده است بیان اختیاراتی است برای پیغمبر اسلام در موارد زیر:

۱- امور مالی و اقتصادی که اساس و پایه بهبودی جامعه است.

۲- امور نظامی و دفاعی که پایه و مایه حفظ امنیت و آرامش جامعه است.

۳- امور قضائی و دادگستری که اساس و پایه حفظ عدالت و حقوق جامعه است.

اکنون توجهی باید بدان چه مجلسی (ره) در بیان اخبار این باب گفته است.

در شرح حدیث، پس از بیان اعراب و شرح مفاد بعضی از جمله‌ها گوید:

بدان که تفویض بر چند معنی اطلاق شود، که برخی بر ائمه روا نیست، و برخی روا است:

۱- مانند تفویض در خلق و رزق و تربیت و میراندن و زنده کردن، چون مردمی گفته‌اند: خدا آنها را آفرید و کار آفرینش را بدانها سپرد، پس آنها بیافرینند و روزی دهند و زنده کنند و بمیرانند، و این خود دو معنی دارد:

یکی، آنکه این کارها را به نیرو و خواست خود کنند و کار کن آن به حقیقت آنان باشند، و این کفر صریح است و ادلّه عقلیه و نقلیه بر محال

بودن آن وارد است، و خردمندی تردید نکند در کفر معتقد بدان.

دوم، اینکه چون آنان بخواهند، مقارن خواست آنها خدا این کارها را می‌نماید، چون شق القمر و احیاء مرده‌ها و مار نمودن عصا و معجزات دیگر که همه به نیروی حق باشد، ولی مقارن خواست آنان برای اثبات صدق آنها در دعوی خود، این معنی مخالف عقل نیست که خدا آنها را آفریده و کامل کرده باشد و مصالح نظام عالم را به آنها الهام کرده باشد، و هر چه را بخواهند خدا بیافریند، و با اینکه این معنی مانع عقلی ندارد ولی اخبار بسیاری که ما در بحار آوردیم مخالف آن است در غیر مورد معجزات، با اینکه چون دلیلی ندارد قول بدان بر اساس جهل است و روا نیست، و اگر بعضی اخبار بر آن دلالت کند، چون خطبه (البیان) و امثال آن اعتباری بدان نیست، زیرا این گونه اخبار در کتابهای غلات و هم عقیده‌های آنها است، با اینکه ممکن است مقصود از این اخبار بیان این باشد که ائمه علت غائی ایجادند و خدا آنها را در آسمان و زمین و نسبت به هر چیز مُطاع نموده و حتی جمادات از آنها فرمان برند، و هر چه خواهند خدا انجام دهد، ولی در عین حال جز آنچه خدا خواهد نخواهند، و آنچه از اخبار رسیده است که ملائکه و روح برای هر امری بر آنها نازل می‌شوند و هر فرشته‌ای برای کاری فرود

آید اول بار نزد آنها رود، برای این نیست که آنها در این امور دخالتی دارند یا با آنها مشورتی می‌شود، بلکه صرفاً برای احترام و اظهار مقام آنها است- و مجلسی، اخباری برای اثبات این موضوع نقل کرده است.
۲- تفویض در امر دین و این هم به دو معنی است:
الف- اینکه خدا اختیار کامل داده است به پیغمبر و ائمه که بدون

وحی و الهام از خدا هر چه را خواهند حلال کنند یا حرام کنند، یا آنچه وحی شده تغییر دهند به نظر خودشان، این باطل است و عاقلی بدان قائل نیست، زیرا پیغمبر برای بیان حکمی روزها انتظار وحی می‌برد و از خود نظری نداشت، و خدا هم فرمود: «از هوای نفس سخن نمی‌کرد و نبود گفتارش جز وحی که به او می‌رسید».
ب- چون خدا تعالی پیغمبرش را کامل آفرید تا آنجا که جز حق و صواب اختیار نمی‌کرد و در هر موضوعی به خاطرش چیزی خلاف خواست خدا نمی‌آمد تعیین برخی از امور را مانند افزایش در رکعتهای نماز واجب و تعیین نافله‌های نماز و روزه و بهره جد و دیگر امور را که برخی از آنها در این کتاب می‌آید بدو تفویض کرد برای اظهار شرافت و مقامش نزد خود، ولی این تعیین هم منحصراً با وحی بوده و اختیار او هم به الهام و باز هم اختیار او با وحی جدید و امضاء تأکید می‌شده، و این مانع عقلی ندارد و نصوص فراوانی هم بدان دلالت دارد، و کلینی و اکثر محدثین بدان قائلند و اگر چه کلام صدوق نمایش مخالفت با این عقیده را دارد ولی ممکن است حمل بر نفی معنی اول شود، زیرا او در کتب خود اکثر اخبار دالّه بر ثبوت معنی دوم را روایت کرده و متعرض تأویل آنها نشده، و در کتاب فقیه گفته است:
(خدا عز و جل امر دین خود را به پیغمبرش تفویض کرده و تعدی از حدود خود را بدو تفویض نکرده).
۳- تفویض امور مردم بدانها، از سیاست و تأدیب و تکمیل و تعلیم و امر به اطاعت خودشان در آنچه خوش دارند و بد دارند و در آنچه صلاح دانند و صلاح ندانند، و مقصود از این خبر (حدیث- ۱) همین است و این

معنی درستی است که اخبار و حکم عقل بر آن دلالت دارند.
۴- تفویض بیان علوم و احکام به آنها طبق آنچه صلاح دانند از نظر اختلاف عقل و فهم مردم و یا از نظر تقیه و مقتضیات زمان، پس برای بعضی از مردم احکام واقعیه را بیان می‌کنند و بعضی را به تقیه جواب می‌دهند و در برابر بعضی به سکوت می‌گذرانند، و تفسیر آیات و بیان معارف را طبق فهم سئوال‌کنندگان بیان می‌کنند چنانچه بیاید، و حق دارند جواب سؤال را بدهند و حق دارند ندهند، چنانچه در اخبار بسیاری است که بر شما لازم است بپرسید و بر ما لازم نیست جواب بدهیم و اینها همه طبق مصالح وقت است که خدا به آنها رهنمائی می‌کند، چنانچه در خبر ابن اشیم و غیره بیاید و شاید تخصیص این موضوع به پیغمبر اسلام و ائمه (ع) برای این است که با این وسعت برای انبیاء و اوصیاء دیگر میسَّر نبوده است و آن مکلَّف به تقیه نبودند و باید حق را بگویند و تحمل ضرر آن را هم بکنند، گر چه ملاحظه عقل مردم وظیفه آنها هم بوده، و تفویض بدین معنی هم حق است و به اخبار مستفیضه ثابت است و ادلّه عقلیه هم گواه آن است.
۵- اختیار در حکم به ظاهر شرع یا موافق آنچه از حق و واقع دانند از الهام خداوند نسبت به هر واقعه‌ای و این یکی او توجیهات خبر ابن سنان است که می‌آید (حدیث- ۸).
۶- تفویض در بخشش و منع مالی، زیرا خدا زمین و هر چه در آن است برای آنها خلق کرده است و انفال و خُمس و صفایای غنیمت را هم از آن آنها نموده است و آنها حق دارند هر چه را به کسی ببخشند و حق دارند منع کنند و این معنی هم حق

است و از بسیاری اخبار ظاهر است، و چون تو

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‌۲، ص: ۸۰۸

بدان چه ذكر كردیم احاطه كردی و معنای تفویض را فهمیدی، فهم اخبار این باب بر تو آسان می‌شود و ضعف قول كسی كه مطلقاً تفویض را نفی كرده درک می‌كنی چون معانی تفویض را درست درک نكرده.

صدوق (ره) در رساله عقائد گوید: اعتقاد ما در غلات و مفوضه این است كه كافرند به خدا جل جلاله و بدترند از یهود و نصاری و گبرها و قدریه و حروریه و از همه اهل بدع و اهواء گمراه‌كننده، و هیچ چیز مانند رأی آنها خدا را كوچک نكرده تا گوید (ره): امام رضا در دعایش می‌گفت:

خدایا من به تو بیزارم از آنها كه برای ما مقامی را ادعا می‌كنند كه نداریم، خدایا به تو بیزارم از آنها كه در باره ما چیزها گویند كه خود نگوئیم، بار خدایا خلق منحصر به تو است و روزی دادن منحصر به تو است، و بس تو را پرستیم و بس از تو یاری جوئیم، بار خدایا توئی خالق ما و خالق نیاكان ما و پدران ما، خدایا ربوبیت جز به تو نبرازد، و الهیت جز تو را نشاید، من نصاری را لعن كنم كه تو را كوچک شمردند و آنها را كه همانند خلقت ستودند، بار خدایا ما بنده و بنده‌زاده‌های توئیم، برای خود مالک سود و زیان و مرگ و زندگی و برخاستن از گور نیستیم، بار خدایا هر كه گمان برد ما ارباب هستیم ما از او بیزاریم و هر كه معتقد است روزی و آفرینش به دست ما است از او بیزاریم چون بیزاری عیسی بن مریم از ترسایان، خدایا ما آنها را بدان چه معتقدند دعوت نكردیم و بدان چه گویند از ما مؤاخذه مفرما، و آنچه را به ناحق برای ما گویند بر ما بیامرز و احدی از آنها را روی زمین مگذار كه اگر بگذاری بندگانت را گمراه كنند و جز هرزه و كافر نزایند.

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‌۲، ص: ۸۰۹

از زراره روایت است كه گوید: به امام صادق (ع) گفتم: مردی از زادگان عبد الله بن سبأ قائل به تفویض است، فرمود: تفویض چیست؟ گفتم:

اینكه خدا تبارک و تعالی محمد و علی را آفریده و كار را بدانها سپرده و آنها بیافرینند و روزی دهند و بمیرانند و زنده كنند، فرمود: این دشمن خدا دروغ گفته و چون نزد او برگشتی این آیه از سوره رعد را بر او بخوان: «یا بلكه جعل كردند برای خدا شریكها كه چون او آفرینند و خلق بر آنها مشتبه شد بگو تنها خدا خالق هر چیزی است و او است یگانه و قهّار» من نزد آن مرد برگشتم و به او خبر دادم، گویا سنگی به دهانش افكندم به كلّی لال شد.

خدای عز و جل بس امر دینش را به پیغمبرش تفویض كرده و فرموده: «هر چه رسول به شما داد بگیرید و هر چه را نهی كرد باز ایستید از آن» و این را به ائمه (ع) تفویض كرده است.

نشانه مفوضه و غُلات و اصنافشان این است كه مشایخ و علماء قم را در باره ائمه مقصر خوانند، و نشانه حلاجیه از غلات دعوی تجلی است به همراه عبادت با این كه خود نماز و همه فرائض را ترک كنند و دعوی علم به اسم اعظم و دعوی انطباع خدا در وجود آنها و دعوی این كه ولی چون مخلص شد و به مذهب آنها عارف شد نزد آنها از انبیاء افضل است، و یكی از نشانه‌های آنها دعوی علم كیمیا است كه جز دغلی و روكش نقره بر برنج و قلع از آن ندانند كه به رخ مسلمین كشند، انتهی كلام صدوق.

شیخ مفید قدس الله روحه در شرح این كلام گفته است غلو تجاوز از حد و خروج از اعتدال است ...

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‌۲، ص: ۸۱۰

و غلات مسلمان نما كسانیند كه امیر المؤمنین و ائمه از اولادش را به الهیت و نبوت نسبت دهند و آنها را از نظر دین و دنیا به

فضلی متجاوز از حد واقعی ستایند و آنان گمراه و کافرند و امیر المؤمنین (ع) فرمان قتل و سوختن آنها را داد و ائمه (ع) آنها را کافر و خارج از اسلام دانسته‌اند.
و مفوضه صنفی از غلاتند و فرقشان با دیگران این است که ائمه را حادث دانند و مخلوق و غیر قدیم ولی باز هم خلق عالم را و رزق را از ایشان دانند، گویند: خدا تنها آنها را خلق کرده و خلق عالم را به آنها واگذارده.
و حلاجیه یک صنف از صوفیه است که قائل به اباحه و حلول هستند، و حلاج این امتیاز را داشت که اظهار تشیع می‌کرد و گر چه به ظاهر صوفی بود. پایان کلام شیخ مفید (ره).
در تحقیق موضوع تفویض این نکات را باید منظور داشت:
(۱) در تشکیلات بشری قوه قانون‌گذاری و قوه قضائیه و قوه مجریه وجود دارد.
قوه قانونگذاری راجع به مجلس شوری است که مردان لائق و متفکر از طرف مردم وکیل می‌شوند و برای حفظ مصالح عمومی و حفظ نظم و اجتماع ملت قانون وضع می‌کنند، و هر ملتی علاوه بر قانون‌های مجلس شوری یک قانون اساسی هم دارد که پایه ملیت او است.
این قانونهای تصویب شده در مجلس شوری به دست حکومت و دولتی داده می‌شود که آن را اجراء کند و به مورد عمل بگذارد، پس دولت که مجری قانون است تابع قوانین مجلس است، و مجلس در وضع قوانین تابع قانون اساسی است.

در عین حالی که دولت و حکومت باید پیرو قوانین مصوبه مجلس و متکی به حفظ قانون اساسی باشد باز هم برای اجرای همین قوانین نیاز به تصویب نامه‌هائی دارد که در مرتبه خود باز قانونی محسوب می‌شود، مثلًا مجلس شوری تصویب می‌کند که از درآمد نفت برای بودجه کشور استفاده شود، و این قانون را به دست دولت می‌دهد، دولت برای اجرای این قانون باز نیاز دارد که مورد مناسب در آمد نفت را تعیین کند و محل صرف آن را بسنجد و به وسیله افراد دانا و امینی آن در آمد را در محل معین صرف کند، اکنون اگر ما قرآن را به جای قانون اساسی اسلام به حساب آوریم، تا این قانون اساسی به عمل برسد دو مرحله قانونی دیگر باید طی کند:
اول- قالب ریزی کلیات قوانین اسلام در موضوعات عملی- مثلًا ما از این مرحله به رساله عملیه تعبیر می‌کنیم.
دوم- تطبیق آن بر اوضاع محلی و شخصی- مثلًا ما از این مرحله به آموزش و تمرین رساله عملیه تعبیر می‌کنیم.
فرض کن در قرآن می‌فرماید زکاة را بدهید، و مصرف زکاة را هم در هشت مورد تعیین می‌کند.
اکنون این زکاة از چه باید دریافت شود و چه اندازه باید دریافت شود و شرائط آن چیست؟ اینها همه باید معلوم شود و به صورت مسائلی در آید که پیغمبر و امام بیان می‌کنند- مثلا این مسائل در رساله نوشته شد، باز هم برای اجرای این حکم در هر محل و موردی باید مسئولی معین شود و مأمور بر در آمدی باشد، و انباری برای زکاة جمع آوری شده در نظر گرفت و محل مصارف را سنجید و وسیله رسیدن زکاة را به مصارف فراهم کرد و

همچنین اینها هم خودش محتاج به یک تنظیمات مهمی است که در زبان امروز از آن به تصویب نامه‌های دولتی تعبیر می‌شود.
با توجه به این معنی روشن است که در صورتی که ما قرآن را قانون اساسی اسلام به حساب گذاریم، و پیغمبر و امام هم معصوم است و آن را هم خوب می‌داند و اختلافی هم از نظر مواد آن در بین نیست باز هم باید این کلیات قرآنی به صورت

مسائل و مواد عملی هم در قالب دستورهای محلی و موردی اجرائی ریخته شود تا به مرحله عمل برسد، بنا بر این مرحله ماده بندی احکام و تصویب نامه‌های آن به نظر پیغمبر و امام واگذارده شده و این امری است روشن و بدیهی و جای هیچ گونه تردیدی نیست.

(۲) گاهی می‌شود که وضع غیر عادی در یک کشوری و ملتی بروز می‌کند و دولت یا حکومت وقت با تقید به همان قوانین مصوبه مجلس شوری نمی‌تواند کار کشور را اداره کند، و به مجلس شوری پیشنهاد اعطای اختیارات می‌دهد، این وضع یک حقیقت اجتماعی است که در بسیاری از کشورهای قانونی و مترقی مورد پیدا کرده، و زمامداران وقت از نظر مشکلات موجوده نیازمند اختیارات بیشتری شده‌اند و این را از مجلس در خواست کرده‌اند و لایحه اخذ اختیارات به مجلس پیشنهاد شده است، و این مرحله یکی از مراحل حساس اجتماعی ملتها است.

اگر در موضوع تفویض امور دین به پیغمبر و امام از این نظر هم وارد مطالعه و بررسی شویم بسیار درست و بجا است، زیرا پیغمبر و امام رهبر جامعه اسلامی است، و جامعه اسلامی پیوسته در پیشرفت و توسعه است، و در معرض انقلاب و تحول و دچار بحران می‌شود و گاهی اوضاع آن غیر عادی

است، و باید رهبر جامعه دارای اختیارات کاملی باشد که در هر دوری مناسب وضع آن دور قوانینی وضع کند و تصویب نامه‌هائی صادر کند.

مثال:

۱) هجرت پیغمبر اسلام از مکه به مدینه و پیروی قبائل مدینه از آن حضرت- در اینجا پیغمبر نماز جمعه را با دو خطبه اقامه کرد و با یهود مدینه پیمان صلح مفصلی بست.

۲) آغاز جهاد با مخالفان اسلام و هجوم پی در پی دشمنان و ... و ...

در دوران امیر المؤمنین (ع) کودتای سقیفه، پیشرفت اسلام در کشورهای فارس و روم، شورش بر عثمان، اختلافات داخلی در محیط مرکزی اسلام، اینها همه تحولات و تغییراتی بود که بسا موجب بحران و اعلام وضع فوق العاده بود- مثلًا در اولین جنگ خونین داخلی اسلام که در بصره میان امیر المؤمنین و طرفداران عایشه واقع شد، امیر المؤمنین (ع) راجع به جمع بصریان مغلوب احکام و مقررات جدیدی اظهار کرد، فرمود:

۱- فراریها را دنبال نکنید ۲- زخمیها را نکشید ۳- زنها و کودکها را اسیر نکنید ۴- غیر از آنچه در لشکرگاه دشمن است و وسیله ادامه مخالفت او است چیزی را غارت نکنید.

اینها همه مقرراتی بود که مردم عرب و اسلام تا کنون در جنگها با آن روبرو نشده بودند، بنا بر این اگر عنوان این باب به این تعبیر ترجمه شود که: ۱- (به پیغمبر و ائمه در باره امور دین اختیاراتی داده شده است) تعبیر به جایی است.

۲- (موضوع تفویض) چنانچه مرحوم مجلسی هم بدان اشاره کرده

مراتبی دارد:

الف- تفویض در تکوین و آفرینش، که مبدأ آن تورات است و معتقدان قدیم آن یهودند، و تورات است که می گوید خدا جهان را در ظرف شش روز آفرید و اداره آن را به خودش واگذاشت.

فلاسفه یونان گویند: اداره آفرینش و تکوین به عقول عشره واگذار شده است.

و این نظر فلسفی هم از این اصل تورات برداشته شده است و در قالب (الواحد لا یصدر منه الّا الواحد) ریخته شده.
ب- تفویض در جعل قانون و تشریع، این عقیده براهمه است که بعث انبیاء را زشت شمارند و گویند: خدا امور تشریع و قانونگذاری را به عقل بشری تفویض کرده است.
ج- تفویض، در انجام قوانین و دستورات است که عقیده معتزله است و می گویند بشر در اجراء و اعمال قانون مستقل است، و خداوند در این مرحله نسبت به او تأثیری ندارد و به خودش او را واگذارده، همه این عقائد که عنوان تفویض بر آنها است منطبق است، باطل است، و ما هر کدام را در محل مناسب توضیح دادهایم.
(۳) مفوضه که شیخ صدوق (ره) آنها را در ردیف غُلات شمرده و در کفر شریک آنها دانسته، طبق شرح شیخ مفید همان فرقهای از غلاتند که از یهود سر چشمه گرفته و گویند: آفرینش و روزی دادن و تدبیر امور جهان به پیغمبر و ائمه واگذار شده، و مؤسس این عقیده طبق روایت زراره که در ضمن کلام شیخ صدوق (ره) نقل شد از خاندان عبد الله بن سبأ است که

یهودی بوده است و از راه جهالت یا به قصد تخریب این عقیده فاسد را در میان عدهای از ساده لوحان اسلامی رواج داده، و این معنای از تفویض هیچ ربطی به تفویض در امور دین که عنوان باب این کتاب است ندارد، و شیخ صدوق در ضمن کلام خود عنوان این باب و دلیل آن را آورده و گفته:
و قد فوض الله عز و جل الی رسوله امر دینه فقال عز و جل: وَ ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا و قد فوض ذلك الی الائمه. و گویا این عنوان را از شیخ کلینی گرفته است و با او موافق است، و با این حال عجب است که مجلسی (ره) خواسته او را مخالف کلینی و محدثین به حساب آورده و برای تحصیل موافقت او دنبال تأویل و توجیه گردد.
(۴) از مجموع اخبار این باب این مطالب استفاده میشود:
الف- شخصیت و لیاقت معنوی و اخلاقی پیغمبر اسلام- که در چند روایت او را دست پرورده دستگاه ربوبیت معرفی کرده و به عبارت ساده صد در صد مورد اعتماد خدا دانسته که جز حق نیندیشد و جز حق نپوید و جز حق نگوید، و این لیاقت و شخصیت منشأ این است که خداوند اختیارات کاملی به او تفویض کرده، در حقیقت همان روح نبوت و مقام ارتباط معنوی او به عالم غیب منشأ این اختیارات است که آنچه گوید وحی الهی است «وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحى» و چون جانشین به حق او هم در معنویات او شریک است و رتبه اخلاقی و روحی او را دارد مستحق این اختیارات است.
ب- این اختیارات در امور فرهنگی و طرز تعلیم و آموزش حقائق است و تنظیم برنامه متنوع برای شاگردان متنوع، چنانچه از روایت ابن اشیم استفاده میشود.

در مورد امور مالی و اقتصادی است که پایه و مایه رهبری اجتماع بشری است چنانچه در بسیاری روایات باب- آیه ما آتاکم الرسول الخ را آورده است.
در مورد امور اجتماعی و نظامی است چنانچه از آیه (۸۰ سوره نساء) استفاده میشود.
در امور قضائی و دادگستری است چنانچه از آیه (۱۰۶ سوره نساء) استفاده میشود. کلمه او (یا) در اینجا به معنی بل است، چنانچه در آیه «مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ» گفتهاند، و مقصود این است که نگو پیغمبر است بلکه محدث است و چون صاحب سلیمان با فرشته مربوط است، خود او گفته مانند او است، اشاره است به حدیثی که علی بن ابراهیم در تفسیر خود نقل کرده است از امیر المؤمنین که در جواب سؤال از ذو القرنین شرح حال او را بیان کرده و در آخر حدیث فرموده است: و در شما

است مانند او، مقصودش خودش بوده. از مجلسی (ره)- در کتاب توحید سخنی در باره این موضوع گذشت، و در اینکه این زنادقه گمان کردند معبود آسمان جز معبود زمین است، و خدا معبود آسمان است و هر امامی معبود زمین است «وَ فِي الْأَرْضِ إِلٰهٌ» را جمله مستقلی گرفتند عطف بر مجموع جمله «وَ هُوَ الَّذِي فِي السَّماءِ إِلٰهٌ» و متعلق به فعل مقدَّر، با اینکه این آیه در مقام بیان تأکید توحید است، و فی السماء و فی الارض هر دو ظرف لغوند و متعلق به اله هستند چون به معنی معبود است، و خود کلمه اله خبر مبتدأ محذوفی است که هو باشد، و معنی این است که او است آنکه معبود و خالق است هم در آسمان و هم در زمین.

قوله «يا أَيُّهَا الرُّسُلُ» الخ، استدلال آنها بر پایه این توهّم است که

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۱۷

معنی معبود است، و خود کلمه اله خبر مبتدأ محذوفی است که هو باشد، و معنی این است که او است آنکه معبود و خالق است هم در آسمان و هم در زمین.

قوله «يا أَيُّهَا الرُّسُلُ» الخ، استدلال آنها بر پایه این توهّم است که مقصود از رُسُل محمد و ائمه‌اند، زیرا این خطاب چون سائر خطابات قرآن نظر به موجودین دارد و کسانی که در آینده موجود شوند بالتبع (خصوص که امر هم نسبت به گذشتگان معنی ندارد) و جواب این است که در اینجا امر متوجه فرد موجود است بالاصاله و افراد گذشته بالتبع، و ممکن است خطاب به ائمه باشد و اطلاق رسول به آنها از نظر تغلیب باشد نه از نظر حقیقت معنی، ولی مفسرین آیه را حکایت از خطابات متعدده گرفته‌اند و معنی این است که به هر رسولی در زمان حیات او چنین دستوری رسیده است، نه مقصود توجه این خطاب خاص به همه باشد در زمان واحد، و منظور این است که همه رسولان خدا خوش خور و خوش عمل بودند و ردّ بر ریاضت کسانی است که ترک خوراک خوب را وسیله تقرب به حق می دانند و گفته شده است خطاب متوجه شخص محمد است و صیغه جمع از نظر تعظیم است. از مجلسی (ره)- حَکَم از فقهای عامه و استاد زراره و حمران و طیار بوده است پیش از آنکه آنها شیعه شوند، و خود حَکَم هم زیدی شده بوده است، و مقصود امام از این اعلام دعوت او بوده است به حق تا بداند که زید و امثال او مستحق امامت و وصایت نیستند، زیرا حَکَم می‌دانسته که آنها با غیب ربطی ندارند.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۱۸

در نسق این حدیث اضطرابی است، زیرا اول حدیث از امام چهارم است و از «فقال له رجل» کلام به امام باقر منتقل شده، برای رفع این اضطراب مجلسی (ره) گوید: بعضی گفته‌اند «فقال له رجل» کلام زیاد بن سوقه (راوی از حکم) است و ضمیر له راجع به حکم است و این روایت بعد از وفات امام چهارم در محضر امام باقر مطرح شده، و امام باقر دنبال آن را گرفته است ولی این توجیه زور است و آنچه برای من ظاهر شد این است که مصنف یا نسّاخ از راه اشتباه دنباله حدیثی را به حدیث دیگری چسبانیده‌اند و سپس چند حدیث نقل کرده است، انتهی.

ولی ظاهر این است که امام باقر (ع) در خدمت پدر بوده و پس از اظهار انکار عبد الله بن زید رشته سخن را به دست گرفته و ذیل حدیث را فرموده است. اسکندر رومی یکی از جبّاران تاریخ روم و از سفّاکان بوالهوس و شهوت ران است و هیچ نسبتی با ذو القرنین قرآن ندارد و هیچ مشابهتی با امیر مؤمنان، حق این است که ذو القرنین قرآن و حدیث از نظر تاریخ مبهم است و نامعلوم، و ممکن است از رجال ما قبل تاریخ متعارفی باشد که بشر امروزی بدان پی برده است. از مجلسی (ره)- روح به چند چیز اطلاق می‌شود:

۱- نفس ناطقه انسانی (که مخصوص او است، و حکماء آن را مجرد و خارج از تن و وابسته بدان می‌دانند، و تشخیص انسان

را به وی می‌شناسند).
۲- روح حیوانی که در همه تن ساری و جاری است (و از نظر دانشمندان امروز همان خون زنده است که در جمیع رگها روان است).
۳- یک مخلوق بزرگی که از جنس فرشته است یا بزرگتر از آن

چنانچه خدا فرموده (۳۸ سوره نبأ): «روزی که روح و ملائکه در صف ایستند».
و ارواحی که در اینجا ذکر شده است دو وجه دارد:
الف- از هم جدا باشند و برخی بیرون از تن و برخی درون آن باشند (بیرونی چون روح القدس و روح ایمانی، و درونی چون روح شهوت و روح عمومی).
ب- مقصود از همه یک روح باشد که همان نفس ناطقه باشد و اختلاف از نظر اعمال و درجات و مراتب آن در طاعت حق چنانچه همین نفس ناطقه را از نظر مراتب علم و معرفت به عقل هیولانی و عقل بالفعل و عقل بالملکه و عقل مستفاد تقسیم می‌کنند، و ممکن است روح قوت و روح شهوت و روح مدرج همه همان روح حیوانی باشند، و روح ایمان و روح القدس روح انسانی و نفس ناطقه، یا آن چهار روح مراتب نفس باشند و روح القدس همان خلق اعظم باشد، زیرا ظاهر اکثر اخبار این است که روح القدس جدا از نفس است و محتمل است ارتباط روح القدس فرع بر حصول حالت قدسیه برای نفس باشد و اطلاع روح القدس بر نفس ناطقه به اعتبار حصول این حالت باشد، یا مقصود آن جوهر قدسی است که در این حال با نفس ناطقه مربوط می‌شود.
چنانچه حکماء گویند، وقتی نفس ناطقه از ملکات پست حیوانی پاک شد و به صفات عالیه آراسته گردید و پرده تاریک هیولا از آن زدوده گردید و از علائق کوتاه جسمانی رست به عقل فعّال ارتباط خاصی پیدا می کند چون ارتباط بدن به روح و در این حال همه چیز را در عقل فعال مطالعه می‌کند و در هر آن و هر ساعت علوم و حکمت و معارف از عقل فعال به وی افاضه می‌شود، و آن عملی که در هر شب و هر روز به امام افاضه می‌شود به همین معنی تأویل کرده‌اند، و این سخن گر چه بر مقدماتی مبتنی است که

بیشتر آنها مخالف اصول و مقررات دین است ولی برای صرف تشبیه و تنظیر و تقریب به افهام بیان کردیم، و علم همه اینها نزد خداوند علیم و خبیر است.
وافی هم در بیان حدیث- ۱- این باب سخنی دارد که برای نمونه نقل می‌شود:
همانا آنها را سه دسته آفریده، زیرا اصول عوالم و نشئه‌ها سه است:
(۱) عالم جبروت، که عالم عقول مجرد از ماده و صورت است، و اصحابش سابقونند، و روح القدس در آنها است.
(۲) عالم ملکوت، و آن عالم مثال و خیال مجرد از ماده است، نه صورت، اصحاب آن اصحاب میمنه‌اند، روح ایمان در آنها است.
(۳) عالم ملک، و آن عالم مشهود و محسوس مادی است و اصحاب آن اصحاب مشأمه‌اند، و روح مدرج در آنها است که (درج دروجاً) است وقتی راه رود، عالم غیب شامل دوتای اولی است و هم عالم ارواح و بسا هر دوی آنها را ملکوت خوانند.
آیا این بیان چه حقیقتی را روشن می‌کند و چه توضیحی درستی از اخبار باب دارد، چه عرض کنم؟.

در اینجا نکات ذیل قابل توجه است:
۱) استعداد و آمادگی از نظر سرشت و محیط پیدایش و پرورش در وضع روحی و ادراک بشری تأثیر بسزائی دارند، به همین جهت امام صادق (ع) در روایت اول این باب این موضوع را مورد گفتگو ساخته و به آیات مبارکه سوره واقعه پرداخته، این آیات یک سابقه استعدادی از جامعه بشری یاد آوری می‌کند و می‌فرماید شما چنین بودید، شما در عین حالی که جفت بودید سه دسته بودید، اصحاب سعادت، اصحاب شئامت و سابقون، تعبیر به چنین بودید برای سلب مسئولیت از هر مقامی است که می‌فرماید در ذات خود چنین بودید، استعداد مختلفه و بلکه جدا و متبائنه داشتید، ولی از

کجا و چرا؟ چه عرض کنم.
۲) روح یعنی جان و روان که مایه جنبش و جریان صاحب روح امری است نامرئی و از آثار او درک می‌شود، روح مبدأ ادراک و عاطفه و تأثرات درونی، مبدأ اراده و اعمال برونی است، روح از نظر عالم محسوس و مادی به همه این مبادی در مطلق جانداران هست، زیرا هر جانداری ادراکی دارد و عواطف و تأثیراتی دارد و اراده و اعمالی دارد، و از این رو در تعریف مطلق حیوان گفته‌اند، جسمی است نامی و حساس و متحرک به اراده، انسان هم از نظر کلی و به اعتبار وجود معمولی و مادی خود یک حیوان سخنگو و ناطق است، یک حیوان مستقیم القامه است، و بنا بر این منظور از روح مدرج که در این اخبار پنجمین روح انبیاء و ائمه و چهارمین روح اصحاب میمنه و مؤمنان شمرده شده است همان روحیه عمومی است که در همه جانداران که یکی از آنها انسان است وجود دارد، ولی انسان می‌تواند حساب خود را از سایر جانداران جدا کند و موجودی ممتازی گردد و این جدائی از نظر روح مبدأ عمل، روح مبدأ عاطفه، روح مبدأ ادراک امکان پذیر است:
الف- مبدأ عمل در حیوان غریزه شهوت و خواست او است که او را به سوی تمایلات مادی وی می‌کشاند، و بر اثر این تمایل اراده و تصمیم به وجود می‌آید و اندام به کار می‌افتد، این طبع غریزه شهوت است، ولی اگر انسان از نظر اخلاقی خود را کامل کرد نیروی خواست او به سوی یک اعمال خیر و سعادت آوری معطوف می‌شود که عبارت از طاعت حق و کناره‌گیری از نافرمانی حق باشد، در این صورت می‌توان گفت غریزه شهوت او جانی گرفته و روانی یافته، پس شهوت بدون این تحول و تکامل اخلاقی مرده و بی‌جان است و اسیر کشش احساسات است ولی کسی که بر شهوت خود تسلط یافت و نیروی اراده و عمل خود را کنترل طاعت خدا نمود، این غریزه را در وجود خود زنده کرد و بدان جان و روان بخشیده و دارای روح شهوت

شده است، یعنی شهوت زنده.
غریزه شهوت به طبع خود لا قید و بی‌منطق است و به همین جهت گفته‌اند عشق و حب و بغض خاصیت ذاتیند و علت ندارد، ولی بر اثر تکامل اخلاقی مبدئی برای آن در درون انسانی پدید می‌شود که از آن به روح قوت تعبیر شده، یعنی نیروی طاعت، این نیروی طاعت به منزله علت برای خوش داشتن فرمانبری خدا و بد داشتن نافرمانی خدا است که در طبع انسان مادی وجود ندارد و بر اثر تکامل اخلاقی به وجود می‌آید.
ب- مبدأ عواطف و تأثیرات در مطلق جانداران ارتباط آنها است با عالم محسوسات که نسبت بدان چه خوش دارند شوق و شعف در آنها پدید آید و نسبت بدان چه ناگوار یابند خشم و کین و نفرت در آنها پدید شود، از برخورد به ناملایم بیم دارند و برای دریافت خوشیها امیدوارند، ولی به هیچ وجه از عالم غیب و نامرئی اطلاعی ندارند تنها انسان است که می‌تواند چراغ ایمان در برابر دیده دل خود فرا دارد و از روزنه درون خود نظری به عالم نامرئی اندازد و بفهمد بعد از مرگ زندگی دارد و

در آن زندگی نعمت و نقمتی است و سعادت و شقاوتی و نسبت به عالم آخرت و دیگر سرای برای خود حسابی داند و بیم و امیدی برای او به وجود آید، این روشنی درون معنی ایمان است که می‌فرماید: روح ایمان اثرش بیم از خدا است.

ج- مبدأ ادراک عمومی نیروی جوهری روح انسانی است که فکر معمولی یک پرتو آن است یا به تعبیر دیگر یک شاخه تشعشع آن است و شاخه‌های دیگری هم دارد مانند درک بدیهیات و حدس و وجدان عقلی و در نفوس پاک و کاملًا مستعد شعاع بی‌حدی دارد و پرتو دائم و ممتدی که از آن به روح القدس تعبیر شده، و یا به ارتباط با روح القدس. پرتو ادراک نیروی جوهری نفس انسان در این صورت تا آفاق آسمان و درون زمین را در برابر او روشن می‌کند و از نظر تنظیر به نور مادی می‌توان از آن به نور

ما وراء تعقل تعبیر کرد چنانچه از نوری که در عالم ماده از درون حجاب چیزها را می‌نمایند به نور ما وراء بنفش تعبیر می‌کنند، مانند اشعه ایکس، و این یک موهبت الهی است که بر اثر استعداد کامل نفوس انبیاء و اوصیاء پدید می‌شود.

۳) از این بیانات معلوم شد که طبق اخبار باب سه روح ایمان و قوت و شهوت یعنی ایمان جاندار و زنده و قوت جاندار و زنده و شهوت جاندار و زنده فقط در مؤمنان پاک و اصحاب میمنه وجود دارد و باقی مردم با هر استعداد و هوش و هر مقام از سیاستمداری و صنعت و هنر تا اوج ماه و زهره و مریخ هم که پرواز کنند از این سه روح بی‌بهره‌اند، یعنی تعقل دارند و عقیده و ایمان نسبت به چیزی در آنها به وجود می‌آید، ولی تعقل آنها روح ندارد، عاطفه دارند و بیم و امید در آنها هست ولی عواطف آنها زنده و با روح نیست، شهوت دارند و بر اثر خواست خود تلاشهای بی‌حد می‌کنند ولی شهوت آنها زنده و با روح نیست، و روح ایمان و روح قوت و روح شهوت در نفوس زنده به ایمان و اخلاق برازنده وجود دارد و فاقد ایمان و اخلاق پاک و برازنده به هر مقامی برسد همان یک روح دارد که آن روح عمومی و مدرج است، یعنی جنبش در زندگی مادی.

۴) این سه روح ایمانی به اضافه آن روح قدسی که چهار روح عالیه هستند هر کدام درجات بسیاری دارند که از نظر روح ایمانی به ده درجه تقسیم شده است، و این درجات متفاوته پایه تفاضل میان انبیاء و اوصیاء و اصحاب میمنه است چنانچه می‌فرماید (۲۵۳ سوره بقره): «اینها هستند رسولان خدا که بعضی را بر بعضی برتری دادیم» چنانچه در روحیه عمومی هم افراد بشر با هم بسیار تفاوت درجه دارند.

۵) نیروهای تن انسان چون نیروی حس، نیروی گوارش، نیروی تنفس و ... و ... از هم جدایند، و طبق تحقیقات دانشمندان امروز هر کدام در

درون تن انسان جهاز مستقلی دارند و وجود انسان از ترکیب این جهازات و نیروها است، چنانچه جسم او از ترکیب میلیونها سلول فراهم شده، و ظاهر اخبار این است که این نیروهای روحی و معنوی هم مستقل و از هم جدا هستند و در وجود معنوی انسان به هم آمیخته و متّحد شده‌اند و از نظر یک تشبیه محیط معنوی انسان محل تابش انوار متعددی است چون یک اطاقی که فرض کن چند لامپ برق در آن روشن است، همه این لامپها یک روشنی کامل منعکس می‌کنند ولی با خاموش کردن هر کدام نور مربوط به او از میان می‌رود و نور لامپهای دیگر پا بر جا است، و از اخبار استفاده می‌شود که این ارواح در درون وجود معنوی انسان تعبیه شده است نه در خارج از او، گر چه فهم حقیقت وجود انسان هم بسی مشکل است.

۶) نیروی روح القدس نیروی ثابت وجود انسان است و رمز همان مقام عصمت است که خاص انبیاء و اوصیاء است، و به

همین جهت غفلت و خطا و اشتباه در انبیاء و اوصیاء نیست، ولی سایر نیروهای روحی دیگر دچار آفت و انحراف می‌شوند و تا به هر اندازه از کمال هم که برسند از خطا و اشتباه و غفلت مصون نیستند، و به همین جهت در بسیاری از اخبار باب می‌فرماید: و الاربعهٔ الارواح تنام و تغفل و تزهو و تلهو. خواب از خود بی‌خود شدن و خود را از دست دادن، روح ایمان و روح نیروی انقیاد برای حق، روح اطاعت‌جوئی- همه در برابر حوادث ممکن است خود را از دست بدهند و به خواب عمیقی اندر شوند.

غفلت- یک فراموشی موقتی است که ممکن است به همه اینها دچار شود. زهو- غرور به خود بالیدن و عُجب، بیشتر دامن گیر مؤمنان سبک سر می‌شود.

لهو- سرگرمی به امور دنیا و مال و جاه و فرزند و مقام و منصب، آفتی است که در آن سر زمین ایمان فلک بر باد شده است.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۲۵

از طبرسی (ره)- یعنی چنانچه به پیغمبران پیش از تو وحی کردیم به تو هم وحی کردیم، و آن وحی روحی بود که از امر ما صادر شد، و مقصود از روح، قرآن است، زیرا وسیله هدایت است و باعث زندگی از مرگ کفر، و گفته‌اند مقصود از روح جبرئیل است و یا فرشته‌ای اعظم از جبرئیل، انتهی.

در این صورت باید «اوحینا» متضمن معنی ارسلنا باشد، و ((مِن)) در ((مِن امرِنا)) تبعیضیه باشد، یعنی فرستادیم به تو برای وحی روح الامین را که از جنس عالم امر است، و مِن امرنا به تقدیر فعل عموم صفت یا حال از روح است. از طبرسی (ره)- اختلاف است که کدام روح مورد سؤال شده.

۱- پرسش از روحی بوده که در تن انسان است، و از حقیقت آن پرستیده‌اند و پاسخ صریح به آنها نداده، ابن عباس و دیگران گفته‌اند: یهود این پرسش را کرده‌اند و علت جواب ندادن این بوده که ترک جواب آنها را بهتر بدین جلب می کرده، یا برای آنکه پرسش آنها برای استفاده نبوده بلکه از روی غرض بوده و اگر جواب صریح به آنها داده می‌شد به عناد و لجبازی آنها می‌افزود، بعضی گفته‌اند یهود به قریش گفتند: که از محمد راجع به روح بپرسید، اگر به شما جواب صریح داد پیغمبر نیست و اگر نه پیغمبر است، در کتاب ما چنین است. و خدا به او دستور داد از جواب آنها خود داری کند و در معرفت روح طبق عقل نارسای آنها سخن گوید تا دلیل بر صدق و رسالتش باشد.

۲- پرسش از این بوده که روح مخلوق و حادث است یا نه؟ خدا فرمود:

((روح از امر پروردگار است)) یعنی از آفریدن او است، و این جواب صریح آنها است و بنا بر این ممکن است روح مورد سؤال همان جان باشد چنانچه ابن عباس گفته، و یا جبرئیل باشد به قول حسن و قتاده، یا فرشته‌ای باشد، یا مقصود حضرت عیسی (ع) باشد که روح الله است.

۳- پرسش مشرکین از روح به معنی همین قرآن بوده و نظرشان این بوده که چطور فرشته آن را به تو می‌رساند و معجزه تو شده و نظم و ترتیبی جدا از کلام

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۲۶

ما دارد، نه نثر و نه نظم، و در آیه (۵۲ سوره شوری) روح به معنی همان قرآن است و خدای سبحان فرمود: ای محمد بگو روحی که قرآن است از امر پروردگار من است و آن را دلیل نبوت من فرو فرستاده و کار بشر نیست و در امکان بشر نیست، و بنا بر این جواب صریح داده شده است. از مجلسی (ره)- مفسّران گفته‌اند چون پیغمبر آنها را از هلاکت بیم می‌داد، مانند روز بدر، یا به قیامت می‌ترسانید، از روی مسخره و تکذیب فوریت آن را می‌خواستند و می گفتند در این صورت بُتهای ما ما را نجات می دهند و خدا به آنها پاسخ داد و فرمود: ((أَتى أَمْرُ اللَّهِ)) یعنی محققاً واقع خواهد شد، شتاب نکنید. از طبرسی-

ذریه، شامل صغیر و کبیر هر دو است، زیرا کبار با پدران هم عقیده شوند و صغار در اسلام تابع آنهایند.
زاذان از علی (ع) روایت کرده که مؤمنان با اولادشان در بهشت باشند، سپس این آیه را خواند ... إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ الخ از طبرسی- در این آیه چند قول است:
۱- شامل هر امانتی است، امانات خدا امر و نهی او است و امانات بنده‌ها سپرده‌های آنها است به یک دیگر- از ابن عباس و دیگران، و از امام باقر و امام صادق (ع) روایت شده است.
۲- مقصود از آن والیان امور و پیشوایان و زعما هستند که خدا به آنها دستور داده رعیت که امانت خدا است در دست آنها رعایت کنند و آنها را به دین و شریعت وادارند.
و امام باقر فرمود: ادای نماز و روزه و زکاۀ و حج هم از ادای امانت است.
اینکه خطاب به پیغمبر است برای رد کلید خانه کعبه به عثمان بن ابی طلحه که در روز فتح از او باز گرفته بود و مقصود این است که آن را به عباس رد کند. از مجلسی (ره)- استرآبادی (ره) گفته فی ایدیکم- یعنی آنچه نوشته است

در کتاب علی (ع) که نزد شما است، قوله ((فان خفتم تنازعاً فی امر)) یعنی اگر از اختلاف در فتوی بترسید، و انکار رخصت در منازعه آنها به معنی انکار رخصت اختلاف در فتوی است و دلالت روشنی دارد بر این که فتوی از روی ظن جایز نیست بلکه باید از صاحب شریعت شنیده شود چنانچه مذهب علماء ما است، جز اندکی از متأخرین- انتهی.
من گویم: در قرآنی که به دست ما است آیه این است: فَإِنْ تَنازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَ الی الرسول و اولی الامر هم ندارد و امام که فرموده: فان خفتم تنازعا، یا تفسیر آیه را فرموده به اعتبار این که معنی این است که اگر در شرف نزاع واقع شدید بر اثر اختلاف نظر خود چنانچه معنای ((إِذا طَلَّقْتُمُ النِّساءَ فَطَلِّقُوهُنَ)) یعنی چون در صدد طلاق بر آمدید، و همچنین ((إِذا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ)) چون خواستید نماز بخوانید، و این استعمال شایع است، و اما راجع به کلمه اولی الامر، ظاهر این است که در قرائت باشد و عثمان آن را انداخته است، چون می‌فرماید همچنین نازل شده و ممکن است تفسیر- رد به خدا و به رسول باشد، چون رد به ائمه رد به آنها است، و مقصود از این که نزول چنین است یعنی از نظر معنی، و این که فرمود چطور خدا به آنها دستور می‌دهد به طاعت اولو الامر، و اجازه نزاع با آنها را می‌دهد رد است بر مخالفین که گفتند معنی آیه این است که اگر شما با اولو الامر در امر دین اختلاف کردید به کتاب و سنت برگردید، و دلیل رد این است که امر به اطاعت با طرف نزاع شدن منافات دارد. پایان کلام مجلسی (ره). از مجلسی (ره)- از طبرسی (ره)- پس از طرح مرافعه داود حکم کرد که باید گوسفندان را به صاحب باغ بدهند ولی سلیمان (ع) گفت: یا نبی الله حکم جز این است، فرمود: آن چیست؟ گفت: باغ را به صاحب گوسفند بدهند و آن را نگهداری و باغبانی کند تا به حال خود برگردد و گوسفندها را به صاحب باغ دهند تا از آن استفاده کند تا باغ به حال اول برگردد و سپس هر مالی را به

صاحبش بدهند.
از امام باقر و امام صادق (ع) چنین روایت شده، جبائی گفته است به سلیمان ناسخ حکم داود وحی شد، و اظهار او از روی اجتهاد نبود زیرا روا نیست که انبیاء به اجتهاد حکم کنند، و این درست است و ما بدان اعتماد داریم، و مؤید آن است قول خدا که ((ففهمناها سلیمان)) یعنی ما حکم آن را به سلیمان فهماندیم، از پیغمبر هم روایت شده است که حکم کرد صاحبان مواشی متعهدند شب مواشی خود را حفظ کنند و نگهداری زراعت در روز به عهده صاحب زراعت است، انتهی.

من می گویم شکی نیست که اجتهاد بر انبیاء روا نیست و استدلال مخالفین بر جواز آن به این قضیه از چند وجه مردود است:
۱- این که حکم سلیمان از وحی بوده چنانچه طبرسی (ره) گفته نه از روی اجتهاد، و نسخ احکام جزئیه از غیر اولو العزم روا است، و دلیلی بر منع آن نیست.
۲- حکم داود هم موافق حکم سلیمان بوده و حکم مخالف از قضات بنی اسرائیل بوده است، پایان نقل مجلسی (ره) به طور خلاصه. یعنی نام هر کدام از پدران خود را برد و وصیت هر کدام را به دیگری بیان کرد تا به خودش رسید، و بعضی گفته‌اند لفظ رجل را به شماره امامان پیش از خود تکرار کرد- از مجلسی (ره). از مجلسی (ره)- ((لم تمسّه النار)) یعنی ساخت بشر نبوده و ساخت خالص قدرت خدا بوده، یا این که از قبیل طلای دنیا نبوده که نیازی به آتش داشته باشد ... ((إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي وَ نُمِيتُ)) نحن تأکید ضمیر (نا) است که اسم (ان) است و ضمیر مرفوع به جای منصوب به کار رفته، و گفته شده است که خبر (ان) است و معنی این است که (به راستی ما خودمان هستیم) و مقصود اظهار عظمت و مدح است، و جمله بعد استیناف است، احیاء موتی یعنی زنده کردن در قیامت و بعد از

مرگ، و گفته شده مقصود هدایت است، ((و نکتب ما قدّموا)) یعنی می‌نویسیم آنچه پیش کرده‌اند از کارهای خوب و بد و هر اثری که داشته از تعلیم علم یا کار خیر باقی، و در کردار بد چون اشاعه باطل و پایه‌گذاری ستم.
((فِي إِمامٍ مُبِينٍ)) یعنی در لوح محفوظ، و ذکر این آیه برای رفع استبعاد از نوشتن صحیفه است برای اینکه همه چیز در لوح محفوظ ثبت است، و ممکن است مقصود امام این باشد که امام مبین همین صحیفه وصیتنامه است یا محفظه‌ای است که شامل آن است، و در بعضی اخبار به امیر المؤمنین تفسیر شده، و بعضی آن را نامه اعمال دانسته‌اند.
قوله فی نسخة الصفوانی زیاده- این سخن یکی از روات کلینی است، زیرا نسخه‌های کافی به روایات چندی ثبت شده:
۱- یکی از آنها همین صفوانی است و او محمد بن احمد بن عبد اللّٰه بن قضاعه بن صفوان بن مهران جمال است که مردی ثقه و فقیه و فاضل بوده.
۲- محمد بن ابراهیم نعمانی.
۳- هارون بن موسی تلعکبری.
میان این نسخه‌ها اختلافی بوده و بعضی از متأخرین از این روات چون شیخ صدوق محمد بن بابویه، و شیخ مفید (ره) و همطرازان آنها خواستند میان این نسخ جمع کنند و نسخه واحده باشد و مورد اختلاف را معین کنند، و چون این خبر آینده در نسخه صفوانی بوده و در سایر روایات نبوده با این جمله بدان اشاره شده. از مجلسی (ره)- بدان که رجعت یعنی برگشت جمعی از مؤمنان به دنیا پیش از قیامت در زمان قائم (ع) یا پیش از آن یا بعد از آن برای دیدار دولت حقه و شادی از آن، و برای انتقام از دشمنان خود، و هم رجوع جمعی از کافران و منافقان برای انتقام از آنان، و این از عقاید مخصوص به امامیه است که بر آن اتفاق دارند و اخبار آن متواتر است و برخی آیات قرآن هم بر آن دلالت دارد، و

میان علماء امامیه و دیگران در این موضوع مناظرات بسیاری واقع شده است، و علمای ما در اثبات رجعت کتابهای مبسوطی نوشته‌اند:
۱- احمد بن داود جرسانی (ره).
۲- حسن بن علی بن ابی حمزه بطائنی (ره).

۳- فضل بن شاذان نیشابوری (ره).
۴- صدوق محمد بن بابویه (ره).
۵- محمد بن مسعود عیاشی (ره).
۶- حسن بن سلیمان، شاگرد شهید ثانی (ره).
و متکلمین از علماء ما آن را ذکر کرده‌اند، چون شیخ مفید و شیخ الطائفه و سید مرتضی و علامه و کراچکی و دیگران از علماء امامیه، و همه کتب حدیث موجود در این زمان پر از ذکر رجعت است، و من در کتاب بحار الانوار جلد ۱۳ بیش از دویست حدیث از چهل و چند اصل معتبر در باره رجعت نقل کردم و همه صریح در اثبات رجعتند، و اما راجع به رجعت ائمه (ع) اخبار در رجعت امیر المؤمنین و امام حسین (ع) متواتر است، و در رجعت رسول خدا (ص) هم اخبار بسیاری است، و در باره رجعت سایر ائمه هم روایات فراوانی است ولی بدان بسیاری نیست، و اما در باره خصوصیات رجعت اخبار اختلاف دارد:
۱) آیا رجعت همزمان ظهور امام قائم (ع) است یا جلوتر یا عقب‌تر.
۲) در مدت رجعت هر یک.
و تحقیق این خصوصیات لزومی ندارد و ایمان اجمالی بدان کافی است، و اختلاف اخبار در خصوصیات یک موضوعی باعث انکار اصل آن نمی‌شود، زیرا در معاد و در اصول دین هم اخبار مختلفی وارد شده، با اینکه اصل آنها قطعی است: در بصائر الدرجات سعد بن عبد الله بن سند صحیح از امام صادق علیه السلام روایت می‌کند که اول کسی که زمین برای او شکافد و به دنیا برگردد حسین بن علی (ع) است، رجعت عمومی نیست بلکه برای افراد مخصوصی است، یعنی

مؤمن محض و مشرک محض، امام باقر (ع) فرمود: اول کسی که برگردد همسایه شما حسین است (خطاب به اهل کوفه) سلطنت کند تا از پیری ابروانش بر چشمانش بریزند، فرمود: کسی که پیش از قیامت حساب مردم را متصدی است حسین بن علی (ع) است و روز قیامت برای بردن به بهشت یا بردن به دوزخ بر پا می‌شود.
و در روایت صحیح است که زراره گوید: از امام صادق (ع) راجع به این امور مهمه مانند رجعت و مانندش پرسیدم، فرمود: از اینکه می‌پرسید هنوز وقتش نرسیده و خدای عز و جل فرموده (۳۹ سوره یونس): (بلکه دروغ شمردند آنچه را در علم آنها نگنجید و هنوز تأویل آن را درک نکرده‌اند).
در روایت موثق است که امام باقر (ع) به ابو بصیر فرمود: مردم عراق منکر رجعت هستند؟ گفت: آری، فرمود: مگر قرآن نمی‌خوانند (۸۳ سوره نمل):
(روزی که محشور سازیم از هر امتی فوجی را).
و ابی الصلاح گوید: امام باقر (ع) به من فرمود: از برگشتنها از من می پرسی؟ گفتم: آری، فرمود: این از قدرت است و منکر آن نباشند جز قدریه، این قدرت خدا است مبادا منکر آن گردی.
در تفسیر عیاشی از امام صادق (ع) در قول خدای تعالی (۶ سوره اسراء):
(سپس برگردانیم به سود شما برگشت به آنان را) فرمود: مقصود خروج حسین (ع) است در رجعت با هفتاد تن از اصحابش که با او شهید شدند با خودهای زرندودی که دو رویه دارند، و به همه مردم ابلاغ می‌کنند که این حسین است که خروج کرده، نباید مؤمنان در باره او شک کنند، او نه دجال است و نه شیطان، و حجت قائم هم میان شما است و چون در دلهای مؤمنین بر جا شد که آن حضرت حسین (ع) است، موت حجت قائم در رسد و آنکه وی را غسل دهد و کفن کند و حنوط

نهد و در گورش گذارد حسین بن علی (ع) است چون متولی امام جز امام نباشد.

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‏۲، ص: ۸۳۲

و علی بن ابراهیم در روایت حسن از علی بن الحسین (ع) در تفسیر قول خدا (۸۵ سوره قصص): (به راستی آن كه قرآن را بر تو فرض كرده تو را به وعد مقرر برگرداند) فرمود: رجعت می‌دهد به سوی شما پیغمبر شما را.

و شیخ صدوق در فقیه از امام صادق روایت كرده كه از ما نیست كسی كه ایمان به رجعت ما ندارد و متعه ما را حلال نمی‌داند، و شیخ در كتاب غیبت خود به اسناد خود از مفضل روایت كرده كه امام صادق (ع) فرمود: چون قائم ظهور كند بالای سر مؤمن روند در قبر او، و به او گویند ای فلانی به راستی صاحب الامر تو ظهور كرده، اگر خواهی خود را به او برسانی برسان و اگر خواهی در سایه كرامت پروردگار خود بیارامی بیارام.

در مسائل سرویه از شیخ مفید قدس سره كه از وی سؤال شده از آنچه روایت شده از مولای ما جعفر بن محمد الصادق (ع) در رجعت و چه معنی دارد، قول آن حضرت كه از ما نیست هر كه نپذیرد متعه ما را و ایمان نیاورد به رجعت ما، آیا این رجعت حشری است برای خصوص مؤمن در دنیا یا شامل ظالمین جبارهم می‌شود پیش از روز قیامت.

شیخ بعد از جواب از متعه نوشت: و امام فرموده او كه هر كه به رجعت ایمان ندارد از ما نیست مقصودش این است كه خدای تعالی مردمی را محشور كند از امت محمد (ص) بعد از مرگ و پیش از قیامت، و این مذهب مختص به آل محمد است و قرآن بدان گواه است، خدای عز و جل در باره حشر اكبر روز قیامت فرموده (۴۷ سوره كهف): (آنها را محشور كردیم و احدی از آنها را ترك نكردیم، ولی در حشر رجعت پیش از قیامت فرماید (۸۳ سوره نمل): (و روزی كه محشور كنیم از هر امتی فوجی از كسانی كه به آیات ما تكذیب كنند و آنها رانده شوند) و خدا خبر داده كه حشر دو تا است عام است و خاص، و خدا خبر داده از ظالمانی كه محشور شوند و در حشر اكبر گویند (۱۱ سوره غافر):

(پروردگارا ما را میراندی دو بار و زنده كردی دو بار)- یك بار در رجعت و

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‏۲، ص: ۸۳۳

یك بار در قیامت- عامه در این آیه تأویل مردود و ناپسندی دارند.

سپس شرح مبسوطی در این باره بیان كرده و فرموده: رجعت در عقیده ما مخصوص به مؤمن محض و كافر محض است نه دیگران، و چون خدا اراده آن كند به خیال شیاطین دشمن خود اندازد كه به دنیا برمی‌گردند تا باز سركشی خود را آغاز كنند و بر تمرد خود بیفزایند، و خدا به وسیله دوستان مؤمن خود از آنها انتقام گیرد و از آنها نماند جز گرفتار عذاب و نقمت و عقاب و زمین از لوث وجود آنها پاك شود و دین خدا بماند و رجعت مخصوص مؤمنان محض و منافقان محض ملت اسلام است نه امتهای گذشته، انتهی.

و سید مرتضی علیه الرحمه در جواب مسائل ری فصل مشبعی در این باره آورده و هم شیخ طبرسی در مجمع البیان و صدوق در عقائد، و من همه این گفته‌ها را در كتاب كبیر خود جمع كردم و در اینجا اندكی از بسیار را یاد نمودم، پایان كلام مجلسی (ره). از مجلسی (ره)- منظور این است كه مسأله پرسیدن و جواب شنیدن برای عوام دلیل نمی‌شود، ولی برای علماء و دانشمندان دلیل می‌شود. و این روایت با روایت ۲ كه سؤال را دلیل امامت دانسته مخالفتی ندارد. از مجلسی (ره)- مقصود عیب بدنی است زیرا امام باید از نقص در خلقت كه او را زشت كند و خوار نماید بر كنار باشد، چون عبد الله افطح كه بزرگترین پسران امام صادق (ع) بود ولی دو عیب داشت، یكی افطح بود، یعنی پاهای او بی‌اندازه پهن بود و دوم این كه نادان بود بلكه فاسد العقیده بود. مفید (ره) گفته است در ارشاد كه بعد از اسماعیل بزرگترین برادران خود بود ولی نزد پدر خود

آبروئی نـداشت و متهم بود که با وی در عقیـده مخالف است و گفته‌اند با حشویه آمیزش داشـته و به مذاهب مرجئه مایل بود. از مجلسـی (ره): بـدان که آیه ارحـام در دو جـای قرآن نـازل شـده، یکی در سوره انفـال همچنین: (اولو الارحـام بعضـی اولی هستند به بعضی در کتاب

خـدا زیرا خدا به هر چیزی دانا است) دوم در سوره احزاب به این تعبیر: (پیغمبر به مؤمنان از خودشان اولی است و زنانش مادر آنهاینـد و اولو الارحـام بعضـی‌شـان اولی هسـتند به بعضـی در کتاب خـدا از مؤمنان و مهاجران جز این که بخواهیـد نسـبت به دوستانتان احسان کنید، این در کتاب ثبت بوده است).

در آیه اول چون مقابل اولی مقدر است دو معنی دارد، اول آنکه اولو الارحام بر یک دیگر از خودشان اولی هستند، دوم آنکه نسبت به بیگانه اولی هستند و به معنی دوم دلالت بر مطلب ندارد، و اما آیه دوم هم دو وجه دارد، یکی این که من المؤمنین را بیـان اولو الارحـام بگیری، و دیگر آنکه صـله اولی باشـد و بیـان طرف مقابل اولی را بیان کنـد و همان معنی دوم را بدهـد که منظور اولویت ارحـام است از بیگـانه، و ظاهراً منظور امام همان آیه دوم است که انسب به این معنی است، زیرا اول حق رسول و ازواج او را بیان کرده و بایـد این جمله هم برای بیان حق ارحام آن حضـرت باشـد و روایت صدوق (ره) هم مؤید آن است، (حدیث ۲ باب آتی) در علل به اسـناد خود از عبد الرحیم قصیر آورده که از امام باقر (ع) پرسید از قول خدا عز و جل ((النَّبِيُّ أَوْلى بِالْمُؤْمِنِينَ)) تا ((فِي كِتابِ اللَّهِ)) که در باره چه کسـی نازل شـده؟ فرمود: در امر امامت نازل شده، این آیه در حسـین بن علی و اولاد وی نازل شـده، ما اولی هستیم به امر امامت و به جانشـینی از جانب رسول خـدا از سائر مؤمنین و مهاجرین، گفتم: اولاد جعفر بهره از آن دارند؟

فرمود: نه، و من خاندانهای عبد المطلب را یکی یکی بر شـمردم و امام فرمود: نه، و اولاد امام حسن را فراموش کردم، و بعد از آن خـدمت او رسـیدم و گفتم: اولاـد امـام حسن بهره‌ای از امامت دارنـد؟ فرمود: نه، ای عبـد الرحمن هیـچ محمـدی را در آن بهره‌ای نیست جز ما را، و در این روایت هم ((مِن)) را صله اولی تقریر کرده و برای بیان طرف مقابل اولی دانسته و مفهوم آیه اولویت آنها است در برابر جانب و ذکر اولاد حسین از آیه فهمیده نمی‌شود بلکه از ظهور مطلب و تواتر نص میان خاص و عام ثابت است، تا اینجا کلام مجلسی است (ره).

ظاهر این است که جمله ((وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلى بِبَعْضٍ)) به عنوان ضـرب المثلی برای بیان مقدم بودن طبقات ارحام بر یـک دیگر اسـتعمال شـده و شایـد به همین معنی در عرف عرب حجاز در آن دوره متعارف بوده است، و طرف برابر اولی که همان اولو الارحام ابعد باشـند در ضـمن جمله درج بوده و لازم عرفی آن به شمار می‌رفته است، و به همین مناسب در موضوع طبقات ارث و در آیات راجع به ارث طبقات بـدون تردیـد بـدان اسـتدلال شده، و احتمال اینکه طرف برابر اولی اجانب باشـند صرف یـک تصور بی‌مورد بیش نیست، بنـا بر این ((مِن)) در ((مِنَ الْمُؤْمِنِينَ)) هم بیـانیه است و ((إِلَّا أَنْ تَفْعَلُوا)) هم اسـتثناء منقطع است. از مجلسی (ره)- قوله من كنت مولاه فعلي مولاه- این یک جمله‌ای است از گفتار پیغمبر در باره علی (ع) در روز غدیر خم و آن متواتر است از خاص و عام بدین فهرست:

۱- از ابن اثیر در جامع الاصول خود به نقل از صـحیح ترمذی از زید بن ارقم که رسول خدا (ص) فرمود: من كنت مولاه فعلي مولاه.

۲- بغوی در مصابیح و بیضاوی در مشکاة از احمد و ترمذی به سندهای خود، از زید بن ارقم.

۳- به روایت این هر دو از احمد به سندهای او و از براء بن عازب، با این دنباله که عمر به علی گفت: ای پسر ابی طالب بر تو گوارا باد، مولای من و هر مؤمن و مؤمنه شدی.
۴- ابن حجر عسقلانی در کتاب فتح الباری گفته است: حدیث من کنت مولاه فعلی مولاه را ترمذی و نسائی نقل کردند، و روایات بسیاری دارد جداً که ابن عقده برای ضبط آنها کتاب جداگانه‌ای نوشته و بسیاری از سندهایش صحیح و حسن است.
۵- ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گوید: عثمان بن سعید از شریک بن عبد الله روایت کرده که چون به علی خبر رسید که مردم او را در ادّعای اینکه

پیغمبرش بر دیگران تفضیل داده و مقدم داشته متهم می‌دانند، خطاب به بقیه اصحاب رسول خدا فرمود: شما را به خدا هر کس گفتار پیغمبر را در روز غدیر خُم شنیده، برخیزد و گواهی دهد، شش تن از اصحاب رسول خدا (ص) از سمت راست علی بپا خاستند و گفتند: ما شنیدیم در آن روز رسول خدا (ص) دست علی را بلند کرد و فرمود:
من کنت مولاه فعلی مولاه.
(ابن ابی الحدید احادیث بسیاری در این باره نقل کرده است):
۶- سیوطی در دُر المنثور از ابن مردویه و ابن عساکر به سندشان از ابی سعید خدری نقل کرده که چون رسول خدا علی را روز غدیر به امامت نصب کرد و ندای ولایت او را در داد، جبرئیل این آیه را آورد (۳ سوره مائده): (امروز دین شما را کامل کردم).
گفته است این آیه (۶۷ سوره مائده): (ایا رسول، به مردم برسان آنچه از پروردگارت به تو نازل شده) یعنی آنچه به رسول خدا نازل شده روز غدیر خُم در باره علی بن ابی طالب.
من اخباری که در این باره از طرق خاصه و عامه رسیده در نزدیک ده جزوه گرد آوردم، و هر که خواهد بدان رجوع کند و خلاصه مطلب این است که استدلال به خبر غدیر توقف بر دو چیز دارد:
۱- اثبات اصل خبر.
۲- اثبات دلالت آن بر خلافت آن حضرت (ع).
در قسمت اول گمان ندارم خردمندی در ثبوت این خبر و تواترش شک و تردیدی به خود راه دهد، زیرا:
۱) احاطه بدان چه من در کتاب کبیر (بحار) خود گرد آوردم موجب یقین است.
۲) شوشتری در احقاق الحق، ابن کثیر شامی شافعی در احوال محمد بن جریر طبری گفته: من دیدم احادیث غدیر خُم را در دو مجلد سطبر جمع آوری

کرده بود و طرق حدیث طیر را در یک مجلد، و از ابو المعالی جوینی نقل کرده که او تعجب کرده بود که در بغداد نزد صحاف کتابی دیده بود که بر آن نوشته بود جلد ۲۸ از طرق حدیث
من کنت مولاه فعلی مولاه
، و دنباله آن جلد ۲۹ بیاید.
۳) ابن جزری شافعی در رساله اسنی المطالب خود در مناقب علی (ع) تواتر این حدیث را ثابت کرده است و منکرش را جاهل و متعصب خوانده.

۴) سید مرتضی در شافی گوید: مطالبه دلیل بر صحت اصل خبر دلیل زور گوئی است، چون ظاهر و معروف و معلوم است. مانند غزوات پیغمبر و احوال معروفه آن حضرت و خود حجةُ الوداع، زیرا شهرت و علم به همه اینها در یك درجه است و یك دلیل بر صحت آن اجماع علماء امت اسلامی است بر قبول آن، منتها مخالفان شیعه در مقام تأویل آن بر آمده‌اند و معلوم نشده که یك فرقه مسلمان وجود داشته باشد که منکر این حدیث باشد و آن را رد کند، و جمعی دلیل دیگری بر صحت این خبر آورده‌اند و آن نقل متظاهر احتجاج امیر المؤمنین است در شوری به این عبارت که ((شما را به خدا میان شما کسی است که رسول خدا (ص) دست او را گرفته باشد و گفته باشد

من کنت مولاه فهذا مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه جز من

)) و آن مردم گفتند نه به خدا، نه، و اعتراف حاضران شوری و رسیدن خبرش به دیگران صحابه بدون انکار در این موقع موضوع مقتضی موجب قطع به صحت آن است، و اگر خبر قطعی نبود و چون آفتاب وسط روز نمی‌درخشید، علی (ع) در این مقام بدان استدلال نمی‌کرد. پایان کلام سید مرتضی.

در قسمت دوم استدلال ما بدان بر امامت آن حضرت دو مقام دارد، اول اینکه کلمه مولی به معنی رئیس مطاع و فرمانده مطلق آمده است، و دوم اینکه در این حدیث همین معنی مقصود است.

در مقام اول:

۱- سید (ره) گفته هر که به لغت عرب آشنا است می‌داند که این لفظ را در

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج۲، ص: ۸۳۸

اولی به تصرف بکار می‌برند چنانچه در پسر عمو هم استعمال می‌کنند، ابو عبیده استاد معروف در لغت، در کتاب المجاز فی القرآن خود در بیان آیه «مأویکم النار هی مولیکم» گفته معنی مولیکم، اولی بکم است، و شعر لبید را شاهد آورده که:

فغدت کلا الفرجین تحسب انه‌مولی المخافةُ خلفها و أمامها یعنی اولی به ترسیدن است از دنبال خود و پیش روی خود.

ابو عبیده کسی نیست که در لغت غلط مرتکب شود، و اگر غلط گفته بود دیگران از اساتید ادب و لغت عرب و به او اعتراض می‌کردند، پس قول ابو عبیده و سکوت دیگران در حکم اجماع لغویین است بر این معنی.

۲- همه مفسرین موالی را در آیه (۲۳ سوره نساء): «وَ لِكُلٍّ جَعَلْنا مَوالِيَ» الخ، به معنی املك به میراث اولی به جمع آن، احق بدان، معنی کرده‌اند.

۳- اخطل گفته:

فاصبحت مولاها من الناس بعده‌و أحری قریش ان تهاب و تحمدا یعنی از همه مردم احق به خلافت شدی.

۴- در حدیث است که هر زنی بی‌اذن مولی خود شوهر کند نکاحش باطل است، یعنی صاحب اختیار خود، در همه اینها مولی به معنی اولی است.

۵- بعد از ذکر تأویل (۱۹ سوره محمد): «بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا» گفته ولی، و اولی یك معنی دارند و آن سزاوار به خلقت و متولی امور است.

۶- فرّاء در کتاب معانی القرآن گفته: ولی و مولی در کلام عرب یك معنی دارند.

۷- در قرائت ابن مسعود به جای «إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ» (۵۵ سوره مائده): «انما مولیکم الله» آمده.

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج۲، ص: ۸۳۹

۸- ابن انباری در کتاب قرآن خود معروف به شکل گفته: موی در لغت هشت قسم است، اولی مولای نعم است و سپس مولی

آزاد شـده و دیگر مولا به معنی ولی یعنی اولی بالشـیء، و آیه سابق و شـعر لبیـد را شاهد آورده، مولی به معنی همسایه، مولی ابن عم، مولی داماد، مولی هم پیمان، و برای هر معنی شعری هم آورده که ما ذکر نکردیم چون مقصود دیگری داریم.
۹- ابو عمر و غلام تغلب در معانی مولی، سید را آورده گر چه مالك نباشد، و مولی به معنی ولی را.
۱۰- بسیاری از استادان لغت یکی از معانی مولی را سید و آقا دانسته‌اند که نه مالك باشد و نه آزادکننده، و اگر بخواهیم آنچه در این باره گفته‌اند ذکر کنیم طول می‌کشد و همین اندازه بس است و قانع‌کننده است. پایان مختصر کلام سید (ره) ابن اثیر در نهایه گفته: مولی در حدیث مکرر آمده است، و این لفظ بر جمعی اطلاق می‌شود چون عبد، مالك، سید، منعم، معتق، ناصر، محب، تابع، جار، عمو زاده، همقَسَم، داماد، بنده، نعمت پرورده، سرپرست، و صاحب اختیار کاری هم مولی و ولی آن است، و از این معنی است من کنت مولاه فعلی مولاه، و به بیشتر از معانی یاد شده حمل می‌شود و حدیث: ایما امرأة تزوجت بغیر اذن مولاها فنکاحها باطل، هم به این معنی است و به جای مولاها، ولیها هم آمده، یعنی متولی و صاحب اختیار او.
بیضاوی و زمخشری و دیگر مفسرین هم در آیه «هی مولیکم» گفته‌اند یعنی اولی بکم، و در آیه «انت مولانا» (آخر سوره بقره) یعنی سیدنا و ناصرنا، یا متولّی امورنا.
و در مقام دوم چند مسلك است:
مسلك اول- مولی حقیقت است در اولی به تصرف و معانی دیگر فرع آن است به اضافه قیدی یا تعبیری استعاره و مجازی، زیرا اولی به تصرف معنی مطلق و

مستقلی است برای این کلمه و معانی دیگر محتاج به عنایت زائدی دارند، مالك را مولی گویند چون اولی به مملوك است را مولی گویند، چون اولی است به اطاعت مالك و اطلاق مولی بر آزاد شده و آزادکننده هم به همین ملاحظه است ناصر را مولی گویند، چون اولی به یاری کردن یار خود است و همقَسَم را مولی خوانند، چون اولی به یاری طرف خویش است و جار اولی به رعایت جار است، و صهر اولی به مهرورزی است جلو و عقب اولی جهاتند، و ابن عم اولی به نصرت است و تحمل دیه از طرف او، محب و مخلص اولی به نصرت و محبت است، و چون لفظ مولی در معنی حقیقت است باید بر آن حمل شود.
این وجه را یحیی بن بطریق در عمده گفته است و ابو الصلاح حلبی در تقریب المعارف. تا اینجا از مجلسی است.
من می‌گویم: این سخن را به یکی از دو وجه می‌توان تحلیل کرد:
اول این که مولی به معنی اولای مطلق معنی حقیقی کلمه است و بر امامت حقه تطبیق می‌شود و استعمال آن در سائر معانی یا از باب استعمال مطلق است در مقید به تعدد دال و مدلول یا به طور مجاز و هر جا قرینه بر قید یا بر مجاز نباشد باید حمل بر مطلق شود، و اولویت مطلقه همان معنی امامت است، و چون در حدیث قرینه بر قید دیگری نیست حمل بر آن می‌شود و شرحی که نسبت به موارد استعمال داده برای بیان این است که اینها موارد مقید معنی اولی است.
دوم اینکه معنی مولی، صاحب اختیار و اولی به تصرف است، و این معنی به قید و علت دیگری نیاز ندارد ولی سائر معانی ناز به قید و علت دیگری دارد، و اگر معنی لفظی مردد شد میان مفهوم بسیط و مفهوم ترکیبی باید حمل بر مفهوم بسیط شود چون عنایت وضع آن کمتر است و مرجع هر دو وجه تعیین موضوع له لفظ است با قرائن و ادله خارجیه و عقلیه، ولی وجه اول ممکن است بر اصل عقلائی اصالة الحقیقة تطبیق شود. از مجلسی (ره).
مسلك دوم- را سید در شافی و دیگران در کتب دیگر گفته‌اند (اصل این

مسلك از شيخ بزرگوار صدوق است كه در معانى الاخبار در شرح حديث غدير آورده است و ديگران از او استفاده كرده‌اند و من آن را در مقدمه شرح و ترجمه خصال به فارسى ترجمه كرده‌ام و حق اين بود كه حق تقدم او حفظ شود و به نام او نقل گردد) و خلاصه‌اش اين است كه اين كلمه در حديث پيغمبر بايد بر آن حضرت تطبيق كند و به همان معنى او را به على (ع) تطبيق كرده باشد و در اين لفظ احتمالاتى است كه در سه قسم منحصرند:

۱- آنچه بر خود پيغمبر تطبيق ندارند.

۲- آنچه بر او تطبيق دارد ولى قطعاً نمى‌تواند مقصود او باشد و به آن معنى بر على (ع) تطبيق ندارد.

۳- آنچه بر خود او منطبق است و بر على (ع) هم تطبيق مى‌شود و قابل است كه در اين جمله مقصود باشد و در اين صورت تعين دارد و الا كلام بى‌معنى و فاسد ادا شده است و سخن بى‌فائده از آن حضرت محال است.

۱- به معنى آزاد شده و همقَسَم است- چون پيغمبر آزاد شده و همقَسَم كسى نبوده.

۲- كه قطعاً مقصود نيست معنى آزادكننده و مالك و همسايه و داماد و دنبال و جلو است (چون هر كدام از اين معانى كلام را خنده آور و مُهمل مى‌سازد مثلًا- اى مردم هر كه را من آزاد كردم على آزاد كرده، اى مردم هر كه را من همسايه‌ام على همسايه است، اى مردم هر كه را من مالكم على مالك است و هكذا) مى‌ماند معنى ابن عم كه مقصود اين باشد، اى مردم بدانيد هر كه را من عموزاده‌ام على عمو زاده است، و اين توضيح واضح است و از قبيل هر چه در جوى مى‌رود آب است، و زير ابروى مردمان چشم است، و صدور آن از پيغمبر اسلام و آن هم در برابر همه رجال معتبرِ امت و در اين موقع سفر محال است مى‌ماند ولايت در دين و نصرت در آن يا دوستى و ولاء بنده آزاد شده و دليل بر اين كه اينها مقصود آن حضرت نبوده، اين است كه هر مسلمانى وجوب ولايت مؤمنان

و نصرت آنان را وظيفه دينى خود مى‌دانسته و قرآن صريحاً آن را بيان كرده و خوش آيند نبود كه پيغمبر اسلام آنها را به اين وضع جمع كند در آن حال گرما و اين امر ضرورى را به آنها اعلام نمايد (آنهم در خصوص على ع) و ولاء معتق هم چه در اسلام و چه پيش از آن به عمو زاده تعلق داشته و بيان توضيح واضح است و قول عمر طبق روايات متظاهره در آن حال به على (ع) كه تو امروز مولاى من و هر مؤمن شدى، با ولاء عتق مخالف است و به همين دليل نمى‌توان گفت مقصود اين بوده كه به مردم اعلام كند على عمو عموزاده من است، چون سخن بيهوده مى‌شود و تنها معنى اين سخن همان اولى به تدبير امور امر و نهى است كه معنى امامت و خلافت است. پايان بيان سيّد (ره).

مجلسى (ره) گويد اكثر مخالفان ناچار شدند براى رد استدلال كلمه مولا را حمل به ناصر و محب كنند و بر هيچ خردمندى نهان نيست كه بيان اين معنى متوقف بر اجتماع مردم در آن گرماى روز و ميان راه نبود بلكه در اين زمينه بايد سفارشى به على (ع) مى‌فرمود كه هر كه را او يارى مى‌كند يارى نمايد و هر كه را دوست مى‌دارد دوست بدارد، و اعلام آن به مردم چندان سودى نداشت مگر مقصود اعلام نوع نصرت امراء باشد نسبت به رعايا يا جلب محبت رعايا باشد نسبت به امير و فرمان‌گزارشان و اين هم خود دليل بر امامت آن حضرت مى شود. پايان كلام مجلسى (ره).

من مى گويم مرحوم مجلسى تا شماره هفت مسلكهاى استدلال به حديث را ادامه داده و اكثر اين بيانات از كلام شيخ بزرگوار صدوق در شرح اين حديث كه ما آن را در مقدمه ج ۱ شرح و ترجمه خصال به فارسى ترجمه كرديم استفاده مى‌شود، و هر كه خواهد بدان جا رجوع كند.

از مجلسى (ره)-

قوله اوصیکم بکتاب اللّٰه و أهل بیتی

، می‌گویم اخباری که به این مضمون است بسیار است و من آنها را در کتاب بحار وارد کردم و اشهر آنها این است:

۱- در مسند احمد بن حنبل به سندش از ابی سعید خدری که رسول خدا (ص) فرمود: من دو ثقل در میان شما به جا می‌گذارم تا بدانها تمسک جوئید و بعد از من هرگز گمراه نشوید، یکی از دیگری بزرگتر است، کتاب خدا است که رشته‌ای است از زمین تا آسمان کشیده، و خاندان و اهل بیت من است، هلا آنها از هم جدا نشوند تا سر حوض بر من در آیند.

۲- از زید بن ثابت- به همین مضمون.

۳- در صحیح مسلم از زید بن ارقم، گوید رسول خدا در سر آبی میان مکه و مدینه به نام خُم میان ما به سخنرانی برخاست و خدا را سپاس گفت و ستود و پند داد و یاد آوری فرمود و گفت: ایا مردم من بَشَرم و نزدیک است داعی حق را لبیک گویم، من دو ثقل در میان شما می‌گذارم و آن کتاب خدا است که نور دارد، به کتاب خدا بچسبید و آن را بگیرید، و نسبت به قرآن تشویق و ترغیب کرد و سپس فرمود: و اهل بیتم، تا سه بار.

۴- ابن اثیر در جامع الاصول نقل از صحیح ترمذی از جابر بن عبد الله گوید: روز عرفه در حجهٔ الوداع دیدم رسول خدا (ص) سوار ناقه عضباء خود سخن می‌راند، و شنیدم می‌فرمود: من در میان شما به جا می‌گذارم آنچه را که اگر بدان بچسبید گمراه نشوید هرگز، کتاب خدا و عترت خودم اهل بیتم.

۵- از زید بن ارقم- قریب به مضمون حدیث ۱.

احدی از مخالفان منکر این حدیث نیستند و در مقام استدلال به امامت در دلالت آن اعتراض بی‌جا دارند.

آل فلان و آل فلان، مقصود آل عباس و آل جعفر و سائر خویشان پیغمبرند یا آل تیم و آل عدی به شبهه قرابت قبیله‌ای- از مجلسی (ره).

قوله- و لکن الله عز و جل انزل ... الخ، از مجلسی (ره)- خلافی در میان مسلمین نیست که مقصود از اهل بیت در آیه تطهیر اهل بیت پیغمبر ما است، ولی بعضی از مخالفین آن را حمل بر زوجات کرده‌اند و بعضی مطلق خویشان را

مشمولِ آیه دانسته و جمعی هم آن را مخصوص به علی (ع) و فاطمه و حسن و حسین و زوجات دانسته‌اند، ولی عموم شیعه امامیه و بسیاری از جمهور مسلمین گویند: در باره خصوص علی و فاطمه و حسن و حسین (ع) نازل شده و دیگری با آنها شریک نیست و دلیل بر آن اخبار مخالفان:

۱- مسلم در صحیح خود و ابن اثیر در جامع الاصول از عایشه روایت کرده‌اند که بامدادی پیغمبر بیرون آمد و پتوی ریشه‌دار سیاهی بر دوش داشت، پس حسن بن علی (ع) آمد و او را زیر پتو برد، و حسین آمد و او را هم زیر آن کرد، و فاطمه (ع) آمد و او را هم وارد کرد، و علی (ع) آمد و او را هم وارد کرد، و سپس فرمود: ((خدا می‌خواهد پلیدی را از شما اهل بیت بزداید و شما را خوب پاک کند)).

طرائف آن را به وسیله بخاری از عایشه نقل کرده و از جمع بین الصحیحین مسلم و از حدیث الرابع و الستین از افراد مسلم به دو طریق از صحیح ابی داود در مناقب حسین (ع) و جای دیگر.

۲- ترمذی در صحیح خود و جامع الاصول، در همان جا از ام سلمه که گفت این آیه در خانه او نازل شد: ((إِنَّما یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً)) گفت: من بر در نشسته بودم گفتم: یا رسول الله من از اهل بیت نیستم؟

فرمود: تو به خوبی می‌گرائی، تو از زنان رسول خدائی، گوید: در خانه، رسول خدا بود و علی و فاطمه و حسن و حسین (ع).
۳- ابن عبد البر در استیعاب گفته: چون این آیه نازل شد، ((إِنَّما یُرِیدُ اللَّهُ)) الخ، رسول خدا علی و فاطمه و حسن و حسین (ع) را در خانه ام سلمه دعوت کرد و فرمود: بار خدایا اینها اهل بیت منند، پلیدی را از آنان ببر و خوب پاکشان کن. از مجلسی (ره)- در اکثر روایات خاصه و عامه تصدق به انگشتر ذکر شده و در این روایت حُلّه ذکر شده، و آن به ضم اول: ازار است و رداء با هم، در کتاب مغرب چنین گفته و جمع میان آنها به این است که

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۴۵

هر دو واقع شده، و علی (ع) یا در یک نماز هر دو را صدقه داده یا در دو نماز. از مجلسی (ره)- «الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ»- طبرسی گوید: در آن چند قول است:
۱- برای شما فرائض و حدود و حلال و حرام خود را به وسیله آنچه نازل کردم کامل کردم و شرح دادم دیگر فزون نگردد و به وسیله نسخ بعد از امروز نکاهد و آن روز عرفه سالِ حجهٔ الوداع بوده است، از ابن عباس و سدی و مختار جبائی و بلخی، گفته‌اند که بعد از آن در باره حلال و حرام چیزی به پیغمبر (ص) نازل نشد زیرا پس از ۸۱ شبانه روز در گذشت.
۲- امروز برای شما حج شما را کامل کردم، و شما را به حج شهر محترم مکه امتیاز دادم در برابر مشرکین، از ابن جبیر و قتاده و مختار طبرسی است، گفته برای آنکه بعد از این آیه (۱۷۶ سوره نساء): (از تو فتوی خواهند بگو من در باره کلاله به شما فتوی دهم) نازل شده است، فراء گفته این آخرین آیه است که از قرآن نازل شده. و اگر این قول درست باشد مرجح قول طبرسی است، ولی در مورد اختلاف است.
۳- امروز شر دشمنان را از شما کفایت کردم و شما را بر آنان چیره ساختم چنانچه پس از تسلط کامل گویند امروز سلطنت ما به کمال رسید، ولی از امام باقر و صادق (ع) روایت شده که این آیه در روز غدیر بعد از آنکه پیغمبر علی را به خلافت نصب کرد نازل شد، و در موقع برگشت از حجهٔ الوداع بود، هر دو امام فرموده‌اند: این آخرین فریضه‌ای است که خدا نازل کرده و بعد از آن فریضه‌ای نازل نشده، و از حسکانی روایت کرده به سند او از ابی سعید خدری که چون این آیه نازل شد رسول خدا (ص) فرمود: الله اکبر بر اکمال دین و اتمام نعمت و رضای پروردگار به رسالت من و ولایت علی بن ابی طالب بعد از من، و فرمود: هر که را من مولا و آقایم

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۴۶

علی مولا و آقا است

اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله

، انتهی. از مجلسی (ره)- طبرسی قدس سره در «التی نقضت غزلها» گفته است: زن احمقی بود از قریش که با کنیزان خود تا نیمه روز می‌رشت و سپس به کنیزان فرمان می‌داد تا هر چه رشته‌اند واتابند و پنبه کنند، و همیشه این شیوه را داشت و نامش ریطه دختر عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره بود و معروف به بانوی خرفِ مکه بود. پایان کلام طبرسی.
قوله (ان تکون ائمه)- شاید بنا بر این قرائت لفظ (ائمه) مفعول له باشد برای (تتخذون) به این معنی که عهدشکنی را در دل دارند برای آنکه امام و رهبر جامعه شوند و آنها را گمراه کنند و (از کی من ائمتکم) یعنی ائمه هدی و مقصود این است که این کار را می‌کنند برای آنکه بد دارند ائمه حق از ائمه ضلال بهتر و پاکتر باشند، و ظاهر این است که در قرآن محفوظ نزد ائمه آیه به این تعبیر است، و بعضی گفته‌اند (اربی) را به معنی (از کی) گرفته است، و کلمه امت در هر دو جا به معنی ائمه آمده است و این بعید است. از مجلسی (ره)- مراد به آثار علم نبوت، جمیع علم پیغمبر است، و مقصود تأکید است، یا مقصود

کتب و آثار پیغمبران است جز علم مانند سلاح و عصا و جز آنها، و بعضی گفته‌اند مقصود علم شرایع و احکام است، و من می‌گویم ممکن است اشاره به علوم متجدده در هر شب قدر باشد، زیرا همه آنها از آثار علم نبوت است و تحویل آن به ائمه به معنی استعداد و لیاقت درک آن است در موقع خود. از مجلسی (ره)- حوارییّن لقب خواص عیسی (ع) است و یاران او و از تحویر است به معنی سفید کردن، آنها سفید پوش و یا سفید

کن جامه بودند و یا آنکه سفید کن دلها بوده‌اند از کدورت و گناه و بدی.

ازهری گفته: لقب مخصوص انبیاء است که از هر عیبی پاک شدند (در اینجا در ائمه به کار رفته که معصوم بودند) و آنها را مستحفظ نامیده، گویا اشاره به این آیه است در باره تورات (۴۴ سوره مائده): (در آن هدایت است و نور، حکم می‌کنند بدان پیغمبران که اسلام آوردند برای آنان که راه حق رفتند و ربانیون و احبار به وسیله نگهداری از کتاب خدا و بودند گواهان بر آن) و مقصود از میزان که با کتاب نازل شده شرع است، و بعضی آن را عطف تفسیری کتاب دانند.

محدث استرآبادی گوید: مقصود امام این است که در این زمان سه کتاب آسمانی میان مردم شهرت دارد، و کتاب آسمانی نوح و صالح و شعیب و ابراهیم هم بوده است، و خدا خبر داده که آنچه محمد (ص) آورده در صحف ابراهیم و موسی مذکور بوده، و این دو نزد او بوده‌اند و در صورتی که تا زمان آن حضرت محفوظ بودند به ناچار آن حضرت هم آنها را نگهداشته و به کسی سپرده و آن صاحب شریعت و امامت است. انتهی.

من می‌گویم این حدیث دلالت دارد که مستحفظین علمای یهود و نصاری نیستند چون این کتب نزد آنها نیست و مقصود از نسل مستحفظ خصوص اوصیاء هستند و بلکه ظاهر این است که این نسل از بنی اسرائیل نیست و مقصود از آن ابو طالب و امیر المؤمنین است.

اسم اکبر عبارت از کتاب جامع است که همه علوم در آن است و از انبیاء جدا نیست و شاید کنایه از دل پاک آنها باشد که نور معرفت در آن تابیده است و لوح محفوظ در آن منعکس شده و عقل بالفعل گردیده و به رتبه شهود تام رسیده و امیر المؤمنین به این مقام اشاره کند که:

درمان تو در تو است و نفهمی جانادرد تو ز تو است و خود نداری باور

داری تو گمان که جرم خردی هستیدر تو است جهان کُل به کُلی اندر

 باشی تو مبین کتاب حق در معنی‌گردد به حروف آن عیان هر مُضمر و مقصود از عالم اکبر- در کلام علی (ع)- همان اسم اکبر است، زیرا معنی عالم نشانه چیزی است و با اسم تطبیق می‌شود که نشانه مسمی است.

«فَإِذا فَرَغْتَ فَانْصَبْ» در قرائت مشهور صاد آن مفتوح است و از نصب به معنی رنج است و مقصود این است که چون از عبادتی فارغ شدی خود را در رنجِ وظیفه دیگری انداز، از جهاد به عبادت گرای و از نماز به دعاء بپرداز، ولی از این حدیث استفاده می‌شود که به کسر صاد است و از نصب به معنی بر پا داشتن است، یعنی چون از کار تبلیغ رسالت پرداختی و فراغت یافتی علم هدایت خود را برای مردم بلند کن و خلیفه و جانشین خود را به مردم معرفی کن. از مجلسی (ره)- مقصود از ذؤابه (که ما آن را تارک ترجمه کردیم) قبضه شمشیر است یا آویزه‌ای که در آن بوده. از مجلسی (ره)- باب او بابان محدث استرآبادی (ره) گفته: معنی آن شک راوی نیست، بلکه مقصود این است که یک باب و مقداری از باب دوم. انتهی.

حاصل این که یک باب و اندی و آن کسر را می‌توان انداخت و گفت یک باب، و می‌توان به حساب تمام گذاشت و گفت

دو بـاب، چنانچه رسم منجمان و اهل حساب در كسور همين است- من فضـلكم- مقصود اين است كه از علم شـماها، و ظاهر آن است كه به توهُّم راوى حـديث پيغمبر (ص) بـا على (ع) فقـط راجع به فضائـل ائمه بوده، يا اين كه فضل ائمه هم به انـدازه علوم ديگر منتشـر شـده، امام مى‌فرمايـد فضل ما به واسـطه نقصان عقول مردم از ساير مطالب كمتر منتشـر شـده و كمتر از يک هزار هزارم منتشر شده و به اندازه يک الف ناقص است و الف غير معطوفه يعنى الف

ناقص كه در رسم الخط كوفى چنين نوشته مى‌شده .... اين معنى درستى است كه از اساتيد شنيده شده است.

من مى گويم: الف غير معطوفه يعنى الف راستا چون: ا.

۱- الف معطوفه الفى است كه به سر آن چيزى اضافه شود چون:

۲- و اگر منظور الف خط كوفى باشـد نمى‌توان آن را ابسـط حروف دانست چنـانچه در وجه تشبيه بـدان بيـان كرده است. از مجلسـى (ره)- مقصود از كتـاب جنس آن است يعنى هر چه در جفر ابيض بوده، و مقصود از سـلاح هم جنس آن است، يعنى همه محتويـات جعفر احمر. از مجلسـى (ره)- (لا- تـأثم): گنـاه مكن، گنـاه نمى‌كنى، يا نهى است يا نفى بنا بر اول مقصود اين است كه بـا قاتـل كـارى مكن كه موجب گناه باشـد به اين كه يک ضـربت بيشتر به او بزنى يا جز قاتل را بكشـى چنانچه ميان عرب رسم بوده خصوص نسبت به قتل امراء، زيرا عرب بسا بود كه به خاطر يكى، قبيله‌اى را مى‌كشتند. گريز از مرگ استقبال مرگ است- زيرا گريز صرف نيرو وقت است كه خود نزديـک شـدن به مرگ است يا مقصود اين است كه چون عُمْر به سر رسد هر تدبيرى شود نتيجه بر عكس دهد و هر پزشک حاذقى در درمان بيمارى مرگ گيج و گمراه گردد.

چقدر روز شمارى كردم- چند وجه در تأويل آن گفته‌اند:

۱- شارحين نهج البلاغه گفته‌اند، روزها را اشخاصـى به نظر آورده كه آنها را يكى پس از ديگرى از خود رانده و خواسته راز مرگ را زير پـاى آنهـا كـاوش كنـد كه در چه وقتى است و در كجـا است؟ گفته‌انـد از اين عبارت فهميـده شود كه امام موقع مرگ را به تفصيل نمى‌دانسته و رسول خدا به طور اجمال به او خبر داده بود كه ضربت خواهى خورد و بر اثر آن

خـواهى مُرد، پايـان. ولى مقصود از طرد روزهـا همـان شـماره آنهـا است زيرا در شـماره هر واحـدى طرد مى‌شود به جـاى آن ديگرى مى‌آيد و به همين جهت ما آن را به روز شمارى ترجمه كرديم.

۲- مراد از امر نهـان كه در بـاره آن جسـتجو مى‌كرده مرگش نبوده بلكه نهان شـدن حق و سـتم ديـدن خانـدانش بوده و چيره شـدن دولت باطـل و يـاران آن، زيرا آن حضـرت در آغـاز كـار تلاـش بسـيار كرد تـا حق خود را بسـتاند و فراهم نشـد، پيش آمـدهائى رخ داد كه انتظار نمى‌رفت و چون در آخر كار به دسـتش افتاد و يارانى پيـدا كرد و در راه خدا جهاد به حق نمود و بر منافقـان و بـد دلاـن پيروز شـد، فتنه حكمين پديـدار شـد كه از غرائب امـور بود و چون براى جـبران آن قشون فراهم كرد و آهنگِ سـفر به شام نمود مصـيبت عظماى قتل او پديد شد و منظور از امر نهان راز اين جريان است كه بر امام هويدا است ولى خدا نخواسـته ديگران بفهمند، زيرا خِرَد آنها ناتوان است و به دَرْک آن رسا نيست. از مجلسى (ره)- اللَّه و رسوله و ابن رسوله اعلم- يعنى نيـازى نيست كه بروم و بنگرم، تـو خـود نديـده دانـاترى، و ممكن است مقصـود نظر بـاطنى باشـد زيرا قنـبر هم از محرمان اسـرار بوده و از اين رو گفت شـما از من داناتريد، يعنى به اين علم باطن، و محتمل است كه مقصودش از مؤمن ملک الموت باشد، زيرا او بر درِ خانه ائمه اجازه مى گرفت، و ممكن است فرشـته به صورت بشـر نزد او آمده و از قنبر پرسـيده اسـت كه او را ديده يا نه؟ ... پايان كلام مجلسى.

ولی به نظر می‌رسد که مقصود امام احتراز از وجود جاسوسان حاکم مدینه باشد، زیرا این جلسه وصیت به ناچار محرمانه تشکیل شده و در آن تاریخ معاویه به سختی خانه امام را به وسیله عمال خود تحت نظر داشته و اینکه می‌فرماید: ببین مؤمنی نیست از نظر احتیاط کامل بوده که احضار

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۵۱

محمد بن علی از همه کس حتی موافقان نهان بماند، و شاید کشف این موضوع برای خود محمد بن حنفیه هم خطر داشته.

الا وَ انَّ فی رأسی کلاماً- مجلسی در دنبال بحث از آن گفته است.

حاصل این است که هر وقت می‌خواهم از آنچه در سر خود دارم چیزی در فضائل و مناقب شما با پدرت بگویم، ملاحظه می‌کنم که در کتاب خدا و در کتب انبیاء مذکور است و یا اینکه شما و برادرت پیشتر و بهتر از من آن را می‌دانید.

حتی لا یجد- یعنی نویسنده قلم پیدا نکند، و حاصل آنکه از بس بسیار است دست نویسنده از نگارش آن درماند و قلم‌ها همه فنا شوند و کاغذها نایاب گردند و نویسنده کمی از بیش نتواند نوشت چنانچه خدا فرماید: «اگر دریا را مداد کنند، به آخرش رسد پیش از آنکه کلمات پروردگارم به آخر رسد». از مجلسی (ره)- فما تملکین نفسک- اشاره است به آنچه خدا فرموده (۵۳ سوره یوسف): (به راستی نفس پر به بدی فرمان دهد جز آنچه خدا رحم کند) و ملک ارض کنایه از استقرار بر زمین است و نشستن در خانه که بر او واجب بوده است در قول خدا تعالی (۳۳ سوره احزاب): (و بنشینید در خانه‌های خود).

فواطم- منسوب به فاطمه است و جمع او به اعتبار منسوبین است نه منسوب الیه و مقصود از فواطم، فاطمیون است. از مجلسی (ره)- علی بن الحسین (ع) ۱۱ پسر داشت، یکی از آنها نامش محمد بود و کنیه‌اش ابو جعفر و لقبش باقر و مادرش ام عبد اللَّه دختر حسن بن علی بن ابی طالب (ع) بود و عمر و یزید که مادرشان کنیز بود و عبد اللَّه و حسن و حسین که مادرشان کنیز بود و حسین اصغر و عبد الرحمن و سلیمان از کنیز و علی از کنیز دیگر که از همه کوچکتر بود و

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۵۲

محمد اصغر هم از کنیز. از مجلسی (ره)- بین اربعه، یعنی چهار مرد آن را برداشتند که هر کدام یک گوشه آن را گرفته بودند، و مقصود بیان سنگینی آن بوده چون پر بوده است از کتب و اسلحه. از مجلسی (ره)- موضوع مطالبه عمر بن عبد العزیز، دفتر موقوفات و صدقات علی و آن دو ملعون دیگر بوده است، در بعضی نسخه‌ها به جای والی، ولی وارد شده است، یعنی متولی این صدقات یا متولی جمیع امور متعلقه به بنی هاشم از خلافت و تولیت اوقاف و امور دیگر و بنا بر این مقصود زید از این معرفی سعایت و بد گوئی نزد خلیفه بوده است چنانچه از او و امثال او معروف است. پایان.

من می‌گویم: ظاهراً مقصود از این زید فرزند امام حسن (ع) و جد حضرت عبد العظیم (ره) باشد که با حکومت وقت اظهار موافقت می‌کرده و نسبت به ائمه تظاهر به مخالفت داشته، و این مطالبه در آمد اوقاف یا دفتر اوقاف علی (ع) ظاهراً بر اثر اختلافاتی بوده، و چون زید بن حسن ائمه را به ترتیب تا امام پنجم به ابن حزم معرفی کرده، یکی از حاضران مجلس امام صادق از آن حضرت پرسیده که بنی حسن امامان بر حق را می‌شناسند؟

چون بعضی از آنها در میان مردم و خصوص شیعه تظاهر به مخالفت با ائمه داشتند، امام می‌فرماید: آری مثل این شب، و گویا وقت این مذاکره شب بوده است ولی دنیاطلبی آنها را به تظاهر به مخالفت کشانده. از مجلسی (ره)- مراد به مردم، مردم زمان خود او است یا مقصود همه مردم است و به دلیل عقل و نقل نسبت به معصومین تخصیص خورده است، و این نص بر امامت آن حضرت است زیرا گذشت که در هر زمانی امامی باید و دیگری از امام آن زمان افضل نشاید به دلیل عقل و نقل. از مجلسی (ره)- قائم، در اخبار اطلاق شده بر قائم به جهاد

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۵۳

که با شمشیر خروج می‌کند و بر هر امامی، زیرا قائم به امر امامت است چنانچه بیاید، باب اینکه ائمه همه قائمند به امر خدا و مقصود امام این است که پدرم مرا به معنی دوم قائم خوانده است نه به معنی اول و در ابهام یک نوع مصلحتی است و آن نومید نشدن شیعه است. از مجلسی (ره)- بدان که در این خبر اعتراضی است و آن این است که مورد سؤال، امام بعد از موسی کاظم است و جواب متضمن نص بر خود امام کاظم است نه نسبت به کسی که بعد از او است و آن چند جواب دارد:

۱- آنچه به نظر من رسیده و آن این است که غرض عبد الرحمن این بوده که امام کاظم همان امام قائم است که آخر ائمه است و غایب می‌شود و سپس با شمشیر خروج می‌کند چنانچه مذهب واقفیه است و دلیل آورده که زره را پوشیده و به اندام او درست در آمده که از روایت پیش به آنها رسیده بود که قائم کسی است که زره به اندامش رسا آید، و بنا بر این نیازی به پرسش از امام بعد از او نیست، ولی عبد الرحمن در این استدلال خطا رفته، زیرا ممکن است رسول خدا دو زره داشته یکی نشانه امامت بوده و دیگری نشانه قائم، یا این خبر از اخباری است که بداء دارد و شاید هم واقفیه آن را جعل کرده باشند.

۲- محدث استرآبادی گفته در آخر حدیث قصه امامت امام رضا بوده و مصنف آن را حذف کرده، چون راجع به باب دیگری است.

۳- یکی از افاضل گفته در تعیین امام هفتم راه پرسش از امام رضا است و به همین جهت مربوط با سؤال می‌شود.

۴- یکی از معاصرین گفته: مقصود عبد الرحمن این است که تو در باره سؤال از امامت امام رضا همان را شنیدی که من در باره سؤال از امام هفتم که از امام صادق (ع) نمودم، شنیده‌ام و دیگر پرسش تو وجهی ندارد و گفته

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۵۴

است مقصود از زره، زره علم و تقوی و مانند آنها است که رفع ضرر شیطان و لشکرش را می‌کند. در دعا هم وارد شده که خدایا درع محکم خود را به من بپوشان ... پایان نقل از مجلسی.

ولی ظاهر این است که گرفتاری امام موجب تردید سائل در امامت او گردیده، و گرفتاری او را موجب خلع از امامت دانسته و یا کاشف از امامت یکی از فرزندان او و عبد الرحمن دلیل ثبات و دوام امامت او را بیان کرده است. از مجلسی (ره)- در قاموس گفته بچه خماسی یعنی قدَّش پنج وجب است و نه گویند سداسی و نه سباعی، زیرا چون از پنج وجب بر آید مرد باشد، و این عبد اللَّه همان افطحی است که بعد از پدر دعوی امامت کرد و فطحیه دنبال او رفتند و نام او را برده برای بیان اینکه با شنیدن نص از پدر بزرگوارش بر این دعوی باطل، دلیری کرد. از مجلسی (ره)- و خذه اليك، در این عبارت مذمتی است برای یونس و اظهار بی‌اعتمادی امام است به او چنانچه اصحاب ما هم گفته‌اند. از مجلسی (ره)- حمیده به لفظ مصغر یا بر وزن امینه نام مادر موسی (ع) است، و شرکت چهار تن دیگر وصیت از باب تقیه بوده است که علت آن روشن است و با این حال تعیین امام موسی برای امامت از همین وصیت معلوم است زیرا منصور و محمد بن سلیمان که از طرف حاکم مدینه بوده حالشان معلوم است، و حمیده هم که زن است و قابل امامت نیست، می‌ماند عبد اللَّه و موسی و اگر برادر بزرگتر جامع شرائط امامت بود ذکر کوچکتر جا نداشت و انضمام موسی به او دلیل بر عدم لیاقت او است و این خود دلیل تعیین امام موسی (ع) است. از مجلسی (ره)- و لقد جاءنی بخبره و رسول اللَّه، آمدن و

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۵۵

خواستن رسول خدا (ص) یا در عالم خواب بوده یا در بیداری یا پیکر مثالی یا با پیکر اصلی بنا بر گفته بعضی، و گفته‌اند که ارواح کامله می‌توانند برای هر که خواهند در پیکر خود مجسم شوند و در این دنیا خود را به او بنمایند چنانچه پیغمبر (ص)

برای ابو بکر مجسم شد وقتی ابو بکر حق علی (ع) را منکر شد، من گویم در عیون تصریح شده است که در خواب بوده زیرا عبارت چنین است که من رسول خدا را در خواب دیدم و امیر المؤمنین (ع) به همراه او بوده و مقصود از ارائه کسانی که با اوینـد یـا خلفای جائر معاصر او هستند یا شیعیان و دوستان او یا همه آنان به طور عموم. از مجلسی (ره)- اعطی فهم الاول- یعنی فهم امیر المؤمنین و- ود- او را یعنی محبت در دل مؤمنان چنانچه در تفسیر قول خدا روایت شده است (۹۶ سوره مریم): (به درستی که آن کسانی که گرویدند و کار خوب کردند محققاً خدای رحمان برای آنان مهری مقرر سازد) که در باره امیر المؤمنین (ع) نازل شده، طبرسی گفته در آن چند قول است:

۱- مخصوص به امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است که مؤمنی نباشد جز آنکه در دل او مِهر علی باشد- از ابن عباس، و در تفسیر ابی حمزه ثمالی است که ابو جعفر باقر (ع) به من باز گفت که رسول خدا (ص) به علی (ع) فرمود:

بگو، بار خدایا نزد خود برای من عهدی مقرر ساز و در دل مؤمنان برای من مِهری انداز، علی آن را گفت و این آیه نازل شد، از جابر بن عبد اللّه هم نظیر آن روایت شده.

۲- این آیه برای عموم مؤمنان است که خدا دوستی و الفت و مِهر آنها را در دل نیکان اندازد.

۳- خدا محبت آنها را در دل دشمنان اندازد.

۴- بر اثر ایمان و عمل صالح یک دیگر را دوست داشته باشند.

۵- این مِهر و دوستی نسبت به یک دیگر در آخرت باشد.

و مؤید تفسیر اول است آنچه از امیر المؤمنین روایت شده که فرمود اگر من با شمشیر، بینی مؤمن را بِبُرم تا با من دشمن شود، نشود، و اگر همه دنیا را به کامِ منافق بی‌ایمان بریزم که مرا دوست دارد، ندارد، زیرا از زبان پیغمبر است که به او فرمود: هیچ مؤمن تو را دشمن ندارد و هیچ منافق تو را دوست ندارد. از مجلسی (ره)- ضمیر یضعه- راجع است به هر دو ثلث و مقصود تصرف در درآمد آنها است به فروش و بخشش و واگذاری بنا بر این که این مقدار حق التولیه باشد و ممکن است مقصود اختیار فروش و تصرف در اصل آن باشد به اعتبار این که از اموال راجع به امام بوده و نام صدقه را از راه تقیه بر آنها نهاده یا بنا بر جواز بیع وقف در بعضی صور. از مجلسی (ره)- لا یزوج بناتی- شاید این جمله برای جلوگیری از شوهر دادن برادران بوده است، نظر به قانون فقه عامه که برادر را ولی شرعی خواهر می‌دانند، و منظور این است که دخترها را بی‌رضایت آنها به شوهر ندهند، و امام رضا البته رعایت رضایت آنها را می‌نمود یا به حساب اینکه امام ولایت بر هر کسی دارد و بر خود او هم مقدم است و حمل آن بر تزویج صغار از راه ولایت که به وصیت به او واگذار شده بعید است.

الاسفل- صفت (کتابی) است و اینجا دو وصیت نامه بوده که سفلی را بسته و مُهر کرده، و علیا را روی آن تا کرده، قوله- لأخبرتک بشیء- یعنی ادعای امات و خلافت و غرضش ترساندن امام رضا و تحریک دشمنان او بوده است بر ضد آن حضرت و توطئه برای او. از مجلسی (ره)- مع الامکان بالامس منک- دلالت دارد که روز گذشته هم کار زشتی از او صادر شده. از مجلسی (ره)- مراد از طاغیه و سرکش، مهدی عباسی

است، و مراد از آنکه بعد از او است هادی است، و چون کلام آن حضرت مشعر بود که از دیگری بدی و آفت بوی رسد، پرسید که بعد از خلاصی آنها چه می‌شود؟ و امام به طور اجمال جواب داد که سلب توفیق از هارون می‌شود و او را پنهانی به قتل می‌رساند و فتنه واقفیه ظهور می‌کند. از مجلسی (ره)- انه کان لیقنع بدون هذا- اشاره کرده است به دستوری که به آنها

داد برای تجدید عهد و سلام به امام نهم، یعنی مفضل و امثال او در بیان امامت امام و نص بر او از عبارت کمتری می‌فهمیدند و قناعت می‌کردند و منظور ملامت بعضی از آنها است که از این عبارت مقصد آن حضرت را درست نفهمیدند و گویا تردید داشتند. از مجلسی (ره)- قافه جمع قائف است یعنی قیافه‌شناس که شباهت به پدر و برادر را تشخیص می‌دهد و حکم به نسب می‌کند، قیافه در شرع اعتباری ندارد ولی اکثر اصحاب عمل به آن را برای رد موازین شرعی، نسبی مورد تردید باشد به صرف قیافه ثابت نمی‌شود، و اگر حکم قیافه‌شناس بر خلاف موازین شرعی اثبات نسب باشد بی‌اعتبار است.

ولی اگر در موردی کسی تهمتی وارد کند، برای رفع تهمتِ او می‌توان از قیافه‌شناسی استفاده کرد، البته می‌توان گفت قیافه‌شناسان متخصصی که در مورد دو حدیث بوده‌اند و از آنها استفاده شده امروز وجود خارجی ندارند و علم قیافه به این معنی به کلی از میان رفته است و در این روزگار وجود خارجی ندارد.

مسلم در صحیح خود با سند از عایشه روایت کرده که رسول خدا نزد من آمد بسیار شاد و خرم بود و فرمود: مجزر (لقب قیافه‌شناسان عرب بوده) هم اکنون زید بن حارثه و اسامه پسرش را باز دید کرد و گفت: اینها از یک دیگرند ...

محی الدین گفته: اسامه بسیار سیاه بود و پدرش زید سپیدتر از پنبه،

و مردم جاهلی از این رو در نسب او طعن می‌زدند، و چون قیافه‌شناس که مورد اعتماد آنها بود به صحت نسب او حکم کرد پیغمبر شاد شد.

قالوا ابعثوا انتم- البته امامت امام جواد در خانواده مطرح شده است و خاندان امام رضا که از اولاد امام صادق و امام کاظم و احفاد آنها تشکیل می‌شده اعتراض نسبی داشتند و امام رضا برای رفع اعتراض آنها فرمود:

رجوع به قیافه‌شناس کنید، و زمینه‌ای فراهم نمود که قیافه‌شناس تحت تأثیر کسی نباشد و به این جهت آنها را در باغی جمع آوری کرد و قیافه‌شناسها را مستقیماً بدان جا دعوت کرد و خود لباس باغبانی پوشید تا هر گونه شبهه‌ای بر طرف گردد.

ابن خیرة الاماء- زاده بهترین کنیز- مقصود امام زمان است که به واسطه امام جواد پسر آن کنیز نوبی نژادی است که مادر امام جواد (ع) است.

و ضمیر- ویلهم- راجع به بنی عباس است چنان که از دنبال آن استفاده شود، و اعیبس مصغر اعبس است و کنایه از عباس است چون هر دو از عبوس هستند، پایان کلام مجلسی.

ظاهر این است که مقصود از اعیبس متوکل عباسی باشد که بر خلاف خاندان محمد (ص) قیام کرد و فتنه جلوگیری از زیارت امام حسین و قتل شیعه را به راه انداخت و تعبیر از او به عباس کوچک به اعتبار این است که مادرش تُرک بود و قشون فدائی و نگهبانی از ترک‌ها فراهم کرد و خود را تسلیم آنها نمود و از سنن و آداب اجداد خود هم منحرف شد و ترک مآب شد و نسبت او به عباس بسیار سست شد و همان سختگیری او نسبت به ائمه و حبس آنها در شهر سامره منتهی به شدت تقیه و غیبت امام زمان عجل اللَّه فرجه گردید. ظاهر وصیتنامه این است که امام جواد هنگامی از دنیا رفته که امام هادی هنوز به حسب ظاهر صغیر بوده و موسی برادرش از او کوچکتر

بوده و امام، عبد اللَّه بن مساور را وصی بر اموال خود نموده و بر موسی و بر دختران خود، ولی خود امام هادی (ع) با این که صغیر بوده از دائره قیمومت عبد اللَّه بیرون است و این خود بعد از توجه نص وصیت به آن حضرت دلیل دیگری است بر امامت او و این که می‌فرماید: چون موسی بالغ شد باز تحت سرپرستی او است دلیل سومی می‌شود، چون ولایت بر کبیر از

شئون امامت است بنا بر این استفاده قیمومت عبد اللّه بن مسار و بر همه اموال امام جواد نسبت به امام هادی حمل بر تقیه شده است چنانچه مجلسی (ره) گفته و معنی دیگری هم برای (صیر عبد اللّه بن المساور) الخ، نقل کرده که قیمومت او را مقید به اذن امام هادی می‌کند به این بیان- امام جواد اختیارات این عبد اللّه را همان روز به امام هادی سپرد- که (فاعل" صیر" به امام جواد بر گردد و عبد اللّه مفعول آن باشد و ذلک عطف بیان عبد اللّه و الیوم، یوم وصیت باشد و ضمیر الیه به امام هادی برگردد) و بنا بر این جمله و یصیر امر موسی الخ بیان حال موسی است بعد از بلوغ و" بعد" به ضم متعلق به آن است و از کلمه هما جمله تازه‌ای شروع شده است.

و مقصود این است که امام هادی و موسی بعد از استقلال در امر باید رعایت شرائط وقف را بکنند و مقصود از این جمله هم همان موسی است که بعد از بلوغ رعایت امامت امام عسکری را بنماید. از مجلسی (ره)- فقد احدث فیک امراً- یعنی خدا تو را به وسیله مرگ برادرت که بزرگتر بود پیش او امام ساخت و برای خدا در باره تو بدا حاصل شد، پایان ولی ظاهر این است که با موت محمد شبهه‌ای که با وجود او نسبت به امامت میان شیعه پدید می‌شد مرتفع شده نه آنکه اصل امامت تغییر یافته باشد.

مقصود این است که اگر محمد با کمالات و مقبولیتی که داشت بعد

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۲، ص: ۸۶۰

از امام هادی زنده بود برای شیعه نسبت به امامت حضرت حسن عسکری شبهه سختی پدید می‌شد و اثبات امامت او مشکل می‌شد و چون محمد قبل از پدرش فوت کرد این شبهه بر طرف شد و بایستی امام حسن عسکری از این نعمت قهری شکرگزار باشد. از مجلسی (ره)- برای جمله" بد اللّه فی أبی محمد" الخ این معنی نقل شده است: «در باره ابی محمد بعد از ابی جعفر به سبب تقدیر مرگ ابی جعفر از طرف خدا برای مردم ظاهر شد آنچه را نمی‌فهمیدند پیش از آن» یعنی امامت امام حسن عسکری با وجود برادر بزرگتر و لایق او برای مردم مفهوم نمی‌شد و به سبب مرگ ابی جعفر امامت او برای مردم مفهوم گردید. از مجلسی (ره)- حجت او محکم‌تر است- یعنی در برابر ادعای باطل برادرش جعفر کذاب که معروف به فسق و فجور بوده است. از مجلسی (ره)- محمد بن علی بن بلال از سفراء و ابواب معروف و مسلّم امام عسکری و حجة بن الحسن (ع) بوده است. از مجلسی (ره)- مقصود مدینه طیبه است و شاید ابو جعفر در آنجا می‌توانسته خدمت او برسد یا خبری از او به دست آورد، و بعضی گفته‌اند مقصود همان شهر سامره است و منظور این است که سفراء خاص از او خبر دارند. از مجلسی (ره)- قلانسی یعنی کلاه فروش و عمری با عین مفتوحه و میم ساکن نخستین نواب اربعه امام عصر (ع) و او ابو عمر و عثمان بن سعید است و دومی پسرش ابو جعفر محمد بن عثمان و سومی ابو القاسم حسین بن روح نوبختی و چهارمی ابو الحسن علی بن محمد سمری که هنگام وفات در برابر درخواست تعیین وصی گفت «اللّه امر هو بالغه» و سال ۳۲۹ وفات کرد و غیبت کبری که ما در آنیم آغاز شد خدا در فرج او تعجیل

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج ۲، ص: ۸۶۱

کند و مشکل این امت را حل نماید، «اشار بیده» یعنی از هر دستی دو انگشت ابهام و سبابه را گشود، چنانچه در عرب و عجم برای بیان کلفتیِ گردن بدین طریق اشاره کنند یعنی جوانی است نیرومند و گردنش چنین است، و مؤید آن است روایت شیخ که گوید: «من او را دیدم و گردنش چنین است».

گوید و به خاطر من آمد که به گردن خود اشاره کرده باشد و آن را معرف نموده باشد. از مجلسی (ره)- زبیری لقب یکی از اشقیاء معاصر آن حضرت بوده که آن حضرت را تهدید به قتل کرده و خدا به دست خلیفه یا دیگری او را کشته، بعضی آن را

به فتحِ (ز) و کسرِ (ب) خوانده‌اند به معنی آدم زرنگ و مکّار، و گفته‌اند مقصود مهتدی عباسی است که به دست تُرکانِ درباری کشته شد و تاریخ ولادت در اینجا مخالف با نظر خود کلینی (ره) وارد شده زیرا که بعد می‌گوید ولادت حجت در سال ۲۵۵ بوده است و ممکن است این اختلاف از نظر حساب کسر سال باشد که در این روایت آن را به حساب آورده و مصنف آن را انداخته است. رأیته، یعنی قائم (ع) را دیدم- میان دو مسجد یعنی میان حرم مکه و مدینه، یا میان مسجد مکه و مدینه، یا میان مسجد کوفه و سهله، با مسجد سهله و صعصعه، چنانچه در بعضی اخبار بدان تصریح شده- پسر بچه بود، یعنی ریش او نروئیده بود، از مجلسی (ره). از مجلسی (ره)- قنبر کبیر همان خادم امیر المؤمنین (ع) است و" له حدیث" یعنی داستان معروفی دارد که صدوق در اکمال الدین به سند خود از قنبری روایت کرده، گوید صاحب الزمان از جای نامعلومی هنگام ستیز او برای گرفتن میراث امام عسکری ظاهر شد و فرمود: ای جعفر چرا متعرض حقوق ما می‌شوی؟ جعفر متحیر و مبهوت شد و امام غائب شد

و هر چه او را جست نیافت و چون جدّه آن حضرت مادر امام حسن عسکری وفات کرد دستور داد او را در همان خانه مدفن امام به خاک سپارند، جعفر در مقام ممانعت بر آمد و گفت خانه من است و نباید در آن دفن شود، امام ظاهر شد و گفت: ای جعفر (این خانه تو است؟) و غایب شد و دیگر او را ندید. از مجلسی (ره)- جلاوزه- جمع جلواز است بکسر جیم و آن شرطی است مانند ترکی و آنان طائفه از اعوان حکومتند، یا اولین دسته پیش جنگ و ظاهر این است که همان‌هایند که در فارس آنها را یساول گویند، و مقصود از سواد ارض عراق است، پایان.

من می‌گویم شرطی در این زمان به اصطلاح تشکیلات حکومتهای عربی مأموران کلانتری‌ها است که در ایران پاسبان گویند، به این مناسبت ما جلواز را به کلمه پاسبان ترجمه کردیم. از مجلسی (ره)- مضرسه، یعنی به شکل همان سنگی بود که از زمین برداشته بود «مولانا» یعنی امام قائم و همانا او را شناختند به واسطه ظهور معجزه به دست آن حضرت. از مجلسی (ره)- ابو عبد اللَّه صالحی همان عبد اللَّه بن صالح است که ما در او سخن کردیم و این روایت دلالت دارد که از سفراء بوده، و ممکن است سؤال به توسط سفراء انجام شده باشد و در علت عدم جواز بیان نام اشاره‌ای است به اختصاص حرمت آن به زمان غیبت صغری ولی این اشاره معارضه با اخبار داله بر عموم حکم نکند چون:

۱- روایت صدوق از عبد العظیم حسنی از امام دهم (ع) که در باره قائم فرموده بردن نامش روا نیست برای شما تا خروج کند و زمین را پر از عدل و داد نماید الخ.

۲- و روایت دیگر او به سند حسن از امام کاظم (ع) که در مورد یاد

کردن امام قائم (ع) فرمود: برای شما حلال نیست نامش را ببرید تا خدا عز و جل او را ظاهر کند و زمین را به وسیله او پر از عدل و داد نماید الخ.

۳- به سند او از جابر از ابی جعفر (ع) فرمود از امیر المؤمنین (ع) از مهدی پرسیدند، عرض کرد یا بن ابی طالب به من بگو نام مهدی چیست؟

فرمود: از نامش نپرس زیرا حبیب و خلیلم به من سفارش کرده نامش را باز نگویم تا خدا او را مبعوث کند و آن را خدا و رسولش در علم خود سپرده است و در این موضوع اخبار بسیاری وارد است. پایان، نقل از مجلسی (ره).

ولی ظاهر این است که مقصود از اسم همان آدرس و نشانی به شخص او است که ملازم با معنی غیب است و گر نه تعبیر از او

به لقب حجة اللَّه یا امام عصر یا کلمه محمد هیچ تفاوتی ندارد و به علاوه از آنکه در ادعیه و بعضی اخبار گذشته بدان تصریح شده است چنانچه خود مجلسی (ره) اعتراف دارد و خود مقابل نمودن نام بردن را با دیدار شخص او به همین معنی دلالت دارد و مقصود این است که نه او را توان دید و نه نشانی او را توان به دست آورد. از مجلسی (ره)- در این روایت مبالغه بسیاری شده در ترک ذکر نام، و بسا آن را حمل کردند به اینکه شبیه کافر است در مخالفت امر خدا از راه دلیری و عناد چنانچه گوئی بر این کار جرات ندارد جز شیر و به زودی بدانی که کافر در اخبار بر مرتکب کبائر اطلاق شده است، در بعضی اخبار هم هست که ارتکاب گناه بی‌لذت مایه سبک شمردن دین است و موجب کفر است، زیرا بعد از اطلاع بر نهی از اسم بردن امام زمان ارتکابش از راه بی‌اعتنائی به شرع و صاحب آن است و این عین کفر است، و بعضی گفته‌اند که مقصود از صاحب الامر مطلق امام است و منظور این است که تعبیر از امام به نام کوچک و مخصوص او چون یا جعفر، یا موسی استخفاف و موجب کفر است و تکلف در این معنی نهان نیست.

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج۲، ص: ۸۶۴

از مجلسی (ره)- فعندها، یعنی در موقع تحقق این حالت در انتظار فرج باشید و آن دور کردن هم و غم است به ظهور امام (ع)، زیرا چون وقتی معین نکرده است در هر وقتی از اوقات ظهور او احتمال میرود، از رحمت خدا نومید نباشید و برای تعجیل فرج دعا کنید و در هر زمانی به انتظار آن باشید، زیرا شایع است که همه زمانها را به این تعبیر «هر صبح و شب» ادا می‌کنند و ممکن است مراد از فرج لقاء خدا یا ظهور حجت باشد. از مجلسی (ره)- مقصود از امام مستتر در این روایت امامی است که در حال تقیه و گرفتار حاکم جور است و بر سر کار نیست خواه عیان باشد و خواه غائب و نهان. صدقه نهانی نزد اکثر اصحاب افضل از صدقه عیانی است، و بعضی هم در این جا تفصیل داده‌اند و مقصود امام تنظیر است برای درک مطلب نه استدلال به قیاس." حال هدنه" یعنی حال صلح و ترک تعرض نسبت به ائمه ناحق به دستور خدا طبق مصلحت عمومی" و تخوفكم من عدوكم" دلالت دارد که خود بیم از دشمنِ حق هم، ثوابی دارد و با انضمام به عبادت ثواب مضاعف می‌شود،" انكم سبقتموهم" از کلام امام هشت وجه برتری استفاده شود.

۱- سبقت در ایمان به خدا و رسول و دخول در دین حق و اقرار بدان و سابقین افضل از لاحقین باشند به دلیل قول خدا تعالی «وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولئِكَ الْمُقَرَّبُونَ» و هم آیه «وَ السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهاجِرِينَ وَ الْأَنْصارِ» چون ایمان سابقین زمینه و کمک به ایمان لاحقین است.

۲- برای سبقت در عمل به احکام نماز و روزه و حج و خیرات دیگر به اعتبار ادله‌ای که در وجه اول ذکر شد.

۳- برای عبادت نهانی با امام مستتر و اطاعت او در حال خوف از دشمن.

۴- صبر و شکیبائی با امام در سختی و گرفتاری.

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج۲، ص: ۸۶۵

۵- انتظار ظهور دولت حق که خودش عبادتی است مستقل.

۶- خوف و هراس بر وجود امام و بر نفوس خودشان از پادشاهان و خلفاء جور و از ستم و عدوان آنان.

۷- نظر افسوس و دریغ بر غصب حق امام و فیء و خمس او و حقوق خودشان از زکاة و خراج و امور دیگر.

۸- صبر بر این بلاها و گرفتاریها بر دین و عبادت و طاعت از امام و خوف از دشمن از نظر قتل و اسارت و غارت مال و عرض. و یاران دولت مهدی (ع) از این فضائل ندارند. پایان، نقل از مجلسی (ره) من گویم- در دنباله حدیث اعتراضی است از راوی و جوابی از امام (ع).

حاصل اعتراض راوی این است که با وجود آنکه ما در وضع امام مستتر فضل بیشتری و ثواب بیشتری داریم چه آرزوئی برای ظهور امام داریم؟

امام می‌فرماید: از نظر شخص شما چنین است، ولی این دلیل همت کوتاه شما است که فضائل را برای خود می‌سنجید، ولی از نظر عمومی که ملاحظه کنید با ظهور دولت حق سراسر مردم به فیض درک حقائق می‌رسند و هدف عمومی اسلام برقرار می‌شود و مردم با همت و بزرگ باید در فکر عموم باشند نه تنها در فکر خود، این است که امام از این کوته‌نظر راوی اظهار تعجب می کند و می‌فرماید: سبحان اللّه ... از مجلسی (ره)- شیخ بهائی گفته است امام ظاهر و مشهور مانند مولای ما امیر المؤمنین (ع) است در ایام خلافت ظاهر او.

" مستتر مغمور" یعنی غیر متظاهر به دعوت جز برای خواص مانند آن حضرت در زمان خلفاء متقدم بر او، و چون ائمه دیگر و امام زمان مولای ما مهدی (ع) در این عصر. انتهی.

" کی لا تبطل حجتک" اشاره است به قول خدا تعالی «لِئَلَّا يَكُونَ

لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ» تا پس از فرستادن رسل مردم را بر خدا اعتراضی نباشد.

یکی از محققین گفته، امامیه با این بیان دفع ایراد مخالفین را کرده‌اند، امامیه گویند نصب امام بر خدا لازم است زیرا اگر مردم رئیسی نداشته باشند که آنها را از نارواها جلو گیرد و به وظائف لازمه وادارد، لطف خدا که باید نسبت به مردم حاصل نیاید زیرا با وجود امام مردم اقرب به طاعت و ابعد از گناهند.

مخالفین در اینجا چنین اعتراض کنند که وجود امام لطف و سودمند است در صورتی که ظاهر و مقتدر و جلوگیر از قبائح و مجری احکام و اعلاء کلمه اسلام باشد و شما در امام آن را شرط ندانید و به امام خانه‌نشین عقیده دارید و آنچه لطف است در وجود امام خانه‌نشین و غائب محقق نیست و وجود امام خانه‌نشین و غائب محقق لطف نیست.

جواب، این است که خود وجود امام لطف است گر چه بر سر کار نباشد چنانچه از این کلام امیر المؤمنین (ع) استفاده می‌شود، و تصرف او در امور لطف دیگری است و توضیح آن در کلام شیخ بهائی است در شرح اربعین که گفته: این حدیث و حدیث معروف که هر که بمیرد و امام زمان خود را نشناسد به مردن جاهلیت مرده است، دلالت ظاهری دارند بر صحت عقیده امامیه که امام زمان ما مولای حجهٔ بن الحسن المهدی است، مخالفین شیعه سرزنش زنند که اگر به او دست نرسد و اخذ مسائل دین از او نشود چه ثمری دارد شناختن او تا نادانِ به وی چون مردن جاهلیت بمیرد؟

امامیه جواب دهند که فائده از وجود امام منحصر به دیدار و اخذ مسائل نیست بلکه خود عقیده و تصدیق به وجود او به عنوان خلیفه خدا در زمین مطلوب است، و رکن ایمان است مثل تصدیق معاصرین پیغمبر به وجود او و نبوت او.

جابر بن عبد اللّه انصاری روایت کرده است که پیغمبر (ص) مهدی (ع) را یاد کرد و فرمود: همان کس است که خدا عز و جل به دست او مشارق و مغارب زمین را بگشاید، از دوستان خدا غیبتی دارد که ثابت نماند مگر کسی که خدا دلش را به ایمان آزموده است.

جابر گوید: من گفتم: یا رسول اللّه شیعه او در زمان غیبت از وجود او سودی برند؟ فرمود: آری به خدائی که مرا به راستی مبعوث کرده است، به راستی آنها به نور وی پرتویاب باشند و به ولایت او در زمان غیبتش سود برند مانند سود مردم از خورشید پشت ابر.

سپس امامیه طعن و سرزنش را بدانها برگردانیده و گفته‌اند شما امام زمان در این حدیث را (مرگ جاهلیت) یک پادشاه صاحب نفوذ دنیوی می دانید، هر که باشد و هر چه باشد، دانا یا نادان، عادل یا ظالم چه سودی دارد معرفت یک نادان فاسق تا جهل بدان مایه مردن به وضع جاهلیت باشد، و از این راه برخی مخالفین گفته‌اند مقصود از امام در این حدیث قرآن است.
امامیه جواب داده‌اند که چون می‌فرماید امام زمان خود را، این دلالت دارد که هر کسی در دوران خود امام زمانی دارد و نسبت به اشخاص تغییر می کند و قرآن چنین نیست، به علاوه مقصود از معرفت قرآن به وجهی که جهل بدان مایه مردن به وضع جاهلیت باشد چیست؟ اگر مقصود دانستن لفظ و معنای قرآن است کار بر اکثر مسلمانان مشکل است زیرا این معرفت را ندارند، و اگر مقصود صرف تصدیق به وجود او است او هم مانند امام غائب است برای کسی که نتواند آن را بخواند و بداند و تشنیع به او وجهی ندارد.
من می گویم که سید مرتضی در این باره به طور مفصل در شافی بحث کرده، بدان مراجعه شود. در این حدیث غیبت امام عصر عجل اللّٰه فرجه را تفسیر به

ناشناسی آن حضرت می کند، می‌فرماید معنی غیبت امام این نیست که در یک محیط دور دستی رفته و خود را از نظر مردم پنهان کرده باشد، بلکه به این معنی است که مردم او را نمی‌شناسند و کسی وجود او را در محیط چند ملیاردی بشر به عنوان امام زمان تشخیص نمی‌دهد و بسا با مردم آمیزش دارد و رفت و آمد دارد و خرید و فروش می کند. از مجلسی (ره)-
" لم اعرف نبیک"
معرفت پیغمبر وابسته معرفت خدا است زیرا کسی که معتقد به خدا نیست و به دلیل وجوب لطف، هدایت بندگان را بر او لازم نداند، پی به مقام رسالت پیغمبران نبرد پس سابقه شناختن خدا و اعتقاد به اینکه اظهار معجزه به دست دروغ گو مایه واداشتن به کار زشت است و زشت بر خدا روا نیست، لازم است کسی که نفهمد خدا کار بیهوده نمی کند و خلقت بشر بی‌تکلیف و ثواب و عقاب بیهوده است و از خدا روا نیست نمی‌تواند پی به حق بودن پیغمبران ببرد.
یا گفته شود مقام رسول را از مقام فرستنده او توان شناخت و به اندازه معرفت به عظمت خدا عظمت رسول خدا شناخته می‌شود.
یا به تعبیر دیگر کسی که به صانعی معتقد نباشد چگونه به رسالت رسولی از طرف او معتقد می‌شود؟
توقف معرفت امام بر معرفت پیغمبر از این راه است که امام به معرفی و نصب و تعیین از طرف پیغمبر شناخته می‌شود.
یا به اعتبار این که درک عظمت مقام جانشین و خلیفه منوط به درک عظمت خلیفه گذار است زیرا نائب و قائم مقام او است و حاصل این است که:
هر که بفهمد نیاز به پیغمبر برای معرفت خدا و دانستن موجبات رضا و غضب او است و برای این است که سبب نظم امور مردم باشد و آنها را به صلاح بخواند و از هر شر و تباهی براند و دین درست برای آنها مقرر دارد و

نگذارد از جاده راست بیرون شوند، در این صورت می‌داند که پس از وفات او باید کسی به جای او باشد که در علم و عمل و اخلاق و کمالات مانند خود او باشد تا مردم را به همان راهی برد که او می‌برد حافظ دین و شرع او باشد و معصوم از خطاء و لغزش، و اگر پیغمبر را به این وصف نشناسد و او را یک سلطان مقتدری داند که بر پایه اجتهاد و تخمین کار می کند و مردم می‌توانند به جای او کسی را بگمارند و انتخاب کنند چنانچه عقیده مخالفین است و می‌تواند مانند عثمان و معاویه و یزید و

بنی مروان خلیفه او باشند، در حقیقت نه امام را شناخته و نه پیغمبر را. از مجلسی (ره)-
" مع خیار أبرار هذه العترة"
یعنی اشراف و نیکان اولاد رسول و آنها را جمع آورده شاید اشاره به رجعت ائمه دیگر باشد (یا برای ابهام امر قائم ع) تعدد اراده از نظر اظهار و اخفاء و غیبت است و مقصود از غایات منافع و علل غیبت و اظهار است و نهایات مدتهای متعددی است که برای ظهور در نظر گرفته می‌شود طبق مصالح وقت. از مجلسی (ره)-
" فیمن هذا"
استفهام برای بیان کمی است، یعنی عمل به آداب دلنشین ائمه کمیاب است و از این جهت علم برچیده و نور دیده شود ... در بعضی نسخه‌ها" فمن هذا" آمده، یعنی از این جهت و" لهذا" بعد از آن برای تأکید است و هذا اشاره به کلامی است که ساقط شده.
و در روایت نعمانی چنین است
" و هم بها عاملون":
انس دارند بدان چه مکذبان از آن وحشت دارند و مسرفان از آن گریزانند و به خدا سخنی است که رایگان داده می‌شود، هر که آن را بشنود درک می‌کند و می‌فهمد و بدان می‌گرود و پیروی می‌کند و آن را برنامه خود می‌داند و وسیله اصلاح می‌سازد، بعد می‌فرماید که" فمن هذا"- کیست این مرد خردمند؟" یصدقون" از فعل مجرد یعنی راست گویند در نقل آن از علماء

که ائمه هستند. پایان کلام مجلسی (ره).
ولی ظاهر این است که یصدقون مجهول از بابت تفعیل است، یعنی تصدیق نشوند در نقل آن، و به عبارت دیگر یعنی خریداری ندارد که این متمم علت برچیده شدن علم است که حاصل این است که برچیده شدن علم دو سبب دارد، یکی این که ناقلان درست ندارد و دیگر این که خریدار ندارد، زیرا صدق ناقل از" کما سمعوه" فهمیده می‌شود و اگر این هم به معنی راستگوئی ناقل باشد تأکید است، و بهتر همان معنی است که ما ترجمه کردیم و استثناء بعد هم نسبت به ناقل است و هم پذیر او مصدق. از مجلسی (ره)- آب را به معنی دانش آورده، زیرا مایه زندگی روح است چونان که آب مایه زندگی تن است و نهانی دانشمند موجب نهانی دانش است. از مجلسی (ره)- در بعض نسخ است که" لا لهُ فی غیبته عزله" یعنی در حال غیبت هم از مردم بر کنار نیست بلکه در میان آنها است و او را نشناسند، و اول اظهر است و موافق با کتب دیگر است و" طیبه" اسم مدینه است و این دلیلی است که آن حضرت غالباً در مدینه و اطراف آن است یا همیشه یا در زمان غیبت صغری، و اینکه گفته‌اند طیبه نام محل مخصوصی است جز مدینه که آن حضرت با یاران مخصوص خود در آنجا بسر می‌برد، رجم به غیب است" درسی وحشتی نیست" یعنی چون آن حضرت در حال غیبت با سی تن از یاران محرم خود بسر می‌برد یا با بیست و نه که با خود او سی هستند وحشتی و هراسی ندارد، و بعضی سی را میزان سن ثابت آن حضرت دانسته‌اند، ولی بسیار دور است.
از مجلسی (ره)- بعضی مفسرین گفته‌اند منظور آیه همه ستاره‌ها است که روز نهانند و شب عیان، و بعضی گفته‌اند مقصود پنج ستاره سیار است جز خورشید و ماه که آنها را متحیره خوانند، چون در سیر خود

پیش رفتن و برگشتن دارند و آن را به امامی که از مردم غایب شود تفسیر کرده، و غیبت او سال ۲۶۰ که سال وفات امام

حسن عسکری است و آغاز امامت امام قائم (ع) بیان کرده است. از مجلسی (ره)- توقع فرج از زیر پا کنایه از نزدیکی و آسانی آن است چون چیزی که زیر پا است به محض برداشتن پا به دست آید. از مجلسی (ره)-" اغتیال" ربودن و به غافلگیری کشتن است و شاید مقصود از آن قتل با اسلحه آهن باشد و منظور از مرگ در بستر کشتن با زهر باشد. از مجلسی (ره)-" رغم انفه" کنایه از خواری است و شاید مقصود از آن در اینجا کشتن با زهر و چیز دیگر باشد و شاید تردید از راوی است. از مجلسی (ره)-" سمعت هذا الحديث" غرض وی از این سخن این است که در این حدیث احتمال جعل و دروغ نیست، زیرا من این حدیث را پیش از پنجاه سال از ولادت و غیبت امام قائم (ع) شنیدم بلکه پیش از ولادت جد او شنیدم و شنیدن آن یا در زمان امام جواد بوده یا امام رضا (ع) پس این خبر از چند جهت متضمن اعجاز است و جای شک ندارد، زیرا ولادت این راوی در سال هشتاد هجرت بوده و وفاتش در سال دویست و شصت و هفت است، و عمر او وقت وفات آن حضرت هشتاد و هفت سال بوده و ۱۲ سال از عمر او را و هفت سال از امامت او را درک کرده و در این سالها این حدیث را به دست آورده، و به حقیقت خبر استدلال کرده است به این که اخبار از این امور قبل از وقوع آن بوده و این خود دلیلی قطعی است بر حقانیت قائم و امامت و غیبت آن حضرت چون همه اینها پیش از وقوع خبر داده شده است.

شیخ امین الدین طبرسی قدس سره در اعلام الوری بعد از نقل اخبار در نص بر ۱۲ امام و بر امام قائم (ع) به خصوص به این لفظ گفته است:

آنچه از نصوص ما ثبت کردیم به امت قائم (ع) دلالت دارند بر سه وجه:

۱- اخبار نص بر دوازده امام.

۲- اخبار نص صادر از پدرش به خصوص.

۳- اخبار نص بر غیبت او و صفت مخصوص آن و وقوع آن در موقع نامبرده بدون اختلاف و کم بود و ممکن نیست جمعی دروغی بتراشند از حادثه آینده‌ای و آن حادثه طبق آن واقع شود و چون اخبار غیبت پیش از زمان حضرت حجت بلکه زمان پدر و جدش شیوع داشته تا آنکه کیسانیه در امامت ابن الحنفیه و ناووسیه در امامت ابی عبد اللّٰه و ممطوره در توقف بر امامت امام کاظم (ع) بدان تمسک کرده‌اند و محدثین شیعه از ایام امام باقر و صادق (ع) آنها را در اصول مؤلفه خود آورده‌اند و از پیغمبر و از هر کدام ائمه به ترتیب نقل کرده‌اند پس عقیده به امامت صاحب الزمان درست است چون این صفت در او است و غیبت و دلائل امامت با او است و احدی را نرسد که آن را منکر شود.

یکی از موثقین محدثین و مصنفین شیعه حسن بن محبوب زراد است و او است که کتاب مشیخه را نوشته که در اصول شیعه از کتاب مزنی و امثال او معروف‌تر است و بیش از صد سال بر غیبت امام مقدم است و برخی اخبار غیبت امام را در آن درج کرده است که ما در اینجا وارد کردیم و این اخبار پیش بر واقع تطبیق شده و مضمون آن بی‌اختلاف واقع شده است ... الخ.

«فَإِذا نُقِرَ فِي النَّاقُورِ» مفسرین گفته‌اند یعنی در صور دمیده شود، از نقر به معنی آواز کردن و اصل آن کوبیدن است که باعث آواز

است.

... در این حدیث دل امام به صور تشبیه شده و آن الهامی که در آن واقع شود به دمیدن، از مجلسی (ره). (ساحر) یعنی جادوگر از مجلسی (ره)- گفته‌اند ساحر کسی است که نیروی اثر بخشی بر جز خود دارد، خلاف از شریعت و آزار بخش بر

مردم، چون جدا کردن زن و شوهر و دشمن ساختن دو کس، و گفته‌اند کسی است که امر فوق عادت آورد به اسبابی نهان که علت عادی آنند، و شامل معجزه و کرامت نیست که نیاز به هیچ سبب طبیعی ندارند و بر پایه غفلت نباشند و به مجرد توجه نفوس کامله به مبدأ پدید گردند، و گفته‌اند جادوگر سخنی گوید و یا چیزی نویسد و یا افسونی دمد و کاری کند که در بدن یا عقل یا دل دیگری بدون تماس با او اثر بخشد، و (کاهن) به معنی پیش گو است و مدعی دانستن اسرار است، در عرب کاهنانی بودند چون شق و سطیح و دیگران بعضی را گمان بود که همرازی از جن دارد و برای او خبر می‌آورد و بعضی را گمان بود که از مقدمات و اسباب آینده را می‌فهمد و این قسم را عربها" عرّاف" می گفتند.
در صحاح است که کاهن همان ساحر است، و مقصود طلحه و زبیر از این سفارش این بود که خداش نماینده آنها تحت تأثیر معجزه علی (ع) قرار نگیرد و به او نگرود و آنچه بیند حمل بر سحر و کهانت کند. پایان کلام مجلسی (ره).
من می گویم موضوع قابل توجه این است که طلحه و زبیر در چه تاریخی این پیام را برای علی (ع) فرستادند، آنچه مسلَّم است این است که پس از قتل عثمان و زمام داری علی (ع) بوده و در این دوران مدت کمی با آن حضرت زیستند که به جنگ جمل کشید و این هر دو نابود شدند و در این مدت کوتاه هم با آن حضرت سه گونه رابطه برقرار کردند.
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۷۴
۱- رابطه دوستی و طرفداری که به مجرد کشته شدن عثمان و توجه عمومی به آن حضرت به وجود آمد و این دو سر دسته دعوت‌کنندگان علی به قبول زمام داری بودند و طلحه اول کسی بود که با آن حضرت بیعت کرد.
۲- دوران بروز اختلاف با آن حضرت که به زودی آغاز شد و بروز اختلاف بر اثر مطامعی بود که آن دو نفر داشتند، در دوران ابو بکر و عمر، این دو تن از سران مهاجر بودند و احترام فراوان داشتند و پول فراوانی می گرفتند در دوران عثمان که بنی امیه بر کارها مسلط شدند و بیشترِ درآمدهای حکومت اسلامی را به جیب می‌زدند، این دو تن هم در رأس بد گویان و انتقادکنندگان ادامه حکومت عثمان قرار گرفتند و چون در شورای شش نفری عمر کاندید خلافت شدند طمع خلافت هم روز به روز در مغز آنها قوت می گرفت و در حکومت علی (ع) می‌خواستند به عنوان معاون و وزیر وارد کار باشند و زمینه جانشینی پس از علی را محرز کنند، حکومت عادله علی و بحران اقتصادی اسلام بر اثر اختلافات و شورش و تهی شدن بیت المال آنها را از آن درآمدهای سرشار محروم کرد و موضوع انحصار خلافت حَقَّه به خاندان عصمت که علی در نظر داشت جلو طمع آنها را در خلافت سد کرد و آغاز گله و اظهار خلاف نمودند و به زودی از علی برگشتند و با عایشه پیوستند تا اینکه دوره- ۳- که جبهه مخالفت علنی و جنگ بود پدیدار شد، این پیام مناسب با دوران دوم است که هنوز طمع داشتند با آن حضرت توافقی حاصل کنند و یا در نهایت شدت جنگ جمل است که از خود نومید شده و به این وسیله راه گریزی می‌جستند. منظور علی (ع) از استراحت او کاستن از خستگی و عصبانیتی است که طبعاً در چنین شخصی شعله‌ور است و در این حال نمی‌تواند توجه به حق و حقیقت داشته باشد و علی (ع) می‌خواست او را به وضع عادی وارد کند و او را ارشاد نماید.
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۷۵
علی (ع) می‌دانست که او با این وضعِ عصبانی سخنان زننده طلحه و زبیر را در برابر مردم می گوید و بیان آنها هم مایه آبرو ریزی خود آنها است و هم از نظر افکار عمومی به ناچار نسبت به آن حضرت سوء اثر دارد و مصلحت بود که در صورت امکان این پیام و جواب آن در جلسه خصوصی طرح شود. از مجلسی (ره)-
" و ان کان النسب مقطوعاً"
یعنی نسب در غیر موارد حقوق دینی اعتباری ندارد و رعایت آن لازم نیست چون خدا می‌فرماید (۲۲ سوره مجادله): (نیابی تو

مردی را كه به خدا و رسولش گرويدند با دشمن خدا و رسولش دوستی كنند، گر چه پدر يا پسر يا برادر يا عشيره آنها باشد) و شايد مقصود نسبت ظاهری باشد يا از باب تسليم مصلحتی و گر نه در قدح نسب طلحه اخباری وارد است و در اين جا اشاره دارد كه به واسطه شورش خود از اسلام خارج شدند.

" فان كنتما صادقين" اين كلام دو معنی دارد:

۱- اين كه شما از اوّل ايمان نداشتيد و منافق بوديد و اگر هم به راستی مؤمن بوديد به واسطه شورش خود از اسلام بيرون شديد چون قتال با امام را حلال دانستيد كه خدا اطاعت او را واجب كرده و گر نه در اصل ادعای ايمان دروغ گفتيد.

۲- شما به عنوان اين كه مرا برادر دينی خوانديد مرا مسلمان دانستيد و بعد مرا مخالف دين قلمداد كرديد و خود را هم ديندار معرفی كرديد و بر من خروج كرديد، اگر راست می‌گوئيد كه من مسلمانم پس در خروج بر من و مخالفت با من مخالفت قرآن را كرديد در ترک رعايت برادر دينی و خروج برا او، و اگر به دروغ مرا برادر دينی خوانديد به فسق و كذب خود اعتراف داريد.

پايان، از مجلسی (ره).

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‏۲، ص: ۸۷۶

من می‌گويم، از اين بيان مجلسی استفاده می‌شود كه اين پيام بعد از قيام بر عليه امام و در جبهه جنگ جمل بوده است. مقصود اين است كه در اسلام مصلحت درجه ۱ مراعات حق من است كه مخالفت با مردم را تجويز می‌كند، اگر شما از روز اول اين حق واقعی را رعايت كرديد چرا از آن برگشتيد؟ مصلحت درجه ۲ رعايت وحدت اسلامی است كه به پيروی از زمامدار وقت محقق می‌شود و شما اكنون آن را هم نقض كرديد. از مجلسی (ره)- خدا دعای آن حضرت را در باره هر دو مستجاب كرد، زيرا زبير در آغاز نبرد از ميدان بيرون شد و مردی از بنی تميم به دنبال او رفت و او را كشت، و طلحه در آغاز نبرد در خود ميدان كشته شد- ظلم آنها در باره علی بيعت‌شكنی و مخالفت و انكار خلافت باطنی و ظاهری او بوده و افترا از نظر شركت دادن او در قتل عثمان و استناد سحر و كهانت بوده، و كتمان شهادت نسبت به نصوصی كه از پيغمبر در باره او شنيده بودند چنانچه رواياتی در اين باره نقل شده است. از مجلسی (ره)- مسوخ، جمع مسخ است و اين حيوانات را از نظر شباهت مسوخ گويند نه آنكه از نتايج آنها باشند، زيرا مسخ‌شده‌ها پس از سه روز همه مرده‌اند چنانچه در خبر است، جُند بنی مروان يكی از قومهای گذشته‌اند و به اين روايت استدلال كردند برای حرمت تراشيدن ريش و بلكه دراز كردن سبيل و برا آن اعتراض وارد است، زيرا اين روايت دلالت دارد بر حرمت هر دو عمل معاً يا هر يک از آنها در شرع پيش از شرع ما، نه در شريعت اسلام و اگر گويند چون در مقام ذم بيان آنها را كرده است دليل حرمت آنها در اين شرع هم نيز می‌شود.

جواب گوئيم كه امام در مقام ذم اين دو كار نيست بلكه در مقام مذمت بيع مسوخ است چنانچه بنی اسرائيل برای صيد ماهی در روز شنبه هم

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‏۲، ص: ۸۷۷

مسخ شدند و اين دليل نيست كه صيد ماهی روز شنبه بر مسلمان حرام است، آری بعضی اخبار دلالتی بر تحريم دارد، ولی دلالت و سند آن مورد اعتراض است (در نتيجه دليل حرمت آن در شرع اسلام مسلم نيست) و اين جا مورد بحث در آن نيست. از مجلسی (ره)- محمد بن هشام (هاشم خ ل) همان خثعمی است كه از عبد الكريم در غير اين حديث روايت می‌كند ولی در اين جا روايت از برادرش عبد اللَّه است و او را در رجال نام نبرده‌اند ... و بدان كه طبق اين خبر بايد عمر حبابه ۲۳۵ سال يا بيشتر باشد چنانچه از تواريخ ائمه (ع) بر آيد. از مجلسی (ره)- ابو عبد اللَّه بن عياش گفته اين ام غانم كه صاحبه حصاة

است غیر از آن حبابه والبیه صاحبه حصاة نخست که جز این دو است ام سلیم است که سنگ او را پیغمبر و امیر المؤمنین (ع) مهر زده‌اند. از مجلسی (ره)- ابن قیاما همان حسین است، محدث استرآبادی گفته، گویا اشاره باشد بدان چه از محمد بن عمران روایت شده (کشی در ترجمه یحیی بن قاسم ابی بصیر نقل کرده) گوید شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود: ما هشت محدث داریم که هفتم آنان قائم است، ابو بصیر بن قاسم برخاست و سرِ آن حضرت را بوسید و گفت من این را چهل سال پیش از امام باقر (ع) شنیدم، انتهی.
من می گویم این خبر و امثال آن از جعلیات واقفیه است.
شیخ (ره) اخبار آنها را در کتاب غیبت خود آورده و جواب داده و اگر هم این روایت صحیح باشد ممکن است در باره امام باقر تا امام ۱۲ صادر شده باشد که هفتمی آنان قائم است با آن که ائمه را گفته و قائم را هفتم شمرده و این خود تشویش روشنی است در این خبر و تطبیق هشت با
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‏۲، ص: ۸۷۸
هفت کار مشکلی است. از مجلسی (ره)- ظاهر این است که این معجزه سبب رجوع وشّاء از عقیده واقفیه شده است با سائر معجزات و علوم دیگری که از آن حضرت دیده است و شیخ صدوق علیه الرحمه بعضی از آنها را در کتاب عیون خود نقل کرده. از مجلسی (ره)-" امر اللَّه لاولیائه" مقصود امامت و وجوب طاعت است یا خروج و قیام به امر امامت و ممکن است صبر بر آزار و سازش با مخالفین هم در ضمن منظور باشد، و بعضی" امر اللَّه" را کنایه از تحمل مظلومیت اهل بیت دانسته‌اند که از نظر مصلحت به سود اولیاء است.
" حکم موصول" یعنی نسبت به امامی بعد از امامی چنانچه قول خدا (۵۱ سوره قصص): (و هر آینه به هم پیوستیم بر ایشان قول را) یعنی امامی را بعد از امامی و" قضاء مفصول" یعنی قطعی و بی‌تردید ... و بعضی حکم موصول را به معنی عمومی گرفته‌اند، یعنی بعضی اولیاء از آن جدا نیستند، و قضاء مفصول یعنی ممتاز از باطل، و" قدر مقدور" اشاره است به قول خدا تعالی (۳۸ سوره احزاب): (و می‌باشد امر خدا اندازه مقدوری).
بیضاوی گفته یعنی قضاء مقضی و حکم قطعی، طبرسی (ره) گفته یعنی آنچه خدا بر پیغمبران خود فرو فرستد راجع به هر چه خدا خواهد قضائی است حتمی، و گفته‌اند مقصود این است که اندازه‌ای دارد از حکمت بی‌تفاوت و بعضی" قدر مقدور" را به معنی هم اندازه با گذشته دانسته‌اند بی‌کم و زیاد. پایان نقل از مجلسی (ره).
امام باقر (ع) در این بیانات زید را به نکات زیر متوجه می‌سازد:
۱- امر الهی در تدبیر بشر که او را مختار آفریده است منوط به امکاناتی است که وقت معینی دارد و هنوز نرسیده است، امام طبق احاطه عملی در انتظار سر رسیده موعد مقرر است.
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‏۲، ص: ۸۷۹
۲- مردمی که تو را به خروج دعوت می‌کنند نه آمادگی غلبه بر حکومت مسلط وقت را دارند تا وظیفه جهاد غلبه را انجام دهند، و نه وفا و صفای فداکاری در راه حق دارند تا وظیفه جهاد استماته را انجام دهند.
۳- قیام تو به قصد واژگون کردن حکومت جور و کاخ ستم بی‌موقع و قبل از وقت است و به ناچار گرفتار می‌شوی و در می‌مانی و کشته می‌شوی. این حدیث یک مخاصمه‌ای است میان امام باقر (ع) و عموی والاتبارش زید بن علی، یا یک مصاحبه عادی دوستانه و یا یک درد دل و راز گوئی و چاره‌جوئی مخلصانه بر پایه بررسی اوضاع عمومی و تحقیق از مقتضیات وقت و کسب وظیفه مذهبی؟

مجلسی (ره)- آن را به وجه اول حمل کرده و در شمار اخبار نکوهش و بد گوئی از زید آورده است و گفته بدان که اخبار در باره زید اختلاف دارند و برخی از آنها دلالت دارند بر مذمت زید بلکه بر کفر او زیرا دلیل‌اند بر اینکه مدعی امامت شده و امامت ائمه بر حق را انکار کرده است و آن موجب کفر است مانند این خبر.
ولی باید گفت حمل حدیث بر یکی از دو وجه اخیر اوضح است زیرا:
۱- در قسمت اول حدیث تا (فغضب زید) جمله‌ای نیست که دلالت بر ذمّ زید کند، خلاصه این قسمت گزارشی است که زید خدمت امام می‌دهد و مقصودش فهم حقیقت و کسب تکلیف است، امام در پاسخ او می‌فرماید:
امام بر حق مسئول وظائف خاصی است از طرف خداوند و هنوز دوران کناره‌گیری به سر نرسیده و مردم به پایه عقل و فهم درک یک جامعه عادله بشری نرسیده‌اند و نسبت به حق و حقیقت اخلاص و فداکاری ندارند و اگر مقصود تأسیس حکومت عادله و رهبری امام معصوم باشد با این مردم و با این وضع

حاضر میسَّر نیست و قیام در این شرائط موجود به شکست و نابودی می کشد.
۲- در قسمت دوم می‌گوید: زید از این اظهارات در خشم شد، این خشم نسبت به امام و بیانات امام نیست بلکه نسبت به وضع محیط و وضع تأسف آور مردم است که امام باقر آنها را به بی‌وفائی و بی‌ایمانی نکوهش کرد و فرمود: نمی‌توانند تن زیر بار حکومت عادله حقه بدهند، و اینکه زید می‌گوید: امام از خاندان ما آن کس نیست که در خانه نشیند تا آخر، ممکن است ممکن است تعرض به مدعیان امامت فرق باطله باشد که در آن زمان بوده‌اند و بعد هم پیدا شدند و آنها کسانی بودند که با حکومت‌های جور سازش می‌کردند و برای حفظ ریاست خود هیچ تعرضی به آنها نداشتند مانند عبد اللّٰه افطح یا جعفر کذّاب، اینها با حکومتهای جور همکاری داشتند و آنها را با سکوت خود تقویت می‌کردند و از آنها مدد و کمک می‌گرفتند، امام‌تراشی هم یکی از سیاستهای معموله حکام جور بود در برابر ائمه بر حق، مقصود زید این است که امام باید در جبهه مبارزه و معارضه باطل باشد و این جهاد و مبارزه اشکال مختلفی دارد: جهاد علمی و تبلیغی، جهاد میدانی و شمشیری.
امام باقر در دوران خود در جبهه مبارزه مؤثری قرار داشت و همه ائمه چنین بودند و دلیلش این است که خلفاء جور از آنها بیشتر می‌ترسیدند و نسبت به آنها بیشتر سختگیری می‌کردند و آخر هم آنها را به هر وسیله بود می‌کشتند، اگر کسی جهاد و مبارزه نکند که کشته نمی‌شود دلیل بر این که مقصود زید این است، دو چیز است:
الف- آنکه او، جدّ خود علی و عمّ خود امام حسن و پدر خود را به امامت قبول داشته و با آنکه علی (ع) در طول حکومت سه خلیفه در خانه نشست و امام حسن و پدرش زین العابدین عمرانه در حال صلح و خانه‌نشینی

به سر بُردند.
ب- اینکه امام باقر (ع) در بیانات خود او را به لفظِ برادر خطاب کرده و این دلیل بر کمال لطف و مهربانی امام نسبت به او است، و اگر خدای نخواسته زید در مقام خصومت و انکار امامت یا دعوی ناحق امامت خود بود، این تعبیر و اظهار دوستی شایسته و روا نبود.
ج- اینکه در آخر حدیث وقتی امام خبر دار رفتن او را بیان می‌کند گریه می‌کند و به مخالفین خاندان نبوت نفرین می‌نماید.
۳- در قسمت سوم امام باقر (ع) تعلیماتی در باره امر امامت و کلیات امور دینی بیان می‌کند که بسیار پُر ارزش است و یک درسهای عمومی است که به وسیله زید برای همه مردم بیان شده است:

الف- در امور دین خصوص در مهمات دینیه چون امر امامت دلیل قاطع لازم است و آن یا قرآن است یا بیان قطعی پیغمبر یا گواه تاریخی و عقلی قطعی، و با شک و تردید نمی‌توان کاری کرد و گامی برداشت.
ب- خداوند کلی و جزئی امور دین را محدود ساخته و برای آن وقتی مقرر کرده و انضباط و وقت‌شناسی پایه و مایه امور دینی است که می فرماید
«جعل لکل شیء اجلًا و لِکُلِّ أَجَلٍ کِتابٌ»
هر چیزی مدت معینی دارد و آن مدت هم ثبت شده است و امام باید به همه امور احاطه داشته باشد.
ج- در ضمن یک دوره سال چند ماه حرام مقرر شده، یعنی موقع هدنه و صلح عمومی و رخصت در ترک تعرض به کفار و دشمنان، برای رفع خستگی، برای تهیه ساز و برگ، برای تدبیر امور و طرح نقشه‌های درست و برای اینکه بلکه در این فرصت دشمن پشیمان شود و دست از جنگ بکشد به صلح در آید و بتواند دعوت حق را بشنود و در آن اندیشه کند و هدایت شود، زیرا در جوش جنگ و در حال نبرد فرصت فکر و تعقل و فهم حق و باطل نیست.
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۸۲
و مقصود این است که دوران تاریخ هم همین طور است و بسا سالها و قرن‌ها حکم ماه‌های حرام را دارد باید در حال هدنه و ترک تعرض سپری شود و موقع جهاد با شمشیر و اسلحه کشنده نیست و باید به همان جهاد علمی و تبلیغی اکتفاء کرد.
۴- امام باقر- در آخر می‌فرماید: اینها وضع عمومی محیط است ولی از نظر شخص خودت حرف دیگری است و آن این است که اگر تو نسبت به کار و اقدام خودت روشنی و وظیفه وجدانی خود می‌دانی که در برابر حکومت جور و ستم قیام کنی و جانبازی کنی و داو طلب این فداکاری هستی خودت دانی، یعنی برای تو روا است و نیاز به اجازه ندارد.
در اینجا باید متوجه بود که جهاد بر دو قسم است، جهاد غلبه و جهاد استماته، اوّلی تکلیف عمومی و موضوع کتاب جهاد فقه اسلامی و مشروط به شرائطی است که در جای خود بیان شده، ولی دومی تکلیف خصوصی و شأن مصلحان دینی و بلکه بشری است و این گونه جهاد داوطلبی است و اختصاص به مردان بزرگ دارد که مانند پروانه شیفته راه حق و فداکاری و جان بازی در راه حق شده‌اند.
در جهاد استماته شرطی نیست جز رسیدن به این مقام و تکلیفی نیست جز داوطلب شدن برای فداکاری در اینجا است که امام پس از بیان وضع عمومی و عدم وجود شرائط یک جهاد ملی برای واژگون کردن حکومت باطل و ستمکار بنی امیه می‌فرماید:
حساب شخص تو از حساب عموم جدا است اگر تو همّت جانبازی و فداکاری در راه حق پیدا کردی و می‌خواهی خود را قربان حق و حقیقت کنی بفرما، البته جانبازی در راه حق و قیام در برابر باطل بسیار مفید و مؤثر است، در این خصوص هر چه قیام‌کننده مظلوم‌تر و بی‌دست‌وپاتر و باطل قوی‌تر و ظالم‌تر باشد اثرش بیشتر است.
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۸۳
مثلًا قیام کودکان و شهادت آنان چنانچه در کربلاء واقع شد. در اینجا امام باقر (ع) تکلیف شخص زید را روشن کرده و او را در راه جانبازی تشویق نموده و خود را به حساب امام رهبر مسئول در حفظ پایه و مایه دین، و دینداران از این امر معاف دانسته می‌فرماید:
«اعوذ باللَّه من امام ضلّ عن وقته».
۵- امام در آخر خبر مخالفان خود را که از همه جانب کارشکنی می‌کنند و وسیله تسلط دولت جور و حکومت باطل می‌شوند

در چند طائفه که شامل اکثریت دوست و دشمن می‌شود معرفی کرده:
۱) مخالفان آشکار و معاند مانند خلفاء جور و طرف داران آنها که رسماً حرمت ائمه را زیر پا کرده و حق آنها را منکرند.
۲) موافقان بی‌انضباط و دوستان مهمل و بی‌پروا و سست خِرَد که اسرار حزبی را نگه ندارند و نقشه‌های محرمانه که سقوط و سرکوبی دشمن را نتیجه می‌دهد فاش می‌سازند و برای انجام امور اجتماعی و پیروزی بر دشمنی که همه نیروهای مادی و عمومی حکومت را در دست گرفته بدانها نمی‌توان اعتماد کرد.
۳) دوستان بدتر از دشمن که در باره ائمه غلو می‌کنند و آنها را اله و معبود می‌خوانند" نسبنا الی غیر جدنا" یعنی ما افتخار وصایت و خلافت از طرف جدّ خود داریم و آنها ما را نماینده بی‌واسطه خدا می‌خوانند یا خدای مجسم می‌نامند و بر خلاف تعلیمات قرآن ما را معرفی می‌کنند و در باره ما مقامی را می‌گویند که خود ما نمی‌گوئیم.
منظور این است که اکثریت قاطع مسلمانان عبارتند از دشمنان سر سخت که همه چیز در دست دارند و از دوستان کار شکن و بی‌خرد که با آنها کاری نمی‌توان انجام داد و این علت اساس ترک تعرض رسمی به مخالفان حق است.

در نتیجه باید گفت زید بن علی (ع) یکی از مصلحان مذهبی و بشری بوده است که به مقام جان بازی و فداکاری در راه حق رسیده و در سخت‌ترین شرائط با ستمکارترین حکومت جبار بنی امیه مبارزه کرده و به وضع دردناکی در راه حق شهید شده است، علیه الرحمۀ و الرضوان. مجلسی (ره)- در وجه نام‌گذاری دار السرقه چند وجه گفته است:
۱- آنچه به نظر من رسیده است که فاعل قال، جعفری راوی حدیث و حاضر در مجلس باشد و مقصود این است که جعفری از خدیجه علت تغییر منزل و سکونت در خانه‌ای را پرسیده که بد نام است و آن را دار السرقه گویند برای آنکه بسیار در او دزدی شده و خدیجه جواب داده که این خانه را محمد بن عبد اللّٰه برگزیده و ما بعد از او در آنجا ماندیم و نتوانستیم آن را ترک کنیم.
۲- گوینده موسی است و آن را دار السرقه نامیده برای آنکه محمد در آن خلافت را سرقت کرده و به ناحق مدعی آن شده.
۳- یکی از فضلاء معاصر گفته علت آن که موسی آن را دار السرقه گفته این است که محمد آن را از دیگری که مخالفش بوده به زور گرفته و به غنیمت برده چون اصطفاء، غنیمت خاص امام و رئیس را گویند. پایان نقل از مجلسی.
مقصود از محمد بن عبد اللّٰه نوه امام حسن است که در زمان منصور عباسی به دعوی خلافت و مهدویت بر خواست و از امام صادق توقع کمک و بیعت نمود و اصرار کرد و بر اثر مخالفت آن حضرت را با عده‌ای از بزرگان بنی هاشم که مخالف او بودند زندانی کرد و در نتیجه به دست قشون منصور کشته شد و سخریه دیگران گردید. از مجلسی (ره)-" اسلم" از اسلام است به معنی ترک

کفر است و شرک، یا به معنی انقیاد است" تسلم" به فتح تاء از سلامت است و قول امام (ع) که" احدثت نبوه" بنا بر اول ظاهر است و بنا بر معنی دوم بنا بر این است که تغییر امامت از وضعی که رسول خدا (ص) مقرر کرده میسر نیست مگر به نبوت جدیدی که آن را نسخ کند. پایان نقل از مجلسی (ره).
این جمله از نامه‌ای است که رسول خدا به هرقل امپراطور روم نوشت و چون محمد بن عبد اللّٰه آن را خطاب به امام صادق (ع) ادا کرد امام را در معرض مخالفت اسلام قرار داد و امام هم در جواب او فرمود: مگر تو پیغمبر تازه‌ای هستی؟. از مجلسی (ره)- ابراهیم برادر محمد بود و مدت ۵ سال از ترس منصور شهر به شهر گریزان بود و گاهی در فارس بود و گاهی در

کرمان و یک بار در حجاز و یک بار در یمن و یک بار در شام تا در سالی که برادر او در مدینه خروج کرد به بصره آمد و ۴ هزار از اهل بصره با او بیعت کردند و برادرش به او نوشت خروج کند و او اول ماه رمضان سال ۱۴۵ شورید و بصره را تصرف کرد و ۲ ملیون درهم در خزانه آن یافت و لشکر به اهواز و فارس فرستاد و کارش بالا گرفت و کار منصور رو به سستی نهاد و خبر قتل برادرش محمد سه روز پیش از عید فطر به او رسید و او هم در کار خود به کوشش افتاد و در دفتر او صد هزار جنگجو ثبت شده بود، مردم بصره نظر داشتند که خودش از بصره بیرون نرود و قشون به اطراف بفرستد، گوش نداد و خودش به کوفه رفت.

منصور، عیسی بن موسی را با پانزده هزار قشون به جلو او فرستاد و حمید بن قحطبه با سه هزار در مقدمه او بود، ابراهیم آمد تا با خمری، ۱۶ فرسنگی کوفه و در آنجا جنگ شد و قشون عیسی رو به گریز نهادند و جز اندکی با او نماندند، ولی جعفر و ابراهیم فرزندان سلیمان بن علی از پشت سر

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۲، ص: ۸۸۶

یاران ابراهیم در آمدند و به او حمله کردند و او را با لشکرش به خود متوجه ساختند و قشون گریخته هم برگشت و آنها را محاصره کردند و ابراهیم خودش کشته شد و یارانش پراکنده شدند و سر او را برای منصور آوردند، پس از خروج سه ماه جز پنج روز زیست.

قوله" ثم مضیت مع ابن اخی" صاحب مقاتل گوید: عبد اللَّه اشتر پسر محمد بن عبد اللَّه بن حسن است، مادرش ام سلمه دختر محمد بن حسن بن حسن است، عبد اللَّه بن محمد پس از قتل پدرش او را به بلاد هند برد و در آنجا کشته شد و سرش را برای منصور آوردند. از مجلسی به طور خلاصه-" فخ" چاهی است قریب یک فرسخی مکه سر راه تنعیم و این حسین، شهید فخ پسر علی بن حسن بن حسن بن امام حسن مجتبی است و در ایام موسی هادی پسر مهدی عباسی خروج کرد برای آن که مدینه را در حکومت یک عمری سپرد و او نسبت به بنی هاشم بسیار سخت‌گیری و در رفتاری می‌کرد و بهانه می‌گرفت و آنها را آزار می‌داد، خصوص اولاد امام حسن که دشمنان خونی بنی عباس بودند و تا آنجا به آنها فشار آورد که هنگام حج بنی حسن با جمعی از مسافرین حجاج و موالی و انصار همعهد شدند و ۲۶ نفر از اولاد علی و ۱۰ تن حاج و عده‌ای از موالی همدست شدند و چون مؤذن اذان نماز صبح گفت وارد مسجد مدینه شدند و شعار دادند و عبد اللَّه بن حسن افطس بالای مناره رفت و به مؤذن گفت: حیّ علی خیر العمل بگو و چون تیغ برهنه در کف او دید گفت، و عمری حاکم مدینه شنید و ترسید و دستور داد استرش را بستند و آذوقه برداشت و خود را به خانه عمر بن خطاب انداخت و از کوچه عاصم بن عمر سر در آورد و گریخت، و حسین برای مردم نماز صبح را خواند و در ضمن بیاناتی همه مردم با او بیعت کردند جز حسن بن جعفر از اولاد امام حسن مجتبی و موسی بن جعفر (ع) که آنها را معاف کرد و حسین بعد از

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۲، ص: ۸۸۷

تصرف مدینه با حدود سیصد تن از اصحاب خود آهنگ مکه کرد و در مدینه جانشینی گماشت و در فخ با قشون عباسیان برخورد و عباس او را به تسلیم و امان دعوت کرد و نپذیرفت و با قشون عباسیان که بسیار بودند و چند لشکر بودند و چند سردار معروف داشت جنگید و او را محاصره کردند و شهید نمودند.

" و أجد الضراب" امر از باب افعال است یعنی مردانه نبرد کن یا از جد است، یعنی در نبرد خوب کوشش کن و از کشتن بنی عباس نگران مباش زیرا از دین بیرونند و اگر چه به زبان اظهار اسلام می‌کنند ولی در باطن مشرکند. از مجلسی (ره)- در نزد اطباء عضوی به نام عترف و صهلج شناخته نشده، امر به اطاعت خلیفه از نظر ظاهر برای تقیه است و از نظر معنی و باطن

مقصود اطاعت امام بر حق است.
از عمدة الطالب نقل کرده که یحیی صاحب الدیلم پسر عبد اللّٰه المحض فرزند حسن بن حسن (ع) است به بلاد دیلم گریخت و در آنجا خروج کرد مردم گرد او را گرفتند و شهرستان‌های آنجا با وی بیعت کردند و کارش بالا گرفت و هارون نگران شد و سخت ناراحت گردید، به فضل بن یحیی برمکی نوشت: یحیی خاری است در چشمم، هر چه خواهد به او بده و شر او را بکن، فضل با لشکر انبوهی به سوی او روان شد و فرستاد او را به نرمش و بیم دادن و ترغیب و ترهیب احاطه کردند، یحیی امان خواست و فضل سند امان مؤکدی برای او نوشت.
و بعضی گفته‌اند یحیی به خان دیلم پناهنده شد و او وی را به صد هزار درهم به فضل فروخت و یحیی رفت به مدینه و در آن اقامت گزید تا عبد اللّٰه بن مصعب از نژاد زبیر نزد رشید از او بد گوئی کرد و او را گرفتار کرد.
أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۲، ص: ۸۸۸
ابو الفرج در مقاتل خود از جمعی با سند نقل کرده که یحیی از نبرد فخ جان به در برد و مدتی در شهرها آواره بود و پناهگاهی می‌جست، فضل بن یحیی مکانش را دانست و به او نوشت از آنجا به دیلم برود و نوشته‌ای به او داد که کسی متعرض او نشود، ناشناس رفت تا وارد دیلم شد و خبر او به رشید رسید، او هنوز در راه بود که رشید نواحی مشرق را به فضل بن یحیی سپرد و به او دستور داد که یحیی را دستگیر کند، او به یحیی نوشت که خود را به دیلم رساند و جمعی از اهل کوفه هم مانند حسن بن صالح که مذهب زیدیه داشت در خدمت یحیی بودند، هارون به فضل نوشت که به سوی یحیی برود و با او پیشنهاد صلح و امان کند، فضل با یاران خود رفت و با یحیی نامه نگاری کرد و چون یحیی از یاران خود اطمینان نداشت حاضر شد صلح کند و امان نامه بگیرد ولی شروط امان و شهود آن را که پیشنهاد شده بود نپذیرفت و عهد نامه‌ای با شروط و شهود دلخواه خود برای فضل فرستاد و او هم نزد رشید فرستاد، و رشید به دلخواه او عهد نامه امانی برای او فرستاد و با فضل مصالحه کرد، و فضل بلاد دیلم را تصرف نمود عهد نامه در دو نسخه بود یکی را رشید نگه داشت و یکی را برای یحیی فرستاد.
یحیی با فضل به بغداد رفت و هم کجاوه او وارد بغداد شد و رشید جوائزی به ارزش دویست هزار اشرفی به او بخشید و خلعت و بارهای فراوانی به او داد و او را در بغداد نگه داشت و مدتی در نیرنگ بود که توطئه بر علیه یحیی بکند و پرونده‌ای برای او بسازد تا مردی را به نام فضاله دستگیر کرد به تهمت اینکه به نام یحیی تبلیغ می‌کند و مردم را به خلافت او دعوت می‌کند و او را به زندان انداخت و او را خواست و به او دستور داد نامه‌ای به عنوان یحیی بنویسد و به او گزارش دهد که جمعی از افسران و یاران رشید دعوت او را پذیرفتند آن شخص نامه را نوشت و به توسط قاصدی فرستادند و یحیی بن عبد اللّٰه آن قاصد را با نامه تسلیم یحیی بن خالد صدر اعظم رشید کرد و
أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۲، ص: ۸۸۹
گفت این قاصد نامه‌ای برای من آورده که از آن اطلاعی ندارم.
رشید از این موضوع خوش دل شد ولی فضاله را در زندان نگه داشت و به رشید گفتند زندان ماندن او ظلم است و او جواب داد تا من زنده‌ام باید او در زندان بماند، ولی خود فضاله گفت ظلمی نیست زیرا من خودم به یحیی سپرده بودم که اگر نامه از من به او رسد تسلیم هارون کند زیرا می‌دانستم به وسیله من توطئه می‌کنند، یحیی از این حادثه نگران شد و با اجازه رشید یا به اجازه خصوصی جعفر بن یحیی برمکی وزیر هارون به حج رفت و مدتی آزاد بود تا جمعی از سران مدینه چون عبد اللّٰه بن مصعب زبیری ابو البختری و دیگران از او نزد رشید سعایت کردند و رشید او را گرفت و به زندان انداخت و مرده او را از

زندان بیرون آوردند و در وضع زندان او وضع کشتن او سخن بسیار است- به طور خلاصه از شرح مجلسی نقل شد. در تحلیل و تجزیه احادیث این باب از نظر نتایج و فرمول بندی:

مرحوم کلینی (ره) این بـاب را به عنوان جامع، آنچه حق گو را از باطل جو ممتاز کنـد- ثبت کرده و این عنوان و این تیتر یک عنوان بسیار کلی و جامع استادانه است که از شاهکارهای علمی و فن نویسندگی به شمار است زیرا این جمله مختصر بسیار پُر معنـا و رسـا و شـیوا اسـت و شامـل همـه مطـالب زیر که در ظـواهر و زوایـا و ریز و درشت مضـامین این ۱۹ خبر مندرج اسـت می‌شود:

۱- منطق و استدلال- امروز باری انتخاب یک رئیس جمهور یا رهبر و لیدر حزب و مدیر یک مؤسسه بیشتر به منطق و استدلال و بررسـی صـلاحیت و لیـاقت اعتمـاد می‌شـود، تکیه منطـق و اسـتدلال به تعقـل و فهم و شـعور و دانشـمندی است و در محیط خردمندان و دانشمندان هر ملت و اجتماع بدان توجه می‌شود، مثلًا یک عده نمایندگان مجلس شوری که

برگزیـده‌هـای واقعی ملتی باشـند می‌خواهنـد برای خود رئیسـی انتخـاب کننـد، مثلًا نماینـدگان یک مجلس شوری که ملیت و واقعیت دارند می‌خواهند به یک فردی اظهار تمایل کنند و او را رئیس دولتی مقرر سازند.

مثلًا- در یک اجتماع علمی می‌خواهنـد مرجع شـرعی یا رئیس اداری تعیین کننـد، در همه این موارد چون طرف‌های گفتگو و صاحب‌نظران مردمی فهمیده و دانشـمند هسـتند سـخن روی منطق و اسـتدلال می‌رود و در موقع اختلاف باید هر کسـی جواب طرف خود را بـا دلیـل و برهـان بدهـد، این یک روش جـدا کردن محق است از مبطل که در ضـمن حـدیث اول باب راجع به نماینـده طلحه و زبیر و به اصـطلاح امروز وکیل مـدافع یا یک دیپلمات ورزیـده از طرف آن دو عنوان شـده است و خـداش به حساب یک قاصد و مدافع فهمیده و ورزیده نزد علی (ع) رفته و آن حضرت از روی منطق علمی و استدلال قطعی حقیت خود و بطلاـن دعوی طلحه و زبیر و خلاـف جنایت بار آنها را به او مـدلل ساخته و با همه طرف داری او از طلحه و زبیر بر اثر منطق محکم علی (ع) تغییر عقیده داده و پس از انجام رسالت خود به علی (ع) پیوسته است.

۲- اظهـار امور فوق عـادت از مـدعی امـامت- که از آن به معجزه و کرامت تعبیر کننـد و معمول‌ترین آنها پیش گوئی از امور آینده است که دلیل اطلاع بر حقائق نامرئی و اتصال به علم لدنی است و بیشتر اتمام حجت ائمه و اظهار حق گوئی خود نسبت به کسـانی که در مقـام جستجو از حق و امـام بر حق بوده‌انـد از این قبیل است چنانچه مضـمون حـدیث ۲ اسـت که علی برای ارشاد آن خارجی که در تردید افتاده بود و برای فهم حق به آن حضرت رجوع کرده بود اظهار داشت.

۳- اظهار نشانه‌های اختصاصـی- که معمولًا از آن به معجزه تعبیر کنند، معجزه مایه اثبات نبوت و پایه امامت است و در مذهب شیعه برای

اثبات ائمه معصومین یا بیان مقام شامخ آنها کتابها در این موضوع تألیف شده است مانند مدینهٔ المعاجز مرحوم بحرینی.

معجزه ایجاد حقیقتی است بی‌وسـیله معمولی و طبیعی آن، و از این رو خرق عادت نامنـد، شـرح حقیقت معجزه و فرق آن را با سحر شـعبده و شواذ طبیعت در کتاب الـدین فی طور الاجتماع ج ۲ در بـاره کلیـات امور نبوت بیان کردیم، و در آنجا مقاله‌ای درج کردیم به عنوان اینکه معجزه چنـانچه در ماهیت خود خرق عادت است در اظهار آن هم قانون کلی وجود نـدارد و ظهور معجزه به وسـیله امـام و بلکه پیغمبر در اختیـار خود او هم نیست، معجزه امری است که به مشیت حق در موقعی که او مقتضـی دانـد و نسبت به کسـی که او تشـخیص دهد بی‌سابقه و انتظار واقع می‌شود و از این جهت نمی‌توان اعتراض کرد که چرا برای

فلان زن یا مرد یا در فلان وقت واقع شـده و برای دیگری یا موقع دیگری واقع نشده، و چند حدیث این باب چون ۳ و ۴ و ۹ و ۱۲ و ۱۵ از این قسم است و در اینها نشانه‌های اختصاصی معجز مآبی نسبت به افراد معینی ظاهر شده است و استفاده دیگران از آنهـا وابسـته به انـدازه اطمینـانی است که در موضوع تحقق این نشانه‌ها پیـدا کننـد و تأثیری که این گونه نشانه‌ها در روح آنها داشته باشد.

۴- راهنمائی‌های پرورشی و خصوصی- بعضی از افراد با اخلاص و حقیقت جو که خود را به دنیا و دنیا داران نفروخته و روح پاک و حقیقت خواه خود را به کلی نباخته‌انـد، مورد توجه ائمه قرار گرفته‌انـد و امام که طبیب روح بشر است با یک اسلوب مخصوصـی که شبیه معـالجه از راه روان‌شناسـی است آنهـا را هـدایت کرده و حق را به آنها فهمانـده است که نمی‌توان از آن تعبیر به معجزه و کار ما فوق طبیعت کرد مانند مورد حدیث ۸ راجع به زاهدی که سلطان از او حساب می‌برد.

۵- اظهار علم و فضل فوق عادت و معمول اساتید درس خوانده و

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۹۲

مشـهور در محیط، چون که علماء و دانشمندان معمولی از نظر مدارج تحصیلی و از نظر فنون تحصیلی و علوم و دانش رائج در زمـان خودشـان و نیروی علمی محیـط تحصـیلی خود بـا اختلاـف رتبه‌ای که دارنـد یـک قـدر مشترکی هم دارنـد، و اگر یک دانشـمند از محیـط علمی آنهـا فرازتر است، این خود برهانی است بر حقیقت دعوی او که مربوط به مقام فضل و دانش است و مخصوصاً یـک سلسله مسائـل علمی بوده که حـل آنها از خصائص مقام امامت بوده است و دانشـمندان مـذهب به آنها آشـنا بودند و امام بر حق را از این راه می‌شناختند مانند مورد حدیث ۶ و ۷.

۶- آزمایش پسـند و دلبخواه- بعضـی از دانشـمندان معاصر ائمه بودند که از معاشرت با امامان بر حق خصائص علمی و منطق مخصوص آنهـا را شـناخته بودنـد و در پیش خود میزانی قطعی و روشن برای تشـخیص امام بر حق داشـتند که در مورد ابهام و فوت امام به وسـیله آن امام بعد را می‌شناختند و این موافقت با فهم و درک مراجعین هم نشانه کرامتی بوده از طرف امام و هم اظهار مهارتی بوده در فن خاص امامت و در این میان مسائل مخصوص امتحانی هم در دست داشـتند که به وسـیله آنها مـدعی امامت را امتحان و آزمایش می‌نمودند چون مورد روایت ۷ و ۱۰.

اطلاع عمیق از روحیه عمومی اجتماع و تشـخیص مسیر ملت- جامعه‌شناسـی در این قرون اخیره یکی از علوم بسیار مهم و پایه پیشـرفت سیاست دولت‌های بزرگ است و بدین وسیله است که سیاست‌مداران دور اندیش از پیش مسیر حوادث را می‌فهمند و بسا پیش آمدهای عمومی تا دهها سال را می‌سـنجند و در ضمن احادیث ۱۴ تا ۱۹ این موضوع به خوبی روشن است که امام بـاقر تـا امام کاظم در برابر مراجعینی که خواسـتند از آنها اسـتفاده سیاسـی کننـد و از نفوذ آنان نسبت به مقاصـد انقلابی خود کمک بگیرند در برابر هر کدام بیاناتی دارند که به خوبی روحیه مردم عصر و مسیر وضع

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۲، ص: ۸۹۳

اجتماع را روشن کرده و به علاوه از اظهار کراماتی که در ضمن آنها هست چون پیش گوئی از محل مخصوص وقوع حوادث یا تعیین خصوصـیات اشـخاص آینده از نظر جامعه‌شناسـی و بررسـی حوادث و نتیجه‌گیری از آنها ارزش بسـزائی دارند که در موضوع خود میزانی است از برای تشخیص محق و مبطل. أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۶

جلد سوم

فهرست مطالب

[کتاب حجت]

باب کراهت وقت‌گذاری نسبت به ظهور امام عصر (ع)

۱- ابی حمزه ثمالی گوید: شنیدم امام باقر (ع) می‌فرمود:
ای ثابت به راستی خدا تبارک و تعالی وقت این امر را در هفتاد گذاشته بود و چون حسین (ع) کشته شد خشم خدا تعالی بر اهل زمین سخت شد و آن را برای صد و چهل پس انداخت، ما برای شما باز گفتیم و شما فاش کردید حدیث را و پرده از راز برداشتید و خدا پس از آن وقتی به ما اعلام نکرده، و خداست که هر چه را خواهد محو کند و هر چه را خواهد ثبت کند، ابو حمزه گوید: همین را برای امام صادق (ع) باز گفتم.
فرمود: همچنین بوده است.
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۱۳
۲- عبد الرحمن بن کثیر گوید: خدمت امام صادق (ع) بودم که مهزم وارد شد و گفت: قربانت، به من خبر ده از این امر که انتظارش را داریم، چه وقتی هست؟ فرمود: ای مهزم، وقت‌گذاران دروغ زنند و شتابداران هلاک شوند و پذیرندگان نجات یابند.
۳- ابی بصیر از امام صادق (ع) گوید: از او پرسیدم از قائم (ع)، فرمود: وقت‌گذاران دروغ گفته‌اند، ما خاندانی هستیم که وقت گذار نیستیم.
۴- احمد به سند خود گوید: فرمود: خدا نخواهد جز آنکه با وقت‌گذاران مخالفت کند.
۵- فضیل بن یسار از امام باقر (ع) گوید: گفتم: برای این امر وقتی است؟
فرمود: دروغ گفته‌اند وقت‌گذاران، دروغ گفته‌اند وقت‌گذاران، دروغ گفته‌اند وقت‌گذاران، به راستی چون موسی به آستان پروردگار خود ورود کرد، سی روز وعده گذارد و چون خدا بر این سی روز ده روز افزود، قومش گفتند: موسی با ما خلف وعده کرد، و کردند آنچه کردند، چون ما به شما حدیثی گوئیم و طبق آنچه گوئیم در آید بگوئید: صدق الله و وقتی به شما حدیثی گفتیم مخالف آن چه به نظر شما آمده باز هم بگوئید: صدق الله تا دو بار
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۱۵
مزد بگیرید.
۶- حسین از پدرش علی بن یقطین، گوید: ابو الحسن (ع) به من فرمود: از ۲۰۰ سال پیش شیعه به آرزومندی‌های خود پرورش یافته‌اند، گوید: یقطین به پسر خود علی بن یقطین گفت: ما را چه شده است که نسبت به ما چیزها گفته شده است (یعنی نسبت به ترقی و پیشرفت حکومت بنی عباس) و واقع شده و نسبت به شما شیعه‌ها هم چیزها گفته شد و واقع نشده؟
گوید: علی در پاسخ او گفت: آنچه در باره ما و دولت حقه گفته شده و آنچه در باره شما و ظهور و غلبه دولت بنی عباس گفته شده از یک منبع است جز این که امر حکومت شما در وقت حاضر است و بی‌پیرایه به شما داده شده و همچنان است که برای شما گفته‌اند ولی امر دولت ما ساخته و آماده نشده و ما به آرزومندی‌ها سر گرم شدیم، به راستی اگر به ما بگویند این امر محققاً بعد از دویست یا سیصد سال است دلها سخت و سرد شوند و عموم مردم از اسلام برگردند ولی گفته‌اند، وه چه بسیار زودرس است و چه بسیار نزدیک است برای دل گرمی مردم و برای نزدیک ساختن فَرَج.
۷- ابراهیم بن مهزم از امام صادق (ع) گوید: نزد او ملوک آل فلان را نام بردیم، فرمود: همانا مردم از شتابزدگی برای این امر به هلاکت رسیدند، خدا به خاطر شتاب مردم شتاب نمی‌کند، برای این امر موعد و غایتی است که بدان میرسد، اگر مردم به آن برسند، یک ساعت جلو و عقب ندارد.
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۱۷

باب بازرسی و آزمایش

۱- امام صادق (ع) فرمود: چون پس از کشتن عثمان با امیر المؤمنین (ع) بیعت شد، آن حضرت بر منبر بر آمد و خطبه‌ای ایراد کرد که در آن می‌فرمود: هلاـ به راستی گرفتاری شما بر گشته به مانند همان روزی که خداوند پیغمبر خود را بر انگیخت، سوگند بدان که او را برانگیخت، شما مانند گندمی که غربال زنند زیر و رو خواهید شد تا پَست‌ترین شماها بر فراز آید و فرازترین شماها به پستی گراید، باید پیشتازانی برآیند که کوتاهی کرده بودند و به دنبال مانند پیشتازانی که سبقت گرفته بودند، به خدا به اندازه خالی از من نهان نشده و کوچکترین دروغی نگفته‌ام (و یا از پیغمبر نشنفته‌ام) و محققاً این مقام و این روز به من آگهی شده.

۲- ابن ابی یعفور گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می فرمود: وای بر سرکشان عرب، از امری که محققاً نزدیک است، گفتم: قربانت، چند نفر از عرب با قائم هستند؟ فرمود: اندکی.

گفتم: به خدا آنها که اظهار علاقه به این امر می‌کنند از عربها بسیارند.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۱۹

فرمود: باید مردم بازرسی شوند و آزمایش گردند و غربال شوند و از ته غربال خلق بسیاری بیرون ریزند.

۳- از منصور که امام صادق (ع) به او فرمود: ای منصور، به راستی این امر برای شما پیش نیاید مگر پس از نومیدی و نه به خدا تا ممتاز شوید و نه به خدا تا بازرسی کامل گردید و نه به خدا تا هر که باید بدبخت شود و هر که شاید سعادتمند گردد.

۴- معمر بن خلاد گوید: شنیدم امام صادق (ع) می گفت (۱- ۲ سوره عنکبوت): «الم* آیا گمان برند که به مجرد اظهار ایمان واگذار شوند و آزمایش نگردند؟» سپس به من فرمود: آزمایش چیست؟ گفتم: قربانت، آنکه ما می‌دانیم آزمایش در دین است، فرمود: آزمایش شوند چنانچه طلا آزمایش شود و پاک گردند چونان که طلا پاک گردد.

۵- امام باقر (ع) گفت: به راستی حدیث شما (شیعه) برای این مردها دلهره دارد، هر که آن را بپذیرد بیشتر برای او بگوئید و هر که منکر شود دست از او بدارید، حقیقت این است که به ناچار آزمایشی باشد که هر ظاهر ساز وابسته به دیگران و هر جاسوسی بیگانه سقوط کند تا برسد به آنجا که کسی که تار مو را دو تار مو کند باز سقوط کند (یعنی دوروئی و نفاق او به این باشد که نیم تار مو را به جای یک تار مو جلوه دهد) و تا آنکه به جا نماند جز خود ما و شیعه‌های ما.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۲۱

۶- محمد بن منصور از پدرش باز گوید که: من و حارث بن مغیره و جمعی از اصحاب ما جلسه‌ای داشتیم و امام صادق (ع) سخن ما را می‌شنید (گویا در باره دولت حقه گفتگو می‌کردند)، امام صادق (ع) فرمود: شما در چه موضوعی وارد شدید؟ پر دور است و پر دور است، نه به خدا آنچه شما چشم بدان دارید پدید نشود تا بازرسی شوید، نه به خدا آنچه شما بدان چشم دارید پدید نشود تا ممتاز شوید، نه به خدا آنچه شما چشم بدان دارید پدید نشود جز پس از نومیدی نه به خدا آنچه شما بدان چشم دارید پدید نشود تا هر که باید بدبخت شود و هر که شاید سعادتمند گردد.

باب در اینکه هر که امامش را شناخت پیش بودن و پس افتادن این امر به او زیانی ندارد

۱- زراره گوید: امام صادق (ع) فرمود: تو امام خود را بشناس، زیرا چون او را شناختی زیانت ندارد که این امر پیش افتد یا پس افتد.

۲- فضیل بن یسار گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از تفسیر قول خدا تعالی (۷۱ سوره اسراء): «روزی که هر مردمی را با

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۲۳

امامشان بخوانیم» فرمود: ای فضیل تو امامت را بشناس زیرا چون امامت را شناختی به تو زیان ندارد که این امر پیش افتد یا پس افتد، هر که امامش را شناسد و پیش از قیام صاحب الامر بمیرد چون کسی باشد که در قشون او است، نه، چون کسی که زیر پرچم او است.

گوید: یکی از اصحابش گفت: به مانند کسی است که با رسول خدا (ص) شهید شده.

۳- ابو بصیر گوید: به امام صادق (ع) گفتم: فَرَج کی باشد؟ فرمود: ای ابو بصیر تو هم دنیا را می‌خواهی، هر که معتقد به این امر شد فَرَج او رسیده زیرا در انتظار به سر می‌برد (و در نتیجه سعادتمند است).

۴- اسماعیل بن محمد خزاعی گوید: ابو بصیر از امام صادق (ع) پرسید و من هم می‌شنیدم، گفت: به نظر شما من امام قائم را به چشم خود می‌بینم؟ فرمود: ای ابو بصیر تو نیستی که امام خود را می‌شناسی؟ گفت: چرا به خدا او تو هستی، و دست آن حضرت را گرفت، فرمود: به خدا باکت نیست ای ابو بصیر که در سایه آستانه امام قائم تکیه به شمشیر خود نکرده‌ای.

۵- فضیل بن یسار گوید: من از امام باقر (ع) شنیدم می فرمود:

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۲۵

هر که بمیرد و امامی برای خود ندارد چون مردم جاهلیت مرده و هر که بمیرد و عارف به امامش باشد به او زیان ندارد که این امر پیش افتد یا پس افتد و هر که عارف به امام خود بمیرد چون کسی است که با امام قائم در زیر چادر او باشد.

۶- زیان ندارد برای کسی که در انتظار امر بوده و مرده که میان چادر امام مهدی و در میان قشون او نمرده است.

۷- عمر بن ابان گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می‌فرمود:

تو نشانه را (امام را) بشناس چون او را شناختی به تو زیان ندارد که این امر پیش افتد، زیرا خدای عز و جل می‌فرماید (۷۱ سوره اسراء): «روزی که بخوانیم هر مردمی را با امام و پیشوای آنها» هر که امامش را شناخت چون کسی است که در میان چادر امام منتظر باشد.

باب در بیان حال ۱- کسی که به ناحق دعوی امامت کند. ۲- کسی که همه امامان بر حق یا برخی را انکار کند. ۳- کسی که امامت را برای نااهل اثبات کند.

۱- سورة بن کلیب گوید: به امام باقر (ع) گفتم: قول خدا

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۲۷

عز و جل (۶۰ سوره زمر): «در روز قیامت ببینی کسانی را که بر خدا دروغ بستند روی‌شان سیاه است» فرمود: مقصود کسی است که گوید:

من امام هستم و امام نباشد، گفتم: اگر چه علوی باشد؟ فرمود: اگر چه علوی باشد، گفتم: اگر چه از اولاد علی بن ابی طالب (ع) باشد؟ فرمود: اگر چه باشد.

۲- امام صادق (ع) فرمود: هر که مدّعی امامت گردد و اهل آن نباشد کافر است.

۳- حسین بن مختار گوید: به امام صادق (ع) گفتم:

قربانت، (۶۰ سوره زمر): «در روز قیامت ببینی که آن کسانی که بر خدا دروغ بستند»، فرمود: هر کسی است که خود را امام

داند و امام نباشد، گفتم: اگر چه از اولاد فاطمه و علی باشد؟ فرمود: اگر چه از اولاد فاطمه و علی باشد.

۴- ابن ابی یعفور گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می فرمود: خدا روز قیامت با سه طائفه سخن نکند و آنها را تبرئه نکند و عذاب دردناک از آن آنها باشد: هر که به ناحق از طرف خدا مدّعی امامت باشد، و هر که امام بر حق و از طرف خدا منکر شود، و هر که معتقد باشد که این دو از اسلام بهره‌ای دارند.

۵- ولید بن صبیح گوید: از امام صادق (ع) شنیدم

می‌فرمود: این امر را جز صاحبش کسی دعوی نکند جز آنکه خداوند رشته عمرش را ببرد.

۶- امام صادق (ع) فرمود: هر که با امام بر حق کسی را که امام بر حق نیست شریک داند، به خدا مشرک است. (زیرا نصب امام خاص به خدا است و عقیده به امام غیر منصوب از طرف خدا شرکت در کار مخصوص به خدا است).

۷- محمد بن مسلم گوید: به امام صادق (ع) گفتم: مردی به من گفت:

آخرین امام را که بشناسی، زیانت ندهد که اوّلی را نشناسی گوید: فرمود: خدا این را لعنت کند که من نشناخته دشمنِ اویم، آیا می‌توان امام آخر را شناخت جز به وسیله امام اول.

۸- ابن مسکان گوید: از شیخ (یعنی امام و تعبیر بدان از راه تقیه است و مقصود از آن مقتدای عظیم الشأن است و منظور امام کاظم (ع) است- از مجلسی (ره)، پرسیدم از ائمه (ع) فرمود: هر که یکی از زنده‌ها را منکر شود، محققاً منکر گذشته‌ها است.

۹- محمد بن منصور گوید: از آن حضرت پرسیدم از قول خدا عز و جل (۲۸ سوره اعراف): «وقتی یک هرزگی کنند گویند پدران خود را مرتکب آن دیدیم و خدا ما را بدان دستور داده. بگو خدا دستور به هرزگی نمی‌دهد. آیا نسبت به خدا چیزی که ندانید می گوئید»؟

گوید: فرمود: آیا کسی را دیدی که معتقد باشد خدا دستور داده به

زنا و می‌خواری یا چیزی از این گونه محرمات؟ گفتم: نه، فرمود:

پس این هرزگی چیست که دعوی می کنند خدا بدان دستور داده؟

گفتم: خدا داناتر است و وَلِيّش، فرمود: این در باره پیشوایان جور است که دعوی کنند خدا آنها را مأمور کرده اقتداء به مردمی کنند که خدا به پیروی از آنان دستور نداده، خدا این اظهار را از آنها مردود دانسته و خبر داده که آنها از دروغ این را نسبت به او دادند و آن را هم فاحشه و هرزگی نامیده.

۱۰- محمد بن منصور گوید: من از یک بنده شایسته (مقصود امام کاظم (ع) است) از قول خدا عز و جل (۳۱ سوره اعراف): «بگو (ای محمد) همانا پروردگار من حرام کرده است همه هرزگیها را آنچه عیان باشد و آنچه نهان»، گوید: فرمود: به راستی، قرآن ظاهر و باطن دارد، همه آنچه را قرآن حرام کرده ظاهرش مقصود است و باطن آن همان ائمه و پیشوایان جَور و ستم هستند، و هر چه را خدا در قرآن حلال شمرده ظاهرش مقصود است و منظور از باطن آن امامان و پیشوایان بر حقّند.

۱۱- جابر گوید: از امام باقر (ع) پرسیدم از قول خدا عز و جل (۱۶۰ سوره بقره): «و برخی مردم کسانیند که در برابر خدا همتاها بگیرند و چون خدا آنها را دوست دارند»، فرمود: آنان به خدا اولیاء فلان و فلانند که آنها را امام خود دانند در برابر امامی که خدا او را برای مردم امام ساخته است و از این جهت خدا فرموده است: (در دنبال آن) «اگر ببینی آن کسانی را که ستم کردند گاهی که عذاب بینند و دانند که همه توانائی از خدا است و به راستی خدا سخت شکنجه است

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۳۳

(۱۶۱) آنگـاه که پیشوایـانی متبوع از کسـانی که پیروی آنهـا کردهانـد بیزاری جوینـد و عـذاب را به چشم خود بیننـد و وسائل ارتباط میان آنها بگسلد (۱۶۲) و آنهـا که پیرو بودنـد بگوینـد ای کاش ما را برگشتی بود (به دنیا) تا از آنها بیزاری می‌جستیم چنانچه از ما بیزاری جستند، همچنین خـدا کردارشان را مایه افسوس آنان به آنها بنمایـد و آنها از آتش بیرون نشونـد» سپس امام باقر (ع) فرمود: ای جابر، به خدا آنها پیشوایان ستمکار و پیروان آنها باشند.

۱۲- ابن ابی یعفور گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می فرمود: خدا در روز قیامت به سه کس نظر نکند و آنها را تبرئه ننماید و عـذاب دردناک از آن آنها است، کسـی که دعوی امامت از طرف خـدا کند به ناحق و کَسـی که انکار امام گماشـته از طرف خدا را بکند و کسی که گمان کند این دو بهره‌ای از اسلام دارند.

باب در حال کسی که بی‌امام برای خدا دینداری کند

۱- از ابی الحسن (ع) در تفسیر قول خدا عز و جل (۵۰ سوره قصص): «کیست گمراه‌تر باشد از آن که پیرو هوس خود است بی‌رهبری از طرف خدا» فرمود: مقصود کسی است که دینش رأی او

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۳۵

است بی‌یک یک امامی از ائمه هدی.

۲- محمد بن مسلم گوید: از امام باقر (ع) شنیدم می‌فرمود:

هر که برای خـدا دین داری کنـد بـا عبادتی که خود را در آن به رنـج انـدازد و بکوشـد و امامی از طرف خـدا برای او نباشـد کوشـش او پـذیرفته نیست و او گمراه و سـرگردان است و خـدا کردار او را بـد می‌شـمارد، او به ماننـد گوسـفندی است که از چوپان و گلّه خود گم شـده و شب و روز می‌جهد و می‌دود و می‌رود و می‌آید و شب هنگام گلّه غریبی بیند و بدان دل نهد و فریب آن را بخـورد و بـا آن در آغلش شب را بگذرانـد و چـون چوپـان گلّه خود را رانـد، آن چوپـان و آن گلّه را نشـناسد و سرگردان بجهـد و چوپان و گلّه خود را بطلبد و گله‌ای با چوپانش بیند و بدان دل نهد و فریفته گردد و چوپان به او بانگ زند که تو به چوپان و گله خودت پیوند، زیرا تو گم و سـرگردانی و از چوپانت و گله‌ات بر کناری و آن گوسفند گمشده هراسان و سرگردان و تک بر جهد و چوپانی ندارد که به چراگاه خودش رهبری کند و یا او را برگرداند.

در این میـان که چنین است به ناگاه گرگ از گمشـدنش فرصت‌جوئی کنـد و آن را بخورد، ای محمـد سوگنـد به خـدا چنین است حـال کسـی که در این امت دست به دامن امـام منصوب از طرف خـدا نباشـد، امـامی که امـامت او روشن است و عـادل است، او گمراه و گم است و اگر بر این حال بمیرد، در کفر و نفاق مرده است.

ای محمـد، بـدان که رهبران جَور و پیروانشـان از دین خـدا برکنارنـد، محققاً گمراهنـد و گمراه کننـد و همه کارهایشان چون خاکستری است در برابر گردباد در روز طوفانی، به هیچ وجه بر

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۳۷

آنچه کسب کرده‌اند دسترسی ندارند، این است آن گمراهی پرت و پلا.

۳- ابن ابی یعفور گویـد: به امام صادق (ع) گفتم: من با مردم آمیزش کنم و بسـیار شـگفتم از مردمانی که پیرو و دوست شـما نباشـند و به دنبال فلان، و فلان افتند، با این که خود امانت دار و راسـتگو و با وفایند و در شـگفتم از مردمی که پیرو و دوست شماینـد و آن درجه از امانت و راستی و وفاداری را ندارنـد، گویـد: امام آماده نشـست و به من رو کرد مانند مرد خشم آلود و

سپس فرمود: کسی که به وسیله پیروی امام جائر که از طرف خدا نیست برای خدا دینداری کند، اصلًا دین ندارد و کسی که پیرو و دوست امام عادل از طرف خدا باشد گله‌ای از او نشاید.

من گفتم: نه آنان دین دارند و نه اینان گله را شایند؟، فرمود: آری نه آنان دین دارند و نه اینان گله را شایند. سپس فرمود: مگر گوش نمی‌دهی به قول خدا عز و جل (۲۵۷ سوره بقره): «خدا ولیّ آن کسانی است که گرویدند، از تیرگیها آنها را برآرد و در روشنی در آرد» یعنی از تیرگی گناهان به روشنی توبه و باز گشت و آمرزش، برای پیرویشان از هر امام عادل منصوب از طرف خدا، و فرمود: «و آن کسانی که کافرند، دوستانشان شیطان سرکش هستند و از روشنی برآرندشان و در تیرگیها در آرندشان» همانا مقصود این است که در پرتو نور اسلام بودند و چون به امامان جائر و ستمکار گرائیدند که از طرف خدا عز و جل نبودند به وسیله پیروی آنان از نور مسلمانی بیرون شدند و به درون تیرگیهای کفر و خدا آنها را مستحق دوزخ ساخت به همراه کفّار و «آنان یاران

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‏۳، ص: ۳۹

دوزخند و هم در آن جاوید بمانند».

۴- امام باقر (ع) فرمود: خدا تبارک و تعالی فرماید (حدیث قدسی است) محققاً من عذاب کنم هر فرد رعیتی را در اسلام که گردن نهد به ولایت و حکومت هر پیشوای جائر و خلاف کار و ستمکاری که از طرف خدا نیست و اگر چه رعیت در کردار خودش نیکوکار و با تقوی باشد و محققاً بگذرم از هر رعیتی که در عالم مسلمانی گردن نهد به ولایت و حکومت امام عادل منصوب از طرف خدا و اگر چه خود آن فرد رعیت نسبت به خودش ستمکار و بد کردار باشد.

۵- امام صادق (ع) فرمود: به راستی خدا دریغ ندارد از این که عذاب کند امتی را که گردن نهد به فرمان پیشوا و رهبری که از طرف خدا نباشد، اگر چه در کردار خود نیکو روش و با تقوی باشد و به راستی خدا شرم دارد از عذاب کردن امتی که گردن به فرمان امام عادل منصوب از طرف خدا نهد و اگر چه در کردار خود ستم‌کننده و بد کردار باشد.

باب کسی که مرده و برای او رهبر و پیشوائی از ائمه هدی نبوده و این از باب اول محسوب است

۱- فضیل بن یسار گوید: یک روز امام صادق با ما آغاز سخن کرد و فرمود: رسول خدا (ص) فرموده: هر که بمیرد و زیر

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‏۳، ص: ۴۱

سرپرستی امامی نباشد به مردن جاهلیت مرده است، من گفتم: رسول خدا (ص) این را فرموده است؟ فرمود: آری به خدا محققاً فرموده، گفتم:

پس هر که بی‌امام بمیرد به مردن جاهلیت مرده است؟

فرمود: آری.

۲- ابن ابی یعفور گوید: من از امام صادق (ع) از معنی قول رسول خدا (ص) پرسیدم که فرموده هر که بمیرد و برای او امام و پیشوائی نباشد، مردنش مردن جاهلیت است، عرض کردم: مردن کفر است؟ فرمود: مردن به گمراهی است، گفتم: امروز هم هر که بمیرد و زیر سرپرستی امام نباشد مردنش مردن جاهلیت است؟

فرمود: آری.

۳- حارث بن مغیره گوید: به امام صادق گفتم رسول خدا (ص) فرموده: هر که امام خود را نشناخته بمیرد به مردن جاهلیت مرده؟ فرمود: آری، گفتم: جاهلیت محض و لادینی یا جاهلیت نسبت به شناختن امام خود؟ فرمود: جاهلیت کفر و نفاق و

گمراهی.

۴- مفضل بن عمر گوید: امام صادق (ع) فرمود: هر که برای خدا بی‌شنیدن و اخذ دستور مذهبی از امام بر حق و راست

گفتار دینداری کرده باشد خدا داغ رنج و مشقت بر پیشانی او زند (سرگردانی را به او بچسباند خ ل) و هر که مدعی شنیدن احکام باشد از جز بابی که خدا باز کرده است مشرك است و آن باب همان است که امین بر سِرّ نهفته خدا است.

باب در عارف و منکر امامت ائمه (ع) از سادات و بنی الزهراء

۱- سلیمان بن جعفر گوید: از امام رضا (ع) شنیدم می فرمود:

علی بن عبد الله بن حسین بن علی (زین العابدین) و زنش و پسرانش از اهل بهشتند، سپس فرمود: هر که از اولاد علی و فاطمه (ع) عارف به امر امامت باشد، چون مردم دیگر نباشد.

۲- احمد بن عمر حلّال گوید: به ابو الحسن (ع) گفتم: به من خبر ده از اولاد فاطمه (ع) که با تو عناد ورزد و حق تو را نشناسد، آیا با مردم دیگر در عقاب برابر است؟ فرمود: علی بن الحسین (ع) آنها دو بار دو چندان عقاب دارند.

۳- عبد الرحمن بن ابی عبد الله گوید: به امام صادق (ع) گفتم:

منکر امر امامت از خاندان بنی هاشم و دیگران با هم برابرند؟

به من فرمود: مگو منکر ولی بگو جاحد از بنی هاشم و دیگران، ابو الحسن گوید: من در آن اندیشه کردم و به یاد قول خدا عز و جل افتادم که در باره برادران یوسف (ع) فرماید (۵۸ سوره یوسف):

«پس شناخت آنها را و آنان برای او منکر و ناشناس بودند».

۴- ابن ابی نصر گوید: از امام رضا (ع) پرسیدم که جاحد امامت از تیره شما و از دیگران برابرند؟ فرمود: جاحد از ما دو گناه دارد و محسن از ما هم دو ثواب دارد.

باب وظیفه واجب مردم در صورت در گذشت امام (ع)

۱- یعقوب بن شعیب گوید: به امام صادق (ع) گفتم: وقتی برای امام پیش آمدی شد (و از دست رفت) مردم چه کنند؟، فرمود:

قول خدا عز و جل کجا است (۱۲۲ سوره توبه): «باید بکوچد از هر فرقه‌شان یك طائفه تا بینا شوند در دین و بیم دهند قوم خود را چون به سوی آنها برگردند تا شاید بر حذر شوند» فرمود: آنها که در جستجویند معذورند و آنان که در انتظار نماینده‌های خودند معذورند تا رفقای آنها نزد آنها برگردند.

۲- عبد الأعلی گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از قول عامه که گویند رسول خدا (ص) فرموده: هر که بمیرد و امامی ندارد به مردن اهل جاهلیت مرده است؟ فرمود: سوگند به خدا که درست است، گفتم: امامی از دست برود و مردی در خراسان باشد و نداند وصیّ او کیست همین دوری و بی‌اطلاعی برای او عذر نیست؟

فرمود: این عذر او نیست به راستی چون امام از دست برود دلیل وصـی او بر أهل بلدی که در آن است تسلیم شود و چون خبر وفات امام به مردم دور از او برسـد لازم است که کوچ کنند زیرا خدا عز و جل می‌فرماید (۱۲۲ سوره توبه): «پس چرا نکوچد از هر فرقه‌شان یک طائفه تا در دین بینا شوند و بیم دهند قوم خود را وقتی نزد آنها برگردند، شاید که بر حذر شوند».

گفتم: مردمی کوچیدند و برخی از آنها پیش از آن که به شهر امام برسند و بدانند مردند.

فرمود: خـدا عز و جل می‌فرمایـد (۱۰۰ سوره نسـاء): «هر که از خـانه‌اش بیرون آیـد برای مهـاجرت به سوی خـدا و رسولش و سپس مرگش فرا رسد محققاً مزد او بر خدا است».

گفتم: برخی امام رسیدند و دیدند در خانه به روی شما بسته است و پرده استتار شما هم بر آن آویخته است، نه خودت آنها را به سوی خویش می‌خوانی و نه کسی است که آنها را به شما رهنمائی کند پس به چه وسیله این موضوع را بفهمند؟

امام فرمود: به وسیله کتاب خدا که نازل شده است.

من گفتم: خدا جل و عز در این موضوع به بیانی می‌فرماید که شخص امام از آن شناخته شود؟

امام فرمود: به نظرم می‌آید که تو پیش از این هم در باره این

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۴۹

موضوع سخن کردی و پرسش نمودی؟

من گفتم: آری، راوی گوید: امام (ع) در اینجا:

۱- یاد آور آیاتی شـد که خـدا در باره علی (ع) فرو فرسـتاده است. ۲- یاد آور شـد آنچه را رسول خـدا (ص) به علی (ع) در باره حسن و حسین (ع) فرموده: و آنچه را در باره علی (ع) به خصوص فرموده است.

۳- یاد آور شـد آنچه را رسول خدا (ص) در باره علی (ع) راجع به وصیت به وی و نصب او به خلافت فرموده و آنچه به آنها می‌رسد از گرفتاری و مصیبت.

۴- یادآور شد اقرار و اعتراف حسن و حسـین (ع) را نسبت بدان. ۵- یاد آور شد وصیت کردن علی (ع) را به حسن و تسـلیم شـدن حسین (ع) را به امامت او و به وسـیله قول خدا (۶ سـوره احزاب): «پیغمـبر أولی و أحق است به مؤمنین از خودشـان (یعنی اختیار امور آنها را دارد) و زنان او مادران آنهایند و أولو الارحام بر یک دیگر مقدم و صاحب اختیارند در کتاب خدا».

من گفتم: بی‌تردیـد مردم در بـاره امـام بـاقر (ع) سـخن‌هـا گفتنـد و اعتراض آنهـا این بود که چگونه امـامت از میان همه اولاد پدرش به او رسـید با این که در میان آنها برادرانی داشت که در خویشـی با او برابر و در سن از او بزرگتر بودند (چون زید بن علی) و برادران کوچکتر هم داشت که امامت به آنها هم نرسـید (یا مراد این است که در باره امام باقر اعتراض کردند راجع به این که امام صادق را وصی خود نمود با این که زید برادر بزرگترش زنده بود و عبد الله پسر بزرگترش هم زنده بود (با اندکی تصحیح از مجلسی ره).

امام (ع) فرمود: امام به سه خصلت شناخته شود که در

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۵۱

دیگری نباشد:

۱- نسبت به امام سابق از همه مردم نزدیکتر و منسوبتر باشد و وصی او هم باشد.

۲- سلاح رسول خدا (ص) نزد او باشد.

۳- وصیتنامه رسول خدا (ص) هم نزد او باشد.

و اینها نزد من است و کسی در باره آن با من نزاعی ندارد، من گفتم: این نشانه‌ها از ترس سلطان مستور و نهان است.
فرمود: نهان نیست جز اینکه دلیل روشنی دارد پدرم در زمان خود هر چه آنجا بود به من سپرد و چون مرگش در رسید، فرمود: چند گواه برای من حاضر کن، من چهار تن از قریش را حاضر کردم که نافع وابسته عبد الله بن عمر با آنها بود و فرمود: بنویس این است که یعقوب به پسرانش وصیت کرد (۱۲۲ سوره بقره): «ای پسران من به راستی خدا برای شما دینی را برگزیده مبادا بمیرید جز این که مسلمان باشید» و وصیت کرد محمد بن علی به پسرش جعفر بن محمد و به او دستور داد او را در بُردی که هنگام نماز جمعه می‌پوشید کفن کند و عمامه او را برای او عمامه سازد و قبر او را چهار گوش نماید و چهار انگشت از زمین بلندتر کند و او را واگذارد، پس فرمود: آن وصیتنامه را در هم پیچید و به گواهان فرمود: خدا شما را رحمت کند، برگردید، و چون گواهان رفتند من گفتم: پدر جان در این استشهاد چه مصلحتی بود؟ فرمود: من بد داشتم که تو مغلوب شوی و بگویند وصیت نکرده، خواستم تو دلیلی در دست داشته باشی. و امام کسی است که چون به شهر او در آیند و پرسند وصی فلان امام کیست؟ گویند فلانی، من گفتم: اگر شریک در وصیت داشته باشد؟ فرمود: از شخص امام بپرسید که او محققاً برای شما بیان می‌شود.
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۵۳
۳- محمد بن مسلم گوید: من به امام صادق (ع) گفتم:
اصلحك الله خبر بیماری شما به ما رسید و نگران شدیم، کاش به ما اعلام می‌کردی یا می‌آموختی که امام آینده کیست؟ فرمود: به راستی علی (ع) عالم و امام بود و علم امامت به ارث می‌رود و عالمی نمیرد جز آن که به جای بماند کسی که چون او یا آنچه را خدا خواهد بداند، گفتم: برای مردم رواست که چون عالمی بمیرد آن که بعد از او است نشناسند؟.
فرمود: نسبت به اهل این شهر (که محل امام است) یعنی مدینه، نه، امّا شهرهای دیگر به اندازه‌ای که خود را به مدینه رسانند (یعنی به محل امام) زیرا خدا می‌فرماید (۱۲۲ سوره توبه):
«و نباشند مؤمنان که همه و همه بکوچند پس چرا نکوچد از هر فرقه‌ای طائفه‌ای از آنها تا دین را بفهمند و بیم دهند قوم و تبار خود را وقتی به آنها برگردند و شاید که آنها بر حذر گردند» گفتم: بفرمائید اگر کسی در این ضمن مُرد، فرمود: او به منزله کسی است که از خانه‌اش مهاجرت کرده به سوی خدا و رسولش و سپس مرگش رسیده محققاً اجرش بر خدا است، گوید: گفتم: چون بیایند به چه نشانه‌ای صاحب الامر را بشناسند؟ فرمود: به او سکینه و وقار و هیبت عطا شود.
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۵۵

باب در اینکه امام چه وقت می‌داند که امامت به او رسیده است

۱- ابو جریر قمی گوید: به ابو الحسن گفتم: قربانت (ظاهراً ابو جریر زکریا بن ادریس است و ابو الحسن امام رضا (ع) از مجلسی ره) شما می‌دانید دلباختگی و عقیده مرا نسبت به امامت پدرت و سپس نسبت به خودت سپس برای او سوگند یاد کردم- به حق رسول الله (ص) و حق فلان و فلان تا به خود آن حضرت رسیدم- بر این که هر چه به من خبر دهی از من به دیگری اظهار نشود و از او پرسیدم پدرش زنده است یا مرده؟ فرمود: به خدا محققاً مرده است.
گفتم: قربانت شیعیان تو روایت کنند که در او بوده است سنّت چهار پیغمبر (ع) (گویا اشاره باشد به روایت صدوق در اکمال الدین از ابو بصیر از امام باقر (ع) که در صاحب الامر چهار سنّت است، سنّتی از موسی و سنّتی از عیسی و سنّتی از یوسف و سنّتی از محمد (ص)، از موسی ترسان و نگران است، و از یوسف زندان و غیبت، و از عیسی گویند مرده است و نمرده، و از

محمد شمشیر) و چون واقفیه مدعی شدند قائم، امام کاظم است اینها را برای او ثابت کردند- از مجلسی (ره).
امام (ع) فرمود: سوگند بدان خدائی که جز او شایسته پرستش نیست محققاً هلاک شده است، گفتم: به هلاکت مرگ رسیده یا هلاکت غیبت؟ فرمود: هلاکت مرگ، گفتم: شاید شما از

من تقیّه می‌کنی؟ فرمود: سبحان اللّٰه .. گفتم: به شما وصیت کرده؟
فرمود: آری، گفتم: احدی را با شما در آن شریک کرده؟ فرمود:
نه، گفتم: از برادرانت بر تو امامی است؟ فرمود: نه، گفتم: تو امامی؟ فرمود: آری.
۲- علی بن اسباط گوید: به امام رضا (ع) گفتم: مردی متوجه برادرت ابراهیم شده (ابراهیم را در رنج انداخته- گول زده و به او گفته خ ل) و (ابراهیم) به او گفته که پدرت زنده است و تو هم مانند او از حالش خبر داری، فرمود: سبحان اللّٰه رسول اللّٰه (ص) می‌میرد و موسی نمی‌میرد؟ به خدا سوگند محققاً مرده است چنانچه رسول خدا (ص) مرد ولی خدا تبارک و تعالی از آنگاه که پیغمبر خود را قبض روح کرد هلم جراً در توفیق برای این دیانت به عجم‌زادگان منت می‌نهد و آن را همیشه از ایل و تبار نزدیک پیغمبر دریغ می‌دارد و از آنها سلب توفیق می‌کند و همیشه دین حق را به آنان می‌دهد و از اینان دریغ می‌دارد من از طرف همین ابراهیم در هلال ذی الحجه هزار اشرفی بدهی و وام او را پرداختم بعد از آنکه در پرتگاه طلاق زنان و آزاد کردن ممالیک خود افتاده بود ولی تو شنیده‌ای آنچه را یوسف (ع) از دست برادرانش کشید.
۳- وشّاء گوید: به ابی الحسن (ع) گفتم که آنها از تو روایت کرده‌اند که مردی به شما گفته است تو مرگ آن حضرت را از گفته سعید دانستی، فرمود: سعید خبر او را آورد ولی من پیش از آمدنش آن را دانسته بودم، گوید: از آن حضرت شنیدم می‌فرمود:
من ام فروه دختر اسحاق را یک روز بعد از مردن ابو الحسن (امام کاظم) در ماه رجب طلاق دادم، گفتم با این که مردن ابو الحسن را

فهمیدی او را طلاق دادی؟ فرمود: آری، گفتم: پیش از آنکه سعید به شما وارد شود؟ فرمود: آری.
۴- صفوان گوید: به امام رضا (ع) گفتم: به من بفرما که امام کی می‌داند که امام است؟ آن وقت که به او خبر رسد که امام سابق او در گذشته یا از همان حین در گذشت او؟ مثل این که امام کاظم در بغداد فوت کرد و شما در مدینه بودید؟ فرمود: همان گاه که او بمیرد وی بداند که امام است و او مرده است، گفتم: با چه وسیله‌ای؟ فرمود: خدا به او الهام می‌کند.
۵- هارون بن فضل گوید: من ابو الحسن علی بن محمد (ع) را در روز وفات ابو جعفر (امام محمد تقی) دیدم گفت: إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ، ابو جعفر در گذشت، به او عرض شد: از چه راه فهمیدی؟ فرمود: یک خضوع و ذلّتی برای خدا در دلم افتاد که پیش از آن درک نمی‌کردم.
۶- مسافر گوید: وقتی امام کاظم را گرفتند که ببرند به فرزند خود ابو الحسن (امام رضا ع) دستور داد که تا او زنده است هر شب درب اطاق بخوابد تا خبر او برسد.
گوید: ما هر شب بستر امام رضا را در دهلیز می‌انداختیم و پس از شام می‌آمد و در آن می‌خوابید و صبح به منزلش بر می‌گشت. گوید: چهار سال بر این وضع پائید و سپس در یکی از شبها بستر او را انداختیم و دیر کرد و به شیوه همیشه نیامد بخوابد و اهل خانه به هراس افتادند و ترسیدند و غم فراوانی از نیامدن آن حضرت ما را فرا گرفت و فردای آن شب به خانه

آمد و نزد خانواده

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۶۱

ما رفت و ام احمد را خواست و به او گفت: آن امانتی که پدرم به تو سپرده بیاور، ام احمد به مجرد شنیدن این سخن شیون کرد و سیلی به چهره زد و گریبان درید و گفت: به خدا آقای من مرده است، امام رضا جلو او را گرفت و فرمود: سخنی در این باره مگو و اظهاری مکن، تا خبر به والی رسد و او سبدی با دو هزار یا چهار هزار اشرفی در آورد و همه آنها را به امام رضا داد نه دیگران و ام احمد گفت:

امام کاظم محرمانه به من فرمود (ام احمد بانوئی راستگو و مورد اعتماد بود نزد امام) این امانت را نگهدار نزد خودت احدی را تا من بمیرم بدان مطلع مکن و چون مُردم هر کدام از پسرانم آمد و آن را درخواست کرد از تو آن را به او بده و بدان که من مُرده‌ام، به خدا سوگند نشانه‌ای که آقایم به من داده بود ظاهر شد، امام رضا آنها را از او دریافت کرد و به همه دستور خود داری داد تا خبر رسید، و برگشت و دیگر به آن خوابگاه معهود برنگشت به رسم گذشته و چند روزی بر ما نگذشت که طومار خبر مرگ آن حضرت رسید و ما روز شماری کردیم و وارسیدیم در همان وقتی وفات کرده بود که ابو الحسن (الرضا (ع)) همان اقدام را کرد و خوابگاه سفارشی را ترک کرد و امانت معهوده را دریافت نمود.

باب حالات ائمه (ع) در سن و سال

۱- یزید کناسی گوید: از امام باقر (ع) پرسیدم: آیا عیسی

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۶۳

بن مریم وقتی در گهواره سخن گفت حجت خدا بود بر اهل زمانش؟

فرمود: در آن روز پیغمبر بود و حجت خدا بود ولی مرسَل نبود، آیا گفته او را نشنیدی که فرموده (۳۱ سوره مریم): «به راستی من بنده خدایم به من کتاب داده و مرا پیغمبر ساخته و با برکت نموده هر جا باشم و به من سفارش به نماز و روزه کرده تا زنده هستم» گفتم: در آن روز که در گهواره بود بر زکریا هم حجّت بود؟

فرمود: عیسی (ع) در آن حال آیتی بود برای مردم و رحمتی بود برای مریم وقتی سخن گفت و از طرف مریم دفاع کرد و حجت و پیغمبر بود برای هر که در آن حال سخن او را شنید و سپس خموشی گزید و دیگر سخن نگفت تا دو سالش شد و زکریا پس از خموشی او حجت خدا بود بر مردم تا دو سال و پس از آن زکریا مُرد و پسرش یحیی کتاب و حکمت را از او به ارث بُرد در حالی که کودک خرد سالی بود آیا نشنوی قول خدا عز و جل را (۱۲ سوره مریم): «ای یحیی بگیر کتاب را و ما به او حکم نبوت دادیم و هنوز او کودک بود».

و چون عیسی (ع) هفت ساله شد نبوت و رسالت خود را طبق وحی خدا تعالی به وی اظهار داشت و عیسی حجت بر یحیی شد و بر همه مردم، و زمین یک روز هم بی‌حجت بر مردم نماند ای ابا خالد از روزی که خدا آدم را خلق کرده و در زمین جا داده.

من گفتم: قربانت، آیا علی (ع) در زمان حیات رسول خدا (ص) از طرف خدا و رسولش حجت بر مردم بود؟ فرمود:

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۶۵

آری، از روزی که او را برای مردم بر پا داشت و به خلافت نصب کرد و مردم را به ولایت او دعوت کرد و به طاعت او فرمان داد، گفتم: اطاعت علی (ع) در زمان رسول خدا (ص) هم بر مردم واجب بود و هم پس از وفاتش؟

فرمود: آری ولی او خاموش بود، تا رسول خدا (ص) بود دستور مستقلی صادر نمی‌کرد حق اطاعت از رسول خدا (ص) بر عهده امت و علی (ع) در زمان رسول خدا ثابت بود و حق اطاعت از طرف خدا و رسولش به عهده همه مردم بود نسبت به علی (ع) بعد از وفات رسول خدا (ص) و علی (ع) حکیم و دانشمند بود (بردبار و دانا بود خ ل).

۲- صفوان بن یحیی گوید: به امام رضا (ع) گفتم: ما پیش از آنکه ابو جعفر را به شما ببخشد از شما پرسش می‌کردیم (یعنی راجع به امام آینده) و شما می‌فرمودید: خدا به من پسری خواهد داد، اکنون خدا به شما پسری بخشیده، چشم ما را روشن کن (یعنی به مژده امامت او) خدا روز مرگ تو را به ما ننماید، اگر پیشامد ناگواری شد به سوی چه کسی گرائیم؟ به دست خود اشاره به ابو جعفر (امام محمد تقی ع) کرد که برادرش ایستاده بود، گفتم:

قربانت، این سه سال دارد؟ فرمود: این خرد سالی به امامت او هیچ زیانی ندارد، حضرت عیسی هم (در سنّی کمتر از خ) سه ساله بود که قیام به رسالت کرد.

۳- یکی از اصحاب ما گوید: به ابی جعفر (امام محمد تقی ع) گفتم: مردم در باره کمی سن شما اعتراض دارند، فرمود:

خدا به داود (ع) وحی کرد که سلیمان را خلیفه خود سازد با این که

سلیمان کودکی بود و گوسفند می‌چرانید و علماء و عُبّاد بنی اسرائیل منکر آن شدند و اعتراض کردند، خدا به داود (ع) وحی کرد عصاهای معترضین را بگیر و عصای سلیمان را هم بگیر و همه را در خانه‌ای بنه و در آن را با مهر همه مردم مهر و موم کن و چون فردا شود عصای هر کس سبز شد و برگ و بار داد او خلیفه است و داود به آنها خبر داد و گفتند ما راضی هستیم و قبول کردیم.

۴- ابو بصیر گوید: خدمت امام ششم رسیدم و پسر بچه‌ای ۵ ساله (۵ وجب قامت خ ل) دست مرا می‌کشید (ابو بصیر نابینا بوده) که هنوز بالغ نشده بود امام به من فرمود: چگونه باشید شما وقتی امام شما در سن و سال این پسر بچه باشد؟ (یا فرمود محققاً بر شما امامت کند هم سال این پسر بچه).

۵- محمد بن اسماعیل بن بزیع گوید از او یعنی از امام محمد تقی راجع به بعضی از امور امام پرسیدم، گفتم: ممکن است امام کمتر از ۷ سال داشته باشد؟ فرمود: آری، سهل راوی حدیث گفته این حدیث را علی بن مهزیار در سال ۲۲۱ برای من باز گفت.

۶- خیرانی از پدرش گوید: من برابر ابی الحسن ایستاده بودم در خراسان که شخصی به آن حضرت گفت: ای آقای من اگر پیشامدی شد به سوی چه کسی گرایم؟ فرمود: به ابی جعفر پسرم،

و مثل این که سئوال‌کننده سال ابی جعفر را کم شمرد، ابو الحسن (ع) فرمود: به راستی خدا تبارک و تعالی عیسی بن مریم (ع) را رسول و پیغمبر و صاحب شریعت تازه ساخت در سنّی کوچکتر از سنّی که ابو جعفر دارد.

۷- علی بن اسباط گوید: من امام جواد (ع) را دیدم که برای من بیرون آمده بود و شروع کردم به او نگاه کردن و سراپای او را ورانداز کردم تا اندام او را برای شیعیان مصر وصف کنم در این میان که من در این فکر بودم نشست، و فرمود: ای علی به راستی خدا در امامت ما حجتی آورده به مانند آنچه در نبوت آورده و فرموده (۱۳ سوره مریم): «و به او دادیم نبوت را در کودکی» (این در باره یحیی است) و فرموده: (۱۵ سوره احقاف): «و چون به بلوغ رسید» «و چهل ساله شد» رواست که به او نبوت داده شود و کودکی باشد، و رواست در سن چهل سالگی به او داده شود.

۸- علی بن حسان گوید: به امام جواد عرض کردم ای آقایم مردم به خرد سالی شما اعتراض دارند، فرمود: چه اعتراضی دارند، قول خدا عز و جل است محققاً خدا عز و جل به پیغمبرش فرموده (۱۰۸ سوره یوسف): «بگو این راه من است به خدا از روی بینائی دعوت می‌کنم با هر که پیرو من باشد» به خدا کسی از او پیروی نکرد جز علی (ع) که نه سال داشت و من هم نه سال دارم.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۱

باب در اینکه امام را جز امام غسل ندهد

۱- احمد بن عمر حلال یاد دیگری از امام رضا (ع) گوید:

به آن حضرت گفتم: که آنها (یعنی واقفیه که منکر امامت امام رضا بودند و منکر مرگ امام کاظم (ع) با ما محاکمه می‌کنند و می‌گویند امام را جز امام غسل ندهد (یعنی امام کاظم که مرده است امام رضا در مدینه بوده و از کجا او را غسل داده) گوید: به من فرمود: آنها چه می‌دانند که چه کسی او را غسل داده است، تو در جواب آنها چه گفتی؟ گوید: گفتم: قربانت به آنها گفتم که اگر مولای من گوید او را زیر عرش پروردگار غسل داده محققاً راست گفته و اگر بگوید او را در دل زمین غسل داده محققاً راست گفته، فرمود: این چنین نه. (گوید) من گفتم: پس چه جوابی به آن بگویم؟

فرمود: صریح بگو که من او را غسل دادم، گفتم: بگویم که شما او را غسل دادید؟ فرمود: آری.

۲- ابو معمر گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم که امام را امام غسل می‌دهد؟ فرمود: سنّتی است که موسی بن عمران نهاده است (چون وصی او در بیابان تیه حاضر شد و او را غسل داد- از مجلسی ره).

۳- از طلحه گوید: به امام رضا (ع) گفتم: به راستی امام را

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۳

جز امام غسل ندهد؟ فرمود: آیا شما نمی‌دانید چه کسی بر سر جنازه او حاضر شد؟ شاید کسی که در غسل او حاضر بود بهتر از آن کسی بود که غائب بود از او، آن کسانی که گرد یوسف حاضر شدند در ته چاه تاریک، هنگامی که پدر و مادر و خاندانش از او نهان بودند.

باب موالید ائمه علیهم السلام یعنی وضع آنها در حال تولد

۱- ابو بصیر گوید: ما حج را خدمت امام صادق (ع) انجام دادیم در همان سالی که پسرش موسی (ع) متولد شد و چون در ابواء (منزلی میان مکه و مدینه) نزول کردیم، برای ما سفره چاشت انداخت و شیوه او بود که چون به اصحابش مهمانی می‌داد، فراوان و خوب آماده می‌کرد، گوید: در این میان که ما چاشت می‌خوردیم، فرستاده حمیده آمد و به آن حضرت گفت: حمیده عرض می‌کند من خود را از دست داده‌ام و مثل حال زائیدن در خود احساس می‌کنم و تو به من دستور دادی که این پسرت را پیش از خودت ضبط نکنم، امام (ع) برخاست و با آن فرستاده رفت و چون برگشت اصحابش به او عرض کردند: خدا چشمت را روشن کند و ما را قربانت کند، با حمیده چه کردی؟ فرمود: خدا او را حفظ کرد و به من پسری داد که بهترین کسی است که خدا در خلق خود آفریده و حمیده در باره او به من گفت: گزارشی داد که گمان می‌کرد من آن را نمی‌دانم و حال آنکه محققاً آن را می‌دانستم.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۵

گفتم: قربانت، چه گزارشی حمیده از او به شما داد؟ فرمود:

به من خبر داد که چون از شکم او به زمین آمد، دو دست به زمین نهاد و سر به آسمان برداشت، من به او گفتم: این نشانه ولادت رسول خدا (ص) است و نشانه ولادت هر وصیّ پس از او.

من گفتم: قربانت، حقیقت این نشانه در باره رسول خدا (ص) و در باره وصی بعد از آن حضرت چیست؟ به من فرمود: آن شبی که نطفه جدّم (علی بن الحسین (ع) در آن بسته شد یک آورنده غیبی جامی برای پدر او آورد که در آن نوشابه‌ای بود روان‌تر از آب و نرمتر از کَره و شیرین‌تر از عسل و خنک‌تر از برف و سفیدتر از شیر و به او نوشانید و به او دستور داد جماع کند، او برخاست و جماع کرد و نطفه جدّم بسته شد و چون شبی آمد که باید نطفه پدرم بسته شود، یک آورنده غیبی نزد جدم آمد به او همان جام را نوشانید و دستوری به مانند دستور او به وی داد، او هم برخاست و جماع کرد و نطفه پدرم بسته شد و چون شبی رسید که باید نطفه من بسته شود باز یک آورنده نزد پدرم آمد و به او مانند همان جام نوشابه را نوشانید و دستوری که به آنها داده بود به او داد و او برخاست و جماع کرد و نطفه من بسته شد و چون شبی رسید که باید نطفه پسرم بسته شود آورنده برای من آورد چنانچه برای آنها آورد و به من همان رفتار کرد که با آنها کرد.

من به علم خدا برخاستم و شادمان بودم از آنچه خدا به من موهبت کرد و جماع کردم و نطفه این پسرم بسته شد همین نوزاد، او را باشید، او به خدا بعد از من صاحب الأمر شما است. به راستی نطفه امام از همانی است که به تو خبر دادم و چون در رحم چهار ماه بماند و روح در آن پدیدار گردد، خدای تبارک و تعالی فرشته‌ای فرستد.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۷

که او را حیوان نامند و بر بازوی راست او بنویسد: «تمام شد کلمه پروردگار تو به راستی و عدالت، دیگرگون‌کننده‌ای برای کلمات او نیست و او است شنوا و دانا».

و چون از شکم مادر بیفتد با دو دست بر زمین آید و سَر به آسمان بلند دارد و سرّ این که دو دست بر زمین دارد این است که هر دانشی را که خدا از آسمان به زمین نازل کرده قبضه کند و این که سَر به آسمان دارد برای این است که یک منادی از درون عرش از طرف ربّ العزة و از افق اعلی به نام او و نام پدرش فریاد کند، گوید: ای فلان پسر فلان، ثابت باش تا بر جا بمانی، برای عظمت آفرینشی که از تو کردم، تو برگزیده خلق منی و راز دار و گنجینه دانش من هستی، تو امین بر وحی و خلیفه من هستی در زمین من، به تو و کسانی که رشته ولایت تو دارند رحمت خود را بایست کردم و بهشت خود را بخشیدم و همه را در جوار خود پذیرفتم و پس از آن به عزت و جلال خود سوگند که بر هر که با تو دشمنی ورزد سخت‌ترین عذاب خود را برافروزم و اگر چه در دنیا به او وسعت رزق دهم، و چون آواز منادی حق به پایان رسد آن امام نوزاد در حالی که دو دست بر زمین نهاده و سر به آسمان برداشته می‌گوید:

«خدا خود گواهست که جز او شایسته پرستشی نیست و ملائکه و دانشمندان هم گواهند، بر پا است به داد و عدالت، نیست شایسته پرستش جز او که عزیز و حکیم است». فرمود: چون چنین گوید: خدا به او علم اول و علم آخر دهد و مستحق آن شود که روح در شب قدر از او دیدن کند.

من گفتم: قربانت، روح همان جبرئیل نیست؟ در جواب فرمود: روح از جبرئیل بزرگتر است، همانا جبرئیل از فرشته‌ها است

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۹

و روح خلق بزرگوارتری است از فرشته‌ها عَلَيهِمُ السَّلامُ آیا نیست که خدا تبارک و تعالی می‌فرماید (۵ سوره قدر): «همه

فرشته‌ها نازل شوند و روح هم نازل شود» ۲- حسن بن راشد گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می‌فرمود: به راستی خدا تبارک و تعالی چون خواهد امام را بیافریند، به فرشته‌ای دستور دهد تا شربت آبی از زیر عرش برگیرد و آن را به پدر آن امام بنوشاند و امام از آن خلق شود و چهل روز در شکم مادرش درنگ کند که سخنی نیوشد، سپس سخن نیوشد و چون متولد شود، همان فرشته‌ای که آن نوشابه را بر گرفته مبعوث شود تا میان دو دیده او بنویسد: «به کمال رسید کلمات پروردگارت به راستی و عدالت، دیگرگون کنی برای کلمات او نیست» و چون امام پیش از او درگذرد خدا در هر شهری برای او مناره چنان بلند برآرد که به وسیله آن به کردار بندگان بنگرد و بدان خدا بر خلق خود حجت آورد.

۳- یونس بن ظبیان گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می‌فرمود: به راستی چون خدا عز و جل خواهد از امامی، امامی بیافریند، فرشته‌ای فرستد تا نوشابه از زیر عرش برگیرد و آن را به امام دهد تا بنوشد و چهل روز در رحم بماند که سخنی نشنود و سپس سخن بشنود و چون مادرش او را بنهد، خدا آن فرشته که نوشابه را برگرفته بفرستد تا در بازوی راستش بنویسد: «و به کمال رسید کلمه

پروردگارت به راستی و عدالت تبدیل‌کننده‌ای برای کلمات او نیست» و چون به امر امامت قیام کند، خدا در هر شهری مناره‌ای برای او بر آورد که کردار بندگان را از آن بنگرد.

۴- محمد بن مروان گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می فرمود: به راستی امام در شکم مادر می‌شنود و چون متولد شود میان دو کتفش نوشته شود: «و به کمال رسید کلمه پروردگارت به راستی و عدالت تبدیل‌کننده‌ای برای کلماتش نیست و او است شنوا و دانا» و چون امر امامت بدو رسد، خدا برایش عمودی از نور بسازد که به وسیله آن هر چه در هر شهری بکنند بیند.

۵- اسحق بن جعفر گوید: شنیدم پدرم (امام صادق (ع) می‌فرمود: چون اوصیاء در شکم مادر قرار گیرند تا مدت یک روز به مادر آنها یک سستی دست دهد به مانند بیهوشی یا اگر شب باشد تا مدت یک شب و سپس در خواب بیند که یک مژده بخشی او را به پسری بردبار، مژده می‌دهد و از آن شاد گردد و از خواب بیدار شود و از سمت راست خود در خانه‌ای که هست آوازی شنود که می گوید: به خیر آبستن شدی، سَرانجام خیر داری و خیر آوردی، مژده‌ات باد به پسری بردبار دانشمند، و در تن خود یک حال سبکی درک کند و سپس از آن دیگر فشاری (اتساعی خ ل) در پهلوها و شکم خود درک نکند و چون نه ماه او بگذرد در خانه حس و جنجال سختی بشنود و چون شبی آید که در آن بزاید، در خانه

نوری برای او عیان شود که آن را ببیند و دیگری جز پدر امام آن را نبیند و چون او را بزاید نشسته باشد و برایش گشایشی شود که چهار زانو بیرون آید و بچرخد روی زمین تا برابر قبله گردد هر سو که باشد، سپس سه بار عطسه کند و با انگشت برای حمد خدا اشارت نماید، شاد و ختنه شده به دنیا آید، دندانهای چهارمین او (که پهلوی جفت دندان‌های پیشین است) از بالا و پائین و دندان‌های نیش او و دو دندان دنبال آنها که ضواحک خوانند (زیرا هنگام خنده ظاهر شوند) بر آمده باشد و جلوی او نوری باشد که چون شمش طلا بدرخشد و تا یک شب و روز از دو دستش سیل طلا روان است، و انبیاء همچنین باشند چون زائیده شوند و همانا اوصیاء آویزه‌های انبیاء باشند.

۶- جمیل بن درّاج از چند تن اصحاب ما روایت کرده است که آن حضرت فرموده: در باره امام سخن نکنید، زیرا امام از وقتی در شکم مادر است سخن را می‌شنود و چون مادر او را به زمین نهد، فرشته میان دو دیده او می‌نویسد: «و به کمال رسید کلمه پروردگارت به راستی و عدالت تبدیل‌کننده‌ای برای کلمات او نیست و او است شنوا و دانا» و چون به امر امامت قیام

کند برای او در هر شهری مناره‌ای افراشته گردد که به وسیله آن، کردار مردم را بنگرد.

۷- محمد بن عیسی بن عبید گفت: من و ابن فضّال نشسته بودیم که یونس آمد و گفت: من خدمت امام رضا (ع) رسیدم و به او گفتم: قربانت، مردم در باره عمود، سخن بسیار گفته‌اند، گوید: به من فرمود: ای یونس رأی تو در باره آن چیست؟ نظرت این است که یک عمود آهنی است که برای صاحب تو برافرازند؟ عرض

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۸۵

کردم: نمی‌دانم، فرمود: عمود فرشته‌ای است و خدا به وسیله او کردار آن شهر را به امام می‌رساند.

گوید: ابن فضال برخاست و سر او را بوسید و گفت: ای ابا محمد، خدایت رحمت کناد تو همیشه برای ما حدیث درستی می‌آوری که به وسیله آن مشکل ما را می‌گشائی.

۸- زراره از امام باقر (ع) که فرمود: برای امام ده نشانه است:

۱- پاک و ختنه شده متولد گردد.

۲- به کف دست بر زمین آید و آواز خود را در وقتی که نوزاد است به ادای شهادتین بلند کند.

۳- جنب نشود (یعنی به احتلام) ۴- دیده‌اش بخوابد و دلش بیدار باشد.

۵- دهن یاوه نکند کشکوار نکند.

۶- از پشت سر خود ببیند چنانچه از پیش رو بیند.

۷- فضله‌اش بوی مشک دهد.

۸- زمین آن را ببلعد و موکّل نهان کردنش باشد.

۹- چون زره رسول خدا (ص) را در بر کند به اندام او رسا باشد و چون دیگری از مردم آن را بپوشد چه دراز قدّ چه کوتاه قدّ، یک وجب بر قامت بلند باشد.

۱۰- و امام تا بمیرد محدّث باشد (یعنی با فرشته‌های نامرئی مربوط و در گفتگو است و اخبار غیب را از آنها دریافت کند).

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۸۷

باب خلق بدنهای ائمه و ارواح ائمه و قلوب آنان (ع)

۱- امام صادق (ع) فرمود: به راستی خدا ما را از علّیین آفریده و ارواح ما را از بالای آن آفریده و ارواح شیعیان ما را از علّیین آفریده و پیکر آنها را از پائین آن آفریده، از این جهت میان ما و آنان خویشی و نزدیکی است و دلهای آنها به سوی ما مشتاقند.

۲- محمد بن مروان گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می فرمود:

به راستی خدا ما را از نور عظمت خود آفرید و سپس خلق ما را مجسّم کرد از گلی مخزون و نهفته در زیر عرش و آن نور را در این کالبد نهاد و ما خلقی شدیم در جلوه بشریت فروزان و درخشنده و کسی را در این خلقت ما، بهره نیست، و جان شیعیان ما را از گِل ما آفرید و پیکر آنها را از گِلی مخزون و نهفته در رتبه پائین‌تر از آن گِلی که روحشان را از آن آفرید، و احدی را در آن خلقت مخصوص آنها بهره‌ای نیست جز پیامبران، و از این رو ما و آنها آدمی شدیم و مردم دیگر جانوران دم آتش شدند و به سوی دوزخ

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۸۹

میروند.

۳- علی بن رئاب حدیث را تا علی (ع) رسانیده که فرمود:

برای خدا نهری است نشیب عرش خود و نشیب‌تر از آن نهر نوری است فروزان و در دو کناره آن نهر دو روح آفریده یکی روح القدس و دیگری، روح من امره، و به راستی برای خدا ده طینت باشد که پنج از آنها بهشتی هستند و پنج دیگر از زمین، و دو بخش بهشتی و زمینی را شرح داد و سپس فرمود: هیچ پیمبر و فرشته‌ای (امامی خ ل) پس از او را خدا نسرشته جز آنکه در او یکی از این دو روح را دمید، و پیغمبر را از یکی از این دو طینت ساخته.

گوید: به أبو الحسن اول (امام کاظم (ع)) گفتم: سرشتن چیست؟ فرمود: آفرینش است، به جز ما خاندان که خدا ما را از همه ده طینت بهشتی و زمینی آفریده و از هر دو روح در ما دمیده با هم، وه چه پاکیزه است. و دیگری از ابی الصلت روایت کرده که فرمود: گل بهشت پنجگانه:

۱- بهشت عدن ۲- جَنَّة المأوی ۳- جَنَّة النعیم ۴- فردوس ۵- بهشت خلد.

و گِل پنجگانه زمین:

۱- مکه ۲- مدینه ۳- کوفه ۴- بیت المقدس ۵- حائر امام حسین (ع).

۴- ابی حمزه ثمالی گوید: از امام باقر (ع) شنیدم می‌فرمود:

به راستی خدا ما را از اعلا علیین آفریده و دل شیعیان ما را از مایه خلقت ما آفریده و تنشان را از فروتر آفریده، پس دلشان در هوای ما است زیرا از همان آفریده شدند که ما آفریده شدیم.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۹۱

سپس این آیه‌ها را خواند (۱۸- ۲۱ سوره مطففین): «نه هرگز، به راستی کتاب نیکان در علیین است، تو ندانی که علیین چیست؟

کتابی است نوشته که مقربان بر آن گواهند» و دشمن ما را از سجّین خلق کرده و دل پیروانشان را هم از همان ماده سجّین خلق کرده و تنشان را از ماده فروتر و دل آنها هوای آنان را دارد برای آنکه از آن آفریده شدند. سپس این آیه را خواند (۷- ۹ مطففین): «نه هرگز، به راستی کتاب فُجّار در سجّین است و تو ندانی سجّین چیست؟ کتابی است نوشته».

باب تسلیم و فضیلت تسلیم‌شوندگان

۱- سدیر گوید: به امام باقر (ع) گفتم: من دوستان و پیروان تو را (در کوفه) واگذاردم در حال اختلاف شدیدی (در فتوی) که از همدیگر بیزاری می‌جستند، گوید: فرمود: تو را با این چه کار است؟ مردم سه وظیفه دارند: ۱- شناختن امامها.

۲- تسلیم و پذیرش از آنها.

۳- مراجعه به آنها در مورد اختلاف.

۲- عبد الله کاهلی گوید: امام صادق (ع) فرمود: اگر مردمی خدای یگانه و بی‌شریک را بپرستند و نماز را بر پا دارند و زکاة را بپردازند و به حجّ خانه کعبه روند و ماه رمضان را روزه دارند و

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۹۳

سپس در باره چیزی که خدا کند یا رسول خدا (ص) کند بگویند خوب بود خلاف آن را کرده باشند یا این را در دل خود بگذرانند به واسطه آن مشرک گردند و سپس این آیه را خواند (۶۵ سوره نساء): «نه، سوگند بپروردگارت ایمان ندارند تا تو

را در باره آنچه در آن ستیزه دارند حَکَم سازند و در دل خود گرفتگی و نگرانی از آنچه حکم کنی نداشته باشند و به خوبی تسلیم شوند» سپس امام صادق (ع) فرمود: بر شما باد به تسلیم.

۳- زید شحام گوید: به امام صادق (ع) گفتم: در نزد ما مردی است به نام کُلَیب، هیچ دستوری از شما نرسد جز آنکه گوید: من پذیرایم و ما او را (کلیب پذیرا) نام نهادیم، گوید: آن حضرت به او رحمت فرستاد و سپس فرمود: میدانید، تسلیم چیست؟ ما خموش ماندیم و خود او فرمود: به خدا آن دل دادن است، قول خدا عز و جل است (۲۳ سوره هود): «آن کسانی که گرویدند و کار خوب کردند و دل نهادند به آستان پروردگارشان».

۴- محمد بن مسلم از امام باقر (ع) در تفسیر قول خدا تبارك و تعالى (۲۳ سوره شورى): «هر كه حسنه‌ای به دست آرد در آن برایش حُسنی افزائیم» فرمود: اقتراف حسنه تسلیم شدن به ما و باور از ما و دروغ نشمردن بر ما است.

۵- کامل تمّار گوید: امام باقر (ع) فرمود: به تحقیق رستگار شدند مؤمنان، میدانی آنان کیانند؟ من گفتم: تو داناتری، فرمود: به

تحقیق رستگار شدند مؤمنان و پذیرندگان، به راستی آنها که بپذیرند هم آنها نُجَبایند، مؤمن، غریب است و خوشا بر غریبان.

۶- یحیی بن زکریا انصاری گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می‌فرمود:

هر که را خوش آید که همه درجات ایمان را کامل نماید باید بگوید: قول و عقیده من در همه چیز قول و عقیده آل محمد است در آنچه نهان دارند و در آنچه آشکار کنند، در آنچه از آنها به من رسیده و در آنچه به من نرسیده.

۷- زراره یا بُرید از امام باقر (ع) که فرمود: محققاً خدا به امیر المؤمنین در قرآن خود خطابی دارد، گوید: گفتم: در کجای قرآن؟ فرمود: در قول خود (۶۴ سوره نساء): «و اگر چنانچه آنها وقتی به خود ستم می‌کردند نزد تو می‌آمدند و از خدا آمرزش می‌خواستند و رسول خدا (ص) هم برای آنها آمرزش می‌خواست هر آینه خدا را بسیار توبه پذیر و مهربان می‌یافتند (۶۵): «نه به خدای تو، ایمان ندارد تا تو را در آنچه در آن ستیزه دارند حکم کنند» یعنی نسبت بدان چه در آن هم پیمان شده‌اند که اگر خدا محمد را میرانید امر امامت را نگذارند در بنی هاشم باشد، «سپس در دل خود گرفتگی و ناگواری درک نکنند نسبت به حکمی که تو صادر کنی» در باره آنها از قتل یا عفو «و به خوبی تسلیم باشند».

۸- ابو بصیر گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از قول خدا عز و جل (۱۸ سوره زمر): «کسانی که گفتاری بشنوند و بهترش را پیروی کنند (تا آخر آیه) آنانند که خدا آنها را رهبری کرده و آنانند همان خردمندان» فرمود: آنها تسلیم‌شده‌های به آل محمدند آن کسانی که چون حدیث را بشنوند بر آن نیفزایند و از آن نکاهند، و چنانچه شنیدند آن را بیاورند.

باب در اینکه لازم است بر مردم، پس از انجام حج، خدمت امام آیند و از معالم دین بپرسند و ولایت و دوستی خود را به امام اعلام کنند.

۱- فضیل از امام باقر (ع) گوید: نگاهی به مردم کرد که دور کعبه طواف می‌کردند، فرمود: در زمان جاهلیت هم به همین وضع طواف می‌کردند همانا دستور دارند که بدان طواف کنند و سپس نزد ما بکوچند و ولایت و دوستی خود را به ما اعلام کنند و یاری خود را در اختیار ما گذارند، سپس این آیه را خواند (۳۶ سوره ابراهیم): «و بگردان دلهای مردم را هواه خواه آنان».

۲- ابی عبیده گوید: شنیدم امام باقر (ع) وقتی مردم را در

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۹۹

مکه دید و کارهای آنها را ملاحظه کرد، فرمود: این کارها به مانند کارهای دوران جاهلیت است. هلا به خدا مأمور بدان نیستند، آنچه دستور دارند این است که حج را انجام دهند و به نذر خود وفا کنند و نزد ما آیند و ولایت خود را به ما اظهار کنند و نصرت خود را در اختیار ما گذارند.

۳- سدیر گوید: از امام باقر (ع) شنیدم در حالی که او وارد مسجد الحرام می‌شد و من خارج می‌شدم، دست مرا گرفت و برابر کعبه ایستاد و فرمود: ای سدیر، همانا به مردم دستور داده شده که بیایند به این سنگها طواف کنند و سپس نزد ما آیند و ولایت خود را به ما اعلام دارند و این است قول خدا (۸۲ سوره طه): «و به راستی من بسیار آمرزنده‌ام برای کسی که باز گردد و بگرود و کار خوب کند و سپس رهبری شود».

پس از آن اشاره به سینه خود کرد و گفت: به سوی ولایت ما رهبری شود. سپس فرمود: ای سدیر، من کسانی را که از دین خدا جلو گیرند به تو می‌نمایم و نگاهی به ابی حنیفه و سفیان ثوری انداخت که در آن روز حلقه‌هائی در میان مسجد الحرام تشکیل داده بودند و فرمود: آنانند که سد راه دین خدایند بی‌رهبری از طرف خدا و بی‌دلیل روشن بر پیشوائی و گفتار خود، اگر این خبیثها در خانه خود نشینند، مردم بگردند و کسی را نیابند که به آنها از طرف خدا و رسولش خبر دهد آن وقت نزد ما آیند و از طرف خدا تبارك و تعالی و رسولش به آنها خبر دهیم.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۱۰۱

باب در اینکه ائمه (ع) مقامی دارند که فرشته‌ها به خانه آنها در آیند و گام بر فرش آنها نهند و اخبار برای آنها آورند

۱- مِسمَع کِردین بصری گوید: شیوه من این بود که به روز و شب یک بار بیشتر نمی‌خوردم و بسا که به حساب این که سفره خانه امام صادق (ع) را بر چیده‌اند و من سر سفره به آن حضرت وارد نمی‌شوم، اجازه ورود به آن حضرت را می‌خواستم و چون خدمتش می‌رسیدم می‌فرمود: غذا بیاورند و من با آن حضرت غذا (روی غذا می‌خوردم) و هیچ آزاری نداشت برای من و اگر نزد دیگری غذا روی غذا می‌خوردم آسایش من سلب می‌شد و از نفخ شکم خوابم نمی‌برد.

من این حالت را نزد امام شکایت کردم و به او گزارش دادم که اگر خدمت او روی غذا بخورم آزاری نبینم، فرمود: ای ابا سیّار، تو (در خانه ما) غذای مردم خوبی را می‌خوری که فرسته‌ها بالای فرش آنها به آنها دست می‌دهند و مصافحه می‌کنند، گوید: گفتم:

برای شما آشکار هم می‌شوند؟ گوید: دست به سر یکی از کودکانش کشید و فرمود: آنها نسبت به کودکان ما از خودمان مهربان‌ترند.

۲- حسین بن ابی العلاء از امام صادق (ع) گوید: فرمود: ای حسین- و دست به پشتی‌هائی زد که در اطاق بود- دیر زمانی است

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۱۰۳

که فرشته‌ها بر اینها تکیه زدند و بسا که ما از پر آنان برچیدیم.

۳- ابی حمزه ثمالی گوید: خدمت امام علی بن الحسین (ع) رسیدم و ساعتی در حیاط متوقف شدم و سپس وارد اطاق گردیدم، دیدم امام چیزی جمع کرد و دست پشت پرده دراز کرد و آن را به کسی که پشت پرده بود داد.

گفتم: قربانت، این‌ها که جمع می کردی چه بود؟ فرمود:
مقـداری از زیـادی پرهـای فرشـته‌ها است که وقتی می‌رونـد و ما را تنها می گذارنـد جمع می کنیم و آن را برای کودکان خود رولباسی (تسبیح خ ل) می کنیم، من گفتم: قربانت، آنها نزد شما می‌آیند؟
فرمود: ای ابا حمزه، آنها بر پشتهای ما با ما مزاحمت می کنند.
۴- علی بن أبی حمزه گوید: شنیدم ابو الحسن (ع) می‌فرمود:
هیـچ فرشـته‌ای نیست که برای امری از طرف خـدا مأمور شود و فرود آیـد، جز اینکه نخست نزد امام آید و آن دسـتور را به او عرضه کند، و محل رفت و آمد فرشته‌ها از طرف خدا حضور صاحب امر امامت است.
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۱۰۵

باب در اینکه جن نزد ائمه (ع) آیند و مسائل دین خود را بپرسند و به کارهای آنها رسند.

۱- سـعد اسـکاف گوید: برای کارهای معمولی خدمت امام باقر (ع) رفتم، فرمود: شـتاب مکن (من پشت در زیر آفتاب) ماندم تـا آفتاب مرا سوخت و به دنبال سایه‌ها می گشـتم و طولی نکشـید که جمعی بر من خارج شدنـد بهماننـد ملخهای زرد و در بر آنها جبه‌های وسیع خز مانندی بود و عبادت آنها را نزار کرده بود.
به خـدا از بس خوش سـیما بودند من وضع خود را فراموش کردم، و چون خدمت آن حضـرت رسـیدم، فرمود: من شـما را در رنج انداختم؟ عرض کردم: آری به خدا مرا نسبت به وضع خود به فراموشـی کشید مردمی که به من برگذشتند که تا کنون به خوش سـیمائی آنان ندیده بودم، همه جست یک مرد را داشتند، گویا رنگ آنها رنگ ملخ زرد بود، عبادت آنها را نزار کرده بود.
فرمود: ای سعد، آنها را دیدی؟ گفتم: آری، فرمود: آنها برادران جن تواند، گوید: گفتم: خدمت شما می‌رسند؟ فرمود:
آری، نزد ما آیند و از ما معالم دین خود را پرسند و از حلال و حرام سؤال کنند.
۲- ابن جبل از امام صادق (ع) گوید: بر در خانه آن حضرت بودیم و قومی بر ما بیرون آمدند به مانندهای زُطّ (جنسی
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۱۰۷
از اهل سودان و هنود) که لُنگ و پوششـی در برداشـتند، ما از امام صادق (ع) در باره آنها پرسش کردیم، فرمود: آنان برادران شیعه مذهب شمایند از جن.
۳- سـعد اسـکاف گوید: می‌رفتم خدمت امام باقر (ع) و می‌خواستم اجازه ورود بگیرم و خدمت او برسم، به ناگاه دیدم شتران با جهازی بر در خانه صف کشیده و ناگهان آوازها بر خاست و سـپس مردمی عمامه بر سر مانند زُطها (سودانی‌ها و هندی‌ها) از در خانه بیرون شدند، من خدمت امام رسیدم و گفتم:
قربانت، امروز دیر به من اجازه ورود دادید و مردمی دیدم عمامه بر سر از خانه بر من بیرون شدند، من آنها را نشناختم.
فرمود: ای سـعد، می‌دانی اینها کیاننـد؟ گویـد: گفتم: نه، فرمود: اینها برادران جن شـمایند نزد ما می‌آینـد و از حلال و حرام و معالم دین خود پرسش می کنند.
۴- سـدیر صـیرفی گویـد: امام باقر (ع) نیازمندیهائی را در مدینه به من سـفارش داد و من از مدینه (به سوی مکه) روانه شدم و در تنگه روحـاء (در سـی میلی یـا چهـل میلی میان مکه و مـدینه) بر شتر خود سوار بودم که یک انسانی پر و پا پیچیـده به نظر آوردم و بدو رو کردم به گمانم رسید که تشنه است آفتابه را به او دادم، گفت:

نیازی بدان ندارم و او نامه‌ای به من داد که مهر او هنوز تر بود، چون نگاه کردم، مهر امام باقر (ع) بود، گفتم: چه وقتی این نامه را از آقایت گرفتی؟ گفت: هم اکنون و به ناگاه در نامه مطالبی بود که

به من دستور داده بود و رو برگردانیدم و احدی را نزد خود ندیدم، گوید: سپس امام باقر (ع) آمد و خدمتش رسیدم و گفتم: قربانت، مردی نامه شما را که هنوز مهرش تر بود برای من آورد، فرمود: ای سدیر، ما خدمت‌کارانی از جن داریم که هر وقت شتاب داشته باشیم آنها را می‌فرستیم.

در روایت دیگر فرمود: ما را پیروانی است از جن چنانچه پیروانی است از انس و چون کاری را بخواهیم آنها را می‌فرستیم.

۵- حکیمه دختر موسی (امام کاظم (ع) گوید: امام رضا (ع) را دیدم در انبار هیزم ایستاده و راز می‌گوید و من دیگری را نمی‌بینم.

گفتم: ای آقایم، با که راز می‌گوئی؟ فرمود: این عامر زهرائی است آمده از من پرسش کند و به من شکایتی دارد، گفتم: ای آقایم، می‌خواهم کلام او را بشنوم به من فرمود: اگر سخن او را بشنوی یک سال دچار تب می‌شوی. گفتم: ای آقایم، دوست دارم کلامش را بشنوم، به من فرمود: گوش بده. گوش دادم و چیزی به مانند سوت زدن شنیدم و تا یک سال دچار تب شدم.

۶- جابر از امام باقر (ع) فرمود: در این میان که امیر المؤمنین بر منبر بود، اژدهائی از طرف یکی از درهای مسجد پیش آمد و مردم آهنگ کشتن او را کردند، امیر مؤمنان (ع) کس فرستاد که دست باز دارید و آنها دست باز داشتند آن اژدها سینه‌سایان آمد تا به منبر

رسید و بر آن دراز کشید و به امیر المؤمنین (ع) درود گفت و آن حضرت بدو اشارت کرد بایستد تا سخنرانی خود را به پایان رساند و چون سخنرانی خود را به پایان رساند رو بدو کرد و فرمود: تو کیستی؟ گفت: من عمرو پسر عثمانم که کارگزار شما بود بر جن و پدرم مرده و وصیت کرده خدمت شما برسم و نظر شما را بخواهم و من نزد شما آمدم، یا امیر المؤمنین به من چه فرمائی و چه رأی دهی؟ امیر المؤمنین (ع) به او فرمود: من تو را سفارش دهم به تقوای از خدا و این که برگردی به جای پدرت در میان جن کارگزار باشی که تو بر جنیان از طرف من نیابت داری.

گوید: عمرو با امیر المؤمنین (ع) وداع کرد و او نائب وی است بر جنیان، من به او گفتم: قربانت، عمرو به واجب خود عمل می‌کند و خدمت شما می‌رسد؟ فرمود: آری.

۷- نعمان بن بشیر گوید: من با جابر بن یزید جعفی هم کجاوه بودم و چون به مدینه رسیدیم، خدمت امام باقر (ع) رسید و با آن حضرت وداع کرد و از نزد او شاد بیرون شد تا رسیدیم به اخیرجه (به وزن مصغر) و آن اول منزلی است که از آن به سوی مدینه عدول می‌کنیم، روز جمعه بود و چون نماز ظهر را خواندیم و شترهای ما از جا برخاستند به ناگاه من مرد دراز قد و گندم گونی را دیدم که با او نامه‌ای بود و آن را به جابر داد، آن را گرفت و بوسید و به دیده‌های خود کشید و به ناگاه بر آن نوشته بود: از طرف محمد بن علی به جابر بن یزید، مداد سیاهی داشت که هنوز تر

بود، جابر به او گفت: از چه وقت آقای مرا دیدی؟

جواب داد: هم اکنون، گفت: پیش از نماز یا بعد از نماز؟

گفت: بعد از نماز، مهر نامه را برداشت و شروع به خواندن آن کرد تا آن را به پایان رسانید و سپس نامه را بست و من دیگر او را شاد و خندان ندیدم تا به کوفه رسید و چون وارد کوفه شدیم و من شب را گذراندم و با مداد برای احترام وی به دیدار او شتافتم، دیدم از در خانه بر من بیرون شد و گلوبندی از قاب استخوان به گردن دارد و بر یک نی سوار شده و می گوید:
أجد منصور بن جمهور أميراً غير مأمور، و شعرهائی از این قبیل می‌خواند، او به روی من نگاه کرد و من به روی او نگاه کردم چیزی به من نگفت و چیزی هم به او نگفتم و چون حال او را دیدم گریستم و کودکان و مردم به گرد من و او فراهم شدند و او هم آمد تا وارد رحبه شد (میدان پهناوری بوده در کوفه) و با کودکان می‌چرخید و مردم هم می گفتند: جابر بن یزید دیوانه شده، به خدا روزی نگذشت که نامه هشام بن عبد الملك به والی کوفه رسید و در آن نوشته بود:
بررسی کن مردی را که جابر بن یزید جعفی گویند، گردن بزن و سرش را برای من بفرست، او به همنشینان خود رو کرد و گفت:
جابر بن یزید جعفی کیست؟ گفتند: أصلحك اللّه، مردِ دانشمند و فاضل و حدیث دانی بود و به حج رفت و دیوانه شد و او اکنون در میدان بزرگ سوار نی است و با کودکان بازی می کند.
گوید: والی، خود به دیدار او رفت و دید با کودکان بر نی سوار است و بازی می کند، گفت: حمد خدا را که مرا از کشتن او

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۳، ص: ۱۱۵

معاف داشت، گوید: چندی نگذشت که منصور بن جمهور به کوفه آمد و آنچه جابر می گفت به جا آورد.

باب در اینکه ائمه أطهار (ع) چون بر سر کار آیند به حکم داود و خاندان داود قضاوت کنند و گواه نخواهند

۱- ابی عبیده حذاء گوید: در دوران امام باقر هنگامی که وفات کرد ما شیعه چون گله بی‌چوپان سر گردان بودیم و به سالم بن ابی حفصه (زیدی متعصب بود که امام صادق او را لعن و تکفیر کرد) بر خوردیم، او به من گفت: ای ابی عبیده امامت کیست؟
گفتم: امامان من آل محمدند، گفت هلاکی و هلاك می کنی، آیا من و تو از امام باقر (ع) نشنیدیم که می‌فرمود: هر که بمیرد و بالای سرش امامی نباشد به مردن جاهلیت مرده است.
گفتم: آری به جان خودم و من خودم در حدود سه روز پیش از این خدمت امام صادق رفته بودم و معرفت آن حضرت به امامت به من روزی شده بود از طرف خدا، و من به امام صادق (ع) گزارش دادم که سالم به من چنین و چنان گفت فرمود: ای ابا عبیده امامی از ما نمیرد تا به جای خود گذارد کسی که مانند او کار کند و به روش او برود و بدان چه او مردم را می‌خواند بخواند ای ابا عبیده به راستی مطلب این است که آنچه به داود (ع) داده شد جلو

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۳، ص: ۱۱۷

گیر نشد از آنچه به سلیمان دادند.
سپس فرمود: ای ابا عبیده چون قائم آل محمد (ع) قیام کند، به حکم داود و سلیمان قضاوت کند و گواه نخواهد.
۲- ابان گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می‌فرمود: دنیا به پایان نرسد تا از نژاد من مردی برآید که به روش حکمت آل داود قضاوت کند و گواه نخواهد، به هر کس حق واقعی او را بدهد.
۳- عمار ساباطی گوید: به امام صادق (ع) گفتم: شما اگر حکمروا شُدید چه حکمی می کنید؟ فرمود: به حکم خدا و حکم داود چون موضوعی به ما مراجعه شود که حکم آن نزد ما حاضر نباشد روح القدس آن را به ما القاء می کند.

۴- جعید همدانی گوید: به علی بن الحسین (ع) گفتم: به چه روشی شما قضاوت می‌کنید؟ فرمود: به روش قضاوت آل داود و اگر از چیزی درماندیم روح القدس به ما می‌رساند.

۵- عمار ساباطی گوید: به امام صادق (ع) گفتم: مقام ائمه چیست؟ فرمود: چون مقام ذی القرنین و چون مقام یوشع و چون مقام آصف یار سلیمان، گفت: به چه حکم می‌کند؟ فرمود: به

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۱۱۹

حکم خدا و حکم آل داود و حکم آل محمد (ص) و روح القدس آن را به ما القاء می‌کند و می‌رساند.

باب در اینکه سر چشمه علم از خاندان آل محمد (ص) است

۱- یحیی بن عبد الله ابی الحسن صاحب الدیلم گوید: از امام صادق (ع) شنیدم، در برابر جمعی از اهل کوفه که نزد او بودند می فرمود:

شگفت از این مردم است که دانش خود را همه از رسول خدا (ص) گرفته‌اند و بدان عمل کرده‌اند و خود را رهبری شده دانند و معتقدند که خاندان او از علم او برنگرفتند، ما خاندان او هستیم و ذریّه او، در خانه‌های ما وحی نازل شده و از نزد ما علم به آنها رسیده، آیا نظر دارند که آنها می‌دانند و هدایت شده‌اند و ما می‌دانیم و گمراه هستیم؟ به راستی که این محال است.

۲- حکم بن عتیبه گوید: مردی در ثعلبیه حسین بن علی (ع) را ملاقات کرد و آن حضرت به سوی کربلا می‌رفت، خدمت آن حضرت رسید و بر او سلام داد، حسین (ع) به او فرمود: تو از کدام

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۱۲۱

شهری؟ گفت: از اهل کوفه هستم، فرمود: ای برادر اهل کوفه به خدا سوگند اگر در مدینه تو را می‌دیدم، اثر جبرئیل (جای پای او) را در خانه خود و نزول او را برای وحی به جدّم به تو می‌نمودم، ای برادر اهل کوفه! مردم از نزد ما دانش را برگرفتند و از سر چشمه علم خاندان ما شربت علم نوشیدند، آیا آنها دانستند و ما ندانستیم؟ این چیزی است که شدنی نیست.

باب در اینکه چیز حقّی در دست مردم نیست جز آنچه از نزد ائمه (ع) بیرون آمده و هر چه از نزد آنها نباشد، باطل است

۱- محمد بن مسلم گوید: از امام باقر (ع) شنیدم می‌فرمود:

در نزد هیچ کس حق و درستی نیست و هیچ کس به درستی قضاوت نکند جز آنچه از ما خاندان بیرون شده است و چون کارها بر آنها پریشان می‌شد خطاء از آنها بود و درست از علی (ع) بود.

۲- زراره گوید: من نزد امام باقر (ع) بودم، مردی از اهل کوفه از آن حضرت راجع به قول امیر المؤمنین (ع) پرسید که:

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۱۲۳

«بپرسید از من هر چه خواهید و چیزی از من نپرسید جز آنکه شما را از آن خبر دهم».

امام باقر (ع) فرمود: به راستی مطلب این است که هیچ کس علمی ندارد جز آن که از نزد علی (ع) بیرون آمده، مردم هر جا خواهند بروند، به خدا سوگند که علم حق و درست نیست جز از اینجا (با دست اشاره به خانه خود کرد).

۳- امام باقر (ع) به سلمة بن کهیل و حکم بن عتیبه فرمود:

به مشرق بروید یا مغرب، علمِ درست به دست نیاورید جز آنچه از نزد ما خاندان بیرون آمده است.
۴- ابی بصیر گوید: امام (ع) به من فرمود: به راستی که حکم بن عتیبه از آنها است که خدا در باره آنها فرموده است (۸ سوره بقره): «و برخی مردمند که می‌گویند گرویدیم به خدا و روز قیامت و نیستند معتقد بدان».
به مشرق رود حَکَم یا مغرب، هلا به خدا دست او به علم نرسد جز از خاندانی که جبرئیل بر آنها نازل شده است.
۵- ابی بصیر گوید: از امام باقر (ع) پرسیدم که گواهی زنازاده رواست؟ فرمود: نه، گفتم: حکم بن عتیبه آن را روا و نافذ می‌داند فرمود: بار خدایا گناه او را نیامرز، خدا به حکم نفرموده است که (۴۴ سوره زخرف): «به راستی که آن قرآن یاد آوری برای تو

و قوم تو است» برود حَکَم به راست یا چپ، به خدا علم اخذ نشود جز از خاندان رسول (ص) که جبرئیل بر آنها نازل شده است.
۶- سلام بن سعید مخزومی گوید: در این میان که من نزد امام صادق (ع) نشسته بودم عبّاد بن کثیر عابد بصریان، و ابن شریح فقیه و مفتی اهل مکه خدمت آن حضرت آمدند و میمون قداح آزاد کرده امام باقر (ع) هم نزد آن حضرت بود، عبّاد بن کثیر به امام صادق عرض کرد: یا ابا عبد الله رسول خدا (ص) را در چند جامه کفن کردند؟
فرمود: در سه جامه دو بُرد صحُاری بافت (صُحار- به ضم- قریه‌ای است در یمن که بُرد یمن را بدان نسبت می‌دادند) و یک جامه حبره از بُردهای یمن و بُرد کمیاب بود، گویا عبّاد بن کثیر از این جواب روی در هم کشید و آن را نپسندید.
امام صادق (ع) فرمود: به راستی نخله مریم (که عیسی را در سایه آن زائید و خطاب رسید از آن بتکاند و بخورد) خرمای عجوه بود و از آسمان آمده بود و هر چه از ریشه آن روئیده بود عجوه بود (عجوه یکی از بهترین انواع خرمای مدینه است و پیغمبر نخله آن را کاشته) و آنچه هسته آن را از اینجا و آنجا جمع کرده کاشتند نوع دیگر بود و خرمای دقل بود.
و چون از حضور امام بیرون شدند عبّاد بن کثیر به ابن شریح گفت: به خدا این مثلی که امام صادق (ع) برای من زد نفهمیدم، ابن شریح گفت: این غلام (یعنی میمون قداح) به تو خبر می‌دهد زیرا او هم پرورده آنها است، عبّاد از میمون قداح پرسید، میمون گفت:
نفهمیدی به تو چه گفت، گفت: نه به خدا، گفت: او برای خود مثلی زد و به تو خبر داد که او از فرزندان رسول خدا (ص) است و علم

رسول خدا (ص) نزد اولاد او است، هر چه از نزد اولاد او بیرون آید درست است و هر چه از نزد دیگران باشد از اینجا آنجا از سر خاشاک‌ها جمع شده.

باب در آنچه وارد است که حدیث آنان سخت است و سختگیر

۱- امام باقر (ع) فرموده: رسول خدا (ص) فرموده: به راستی حدیث آل محمد صعب است و مستصعب بدان ایمان نیاورد جز فرشته‌ای مقرب یا پیغمبری مرسل یا بنده‌ای که خدا دلش را به ایمان آزموده.
آنچه از حدیث آل محمد (ص) به شما رسید و دلنشین شما گردید و آن را فهمیدید آن را پذیرا شوید، آنچه را دل شما نگرفت و آن را نفهمیدید آن را به خدا و رسولش و به عالم از آل محمد (ص) برگردانید، هلاکت در اینجا است که برای

یکی از شما آنچه را تحمل ندارد و نمی‌تواند بفهمد باز گویند و او بگوید به خدا این نمی شود، به خدا این نمی‌شود، انکار همان کفر است.

۲- امام صادق (ع) فرمود: یک روز نزد علی بن الحسین (ع) تقیه یاد آور شد، فرمود: به خدا اگر ابو ذر آنچه را در

دل سلمان بود می‌دانست او را می‌کشت با اینکه رسول خدا (ص) آن دو را با هم برادر کرده بود، پس در باره مردم دیگر چه گمانی می‌برید، به راستی علم و علماء دشوار و سختگیر است تحمل آن را ندارد جز پیغمبر مرسل یا فرشته مقرب یا بنده‌ای که خدا دلش را به ایمان آزموده است.

پس فرمود: همانا سلمان از علماء است چون مردی است از ما خاندان و از این رو او را در ردیف علماء یاد کردم.

۳- امام صادق (ع) فرمود: به راستی حدیث ما دشوار است و سخت گیر تحمل آن را ندارد جز سینه‌های روشن یا دلهای پاک و سالم یا اخلاق خوب، به راستی خدا از شیعه‌های ما پیمان ولایت گرفته است چنانچه از بنی آدم پیمان ربوبیت خود را گرفته و فرموده: «آیا من پروردگار شما نیستم» هر که برای ما وفا کند، خدا به او بهشت ایفاء کند و هر که ما را دشمن دارد و حق ما را نپردازد در دوزخ باشد همیشه و جاویدان.

۴- یکی از اصحاب ما گوید: به صاحب عسکر (ع) نوشتم:

قربانت، چیست معنی قول امام صادق (ع) که فرموده:

«حدیث ما دشوار است و متحمل آن نشود فرشته مقرب و نه پیغمبر مرسل و نه مؤمنی که خدا دلش را به ایمان آزموده است».

جواب آمد که همانا معنی قول صادق (ع) این که «فرشته و پیغمبر و مؤمن حدیث ما را تحمل نمی‌کنند» اینست که فرشته آن را تحمل نمی‌کند تا این که آن را به فرشته دیگر (ما فوق خود) عرض کند و پیغمبر آن را تحمل نمی‌کند تا آن را به پیغمبر دیگر (ما فوق خود)

بنماید و مؤمن آن را تحمل نمی‌کند تا آن را به مؤمن دیگری (ما فوق خود) بنماید، این است معنی قول جدّ من.

۵- ابی بصیر گوید: امام صادق (ع) فرمود: ای ابا محمد به راستی نزد ما به خدا سرّی است از خدا و علمی است از علم خدا که به خدا سوگند هیچ فرشته مقرب و پیغمبر مرسل و مؤمنی که خدا دلش را به ایمان آزموده متحمل آن نتواند شد، به خدا موظف نکرده است بدان خداوند احدی را جز ما و به بندگی خود نگرفته است بدان احدی را جز ما و نزد ما بعضی اسرار و بعضی از علم خدا است که به ما دستور داده آن را به دیگران تبلیغ کنیم از طرف خدا و ما آن را از طرف خدا عز و جل تبلیغ می‌کنیم و برای آن محلی و اهلی و حاملی دریافت نمی‌کنیم که آن را تحمل کنند و بفهمند تا خدا برای آن مردمانی را بیافریند از همان گلی که محمد و خاندان و ذریّه او را آفریده و آنها را از فضل و رحمت خود چنان بسازد که محمد و ذریّه او را ساخته و ما به آنها آنچه را دستور داشتیم تبلیغ کردیم و آن را پذیرفتند و تحمل کردند و فهمیدند و آن اسرار علم الهی از ما بدانها رسید و پذیرفتند و فهمیدند و نام ما را شنیدند و دل به معرفت و حدیث ما دادند و گر نه نبود که از آن آفریده شده بودند مسلماً چنان نبودند، نه به خدا آن را تحمل نمی‌کردند و نمی‌فهمیدند.

سپس فرمود: به راستی خدا مردمانی را برای دوزخ آفریده و برای آتش و ما دستور داشتیم به آنها تبلیغ کنیم و تبلیغ کردیم به آنها و به دل آنها نچسبید و دلشان از آن نفرت کرد و آن را به ما برگردانیدند و متحمل آن نشدند و آن را دروغ شمردند و گفتند

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‌۳، ص: ۱۳۳
جادوگر و دروغگو، و خدا مهر بر دل آنها نهاد و آن را از یادشان برد. و سپس زبانشان را به بعضی از بیان حق باز كرد و آن را به زبان می‌گویند ولی از دل باور ندارند تا بدین وسیله از اولیای خدا و أهل طاعتش دفاع شود و اگر چنین نبود خدا در زمین خود پرستش نمی‌شد و ما دستور یافتیم كه از آنها نهان داریم و كتمان كنیم، شما هم نهان كنید از آنها كه خدا دستور داده به صرف نظر از آن و پنهان كنید از آنها كه خدا دستور داده به ستر و كتمان از او.
گوید: سپس دست برداشت و گریست و فرمود: بار خدایا اینان جمعی اندكند آنها را در زندگی و مرگ ما شریك گردان و دشمن خود را بر آنها مسلط مكن تا ما را به مرگ آنان داغدار كنی زیرا اگر داغ آنها را به دل ما گذاری تو هرگز در زمین خود پرستیده نشوی و رحمت و درود فراوان بر محمد و آلش.

باب آنچه پیغمبر در باره خیر اندیشی نسبت به ائمه مسلمین و ملازمت جمعیت آنان فرمان داده است

۱- رسول خدا (ص) در مسجد خیف برای مسلمانان سخنرانی كرد، فرمود:
خُرّم كند خدا بنده‌ای را كه گفتار مرا بشنود و آن را در دل جای دهد و نگهدارد و به كسی كه نشنیده برساند چه بسا كسی كه دستور بینائی و فهم با خود دارد و خود بینا و با فهم نیست و چه بسا
أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‌۳، ص: ۱۳۵
كسی كه چنین دستوری را به بافهمتر از خود نقل می‌كند سه چیز است كه دل مرد مسلمان در آنها دغلی روا نمی‌دارد، (كینه‌ورزی نمی‌كند خ ل) (شرانگیزی نمی‌كند خ ل):
۱- كردار پاك و بی‌غرض برای خدا.
۲- خیر اندیشی برای پیشوایان و رهبران مسلمین.
۳- پیوست و پایداری در جماعت مسلمانان، زیرا دعوت جامعه مسلمانان فراگیرنده است هر آنكه را در دنبال آنان باشد (دعای ائمه فراگیرد هر كه را در دنبال آنان باشد خ ل) (دعای پیغمبر فراگیرد مسلمانان را و هر كه دنبال آنان باشد خ ل).
مسلمانان همه برادرند و خونشان با هم برابر است، كوچكترین فرد مسلمان برای اجرای پیمان امان جامعه مسلمانان كوشا است (پیمان امان كوچكترین فرد مسلمان بر همه مسلمانان مجری است و باید برای اجرای آن شتاب شود خ ل).
۲- یكی از مردان قرشی ساكن مكه گوید: سفیان ثوری گفت: بیا ما را ببر خدمت جعفر بن محمد (ع)، گوید: من با او خدمت آن حضرت رفتیم و وقتی رسیدیم كه سوار مركب خود شده بود، سفیان به آن حضرت عرض كرد: یا ابا عبد الله حدیث خطبه رسول خدا (ص) را در مسجد خیف برای ما باز گو، فرمود: اكنون بگذار دنبال كار خود بروم چون سوار شدم، و چون برگشتم برای تو باز می‌گویم، عرض كرد: تو را به قرابت رسول خدا (ص) سوگند كه این حدیث را بفرمائید برای من، آن حضرت پیاده شد و سفیان عرض كرد: دستور بدهید تا دوات و كاغذ برای من بیاورند و آن را از زبان شما بنویسم، دوات و كاغذ خواست و سپس فرمود:
بنویس:
أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‌۳، ص: ۱۳۷
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ، این خطبه رسول خدا در مسجد خیف، خُرَّم باد بنده‌ای كه بشنود گفتار مرا و آن را در دل جای دهد و حفظ كند و به هر كس نشنیده برساند، أیا مردم باید حاضران به غائبان برسانند بسا كسی كه دستور بینائی و فهم با خود

دارد و بینا و با فهم نیست (یعنی بدان معتقد نیست مانند مستشرقان خارجی که اسلام و تاریخ آن را می‌دانند ولی بدان عقیده ندارند) و بسا کسی که دستور فقه را به بافهمتر از خود نقل می‌کند، سه چیز است که دل مرد مسلمان در آن دغلی روا ندارد:

۱- اخلاص در کردار برای خدا.

۲- خیر اندیشی برای ائمه مسلمین.

۳- ملازمت در جماعت مسلمانان، زیرا دعوتشان فرا گیرد هر کس را که در پشت سر آنها است، مؤمنان برادرند و خونشان برابرند و آنان هم دستند بر همه دیگران، می‌کوشد برای اجرای پیمان آنها کوچکترشان.

سفیان آن را نوشت و بر آن حضرت باز خواند و امام صادق سوار شد، من و سفیان آمدیم تا آن که در میان راه به من گفت: تو با خود باش و بایست تا من در این حدیث نگاهی و اندیشه‌ای کنم، و من به او گفتم: به خدا ابا عبد الله الصادق با ذکر این حدیث به گردن تو حقی انداخته که هرگز از گردنت نرود، گفت: کدام حق؟ گفتم: در این جمله که:

سه چیز است که دل مسلمان در آن خیانت و دغلی روا ندارد، یکی اخلاص عمل برای خدا که ما آن را فهمیدیم ولی دومی که خیر اندیشی برای ائمه مسلمین است، این ائمه‌ای که خیر اندیشی آنها بر ما لازم است چه کسانند؟ معاویه بن ابی سفیان و یزید بن

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۱۳۹

معاویه و مروان بن حکم و همه آن کسانیند که گواهی آنان را در دست نداریم و نماز دنبال آنها نخوانیم؟ و سومی که ملازمت با جماعت آنها است مقصود کدام جماعت است؟

مقصود جماعت مرجئه است که می‌گویند هر که نماز هم نخواند و روزه هم نگیرد و غسل جنابت هم نکند و خانه کعبه را هم خراب کند و مادرش را هم بگاید به محض نام مسلمانی که بر خود نهاده است در ایمان هم درجه جبرئیل و میکائیل است؟

مقصود جماعت قدری‌ها است؟ که می‌گویند: آنچه خدا خواست نشد و آنچه ابلیس خواست می‌شود؟

مقصود جماعت حروری‌ها و خوارج است؟ که از علی بن ابی طالب (ع) بیزارند و او را کافر می‌دانند؟

مقصود پیروان جهم است؟ که می‌گوید: ایمان همان خداشناسی است و دیگر چیزی جز آن نیست؟

سفیان گفت: وای بر تو در معنی این دو جمله حدیث چه می‌گویند؟

گفتم: می‌گویند مقصود از امامی که خیر اندیشی برای او واجب است بر ما، علی بن ابی طالب (ع) است.

و مقصود از جماعتی که ملازمت آنها واجب است خاندان او است. گوید: آن نامه را گرفت و درید و سپس به من گفت: از آن به احدی خبر مده.

۳- امام باقر (ع) فرمود که رسول خدا (ص) فرموده است:

خدا عز و جل به دوستداری از خود نگاه نکند که در طاعت و خیر اندیشی امام خویش کوشا است جز آن که او همراه ما است در رفیق

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۱۴۱

اعلی.

۴- امام صادق (ع) فرمود: هر کس به فاصله یک وجب از جماعت مسلمانان جدائی کند رشته اسلام را از گردن خود بر کنده.

۵- فرمود: هر که از جماعت مسلمانان جدائی گزیند و بیعت امام را بشکند و بگسلد نزد خدا عز و جل دست بریده آید.

باب در حقوق واجب امام بر رعیت و حق واجب رعیت بر امام (ع)

۱- ابی حمزه گوید: از امام باقر (ع) پرسیدم: امام چه حقّی بر مردم دارد؟ فرمود: حق وی این است که از او بشنوند و فرمان برند.

گفتم: حق رعایا بر امام چیست؟ فرمود: میان آنها برابر تقسیم کند و با رعیت به عدالت رفتار کند و اگر این دو اصل میان رعایا عملی باشد باکی ندارد هر کس اینجا و آنجا بزند (این سو و آن سو

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۱۴۳

برود خ ل- نیازی به موافقت دیگران ندارد و از مذهب‌های مختلفه مردم باکی ندارد خ ل- از استرآبادی).

۲- محمد بن یحیی به سند خود از ابی حمزه از امام باقر (ع) همین حدیث را روایت کرده جز این که در آخر آن گوید: همچنین و همچنین و همچنین یعنی از برابر خود و پشت سر خود و از سمت راست و از سمت چپش.

۳- از امام صادق (ع) که امیر المؤمنین (ع) فرمود: به والیان خود خیانت مورزید و به رهبران خود دغلی مکنید و به پیشوایانتان نادانی منمائید، از رشته دست مبرید تا سست شوید و اعتبار حکومت خود را از دست بدهید پایه کارهای خود را بر این دستور نهید و این روش را ملازمت کنید، زیرا اگر شما به چشم خود ببینید آنچه را دیده‌اند مرده‌های شما که خلاف کردند نسبت بدان چه شما مدعی آنید، هر آینه می‌شتافید و بیرون می‌دویدید و می‌شنیدید ولی میان شما و آنچه آنها دیده‌اند پرده‌ایست و به زودی آن پرده به کناری افتد.

۴- حنان بن سدیر صیرفی گوید: من از امام صادق (ع) شنیدم می‌فرمود: خبر مرگ پیغمبر را به او دادند و او تندرست بود و هیچ دردی نداشت، فرمود: روح الامین آن خبر را آورد، فرمود:

که پیغمبر جار زد

«الصلاة جامعه»

و دستور داد همه مهاجر و انصار سلاح برگرفتند و گرد آمدند و پیمبر بر منبر برآمد و خبر مرگ خود را بدانها داد و سپس فرمود:

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۱۴۵

خدا را به یاد آن کس آورم که پس از من والی بر مسلمانان است، که مبادا رحم نکند بر جماعت مسلمانان (مگر آن که مهربان باشد بر جمع مسلمانان خ ل) باید سالخوردگان و بزرگان امت را احترام گذارد به ناتوانان مهر ورزد و از دانشمند آنان احترام کند و بدانها زیان نرساند تا آنها را خوار کند و آنها را به تهی دستی نیندازد تا از دین به در کند و در خانه خود را به روی آنها نبندد تا توانای آنان ناتوانشان را ببلعد و آنان را در قشون‌کشی‌ها به سختی نراند (بسیج عمومی نکند خ ل) (همه را در مرزها ساخلو نکند و در آنجا نگهدارد خ ل) تا نسل امتم را قطع کند.

سپس فرمود: من تبلیغ کردم و اندرز دادم گواه باشید، امام صادق (ع) فرمود: این آخرین سخنی بود که رسول خدا (ص) بر منبر فرمود.

۵- حبیب بن ابی ثابت گوید: خدمت امیر المؤمنین عسل و انجیر از همدان و حلوان (شهری در کردستان بوده است در حدود خانقین) آوردند، آن حضرت به کدخدایان دستور داد یتیمان را حاضر کردند و آنها را بر سر خیکهای عسل نشانید تا بخورند و او با قدح آنها را میان مردم تقسیم می‌کرد. و به او عرض شد: یا امیر المؤمنین برای چه یتیمان را مأمور لیسیدن در مشکها

کردید؟ فرمود:

امام پدر یتیمان است و من به حساب پدرها آنها را به لیسیدن در خیکهای عسل واداشتم.

۶- از امام صادق (ع) که پیغمبر (ص) فرمود: من از هر مؤمنی به خودِ او اولی هستم و علی بعد از من بدو اولی و أحق است.

به امام صادق عرض شد: این چه معنی دارد؟ فرمود: تفسیر آن قول خود پیغمبر است که فرموده است:

هر که وامی یا زن و کودک بی‌سرپرستی (یا آب و ملک بی‌سرپرستی خ ل) بجهانـد بر عهده من است و هر که مالی به جای خود وانهد از آن ورثه او است، مردی که مالی ندارد بر خود تسلط و اختیاری ندارد (صاحب اختیار خود نیست خ ل) و اختیار امر و نهی عیال خود را هم نـدارد در صورتی که نفقه و خرجی به آنها ندهـد، پیغمبر و امیر المؤمنین و امامان بعد از او را خدا ملزم ساخته است بدان و از این رو نسبت به مردم از خودشان اولی و احق گردیدند، سبب اسلام عامه یهود نبود مگر اعلام این موضوع از رسول خدا (ص) و آنها به سبب این تعهد نسبت به خودشان و عیالاتشان آسوده خاطر شدند.

۷- امام صادق (ع) فرمود که رسول خدا (ص) فرموده: هر آن مؤمن و مسلمانی که بمیرد و وامی به جا گذارد که در اسراف و فساد نبوده باشـد بر امـام است که آن را بپردازد و اگر نپرداخت گناهش بر او است، زیرا خـدا تبارک و تعالی می‌فرمایـد (۶۰ سوره تـوبه): «همانـا صـدقات برای فقیران و گـدایان است» (تـا آخر آیه) «و کارمنـدان آن و برای تـألیف قلوب و آزاد کردن بنــده‌هـا و قرضــداران و در راه خـدا و برای ابـن سبیـل، قراری اسـت قطعی از طرف خـدا و خـدا دانـا و حکیـم اسـت» و او از قرضداران است و نزد امام سهمی دارد و اگر امام آن را نگهدارد گناهش بر او است.

۸- امام باقر (ع) فرمود: رسول خدا (ص) فرموده: امامت نشاید جز برای مردی که در او سه خصلت باشد:

۱- ورعی که او را از هر نافرمانی نسبت به خدا باز دارد.

۲- بردباری تا آنجا که بر خشم خود مسلط باشد.

۳- سرپرستی خوب نسبت به هر که بر او سرپرست است تا آنجا که برای آنها پدری مهربان باشد، و در روایت دیگر تا برای رعیت چون پدری مهربان باشد.

۹- معاویـهٔ بن حکیم از محمـد بن اسـلم از مردی طبرسـتانی به نام محمـد (راوی حدیث) گوید: معاویه گفت: من خود پس از آن خود محمد طبری را هم دیدم و به من خبر داد که از علی بن موسـی (ع) شنیدم می‌فرمود: بدهکار که در راه حق و درستی وام گرفته تـا یـک سـال به او مهلت دهنـد، اگر وسـعت یـافت (که خـود می‌پردازد) و گر نه امـام بـدهی او را از خزانه عمومی پرداخت می کند.

باب در اینکه زمین همه از امام (ع) است

۱- امـام باقر (ع) فرمود: ما در کتاب علی یافتیم که زمین از آن خـدا است و آن را به بنـدگان خود که خواهـد به ارث دهـد و سرانجام از آن پرهیزکاران است، من و خاندان من هستیم آن کسانی که خدا زمین را به ما ارث داده (یعنی از گذشتگان) و ما هستیم پرهیزکـاران و همه زمین از آن ما است، هر که از مسـلمانان زمینی را احیاء کنـد بایـد آن را آباد دارد و خراج آن را به امام از

خانـدان من بپردازد و هر چه از آن خرج خود کنـد حق او است و اگر از آن دست کشـید و یـا آن را بـائر و خراب کرد و مرد مسـلمان دیگری پس از وی آن را به دست گرفت و آباد کرد و زنـده نمود او بدان احق است از آن که دست از آن کشـیده و آن را رهـا کرده، و او بایـد خراج آن را به امـام از خانـدان من بپردازد و هر چه از آن خرج بخورد حق او است تـا امـام قائم از اهل بیت من با شمشـیر و قـدرت عیان شود و آن را تصـرف کنـد و از خود دارد و آنها را از آن بیرون کند چنانچه رسول خدا (ص) آنها را تصـرف کرد و برای خود داشت، جز آنچه در دست شـیعیان ما باشـد که امام با آنها قرار دادی بنـدد نسـبت بدان چه در دست آنها است و زمین را در دست آنها واگذارد.

۲- فرمود: دنیا و هر آنچه در آن است از خـدا تبارک و تعالی است و از رسول او و از ما، هر که بر چیزی از آن دست یافت از خدا بپرهیزد و حق خدا را بدهد و به برادران خود احسان کند و اگر چنین نکند خدا و رسولش و ماها از او بیزاریم.

۳- عمر بن یزید گوید: مسمع را در مدینه دیدار کردم، در آن سال وجهی برای امام صادق (ع) آورده بود و آن حضرت به او پس داده بود، به او گفتم: چرا امام صادق وجهی را که برایش آورده بودی به تو پس داد؟

گوید: به من در جواب گفت: من وقتی آن وجه را خدمت آن حضرت دادم به او گزارش دادم که: من متصدی

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۱۵۳

غوص (مروارید گیری) از دریـای بحرین شـدم و چهـار صـد هزار درهم به دست آوردم و خمس آن را که هشـتاد هزار درهم است برای شـما آوردم و نخواسـتم آن را که از آن شـما است نگهـدارم، این حقی است که خدا تبارک و تعالی برای شـما در اموال ما مقرر ساخته.

امام فرمود: یعنی برای ما از محیط زمین و آنچه خدا از آن برآرد جز خمس نباشد؟ ای ابا سـیار به راستی همه زمین از ما است و هر چه خدا از آن برآرد همه از ما است، من گفتم: پس همه آن مال را برای شما می‌آورم.

فرمود: ای ابـا سـیار، مـا محققاً آن را به تو حلال کردیم و تو را از آن بهل نمودیم همین مال خود را با خود برگیر، هر آنچه از زمین در دست شـیعیان مـا است بر آنهـا حلال است تـا قائم ما قیام کنـد و مالیات آن را از آنها بگیرد و زمین را به دست آنها واگـذارد ولی آنچه در دست دیگران است هر آنچه از آن سودی برنـد بر آنها حرام است تا آن که قائم ما قیام کند و زمین را از دست آنها بگیرد و آنها را خوار و تهی دست از آن به در کند.

عمر بن یزیـد گویـد: ابو سـیار به من گفت: به نظر من احدی از صاحبان املاک و کارمندان جز من حلال نخورد مگر آنان که ائمه به آنها حلال کرده باشند.

۴- از ابی بصـیر گویـد: به امام صادق (ع) گفتم: آیا زکاة بر امام نیست؟ در پاسـخ فرمود: سـخن محالی گفتی ای ابا محمد تو نمی دانی که همه دنیا و آخرت از آن امام است به هر جا خواهد صـرف کند و به هر که خواهد بدهد، از طرف خدا این عمل برای او

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۱۵۵

رواست، ای ابا محمد امام شبی را هرگز نگذراند که برای خدا در گردن او حقی مانده باشد که خدایش مسئول آن داند.

۵- یونس بن ظبیان یا معلی بن خنیس گوید: به امام صادق (ع) گفتم: شما از این زمین چه دارید؟ لبخندی زد و فرمود:

به راستی خدا تبارک و تعالی جبرئیلش را فرستاد و به او فرمان داد تا با انگشت بزرگ خود هشت نهر در زمین ببرد که از آنها است سـیحان و جیحـان (جیحـون خ ل) که نهر بلـخ است و خشـوع و آن نهر شوش است (شـاش است) و مهران و آن نهر هند است و نیل مصـر و دجله و فرات، آنچه آب خورد یا آب داده شود همه از ما است و هر چه از ما است از آن شیعیان ما است و

دشمن ما از آن بهره‌ای ندارد جز آنچه به زور رباید و دوست ما در وسعتی پهن بر از این و این است یعنی میان آسمان و زمین سپس این آیه را خواند (۳۲ سوره اعراف): «بگو از آن کسانی است که گرویدنـد در زندگانی دنیا (ولی از آنها به زور گرفته شده) و خالص است (برای آنها) در روز قیامت (بی‌زور بردن و غصب از آنها)».

۶- محمد بن ریان گوید: به امام عسکری (ع) نوشتم:

قربانت روایت شده که رسول خدا (ص) از دنیا جز خمس ندارد؟

جواب رسید که دنیا و آنچه بر آن می‌گردد از رسول خدا است.

أصول الكافي / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۱۵۷

۷- از امام باقر (ع) که رسول خـدا (ص) فرمود که خـدا آدم (ع) را آفریـد و دنیا را به او واگـذارد و هر چه از آن آدم بوده از آن رسول خدا (ص) است و هر چه از آن رسول خدا است (ص) همان از آن ائمه آل محمد است (ع).

۸- امام صادق (ع) فرمود: به راستی جبرئیل با پای خود پنج نهر را در می‌آورد و زبانه آب به دنبال او بود:

۱- فرات ۲- دجله ۳- نیل مصر ۴- مهران ۵- نهر بلخ هر چه را آب دهند یا از آن آب داده شود از آن امام (ع) است با دریای گرد دنیا.

سری بن ربیع گویـد: ابن ابی عمیر چیزی را با هشام برابر نمی‌دانست و از رفتن نزد او روزی خود داری نمی‌کرد و سپس از او قطع رابطه کرد و بـا او مخـالفت نمود و سببش این بود که ابی مالـک حضرمی یکی از یـاوران هشـام بود و میان او و ابن ابی عمیر در باره مسأله‌ای از امامت ستیزه‌ای شد.

ابن ابی عمیر گفت: همه دنیا از امام است یعنی ملک او است و او بدان از آنها که آن را در تصرف دارند اولی است.

ابـو مالـک گفت: چنین نیست، املاـک مردم از خود آنهـا است جز آنچه را خـدا حکم کرده از امـام باشـد از فیء و خمس و غنیمت که از امام است و آن را هم نیز خدا خود بیان کرده که در کجا صرف کند و با آن چه کند.

أصول الكافي / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۱۵۹

در این بـاره به نظر هشـام بن حکم رضـایت دادنـد و هشـام به سود ابی مالک بر علیه ابن ابی عمیر قضاوت کرد، ابن ابی عمیر خشم کرد و پس از آن ترک هشام نمود.

باب روش امام در باره خودش و در خوراک و لباسش وقتی متصدی امر باشد

۱- جابر عبـدی گویـد: امیر المؤمنین (ع) فرمود: خدا مرا پیشوای خلقش کرده و بر من لازم کرده که بر خود تنگ بگیرم و در خوردن و نوشیدن و لباس مانند مستمندان باشم تا فقیران به فقر من اقتداء کنند و تسلی یابند و توانگران با ثروت خود سرکشی نکنند.

۲- معلی بن خنیس گوید: روزی به امام صادق (ع) گفتم:

قربـانت، من آل فلان (یعنی بنی عباس) را به یاد آوردم و آن نعمتی که دارنـد و با خود گفتم اگر این ریاست با شـما بود ما به همراه شما در نعمت بودیم و زندگی خوبی داشتیم.

فرمـود: ای معلّی، بسـیار دور افتـادی، به خـدا اگر وضـع چنین بـود برای مـا جز شـبگردی و بی‌خوابی و بلوک گردی و تلاـش روزانه و پوشش جامه زبر و خوراک سخت چیزی نبود، این امر از ما

أصول الكافي / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۱۶۱

کنار شد و هرگز دیدی که بردن حقی را خدا تعالی نعمت سازد جز این.
۳- به چند سند از امیر المؤمنین (ع) راجع به احتجاج آن حضرت بر عاصم بن زیاد که عبا پوشیده و جامه نرم را از تن دور کرده روایت شده که برادرش ربیع بن زیاد شکایت او را به امیر المؤمنین نمود و گفت: با این روش خاندان خود را غمنده و فرزندان خود را اندوهناک ساخته.
امیر المؤمنین فرمود: عاصم بن زیاد را نزد من بیاورید، او را آوردند چون او را دید روی بدو ترش کرد و به او فرمود: از خانواده خود شرم نکردی و به فرزندانت رحم نکردی، تو معتقدی که خدا طیبات را برای تو حلال کرده و نخواسته تو از آنها بری بگیری، تو در پیش خدا از این زبونتری.
آیا خدا نیست که فرموده (۱۰- ۱۱ سوره رحمان): «زمین را برای مردم بر نهادیم، در آن میوه است و نخل صاحب غنچه‌ها» آیا خدا نیست که می‌فرماید (۱۹ سوره رحمان): «آمیختند دو دریا و به هم برخوردند، میانشان برزخی است که به هم برنیایند» تا آنجا که می فرماید: «از آنها لؤلؤ و مرجان بر آید» به خدا سوگند پذیرش نعمت‌های خدا به کردار نزد او دوست‌تر است از پذیرش آنها به گفتار (یعنی به ذکر و دعا) و خدا عز و جل فرموده (۱۱ سوره ضحی): «و امّا به نعمت پروردگارت باز گو کن».
عاصم عرض کرد: یا امیر المؤمنین پس چرا خود در خوراکت به طعام ناگوار و درشت اکتفاء کردی و در لباست به جامه زبر و درشت؟
فرمود: وای بر تو به راستی خدا بر امامان عادل لازم کرده
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۱۶۳
خود را با مردم مستمند و ناتوان اندازه گیرند تا فقر بر درویش بی‌نوا چیره نگردد. عاصم بن زیاد عبای موئین را افکند و جامه نرم در بر کرد.
۴- حماد بن عثمان گوید: حضور امام صادق (ع) بودم که مردی به آن حضرت گفت: اصلحك الله فرمودی که علی بن ابی طالب را شیوه بود که جامه زبر و زبون در بر می‌کرد، پیراهن به بهای ۴ درهم و مانند آن و ما بر تن شما جامه‌های نو و برازنده و پُر ارزش می‌بینیم؟ در پاسخ او فرمود: به راستی علی بن ابی طالب آن جامه ژنده را در زمانی می‌پوشد که بر او زشت نمی‌شمردند و اگر امروز مانند آن جامه را پوشند انگشت نما شوند، بهتر جامه هر زمانی همان است که جامه معمول اهل آن زمان است جز این که چون قائم ما ظهور کند همان جامه علی را پوشد و به روش علی (ع) باشد.

باب نادر

۱- ایوب بن نوح گوید: روزی من خدمت او بودم که عطسه کرد، گفتم: قربانت امام که عطسه کند به او چه باید گفت؟ فرمود:
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۱۶۵
می گویند: صلی الله علیك (خدایت رحمت کند).
۲- عمر بن زاهر گوید: مردی از امام صادق (ع) پرسید که به امام قائم گویند: در بر تو ای امیر المؤمنین؟ فرمود: نه، این نام را خدا مخصوص امیر المؤمنین (ع) نموده، پیش از او کسی بدان نامیده نشده و پس از او هم جز کافر خود را بدان ننامد، گفتم: قربانت، چگونه به او درود گویند؟ فرمود: می گویند:

(السلام علیک یا بقیةَ الله)

، سپس این آیه را خواند (۸۶ سوره هود): «بقیهٔ الله بهتر است برای شما اگر بوده باشید مؤمن».

۳- احمد بن عمر گوید: از ابو الحسن (ع) پرسیدم چرا او را امیر المؤمنین نامیدند؟ فرمود: برای آنکه خوراک دانش به آنها می‌رسانید، فرمود: نشنیدی در قرآن است که (۶۴ سوره یوسف):

«ما خوار و بار برای خاندان خود می‌آوریم».

در روایت دیگر است که برای آنکه آذوقه مؤمنین از نزد او فراهم شده به آنها آذوقه علم و دانش می‌داد.

۴- جابر گوید: به امام باقر (ع) گفتم: چرا او را أمیر المؤمنین نامیدند؟ فرمود: خدا او را نامیده و در قرآنش چنین نازل است (۱۷۲ سوره اعراف): «و چون خدا نژاد بنی آدم را از پشت آنها برگرفت و آنها را بر خودشان گواه ساخت که: من پروردگار شما نیستم؟ محمد رسول من نیست؟ و علی امیر المؤمنین نیست؟»

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۱۶۷

باب در آن گلچینهائی است از قرآن در باره ولایت

۱- سالم حنّاط گوید: به امام باقر (ع) گفتم: به من خبر بده از قول خدا تبارک و تعالی (۱۹۳ و ۱۹۴ سوره شعراء): «فرود آورد آن را روح الامین بر دل تو تا از بیم دهنده‌ها باشی ۱۹۵ با زبان عربی روشن» فرمود:

آن ولایت امیر المؤمنین است (ع).

۲- امام صادق (ع) در تفسیر قول خدا عز و جل (۷۲ سوره سباء): «به راستی ما عرضه کردیم امانت را بر آسمانها و زمین و کوه‌ها و از حمل آن سر باز زدند و از آن ترسیدند و انسان آن را تحمل کرد برای آن که بسیار ستم کار و نادان است» فرمود: مقصود از امانت، ولایت امیر المؤمنین (ع) است.

۳- امام صادق (ع) در تفسیر قول خدا عز و جل (۸۱ سوره انعام): «آن کسانی که گرویدند و ایمان خود را به ستم نیندودند» (دنبالش: هم آنان آسوده‌اند و هم آنان رهبری شدند) فرمود:

مقصود ایمان به آن است که محمد آورده است از ولایت و نیامیخته باشند آن را بپذیرش ولایت فلان و فلان، (و گر نه) او است که ایمان خود را به ظلم و ستم اندوه و تیره کرده است.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۱۶۹

۴- حسین بن نعیم صحاف گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از قول خدا عز و جل (آیه در سوره تغابن چنین است که: هُوَ الَّذِی خَلَقَکُمْ فَمِنْکُمْ کافِرٌ وَ مِنْکُمْ مُؤْمِنٌ الآیهٔ) «برخی شما مؤمن باشید و برخی کافر» فرمود: خدا ایمان آنها را به ولایت و دوستی و کفر آنها را هم به محک ولایت ما شناخته است از روزی که میثاق از آنها بر گرفت و آنها ذره‌ای بودند در پشت آدم ابو البشر.

۵- محمد بن فضیل از ابی الحسن (ع) در قول خدا عز و جل (۶ سوره انسان): «وفا می‌کنند به نذر» فرمود: وفا می‌کنند بنذر و پیمانی که از آنها گرفته شده در ولایت ماها.

۶- امام باقر (ع) در قول خدا عز و جل (۶۶ سوره مائده): «و اگر به راستی آنها تورات و انجیل و آنچه برای آنها از طرف پروردگارشان فرود آمده بود بر پا می‌داشتند» فرمود: مقصود، ولایت است.

۷- امام باقر (ع) در تفسیر قول خدا تعالی (۲۳ سوره شوری): «بگو (ای محمد) از شماها مزدی نخواهم جز دوستی با ذوی

القربى» فرمود: مقصود از آنها ائمه هستند.
۸- از امـام صادق (ع) در تفسـير قول خـدا عز و جل (۷۱ سوره احزاب): «و هر كه خـدا را اطـاعت كنـد و رسولش را (در باره ولايت

على و ولايت امامان پس از او) پس هر آينه به تحقيق به فوز بزرگى رسيده» چنين نازل شده است.
۹- محمـد بن مروان از معصومين علَيهِمُ السَّلامُ در قول خدا عز و جل (۵۳ سوره احزاب): «شما را نرسد كه رسول خدا را آزار كنيـد» فرمود: يعنى در باره على (ع) و ائمه (ع) مانند آيه (۶۹ سوره احزاب) كه مى‌فرمايد: «چون كسانى نباشيد كه موسى (ع) را آزردند و خدا او را از آنچه به وى نسبت دادند تبرئه كرد».
۱۰- على بن عبد الله گويـد: مردى از او پرسـيد از قول خـدا تعالى (۱۲۳ سـوره طه): «هر كه پيروى از هـدايت من كنـد گمراه نشود و بـدبخت نگردد» فرمود: مقصود اين است كه هر كه معتقـد به ائمه باشـد و از آنهـا پيروى كنـد و از اطـاعت آنها بيرون نرود.
۱۱- در تفسـير قول خـدا تعالى: «نه سوگند به اين شـهر، و توئى وارد در اين شـهر، و سوگند به پدر و فرزند» فرمود: مقصود از والد و ولد امير المؤمنين (ع) است و ائمه‌اى كه فرزندانش بودند.
۱۲- امام صادق (ع) در تفسير قول خدا عز و جل (۴۰ سوره انفال):
«و بدانيد كه آنچه بهره و غنيمت برگرفتيد، خُمس آن از آن خدا است و از رسول و از خويشان رسول» فرمود: خويشان رسول امير المؤمنين و ائمه‌اند (ع).

۱۳- عبد الله بن سـنان گويد: از امام صادق (ع) پرسيدم از قول خدا عز و جل (۱۸۰ سوره اعراف): «و از آنها كه آفريديم امتى باشند كه به حق رهبرى كنند و به حق داد ورزند و عدالت كنند» فرمود:
آنان ائمه (ع) هستند.
۱۴- عبـد الرحمن بن كـثير از امـام صـادق (ع) در قول خـدا تعـالى: «او است كه نـازل كرده بر تو كتـاب را از آن است آيـاتى محكمه كه آنهـا أمّ الكتابنـد» فرمود: مقصود، امير المؤمنين و ائمه (ع) هسـتند «و آيات ديگرى متشابهه» فرمود: مقصود فلان و فلاـن هسـتند «امـا كسـانى كه در دل كجى دارنـد» پيروان آن فلاـن و فلان و دوسـتداران آنها «پيروى كننـد آنچه را كه از آن متشابه باشـد فتنه‌جوئى جوئى و جسـتجوى از تأويل آن» يعنى به اميـد سود آينـده پيروى آنان «و نمى‌داند تأويلش را جز خدا و راسخان در علم» امير المؤمنين و ائمه (ع).
۱۵- امام باقر (ع) در تفسـير قول خدا تعالى: (۱۷ سوره توبه): «بلكه گمان كرديد دست از شـما بدارند و خدا نداند آنها را كه از ميـان شـما جهاد كردنـد و ديگرى را جز خـدا و رسولش و مؤمنان پناهگاه خود نگرفتنـد» فرمود: مقصود او و از مؤمنان همان ائمه هستند، يعنى آنها كه جز ائمه (ع) پناهگاه و دوستى در نهان ندارند.
۱۶- حلبى از امام صادق (ع) در تفسير قول خدا تعالى (۶۴ سوره انفال): «اگر ميل به صلح و آشتى كردند، تو هم

بدان ميل كن» گويد: گفتم: سلم و صلح و آشتى چيست؟ فرمود:
دخول در امر ما است.

۱۷- زراره از امام باقر (ع) در تفسیر قول خدا تعالی (۲۰ سوره انشقاق): «برهم برآئید طبقه‌ای پس از طبقه‌ای» فرمود: آیا بر هم نیامدند این امت پس از پیغمبر (ص) خود طبقه بعد از طبقه در کار فلان و فلان و فلان.

۱۸- عبد الله بن جندب گوید: از ابو الحسن (ع) پرسیدم از تفسیر قول خدا عز و جل (۵۲ سوره قصص): «هر آینه به تحقیق پیوستیم گفتار حق را برای آنان شاید یاد آور شوند» فرمود: یعنی پیوستیم امامی را به امامی و دنبال یک دیگر قیام به امامت کردند برای ارشاد و هدایت مردم- مقصود این است که در امر امامت فترتی نیست و زمین بی‌حجت نماند.

۱۹- سلام، از امام باقر (ع) در قول خدا تعالی: (۱۳۱ سوره بقره): «بگوئید ایمان آوردیم به خدا و آنچه نازل شده است به سوی ما» که فرمود: همانا مقصود از این خطاب علی است و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام و پس از ایشان این خطاب جاری است در باره ائمه (ع) سپس گفتار از طرف خدا بر می‌گردد به وضع حال مردم که فرموده: «اگر ایمان آورند» یعنی مردم «به مانند آنچه شما بدان ایمان آوردید» مقصود: علی و فاطمه و حسن و حسین و ائمه علیهم السلام هستند:

«پس محققاً هدایت یافتند و اگر رو بر تافتند پس همانا آنان در خلافِ راهِ حقّند».

۲۰- امام باقر (ع) در تفسیر قول خدا تعالی: (۶۲ سوره آل عمران): «به راستی چسبنده‌ترین مردم به ابراهیم هر آینه آن کسانی‌اند که پیرو او بودند و این پیغمبر است و آن کسانی که گرویدند» فرمود:

مقصود: ائمه (ع) هستند و کسانی که پیرو آنهایند.

۲۱- مالک جهنی گوید: به امام صادق (ع) گفتم: قول خدا عز و جل (۲۰ سوره انعام): «به من وحی شده است این قرآن تا شما را با آن انذار کنم و هر که بدو برسد» فرمود: به هر که نوبت رسد که امامی از آل محمد (ص) باشد او به قرآن بیم دهد چنانچه رسول خدا (ص) بدان بیم داده است.

۲۲- امام باقر (ع) در تفسیر قول خدا عز و جل (۱۱۵ سوره طه): «و هر آینه پیش از این با آدم سفارشی کردیم و آن را فراموش کرد و تصمیمی در او ندیدیم» فرمود: به او سفارش کردیم در باره محمد (ص) و امامان پس از وی و آن را ترک کرد و تصمیمی نداشت که آنان چنین باشند و همانا اولو العزم را اولو العزم نامیدند برای آنکه به آنها در باره محمد (ص) و اوصیاء پس از وی و خصوص در باره مهدی (ع) و روش او سفارش داده شده و آنها تصمیم یافتند که مطلب همین است و بدان اقرار کرده‌اند.

۲۳- امام صادق (ع) در این آیه فرموده است: «و هر آینه به تحقیق پیش از این به آدم سفارش کردیم» سخنانی در باره محمد (ص) و علی و فاطمه و حسن و حسین و ائمه علیهم السلام از ذریّه آنان «پس

فراموش کرد» به خدا همچنین بر محمد (ص) نازل شده.

۲۴- ثمالی از امام باقر (ع) که خدا به پیغمبرش وحی کرد (۴۳ سوره زخرف): «بچسب بدان چه به تو وحی شده است زیرا تو به راه راست هستی» فرمود: یعنی تو به ولایت علی هستی و علی همان راه راست است.

۲۵- جابر، از امام باقر (ع) فرمود: این آیه را جبریل بر محمد (ص) چنین نازل فرمود (۹۰ سوره بقره): «چه بد است آنچه خود را بدان فروختند که کفر ورزند از راه ستم بدان چه خدا (در باره علی (ع) نازل کرده است)».

۲۶- از جابر که گفت: این آیه را (۲۳ سوره بقره):

جبرئیل چنین نازل نموده است بر محمد که: «اگر شما در تردید باشید نسبت بدان چه ما فرو فرستادیم، بر بنده خود (در باره

علی) بیاورید یک سوره از مانند آن» (سوره‌ای مانند آن خ ل).
۲۷- از امام صادق (ع) که فرمود: جبرئیل این آیه را (صدر آن در آیه ۴۷ سوره نساء است: «یا أَیُّهَا الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتابَ آمِنُوا بِما نَزَّلْنا

مُصَدِّقاً لِما مَعَکُمْ» یعنی: «ای اهل کتاب بگروید بدان چه فرستادیم که مصدق همانی است که با شما است». و نوراً مبیناً، در آخر آیه ۱۷۴ سوره نساء است که: «وَ أَنْزَلْنا إِلَیْکُمْ نُوراً مُبِیناً» بر محمد چنین نازل کرده است: «ایا کسانی که کتاب به شما داده‌اند بگروید بدان چه فرو فرستادیم ما (در باره علی) نور آشکار».
۲۸- جابر از امام باقر (ع) در (۶۶ سوره نساء): «و اگر به راستی آنها عمل کنند بدان چه پند داده شوند بدان (در باره علی) هر آینه بهتر باشد برایشان».
۲۹- از امام باقر (ع) در تفسیر قول خدا عز و جل (۲۰۸ سوره بقره): «أیا کسانی که گرویدید همه و همه وارد صلح و سازش شوید و از گامهای شیطان پیروی نکنید، زیرا او برای شما دشمن آشکاری است» فرمود: مقصود ورود در ولایت و دوستی ما است.
۳۰- مفضل بن عمر گوید: به امام صادق (ع) گفتم: قول خدا عز و جل: (۱۶ سوره اعلی): «بلکه برگزینید زندگی دنیا را» فرمود: مقصود، ولایت و دوستداری آنها است (یعنی حاکمان جور) (۱۷) «و آخرت بهتر و پاینده‌تر است» فرمود: مقصود، ولایت و دوستداری امیر المؤمنین (ع) است (۱۸ و ۱۹) «به راستی که این در صحف نخستین ثبت است، صحف ابراهیم و موسی».
۳۱- جابر از امام باقر (ع) فرمود که: می‌فرماید (۸۷ سوره

بقره): «آیا پس هر آنگاه بیاورد (محمد (ص) برای شما آنچه دلخواه شما نیست (از مولات و دوستی علی (ع) شما سر بزرگی کنید و یک دسته (از آل محمد) را تکذیب کنید و یک دسته را بکشید.
۳۲- امام رضا (ع) در بیان قول خدا عز و جل فرمود (۱۳ سوره شوری): «گران آید بر مشرکین (به ولایت و دوستی علی) آنچه بخوانی آنها را بدان (ای محمد از ولایت علی (ع) در کتاب چنین رقم شده است».
۳۳- ابی بصیر از امام صادق (ع) در تفسیر قول خدا عز و جل (۴۳ سوره اعراف): «سپاس از آن خدا است که ما را به این رهنمود و ما راه نمی‌بردیم اگر خدا ما را راه نمی‌نمود» فرمود: چون روز قیامت شود پیغمبر (ص) را خوانند به همراه امیر المؤمنین و ائمه (ع) از فرزندانش و آنها را برای مردم بر پای دارند و چون شیعیان آنها به بینندشان گویند: «سپاس از آن خدا است که ما را به این رهنمود و ما راه نمی‌بردیم اگر خدا به ما راه نمی‌نمود» یعنی ما را راهنمائی کرد به ولایت امیر المؤمنین و فرزندان او که امام بودند.
۳۴- عبد الله بن کثیر از امام صادق (ع) در تفسیر قول خدا تعالی: «از چه یک دیگر را پرسند، از خبری بزرگ» فرمود: خبر بزرگ ولایت است و پرسیدم از آن حضرت از قول خدا (۴۴ سوره کهف): «در آنجا است ولایت برای خدا بر حق» فرمود: ولایت

امیر المؤمنین (ع).

۳۵- امام باقر (ع) در تفسیر قول خدا تعالی (۳۰ سوره روم): «روی خود را به سوی دین بـدار در حالی که خدا را یگانه دانی و بر آن ثابت بمانی» فرمود: مقصود از آن، ولایت است.

۳۶- امام صادق (ع) در تفسیر قول خدا تعالی (۴۷ سوره انبیاء): «ترازوهای عدل را در روز قیامت در میان می‌گذاریم» فرمود: مقصود از ترازوهای عدل پیغمبران و اوصیاء هستند.

۳۷- مفضـل بن عمر گویـد: از امـام صادق (ع) پرسـیدم از قول خـدا تعالی (۱۵ سـوره یونس): «بیـاور قرآنی جز این یـا آن را عوض کن» فرمود:

گفتند: یا علی را عوض کن.

۳۸- از ادریس بن عبد الله، گوید: از امام صادق (ع) تفسیر این آیه را پرسیدم (۴۲ سوره مدثر): «چه چیز شما را به دوزخ برد؟» (۴۳) «گفتند: نبودیم ما از نمازگزاران».

فرمود: مقصود این است که از پیروان آن امامـانی نبودیم که خـدا در باره آنها گفته (۱۰- ۱۱ سوره واقعه): «و پیشروان پیشرو، آنانـند مقربـان» تو نبینی مردم را که در مسـابقه، آن که دنبـال اسبی است که مسـابقه را برده مصلّی می‌نامنـد. در اینجـا هم از مصلّی همان معنی مقصود است که فرموده: «نبودیم از مصلّین» یعنی نبودیم دنبال

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۱۸۷

پیش روان از ائمه (ع).

۳۹- از امام باقر (ع) در تفسـیر قول خدا عز و جل (۱۶ سوره جن): «و حقیقت مطلب این است که اگر بر روش حق اسـتوار و پا بر جا بودند هر آینه آب گوارا به آنها می‌نوشانیدیم» فرمود که می‌فرماید دل آنها را از ایمان سرشار می‌کردیم و آن روش حق ولایت و دوستی علی بن ابی طالب (ع) و اوصیاء است.

۴۰- از محمد بن مسلم گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از تفسیر قول خدا عز و جل (۳۰ سوره فصلت): «آن کسانی که گفتند پروردگار ما خـداست، سـپس اسـتقامت کردنـد» امام صادق فرمود: یعنی اسـتقامت کردنـد به پیروی ائمه یکی بعد از دیگری: «فرود شوند بر آنها فرشته‌ها که نترسید و اندوه نکنید و مژده گیرید به بهشتی که به شما وعده دادند».

۴۱- از ابی حمزه گوید: پرسـیدم از امام باقر (ع) از قول خدا تعالی (۴۶ سوره سبأ): «بگو (ای محمد) همانا یگانه پند را به شما می دهم» فرمود: همانا به شـما پنـد می‌دهم به ولایت علی (ع) این است همان پنـد یگانه که خدا تبارک و تعالی فرماید: «همانا یگانه پند را به شما می‌دهیم».

۴۲- از امـام صـادق (ع) در قول خـدا عز و جـل (۱۳۷ سوره نسـاء): «به راستی کسانی که ایمان آوردنـد و سـپس کافر شدنـد، سپس ایمان

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۱۸۹

آوردنـد و باز هم کافر شدنـد و سـپس بر کفر خود افزودند، خدا توبه پذیر آنها نیست و آنها را نیامرزد» فرمود: در باره فلان و فلان و فلان نازل شـده که در آغاز کار اسـلام به پیغمبر ایمان آوردند و چون ولایت علی بر آنها پیشـنهاد شد و پیغمبر فرمود: هر که را من آقا و مولایم این علی آقا و مولا است کافر شدنـد و سـپس به بیعت با علی (ع) ایمان آوردند و چون پیغمبر (ص) وفات کرد باز هم بـدان بیعت کافر شدنـد و به وسـیله اخـذ بیعت برای خود از کسانی که با علی (ع) بیعت کرده بودنـد به کفر خود افزودند، آنانند که هیچ چیزی از ایمان در آنها نماند.

۴۳- از امام صادق (ع) در تفسـیر قول خدا تعالی (۲۵ سوره محمد): «به راستی کسانی که به عقب برگشـتند پس از آن که راه

حق بر ایشان روشن شد» یعنی فلان و فلان و فلان از ایمان برگشتند از نظر ترک ولایت و پیروی از علی (ع) (راوی گوید) گفتم قول خدا تعالی (بعد از آن) که می‌فرماید: «این برای آنست که گفتند به آنها که بد داشتند آنچه را خدا فرو فرستاده محققاً ما شما را در پاره‌ای امور فرمان بریم» یعنی چه؟ فرمود: به خدا در باره همان دو کس و پیروانشان نازل شده و آن گفتار خدا است عز و جل که جبرئیل بر محمد فرود آورده است: «این برای آنست که گفتند به آنها که بد دارند آنچه را (در باره علی (ع) نازل شده محققاً ما شما را در باره امور فرمان بریم» فرمود: بنی امیه را در پیمان خود دعوت کردند که نگذارند امر امامت پس از پیغمبر (ص) در ما خاندان باشد و چیزی از خمس را به ما ندهند و گفتند اگر خمس را به آنها بدهیم نیاز به چیزی ندارند و باکی ندارند که امامت در آنها نباشد بنی امیه گفتند

ما در بعضی از امور که ندادن خمس به آل محمد باشد با شما همراه هستیم و از شما اطاعت می‌کنیم و این که فرموده: بد داشتند آنچه را خدا نازل کرده مقصود از آنچه خدا نازل کرده همان فرض ولایت امیر المؤمنین است بر خلقش، ابو عبیده با آنها بود و نویسنده آنها بود و خدا این آیه‌ها را فرستاد (۷۹ و ۸۰ سوره زخرف):

«بلکه کاری را محکم و قطعی کردند، ما هم محکم و قطعی کنیم، یا بلکه گمان بردند ما نهان و رازشان را نمی‌شنویم، آری رسولان ما نزد آنها است و خواهند نوشت».

۴۴- از امام صادق (ع) در تفسیر قول خدا عز و جل (۲۵ سوره حج): «و هر که وارد شود در آن به الحاد، به ستم».

فرمود: در حق آنان نازل شده چون در خانه کعبه رفتند و پیمان و عهد بستند بر کفر خود و انکار آنچه را خدا در باره امیر المؤمنین نازل کرده و در خانه خدا ملحد شدند به ستم کردن به رسول و ولیّش، دور باشند مردم ستمکار.

۴۵- از ابی بصیر از امام صادق (ع) در تفسیر قول خدا عز و جل (۲۹ سوره ملک): «به زودی می‌دانید که کیست در گمراهی آشکار» فرمود: مقصود این است که خطاب کرده و گفته: ای گروه مکذبان در خبری که از طرف پروردگارم به شما دادم در باره ولایت و امامت علی (ع) و امامان پس از او به زودی می‌دانید کیست در گمراهی آشکار، همچنین نازل شده است.

و در تفسیر قول خدای تعالی (۱۳۵ سوره نساء): «و اگر دهن کجی کنید یا رو برگردانید» فرمود: مقصود این است که اگر کج

کنید کار امت را و رو گردانید از آنچه بدان دستور دارید: «به راستی خدا بدان چه می‌کنید آگاه است».

و در تفسیر قول خدا (۲۷ سوره فصلت): «هر آینه بچشانیم به آن کسانی که کافر شدند (به سبب ترک ولایت امیر المؤمنین (ع) عذاب سختی (در دنیا) و هر آینه به آنها سزا دهیم به بدترین کرداری که از آنها سر زده».

۴۶- ولید بن صبیح از امام صادق (ع): «آن به این است که چون خدا یگانه خوانده می‌شد (و اهل ولایت نامبرده می‌شدند) شما کفر می‌ورزیدید».

۴۷- از امام صادق (ع) در قول خدا تعالی (۱ سوره معارج):

«پرسید سائلی از عذاب واقع (۲) بر کفّار (به ولایت علی ع) که دفاع ندارند» سپس فرمود: به خدا چنین نازل کرده است آن را جبرئیل بر محمد (ص).

۴۸- امام باقر (ع) در قول خدا تعالی (۸ سوره ذاریات):

«به راستی شما گفتار مختلفی دارید (در امر ولایت و امامت) منصرف شود از او هر که باید منصرف شود» فرمود: هر که از ولایت منصرف شد از بهشت منصرف شده است.

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج۳، ص: ۱۹۵

۴۹- از امام صادق (ع) در تفسير قول خدا عز و جل (۱۱- ۱۳ سوره بلد):

خود را به گردنه نينداخته، چه مى‌دانى گردنه چيست؟

آزاد كردن بنده است» مقصود از «آزاد كردن بنده» ولايت امير المؤمنين (ع) است، زيرا آن است آزاد كردن بنده.

۵۰- امام صادق (ع) در تفسير قول خدا (۲ سوره يونس):

«مژده بده كسانى را كه گرويدند كه پايگاه درستى نزد پروردگار خود دارند» فرمود: مقصود ولايت امير المؤمنين (ع) است.

۵۱- از امام باقر (ع) در قول (ع) خدا تعالى (۱۹ سوره حج): «اين دو خصم باشند كه در باره پروردگار خود ستيزه كردند پس آن كسانى كه كافر شدند (به ولايت على (ع) جامه‌هائى از آتش به اندامشان بريده شود».

۵۲- عبد الرحمن بن كثير گويد: از امام صادق (ع) پرسيدم از تفسير قول خدا تعالى (۴۴ سوره كهف): «در آنجا ولايت و پيوند از آن خدا است بر حق».

فرمود: مقصود ولايت امير المؤمنين (ع) است.

۵۳- از امام صادق (ع) در تفسير قول خدا عز و جل (۱۳۸ سوره بقره): «رنگ آميزى خدا را باش، كيست بهتر از خدا رنگ آميزى كند» فرمود:

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج۳، ص: ۱۹۷

مقصود رنگ آميزى مؤمنان است با ولايت در ميثاق.

۵۴- از امام صادق (ع) در تفسير قول خدا عز و جل (۲۸ سوره نوح): «پروردگار بيامرزد مرا و پدر و مادرم را و هر كه در خانه من در آيد با ايمان» فرمود: مقصود، ولايت است، هر كه در ولايت در آيد، در خانه پيمبران در آمده است، و قول خدا (۲۳ سوره احزاب): «همانا خدا مى‌خواهد ببرد از شما پليدى را كه اهل بيت هستيد و شما را به خوبى پاكيزه كند» مقصود، ائمه هستند (ع) و ولايت آنان، هر كه در آن در آيد در خانه پيغمبر (ص) در آمده است.

۵۵- از محمد بن فضيل، گويد: به امام رضا (ع) گفتم:

(۵۸ سوره يونس): «بگو (اى محمد) به فضل و رحمت او بايد شاد باشند آن بهتر از آن است كه جمع مى‌كنند».

فرمود: مقصود به ولايت محمد و آل محمد است كه بهتر است از اين دنيا كه اينان جمع مى‌كنند.

۵۶- زيد شحام گويد: امام صادق (ع) به من فرمود: ما با هم در راه بوديم و شب جمعه بود كه فرمود: قدرى قرآن بخوان، من خواندم (۴۰ سوره دخان): «به راستى روز قيامت ميقات همه است (۴۱) روزى كه دوست به حال دوست هيچ فائده ندارد و آنان يارى نشوند (۴۲) جز آنكه خدايش ترحم كند». امام فرمود: به خدا ما هستيم كه خدا به ما ترحم كند و به خدا ما هستيم كه خدا استثناء كرد ولى ما فائده به حال آن دوستان خود داريم.

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج۳، ص: ۱۹۹

۵۷- از امام صادق (ع) كه فرمود: چون نازل شد (۱۲ سوره حاقه): «و حفظ كند آن را گوش شنوا» رسول خدا (ص) فرمود: اى على اين گوش تو است.

۵۸- از امام باقر (ع) فرمود: جبرئيل اين آيه را (۵۹ سوره بقره) بر محمد چنين نازل كرده است: «دگرگون ساختند ستمكاران (بر آل محمد (ص) گفتارى را جز آن كه به آنها گفته شده بود و ما فرو فرستاديم بر آنها كه ستم كردند (بر آل محمد (ص) عذابى از آسمان بدان چه بودند كه فسق مى‌كردند».

۵۹- امـام بـاقر (ع) فرمود: این آیه را جبرئیل چنین آورده (۱۶۸ سوره نساء): «به راستی آن کسانی که (کفر ورزیدنـد و) سـتم کردنـد (بر آل محمـد حق آنها را) نباشـد خدا که بیامرزدشان و نه این که رهنمایدشان به راهی جز دوزخ، جاویدان تا همیشـه در آن به مانند و این بر خدا آسان باشد».

و پس از آن فرموده (۱۶۹): «أیا مردم آمده است برای شـما آن فرستاده بر حق از سوی پروردگارتان (در باره ولایت علی (ع) به او بگروید، خوب است برای شما و اگر نگروید (به ولایت علی) به راستی از آن خدا است هر چه در آسمانها و زمین».

۶۰- از جـابر از امـام باقر (ع) فرمود: این آیه (۶۶ سوره نساء) چنین نازل شـده است: «و اگر آنها عمل کننـد بـدان چه پند داده شوند بدان (در باره علی) برای آنها بهتر است».

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۲۰۱

۶۱- مالك جهنی گویـد: به امام صادق (ع) گفتم: (۲۰ سوره انعام): «این قرآن به من وحی شـده تا من بدان بیم دهم و هر که برسد» فرمود: هر که را نوبت رسد که امام باشد از آل محمد (ص) با قرآن بیم دهد چنانچه رسول خدا (ص) بیم می‌داد.

۶۲- راوی گویـد: مردی نزد امام صادق (ع) خواند (۱۰۵ سوره توبه): «بگو (ای محمد) کار کنید محققاً می‌بیند خدا کار شـما را و رسولش و مؤمنان» آن حضرت فرمود: این آیه چنین نیست، همانا آیه و المَأمونون است، و مائیم آن مأمونان.

۶۳- از امام صادق (ع) فرمود که (۴۱ سوره حجر): این راه علی (ع) است راست می‌باشد.

۶۴- از امام باقر (ع) که جبرئیل این آیه (۸۹ سوره اسراء) را چنین آورده است: «ابا کردند بیشتر مردم نسبت به ولایت علی (ع) جز کفران و ناسپاسی» و جبرئیل این آیه را (۲۹ سوره کهف) چنین نازل کرده است: «و بگو ای محمـد حق از پروردگار شـما است در بـاره ولایت علی (ع) پس هر که خواهـد ایمـان آورد و هر که خواهـد کـافر شود به راستی ما برای سـتمکاران بر آل محمد دوزخ آماده کردیم».

۶۵- ابو الحسن (ع) در قول خدا تعالی (۱۸ سوره جن):

«و به راستی مساجد از آن خدا است پس نخوانید با خدا أحدی را» فرمود:

آنها ائمه هستند.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۲۰۳

۶۶- از امام باقر (ع) در قول خدا تعالی (۱۰۸ سوره یوسف):

بگو (ای محمد) این راه من است می‌خوانم به سوی خدا از روی بصیرت و بینائی، من خودم و هر که پیرو من است فرمود: این رسول خدا (ص) و امیر المؤمنین و اوصیاء بعد از آنها است (ع).

۶۷- از سـالم حنـاط گویـد: از امام باقر (ع) پرسـیدم از قول خـدا عز و جل (۳۴ و ۳۵ سـوره ذاریـات): «بیرون کردیم هر که از مؤمنان در آن بود و نیافتیم در آن جز یک خاندان مسلمان».

امام باقر در پاسخ فرمود: مقصود آل محمد است که جز آنها در آن نماند.

۶۸- از زراره از امام باقر (ع) در تفسـیر قول خدا تعالی (۲۷ سوره ملك): «چون او را مقرَّب دیدند، سـیاه و زشت شد روی آن کسانی که کافر شدنـد، و گفته شـد این است آنچه شـما بودیـد که آن را می‌خواستیـد» فرمود: این آیه در باره امیر المؤمنین و اصـحابش نازل شـده، آنها که کردنـد آنچه کردند (از غصب خلافت و سـتم) و امیر المؤمنین را در رشک آورترین جایگاهها بینند و رویشان سیاه شود و به آنها گفته شود این است که شما بدان ادعا داشتید یا آن که نام او را بر خود به ناروا گذاشتید.

۶۹- از امام صادق (ع) در تفسیر قول خدا تعالی (۳ سوره

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج‏۳، ص: ۲۰۵
بروج): «و شاهد و مشهود» فرمود: مقصود پيغمبر است و امير المؤمنين (ع).
۷۰- احمد بن عمر حلال گويد: از ابو الحسن (ع) پرسيدم از تفسير قول خدا تعالى (۴۴ سوره اعراف): «پس جار كشد جارچى ميان آنها كه لعنت خدا بر ستمكاران» فرمود: اين جارچى امير المؤمنين (ع) است.
۷۱- از امام صادق (ع) در تفسير قول خدا تعالى (۲۴ سوره حج): «و رهنمائى شدند به گفتار خوش و رهنمائى شدند به راه پسنديده» فرمود: اينان حمزه و جعفر و عبيده و سلمان و ابو ذر و مقداد بن اسود و عمّارند كه رهنمائى شدند به امير المؤمنين (ع). و در تفسير قول خدا (۷ سوره حجرات): «دوست داشتنى كرد براى شما ايمان را و آن را در دل شما آراست (مقصود امير المؤمنين است) و بد داشت به نظر شما كفر و فسق و نافرمانى را» مقصود أولى و دومى و سومى است.
۷۲- از ابى عبيده كه از امام باقر (ع) پرسيدم از تفسير قول خدا تعالى (۴ سوره احقاف): «براى من بياوريد كتابى پيش از اين يا باقيمانده از علم اگر شما راست مى‌گوئيد» فرمود: مقصود از كتاب تورات و انجيل است و مقصود از باقيمانده علم همانا علم اوصياء و انبياء است.
أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج‏۳، ص: ۲۰۷
۷۳- از على بن جعفر، گويد: شنيدم از ابو الحسن (ع) مى‌فرمود: چون رسول خدا (ص) در خواب ديد كه: تيم (ابو بكر) و عدى (عمر) و بنو اميه به منبر او بر مى‌آيند، غمنده شد، پس خدا تبارك و تعالى قرآنى به او فرو فرستاد تا بدان تسليت جويد (۱۱۶ سوره طه): «و گاهى كه به فرشته‌ها گفتيم براى آدم سجده كنيد، پس همه سجده كردند جز ابليس كه سرباز زد» سپس خدا به او وحى كرد اى محمد من فرمان دادم و فرمانم نبردند، تو بيتابى مكن كه فرمان دهى و فرمانت نبردند در باره وصيت.
۷۴- از حسين بن نعيم صحاف گويد: پرسيدم از امام صادق (ع) از تفسير قول خدا (۲ سوره تغابن): «برخى از شما كافر باشند و برخى از شما مؤمن باشند» فرمود: خدا ايمان آنها را به موالات و دوستى ما شناخت و كفر آنها را با آن هم سنجيد، روزى كه از آنها پيمان گرفت و آنها ذره‌اى بودند در پشت آدم و از آن حضرت پرسيدم از تفسير قول خدا عز و جل (۱۲ سوره تغابن): «فرمان بريد خدا را و فرمان بريد رسول خدا را، اگر رو گردانيد پس همانا آنچه به عهده رسول ما است ابلاغ هويدا است».
در پاسخ فرمود: هلا، به خدا كسانى كه پيش از شما بودند هلاك نشدند و هيچ هالكى به هلاكت نرسيده پيش از قيام قائم ما (ع) جز براى ترك ولايت ما و انكار حق او، رسول خدا (ص) از اين دنيا بيرون نرفت تا حق ما را به گردن اين مردم بار كرد و ثابت نمود و خدا هر كه را خواهد به راه راست رهنمايد.
۷۵- از على بن جعفر از برادر خود موسى (ع) در تفسير قول
أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج‏۳، ص: ۲۰۹
خدا تعالى (۴۵ سوره حج): «و چاه تعطيل شده و كاخ برافراشته» فرمود:
چاه تعطيل شده امام خاموش (در حال) تقيه است و كاخ افراشته امام گويا (مبسوط اليد) است.
۷۶- از امام صادق (ع) در تفسير قول خدا تعالى (۶۵ سوره زمر): «محققاً به تو و آنها كه پيش از تو بودند وحى شده كه اگر شرك آورى عملت سرنگون شود» فرمود: يعنى اگر در ولايت شريك بياورى جز او را (على ع) «بلكه خدا را بپرست و باش از شاكران» يعنى خدا را اطاعت كن و از شاكران باش كه تو را به برادرت و پسر عمت كمك دادم.
۷۷- احمد بن عيسى گويد: امام صادق (ع) از پدرش از جدش برايم نقل كرد در تفسير قول خدا عز و جل (۸۳ سوره نحل):

«می‌شناسند نعمت خدا را سپس آن را انکار می‌کنند» فرمود:
چون آیه (۵۵ سوره مائده): «همانا ولی و سرپرست شما خدا است و رسولش و آن کسانی که گرویدند، آنها که نماز را بر پا دارند و زکاة را بپردازند در حالی که در رکوعند» جمعی از اصحاب رسول خدا (ص) در مسجد مدینه گرد آمدند و به یک دیگر گفتند: شما در باره این آیه چه می‌گوئید؟ یکی گفت: اگر به این آیه کافر شویم به آیات دیگر هم کافر شدیم و اگر بدان ایمان آوردیم و بپذیریم خوار شویم،

چون که پسر ابی طالب بر ما مسلط گردد، همه گفتند ما می‌دانیم محمد در هر چه گوید راست گوید ولی ما از او پیروی کنیم و در باره علی دستور او را اطاعت نکنیم.
فرمود: پس از آن این آیه نازل شد که: «می‌شناسند نعمت خدا را و سپس آن را انکار می‌کنند (یعنی ولایت علی بن ابی طالب را می‌شناسند) و بیشتر آنها کافر به ولایتند».
۷۸- سلام گوید: از امام باقر (ع) پرسیدم از تفسیر قول خدا تعالی (۶۳ سوره فرقان): «آن کسانی که روی زمین آرام و آهسته و با وقار راه می‌روند» فرمود: آنها اوصیاء هستند که برای ترس از دشمن آهسته راه می‌روند.
۷۹- از اصبغ بن نباته که از امیر المؤمنین (ع) پرسید: از قول خدا تعالی (۱۴ سوره لقمان): «که شکر کن برای من و برای پدر و مادرت، سر انجام به سوی من است».
در پاسخ فرمود: آن والدینی که خدا شکر آنان را واجب کرده است آنهایند که دانش را زایند و حکومت را به ارث برند و مردم به طاعتشان دستور دارند، سپس خدا فرموده: «سرانجام به سوی من است» سر انجام بنده‌ها به آستان خدا است و دلیل بر آن همین دو والدند و سپس خدا روی سخن را با زاده حنتمه (نام مادر عمر بن خطاب و دختر ذی الرمحین) کرده و با رفیق او و فرموده است به مقصد خاص و لفظ عام «اگر آن دو (عمر و ابی بکر) با تو ستیزه کردند که به من شرک آوری» و در وصیت افتراء بندی و از آن که به تو دستور اطاعتش را دادم عدول کنی «فرمانش را مبر و

گفتارشان را مشنو» سپس باز روی سخن را به والدین کرده و فرموده:
«در دنیا با آنها به خوشی مصاحبت کن» می‌فرماید: فضل آنها را به مردم معرفی کن و به روش آنها دعوت کن و این قول او است که:
«و پیروی کن روش کسی را که به من باز گردد و سپس برگشت شما همه به من باشد». پس امام فرمود: در درجه اول به سوی خدا و سپس به سوی ما است، از خدا بپرهیزید و نافرمانی والدین نکنید، زیرا خشنودیشان خشنودی خدا و خشمشان خشم خدا است.
۸۰- از عمرو بن حریث گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از قول خدا (۲۴ سوره ابراهیم): «مانند درخت خوبی که ریشه‌اش بر جا است و شاخه‌اش در سما است» گوید: در پاسخ فرمود: رسول خدا (ص) اصل آن است و امیر المؤمنین (ع) شاخه و فرعش امامان از نژادشان شاخه‌هایش و جوانه‌هایش و دانش ائمه میوه‌اش و شیعیان با ایمان برگهایش، آیا در این درخت چیز زیادی هست؟
گوید: گفتم: نه، به خدا، فرمود: به راستی چون مؤمنی متولد شود برگی در آن درخت بروید و چون مؤمنی بمیرد برگی از آن بیفتد.

۸۱- هشام بن حکم از امام صادق (ع) در قول خدا عز و جل (۱۵۸ سوره انعام): «سود ندهد کسی را ایمانش در صورتی که پیش از آن ایمان نداشته (یعنی در میثاق) یا در دوران ایمانش کار خیر نکرده است».

فرمود: مقصود اقرار به انبياء و اوصياء است و امير المؤمنين بالخصوص، فرمود: ايمانش سود ندهد برای آن که سلب شود

و بی‌ایمان از دنیا برود.

۸۲- در تفسیر قول خدا جل و عز (۸۱ سوره بقره): «آری هر که بد کرداری کند و گناهش او را فرا گیرد» فرمود: وقتی انکار کند امامت امیر المؤمنین (ع) را «پس آنان اصحاب دوزخند و هم در آن جاوید بمانند».

۸۳- ابو عبیده حذاء گوید: از امام باقر (ع) پرسیدم از استطاعت و گفتار مردم در باره آن شروع به پاسخ کرد و این آیه را خواند (۱۱۸ سوره هود) «همیشه اختلاف دارند جز آنکه خدایش ترحم کند و برای آن، آنها را آفریده» ای ابا عبیده، مردم در رسیدن به حق مختلفند و همه هلاکند، گوید: گفتم: قول او: «جز آنکه ترحم کند».

فرمود: آنان شیعه‌های ما باشند که برای رحمت خود آفریده و همین معنی قول او است که: «برای آن، آنها را آفریدستشان» می فرماید: آنها را آفرید برای فرمانبری از امام رحمت که می‌فرماید (۱۵۶ سوره اعراف): «و رحمت من فرا گرفته هر چیزی را» می‌فرماید:

علم امام است که چون از علم او است هر چیزی را فرا گرفته است که آنان شیعه ما هستند.

سپس خدا فرموده است: «محققاً بنویسیم آن رحمت خود را برای آن کسانی که پرهیز کنند» یعنی از ولایت و پیروی غیر امام حق و از طاعت او سپس فرموده است (۱۵۷ سوره اعراف): «دریابند او را نوشته در نزد خودشان در کتاب تورات و انجیل (مقصود پیغمبر (ص) است و وصی او و قائم (ع) فرمان دهد آنها را به معروف (وقتی ظهور کرد) و نهی کند آنها را از منکر (منکر انکار فضل امام است و دانسته آن را رد کردن) و حلال کند بر ایشان طیبات را (یعنی فرا گرفتن علم را

از اهلش) و حرام کند بر آنها خبائث را (گفته مخالف را) و بنهد از دوش آنها بار سنگین را که به دوش دارند (و این بار سنگین گناهانی است که قبل از معرفت فضل امام مرتکب بودند) و زنجیرهای گرانی که بر دوش داشتند (و آن همان گفتارشان بود نسبت به ترک فضل امام که مأمور بدان نبودند، و چون فضل امام را شناختند و فهمیدند خداوند بار سنگین را از دوش آنها بنهاد که همان گناهانشان بود، سپس نسبت آنها را بیان کرده و آنها را معرفی نموده و فرموده): «آن کسانی که ایمان آوردند (یعنی به امام) و او را تأیید کردند و یاری نمودند و پیروی کردند نوری را که همراه او فرود آمده است، آنان همان رستگارانند».

یعنی آن کسانی که از پرستش جبت و طاغوت اجتناب کردند، جبت و طاغوت فلان است و فلان و فلان و عبادت پیروی مردم است نسبت به آنها، باز خدا فرموده است (۵۴ سوره زمر):

«باز گردید به سوی پروردگار خود و تسلیم او شوید» و سپس به آنها پاداش داده و فرموده است (۶۴ سوره یونس): «برای آنها است مژده در زندگی دنیا و آخرت» و امام به آنها مژده دهد به قیام قائم و ظهور او و کشتن دشمنانشان و به نجات در آخرت و ورود بر محمد (ص) و خاندان راست گویش بر سر حوض.

۸۴- از عمار ساباطی گوید: پرسیدم از امام صادق (ع) از قول خدا عز و جل (۱۶۲ سوره آل عمران): «آیا پس کسی که پیروی کرد از رضوان خدا چون کسی که به خشم خدا گرفتار شد و جایش دوزخ است و چه بد سر انجامی است (۱۶۳) آنان

درجاتی دارند نزد خدا» فرمود:
آنها که پیرو رضوان خدایند همان ائمه‌اند و هم آنها میزان
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۲۱۹
درجات مؤمنانند، و به وسیله ولایت و شناسائی آنها از ما خدا اعمالشان را مضاعف کند و درجات بلندی برای آنها بالا برد.
۸۵- عمار اسدی از امام صادق (ع) فرمود در تفسیر قول خدا عز و جل (۱۰ سوره فاطر): «به سوی او بالا می‌رود سخن خوب و کردار شایسته که آن را بالا برد» ولایت ما اهل بیت است، و به دست خود اشاره به سینه‌اش نموده و فرمود: هر که ما را دوست ندارد خدا عملی از او بالا نبرد.
۸۶- از امام صادق (ع) در تفسیر قول خدا عز و جل (۲۸ سوره حدید): «به شما دهد دو بهره از رحمت خود» فرمود: حسن و حسین باشد «و نوری برای شما مقرر سازد که در پرتو آن راه بروید» فرمود:
امام و رهبری که بدو اقتداء کنید.
۸۷- از امام صادق (ع) در تفسیر قول خدا تعالی (۵۳ سوره یونس): «از تو آگاهی خواهند که آیا او حق است یعنی آنچه در باره علی (ع) می‌گوئی بگو آری سوگند به پروردگارم به راستی که او حق است و شما درمانده‌کننده نیستید به هیچ وجه».
۸۸- از ابان بن تغلب گوید: به امام صادق (ع) گفتم:
قربانت قول خدا (۱۱ سوره بلد): «خود را بر گردنه نیفکنده است» یعنی چه؟ فرمود: هر که را خدا به ولایت و دوستی ما گرامی دارد
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۲۲۱
او از گردنه گذشته است، ما هستیم آن گردنه‌ای که هر که خود را از آن کشاند، نجات یابد، گوید: پس خموشی گرفت (گرفتم) پس از آن فرمود به من: آیا سخنی افاده نکنم که بهتر از دنیا و ما فیها است؟ گفتم: چرا، قربانت بفرمائید، فرمود: قول خدا (۱۳ سوره بلد): «فک رقبه- آزاد کردن بنده» سپس فرمود: همه مردم بندگان دوزخند، جز تو و یاران و هم مذهبانت که خدا به برکت ولایت ما، شما را از دوزخ آزاد کرده است.
تذکر: در حدیث چهل و نهم این باب شرح و تفسیر این آیه گذشت.
۸۹- از امام صادق (ع) در تفسیر قول خدا جل و عز (۴۰ سوره بقره): «به عهد من وفا کنید» فرمود: یعنی به ولایت امیر المؤمنین (ع) «تا من به عهد شما وفا کنم» یعنی بهشت را به شما بپردازم.
۹۰- از ابی بصیر از امام صادق (ع) در تفسیر قول خدا عز و جل (۷۳ سوره مریم): «وقتی خوانده شود بر آنها آیات ما روشن و صریح بگویند کفار به کسانی که مؤمن شدند کدام از دو دسته ما و شما مقام بهتری دارد و محفل آراسته‌تری» فرمود: رسول خدا (ص) قریش را به ولایت و امامت خواند و رمیدند و منکر شدند و آن کسانی از قریش که کافر شدند به ولایت به آنان که ایمان به امیر المؤمنین آوردند- و اقرار به ولایت او کردند و هم به ولایت ما خاندان- گفتند: کدام دسته از ما و شما مقام بهتر و محفل آراسته‌تری دارد؟
برای سرزنش به آنها، خدا در جواب آنها فرمود (۷۴ سوره مریم):
«چه بسیار قرنها پیش از آنها بود که هلاک کردیم از امّتهای گذشته که
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۲۲۳
آنها اثاث و نمود بهتری در زندگی خود داشتند».

من گفتم قول خدا (۷۵): «هر که در گمراهی باشد خدای بخشاینده به او مدد خوبی در زندگی می‌دهد» یعنی چه؟ فرمود: همه آنها در گمراهی بودند، ایمان به ولایت امیر المؤمنین و ولایت ما نداشتند و گمراه و گمراه‌کننده بودند و به این ضلالت و سرکشی آنها می‌رسید تا می‌مردند و خدا «آنها را به بدترین جایگاه و سست‌ترین وضع قشون می‌کشانید» گوید: گفتم قول خدا (۷۶): «تا آنگاه که ببینند آنچه به آنها وعده شده است به خوبی بدانند کیست آن که جایگاه بدتر و لشکر ناتوان تری دارد» (یعنی چه؟) فرمود: اما این که می‌فرماید تا ببینند آنچه به آنها وعده شده است، مقصود خروج و ظهور امام قائم است که به ساعت از آن تعبیر شده به خوبی آن روز را بدانند و بفهمند آنچه را از طرف خدا به دست امام قائم بر آنها فرود آید و این است قول خدا که: «کیست که جایگاه بدتری دارد یعنی نزد امام قائم و لشکر ناتوان‌تری دارد» گفتم: قول خدا (۷۶): «و بیفزاید خدا به راهنمائی هدایت یافتگان» فرمود: خدا در آن روز رهنمائی به رهنمائی آنها بیفزاید برای پیروی از امام قائم چون او را رد نکند و منکر نشوند. گفتم قول خدا (۸۷): «اختیار شفاعت ندارد مگر کسی که نزد خدای رحمان عهدی بسته» فرمود: یعنی مگر آن کسی که به وسیله ولایت امیر المؤمنین (ع) و ائمه (ع) برای خدا دین داری کرده است، این عهد معتبر نزد خدا، گوید: گفتم قول خدا (۹۶): «به راستی کسانی که گرویدند و کار شایسته کردند خدا به زودی بر ایشان دوستی مقرر سازد» فرمود: ولایت امیر المؤمنین است آن (ودّی) که خدا تعالی فرموده است، گفتم قول خدا (۹۷): «پس همانا آن را به زبانت آسان کردیم تا بدان مژده بدهی پرهیزکاران را و بیم دهی مردمی لجباز و سرسخت

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۲۲۵

را» فرمود: همانا آن را به زبان وی آسان کرد وقتی امیر المؤمنین را به امامت نصب کرد و مؤمنان را بدان مژده داد و کافران را بدان بیم داد و آنهایند که خدایشان در کتاب خود قرآن لجباز و سرسخت خوانده است یعنی کفارند.

گوید: پرسیدم او را از قول خدا (۶ سوره یس): «تا بیم دهی مردمی را که بیم داده نشده است پدرانشان و آنان غافلند» فرمود: تا بیم دهی مردمی را که تو در میان آنها هستی چنانچه بیم داده شدند پدرانشان و آنان در غفلت به سر بردند از خدا و رسول خدا و از تهدید خدا.

(۷ سوره یس): «هر آینه ثابت شد آن گفته (که فرمود: هر آینه دوزخ را از آنها پُر کنم) بر بیشتر آنان (از کسانی که اعتراف نکنند به ولایت امیر المؤمنین (ع) و ائمه بعد از او) پس آنها ایمان ندارند (به امامت امیر المؤمنین و اوصیاء بعد از او چون اقرار نکردند به ولایت کیفر آنها همان است که خدا یاد کرده است)».

(۸ سوره یس): «به راستی بگذاریم در گردنشان غُلهائی که تا بزنخ آنها برسد (و نتوانند سر خود را به زیر اندازند) و آنان سر به هوا و چشم بسته بمانند (در آتش دوزخ)» سپس خدا فرمود (۹): «و بسازیم جلوی آنها سدّی و در پشت سر آنها سدّ دیگر (بلند) و آنان را در میان (دو سد) فرو گیریم که جایی را نبینند» برای کیفرشان در مجازات اینکه انکار کردند ولایت امیر المؤمنین (ع) و امامان بعد از او را، این در دنیا است و آخرت در آتش دوزخ سر به هوا و چشم بسته باشند».

سپس فرمود: ای محمد (۱۰) «برابر است برای آنها که بیمشان بدهی یا بیمشان ندهی، آنها ایمان نیاورند (به خدا و به ولایت علی و امامانی که بعد از او خواهند بود)».

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۲۲۷

سپس فرمود (۱۱): «همانا تو بیم مؤثر دهی کسانی را که پیروی کنند از ذکر (یعنی امیر المؤمنین) و بترسند از خدای رحمان در نهانی، مژده ده به آنها (ای محمد) به آمرزش و مزد گرامی و ارجمند».

۹۱- محمد بن فضل گوید: از ابو الحسن الماضی (ع) پرسیدم از قول خدا عز و جل (۸ سوره صف): «می‌خواهند نور خدا را با

پف دهـان خود خـاموش کننـد» در جواب فرمود: یعنی می‌خواهنـد ولایـت امیر المؤمنین را بـا پف دهـان خود خاموش کننـد، گفتم: «و خدا اتمام‌کننده نور خود است» فرمود: خدا امامت را به اتمام رساند.
برای قول او عز و جل (۸ سوره تغابن): «آن کسانی که گرویدنـد به خدا و رسولش و نوری که فرو فرسـتادیم» نور، همان امام است، (۹ سـوره تغـابن): «او است آن که فرسـتاده رسـول خود را به رهـبری و کیش درست» فرمود: یعنی او است که به رسول خود فرمـان داده برای ولایـت و امـامت وصـی او، و ولایـت همـان کیش حق است، گفتم: «تـا او را بر همه دین‌ها پیروز کنـد» فرمود: در وقت ظهور امام قائم او را بر همه دین‌ها پیروز کنـد، فرمود: خـدا می‌فرمایـد: «و خـدا اتمام‌کننـده نورِ خود است (که ولایت امام قائم باشد) و گر چه کافران را بد آید (از ولایت علی ع)» گفتم: این نازل شده است؟ فرمود:
آری، این حرف نازل است و امّا آن دیگری تأویل است.
من گفتم (۳ سوره منافقون): «این برای آن است که ایمان آوردند و سپس کافر شدند» فرمود: خدا تبارك و تعالی هر کس را که در ولایت وصـی از پیغمبرش پیروی نکرده منافق نامیده و هر که امامت وصی او را انکار کرده چون منکر خود محمد مقرر کرده و در باره آن قرآن نازل کرده و فرموده: ای محمد «وقتی منافقان
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۲۲۹
(نسبت به ولایت وصیت) نزد تو آمدنـد و گفتنـد (ما گواهیم که تو به راستی رسول خـدائی) و خـدا می‌داند تو محققاً رسول اوئی و هم خدا گواه است که منافقان (به ولایت علی هر آینه دروغگویند)»- آیه ۲:
«برگرفتند سوگند دروغین خود را (روپوش بر نفاق خود) و جلوگیری کردند از راه خدا، (راه خدا همان وصـی بود) به راستی که آنان بـدرفتاری کردنـد در آنچه به عمل می‌آوردند»- آیه ۳: «این برای آن است که آنهـا گرویدنـد (به رسالت تو) و کافر شدند (به ولایت وصیت و خدا) مهر نهاد بر دلشان و آنها نمی‌فهمند» گفتم: معنی لا یفقهون چیست؟ فرمود:
یعنی حقیقت نبوت تو را تعقُّل نمی‌کنند، گفتم (۵ سوره منافقون):
«و چون به آنهـا گفته شود بیائیـد تـا رسول خـدا برای شـما آمرزش خواهـد (فرمود: یعنی وقتی به آنها گفته شود بر گردیـد به اعتراف به ولایت علی (ع) تا پیغمبر برای شـما آمرزش خواهد از گناهانتان) سر برگردانند خدا فرموده و باز بینی که جلوگیری می‌کنند (از ولایت علی) و آنان سـر بزرگی کنند» بر آن حضـرت، سپس خدا رشته سخن را به معرفی آنان کشانده و فرموده- آیه ۶: «برای آنها برابر است که تو (ای پیغمبر) آمرزش خواهی بر ایشان یا آمرزش نخواهی برایشان، هرگز خدا آنها را نیامرزد زیرا خدا مردم فاسق را رهنمائی نکند» می‌فرماید: آنها که به وصیت ستم کردند.
من گفتم (۲۲ سوره ملك): «آیا پس کسـی که به رو در افتاده راه می‌رود برتر است یا کسـی که درست بر سر پا راه می‌رود و در راه راست است» فرمود: خدا در اینجا مَثَل زده است برای هر که از ولایت علی روگردان است به کسی که به رو در افتاده و به کار خود گم است، و قرار داده هر که پیروی علی کنـد چون کسـی است که بر پا ایسـتاده و در راه راست است، راه راسـت همان امیر المؤمنین است.
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۲۳۱
گوید: گفتم (۴۰ سوره حاقه): «به راستی که آن گفتار رسول ارجمندی است» فرمود: یعنی گفته جبرئیل است از طرف خدا در باره ولایت علی (ع).
گوید: گفتم (۴۱): «نیست آن گفته شاعر چه بسیار کم از شما ایمان می‌آورید» در پاسخ فرمود که: گفتند محمد دروغ بندد به پروردگارش، خدا او را بدین حکم در باره علی دسـتور نداده است و خدا در این باره قرآنی فرسـتاد و فرمود: به راستی ولایت

علی (۴۳): «نزول حکمی است از طرف پروردگار عالمیان» (۴۴): «اگر به ما بندد (محمد) یکی از گفته‌ها را» (۴۵): «هر آینه دست راستش را محکم بگیریم» (۴۶): «به راستی (ولایت علی) هر آینه یادگاری است برای متقیان» (برای جهانیان- دانشمندان خ ل) (۴۸): «به راستی ما می‌دانیم که از شما است مکذّبان پیغمبر» (۴۹): «و به راستی که (علی ع) مایه افسوس است بر کافران» (۵۰): «و به راستی که (ولایت او) هر آینه حق الیقین است» (۵۱): «پس تسبیح بگو (ای محمد) به نام پروردگارت که بزرگ است» می‌فرماید: شکر کن برای پروردگارت که این فضل را به تو داده.

گفتم: قول خدا (۱۳ سوره جن): «چون فریاد رهنمائی را شنیدیم بدان گرویدیم» فرمود: رهنمائی همان ولایت است، یعنی ایمان آوردیم به مولای خود و هر که به مولای خود ایمان آرد «پس نترسد از کاستی و زبونی» (میان دو جمله مذکوره از آیه «فَمَنْ يُؤْمِنْ بِرَبِّهِ» در قرآن وارد است که امام آن را به ولایت تفسیر کرده با تغییر عبارت برای آنکه هر که به ولایت معتقد نیست به خدا معتقد نیست چون ولایت شرط ایمان است و ممکن است منظور از کلمه رب اعم از خدا

أصول الكافي / ترجمه كمره‌اى، ج‌۳، ص: ۲۳۳

و رسول و امام باشد چون همه مراتب پرورنده بشرند) من گفتم: این عبارت نازل شده؟ فرمود: نه، این تأویل است.

گفتم: قول خدا (۲۱ سوره جن): «در اختیار ندارم برای شما نه زیان را و نه رهبری را» فرمود: رسول خدا (ص) مردم را به ولایت علی (ع) دعوت کرد، قریش گرد او فراهم شدند و گفتند: یا محمد، ما را از آن معاف دار، رسول خدا (ص) فرمود: این کار با خدا است، با من نیست، او را متهم ساختند و بیرون تاختند و خدا این آیه را نازل کرد که:

«به راستی من برای شما نه اختیار زیان و نه رهبری به دلخواه ندارم» (۲۲): «بگو به راستی هرگز کسی مرا در برابر خدا پناه نتواند داد (اگر نافرمانی او کنم) و هرگز در برابر او ملجئی نیابم جز این که باید برسانم از طرف او و پیغام‌هایش را بگویم» در باره علی (ع)، گفتم: این نازل شده؟ فرمود: آری، سپس برای تأکید، خدا فرمود: «هر که نافرمانی کند خدا و رسول را (در باره ولایت علی) به راستی از آن او است دوزخ که در آن جاوید بمانند تا همیشه».

گفتم (۲۴): «تا وقتی ببینند آنچه را وعده شده است به خوبی بدانند کیست که یاورش ناتوان‌تر است و شماره لشکرش کمتر» فرمود:

مقصود از آن امام قائم است و انصارش.

گفتم (۹ سوره مزمل): «شکیبا باش بر آنچه می گویند (فرمود:

یعنی آنچه در باره تو می گویند) و به خوبی آنها را ترک کن و از آنها جدا شو».

آیه ۱۰: «و واگذار مرا (ای محمد) با مکذّبان (به وصیت) که نعمت باره‌اند و اندکی به آنها فرصت بده» گفتم: این نازل شده؟ فرمود:

آری.

أصول الكافي / ترجمه كمره‌اى، ج‌۳، ص: ۲۳۵

من گفتم (۳۱ سوره مدثر): «تا یقین جویند آن کسانی که به آنها کتاب داده شده» فرمود: یعنی یقین کنند که خدا و رسولش و وصیّ او حق است.

گفتم: «و بیفزاید آن کسانی که ایمان دارند به ایمان خودشان» فرمود: ایمانشان به ولایت وصی بیفزاید.

گفتم: «و تردید به خود راه ندهند آن کسانی که اهل کتابند و مؤمنین» فرمود: یعنی نسبت به ولایت علی (ع).

گفتم: این تردید و شک چیست؟

فرمود: مقصود از آن اهل کتاب و مؤمنان است که خدا آنها را یاد کرده، پس فرمود: برای آن که در ولایت شك نکنند.
گفتم: «و نیست (آن دوزخ یا شماره خازنان آن یا این سوره- از بیضاوی) جز یاد آوری برای بشر».
فرمود: آری مقصود از آن ولایت علی (ع) است.
گفتم (۳۵): «به راستی آن یکی از گرفتاری‌های بزرگ است».
فرمود: مقصود ولایت است (که بزرگترین مشکل و گرفتاری در اسلام بوده و تا کنون هم هست).
گفتم (۳۷): «برای هر کدام از شماها که بخواهد پیش آید یا پس رود» فرمود: یعنی هر که به سوی ولایت ما پیش آمد از دوزخ پس افتاد و هر که از ولایت ما پس افتاد به دوزخ پیش افتاد.
گفتم (۳۹): «جز اصحاب یمین» فرمود: به خدا سوگند آنان شیعیان ما هستند.
گفتم (۴۳): «نبودیم ما از نمازگزاران» فرمود: یعنی ما دوستدار وصی محمد نبودیم و نه اوصیاء بعد از او و به آنها صلوات نمی‌فرستادند.
أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج‏۳، ص: ۲۳۷
گفتم (۴۹): «چه شده است که آنها از یاد آوری به حق روگردانند» فرمود: یعنی از ولایت روگردانند.
گفتم (۵۴): «نه، هرگز، به راستی آن یاد آوری است» فرمود:
یعنی ولایت.
گفتم (۷ سوره انسان): «به نذر وفا می‌کنند» فرمود: یعنی وفا می‌کنند برای خدا به پیمانی که در میثاق از آنها در باره ولایت ما گرفته است.
گفتم (۲۳ سوره انسان): «به راستی ما فرو فرستادیم بر تو قرآن را فرو فرستادنی» فرمود: یعنی فرو فرستادنی نسبت به ولایت علی (ع).
گفتم: این نازل شده است؟ فرمود: آری از روی تأویل و علم به باطن قرآن.
گفتم (۲۹): «به راستی این یاد آوری است» فرمود: مقصود ولایت است.
گفتم (۳۱): «در آورد هر که را خواهد در رحمت خود» فرمود:
یعنی در آورد او را در ولایت ما (که وسیله دریافت همه رحمتهای ظاهره و باطنه است) فرمود: «و برای ستمکاران عذاب دردناکی آماده سازد» ندانی که خدا می‌فرماید (۵۴ سوره بقره): «به ما ستم نکردند ولی به خودشان ستم کردند» فرمود: خدا عزیزتر و منیع‌تر است از اینکه ستم شود یا به خود ستم نسبت دهد ولی خدا ما را به خود آویخت و ستم بر ما را ستم به خود دانست و ولایت ما را ولایت خود شناخت و سپس در این باره به پیغمبرش قرآنی هم فرو فرستاد و فرمود (۱۱۸ سوره نحل): «و ما بدانها ستم نکردیم ولی خودشان بودند که به خودشان ستم
أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج‏۳، ص: ۲۳۹
کردند» گفتم: این نازل شده است؟ فرمود: آری.
گفتم (۱۵ سوره مرسلات): «وای در آن روز بر مکذّبان» فرمود: خدا فرماید وای بر مکذبان ای محمد نسبت بدان چه به تو وحی کردم از ولایت علی بن ابی طالب.
آیه ۱۶: «آیا هلاك نکردیم اولین را»- آیه ۱۷: «سپس به دنبال آنها آوردیم آخرین را» فرمود: اولین آن کسانیند که تکذیب کردند رسولان را در باره طاعت از اوصیاء.

آیه ۱۸: «همچنین عمل کنیم با مجرمان» فرمود: کسی که جرمی مرتکب شود نسبت به آل محمد و نسبت به وصیّ او مرتکب شود آنچه را مرتکب شد.
گفتم (آیه ۴۱): «به راستی پرهیزکاران» (در زیر سایه و کنار چشمه‌ها باشند)، فرمود: مقصود ما هستیم و شیعیان ما، جز ما کسی بر کیش ابراهیم نباشد، و مردم دیگر از آن بیزارند.
گفتم (۳۸ سوره نبأ): «روزی که بپاخیزد روح و فرشته‌ها در یک صف و دم نزنند» (جز کسی که خدا به او اجازه دهد و او هم سخن درست بگوید) فرمود: ما هستیم که در روز قیامت به آنان اجازه سخن گفتن داده شود و ما درست گوئیم.
گفتم: چون لب به سخن گشائید چه می‌فرمائید؟ فرمود:
پروردگار خود را تمجید کنیم و بر پیغمبر خود صلوات فرستیم و برای شیعیان خود شفاعت کنیم و خدا ما را رد نکند.
گفتم (۷ سوره مطففین): «نه هرگز، به راستی کتاب فاجران در سجین است» فرمود: مقصود آن کسانی باشند که در حق ائمه نابکاری کردند و به آنان تجاوز نمودند.
من گفتم (۱۶ سوره مطففین): «سپس به آنها گفته شود این است
أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۲۴۱
که شما نسبت بدان تکذیب کردید» فرمود: یعنی امیر المؤمنین (ع)، گفتم: این نازل شده است؟ فرمود: آری ۹۲- از أبی بصیر از امام صادق (ع) در قول خدا عز و جل (۱۲۴ سوره طه): «و هر که رو بر گرداند از ذکر من پس به راستی از آن او است تنگی معیشت» فرمود: مقصود از ذکر ولایت امیر المؤمنین (ع) است.
گفتم (۱۲۴): «و محشور کنیم او را در روز قیامت کور».
فرمود: یعنی در آخرت نابینا است و در دنیا کور دل و نفهم است نسبت به ولایت امیر المؤمنین، فرمود: او در قیامت سر گردان است و می‌گوید (۱۲۵): «چرا مرا نابینا محشور کردی با این که من بینا بودم» در جواب فرماید (۱۲۶): «همچنین آیات ما برای تو آمدند و آنها را به دست فراموشی سپردی» فرمود: مقصود از آیات ائمه (ع) هستند، «آنها را فراموش کردی و همچنان امروز تو فراموش شدی» یعنی تو آیات را ترک گفتی و امروز در دوزخ واگذار شوی چنانچه واگذاردی ائمه (ع) را و فرمان آنها را نبردی و به گفتارشان گوش نکردی.
گفتم (۱۲۷): «و همچنین به سزا رسانیم کسی را که از حد به در شده و نگرویده است به آیات پروردگارش و هر آینه عذاب آخرت سخت‌تر و پاینده‌تر است» فرمود: یعنی هر که دیگری را در ولایت به امیر المؤمنین (ع) شریک کرده است و نگرویده به آیات پروردگارش، و ائمه (ع) را از راه عناد ترک کرده و از آثار و اخبارشان پیروی نکرده و آنها را دوست نداشته است.
گفتم (۱۹ سوره شوری): «خدا لطف دارد به بندگانش، روزی دهد هر که را خواهد» فرمود: مقصود ولایت امیر المؤمنین است.
أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۲۴۳
گفتم (۲۰): «هر که خواهد کشت و کار آخرت را (فرمود:
یعنی امیر المؤمنین (ع) و ائمه بعد از او را) بیفزائیم برایش در کشت او (فرمود: در معرفت او بیفزائیم، و فرمود: بهره خود را از دولت ائمه دریافت کند) و هر که کشت و کار دنیا را خواهد به او از آن بدهیم و برای او در آخرت بهره‌ای نیست» فرمود: یعنی برای او در دولت حق با امام قائم (ع) بهره‌ای نیست.

باب گلچینها و کلیاتی از روایات در باره ولایت

۱- از بُکَیر بن أعین، گفت: امام باقر (ع) بارها می‌فرمود:
که خدا پیمان ولایت ما را از شیعه‌های ما در روزی گرفته که در آن روز از ذره‌ها پیمان گرفته است و از آنها اقرار برای خود گرفته به پروردگاری و برای محمد (ص) به پیغمبری.

۲- از عقبه از امام باقر (ع) به راستی خدا خلق را آفرید، هر کدام را دوست داشت از ماده‌ای که دوست داشت آفرید و آنچه را دوست می‌داشت از گِل بهشت آفرید، و آنچه را بد داشت از ماده‌ای آفرید که بد می‌داشت و آنچه را بد می‌داشت از گِل دوزخ آفرید سپس آنها را در یک سایه‌ای برانگیخت، من گفتم: سایه چیست؟ فرمود: نمی‌بینی که در برابر آفتاب سایه‌ای داری و آن

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۲۴۵

چیزی نیست، سپس خدا پیغمبران را در میان آنها مبعوث کرد تا آنها را دعوت کنند به اقرار به خدا و این است مقصود از قول خدا (۸۷ سوره زخرف): «و اگر از آنها بپرسی که چه کسی آنها را آفریده است؟
هر آینه بگویند: خدا» سپس آنها را دعوت کرد که اقرار کنند به پیغمبران، برخی اقرار کردند و برخی انکار کردند، سپس آنها را دعوت کرد برای اقرار به ولایت ما، سوگند به خدا که هر که را دوست می‌داشت بدان اقرار کرد و هر که را دشمن می‌داشت آن را انکار کرد و این است معنی قول خدا (۷۴ سوره یونس): «پس نبودند که ایمان آورند بدان چه پیش از آن تکذیب کرده بودند»، سپس امام باقر (ع) فرمود: تکذیب در آنجا بوده است.

۳- امام صادق (ع) فرمود: ولایت ما ولایت خدا است که مبعوث نشده هیچ پیغمبری جز برای آن.

۴- از عبد الاعلی گفت: شنیدم از امام صادق (ع) می‌فرمود:
هرگز هیچ پیغمبری نیامده جز به معرفت حق ما و تفضیل ما بر دیگران.

۵- از ابی الصباح کنانی از امام باقر (ع) گوید: شنیدم که می‌فرمود:
به خدا در آسمان هفتاد صف از فرشتگان است که اگر

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۲۴۷

همه مردم روی زمین جمع شوند تا یک صف آنها را بشمارند نتوانند شمرد و به راستی همه آنها دین داری کنند به ولایت ما.

۶- از محمد بن فضیل از ابو الحسن (ع) فرمود: ولایت علی (ع) نوشته است در همه صحف پیغمبران، و خدا هیچ پیغمبری مبعوث نکرده مگر با عقیده به نبوت محمد (ص) و امامت علی (ع).

۷- امام باقر (ع) فرمود: به راستی خدا عز و جل علی (ع) را نشانه‌ای میان خود و خلقش گماشته، هر که او را بشناسد مؤمن است و هر که او را منکر باشد کافر است و هر که به او نادان ماند گمراه است و هر که با او دیگری را به امامت منصوب داند مشرک است و هر که به ولایت او در آید به بهشت رود.

۸- از ابی حمزه، گوید: شنیدم از امام باقر (ع) می‌فرمود: به راستی علی (ع) دری است که خدا آن را گشوده است هر که در آن آید مؤمن است و هر که از آن برآید و کنار رود کافر است و هر که نسبت بدان بی‌طرف ماند نه در آن در آید و نه از آن برآید از آن طبقه باشد که خدای تبارک و تعالی در باره آنها به خواست خود عمل کند.

۹- بُکَیر بن اعین گفت: امام باقر (ع) بارها می‌فرمود: به

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۳، ص: ۲۴۹
راستی خدا پیمان شیعیان ما را به ولایت ما گرفته است در حالی که ذر بودند، در روزی که در آن روز پیمان بر ذرها ستد برای اقرار به ربوبیت خود و به نبوت محمد (ص)، و خدا امت محمد (ص) را بر آن حضرت عرضه کرد در عالم طینت و آنان سایه‌ای بودند و آنها را از همان گِل آفرید که آدم (ع) را از آن آفرید و خدا ارواح شیعه‌های ما در دو هزار سال پیش از بدن‌های آنها آفرید و بر آن حضرت عرضه کرد و رسول خدا (ص) را به آنها شناسانید و علی (ع) را به آنها شناسانید و ما هم آنها را از سیاق گفتار و گوشه و کنایه آن می‌شناسیم.

باب در شناسائی ائمه دوستان و پیروان خود را و تفویض به ائمه (ع)

۱- امام صادق (ع) فرمود: مردی نزد امیر المؤمنین (ع) آمد و آن حضرت با اصحاب خود بود، آن مرد به آن حضرت سلام کرد و عرض کرد: به خدا من ترا دوست دارم، و پیرو توأم، امیر المؤمنین (ع) به او فرمود: دروغ می گوئی. گفت: آری به خدا به راستی من دوستت دارم و پیرو توأم، تا سه بار تکرار کرد و امیر المؤمنین (ع) فرمود: تو دروغ می گوئی، تو چنان که می گوئی نیستی، به راستی خدا ارواح را دو هزار سال پیش از بدن‌ها آفریده و سپس دوستان ما را به ما عرضه داشته، به خدا من روح تو را در میان

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۳، ص: ۲۵۱
کسانی که عرضه شدند ندیدم، تو کجا بودی؟ آن مرد در این هنگام خاموش شد و به آن حضرت مراجعه نکرد، در روایت دیگر است که امام ششم فرمود: او در دوزخ بود.
۲- از امام باقر (ع) فرمود: ما چون مردمی را دیدیم خوب او را می‌شناسیم که دارای حقیقت ایمان است یا واقعاً منافق است.
۳- عبد الله بن سلیمان گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم که به امام هم اختیاراتی داده شده چنانچه به سلیمان بن داود (ع) داده شده بود؟ فرمود: آری، و این برای آن بود که مردی از آن حضرت مسأله‌ای پرسید، به او پاسخی داد و دیگری از آن حضرت همین مسأله را پرسید و پاسخی جز پاسخ اولی به او داد و مرد سومی همان مسأله را پرسید و امام جواب سومی به او داد جز جوابهائی که به دوتای اولی داده بود، سپس فرمود (۳۹ سوره ص): «این است عطای ما بده یا ببخش بدون حساب» و چنین است این آیه در قرائت علی (ع) (در قرائت مشهوره به جای اعط- امسک است).
گوید: من گفتم: اصلحک الله وقتی این جوابها را به آنها می‌دهد آنها را می‌شناسد؟ فرمود: سبحان الله آیا نمی‌شنوی که خدا می‌فرماید (۷۵ سوره حجر): «به راستی در این آیاتی است برای متوسمین و آنها ائمه هستند (۷۶) و به راستی که آن در راهی مقیم است» که هرگز از آن بیرون نرود.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۳، ص: ۲۵۳
سپس به من فرمود: آری به راستی امام وقتی دیده به مردی افکند او را می‌شناسد و رنگ او تشخیص می‌دهد (یعنی نوع او را می‌فهمد یا از رنگ رخساره راز درونش را درک می‌کند) و اگر سخن او را از پشت دیوار هم بشنود او را می‌شناسد و می‌فهمد چه کاره است؟ به درستی که خدا می‌فرماید (۲۱ سوره روم): «از آیات او است خلق آسمانها و زمین و اختلاف زبانهای شما و رنگهای شما، به راستی که در آن آیاتی است برای دانشمندان» و آنان علماء هستند (یعنی ائمه (ع)، چیزی نباشد که بدو سخن گوید جز آنکه او را بشناسد، که آیا اهل نجات است یا در هلاکت است، و از این رو بدانها پاسخ دهد بدان چه پاسخ دهد.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۲۵۵

ابواب تاریخ

[پیامبر اکرم (ص)]

باب مولد پیغمبر (ص) و وفاتش

پیغمبر (ص) هنگام زوال روز جمعه ۱۲ ماه ربیع الاول در عام الفیل متولد شد، روایتی نیز دارد که تولدش هنگام سپیده دم بوده و چهل سال پیش از بعثت خودش بوده است، مادرش در ایام تشریق (۱۱- ۱۳ ذی حجه) در کنار جمره وسطی به او آبستن شد و در منزل عبد المطلب بود و او را در شعب ابو طالب در خانه محمد بن یوسف در دورترین گوشه سمت چپ تو که وارد خانه می‌شوی زائیده است، خیزران (مادر هادی و رشید عباسی) آن خانه را از کاخ محمد بن یوسف جدا کرد و مسجدش نمود که مردم در آن نماز می‌خوانند (زیرا آن خانه را پیغمبر به عقیل بخشیده بود و اولاد عقیل آن را به محمد بن یوسف برادر حجاج فروختند و محمد آن را ضمیمه کاخ خود کرده بود)، پیغمبر بعد از بعثت خود سیزده سال در مکه ماند سپس به مدینه هجرت کرد و ده سال در آن زیست،

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۲۵۷

سپس در ۱۲ ربیع الاول روز دوشنبه در سن شصت و سه سالگی در گذشت.

دو ماه بیشتر نداشت که پدرش عبد الله در شهر مدینه نزد دائیهای آن حضرت مُرد، و چون چهار ساله شد، مادرش آمنه دختر وهب بن عبد مناف بن زهرة بن کلاب بن مرة بن کعب بن لؤی بن غالب، مُرد، و سن آن حضرت هشت سال بود که عبد المطلب از دنیا رفت. بیست و چند ساله بود که با خدیجه ازدواج کرد و پیش از بعثت برای او قاسم و رقیه و زینب و ام کلثوم را زائید و بعد از بعثت برای آن حضرت، طیب و طاهر و فاطمه (ع) زاده شدند و نیز در روایتی است که بعد از بعثت جز فاطمه (ع) برای او فرزندی نیاورده است، و طیب و طاهر هم پیش از بعثت او زائیده شدند، وقتی رسول خدا از شعب بیرون آمد (در محاصره چند ساله‌ای که از طرف قریش نسبت به بنی هاشم و یاران پیغمبر به وجود آمد) خدیجه (ع) وفات کرد و آن، یک سال پیش از هجرت بود و پس از یک سال از درگذشت خدیجه، ابو طالب (ع) در گذشت و چون پیغمبر این هر دو را از دست داد از ماندن در مکه بدش آمد و اندوه فراوان او را گرفت و از این موضوع به جبرئیل شکایت کرد و خدا به او وحی کرد که از این شهری که اهلش ستمکارند بیرون رو که در مکه پس از ابی طالب یاوری نداری و به آن حضرت فرمان هجرت داد.

۱- از حسین بن عبد الله گوید: به امام صادق (ع) گفتم:

رسول خدا (ص) سید اولاد آدم بود؟

فرمود: به خدا سید همه خلق بود، خدا نفس کشی بهتر از محمد (ص) نیافریده است.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۲۵۹

۲- از امام صادق (ع)، رسول خدا (ص) را یاد کرد و فرمود:

امیر المؤمنین (ع) فرموده است: نیافریده خدا نفس کشی بهتر از محمد (ص).

۳- از امام صادق (ع)، فرمود: خدا تبارک و تعالی فرمود:
ای محمد، به راستی من تو را و علی را یک روح بی‌تن آفریدم پیش از آنکه بیافرینم آسمانم و زمینم و عرشم و دریایم را و تو همیشه مرا تمجید می‌کردی و به یگانگی ستایش می‌نمودی.
و سپس هر دو روح شما را گرد آوردم و آنها را یکی کردم و او مرا تمجید می‌کرد و تقدیس می‌کرد و به یگانگی می‌ستود، سپس شما را دو نیم کردم و هر نیمی را هم دو نیم کردم، چهار شد، محمد یکی و علی یکی و حسن و حسین دو تا و سپس فاطمه را از روحی آفرید که بی‌تن آن را آغاز نمود، سپس با دست خود ما را مسح کرد و نور خود را در ما روان ساخت.
۴- از ابی حمزه، گوید: شنیدم از امام باقر (ع) که می‌فرمود:
خدا به محمد (ص) وحی کرد، ای محمد، به راستی من تو را آفریدم، تو چیزی نبودی و از روح خود در تو دمیدم و بدان تو را گرامی و ارجمند داشتم، برای آنکه فرمانبری تو را بر همه آفریده‌های خودم بایست نمودم، هر که تو را فرمانبرد، مرا فرمان برده است و هر که تو را نافرمانی کند مرا نافرمانی کرده و این را در باره علی و نژادش هم

بایست نمودم، آنها را که به خود مخصوص نمودم (یعنی امامان معصوم).
۵- از محمد بن سنان، گوید: من نزد امام محمد تقی (ع) بودم و از اختلاف شیعه سخن گفتم، فرمود: ای محمد، به راستی خدا تبارک و تعالی همیشه یگانه و تنها بود، سپس محمد و علی و فاطمه را آفرید و هزار دهر درنگ کردند، سپس همه چیز را آفرید و آنان را گواه آفرینش همه چیز ساخت و فرمانبری آنان را بر همه چیز مجری نمود و امورشان را بدانها واگذاشت، پس آنانند که حلال کنند هر چه را خواهند و حرام کنند هر چه را خواهند و هرگز نخواهند جز آنچه را تبارک و تعالی خواهد، سپس فرمود: ای محمد، این است آن دینی که هر که از آن پیش افتد، بیرون جهد و هر که از آن پس افتد نابود گردد و هر که بدان چسبد به مقصد رسد، بگیر آن را برای خود، ای محمد.
۶- از امام صادق (ع)، که یکی از قریش بر رسول خدا (ص) عرض کرد به چه چیز از همه پیغمبران پیش افتادی با این که پس از همه مبعوث شدی و پایان آنهائی؟ فرمود: من نخستین کس بودم که به پروردگارم گرویدم و نخستین کس بودم که پاسخ دادم به خدا، چون پیمان از پیمبران گرفت و آنان را بر خویش گواه ساخت که: آیا نیستم من پروردگار شما؟ گفتند: چرا، من اول پیغمبر بودم که گفتم: چرا و از همه در اقرار پیش افتادم.

۷- مفضل گوید: به امام صادق (ع) گفتم: چگونه بودید آنگاه که شما در اظله می‌زیستید؟ فرمود: ای مفضل، نزد پروردگار خود بودیم، نبود نزد او کسی جز ما، در یک سایه سبز رنگ، او را تسبیح می‌گفتیم و تقدیس می‌کردیم و به یگانگی می‌ستودیم و به بزرگواری یاد می‌نمودیم، جز ما نه فرشته مقربی بود و نه صاحب روحی تا آنکه برای او آفرینش همه چیز پیش آمد و آفرید هر چه را خواست چنانچه خواست از فرشته‌ها و دیگران و سپس علم آن را به ما داد.
۸- از امام صادق (ع)، که می‌فرمود: به راستی ما نخستین خاندانیم که خدا نام ما را بلند کرد، به راستی مطلب این است که چون خدا آفرید آسمانها و زمین را به یک جارچی فرمان داد تا سه بار جار زد، گواهم که نیست شایسته پرستشی جز خدا- سه بار- گواهم که محمد رسول خدا است- سه بار- گواهم که علی امیر المؤمنین است به راستی- سه بار-.
۹- از امام صادق (ع)، فرمود: به راستی خدا بود و هیچ نبود، پس آفرید پدیدش و مکان را و آفرید نور الانوار را که از آن هر نوری را آفرید و بر او روانه کرد از نور خود که از آن همه نورها نورانی شوند و آن نوری بود که از آن محمد و علی را

آفریـد و همیشه این دو، نورهای نخستین بودنـد، زیرا چیزی پیش از آنها پدیـد نشـده بود، پس پیوسـته روانه شدنـد، دو هستی پاك و پاكیزه در

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‌۳، ص: ۲۶۵

اصلاب پاك (یگانه پرست) تا در دو پاك‌تر پاكان، در عبد الله و ابی طالب (ع) از هم جدا شدند.

۱۰- از جابر بن یزیـد، گویـد: امام باقر (ع) فرمود: ای جابر، به راستی كه خدا نخست چیزی كه آفرید، محمد (ص) را آفرید و خانـدان رهبر و رهیاب او را و همه نمونه‌های روشـنی بودنـد در برابر خدا، گفتم: نمونه‌ها و اشـباح چیسـتند؟ فرمود: سایه نور، پیكره‌هـای درخشـان بی‌روح، و همـه از یـك روح كمـك می‌گرفتنـد كـه روح القـدس است، به او و خانـدانش بـود كه خـدا پرستیـده شـد و از این رو خـدا آنها را بُردبار، دانشـمند، نیك و پاك آفریـد، خدا را به نماز و روزه و سـجده و تسبیح و تهلیل می‌پرستیدند و نمازها را می‌خواندند و حج می‌كردند و روزه می‌داشتند.

در معجزات پیغمبر (ص)

۱۱- از امام باقر (ع)، فرمود: در رسول خدا (ص) سه كرامت بود كه در دیگری نبود:

۱- برای او سایه نبود.

۲- براهی نمی‌گـذشت جز ایـن كـه هر كه پس از وی تـا دو روز یـا سه روز از راه می‌گـذشت می‌دانست كه پیغمـبر از آن راه گذشته است برای بوی خوشی كه از او به جا می‌ماند.

۳- به هیچ سنگ و درختی نمی‌گذشت جز آنكه برای آن حضرت سجده می‌كرد (تواضع می‌نمود).

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‌۳، ص: ۲۶۷

۱۲- از امام صادق (ع)، فرمود: چون رسول خـدا (ص) را به معراج بردنـد، جبرئیل او را به جایی رسانـد و از او دنبال ماند و او را تنها گذاشت، فرمود: ای جبرئیل، در این حال مرا تنها می‌گذاری؟

در پاسخ گفت:

برو، به خدا در جایی گام نهادی كه بشری در آن گام ننهاده و بشری پیش از تو در آن جا راه نرفته است.

۱۳- از علی بن ابی حمزه گوید: در حضور من، ابی بصـیر از امام صادق (ع) پرسشـی كرد، گفت: قربانت، چند بار رسول خدا (ص) را بـه معراج بردنـد؟ فرمـود: دو بـار، جبرئیـل او را بـاز داشت و عرض كرد: ای محمـد، در جـای خـود بـاش، هر آینه به پایگـاهی بر آمـدی كه پیش از تو نه فرشـته‌ای و نه پیمـبری بـدان راه نیـافته، به راسـتی پروردگـارت در نمـاز است، فرمود: ای جبرئیل، چگونه نماز می‌گـذارد؟ عرض كرد: می‌فرمایـد: سـبوح قدوس، منم پروردگار فرشـته‌ها و روح، مهرم بر خشـمم پیش است، آن حضرت عرض كرد: بار خدایا، عفوك عفوك، امام صادق (ع) فرمود:

پیغمبر چنانچه خـدا فرموده (۹ سوره نجم): «به مقام قابَ قَوْسَ‍یْنِ أَوْ أَدْنی رسـید»، ابو بصـیر به آن حضرت عرض كرد: قربانت، قابَ قَوْسَیْنِ أَوْ أَدْنی چیست؟

فرمود: از سـر دسـته كمان تا سـر آن، فرمود: میان آنها حجابی می‌درخشـید (و می‌لرزید و پائین و بالا می‌شد و موج می‌زد)، به نظرم كه فرمود: زبرجـد بود، و پیغمبر از ماننـد سوراخ سوزنی نگریست و تـا آنجـا كه خـدا می‌خواست پرتو بزرگواری حق را دریافت.

أصول الكافى / ترجمه كمره‌ای، ج۳، ص: ۲۶۹
- خدای تبارک و تعالى فرمود: ای محمد- لبیک پروردگارم- چه کسی بعد از تو برای امت (سرپرست و پیشوا است)؟
- خدا، داناتر است- على بن ابى طالب امیر مؤمنان و سید مسلمانان و پیشوای دست و رو سفیدان ابو بصیر گفت: سپس امام صادق (ع) فرمود: ای ابا محمد به خدا ولایت على (ع) از زمین نیامد بلکه زبانی از آسمان آمد.

در شمائل جسمانى

۱۴- جابر گوید: به امام باقر (ع) عرض کردم: پیغمبر خدا را برایم وصف کن، فرمود: پیغمبر خدا رنگ سپید سرخ نمودی داشت، چشمانش سیاه و درشت بود، ابروانش پیوسته بود، دستهای سطبری داشت و کف و انگشتانش محکم و درخشان و طلائی بود، استخوان دو شانه‌اش بزرگ بود، چون رو به کسی می‌کرد با همه تن به او متوجه می‌شد از بس خوش انس و مهربان بود (و چون بزرگان گوشه چشم و ابرو به مردم تحویل نمی‌داد) یک رشته مو از گودی گلویش تا نافش روئیده بود و نموداری بود میان یک صفحه سیم خام و نقره آب شده، گردن او تا دو شانه چون ابریق می درخشید، بینی کشیده‌ای داشت که هنگام نوشیدن آب نزدیک بود آب را عقب زند، چون راه می‌رفت محکم گام بر می‌داشت که گویا به سرازیری فرود می‌آید، مانند پیغمبر خدا (ص) دیده نشد نه پیش از او و نه بعد از او (ص).
أصول الكافى / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۲۷۱

اطلاعات عميق پيغمبر

۱۵- از امام صادق (ع)، که فرمود: به راستی رسول خدا (ص) فرموده است: خدا امت مرا در عالم طینت برایم مجسم کرد و نام آنها را به من آموخت، چنانچه نامها همه را به آدم (ع) آموخت، پرچمداران به من گذر کردند و من برای على و شیعیانش آمرزش خواستم به راستی پروردگارم در باره شیعه على (ع) به من یک وعده داد، عرض شد: یا رسول الله آن چیست؟ فرمود: آمرزش برای هر کس از آنها که ایمان دارد و هیچ گناه صغیره و کبیره از آنها به جا نگذارد و از آنِ آنها است که گناهان به حسنه تبدیل شوند.
۱۶- از امام صادق (ع) که رسول خدا (ص) برای مردم سخنرانی کرد سپس دست راست خود را با مشت گره فراز کرد و فرمود:
ایا مردم می‌دانید در میان مشت من چیست؟ گفتند: خدا و رسولش داناترند، خود فرمود: در میان آن نام شایستگان بهشت و نام پدرانشان و تبارشان است (نام فامیلی) تا به روز رستاخیز، سپس دست چپش را فراز کرد و فرمود: ای مردم، می‌دانید در این مشت من چیست؟ گفتند: خدا و فرستاده او داناترند، فرمود: نام سزامندان دوزخ و نام پدران و تیره و تبارشان تا روز رستاخیز.
سپس فرمود: خدا حکم کرده و دادگر است، خدا حکم کرده و دادگر است (۷ سوره شورى): «دسته‌ای در بهشت و دسته‌ای در دوزخ فروزان».
أصول الكافى / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۲۷۳

خطبه جامع امام صادق (ع) در باره پیغمبر (ص)

۱۷- از امام صادق (ع) در یک سخنرانی مخصوص خود در باره بیان حال پیغمبر و ائمه و صفاتشان (علیهم السلام):
مانع نشد پروردگار ما را برای بردباری و فرصت بخشی و مهری که دارد. جرم و زشت کرداری مردم از این که انتخاب کند برای آنان محبوب‌ترین پیغمبران و ارجمندترین آنها را نزد خود که محمد بن عبد الله (ص) است، او در جایگاه عزیزی متولد شده و از خاندان کریمی برخاسته، حسبش آمیخته نیست و نسبش آلوده نه.
در نزد دانشمندان صفات او مجهول نیست، پیمبران در کتب خود بدو مژده دادند و دانشمندان در وصفش زبان گشادند و حکیمان در حالش اندیشه کردند، پاکزادی است بی‌نظیر، هاشمی نسبی است بی‌همطراز، بطحاء وطنی است بی‌همتا، سرشتش آزرم است و منشش بخشش، وقار و خلق پیغمبری خمیر مایه او است، رسالت و آرمان‌های آن نقش ستایش نامه او، تا آنگاه که اسباب تقدیرات خدا در باره او به پایان رسیدند و قضای الهی در باره او جاری شد و امر او به نهایت رسید و قضای حتمی خدا، او را به سرانجام رسانید (از آغاز بشریت)، هر امتی به امت آینده از وجود او مژده می‌داد و هر پدری او را به پدر آینده می‌سپرد و از پشتی به پشتی نقل مکان می‌کرد، در اصل وی، زنا راه نیافت و در زایش پی در پی او پلیدی رخ نداد که از آمیزش نامشروع باشد، از دوران آدم ابو البشر (ع) تا پدرش عبد الله، در بهترین دسته بود و ارجمندترین اسباط و والاترین قبیله و محفوظترین حمل و امانت‌دارترین دامن پرورش، خدایش برگزید و پسندید و انتخاب کرد و کلیدهای دانش را به او داد و سرچشمه‌های حکمت را به وی عطا
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۲۷۵
کرد، او را بر انگیخت تا رحمت بر بندگان باشد و بهار برای جهان، به او قرآنی فرو فرستاد که در آن بیان و توضیح کافی است، قرآنی به زبان عربی بر کنار از کجی تا شاید پرهیزکار شوند، آن را برای مردم بیان کرد و برنامه آنان ساخت با دانشی که آن را منظم نمود و کیشی که توضیح داد و واجباتی که لازم دانست و حدود و مقرراتی که برای مردم وضع کرد و بیان نمود و اموری که برای مردم کشف کرد و اعلان کرد.
برای رهنمائی به نجات و نشانه‌های دعوت به هدایت، رسول خدا آنچه را برای آن فرستاده شده تبلیغ کرد و آشکارا بیان کرد آنچه دستور داشت و بار نبوت را که بر دوش داشت به مردم رسانید و برای پروردگار خود شکیبائی کرد و در راه او جهاد نمود و برای امت خود خیر خواهی کرد و آنها را به نجات دعوت کرد و بیاد آوری تشویق نمود و به راه حق رهنمود با برنامه‌ها و انگیزه‌هائی که برای بندگان بنیاد نهاد و پی ریزی کرد و چراغ فروزان هدایتی که نشانه‌های آن را برافراشت تا آنکه پس از او گمراه نشوند و به آنان بسیار مهرورز و مهربان بود.

در مقام معنوی ابو طالب (ع)

۱۸- درست بن ابی منصور، باز گفت: که از ابو الحسن اول (امام هفتم) پرسید: آیا رسول خدا (ص) مأمور پیروی از ابو طالب بود؟ و ابو طالب از طرف خدا بر او حجت بود؟ فرمود: نه، ولی ابو طالب نگهدار ودائع نبوت بود و وصایا نزد وی سپرده بود و آنها را به آن حضرت داد.
گوید: گفتم: وصایا را به او داد به حساب این که پیغمبر

حجت بر او بـود؟ (به حسـاب این که او حجت بر پیغمـبر بود خ ل) فرمود: اگر حجت بر او بود وصـیت را به او نمی‌داد. گفتم: پس ابو طالب از نظر کیش اسـلام چه وضعی دارد؟ فرمود: به پیغمبر و هر چه آورده بود اقرار کرد و وصایا را به او داد و همان روز در گذشت.

تعزیت نامه خدا در وفات پیغمبر (ص)

۱۹- امام باقر (ع) فرمود: چون پیغمبر (ص) از دنیا رفت، خاندان محمد (ص) درازترین شب را گذراندند، تا آنکه پنداشـتند نه آسـمانی است که بر آنها سایه انـدازد و نه زمینی که آنها را بردارد، زیرا رسول خدا (ص) در راه خداوند نزدیکان و دوران را خون خواه خود کرده بود (و بیم آن می‌رفت که همه بر خانـدان او بشورند) در این میان که چنین بودند به ناگاه کسـی بر آنها در آمد که او را به چشم نمی‌دیدند ولی سـخنش را می‌شنیدند. او گفت: درود بر شما خاندان پیغمبر و رحمت و برکات خدا، به راستی در سایه نگهداری خداوند از هر مصیبتی دلخوشـی است و از هر وسـیله هلاکتی نجات فراهم است و آنچه از دسـت رفته جبران می‌شود (۱۸۵ سوره آل عمران): «هر نفس کشی مرگ می‌چشد و همانا مزدهای شما دریافت شود در روز رستاخیز و هر که از دوزخ به کنار افتد و در بهشت در آید کامیاب شود و زندگی دنیا نباشد جز کالای فریب».
به راستی خـدا شـما را برگزیـد و برتری نهاد و خاندان پیغمبر خود ساخت و دانشـش را به شـما سپرد و کتابش را به شـما ارث داد، شـما را صـندوق دانش خود سـاخت و عصـای عزت خویش، و از نور خود برای شـما مثلی زد (اشاره به آیه نور است که گذشت) شما را از

لغزش در پنـاه گرفت و از برگشت از دین آسوده نمود، به تعزیت و سـر سـلامتی از طرف خـدا دلخوش داریـد، زیرا خـدا مهر خود را از شـما نبریده و نعمتش را از شـما باز نگرفته، شمائید اهل خدا عز و جل آنان که بدان‌ها نعمت را تمام کرده و دسته‌ها را فراهم آورده و سـخن را یکی کرده، شـمائید دوسـتان او، هر که به شـما پوید کامجو است و هر که حق شما را به ستم رباید نابود است، دوستی شـما از طرف خدا لازم شده در قرآن او به عهده بندگان مؤمنش، پس از این خدا هر وقت خواهد به یاری شما توانا است برای انجام کارها شـکیبا باشید که سرانجام آنها به سوی خدا است، خدا شما را سپرده‌ای از پیغمبر خود پذیرفته و شـما را به دوسـتان بـا ایمـانش سـپرده در روی زمین، هر که امـانت خـدا را بپردازد، خـدا راستی او را پـاداش دهـد، شـمائید سپرده‌ای که به ودیعه نهاده شده است و از آن شـما است دوستی لازم و طاعت واجب، رسول خدا (ص) جان داد در حالی که دین را برای شـما کامل کرد و راه بیرون شدن (از هر شـبهه و مشـکلی را) برای شـما روشن ساخت، و برای هیچ نادانی عذری وانگذاشت.
هر که نادانی کند یا خود را به نادانی زند یا منکر شود یا فراموش کند یا خود را به فراموشی زند حسابش بر خدا، خدا پشتیبان نیازمندیهای شـما است و من شـما را به خدا می‌سپارم، درود بر شـما. من از امام باقر (ع) پرسـیدم، این سرسـلامتی و تعزیت از طرف چه کسی برای آنها آمد؟ فرمود: از طرف خدا تبارک و تعالی.
۲۰- از امـام صـادق (ع) فرمود: رسول خـدا (ص) چنـان بود که هر گـاه در شب تاریـک دیـدار می‌شـد تابشی از او به چشم می‌خورد که گویا ماه پاره‌ای بود.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۲۸۱

در فضائل پدر و مادر و عمّ پیغمبر (ابو طالب)

۲۱- امام صادق (ع) فرمود: جبرئیل بر پیغمبر (ص) نازل شد و عرض کرد: ای محمد، خدایت درود می‌فرستد و می‌فرماید: به راستی من حرام کردم دوزخ را بر پشتی که تو را فرود آورد و شکمی که تو را به آبستنی برداشت و دامانی که تو را پرورید، پشت، مقصود، پشت پدرش عبد الله بن عبد المطلب است، و شکمی که او را به آبستنی برداشت، آمنه دختر وهب است، و اما دامانی که او را پرورش داد، دامان ابی طالب است- و در روایت ابن فضال- و دامن فاطمه بنت اسد.

در فضائل عبد المطلب

۲۲- امام صادق (ع) فرمود: عبد المطلب در روز قیامت خود یک امت محشور شود که رخساره پیغمبران دارد و هیبت ملوک (امت، مرد جامع خیر و دیانت را گویند).

۲۳- امام صادق (ع) فرمود: عبد المطلب نخست کسی است که معتقد بداء بود و در قیامت، امتی محشور شود تنها که خرمی ملوک دارد و رخساره پیمبران.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۲۸۳

۲۴- امام صادق (ع) فرمود: عبد المطلب امتی تنها محشور شود که بر او است خرمی ملوک و رخساره پیغمبران و این برای آن است که اول کسی بود که بداء را قائل شد، فرمود: عبد المطلب رسول خدا را به سوی شبانهای خود فرستاد که شترها از جلوشان پراکنده شده بودند و تا آنها را فراهم ساخت دیر آمد نزد او، عبد المطلب حلقه در خانه کعبه را گرفت و می‌گفت: پروردگارا آل خود را هلاک می‌کنی؟ اگر بکنی یک موضوعی برایت رخ داده است.

رسول خدا شترها را آورد در حالی که عبد المطلب به هر سو و هر دره و راهی به جستجوی او فرستاده بود و خود فریاد می‌زد: پروردگارا آیا اهل خود را هلاک کنی، اگر بکنی موضوعی برایت رخ داده است، و چون رسول خدا را دید، او را گرفت و بوسید و گفت: من دیگر هرگز تو را پس از این به کاری نمی‌فرستم، زیرا می‌ترسم ربوده شوی و کشته گردی.

داستان اصحاب فیل و اقدام عبد المطلب

۲۵- امام صادق (ع) فرمود: چون صاحب حبشه، لشکری را به همراه فیل فرستاد تا خانه کعبه را ویران کند، در راه، به یک گله شتر از عبد المطلب برخوردند و آن را بردند، خبر به عبد المطلب رسید و نزد صاحب حبشه آمد، دربان نزد او رفت و گفت: این عبد المطلب بن هاشم است، پرسید چه می‌خواهد؟ مترجم گفت:

دنبال شتران خود آمده که لشکر ما آنها را برده‌اند و از تو

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۲۸۵

در خواست برگردانیدن آنها را دارند.

ملك حبشه به یاران خود گفت: این سرور و پیشوای مردمی است که من آمده‌ام خانه‌ای که معبد آنها است ویران کنم و او از من خواهش می‌کند شتران او را رها سازم! اگر از من خواسته بود که دست از ویران کردن خانه کعبه بردارم می‌پذیرفتم، شترانش را به او پس بدهید عبد المطلب از مترجمش پرسید، شاه به تو چه گفت؟

به او گزارش داد، عبد المطلب گفت: من خداوند شترم، و آن خانه هم خداوندی دارد که جلوش را می‌گیرد، شترانش را به او دادند و عبد المطلب به خانه خود برگشت، در بر گشت خود به فیل برخورد و او گفت: ای محمود، فیل سر را جنبانید، به او گفت: می‌دانی تو را برای چه آوردند؟ فیل با سر اشاره کرد: نه، فرمود: تو را آوردند تا خانه پروردگارت را ویران کنی، این کار را می‌کنی؟ با سر گفت: نه.

عبد المطلب به خانه‌اش برگشت، صبحی آن فیل را آوردند که در حرم در آورند، سر باز زد و از آنها اطاعت نکرد، عبد المطلب در این وقت به یکی از بستگانش گفت: برو بالای کوه و بنگر تا چه می‌بینی؟ گفت: من یک سیاهی از طرف دریا می‌بینم، به او فرمود:

دیده تو به همه آن می‌رسد؟ گفت: نه، و نزدیك است که برسد و چون نزدیك آمد، دیده‌بان عبد المطلب گفت: پرنده بسیاری است که من آن را نمی‌شناسم و هر پرنده، سنگی به اندازه سنگی که با پشت ناخن می‌پرانند یا کوچك‌تر به منقار دارد، فرمود: سوگند به پروردگار کعبه، جز قوم حبشه را نخواهند، تا چون این پرنده‌ها بالای سر همه آن لشکر رسیدند، سنگ ریزه‌ها را انداختند و هر سنگریزه به مغز سر مردی خورد و از دُبُرش بیرون شد و او را

کُشت، و از آنان جان بدر نبرد جز یك مرد که رفت و به مردم خود خبر داد و آن یکی هم چون به مردم خبر داد سنگریزه‌ای بر او افتاد و او را کشت.

۲۶- امام صادق (ع) فرمود:

در سایه خانه کعبه برای عبد المطلب بستری می‌گستردند، برای دیگری بستر گسترده نمی‌شد، فرزندانی داشت که بالای سرش می‌ایستادند و از هجوم واردان بر او جلوگیری می‌کردند، رسول خدا (ص) که کودکی بود تاتی کرد تا آمد و بر زانوی او نشست، یکی از پسرها دست برد او را دور کند.

عبد المطلب گفت:

واگذار پسرِ عزیزم را که فرشته بر او نازل شده (فرشته او را آورده خ ل، ملك و سلطنت او را نصیب باشد، خ ل).

در فضائل ابو طالب

۲۷- امام صادق (ع) فرمود:

چون پیغمبر (ص) متولد شد، چند روز بی‌شیر به سر برد و ابو طالب او را به پستان خود افکند و خدا بدان شیری فرستاد و از آن چند روزی نوشید تا ابو طالب حلیمه سعدیه را دریافت و آن حضرت را به وی تسلیم کرد.

۲۸- امام صادق (ع) فرمود:

مَثَلِ ابو طالب مَثَلِ اصحاب کهف است که ایمان را نهان

کردند و شرک را عیان داشتند و خود دو بار به آنها مزد داد.

۲۹- اسحاق بن جعفر از پدرش امام صادق (ع) گوید: به آن حضرت عرض شد: آنها پندارند که ابو طالب کافر بوده است، فرمود: دروغ می گویند، چه گونه کافر بوده با این که می گوید:

آیا می‌دانید شما که مادریافتیم محمد را هلا

پیغمبری چنان که بود موسی‌نوشته در سر کتابها در حدیث دیگر است که چگونه ابو طالب کافر بود و می گفت:

دانسته‌اند همه به یقین، فرزند ما به دروغ‌منسوب نیست در بر ما، بیهوده را نسزد

ابر از رخش طلبد باران که هست سپیدباشد پناه یتیم، عصمت به بیوه دهد ۳۰- امام صادق (ع) فرمود: در این میان که پیغمبر (ص) در مسجد الحرام بود و جامه‌های نوی در برداشت مشرکین بر او بچه‌دان ماده شتری افکندند و جامه او را سراسر آلوده کردند، از این بدکرداری تا خدا می‌خواست دل آزرده شد و نزد ابو طالب رفت و به او فرمود: ای عمو حَسَب من در میان شما هاشمیان چگونه است؟

فرمود: برادرزاده‌ام مگر چه شده است؟ مطلب را به او گزارش داد، ابو طالب حمزه را خواست و شمشیر برداشت و آن

بچه‌دان شتر را به حمزه داد و به همراه پیغمبر رو بدان مردم نهاد و نزد قریش آمد که گرد کعبه بودند، چون او را دیدند از چهره‌اش بدی را دانستند. سپس به حمزه فرمود: این بچه‌دان شتر را به سِبیل همه بکش و حمزه چنان کرد تا همه را به پایان رساند. سپس رو به پیغمبر (ص) نمود و گفت: ای برادرزاده‌ام این است حَسَب و آبروی تو در میان ما بنی هاشم.

۳۱- امام صادق (ع) فرمود: چون ابو طالب در گذشت جبرئیل بر رسول خدا (ص) فرود آمد و به او گفت: ای محمد، از مکه بیرون شو زیرا در آن یاوری نداری و قریش به پیغمبر شوریدند و آن حضرت گریخت تا به کوهی رسید که آن را حجون می نامیدند و بدان کوه پناهنده شد.

۳۲- امام صادق (ع) فرمود:

به راستی ابو طالب اسلام آورد به حساب جمل، فرمود: یعنی به هر زبان.

۳۳- فرمود: ابو طالب اسلام آورد به حساب جمل و به دستش عدد شصت و سه را متشکل کرد.

۳۴- از اصبغ بن نباته حنظلی گوید: امیر المؤمنین را روز

فتح بصره دیدم بر استر رسول خدا (ص) سوار شد و سپس فرمود:

ای مردم شما را آگاه نکنم از بهترین مردم در روزی که خدا همه را گرد آورد، ابو أیوب انصاری نزد او برخاست و گفت: چرا یا امیر المؤمنین برای ما بازگو شما حاضر بودی و ما غائب می‌شدیم، فرمود: به راستی بهترین مردم روزی که خدا همه را گرد آورد هفت کسند از فرزندان عبد المطلب که فضل آنان را جز کافر منکر نباشد و آن را جز رو گردان از حق نادیده نگیرد، عمّار بن یاسر رحمه الله برخاست و گفت: یا امیر المؤمنین نام آنها را ببر تا ما آنها را بشناسیم، فرمود:

۱- به راستی بهترین مردم روزی که خدا آنان را گرد آورد رسولان باشند و افضل رسولان محمد است (ص).

۲- برتران هر امتی پس از پیغمبرشان وصی پیغمبر آنها است تا آنکه پیغمبری دنبال او آید، هلا بهترین اوصیاء وصی محمد (ص) باشد.

۳ و ۴- هلا افضل خلق پس از اوصیاء شهدایند، هلا افضل شهداء حمزة بن عبد المطلب و جعفر بن أبی طالبند که او را دو بال

تازه باشد که با آنها در بهشت پرواز کند به احدی از این امت جز او دو بال داده نشده است و این چیزی است که خدا بدان محمد را ارجمند داشته و شرافت بخشیده.

۵ و ۶ و ۷- دو سبط که حسن و حسین باشند و مهدی (ع) که خدا هر کدام از ما خاندان را خواهد او را مهدی سازد، سپس این آیه را خواند (۶۹ سوره نساء): «هر که فرمان برد از خدا و رسول، آنان با کسانی باشند که خدا بدانها نعمت داده از پیغمبران و صدّیقان و شهیدان و نیکان و آنان چه خوب رفیقانی باشند» (۷۰): «این است فضل خدا و بس

است که خدا دانا است».

کیفیت تجهیز پیغمبر (ص)

۳۵- أبی مریم انصاری گوید: به امام باقر (ع) گفتم: چگونه نماز بر جنازه پیغمبر (ص) برگزار شد؟

فرمود: چون امیر المؤمنین (ع) او را غسل داد و کفن کرد، روپوشی بر او افکند و ۱۰ کس را اجازه ورود دادند و گردش حلقه زدند و علی (ع) در وسط آنها ایستاد و گفت: «إِنَّ اللَّهَ وَ مَلائِکَتَهُ یُصَلُّونَ عَلَی النَّبِیِّ یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَیْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِیماً» و آن مردم هم چنان می‌گفتند.

به همین روش تمام مردم مدینه و عوالی حومه آن بر آن حضرت نماز خواندند.

۳۶- امام باقر (ع) فرمود که: پیغمبر (ص) به علی (ع) فرمود:

ای علی، مرا در این جا به خاک سپار و قبر مرا چهار انگشت بلند کن و بر آن آب بپاش.

۳۷- امام صادق (ع) فرمود: عباس نزد امیر المؤمنین (ع) آمد و گفت: ای علی مردم جمع شدند که پیغمبر (ص) را در بقیع مصلّی (آنجا که رسول خدا (ص) نمازهای عید را می‌خواندند) دفن کنند و یکی از آنها در نماز بر او امامت کند.

امیر المؤمنین (ع) نزد مردم آمد و فرمود: ای مردم، رسول خدا خودش در زندگی و مرگ امام است و خودش هم فرموده من در

همان بقعه به خاک روم که در آنجا جان دهم، و خود آن حضرت بر در ایستاد و بر او نماز گذارد، سپس دستور داد ده ده بر او نماز خواندند و بیرون رفتند.

۳۸- امام باقر (ع) فرمود: چون پیغمبر (ص) وفات کرد، فرشته‌ها و مهاجر و انصار فوج فوج بر او نماز خواندند، فرمود:

امیر المؤمنین (ع) فرمود: از رسول خدا (ص) در حال تندرستی و سلامتش شنیدم می‌فرمود: این آیه برای دستور نماز بر من (صلوات بر من خ ل) پس از مردنم، نازل شده است (۵۶ سوره احزاب): «إِنَّ اللَّهَ وَ مَلائِکَتَهُ یُصَلُّونَ عَلَی النَّبِیِّ یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَیْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِیماً».

۳۹- داود بن کثیر رقی گوید: به امام صادق (ع) گفتم:

درود بر رسول خدا (ص) چه معنی دارد؟ در پاسخ فرمود: به راستی چون خدا تبارک و تعالی پیغمبر خود را با وصی او و دخترش و پسرش و همه ائمه را آفرید و شیعیان آنها را هم آفرید، از آنها پیمان گرفت و اینکه باید شکیبا باشند و در برابر دشمنان ایستادگی کنند و مرز داری نمایند و این که پرهیزکار باشند نسبت به خدا و به آنها وعده داد که سرزمین پر برکت را

با حرم امن به آنها تسلیم کند و بیت المعمور را برای آنها فرود آورد و سقف افراشته را برای آنها عیان کند و آنها را از دشمنان آسوده سازد، و برای آنها پدید کند زمینی را که بجای این زمین گذارد با صلح و سلامتی و سالم دارد

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۲۹۹

آنچه در آن است برای آنها، هیچ لکه سیاهی در آن نباشد. فرمود:

یعنی ستیزه‌ای از دشمن در آن نماند و این که در آن باشد هر چه را بخواهند و دوست دارند و رسول خدا (ص) از همه ائمه و شیعیانشان پیمان برای این موضوع گرفت (از همه امت و شیعه‌های ما پیمان بر این موضوع گرفت خ ل) و همانا درود و سلام بر آن حضرت یادآوری این پیمان و تجدید آن است بر خداوند تا شاید خدا عز و جل در انجام آن تعجیل کند و بشتابد به آماده کردن صلح و سلامت برای شما نسبت به همه آنچه در جهان است.

۴۰- عبد الله بن سنان گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می فرمود: بار خدایا رحمت فرست بر محمد برگزیده تو، دوست تو و همراز تو، که تدبیرکننده امر تو است.

باب نهی از سر کشیدن بر قبر پیغمبر (ص)

۱- جعفر بن مثنی خطیب گفت: من در مدینه بودم که مقداری از سقف مسجد که به قبر پیغمبر (ص) مشرف بود فرو ریخت و کارگرها بالا می‌رفتند و پائین می‌آمدند، ما جمعی بودیم، من به اصحاب و هم مذهبان خودمان گفتم: کدام از شما وعده دارید و وقت گرفتید که امشب خدمت امام صادق (ع) بروید؟ مهران بن ابی نصر گفت من، اسماعیل بن عمار صیرفی هم گفت من، ما به آن

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۳۰۱

دو گفتیم: از آن حضرت بپرسید از حکم بالا رفتن بر سر بام مسجد برای سرکشی بر قبر پیغمبر (ص) چون فردا شد و آنها را دیدار کردیم و همه با هم گرد آمدیم، اسماعیل گفت: ما از آنچه یادآور شدید از آن حضرت پرسش کردیم برای شما در پاسخ فرمود: من برای احدی از شما دوست ندارم که بالای او برآید و او را تأمین ندهم که چیزی بیند که کور شود یا بیند که پیغمبر ایستاده نماز می‌خواند یا آن حضرت را با یکی از زوجاتش همنشین بیند.

[امیر المؤمنین علی (ع)]

باب تولد امیر المؤمنین صلوات الله علیه

امیر المؤمنین (ع) سی سال پس از عام الفیل متولد شد و ۲۱ ماه رمضان سال چهلم هجرت کشته شد و ۶۳ سال داشت. سی سال پس از وفات پیغمبر (ص) زنده بود، مادرش فاطمه دختر اسد بن هاشم بن عبد مناف است و علی (ع) نخست هاشمی بود که هاشم دو بار او را زاده بود (یعنی پدر و مادر هر دو از بنی هاشم بودند) و شاید مقصود اعم از او و برادرانش باشد.

۱- امام صادق (ع) فرمود: فاطمه بنت اسد نزد ابی طالب آمد تا مژده ولادت پیغمبر را به او رساند، ابو طالب گفت: سبتی صبر کن من تو را به مانند او جز مقام نبوت مژده می‌دهم، فرمود:

سبت سی سال است و میان ولادت رسول خدا (ص) و ولادت

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‏۳، ص: ۳۰۳

امیر المؤمنین (ع) سی سال فاصله بود (بنا بر این ۳۳ سال پس از پیغمبر (ص) زنده باشد- مترجم).

۲- امام صادق (ع) فرمود: به راستی فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین (ع) نخستین زنی بود كه به سوی رسول خدا (ص) هجرت كرد و از مكه به مدینه با پای پیاده آمد و از خوشرفتارترین مردم بود نسبت به رسول خدا (ص) شنید كه رسول خدا (ص) می‌فرماید:

به راستی مردم روز رستاخیز برهنه محشور شوند چون روزی كه از مادر زایند گفت: وای از این رسوائی، رسول خدا (ص) فرمود:

من از خدا می‌خواهم كه تو را با جامه محشور كند، و از آن حضرت شنید كه از فشار قبر یاد می‌فرمود، فریاد زد: وای از ناتوانی من رسول خدا (ص) به او فرمود: من از خدا درخواست می‌كنم كه تو را كفایت كند و از فشار قبر آسوده كند.

روزی بر رسول خدا (ص) گفت: من می‌خواهم این كنیز خود را آزاد كنم، در پاسخش فرمود: اگر چنین كنی خدا به هر عضوی از او عضوی از تو را از دوزخ آزاد كند، و چون بیمار شد بر رسول خدا (ص) وصیت كرد و سفارش كرد كه خادم او را آزاد كند، زبانش بند آمده بود به اشاره با رسول خدا (ص) سخن می‌كرد و رسول خدا (ص) وصیتش را پذیرفت، در این میان كه روزی رسول خدا (ص) نشسته بود، امیر المؤمنین (ع) گریان نزد او آمد، رسول خدا (ص) فرمود: برای چه گریه می‌كنی؟ عرض كرد:

مادرم فاطمه مرد، رسول خدا (ص) فرمود: به خدا و مادر من هم، و

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‏۳، ص: ۳۰۵

شتابان برخاست تا وارد بر او شد و نگاهی به او كرد و گریست و سپس به زنها دستور داد او را غسل دهند و فرمود: چون از غسل او فارغ شدید كاری نكنید تا به من اعلام كنید، چون فارغ شدند به او اعلام كردند و آن حضرت یكی از پیراهنهای خود را كه به تن می‌پوشید داد تا او را در آن كفن كنند و به مسلمانان فرمود: چون در كار فاطمه دیدید من كاری می‌كنم كه پیش از آن با مرده‌ای نكردم سبب آن را از من بپرسید.

چون زنان از غسل و كفن او فارغ شدند، رسول خدا (ص) آمد و جنازه او را بر دوش گرفت و زیر جنازه او بود تا او را به قبرش رسانید و او را در كنار قبرش نهاد و خود وارد قبرش شد و در آن خوابید و سپس برخاست و با دست خود او را گرفت و در قبرش نهاد و بر او سرازیر شد و مدتی طولانی با او راز می‌گفت: و به او می‌گفت: پسرت، پسرت، (پسرت).

سپس از قبرش برآمد و خشت بر آن چید و آن را ساخت سپس روی قبرش افتاد و شنیدند كه می‌فرمود: لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ، بار خدایا من او را به تو می‌سپارم، سپس برگشت و مسلمانان به آن حضرت گفتند: ما دیدیم شما كارهائی كردید كه پیش از امروز نكرده بودید، فرمود: امروز آخرین قسمت احسان ابی طالب را از دست دادم، مطلب این است كه اگر نزد این فاطمه چیزی بود، مرا نسبت بدان بر خود و فرزندانش مقدم می‌داشت.

من روزی از قیامت یاد كردم و از این كه مردم در آن برهنه محشور می‌شوند، گفت: وای از این رسوائی من، من ضمانت كردم كه خدا او را با تن پوشیده محشور سازد، من از فشار قبر یاد كردم، گفت: وای از ناتوانی من، و من ضمانت كردم كه خدا او را آسوده

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‏۳، ص: ۳۰۷

سازد، من او را در پیراهنم کفن کردم و در گورش خوابیدم برای این، و بر او سرازیر شدم و به او تلقین کردم آنچه از او پرسش می‌شد، زیرا از او پرسش شد از پروردگارش و پاسخ گفت: و پرسش شد از ولی و امامش، و زبانش بند شد، من به او گفتم:

پسرت، پسرت، (پسرت).

۳- مفضل بن عمر گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می فرمود: چون رسول خدا (ص) متولد شد برای آمنه (مادرش) سپیدی (کاخهای) فارس و کاخهای شام عیان شد، فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین (ع) خندان و مژده بخش نزد ابی طالب آمد و او را از مکاشفه آمنه خبر دار کرد، ابو طالب در پاسخش گفت: تو از این موضوع در شگفتی، تو خود آبستن شوی و وصی و وزیر او را بزائی.

۴- از اسید بن صفوان، یکی از صحابه رسول خدا (ص)، گوید: چون روزی رسید که امیر المؤمنین (ع) وفات کرد، گریه، شهر را به لرزه درآورد و مردم چون روزی که پیغمبر (ص) وفات کرده بود در هراس افتادند، مردی گریان و شتابان و إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ گویان آمد و می‌گفت: امروز خلافت نبوت بریده شد تا بر در خانه‌ای که امیر المؤمنین (ع) در آن بود ایستاد و گفت:

ای ابو الحسن، خدایت رحمت کناد، تو در اسلام بر این مردم پیش‌تر و در ایمان از آنها خالص‌تر و در یقین کاملتر و از خدا ترسان‌تر و از همه رنج کش‌تر و نسبت به رسول خدا (ص) نگهدارتر و نسبت به اصحابش امین‌تر بودی، در مناقب بر همه برتر و در سوابقِ

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‌۳، ص: ۳۰۹

نیک از همه ارجمندتر و در پایه از همه بالاتر و نسبت به رسول خدا نزدیک‌تر و در روش و اخلاق و سیما و کردار از همه به آن حضرت ماننده‌تر و مقامت شریف‌تر و از همه در نزد او گرامی‌تر بودی.

خدایت از اسلام و از طرف رسولش و از همه مسلمین پاداش خیر دهد، هر وقت اصحابش ناتوانی کردند، تو توانا بودی و هر گاه زبونی کردند، تو دلیرانه نبرد کردی و چون سستی نمودند، تو قیام کردی و چون اصحابش قصد خلاف کردند، تو به روش رسول خدا (ص) چسبیدی، تو خلیفه بر حق او بودی، بی‌گفتگو، و هم طراز به رغم منافقان و خشم کافران و بد آمد حسودان و به کوری چشم فاسقان، وقتی در مسلمانی سست شدند تو بودی که برای مسلمانی قیام کردی و وقتی به پت پت افتادند و از سخن در ماندند تو به سخنرانی پرداختی، آنجا که ماندند تو بودی که به نور خدا پیش رفتی و از تو پیروی کردند و رهنمائی شدند.

تو از همه نرم‌گوتر و در عبادت فرازتری (بلند پروازتر و خوش سخن‌تر و درست‌گوتری خ ل) و کم‌گوتر و درست‌گوتری، رأیت از همه بزرگوارتر و دلت از همه دلیرتر و یقینت از همه محکم‌تر و کردارت از همه بهتر و نسبت به امور داناتری.

تو به خدا سرور بزرگ دینی در آغاز و انجام، در آغاز که مردم متفرق شدند و در انجام که سست شدند، وقتی مؤمنین در سرپرستی تو در آمدند برای آنها پدری مهربان بودی و باری را به دوش کشیدی که آنها ناتوان بودند از حمل آن، و حفظ کردی آنچه را از دست دادند و رعایت کردی آنچه را رها کردند و دامن به کمر زدی و اقدام کردی وقتی گرد آمدند (یعنی دل به پیروی تو دادند) و تو فراز گرفتی وقتی آنها بیتاب و درمانده شدند.

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‌۳، ص: ۳۱۱

تو شکیبا بودی وقتی آنها شتاب‌زدگی کردند و تو بودی که هر خونی را می‌خواستند گرفتی و به وسیله تو رسیدند به

آرمانهائی که نمی‌پنداشتند، تو بر کفار عذابی کوبنده و چپاولگر بودی و برای مؤمنان پشتیبان و دژ.

تو آفریده شدی اندر نعمت خلافت الهیه (اندر گرفتاری خلافت خ ل) و کامیاب شدی از این عطیه الهیه و سوابق آنها را که شرط آن است محرز کردی و فضائل آنها را به در بردی، دلیل تو رخنه اعتراضی نداشت و دلت کج نشد و به بینائیت سست نگردید و به خود ترس راه ندادی و سقوط نکردی (خیانت نورزیدی، سر گران نشدی خ ل) تو چون کوهی بودی که طوفانش نجنباند و تو چنان بودی که (رسول خدا (ص) فرمود: امین‌تر مردم در یاری من و در آنچه خودداری، و همچنان که فرمود (ص): در تن خود ناتوانی و در کار خدا توانا، در پیش خود فروتنی و در نزد خدا بزرگوار، در روی زمین بزرگی و در نزد مؤمنین والا، کسی را در باره تو عیب‌جوئی نرسد و بدگوئی از تو از هیچ گوینده نسزد (و کسی را در تو طمعی برای ناحق نیست) با احدی روی دربایستی و ملاحظه نداشتی، ناتوان و زبون نزد تو نیرومند بود و عزیز، تا حقش را بستانی و نیرومند و عزیز نزد تو خوار و ناتوان بود تا حق را از او بستانی (و به صاحبش برسانی)، خویش و بیگانه از نظر عدالت در برابرت یکی بودند، کار تو درستی و راستی و نرمش بود و گفتارت حکم حق و قاطع و دستورات بردباری و دور اندیشی، و رأیت دانش و تصمیم در آنچه کردی، و هر آینه راه حق صاف گشت و دشواری هموار شد و آتش فتنه خاموش گردید، و دین به وسیله تو راست شد، و اسلام به وجودت نیرومند گردید، و امر خدا

غالب شد و گر چه کافران را بد آمد، و اسلام و مؤمنان به تو پا بر جا شدند، بسیار بسیار پیش رفتی جانشینان خود را به رنج افکندی، گریه تو را جبران نکند، و مرگت در آسمان پیش آمد بزرگی به حساب است و غمت همه مردم را خُرد کرده فإنا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ، به قضای خدا رضا دهم و کار او را به وی باز گذاریم، به خدا هرگز مسلمانان چون توئی را از دست ندهند.

تو برای مؤمنان پناه بودی و دژ بودی و کوه بلندی بودی و نسبت به کفار سخت گیر و خشم آفرین بودی، خدا تو را به پیغمبرت برساناد و از اجر سوگواریت ما را محروم مکناد و ما را پس از تو گمراه نسازد و گریست و اصحاب رسول خدا (ص) همه گریستند، سپس او را جستند و نیافتند.

در محل دفن امیر المؤمنین (ع)

۵- صفوان جمّال گوید: من و عامر و عبد الله بن جذاعه ازدی خدمت امام صادق (ع) بودیم، گوید: عامر به آن حضرت گفت: قربانت، مردم پندارند که امیر المؤمنین (ع) در رحبه (در میدان کوفه یا جلو خان مسجد کوفه) به خاک سپرده شده، فرمود:

نه، گفت: پس کجا به خاک سپرده شده؟

فرمود: چون وفات کرد، امام حسن (ع) او را برداشت و برد در پشت شهر کوفه، نزدیک نجف (تپه یا سدّی که جلو آب بندند) سمت چپ غری (قبر دو ندیم جذیمهٔ الأبرش) و سمت راست حیره (کاخ نعمان بن منذر که در یک میلی کوفه بوده است) و او را میان تپه‌های کوچکی که ریگهای سفید و در نما داشت و می‌درخشیدند به خاک سپرد.

راوی گوید: پس از آن من به همان جا رفتم و یک جا را در

نظر آوردم که قبر آن حضرت است، و سپس خدمت امام صادق (ع) آمدم و به او گزارش دادم، به من فرمود: درست فهمیدی، خدایت رحمت کند- سه بار-.

۶- عبد الله بن سنان گوید: عمر بن یزید نزد من آمد و گفت:

سوار شو، من با او سوار شدم، رفتیم به در منزل حفص کناسی، و من او را هم بیرون آوردم و به همراه ما سوار شد، سپس رفتیم تا به (غری) و رسیدیم به قبری، عبد الله گفت: پیاده شوید، این قبر امیر المؤمنین (ع) است، گفتم: از کجا دانستی؟ گفت: من چند بار با امام صادق (ع) وقتی در حیره بود، سر این قبر آمدم و آن حضرت به من خبر داد که این قبر او است.

۷- از عیسی شلقان، گوید: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود:

که امیر المؤمنین (ع) در بنی مخزوم چند دائی داشت، یکی جوانی از آنها آمد خدمت او و گفت: دائی جان، برادرم مرده و من سخت بر او اندوه می‌خورم.

گوید: علی (ع) به او فرمود: می‌خواهی او را زنده ببینی؟

گفت: آری، فرمود: قبرش را به من به نما گوید: بُردِ رسول خدا (ص) را به بر کرد و ازار خود ساخت و چون به سر آن قبر رسید، دو لبش جنبیدند و سر پائی به آن گور زد و آن مرده، از آن بر آمد و به زبان فرس سخن می‌گفت، امیر المؤمنین (ع) به او فرمود: مگر تو عرب نمردی؟ گفت: چرا ولی پیرو روش فلان و

فلان مردیم و زبان ما برگشت.

۸- امام باقر (ع) فرمود: چون امیر المؤمنین (ع) از دنیا رفت، حسن بن علی (ع) در مسجد کوفه به پا خاست، و سپاس خدا کرد و بر او ستایش نمود و سپس فرمود:

أیا مردم، به راستی، امشب مردی در گذشت که اولین از او پیش نباشند و آخرین به او نرسند، او پرچمدار رسول خدا (ص) بود، جبرئیل در سمت راستش بود و میکائیل در سمت چپش از میدان بر نمی‌گشت تا خدا به او پیروزی می‌داد، به خدا سپید و سرخی (نقره و طلا) به جای نگذاشته، جز هفتصد درهم که از عطای او فزون از هزینه بوده و می‌خواست با آن یک خدمتکاری برای خانواده خود بخرد.

به خدا در شبی وفات کرد که وصی موسی یوشع بن نون در آن وفات کرد و در همان شبی که عیسی بن مریم را به آسمان بر آورند و در شبی که قرآن در آن فرود آمد.

۹- از امام صادق (ع)، که چون امیر المؤمنین (ع) را غسل دادند از گوشه خانه فریادی شنیدند که: اگر جلو تابوت را بردارید دنبالش را بردارند و اگر دنبالش را بگیرید جلوش را بردارند.

۱۰- از حبیب سجستانی، گوید: از امام باقر (ع) شنیدم می‌فرمود:

فاطمه دختر محمد (ص) ۵ سال پس از بعثت متولّد شد و ۱۸ سال و ۷۵ روز داشت که وفات کرد.

۱۱- یکی از اصحاب ما از امام صادق (ع) شنیده که می فرمود: چون امیر المؤمنین (ع) وفات کرد، حسن و حسین و دو مرد دیگر جنازه‌اش را بردند تا از شهر کوفه خارج شدند و کوفه را به سمت راست خود گذاشتند و به سوی جبانه (گورستان عمومی) رفتند تا او را به غری گذر دادند و به خاکش سپردند و قبرش را هموار ساختند و برگشتند.

[حضرت زهرا (س)]

باب ولادت زهراء- فاطمه (ع)

فاطمه (ع) پنج سال پس از بعثت رسول خدا (ص) متولد شد و ۱۸ سال و ۷۵ روز داشت که وفات کرد و پس از پدرش ۷۵ روز زنده بود.

۱- امام صادق (ع) فرمود: به راستی فاطمه (ع) پس از

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۳۲۱

پدرش هفتاد و پنج روز زنده ماند، اندوه سختی از مرگ پدرش در دل او در آمد، جبرئیل نزد او می‌آمد و نسبت به پدرش به او سر سلامتی خوبی می‌داد و او را خوش دل می‌کرد و از حال پدرش و جای او به او گزارش می‌داد و آنچه در آینده به نژاد او پیش می آید به او گزارش می‌داد و علی (ع) آنها را می‌نوشت.

۲- از ابی الحسن (ع)، فرمود:

به راستی فاطمه (ع) صدّیقه بود و شهید شد و به راستی دختران پیغمبران خونِ حیض نبینند.

۳- حسین بن علی (ع) فرمود: چون فاطمه (ع) وفات کرد، امیر المؤمنین (ع) او را نهانی به خاک سپرد و جای قبرش را ناپدید کرد و سپس ایستاد و رو به قبر رسول خدا (ص) کرد و گفت:

درود بر تو ای رسول خدا (ص)، از طرف من و از طرف دخترت و دیدار کنت و آنکه در بقعه تو زیر خاک خوابید و خدا برای او خواست که هر چه زودتر به تو رسد، یا رسول الله از برگزیده تو شکیبائی من کم، و از سیده زنان عالمیان خودداری من نابود است، جز این که همدردی در روش جدائی از تو مرا تسلیت بخشد (رو به فاطمه کرد و فرمود:) من تو را به دست خود در لحد قبرت روی خاک خوابانیدم و سرت روی سینه‌ام بود که جان دادی. آری در کتاب خدا بهترین پذیرائی ثبت است که إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ. سپرده، برگشت و گروی، دریافت شد و زهراء ربوده گردید. یا رسول الله، دیگر در نظرم آسمان سبز فام و زمین تیره، چه

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۳۲۳

اندازه زشت است، اندوه من پایان پذیر نیست و شبم همه در بی‌خوابی گذرد و غمی دارم که از دل نرود مگر این که خدا برایم همان خانه بقائی را برگزینـد که تو در آن جای داری، غصه‌ای دلخون کن و اندوهی هیجان خیز و غم انگیز، چه زود میان ما جدائی افتاد.

من به خدا شکایت برم، (یا رسول الله) دختر به تو گزارش دهد که امّت برای بردن خلافت همدست شدند، خوب از او پرسش کن و گزارش وضع را از او بخواه، چه بسا دل سوخته‌ای که دلش چون دریا می‌جوشد و می‌خروشد و راهی برای پراکندن در دل خود ندارد، و محققاً فاطمه در دل، مرا می‌گوید، و خدا در باره آن، قضاوت می‌کند و او بهترین قضاوت‌کننده‌ها است.

درود وداع‌کننده‌ای که نه دل باز گرفته و نه خسته شده، اگر بر گردم از ملال و خسته شدن نیست و اگر در اینجا بمانم از بدگمانی به وعده‌ای که خدا به صابران داده نیست.

وای، وای شکیبائی خوش‌نماتر و زیباتر است، اگر چیرگی دشمنان زور گو نبود و بیم سرزنش آنان نمی‌رفت و ترس از غلبه

آنها بر قبرت نداشتم، اقامت بر سر قبرت را چون معتکفان ملازمت می‌کردم و چون زن بچه مرده بر مرگ جانگداز تو شیون می‌نمودم.

(یا رسول الله) در برابر دیدار خدا، دخترت نهانی دفن شود و حق او را ببرند و ارث او را ندهند با این که عهد تو با مردم دیر نشده و یادت کهنه نگردیده، به سوی خدایا رسول الله شکوه باید و در باره حضرت تو تسلیت نیک شاید، رحمت خدا بر تو، و بر فاطمه درود و رضوان.

۴- مفضل گوید: به امام صادق (ع) گفتم: چه کس

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۳۲۵

فاطمه (ع) را غسل داد؟ فرمود: امیر المؤمنین بود، و من مثل این که این گفته حضرت را بزرگ شمردم، به من فرمود: گویا از آنچه به تو خبر دادم تنگدل شدی؟ گفتم: گویا چنین باشد، قربانت گردم.

گوید: فرمود: تنگدل مباش، زیرا فاطمه صدّیقه بود و او را نباید غسل دهد، جز صدّیق، آیا نمی‌دانی که مریم (ع) را جز خود حضرت عیسی (ع) غسل نداد.

۵- امام باقر (ع) و امام صادق (ع) فرمودند: به راستی فاطمه (ع)- چون آن مردم کردند آنچه کردند- (یعنی بی‌اذن وارد خانه او شدند و علی (ع) را به مسجد بردند) گریبان عمر را گرفت و به سوی خود کشید و فرمود: هلا به خدا ای پسر خطاب، اگر به من ناخوش نبود که بلاء به بی‌گناه برسد، می‌دانستی که خدا را قسم می‌دادم و می‌فهمیدی که زود مستجاب می‌کند.

۶- امام باقر (ع) فرمود: چون فاطمه (ع) متولد شد، خدا به فرشته‌ای وحی کرد و به وسیله آن زبان محمد (ص) را گشود تا او را فاطمه نامید، سپس فرمود: من تو را با دانش از شیر باز گرفتم و تو را از حیض بریدم، سپس امام باقر (ع) فرمود: به خدا که خداوند او را به علم و دانش از شیر باز گرفت و هم او را از حیض برکنار داشت از روز میثاق.

۷- امام باقر (ع) فرمود که: پیغمبر (ص) به فاطمه (ع)

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۳۲۷

فرمود: ای فاطمه برخیز و آن سینی را بیاور، برخاست و سینی را برآورد و در آن ترید و قطعه گوشت با استخوانی بود که می‌جوشید و پیغمبر و علی و فاطمه و حسن و حسین تا ۱۳ روز از آن می‌خوردند.

سپس امّ أیمن حسین (ع) را دید که چیزی دارد، به او گفت:

این را از کجا آوردی؟ گفت: ما چند روز است که از این می‌خوریم، امّ أیمن نزد فاطمه (ع) آمد و گفت: ای فاطمه، امّ أیمن هر چه دارد از آن فاطمه و اولاد او است و چون فاطمه چیزی یابد امّ أیمن بهره‌ای از آن ندارد؟ فاطمه چیزی از آن سینی برای امّ أیمن آورد تا از آن خورد و فوراً آن سینی ناپدید شد، پیغمبر (ص) به او فرمود:

اگر نبود که از آن به امّ أیمن خوراندی تو و نژادت تا قیامت از آن می‌خوردید، سپس امام باقر (ع) فرمود: آن سینی نزد ما است و قائم ما (ع) در زمان خود آن را بیرون می‌آورد.

۸- علی بن جعفر گوید: شنیدم ابو الحسن (ع) می‌فرمود: در این میان که رسول خدا (ص) نشسته بود به ناگاه فرشته‌ای بر او در آمد که بیست و چهار رو داشت، رسول خدا (ص) به او فرمود:

ای دوستم جبرئیل من تو را در این صورت ندیده بودم، آن فرشته گفت: ای محمد (ص) من جبرئیل نیستم، خدا مرا فرستاده که نور را به نور تزویج کنم.

فرمود: چه کسی را با چه کسی؟ گفت: فاطمه را به علی، فرمود: چون آن فرشته پشت کرد به ناگاه میان دو شانه‌اش نقش

أصول الكافي / ترجمه كمره‌اى، ج۳، ص: ۳۲۹

بود محمد رسول خدا، على وصى او است، رسول خدا (ص) فرمود:

از چه زمانى اين ميان دو شانه‌ات نوشته است؟ فرمود: بيست و در هزار سال پيش از آنكه خدا آدم را بيافريند.

۹- احمد بن محمد بن ابى نصر گويد: از امام رضا (ع) پرسيدم از قبر فاطمه (ع)، در پاسخ فرمود كه: در خانه خودش دفن شد و چون بنى اميه به مسجد مدينه افزودند جزء مسجد شد.

۱۰- يونس بن ظبيان گويد: از امام صادق (ع) شنيدم مى‌فرمود:

اگر نبود كه خدا تبارك و تعالى امير المؤمنين (ع) را آفريد براى همسرى فاطمه (ع) همسرى براى او نبود در روى زمين از آدم (ع) تا هر بشرى كه پس از وى باشد.

[امام حسن مجتبى (ع)]

باب ولادت حسن بن على (ع)

حسن بن على (ع) در ماه رمضان سال بدر سنه دوم هجرت متولد شد و روايتى است كه در سال سوم هجرت متولد شده و در آخر ماه صفر سال ۴۹ هجرت وفات كرد، ۴۷ سال و ۶ ماه داشت

أصول الكافي / ترجمه كمره‌اى، ج۳، ص: ۳۳۱

و مادرش فاطمه دختر رسول خدا (ص) بود.

۱- از قول كسى كه از امام باقر (ع) شنيده كه مى‌فرمود:

چون مرگ حسن (ع) در رسيد گريست، به او عرض شد: يا بن رسول الله، تو با اين مقامى كه نسبت به رسول خدا (ص) دارى گريه مى‌كنى؟ با آنچه رسول خدا (ص) در باره تو گفته و با اينكه بيست بار پياده به مكه رفتى و سه بار هر چه داشتى در راه خدا دو نيمه كردى تا برسد به كفش پا، فرمود: من از دو خصلت مى‌گريم:

۱- از هراس موقف روز قيامت (از هراس آنچه پس از من به امت گذرد، از هراس حادثه ناگوار كربلا خ ل).

۲- از جدائى دوستان.

۲- امام صادق (ع) فرمود: حسن بن على (ع) وفات كرد و ۴۷ سال داشت در سال پنجاهم از هجرت، پس از رسول خدا (ص) چهل سال زنده بود.

۳- از ابى بكر حضرمى گفت: جعده بنت اشعث بن قيس كندى بود كه حسن بن على (ع) را با كنيزك وى زهر داد، آن كنيزك زهر را قى كرد ولى زهر امام حسن (ع) در شكمش ماند

أصول الكافي / ترجمه كمره‌اى، ج۳، ص: ۳۳۳

و باد كرد (جوش آمد- و جگر را انداخت خ ل) و آن حضرت وفات كرد.

۴- امام صادق (ع) فرمود: حسن بن على (ع) در يك سالى براى عمره با مردى از فرزندان زبير كه عقيده به امامتش داشت به سفرى بيرون شد و در آبگاهى زير نخله خشكى بار انداختند، آن نخله از بى‌آبى خشك شده بود، براى امام حسن زير آن نخله خشك فرش انداختند و براى آن زبيرى زير نخله ديگرى برابر آن حضرت.

امام صادق (ع) فرمود: آن زبیری سر برداشت و گفت: اگر این نخله رطبی داشت ما از آن می‌خوردیم، امام حسن به او فرمود: تو میل رطب داری؟ زبیری گفت: آری، زبیری گفت: آن حضرت دست به آسمان برداشت و سخنی گفت که من آن را نفهمیدم آن نخله سبز شد و به حال آمد و برگ کرد و رطب آورد، جمّالی که شتر از او کرایه کرده بودند گفت: به خدا جادو است.

امام حسن (ع) به او فرمود: وای بر تو جادو نیست ولی دعای مستجاب پسر پیغمبر است، گوید: به نخله برآمدند و آنچه در آن بود چیدند و برای آنها بس بود.

۵- از امام صادق (ع) که امام حسن (ع) فرمود: به راستی برای خدا دو شهر است یکی در مشرق و دیگری در مغرب، برگرد هر دو باروئی است آهنین و بر هر کدام هزار هزار در است و در آنها هفتاد هزار هزار زبان است که زبان هر دسته جز زبان همشهری دیگر

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج۳، ص: ۳۳۵

است من همه این زبانها و آنچه در این دو شهر است و در میان آنها می‌دانم و در این دو شهر حجتی و امامی جز من و جز برادرم حسین نیست.

۶- از امام صادق (ع): حسن بن علی (ع) یک سال پیاده به مکه می‌رفت و دو پایش ورم برداشت یکی از وابسته‌هایش عرض کرد:

اگر سوار شوید، این ورم فرو نشیند، فرمود: نه هرگز، وقتی به این منزل برسیم مرد سیاهی جلوت آید که روغنی با خود دارد، آن را بخر و در بهای آن با او چانه نزن، وابسته آن حضرت گفت: پدر و مادرم قربانت ما به هیچ منزلی نرسیدیم که کسی باشد و چنین دوائی بفروشد، به او فرمود: چرا، آن مرد در پیش تو است اندکی به این منزل مانده، یک میل راه طی کردند بناگاه آن سیاه پیدا شد، امام حسن (ع) فرمود: برو نزد این مرد و دارو را از او بگیر و بهایش را به او بده، آن سیاه گفت: ای غلام این روغن را برای کی می‌خواهی؟ گفت: برای حسن بن علی (ع)، گفت: مرا نزد آن حضرت ببر، او را آورد خدمت آن حضرت رسانید، سیاه به آن حضرت عرض کرد: پدر و مادرم قربانت من نمی‌دانستم شما نیاز به این دارو دارید، تو خودت این را می‌دانی؟ من در برابر آن بهائی نمی‌گیرم همانا من غلام شما هستم ولی نزد خدا دعا کن که یک پسر درستی به من بدهد و دوستدار شما خانواده باشد، زیرا من خانواده خود را در حال درد زائیدن گذاشتم و آمدم، امام حسن (ع) فرمود: به منزلت برو که خدا به تو پسر درستی بخشیده و او از شیعیان ما است.

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج۳، ص: ۳۳۷

[امام حسین (ع)]

باب ولادت حسین بن علی (ع)

حسین بن علی (ع) سال سوم هجرت متولد شد و در ماه محرم سال ۶۱ از هجرت در ۵۷ سالگی در گذشت، عبید الله بن زیاد لعنه الله در دوران خلافت یزید بن معاویه لعنه الله وقتی حاکم بر کوفه بود آن حضرت را شهید کرد، و فرمانده قشونی که با آن حضرت جنگید و او را کشت عمر بن سعد لعنه الله بود، این واقعه روز دوشنبه دهم محرم اتفاق افتاد، مادرش فاطمه (ع)

دختر رسول خدا (ص) بود.

۱- امام صادق (ع) فرمود:

حسین بن علی (ع) روز عاشوراء در سن پنجاه و هفت سالگی جان داد.

۲- فرمود:

میان حسن و حسین (ع) یک طُهر (کمترش ده روز است) فاصله بود و فاصله ولادت آنها ۶ ماه و ۲ روز بود.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۳۳۹

۳- فرمود: چون فاطمه (ع) به حسین آبستن شد جبرئیل نزد رسول خدا (ص) آمد و گفت: به راستی فاطمه (ع) به زودی پسری آورد که پس از تو امتت او را بکشند، پس چون فاطمه به حسین آبستن شد در باره او نگرانی داشت و چون او را هم زائید در باره او نگرانی و بد دلی داشت سپس امام صادق (ع) فرمود: در دنیا مادری دیده نشده که پسر زاید و بدش آید ولی نگرانی فاطمه از این راه بود که می‌دانست کشته می‌شود.

فرمود: در باره او این آیه نازل شد (۱۵ سوره احقاف): «ما وصیت کردیم انسان را به والدینش نیکی کند، مادرش او را به ناخوشی باردار شد و به ناخوشی زائید، و آبستنی و از شیر بریدنش روی هم سی ماه است».

۴- امام صادق (ع) فرمود که: جبرئیل بر محمد (ص) نازل شد و به او گفت: ای محمد به راستی خدا تو را به نوزادی مژده دهد که فاطمه آن را زاید و امتت پس از تو او را بکشند، فرمود: ای جبرئیل بر پروردگارم درود، مرا نیازی نیست به نوزادی که فاطمه آورد و امتم پس از من او را بکشد پس بالا رفت و سپس فرود آمد باز مانند آن را به پیغمبر گفت.

پیغمبر در پاسخ فرمود: ای جبرئیل به پروردگارم درود، نیازی نیست مرا به نوزادی که امتم پس از من او را می‌کشند، پس جبرئیل به آسمان بالا رفت و سپس فرود شد و گفت: ای محمد

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۳۴۱

پروردگارت سلامت رساند و مژده‌ات دهد که او امامت و ولایت و وصیت را در نژاد این شهید نهد، پیغمبر گفت: من راضی شدم، سپس پیغمبر فرستاد نزد فاطمه که خدا مرا به نوزادی از تو مژده داده که امتم پس از من او را می‌کشند، فاطمه (ع) پاسخ فرستاد که مرا نیازی نیست به نوزادی که امتت پس از تو او را می‌کشند.

پیغمبر به او پیغام فرستاد که به راستی خدا در نژاد او است که امامت و ولایت و وصیت را نهاده است، فاطمه پاسخ فرستاد که من راضی شدم (۱۵ سوره احقاف): «و به او از روی نگرانی و بد دلی آبستن شد و او را با نگرانی و بد دلی زائید و آبستنی و شیرخوارگی او سی ماه بود، تا چون به نیرومندی رسید و چهل ساله شد، گفت پروردگارا به من روزی کن که شکرگزاری کنم از نعمتی که تو به من انعام کردی و بر پدر و مادرم و برای این که کردار شایسته‌ای کنم که تو آن را بپسندی و نژاد مرا اصلاح فرما». اگر نمی‌گفت نژادم را اصلاح کن برایم، هر آینه همه نژادش امام بودند. حسین از فاطمه (ع) و از هیچ زنی شیر نخورد، او را نزد پیغمبر (ص) می‌آوردند و ابهام خود را در دهانش می‌نهاد و از آن به اندازه کفایت دو تا سه روزش می‌مکید پس گوشت حسین از گوشت رسول خدا (ص) روئید و از خون او و کودک ۶ ماه نزائیدند (که زنده ماند) جز عیسی بن مریم و حسین بن علی (ع).

در روایت دیگر است از امام رضا (ع) که: پیغمبر (ص) را شیوه بود که حسین را نزد او می‌آوردند و زبانش را در دهان او می‌گذاشت و آن را می‌مکید و به همان اکتفاء می‌کرد و از هیچ زنی شیر نخورده است.

۵- از امام صادق (ع) در تفسیر قول خدا عز و جل (۸۸ سوره

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج‌٣، ص: ٣۴٣

صافات): «يک نظرى در ستاره‌ها انداخت (٨٩): پس گفت من بيمارم» فرمود: حساب كرد و ديد آنچه را به حسين (ع) وارد مى‌شود، پس گفت: من بيمارم از آنچه به حسين (ع) وارد مى‌شود.

۶- امام صادق (ع) فرمود: چون كار حسين چنان شد كه شد، فرشته‌ها به درگاه خدا شيون به گريه بلند كردند و عرض كردند:

با حسين، برگزيده و زاده پيغمبرت چنين رفتار مى‌شود؟

فرمود: خدا نمونه قائم (ع) را به آنها نمود و فرمود با اين من از آنها انتقام مى‌ستانم براى اين شهيد.

٧- امام باقر (ع) فرمود: چون نصرت و پيروزى به حسين بن على (ع) فرود آمد تا ميان آسمان و زمين رسيد و مخيّر شد ميان پيروز شدن يا ملاقات خداوند، آن حضرت ملاقات خدا را برگزيد (و شربت شهادت نوشيد).

(*)- ادريس بن عبد الله اودى (ازدى خ ل) گويد: چون حسين (ع) شهيد شد و آن لشكر خواستند اسب بر بدنش بتازند، فضه (از كنيزان فاطمه زهرا (ع) به زينب (ع) گفت: اى بانوى من سفينه (آزاد كرده رسول خدا (ص) كشتيش در دريا شكست و به جزيره‌اى افتاد و به شيرى برخورد، به آن شير گفت: اى ابا الحارث من آزاد كرده رسول خدايم، آن شير در برابرش زمزمه كرد تا او را به راه آورد، در اين گوشه هم شيرى خوابيده است، بگذار من بروم

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج‌٣، ص: ٣۴۵

و به او آگاهى دهم كه اين مردم فردا چه خواهند كرد.

گويد: فضه نزد آن شير رفت و گفت: اى ابا الحارث، آن شير سر بلند كرد و فضه به او گفت: مى‌دانى فردا مى‌خواهند با امام حسين (ع) چه كار كنند، مى‌خواهند اسب بر پشتش بتازند.

گويد: آن شير آمد تا دو دست خود را روى جسد حسين (ع) نهاد، لشكر پيش آمدند و چون آن شير را ديدند عمر بن سعد به آنها گفت: اين فتنه‌اى است مبادا آن را برانگيزيد، برگرديد، آنها هم برگشتند.

٨- مصقله طحان گويد: از امام صادق (ع) شنيدم مى‌فرمود:

چون حسين (ع) كشته شد، زوجه او كه از بنى كلب بود (دختر امرء القيس كلبى مادر سكينه بنت الحسين) برايش مجلس مأتمى بر پا كرد، او گريست و زنهاى ديگر و همه خادمان گريستند تا اشكشان خشک شد و تمام شد، در اين ميان ديد يكى از كنيزانش گريه مى كند و اشک او روان است، او را نزد خود خواست و به او گفت: تو را چه شده است كه در ميان ما همه اشكت روان است؟ گفت: چون من بى‌تاب شدم يک شربتى از قاووت نوش كردم.

راوى گويد: آن بانو دستور داد تا خوراک و قاووتهاى چندى آوردند، خود خورد و نوشيد و به ديگران هم خوراند و نوشاند و گفت: مقصود ما اين است كه بدين وسيله براى گريه بر حسين (ع) تجديد نيرو كنيم، گويد: چند گلدان (عطردان خ ل) به آن بانوى كلبى هديه كردند تا از آنها در مجلس سوگوارى بر حسين (ع) استفاده كند، چون نگاهش به آنها افتاد گفت: اينها چيست؟ گفتند: هديه‌اى است كه فلانى تقديم كرده تا در مجلس

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج‌٣، ص: ٣۴٧

ماتم امام حسين (ع) از آن استفاده كنيم، گفت: ما مجلس عروسى نداريم، با اينها چه كار داريم، و دستور داد آنها را از خانه بيرون راندند. چون آن زنان از خانه به در شدند، ديگر اثرى از آنها ديده نشد گويا يک بار پريدند و نابود شدند و پس از بيرون رفتن آنها از خانه جاى پائى از آنها ديده نشد.

[امام زین العابدین (ع)]

باب ولادت على بن الحسين (ع)

على بن الحسين (ع) در سال ۳۸ هجرى متولد شد و در سال ۹۵ كه ۵۷ ساله بود وفات كرد، مادرش سلامه دختر يزدگرد پسر شهريار بن شيرويه زاد خسرو پرويز بود، يزدگرد نامبرده آخرين پادشاهان فُرس است.

۱- امام باقر (ع) فرمود: چون دختر يزدگرد را براى عمر آوردند، دوشيزه‌هاى مدينه به تماشاى او آمدند و چون او را در آوردند مسجد مدينه از پرتو او درخشان شد چون عمر به او نگاه كرد روى خود را پوشيد و گفت: «اف بيروج بادا هرمز»، يعنى سياه باد روزگار هرمز، عمر گفت: مرا دشنام مى‌دهد اين دخترك؟

و نسبت به او سوء قصد كرد.

امير المؤمنين (ع) فرمود: تو اختيار دار او نيستى، او را اختيار بده تا يك مرد مسلمانى را براى خود انتخاب كند و او را در سهم

غنيمت او حساب كن، او را مخيّر كرد و او هم آمد و دست خود را بر سر حسين (ع) گذاشت، امير المؤمنين به او فرمود: نامت چيست؟

گفت: جهانشاه، امير المؤمنين فرمود: بلكه بايد شهربانويه باشد، سپس رو به حسين (ع) كرد و فرمود: اى ابا عبد اللَّه براى تو بهترين اهل زمين از اين بانو متولد مى‌شود، و على بن الحسين (ع) را زائيد و به على بن الحسين (ع) ابن الخيرتين مى‌گفتند كه هاشم مختار خدا بود در عرب و فارس در عجم و روايت شده كه ابو الاسود دؤلى در باره آن حضرت سروده است:

آن پسرى كه بود ميان خسرو و هاشم‌هست گرامى‌ترين قرين تمائم (تمائم جمع تميمه و آن آويزه‌اى است كه براى دفع چشم زخم به كودكان عزيز مى‌بندند).

۲- زراره گويد: از امام باقر (ع) شنيدم مى‌فرمود: على بن الحسين (ع) ماده شترى داشت كه بيست و دو بار با آن حج رفته بود و هرگز چوبى به او نزده بود، فرمود: پس از وفات آن حضرت بى‌اطلاع ما آمده بود، ما اطلاعى نداشتيم تا يكى از خدمت‌كاران يا غلامان به ما خبر دادند كه آن ماده شتر خود را به سر قبر على بن الحسين (ع) رسانيده و خوابيده و لوچه خود را در آورده و به قبر مى‌ماليد و مى‌ناليد، من گفتم: زود، زود به او برسيد و پيش از آنكه مخالفين بدانند يا آن را ببينند آن را بياوريد، فرمود: آن ماده شتر قبر را نديده بود.

۳- امام باقر (ع) فرمود: چون پدرم على بن الحسين (ع)

وفات كرد يك شترى از او از چراگاه خود آمد تا لوچه خود را به قبر زد و بر آن غلطيد، من فرمان دادم تا آن شتر را به چراگاهش برگردانيدند، پدرم سوار آن شتر به حج و عمره مى‌رفت و هرگز چوبى به او نزده بود.

۴- امام صادق (ع) فرمود: چون شبى رسيد كه در آن به على بن الحسين (ع) وعده ملاقات حق داده شده بود، فرمود به محمد (الباقر): اى پسر، برايم آب وضوء بياور، گفته است كه: من برخاستم و آب وضوء برايش آوردم، فرمود: اين را نمى‌خواهم زيرا مردارى در آن است.

گويد: رفتم و چراغ آوردم و ديدم در آن موش مرده‌اى است و آب وضوى ديگرى برايش آوردم، فرمود: اى پسر جانم امشب

آن شبی است که به من وعده شده. و سفارش کرد برای ماده شترش آغلی بسازند و به او علوفه دهند و من آن را ساختم.
فرمود: درنگی نکرد که بیرون شد تا به سر قبر آمد و لوچه خود را بر آن زد و نالید و اشک از دیده‌اش روان شد و نزد محمد بن علی (ع) رفتند و به او گفتند که ماده شتر بیرون رفته، آن حضرت نزد او آمد و فرمود: اکنون خاموش باش، برخیز خدایت مبارک کند، ناقه عمل نکرد.
به راستی مطلب این بود که امام زین العابدین سوار بر آن شتر به مکه می‌رفت و تازیانه را بر بار او می‌آویخت و به آن یک تازیانه نمی‌زد تا به مدینه بر می‌گشت. فرمود: شیوه علی بن

الحسین (ع) این بود که در شب‌های تار انبانی پر از کیسه‌های اشرفی طلا و پول و نقره به دوش می‌گرفت و در هر خانه‌ای را می‌زد و به هر که بیرون می‌آمد بخشش می‌کرد و چون علی بن الحسین (ع) در گذشت صاحب خانه‌ها دیگر آن وجه را از دست دادند و دانستند که علی بن الحسین (ع) بوده است که این کار را می‌کرده است.
۵- از حسن بن علی پسر دختر الیاس از ابی الحسن (ع) گوید: شنیدمش می‌فرمود: به راستی که چون مرگ علی بن الحسین (ع) در رسید از هوش رفت و سپس دیده باز کرد و سوره (إِذا وَقَعَتِ الْواقِعَةُ) و (إِنَّا فَتَحْنا لَكَ) را خواند و فرمود: سپاس از آن خدا است که وعده خود را نسبت به ما عمل کرد و زمین را به ارث ما داد به هر جای از بهشت بخواهیم جای کنیم و چه خوب است مزد کارگران، سپس همان هنگام جان داد و چیزی نگفت.
۶- امام صادق (ع) فرمود: علی بن الحسین (ع) پنجاه و هفت سال داشت که وفات کرد و آن در سال ۹۵ هجرت بود، پس از حسین (ع) سی و پنج سال زنده بود.

[امام محمد باقر (ع)]

باب ولادت ابی جعفر محمد بن علی (ع)

ابو جعفر امام باقر (ع) سال پنجاه و هفت متولد شد و سال ۱۱۴ که پنجاه و هفت سال داشت، وفات کرد، در قبرستان بقیع مدینه کنار قبر پدرش علی بن الحسین (ع) به خاک سپرده شد، مادرش ام عبد الله دختر حسن بن علی بن ابی طالب بود علیهم السلام و علی ذریتهم الهادیه.
۱- ابی الصباح از امام باقر (ع) فرمود: مادرم زیر دیواری نشسته بود، آن دیوار شکست، ما آوار نگونساری سختی را شنیدیم، مادرم با دست خود اشاره کرد و گفت: نه، به حق مصطفی، خدا به تو اجازه نداده که بر من فرود آئی، آن دیوار میان جو آویزان ماند تا مادرم از زیر آن گذشت، و پدرم صد اشرفی از طرف او صدقه داد.
ابو الصباح گوید: امام صادق (ع) روزی جده خود، مادرش پدرش را یاد کرد و فرمود: صدّیقه بود و در خاندان امام حسن (ع) زنی چون او دیده نشد.
۲- امام صادق (ع) فرمود: جابر بن عبد الله انصاری آخر

فردی بود که از اصحاب رسول خدا (ص) زنده بود و او مردی بود که تنها، دل به ما خانواده داشت، و در مسجد رسول خدا (ص) می‌نشست و عمامه سیاهی روی سر می‌انداخت و فریاد می‌زد یا باقر العلم، یا باقر العلم، مردم مدینه می گفتند: جابر هذیان می گوید، می گفت: نه به خدا من هذیان نمی گویم ولی از رسول خدا (ص) شنیدم، می‌فرمود به من که: تو درک می کنی مردی از خاندان مرا، که نامش نام من است، و شمائل او شمائل من است، می‌شکافد دانش را شکافتنی، این است که مرا وادار می کند بدان چه می گویم.

فرمود: در این میانه یک روز جابر در یکی از راههای مدینه می‌رفت و به گذر گاهی گذشت که در آن، مکتب خانه‌ای بود و در آن محمد بن علی (ع) حاضر بود، چون او را دید، گفت: ای پسر، پیش آی و رو به من کن، به او رو کرد و سپس گفت: به من پشت کن، به او پشت کرد، سپس جابر گفت: سوگند بدان که جانم به دست او است، این شمائل، شمائل رسول خدا (ص) است.

ای پسر، چه نام داری؟ گفت: نامم محمد بن علی بن الحسین است، جابر به او رو کرد و سرش را می‌بوسید و می گفت: پدر و مادرم به قربانت، رسول خدا (ص) به تو سلام می‌رساند و این را می گفت، فرمود: محمد بن علی (ع) هراسان نزد پدرش برگشت و به او گزارش داد، پدرش فرمود: راستی جابر این کار را کرد؟ گفت:

آری، فرمود: پسر جانم، در خانه خود بنشین و پای بند به آن باش، و جابر هر بامداد و پسین نزد او می‌رفت و اهل مدینه می گفتند:

وا عجبا، جابر که تنها باقیمانده اصحاب رسول خدا (ص) است، هر روز صبح و پسین نزد این پسر بچه می‌آید.

طولی نکشید که علی بن الحسین (ع) در گذشت و محمد بن

علی برای احترام صحبت پیغمبر، نزد جابر می‌رفت، فرمود: آن حضرت به مسند تعلیم نشست و از طرف خدا تبارک و تعالی برای مردم حدیث می گفت، مردم مدینه گفتند: ما جری تری از این ندیدیم، چون دید چنین می گویند، از رسول خدا (ص) برای آنها باز می گفت، مردم مدینه گفتند: ما هرگز دروغگوتر از این ندیدیم برای ما از کسی که او را ندیده باز می گوید، چون دانست که چه می گویند، از جابر بن عبد الله برای آنان بازگو می کرد و او را تصدیق می کردند، با اینکه خود جابر نزد او می‌آمد و از او می‌آموخت.

۳- از ابی بصیر گوید: خدمت امام باقر (ع) رسیده و گفتم به او: شما وارثان رسول خدائید (ص)؟ فرمود: آری، گفتم: رسول خدا (ص) وارث همه پیمبران بود و هر چه را می‌دانستند، می‌دانست؟

به من فرمود: آری، گفتم: شما می‌توانید مرده‌ها را زنده کنید و کور مادر زاد و پیس را درمان کنید؟ فرمود: آری به اذن خدا، سپس به من فرمود: نزدیک من بیا ای ابا محمد، نزدیکش رفتم و دستی به روی من کشید و بر دو چشمم مالید، من خورشید و آسمان و زمین و خانه‌ها و هر چه در شهر بود دیدم، فرمود: می‌خواهی چنین باشی و مانند مردم دیگر در روز قیامت مسئول باشی؟ یا می‌خواهی به حال نابینائی برگردی و یکسر به بهشت روی؟ گفتم: بر می گردم به حالی که بودم، دستی به چشمم کشید و برگشتم بدان چه بودم، پس این را برای ابن ابی عمیر باز گفتم، گفت: من گواهم که این سخن

درست است چنانچه این روز روشن درست است.

۴- از محمد بن مسلم، گوید: روزی خدمت امام باقر (ع) بودم به ناگاه یک جفت ورشان (نوعی کبوتر) بر دیوار نشستند (بر

آن حضرت نشستند خ ل) و بغ‌بغو کردند. امام باقر (ع) تا یک ساعت به سخن آنها پاسخ می‌داد، سپس به هوا برخاستند و چون بر دیوار پریدند، آن کبوتر نر ساعتی گرد ماده بغ‌بغو کرد و سپس پرواز کردند.

پس من گفتم: قربانت، این پرنده چه بود؟ فرمود: ای پسر مسلم، هر چه خدا آفریده، از پرنده و جاندار یا هر چه روح دارد از آدمی زاده برای ما شنواتر و فرمانبرترند، این کبوتر نر به ماده خود بد گمان شده بود و ماده، سوگند خورده بود که خلافی نکرده و گفته بود رضایت به حکم محمد بن علی (ع) داری؟ به حکم من تراضی کرده بودند، من به این کبوتر گفتم: تو ستمکاری در این تهمت نسبت به او، و او هم ماده خود را تصدیق کرد.

۵- از ابو بکر حضرمی: که چون امام باقر (ع) را به شام بردند نزد هشام بن عبد الملك و به دربار او رسید، هشام به اصحاب خود و حاضران از بنی امیه سفارش کرد که چون دیدید، من محمد بن علی را سرزنش کردم و دیدید دم بستم، شما هر کدام به او رو کنید و او را سرزنش کنید و سپس اجازه داد وارد شود.

و چون حضرت بر او وارد شد، با دست به همه اشاره کرد و به همه درود فرستاد و همه را در سلام خود شریک کرد و سپس نشست و هشام بیشتر بر او خشمگین شد که به او سلام خلافت نداد

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۳۶۳

و بی‌اجازه او نشست و به او رو کرد و او را به باد سرزنش گرفت و در ضمن به او می‌گفت: ای محمد بن علی، همیشه یک مردی از شما، جامعه مسلمانان را بر هم می‌زند و مردم را به خود می‌خواند و گمان دارد که پیشوا و امام مسلمانان است از روی سفاهت و کم‌فهمی، و هر چه خواست به او بد گفت و او را سرزنش کرد و چون خاموش شد، آن جمع حاضر، یکی یکی رو به آن حضرت کردند و او را سرزنش کردند تا نفر آخرشان، و چون همه دم بستند، امام برخاست و فرمود:

أیا مردم به کجا می‌روید، شما را کجا می‌برند، خدا اول شماها را به وسیله ما رهبری کرده و آخر شما را هم به وسیله ما به پایان می‌رساند، اگر شما یک سلطنت گذری و شتابان دارید ما هم یک سلطنت موعود داریم که پس از آن سلطنتی نیست زیرا ما اهل انجامیم که خدا عز و جل می‌فرماید (۱۲۵ سوره اعراف): «و سر انجام از آن متقیان است».

دستور دادند، آن حضرت را به زندان بردند، چون به زندان رفت سخنی گفت که: مردی در زندان نماند جز آنکه سخن او را از دهانش ربود و به او دل بست، زندانبان نزد هشام آمد و گفت: یا امیر المؤمنین، من از اهل شام بر تو نگرانم که مبادا بر تو بشورند و تو را از این مقامی که داری، جلوگیرند و گزارش آن حضرت را به او داد.

هشام دستور داد او را با یارانش به همراه پُست به مدینه برگردانند و فرمان داد که بازارهای میان راه را به روی آنها ببندند و خوراك و خواربار به آنها ندهند، سه شبانه روز راه رفتند و طعامی و آبی نیافتند تا به مدین رسیدند، در شهر را به روی آنها بستند،

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۳۶۵

یاران آن حضرت به وی شکایت کردند از گرسنگی و تشنگی.

گوید: آن حضرت به کوهی بر آمد که بالا- سر شهر بود و به اهل شهر رو کرد و به آواز بلند فرمود: ای اهل شهری که مردمش ستمکارند، من همان بقیة اللَّهم که خدا می‌فرماید (۸۶ سوره هود):

«بقیة الله برای شما بهتر است اگر باشید مؤمن و نیستم من نسبت به شما خشمگین».

گوید: در میان آنها پیره مرد سالخورده‌ای بود، نزد مردم شهر آمد و به آنها گفت: ای مردم، این ندا به خدا همان دعوت شعیب است که به خداوند سوگند، اگر در بازار را به روی این مرد نگشائید شما از بالای سر و از زیر پای خود گرفتار شوید،

این بار مرا تصدیق کنید و در آینده مرا دروغگو شمارید زیرا من برای شما خیر خواهم.
گوید: شتافتند و برای محمد بن علی و یارانش خوار و بار بردند و خبر آن، شیخ به هشام پسر عبد الملك رسید و فرستاد و او را خواست و به شام برد و کس ندانست که چه بر سرش آوردند.
۶- امام صادق (ع) فرمود: محمد بن علی (ع) پنجاه و هفت سال داشت که وفات کرد، وفاتش در سال یک صد و چهارده هجرت بود، پس از پدرش علی بن الحسین (ع) نوزده سال و دو ماه زنده بود.
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۳۶۷

[امام جعفر صادق (ع)]

باب ولادت ابی عبد الله جعفر بن محمد (ع)

امام جعفر صادق (ع) در سال ۸۳ هجری متولد شد و در ماه شوال سال ۱۴۸ وفات کرد و ۶۵ سال داشت، در قبرستان بقیع در مقبره‌ای که پدرش و جدش و حسن بن علی (ع) در آن به خاك سپرده شده بودند، به خاك سپرده شد، مادرش أمّ فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر بود و مادر أم فروه اسماء دختر عبد الرحمن بن ابی بکر بود.
۱- از اسحق بن جریر: که امام صادق (ع) به او فرمود:
سعید بن مسیب و قاسم بن محمد بن ابی بکر و ابو خالد کابلی از ثقه‌های اصحاب علی بن الحسین (ع) بودند، فرمود: مادر من از کسانی بود که ایمان داشت و با تقوی و خوش کردار و خدا خوش کرداران را دوست می‌دارد فرمود: مادرم گفت: که پدرم فرموده:
ای ام فروه، به راستی من هر آینه نزد خدا دعا می‌کنم برای گناهکاران از شیعیان ما در هر روز و شب هزار بار، زیرا ما به مصیبت‌ها صبر می‌کنیم و می‌دانیم چه ثوابی دارد و آنها ندانسته صبر می‌کنند.
۲- از مفضل بن عمر، گوید: ابو جعفر منصور (عباسی)
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۳۶۹
فرمانی به والی خود بر حرمین حسن بن زید (پسر امام حسن مجتبی (ع) که معلوم می‌شود طرفدار بنی عباس و منحرف از امام صادق (ع) بوده) گسیل داشت که خانه جعفر بن محمد (ع) را بر سر او آتش بزن، او هم آتش به خانه امام صادق (ع) زد و آتش بر در خانه و آستانه آن برافروخت و امام صادق (ع) بیرون شد و در میان آن آتش افروخته، گام می‌زد و می‌فرمود: منم پسر اعراق الثری (لقب اسماعیل بوده) منم پسر ابراهیم خلیل خدا (ع).
۳- از رُفَید: آزاد کرده یزید بن عمرو بن هبیره (والی عراق بوده از طرف مروان بن محمد) که گفت: ابن هبیره بر من خشمگین شد و سوگند یاد کرد که مرا بکشد، من از او گریختم و به امام صادق (ع) پناهنده شدم و به او گزارش حال خود را دادم.
در پاسخ فرمود: نزد او برگرد و سلام مرا به او برسان و به او بگو که من مولای تو رفید را از خشم تو در پناه گرفتم، مبادا به او بدی برسانی، من به او عرض کردم: قربانت، او یک شامی بد عقیده است، فرمود: همچنان که به تو می‌گویم نزد او برو، من به سوی او برگشتم و در یک بادیه می‌رفتم و یک عرب بیابانی به من رسید و به من رو کرد و گفت: کجا می‌روی؟ من چهره

آدم کشته‌شدنی در تو می‌بینم. سپس گفت: دستت را بر آور، بر آوردم، گفت:
دست آدمی است که کشته می‌شود، سپس گفت: پایت را به من بنما، پایم را بر آوردم، گفت: پای آدم کشته‌شدنی است، سپس گفت: همه تنت را برآور، من تنم را بر آوردم، گفت: تن کشته‌شدنی است، سپس گفت: زبانت را برآور، زبانم را در آوردم، به من گفت: برو بر تو باکی نیست زیرا در زبانت یک پیغامی است که

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۳۷۱

اگر برای کوههای بلند ببری سر فرود آورند برای تو.
آمدم تا بر در خانه ابن هبیره ایستادم و اجازه ورود گرفتم و چون در آمدم بر او، گفت: اجل گشته را دو پایش نزد تو آورده است (این یک مثل عربی است) ای غلام سفره چرمین را با شمشیر حاضر کن و سپس دستور داد کتفهای مرا بستند و سرم را بستند و جلّاد بالای سرم ایستاد تا گردنم را بزند.
من گفتم: ای امیر تو به زور بر من دست نیافتی، من به پای خود آمدم و در این میان مطلبی دارم به تو بگویم و بعد از آن خود دانی، گفت: بگو، گفتم: مطلب محرمانه است، خلوت کن برای من، دستور داد تا همه حاضران بیرون رفتند و پس از آن گفتم: جعفر بن محمد به تو سلام می‌رساند و به تو می‌فرماید: من مولای تو رفید را بر تو پناه دادم، او را به بدی میازار.
پس گفت: خدایا محققاً جعفر بن محمد این را به تو گفته و به من سلام رسانده؟ من برای او سوگند یاد گرفتم و تا سه بار آن را باز گفت، و سپس دست مرا گشود و گفت: همین مرا قانع نمی‌کند تا تو هم همان کاری را که من با تو کردم، با من بکنی.
گفتم: دست من به این کار نمی‌رود و دلم بدان راه نمی‌دهد، گفت: به خدا جز آن مرا قانع نسازد، من هم با او همان کار را کردم که او با من کرده بود و سپس او را رها کردم، خاتم خود را به من داد و گفت: همه کارهای من به تو سپرده است و هر گونه می خواهی آنها را اداره کن.
۴- از یونس بن ظبیان و مفضل بن عمر و ابی سلمه سراج و حسین بن ثویر بن أبی فاخته گفتند: ما خدمت امام صادق (ع)

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۳۷۳

بودیم که فرمود: نزد ما است گنجینه‌های زمین و کلیدهایش و اگر بخواهم به یکی از دو پایم گویم: بر آور آنچه طلا در تو است، بر آورد.
گوید: سپس با یک پایش خطی بر زمین کشید و زمین شکافت، سپس دست برد یک شمش طلا به اندازه یک وجب برآورد، سپس فرمود: خوب نگاه کنید، ما نگاه کردیم، دیدیم شمشهای طلای بسیاری است روی هم ریخته و می‌درخشد، یکی از ماها به آن حضرت گفت: قربانت، به شما داده شده است آنچه داده شده و شیعه شما نیازمندند؟ فرمود: به راستی خدا به زودی برای ما و شیعه ما، دنیا و آخرت را فراهم آورد و آنها را به بهشت پر نعمت برد و دشمنان ما را به دوزخ اندازد.
۵- از ابی بصیر که گوید: مرا همسایه‌ای بود از کارمندان شاه و تنخواه بسیاری به دستش افتاد و رامشگرانی زنانه آماده ساخت و آنها را گرد هم فراهم می‌کرد و جشن می‌گرفت و مَی مینوشید و مرا می‌آزرد، من چند بار نزد خود او گله کردم و باز نایستاد و چون بر او بسیار باز گفتم: به من گفت: ای گوینده، من مردی گرفتار و بدبختم و تو مردی درستکار و بر کنار، اگر مرا نزد یار و رهبر خود یاد می‌کردی، امید داشتم که خدا به کمک تو مرا دریابد در دلم افتاد که برای او این کار را بکنم و چون نزد امام صادق (ع) آمدم و حال او را یاد آور شدم. به من فرمود: چون برگشتی به کوفه به دیدن تو می‌آید و به او بگو جعفر بن محمد به تو می‌گوید آنچه را اندر آن گرفتاری و انه و من برای تو ضامن بهشتم در نزد خدا، چون من به کوفه برگشتم با دیگران به دیدن من آمد، او را باز داشتم تا خانه تهی شد. سپس به او گفتم: ای دوست من، به راستی من تو را نزد

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۳۷۵

امام صادق (ع) یاد آور شدم، به من فرمود: چون به کوفه برگشتی به دیدن تو می‌آید و به او بگو: جعفر بن محمد به تو می‌گوید آنچه را در آن گرفتاری وانه و من نزد خدا برای تو ضامن بهشتم.

گوید: پس از شنیدن این پیغام گریست، سپس به من گفت:

راستی امام صادق این سخن را به تو گفت؟ من برای او سوگند یاد کردم که او چنین فرمود، به من گفت: تو را بس است و رفت، چون چند روزی گذشت نزد من فرستاد و مرا خواست و چون رفتم دیدم پشت خانه خود (در خانه خود خ ل) برهنه است، به من گفت: ای ابا بصیر نه به خدا چیزی دیگر در خانه‌ام نمانده جز آن که همه را بیرون انداختم و اکنون چنانچه بینی برهنه‌ام.

گوید: من نزد همکیشان خود رفتم و برای او جامه‌ای فراهم کردیم و چند روزی بیش نگذشت که به دنبالم فرستاد و پیغام داد من بیمارم نزد من بیا، من نزد او رفت و آمد می‌کردم و او را درمان می‌نمودم تا مرگش رسید و کنار او نشسته بودم که جان می‌داد، از هوش رفت و به هوش آمد و به من گفت: ای أبا بصیر به خدا سرور تو برای من وفا کرد- رحمهٔ الله علیه.

چون به حج رفتم نزد امام صادق (ع) رفتم و از او اجازه خواستم و چون وارد شدم از درون خانه آغاز سخن کرد با من- یک پایم در صحن خانه و پای دیگرم در آستانه بود که- فرمود: ای ابا بصیر ما برای رفیق تو وفا داری کردیم.

۶- از صفوان بن یحیی از جعفر بن محمد بن اشعث گوید:

برای من گفت: تو می‌دانی برای چه ما در مذهب شیعه در آمدیم و بدان شناسا شدیم با این که هیچ چیز از آن به یاد ما نبود و چیزی از

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۳۷۷

آنچه مردم در باره آن می‌دانستند نزد ما نبود؟ گوید: من به او گفتم: آن انگیزه چه بوده؟ در پاسخ گفت که: ابا جعفر یعنی ابو الدوانیق (کنیه‌ای است که مردم به منصور عباسی داده‌اند برای آنکه چون می‌خواست نهر کوفه را بسازد از هر سری یک دانک پول نقره گرفت یا برای آنکه بر خلاف دیگران از پادشاهان حساب دانک و نیم دانک را از ناظر آشپزخانه خود می‌کشید) به پدرم محمد بن اشعث گفت: ای محمد یک مرد زیرکی و باهوشی برایم بجو که بتواند از طرف من انجام کار کند، پدرم به او گفت: من او را برای تو جسته‌ام این فلان بن مهاجر است که دائی من است، گفت: او را نزد من بیاور، گفت: دائی خود را نزد او بردم.

ابو جعفر به او گفت: ای پسر مهاجر، این پولها را بگیر و به مدینه برو و نزد عبد الله بن الحسن بن الحسن و شماره از خاندانش که جعفر بن محمد (ع) هم در میان آنها بود برو و به آنها بگو من مردی غریب از اهل خراسانم که جمعی شیعیان شما در آنجا هستند و این پول را برای شما فرستادند و به هر کدام وجهی بده با شرط چنین و چنان (مقصود این است که به خلیفه بشورند و چون پیروز شدند صاحبان این پول را هم در دولت خود منظور دارند) و چون پولها را گرفتند بگو: من فرستاده مردمم و دوست دارم برگ رسیدی به خط شما با من باشد.

آن مرد پول را گرفت و به مدینه رفت و نزد ابو الدوانیق برگشت در حضور محمد بن اشعث، ابو الدوانیق به او گفت: چه خبر آوردی؟ گفت: نزد آن قوم رفتم و اینها برگ رسید مال است به آنها، به خط خودشان جز جعفر بن محمد (ع) که من در مسجد نزد آن حضرت رفتم و او نماز می‌خواند در مسجد پیغمبر پشت

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۳۷۹

سرش نشستم و گفتم می‌مانم تا نمازش را تمام کند، او هم شتاب کرد و نماز را تمام کرد و رو به من کرد و گفت: ای فلانی از خدا بترس و خاندان محمد را فریب مده که به دوران دولت مروانیان نزدیکند و همه نیازمند و بینوایند، گفتم: أصلحك اللَّه برای چه؟

گوید: سرش را نزدیک من آورد و هر چه میان من و تو گذشته بود بی‌کم و بیش به من گزارش داد تا گویا سومی ما بوده است، گوید:

ابو جعفر (منصور) به او گفت: ای پسر مهاجر بدان که هیچ خاندان نبوّتی نیست جز آن که در میان آنها یک محدثی هست و امروزه محدث ما (که با عالم غیب مربوط است) جعفر بن محمد است، این دلیل بود که سبب عقیده ما به مذهب شیعه شد.

۷- از أبی بصیر که گفت: ابو عبد الله جعفر بن محمد ۶۵ سال داشت که در سال ۱۴۸ وفات کرد و پس از امام باقر (ع) سی و چهار سال زنده بود.

۸- یونس بن یعقوب گوید: شنیدم ابو الحسن اول می‌فرمود:

من پدرم را در دو پارچه شطوی (شطا نام دهی است در ناحیه مصر که این پارچه بدان منسوب بوده است) کفن کردم که در آنها محرم می‌شد و در یکی از پیراهنهایش و در عمامه‌ای هم از علی بن الحسین (ع) و در یک بُرد که آن را به چهل اشرفی خریده بود.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۳۸۱

[امام موسی کاظم (ع)]

باب ولادت ابی الحسن موسی بن جعفر (ع)

ابو الحسن (امام کاظم) در ابواء (منزلی میان مکه و مدینه) به سال ۱۲۸ متولد شد و برخی گفته‌اند سال ۱۲۹ و در ششم ماه رجب سال ۱۸۲ که پنجاه و پنج یا چهار سال داشت وفات کرد، در زندان سندی بن شاهک در شهر بغداد وفات کرد، هارون او را در بیستم ماه شوال سال ۱۷۹ از مدینه به بغداد آورد، هارون در ماه رمضان از سفر عمره خود به مدینه برگشت و آهنگ حج نمود و آن حضرت را با خود برد و از بصره برگشت و او را نزد عیسی بن جعفر زندانی کرد و سپس او را به بغداد روانه کرد و نزد سندی بن شاهک زندانی ساخت و در زندان او وفات کرد و در مقبره قریش در بغداد به خاک سپرده شد، مادرش ام ولد است و به او حمیده می‌گفتند.

۱- عیسی بن عبد الرحمن از پدرش که ابن عکاشه بن محصن اسدی به امام باقر (ع) وارد شد و امام صادق (ع) نزد آن حضرت ایستاده بود و انگوری پیش او گذاشتند، امام فرمود: پیره مرد آن را دانه دانه می‌خورد و کودک خردسال، و کسی که حرص دارد و می‌ترسد سیر نشود سه و چهار دانه می‌خورد، و شما آن را

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۳۸۳

دو دانه دو دانه بخورید، زیرا این روش مستحب است.

ابن عکاشه به آن حضرت گفت: چرا برای جعفر زن نمی‌گیری، او به عمر ازدواج رسیده، گوید: برابر آن حضرت یک کیسه پول سر بمهری بود، فرمود: به زودی یک بنده فروشی از بربر می‌آید و در دار میمون منزل می‌کند و با این کیسه پول برای او

یک دختری می‌خریم، از این موضوع مدتی گذشت و یک روز ما خدمت امام باقر (ع) رسیدیم، فرمود: به شما گزارش آن بنده فروشی را که گفتم ندهم؟ او آمده است بروید با این کیسه پول یک دختری از او بخرید.

گوید: ما نزد آن بنده فروش آمدیم، گفت: هر چه داشتم فروختم جز دو دخترک بیمار که یکی از آنها از دیگری بهتر است، گفتیم: آنها را بیاور تا ببینیم، آنها را بیرون آورد، گفتیم: این خوش اندامت را به چند می‌فروشی؟ گفت: به ۷۰ اشرفی، گفتیم: احسان کن، گفت: از ۷۰ اشرفی کم نمی‌کنم، به او گفتیم: ما آن را به این کیسه سر بسته می‌خریم هر چه باشد ما نمی‌دانیم در میان آن چند اشرفی است.

مردی که سر و ریش سپیدی داشت نزد او بود، گفت: کیسه را باز کنید و بکشید، بنده فروش گفت: باز نکنید که اگر یک نخود از ۷۰ اشرفی کم باشد من آن را به شما نفروشم، آن پیر مرد گفت: جلو بیائید، جلو رفتیم و مهر برداشتیم و اشرفی‌ها را کشیدیم، به ناگاه آن ۷۰ دینار بود نه کم و نه بیش و آن دخترک را گرفتیم و آوردیم خدمت امام باقر (ع)، و جعفر نزد آن حضرت ایستاده بود، و به امام از آنچه شده بود گزارش دادیم.

خدا را سپاس گفت و ستایش کرد، سپس به آن دخترک

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۳۸۵

فرمود: چه نام داری؟ گفت: حمیده، فرمود: در دنیا و آخرت پسندیده‌ای، به من بگو دوشیزه‌ای یا بیوه؟ گفت: دوشیزه، فرمود: چطور با آنکه هیچ چیز به دست بنده فروشها نمی‌رسد جز اینکه او را تباه می‌کنند؟ گفت: بسا که نزد من می‌آمد و به حال در آمیختن با من می‌نشست، و خدا مرد سر و ریش سپیدی را بر او مسلط می کرد و پیاپی به او سیلی می‌زد تا از نزد من بر می‌خواست و می‌رفت، چند بار با من این کار را کرد و آن شیخ هم با او همان کار را کرد، امام فرمود: ای جعفر او را برای خود برگیر و آن دخترک بهترین اهل زمین، موسی بن جعفر را زائید.

۲- معلی بن خنیس گوید: امام صادق (ع) می‌فرمود:

حمیده از چرکینها پاک است مانند شمش طلا، همیشه فرشته‌ها او را نگهداری کرده‌اند تا به دست من رسیده برای لطفی که خدا به من و به حجت پس از من داشته است.

۳- ابی خالد زبالی گوید: چون دربار نخست امام کاظم (ع) را نزد مهدی عباسی آوردند در زباله منزل کرد، و من با آن حضرت گفتگو می کردم و غمنده بودم، به من فرمود: ای ابا خالد چرا غمنده‌ات بینم؟ گفتم: چگونه غمنده نباشم و شما را نزد این سرکش می‌برند و نمی‌دانم چه بر سر شما می‌آید؟ فرمود: در این باره بر من باکی نیست، در فلان ماه در فلان روز در اول میل (که علامت منزل بوده) مرا دیدار کن، من همّی نداشتم جز شماره ماهها و

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۳۸۷

روزها تا آن روز رسید و من نزد آن میل رفتم و پای آن به سر بردم تا نزدیک غروب آفتاب و شیطان در سینه‌ام وسوسه کرد و ترسیدم که به شک افتم در آنچه امام فرموده بود.

در این میان دیدم یک سیاهی از سوی عراق می‌آید و من پیشواز آنها رفتم و دیدم ابو الحسن جلو قافله سوار استری است، فرمود: آهای ابا خالد، گفتم: لبیک یا ابن رسول الله، فرمود: مبادا شک کنی، شیطان دوست دارد که تو شک کنی، گفتم: حمد خدا را که تو را از دست آنها رها کرد، فرمود: مرا به آنها بازگشتی است که از آنها رها نشوم.

مصاحبه نصرانی با موسی بن جعفر (ع)

۴- از یعقوب بن جعفر بن ابراهیم، گفت: من خدمت امام کاظم (ع) بودم، مردی نصرانی در عریض (مزرعه‌ای نزدیک مدینه است) خدمت او رسید و ما به همراه آن حضرت بودیم، آن مرد نصرانی گفت: من از شهر دوری و با سفر پر رنجی نزد شما آمدم و از سی سال پیش از خدایم درخواست کردم که مرا به بهترین دینها رهنمائی کند و بهترین بندگان و داناترین آنان، و کسی در خواب من آمد و مردی را در بالای دمشق به من معرفی کرد، نزد او رفتم و با او سخن گفتم، گفت: من داناترین همکیشان خود هستم و دیگری هست که از من داناتر است، گفتم: مرا به آن داناتر رهنمائی کن زیرا مسافرت نزد من آسان است و رنج سفرهای دور بر من گواراست، من همه انجیل را خواندم، مزامیر داود را خواندم و چهار سفر از تورات را خواندم و ظاهر قرآن را هم خواندم تا همه آن را به پایان

رساندم. آن دانشمند به من گفت: اگر تو علم نصرانیت را می‌خواهی، من داناتر عرب و عجم در آن و اگر علم یهودی را می‌خواهی، با طی بن شرحبیل سامری امروز بدان از همه مردم داناتر است و اگر علم اسلام و علم تورات و علم زبور و کتاب هود و هر آنچه بر پیغمبری از پیغمبران فرود آمده در این روزگار تو یا روزگار دیگران و آنچه از آسمان فرود آمده از هر گزارشی و آن را کسی دانسته یا کسی ندانسته، می‌خواهی آنچه در آن بیان هر چیز است و درمان جهانیان است و جان است برای هر که جان خواهد و بینائی است برای هر که خدا برایش خیر خواهد و انس با حق است، من تو را بدان رهنمائی کنم دنبال آن برو گر چه با پای پیاده، و اگر نتوانی با سر زانو، و اگر نتوانی با کشیدن پائین تنه، و اگر نتوانی با کشیدن چهره خود. گفتم: نه، من برای رفتن توانایم هم در تن و هم در داشتن، گفت: پس فوری برو تا برسی به یثرب، گفتم: من یثرب را نمی‌شناسم، گفت: برو تا به مدینه پیغمبری که در عرب مبعوث شده و او است پیغمبر عربی هاشمی، چون در آن در آمدی از کوی بنی غنم بن مالك بن نجار پرسش کن که نزدیک در مسجد مدینه است و خود را در وضع نصرانیان بنما و زیور آنان را در بر کن، زیرا والی مدینه نسبت به آنها سختگیر است و خلیفه سختگیرتر است (شاید برای این بوده که مورد نفرت مردم باشد تا مزاحم کار او نباشند) سپس نشانه بنی عمرو بن مبذول را بگیر که در بقیع زبیرند و سپس آنجا از موسی بن جعفر پرسش کن که در کجا منزل دارد و خودش کجا است، مسافر است یا حاضر، و اگر مسافر باشد خود را به او برسان زیرا هر جا در سفر باشد نزدیکتر از این مسافتی است که به سوی او طی کردی و سپس به او بگو که مطران علیای غوطه

دمشق همان کسی است که مرا به تو رهنمائی کرده است و به تو سلام بسیاری می‌رساند و می گوید: من بیشتر مناجات خود را با پروردگارم این نمودم که اسلام مرا به دست شما مقرر سازد.

این نصرانی همه این داستان را به امام کاظم (ع) گفت در حالی که ایستاده بود و به عصای خود تکیه زده بود و سپس عرض کرد: ای آقای من اگر اجازه فرمائید من دست به سینه نهم و نزد شما بنشینم. امام (ع) فرمود: به تو اجازه دهم که بنشینی ولی اجازه نمی‌دهم که دست به سینه باشی.

آن نصرانی نشست و کلاه خود را برداشت و بر زمین گذاشت و عرض کرد: قربانت، اجازه می‌فرمائید سخن بگویم؟

امام (ع) فرمود: آری تو نیامده‌ای جز برای آن.

نصرانی گفت: به رفیق من جواب سلام بده، آیا جواب سلام او را نمی‌دهی؟ امام (ع) فرمود: بر رفیق تو همین است که خدایش هدایت کناد، امّا جواب سلام آن وقتی است که به دین ما در آید.

نصرانی گفت: من از شما پرسش دارم، أصلحك الله.

امام (ع) فرمود: بپرس. نصرانى گفت: به من خبر بده از كتاب خدا تعالى كه بر محمد (ص) نازل كرده و او بدان سخن گفته و سپس خدايش ستوده بدان چه ستوده و فرموده است:

«حم* سوگند به كتاب مبين* به راستى ما آن را نازل كرديم در شب با بركت* به راستى ما بيم دهنده‌ايم* در آن شب ممتاز شود هر امر محكمى» تفسير آن از نظر حقيقت چيست؟

امام (ع) فرمود: امّا (حم) همان محمد است (ص) و او است كه در كتاب هود ثبت شده است آن كتابى كه به او نازل شد، نام محمد با نقص حروف آمده است (كه ميم اول و دال باشد)، و امّا

كتاب مبين پس آن امير المؤمنين (ع) است، و امّا ليله مقصود فاطمه (ع) است، و امّا قول خدا: در آن ممتاز شود هر امر محكمى، يعنى بر آيد از آن فاطمه خير بسيارى مردى حكيم و مردى حكيم و مردى حكيم.

نصرانى: براى من اول و آخر اين رجال را توصيف كن.

امام (ع): به راستى هر وصفى گفته شود مورد اشتباه مى شود، ولى سومين اين مردم را براى تو مى‌ستايم، و بيان مى‌كنم آنچه از نسل او برآيد، و بيان مى‌كنم كه او در نزد شما است در كتابهائى كه به شما نازل شده، اگر بد تفسير نكنيد و تحريف ننمائيد و كفر نورزيده و از قديم چنين كرديد.

نصرانى: به راستى من از شما آنچه را بدانم نهان نكنم و به شما دروغ نگويم و تو خود مى‌دانى آنچه را مى‌گويم كه راست گفته‌ام يا دروغ، به خدا كه خداوند از فضل خود به تو عطا كرده است و از نعمتش به تو بخشى داده است كه به پندار صاحب پنداران در نيايد و كسى نتواند آن را زير پرده كند و هر كه هم دروغگو باشد در باره او نتواند دروغ بگويد، و آنچه من در اين باره بگويم درست باشد چنانچه ياد كردم و آن چنان است كه شما فرموديد.

امام (ع): من شتاب كنم و به تو خبرى دهم كه نداند آن را جز اندكى از كسانى كه كتابها را خوانده‌اند، به من بگو كه نام مادر مريم (مادر عيسى) چيست، و در چه روزى به مريم دميده شده و او آبستن گرديده است؟ و در چه ساعتى از روز بوده است؟ و در چه روزى مريم عيسى را زائيده است؟ و در چه ساعتى از روز بوده است؟

نصرانى: من نمى‌دانم پاسخ اين پرسشها را.

امام (ع): امّا نام مادر مريم (مرثا) است و آن به لفظ عربى (وهيبه) است، و امّا روزى كه مريم در آن آبستن شد روز جمعه بود و هنگام ظهر، و آن روزى بود كه در آن روح الامين به زمين فرود آمد و براى مسلمانان عيدى بهتر از آن نيست، خدا تبارك و تعالى آن را بزرگ نمود و محمد (ص) آن را تعظيم كرد و دستور داد آن را عيد گيرد و آن روز جمعه است. و امّا روزى كه مريم در آن زائيد، آن روز سه شنبه چهار ساعت و نيم از روز گذشته است، آيا آن نهرى كه مريم عيسى (ع) را در آن زائيد مى‌شناسيد؟

نصرانى گفت: نه من آن را نمى‌شناسم. امام (ع) فرمود: آن نهر فرات است كه بر كناره آن درخت نخل خرما و درخت انگور است و چيزى با فرات برابر نيست به خاطر همان درخت‌هاى نخل خرما و موهاى انگور، امّا آن روزى كه زبان مريم در آن به كام شد و قيدوس و فرزندان و پيروان خود را آواز داد تا او را يارى كنند و آل عمران را در آوردند تا به مريم بنگرند و به او گفتند آنچه را خدا بر تو در كتابت نقل كرده و بر ما در كتاب خودمان (قرآن) بيان كرده است، آيا آن را فهميدى؟

نصرانى گفت: آرى من در تازه‌ترين روز خودم آن را خوانده‌ام. امام (ع) فرمود: در اين صورت از جاى خود برنخيزى تا خدا

تو را هدایت کند.
نصرانی گفت: نام مادرم به سریانی و عربی چیست؟
امام (ع) فرمود: نام مادرت در زبان سریانی (عنقالیه) است و (عنقوره) نام جدّه مادریت بوده است، و امّا نام مادرت در زبان عربی (میه) است، و امّا نام پدرت (عبد المسیح) است که در عربی (عبد الله) باشد، زیرا مسیح را بنده نیست.
أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۳۹۷
نصرانی گفت: درست فرمودی و نیکو گفتی، بفرمائید نام جدّم چیست؟ امام (ع) فرمود: نام جدّت (جبرئیل) است و او باید (عبد الرحمن) باشد، من در همین مجلس او را به این نام نامیدم.
نصرانی گفت: او مسلمان بود؟ امام (ع) فرمود: آری، مسلمان بود و شهید کشته شد، قشونی بر او یورش بردند و او را در خانه‌اش به ناگهانی کشتند و آن قشون از اهل شام بودند.
نصرانی گفت: نام من پیش از آن که کنیه به خودم گیرم چه بوده است؟ امام (ع) فرمود: نام تو عبد الصلیب بوده.
نصرانی گفت: اکنون نام مرا چه می‌گذاری؟ امام (ع): من نام تو را عبد الله می‌گذارم.
نصرانی گفت: من به راستی به خدای بزرگ ایمان دارم و گواهی می‌دهم که نیست شایسته پرستشی جز خدا، یگانه است شریک ندارد، تنها است، بی‌نیاز است، آن چنان است که نصاری او را ستایند، و آن چنان نیست که یهود او را ستایند، و هیچ نوع شرکی در باره او نیست، و گواهم که محمد (ص) بنده و رسول او است، او را به درستی فرستاده و برای حق را به او آشکار ساخته ولی بیهوده طلبان کورند، و به راستی که او فرستاده او است بر همه مردم، و همه از سرخ و سیاه همه نسبت به او یکسانند هر که بینا شد، شد و هر که رهنمائی شد، شد و بیهوده‌جویان کورند، و رفت از دستشان آنچه ادعا می‌کردند، و من گواهی می‌دهم که ولی و جانشین او به حکمت او گویا است و به این که هر که از پیمبران پیش از او بوده است به حکمت رسا گویا بوده است و همه همدست و همدستان بودند در فرمانبری خدا و کناره‌گیری از باطل و از اهل باطل و از پلیدی و شرك و اهل آن و همه راه بیراهه گمراهی را
أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۳۹۹
ترک کردند و خدا آنان را به فرمانبری خود یاری کرد و از گناه نگهداشت، همه آنها دوستان خدا بودند و یاوران دین به خوبی تشویق می‌کردند و بدان فرمان می‌دادند.
من به خرد و بزرگ آنان ایمان دارم و به هر کدام که یادآور شدم و یادآور نشدم و ایمان دارم به خدا تبارك و تعالی پروردگار جهانیان.
سپس زنّار خود را برید و صلیب طلائی که به گردن داشت برید و سپس گفت: به من دستور بده که زکاۀ خود را به جایی مصرف کنم که دستور فرمائی.
امام (ع) فرمود: در اینجا برادری داری که همکیش تو است و او مردی است از تبار تو از قیس بن ثعلبه و او هم در نعمتی است چون نعمتی که تو داری با هم همدردی کنید و خوش همسایه باشید، و من از حقی که شما در عالم مسلمانی دارید دریغ نخواهم کرد.
تازه مسلمان: خدا شما را بهی دهد، به خدا من توانگرم و سیصد سر اسب، در میان گله اسبی که مادیان و نریانند در محل خود دارم و هزار شتر دارم، حق شما در دارائی من بیشتر است از حق من نسبت به شما.
امام (ع): تو اکنون دوست و پیوسته خدا و رسولی و آزاد کرده آنهائی و در نژاد و خاندان خود به حال خود باقی هستی و از

حقوق خانوادگی خود بهره‌مندی.
او از روی عقیده مسلمانی گرفت و زنی از بنی فهر خواست و امام کاظم (ع) پنجاه اشرفی مهر به او داد از اوقاف علی بن ابی طالب (ع) و خادمی به او داد و منزلی به او داد و او در مدینه ماند تا
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۴۰۱
امام کاظم (ع) را از آن بیرون بردند و بیست و هشت شب پس از آن وفات کرد.
۵- از یعقوب بن جعفر، گوید: من نزد امام کاظم (ع) بودم که مردی از اهل نجران یمن (شهری است در یمن که سال دهم هجرت فتح شد) خدمت آن حضرت آمد، این مرد راهب بود (تارک دنیا از نصاری) و یک زن راهبه هم به همراه داشت، فضل بن سوار برای آنها اجازه حضور و شرفیابی خدمت امام را در خواست کرد، فرمود: فردا آنها را نزد چاه ام الخیر بیاور.
گوید: ما فردا سر موعد به آن مکان رفتیم و دیدیم آنها هم سر موعد حاضر شدند، امام دستور داد یک قطعه بوریا از برگ خرما بود انداختند و روی آن نشست و آنها هم نشستند، آن زن راهبه آغاز پرسش نمود و مسائل بسیاری طرح کرد و امام از همه جواب می‌داد و امام (ع) پرسشهائی از او کرد که جوابی نداشت بدهد، و سپس آن زن راهبه، مسلمان شد و آن مرد راهب شروع به پرسش کرد و هر چه می‌پرسید، امام پاسخ می‌گفت.
آن مرد راهب گفت: من در کیش خود نیرومند و توانا بودم، و احدی از نصاری را در روی زمین به جا نگذاشتم که در دانش به پایه من برسد و شنیدم در هند مردی است که هر گاه خواهد در مدت یک شبانه روز به حج بیت المقدس می‌آید و به خانه‌اش بر می‌گردد که در زمین هند است، من پرسیدم او در چه سرزمینی است؟ گفتند: در سبذان است (سندان خ ل) و از کسی که گزارش او را به من داده بود پرسیدم، گفت: او نامی را که آصف وزیر سلیمان به دست آورده می‌داند که با آن تخت بلقیس، ملکه سبا را حاضر کرد و آن همانی است که خدا برای شما در قرآنتان یادآور
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۴۰۳
شده است و هم برای ما گروه دینداران در کتاب‌های خودمان.
امام (ع)- خدا را چند نام است که رد ندارد (یعنی دعا به آنها حتماً اجابت می‌شود).
راهب- نامهای خدا بسیار است ولی آنچه که حتمی است و ردّ ندارد هفت است.
امام (ع)- به من خبر ده از آنچه که از آنها یاد داری.
راهب- نه، به خدائی که تورات را بر موسی نازل کرده و عیسی را عبرت جهانیان نموده و وسیله آزمایش و شکر و قدردانی خردمندان ساخته، و محمد (ص) را برکت و رحمت مقرر کرده، و علی (ع) را عبرت و بینائی، و اوصیاء را از نسل او و نسل محمد (ص) معین نموده است که من هیچ کدام را نمی‌دانم، و اگر می‌دانستم در باره آن به سخن شما نیاز نداشتم و نزد شما نمی‌آمدم و از شما پرسشی نمی‌کردم.
امام (ع)- اکنون برگرد به داستان آن مرد هندی.
راهب- من این نامها را شنیده بودم ولی نمی‌دانستم سِرّ آنها چیست؟ و شرح آنها کدام است و نمی‌دانستم خود آنها چه هستند؟ و چگونه‌اند؟ و اطلاعی به وضع خواندن آنها نداشتم و رفتم تا رسیدم به سبذان هند و از آن مرد پرسش کردم، به من گفتند: او در کوه، دیری ساخته و در آن جا گرفته و از آن دیر بیرون نیاید و دیده نشود مگر سالی دو بار، و هندیها معتقد بودند که خدا برای او در دیرش چشمه‌ای گشوده و بی‌زارع برای او زراعتی می‌شود و بی‌تخم افشانی محصول برداشت می‌کند، من پشت در دیر او رفتم و سه روز در آنجا ماندم، نه در را زدم و نه به آن تکانی دادم و چون روز چهارم شد از

لطف خدا در باز شد، گاوی که بار هیزم بر او

بود و پستان شیر خود را می‌کشید پشت در آمد، نزدیک بود شیر از پستان او روان شود.

آن گاو فشاری به در آورد و باز شد و من هم دنبال او وارد شدم و دیدم آن مرد ایستاده، به آسمان نگاه می‌کند و می‌گرید، به زمین نگاه می‌کند و می‌گرید، به کوهها نگاه می‌کند و می‌گرید، من گفتم: سبحان الله، چه اندازه مانند تو در این روزگارِ ما کمیاب است.

در پاسخ من گفت: به خدا من نیستم جز یک حسنه از حسنات مردی که او را پشت سر خود گذاشتی و گذشتی، به او گفتم: به من خبر رسیده که در نزد تو نامی است از نامهای خدا که به وسیله آن در یک شبانه روز به بیت المقدس می‌روی و بر می‌گردی به خانه خودت؟ به من گفت: تو به بیت المقدس را می‌شناسی؟ گفتم: من نشناسم جز همان بیت المقدس که در شام است.

به من گفت: مقصودم، بیت المقدس خاکی نیست ولی بیت المقدس معنوی که آن خاندان آل محمد است (ص)، من به او گفتم: آنچه تا کنون شنیده‌ام همان ساختمان بیت المقدس است، به من گفت: آن ساختمان، محراب‌های پیغمبران است و به آن آغل محراب‌ها می‌گفتند: تا دوران فترت میان محمد و عیسی شد (صلی الله علیهما)، و بلا به مشرکان نزدیک گردید و آسیب به خانه شیاطین، راه یافت پس دیگرگون کردند و آن نام‌ها را تغییر دادند، و این است مقصود قول خدا تبارک و تعالی- بطن آیه راجع به آل محمد است و ظاهرش یک مثلی است- (۲۳ سوره نجم):

«نیستند آنها جز نامهائی که به زبان آوردید برای آنان، شما و پدران شما،

خدا برای این نامگذاری هیچ دلیل و آیه‌ای نازل نکرده است».

من گفتم به او که: از شهر دوری برای حضور تو راه‌پیمائی کرده‌ام و در راه درک خدمتت به دریاها اندر شدم و غمها و نگرانیها و ترسها کشیده‌ام و هر شام و بام، اندوه نومیدی کشیده‌ام که مبادا به حاجت خود نرسم.

در پاسخ من گفت: به عقیده من، مادرت گاهی به تو آبستن شده که فرشته ارجمندی بر او بال سعادت گشاده و همانا می‌دانم پدرت هنگامی که خواسته به مادرت درآید غسل کرده و او را در حال پاکی و طهارت در آغوش گرفته است و گویا در همان شب سِفر چهارم تورات را در شب‌زنده‌داری خود به خوبی خوانده است و سرانجام نیکی یافته، تو از همان راهی که آمدی برگرد و برو و تا برسی به مدینه محمد (ص) که آن را طیبه خوانند و در دوران جاهلیت نام آن یثرب بوده است و موضعی از آن را که بقیع گویند، مورد توجه ساز و در آنجا از خانه‌ای که آن را خانه مروان گویند، پرسش کن و در آنجا سه روز بمان و سپس از آن پیره مردی که بر در آن خانه بوریابافی می‌کند (در بلد آنها آن را خصف گویند) پرسش کن، با آن پیره مرد نرمی و مهربانی کن، به او بگو: مرا همان هم منزل تو که در گوشه خانه‌ای که در آن چوبکهای چهارگانه بود منزل می‌کرد، نزد تو فرستاده، سپس از او بپرس از فلان پسر فلان فلانی.

از او بپرس که مجلس پذیرائی او کجا است، بپرس در چه ساعتی بدان گذر می‌کند او یا شخص خود او به تو می‌نماید یا او را چنان ستاید که تو او را بشناسی و من هم او را برای تو می‌ستایم.

من گفتم: چون او را دیدار کردم، پس از آن چه کار کنم؟

گفت: از او بپرس از هر چه بوده و از هر چه خواهد بود و از دستورات دین هر کس گذاشته است و هر کسی از بشر به جا مانده.

امام (ع)- محققاً این رفیقی که او را دیدار کردی، تو را اندرز داده و برای تو خیر خواهی کرده است.

راهب- قربانت، نامش چیست؟

امام (ع)- او متمم بن فیروز، نام دارد و از نژاد فارسیان است و او از کسانی که ایمان دارد به خدای یگانه، بی‌شریک و از روی خلوص و یقین او را پرستیده است، و چون از قوم خود بیم داشته گریخته، و پروردگارش به او حکمتی آموخته و به راه راستش هدایت کرده و او را از متقیان ساخته و میان او و بندگان مخلص خود، شناسائی انداخته، سالی نیست جز این که او به حج آید و ماهی نگذرد جز این که در آغاز آن عمره انجام دهد و از جایگاه خودش که در هند است به فضل و به کمک خداوند به مکه آید و همچنین خداوند به شاکران پاداش دهد. سپس آن راهب مسائل بسیاری از امام (ع) پرسید و آن حضرت همه را پاسخ داد و آن حضرت از راهب چیزهائی سؤال کرد که هیچ جوانی نمی‌دانست.

راهب- به من خبر بده از هشت حرف که نازل شده و چهار از آن در زمین آشکار گردیده و چهار دیگر در هوا مانده است، این چهاری که در هوا مانده برای چه کسی نازل شده و کی آنها را تفسیر می‌کند؟

امام (ع)- او همان قائم ما خاندان است که خدا آنها را بر او نازل کند و او تفسیرشان کند، و بر او نازل شود آنچه بر صدّیقان و رسولان و رهبران دیگر نازل نشده.

راهب- پس به من خبر بده از این دو حرفی که در ضمن

چهار حرف به زمین نازل شده است که آنها چیستند؟

امام (ع)- من از هر چهار آنها به تو خبر می‌دهم به این شرح:

۱- لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ: نیست شایسته پرستشی جز خدا، یگانه است، شریک ندارد، همیشه است.

۲- محمد رسول خدا است از روی اخلاص.

۳- ما ائمه اهل بیت هستیم.

۴- شیعیان ما، از ما هستند، و ما از رسول خدا هستیم، و رسول خدا (ص) از خدا است به وسیله.

راهب رو به امام کرد و گفت: من گواهم که شایسته پرستشی نیست جز خدا، و گواهم که محمد رسول خدا است (ص) و آنچه را آورده است از نزد خدا درست است و گواهم که شما برگزیده‌های خدائید از خلقش و گواهم که شیعیان شما پاکیزه شده‌اند و بدل متمرّدانند (اهل منطق و دلیلند خ ل خوار شده‌اند خ ل) و سرانجام خدائی از آن آنها است و سپاس از آن خدا پروردگار جهانیان است.

امام کاظم (ع) جبه خزی خواست با یک پیراهن فاخر قوهی (جامه سپیدی بوده ساخت قوهستان که شهرستانی است میان نیشابور و هرات و قصبه آن قائن و طبس است) با یک روپوش که طیلسان می‌گفتند: با یک جفت کفش و یک کلاه و به او عطا کرد و نماز ظهر را خواند و امام به او فرمود: ختنه کن، در پاسخ گفت: من در روز هفتم خود، ختنه کردم (دستور تورات است که نوزاد را در هفتم، ختنه می‌کنند).

[علم امام (ع) به غیب]

۶- از عبد الله بن مغیره، گوید: امام کاظم (ع) در منی به زنی برخورد که می‌گریست و کودکانش دور او می‌گریستند، ماده گاوش مرده بود، نزدیک آن زن رفت و فرمود: چرا گریه می‌کنی؟ ای کنیزک خدا، گفت: ای بنده خدا ما کودکان بی‌پدری داریم و من یک ماده گاوی داشتم که معیشت من و معیشت کودکانم از آن می‌گذشت و این ماده گاو مرده است و من و کودکانم دستمان از همه چیز بریده و چاره هم نداریم.

امام فرمود: ای کنیز، از خدا می‌خواهی آن ماده گاو را برای تو زنده کنم؟ در دلش افتاد که گفت: آری ای بنده خدا، امام کناری رفت و دو رکعت نماز خواند نو اندکی دست بلند کرد و لبانش را جنبانید و سپس برخاست و آن ماده گاو را آواز داد و او را سُکی داد یا سر پائی به او زد و آن ماده گاو مرده برخاست و سر پا ایستاد و چون آن زن به گاو خود نگاه کرد، فریاد کشید: عیسی بن مریم است، سوگند به پروردگار کعبه. مردم در هم شدند و امام خود را به میان آنها انداخت و رفت.

۷- از اسحاق بن عمار، گوید: شنیدم امام کاظم (ع) به مردی خبر مرگ او را می‌دهد، در دل خود گفتم: راستی او می‌داند که مردی از شیعیانش چه وقت می‌میرد؟ امام، خشمناک به من رو کرد و فرمود: ای اسحاق، رشید هجری (یکی از یاران معروف علی (ع) مرگ و میر و گرفتاری‌های آینده را می‌دانست، امام که به دانستن آن شایسته‌تر است.

سپس فرمود: ای اسحاق، تو هر کار می‌خواهی بکن، زیرا عمرت رفته است، و تو تا دو سال دیگر خواهی مرد و برادران و خاندان تو هم پس از تو جز اندکی نمانند، که با هم ستیزه کنند و

به همدیگر خیانت ورزند، تا دشمن آنها را سرزنش کند و تو اینها را در دل می‌گیری و تعجب می‌کنی که امام مرگ کسی را بداند.

من گفتم: از خدا آمرزش می‌خواهم برای آنچه در دلم گذشت، اسحق پس از این مجلس، اندکی بیش زنده نماند و دیری نپائید که پسران عمار مال مردم را گرفتند و هدر کردند و مفلس شدند.

۸- از علی بن جعفر که گوید: محمد بن اسماعیل (ابن امام صادق"ع") نزد من آمد وقتی که عمره رجب را انجام داده، در مکه بودیم به من گفت: ای عمو جان، من آهنگ رفتن بغداد دارم و دلم می‌خواهد با عمویم ابو الحسن، یعنی موسی بن جعفر (ع) وداع کنم، دوست دارم شما مرا نزد او ببرید، من با او نزد برادرم رفتیم، او در خانه‌ای بود که در (حوبه) داشت و اندکی پس از مغرب بود که وارد شدیم، من در را زدم، خود برادرم پاسخ داد و در را باز کرد و فرمود: این کیست؟ گفتم: علی است، فرمود: همین الساعه بیرون می‌آیم، آن حضرت به کندی وضوء می‌ساخت، من گفتم: شتاب کنید، فرمود: شتاب می‌کنم، بیرون آمد و ازار سرخگونی پوشیده و آن را به گردن خود گره کرده بود و زیر آستانه در نشست.

علی بن جعفر گوید: من خم شدم و سر او را بوسیدم و گفتم:

برای کاری خدمت شما رسیدم، اگر تصویب فرمائید، خدا توفیق خیر داده، و اگر جز آن باشد که خطای ما بسیار است، فرمود: آن چه کاری است؟ گفتم: این برادر زاده است، می‌خواهد با شما وداع کند و به بغداد رود، فرمود: او را بخوان، من او را خواندم. او دور ایستاده بود، نزدیک آن حضرت آمد و سر او را بوسید و عرض کرد: قربانت، به من سفارش کنید و دستور دهید، فرمود: سفارش

می‌کنم به تو، که از خدا بترسی در باره خون من.
در پاسخ آن حضرت گفت: هر که سوء قصدی در باره شما دارد، خدایش چنین و چنان کند و شروع کرد به نفرین در باره کسی که نسبت به آن حضرت سوء قصد داشته باشد، و برگشت باز، سر آن حضرت را بوسه داد و گفت: ای عموجان، به من سفارش کنید و دستور دهید، و آن حضرت فرمود: من تو را سفارش می‌کنم که از خدا بپرهیزی در باره خون من.
در پاسخ گفت: هر که به شما سوء قصد کند، خدا به او سوء قصد کند و خواهد کرد، سپس باز سر آن حضرت را بوسه داد و باز هم گفت: ای عموجان، به من سفارش کنید و باز هم امام در جواب فرمود: من به تو سفارش می‌کنم که از خدا بپرهیز در باره خون من، و او هم باز نفرین کرد در باره کسی که به آن حضرت قصد بد دارد، و سپس از او دور شد و من هم با او رفتم، و امام فرمود: برادرم، به جای خود باش، من در جای خود ایستادم و آن حضرت وارد منزلش شد و مرا خواست و یک کیسه‌ای که صد اشرفی در آن بود به من داد و فرمود: به برادرزاده‌ات بگو: آن را هزینه سفر خود کند. علی بن جعفر گوید: من آن را گرفتم، در گوشه عبای خود جای دادم، و آن حضرت صد اشرفی دیگر به من داد و فرمود: این را هم به او بده و باز هم صد اشرفی دیگر داد و فرمود: این را هم به او بده، من گفتم: قربانت، در صورتی که شما از او بیم دارید بطوری که فرمودید، چرا او را بر ضرر خود کمک می‌کنید؟ فرمود: چون من نسبت به او خوبی و صله رحم کنم و او قطع رحم کند، خدا عمرش را قطع می‌کند و سپس یک مخده را به دست گرفت که سه هزار درهم پاک در آن بود، و فرمود: این را هم به او بده.
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۴۱۹
گوید: من خود را به او رسانیدم و صد اشرفی نخست را به او دادم بسیار شاد شد و برای عموی خود دعا کرد و سپس، دومی و سومی را به او دادم، چنان شاد شد که گمان بردم بر می‌گردد و به بغداد نمی‌رود و سپس به او سه هزار درهم را دادم ولی او به همان راه بغداد رفت تا نزد هارون الرشید بار یافت و سلام خلافت را به او کرد و گفت: من گمان نمی‌کردم در زمین، دو خلیفه باشد تا دیدم به عمویم موسی بن جعفر سلام به خلافت می‌دهند. هارون صد هزار درهم برای او فرستاد و خدا او را به مرض (ذبحه) یعنی گلو درد یا خونریزی گلو، دچار کرد و نتوانست به یک درهم آن، نگاه کند یا دست بزند.
۹- از ابی بصیر، گفت:
امام کاظم (ع) در سال ۱۸۳ که ۵۴ سال داشت وفات کرد، و پس از امام صادق (ع) ۳۵ سال زنده بود.

[امام رضا (ع)]

باب ولادت أبی الحسن الرضا (ع)

امام رضا (ع) در سال ۱۴۸ هجری متولد شد و در ماه صفر سال ۲۰۳ هجری، در سن ۵۵ سالگی وفات کرد، در تاریخ آن
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۴۲۱
حضرت اختلاف است جز این که این تاریخ درست‌تر است ان شاء الله، آن حضرت در طوس وفات کرد، در دهی که آن را سناباد می گفتند، و تا نوقان به اندازه آوازرسی، فاصله داشت و در همان جا به خاک سپرده شد. مأمون، آن حضرت را از مدینه از راه بصره و شیراز به مرو برد و چون از مرو بیرون آمد که به بغداد برود، آن حضرت را همراه خود حرکت داد و در این ده وفات کرد، مادر آن حضرت، کنیزکی است ام الولد که او را ام البنین می گفتند.

۱- از هشام بن أحمر، گويد: امام كاظم (ع) به من فرمود:
ميدانى كسى از اهالى مغرب آمده باشد؟ گفتم: نه، فرمود: چرا، مردى آمده، بيا برويم، آن حضرت سوار شد و من هم به همراه او سوار شدم تا به آن مرد رسيديم، مردى بود از اهل مدينه و با خود مملوكاتى داشت، من گفتم: آنها را به ما عرضه كن، هفت دخترك آورد و همه آنان را امام رد كرد و فرمود: نيازى به آنها نداريم.
سپس فرمود: باز هم بياور، گفت: من جز يك دخترك ديگر ندارم كه بيمار است، فرمود: بر تو باكى نيست او را بياورى، امتناع ورزيد و امام برگشت، فردا كه شد مرا به دنبال او فرستاد، فرمود:
بگو: آخر چه بهائى مى‌خواهى در برابر آن كنيزك بگيرى، هر چه گفت: بگو: من به همان بها آن را پذيرفتم. من نزد او رفتم و گفت:
من نمى‌خواهم از چنين و چنان در بهاى آن كمتر بگيرم، من گفتم:
قبول دارم، گفت: از تو باشد، ولى به من بگو آن مردى كه ديروز با تو بود چه كسى بود؟
گفتم: مردى بود از بنى هاشم، گفتم: از كدام بنى هاشم؟
گفتم: من پيش از اين چيزى ندارم به تو بگويم، گفت: من به تو از
أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج۳، ص: ۴۲۳
بابت اين كنيزك خبرى بدهم، من او را از دورترين نقاط مغرب زمين (افريقا) خريدارى كردم و زنى از اهل كتاب به من برخورد و گفت: اين كنيزك چيست كه با تو است؟ گفتم: آن را براى خودم خريدم، گفت: سزا نيست كه اين دخترك همسر چون توئى باشد، بايد اين كنيزك با بهترين مردم روى زمين باشد و نزد او چندى نماند جز اين كه از او پسرى زايد كه در شرق و غرب زمين مانندش نباشد، راوى گويد: من او را نزد امام آوردم، كمى نگذشت كه امام رضا (ع) از او متولد شد.
۲- از صفوان بن يحيى، كه گفت: چون امام كاظم (ع) وفات كرد و امام رضا (ع) به سخن آمد (يعنى اظهار امامت كرد)، ما از اين اظهار بر آن حضرت بيمناك شديم، به او عرض شد، تو امر بزرگى اظهار كردى و ما از اين (هارون) سركش بر تو بيمناكيم.
گويد: فرمود: هر چه خواهد تلاش كند او را بر من راهى نيست.
۳- از حسن بن منصور، از برادرش، كه گفت:
من شب در پستو خانه‌اى خدمت امام رضا (ع) رسيدم و آن حضرت دست خود را بالا برد و گويا در خانه ده چراغ است (از هر انگشتى يك چراغ)، مرد ديگرى اجازه ورود از آن حضرت خواست، دستهاى خود را پائين كشيد و سپس به او اجازه داد.
۴- از غفارى، گويد: مردى از خاندان أبى رافع، آزاد كرده پيغمبر (ص) به نام طيس، بر من وامى داشت، از من وامخواهى كرد و مرا سخت دنبال كرد و مردم هم به او كمك كردند، چون چنين
أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج۳، ص: ۴۲۵
ديدم نماز بامداد را در مسجد رسول خدا (ص) گزاردم و رفتم خدمت امام رضا (ع) كه آن روز در عريض (مزرعه‌اى يك فرسخى مدينه) تشريف داشت، چون نزديك در خانه آن حضرت رسيدم، ديدم آن حضرت از خانه بيرون آمده است بر الاغى سوار بود و يك پيراهن و رداء در بر داشت و چون به او نگاه كردم شرمم آمد از آن حضرت كه اظهار حاجت كنم و چون آن حضرت به من رسيد ايستاد و به من نگاهى كرد و من به او سلام دادم، ماه رمضان بود به او عرض كردم: خدا مرا قربانت كند، وابسته تو (طيس) از من طلبى دارد و به خدا كه مرا رسوا كرده، من در دل خود گرفته بودم كه آن حضرت دستور

می‌دهد از طلب خواهی خود دست بر دارد، و به خدا به او نگفتم: چند از من می‌خواهد و نامی هم نبردم، او به من دستور داد بنشینم تا بر گردد و من آنجا نشستم تا نماز مغرب را هم در آنجا خواندم و روزه هم بودم و دلم تنگ شد و خواستم برگردم.
به ناگاه، آن حضرت رسید و بر من نمایان شد و مردمی هم در گرد او بودند و گدایان هم بر سر راه او نشسته بودند و او به آنها صدقه می‌داد، رفت و وارد خانه خود شد و برگشت و مرا خواست و من برخاستم و خدمتش رفتم و نشست و من هم نشستم و با آن حضرت از ابن المسیب امیر مدینه، صحبت می‌کردم و بسیار وقت می‌شد که از او برای آن حضرت صحبت می‌کردم، و چون فارغ شدم، فرمود: گمانم هنوز افطار نکردی؟ گفتم: نه، برای من خوراکی خواست، و آوردند نزد من گزاردند و به غلام دستور داد که با من هم غذا شود، من و غلام از آن طعام خوردیم.
چون فارغ شدیم، به من فرمود: آن پشتی را بلند کن و آنچه زیر آن است بردار، آن را بلند کردم و دیدم زیر آن یک مشت

اشرفی طلا است، آنها را برداشتم و در آستین گذاشتم و فرمود:
چهار تن از غلامانش با من باشند تا مرا به منزلم برسانند، من گفتم:
قربانت، شبگرد ابن المسیب در گردش است و من خوش ندارم که مرا با غلامان شما برخورد کنند.
به من فرمود: درست گفتی، خدا تو را به راستی رهنماید و به آنها دستور داد از هر جا، من آنها را برگردانیدم برگردند و چون نزدیک خانه‌ام رسیدم و دلم آرام شد، آنها را برگردانیدم و به منزل خود رفتم و چراغ خواستم و اشرفی‌ها را شمردم، چهل و هشت اشرفی بود، و بستانکاری آن مرد از من بیست و هشت اشرفی بود، در میان آن یک اشرفی می‌درخشید و من از زیبائی آن در شگفت شدم و آن را نزدیک چراغ بردم و دیدم در آن روشن، نقش شده است که (حق آن مرد بیست و هشت اشرفی است و ما بقی از آن تو است) و به خدا من خودم نمی‌دانستم که (به او نگفته بودم خ ل) او چند اشرفی از من می‌خواهد، حمد از آن خدا، پروردگار جهانیان است که ولی خود را عزیز نموده است.
۵- از یکی از اصحابش از امام رضا (ع) که آن حضرت در سالی که هارون به قصد حج رفته بود از مدینه برای انجام حج بیرون شد و چون به کوهی رسید که در سمت چپ راه است نسبت به کسی که به سوی مکه می‌رود و آن را فارغ (قارع خ ل) می‌خوانند، نگاهی به آن انداخت و فرمود: آن کسی که در فارع ساختمان می‌سازد و آن را به دست خود ویران می‌کند تیکه تیکه خواهد شد.
ما معنی این سخن امام را نفهمیدیم و چون امام از آنجا رفت هارون آمد و در همان موضع منزل گرفت، جعفر بن یحیی بدان

کوه بر آمد و فرمان داد نشیمنگاهی برای او در آنجا بسازند و چون جعفر از مکه برگشت بر آن بالا رفت و فرمان داد تا آن را ویران کردند و چون به عراق برگشت تیکه تیکه شد.
۶- ابراهیم بن موسی گوید: من راجع به موضوعی که از امام رضا (ع) درخواست کرده بودم اصرار ورزیدم و او به من وعده می‌داد یک روز برای پیشواز والی مدینه بیرون شد و من همراه او بودم، آمد نزدیک کاخ فلان و زیر چند درخت پیاده شد و من هم با او پیاده شدم و سومی همراه نبود.
به او گفتم: قربانت، این عید ما را فرا گرفت و به خدا من درهم و بیش از آنی ندارم، آن حضرت با تازیانه خود زمین را به سختی خاراند و با دست خود بدان زد و شمش طلائی از آن بر آورد و سپس به من فرمود: از این سود بر و آنچه دیدی نهان ساز.

۷- از یاسر خادم و ریان بن صلت هر دو گفتند: چون کار مخلوع (امین) گذشت و مأمون بر کار خلافت استوار شد، به امام رضا (ع) نامه‌ای نوشت و او را به خراسان خواند و امام (ع) عذر آورد و مأمون پی در هم نامه نوشت به آن حضرت در این باره تا دانست که چاره ندارد و مأمون دست از او بر نمی‌دارد، از مدینه بیرون شد و أبی جعفر (امام محمد تقی ع) هفت سال داشت.
مأمون به آن حضرت نوشت از راه کوهستان و قم سفر نکن و از راه بصره و اهواز و فارس بیا، آن حضرت آمد تا به مرو رسید،
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۴۳۱
مأمون به او پیشنهاد کرد که زمام امور را بدست گیرد و متصدی خلافت گردد، امام رضا (ع) سر باز زد و نپذیرفت.
مأمون گفت: پس ولایت عهد را بپذیر، فرمود: به چند شرط که از تو خواستارم، مأمون گفت: هر شرطی خواهی بکن، امام رضا (ع) نوشت من در ولایت عهد در آیم به شرط آن که نه امری کنم و نه نهی، نه فتوی دهم و نه قضاوت کنم، نه منصب دهم و نه عزل کنم و نه در آنچه جریان دارد تغییری بدهم و باید مرا از همه اینها معاف داری، مأمون همه این شرایط را از آن حضرت پذیرفت.
راوی گوید: یاسر برای من باز گفت که: چون عید رسید مأمون کس به حضرت رضا (ع) فرستاد و از او خواست که سوار شود و در اجتماع عید شرکت کند و نماز عید و خطبه آن را بخواند، امام رضا (ع) در پاسخ پیغام فرستاد که: تو می‌دانی چه شروطی میان من و تو است در این که من وارد این امر شدم، مأمون جواب داد که: من می‌خواهم دل مردم آرام شود و فضل شما را بدانند، و پی در هم در این باره با او رد و ایراد کرد و اصرار ورزید و آن حضرت فرمود: اگر مرا از این کار معاف داری برای من دلخواه‌تر است و اگر معاف نداری من برای عید بیرون آیم چنانچه رسول خدا (ص) بیرون می‌آید و امیر المؤمنین (ع) بیرون می‌آمد.
مأمون گفت: هر طور دلت می‌خواهد بیرون بیا، و مأمون به افسران و مردم دستور داد به در خانه امام (ع) سوار شوند (اول وقت حاضر شوند خ ل).
راوی گوید: یاسر خادم برای من باز گفت که: مردم در انتظار امام میان راهها و بر سر بامها نشسته بودند و از مرد و زن و کودک و افسران و نظامی‌ها همه بر در خانه امام گرد آمده بودند،
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۴۳۳
چون آفتاب بر آمد امام غسل کرد و عمامه سپیدی از پنبه بر سر بست و دو سر آن را یکی به سینه آویخت و دیگری را به میان دو شانه خود انداخت و دامن به کمر زد و به همه کسان خود دستور داد چنان کردند و سپس عصای پیکانداری به دست گرفت و بیرون شد و همه جلو او بودیم و او پا برهنه بود و دامن پیراهن را تا نیمه ساق یا بالا زده بود و جامه‌های دیگر را هم به کمر زده بود، چون به راه افتاد و ما جلوی او به راه افتادیم، سر به آسمان برداشت و چهار تکبیر گفت و به پندار ما رسید که آسمان و در و دیوار همه به او هم آواز پاسخ می‌دهند و افسران و مردم دیگر بر در ایستاده بودند و آماده بودند و سلاح در بر داشتند و خود را به نیکوترین زیور و جامه آراسته بودند و ما بر آنها نمایان شدیم، با این وضع امام رضا (ع) از در بیرون آمد و اندک ایستی کرد و گفت: اللَّه اکبر، اللَّه اکبر، اللَّه اکبر علی ما هدانا، اللَّه أکبر علی ما رزقنا من بهیمهٔ الانعام و الحمد اللَّه علی ما أبلانا، و ما به آواز بلند آن را می گفتیم.
یاسر گوید: چون نگاه مردم به امام رضا (ع) افتاد شهر مرو را گریه و ناله و شیون از جا برداشت و افسران از روی چهار پایان

خود به زمین افتادند و کفشهای خود را به دور انداختند چون دیدند امام با پای برهنه پیاده می‌رود، آن حضرت در سر هر ده گام ایست می‌کرد و سه بار تکبیر می‌گفت.

یاسر گوید: در خیال ما می‌افتاد که گویا آسمان و زمین با آن حضرت هم آواز می‌شوند و شهر مرو یک پارچه شیون و گریه شد و خبر به مأمون رسید و فضل بن سهل ذو الریاستین به او گفت: یا امیر المؤمنین اگر امام رضا با این روش تا مصلّی برود، مردم فریفته او می‌شوند و کار از دست تو بیرون می‌رود و نظر من این است که به او

پیغام دهی برگردد، و مأمون کس نزد آن حضرت فرستاد و خواهش کرد که برگردد و آن حضرت کفش خود را خواست و پوشید و سوار شد و برگشت.

۸- از یاسر خادم گوید: چون مأمون از خراسان بیرون شد و آهنگ بغداد داشت و فضل ذو الریاستین با او بیرون آمد و ما هم با امام رضا (ع) بیرون شدیم نامه‌ای به فضل بن سهل ذو الریاستین از برادرش حسن بن سهل رسید و ما در یکی از منزلهای میان راه بودیم، حسن به برادر خود نوشته بود: من در تحویل سال از نظر حساب نجومی نگاه کردم و از آنجا دریافتم که تو در فلان ماه روز چهارشنبه گرمی آهن و آتش خواهی چشید و رأی من این است که در آن روز به همراه امیر المؤمنین و امام رضا به حمام بروی و حجامت کنی و از خون آن به دست خود بریزی تا نحوست آن از تو برود.

ذو الریاستین آن را به مأمون نوشت و از او خواست که از امام رضا (ع) این را درخواست کند، و مأمون به امام رضا (ع) نوشت و از آن حضرت این را در خواست کرد، و امام رضا (ع) در پاسخ نوشت من فردا به حمام نمی‌روم و برای تو و فضل هم صلاح نمی‌دانم که فردا به حمام روید، دوباره نامه به او نوشت و امام رضا (ع) باز در جواب نوشت: یا امیر المؤمنین من فردا به حمام نمی روم زیرا رسول خدا (ص) را امشب در خواب دیدم و به من فرمود:

ای علی فردا به حمام مرو، من برای تو و سهل هم صلاح نمی‌دانم که فردا به حمام بروید، مأمون در پاسخ حضرت نوشت: ای آقای من تو راست فرمودی و رسول خدا (ص) هم راست گفته است، من

خود که فردا به حمام نمی‌روم و فضل به حال خود داناتر است.

راوی گفت که یاسر گفت: چون شب رسید و خورشید نهان شد امام رضا (ع) فرمود که: بگوئید: «به خدا پناه بریم از شر آنچه امشب نازل می‌شود»، ما پی در هم آن را می‌گفتیم و چون امام رضا (ع) نماز بامداد را خواند به من گفت: برو بالای بام ببین چیزی میشنوی، و چون بالای بام رفتم یک شیونی را شنیدم که در هم شد و بالا گرفت و به ناگاه دیدیم مأمون از دری که از خانه او به خانه امام رضا (ع) داشت در آمد و می‌گفت: ای آقای من ای ابا الحسن خدا تو را در باره فضل اجر دهد، زیرا او دستور شما را نپذیرفت و به حمام رفت و جمعی با شمشیر بر او تاختند و او را کشتند و از آنها سه تن دستگیر شده‌اند که یکی از آنها خاله‌زاده او فضل بن ذی القلمین است.

گوید: قشون و افسران طرفدار فضل به در خانه مأمون فراهم آمدند و گفتند: مأمون او را غافلگیر کرده و کشته و ما خون او را می‌خواهیم، و آتش آوردند که در خانه مأمون آتش بزنند، مأمون به امام رضا (ع) فرمود: ای آقای من به نظرت می‌آید که شما بیرون روید و این لشکر را متفرق کنید؟

یاسر گوید: امام رضا (ع) سوار شد و به من هم گفت: سوار شو، من سوار شدم و چون از درِ خانه بیرون آمدیم به مردم نگاهی کرد که از دوش هم بالا می‌رفتند و با دست خود به آنها اشاره کرد که پراکنده شوید، پراکنده شوید، یاسر گوید:

مردم به آن حضرت رو آوردند و به روی هم می‌افتادند و به هر کس اشاره کرد دوید و گذشت.

- ۹- وشّاء از مسافر گويد: چون هارون بن مسيب مى‌خواست با محمد بن جعفر بجنگد امام رضا (ع) به من گفت: برو و به او بگو فردا حمله نكن كه اگر فردا حمله كنى شكست مى‌خورى و يارانت كشته مى‌شوند، و اگر از تو پرسيد اين را از كجا دانستى بگو در خواب ديدم، گويد: نزد او آمدم و به او گفتم: قربانت، فردا به ميدان نبرد نرو زيرا اگر فردا به ميدان بروى شكست مى‌خورى و يارانت كشته مى‌شوند، به من گفت: اين را از كجا دانستى، گفتم: در خواب ديدم، گفت: اين بنده با كون نشسته خوابيده، و سپس به نبرد بيرون شد و شكست خورد و يارانش كشته شدند.
گويد: مسافر براى من باز گفت كه من با امام رضا (ع) در منى بودم، يحيى بن خالد گذر كرد و براى خاطر گرد و غُبار سر خود را پوشانده بود، امام فرمود: اين بيچاره‌ها نمى‌دانند كه امسال چه به سر آنها مى‌آيد؟ سپس فرمود: شگفت‌تر از اين، من با هارون هستم مانند اين دو، دو انگشت خود را به هم چسباند، مسافر گويد:
به خدا معنى حديث او را نفهميديم تا وقتى آن حضرت را در كنار هارون به خاك سپرديم.
۱۰- على بن محمد كاشانى گويد: يكى از اصحاب به من خبر داد كه: مال بسيارى براى امام رضا بردم و آن حضرت از دريافت آن شاد نشد، غمنده شدم و با خود گفتم، اين همه پول براى او آوردم و او شاد نشد.
آن حضرت فرمود: اى غلام يك طشت با آب براى من بياور، روى كرسى نشست و دست فراداشت و به غلام گفت: آب

بريز، گويد: از انگشتانش طلا ميان طشت روان شد، و سپس به من رو كرد و فرمود: كسى كه چنين است اعتنائى به پولى كه تو آوردى ندارد.
۱۱- از محمد بن سنان كه گفت:
على بن موسى (ع) در سن چهل و نه سال و شش ماه در سال دويست و دو فوت كرد و بيست سال جز ۲ تا ۳ ماه پس از امام كاظم (ع) زنده بود.

[امام محمد تقى (ع)]

باب ولادت ابى جعفر محمد بن على ثانى (ع)

امام محمد تقى در ماه رمضان سال ۱۹۵ متولد شد و در آخر ذى قعده سال ۲۲۰ كه ۲۵ سال و ۲ ماه و ۱۸ روز داشت وفات كرد و در بغداد در مقابر قريش كنار قبر جدّش موسى (ع) به خاك سپرده شد و معتصم در اول همان سالى كه وفات كرد او را به بغداد گسيل داشته بود.
مادرش كنيزكى بود به نام سبيكه نوبيه و نيز گفته شده كه نامش خيزران بود و روايت شده كه از خاندان ماريه مادر ابراهيم

زاده رسول خدا (ص) بوده است.
۱- از محمد بن حسان از على بن خالد (محمد گفته زيدى مذهب بوده است) گويد: من در عسكر بودم (قاموس گفته: عسكر

نام سامره است و عسکریین، علی بن محمد الرضا و پسرش حسن بدان منسوبند) و به من خبر رسید که در اینجا مردی زندانی است که او را کت بسته از سوی شام آورده‌اند و گفتند او دعوی پیغمبری کرده است. علی بن خالد گوید: من به درِ زندان او آمدم و با دربانان و نگهبانان سازش کردم تا خود را به او رسانیدم و دیدم مردی است با فهم، به او گفتم: ای مرد داستان تو چیست؟ گفت: من مردی بودم در شام و خدا را در جایی به نام محل رأس الحسین (ع) عبادت می‌کردم، در این میان که مشغول عبادت خود بودم بناگاه شخصی آمد و به من گفت: با ما برخیز، من با او برخاستم، در این میان که با او بودم بناگاه دیدم در مسجد کوفه هستم، به من گفت:

این مسجد را می‌شناسی؟ گفتم: آری این مسجد کوفه است.

گوید: نماز خواند و من با او نماز خواندم، در همین میان که با او بودم بناگاه در مسجد رسول اندر شدم که در مدینه است و او بر رسول خدا (ص) سلام داد و من هم سلام دادم و نماز خواند و من هم با او نماز خواندم و صلوات به رسول خدا (ص) فرستاد، در این میان که من با او بودم بناگاه خود را در مکه دیدم و با او بودم تا مناسک را انجام داد و من هم با او مناسک خود را انجام دادم و در این میان که با او بودم بناگاه به همان جا رسیدم که در آن خدا را عبادت می‌کردم که در شام است و آن مرد رفت، و چون سال دیگر رسید بناگاه من او را دیدم که همان کار سال اول را کرد و چون از مناسک خود فارغ شدیم و مرا به شام برگردانید و قصد جدا شدن از

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۴۴۵

من کرد، به او گفتم: من از تو به حق کسی که تو را بر آنچه دیدم توانا کرده است خواهش دارم و سوگند می‌دهم که به من خبر دهی چه کسی هستی؟

در پاسخ گفت: من محمد بن علی بن موسی هستم، گفت:

این خبر بالا گرفت تا به محمد بن عبد الملک زیّات رسید (وزیر معتصم بوده و پس از وی وزیر پسرش واثق، پدر او در بغداد زیت فروش بوده است) و او به دنبال من فرستاد و مرا گرفت و در آهن کند کرد و به عراق آورد.

گوید: من به او گفتم: تو داستان خود را به محمد بن عبد الملک بنویس، این کار را کرد و آنچه شده بود برای او نوشت.

محمد بن عبد الملک در زیر داستانش نگارش کرد که به آن که تو را در یک شب از شام به کوفه و از کوفه به مدینه و از مدینه به مکه برده و از مکه به شام برگردانده بگو از این زندانت بیرون آورد.

علی بن خالد گوید: من از این پیشامد او غمنده شدم و برای او دلم سوخت و او را دستور به تحمل و صبر دادم، گوید: سپس بامداد نزد او رفتم و دیدم لشکریان و رئیس شهربانی و زندانیان و خلق خدا گرد هم فراهم شده‌اند، گفتم: این وضع چیست؟ گفتند: آنکه از شام آورده بودند و به خود پیغمبری بسته بود دیشب ناپدید شده است و کسی نداند که به زمین فرو رفته و یا پرنده‌ای او را ربوده است.

۲- عبد الله بن رزین گوید: من مجاور مدینه پیغمبر (ص) بودم، هر روز امام جواد (ع) هنگام ظهر به مسجد می‌آمد و در صحن فرود می‌شد و از آنجا سرِ قبر پیغمبر (ص) می‌رفت و بر او سلام

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۴۴۷

می‌داد و به خانه فاطمه (ع) بر می‌گشت و کفش خود را می‌کند و می ایستاد و نماز می‌خواند، شیطان به دل من انداخت که: چون فرود می‌آید برو و از خاکی که بر آن گام می‌نهد برگیر، آن روز من در انتظار او بودم و چون ظهر شد سوار الاغ خود آمد ولی در آنجا که فرود می‌آمد پیاده نشد و آمد تا کنار سنگی که بر در مسجد بود، پیاده شد روی سنگ، و سپس به

مسجد در آمد و بر رسول خدا (ص) سلام داد و برگشت به همان جا که در آن نماز می‌خواند و چند روز همین کار را کرد، و من با خود گفتم: چون کفش خود را کند می‌روم و از سنگریزه‌هائی که بر آن گام نهد بر می گیرم.

چون فردا شد، هنگام ظهر آمد و بر سنگ پیاده شد و به مسجد در آمد و بر رسول خدا (ص) سلام داد و آمد آنجا که نماز می‌خواند و با نعلین خود نماز خواند و آنها را در نیاورد و چند روز هم چنین کرد، با خود گفتم: در اینجا هم برای من آماده نشده که کاری بکنم ولی می‌روم در حمام و چون وارد حمام شد از خاك زیر پایش بر می‌دارم و از حمامی که آن حضرت بدان می‌رفت پرسیدم، به من گفتند که او به حمامی می‌رود که در بقیع است و از آن مردی از اولاد طلحه است، و روزی که در آن به حمام می‌رفت دانستم و رفتم در حمام و با آن مرد طلحی نشستم و گفتگو کردم و در انتظار آمدن آن حضرت بودم، آن مرد طلحی به من گفت: اگر می‌خواهی به حمام بروی پاشو برو زیرا پس از ساعت دیگر نمی‌توانی به حمام رفت، گفتم: برای چه؟ گفت: چون ابن الرضا می‌خواهد به حمام برود.

گوید: گفتم: ابن الرضا کیست؟ گفت: مردی است از خاندان محمد (ص) که صلاح و ورع دارد، من به او گفتم: روا

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۴۴۹

نیست که دیگری با او به حمام برود؟ گفت: هر وقت او به حمام می‌آید حمام را برای او خلوت می کنیم، گوید: در این میان که من چنین بودم بناگاه آن حضرت آمد و چند غلام به همراه او بودند و جلو او غلامی بود که حصیری با خود داشت تا وارد رختکن شد و آن حصیر را برای او پهن کرد و (آن حضرت) آمد و سلام داد و سوار بر الاغ وارد حجره شد و به رختکن رفت و از بالای الاغ روی آن حصیر پیاده شد، من به آن طلحی گفتم: این بود که تو او را به صلاح و ورع وصف می کردی؟ گفت: نه به خدا او هرگز چنین کاری نکرده بود مگر در امروز، در دل خودم گفتم: این هم از کردار من است من او را به این کار خلاف عرف واداشتم و تقصیر با من است.

گفتم: من انتظارش را می‌برم تا بیرون آید و شاید به مقصد خود برسم، و چون بیرون آمد و جامه پوشید الاغ را خواست و آن را به رختکن آوردند و از روی حصیر بر آن سوار شد و بیرون رفت، و من با خود گفتم: به خدا من او را آزردم و به این عمل باز نگردم و آنچه را می‌خواستم نمی‌خواهم هرگز و بر آن تصمیم قطعی گرفتم، و چون هنگام ظهر آن روز شد بر الاغ خود آمد تا در همان جای از صحن مسجد که سابقاً پیاده می‌شد، پیاده شد و در آمد و سلام بر رسول خدا (ص) داد و آمد به همان جا از حجره فاطمه (ع) که در آن نماز می‌خواند و کفش خود را درآورد و ایستاد و نمازش را خواند.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۴۵۱

۳- از علی بن اسباط، گوید: آن حضرت (امام جواد" ع") بیرون آمد و من از سر تا پایش را نگاه کردم تا اندام او را برای هم مذهبان مصری خودمان وصف کنم، در این میان بودم که نشست و فرمود: ای علی، به راستی، خدا در امامت همان حجتی را اقامه کرده است که در نبوت اقامه کرده و فرموده است (۱۳ سوره مریم): «و حکم نبوت را در کودکی بدو عطا کردیم» و فرموده: (۱۵ سوره احقاف): «و چون به نیرومندی رسید و چهل ساله شد» روا باشد که حکم را به کودکی عطا کند و روا باشد که به او داده شود در سن چهل سالگی.

۴- از محمد بن الریان، گوید: مأمون در باره ابی جعفر (امام جواد) هر نیرنگی زد که خرده‌ای از او بگیرد، برای او ممکن نشد و چون درمانده شد و خواست دخترش را به او تزویج کند و عروس او سازد، به من ۲۰۰ کنیزک از زیباترین کنیزان داد که به دست هر کدام جامی از جواهر بود، برای اینکه از امام جواد پیشوا کنند وقتی که در محل عبادت می‌آید (در سر تخت دامادی می‌آید (خ ل) از مجلسی که آن را از مناقب نقل کرده و صحیح دانسته) ولی امام جواد به آنها اعتنائی نکرد، مردی بود به نام

(مخارق) آواز می‌خوانـد و تار می‌زد و ضـرب می گرفت و ریش درازی داشت، مأمون او را خواست، گفت: یا امیر المؤمنین، اگر امـام جواد در چیزی از امور دنیـا وارد باشـد، من برای کفـایت، کار تو را می کنم و او را به دنیا داری می کشانم، برابر امام جواد نشست و یک فریاد عجیبی از خودش در آورد که همه اهل خانه، گرد او فراهم شدند و با تار خود می‌زد و می‌خواند.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۴۵۳

چون ساعتی چنین کرد، امام جواد هیچ توجهی به او نکرد، نه از سـمت راست و از چپ، و سپس سر خود را بلند کرد و فرمود به او که: ای ریش دراز، از خدا بترس.

گوید: ابزار زدن و تار، از دست او افتادند و دیگر از دستهای خود سودی نبرد (یعنی شل شدند) تا مُرد.

گوید: مأمون از (مخارق) حالش را پرسید، در پاسخ گفت:

چون امام جواد بر من فریاد زد، یک هراسی در دلم افتاد که هرگز از آن به خود نمی‌آیم.

۵- از داود بن قاسم جعفری که گفت: خـدمت امام جواد رسـیدم و سه نامه بی‌نشانی داشـتم و بر من اشـتباه شـده بود و غمنده بودم، یکی از آنهـا را برداشت و فرمود: این از زیـاد بن شبیب است، و دوّمی را برداشت و فرمود: این از فلاـنی است، من مات شـدم، به من نگـاهی کرد و لبخنـدی زد. گویـد: سـیصد اشـرفی به من داد که آن را برای یکی از عموزادگـانش برم، و به من فرمود: او محققاً به تو می گویـد مرا به یـک هم پیشه (دلالی خ) رهنمائی کن تا بـدانها برایم کالائی بخرد، او را رهنمائی کن، گویـد: اشـرفیها را برای او آوردم و او به من گفت: ای ابـا هـاشم، مرا به یـک هم پیشه (دلالی خ) رهنمائی کن تا با آنها برایم کالائی بخرد، گفتم: به چشم.

گویـد: شتربانی به من گفت که: به آن حضـرت بگویم او را در یکی از کارهایش بپذیرد، من نزد آن حضـرت رفتم تا با او در این بـاره سـخن گویم، دیـدم خوراک می‌خورد و گروهی بـا او هسـتند و نمی‌توانم با او در این باره گفتگو کنم، فرمود: ای ابا هاشم، بفرما بخور و خوراکی جلو من نهاد، سپس او آغاز سخن کرد و بی‌پرسش

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۴۵۵

فرمود: ای غلام، آن شتربانی را که ابا هاشم با خود آورده، بنگر و او را با خود داشته باش.

گوید: یک روز با آن حضرت به بستانی رفتم و به او گفتم:

قربـانت، من به گـل خوردن آزمنـدم، برای من دعـائی بکن، پاسـخی نـداد و پس از سه روز، آغـاز سـخن کرد و فرمود: ای ابا هاشم، به تحقیق که خدا، خوردن گلِ را از تو برداشت، ابا هاشم گفت: امروز چیزی نزد من از آن کار دشمن‌تر نیست.

۶- از علی بن محمد، یا محمد بن علی هاشمی، که گفت:

بامداد روزی که امام جواد (ع) با دختر مأمون عروسـی کرده بود، خدمت آن حضـرت رسـیدم و شب، دواء خورده بودم و من هم نخستین کسی بودم که بامداد آن روز نزد آن حضرت آمده بودم و تشنه بودم و نمی‌خواستم آب طلب کنم، امام جواد (ع) به رویم نگـاهی کرد و فرمود: به گمـانم تشـنه‌ای؟ گفتم: آری، فرمود: ای غلاـم یـا ای کنیزک، آب برای مـا بیاور، من با خود گفتم: اکنون آبی بیاورنـد که او را زهر خوراننـد و از این بـدبینی خود، غمنـده شدم، غلامی آمد و آب آورد، آن حضـرت به روی من لبخندی زد و سپس فرمود: ای غلام، آب را به من بده، آن حضرت آب را گرفت و از آن نوشید و سپس به من داد و نوشیدم و باز هم تشنه شدم و نخواستم آب بطلبم، و همان کار اولی را انجام داد و این بار چون غلام، قدح را آورد باز در دلم همان گمان سابق گـذشت و حضـرت قـدح را گرفت و از آن نوشـید و به من داد و لبخندی زد. محمد بن حمزه (راوی خبر از او) گوید: به من گفت: این مرد هاشمی که: من

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۴۵۷

گمان دارم امام جواد همچنان است که می‌گویند (یعنی طبق عقیده شیعه ضمیر مردم را می‌داند).

۷- علی بن ابراهیم از پدرش که گفت: مردمی از شیعه‌های دور دست، اجازه ورود از امام جواد (ع) خواستند، به آنها اجازه داد و شرفیاب شدند و در یک مجلس، سی هزار مسأله پرسیدند و در سن ۱۰ سالگی بود که همه را پاسخ گفت.

۸- از دعبل بن علی که شرفیاب حضور امام رضا (ع) شد و دستور داد چیزی به او دادند و آن را گرفت و حمد خدا نکرد و حضرت به او فرمود: چرا حمد خدا را نکردی؟ دعبل گوید: سپس خدمت امام جواد (ع) رسیدم و دستور داد چیزی به من دادند، و گفتم: الحمد لله، به من فرمود: که ادب شدی- یعنی از یاد آوری که امام رضا (ع) به تو کرده بود.

۹- محمد بن سنان گوید: من شرفیاب حضور ابو الحسن (یعنی امام نهم" ع") شدم، به من فرمود: ای محمد، تازه‌ای به آل فَرَج (خاندانی از طرفداران و کارمندان عالیرتبه عباسیان) رخ داده؟ گفتم: عُمَر (بن فرج که حاکم مدینه بوده است) مُرد، فرمود:

الحمد للّه، و تا بیست و چهار این جمله را شمردم، گفتم: ای آقای من، اگر می‌دانستم این خبر شما را شاد می‌کند، من پا برهنه می‌دویدم خدمت شما، فرمود: ای محمد، نمی‌دانی که او به پدرم محمد بن علی (ع) چه گفته؟ گفتم: نه، فرمود: در باره موضوعی، پدرم با او سخن گفت و در پاسخ پدرم گفت: گمان دارم تو مستی.

پدرم گفت: بار خدایا اگر تو می‌دانی که من امروز تا شب

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۴۵۹

برای تو روزه‌دار بودم به او مزّه غارت مال، و خواری اسیری را بچشان، به خدا چند روزی نگذشت که مالش را چپو کردند و هر چه داشت بردند و او را اسیر کردند و هم اکنون مُرد، خدایش نیامرزد و خدا عز و جل از او انتقام کشید، و همیشه خدا انتقام دوستانش را از دشمنانش می‌کشد.

۱۰- از ابو هاشم جعفری که گفت: من نماز مغرب را با امام جواد (ع) در مسجد مسیب خواندم، برای ما در محل قبله مسجد نماز خواند بی‌انحراف از دیوار (یا آنکه وارد محراب نشد و برابر ما ایستاد برای تنگی جا، یا مقصود این است که در وسط صف ایستاد) و گفت: درخت سدر خشکی در مسجد بود که برگ نداشت و امام (ع) آب خواست و در زیر آن درخت وضوء گرفت و آماده نماز شد و آن درخت زنده شد و برگ آورد، و همان سال میوه داد.

۱۱- از مُطَرِّفِی که گفت: امام رضا (ع) که در گذشت، چهار هزار درهم به من بدهکار بود و من با خود گفتم: مالم از میان رفت، و سپس امام جواد (ع) به من پیغام داد که فردا نزد من بیا و با خود سنگ و ترازو هم بیاور، و من خدمت امام جواد (ع) رسیدم و آن حضرت به من فرمود: ابو الحسن (ع) در گذشت و ۴ هزار درهم به تو بدهکار بود؟

گفتم: آری. جانمازی که زیر پایش بود بلند کرد، و به ناگاه اشرفی بسیاری زیر آن بود و آنها را به من داد.

۱۲- از محمد بن سنان، گوید: امام جواد بیست و پنج سال

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۴۶۱

و سه ماه و ۱۲ روز داشت که درگذشت، وفاتش روز سه شنبه ششم ذی حجه سال دویست و بیست هجری بود، بعد از پدرش ۱۹ سال جز ۲۵ روز زنده بود.

[امام علی النقی (ع)]

باب ولادت ابی الحسن علی بن محمد- نقی (ع)

در نیمه ذی حجه سال ۲۱۲ هجری متولد شده و در روایتی است که در رجب سال ۲۱۴ متولد شده و در ۲۶ جمادی الآخرهٔ سال ۲۵۴ از دنیا رفته، و در روایتی است که در ماه رجب سال ۲۵۴ وفات کرد و ۴۱ سال و ۶ ماه عمر کرده و طبق موقعِ ولادت دیگر ۴۰ سال عمر کرده و متوکل آن حضرت را به همراه یحیی بن هرثمهٔ بن اعین از مدینه به سر من رأی آورد و در آن جا وفات کرد و در خانه خود به خاك سپرده شد و مادرش ام ولدی است به نام سمانه.

۱- از خیرانی اسباطی، گوید: در مدینه خدمت ابو الحسن (ع) رسیدم، به من فرمود: چه خبری از واثق داری؟

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۴۶۳

گفتم: قربانت، من او را در حال عافیت به جای گذاردم و من از همه مردم، به او دیدار نزدیک‌تری دارم، ده روز است که او را دیده‌ام، به من فرمود که: اهل مدینه می‌گویند، او مُرده، و چون گفت: مردم چنین گویند، دانستم که همین او مرده است، سپس به من فرمود که:

جعفر چه کرد؟ (مقصود، متوکل عباسی است که جعفر بن معتصم باشد) گفتم: او را بد حال‌ترین مردم بجا گذاردم در زندان بود.

گوید: فرمود: اما او صاحب امر حکومت شده. ابن الزیات چه کرده؟ (وزیر واثق بوده) گفتم: قربانت، مردم با او داشتند و فرمان، فرمان او بود، گوید: فرمود: اما به راستی که او شوم بود برایش، گوید: سپس خموش شد و به من فرمود: به ناچار، مقدرات خدا تعالی و احکامش مجری می‌شوند، ای خیران، واثق مُرد، و متوکّل به جای او نشست و ابن الزیات هم کشته شد، گفتم:

قربانت، چه وقت؟ فرمود: شش روز پس از بیرون آمدن تو (از سامراء).

۲- از صالح بن سعید گوید: خدمت ابو الحسن (ع) رسیدم و به او گفتم: قربانت، در هر چیزی می‌خواهند نور شما را خاموش کنند و از قدر شما بکاهند، تا شما را در این سرای بد نام منزل داده‌اند که آن را سرای گدایان می‌نامند، فرمود: ای پسر سعید، تو در این جا باش.

سپس به دست خود اشاره کرد و فرمود: نگاه کن، نگاه کردم و به ناگاه خود را در باغستانهای خرم و فرح بخشی دیدم، باغستانهائی تازه و خرم در آنها حوریانی معطر و نو پسرانی بودند چون دُرّ صدف درخشان، پرنده، آهوان و نهرهای روان و جوشان بود. چشمم خیره شد و دیده‌ام از کار ماند، فرمود: هر جا باشیم این

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۴۶۵

منظره برای ما آماده است، ما در سرای گدایان نیستیم.

۳- اسحاق جلاب گوید: من برای ابو الحسن (ع)، گوسفند بسیاری خریدم، مرا خواست و از مهار بند منزلش به جای وسیعی برد که آن را نمی‌دانستم و نمی‌شناختم و طبق دستور او گوسفندها را به هر که فرموده بود بخش می‌کردم و از آنها برای ابی جعفر (پسر بزرگش محمد که پیش از آن حضرت مُرد و در بَلَد مدفون است) و مادرش و برای جز آنها که دستور داده بود فرستاد، سپس از آن حضرت اجازه خواستم که به بغداد نزد پدرم بروم، این کار در روز ترویه بود، به من نوشت: فردا را نزد ما باش و سپس برگرد.

گوید: خدمت امام ماندم و چون روز عرفه شد نزد آن حضرت ماندم و شب عید قربان در آستانه‌ای که داشت خوابیدم و

هنگام سحر نزد من آمد و فرمود: ای اسحاق، برخیز. گوید:
برخاستم و چشم باز کردم و دیدم به در خانه خودم در بغدادم و نزد پدرم رفتم و در میان رفقای خود بودم، به آنها گفتم: من روز عرفه را در سامره گذراندم و برای روز عید به بغداد رسیدم.
۴- از ابراهیم بن محمد طاهری، گوید: متوکل بر اثر دمل و زخم بزرگ و عمیقی که در آورد، بیمار شد و نزدیک مرگ رسید و احدی جرأت نکرد ابزار آهنی به او نزدیک کند و زخم او را عمل کند و مادرش نذر کرد، اگر خوب شد، پول بسیاری نزد ابو الحسن علی بن محمد (ع) فرستد از مال خودش و فتح بن خاقان به او (یعنی متوکل) گفت: کاش می‌فرستادی نزد این مرد (یعنی امام دهم ع) و از او پرسشی می کردی بی‌این نیست که نزد او دستوری باشد که
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۴۶۷
وسیله گشایش تو گردد، کسی نزد آن حضرت فرستاد و مرض او را شرح داد و فرستاده، این دستور را آورد که: از کسب گوسفند بگیرند و با گلاب حل کنند و بسایند (کسب را در کتب لغت به فشرده روغن تفسیر کرده‌اند و مجلسی- ره- آن را پشکل‌های گوسفند دانسته که زیر پای آنها مالیده و در هم می‌شود) و بر آن دمل گذارند.
چون فرستاده، دستور را آورد و به آنها گزارش داد، آن را به باد مسخره گرفتند. فتح گفت: به خدا او داناتر است بدان چه گفته و کسب را حاضر کرد و به دستور آن حضرت، کار کرد و آن را بر دمل گذاشت و متوکل را خواب گرفت و دردش آرام شد و سر باز کرد و آنچه در آن بود بیرون آمد و مژده سلامتی او را به مادرش دادند، و ۱۰ هزار اشرفی سر به مهر خودش برای امام (ع) فرستاد، و متوکل از بیماری خود بهبود کامل یافت.
و بطحائی علوی (محمد بن قاسم بن حسن بن زید بن حسن (ع) که با پدر و جدش همه پشتیبان عباسیان بودند بر علیه دیگران از بنی هاشم- از مجلسی ره) نزد متوکل سخن چینی کرد که پول و اسلحه برای آن حضرت می‌فرستند و او به سعید حاجب دستور داد که شبانه به خانه آن حضرت یورش بر و هر چه پول و أسلحه نزد او یافتی برگیر و برای من بفرست.
ابراهیم بن محمد گوید: سعید حاجب گفت: من شبانه به خانه آن حضرت رفتم و نردبان به همراهم بردم، سر بام رفتم و چون در تاریکی به یکی از پلکان‌ها سرازیر شدم نمی‌دانستم از کجا وارد خانه شوم، امام فریاد زد: ای سعید، به جای خود باش تا شمع بیاورند برای تو، طولی نکشید که شمعی آوردند و من فرود آمدم،
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۴۶۹
دیدم آن حضرت، جبه پشمینی پوشیده و کلاه پشمینی به سر نهاده و سجاده روی حصیر برابر او است و تردید نداشتم که مشغول نماز بوده.
به من فرمود: این اتاقها در اختیار تو، من به همه اطاقها رفتم و باز رسیدم و چیزی نیافتم و یک کیسه اشرفی در خانه او بود که مهر مادر متوکل بر سر آن زده بود و یک کیسه دیگری هم سر به مهر بود و به من فرمود: این جانماز را هم بازرسی کن، من آن را برداشتم و یک شمشیر غلاف کرده و بی‌آرایش زیر آن بود و آنها را برداشتم و نزد متوکل بردم و چون به مهر مادرش نگاه کرد او را خواست، نزد او آمد و یکی از خدمتکاران مخصوص به من گزارش داد که مادرش به او گفت: در بیماری تو من نذر کردم چون از تو نومید شده بودم که اگر سالم شدی، از مال خودم ۱۰ هزار اشرفی برای او بفرستم و آنها را فرستادم و این هم مهر من است که بر کیسه است و کیسه دیگر را گشود و در آن چهار صد اشرفی بود و او یک کیسه ۱۰ هزار اشرفی بر آنها افزود و به من فرمان داد که آن را برای امام برم، من آنها را بردم و آن شمشیر را با ۲ کیسه پرداختم و به آن حضرت گفتم: ای آقای من: بر من سخت است این مأموریت در باره شما، در پاسخ فرمود: «به زودی بدانند آن کسانی که ستم می

کنند به چه سرانجامی خواهند رسید» (آیه آخر سوره شعراء).

۵- از علی بن محمد نوفلی که گفت: محمد بن فرج به من گفت: ابو الحسن (ع) به او نوشته: ای محمد، کار و بار خود را گرد آور و در حذر باش، گفت: من در جمع آوری کار خود بودم و نمی‌دانستم مقصود آن حضرت از این نامه چیست، تا آنکه فرستاده

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۴۷۱

خلیفه آمد و مرا زیر زنجیر از مصر برد و هر چه داشتم، مهر و موم کرد و من هشت سال در زندان به سر بردم.

و سپس نامه‌ای از آن حضرت به من رسید که نوشته بود: ای محمد، در ناحیه سمت غربی، منزل مکن، من نامه را خواندم و با خود گفتم: من در زندانم و به من این را نوشته است؟ این بسیار شگفت آور است و دیری نگذشت که مرا آزاد کردند و الحمد لله، گفت که: محمد بن فرج به آن حضرت نوشت و در باره مزرعه‌ها و آب و ملك خود پرسش کرد.

در پاسخ او نوشت که: به زودی آنها را به تو برگردانند و اگر هم بر نگردانند، تو را زیانی نباشد و چون محمد بن فرج را به سامره خواستند، نامه رَدّ املاك او را صادر کردند ولی پیش از دریافت آن، خودش مُرد.

گوید: احمد بن خضیب به محمد بن فرج نوشت و از او خواست که به سامره رود و محمد بن فرج به امام نوشت و با او مشورت کرد، و امام در پاسخ او نوشت برو به سامره که برای تو گشایش است، ان شاء الله تعالی و او به سامره رفت و جز اندکی نپائید که مرد.

۶- ابو یعقوب گفت: من آن محمد (بن فرج) را پیش از مردنش در سامراء دیدم، شب هنگامی بود که جلو ابو الحسن (ع) آمده بود بر او نگریست و از فردا بیمار شد، پس از چند روز بیماریش به دیدار او رفتم و سنگین شده بود و به من گزارش داد که برای او جامه‌ای فرستاده (یعنی امام) و آن را گرفته و پیچیده و زیر سرش نهاد، گوید: در آن کفن شد.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۴۷۳

احمد گوید: ابو یعقوب گفت: من ابو الحسن (ع) را با ابن الخضیب دیدم، ابن الخضیب به آن حضرت گفت: پیش برو قربانت، در پاسخ او فرمود: تو مقدم هستی، چهار روز بیشتر نشد که چوبهای شکنجه را به ساقهای ابن الخضیب بستند و سپس خبر مرگش اعلام شد. احمد گفته که: از او روایت شده است که چون ابن الخضیب در باره خانه‌ای که آن را از امام (ع) مطالبه می‌کرد سخت‌گیری نمود، امام به او پیغام فرستاد که من هر آینه به وسیله در خواست از خدای عز و جل تو را به روزی می‌نشانم که اثری از تو به جا نماند و خدا عز و جل ابن الخضیب را در همان روزها گرفتار کرد.

۷- یکی از اصحاب گوید: من رو نویس نامه‌ای که متوکل به امام ابی الحسن سوم (ع) نوشته بود در سال ۲۴۳ از یحیی بن هرثمه گرفتم و این متن آن نامه است:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ اما بعد، به راستی امیر المؤمنین قدر تو را می‌داند و خویشی تو را منظور می‌دارد و حق تو را لازم می‌شمارد، هر چه برای اصلاح حال تو و خاندانت لازم باشد منظور می‌گردد و وسائل عزّت تو و عزّت آنها فراهم می‌شود و خوش بختی و آسودگی برای شما و آنها تأمین می‌گردد، و به دین کار خشنودی پروردگارش را می‌جوید و ادای آنچه بر او در باره شما و آنها واجب است و امیر المؤمنین رأی داد که عبد الله بن محمد (از طرف متوکل والی بر جنگ و نماز بوده است در مدینه) طبق نظر شما که مرد نادانی است و قدر شما را سبک کرده است و شما را متهم به کاری کرده است که امیر المؤمنین می‌داند از آن بر کنار هستی و در نیت خود بر ترك طلب آن صادقی و خود را اهل آن نمی‌دانی، از حکومت و تصدی امر و جهاد و نماز مدینه معزول است

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۴۷۵

و امیر المؤمنین منصب او را به محمد بن فضل واگذارد و به او فرمان داد: تو را گرامی دارد و احترام کند و به دستور تو و نظر تو کار کند با رعایت تقرب به خدا و تقرب به امیر المؤمنین.

امیر المؤمنین به تو مشتاق است و می‌خواهد با تو تجدید عهد کند و تو را ببیند و اگر برای دیدار او و اقامت در کنار او تا هر زمانی که به خواهی شادی، خودت و هر که را بخواهی از خاندان و وابستگان و خدمتکاران و اطرافیانت با مهلت و آرامش حرکت می‌کنید، هر وقت بخواهید بار میزنید و هر وقت بخواهید بار به زمین می‌گذارید و هر طور بخواهید راه طی می‌کنید و اگر دوست دارید یحیی بن هرثمه وابسته امیر المؤمنین هم با قشونی که دارد در خدمت شما باشند و با شما هم سفری کنند و بدرقه شما باشند و هر جا بار زنید، بار زنند و هر طور راه بروید، راه بروند و در فرمان شما باشند تا به حضور امیر المؤمنین برسید. زیرا هیچ کدام از برادرانش و فرزندانش و خاندانش منزلتی پرمهرتر و مقام خانوادگی ارجمندتری نزد او از تو ندارد و او نسبت به آنان شما را از همه بیشتر منظور دارد و به شما مهربان‌تر و خوش رفتارتر و آسوده خاطرتر است از همه آنها ان شاء الله تعالی و السلام علیك و رحمة الله و برکاته، نگارش ابراهیم بن عباس و صلّی الله علی محمد و آله و سلم.

۸- از یعقوب بن یاسر که گفت: متوکل همیشه می‌گفت:

وای بر شما، کار ابن الرضا مرا درمانده و بیچاره کرد، از مَی‌خواری با من رو گردان است و از همنشینی من گریزان است و به من هیچ فرصتی در این کارها نداده، به او گفتند: اگر از خود او مقصودت را به دست نمی‌آوری، این برادرش موسی است که غرق بازی و قرین

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۴۷۷

ملاهی است، می‌خورد و می‌نوشد و عشق می‌ورزد، گفت:

بفرستید و او را بیاورید تا او را در برابر مردم به جای ابن الرضا نمایش دهم. به او نوشت و او را با احترام تمام به سامره آورد و همه رجال بنی هاشم و افسران و مردم به استقبال او رفتند و با او شرط شده بود که چون به سامره آید، زمینهائی به او واگذارد و خانه‌ای در آن برایش بسازد و می فروشان و کنیزان رامشگر را نزد او گرد آورد و با وصله و احسان کند و دستگاهی برای او فراهم سازد که متوکل خودش در آنجا به دیدار او رود.

چون موسی به سامره رسید، ابو الحسن (ع) در سر جسر وصیف که واردین را استقبال می‌کردند به استقبال او رفت و او را دیدار کرد و بر او سلام داد و حق او را ادا کرد و سپس به او گفت:

این مرد تو را خواسته تا آبرویت را بریزد و تو را زبون کند، مبادا نزد او اعتراف کنی که هرگز نبیذ (شراب خرما) چشیدی.

موسی در پاسخ حضرت گفت: اگر برای این کار مرا خواسته چاره‌ای ندارم؟ فرمود: قدر خود را مکاه و گرد این کار مگرد، زیرا می‌خواهد تو را بی‌آبرو کند، موسی از سخن امام سر بر تافت و آن حضرت به او اصرار کرد و چون دید نمی‌پذیرد، فرمود: هلا تو با متوکل در چنین مجلسی هرگز گرد هم نیائید و سه سال موسی در سامره ماند، هر روز بامداد به دربار متوکل می‌رفت و به او می گفتند: امروز کار دارد، برو، روز دیگر می‌آمد، می‌گفتند: امروز مست است، فردا بامداد بیا، چون بامداد فردا می‌رفت می‌گفتند:

امروز دوا خورده است و سه سال به همین منوال گذرانید تا متوکل کشته شد و او را با وی انجمنی فراهم نشد.

۹- زید بن علی بن حسین بن زید گوید: من بیمار شدم

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۴۷۹

و پزشكى شبانه به بالينم آمد و دوائى براى من نسخه كرد، در همان شب كه تا چند روز بخورم و براى من ممكن نشد، هنوز آن پزشك از در خانه بيرون نرفته بود كه نصر (خادم امام دهم) يك شيشه از همان دواء را براى من آورد و به من گفت: ابو الحسن (ع) به تو سلام مى‌رساند و مى‌فرمايد: از اين دوا تا چندين روز بخور، من آن را گرفتم و نوشيدم و خوب شدم. محمد بن على (راوى حديث) گويد كه: زيد بن على به من گفت: منكران امام از پذيرفتن اين حديث سر باز زنند، كجايند غُلات در زمينه اين گونه حديث؟

[امام حسن عسكرى (ع)]

باب ولادت ابى محمد- حسن بن على (ع)

امام حسن عسكرى (ع) در ماه رمضان (و در نسخه ديگرى است كه در ماه ربيع الآخر) سال ۲۳۲ متولد شده و روز جمعه هشتم ماه ربيع الاول سال ۲۶۰ كه ۲۸ سال داشته، وفات كرده است و در خانه همان خانه‌اى كه در سر من رأى پدرش در آن به خاك رفته بود دفن شده و مادرش ام ولدى است كه به او حديث مى‌گفتند (و گفته شد: سوسن).

۱- حسين بن محمد اشعرى و محمد بن يحيى و ديگران گفته‌اند: احمد بن عبيد اللّه بن خاقان بر املاك و خراج قم گماشته بود، روزى در مجلس وى سخن از علويان و مذاهب آنها به ميان آمد، او مردى بود سخت دشمن خاندان پيغمبر، و با اين حال گفت:

من در سر من رأى مردى از علويان را چون حسن بن على بن محمد ابن الرضا نديدم و نشناختم از روش و آرامش و پارسائى و بزرگوارى و ارجمندى او در نزد خاندانش و همه بنى هاشم و مقدّم شمردن او بر پير مردان و بزرگان خود و هم بر افسران و وزيران و عموم مردم، من يك روز بالاى سر پدرم ايستاده بودم و آن روزى بود كه براى پذيرفتن مردم مى‌نشست، به ناگاه دربانان او آمدند و گفتند ابو محمد ابن الرضا بر در خانه است با آواز بلند فرياد كرد به او اجازه ورود بدهيد.

من از آنها در شگفت شدم كه دليرى كردند و مردى را در نزد پدرم با كنيه نام بردند، با اين كه در نزد او تنها خليفه يا ولىّ عهد يا كسى كه از طرف خليفه دستور بود به كنيه نام برده مى‌شد، مردى گندمگون خوش اندام، زيبا رو، خوش پيكر و تازه جوان در آمد و جلال و هيبتى داشت، تا نگاه پدرم به او افتاد برخاست و چند گامى جلو او رفت و من نديده بودم كه با كسى از بنى هاشم و افسران، چنين كند و چون به او نزديك شد، او را در آغوش گرفت و روى و سينه‌اش را بوسيد و دستش را گرفت و او را بر مسند خود نشانيد و پهلوى او نشست و رو به او كرد و با سخن پرداخت و خود را قربان او مى‌كرد و من از رفتار پدرم با او شگفت بودم كه دربان آمد و گفت: موفق (برادرِ معتمد، خليفه و رئيس ستاد او) آمده و شيوه موفق اين بود كه چون نزد پدرم آمد، دربانان و افسران مخصوص، پيشتر مى‌آمدند و از مجلس پدرم تا در خانه صف مى‌بستند تا او مى‌آمد و مى‌رفت و پدرم پيوسته رو به ابى محمد داشت، با او گفتگو مى‌كرد تا نگاهش به غلامان مخصوص موفق افتاد، آن گاه به او گفت: خدا مرا قربانت كند اكنون، هر گاه ميل

داشته باشيد، و به غلامان خود گفت: او را از پشت دو صف ببريد كه اين (يعنى موفق) او را نبيند. برخاست و پدرم هم

برخاست، او را در آغوش گرفت و او رفت، من به دربانان و غلامان پدرم گفتم:
وای بر شما، این چه کسی بود که نزد پدرم او را با کنیه نام بردید و او هم به او چنین رفتار کرد؟
در پاسخ گفتند: این یک علوی است که او را حسین بن علی گویند و به ابن الرضا معروف است و شگفت من بر افزود و همیشه آن روز را گرفته و اندیشناک بودم در کار او و کار پدرم و آنچه در باره او دیده بودم تا شب رسید، شیوه پدرم این بود که نماز عشاء را می‌خواند و می‌نشست به انتظار مشورت‌های مورد نیاز شب و آنچه باید به خلیفه گزارش دهد.
چون نمازش را خواند و نشست، من آمدم بر او سلام کردم و برابرش نشستم و کسی نزد او نبود، به من گفت: احمد، کاری داری؟ گفتم: آری پدر جان، اگر اجازه می‌دهی از آن بپرسم، گفت: من به تو اجازه دادم فرزند جانم، هر چه خواهی بگو.
گفتم: پدر جان این مردی که امروز بامداد دیدم، با او آن رفتار پر از اجلال و احترام و تعظیم را کردی و قربان او می‌رفتی و پدر و مادرت را قربان او می کردی چه کس بود؟
ای پسر جانم، این امام رافضیان است، این حسن بن علی معروف به ابن الرضا است و ساعتی خاموش شد و سپس گفت: ای پسر جانم، اگر امامت از خلفاء بنی عباس برود، هیچ کس از بنی هاشم جز این مرد، شایسته و سزاوار آن نیست و این مرد برای فضل و پارسائی و روش نیک و خودداری و زهد و عبادت و اخلاق خوب و صلاح خود سزاوار آن است و اگر پدرش را دیده بودی،
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۴۸۵
مردی بود دریا دل و خردمند و اصیل و راد و با فضل.
من از بیان پدرم، دل تنگ‌تر و اندیشناک‌تر شدم و خشمم بر پدرم افزوده شد و بر آنچه از او باز شنیدم و از کردار و گفتارش در باره او فهمیدم و پس از این هدفی نداشتم جز پرسش از اخبار او و کاوش در کار او و از هر کدام از بنی هاشم و افسران و نویسندگان و قضات و فقهاء و مردم دیگر پرسش کردم در نزد همه مردم در نهایت اجلال و اعظام و محل رفیع و قول جمیل بود و او را بر همه خاندانش و بر مشایخ مقدم می‌داشتند و او در نظرم بزرگوار آمد، چون از هیچ دوست و دشمنی در باره او جز از تمجید و ستایش نشنیدم، و یکی از اشعریین قم که حاضر مجلس او بود به او گفت:
ای ابا بکر، خبر برادرش جعفر چه بود؟
در پاسخ گفت: جعفر کیست که از او خبر بپرسند و او را قرین حسن سازند؟ جعفر آشکارا مرتکب فسق می‌شد و هرزه و لا ابالی و می خوار بود و کوچکترین مردی بود که دیدم و بی‌آبروتر در نزد خود از همه کس، سبک بود و خود باخته.
بر خلیفه و یارانش هنگام وفات حسن بن علی حادثه‌ای رخ داد که من از آن در شگفت شدم و گمان نداشتم چنین شود برای این که چون امام بیمار شد، خلیفه نزد پدرم فرستاد که ابن الرضا بیمار شده و پدرم همان ساعت سوار شد و به دار الخلافه شتافت و شتابانه برگشت و پنج تن از خادمان امیر المؤمنین با خود داشت که همه مورد وثوق بودند و از خواص به شمار می‌رفتند و نحریر در میان آنها بود (که از خواص خادمان خلیفه بود) و به آنها دستور داد در خانه حسن بمانند و خبر و حال او را خوب بفهمند و فرستاد نزد چند تن پزشک که نزد او رفت و آمد کنند و هر بام و شام او را معاینه
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۴۸۷
کنند. و چون دو سه روز گذشت، خبر آوردند که ناتوان شده و دستور به پزشکان رسید که در خانه او بمانند و فرستاد قاضی القضات را احضار کرد و دستور داد ده تن از کسانی که میان اصحاب خود در دین و امانت و ورع به آنها وثوق دارد حاضر کند، آنها را حاضر کرد و همه را به خانه حسن فرستاد و دستور داد شبانه روز در آن بمانند و آنجا ماندند تا آن حضرت

وفات کرد و شهر سر من رأی یک پارچه شیون و عزاء شد و خلیفه فرستاد: خانه او را بازرسی کردند و اتاقها را بازدید نمودند و هر چه در آنها بود مهر کردند و دنبال پسر او گشت و زنانی که آبستنی را می‌فهمیدند آوردند و کنیزان او را بازرسی کردند و یکی از آنها گفت: در یکی از کنیزان اثر حمل هست، او را در اطاقی زندانی کردند و نحریر خادم را با یارانش و چند تن زن بر او گماشتند.

بعد از آن به تجهیز امام پرداختند، و بازارها را بستند و بنی هاشم و افسران و پدرم به دنبال جنازه او سوار شدند و شهر سر من رأی در آن روز، رستاخیز شد و چون او را آماده کردند، خلیفه، ابو عیسی پسر متوکل را فرستاد که بر او نماز بخواند و چون جنازه را برای نماز به زمین نهادند، ابو عیسی نزدیک او رفت و رویش را باز کرد و او را به بنی هاشم از علویان و عباسیان و افسران و دفتر داران و قاضیان و عدول، وانمود کرد و گفت: این حسن بن علی بن محمد بن الرضا است که به مرگ خدائی در بستر خود مرده است و جمعی از خادمان امیر المؤمنین و فلان و فلان از موثقین و قضات و فلان و فلان از پزشکها بر بالین او بودند.

سپس روی آن حضرت را پوشید و دستور داد او را بردارند و از میان خانه خودش او را برداشتند و در اطاقی که پدرش در آن

دفن بود به خاک سپردند و چون به خاک سپرده شد، خلیفه و مردم در مقام بازرسی از پسر او بر آمدند و در خانه‌ها و اطاقها بسیار گردش و بازرسی شد و از تقسیم ارث او خودداری شد و آنها هم که بر آن کنیزی که احتمال آبستنی داشت گماشته بودند، در کار خود بودند تا روشن شد که حملی در کار نیست و چون روشن شد که حملی در کار نیست، ارث او در میان مادرش و برادرش جعفر تقسیم کردند و مادرش مدعی وصیت شد، و دعوی او نزد قاضی ثابت شد و خلیفه بنا بر این در جستجوی پسر او بود.

پس از این جعفر نزد پدرم آمد و به او گفت: مقام برادرم را به من بدهید و من هر سالی بیست هزار اشرفی به شما می‌دهم، پدرم او را راند و به او بد گفت: و به او گفت: ای احمق، خلیفه شمشیر کشیده است بر آن کسانی که معتقدند پدرت و برادرت امامند تا آنها را از این عقیده برگرداند و برای او ممکن نشده است، اگر تو نزد شیعیان پدر و برادرت امام باشی نیازی به خلیفه ندارید که تو را به مرتبه آنها برساند و نه به غیر خلیفه و اگر نزد آنها این مقام را نداشته باشی به وسیله ما آن را در نیابی و پدرم در این موقع او را زبون شمرد و ناتوان دانست و دستور داد که او را نزد وی راه ندهند و تا پدرم مُرد، اجازه ورود به او نداد و ما از سامره بیرون آمدیم و او بر این حال بود و هنوز هم خلیفه دنبال اثر پسر حسن بن علی در جستجو بود.

۲- از محمد بن اسماعیل بن ابراهیم بن موسی بن جعفر (ع) که گفت: ابو محمد به ابی القاسم اسحق بن جعفر زبیری بیست روز پیش از مرگ، معتز نوشت: در خانه خود بنشین تا هر چه باید رخ

دهد و چون بُرَیحه کشته شد به امام (ع) نوشت که حادثه‌ای رخ داد، اکنون چه می‌فرمائید؟ در پاسخ او نوشت: منظور این حادثه، نبود، حادثه دیگری است و کار معتز چنان شد که شد.

و از هم او روایت شده که آن حضرت به مرد دیگری نوشت: ابن محمد بن داود به نام عبد الله کشته می‌شود، این نوشته ۱۰ روز پیش از کشتن او بود و چون روز دهم شد، کشته شد.

۳- از محمد بن علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر (ع) که گفت: کار بر ما سخت شد، پدرم به من گفت: ما را نزد این مرد یعنی ابا محمد (امام عسکری ع) ببر زیرا از او جود و بخششی به گوش می‌رسد، گفتم: او را می‌شناسی؟ گفت: او را

نمی‌شناسم و هرگز او را ندیدم.

گوید: ما آهنگ آن حضرت کردیم و پدرم در میان راه به من گفت: چه اندازه نیازمندیم که پانصد درهم به ما بدهد، دویست درهم برای جامه و دویست درهم برای ادای بدهکاری و صد درهم برای هزینه زندگی، من هم با خود گفتم: کاش سیصد درهم برای من دستور می‌داد تا با صد درهم الاغی می‌خریدم و صد درهم را هزینه می‌کردم و صد درهم هم برای جامه مصرف می‌کردم و به کوهستان می‌رفتم.

گوید: چون به در خانه رسیدیم، غلام آن حضرت نزد ما بیرون شد و گفت: علی بن ابراهیم و محمد پسرش وارد شوند و چون نزد او رفتم و بر او سلام دادیم، به پدرم گفت: ای علی، برای چه تا کنون از ما جدا بودی؟

در پاسخ گفت: ای آقای من، شرم داشتم که شما را به این وضع دیدار کنم و چون از نزد او بیرون آمدیم، غلام او آمد و به

پدرم کیسه‌ای داد و گفت: این پانصد درهم است، ۲۰۰ درهم برای جامه و ۲۰۰ درهم برای بدهکاری و صد درهم برای هزینه و به من هم کیسه‌ای داد و گفت: این سیصد درهم است، صد درهم آن را بهای الاغی بده و صد درهم برای جامه و صد درهم برای هزینه زندگی و به کوهستان هم مرو، به سُوراء برو (سوری: شهری در اطراف حله و محلی در بغداد) و به سوری رفت و در آن جا زنی گرفت و امروز هزار اشرفی در آمد دارد و با این حال معتقد به وقف است (یعنی امامت به موسی کاظم ختم شده و آن حضرت: امام غائب قائم است).

محمد بن ابراهیم گوید: من به او گفتم: وای بر تو، دلیلی روشنتر از این می‌خواهی؟ در پاسخ من گفت: این امری است که ما بدان عادت کردیم و بر آن رفتیم (یعنی مسلک خانوادگی ما است).

۴- احمد بن حارث قزوینی گفت: من با پدرم در سر من رأی بودم و پدرم در سر طویله ابی محمد (ع) بیطاری می‌کرد مستعین (عباسی) یک استری داشت که در بزرگی و زیبائی مانندش دیده نشده بود و از سواری دادن و دهنه و زین سر می‌تافت و همه رام‌کننده‌ها گرد او فراهم شده بودند و برای آنها چاره‌ای در سوار شدن آن استر دست نداده بود.

گوید: یکی از همنشینان او گفت: یا امیر المؤمنین، نمی‌فرستی نزد حسن بن الرضا (ع) تا بیاید و او را واداری سوار آن شود یا سوار می‌شود و رامش می‌کند و یا این استر او را می‌کشد و از او راحت می‌شوی، گوید: فرستاد نزد ابی محمد (ع) و او را خواست و پدرم هم با آن حضرت رفت، پدرم گفت: چون امام (ع) وارد خانه شد، من با او بودم، نگاهی بدان استر کرد که صحن خانه ایستاده

بود و به سوی او رفت و دست بر کفل آن استر نهاد.

گوید: من بدان استر نگاه کردم، دیدم عرق کرد تا عرق از او سرازیر شد و سپس نزد مستعین رفت و سلام کرد و او هم به وی خوش آمد گفت و او را نزدیک خود نشانید و به او گفت: ای ابا محمد، این استر را دهنه بزن، امام (ع) به پدرم گفت: ای غلام برو او را دهنه بزن، مستعین به آن حضرت گفت: خودت او را دهنه بزن، امام روپوش خود را بر زمین نهاد و برخاست و او را دهنه زد و برگشت سر جای خود نشست و مستعین گفت: ای ابا محمد، او را زین کن و آن حضرت به پدرم گفت: ای غلام برو او را زین کن، مستعین گفت: خودت آن را زین کن، دوباره برخاست و او را زین کرد و برگشت، مستعین گفت: به خود می‌بینی که بر آن سوار شوی؟ فرمود: آری.

آن حضرت بر آن سوار شد و هیچ سرکشی نکرد و او را در میان حیاط خانه دوانید و آن را بروش تند و هموار واداشت و

بهترین راه را رفت و سپس برگشت و پیاده شـد، مستعین به آن حضـرت گفت: ای ابا محمـد، آن را چگونه دیدی؟ فرمود: یا امیر المؤمنین ماننـد آن استر در زیبائی و فربهی ندیـده‌ام و ماننـد آن جز برای امیر المؤمنین نشاید، گوید: در پاسخ امام، گفت: ای ابا محمد، امیر المؤمنین آن را به تو بخشید و آن حضرت به پدرم فرمود: ای غلام آن را بگیر، و پدرم آن را گرفت و برد.
۵- از ابی هـاشم جعفری کـه گفت: به ابی محمـد (امـام عسـکری" ع") از نیازمنـدی شـکایت کردم، بـا تازیـانه خـود زمین را خارید، گوید: و به گمانم دستمالی روی آن انداخت و پانصد اشرفی

برآورد و گفت: ای ابا هاشم، آن را برگیر و ما را معذور دار.
۶- از ابی علی مطهّر که در سال قادسـیه (یعنی سالی که مردم از ترس تشـنگی از سـفر حج برگشـتند) به آن حضرت نوشت و اعلام کرد که مردم از ترس تشـنگی برگشـته‌انـد و او هم از تشـنگی بیم دارد، آن حضـرت در پاسخ وی نوشت: شـما بروید و باکی بر شما نیست ان شاء الله و به سلامتی رفتند وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ.
۷- از علی بن حسن بن فضـل یمـانی که گفت: به جعفری از آل جعفر، خلق بسـیاری حمله کرد که تاب مقاومت در برابر آنها نداشت و به ابی محمد نوشت و شـکایت کرد از این موضوع و در پاسـخش نوشت: از آنها دفاع می‌شود نسـبت به شما ان شاء الله تعالی و جعفری با یاران انـدکی بـدان‌ها حمله کرد و آن مردمی که از بیست هزار تن بیشتر بودنـد، به دست او تباه شدند با آنکه یاران او از هزار کمتر بودند.
۸- از محمد بن اسـماعیل علوی که گفت: ابو محمد نزد علی بن نارمش، زندانی شد که ناصبی‌ترین مردم بود و سـختگیرترین آنان بود نسبت به آل ابی طالب و به او سفارش شد که با آن حضرت چنین کن و چنین کن (یعنی او را شکنجه بده) یک روز بیشتر امام نزد او نماند که در برابر او، چهره بر خاک سائید و از احترام و تعظیم او، به روی آن حضرت دیده نمی‌انداخت و در برابرش سـر به زیر بود، حضـرت از نزد او بیرون شد و او از همه مردم بیناتر به مذهب شـیعه شده بود و در باره امام ستایشگرتر شده بود.
۹- سفیان بن محمد ضبعی گوید: نامه به ابی محمد امام عسکری (ع) نوشتم و از آن حضرت از تفسیر ولیجه پرسیدم که

خدا می‌فرماید (۱۵ سوره توبه): «و نگرفتنـد در برابر خـدا و نه رسولش و نه مؤمنان پشتیبانی» و در دل خود گفتم: ولی در نامه نوشته بودم که مقصود از مؤمنین در اینجـا کیاننـد؟ جواب برگشت که: مقصود از ولیجه: کسـی است که او را در برابر امام بر حق علم می‌کنند و پیشوا می‌سازند و با خود گفتی که مؤمنین کدامند در اینجا؟ مؤمنین همان امامان بر حق هستند که از طرف خدا به مردم سند امان می‌دهند و خدا امان آنها را امضاء می‌کند.
۱۰- از ابو هاشم جعفری گوید: به ابی محمد (ع) شکایت کردم از تنگی زندان و فشار کند و زنجیر، به من پاسخ نوشت که: تو امروز نمـاز ظهرت را در منزلت می‌خوانی، و هنگـام ظهر مرا در آوردنـد و نمـاز را در منزل خود خوانـدم چنـانچه امـام (ع) فرمود، من در تنگی معیشت بودم و می‌خواسـتم در نامه خود چند اشـرفی از آن حضرت بخواهم شرمم آمد ولی چون به منزلم رسـیدم صد اشـرفی برای من فرسـتاد و نوشت: چون نیازی داری شـرم مدار و ملاحظه مکن و آن را بخواه که دل خواه خود را بینی ان شاء الله.
۱۱- از ابو حمزه نصیر خادم گفت: بارها شنیدم که ابی محمد امام عسکری (ع) با غلامان خود به زبان آنها سخن می‌گفت، با ترکها ترکی و با رومیها رومی و با صـقلبیها به زبان آنها، من تعجب کردم و گفتم: امام در مـدینه متولـد شده و تا پس از فوت

ابو الحسن (امام نقی ع) به کسی عیان نشده و أحدی او را ندیده و چگونه همه زبانها را می‌داند؟ من با خود چنین می گفتم، آن حضرت به من رو کرد و فرمود: خدا تبارك و تعالى حجت خود را از همه خلق دیگرش از هر جهت ممتاز می کند و به او علم هر زبانی

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج۳، ص: ۵۰۱

و علم نَسَبها و مرگها و حوادث آینده را می‌دهد و اگر چنین نباشد، میان حجت و امام با رعیت و مأموم فرقی نیست.

۱۲- از اقرع، گوید: نوشتم به ابی محمد (امام عسکری ع) و از او پرسیدم امام (ع) محتلم می‌شود؟ و چون نامه تمام شد با خود گفتم: احتلام یک کار شیطانی است و محققاً خدا دوستان خود را از آن در پناه گرفته، در پاسخ به من رسید که: حال امامان در خواب چون حال آنها است در بیداری، خواب چیزی از وضع آنها را دیگر گون نکند و محققاً خدا دوستان خود را از دستبُرد شیطان پناه داده چنانچه با خود گفتی.

۱۳- حسن بن ظریف گوید: در سینه من خطور کرد که دو مسأله را بنویسم به امام ابی محمد (ع) و از او بپرسم، و نوشتم و از آن حضرت پرسیدم که: چون امام قائم ظهور کند به چه حکم می کند و مجلس قضاوتش در میان مردم کجا است، و می‌خواستم از آن حضرت بپرسم در باره داروئی برای تب نوبه ۲ روز نه یک روز، و از پرسش راجع به تب غفلت کردم.

در پاسخ نامه رسید که چون امام قائم قیام کند میان مردم به علم خود قضاوت کند مانند قضاوت داود (ع) و گواه نطلبد و تو می خواستی از علاج تب ربع بپرسی و فراموش کردی، در یک ورقه‌ای بنویس و به تبدار بیاویز که به اذن خدا بهبودی یابد ان شاء الله «يا نارُ كُونِي بَرْداً وَ سَلاماً عَلى‏ إِبْراهِيمَ»، پس آنچه را ابو محمد گفته بود به تبدار آویختم و خوب شد.

۱۴- از اسماعیل بن محمد ... گفت: نشستم سر راه ابی محمد

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج۳، ص: ۵۰۳

(امام عسکری ع)، چون بر من گذر می‌کرد به او از نیازمندی خود شکایت کردم و سوگند یاد کردم که یک درهم و بیشتر ندارم و چاشت و شام ندارم، گفت: تو به خدا سوگندِ دروغ می‌خوری، با اینکه صد اشرفی گنج کرده‌ای و زیر خاک نمودی، و این گفتار من برای ندادن عطا نیست، ای غلام آنچه با خود داری به او بده، غلام او صد دینار به من داد، سپس به من رو کرد و فرمود: تو در وقتی که نیازی به آنها داری از آنها محروم خواهی ماند، مقصودش آن اشرفیهای زیر خاک من بود، و درست هم فرمود و همچنان شد که فرمود، من ۲۰۰ دینار زیر خاک کردم و گفتم پشتوانه و پس انداز باشد برای ما، و برای هزینه بیچاره شدم و همه درهای روزی به روی من بسته شد و روی آنها را گشودم، و بناگاه معلوم شد که پسرم جای آنها را دانسته و آنها را یک جا برداشته و گریخته و به یک پولِ آن دستم نرسید.

۱۵- علی بن زید ... گفت: من اسبی داشتم و بدان می نازیدم و در هر جا از او سخن می گفتم، یک روز خدمت ابی محمد (امام حسن عسکری ع) رسیدم، به من فرمود: اسبت چه شد؟

گفتم: آن را دارم و هم اکنون بر در خانه شما است و از آن پیاده شدم، فرمود: تا شب نرسیده اگر خریداری پیدا کردی آن را عوض کن و تأخیر مکن، کسی بر ما وارد شد و رشته سخن را بریدیم و من اندیشناک برخاستم و به خانه‌ام رفتم و به برادرم گزارش دادم.

در پاسخ گفت: من نمی‌دانم در این باره چه بگویم، و از آن دریغم آمد و از فروشش به مردم رشک بردم، و چون شب کردیم نوکری که آن اسب را تیمار می کرد آمد و گفت: ای آقای من

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج۳، ص: ۵۰۵

اسبت مُرد، مرا غم گرفت و دانستم که امام از گفتار خود این را در نظر داشت.
گوید: پس از آن خدمت ابی محمد (ع) رسیدم پس از چند روز، و با خود می گفتم: کاش به جای آن اسبی می‌داد، زیرا از گفتار او غمنده شدم، و چون نشستم، فرمود: آری یک چهار پا به جای آن به تو می‌دهم، ای غلام آن یابوی کمیت مرا به او بده، آن از اسب تو بهتر است و پشت هموارتری دارد و عمر درازتری.
۱۶- احمد بن محمد گفت: چون مهتدی (محمد بن واثق بن معتصم که در سال ۲۵۵ با او بیعت شد و دست به کشتار غلامان تُرک زد و در سال آینده به او شوریدند و صالح بن وصیف بزرگترین سرداران مورد اعتماد او را کشتند و سرش را به در خانه مهتدی آویختند برای خوار کردن و سبک کردن او، و او ندیده گرفت و پس از آن وی را به بدتر وضعی کشتند) دست به کشتار وابسته‌های خود زد، من به امام ابی محمد (ع) نوشتم: ای آقای من حمد خدا را که او را از ما به خود باز داشت، زیرا به من خبر رسیده که تو را تهدید می کرد و می گفت: من آنها را از روی زمین می رانم. در پاسخ من نگاشت: آن تهدید عمرش را کوتاه‌تر کرد، از امروز پنج روز به شمار و او روز ششم پس از خواری و زبونی که بر او گذرد کشته شود و چنان شد که امام فرمود.
۱۷- محمد بن حسن بن شمون گوید: به ابی محمد (امام عسکری ع) نوشتم و در خواست کردم از او که برای درد چشمم به درگاه خدا دعا کند، یک چشمم رفته بود و چشم دیگرم در آستانه

از میان رفتن بود، در پاسخ نوشت: خدا چشمت را برایت نگهدارد، آن چشم درستم خوب شد و در آخر نامه نوشته بود: خدا به تو أجر دهد و ثواب نیک، از این جمله غمنده شدم و ندانستم که کسی از خاندانم مُرده باشد، و چون چند روز گذشت خبر مرگ پسرم طیب به من رسید و دانستم که سر سلامتی برای او بوده است.
۱۸- عمر بن مسلم گوید: مردی از اهل مصر به نام سیف بن لیث نزد ما به سُرَّمن‌رأی آمد، برای تظلُّم به مهتدی در باره یک مزرعه‌ای که شفیع خادم از او به زور گرفته بود و او را از آن بیرون کرده بود و ما به او گفتیم که نامه‌ای به ابی محمد (امام عسکری ع) بنویسد و از آن حضرت خواستار هموار شدن کار خود را شود.
امام (ع) در پاسخ او نوشت: بر تو باکی نیست، مزرعه تو به تو برگردد، پیش خلیفه مرو، برو نزد آن گماشته بر مزرعه و او را از سلطان أعظم بترسان از خدای پرورنده جهانیان، آن گماشته را دیدار کرد که مزرعه بدو سپرده شده بود، او گفت: هنگامی که تو از مصر بیرون شدی به من نوشت که تو را جستجو کنم و مزرعه را به تو برگردانم، و آن مزرعه را به حکم قاضی ابو الشوارب یعنی در حضور او با گواهی گواهان به او برگردانید و نیازی نشد که نزد مهتدی برود و مزرعه به خود او برگشت و در دست او بود و پس از آن خبری از او نشد.
گوید: همین سیف بن لیث برای من باز گفت که: من یک پسر بیماری از خود در مصر به جا گزاردم، وقتی بیرون آمدم و پسر بزرگتری از او که وصی و قیم من بود بر خانواده و بر مزرعه من و نوشتم به ابی محمد (ع) و از خواستم که برای پسر بیمارم دعا کند، به من نوشت که پسر بیمارت خود خوب شده و آن پسر بزرگ

مرده است که وصی و قیّم تو بود، خدا را حمد کن و بی‌تابی مکن تا أجرِ تو بر باد رود و دنبال آن به من خبر رسید که پسرم از بیماری خود بهبودی یافته و آن پسر بزرگ من مرده است، در همان روزی که جواب ابی محمد (ع) به من رسیده بود.
۱۹- یحیی بن قشیری از اهالی دهی به نام قیر گفت: ابی محمد (امام عسکری "ع") وکیلی داشت که در یک خانه اطاقی

گرفته بود كه در آن به سر برد، با او خدمتكار سفيد پوستى بود، وكيل طمع در آن خادم كرد و او نپذيرفت جز با صرف نوشابه خرما و براى او فراهم كرد و نزد او آورد و ميان او و امام (ع) سه در بسته بود، و گويد: خود وكيل برايم باز گفت كه: من بيدار و متوجه بودم كه ناگاه درها گشوده شد تا خود امام آمد و بر در اطاق ايستاد و فرمود: اى حاضران، از خدا بپرهيزيد و از خدا بترسيد و چون صبح شد دستور داد آن خدمتكار را فروختند و مرا از خانه بيرون كردند.

۲۰- محمد بن ربيع شائى (سائى- تصحيح مجلسى ره) گفت: من با يك مردى از ثنويها (دو خدائى) در اهواز مناظره كردم و سپس به سر من رأى آمدم و از گفته‌هاى او چيزى به دلم چسبيده بود و من بر در خانه احمد بن الخضيب نشسته بودم كه أبو محمد (امام عسكرى"ع") از دار الخلافه در روز موكب خلافتى (سان ديدن) بيرون آمد، به من نگاهى كرد و با انگشت سبابه خود به من اشاره كرد كه يگانه است، يگانه است، تنها است و من افتادم و از هوش رفتم.

۲۱- از ابى هاشم جعفرى كه گفت: روزى خدمت ابو

محمد (امام عسكرى"ع") رسيدم و مى‌خواستم از آن حضرت بپرسم از چيزى كه با آن انگشترى بسازم براى تبرك، چون نشستم فراموش كردم كه براى چه پرسشى آمدم، تا چون وداع كردم و برخاستم، انگشترى به سوى من پرانيد و فرمود: تو نقره مى‌خواستى و ما انگشترى ساخته داديم، نگين و دستمزد ساخت هم سود تو شد، اى ابا هاشم، بر تو گوارا باد، من گفتم: اى آقايم گواهى مى‌دهم كه تو به راستى ولىّ خدا هستى و آن امامى هستى كه من خدا را بفرمان برى او مى‌پرستم، فرمود: اى ابا هاشم، خدا تو را بيامرزد.

۲۲- محمد بن قاسم، ابو العيناء هاشمى آزاد كرده عبد الصمد بن على گفت: من بارها خدمت امام ابى محمد (ع) مى‌رسيدم و تشنه مى‌شدم نزد آن حضرت و براى احترام او، از خواستن آب خود دارى مى‌كردم، خود آن حضرت مى‌فرمود: اى غلام، به او آب بده و بسا كه در دل مى‌گرفتم كه مرخص شوم و در آن انديشه مى‌كردم و امام (ع) مى‌فرمود: اى غلام، مركب او را بياور.

۲۳- از على بن عبد الغفار كه گفت: عباسيها و صالح بن على و ديگرانى كه روى از آستانه امام بر تافته بودند، نزد صالح بن وصيف رفتند وقتى كه ابا محمد (امام عسكرى"ع") را در زندان انداخته بود، صالح در برابر آنها گفت: من چه كنم، دو مرد از بدترين كسانى كه در اختيار داشتم به او گماشتم و هر دو بينهايت خدا پرست و نمازگزار و روزه دار شده‌اند، من از آنها بازجوئى كردم كه در او چه چيزى هست؟ هر دو گفتند: چه مى‌گوئى در باره مردى كه روز را روزه است و شب را همه در عبادت است، نه سخنى مى‌گويد و نه به چيزى توجه دارد و چون ما به او نگاه

كنيم، بدن ما به لرزه آيد و چنان ترسى در دل ما افتاد كه خود را از دست مى‌دهيم و چون واردين از صالح بن وصيف اين گزارش را شنيدند، نوميد برگشتند.

۲۴- يكى از پزشكان نصرانى قشون كه رگ مى‌زد گفت كه: يك روز ابو محمد (امام عسكرى"ع") هنگام نماز ظهر مرا خواست و گفت: اين رگ را بزن و رگى به من نمود كه از رگ‌هاى معمولى فصد نبود، با خود گفتم: چيزى از اين شگفت آورتر نديده‌ام، هنگام ظهر به من دستور رگ زدن مى‌دهد و اين وقت از نظر پزشكى موقع رگ زدن نيست و دوم اين كه رگى را به من نشان مى‌دهد كه آن را نمى‌فهمم، سپس به من فرمود: در خانه باش و انتظار بكش و چون شب شد، مرا خواست و فرمود: خون را باز كن، باز كردم و سپس فرمود: آن را ببند، بستم و باز هم فرمود:

در همین خانه باش و نیمه شب باز مرا خواست و فرمود: خون را باز کن، باز من پیش از بار نخست در شگفت شدم و نخواستم از آن حضرت چیزی بپرسم، خون را باز کردم و این بار، خون سپیدی چون نمک بیرون آمد.
گوید: سپس به من فرمود: خون را بند کن، بند کردم و باز فرمود: در خانه باش و چون بامداد شد، به ناظر خرج خود، فرمود تا سه اشرفی به من داد، من آنها را گرفتم و نزد بختیشوع نصرانی رفتم و داستان را برای او گفتم.
گوید: گفت: من آنچه تو می‌گوئی نمی‌فهمم و آن را در هیچ کجای طب نمی‌دانم و در هیچ کتابی نخوانده‌ام و در این زمانه
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۵۱۵
از فلان مرد فارسی داناتری به کتب نصرانیت نمی‌شناسم، برو نزد او، گفت: من یک قایقی کرایه کردم برای بصره و به اهواز آمدم و از آنجا به شیراز نزد آن یار خودم و این موضوع را به او گزارش دادم، گفت که: او به من گفت: چند روزی به من مهلت بده، او را چند روز مهلت دادم و نزد او آمدم و پاسخ خواستم، در پاسخ من گفت: این وضعی که تو از این مرد گزارش می‌دهی کاری است که حضرت مسیح در عمر خود یک بار کرده است.
۲۵- محمد بن حجر به ابی محمد (امام عسکری ع) نوشت و از عبد العزیز بن دلف و یزید بن عبد الله شکایت کرد، در پاسخ نوشت که: امّا عبد العزیز نسبت به تو از او دفاع می‌شود، و امّا یزید به راستی برای تو و او در برابر خدا مقامی خواهد بود، پس عبد العزیز مُرد و یزید محمد بن حجر را کشت.
۲۶- یکی از اصحاب ما گفته است که ابو محمد (امام عسکری ع) را به نحریر (خادم پرستار باغ وحش و سگ‌چران خلیفه) واگذار کردند و او به آن حضرت تنگ می‌گرفت و او را آزار می‌کرد و زن نحریر به او گفت: وای بر تو از خدا بپرهیز، نمی دانی در خانه تو کیست؟ و صلاح و مقام آن حضرت را به او گوشزد کرد و گفت: من می‌ترسم بر تو از طرف او.
در پاسخ زنش گفت: من او را میان درنده‌ها می‌اندازم، و سپس همین کار را کرد و دید آن حضرت در میان آنها ایستاده نماز می‌خواند و آن درنده‌ها در گرد او هستند.
۲۷- از احمد بن اسحق که گفت: من خدمت ابی محمد (امام
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۵۱۷
عسکری"ع") رسیده و از او خواهش کردم که بنویسد تا من به خط او نگاه کنم و آن را بشناسم هر گاه به ما برسد، فرمود: بسیار خوب. سپس فرمود: ای احمد، به راستی خطی که به تو برسد از نظر قلم درشت و ریز با هم اختلاف یابد، تو تردید به خود راه مده، سپس دوات خواست و نوشت و قلم را که در دوات می‌زد آن را می‌کشید تا در دوات (یا برای آنکه مرکبش کم بوده یا برای آنکه در کار نبوده- از مجلسی ره). او که می‌نوشت من با خود گفتم: این قلمی که با آن می‌نویسد از او بخشش می‌خواهم و چون از نوشتن، دست کشید، به من رو کرد و با من گفتگو می‌کرد و قلم را به خشک کن دوات می‌مالید تا یک ساعت و پس از آن فرمود: بیا احمد، این را بگیر.
گفتم: قربانت، گاهی چیزی در نهادم می‌آید که از آن غمنده می‌شوم، من می‌خواستم از پدرت چیزی بپرسم، میسر نشد، فرمود: ای احمد، آن چیست؟ گفتم: ای آقایم، از پدرانت برای ما روایت شده است که خواب پیغمبران بر پشت است و خواب مؤمنان بر سر دست راست آنها است و خواب منافقان بر سر دست چپ است و خواب شیاطین بروی آنها است؟ فرمود: آن چنین است.
گفتم: قربانت، هر چه تلاش می‌کنم که بر سر دست راستم بخوابم، برایم ممکن نمی‌شود و خوابم نمی‌برد، ساعتی خاموش شد و سپس فرمود: ای احمد، نزدیک من بیا، نزدیک او رفتم، فرمود:

دست‌های خود را زیر جامه‌هایت کن، من دست‌هایم را زیر جامه‌هایم کردم، آن حضرت دست خود را از زیر جامه‌هایش بر آورد و در زیر جامه‌های من فرو کرد و دست راستش را به پهلوی چپم کشید و دست چپش را به پهلوی راستم کشید تا سه بار، احمد گفت: از

آنگاه که امام با من این کار را کرد، دیگر نمی‌توانم بروی پهلوی چپم بخوابم و هیچ روی آن خوابم نمی‌برد.

[امام زمان (عج)]

باب ولادت حضرت صاحب علیه السلام

حضرت صاحب (ع) در نیمه شعبان سال ۲۵۵ متولد شده است.

۱- از احمد بن محمد که گفت: چون زبیری کشته شد (گویا از خاندان زبیر بوده و داستان وی و کشته شدن او به دست ما نیامده است- از مجلسی ره) این توقیع از ناحیه امام ابی محمد (امام عسکری "ع") بیرون آمد که:

این است سزای آن کسی که به خدا افتراء بندد در باره دوستان او، او گمان می‌کرد مرا می‌کشد و من فرزندی ندارم، چگونه دید توانائی خدا را؟ و برای او فرزندی متولد شد که او را (م ح م د) نامید در سال ۲۵۶ (هجری قمری).

۲- محمد و حسن پسران علی بن ابراهیم (محمد بن علی همدانی از وکلای ناحیه مقدسه بوده ولی حسن برادرش در رجال نامی ندارد- از مجلسی ره) در سال ۲۷۹ گفتند که: محمد بن علی بن عبد الرحمن عبدی- از عبد قیس- از ضوء بن علی عجلی باز گفت از قول مردی از اهل فارس که نامش را برد، گفت: من آمدم به سر من رأی و ملازم در خانه امام ابی محمد (ع) شدم و بی‌آنکه اجازه ورود خواهم، مرا خواست و چون نزد او در آمدم و سلام دادم، به من

گفت: ای أبا فلان، حالت چطور است؟ و سپس به من فرمود: ای فلانی بنشین، سپس از حال جمعی مردان و زنان خاندان من از من پرسش کرد، سپس فرمود: برای چه به این جا آمدی؟ در پاسخ گفتم: برای شوق خدمت کاری شما.

گوید: به من فرمود: پس در خانه بمان، من با دیگر خدمتکاران در خانه آن حضرت به سر می‌بردم و سپس به مقامی رسیدم که برای آنها از بازار نیازمندیهایشان را خرید می‌کردم و بی‌اجازه بدان حضرت وارد می‌شدم هر وقت مردانی در خانه بودند.

یک روز وارد بیرونی آن حضرت شدم که آماده پذیرائی از مردان بود و آن حضرت در آنجا بود و در اطاق یک حرکتی شنیدم، آن حضرت به من فریاد کرد: به جای خود باش، قدم فرامگزار، من جرات نکردم که برآیم و نه درآیم و کنیزکی برابر من از اطاق بیرون شد و چیز سر پوشیده‌ای با او بود.

سپس فریاد کرد که: بیا درون، من به درون اطاق رفتم و آن کنیزک را آواز داد و برگشت و به او فرمود: از آنچه با خود داری پرده بردار، او سر پوش را بالا زد از روی پسر بچه سپیده و زیبا رخی، و شکم او را باز کرد و بناگاه دیدم یک رشته موی سبز نه سیاه از زیر گلویش تا نافش کشیده و به من فرمود: این صاحب الامر شما است، سپس به آن کنیزک فرمود: او را با خود بر، با خود برد و پس از آن دیگر تا ابو محمد وفات کرد او را ندیدم.

ضوء بن علی گوید: من به آن مرد فارسی گفتم: تو وقتی او را دیدی چند ساله به نظرت آمد؟ گفت: ۲ ساله، عبدی گوید: من

به ضوء گفتم: تو اکنون او را چند ساله می‌دانی؟ گفت: ۱۴ ساله و أبو علی و أبو عبد الله گفتند: ما اکنون او را ۲۱ ساله می‌دانیم.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۵۲۳

۳- از محمد بن محمد عامری، از ابی سعید غانم هندی گوید: من در شهر هند، معروف به کشمیر داخلی بودم و اصحاب و شاگردانی داشتم که چهل تن کرسی‌نشینان دست راست پادشاه بودند، همه، چهار کتاب مهم: تورات، انجیل، زبور و صحف ابراهیم را خوانده بودند، ما قاضیان مردم بودیم و فقیه دینی آنان، در حلال و حرام برای مردم فتوی می‌دادیم و همه مردم رو به ما داشتند، از پادشاه و پائین‌تر، در میان ما رسول خدا (ص) مورد گفتگو شد، گفتم: این پیغمبری که در این کتب نامبرده شده، وضعش بر ما نهان است و باید از او بررسی کنیم و دنبال او برویم، همه یک رأی و متفق شدند که من بیرون شوم و برای آنها جستجو کنم، من با پول بسیاری، بیرون آمدم و ۱۲ ماه راه نوردیدم تا به کابُل رسیدم و مردمی ترک سر راه بر من گرفتند و پولهای مرا بردند و چند زخم سخت برداشتم و به شهر کابُل افتادم و پادشاه آنجا، چون بر کار من مطلع شد، مرا به شهر بلخ فرستاد و حاکم آن، در آن زمان داود بن عباس بن ابی اسود بود، گزارش من به او رسید و دانست که من به جستجوی پیغمبر از هند آمدم و فارسی یاد گرفتم و با فقهاء و دانشمندان دینی مباحثه کردم.

داود بن عباس مرا در مجلس خود خواست و فقهاء را گرد آورد و با من بحث کردند و من به آنها اعلام کردم که از شهر خود در آمدم و دنبال این پیغمبری می‌گردم که او را در کتب یافتم، گفتند: او کیست و نامش چیست؟ گفتم: محمد نام او است، گفتند:

او پیغمبر ما است که می‌جوئی، من از احکام او پرسیدم، پس به من اعلام کردند.

من گفتم به آنها که: می‌دانم محمد (ص) پیغمبر ما است ولی

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۵۲۵

این شخص را نمی‌دانم که او است یا نه، محل او را به من بنمائید تا نزد او بروم و از نشانه‌ها و علائمی که برای او نزد من است باز پرسم، اگر همان سرور من است که او را می‌جویم به او ایمان می‌آورم، گفتند: خودش از دنیا رفته، گفتم: وصی و خلیفه او کیست؟

گفتند: ابو بکر، گفتم: نامش را بگوئید، این که کنیه او است؟

گفتند: عبد الله بن عثمان و نسبت او را تا قریش بر شمردند، گفتم: این مقصود من نیست که می‌جویم، آنکه من می‌جویم، خلیفه او، برادر دینی و پسر عمّ نژادی و شوهر دختر و پدر اولاد او است، این پیغمبر، در روی زمین نژادی ندارد جز از فرزندان این مردی که جانشین او است. گوید: همه به من پریدند و گفتند: ایها الامیر، این مرد از شرک بیرون نشده و به کفر گرائیده، این خونش حلال است، به آنها گفتم: ای مردم، من مردی هستم و به کیشی چسبیده‌ام و از آن جدا نشوم تا درست‌تر از آن را بدانم، من وصف این مرد را در کتابهائی که خدا بر پیغمبرانش فرو فرستاده دیده‌ام و همانا از بلاد هند بدر آمده‌ام و از مقامی که داشتم، دست برداشتم در جستجوی او و چون از وضع پیغمبر شما بازرسی کردم که شما یاد کردید. آن پیغمبری نبود که در کتب الهیه توصیف شده، از من دست بدارید، حاکم نزد مردی فرستاد به نام حسین بن اشکیب، او را خواست و گفت: تو با این مرد هندی مناظره کن، حسین به او گفت: أصلحک الله، فقهاء و دانشمندان خدمت شما هستند و آنها داناتر و بیناترند به مناظره. در پاسخش گفت: چنانچه می‌گویم تو با او مناظره کن و با او تنها باش و به او مهرورزی کن، حسین ابن اشکیب پس از گفتگوی با او گفت: به راستی همان را که می‌جوئی همین پیغمبری

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۵۲۷

است که اینها برایت وصف کرده‌انـد ولی حقیقت در باره جانشـین او چنین نیست که اینان گفته‌انـد، این پیمبر، محمـد بن عبد الله بن عبد المطلب است و وصـی او هم علی بن ابی طالب بن عبد المطلب است و هم او شوهر فاطمه، دختر محمد (ص) است و پدر حسن و حسین دو سبط محمد (ص).

غـانم ابـو سـعید گویـد: گفتم: الله اکـبر، همین است که می‌جسـتم و نزد داود بن عبـاس برگشـتم و گفتم: ایهـا الأـمیر، آنچه را می‌جسـتم یافتم و من گواهم که لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ و گواهم که محمد (ص) رسول خدا است، گوید: او هم به من نیکی کرد و صله داد و به حسین گفت: از او دلجوئی کن.

گویـد: من نزد او می‌رفتم تا به او انس گرفتم و او هر چه را بـدان نیازمند بودم از نماز و روزه و واجبات به من فهمانید، گوید: به او گفتم: ما در کتب خود می‌خوانیم که محمد (ص)، پایان پیغمبران است و پس از او پیغمبری نیست و کار دین پس از وی با وصـی او است و با وارث و جانشـین پس از او و سـپس به وصـی پس از وصی و پیوسته امر خدا در نسل آنها جاری است تا دنیا به سر آید، وصـی وصـی محمد کیست؟ گفت: حسن، پس از او حسـین، دو پسـر محمد (ص) و سپس اوصیاء را شمرد تا رسـید به صـاحب الزمـان (ع) و سـپس بـدان چه رخ داده بود در بـاره امـام قـائم به من اطلاع داد و برای من مقصـدی نبود جز جسـتجوی از نـاحیه امام قائم (ع)، ابو سـعید به قم آمـد و با اصـحاب ما بر جای نشـست تا سال ۲۶۴ و بـا آنها رفت تا رسـید به بغداد و یک رفیقی هم از اهل سند که همکیش او بود با وی همراه بود.

راوی گوید: غانم برایم باز گفت که: برخی اخلاق رفیق

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۵۲۹

خود را زشت دانستم و او را ترک گفتم و بیرون شدم تا رسیدم به عباسیه (دهی بوده در نهر شاهی) و برای نماز آماده می‌شدم و ایستاده بودم و در مقصـدی که دنبالش آمـدم، اندیشه می‌کردم به ناگاه یک ناشناسـی آمد و به من گفت: تو فلانی هستی؟ نـام هنـدی او را برد، گفتم: آری، او گفت: مولای خود را پاسخ گو. با او رفتم و پیوسـته از راهی به راهی مرا برد تا به خانه و بسـتانی در آمد و به ناگاه دیدم آن حضرت نشسته و به من فرمود: به زبان هندی که خوش آمدی ای فلان، فلان و فلان را در چه حالی گذاشتی تا چهل کس همکاران مرا نامبرد و از هر کدام آنها احوال پرسید.

و سپس آنچه را ما در باره آن گفتگو کرده بودیم به من گزارش داد و این همه را به زبان هندی سخن گفت، سپس گفت: خواستی با قُمّیها به حـج بروی؟ گفتم: آری ای آقای من، فرمود: با آنها به حـج مرو امساله را برگرد و سال آینـده به حـج برو، سپس کیسه پولی که جلوش بود برای من انداخت و فرمود: این را هزینه خود ساز و در بغداد نزد فلانی، نام او را برد، مرو و او را از چیزی مطلع مکن، و با ما به بلد برگشت (این جمله از کلام عامری است- از مجلسی ره).

سپس پاره گشایش‌ها (یعنی از معنویات ماننـد ملاقات امام و غیره- از مجلسـی ره) برای ما رخ داد (برخی پیکهای حجاج به ما برخوردند- بعض الفیوج- تصـحیح مجلسـی ره) و به ما خبر دادند که یاران ما از عقبه برگشـتند و به حج نتوانستند بروند و ابو سعید به خراسان رفت و در سال آینده به حج رفت و از طرف خراسان برای ما هدیه‌ای فرسـتاد و مدتی در خراسان اقامت کرد و سپس وفات کرد، رحمه الله.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۵۳۱

۴- از سـعد بن عبـد الله که گفت: پس از وفـات ابو محمـد (امـام عسـکری" ع") حسن بن نضـر و أبـا صـدِام و جمعی در باره وجوهی که در دست و کلاء بود گفتگو کردنـد و در مقام بررسـی برآمدنـد و حسن بن نضـر نزد أبا صـدِام آمـد و گفت: من

می‌خواهم بروم به حج، أبو صدِام به او گفت: امسال را پس انداز. حسن در پاسخ او گفت: من خواب پریشان می‌بینم و ناچارم از رفتن و به احمـد بن یعلی بن حمـاد وصیت کرد و پولی هم برای ناحیه مقـدسه وصیت کرد و سفارش کرد که آن وجه را ندهد مگر به دست خود در دست امام بگذارد وقتی ظاهر شد.

راوی گویـد که: حسن گفت: چـون من به بغـداد رسـیدم، خـانه‌ای اجـاره کردم و در آن فرود آمـدم و یکی از وکلاء آمـد و جامه‌هائی و اشرفیهائی نزد من گذاشت، من گفتم: اینها چیست؟

گفت: همین است که می‌بینی و دیگری هم مانند آنها را آورد و دیگری هم آورد تا خانه را پر کردند، سپس احمد بن اسحاق آمـد و هر چه با خود داشت آورد، من در شگفت شدم و در اندیشه افتادم و نامه آن مرد (یعنی صاحب الزمان از راه تقیه، این تعبیر را کرده است- از مجلسی ره) به من رسید که:

چون چنین و چنـان از روز گـذشت هر چه بـا خود داری بیـاور، من هر چه همراه بود بـار زدم و کوچ کردم و در راه دزدهـای راهبر عرب بودنـد و شـصت تن بودنـد، من از آنها گذشـتم و خدا مرا سالم داشت از آنها و به سامره رسـیدم و منزلی گرفتم و نامه‌ای به من رسـید که هر چه با خود داری بیاور، من آنها را در سبدهای سر بسته حمالها جا دادم و چون به آستانه خانه آن حضرت رسیدم، دیدم یک سیاهی در آنجا ایستاده، گفت: تو حسن پسر نضری؟ گفتم:

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۵۳۳

آری، گفت: در آی، من به خانه در آمدم و به اطاقی رفتم و سبدهای حمالها را خالی کردم و دیدم در گوشه خانه نان بسیاری است و به هر حمالی دو گرده داد و آنها رفتنـد و به ناگاه دیدم در اطاقی پرده‌ای آویخته و فریادی به من رسـید که: ای حسـن بن نضـر، خـدا را حمـد کن بر این منتی که بر تو نهاده و تردید به خود راه مده، شیطان دوست دارد که تو در شک افتی و دو جـامه برای من بیرون داد و فرمود: آنهـا را بگیر که به زودی نیازمنـد می‌شوی، من آنها را گرفتم و بیرون آمـدم، سـعد گویـد: حسن بن نضر برگشت و در ماه رمضان مُرد و در آن دو جامه کفن شد.

۵- محمـد بن ابراهیم بن مهزیار گفت: پس از درگذشت أبی محمد (امام عسـکری" ع")، من اندر شک شدم، وجوه بسـیاری نزد پـدرم فراهم شـده بود، آنهـا را بـار کرد و سوار کشتی شـد و من هم به بـدرقه او رفتم و تب و درد سـختی گرفت و به من گفت: ای پسـر جانم، مرا برگردان، این مرگ است که گریبان مرا گرفته و به من گفت: در باره این مال از خدا بپرهیز و به من وصـیت کرد و مُرد، من با خود گفتم: پدرم به چیز بی‌اساس و نادر است مرا وصیت نمی‌کرد. من این وجه را به عراق می‌برم و خانه لب شط کرایه می‌کنم و به کسی هم خبری از آن نمی‌دهم و اگر برای من چیزی روشن شد مانند روزگار امام ابی محمد (ع) این مال را می‌پردازم و اگر نه با آن عیش و نوش می‌کنم، به عراق آمـدم و خانه‌ای کنار شط گرفتم و چند روزی ماندم به ناگاه یک نامه‌ای با پیکی به من رسید که در آن نوشته بود:

ای محمد، با تو این اندازه وجه است و در میان، چنین و چنان

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۵۳۵

است و همه آنچه با من بود که خودم هم درست نمی‌دانسـتم شـرح داده بود و آن مال را به آن فرسـتاده پرداختم و چند روزی ماندم و سَری به من بلند نشد، غم مرا گرفت تا برای من نامه‌ای آمد که: ما تو را به مقام پدرت گماشتیم. خدا را سپاسگزار.

۶- از ابی عبـد الله نسائی، گفت: چیزهـائی از طرف مرزبـانی حـارثی رسانیـدم که در میـان آنها یک دست بنـد طلا بود، همه پذیرفته شد و آن دست بند طلا برگشت به من، و به من دستور دادند آن را بشکنم، شکستم، در میانش چند مثقال آهن و مس بود یا قلع بود و آنها را در آوردم و طلا را فرستادم و پذیرفته شد.

۷- از فضل خزار مداینی، آزاد کرده خدیجه دختر محمد أبی جعفر (امام جواد"ع") گفت که: مردمی از اهل مدینه از اولاد ابی طالب عقیده به مذهب حق داشتند و حقوق معینی در وقت معین برای آنها می‌رسید و چون ابو محمد (امام عسکری"ع") در گذشت، جمعی از آنها از عقیده به فرزند او امام قائم (ع) برگشتند و آن حقوق و مقرری برای همانهائی رسید که بر عقیده امامت فرزند او بر جا مانده بودند و از دیگران قطع شد و نامی در نامبردگان ندارند وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ.
۸- علی بن محمد، گوید: مردی از اهل سواد مالی به ناحیه داد و بر او برگشت و به او گفته شد: حق عموزادگان خود را که چهار صد درهم است از آن بدر کن، مزرعه از عموزادگان آن مرد در دست او بوده و در آن شرکتی داشته و حق آنها را نگهداشته و ما حساب کردیم و معلوم شد آنچه از این مال از آن عموزاده‌هایش

بود، همان چهار صد درهم است و آن را جدا کرد و باقی را فرستاد و قبول شد.
۹- قاسم بن علاء گوید: برای من چند تا پسر متولد شد، من می‌نوشتم و برای آنها خواهش دعا می‌کردم و در باره آنها چیزی به من نوشته نمی‌شد، همه آنها مردند و چون پسرم حسن متولد شد، نامه نوشتم و خواهش دعا کردم به من جواب داده شد که: می‌ماند و الحمد لله.
۱۰- از أبی عبد اللَّه بن صالح گفت: (بودم) که سالی از سالها به بغداد رفتم و اجازه خروج خواستم، به من اجازه داده نشد و ۲۲ روز ماندم تا کاروان به نهروان رفت و برای روز چهارشنبه به من اجازه خروج داده شد و گفته شد، در آن روز بیرون برو، من بیرون شدم ولی از رسیدن به کاروان نومید بودم و چون به نهروان رسیدم، دیدم کاروان در آنجا مانده است و بیش از این نشد که من شترانم را قدری علوفه دادم که کاروان کوچید و من هم کوچیدم و برای من دعای سلامت کرده بود و بدی ندیدم و الحمد لله.
۱۱- محمد بن یوسف شاشی گوید: در مقعد من زخمی پیدا شد و آن را به پزشکان نشان دادم و پولی خرج کردم و گفتند: ما داروئی برای درمان آن نمی‌شناسیم و نامه‌ای نوشتم و خواهش دعا کردم و به من پاسخ آمد: که خدا جامه سلامتی در برت کند و تو را با ما در دنیا و آخرت همراه سازد، گوید: جمعه بر من نگذشت که خوب شدم و مانند کف دستم شد و یک پزشکی از هم مذهبان خود را خواستم و به او نشان دادم و گفت: ما برای این درد دوائی

نمی‌شناسیم.
۱۲- علی بن حسین یمانی گوید: من در بغداد بودم و یک کاروانی از یمنی‌ها آماده بیرون رفتن شدند و من خواستم با آنها بروم و نوشتم و در خواست اذن کردم برای رفتن و جواب رسید با آنها مرو که در رفتن با آنها برای تو خوبی نیست، در کوفه بمان.
گوید: ماندم و کاروان رفت و تیره حنظله بر آنها تاختند و آنها را بر انداختند و نوشتم و اجازه خواستم سوار کشتی شوم، به من اجازه ندادند و از حال کشتیهائی پرسیدم که در آن سال به دریا رفته بودند، معلوم شد هیچ کدام سالم نماندند و یک دسته از مردم هند که به آنها بوارح می‌گفتند، بر آنها تاخته بودند و همه را برده و چپو کرده بودند.
گوید: من به زیارت وی به سامره رفتم و هنگام غروب به در خانه آمدم و با کسی سخن نگفتم و خود را به کسی معرفی نکردم، پس از انجام زیارت در مسجد نماز می‌خواندم که خادمی آمد و گفت به من: برخیز، گفتم: اکنون برای کجا؟ به من گفت: برویم منزل، گفتم: من کیستم؟ شاید تو به دنبال دیگری فرستاده شدی، گفت: نه، من فرستاده نشدم جز به دنبال تو، تو

علی بن الحسین فرستاده جعفر بن ابراهیم هستی مرا برد تا وارد منزل حسین بن احمد کرد و سپس با او رازی گفت که من ندانستم چه گفت: تا آنکه هر چه نیاز داشتم برای من آوردند و سه روز نزد او ماندم و از او اجازه گرفتم که از درون، زیارت کنم و به من اجازه داد و شبانه زیارت کردم.

۱۳- حسن بن فضل بن یزید یمانی گفت: پدرم به خط خود،

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۵۴۱

نامه‌ای نوشت و جوابش رسید و سپس من به خط خود نامه‌ای نوشتم و جوابش رسید، سپس یکی از فقهای هم مذهب ما با خط خود نامه‌ای نوشت و جوابش نرسید، و ما تأمل کردیم و علت بی‌جواب ماندن نامه‌اش، این بود که آن مرد به مذهب قرمطیها پیوسته بود.

حسن بن فضل گوید: من از عراق دیدن کردم و به طوس رفتم و تصمیم گرفتم، بیرون نروم مگر این که وضع من کاملًا روشن شود و حوائج من بر آورده گردد، گر چه در آنجا بمانم تا به گدائی بیفتم، گوید: در این میان از ماندن در آنجا دل تنگ شدم و ترسیدم که حج من فوت شود.

گوید: روزی آمدم نزد محمد بن احمد و از او درخواستی کردم و او گفت: برو به مسجد کذائی و در آنجا مردی با تو ملاقات می‌کند. گوید: من بدان مسجد رفتم و مردی نزد من وارد شد و چون به من رسید، خندید و گفت: غم مخور که امسال به حج میروی و تن درست نزد خاندانت و فرزندانت بر می‌گردی، گوید:

من آسوده شدم و دلم آرام شد و می‌گفتم: این مصداق آن است، و الحمد للّه.

گوید: سپس من به سر من رأی رفتم و یک کیسه سر بسته برای من آمد که در آن چند اشرفی بود و یک جامه‌ای، من غمگین شدم و گفتم با خود که: پاداش من نزد این مردم همین است، نادانی ورزیدم و آن را بر گردانیدم و نامه‌ای نوشتم و آن که نامه را از من گرفت، اشاره‌ای به من نکرد و سخنی در باره آن نگفت، سپس در دنبال آن از این کار به سختی پشیمان شدم و با خود گفتم که: من برای برگردانیدن بر مولای خود کافر شدم و نامه‌ای نوشتم و پوزش خواستم از کار خودم و گناه به گردن گرفتم و از آن آمرزش

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۵۴۳

خواستم و آن را فرستادم و برخاستم و از پشیمانی، دست به هم مالیدم، من در این کردار بودم و با خود اندیشه می‌کردم که اگر اشرفیها به من برگشت، کیسه آنها را باز نمی‌کنم و با آن کاری نمی‌کنم تا آنها را به پدرم برسانم زیرا او از من بدانها داناتر است تا هر کار می‌خواهد با آنها بکند، پس برای آن فرستاده‌ای که کیسه اشرفی را برای من آورده بود این نامه آمد:

تو بد کردی که به آن مرد اطلاع ندادی، ما با برخی از دوستان خود این کار را می‌کنیم و عطیه‌ای جزئی به آنها می‌دهیم و بسا که خودشان هم در خواست می‌کنند و منظور از آن تبرک است و به من نامه رسید که تو خطا کردی در برگردانیدن احسان ما، از خدا آمرزش بخواه و خدا تو را می‌آمرزد و اما اگر نیت و تصمیم تو این است که با آنان کاری نکنی و هزینه راه خود نسازی، ما هم آن را از تو باز گرفتیم و اما جامه را لازم داری برای آنکه در آن محرم شوی. گوید: من در دو مقصود نامه نوشتم و خواستم در سومی هم بنویسم و دست باز گرفتم، از بیم آنکه از آن بدش آید، پاسخ هر دو مقصود به من رسید و شرح همان سومی هم که ننوشته بودم رسید و الحمد للّه.

گوید: من با جعفر بن ابراهیم نیشابوری در همان نیشابور وعده کرده بودم که با او سوار شوم و هم کجاوه باشیم و چون به بغداد رسیدیم، پشیمان شدم و از او عذر خواستم و رفتم دنبال جستجوی یک هم کجاوه، ابن الوجنا به من برخورد، پس از این

که من برای کرایه کردن شتر به او مراجعه کرده بودم و او بـد داشت که وارد این کار شود، ولی اکنون به من گفت: من دنبال تو می‌گشتم، به من دستور رسید (از طرف امام عصر"ع"- از تفسیر

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۵۴۵

مجلسی ره) که او (یعنی حسن بن فضل) با تو صحبت کند و باید به خوشی با او رفتار کنی و برای او هم کجاوه تهیه کنی و برای او شتر کرایه کنی.

۱۴- از حسن بن عبد الحمید، گوید: من در کار «حاجز» به شک افتادم (یعنی تردید پیدا کردم که او هم از وکلای امام قائم است یا نه؟ و این خبر دلالت دارد که از وکلاء بوده است، و شیخ صدوق هم در «کمال الدین» در روایت از محمد بن عبد الله کوفی در شماره کسانی که به او رسیده است از مطّلعین بر معجزات امام عصر (ع) و کسانی که او را دیده‌اند از وکلاء بغداد عُمَری و پسرش و حاجز و محمد بن صالح همدانی و دیگران را شمرده است) و چیزی جمع کردم و به سامراء رفتم و برای من فرمانی رسید که: در باره ما شکّی نیست و نه در باره کسانی که به دستورِ ما قائم مقام ما هستند، آنچه همراه داری به حاجز بن یزید رد کن.

۱۵- محمد بن صالح گوید: چون پدرم مُرد و کار به دست من افتاد، برای پدرم بر مردم سفته‌هائی بود از مال امام عصر (ع)، من به آن حضرت نوشتم و به او اطلاع دادم. در پاسخ نوشت: از آنان مطالبه کن و بدهی آنها را دریافت کن، همه مردم آنها را به من پرداختند جز یک مردی که سفته‌ای به مبلغ چهار صد اشرفی داشت، من نزد او رفتم و از او مطالبه کردم و او امروز و فردا کرد و نداد و پسرش به من اهانت کرد، و نادانی و سفاهت بر من نمود و از او به پدرش گله کردم و او گفت: چه شده است؟ من هم ریش او را گرفتم و پایش را کشیدم و او را به میان صحن خانه آوردم و او را خوب زیر لگد انداختم، پسرش بیرون دوید و از اهل بغداد استغاثه کرد و می‌گفت: یک قمی رافضی پدر مرا کشت، و جمع بسیاری

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۵۴۷

از مردم بغداد به سر من ریختند و من هم به مرکب خود سوار شدم و گفتم: ای اهل بغداد، آفرین بر شما، از یک ظالمی بر علیه مظلوم غریبی طرفداری می‌کنید، من مردی همدانی و سنّی هستم و این شخص مرا قمی و رافضی می‌خواند تا حق مرا و مال مرا ببرد، گوید: همه به او هجوم کردند و می‌خواستند به دُکّان او بریزند و من آنها را آرام کردم و بدهکار را نزد من آوردند و او به طلاق زنش سوگند خورد که بدهی مرد را بپردازد تا من مردم را از سر او باز گردانیدم و از خانه او بیرون کردم.

۱۶- از بدر غلام احمد بن حسن، گفت: من به شهرستان جبل رفتم (که میان بغداد و آذربایجان بوده) و معتقد به امامت نبودم ولی به طور کلی ائمه را دوست داشتم تا این که یزید بن عبد الله مُرد و وصیت کرد که یابوی سمند او را با شمشیر و کمربندش به مولای او (صاحب الزمان) بدهم و من ترسیدم که اگر سمند را به اذکوتکین (یکی از امرای ترک دولت عباسی) ندهم، مرا آزار دهد و زبون کند، من آن سمند را با شمشیر و کمربند به هفتصد اشرفی طلا در پیش خود قیمت کردم و به احدی نگفتم، بناگاه از عراق نامه‌ای برای من آمد که هفتصد اشرفی را که در نزد تو است از بابت بهای سمند و شمشیر و کمربند بفرست.

۱۷- علی از کسی که برای او باز گفته که: پسری برای من آمد و نوشتم و اجازه خواستم تا در روز هفتم او را ختنه کنم، جواب آمد که: مکن، و در همان روز ۷ یا ۸ مُرد، و مُردن او را نوشتم، جواب آمد: به زودی دیگری و دیگری به جای او بیایند، اولی را احمد بنام و دومی را جعفر، و همچنان که فرموده بود آمدند، گوید:

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۵۴۹

من آماده برای رفتن به حج بودم، با مردم خداحافظی کردم و سر راه بودم که به من رسید: ما از این سفر تو خوش نداریم ولی اختیار با تو است، گوید: دلم تنگ شد و غمگین شدم ولی نوشتم: من مطیع و شنوا ولی از نرفتن به حج غمگینم، پاسخ رسید که: دلتنگ مباش زیرا در سال آینده به حج می‌روی ان شاء الله، گوید: چون سال آینده شد نوشتم و اجازه خواستم، و اجازه رسید و نوشتم: من با محمد بن عباس همکجاوه شدم و به دیانت او وثوق دارم و به خود داری او، جواب رسید: اسدی خوب همکجاوه‌ای است، اگر آمد بر او کسی را مقدم مدار، اسدی آمد و من با او همکجاوه شدم.

۱۸- حسن بن علی علوی گفت: مجروح مالی برای ناحیه مقدسه به مرداس بن علی سپرد، و مالی هم از تمیم بن حنظله به حساب ناحیه مقدسه نزد او سپرده بود، به مرداس رسید که: مال تمیم را با آنچه شیرازی (یعنی همان مجروح) به تو سپرده است بفرست.

۱۹- از حسن بن عیسی عریضی ابی محمد گوید: چون ابو محمد (امام عسکری ع) در گذشت مردی از اهل مصر مالی آورد به مکه برای ناحیه مقدسه و در موضوع آن مال اختلاف شد، برخی مردم گفتند که: ابا محمد (ع) در گذشته و فرزندی به جای خود نگذاشته و همان جعفر جانشین او است، و برخی گفتند: به جای ابو محمد (ع) فرزندی مانده است، و مردی را به نام ابی طالب به سامراء فرستاد و نامه‌ای با او بود و نزد جعفر رفت و از او دلیل امامت را خواست، در پاسخ گفت که: اکنون فراهم نمی‌شود، رفت به در خانه صاحب الزمان و آن را به یکی از اصحاب ما رسانید، در جوابش بیرون آمد که: خدا به تو اجر دهد برای رفیق تو، او مُرده

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۵۵۱

است و به یک شخص امینی در باره مالی که با او است وصیت کرده است تا چنانچه لازم باشد (بما یحب: دوست داشته خ ل) با آن عمل کند و از نامه او هم پاسخ داده شده بود.

۲۰- علی بن محمد گفت: مردی از اهل آبه (شهری است نزدیک ساوه و شهری است در آفریقا) چیزی با خود آورده بود که برساند و یک شمشیر از آن را در آبه فراموش کرده بود و آنچه را آورده بود تحویل داد و به او نوشت که از شمشیری که در آبه فراموش کردی چه خبری است؟.

۲۱- حسن بن خفیف از پدرش که گفت: (امام قائم ع) خادمانی برای مدینه پیغمبر فرستاد (شاید مقصود مملوک‌های خود و پدرش بوده که آنها را فرستاده در مدینه ساکن شوند و از تعقیب و جلب توجه حکومت در امان باشند یا برای خدمت مسجد و ضریح مقدس فرستاده- از مجلسی ره) و با آنها دو خدمت کار بود (یعنی دو نفر اجیر برای سرپرستی آنها- از مجلسی ره) و به خفیف نوشت که با آنها برود و چون به کوفه رسیدند یکی از دو خادم مَی نوشید و مست کرد و هنوز از کوفه بیرون نرفته بودند که نامه‌ای رسید تا آن خادمی که مَی خواری کرده برگردد و از کار بر کنار گردد.

۲۲- از احمد بن حسن که گفت: یزید بن عبد الله وصیت کرد یک چهار پا و یک شمشیر و پولی به ناحیه مقدسه فرستاده شود، بهای چهارپا و دیگر چیزها را فرستادند و شمشیر را نفرستادند، در پاسخ رسید که: با آنچه فرستادید شمشیری هم بوده است و نرسیده- یا چنانچه فرموده باشد.

۲۳- از محمد بن علی بن شاذان نیشابوری گفت: نزد من

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۵۵۳

پانصد درهم بیست کم جمع شد، و ناگوارم بود از پانصد کمتر بفرستم، از خودم بیست درهم بر آن افزودم و فرستادم نزد

اسدی، و از مال خود نامی نبردم، و در پاسخ من رسید: پانصد درهمی که بیست درهم آن از تو بود رسید.
۲۴- حسین بن محمد اشعری گوید: نامه‌های امام عسکری (ع) در اجراء امور به جُنید می‌رسید که فارس را کشته بود (فارس پسر حاتم بن ماهویه قزوینی است، کشی گوید: نصر بن صباح در باره او گفته که: متهم و غالی مذهب بوده است، و فضل بن شاذان در برخی کتب خود گفته: فارس بن حاتم از دروغگویان معروف و هرزه بود و امام عسکری دستور قتل او را صادر کرد و جُنید او را کشت- از مجلسی ره) و هم به ابی الحسن و دیگری، چون امام عسکری (ع) در گذشت، دستور اجراء از طرف صاحب الأمر (ع) برای ابی الحسن و آن رفیق دیگرش تجدید شد و در باره جُنید خبری نرسید، من از این غمگین شدم (که مبادا منحرف شده باشد) و پس از آن خبر مُردن جنید رسید.
۲۵- از محمد بن صالح گوید: من کنیزکی داشتم که با آن خوش داشتم و نوشتم و اجازه همبستری و استیلاد از او را خواستم. پاسخ رسید که: از او فرزند بخواه و خدا هر چه خواهد کند، من با او همبستر شدم و آبستن شد و سپس بچه بارش رفت و خودش هم مُرد.
۲۶- علی بن محمد گفت: ابن العجمی ثلث خود را برای ناحیه مقدسه مقرر کرد و سند آن را نوشت (و آن را به ناحیه نگاشت- از مجلسی ره) و پیش از به در کردن ثلث، مالی به پسرش ابی المقدام داده بود و کسی از آن خبری نداشت، به او نوشته شد

که: آن مالی که برای ابی المقدام کنار گذاشتی چه شد؟ ۲۷- از ابی عقیل عیسی بن نصر گوید: علی بن زیاد صیمری نامه نوشت و کفنی خواهش کرد، بدو پاسخ نوشت که تو در سال هشتاد نیازمند کفن خواهی شد و او در سال هشتاد مُرد و چند روز قبل از مرگش کفن برای او فرستاده شد.
۲۸- از محمد بن هارون بن عمران همدانی گفت: من پانصد اشرفی به ناحیه بدهکار بودم و کار بر من تنگ شد و با خود گفتم:
دکّانهائی دارم که به ۵۳۰ دینار خریده‌ام و آنها را به بهای ۵۰۰ دینار بدهی خود به ناحیه واگذارم و سخنی در این باره به زبان نیاوردم، پس به محمد بن جعفر نوشت: آن دکّانها را از محمد بن هارون به عوض ۵۰۰ دینار طلا که از او می‌خواهیم دریافت کن (محمد بن جعفر همان اسدی است که گذشت- از مجلسی ره).
۲۹- علی بن محمد گفت: جعفر (کذّاب) در ضمن کسانی که فروخت دختر بچه‌ای از اولاد جعفر بن ابی طالب را که زیر سرپرستی و پرورش خانه امام عسکری بود فروخت، یکی از علویین نزد خریدار فرستاد و او را از این موضوع مطلع کرد، خریدار گفت:
من آن را به دلخواه بر می‌گردانم ولی پولی که داده‌ام در برابر او کم نمی‌کنم، او را ببر، آن علوی رفت به اهل ناحیه گزارش داد و برای خریدار ۴۱ اشرفی فرستادند و به او دستور دادند که آن را به صاحبش رد کند- یعنی به سرپرست او از خاندان جعفر.
۳۰- حسین بن حسن علوی گفت: مردی از ندیمان روز حسنی و دیگری به همراه او بود که به وی گفت: هم اکنون او (یعنی صاحب الامر ع) خراج می‌گیرد و پولها را جمع می‌کند

و وکلائی دارد و همه وکلاء را در هر کجا بودند برای او نام بردند و او این خبر را به عبید الله بن سلیمان وزیر رسانید و وزیر

قصد کرد همه وکلاء را بگیرد، خلیفه هم گفت که: جستجو کنید تا این مرد کجا است؟ این کار بسیار سختی است، عبید الله بن سلیمان گفت: ما همه وکلاء را می گیریم، خلیفه گفت: نه، مردم ناشناسی را برای آنها جا بزنید با پولی، هر کدام پول را به عنوان سهم امام (ع) گرفتند او را بگیرید، گوید: دستوری بیرون آمد که: بهمه وکلاء ابلاغ شود که چیزی از کسی نگیرند و از آن سرباز زنید و انکار کنید امر امام را، و مردی برای محمد بن احمد به قالب زدند که او را نمی‌شناخت و با او خلوت کرد و گفت: من مالی دارم و می‌خواهم آن را به امام (ع) برسانم، محمد گفت: غلط رفتی من چیزی در این باره نمی‌دانم، و پیوسته با او نرمی و ملاطفت می کرد و محمد خود را به نادانی می‌زد و جاسوسانی پراکنده کردند، همه وکلاء طبق دستوری که به آنها رسیده بود خود داری کردند.

۳۱- علی بن محمد گفت: غدقنی رسید از زیارت مقابر قریش (مشهد امام کاظم و امام جواد (ع) در بغداد) و از زیارت حائر حسینی، و چون چند ماهی گذشت وزیر (خلیفه) با قطانی را خواست و گفت: برو بنی فرات و برسیها را دیدار کن و بگو به زیارت مقابر قریش نروند، خلیفه دستور داده است که هر که به زیارت رود بازرسی شود و او را بگیرند.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۵۵۹

باب آنچه در باره دوازده امام رسیده و نصّ بر آنها (ع)

۱- از أبی هاشم داود بن قاسم جعفری از ابی جعفر دوم (امام جواد"ع") فرمود: امیر المؤمنین (ع) آمد و حسن بن علی همراهش بود و به دست سلیمان تکیه داده بود و به مسجد الحرام در آمد و بر نشست، به ناگاه مردی خوش قواره و خوش لباس آمد و بر امیر المؤمنین (ع) سلام داد و آن حضرت جواب سلام او را داد و خدمت حضرت نشست، سپس گفت: ای امیر المؤمنین، من از تو سه مسأله می‌پرسم، اگر پاسخ آنها را به من دادی می‌دانم که این مردم در کار تو مرتکب خلافی شدند، که مسئول آنند، در دنیا و آخرت خود آسوده نیستند و اگر نه می‌دانم که تو با آنها برابری و امتیاز نداری. علی (ع): هر چه می‌خواهی از من بپرس.

آن مرد عرض کرد: به من بگو:

۱- مردی که میخوابد، روحش به کجا می‌رود؟

۲- یاد آوری و فراموشی چگونه به مرد رخ می‌دهند؟

۳- چگونه فرزند به عموها و یا دائی‌های خود، مانند می‌شود؟

امیر المؤمنین (ع) رو به حسن کرد و فرمود: ای ابا محمد، پاسخ او را بده، امام حسن (ع) پاسخش را داد، آن مرد گفت:

من گواهم که نیست شایسته پرستشی جز خدا و همیشه به آن گواهی می‌دادم.

و گواهم که محمد رسول خدا (ص) و همیشه بدان گواه بوده‌ام.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۵۶۱

و گواهم که تو وصی رسول خدائی و قائم به حجت او هستی- و اشاره به امیر المؤمنین (ع) کرد- و همیشه بدان گواه بوده‌ام.

و گواهم که تو هم وصی او هستی و قائم به حجت او- و اشاره به حسن (ع) کرد-.

و گواهم که: حسین بن علی (ع) وصی برادر خود و قائم به حجت او است بعد از او.

و گواهم بر علی بن الحسین (ع) که او قائم به امامت حسین (ع) است پس از او.

و گواهم بر محمد بن علی (ع) که او است قائم به کار امامت علی بن الحسین (ع).

و گواهم بر جعفر بن محمد (ع) كه او است قائم به كار امامت محمد (ع).
و گواهم بر موسى (ع) كه او است قائم به كار امامت جعفر بن محمد (ع).
و گواهم بر على بن موسى (ع) كه او است قائم به كار امامت موسى بن جعفر (ع).
و گواهم بر محمد بن على (ع) كه او است قائم به امامت على بن موسى (ع).
و گواهم بر حسن بن على (ع) كه او است قائم به كار امامت على بن محمد (ع).
و گواهم بر حسن بن على (ع) كه او است قائم به كار امامت على بن محمد (ع).
و گواهم به مردى كه فرزند حسن است و به كنيه و نام تعبير نشود تا امر امامت پديد گردد و پر كند آن را از عدالت چنانچه پر

شده است از ستم و خلاف، درود بر تو اى امير المؤمنين و رحمت و بركات خدا، سپس برخاست و رفت، امير المؤمنين فرمود: اى ابا محمد دنبالش برو ببين كجا مى‌رود، حسن بن على (ع) بيرون شد و پس از آن گفت: نشد جز اين كه پاى خود را از مسجد بيرون نهاد و من ندانستم به كجاى زمين خدا رفت و برگشتم نزد امير المؤمنين و به او آگاهى دادم، فرمود: اى ابا محمد، او را مى‌شناسى؟ گفتم:
خدا و رسولش و امير المؤمنين داناترند، فرمود: او خضر (ع) بود.
۲- محمد بن يحيى باز گفت: از محمد بن حسن صفار، از احمد بن ابى عبد الله از ابى هاشم، به مانند آن حديث اول و با آن برابر.
محمد بن يحيى گويد: من به محمد بن حسن گفتم: اى ابا جعفر، دوست داشتم اين خبر از غير احمد بن ابى عبد الله روايت شده بود، در پاسخ گفت: او ده سال پيش از سرگردانى خود، اين حديث را به من باز گفت.
۳- از ابى بصير از امام صادق (ع) كه فرمود: پدرم به جابر بن عبد الله انصارى گفت: من به تو نيازى دارم، كى بر تو هموار است كه من با تو خلوت كنم و از آن نياز خود بپرسم؟ جابر به او گفت: هر وقت تو دوست دارى، يك روزى با او تنها شد و به او فرمود: اى جابر، به من از آن لوحى كه در دست مادرم فاطمه (ع) دختر رسول خدا (ص) ديدى گزارش بده و از آنچه كه مادرم به تو گزارش داد كه در آن لوح نوشته است، در پاسخ او گفت: من خدا را گواه مى‌گيرم كه يك روز در زندگى رسول خدا (ص) نزد مادرت فاطمه رفتم و او را به ولادت حسين (ع) مبارك باد گفتم، و در دستش لوح سبزى ديدم كه به گمانم از زمرد بود و در آن

نوشته سپيدى به مانند رنگ آفتاب بود، به او گفتم: پدرم و مادرم قربانت، اى دختر رسول خدا (ص)، اين لوح چيست؟
فرمود: اين لوحى است كه خدا آن را به رسول خود هديه كرده و در آن است نام پدرم و نام شوهرم و نام دو پسرم و نام امامان از فرزندانم و پدرم براى مژدگانى، آن را به من داده است، جابر گويد: مادرت فاطمه (ع) آن را به دست من داد و آن را خواندم و از آن رو نويس كردم، پدرم به او گفت: اى جابر، مى‌توانى آن را به من بنمائى؟ گفت: آرى، پدرم با او به خانه جابر رفت و او صحيفه‌اى از پوست آهو (از برگ كاغذ) در آورد، پدرم فرمود: اى جابر، در نوشته خود نگاه كن تا من آن را بخوانم، جابر در نسخه خود نظر داشت و پدرم آن را خواند و يك حرف، اختلاف نداشت. جابر گفت: من خدا را گواه مى‌گيرم كه به راستى همچنين ديدم كه در لوح نوشته بود:

به نـام خـدای بخشاینـده مهربان این نامه‌ای است که از خداونـد عزیز حکیم برای محمـد (ص) بنـده و نور و سـفیر و حجاب و دلیـل حضـرت او، روح الامین آن را از نزد رب العـالمین آورده اسـت، ای محمـد، اسـماء مرا بزرگ شـمار و نعمت‌هـای مرا شکرگزار و لطفهای مرا انکار مدار، به راستی، منم، من که خدایم، نیست شایسـته پرستشـی جز من که شکننده جباران و انتقام جو برای ستمکشان و سزاده روز رستاخیزم، به راستی منم خدا، نیست شایسته پرستشی جز من، هر که جز فضل مرا امید دارد و جز از عـدل من ترسـد، او را چنان کیفری دهم که هیـچ کـدام از جهانیان را چونانه کیفر ندهم، پس مرا بپرست و همان بر من توکل کن، به راستی، من پیغمبری گسیل نکردم که روزگارش را به پایان

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۵۶۷

رسانم و عمرش به سر آید جز آنکه برای او وصیی مقرر ساخته‌ام، به راستی، من تو را بر پیغمبران، برتری دادم و وصی تو را بر همه اوصیاء برتری نهـادم و تو را به دو شـیر- بچه‌ات- ارجمنـد سـاختم و به دو دخـترزاده‌ات حسن و حسـین، حسن را پس از پدرش کان دانش نمودم و حسین را گنجبان وحی خویش، او را به شهادت گرامی داشتم و به سرانجام سعادتش واداشتم، پس او بهتر شـهید است و از همه شـهیدان بلندپایه‌تر، من کلمه تامه خود را همراه او کردم و حجت رسای خویش را نزد او نهادم به وسـیله خاندان او پاداش دهم و کیفر نهم. اول آنان: علی سـید عابدان و زیور دوسـتان گذشـته این سامان. دوم: پسـرش همانند جدّ ستوده‌اش محمد، شکافنده دانشم و معدن حکمتم، محققاً هلاک شوند آنان که شک کنند در باره:

سوم آنها جعفر: آنکه او را نپـذیرد، مرا نپـذیرفته، گفتار بر جای من است که: هر آینه گرامی دارم ایستگاه جعفر را و او را در باره پیروان و یاران، و دوستانش شاد سازم، پس از وی.

چهارمشـان: موسـی است که انـدر آشـوبی دچـار است (که بر او روا شـود آشـوبی خ ل که در گیرد و برگزیـدنش برای خود آشوبی خ ل) سـخت و نابینـا و تـار، زیرا رشـته قرار داد من نبرد و حجت من نهـان نمانـد و به راستی دوسـتانم از جـام سـرشار بنوشـند، هر که یکی از آنهـا را منکر باشـد، محققاً منکر نعمت من است و هر که یک آیه از کتاب مرا بر گردانـد بر من افتراء بسته، وای بر افتراء بندهای منکر، در هنگام سر آمدن مدت موسی (ع) بنده و دوستم.

وای بر کسانی که افتراء بستند و منکر شدند. پس از در گذشت موسی (ع)، دوست من و برگزیده من، حجت:

پنجم: علی (ع) را که ولی و ناصر من است و آن کس است

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۵۶۹

که من بارهای وظائف نبوت را به دوش او نهم و او را به اطلاع کامل بدانها بیازمایم، دیو گردن فرازی، او را بکشد، در شهری که آن را بنـده شایسـته‌ای سـاخته، به خاک رود (مقصود از عفریت در اینجا مأمون است و مقصود از بنـده شایسـته: ذو القرنین است که طوس را سـاخته- از مجلسـی ره-) در کنار بـدترین آفریـده‌هایم (یعنی هرون الرشـید) گفتار من این است که او را به پسرش:

ششم آنها: محمد (امام جواد" ع") شاد کنم که جانشـین او است، پس از وی و وارث دانش او است، پس معدن علم و جایگاه سِرّ من باشد بر خلق من، بنده‌ای به او معتقد نشود جز آنکه بهشـتش جای سازم و شـفاعت او را در هفتاد کس از خاندانش که سزاوار دوزخ باشند بپذیرم، و سر انجام سعادت را نصیب پسر او:

هفتـم: علی (امـام نقی" ع") را کـه ولی و ناصـر من است و گـواه من است در خلـق من و امین من است بر وحی من و از او بر آور، آنکه به راه و کیش من دعوت کند و گنجبان دانش من باشد:

هشتم حسن (امام عسکری" ع") را و کامل گردانم این سلسله امامت را به پسر او:

نهم (از اولاد حسین "ع") که م ح م د باشد و رحمت بر جهانیان و دارای کمال موسی و بهای عیسی و صبر ایوب است، در دوران او دوستانم خوار شوند و سر آنها را دشمنان به هم پیشکش کنند چنانچه سرهای ترک و دیلم را به هم پیشکش نمایند، آنها را بکشند و بسوزانند و در ترس باشند، مرعوب و هراسان و زمین از خونشان رنگین گردد، وای وای و شیون در میان زنان آنها فاش و آشکار شود، آنان به راستی دوستان من باشند و به وسیله آنها دفع کنم هر فتنه پیچیده و تاری را و برای آنها بردارم زمین لرزه‌ها و

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۵۷۱

بارهای سنگین و زنجیر گران را، آنانند که خاص بر آنها است صلوات از پروردگار آنها، به همراه رحمت و مهر و آنانند هم آن هدایت‌شده‌ها.

عبد الرحمن بن سالم گوید: ابو بصیر گفت: اگر در عمر خود جز این حدیث را نشنوی، برای تو بس است، آن را از جز اهلش نگهدار.

۴- از سلیم بن قیس، گوید: از عبد الله بن جعفر طیار شنیدم می‌فرمود: ما نزد معاویه بودیم، من بودم و حسن و حسین و عبد الله بن عباس و عمر بن ام سلمه و اسامهٔ بن زید، میان من و معاویه سخنی شد، من به معاویه گفتم که: من از رسول خدا (ص) شنیدم می‌فرمود:

من نسبت به مؤمنان از خودشان اولی هستم، سپس برادرم علی بن ابی طالب به مؤمنان از خودشان اولی است و چون علی شهید شود، حسن بن علی به مؤمنان از خودشان اولی است سپس پسرم حسین پس از او به مؤمنان از خودشان اولی است و چون شهید شود، پسرش علی بن الحسین بر مؤمنان از خودشان اولی است، ای علی تو محققاً او را درک می‌کنی (شهادت علی "ع" در سال چهل هجری بوده و ولادت امام سجاد در سال ۳۸ هجری بوده است) سپس پسرش محمد بن علی اولی است به مؤمنان از خودشان، و ای حسین تو او را درک می‌کنی و سپس توئی که از نژاد خود ۱۲ امام آوری و کامل کنی (سپس آنها را تا ۱۲ امام کامل کرد، این جمله از کلام عبد اللّٰه بن جعفر است- از مجلسی ره) که همه از اولاد حسین باشند.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۵۷۳

عبد اللّٰه بن جعفر گوید: من، حسن و حسین و عبد اللّٰه بن عباس و عمر بن أم سلمه بن زید را برای گفتار خود، به گواهی طلبیدم و در حضور معاویه برای من گواهی دادند، سلیم گوید: من این حدیث را از سلمان و أبو ذر و مقداد هم شنیدم و گفتند: ما آن را از رسول خدا (ص) شنیدیم.

۵- از أبی الطفیل، گوید: من حاضر بودم سر جنازه ابو بکر در روزی که مُرد و حضور داشتم هنگامی که با عُمَر بیعت شد، در آن روز علی (ع) در گوشه‌ای نشسته بود، که یک جوان یهودی زیباروی، ارجمند با جامه‌های خوب از فرزندان هرون وارد شد و رفت تا بالای سر عُمَر ایستاد و گفت: ای امیر المؤمنین، تو دانشمندترین این امت هستی به کتابشان و امر پیغمبرشان؟ گوید:

عُمَر سر به زیر انداخت، پس آن جوان یهودی گفت: من با تو هستم و آن گفته را بازگو کرد.

عُمَر گفت: برای چه؟

جوان یهودی: من نزد تو آمدم برای خود راهی بجویم و در دین خود به شک افتاده‌ام.

عُمَر: برو به این جوان بچسب.

جوان یهودی: این جوان که به او رهنمائی کنی کیست؟

عُمَر: این علی بن ابی طالب، پسر عم رسول خدا (ص) است و این پدرِ حسن و حسین، دو پسر رسول خدا (ص) است و این شوهر

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج‏۳، ص: ۵۷۵

دختر رسول خدا (ص) است.

جوان یهودی، رو به علی (ع) آورد و گفت: آیا تو چنین هستی؟

علی (ع): آری، من چنین هستم.

جوان یهودی: من می‌خواهم از شما سه مسأله و سه مسأله و یک مسأله بپرسم.

علی (ع) با تبسم تلخی: ای هارونی، چرا نگفتی هفتا.

جوان یهودی: من سه تا از شما می‌پرسم، اگر به من پاسخ دادی، از آنچه دنبال آنها است می‌پرسم و اگر آنها را ندانی، من می‌دانم که میان شماها دانشمندی نیست.

علی (ع): من تو را به خدائی که می‌پرستی سوگند می‌دهم، اگر من در هر چه خواهی پاسخ تو را بدهم، کیش خود را می‌گذاری و در کیش من در می‌آئی؟

جوان یهودی: من نیامدم مگر برای همین.

علی (ع): پس بپرس از آنچه خواهی.

جوان یهودی: به من گزارش ده:

۱- از نخست چکه خونی که بر روی زمین چکید، چه چکه‌ای بود؟

۲- نخست چشمه‌ای که بر روی زمین جوشید، چه چشمه‌ای بود؟

۳- نخست چیزی که بر زمین جنبید، چه بود؟

علی (ع) به او پاسخ داد.

جوان یهودی: مرا از سه دیگر آگاه ساز:

۱- بگو بدانم، محمد را چند رهبر دادخواه در دنبال است؟

۲- در چه بهشتی جایگزین است؟

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج‏۳، ص: ۵۷۷

۳- به همراهش در بهشت او، چه کس نشیمن دارد؟

علی (ع): ای هارونی، به راستی برای محمد ۱۲ تن رهبر و پیشوای دادخواه در دنبال است که هر که آنان را وانهد و بدانها نگراید برایشان زیانی ندارد و از پایه آنها نکاهد و از هر که با آنها وارونه باشد نهراسند و به راستی، آنان در کیشهای خود از کوههای افراشته بر زمین برجاتر باشند، نشیمنگاه محمد در بهشتی است که این دوازده رهبر دادگستر، با وی باشند.

جوان یهودی: سوگند بدان خدا که نیست شایان پرستشی با او که راست گفتی، به راستی، من در نوشته‌های پدرم هارون که با دست خود نوشته و موسی عمویم به وی در خوانده، چنین یافتم، اکنون به من گزارش بده از آن یکی، به من بگو که: وصیّ محمد چند سال زنده باشد پس از وی و آیا بمیرد و یا کشته شود؟

علی (ع): ای هارونی، پس از وی سی سال بپاید که نه روزی افزاید و نه بکاهد. سپس به او در اینجا- یعنی بر تار کش- زخمی زنند و این ریش او از این خون سر او، رنگین گردد.

جوان یهودی (هارونی): فریادی کشید و دست برد و کستی خود را برید (رشته‌ای که یهودان روی جامه و زیر زنار بندند) و می‌گفت: من گواهم که: نیست شایسته پرستشی جز خدا، یگانه است، شریک ندارد و گواهم که محمد بنده و فرستاده او است و به راستی تو وصیّ او هستی و باید در فراز همه باشی و نه در نشیب کسی و بزرگوارت شمرند و نه ناتوان (و لا تستصغر خ ل و نه کوچک).

گوید: سپس علی او را به خانه خود برد و معالم دین را به او آموخت.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۵۷۹

۶- از أبی حمزه، گوید: از علی بن الحسین (ع) شنیدم می‌فرمود: به راستی که خدا آفرید محمد و علی و یازده تن از فرزندانش را از نور بزرگواری خود و آنها را نمونه‌هائی در پرتو نور خود بر پا داشت، او را می‌پرستیدند پیش از آفرینش خلق، خدا را تسبیح می‌کردند و تقدیس می‌نمودند و هم آنهایند امامان از فرزندان رسول خدا (ص).

۷- از زراره، گوید: شنیدم امام باقر (ع) می‌فرمود: ۱۲ امام از خاندان محمد (ص) همه مربوط به عالم غیب هستند و از فرزندان رسول خدا (ص) و از فرزندان علی (ع) هستند و رسول خدا (ص) و علی (ع) باشند همان دو والد، علی بن راشد برادر مادری علی بن الحسین (ع) چیزی گفت و منکر این کلام شد، امام باقر (ع) فریاد سختی زد و فرمود: هلا پسر مادر خودت هم یکی از آنها است (مقصود امام سجاد (ع) است).

۸- از ابی سعید خدری گوید: من حضور داشتم که ابو بکر مُرد و عمر خلیفه او شد، یکی از بزرگان یهود یثرب آمد که یهود معتقد بودند او دانشمندترین اهل زمان خود است تا خود را به عمر رسانید و به او گفت:

ای عمر، من نزد تو آمدم و قصد مسلمانی دارم، اگر از آنچه از تو بپرسم به من پاسخ دهی تو داناترین یاران محمدی به قرآن و سنّت و هر آنچه من می‌خواهم از تو بپرسم. گوید که عمر گفت:

من در این پایه نیستم ولی تو را رهنمائی کنم به کسی که او

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۵۸۱

داناتر ملت ما است به قرآن و سنت و هر چه می‌خواهی بپرسی، او همین است، و اشاره به علی (ع) کرد.

یهودی: اگر این مرد چنان است که تو می‌گوئی تو را چه رسد که بیعت مردم را بپذیری؟ با این که این مرد داناتر از همه شماها است.

عمر در برابر این اعتراض به او درشتی کرد و گفت: به تو چه؟ آن یهودی برخاست و نزد علی (ع) رفت.

یهودی رو به علی (ع): آیا تو چنانی که عمر گفت؟

علی (ع): عمر چه گفت؟

یهودی به او گزارش داد و گفت: اگر تو چنانی که گفته است من از چیزهائی از تو پرسش کنم که می‌خواهم بدانم یکی از شما مسلمانان آنها را می‌داند تا من بدانم شما در دعوی این که بهترین ملت‌هائید و داناتر ملّتهائید و راستگوئید و با این وضع من هم در دین اسلام شما در آیم.

علی (ع): آری، من چنانم که عمر گفته است به تو، از هر چه خواهی بپرس، من به تو گزارش می‌دهم ان شاء الله.

یهودی: به من گزارش بده از سه تا و سه تا و یکی.

علی (ع): ای یهودی چرا نمی‌گوئی به من گزارش بده از هفتا؟ یهودی: اگر تو از سه تای نخست به من پاسخ دهی از تو از آنها که بجا مانده بپرسم و اگر نه، دم بندم، و اگر تو از این هر هفت به من پاسخ درست دهی داناترین مردم روی زمین و برتر

آنان و سرور بر همه مردم باشی.
علی (ع): بپرس از هر چه خواهی ای یهودی.
یهودی: ۱- به من گزارش بده از نخست سنگی که بر روی

زمین نهاده شده است؟ ۲- نخست درختی که بر زمین کاشته شده؟ ۳- نخست چشمه‌ای که بر زمین جوشیده است؟
امیر المؤمنین (ع) به او گزارش داد و سپس آن یهودی گفت:
۱- به من گزارش بده که در این ملت اسلام چند تن رهبر و امام بر حق باشد؟ ۲- پیغمبر شما در کجای بهشت نشیمن دارد؟ ۳- چه کسانی در جایگاه ویژه او در بهشت همراه او باشند؟
علی (ع): برای این امت اسلامی دوازده رهبر و امام بر حق است از نژاد پیغمبر خودشان که همه از منند و جایگاه پیغمبر ما در بهشت در بهترین و شرافتمندترین بخش آن است که بهشت عدن است، و اما کسانی که در آن جایگاه ویژه‌ای به همراه اویند ۱۲ امامند که از نژاد اویند با مادرشان و مادر مادرشان و فرزندانشان کسی در آنجا با آنها شریک نیست.
۹- از جابر بن عبد الله انصاری گوید: بر فاطمه (ع) وارد شدم و پیش او لوحی بود که در آن نام امامان از فرزندانش بود، من بر شمردم که ۱۲ تن بودند که پایانشان امام قائم (ع) بود، سه محمد داشتند و سه علی.
۱۰- از ابی حمزه از امام باقر (ع) فرمود: به راستی خدا محمد (ص) را به جن و انس فرستاده و پس از وی ۱۲ امام مقرر داشته، برخی گذشته‌اند و برخی مانده‌اند، در هر وصی و امام روش و برنامه‌ای بوده است، و روش اوصیائی که پس از محمدند (ص)

روش اوصیاء عیسی است که ۱۲ تن بودند و خود امیر المؤمنین به روش عیسی زیست.
۱۱- امام جواد (ع) فرمود: امیر المؤمنین به ابی عباس فرمود:
به راستی شب قدر در همه ساله هست و محققاً در این شب کار همه سال فرود می‌شود و پس از رسول خدا برای انجام این کار سرپرستانی باشد. ابن عباس گفت: آنها کیانند؟ فرمود: من و یازده تن از نژاد من که امامان مربوط با فرشته‌هایند.
۱۲- رسول خدا (ص) به یارانش فرمود: معتقد شوید به شب قدر، شب قدر پس از من از آن علی بن ابی طالب و ۱۱ تن فرزندان او است.
۱۳- به راستی یک روز امیر المؤمنین (ع) به ابی بکر فرمود (۱۶۴ سوره آل عمران): «گمان مبر آن کسانی که در راه خدا کشته شدند مُرده‌گانند بلکه زنده‌اند نزد پروردگار خود روزی می‌خورند» من گواهم که محمد (ص) رسول خدا شهید از دنیا رفت، به خدا نزد تو آید، چون نزد تو آید یقین کن که او است زیرا شیطان نتواند خود را به جای او در خیال کسی جا زند (متمثل شود خ ل)، علی (ع) دست ابی بکر را گرفت و او را برد و پیغمبر (ص) را به او نمود، پیغمبر به او فرمود: ای ابا بکر ایمان آور به علی (ع) و به یازده تن

فرزندان او که مانند من باشند جز در نبوت و به درگاه خدا باز گرد از آنچه به ناحق در دست گرفته‌ای زیرا تو را در آن حقی نیست، گوید: سپس پیغمبر رفت و دیدار نشد.
۱۴- از زراره گوید: شنیدم امام باقر (ع) می‌فرمود: دوازده تن امام از خاندان محمد (ص) همه مربوط با فرشته‌اند، و زاده رسول خدا و فرزندان علی بن ابی طالبند (ع) پس رسول خدا (ص) و علی (ع) هر دو پدر باشند.

۱۵- از ابی بصیر از امام باقر (ع) فرمود: پس از حسین (ع) نُه امام باشند و نهمین آنها قائم (ع) آنها است.

۱۶- از زراره از امام باقر (ع) گوید: شنیدم که می‌فرمود:

ما ۱۲ امام هستیم که از آنها است حسن و حسین و سپس امامان از نژاد حسین (ع).

۱۷- از امام باقر (ع) که فرمود: رسول خدا (ص) فرموده است:

به راستی من و ۱۲ تن از فرزندانم به همراه تو، زر (رست) زمین هستیم (یعنی میخها و کوههای آن) به ما خداوند زمین را میخ‌کوب

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۵۸۹

کرده تا به مردمش فرو نریزد چون ۱۲ تن فرزندانم از زمین بروند، زمین اهلش را فرو برد و به دیده نیاید (به آنها مهلتی داده نشود خ ل).

۱۸- رسول خدا (ص) فرمود: از فرزندانم ۱۲ نقیب (امام مسئول) باشند که نجیب و مربوط با فرشته و دارای علم لدنی هستند و آخر آنان قائم است که زمین را پر از داد کند چنانچه پر از بیداد شده است.

۱۹- کرّام، گفت: من با خود سوگند یاد کرده‌ام که در روز خوراکی به دهن نگیرم هرگز (روزه باشم) تا قائم آل محمد (ص) ظهور کند، و خدمت امام صادق (ع) رسیدم و به آن حضرت گفتم:

مردی از شیعیان شما برای خود بر عهده خود گرفته است که هرگز در روز چیزی نخورد تا قائم آل محمد (ص) ظهور کند، فرمود:

اگر چنین نذری کردی، ای کرّام همه را روزه‌دار جز در روز عید فطر و قربان و سه روز ایام تشریق (۱۱- ۱۲ ذیحجه در منی) و جز هنگام سفر و بیماری. به راستی چون حسین (ع) کشته شد آسمانها و زمین و هر آنچه در آنها است با فرشته‌ها نالیدند و گفتند: پروردگارا به ما اجازه ده تا این خلق را نابود سازیم و همه را از روی زمین براندازیم، برای این روائی که روا دانستند از حرمت تو و کشتار برگزیده‌هایت، خدا چنین وحی کرد: ای فرشتهای من، ای آسمانهای من، ای زمین من، آرام باشید، سپس پرده‌ای از پرده‌ها را بالا زد و بناگاه پشت آن محمد بود و ۱۲ امام که وصی اویند و دست فلانی که در میان آنها قائم است گرفت و تا سه بار فرمود:

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۵۹۱

ای فرشته‌هایم، ای آسمانهایم، ای زمینم، به این است که انتقام کشم برای این (حسین شهید ع).

۲۰- از سماعهٔ بن مهران، گفت: من و ابو بصیر و محمد بن عمران آزاد کرده امام باقر (ع) در منزل آن حضرت بودیم در مکه، محمد بن عمران گفت: من از امام صادق (ع) شنیدم می‌فرمود: ما ۱۲ تن مربوط با فرشته هستیم، ابو بصیر به او گفت: تو از امام صادق (ع) به گوش خود شنیده‌ای؟ و یک بار، دو بار، او را سوگند داد که او شنیده است، ولی خود ابو بصیر گفت: من آن را از امام باقر (ع) شنیده‌ام.

باب در اینکه هر گاه گویند در آن مرد چیزی هست و در خود او نباشد و در فرزند و یا فرزندزاده او باشد، پس همان است که گفته‌اند در او است

۱- از ابی بصیر از امام صادق (ع) فرمود: خداوند تبارك و تعالی به عمران وحی کرد که من به تو یک پسر درست و با برکت می‌دهم که کور مادر زاد و پیس را درمان کند و مُرده را به اذن خدا زنده کند و او را رسول بر بنی اسرائیل سازم، عمران این

را به زن خود حنّه، که مادر مریم بود باز گفت، پس چون آبستن شد پیش

خود بار خود را پسری می‌دانست، و چون زائیدش گفت:

پروردگارا به راستی من او را دختر زائیدم، نیست پسر بمانند دختر، یعنی دختر رسول خدا نشود، که خدا عز و جل می‌فرماید (۳۲ سوره آل عمران): «و خدا داناتر بود بدان چه زائیده»، چون خدا تعالی عیسی را به مریم داد او همانی بود که به عمران مژده داده بود و با او وعده کرده بود، چون بگوئیم در مردی از ماها چیزی هست و از آن چیز در فرزند یا فرزندان او هم باشد شما منکر آن نباشید (و آن را دروغ نشمارید).

۲- از امام صادق (ع) فرمود: چون بگوئیم که در مردی چیزی هست و در او نباشد و در فرزند یا فرزندزاده او باشد آن را منکر نشوید، زیرا خدا تعالی می‌کند هر چه می‌خواهد.

۳- ابی خدیجه گوید: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود: گاه باشد که برای مردی شهرتی پدید آید از نظر داد پژوهی، یا ستم کشی، و به او نسبت عدالت یا ستم دهند و خود او چنین نیست، و این صفت در پسرش و یا پسر پسرش، پس از او با دید آید و آن همان ارزیابی در پدر و نیا است.

باب در اینکه همه ائمه (ع) به دستور خدا تعالی بر سر کارند و به سوی او رهبرند

۱- از حکم بن ابی نعیم که گفت: من نزد امام باقر (ع) رفتم و او در مدینه بود، پس به او گفتم: من در میان رکن و مقام (در مسجد الحرام) نذر کردم که اگر تو را دیدار کردم از مدینه بیرون نروم تا بدانم که قائم آن محمد (ص) توئی یا نه؟ امام (ع) هیچ پاسخی به من نداد، من سی روز در مدینه ماندم، پس روزی آن حضرت در راه جلوی من در آمد و فرمود: ای حکم، باز که تو در اینجائی؟ در پاسخ گفتم: آری من به شما از آنچه برای خدا بر گردن نهاده‌ام گزارش دادم، شما مرا نه دستوری دادید و نه غدقنی نهادید و نه پاسخی فرمودید، فرمود: فردا بامداد مرا در خانه دیدار کن، من بامدادان نزد آن حضرت رفتم، فرمود: بپرس از نیازمندی خود، گفتم: من برای خدا بر گردن خود نذری نهاده‌ام از روزه و صدقه در میان رکن و مقام که اگر شما را دیدار کردم، از شهر مدینه بیرون نروم تا بدانم که شما قائم آل محمد (ص) هستید یا نه، اگر شما او باشید آماده جهاد و ملازم شما باشم، و اگر نباشید در زمین بگردم و جستجوی روزی کنم؟ فرمود: ای حکم، ما همه قائم به امر خدا هستیم و به دستور او بر سر کاریم، گفتم: توئی مهدی؟

فرمود: ما همه به خدا رهبری کنیم، گفتم: شما آن امام شمشیر زن

هستید؟ فرمود: همه ما شمشیر زن هستیم و وارث تیغ پیغمبر (ص)، گفتم: شمائید که دشمنان خدا می‌کشید و دوستان خدا در سایه شما عزیز می‌شوند و به وسیله شما دین حق خدا پیروز می‌شود؟ فرمود:

ای حکم، چگونه من او هستم؟ با این که به چهل و پنج سالگی رسیدم و به راستی که صاحب الامر (ع) به دوران شیرخوارگی از من نزدیک‌تر و بر پشت زین از من چالاک‌تر است.

۲- از ابی خدیجه از امام صادق (ع) که پرسش شد از قائم (ع)، و در پاسخ فرمود: ما همه قائم به امر خدا هستیم، یکی پس از دیگری تا آنکه شمشیردار بیاید، و چون امام شمشیردار آمد، به دستوری آید جز اینکه بوده است.

۳- از عبد الله بن سنان گويد: به امام صادق (ع) گفتم (۲۸ سوره اسراء): «روزى كه بخوانيم هر مردمى را با رهبرشان» فرمود: مقصود همان رهبرى است كه در ميان آنها است و او امام قائم اهل زمان آنها است.

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج۳، ص: ۵۹۹

باب صله و دهش به امام (ع)

۱- امام صادق (ع) فرمود:

هر كه گمان برد كه امام نيازمند است بدان چه در دست مردم است او كافر است، همانا مردم نياز دارند كه از آنها چيزى را بپذيرد، خدا عز و جل مى‌فرمايد (۱۰۴ سوره توبه): «بگير از دارائى آنها صدقه تا آنها را پاكيزه كنى و با آن بپرورانى».

۲- امام صادق (ع) مى‌فرمود: چيزى نزد خدا از دادن پول به امام (ع) محبوبتر نيست، به راستى خدا يك درهم را در بهشت چون كوه احُد سازد، سپس فرمود: خدا تعالى در كتاب خود فرمايد (۲۴۶ سوره بقره): «كيست آن كسى كه وام دهد به خدا وامى نيكو و خدا او را برايش بسيار چند برابر سازد» فرمود: به خدا آن در باره صله به امام است.

۳- از معاذ جامه‌دار گويد: از امام صادق (ع) شنيدم مى‌فرمود: به راستى خدا از آفريده خود آنچه به قرض خواسته در اثر حاجت نبوده است، هر حقى از آن خدا است همانا به ولى او تعلّق دارد.

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج۳، ص: ۶۰۱

۴- از اسحاق بن عمار كه گفت: پرسيدم از امام كاظم (ع) از قول خدا عز و جل (۱۱ سوره حديد): «كيست آن كه وام دهد به خدا، وام نيكو تا براى او چند برابرش كند و از آن او باشد مُزد ارجمندى» در پاسخ فرمود: در باره صله به امام نازل شده است.

۵- از حسن بن ميّاح از پدرش كه امام صادق (ع) فرمود:

اى ميّاح درهمى كه به امام رسد وزنش از كوه احُد بزرگتر است.

۶- امام صادق (ع) فرمود: يك درهم كه به امام برسد بهتر است از هزار هزار درهم در جز آن از راه‌هاى خير و احسان.

۷- از ابى بكير گويد: شنيدم از امام صادق (ع) مى‌فرمود:

به راستى من از يكى از شماها چند درهم را مى‌پذيرم با اين كه در شهر مدينه دارائى من از همه بيشتر است، من با پذيرش آن نمى‌خواهم جز اينكه شما پاك بشويد.

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج۳، ص: ۶۰۳

باب در فىء و أنفال و تفسير خمس و مقررات آن و آنچه خمس در آن واجب است

اشاره

به راستى خدا تبارك و تعالى همه دنيا را سراسر از آن خليفه خود ساخته، چون به فرشته‌ها گفته (۲۴ سوره بقره): «به راستى من در زمين خليفه‌اى گذارم» همه دنيا سراسر از آدم بود و پس از وى از آن نيكان از نژادش گرديد كه جانشينهاى او بودند، پس آنچه را دشمن از آنها به زور گيرد و سپس به آنها برگردد آن را فىء نامند، و آن مالى است كه به غلبه و جنگ بدانها برگردد و حكمش همان است كه خدا تعالى فرموده است (۴۲ سوره انفال): «و بدانيد كه همانا آنچه را بهره گرفتيد از هر چيزى، به راستى از آن خدا است خمسِ آن و از آن رسول و از آن ذى القربى و يتيمان و مستمندان و ابن السبيل» پس آن از

خدا و رسول و خویشان رسول، پس این همان فیء است که بدانها برگشته است و این که برگشته است همان چیزی است که به دست دیگران افتاده و با شمشیر از آنها گرفته شده است.
و اما آنچه بدانها برگردد بی‌اینکه نیروئی بدان تاخته باشند آن انفال است و ویژه خدا و رسول است و کسی در آن شریک نیست، و همانا شرکت در چیزی است که روی آن نبرد شده است و برای جویان‌جویان چهار بخش از بهره غنیمت مقرر شده است و برای رسول یک سهم که آن را شش سهم کند و سه از آن او باشد و سه دیگر از یتیم و مستمند و ابن السبیل، ولی أنفال به این روش نیست

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۶۰۵

و ویژه خود رسول است و فدك از آن خود پیغمبر بود، زیرا شخص او و امیر المؤمنین (ع) بر آن دست یافتند و دیگری با آنها نبود، پس نام فیء نداشت و همان انفال بود، و همچنین است نیزارها و معادن و دریاها و بیابانهای بی‌سکنه یعنی فلاتها که همه از آن امام است، اگر مردمی به اجازه امام در آنها کار کردند چهار پنجم درآمد آن را به کارمزد می‌برند و یک پنجم را به امام می‌دهند، و آنچه از امام باشد جاری مجرای خمس است (یعنی شش سهم شود) و هر که بی‌اجازه امام در آنها کار کند برای امام رواست که همه درآمد او را بگیرد و کسی را در آن حقی نیست، و همچنان است هر که چیزی را آبادان کند یا قناتی روان سازد یا در زمین بائری بی‌اجازه صاحب زمین کار کند، او را چنین حقی نباشد، و اگر صاحب زمین خواهد همه را از او بستاند و اگر خواهد آن را به دست او وانهد.
۱- از سلیم بن قیس گوید: شنیدم که امیر المؤمنین (ع) می‌فرمود: ما هستیم به خدا که خداوند قصد کرده از کلمه ذی القربی، آنان که خداوند آنها را مقرون به خود و پیغمبرش ساخته و فرموده (۷ سوره حشر): «آنچه خداوند به رسول خود فیء داده است از اهل قریه‌ها پس از آن خدا است و از رسول است و از ذی القربی و یتیمان و مستمندان» از ما به خصوص، و برای ما از زکاة سهمی نداده است، خدا پیغمبر خود را گرامی داشته و ما را هم گرامی داشته که به ما بخوراند چرکین‌های آنچه را در دست مردم است.
۲- محمد بن مسلم، از امام باقر (ع) در تفسیر قول خدا

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۶۰۷

تعالی (۴۱ سوره انفال): «و بدانید هر آنچه غنیمت بردید از هر چه باشد پس خمس آنِ به راستی از آن خدا است و از رسول و از ذی القربی» فرمود:
آنان خویشان رسول خدایند، خمس از خدا است و از رسول و از ما.
۳- از حفص بن بختری از امام صادق (ع) فرمود: انفال، هر دست آوردی است که به زور لشکر گرفته نشده، یا چیزی است که مردمی به وجه مصالحه داده‌اند، یا به دست خود داده‌اند، و هر زمین بائر بی‌کشت و زرع، و ته رودخانه‌ها، و آن از آن رسول خدا (ص) و پس از او از امام (ع) است به هر مصرف خواهد برساند.
۴- از امام کاظم (ع) فرمود: خمس در پنج چیز است: از غنیمت، و از غوص، و از گنجها که بجویند، و از معادن، و از نمکزارها، و از همه این انواع خمس دریافت شود و برای کسی باشد که خدا تعالی برای او مقرر ساخته، و چهار قسمت دیگر غنیمت میان کسانی که برای آن نبرد کرده‌اند و در کار آن بوده‌اند پخش شود، و خمس شش سهم شود:
۱- سهم خدا ۲- سهم رسول خدا ۳- سهم ذی القربی ۴- سهم یتیمان ۵- سهم مستمندان ۶- سهم ابناء السبیل سهم خدا و سهم رسول خدا (ص) پس از وی از آن اولی الامر است به وراثت پس او را سه سهم باشد، دو سهم ارثی و یک سهم قسمی از

طرف خدا، و نیم خمس بالتمام از آن او است و نیم

دیگرش از آن خاندان او است، یک سهم از یتیمان آنها و یک سهم از مستمندان آنها و یک سهم برای ابناء السبیل از آنان طبق قرآن و سنت بر آنها تقسیم شود تا اندازه‌ای که در مدت یک سال بی‌نیاز گردند، اگر چیزی از آن فزون آید به امام تعلق دارد، و اگر گنجایش ندارد یا کم آید از هزینه سال آنان، بر امام است از خود بر آنان انفاق کند به اندازه‌ای که بی‌نیاز شوند بدان، و همانا بر او لازم گردیده که هزینه آنها را بدهد برای آنکه هر چه از آنها فزون آید از او است و همانا خداوند که این سهم خمس را خاص خاندان پیغمبر کرده است و به مستمندان و ابناء سبیل مردم دیگر نداده در عوض صدقه‌ها و زکاة مردم است که از سادات دریغ داشته، برای آنکه خدا آنان را به واسطه خویشی با پیغمبر منزه دارد و آنها را خدا ارجمند شمارد از چرک مال مردم، پس نزد خود برای آنها حق مخصوصی مقرر داشته، به اندازه‌ای که آنها را بی‌نیاز کند از این که در معرض خواری و زبونی در آیند و باکی ندارد که خودشان به هم صدقه دهند و اینان که خدا برای آنها خمس مقرر کرده همان خویشان پیغمبرند که خدا آنها را در قرآن یاد کرده و فرموده (۲۱۴ سوره شعراء): «و بیم بده تبار نزدیکان خود را» و آنان فرزندان عبد المطلبند خودشان از مرد و زن، کسی از خانواده‌های قریش و از عرب با آنها نیست، و موالی و وابسته‌هایشان در این خمس با آنها شرکت ندارند، و زکاة مال مردم دیگر برای موالی و وابسته‌های آنان حلال است و آنها با دیگر مردم برابرند، و هر کس مادرش از بنی هاشم است و پدرش از دیگر مردم صدقه بر او حلال است و از خمس حقی ندارد، زیرا خدا تعالی می‌فرماید (۶ سوره احزاب):
«آنها را به پدرانشان منسوب دارید» و برای امام است برگزیده مال

غنیمت و او را شاید که زبده اموال را بردارد، چون کنیز زیبا، و پاکش خوب، و جامه و متاع چنانی که دوست دارد و می‌خواهد، از آن او است پیش از قسمت غنیمت و پیش از اخراج خمس، و او حق دارد که با مال غنیمت هر خرجی که برای او رخ دهد جبران کند و بدون قسمت آن از آن مصرف نماید، مانند آن که برای تألیف قلوب بدهد یا خرج دیگری که پیش آمد کند، و اگر پس از آن چیزی بماند خمسش را بیرون کند و آن را به اهلش قسمت کند، و آنچه بماند قسمت کند بر کسانی که متصدی جنگ و گرفتن غنیمت شدند، و اگر پس از مصارف لازمه چیزی نماند، چیزی طلب ندارند.
زمین به هیچ وجه از آن لشکر فاتح نیست و حقی به آنچه در تصرف آوردند ندارند مگر خصوص آنچه در میدان جنگ باشد، و بیابان‌نشین‌های عرب از غنیمت سهم نبرند گر چه با امام در جبهه نبرد شرکت کنند، زیرا رسول خدا (ص) با اعراب بیابان پیمان بست که آنها را در دیار خود بگذارد و از هجرت معاف دارد به شرط آنکه اگر دشمنی بر رسول خدا (ص) تاخت آورد، رسول خدا (ص) آنها را بسیج کند و به جبهه ببرد تا به سود او بجنگند و از غنیمت هم سهم نبرند، و سنت پیغمبر (ص) در باره آنها و دیگران مجرا است.
و زمین‌هائی که به زور قشون اسلام گرفته شده است همه وقف است و به دست کسی واگذار است که آن را آباد کند و زنده نگهدارد و بر سر آن بماند به قرار دادی که والی در حدود توانائی او با وی بندد، از حق نیمه درآمد یا یک سوم یا دو سوم و به هر اندازه که به مصلحت آنان باشد و بدانها زیان نباشد و چون همه هزینه از

درآمدش بیرون شود، از درآمد خالص اول زکاة بیرون شود و آن ده یک است از آنچه به آب باران عمل آید (دیم) و یا آب

بر آن روان شود و به جریان آب سیر آب گردد و نیم دهم است (۵ ر ۰) از آنچه به وسیله چرخ دولاب و شتران آبکش آبیاری شود و آن را امام می‌ستاند و در مصارف هشتگانه‌ای که خدا مقرر کرده است صرف می کند از برای:

۱- فقراء.

۲- مستمندان.

۳- کارمندان خود زکاهٔ.

۴- برای تألیف قلوب.

۵- آزاد کردن بنده‌ها.

۶- پرداخت بدهکاری وام داران.

۷- در راه خدا از هزینه جهاد و پل سازی و دیگر امور خیریه.

۸- برای رفع حاجت مسافران در راه مانده تا به وطن خود رسند.

این هشت سهم است که به آنها پخش می‌شود هر کدام در جای خود به اندازه‌ای که تا یک سال بی‌نیاز باشند بی‌تنگی در زندگی و بر خود سخت گرفتن و اگر پس از همه این مصارف چیزی فزون آید به امام (ع) برگردد و اگر کم آمد و به اندازه کفایت نباشد باید امام به اندازه‌ای که آنها را شاید از خود کم بود آن را بپردازد و به هر کس به اندازه نیاز و حاجت او بدهد.

و پس از اخراج عشر زکاهٔ، آنچه بماند میان امام و شرکای او که کارگران زمین و مایه و پایه درآمد آنند تقسیم شود و سهم آنان را چنانچه با آنها قرار داده بپردازد و باقی مانده را خود بردارد

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۶۱۵

تا در پس تأمین کارگران زمین روزی یاران او باشد برای حفظ دین خدا و صرف کند در آنچه برای او پیش آمد کند از نظر تقویت اسلام و تقویت دین در راههای جهاد و جز آن از آنچه مصلحت عموم در آنست، خود والی از آن چیزی ندارد، نه کم و نه بیش.

و برای امام بعد از خمس، حق در انفال است، انفال: هر زمین بائری است که صاحبانش نابود شده‌اند و هر زمینی که بی‌رنج نبَرد و قشون کشی به دست آمده و خود صاحبانش آن را بر وجه صلح به دست خود امام واگذاردند.

و از آن امام است: سر کوهها و ته رودخانه‌ها و نیزارها و هر زمین بائری که صاحب ندارد و از آن او است اموال خاصه پادشاهان کفار که مغلوب اسلام شوند (از اموال منقوله و غیر منقوله- از مجلسی ره-) آنچه در دست ایشان باشد و از مالک معین غصب نکرده باشند، زیرا هر مال عصبی باید به مالکش برگردد، و امام وارث هر کسی است که وارثی ندارد، امام نانده هر کسی است که چاره‌ای ندارد و فرمود: خدا هیچ مالی را وانگذارد مگر آن که آن را قسمت بندی کرده و به هر ذی حقی، حق او را داده از خاصه (یعنی امام و بنی هاشم- از مجلسی ره-) و عامه مردم دیگر و بی‌نوایان و مستمندان و هر قسمی از مردم، پس فرمود: اگر در میان مردم به عدالت رفتار می‌شد، همه بی‌نیاز می‌شدند، سپس فرمود:

عدالت از عسل شیرین‌تر است و عدالت نکند مگر کسی که عدالت را خوب بداند (اشاره است به این که نظام مردم در معاش و معاد، درست نشود مگر به وجود امام عادل و عالم به هر آنچه خلق بدان نیاز دارند- از مجلسی ره-).

فرمود: شیوه رسول خدا (ص) این بود که صدقات و زکات

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۶۱۷

بیابان‌نشین‌ها را در همان بیابان‌نشین‌ها تقسیم می کرد و زکاهٔ شهری‌ها را میان شهری‌ها و مصارف هشتگانه را برابر منظور

نمی‌کرد که به هر مصرفی درست یک هشتم را بدهد ولی آن را به حساب هر کدام از مصارف هشتگانه که در دسترس او بود و در برابر او بود تقسیم می‌کرد و مصرف می‌نمود به اندازه‌ای که هزینه یک سال آنها را بس باشد، در این باره، دستور معینی نبود و نه اندازه مضبوط و نامبرده و نه ثبت‌شده‌ای در کتب، همانا به اندازه‌ای که رأی او بود و در مصرفی که حاضر بود صرف می‌کرد تا هر گونه نیازمندی هر قومی را بر آورد و اگر در این میانه، چیزی از حاجت‌مندی محل، فزون می‌شد، آن را بر دیگران عرضه می‌کرد.

و انفال، با پیشوا است (که پیغمبر و امام باشد) و هم چنان هر زمینی که در زمان پیغمبر (ص) فتح شده است تا آخر ابد و آنچه به نیروی قشون اسلام فتح شده چه به دعوت حکام جور بوده یا امام عادل، زیرا تعهد پیغمبر (ص) در اولین و آخرین یکی است برای آنکه رسول خدا (ص) فرمود: مسلمانان همه برادرند و خونشان برابر است و تعهد پسترین و کوچکترین آنها در عهده همه است، در مال خمس که به مستحق آن داده شود زکاتی نیست زیرا معاش مردم فقیر و بی‌نوا در اموال مردم مقرر شده طبق سهام هشتگانه و برای فقرای خویشان پیغمبر نیمی از خمس مقرر شده است و آنها را بدان از صدقات مردم و از صدقات پیغمبر و امام بی‌نیاز ساخته، پس نه فقیری از مردم بجا مانده و نه فقیری از خویشان پیغمبر (ص) جز آنکه بی‌نیاز شده و دیگر فقیری وجود ندارد و از این رو بر دارائی پیغمبر و امام زکاتی نیست زیرا فقیر و نیازمندی وجود ندارد ولی بر عهده آنها است مخارج پیش آمدهائی که برای آنها رخ می‌دهد از

چند جهت (چون پذیرائی واردین و کم بود نفقه اهل خمس و. و.) و برای آنها است از بابت این وجوه مصارف بودجه‌هائی (چون هدایای و فود و اموال خاصه ملوك- از مجلسی ره- چنانچه مخارجی هم به عهده آنها است.

۵- از علی بن اسباط گوید: چون ابو الحسن موسی (امام کاظم "ع") نزد مهدی عباسی آمد، دید در کار رسیدگی به مظالم است و آنها را به صاحبان حق بر میگرداند، فرمود: ای امیر المؤمنین، چه شده است که مظلمه ما و حقی که از ما برده‌اند بر نمی‌گردد؟

گفت: ای ابا الحسن، این چیست؟ فرمود: چون خداوند تبارك و تعالی فدك و حومه آن را برای پیغمبر خود گشود و آن را بی‌رنج و قشون کشی و ایلغار اسب سوار و شتر سوار به دست پیغمبر انداخت، خدا بر پیغمبر خود این آیه را فرو فرستاد (۲۸ سوره اسراء): «بده به ذی القربی حقش را»، پیغمبر ندانست که ذی القربی کیانند و در باره آن به جبرئیل مراجعه کرد و جبرئیل به پروردگارش مراجعه کرد و خدا به او وحی کرد که فدك را به فاطمه (ع) بده، رسول خدا (ص) فاطمه را خواست و به او فرمود:

ای فاطمه، به راستی که خدا به من دستور داده است تا فدك را به تو بدهم. عرض کرد: یا رسول الله، پذیرفتم از تو و از خدا، و همیشه تا رسول خدا (ص) زنده بود، وکلای فاطمه (ع) در آن بودند و آن را به تصرف داشتند و چون ابو بکر متصدی کار شد، وکلای فاطمه (ع) را از آن بیرون کرد و فاطمه نزد او رفت و درخواست کرد که آن را به وی باز پس دهد، به او گفت: یك سیاه یا سرخ بیاور که گواهی دهد فدك از آن تو است، فاطمه (ع) امیر المؤمنین

و ام ایمن را آورد و گواهی دادند که فدك از آن فاطمه (ع) است.

ابو بکر، نامه‌ای نوشت و به دست فاطمه داد و دستور داد کسی متعرض آن نشود، فاطمه (ع) از منزل ابی بکر بیرون شد و نامه با او بود، عُمر به او برخورد و گفت: ای دختر محمد، این چیست که با خود داری؟ گفت: نوشته‌ای که پسر ابی قحافه به من

داده است، گفت: آن را به من بنما و آن حضرت نخواست که به او بنماید و آن را از دست فاطمه (ع) ربود و خواند و سپس آب دهان بر آن انداخت و آن را پاك كرد و دريد و به فاطمه (ع) گفت: اين را پدرت بزور قشون نگرفته است و اسب سوار و شتر سوارى براى گرفتن آن نرانده است، تو ريسمان به گردن ما ببند.
مهدى به آن حضرت عرض كرد: اى ابو الحسن، حدود فدك را به من بگو، فرمود: حدى به كوه احُد، حدى به عريش مصر، حدى به سيف البحر، حدى به دومۀ الجندل، گفت: همه اينها است؟ فرمود: آرى يا امير المؤمنين، همه اينها، اين همه است كه رسول خدا (ص) بر سر مردم، آن قشونى نكشيده است و اسب سوار و شتر سوارى نرانده است.
مهدى گفت: سرزمين بسيارى است، من در باره آن تأملى مى‌كنم.
۶- از محمد بن مسلم گويد: از امام باقر (ع) شنيدم مى‌فرمود:
انفال، همان عطاى الهى است و در سوره انفال بريدن بينى است (يعنى بينى دشمنان ما بريده شود و خوار و زبون شوند).
۷- از احمد بن محمد بن ابى نصر از امام رضا (ع)، گويد:

پرسش شد از تفسير قول خدا عز و جل (۴۳ سوره انفال): «و بدانيد كه هر آنچه را از غنيمت بريد از هر چه پس به راستى از آن خدا است خمس آن و از رسول و از ذى القربى» به او عرض شد: آنچه از آن خدا است، از كيست؟ فرمود: از رسول خدا (ص) است و آنچه هم از رسول خدا است (ص) از آن امام است، به او عرض شد: بفرمائيد اگر صنفى از اصناف، بيشتر باشد و صنفى كمتر با آنچه بايد كرد؟
فرمود: اختيار آن با امام است نمى‌دانى كه رسول خدا (ص) چه مى‌كرد؟ آيا نبود كه عطا مى‌كرد به هر طور صلاح مى‌ديد؟ امام همين طور است.

وجوب خمس در معادن

۸- از محمد بن مسلم كه از امام باقر (ع) پرسش شد از معادن طلا و نقره و آهن و قلع و مس زرد (مفرغ).
فرمود: بر همه اينها خمس واجب است.

در خمس غنيمت

۹- از زراره كه گفت: امام تصرف مى‌كند و براى خود بر مى‌دارد و عطا مى‌كند هر چه را خواهد، پيش از سهم بندى غنيمت و محققاً رسول خدا (ص) به همراه قومى جنگيد و از غنيمت به آنها بهره‌اى نداد و اگر خواهد همه را ميان آنها قسمت مى‌كند.
۱۰- از حكيم مؤذن ابن عيسى گفت: از امام صادق (ع) پرسيدم از قول خدا تعالى (۴۳ سوره انفال): «بدانيد هر آنچه را غنيمت برديد از هر چيزى پس خمس آن براى خدا واجب است و براى رسول

و براى ذى القربى» امام دو دست از زانوى خود برداشت و با آن اشاره كرد و سپس فرمود: مقصود از غنيمت به خدا فائده روز به روز است جز اين كه پدرم شيعه خود را از بابت آن حلال كرده تا حلال‌زاده شوند.

۱۱- از سماعه که گوید: از ابو الحسن (ع) پرسیدم از خمس، فرمود: در هر چیزی که مردم را فائده باشد از کم و بیش، خمس هست.

۱۲- از احمد بن محمد بن عیسی بن یزید، گوید: نوشتم:

قربانت شوم، به من بیاموز که فائده چیست؟ و اندازه آن کدام است؟ رأی شما چیست؟ خدایت باقی بدارد که منت نهی بر من به بیان این مطلب، تا در حرام زندگی نکنم و نه نماز داشته باشم و نه روزه. در پاسخ نوشت: فائده، آن چیزی است که به تو رسد در بازرگانی از سود آن و در کشت و کار بعد از مخارج آن یا جائزه‌ای که به دست تو رسد.

۱۳- از ابن ابی نصر گفت: نوشتم به ابی جعفر (ع) خمس را پیش از مئونه و مخارج بیرون کنم یا بعد از آن؟

در پاسخ نوشت بعد از آن.

۱۴- از امام باقر (ع) فرمود:

هر چه از غنیمت که برای دعوت به شهادت

لا اله الّا اللّه محمداً رسول الله

بر سر آن نبرده شده است پس به راستی که خمس آن از آن ما است و روا نیست بر أحدی که از خمس، چیزی بخرد تا آنکه

حقّ ما را به ما برساند.

۱۵- از عبد العزیز بن نافع گفت: اجازه ورود بر امام صادق (ع) خواستیم و کس نزد آن حضرت فرستادیم، نزد ما فرستاد که دو نفر، دو نفر وارد شوید، من با مردمی که همراهم بود، خدمت آن حضرت رفتیم، من به آن مرد گفتم که: می‌خواهم تو از آن حضرت اجازه بگیری (أن تحل: راه پرسش را باز کنی خ ل نسبت به اموال خود حلالیت‌طلبی خ ل) گفت: بسیار خوب و به آن حضرت گفت: قربانت، پدرم از آنها بود که بنی امیه او را اسیر کردند و من می‌دانم که بنی امیه حق نداشتند که چیزی را برای کسی حرام کنند و نه حلال کنند و از آنچه در دستشان بود کم و بیشی ذی حق نبودند و همانا اختیارش به دست شما بود و چون من در خاطر می‌آورم که آنچه را دارم رد کنم، به من حالتی دست می‌دهد که نزدیک است دیوانه شوم از آنچه در آن گرفتارم.

امام به او فرمود: بر تو حلال باد هر آنچه از این راه بوده است و هر کس هم حالش به مانند تو است در دنبال من بر او هم هر چه از این راه است حلال باد، گوید: ما بر خاستیم و بیرون آمدیم و مُعَتّب (خادم امام صادق"ع") پیش از ما رفت نزد آن جمعی که در انتظار نشسته بودند برای اجازه از طرف امام صادق (ع) و به آنها گفت: عبد العزیز بن نافع به چیزی دست یافت که هرگز احدی به مانند آن دست نیافته است، به او گفته شد: آن چه چیز است؟ و در پاسخ برای آنها شرح داد. پس دو تن برخاستند و خدمت امام صادق (ع) رسیدند، و یکی از آنها گفت: قربانت، به راستی پدر من از اسیران بنی امیه بود و من به خوبی می‌دانم که بنی امیه کم یا بیش، حقی در کار مردم نداشتند و من دوست دارم که

شما مرا از این باره حلال کنید.

در پاسخ فرمود: و این با ما است؟ این با ما نیست، ما را نرسد که حلال کنیم یا حرام کنیم، آن دو مرد بیرون شدند و امام صادق (ع) خشمگین شد و أحدی آن شب خدمت آن حضرت نرسید مگر آنکه امام صادق (ع) با او آغاز سخن کرد و فرمود: شما تعجب نمی‌کنید از فلانه کس، آمده است و نسبت بدان چه بنی امیه کردند، از من حلالیت می‌خواهد، گویا به

نظرش می‌رسد که این کار با ما است و در آن شب کسی کم یا بیش سودی به دست نیاورد جز همان دو مرد نخستین، زیرا آن دو تن حاجت روا شدند.
۱۶- از ضریس کناسی، گوید که: امام صادق (ع) فرمود:
از کجا مردم به کار زنا وارد می‌شوند؟
گفتم: قربانت، من نمی‌دانم.
فرمود: از بابت خمس ما اهل بیت، جز شیعیان حلال‌زاده خود ما، که خمس بر آنها حلال شده به خاطر آنکه حلال زاده باشند.
۱۷- از امام صادق (ع) که می‌فرمود: ما مردمی هستیم که خدا طاعت ما را واجب کرده است، انفال، از ما است و برگزیده مال از ما است.
۱۸- از ابان بن تغلب از امام صادق (ع) در باره مردی که بمیرد و نه وارثی دارد و نه آزادکننده‌ای، فرمود: او از اهل این آیه است که خدا فرموده است (۱ سوره انفال): «از تو پرسند از انفال»
أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج۳، ص: ۶۳۱
۱۹- از حلبی از امام صادق (ع) که گنج چه دارد؟ فرمود:
خمس، معادن چه دارند؟ فرمود: خمس، و همچنین است قلع و مس زرد معدنی (مفرغ) و آهن و هر آنچه از معدنیها محسوب باشد، از آن گرفته شود آنچه از طلا و نقره گرفته می‌شود.
۲۰- امام باقر (ع) یا امام صادق (ع) فرمود: به راستی سخت‌تر چیزی که مردم در روز رستاخیز بدان گرفتارند این است که صاحب خمس بر پای ایستد و گوید: پروردگارا، خمس من (یعنی داد خواهی کند در درگاه خدا از کسی که خمس را نداده یا به ناحق گرفته و خورده است) و ما آن را برای شیعیان خود گوارا و حلال کردیم تا حلال زاده باشند و تا نسل آنها پاک باشد.
۲۱- از محمد بن علی، گوید: از ابو الحسن (ع) پرسیدم از آنچه از دریا بر آرند از لؤلؤ و از یاقوت و زبرجد و از معادن طلا و نقره، که چه اندازه حق خمس در آن است؟
فرمود: چون بهای آن یک دینار (اشرفی ۱۸ نخودی طلا) رسد، خمس دارد.
۲۲- علی بن مهزیار گوید: به او نوشتم: ای آقایم، مردی است که به او مالی داده‌اند تا با آن حج کند، آیا در اصل این مالی که برای او داده‌اند تا بحج رود، وقتی به دست او رسید خمس واجب است و یا آنکه اگر از هزینه او زیاد آمد، در آن زیادی خمس هست؟ در جواب نوشت که: خمس بر او نیست.
أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج۳، ص: ۶۳۳
۲۳- از علی بن الحسین بن عبد ربه، گفت که امام رضا (ع) یک صله‌ای برای پدرم روانه کرد، پس پدرم به آن حضرت نوشت:
آیا در آنچه شما برای من فرستادید، خمس واجب است؟
در پاسخ به او نوشت: بر تو خمس واجب نیست در آنچه صاحب خمس برای تو روانه کرده است.
۲۴- از ابراهیم بن محمد همدانی، گفت: من به امام هادی (ع) نوشتم که: علی بن مهزیار نامه پدرت را برای من خوانده که آنچه را بر صاحبان مزارع واجب دانسته، نصف یک ششم است، پس از رد مخارج و نوشته است کسی که در آمد مزرعه‌اش،

کفایت مخارج او را نکند، نصف یک ششم و جز آن بر او نیست و کسانی که نزد ما هستند، در معنی مضمون این نامه اختلاف دارند، گویند: در درآمد مزارع و باغات، خمس بعد از اخراج مخارج است و مقصود از مخارج، مخارج خود مزرعه است و خراج و مالیاتی که باید داد، نه مخارج خود شخص و عیال او، امام در پاسخ نوشت که:

یعنی پس از مخارج خود و عیالش و بعد از خراج سلطان.

۲۵- محمد بن زید طبری گوید: مردی از بازرگانان فارس که از پیروان امام رضا (ع) بود، به آن حضرت نامه‌ای نوشت و در باره خمس، اجازه خواست، در پاسخ او نوشت که:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ به راستی خدا واسع است و کریم، بر هر کاری ضامن ثواب است و بر تنگ نظری غم و اندوه، هیچ مالی حلال نیست مگر از راهی که خدایش حلال کرده است و به راستی، خمس کمک ما است بر دین ما و بر عیالات ما و بر دوستان ما و وسیله بذل و بخشش ما است و حفظ آبروی ما از کسی که از او بیم داریم، آن را از ما دریغ ندارید و خود را از دعای ما محروم

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۶۳۵

نسازید تا آنجا که می‌توانید، زیرا پرداخت خمس، کلید روزی شما است و مایه پاک شدن گناهان شما و ذخیره‌ای است که برای روز بی‌نوائی خود پس انداز کنید، مسلمان کسی است که برای خدا بدان چه او را عهده‌دار کرده وفا کند و بر عهده خود بیاید، مسلمان نیست کسی که به زبان پذیرا است و به دل مخالف است، و السلام.

۲۶- از محمد بن زید گفت: مردمی از خراسان نزد امام رضا (ع) آمدند و از آن حضرت خواهش کردند که آنان را از خمس معاف کند.

در پاسخ آنها فرمود: چه بسیار این درخواست شما محال است (خدعه آمیز است خ ل) به زبان با ما اظهار دوستی می‌کنید و حق ما را از ما دریغ می‌دارید که خدا آن را برای ما مقرر داشته است و ما را برای آن گذاشته است که آن همان خمس است. قرار ندهیم، قرار ندهیم، قرار ندهیم هیچ کدام از شما را در حلیّت.

۲۷- علی بن ابراهیم از پدرش، گفت: من نزد امام جواد (ع) بودم که صالح بن محمد بن سهل نزد آن حضرت آمد و او در قم برای آن حضرت متصدی وقف بود و به آن حضرت عرض کرد: ای آقای من، مرا از ده هزار حلال کن که من آن را خرج کردم، به او فرمود: بر تو حلال، و چون صالح بیرون رفت، ابو جعفر (ع) فرمود:

یکی از این مردم بر اموال آل محمد و أیتام و مستمندان آنها و فقرایشان و أبنای سبیلشان بر می‌جهد و آن را می‌خورد و می‌برد و سپس نزد من می‌آید و می‌گوید: مرا حلال کن. آیا به نظر تو می‌پندارد که من می‌گویم: حلالت نمی‌کنم؟ به خدا که در روز رستاخیز، خداوند فوراً از آنها بازخواست می‌کند.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۶۳۷

۲۸- از حلبی، گفت: پرسیدم از امام صادق (ع) از عنبر و غوّاصی لؤلؤ؟

فرمود: خمس، بر آن است.

پایان جزء دوم از کتاب حجت (از کتاب کافی) و دنبال آن کتاب ایمان و کفر است و الحمد الله رب العالمین و السلام علی محمد و آله الطیبین الطاهرین.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۶۴۱

شرحهای کتاب حجّت

اشاره

از مجلسی (ره)- در کتاب غیبت شیخ و کمال الدین صدوق چنین است: گوید به امام باقر (ع) گفتم که علی (ع) می‌فرمود: تا هفتاد بلاـ و گرفتاری است، و بسی می‌فرمود: پس از بلا و گرفتاری گشایش و آسودگی است هفتاد گذشت و ما گشایش و آسودگی ندیدیم، امام فرمود:

ای ثابت به راستی خدا وقت این امر را- تا آخر حدیث، مقصود ظهور حق و غلبه بر باطل است به دست یکی از ائمه نه خصوص ظهور امام ۱۲ در سال هفتادم یعنی هفتاد هجری، یا هفتاد از غیبت امام مهدی (ع) گر چه اولی اظهر است و این از امور بدائیه است که مکرر تحقیق آن گذشت، مؤید اینکه مبدأ از هجرت است این است که امام حسین (ع) در حدود هفتادم در مقام اخذ حق خود بر آمد و ظهور امر امام رضا و کاندیدا شدن او برای خلافت از طرف مأمون اندکی پس از ۱۴۰ بود. انتهی.

من می‌گویم: این شرح درست نمی‌آید روی حساب تواریخ مشهوره، زیرا شهادت امام حسین (ع) در سال ۶۱ بود و رفتن امام رضا (ع) به خراسان در سال ۲۰۰ و ممکن است مبدأ تاریخ را برای هفتاد و صد و

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۶۴۲

چهل بعثت دانست و آغاز نهضت حسین (ع) هم سالها پیش از مرگ معاویه بوده است زیرا از آن تاریخ مردم کوفه با آن حضرت مراسله داشتند، و دومی هم اشاره به خروج زید بن علی باشد که در سال ۱۲۲ هجری بوده و از بعثت صد و سی و پنج می‌شود و به مضمون خبر نزدیک است. پایان، نقل از مجلسی.

- ظهور امام قائم (ع) و تشکیل یک حکومت عادله در سراسر محیط بشریت

در اینجا این نکته باید مورد توجه باشد که منظور از این که امام عصر عجل اللّٰه فرجه دنیا را پُر از عدل و داد می‌کند چنانچه پُر از ظلم و جور است، ایجاد یک وضع جبر در عمل و سلب اختیار از بشر نیست، زیرا در این صورت تکلیف از مجرای خود بیرون می‌رود و در حقیقت تکلیفی در میان نیست بلکه پُر شدن دنیا از عدالت و خیر و سعادت بر اساس زندگی همین بشر خود مختار است و اقامه چنین حکومتی نیازمند یک تحول اخلاقی و علمی و مغزی است در محیط بشریت.

بررسی این مسأله از نظر تحول مغزی بر اساس فلسفه نشوء و ارتقاء یا بر اساس سیر تکامل بشری دور نمای بسیار بعیدی دارد، گر چه مورد اعتماد کامل علمای این فن است زیرا مثلًا اگر وزن معمولی بشر امروز را که در این همه پرتگاه ستم گرفتار است و در این منجلاب فساد اخلاقی غوطه‌ور است طبق تحقیق دانشمندان یک کیلو بدانیم درست معلوم نیست معدل آن در یک جامعه انسانی که همه افرادش وظیفه‌شناس و عادل و پرهیزکار و پارسا باشند باید چه اندازه باشد، و مثلًا در طی چند هزار سال وزن مغز انسان کنونی به این اندازه خواهد رسید؟ و توجه این موضوع به یک تحول اخلاقی و علمی عمیق در سراسر بشریت بیشتر است.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۶۴۳

فرضیه تحقق یک حکومت عادله انسانی در جهان از دیر زمانی در اندیشه حکماء و دانشمندان وجود داشته و افلاطون آن را در جمهوریت معروف خود در تحول فلسفی عالم بشری پنداشته است، البته پرورش درست و دانش واقع بین پایه و مایه این

تحول است، اسلام نهضت خود را بر اساس خردمندی و پرورش اجتماعی بسیار دقیق و مؤثر و علم و دانش صحیح استوار کرد:

۱- پی ریزی انس و الفت بشر با یک دیگر در اجتماع نماز مقرون به یک شرائط انسانی بر اساس آرامش و تعقل و پاکی و نظافت:

الف- در هر شبانه روزی پنج نوبت برای اهل یک کوی و برزن.

ب- در هر هفته یک نوبت برای مردم یک بخش- در شعاع بیش از صد کیلومتر مربع- به عنوان نماز جمعه.

ج- در هر سال چند نوبت برای محیط هر چه وسیعتر تا حد امکان- در اجتماع اعیاد اسلامی و جشنهای مذهبی.

د- برای سراسر مردمی که تابع مقررات اسلام باشند از هر جا و هر کس در حج.

۲- تنظیم اجتماعات بشری در همه مراحل با پرورش و آموزش مؤثر و ترغیب به تحصیل دانش از هر جا و هر کس و در هر حال.

این برنامه جامع و مؤثر اسلام در محیط عرب در مدت کمی که بیست سال بود تحولی شگرف و شگفت انگیز پدید کرد و در اواخر دوران رسالت، امت عرب از نظر عمومی به کلی از وضع جاهلیت بر کنار شدند و در شمار یک مردم متمدن و تحصیل کرده و مؤدب و پرورش یافته در آمدند و در موقع برخورد با مردم متمدن و تحصیل کرده پارس و روم و مصر نظیر به نظیر امتیاز خود را بر آنها محرز کردند.

اگر این وضع آموزش و پرورش عمومی اسلام در سراسر بشریت

مرتب پیشرفته بود و حکومت اسلامی پیغمبر دچار کودتا و ارتجاع عرب نشده بود و به طور سالم در جهان بسط یافته بود زمینه داشت که در مدت هفتاد سال یک حکومت عادله بشری در سراسر جهان تشکیل شود، زیرا بشریت دانشمند و تحصیل کرده سائر کشورها زودتر به مقررات پاک و ساده اسلام می‌گروید.

پیروی نجاشی امپراطور حبشه از اسلام و تصدیق هرقل نسبت به حقیقت اسلام هنگام ورود دعوت نامه پیغمبر گواه این مدعا است، ولی متأسفانه یک دسته ارتجاعی نیرومند در مرکز اسلام به وجود آمد و حکومت اسلامی را سخره کرد و انحرافی از مسیر تعلیمات اصولی اسلام پدید شد و از همان روز اول بروز این ارتجاع دسته مصلحان به رهبری علی (ع) در برابر آن ایستادگی کردند.

سلمان فارسی معاون اول این دسته اصلاح طلب بود این دسته با کوشش خستگی ناپذیر پی‌گیری می‌کردند که این دسته ارتجاعی را سرکوب کنند و اسلام را به روش اصلی و پاک خود برگردانند، رهبران این دسته امامان خاندان پیغمبر و علی (ع) بودند و زمینه این موفقیت در فترت زوال حکومت عربی و ارتجاعی بنی امیه و تشکیل حکومت بنی عباس فراهم شد، ولی بی‌انضباطی پیروان تشیع که از آن به کشف اسرار و افشای نقشه‌های انقلاب تعبیر شده است نگذاشت تحول اساسی به وجود آید و حکومت جانشین بنی امیه به حساب یک حکومت بشری و انسان پرور تشکیل گردد و این زمینه که از دست رفت دیگر برای تشکیل یک حکومت عادله بشری نمی‌شد موقعی را به مردم آن روز نشان داد.

این تقریبی است از مضمون این خبر راجع به سیر تاریخ اسلام و سرانجام آن.

البته رقمهائی که در این روایات آمده است بسیار مبهم است هم از

نظر مقیاس و هم از نظر مبدأ و آغاز، زیرا کلمه هفتاد و صد و چهل ممیز ندارد که مقصود، سال است یا ماه یا قرن و. و ..
چنانچه مبدئی هم به دست نداده که از هجرت است یا بعثت یا مبدأ دیگر، و شرح منصوصی هم در دست نبوده و از این رو میان شیخ الطائفه و مثلًا مرحوم مجلسی در تطبیق آن اختلاف روشنی به وجود آمده است و این گونه اخبار اشاره به اسراری است که فهم آن بسی غامض است.

از مجلسی (ره)-" کذب الوقاتون" یعنی بر سبیل حتم و این منافات با اخبار بدائیه ندارد و ممکن است مقصود از کذب همان حصول بداء باشد و به توهم مردم دروغ در آید و نسبت دروغ به ائمه دهند نه آنکه ائمه در حقیقت دروغگو باشند، پس ممکن است" کذب" مجهول باب تفعیل خوانده شود.

شیخ در کتاب غیبت گوید: وقت ظهور امام به طور تفصیل برای ما معلوم نیست بلکه نهان است تا خدا اجازه فرج دهد، سپس این اخبار و امثال آن را آورده و گفته توجیه این اخبار بر فرض صحت آنها این است که خدا موعدهای مذکوره در این اخبار را مقرر کرده و بر حسب پیش آمدها صلاح تغییر کرده و به تأخیر افتاده تا به موعد حتمی و آنچه در باره زیاد شدن عمر به دعاء و صله ارحام، یا کم شدن آن برای ستم و قطع رحم و جز آن روایت شده است همین معنا را دارد و خدا گر چه هر دو را می‌داند ولی مانعی ندارد که یک معلومی شرط داشته باشد و دیگری بی‌شرط باشد و این جمله نزد عدلیه مورد اتفاق است، و اخباری که لفظ بداء دارد بر آن حمل شود و عیان گردد که معنای بداء نزد عدلیه همان نسخ است در مواردی که نسخ روا است و تغییر شروط است در مورد اخبار از کائنات.

زیرا بدا در لغت به معنی ظهور است و مانعی ندارد که برای ما از افعال خدا چیزی عیان شود که خلاف انتظار و فهم ما باشد، و اما آنکه گوید

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۶۴۶

خدا چیزی را نداند جز بعد از وجود آن محققاً کافر است و از توحید خارج است و فضل بن شاذان از محمد بن علی از سعدان از ابی بصیر روایت کرده که گوید به آن حضرت گفتم برای این امر قراری است که وسیله راحت تن ما باشد و در آن به نهایت رسد؟ فرمود: آری، ولی شما اسرار را فاش کردید و خدا بر آن افزود، و توجیه آن و امثال آن همان است که گفتیم مصلحت تغییر کند و باعث تأخیر امر گردد تا وقت دیگری، نه اینکه برای خدا چیزی آشکار شود که ما بدان معتقد نیستیم و آن را روا ندانیم خدا از آن بسیار بسیار برتر است.

اگر اعتراض شود که امکان تغییر مصلحت و عدم تحقق مفاد این اخبار باعث شود که از همه اخبار به واسطه این احتمال سلب اعتماد شود پاسخ دهیم که اخبار بر دو قسم است:

قسمی که گزارش آن تغییر پذیر نیست، زیرا ما می‌دانیم که مورد خبر قابل تغییر نیست چون اخبار از صفات خدا و از امور گذشته و اخبار از پاداش مؤمن.

و قسم دیگری که تغییر پذیر است، زیرا ممکن است به حسب شروط مصلحت آن تغییر کند چون اخبار از حوادث آینده مگر قطعیت آن را بدانیم و از این رو بسیاری از پیش‌گوئیها مقرون به حتم شده است، و از اینجا دانستیم که تغییر پذیر نیست و برای ما قطعی شده‌اند، انتهی کلام شیخ قدس سره و آن در نهایت متانت و درستی است و همه اشکالات وارده در این اخبار را حل می‌کند. پایان نقل از مجلسی (ره).

من می‌گویم گفتار مجلسی مورد اعتراض است خصوص در این جمله که" المراد بالکذب انه یحصل فیه البداء" زیرا تعبیر از حصول بدا به لفظ کذب از نظر ادبی یعنی چه؟ این استعمال بر وجه حقیقت است یا مجاز یا استعاره یا کنایه و قرینه این

استعمال خلاف حقیقت چیست؟.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‏۳، ص: ۶۴۷

اگر مقصود بـداء باشد و بداء در این مورد معنی داشـته باشد چرا به خود همان لفظ بداء تعبیر نشده و تعبیر از یک حقیقت آن هم در مقام تعلیم عمومی به لفظ کـذب بسـی زشت و ناهنجار است، و باز اگر گفته می‌شد این کذب است و کذب مصـلحت آمیز است باز مطلب روشن‌تر بود گر چه کـذب مصـلحت آمیز هم در این مورد معنی نـدارد و موضوع تقیه هم در اینجا تطبیق نمی‌شـود، زیرا پس از تسـلیم به وجود امـام غـائب و اظهـار عقیـده به ظهور آن حضـرت دیگر در تعیین وقت چه تقیه‌ای فرض می‌شود، و به هر حال این تعبیر بسیار مبهم و ناروا است.

و امـام موارد اعتراض در کلاـم شـیخ الطـائفه بسیار است و از آن جمله خلط اخبار بـداء به اخبار وارده در این باب و درج این اخبار در موضوع کلی بداء، و ما در باب بداء بیان کردیم که بدا در مقام علم ذاتی است و ربطی به این گونه موارد ندارد و در ضمن شـرح خبر اول باب بیان کردیم که موعـدهای مذکوره در این اخبار بررسـی اوضاع اجتماعی بشـر و زمینه‌سـنجی تکامل خرد و دانش اخلاـق بشـر است برای تشـکیل یـک حکومت عـادله و تحمـل آن زیرا تـا بشـریت در یـک سـطح تعقل و دانش عمومی عدالت خواه و عدالت پسند در نیاید، تشکیل حکومت عادله بشری در سراسر جهان به رهبری امام قائم عجل اللّٰه فرجه میسـر نیست، زیرا عقـده یـا فرضـیه ظهور امـام قـائم قلب ماهیت بشـری به ماهیت فرشـته‌ای و غریزه خلقی اطاعت و ترک گناه نیست، فرضـیه جبر مطلق و کنترل همه افراد (اگر امکان داشـته باشـد) نیست بلکه مقصود تشـکیل یک اجتماع بشـری عادله بر اسـاس اختیـار و آزادی است و این امر بـا تکامـل کلی و عمـومی خرد و دانش بشـری میسـر است و راه آن پرورش و آموزش معنوی و مؤثر در روحیه بشر است که بی‌تردید اصلاح وضع اقتصادی بشر مقدمه لازم و حتمی آن است.

بی‌تردید تشکیلات پاک و بی‌زائده اسلام و قرآن به طوری که

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‏۳، ص: ۶۴۸

شخص پیغمبر اجراء کرد بهترین وسـیله این پرورش است از نظر اخلاـق و دانش و اقتصـاد، یـک تعقـل عمومی انسـانی بهترین مؤیـد این روش قرآنی است ولی بشـریت در بالاـ رفتن از این گردنه بسیار دشوار تکامـل همیشه در معرض خسـتگی توقف یا انحراف و ارتجاع است.

این اخباری که موعـدهائی بیان کرده اشاره به زمینه سـنجیهای تاریخ دارد و یا به تعبیر دیگر بشـریت در هر دوره‌ای که به طور عمومی در جریان یک تربیت کلی قرار گرفته و در معرض یک تحولی در آمـده است مورد امتحان و آزمایش واقع شده، و تا کنون بـا اینکه بسـیار بسیار پیش رفته و پله‌هـای زیـادی از نردبـان تکامـل را بالا رفته است، ولی در مورد هر آزمایشـی از نظر مـوفقیت قطعی و نهـائی رفـوزه شـده و تـو سری خـورده و عقب گرد کرده و بـاز از نظر دیگر به پیش رفت خـود ادامه داده و مشـغول تحصـیل انسانیت شـده و به آموزش و پرورش خود ادامه داده است مثلًا از نظر تنظیم یک آمار سـطحی و بررسـی فکر عمومی در تاریخ اسلام تدبر در این فهرست کوتاه و مختصر مفید است.

[آمار سطحی و بررسی فکر عمومی در تاریخ اسلام]

درجات تعقل عمومی بشـر و همبسـتگی اجتماعی دوران‌ها: توقف یا انحراف پیـدایش اسـلام ۱ رواج تبلیغات اسـلام از سال ۴ بعثت ۵ بیعت عقبه کبری و هجرت ۱۵ فتح مکه و سـقوط نیروی مخالفت قریش ۴۰ حجهٔ الوداع و وحدت جزیرهٔ العرب زیر پرچم توحید اسلامی ۶۰

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‏۳، ص: ۶۴۹

انقلاب سقیفه و بروز خلاف توقّف ارتجاعی شورش بر عثمان و حكومت علی (ع) تجدید نیروی تعقل و وحدت اسلامی تسلط بنی امیه انحراف تزلزل حكومت بنی امیه و تأسیس دانشگاه امام باقر و امام صادق (ع) تجدید نیرو تأسیس دولت عباسی ۶۵ تسلط منصور و كشتار دانشمندان و آزادی خواهان اسلامی توقف نضج تمدن اسلامی در پرتو فعالیت شیعه و برامكه تجدید نیرو جهش امین ولی عهد مأمون دنبال شهادت امام رضا (ع) و نابودی حسن بن سهل توقف ورود ترك‌ها در دربار عباسی و تسلط آنان بر حكومت اسلامی انحراف قیام حكومت‌های شیعه و شیعه مآب در اطراف حكومت اسلامی تجدید نیرو ما این جدول را در اینجا ختم می‌كنیم زیرا نسبت به ما بعد از این تاریخ بیشتر جنبه اجتماعی و تاریخی دارد و به مضمون احادیث باب كمتر ارتباط دارد با خواهش توجه به این نكته كه این جدول برای تأمل و اندیشه تنظیم شده است.

و مقصود این است كه چون تشكیل یك حكومت عادله عمومی بشری به رهبری امام قائم عجل اللَّه فرجه بر پایه اختیار و آزادی همین بشر

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‏۳، ص: ۶۵۰

پیش بینی شده است و آن صد در صد با روحیه عمومی و خردمندی و دانش پژوهی عموم بشر سر و كار دارد و بشریت از این نظر در وضع نامحدود و در معرض توقف و بلكه انحراف است به این ملاحظه نمی‌توان برای ظهور امام و تشكیل چنین حكومتی وقتی محدود و معین شناخت و باید اخبار این باب را از روی دقت در این مطلب بررسی كرد. از مجلسی (ره)-" و اعدهم ثلاثین یوماً" بدان كه خدا تعالی در سوره بقره فرمود «وَ إِذْ واعَدْنا مُوسی‏ أَرْبَعِینَ لَیْلَةً» (وقتی كه با موسی وعده چهل شب گذاشتیم) و در سوره اعراف آیه ۱۴۲ می‌فرماید: (با موسی وعده سی شب گذاشتیم و به ده دیگرش تكمیل كردیم و میقات پروردگارش چهل شب كامل شد) مفسرین در بیان آن اختلاف كردند:

بعضی گفته‌اند زمان وعده همان چهل بوده و خدا آن را به سی و ده تقسیم كرده برای آنكه سی شب برای روزه و عبادت بوده و ده شب برای مناجات و نزول الواح تورات.

برخی گفته‌اند موسی با قوم وعده سی شب گذاشت برای ارفاق با آنان و سپس ده شب بر آن افزود و این تخلف وعده نیست زیرا سی در ضمن چهل وجود دارد و اخبار بسیاری از طرق ما و مخالفین بر این معنی دلالت دارند، بنا بر این، این از اخبار دائیه بوده كه در واقع مدت میقات چهل بوده و موسی سی شب خبر داده و سپس بر آن افزوده برای امتحان قوم خود و سخت‌گیری در تكلیف آنان یا خدا به موسی چهل شب وعده داده و به او دستور داده كه سی شب به قوم خود خبر دهد كه در كتاب محو و اثبات است برای آنچه ذكر كردیم، و امام بدان استشهاد كرده است به اینكه روا است در امر قائم خبری از كتاب محو و اثبات به شما بدهیم و آن موضوع تغییر كند و خلاف آن ظاهر شود و شما بدین وسیله ما را تكذیب

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‏۳، ص: ۶۵۱

نكنید و بگوئید صدق اللَّه زیرا خبر از كتاب محو و اثبات بوده و مشروط به شرطی بوده كه نظر بدان خدا راست گفته و هر كه هم از طرف خدا خبر داده راست گفته گر چه به واسطه عدم تحقق شرطش واقع نشده و دو اجر برند، یكی برای ایمان به راست بودن آن و یكی برای ثبات در ایمان بعد از ظهور خلاف ... پایان نقل از مجلسی (ره).

ولی آنچه به نظر می‌رسد این است كه منظور حدیث نفی تعیین وقت است به طور مطلق و مؤكد و به آیه استشهاد می‌كند بر همین نفی تعیین وقت، و مقصود این است كه تعیین وقت مایه فساد و تباهی است چنانچه تعیین وقت در میعاد موسی سبب گوساله‌پرستی قوم او شد.

و دنباله حدیث راجع به وظیفه شیعه در مورد اخبار مختلفه است، و منظور این است که اگر حدیث ما طبق حدیثی باشد که پیشتر از ما شنیدید آن را تصدیق کنید، و اگر حدیثی از ما شنیدید مخالف حدیثی که پیش از آن بوده باز هم تصدیق کنید و تردید به خود راه ندهید زیرا حدیث دوم بیان ناسخ است یا تقیید و تخصیص است یا یکی از آنها برای تقیه است، دلیل:
۱- اینکه اگر مقصود مطابقت حدیث با واقع و مخالفت آن با واقع بود باید گفته شود «فجاء ما حدثناکم به و جاء خلاف ما حدثناکم به» و کلمه علی لازم نبود بلکه منافی مقصود بود و ذکر کلمه علی در اینجا دلیل می‌شود که فاعل جاء به خود حدیث بر می‌گردد و ما بعد علی حدیث دیگری است که این دو گاهی با هم موافقند و گاهی مخالف و این تطبیق بر اختلاف حدیثین حمل می‌شود نه بر ظهور خلاف حدیث واحد.
۲- اگر مقصود عذر از خلف وقتی است که تعیین شده جداً با صدر حدیث که به طور مطلق و مؤکد وقت‌گذاری را تکذیب می‌کند مخالف می شود و در حقیقت تصدیق وقت‌گذاران می‌شود و بیان عذر تخلف وقت آنان.
۳- آنکه سابقاً گفتیم بداء بر این موارد تطبیق نمی‌شود و نمی‌توان

این گونه احادیث را به عنوان بداء توجیه کرد. از مجلسی (ره)- گوید در این حدیث اشکالی است و آن این است که اگر این حدیث در اواخر عمر امام کاظم (ع) از آن حضرت صادر شده باشد باز تا دویست کسری قابل توجهی دارد، زیرا وفات آن حضرت در ۱۸۳ است و اگر پیش از آن باشد اشکال واردتر است و جواب از آن به چند وجه ممکن است:
۱- تعبیر به دویست به روش اقل حساب است که از کسر به تمام تعبیر می‌کنند در صورتی که بیش از نیم باشد و در اینجا صده دوم را تمام به حساب آورده است.
۲- مبدأ از بعثت باشد که کسر بسیار کم می‌شود و قابل مسامحه است.
۳- مراد تربیت در گذشته و آینده باشد به قرینه تعبیر به لفظ مضارع" تربی" و مبدأ هجرت باشد که می‌رسد به ظهور امام رضا و ولایت عهد و سکه زدن به نام او که در سال ۲۰۰ بوده و نسبت به شیعه فرج و گشایش مهمی رو داد و اگر مقصود فرج کامل باشد بداء در آن واقع شده.
۴- مدت تربیت از سابق و لا حق اعتبار شود و مبدأ، شهادت امام حسین باشد که شیعه در نهایت گرفتاری واقع شدند و نیاز شدیدی به تسلیت و وعده فرج داشتند و ۲۰۰ بعد از آن آغاز امامتِ امام غائب است و آغاز غیبت صغری که هشتم ربیع الاول سال ۲۶۰ هجری است و از این تاریخ آرزو بخش شیعه است که امام از دست رفته و غائب شده و امید به فرج در هر بام و شام فراهم گردیده است، این وجه و دو وجه اول دیگر در خاطر من آمد، آنها را دریافت کن و قدر بدان و کمتر کسی متعرض این اشکال و حل آن شده است. پایان نقل از مجلسی (ره).
من می گویم: اگر مقصود از ابو الحسن امام هشتم باشد، این اعتراض

به کلی ساقط است و پرورش به آرزومندی خاص شیعه است و مایه موقعیت مهم و شایان تحسین اسلامی آنها است چنانچه تاریخ آینده این حدیث آن را تأیید کرد و در ضمن این حدیث هم به آن اشاره شده است و این پرورش بر پایه آرزو و آرمان راز بزرگ و مهم نهضت اسلام و تعلیمات قرآن مجید است از دو نظر:
۱- آرزومندی و آرمان یا به تعبیر امروزی و ایده و هدف پایه پرورش اجتماعی درست و پیش رو و پی‌گیر است زیرا وقتی بشر بر اساس آرزو و ایده قدم در میدان زندگی نهاد، برای سیر زندگی خود می‌تواند هر چه هدف را عالی و بلند در نظر

گیرد، و نیرو و کوشش و پیروزی انسان در مبارزه زندگی به تناسب هدف و ایده‌ای است که برای خود در نظر می‌گیرد.
تعلیمات اسلام از نظر اتخاذ هدف عالی و ایده جنبش آور بی‌نظیر است، درجات معنویه و هدف‌های عمومی در پرورش اسلام صحیح و تعلیمات قرآن تا حد لا نهایت و اعماق نامرئی روح پران بشر تنظیم شده است.
۲- ایده‌آل و آرزومندی است که یک فرد بشر را از جلد کوچک خود بیرون می‌کشد و او را متوجه هم نوع و ملتفت دنیای وسیع و جهان پهناور بیرون از او می‌کند و با دیگران مربوط و ممزوج می‌نماید و حس اجتماع و مدنیت بشری را آشکار می‌سازد.
ایده و آرمان در بشر تا لا- نهایت دامنه دارد، وصال یک معشوق، سرپرستی یک خانواده، اداره یک محله، خدمت به یک شهرستان، رهبری یک حزب، تشکیل یک حکومت، تحصیل سعادت ابدی، رسیدن به نعمت پایدار بهشت، درک رضوان حق، و. و ... اینها همه مراتب آرزومندی و ایده‌آلی بشر است که هر کدام به نوبت خود و در خور اهمیت خود یک نوع نیروی کوشش و تلاش و فداکاری در بشر به وجود می‌آورد و او را در روش

زندگی انسانی و مردانه‌ای وارد می‌کند، و انسان وقتی جوهر خود را از دست می‌دهد و پاک باخته می‌شود که در زندگی ایده و آرمان و آرزومندی ندارد و نومیدی و تیرگی نهاد بر او چیره شده و دل و درون او را به کلی تهی کرده و به قول آن شاعر کدوی بی‌بار شده- سری که عشق ندارد کدوی بی‌بار است.
بهترین پرورش نوع بشر این است که بر اساس ایده و آرزومندی باشد و امید به آینده را در نهاد او هر چه بیشتر تقویت کند و مشتعل سازد، قرآن مجید در روش پرورش خود، این پایه اساسی را تشریع و تبلیغ کرد و سراسر قرآن مجید از بشارت و مژده و تلقین امید و ایجاد هدف و آرزوی بلند در نهاد بشر مملو است و روش ائمه معصومین ادامه همین شیوه درست قرآن مجید بوده که در این خبر بدان اشاره شده است و می‌فرماید: از آغاز نهضت اسلام شیعه با آرزوهای بلند انسانی پرورش یافته.
مردمی که دنبال دنیا و لذتهای موهوم آن می‌روند و به جاه و مقام و تاج و تخت و منصب و پول و ملک و. و ... سر خوشند درونی تهی از ایده و آرزومندی‌های عالی و بشری دارند، اینها غرائزی پست و تاریک حیوانی است که بر آنها چیره شده و آنها را از راه بشریت منحرف کرده است روحیه تیره و زبون آنها در رتبه موشان و مورچگان و سگان تنزل کرده است، آنان پلنگ نهاد و گرگ منش و موش طبع و مورچه صفت شده‌اند، همین خصال بر خلیفه‌های پست بنی عباس و طرف داران آنها غلبه کرده بود.
آنها آرزوی بلند و ایده بشر پرور انسانی نداشتند و جز انجام ضرورات زندگی حیوانی چیزی نمی‌فهمیدند، اینها یک موجودات زودگذر و دم بادی بودند که زندگی آماده و حاضری به آنها داده شده بود، و در عین حالی که یقطین یکی از پیروان بنی عباس به این نقد زود گذر و فانی اظهار

خرسندی می‌نماید و می‌گوید برای ما هر چه گفتند به دست داریم و به شما هر چه وعده می‌دهند وجود خارجی ندارد، پسر ارجمندش محمد پیرو امام کاظم و پرورده روش تشیع در پاسخ می‌گوید ما پرورده‌های آرزوهای بلند و امیدواران ایده‌های بزرگیم که باید تلاشها و کوششها کنیم تا بدان برسیم.
اگر مقصد قرآن و حقیقت اسلام و مسلمانی همین بود که شما دارید و ما هم در فاصله اندکی به همان می‌رسیدیم که اسلام مغز و معنویتی نداشت «لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ» تحقق نمی‌یافت بلکه همه مردم از اسلام دست می‌کشیدند زیرا آرمان بلند

بشری خود را در آن نمی‌یافتند- و این جمله پُر معنای از این خبر مؤید نظریه‌ای است که در مقدمه ج ۱ این کتاب تقریر کردیم و گفتیم موضوع تشیع در سیر اسلام و در دوران تمدن وسیع اسلامی مایه امیدواری بشریت و مورد اعتماد نیروی عمومی خرد انسانی بوده و اگر از میان می‌رفت اسلام تباه می‌شد و به دنبال آن بشریت در معرض خطر نابودی می‌افتاد. از مجلسی (ره)- ملوك آل فلان یعنی بنی عباس، یعنی امید ما این بود که حکومت بنی امیه جای خود را به دولت شما بدهد و نشد.

یا مذاکره در شدت و نیروی ملوك عباسی بوده و یا در نقشه برانداختن آنها. (انما هلك الناس) مقصود کسانی است که در دولت باطل قبل از سر آمدن دوره آن شوریدند، چون زید و محمد و ابراهیم و دیگران، (لهذا الامر) یعنی برای غلبه حق یا برانداختن دولت باطل، (فلو قد بلغوها) یعنی اهل حق یا اهل دولت باطل. پایان کلام مجلسی (ره).

من می‌گویم مضمون این خبر مؤید بیانی است که در شرح خبر ۲ نمودیم و گفتیم موضوع تشکیل یک حکومت عادله به سرپرستی امام معصوم با حفظ طبع انسانی و اختیار و آزادی نازمند یك رشد عقلی و علمی عمومی است و تا جامعه بشری به آن نرسد نمی‌توان انتظار تحقق چنین حکومتی را

داشت و شتاب نمود. این خطبه که گویا نطق افتتاحیه علی (ع) باشد بعد از تصدی خلافت اسلامی و زمامداری خود به منزله گزارش وضع عمومی و اعلام خطر است، می‌فرماید در مدت کوتاه پس از فوت پیغمبر (ص) همه رنج‌هائی که آن حضرت در روش معنوی تربیت جامعه عرب و بشر کشید از میان رفت و جامعه عرب در وضع اسلامی خود دچار یك ارتجاع دقیق و عمیق و ریشه داری شد، پیغمبر اسلام با تعلیمات قرآن مجید و استفاده از وحی برای اصلاح جامعه عرب و سپس همه بشر در محو اخلاق و اوضاع جاهلیت کوشید و نقشه‌های اصلاحی خود را یکی پس از دیگری در معرض اجراء گزارد بدین شرح مختصر:

۱- توحید کلمه زیر پرچم لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ.

۲- پرورش علمی و عملی و نظامی و انتظامی و ائتلافی و مشورتی و .. و ..

در جامعه منظم نماز یومیه و جمعه و اعیاد.

۳- الغاء امتیازات نژادی و اعلان تساوی حقوق بشری.

۴- الغاء اشرافیت و امتیازات در نکاح و محو بدعت‌های امتیازپرستی دوران جاهلیت.

۵- تشویق به کار و کوشش و تولید ثروت.

۶- تنظیم قوانین توزیع ثروت طبق حوائج و استحقاق افراد در تشریع زکاة و خمس و نفقات.

۷- الغاء وضع طبقاتی با تربیت همه مردم در صحنه عبادت خدای واحد.

۸- غدقن اکید از جمع و احتکار و پس انداز ثروت در قوانین متعدده.

۹- محو تعصب و پیروی از احساسات خشك و خطرناك.

۱۰- محو خرافات و پرورش جامعه بر پایه حقیقت‌جوئی و واقع بینی.

پیروی از برنامه اسلام وابسته به پای بندی به مقررات قرآن طبق فهم درست و حفظ دستورهای آن بود که عترت و خاندان خود را مسئول آن دانسته و زمام امور را بدانها سپرده بود.

ولی توطئه مغرضین که کودتای سقیفه را به وجود آورد مسیر پرورش قرآنی را منحرف کرد و این برنامه را متوقف ساخت و آداب و عادات جاهلیت را زیر پرده اسلامیت زنده کرد و جامعه را دچار ارتجاع سر سام آوری نمود و وضع در دوران دوم: زمامداری عثمان به همان اسلوب جاهلیت برگشت، و چون امیر المؤمنین خواست آنها را به روش حق اسلام برگرداند نبرد داخلی آغاز شد و همان کشمکش و ستیزه‌های دوران پیغمبر به حال خود برگشت.

از مجلسی (ره)-" و لیسبقن سباقون" ظاهر این است که مراد از کسانی که عقب ماندند و سپس پیش تاختند، کسانی هستند که بعد از فوت پیغمبر (ص) از نصرت آن حضرت دست باز گرفتند و به دیگران گرائیدند یا در شک افتادند با اینکه در اسلام خوش سابقه بودند و یا نبودند، و سپس خدا آنها را به راه راست و روشن رهبری کرد و در نبردها او را یاری کردند و از آن حضرت فرمان بردند و آنها را بسیار پیش تاز خوانده است نظر به سابقه درخشان آنها یا نظر به سرانجام نیک آنها.

و مقصود از دسته دوم کسانیند که سوابق اسلامی خود را زیر پا نهادند برای تقصیر در باره او، چون طلحه و زبیر و امثال آنها که در زمان پیغمبر سوابق خوبی داشتند و در آغاز حکومت آن حضرت هم اظهار خوش بینی کردند و سپس برگشتند. پایان کلام مجلسی.

ولی ظاهر این است که مقصود آن حضرت آینده است و در این

جمله فرمول انقلاب ملی و مؤثر را بیان می‌کند، می‌فرماید برای اقامه حکومت عادله و زنده کردن حقائق اسلام باید مردم دین‌دار و علاقمند که طبقه پائین مجتمع اسلامی هستند قیام کنند و پیش بروند و حکومت فاسد و ستم کار خود را از میان ببرند، چنانچه نهضت اسلام هم بر همین اساس بر پا شد، در بدو دعوت اسلام مردمان پست و غلامان رنج کش دور دائره اسلام جمع شدند تا طبقه حاکمه و اشراف عرب را زیر نفوذ قانون کشیدند. از مجلسی (ره)- این خبر دلالت دارد که مقصود این است که هر کسی را به نام امام زمانش می‌خوانند و به او منسوب کنند و با او محشور گردد، و در سرانجام او شریک است و هر که عارف به امام زمانش باشد و معتقد به او است غیبت او برایش زیانی ندارد. از مجلسی (ره)- مشهور میان مفسرین این است که این آیه در باره کسی است که برای خدا شریک و یا فرزند مدعی باشد، ولی آیه عام است و شاید مورد خبر یکی از افرادش باشد بلکه عمده آنها باشد. از مجلسی (ره)-" فواحش" یعنی همه گناه‌ها و زشتیهای عیان و نهان، زیرا مردم جاهلیت زنای نهانی را گناهی نمی‌شمردند و از عیان آن جلوگیری می‌کردند و خدای سبحان از هر دو حالش غدقن فرموده، و گفته‌اند عیان کردار اعضاء است و نهان کردار دل، و ظاهر خبر این است که مراد از هرزگی‌های عیان گناهانی است که ظاهر قرآن دلالت بر حرمت آن دارد و مقصود از هرزگی‌های نهان و درونی آنها است که ائمه هدی (ع) از تأویل فواحش در بطن قرآن بیان کردند که آن ولایت و پیروی از پیشوایان جور است که آن هرزه‌ترین هرزگیها است و وسیله همه هرزگی‌ها است و حاصل آنکه هر چه در قرآن وارد است از ذکر فواحش و خبائث و محرمات و منهیات و عقوبات آنها تأویل و باطنش رهبران ستم کارند و هر که پیرو آنها است، یعنی دعوت مردم را به خود از پیش خود و فرمان روائی بر آنها و

گمراه کردن آنها (و دربار این گونه حکمروایان فاحشه خانه محسوب است که مردم بدان دعوت می‌شوند) و سپس پذیرش مردم از آنها و گردن نهادن به فرمان آنها و دوستی آنها هم پذیرش هرزگی است و به منزله پذیرش دعوت یک زن فاحشه و رفتن دنبال او است.

و هر جا در قرآن ذکر صالحات و طیبات و محللات و او امر و ثواب آنها است، تأویل و باطنش امامان بر حق و پیروان آنها

است، یعنی دعوت آنها به خود طبق دستور خدا و ارشاد و هدایت مردم و پذیرش مردم از آنها و طاعت آنها و دوستی آنها چنانچه در بسیاری از روایات به طور مفصل از ائمه نقل شده.
و به طور کلی باید گفت خدا تعالی دستور داده به ایمان و اسلام و یقین و تقوی و ورع و نماز و زکاة و حج و روزه و سائر طاعات، و نهی کرده از کفر و نفاق و شرک و زنا و شرب خمر و قتل نفس و مانند آنها از فواحش، و ائمه‌ای آفریده که داعی به همه خیرات‌اند و خود به همه عمل کنند و جلوگیر از همه منکراتند و خود ترک آنها کنند و آنان پایه و اصل همه خیرات‌اند و این خیرات در وجود آنها مجسم شده و با آنها متحد شده و جان آنها گردیده و آنها کالبد آن خیرات شدند مانند نماز که در وجود امیر المؤمنین به حد کمال مجسم شده و جان او گردیده چون روح نسبت به جسد و آن حضرت آمر و آموزگار آن است و داعی بدان، و به این جهات او را صلاة تعبیر کرده‌اند چنانچه در تفسیر قول خدا تعالی (۴۵ سوره عنکبوت): «به راستی نماز باز می‌دارد از هرزگی و کار زشت» وارد شده که مقصود از صلاة، امیر المؤمنین (ع) است و امامان از فرزندانش و این با ظاهر آیه منافات ندارد، چون ظاهر و باطن هر دو مقصودند، و خدا فرموده است: (۹۰ سوره نحل): «به راستی خدا امر کند به عدالت و احسان و بخشش به خویشان» و آنها از نظر بطن قرآن همان عدل و

احسان‌اند، نظر به جهات پیش و این منافات با ظاهر قرآن ندارد و خدا مردمی آفریده که پیشوای ستم و مروّج جهنم باشند و آنها مایه همه هرزگی‌ها و کفر و شرک و گناه‌اند و اینها جان آنان شده و آنان کالبد آن گردیدند و مروّج آن، و دوستی آنها باعث همه آن گناهان است، و به این نظر کفر و شرک و فواحش در بطن قرآن به آنها اطلاق شده و ظاهر آن هم مراد است.
پایان نقل از مجلسی (ره). در وسائل ارتباط از طبرسی چند وجه نقل شده است:
۱- پیوست‌ها که با هم داشتند.
۲- خویشاوندی‌ها که بدان با هم مهربانی می‌کردند.
۳- عهدهای مودت و دوستی که با هم منعقد می‌نمودند.
۴- اعمال و کردار متبادلی که وسیله پیوست آنها با هم بود.
۵- اسباب نجاتی که در نظر داشتند.
ظاهر آیه با همه سازگار است و سزاوار است حمل بر عموم شود. از طبرسی (ره)- یعنی خدا یار و یاور مؤمنان است در هر چه نیاز دارند و در آنچه مایه بهیِ کیش و زندگی دنیا و دیگر سرای آنها است و ولایت مؤمنان از سه راه است:
۱- سرپرستی آنان از نظر کمک در استوار کردن دلیل و برهان برای رهبری آنان که خود فرماید (۱۷ سوره محمد): (و آن کسانی که به راه آمدند خدا به راهنمائی آنان بیفزاید).
۲- سرپرستی در کمک دادن به آنها در برابر دشمنانشان به پیروزی کیش آنها بر کیش دشمنان آنها.
۳- سرپرستی آنان به دادن ثواب بر فرمان بردن و پاداش در برابر کارهای شایسته و خوب.
«يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ» یعنی از تاریکی‌های گمراهی و

کفر به پرتو هدایت و ایمان زیرا گمراهی و کفر جلوگیر دریافت حق باشند چونان که تاریکی جلوگیر دریافت دیدنی‌ها است و روش برآوردن آنها این است که آنان را رهنمائی کند و دلیل بر روش حق را برای آنها بر پا دارد و آنها را بدان تشویق کند و لطفی به آنها فرماید که گرایش آنها به کردار حق نیرومند شود.

«وَ الَّذِینَ کَفَرُوا أَوْلِیـاؤُهُمُ الطّاغُوتُ» یعنی سرپرست کارهایشـان طـاغوت است و این کلمه مفردی است که معنی جمع دهـد و مقصود از آن، شیطان است و گفته‌اند: مقصود سرورانِ گمراه‌کننده‌اند.
«یُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَی الظُّلُمـاتِ» یعنی از نور ایمـان و طـاعت و هـدایت به تاریکی‌های کفر و گناه و ضـلالت، یعنی آنها را اغواء کننـد و بدان بخوانند و این خود ردّ قائلین به جبر است که بدین آیه اسـتدلال کنند. و گویند ایمان مؤمن کار خدا اسـت زیرا اگر چنین معنی داشت بایـد بگوینـد کفر کافر هم کار شـیطان است در برابر خدا با اینکه آنها هر دو را فعل خدا می‌دانند، اگر اعتراض شود که چطور آنها را از نور ایمان در آرند با اینکه در آن وارد نبوده‌اند؟ جواب از دو راه است:
۱- مقصود این است که در زمینه و آمادگی فطری ایمان بودنـد و آنها را از آن منحرف نموده و به کفر کشانده‌اند و این مانند این است که پسـری گویـد: پـدرم مرا از ارث خود بیرون کرد، و جلوگیری از دخول را به بیرون کردن تعبیر کند و از این باب است قول خدا سبحانه در داستان یوسف (آیه ۳۷): «من ترک کردم کیش مردمی را که ایمان به خدا نیارند» با اینکه هرگز در آن وارد نبوده است.
۲- اینکه این آیه در باره کسانی است که مسلمان باشند و از اسلام برگردند و مرتد شوند.
و اوّلی أقوی است، انتهی.
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۶۶۲
مجلسی (ره) گوید در تفسیر عیاشی بعد از قول او «إِلَی الظُّلُماتِ» زیادتی دارد و آن این است:
گویـد: گفتم مگر مقصود از آن کفـار نیست، چون خـدا فرمایـد «وَ الَّذِینَ کَفَرُوا» گویـد امـام در جواب فرمود: کافر چه نوری دارد که از آن بر آیـد و به ظلمات در آیـد، همانا مقصود این است که آنها در پرتو اسـلام بودنـد، یعنی فطرت اسـلام زیرا هر نوزادی به فطرت خداشناسـی و اسـلام زائیـده شود، یا منظور آیه جمعی است که پیش از مرگ پیغمبر (ص) مسـلمان بودنـد و پس از وی برگشـتند از اسـلام به وسیله پیروی از سرکشان و پیشوایان گمراهی، و امام استدلال کرده که آیه در باره آنها است به اینکه بایـد نوری داشـته باشـند تـا آنهـا را از آن بیرون برنـد و وجوه دیگر نـاجور و زور است و آیه در بـاره اینها نازل شـده چنانچه «مجاهد» در میان مفسرین آن را برگزیده و تفسیر عیاشی هم مؤید آن است.
و نکته اینکه نور را به لفـظ مفرد آورده و ظلمـات را به لفـظ جمع این است که دین حق و راه حق یکی است و آن راه راسـت است که کوتاه‌ترین خط پیوست میان هر فرد است و نقطه سـعادت ابدی ولی دین‌های باطل و پرتگاه‌های گمراهی بسیار است و در هر دو طرف این خـط مسـتقیم نورانی است که کیش قویم است و از همه کیشـهای باطل بر کنار است. از مجلسـی (ره)- رعیت مردمی باشند که پیروی از امامی دارند، آن امام نیکو کار باشد یا بد کردار، «فی الاسلام» قید رعیت است یعنی در ظاهر اسـلام، «کل امام جائر» یعنی هر کدام از ائمه جور باشد نه مقصود همه آنها باشد که حکم روی پیروی از کل آنها آمده باشد، و گفته‌انـد که پیروی یـک امـام جـائر در حکم پیروی همه امامان جور است ...، (کلّ امام عادل) هم همین معنی را دارد، یعنی هر امام بر حقی در هر زمانی یا مقصود تصدیق به همه امامان حق است به این که معتقد باشد هیچ زمانی از
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۶۶۳
وجـود امـام بر حقی تهی نیست که واجب الاطـاعه است و به همه امور دین دانـا است خواه به عنوان پیغمـبر باشـد یـا وصـی از دوران آدم تا انقراض عالم و رفع تکلیف، «فی انفسـها» یعنی سـتم و بدی آنها به دیگری نرسد و ظالم بر خود باشند، یا مقصود این است که سـتم آنها به امام سـرایت نکنـد و به انکار حق او نکشد یا به وسـیله انکار شـرعی که پیغمبر آورده سـتم به پیغمبر (ص) نشود بلکه سـتم بر خود باشـد یا بر یک دیگر و بسا که حمل شـده بر عدم اصـرار بر کبیره یا بر اینکه توفیق توبه یابد ...،

پایان نقل از مجلسی (ره).

این دو روایت بلکه همه روایات این باب از نظر توجه به امور اجتماعی و سنجش آنها با وظیفه فردی از نظر انجام وظیفه و مخالفت از مهمات اخبار مذهب‌اند و از آنها مطالب بسیار قابل توجه و بیدارکننده‌ای استفاده می‌شود:

۱- رسیدن به سعادت مادی و معنوی در جامعه بشری به نیروی فرد امکان پذیر نیست بلکه وابسته به تعاون و همکاری عمومی است و این تعاون و همکاری بر پایه نظم و جریان قوانین و دستورات اجتماعی عادلانه و درست میسر است و نظم و جریان درست قانون وابسته به یک نیروی فرماندهی عادلانه و اخلاص در فرمان بری صادقانه است، نیروی فرماندهی عادلانه همان معنی امامت و پیشوائی است که از نظر اسلامی تفسیر شده است به:

ریاست عامه در امور دین و دنیا:

اسلام و مسلمانی عبارت از اظهار التزام به دو اصل توحید و رسالت است و این التزام به منزله شناسنامه و تعهد تابعیت به شمار می‌رود و وحدت ملی اسلام و تشکیل اجتماعی مسلمین بر پایه آن پدیدار می گردد و دنبال آن فروع هشتگانه معروف از نماز و روزه و حج و جهاد و زکاة و خمس و امر به معروف و نهی از منکر به حساب وفاداری بر این تعهد و تابعیت اسلامی وظیفه مسلمانی است، از این التزام و این اعمال یک نظم اجتماعی مقرر می شود که از آن به مسلمانی تعبیر شده و به عنوان اسلام در قرآن مجید معرفی شده:

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۶۶۴

إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلامُ:

مسلمانی از نظر اصل تشکیل و تابعیت توحید و رسالت و از نظر فروع دین هشتگانه نامبرده یک سازمان اجتماعی است و مشکل یک ملیت دینی است یعنی مسلمانی باید بر یک اجتماعی تطبیق شود و از این رو در اخبار از آن به سازمان تعبیر شده است.

بُنِيَ الاسلام علی خمس:

اسلام سازمانی است که بر پنج پایه بنیاد شده است.

نمی‌توان تنها مسلمان بود و تنها به مسلمانی زیست و تنها مسلمانی داشت، آری ایمان عبارت از یک وجدان و عقیده‌ای است که در دل هر فرد محقق می‌شود و نتیجه فردی دارد که عبارت از رسیدن به ثواب و رضوان الهی و درک فیوضات معنویه روحیه است در این جهان و در دیگر سرای که آخرت است و رکن و مشکل سازمان اسلام پیشوای عادل و بلکه معصوم است که رهبر جامعه اسلامی و مجری قانون درست و واقعی اسلام باشد، بنا بر این در مسلمانی یک وظیفه اجتماعی وجود دارد که زمینه و رکن و شرط تحقق سازمان اسلام است و از آن به ولایت تعبیر شده، یعنی تعهد پیروی از پیشوای درست کار و با تقوی و ثابت قدم در تقوی که از این نظر باید معصوم باشد، زیرا پایداری در تقوی و درست کاری بی‌صفت عصمت میسر نیست و مورد اطمینان جامعه نیست، بنا بر این اول وظیفه مسلمانی شناختن امام و رهبر درست کار و تعهد همکاری با او است برای اجرای صحیح قوانین اسلام و اگر رهبر و پیشوای جامعه اسلامی امام عادل و درست کار نباشد سازمان اسلام در معرض خطر انحراف و سقوط است و مقاصد اصلی اسلام که عبارت از عدالت و احسان است محقق نمی‌شود.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۶۶۵

بیان اصل مطلب:

نظام پرورش اسلامی که در فروع هشت‌گانه معروفه دین پی ریزی شده است دو هدف درجه اول دارد و یک هدف نهائی. دو

هدف درجه اول آن عبارت است از:

۱- اصلاح اخلاقی و تولید روحیه و نهاد خوب و خیر جو در افراد و به عبارت دیگر، پندار نیک، یا به تعبیر حکماء حکمت عملی و تربیت اخلاقی که در قرآن مجید از آن به لفظ "تزکیه" تعبیر شده است و در وصف پیغمبر مکرر این جمله یاد آور شده «یُعَلِّمُهُمُ الْکِتابَ وَ یُزَکِّیهِمْ» (آموزش قرآن و پرورش روح پاک در افراد) مثلًا نماز برای اجتماع و الفت و نظم و آرامش و وقار و صف‌بندی و انضباط و. و ..، زکاة برای ایجاد حسن تعاون عمومی و خلق سخاوت و روزه برای ریاضت و اعتماد به نفس و تسلط بر شهوات و صبر بر ناگواری‌ها و حج برای ورزیدگی در سفر و الفت با همه اصناف بشر و رفع وحشت از برخورد با جمعیت‌ها.

۲- پرورش اجتماعی و هماهنگی و همکاری و تعاون عمومی به وسیله اجتماع در نماز پنج‌گانه و جمعه و اعیاد و ایجاد برابری در زندگی عمومی به وسیله زهد پیشوا و متصدیان اداره امور و دستگیری از مستمندان با توزیع عادلانه ثروت و تشویق به کار و کوشش نسبت به همه افراد و جلوگیری از سوء استفاده نسبت به هر کس و در هر مقام و از احتکار سرمایه به هر عنوان.

هدف عالی و نهائی اسلام:

پدید آوردن روح ایمان در همه افراد و توجه آنها به آرمانهای بلند خداپرستی و درک سعادت معنوی و تقرب به حق و سر فرازی در نزد

وجدان و نوع انسان.

اگر جامعه اسلام را به یک درخت مانند نمائیم طبق تعبیر قرآن مجید که فرموده «مَثَلًا کَلِمَةً طَیِّبَةً کَشَجَرَةٍ طَیِّبَةٍ» فروع دین تنه آن درخت است و اخلاق پاک شاخ و برگ آنند و نظم و عدالت عمومی گل خوشبو و زیبای آن است و ایمان ثمره نهائی آن است.

و اگر آن را به یک دستگاه تولید نور تشبیه کنیم که خدا می‌فرماید «کَمِشْکاةٍ فِیها مِصْباحٌ» سازمان ظاهری اسلام که از شهادتین و فروع دین بنیاد می‌شود به منزله چراغ‌دان است و اخلاق پاک شیشه تابناک آن است و نظم و عدالت عمومی پرتو درخشان آن است و ایمان شعله چراغ فروزان آن.

اگر به درخت تشبیه شود باغبان دلسوز و دانشمند می‌خواهد، و اگر به دستگاه تولید نور مانند شود نیاز به مهندس کاردان و آزموده دارد، این باغبان و این مهندس همان امام عادل و بلکه معصوم و مصون از نادانی و خطاء است بنا بر این نخست وظیفه مسلمانی توجه به امام و پیشوای عادل و بلکه معصوم است زیرا با وجود او این شجره اسلام بارور می‌شود و این دستگاه تولید نور ایمان می‌کند و اگر او نباشد و همه سازمان ظاهری اسلام بر پا باشد مانند درختی است که بار ندهد یا یک کارخانه درست و کاملی برای برق که به کار نیفتد و روشنی ندهد، درخت بی‌بار و کارخانه بی‌نور چه ارزشی دارد.

عدم توجه به امام و پیشوای عادل و معصوم بر دو وجه است:

اول- توجه به پیشوا و رهبر جائر که در اخبار روی کلمه جائر تکیه شده. معنی جائر یعنی خلاف کار، خلاف کاری یک مفهومی وسیعتر از ستمکار و ظالم دارد و مقصود این است که رهبری نتواند چرخ بزرگ اداره اجتماع اسلامی را درست به راه برد یا برای این که علم او رسا نیست یا برای اینکه سودجوئی او مانع است یا برای این که اطرافیان بدی دارد که

نمی‌گذارند امور دینی و قوانین آن مو به مو اجراء شود یا برای این که خطا کار است و اشتباه می‌کند، اینها همه موجب

خلاف کاری است و امام جائر به هر یک از این جهات و بر همه و بر دو جهت و بیشتر صدق می‌کند، اکنون توجهی به متن حدیث چهار این باب بفرمائید که:

" لأعذبنّ کل رعیةٍ فی الاسلام دانت بولایة کل امام جائر لیس من اللّه

" هر فرد رعیت و فرمانبر و محکوم به دستور که در محیط یک کشور اسلامی باشد، گو اینکه خود مسلمان نباشد مانند کفاری که در پناه یک حکومت اسلامی زندگی می‌کنند و گردن زیر حکومت و تسلط و فرمان روائی یک پیشوای جائر یعنی خلاف کار بگذارند که از طرف خدا منصوب نباشد محکوم به عذاب شدید خدا هستند.

گر چه از نظر شخص خود و کردار خود نیکو کار و متقی باشند و وظائف فردی دینی خود را مو به مو اجراء کرده باشند، و بلکه شخص خودشان هم دارای ملکه اخلاق خوب و نیکوکاری و تقوی باشند.

در اینجا توجه به دو نکته بسیار مهم است، یکی مسئولیت محیط، وقتی کسی افتخار دارد که در یک محیط اسلامی، در یک کشور اسلامی زندگانی می‌کند، این افتخار همراه با تحمل یک مسئولیت بزرگی است و آن حفظ محیط اسلامی است و درک این مطلب که مسئول مسلمانی همه افراد این محیط است، او نمی‌تواند به این قناعت کند که من وسائل دارم خودم مسلمانی می‌کنم و با مسلمانی دیگران کار ندارم، مسجد می‌سازم و سجاده در آن می‌اندازم و نماز می‌خوانم و. و .. هر کس هر کاری می‌خواهد بکند، نه اگر این شخص گردن زیر بار حکومتی دارد که او دیندار و عادل نیست به هر نام و عنوان که خوانده شود خوب توجه کنید می‌فرماید:

" کل امام جائر لیس من اللّه".

تعبیر به کل در اینجا به حساب کل افراد نیست زیرا یک فرد با کل

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۶۶۸

افراد امام جائر سر و کار ندارد، یک فرد یک عمر محدود دارد با یکی و دو تا فرض کن تا ده تا پیشوا سر و کار دارد بلکه منظور از کل در اینجا، یعنی هر پیشوای جائری که ملت را به دنبال خود می‌کشاند به هر عنوان و هر لقب و هر نام که خوانده شود زیرا عنوان و لقب پیشوایانی که ملتی را بدنبال خود می‌کشانند از نظر ادوار تاریخ و عرف مناطق و ملتها فرق می‌کند، مانند خسرو، قیصر، امپراطور، خلیفه، صاحب، تبع و .. و ..

معنی لفظ کل در اینجا به این اعتبار است یعنی هر کسی در محیط اسلامی دنبال هر گونه پیشوای جائر و خلاف کاری برود مستحق عذاب است، منظور از خلاف کار یعنی آن پیشوائی که نمی‌تواند ملت را از نظر قوانین اسلامی رهبری کند یا برای آنکه آن قوانین را نمی‌داند یا برای آنکه سودجوئی می‌کند و شهوت خود خواهی بر او غالب است و خوشگذرانی و .. و ..

می‌نماید یا برای آنکه در معرض خطا و اشتباه است یا برای آنکه اطرافیان بدی دارد، یا برای آنکه مسخر سیاست ما فوقی است اینها و امور دیگر همه علت خلاف کاری است و میزان همان خلاف کاری است، تسلیم شدن به پیشوا و رهبر خلاف کار موجب استحقاق عذاب سخت خداوند است.

گر چه خود شخص مو به مو وظائف خود را انجام دهد و از نظر اعمال خود خوش کردار و تقوی شعار باشد و مقدس و نماز شب خوان باشد زیرا گردن نهادن او به حکومت خلاف کار مایه تسلط آن خلاف کار است، و تسلط خلاف کار موجب بروز همه بد کاری‌ها و ستم‌ها و هرزگی‌ها و شهر نوها است و این مرد خوش کردار و مقدس و تقوی شعار هم شریک همه این جنایت‌ها و هرزگی‌ها است که در محیط حکومت این حاکم خلاف کار و پیشوای جائر به وجود آمده است.

ای خواننده عزیز خوب فکر کن، و" تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل" بلکه چنین فردی هر چه مقدس‌تر و

تقوی‌شعارتر و

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‏۳، ص: ۶۶۹

خوش کردارتر باشد عذاب او و مسئولیت او بیشتر است، زیرا موافقت و اطاعت او و از چنین پیشوای خلاف کاری در تقویت او مؤثرتر است، وای، وای.

دوم- صرف نظر از پیشوا و زندگی فردی و جنگلی پیشه کردن، اگر در این زمانه فرض شود که شخص مسلمانی در یک گوشه از دنیا افتاده باشد که تحت تسلط حکومتی نباشد و توجه به امام عادلی هم نداشته باشد، این می شود مصداق کسی که بمیرد و امام بر حق را نشناسد که به عنوان دنباله باب اول مورد بحث شده است. از مجلسی (ره)- می‌گویم فرق میان دو باب این است که در اولی مقصود اخبار وارده در حکم به بطلان عبادت کسی است که امام را نشناسد و حکم به اینکه اهل آموزش و رحمت نیست و در اینجا حکم شده که مردن او چون مردن جاهلیت است و کفر، و چون نتیجه هر دو یکی بوده آن را از باب اول دانسته.

و ظاهر آن است که چون اخبار این باب دارای تعبیرات همانند هستند و نزد مخالفین هم مشهورند، آنها را باب جدائی ساخته و گر نه اینها هم در عنوان باب اول واردند. پایان نقل از مجلسی (ره).

ولی طبق تحقیقی که گذشت معلوم شد که موضوع اخبار باب گذشته غیر از موضوع اخبار این باب است، آنها در موضوع پیروی از امام جائر است و اخبار این باب در موضوع عدم معرفت امام و ترک رجوع به رهبر بر حق و عادل اگر چه این هر دو در عنوان عدم تمسک به امام بر حق با هم شریکند و به این حساب مرحوم کلینی این باب را از باب اول دانسته.

ولی چنان که بیان کردیم این عنوان را دو قسمت کرده و قسمت اول را در اخبار باب گذشته بیان کرده و برای این قسمت دوم بابی جدا کرده و اخبار آن را در آن درج کرده و توجه به این نکته لازم است که بی‌امام مردن بر چند وجه است:

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‏۳، ص: ۶۷۰

۱- قصور از معرفت امام برای آنکه وجوب امام‌شناسی به او ابلاغ نشده و یا امام به او معرفی نشده باشد مانند کسی که بعد از فوت امام سابق و قبل از اعلام امام بعد مرده باشد.

۲- اهمال و تقصیر در تحصیل معرفت امام.

۳- عدم رجوع به امام از نظر مسامحه در انجام امور دینی.

۴- عدم رجوع به امام بر حق از نظر خصومت و عناد یا برای طرفداری از امام جائر.

و نمی‌توان همه این اقسام را محکوم به کفر و هلاکت دانست چنانچه کسانی که در زمان جاهلیت مرده‌اند نمی‌توان همه را مستحق عذاب و محروم از نجات دانست.

زیرا در مورد عدم حجت نسبت به افراد از نظر اعمال و نیات و طرز رفتار و متوجه بودن و نبودن و جستجو کردن و نکردن حالات و احکام مختلفی است، این است که در این اخبار مردن با عدم معرفت امام در حکم مردن دوره جاهلیت شمرده شده و مردن دوران جاهلیت نسبت به افراد یک حکم نداشته. از مجلسی (ره)- جاهلیت جهلاء- جوهری گفته است اینکه گویند این در جاهلیت جهلاء بوده، کلمه جهلاء تأکید جاهلیت است که از آن باز گرفته شده برای تأکیدش چنانچه گویند: وقد واقد یعنی فروزش فروزان، یا وهج واهج به همین معنی، یا لیلة لیلاء شب بسیار شب، یا یوم ایوم، انتهی.

مقصود سائل در اینجا این است که تعبیر از مردن کسی که خود را در زیر تربیت امام ننهاده و بی‌امام بسر برده به مردن جاهلیت بر وجه حقیقت است، و در این زمانی که نظام ظاهر اسلام زیر سرپرستی یک حاکم جور و یک سازمان دینی پر

آوازه دوران عباسی از آنور جبل الطارق تا اواسط

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‌۳، ص: ۶۷۱

چین را زیر پرچم خود دارد و در همه جا صوت اذان بلند است و مساجد بیشمار پر از نماز خوان است و احکام و حدود و مقررات ملیون‌ها مردم به نام اسلام و قرآن اداره می‌شود، و هزارها حوزه قرائت قرآن و تعلیم آموزش قرآن و حدیث وجود دارد، و نظم و امنیت نسبی در سراسر محیط اسلام زیر لوای قرآن برقرار است.

آیا در چنین دورانی به محض اینکه کسی امام بر حق را که خود در ضمن این نظام وسیع اسلامی زندگی می‌کند نشناسد به طور حقیقت مانند کسی مرده است که پیش از بعثت پیغمبر در محیط جزیرهٔ العرب وحشی و بُت پرست و بی‌نظم در محیط یک مشت مردم خون خوار و درنده که از همه آداب و شؤون بشری بر کنار بوده‌اند مرده است؟

و یا اینکه مقصود پیغمبر از این بیان این است که مردن نادان به امام شبیه مردن جاهلیت است، و آن هم از نظر صرف ترک معرفت امام و گر نه در این دوران مردی که سراسر قرآن را خوانده و ظاهرش را دانسته و همیشه در محراب عبادت یا دکان تجارت یا در خدمت تعلیم و آموزش مردم یا در میدان جهاد با کفار بسر برده چگونه با یک مرد نادان بُت پرست خون خوار و سوسمار خوار بیابان گرد دوران جاهلیت برابر است و هیچ امتیازی از این همه مظاهر اسلامی و تمدن بشری کسب نکرده است.

امام (ع) در پاسخ او می‌فرماید: مقصود پیغمبر از مرگ جاهلیت نظر به عالم پس از مرگ دارد نه به زندگی در این جهان، البته از نظر زندگی و حیات در این جهان نمی‌توان یک فرد مسلمان دوران حکومت عباسی را با یک فرد دوران جاهلی و بلکه با یک فردی که در حکومت متمدن روم هم زندگی کرده برابر دانست، زیرا نظم و انضباط و امنیت و آداب انسانی این حکومت اسلامی از نظر ظاهر و اداره امور دنیا بسیار قابل توجه و دل پسند است.

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‌۳، ص: ۶۷۲

ولی این آثار ظاهری اسلام است و نتائج دنیوی سازمان اسلام که بر همان پیکره و دور نمای او بار می‌شود. این استفاده‌ها معنیش این است که همه زیر سایه اسلام زندگی می‌کنند همه درون ساختمان اسلام از دست برد و یورش راه زنان و از سرما و گرمای کشنده آسوده‌اند.

ولی اینها ربطی به نتائج و ثمرات معنویه و اخلاقیه و نور ایمانی که روحیه خوش سرانجام فرد را بنیاد می‌کند ندارد، این جامعه پر آوازه و خوش ظاهر برای دنیا و زندگی دنیا سودمند است و از نظر مرگ و پس از آن که هر فردی باید به روحیه ایمان متکی باشد و از آن بهره‌مند گردد اگر در زیر سرپرستی امام بر حق نباشد و او را نشناسد وضع او از نظر روحیه بدین سه وجه است:

۱- کفر- یعنی اگر با امام بر حق ستیزه کرده و مخالفت ورزیده و یا از امام و پیشوای جائر طرفداری کرده است و از روی دل به حکم او گردن نهاده کافر میرد.

۲- نفاق- اگر طرفداری از حکومت جور نکرده و اظهار مخالفت با امام بر حق هم ننموده ولی بر اثر مسامحه و اهمال دنبال حق نرفته و در مقام جهاد و مبارزه با باطل بر نیامده و امروز و فردا کرده و به حساب اینکه ببینیم چه می‌شود گذرانیده، این روحیه نفاق آمیزی دارد و منافق مرده است، البته نفاق درجاتی دارد که شاید بعضی از درجات آن مشمول رحمت حق شود چنانچه خدا می‌فرماید (۲۴ سوره احزاب): «تا خدا مخلصان را به اخلاص خود پاداش دهد و منافقان را عذاب کند یا از آنها توبه پذیر گردد به درستی که خدا پر آمرزنده و مهربان است.» ۳- ضلالت و گمراهی- این درجه خفیف‌تر است نسبت به

جاهل قاصـر و یا مستضعف است که وسیله امام‌شناسی برای او فراهم نبوده و دستش بدامن امام بر حق نرسیده و شخص گمراه هم از نظر این که برای

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۶۷۳

درک حق تلاش کرده یـا نکرده خوش کردار زیسـته یـا بـد کردار تـا چه انـدازه در بـاره خود و دیگران سـتم کرده یـا نکرده وضـعیات مختلفی دارد. از مجلسـی (ره)-" دان اللَّه" یعنی بپرستد خدا را یا معتقد امور دینی گردد بدون سماع از صادق یعنی معصوم، اشاره است به قول خـدا تعالی (۱۱۹ سوره توبه): «آیا کسانی که گرویدیـد از خـدا بپرهیزید و به همراه راست گویان باشـید» و شـنیدن اعم است از اینکه با واسـطه باشـد یا بی‌واسـطه (البته) در برخی نسـخه‌ها با باء یک نقطه و تاء دو نقطه است، یعنی به طور قطع، جوهری گفته ما افعله بتهٔ و البتهٔ، یعنی تصـمیم قطعی است و برگشت ندارد و در بعضـی نسخ به تاء دو نقطه در بالاـ و یاء دو نقطه در زیر- به معنی گم شـدن و گم کاه. از مجلسـی (ره)- ظاهر علی بن عبیـد اللَّه است به لفظ مصـغر طبق گفته عمدهٔ الطالب و مقاتل الطالبین، صاحب عمده گوید: علی بن الحسین (ع) را شش پسر بود:

۱- محمـد باقر ۲- عبـد اللَّه باهر ۳- زید شهید ۴- عمر اشرف ۵- حسین اصغر ۶- علی اصـغر سپس گفته از حسین اصغر پنج پسـر به جا ماند به نام عبید اللَّه اعرج و عبد اللَّه و علی و ابی محمد الحسن و سـلیمان، سـپس گفته از عبد اللَّه یک پسـر ماند به نام جعفر و او هم پسری داشت که او را عبید اللَّه بن عبد اللَّه می خواندند.

سپس گفته به جای عبید اللَّه الاعرج ۴ پسر ماند به نام جعفر حجت و

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۶۷۴

علی صالح و محمد جوانی و حمزه مجلس الوصیه، و فرزندان علی صالح پسر عبید اللَّه اعرج در عراق ریاست داشتند و کنیه او ابو الحسن و مادرش ام ولد بود، او کوفی و با ورع است و اهل فضل و زهد با همسـرش ام سـلمه دختر عبد اللَّه بن الحسـین بن علی ملقب به الزوج الصالـح بودنـد، و علی بن عبیـد اللَّه مسـتجاب الـدعوه بود و محمد بن ابراهیم طباطبا که در کوفه بود او را وصـی خود نمود و در صورت عدم قبول یکی از در فرزندش محمد یا عبید اللَّه را وصی نمود و او خود نپذیرفت و اجازه قبول به دو فرزند خودش هم نداد که بپذیرند و خروج کنند و نسل او از دو پسر بود، عبید اللَّه دوم و ابراهیم بن علی. انتهی.

و صـاحب مقاتل ضـمن بیان حادثه خروج ابو السـرایا در کوفه در دوران مأمون گفته است که چون أبو السـرایا شورش کرد به نام محمد بن ابراهیم دعوت می‌کرد ولی محمد سخت بیمار شد و ابو السرایا وقتی به بالین او رسید که جان می‌داد به او دستور داد که وصـی معین کند، او گفت اگر اختلاف کردند وصـی من علی بن عبید اللَّه است زیرا من روش او را آزمودم و دیانتش را پسـندیدم و زبانش بنـد آمـد و مُرد، و چون به خاک رفت جلسه کردند برای تعیین امام و ابو السـرایا گزارش داد که او علی بن عبید اللَّه را وصـی خود کرده است و محمد بن محمد بن زید از جا جست که جوانی نورس بود و نطقی ایراد کرد و نسبت به علی بن عبیـد اللَّه اظهـار رضـایت کرد و خـواست بـا او بیعت کنـد نپـذیرفت و گفت من از راه نکـول ترک قبول نکنم بلکه می‌ترسم شـغل امـامت مرا از کارهـای پسـندتر و بهتر از نظر عاقبت باز دارد، تو خود به کار امامت پرداز و بنی عم را دور خود جمع کن ما ریاست را به تو واگذاردیم تو نزد ما پسندیده‌ای و پیش ما مورد وثوقی. انتهی.

من می‌گویم ظاهراً زیـدیه این لواحق را به او افتراء بسته‌اند، زیرا او اجلّ از این است که امامی بتراشد یا بی‌اجازه امام خروج و شورش را اجازه

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۶۷۵

کنـد. نجاشـی در فهرست گویـد: علی بن عبید اللَّه بن حسـین بن علی بن الحسـین (ع) ازهد و اعبد آل أبی طالب بود در زمان

خود و از اصحاب مخصوص امام كاظم و امام رضا بود و با شيعه اماميه مربوط بود و چون محمد بن ابراهيم طباطبا خواست كه ابو السرايا با او بيعت كند نپذيرفت و كار را به محمد بن محمد بن زيد بن على رد كرد.
و از كشى نقل شده كه خودش به عبادت امام رضا رفت و امام رضا از او تجليل و احترام فراوان كرد و زنش ام سلمه در پشت پرده بود و محل جلوس امام رضا را نشان كرد و بعد از خروج از مجلس جاى آن حضرت را بوسيد و بدان تبرك جست.
مجلسى (ره) گويد:" ضعف" به معنى مثل است و مقصود اين است كه عقاب آنها دو برابر است، و شايد مقصود اين باشد كه عذاب آنها سه برابر است بنا بر اينكه ضعف دو چندان باشد، ولى اگر ضعف دو چندان باشد بايد عقاب چهار برابر باشد تا معنى تثنيه صدق كند، فتدَّبر. مجلسى (ره)-
المنكر لهذا الامر
- استفهام انكارى است، يعنى سائل اظهار عقيده كرده كه منكران از بنى هاشم مانند منكران ديگر نيستند و امام هم او را تصديق كرده و فرموده: نسبت به بنى هاشم منكر نگو كه شامل جاهل باشد بلكه جاحد بگو كه انكار با علم و عقيده است يعنى بر همه بنى هاشم امامت ما معلوم است و هر كدام انكار كنند انكار زبانى است و براى جلب منفعت يا حب رياست است.
ابو الحسن در ضمن روايت كنيه على بن اسماعيل ميثمى است (كه يكى از راويان حديث است) و توجه به آيه سوره يوسف براى بيان اين است كه انكار بر جهل و نادانى صدق مى‌كند. علت اينكه منكران امامت از خاندان بنى هاشم دو گناه دارند اين است كه:
أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‌۳، ص: ۶۷۶
۱- حجت نسبت به آنها كامل‌تر و روشن‌تر است، چنانچه به همين واسطه خداوند بر گناه زنان پيغمبر (ص) عذاب مضاعف اعلام كرده است و فرموده (۳۰ سوره احزاب): (اى زنان پيغمبر هر كدام شما مرتكب هرزگى شود و گواه بر آن اقامه گردد عذاب او مضاعف باشد) يعنى دو برابر ديگران.
۲- براى اينكه نعمت وجود امام در خاندان آنها مقتضى شكرگزارى و قدر دانى بيشترى است و انكار او ناسپاسى زشت‌ترى است و موجب مزيد عقاب است.
و علت اينكه محسنان آنان دو ثواب دارند اين است كه:
۱- به شرائط و مقررات و آداب اعمال داناترند و آنها را بهتر از ديگران انجام مى‌دهند.
۲- در كار خير پيش قدمند و هر امر خوبى را اول آنها مى‌كنند و ديگران به آنها بايد پيروى كنند، هم اجر اصل عمل را دارند و هم اجر تعليم آن را به ديگران و تشويق ديگران نسبت بدان چنانچه به همين ملاحظه خدا در قرآن براى نيكوكاران از زنان پيغمبر هم دو اجر اعلام كرده است و مى فرمايد (۳۱ سوره احزاب): (هر كدام شما براى خدا عبادت كند و از پيغمبر شنوائى داشته باشد و كار خوب كند- ميان خود و خدا- به او دو اجر عطا كنيم) يعنى ثوابش دو برابر ديگران است. از مجلسى (ره) در زير حديث ۱- و دلالت دارد بر وجوب كفائى طلب معرفت امام بر دورهاى از بلد امام كه جمعى از آنها بكوچند براى تشخيص امام تازه پس از امام، و دلالت دارد كه بايد شخص او را بشناسند و مجرد علم به وجود غير معين او كافى نيست، اين در صورت قدرت است و در صورت عدم قدرت بر تعيين شخص همين علم به وجود اجمالى او كافى است، چنانچه زراره عمل كرد بعد از موت امام صادق (ع)
أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‌۳، ص: ۶۷۷
چنانچه در حال جستجو و انتظار تعيين او به وسيله نمايندگان هم همين كافى است، و به همين اندازه از مردن مانند مردن

جاهلیت به در آیند، این در صورتی است که بداند هر زمانی امامی دارد و اما اگر آن را نداند و جستجو از اصل وجود امام بر او واجب باشد و حجت بر او تمام نباشد مشکل است، و اما قول خدا سبحانه «فَلَوْ لا نَفَرَ ...» الخ طبرسی گفته در معنای آن چند وجه گفته‌اند:

۱)- باید از هر قبیله‌ای برای جهاد بیرون روند و جمعی هم با پیغمبر (ص) بمانند تا این جمعی که مانده‌اند قرآن و سنن و فرائض و احکام را از پیغمبر یاد بگیرند، و چون دسته‌های اعزامی برگردند هر چه از قرآن پس از مسافرت آنها نازل شده و آن بازماندگان یاد گرفته‌اند به آنها که برگشته‌اند یاد بدهند، بگویند خدا بعد از شما به پیغمبر شما قرآنی نازل کرده و ما آن را یاد گرفتیم، و این دسته‌های اعزامی هم آن را یاد بگیرند و این است معنی قول خدا «وَ لِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ» یعنی قرآن را به آنها بیاموزند و آنها را بیم دهند بدان، شاید بر حذر شوند و بر خلاف آن عمل نکنند- از ابن عباس و دیگران.

امام باقر (ع) فرمود: این دستور در وقتی رسید که مردم بسیار شده بودند و خدا فرمان داد که طائفه‌ای بکوچند و طائفه‌ای بمانند برای یاد گرفتن دین، و جهاد به نوبت بود.

۲)- یاد گرفتن دین و بیم دادن وظیفه همان دسته‌ای است که کوچ کنند و خدا آنها را به چیزفهمی تشویق کرده تا برگردند و آنها که به جا مانده بیم دهند، و معنی بینائی در دین این است که به وسیله آنچه خدای عز و جل به آنها می‌نماید از غلبه بر مشرکان و نصرت دین بینا شوند و قوم کفار خود را در برگشت بیم دهند از نبرد با آنها و به آنها گزارش دهند از پیروزی پیغمبر و مؤمنان، و آنها را بیم دهند از نبرد با مسلمانان و آنها در

حذر شوند از جنگیدن با پیغمبر و بترسند از آنکه بر سر آنها آید آنچه بر سر کفار جنگنده با مسلمانان آمده.

۳)- وظیفه آموختن فقه متوجه به کوچ‌کننده‌ها است و مقصود این است که همه مؤمنان نمی‌توانند که از وطن خود کوچ کنند و گرد پیغمبر آیند برای آموختن امور دین، و وطن خود را خالی کنند ولی باید از هر ناحیه طائفه‌ای کوچ کنند تا سخن آن حضرت را بشنوند و دین را از او بیاموزند و سپس به قوم خود برگردند و برای آنها بیان کنند و آنها را بیم دهند.

و از جبائی نقل شده است گوید: مقصود از کوچ در اینجا مسافرت برای طلب علم است و آن را نفر و کوچ تعبیر کرده برای اینکه آن جهاد با دشمنان دین است. انتهی.

ولی بیانی که امام (ع) در این حدیث برای آیه کرده است باید پیروی شود و منافاتی با تفسیرها ندارد، زیرا ممکن است مقصود این باشد که کوچ برای تحصیل علم به شخص امام داخل مضمون آیه است، بلکه از مهمترین موارد آن است و منافاتی با عموم آیه راجع به طلب علوم لازم دیگر ندارد و راجع به همان معنی سوم می‌شود، و به این آیه برای حجیت خبر واحد هم استدلال شده و این خبر مشعر است که تا امام زنده است تحصیل علم نسبت به امام آینده واجب نیست، پایان نقل از مجلسی (ره).

آنچه در اینجا باید مورد توجه باشد این است که معرفت امام از اصول است و نسبت به آن تحصیل علم قطعی لازم است و وجوب معرفت امام عینی است، ولی معرفت سائر احکام وجوب کفائی دارد و در آن تحصیل علم قطعی لازم نیست بلکه به دلیل معتبر اکتفاء می‌شود، و اگر بخواهیم از این آیه استفاده هر دو حکم را بنمائیم باید وجوب آن شامل وجوب عینی و کفائی هر دو باشد و تفقّه که موضوع حکم است شامل علم قطعی و ظن معتبر هر دو باشد.

در اینجا باید یک جامعی بین دو وجوب در میان آورد و یک جامعی بین دو قسم معرفت و تفقّه و این بحث به میان می‌آید

که هیئت «لو لا ـ نفر» از نظر افاده وجوب می‌توانـد به هر دو معنی دلالت کنـد و ماده فقاهت شامل علم و ظن هر دو می‌شود و این عموم بر وجه حقیقت است یا عموم مجاز، و قرینه این مجاز چیست.

چون در این اخبار آیه نفر به وجوب تحصیل علم به امام تطبیق شده است معلوم است که وجوب عینی نسبت به تحصیل علم قطعی و معرفت یقینی نسبت به امام از آن مقصود است و وجوب کفائی و معرفت ظنی که در احکام فرعی بدان اکتفاء شده مورد تردید است که مشمول آیه باشد.

آنچه مسلم است این است که آیه راجع به دعوت برای جهاد و کوچیدن برای میدان نبرد است به دو دلیل:

اول- آنکه خود کلمه نفر در کوچیدن برای جهاد و نبرد به کار می رفته و به همین جهت جبائی هم که آیه را به مسافرت برای تحصیل علم تفسیر کرده ناچار شده آن را تشبیه بدان کند و گفته خروج در طلب علم به نفر تعبیر شده است برای آنکه متضمن مجاهده با دشمنان دین است و معلوم نیست که مقصودش این است که لفظ در آن به طور مجاز استعاره استعمال شده یا از نظر مشاکله یا به اعتبار جعل مصداق.

دوم- اینکه سیاق آیات بر این دلالت دارد زیرا می‌فرماید:

(۱۲۰ سوره توبه): «نباید اهل مدینه و اعراب اطراف آن از رسول خدا (ص) جدائی ورزند و از جان خود در زمینه جان او دریغ کنند زیرا تشنگی و رنج و گرسنگی در راه خدا نکشند و گامی بر زمین نگذارند که مایه خشم کفار باشد و دستی به دشمن نیندازند جز اینکه کار شایسته‌ای برای آنها ثبت شود، به راستی خدا مزد نیکوکاران را ضایع نکند».

(۱۲۱): «و هیچ هزینه خرد و درشتی نکنند و دشتی را زیر پا

نکنند جز آنکه برای آنها ثبت شود تا خدا بدانها پاداش دهد بهتر از آنچه می کرده‌اند».

(۱۲۲): «همه مؤمنان شیوه ندارند که کوچ کنند» الخ.

(۱۲۳): (أیا کسانی که ایمان آوردید، نبرد کنید با آنها که در پهلوی شما و در جوار شمایند از کفار و باید از شما احساس سختگیری کنند و بدانید که خدا با متقیان است).

آنچه از ملاحظه مجموع این آیات استفاده می‌شود این است که آیه نفر شامل دو قسمت است:

قسمت اول آن یک گزارشی است از وضع واقعی و عمومی مسلمانان که می‌فرماید عادت مؤمنین نیست که همه و همه بکوچند، این یک واقعیتی است که علل متعددی دارد مثل این که در همه آنان روح اخلاص وجود ندارد که دل از وطن و زندگی بردارند و رنج غربت را هموار کنند، مثل اینکه امکان سفر و کوچ به جبهه مبارزه برای همه میسر نیست، مثل اینکه اگر همه و همه بخواهند بکوچند سرزمین‌های اطراف بی‌سکنه می‌شود و در مدینه اجتماع تحمل ناپذیری به وجود می‌آید.

منظور این است که صدر آیه گزارشی است از یک واقعیت ثابت و در مقام بیان حکمی نیست.

و قسمت دوم آیه بیان حکم و وظیفه‌ای است بر اساس این وضع عمومی و آن عبارت از این است که باید از هر قبیله جمعی در جبهه مبارزه اسلام باشند، یعنی دور پیغمبر باشند تا جهاد کنند و آماده دفاع باشند و در عین حال قرآن یاد بگیرند و در دین بصیر شوند و به وطن برگردند و دیگران را تعلیم دهند.

در آن تاریخ مرکز فعالیت اسلام عبارت از حاضر بودن در دور پیغمبر بوده و مرکزیت وجود پیغمبر جامع جهاد و تحصیل علم و تحصیل

بصیرت در دین و همه چیز بوده است و منظور آیه این است که بر عموم لازم است رابطه خود را با پیغمبر به وسیله کوچ جمعی حفظ کنند، و از این تعبیر استفاده می‌شود یک تکلیف عمومی از نظر حفظ مرکزیت اسلام و حفظ رابطه با آن مرکز.
مثل این که از نظر قانون اساسی حفظ مشروطیت بر همه افراد کشور واجب است و معنای آن این است که باید یک مجلس شوری بر پا کرد که ناظر بر اصلاح و اجراء امور کشور باشد و وسیله آن انتخاب یک عده نمایندگان درست و کاردان است که مورد اعتماد باشند، و در این مورد بر هر کس یک جور فعالیت واجب است، تا این موضوع محقق شود یکی باید تبلیغ کند یکی باید پول مصرف کند یکی باید در تشکیل انجمن شرکت کند یکی باید قبول مسئولیت نمایندگی کند یکی باید نظارت بر درستی انجام انتخابات و حفظ صندوق‌های رأی داشته باشد و نتیجه مجموع این فعالیتها به وجود آمدن یک مجلس شورای ملی درست است.
بنا بر این می‌توان گفت: معنی آیه نفر وجوب حفظ مرکزیت اسلام و اجراء امور اسلامی است از نظر دفاع و فرهنگ و تعلیمات عمومی و این موضوع بر همه مکلفین واجب عینی است، ولی هر فردی از نظر امکان و قدرت خود به یک عملی که در خور او است باید این وظیفه را انجام دهد، یکی خدمت پیغمبر باشد و قرآن را تعلیم بگیرد و آن یکی که میتواند آن را بنویسد و آن یکی که می‌تواند آن را برای دیگران تفسیر کند و آن یکی که می‌تواند در جبهه جهاد فعالیت کند و آن دیگری پس از دریافت احکام اسلامی به وطن برگردد و به تعلیم آنها که در وطن مانده‌اند بپردازد و جمعی هم در وطن بمانند برای عمران و آبادی و حفظ مراکز زندگی خود و تولید ثروت و زراعت برای حفظ بنیه اقتصاد جامعه اسلامی، و البته این امر چون به طبع خود حاصل بوده است، آیه، مردم را مکلف کرده به اجراء یک وظیفه

اجتماعی که عبارت از کوشیدن در دفاع از اسلام و فهمیدن امور دین و تبلیغ آن به دیگران است و این تکلیف اجتماعی بر همه واجب عینی است، ولی هر کس باید به اندازه قدرت خود در انجام آن فعالیت کند و در صورتی که این امر اجتماعی ترک شود آنها که در انجام وظیفه مقدور و مربوط به خود کوتاهی کرده‌اند گناه کار و مستحق کیفرند.
و چون در دوران ائمه حفظ مرکزیت مذهب و اجراء تعلیمات حقه وابسته به وجود و تعیین امام معصوم است باید به دنبال او شتافت و در صورتی که وفات کرد به دنبال جانشین او شتافت و این وظیفه برای جمعی به همان انتظار انجام می‌شود و برای جمعی به سفر کردن و جستجو کردن انجام می شود و آنها که در طلب معرفت امام وقت در سفرند به وظیفه خود عمل کردند و اهل نجاتند چنانچه امام آنها را مشمول آیه (۱۰۰ سوره نساء) دانسته، و مهاجر فی سبیل اللّٰه شناخته و آنها که در وطن به انتظار خبر تعیین امام نشسته و بیش از آن قدرت ندارند به وظیفه خود عمل کرده‌اند، و اگر در این حال بمیرند اهل نجات هستند، منظور این است که مقصود آیه نفر با دو آیه پیش از آن و بعد از آن بیان یک تکلیف مهم اجتماعی است که عبارت از حفظ مرکزیت اسلام است که دو رکن اساسی دارد:
یکی دفاع از آن در برابر دشمنان به یاری پیغمبر اسلام و گرد آمدن اطراف او برای تشکیل نیروی دفاعی.
و دیگری اجراء فرهنگ اسلام به آموختن قرآن و تعلیمات پیغمبر و نشر و تبلیغ آن در سراسر محیط اسلامی و در این موضوع بر هر فردی واجب عینی است که به اندازه قدرت خود انجام وظیفه کند و این غیر از تکلیف شخصی افراد است نسبت به جهاد و تحصیل علم راجع به اصول و فروع که هر کدام حکمی نسبت به حال خود دارد، و کوچ برای تعیین شخص امام در شمار همان انجام حفظ مرکزیت دین و مذهب است که

مقصود از آیه نفر است.
اکنون می‌ماند صورت شدت تقیه که مانع از دسترسی به امام است که در قسمت دوم این حدیث مورد سؤال شده است. از مجلسی (ره)- مراد این است که رسیدن امر امامت به امام حسین (ع) به آیات و اخبار متواتره ثابت است، و پس از حسین (ع) طبق آیه نامبرده اولو الارحام معلوم می‌شود که خلافت و امامت از آن پسر بزرگتر است و این قانون کلی به عبد اللّٰه افطح نقض نمی‌شود که امام صادق (ع) بر او مقدم شد با اینکه او خردسال‌تر بود، زیرا او معیوب و نادان آشکاری بود.
پایان. از مجلسی (ره)- این خبر دلالت دارد بر فضل عجم بر عرب در ایمان، چنانچه اخبار بسیاری بر آن دلالت دارند که من در کتاب کبیر (بحار الانوار) نقل کرده‌ام. از مجلسی (ره)- انهم رووا- مقصود واقفیه‌اند که می‌گفتند دلیل امام رضا به مرگ امام کاظم همان خبر سعید است که یک شاهد است، و به قول او مرگ امام ثابت نمی‌شود. و چون آن مرد جریان اخبار سعید را به آن حضرت داد تصدیق کرد و این دلیل درستی آن است، و ظاهر این است که سعید از خدمت‌کاران هر دو امام بوده و بعضی او را خواهرزاده صفوان بن یحیی دانسته‌اند.
و اما طلاق ام فروه، آنچه را در باره آن از پدر دانشمند خود شنیدم که از اساتیدش نقل می‌کرد این است که ام فروه از زوجات امام کاظم (ع) بوده و طلاق او بعد از موت امام کاظم (ع) بنا بر این بوده که آن حضرت از طرف پدرش وکیل طلاق او بوده است چنانچه در سابق گذشت که امام کاظم (ع) امر زنهای خود را به او تفویض کرد و علمی که مناط حکم شرعی است علم از اسباب ظاهره است نه علمی که از راه الهام و مانند آن حاصل شود.

اگر گفته شود: این طلاقی که پس از علم به موت فسادش کشف شود چه فائده‌ای دارد؟ جواب گویم کارهای ائمه (ع) بلندتر از آن است که خِرَد کوتاه ما بدان رسد، و بسا مصلحتی در آن دیده که نمی‌دانیم، و بسا گفته‌اند شاید آن حضرت به ام فروه خبر مرگ امام را داده و اجراء طلاق از روی تقیه بوده تا پس از گذشتن عده وفات بتواند شوهر کند زیرا نمی‌شده ترتیب اثر به علم نهانی کنند و مایه سرزنش مخالفین بوده و در تعجیل تزویج او و بیرون رفتن از خانه امام مصلحتی بوده.
من گویم که به نظرم می‌آید که ممکن است حکم ازدواج ائمه (ع) هم حکم ازواج نبی (ص) باشد که پس از وفات آنان تزویج زنان آنها روا نباشد مگر به اجراء طلاق و خروج از این حریم امامت و این گونه طلاق بعد از وفات (به دست امام بعد) انجام می‌شود، چنانچه امیر المؤمنین پس از وفات پیغمبر (ص) می‌توانست عایشه را طلاق داده و از ام المؤمنینی بیرون کند و شاید سبب طلاق این بوده که امام می‌دانسته در ترک تزویج از او اطاعت نمی‌کند، و ممکن است مقصود از تطلیق معنی لغوی باشد، یعنی او را از خانه بیرون کرد چون عنوان زوجیت زائل شده و در عده وفات حق سکنی ندارد و بسا که" طلعتها" (او را بیرون کردم) خوانده شده و این مخالف ضبط نسخه‌ها است و روی هم رفته این از مشکلات اخبار است و وجوهی که ذکر شد دلپذیر نیست.
من می‌گویم: دلیلی نیست که ام فروه زوجه امام کاظم (ع) باشد و شاید زوجه خود امام رضا یا یکی از منسوبان آن حضرت بوده است. از مجلسی (ره)- امام این جواب را در خور فهم سائل گفته و گر نه او به الهام الهی مطلع بوده بلکه هنگام مرگ و غسل و دفن بالین امام حضور داشته، چنانچه اخبار در باره آن وارد است. از مجلسی (ره)- این خبر دلالت دارد که علی (ع) در زمان

حیات پیغمبر هم امامت داشته، و این منافات ندارد که رعیت پیغمبر هم باشد مانند پیغمبرانی که معاصر پیغمبر اولو العزم بودند

(چون لوط در زمان ابراهیم ع) چنانچه بـدان اشاره کردیم و اصحاب ما در این باره اختلاف دارند و بیشتر بر این عقیده‌اند که امـامت هر امـامی پس از فوت امـام سـابق است، و برخی گفته‌انـد همه ائمه در هر زمانی واجب الطاعه هسـتند، ولی یکی ناطق است و دیگران خـاموش. یعنی عیسـی (ع) از گهواره حجت خـدا بود و این پسـر من اکنون سه سال دارد- از مجلسـی (ره). از مجلسـی (ره)- در قاموس است که غلام خماسی یعنی پنج وجب قد، و سداسی و سباعی نگویند زیرا در شش وجبی مرد باشد و گاهی بر پنـج ساله هم اطلاق می‌شود و امام جواد (ع) در هنگام تصدّی امامت، ۹ ساله بوده است. کمتر از پنج سال اشاره به امام قائم (ع) است که به اتفاق تواریخ آینده هنگام وفات امام حسن عسکری کمتر از پنج سال داشته. چون پیروی علی (ع) در آغاز دعوت پیغمبر سبب اختصاص او شد به امامت و بلکه در همان روز پیغمبر وصایت او را اعلام کرد، این دلیل می‌شود که مقام امامت در سن کم میسر است.

مجلسـی (ره) گویـد: این حـدیث دلالت دارد که عُمرِ علی (ع) در آغاز بیعت او با پیغمبر نه سال بوده، و آنچه از ابواب تاریخ آینده این کتاب استفاده شود این است که ۱۰ سال بوده و با هم منافات ندارند زیرا سابقاً گفتیم که از نظر حساب گاهی کسـر را بیندازنـد و گاهی واحد کاملی به حساب گیرند، در این روایت نه سال، کسـر را انداخته، و در روایات باب تاریخ به حساب سال تمام در نظر گرفته، و به هر حال میان خاصه و عامه در عمر آن حضرت موقع قبول دعوت اختلاف است:

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۶۸۶

۱- هفت سال، چنانچه در روایت عیاشی است.

۲- ده سال.

۳- هشت سال.

۴- دوازده سال.

۵- سیزده سال.

۶- پانزده سال.

و قول ۱۰ سال با تواریخ سازگارتر است، زیرا مشهور است که ۶۳ سال عمر کرده، و ۳۰ سال پس از پیغمبر زیسته و از بعثت تا وفات پیغمبر هم ۲۳ سال بوده و باقی می‌ماند ۱۰ سال (۶۳ ۱۰+ ۲۳+ ۳۰) و به هر حال در سبقت ایمان او روایات خاصه و عامه متواتر است:

ابن ابی الحدیـد گویـد: اساتیـد متکلمِ مـا اختلاف ندارنـد در اینکه اول کس در اسـلام علی بن ابی طـالب بوده جز نـادری از بصـریان، ولی امروز مقرر اسـت پیشِ همه که او در ایمـان بر همه پیش است و خـود امیر المـؤمنین (ع) همیشه این موضـوع را اظهـار می‌داشت و بـدان افتخار می‌کرد، و آن را دلیل افضـلیت خود می‌دانست و بـدان تصـریح می‌کرد و مکرر می‌فرمود: منم صدیق اکبر و فاروق اول، پیش از ابی بکر اسلام آوردم و پیش از آنکه او نماز بخواند نماز خواندم.

محمد بن قتیبه در کتاب معارف خود این کلام را از آن حضـرت نقل کرده است و او در کار خود مورد اتهام نیست و شـعری هم در این موضوع از آن حضرت نقـل شـده که مطلعش این است: محمـد النبی اخی و صـنوی (محمـد پیغمبر" ص" برادر و همنژاد من است) و حمزهٔ سید الشهداء عمی، و در ضمن این اشعار گوید:

سبقتکم الی الاسلام طراً

: به همه شماها در اسلام پیشی گرفتم یکسره.

غلاماً ما بلغت اوان حلمی: در حالی که هنوز به بلوغ نرسیده بودم.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۶۸۷

شیخ مفید (ره) در کتاب فصول گفته: امت اسلامی متفق‌اند که امیر المؤمنین اول مردی است که رسول خدا (ص) را اجابت کرده، و احدی از اهل علم خلاف آن نگفته جز اینکه عثمانی‌ها در ایمان آن حضرت از نظر خرد سالی اعتراض کردند و گفته‌اند در آن حال بالغ نبوده تا از روی معرفت باشد و ایمان ابی بکر از روی معرفت بوده، و اعتراف تقلیدی با اقرار از روی یقین و معرفت برابر نیست، و از این اعتراض به چند وجه جواب داده:

۱- قبول نداریم که در این حال کودک باشد و روایاتی ذکر کرده که دلالت دارند بر اینکه در اول قبول اسلام ۱۵ سال داشته.

۲- اگر قبول کنیم که خردسال بوده و هفت سال داشته، خردسالی منافات با کمال عقل ندارد و وجوب تکلیف منوط به بلوغ نیست، و به اتفاق اهل نظر و تعقل بلوغ شرط احکام شرعیه است نه عقلیه، با اینکه خدا در داستان یحیی فرموده: (ما به او حکم نبوت دادیم و هنوز کودک بود) و داستان عیسی فرمود: (گفت من بنده خدا هستم، به من کتاب داده و مرا پیغمبر کرده) و خردسالی این دو پیغمبر مانع کمال عقل و حکمتی که خدا به آنها داده نبود، و اگر عقل آن را محال می‌دانست در هر کس و در هر حال محال بود، و مفسران جز نادری اتفاق دارند که گواه یوسف در آنجا که می‌فرماید: «وَ شَهِدَ شاهِدٌ مِنْ أَهْلِها: گواهی از خاندان خود زلیخا گواهی داد» کودک خردسالی بود در گهواره که خدا او را به زبان آورد تا یوسف از هرزگی تبرئه کند و تهمت را از او بردارد.

۳- اگر ایمان او از روی معرفت و کمال نبود رسول خدایش بدان نمی‌ستود و آن را فضیلت او نمی‌شمرد، و چون رسول خدا آن را فضل او شمرده و به فاطمه (ع) فرموده: تو خرسند نیستی که شوهرت دادم به اقدم همه در ایمان، چنان که فرمود: اول کس از این امت که بر سر حوض وارد

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۶۸۸

شود اول کس باشد که اسلام آورده و آن علی بن ابی طالب است، و هم فرمود:

فرشته‌ها بر من و علی هفت سال صلوات فرستادند زیرا جز من و او کسی از مردها نماز نمی‌خواند، و مانند این روایات، و از اینجا ثابت شد که ایمان او از روی یقین و معرفت بوده نه صرف تقلید و تلقین، خصوص که پیغمبر آن را ایمان و اسلام نامیده و آنچه بچه از راه تقلید و تلقین اظهار دارد به طور مطلق اسلام و ایمان نیست.

۴- خود امیر المؤمنین سابقه اسلام خود را مدح خود دانسته و از مفاخر خود شمرده و بر دشمنان خود بدان احتجاج کرده و در مقامهای چندی آن را مکرر کرده، و اگر ایمان او چنانچه ناصبی‌ها گویند معتبر نبود، روا نبود که آن را مدح خود داند و عبادت نامد و بدان ببالد و خود را بدان بر ابی بکر و عمر برتری دهد و به ناچار مخالفان او بر او اعتراض می کردند، و چون چنین اعتراضی نکردند و قبول کردند دلیل بر فساد گفتار ناصبی‌ها است.

۵- پیغمبر، علی (ع) را در حالی دعوت با اسلام کرد که کار خود را نهان می‌داشت و از دشمن می‌هراسید، اگر به علی (ع) از همه جهت اعتماد داشت این اعتماد دلیل بر کمال عقل و شایستگی علی (ع) است، و اگر به او اعتماد نداشت به حفظ اسرار و انضباط تام در امر اسلام در این صورت تقصیر کرده است و خلاف حکمت و تدبیر عمل کرده و پیغمبر از این نقصان و هر نقصانی مبرّا است و خدا مقام او را اجلّ شمرده و گفتار کسانی که به او چنین نسبت‌ها دادند دروغ شمرده، در این صورت مقصود ناصبی‌ها از طعن در ایمان علی (ع) عیب کردن رسول (ص) و نکوهش از افعال او و توصیف او است به عبث و تفریط، به طور خلاصه ترجمه شد. از مجلسی (ره)- از این حدیث ظاهر می‌شود که غسل دهنده

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۶۸۹

او جبرئیل و فرشته‌ها بودند، چون در روایت است که او در چاه (جُب) بالین یوسف آمد، و شاید از راه تقیه باشد: یا از سُنّی‌ها، به قرینه اینکه راوی از عـامه است و یا از شیعه‌های کم خِرَد چنانچه حکم به بهتریِ آنان از امام هم یا از راه تقیه است، یا برای خاطر شیعه‌های کم خِرَد است زیرا ائمه از ملائکه بهترند با اینکه حضور شخص امام را نفی نکرده و حضور فرشته‌ها با حضور او مخالفت ندارد.

و شیخ صدوق و دیگران روایت کرده‌انـد که امام رضا (ع) در بغـداد حاضـر شـد و پـدرش را غسل داد و کفن پوشانیـد و به خاک سپرد و از ابو صلت هروی هم روایت کرده‌اند که امام جواد (ع) در خراسان حاضر شد روز وفات امام رضا (ع) و او را غسل داد و بر او نماز خواند.

و از هرثمهٔ بن اعین هم روایت کرده‌اند و در ضمن روایت اخیر است که حضرت رضا (ع) به هرثمه فرمود که: مأمون به تو رو کند و به تو گوید:

ای هرثمه مگر شما معتقد نیستید که امام را جز امام غسل ندهد پس علی بن موسی الرضا را که پسرش محمد در بلاد حجاز است و ما در طوس هستیم کـدام امام غسل داد، تو در پاسخ او بگو: ما معتقـدیم که باید امام را امامی غسل دهد که بعد از او است و اگر یـک متجـاوزی تعـدی کرد و امـام را غسـل داد امـامت امام باطل نشود که متجاوزی او را غسل داده و باطل نشود امامت امامی که بعـد از او است به خاطر اینکه از غسل پـدر غایب بوده است، و اگر ابو الحسن علی بن موسـی الرضا در مدینه مرده بود پسرش محمـد او را آشکارا و عیـان غسـل می‌داد و اکنون هم در واقع او را غسـل می‌دهـد ولی نهـانی. پایان نقل از مجلسی (ره).

من می گویم از این روایت ظاهر می‌شود که در اینجا یک حکم قانونی است و آن عبارت از این است که تصدی وظیفه غسـل و دفن و کفن امام با امامی است که جانشین او است و کسی حق تقدم بر او ندارد مانند

اولویت اولیـاء هر میتی بـدو نسبت به دیگران، و یـک حکم تشـریفاتی و واقعی است که بایـد امـام بعـد در مراسم تجهیز امـام گذشـته حضور داشـته باشد، یا به طور آشکارا و یا به طور نامعلوم، چنانچه استفاده می‌شود حکم تقدم اولیاء میت در تجهیز او حقی است مستقل و شرط صحت اعمال نیست، و اگر کسی به زور متصدی تجهیز میتی شد و او را بدون اجازه و دستور اولیاء غسـل داد و کفن پوشـید و خـاک کرد صـحیح است، گر چه از نظر عـدم رعایت حق اولیاء میت گناه کرده و حق آنها را برده است. از مجلسـی (ره)- شاید مقصود از علم اول علوم انبیاء و اوصیاء پیشین است و از علم آخر علوم خاتم الأنبیاء یا مقصود از علم اول علم به مبدأ و اسرار توحید و علم بدان چه گذشته و آنچه در نشئه نخستین بوده و علم به شرایع و احکام، و مقصود از علم آخر علم به احوال معاد و بهشت و دوزخ و پس از مرگ و جز آنها و اوَّلی اظهر است.

و تعبیر بصائر که گوید «علم الاول و علم الآخر» مؤید آن است، و در برخی روایات علم اول را رسول خدا (ص) دانسته، و علم آخر را علم امیر المـؤمنین، و در آخر روایت به عطف اسـتدلال کرده است بر مغـایرت روح بـا ملائـکه. از مجلسـی (ره)- اخذ شربـهٔ- گفته‌اند این اشاره است به ماده غذائی که نطفه از آن بسـته شود و آن را از آن زیر عرش دانسـته برای اینکه ملکوتی و خوش‌گوار و پاک است و از پاکی به پاکی رسـد و ملک همان است که بر آن غـذا گماشـته است و آن را به کمال لائق بدان می‌رسانـد و تا چهل روز سـخن نشـنود برای آنکه هنوز در مرحله گیاهی است و حس حیوانی در آن دمیـده نشده و بعد از آن کلام نفسانی الهامی شـنود، و شاید امام در شـکم مادر کلام حسی را هم بشنود پیش از آنکه گوش برآرد چون مردم دیگر، و نوشتن میان دو دیده کنایه از ظهور نور دانش و ولایت است در

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۶۹۱
پیشانی او بلکه در سراپای او چنانچه فرماید: نورشان از برابر و سمت راست بشتابد و میان اخبار تناقضی نیست (از نظر اینکه در برخی تعبیر شده به کتابت در بازو) و اطلاق کلمه بر ارواح کامله در عرف کتب منزله و زبان انبیاء شایع است چنانچه راجع به مسیح آمده و مناره نور، نیروی حدس و فراست و هوش او است چنانچه خدا عز و جل فرماید (۷۵ سوره حجر): (به راستی در آن آیاتی است برای هوشمندان)، انتهی.

من گویم: انکار آب در آسمان بر پایه اعتقاد به قواعد فلاسفه است و مقصود از منار چنانچه در برخی اخبار بیاید فرشته‌ای است، و برخی اخبار آن را روح القدس دانسته‌اند و گفته‌اند مقصود این است که قلب امام مهبط الهامات ربانی و افاضات الهیه است. از مجلسی (ره)- جریان طلا از دو دست او کنایه از درخشیدن و صفا و فروزش آنها است. از مجلسی (ره)- ظاهر این است که مختون تفسیر مطهر است، زیرا اطلاق تطهیر بر ختان شایع است و کلینی باب ختان را به باب تطهیر عنوان کرده، و از امام صادق (ع) روایت کرده است که رسول خدا فرمود:

اولاد خود را روز هفتم تطهیر کنید که خوش‌تر و پاک‌تر و برای روئیدن مو مؤثرتر است، تا آنکه می‌گوید: محتمل است مقصود پاکی از خون و کثافات باشد.

"لا یجنب"، شهید ثانی آن را به معنی عدم احتلام دانسته و گفته از خواص امام است که محتلم نشود چنانچه در بعض اخبار است، و ممکن است مقصود ظاهر آن باشد نه به معنی اینکه غسل بر او واجب نیست بلکه به این معنی که پلیدی جنابت ندارد. انتهی.

می‌گویم: مؤید معنی اول است که از امام رضا (ع) این خبر نقل شده

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۶۹۲
و به جای لا یجنب، لا یحتلم فرموده است. و مؤید معنی دوم است آنچه در اخبار بسیاری وارد است که چون پیغمبر در خانه همه را از طرف مسجد بست و در خانه علی (ع) را باز گذاشت، فرمود (طبق روایت امام رضا ع): برای احدی نشاید که در این مسجد جنب شود مگر من و علی و فاطمه و حسن و حسین و هر که از خاندان من باشد، زیرا او از من است.

"یری من خلفه" ممکن است من در هر دو جمله حرف جر باشد (می‌بیند از پشت سر چنانچه می‌بیند از برابر) در این صورت مفعول محذوف است، یعنی هر چیز را، و ممکن است موصول باشد و مفعول (می بیند کسی را که در پشت سر او است چنانچه می‌بیند کسی را که در برابر او است) و ظاهر این است که رؤیت در جمله اول که راجع به پشت سر است به معنی علم است، زیرا دیدن حقیقی منوط به شرائط آن است و چون رؤیت در علم مجازاً استعمال شود به اعتبار تشبیه به رؤیت بصری به یک مفعول تعلق گیرد چنانچه در گفتار امیر المؤمنین (ع) گذشت که فرمود:

لم أکن لأعبد ربّا لم اره

، و سپس فرمود: لم تره العیون به مشاهدهٔ الابصار و لکن رأته القلوب به حقائق الایمان، و نمونه آن بسیار است.

و اینکه گفته‌اند خدا برای امام ادراکی در فضا آفریند چنانچه در آخرت گویائی در دست و پا آفریند، یا اینکه شعاع دیده امام از برابر او منعکس شود مانند انعکاس او از آینه و پشت سر را نمایش دهد تکلفاتی است که مورد حاجت نیست و قول به اینکه دیده آنچه را در برابر او نیست درک می‌کند از باب خرق عادت و معجزه بر پایه این است که شروط رؤیت عادی است، و جائز است خدا خرق عادت کند و دیدن را در جز چشم از اعضای دیگر بیافریند و آنچه در برابر بیننده نباشد ببیند، و همانا این سخن بر اصول اشاعره درست آید که رؤیت خدا را تجویز کنند و اما بنا بر اصول مقرره معتزله و امامیه این احتمال

درست نیاید و اللَّه اعلم به حقیقهٔ الحال.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۳، ص: ۶۹۳

پایان نقل از مجلسی (ره).

من می گویم ما در باب نفی رؤیت از خدا شرائط امکان رؤیت را بیان کردیم و برابر با دیده بودن از شرائط رؤیت نیست و رؤیت آنچه در پشت سر است محال ذاتی نیست و به وسیله انکسار شعاع یا نفوذ نور از جسم کثیف که امروز به وسیله علمی محقق شده است ممکن است و ابتناء آن بر اصول اشاعره در باب دعوی رؤیت حق درست نیست. از مجلسی (ره)- انَّ اللَّه خلقنا، یعنی بدن‌های ما را از علیین آفریده، عِلّیّ به کسر عین و لام با تشدید و یاء با تشدید، مبالغه در عالی است یعنی بسیار بسیار بلند، و برخی گفته‌اند علیون نام آسمان هفتم است، و بعضی آن را نام دفتر فرشته‌های نگهبان کردار خوب بندگان دانند، و برخی هم گفته‌اند علیین بلندترین مکان، اشرف مراتب، اقرب مقامات به خدا است و این معنی در اینجا مناسب‌تر است. پایان نقل مجلسی (ره).

ظاهر این است که علیین بالاترین درجات ماده است، و ائمه دارای روح فوق ماده‌اند، و ظاهراً مقصود از آن همان روح القدس است که روح مخصوص به انبیاء و اوصیاء است چنانچه در بیان ارواح گذشت، و روح ایمان و سائر ارواح مخصوص به مؤمنان که شیعه ائمه‌اند در عالی‌ترین أُفُق ماده است که همان علیین است و به اعتبار اینکه روح شیعیان هم أُفُق پیکر ائمه است، با هم نزدیکی دارند و به هم محبت دارند و دل شیعه به ائمه متوجه است. از مجلسی (ره)-

انَّ اللَّه خلقنا

، یعنی ارواح ما را آفرید، و مقصود ارواح محمد و اوصیاء او است. من نور عظمته، معنی نوری که دلالت بر کمال بزرگی و قدرت او دارد. ثمَّ صوَّرَ خلقنا، ناظران در این خبر تصویر خلق را به آفرینش ابدان اصلیه تعبیر کرده‌اند.

ولی گمان من این است که مقصود خلق کالبدهای مثالی است شبیه

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۳، ص: ۶۹۴

به ابدان اصلیه که صورت خلق و نمونه آنها است و دلالت دارد که ائمه پیش از آفرینش اجساد مادی پاک خود و پس از مفارقت از آن و بلکه از آن و بلکه با آن تعلق به اجساد مثالی دارند، چنانچه برای ما بعد از مردن اجساد مثالی باشد که ارواح ما بدان آویزد چنانچه در کتاب جنائز بیاید و به این وسیله بسیاری از اعتراضات وارده بر این اخبار حل شود و بر آن دلالت دارد.

قول او که: فکنّا خلقاً و بشراً نورانیین، خلق از روح است و بشریت از کالبد مثالی که در صورت بشر است و هر دو نورانیند چون هر دو جسمی لطیف و از عالم ملکوتند، بنا بر این که روح هم جسم است و بنا بر این که مجرد است، نورانی بودنش کنایه از بر کنار بودن او است از ظلمت هیولا و پذیرش او از انوار قدسیه و افاضه‌های ربانیه. مثل الذی خلقنا، یعنی از آنچه ارواح ما را از آن آفریده است.

بعضی از افاضل گفته تعلق تصویر به ابدان در برابر ارواح با اینکه ارواح هم جسم هستند بنا بر این است که ابدان دیدنی هستند به خلاف ارواح که مانند فرشته و جن نامرئی هستند، و مقصود از طینت ماده است و زیر عرش مقام علیین است و عرش عبارت از اعلا علیین است، این حدیث دلالت دارد به برتری ائمه از انبیاء و برابری شیعه با انبیاء، و مقصود به ناس اولی انسان حقیقی است و به دومی انسان معمولی (یعنی یک سر و دو پا) و همج پشه در باد است. پایان کلام مجلسی (ره).

من می گویم: در این حدیث کلمه خلق آمده است و کلمه تصویر و کلمه طینت، خلق از نور است و تصویر از طینت، خلق

همـان فیض ایجـاد است که پرتو عظمت و نیروی خـدا است و تصویر و قالب گیری این فیض وجود است در ماده که وجود در حیز است، ماده دارای اعماقی است از وجود که تا کنون مراتبی از آن کشف شده است:
۱- ماده عنصری معروف در فلسفه قدیم که عبارت است از:

۱) آب ۲) خاک ۳) هوا ۴) آتش.
قرن‌هـا دانشـمندان جهـان اینهـا را عناصـر بسـیطه عمقی عـالم می‌دانسـتند و روی آن صـدها فریضه و قانون علمی تصویر کرده بودند.
۲- عناصـر گازی- که دانشـمندان عصـر جدیـد بدان پی بردند، چون اکسـیژن و هیدروژن و آزت و کربون و سدیم و. و ... و معروف است که نود و چند عنصر بسیط گازی کشف شده و ثابت شده که عناصر اربعه ترکیبات این عناصر گازی می‌باشند.
۳- عناصر هسته‌ای که از انفجار اتم کشف شده، چون الکترون و پروتون و. و ...
در این میان مسائل نور و حرارت و تشعشعات هم هنوز حل نشده که عمقی از ماده هستند یا آثار خواص آنند، و شاید علم در آینـده اعمـاق دیگری از مـاده کشف کنـد، هر یک از این اعماق ماده در محیط خود هم کالبـدی دارنـد و هم می‌توان از آنها کالبـدی ساخت، و همان کالبـد در عالم گازی و اتمی و هسـته‌ای نورانی و تا آنجا لطیف است که به دیده درک نشود و روح انسانی موجودی است در عمق عمیق‌تری از این مراحل ماده که به وسیله ابزار علمی تا کنون کشف نشده است.
و البته ارواح عالیه تعلق به مراحل عمیق‌تری از ماده دارنـد و هر چه ماده عمیق‌تر باشد فرازگیری و تشعشع و انفجار آن بیشتر و وسیع‌تر است.
شما اگر یک متر مکعب آب را مرکز اعتبار کنیـد و آن را به وجود بخار تبدیل کنید و سـپس آن بخار را به الکتریسـیته تبدیل کنید و سـپس آن الکتریسیته را به نوری که کارخانه برق ظاهر می‌کند تبدیل کنید و آن نور را به امواج نامرئی حامل صوت و صور تلویزیونی و از آن مرحله آن را به اتم و اعماق اتم برسانید، یک دائره بسـیار وسـیع و فضائی دور این مرکز یک متر مربع آب به وجود می‌آید که از وسیع‌ترین و عمیق‌ترین درجات آن- که

می‌توان گفت بشر هنوز آن را نفهمیده است- به عرش تعبیر می‌شود.
تصـویر آفرینش ائمه را بایـد در آنجـا جست، یعنی وجود امـام در مراحـل تکامـل خود آن مرتبه از وجود خود را درک کرده است و شـیعیان ائمه که در سیر تکامل روحی دنبال آنها هستند مرحله پائین‌تری را درک کردند و تصور و نقشه وجود آنها در مرحله‌ای است که از آن تعبیر به طینتِ امام شـده است و موجودات دیگر در همان مراحل تاریک و بسـته خود متوقفنـد و سیر صعودی ندارنـد بلکه سـیر آنها در دائره محدودی است مانند یابوی عصارخانه که عمری می‌چرخد ولی به دور نقطه محدود و تنگی، و مراتب معنوی دریافت عمق هستی نسـبت به در صـنفی و شخصی موقعی از افکار و اندیشه‌های او فهمیده شود که این افکار و اندیشه‌ها در آینه عمل و کردار و گفتار و صنف و شخص هر ملت منعکس و نموده شود.
روح مثالی و برزخی چه در ائمه و چه در سائرین عبارت از یک کالبـد جـدا از حقیقت وجود او نیست که مانند کندوی زنبور عسل تهیه شـده باشد و روح چون ملکه زنبور عسل بپرد و در آن در آید یا از آن بر آید بلکه عبارت از یک عمق متوسـطی از وجود هر انسـانی است که بـا او پدیـد آیـد و با او باشـد، و در این جهان به طور غیر محسوسـی فعالیت دارد و در درون وجود مبهم انسانی نقاشی‌ها می‌کند و خیالها می‌بافد و کاریکاتورها رسم می‌کند و خوابها جلوه می‌دهد و در موقعی که پوسته تن از

هستی وجود انسانی دور افتاد و گویند مرد ظهور بیشتری دارد و عجیب است که مرحوم مجلسی (ره) در تنگنای فهم این گونه اخبار خود را در سایر اصطلاحات نامفهوم حکماء و فلاسفه می‌کشاند و بر خلاف ذوق خود با آنها هم نفس می‌شود و در اینجا مثل اینکه کالبد مثالی را یک موضوع جدا از وجود انسانی به حساب می آورد و می‌خواهد بگوید روح بشری چون ملکه زنبوران عسل از کندوئی به کندوئی جا به جا شده و می‌شود و این خود اعتراف به یک نوع از تناسخ

نامرئی است که همه اشکالات تناسخ در آن وارد است.

مفاد این اخبار نظر به مراحل زمانی وجود ائمه و شیعه ندارد که در زمانی چنین بوده و در زمانی چنان است، بلکه نظر به مقامی دارد که فوق زمان است.

مقصود این اخبار تحلیل و تجزیه مراتب معنوی افراد کامله و قریب الکمال انسانی است که از نظر دریافت عمق وجود خود تا اعلاـ علیین و یک درجه پائین‌تر از آن رسیده‌اند. از مجلسی (ره)- و اظهر نزد من این است که «غیرنا» اهل البیت دنباله جمله سابق است و مقصود این است که همه انبیاء و فرشته‌ها از یک طین و یک روحند جز ما خاندان که از ده طین و دو روح هستیم و جمله سؤال و جواب با امام کاظم (ع) در این میان معترضه است ولی بیشتر شارحین «غیرنا» را دنباله جواب سؤال گرفته‌اند و گفته‌اند مقصود این است که «جبلت» خلق جز ما خاندان است و خلق ما جبلت ندارد.

شیخ بهائی گفته: یعنی ماده بدن ما جبلت نام ندارد بلکه طینت است زیرا از ده طینت آفریده شده، محدث استرآبادی گفته: توضیح مقام این است که خدا هر پیغمبر و فرشته‌ای که آفریده از یک روح است و یک طینت از آن هر پیمبری است، و فرشته را در طینت نیاورده چون تن مادی ندارد.

ابو صامت از راویان امام باقر و امام صادق (ع) است و ظاهراً شرح طینت‌ها را از یکی از این دو امام نقل کرده است.

یکی از محققان گفته: گویا علم انبیاء را به نهر تعبیر کرده برای اینکه مانند یک دیگرند، در یکی مایه زندگی روح است و در دیگری ماده زندگی تن و از آن به نور تعبیر کرده برای پرتو دادن آن، و علم دانشمندان پائین‌تر را نور نور خوانده چون شعاع علم انبیاء است و چون دو لبه نهر

نگهدار آنند و گرد آن را دارند تا آب به قرارگاه خود برسد که دل پیغمبر (ص) است یا وصی او، و طینت‌های بهشتی از ملکوتند و طینت‌های زمینی از عالم ملک که از آمیختن آنها بدن خاتم الأنبیاء و خاندانش آفریده شده به خلاف انبیاء و فرشته‌ها که آنها از یک طینت آفریده شده‌اند چنانچه آنان تنها یکی از دو روح را دارند. این کلمات بر پایه اصول و اصطلاحاتی است که او پذیرفته و خود داند که چه گفته. از مجلسی (ره)- مما خلقنا، یعنی از آنچه بدن‌های ما از آن آفریده شده و در این عبارت اختصاری است که از گفته‌های پیش معلوم است و متحمل است که مقصود این باشد که ابدان ما از اعلا علیین خلق شده، و قلوب شیعه‌های ما هم از آن خلق شده که بدن ما خلق شده، و این معنی اظهر است، و بدان که مفسرین در تفسیر علیین اختلاف دارند:

۱- آن درجات عالیه‌ای است که گرد آن جلالت است.

۲- آسمان هفتم است.

۳- سدرة المنتهی.

۴- بهشت است.

۵- لوحی است از زبر جد سبز زیر عرش آویخته و کردار آنان در آن نوشته است.
فرّاء گفته: یعنی فراز بر فراز تـا آنجـا که پایـان نـدارد، و مقصود این است که نوشـته کردارشـان یا آنچه در آن نوشـته شود در علیین است، یعنی در دفتر اعمـال آنهـا است یـا آنکه دفتر اعمالشـان در این جاهای شـریف است، و به این معنی آخری در آیه مضـاف حـذف شـده، یعنی «ما ادریک ما علیین» این بیاناتی است راجع به تفسـیر آیه کریمه، و اما وجه استشـهاد بـدان در این حدیث بر دو وجه است:
۱) به مناسبت اینکه دفتر اعمالشان در جایی است که گِلِ آنها از
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۶۹۹
آن برداشته شده است.
۲) مقصود از کتاب اعمال آنها همان روح آنها است که علوم آنان در آن نقش بندد.
در تفسیر «سِجّین» هم اقوالی است:
۱- زمین هفتم.
۲- فروتر از آن.
۳- چاهی در دوزخ.
در صـحاح گویـد سِـجّین محلی است که دفترِ فـاجران در آن است، ابن عباس گفته: دفترهای آنان، ابو عبیـده گفته: سِـجّین از سجن است چون فسـیق از فسق، و استشهاد به آیه طبق دو وجه گذشته است. از مجلسی (ره)، از حسن بن علی (ع)- به درستی وارد است که در ضـمن خطبه‌ای که برای مردم ایراد کرد فرمود: مـا خانـدانی هسـتیم که خـدا مودت مـا را واجب کرده بر هر مسلمانی و فرموده (۲۲ سوره شوری):
(بگو ای محمد من از شما مزدی نخواهم جز دوستی در باره خویشان و هر که حسنه‌ای به دست آرد برایش در آن بیفزائیم) به دست آوردن حسـنه دوستی ما خاندان است. و اسـماعیل بن عبد الخالق هم از امام صادق (ع) روایت کرده که این آیه در باره ما نازل شده است. از مجلسی (ره)-
فالمؤمن غریب
، یعنی ظـاهر شـد که درست است گفتـار پیغمبر که فرمود: مؤمن غریب است، یعنی کمیـاب است و کمتر کسـی یابـد که با او انس گیرد و انسـش با خدا و اولیاء خدا است. از مجلسـی (ره)- مقصود این است که خطاب در کلمه «جاءوک» متوجه به امیر المؤمنین است به قرینه‌ای که فرمود: و رسول خـدا برای آنهـا آمرزش می‌خواست، زیرا التفات از خطاب به غیبت و سـپس عود به خطاب بسیار در کلمات عرب نادر و کمیاب است، و تعبیر هم از
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۰۰
هم پیمانی آنها در غصب خلافت به مشاجره به اعتبار یکی از وجوه زیر است:
۱- مقصود از تشاجر هم کاری در جریان امر است چنانچه بعضی گفته‌اند.
۲- این تشاجر و ستیزه پیش از عقد پیمان میان آنها رخ داده است و سپس در باره آن متفق شدند.
۳- یـا مقصود زمینه ستیزه و تشـاجر آنهـا بـا مؤمنان است زیرا مطلب مهم است و آنها با هم دستی برای غصب خلافت در مقام ستیزه با مؤمنان بر آمده‌اند.
۴- مقصود امـام این است که این پیمـان نـاروای آنـان سـتم بر خود آنها است و به وسـیله آن در مقام ستیزه با خـدا و رسول و

مؤمنان برآمده‌اند که امر امامت را از بنی هاشم بگردانند، و مقصود این است که به وسیله این پیمان نزاع میان آنها با خدا و رسول و مؤمنان پدیدار شده است. از مجلسی (ره)- مشهور میان مفسران این است که مقصود پیروی از احسن، گفتار است، و پیروی احسن گفتار عبارت از ترک تصرف در آن است به کم و زیاد کردن از نظر نقل به معنی، و این تصرف مخالف با تسلیم است، و محتمل است که مقصود این باشد که احسن اتباع را دارند یعنی به بهترین وجهی پیروی می‌کنند، و این معنی بهتر بر بیان امام (ع) منطبق است. مقصود این است که صورت حج و طواف به خانه کعبه در زمان جاهلیت هم معمول بوده، ولی هدف از حج، اجتماع مؤثر در اصلاح امور بشر است که پایه آن تحصیل دانش و تعاون در امور اجتماعی است به رهبری پیشوای عادل و درست کار، و این مردم از روح و هدف حج بر کنارند و به همان صورت و پیکره عمل متوجهند، و این عمل آنها با طواف مردم کافر در زمان جاهلیت یکی است.

چون ولایت شرط صحت عمل است، حج بی‌ولایت امام همان انجام عمل دوران جاهلیت محسوب است. از مجلسی (ره)- هم ألطف بصبياننا

، یعنی برای ما عیان شوند به قصد خدمت بر کودکان، و این منافات ندارد با آنچه گذشت که امام فرشته را معاینه نمی‌کند، زیرا که این حمل می‌شود بر عدم معاینه هنگام حدیث گفتن نه در هر حال، یا مقصود عدم معاینه است به صورت اصلیه یا در اکثر اوقات. پایان نقل از مجلسی (ره).

من می‌گویم در آنجا شرحی راجع به ارتباط فرشته‌ها با بشر درج شد که بهتر است مورد مراجعه و تدبّر واقع شود و حمل احادیث عدم معاینه بر حال حدیث گفتن و جواز معاینه در غیر آن بسیار بعید و ناجور است. از قاموس- زغب، پرهای ریز و نرم و پرهائی که اول بار در آید، این خبر با صراحت دلالت دارد که فرشته‌ها جسمند و پر دارند چنانچه مورد اتفاق مسلمانها است، بر خلاف فلاسفه و پیروان آنها- از مجلسی (ره). بنا بر نسخه: سبحاً، بعضی گفته‌اند مقصود این است که آن پرها را به رشته می‌کشیدند و برای حفاظت به گردن کودکان می‌آویختند- از مجلسی (ره). از مجلسی (ره)- مضمون این روایت از متواترات است و باب ثعبان در مسجد کوفه معروف بوده، و گویند بنی امیه مدتها فیلی بر آن در بستند تا نام آن را بگردانند و باب الفيل معروف شد، ثعبان ماری كُلُفت و دراز است. از مجلسی (ره)- اجد منصور بن جمهور الخ، یعنی دریافت می‌کنم که منصور بن جمهور امیری است که به دستور کسی نیست و مستبدّانه کار می‌کند، و این خبر را از امام (ع) در ضمن پیشگوئی‌ها شنیده

بود، منحور بن جمهور از طرف بنی امیه والی کوفه شد، یزید بن ولید بعد از عزل یوسف بن عمر در سال ۱۲۶ پس از وفات امام باقر (ع) او را به حکومت کوفه گماشت که ۱۲ سال از وفات امام باقر (ع) گذشته بود. از مجلسی (ره)- مقصود از جمله اخیر دو چیز است:

۱- اینکه فضیلت و مقام امام باقر و پدرانش (ع) که سالم و امثال او بدان عقیده داشتند مانع نیست که به فرزندان آنها هم همان مقام داده شود.

۲- آگاهی بر اینکه امامت محقق نشود مگر با شرائطی که از آن جمله علم به احوال خلق و دعاوی آنها است و دانستن حق از باطل آنها، تا بتواند به حکم داود و سلیمان قضاوت کند و حق را به صاحبش برساند برای رد بر سالم و هم عقیده‌های او که معتقد به امامت زید شده بودند و او دارای این اوصاف نبود. از مجلسی (ره)- بدان که ظاهر این اخبار این است که چون امام

قائم (ع) ظهور کند بدان چه در هر واقعه‌ای خودش می‌داند حکم می‌کند نه طبق گواه، و امّا امامان پیش از او گاهی طبق ظاهر حکم می‌کردند و گاهی هم آنچه را از واقع می‌دانستند به تدبیر عیان می‌کردند، چنانچه امیر المؤمنین در بسیاری از موارد می‌کرد، این اختلاف روش از قبیل نسخ و تبدل حکم نیست تا اعتراض شود که پس از پیغمبر ما نسخی نباشد بلکه به یکی از دو اعتبار است:

۱- نسبت به بعضی موارد از باب تقیه است (چنانچه در افطار روزه امام صادق نقل شده که فرمود: می‌دانستم ماه رمضان است و افطار کردم زیرا افطار یک روز از ماه رمضان و جبران آن به قضاء بهتر است از اینکه گردن زده شود).

۲- اختلاف اوضاع و احوال جامعه زیرا ممکن است پیغمبر (ص) به امام دستور داده باشد که در صورتی که مردم بپذیرند و ایجاد تفرق و

برگشت از دین نگردد طبق واقع حکم کند و در غیر این صورت به ظاهر حکم کند، یا گفته شود خدا به هر امامی وظیفه مخصوصی داده چنانچه در خبر صحیفه نازله از آسمان گذشت، و چون همه اینها را پیغمبر با هم خبر داده است نسخ محسوب نیست زیرا نسخ حکم تازه‌ای است بر خلاف استمرار حکم پیش که اظهار شده.

شیخ مفید قدس سره در کتاب المسائل گفته‌اند:

برای امام روا است که به علم خود حکم کند چنانچه به ظاهر گواهی شاهدان حکم می‌کند و وقتی مشهود علیه را بر خلاف مضمون شهادت بداند گواهی گواهان را باطل می‌سازد و به رأی همان حکمی را که طبق واقع خدا به او اعلام کرده می‌دهد، و من معتقدم که روا است خدا از امام حقیقت را نهان دارد و او به ظاهر حکم کند، گر چه بر خلاف واقع محفوظ نزد خدا تعالی باشد و روا است که خدا گواهان راست گو و دروغ گو را به او بفهماند و حقیقت بر او مکشوف گردد، جریان امور در این مورد وابسته به الطاف و مصالحی است که جز خدا نمی‌داند و معتقدان به امامت معصوم را در اینجا سه قول است:

۱- برخی را گمان این است که احکام ائمه (ع) همیشه طبق ظاهر است نه طبق آنچه از طرف خدا می‌دانند.

۲- برخی معتقدند که احکام آنها طبق واقع است و به ظواهری که در معرض خلاف هستند اعتبار نکنند.

۳- برخی را عقیده همان است که من گفتم، و خاندان بنی نوبخت (ره) در این موضوع عقیده روشنی از خود اظهار نکرده‌اند که بتوان به طور یقین آن را به آنان نسبت داد.

شیخ جلیل امین الدین ابو علی طبرسی طاب مرقده در کتاب اعلام الوری گفته است: اگر اعتراض شود که اجماع مسلمین بر این است که

پس از رسول خدا (ص) پیغمبری نیست و شما شیعه امامیه گوئید که چون امام قائم (ع) ظهور کند این احکام را اجراء کند:

۱) از اهل کتاب جزیه نپذیرد- با اینکه جزیه اهل کتاب در قرآن ثبت است.

۲) هر کس بیست سال داشته باشد و در دین فقیه نباشد او را بکشد- با اینکه حرمت قتل نفس محترم در قرآن ثبت است.

۳) فرمان دهد تا مساجد و مشاهد مشرّفه را خراب کنند- با اینکه ساختمان مساجد و حفظ آنها مضمون کتاب و سنت است.

۴) او به حکم داود قضاوت کند و از مدعی گواه نجوید- با اینکه بیّنه در قرآن معتبر شناخته شده و سنت پیغمبر است که بر مدعی بیّنه لازم است.

و از این قبیل احکام منسوب به قائم که در اخبار معتبره شما مندرج است، و اثبات این روش برای قائم سبب نسخ شریعت و

ابطـال احکام آن می شود و شـما قائم مقام نبوت را ثابت دانیـد، گر چه لفظ آن را به زبان نیاوریـد، از این اعتراض چه جوابی دارید؟ جواب این است که آنچه را بر شمردی در مذهب امامیه ثابت نیست، مثلًا:
دلیلی نیسـت کـه قـائم (ع) از اهـل کتـاب جزیه نپـذیرد و هر بیست سـاله‌ای که در دین فقیه نباشـد بکُشـد و اگر خـبری بـدین مضـمون باشـد مورد اعتماد نیست، و امّا هدم مساجد و مشاهد ممکن است مخصوص به آن قسـمت باشد که بر اساس تقوی و نیَّت خداپرستی ساخته نشده باشد و این موضوع مشـروع است و خود پیغمبر هم بدان عمل کرده، و امّا آنچه روایت شده اسـت که به حکم آل داود قضاوت کنـد و گواه نخواهـد این هم قطعی نیست و قابل تردیـد است و اگر هم درست باشد تأویلش این است که به علم خود عمل می‌کند در آنچه می‌داند و چون امام یا حاکم چیزی را بداند باید

بدان چه می‌داند حکم کند و از آن پرسش نکند و در این مورد نسخ شریعت نشده است.
به علاوه آنچه معـترض گفته که امـام قـائم (ع) خبر را ترک می‌کنـد و گوش به گواهی نمی‌دهـد اگر درست هم باشـد نسـخ قانون شـرع نیست زیرا نسخ در آنجا است که دلیل آن پس از دلیل حکم منسوخ آید و با آن همزمان نباشد، و اگر دلیل حکم مخـالف همزمان حکم متروک باشـد ناسـخ آن محسوب نشود گر چه مخالف معنای آن باشـد، و از این رو ما اتفاق داریم که اگر خـدا سـبحانه فرماید احکام تعطیل در شـنبه را تا فلان وقت مراعات کنید و سـپس رعایت نکنید، این حکم به عدم رعایت نسـخ نیست زیرا دلیـل رافع همزمـان دلیل مثبت حکم رعایت است، چون این حکم کلی درست باشـد و ما می‌دانیم که پیغمبر (ص) به ما اعلام کرده است که قائم از اولادش را واجب است پیروی کرد هر چه حکم کند باید پذیرفت، در این صورت اگر مـا درک وجود و ظهور امـام قـائم را کردیم و او احکـامی مخـالف احکام پیش به ما نمود این عمل به حکم ناسـخ نیست زیرا نسخ شامل موردی که دلیل مخالف همزمان حکم سابق باشد نمی‌شود. پایان نقل از مجلسی (ره).
در اینجا توجه به چند نکته لازم است:
۱. احکامی که روی عنوان خاصـی تشـریع شده است و وضع زمان و حال مکلفین در حساب شرائط آن محسوب می‌شوند و به وسیله ارتفاع عنوان یا تحول اوضاع موضوع آنها از میان می‌رود، بسیاری از موارد مذکوره در کلام شیخ مفید (ره) از این قبیل است مثل جزیه اهل کتاب، جزیه در حقیقت یک مال الصلحی است که طبق عقد قرارداد وفق مصالح و مقتضـیات زمان است اگر روزی امـام صـلاح ندیـد که عقـد و پیمان جزیه با کافر کتابی ببنـدد و با او به وضع دیگری عمل کرد هیـچ ربطی به نسـخ ندارد و مخالفت با قرآن و احکام باقیه دین نشده است تا محتاج به این تکلفات باشد، مثل اینکه

پیغمبر اسـلام هنگام هجرت به مدینه با یهود مدینه عقد و پیمان صـلح بست و قرارداد مالی هم در ضمن آن بود و بعد از اینکه یهود آن را نقض کردنـد دیگر زمینه‌ای برای تجدیـد آن به وجود نیامـد و این از باب نسـخ احکام نبوده و مثل اینکه پیغمبر در آخر ایـام زنـدگی خود و تسلط کامـل بر جزیرة العرب تجدیـد عقـد جزیه را بـا اهـل کتـاب در جزیرة العرب ملغی کرد و این مضمون جزء مهمات نصوص وصایت آن حضرت ضبط است که:
(لا یجتمع فی جزیرة العرب دینان) دو دین در محیط جزیرة العرب جمع نشوند، یعنی جزیرة العرب تنها باید مسـلمان‌نشین باشد و یهود و نصاری در صورت عدم قبول اسـلام از آن بیرون رانده شوند، این نص وصایت پیغمبر اسلام در آخرین ایام زندگانی او مورد اتفاق است و عمر در اجرای آن پا فشاری بسیاری کرد و این اصل محفوظ بود و در این دوره‌های اخیر دولت سعودی آن را نقض کرد و به وسـیله عقد پیمان نفتی با شرکت آرامکو جمعی کفار مسیحی را در سرزمین جزیرة العرب مستقر ساخت

در اینجا این اعتراض پیش می‌آید: دولتی که به نام دین و به عنوان امر به معروف و نهی از منکر و به استناد احادیث مبهم و قابل تفسیری قبور امامان شیعه را خراب می‌کند و در مسجد الحرام و مسجد النبی وسائل مزاحمت حجاج را فراهم می‌سازد که مثلًا روی خاک (تربت) سجده نکنند و دست و لب به ضرائح و قبور نرسانند و فلان زیارتنامه را نخوانند یا فلان کتاب را با خود نداشته باشند، چگونه این اصل مسلَّم اسلامی و این وصیت صریح پیغمبر اسلام را نقض کرده و خارج از اسلام را بر اراضی زر خیز جزیرة العرب مسلط نموده است.

۲. موضوع کشتن بیست ساله‌ای که مسائل دین را یاد نگرفته است که به تفقّه در دین تعبیر شده، تفقّه در دین از نظر تعبیر قرآن فهم و اعتقاد به دین است و با وجود وسائل تبلیغ و رفع عذر هر کس در سن بیست سال

دین را نفهمیده و با آن آشنا نشده جز معاند و مخالف اسلام نیست و اگر از نظر مقررات اسلامی محکوم به اعدام شود، نقض قانون قرآن و اسلام نباشد و در این عصر هم محکمه نافذ و مطاع اسلامی وجود ندارد و گر نه بسیاری از بیست ساله‌ها که در محیط اسلام شلنگ می‌زنند محکوم به کفر و ارتداد و مستحق اعدامند.

۳. موضوع هدم مساجد و مشاهد از دو نظر است:

(۱) از نظر اینکه اینها اعتبار معبد دارند و وسیله اقامه جمعه و جماعت هستند و با ظهور امام قائم که همه افراد مسلمین از زن و مرد مقید به جمعه و جماعت می‌شوند دیگر هیچ ساختمانی نمی‌تواند افراد نماز خوان و اجتماعات جمعه را در خود جای دهد این که این ساختمان‌ها بی‌استفاده می‌شود و امام قائم (ع) آنها را خراب می‌کند و به جای آن میدان‌های وسیع و آماده برای اقامه جمعه و جماعت می‌سازد.

(۲) بسیاری از مساجد و مشاهد طبق هندسه اسلامی ساخته نشده است و بلکه به هم چشمی با کلیساهای مسیحی ساخته شده و کلیساهای مسیحی هم به هم چشمی با معابد بت پرستان ساخته شده است و چون بررسی عمیقی به میان آید برخی مساجد و مشاهد همان نقشه ساختمانهای بت پرستان و تجدید هیکلها و معابد بت پرستان روم و یونان است و با وضع عبادت عمومی و ساده اسلامی مناسبتی ندارد و اگر حکومت نافذ و اسلامی واقعی بر پا شود آن را خراب می‌کند.

یا به تعبیر شیخ بزرگوار طبرسی غالب مساجد موجوده بر خلاف تقوی و دستور خداوند سبحان بنا شده و غرض بانیان آن قربت و محض انجام عبادت نبوده است و در شمار مسجد ضرارند که پیغمبر اسلام دستور خراب کردن آن را صادر نمود و قرآن به وضع بلیغی از آن مسجد نکوهش و انتقاد کرد (۱۰۷ سوره توبه): (و آن کسانی که مسجدی بر گرفتند و ساختند

به منظور زیان به جامعه اسلامی و از راه کفرورزیدن و برای تفرقه میان مسلمانان و به حساب کمینگاه و توطئه خانه برای کسانی که با خدا و رسولش در نبردند از دوران پیشین و باز هم سوگند می‌خورند که ما جز نیت خیر و نیکی نداریم با اینکه خدا گواه است که آنها دروغ می‌گویند).

در اینجا بهتر است نقشه و هندسه مسجد سازی پیغمبر را نقل کنیم و داستان ساختمان مسجد ضرار و هدف آن و سرانجام آن را هم نقل کنیم.

راجع به قسمت اول، در سیره ابن هشام ج ۱ ص ۲۹۸ گوید: رسول خدا (ص) به ابو ایوب انصاری وارد شد و از میدانی که جلو خانه او بود پرسش کرد که از کیست؟ معاذ بن عفراء گفت: یا رسول اللّٰه آن از آن سهل و سهیل دو فرزند یتیم عمرو است که در کفالت من هستند، من آنها را برای شما راضی می‌کنم، آن را مسجد خود ساز، و رسول خدا (ص) دستور داد در

آن مسجدی ساختند و پیغمبر در خانه ابو ایوب بود تا مسجد و اطاق‌های سکنای آن ساخته شد، رسول خدا (ص) برای تشویق مسلمانان به دست خود در آن کار می‌کرد و مهاجر و انصار در ساختمان آن شرکت کردند و بدان عادت نمودند.

در بعضی اخبار است که دیواری با یک خشت و نیم دور مسجد کشید به ارتفاع یک قامت، چون هوا گرم شد به درخواست مسلمانان ستونهائی از تنه درخت خرما در آن نصب کردند و روی آن چوب بستی ساختند که آفتاب بر چهره حاضران مسجد نتابد، و چون زمستان رسید و باران بارید، نمازگزاران از چکیدن باران بر سر خود در حال نماز شکایت کردند و در خواست کردند که پیغمبر اجازه دهد سقفی برای مسجد بسازند که باران بر سر آنها نریزد، آن حضرت اجازه نداد و فرمود: نه، همان سایبانی باشد چون سایبان موسی (ع)، منظور پیغمبر از این سادگی مسجد دو چیز بوده است: اول، اینکه ساختمان مسجد تا حد قدرت عمومی ساده و مختصر باشد

که همه طبقات مردم با آن انس گیرند و آن را در عهده خود شناسند و عظمت بنای مسجد مردم را به خود مشغول نکند و از هدف و مقصد مسجد که عبادت و آموزش و پرورش است باز ندارد.

دوم، آنکه مردم مسجد را به حساب یک مرکز عمومی بدانند و خود را به حساب یک سرباز و دانش آموز که باید آماده باشد در هر حالی و به هر وضعی انجام وظیفه کند و برای انجام وظیفه عبادت و آموزش امور دین وسائل راحت و آسایش و تجمل در نظر نگیرد، زیرا این وسائل برای عموم و برای همه وقت فراهم نیست و اگر مسلمانان بدان عادت می‌کردند- مانند امروز- در صورت عدم وجود آن دست از انجام وظائف خود می‌کشیدند و مثلًا می‌گفتند شرائط تکلیف موجود نیست.

و در قسمت دوم: سیره ابن هشام ج ۵ ص ۳۴۱ چنین می‌گوید:

رسول خدا (ص) از جنگ تبوک برگشت و آمد تا رسید به ذی اوان که شهری بود در مسافت یک ساعت راه تا مدینه، اصحاب مسجد ضرار در وقتی که آماده سفر برای تبوک می‌شد آمده بودند خدمت آن حضرت و در خواست کرده بودند که: یا رسول اللَّه! ما مسجدی ساختیم در کنار شهر مدینه برای بیماران و حاجتمندان و برای شبهای بارانی و شبهای زمستانی و ما دوست داریم که شما بیائید در آن نمازی بخوانید (به اصطلاح امروز آن را افتتاح کنید و مقصودشان ترویج مسجد بوده و تشویق مردم برای جمع شدن در آن و تکمیل توطئه‌ای که در نظر داشتند).

پیغمبر در جواب فرمود: من در سر سفر هستم و در کار آماده کردن قشون تبوکم، یا هر چه فرمود و اضافه کرد که: اگر ان شاء اللَّه برگشتیم نزد شما می‌آئیم و برای شما در آن نماز می‌خوانیم و چون در هنگام مراجعت به ذی اوان رسید گزارش آن مسجد به وی داده شد.

رسول خدا (ص) مالك بن دخشم را از بنی سالم بن عوف و معن بن

عدی را از بنی عجلان خواست و فرمود: بروید به این مسجدی که اهل آن ستمکارند و آن را ویران کنید و بسوزانید و آنها شتافتند تا به قبیله بنی سالم بن عوف تبار مالك بن دخشم رسیدند و مالك به معن گفت: به من مهلت بده تا از خانه‌ام آتشی بیاورم، و به خانه خود رفت و شاخه خرمائی را شعله‌ور ساخت و به دست گرفت و با هم دویدند تا وارد آن مسجد شدند و در حالی که مردم آن در وی جمع شده بودند آن را سوزانیدند و ویران کردند و جمعیتِ آن پراکنده شدند و در باره آنها آیات معروفه قرآن نازل شد که:

«و آن کسانی که مسجدی بر پا کردند برای زیان و کفر و تفرقه مسلمانان» تا آخر داستان و آنها که این مسجد را بنا کردند

دوازده تن بودند:

۱- حذام بن خالد از بنی عبید بن زید، یکی از خاندانهای تیره عمرو بن عوف که از خانه او مسجد شقاق جدا شده بود.

۲- ثعلبهٔ بن حاطب از بنی امیهٔ بن زید.

۳- معتب بن قشیر از بنی ضبیعهٔ بن زید.

۴- ابو حبیبهٔ بن ازعر از بنی ضبیعهٔ بن زید.

۵- عباد بن حنیف برادر سهل بن حنیف از بنی عمرو بن عوف.

۶- جاریهٔ بن عامر.

۷- مجمع بن جاریهٔ بن عامر.

۸- زید بن جاریهٔ بن عامر.

۹- نبتل بن حارث از بنی ضبیعهٔ.

۱۰- بحزج از بنی ضبیعهٔ.

۱۱- بجاد بن عثمان از بنی ضبیعهٔ.

۱۲- ودیعهٔ بن ثابت از بنی امیهٔ تیره ابی لبابهٔ بن عبد المنذر.

از شدت عملی که پیغمبر راجع به ویران کردن مسجد ضرار از خود نشان داد و از انتقاد شدید قرآن نسبت بدان، به خوبی روشن است که قصد

و هدف هر کاری تا چه اندازه در باره آن مؤثر است.

۴- موضوع قضاوت آل داود که مضمون این اخبار است:

مسأله قضاوت در موارد نزاع و اختلاف یکی از مهمات مسائل اجتماعی و دینی است زیرا وحدت و آرامش و خوشبینی در میان افراد جامعه پایه و مایه حسن تفاهم و همکاری و یاری در امور زندگی است و این در صورتی است که نزاع و اختلافی در میان نباشد، نزاع و اختلاف بر پایه جهل و نادانی به حق است، یا بر پایه طمع و زورگوئی و فساد اخلاق و این هر دو پایه قابل اصلاح و از میان برداشتن هستند، با اجرای یک برنامه تعلیمات عمومی، ممکن است همه افراد به حقوق و حدود خود واقف شوند و از این راه اختلافی به میان نیاید و با پرورش عمومی و صحیح و برنامه اقتصادی خوبی می‌توان فساد را ریشه کن کرد و بنا بر این انتظار یک اجتماعی که نزاع در آن نباشد بی‌جا نیست و با ریشه کن شدن نزاع و اختلاف، موضوع قضاوت از میان برداشته می‌شود، توسعه دادگستری و پهن کردن دستگاه قضائی یکی از نشانه‌های شیوع فساد در اجتماع و مخصوصاً در هیئت حاکمه است.

در حقیقت قوه قضائیه برای کوتاه کردن و بریدن نزاع است ولی وضع داد گستری امروز بر اساس تولید نزاع و ادامه دادن به آن است زیرا جمع کثیری به نام کارمندان اداره و وابسته‌های قضائی از وکیل و وزیر از این دستگاه استفاده می‌کنند و مسلّم است که در اسلام اساس قضاوت روی بیّنه و قسم بوده زیرا در محیط جهل و بی‌سوادی که در عربستان حکم فرما بوده جز با این دو اصل برای رفع دعاوی با اصل دیگری نمی‌توان قضاوت را اجراء کرد.

این دو اصل هم ساده و هم در میان مردم عرب از دوران جاهلیت معمول و مورد توجه بودند و پیغمبر هم از آنها استفاده کرد و آنها را امضاء نمود و می‌توان گفت: موضوع بیّنه و یمین به عنوان یک وضع عرفی و معمول

برای رفع نزاع مورد امضاء شارع اسلام گردیده و اسلام آن را به خصوص تشریع نکرده و بنا بر این اگر یک اصل واقع‌بین‌تری در میان مردم به وجود آید، با این اصل امضائی منافات ندارد و به هر حال نه وجود اصل دستگاه قضائی در جوهر مسلمانی دخالتی دارد و نه وسائل اجرای آن، منظور تشخیص و تعیین هر چه دقیق‌تر حق و واقع است.

در این صورت موضوع عدم حاجت امام قائم در فصل دعاوی به بیّنه و عدم مراجعه به آن به هیچ وجه نسخ حکمی نیست و چنانچه در صورتی که در جامعه اسلامی زیرا سرپرستی امام قائم موضوع نزاع و اختلاف میان افراد به کلی ریشه کن شود و دستگاه قضائی از بن ملغی گردد نسخی و مخالفتی با احکام اسلام نشده است.

در دستگاه داود و سلیمان وسائلی برای تشخیص حق و واقع میان دو طرف دعوی معروف بوده است که بعضی مانند کرامت و اعجاز بوده است مانند زنجیر معروف عدالت داودی که طرفین برابر آن می‌رفتند و هر کس حق می‌گفته دستش به آن می‌رسیده و هر که خلاف حق می‌گفته دستش به آن نمی‌رسیده و اگر امام زمان بدین طریق حق و باطل را تشخیص دهد موضوع غیر قابل قبولی نیست. سید بن طاوس (ره) در کتاب (طرائف) از ابن الخطیب أعم علمای اشعریّه نقل کرده است که در کتاب اربعین خود گفته: علی (ع) أعلم صحابه است زیرا در اصل آفرینش خود در نهایتِ هوش و فهم و استعداد برای درک علم، و محمد (ص) أفضل فضلا و أعلم علما بوده و علی (ع) نهایت حرص را در طلب علم داشته، و محمد (ص) هم نهایت حرص را در تعلیم او داشته.

و با این حال علی (ع) از کودکی در دامن محمد (ص) زیسته و در مردی خود داماد او شده و همه وقت در خدمت او بوده و معلوم است شاگرد

بسیار تیزهوش و حریص به آموزش و استاد در نهایت فضل و حریص به آموختن و با این پیش آمد که این شاگرد از زمان کودکی پیوسته در خدمت این استاد بوده و در هر وقت از او استفاده کرده به درجات عالیه علم نائل شده، این یک بیان اجمالی است برای اثبات اینکه علی (ع) أعلم صحابه بوده است.

ولی ابو بکر در دوران پیری خدمت پیغمبر رسید و آن وقت هم نمی توانست همیشه آن حضرت را ملاقات کند، شبانه روزی یک بار مدت کمی خدمت او می‌رسید و علی (ع) در کودکی خدمت او بود و گفته‌اند علم در کودکی چون نقش در حجر ثابت می‌ماند و علم در بزرگسالی چون نقش در کلوخ زود از دست می‌رود، و از آنچه گفتیم ثابت شد که علی (ع) از ابی بکر أعلم بوده است. انتهی- نقل از مجلسی (ره).

من می گویم که: از این حدیث چنین معلوم می‌شود که در زمان امام صادق (ع) مردم بی‌انصافی از طرف حکومت‌های وقت بر علیه ائمه تبلیغ می کردند و در نزد مردم عوام آنها را به جهالت و بلکه ضلالت متهم می‌نمودند. از مجلسی (ره)- اثر جبرئیل: یعنی جایی که در آن می‌ایستاد و اجازه می گرفت که نزد رسول خدا (ص) رود و آن محل تا کنون معروف است و دری که نزدیک آن است باب جبرئیل گویند، یا محل مخصوصی در خانه آنها بوده که معروف به محل جبرئیل بوده یا جای پای او مانند مقام ابراهیم در خانه وجود داشته است. از مجلسی (ره)- خود عامّه هم از طرق بسیاری روایت کرده‌اند که علی با حق است و حق با علی هر جا بچرخد، و ابن ابی الحدید آن را صحیح دانسته و به طرق بسیاری روایت کرده‌اند که پیغمبر فرموده: قضاوت‌کننده‌ترین شما علی است. از مجلسی (ره)- ابن عبد البر در کتاب (استیعاب) از جمعی

از روات و محدثین نقل کرده است أحدی از صحابه نگفته است: «سلونی» جز علی بن ابی طالب (ع). از مجلسی (ره)- سلمهٔ بن کهیل و حکم، هر دو زیدی مذهب بودند و از فقهای عامه‌اند و اخبار بسیاری از عامه در لعن و مذمت آنها وارد شده است. از مجلسی (ره)- «فانّه منهم» یعنی از آزادشدگان یا از بندگان آنها است که از آنها محسوب شود یا از خواص و عارفان به اسرار آنها است. از مجلسی (ره)- در بصائر الدرجات از عمیر کوفی است که معنی

«حدیثنا صعب لا یحتمله»

الخ این است که به ما روایت رسیده: خدا تبارک و تعالی وصف نشدنی است و رسول او وصف نشدنی است و مؤمن هم وصف نشدنی است، هر که حدیث آنها را فهمیدنی داند آنها را محدود کرده و هر که آنها را در حد گنجاند آنها را وصف و اندازه کرده و هر که آنها را به حد کامل وصف و اندازه کند آنان را در علم خود گنجانیده و باید از آنها أعلم باشد.

مفضل گوید که: امام باقر (ع) فرمود: به راستی حدیث ما صعب و مستصعب، و ذکوان و اجود است، فهم آن را نتواند فرشته‌ای مقرّب و نه پیغمبری مرسل و نه بنده‌ای که خدا دلش را به ایمان آزموده است، صعب آن است که هنوز در ترکیبی در نیامده است (بسیط مطلق) مستصعب آن است که از او در وقتی دیده شود باید گریخت.

و (ذکوان) هوش مؤمنان است و (اجود) آن چیزی است که از پیش و پس چیزی بدان نیاویزد و آن قول خدا است که احسن الحدیث را نازل کرده است، أحسن الحدیث همان حدیث ما است که أحدی از آفریده‌ها آن را نتواند به حد کمال بفهمد و تحمل کند تا آن را در اندازه‌ای بگنجاند زیرا هر که

چیزی را در اندازه فهم خود بگنجاند باید از آن بزرگتر باشد.

ما در کتاب کبیر (بحار الأنوار) شرح کردیم، این احادیث بیشتر در غرائب شئون ائمه و احوال نادره آنها و معجزات آنها است و برخی از آن در غوامض علوم مبدأ و معاد است و مشکلات قضا و قدر و امثال آن که عقول از درک آن عاجز است. پایان نقل از مجلسی (ره).

در اینجا باید گفت: موضوع دشواری حدیث و عدم فهم آن از چند وجه است:

۱- به اعتبار موضوع بحث آن حدیث که راجع به علم ما وراء الطبیعهٔ و بیان مطالبی است که علم و دانش مادی بدان رسا نیست و به اصطلاح دانشمندان امروز با لابراتوار نمی‌توان آن را تحلیل و تجزیه کرد و با فرمولهای وسیع و معروف شیمی و فیزیک نمی‌توان آن را در مورد آزمایش آورد و به صورت یک قضیه حل شده و علمی و مادی در آورد.

البته می‌توان گفت: همه مسائل مخصوصه دینی از نظر عقیده و ایمان از این قبیل است و این مسائل از اصل وجود و ثبوت خدا و صفات ثبوتیه و سلبیّه او آغاز می‌شود و به مسأله نبوت (ارتباط نامرئی با خداوند بی‌واسطه یا به واسطه فرشته و استماع سخن خدا) و به معنویت امامت و ولایت و حقیقت مرگ و برزخ و معاد و بهشت و دوزخ به پایان می‌رسد و مقصود از عدم تحمل عدم فهم است.

بنا بر این خلاصه معنی احادیث این باب روی این حساب این است که داستان ما و امامت و ولایت ما که از عالم فوق طبیعت و ما وراء ماده است در فهم أحدی نمی‌گنجد، زیرا هر فهمی محدود است و می‌تواند امور مادی و محدود را از نظر کنه و حقیقت در خود بگنجاند و این امور برای هیچ کس بطور کنه و حقیقت مفهوم نیست.

قسمت اول حدیث ۵ باب و دو حدیثی که مجلسی (ره) در شرح

حدیث ۱ نقل کرده است این معنی را دارد و به همین معنی مسائل غـامض توحیـد و نبوت و معاد را شامل است و مقصود ردّ اعـتراض معروف مـادیین است که از همـان تاریـخ سـر زبانهـا بوده است و آن این است که حقیقت و دانش واقعی منحصـر به همـانی است که در لابراتوارها حل می‌شود و با اصول آزمایش و فرمولهای فیزیک و شـیمی می‌توان آن را دریافت و جز اینها نه حقیقتی هست و نه می‌توان بدان معتقد شد و آن را علم شمرد.

و حاصل جواب ائمه در این اخبار از این اعتراض این است که مسائل مبدأ و نبوت و امامت و ولایت فوق فهم و ادراک بشـری است و فوق گنجایش فرمولهای فیزیک و شـیمی و لابراتوار است و ممکن نیست به کنه و حقیقت در این مراحل وارد شوند و گر نه باید اینها از موضوع آن مسائل بزرگتر باشند تا بتوانند آن را در خود بگنجانند و بطور کلّی حیطه فهم و تصور و علم که پهناورترین فضاهای ادراک شمرده شده است کوچکتر از آن است که این حقائق در آن بگنجد.

و این موضوع را در روایت بصائر و روایت مفضل به خوبی روشن کرده که می‌فرماید: هر که رسول را از نظر وصف رسالت و مقـام وحی یـا ائمه را از نظر مقـام ولـایت و ارتبـاط به مـا وراء ماده بطور کامل بتوانـد وصف کنـد و در ادراک خود بگنجاند چنانچه یک برهان هندسـی یا فرمول فیزیک یا شـیمی را وصف می‌کند و در ادراک خود می‌گنجاند باید بدان‌ها احاطه علمی داشته باشد و در نتیجه باید از آنها داناتر باشد و در عبارت روایت مفضل توضیح بیشتری داده می‌فرماید: «لأنّ من حدّ شیئاً فهو أکبر منه» هر که چیزی را بتواند در اندازه گیرد باید از او بزرگتر باشد، و این اصل از نظر مادی هم درست است که ظرف باید از مظروف بزرگتر باشد و اگر مسأله‌ای به حقیقت در ظرف علمِ بشری بگنجد بشر از آن بزرگتر است.

در اینجا باید روی سخن را به مادیین کرد و گفت: در همین عالَم ماده

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۳، ص: ۷۱۷

بسـیاری از مسائل هنوز در علم بشـر نگنجیـده‌انـد و بصورت مسائل لا ینحل و أصم بجا مانـده و این دلیل است که فهم بشـری حتی از احاطه به همه مسائل مادّیه هم کوچک‌تر است و از این مسائل باید مسائل زیر را در شمار آورد:

الف- مسـأله فضا، هنوز علم امروزی نتوانسـته است در برابر این سؤال جواب آزمایش شـده و قطعی بدهـد که: آیا فضا نهایت دارد یا لا نهایت است؟

و این خود یکی از مسائل أصمّ علمی است.

ب- مسأله پیدایش حیات در ماده.

ج- مسأله اصل حقیقت ماده و قوه که یکی هستند یا دو تا و کدام اصل هستند و کدام اثر.

نامفهوم ماندن این مسائل به روش علمی امروزه یعنی از نظر فرمولهای معروف فیزیک و شیمی و لابراتوار به همین جهت است که فهم بشری از حقیقت عمیق و وسیع همین مسائل عالیه ماده هم کوچک‌تر و تنگ‌تر است و نمی‌تواند به آنها احاطه کند.

۲- از نظر اختلـاف درجـات فهم و خرد بشـری و عـدم تنـاسب حقـائق عـالیه با فهم‌های پست و تاریک تا آنجا که قابل فهم و ادراک می‌باشـند، بررسـی مسائـل علمی و حقـائق از این نظر بسیار قابل توجه و هم بسـیار روشن است، اگر ما مسائل معمولی انسانی را طبقه بنـدی کنیم و درجات فهم یک فرد بشـر را از دوران نوزادی تا برسد به سنّ کمال و مردی و پیری با آنها تطبیق کنیم، این موضوع به خوبی روشن است، مثلًا مسائل جنسـی را از درک لـذّتِ دیـدن یک روی زیبا تا آمیزش کامل همبستری، مسائـل اقتصادی را از اجرت برداشـتن یک گام تا احاطه به اقتصاد وسـیع یک ملت ششـصد میلیونی چین بزرگ مثلًا از تملک یک دینار ایرانی تا سرمایه‌های میلیاردی امریکای شمالی.

از این مقایسه روشن است که یک فرد بشـر در هر دورانی مسائل معمولی انسانی را تا انـدازه معیّنی می‌توانـد درک کند و مثلًا

فهم احساسات

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‏۳، ص: ۷۱۸

عشق و درک لذّت هم آغوشی با یک زن زیبا برای یک کودک دو ساله امری است ممتنع و به نظر او چنین حقیقتی معدوم و محال است.

چنانچه از نظر سنجش این مسائل با افکار عمومی هم می‌توان گفت:

بشر به صدها دسته و طبقه تقسیم می‌شوند و هر کدام مسائل بشری را تا یک اندازه می‌توانند بفهمند و درجه بالاتر از آن نسبت به آنها هیچ حقیقت و وجودی ندارد.

آری، ممکن است آنها از ملاحظه آثار آن یک ایمان اجمالی بدان پیدا کنند و بدانند که چنین چیزی هست.

در این احادیث، درک حقائق ما وراء ماده را مخصوص افکار عالیه و پروریده مخصوصی می‌داند که برخی به فطرت پرورده و پاکند چون نفوس فرشته‌ها و پیغمبران و امامان معصوم و برخی به ریاضت و پرورش چون نفوس مؤمنان امتحان داده.

در حدیث ۱ و ۲ و قسمت اخیر حدیث ۵ باب، بیان این معنی را نموده است که بسیاری از تعلیمات عالیه قرآن و عترت معصومین از خور فهم تنگ و تاریک مردم برتر است و نمی‌توانند آن را بفهمند و تنها نفوس عالیه و پاک انبیاء و فرشتگان و مؤمنان امتحان داده می‌توانند بفهمند و درک کنند و مردم دیگر فقط به اعتبار ظهور و آثار معجزات می‌توانند بدان اعتقاد اجمالی داشته باشند.

در حدیث دوم به نکته باریک‌تری توجه شده است و می‌فرماید: هر فردی از بشر، عقلی و ادراکی و فهمی مخصوص به خود دارد و چنانچه ظاهر جسمانی هر فرد از نظر آواز و رنگ و شکل و قیافه ممتاز است، خاصیت روحی افراد هم چنین است و سلمان مقامی از درک حقائق دارد که أبی ذر برادر ایمانی او نداشته و اگر آنچه را او می‌فهمید به أبی ذر عرضه کند نمی‌تواند درک کند و او را کافر می‌داند، بنا بر این شاهکار یک رهبر اجتماعی این

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‏۳، ص: ۷۱۹

است که بتواند مسائلی را که مورد نیاز و درخور فهم عمومی است درک کند و بوسیله آن، مردم را با هم مربوط سازد و پیوست دهد.

از مجلسی (ره)-

«ما فی قلب سلمان»

یعنی از مراتب معرفت خدا و معرفت پیغمبر (ص) و ائمه (ع) و جز آن از آنچه در سابق گفتیم، اگر سلمان چیزی از آن را به أبی ذر می‌گفت نمی‌فهمید و حمل بر دروغ و ارتداد می‌کرد، یا مقصود علوم و اعمال غریبه‌ای است که اگر اظهار می‌کرد آن را حمل بر سحر می‌نمود و سلمان را می‌کشت یا آن را فاش می‌کرد و وسیله قتل سلمان می‌شد.

و کشی به اسناد خود از جابر از امام باقر روایت کرده است که:

أبو ذر به سلمان وارد شد و او مشغول پخت دیگ غذا بود، در این میان که با هم حدیث می‌کردند، دیگ کپ شد روی زمین و از آب و دانش چیزی نریخت، أبو ذر بسیار تعجب کرد و سلمان آن را گرفت و روی اجاق نهاد و بار دیگر هم این موضوع تکرار شد، أبو ذر هراسان از نزد سلمان بیرون شد، دم در با أمیر المؤمنین (ع) برخورد و اندیشناک بود، و چون چشم أمیر المؤمنین (ع) به او افتاد، فرمود: ای أبو ذر چرا از نزد سلمان بیرون شدی و چرا هراسناکی؟

عرض کرد: یا أمیر المؤمنین! من دیدم سلمان چنین و چنان کرد و از آن در تعجب شدم. امیر المؤمنین (ع) فرمود: ای أبا ذر!

اگر سلمان آنچه داند به تو باز گوید، خواهی گفت: خدا کشنده سلمان را رحمت کند، سلمان باب خدا است در زمین، هر که او را بشناسد مؤمن است و منکر او کافر است، سلمان از ما خاندان است. و خود سلمان در خطبه‌ای گفته است: به من علمِ بسیاری داده‌اند و اگر هر چه می‌دانم بگویم، طائفه‌ای گویند دیوانه است و طائفه دیگر گویند: بار خدایا قاتل سلمان را بیامرز.
من گویم: از اینجا ظاهر شد که مقصود همان است که اول گفتیم و بعضی گفته‌اند: این برای آن است که علم نهان دسترس دونان نیست،

أصول الكافي / ترجمه كمره‌اى، ج‏3، ص: 720

مدرك آن دقيق است و رسيدن بدان دشوار، فحول دانشمندان را بدان دسترسى نيست تا چه رسد به سست‌فهمان و براى همين جمهور مردم را بايد به همان ظاهر شرع و مجملات آن مورد خطاب ساخت نه اسرار و اعماق آن زيرا فهمشان از درك آن كوتاه و حوصله آنها از تحمل آن نارسا است. انتهى.
من مى‌گويم: بلكه ظاهر اين است كه هر فردى از بشر علمى درك تواند كه ديگرى از آن درماند خصوص مقرّبان حق چنانچه كسى به اسناد خود از ابى بصير روايت كرده است كه: شنيدم امام صادق (ع) مى‌فرمود:
رسول خدا (ص) فرمود: اى سلمان اگر علم تو به أبى ذر نموده شود كافر گردد، اى مقداد اگر علم تو به سلمان نموده شود كافر گردد.
3- مى‌توان گفت: يكى از اسرار نهفته علوم ائمه همان احترام عمومى و اقتصاد عمومى بشريت بوده است كه اساس تعليمات پيغمبر اسلام بود، پيغمبر اسلام در نهضت خود دو هدف عمومى داشت:
(1) وحدت بشرى در زير يك پرچم حكومت سراسرى كه شعار آن لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ بود.
(2) لغو هر گونه امتياز طوائفى و برترى نژادى و تبعيض نژادى كه مانع اتحاد حقيقى و همكارى اقتصادى بشر است، از اين رو در اولين روز تسلط خود بر عربستان و سقوط قدرت قريش و يهود كه اساس اختلاف طبقاتى و امتيازات نژادى محيط عربستان بودند يعنى روز فتح مكه و تسليم شدن سران قريش، پيغمبر اسلام جلوى خانه كعبه ايستاده و آن خطبه معروفه طلائى خود را خواند و در صدر آن وحدت بشرى را اعلام نمود: لا اله الّا اللّه وحده وحده وحده.
و در ذيل آن هر گونه امتيازات موهوم نژادى را الغاء كرد و فرمود: همه شما از خاك آفريده شديد و هيچ عربى را بر غير عرب برترى نيست جز به تقوى و فضل، و چون زمام امور به دست على (ع) افتاد، اقتصاد عمومى را مورد

أصول الكافي / ترجمه كمره‌اى، ج‏3، ص: 721

توجه ساخت و بر آنها كه از بركت نيروى اسلام سرمايه فراوان اندوخته بودند مانند طلحه و زبير خرده گرفت و بيت المال را ميان همه مسلمانان از هر نژادى و يا هر مقامى برابر توزيع كرد و همين اصل زندگى و كار براى همه كه اساس اقتصاد اسلامى است براى مسلمانان آن روز قابل تحمل نبود و لذا در حكومت او اخلال كردند تا او را شهيد نمودند.
4- در ذيل حديث 5 مى‌فرمايد: «ثم أطلق اللّه لسانهم ببعض الحق» در اين ميان جمعى اظهار حق كنند و گر چه به دل باور ندارند و اين جمع منافقانند كه ثمره وجود آنها حفظ حق و دفاع از اولياء خدا است و شايد اين جمله اشاره به نهضت‌ها و شورش‌هاى ضد حكومت جور بنى اميّه و بنى عباس باشد كه سردمداران بعضى از آنها گر چه به حقيقت مذهب بى‌عقيده بودند ولى چون بوسيله آنها از ائمه حق و پيروان آنها دفاع مى‌شد وجود آنها اين مصلحت ضمنى را داشت كه اگر نبودند خدا در روى زمين پرستيده نمى‌شد و فساد حكومتهاى جائر پايه و اساس اسلام را ويران مى‌كرد. از نهايه- يعنى دعاى آنان فرا گيرد هر كه دنبال آنها است، مقصود اين است كه به آنها احاطه مى‌كند و آنها را از شرّ دشمنان باز مى‌دارد و نگه مى‌دارد-

نقل از مجلسی (ره).

من می‌گویم: ظاهراً مقصود این است که دعوت اسلامی از جامعه مسلمانان همه کسانی که در جبهه مخالف آنها باشد فرا می‌گیرد و بر مخالفان اسلام غلبه می‌کنند و این بیان از پیغمبر مطابق مضمون آیه است که می‌فرماید: «لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ» و به این معنی مناسب‌تر است که علت جمله سابق ذکر شود و مقصود این است که تو به جامعه مسلمانان بچسب و از آن دست مکش زیرا دیگران هم دیر یا زود بدان خواهند پیوست و دعوت اسلامی دیگران را هم فرا خواهد گرفت و پایگاه ثابت و بر جای بشریت همان جامعه مسلمانی است و لفظ دعوت هم با این معنی مناسب‌تر است بلکه کلمه

أصول الكافي / ترجمه كمره‌ای، ج۳، ص: ۷۲۲

احاطه و «وراءهم» مؤید آن است و تأمل در مفردات این جمله طلائی و ترکیب و ارتباط آن با جمله پیش و بلکه جمله بعد از آن قرینه قطعیّه است برای این معنی و عجب این است که چگونه اساتید فن بدان متوجه نشدند. قوله:

«اخلاص العمل للّه»

یعنی پاک داشتن عمل از ریاء و سمعه و اغراض فاسده، نصیحت ائمه مسلمین یعنی خلوص اعتقاد به آنها و دوست داشتن آنها و پیروی از آنها در همه گفتار و کردارشان، در نهایه گفته: دین نصیحت برای خدا و رسولش و قرآنش و ائمه مسلمانان و همه مسلمانان است.

نصیحت، کلمه‌ای است که دلالت بر خیر اندیشی منصوح دارد و آنچه از معانی در زیر این کلمه جمع است با کلمه دیگری نمی‌توان تعبیر کرد و اصل نصح در لغت به معنی خلوص و پاکی است معنی نصیحت برای خدا اعتقاد به یگانگی او و نیّت اخلاص در عبادت او است، نصیحت برای قرآن تصدیق بدان و عمل بر طبق آن است و نصیحت رسول تصدیق به نبوّت او و پیروی از امر و نهی او است، و نصیحت ائمه مسلمانان این است که در امور حق از آنها پیروی کند و در صورتی که خلاف بروند رأی به شورش بر آنها ندهد، و نصیحت نسبت به همه مسلمانان، ارشاد آنها است به مصالحشان.

انتهی.

من می‌گویم: چون امام در نظر صاحب نهایه، پیشوای عرفی مسلمانان است چه بر حق باشد و چه ناحق، نصیحت ائمه را این طور تفسیر کرده که بر پیشوای حق و ناحق هر دو تطبیق شود.

در نهایه گفته: مکرر در حدیث، کلمه ذمّه و ذمام آمده است و این هر دو به معنی پیمان و امان دادن و ضمانت و حرمت و حق باشند و أهل ذمه نامیده شدند برای آنکه در پیمان و امان مسلمانان وارد شدند و از این باب است «یسعی بذمتهم أدناهم» یعنی هر گاه یک فرد قشون اسلام به دشمن عهد امان

أصول الكافي / ترجمه كمره‌ای، ج۳، ص: ۷۲۳

داد بر همه مجری است و مسلمانان حق ندارند آن را نقض کنند و عهد او را بشکنند. انتهی. پایان نقل از مجلسی (ره).

باید گفت: این خطبه کوتاه و پر معنای پیغمبر اسلام در شمار همان جوامع الکلم (کلیّات سخنرانی) است که پیغمبر اسلام بدان می‌بالد و می‌فرماید:

«أوتیت جوامع الکلم»

و سر تشکیلات درست یک اجتماع و جامعه مؤثر و نافذ و پاینده در آن مندرج است و از این چند جمله برنامه یک وحدت بشری در سراسر روی زمین می‌توان استخراج کرد، از نظر تبلیغ و پرورش و تشکیلات. و این خطبه پیغمبر یک دورنما و ظاهر اسلامی دارد که ظاهر بنیان اسلام بدان فریفته شدند و مانند ابن اثیر در نهایه آن را بر حکومتهای قلّابی بنی امیه و بنی عباس

تطبیق کرده و یک حقیقت و واقعیتی دارد که سر یک اجتماع عادلی بشری در آن مندرج است و آن را در ضمن حدیث ۲ توضیح داده‌اند. از مجلسی (ره)- مقصود از جماعت مسلمین همان امامان بر حقّند و کسانی که بدانها گرویدند زیرا آنها به یک روش و عقیده‌اند که در آن اختلافی نیست چنانچه در معانی الاخبار از صدوق نقل شده است از امام صادق (ع) که پرسیدند از رسول خدا (ص) که جماعت امّت کیانند؟ فرمود:
جماعت امّتم اهل حقّند گر چه اندک باشند و فرقه و دسته‌بندی‌ها أهل باطلند گر چه بسیار باشند و روایت دیگر از عبد اللّٰه بن یحیی علوی آن را به رسول خدا (ص) رسانیده که از آن حضرت سؤال شد: جماعت امّت چیست؟
فرمود: آنها که بر حق باشند گر چه ده باشند. و در روایت دیگر مردی نزد امیر المؤمنین (ع) آمد و گفت: مرا خبر ده از سنت و بدعت، هر آن چیزی است که بعد از او پدیدار گردیده است، جماعت اهل حقّند و گر چه کم باشند و فرقت اهل باطلند و گر چه بسیار باشند. از مجلسی (ره)- رفیق اعلی همان کسانند که خدا بدان‌ها
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‏۳، ص: ۷۲۴
نعمت بخشیده است از پیغمبران و صدّیقان و شهداء و نیکان و چه خوب رفیقانی هستند آنان. در نهایه گوید: در دعا آمده است که:
«ألحقنی بالرّفیق الأعلی»
مقصود از رفیق جمع پیمبرانند که ساکن اعلی علّیین باشند. از مجلسی (ره)- قسمت بالسویّه این است که به شریف و وضیع از غنیمت و از بیت المال برابر بدهد به شماره هر سری و روش پیغمبر (ص) همین بود و خلفاء جور پس از آن حضرت برای به دست آوردن دل سران و اشراف، آن را تغییر دادند و آنها را طرفدارِ خود ساختند و مردم گرد آنها فراهم شدند و دست از رهبر و پیشوای خود برداشتند.
و چون امیر المؤمنین (ع) والی بر مردم شد روش رسول خدا را زنده کرد و آن را به کار بست و بیشتر مردم (یعنی کارگزاران عرب) از آن هراس کردند زیرا با شیوه بیهوده دیگران دمساز شده بودند و روش رسول خدا (ص) را فراموش کرده بودند و طلحه و زبیر و همقطارانشان به علی (ع) شوریدند و آن حضرت عذر خواست که شرافت به دینداری و پرهیزکاری است که مایه برتری در دنیا نیستند مزد شایان آنها در دیگر سرا است، مردم در دنیا همه نیازمندی‌های برابر دارند و هزینه برابر خواهند و پیغمبر در غنائم حنین و هوازن بطور استثنائی به برخی سرانِ با نفوذِ عرب بهره بیشتری داد و برای مصلحت وقت و خصوصیتِ مورد، و بوسیله آن دلِ منافقان را به اسلام گرم کرد و از انصار که شریک غنیمت بودند جلب رضایت و موافقت نمود با اینکه ممکن است این زیادی از بهره خود آن حضرت و از سهم خمس آل محمد داده شده باشد.
عدالت در رعیّت حکم به حق در میان مردم است و ترک طرفداری نسبت به هر کس باشد و انتقام برای مظلوم و ستمدیده از ظالمِ ستمکار و اجراء حدود و مجازات بر خلافکاران بدون مسامحه و چشم پوشی، و چون این دو اصل یعنی تقسیم و توزیع برابر و دادگستری میان مردم باشد، امام باک ندارد از
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‏۳، ص: ۷۲۵
خشم دیگران و برگشتن آنها از دین و پراکنده شدن از آن و رفتن هر کدام به سوئی چنانچه امیر المؤمنین (ع) باکی نداشت که طلحه و زبیر و عایشه به مکّه رفتند و بر او شوریدند و روش حق و عدالت را به خاطر آنها از دست نداد و با آنها نبرد کرد و بعضی گفته‌اند: مقصود این است که چون حق امام و رعیت میان آنها ادا شود نظام احسن اجتماع محقق گردد و دیگر ضرر ندارد که هر کس به این در زند یا آن در زند و به این سو رود یا آن سو رود، هر کجا خواهد رود و هر کار خواهد کند.

پایان نقل از مجلسی (ره).
در اینجا باید به این نکات متوجه شد:
۱- آنکه نظام درست اجتماعی که می‌ماند و می‌پاید بر اساس دو اصل اجتماعی باید پی ریزی شود:
الف- توزیع عادلانه ثروت: در آمد اجتماع هر چه باشد باید میان همه افراد برابر تقسیم شود و نیازمندی‌های آنان بطور مساوی در نظر گرفته شود زیرا همه مردم از نظر نیازمندی‌های زندگی همسر برابرند و تفاوتی ندارند از نظر وسائل خوردن و خوابیدن و راحت و جواب گفتن به زن و فرزند و حوائج دیگر مانند هم هستند، نمی‌شود یکی آنقدر بخورد که از خوردن ناراحت شود و یکی از گرسنگی ناراحت باشد، البته اگر توزیع و تقسیم ثروت و بهره از آن نسبت به افراد جامعه برابر گردید نتیجه‌اش این است که تولید ثروت هم رو به افزایش می‌گذارد و همه مردم در تولید ثروت شرکت می‌نمایند.
أولًا برای آنکه درک می‌کنند هر چه ثروت بیشتر باشد سهم بیشتری به آنها عاید می‌گردد، و ثانیاً درک می‌کنند که در تولید ثروت همه با آنها همدست هستند و هر چه در محیط زندگی همکار و رفیق بیشتر باشد حسّ رقابت و نشاط بیشتر می‌شود و کار بهتر پیش می‌رود، این یک خاصیت محسوسی است در نوع انسان از خرد و کلان، یک کودک تنها نمی‌تواند درس بخواند یا آنکه مسافتی بدود ولی اگر با عده همسالان خود وارد کار
أصول الكافى / ترجمه کمره‌ای، ج‌۳، ص: ۷۲۶
درس خواندن یا دویدن و اقسام ورزشهای سخت شد بی‌خودانه و با عشق و علاقه مفرط کار می‌کند.
ب- عدالت و دادگستری میان همه افراد: ترک کار و ترک تولید ثروت که عاطفه هر بشری است همه و همه ناشی از ستم و بی‌دادگری است، یک ظالم و زورگو به دیگری فشار آورده و مال او را برده، دزدیده، کلاه برداری کرده، و .. و .. و ..، از راه استفاده از نتیجه کار و کوشش دیگران نشسته و خورده و خوابیده و عیش کرده و حسّ کارگری خود را از دست داده و بدتر اینکه زن و فرزند و خاندانی تشکیل داده و آنها را به همین وضع مفسده بار و ستمکاری پرورش داده تا کار به جایی رسیده که کارهای شخصی خود را هم به دیگران واگذاشته و به این وسیله طبقات آقا و نوکر و .. و .. بوجود آمده است.
این مفاسد طبقاتی همه از ظلم و بی‌دادگری سرچشمه گرفته است و اگر ریشه ظلم و بی‌دادگری از جامعه‌ای کنده شود، بی‌تردید بیکاری و بیعاری هم از میان می‌رود، بعلاوه ستم و بیداد از جهات دیگر هم مایه تولید فسادند.
مثلًا بر اثر ستم راهزنی وسائل ارتباط میان شهرها قطع می‌شود و آذوقه به مردم نمی‌رسد و گرسنگی مردم را به همه راهی می‌کشاند و از میان می‌برد بواسطه تصاحب سرمایه‌های کلان و احتکار آن وسیله کسب و کار عمومی از میان می‌رود و مردم گرسنه و بیمار و نیازمند می‌شوند و به هر فسادی رو می‌کنند تا کار به جایی می‌رسد که زنان آبرومند برای کمترین و ننگین‌ترین زندگی به هرزگی و فساد کشانده می‌شوند و فاحشه خانه‌ها و شهرِ نوها بوجود می‌آید، بنا بر این اصل درست جامعه رشید و پیشرو این دو چیز است: تقسیم برابر، و جامعه دادگستر.
۲- پس از برقراری این دو اصل باید از جهات دیگر به مردم آزادی
أصول الكافى / ترجمه کمره‌ای، ج‌۳، ص: ۷۲۷
داده شود و آزادی مردم از جهات دیگر ضرر و زیانی به اجتماع عادلانه و پیشرو ندارد و این برای دو ملاحظه است:
اول آنکه در یک اجتماع عادلانه مردم به طبع خود خیرجو و خوش اخلاق و شرافتمند و راستگو و پارسا بار می‌آیند و پس از احراز عدالت و برابری در معیشت عوامل خیر و نیکو کاری و خوش رفتاری بر مردم غلبه می‌کند و آزادی آنها را به خیر و خوبی می‌کشاند نه شر و فساد.

و دوم این که آزادی در عقیده و نظر بهترین وسیله پیشرفت جامعه است و در سایه یک نظم عادلانه و زندگی با رفاه باید افراد خاصیت و جوهر خود را نشان دهند و به سوی ترقّی و پیشرفت گرایند و این مقصود حاصل نشود جز به اینکه در خود حسّ آزادی کامل درک کنند و مانعی سر راه خود به نظر نیاورند و اختناق و سلب آزادی افراد به هر نام و هر رنگ مایه رکود و عقب گرد جامعه می‌شود. از مجلسی (ره)- ظاهر این است که این خطبه طولانی بوده و شامل ذکر فضائل اهل بیت و تعیین امام از آنها بوده است، چنانچه از اخبار دیگر بر می‌آید، و چون نصب امام از خاندان عصمت زمینه شورش منافقانی بوده که بدان راضی نبودند و هم پیمان شده بودند تا امر امامت را از خاندان او بگردانند، به انصار دستور داده بود که سلاح برگیرند برای جلوگیری از شورش. از مجلسی (ره)- این حدیث نبوی با تفسیرش از طرق عامه هم روایت شده است، مسلم به سند خود، در باب خطبه جمعه از جابر بن عبد اللّٰه از پیغمبر (ص) روایت کرده که فرمود در آخر خطبه: من اولی هستم از هر مؤمنی از خودش، هر که مالی را بجا گذارد از آن خاندان او است و هر کس وامی یا ضیاعی (زن و فرزند و آب و ملک بی‌سرپرست) بجا گذارد بر عهده من است و سر و کارش با من است.

آبی گوید: اولی از ولی است به معنی نزدیکی، یا مالکیت چنانچه در قول خدا تعالی است (۶۲ سوره انعام): «سپس برگردانده شوند به سوی خدا مالك به حق آنان» یا از ولایت است به کسر واو که ولیّ یتیم و مقتول از آن مشتق است یعنی متصدّی کار آنها و از این ماده است والی شهر، یا از ولایت به فتح است به معنی نصرت که از آن گرفته شده است قول خدا تعالی (۱۱ سوره محمد): «برای اینکه خدا ناصر آنها است که ایمان آوردند».

در نهایه گفته: در حدیث است که: هر که ضیاعی بجا گذارد سر و کارش با من است، ضیاع به معنی عیال است و آن مصدر ضاع یضیع است و عیال را به مصدر تعبیر کرده.

و اگر ضیاع به کسر ضاد خوانده شود جمع ضایع (بی‌سرپرست) باشد چون جیاع جمع جائع (گرسنه) در مغرب گفته: در حدیث است که:

هر که مالی بجا گذارد عصبه‌اش آن را ارث برند هر که باشند و هر که وامی یا ضیاعی بجا گذارد- و روایت شده ضیعه‌ای- باید به من رجوع کند که من مولی و سرپرست آنم، هر دو تعبیر به تقدیر حذف مضافی است یا تعبیر به مصدر شده از باب مبالغه و معنی این است که هر که عیال بی‌سرپرست یا اولاد صغاری که در معرض از میان رفتن هستند بجا گذارد باید نزد من آید که من ولی و کفیل آنهایم و از بیت المال خرج آنها را می‌دهم. انتهی.

مجلسی (ره) گوید: بسا توهّم شود که کفالت و ضمانت پیغمبر (ص) برای وام بدهکاری که مرده است منافات دارد با آنچه در اخبار خاصّه و عامّه وارد شده است که آن حضرت بر مرده‌ای که بدهکار بود نماز نمی‌خواند و می‌فرمود: شما به رفیق خود نماز بخوانید، و در اخبار ما این جمله هم آمده که تا یکی از اصحاب او ضامن بدهکاری میّت گردد.

و جواب داده‌اند که این ترک نماز در صدر اسلام و موقع کمیِ بودجه بوده و ضمانت دیون بعد از توسع در بیت المال و فتوحات و غنائم بوده است

و مؤیّد آن است آنچه از طرق عامه رسیده که مرده بدهکار را نزد آن حضرت می‌آوردند، می‌فرمود: برای بدهکاری خود چیزی دارد؟ اگر می گفتند دارد، بر او نماز می‌خواند و چون خدا پیروزیها نصیب او کرد.

فرمود:

«أنا أولى بالمؤمنين من أنفسهم»
هر كه بميرد و وامى داشته باشد، به عهده من است و هر كه مالى بجا گذارد از آنِ ورثه او است. پايان نقل مجلسى (ره).
در اينجا دو موضوع را بايد دانست:
الف- بيان اصل حديث نبوى معروف
«أنا أولى بالمؤمنين من أنفسهم»
كه طبق آيه كريمه (۶ سوره مباركه احزاب) وارد شده است كه مى فرمايد: «پيغمبر اولى است به مؤمنان از خودشان و أزواجش مادران آنهايند ...» اين مضمون براى چند مقصد از چند نظر گفته مى‌شود:
۱- به قصد اظهار مهر و دوستى از نظر اخلاقى كه منظور اظهار دوستى و مهر باشد تا آنجا كه نسبت به ديگرى از خود او مهربان‌تر باشد و چون حبّ ذات روشن‌ترين و كامل‌ترين غريزه بشرى است و مهرورزى پيغمبر خاتم نسبت به امّت و بلكه نوع بشر نمونه كامل نوع دوستى و بشر خواهى است، اين حقيقت در اين جمله شيوا و معجز مآب ادا شده است كه پيغمبر مؤمنان را از خودشان بيشتر دوست دارد و نسبت به آنها مهر مى‌ورزد و در اين صورت اين جمله از نظر اخلاقى ادا شده است و يک درس عالى و پر معناى عشق و محبت عاقلانه و بر كنار از دوستى‌ها و عشق‌هائى كه از تمايلات جنسى برخاسته مى‌شود به نوع بشر و خصوص سروران و رهبران بشريت مى‌دهد.
و جمله «وَ أَزْواجُهُ أُمَّهاتُهُمْ»- ازواج او هم مادرِ مؤمنان است، با اين معنى بسيار مناسبت دارد و نتيجه اين است كه مهر پيغمبر به مؤمنان بيش از خودِ آنها است بخودشان، و زنانِ محترمِ آن حضرت هم براى آنها تا اندازه

يک مادر مهربانند و مى‌توان گفت پس از دوستى به خود، دوستى و مهرى از مادر نسبت به فرزند عميق‌تر و آتشين‌تر نيست و بدين جهت براى ازواجِ طاهره دوستى درجه دوم را به حدّ كامل بيان كرده.
چنانچه در جاى ديگر مى‌فرمايد (۱۲۹ سوره توبه): «هر آينه براى شما آمد رسولى از خودتان كه بر او ناگوار است رنج كشيدن شما، بر شما حرص مى‌خورد، به مؤمنان بسيار دل سوز و بسيار مهربان است».
در اين صورت اين عبارت يک معناى اخلاقى بسيار عالى و آسمانى دارد ولى حكمى و حقّى از آن استفاده نمى‌شود و صرف گزارش از يک واقعيتى است كه لوازم اخلاقى دارد.
۲- به قصد بيان حكم و وظيفه از نظر حقوقى به منظور تعهدات و انشاء حقّى در زمينه‌هاى بلا حق و بى‌مسئوليت از نظر افراد، مانند حال مرگ كه فردِ فاقد هر حق و مسئوليتى است يا حال عجز از انجام وظيفه و تعهد كه زمينه سلب مسئوليت فرد است.
و به عبارت ديگر جعل حقوق و تعهداتى كه به هيچ وجه با حقوق و تعهدات مقرره و ثابته خود فرد مزاحمت و مخالفتى نداشته باشد، طبق توجيه و تطبيقى كه امام صادق از اين عبارت در اين روايت فرموده است كه مى است، زيرا تبعيت و پيروى از اسلام و پيغمبر را وسيله كافى براى آسودگى خود از نظر زندگى خود و عيال خود تشخيص داده‌اند.
بنا بر اين اصل رشته سخن به اينجا مى‌كشد كه پيغمبر و امام با چه اعتبارى اين مسئوليت اجتماعى مهم را بعهده شناخته‌اند پرداخت وام هر بدهكار، كفالت ايتام هر در گذشته، اداره امور پهناور و مختلفى كه مسئولى ندارد و .. و .. كار بسيار دشوار و نياز به بودجه فراوان و سرشار دارد، و اين امورى كه با همه اين تشكيلات وسيع و دقيق و دامنه‌دار امروز در دولتهاى پيشرو و مترقّى كه امورى كه زمامداران و پيشوايان را شكسته و آنها را به

بحران‌های لرزاننده کشانده است با اینکه دامنه مسئولیت آنها دارای این رقم درشت و تعهد وام هر بدهکاری که ندارد بدهد، یا فرض کن هر بدهکاری که بمیرد و نداشته باشد وام خود را بدهد نیست، آیا این تعهد و انجام آن هم جزء معجزات و امور فوق الطبیعه پیغمبر و امام است یا اینکه اجرای نظام حقیقی مسلمانی طبق مقررات قرآن به طبع خود اجتماعی بار می‌آورد که به پیشوا امکان می‌دهد چنین مسئولیتی را در عهده شناسد و اجراء کند.

نظام حقیقی قرآن در یک محیط بشری اجراء نشده و حکومت پیغمبر اسلام هم که دوره بسیار کوتاهی در محیط بسیار کوچکی به کار افتاده درست برای ما روشن نیست که چگونه اجراء می‌شده و آیا این نتیجه را به مردم نشان داده است یا نه؟

و اگر کلمه «ضیاع» که بعد از کلمه دین واقع شده است چنانچه ظاهر استعمالات آن است به معنی زمین مزروعی باشد و بدین قرینه مال به معنی منقول تفسیر شود ممکن است از این تعبیر استفاده کرد که زمین در تصرف حکومت اسلامی است و سهمی از درآمد آن بودجه این تعهدات عمومی به حساب آمده است، خصوص اگر گفته شود مطلق دیون میت در عهده پیشوا است و از اموال او که به ورثه تعلق می گیرد استیفاء نمی‌شود چنانچه از ظاهر این عبارت استفاده می‌شود مگر آنکه گفته شود این تقابل به اعتبار وضع شخص واحد نیست بلکه تقسیم اشخاص است.

به این معنی که هر کس بدون مال و با بدهکاری بمیرد بدهکاری او به عهده پیغمبر است، و هر کس ترکه مالی به جا گذارد و بدهکاری ندارد مالش از آنِ وارث است، ولی کسی که بمیرد و هم دین دارد و هم مال تکلیف دیگری دارد که از آیه ارث استفاده می‌شود و آن این است که دین او از مال ادا می‌شود و باقی آن را ورثه می‌برد.

۳- مقصد بیان تسلط پیغمبر باشد از نظر حق حکومت و پیشوائی

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‏۳، ص: ۷۳۲

به منظور جعل حق ولایت پیشوا بر افراد و در مقام بیان ولایت اجباری پیغمبر اسلام است بر عموم افراد مانند ولایت پدر و جد بر فرزند صغیر خود و مقصود این است که حکم وارده پیغمبر و امام در هر موضوعی برخاست و اراده فرد رعیت مقدم است و افراد محکوم به حکم پیغمبر و امامند و در برابر فرمان فرماید: مقصود پیغمبر (ص) از این عبارت این است که چون مؤمنی بمیرد و دینی از او بماند یا زمینه وظائف و مسئولیت‌های دیگری که اگر خودش زنده بود باید آن‌ها را انجام دهد، در این صورت آن تعهدات و مسئولیتها به عهده شخص پیغمبر و امام است، او باید دین مؤمنِ مرده را بپردازد و از زن و بچه و مزرعه و باغ بی‌سرپرست او سرپرستی کند.

و از این جمله یک مسئولیت عمومی زمامدار و پیشوای جامعه نسبت به افراد استفاده می‌شود بدون اینکه افراد در برابر آن مسئولیت و تعهد متقابلی داشته باشند و بنا بر این، این عبارت که دلالت بر یک حقّ تسلّط عامی از طرف پیغمبر و امام نسبت به عموم افراد دارد به هیچ وجه با دلیل حقوق خاصّه و تسلط افراد بر مال و جان خود مخالفتی ندارد و نتیجه این است که فرد هر چه دارد از خودش و هر چه ندارد و نتواند پیشوا ضامن و عهده‌دار او است.

و گویا یهود هم همین معنی را از اعلامیه پیغمبر (ص) فهمیدند و دل به مسلمانی دادند زیرا این نظام صد در صد به سود فرد تمام می‌شود و سلطه پیشوای اسلام بر فرد منحصر به همان مقررات الهیّه می گردد که قرآن تشریع کرده است و از نظر حقوق و سلطه بر افراد پیشوای اسلامی تنها نماینده خدا است و باید همان مقررات الهیّه را بر افراد تطبیق کند و طبق دستور قرآن از آنها وجوه مالی دریافت کند و آنها را محکوم به جهاد و اجراء حقوق نماید.

و از نظر مجازات هم صرفاً آنها را به همان مجازاتها و حدود مقرّره الهیّه مأخوذ داند، در این صورت اینکه می‌فرماید: مردی که مالی ندارد بر خود تسلط ندارد و مردی که نفقه و خرج به زن و فرزند ندهد بر آنها تسلطی

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۳۳
ندارد و از آنها امر و نهی نتواند یک تنظیری است برای پیشوای اسلامی و مقصود این است که ولایت و سلطه پیشوا به همین اصل مسئولیت او در برابر افراد تکیه دارد و چون پیشوا مسئول همه اموری است که زندگی فرد بدان مربوط است در صورتی که فرد از انجام آن درماند باید پیشوا آن را به انجام رساند.
و اگر پیشوا این مسئولیت را در عهده خود نداند یا نتواند ولایت و پیشوائی ندارد چنانچه مردِ ندار بر خود هم تسلطی ندارد و بر زن و فرزند خود که نانخورِ او هستند در صورتی که هزینه آنها را ندهد تسلطی ندارد.
و بنا بر این بیان، این مورد از نظر تنظیر به حساب حکم عرفی است یعنی حال مردِ ندار و نفقه نده به نان خوار خود در عرف مردم چنین است و منظور این نیست که در این دو مورد بیان حکم شرعی کرده باشد و نتیجه‌ای که بعد از این بیان گرفته است:
فرموده: پیغمبر و امیر المؤمنین و هر که بعد از آنها است (یعنی امام بحق بوده است) این عهده مسئولیت را نسبت به افراد مردم در عهده خود شناخته‌اند و این نظام اقتصادی سودمند بوده است که یهود را نسبت به اسلام فریفته و آنها را که مردمی وارد در امور اقتصادی هستند به مسلمانی کشانیده و دستور او از خود هیچ گونه اختیاری ندارند و این عبارت به این معنی با قول خدا تعالی (۷ سوره حشر): «آنچه رسول به شما داد بر گیرید و آنچه را برای شما قدغن کرد وانهید» تطبیق می‌شود، و نتیجه اینکه پیغمبر و امام اختیار دارند و ولی مطلق و اجباری همه افرادند و حکم آنها نسبت به هر فردی نافذ است و در این صورت باید تدبّری در اندازه حکم روائی کرد از جهات مختلفه.
مثلًا اگر مال کسی را تملّک کنند و زن کسی را طلاق دهند، یا زنی را بی‌کسب اجازه به شوهر دهند آیا مشمول این اختیارات هست یا نه.
مثلًا این اختیار و حکم روائی تا آنجا است که به سود افراد باشد یا
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۳۴
آنکه برای آنها زیان نداشته باشد مانند حد ولایت اجباری پدر و جد بر فرزند صغیر خود، یا آنکه مقید به این شرط هم نیست، و اگر بر ضرر فرد هم باشد بر او نافذ است چنانچه از اولویت نسبت به خود فرد می‌توان فهمید.
از اینکه بعد از نقل امام از وی راجع به معنی این عبارت پرسش شده فهمیده می‌شود که مفهوم عبارت روشن نبوده و استفاده سلطه حکومت مطلقه از این عبارت چنانچه ظاهر آن است مستبعد بوده و از این رو امام (ع) آن را بر وجه سابق توجیه کرده است، و به هر حال فهم این معنای سوم از عبارت با عمومی که از اولویت بر نفس استفاده می‌شود از نظر حقوقی در فقه مورد قبول واقع نشده است به این معنی که پیغمبر و امام حق ندارند بدون اجازه ملک کسی را تصرف کنند و یا زن کسی را طلاق دهند و زنی را بی‌اجازه او به شوهر دهند، ولی نفوذ حکم و احکام پیغمبر و امام در مقام قضاوت و امور عامه اجتماعی تا حدی مسلَّم است.
ب- در بیان دو نظیری که امام ذکر کرده است:
اول مردی که مالی ندارد بر خود ولایت ندارد، و دوم مردی که به عیال خود نفقه ندهد بر آنها امر و نهی نتواند- مجلسی (ره) در بیان جمله اول ۴ توجیه دارد:
۱- شاید کنایه باشد از اینکه مردِ ندار در پیش خود سرافکنده و سرزنش خورنده است.
۲- برای او ممکن نیست خود را بر نوافل و آداب انفاق و اداء دیون و امور دیگری که بی‌مال میسر نیست وادارد.

۳- برخی گفته‌اند بی‌مال برای آن بر خود ولایت ندارد که از خود نمی‌خورد و همانا ولایت از آن بخشنده نعمت است.
۴- گفته شده معنی عدم ولایت او بر خود این است که در صورت نداشتن ولایت بر ادای بدهکاری خود ندارد در صورتی که از آن عاجز است.

و راجع به قسمت دوم چنین گفته است- و ولایت نداشتن بر عیال به امر و نهی برای آن است که ممکن نیست برایش که آنها را دستور دهد در خانه نشینند و از خروج آنها جلوگیری کند، چون باید تحصیل روزی نمایند یا برای او ممکن نیست آنها را امر کند به صرفه‌جوئی و نهی کند از چیز دادن به دیگران چون مالی به دست آنها ندارد. پایان نقل از مجلسی (ره).
ولی آنچه در این مورد باید بحث شود این است که آیا این دو مثال را امام به حساب بیان حکم شرعی آورده است و مقصود این است که مردی که مال ندارد مسلوب الولایه است نسبت به خود، یا مردی که نفقه به زن و فرزند ندهد شرعاً حق امر و نهی آنها ندارد یا چنانچه در سابق بیان شد این دو نظیر را امام از نظر عُرف بیان کرده برای اثبات و توضیح مقصود خود و ظاهر همین معنی اخیر است چنانچه بیان شد، در این صورت معنی ساده آنها روشن است:
۱- کسی که مالی ندارد از خود اختیاری ندارد.
۲- مردی که به عیال خود خرجی ندهد فرمان او را نمی‌برند- و در این صورت گزارش یک واقعیت عرفی است از باب مثال، و منظور بیانِ یک حکم شرعی نیست زیرا از نظر شرعی و قانونی تسلط مرد بر خود در صورت نداشتن مال هیچ کم و کاستی پیدا نمی‌کند، و در صورتی که نفقه به عیال خود ندهد احکام خاصی به او تعلق گیرد نه آنکه حقّ او به کلی ساقط شود و مثلًا زوجه او خود مختار و آزاد گردد. از مجلسی (ره)- فساد، صرف در گناه است و اسراف زیاده روی در خرج، گو که در راه حق باشد- ان لم یقضه- فرض محالی است یا منظور از امام اعم از امام بر حق و امام ناحق است. از مجلسی (ره)- شهید ثانی در روضه گفته: هر سرزمینی به جنگ گرفته شده و هنگام فتح بائر بوده و هر زمینی که در تصرف مسلمانی

نبوده از امام است و احیاء آن روا نیست مگر به اجازه امام با حضور وی و در زمان غیبت احیای آن روا است.
و در حکم آن است زمین مملوکی که صاحبانش از میان رفته‌اند و اگر سابقاً در تصرف مسلمان معلومی بوده از او است و بعد از او از ورثه او است و اگر هم بائر شود از ملک او به در نرود و بعضی گفته‌اند اگر موات و بائر شد دیگری می‌تواند آن را احیاء کند و حق سابق زائل می‌گردد به دلیل صحیحه ابو خالد کابلی، و این قول اقوی است- تا اینکه پس از نقل تمام کلام شهید- خود می‌فرماید:
من می‌گویم ظاهر این خبر این است که شرط ملک به احیاء اسلام است بلکه ظاهرش این است که احدی مالک زمین نمی‌شود، بلکه تا آن را آباد دارد به آن حق اولویت دارد و خود زمین از آن امام است. پایان نقل از مجلسی (ره). از مجلسی (ره)- مقصود از حق خدا یا خراج است (مالیات که به امام بدهد) یا زکاۀ و خمس واجب. از مجلسی (ره)- ظاهر روایت این است که زکاۀ بر امام واجب نیست و این خلاف مشهور است و اینکه فرموده است (لا یبیت) الخ دلیل عدم وجوب آن است زیرا زکاۀ غلات از آغاز رسیدن آن واجب شود و پرداخت آن بماند تا پس از برداشت آن و لازم آید که مدتی مسئول این حق به سر برد و همچنان در زکاۀ گاو و گوسفند و شتر ممکن است در چراگاه دور دستی باشند و پرداخت به تأخیر افتد، و ممکن است مقصود این باشد که همه دنیا از آن امام است و همه مردم رعیت اویند و حق لازم بر امام بیش از اینها است و او همه را بپردازد و یک شب هم پس نیندازد. از مجلسی (ره)- یخرق- یعنی دریده و حفر کرده، بعضی این جمله را حمل به

استعاره مرکب کرده‌اند و گفته‌اند مقصود این است که این

نهرها به قدرت خدا پدید شدند رد بر فلاسفه که آنها را به نیروی طبیعت نسبت دهند و در بسیاری از نسخه‌ها جیحان به الف است و در بعضی هم جیحون به واو ضبط شده.

در نهایه است که سیحان و جیحان دو نهرند در عواصم نزد مصیصه و طرسوس، در قاموس گفته سیحان نهری است در شام و نهر دیگری در بصره و سیحون نهری است در ما وراء النهر و نهر دیگر در هند و گفته جیحون نهر خوارزم است و جیحان نهر شام و روم و معرّب جهان است.

بدان که در روایت هشت نهر گفته و هفت نهر را نام برده و یکی را به زبان نیاورده برای آنکه نیاز به شرح نداشته و از این رو فرموده است برخی از آنها این است، و بعضی سیحان را نام دو نهر دانسته و نهر شام و بصره را به حساب گرفته‌اند و هر دو را مقصود دانسته‌اند از باب استعمال لفظ مشترک در هر دو معنی خود و این دور است، و شاید یکی را راویان انداخته‌اند و یا عبارت جیحان و جیحون بوده است و یکی از نسّاخ یا روات یکی را تکرار دانسته و انداخته است و بنا بر این شرح تمام است. پایان نقل از مجلسی (ره).

من می‌گویم نهرهای روی زمین در قارات جهان بسیار است و شاید اکتفای امام (ع) به این هشت نهر از جهت این بوده که در آن تاریخ نهرهای دیگر قاره آفریقا و آمریکا و اندونزی و. و ... معروف نبوده‌اند و یا از جهت اینکه در اطراف آنها کسی سکونت نداشته و مورد استفاده نبوده‌اند. از مجلسی (ره)- مقصود از فی‏ء در اینجا انفال است برای آنکه خدا فرماید (۶ سوره حجر): «آنچه را خدا بهره رسولش کند از آنان (یعنی کفار) که شما اسب و شتر برای تصرف آن نرانده‌اید» یعنی صاحبانش به دست خود آن را به رسول خدا (ص) واگذاردند، و در آن داخل شود هر جا صاحبانش منقرض شدند و کف رودخانه‌ها و نیزارها و سر کوهها و مقصود از غنیمت یا خمس آن است از نظر بیان فرد مخصوصی بعد از عموم یا آن

غنیمتی که در جهاد بی‌اذن امام به دست آید، زیرا بنا بر مشهور همه آن از آن امام است.

یا مقصود برگزیده غنیمت است یا مقصود این است که اختیار همه غنیمت و تقسیم آن مانند خمس با امام است و گویا نزاع میان آن دو لفظی بوده است.

زیرا پیغمبر (ص) و بعد از او امام (ع) به خود مردم و مالشان اولی هستند و می‌توانند در همه آنها تصرف کنند، ولی امام جز در همان چیزهای مخصوصی که ابو مالک گفته تصرف نکند یا گفته شود که معنی اینکه زمین از امام است این است که مردم به اجازه و تسلیم و حکم او در آن تصرف کنند زیرا امام (ع) هنگام تسلط خود مخالفان را از آن برانند و شیعه هم به وسیله ولایت و دستور او در اموال خود تصرف کنند.

هر چه را حکم دهد از آنها نیست و بر آنها روا نیست و باید دست از آن بردارند و آنچه را هم حکم دهد از آنها است زکاة و خمس و حقوق دیگری از آنها دریافت کند و آنها چون بنده‌های او باشند و زیر فرمان اویند و حکمش بر خودشان و مالشان روا است و از آنها مالیات و دستمزد می‌گیرد و این منافات ندارد که همه آنها به حکم امام مال آنها باشد چنانچه بودن زمین از خدا منافات ندارد که به همین معنی از امام باشد و منافات ندارد که املاک از آن صاحبان خود باشند به معنی دیگری و مخالف با این قاعده نیست که طبق آیات و اخبار مردم بر مال خود مسلطند و بدان چه دارند از دیگران اولی هستند و با احکام دیگر مانند فروش و خرید و اجاره و صلح و قرض و معاملات دیگر مخالفت ندارد. پایان نقل از مجلسی (ره).

من می گویم ملک وضع احاطه به چیزی است که از آن تعبیر می شود به در بر داشتن، یا در دست داشتن، و می‌توان آن را به ظرف و مظروف تنظیر کرد.

مالک دارا و حاوی مملوک خود است و به این نظر احاطه و دارندگی اشیاء تحققها و اعتبارهای گوناگونی دارند می گوئیم خدا مالک جهان است، پیغمبر و امام مالک زمین هستند، فلانی مالک جامه یا این خانه یا این ده است.

خدا جهان را دارد یعنی قیوم آن است، و جهان به نیروی او پاید و از آفرینش او برآید این حکایتی است از یک نحو احاطه قیومی که در تصور و اعتبار بشری نگنجد و آثار بسیاری دارد که در آخرین مراحل آن این پرسش طرح می‌شود که:

اگر خدا خواهد جهان را (به دیگری که هنوزش مادر عدم نزائیده است و در رحم امتناع گیر است و خواهد بود) بفروشد می‌تواند؟

البته جواب این فرضیه محال و ممتنع مثبت و گویا است و آن این است که: آری می‌تواند.

پیغمبر و امام هم همه زمین را و آنچه در آن است مالکند و آن را دارند به نیروی خلافت الهیه، یعنی صاحب اختیار آنند از طرف خدا، و خداوند به وسیله آنها همه گونه آثار مالکیت خود را که در رتبه امکانی قابل اجراء است می‌تواند اظهار کند و در مراحل بسیار عادی و معمولی آن این پرسش باز به میان می‌آید که آیا می‌توانند آن را بفروشند یا هر جزء از آن را در تصرف تام خود گیرند؟ باز هم در این فرض ممکن که واقع نمی‌شود جواب مثبت و گویا است که: آری می‌توانند.

مردم عادی هم مالک و دارای چیزی می‌شوند که در شرائط و مقررات مخصوصی و با اسباب معینی به تصرف و ملک خود در می‌آورند، این یک ملکیت قرار دادی و به اعتبار صحت آثار خاصه‌ای است که جنبه حقوقی دارد و نظر شرایع و ملتها در آن تفاوت دارد و به زبان علمی و فقهی از این مراتب به ملکیت طولی تعبیر شده و گر چه این تعبیر هم رسا نیست ولی برای توضیح

بیشتری نظیری می‌آوریم، فرض کن گلدانی بوته گلی دارد و عنکبوتی بر آن بوته گل تاری تنیده است گلدان مالک گل و بوته عنکبوت است و گل مالک عنکبوت است و عنکبوت هم مالک تار، اگر قیمومیت خدا به گلدان تنظیر شود و مالکیت امام به گل و مالکیت معمولی به مالکیت عنکبوت برای تار نمونه‌ای از وضع این مالکیتها که روی هم استوارند به دست می‌آید.

اکنون این بحث به میان می‌آید که پیمبر یا مثلًا امام از نظر مالکیت و یا ازدواج و یا اختیارات حقوقی نسبت به املاک و افراد چه موقعیتی دارد مثلًا می‌تواند مال دیگری را بی‌اجازه او بفروشد یا زنی را بی‌اجازه او به شوهر بدهد یا نه؟

در اینجا باید گفت چون حقوقی که اساس زندگی اجتماعی افراد است بر پایه تشریع و اعتبارات مقرری استوار است این گونه حقوق و اعتبارات خاصه، حقوقی و ولایتی برای امام و پیغمبر جعل نشده است و از این نظر کاملًا وضع او عادی و با سائرین برابر است و به همین مناسبت از نظر حقوقی با سائر مردم یکسان زندگی می‌کند و فرقی ندارد مگر از آن جهت که مقام ریاست او حکم می‌کند مانند ولایت بر صغار و مجانین و آنها که از ادای حقوق لازمه امتناع می‌کنند و یا در اجرای امور اجتماعی که مسئول و ذی حق خاصی ندارد و به عهده پیشوا و زمام دار است. از مجلسی (ره)-

الّا سیاسة اللیل

، یعنی پاسبانی مردم در شب و بی‌خوابی و نگهبانی آنها، و گفته‌اند مقصود ریاضت کشیدن برای تدبیر امور مردم و تنظیم

معاش و معاد آنها است به علاوه از عبادت بدنیه برای خدا.
در نهایه گفته سیاست قیام برای اصلاح چیزی است و سیاحت نهار ریاضت روزه است برای دعوت و جهاد و کوشش در حوائج مؤمنان برای رضای خدا، و بعضی گفته‌اند مقصود روزه است.
مقصود از ظلام در اینجا گویا همان ظلم است، در قاموس گفته است

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۴۱

مظلِمه به کسر لام و ظلام چیزی است که مرد آن را به ظلم بگیرد. از مجلسی (ره)- گویم این بیان امیر المؤمنین وجه جمع میان اخبار مختلفه وارده در باره روش ائمه است (ع) و هم اخباری که در مدح تجمل و آراستن خود وارد شده است و در ضمن از ژنده‌پوشی و جامه‌های پشمین در بر کردن به حساب یک سنت دینی منع کرده‌اند چنانچه بدعت صوفیا نیست. از مجلسی (ره)- لم سمی امیر المؤمنین، یعنی این نام‌گذاری از مردم بوده یا از خدا یا پرسش او می‌رسانده است که از مردم بوده، امام پاسخ داده که از خدا بوده است و پاسخ مهمتری هم بدان افزوده برای آگاهی از اینکه دانستن سبب نام‌گذاری سود بسیاری ندارد چنانچه خدا در پاسخ پرسش از وضع ماه نو بیان کرده است با اینکه از خود پاسخ سبب آن هم دانسته می‌شود زیرا گذاردن این نام از خدا معنایش این است که از طرف خدا برای سیاست مردم گماشته شده و خلیفه خدا است در زمین، این است سبب نام‌گذاری او به امیر المؤمنین.
و ظاهر خبر این است که این نام در قرآن بوده و آن را انداخته‌اند و بسا تأویل شده است به اینکه در آیه مقصود است گر چه مذکور نیست برای اختصار و اکتفاء به جزء اعظم از مقصود و دور بودن این تأویل نهان نیست و سخن در این باره در کتاب قرآن بیان می‌شود ان شاء اللّٰه تعالی. پایان نقل از مجلسی (ره). از مجلسی (ره)- ظاهر این است که ضمیر (بِهِ) در آیه به قرآن برمی‌گردد چنانچه مفسرین گفته‌اند و تطبیق آن بر ولایت از دو راه است: ۱- مقصود از آن آیاتی است که در باره ولایت نازل شده یا مقصود عمده آیات قرآن است زیرا بیشتر قرآن در باره آنها و دشمنان آنها نازل شده است.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۴۲

۲- مقصود این است که انذار کامل به وسیله قرآن همانا با نصب امام است که خود آن را نگهدارد و معنای آن را بفهماند چنانچه پیغمبر (ص) فرمود: از هم جدا نشوند تا در سر حوض بر من درآیند، و مؤید وجه اول است آنچه علی بن ابراهیم از پدرش از حسان از امام صادق (ع) روایت کرده در تفسیر قول خدا: «وَ إِنَّهُ لَتَنْزِيلُ رَبِّ الْعالَمِينَ نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنْذِرِينَ» فرمود: یعنی روز غدیر ولایت برای امیر المؤمنین نازل شد.
بعضی از افاضل گفته است چون خدا خواست خویش را به بنده‌ها بشناساند تا او را بپرستند و شناخت او چنانچه می‌خواست جز با اسباب فراهم نمی‌شد که پیغمبران و اوصیاء بودند، زیرا بدانها شناخت درست و پرستش کامل پدید می‌شد نه دیگران، و پیدایش پیغمبران و وصیان فراهم نمی‌شد جز به آفرینش آفریده‌های دیگر تا مایه انس و پایه زندگی آنها باشند.
از این رو دیگر خلق را آفرید و آنها را فرمان داد تا پیغمبر و دوستانش را بشناسند و پیروی کنند و از دشمنانش بیزاری جویند و از هر چه آنها را از این راه دور دارد تا بهره نعمت خود را ببرند و به هر کدام شناخت خود را به اندازه‌ای بخشید که پیغمبران و اوصیاء را شناسند و مقام آنها را دانند و برتری آنها را به خودشان پذیرند و چون هر یک از محمد (ص) و علی (ع) جان دیگری هستند درست است که هر چه از آن یکی است به دیگری نسبت دهند چون همه را دارا است و فضائل کل را جویا است، از این رو تأویل آیات به آن دو مخصوص است و به خاندان آنها که نژاد یک دیگرند و کلمه جامعه برای این تأویل آورده است که لفظ (ولایت) باشد زیرا این کلمه شامل معرفت و دوستی و پیروی و آنچه را بایستند می‌باشد. پایان نقل

از مجلسی (ره).
من می‌گویم: چون سر و حقیقت اسلام و قرآن ولایت و پیروی از امام عادل و پیشوای درست کار است که بتواند در جامعه بشری یک حکومت عامه

واحده تشکیل دهد، در اینجا از نظر تعبیر نزول بر قلب که محل اسرار است اشاره بدین معنی شده است. از مجلسی (ره)- «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمانَةَ» این آیه از متشابهات است و مفسران و روایات در بیان آن اختلاف دارند به وجوهی:
۱- امانت مطلق تکالیف است و مقصود عرض آنها است بر اهل آسمانها و زمین و جبال، یعنی تعریف اهمیت آن و ابای اهل آنها، یعنی از ترس امتناع ورزیدند از خیانت در امانت و تحمل مسئولیت خلاف کاری در آن، و از این میان انسان ستم کار و نادان این مسئولیت را به گردن گرفت و گناه ورزید و امانت الهیه را نگهداری نکرد.
۲- عرض امانت یعنی مقابله و سنجش آن با آسمانها و زمین و جبال و مقصود این است که از همه اینها بزرگتر است، و آنها از ضعف در برابر آن ترسیدند آن را حمل کنند ولی انسان از ظلم و نادانی آن را قبول کرد و مسئول شد.
۳- بیضاوی گفته مقصود از امانت طاعت است به اعتبار عظمت آن و منظور این است که تا آنجا بزرگ است که اگر بر این اجرام عظام عرضه شود و شعور داشته باشند از پذیرش آن بترسند و کنار روند و انسان سست پیکر و ناتوان آن را پذیرفت تا به خیر دارین رسد، ولی او ستمکار است که حقش را ادا نکرد و به سرانجام بد کاری خود نادان است.
یعنی از نظر اغلب افراد چنین است و طبرسی هم قریب همین معنی را گفته که مقصود این است که اگر آسمانها و زمین و جبال عقل داشتند و امانت بر آنها عرضه می‌شد که عبارت از وظائف اصول و فروع دین باشد و مختار بودند در رد و قبول با این پیکر بزرگ و سختی و نیرومندی از حملِ آن امتناع می‌کردند برای ترس از تقصیر در ادای حقش، ولی انسان ناتوان آن را حمل کرد و به واسطه ظلم و جهلش ترسی به خود راه نداد و کلام ابن عباس هم که

گفته: امانت بر آسمان و زمین‌ها عرضه شد و از آن امتناع کردند، همین معنی را دارد.
۴- مقصود از عرض و اباء معنی لغوی آنها نیست بلکه کنایه از تعظیم شأن امانت است نه مقصود حکایت از گفتگوی با جماد، عرب هم می‌گوید:
من با منزل و خانه سخن گفتم و جواب ندادند، و مقصود زبان حال است چنانچه گویند فلانی دروغی گوید که کوه نپذیرد.
و خدا هم فرموده است (۱۱ سوره سجده): «به آسمان و زمین گفت خواه یا ناخواه بیائید، گفتند به دلخواه آمدیم» خطاب نافهم روا نیست و مقصود از امانت بنا بر این دلائل خداشناسی است که در آفرینش آنها سپرده شده و آنها اظهار کردند و انسانِ کافر آنها را کتمان کرد برای آنکه ستم ورزید.
۵- برخی گفته‌اند خدا شعور به این اجسام داد و به آنها فرمود: من فریضه‌ای دارم و بهشت را برای فرمان بران و دوزخ را برای خلاف‌کاران آفریدم. گفتند ما مسخریم برای همان که ما را آفریدند، تحمل فریضه نکنیم و ثواب و عقابی نجوئیم، و چون خدا آدم (ع) را آفرید این موضوع را بدو عرضه کرد و او پذیرفت و به خود ستم کرد که تحمل مشقت نمود و نادانی کرد نسبت به سرانجام خود.
۶- گفته‌اند مقصود از امانت عقل و تکلیف است و مقصود از عرض آن بر آسمان و زمین و کوه سنجش استعداد آنها است و منظور از اباء آنها طبع عدم لیاقت و آمادگی آنها است و حمل انسان لیاقت و استعداد او است و مقصود از ظلومی و جهولی

انسان قوه غضب و شهوت او است و در این صورت حمل بر او درست است زیرا فائده عقل تسلط بر این دو قوه است و حفظ آنها از تعدی و تجاوز از حد، و مقصود اصلی تکلیف تعدیل و شکستن شور آنها است.

۷- مقصود از امانت اداء امانت است که ضد خیانت باشد یا قبول امانت است و تصحیح دنباله آیه به یکی از وجوه گذشته است.

۸- مراد از امانت، امامت و خلافت کبری است و حمل آن ادعای ناحق آن است، و مقصود از انسان ابو بکر است، اخبار بسیاری به این معنی وارد است که من در کتاب امامت و دیگر کتب بحار الانوار نقل کردم و این خبر بر آن دلالت دارد و به اسناد بسیاری از امام رضا (ع) نقل شده که فرمود:

امانت همان ولایت است و هر کس آن را به ناحق ادعا کند کافر است.

و مرحوم مجلسی (ره) پس از نقل شواهد دیگری برای تأیید معنی هشتم می گوید: حق این است که همه این تفسیرها در آیه وارد است از نظر بطون آن.

پایان نقل از مجلسی (ره).

من می‌گویم: نظر مجلسی این است که همه این معانی هشت‌گانه را در مضمون آیه مندرج سازد و آیه کریمه را بر همه منطبق داند از نظر اینکه اینها بطون آیه محسوبند، ولی این نظر از جهاتی مورد اعتراض است:

۱- اینکه این معانی از نظر مفهوم جمله‌ها و مفردات آیه شریفه برخی با برخی مخالفند، مثلًا یکی امانت را موضوع عرضه دانسته و یکی خیانت در امانت را و یکی عرضه را به معنی تقابل گرفته و یکی به معنی پیشنهاد و آیا ممکن است معنی یک آیه از نظر بطون آن با هم مخالف باشد؟

۲- اینکه اعتبار تفسیرهای مختلف در ضمن یک آیه از نظر ظاهر و باطن در بیانات ائمه معصومین درست است که به باطن قرآن آشنا هستند و بسا یک معنی که در خور فهم عمومی نیست بیان می‌کنند و این نسبت به همان تفسیر هشتم که امانت به ولایت تطبیق شده است درست می‌آید، ولی نسبت به تفسیرهای دیگر حمل بر بطون درست نیست مگر آنکه یک معنی جامعی در نظر گرفته شود که شامل همه باشد و این معنی جامع را بیان

نکرده، و اگر وجود داشته باشد خود تفسیر دیگری است.

ولی ممکن است گفته شود مقصود از امانت در اینجا همان روح انسانی است زیرا چیزی که به طور مطلق شایسته است امانت خدا باشد روح بشریت است زیرا:

الف- امانت معمولًا در چیز مورد اهتمام به کار می‌رود و چیزی که از نظر مقام الهی در موجودات امکانیه بسیار اهمیت دارد همان روح بشریت است.

ب- امانت سپرده عزیزی است که اختصاص به امانت سپار دارد، و این روح بشری است که خدا از آنِ خود دانسته و فرموده: «وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي» از روح خودم در آدم دمیدم.

ج- امانت گذار معمولًا برای خاطر جمعی امانت را به دست خود در مورد مطمئنی می‌سپارد و این تعبیر خاص در باره آدم است که می‌فرماید: «او را به دست خود آفریدم و خود در او روح دمیدم».

د- ظاهر امانت این است که به صاحبش بر گردد و روح بشری است که در سیر خود باید به مقام الهی صعود کند و به حضرت

ربوبی برگردد: «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ».
و در صورتی که مقصود از این امانت روح بشریت باشد بیان آیه کاملًا رسا و مفهوم است و مقصود این است که روح عالیه بشریت به آسمانها و زمین و کوه با آن پیکره بزرگ عرضه شده، یعنی افاضه این مقام عالی هستی از مقام فعلیتِ مطلقه به همه موجودات یک نسبت دارد ولی هیچ پیکره مادی نتوانسته این روح بزرگ انسانی را در خود بگنجاند، عرضه از نظر عمومیت افاضه است و اباء از نظر فقدان صلاحیت پذیرش و این نشانه قصور ذاتی این موجودات است از قبول نیروی سیر کمالی که خاصه نوع انسانی است و این روح بشریت است که در مرتبه کمال خود به مقام ولایت می‌رسد و در حقیقت

منظور از آن همان صورت کامله آن است که در آدم (ع) دمیده شده و به وسیله آن مقام خلافت الهیه را دارا گردید و در افراد دیگر سایه و نمونه‌ای بیش نیست و همان روح پاک آدم (ع) است که در سیر کمالی خود در مقام عالی ولایت معنویه ائمه معصومین تمرکز یافته و پرتو آن علاقه پیروی و ایمانی است که در دل مؤمنان پدید گردد و آنها را به دنبال ائمه کشاند.
در حقیقت ولایت از نظر مرکزیت خود قائم به باطن امام است و از نظر پرتو و تابش خود شعله فروزان ایمانی است که در دل پیروان ائمه معصومین جلوه‌گر شده و آنها را به دوستی و پیروی ائمه رهبری کرده است.
و توصیف انسان به ظلوم و جهول از نظر صفت نوعیه او است که با وجود استعداد پذیرش این نور مقدس و درک این مقام عالی پشت پا به سعادت خود می‌زند و استعداد خود را هدر می‌دهد و در تاریک خانه عالم ماده می‌ماند تا آنجا که از مقام انسانیت سقوط می‌کند و چنانچه سرچشمه بشریت و یا خورشید ولایت از کاملترین شخصیات می‌تابد و دیگران را در پرتو خود می‌گیرد، ظلمتکده ماده هم منبع و غاری دارد که امواج ظلمت گمراهی و جهالت از آن اوج می‌گیرد و پراکنده می‌شود و آن معاندین با مقام ولایت و نقطه مخالف سعادت بشری است، چون معاندین پیغمبران و اوصیاء که مظاهر مقام ولایت هستند مانند شخص ابو بکر مثلًا که اول غاصب خلافت اسلامیه است. از مجلسی (ره)- آیه در سوره مائده چنین است: «و اگر اهل کتاب ایمان می‌آوردند و تقوی داشتند بد کرداری آنها را جبران می‌کردیم و آنها را به بهشت می‌بردیم- ۶۶- و اگر تورات و انجیل و آنچه را از پروردگارشان به آنها نازل شده بر جا می‌داشتند از بالای سر و از زیر پا روزی بر می‌گرفتند» بر پا داشتن تورات و انجیل این است که از نظر عبارت و معنی آنها را منحرف نسازند و آنچه راجع به بشارت رسول خاتم و جز آن در آن

است به درستی منتشر کنند و به احکام آنها عمل کنند و مقصود از «ما انزل» کتابهائی است که پیش از آن نازل شده زیرا تکلیف دارند آنها را تصدیق کنند، یا مقصود از آن قرآن است.
و ظاهر این است که ولایت تفسیر همان «ما انزل» است و این تفسیر بنا بر این که مقصود قرآن باشد واضح است زیرا ولایت در قرآن نازل است بلکه اکثر قرآن راجع به آن است چنانچه ذکر شد، یا آنکه اقامه «ما انزل» وابسته به آن است زیرا اقامه قرآن در لفظ و معنی جز به وسیله ولایتِ ائمه درست نشود زیرا ائمه نگهدار قرآن و عالم به معنای آنند و بنا بر اینکه «ما انزل» کتب سابقه هم باشد درست است زیرا ولایت رسول و خاندانش به همه پیغمبران و در همه کتب آسمانی بوده چنانچه اخبار بسیاری بر آن دلالت دارد. از مجلسی (ره)- هکذا انزلت، ظاهرش این است که این آیه چنین بوده، و بسا تأویل شود به این که مقصود این بوده یا مقصود عمده این است زیرا اطاعت در سائر امور فراهم نشود جز به وسیله آن. از مجلسی (ره)- ممکن است آزار موسی هم راجع به همان وصایت برای هارون بوده، بیضاوی گفته است خدا او را از آنچه در باره او گفتند تبرئه

کرد و آن این بود که قارون زنی را تحریک کرد تا بگوید با من زنا کرده و خدا او را حفظ کرد، و مردم او را به قتل برادرش هارون متهم کردند چون او را با خود برد به طُور و در همان جا مُرد، فرشته‌ها او را حمل کردند تا بنی اسرائیل او را دیدند، و یا اینکه بنی اسرائیل او را به عیب تنی متهم می‌دانستند چون برص و خدا او را تبرئه کرد (به طور اختصار نقل شد). از مجلسی (ره)- از امام صادق (ع) فرمود قریش شهر مکه را محترم می‌شمردند و به محمد (ص) بی‌حرمتی در آن را روا می‌داشتند و از این راه فرمود: «لا أُقْسِمُ بِهذَا الْبَلَدِ وَ أَنْتَ حِلٌّ بِهذَا الْبَلَدِ» مقصود این است که تو

را بی‌حرمت کردند در آن و تو را دروغگو شمردند و به تو دشنام دادند با اینکه هیچ کدام کشنده پدر خود را هم در آن تعقیب نمی‌کردند، و از نظر پیروی آثار ماههای حرام نسبت به شهر مکه، امنیت را در آن مراعات می‌کردند و آن را بست می‌شمردند ولی نسبت به رسول خدا (ص) در آن بی‌حرمتی روا داشتند که از دیگران روا نمی‌داشتند و خدا آن را بر آنها عیب شمرد و هم از آن حضرت است که مقصود از والد و ولد، آدم (ع) است و پیغمبران و اوصیاء و پیروان از فرزندانش.

در این خبر والد را امیر المؤمنین تأویل کرده و ولد را ائمه طاهرین (ع) و این یکی از توجیهات آیه است و از بطون آن به آنها سوگند یاد کرده از نظر احترام و شرافت. از مجلسی (ره)- شاید مقصود این است که آنچه در باره امیر المؤمنین و ائمه نازل شده است از آیات محکمات است ولی آن کسانی که دل آنها کجی دارد دنبال متشابهات می‌روند و آنها را به ائمه خود تأویل می‌کنند با اینکه تأویل متشابهات را جز خداوند و ائمه (ع) نمی‌دانند، یا اینکه در این بطنِ آیه ضمیر «منه» به پیروان و مذکورین در کتاب بر می‌گردد.

و مقصود این می‌شود که برخی از پیروان قرآن آیات محکمه‌اند و برخی دیگر متشابهه، و ممکن است «من» دلالت بر سبب کند و مقصود این باشد که به سبب قرآن دو دسته مسلمان پدید شدند و دسته متشابه جو اعمال بد و زشت خود را تأویل و تفسیر کردند یا مقصود تشبیه ائمه است به آیات محکمه و تشبیه شیعه آنها به پیرو آیات محکمه و تشبیه دشمنانشان به آیات متشابهه از نظر این که وضع آنها در نظر مردم و پیروانشان مشتبه بود و از نظر فتنه و دنیاطلبی و به حساب تأویل کردار زشت آنان دنبال آنها رفتند و شاید معنی اول اظهر باشد و این حدیث خود از متشابهات احادیث است و تأویلش را جز خدا و راسخان در علم ندانند. پایان نقل از مجلسی (ره).

ممکن است گفته شود بطن آیه همان کتاب تکوینی خدا است که صفحه آفرینش است و سراسر موجودات که گوید:

به نزد آنکه جانش در تجلی استهمه عالم کتاب حق تعالی است

عرض اعراب و جوهرش چون حروف استمراتب جمله آیات وقوف است

ز آن هر جمله‌ای چون سوره خاص‌یکی الحمد باشد دیگر اخلاص چنانچه در کتاب تدوینی قرآن مجید آیاتی است که دلالت روشن بر مقصود دارد و آیاتی است که دلالت آنها مبهم و مورد تردید و اشتباه است در کتاب تکوینی هم همین طور است، بعضی وجودات پاک و نشانه‌های روشن و تابناکند که به خوبی از وحدت و یگانگی و قدرت و نیرو و سائر صفات الهیه حکایت می‌کنند و بعضی موجودات هستند که غبار ظلمت و ماده و گرد اوهام بر آنها نشسته و تیره و تار شده‌اند و از گفتار و کردار آنها تیره‌گی و آلودگی می‌بارد.

و بنا بر این آیات محکمه کتاب تکوینی حق، پیغمبران و اوصیاء هستند که در میان آنها ائمه معصومین خورشیدهای درخشنده‌ای باشند و از نظر جلوه و تابش خود همه را تحت الشعاع نمودند و در پرتو نور نبوت خاتم اندرند و با آن یک نمود

دارند.
و آیات متشابهه کتاب تکوینی حق دشمنان انبیاء و اوصیاءاند که در میان آنها دشمنان ائمه از همه تیره و تارتر و بد کردارترند و از قول و عمل آنها شبهه‌های عمیق تراویده که تا هنوز خلق در آن سرگردانند. چون پایه و مایه جنگ زورگوئی و استفاده‌جوئی از دیگران است و به زبان امروزی از آن به کلمه استعمار تعبیر می‌شود و این ستم
أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۵۱
و استفاده‌جوئی از نظر نادانی به قانون عدالت یا طمع‌ورزی به دسترنج دیگران است و مبارزه اسلام با شرک بر همین اساس آغاز شد و دنباله پیدا کرد، سران قریش به زور شمشیر و قلدری دسترنج مردم را به سود خود می‌ربودند و مردم دیگر هم از راه نادانی به دستور عدالت و داد به همدیگر ستم می‌کردند تا آنجا که همدیگر را می‌کشتند و دارائی همدیگر را می‌ربودند.
اسلام از دو نظر در مقام دفاع برآمد و سرمایه داران عربستان که مشرکین و یهود بودند در هراس افتادند و برای حفظ سرمایه‌های خود و حفظ نفوذ و آقائی خود در هر روز یک بهانه و توطئه عوام فریبی درست می‌کردند و مردم عوام و نادان را بر ضد پیغمبر اسلام می‌شورانیدند و جنگ و خون ریزی بر پا می‌کردند.
پس از وفات پیغمبر (ص) هم سران قریش و سران قبائل با هم توطئه کردند و در مقام بر آمدند که قانون اسلام را به سود خود در میان مردم اجرا کنند و آن را وسیله جمع و غارت مال دیگران سازند و به وسیله آن بر دیگران سلطنت و آقائی کنند و این خود جوهر اختلاف آنها با علی و ائمه دیگر بود که هدف آنها عدالت عمومی و بهره‌مندی عمومی بود و خود در کنار مردم و با مردم و در سطح دیگر مردم زندگی می‌کردند.
این است که امام می‌فرماید: اساس و پایه صلح عمومی و دائم در میان بشریت این است که مردم در حقیقت مذهب شیعه وارد شوند و پیشوایان و سران بشر به شیوه علی زندگی کنند تا بتوانند عدالت را میان افراد استوار سازند و ریشه جنگ را براندازند.
از مجلسی (ره)- یعنی گمراهی این امت پس از پیغمبر خود مطابق بود با آنچه از امت‌های گذشته سر زد از ترک خلیفه بر حق و پیروی از گوساله از سامری ناحق و مانند آن. گفت: یا رسول اللَّه مقصود یهود و نصاری است؟ فرمود: مقصودم کیست؟ شمائید که اسلام را بند بند از هم جدا
أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۵۲
می‌کنید اول چیزی که از دین خود نقض می‌کنید امانت است و آخرش نماز.
و محتمل است که مقصود مطابق بودن احوال خلفای جور است با هم در شدت و فساد. پایان نقل از مجلسی (ره).
من می‌گویم: مقصد کلی آیه کریمه، بیان یک اصل اجتماعی و تاریخی است که امروز بسیار مورد اهمیت است و آن خلق وراثت و تقلید ملتها است از گذشتگان در آداب و اخلاق عمومی که نتیجه تأثیر تربیت و تأثیر محیط پرورش عمومی است.
مردم جاهلیت که با وضع زندگانی عشائری از تاریخ بسیار عمیقی بار آمده بودند از نظر عقیده و اخلاق به بُت‌پرستی و حُب جاه و مال و غارت و مفاسد بسیاری خو گرفته بودند که تعلیمات قرآن مجید به کندی در آنها تأثیر می‌کرد و این حقیقت در این آیه و با این بیان مختصر و رسا تعبیر شده است و بر وضع ارتجاعی دوره خلافت خلفاء ثلاثه تطبیق شده است. از مجلسی (ره)- طبرسی گفته یعنی قول را برای آنها شرح نمودیم و بیان کردیم از ابن عباس و معنایش این است که آیه‌ای بعد از آیه‌ای آوردیم و بیانی دنبال بیانی و اخبار امتهائی که هلاک شدند به آنها گزارش دادیم تا یادآور شوند یا آنکه اندیشه کنند و حق را بفهمند و به هوش آیند.
بیضاوی گفته یعنی قرآن را دنبال هم نازل کردیم تا تذکر پیوسته باشد یا نظم آن را مرتب کردیم تا دعوت قرین حجت باشد

و پند پیوست موعدت و اندرز هماهنگ عبرت.
من گویم تأویل امام (ع) دو وجه دارد:
۱- آنکه مقصود این باشد که قول هر امامی در باره نص به امام دیگر صادر شده و «الی الامام» یعنی کار خود را به امام دیگر واگذارده.
۲- مقصود از قول حکم باشد یعنی احکام معارف برای نصب امام و حجتی دنبال امام و حجت دیگر پیوسته بوده است از زمان آدم أبو البشر (ع) تا

انقراض دنیا. از مجلسی (ره)- بنا بر تفسیری که از آیه فرموده است: این آیه دلالت بر امامت و جلالت قدر آنها دارد و دلیل است که معیار در هدایت یافتن پیروی آنها است در عقائد و اعمال و اقوال و هر که با آنها در این باره مخالفت کند در شقاق و نفاق است. از مجلسی (ره)- قوله من بلغ- اکثر مفسرین آن را عطف به ضمیر خطاب «انذرکم» دانسته و خطاب را متوجه حاضران گرفته و «من بلغ» را عبارت از غائبان و معدومان در حال خطاب، ولی به تفسیر امام «من بلغ» در مقام فاعل قرار دارد و عطف است بر ضمیر مرفوع «انذر» یعنی من شما را به قرآن بیم دهم و هر که رسد از امامان شما را با آن بیم دهد. و لم یکن له عزم- گویا بر این حمل شود که اهمیت فراوانی بدان نداد و اظهار شادمانی و خرمی به اندازه پیغمبران اولو العزم دیگر از خود نشان نداد با اینکه بدو شایسته بود و در این جا ترک اولی کرد زیرا مقام عصمت و نبوت و جلالتش مانع از این است که به او نسبت داده شود وحی خدا را نپذیرفته باشد و به قضای او راضی نشده باشد. از مجلسی (ره)- اخبار در تفسیر صراط به ائمه (ع) و ولایتشان بسیار است، مقصود از صراط راه است که مردم را به مقصودشان می‌رساند، و ائمه (ع) راه راست به سوی خدایند که به خدا و طاعت و قرب و رضایت او نتوان رسید جز به ولایت آنان و عقیده به امامت و طاعتشان، و صراط در آخرت صورت و مجسمه این صراط است و هر که در دنیا بر این راه حق استقامت کند از آن صراط آخرت بگذرد و آسوده به بهشت رود چنانچه صدوق علیه الرحمه در معانی الاخبار به سند خود از مفضل روایت کرده که از امام صادق (ع) پرسیدم از صراط، و آن حضرت فرمود: آن طریق به معرفت خدا عز و جل است و آن دو صراط است، یکی صراط در دنیا و یکی صراط در

آخرت، امّا صراطی که در دنیا است همان امام است که واجب الاطاعه است و هر که او را بشناسد و بدو اقتداء کند از صراطی که در آخرت جسر روی دوزخ است بگذرد، و هر که در دنیا او را نشناسد از صراط آخرت بلغزد و در آتش پرتاب شود، و قول خدا که: «بچسب بدان چه به تو وحی شده» یعنی به همه آن که عمده‌اش ولایت علی (ع) و امامان دیگر است زیرا به وسیله آنها دیگر آنچه وحی شده درست شود از نظر گفتار و کردار و تبلیغ زیرا بر دین حقی باشی که عمده آن ولایت است از تبلیغ آن کوتاهی مکن و از دعوت مردم بدان برای ترس از جمع منافقان. از مجلسی (ره)- آیه چنین است: «چه بد است آنچه خود را بدان فروختند که کفر ورزند بدان چه خدا فرو فرستاده از راه طغیان و ستم نسبت بدان چه خدا فرو فرستد از فضل خود بر هر که خواهد از بندگانش و گرفتار شدند به خشم اندر خشم، و از آن کافرین است عذاب دردناک».
از مجلسی (ره)- این آیه در سیاق بیان احوال یهود است، و اگر در نزول آیه کلمه «فی علی» بوده است دلالت دارد که منکران ولایت علی (ع) چون یهودند از نظر انکار قرآنی که خدا نازل کرده است، و اگر منظور تأویل آیه باشد در باره علی (ع) وجه دومی دارد و آن این است که ظاهر آیه در باره یهود است و باطنش در همگان آنها که منکر دستور خدا هستند در

باره علی (ع) زیرا آیاتی که در باره جمعی نازل است اختصاص بدانها ندارد بلکه در امثال و اشباه آنها تا قیامت صدق می‌کند. پایان نقل از مجلسی (ره).
من می‌گویم: مقصود این است که چون آیه به عنوان مخالفت با «ما انزل اللّٰه» یهود را نکوهش کرده، این نکوهش در باره هر مخالفتی صادق است و گر نه اجراء حکم در غیر مورد نزول خود به مجرد شباهت قیاس است. از مجلسی (ره)- این روایت دلالت دارد بر اینکه دشمنان نسبت بدان چه از قرآن که در باره علی (ع) تلاوت می‌نموده است شک داشتند

خدا به آنها جواب داده است که قرآن معجزه است و نتواند که از غیر خدا باشد و آنچه هم در باره علی است از حضرت او است.
ظاهر خبر این است که کلمه «فی علی» با آن نازل شده است و برخی تأویل کرده‌اند که مقصود بیان خلافت آن حضرت است با توضیح از طرف پیغمبر، نه اینکه لفظ علی (ع) در نزول بوده است. از مجلسی (ره)- گویا از خبر چیزی افتاده باشد و نام آن حضرت در هر دو آیه بوده است و به واسطه افتادن قسمتی از خبر قسمت آیه اول به آخر آیه دوم متصل شده است و این بسیار اتفاق می‌افتد و ممکن است در مصحف ائمه چنین بوده است. از مجلسی (ره)- در باب تسلیم همین کتاب، گذشت که خطاب در «جاءوكَ» و «يُحَكِّموكَ» که در آیه پیش از این آیه است راجع به علی (ع) است و اینجا اشاره کرده که این وعظ هم در باره او است. از مجلسی (ره)- سلم، اسلام است و استسلام و انقیاد، و ولایت در ضمن آنها است بلکه از اعظم اجزاء آنها است. پایان نقل از مجلسی (ره).
من می‌گویم سِلم در اصل لغت به معنی سازش است در برابر حرب به معنی جنگ، و اسلام هم به همین معنی باز گرفته شده است، یعنی دینی است که وسیله الفت و اتحاد و ترک اختلاف و جنگ است و راه آن ولایت امامان بر حق است که بدون غرض دنیوی مردم را رهبری کنند، ولی پیشوایان خود خواه و استفاده جو برای استعمار و استثمار مردم میان آنها اختلاف و تفرقه و بلکه جنگ به وجود می‌آورند تا به ناحق بر آنها آقائی کنند، و این جمله در سیاست استعماری شایع است که: تفرقه انداز و آقائی کن، و این روش همه حاکمان جور بوده و هست. از مجلسی (ره)- از ولایت آنان به زندگی دنیا تعبیر شده زیرا مایه فراهم ساختن و به دست آوردن آن است و از این رو بدبختان آن را

به دوستداری پیشوای بر حق بر گزیدند زیرا امام بر حق برابر توزیع می‌کرد و دیگران، بزرگان و اشراف را مقدِّم می‌داشتند و آنها به آنها رو کردند و بدانها نیرومند شدند و ولایت آن حضرت را آخرت تعبیر کرده است زیرا سبب زندگی جاویدان دیگر سرای است که هم بهتر و هم پاینده‌تر است. از مجلسی (ره)- این آیه در سوره بقره است بدین روش:
«و هر آینه به موسی کتاب دادیم و پس از وی به دنبالش رسولانی فرستادیم و به عیسی بن مریم بینات دادیم و با روح القدس او را تأیید کردیم، پس آیا هر آنگاه رسولی برای شما بیاورد آنچه را دلخواه شما نیست سر بزرگی کنید و دسته‌ای را دروغگو شمارید و دسته‌ای را بکشید».
ظاهر خطاب با یهود است و اگر مقصود امام نزول با این عبارت باشد وجه آن گذشت که سببش دشمنی آنان با علی (ع) بود و برای آنکه حامی دین و حافظ ملت مسلمین بود می‌خواستند او را از میان ببرند. از مجلسی (ره)- مخطوطة، یعنی نوشته شده و این تصریح است در تنزیل با این تعبیر و تأویل به اینکه مقصود ثبت شرح و تفسیر آیه است، یا مقصود نوشتن در کتابی است که نزد ائمه است جز قرآن بعید است. پایان نقل از مجلسی (ره).

من می‌گویم: دعوی صراحت خبر که آیه قرآن به این لفظ بوده است ابعد است. از مجلسی (ره)- به طور خلاصه، پیش از این داستان دو برادر است یکی مؤمن و دیگری کافر، آن کافر را دو باغ آباد بود و ناسپاسی خدا کرد، و آن مؤمن تُهی دست بود و به اندرز وی پرداخت و سوی نبخشید و به دنبال ناسپاسی او آتش در باغش افتاد و همه را سوخت و ویران کرد و او انگشت پشیمانی به دندان گزید و چاره‌ای نتوانست و آرزو کرد که کاش کفر نورزیده بود.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۵۷

شاید مقصود این است که منظور مثلهائی که خدا زده است داستان‌سرائی نیست بلکه برای آگاهی امت اسلامی است تا از بد کرداری کناره کنند و به خوشرفتاری گرایند و نمونه بزرگ این داستان همان داستان پیشوائی امت است که غصب خلافت کردند و با ستمکاران در آن هم داستان شدند، یا برای آنکه آنان را پند و اندرز دادند و نپذیرفتند تا عذاب دنیا و آخرت بر آنها فرود آمد. از مجلسی (ره)- شک نیست که ولایت امیر المؤمنین (ع) پایه استقامت بر دین یگانه‌پرستی است. از طبرسی در تفسیر اصل آیه: «و چون خوانده شود بر آنها آیات ما آشکارا» در حلال و حرام و سائر دستورات «بگویند آنها که امید به دیدار ما ندارند» یعنی ایمان به قیامت و زنده شدن ندارند و بیم از کیفر ما و امید در ثواب ما ندارند «بیاور برای ما قرآنی جز این که تلاوت کنی یا آن را عوض کن» یعنی خلاف آنچه می‌خوانی باشد، و فرق میان دو پیشنهاد این است که آوردن دیگری با خود آن جمع می‌شود ولی تبدیلش تنها به رفع آن است. و گفته‌اند معنی تبدیلش، تغییر احکام آن است از حلال و حرام و مقصودشان این بوده که تکلیف از آنها ساقط باشد و هر چه خواهند بکنند، «بگو ای محمد مرا نرسد که از پیش خود آن را تبدیل کنم» زیرا آن معجزه است و من خود نتوانم مانند آن را بیاوریم من نتوانم پیروی کنم جز آنچه به من وحی رسد، انتهی.

من می‌گویم تأویل امام (ع) از این تفسیر پُر دور نیست زیرا عمده چیزی که مشرکان و منافقان بد داشتند همان ولایت علی (ع) بود برای آنکه بسیار از آنها اسیر کرده بود و کشته بود و مقصودشان این بود که یا آیات فضل علی (ع) در قرآن نباشد یا قرآنی باشد که ذکری از علی (ع) در آن نباشد.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۵۸

از طبرسی (ره)- در اینجا پرسش برای سرزنش است یعنی بهشتیان به دوزخ سر کشند و به دوزخیان گویند چه چیز شما را به دوزخ بُرد؟

پاسخ دهند ما نماز پنجگانه نمی‌خواندیم چنانچه شرع دستور داده بود، این دلالت دارد که به جا نیاوردن وظیفه لازم سزای نکوهش و کیفر آورد، زیرا سزاواری خود را برای کیفر وابسته ترک نماز ساختند، و باز هم دلالت دارد که کفار مسئول عبادات شرعیه هستند، انتهی.

حلَبه، چند اسب است که در مسابقه اسب دوانی شرکت دارند و هر کدام از یک جا باشند و از یک اصطبل بر نیایند، و در نزد عرب ده بودند چنانچه در نصاب گفته است:

ده اسبند در تاختن هر یکی رابه ترتیب نامی است روشن نه مشکل

۱- مجلی ۲- مصلی ۳- مصلا و ۴- تالی۵- چه مرتاح و ۶- عاطف ۷- خطی و ۸- مؤمل

بدین ده دو دیگر تو الحاق میکن‌یکی هست قاشور و دیگر چه فسکل نهم را لطیم هم خوانند و دهم را سکیت بر وزن زبیر و در نام پاره‌ای از اینها اختلاف است و وجه نام‌گذاری آنها هم مفصل است، مرحوم مجلسی پس از بیان آنها گوید:

آنچه را امام در تفسیر کلمه مصلین یاد کرده است تفسیر متین و درستی است، زیرا نسبت کیفر با خلال در اصول دین

سزاوارتر است از فروع، و تفسیر آیه بعد از آن هم که می گوید: «ما به مسکینان خوراك نمی‌دادیم» از نظر اهل بیت به همین معنی بر می گردد زیرا مقصود ندادن حقوق آنها است از خمس و وجه دیگر و اصل جواب این است که ما پیرو ائمه نبودیم و به آنها اعتناء نداشتیم.

از مجلسی (ره)- جمله‌ای از آیه ۹۰ آل عمران به آخر این آیه افزوده شد که: «لَنْ تُقْبَلَ تَوْبَتُهُمْ» باشد برای آگاه کردن بر اینکه مورد نکوهش در هر دو آیه یکی است و هر کدام مفسر دیگرند و «لَنْ تُقْبَلَ تَوْبَتُهُمْ» به جای «لَمْ يَكُنِ اللَّهُ لِيَغْفِرَ لَهُمْ» آمده است. از مجلسی (ره)- وَ مَنْ يُرِدْ فِيهِ بِإِلْحادٍ- یعنی در مسجد الحرام که ذکر ان در آیه پیش شده است که فرمود: «به راستی کسانی که کافرند جلو گیرند از راه خدا و از مسجد الحرام که ما آن را برای همه مردم مقرر داشتیم به طور برابر چه کسانی که در آن مقیم باشند و چه آنها که از بیابان آیند و هر که وارد آن شود به الحاد و به ظلم به او عذاب دردناکی بچشانیم» طبرسی گفته مقصود از مسجد الحرام تمام حرم است و بعضی گفتند خود همان مسجدی است که مردم در آن نماز می‌خوانند، در معنی الحاد هم در این مورد اختلاف است:

۱- مقصود شرك و پرستش جز خدا است.

۲- حلال شمردن حرام و ارتکاب گناهان است.

۳- هر چه خدا نهی کرده تا برسد به دشنام دادن به خادم مسجد زیرا گناه در آنجا بزرگتر است.

۴- دخول در حرم است بی‌احرام. انتهی.

و موردی که امام در این روایت برای الحاد و ظلم بیان کرده بزرگترین مصداق است زیرا متضمن شرکت و کفر و ستم به رسول و خاندان او است و آوردن کلمه ظلم بعد از کلمه الحاد نکته‌ای دارد که از این حدیث ظاهر می شود. از مجلسی (ره)- این آیه در سوره مؤمن است (۱۷ سوره مؤمن) و پیش از آن گوید: «به راستی کسانی که کافرند به آنها جار کشند که دشمنی خدا بزرگتر از دشمنی شما است مر خود را آنگاه که به ایمان دعوت

شدید و کفر ورزیدید، گویند پروردگارا میراندی ما را دو بار و زنده کردی دو بار ما به گناه خود اعتراف داریم، آیا راهی برای بیرون شدن هست؟ ۲۷ این برای آن است که ... الخ» ظاهر این است که نساخ کلمه ذلکم را ذلك کردند و این اشاره به عذابی است که دارند و اهل ولایت ممکن است در تنزیل بوده و ممکن است مقصود تأویل باشد به این بیان که شرك ظاهر پرستش بُت معمولی است و شرك باطن به پیروی از خلیفه ناحق زیرا خلیفه ناحق را با خدا شریك کردند و از او فرمان بردند و به همین جهت در بسیاری از اخبار ترك ولایت به شرك تعبیر شده است. از بیضاوی- شما در باره رسول گفتار مختلف دارید و آن این است که یك بار می گفتند شاعر است و یك بار می گفتند جادوگر است و یك بار می گفتند دیوانه است یا اختلاف داشتند در باره قرآن یا در قیامت یا در دیانت و نکته اینکه در اینجا سوگند به راه‌های مختلف آسمان خورده است این است که اختلاف آنها را در دوری از هم به اختلاف راه‌های آسمانی تشبیه کند، «يُؤْفَكُ عَنْهُ مَنْ أُفِكَ» یعنی منصرف شود از رسول یا قرآن یا ایمان هر که منصرف باشد، و از طبرسی (ره) هم مجلسی (ره) قریب به همین مضمون را در تفسیر آیه نقل کرده و سپس گفته است آنچه امام در تفسیر آیه در اینجا بیان کرده به مضمون این تفسیرها نزدیك است زیرا اقوال مختلف آنها در باره پیغمبر (ص) سبب شد که ولایت را نپذیرفتند با اینکه در باب ولایت هم چیزهای مختلف گفتند و هر که از قول رسول و از ولایت رو گرداند از همه خیرات معنویه که یکی از آنها بهشت است برگردید و نومید شد. از مجلسی (ره)- عقبه،

راه در کوه است و آن را استعماره آورده از آزاد کردن بنده و اطعام مردم که جهاد با نفس است و سخت است.
و بنا بر تأویل امام (ع) عقبه استعاره است برای پذیرفتن ولایت چون سختی دارد و آن را آزاد کردن بنده دانسته زیرا ولایت سبب آزاد شدن از

عذاب خدا است و به طور مبالغه خود آن است و همچنین است نسبت به اطعام.
پایان نقل از مجلسی (ره).
من می‌گویم: چون پذیرفت ولایت از طرف عموم مسلمین وسیله می‌شد که سراسر جهان مسلمان شوند و اسلام حقیقی بر اساس عدالت عمومی قرآن به همه مردم آزادی می‌داد و همه را از احتیاج و گرسنگی نجات می‌داد پس ولایت امام عادل که رمز تشکیل حکومت عادله کامله است در راه پیشرفت و ترقی بشر گردنه بس سخت و دشوار است که تا کنون طی نشده است و نتیجه بسیار مهم دارد که عبارت از آزادی عموم افراد بشر است از هر گونه بردگی و بندگی مادی و معنوی، و نتیجه یک زندگانی آزاد و توأم با عدالت و تساوی حقوق نسبت به عموم بشر این است که اقتصاد متساوی و مترقی بر قرار می‌شود و هر عاجزی چون مستمند و یتیم از گرسنگی نجات پیدا می‌کند. از مجلسی (ره)- «قَدَمَ صِدْقٍ» یعنی مزد خوب و مقام بلند به واسطه کرداری که پیش فرستاده‌اند و بهترین آن ولایت ائمه معصومین است. از طبرسی (ره)- که در باره شش تن هم نبرد در روز بدر نازل شده است:
۱ و ۲- حمزه کشنده عتبه از مشرکین.
۳ و ۴- علی (ع) کشنده ولید از مشرکین.
۵ و ۶- عبیدهٔ بن حارث عموزاده پیغمبر (ص) کشنده شیبه از مشرکین.
ابو ذر سوگند به خدا یاد می‌کرد که در باره آنها نازل شده است و بعضی گفته‌اند مقصود از دو خصم، اهل قرآن و اهل کتاب باشند و بعضی مطلق مؤمنان و مطلق کافران دانسته‌اند.

این روایت با سند و متن با ضمیمه در اولش گذشت. آیه اول مضمون دعای حضرت نوح (ع) است- از طبرسی است که مقصود از بیت او خانه او است، و بعضی آن را مسجد او دانسته و برخی کشتی او، و بعضی گفته‌اند خانه محمد است و برای عموم مؤمنین و مؤمنان از امت محمد (ص)، مقصود از بیت گاهی ساختمان است و گاهی انساب شریفه، چنانچه شاعر گفته:
آنکه برافراشت بلند آسمان‌خانه ما ساخت عزیز و کلان مجلسی شواهد بسیاری آورده که بیت بر خاندان اطلاق شده است و سپس گوید: در این خبر وجوهی آید:
۱- مقصود از بیت همان بیت معنوی باشد یا اهل بیت چنانچه دانستی، و بیوت انبیاء همه یکی است که آن را برای خلافت کبری ساخته و آن بیت عزت و شرف و کرامت و اسلام و ایمان و نبوت و امامت و طهارت است و اهلش یک سلسله‌اند که خدایشان از هم آفریده است و هر که پیرو آنها باشد در خانه آنها است و با آنها است و ولایت‌شعاران شیعه در این بیتند و دعای نوح شامل آنها است.
۲- مقصود این است که چون مقصد نوح از «لِمَنْ دَخَلَ بَيْتِيَ» دخول در ولایت او و اهل بیت او است هر که داخل در ولایت ائمه گردد داخل در اهل شده و دعای وی را مشمول گردیده.
۳- ولایت به فتح واو باشد به معنی امامت و خلافت یعنی هر که امام شود در خانه انبیاء است یعنی در منزلت و مقام آنها است

که ریاست عامه در دین و دنیا است و قید به مؤمن برای اخراج غاصب خلافت است. از مجلسی (ره)- گویا در این خبر فضل را به پیغمبر تفسیر کرده و رحمت را به ائمه (ع) یا هر دو را به همه، زیرا آنان فضل و رحمت خدایند و شاید هم همه نعم مقصود باشد و ذکر آنها برای بیان افضل افراد فضل

و رحمت است. از مجلسی (ره)- ضمیر عنهم در آخر خبر راجع به شیعه امامیه است. از مجلسی (ره)- رازی در تفسیر خود گفته که محمد بن عباس سی حدیث در تفسیرش آورده از خاص و عام که این آیه در باره علی (ع) نازل شده است. از مجلسی (ره)- به طور خلاصه- این آیه در داستان باب خِطّه بنی اسرائیل است که مأمور شدند هنگام ورود در شهر یا معبد تواضع کنند و طلب آمرزش نمایند و پوزش طلبند و مخالفت کردند و بر آنها عذاب سختی نازل شد تا آنکه می‌گوید تأویلش بر پایه سخن گذشته است که داستانهای قرآن برای یادآوری و پند این امت است.

و در اخبار متواتره از طرق خاصه و عامه وارد است که پیغمبر (ص) فرمود: خاندان من نمونه باب خِطّه‌اند در بنی اسرائیل، و چونان که بنی اسرائیل دستور یافتند در برابر آن تواضع کنند و سر باز زدند و کیفر شدند همچنان پیغمبر دستور داد در ولایت امیر المؤمنین و ائمه در آیند و برای آنها فروتنی و فرمانبری کنند و به همین جهت فرمود: من شهر دانشم و علی در آن است، و عمل نکردند و وظیفه را با پیروی پیشوایان ستم دگرگون ساختند و از اطاعت خاندان پاك رو برتافتند و در دنیا و آخرت معذب شدند. از مجلسی (ره)- پس از بیان تفسیر آیه گوید آنچه امام در این حدیث از نظر تنزیل یا تأویل آیه بیان کرده با آنچه مفسرین گفته‌اند نزدیک است زیرا ستم به خاندان محمد (ص) به باز داشتن آنها بود از امامت که خدا بر ایشان مقرر کرده بود و همین خود ستم به پیغمبر و همه مردم بود و کفر به ائمه و انکار ولایتشان کفر به خدا و رسول است و شاید کلمه «کفروا» که در حدیث ترک شده برای بیان این است که عطف تفسیری است.

در حدیث ۲۸ این باب به سند دیگر گذشت. به سند دیگری از ابن اذینه در حدیث ۲۱ باب گذشت- از مجلسی (ره). از مجلسی (ره)- ظاهر این است که در قرائت ائمه، مأمونون، آمده و اخبار بسیاری گذشت در باب عرض اعمال که بنا به قرائت مشهوره هم مؤمنین به ائمه تفسیر شده، و ممکن است مقصود این باشد که مؤمنین در اینجا در مقابل کافرین نیست که شامل هر مؤمنی شود، بلکه مراد مؤمنین کامل است که مأمون از خطأ و مصون و معصوم از زلل باشند و آنها همان ائمه هستند. از مجلسی (ره)- قُرّاء سبعه خوانده‌اند این راه بر من راست است که صراط مرفوع است با تنوین و علی جار و مجرور به فتح لام.

طبرسی گفته: یعقوب- صراط علی- به طور صفت و موصوف قرائت کرده و آن مطابق روایت ابی رجاء و ابن سیرین و قتاده و ضحّاک و مجاهد و قیس بن عباده و عمرو بن میمون است و از امام صادق هم روایت شده، انتهی.

من می‌گویم: گویا از خبر چنین فهمیده و آن بعید است و ظاهر آن است که صراط علی به طور اضافه است. از مجلسی (ره)- از امام رضا (ع) هم روایت شده که مقصود از مساجد ائمه‌اند ولی مفسرین در تفسیر مساجد در این آیه بیاناتی دارند:

۱- مقصود، ساختمانهائی است که برای عبادت ساخته شده، پاره‌ای از اخبار ما هم بر آن دلالت دارد.

۲- مقصود، هفت عضوی است که بر آن سجده شود چنانچه از امام نهم روایت شده.

۳- مقصود، خود نمازها است- ولی این تأویل به ائمه که در این

روایت است دو وجه دارد:

الف- مقصود خانه‌ها و مشاهد آنها باشد که خدا آنها را محل سجده یعنی خضوع و تذلل و عبادت ساخته است و بنا بر این مضافی حذف شده است و مقصود بیوت ائمه است و این وجه شامل بقعه‌های مشرفه دیگر هم می‌شود و ذکر خصوص آن از باب اشراف افراد است.

ب- مقصود خود ائمه باشند به اعتبار اینکه بیوت معنویه هستند یا به اعتبار اینکه اهل و صاحب مساجدند به طور حقیقت. بنا بر این که «علی بصیرة» متعلق به «ادعوا» باشد، پیروی کامل و مطلق و شرکت در دعوت الی اللّٰه قرینه می‌شوند که مقصود از پیروان در دعوت ائمه معصومین و جانشینان بر حق پیغمبر است زیرا شرکت در دعوت الی اللّٰه با بصیرت و بینائی جز با مقام دانش و عصمت مخصوص به امیر المؤمنین و خاندان پاک او میسَّر نیست. از مجلسی (ره)- این آیه در داستان قوم لوط است و ضمیر «فیها» به قریه‌های قوم لوط بر می‌گردد و مقصود از مؤمنان پیروان لوطند و به این آیه استدلال شده است که ایمان و اسلام یکی است و امّیا تأویل امام (ع) بر همان پایه است که پیش گفتیم که نزول داستانها برای یادآوری این امت است و مقصود راندن آنها است از کردار ناشایست امتهای گذشته.

و این بیان مورد نزول آیه است برای تطبیق بر خاندان پیغمبر یا بیان مصداق آن است در این امت زیرا هر چه در امتهای پیشین بوده در این امت هم هست، و نظیر این واقعه بیرون رفتن علی (ع) و خاندان او است از شهر مدینه.

زیرا چون خدا خواست شهر لوط را ویران کند، لوط و خاندانش را از آن بیرون بُرد و آنها را عذاب کرد، و چون خواست مردم مدینه را در خشم گیرد برای ستم و کفر و ناسپاسی بر خاندان پیغمبر (ص) امیر المؤمنین و خاندانش را از آن بیرون بُرد و بدبختی ظاهری و معنوی آنها را فرا گرفت،

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‏۳، ص: ۷۶۶

و بنا بر این ممکن است ضمیر «فیها» به مدینه برگردد.

محققی گفته است یعنی آنها که با لوط از شهر او بیرون شدند و از عذاب نجات یافتند از آل و اهل بیت محمد (ص) بودند، زیرا آل و تبار هر بزرگواری پیروان اویند و پرهیزکاران و فرمانبران هر امتی تبار پیغمبر و وصی او محسوبند و گر چه از او به حسب مسافت دور باشند، زیرا در اینجا خانه گلی و خشتی منظور نیست و خانه زنان و کودکان منظور نیست بلکه مقصود خانه تقوی و ایمان و خاندان نبوت و حکمت و فرقان است. از طبرسی در تفسیر آیه «فَلَمَّا رَأَوْهُ زُلْفَةً» یعنی عذاب را در روز بدر نزدیک دیدند یا عیان دیدند و گفته‌اند مقصود آینده است و بیان وضع روز قیامت که کفار عذابی را که برای آنها آماده شده ببینند، و این گفته بیشتر مفسرین است و مقصود از «بِهِ تَدَّعُونَ» این است که این عذابی است که بدان شتاب می‌کردید و از خدا می‌خواستید خدا آن را زودتر برساند، ابن زید گفته است.

حاکم ابو القاسم حسکانی از علمای عامه به اسانید صحیحه از شریک از اعور روایت کرده است که چون ببینند آن مقام قُربی که علی بن ابی طالب (ع) نزد خدا دارد سیاه شود روی آن کسانی که کافر شدند. از مجلسی (ره)- در تفسیر شاهد و مشهود، ده قول است که آنها را نقل کرده و سپس گفته است: ولی ظاهر این خبر این است که شاهد پیغمبر (ص) است برای آنکه گواهی داد به امامت امیر المؤمنین (ع) و به فضل و کرامت او، و علی (ع) آن کس است که این گواهی در باره او از طرف پیغمبر ادا شده است. مقصود از این جار بعد از روز قیامت است که بهشتیان با دوزخیان مصاحبه کنند و به آنها گویند: ما بهشتیها به وعده‌های خدا رسیدیم، آیا شما هم به وعیدهای او رسیدید؟.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‏۳، ص: ۷۶۷

از مجلسی (ره)- تفسیر ایمان در این آیه به امیر المؤمنین مبالغه است برای کمال آن حضرت در ایمان و دعوت بدان و برای

آنکه رکن اعظم ایمـان ولایـت او است و گویـا عین ایمـان شـده است یـا مضـافی در تقـدیر است یعنی ایمان قبول ولایت امیر المؤمنین است زیرا آن عمـده اجزاء ایمـان است و مسـتلزم اجزاء دیگر است و بر همین معنی است تعـبیر از دیگران در برابر آن حضـرت به کفر و فسق و عصـیان. از مجلسـی (ره)- علوم انبیـاء به اوصـیاء سپرده شـده است و هر چه از علم آنهـا در کتابشان نیست نزد وصـی آنها است. از مجلسـی (ره) پس از بیان تفسـیر آیه گوید که: ظاهر شد که داستان سجود فرشته‌ها برای آدم و امتنـاع ابلیس گر چه در بسـیاری از موارد قرآن یاد شـده است چون بقره، طه، الاعراف، بنی اسـرائیل و کهف، ولی مقصود در اینجـا همـان است که در بنی اسـرائیل است چون به آیه رؤیـا پیوست است که یـاد کردیم و تفسـیر امـام بر آن به خوبی تطبیق می‌شود. پایان نقل از مجلسی (ره).

مـن گـویم: ولی آیه‌ای که در این حـدیث است از سـوره مبـارکه طه است چـون کلمه «ابی» در آخر آن است و در سـوره بنی اسرائیل کلمه «ابی» ندارد.

و ارتبـاط آیه نـازله بـا خواب پیغمبر مربوط به این است که موقع خواب و موقع نزول آیه بـا هم مربوط باشـند نه اینکه آیه نقل خواب با آیه سـجده بر آدم نزدیک به هم باشند. از مجلسی (ره)- طاعت خدا و رسول گر چه به حسب لفظه عام است، ولی یا مورد نزول آن خصوص ولایت است یا اینکه آنچه را اصل و اساس آن است بیان کرده زیرا طاعتشان بی‌ولایت پذیرفته نیست و جز به وسیله آنکه حافظ شریعت است دانسته نشود زیرا وسیله علم به احکام

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‏۳، ص: ۷۶۸

و وظائف دینی امام است و ترک متابعت او مایه هلاک است. این از غرائب تفسـیر است ولی با سـندهای بسـیار روایت شده و در بعضی بئر معطله را به امام غائب (ع) تفسیر کرده، و شاعر در این باره سروده است:

چاه تعطیل و کاخ کنگره‌دارمثل طرفه‌ای ز آل محمد

کاخ آن مجد بی‌نهایت آنها استچاه آن علم بی‌زوال مؤبد به طور خلاصه از مجلسـی (ره). از مجلسی (ره)- مفسرین گفته‌اند این کلاـم بر سبیـل فرض محـال ادا شـده، مقصود از آن تهییـج رُسُـل و نومیـد سـاختن کفار است و تعیین تکلیف امت .... ابن عباس گفته: این خطاب نسبت به شخص پیغمبر تأدیب است و نسبت به دیگران تهدید.

و از امام باقر (ع) روایتی طبق تفسـیر همین حدیث نقل کرده است و سـپس گفته تأویلی که امام کرده نسبت به مخاطبین انسب است و مع ذلـک غرض نومیـد ساختن امت است از شـرکت در ولایت و امامت و تهدیـد در ترک آن و از آن تعبیر به شـرک کرده برای اعلاـم به اینکه ترک ولاـیت یا تشـریک در آن به منزله شـرک بر خـدا است، و ممکن است مقصود از شـرک اعم باشد و شـرک در ولایت فرد خفی است که امام آن را توضـیح داده است. از طبرسی (ره)- در تفسیر این آیه یعنی نعمت خدا را در خود درک می‌کنند که آنها را آفریده و عقل کامل داده و انواع نعمتها در دسترس آنها گذارده و سـپس منکرند که این نعمتها از خـدا است و آنها را به بُتها نسـبت دهنـد و از آنها تشـکر کنند، و گفته‌اند مقصود این است که نعمت وجود محمد را می‌شناسند و او را تکذیب می‌کنند. مجلسی (ره) گفته است:

نعمت را به ولایت تفسـیر کرده برای آنکه بزرگترین نعمت است نسبت به بندگان، زیرا به وسـیله آن مصالح دنیای آنها منظم شود.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‏۳، ص: ۷۶۹

از مجلسی (ره)- پس از ذکر دنبال آیه و اشاره به

«و اجعلنا للمتقین اماما»

می گوید تطبیق آنها بر امام روشن است و تطبیق آنها بر غیر امام نیازمند تکلف شدیدی است. از مجلسی (ره)- آیات در سوره لقمان چنین است:

(۱۴): «و سفارش کردیم انسان را نسبت به والدینش، مادرش او را بار داری کند و سستی بر سستی افزاید و تا دو سال از شیر باز دارد، که باید شکر کنی ای انسان برای من و برای والدین خود، سرانجام به سوی من است».

(۱۵): «و اگر با تو ستیزه کردند که آنچه را ندانی شریک من گردانی پیروی از آنها مکن، و در دنیا با آنها خوش زی و پیروی از روش کسی کن که به سوی من باز گردد، سپس برگشت شما همه به سوی من است و آگاهتان کنم بدان چه کردید».

و پس از نقل تفسیر آن از بیضاوی گوید: تأویل وارد در خبر از غریب‌ترین تأویلات است و بر فرض صدور آن از ائمه (ع) از بطون عمیقه است و از ظاهر پُر دور است و علمش نزد کسی است که از او صادر شده

«هما اللذان ولدا العلم»

یعنی آنان که علم مردم از آنها سرزده و به وسیله آنها دانش یافتند و میراث آنها پس از مرگ حکمت است و حق آنها بر انسان حق زندگانی روح است زیرا زندگی روح به دانش و حکمت است و هر که ندارد مرده است میان زنده‌ها، و حق پدر و مادر جسمانی زندگی جسم است که به مرگ پایان پذیرد ولی آن جاوید بماند، میراث اینان مالی است که فانی شود و جز در این چند روزه دنیا بهره ندهد و میراث آنان دانش و حکمت است که تا ابد بپایند و بمانند، پس پدران روحانی به ذکر و شکر و طاعت سزاوارترند و الدلیل علی ذلک گفته‌اند دو وجه دارد:

۱- آنکه دلیل بر اینکه سرانجام به سوی خدا است این دو پدر روحانی هستند.

۲- اینکه کیفیت بازگشت به خدا را این دو پدر روحانی به تو می‌آموزند و رهبر تو به خدای توانند.

من می گویم ممکن است مقصود این باشد که لفظ والدین دلالت دارد بر این تفسیر و آن را تقریب می کند زیرا والدین در پدر و مادر مجاز تغلیب است و آن بهتر از مجاز در اصل کلمه نیست که والدین در معلم و مربی دینی استعمال شده باشد ولی حمل کلمه والدین به این معنی مشکل است از نظر تصریحی که در آیه راجع به مادر است و دلیل است بر اینکه مقصود از آن والدین جسمانی است و دفع این اعتراض به وجوهی است:

۱- جمله راجع به مادر معترضه باشد برای بیان اهم بودن حق معلم از پدر و مادر، زیرا اشاره دارد که پرورش آنها در زمان کمی است نسبت به تن، ولی اثر پرورش معلم روح تا ابد است، و آموزش از مهد تا لحد است و در آخرت هم به شفاعت و نجات از دوزخ و انس مؤبد است.

۲- مقصود از والدین در اول آیه پدر و مادر باشد و مقصود از والد یک معلم روحی باشد به تقدیر عطف یا فعل.

۳- ظاهر آیه راجع به پدر و مادر باشد و باطن آن راجع به والدین روحانی به طور کنایه چون وجوب رعایت حق والدین جسمانی که وسیله محدود برای زندگی کوتاهی هستند مستلزم وجوب رعایت حق والدین روحانی چون پیغمبر و علی است که وسیله نامحدود برای نعمت بی‌حساب معنوی از آغاز هستی تا ابد هستی. پایان نقل از مجلسی (ره).

من می گویم: صدر آیه ۱۴ تا «أَنِ اشْكُرْ لِي» راجع به پدر و مادر است، و مقدمه است برای بیان مقصود که وجوب شکر خدا و معلم روحانی است، می‌فرماید: ما سفارش لازم را در باره پدر و مادر به ایشان دادیم و مخصوصاً مادر که رنج بیشتری برای فرزند تحمل می کند، این یک حکم خانوادگی و قانون مربوط به اصلاح عائله است و سپس آن را تفسیر می کند به یک حکم

کلی و اجتماعی که باید نتیجه این حکم خصوصی و خانوادگی باشد و آن رعایت و قدر دانی از خدا آفریننده هر چه هست و پدید آورنده پدر و مادری که سفارش آنها شده است، و از وسیله ارتباط با خدا و نماینده او در محیط زندگی فرد که پیغمبر خدا و وصی پیغمبر باشد، و در اینجا یک تحول سه مرحله‌ای یا مراحل سه‌گانه‌ای برای انسان تعیین شده است که هر کدام نتیجه و تفسیر مرحله سابق خود هستند و به هم مربوطند و هر سابقی مقدم بر لا حق است:

۱)- پیدایش انسان و نشو و نمای خاندانی و جسمانی او که به وسیله پدر و مادر و پرورش و نوازش آنها است و این دوران پیدایش انسان از نظر عائله و پدر و مادر و خانواده تا سن دو سالگی است که کودک شیر خوار است، تا این مدت است که کودک صد در صد در پرورش خالص پدر و مادر می‌گذراند و تأثیر محیط و عوامل دیگر در او ناچیز است ولی پس از اینکه دو سال تمام بر او گذشت و از شیر مادر بریده شد زندگی او عوض می‌شود و با محیط عمومی سر و کار پیدا می‌کند و از چند جهت زیر تأثیر عوامل خارج واقع می‌شود:

اول از نظر خوراک و جامه و وضع معیشت، و دوم از نظر مناظر و دیدنیها و شنیدنیها و هر چه در این سن ادراک می‌کند که البته در روح او اثر بخش است و روحیه مخصوص او را پایه‌گذاری می‌کند و بسا تحویل کودکستان داده می‌شود و دیگر به کلی ارتباط خانوادگی و پدر و مادری او پایان می‌پذیرد.

و ممکن است کلمه باء در «وَ لِوالِدَيْكَ» باء الصاق باشد و منظور این باشد که ما در باره انسان سفارش کردیم از دورانی که با پدر و مادر است و منظور این باشد که در این دوران خاندانی خالص کودک باید مراعات کامل تحسین و پرورش او منظور گردد چنانچه در تعلیمات اسلام برای پیدایش یک کودک سعادتمند از آغاز زناشوئی که زمینه پیدایش او چیده

می‌شود تا آغاز بروز حمل و دوران آبستنی و زایش و شیرخوارگی دستور بسیاری وارد شده است که البته هر کدام به موقع خود در حسن پیدایش او تأثیر بسزائی دارد.

۲)- پرورش در محیط عمومی که از سن دو سالگی آغاز می‌شود، و اگر چه کودک در سنین اول این دوره در دامن دایه و مربی است ولی از همه اوضاع محیط کسب روحیه می‌نماید و در حقیقت شعور لاداعی در این سالهای اول عمر او مستقر می‌گردد و گر چه خودش بدان متوجه نیست و چنانچه از این سن دو سالگی زبان جامعه‌ای را که در آن نشو و نما می‌کند می‌آموزد و در روح او ملکه لغت محیط زندگی ثابت می‌شود و با عدم توجه پس از اندک مدتی یک استاد زبان در محیط خود می‌گردد همچنان وضع دیگر معمول در محیط زندگی او در روح او نقش می‌بندد و در آن استاد می‌شود.

اگر در محیط خداجوئی و عبادت باشد خدا جو و عبادت دوست می‌شود، و اگر در محیط رقص و ساز و آواز باشد طالب آن بار می‌آید، و اگر در محیط دروغ و فریب باشد همان روحیه را پیدا می‌کند، و اگر در محیط راستی و درستی و امانت باشد همان روحیه را پیدا می‌کند و وضع کودک در این دوره دوم تفسیر و تأویل همان دوران خانوادگی محض او است، در صورتی که پدر و مادر مسلمان داشته و با روحیه ایمان او را پدیدار کرده‌اند، در این دوره باید بر اساس مسلمانی و در محیط مسلمانی پرورش یابد که از شکر خدا آغاز می‌شود و اول درس شکر خدا معرفت و شناسائی حضرت او است، بعد از شناسائی خدا توجه به طریق پرستش او است که تشکر از معلمان روحی است و از شکرگزاری پیغمبر و امام آغاز می‌شود و اول درس شکر آنان معرفت و شناسائی آنها است و از سیاق جمله «أَنِ اشْكُرْ لِي وَ لِوالِدَيْكَ» فهمیده شود که مقصود اصلی از این جمله غیر از همان صرف سفارش پدر و مادر و سفارش امور خانوادگی است.

در دوران کودکی محض و پرورش در دامن مادر و شیرده خود فرد به هیچ وجه مورد توجه و تکلیف نیست و دفاع از منافع و مضرات او بـه او مربـوط نیست زیرا نه تـوانی دارد و نه چیزی می‌دانـد، ولی در دوران دوم که وارد محیـط و اجتمـاع می‌شـود بتدریج نسبت به حفظ منافع و دفاع از زیان‌ها مسئولیت درک می‌کند و بزرگترین خطری که وجود فرد را در این دوره تهدید می‌کنـد کارهای جاهلانه و مسخر شدن زیر یوغ ستمکاران و اوهام و خرافات است که شـرک در رأس آنها واقع است و این خطر به دو اصل جهل و بی‌سوادی و تسلط خرافات و اوهام که موجب بردگی است خلاصه می‌شود که در آن جا به این جمله مختصر ورسا و کامل تعبیر شده است «وَ إِنْ جاهَداکَ عَلی أَنْ تُشْرِکَ بِی ما لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ».

۱- شرک به خدا.

۲- جهل و نادانی.

اعتماد به خدا است که به هر فرد نیروی استقلال و اعتماد به نفس می‌دهد و در فرد وجدان شخصیت به بار می‌آورد و او را از هر گونه بردگی و تسخیر دیگری آزاد می‌کند و پایه این عقیده این است که هیچ نیروئی بر انسان تسلط ندارد جز همان نیروی معنوی که قائم به وجـدان شخصـی او است، و این عقیـده انسان را در برابر هر توهم و هر زوری نیرومنـد و مبارز می‌سازد و از سخره اوهام و خرافات آزاد می‌کنـد و از تسـلط جباران زمینی رهائی می‌بخشد و در اینجا بیان شده است که اعتقاد به هر گونه مؤثری جز خـدا بر اسـاس جهـل و نـادانی است و در ضـمن انسـان را موظف کرده است به مبـارزه بـا هر نیروی اهریمنی که با اسـاس علـم و دانش و اعتقـاد بـه خـدای یگـانه مخـالف اسـت و دعـوت به فسـاد و تبـاهی می‌کنـد و انسـان آزاد را به بردگی می‌کشاند و آن از نظر اعتقادی دو چیز است:

۱- جهل و نادانی.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۷۴

۲- شرک به خدای واحد جهانی.

و از نظر اخلاقی دو چیز است:

۱- شهوت و هوس و خود کامی.

۲- خشم و پرخاش و تهور در زندگانی.

و از نظر مادی و عمومی دو چیز است:

۱- زر و پول و نمایشات خیره کن دنیوی.

۲- زور و قلدری و ستم بر افراد بشر.

و از نظر پیشوائی و رهبری دو شخصیت استفاده جو است که در هر اجتماعی با هم کمک کنند و زمام امور را به دست گیرند و شاید منظور کمترین میزان توطئه‌های ضد انسانی باشد.

و این توطئه در جـامعه اسـلامی با انـدیشه و همـدستی دو نفر انجام شـد که در این روایت از آنها به زاده حنتمه و رفیقش تعبیر شده است.

۳)- مرحله تکامـل فرد است و سـرانجام معنوی او که عبارت از وجـدان شخصـیت کامل است و از آن به این جمله تعبیر شـده اسـت که «و الی المصـیر» اجتمـاع برای فرد یـک گـذرگاهی بیش نیست که چنـد صـباحی در آن وارد است و به ناچـار آن را ترک می‌کند و به یک سرانجام مبهم و ناپیدا و ابدی منتقل می‌شود که در ضرب المثل معروف از آن تعبیر شده است که:

هر کسـی گورش جدا است، و در اینجا هر فردی به سـرنوشت شخصـی خود سپرده شده است که در پرورش صحیح رجوع به

حق است، و این تفسیر زندگانی صحیح اجتماعی است که فرد بتواند از آن به خدا برسد و از مجموع این برنامه قرآنی این فرمول به دست می‌آید که:

«خانواده، فردی را به اجتماع تحویل می‌دهد و اجتماع باید فرد را به خدا تحویل دهد». از مجلسی (ره)- این آیه در سوره ابراهیم چنین است:

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‏۳، ص: ۷۷۵

«نمی‌بینی خدا چطور مثل می‌زند؟ سخن پاک چون درختی خوب است که ریشه‌اش بر جا است و شاخه‌اش در سما است، بیاورد میوه خود را در هر وقتی به اذن پروردگارش، خدا برای مردم مثلها می‌زند شاید یادآور شوند، و مثل سخن ناپاک چون درخت بدی است که از روی زمین بر آمده و دوامی ندارد».

طبرسی گفته: کلمه طیبه توحید است یا هر کلامی که خدا بدان ستوده شود، تا آنکه گوید: بعضی درخت خوب را به نخله خرما تفسیر کرده‌اند و بعضی شجره طیبه را مؤمن دانسته‌اند.

کلمه ناپاک کلمه شرک است و یا هر سخن گناه‌منش، و درخت بد درخت حنظل است، و در روایت امام باقر خاندان بنی امیه است. به طور خلاصه نقل شد. از مجلسی (ره)-

لانها سلبت

- یعنی نفس مسلوب الایمان است زیرا ایمان او چون بی‌ایمانی است، یا آنکه همان ایمان به رسول (ص) هم از او سلب می‌شود در این وقت زیرا ایمان به اوصیاء و انبیاء دیگر نداشته. از مجلسی (ره)- تحقیق این است که هر که گناهی کند و از آن دل نکند او را بدان باز کشد و در آن فرو رود و به بزرگتر از آن تن در دهد تا گناهانش فرا گیرد و همه دلش را بربایند و طبع او گناه دوست گردد و گناه را خوب شمارد و پندارد جز آنها لذت و خوشی نباشد و جلوگیر از آنها را دشمن دارد و هر که او را اندرز دهد دروغگو شمارد چنانچه خدا تعالی گوید: «سرانجام بد کرداران این است که آیات خدا را دروغ شمارند» تا اینکه گوید دور نیست انکار امامت امیر المؤمنین (ع) از آن گناهان باشد که انسان را گناه گیر کند و مایه خلود در دوزخ گردد. از مجلسی (ره)- مورد پرسش ابو عبیده استطاعت و اختلاف مردم نسبت به آن است که تحقیق آن در باب جبر و اختیار و خود

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‏۳، ص: ۷۷۶

باب استطاعت گذشت، این آیه در سوره هود است که فرموده است: «اگر پروردگارت می‌خواست مردم را یک ملت می‌ساخت ولی همیشه مختلف هستند».

طبرسی گفته: یعنی آنها را یک ملت و یک کیش می‌نمود و همه مسلمان و خوب بودند، یعنی آنها رابه مسلمانی وامی‌داشت و دل آنها را برای آن مسخر می‌کرد ولی این واداری و زور بر مسلمانی با تکلیف منافی است زیرا مقصود از آن استحقاق ثواب است و در صورت الجاء استحقاقی نیست، خدا خواسته ایمان آنها اختیاری باشد تا مستحق ثواب گردند و از این رو همیشه در دین اختلاف دارند.

و بعضی گفته‌اند در رزق و وضع زندگی اختلاف دارند و یک دیگر را مسخر هم می‌کنند جز آنکه خدایش رحم کند از مؤمنان که اختلاف نکنند و بر حق متحد شوند.

«وَ لِذلِکَ خَلَقَهُمْ» را چند معنی کردند:

۱- آنان را برای رحمت آفریده.

۲- آنها را برای اختلاف آفریده، یعنی وضع آنها خواهی نخواهی به اختلاف کشیده شده است و این لام دلالت بر عاقبت دارد نه آنکه هدف از آفرینش، اختلاف بوده است.
۳- آنها را برای اتحاد و اجتماع بر حق آفریده است چنانچه فرموده:
«من جن و انس را نیافریدم جز برای عبادت»، انتهی.
ولی آنچه امام در این حدیث فرموده لذلك را اشاره به رحمت گرفته است یعنی خدا همه مردم را برای رحمت آفریده چنانچه علی بن ابراهیم به سند خود از ابی الجارود روایت کرده که امام باقر (ع) فرمود: همیشه در دین اختلاف دارند جز آنکه پروردگارت رحمش کند یعنی آل محمد و پیروانشان، خدا تعالی می‌فرماید برای آن خلقشان کرده یعنی رحمت که در

دین اختلاف ندارند.
در ضمن گوید
«هم شیعتنا»
را به شیعه تفسیر کرده است زیرا آنها بهره از علم امام که نمونه رحمت خدا است ببرند و علم امام برای آنها رحمت است و برای دیگران هم گر چه به طبع خود رحمت است ولی چون از آنها بهره نبرند برای آنها غضب شود، و مقصود از «کل شیء» یا هر محل قابلی است که شیعه باشند یا عام است و مخصوص شیعه شده است از نظر اینکه دیگران خود را از آن خارج کرده و از آن بهره نبرند. بدان که این آیه اخیره در سوره اعراف است و پس از داستان مفصل موسی است که فرموده است: «موسی از قومش هفتاد مرد برای میقات ما برگزید و چون لرزش آنها را برگرفت (و مردند) گفت پروردگارا کاش پیش از این آنها را کشته بودی و مرا هم، تو به کردار سفیهان ما ماها را هلاك می‌کنی، این جز آزمایشی از خودت نیست که هر که را خواهی گمراه کنی و هر که را خواهی رهنمائی کنی، تو سرپرست ما هستی، ما را بیامرز، و به ما ترحم کن تو بهترین آمرزنده‌ای».
(۱۵۶): «بنویس برای ما در این دنیا حسنه و در آخرت هم حسنه، ما به تو باز گشتیم و پناه بردیم، خدا فرمود عذاب از من است به هر که خواهم آن را برسانم و رحمت من هر چیز را فرا گیرد، محققاً آن را بنویسم برای آن کسانی که تقوی دارند و زكاة بدهند و آن کسانی که به آیات ما بگروند».
(۱۵۷): «آنان که پیروی کنند از رسول نبی امی آنکه او را دریابند نوشته شده در نزد خود در تورات و انجیل آنها را امر به معروف کند و از منکر باز دارد و طیبات را بر ایشان حلال کند و خبائث را بر آنها حرام کند و بار سنگین را از دوش آنها بنهد و آن زنجیرهای گرانی که بر دوش آنها است، پس آن کسانی که به او بگروند و او را کمك دهند و یاری کنند و پیروی کنند از نوری که به او فرستاده شده (قرآن) هم آنان رستگارانند».

من گویم از سیاق آیات دور نیست که مقصود از عذاب که در عذاب اصیب است شامل عذاب صوری و معنوی باشد که از شورش رهبران ضلالت و خذلان و سلب توفیق ناشی از آنان برخیزد و همچنان رحمت شامل رحمتهای عیان و نهان مادی و معنوی گردد که در دنیا شامل هر چیز است، و رحمتهای معنویه از وسائل هدایت که برای همه است ولی مؤمنان از آن بهره‌مند شوند، ولی هدایت‌های خاصه از آن مؤمنان است و رحمت‌های آخرت هم اکثرش مخصوص مؤمنان است و عمده آن و مایه آن امام است و طاعت او و علمی که از او دریافت شود و از این جهت آن را به امام تفسیر کرده است.
قوله: ولایة غیر الامام- بیان مفعول «یتقون» است که محذوف است، یعنی کسانی که خود را از ولایت امام ناحق باز دارند، و با

تفسیر آن به شرک منافات ندارد زیرا این هم فرد نهانی شرک است و شک نیست که پیرو امام ناحق متقی نیست زیرا تقوی به اطاعت و پیروی از حق است و پیروی ناحق با تقوی مخالف است، از مجلسی (ره). از مجلسی (ره)- ولایتنا- تفسیر عمل صالح است و مقصود این است که عمل صالح سخن خوب را بالا- می‌برد و سخن خوب کلمه اخلاص و دعا و همه ذکرها است و بالا رفتن آن رسیدن به محل رضا و پذیرش است، یعنی عمل صالح که ولایت است سخن خوب را پذیرا می‌گردد، و ممکن است که ولایت تفسیر همان سخن خوب باشد و مقصود این باشد که در ولایت اقرار هم لازم است. از مجلسی (ره)- ابن عباس گفته «أَوْفُوا بِعَهْدِي» یعنی در پیروی از محمد (ص)، «أُوفِ بِعَهْدِكُمْ» یعنی در بر داشتن بارهای گران از دوش شماها و برداشتن زنجیرها از دست و پای شما.

آنچه در این خبر ذکر شده است عمده اجزاء پیمان است که اصول دین است و به ذکر ولایت اکتفاء کرده چون مستلزم اجزاء دیگر است، بلکه

مستلزم فروع دین است زیرا ولایت و پیروی از ائمه متضمن هر طاعت و ترک هر حرام است و داعی به آن است زیرا ولایت حقیقی محقق نیست مگر بدان، برای ولایت درجاتی است چنانچه برای بهشت درجاتی است و هر درجه از ولایت موجب درجه‌ای است از بهشت و با اینکه خطاب در این آیه به بنی اسرائیل است که می‌فرماید:

«ای بنی اسرائیل بیاد آرید نعمتی را که به شما عطا کردم و وفا کنید به عهد من تا به عهد شما وفا کنم» با این تفسیر منافات ندارد برای اینکه:

۱- خطاب متوجه آن بنی اسرائیل است که معاصر پیغمبر (ص) بودند و طرف خطاب قرآن شدند.

۲- تورات هم شامل لزوم ایمان به همه رُسُل و کتب الهیه است خصوص اقرار به پیغمبر خاتم و آنچه آورد و این موضوع ولایت داخل در پیمان و عهدی است که از آنها گرفته شده است.

پایان نقل از مجلسی (ره).

من می‌گویم: این آیه در مقام مذاکرات مهمی است که قرآن با یهود داشته است، یهود در محیط مدینه و بلکه در سراسر عربستان نیروی مهم سرمایه‌داری بودند و در تاریخ هجرت و نزول قرآن و آغاز دعوت اسلامی انحصارات مالی و اقتصادی سرزمین عربستان را در اختیار داشتند، یهود از آغاز ملیت خود با پول و زر سرو کار داشته و در حقیقت طلا پرست بودند و حادثه گوساله‌پرستی و قیام سامری در میان آنها رمز همین خلق فطری آنها بود و چه خوش سروده است حافظ شیرازی:

چون سامری مباش که زر دید و چون خری‌موسی بهشت و از پی گوساله می‌رود یهود عربستان با مهارت سرمایه‌داری خود همه سران قبائل عرب را که در محیط دسترس آنان بود با خود داشتند و مزدور خود ساخته بودند

و به وسیله با خود داشتن آنها دسترنج همه مردم را می‌ربودند و به سران دست نشانده قبائل عرب هم سهمی می‌دادند و به عبارت دیگر یهود یک دسته استعمارگر ماهر سرزمین عربستان بودند که در یمن و یثرب به خصوص نفوذ کاملی داشتند.

در حقیقت پول و بانک سراسر عربستان که وسیله تجارت و کسب و جلب منافع عموم مردم بود در دست اینها بود، در آغاز هجرت پیغمبر به مدینه و توجه قبائل یثرب به آن حضرت نقشه کشیدند که پیغمبر را هم مانند سائر سران عرب با خود همدست و همداستان سازند و از نفوذ او هم برای غارت و چپاول مردم استفاده کنند و به همین مناسبت با او عهدنامه صلح مفصلی امضاء کردند که در سیره ابن هشام ضبط شده است و من آن را در ۲۳ ماده در مقدمه جلد دوم شرح خصال صدوق

علیه الرحمه ترجمه کرده‌ام ولی پس از بررسی وضع اسلام و اطلاع بر اقتصاد عمومی اسلام و دقتی که اسلام در توزیع ثروت کرده و به حد کافی از مطامع سرمایه‌داری جلوگیری نموده است و به خصوص ربا و بانک داری را به وجه شدیدی تحریم نموده یهود درک کردند که نفوذ اسلام سرمایه‌داری آنها را کاملًا تهدید می‌کند و به غارت و چپاول آنها نسبت به دسترنج و منافع عمومی خاتمه می‌دهد.

و با اینکه کاملًا درستی و صحت اسلام و مقررات قرآن را می‌فهمیدند ولی عشق پول و طلا و لیره جلو سران یهود سدی بود از پذیرش اسلام و هم آهنگی با عموم مردم، در عین حالی که سرمایه‌داران بزرگ یهود که ملایان یهود در ردیف آنها بودند به سختی با اسلام مبارزه می‌کردند کارگران و بینوایان یهود تا آنجا به اسلام علاقه پیدا کردند برای روشن شدن این موضوع داستان حویصه و محیصه بسیار قابل توجه است.

سیره ابن هشام ج ۲ ص ۶۳.

ابن اسحاق گوید: رسول خدا (ص) این دستور را صادر کرد که:

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۸۱

«بر هر کدام از رجال یهود دست یافتید او را بکشید» محیصهٔ بن مسعود جهش کرد بر ابن سنینه و او را کشت- ابن هشام گوید ابن سنینه- و او مردی از بازرگانان یهود بود که با آنان آمیزش و معامله داشت، در این وقت هنوز حویصهٔ بن مسعود برادر محیصه اسلام را نپذیرفته بود و بزرگتر از محیصه بود و چون محیصه، ابن سنینه را کشت حویصه او را کتک می‌زد و به او می‌گفت: ای دشمن خدا او را کشتی؟ به خدا چه بسیار پیه در شکم تو از مال او موجود است. محیصه در پاسخ او می‌گفت: به خدا کسی دستور کشتن او را به من داده است که اگر دستور کشتن تو را هم به من بدهد گردن تو را می‌زنم، گوید به خدا سرآغاز اسلام حویصه همین بود که به برادرش گفت: تو را به خدا اگر محمد دستور بدهد مرا بکشی خواهی کشت؟ در پاسخ او گفت: آری به خدا اگر مرا مأمور کند گردنت را بزنم می‌زنم، او گفت: به خدا دینی که تو را به این پایه رسانیده است شگفت آور است، آن را به حویصه اعلام کن.

ابن اسحاق گفته است: این داستان را یکی از وابسته‌های بنی حارثه از دختر محیصه برایم باز گفت و محیصه در این باره این شعر را سرود:

زاد مامم گفت گر دستور قتلش را بگیرم‌تار کش را بردرم با تیغ خون آشام بران

تیغ تیزی چون نمک بی‌رنگ و صقیل‌می‌کشد بی‌شک چه پائین آورم آن را به خصمان

خوش ندارم من تو را گردن زنم اندر اطاعت‌ور ز مأرب تا به بصری را برآرم زیر فرمان نتیجه اینکه مغز مبارزه یهود با اسلام بر اساس اقتصاد بود و عدالت و تحدیدی که اسلام از سرمایه‌داری می‌کرد با منافع استعماری یهود سازگار نبود و آن مرجعی که این حقیقت اسلامی را اجراء می‌کرد خلافت حَقّه

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۸۲

اسلامی بود که به وجود امیر المؤمنین و ائمه معصومین محقق می‌شد و در این صورت تفسیر این آیه که مهمترین اتمام حجتهای قرآن است با یهود، و می‌توان گفت آخرین سخن مسالمت آمیز قرآن است با آنها به ولایت امیر المؤمنین و ائمه معصومین بسیار به جا است زیرا شعار مهم اقتصادی حکومت ائمه این دو جمله بود:

۱- قسمت بالسویه- یعنی توزیع ثروت بر همه مردم برابر با هم لغو حکومت زور بر بشر.

۲- عدالت در رعیت- یعنی غدقن از هر گونه اعمال نفوذ و خودسری و توسری لغو حکومت زور بر بشر.

و همین دو جمله هم سبب مخالفت یهود با اسلام بود، زیرا حکومت و نفوذ در یهود یا سران پول پرست و سرمایه‌دار آنها بود و عموم مردم از خود هیچ نداشتند و مسخر پول دارها و ملایان خود بودند. از مجلسی (ره)- قوله «لا یَمْلِکُونَ الشَّفاعَةَ إِلَّا مَنِ»- این استثناء ممکن است از شفیعان باشد و یا شفاعت‌شده‌ها و یا از هر دو زیرا ملک شفاعت این سه وجه را دارد، و طبرسی آن را به معنی اعم حمل کرده و گفته:

یعنی قدرت بر شفاعت ندارند، نه شفاعت کنند و نه شفاعت شوند در وقتی که اهل ایمان همدیگر را شفاعت کنند و عهد ایمان و اقرار به یگانگی خدا است و تصدیق پیغمبران او، و بعضی گفته‌اند شهادت به یگانگی خدا و بیزاری از توان و نیرو است در برابر خدا.

«وُد»- بنا بر این تفسیر دوستی امام است، ممکن است مقصود از «الَّذِینَ آمَنُوا» ائمه باشند که خدا دوستی آنها را در دل مؤمنان نهاده یا مقصود خود مؤمنان باشند که دوستی ائمه را به آنها داده است.

و تفسیر «لُد»- به کفار، برای سرسختی و لجاجت آنها است در باره ولایت علی (ع).

از بیضاوی گفته است: در «ما أُنْذِرَ آباؤُهُمْ» سه وجه است:

۱- آنکه (ما) نافیه باشد، و مقصود این باشد که پدرانشان انذار نشده‌اند، یعنی پدران نزدیک آنها که در دوران فترت بوده‌اند.

۲- (ما) موصوله باشد و مفعول دوم تنذر باشد، یعنی بیم دهی آنها را بدان چه بیم داده شدند پدرانشان در دوران قدیم.

۳- (ما) مصدریه باشد و به تأویل مصدر مفعول مطلق تنذر باشد، یعنی بیم دهی آنها را به همان بیم دادن پدرانشان، و این مطابق تفسیر این حدیث است. از مجلسی (ره)- به آیه دهم استدلال شده است به اینکه تکلیف به ما لا یطاق جائز است و حق این است که تکلیف به امر ممتنع بالذات گر چه عقلًا جائز است ولی واقع نشده به دلیل استقراء، و اخبار به وقوع چیزی یا عدم آن منافات با قدرت بر آن ندارد مانند اخبار خدا از عملی که بنده در آینده به اختیار خود می‌کند و با علم به اینکه انذار فائده عملی ندارد برای اتمام حجت است و درک فضیلت رسالت، پایان نقل از مجلسی (ره).

من می‌گویم: تکلیف جدی به ما لا یطاق از نظر عقل زشت است و صدور آن از خدای حکیم محال است و مورد آیه موضوع امتناع بالاختیار است که منافات با قدرت و اختیار ندارد و از باب تکلیف بما لا یطاق نیست. از مجلسی (ره)- سپس امام شاهدی از قرآن آورده که مقصود از نور امام است و آن در سوره تغابن است به این لفظ: «فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ النُّورِ الَّذِی أَنْزَلْنا» و تغییر عبارت آیه یا از نُسّاخ و روات است یا از خود امام که نقل به معنی کرده یا در مصحف آنان چنین بوده، و مفسرین نور را به قرآن تفسیر کرده‌اند و آن حضرت آن را به امام تأویل کرده است چون در آیات دیگر مانند آیه إِنَّما وَلِیُّکُمُ اللَّهُ و آیه اولو الامر، امام همردیف پیغمبر آمده است و کلمه انزال با آن منافات ندارد زیرا قرآن در باره رسول هم انزال تعبیر

کرده و در شأن او فرموده (۱۰ سوره طلاق): «به تحقیق خدا نازل کرده بر شما ذکری، رسولی» چون نور پیغمبر و وصی را از پشت آدم به پشت عبد المطلب فرود آورده و در آنجا دو نیمه شدند و نیمی به عبد اللَّه منتقل شده و نیمی به ابی طالب و چنانچه خدا تعالی در باره علی (ع) فرموده: «و نوری که فرو فرستادیم با او» و به تعبیر دیگر خدا پس از بالا بردن آنان به ملأ اعلی و مشرّف ساختنشان به مقام قابَ قَوْسَیْنِ أَوْ أَدْنی آنها را از آن درجه بلند به معاشرت با خلق فرود آورده برای هدایت آنها.

و به علاوه امام همان حقیقت قرآن است که معانی بلند آن در باطن او نقش است و امام قرآن زنده و ناطقی است در برابر این

قرآن که نقوشی است یا آنچه بر زبان گفته شود که الفاظی است و از این جهت امیر المؤمنین (ع) در چند مورد فرموده: منم کلام اللّه الناطق.

قوله تعالی: «وَ اللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ»: ولایة القائم- برگشت به اتمام تفسیر آیه اول است که راوی برای شتاب در پرسش از آیه دیگر سخن آن حضرت را قطع کرده، قوله امّا هذا الحرف، یعنی «بولایة علی» در دنبال آیه یا تمام جمله «وَ اللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ ولایة القائم وَ لَوْ کَرِهَ الْکافِرُونَ بولایة علی» و بسا مقصود این است که این تفسیر در حین نزول بیان شده است نه اینکه در لفظ قرآن بوده است. از مجلسی (ره)- بدان که میان مفسرین شهرت دارد که این آیات در باره عبد اللّه بن ابی و همدستان او نازل شده، و این منافات ندارد که در منافقان همکار آنان نیز صدق کند زیرا خصوصیت مورد، حکم را تخصیص نمی‌دهد و به علاوه ممکن است برخی آیات دو بار نازل شده باشد و به علاوه، چندان اعتمادی به شأن نزولهای منقول از مفسران عامه نیست. از بیضاوی- مُکب، یعنی کسی که هر ساعت بلغزد و برو درافتد برای دشواری راه و بدی آن و کجی آن و گفته شده است که مقصود از

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۸۵

مُکب، نابینا است که پایش میلنگد و به زمین می‌افتد و مقصود از سوی، آدم بینا است که راه را درست می‌بیند و بی‌لغزش راه می‌رود. از مجلسی (ره)- اینکه فرمود گفتند محمد کذاب است، تفسیر شاعر است، زیرا مقصود از شاعر کسی است که با هر نیرنگ دروغ را رواج می‌دهد که یکی وزن و قافیه است و بناچار باید پایه سخن آنان بر این باشد که گفتارش از خیالات شعریه و امور باطله است و ساخته شده زیرا در اینکه قرآن شعر به معنای نظم معمولی نیست هیچ کس شک نداشته.

قطع و تین، بریدن رگ دل است یا گردن زدن. از مجلسی (ره)-

«قلت هذا تنزیل»

یعنی کلمه «بوصیک» هم نازل شده؟ و تأویلات گذشته در این می‌آید، زیرا تکذیب در امر وصی تکذیب به موصی است. از مجلسی (ره)- من گویم: شک نیست در اینکه کسانی که در باره ائمه (ع) ستم کردند بدترین فجار و کفارند، قوله: یعنی امیر المؤمنین، ظاهر این است که کلمه هذا در آیه اشاره به امیر المؤمنین (ع) است و آن باطن آیه است و یا اشاره به عذابی است که مترتب بر ترک ولایت است و مقصود از تنزیل در اینجا تأویل است چنانچه در نمونه‌های گذشته بیان شد، و ممکن است در قرائت ائمه بعد از هذا کلمه امیر المؤمنین موجود باشد. از مجلسی (ره)- تفسیر روزی به ولایت، تفسیر کردن روزی است به روزی روحانی، یا مقصود معنی اعم است و فرد اشرف آن را که ولایت است یادآور شده به خصوص زیرا آن اصل و مایه سائر علوم و معارف است و هیچ علم و معرفتی به دست نیاید جز به وسیله همان ولایت و پیروی ائمه و استفاده از سرچشمه سرشار علوم آنها و زیادتی حرث را به کثرت منافع دنیویه تفسیر کرده یا به اعم از آن و از علوم و معارفی که از ائمه نشر شده و آخرت را به رجعت و دولت قائم (ع) تفسیر کرده برای آنکه اکثر آیات

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۸۶

بعث و قیامت به دولت قائم و رجعت تأویل شده چون از مقدمات آن است. از مجلسی (ره)- شیعه را به اخذ میثاق اختصاص داده برای آنکه آنان پذیرفته‌اند، زیرا ظاهر اخبار این است که پیمان در عالم ذر بر همه خلق عرضه شده ولی شیعه پذیرفته‌اند و دیگران نپذیرفته‌اند، جوهری گفته:

ذره جمع ذر است که به معنی مورچه‌های خرد است و آنها را به ذر تشبیه نموده است برای خردی اجزائی که موقع میثاق روح به آنها تعلق گرفته و این هنگامی بوده که در صلب آدم بودند و یا پس از آنکه از آن برآمدند چنانچه تفصیل آن در کتاب

ایمان و کفر بیاید، پایان نقل از مجلسی (ره).
ظاهراً مقصود از ذره همان اجزاء اولیه ماده است که هر موجودی از ترکیب آنها پدید گردد و مقصود از اخذ میثاق استعداد خیر و فهم و تعقلی است که در پاره‌ای از ذرات هست و در پاره‌ای نیست و سبب اختلاف فهم افراد بشر اختلاف ذره‌های ساختمان مغزی آنها است. از مجلسی (ره)- بدان که محدثین را عقیده بر این است که چون خدا به کردار و عقیده بنده‌ها آگاه بود در متن واقع و می‌دانست کدام خوب است و کدام بد، تنها را طبق آن آفرید نه بر خلاف آن.
محدث استرآبادی (ره) گفته است: مقصود خلق تقدیر است نه خلق تکوین، و محصول مقام این است که خدا از دو طینت خوب و بد تنهائی مقدر کرد و ارواح را مکلف ساخت و وضع ارواح عیان شد و برای هر روحی تن شایسته آن را تقدیر کرد.
مقصود از ظلال عالم مثال یا عالم ارواح یا عالم ذر است و همانا عالم مثال را تعبیر به سایه کرده است برای آنکه تابع این عالم است و با آن موافق است و وجه شباهت نسبت به دو معنی دیگر هم قریب به همین است. از این حدیث استفاده می‌شود که عنوان امت پیغمبر خاتم و امت اسلامی اختصاص به همان شیعه دارد که از روی حقیقت پیغمبر را

شناخته‌اند، و علی (ع) را شناخته‌اند، زیرا عقیده نبوت و مقررات اسلام وابسته به عقیده امامت است و منکران امامت، پیغمبر را به حقیقت مقام نبوت نشناخته‌اند و او را یک رهبر عادی فهمیده‌اند. از مجلسی (ره)- مشهور میان متکلمین این است که خلق ارواح بر اجساد مقدم نیست ولی اخبار بسیاری دلالت دارد بر اینکه ارواح پیش از ابدان خلق شده است و از نظر عقل مانعی ندارد و دلیلهائی که بر نفی آن آورده‌اند مورد اعتراض است و گفتار در این باره در کتاب کفر و ایمان بیاید ان شاء اللّٰه.
کان فی النار، یعنی در میان اهل دوزخ بوده و طینت او طینت دوزخیان بوده است، پایان نقل از مجلسی (ره).
من می گویم: تحدید تقدیم آفرینش ارواح بر ابدان به مدت معینی که دو هزار سال یا بیشتر از آن در اخبار تعبیر شده است بسیار مبهم و نامفهوم است زیرا معلوم نیست مقصود تقدم خلق عالم ارواح است بر عالم ابدان، یعنی عالم قوه به عالم ماده به این فاصله معین، یا مقصود تقدم روح هر شخص معینی است بر بدن او به این فاصله معین؟ و چون خلق ابدان به مدت نامعلومی تدریجی است مفهوم درستی برای تعیین این فاصله نیست و در صورتی که مقصود تقدیم خلق عالم روح بر عالم ماده باشد، تحدید به دو هزار سال چه مفهومی می‌دهد در حالی که سال جز اعتباری در مقدار گردش اوضاع مادی از ماه و خورشید و افلاک نیست و در صورتی که این منظومه شمسی و مجموعه فلکی نباشد چگونه اندازه‌گیری به سال مفهوم است، همین خود یک نقطه ضعف روشنی است برای این گونه اخبار، و به علاوه تقدم خلق روح بر بدن با نص قرآن مخالف است که می‌فرماید:
(۱۲ سوره مؤمنون): «و هر آینه آفریدیم انسان را از فشرده‌ای از گلِ» (۱۳): «سپس او را نطفه‌ای ساختیم در قرارگاهی محکم» (۱۴):

«سپس آن نطفه را علقه آفریدیم و از آن علقه مضغه آفریدیم پس از آن مضغه استخوان آفریدیم و پس گوشت بدان برآوردیم و سپس او را آفریده جدیدی پدیدار کردیم» از این آیه بخوبی روشن است که پدیده روح هر فرد انسان پس از اتمام شدن خلقت بدن است در رحم، دلالت این آیه قرآن بر حدوث روح بعد از بدن روشن‌تر از این اخبار است و این اخبار مخالف قرآن است، و قطع نظر از ادلّه عقلیه که اقامه شده است بر امتناع تقدم آفرینش روح بر بدن، قرآن هم بر آن دلالت روشن دارد و این اخبار نامفهوم و مبهم و متشابه هستند. یعنی امام به وضع درونی و درجه روحیه مردم دانا است و هر که را

بینـد و یا آواز او را شـنود می‌فهمـد چه عقیـده و ایمانی دارد و چه می‌فهمد و چه اسـتعداد و آمادگی دارد و تا چه حد توانائی درک حقائق را دارد و بایـد به او با چه زبانی سـخن گفت و چه پرده‌ای از حقیقت را برای او برداشت و طبق عقیـده و ایمان و درجه استعداد او با او سخن می گوید و او را می‌آموزد.

بنا بر این ممکن است به یک سؤال جوابهای مختلف دهد و همه در جای خود درست باشد از نظر نیروی ادراک سئوال‌کننده، فرض سه نفر به این ترتیب:

۱- کودک ۲- یـک مرد بی‌سواد ۳- یک دانشـجوی کامل طبیعی، می‌پرسـند از شـما که یک مهنـدس عالی مقام بلور سازی هستید این شیشه چیست؟ البته شما که یک مهندس عالی مقام شیمی‌دان هستید، در برابر این یک سؤال از سه سؤال‌کننده فوق یک جواب نخواهید داد بلکه حتماً سه جواب مختلف می‌دهید و خود را هم بسیار هوشمند و استاد می‌دانید.

[ابواب تاریخ]

از مجلسـی (ره)- بدان که در اینجا اشکال مشهوری است که شهید ثانی و جمعی آن را ایراد کرده‌اند و آن این است که بنا به گفته کلینی در تاریخ حمل و ولایت پیغمبر که اولی در ۱۱- ۱۳ ذی حجه باشد و دومی

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۸۹

در ۱۲ ربیع الاول، لازم آید که مدت حمل آن حضـرت یا سه ماه باشد یا یک سال و سه ماه با اینکه فقهای امامیه اتفاق دارند که مـدت حمل کمتر از شـش ماه و بیش از یک سال نتوانـد بود واحـدی از علما این وضع غیر عادی حمل را از خصائص آن حضرت نشمرده‌اند.

جواب این اشـکال این است که این تاریـخ بر اساس قانون نسـیء است که در جاهلیت معمول بوده و خـدا تعالی آن را غـدقن کرد و فرمود (سوره توبه):

«همانا نسیء (یعنی تأخیر حج از ذی حجه) فزودنی است در کفر».

شیـخ طبرسـی در تفسـیر این آیه از مجاهـد نقل کرده که مردم جاهلیت هر دو سال حج را در یکی از ماه‌ها انجام می‌دادند، دو سـال در ذی حجه و دو سـال در محرم و به همین ترتیب تا آخر ماه‌های عربی و حـج عرب پیش از حجـۀ الوداع پیغمبر در ذی قعده واقع شد و سپس پیغمبر در سال آینده در خود ذی حجه انجام حج نمود و در خطبه خود فرمود:

«هلا زمانه چرخید تا بدان وضـعی رسید که خدا آسمانها و زمین را آفرید، سال ۱۲ ماه است و چهار ماهش حرام است سه ماه پی در پی ذو القعـده و ذو الحجه و محرم و چهـارم ماه رجب در میان جمادی و شـعبان» مقصودش این بود که شـهرهای حرام بجای خود برگشـته و حج به ذی حجه رسـیده و نسیء ملغی شده و پس از این مقدمه در ضمن بیان مفصلی نتیجه می‌گیرد که حـج عرب در سـال حمـل پیغمبر در جمـادی الثانیه بوده و مـدت حمل از نه ماه تا ده ماه بوده است. از مجلسـی (ره)- آنچه به خاطر می‌رسـد این است که چون مقصود از خلق آدم پیغمبر و ائمه (ع) بودند خدا آدم (ع) را از گل پاک آفرید تا قابل باشـد که این اشـخاص مقـدس از آن برآیند و آن گِل را در پدران و مادرانی خوب پرورش داد تا به حد کمال رسـید در عبد اللّٰه و عبد المطلب و این دو وجود مقدس را از آنها آفرید.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۹۰

و شایـد مقصود از حفـظ نور و جا به جا شـدن آن در اصـلاب طاهره و ارحام مطهره کنایه از انتقال این قابلیت و اسـتکمال این اسـتعداد بوده است و آنچه وارد شده است که کمال و فضل آنها به واسـطه اشتمال بر این انوار بوده است به این توجیه درست

می‌آید و آنچه از اخبار هم شبیه این خبر است چنین توجیه می‌شود و خدا می‌داند حقائق این اسرار را با حجج اخیارش.
محدث استرآبادی (ره) گفته: معلوم است که دو مجرد یکی نگردد و یک مجرد هم تقسیم پذیر نیست و ممکن است مقصود از روح در اینجا یک ابزار جسمانی باشد که نورانی است و منزه از کثافت بدنیه است.
یکی از افاضل گفته: مقصود از خلق دو روح بی‌تن خلق دو وجود مجرد است و از یکی کردن آنها تعلق هر دو است به یک کالبد مثالی نورانی لاهوتی و مقصود از تفریق آنها تعلق هر کدام از آنها است به یک بدن شهوی جسمانی. از مجلسی (ره)- اگر اعتراض شود که چگونه درست باشد گواه بودن آنان بر آفرینش مخلوقات با اینکه خدا می‌فرماید (۵۱ سوره کهف): «من آنها را گواه نگرفتم به آفرینش آسمانها و زمین و نه به آفرینش خودشان».
جواب گوئیم که با این آیه منافات ندارد بلکه این آیه مؤید مضمون آن حدیث است، زیرا ضمیر در «ما أشهدتُهُم» به شیطان و ذریه او بر گردد یا به مشرکان به دلیل اینکه دنبال آن فرماید: «من ستمکاران را کمک خود نگیرم» و این منافات ندارد که خدا رهبران به حق را گواه آفرینش خلق سازد. از مجلسی (ره)- چون نور الانوار عبارت از محمد (ص) و منظور از انوار اوصیاء معصوم اویند و نور او همان قرآن است که بیان هر چیزی است، درست باشد که گفته شود اوصیاء به وسیله قرآن پرتو یافتند.

از مجلسی (ره)- اشباح جمع شبح است و آن نمونه دور نمای انسان و جز آن است و مقصود از آن یا کالبدهای مثالی است و منظور از بی‌روحی این است که روح حیوانی نداشته یا منظور سلب مطلق روح مجرد و مادی است که جسم لطیف باشد تا درست آید، زیرا تا روح به تن نپیوسته خودش موجودی جدا است که از یک نظر روح است و از یک نظر کالبد، آنها کالبدهای نورانی بودند که روح دیگری بدانها پیوسته نبود.
بنا بر این ظل النور یعنی سایه‌ای که خود نور است و ممکن است اضافه در هر دو عبارت لامیه باشد یعنی از نور خدا بودند و این معنای باریکی است و به روش حکماء نور را در اینجا به عقل تفسیر کنند. از مجلسی (ره)- این معجزات مشهور آن حضرت است که خاص و عام روایت کردند و بی‌سایه بودنش یا برای این بوده که خدا نوری در گرد او می‌آفریده یا از نور تن او بوده که به پرتو خورشید برابری می‌کرده چنانچه روایت کرده‌اند در شب تار از او نوری می‌درخشید، عایشه گفته شبی جامه رسول خدا را می‌دوختم و سوزن از دستم افتاد و هر چه آن را جستم نیافتم و رسول خدا وارد شد و سوزن در پرتو نور روی او هویدا گردید ... و مقصود از سجود سنگ و درخت سجده احترام است نه سجده عبادت، و ادای آن به خم شدن آنها در برابر پیغمبر (ص) بوده. از مجلسی (ره)- اینکه در این حدیث معراج را دو بار دانسته منافات با روایت صفار و صدوق (ره) ندارد که در بصائر و خصال از صباح مزنی از امام صادق (ع) روایت کرده‌اند که پیغمبر (ص) را صد و بیست بار به آسمان بردند و هر باری نبود مگر آنکه خدا عز و جل وحی کرد در آن به پیغمبر در باره علی (ع) و ائمه بیشتر از آنچه در باره فرضه‌ها وحی کرد و سفارش نمود، زیرا به چند وجه ممکن است دو مضمون را با هم جمع کرد و سازش داد:

۱- دو بار در مکه بوده و باقی (۱۱۸) در مدینه.
۲- دو بار تا عرش بوده و باقی تا آسمان.
۳- دو بار با تن بود و باقی با روح- و شاید این روشن‌تر باشد.
۴- دو بار معراجی بوده که از آن به امت گزارش داده و باقی محرمانه بوده و ماجرای آن فاش نشده.

كما قال اللَّه تعالى، يعنى در سورۀ النجم كه مى‌فرمايد:
(۵): «به او آموخت شديد القوى»- صاحب نيروهاى سخت- بيضاوى گفته مقصود فرشته‌اى است نيرومند از هر جهت و آن جبرئيل است.
(۶): «توان دارى است» يعنى خردمندى راد و درست فهم «كه استوار شد» يعنى به صورت واقعى خود كه خدايش چنان آفريده برخاست- و گفته شده يعنى به نيروى خود بر آنچه گماشته شد چيرگى كرد.
(۷): «و او» يعنى جبرئيل «در كرانه‌اى هر چه بالاتر بود».
(۸): «سپس نزديك شد به پيغمبر پس سرازير شد»- تا به او در آويخت- اين مجسم كردن وضع بالا بردن او است پيغمبر را، و گفته شده است مقصود اين است كه جبرئيل از افق اعلى سرازير شد تا به رسول خدا نزديك گرديد و بى‌آنكه از جاى خود بجنبد او را بالا برد (و به عبارت ساده از همان جا كه بود دست انداخت و پيغمبر را بالا برد) و اين بيان شدت نيروى او است، زيرا تدلّى همين معنى را مى‌دهد.
(۹): «پس بود» جبرئيل نسبت به محمد «بمانند قاب قوسين يا نزديكتر»- يعنى بلكه نزديكتر- مجسم كردن اندازه پيوست او است به محمد (ص) و امكان گوش گرفتن آن حضرت وحى او را كه مى‌آورد براى از ميان برداشتن دورى فاصله كه مايه اشتباه است.
(۱۰): پس «وحى صادر كرد» جبرئيل «به بنده او» يعنى بنده خدا «آنچه را وحى آورده بود» يا مقصود اين است كه بعد از اين مقدمات

«خدا وحى كرد به بنده خود آنچه را وحى كرد».
و گفته‌اند همه اين ضميرها به خدا بر مى‌گردد و مقصود از شديد القوى خداوند است چنانچه در وصف خود فرموده است (۵۸ سوره ذاريات): «او است رزّاق و صاحب نيروى محكم» و نزديك شدن به او از نظر بالا بردن درجه او است و تدلى به وى كنايه از جذب او است به سراسر هستى او به آستان قدس الهى. انتهى.
جوهرى گفته: گويند ميان آن دو قاب قوس فاصله است يعنى به اندازه يك كمان- در اين حديث آن را به فاصله ميان سر دسته كمان تا سر آن تفسير كرده و مبهم است و منطبق با لغتى كه نقل شد نيست و شايد مقصود فاصله سر كمان تا وسط آن يا دستگيره آن باشد.
مقصود از حجاب پرده معنوى فاصل ميان ممكن و واجب است كه مانع وصول به كُنه واجب است و آنچه را تواند شناخت به اعتبار تناسب و استعداد او است و اين امكان چون پرده‌اى ميان او و حق افتاده است كه با تابش هر چه بيشتر نور حق در آن نتواند كُنه ذات را دريابد و چون شعاع ديده رُبا جلوه كند، چون برقى جهنده، و از آميزش اين پرتو وجود واجب به سر حد امكان رنگى تيره بر آيد كه به زبرجد نمايد بمانند شيشه‌اى كه در پشت آن نور باشد (شيشه معمولى كه تار است).
به طور خلاصه نقل شد و مجلسى پس از شرح حديث گويد:
يك فائده مهم:
بدان كه اين دو خبر از اخبارى هستند كه دلالت بر معراج پيغمبر دارند آيات در اين زمينه بسيار است و اخبار از طريق خاصه و عامه متواتر است و از امام صادق (ع) روايت شده كه هر كه چهار چيز را منكر باشد شيعه ما نيست: ۱- معراج. ۳- خلق بهشت و دوزخ.

۲- سؤال و جواب در قبر. ۴- شفاعت.

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج۳، ص: ۷۹۴

و از امام رضا (ع) است كه هر كه معراج را دروغ داند رسول خدا (ص) را دروغگو شمرده و آيات و اخبار دلالت دارند كه آن حضرت به مسجد بيت المقدس عروج كرده و از آنجا به آسمان بالا رفته در يك شب با تن شريف خود و انكار اصل معراج يا تأويلش به معراج روحانی يا خواب، ناشی از جهات زير است:

۱- كمی مطالعه و اطلاع از آثار ائمه اطهار (ع).

۲- بی‌دينی و سستی عقيده و ايمان.

۳- فريب خوردن از وسوسه‌های فلسفه مآبان و مدعيان حكمت.

من گمان ندارم در هيچ يك از اصول مذهب اين اندازه خبر وارد باشد و نمی‌دانم سبب چيست كه بعضی مدعی دانستن اصول ديگر مذهبند و آن را پذيرفته‌اند و در اين مقصد اسنی درمانده‌اند و سزا است كه به آنها گفت (۸۵ سوره بقره): «آيا به برخی از كتاب ايمان داريد و به برخی كافريد؟» و عذری كه آورند از نظر اينكه آسمانها رخنه بردار نيستند نزد خردمندان پوچ است و آنچه در اين باره بدان تمسك كنند جز شبهات وهميه نباشد با اينكه اين شبهه‌ها تنها دلالت دارند بر عدم امكان رخنه در فلك محيط به همه اجسام.

و قول به معراج مستلزم آن نيست و اگر اين گونه شكوك و شبهات مانع قبول مدلول اخبار متواتره باشد روا است در همه آنچه از ضروريات دين است درمانده شد و من بسيار در شگفتم از پاره‌ای متأخرين اصحاب خودمان كه چرا در امثال اين حقائق دچار سستی و كاستی شدند و با آنكه مخالفان مذهب با اخبار كم و نارسا و سستی ايمان رد آن را روا ندانسته و به تأويل آن رخصت نداده‌اند و آنان با اينكه پيرو ائمه اطهارند و چند برابر مخالفان در اين موضوع اخبار درست دارند، پيرو اندكی از سفهاء مخالفان شده و به گفتار آنان در ميان گفته شيعه ديندار چسبيده‌اند، اعاذنا اللّه و سائر المؤمنين من تسويلات

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج۳، ص: ۷۹۵

المضلين. سپس مرحوم مجلسی گفتار شارح مقاصد را در اثبات معراج جسمانی نقل كرده و گويد امام رازی آنان در تفسير خود برای اثبات معراج جسمانی مبالغه كرده و دليلها آورده از آن جمله اين است كه:

فلك اعظم از اول شب تا پايان آن نزديك نيم دوره طی می‌كند و در هندسه ثابت است كه نسبت قطر دائره به محيط نسبت ۱ است به ۱۴ ر ۳ و نسبت نيم قطر هم به نيم دائره چنين است، و چون در يك شب حركت به مقدار نيم دائره امكان پذير است به مقدار نيم قطر كه از زمين تا عرش باشد ممكن‌تر است و اين برهانی است قاطع بر اينكه سير از مكه تا فراز عرش در ثلث شب ممكن است و امكان آن در تمام شب روشن‌تر است.

و پس از بيان مثل ديگر برای سرعت حركت از نظر طلوع آفتاب، گويد اگر از نظر عقل بالا رفتن تن مادی مستبعد آيد پائين آمدن جسم لطيف چون جبرئيل هم مستبعد است و اگر آن را ممتنع دانيم طعن در نبوت همه پيغمبران زنيم و قول به ثبوت معراج فرع عقيده به نبوت است، و چون اين سرعت حركت در ذرات خود ممكن است در تن محمد (ص) هم ممتنع نباشد زيرا اجسام مانند هم باشند، و نتيجه همه اين مقدمات امكان معراج است نهايت اينكه تعجب دارد و اين تعجب مخصوص به معراج نيست بلكه در همه معجزات است مثل اينكه عصا ماری شود و هفتاد هزار بار ريسمان و چوب را ببلعد و باز عصا شود بهمان كوچكی كه بود و معجزات ديگر هم چنين است، می‌ماند دليل بر وقوع آن، و اهل تحقيق گفته‌اند دليل بر آن قرآن است و خبر:

اما قرآن قول خدا (۱ سوره اسراء): «منزه باد آنکه شبانه بنده خود را از مسجد الحرام به مسجد اقصی برد» و بنده اسم تن و روح با هم است و باید معراج به همه تن و روح باشد. و اما خبر، حدیث مروی در صحاح است و آن مشهور است و دلالت دارد بر رفتن آن حضرت از مکه تا بیت المقدس و سپس
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۹۶
از آنجا تا آسمانها، به طور خلاصه به پایان رسید. پایان نقل از مجلسی (ره).
من می‌گویم: معراج در زمان گذشته و تا قرن نوزدهم که هنوز علوم جدید پدید نشده و بشر بر شناسائی اجزاء ماده و اعماق فضا به واقع بینی نپرداخته بود و تقلید از همان فلسفه گیج کوتاه و نارسای یونانیان می‌کرد بسیار مشکل و بلکه محال به نظر میرسید و بسیاری از فلاسفه اسلامی که دنبال افکار نادرست یونانیان رفته بودند در این گونه مسائل درمانده بودند.
و در معاصرین مرحوم مجلسی و دوران پیش از او فلسفه یونانی در محیط اسلامی نفوذ به سزائی داشته و اساتیدی چون میر داماد و ملّاصدرا به جا گذاشته بود و اینان در موضوع معراج به دست و پا افتاده بودند و گویا گله و شکایت مجلسی از این طبقه باشد.
ولی امروز بسیاری از مشکلات از میان برداشته شده است و این محال ممکن گردیده و بشر به اسراری از اعماق فضا پی برده است و تا مسافتی از آن را که ما وراء جو زمین است پیموده و دانسته که در کُرات بالا- هم وضع عناصر و هوا مشابه زمین است، فقط عروج نیاز به وسیله دارد و این وسیله از طرف خدا در اختیار پیغمبر (ص) گذاشته شد.
آنچه در موضوع معراج پیغمبر اسلام مورد توجه است همین توجه انسان است به فضا و زمینه سازی برای تسخیر کره‌های آسمانی. معراج از نظر فلسفه دینی یک سیر ارتقاء عمومی است که در زبان اسلام نماز را برای هر فرد مؤمن معراج شمرده است «الصلاة معراج المؤمن» و هر فرد بشری که به مقام نبوت و رسالت رسد بناچار او را معراجی باشد که رمز نهایت قرب او است به حضرت خداوندی، و البته انبیاء و رسل در وضع معراج خود تفاوت داشته‌اند و آن چه مخصوص پیغمبر اسلام است موضوع فضاپیمائی و آسمان گردی است که به عنوان یک نمونه عالی سیر ارتقاء بشری در تعلیمات اسلام ابتکار شده است.
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۷۹۷
از مجلسی (ره)- ولهم تبدل السیئات، یعنی این مزیت مخصوص به شیعه است و آن یا علاوه بر وعده است و یا تتمه همان وعده است و شاید اشاره باشد به قول خدا تعالی (۷۰ سوره فرقان): «جز آنکه باز گردد و بگرود و کار شایسته کند، آنان را خدا دیگر گون سازد بد کرداری‌هایشان را به خوش کرداری».
و مقصود این است که دیگر گون کردن بد کرداری به خوش کرداری که در این آیه است ویژه شیعه است زیرا عقیده به ولایت جزء ایمان است یا کار شایسته همان است چنانچه در خبر رسیده است. از مجلسی (ره)- أ تدرون، این پرسش برای تشویق به گوش کردن جواب و کشف از اندازه فهم آنها بوده و برخی گفته‌اند برای تعریف مقام خود بوده است که خدا به او چنین دانش عمیقی داده است.
فیها اسماء الجنه، یعنی کتابی که در آن این نام‌ها بوده یا کنایه از علم او است به نام آنان تا به جایی که مانند نوشته در مشت او است یا نامه در دست او است تا اینکه می‌فرماید بمانند این روایت در احادیث مخالفان هم هست.
ترمذی از عبد اللّٰه بن عمرو بن عاص روایت کرده است که پیغمبر (ص) نزد ما بیرون آمد و دو کتاب با خود داشت در باره آنکه در دست راستش بود فرمود: این کتابی است از طرف پروردگار جهانیان و در آن است نام‌های اهل بهشت با نام پدر و قبیله آنها که حساب آنان بسته شده و در آن فزودن و کاستی نیست هرگز، و در باره آنکه در دست چپش بود فرمود:

این کتابی است از طرف پروردگار جهانیان، در آن نام‌های دوزخیان است با نام پدر و قبیله آنها و حساب آنها بسته شده و در آنها فزایش و کاستی نیست هرگز، و سپس آنها را انداخت و فرمود: از این امر بندگان فراغت حاصل شده، دسته‌ای در بهشتند و دسته‌ای در دوزخ فروزان.

در اینجا برنامه دین اسلام را در پنج قسمت تشریح کرده است:

۱- علم قد فصله، دانش مشروح و فهمیدنی راجع به عقائد حقه و اصول و مبانی مذهبی.

۲- دیانت روشن و هویدا، از مقررات قانونی و حقوق مدنی و آنچه در اجرای عدالت لازم است، مانند احکام قضاء و املاک و غیره.

۳- فرائض واجبه، از نماز و روزه و حج و سائر فروع دین که اجتماع اسلامی بر اساس آن تشکیل می‌شود.

۴- حدود و مقررات مجازات عمومی از نظر ارتکاب خلاف از جنحه و جنایت و مخالفت سایر قوانین.

۵- معلومات عمومی از تاریخ و اطلاعات جوی و زمین‌شناسی و غیره. از مجلسی (ره)- مناره به معنی چراغگاه است که در اینجا مقصود از آن اوصیاء است و برافراشتن اعلامش کنایه از اقامه دلیل واضح است بر خلافت و امامت آنان. از مجلسی (ره)- این خبر چند توجیه دارد:

۱- آنچه به خاطر من رسیده و به نظر من روشن‌تر است و آن این است که مقصود از سؤال این است که ابو طالب حجت و امام بود بر رسول خدا (ص)؟ امام جواب داد: نه، به علت اینکه او امانت نگهدار پیغمبر بود و وصایای سلف را به او داد نه اینکه خود به او وصیت کرد و پیغمبر را خلیفه خود ساخت تا حجت بر او باشد، او چون امینی بود که امانت را به صاحبش رسانید. سائل مقصود امام را نفهمید و گفت: دادن وصایا مستلزم این است که حجت بر او باشد و سؤال اول را تکرار کرد.

امام جواب داد که دادن وصیت به عنوان ردّ امانت مستلزم این معنی نیست بلکه منافی آن است و قوله «مات من یومه» معنی روز دفع وصیت

مُرد، نه روز اقرار به نبوت (یا روز اقرار به نبوت خ ل) و شاید متعلق به هر دو باشد و مقصود اقرار ظاهری باشد که دیگران دانستند.

۲- سؤال از این باشد که پیغمبر در باره ابو طالب مسئولیتی دارد و در هدایت او تقصیر کرده یا نه؟ امام جواب داد: ابو طالب مؤمن مُرد، زیرا او خود حامل وصایای سلف بود برای پیغمبر و چگونه بی‌ایمان بود؟ سائل گفت: در این صورت مسئولیت هر دو بیشتر است زیرا با دلیل روشن ابی طالب مسلمان نشده؟ امام فرمود: مسلمان شد و از دنیا رفت.

۳- بعضی افاضل در توضیح سؤال دوم گفته: مقصود این است که اگر ابو طالب حجت بر پیغمبر بود نباید وصایا را به او داده باشد و باید نزد خودش باشد. پایان نقل از مجلسی (ره).

ولی آنچه به نظر می‌رسد این است که مقصود از جواب سؤال دوم این است که اگر ابو طالب پیرو پیغمبر بود و پیغمبر بر او حجت و امام بود نباید وصیت از دست او به پیغمبر برسد، زیرا نمی‌شود رعیت امام و حجت، حامل وصیت به او باشد و بنا بر این تا زمانی که وصایا را به پیغمبر تسلیم نکرد در جزء رعایا و تابعین آن حضرت در نیامد و به تکلیف خود عمل می‌کرد، و چون سائل از جواب دوم فهمید که ابو طالب از نظر دینی در تابعین پیغمبر اسلام وارد نشده سؤال سوم را طرح کرد که در این صورت ابو طالب از نظر مسلمانی چه وضعی دارد و خلاصه مسلمان از دنیا رفته یا نه؟

امـام جواب داد: آری ابو طـالب مسـلمان از دنیـا رفته ولی در مسـلمانی ادامه زنـدگی نـداده، زیرا همـان روزی که وصایا را به پیغمـبر داده و رسـماً وارد مسـلمانی شـده است از دنیـا رفته و نـتیجه اینکه ابو طـالب مسـلمان و تـابع پیغمـبر مرده است ولی در مسلمانی زیست نکرده.

حاصل اینکه یکٔ بار حال ابو طالب از نظر مقررات اسلامی مورد بررسی واقع می‌شود که بر اساس اقرار علنی به ادای شهادتین و اجراء مقررات

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۳، ص: ۸۰۰

اسـلامی از نظر نمـاز و سـائر فروع دین است، چون مسـلمانی تشـکیلاتی است که تابعیت آن با ادای شـهادتین محرز می‌شود و ملیت آن بـا عمـل به فروع دین معروفه، در این صورت گفته می‌شود: ابو طـالب یکٔ مسـلمان سـری و در حال تقیه بوده اسـت ولی تطبیق شـرائط تقیه بر حـال ابو طـالب مورد اشـکال و بسـیار پیچیـده است. و یـکٔ بـار از نظر مقـام معنوی او که خود رتبه بیشتری داشـته و در حالی بوده که تبعیت اسـمی از اسـلام نداشـته به این معنی که رتبه بالاتری از مسـلمان معمولی دوران خود داشـتهماننـد حضـرت یحیی کـه مبشّـر به نبـوت عیسـی بـود ولی خـودش در آئین تـورات زنـدگی می‌کرد و ادای وظیفه الهیه می‌نمود، این حدیث در مقام اثبات چنین رتبه‌ای است برای ابو طالب و در عین حال نمی‌توان گفت ابو طالب نامسـلمان از دنیا رفته است این است که می‌فرمایـد همـان روزی که تابعیت اسـلام را پـذیرفت از دنیا رفت و ما شـرح مفصـلی در باره مقام ابی طالب در مقدمه جلد دوم شرح و ترجمه خصال نوشتیم به آنجا رجوع شود. از مجلسی (ره)- عبد المطلب این جمله را از روی تعجب می‌گفت از انبیاء به او خبر نبوت پیغمبر و تسلط او بر شرق و غرب رسیده بود ولی متوجه شده بود که بداء ممکن است و شاید این اخبار در لوح محو و اثبات باشد. مجلسی (ره)- در شرح این حدیث دو قطعه شعر از عبد المطلب نقل کرده است:

خدایا ندارم امیدی به جز توجلوگیرشان از غرقگاه خود تو

بود دشمن کعبه خود دشمن تونگردد چیره به مکر و فن تو

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۳، ص: ۸۰۱ایا مدعی خوب آمد بکوشم‌هر آنچه تو گوئی من آن را نیوشم

بر این خانه پروردگاری است دافعِزِ هر کس که آید به قصد فجایع

چه تبع بیاورد لشکر به سویش‌هم از حمیر از تبار عمویش (آل ارم)

زِ قصد ستم گشت نابود جرهم‌پس از طسم و از جشم و یاران سرگم

چنین است مزد ستمکار کعبه‌که امر خدا نیست چون امر بنده

خدا را همه خانه‌زادیم دهری‌ز دوران برهام ماه سپهری

خدا جوی باشیم و در ما است شیوه‌رحم پروری و وفا بی‌کریوه

خدا را ز ما بوده پیوسته حجت‌که دفع بلا کرده با او ز امت

به هر دور ما را است طوری تقدم‌به دینداری و در عجم نیز مردم

چه دوران رسد در فراز نهایت‌ز ما راد مردی بر آید به رأیت

بیارد کتابی به آیات روشن‌احادیث هر امتی زان مبین از مجلسـی (ره)- بنا بر معنی اول که (فرشـته بر او نازل شده) اشاره است بدان چه در کتب خاصه و عامه وارد است که در دوران

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۳، ص: ۸۰۲

کودکی فرشـته‌ها آمدند و سـینه او را شـکافتند و دلش را شستشو کردند تا آنکه گوید علی (ع) در نهج البلاغه آن حضرت را

چنین وصف کرده «هر آینه از دورانی که از شیر بریده شد خدا بزرگترین فرشته را قرین او کرد تا او را در شب و روز به راه مکارم برد و اخلاق خوش در او پرورد» به عقیده من آن حضرت از روزی که متولد شد پیغمبر بود و به او وحی می‌شد و به شریعت خود عمل می‌کرد و همانا بعثت او به مردم در چهل سالگی بود. از مجلسی (ره)- وصف او به سپیدی کنایه از یمن و سعادت است و اشاره است به نوری که در روی آن حضرت بود. ابراز رخش باران طلبد، یعنی به آبروئی که نزد خدا دارد و گویا اشاره باشد به آنچه شهرستانی در کتاب ملل و نحل خود آورده است در بیان نظر محصلین عرب در بیان حال عبد المطلب گوید: از آنچه دلیل است بر اینکه رسالت پیغمبر و شرف نبوت او را می‌دانسته این است که مردم مکه گرفتار خشک سالی سختی شدند و سالها ابر بر آنها نبارید.

عبد المطلب به فرزندش ابو طالب دستور داد مصطفی را که شیرخواره و در قنداق بود حاضر کرد و او را سر دست گرفت و برابر کعبه ایستاد و به آسمانش انداخت و گفت: پروردگارا به حق این پسرک به ما باران کامل و دنباله دار و سیل‌آسائی بده، ساعتی نشد که ابر آسمان را پوشید و بارید تا به جایی که در باره مسجد نگران شدند و ابو طالب این شعر را در وصف پیغمبر سرود. از مجلسی (ره)- حساب جمل به جیم مضمومه و میم مفتوحه، یعنی حساب ابجد (حساب ابجد یک شماره معروف حروفی است منظم از آحاد و عشرات و مئات به این ترتیب:

ا ۱ ب ۲ ج ۳ د ۴ ه ۵ و ۶ ز ۷ ح ۸ ط ۹ ی ۱۰

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۸۰۳

ک ۲۰ ل ۳۰ م ۴۰ ن ۵۰ س ۶۰ ع ۷۰ ف ۸۰ ص ۹۰ ق ۱۰۰ ر ۲۰۰ ش ۳۰۰ ت ۴۰۰ ث ۵۰۰ خ ۶۰۰ ذ ۷۰۰ ض ۸۰۰ ظ ۹۰۰ غ ۱۰۰۰ این حساب ابجد و رمز حروف برای شماره‌ها از دوران بسیار قدیم حسابی معمول و مورد توجه بوده است و در ترتیب تنظیم حروف و رمز بودن هر حرفی برای شماره معینی روشهای بسیاری وضع شده است که پایه و مایه علم عمیق و اسرار آمیز اعداد است و برای خود طریقه ابجدی هم از نظر رمز بندی حروف نسبت به شماره‌ها روش‌های متعددی است که معمول‌تر از همه همین روشی است که ثبت شد و به این طریق حروف ابجد رمز کاملی است برای مراتب اعداد و تا هر جا بالا- رویم می‌توانیم از حروف برای رمز عدد استفاده کنیم و این طریقه شماره‌گذاری با حروف نزد منجمین و زیج‌شناسان بسیار معمول بوده است و ارقام خود را چه در کتب زیج و چه در تقویم‌های عربی با حروف ثبت می‌کرده‌اند.

از احادیث اسلام ابی طالب معلوم می‌شود حساب به حروف و روش معمول ابجدی در جزیرهٔ العرب و در میان این مردم بی‌سواد وامی هم وارد شده و بدان آشنا بودند و چون عربهای جاهلیت و خصوص مردم مکه و قریش از راه بازرگانی با ایران و شام و حبشه و مصر مربوط بودند و از راه مذهبی و نژادی هم با یهود و نصاری مربوط و مخلوط بودند، بناچار این روش حساب حروفی را از این ملت‌های حسابگر و درس خوانده آموخته بودند و می‌دانستند گر چه خواندن و نوشتن نمی‌توانستند).

برگشت به شرح- مجلسی (ره)- برای شرح حدیث اسلام ابی طالب به حساب جمل وجوهی ذکر شده است:

۱- صدوق در معانی الاخبار از محمد بن مظفر از محمد بن احمد

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۸۰۴

داودی از پدرش باز گفته که من نزد ابی القاسم حسین بن روح بودم مردی معنی این خبر را از او پرسید که «عباس به پیغمبر گفت: عمویت ابو طالب اسلام آورد به حساب جمل و به دست خود ۶۳ متشکل کرد» در پاسخش گفت:

مقصود او اظهار عقیده بوده است که اله، احد، جواد،- معبود، یگانه، بخشنده- تفسیرش این است که: ا ۱+ ل ۳۰+ ه ۵+ ا ۱+ ح ۸+ د ۴+ ج ۳+ و ۶+ ا ۱+ د ۴ ۶۳.

این تفسیر را یکی از افاضل عصر سابق بعید دانسته و بدان اعتراض کرده ولی این اعتراض مخالف ادب و مقام نائب خاص امام قائم (ع) است.

۲- مقصود از این حدیث بیان وضع و جست ابو طالب بوده است در حال ادای شهادتین، یعنی ابو طالب در حال ادای شهادتین چهار انگشت دست خود را خوابانید و با انگشت سبابه مردانه اشاره کرد و کلمه شهادت را ادا کرد و این شکل از دست در عرف عرب نشانه شماره ۶۳ بوده است و مقصود از حساب جمل حساب عقود است.

و روایت ابن شهر آشوب مؤید آن است که در مناقب خود از حسن در ضمن خبری طولانی روایت کرده که: چون مرگ ابو طالب در رسید پیغمبر را طلبید و گریست و گفت: ای محمد من از دنیا می‌روم و غمی جز غم تو ندارم، تا اینکه گوید: پیغمبر فرمود: عمو جانم تو از آزار دشمنان بر من غم داری و از کیفر پروردگارم بر خودت غم نداری؟ گفت: ای محمد مرا دعوت کردی و تو امین هستی و با انگشت خود ۶۳ را متشکل کرد، انگشت کوچک و دیگری که پهلوی آن است بست و ابهام را بر انگشت میانه گره کرد و با انگشت شهادت اشاره کرد و می‌گفت: لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ علی برخاست و گفت: اللَّه اکبر بدان که تو را به راستی برای نبوت مبعوث کرده شفاعت را شامل حال عمویت کرد و او را به وسیله تو رهنمائی نمود، پس

جعفر برخاست (رو به پدر کرد) و گفت: هر آینه تو در بهشت آقای ما شدی چنانچه در دنیا آقای بر ما بودی، و چون ابو طالب در گذشت، این آیه نازل شد (۵۶ سوره عنکبوت): «ای بندگانم که گرویدید، به راستی زمین من پهناور است، پس مرا بپرستید».

۳- با این عدد اشاره به دو کلمه (لا و الا) کرده که حروف آنها ۶۳ است زیرا پایه توحید بر نفی اثبات است.

۴- مقصود ابو طالب و هم امام صادق دستور تقیه و نهان کردن اسلام ابو طالب بوده و مقصود از ۶۳ سج است که به معنی نهان کن باشد و عدد آن به حساب ابجد ۶۳ می‌شود.

۵- مقصود این است که ابو طالب به ۶۳ زبان اظهار ایمان کرده است.

۶- مقصود امام از بیان ۶۳ اشاره به عمر ابو طالب است در موقعی که ایمان آورد.

۷- مقصود این است که ابو طالب ۶۳ قصیده در مدح پیغمبر گفته که هر کدام دلیل قاطع بر ایمان او است- این را یکی از افاضل گفته.

فائده- چون در ضمن حل حدیث نامی از حساب عقود یعنی حساب با انگشتان برده شد و حل بسیاری از اخبار نیاز به دانستن آن دارد من خواستم آن را در اینجا بیان کنم:

بدان که قدماء (انگشتان را به جای چرتک امروزی برای سرعت در عمل محاسبه به کار می‌بردند) به هیجده صورت متشکله از ۵ انگشت دست راست تا شماره ۹۹ را اداء می‌کردند و ۱۸ صورت متشکله مشابه آنها از دست چپ از شماره ۱۰۰ تا شماره ۹۰۰۰ را اداء می‌کردند و صورت مجموعی هم برای رمز ۱۰۰۰۰ داشتند و با این وضع از ۱ تا ۱۰ هزار را به سرعت شماره می‌دادند و سپس هر یک از این اشکال عددی را بیان کرده

است هر که خواهد بدان رجوع کند.

من گویم حل بعضی اشعار و ادبیات هم به دانستن این عقود نیازمند است چون شعر معروف فردوسی:

کف جود محمود والاـ تبارنه اندر نه آمد سه اندر چهار که ظاهراً آن را شعری گرفته است که در کامل مبرد به زبان عربی وارد است. از مجلسی (ره)- ظاهر خبر این است که نماز بر آن حضرت به همین ذکر آیه انجام شده و تکبیر و دعای دیگری نداشته و به دو وجه تأویل شده:

۱- اینکه این آیه را پیش از نماز می‌خواندند.

۲- اینکه بعد از هر تکبیر می‌خواندند.

یکی از افاضل خبر را چنین معنی کرده که ۱۰ نفر اولیه از خویشان نزدیک و بنی هاشم بودند که برای بازدید جنازه آمدند و سپس با علی (ع) بیرون شدند و علی بعد از آن و پیش از نماز برای آمادگی آیه را به تنهائی خوانده، و سائر مردم می‌خواندند نماز را چنانچه بر جنازه‌های دیگر می‌خواندند و نماز بر آن حضرت فرادی ادا شده و علی (ع) با هر دسته‌ای نماز را تکرار کرده است.

من می‌گویم آنچه برایم روشن‌تر است این است که امیر المؤمنین با سائر معصومین و خواص فرشته‌ها و خواص اصحابش نماز میت را بر آن حضرت خواند و این نماز عمومی برای تقیه و مصلحت بوده و به منظور اینکه مخالفان در آن تقدم نجویند و آن را مدرک غصب خلافت نکنند چنانچه امامت بر نماز از راه تقلب در زندگی آن حضرت مدرک خود کردند.

چنانچه طبرسی در احتجاج از سلیم بن قیس هلالی از سلمان فارسی (ره) روایت کرده که چون امیر المؤمنین (ع) پیغمبر را غسل داد و کفن

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۳، ص: ۸۰۷

کرد مرا با ابا ذر و مقداد و فاطمه و حسن و حسین (ع) سر جنازه برد و خود جلو ایستاد و ما دنبالش صف بستیم و بر آن حضرت نماز خواند و عایشه هم درون حجره بود نفهمید و جبرئیل چشمش را بست سپس ده ده از مهاجرین و انصار وارد کرد بر او نماز خواندند و رفتند تا همه بر او نماز خواندند. از مجلسی (ره)- اخذ میثاق نسبت به ربوبیت و نبوت محمد (ص) و ولایت علی (ع) است که در سائر روایات است، و ان یصبروا هم مورد اخذ میثاق است و اشاره است به قول خدا سبحانه (۲۰۰ سوره آل عمران): «ایا کسانی که ایمان آوردید شکیبا باشید و در برابر دشمن بایستید و مرزداری کنید (در جلو کفّار) و از خدا بپرهیزید تا شاید رستگار شوید» در روایت از امام صادق است که صبر کنید بر مصائب و مصابره کنید، یعنی مدارا کنید با مخالفان با مراعات تقیه و مرتبط باشید بر امامی که از او پیروی می‌کنید. از مجلسی (ره)- گویا دنباله این دعا را کلینی حذف کرده و این دلیل نمی‌شود که صلوات بر پیغمبر بی‌صلوات بر آل روا باشد چنانچه توهّم شده. از مجلسی (ره)- در نزد اهل مدینه معروف است که چشم انداختن به قبر آن حضرت مایه کوری است و اگر چیزی در ضریح افتد دستمالی به چشم کودکی ببندند و او را وارد کنند تا آن را در آورد.

اینکه فرمود: دوست ندارم- معنی کراهت دارد ولی علتی که بیان کرده دلیل بر حرمت است و از فقهای ما در این باره حکم صریحی ندیدم- رآه یصلی مقصود این است که با کالبد مثالی ایستاده و نماز می‌خواند. در اخبار بسیاری است که پیغمبر و ائمه، بلکه پیغمبران دیگر بعد از مردن احوال غریبی دارند که بر خلاف دیگران است: گوشت آنها بر زمین حرام است و تن آنها به آسمانها بالا میرود.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۳، ص: ۸۰۸

از نهایه گفته است که در حدیث است که پیغمبر (ص) فرمود: دو گنج سرخ و سپید به من داده شده، سرخ: کشور شام است و سپید:

کشور فارس، و همانا فارس را سپید گفتند برای آنکه سپید اندام بودند و بیشتر پولشان نقره بود چنانچه غالب مردم شام سرخ رو بودند و بیشتر پولشان طلا بود.
من می‌گویم: از اخبار برآید که کاخ‌های فارس سپید بود و کاخ‌های شام سرخ. از مجلسی (ره)- گویا این حدیث از باب آینده بود و نسخه نویسان به اشتباه آن را در این باب درج کرده‌اند و بسا گفته‌اند که مناسبت آن با این باب بیان این بوده که پس از پیغمبر به زودی فاطمه (ع) درگذشت و راه ستم بر امیر المؤمنین برای دشمنانش هموار شد چنانچه بخاری در صحیح خود در بحث از غزوه خیبر روایت کرده که تا فاطمه زنده بود علی نزد مردم آبروئی داشت و چون فاطمه از دنیا رفت مردم از او روی برتافتند و بناچار با ابی بکر صلح کرد. از مجلسی (ره)- صدّیقه، یعنی بسیار راست می‌گفت و به خوبی آنچه را پدرش بیان می‌کرد باور می‌داشت و در همه گفتار و کردارش راستگو بود و این معنی عصمت است و تردیدی در عصمت وی نیست زیرا مشمول آیه تطهیر است که به اجماع خاصه و عامه در باره آنها نازل شده است. از مجلسی (ره)- منع ارث، مقصود غصب فدک است، و خلاصه گفتار در باره آن این است که: خدا فدک را پس از فتح خیبر بهره پیغمبر ساخت و صاحبانش آن را به وی واگذار کردند بی‌نبرد و قشون کشی و از آن خودش بود و آن را به فاطمه (ع) بخشید و نمایندگان فاطمه از طرف وی آن را در تصرف گرفتند، و چون ابو بکر خلافت را به زور گرفت فدک را هم به زور متصرف شد و فاطمه به داد خواهی نزد او آمد، و ابو بکر از وی شهود

بخشش خواست و او امیر المؤمنین و حسنین و ام ایمن را که پیغمبر برای او گواه بهشت شده بود به گواهی حاضر کرد، او گواهی اهل بیت را به تهمت جلب نفع رد کرد و ام ایمن را به بهانه نقصان شهادت، سپس فاطمه آن را به عنوان ارث مطالبه کرد، و دعوی ارث را هم با استناد به یک خبر مجعول مخالف قرآن که عبارت از:
نحن معاشر الأنبياء لا نُورِّث- ما گروه پیغمبران ارث برده نشویم و هر چه از ما بماند صدقه باشد- رد کرد.
فاطمه بر او و عمر خشم کرد و با آنها ترک مکالمه کرد و به علی (ع) وصیت کرد او را شب دفن کنند که آنها در جنازه‌اش شرکت نکنند، و چون خلافت به عمر بن عبد العزیز رسید آن را به اولاد فاطمه رد کرد، سپس یزید بن عبد الملک آن را به زور گرفت، و سفّاح آن را به حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب باز گردانید، و سپس منصور آن را ربود، و مهدی آن را باز پس داد، و سپس هادی آن را گرفت، و سپس مأمون آن را برگردانید، و ما می‌گوئیم خطای ابی بکر و عمر در این قضیه از چند وجه آشکار است:
۱- فاطمه (ع) معصومه بود و باید او را در دعوی خود تصدیق کند، و عصمت او از دلائل گذشته ثابت شد.
۲- از تُتَبّع در آثار تردید نمی‌ماند که امیر المؤمنین (ع) فدک را حق فاطمه می‌دانسته و اکثر اهل خلاف هم به آن اعتراف دارند و خود روایت کردند که برای او گواهی داد، و از اخبار بسیاری از فریقین ثابت است که علی از حق جدا نیست و حق از علی جدا نیست و حق با او می‌چرخد هر جا بچرخد، و ابن ابی الحدید و دیگران به درستی این خبر معترفند، هیچ خردمندی شک دارد در صحت دعوائی که فاطمه سیدةُ النساء در آن مدعی باشد و امیر المؤمنین و دو سید جوانان بهشت گواه آن باشند؟.
۳- از فاطمه (ع) بیّنه خواست که ذی الید بود، با اجماع مسلمانان بر

این که بیّنه با مدَّعی است نه منکر که به او قسم متوجه است.

۴- گواه زوج را در کرد با اینکه زوجیّت مانع گواهی نیست.
۵- گواهی حسنین را به دست آویز جز نفع یـا خُردسالی رد کرد، و شک نیست که امیر المؤمنین از آنها به احکام داناتر بود و اگر آنها مقبول الشهاده نبودند، در محضر دعوی نمی‌آوردشان، و همین است کلام در باره ام ایمن.
۶- گو اینکه گواهی جز علی (ع) قبول نبود، چرا قسم جزو بیّنه نخواست بـا اینکه شـارح ینابیع گفته است ثبوت دعوی مالی به یک شاهد با قسم مذهب خلفاء اربعه است.
۷- آن خبری که بـدان تمسـک کرد مجعول است، چون مخـالف قرآن است، و خود پیغمبر فرمود: خبر مخالف قرآن را بـدور اندازیـد. از مجلسـی (ره)- این خبر دلالت دارد که کلمه تزویج با من متعدی می‌شود به مفعول دوم چنانچه در زبان اکثر فقهاء همچنین است در صیغ نکاح، ولی از کتب لغت اسـتفاده شود که بی‌واسطه هم متعدی است و در قرآن هم چنین وارد شده که می‌فرمایـد: «زوجناکها». از مجلسـی (ره)- اصحّ اقوال در محل دفن فاطمه (ع) همین است. کفو از نظر حکم کلی اسـلام همان مسلمانی است، ولی منظور از این حدیث همسری در مقام عصمت و فضیلت معنویه است.
از مجلسـی (ره)- این حـدیث دلالـت دارد بر افضـلیت امیر المؤمنین (ع) از پیغمبران اولو العزم جز پیغمبر مـا (ص)، اگر بگوئی که: دلالت نـدارد بر برتری از نوح و ابراهیم زیرا آنها اجـداد فاطمه (ع) بودنـد و خویشـی مانع از زواج با آنها است، در جواب گویم: ظاهر حدیث کفویت است با قطع نظر از خویشی و قرابت چنانچه تصریح به آدم بر آن دلالت دارد با اینکه کسی قائل

به فرق میان اولو العزم نیست، و بسا که به این حدیث استدلال شود که فاطمه (ع) هم افضل از آنها است ولی خالی از اعتراض نیست، زیرا ممکن است که کفو بودن مشروط به افضـلیت زوج باشد بلکه ظاهر این است، و شاید سـخنی نباشد در اینکه امیر المؤمنین از فـاطمه (ع) افضـل است گر چه همه از یک نورنـد، و اللَّه اعلم به حقائق احوالهم و انوارهم و اسـرارهم. از مجلسـی (ره)- لم افهمه، در نسـخه‌هـای مـا چنین است و بنا بر این ضـمیر قال در پیش از «فرفع یـده» به آن زبیری بر گردد و مقصود این است کـه آن زبیری هـم ایـن معجزه را برای مردم نقـل کرده است ولی در روایت بصـائر، لم یفهمه وارد است و آن درست‌تر است. از مجلسـی (ره)- یکی از اهل تأویل گفته است: این دو شهر کنایه از دو رتبه عالم مثال است که یکی بر دنیا مقدم است و آن شـهر شـرقی است و یکی بعد از آن است و آن شـهر غربی است، و با روی آهنین کنایه از صلابت و عدم امکان ورود به آنهـا است جز از درهـای آنهـا، و بسـیاری زبانهـا در آنهـا کنایه از اختلاف خلائق است در سـلیقه‌های خود تا آنجا که شـماره نشـود، و حجت بـودن آن حضـرت و برادرش روشن است چون آنـان امـام همه خلقنـد. انتهی. از مجلسـی (ره)- بر این تـأویل ممکن است معنی «وَصَّینا» این باشد که او را وصـی نمودیم به سبب والدینش، و معنی «حسُناً» این باشد که ملازم باش نیکی را چنـانچه گفته‌انـد، ولی بعیـد است و بنا به قرائت «حسُـناً» به فتـح حاء و سـین این تفسـیر موجه است، در مجمع البیان گفته: اهل کوفه «احسانـاً» خوانـده‌انـد و دیگران «حسـناً». از مجلسـی (ره)- مژده از طرف خـدا و رسولش بر پایه اختیار بوده نه دسـتور، تا ردَّش موجب ردَّ بر خدا و رسول باشد.
«حَتَّی إِذا بَلَغَ أَشُدَّهُ» یعنی تن و خردش نیرومند گردد.

«بَلَغَ أَرْبَعِینَ سَـنَةً»- لازم نیست که گـذشت چهل سال مصادف با آغاز امامت آن حضـرت باشد زیرا امامت حسـین (ع) پس از گـذشت چهـل و هفت سـال از عمرش بوده بـا اینکه تطبیق آن با امام حسـین (ع) بطن آیه است و لازم نیست که از همه جهت تطبیق کند.

و بعضـی گفته‌انـد که آغاز چهل سال از بلوغ اشُد است که مصادف وفات رسول خدا (ص) بوده و این تکلّفی است که نیازی بدان نیست.

«أَوْزِعْنِی»- یعنی به من الهام کن، و مقصود از نعمت، نعمت امامت و نبوت است.

«وَ أَنْ أَعْمَلَ صالِحاً»- بیضاوی گفته: نکره آوردن صالحاً برای تعظیم یا تعمیم در جنس است.

«وَ أَصْلِحْ لِی فِی ذُرِّیَّتِی»- یعنی برای من شایستگی ساری در نژادم مقرر فرما که در آنها ثابت باشد.

من گویم بنا به تأویل امام کلمه فی برای تبعیض آمده است، یعنی بعضی از نژادم، و این اظهر است.

الّا عیسـی بن مریم- شایـد این از تصـحیف نسـخه نویسان یا راویان باشـد زیرا در اکثر اخبار معتبره به جای عیسـی، یحیی آمده است و در اخبار معتبره مدت حمل عیسـی نُه ساعت و بلکه سه ساعت ذکر شده است. از مجلسی (ره)- ظاهر خبر این است که از حساب سـتارگان و اوضاع فلکیه پیش آمد شهادت حسین (ع) را دانسته و اینکه آنها دلالت بر حوادث دارند و اخبار در این باره بسـیار است که من در کتاب کبیر نقل کردم و این منافات نـدارد با غـدقن از مردم دیگر از اندیشه در نجوم و حکم بدان، زیرا از جمع بین اخبـار معلوم می‌شـود علم نجوم از آن پیغمـبران و اوصـیاء است و یکی از طرق تحصـیل علم است برای آنها نسبت به حوادث و مردم دیگر احاطه بدان نتوانند، و از این راه از دنبال کردن آن و اخبار طبق آن ممنوع

شـده‌انـد. از مجلسـی (ره)- در خرائج و جرائح از ابن الاعرابی روایت کرده است از سـفینه آزاد کرده رسول خدا (ص) گوید: من برای جهـاد رفتم، و در دریـا کشتی شـکست و آن کشتی بـا هر چه در آن بود غرق شـد، من برهنه بـا تیکه‌ای پارچه که به کمر بسـته بودم به تخته پـاره چسبیـدم و آن تخته پـاره مرا در کنـار کوهی که میان دریا بود انـداخت و چون بر آن بالا رفتم و پنداشـتم از دریا خلاص شدم، موجی آمد و مرا ربود و چند بار هم موج مرا برد و آورد تا آنکه یک بار از موج گریختم و در کنار دریا دویدم و موج به من نرسید.

خدا را به سـلامتی خود سپاس گفتم، در این میان که راه می‌رفتم بناگاه شیری مرا دید و نعره برآورد و به سوی من آمد تا مرا بـدرد، من دست به آسـمان برداشـتم و گفتم: بار خـدایا من بنـده تو و آزاد کرده پیغمبر توأم، مرا از غرق نجات دادی آیا شـیر خود را بر من چیره کنی؟

به من الهام شـد که گفتم: ای درنـده، من سـفینه، آزاد کرده رسول خدایم، رسول خدا را در آزاد کرده او رعایت کن، به خدا سوگند که آن شیر نعره را کنار گذارد و مانند گربه‌ای آمد و روی خود را یک بار به این ساق من مالید و یک بار به آن ساق من و خوب به روی من نگـاه کرد و سـپس پشت خـود را خم کرد و اشـاره کرد که سـوار شو، من به پشت او سوار شـدم و او دوید و شتابانه مرا به جزیره‌ای رسانید که پُر بود از درخت و میوه و چشمه آب گوارا که من به هراس افتادم.

در آنجا ایسـتاد و به من اشاره کرد که فرود آی، من فرود آمدم و آن شیر برابرم ایستاد و به من نگاه می‌کرد، من از آن میوه‌ها بر گرفتم و خوردم و آب نوشـیدم تا سـیراب شـدم و برگی گرفتم لنگ خود ساختم و با برگ دیگر خود را پوشانـدم و برگی هم که ماننـد توشه‌دان بود از آن میوه‌ها پُر کردم و آن پارچه‌ای که با خود داشـتم با آب تر کردم که هنگام نیاز آن را بفشارم و از

آن بنوشم، و چون از کارهـای خود فارغ شـدم آن شـیر نزد من آمـد و پشت خود را خم کرد و به من اشاره کرد که سوار شو، من سوار شدم و از راهی جز آن راهی که آمده بودم مرا به سوی دریا برد.

چون کنار دریا رسیدم دیدم یک کشتی در دریا روان است، من خود را به اهل آن کشتی نمودم آنها گرد آمدند و آواز به تسبیح و لا اله الّا اللّٰه بلند کردند که دیدند مردی سوار بر شیری است و فریاد زدند: ای جوان تو کیستی، آدمیزاده‌ای یا پری؟
گفتم: من سفینه آزاد کرده رسول خدایم، این شیر حق رسول خدا را در باره‌ام رعایت کرده و چنین کرده که می‌نگرید، چون نام رسول خدا (ص) را شنیدند بادبان را فرو کشیدند و دو مرد را در یک قایق کوچک به سوی من روانه کردند و جامه با آنها فرستادند، آنها نزد من فرود آمدند و من هم از شیر پیاده شدم و آن شیر در گوشه ایستاد و نگاه می‌کرد تا من چه می‌کنم، جامه‌ها را نزد من انداختند و گفتند: آنها را در بر کن، و من آنها را پوشیدم. و یکی از آنها گفت به دوش من سوار شو تا تو را به قایق برم، شیر از من سزاوارتر به رعایت حرمت رسول خدا نباشد.
من رو به آن شیر کردم و گفتم: خدایت از طرف رسول خدا (ص) پاداش نیک دهد، دیدم که اشکهایش بر گونه‌اش روان شد، از جا نجنبید تا من سوار قایق شدم و هر ساعت به دنبال من نگاه می‌کرد تا از او نهان شدیم.
ابو الحارث- در زبان عرب از کنیه‌های شیر است.
قوله لا تثیروها- یعنی آن را پدیدار نکنید و فاش مسازید، این حدیث دلالت دارد که حیوانات شعور دارند و برخی از آنها دوست خاندانند و آنها را می‌شناسند، و ممکن است در این موقع خدا به آنها الهام کند که چه کار کنند و به او شعوری داده که سخن فضه را دریافته و دلالت بر اینکه آنچه خاصه و عامه گفته‌اند که اسب بر تن آن مظلوم تاخته‌اند اصلی ندارد.

از مجلسی (ره)- گفته‌اند اینها زنان جن یا ارواح گذشته بودند که مجسم شدند و روی هم این خبر مشوش است هم از نظر لفظ و هم از نظر معنی. از مجلسی (ره)- صدوق علیه الرحمه در عیون از سهل بن قاسم بوشنجانی روایت کرده که گفت: امام رضا (ع) در خراسان به من فرمود: میان ما و شما خویشی است، گفتم: ایها الامیر آن از چه راه است؟
فرمود: چون عبد اللّٰه بن عامر بن کریز خراسان را گشود به دو دختر از یزدگرد بن شهریار پادشاه عجمان دست یافت و هر دو را نزد عثمان فرستاد و عثمان یکی را به حسن (ع) بخشید و دیگری را به حسین (ع)، و هر دو در زائیدن نزد آنها مردند.
و آن که همسر حسین بود، علی بن الحسین (ع) را آورده بود و یکی از ام ولدهای پدرش حسین (ع) او را پرستاری کرد و در دامنش بزرگ شد و جز او را به مادری نمی‌شناخت و سپس دانست کنیزک او است و مردم او را مادرش می‌نامیدند و می‌پنداشتند با مادر خود تزویج کرده است و پناه بر خدا با این کنیزک بدین شرح تزویج کرده بود و سببش این بود که آن حضرت با یکی از زنان خود در آمیخت و رفت غسل کند و آن پرورش دهنده خود را دیدار کرد، امام به او فرمود: اگر دلت می‌خواهد به من بگو و از خدا بترس، گفت: آری او را تزویج کرد و مردم گفتند مادر خود را تزویج کرده.
من می‌گویم: این خبر درست‌تر به نظر می‌آید، زیرا اسیر کردن فرزندان یزدجرد باید پس از کشته شدن و از میان رفتن او باشد که در زمان عثمان بود گر چه بیشتر بلاد او در زمان عمر فتح شد ولی خودش با خاندانش به خراسان گریخت، گر چه ممکن است در فتح قادسیه یا نهاوند برخی فرزندانش اسیر شده باشند ولی بعید است.
به علاوه شک نیست که تولد علی بن الحسین از این بانو در ایام خلافت

امیر المؤمنین (ع) بوده است بلکه ۲ سال پیش از شهادت آن حضرت بوده (که در سال چهلم هجرت بود) و فرزند دیگر هم از آن حضرت نیاورده است چنانچه نقل شده، و اگر در زمان عمر باشد و تا بیش از بیست سال فرزندی نیاورده باشد بعید است و دور نیست که عمر در این روایت تصحیف عثمان باشد و اللّٰه یعلم. ابن بابویه: این اشاره است به اینکه از این حدیث تا آخر

باب در نسخه‌ای بوده که صدوق محمد بن بابویه داشته است، زیرا از روی تتبع روشن شده است که نسخه‌هائی را که شاگردان کلینی بی‌واسطه یا به واسطه روایت کرده‌اند مختلف بوده و افاضل متأخرین از روی آنها نسخه‌ها را با هم مقابله کرده‌اند و مورد اختلاف را با اشاره به نسخه معین کرده‌اند- از مجلسی (ره). از مجلسی (ره)- فلم یلبث آن مضی، این دلالت دارد که وفات علی بن الحسین (ع) پیش از وفات جابر بوده و این منافات دارد با تاریخ وفات آنها که گذشت زیرا وفات امام (ع) در سال ۹۴ یا ۹۵ بوده، و وفات جابر بنا بر همه اقوال پیش از سال ۸۰ بوده، آری این درست است به اعتبار اکثر نسخه‌های کافی که وفات امام را در سال ۷۵ نوشته‌اند بنا بر قولی که وفات جابر پیش از آن باشد ولی دانستی که آن تصحیف است و مخالف تواریخ مضبوطه است و محتمل است غلط در تاریخ وفات جابر باشد زیرا مستند به خبر معصوم نیست گر چه مورد اتفاق فریقین است. از مجلسی (ره)- ذکر النبی فی ذلک الکتاب، یعنی در کتاب هود از محمد به ح و م تعبیر شده که حروفش کاسته است، یعنی دو حرفش که میم اول و دال آخر باشد کم است و وجه تعبیر از امیر المؤمنین (ع) به کتاب و قرآن در سابق گذشت و تعبیر از فاطمه (ع) به شب به اعتبار عفت و نهانی او است از مردم به ظاهر و معنی.

یخرج منها- مقصود بدون واسطه است و مقصود از مرد حکیم اول امام حسن (ع) است و از دومی امام حسین (ع) و از سومی علی بن الحسین، و این تفسیر از بطون آیه کریمه است که لازمه ظاهر آن است و به دلالت التزامی بر آن دلالت دارد زیرا نزول قرآن در شب قدر برای هدایت مردم است و برای اینکه احکام دین را بدانند و بر راه حق استوار گردند از نظر گفتار و کردار تا روز قیامت، و این میسر نگردد جز با وجود امامی در هر زمانی که همه احکام دین و جز آن را از ظاهر و باطن قرآن بداند و این مقصود همانا محقق شد به نصب امیر المؤمنین (ع) به امامت و الهام همه حقیقت قرآن به وی تا مصداق کتاب مبین باشد و با ازدواج او با فاطمه زهرا سیده زنان جهانیان تا آنکه امامان نگهدار دین متین تا روز قیامت از آنها متولد شوند، پس ظاهر قرآن و باطن آن مطابق و ملازم همدیگرند. از مجلسی (ره)- قوله «ان هِیَ»، بیان گفتار خدا است و حاصل کلام بر می‌گردد بدان چه بارها گذشته است که آیات شرک ظاهرشان در باره بُت‌های معمولی است و باطنشان در باره خلفاء و حکم‌گزاران ناحق است که خود را شریک رهبران حق دانسته و به جای آنان نشسته‌اند پس قول خدا (۱۹ سوره نجم): «آیا شما ملاحظه می‌کنید لات و عزی را و منات سومین بُت دیگر را» در باطن قرآن مقصود از لات اولی است و از عزی دومی و از منات سومین همان سومی لعین که نام امیر المؤمنین را به ناشایسته بر آنها نهادند و هم آنها را به ناحق خلیفه رسول اللّٰه و صدیق و فاروق و ذی النورین و امثال آن گفتند و مردم نادان را به این نام‌های بی‌مورد فریفتند و گمراه کردند.

و توضیح آن این است که خدا قرآن را تنها برای مردم معاصر پیغمبر نازل نکرده است و برای همانها که در وقت خطاب حاضر بودند بلکه این قرآن برای همه مردم است تا روز حساب و چون آیه‌ای در باره داستانی یا حادثه‌ای نازل شده باشد در همه اشباه و امثال آن جاری است، و آنچه در یک

زمانی در باره پرستش بُتها و طاغوتها نازل شده که در آن زمانه بیشتر مردم بُت پرست و مجسَّمه پرست بودند (برای عدول آنها از دلیل عقل و نقل که دلالت بر بطلان آن بُتها داشته و دلالت بر وجوب طاعت پیغمبر می‌کرده که از عبادت آنها غدقن می‌فرموده است).

همچنان مضمون این آیات جاری است در مردمی که طاعت امامان بر حق را واگذارده و پیشوایان ناحق را به جای آنان گماشته‌اند و از آنها فرمان می‌برند زیرا از عقل و نقل رو برتافته و پیروی از هوی و هوس کرده‌اند و از نصوص پیغمبر اسلام

بگذرنـد و به این حاکمان ناحق پیوندنـد برای اینکه دورانشان طولانی است گویا اصل این بیان نهی از بُت‌پرستی باشد و ظاهر آیـات مثلی است در بـاره آنهـا، پس این آیـات کریمه به تمـام معنی دلالـت دارنـد بر بطلان عبادت بُتها و طاعت سـرکشان و طواغیت و پیروی نکردن از پیغمـبر (ص) و به التزام دلالـت دارنـد بر بطلان رهبران ضـلالت و ترک پیروی از امامـان بر حق و اینها مثلهائی باشند که در موارد خود تا روز قیامت صدق کنند.

و بنـا بر این ظاهراً اکثر آیات قرآن ضـرب المثل است و باطن آن مقصود از نزول قرآن است چنانچه خداونـد سـبحان فرمایـد: «خدا برای مردم مثلها می‌زند تا شاید بیندیشـند» و با این شرحی که ما بیان کردیم لازم نیست سائر آیات وارده در این سیاق بر این بطن صدق کند و بسا به فکر خود فشار آورده و گفته‌اند در تفسـیر آیـه: «أَ لَكُمُ الذَّكَرُ وَ لَهُ الْأُنْثى» آیا برای شـما پسر آید و برای او دخـتر- (کـه در سیاق این آیـات است) که این اسـتفهام دلالـت بر انکـار دارد و طرف خطـاب این آیه از نظر بطن آن همان منافقانی هستند که در خانه کعبه با هم پیمان بستند و به این استناد کردند که محمد ابتر است و بلا عقب، زیرا پسر دختر پسـر نیست و خـدا آنهـا را در اینجـا تکـذیب کرد و در سوره کوثر هم فرمود: «به راسـتی بـد خواه تو است که ابتر و بلا عقب است».

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۸۱۹

من می گویم: ممکن است از نظر بطن آیه انثی بر خود آن نامردهـا اطلاق شـده باشـد، زیرا طبع مادگی در اکثر آنها ساری بود به ویژه در دومی چنانچه در تفسیر آیه (۱۶۶ سوره نساء): «نمی‌خوانند جز او مگر ماده‌ها را» رسیده است که هر که جز علی بن ابی طالب (ع) خود را امیر المؤمنین بخوانـد و به این لقب راضـی شود، گرفتار آن درد بـد ملعون است، یا آنکه اطلاق اناث بر آنها از نظر تشبیه بوده که همه زن صـفت بوده‌انـد زیرا در بیشتر نبردها رو بگریز داشـتند و از انجام امور خلافت درمانده بودند تا به جایی که عمر گفت:

همه مردم از عمر فقیه‌ترند تا برسد به دوشـیزه‌های پشت پرده. و اما ظاهر آیه را گفته‌اند در باره انکار گفتار مشـرکین است که می گفتنـد فرشـته‌هـا دختران خداینـد و این بُتهـا محـل ماده پریانی است که دختران خداینـد، یا پیکره‌ای برای فرشـته‌هاینـد- از بیضـاوی است. از مجلسـی (ره)- اقامت سه روز برای این بوده که تعجیل او، جلب نظر مردم نکنـد و به مقصـد او پی نبرنـد، و مقصود از شـیخ اسود گویا همان فضل بن سوار است و فلان بن فلان فلانی یعنی موسـی بن جعفر علوی مثلًا. از مجلسی (ره)- تبین فی الارض، یعنی معنی آنها عیان شـده است و به مضـمون آنها عمل شـده، و شاید در هوا ماندن کنایه باشد از عدم ظهور معنی آنها در زمین و عملی نشـدن آنها زیرا راجع به احوال آینده‌ها هسـتند که در آخر الزمانند، یا مقصود این است که از لوح محفوظ به بیت المعمور نازل شده‌اند یا به آسـمان دنیا یا در برخی صحف ولی هنوز به زمین نرسیده‌اند و به امام قائم (ع) نازل می‌شونـد و کلمه ینزل علیه مؤیـد آن است، و این نسخ نیست زیرا پیغمبر خبر داده که در زمان امام قائم امور تازه‌ای پدید شود به اعتبار تغییر زمان و مقتضیات احوال و احکامی که برداشته شوند موقت بوده‌اند و پیغمبر به موقت بودنشان خبر داده است، یا مضمون آنها

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۸۲۰

احکامی باشـد که جز در آن زمان مصـداقی ندارنـد و بر او نازل شود آنچه پیش از او نازل نشده و دسـتوراتی آید که پیش از آن برای کسـی نیامـده است. از مجلسـی (ره)- نحن اهـل البیت، یعنی ما خانـدان کتاب و حکمت و نبوتیم و امام این دو کلمه اخیر را به مضمون این جمله ادا کرده است و ممکن است در دوتای اولی مقصود همین باشد، یعنی کلمه لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تا آخر.

و ممکن است مقصود این باشـد که کلمه سومی، مـا ائمه هستیم زیرا ائمه کلمـات حسـنی برای خداینـد و اهـل بیت بـدل نحن

است.
و ممکن است مقصود این باشد که ما هستیم، مقصود از اهل البیت در آیه تطهیر، و قوله بسبب، متعلق به هر سه جمله است یعنی اتصال شیعه به ما به وسیله پیروی آنها است از ما. از مجلسی (ره)- جعفر همان برمکی معروف است، برامکه، وزیران هارون بودند و دولت بزرگ و معروفی داشتند و سبب نابود شدن آنها در حقیقت این بود که برای زندانی کردن و کشتن امام کاظم کوشیدند و از نظر ظاهر داستان عباسه بود.
خلاصه این داستان چنانچه مسعودی در مروج الذهب یادآور شده این است، گوید: کسی که اخبار برامکه را می‌دانست یاد آور شد که: چون یحیی بن خالد بن برمک و دو پسرش فضل و جعفر و دیگران از برمکیان رسیدند بدان مقام از حکومت و بدان نهایت از ریاست، و کارها همه به کام آنها می‌گشت تا آنجا که گفتند: همه روزگارشان عروسی و شادی پی گیر و زوال ناپذیر است، رشید به جعفر بن یحیی گفت: عزیزم در روی زمین طلعتی نیست که من بدان مأنوس و دل داده‌تر و بهره‌ورتر باشم از دیدار تو، و عباسه خواهرم در دلم جایی دارد که کمتر از این نیست و من در کار خود اندیشه کردم و دیدم نه دل از تو می‌توانم برداشت و نه از او، و نقشه‌ای به نظر آوردم که مایه فراهم شدن شادی

و در هم پکیدن لذت و آرامش من باشد.
در پاسخ گفت: یا امیر المؤمنین خدا به تو توفیق دهد و تو را در همه کار به راه درست بدارد، گفت: من تو را با او زن و شوهر کردم تا همنشینی و نگاه و اجتماع شما در مجلس من روا باشد ولی به کار دیگری نکشد، جعفر در آغاز نپذیرفت ولی او را وادار به قبول کرد و حاضران و غلامان و خدمتکاران مخصوص را هم گواه آن نمود و از او عهد و پیمان الهی گرفت که با عباسه همنشینی نکند و با او خلوت ننماید و در زیر یک سقف با هم نباشند جز آنکه هارون با آنها باشد و جعفر به او قول داد و برای او قسم خورد و جعفر هم در این خصوص دیده از او برگرفت و چهره از او درهم کشید برای بیم از هارون الرشید و وفا به عهد و پیمان او. و عباسه به او نامه‌ای نوشت و خواستار وصال او شد، جعفر به فرستاده او تندی کرد و او را تهدید کرد، باز نامه نوشت و باز جعفر او را رد کرد.
و چون عباسه از او به کلی نومید شد نزد مادر جعفر رفت و او چندان دور اندیش نبود و با هدایا و ملاطفات و جواهرات فراوان دل او را به دست آورد تا وقتی فهمید چون کنیزی فرمان بر است و چون مادری مهربان، مقصود خود را به او گوش زد کرد و با او وارد گفتگو شد و از این راه درآمد که اگر میان او و جعفر وصلتی شود برای آنها چه سرانجام خوبی دارد و پسرش جعفر به افتخار دامادی خلیفه در آمده است و به فکر او تلقین کرد که اگر این وصلت فراهم گردد او و اولادش از زوال نعمت و سقوط مقام در امان شوند و دیگر از شوکت خود برکنار نگردند، مادر جعفر او را اجابت کرد و به او وعده داد که به یک نیرنگی جعفر را حاضر کند.
یک روز رو به جعفر کرد و گفت: پسر جانم، یک کنیزک را برایم وصف کرده‌اند که در کاخ شاهان پرورش یافته و از ادب و معرفت و ظرافت و شیرینی و زیبائی بی‌نظیر و قامت رعنا و خصال پسندیده دارد، دیده روزگار

مانندش را ندیده و من تصمیم گرفتم او را برای تو بخرم و با آقای او وارد گفتگو شدم و کار نزدیک به اتمام است.
جعفر از سخن مادرش به خوبی استقبال کرد و دل بدان داد و نفسش برای آن سرکشی کرد و مادرش هم او را امروز و فردا کرد و انتظار داد تا شوقش سخت شد و شهوتش فزون گردید، و به مادر در این باره اصرار فراوان می‌کرد، و چون درک کرد

که عنان صبر از دستش بدر رفته و بیتاب شده به او گفت: در فلانه شب من او را به تو پیش کش می‌کنم و فرستاد و عباسه را خبر کرد تـا خود را برای چنین شبی آمـاده کنـد، و در آن شب نزد جعفر رفت، و آن شب جعفر از نزد هـارون به منزل آمـد و هنوز مستی شـراب در سـرش بود و برای خاطر آن شب آماده شـده بود، چون به خانه در آمد از کنیزک پرسـید و اتاق او را به وی نشان دادنـد و او بیهشانه بر او وارد شـد، از همه جا بی‌خبر به او در آمـد و از او کام گرفت، وقتی کار تمام شد عباسه به او گفت: نیرنـگ دختران ملوک را چه طور دیـدی؟ گفت: کـدام دختران پادشاهان را می‌گوئی؟ جعفر خیال می‌کرد که او یکی از دختران رومی است، عبـاسه به او گفت: من کنیزک تو عبـاسه دختر مهـدی هسـتم، تا این سـخن را شـنید از جا پریـد، دیگر مستی از او رفته بود و خردش به سـرش آمـده بود، و رو به مادرش کرد و گفت: تو مرا به بهای پستی فروختی و به درّه عمیقی انداختی، ببین آخر کارم به کجا خواهد کشید.

عباسه از آنجا برگشت و آبسـتن بود و پسـری زائید و خادمی را به نام ریاش و پرستاری به نام قره بر او گمارد، و چون از فاش شدن راز خود ترسـید، آن کودک را با دو خادمش به مکه فرستاد و دستور داد او را بپرورند و مدتی دراز گذشت که جعفر و برادر و پـدرش کـار مملکـت هـارون را قبضـه کرده بودنـد و زبیـده زن هـارون الرشـید نزد او مقـامی بس عـالی داشت که در حرمسرای او بی‌همتا بود و یحیی بن برمک بازرس حرم سرای هارون بود و آنان را از

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۸۲۳

خدمت خدمتکاران باز می‌داشت و زبیده از این موضوع به هارون شکایت کرد، رشید به یحیی گفت: چرا زبیده از تو شکایت دارد؟ در پاسخ گفت:

امیر المؤمنین مرا امین حرم سـرا دانسته و تدبیر کاخ را به من واگذارده، نه به خدا گفته زبیده را در باره من نپذیر، رشید گفت: من دیگر سخنی در این باره نگویم.

یحیی در کنـترل خادمـان قصـر سـخت‌گیری کرد و زبیـده را بیشتر در فشـار گرفت تـا آنجـا که شب در خـانه خادمـان را قفل می‌کرد و کلیـدها را به منزل خود می‌برد وام جعفر یعنی زبیـده از این موضوع سـخت درمانـده و بی‌چاره شـد، و یک روز نزد رشید رفت و گفت: چرا یحیی همیشه مرا از ملاقات خدم منع می‌کند و رعایت حرمت مرا نمی‌کند؟ رشید به او گفت:

یحیی در نزد من نسبت به حرم سرا مورد بدبینی و تهمت نیست، گفت: اگر چنین بود جلو پسرش را می‌گرفت که مرتکب این خلاف نشود، گفت: چه خلافی؟ به او گزارش داد و داستان عباسه و جعفر را به او گفت.

هارون دست و پای خود را گُم کرد و پشیمان شد و به زبیده گفت:

برای این سـخن دلیل داری و گواهی در میان هست؟ گفت: چه دلیلی بهتر از فرزنـد هست؟ پرسـید: فرزنـد کجا است؟ گفت: اینجا بود ولی چون از فاش شدن آن ترسید، او را به مکه فرستاده است، گفت: جز شخص تو کسی این موضوع را می‌داند؟ در پاسخ گفت: در کاخ هیچ کنیزکی نیست که آن را نداند، هارون از این موضوع صـرف نظر کرد و آن را نادیده گرفت و قصد حج کرد و جعفر را هم با خود برد.

عبـاسه به خادم و پرسـتار نوشت که آن طفل را به یمن ببرنـد، و چون هارون به مکه رسـید یک بازرس موثقی گماشت که از امر کـودک و دایه و خـادم بررسـی کنـد و حقیقت موضـوع را فهمیـد، و چـون حـج را انجـام داد و برگشت در دل گرفت که برامکه را از میان بردارد.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۸۲۴

مدتی در بغداد ماند و سـپس به انبار رفت و چون روزی رسید که تصمیم گرفت به کشتن جعفر، سندی بن شاهک را خواست

و به بغداد فرستاد و دستور داد که خانه‌های برمکیان و دفتر داران و بستگان و خویشان آنها را محاصره کند و محرمانه زیر نظر بگیرد و کسی را از آن مطلع نکند تا خودش به بغداد آید و این کار را هم به کسان مورد وثوق بسپارد.
سندی این دستور را اجراء کرد و رشید و جعفر روزی در انبار به خوشی با هم گذرانیدند و چون جعفر از نزد رشید بیرون می‌آمد رشید تا پای رکاب او را بدرقه کرد، و رشید برگشت و بر تخت نشست و دستور داد اسباب عیش را از برابر او برداشتند و جعفر به منزل خود رفت و هنوز اثر می در سر او بود و ابی دکار طنبوری را با این شیخ کاتب خود دعوت کرد و کنیزان خود را پشت سرش نشانید تا بزنند و بخوانند و ابو دکار هم این اشعار را می‌سرود:
مردمان از ما چه خواهندمردمان از ما نخواهند
هم آنها جز همین نیست‌که سر ما بدانند و رشید در همان ساعت یاسر خادم را خواست و به او گفت: ای یاسر من تو را برای کاری انتخاب کردم که فرزندانم محمد و عبد اللّٰه و قاسم اهلیّت آن را ندارند، و من تو را برای انجام آن نیرومند و اقدام کن می‌دانم، باید نظر مرا بر جا داری و حذر کنی از مخالفت امر من که مایه سقوط مقام تو است در نزد من.
یاسر گفت: یا امیر المؤمنین اگر دستور بدهی در برابرت شمشیر را از روی شکم فرو کنم و از پشتم برآورم خواهم کرد، هر فرمانی داری به من بده که می‌بینی من بدان می‌شتابم.
گفت: تو جعفر بن یحیی برمکی را می‌شناسی؟
من جز او کسی را نمی‌شناسم یا امیر المؤمنین، چون منی جعفر را نمی‌شناسد؟
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۸۲۵
تو ندیدی وقتی رفت من او را بدرقه کردم؟
چرا، دیدم.
هین الساعه برو و در هر حالی باشد سر او را برای من بیاور.
زبان یاسر بند آمد و لرزه بر اندامش افتاد و بی‌خودانه ایستاد و پاسخی نداشت بدهد.
من قبلًا به تو نگفتم نباید خلاف امر من کنی؟
چرا یا امیر المؤمنین، ولی موضوع از اینها مشکل‌تر است و دوست داشتم مرده باشم و امیر المؤمنین مرا چنین دستوری ندهد.
گفت: این سخنان را بگذار و برای اجرای دستور من شتاب کن.
یاسر آمد و بر جعفر وارد شد و او را از دستور خلیفه آگاه کرد، و پس از مذاکراتی او را پشت چادر هارون برد و گردن زد و سپس هارون گردن خود یاسر را هم زد و به استیصال برامکه پرداخت. از مجلسی (ره)- مخلوع لقب امین برادر مأمون و زاد زبیده دختر جعفر بن منصور دوانیقی است، هارون برای امین بیعت گرفت و پس از وی برای مأمون و کشور را میان آنها قسمت کرد، از حلوان (خانقین) تا آخر مشرق اسلامی را به مأمون داد و از آنجا تا آخر مغرب اسلامی که به جبل الطارق می‌رسید به امین واگذاشت، و پس از مأمون قاسم فرزند کوچکتر خود را ولیّ عهد کرد و او را مؤتمن لقب داد و جزیره و مرزها و عواصم را به او واگذارد.
و امین را مخلوع گفتند برای آنکه چون کار بر او سخت شد خود را خلع کرد، و یا سران لشکر وی او را خلع کردند، و طاهر ذو الیمینین سرفرماندهی قشون مأمون او را کشت و سرش را برای مأمون فرستاد. از مجلسی (ره)- مقصود از منزلی که فضل در آن کشته شده سرخس است، چنانچه در تاریخ کامل گوید. از مجلسی (ره)- مقصود از این هارون بن مسیب والی مدینه
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۸۲۶

است و محمد بن جعفر پسر امام صادق است که او را دیباج لقب داده بودند و از ائمه زیدیه است که در مکه خروج کرد، در عیون روایت کرده از اسحق بن موسی که گفت: چون عمویم محمد بن جعفر در مکه خروج کرد مرا برای بیعت با خود دعوت کرد و نام امیر المؤمنین بر خود نهاد و به خلافت با او بیعت شد و امام رضا (ع) نزد او رفت و گفت: عموجان پدر و برادرت را تکذیب مکن، این کار تمام نمی‌شود، من به همراه محمد بن جعفر به مدینه رفتم و طولی نکشید که جلودی آمد و با او برخورد و او را شکست داد و به او امان داد و او هم جامه سیاه (شعار عباسیان) به بر کرد و به منبر برآمد و خود را خلع کرد و گفت: این امر از آن مأمون است و من در آن حقی ندارم سپس برای خراسان رفت و در جرجان مُرد. این علی بن خالد زیدی بوده و چون این معجزه را از امام محمد تقی دیده است به مذهب امامیه گرائیده- از مجلسی (ره). از مجلسی (ره)- این کار را وسوسه شیطان تعبیر کرده چون بر او معلوم شد که امام (ع) بدان راضی نیست یا برای ترس از شهرت و برای تقیه و یا برای اینکه عمل مطلوبی نیست، و از ائمه سابق هم نقل نشده است. از مجلسی (ره)- این حدیث مورد اعتراض است از این نظر که اگر هر سؤال و جوابی یک بیت به حساب آید که پنجاه حرف است سی هزار سؤال و جواب از سه ختم قرآن بیشتر است و چگونه در یک مجلس ممکن است که انجام شود، و اگر گفته شود اکثر جوابها به کلمه لا و نعم ادا شده یا به معجزه انجام شده در سؤالات این اختصار متصور نیست و جواب از این اعتراض به چند وجه ممکن است:

۱- حمل بر مبالغه در شماره، زیرا شمارش در این مورد بعید است.

۲- سؤالات بسیاری در خاطر مردم بوده و به یک جواب همه قانع

می‌شدند.

۳- بیانات جامعی فرموده که از آن جواب سی هزار مسأله درک می‌شده است و این وجه خوبی است.

۴- مقصود از یک مجلس یعنی یک دوره مجالس معین مثلًا در منی یا در مدینه گر چه در چند روز طول کشیده و تجدید شده است. از مجلسی (ره)- عمر بن فرج والی مدینه بود و خود فرج از وابسته‌های آل یقطین بود.

مسعودی گوید: در سال ۲۳۳ هجری متوکل بر عمر بن فرج خشم کرد و او از دفتر داران عالی رتبه بود و از او پول و جواهراتی به مبلغ صد و بیست هزار اشرفی گرفت و از برادرش صد و پنجاه هزار اشرفی گرفت و با عمر برای پس دادن دهاتش به ده هزار درهم مصالحه کرد و بار دوم بر او خشم کرد و فرمان داد به او پس گردنی بزنند و روی شماره ۶۰۰۰ پس گردنی زدند و جبه پشمی به او پوشاندند و از او در گذشت و بار سوم بر او خشم کرد و او را به بغداد آوردند و در آنجا ماند تا مرد.

صاحب مقاتل گوید: متوکل، عمرو بن فرج رخجی را بر مکه و مدینه والی کرد و خاندان ابی طالب (ع) را از تعرض درخواست از مردم منع کرد و مردم را هم از احسان به آنان منع کرد و اگر خبر می‌رسید که کسی در باره آنها احسانی کرده به سختی او را عقوبت و غرامت می‌کرد و کار هاشمیین به جایی رسید که چند تن به یک پیراهن نیاز داشتند و وقت نماز آن را به هم می‌دادند برای ادای نماز و آن را کنار می‌گذاشتند و سرباز و برهنه بسر می‌کردند تا متوکل کشته شد و پسرش منتصر به عکس او هاشمیین را مورد لطف و نوازش ساخت. از مجلسی (ره)- فتح بن خاقان ترکی، آزاد کرده متوکل از همه کس بر او مسلطتر و نزدیک‌تر بود و پیشتر بود و با این مقام خیر و شری

برای کسی نداشت و بهره‌ای از علم و ادب داشت و کتابی در انواع ادب به نام بستان تألیف کرد. از مجلسی (ره)- ابن

الخضیب از افسران متوکل بود و چون متوکل کشته شد و منتصر به جای او نشست او را وزیر خود نمود و عبد اللّه بن یحیی بن خاقان را ترک گفت و چون پس از ۶ ماه منتصر درگذشت احمد بن الخضیب تدبیر کرد تا ترک‌ها و موالی را متفق نمود بر اینکه از اولاد متوکل خلیفه نشوند تا مبادا خون پدر را طلب کنند و نواده معتصم را که احمد مستعین باشد خلیفه نمودند و در کامل گفته: در همان سال ۲۴۸ که مستعین خلیفه شد، موالی بر احمد بن خضیب خشم کردند و مال خودش و اولادش را مصادره کردند. از مجلسی (ره)- یحیی بن هرثمه نامه را به مدینه برد و پیش از شرف‌یابی حضور امام با بریحه که از حضرت شکایت کرده بود تماس گرفت و با هم خدمت امام رسیدند و نامه متوکل را به او دادند (و با این همه وعده آزادی که در نامه است) آن حضرت سه روز از آنها مهلت گرفت و چون پس از سه روز به خانه خود آمد دید اسبها را زین کرده‌اند و بارها را بسته‌اند و از همه کار سفر فارغ شده‌اند (این است معنی آزادی در زبان متوکل دیکتاتور و هم‌قطاران او).

می‌گوید: چون امام علی نقی (ع) با یحیی بن هرثمه وارد سرَّمن‌رأی شد، متوکل روز ورود روی آن حضرت پنهان کرد و آن حضرت در یک سرای معروف به سرای گداها منزل کرد و آن روز را در آنجا بسر برد تا متوکل خانه‌ای برای او آماده کرد (و این است رسم متوکل‌ها در پذیرائی از مهمان عزیزی که او را با آن گرمی و اظهار اشتیاق و دوستی دعوت می‌کنند). در این حدیث دو معجزه است، یکی اخبار از عدم اجتماع موسی و متوکل در این مدت طولانی، و دیگری تأثیر آن حضرت در عدم

ملاقات میان این دو و باطل شدن نقشه تبه‌کارانه متوکل. از مجلسی (ره)- در ارشاد و خرائج و دیگر کتب زید بن علی بن حسین بن زید ثبت شده و همان درست، و حسن (به جای حسین) که در بیشتر نسخه‌ها است تصحیف است، و این زید همان است که نسّابه بوده و مرد فاضلی بوده است و کتاب مقاتل و مبسوط را در علم نسب تألیف کرده است و یک سلسله بزرگی از سادات بدو می‌رسند، و پدرش علی از فرزندان حسین ذی الدمعه است پسر زید شهید زاده زین العابدین (ع).

در عمدة الطالب گفته: حسین ذی العبرة به ابی عبد اللّه کنیه داشت مادرش ام ولد بود و در آخر عمرش کور شد و دختر خود را به مهدی عباسی به زنی داد.

قوله «بلیل» صفت دواء است یعنی دواء در شب، مقصود این است که باید در شب مصرف شود مانند طریفل مثلًا، و بعضی از شرّاح تصحیف کن دواء را به کلمه بلیل اضافه کرده و باء را جزء کلمه دانسته‌اند.

در قاموس گوید: بلیل، باد سردی است با تری. انتهی.

من می‌گویم: ممکن است یک تصحیف کن دیگر آن را دواء بلیله شرح کند که آن دواء معروفی است. از مجلسی (ره)- آل جعفر بیان جعفری است و مقصود این است که از خاندان جعفر طیّار (رضی اللّه عنه)، و برخی گفتند مقصود جعفر بن متوکل است زیرا مستعین هر کدام از اولاد متوکل را که احتمال می‌داد مدعی خلافت می‌شوند کشت، و جمعی از امراء طرفدار آنها را هم کشت و لشکری برای قتل جعفری فرستاد که مردی بود از اولاد جعفر بن متوکل و شیعه شده بود و خود را جعفری نامیده بود نسبت به امام جعفر صادق (ع) به اعتبار مذهب و چون لشکر او را محاصره کردند به امام شکایت کرد و از او خواهش کرد برای دفع آنان دعا کند و امام این جواب را به او نوشت. انتهی

من نمی‌دانم که او رحمه اللّه این شرح را از روی حدس گفته یا در کتابی دیده که به دست من نرسیده. از مجلسی (ره)- الذین یؤمنون، از امان آمده است نه از ایمان، پایان نقل از مجلسی (ره).

اصل ایمان هم از ماده امان است و خود ایمان هم در هر مرتبه‌ای که باشد همراه با یک مرتبه‌ای از امانت و امنیت است درجه

کمتر از ایمان مایه امان از عذاب است برای خود مؤمن و مایه امنیت است برای هر کس با او ارتباط دارد، زیرا کمترین درجات ایمان شخص را از هر گونه خیانت و ناراستی و دزدی و هر گونه تعدی به مال و عرض و ناموس دیگران جلوگیری می‌کند، و مؤمن یعنی امان و امنیت برای محیط زندگی خود و فرد کامل مؤمن که امام بر حق است در محیط ولایت خود امنیت وسیع و دامنه‌داری ایجاد می‌کند که هر کس در آن وارد شود از طرف خدا در امان است. از مجلسی (ره)- در ارشاد چنین است که واردین به صالح بن وصیف درخواست کردند که به آن حضرت تنگ بگیرد و به او ارفاق نکند و مقصود از عبارت وارد در این کتاب هم همین است.

در ارشاد بعد از کلمه امر عظیم- گوید: سپس دستور داد آن دو گماشته را حاضر کردند و از آنها پرسید: وای بر شما، در باره این مرد چه نظر دارید، و آنها در پاسخ همان گزارش را دادند. از مجلسی (ره)- قوله علی اقفیتهم- برای توجه آنان به آسمان در انتظار وحی.

علی ایمانهم- برای رو داشتن به قبله و تکیه کردن با شرف از دو پهلو و برای پیروی از سنت.

علی شمائلهم- برای اینکه به گفته شرع اعتمادی ندارند و به گفته پزشکان تکیه زنند که خوابیدن بر پهلوی چپ سودمندتر است زیرا آنها

گویند: باید نخست کمی بر پهلوی راست خوابید تا غذا به قعر معده رود و سپس خواب درازی بر پهلوی چپ کرد تا کبد روی معده افتد و مانند لحاف آن را در زیر گیرد و با گرمی نیرومند خود گرمش کنند، و چون هضم کامل شد باز به پهلوی راست خوابید تا بهتر شیره آن به کبد سرازیر شود. از مجلسی (ره)- قرامطه یک دسته‌ای بودند که محمد بن اسماعیل بن جعفر الصادق (ع) را امام می‌دانستند در ظاهر، ولی در باطن ملحد بودند و منکر شریعت، زیرا بیشتر محرمات را تجویز می‌کردند و نماز را همان به اطاعت امام تفسیر می‌کردند، و زکاة را به همان پرداخت خمس مال به امام، و روزه را به نگهداری اسرار، و زنا را عبارت از فاش کردن آن می‌دانستند و آنها را به نام قرمطی خواندند برای آنکه یکی از رؤسای آنها در آغاز کار خط مقرمط می‌نوشت و بدان منسوب شدند. از مجلسی (ره)- قوله وزرت، ظاهر این است که مقصود بیان این باشد که پیش از آن برای زیارت امام رضا (ع) به طوس رفته بوده است و اقامه او در عراق و تصمیم برای حج بعد از آن بوده است چنانچه از عبارات بعد معلوم می‌شود، و نسخه ارشاد و کمال الدین صدوق علیه الرحمه هم بر این معنی دلالت دارند.

تقاضای او از ابی جعفر در باره پاسخ نامه او بوده است که به ناحیه مقدسه نوشته بود.

قوله الا- عن بینهٔ عن امری، مقصود روشن شدن و اطمینان کامل به وجود امام قائم است یا علم به اینکه آن حضرت او را پذیرفته و در شمار شیعیان خود محسوب داشته و یا اطمینان از صدور جواب نامه مقصودش بوده است.

محمد بن احمد که در این خبر نامبرده شده از سفرای معروف امام نیست ولی از پاره اخبار ظاهر می‌شود که جز نواب معروف جمعی دیگر هم

بوده‌اند که توقیعاتی به وسیله آنها برای شیعه می‌رسیده است، و عبارت ارشاد چنین است:

«روزی نزد محمد بن احمد آمدم که در آن روز سفیر بود و از او درخواست کردم» و بنا بر روایت صدوق از ابی جعفر، محمد بن عثمان بن سعید عمری است که دومین از سفراء و نواب خاصه است زیرا سفراء معروف چهار تن بودند:

۱- ابو عمرو عثمان بن سعید عمری، و چون از دنیا رفت پسرش.

۲- ابو جعفر محمد بن عثمان به جای او نشست، و چون او هم درگذشت.
۳- أبو القاسم حسین بن روح از خاندان نوبخت به جای او نشست، و چون او در گذشت.
۴- ابو الحسن علی بن محمد سمری رضی اللّٰه عنهم اجمعین به جای او نشست و مدت سفارت آنان و غیبت صغری در حدود ۷۰ سال بود که یک سال از آن کسر می‌شود.
طبرسی در اعلام الوری گفته: مدت غیبت صغری هفتاد و چهار سال بوده است، و گویا او آغاز را از ولادت امام قائم (ع) دانسته. از مجلسی (ره)- در کمال الدین چنین است، گوید: من نزد ابن وجنا رفتم و از او خواستم که برای من شتر کرایه کند و همکجاوه‌ای بجوید، دیدم خوش ندارد که این کار را بکند و سپس پس از چند روز دیگر به او بر خوردم، به من گفت: چند روز است به دنبال تو می‌گشتم، به من نوشته‌اند که برای تو شتر کرایه کنم و همکجاوه‌ای بجویم، حسن برای من باز گفت که در این سال به ده دلالت و معجزه واقف شدم وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ. از مجلسی (ره)- و الغریم، کنایه از امام قائم (ع) است و برای تقیه به این تلفظ از آن حضرت تعبیر شده، و در ارشاد وارد است که: من

مال الغریم، یعنی صاحب الامر (ع). شیخ ایده اللّٰه گفته است این رمزی است که از قدیم میان شیعه معروف بوده و به عنوان تقیه بدان خطاب می‌شده است.
من می‌گویم که: غریم به بستانکار و بدهکار هر دو اطلاق می‌شود و مقصود در اینجا همان معنی اول است زیرا اموال آن حضرت در دست و عهده مردم بوده است، و ممکن است مقصود معنی دوم باشد زیرا کسی که قرض او بالا- گیرد از مردم نهان می‌شود و روی می‌پوشد، و گویا آن حضرت از نظر غیبت و پنهانی غریم و بدهکار به مردم است یا به اعتبار اینکه او مدیون تعلیم علوم و معارف است به مردم و برای تقیه نمی‌تواند این دین امامت خود را ادا کند و از مردم روی نهفته است و گویا به مردم بدهکاری دارد.
همدان در اکثر نسخ به دال بی‌نقطه است که با سکون میم نام قبیله‌ای است از یمن، و با فتح میم و ذال نقطه دار شهری است معروف. از مجلسی (ره)- اسدی محمد بن جعفر بن محمد اسدی کوفی است که ساکن ری بوده است و به او محمد بن ابی عبد اللّٰه می‌گفتند.
نجاشی گفته: ثقه‌ای است صحیح الحدیث جز آنکه از ضعفا نقل می‌کرده و قائل به جبر و تشبیه بوده، و شیخ گفته: یکی از ابواب است، و در کمال الدین گفته است که: او از آن وکلائی است که بر معجزات صاحب الزمان (ع) واقف شده است و او را دیده است.
من می‌گویم: نسبتِ او به جبر و تشبیه برای این است که اخبار داله بر آنها را روایت کرده، و این در بزرگواریِ او ضرر ندارد. از مجلسی (ره)- از طبری در دلائل الاعجاز به سند خود که آن را به احمد دینوری می‌رساند، گوید: من از اردبیل برگشتم به دینور به قصد حج و یکی دو سال پس از در گذشت امام عسکری (ع) بود و مردم سرگردان بودند، شیعه نزد من گرد آمدند و گفتند: ۱۶ هزار اشرفی از مالِ دوست داران نزد ما جمع شده و می‌بایست آن را به همراه تو بفرستیم تا در آنجا که باید

مصرف گردد و تحویل شود، گوید: من گفتم: ای مردم امروز روز سرگردانی است و باب امام عصر را نمی‌شناسیم، گفتند: ما تو را برای بردن این مال برگزیدیم برای وثوق به تو و کَرَمِ تو، تو بکوش که آن را از دست ندهی مگر با دلیلی، و این اموال را در کیسه‌هائی که به نام صاحبانش مهر بود نزد من آوردند و من آن را برداشتم و آمدم تا کرمانشاه که احمد بن حسن بن

حسن در آنجا بود، نزد او رفتم و سلام دادم، چون مرا دید شاد شد، یک کیسه که هزار اشرفی در آن بود به من داد با چند بسته جامه‌های الوان تیره‌دار که نمی‌دانستم در میان آنها چیست، به من گفت: اینها را هم با خود ببر ولی بی‌دلیل تحویل مده، چون به بغداد رسیدم هدفی نداشتم جز تشخیص نائب امام (ع) و برای من باقطانی و اسحاقِ احمر و ابو جعفر عمری را نام بردند، و من نزد باقطانی و اسحق احمر رفتم و به آنها گزارش دادم، دلیلی نیاوردند پس از آن رفتم نزد ابو جعفر، شیخی بود متواضع، در اطاق کوچکی روی نمدی نشسته بود، به او سلام کردم و جواب داد و چون او را از وضعیت خبر دادم گفت: اگر دوست داری که این مال به کسی برسد که می‌خواهی برو به سامره و از خانه ابن الرضا پرسش کن و از فلان بن فلان وکیل- در این تاریخ خانه ابن الرضا به وجود اهلش آبادان و معمور بود- تو در آنجا آنچه را خواهی بجوئی.

گوید: به سامره رفتم و آن خانه را جستم و از آن وکیل پرسیدم، دربانان گفتند: در خانه کاری دارد و اکنون بیرون می‌آید، پس از ساعتی بیرون آمد، و من برخاستم به او سلام دادم و او دست مرا گرفت و به خانه خود برد و از حال من و مقصود من پرسید و به او گفتم که: مالی از سوی کوهستان آوردم و نیاز دارم آن را طبق دلیلی رسانده باشم، گفت: بسیار خوب. سپس برای من خوراکی آورد و گفت: این را بخور و استراحت کن، گوید: من خوردم و خوابیدم و هنگام نماز برخاستم نماز خواندم و رفتم لب شط غسل کردم و زیارت کردم و برگشتم به خانه آن مرد و ماندم تا یک چهارم شب

گذشت و سپس او آمد و نوشته لوله کرده‌ای با خود داشت که در آن نوشته بود:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ، احمد بن محمد دینوری آمد و شانزده هزار اشرفی در چنین و چنین کیسه سر بسته آورد: کیسه فلان بن فلان این قدر است، و از فلان بن فلان این قدر اشرفی است، تا همه کیسه‌ها را شمرد و کیسه فلان بن فلان ذراع هم با ۱۶ اشرفی در میان آنها است، و از ذکر این جمله شیطان به من وسوسه کرد (چون از آن اطلاعی نداشتم) باز گفتم: مولای من بدان از من داناتر است، و من نام یک یک کیسه‌ها و نام صاحبش را خواندم تا به آخر آن رسیدم، پس یاد آور شده بود که از کرمانشاهان از نزد احمد بن حسن مادرائی برادر صواف کیسه آورده که در آن هزار دینار طلا است با چنین و چنین بسته از جامه‌ها که جامه‌ای از فلانی است و جامه از فلانی، و همه جامه‌ها را با نسب و رنگش شرح داد، گوید: من حمد و شکر خدا را کردم که بر من منت گذاشت و شک را از دلم برد و دستور داد هر چه آوردی به آنجا تحویل بده که ابو جعفر عمری فرماید.

گوید: برگشتم به بغداد و نزد عمری رفتم و سه روز رفتن و برگشتنم طول کشیده بود، چون مرا دید به من گفت: چرا نرفتی؟ گفتم: ای آقای من، من اکنون از سرّ من رأی برگشتم، و داستان خود را به او می‌گفتم که نامه‌ای از مولای ما صاحب الزمان به ابو جعفر رسید با صورتی، چون صورتی که به من داده بودند که همه پول و جامه در آن بیان شده بود و دستور رسیده بود که همه آنچه ذکر شده تحویل ابی جعفر محمد بن احمد بن جعفر قطان قمی گردد، ابو جعفر فوراً جامه در بر کرد و به من گفت: هر چه همراه داری بردار ببریم منزل قطان.

گوید: همه را برداشتم و بردیم منزل قطان و آنها را به وی تحویل داد، گوید: من به حج رفتم و چون به دینور برگشتم مردم نزد من جمع شدند و من

آن طومار را آوردم که وکیل امام عصر برای من آورده بود و آن را برای مردم خواندم، و چون نام کیسه ذراع را شنید، افتاد و از هوش رفت و ما او را معالجه کردیم تا به هوش آمد و سجده شکر برای خدا به جا آورد و گفت: الحمد للّٰه که بر منّت نهاد

و مرا هـدایت کرد، اکنون دانسـتم که زمین خالی از حجت نمانـد، این کیسه را به خدا این ذراع به من داد و جز خدا عز و جل احـدی از آن مطلع نبود، گویـد: من بیرون آمدم و بعد از آنکه روزگاری گذشت ابو الحسن مادرائی را دیدم و به او خبر دادم و برای او خواندم آن طومار را، گفت:

سبحان اللَّه، من در چیزی شک نکردم و شک نداشته باش که خداونـد عز و جل زمین خود را از حجت تهی نگـذارد و بـدان که چون اذکوتکین با یزیـد بن عبد اللَّه در شـهر زور جنگید و بلاد او را گرفت و بر خزینه‌های او دست انداخت مردی بود که گفت: یزیـد بن عبد اللَّه فلان اسب با فلان شمشیر را نذر آستان امامِ زمان کرده بود و گفت: من همه خزائن یزید بن عبد اللَّه را بـه تدریـج به او تحویـل دادم و آن اسب و شمشیر را نگه داشـتم به امیـد اینکه از او بـاز گیرم و به امـام (ع) برسـانم و او به سختی آنهـا را از من خواست و من ناچار شـدم آنها را به بهای ۱۰۰۰ اشـرفی در گردن گرفتم و پول را شـمردم و به خزینه‌دار خود سپردم و به او سفارش کردم اینها را نگهدار و اگر خود من هم بدان نیازمند شدم از آن دریغ دار، و سپس اسب و شمشیر را تحویـل دادم و به توسط ابو الحسن اسـدی از ناحیه مقـدسه از من آن ۱۰۰۰ اشـرفی مطالبه شـد و چون برای مطالبه نزد من آمد، من در انجام امور مردم بودم و بسـیار نشـست تا حاجت او را پرسیدم و گفت: محرمانه است، من به خادم گفتم: در خزانه جایی برای ما آماده کرد و به خزانه رفتیم و او نامه کوچکی از امام زمان به من نشان داد که در آن نوشته بود:

ای احمد بن الحسن آن هزار اشرفی که از بابت بهای اسب و شمشیر از ما نزد تو است به ابو الحسنِ اسدی بپرداز.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۸۳۷

من به خـاک افتـادم و سـجده شـکر کردم که به من مِنّت نهـاد و دانسـتم که او به حق حجت خـدا است. از مجلسـی (ره)- قبل اخراجه، یعنی بعـد از نـذر و پیش از فرسـتادن ثلث- ظـاهر لفـظ ثلث وصـیت است ولی وصـیت در زمـان حیـات موصـی مـانع تصـرفات نیست و از قرینه مطـالبه سـهم آنچه به ابی المقـدام رد کرده است، مرحـوم مجلسـی آن را حمـل بر نـذر منجر کرده. خرج- یعنی از ناحیه دسـتور رسید، و مقصود از مقابر قریش مشهد امام کاظم و جواد (ع) است، و حیره حائر حسین (ع) است، گفته‌اند مقصود از این وزیر ابو الفتح جعفر بن فرات است ... بنی فرات و فراتی‌ها یک خاندانی از وزراء شیعه مذهب بودند، و گفته‌انـد ابو الفتـح فضـل بن جعفر بن فرات از وزراء بنی عبـاس است و او همـان کسـی است که سـندِ خطبه شقشـقیه را تا امیر المؤمنین (ع) تصـحیح کرده، و آن را از پـدرانش و از مردمـان ثقه از ادبـاء و دانشـمندان پیش از ولادت سـید رضـی (ره) نقل کرده است.

من می‌گویم: بنی فرات بسـیارند و بسـیاری از آنهـا به مقامِ وزارت رسـیدند و یکی از آنها ابو الحسن محمـد بن علی بن فرات است که وزیر معتضد و مکتفی است.

۲- علی بن موسی بن فرات وزیر مقتدر است، سال ۲۹۹ او را وزیر ساخت.

۳- علی بن محمـد بن فرات که باز وزیر مقتـدر بود پس از دو وزیر که در این میانه گذشـتند و پس از آن هم وزیران بسـیاری برای خود گرفت و باز هم هنگام کشته شدن او وزیرش بود.

۴- ابو الفتح فضل بن جعفر بن موسی بن فرات بود.

مقتـدر در نبردی کشـته شـد که میان او و مونس خادم در باب شماسـیه در گرفت، از مسـعودی است که ابو الفتح هنگام سوار شدن مقتدر برای نبردی

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۸۳۸

که در آن کشته شد طالع را دید و مقتدر از او پرسید: چه وقت است؟ گفت:

وقت زوال، مقتدر از او چهره درهم کشید و خواست بیرون نرود ولی سواران مونس بر او نمایان شدند و به او مهلت ندادند و همان آخرین دوران او بود.
گفته است هر ششمی از خلیفه‌های عباسی یا کشته شده یا خلع شده، ششمینِ نخست محمد بن هارون بود که خلع شد، و ششمینِ دوم مستعین بود و ششمینِ سوم مقتدر، سپس قاهر باللَّه خلیفه شد و پس از یک سال و نیم و ۶ روز چشمهای او را میل کشیدند و پس از او راضی باللَّه محمد بن جعفر مقتدر در سال ۳۲۲ خلیفه شد و ۷ سال جز ۲۲ روز خلافت کرد و باز هم ابو الفتح فضل بن جعفر بن فرات را وزیر خود نمود پس از چند وزیر دیگر و پس از او متقی باللَّه ابراهیم بن مقتدر به خلافت رسید در سال ۳۲۹، مسعودی چنین ذکر کرده، و برس، یک دهی است میان کوفه و حله.
گفته‌اند همین پیشآمد و پیشآمد سابق سبب غیبت کبری شد از سال ۳۲۰ (از مجلسی ره). از مجلسی (ره)- انَّ القوم، یعنی ابا بکر و کمک‌کاران و یارانش. ما قضی علیهم، یعنی محکوم به بطلانند یا سزاوار دوزخند و در کمال الدین جواب سؤالات را چنین بیان کرده است:
اما اینکه پرسیدی وقتی آدم می‌خوابد روحش کجا می‌رود؟ پاسخش این است که روح او وابسته به باد است و بادش وابسته به هواء است تا گاهی که صاحبش برای بیدار شدن بجنبد، اگر خدا اجازه دهد که این روح با صاحبش برگردد هوا آن باد را بکشد و آن باد هوا را و روح برگردد در پیکر صاحب خود بیارامد، و اگر خدای تعالی اجازه برگشتن روح را ندهد، هوا باد را بکشد و باد روح را بکشد و ببرد و تا روز رستاخیز به صاحبش بر نگردد.
در باره یاد و فراموشی که گفتی، بدان که دل هر کس در درجی است و بر آن سرپوشی و اگر آن کس در این هنگام صلوات بر محمد و خاندانش

بفرستد کاملًا آن سرپوش از آن درج برداشته شود و دل پرتو گیرد و آن مرد بیاد آرد آنچه را فراموش کرده و اگر صلوات بر محمد و خاندانش نفرستد یا از آن کم نهد آن سرپوش بر آن درج بچسبد و دل تار گردد و آنچه در یاد است فراموش شود.
و اما آنچه در باره نوزاد گفتی که مانند عموها و دائی‌های خود شود بدان که چون مرد با همسر خود در آمیزد با دلی آرام و رگ‌های آسوده و تنی بر کنار از پریشانی نطفه در درون رحم جای گیرد و فرزند مانند پدر و مادر برآید و اگر مرد بر زن خود درآید و دلش آرام نباشد و رگ‌ها نیاسوده باشد نطفه پریشان گردد و بلغزد و اگر بر رگی افتد که از عم است مانند عم گردد و اگر بر رگی از رگ‌های دائی افتد فرزند به مانند دائی برآید. از مجلسی (ره)- مقصود از احمد بن ابی عبد اللَّه، احمد بن خالد برقی است که از افاخم محدثین و ثقات است و کتب بسیاری تألیف کرده که از آن همه جز محاسن نمانده است، شیخ و نجاشی گویند: اصل او از کوفه است و جدش محمد بن علی را یوسف بن عمرو پس از شهادت زید بن علی به زندان انداخت (به جرم همکاری در شورش با زید علی الظاهر) و سپس او را کشت، خالد کودکی خردسال بود و به همراه پدرش عبد الرحمن به برقرود قم گریخت و در آنجا ماندند و او خودش ثقه است ولی از ضعفاء بسیار روایت کند تا آنکه گوید: منظور از حیرت و سرگردانی که در این حدیث به او نسبت داده‌اند چند وجه است:
الف- مقصود خرافت دوران پیری باشد.
ب- مقصود سرگردانی او پس از اخراج از قم باشد به حکم احمد بن محمد بن عیسی شیخ محدثین قم که او را برای کثرت روایت اخبار ضعیفه از قم بیرون کرد و پس از آن هم از او در گذشت و با او آشتی کرد و از او عذر خواست.

ج- مقصود از حیرت یعنی حیرت شیعه در امر امامت پس از وفات امام عسکری و قبل از ظهور دلائل و ثبوت امامت حجهٔ بن الحسن (ع). قوله لان خیط فرضی، یا بیان سبب انتخاب موسی (ع) است چنانچه از اعلام استفاده می‌شود یا بیان چیزی است که کلمه فتنه بر آن دلالت دارد برای ابطال توقف امامت به آن حضرت که واقفیان مدعی شدند ..
مقصود از فتنه قول برخی از شیعه است به توقف بر امام صادق (ع) و آنها فرقه ناووسیه‌اند، و یا قول بسیاری از شیعه به توقف بر امام کاظم (ع) و بنا بر بعضی از وجوه گذشته اشاره به وقایع زمان هارون الرشید است از ظلم او و زندان کردن امام (ع).
خیط، رشته‌ای است که لؤلؤ و جواهر دیگر را بدان کشند و پیوست بودن ائمه را به یک دیگر و وجوب اطاعت از آنان بدان مانند کرده است برای آنکه بدین وسیله اختران بروج امامت و گوهرهای درج آن بهم پیوسته‌اند چنانچه در قرآن از آن به حبل تعبیر کرده و فرموده: «و اعتصموا بحبل اللَّه» و بعضی خیط را همان قرآن دانسته‌اند ولی معنی اول با کلمه فرض مناسب‌تر است. از مجلسی (ره)- معالم دین قواعد کلی و عمومی است که از آنها بر حال جزئیات ره‌یابی شود و استدلال گردد. انتهی.
من گویم: اگر واقعاً مقصود از معالم دین همین باشد، باید گفت که آن علم اصول فقه است فتدبر. از مجلسی (ره)- امُّهُم یعنی فاطمه (ع)، و جدَّتُهُم یعنی خدیجه (ع). از مجلسی (ره)- قوله
من ولدها
، یعنی یازده تن آنان فرزند اویند و شماره راجع به همه امامان است.
قوله
ثلاثه منهم
، یعنی از فرزندان فاطمه سه علی نام بود، نه از همه ائمه

که چهار علی نام باشند، و ظاهر این است که نسخه نویسان تصحیف کرده‌اند زیرا در روایت صدوق در کمال الدین و عیون و فقیه و در روایت شیخ در غیبت به همین سند خود این حدیث از جابر نقل شده است و در کتب دیگر هم نقل شده و به جای سه علی نام، چهار علی نام ضبط شده است. از مجلسی (ره)- و کل وصی، یعنی هر کدام از اوصیای محمد را برنامه مخصوص است، و گفته شده مقصود اوصیاء همه پیغمبران است از هبهٔ اللَّه تا امام قائم (ع) ولی معنی اول روشنتر است.
کل وصی جرت به سُنّهٔ، یعنی به روش و برنامه‌ای دستور داشته که از آن تجاوز نمی‌توانسته، اختلاف روش امامان معصوم (ع) روشن است، برخی در کار عبادت به سر برده و برخی به نشر دانش پرداخته، برخی کمتر تقیه کرده و برخی بیشتر، برخی مبارزه را تا نبرد کشانده و برخی به سازش و مصالحه گذرانده، اخباری گذشت که امامان کاری نکرده و نکنند جز طبق سفارش از طرف خدا عز و جل و دستور او و از آن درنگذرند و به شماره آنان فرمان‌های سر به مهر از آسمان فرود شده و هر کدام بدان کار می‌کردند که زیر مهر ویژه او بوده.
علی سُنَّهٔ اوصیاء عیسی، یعنی از نظر شمارش به روش آنان بوده‌اند یا در همان ستم کشی و تقیه از سرکشان.
علی سُنَّهٔ المسیح، یعنی علی بود که چون مسیح مردم در باره او سه دسته شدند برخی او را خدا دانستند و پرستیدند و برخی او را خطا کار و کافر پنداشتند و او را کشتند و برخی به درستی او را امام و رهبر پس از پیمبر خواندند، یا آنکه روش زندگی او در رضایت و جامه و عبادت چون عیسی بوده است. از مجلسی (ره)- یک بار، دو بار، تردید از راوی است و سوگند برای تأکید بوده و یا برای اینکه دیگران بدانند که درست است.

غیر الـذی کـان، از قبیـل خروج به زور شمشیر و حکم بر طبق آنچه دانـد و اعـدام مانع الزکاة و بریـدن دست‌های بنی شـیبه و جلوگیری از ناودان‌های سر راه و هر چه به راه زیان دارد و غدقن از مناره‌ها و محراب‌های دربسته و دیگر چیزها که در روایت رسـیده که آن حضـرت خواهـد کرد- از مجلسـی (ره). از مجلسی (ره)- فهو کـافر، یعنی ناشـناس به مقـام فضـل امام (ع) که می‌توانـد کوه را طلاـ کنـد بـا دعـای خود، اینجـا کفر در برابر ایمـان کامل است یا مقصود اینکه امام را در نزد خود تا این حد خوار و زبون داند.

و یحتاجون، یعنی برای آمرزش و بالا رفتن درجه و فزون شدن حسـنات و جبران سـیئات، مقصود از صدقه در این آیه شریفه یا زکاة است یا اعم از صدقه واجب و مستحب چنانچه روایت شده که این آیه در باره کسانی نازل شده است که از غزوه تبوک بر جا نشسـتند و چون توبه کردنـد و خدا توبه آنها را پذیرفت این در باره آنها نازل شد چون پس از آزادی به حضـرت رسول (ص) گفتنـد: یـا رسول اللَّه این دارائی است که مـایه تخلف مـا از جهـاد است، آنهـا را به فقراء بـده و مـا را پاک کن، در این صـورت اسـتدلال به این آیه از این نظر است که در صـورتی که صـدقه‌ای که به مسـتحق داده شـود این منزلت را دارد صـرف خمس و هـدیه به امـام به طریق اولی چنین است، و ممکن است مقصود از صـدقه در آیه مطلق ایثـار مالی باشـد در راه خـدا و شامل صـله به امام و خمس هم بشود و بنا بر این استدلال بدان ظاهر است (استدلال امام بدان در این مورد دلالت بر عموم معنا دارد).

تطهیر ضـد تنجیس است و تزکیه ضـد کاسـتن و تنقیص، اوَّلی در خود انسـان است و دومی در مال، یا مقصود تطهیر از گناه و مـال دوستی و بخل است، و تزکیه یعنی وسـیله فزایش حسـنات و رفع درجات به مقامات مخلصـین، از آیه معلوم شود که سود صدقه به دهنده رسد نه رسول و امام (ع).

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‏۳، ص: ۸۴۳

از مجلسی (ره)- آن را چون کوه احُد سازد، یعنی برای آنکه می‌دهد و در اینجا تشبیه معقول به محسوس شده است و مقصود این است که ثواب این کـار میان دیگر کارهای شایسـته چون کوه احُـد است در برابر پیکره‌های دیگر، یا مقصود این است که دادن یـک درهم به دست امـام چون دادن یـک کوه احُـد پول است به دست دیگران، و دادن وجه به امـام ممکن است اعم از صله به خود امـام باشـد و شامـل دادن زکاة و صـدقات دیگر به او بشود زیرا او بهتر به مصـرف واقعی می‌رسانـد، و مفیـد و ابو الصلاح با امکان آن واجب دانند و در صورت دسترسی نداشتن به خود امام باید به فقیه جامع الشرائط داده شود.

مَنْ ذَا الَّذِی یُقْرِضُ اللَّهَ- بیضـاوی قرض الحسـنه را گفته: یعنی قرض مقرون به اخلاـص و دل خوش، یـا قرض از مال حلال، و برخی قرض الحسـنه را مجاهده و انفاق در راه خدا دانسته‌اند. از مجلسی (ره)- قوله ره «حیث یقول» تعلیل از این نظر است که خلیفه شـخص کسـی است که جانشین او و به جـای او است و هـاء برای مبالغه است و این دلالت دارد که امام را روا است در زمین هر گونه خواهد تصرف کند چنانچه خدا را سزد که در آن تصرف کند.

«ثـمّ صـار لأـبرار ولـده» زیرا که آنهـا هم نیز خلفـای خداینـد، راغب در مفردات خـود گفته است: فیء وفیئه برگشت به وضـع پسـندیده‌ای است، خـدا فرمـوده است: «حَتَّی تَفِیءَ إِلی أَمْرِ اللَّهِ» تـا برگردد به پیروی دسـتور خـدا، و بـاز فرمـوده: «فَإِنْ فـاءَتْ فَأَصْلِحُوا بَیْنَهُما» اگر بر گشت کرد و به سـر صـلح با حق آمـد میان آنها را اصـلاح کنید و از اینجا است که گویند: «فاء الظل» سـایه برگشت، و فیء به سایه بعـد از ظهر گوینـد که برگشت سایه بعـد از ظهر است، خـدا فرموده است (۵۰ سوره نحل): «آیا نبیننـد آنچه را خـدا آفریـده است از هر چیزی که برگردد سایه‌اش». گفته‌اند غنیمت بهره‌ای است که رنج فیء را نداشـته، خدا هم فرموده است (۷ سوره حشر): «آنچه خدا به رسولش از اهل

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۸۴۴

قریه‌ها فی‌ء داده است» و فرموده است (۵۰ سوره احزاب): «و آنچه ملکت شده از کسانی که خدا فی‌ء تو نموده» و فرموده است (۶ سوره حشر):

«و آنچه خدا از آنها فی‌ء رسول ساخته پس هر چه را که اسب سوار و شتر سوار دنبالش نراندید». برخی گفته‌اند اینها را فی‌ء گویند به مانندی سایه برای آگاهی از اینکه شریف‌ترین کالای جهان چون سایه‌ای است که زودگذر است.

در نهایه گوید: در حدیث ذکر فی‌ء در موارد مختلفی مکرر شده است و آن مالی است که از کفار به دست مسلمانان افتد بی‌جنگ و جهاد، و اصل فی‌ء رجوع است، و گویا در اصل مال آنها بوده و سپس به آنها برگشته است و از اینجا است که به سایه بعد از ظهر فی‌ء گویند زیرا که آن از جانب مغرب به سوی مشرق برمی‌گردد. انتهی.

مجلسی (ره) گوید: من می‌گویم آنچه مصنف در معنی کلمه فی‌ء گفته مخالف گفته لغوی‌ها و ظاهر آیات است و اخبار، چون خدا فرماید (۶ سوره حشر): «آنچه را خدا از آنان فی‌ء رسول سازد پس هر چه را اسب سوار و شتر سوار بر آن نراندید ولی خود رسُل خود را بر هر چه خواهد مسلط سازد و خدا بر هر چیز توانا است» و فرماید خدا سبحانه (۷ سوره حشر): «آنچه را خدا از اهل قری فی‌ء رسول خود کند پس از آن خدا است .. الخ».

و شیخ در تهذیب به سند خود از امام صادق (ع) روایت کرده است در باره غنیمت که خمسش بیرون شود و هر چه ماند میان قشونی که بر سر آن جنگیده و آن را به دست آورده پخش کنند، و امّا فی‌ء و انفال مخصوص رسول خدا (ص) باشند، و باز ضمن حدیث مفصّلی از آن حضرت که فرمود:

هر زمین ویران و هر ته رودخانه‌ای همه از فی‌ء و انفال است که از آن خدا و رسول او است و هر جا خواهد مصرف کند، و از آن حضرت است در حدیث طولانی نیز که فرمود: فی‌ء آن اموالی است که خون ریزی بر سر آن نشده

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۸۴۵

و انفال هم بمانند آن است و در رتبه او است. پایان نقل از مجلسی (ره).

من می‌گویم: مرحوم کلینی (ره) فی‌ء را به معنی باز پس گرفته دانسته است و به این معنی بر همان چیزهائی راست آید که حکومت اسلامی به حق آن را از دیگران گرفته است و کلمه (أفاء) در آیات مذکوره نسبت به خدا دارد و معنایش این است که آنچه را از دیگران باز پس گرفته و به پیغمبر داده و هر سببی که خدا فراهم کند برای رسیدن مالی به پیغمبر گو اینکه به دل صاحبان آن اندازد که آن را از روی دلخواه به آن حضرت دهند، این تعبیر درست باشد و آنچه اهل لغت در این باره گفته‌اند از استعمالات فقهاء و اهل حدیث و مفسران گرفته‌اند و معلوم نیست که اصل لغت را نقل کرده باشند، آنچه مهم است تحقیق این مطلب است که کلمه فی‌ء نسبت به این اموال یک اصطلاح دینی است و در اصل لغت به معنی همان رجوع است و زبان شرع به این مناسبت آن را نام اموالی گذاشته که به نیروی خود از دست دیگران باز گرفته است و چهار سهمی که به قشون غنیمت ستان داده شده به عنوان کارمزد است و از نظر اسلام مزد کارگر تا این پایه افزایش یافته است. از مجلسی (ره)- در تفسیر آیه خمس محقق اردبیلی گفته است که در مجمع البیان گفته: لغت غنیمت آن است که از کفار گرفته شود از اموال حرب، یعنی آنچه را از کفار گرفتید به زور. و بیان هر دو کوتاه است، مقصود این است که مراد از غنیمت در اینجا غنائم میدان جنگ است که آن یکی از هفت چیزی است که خمس بدان تعلق گیرد نزد اکثر اصحاب ما، و آن هفت عبارت است از:

(۱) غنیمت دار الحرب (۲) سود بازرگانی و زراعت کاری و صنعت پس از هزینه سال برای صاحبش به وجه متعارف و لائق

به حال او بی‌اسراف و تنگ گرفتن در معاش (۳) معادن (۴) گنج (۵) آنچه به غواصی از دریا برآورند (۶) حلال مخلوط به حرام، در صورتی که اندازه

و مالك آن را نداند (۷) زمینی که کافر ذمی از مسلمانی بخرد.

و حلبی میراث وهبه و هدیه و صدقه را به آنها افزوده است، و شیخ عسل کوهی و گندم کوهی رابه آن افزوده، و علّامه و محقق صمغ و مانند آن را بدان افزودند، و مستحق خمس همانهایند که ذکر شد، آن را شش قسمت کنند، سهم خدا و سهم رسول و سهم ذی القربی از آن امام است آن را هر جا خواهد صرف کند، و در حال عدم وجود پیغمبر از آن امام جانشین او است و نصف دیگرش از آن سه دسته نامبرده از بنی هاشم است طبق روایات اهل بیت (ع) و از امیر المؤمنین هم روایت شده است که مقصود یتیمان ما و مستمندان ما و ابن السبیل ما است، خمس احکامی دارد که از کتب فقه دانسته شود.

آنچه در اینجا سزا است که بیان شود مضمون آیه است که دلالت دارد بر وجوب خمس در غنیمت جنگ از هر چه که بر آن چیزی گفته شود، منقول باشد یا غیر منقول، در کشّاف گفته است: تا برسد به سوزن و نخ، زیرا متبادر از لفظ غنیمت در اینجا همین است و دو تأیید هم دارد اول تفسیر مفسرین و دوم اینکه آیه پیش و پس آن در باره جنگ است چون تعبیر به یوم الفرقان دارد که مقصود روز امتیاز حق است از باطل به وسیله غلبه مسلمانان بر مشرکان در روز بدر، و چون به «يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعانِ» یعنی روز برخورد دو دسته مسلمان و مشرك به یك دیگر در سر چاه‌های بدر، و دلالت آیه بر وجوب خمس از چند وجه است:

۱- تأکیدی که از اعلموا یعنی بدانید فهمیده شود، زیرا منظور تنها دانستن نیست بلکه دانستن برای به کار بستن است زیرا تنها دانستن سودی ندارد بلکه وبال فزاید، و معلوم است که در این امور منظور صرف دانستن نیست.

۲- تقیید حکم به ایمان که فرماید: «إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ» و بدان چه از پیروزی در روز بدر نازل شد که فرمود: «وَ ما أَنْزَلْنا عَلى عَبْدِنا يَوْمَ الْفُرْقانِ»

و جزای این شرط به قرینه سابق محذوف است که: «وَ اعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ» باشد که از جنس ما قبل است به قرینه همان ما قبل، ولی با توجه به اینکه مقصود صرف علم نیست بلکه عملی که طریق عمل است چنانچه گذشت.

۳- ذکر جمله خبریه: «فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ».

۴- تکرار کلمه انَّ در «أَنَّما غَنِمْتُمْ» و در «فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ».

۵- حذف خبر- چون که أنَّ للَّه خمسه به تأویل مصدر می‌رود و حکم یك کلمه دارد که مبتدا است و خبر او محذوف است و تقدیرش این است که فتخمیسه للَّه واجب، یا حق، و ممکن است آن را خبر دانست و مبتدا محذوف باشد به این تقدیر که: فالحکم آن للَّه خمسه چنانچه گفته شده بلکه این بهتر است و مجموع خبر «أنَّ» اولیه است و دخول کلمه فاء در خبر برای این است که اسم ان موصول است.

پس از اینکه دلالت آیه بر وجوب روشن شد باید گفت: دلالت بر وجوب خمس دارد در هر غنیمتی که به دست آید، و کلمه غنیمت در لغت بلکه در عرف نیز مطلق فائده باشد، و برخی اخبار هم مؤید این عموم است مانند روایت تهذیب به سند خودش از امام صادق (ع) گوید: به آن حضرت گفتم: «وَ اعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ ...» الآیه، یعنی چه؟ فرمود: به خدا مقصود از آن فائده روز به روز است جز اینکه پدر شیعیان ما را از آن معاف کرده است تا پاك باشند، ولی ظاهر این است که

کسی بدان قائل نیست زیرا پاره‌ای از علماء موضوع، آیه را به همان غنیمت جنگ مخصوص دانسته‌اند چنانچه دانستی، و برخی هم معادن و کنوز را بدان افزوده‌اند، و بعضی تا هفت چیز آن را توسعه داده‌اند که ذکر شد، و اندکی از علماء پاره‌ای از فوائد را به آنها پیوسته‌اند که ما بدان اشاره کردیم.
سپس گفته است (ره): آری در مجمع البیان گوید: پس از آنچه ما
أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۸۴۸
نقل کردیم از او در معنی غنیمت طبق نظر جمهور مفسرین در معنی لغوی غنیمت، که برخی از اصحاب ما خمس را در هر فائده‌ای واجب دانسته که به دست انسان آید از کسب و سوداورگانی و در کنوز و معادن و غوص و جز آن از آنچه در کتب نام برده‌اند، و ممکن است برای آن به همین آیه استدلال کرد زیرا در عرف لغت غنم و غنیمت بر همه اینها صادق است، و ظاهر این است که مقصود او وجوب خمس، همان هفت چیز است چون آن را به اصحاب نسبت داده، و معنی آن همه اصحاب یا اکثر آنها است و قول به وجوب خمس در هر فائده‌ای از هیچ کدام نیست علی الظاهر، و باز گفته: در کتب مذکور است و این عموم در کتب نیست و گویا مقصودش استدلال برای فقه شیعه است به آیه شریفه در برابر عامه که آن را مخصوص به غنائم دار الحرب دانند و این اختصاص درست نیست.
قوله: فهو الانفال، اشاره است به قول خدا تعالی (۱ سوره انفال): «از تو پرسند از انفال، بگو انفال از آن خدا است و رسولش».
از طبرسی (ره)- ابن عباس گفته است که: «ما أَفاءَ اللَّهُ عَلی رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُری» در باره اموال کفار اهل قری نازل شده است که بنو قریظه و بنو النضیر باشند که در خود مدینه بودند و در باره فدک که در سه میلی مدینه بوده و در باره خیبر و دهات عرینه و ینبع که آنها را خدا خاص رسول خود کرد تا هر چه خواهد با آنها بکند و گزارش کرد که همه از آن او است، چون مردمی گفتند: چرا انها را قسمت نکنی؟ و این آیه نازل شد.
و گفته شده است که آیه نخست در باره خصوص اموال بنی النضیر است و آیه دوم در اموالی است که بی‌نبرد به دست آمده است، و گفته‌اند هر دو آیه در یک موضوع است و آیه دوم بیان مصرف و تقسیم همان مورد آیه اول است.
و در این آیه اشاره است که تدبیر امّت با پیغمبر است و امامانی که جانشین اویند و برای همین صاحب اختیاری، پیغمبر اموال یهود خیبر را
أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۸۴۹
تقسیم کرد و خودشان را آزاد کرد و بنی النضیر و بنی قینقاع را تبعید کرد و اموال منقول آنها را به خودشان داد، ولی مردان بنی قریظه را کشت و بچه‌ها و زنهایشان را اسیر کرد و اموالشان را بر مهاجرین تقسیم کرد و بر اهل مکه منت نهاد و آنها را آزاد کرد. از مجلسی (ره)- لنا، یعنی از بنی هاشم یا مخصوص خود اوصیاء است زیرا تصرف در خمس حق آنها است و سایر اصناف جیره خوار امامند و به آنها برای نفقه عطا میدهد. از مجلسی (ره)- قوله و ما غلبوا الّا ما احتوی علیه العسکر، ظاهرش این است که اموال غیر حاضر در جبهه از غنائم محسوب نیست و مختص به امام است و یا از عموم مسلمانان است و این خلاف مشهور است مگر اینکه گفته شود اگر قشون آنها را به زور گرفته باشند در مضمون ما احتواه العسکر داخل است و گر نه جزء انفال است، و ممکن است گفت معنی «ما احتوی علیه العسکر» این است که در تصرف او آید نه آنکه در خصوص میدان جنگ باشد و آنچه نهفته و زیر زمین گنج شده باشد از غنیمت بیرون است و این وجه نزدیک به فهمی است.
اعراب، بادیه‌نشینانند و گفته‌اند مقصود عموم کسانیند که نام مسلمانی بر خود نهاده، ولی معنای آن را به خوبی درک نکرده و وصف نتوانند و عدم شرکت آنها در غنیمت با شرکت در نبرد قولی است مشهور ولی ابن ادریس آنها را شریک در غنیمت

داند. پایان نقل از مجلسی.

من می گویم: آنچه ابن ادریس گفته درست‌تر به نظر آید، زیرا محرومیت بادیه‌نشینان از لوازم و متعلقات قانون وجوب هجرت بوده است برای تشویق آنان به اجتماع آنان در دار الهجره و شرکت در پرورش و آموزش پیغمبر و حمایت از مراکز اسلام که نو بنیاد بود و هر ساعت در معرض هجوم کفار قریش بود و هم به حساب ضعف بنیه مالی مردم مدینه و مرکز اسلام ولی

پس از فتح مکه قانون هجرت ملغی شد و پیغمبر فرمود:

لا هجرة بعد الفتح

و با ملغی شدن قانون هجرت این گونه معاهدات مربوط به آن هم به پایان رسیده است. از مجلسی (ره)- فاذا اخرج منها ما اخرج، اشاره به اخراج مصارف تولید در آمد اراضی است و اصحاب در این باره اختلاف دارند، شیخ در مبسوط و خلاف گفته است: همه مخارج به عهده صاحب مال است نه فقراء، و در خلاف آن را به اصحاب نسبت داده و از یحیی بن سعید بر آن دعوی اجماع شده است جز عطا و جمعی از متأخرین هم آن را اختیار کرده‌اند چون شهید ثانی در فوائد القواعد و شیخ در نهایه گفته: همه مخارج از درآمد برداشت می‌شود و این قول از مفید و ابن ادریس و فاضلین و شهید است و در منتهی آن را به اکثر اصحاب نسبت داده است ولی اوّلی اقوی است و این عبارت صریح در این مقصود نیست زیرا ممکن است هر دو فعل مجهول خوانده شود و مقصود این باشد که چون خدا هر چه را خواست از زمین بر آورد، پایان نقل از مجلسی (ره).

ولی اظهر همان وجوب زکاة است بعد از مخارج تولید زیرا مخارج تولید کم در آمد ندارد و به علاوه از نظر اقتصادی حفظ اصل سرمایه کار بر همه چیز مقدِّم است و شاید حکّام و خلفاء جور بودند که از نظر ستم بر متصدیان اراضی از اخراج مئونه به نفع خود مضایقه می‌کردند و اگر اخباری هم بر عدم آن دلالت دارد مناسب است که حمل بر تقیه شود و عبارت حدیث هم ظهور روشنی در این معنی دارد و حمل آن بر آن معنی که مجلسی (ره) گفته رکیک و بدون معارض اقوی است، انتهی.

فی مواضعهم، متعلق به تقسیم است و مقصود از آن عدم جواز نقل زکاة است از محلی به محل دیگر با وجود مستحق، یا منظور این است که زکاة را به دست مستحق برسانند و او را برای دریافت آن احضار نکنند.

این روایت جامع و مفیدی است در مقام بیان نظم کلی اقتصاد اسلامی و اعتبار حقوقی که در آن تشریع شده و هم بودجه بندی کلی و جزئی نظر عموم مردم و از نظر دستگاه رهبری جامعه و مطالب زیر از آن به خوبی استفاده می‌شود:

نکته یکم- زکاة به عنوان یک حق اجتماعی تشریع شده است برای رفع فقر عمومی زیرا در اجتماع است که کارگران به وجود می‌آیند و سرمایه در آن به کار می‌افتد و مردم علیل و پیر و ناتوان و مستمند و فقیر در اجتماع انسانی بمانند حاشیه و مرز جامعه هستند و جامعه مسئول اداره آنها است و بقای اجتماعی در ده یا شهر یا بیابان نیازمند یک اموری است که مسئول معینی ندارد و همه باید در انجام آن کمک کنند، چون راه سازی و پل سازی و دفاع از دشمن که به عنوان سبیل اللّٰه تعبیر شده است، زکاة در تشریعات اسلام بودجه‌ای است که برای اداره ناتوانان و مستمندان و اجراء امور عمومی معین شده است و به این مناسبت هر چه کار و در آمدی که تولید محصولات کند به اجتماع نزدیکتر باشد و نیاز آن به جامعه بیشتر باشد، در آن سهم بیشتری برای زکاة اعتبار شده است. زکاة در مقررات اسلام یک مراتب مختلفی دارد و بر یک نظر اقتصادی اجتماعی دقیقی تشریع شده است و در دو قسمت محصولات کشاورزی و دام پروری اعتبار شده است زیرا این دو قسمت هستند که درآمد حقیقی اجتماع را تشکیل می‌دهند و سائر در آمدهای اجتماعی مانند محصول صنعتی و کارخانجات بر آنها وابسته‌اند و

باید ماده خام خود را از آنها آماده کنند، در این زمانه پاره‌ای صنایع به وجود آمده است که ماده خام آن همان خاك و یا سنگ است چون بلور سازی و سیمان مثلًا محصولات آنها جزء حوائج درجه اول و عمومیِ اجتماع انسانی نیست بلکه می‌توان گفت محصولات آنها تجملی است و در درجه دوم حاجتمندی است برای آن که حوائج درجه اول جامعه انسانی همان غذا و لباس است که بدون آنها زندگانی

اجتماعی و تمدن میّسر نیست و غذا و لباس انسانی محصول کشاورزی و دام پروری است و به این جهت شرع اسلام از نظر محصولات کشاورزی چهار محصول عمده را در نظر گرفته و بر آن زکاۀ بسته است: ۱- گندم ۲- جو ۳- انگور ۴- خرما. و از نظر دام‌پروری سه نوعِ حیوان عمومی و حلال گوشت و مورد استفاده را منظور داشته است: ۱- شتر ۲- گاو ۳- گوسفند.

در حقیقت رقم کلی در آمد زکاۀ از این هفت قسمت به دست می‌آید و البته در باب زکاۀ، پول طلا و نقره هم مورد توجه شده است برای جلوگیری از احتکار پول و تولید رکود در بازار داد و ستد، و مقرر شده است که اگر کسی پول رایج طلا و نقره را تا یک سال نگهدارد و در جریان معامله و استفاده قرار ندهد باید زکاۀ آن را بپردازد و این در حقیقت جریمه‌ای است که به حبس پول رایج تعلق می‌گیرد و برای اینکه روشن شود زکاۀ، یک حق اجتماعی است، تأمل در مراتب متعدده تنازلی زکاۀ بجا است.

زکاۀ در شرع اسلام از حد اکثر صدی ده (عُشر) و تا کمترین رقم صدی یک (یک صدم) تشریع شده است، و در این میان مراتب بسیار دیگر هم وجود دارد که نیازمند دقت فراوان است:

۱- صدی ده در اسلام حد اکثر سهم زکاۀ است و آن در غلاتی است که نیازمند به آبیاری نباشند و خرج و هزینه آب به آنها تعلق نگیرد و در اخبار آن را به دو تعبیر ادا کرده است:

الف- آنچه از آسمان سیر آب شود یا آسمان آن را سیر آب کند (ما سقت السماء) که آن را محصول دیمی گویند و در بسیاری از سرزمین‌هائی که رطوبت هوا دارند مانند اطراف مدیترانه و سائر دریاها و در بسیاری از مناطق کوهستانی همه انواع محصول و یا قسمتی از آنها به همان رطوبت باران و نم هوا رشد می‌کنند و نیازمند آبیاری نیستند.

ب- زمین‌هائی که آب رودخانه و کاریز بر آنها روان می‌شود

و آبیاری آنها نیاز به کار دیگری ندارد، یا آنکه در ته‌نشین نهرها کشت شود مانند کناره نیل مصر که چون آبِ آن فرو نشیند در کفِ آن به تدریج کشت می‌کنند و با همان نمِ زمین زراعت می‌رسد.

در این موارد که کشت و کار غلات هزینه آبیاری ندارد میزان زکاۀ صدی ده است و آن بیشتر اندازه زکاتی است که در اسلام مقرر شده است و در حکم آن است زمین‌هائی که مدتی به آب باران تر می‌شوند و مدتی هم به جریان آب رود و کاریز و اگر جریان رود و کاریز هزینه‌ای بردارد برای سد بندی و پاک‌گیری کاریز ظاهر آن است که به حسب نسبت از درآمد برداشت می‌شود مگر آنچه خود زارع متصدی باشد.

۲- صدی پنج که نیم عُشر است و آن در زمین‌هائی است که باید به وسیله استخراج آب آنها را آبیاری کرد و در زمان سابق دو وسیله معمول بوده که در اخبار بدان تصریح شده است:

الف- دوالیب، که چرخ‌های آبکشی که به وسیله یابو و مانند آن می‌چرخیده است و آب بیرون می‌آورده و تا کنون هم در کنار نهرهای فرات و دجله از آن استفاده می‌شود.

ب- دلوهای بزرگی که به چرخی بندنـد و به وسـیله گاو یا شتر با آن آب از چاه یا نهر درآورند و کشت کنند و در حکم آن است ماشین‌های آب کشی که امروزه اختراع شده و به وسیله آنها از چاه یا نهرها آب بالا می‌آورند.
در این موارد سهم زکاۀ صدی پنج است، و صدی پنج آن برای هزینه آبیاری کسر شده است.
۳- صدی دو نیم، که در زکاۀ پول طلا و نقره است که از ۲۰۰ درهم ۵ درهم می‌دهد.
۴- صدی یک که کمترین حد زکاۀ است و آن در آخرین نصاب

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‏۳، ص: ۸۵۴

گوسـفند است که وقتی از ۵۰۰ بیشتر شـد از هر صد گوسـفند یک گوسـفند زکاۀ داده می‌شود، و در زکاۀ چهار نصاب کمتر گوسـفند و در زکاۀ شتر و گاو که نصاب‌های متعدد دارد از میزان صدی ۱۰ و بلکه صدی ۵ که زکاۀ غلات است کمتر اعتبار شـده است و این برای آن است که رمه‌هـای صـحراچر این دامها که تمام سال در بیابان می‌چرنـد و به این واسـطه زکاۀ به آنها تعلق دارد از غلات به اجتماع حاجت و نیاز کمتری دارند، زیرا زمین زراعتی باید در یک محیط اجتماعی باشد تا بهره بدهد و کـارگران بسـیار لازم دارد، ولی رمه‌های بیابانی در سـرزمین‌های دور دست و با کارگران کمتری اداره می‌شونـد و نیاز آنها به جامعه کمتر است و به همین نظر بهره کمتری را جامعه از آنها مستحق می‌شود.

نکته دوم- از بیانات گذشته روشن شد که زکاۀ حق اجتماعی است و قانون عدالت حکم می‌کند که هر کس مال زکوی دارد و شرائط مقرره زکاۀ در او جمع است به جامعه مدیون است و بدهکار است نسبت به اندازه مقرر زکاۀ مانند آنچه را به کارگر زراعت در برابر مزد کار و ابزار بدهکار است و وظیفه او است که خود دنبال بستانکار برود و به او بپردازد و اگر نپرداخت حق مردم را خورده است و برده استماننـد بـدهکاری که پولی وام گرفته و ندهـد، و ادای زکـاۀ و صـرف آن در مصـارف مقرره هیـچ گونه افتخـاری جز همان تصـفیه حساب بـدهکاری نـدارد، و البته چون صـرف زکاۀ در مصارف خود یک امر عمومی و اجتماعی است و فرد تنهائی نمی‌توانـد از عهده آن چنانچه شاید بر آید باید این زکاۀ به بیت المال مسـلمین و زیر نظر پیغمبر یا امام (ع) پرداخت شود تا بهتر به مصرف برود، و در صورتی که پیغمبر نباشد و امام هم در دسترس نباشد اگر حکومت اسلامی جـامع الشـرائطی وجود داشـته باشـد به او پرداخت می‌شود و در درجه چهـارم به شـخص فقیه قادر بر صـرف در مصارف و در درجه پنجم خود صاحب مال زکوی می‌تواند متصدی صرف آن

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‏۳، ص: ۸۵۵

در مصارف مقرره بشود.

نکته سـوم- خمس یـک حق پیشوائی و رهـبری است و بودجه خانـدان امـامت است که بایـد به او پرداخت شود برای مخـارج دربـار امـامت و از این روایت اسـتفاده می‌شود که علت وجوب خمس در بسـیاری از موارد این است که اصـل مال از پیغمبر و امام است، و چون کسـی آن را به دست آورد چهار قسمت آن به عنوان مزدِ کار به او تعلق دارد و یک قسمت را به مالک آن می‌پردازد، ماننـد غنیمت جنگ و غوص و معـدن و اسـتخراج کنوز، در این موارد اصل مال از آن پیغمبر یا امام است زیرا کافر مالک نمی‌شود و اموال بی‌صاحبِ مخصوص که در ته دریاها و درون کوه‌ها و زمین‌ها است یا گنج‌های سپرده مفقود المالک همه از آن پیغمبر و امام هسـتند به حکم ولایت و خلافت عامه از طرف خداوند، و چون کسی بر آنها دست یابد چهار سهم به جوینـده واگـذار شـده است برای ارفـاق و تشویـق مردم به جستجوی از این امـوال خـدا داده و یـک قسـمت به مالـک آن ادا می‌شود.

و خمس مال مخلوط به حرام هم از این بابت است زیرا آن سـهم حرام مفقود المالک است و تعیین آن در خمس از نظر ارفاق

است، و خمس زمینی که ذمی از مسلم می‌خرد برای این است که امام متصدی امنیت محیطی است که ذمی در آن آسوده زندگی می‌کند زیرا کافر گو اینکه ذمی باشد در وطن مسلمانان بیگانه است و باید حق امنیت بدهد و بهای استفاده از آب و خاک وطن اسلامی را به رئیس مسلمانان بپردازد.

نکته چهارم- در اسلام نکات بسیار دقیق اقتصادی سنجیده شده است و به جای مالیات‌های تصاعدی که امروزه در دنیا معمول است و می‌گویند درآمد هر چه بالا برود مالیات آن بیشتر است، اسلام حق زکاة را تنازلی تشریع کرده است و در نصاب‌های متعددی که برای گاو و شتر و گوسفند بسته شده هر چه سرمایه بالا می‌رود حق زکاة آن پائین می‌آید و این بزرگترین

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۸۵۶

راز تشویق به ازدیاد درآمد و فزودن ثروت را در بر دارد.

نکته پنجم- موضوع نظر اسلام در اراضی بسیار قابل توجه است زیرا که اسلام سرزمین‌های وسیعی که از ملت‌های بزرگ روم و فرس و قبائل یهود و قبط و مصر در تصرف آورده و طبق تحقیق مؤرخان هنوز هم معموره این بلاد به اندازه معموره دوران فتوحات اسلامی نرسیده است، همه را در حکم وقف قرار داده و از قابلیت ملک اختصاصی بیرون کرده و با اندک دقتی می‌توان گفت که شرع اسلام ملکیت زمین را الغاء کرده است و آن را فقط وسیله استفاده عمومی قرار داده و به تعبیر دیگر آن را وقف عام ابدی اعتبار کرده و نه ملک قشون فاتح دانسته و نه قابل تملک دیگران و دقت در این عبارت بجا است که می‌فرماید: همه زمین‌ها که به زور از کفار دریافت شده است موقوفه است و به کسی واگذار است که آن را آباد و زنده نگهدارد، یعنی سند ثبت این املاک کشت و کار و بهره برداری از آنها است و کلیه سرزمین‌های متصرفی اسلام را در زمان خود پیغمبر و همه حکومت‌های اسلامی آینده چه حق و چه ناحق مشمول این حکم دانسته و به وسیله عموم این حکم همه زمین‌ها را مال عموم شناخته و این حکم شامل کلیه زمین‌های ایران باستان از حدود انطاکیه شام تا اوساط چین، و از جبال پیرنه تا وین در اطریش، و تمام شمال آفریقا تا جبل الطارق می‌شود، زیرا همه این سرزمین‌ها که در تاریخ فتوحات اسلامی غالباً از هم اکنون معمورتر و آبادتر بودند و به زور قشون اسلام فتح شدند و به تصرف اسلام در آمدند

«فهی موقوفه»

و همه اینها وقف عام اسلامی است و باید سهم درآمد آن پس از حق عمومی جامعه که زکاة است و پس از حق کارگر که طبق پیمان خصوصی با پیشوای اسلامی معین می‌شود همه آن صرف رفاه عموم گردد و مخصوصاً این تأکید بسیار مورد توجه است که می‌فرماید:

«لیس لنفسه من ذلک قلیل و لا کثیر»

دیناری از درآمدِ این املاک از آنِ امام و رهبر نیست.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۸۵۷

نکته ششم- مسئولیت امام و پیغمبر است در برابر مردمی که راه چاره ندارند و زندگیِ آنها معطل است می‌فرماید:

«یعول من لا حیلة له»

پیشوا باید به کسانی که چاره و وسیله زندگی ندارند بمانند پدری توجه کند و آنها را عیال و نان خوار خود بداند، یا کار به آنها بدهد و دستمزد و یا آنکه نان و هزینه زندگی به آنها بدهد. از مجلسی (ره)- مهدی، محمد بن عبد اللّٰه سومین خلیفه عباسی است.

«مظلمه» چیزی است که به ناحق و ستم از کسی بگیرند.

«و ما ذاک یا ابا الحسن» یعنی این چه سخنی است که می گوئی (مثل اینکه از این شکایت اظهار شگفتی و تجاهل کرد).
«و ما والاها» یعنی هر چه نزدیک و تابع آن است، یعنی حومه مربوطه بدان یا مقصود این است که هر چه مانند آن است از نظر موضوعیت برای حکم که با قشون گرفته نشده بلکه به وجه مسالمت آمیز به دست پیغمبر (ص) آمده است.
در اینجا اعتراضی است و آن این است که سوره حشر که آیه فیء در آن است در مدینه نازل شده و آیه: «آتِ ذَا الْقُرْبی حَقَّهُ» در سوره اسراء است و آن پیش از هجرت در مکه نازل شده و چگونه توان گفت که بعد از آن باشد با اینکه معلوم است اعطای فدک در مدینه بوده است و جواب آن این است که: گاهی در سوره‌های مکیه آیاتی مندرج است که در مدینه نازل شده و توصیف به مکی و مدنی بودن مبنی بر غالب آیات است و مؤید آن است که طبرسی (ره) در مجمع البیان گفته است: سوره بنی اسرائیل همه‌اش مکی است، و برخی پنج آیه آن را جدا دانسته‌اند و از آن جمله است «وَ آتِ ذَا الْقُرْبی حَقَّهُ»، این را از حسن نقل کرده و ابن عباس بر این پنج آیه ۳ آیه دیگر افزوده است (و بهتر حمل بر تعدد نزول است، از مترجم).
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۸۵۸
«ایتینی بأسود او احمر»
- کنایه از این است که یک شاهد از هر ملتی بیاور، عرب باشد یا عجم. در نهایه گفته است:
بعثت الی الاحمر و الاسود
، یعنی بر عرب و عجم مبعوث شدم، زیرا غالباً رنگ عجم‌ها سرخ است و سفید و رنگ عرب‌ها گندم گون است و سبزه.
«هذا لو یوجف علیه»
- گویا آن ملعون استهزاء و تمسخر کرده و به تعبیر فارسی گفته: (مگر مال پدرت بوده است) و خدا و رسول و قرآن را مسخره کرده است و یا مقصودش این است که پدرت در باره آن زحمتی نکشیده که مستحق آن باشد و آن را به تو بدهد، و گویا نه معنی «وَ ما أَفاءَ اللَّهُ» را فهمیده و نه معنی «وَ لکِنَّ اللَّهَ یُسَلِّطُ رُسُلَهُ» را، و یا خود را به نادانی زده.
«فضعی الحبال»
- در برخی نسخ با حاء بی‌نقطه است، یعنی ریسمان به گردن ما ببند و ما را نزد حاکمی ببر، این را از روی تحقیر و بیان درماندگی فاطمه زهراء گفته یا نتیجه واگذاری فدک به فاطمه بیان کرده و مقصودش این است که اگر فدک را به تو رد کنند فردا ریسمان به گردن ما می گذاری و ما را بنده و برده خود می کنی، یا اگر چیزی را که پدرت بی‌زحمت قشون کشی به دست آورده از خود بدانی باید ما را هم بنده خود بدانی. و برخی گفته‌اند که مقصودش این است که: تو می‌خواهی بدین وسیله ما را مسخّر کنی و هرگز نتوانی زیرا ما قدرت را در دست داریم.
و در برخی نسخ با جیمِ نقطه‌دار است، یعنی کوه‌ها را به گردن ما بگذار در سزای کاری که کردیم، یا وضع جبال کنایه از گناه و وزر است و مقصود این است که گناه آن را به گردن ما حساب کن، و این نوعی دیگر از استهزاء و تمسخر و تعجیز و بازی با مقررات دین است.
«عریش» هر سایه‌بانی است، و در اینجا مقصود آغاز خانه‌های کشور مصر است.
«سیف» (بر وزن قیف) کناره دریا و کناره وادی است، و بیشتر کلمه
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۳، ص: ۸۵۹
سیف را در کناره دریای عمان و دریای مغرب استعمال می کنند.
«دومة الجندل» را اهل لغت به ضم دال خوانند و محدثین به فتح آن ولی آن غلط است، ابن درید گفته است: نام قلعه‌ای است

که ۱۵ منزل از مدینه دور است و ۱۰ منزل از کوفه (یعنی در شرق مدینه است به سمت کوفه، این مسافت از مصر تا ۱۰ منزلی کوفه است از غرب به شرق و از مدینه تا کنار دریای سرخ و گوشه‌ای از مدیترانه) و ظاهر این است که امام فرموده: همه این مساحت از انفال است و قشون کشی برای تسخیر آن نشده است، نه اینکه معنی لفظ فدك است، زیرا مشهور این است که فدك نام دهی است و خود حدیث هم بدان اشاره دارد که فرمود: اینها است که قشون کشی بدان نشده، و هم فرموده: «فدك و ما والاها» یا آنکه فدك مجازاً بر همه اطلاق شده است. از مجلسی (ره)- مقصود از قوم، بیابان گردها هستند (که با آنها شرط کرده بود حق غنیمت نداشته باشند) ولی اگر خواهد به همان سهمی کمتر از غنیمت بران یا برابر آنان می‌دهد. از مجلسی (ره)- این حدیث دلالت دارد که مطلق فوائد داخل در حکم آیه است و مشهور میان اصحاب وجوب خمس است در سود بازرگانی و صنعت و کشت و کار و جز آنها سوای میراث و هبه و صداق ولی پس از بیرون کردن مخارج سال خود و عیالش.

بعضی از متأخرین گفته‌اند: خمس در آمد تجارت و زراعت و کسب در زمان غیبت بالتمام یا خصوص سهم امام ساقط است. و بعضی گفته‌اند همه خمس درآمد تجارت و زراعت و کسب در زمان غیبت سهم امام است و سهم سادات ندارد، و این مسأله در نهایت اشکال است زیرا اباحه بعضی از ائمه در بعضی ازمنه و برای بعضی مصالح دلیل بر سقوط در هر زمانی نمی‌شود و خصوص با وجود دلالت اخبار بسیاری بر عدم اباحه و ظاهراً مقصود از اخبار، اباحه برای رفع حرج سه مورد است:

۱- در مورد مناکح- یعنی کنیزانی که حکومتهای جائر در جنگ

با کفار بگیرند و همه آنها یا خمس آنها مال امام است، و اگر ادا نکنند به دست شیعه که برسد برای آنها مباح است.

۲- در مورد مساکن- هر گاه خلفای جور در زمین‌های متعلق به امام بی‌اجازه او تصرف کنند و به دست شیعه برسد برای آنها مباح است.

۳- در مورد تجارت‌های مخالفین ائمه که خمس ندهند و از مال آنها به دست شیعه برسد تدارك خمس آنها واجب نیست و برای شیعه حلال است، به طور خلاصه ترجمه شد. از مجلسی (ره)- گویا طرف نامه، امام هادی یا امام جواد یا امام رضا است (ع).

غرامت چیزی است که باید پرداخت شود، و مقصود این است که خمسِ درآمد کشت و کار بعد از وضع خرج آن است و یا بعد از وضع آن و وضع مخارج سال است برای خودش و عیالش، و در این حدیث جائزه را هم مورد وجوب خمس دانسته و این دلالت دارد بر مذهب ابو الصلاح که در هبه و جائزه هم خمس را واجب دانسته. از مجلسی (ره)- مقصود از مئونه، خرج سال خود و عیال او است اگر پرسش از خمس درآمد باشد و خرج کار کرد در معدن است، اگر مقصود خمس معدن باشد و همچنان است غوص و کنز ولی اوّلی أظهر است، و بدان که مذهب اصحاب این است که خمس در درآمد و استفاده‌ها واجب است هر گاه از خرج سال خود و عیالش فزون آید و بر آن دعوی اجماع شده است از بسیاری علماء، و اخبار دالّه بر اینکه خمس پس از مئونه است بسیار است ولی لفظ سال در آنها نیست و دعوی اجماع بر آن شده است و شاید مستند آنها فهم عرفی باشد.

و ظاهر این است که مقصود از سال کامل ۱۲ ماه است نه سال زکاة که به دخول در ماه ۱۲ محقق می‌شود، و مقصود از مخارج هر خرجی است که برای خود و عیال واجب النفقه دارد یا برای دیگران چون مهمان و هدیه و صِلِه به برادران یا چیزی که ظالم به طور قهر از او بگیرد و یا با او قرار داد کند

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۳، ص: ۸۶۱
و بگیرد و هم پرداخت حقوق لازم به نذر و کفاره و غیره و مخرج ازدواج و آنچه برای خود بخرد از وسائل سواری و کنیز و جامه و مانند آن و باید لایق به حال او باشد بحسب عادت، و اگر اسراف کند باید زیادی را خمس دهد، و اگر بر خود تنگ گیرد برای او حساب شود (ولی در این صورت به نفع او محسوب نیست) و اگر مستطیع شود در سالی مخارج سفر حج او جزء مئونه او است و در دروس تصریح کرده که قرض گذشته و قرض همان سال هم جزء مئونه است. از مجلسی (ره)- این حدیث دلالت دارد بر عدم جواز خرید مالی که خمس آن را نداده‌اند مگر اینکه خریدار خمسش را ادا کند، و فهمیدی که اکثر اصحاب نسبت به زمان غیبت آن را استثناء کرده و حکم کرده‌اند به مباح بودن آن در زمان غیبت. از مجلسی (ره)- و ظاهر این است که دریغِ آن حضرت از حلال کردن جز دو نفر اول برای تقیه و کتمان مطلب بوده است یا برای آنکه آنان از روی حقیقت توبه کار و دست بردار از کار خود نبودند یا آنکه از اهل معرفت به مقام امامت نبودند یا اهل حاجت و بی‌چاره نبودند. از مجلسی (ره)- مقصود از مولی مطلق وابسته است اعم از آزادکننده و ضامن جریره، و مقصود از وارث اعم از نسبی و سببی است و با فقدان همه امام ارث را می‌برد و این از انفال است. ابو الحسن در این حدیث ممکن است امام کاظم (ع) باشد که أبو الحسن اول است ممکن است ابو الحسن دوم باشد، این روایت دلالت دارد که حد نصاب در غوص و در معادن هر دو یک دینار است، و سابقاً خلاف در این دو را شناختی، و بزنطی به سند صحیح روایت کرده است که من از ابو الحسن (ع) پرسیدم از آنچه از معدن استخراج شود کم یا بیش چیزی باید بدهد، فرمود: حقی در آن نیست تا برسد بدان چه زکاة در آن واجب است که بیست دینار (اشرفی طلا) باشد و بسیاری از اصحاب به مضمونش عمل کرده‌اند و نصاب معادن را ۲۰ دینار دانسته‌اند، و ممکن است
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۳، ص: ۸۶۲
اخراج خمس از یک دینار که از این حدیث بیست و یک باب استفاده می‌شود حمل بر استحباب شود، و نصاب بیست برای وجوب است پس از یک دینار تا ۱۹ دینار خمس مستحب دارد و از بیست دینار تا بیشتر خمسش واجب است. از مجلسی (ره)- ممکن است که طرف سؤال حضرت رضا (ع) یا امام جواد یا هادی باشد و این روایت با وجوب خمس در ارباح مکاسب به قول مطلق منافات دارد مگر آنکه حمل شود به صورتی که ما زاد از مئونه و مخارج سال نداشته باشد. پایان نقل از مجلسی (ره).
من می‌گویم موضوع تعلق خمس به ما زاد از مخارج سال عنوان جدائی است از مورد سؤال و نفی خمس از عطیه برای حج به این عنوان هیچ منافاتی با وجوب خمس در آن به عنوان اینکه سود کسب و کار است ندارد. از مجلسی (ره)- کتاب ابیک، این اشاره است به نامه مفصلی که آن را در تهذیب به سند صحیح از علی بن مهزیار روایت کرده که امام جواد (ع) در سال ۲۲۰ ه ق به او نوشته و در آخرش فرموده است: و اما آنچه از مزارع و غلات در هر سال واجب شده است نیم شش یک است نسبت به کسی که درآمد مزرعه او کفایت مخارج او را دارد و آنکه درآمد مزرعه‌اش به مخارجش نرسد بر او نیم شش یک و وجوه دیگری نیست.
«فاختلف من قبلنا»- یک طرف اختلاف را نقل کرده و طرف دیگرش از آن ظاهر شود و آن همانی است که امام (ع) نوشته است و همانا امام از حق خود که خمس است به نیم شش یک اکتفاء کرده است برای تخفیف بر شیعه در دوران تسلط مخالفین چنانچه در پاره‌ای اوقات همه خمس را به شیعه بخشیده‌اند، به همین جهت و در ضمن همین نامه مفصل نوشته که:
به راستی همه دوستان من که از خدا خواستارم صلاح آنها را یا بعضی آنها در آنچه بر آنها واجب است تقصیر کنند من آن را

دانستم و دوست داشتم که آنها را پاک کنم و تزکیه نمایم بدان چه راجع به خمس در این سال عمل کردم، تا آنکه فرماید:

من در هر سال خمس را بر آنها واجب نکنم و همانا بر آنها واجب دانم زکاتی را که خدا بر آنها فرض کرده است و همانا در امسال بر آنها واجب کردم خمس را در خصوص طلا و نقره‌ای که سال بر آن گذشته و آن را واجب ندانستم بر آنها در کالا و ظرف و حیوانات سواری و خدمت کار و نه در سود بازرگانی و نه درآمد مزرعه و باغ جز آن قسم از مزرعه‌ای که به زودی برای تو شرح دهم برای تخفیف بر دوستانم و جبران آنچه سلطان از اموال آنها می‌چاپد و می‌برد و برای گرفتاریهائی که بر آنها رخ می‌دهد، و اما در خصوص غنیمت و فائده پس خمس بر آنها در هر سال واجب است، تا آخر خبر. شیخ حسن (صاحب معالم) نوَّر اللّه ضریحه، در منتقى پس از نقل این خبر گفته است:

من می‌گویم در ظاهر این حدیث چند اشکال است که برخی در آن تردید کرده‌اند و ما آنها را مفصل نقل کنیم و آنها را حل کنیم:

۱- شأن ائمه این است که حفظ شرع کنند و بدان چه پیغمبر (ص) به آنها سپرده حکم کنند و نتوانند پس از انقطاع وحی و سد باب نسخ، احکام را تغییر دهند و بنا بر این چگونه درست آید که در این حدیث فرماید: در این سال واجب کردم، و آن را در هر سال بر آنها واجب نکنم، و همچنان عبارات دیگری که دلالت دارند که امام به هر چه خواهد حکم کند.

۲- اینکه فرماید بر آنها واجب ندانم جز زکاتی را که خدا بر آنها فرض کرده است، منافات دارد با اینکه بعد فرماید، و اما خمس غنائم و فوائد در هر سال بر آنها واجب باشد.

۳- اینکه فرماید بر آنها واجب دانم خمس امسال را در طلا- و نقره‌ای که سال بر آن گشته است، خلاف معهود است زیرا گذشت سال در وجوب زکاةِ طلا- و نقره معتبر است نه در خمسِ آن و هم اینکه فرماید: من بر آنها واجب ندانم خمس در کالا و آینه و دواب و خدم را، زیرا تعلُّق خمس به این چیزها غیر معروف است.

۴- وجه در اکتفاء به یک دوازدهم روشن نیست با اینکه مورد حکم

یک پنجم است که خمس باشد نسبت به درآمد زراعت.

پس بدان که اشکال اول بر پایه اتفاق متأخرین است بر اینکه همه انواع خمس در مصرف برابرند و تقسیم به سهم امام و سهم سادات می‌شوند و ما از آنها دلیل آن را می‌خواهیم، و در صحت این برابری اعتراض داریم با اینکه اخباری که در این باب بدان استدلال کنند بر خلاف این وحدت مصرف اعلام دارند بلکه دلیل بر اختلاف مصرف باشند مانند خبر ابی علی بن راشد و به جمعی از قدماء هم فتوائی نسبت دهند که باید ناظر بدان باشد و در خبری هم که راوی مجهولی دارد تصریح بدین اختلاف شده است و مؤید خبر صحیح است و چون احتمال اختلاف در مصرف به میان آمد و بلکه راه آن روشن شد که ممکن است بعضی از انواع خمس مخصوص به خود امام باشد باید گفت: این حدیث هم دلیل بر آن است و شاهد آن است و در این صورت نسبت ایجاب و نفی وجوب به آن حضرت اشکالی ندارد زیرا حق دارد در مال خود به هر طور خواهد تصرف کند بگیرد یا ببخشد بنا بر این اشکال چهارم هم مرتفع شود و آن هم جزئی از اشکال اول است و اشکال به اینکه امام چرا به همان نیم شش یک اکتفاء کرده است بر تقدیر این است که همه از آنِ خود او نباشد. از مجلسی (ره)- «و کان یتولّی له الوقف» در نسخ این کتاب و اکثر نسخه‌های تهذیب و المقنعه «له الوقف» دارد و بنا بر این صالح بن محمد از وکلای آن حضرت بوده است بر اوقافی که در قم داشته و با این باب مناسبتی ندارد مگر از نظر عمومِ جواب، ولی در پاره‌ای از نسخه‌های

تهـذیب کلمه «له» ندارد و او را به عنوان متولی اوقاف معرفی کرده است و ممکن است مورد سؤال از خمس باشد که موضوع این باب است.

«عشرة آلاف» یعنی ده هزار درهم، و ممکن است مقصود ده هزار دینار باشد، و ظاهراً اظهار حلیت به او از راه تقیه بوده است.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۷

جلد چهارم

فهرست مطالب

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۸

کتاب ایمان و کفر

اشاره

باب در سرشت مؤمن و کافر

۱- از علی بن الحسین (ع) فرمود:
به راستی خدا عز و جل پیغمبران را همه از سرشت آسمانی آفرید چه دلهای آنها را و چه پیکرهای آنها را و دلهای مؤمنان را هم از همان سرشت آفرید و پیکر آنان را از نشیب آن و کافران را از سرشت سیاه سیاه‌چال زندانی آفرید، چه دلهایشان را و چه پیکرشان را و میان هر دو سرشت در آمیخت و از برای این است که مؤمن، کافر زاید و از کافر مؤمن بر آید و از این جا است که مؤمن به بد کرداری افتد و از اینجا است که کافر به خوش‌رفتاری رسد، دلهای مؤمنان شوق‌مند باشند بدان چه از آن آفریده شدند و دلهای کافران شوق‌مند باشند بدان چه از آن آفریده شدند.
۲- از امام صادق (ع) که فرمود: به راستی خدای عز و جل مؤمن را از سرشت بهشتی آفریده و کافر را از سرشت دوزخی و

فرمود: چون خدا عز و جل خیر بنده‌ای را خواهد جان و تنش را پاک کند و خیری را نشنود جز آنکه آن را بداند و بفهمد و

هیچ بدی و زشتی را نشنود جز آنکه آن را بد دارد، گوید: شنیدم که آن حضرت می‌فرمود: سرشت بر سه گونه باشد:
۱- سرشت انبیاء: مؤمن هم از همان سرشت باشد جز آنکه پیغمبران از برگزیده آنند و در آن اصل باشند و برتری دارند و مؤمنان فرع آنند از سرشتی بایست آن، از این رو خدا عز و جل میان پیمبران و پیروانشان جدائی نیندازد و فرمود:
۲- سرشت ناصبی است که از سیاه سیاه‌چال بد بوئی است.
۳- مستضعفان که از سرشت خاك معمولی باشند مؤمن از ایمان خود بر نگردد و ناصبی از بد کیشی خود و مستضعفان وابسته خواست خدایند.
۳- از صالح بن سهل گوید: به امام صادق (ع) گفتم:
قربانت خدای عز و جل سرشت مؤمن را از چه آفریده است؟
فرمود از سرشت پیمبران، و هرگز پلید نگردد.
۴- از ابی حمزه ثمالی گوید: از امام باقر (ع) شنیدم می‌فرمود:
به راستی خدا جلّ و عزّ ما را از اعلی علّیین آفرید و دل شیعه ما را از آن آفرید که ما را آفرید و تن آنها را از درجه نازلتر آفرید، دل در هوای ما دارند زیرا دل آنها با ما هم سرشت است، سپس این آیه را خواند (۱۸- ۲۱ سوره مطففین): «نه، هرگز، به راستی

کتاب نیکان در علیّین است تو ندانی که علیّین چیست، کتابی نوشته شده که مقرّبان بر آن گواهند» فرمود: دشمن ما را از سجّین آفرید و دل شیعه آنها را از آن آفرید که خوشان را آفرید و تن آنها را از آنچه جز آن است و دلشان در هوای آنها است، زیرا با آنها هم سرشت باشند، سپس این آیه را خواند (۷- ۱۰ سوره مطففین): «نه، هرگز به راستی کتاب هرزه‌کاران در سجّین باشد و تو ندانی که سجّین چیست، کتابی است نوشته، وای در این روز بر مکذّبان» ۵- از عبد الله بن کیسان از امام صادق (ع) گوید: به او گفتم:
قربانت، من عبد الله بن کیسان چاکر شما هستم، فرمود: نژاد تو را می‌شناسم ولی خود تو را نمی‌شناسم (یعنی شیعه بودنت را نمی‌دانم- از مجلسی ره) گوید: به آن حضرت گفتم: من در کوهستان زائیده شدم و در سرزمین فارس بزرگ شدم، من در بازرگانی و جز آن با مردم آمیزش دارم، با مردی در آمیزم و ببینم که خوش رفتار و نیکو کردار است و خوش‌اخلاق و امانت‌دار است و او را وارسم و بفهمم با شما دشمن است، و با مردی آمیزش کنم و از او بدرفتاری و بی‌پروائی در امانت و درندگی و کج خلقی (فساد و تبهکاری خ ل) بینم و او را وارسم و بفهمم که دوست شما است، این چگونه می‌شود؟ به من فرمود: ای پسر کیسان، به راستی خدا عز و جل از سرشت بهشت و سرشت دوزخ بر گرفت و آنها را با هم در آمیخت و این دو از هم به خود بر گرفتند، تو در آنها هر چه امانت داری و خوش رفتاری و خوش روشی بینی از آن است که با سرشت بهشتی سائیده‌اند و آنها برگردند بدان چه از آن آفریده شدند

و آنچه در اینان از بی‌پروائی در امانت و بد خلقی و درندگی و تباهی بینی از آن است که سرشت دوزخی به آنها سائیده و اثر کرده و آنها بر گردند بدان چه از آن آفریده شدند.
۶- از صالح بن سهل گوید:
از امام صادق (ع) پرسیدم: مؤمنان از سرشت پیغمبرانند؟

فرمود: آرى.

۷- از امام صادق (ع) فرمود: چون خدا عز و جل خواست آدم را بيافريند، جبرئيل را در نخستين ساعت روز جمعه فرستاد و با دست راست خود مُشتى بر گرفت كه از آسمان هفتم تا آسمان دنيا را فرا داشت و از هر آسمانى تربتى در كف خود برداشت و مُشتى ديگر بر گرفت كه از هفتمين زمين بلند تا هفتمين زمين دورتر را در آن فرا گرفت و خدا عز و جل دستور داد تا مُشت نخست را با دست راستش نگهداشت و ديگر مُشت را با دست چپش و آنچه در مُشت داشت دو بار در شكافت و از آنچه از زمين بود در پاشيد و از آنچه هم از آسمان بود در پاشيد، پس بدان چه در دست راست داشت گفت: از تو است رسولان و پيغمبران و اوصياء و صديقان و مؤمنان و سعادتمندان و هر كس ارجمندش خواستم- و آنچه گفت برايشان چنانچه گفت بايست شد- و بدان چه در دست چپ داشت گفت: از تو است جبّاران و مشركان و كافران و سركشان و هر كه خوارى و بدبختى او را خواهم- و بر ايشان آنچه را گفت چنانچه گفت بايست شد- سپس هر دو سرشت در هم آميختند و اين است تفسير قول خدا

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج‏۴، ص: ۲۳

عز و جل (۹۵ سوره انعام): «به راستى خداوند شكافنده دانه و هسته است» دانه سرشت مؤمن است كه خدا دوستى خود را در آن افكنده و هسته سرشت كافر است كه از هر خيرى به دورند و آن را «نوى» تعبير كرده براى آنكه از هر خيرى به دورند و از آن دورى جويند و خدا عز و جل فرموده: «بر آرد زنده را از مرده و بر آرد مرده را از زنده».

زنده مؤمنى است كه سرشتش از سرشت كافرى برآيد، و مرده‌اى كه از زنده برآيد همان كافرى است كه از سرشت مؤمن در آيد، زنده مؤمن است و مرده كافر و اين است تفسير قول خدا عز و جل (۱۲۲ سوره انعام): «و آيا كسى كه مرده است و او را زنده كرديم» (چون كسى است كه در تاريكيها است) مرگش آميزش سرشت او است با سرشت كافر، و زنده‌شدنش آنگاه است كه خداى عز و جل به فرمان خود آنها را از هم جدا سازد، همچنين خدا عز و جل مؤمن را در هنگام زايش از آن تاريكى كه در آن اندر است به روشنى بر آرد و كافر را از نورى كه در آن اندر است به تاريكى بر آرد و اين است تفسير قول خدا عز و جل (۷۰ سوره يس):

«تا بيم دهد هر كه زنده است و پا برجا شود فرمان حق بر كافران».

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج‏۴، ص: ۲۵

باب ديگرى از آن و در اين باب وقوع تكليف نخست، فزون است

۱- از امام باقر (ع) فرمود: اگر مردم مى‌دانستند چگونه آفرينش آغاز شده است دو كس با هم اختلاف نداشتند، به راستى خدا عز و جل پيش از آنكه خلق را بيافريند فرمود: آبى خوش‌گوار باش تا من بهشت و فرمانبرانم را از تو آفرينم، و آب شور و تلخى باش تا من دوزخ و نافرمانانم را از تو بيافرينم. اين دو با هم آميختند و از اين است كه مؤمن كافر زايد و كافر مؤمن، سپس سرشتى از روى زمين بر گرفت و سختش در هم ماليد بناگاه مردمى پديد شدند و چون مورچه بجنبيدند، به اصحاب يمين فرمود: با سلامتى به سوى بهشت، و به اصحاب شمال فرمود: به سوى دوزخ و من باكى ندارم، سپس آتشى را فرمان داد تا بر افروخت و به اصحاب شمال فرمود: در آن درآئيد، از آن هراس كردند، به اصحاب يمين فرمود:

در آن درآئيد، بدان در آمدند و فرمود: سرد و سلامت باش، و آن آتش بر آنها سرد و سلامت شد، پس اصحاب شمال گفتند:

پروردگارا قرار ما را تجدیـد کن، فرمود: تجدیـد کردم اکنون در آن درآئیـد، رفتند که درآیند و باز در هراس شدند و سپس طاعت و معصیت ثبت شد و نتوانند اینان از آنان باشند و نه آنان از اینان.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۲۷

۲- از زراره که مردی از امام باقر (ع) پرسید از قول خدا عز و جل (۱۷۲ سوره اعراف): «و آنگاه که برگرفت پروردگار تو از آدمی‌زاده‌ها نژادشان را از پشتشان و آنان را بر خود گواه گرفت که آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند چرا» تا آخر آیه (گواهیم، تا نگوئید روز قیامت که ما بودیم از این بی‌خبر و غافل).

در پاسخ فرمود- و پدرش هم می‌شنود- که: پدرم برایم باز گفت: به راستی خدای عز و جل مُشتی از خاکی که آدم را از آن آفرید بر گرفت و از آب گوارا بر آن ریخت و آن را چهل صباح وانهاد و سپس از آب تلخ و شور بر آن ریخت و آن را چهل صباح وانهاد، و چون خمیر مایه شد آن را بر گرفت و به سختی در هم مالید و از راست و چپ آن چون مورچگان بر آمدند و به همه فرمان داد در آتش روند و اصحاب یمین رفتند و آتش بر آنها سرد و سلامت شد و اصحاب شمال سرباز زدند از رفتن در آن.

۳- از امام صادق (ع) فرمود:

به راستی خدا عز و جل چون خواست آدم را آفریند آب را بر خاک روان کرد و سپس مُشتی از آن بر گرفت و آن را مالش داد و با دست خود از هم جدا کرد و دو بخش نمود و آنها را در پاشید و بناگاه به جنبش در آمدند و سپس آتشی برای آنها برافراشت و به اهل شمال فرمان داد در آن درآینـد و به سوی آن رفتنـد و از آن هراس کردند و در آن در نیامدند و سپس به اهل یمین دستور داد تا در آن در آیند و رفتند و در آن در آمدند و خدا به آتش دستور داد تا بر آنها گلستان شد و چون اهل شمال چنان دیدند گفتند: پروردگارا برای ما تجدید قرار کن و از ما در گذر، و خدا از آنها در گذشت و

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۲۹

سپس فرمود: در آن در آئید و رفتند بر سر آن ایستادند و در آن در نیامدند و خدا آنان را به حال گِل باز گردانید و آدم را از آن آفریـد، امام صادق (ع) فرمود: هرگز نتوانند اینان از آنان باشنـد و نه آنان از اینان شوند، فرمود: بدانند (یعنی اهل بیت (ع) از مجلسـی ره) کـه رسـول خـدا (ص) اول کس بـود کـه در آن آتش در آمـد و از این راه خـدا جـل و عز فرمایـد (۸۱ سوره زخرف): «بگو اگر برای خدا پسری بود من اول پرستنده بودم».

باب دیگر از آن

۱- از حمران از امام باقر (ع): به راستی خـدا تبارک و تعالی چون خلق را آفرید آن خوش‌گواری آفرید و آب تلخ و شوری و هر دو آب را بـه هـم آمیخت و از روی زمیـن گِلی بر گرفـت و آن را سـخت مالیـد و بـه اصـحاب یمیـن کـه چـون مـورچه می‌جنبیدنـد فرمود: با سـلامتی به سوی بهشت، و به اصـحاب شـمال فرمود: به سوی دوزخ و باکی ندارم، سـپس فرمود: آیا من پروردگـار شـما نیسـتم؟ گفتنـد چرا، گواهیم؛ تا نگوینـد در قیامت که ما از این بی‌خبر و غافل بودیم، سـپس از پیغمبران پیمان ستد و فرمود: آیا نیستم من پروردگار شما؟ و این محمد (ص) رسول من و این علی امیر مؤمنان؟ گفتند:

چرا، و نبوت برای آنها ثبت شد و از اولو العزم به این مضمون پیمان ستد که:

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۳۱

بـه راستـی مـن پروردگـار شـمایم و محمـد رسـول من است و علی امیر مؤمنـان است و اوصـیائش پس از او والیـان امر مننـد و

خزانه‌دارهای علم من، و به راستی عهدی است که من به وسیله او دینم را نصرت دهم و دولتم را ظاهر کنم و از دشمنانم بدو انتقام کشم و به وسیله او خواهی نخواهی پرستیده شوم.
گفتند: پروردگارا ما اقرار داریم و گواهیم، آدم نه انکار کرد و نه اقرار آورد و مقام اولو العزمی در این پنج ثبت شد، نسبت به مهدی و آدم تصمیم نگرفت که بدو اقرار کند و این است تفسیر قول خدا عز و جل (۱۱۵ سوره طه): «و هر آینه به تحقیق عهدی را عرضه کردیم بر آدم و آن را فراموش کرد و تصمیمی در او نیافتیم» فرمود: همانا مقصود از «نَسیَ» در اینجا «ترک» است. سپس فرمود: تا آتشی بر افروخته شد و به اصحاب شمال فرمان داد: در آن در آئید، و از آن هراسیدند، و به اصحاب یمین فرمود: در آن درآئید، در آن در آمدند و بر آنها سرد و سلامت شد، پس اصحاب شمال گفتند: پروردگارا از ما بگذر، فرمود: از شما گذشتم، اکنون بروید و در آن در آئید، پس از آن هراسیدند، از آنجا است که طاعت و ولایت و معصیت ثبت شد.
۲- از حبیب سجستانی گوید: شنیدم از امام باقر (ع) می‌فرمود: به راستی چون خدا عز و جل نژاد آدم را از پشتش بر آورد تا از آنها پیمان گیرد به پروردگاری خود و نبوت هر پیغمبر، اول کس که به نبوت او پیمان گرفت از آنان، محمد بن عبد الله بود، سپس خدا عز و جل به آدم فرمود: بنگر چه می‌بینی؟ فرمود: آدم به نژاد خود نگاه کرد که مورچه‌وار فضای آسمان را پُر کردند، آدم
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۳۳
گفت: پروردگارا، وه چه بسیار است نژاد من، برای کار بزرگی آنها را آفریدی؟ تو از آنها چه می‌خواهی که پیمان ازشان می‌ستانی؟ خدا فرمود: برای آنکه مرا بپرستند و چیزی را شریک من ندانند و به رسولانم بگروند و از آنها پیروی کنند، آدم گفت: پروردگارا پس مرا چه شده که برخی ذره‌ها را بزرگتر از برخی بینم و برخی روشنی بسیار دارند و برخی روشنی اندک و برخی هیچ روشنی ندارند؟
خدا عز و جل فرمود: چنین آنها را آفریدم تا آزمایش نمایم در هر حالی، آدم عرض کرد: پروردگارا به من اجازه سخن می‌دهی تا سخنی گویم؟ خدا عز و جل فرمود: سخن بگو که جانت از من است و طبیعتت بر خلاف هستی من است، آدم گفت: پروردگارا کاش همه را یکسان آفریده بودی با یک نمونه و یک اندازه و یک طبع و یک خو و یک رنگ و با عمرهای برابر و روزیهای برابر تا بر یک دیگر ستم نکنند و بر یک دیگر حسد نبرند و دشمنی با هم نکنند و در هیچ چیزی اختلاف نکنند، خدا عز و جل فرمود: ای آدم، به نیروی روح من گویا شدی و به سستی طبع خود آنچه را ندانی به زبان آوردی، منم آفریدگار جهان به دانش خود آفرینش آنان را مختلف ساختم و به خواست خودم امرم را در آنان اجراء کنم و به تدبیر و تقدیر من بگردند، در آفرینشم تبدیلی نیست، همانا جن و انس را آفریدم تا مرا بپرستند و بهشت را برای کسانی آفریدم که مرا اطاعت کنند و بپرستند و پیروی از رسولانم کنند- و باکی ندارم- دوزخ را آفریدم برای هر که به من کافر شود و نافرمانی من کند و پیروی از رسولانم نکند و باکی ندارم، تو را آفریدم و نژادت را آفریدم بی‌نیازی به تو و فرزندانت و همانا تو را و آنها را آفریدم تا تو را بیازمایم و آنان را بیازمایم که کدام در دار دنیا کردار بهتری
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۳۵
دارید در زندگی و پیش از مردن خود، برای این آفریدم دنیا و آخرت، و زندگی و مرگ، و طاعت و گناه را و بهشت و دوزخ را و همچنین اراده کردم در تقدیر و تدبیر خودم و به دانش نافذم در باره آنها میان صورت و جسم و رنگ و عمر و رزق و طاعت و معصیت آنان اختلاف انداختم و از آنها شقی و سعید و بینا و کور و کوتاه و بلند و زیبا و زشت و دانا و نادان

و توانگر و درویش و مطیع و عاصی و تندرست و بیمار و زمین‌گیر و بی‌عیب مقرر ساختم تا تندرست به معیوب بنگرد و مرا حمد کند بر عافیت خود، و معیوب به تندرست نگاه کند و به درگاهم دعا کند و از من خواهش کند که او را عافیت بخشم و به بلایم صبر کند تا عطای شایان ثوابم را به او دهم، و توانگر به درویش بنگرد و مرا سپاس گزارد و شکر کند، و درویش به توانگر نگاه کند و به درگاهم دعا کند و از من خواهش کند، و مؤمن به کافر نگرد و مرا سپاس گزارد که او را رهنمودم؛ برای این آنها را آفریدم که در خوشی و ناخوشی آنها را بیازمایم، و هم در آنچه آنان را عافیت دهم و هم در آنچه گرفتار سازم و در آنچه به آنها بدهم و در آنچه از آنها دریغ دارم، و منم خدای ملک توانا و حق من است که هر چه مقدر کردم طبق تدبیر خودم اجراء کنم و حق من است که هر چه را از آن خواهم چنانچه خواهم تغییر دهم، هر چه از آن خواهم پیش دارم و هر چه را خواهم پس اندازم، و منم خدای فعّال ما یشاء، از آنچه کنم باز پرسی ندارم، و خلق خود را از هر چه کنند بازپرسی کنم.

۳- از امام باقر (ع) فرمود: به راستی خدا عز و جل خلق را آفرید و هر که را دوست داشت از آن آفرید که دوست داشت، و

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۳۷

آنچه را دوست داشت این بود که او را از سرشت بهشت آفرید و هر چه را دشمن داشت از آنچه آفرید که بد داشت و آنچه را که بد داشت این بود که او را از سرشت دوزخ آفرید، سپس آنها را به سایه‌ای فرستاد، من گفتم: سایه چیست؟ در پاسخ فرمود: تو سایه خود را در برابر خورشید نمی‌بینی که چیزی است و در حقیقت چیزی نیست؟ سپس پیغمبران را از میان آنها برانگیخت و آنان را به اقرار به خدا عز و جل دعوت کرد و این است تفسیر قول خدا عز و جل (۸۷ سوره زخرف): «و اگر از آنها بپرسی، چه کسی شما را آفریده، گویند خدا» سپس مردم را دعوت کرد تا اقرار کنند به پیمبران و برخی اقرار کردند و برخی انکار نمودند، سپس آنان را به ولایت ما دعوت کرد، به خدا هر که را دوست داشت اقرار کرد و هر که را دشمن داشت انکار کرد و این است تفسیر قول خدا (۱۰۱ سوره اعراف): «نبودند که ایمان آورند بدان چه پیش از آن انکار کرده بودند».

سپس امام باقر (ع) فرمود: تکذیب از آنجا است.

باب در اینکه رسول خدا (ص) اول کس بود که پاسخ گفت و به ربوبیت خدا عز و جل اقرار کرد

۱- از امام صادق (ع) فرمود: یکی از قریش به رسول خدا (ص) گفت: به کدام چیز تو بر پیغمبران پیشی جستی، با اینکه

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۳۹

در پایان آنها مبعوث شدی و خاتم آنهائی؟ در پاسخ فرمود: من نخست کس بودم که به پروردگارم ایمان آوردم و نخستین کس بودم که پاسخ گفتم، آنگاه که خدا پیمان از پیغمبران ستد و آنها را بر خودش گواه گرفت که: «آیا نیستم من پروردگار شما؟» پس من نخست پیغمبر بودم که گفتم: بلی، و در اقرار به خدا عز و جل بر آنها پیش دستی کردم.

۲- از عبد الله بن سنان، گوید: به امام صادق (ع) گفتم:

قربانت من می‌نگرم که برخی هم مذهبان ما گرفتار خشم و کج خلقی می‌شوند و از این به سختی غمنده می‌شوم، و می‌نگرم که در مخالفان ما کسانی هستند خوش روش؛ فرمود: خوش روش نگو زیرا روش، روش راه را گویند ولی بگو: خوش سیما، زیرا خدا عز و جل فرماید (۲۹ سوره فتح): «سیمای آنان در چهره‌شان از اثر سجده است»، گوید: گفتم:

او را خوش سیما بینم و با وقار و از این راه هم غمنده گردم، در پاسخ فرمود: غمنده مباش از آنچه در هم مذهبان خود بد

خلقی دیدی و در مخالفان خود خوش خلقی، به راستی خدای تبارک و تعالی چون خواست آدم را بیافریند این هر دو سرشت را آفرید و آنها را در بخش کرد و به اصحاب یمین فرمود: شما به اجازه من خلقی باشید، و خلقی شدند چون مورچگان می‌کوشیدند، و به اهل شمال فرمود: به اجازه من خلقی باشید، خلقی شدند چون مورچگان می‌لولیدند، سپس آتشی برای آنها برافراشت و فرمود: به اجازه من در آن درآئید، و نخست کس که در آن درآمد محمد (ص) بود، سپس رسولان اولو العزم و اوصیاء و پیروانشان در آن در آمدند، سپس به اصحاب شمال فرمود: به اذن من در آن در آئید، در پاسخ

أصول الكافي / ترجمه كمره‌ای، ج۴، ص: ۴۱

گفتند، پروردگارا ما را آفریدی تا ما را بسوزانی؟ و نافرمانی کردند، پس به اصحاب یمین فرمود: به اجازه من از آتش درآئید، آتش در آنها زخمی پدید نکرده بود و اثری نکرده بود، و چون اصحاب شمال آنها را دیدند گفتند: پروردگارا ما می‌بینیم اصحاب یمین سالمند، از ما در گذر و با ما تجدید قرار کن و به ما فرمان بده که در آئیم.

فرمود: من از شما در گذشتم، در آتش در آئید، چون نزدیک آن شدند و سوز آتش به آنها رسید، بر گشتند و گفتند: پروردگارا ما بر سوختن شکیبا نیستیم، و نافرمانی کردند و تا سه بار فرمان در آمدن در آتش به آنها رسید و هر بار نافرمانی کردند و بر گشتند.

و آنان را سه بار دستور ورود داد و هر سه بار اطاعت کردند و بیرون شدند، پس به آنها فرمود: همه به اجازه من گل شوید و آدم را از آن آفرید، گفت: هر که از آنان است از اینان نیست و هر که از اینان است از آنان نیست، آنچه از سبکی و کج خلقی یارانت بینی از آلودگی آنان با اصحاب شمال است، و آنچه از نیکوئی سیمای مخالفان خودتان و وقارشان بینی از چسبش با اصحاب یمین به آنها سرایت کرده است.

۳- از صالح بن سهل از امام صادق (ع) فرمود: سؤال شد از رسول خدا (ص) به کدام چیز بر تمامی فرزندان آدم پیشی جستی؟، فرمود:

من نخست کس بودم که به پروردگارم اقرار کردم، خدا از پیمبران پیمان ستد و آنها را بر خودش گواه گرفت که: «آیا نیستم

أصول الكافي / ترجمه كمره‌ای، ج۴، ص: ۴۳

من پروردگار شما؟» گفتند: چرا، پس من نخست کس بودم که پاسخ گفتم.

باب چگونه پاسخ دادند با اینکه ذرّه‌ای بودند

۱- از ابی بصیر، گوید: به امام صادق (ع) گفتم: چگونه پاسخ دادند با اینکه ذرّه بودند؟

فرمود: در آنها قرار داد آنچه را که چون از آنها بپرسند بتوانند پاسخ گویند به او- یعنی در عالم میثاق-.

باب آفرينش خلق به یگانه‌پرستی

۱- از هشام بن سالم گوید: به امام صادق (ع) گفتم (۳۰ سوره روم): «آفرینش حق که مردم را بر پایه آن آفریده است» فرمود: یگانه‌پرستی است.

۲- از عبد الله بن سنان از امام صادق (ع) گوید: از او تفسیر قول خدا عز و جل را پرسیدم (۳۰ سوره روم): «فطرت خدا که مردم

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۴۵

را بر آن آفریده است».

فرمود: مقصود از آن اسلام است، خدا آنان را بر آن آفرید هنگامی که از آنها میثاق بر یگانه‌پرستی گرفت.

فرمود (۱۷۲ سوره اعراف): «آیا نیستم من پروردگار شما» و در آن بودند مؤمن و کافر.

۳- از زراره گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از قول خدا عزّوجل «فطرت خدا که مردم را بر آن آفریده است» فرمود: همه را بر فطرت یگانه‌پرستی آفریده است.

۴- از زراره از امام باقر (ع) گوید: از او پرسیدم از قول خدا عز و جل (۳۲ سوره حج): «راست رو باشید برای خدا و به او شرك نورزید» گوید: فرمود: همان فطرت یگانه‌پرستی است که خدا مردم را بر آن آفریده «آفرینش خدا را دیگر گونی نیست» فرمود: آنان را به معرفت خود هستی داده است، زراره گوید: و از آن حضرت پرسیدم از قول خدا عز و جل (۱۷۲ سوره اعراف): «و گاهی که بر گرفت پروردگارت از آدمیزاده‌گان نژادشان را از پشتشان و گواهشان ساخت بر خودشان که آیا نیستم من پروردگار شما، گفتند بلی» الآیه، فرمود: نژاد آدم را از پشت او تا به روز قیامت بر آورد، آنان چون ذرّه بیرون شدند و خود را بدانها شناساند و وانمود و اگر این نبود احدی پروردگار خود را نمی‌شناخت، و گوید که رسول خدا (ص) فرمود:

هر نوزادی بر فطرت زاید، یعنی شناسائی اینکه خدا عز و جل آفریننده او است، چنین است قول خدا (۳۵ سوره لقمان): «و اگر بپرسی از آنان که چه کسی آسمانها و زمین را آفریده است هر آینه می‌گویند خدا».

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۴۷

۵- از امام صادق (ع) در تفسیر قول خدا عز و جل «فطرت خدا که مردم را بر آن آفریده است» فرمود: آنها را بر توحید آفریده.

باب در اینکه مؤمن در صُلب کافر باشد

۱- امام صادق (ع) فرمود: به راستی نطفه مؤمن هر آینه در پشت کافری باشد و چیزی از بدی بدو نرسد تا آنگاه که به زاهدان زن مشرکه درآید و باز چیزی از بدی بدو نرسد تا آن را بزاید، و چون زائید، چیزی از بدی بدو نرسد تا به تکلیف رسد.

۲- از علی بن یقطین گوید: به امام کاظم (ع) گفتم: من از نفرین امام صادق (ع) به یقطین و فرزندانش نگرانم، در پاسخ فرمود:

ای أبا الحسن چنان نیست که تو گمان می‌بری، همانا مؤمن در پشت کافر چون سنگریزه‌ای است میان خشت، باران می‌آید و آن خشت را می‌شوید و می‌برد و به سنگریزه زیانی ندارد.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۴۹

باب هر گاه خدا خواهد مؤمن آفریند

۱- از امام صادق (ع) فرمود:

در بهشت درختی است به نام (مزن) و هر گاه خدا خواهد مؤمنی بیافرینند قطره‌ای از آن بچکانند و به هیچ سبزی و میوه‌ای

نرسد كه مؤمن يا كافر از آن بخورد جز آنكه خدا عز و جل از صلب او مؤمنى بر آرد.

باب در اينكه صبغه، همان مسلمانى است

۱- از عبد اللّٰه بن سنان از امام صادق (ع) در تفسير قول خدا عز و جل (۱۳۸ سوره بقره): «رنگ خدا را باشيد، چه كسى از خدا رنگ بهترى مى‌دهد».

فرمود: مقصود اسلام است. و در تفسير قول خدا عز و جل:

«بهترى مى‌دهد» فرمود: مقصود اسلام است.

و در تفسير قول خدا عز و جل (۲۵۶ سوره بقره): «به تحقيق

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج‌۴، ص: ۵۱

چسبيده است به حلقه محكم» فرمود:

مقصود از آن ايمان به خداى يگانه و بى‌شريك است.

۲- از امام صادق (ع) در تفسير قول خدا عز و جل «صِبْغَةَ اللَّهِ وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً» فرمود:

مقصود از صبغه همان اسلام است.

۳- امام باقر (ع) يا امام صادق (ع) فرمود در تفسير قول خدا عز و جل: «صِبْغَةَ اللَّهِ وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً» كه:

مقصود از صبغه، اسلام است.

و در تفسير قول خدا عز و جل (۲۵۶ سوره بقره): «هر كه كافر شد به طاغوت و گرويد به خدا به تحقيق چسبيده است به حلقه محكم» فرمود: آن، ايمان است.

باب در اينكه سَكينه، ايمان است

۱- از أبى حمزه گويد: از امام باقر (ع) پرسيدم از قول خدا عز و جل (۴ سوره فتح): «سَكينه را در دل مؤمنان فرو فرستاد».

فرمود: مقصود از آن ايمان است. گويد: و از او پرسيدم از قول خدا عز و جل (۲۲ سوره مجادله): «و تأييد كرد آنان را به روحى از سوى خود» فرمود: آن ايمان است.

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج‌۴، ص: ۵۳

۲- از فضيل گويد: به امام صادق (ع) گفتم (۲۲ سوره مجادله): «آنان نوشته است در دلشان ايمان» آيا در آنچه در دل آنها نوشته است خودشان دستى دارند؟ فرمود: نه.

۳- از امام باقر (ع) كه فرمود:

سَكينه، ايمان است.

۴- امام صادق (ع) در تفسير قول خدا عز و جل (۲۶ سوره فتح): «او است آنكه فرو فرستاده است سَكينه را در دل مؤمنان» فرمود كه:

مقصود از آن، ايمان است.

۵- از جميل گويد: پرسيدم امام صادق (ع) را از قول خدا عز و جل (۲۶ سوره فتح): «او است آنكه فرو فرستد سَكينه را در دل

مؤمنان».

فرمود: مقصود از آن، ایمان است. گفت (۲۲ سوره مجادله):

«و تأیید کند آنان را به روحی از خود» فرمود:

آن هم ایمان است، و از قول خدا (۲۶ سوره فتح): «و آنها را پای بند سخن تقوی سازد» فرمود:

آن هم ایمان است.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۵۵

باب اخلاص

۱- از امام صادق (ع) در تفسیر قول خدا عز و جل: «حنیفاً مسلماً» فرمود:

یعنی خالص و با اخلاص که در آن، چیزی از پرستش بتها نباشد.

۲- رسول خدا (ص) فرمود:

آیا مردم، همانا خدا هست و شیطان، و حق است و باطل و، راه درست است و گمراهی، و رشد است و غَیّ، دنیا هست و آخرت، و حسنات است و سیئات، آنچه حسنه و خوبی است از خدا است، و هر آنچه بد کرداری است از شیطان است لعنه الله.

۳- امیر المؤمنین (ع) می‌فرمود:

خوشا بر کسی که عبادت و دعا را خالص برای خدا بنماید و دلش بدان چه دیده‌اش بیند مشغول نگردد و بدان چه دو گوشش شنوند یاد خدا را فراموش نکند و بدان چه به دیگری داده‌اند غم به خود راه ندهد.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۵۷

۴- امام صادق (ع) در تفسیر قول خدا عز و جل (۲ سوره ملك): «تا بیازماید شما را که کدام کردار بهتری دارید».

فرمود: مقصود از کردار بهتر، کردار بیشتر نیست ولی کردار درست‌تر است، درستی کردار ترس از خدا است و به قصد پاك و خوش کرداری، سپس فرمود:

کرداری را تا به آخر پاك و بااخلاص نگهداشتن از خود آن کردار سخت‌تر است، کردار پاك آن است که مقصودت از آن ستایش احدی جز خدا عز و جل نباشد، نیّت بهتر است از کردار، هلا خود نیّت هم کرداری است.

سپس خواند قول خدا عز و جل را (۸۴ سوره اسراء): «بگو هر کس عمل کند بر آهنگ خود» یعنی بر نیّت خود.

۵- گوید: از او پرسیدم از تفسیر قول خدا عز و جل (۸۹ سوره شعراء): «جز کسی که نزد خدا آید با دلی سالم».

فرمود: دل سالم آن دلی است که نزد خدا آید و جز او در آن نباشد، فرمود: هر دلی شرك و شك دارد ساقط است، و همانا زهد در دنیا را خواستند برای آنکه دلشان فارغ باشد برای آخرت.

۶- از امام باقر (ع) که فرمود:

هیچ بنده‌ای چهل روز ایمان خالص به خدا نیارد یا فرمود:

خدا را چهل روز به نیکی یاد نکند جز آن که خدا او را نسبت به دنیا زاهد سازد و درد و داروی دنیا را به او بنماید و حکمت را در دلش پا برجا کند و زبانش را بدان گویا سازد، سپس خواند (۱۵۱ سوره اعراف): «به راستی آن کسانی که گوساله پرستیدند به زودی بدانها رسد با خواری در زندگی دنیا و همچنین افتراءبندان را سزا دهیم» هیچ

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۵۹

بدعت‌گذاری را نبینی جز اینکه خوار است و هر که به خدا عز و جل و بر رسولش و بر خاندان او (ع) افتراء بندد خوار باشد.

باب شرایع

۱- از امام صادق (ع) که فرمود: به راستی خدا تبارک و تعالی بمحمد (ص) شرایع نوح و ابراهیم و موسی و عیسی (ع) را داد که توحید و اخلاص و ترک بت‌پرستی است با فطرت حنیف مسلمانی آسان بر کنار از گوشه‌گیری و خانه بدوشی، هر چیز پاکیزه را در آن حلال کرد و هر بد و نفرت انگیز را حرام نمود و بار سنگین را برداشت و زنجیرهائی که به گردن آنها بود به دور انداخت، سپس در ضمن دستورهای اسلامی نماز و زکاة و روزه و حج و امر به معروف و نهی از منکر و حلال و حرام و مواریث و حدود و فرائض را بر آنها مقرر داشت با جهاد در راه خدا و وضوء را بر آن افزود و آن را بفاتحة الکتاب برتری داد و به آیات آخر سوره بقره و سورهای پر فصل قرآن (از سوره محمد با آخر قرآن) غنیمت را برای او حلال کرد با فیء (آنچه از کفّار بی‌نبرد به دست آید) و با هراس در دل دشمن او را یاری کرد و همه زمین را برای او سجده‌گاه ساخت و وسیله طهارت (بعنوان تیمّم بر زمین) و او را رسول همه ساخت از سفید و سیاه و جن و انس، به او جزیه را (سرانه‌ای که از کفار اهل کتاب دریافت شود) بخشید و اسیران

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۶۱

مشرکان را و فدائیی که دهند (مالی که برای آزاد کردن اسیر می دادند) سپس به او تکلیفی متوجه شد که به هیچ کدام از پیغمبران متوجه نشده بود و شمشیری بی‌جلد از آسمان برایش فرود آمد و به او گفته شد که (۸۴ سوره نساء):

«باید در راه خدا نبرد کنی و جز خودت را در درجه اول مکلّف بدان ندانی» (یعنی پیش جنگ باشی) ..

۲- از سماعة بن مهران گوید: به امام صادق (ع) گفتم قول خدا عز و جل (سوره احقاف): «شکیبا باش چنانچه رسولان اولو العزم شکیبا بودند» چه معنا دارد؟

فرمود: مقصود از آنها نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد است (ص).

گفتم: چگونه اولو العزم شدند؟

فرمود: زیرا نوح با کتاب و شریعتی مبعوث شد و هر که پس از او آمد به کتاب و شریعت و روش او عمل کرد تا حضرت ابراهیم صحف را آورد و فرمان ترک کتاب نوح (ع) را نه از راه کافر شدن بدان، و هر پیغمبری بعد از ابراهیم آمد به شریعت و روش و صحف ابراهیم عمل کرد تا موسی (ع) تورات را آورد با شریعت و روش خود و فرمان ترک صحف و هر پیغمبری بعد از موسی آمد به تورات و شریعت و روش او عمل کرد تا مسیح انجیل را آورد و فرمان ترک شریعت موسی و روش او را، و هر پیغمبری بعد از مسیح آمد به شریعت و روش او عمل کرد تا محمد (ص) آمد و قرآن را آورد و شریعت و برنامه اسلام را، پس حلال او تا روز

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۶۳

قیامت حلال است و حرام او تا روز قیامت حرام است، پس اینهایند اولو العزم از رسولان (ع).

باب ستونهای اسلام

۱- از امام باقر (ع) که فرمود:

سازمان شده است اسلام بر پنج چیز: بر نماز و زکاۀ و روزه و حج و ولایت، و برای چیزی فریاد نشده چنانچه برای ولایت.

۲- از عجلان ابی صالح، گوید: به امام صادق (ع) گفتم:

مرا به حدود ایمان واقف کن.

در پاسخ فرمود: شهادت به اینکه شایسته پرستشی جز خدا و به اینکه محمد رسول خدا است و اقرار بدان چه از نزد خدا آورده است و نماز پنجگانه و پراخت زکاۀ و روزه ماه رمضان و حج خانه خدا کعبه و دوستی با دوست ما و دشمنی با دشمن ما و اقدام با راستگویان.

۳- از امام باقر (ع) فرمود:

سازمان شده است اسلام بر پنج: بر نماز و زکاۀ و روزه و

حج و ولایت و فریاد نشده برای چیزی مانند فریاد برای ولایت، مردم چهار تا را گرفتند و این یکی را رها کردند یعنی ولایت را.

۴- از امام صادق (ع) فرمود:

پایه‌های دیگ مسلمانی سه است: نماز و زکاۀ و ولایت ائمه، هیچ کدام در دست نباشند مگر با آن دو دیگری.

۵- زراره از امام باقر (ع) که فرمود:

اسلام بر پنج چیز سازمان شده، بر نماز و زکاۀ و حج و روزه و ولایت. زراره گوید: گفتم: کدام اینها برتر است؟

فرمود: ولایت برتر است، زیرا کلید همه است، و والی، رهبر بدانها است، گفتم: سپس کدامشان برتری دارد؟

فرمود: نماز، به راستی که رسول خدا (ص) فرمود: نماز عمود دین شما است. گوید: گفتم: سپس کدام در برتری دنبال آن است؟

فرمود: زکاۀ، زیرا که خدا آن را قرین نماز کرده و پیش از نماز آورده و رسول خدا (ص) فرمود: زکاۀ، گناهان را می‌برد، گفتم: آنکه در برتری آن است؟ فرمود: حج است، خدای عز و جل فرموده است (۹۷ سوره آل عمران): «و برای خدا است بر مردم حج خانه کعبه هر که را بدان راهی باشد و هر که کفر ورزد پس به راستی که خدا بی‌نیاز است از جهانیان» و رسول خدا (ص) هم فرمود: هر آینه یک حجه مقبوله بهتر است از بیست نماز نافله و هر که بر این خانه کعبه طواف کند و هفت دورش را بشمارد و دو رکعت آن را

خوب بخواند، خدایش بیامرزد و در روز عرفه و روز مشعر فرموده است آنچه را فرموده است، گفتم: دنبال آن چیست؟ فرمود: روزه، گفتم: چرا روزه در فضیلت، آخر همه است؟ فرمود: رسول خدا (ص) فرموده: روزه سپر آتش است.

گوید: سپس فرمود: به راستی بهترین چیزها آن است که چون از دست تو رفت توبه و جبران ندارد که بدان باز گردی و خود آن را انجام دهی، به راستی نماز و زکاۀ و حج و ولایت چون از دست رفتند، چیزی به جای آنها واقع نشود جز ادای خود آنها و چون روزه از تو فوت شد یا در باره آن کوتاهی کردی یا در آن سفر کردی و افطار کردی در جای آن چند روز از غیر ماه رمضان روزه می‌داری و یا به جای روزه، کفاره می‌دهی و قضاء بر تو نیست و از این چهار تا هیچ کدام نیست که به جای آن چیز دیگری جز خود آن پذیرفته شود، سپس فرمود: فراز امر دین و بلند ترین کار آن و کلید آن و در هر چیزی و خشنودی خدای رحمان طاعت امام است، پس از شناختن او، زیرا خدا عز و جل فرماید (۸۰ سوره نساء): «هر که از رسول اطاعت کند

محققاً خـدا را اطـاعت کرده و هر که پشت دهـد ما تو را نسبت به او نگهبان نفرستادیم» اما اگر مردی همه شب عبادت و هر روز روزه دارد و همه مالش را صـدقه دهـد و همه عمرش حج کند و ولایت ولی خدا را نداند تا پیرو او باشد و همه کارش به راهنمـائی او باشـد، او را بر خـدا عز و جـل حق ثوابی نیست و از اهـل ایمان نباشـد، سـپس فرمود: آنان هر کـدام خوش کردار باشند، خدا به فضل و رحمتش او را در بهشت در آورد.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۶۹

۶- از عیسـی بن السری ابی الیسع گوید: به امام صادق (ع) گفتم: به من از دعائم اسلام خبر بده همانها که روا نیست احدی از معرفت چیزی از آنها کوتاهی کنـد آنچه که هر کس در معرفت چیزی از آنها کوتاهی کنـد دینش تباه شود و خدا عملی از او نپـذیرد و هر که آنها را بدانـد و بـدان عمل کنـد، دینش شایسـته باشـد و عملش پـذیرفته گردد و در آن روشـی که دارد برای نادانی در هیچ امری کار بر او تنگ نشود.

در پاسـخ فرمود: آنهـا شـهادت به یگـانگی خـدا و ایمـان به رسالت محمـد (ص) و اقرار به این است که هر چه از جانب خـدا آورده حق است و در عهـده داشـتن حقی در اموال که زکـاهٔ است و قبول ولاـیتی که خـدا بـدان فرمـان داده یعنی ولاـیت آل محمد (ص).

گوید: به آن حضرت گفتم: آیا در ولایت شرط مخصوصی است و فضیلتی که مستحق آن بدان شناخته شود؟

فرمود: آری، خـدا عز و جل فرماید (۵۹ سوره نساء): «أیا کسانی که گرویدنـد اطاعت کنیـد خدا را و اطاعت کنید رسول را و صـاحب الاـمر خـود را» و رسـول خـدا (ص) فرمـوده است: هر که بمیرد و نشـناسد امـام خود را، به مردن جـاهلیت مرده است، رسول خدا بود و علی (ع) امام بود و دیگران در برابر او معاویه را امام دانسـتند، سـپس حسن (ع) بود و سپس حسین و دیگران گفتند یزید بن معاویه و حسـین بن علی (ع) برابرند، و در اینها برابری نبود (علی کجا و معاویه کجا حسین بن علی کجا و یزید کجا؟ سپس خموشی گرفت و باز فرمود: توضیح بیشتری ندهم؟

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۷۱

حَکَم أعور گفت: چرا، قربانت؟

فرمود: سـپس علی بن الحسـین (ع) بود و پس از او محمـد بن علی ابـا جعفر، شـیعه پیش از ابی جعفر مناسـک حـج و حلال و حرام خود را هم نمی‌دانستند و علم آنها به جایی رسید که مردم به دانها نیازمند شدند، پس از این که آنها نیاز به مردم داشتند و هم چنین است امروز، زمین بی‌امـام نباشـد و هر که بمیرد و امـام خود را نشـناسد به مردن جـاهلیت مرده و تو از همه وقت به معرفت امام محتاج‌تری همان وقت که جانت به گلویت رسـد (با دست اشاره به گلویش نمود) و دنیا از دست برود بگوئی که: هر آینه من در مذهب خوبی بودم (که اقرار به امام بر حق و متابعت او است).

۷- از امام باقر (ع) که:

اسلام بر پنج پایه استوار است: ولایت و نماز و زکاهٔ و روزه ماه رمضان و حج.

۸- از امام باقر (ع):

اسـلام بر پنج پایه استوار است: نماز و زکاهٔ و روزه و حج و ولایت، و برای هیچ چیز آنچنان فریاد نشد که برای ولایت در روز غدیر.

۹- از عیسی بن السری گوید: به امام صادق (ع) گفتم:

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۷۳

برای من باز گو از هر آنچه دعائم اسلام بر آن استوار است که چون من بدانها عمل کنم، کردارم پاك و درست باشد و ندانستن چیزی برایم زیان نکند بعد از آن.
در پاسخ فرمود: آن شهادت به این است که شایسته پرستشی جز خدا نیست و محمد (ص) رسول خدا است و اقرار بهر آنچه او از طرف خدا آورده است و حق اموال که زکاة است و قبول ولایت ائمه‌ای که خدا عز و جل به آن فرمان داده یعنی ولایت آل محمد (ص) زیرا رسول خدا (ص) فرموده: هر که بمیرد و امام خود را نشناسد، چون مردن جاهلیت مرده، خدا عز و جل فرموده (۵۹ سوره نساء): «اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید رسول را و صاحب الامر خود را» که صاحب الامر علی بود و پس از وی حسن بود و سپس بعد از او حسین و پس از او علی بن الحسین و سپس دنبال او محمد بن علی سپس کار بر این روش است، زمین اصلاح نشود جز به وجود امام، هر که بمیرد و امام زمان خود را نشناسد، چون مردن جاهلیت مرده است و بیشتر از همه وقت شما به معرفت امام، حاجت دارید وقتی که نفس به اینجا رسد- گوید با دست خود اشاره به سینه‌اش کرد- در این هنگام است که می‌گوید: من در مذهب خوبی بودم.
۱۰- از ابی الجارود، گوید: به امام باقر (ع) گفتم: یا ابن رسول الله، شما دوستی من و دلدادگی و پیروی مرا نسبت به خودتان می‌دانید؟ گوید: فرمود: آری. گوید: پس گفتم: من از شما پرسشی دارم باید پاسخ مرا بدهید، من نابینایم و کم رفتار و نمی‌توانم هر وقت شما را دیدار کنم، فرمود: حاجت خود را بگو، گفتم: مرا از آن دیانتی که خود و خاندانت با آن برای خدا عز و جل دینداری می‌کنید
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۷۵
مطّلع کن تا من هم با همان، برای خدا عز و جل دینداری کنم.
فرمود: اگر چه سخنرانی را مختصر کردی ولی پرسش مهمی کردی، به خدا من دین خود و پدرانم را که ما خدا را بدان دینداری کنیم به تو عطا کنم، آن شهادت به این است که نیست شایسته پرستشی جز خدا و محمد رسول خدا (ص) است و اقرار بدان چه که او از طرف خدا آورده و دوستی دوستان ما، و بیزاری از دشمنان ما و تسلیم به امر خدا و انتظار قائم از ما خاندان و کوشش و اجتهاد و ورع.
۱۱- از علی بن ابی حمزه گوید: من شنیدم که ابی بصیر از امام صادق (ع) می‌پرسید، به او گفت: قربانت، به من خبر ده از دینی که خدا عز و جل به مردم فرض کرده، آنچه که برایشان روا نیست ندانند و جز آن از آنها پذیرفته نیست، آن دین چیست؟ در پاسخ فرمود: دوباره بگو، دوباره برای او گفت.
در پاسخ فرمود: شهادت به اینکه جز خدا شایسته پرستشی نیست و محمد رسول خدا (ص) است و بر پا داشتن نماز و پرداخت زکاة و حج خانه کعبه برای هر که تواند بدان راه یابد و روزه ماه رمضان، سپس اندکی خاموش شد و دوباره فرمود: و ولایت، سپس فرمود: این است که خدا به بنده‌ها فرض کرده است پروردگار در روز رستاخیز از بنده‌ها بازپرسی نکند و بفرماید چرا بر آنچه بر شما فرض کردم نیفزودید، ولی هر که بر آن افزاید، خدا به پاداشش بیفزاید، به راستی رسول خدا روشهای نیکو و زیبا نهاد که شایسته است مردم بدانها عمل کنند.
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۷۷
۱۲- از عبد الحمید بن أبی العلاء أزدی، گوید: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود:
به راستی خدا عز و جل بر خلقش پنج وظیفه فرض کرده است و نسبت به چهار از آنها (که نماز و روزه و زکاة و حج است) رخصتی داده ولی در یکی از آنها (یعنی ولایت) رخصتی نداده است.

۱۳- از اسماعیل جعفی گوید: مردی نزد امام باقر (ع) آمد و دفتری با خود داشت، امام (ع) فرمود: این دفتر مردی است که برای مناظره آمد و پرسش می‌کند از دینی که عمل در آن پذیرفته است، آن مرد گفت: خدایت رحمت کناد، همین را می‌خواهم.

امام باقر (ع) فرمود: گواهی به اینکه نیست شایسته پرستشی جز خدا، یگانه است، شریک ندارد و اینکه محمد بنده و رسول او است و اقرار کنی بدان چه از طرف خدا آورده است و ولایت ما خانواده و بیزاری از دشمن ما و تسلیم به امر ما و ورع و تواضع و انتظار قائم ما زیرا برای او دولتی است که وقتی خدا خواهد آن را بیاورد.

۱۴- از عمرو بن حریث گفت: خدمت امام صادق (ع) رسیدم و آن حضرت در خانه برادرش عبد الله بن محمد بود، به او گفتم: قربانت، برای چه به این خانه آمدی؟ فرمود: برای تفریح، به او عرض کردم: قربانت، من دین خودم را برای شما نقل نکنم؟

فرمود: چرا، گفتم: برای خدا دینداری کنم به شهادت ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و به اینکه محمد (ص) بنده و رسول او است و

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۷۹

به اینکه قیامت آید و شکی ندارد و اینکه خدا هر آنکه در گور است زنده کند و به پا داشتن نماز و دادن زکاة و روزه در ماه رمضان و حج خانه کعبه و ولایت علی أمیر المؤمنین (ع) پس از رسول خدا (ص) و ولایت برای حسن و حسین و ولایت علی بن الحسین و ولایت محمد بن علی و برای شما بعد از او و به اینکه شما امامان من هستید، بر این عقیده زنده باشم و بر آن بمیرم و خدا را دینداری کنم بدان، فرمود:

ای عمرو، این به خدا دین خدا است و دین پدران من است که خدا را در نهان و عیان بدان دینداری کنم، از خدا بپرهیز و زبانت را جز از خیر و بر گیر و مگو که من خود را رهنمائی کردم، بلکه خدا تو را رهنمائی کرده است، شکر آنچه را خدا عز و جل به تو انعام کرده بگزار و از آنها نباش که چون حاضر باشند مردم روبرو او را سرزنش کنند و در پشت سر او هم از او بد گویند و مردم را بر دوش خود مگیر که اگر بر دوش خود بگیری بسا که استخوان آن را خرد کنند ..

۱۵- از سلیمان بن خالد از امام باقر (ع) که فرمود:

آیا به تو خبر ندهم به اصل و فرع و کنگره نیروی اسلام؟

گفتم: قربانت، چرا، فرمود: اصل آن نماز است و فرع آن زکاۀ و کنگره نیروی آن جهاد، سپس فرمود: اگر بخواهی به تو خبر دهم از همه ابواب خیر؟ گفتم: آری قربانت، فرمود: روزه سپر است از دوزخ؛ و صدقه، گناه را ببرد و ذکر خدا در دل شب، سپس این آیه

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۸۱

را خواند (۱۶ سوره سجده): «دوری گزینند پهلوی آنان از بستر خواب و بخوانند پروردگار خود را از بیم و امید و از آنچه به آنها روزی دادیم انفاق کنند».

باب در اینکه اسلام حفظ جان کند و وسیله ادای امانت گردد ولی ثواب آخرت بر ایمان است

۱- از قاسم صیرفی شریک مفضل گوید: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود:

به وسیله اسلام، جان محفوظ است و ادای امانت می‌شود و فروج بدان حلال می‌گردد ولی ثواب آخرت بر ایمان است.

۲- از امام باقر يا امام صادق (ع) كه فرمود:

ايمان، اقرار است و عمل؛ و اسلام، اقرار است بى‌عمل.

۳- از جميل بن درّاج گويد: از امام صادق (ع) پرسيدم از قول خدا عز و جل (۱۴ سوره حجرات): «اعراب گفتند ما ايمان آورديم بگو شما ايمان نياورديد ولى بگوئيد مسلمان شديم و هنوز ايمان در دل شما در نيامده است» پس بمن فرمود: نمى‌بينى كه ايمان جز اسلام است.

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج‌۴، ص: ۸۳

۴- از سفيان بن سمط گويد: مردى امام صادق (ع) را از اسلام و ايمان پرسيد و فرق ميان آنها و به او پاسخ نداد، باز پرسيد و به او پاسخ نداد و آن مرد در راه به امام صادق (ع) برخورد و نزديك به كوچ كردن بود، امام صادق به او فرمود: مثل اينكه كوچ كردنت نزديك است؟ گفت: آرى، فرمود: در خانه، مرا ديدار كن.

به خدمت آن حضرت رسيد و از فرق ميان اسلام و ايمان پرسيد، فرمود: اسلام همان ظاهر وضعى است كه مردم مسلمان بر آنند: شهادت بر اينكه نيست شايسته پرستشى جز خدا يگانه است و شريك ندارد و اينكه محمد بنده و رسول او است و بر پا داشتن نماز و دادن زكاة و حج خانه خدا و روزه ماه رمضان، اين است اسلام، و فرمود:

ايمان، معرفت اين امر است با اين وضع و اگر بدانها اقرار كند و اين امر (امامت) را نشناسد، مسلمان گمراهى است.

۵- از ابى بصير كه گويد:

شنيدم امام باقر (ع) مى‌فرمود (۱۴ سوره حجرات): «اعراب گفتند ما ايمان آورديم بگو شما ايمان نياورديد ولى بگوئيد مسلمان شديم» هر كه گمان برد كه ايمان آورده بودند محققاً دروغ گفته و هر كه هم گمان برد كه مسلمان نبودند، دروغ گفته.

۶- از قاسم شريك مفضل، گفت: شنيدم امام صادق (ع) مى‌فرمود: به اسلام، خون محفوظ و محترم مى‌شود و امانت پرداخت

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج‌۴، ص: ۸۵

مى‌شود و بدان فروج حلال مى‌شوند (يعنى زناشوئى درست مى‌شود) و ثواب در برابر ايمان است.

باب هر جا ايمان هست مسلمانى هم هست ولى اسلام ملازم با ايمان نيست و ممكن است از او جدا باشد

۱- از سماعه، گويد: به امام صادق (ع) گفتم: به من خبر بده از اسلام و ايمان، كه آيا اين دو جدا هستند؟ فرمود: ايمان همه جا شريك اسلام است ولى اسلام شريك ايمان نيست، گفتم: آنها را براى من شرح بدهيد، فرمود: اسلام شهادت به يگانگى خدا و تصديق رسول خدا است (ص) و به وسيله آن، خونها محفوظ گردد و نكاح و ارث مجرى شوند و همه مردم مسلمان بر ظاهر آن باشند و ايمان:

هدايت معنوى و عقيده‌اى است كه در دل نسبت به اسلام ثابت مى‌شود و عملى كه بدان انجام مى‌شود، ايمان يك درجه برتر از اسلام است به راستى ايمان از نظر ظاهر با اسلام شريك است ولى اسلام در باطن با ايمان شريك نيست و اگر چه در بيان و شرح باهم جمع مى‌شوند.

۲- از امام صادق (ع) فرمود:

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج‌۴، ص: ۸۷

ايمان شريك با اسلام است، و اسلام شريك با ايمان نيست.

۳- فضيل بن يسار گويد: شنيدم امام صادق (ع) مى‌فرمود:

به راستی ایمان شریک است با اسلام و اسلام با او شریک نیست برای آنکه ایمان آن چیزی است که در دلها نشسته و اسلام ظواهری است که پایه و مایه نکاح و ارث و حفظ جانها است، ایمان شریک است با اسلام و اسلام ملازم ایمان نیست.

۴- از ابی الصباح کنانی، گوید: به امام صادق (ع) گفتم:

کدام برترند، ایمان یا اسلام؟ زیرا کسانی که نزد ما هستند می‌گویند:

اسلام برتر از ایمان است.

در پاسخ فرمود: ایمان بالاتر از اسلام است. گفتم: این مطلب را به من بفهمانید.

فرمود: چه گوئی در باره کسی که عمداً در مسجد الحرام حدثی صادر کند؟ گفتم: به سختی او را بزنند، فرمود: درست گفتی.

پس چه گوئی در باره کسی که در خانه کعبه حدثی عمداً صادر کند؟ گفتم: او را بکشند، فرمود: درست گفتی، نبینی که خانه کعبه برتر از مسجد است و خانه کعبه در احترام شریک مسجد است و مسجد شریک خانه کعبه نیست همچنین ایمان شریک و ملازم اسلام است و اسلام شریک ایمان نیست.

۵- حمران بن اعین گوید: شنیدم امام باقر (ع) می‌فرمود:

ایمان چیزی است که در دل جا کند و بنده را به خدا عز و جل بکشاند و طاعت و تسلیم به امر خدا هم مصدق او باشد و اسلام گفتار و کردار ظاهری است که جمع مردم بر آنند از همه دستجات و مسلمین و به وسیله همین اسلام ظاهری است که جانها محفوظ است و میراث اجراء می‌شود و زناشوئی روا است و اتفاق دارند بر نماز و زکاهٔ و روزه و حج و به همین جهت از کفر بیرونند و به ایمان نسبت دارند اسلام شریک و ملازم ایمان نیست ولی ایمان شریک و ملازم اسلام است و این هر دو در گفتار و کردار با هم جمع می‌شوند چنانچه خانه کعبه در مسجد است ولی همه مسجد در خانه کعبه نیست و همچنین ایمان شریک و ملازم اسلام و در حریم اسلام است ولی اسلام شریک و ملازم ایمان نیست و خدا عز و جل هم فرموده است (۱۴ سوره حجرات): «اعراب گفتند ما ایمان آوردیم بگو ایمان نیاوردید بگوئید مسلمان شدیم و هنوز ایمان در دلتان در نیامده است» فرموده: خدا عز و جل راست‌ترین گفتار است، گفتم: آیا برای مؤمن فضلی است بر مسلم در چیزی از فضائل و احکام و حدود و جز آنها؟ فرمود: نه، آنها در این باره یکسانند ولی مؤمن به مسلم برتری دارد در کردارش و تقربی که به خدا عز و جل جوید، گفتم: مگر نیست که خدا عز و جل فرماید (۱۶۰ سوره انعام): «هر که حسنه آورده ده برابر دارد» و تو معتقدی که همه اتفاق دارند بر نماز و زکاهٔ و روزه و حج با مؤمن؟

فرمود: مگر نیست که خدا عز و جل فرماید (۲۴۵ سوره

بقره): «بیفزاید برایش برابرهای بسیار» پس مؤمنان باشند که خدا عز و جل برایشان حسنات را چند برابر کند برای هر حسنه هفتاد برابر، این است فضل مؤمن و بیفزاید خدا به حسنات او به اندازه درجه ایمانش برابرهای بسیار و خدا با مؤمن هر چه خوبی خواهد کند، گفتم: بفرمائید هر که در اسلام در آید، در ایمان وارد نیست؟

فرمود: نه، ولی نسبت به ایمان دارد و از کفر رسته است و من برای تو مثلی بیاورم که فضل ایمان را بر اسلام بفهمی، اگر تو دیدی مردی در مسجد الحرام است، گواهی می‌دهی که او را در خانه کعبه دیدی؟ گفتم: این برای من جائز نیست، فرمود: اگر مردی را در خانه کعبه دیدی، گواهی دهی که وارد مسجد الحرام شده؟

گفتم: آرى، فرمود: اين چگونه است؟ گفتم: او نتواند وارد كعبه شود تا در مسجد در آيد، فرمود: درست فهميدى و خوب گفتى، سپس فرمود: ايمان و اسلام هم چنين است.

باب ديگر از آن و در آن است كه اسلام پيش از ايمان است

۱- از عبد الرحيم قصير، گويد: به همراه عبد الملك بن اعين به امام صادق (ع) نوشتم و از آن حضرت پرسيدم كه ايمان چيست؟ در پاسخ من به همراه عبد الملك بن اعين نوشت كه:- خدايت رحمت

أصول الكافي / ترجمه كمره‌اى، ج‌۴، ص: ۹۳

كناد- از ايمان پرسيدى؟ ايمان همان اقرار به زبان و نهادن دل و كردار با اعضاء تن است، ايمان اجزائى دارد بهم پيوسته و وابسته، آن چون خانه‌اى است و همچنين است اسلام خانمانى است و كفر هم خانمانى، بسا كه بنده مسلمان باشد پيش از آنكه مؤمن گردد ولى مؤمن نشود تا مسلمان باشد، اسلام پيش از ايمان است و مقدمه آن است و شريك با ايمان است، چون بنده گناه كبيره كند يا صغيره‌اى كه خدا از آن نهى كرده است، از ايمان بيرون است و نام ايمان از او برداشته شود و نام اسلام به او بماند و اگر توبه كرد و آمرزش خواست، به خانمان ايمان برگردد و او را به كفر بيرون نبرد جز انكار و تغيير حلال و حرام كه حلال را حرام گويد و حرام را حلال و بدان متدين شود كه در اين صورت از اسلام و ايمان بيرون است و در كفر اندرون است، و چون كسى است كه به حرم در آيد و به خانه كعبه بر آيد و در خانه كعبه حدثى صادر كند و از خانه كعبه و حرمش بر آرند و گردنش را بزنند و به دوزخ رود.

۲- از سماعة بن مهران گويد: از او ايمان و اسلام را پرسيدم، گفتم: ميان اسلام و ايمان فرقى هست؟ فرمود: من مثلش را براى تو بزنم؟

گويد به او گفتم: بياور آن، فرمود: مثل ايمان و اسلام چون كعبهٔ الحرام است نسبت به حرم، گاهى در حرم است و در كعبه نيست و در كعبه نباشد تا آنكه در حرم باشد و گاهى مسلمان باشد

أصول الكافي / ترجمه كمره‌اى، ج‌۴، ص: ۹۵

و مؤمن نيست و مؤمن نباشد تا مسلمان باشد، گويد: گفتم: چيزى از ايمان بيرون برد؟ فرمود: آرى، گفتم: او را به كجا برد؟ فرمود: به اسلام يا كفر و فرمود: اگر مردى در خانه كعبه در آيد و بى‌اختيار بشاشد، از كعبه‌اش بيرون كنند ولى از حرمش بيرون نكنند جامه‌اش بشويد و تطهير كند و مانعش نشوند كه به كعبه در آيد و اگر مردى در خانه كعبه رود و از روى عناد در آن بشاشد از كعبه و حرم هر دو بيرون شود و گردنش را بزنند.

باب [در اينكه ايمان بدون انجام واجبات و ترک محرمات پذيرفته نيست] [۳۰]

۱- محمد بن سالم از امام باقر (ع) فرمود: به راستى مردمى در باره قرآن ندانسته سخنها گفته‌اند و اين است كه خدا تبارک و تعالى مى‌فرمايد (۷ سوره آل عمران): «او است آن كسى كه قرآن را به تو نازل كرده از آن است آياتى محكمه كه ام الكتابند و آيات ديگرى متشابهه و اما آن كسانى كه كج‌دلند پيرو آنند كه متشابه است براى فتنه‌جوئى و تأويل‌تراشى و تأويل آن را جز خدا ندانند» تا آخر آيه «و راسخان در علم كه گويند ما بدان ايمان داريم همه از نزد پروردگار ما است و ياد آور نشوند جز صاحبان خرد» پس آياتى كه نسخ شدند از متشابهات هستند و آيات محكمه از نسخ‌كننده‌ها، به راستى خدا عز و جل نوح

را به قومش مبعوث کرد که خدا را بپرستید و از او بپرهیزید و مرا

اطاعت کنید، سپس آنها را به پرستش خدای یگانه خواند و این که برای او شریکی نگیرند و سپس پیمبران را بر این روش مبعوث کرد تا به محمد (ص) رسیدند و آنان را دعوت کرد که خدا را بپرستند و شریک برای او نگیرند و فرمود (۱۳ سوره شوری): «شریعت نهاد برای شما در دیانت آنچه نوح را بدان سفارش کرد و آنچه را به تو وحی کردیم و آنچه به ابراهیم و موسی سفارش کردیم که دین را بر پا دارید و تفرقه نشوید در آن، به مشرکین ناگوار است آنچه آنها را بدان دعوت می‌کنی، خدا به سوی خود برگزیند هر که را خواهد و رهبری کند هر که بدو باز گردد».

و پیغمبران را به قوم خود مبعوث کرد بر اساس شهادت به یگانگی خدا و اقرار بدان چه آورند از نزد خدا و هر که با اخلاص گروید و بر آن مرد خدا او را به بهشت در آورد برای آن زیرا خدا به هیچ وجه به بنده‌ها ستمکار نیست و این برای آن است که خدا بنده‌ای را عذاب نکند تا در قتل و هر گناهی که خدا آن را موجب دوزخ دانسته اصرار کند و چون هر پیغمبری را دسته با ایمان قومش اجابت کردند برای هر پیغمبری شرعی و برنامه‌ای مقرر کرد و شرع، برنامه همان راه و روش است و به محمد (ص) فرمود: (۱۶۳ سوره نساء): «به راستی ما به تو وحی کردیم چونان که وحی کردیم به نوح و پیغمبران بعد از او» و به هر پیغمبری فرمان داد تا به راه و روشی کار کند، در ضمن روش و راهی که خدا عز و جل موسی را بدان فرمان کرد این است که شنبه روز را برای آنها مقرر ساخت و هر که شنبه را بزرگ شمرد و روا ندانست که از بیم خدا در آن کاری حلال داند، خدا او را به بهشت برد و هر که به حق شنبه سبکی کرد و در آن حلال دانست آنچه را خدا حرام کرده بود از کاری که خدا او را در آن نهی کرده بود خدای عز و جل او را به دوزخ برد و این برای

آن بود که ماهیها را حلال شمردند و روز شنبه آنها را حبس کردند و خوردند و خدا به آنها خشم کرد بی‌آنکه به خدا شرک آورده باشند و یا در چیزی که موسی (ع) آورده بود شک کرده باشند.

خدا عز و جل فرماید (۶۲ سوره بقره): «و محققاً شما دانستید آن کسانی را از شما که در شنبه تعدی کردند و ما به آنها گفتیم که باشید میمونهای رانده شده» سپس خدا عیسی را مبعوث کرد به شهادت ان لا اله الا الله و اقرار بدان چه از جانب خدا آورده و برای آنها شرع و برنامه‌ای مقرر داشت و قانون شنبه را که پیش از آن مأمور بودند احترام کنند منهدم کرد و همه آنچه را که بر عهده آنها بود از راه و روش چنانه‌ای که موسی آورده بود از میان برداشت و هر که از راه عیسی (ع) پیروی نکرد، خدا او را به دوزخ برد و اگر چه آن را که همه پیغمبران آوردند این بود که برای خدا شریک نگیرند سپس خدا محمد (ص) را مبعوث کرد و او ده سال در مکه زیست و در این ده سال هر که گواهی به یگانگی خدا و رسالت محمد (ص) داد خدا او را به بهشت برد برای اقرار او که ایمان تصدیق نبوت بود و خدا کسی را که پیرو محمد (ص) مرد عذاب نکرد مگر آنکه مشرک به خدای رحمان بود و تصدیق آن این است که خدا در مکه ضمن سوره بنی اسرائیل به آن حضرت نازل کرد که (۲۳ سوره اسراء): «و حکم کرد پروردگارت که نپرستید جز او را و به پدر و مادر احسان کنید تا قول خدا تعالی: به راستی او آگاه و بینا است» ادب و پند و آموزش و نهی سبک، نسبت به آن وعده نداد و وعیدی ننهاد بر ارتکاب آنچه غدقن کرده است و نسبت به چیزهائی نهی کرد و بر حذر نمود و سخت نگرفت و تهدید نکرد و فرمود (۳۱ سوره اسراء): «فرزندان خود را نکشید از بیم تهی دستی ما به آنها روزی دهیم و هم به شما زیرا

کشتن آنان خطای بزرگی (۳۲) نزدیک زنا نروید زیرا آن هرزگی است و چه بد راهی است (۳۳) و نکشید نفس محترم از طرف خدا را مگر به حق و حساب و هر که به ستم کشته شود محققاً به ولی او تسلط (بر قصاص) دادیم او اسراف نکند در کشتن به راستی که او یاری شده است (۳۴) به مال یتیم نزدیکی نکنید مگر به وجهی که برای او بهتر باشد تا برسد به بلوغ خود بعهد بپائید زیرا عهد مسئولیت دارد (۳۵) و چون کیل کنید پیمانه را پر کنید و با ترازوی درست جنس را بکشید، این بهتر و خوش‌عاقبت‌تر است (۳۶) دنبال چیزی که ندانی مرو، به راستی گوش و چشم و دل همه آنها باعث مسئولیتند (۳۷) روی زمین متکبرانه راه مرو زیرا تو زمین را نتوانی شکافت و به درازی کوه‌ها نتوانی رسید (۳۸) همه اینها نزد خدای تو بد است (۳۹) این است آنچه پروردگارت از حکمت به تو وحی کرده و با خدا معبود دیگری مقرر مدار تا در دوزخ افتی سرزنش شده و مطرود». و در سوره و الليل اذا يغشى نازل کرد: «من شما را بیم دهم از آتشی شعله‌ور که در آن در نگیرد جز اشقی آنکه تکذیب کند و رو گرداند» و مقصود از آن مشرک است و در سوره إِذَا السَّماءُ انْشَقَّتْ نازل کرده: «اما کسی که نامه او را از پشت سرش به او دهند در آینده فریاد وای وای کشد و به دوزخ افتد زیرا او در میان خاندانش شاد بود به راستی او گمان می‌کرد که برگشت نکند، آری» مقصود از آن هم مشرک است، و در سوره تبارک نازل کرد: (۸): «هر آنگاه که فوجی در آن افکنده شوند خازنان دوزخ از آنها پرسند که بیم دهنده برای شما نیامد (۹) گویند چرا محققاً آمد برای ما بیم دهنده و او را تکذیب کردیم و گفتیم خدا چیزی نفرستاده» مقصود از اینها هم مشرکانند و در سوره واقعه نازل کرد:

(آیه ۲۹- ۳۰): «و اما اگر از مکذبان و گمراهان است، با آب جوشیده پذیرائی گردد و به دوزخ رود، اینها هم مشرکانند».

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۱۰۳

و در سوره الحاقه نازل کرد (۲۵): «و اما کسی که نامه عملش به دست چپش آید گوید ای کاش که به من نامه عملم نرسیده بود (۲۶) ای کاش نمی‌دانستم حسابم چیست (۲۷) ای کاش کارم گذشته بود (۲۸) دارائیم به درد من نخورد تا آنکه فرماید به راستی او بود که ایمان به خدای بزرگ نداشت» این هم مشرک است، و در طسم (۹۰ سوره شعراء):

«دوزخ خود را نمود برای گمراهان (۹۱) به آنها گفته شد شما در کجاها پرستش می‌کردید (۹۲) جز خدا را آیا شما را یاری کردند و یا یاوری جستند (۹۳) پس به رو در افتادند در آن با گمراهان (۹۴) و با لشکرهای ابلیس همگی» جنود ابلیس نژادهای او است از شیاطین و فرموده او که (گویند) «ما را گمراه نکرد جز مجرمان» مقصود از آن همان مشرکانند که اینان بدانها اقتداء کردند و در شریک از آنها پیروی کردند و ایشان همان قوم محمدند (ص) احدی از یهود و نصاری در آنها نیست، مصدق آن قول خدا عز و جل است (۱۲ سوره ص): «پیش از آنها قوم نوح تکذیب کردند» (۱۷۶ سوره شعراء): «اصحاب؛ ایکه؛ تکذیب کردند» (۱۶۰ سوره شعراء): «قوم لوط تکذیب کردند» در میان اینان نبود یهودی‌ها که گفتند: عزیز پسر خدا است، و نه نصاری که گفتند: مسیح پسر خدا است. محققاً خدا یهود و نصاری را به دوزخ برد و هر قومی را به عملشان به دوزخ برد، این است گفته آنها که گمراه نکرد ما را جز مجرمان، زیرا ما را به روش خودشان دعوت کردند.

این است معنی قول خدا عز و جل در باره آنها چون همه را در دوزخ گرد آورد (۳۶ سوره اعراف): «گویند دسته‌های بعدی به دسته‌های نخست خود پروردگارا اینانند که ما را گمراه کردند آنها را عذاب دو چندان بده در دوزخ».

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۱۰۵

و فرمود خدا که: «چون هر امتی در آیند در دوزخ لعنت کنند همکار خود را تا آنکه همه در آن فراهم آیند» و از هم بیزاری جویند و همدیگر را لعنت کنند، برخی می‌خواهند به امید نجات و رستگاری نزد دیگران روند و از بزرگی عذابی که بر آنها رخ داده در مانند و دیگر موقع آزمایش و تجربه و عذر پذیری نیست و نیست در این موقع راه نجات و این آیات و امثالش در

مكه نازل شده است و خدا به دوزخ نبرد جز مشرك را.
و چون خدا به محمد (ص) اجازه داد كه از مكه به مدينه رفت اسلام را بر پنج پايه استوار كرد:
۱- شهادت ان لا اله الا الله و أن محمداً رسول الله.
۲- بر پا داشتن نماز.
۳- دادن زكاة.
۴- حج خانه كعبه.
۵- روزه گرفتن در ماه رمضان.
و حدود را بر او نازل كرد و تقسيم ارث را و به او خبر داد از گناهانى كه خدا به وسيله آنها و بدانها دوزخ را لازم كند براى هر كه مرتكب آنها شود و در بيان قاتل نازل كرد (۹۵ سوره نساء)* «و هر كس عمداً مؤمنى را بكشد سزايش دوزخ است در آن جاويد است و خدا به او غضب كند و او را لعنت كند و براى او عذاب بزرگى فراهم سازد» خدا مؤمن را لعنت نكند، خدا عز و جل فرموده است (۶۵ و ۶۶ سوره احزاب): «به راستى خدا كافران را لعنت كند و براى آنها دوزخ را آماده كند در آن جاويد به مانند هميشه، نيابند ولى و ياورى»، چگونه متعلق به مشيت باشد با اين كه به سزاى در دوزخ افزوده غضب و لعنت را و آن را از ملعونان در قرآن خود ثبت كرده است و در باره خوردن
أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج‌۴، ص: ۱۰۷
مال يتيم به ستم فرموده است (۱۰ سوره نساء): «به راستى كسانى كه مال يتيمان را به ستم بخورند همانا در شكم خود آتش خوردند و محققاً به دوزخ در گيرند» و اين براى آن است كه خورنده مال يتيم روز قيامت مى‌آيد و در شكمش آتش شعله‌ور است تا زبانه آتش از دهانش در آيد تا اينكه همه اهل محشر او را بشناسند كه مال يتيم خورده است، و در باره كيل نازل كرد (۲ سوره مطففين): «واى بر كم فروشان» و ويل را به كسى متوجه نكرده است تا او را كافر ناميده است، خدا عز و جل فرموده است (۳۸ سوره مريم): «واى بر آن كسانى كه كافرند از مشاهده جميع خلايق در روز بزرگى»، و در باره عهد و پيمان نازل كرد (۷۱ سوره آل عمران): «به راستى كسانى كه عهد و پيمان خدا را به بهاى اندكى بفروشند آنان در آخرت بهره‌اى ندارد و خدا با آنها سخن نگويد و به آنها نگاه نكند در روز قيامت و آنها را پاك نسازد و برايشان عذاب دردناكى است»؛ خلاق؛ بمعنى بهره است هر كه در آخرت بهره‌اى ندارد با چه وسيله به بهشت در آيد، و در مدينه نازل كرد (۴ سوره نور): «مرد زانى در نياميزد جز با زن زانيه يا مشركه و زن زانيه را در آغوش نكشد جز مرد زانى يا مشرك و اين بر مؤمنان حرام است» خدا مرد زانى را مؤمن نناميده و زن زناكار را مؤمنه نام نداده و رسول خدا (ص) فرموده است- اهل دانش در اين گفته شك ندارد- كه: زنا كار هنگام زنا كردن، مؤمن نيست، و دزد در هنگام دزدى مؤمن نيست، زيرا چون اين كار زشت را مرتكب است ايمان از او بر كنده شود، چون پيراهن از تن.
در مدينه نازل شده است كه (۵ و ۶ سوره نور): «و آنان كسانى كه زنان پارسا را به زنا متهم كنند و سپس چهار گواه نياورند هشتاد تازيانه به آنها بزنيد و گواهى آنها را هرگز نپذيريد و آنان فاسقند جز كسانى
أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج‌۴، ص: ۱۰۹
كه پس از آن بازگردند و اصلاح شوند زيرا خدا بسيار آمرزنده و مهربان است»، خدا بر كنار دانسته آن را كه به افتراء بپايد از اين كه مؤمن بنامد، خدا عز و جل فرموده (۱۸ سوره سجده): «آيا كسى كه مؤمن است چون كسى باشد كه كافر است برابر نباشند» و خدا او را منافق دانسته، خدا عز و جل فرمود (۶۷ سوره توبه): «به راستى منافقان همان فاسقانند» و خدا عز و جل او را

از دوستان ابلیس مقرر کرده، فرموده است (۴۸ سوره کهف): «جز ابلیس که بوده است از جن و فاسق شده نسبت به امر پروردگارش» و او را ملعون ساخته و فرموده است (۲۳ و ۲۴ سوره نور): «به راستی آن کسانی که زنان پارسا، و بی‌خبر مؤمنه را متهم به زنا در دنیا و آخرت لعن شوند و از آن آنها است عذاب دردناك، روزی آید که گواه شود بر آنها زبانهاشان و پاهاشان بدان چه که بودند می‌کردند» جوارح بر علیه مؤمن گواه نشوند و همانا گواه شوند بر علیه آنکه کلمه عذاب بر او ثابت شده و اما مؤمن نامه عملش به دست راستش آید، خدا عز و جل فرماید (۷۴ سوره اسراء): «پس اما آن کسانی که داده شود نامه عملش به دست راستش هم آنان بخوانند کتاب خود را و ستم نشوند به اندازه نخی»، سوره نور بعد از سوره نساء نازل شده است و دلیلش این است که خدا عز و جل در سوره نساء نازل کرده است (۱۴ سوره نساء): «و آنان که از زنان شما هرزگی کنند چهار گواه بر آنها بگیرید از خودتان و اگر به هرزگی آنها گواهی دادند آنها را در خانه‌ها زندانی کنید تا مرگ آنان را فرا گیرد یا خدا برای آنها راه نجاتی فراهم کند» و راهی که خدا برای نجات آنها فراهم کرد این است که فرمود: «سوره‌ای است نازل کردیمش و فرضش نمودیم و در آن آیات روشنی فرو فرستادیم شاید شما یاد آور شوید* زن زناکار و مرد زناکار را بهر کدام صد تازیانه بزنید و شما را نسبت به آنها مهرورزی نگیرد در برابر

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۱۱۱

دین خدا اگر شما مؤمن هستید به خدا و روز قیامت و باید جمعی از مؤمنان گواه کیفر آنها باشند».

۲- از امام باقر (ع) که فرمود به امیر المؤمنین (ع) گفته شد:

هر که گواهی دهد به یگانگی خدا و رسالت محمد (ص) مؤمن است؟

فرمود:

پس واجبات خدا کجا است؟ (ابی الصباح کنانی راوی خبر) گوید: و شنیدم که می‌فرمود: علی می‌فرمود: اگر ایمان همان کلامی بود در باره آن روزه و نماز و حلال و حرامی نازل نمی‌شد، من به امام باقر (ع) گفتم به راستی نزد ما جمعی هستند که می‌گویند همین قدر کسی به یگانگی خدا و رسالت محمد (ص) گواهی داد، مؤمن است.

فرمود:

چرا به گنه‌کار حدّ زنند و دستش را ببرند و آفریده‌ای نیست که نزد خدا از مؤمن گرامی‌تر باشند زیرا فرشته‌ها خدمتکار مؤمنان باشند، مؤمنان در پناه خدایند و بهشت از آن مؤمنان است و حور العین از آن مؤمنان است، سپس فرمود: پس چرا کسی که منکر واجبات الهیه است کافر است؟.

۳- از اسلام جعفی گوید، از امام جعفر صادق (ع) از ایمان پرسیدم.

فرمود: ایمان، این است که خدا اطاعت شود و نافرمانی نشود.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۱۱۳

باب در اینکه ایمان به همه اعضاء تن، پخش است

۱- ابو عمرو زبیری باز گفته است از امام صادق (ع)، گوید:

به آن حضرت گفتم: ایها العالم به من خبر بده که کدام از اعمال برتر است؟ فرمود: آنکه خدا هیچ عملی را نپذیرد جز به همراه آن، گفتم: آن چیست؟ فرمود: ایمان به خدائی که نیست شایسته پرستشی جز او بلندتر درجه اعمال و شریفترین مقام و والاترین بهره است، گفتم: به من خبر ندهی از ایمان که گفتار است با کردار یا همان گفتار است بی‌کردار؟ فرمود: ایمان

همه‌اش کردار است و گفتار هم بعضـی از آن کردار است خدایش چنین مقرر داشته و در قرآن خود بیان نموده بطور واضح و روشن و با دلیل ثابت، قرآن برای او بدین گواه است و به سوی آتش دعوت کند، گوید: گفتم:
قربانت آن را برایم شرح بده تا بفهمم، فرمود: ایمان حالات و طبقه‌ها و مراتبی دارد یکی در نهایت تمامی و دیگری در نقصان روشن و سـومی در رجحـان فزاینـده، گفتم: ایمـان شـکل کـاملی دارد و کم و بیش می‌شـود؟ فرمود: آری، گفتم: این چگونه است، فرمود: زیرا خدا تبارک و تعالی ایمان را بر همه اعضاء تن آدمی‌زاده فرض کرده و بر آنها پخش کرده و تفریق نموده و هیچ عضوی نیست جز آنکه گماشته بر یک وظیفه ایمانی است غیر از آنچه عضو دیگر بر آن گماشته است.
از جمله دل او است که با آن خردمندی دارد و می‌فهمد و

می‌داند و فرمانده تن او است و هیچ عضوی کاری نکند جز به رأی و فرمان او.
از آن جمله دو چشم او است که با آنها ببینـد و دو گوشـش که با آنها بشـنود و دو دسـتش که با آنها بکوبد و دو پایش که با آنها راه رود و فرجش که با آن عمل جنسی کند و زبانش که با آن سخن گوید و سرش که رویش در آن است، در میان اینها عضـوی نیست جز آنکه یـک وظیفه ایمـانی دارد جز آنچه عضو دیگری وظیفه دارد و آن را خـدا تبـارک اسـمه مقرر کرده و قرآنش بدان گویا و گواه است.
بر دل فرض شـده جز آنچـه بر گـوش فرض است و بر گـوش فرض است جز آنچه بر دو چشم فرض است و بر دو چشم فرض است جز آنچه بر زبـان فرض است و بر زبـان فرض است جز آنچه بر دو دست فرض است و بر دو دست فرض است جز آنچه بر دو پا فرض است و بر دو پا فرض است جز آنچه بر فرج فرض است و بر فرج فرض است جز آنچه بر روی فرض است.
اما آنچه از ایمان که بر دل فرض است اقرار است و معرفت و عهده داری و رضا و تسـلیم به این که نیست شایسـته ستایشی جز خدا یگانه است شریک ندارد، معبود یکتا است همسر و فرزندی نگرفته است و به این که محمد بنده و فرستاده او است و اقرار به هر آنچه از طرف خـدا آورده است از پیغمـبری یـا کتـابی، این است آنچه خـدا بر دل فرض کرده از اقرار و معرفت و همین کردار وظیفه او است و همین تفسـیر قول خدا است (۱۰۶ سوره نحل) جز کسـی که زورش کنند و دلش وابسته به ایمان است ولی کسی که دل به کفر دهد، و فرموده است (۲۸ سوره رعد): «هلا بیاد خدا دلها آسوده و وابسته

گردند» و فرموده است (۴۱ سوره مائده): «آن کسانی که به زبان ایمان آوردند و دلشان ایمان ندارد» (آیه چنین است: آنها که به زبان خود گفتنـد ایمان داریم و دلشان ایمان ندارد) و فرموده است (۲۸۴ سوره بقره): «اگر آشـکار کنید آنچه در دل دارید یا نهان کنید خدا با آن به حساب شـما رسد و بیامرزد هر که را خواهد و عذاب کند هر که را خواهد» این است خدا عز و جل بر دل فرض کرده از اقرار و معرفت و آن است کـار دل و آن است سـر ایمان و بر زبان فرض شـده گفتار و اظهار از طرف دل بـدان چه عهـده‌منـد آنست و بـدان مقرّ است، خـدا تبارک و تعالی فرموده است (۸۳ سـوره بقره): «بگوئیـد به مردم، خوب» و فرموده است (۴۶ سوره عنکبوت): «بگوئیـد ایمان داریم به خـدا و آنچه به ما نازل کرده و آنچه به شـما نازل کرده، معبود ما و شما یکی است و ما برای او مسـلمانیم» (این آیه در قرآنها به این صورت نیست در سوره بقره دنبال ما أُنْزِلَ إِلَيْنا این است که وَ مـا أُنْزِلَ إِلى إِبْراهِيمَ وَ إِسْماعِيلَ .... الـخ و در سوره عنکبوت بعـد از آمَنَّا بِاللَّهِ نیست بلکه بِالَّذِی أُنْزِلَ إِلَيْنا است تا آخر- ظاهر این است که نسـخه نویسـان تغییر داده‌انـد یـا امـام نقل بمعنی کرده است یا هر دو آیه را ذکر کرده و از میانه انـداخته‌انـد و در نسـخه نعمانی همان آیه سوره بقره ذکر شـده است- از مجلسـی ره) این است آنچه خدا بر زبان فرض کرده است و آن کار او

است و بر گوش فرض کرده است که خود را از آنچه خدا شنیدنش را حرام کرده بر کنار دارد و از آنچه خدا بر او حلال ندانسته رو گرداند از نیوشیدن آن و از توجه بدان چه خدا عز و جل را به خشم آرد، خود را نگهدارد.
و در این باره فرموده است (۱۴۰ سوره نساء): «و به تحقیق در قرآن بر شما نازل کرده است که هر گاه شنیدید که به آیات خدا کفر ورزند

و آنها را به شوخی گیرند با آنها ننشینید تا در گفتگوی دیگری وارد شوند» سپس خدای عز و جل حال فراموشی را از آن جدا کرده و فرموده است (۶۸ سوره انعام): «و اگر پیش آمد که شیطان تو را به فراموشی کشید پس از یاد آوری مبادا با ستمکاران همنشین شوی، و فرمود (۱۸ سوره زمر): «مژده به بندگانم (۱۹) آن کسانی که می‌شنوند گفتار را و بهتر آن را پیروی می‌کنند، آنانند آن کسانی که خدا آنها را رهبری کند و آنانند همان خردمندان و خدا عز و جل فرموده است (۱ سوره مؤمنون): «به تحقیق که رستگار شدند مؤمنان (۲) آن کسانی که در نماز خود خشوع کنند (۳) و آن کسانی که از لغو رو گردانند (۴) و آن کسانی که همانها زکاهٔ را می‌دهند». و فرموده (۵۵ سوره قصص): «و چون بیهوده شنودند از آن رو گردانیدند و گفتند کردار ماها برای خودمان و کردارهای شما برای خودتان».
و فرمود (۷۲ سوره فرقان): «و چون گذر کنند به بیهوده، کریمانه و ارجمند گذرند» این است آنچه خدا از ایمان به گوش فرض کرده است و بدیده فرض کرده است که ننگرد بدان چه خدا حرام کرده است بر او و رو گرداند از آنچه خدا بر او روا نکرده است و این کردار ایمانی او است، خدا تبارک و تعالی فرماید ۳۰ سوره نور): «بگو به مردان مؤمن دیده‌های خود را فرو پوشانند و فروج خود را حفظ کنند» آنها را نهی کرد از این که به عورات خود بنگرند و یا مردی به فرج برادر خود نگاه کند و باید فرج خود را از نظر دیگران نگهدارد و فرمود که (۳۱ سوره نور): «بگو به زنهای مؤمنه که دیده‌های خود را فرو خوابانند و فروج خود را حفظ کنند» از این که به فرج همدیگر نگاه کنند و هم از این که دیگری به فرج آنها نگاه کند، فرمود: هر چه آیه در قرآن در باره حفظ فرج است منظور از آن حفظ

از زنا است جز این آیه که مقصودش حفظ از نگاه است، سپس آنچه بر دل و زبان و گوش و چشم فرض شده است در آیه دیگر منظم کرده و فرموده است (۲۲ سوره فصلت): «شما پنهان نمی‌دارید که گوش و چشم و پوستتان بر شما گواه شوند»، مقصود از پوست فرج و ران است، و فرموده (۳۶ سوره اسراء): «مرو دنبال آنچه ندانی زیرا گوش و چشم و دلها همه وسیله مسئولیت هستند» این است آنچه خدا بر دو چشم فرض کرده از فرو خواباندن دیده از آنچه خدا عز و جل حرام کرده است و همان کردار او است از ایمان، و خدا بر دو دست فرض کرده که بدان چه خدا حرام کرده دراز نشوند و دراز شوند بدان چه خدا عز و جل فرمان داده است و بر آنها فرض کرده صدقه و صله رحم و جهاد در راه خدا و وضوء برای نماز و فرموده است (۶ سوره مائده): «آیا آن کسانی که گرویدند، وقتی بر خواستید برای نماز بشوئید روی خود را و دو دست خود را تا آرنج و مسح بکشید به سرهای خود و پاهای خود تا دو کعب» و فرمود (۴ سوره محمد): «چون بر خوردید با آن کسانی که کافرند گردن بزنید و چون از کارشان انداختید سخت در بندشان کنید تا پس از آن منت کشند و رها شوند یا فدیه دهند تا اینکه جنگ به پایان رسد» این است که خدا بر دو دست فرض کرده است که با آنها به سوی هیچ گناهی نروند و بر آنها فرض کرده است رفتن به سوی آنچه خدا عز و جل خشنود است و فرموده است (۳۷ سوره اسراء):
«مرو در زمین از روی ناز و تکبر زیرا تو زمین را نشکافی و به بلندی کوهها نرسی» و فرمود (۱۹ سوره لقمان): «آرام راه رو و

آواز خود را فرو گیر زیرا دلخراشترین آوازها بنگ خران است» و در باره گواهی دادن دستها و پاها بر خودشان و صاحبانشان در موضوع ضایع کردن فرمان خدا

عز و جل و فرض متوجه بدانها فرموده است (۶۵ سوره یس): «امروز مهر نهیم بر دهانهایشان، و دستهایشان با ما سخن گوید و پاهاشان گواهی دهند بدان چه کسب می‌کردند، این هم از آن چیزها است که بر دستها فرض شده و بر پاها، و این کردار آنها است» و بر روی فرض کرده که برایش در شب و روز هنگام نماز سجده کند و فرموده است (۷۷ سوره حج): «آیا آن کسانی که گرویدند! رکوع کنید و سجده کنید و پروردگارتان را بپرستید و کار خوب کنید شاید شما رستگار شوید» این است کلیات فرض بر روی و دو دست و دو پا و در جای دیگر فرموده است (۱۸ سوره جن): «به راستی مساجد از آن خدا است پس نخوانید با خدا دیگری را» و فرموده است در آنچه بر اعضاء فرض کرده است از وضوء و نماز با آنها، چون که خدا عز و جل پیغمبرش را از بیت المقدس برگردانید به سوی خانه کعبه بر او فرو فرستاد که (۱۴۳ سوره بقره): «خدا نباشد که ایمان شما را نادیده گیرد، زیرا خدا به مردم بسیار دلنواز و مهربان است» و نماز را ایمان نامیده است، هر که خدا عز و جل را ملاقات کند و وظائف لازم هر عضو خود را انجام داده باشد خدا را با ایمان کامل ملاقات کرده است و از اهل بهشت است و هر که نسبت به وظیفه‌ای از آنها خیانت کرده باشد یا تعدی کرده باشد نسبت به آنچه خدا عز و جل فرمان داده است (یعنی بر خلاف عمل کرده باشد) خدا را با ایمان ناقص ملاقات کند، گوید: گفتم: من کاستی و درستی ایمان را فهمیدم، از کجا فزودن ایمان پدید آید؟ فرمود: قول خدا عز و جل است (۱۲۶ سوره توبه): «و چون سوره‌ای نازل شود برخی از آنها گویند این سوره به ایمان کدام یک شماها افزود اما برای آنها که گرویدند ایمانشان را بیفزاید و هم آنها خوش دل شوند (۱۲۷) و اما آن کسانی که دلشان

بیمار است پلیدی آنها بیفزاید» و فرمود (۱۳ سوره کهف): «ما داستان آنها را به درستی برای تو بسرائیم، به راستی آنها جوانانی بودند که به پروردگار خود گرویدند و فزودیم به هدایت آنان».

اگر همه یکسان بودند و بیش و کمی نبود در ایمان بر یک دیگر برتری نداشتند و نعمت‌های ایمان برابر بود و مردم یکسان بودند و برتری در میان نبود ولی به ایمان درست مردم به بهشت روند و به فزونی ایمان مؤمنان در درجات نزد خدا بر هم برتری دارند و به کاستی ایمان تقصیرکاران به دوزخ در آیند.

۲- از حسن بن هرون، گوید: امام صادق (ع) به من فرمود:

به راستی که گوش و چشم و دل است که همه وسیله مسئولیت باشند، فرمود: گوش مسئول است که چه شنیده و چشم مسئول است از آنچه بدان نگاه کند و دل از آنچه عهده‌دارِ آن شود.

۳- از محمد بن مسلم گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از ایمان؟

فرمود: شهادت به یگانگی خدا و رسالت محمد (ص) و اقرار بدان چه از طرف خدا آورده و آنچه که در دل جا کند از تصدیق به این معانی. گوید گفتم: شهادت عملی نیست؟ فرمود: چرا. گفتم:

عمل هم از ایمان است؟ فرمود: آری ایمان نباشد جز به کردار و کردار از ایمان است و ایمان پا برجا نشود جز با کردار.

۴- از یکی از اصحابش از امام صادق (ص) گوید: به آن حضرت گفتم: اسلام چیست؟

در پاسخ فرمود: نام دین خدا اسلام است و آن دین خدا بوده پیش از آنکه شما به اینجا که هستید برسید و پس از آنکه در این جا هستید، هر که اقرار بدین خدا کند مسلمان است و هر که عمل کند بدان چه خدا عز و جل فرموده پس او مؤمن است.

۵- از ابی بصیر، گوید: من نزد امام باقر (ع) بودم که سلام به آن حضرت گفتم، خیثمه پسر ابی خیثمه از شما بازگفته است به ما که معنی اسلام را از شما پرسیده و در پاسخ او فرمودی: اسلام یعنی هر کسی که به قبله ما نماز گذارد و شهادتین ما را ادا کند و عبادت ما را انجام دهد و دوست ما را دوست دارد و دشمن ما را دشمن دارد، او مسلمان است، فرمود: خیثمه راست گفته، گفتم: و معنی ایمان را از شما پرسیده و در پاسخ فرمودید: ایمان به خدا و تصدیق به قرآن و ترک نافرمانی خدا است، فرمود خیثمه راست گفته است.

۶- از جمیل بن دراج، گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از ایمان، در پاسخ فرمود: شهادت به یگانگی خدا و رسالت محمد (ص). گوید گفتم آیا این خود کرداری نیست؟ فرمود: چرا،

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۱۲۹

گفتم کردار هم از ایمان است؟ فرمود: ایمان برای او بر جا نشود جز با کردار و کردار هم از ایمان است ۷- از حماد بن عمرو نصیبی، گوید: مردی از دانشمند (ع) پرسید، گفت: أیا عالم به من خبر بده که کدام کارها نزد خدا بهتر است؟ فرمود: آنچه کرداری پذیرفته نشود جز با آن، گفت: آن چیست؟ فرمود: ایمان به خدا که بالا-ترین کارها است در پایه خود و از همه بهره‌ورتر و شرافتمندتر است؟ گفتم: بفرمائید که ایمان گفتار است و کردار یا همان گفتار تنها است؟ فرمود: همه ایمان کردار است و گفتار هم برخی از آن کردار است، این از طرف خدا مقرر است در قرآنش، آن را بیان کرده بطور واضح و روشن و دلیلش ثابت است، قرآن بدان گواه است و به آن دعوت کند، گفتم: آن را برایم شرح بده تا بفهمم، فرمود: ایمان حالاتی است و درجاتی و طبقاتی و منازلی، یکی از آن در نهایت درستی و دیگری در نهایت کاستی و سومی در حال رجحان و فزایش، گفتم: ایمان درست و کاست دارد و بیش و کم می‌شود؟ فرمود: آری، گفتم: چگونه؟ فرمود: به راستی خدا تبارک و تعالی ایمان را بر اعضاء تن آدمی‌زاده فرض کرده است و بر آن پخش کرده و توزیع نموده هیچ عضوی ندارند جز آنکه بر یک وظیفه ایمانی گماشته شده است جز وظیفه‌ای که عضو دیگر دارد.

از آن جمله است دلش که با آن خردمندی کند و بفهمد و بداند و آن فرمانده تن او است که هیچ عضوی کاری نکند و نرود و نیاید جز به فرمان او و از آن جمله است دو دستش که با آنها بکوبد و دو پایش که با آنها راه برود و فرجش که با آن عمل جنسی کند و

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۱۳۱

زبانش که گویا به قرآن گردد و گواه او باشد بدان (در اینجا نزدیک دو سطر از عبارت حدیث که در حدیث اول گذشت، افتاده و ممکن است به زور این عبارت را درست دانست، از مجلسی ره) و دو چشمش که با آنها بیند و دو گوشش که با آنها شنود و فرض شده است بر دل جز آنچه فرض شده است بر زبان و فرض است بر زبان جز آنچه فرض است بر دو چشم و فرض است بر دو چشم جز آنچه فرض است بر گوش و فرض است بر گوش جز آنچه فرض است بر دو دست و فرض است بر دو دست جز آنچه فرض است بر دو پا و فرض است بر دو پا جز آنچه فرض است بر فرج و فرض است بر فرج جز آنچه فرض است بر چهره، اما آنچه از ایمان که بر دل فرض است اقرار است و معرفت و تصدیق و تسلیم و عهده‌داری و رضایت به این که نیست شایسته ستایش جز خدا، یگانه است و شریک ندارد، یکتا است، بی‌نیاز است همسری و فرزندی نگرفته است و به این که محمد (ص) بنده و رسول او است.

۸- حفص بن خارجه گوید: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود (در پاسخ این که مردی از او در باره گفتار مرجئه نسبت به معنی کفر و ایمان پرسیده بود و گفته بود: آنها بر ما حجت میاورند و می گویند: چنانچه کسی که نزد ما کافر است نزد خدا هم کافر است، پس کسی که به حکم اقرارش ما او را مؤمن بدانیم نزد خدا هم باید مؤمن باشد) امام در پاسخ فرمود: سبحان الله چگونه این دو یکسانند؟ کفر به اعتراف خود بنده محقق شود و پس از اعتراف او به کفر، بیّنه و گواهی از او نخواهند، ولی ایمان دعوی او است که ثابت نشود جز با بینه و دلیل و بینه او کردار و نیت با اقرار موافق

أصول الكافي / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۱۳۳

باشند، بنده در نزد خدا مؤمن است ولی کفر به هر یک از این سه وجه که نیت و گفتار و کردار است موجود شود، حکم طبق همان گفتار و کردار جاری می‌شود، چه بسیارند کسانی که مؤمنان به حسب ظاهر گواه ایمان آنها باشند و احکام مؤمنان بر آنها جاری است و نزد خدا کافرند و هر کس هم احکام مؤمنین را در ظاهر بر آنها جاری کرده است، درست رفته، به واسطه ظاهر گفتار و کردارش.

باب مسابقه در ایمان

۱- ابو عمرو زبیری از امام صادق (ع) باز گفت که: به آن حضرت گفتم: ایمان درجات و منازلی دارد، مؤمنان به واسطه آنها نزد خدا تفاوت دارند؟ فرمود: آری، گفتم: خدایت رحمت کناد، آن را برای من شرح بده تا بفهمم، فرمود: خداوند مؤمنان را در میدان ایمان به مسابقه گرفته است چنانچه در روز اسب دوانی اسبها را به مسابقه برانگیزند و سپس آنها را به نسبت درجات آنها در پیش روی از نظر ایمان فضیلت بخشیده و هر کدام را به اندازه پایه پیش رویش مقام داده است از حق او نکاسته و پس افتاده و مفضول را بر پیش رو و فاضل مقدم ندارد، در این میدان است که پیشینان این امت و پسینیان آن بر یک دیگر گوی سبقت برند و اگر پیش روان در ایمان، فضیلت بر دنبال روان نداشتند، در این صورت آخر این امت

أصول الكافي / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۱۳۵

به اول آن می‌رسید، آری شما از آنها پیش افتید در صورتی که آن کسانی که در زمان سابق ایمان آوردند فضیلت و زیادی نسبت به عقب ماندگان نداشته باشند، ولی به درجات بلند ایمان خداوند سابقان را مقدم داشته و به کندی در ایمان خداوند مقصران را عقب گذاشته، زیرا ما برخی از مؤمنان متأخر را می‌نگریم که عملشان بیشتر از اولین بوده، نماز و روزه و حج و زکاۀ و جهاد و انفاق بیشتری داشتند و اگر سوابق فضلی نبود که مؤمنان به واسطه آن در نزد خدا بر یک دیگر فضیلت دارند باید متأخرین به واسطه عمل بسیار خود مقدم بر اولین باشند ولی خدا نخواسته که آخر درجه ایمان به اول درجه آن برسد و مقدم شود در آن کسی که خدایش به عقب انداخته و مؤخر شود در آن کسی که خدایش مقدم داشته.

گفتم: به من خبر ده از آنچه که خدا عز و جل به مضمون آن مؤمنین را برای مسابقه در ایمان دعوت کرده است، فرمود قول خدا عز و جل (۲۱ سوره حدید): «پیشی گیرید به سوی آمرزش از طرف پروردگارتان و بهشتی که پهنای آن چون پهنای آسمان و زمین است، آماده شده برای کسانی که گرویدند به خدا و رُسُلش» و فرمود (۱۰- ۱۱ سوره واقعه): «پیشروان پیش‌رو آنانند مقربان» و فرمود (۱۰۰ سوره توبه):

«پیش روان نخست از مهاجر و انصار و آن کسانی که به احسان پیروی از آنها کردند خشنود شد خدا از آنها و خشنودند از خدا» آغاز به مهاجران نخست کرد برای پیش روی آنان و دومیشان را انصار آورد و سومین آنها را تابعین آنان با احسان، هر جمعی را در پایه و مقام خود مقرر کرد، سپس یادآور شد آنچه را خداوند عز و جل بدان دوستانش را بر یک دیگر برتری

نهاد و فرمود عز و جل (۲۵۳ سوره بقره): «اینانند رسولان که بهمدیگرشان فضیلت دادیم، با برخی خدا سخن

گفته و برخی را درجاتی را بلندتر از دیگران است» تا آخر آیه و فرموده (۵۵ سوره اسراء): «و هر آینه محققاً برخی پیغمبران را بر برخی برتری دادیم» و فرموده (۲۱ سوره اسراء): «ببین چگونه برتری دادیم برخی را بر برخی و هر آینه دیگر سرای درجات بزرگتر و برتری بزرگتری دارد» و فرموده (۱۶۳ سوره آل عمران): «آنان را درجاتی است نزد خدا» و فرموده (۳ سوره هود): «به هر صاحب فضلی بدهد فضل بدهد فضل او را» و فرموده (۲۰ سوره توبه): «و آن کسانی که گرویدند و هجرت کردند و نبرد کردند در راه خدا به مال و جانشان درجه بزرگتری نزد خدا دارند» و فرموده است (۹۶ سوره نساء): «خدا برتری داده مجاهدان را بر کناره گیران با مزد بزرگی (۹۷) درجاتی از طرف خود و با آمرزش و رحمت» و فرموده (۱۰ سوره حدید): «یکسان نیست از شماها کسی که پیش از فتح انفاق کرده و جنگیده آنان درجه بزرگتری دارند از کسانی که پس از آن انفاق کردند و جنگیدند» و فرموده (۱۱ سوره مجادله): «و بلند کرده است خداوند آن کسانی که از شماها را که گرویدند و آن کسانی که دانش به آن‌ها داده شده درجاتی» و فرموده (۱۲۰ سوره توبه): «این به آن است که نرسد به آن تشنگی و نه رنج و نه گرسنگی در راه خدا و گامی ننهند که کفار را بخشماند و به دشمن دستی نیندازند جز آنکه نوشته شود برایشان بدان کار شایسته‌ای» و فرموده (۱۱۰ سوره بقره): «و آنچه پیش فرستید برای خود از خوبی در یابید آن را نزد خدا» و فرمود (۷ و ۸ سوره زلزال): «پس هر که برابر ذره‌ای کار خیر کند آن را بیند و هر که برابر ذره‌ای کار بد کند آن را بیند» این است درجه‌های ایمان و مراتب آن نزد خدا عز و جل.

باب درجات ایمان

۱- از امام صادق (ع) که فرمود:

به راستی خدا عز و جل ایمان را بر هفت سهم نهاده است: بر نیکی و راستگوئی و یقین و رضا و وفاء و دانش و بردباری، سپس آن را میان مردم پخش کرده، هر که را همه این هفت سهم داده پس او کامل است و حامل ایمان و به برخی مردم یک سهم داده و به برخی دو سهم و به بعضی سه سهم تا برسند به هفت سهم، سپس فرمود: به آنکه یک سهم دارد، دو سهم تحمیل نکنید و نه بر آنکه دو سهم دارد سه سهم، تا آنان را سنگین بار و وامانده کنید سپس همچنین فرمود تا رسیدند به هفت سهم.

۲- از یکی از اصحاب ما که سرّاج بوده و خدمتکار امام صادق (ع) بوده، گوید: امام صادق (ع) در حیره (در نزدیک کوفه بوده است) مرا با جمعی از غلامانش دنبال کاری روانه کرد و شب هنگام برگشتیم، بستر من در حیاط خانه‌ای بود که در آن، منزل کرده بودیم، من در حال آزردگی و خستگی برگشتم و دراز کشیدم، در این میان امام صادق (ع) آمد. گوید: فرمود: نزد تو آمدیم، من برخاستم درست و نشستم و آن حضرت بالای بستر من

نشست و از کاری که مرا دنبال آن روانه کرده بود پرسید و من به او گزارش دادم و حمد خدا کرد و ذکر جمعی به میان آمد و من گفتم: قربانت، ما از آنها بیزاریم، آنها معتقد به عقیده ما نیستند، گوید: فرمود: آنها ما را دوست دارند و آنچه شما عقیده دارید، عقیده ندارند و شما از آنها بیزارید؟

گويد، گفتم: آرى، فرمود: در اين صورت نزد ما هم حقايقى است كه نزد شما نيست، پس سزاوار است كه ما هم از شما بيزار باشيم، گويد: گفتم: نه به خدا، قربانت؟ فرمود: اكنون خدا هم حقايقى مى‌داند كه ما نمى‌دانيم به نظر تو ما را دور مى‌اندازد؟ گويد:

گفتم: نه به خدا قربانت، ما اين كار را نكنيم؟ فرمود: آنها را دوست بداريد و از آنها بيزار نباشيد زيرا برخى از مسلمانان يك سهم دارند و برخى از آنها دو سهم و بعضى سه سهم و بعضى از آنها چهار سهم و بعضى پنج سهم و بعضى از شش سهم و برخى هم هفت سهم و شايسته نيست آنكه يك سهم دارد بر عقيده و ايمان آنكه دو سهم دارد وادار شود و نه آنكه دو سهم دارد بر آنچه كه صاحب سه سهم دارد وادار شود و نه آنكه سه سهم دارد بر آنچه كه صاحب چهار سهم دارد وادار شود و نه آنكه چهار سهم دارد بر آنچه كه صاحب پنج سهم وادار شود و نه آنكه پنج سهم دارد بر آنچه صاحب شش سهم دارد وادار شود و نه آنكه شش سهم دارد بر آنچه صاحب هفت سهم دارد وادار شود، من برايت مثلى بزنم:

مردى همسايه‌اى داشت ترسا او را به اسلام خواند و اسلام را

أصول الكافی / ترجمه كمره‌اى، ج‏۴، ص: ۱۴۳

در بر او جلوه داد و او هم پذيرفت، نزديك سحر نزد آن تازه مسلمان رفت و در خانه‌اش را كوبيد گفت: كيست؟ پاسخ داد، من فلانيم، گفت: چه كارى دارى؟ گفت: وضوء ساز و جامه بپوش تا برويم نماز، فرمود: وضوء ساخت و جامه‌هاى خود را پوشيد و با او بيرون شد فرمود: هر چه خدا خواست نماز خواندند تا نماز بامداد را هم خواندند و ماندند تا صبح روشن شد، آن ترسا برخاست به خانه‌اش برود، آن مرد گفت: كجا مى‌روى؟ روز كوتاه است و به ظهر چيزى نمانده، فرمود: با او نشست تا نماز ظهر را هم خواند، سپس به او گفت: ميان ظهر و عصر اندكى است و او را نگهداشت تا نماز عصر را هم خواند، فرمود: سپس آن نو مسلمان بر خواست برود خانه‌اش، به او گفت: اكنون ديگر پايان روز است و از آغازش كمتر است و او را نگهداشت تا نماز مغرب را هم خواند و سپس خواست به منزلش برگردد باز هم به او گفت: يك نماز ديگر مانده، فرمود: ماند تا نماز عشاء آخرين را هم خواند و از هم جدا شدند و سحرگاه ديگر به دنبال او رفت و در خانه او را زد، گفت: كيست؟ پاسخ داد: من فلانم، گفت: چه كارى دارى؟ گفت: وضوء ساز و جامه در بر كن و بيا برويم نماز بخوانيم، گفت: برو براى اين دين يك مرد بى‌كارترى از من پيدا كن، من مرد مستمندى هستم و عيال دارم.

امام صادق (ع) فرمود: او را در چيزى در آورد و از آتش بر آورد يا فرمود: او را مانند اين وارد دين كرد و مانند اين از آن بيرون كرد.

أصول الكافی / ترجمه كمره‌اى، ج‏۴، ص: ۱۴۵

باب ديگرى از آن

۱- از شهاب، گويد: از امام صادق (ع) شنيدم مى‌فرمود:

اگر مردم بدانند خدا تبارك و تعالى چگونه اين خلق را آفريد، احدى احدى را سرزنش نكند، من گفتم اصلحك اللّٰه، چگونه است آن؟ فرمود: به راستى خدا تبارك و تعالى اجزائى آفريد تا آنها را رسانيد به ۴۹ جزء و هر جزئى را ۱۰ بخش كرد (۴۹۰ ۱۰* ۴۹) و سپس آنها را ميان خلق بخش كرد، در مردى يك دهم جزئى را نهاد و در ديگرى ۲ دهم جزء تا رسيد به يك جزء تام (از ۴۹ جزء) و در ديگرى يك جزء و يك دهم و در ديگرى يك جزء و ۲ دهم و ديگرى يك جزء و ۳ دهم تا رسيد به دو جزء و سپس به همين حساب تا رسيد به بالاترين كه ۴۹ جزء باشد، كسى كه تنها يك دهم جزء دارد نتواند چون

صاحب دو دهم جزء باشد و همچنین دارای دو دهم جزء نتواند چون صاحب سه دهم جزء باشد و همچنان کسی که یک جزء تمام دارد نتواند چون دارنده دو جزء باشد و اگر مردم بدانند که خدا عز و جل خلق را بر این وضع آفریده، کسی دیگری را سرزنش نکند.

۲- از عبد العزیز قراطیسی، گوید: امام صادق (ع) به من

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۱۴۷

فرمود ای عبد العزیز به راستی ایمان ده درجه است چون نردبان پله به پله از آن بالا روند نباید آنکه دو پله بالا است به آنکه یک پله بالا است بگوید: تو چیزی نیستی تا برسد به آنکه در پله دهم است تو کسی را که از خودت پائین‌تر است دور نینداز تا آنکه بالاتر از تو است تو را دور نیندازد و چون دیدی کسی از تو یک درجه پائین است او را به نرمی به سوی خود بالا بر و بر او بار مکن آنچه را تاب نیارد تا او را بشکنی زیرا هر کس مؤمنی را بشکند بر او است که شکست او را ببندد و جبران کند.

۳- از سدیر، گوید که: امام باقر (ع) به من فرمود: به راستی مؤمنان مراتبی دارند، یکی باشد که یک درجه دارد و یکی دو درجه و یکی سه درجه و یکی چهار درجه و یکی پنج درجه و یکی شش درجه و یکی هفت درجه و اگر تو بروی که به صاحب یک درجه دو درجه تحمیل کنی توانا ندارد و اگر بر صاحب دو درجه سه درجه عرضه کنی توانا ندارد و صاحب سه درجه چهار درجه را توانا ندارد و صاحب چهار درجه پنج درجه را توانا ندارد و صاحب پنج درجه شش درجه را توانا ندارد و صاحب شش درجه هفت درجه را توانا ندارد و همه درجات بر این وضع باشند.

۴- از صباح بن سیابه، از امام صادق (ع) فرمود:

شما را چه که از هم بیزارید، برخی از برخی خودتان بیزاری

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۱۴۹

جوئید، مؤمنین بر هم برتری دارند، بعضی نماز بخوانند و بعضی باهوش‌تر از دیگری باشند، اینها درجات ایمان است.

باب نسب اسلام و ماده و بنیاد آن

۱- امیر المؤمنین (ع) فرمود: هر آینه من نسب و نژاد اسلام را به وجهی بیان کنم که هیچ کس پیش از من و بعد از من جز به مانند آن بیانی نداشته باشد. به راستی اسلام همان تسلیم است و تسلیم همان یقین است و یقین همان تصدیق است و تصدیق همان اقرار است و اقرار هم کردار است و کردار هم انجام وظیفه مقرر است، به راستی مؤمن دینش را از رأی خود به دست نیاورده ولی از پروردگار برایش آمده و آن را دریافت کرده، یقین خود را در کردار خود می‌نماید و کافر هم انکار خود را در کردار خود ارائه می‌کند. سوگند بدان که جانم به دست او است که آنان امور دین خود را نفهمیدند، شما انکار کافران و منافقان را در کردارهای بد آنان بسنجید.

۲- رسول خدا (ص) فرمود:

اسلام حقیقتی است لخت و برهنه، جامه‌اش حیاء است و زیورش وقار و مردانگیش کار خوب و ستونش ورع و پارسائی، هر

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۱۵۱

چیزی بنیادی دارد و بنیاد اسلام دوستی ما خاندان است.

۳- رسول خدا (ص) فرمود: خدا اسلام را آفرید و برای آن میدانی ساخت و چراغی افراخت و دژی بر آورد و یاوری مقرر کرد، میدانش قرآن است و چراغ فروزانش حکمت و دژ نگهدارش کار خوب و اما یاورانش منم و خاندانم و شیعیان ما، پس

دوست بدارید خاندانم را و شیعه آنها را و یاوران آنها را زیرا چون مرا به نزدیکتر آسمان شب هنگام بالا بردند و جبرئیل مرا به اهل آسمان به نسب معرفی کرد خدا دوستی من و دوستی خاندانم و شیعیان آنها را در دل فرشته‌ها سپرد و آن در نزد آنان تا روز قیامت سپرده است سپس مرا نزد اهل زمین فرود آورد و بر اهل زمین به نسب معرفی کرد خدا عز و جل دوستی من و دوستی خاندانم و شیعه آنها را در دلهای مؤمنان امتم سپرد و مؤمنان امتم تا روز قیامت، سپرده مرا در باره خاندانم نگه می‌دارند، هلا اگر مردی از امتم تا دنیا است عمر کند و خدا را بپرستد و عبادت کند و سپس با خدا برخورد کند دشمن خاندان و شیعه من، خدا دلش را نگشاید جز به نفاق (دوروئی و بی‌ایمانی).

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۱۵۳

باب خصال مؤمن

۱- از امام صادق (ع) فرمود:

سزاوار است برای مؤمن که در او هشت خصلت باشد، هنگام حوادث لرزاننده با وقار باشد، هنگام گرفتاری شکیبا باشد، هنگام فراوانی نعمت شکرگزار باشد، بدان چه خدایش روزی دهد قناعت ورزد، بر دشمنان ستم روا ندارد و بار خود را بر دوستان نیفکند (به خاطر دوستان ستم نکند، به خاطر دوستان گناه نکند، برای دوستان فوق طاقت تحمل نکند- از مجلسی ره) تنش از او در رنج باشد و مردم از او آسوده باشند، به راستی دانش دوست جانی مؤمن است، بردباری وزیر او است، خرد فرمانده او است، نرمش برادر او است، نیکی کردن پدر او است.

۲- امیر المؤمنین (ع) فرمود:

ایمان را چهار رکن است، توکل بر خدا، واگذاشتن کارها به خدا، خشنودی به قضای خدا، تسلیم شدن به امر خدا عز و جل.

۳- امام صادق (ع) فرمود: شما خوب نباشید تا بفهمید و نفهمید تا باور کنید و باور نکنید تا چهار باب را دریافت کنید که نخستشان درست نشود جز با پایانشان، یاران سه از آنها گمراهند و

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۱۵۵

بسیار آواره شده‌اند، به راستی خدا تبارک و تعالی نپذیرد جز کار خوب را و خدا را پذیرشی نباشد جز به وسیله پائیدن به قرارها و پیمانها و هر که به قرارهای خدا پائید و آنچه را در پیمان خود شرح داده به کمال رسانید، برسد بدان چه نزد او است و نویدش به حدّ کمال دریابد، به راستی خدا عز و جل بنده‌ها را به راه راست آگاه ساخته و چراغ حق را برای آنها بر پا داشته و به آنها دستور داده که چگونه بپیمایند پس فرموده است (۸۲ سوره طه): «به راستی من بسیار آمرزنده‌ام مر کسی را که باز گردد و بگرود و کار خوب کند و به راه راست آید» و فرموده است (۲۷ سوره مائده): «همانا خدا بپذیرد از پرهیزکاران» هر که از خدا عز و جل بپرهیزد نسبت بدان چه فرمان داده، خدای عز و جل را ملاقات کند با ایمان بدان چه پیغمبر آورده است، هیهات هیهات مردمی از دست رفتند و مردند پیش آنکه ره یابند و گمان داشتند که گرویدند و مشرک شدند از آنجا که ندانستند، راست مطلب این است که هر که از در وارد خانه‌ها شود به راه راست رود و هر که جز آن را پوید، راه نابود پیماید، خدا طاعت از ولی امر خود را به طاعت رسولش پیوسته و طاعت رسولش به طاعت خود، هر که اطاعت ولی امر را وانهد، نه خدا را اطاعت کرده و نه رسولش را و همان است اقرار بدان چه از نزد خدا نازل شده است، زیور خود را در هر عبادتگاه برگیرید و بجوئید آن خانه‌هائی که خدا اجازه داده بر افراشته گردند و نامش در آنها برده شود، زیرا خدا خبر داده که «آنان به راستی مردانی هستند که بازرگانی و فروش از یاد خدا عز و جل بازشان ندارد و نه از بر پا داشتن نماز و پرداخت زکاة، بیم

دارنـد از روزی که دلها و دیده‌ها زیر و رو شوند» به راستی خدا رسولان را برای خود ویژه ساخت و سپس برای آنها در ابلاغ بیم‌هایش مصدقها

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۱۵۷

گماشت و فرمود (۲۴ سوره فاطر): «و نیست امتی جز آنکه بیم دهنده‌ای در آن بوده و در گذشته» هر که نادانی کرد گم شد و هر که بینائی و خردمندی کرد راه جست، زیرا خدا عز و جل فرماید (۴۶ حج): «به راستی که آنها کور چشم نیستند ولی کوردلند» چگونه راه یابد کسی که نبیند؟ چگونه بیند کسی که بیمناك نگردد؟ پیروی کنید از رسول خدا (ص) و اعتراف کنید بدان چه از نزد خدا فرود آمده و پیروی کنید از آثار هدایت، زیرا آنان نشانه‌های امانت و تقوایند، و بدان که اگر کسی عیسی بن مریم را منکر باشد و به دیگر رسولان اقرار کند، مؤمن نباشد، راه را باز جوئید به جویا شدن چراغ و از پشت پرده‌ها آثار را جستجو کنید تا امر دینتان را به کمال رسانید و به خدا پروردگار خود ایمان آرید.

۴- از امام رضا (ع) جمعی را در یکی از غزوات رسول خدا (ص) نزد آن حضرت بردند، فرمود: این مردم چه کسانی‌اند؟

در پاسخ گفتند: یک دسته مؤمنان- یا رسول الله-، فرمود:

ایمان شما تا به کجا رسیده؟ در پاسخ گفتند: به صبر هنگام بلا، و شکر هنگام فراوانی نعمت و آسایش و رضا به قضاء.

رسول خدا (ص) فرمود: عاقلان و دانشمندانی هستند که نزدیک است از کثرت فهم و دانش، انبیاء باشند، اگر چنان باشید که خود را بستائید نسازید آنچه در آن ننشینید و فراهم نکنید آنچه را نمی‌خورید و بپرهیزید از خدائی که به سوی او برمی‌گردید.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۱۵۹

(باب [در شرح اسلام و ایمان و کفر و نفاق]

(۴۱) ۱- از اصبغ بن نباته، گفت: امیر المؤمنین (ع) در خانه خود یا در قصر حکومتی کوفه در انجمن ما این خطبه را خواند و فرمان داد تا در نامه نگارش شد و بر مردم خوانده شد، دیگری روایت کرده که ابن کوّاء، از امیر المؤمنین (ع) شرح اسلام و ایمان و کفر و نفاق را پرسید و آن حضرت در پاسخ فرمود:

اما بعد، به راستی که خدا تبارك و تعالی اسلام را قانون گزارد و دستورهای آن را برای هر که در آن آید آسان کرد و ارکانش را در برابر هر که با آن نبرد کند عزیز ساخت، آن را عزت پیروانش نمود و صلح و سازش برای هر که در آن در آید، آن را هدایت کسانی که بدان اقتداء کنند و زیور آنان که بر خود برگیرند و عذر برای آنان که بدان در آویزند و حلقه محکم برای هر که بدان چنگ زند و رشته‌ای برای هر که بدان بچسبد. برهان برای هر که بدان سخن گوید و روشنی برای هر که از آن تابش جوید، کمک برای هر که از آن دادرسی خواهد و گواه برای هر که با آن به ستیزه بر خیزد و پیروزی برای هر که آن را حجت خود سازد و دانش برای هر که آن را فرا گیرد و حدیث برای هر که آن را روایت کند و حکم قاطع برای هر که بدان قضاوت کند، بردباری برای هر که تجربه اندوزد و جامه آبرو برای هر که تدبّر کند و فهم برای هر که زیرک باشد و یقین برای هر که خردمندی کند و بینائی برای هر که تصمیم

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۱۶۱

گیرد و نشانه برای هر که فراست جوید و عبرت برای هر که پند پذیرد و نجات برای هر که آن را درست شمارد و آرامش برای هر که به اصلاح گراید و وسیله نزدیکی به خدا برای هر که تقرب خواهد و اعتماد برای هر که توکل دارد و آسودگی برای هر که کار خود به خدا گذارد و جایزه برای هر که خوش رفتاری و خیر برای هر که نشتابد و سپر برای هر که شکیبا

باشـد و لباس برای هر که تقوی ورزد و پشت برای هر که رشـد یابد و پناه برای هر که می‌گرود و آسودگی برای هر که روی به خـدا کنـد و امیـدواری برای هر که راست گویـد و بی‌نیـازی برای هر که قنـاعت ورزد، پس حق این است: روشـش رهبری اسـت، و اثرش بزرگـواری، و وصـفش خـوبی، آن برنـامه‌ای اسـت روشـن، و چراغ گـاهی است تابـان، و چراغی است فروزان هدفش بسـیار بلند است، و میدان مسابقه‌اش اندك، و پیشروان را فراهم کند، و جائزه را زود بدهد، انتقامش دردناك است، و سـاز و برگش کامـل، و سواران آن ارجمنـد، ایمان برنامه آن است، و اعمال خوب چراغگاه آن، چراغهایش فهم دین است، و دنیـا میـدان مسـابقه آن، مرگ نهـایت آن است، و روز رسـتاخیز مجمـع پیش روان آن بهشت جـائزه آن است، و دوزخ انتقـام مخالفت آن، تقوی ساز و برگش باشد و محسنین سواران آن، با ایمان به اعمال خوب پی برند و با اعمال شایسته و خوب، فهم رسـا و آبـادان شود، و بـا فهم رسا از مرگ بهراسـند و با مرگ دنیا به پایان رسـد و با دنیا (یعنی اعمال صالحه در آن) از روز رستاخیز توان گذشت و با گذشت از روز قیامت به بهشت نزدیک توان شد، بهشت مایه افسوس اهل دوزخ است، و دوزخ پند است برای پرهیزکاران و پرهیزکاری و تقوی بنیاد ایمان است.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۱۶۳

(باب صفت ایمان)

۱- از امام باقر (ع)، فرمود: از امیر المؤمنین (ع) پرسیده شد از ایمان، در پاسخ فرمود: به راستی خدا عز و جل ایمان را بر چهار ستون نهـاده، بر صبر و یقین و عـدالت و جهـاد، صبر از این میان بر چهار پره است: بر شوق و نگرانی و زهـد و مراقبت، هر که شـوق بهشت دارد از هوس‌رانیهـا خودداری کنـد و هر که از دوزخ نگران است از هر چه حرام است رو برگردانـد و هر که در دنیـا بی‌رغبت است، گرفتاریها بر او آسان است و هر که مراقب مرگ است به کارهای خوب شـتابد و یقین بر چهار پره است: هوش تیز، سـنجش درست آینده، فهم عبرت، توجه به روش پیشـینیان، هر که هوش تیز دارد سنجش درست را بفهمد و هر که نسـبت به آینده سـنجش درستی دارد عبرت گیرد، و هر که عبرت گیرد روش گذشتگان را بشناسد، و هر که روش گذشتگان را شـناخت گویا با آنها زندگی کرده و رهبری شود بدان چه درست‌تر باشد و نگاه کند هر که نجات یافته به چه وسـیله نجات یـافته و هر که هلاـک شـده برای چه هلاـک شـده و همانـا خـدا هر که را هلاـک کرده برای گنـاه او بوده و هر که را نجـات بخشـیده برای طاعت او نجات بخشـیده، عدالت بر چهار پره است: فهم عمیق، موج دانش، شـکوفه حکم و بسـتان بردباری، هر که بفهمد همه علم را، تفسیر تواند

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۱۶۵

و هر که بداند دسـتورهای صدور حکم را بشـناسد و هر که بردبار باشد در کار خود کوتاهی نکند و میان مردم ستوده زندگی کند و جهاد بر چهار پره است، بر امر به معروف و نهی از منکر و پایداری در جبهه‌ها (راست گوئی در هر حال خ ب) و بغض فاسـقان، هر کـه امر بـه معروف کنـد پشـت مـؤمن را نیرو بخشـد و هر که نهی از منکر کنـد بینی منـافق را به خـاک مالـد و از نیرنگش آسوده شود و هر که در جبهه‌ها بپاید آنچه به عهده دارد انجام داده و هر که فاسـقان را دشـمن دارد برای خدا خشـم کرده و هر که برای خدا خشم کند خدا برای او خشم کند، این است ایمان و ستونها و پره‌های آن.

باب فضل ایمان بر اسلام و فضل یقین بر ایمان

۱- از جابر گوید: امام صادق (ع) به من فرمود:

ای اخا جعفر، به راستی ایمان از اسلام برتر است و یقین از ایمان برتر است و چیزی کمیابتر از یقین نیست.

۲- از وشاء، گوید: از ابی الحسن (ع) شنیدم می‌فرمود:

ایمان یک درجه بالاتر از اسلام است، و تقوی یک درجه

بالاتر از ایمان است، و یقین یک درجه بالاتر از تقوی است؛ میان مردم چیزی کمتر از یقین پخش نشده است.

۳- از حمران بن أعین، گوید: شنیدم امام باقر (ع) می‌فرمود:

به راستی خدا ایمان را یک درجه بر اسلام برتری داده چنانچه کعبه را بر مسجد الحرام برتری داده.

۴- از ابی بصیر که گوید: امام صادق (ع) به من فرمود:

ای ابا محمد، اسلام درجه‌ای است؛ گوید: گفتم: آری.

فرمود: ایمان یک درجه بالای اسلام است، گوید: گفتم:

آری. فرمود: تقوی یک درجه برتر از ایمان است، گوید: گفتم:

آری. فرمود: یقین یک درجه بالای تقوی است، گوید: گفتم:

آری فرمود: به مردم چیزی کمتر از یقین داده نشده و همانا شما به کمترین مقام اسلام چسبیده‌اید، مبادا از دست شما به در رود.

۵- از یونس که گوید: از امام رضا (ع) از ایمان و اسلام پرسیدم.

در پاسخ فرمود: امام باقر (ع) فرموده است: همانا دین اسلام است و ایمان یک درجه بالای آن است و تقوی یک درجه بالای ایمان است و یقین یک درجه بالای تقوی است، میان مردم چیزی

پخش نشده که کمتر از یقین باشد. گوید: گفتم: یقین چه چیز است؟

فرمود: توکل بر خدا و تسلیم شدن به خدا و رضا به قضای خدا و واگذار شدن به خدا؛ گفتم: تفسیر این چیست؟ فرمود: امام باقر (ع) چنین فرموده.

۶- از امام رضا (ع) که فرمود:

ایمان یک درجه بالای اسلام است، و تقوی یک درجه بالای ایمان است، و یقین یک درجه بالای تقوی است و میان مردم چیزی کمتر از یقین تقسیم نشده.

باب حقیقت ایمان و یقین

۱- از امام باقر (ع) فرمود:

در این میان که رسول خدا در سفری بود، جمعی شتر سوار به آن حضرت بر خوردند و گفتند: درود بر تو یا رسول الله، فرمود: شما چه باشید؟ گفتند: ما مؤمنیم یا رسول الله، فرمود: حقیقت ایمان شما چیست؟ گفتند: رضا به قضای خدا، واگذاری خود به خدا، تسلیم به امر خدا، رسول خدا فرمود: دانشمندانی حکمت‌شعارند و نزدیک است از مقام بلند حکمت، خود پیغمبران باشند (رو به آنها) فرمود:

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۱۷۱

اگر راست می گوئید، نسازید آنچه را در آن نشیمن نکنید، گرد نیاورید آنچه را نخورید و بپرهیزید از خدائی که به سوی او بر می گردد.

۲- از اسحق بن عمار، گوید: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود: به راستی رسول خدا نماز بامداد را با مردم گزارد و به جوانی در مسجد نگاه کرد که چرت می‌زد و سر به زیر می‌داشت، رنگش زرد بود و تنش لاغر و دیده‌هایش به گودی فرو رفته بود، پس رسول خدا به او فرمود: ای فلانی، چگونه صبح کردی؟ گفت:

یا رسول الله، در حال یقین صبح کردم، رسول خدا (ص) از گفته او در شگفت شد و فرمود: برای هر یقینی حقیقتی است، حقیقت یقین تو چیست؟ در پاسخ گفت: یا رسول الله، همان یقین من است که مرا غمنده کرده و شبم را به بی‌خوابی کشیده و روز گرمم را به تحمل تشنگی (روزه) جانم از دنیا، و آنچه در آن است به تنگ آمده و رو گردان است تا آنجا که گویا می‌بینم عرش پروردگارم برای رسیدن به حساب برپا است، و همه مردم برای آن محشور شدند و من در میان آنها هستم، گویا می‌نگرم به اهل بهشت که در نعمت اندرند و در بهشت با هم تعارف می کنند و بر پشتیها تکیه زده‌اند و گویا نگاه می کنم به دوزخیان که در آن زیر شکنجه‌اند و فریاد می کشند، گویا من هم اکنون نعره آتش دوزخ را می‌شنوم که در گوشم می گردد و می‌چرخد، رسول خدا به اصحابش فرمود: این بنده‌ای است که خدا دلش را با ایمان روشن کرده، سپس به او فرمود: بدان چه بر آنی

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۱۷۳

بچسب، عرض کرد یا رسول الله، برای من دعا کن که به همراه تو شربت شهادت نوشم، رسول خدا (ص) برایش دعا کرد و درنگی نکرد که در یکی از غزوات پیغمبر به جبهه جهاد رفت و پس از نه تن دیگر شهید شد، و او نفر دهم بود.

۳- از امام صادق (ع) که فرمود: رسول خدا (ص) با حارثه بن مالك بن نعمان انصاری روبرو شد و به او فرمود: ای حارثهٔ بن مالك، چگونه‌ای؟ گفت: یا رسول الله، مؤمن به درستی، رسول خدا (ص) به او گفت: هر چیزی حقیقتی دارد، حقیقت گفتار تو چیست؟

گفت: یا رسول الله دلم از دنیا برکنده شده، شب را نخوابم و روز گرما را به تشنگی گذرانم و گویا می‌نگرم که عرش پروردگارم را برای رسیدن به حساب برپا داشته‌اند، گویا می‌بینم بهشتیان در بهشت همدیگر را دیدن می کنند و گویا مویه کشیدن دوزخیان را می‌شنوم، رسول خدا (ص) فرمود: بنده‌ای است که خدا دلش را روشن کرده، بینا شدی، برجا باش، عرض کرد: یا رسول الله، از خدا بخواه که به من شهادت را روزی کند به همراه تو، فرمود: خدایا، شهادت روزی حارثه کن، چند روزی درنگ نکرد که رسول خدا دسته‌ای را برای جهاد فرستاد و او را با آنها روانه کرد و نبرد کرد، نه یا هشت نفر را کشت و کشته شد.

در روایت ابی بصیر است که به همراه جعفر بن ابی طالب پس از نه نفر کشته شد و او دهمین شهید بود.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۱۷۵

۴- امیر المؤمنین (ع) فرمود:

با هر حقّی حقیقتی است و با هر چیز درستی، نوری است.

باب تفکر و اندیشه

۱- امیر المؤمنین (ع) بارها می‌فرمود:
دلت را با اندیشه آگاه ساز، شب هنگام پهلو از بستر به کنار انداز و از خدا و پروردگارت پرهیز ساز.
۲- حسن صیقل گوید: به امام صادق (ع) گفتم: این که مردم روایت می‌کنند تفکر یک ساعت به از یک شب عبادت است، گفتم: چگونه باید اندیشید؟
فرمود: به ویرانه می‌گذرد، بگوید: کجایند آنها که در تو نشیمن داشتند؟ کجایند آنها که تو را ساختند؟ چه شده است تو را که سخن نمی‌گوئی.
۳- امام صادق (ع) فرمود:
بهترین عبادت ادامه تفکر است در باره خدا و نیروی او.
۴- از معمر بن خلاد، گوید: از امام رضا (ع) شنیدم

می‌فرمود:
عبادت به نماز و روزه بسیار نیست، همانا عبادت به تفکر در کار خدا عز و جل است.
۵- امیر المؤمنین (ع) فرمود:
اندیشه و فکر دعوت می‌کند به نیکوئی کردن و عمل بدان.

باب مکارم

۱- از عبد الله بن مسکان از امام صادق (ع) که فرمود:
مکارم (سر فرازیها) ده‌اند، اگر می‌توانی که در وجود تو باشند باید باشند، اینها بسا که در مردی باشند و در فرزندش نباشند یا در فرزند باشند و در پدرش نباشند و یا در بنده‌ای باشند و در آزادی نباشند؛ گفته شد که: آنها چیستند؟ فرمود: به راستی نومید بودن (از آنچه در دست دیگر است) (صدق البأس- به راستی نبرد کردن خ ل) و راستگوئی و پرداخت امانت و صله رحم و پذیرائی از مهمان و اطعام سائل و پاداش دادن به هر احسان و نگهداری از همسایه و نگهداری از رفیق و همصحبت و سر همه مکارم حیا و شرم است.
۲- از امام صادق (ع) که فرمود:

خدا عز و جل رسولانش را مخصوص به مکارم اخلاق کرده، خود را بیازمائید، اگر در شما وجود دارند، خدا را سپاس گزارید و بدانید که این از خیر است و اگر در شما نباشند از خدا خواهش کنید و بدانها رغبت ورزید؛ گوید: آنها را ده شمرد: یقین، قناعت، صبر، شکر، حلم، خوش خلقی، سخاوت، غیرت، شجاعت، مروت، گوید: برخی این ده خصلت را روایت کرده و در آنها صدق و ادای امانت را افزوده.
۳- از امام صادق (ع) فرمود:
ما دوست داریم کسی را که خردمند و با فهم و بردبار و مدارا کن و شکیبا و راستگو، با وفا باشد، زیرا خدا عز و جل پیغمبران را به مکارم اخلاق مخصوص کرد (یعنی اخلاق بد را از آنها زدود) هر که را مکارم اخلاق باشد، خدا عز و جل را بر آن سپاس گوید، و هر که در او نباشد به خدا عز و جل زاری کند و آنها را از او بخواهد.

(راوی) گوید: گفتم: قربانت، آنها چیستند؟ فرمود: آنها ورع باشند و قناعت و صبر و شکر و حلم و حیاء و سخاوت و شجاعت و غیرت و خوش‌رفتاری و راست‌گوئی و ادای امانت.

۴- از امام صادق (ع) که فرمود:

خدا برای شما اسلام را دین پسندید، شما با او خوش رفتاری کنید به سخاوت و خوش اخلاقی.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۱۸۱

۵- أمیر المؤمنین (ع) فرمود:

ایمان را چهار رکن است: رضا به قضاء خدا، توکل بر خدا، تفویض امر به خدا، تسلیم به امر خدا.

۶- از مردی هاشمی که گفت: چهارند که در هر که باشند، اسلامش کامل است و اگر چه از فرق سر تا پایش خطا کاری باشد از قدر او نکاهد: راستگوئی و حیاء و خوش خلقی و شکرگزاری (صاحب این اخلاق خطا نورزد).

۷- از جابر، از رسول خدا (ص) فرمود:

من شما را خبر ندهم از بهترین مردمانتان؟ گفتیم: چرا، یا رسول الله؟ فرمود: به راستی از بهترین مردان، مرد پرهیزکار، پاکیزه، با سخاوت، پدر و مادر پاک است (سر و ته پاک یعنی زبان و فرج خ ل) که به والدین خود احسان کند و عیال خود را به پناه دیگران نفرستد.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۱۸۳

باب فضل یقین

۱- از ابی بصیر، از امام صادق (ع) که فرمود:

چیزی نیست جز اینکه حدّی دارد؛ گوید: به آن حضرت گفتم: قربانت، حدّ توکل چیست؟

فرمود: یقین است، گفتم: حدّ یقین چیست؟

فرمود: این است که با وجود خدا از چیزی نترسی.

۲- از امام صادق (ع) که فرمود:

از درستی یقین مرد مسلمان این است که مردم را خشنود نکند به خشم خدا و آن را سرزنش نکند بدان چه خدا به خود او نداده است زیرا رزق را حرص حریص فراهم نکند و نخواستن ناخواه برنگرداند. و اگر یکی از شماها از روزی خود گریزد چنانچه از مرگ می‌گریزد، روزی وی او را دریابد چنانچه مرگ او را دریابد، سپس فرمود:

خدا به عدل و داد خود خرّمی و آسایش را در یقین و رضا مقرر داشته و غم و اندوه را در شک و نارضایتی.

۳- از هشام بن سالم، گوید: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود:

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۱۸۵

کردار پیوست اندک از روی یقین، نزد خدا بهتر است از کردار بسیار بی‌یقین.

۴- امیر المؤمنین (ع) بر منبر فرمود:

هیچ کدامتان مزه ایمان را نچشیده تا بداند آنچه باید به او برسد از او، نگذرد و آنچه از او باید بگذرد، به او نرسد.

۵- أمیر المؤمنین (ع) زیر دیوار کجی نشسته بود و میان مردم قضاوت می‌کرد، یکی از آنان گفت: ننشین زیر این دیوار که شکسته است و معیوب است.

أمیر المؤمنین (ع) فرمود: پاسبان مرد، موعد مرگ او است؛ و چون برخاست، آن دیوار فرو ریخت، فرمود: أمیر المؤمنین (ع) مانند این کارها را می‌کرد و این از یقین آن حضرت بود.

۶- صفوان جمّال گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از قول خدا عز و جل (۸۲ سوره کهف): «و اما آن دیوار از آن دو پسر بچه یتیم بود در این شهر وزیر آن گنجی داشتند».

فرمود: آن گنجینه طلا- نبود و نقره نبود، همانا چهار کلمه پند بود که: نیست شایسته پرستشی جز من، هر که یقین به مرگ دارد خنده دندان نما نکند، و هر که یقین به حساب دارد، دلش شاد نشود، هر که یقین به تقدیر دارد جز از خدا نترسد.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۱۸۷

۷- از امام صادق (ع) که أمیر المؤمنین (ع) می‌فرمود:

بنده‌ای مزه ایمان را نچشد تا بداند که آنچه بایدش رسید از او نگذرد و آنچه بایدش گذرد به او نرسد؛ و این که زیان بخش و سود بخش همان خدا است عز و جل.

۸- از سعید بن قیس همدانی، گفت: یک روز جنگی، به مردی نگاه کردم که تنها دو جامه بر تن داشت، اسب به سوی او تاختم، دیدم أمیر المؤمنین است (ع) گفتم: یا أمیر المؤمنین، در چنین جایی (با این جامه)؟ فرمود: آری ای سعید بن قیس، راست مطلب این است که هیچ بنده‌ای نیست جز اینکه برای او از طرف خدا نگهبان و پاینده‌ای است با او دو فرشته هستند که او را نگه می‌دارند از سر کوه بیفتد یا در چاه افتد و چون قضا نازل شود او را با آنچه رخ دهد رها کنند.

۹- از علی بن اسباط، گوید: شنیدم از امام رضا (ع) می‌فرمود:

در آن گنجی که خدا عز و جل فرماید (۸۲ سوره کهف): «و زیر آن گنجی برای آن دو بود» در آن گنج بود که: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ در شگفتم از کسی که یقین دارد به تقدیر، چگونه غمنده شود و در شگفتم از کسی که دنیا و زیر و رو شدن آن را بر اهلش بیند، چگونه به آن اعتماد کند، سزاوار است کسی که از طرف خدا عقلی دارد، خدا را متهم نداند در قضای او و به کندی نسبت ندهد در رسانیدن روزی، من گفتم: قربانت، می‌خواهم آن را بنویسم، به خدا

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۱۸۹

دستش را برد که دوات نزد من نهد، من دستش را گرفتم و بوسیدم و دوات را گرفتم و حدیث را نوشتم.

۱۰- از امام صادق (ع) فرمود:

قنبر غلام علی (ع)، علی (ع) را بسیار دوست می‌داشت و چون علی (ع) بیرون رفت، با شمشیر دنبال آن حضرت می‌رفت، یک شب او را دید فرمود: ای قنبر، چه قصد داری؟ گفت: آمدم دنبال شما یا أمیر المؤمنین، فرمود: وای بر تو، مرا از أهل آسمان پاسبانی می‌کنی یا أهل زمین؟ فرمود: نه، از اهل زمین، فرمود:

اهل زمین در باره من کاری نتوانند جز به اذن و اجازه خدا از آسمان، برگرد، پس برگشت.

۱۱- به امام رضا (ع) گفته شد: این سخن را می‌گوئی با اینکه از شمشیر خون می‌چکد؟

فرمود: برای خدا یک بیابانی است از طلا که با ناتوان‌ترین خلق خود- مورچه- آن را نگهداشته و اگر شتران بختی تنومند آن را بخواهند بدان نرسند.

باب رضا به قضاء

۱- از امام صادق (ع) که فرمود:

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج۴، ص: ۱۹۱

سَرِ طاعت خـدا صبر است و رضاى از خـدا نسـبت بـدان چه خوشايـد بنـده را يا بد آيد و هيچ بنده‌اى از خدا راضـى نباشد در آنچه خوش دارد يا بد دارد جز آنكه براى او بهتر است هم در آنچه خوش دارد و هم در آنچه بد دارد.

۲- از امام صادق (ع) كه فرمود:

به راستى داناترين مردم به خدا راضى‌تر آنان است به قضاء خدا عز و جل.

۳- از على بن الحسين (ع) فرمود:

صبر و رضا از خـدا سَرِ طاعت خـدا است و هر كه صبر كنـد و راضـى باشـد از خدا در آنچه بر او مقرر كرده نسبت بدان چه خواهد يا نخواهد، خدا عز و جل بر او حكم نكند در آنچه خواهد يا نخواهد جز آنچه را خير او باشد.

۴- از امام باقر (ع) كه رسول خدا (ص) فرمود:

خدا عز و جل فرمايد: به راستى برخى از بنده‌هاى مؤمنم بنده‌هائى باشـند كه درست نشود برايشان امر دينشان جز با توانگرى و وسـعت در زندگى و تندرستى، من آنها را بيازمايم به توانگرى و وسعت در زندگى و صحت بدن و امر دينشان درست شود و برخى از بنده‌هاى مؤمنم بنده‌هائى باشـند كه درست نشود امر دينشان جز با ندارى و مسـتمندى و بيمارى در تنشان، من آنها را بيازمايم و گرفتار

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج۴، ص: ۱۹۳

كنم به نـدارى و مسـتمندى و بيمـارى و امر دينشـان درست شود، من دانـاترم بـدان چه امر دين بنـده‌هاى مؤمنم با آن درسـت مى‌شود و به راستى برخى از بنـده‌هاى من در پرسـتش من كوشـش كنـد و رنـج برد از خواب و بستر بالـذت خود برخيزد و در شبها براى من نماز شب بخوانـد و خود را در عبادت من به رنـج انـدازد و من يك شب دو شب چرت را بر او به كار زنم براى خيرخواهى و ابقاى بر او و بخوابد تا بامداد و برخيزد از خواب و خود را دشـمن دارد و زبون شـناسد و اگر او را براى هر آنچه از عبادت من خواهـد رها كنم از آن خودبين گردد و خودبينى او را به فتنه كشـد و از اين راه بدو حالى دست دهد كه هلاك شود براى عجب او به كردارهايش و از خود راضى بودنش تا آنجا كه گمان برد بر عابدان برترى گرفته و از تقصير در عبادت خود وارهيـده در اين صورت از من دور شود و گمـان دارد كه به من نزديـك مى‌شود، نبايـد آنها كه عمل مى‌كننـد به اعمال خود تكيه كننـد، همان اعمالى كه براى درك ثواب از من مى‌كننـد، زيرا اگر آنها خود را رنـج دهنـد و عمرشان را در عبادت من به سـر برند بازهم در پرستش من تقصير كارند و به كنه عبادت من نرسند در آنچه جويند از كرامت و نعمت من در بهشت و درجات بلند در جوار من ولى بايد به رحمت من اعتماد كنند و به فضل و بخشـش من شاد باشـند و به حسن ظن و خوشبينى به من اطمينان كنند، زيرا در اين صورت رحمت من آنان را جبران كند و بخشـش من به آنها برسد با رضوانم و آمرزش من به آنها جامه عفو در پوشد، زيرا منم خداى بخشاينده و مهربان و بدان ناميده شدم.

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج۴، ص: ۱۹۵

۵- از امام كاظم (ع) كه فرمود:

سزاوار است هر كه خدا را شناخته، او را در رسانيدن روزيش به كندى منسوب ندارد و او را در حكم و قضايش متهم نداند.

۶- از امام صادق (ع) كه فرمود:

خدا عز و جل فرموده است: بنده مؤمنم را به هيچ چيزى مصـرف نكنم جز آنكه آن را خير او سازم، بايد به قضايم راضى باشد و بر بلايم صبر كند و نعمتهايم را شكر كند تا بنويسم او را اى محمد از صديقان در نزد خودم.

۷- از امام صادق (ع) که فرمود:

در آنچه خدا عز و جل به موسی بن عمران وحی کرد این بود که: ای موسی بن عمران، من هیچ آفریده را نیافریدم که نزد من محبوبتر باشد از بنده مؤمنم، به راستی من او را گرفتار می‌کنم برای آنچه که خیر او است و عافیت می‌دهم برای آنچه که خیر او است و آنچه برای او بد است از او دریغ می‌دارم بازهم برای آنچه که خیر او است، من داناترم بدان چه بنده من بدان اصلاح می‌شود، باید بر بلای من صبر کند و به نعمت‌های من شکر کند و باید راضی به قضای من باشد تا او را در نزد خود در شمار صدّیقان نویسم وقتی به رضای من کار کند و امر مرا اطاعت کنم.

۸- از امام صادق (ع) فرمود:

من در شگفتم از مرد مسلمان، خدا عز و جل چیزی برای او مقدر نکند جز این که خیر او است و اگر با مقراض او را ببرند و تیکه تیکه کنند خیر او است و اگر مشارق و مغارب را هم مالك شود، خیر او است.

۹- از امام باقر (ع) فرمود:

سزاوارترین خلق خدا که تسلیم شود بدان چه خدا مقدر کرده است، کسی است که خدا عز و جل را شناخته، هر که راضی به قضاء است قضاء بر سر او بیاید و خدا اجر بزرگ به او بدهد و هر که بد خواه قضاء است قضاء بر او بگذرد و خدا اجر او را ساقط کند.

۱۰- علی بن الحسین (ع) فرمود:

زهد ده جزء است، بالاترین درجه زهد کمترین درجه ورع است، و بالاترین درجه ورع کمترین درجه یقین است، و بالاترین درجه یقین کمترین درجه رضاء است.

۱۱- از امام صادق (ع) که حسن بن علی به عبد الله بن جعفر برخورد و به او فرمود:

ای عبد الله، چگونه مؤمن مؤمن باشد با این که از قسمت مقدر خشمگین است و خود را زبون یابد با این که خدا بر او چنین حکمی

کرده است من ضامنم که هر که در پندار دلش جز رضا نباشد به درگاه خدا هر دعا کند مستجاب شود.

۱۲- ابن سنان از کسی که نامش را برد از امام صادق (ع) گوید: به آن حضرت گفتم: چگونه مؤمن بداند که مؤمن است؟ فرمود: با تسلیم در برابر خدا و رضا بدان چه بر او وارد آید از مایه شادی یا خشم.

۱۳- از امام صادق (ع) که رسول خدا (ص) برای هر چه واقع می‌شد نمی‌فرمود:

کاش جز آن واقع شده بود.

باب تفویض بر خدا و توکل بر خدا

۱- از امام صادق (ع) که فرمود: خدا عز و جل به داود (ع) وحی کرد: هیچ کدام از بندگانم به من پناهنده نشود در برابر یکی از بنده‌هایم و من بدانم که قصد او همین است و سپس همه آسمانها و زمین و هر که در آنها است برای او راه چاره از آنها را فراهم کنم و هیچ کدام از بندگانم به دیگری پناهنده نشود که من بدانم قصدش همین است جز آنکه همه وسائل آسمانی و زمینی را از او بگیریم و زمین را از زیر پایش بکشم و باك ندارم به چه وادی نابود شود.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۲۰۱
۲- از امـام علی بن الحسین (ع) فرمود: من بیرون رفتم تا رسـیدم به این دیوار و بر آن پشت دادم و به ناگاه مردی که دو جامه سفید در برداشت در برابر رویم به من نگاه می‌کرد، سپس گفت: ای علی بن الحسین، چرا تو را غمنده و حزین بینم؟ آیا برای دنیا است؟
کـه روزی خـدا در آن برای هر خـوش کردار و بـدکار آمـاده اسـت، گفتم: من برای دنیـا غمی نـدارم، زیرا چنـان است که تو می‌گـوئی، گفت: برای آخرت غم می‌خـوری؟ آنهـا وعـده‌ای است راست و سـلطانی قـاهر در آن حکم فرمـا است (یـا گفت: سلطـانی توانـا) گفتـم: بر آن غم نـدارم، زیرا آن هم چنـان است که می‌گـوئی، پس گفت: غمت برای چیست؟ گفتم: از آنچه نسبت بدان بیم داریم از آشوب و فتنه ابن الزبیر و آنچه مردم در آن گرفتارند، فرمود که: او خندید و سپس گفت: ای علی بن الحسین، آیا دیده‌ای که کسی از خدا خواهد و او اجابت نکند؟ گفتم: نه گفت: پس آیا دیده‌ای احدی بر خدا توکل کند و او را کفایت نکند؟ گفتم: نه، گفت: آیا دیده‌ای احدی از خدا چیزی خواهد و به او ندهد؟ گفتم: نه، سپس از چشمم نهان شد.
۳- از امام صادق (ع) که فرمود:
بی‌نیازی و عزت گردش می‌کنند، و چون به محل توکل رسند، وطن سازند.
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۲۰۳
۴- از امام صادق (ع) فرمود:
هر بنـده‌ای برود به سـوی آنچه خـدا عز و جـل دوست دارد خـدا رو کنـد به سوی آنچه او دوست دارد، هر که به خـدا پنـاهد خـدایش پناه دهـد و هر که خدا به او رو کند و او را پناه دهد باکی ندارد که آسـمان بر زمین افتد، یا بلائی فرود آید که همه مردم زمین را فرو گیرد، او به وسـیله تقوی در حزب خـدا از هر بلا محفوظ است، آیا نیست که خـدا عز و جل می‌فرمایـد (۵۱ سوره دخان): «به راستی متقیان در مقام امنی باشند».
۵- علی بن سوید گوید: از امام کاظم (ع) پرسـیدم از تفسیر قول خدا عز و جل (۳ سوره طلاق): «هر که بر خـدا توکّل کند او را بس است».
فرمود: توکل بر خـدا درجاتی دارد، یکی آنکه در همه کار خود بر او توکل کنی و هر چه با تو کند راضـی باشـی و بدانی که در خیرخواهی تو کوتـاهی نکنـد و بـدانی که اختیـار بـا او است، پس توکـل کن بر خـدا به واگـذاری همه اینها به وی و به او اعتماد داشته باش در آن و جز آن (یعنی در کارهای دیگران که به تو مربوط است).
۶- از امام صادق (ع) که فرمود: هر که را سه چیز دادنـد از سه چیز دریغ نکردند: به هر که دعا دادند برایش اجابت نهادند؛ به هر که شکرگزاری دادند به او فزونی نعمت دادند؛ به هر که توکل داده شد، کفایت کار او عطا شد. سپس فرمود: آیا خواندی قرآن را
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۲۰۵
که (۳ سوره طلاـق): «و هر که توکل می‌کنـد بر خـدا او را بس است» و فرموده (۷ سوره ابراهیم): «اگر شـکر کنید، برای شما بیفزایم» و فرمود (۶۰ سوره مؤمن): «مرا بخوانید تا برای شما اجابت کنم».
۷- از حسـین بن علوان، گویـد: ما در مجلسـی بودیم که در آن دانشـجو بودیم و در ضـمن یکی از مسافرتها هزینه من به پایان رسـید و یکی از یارانم به من گفت: برای این گرفتاری که به تو نازل شـده به چه کسـی امیـدواری؟ گفتم: به فلانی، گفت: به خـدا، در این صورت حـاجت روا نشوی، و به آرزویت نرسـی و خواست تو بر آورده نگردد، گفتم: خـدایت رحمت کنـاد، از

کجا دانستی؟

گفت: به راستی امام صادق (ع) به من باز گفت که: در یکی از کتب خوانده است که خدا تبارک و تعالی می‌فرمود: به عزت و جلال و مجد و رفعتم و بر عرشم سوگند که محققاً آرزوی هر آرزومندی را (از مردم) که به جز خودم باشد با نومیدی می‌برم و به او جامه خواری می‌پوشم در نزد مردم، و او را محققاً از نزدیک خود دور کنم و از فضل خود کنار زنم، آیا در سختیها امید به جز من دارد؟ با این که همه سختیها به دست من است؟ به دیگری توجه دارد و با اندیشه در دیگران را می‌کوبد با این که کلیدهای هر دری به دست من است و همه درها بسته است و در خانه من باز است برای هر که دعا کند، کیست که در گرفتاری‌های خود به من آرزومند است و من راه آنها را بر او بریده‌ام؟ کیست برای امر بزرگی به من امیدوار شده و من امید او را بریده‌ام؟ من آرزوهای بندگانم را نزد خودم نگهداشته‌ام و آنان به نگهداری من رضایت ندادند و آسمانهای خود را پر کردم از کسانی که از تسبیح من خسته و گرفته نشوند و

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۲۰۷

به آنها فرمان دادم که درهای میان من و میان بنده‌ها را نبندند و به گفته من اعتماد نکردند، آیا نمی‌دانید هر که گرفتار یکی از پیش آمدهای بد من شد، احدی جز من نتواند آن را بر طرف کند جز به اجازه من؟ او را چه شده که از من رو گردان است؟ به جود خودم چیزهائی به او دادم که از من نخواسته بود، سپس از او باز گرفتم و او از من نخواست که آنها را به او بازگردانم و از دیگری خواست، آیا معتقدی که من نخواسته می‌دهم و از من بخواهند و ندهم؟ آیا من بخیلم که بنده‌ام مرا بخیل می‌شمارد؟ آیا خود و کرم خاص من نیست؟ آیا عفو و رحمت به دستم نیست؟ من محل آرزوها نیستم؟

کیست که جز من آنها را دریغ دارد؟ آیا آرزومندانی که به دیگری آرزو دارند نمی‌ترسند؟ اگر همه اهل زمینم آرزو کنند و به هر کدام هر چه آرزو کنند بدهم، از ملک من کم نشود به اندازه عضو یک مورچه، چگونه ملکی کم شود که من سرپرست آنم؟ افسوس و دریغ بر آنان که از رحمت من نومیدند و افسوس بر کسی که مرا نافرمانی کند و مرا منظور ندارد.

۸- از سعید بن عبد الرحمن که گوید: من با موسی بن عبد الله در ینبع بودم و نفقه من در یکی از سفرها تمام شده بود، یکی از فرزندان حسین (ع) به من گفت: برای رفع این گرفتاری به چه کسی امیدواری؟ گفتم: به موسی بن عبد الله، گفت: در این صورت، حاجت روا نیستی و کامیاب نشوی، گفتم: برای چه؟ گفت:

برای آنکه من در یکی از کتب پدرانم دیده‌ام که خدا عز و جل می‌فرماید:

و مانند همان حدیث ۷ را بیان کرد، من گفتم: یا ابن رسول

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۲۰۹

الله، آن را برای من بگو تا بنویسم و آن را بر من املاء کرد، من گفتم: نه به خدا، پس از این از او حاجتی نخواهم.

باب خوف و رجاء

۱- از حارث بن مغیره یا پدرش، از امام صادق (ع) گوید:

به او گفتم: در وصیت لقمان چه بود؟

فرمود: در آن، مطالب شگفت‌انگیز بسیار بود و عجب‌تر از همه این بود که به پسرش گفت: از خدا عز و جل چنان بترس که اگر همه کردار نیک جن و انس را بیاوری عذابت می‌کند و چنان به او امیدوار باش که اگر همه گناه جن و انس را هم بیاوری به تو رحم می‌کند، سپس امام صادق (ع) فرمود: پدرم بارها می‌فرمود: به راستی هیچ بنده مؤمن نیست جز آنکه در

دلش دو نور است، نور ترس از خدا و نور امید که اگر این را وزن کنند از آن بیش نیست و اگر آن را وزن کنند از این بیش نیست.

۲- از اسحاق بن عمار گوید:

امام صادق (ع) به او فرمود:

ای اسحاق، از خدا بترس تا گویا او را به چشم می‌بینی و اگر تو او را نبینی او تو را می‌بیند و اگر معتقدی تو را نمی‌بیند محققاً

کافری و اگر معتقدی تو را می‌بیند و در برابر او گناه می‌کنی او را پست‌ترین ناظران بر خود ساخته‌ای.

۳- از امام صادق (ع) که می‌فرمود:

هر کس از خدا ترسد، خدا هر چیز را از او بترساند؛ و هر که از خدا نترسد، خدا او را از هر چیز بترساند.

۴- فرمود:

هر که خدا را شناسد از او ترسد و هر که از خدا ترسد، دل از دنیا بر کند.

۵- از ابن ابی نجران، از کسی که نامش را برد، گوید: به امام صادق (ع) گفتم: مردمی گناه می‌کنند و می‌گویند: امیدواریم و پیوسته چنین هستند تا مرگشان رسد.

در پاسخ فرمود: اینان مردمی باشند که دل به آرزوهای بیجا خوش کنند، دروغ گویند، امیدوار نیستند، هر که امید چیزی را دارد آن را خواهد و جوید و هر که از چیزی ترسد از آن گریزد.

۶- از علی بن محمد که حدیث را برده تا امام گوید: به امام صادق (ع) گفتم: به راستی جمعی از دوستانت به گناهان اندر شوند و می‌گویند: ما امیدواریم.

فرمود: دروغ می‌گویند، دوستان و پیروان ما نیستند، آنان مردمی هستند به آرزوهای بیجا دل خوشند، هر که به چیزی امید دارد

برای آن کار کند و هر که از چیزی ترسد از آن گریزد.

۷- از امام صادق (ع) که فرمود:

به راستی از عبادت است سخت ترسیدن از خدا عز و جل، خدا می‌فرماید (۲۸ سوره فاطر): «همانا دانشمندانند که از خدا ترسانند» و خدا جل شأنه فرماید (۴۴ سوره مائده): «از مردم نترسید و از من بترسید» و فرمود تبارک و تعالی (۲ سوره طلاق): «هر که بترسد از خدا برای او گشایشی مقرر سازد».

گوید که: امام صادق (ع) فرمود: به راستی حبّ بزرگ منشی و شهرت در دل شخص ترسان و هراسان نیست.

۸- از علی بن الحسین (ع) که فرمود: مردی خاندان خود را به کشتی سوار کرد و به دریا اندر شد و کشتی آنها شکست و از سرنشینان کشتی جز همسر آن مرد نجات نیافت، او بر تخته پاره‌ای از کشتی بر نشست و موجش به یکی از جزیره‌ها برد، در آن جزیره مردی راهزن بود که همه کارهای ناشایسته را کرده و همه غدقن‌های خدا را شکسته بود چیزی ندانست جز این که آن زن بالای سرش آمد و ایستاد، سر به سوی او برداشت و گفت:

آدمی‌زاده هستی یا پری؟ گفت: آدمی‌زاده‌ام، با او سخنی نگفت و به او در آویخت و میان دورانش نشست به مانند شوهری با زن خود و چون آهنگ او کرد، آن زن به خود لرزید، آن راهزن گفت: چرا بر خود می‌لرزی؟ در پاسخ گفت: از این

می‌ترسم، بـا دست خود اشـاره به آسـمان کرد، آن مرد گفت: چنین کاری کرده‌ای؟ گفت: نه به عزت او سو گنـد، مرد راهزن گفت: تو چنین از خدا می‌ترسی با این که از این هیچ نکردی و من اکنون تو را به زور بر آن داشتم، به

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۲۱۵

خـدا که من خود سزاوارترم بـدین ترس و هراس از تو شایسـته‌ترم، فرمود: کـاری نکرده برخـاست و نزد خانـدان خود رفت و همتی جز توبه و بازگشت نـداشت، در این میان که می‌رفت، راهبی رهگذر با او برخورد و به همراه هم می‌رفتند و آفتاب آنها را داغ کرد، راهب به آن جوان گفت: دعا کن تا خـدا با ابری، سایه بر ما انـدازد، آفتاب ما را می‌سوزاند، آن جوان گفت: من برای خود در درگاه خدا حسنه‌ای نمی‌دانم که دلیری کنم و از او چیزی خواهم، راهب گفت:

پس من دعا کنم و تو آمین بگو، گفت: بسیار خوب و راهب شروع به دعا کرد و جوان آمین می‌گفت و چه زود ابری بر آنها سایه انـداخت و زیر سایه آن مقـدار بسیاری از روز راه رفتنـد تا راه آنها جـدا شـد و دو راه شد و آن جوان از یک راه رفت و راهب از یکی دیگر، به ناگـاه آن ابر بر بالای سر آن جوان رفت، راهب گفت: تو از من بهـتری، دعـا برای تو اجـابت شـده و برای من اجـابت نشـده، داسـتان خود را به من بگو، او خبر آن زن را گزارش داد، به او گفت: آنچه گناه در گذشـته کرده‌ای، برایت آمرزیده شده، برای ترسی که به دلت افتاده باید بنگری در آینده چونی؟ ۹- امام صادق (ع) می‌فرمود:

از سخنرانیهای پیغمبر که ضبط شده این است که فرموده:

أیا مردم، شـما را نشانه‌ها است، به نشانه‌های خود برسـید و به راستی برای شـما پایانی است به پایان خود برسـید، هلا که مؤمن میان دو ترس کار کند: میان عمر گذشته‌ای که نداند خدا در آن چه

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۲۱۷

کنـد و میان عمر مانـده‌ای که ندانـد خـدا برای او در آن چه مقـدر کرده است، بایـد بنده مؤمن از خود برای خود برگیرد و از دنیـایش برای دیگر سـرایش و از جوانیش برای پیری (از ریش سـفیدش برای سالخوردگی خ ل) و در زنـدگی پیش از مردن، بـدان که جـان محمـد به دست او است، پس از دنیـا جـای عـذر خواهی و تلافی نیست و پس آن خـانه‌ای نیست جز بهشت و دوزخ.

۱۰- از داود رقّی، از امام صادق (ع) که در تفسیر قول خدا عز و جل (۴۶ سوره رحمان): «و از آن هر که از مقام پروردگارش ترسد دو بهشت است» فرمود:

هر که بداند که خدا او را بیند و هر چه گوید شنود و هر چه از خوب و بد کند داند و این عقیده او را از کردار زشت باز دارد و هم او است که از مقام پروردگارش ترسیده و خود را از هوا باز داشته.

۱۱- امام صادق (ع) می‌فرمود:

مؤمن، مؤمن نباشد تا ترسان و امیدوار باشد و ترسان و امیدوار نباشد تا کار کند برای آنچه می‌ترسد و امید دارد.

۱۲- از امام صادق (ع) فرمود:

مؤمن میان دو ترس است، گناه گذشته که ندانـد خـدا با او چه کنـد و عمر مانـده که نداند در آنچه مهلکه به دست کند و او شب را نگذراند جز ترسان و اصلاحش نکند جز ترس.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۲۱۹

۱۳- فرمود: پـدرم بارها می‌فرمود: راست مطلب این است که هیچ بنده مؤمنی نیست جز اینکه در دلش دو نور است: نور ترس و نور امید، اگر این را بکشند بر آن افزون نیست و اگر آن را بکشند بر این افزون نیست.

باب حسن ظن و خوشبینی به خدا عز و جل

۱- رسول خدا (ص) می‌فرمود که:

خدا تبارک و تعالی فرماید: کسانی که برای درک ثواب از من کار می‌کنند به کردار خود اعتماد کنند، زیرا که آنها اگر همه عمر بکوشند و خود را در عبادت من رنج دهند بازهم تقصیر کارند و در عبادت خود به کنه بندگی من نرسند نسبت بدان چه نزد من می‌جویند از کرامت من و نعمتم در بهشتم و درجات بلندی که در جوار من است ولی باید به رحمت من اعتماد کنند و به فضل من امیدوار باشند و به خوش بینی نسبت به من اعتماد کنند زیرا در این صورت رحمت من آنها را دریابد و بخشش من به آنها برسد با رضوانم و آمرزش من آنها را در پوشد به عفو من زیرا منم خدای بخشاینده و مهربان و بدان نامیده شدم.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۲۲۱

۲- از امام باقر (ع) که فرمود: در کتاب علی یافتیم که رسول خدا (ص) بر منبر خود فرموده است: سوگند بدان که نیست شایسته پرستشی جز او، به هیچ مؤمنی هرگز خیر دنیا و آخرت داده نشده جز به وسیله حسن ظن او به خدا و امیدواری او و خوش خلقی او و خودداری از بدگوئی و غیبت مؤمنان و سوگند بدان که جز او شایسته پرستشی نیست خدا هیچ مؤمنی را پس از توبه و استغفار عذاب نکند جز به خاطر بدگمانی او به خدا و تقصیر در امیدواری و بدخلقی و غیبت از مؤمنین، سوگند بدان که نیست شایسته پرستشی جز او، هیچ بنده مؤمنی خوشگمانی به خدا نکند جز آنکه خدا به اندازه آن با او رفتار کند، زیرا کریم است و هر چیزی به دست او است و شرم دارد که بنده مؤمنش گمان خوبی به او ببرد و او گمان و امید او را بر نیاورد، به خدا خوشگمانی کنید و به او رغبت نمائید.

۳- امام رضا (ع) فرمود: به خدا خوش گمان باش، زیرا خدا عز و جل می‌فرماید:

من با گمان بنده مؤمن خود همراهم، اگر خوب است خوب پیش آید و اگر بد است بد پیش آید.

۴- امام صادق (ع) می‌فرمود:

خوش بینی به خدا این است که امید نداشته باشی جز به خدا و نترسی جز از گناهت.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۲۲۳

باب اعتراف به تقصیر

۱- از امام کاظم (ع) که فرمود: به یکی از فرزندانش:

ای پسر جانم، بر تو باد به کوشش، مبادا خود را در عبادت و طاعت خدا عز و جل بی‌تقصیر دانی، زیرا خدا چنانچه شایدش پرستش نشود.

۲- از جابر، که امام باقر (ع) به من فرمود:

ای جابر، خدایت از کاستی و تقصیر بیرون مبراد.

۳- أبو الحسن (ع) می‌فرمود:

مردی در بنی اسرائیل چهل سال خدا را عبادت کرد و سپس یک قربانی تقدیم داشت و از او پذیرفته نشد، با خود گفت: این نالایقی را از خودداری و گناه جز از تو نیست، خدا تبارک و تعالی به او وحی کرد که: این نکوهشی که از خود کردی بهتر است از پرستش چهل ساله‌ات.

۴- از فضل بن یونس، از أبو الحسن (ع) گوید: فرمود:
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۴، ص: ۲۲۵
بسیار بگو که: بار خدایا مرا از عاریه گیران (ایمان) مدار و از مقصرشناسان خود بیرون میار، گوید: گفتم: عاریه گیران ایمان را دانستم، آن مردی است که دین را به عاریه دارد و سپس از آن بیرون رود و آن را واگذارد، معنی این که مرا از مقصران به در مکن چیست؟ در پاسخ فرمود: هر کاری را برای خدا عز و جل کنی خود را در انجام آن مقصر دان، زیرا همه مردم در کردار خود میان خودشان و خدا مقصرند جز کسی که خدایش عز و جل معصوم سازد.

باب طاعت و تقوی

۱- از محمد بن مسلم، از امام باقر (ع)، فرمود:
هر مذهبی شما را با خود نکشاند، به خدا شیعه ما نیست جز کسی که اطاعت خدا عز و جل کند.
۲- رسول خدا (ص) در سخنرانی حجة الوداعش فرمود:
أیا مردم، به خدا هیچ چیزی نیست که شما را به بهشت نزدیک و از دوزخ دور کند جز آنکه به شما فرمان دادم بدان، و هیچ چیزی نیست که شما را به دوزخ نزدیک و از بهشت دور کند
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۴، ص: ۲۲۷
جز آنکه شما را از آن نهی کردم، هلا روح الامین در دلم افکند که هیچ دم زنی نمیرد تا روزی خود را کاملا بگیرد، از خدا بپرهیزید و در جستن روزی آرامی کنید و اگر روزی یکی از شما دیرتر رسد او را وادار نسازد که از راه نامشروعش بجوید، زیرا آنچه نزد خدا است جز به طاعت او دریافت نشود.
۳- از جابر، از امام باقر (ع) گوید: به من فرمود: ای جابر، آیا کسی که خود را به شیعه بندد همینش بس باشد که دوستی ما خاندان را دارد، به خدا شیعه ما نباشد جز کسی که از خدا پرهیزد و او را فرمان برد، شیعه‌های ما شناخته نمی‌شوند جز به نشانه تواضع و خشوع و امانت‌داری و کثرت یاد خدا و روزه و نماز و نیکی کردن به پدر و مادر و وارسی حال همسایگان از درویشان و مستمندان و بدهکاران و یتیمان و راستگوئی و خواندن قرآن و نگه داشتن زبان از مردم جز به ذکر خیر و آنها امین عشائر خودند در هر چیز.
جابر گوید: من گفتم: یا ابن رسول الله، امروزه ما کسی را بدینسان نشناسیم، فرمود: ای جابر، مبادا روشهای مردم تو را به این عقیده کشند که برای مرد همین بس باشد که گوید: من علی را دوست دارم و پیرو اویم و سپس با این گفته زبانی فعال نباشد، اگر گوید:
من رسول خدا (ص) را دوست دارم و رسول خدا (ص) بهتر از علی (ع) است و سپس پیروی از شیوه او نکند و به روش او کار نکند دوستی او برای وی سودی ندهد، از خدا بپرهیز و برای خدا
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۴، ص: ۲۲۹
کار کنید، به راستی میان خدا و کسی خویشی نیست، دوست‌ترین بنده‌ها نزد خدا عز و جل و ارجمندترین‌شان نزد او با تقواتر و مطیع‌تر آنها است نسبت به او، ای جابر، به خدا نتوان نزدیک شد به خداوند تبارک و تعالی جز به اطاعت، با ما برات آزادی از دوزخ نیست و احدی را بر خدا حجتی نیست، هر که مطیع خدا است، دوست ما است و هر که نافرمان خدا است دشمن ما است، نتوان به ولایت ما رسید جز با عمل و ورع.

۴- از هشام بن حکم، از امام صادق (ع)، فرمود:

چون روز قیامت شود، یک دسته مردم برخیزند و پشت در بهشت در آیند و آن را بکوبند، به آنها گویند: شما کیانید؟ گویند: ما اهل صبریم، گویند: بر چه صبر کردید؟ گویند: بر طاعت خدا و از نافرمانی خدا، پس خدا عز و جل گوید: راست گویند، آنان را به بهشت برید و این است معنی قول خدا عز و جل (۱۰ سوره زمر):

«همانا پرداخت شود به صابران مزدشان بی‌حساب».

۵- أمیر المؤمنین (ع) بارها می‌فرمود:

با وجود تقوی کمبود عمل نیست، چگونه عمل پذیرفته کم است.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۲۳۱

۶- از عمرو بن خالد، از امام باقر (ع) که فرمود:

ای شیعه،- شیعه آل محمد (ص)- شما لنگرگاه میانه باشید تا غالی به شما برگردد و عقب مانده به شما برسد، یک مرد انصاری به نام سعد عرض کرد: قربانت، غالی چیست؟ فرمود: مردمی در باره ما چیزها گویند که خود در باره خود نگوئیم، آنان از ما نیند و ما از آنان نیستیم، گفت: عقب مانده کیست؟ فرمود: آنکه دنبال خیر گردد، به او خیر را برسانند تا مزد برد، سپس رو به ما کرد و فرمود:

به خدا با ما از طرف خدا برائت از دوزخ نیست و ما را با خدا خویشاوندی نیست و ما را بر خدا حجتی نیست، ما به خدا نزدیک نشویم جز با اطاعت او، هر کدام از شما که مطیع خدا باشید ولایت ما او را سودمند است و هر کدام شما گنهکار باشید ولایت ما او را سودی ندهد، وای بر شما، فریب نخورید، وای بر شما، فریب نخورید.

۷- از مفضل بن عمر، گوید: من نزد امام صادق (ع) بودم، گفتگوی عمل را کردیم، من گفتم: چه بسیار کم است عمل من. فرمود: خاموش شو، از خدا آمرزش بخواه، سپس به من فرمود: کم کار با تقوی به از پر کار بی‌تقوی است، گفتم: چگونه پر کار بی‌تقوی است؟ فرمود: چرا، چون مردی که نان‌دِه است و با همسایه‌ها می‌سازد و رفت و آمد دارد و چون دری از حرام بر او باز شود بدان در آید، این کار بی‌تقوی است و دیگری هست که این‌ها را ندارد ولی چون دری از حرام به روی او گشوده شود در آن در نیاید و خود داری کند.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۲۳۳

۸- امام صادق (ع) می‌فرمود:

خدا عز و جل هیچ بنده‌ای را از خواری گنهکاری به عزت تقوی منتقل نکند جز این که بی‌دارائی او را بی‌نیاز سازد و بی‌عشیره عزیز گرداند و بی‌همنشین او را مأنوس سازد (یعنی او را با خود انس دهد).

باب ورع

۱- از عمرو بن سعید بن هلال ثقفی، گوید: به امام صادق (ع) گفتم: من چند سال یک بار به شما برخورم، چیزی به من بگو که بدان کار کنم.

فرمود: به تو سفارش کنم به تقوی از خدا و ورع و کوشش و بدان که کوشش بی‌ورع سود ندهد.

۲- امام صادق (ع) می‌فرمود:

از خدا پرهیز کنید و دین خود را با ورع نگهدارید.

۳- از یزید بن خلیفه، گفت: امام صادق (ع) به ما پند و دستور داد و ما را به زهد واداشت و سپس فرمود:

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۲۳۵

بر شما باد به ورع زیرا بدان چه نزد خدا است، نتوان رسید جز به وسیله ورع.

۴- از امام صادق (ع)، فرمود:

کوشش بی‌ورع سود نبخشد.

۵- از امام باقر (ع)، فرمود:

سخت‌ترین عبادت ورع است.

۶- أبو الصباح کنانی به امام صادق (ع) عرض کرد: ما از مردم چه‌ها بینیم در باره شما؟

امام صادق (ع) فرمود: چیست آنچه از مردم در باره من بینی؟ گفت: همیشه میان ما و مردی گفتگو شود و او می گوید: جعفری خبیث.

سپس فرمود که: مردم شما را به من نسبت دهند و از شما به من تعبیر کنند؟ أبو الصباح گفت: آری.

فرمود: به خدا چه کم از شما پیرو جعفر هستند، همانا اصحاب من کسی است که ورع شدید دارد و برای آفریننده خود کار کند و امید ثواب او را دارد، اینانند یاران من.

۷- از امام باقر (ع) که فرمود: خدا عز و جل فرماید: ای آدمی‌زاده، از آنچه بر تو حرام کردم کناره کن تا از پارساترین مردم باشی.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۲۳۷

۸- از حفص بن غیاث، گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم پارساترین مردم کیست؟

فرمود: آنکه از هر چه خدا عز و جل حرام کرده است بر حذر باشد.

۹- از ابی اسامه که شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود:

بر تو باد به تقوی از خدا و به پارسائی و کوشش و راستگوئی و امانت پردازی و خوش اخلاقی و خوش همسایگی، شما بی‌زبان به سوی خود دعوت کنید، و زیور مذهب باشید نه ننگ آن، بر شما باد به درازی رکوع و سجود، زیرا هر کدام شما رکوع و سجود را به درازا کشد، ابلیس از دنبالش به فریاد آید و گوید: وای بر من، آدمی فرمان برد و من نافرمانی کردم، او سجده کرد و من سر باز زدم.

۱۰- از علی بن ابی زید از پدرش، گفت: من نزد امام صادق (ع) بودم که عیسی بن عبد الله قمی نزد او آمد و به او خوش آمد گفت: و او را نزد خود نشانید و سپس فرمود: ای عیسی بن عبد الله، از ما نیست و ارجمندی ندارد کسی که در شهری باشد که ۱۰۰ هزار و اندی در آن هستند و یکی در آن شهر از او پارساتر باشد (یعنی از مخالفان مذهب شیعه زیرا خود شیعه شاید که بر هم برتری داشته باشند).

۱۱- از عمرو بن سعید بن هلال که به امام صادق (ع) گفتم: به من سفارشی کن.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۲۳۹

فرمود: تو را سفارش کنم به تقوی نسبت به خدا و به پارسائی و کوشش و بدان که کوشش بی‌پارسائی سود ندهد.

۱۲- از ابی الصباح کنانی، از امام باقر (ع) که فرمود: ما را با پارسائی یاری دهید، زیرا هر کدام شما خدا عز و جل را به پارسائی برخورد کند او را نزد خدا گشایش باشد و به راستی خدا عز و جل فرماید (۶۹ سوره نساء): «هر که اطاعت کند خدا

و رسولش را آنـان با آن کسانی باشـند که خـدا بـدانها نعمت داده است از پیمبران و صـدّیقان و شـهیدان و نیکان و چه خوب رفیقانی هستند آنان» (در قرآن به جای رسوله الرسول است و گویا نقل به معنا شده برای اشاره بدان چه در سوره نور است- از مجلسی). از ما است پیغمبر و از ما است صدّیق و شهداء و نیکان.

۱۳- از امام صادق (ع) که فرمود:

ما مردی را مؤمن نشـماریم تا همه اوامر ما را پیروی کند و بخواهد، هلا یکی از پیروی امر ما و خواست آن، ورع است خود را بدان بیارائید، خدایتان رحمت کناد، و دشمنان ما را با آن در تنگنا گذارید، خدا شما را نجات دهد.

۱۴- فرمود:

شمـا نسبت به مردم داعی و مبلغ باشـید بـا جز زبـان خود، تـا از شـما پارسائی و کوشـش و نماز و کار خیر ببیننـد، زیرا اینها خودشان دعوت‌کننده خوبی هستند.

۱۵- از امام کاظم (ع) که فرمود:

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۲۴۱

من بسیار شنیدم پدرم می‌فرمود:

از شـیعیان ما نیست کسـی که پرده‌نشـینان در پشت پرده‌های خود از پارسائی او نگویند، از دوستان ما نیست کسی که در یک شهری که ده هزار مرد دارد زندگی کند و از خلق خدا کسی از او پارساتر باشد.

باب عفّت

۱- از امام باقر (ع) فرمود:

خدا به چیزی بهتر از عفّت در شکم و فرج پرستش نشده.

۲- فرمود:

بهترین عبادت، عفّت شکم و فرج است.

۳- أمیر المؤمنین (ع) می‌فرمود:

بهترین عبادت با عفّتی است.

۴- مردی به امام باقر (ع) گفت: من کم کار و کم روزه

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۲۴۳

گیرم ولی امیدوارم که جز حلال نمی‌خورم.

(گوید:) فرمود: کدام کوشش و اجتهاد از عفّت در شکم و فرج بهتر است؟ ۵- رسول خدا (ص) فرمود:

بیشتر سبب دوزخ رفتن امّتم دو میان تهی هستند که شکم است و فرج.

۶- فرمود:

پس از خود از سه چیز بر امّتم بیمناکم:

گمراهی پس از معرفت، فتنه‌های گمراه‌کننده و شهوت شکم و فرج.

۷- امام باقر (ع) می‌فرمود:

عبادتی بهتر از عفّت شکم و فرج نیست.

۸- فرمود:

هیچ عبادت نزد خدا بهتر از عفّت در شکم و فرج نیست.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۲۴۵

باب اجتناب از محرمات

۱- از امام صادق (ع) که در تفسیر قول خدا عز و جل (۴۶ سوره رحمان): «و برای هر که از مقام پروردگار خود ترسد دو بهشت است» فرمود:

هر که بداند که خدا عز و جل او را بیند، و بشنود هر چه گوید و کند، از خوب و بد، و این دانش او را از کردار زشت باز دارد، هم او است که از مقام پروردگارش ترسیده و خود را از هوای نفس باز داشته.

۲- از امام باقر (ع) فرمود:

هر چشمی در روز رستاخیز گریان است جز سه چشم، چشمی که در راه خدا (چون جهاد) بیداری کشیده و چشمی که از ترس خدا اشک ریخته و چشمی که از آنچه خدا حرام کرده فرو خفته.

۳- از امام صادق (ع)، فرمود: در آنچه خدا عز و جل بدان با موسی راز گفت: این بود که:

ای موسی، هیچ کس به من تقرب نجست به مانند خودداری از محرمات من که من به آنها مباح کنم بهشتهای عدن را و کسی را با آنان شریک نکنم.

۴- از امام صادق (ع) فرمود:

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۲۴۷

سخت‌ترین چیزی که خدا بر خلقش فرض کرده است این است که خدا را بسیار به یاد آرند، سپس فرمود: مقصود این نیست که بسیار بگویند:

سبحان اللَّه و الحمد للَّه و لا اله الّا الله و الله اکبر،

گرچه آن هم از ذکر خدا است ولی مقصودم یاد خدا است در آنچه حلال کرده تا اگر اطاعت است به کار بندد و اگر گناه است وانهد.

۵- از سلیمان بن خالد، گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از تفسیر قول خدا عز و جل (۲۳ سوره فرقان): «و پیش آوردیم هر آنچه به جا آورده بود از کردار و آن را گردی پراکنده ساختیم».

فرمود: هلا به خدا کردارشان پاک بود و سفیدتر از جامه‌های سپید و نازک مصری‌باف ولی چون حرامی جلوشان می‌آمد آن را وانمی‌گذاشتند.

۶- رسول خدا (ص) فرمود:

هر که گناهی را برای ترس از خدا تبارک و تعالی وانهد، خدا روز قیامت او را خشنود سازد.

باب ادای واجبهای الهی

۱- از علی بن الحسین (ع) که فرمود: هر که بدان چه خدا بر او فرض کرده عمل کند بهتر مردم است.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۲۴۹

۲- از امـام صادق (ع) در تفسیر قول خـدا عز و جل (۲۰۰ سوره آل عمران): «صبر کنیـد و هم صبری کنیـد و مرزداری کنیـد» فرمود:

صبر کنید در انجام فرائض.

۳- از آن حضرت در تفسیر قول خدا عز و جل (۲۰۰ سوره آل عمران): «صبر کنید و هم صبری کنید و مرزداری کنید» فرمود: صبر کنیـد بر فرائض و هم صبری کنیـد در مصـائب (همـدردی) و پیونـد خود را بـا ائمه نگهـداری کنیـد (از دسـتبرد تبلیغـات مخالفان و یورش آنان- این خود یک نوع مرزداری است برای مذهب).

در روایت ابی السفاتج این جمله را هم افزوده است که:

بپرهیزید نسبت به خدا پروردگار خود در آنچه بر شما فرض کرده است.

۴- رسول خدا (ص) فرمود:

به واجبات خدا عمل کن تا پرهیزکارترین مردم باشی.

۵- از امام صادق (ع) که خدا تبارک و تعالی فرموده:

بنده من دوستی مرا جلب نکند به چیزی که محبوبتر باشد نزد من از عمل بدان چه بر او واجب کردم.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۲۵۱

باب استواری بر عمل و پی‌گیری آن

۱- امام صادق (ع) فرمود:

هر گاه مردی کاری پیش گرفت تا یک سال ادامه دهـد و سپس اگر خواست عمل دیگری پیش گیرد زیرا در یک سال شب قدر هست، این است که خدا خواسته است باشد.

۲- از امام باقر (ع) که فرمود:

محبوبترین عمل نزد خدا عز و جل آن عمل است که بنده‌ای آن را ادامه دهد گرچه کم باشد.

۳- فرمود:

چیزی نزد خدا عز و جل محبوب‌تر نیست از عملی که ادامه داده شود و گرچه اندک باشد.

۴- علی بن الحسین (ع) بارها می‌فرمود:

به راستی من دوست دارم پی‌گیری عملی را و اگر چه کم باشد.

۵- از امام باقر (ع) که علی بن الحسین (ع) بارها می‌فرمود:

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۲۵۳

من دوست دارم که بر پروردگارم در آیم و کردارم استوار باشد.

۶- از سلیمان بن خالد، گوید: امام صادق (ع) فرمود:

مبادا بر خود کاری را لازم گردانی و تا ۱۲ ماه از آن دست برداری.

باب عبادت

۱- از امام صادق (ع) که فرمود:

در تورات نوشته است: ای آدمی‌زاده، برای عبادت من، یک دل باش تا دلت را پر از بی‌نیازی کنم و تو را به خود وانگذارم و بر من است که نداری را بر تو ببندم و دلت را از ترس خود پر کنم و اگر دل به عبادت من ندهی، دلت را پر از توجه به دنیا کنم و نداری و حاجتمندی تو را نبندم و تو را به خود واگذارم.

۲- از امام صادق (ع) که فرمود:

خدا تبارک و تعالی فرماید: ای بنده‌های صدیق من در دنیا به عبادتم متنعّم باشید، زیرا شما در آخرت بدان متنعّم خواهید بود.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۲۵۵

۳- رسول خدا (ص) فرمود:

بهترین مردم کسی است که عاشق عبادت است و آن را در آغوش کشد و از دل دوست دارد و با تن بدان در آمیزد و خود را برای انجام آن فارغ سازد، او است که باك ندارد در دنیا سختی کشد یا در رفاه باشد.

۴- عیسی بن عبد الله به امام صادق (ع) عرض کرد:

قربانت، عبادت چیست؟

فرمود: خوش نیّتی در طاعت از راههائی که خدا از آنها اطاعت شود، هلا ای عیسی، تو مؤمن نباشی تا ناسخ را از منسوخ بشناسی. گوید: گفتم: معرفت ناسخ و منسوخ چیست؟ گوید:

فرمود:

تو نیستی که با امامی دل به اطاعت او دادی و نیّت خوب داری و آن امام در می‌گذرد و امام دیگر می‌آید و دل می‌دهی و نیّت خوب داری که از او اطاعت کنی.

گوید: گفتم: چرا؟

فرمود: این است معرفت ناسخ و منسوخ.

۵- از امام صادق (ع) که عبادت بر سه وجه است:

مردمی خدا عز و جل را از ترس بپرستند، این عبادت بنده‌ها است.

مردمی خدا را تبارک و تعالی به طمع ثواب پرستند، این

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۲۵۷

عبادت مزدوران است؛ مردمی خدا عز و جل را پرستند و عبادت کنند برای دوستی او، این عبادت آزاده‌ها است و این بهترین عبادت است.

۶- رسول خدا (ص) فرمود:

چه زشت است فقر بعد از غنا و چه زشت است خطاکاری پس از مستمندی و زشت‌تر از آن عابدی است برای خدا که ترك عبادت کرده است.

۷- از علی بن الحسین (ع) فرمود:

هر که عمل کند بدان چه خدا بر او فرض کرده است، او از عابدترین مردم است.

باب نیّت

۱- از علی بن الحسین (ع)، فرمود:
عملی نباشد جز به وسیله نیّت.
۲- از امام صادق (ع) که رسول خدا (ص) فرمود:
نیّت مؤمن بهتر است از کردارش و نیّت کافر بدتر است از کردارش، و هر عاملی عمل کند بر نیّتی که دارد.
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۲۵۹
۳- از امام صادق (ع) فرمود:
به راستی بنده مؤمن فقیر می‌گوید: پروردگارا به من روزی بده تا چنان و چنین از احسان و کار خیر کنم و چون خدا بداند که راست می‌گوید، برای او همان مزد را بنویسد که اگر آن کار را می‌کرد، به راستی خدا واسع و کریم است.
۴- از ابی بصیر، گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از حدّ عبادتی که چون انجام کند، حق آن را ادا کرده باشد؟
فرمود: حسن نیّت به طاعت است (خوش خدمتی نسبت به امام).
۵- از امام صادق (ع) فرمود:
همانا دوزخیان در دوزخ جاویدند زیرا در دنیا نیت دارند که اگر جاوید بمانند در آن همیشه نافرمانی خدا کنند و همانا اهل بهشت در آن جاویدند برای آنکه نیت آن‌ها در دنیا این است که اگر همیشه در آن بمانند از خدا اطاعت کنند پس آنان و اینان به وسیله نیت، جاوید بمانند، سپس قول خدا تعالی را خواند (۸۴ سوره اسراء): «بگو هر کس عمل می‌کند بر طبع و منش خود» فرمود: یعنی بر نیت خود.
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۲۶۱

باب [در افراط و سستی در عبادت]

۱- از امام باقر (ع) که رسول خدا فرمود:
هلا برای عبادتی شوری است و سپس به سستی گراید:
هر کس شور عبادش به روش منشی کشاند راه جو است و هر که به خلاف سنت من رود گمراه است و کردارش به نابودی کشد، هلاـ من نماز خوانم و بخوابم، روزه دارم و افطار کنم، بخندم و بگریم، هر که از برنامه و روش من رو گرداند از من نیست، فرمود: برای پند، مرگ بس است و برای بی‌نیازی، یقین بس است و برای سرگرمی و اشتغال به کار، عبادت بس است.
۲- از امام صادق (ع) که فرمود:
هر کس را شوری است، و هر شوری را سستی به دنبال است، خوشا بر کسی که سستی او به خوبی کشد.
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۲۶۳

باب اقتصاد و میانه روی در عبادت

۱- از امام باقر (ع) که رسول خدا (ص) فرمود:
به راستی این دین محکم است، به آرامی در آن در آئید و عبادت خدا را به بنده‌های خدا به زور تحمیل نکنید تا چون شتر سوار پاکش هلاک کن نباشید، آنکه نه سفر را طی کند و نه مرکب را بجا گذارد.

۲- از امام صادق (ع) که فرمود: عبادت را بر خود بدخواه نکنید (یعنی تا شوق و رغبت دارید به عبادت پردازید و چون کسل شوید، دست از آن بدارید که رانده و مانده از آن نگردید).

۳- از حنان بن سدیر که گوید: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود: به راستی خدای عز و جل چون بنده‌ای را دوست دارد و آن بنده کار کمی هم کند پاداش بسیار به او دهد و به او بزرگ نیاید که در برابر کارِ کم، پاداشِ بسیار به او دهد.

أصول الكافي / ترجمه کمره‌ای، ج‌۴، ص: ۲۶۵

۴- فرمود:

پدرم در طواف بر من گذشت، من جوانی نورس بودم و در عبادت کوشش می‌کردم، مرا دید که عرق می‌ریزم، به من فرمود: ای جعفر، ای پسر جانم، به راستی چون خدا بنده‌ای را دوست دارد، او را به بهشت می‌برد و از او به اندک عبادتی راضی است.

۵- فرمود:

من جوان بودم و در عبادت سختی می‌کشیدم، پدرم به من فرمود: پسر جانم، کمتر از آنکه می‌بینم عبادت کن، زیرا خدا عز و جل چون بنده‌ای را دوست دارد به اندک از او راضی شود.

۶- رسول خدا (ص) فرمود:

یا علی، این دین محکم است، به آرامی در آن در آی و عبادت پروردگارت را به خود مبغوض مکن، راحله کش یعنی زیاده رو نه مرکب بجا گذارد و نه راه طی کند، عمل کن عملِ کسی که امیدوار است در پیری بمیرد و حذر کن چون کسی که می‌ترسد فردا بمیرد.

أصول الكافي / ترجمه کمره‌ای، ج‌۴، ص: ۲۶۷

باب کسی که به او برسد عملی، ثوابی از طرف خدا دارد

۱- از امام صادق (ع) فرمود:

کسی که بشنود چیزی ثوابی دارد و آن کار را بکند، آن ثواب را ببرد و اگر چه نباشد چنانچه به او رسیده است.

۲- از محمد بن مروان، گوید: شنیدم امام باقر (ع) می‌فرمود:

به هر کس برسد ثوابی از طرف خدا در برابر عملی و آن کار را بکند به خواهش آن ثواب، آن ثواب به او داده شود و اگر چه حدیث چنان نباشد که به او رسیده است.

باب صبر

۱- از امام صادق (ع) فرمود:

صبر سَرِ ایمان است.

أصول الكافي / ترجمه کمره‌ای، ج‌۴، ص: ۲۶۹

۲- فرمود:

صبر از ایمان چون سر است نسبت به تن، و چون سر برود، تن هم برود، و همچنین صبر که رفت ایمان هم رفته.

۳- از حفص بن غیاث، گوید: امام صادق (ع) فرمود:

ای حفص، هر که صبر کند، اندکی صبر کرده و هر که بی‌تابی کند، اندکی بی‌تابی کند، سپس فرمود: بر تو باد که در کارت صبر پیشه کنی، زیرا خدا محمد (ص) را مبعوث کرد و او را به صبر و نرمش دستور داد و فرمود (۱۰ سوره مزمل): «صبر کن بر آنچه می‌گویند و به خوشی از آنها کناره کن (۱۱) مرا با نعمت خوارگانی که تو را تکذیب کنند باز گذار» و فرمود تبارک و تعالی (۳۵ سوره فصلت): «دفاع کن بدان چه نیکوتر است بدی را تا به ناگاه آنکه میان تو و او دشمنی است، گویا دوستی صمیمی باشد (۳۶) و بر نخورند آن را جز آن کسانی که صبر کردند و بر نخورد بدان جز صاحب بهره فراوان» پس رسول خدا (ص) صبر کرد تا به او وصله‌های بزرگی چسباندند (چون سحر و جنون و کذب) و او را بدان‌ها متهم کردند، پس سینه او تنگ شد و خدا عز و جل به او آیه نازل کرد (۹۷ سوره حجر): «و محققاً می‌دانیم که دل تنگ شدی از آنچه که می‌گویند (۹۸) پس تسبیح گو پروردگارت را و بوده باش از سجده‌کننده‌ها» سپس او را تکذیب کردند و متهم نمودند و از آن غمنده شد و خدای عز و جل فرو فرستاد (۳۳ سوره انعام): «و محققاً می‌دانیم که تو را غمنده کند آنچه را که می‌گویند، به راستی آن‌ها تو را دروغ گو نشمارند بلکه ستمکاران آیات ما را انکار کنند (۳۴) محققاً چه رسولانی پیش از تو تکذیب شدند و

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۲۷۱

صبر کردند بر آنچه تکذیب شدند و آزار کشیدند تا یاری ما برای آن‌ها رسید» پس پیغمبر خود را به صبر و شکیبائی گرفت و آنها از حد گذشتند و خدا تبارك و تعالی را به زبان آوردند و او را تکذیب کردند، پیغمبر فرمود: من برخوردم و خاندانم و آبرویم، صبر کردم و بر معبود خود صبر نتوانم، خدا عز و جل بر او فرو فرستاد (۳۸ سوره ق): «و محققاً آفریدم آسمان‌ها و زمین را و آنچه در میان آن‌ها است در شش روز و هیچ خستگی به ما نرسید، تو صبر کن به هر آنچه می‌گویند» و پیغمبر در هر حال صبر کرد تا مژده عترت ائمه وی را به او دادند و آنها را هم توصیف به صبر کردند و خدا جل ثنائه فرمود (۲۴ سوره سجده): «و آنها را ائمه ساختیم که به امر ما رهبری می‌کنند چون صبر کردند و بودند که به آیات ما یقین داشتند» در اینجا پیغمبر فرمود:

صبر از ایمان چون سر است از تن و خدا عز و جل از او قدردانی کرد و فرو فرستاد (۱۳۶ سوره اعراف): «عملی شد بهترین فرمایش پروردگارت برای بنی اسرائیل به واسطه آنچه که صبر کردند و واژگون کردیم آنچه را فرعون و قومش می‌ساختند و آنچه را از دستگاه خود می‌گستردند- یعنی از درخت و باغ و ساختمان که به وجود می‌آوردند-» رسول خدا (ص) فرمود: این مژده و انتقام است و خدا عز و جل برای او نبرد با مشرکان را مباح کرد و فرو فرستاد (۶ سوره توبه): «بکشید مشرکان را هر کجا یافتیدشان و بگیریدشان و محاصره‌شان کنید و به هر کمین گاهی بر سر راهشان بنشنید» (۱۹۱ سوره بقره): «بکشید آنها را هرجا برخوردید و بر آنها دست یافتید» خدا آن‌ها را به دست رسول خدا (ص) و دوستانش کشت و ثواب صبرش را برای او مقرر داشت با آنچه در آخرت برایش ذخیره کرد، هر که صبر کند و تقرب به خدا خواهد، از دنیا نرود تا خدا دیده او را در باره دشمنانش روشن کند

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۲۷۳

با آنچه در آخرت برای او ذخیره کند.

۴- از علی بن الحسین (ع) که فرمود:

صبر نسبت به ایمان چون سر است نسبت به تن، و ایمان ندارد کسی که صبر ندارد.

۵- از امام صادق (ع) فرمود:

صبر نسبت به ایمان چون سر است نسبت به تن، چون سر برود تن رفته است، همچنین وقتی صبر نباشد، ایمان رفته است.
۶- از ابی بصیر، گوید: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود:
به راستی آزاده در هر حال آزاد است، اگر گرفتاری برایش رخ دهد در برابر آن صبر کند و اگر مصائب بر او هجوم آورند او را نشکنند و اگر چه اسیر شود و مقهور گردد و به جای رفاه او سختی فرا رسد، چنانچه یوسف صدیق امین (ع) بود، اینکه او را به بندگی گرفتند و اسیر و مقهور شد آزادیش را لکه دار نکرد و تاریکی چاه و هراس آن به او زیانی نرسانید تا این که خدا بر او منت نهاد و آن جبار سرکش را بنده او ساخت پس از آنکه مالك او بود، خدا او را رسول خود نمود و به وسیله او به امتی رحم کرد و همچنین است، صبر خیر به دنبال دارد، شما هم صبر کنید و دل به صبر بدهید تا اجر ببرید.
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۲۷۵
۷- از امام باقر (ع) که فرمود:
بهشت در میان ناگواریها و صبر است، هر که در دنیا به ناگواریها صبر کرد به بهشت رود، و دوزخ در میان لذتها و شهوتها است، هر که دنبال لذت و شهوت خود رود، به دوزخ در آید.
۸- از امام صادق (ع) فرمود:
چون مؤمن به گورش در آید، نماز طرف راست او است و زکاهٔ طرف چپ او و احسان بر سر او سایه دارد و صبر در گوشه‌ای است، چون دو فرشته بر او در آیند که متصدی سؤال و جواب اویند، صبر به نماز و زکاهٔ و احسان، گوید: رفیق خود را باشید و اگر از او درماندید، من به کمك او هستم.
۹- از امام صادق (ع) که فرمود:
امیر المؤمنین (ع) به مسجد در آمد ناگاه مردی را بر در مسجد دید که غمنده و سر به گریبان است، امیر المؤمنین (ع) به او فرمود: تو را چه می‌شود؟ عرض کرد: یا امیر المؤمنین، پدر و مادر و برادرم مرده‌اند و می‌ترسم زهره ترک شوم.
امیر المؤمنین (ع) به او فرمود: بر تو باد به تقوی نسبت به خدا و به صبر، تا فردا با آن پیش وی روی؛ صبر در امور چون سر است از تن، چون سر از تن جدا شود، تن فاسد گردد و چون در کارها صبر نباشد، همه کارها فاسد گردد.
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۲۷۷
۱۰- از سماعهٔ بن مهران، گوید: أبو الحسن (ع) به من فرمود:
چه تو را از حج باز داشت؟ گوید: گفتم: بدهکاری بسیاری بر عهده‌ام افتاده و مالم از دستم رفته و بدهکاری که به گردنم آمده مهمتر است از رفتن مالم و اگر نبود که یکی از اصحاب ما در سفر به من کمك کرد، نمی‌توانستم از خانه بیرون آیم.
به من فرمود: اگر صبر کنی وضعت رشك آور شود و اگر صبر نکنی خدا آنچه مقدر است اجرا کند، بخواهی یا نخواهی.
۱۱- از اصبغ از امیر المؤمنین (ع) فرمود:
صبر دو صبر است: صبر در مصیبت که خوب و خوشایند است و بهتر از آن صبری است که در برابر آنچه خدا بر تو حرام کرده بکنی؛ و ذکر دو ذکر است: ذکر خدا عز و جل در وقت مصیبت و برتر از آن ذکر خدا است در برابر آنچه خدا بر تو حرام کرده است تا این که مانع تو باشد (از کار حرام).
۱۲- رسول خدا (ص) فرمود:
محققاً زمانی بیاید که به ملك و سلطنت نرسند جز با کشتار و دیکتاتوری و زور و به توانگری نرسند جز به وسیله غصب مال مردم و بخل، و به دوستی یک دیگر نرسند جز به وسیله بیرون بردن از دین و پیروی از هوای نفس، هر که چنین زمانی را

درک کند و به فقر صبر کند با اینکه قادر است بر توانگری و تحصیل ثروت، و بر دشمنی

مردم صبر کند با اینکه می‌تواند آنها را دوست خود کند، و بر خواری صبر کند با اینکه می‌تواند عزیز باشد، خدا ثواب پنجاه صدّیقی که به من تصدیق کرده‌اند به او بدهد.

۱۳- امام باقر (ع) فرمود: وفات پدرم علی بن الحسین (ع) در رسید، مرا به سینه‌اش چسبانید و فرمود:

پسر جانم، به تو وصیت کنم بدان چه پدرم هنگام مرگش مرا وصیت کرد و بدان چه یادآور شد که پدرش به او وصیت کرده، پسر جانم، به حق صبر کن و گرچه تلخ باشد.

۱۴- فرمود:

صبر دو صبر است: صبر بر بلاء که نیکو و زیبا است و بهترینِ دو صبر، ورع از محرّمات.

۱۵- رسول خدا (ص) فرمود:

صبر سه است: صبر بر مصیبت و صبر بر طاعت و صبر از گناه کردن.

هر که در مصیبت صبر کند تا آن را به تسلی خوبی جواب گوید، خدا برایش سیصد درجه نویسد که میان هر درجه تا درجه دیگر به مانند میان آسمان است تا زمین و هر که بر طاعت صبر کند خدا برایش ششصد درجه نویسد که میان درجه‌ای تا درجه دیگر از عمق زمین است تا عرش و هر که بر معصیت صبر کند، خدا برایش

نهصد درجه نویسد که میان هر درجه تا درجه دیگر از عمق زمین تا پایان عرش باشد.

۱۶- از یونس بن یعقوب، گفت:

امام صادق (ع) به من فرمان داد بروم نزد مفضل و او را به اسماعیل تسلیت گویم و فرمود: به مفضل سلام برسان، و به او بگو: ما به غم مرگ اسماعیل گرفتار نشدیم و صبر کردیم، تو هم صبر کن چنانچه ما صبر کردیم، ما چیزی قصد کردیم و خدا عز و جل چیزی دیگر و ما به امر خدا عز و جل دل نهادیم.

۱۷- از امام صادق (ع) که فرمود:

هر مؤمنی گرفتار گردد و صبر کند بدان، برای او مانند أجر هزار شهید است.

۱۸- فرمود:

خدا عز و جل بر مردمی نعمت داد و شکر نکردند و برای آنها وبال شد و مردمی را گفتار کرد و صبر کردند و برای آنها نعمت شد.

۱۹- فرمود:

تفسیر قول خدا عز و جل (۲۰۰ سوره آل عمران): «أیا مؤمنان صبر کنید و همصبری کنید» که صبر بر مصائب کنید و در روایت ابن ابی یعفور، فرمود: در مصائب همصبری کنید (یعنی با هم همدردی کنید).

۲۰- از یکی از اصحاب أبی جمیله، که فرمود:

اگر صبر پیش از بلاء آفریده نشده بود، مؤمن می‌ترکید چنانچه تخم بر روی سنگ خارا می‌ترکد.

۲۱- رسول خدا (ص) فرمود:

خدا عز و جل فرماید: به راستی من دنیا را میان بنده‌هایم برای قرض نهادم، پس هر که یک قرضی از آن به من بدهد به هر واحدش ده تا هفتصد برابر و هر چه خواهم به او عوض دهم و هر که به من قرض ندهد و بی‌اختیار از او بگیرم و بر آن صبر کند، سه خصلت به او بدهم که اگر یکی از آنها را به فرشته‌های خودم بدهم خشنود شوند بدان از من.

(راوی) گوید: سپس امام صادق (ع) قول خدا عز و جل را خواند (۱۷۵ سوره بقره): «آن کسانی که چون مصیبتی بدانها رسد گویند إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ (۱۷۶) بر آنان است رحمتها از

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۲۸۵

پروردگارشان (این یک خصلت) و رحمتی (این دو خصلت) و آنانند هدایت شده (سه خصلت)» سپس امام صادق (ع) فرمود: این از آن کسی است که خدا چیزی بی‌اختیار از او گرفته است.

۲۲- از امام باقر (ع) فرمود: مردانگی صبر (تلخی صبر خ ل) در حال نیازمندی و نداری و آبروداری و بی‌نیازی (رنج بردن خ ل) بیشتر است از مردانگی بخشش.

۲۳- از جابر، گوید: به امام باقر (ع) گفتم: یرحمک اللَّه، صبر جمیل چیست؟

فرمود: صبری که در آن گله نزد مردم نباشد.

۲۴- از امام صادق (ع) یا امام باقر (ع) که فرمود:

کسی که برای ناگواریهای دوران صبر آماده نکند، در ماند.

۲۵- از یکی از اصحاب، امام صادق (ع) فرمود:

ما صبورانیم و شیعه ما، از ما صبرشان بیشتر است. گفتم:

قربانت، چگونه شیعه ما از شما صبرشان بیشتر است؟

فرمود: برای آنکه ما دانسته صبر کنیم و شیعه ما بر آنچه ندانند صبر کنند.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۲۸۷

باب شکر

۱- رسول خدا (ص) فرمود: خورنده شکرگزار، أجر روزه‌دار خداجو دارد؛ و تندرست شکرگزار، أجر گرفتار دردمند صابر دارد و عطا بخش شکرگزار، أجر محروم قناعتکار دارد.

۲- رسول خدا (ص) فرمود: خداوند بر بنده‌ای دری از شکر نگشاید که دری از فزایش را بر او بندد.

۳- از امام صادق (ع) که فرمود:

در تورات نوشته است: شکرگزار از هر که به تو نعمت داد و نعمت بخش بر هر که تو را شکر گزارد، زیرا با شکرگزاری نعمت نابود نگردد و با کفران نعمتی نپاید، شکرگزاری فزایش نعمت است و امان از دیگرگونی.

۴- از امام باقر یا امام صادق (ع) که فرمود:

تندرست شاکر، أجر دردمند صابر دارد و عطابخش شاکر،

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۲۸۹

أجر محروم قانع.

۵- از فضل بقباق، گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از قول خدا عز و جل (۱۱ سوره ضحی): «و اما به نعمت پروردگارت باز

گو» فرمود: یعنی آن کسی که به تو نعمت بخشید به فضیلتی و به تو عطا داد و احسان کرد. سپس فرمود: رسول خدا (ص) دین او را باز گفت و آنچه خدا به او داده بود و آنچه بدو انعام کرده بود.

۶- از امام باقر (ع) که رسول خدا (ص) در شب مقرر نزد عایشه بود، عایشه به او گفت: یا رسول اللّٰه، چرا خود را رنج می‌دهی با اینکه خداوند تو را آمرزیده است نسبت بدان چه در پیش گناه کردی و آنچه در آینده؟

فرمود: ای عایشه، نباید که بنده شاکری باشم؟ فرمود:

رسول خدا (ص) را شیوه آن بود که بر نوک انگشتان پاهایش برای عبادت می‌ایستد، پس خدا به او نازل فرمود: «ای طه* ما قرآن را به تو فرو فرستادیم تا در رنج افتی».

۷- از عبید اللّٰه بن ولید، گوید: شنیدم از امام صادق (ع) که می‌فرمود:

سه چیز است که با وجود آنها چیزی زیان نزند: دعاء در

موقع گرفتاری، و آمرزش‌جوئی هنگام گناه، و شکرگزاری هنگام نعمت.

۸- از امام صادق (ع) که فرمود:

به هر که شکر داده شود فزونی داده شود، خدا عز و جل می‌فرماید (۷ سوره ابراهیم): «هر آینه اگر شکر کنید بیفزائیم برای شما».

۹- فرمود:

هر نعمتی خدا به بنده‌ای دهد و از دل آن را و با زبان خود آشکارا خدا را سپاس گوید تا سخنش تمام شود، خدا فرمان فزایش برای او صادر کند.

۱۰- فرمود:

شکر نعمت، کناره‌گیری از حرامها است و نهایت شکر، گفتن الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ است.

۱۱- می‌فرمود:

شکر هر نعمتی گرچه بزرگ باشد، این است که خدا عز و جل را بر آن سپاس گوئی.

۱۲- از أبی بصیر، گوید: به امام صادق (ع) گفتم: برای شکر اندازه‌ای است که چون بنده آن را انجام دهد شاکر باشد؟

فرمود: آری گفتم: آن چیست؟ فرمود: خدا را در هر نعمتی

که دارد از اهل و مال، حمد گوید و اگر در مالی که به او انعام کرده حقی باشد آن را ادا کند و از آن به حساب است قول خدا عز و جل (که موقع سوار شدن کشتی یا چهارپا بگوید- ۱۳- سوره زخرف): «سُبْحانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنا هذا وَ ما كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ- منزه باد آنکه این را برای ما مسخر نمود و ما خود تاب تسخیر آن را نداشتیم» و آن است قول خدا تعالی (در موقع ورود به منزل و مسکن- ۹۲- سوره مؤمنون) «رَبِّ أَنْزِلْنِي مُنْزَلًا مُبارَكاً وَ أَنْتَ خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ- پروردگارا مرا با برکت فرود آور و تو بهترین پذیرا هستی» و قول خدا (۸۰ سوره اسراء): «رَبِّ أَدْخِلْنِي مُدْخَلَ صِدْقٍ وَ أَخْرِجْنِي مُخْرَجَ صِدْقٍ وَ اجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطاناً نَصِيراً- پروردگارا مرا به درستی و راستی در آور و به درستی و راستی بر آور و از نزد خود برایم تسلط پیروزمندانه مقرر ساز».

۱۳- از معمر بن خلاد، گوید: شنیدم أبو الحسن (ع) می‌فرمود:

هر که خدا را بر نعمتی حمد کند او را شکر کرده و حمد از آن نعمت برتر است.
۱۴- از صفوان جمال، که امام صادق (ع) به من فرمود:
خدا هر نعمتی به بنده‌ای دهد، خرد یا بزرگ و آن بنده بگوید: الحمد للّه، شکرش را ادا کرده.
۱۵- فرمود:
خدا هر نعمتی به بنده‌ای دهد و آن را از دل بفهمد، شکرش را ادا کرده.
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۲۹۵
۱۶- فرمود:
به راستی مردی از شماها شربت آبی نوشد و خدا به وسیله آن بهشت را بر او واجب کند، سپس فرمود: جام را بگیرد و بر لبش نهد و نام خدا برد، سپس آن را دور کند و حمد خدا گوید با این که هنوزش می‌خواهد، سپس باز بنوشد و آن را دور کند و حمد خدا کند، سپس باز بنوشد و آن را دور کند و حمد خدا کند و خدا عز و جل بدان بهشت را بر او واجب کند.
۱۷- از عمر بن یزید، گوید: به امام صادق (ع) گفتم: به راستی من از خدا عز و جل خواستم که به من مالی روزی کند، و روزی کرد، و از خدا خواستم فرزند به من روزی کند، روزی کرد، و از او خواستم خانه‌ای به من دهد، و خانه‌ای به من داد، و ترسیدم که مبادا مرا نعمت گیر کند.
در پاسخ فرمود: اما به خدا که با حمد کردن، این وضع در میان نیست.
۱۸- از حماد بن عثمان، گوید: امام صادق (ع) از مسجد بیرون شد و مرکوب او گم شده بود، فرمود: اگر خدا آن را به من برگرداند، شکرِ خدا بگزارم چنانچه شایسته شکر او است.
گوید: درنگی نشد که مرکوب او را آوردند، آن حضرت فرمود: الحمد للّه.
گوینده‌ای بدو گفت: قربانت، نفرمودید که شکر خدا گزارم چنان که شایسته شکر او است؟
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۲۹۷
امام صادق (ع) فرمود: نشنیدی که گفتم: الحمد للّه؟ ۱۹- از امام صادق (ع) فرمود:
رسول خدا (ص) را شیوه این بود که چون أمری برایش پیش می‌آمد که شادش می‌کرد، می‌فرمود: حمد خدا را بر این نعمت، و چون أمر غم آوری برایش رخ می‌داد می‌فرمود: حمد خدا را به هر حال.
۲۰- از امام باقر (ع) که:
چون نگاه تو به گرفتاری افتاد، چنانچه به او نشنوانی سه بار بگو: حمد خدا را که مرا عافیت داد از آنچه تو را بدان گرفتار کرد و اگر می‌خواست می‌کرد، هر که چنین گوید: خدا او را هرگز گرفتار نکند بدان بلا.
۲۱- از امام صادق (ع) فرمود:
بنده‌ای نیست که گرفتاری بیند و بگوید: «سپاس خدائی را سزا است که از من برگرفت آنچه را که تو را بدان گرفتار کرد و مرا بر تو به عافیت برتری داد، بار خدایا، به من عافیت بخش از آنچه او را بدان گرفتار کردی» جز آنکه بدان بلا گرفتار نشود.
۲۲- از امام صادق (ع) فرمود:
چون مردی را گرفتار دیدی و خدا به تو نعمت عافیت داده بگو: «بار خدایا، نه من مسخره کنم و نه بر خود ببالم ولی تو را
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۲۹۹
سپاس گزارم بر بزرگترین نعمتها که به من داده‌ای» یعنی نعمت عافیت و تندرستی».

۲۳- فرمود که:
رسول خدا (ص) فرموده: چون گرفتارها را دیدید، خدا را حمد کنید و آن‌ها نشنوند که غمنده گردند.
۲۴- فرمود که:
رسول خدا (ص) در سفری بر پشت شتر ره می‌سپرد، به ناگاه پیاده شد و پنج بار سجده کرد و چون سوار شد گفتند: یا رسول اللَّه، دیدیم کاری کردی که نمی‌کردی؟ فرمود: آری، جبرئیل پیش من آمد و از طرف خدا عز و جل مژده‌ها به من داد و من برای خدا سجده شکر کردم برای هر مژده یک سجده.
۲۵- فرمود:
هر گاه یکی از شماها نعمت خدا عز و جل را یاد آورد، باید گونه بر خاک نهد به شکرانه خدا و اگر سوار باشد، پیاده شود و گونه بر خاک نهد و اگر بیم شهرت نتواند که پیاده شود، گونه خود بر غاشیه زین نهد و اگر نتواند، بر کف خود نهد، سپس خدا را بدان چه بر او نعمت بخشیده است سپاس گوید.
۲۶- از هشام بن أحمر، گوید: من به همراه أبی الحسن (ع)
أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۳۰۱
در حومه مدینه گردش می‌کردم، به ناگاه پای از مرکب خود پائین نهاد و به سجده افتاد و به درازا کشید و به درازا، سپس سر برداشت و سوار مرکبش شد، من گفتم: قربانت، سجده را بسیار طول دادی؟
فرمود: من به یاد نعمتی افتادم که خدا به من عطا کرده و خوش داشتم که پروردگارم را شکر گزارم.
۲۷- از امام صادق (ع) فرمود:
در آنچه خدا عز و جل به موسی (ع) وحی کرد، فرمود: ای موسی، حق شکر مرا به جای آور، عرض کرد: پروردگارا، چگونه حق شکرت را به جا آورم و شکری نگزارم جز آنکه همان شکر هم نعمتی است که تو به من ارزانی داشتی؟ فرمود: ای موسی، اکنون حق شکر مرا ادا کردی که دانستی آن هم از من است.
۲۸- فرمود:
چون بامداد کنی یا شام، ده بار بگو: «بار خدایا هر چه به همراه من بامداد کرده است از نعمت تندرستی نسبت به دین یا دنیا از تو است یگانه‌ای، شریک نداری، از آن تو است حمد و از آن تو است شکر بدانها بر گردن من ای پروردگارم تا خشنود شوی و پس از خشنودی» زیرا چون تو چنین گفتی شکر هر چه را خدا در آن روز و شب به تو نعمت داده انجام کردی.
۲۹- فرمود که:
أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۳۰۳
نوح، هر بامداد این را می‌گفت: و بدان بود که بنده پر شکر نامیده شد، فرمود: رسول خدا (ص) فرمود: هر که راست گفت نجات یافت.
۳۰- علی بن الحسین (ع) می‌فرمود:
به راستی خدا دوست دارد هر بنده غمنده را دوست دارد هر بنده پر شکرگزار را، خدا تبارک و تعالی به یکی از بنده‌هایش در روز رستاخیز می‌فرماید: آیا تو فلانی را شکر کردی؟ در پاسخ می گوید:
بلکه من تو را شکر کردم پروردگارا، پس خدا می‌فرماید: مرا شکر نکردی، چون او را شکر نکردی، سپس فرمود: قدردان‌ترین شما نسبت به مردم شکرگزارترین شما است نسبت به خدا.

باب خوش خلقی

۱- از امام باقر (ع)، فرمود:

به راستی کامل ترین مؤمنان در ایمان خوش‌خلق‌تر آنها است.

۲- رسول خدا (ص) فرمود:

در روز قیامت، در ترازوی کارهای مؤمن بهتر از حسن خلق نگذارند.

أصول الكافى / ترجمه كمره‌ای، ج۴، ص: ۳۰۵

۳- از امام صادق (ع) فرمود: چهار است که هر که دارد، ایمانش کامل است و اگر از فرق سر تا پایش پر از گناه باشد، او را نکاهد، فرمود: آنها راستگوئی و رد امانت و حیاء و حسن خلق است.

۴- فرمود:

مؤمن پس از فرائض عملی پیش از خدا نیاورد که محبوب‌تر باشد نزد خدا از حسن خلق که به همه مردم رسا باشد.

۵- فرمود که:

رسول خدا (ص) فرمود: به راستی برای صاحب خلق خوش اجری چون اجر روزه‌دار شب زنده‌دار است.

۶- فرمود:

بیشتر وسیله‌ای که بدان امتم در بهشت درآیند تقوی و حسن خلق است.

۷- فرمود:

خلق خوش، گناه را آب کند چنانچه خورشید یخ را.

أصول الكافى / ترجمه كمره‌ای، ج۴، ص: ۳۰۷

۸- فرمود:

نیکوکاری و خلق خوش، خانه‌ها را آباد کنند و عمرها را بیفزایند.

۹- فرمود:

خدا تبارک و تعالی به یکی از پیغمبرانش وحی کرد که خلق خوش گناه را آب می‌کند چنانچه خورشید یخ را.

۱۰- فرمود:

مردی در عهد پیغمبر (ص) مُرد و برای به خاک سپردنش نزد گورکن‌ها آمدند و بر خلاف انتظار گوری نکنده بودند و از آن به پیغمبر (ص) شکایت کردند، گورکنان گفتند: یا رسول اللّه، ابزار آهنین ما به زمین کار نمی‌کند، گویا آن را به سنگ خارا می‌زنیم، پیغمبر (ص) فرمود: چرا؟ با این که این رفیق شما خوش خلق بود، یک جام آب برای من بیاورید، آن را برایش آوردند و دستش را در آن فرو برد و سپس آن را بر زمین پاشید، سپس فرمود: بکنید، فرمود:

گورکن‌ها کندند و گویا ریگی بود که روی هم ریخته بودند.

۱۱- از اسحاق بن عمار، از امام صادق (ع) فرمود:

به راستی خلق خوب بخشش خدا است، خدا عز و جل آن را

أصول الكافى / ترجمه كمره‌ای، ج۴، ص: ۳۰۹

به خلق خود بخشش می‌کند، برخی از آن منش است و برخی به تصمیم و کسب است، من گفتم: کدام از این دو بهتر است،

فرمود:
آنکه طبع و منش او است بر آن واداشته است نمی‌تواند جز آن کند و آنکه به قصد و کسب خوش خلقی کند باید به خوبی بر طاعت صبر کند و رنج کشد، پس او بهتر این دو است.
۱۲- فرمود:
به راستی خدا تبارک و تعالی همان ثواب را به بنده خوش خلق می‌دهد که به مجاهد در راه خدا می‌دهد در بامداد و پسین (یعنی مجاهدی که همیشه در جهاد است).
۱۳- فرمود:
به راستی خدا تبارک و تعالی از اخلاق دوستان خود به دشمنانش عاریه داده تا دوستانش با دشمنانش در موقع تسلط آنها و دوران دولت آنها زندگی توانند. در روایت دیگر فرمود:
اگر نه چنین بود هیچ دوست خدا به جا نمی‌گذاشتند جز آنکه او را می‌کشتند.
۱۴- به علاء بن کامل فرمود:
وقتی با مردم در آمیزی، اگر توانی با احدی معاشرت نکنی جز آنکه بالا دست او باشی همان کار را بکن (یعنی در احسان بر او جلو باشی) زیرا بسا که بنده را در عبادت تقصیری باشد و خدا به وسیله خوش خلقی و خوش رفتاری او را به پایه روزه‌دار و شب زنده
أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۴، ص: ۳۱۱
دار برساند.
۱۵- از بحر سقاء، گوید: امام صادق (ع) به من فرمود:
ای بحر، خوش خلقی توانگری است، سپس فرمود: آیا تو را گزارش ندهم از حدیث آنچه پیش همه أهل مدینه معروف است؟
گفتم: چرا، فرمود: در این میان که روزی رسول خدا (ص) در مسجد نشسته بود، یک دختری از انصار آمد و خود او هم ایستاده بود، آن دخترک گوشه جامه رسول خدا (ص) را کشید، پیغمبر (ص) برای او برخاست ولی آن دخترک چیزی نگفت و پیغمبر به او چیزی نگفت، تا سه بار این کار را کرد و پیغمبر در بار چهارم برای آن دخترک برخاست که پشت سرش بود و آن دخترک رشته‌ای از جامه رسول خدا (ص) بر گرفت و برگشت، مردم به او گفتند: خدا با تو کند آنچه کند (منظور نفرین به آن دخترک است) سه بار رسول خدا را گرفتار خود کردی و نه چیزی به او گفتی و نه چیزی به تو گفت، چه کار با او داشتی؟ گفت: ما در خانه بیماری داریم و خانواده‌ام مرا فرستادند تا رشته‌ای از جامه رسول خدا (ص) برگیرم برای آرمان‌جوئی بدان، چون خواستم آن را برگیرم، مرا دید و از جا برخاست و من شرم کردم که آن را برگیرم در برابر چشم آن حضرت و نخواستم به او تکلیف کنم که خود آن را برگیرد، و به من دهد، پس آن را برگرفتم.
۱۶- از امام صادق (ع) که فرمود:
رسول خدا (ص) فرمود: بهترین شماها خوش خلق ترین شماها است که کرامت مآبند و مهمان‌نواز، آن کسانی که الفت گیرند و
أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۴، ص: ۳۱۳
با آنها الفت گرفته شود و گام بر فرش آنها نهاده شود.

۱۷- فرمود که: امیر المؤمنین (ع) فرمود:

مؤمن اهل معاشرت است و خیری نیست در کسی که الفت نگیرد و با او الفت نگیرند.

۱۸- فرمود:

به راستی خوش خلقی صاحب خود را به پایه روزه‌دار و شب زنده‌دار رساند.

باب خوشروئی

۱- از حسن بن حسین، گوید: شنیدم امام صادق (ع) فرمود:

رسول خدا (ص) فرموده است: ای فرزندان عبد المطلب، هر چه شما دارید به همه مردم رسا نیست، آنان را با روی باز و سیمای شکفته برخورد کنید.

در روایت دیگر فرموده:

ای فرزندان هاشم.

۲- فرمود: سه چیز است که هر که یکی از آنها را برای خدا آرد، خدا

بهشت را بر او واجب کند، از خود کم گزارد و خرج راه خیر کند، با همه مردم جهان خوشروئی کند، و نسبت به خود انصاف دهد و به حق قضاوت کند.

۳- از امام باقر (ع) فرمود:

مردی نزد رسول خدا (ص) آمد و گفت: یا رسول اللّه، به من سفارشی کن، در ضمن سفارش خود به او فرمود: با برادرت با روی باز برخورد کن.

۴- یکی از اصحاب گفت: به امام صادق (ع) گفتم: اندازه خوش خلقی چیست؟ فرمود: نرمش کنی و سخن شیرین بگوئی و با برادرت با خوشروئی برخورد کنی.

۵- از فضیل که فرمود (یعنی از امام باقر یا امام صادق و گویا نام امام از قلم نسخه نویسان یا راویان افتاده- از مجلسی ره):

کارهای خیر و خوشروئی به بهشت می‌برند و بخل و بدروئی و عبوس از خدا دور کنند و به دوزخ برند.

۶- از امام کاظم (ع) که فرمود:

رسول خدا (ص) فرمود: خوشروئی کینه را ببرد.

باب راستی و امانت پردازی

۱- از امام صادق (ع) فرمود:

به راستی خدا عز و جل پیغمبری را مبعوث نکرده است جز به راستگوئی و پرداخت امانت به نیکو کار و بدکار.

۲- فرمود (ع):

به نماز خواندن و روزه گرفتن آنها فریب نخورید، زیرا بسا که مرد انس گیرد به نماز و روزه تا آنجا که اگر آن را وانهد به

هراس افتد ولی آنها را بیازمائید به راستگوئی و امانت پردازی.

۳- فرمود (ع):

هر که زبانش راست است کردارش پاک است.

۴- از ابی المقدام که امام باقر (ع) اول بار که نزد او رفتم به من فرمود:

راستگوئی را پیش از حدیث یاد بگیرید.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۳۱۹

۵- از ابی کهمس، گوید: به امام صادق (ع) گفتم: عبد اللَّه بن أبی یعفور به شما سلام می‌رساند، بر تو و بر او سلام، چون نزد عبد اللَّه رفتی، سلام به او برسان و بگو به او که جعفر بن محمد به تو می‌گوید:

بنگر بدان چه به واسطه آن، علی (ع) نزد رسول خدا (ص) تقرب یافت و بدان بچسب، زیرا علی (ع) همانا به مقامی که نزد رسول خدا رسید، رسیده است به واسطه راستگوئی و امانت پردازی.

۶- از فضیل بن یسار که امام صادق (ع) فرمود:

ای فضیل، نخست کسی که راستگو را تصدیق می‌کند خدا عز و جل است، می‌داند که او راستگو است و خودش هم خود را تصدیق می‌کند و می‌داند که راست گو است.

۷- از امام صادق (ع) فرمود:

همانا اسماعیل را صادق الوعد نامیدند برای آنکه در مکانی با مردی وعده گذاشت و تا یک سال در آنجا انتظار او را برد و خدا عز و جل او را صادق الوعد نامید، سپس فرمود که: آن مرد بعد از آن آمد و اسماعیل به او فرمود: من همیشه در انتظار تو بودم.

۸- ربیع بن سعد از امام باقر (ع) که گوید: به من فرمود:

ای ربیع، به راستی مردی راست می‌گوید تا آنجا که خدا او را صدیق می‌نویسد.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۳۲۱

۹- از ابی بصیر، گوید: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود:

به راستی بنده‌ای راست گوید تا آنجا که نزد خدا از راستگویان نوشته شود و دروغ گوید تا نزد خدا از دروغگویان نوشته شود، چون راست گوید، خدا عز و جل فرماید، راست گفت و خوب کرد و چون دروغ گوید خدا عز و جل فرماید دروغ گفت و بدکاری کرد.

۱۰- از امام صادق (ع) فرمود:

مبلّغ مردم باشید به کار خیر نه تنها با زبان خود تا از شما کوشش و راستی و ورع بنگرند.

۱۱- از امام صادق (ع) فرمود:

هر که زبانش راستگو است کردارش پاک است و هر که خوش نیت است به روزیش فزوده شود و هر که با خانواده خود خوش رفتار است عمرش دراز است.

۱۲- فرمود:

به طول رکوع و سجود مرد، نگاه نکنید زیرا بدان عادت کرده و اگر آن را وانهد بهراسد ولی نگاه کنید به راستگوئی و امانت پردازی او.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۳۲۳

باب حیاء

۱- از امام صادق (ع) که فرمود:

حیاء از ایمان است و ایمان در بهشت است.

۲- فرمود:

حیاء و عفت و کم گوئی و کندی زبان نه کندی دل از ایمان باشند.

۳- فرمود:

هر که کم رو است کم دانش است.

۴- از یکی از دو امام (امام باقر و امام صادق (ع) فرمود:

حیاء و ایمان همراهند و در یک رشته بسته‌اند و چون یکی از آنها رفت، دیگری هم می‌رود.

۵- از امام صادق (ع) که فرمود:

ایمان نیست برای کسی که حیاء ندارد.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۳۲۵

۶- رسول خدا (ص) فرمود:

حیاء دو حیاء است: یکی حیاء خردمندانه و یکی حیاء احمقانه، حیاء خردمندانه دانش است و حیاء احمقانه همان نادانی است.

۷- از امام صادق (ع) که رسول خدا (ص) فرمود:

چهارند که در هر که باشند و از سر تا پایش گناه باشد خدا همه آن گناهان را به حسنه تبدیل کند: راستگوئی و حیاء و خوش خلقی و شکرگزاری.

باب عفو و گذشت

۱- رسول خدا (ص) در سخنرانی خود فرمود:

آیا به شما خبر ندهم از بهترین شیوه در دنیا و آخرت؟

گذشت از هر کس که به تو ستم کرده، پیوست کنی با هر که از تو بریده و احسان به هر که هم به تو بدی کرده و بخشش به هر که هم تو را دریغ داشته.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۳۲۷

۲- فرمود:

شما را رهنمائی نکنم به بهترین شیوه‌های دنیا و آخرت؟ پیوند کنی با کسی که از تو بریده و عطا کنی به کسی که تو را محروم کرده و درگذری از کسی که به تو ستم کرده.

۳- امام صادق (ع) فرمود:

سه از مکارم دنیا و آخرتند: درگذری از کسی که به تو ستم کرده و پیوند کنی با کسی که از تو بریده و بردباری کنی

هنگامی که با تو نادانی کنند.

۴- از ابی حمزه ثمالی، گوید:

شنیدم علی بن الحسین (ع) می‌فرمود: چون روز رستاخیز شود، خدا تبارک و تعالی اولین و آخرین را در یک سرزمین گرد آورد، سپس جارچی جار کشد کجایند اهل فضل؟ پس پیشاهنگان مردم بر خیزند و فرشته‌ها آنان را دیدار کنند و بگویند فضل شما چه بوده است؟ در پاسخ گویند: ما پیوند می‌کردیم با هر که از ما می‌برید و بخشش می‌کردیم به هر که از ما دریغ می‌کرد و گذشت می‌کردیم از هر که به ما ستم می‌کرد، فرمود: به آنها گفته شود:

راست گفتید، به بهشت در آیید.

۵- رسول خدا (ص) فرمود:

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۴، ص: ۳۲۹

بر شما باد به گذشت، زیرا گذشت نیفزاید برای بنده جز عزت، از هم بگذرید، خدا به شما عزّت دهاد.

۶- از امام باقر (ع) که فرمود:

پشیمانی بر گذشت بهتر و آسان‌تر است از پشیمانی بر کیفر.

۷- از معتب، گوید: امام کاظم (ع) در یک باغ خرمستان، خوشه‌های خرما می‌برید، من دیدم یکی از غلامانش دسته‌ای از خوشه‌های خرما را بر گرفت و آن را پشت دیوار باغ انداخت، من آمدم آن خوشه را گرفتم و نزد آن حضرت آوردم و گفتم: قربانت، من این را دیدم و این هم خوشه خرما، به آن غلام فرمود: ای فلانی، گفت: لبیک، فرمود: گرسنه‌ای؟ گفت: نه ای آقایم، فرمود:

برهنه‌ای؟ گفت: نه ای آقایم، فرمود: برای چه این را بر گرفتی؟

گفت: دلم می‌خواست، امام فرمود: برو این خرما هم از تو باشد و فرمود: او را رها کنید.

۸- از ابن فضال، گفت: شنیدم أبو الحسن (امام رضا ع) می‌فرمود: دو لشکر به هم نریزند جز آنکه هر کدام گذشت بیشتری دارند پیروز می‌شوند.

۹- از امام باقر (ع) فرمود:

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۴، ص: ۳۳۱

آن زن یهودیّه را که در گوسپند زهر ریخته بود برای پیغمبر (ص) آوردند، و به او فرمود: چه تو را واداشت بر این کار که کردی؟ در پاسخ گفت: با خود گفتم: اگر این پیغمبر است او را زیان نرساند و اگر پادشاه است مردم را از او آسوده کرده‌ام، فرمود: رسول خدا (ص) از او در گذشت.

۱۰- فرمود:

سه است که خدا به مردم مسلمان برای آنها جز عزت نیفزاید: گذشت از کسی که به او ستم کرده، و بخشش به کسی که از او دریغ کرده، و پیوند با کسی که از او بریده است.

باب فرو خوردن خشم

۱- از امام صادق (ع) فرمود: علی بن الحسین (ع) می‌فرمود:

من دوست ندارم خوار شوم و در برابر آن گله شتران سرخ مو بگیرم و من جرعه ننوشیدم که دوست‌تر باشد نزد من از جرعه

خشمی که طرف آن را بدان مجازات نکرده باشم.

۲- از امام صادق (ع) فرمود:

چه خوب جرعه‌ای است خشم برای کسی که بر آن صبر

کند، زیرا اجر بزرگ برای بلای بزرگ است و خدا مردمی را دوست ندارد جز آنکه آنها را گرفتار کند.

۳- از امام کاظم (ع) فرمود:

بر دشمنان نعمتی که خدا به تو داده صبر کن، زیرا تو کسی را که نافرمانی خدا کند، مجازاتی به از این نتوانی کرد که در باره او فرمان خدا بری.

۴- از امام صادق (ع) فرمود:

فرو خوردن خشم از دشمن هنگام تسلط او تقیه است با دور اندیشی نسبت به هر که بدان کار کند و کناره کردن از تعرض بر بلاء است در دنیا و از عنادورزی با دشمنان هنگام تسلط آنان، و سخت‌گیری با آنها در هنگام تسلطشان، بی‌مراعات تقیه ترک دستور خدا است، با مردم سازشکاری و خوش رفتاری کنید تا این نزد آنان برای شما فربهی و بهی آورد و با آنها ستیزه نکنید تا آنان را بر خود وادار سازید و به گردن خود سوار کنید و خوار شوید.

۵- فرمود:

بنده‌ای نیست که خشم خود را فرو خورد جز این که خدا عز و جل عزت او را در دنیا و آخرت بیفزاید و خدا عز و جل فرموده است (۱۲۸ سوره آل عمران): «و آن کسانی که خشم خود را فرو خورند و از مردم درگذرند و خدا دوست دارد محسنان را» و خدا به جای این خشم به او ثواب دهد.

۶- می‌فرمود:

هر که خشم خود را فرو خورد در صورتی که می‌توانست آن را اجراء کند، خدا روز قیامت دلش را پر از خشنودی سازد.

۷- از امام باقر (ع) فرمود:

هر که خشم خود را فرو خورد و بر انجام آن توانا باشد، خدا روز قیامت دلش را پر از امن و ایمان کند.

۸- از زید شحام که امام صادق (ع) به من فرمود:

ای زید، بر دشمنانِ نعمت‌های خود صبر کن، زیرا تو مجازاتی به کسی که خدا را در باره تو نافرمانی کند ندهی بهتر از این که خدا را در باره او فرمان بری، ای زید، به راستی خدا اسلام را برگزید و اختیار کرد شما، با سخاوت و خوش خلقی با او خوش رفتاری و مصاحبت کنید.

۹- رسول خدا (ص) فرمود:

از دوست‌ترین راه به سوی خدا عز و جل دو جرعه است، یک جرعه خشمی که با بردباریش برگردانند و یک جرعه مصیبت که با صبرش درمان کنند.

۱۰- از امام باقر (ع) که پدرم به من فرمود:

ای پسر جانم، چیزی چشم پدرت را روشن‌تر نکند از جرعه خشمی که دنبالش صبر باشد و چیزی بیش از این شادم نکند که

برای من به خوار شدن نفسم گله شتران است.

۱۱- از امام صادق (ع) فرمود:

بر دشـمنان نعمت خود صبر کنید زیرا تو مجازات ندهی کسی که در باره تو خدا را گناه کند به بهتر از این که در باره او خدا را فرمانبری.

۱۲- از علی بن الحسین که فرمود:

دوست ندارم در برابر خواری نفس امّاره‌ام گله شتران سرخ مو داشته باشم و من جرعه به سر نکشیدم که خوشترم آید از جرعه خشمی که خوشترم آید از جرعه خشمی که صاحبش را مجازات نکردم.

۱۳- از امام صادق (ع) که فرمود:

جرعـه‌ای نیسـت کـه بنـده بنوشـد و دوسـت‌تر باشـد نزد خـدا عز و جـل از جرعه خشم که آن را بنوشـد هنگـامی که در دلش می‌چرخد یا به وسیله صبر و شکیبائی و یا بردباری.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۳۳۹

باب حلم و بردباری

۱- از محمد بن عبید اللَّه که گوید: از امام رضا (ع) شنیدم می‌فرمود:

مرد عابـد نباشـد تا بردبار باشـد و به راستی مرد در بنی اسـرائیل خود را به عبادت و امید داشت و او را عابد نمی‌گفتند تا آنکه ده سال پیش از آن خموشی گزینند.

۲- از أبی حمزه، که فرمود:

مؤمن، کردارش را با بردباری به هم آمیزد، بنشـیند تا بداند و سـخن کند تا بفهمد، سپرده پیش خود را به دوستان هم نگوید و گواهی خود را نسبت به دشـمنان هم نهان نکنـد و کار حقی را برای خودنمائی نکنـد و از روی شـرم واننهـد، اگر او را خوب ستاینـد از آنچه گوینـد بیم دارد و خدا را از آنچه دیگران در باره او ندانند آمرزش خواهد، گفتار آن کسـی که او را نشناسـد فریبش ندهد و از آمار کردار خود در هراس است.

۳- علی بن الحسین (ع) می‌فرمود:

راستِ مطلب این است که من خوشم می‌آید از مردی که هنگام خشم، بردباریش او را دریابد.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۳۴۱

۴- از امام باقر (ع) که فرمود:

به راستی خدا عز و جل دوست می‌دارد با حیای بردبار را.

۵- رسول خدا (ص) فرمود که:

خدا هرگز به نادانی، عزیز نکرده، و به وسیله بردباری، خوار ننموده است.

۶- از امام صادق (ع) که فرمود:

حلم برای یاور بس است، و فرمود: اگر بردبار نیستی، خود را به بردباری وادار.

۷- امـام صـادق (ع) غلاـم خود را دنبـال کـاری فرسـتاد و دیر کرد، و چون دیر کرد، امـام خود به دنبالش رفت، او را دیـد که خوابیده، بالای سرش نشست و بادش می‌زد تا بیدار شد، چون بیدار شد، امام صادق (ع) به او فرمود:

ای فلانی، به خدا حق نداری که هم شب را بخوابی و هم روز را، شب از آن تو است و روز از آن ما است.

۸- رسول خدا (ص) فرمود: به راستی خدا دوست دارد با حیای بردباری و پارسای عفّت جو را.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۳۴۳

۹- از امام صادق (ع) فرمود:

چون میان دو کس ستیزه شود، دو فرشته فرود آیند، بدان که سفاهت کند (و ناهنجار گوید) گویند: گفتی و گفتی و تو را سزد آنچه گفتی محققاً بدان چه گفتی سزا بینی و بدان که از آن بردباری کرده گویند: صبر کردی و بردباری کردی، محققاً خدا تو را بیامرزد اگر این شیوه را به کمال رسانی، فرمود: اگر آن بردبار برگردد پاسخ ناشایسته بدان سفیه دهد، آن دو فرشته بالا روند.

باب خاموشی و نگهداشتن زبان

۱- امام رضا (ع) فرمود:

از نشانه‌های فهم (در دین) بردباری و دانش و خاموشی است، به راستی خاموشی دری است از درهای حکمت، به راستی خاموشی دوستی آورد، به راستی که آن دلیل هر خوبی است.

۲- از امام باقر (ع) که می‌فرمود:

همانا شیعیان ما بی‌زبانند.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۳۴۵

۳- از ابی علی جوّانی، گفت: دیدم امام صادق (ع) به یکی از موالیان خود به نام سالم که دست بر دو لبش نهاده بود می‌فرمود:

ای سالم، زبانت را نگهدار تا سالم بمانی و مردم را بر دوش ما مکشان.

۴- از عثمان بن عیسی گوید: در حضور أبو الحسن (ع) بودم که مردی به آن حضرت گفت: به من سفارشی فرما.

در پاسخ او فرمود: زبانت را نگهدار تا عزیز باشی و مهار خود را به دست مردم مده تا خود را خوار کنی.

۵- رسول خدا (ص) به مردی که نزدش آمده بود فرمود:

تو را به چیزی رهنمائی نکنم که به بهشت برد خدا برای آن؟

فرمود: چرا یا رسول اللَّه، فرمود: از آنچه خدا به تو داده بده، گفت:

اگر خود نیازمندتر باشم از آنکه می‌خواهم به او بدهم، فرمود:

ستم دیده‌ای را یاری کن، گفت: اگر ناتوان‌تر از آن ستمدیده باشم؟

فرمود: کاری برای بدبخت بی‌خرد کن یعنی او را رهنمائی کن، گفت: اگر خود بدبخت و بی‌خردم بیش از آنکه بخواهم برای او کار کنم؟ فرمود: زبانت را جز از خوبی گفتن نگهدار، آیا شاد نیستی که یکی از این خصلتها در تو باشد و تو را به بهشت کشد.

۶- از امام صادق (ع) که لقمان به پسرش گفت:

ای پسر جانم، اگر تو پنداری سخن از نقره است، به راستی که خموشی از طلا است.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۳۴۷

۷- رسول خدا (ص) فرمود:

زبانت را نگهدار که این دستگیری هست که از خود می‌کنی، سپس فرمود: هیچ بنده‌ای حقیقت ایمان را نشناسد تا زبان خود را در بند کند.

۸- از امام صادق (ع) که در تفسیر قول خدا عز و جل (۷۷ سوره نساء): «آیا ندیدی آن کسانی را که بدانها گفته شد دست خود را نگهدارید» فرمود:

یعنی زبان خود را نگهدارید.

۹- رسول خدا (ص) فرمود:

نجات مؤمن در نگهداشتن زبان است.

۱۰- ابو ذر را شیوه بود که می‌فرمود:

ای دانش جو، به راستی این زبان کلید خیر است و کلید شرّ، زبانِ خود را مهر کن چنانچه بر طلا و نقره‌ات مهر می‌زنی.

۱۱- از امام صادق (ع) که مسیح (ع) همیشه می‌فرمود:

به جز در ذکر خدا سخن بسیار نگوئید زیرا آنان که جز در ذکر بسیار سخن گویند دلهاشان سخت است ولی نمی‌دانند.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۳۴۹

۱۲- فرمود:

روزی نباشد جز آنکه هر عضوی از اعضای تن در برابر زبان کرنش کند و می‌گوید: تو را به خدا مبادا من برای تو عذاب کشم.

۱۳- از علی بن الحسین (ع) فرمود:

زبان آدمی‌زاده هر بامداد بر همه اندام تنش سر کشد و گوید:

چگونه بامداد کردید؟ گویند: اگر تو ما را رها کنی، به خوشی، و می گویند:

همانا ثواب گیریم و کیفر شویم برای تو.

۱۴- مردی نزد پیغمبر (ص) آمد و گفت: یا رسول اللَّه، به من سفارش کن.

فرمود: زبانت را نگهدار، گفت: یا رسول اللَّه، به من سفارشی کن، فرمود: زبانت را نگهدار، گفت: یا رسول اللَّه، به من سفارشی کن، فرمود: زبانت را نگهدار، وای بر تو، آیا مردم را جز درویده‌های زبان به روی در دوزخ افکنده است؟

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۳۵۱

۱۵- رسول خدا (ص) فرمود:

هر که سخنش را از کردارش نشمارد، خطای او بسیار و عذابش فراهم گردد.

۱۶- فرمود:

زبان، عذابی شود که هیچ کدام از اعضای بدن نشوند و بگوید: پروردگارا مرا عذابی کردی که چیزی را چنان عذاب نکردی، در پاسخ او گفته شود: از تو یک سخن در آمد در مشارق و مغارب زمین رسید و به وسیله آن خونهای محترم ریخته شد و مال محترم چپاول شد و عصمت محترم به باد رفت، به عزت و جلالم سوگند هر آینه به عذابی گرفتارت کنم که هیچ عضوی را چنان عذاب نکنم.

۱۷- فرمود:

اگر در چیزی شومی باشد در زبان است.
۱۸- از وشاء گوید: از امام رضا (ع) شنیدم می‌فرمود:
هر مردی از بنی اسرائیل می‌خواست عابد شود، پیش از آن ده سال خموشی می گزید.
۱۹- رسول خدا (ص) فرمود:

هر که سخنش را در نامه عملش ثبت داند، کم گوید جز در آنچه برای او اهمیت و فائده دارد.
۲۰- از امام صادق (ع) که فرمود:
در حکمت آل داود است: بر خردمند است که زمان خود را بشناسد و به کار خود سرگرم باشد و زبانش را نگهدارد.
۲۱- فرمود:
پیوسته بنده مؤمن، نیکوکار نوشته شود تا وقتی خموش است و چون به سخن آید، نیکوکار نوشته شود یا بدکردار.

باب مدارا و سازگاری

۱- رسول خدا (ص) فرمود:
سه است که در هر که نباشند هیچ کار او تمام نیست: ورعی که او را از نافرمانیهای خدا باز دارد، خلق معاشرتی که با مردم بسازد، بردباری و حلمی که نادانی جاهل را با آن از خود بگرداند.

۲- از امام صادق (ع) که می‌فرمود:
جبرئیل نزد پیغمبر (ص) آمد و گفت: یا محمد، پروردگارت سلامت می‌رساند و می‌فرماید: با خلق من سازگاری و مدارا کن.
۳- از امام باقر (ع) که فرمود:
در تورات نوشته: در آنچه خدا عز و جل با موسی بن عمران (ع) راز گفت که:
نهان کن راز نهفته‌ام در نهادت و در عیان با دشمن من و دشمن خودت، از آفریده‌هایم سازگاری کن و با اظهار راز نهانم آنان را به دشنام و بدگوئیم مکشان تا با دشمن من و دشمن خودت در دشنام من همدست باشی.
۴- رسول خدا (ص) فرمود:
پروردگارم به من فرمان سازگاری با مردم داده چنانچه فرمان به انجام فریضه‌هایم داده.
۵- از امام صادق (ع) که رسول خدا (ص) فرمود:
سازگاری با مردم نیمی از ایمان است و نرمش با آنان نیمی از زندگی، سپس امام صادق (ع) فرمود: با نیکان نهانی آمیزش کنید و با بدکاران آشکارا و بدانها یورش نکنید تا به شما ستم کنند زیرا دورانی بر شما رسد که دین داری در آن نجات نیابد جز کسی که

گمان برند ابله است و خود را آماده کند که به او بگویند ابله است و خردی ندارد.
۶- از حذیفهٔ بن منصور، گوید: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود: به راستی جمعی از مردم قرشی نژاد با مردمان کم سازگاری کردند و از قریش رانده و سوگند به خدا که در خانوادگی آنها باکی نبود و به راستی جمعی از آنها که از نژاد قریش نبودند

با مردم خوب سازگاری کردند و به خاندان بلند پیوستند، گوید: سپس فرمود:

هر که دست از مردم بدارد، یک دست از آنها باز گرفته و دست‌های بسیاری را طرفدار و مدافع خود ساخته.

باب نرمش و رفق

۱- از امام باقر (ع) که فرمود:

راستی برای هر چیزی قفلی است، و قفل ایمان نرمش است.

۲- فرمود:

هر که را نرمش بهره دادند، ایمانش بهره دادند.

۳- از امام صادق (ع) که فرمود: به راستی خدا تبارك و تعالی نرمش را دوست دارد و از نرمشِ او با بنده‌ها است که کینه‌ها

را از سینه‌های آنها در کشد و آنها را مخالف هوس و دلخواهشان کند (به وسیله عقل و پند و اندرز و تبلیغ پیغمبران و حکماء و دانشمندان) و از رفق وی به آنان است که آن را به امری واگذارد که خواهد آن را از میان بردارد برای نرمش با آنها تا حلقه‌های ایمان به تن آنها ننشیند و یکباره بار آنها سنگین نشود و ناتوان گردند و چون این را خواهد فرمانی را به فرمان دیگری نسخ کند و آن فرمان اول منسوخ و ملغی گردد.

۴- رسول خدا (ص) فرمود:

نرمش میمنت دارد و سختگیری شوم است.

۵- از امام باقر (ع) فرمود:

به راستی خدا عز و جل نرمش کن است و نرمش را دوست دارد و به نرمش عوض و اثری دهد که به سختگیری ندهد.

۶- فرمود که رسول خدا (ص) فرمود:

نرمش را بر چیزی ننهند جز آنکه آن را زیور بخشد و از چیزی بر نگیرند جز آنکه زشتش کند.

۷- پیغمبر (ص) فرمود:

به راستی در نرمش فزونی و برکت است، هر که از نرمش

محروم است از خیر محروم است.

۸- از امام صادق (ع) فرمود:

نرمش از خاندانی دریغ نشده جز آنکه خیر آنها دریغ شده.

۹- از امام صادق (ع) فرمود:

هر خاندانی که بهره‌شان را از نرمش به آنها داده‌اند، خدا به روزی آنها وسعت داده، و نرمش در اندازه‌گیری زندگانی از فراوانی مال بهتر است با نرمش در چیزی درماندگی نیست و با تبذیر و ولخرجی چیزی به جا نماند، به راستی خدا عز و جل نرمش کن است و نرمش کن را دوست دارد.

۱۰- از هشام بن احمر، از أبی الحسن (ع) گوید: (در حالی که میان من و مردی از قوم سخنی رفته بود) به من فرمود:

با آنها نرمش کن زیرا هر کدامشان به محض اینکه خشم گیرند به کفر گرایند و خیری نباشد در کسی که کفر او در خشم او

است.

۱۱- از امام کاظم (ع) فرمود:

نرمی و لطف، نیمی از زندگی است.

۱۲- رسول خدا (ص) فرمود: به راستی خدا نرمش را دوست دارد و بدان کمک دهد، و چون بر این پاکشهای لاغر و نزار سوار

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۳۶۳

شوید آنها را به منزلگاه مقرر خود فرود آورید (استراحت دهید) اگر سرزمین خشک و بی‌گیاه باشد زود خود را نجات دهید و بگذرید و اگر فراوانی و خوشی باشد در آن منزلشان دهید (مقصود این است که نرمش را با حیوانات هم خوب است که مراعات کرد و منظور از این که لاغرند، بیان وضع نوعی مراکب بودند و منظور این است که با این پاکشهای نزار دو منزل یکی راه طی نکنید بلکه به موقع آنها را استراحت بدهید).

۱۳- رسول خدا (ص) فرمود:

اگر رفق و نرمش به چشم دیده می‌شد، آفریده‌ای از آن زیباتر و نیکوتر نبود.

۱۴- یکی از دو امام (امام باقر یا امام صادق (ع) فرمود:

به راستی خدا نرمش کن است و نرمش را دوست دارد و از نرمش و لطف او است به شما که کینه‌های شما را خرد خرد بیرون کشد و جدائی دلها را بر اندازد و به راستی که می‌خواهد بنده را از دستوری بگرداند و او را وانهد تا به ناسخش برگرداند از اینکه مبادا حق بر او گران آید.

۱۵- رسول خدا (ص) فرمود:

دو کس با هم مصاحبت نکنند جز آنکه مزد بیشتر و محبوب‌تر نزد خدا عز و جل آن کس باشد که به یار خود نرمش و لطف بیشتر دارد.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۳۶۵

۱۶- از فضیل بن عثمان، گوید: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود:

هر که در کار خود نرمش کند، بدان چه از مردم خواهد برسد.

باب تواضع

۱- از امام صادق (ع) فرمود:

نجاشی (پادشاه حبشه) فرستاد نزد جعفر بن ابی طالب و یارانش (که از فشار کفار قریش به حبشه گریخته بودند) و آنها را خواست و بر نجاشی وارد شدند و او در خانه‌اش روی خاک نشسته بود و جامه‌های کهنه‌ای در بر داشت فرمود: جعفر گفته: چون او را با این حال دیدیم از او نگران شدیم (که مبادا بر ما خشم کرده و خود را به این وضع در آورده باشد) چون هراس ما و چهره رنگ پریده ما را دید گفت:

سپاس خدائی را سزا است که محمد را یاری کرد و چشمش را روشن ساخت، آیا به شما یک مژده‌ای ندهم؟ گفتم: پادشاها چرا، گفت: اکنون یکی از دیده‌بان‌های من از سرزمین شما آمد و به من گزارش داد که خدا عز و جل محمد را یاری کرده و دشمن او را نابود ساخته و فلان و فلان و فلان در هنگام برخورد با مسلمانان در دره به نام (بدر) اسیر شدند، آن درّه درخت

اراک فراوان دارد و گویا هم اکنون من بدو نگاه می‌کنم، چون در آنجا برای آقای خودم که

از بنی ضمره بود چوپانی می‌کردم، جعفر در پاسخ او گفت: پادشاها پس چرا می‌نگرم که بر خاک نشسته و جامه کهنه در بر کرده‌ای (یعنی این مژده مایه شادی و جشن و شادمانی و زیور است).

ای جعفر، ما در آنچه خدا به عیسی (ع) فرو فرستاده دریافتیم که از حق خدا بر بنده‌ها این است که فروتنی پدید آرند هنگامی که خدا نعمتی برای آنها پدید آرد، چون خدا عز و جل به وسیله محمد (ص) نعمتی برایم پدید آورده، من این تواضع و فروتنی را پدیدار کردم برای خدا، چون به پیغمبر رسید به یارانش فرمود: به راستی صدقه مایه فزونی است برای صدقه‌دِه، صدقه بدهید خدایتان رحمت کناد، و به راستی تواضع و فروتنی مایه بلندی مقام است، تواضع کنید خدایتان بلند کند و به راستی گذشت برای صاحبش سبب عزت است، درگذرید خدایتان عزیز دارد.

۲- از معاویه بن عمار، از امام صادق (ع)، گوید: شنیدمش می‌فرمود: به راستی در آسمان دو فرشته‌اند که بر بنده گماشته‌اند، هر که برای خدا تواضع کند او را بالا برند و هر که تکبّر کند او را پَست کنند.

۳- از امام صادق (ع) فرمود:

رسول خدا (ص) یک شب پنجشنبه‌ای در مسجد قبا افطار کرد و فرمود: نوشابه‌ای هست؟ اوس بن خولی انصاری قدحی شیر آمیخته با عسل برایش آورد و چون آن را به لب گرفت دورش کرد، سپس فرمود: دو نوشیدنی است که یکی از آنها بس است، نه آن را می‌نوشم و نه حرامش می‌کنم ولی برای خدا تواضع می‌نمایم، زیرا

هر که برای خدا تواضع کند، خدایش بالا برد و هر که بزرگی ورزد، خدایش پست کند و هر که در زندگی میانه روی کند خدایش روزی دهد و هر که ولخرجی کند، خدایش دریغ دارد و هر که بسیار یاد مرگ کند خدایش دوست دارد.

۴- داود حمّار از امام صادق (ع) مانند آن را روایت کرده و گوید:

هر که بسیار یاد خدا کند، خدایش در بهشت خود سایه کند.

۵- از محمد بن مسلم، گوید: شنیدم امام باقر (ع) می‌فرمود:

یک فرشته نزد رسول خدا (ص) آمد و گفت: خدا عز و جل تو را مخیّر کرده که بنده‌وار رسولی متواضع باشی یا شاه رسولی باشی، فرمود: پیغمبر به جبرئیل نگاهی کرد و او با دست اشاره کرد که تواضع پیشه کن، در پاسخ آن فرشته فرمود: بنده متواضعی هستم با مقام رسالت، آن فرشته که پیغام آورده بود گفت: با اینکه در هر حال از درجه‌ای که نزد پروردگارت داری چیزی کم نشود، امام باقر (ع) فرمود: کلید همه گنجینه‌های زمین همراه او بود (یعنی با آن فرشته که آورده بود بدهد به پیغمبر (ص) و نپذیرفت).

۶- از امام صادق (ع) فرمود:

از تواضع این است که در نشستن به پائین مجلس راضی باشی و به هر که برخوری سلام کنی و طول دادن بحث و مجادله را وانهی گرچه حق با تو باشد و خوش نداشته باشی که تو را به تقوی بستایند.

۷- از امام صادق (ع) فرمود:

خدا به موسی (ع) وحی کرد که ای موسی، می‌دانی چرا تو

را برای سخن گفتن برگزیدم در برابر همه خلقم؟ عرض کرد:
پروردگارا برای چه بوده است؟ فرمود: خدا تبارک و تعالی به او وحی کرد که ای موسی، به راستی من بنده‌هایم را زیر و رو کردم و در میان آنها چون تو کسی که خود را خوار و زبون من داند نیافتم، ای موسی، تو وقتی نماز گذاری گونه‌ات را بر خاک نهی- یا فرمود:
بر زمین نهی.
۸- از امام صادق (ع) فرمود:
علی بن الحسین (ع) بر گرفتاران به خوره گذر کرد و سوار بر الاغی بود و آنها چاشت می‌خورند و از او دعوت به چاشت کردند، در پاسخ فرمود: هلا به راستی که اگر روزه‌دار نبودم این کار را می‌کردم و چون به خانه خود رفت، فرمان داد خوراکی بسازند و خوب بسازند و از آنها دعوت کرد و نزد او چاشت خوردند و خود با آنها چاشت خورد.
۹- فرمود:
به راستی از تواضع است که مردی به جایی نشیند که پست‌تر از مقام شرافت او است.
۱۰- امام صادق (ع) به مردی از اهل مدینه نگریست که برای عیال خود چیزی خریده بود و با خود می‌برد و چون او را دید شرمنده شد، امام صادق (ع) به او فرمود:
آن را برای عیال خود خریدی و به دوش خود کشیدی تا بر ایشان ببری، هلا سوگند به خدا اگر مردم خرده گیر مدینه نبودند من هم دوست داشتم چیزی برای عیال خود بخرم و به دوش خودم
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۴، ص: ۳۷۳
برایشان ببرم.
۱۱- فرمود:
در آنچه خدا عز و جل به داود وحی کرد این بود که: ای داود، چنانچه نزدیک‌تر مردم به خدا تواضع‌کنانند، همچنان دورتر مردم از خدا بزرگی فروشانند.
۱۲- از ابی بصیر، گوید: وارد شدم به امام کاظم (ع) در سالی که وفات کرده بود در آن امام صادق (ع) و گفتم: قربانت، شما را چه چیشی کشتید و فلانی شتری کشته؟
در پاسخ فرمود: ای ابا محمد، به راستی نوح در کشتی بود و در آن بود آنچه خدا خواسته بود و آن کشتی زیر فرمان بود و گرد خانه کعبه گردید و آن طواف نساء بود و نوح جلو آن را رها کرد و خدا عز و جل به کوهها وحی کرد که من کشتی نوح بنده خود را بر یکی از شماها می‌نهم، آنها سرفرازی کردند و خود را بالا گرفتند، کوه جودی تواضع و فروتنی کرد و آن کوهی است در نزد شما و کشتی سینه خود را بدان زد و در این هنگام نوح (ع) به او فرمود:
ای ماری، استحکام بخش و آن به لفظ سریانی است یعنی پروردگارا اصلاح کن، گوید: من پنداشتم که امام کاظم (ع) به خود اشاره کرد (یعنی بیان کرد که منظورش از کشتن چیشی تواضع بوده است).
۱۳- از امام رضا (ع) فرمود: تواضع این است که به مردم احترامی کنی و به مردم آن را بدهی که دوست داری به تو بدهند.
و در روایت دیگر گوید: گفتم: اندازه تواضعی که چون
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۴، ص: ۳۷۵
بنده‌ای به جا آرد متواضع است چیست؟

در پاسخ فرمود: تواضع درجاتی دارد از آن جمله این که مرد اندازه خود را بداند و آن را در جای شایسته بدان فرود آورد و دلی سالم داشته باشد و نخواهد به کسی چیزی دهد جز آنچه خواهد به او داده شود، اگر بدی از کسی دید به خوبی آن را جلو گیرد، خشم خود فرو خورد، از مردم گذشت کن باشد و خدا احسان‌کننده‌ها را دوست دارد.

باب دوستی در راه خدا و دشمنی در راه خدا

۱- از امام صادق (ع) که فرمود:

هر که برای خدا دوست دارد و برای خدا دشمن دارد و برای خدا ببخشد، او از کسانی که ایمانش کامل است.

۲- فرمود: از محکمترین حلقه‌های ایمان این است که:

دوست داری برای خدا و دشمن داری برای خدا و عطا کنی در راه خدا و دریغ داری در راه خدا.

۳- از امام باقر (ع) که رسول خدا (ص) فرمود:

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‏۴، ص: ۳۷۷

دوست داشتن مر مؤمن را در راه خدا از بزرگترین شعبه‌های ایمان است، هلا هر که دوست داشت در راه خدا و دشمن داشت در راه خدا و عطا کرد در راه خدا و دریغ داشت در راه خدا او از برگزیده‌های خدا است.

۴- از ابی بصیر از امام صادق (ع) گوید: شنیدمش می‌فرمود:

آنها که در راه خدا با همدیگر دوستی کنند. روز قیامت بر فراز منبرهائی از نورند، نور چهره‌شان و نور تنهاشان و نور منبرهاشان به هر چیزی تابد تا آنکه بدان شناخته شوند و گویند: اینانند که در راه خدا همدیگر را دوست داشتند.

۵- از فضیل بن یسار، گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از حب و بغض که از ایمانند؟

در پاسخ فرمود: مگر ایمان جز حب و بغض است؟ سپس این آیه را خواند (۷ سوره حجرات): «محبوب کرد ایمان را برای شما و آن را در دلهای شما آراست و مکروه و نفرت آمیز کرد نزد شما کفر و فسق و نافرمانی را، آنانند راه یافته‌ها».

۶- از امام صادق (ع) که رسول خدا (ص) به اصحابش فرمود:

کدام یک از حلقه‌های ایمان محکم ترند؟ گفتند: خدا و رسولش داناترند و برخی گفت: نماز و برخی گفت: زکاة و بعضی از آنها گفت: روزه و بعضی گفتند که: آن حج است و عمره و بعضی

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‏۴، ص: ۳۷۹

گفتند: جهاد است، رسول خدا (ص) فرمود: برای آنچه گفتید:

فضیلتی است و آنکه من پرسیدم نیست ولی محکمتر حلقه ایمان، دوستی در راه خدا و دشمنی در راه خدا و مهرورزی با دوستان خدا و بی‌زاری از دشمنان خدا است.

۷- رسول خدا (ص) فرمود:

کسانی که در راه خدا با همدیگر دوستی کنند روز قیامت بر روی یک زمین از زبرجد سبز در سایه عرش خدا سمت راست آنانند، هر دو دست آن راست است، چهره‌هایشان از آفتاب تابان سپیدتر و روشنتر است، به مقام آنها رشک برد هر فرشته مقرب و هر پیغمبر مرسل، مردم می گویند: اینان چه کسانند؟ گفته شود:

با همدیگر دوستان در راه خدا.

۸- از ابی حمزه ثمالی از علی بن الحسین (ع) فرمود:

چون خدا عز و جل اولین و آخرین را گرد آورد یک جارچی به پا شود و جار کشد که همه مردم بشنود می‌گوید: کجایند آنان که با یک دیگر برای خدا دوست بودند؟ جلو صفهای مردم برخیزند و به آنها گفته شود: بی‌حساب به بهشت روید، فرمود: فرشته‌ها بدان‌ها برخورند و به آنها بگویند: به کجا می‌روید؟ پاسخ گویند:
بی‌حساب به بهشت، می‌گویند: شما چه قسمتی از مردمید؟ در پاسخ می‌گویند: ما آنهائیم که با همدیگر در راه خدا دوستی کردیم،
أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۳۸۱
فرمود: می‌گویند: کردار شماها چه بوده؟ جواب گویند: ما در راه خدا دوستی می‌کردیم و در راه خدا دشمنی می‌کردیم، فرمود:
می‌گویند: چه خوب است مزد کارگران.
۹- از امام صادق (ع) که فرمود:
سه چیز از نشانه‌های مؤمنند: خداشناسی، دانستن آنکه در راه خدا دوست بدارد و شناختن کسی که باید در راه خدا دشمن بدارد (یعنی معرفت امام برحق و معرفت مخالفان او).
۱۰- از هشام بن سالم و حفص بن بختری، از امام صادق (ع) فرمود:
به راستی مردی باشد که شماها را دوست دارد و عقیده شما را نفهمد و خدا او را به وسیله دوستی شما به بهشت برد و به راستی مردی باشد که شما را دشمن دارد و عقیده شما را نفهمد و خدا به وسیله بغض به شما او را به دوزخ برد.
۱۱- از جابر جعفی از امام باقر (ع) فرمود:
هر گاه بخواهی بدانی که خیری در تو هست، به دلت نگاه کن، اگر اهل طاعت خدا را دوست دارد و گنه‌کاران را دشمن دارد، در تو خیر هست و خدا دوست دارد و اگر اهل طاعت خدا را دشمن دارد و اهل گناه را دوست دارد، در تو خیری نیست و خدایت دشمن دارد و مرد با کسی است که او را دوست دارد.
۱۲- فرمود:
أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۳۸۳
اگر مردی دوست دارد مردی را برای خدا، خداوند به دوست داشتن وی، او را ثواب دهد و گرچه آن محبوب در علم خدا از اهل دوزخ باشد و اگر مردی دیگری را دشمن دارد برای خدا، خداوند وی را به دشمنی با او، ثواب دهد و اگر چه آن مبغوض در علم خدا از اهل بهشت باشد.
۱۳- از امام صادق (ع) فرمود:
بسا دوستی برای خدا و رسول است و بسا برای دنیا، آنچه برای خدا و رسول است، ثوابش بر خدا است و آنچه برای دنیا است اثری ندارد.
۱۴- فرمود:
دو مسلمان به هم برخورند و بهترشان آن کسی است که رفیق خود را بیشتر دوست دارد.
۱۵- فرمود:
هرگز دو مؤمن به هم بر نخورند جز آنکه بهتر آن دو دوست ترین آنها است نسبت به رفیقش.
۱۶- فرمود:

هر که به خاطر دین، دوستی نکند و به خاطر دین، دشمنی نکند، دین ندارد.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۳۸۵

باب نکوهش دنیا و بیان زهد در دنیا

۱- از امام صادق (ع) فرمود:

هر که نسبت به دنیا زاهد و بی‌رغبت باشد، خدا حکمت را در دلش بر جا دارد و زبانش را بدان گویا کند و او را به عیبهای دنیا بینا سازد و درد و درمان آن را به او بفهماند و از دنیا درستش بیرون برد و به بهشت دار السلامش در آورد.

۲- از حفص بن غیاث، از امام صادق (ع)، گوید: شنیدمش می‌فرمود:

همه خوبیها را در خانه‌ای نهادند و کلید آن را از زهد در دنیا ساختند، سپس فرمود که: رسول خدا (ص) فرموده است: مرد شیرینی ایمان را در دل نچشد تا باکش نباشد که دنیا در دست کیست و چه کسی آن را می‌خورد، سپس امام صادق (ع) فرمود: بر دلهای شما حرام است که شیرینی ایمان را بدانند و بفهمند تا نسبت به دنیا زهد ورزند و بی‌رغبت باشند.

۳- امیر المؤمنین (ع) فرمود:

از بهترین اخلاق کمک کار دین، زهد در دنیا است.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۳۸۷

۴- مردی از علی بن الحسین (ع) از زهد پرسید، فرمود:

زهد ۱۰ چیز است و بالاترین درجه زهد کمترین درجه ورع است و بالاترین درجه ورع کمترین درجه یقین است و بالاترین درجه یقین کمترین درجه رضا است، هلا به راستی زهد در یک آیه از قرآن خدا عز و جل است (۲۳ سوره حدید): «تا آنکه افسوس نخورید بر آنچه از دست شما رفت و شاد نشوید بدان چه به شما رسانید».

۵- از سفیان بن عیینه، گوید: شنیدم امام صادق (ع) را و او می‌فرمود:

هر دلی در آن شک یا شرک باشد، ساقط است، همانا مقصودشان به زهد در دنیا برای این است که دلهاشان برای آخرت آماده و فارغ باشد.

۶- فرمود که:

امیر المؤمنین (ع) فرموده است: نشانه مشتاق به ثواب آخرت زهد او است در نقد نمایش فریبنده دنیا، هلا بی‌رغبتی در این دنیا برای زاهد از آنچه خدا عز و جل برایش قسمت کرده است نکاهد و اگر چه زهد ورزد، و حرص حریص به متاع دنیا قسمت او را نفزاید و گر چه حرص ورزد، مغبون کسی است که از بهره آخرتش محروم گردد.

۷- فرمود:

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۳۸۹

خوش نمی‌آمد رسول خدا (ص) را از دنیا چیزی جز این که در آن گرسنه و ترسان باشد.

۸- فرمود:

پیغمبر غمنده بیرون رفت، یک فرشته‌ای که همراهش کلیدهای گنجینه‌های زمین بود نزد او آمد و به او گفت: ای محمد، اینها کلیدهای گنجهای زمین است، پروردگارت می‌فرماید: بازکن و هر چه خواهی از آنها برگیر بی‌آنکه چیزی از آنها (از مقامت خ) کم شود در نزد من، رسول خدا (ص) فرمود: دنیا خانه کسی است که خانه ندارد و کسی که خرد ندارد برای آن جمع

می‌کند، آن فرشته گفت: بدان که تو را به راستی مبعوث کرده، به راستی من این سخن را از فرشته‌ای شنیدم که در آسمان چهارم بود هنگامی که این کلیدها را به من دادند.

۹- از عبد اللّٰه بن قاسم، از امام صادق (ع) فرمود:

رسول خدا (ص) به یک بزغاله گوش بریده که مرده بود و بر زباله‌دانی افتاده بود گذر کرد و به اصحاب خود فرمود: این به چه می‌ارزد؟

در پاسخ گفتند: اگر این زنده بود شاید یک درهم هم نمی‌ارزید، پیغمبر (ص) فرمود: بدان که جانم به دست او است، هر آینه دنیا نزد خدا از این بزغاله مرده نزد صاحبش بی‌ارزش‌تر است.

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج۴، ص: ۳۹۱

۱۰- فرمود:

هر گاه خدا برای بنده‌ای نیکی خواهد، او را به دنیا بی‌رغبت کند و در دیانت فهمیده سازد و به عیوب دنیا بینا کند و هر که را این خصلتها داده شود، خیر دنیا و آخرت به او داده شده، و فرمود:

هیچ کس حق را از دری نجسته که از در زهد در دنیا بهتر باشد و آن ضد است مر آنچه را دشمنان حق می‌جویند، گفتم: قربانت، آنها از چه راهی می‌جویند؟ فرمود: از رغبت به دنیا، و فرمود: آیا شخص پر صبر ارجمندی وجود ندارد، به راستی این دنیا چند روز اندک بیش نیست، هلا بر شما حرام است که مزه ایمان را بچشید تا نسبت به دنیا بی‌رغبت و زاهد شوید.

گوید: و شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود: هر گاه مؤمن خود را از دنیا کنار کشد مقامش بالا رود و شیرینی دوستی خدا را دریابد و نزد دنیاداران به دیوانه ماند و همانا به دین مردم حب خدا آمیخته و به کاری جز آن دست نیندازند.

گوید: شنیدمش می‌فرمود: به راستی چون قلب، پاک و مصفا شد، زمین بر او تنگ گردد تا بر فراز رود.

۱۱- از زهری محمد بن مسلم بن شهاب، گوید: از علی بن الحسین (ع) پرسش شد، کدام عمل نزد خدا عز و جل بهتر است؟ در پاسخ فرمود: هیچ عملی بعد از معرفت خدا عز و جل و معرفت رسول خدا بهتر از بغض دنیا نیست و به راستی برای آن تیره‌های بسیار است و برای گناهان هم تیره‌های بسیار است، نخست چیزی که برای آن، خدا نافرمانی شد، کبر و بزرگ منشی است که نافرمانی شیطان است هنگامی که سر باز زد و بزرگی به خود بست و

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج۴، ص: ۳۹۳

از کافران گردید، و دیگر، حرص است که گناه آدم و حوا است هنگامی که خدا عز و جل به آنها فرمود (۲۵ سوره بقره): «بخورید از هرجا خواهید و نزدیک این درخت نروید تا از ستمکاران شوید» و آنها از چیزی که بدان نیازی نداشتند برگرفتند و این حرص در نژاد آنها تا روز قیامت به جا ماند و این برای آن است که بیشتر چیزی که آدمی‌زاده می‌جوید آن است که بدان نیازی ندارد، سپس حسد است که گناه پسر آدم است هنگامی که به برادرش حسد برد و او را کشت و از این حب زنان و حب دنیا و حب ریاست و حب راحت و حب سخنوری و حب آقائی و ثروتمندی منشعب گردید و هفت خصلت شدند و همه در حب دنیا گرد آمدند و پیغمبران و دانشمندان پس از دانستن آن گفتند: دوستی دنیا سر هر گناهی است، دنیا دو دنیا است، یکی برای رفع ضرورت زندگی و دیگر دنیای ملعون و نفرین شده.

۱۲- از امام صادق (ع) که رسول خدا (ص) فرمود:

به راستی در دنیا داری زیان به آخرت است و در طلب آخرت زیان به دنیا، شما به دنیای خود زیان بزنید که بهتر است از زیان رساندن به آخرت.

۱۳- از ابی عبیده حذّاء، گوید: به امام باقر (ع) گفتم: برای من بازگو آنچه را بدان سود گیرم.
فرمود: ای ابا عبیده، بسیار یاد مرگ کن، زیرا آدمی نباشد
أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۳۹۵
که یاد مرگ کند جز آنکه در دنیا بی‌رغبت شود.
۱۴- فرمود:
فرشته‌ای است که هر روز جار می‌زند: ای آدمی‌زاده، بزا برای مردن و گردآور برای نابود شدن و بساز برای ویران شدن.
۱۵- علی بن الحسین (ع) فرمود:
به راستی دنیا پشت کرده و می‌رود و آخرت روی کرده و می‌آید و برای هر کدام فرزندانی است، شما از فرزندان آخرت باشید و نباشید از فرزندان دنیا، هلا از زاهدان در دنیا باشید و از راغبین در آخرت، هلا زاهدان در دنیا، زمین را بستر کنند و خاک را زیر سر نهند و آب بوی خوش و عطر آنها است و به خوبی دل از دنیا بریده‌اند.
هر که شوق بهشت دارد از شهوات دل بر دارد و هر که از دوزخ هراسد، گرد محرمات نپلاسد و هر که از دنیا روگردان است هر مصیبتی بر او آسان است.
هلا به راستی برای خدا بنده‌هائی است که چونان کسی که اهل بهشت را در بهشت دیده جاویدانند و چونان کسی که اهل دوزخ را در دوزخ دیده در عذابند، از بدی آنان آسوده باشند و دلشان غمنده است، روحی پارسا دارند و نیازی سبک و رسا، روزی اندک شکیبائی کردند و به سرانجامی که آسایش طولانی دارد گرائیدند، اما در شب گام خود را در صف کنند و اشک بر گونه
أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۳۹۷
ریزند و به پروردگارشان پناه برند و در آزاد شدن خود بکوشند و اما روز بردباران، دانشمندان، نیکان و متّقیان باشند گویا چوبه تیری هستند که ترس از خدا آنها را سر تا پا تراشیده و لاغر و نزار کرده از پرستش و عبادت، بیننده بدانها نگرد و گوید: بیمارانند و آن مردم را بیماری نیست یا گویند: دیوانه‌اند؟ محققاً هراس بزرگی از یاد دوزخ و آنچه در آن است در نهاد آنها آمیخته شد.
۱۶- از جابر، گوید: نزد امام باقر (ع) رفتم، فرمود:
ای جابر، به خدا من غمنده‌ام و به راستی من دلم مشغول است، گفتم: قربانت، چه گرفتاری داری و چه غمی در دل داری؟
فرمود: ای جابر، هر که در دلش صافی خالص دین خدا در آمد دلش از آنچه جز آن است منصرف گردد، ای جابر، دنیا چیست؟ امید داری دنیا چه باشد و به کجا برسد؟ آیا دنیا جز خوراکی است که خوردی، یا جامه‌ای که پوشیدی، یا زنی که بدان رسیدی؟
ای جابر، به راستی مؤمنان به دنیا دل ننهادند که در آن بپایند و از ورود خود به آخرت هم خاطر جمعی و امان ندارند، ای جابر، آخرت خانه زیستن است و دنیا خانه رخت بر بستن و نابودی، ولی دنیاداران به غفلت اندرند و گویا همان مردم با ایمانند که فقیه و با فهم و اهل اندیشه و عبرتند، آنچه به گوش شنوند آنها را از یاد خدا عز و جل کر نکند و آنچه از زیور و آرایش دنیا به چشم خود بینند، آنان را کور نسازد و به ثواب آخرت رسند چنانچه بدین مقام از دانش و علم کامیاب شدند.
ای جابر، بدان که اهل تقوی کم هزینه ترین اهل دنیایند
أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۳۹۹

و نسبت به تو از همه بيشتر كمكٔ كارند (كم خرج و پركارند) يادشان آورى و به تو كمكٔ دهند و اگر از يادشان ببرى يادت كننـد، پر گفتارنـد به فرمان خـدا، پر جهشـند در فرمان خـدا، براى دوستى با پروردگارشان دل از همه چيز برداشـته‌انـد و براى فرمان‌برى مالكٔ خود از دنيا در هراسـند به سوى خدا عز و جل و به دوستى او از دل نگريسـته‌اند و دانسته‌اند كه همين را بايد منظور داشت كه مقامش بزرگوار است، دنيا را چون بارانـدازى منزل ساز كه در آن بار نهى و سـپس بكوچى يا چون مالى كه در خواب بينى و چون بيـدار شوى چيزى از آن بـا تو نباشـد، به راسـتى من همانـا اين را براى مثلى آوردم، زيرا دنيـا در چشـم خردمندان و خداشناسان چون سايه، پس از ظهر بى‌پايه است.

اى جابر، نگهدار آنچه را خدا عز و جل رعايتش را خواسته از دين و حكمت او و خواستار مشو از آنچه برايت نزد او است جز آنچه را از آن او در نزد خود دارى.

اگر دنيـا بجز آنچه براى تو سـتودم باشـد (يعنى در نظر تو غير از آن جلوه كرده و تو را به خود مطمئن سـاخته است) بايـد نقل مكان كنى به خانه‌اى كه در آن رضايت خـدا را توانى جست و عذر از تقصـيرات خود توانى خواست، به جان خودم بسا كس به چيزى حريص و آزمنـد است كه چون به دسـتش آيـد بـدان بـدبخت شود، و بسا ناخواه امرى كه چون فراهمش گردد بدان سعادتمنـد گردد و اين است گفتار خدا عز و جل پ ١۴١ سوره آل عمران): «و هر آينه بيازمايـد خدا كسانى را كه گرويدند و محو كند كافران را».

١٧- ابو ذر (رحمه اللّٰه) خدا دنيا را از طرف من نكوهش كناد پس از دو قرصه نان جو كه يكى را چاشت سازم و ديگرى را

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج۴، ص: ۴٠١

شام و پس از دو پارچه پشمين كه يكى را به كمر بندم تا لنگٔ من باشد و ديگرى را رداى دوش خود سازم.

١٨- از امـام صادق (ع) كه ابو ذر- رضـى الله عنه- در سـخنرانى خود مى‌گفت: اى دانشـجوينده، گويا هيـچ چيز دنيا نبوده جز آنچه خوبش سودى دهد و بدش زيانى رساند جز به كسـى كه خدايش مهر ورزد (براى دفع شـر و زيان آن)، اى دانشجوينده، هيچ اهل و مالى تو را از خود بازنگيرد و به خود مشغول نسازد، تو در روزى كه از آنها جدا شوى چون مهمانى باشى كه شب را نزد آنهـا گذرانيـده و بامـدادان از نزد آنهـا به سـوى ديگرى بسـيج كرده، دنيـا و آخرت چون منزلى است كه از آن به منزل ديگرى نقل مكان كنى و ميان مردن و محشور شدن جز خوابى نيست كه به خوابى و سپس از آن بيدار شوى، اى دانشجوينده، براى ايستگاه خود در برابر خدا عز و جل پيش فرست زيرا توبه كردارت ثواب برى چنانچه بدهى بستانى اى دانشجوينده.

١٩- رسول خدا (ص) فرمود:

مرا با دنيا چه كار؟ همانا مثل من با او چون مثل شتر سوارى است كه درختى بر فراز او باشد در روز گرمى و زير آن استراحت نيم روز را بگذراند و سپس برود و آن را به جا گذارد.

٢٠- از يحيى بن عقبه، از امام صادق (ع) كه امام باقر (ع) فرمود:

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج۴، ص: ۴٠٣

مثل آزمند به دنيا چون كرم ابريشم است هر آنچه بيشتر بر خود بتند ديرتر تواند از آن برآيد تا از غم بميرد، گويد: امام صادق (ع) فرمـود: در آنچه لقمـان پسرش را پنـد داد اين بود كه: اى پسـر جـان، به راسـتى مردم پيش از تو براى فرزنـدان خود گرد آوردنـد نه آنچه گرد آوردنـد به جا مانـد و نه آنكه برايش گرد آوردنـد و همانا تو بنـده مزدورى باشـى كه به كارى گمارده شـدى و مزدى بر آن نويـد داده شدى كارت را به پايان رسان و مزدت را دريافت كن و در اين دنيا چون گوسپندى مباش كه در كشتزار سبزى افتد و بخورد تا فربه شود و مرگش در فربهى او فرا رسد ولى دنيا را چون پلى دار كه بر جوئى است و از آن

بگذری و آن را وانهی و تا پایان روزگار بدان برنگردی، آن را ویران کن و آباد مساز که تو فرمان نداری آبادش کنی.
و بدان تو فردا که برابر خدا عز و جل بازداشته شوی محققاً از چهار چیز باز خواست شوی: جوانیت که در چه برگزار کردی؟ عمرت که در چه به سر بردی؟ دارائیت که از کجا آوردی و به کجا هزینه کردی؟ برای آن آماده باش و پاسخی برایش فراهم ساز، افسوس مخور بدان چه که از دنیایت از دست رفت زیرا اندک از دنیا نپاید و بیش از آن آسودگی از گرفتاری را نشاید بر حذر باش و در کار خود بکوش، پرده از رخ برافکن و در بخشش پروردگارت در آویز، در دلت بازگشت به خدا را تازه‌دار، در فراغت خود بشتاب پیش از آنکه آهنگ تو شود و مرگت در رسد و میان تو و آنچه خواهی پرده افتد.

۲۱- امام صادق (ع) می‌فرمود:
در آنچه خدا عز و جل بدان با موسی (ع) راز گفت این بود که:
ای موسی، به مانند ستمکاران به دنیا تکیه مکن و نه چون کسانی که آن را پدر و مادر خود گرفتند، ای موسی، اگر به خودت باز گذارم تا مصلحت خویش اندیشی، در این صورت دوستی و شگفت دنیا بر تو چیره گردد، ای موسی، در کار خیر با اهل خیر رقابت کن و بر آنان پیشی گیر زیرا خیر چون نامش نکو است و آنچه از دنیا که از آن بی‌نیازی وانه و چشم خود را به فریب خورده‌های دنیا و کسانی که به خود واگذار شدند مدوز و بدان که آغاز هر فتنه دوستی دنیا است و برای فراوانی مال به کسی رشک مبر، زیرا با فراوانی مال گناه فراوان گردد، نظر به حقوق واجبه به کسی که مردم از او خشنودند رشک مبر تا بدانی که خدا هم از او راضی و خشنود است، مبادا رشک بری بر آفریده‌ای برای آنکه مردم در فرمان اویند، زیرا فرمان بری مردم از او و پیرویشان از وی به ناحق هلاکت خود او است و هر کس پیرو او است.
۲۲- فرمود که:
در کتاب علی است (ع) همانا نمونه دنیا چون مار است، وه چه نرم است سایش بدان با این که زهر کشنده در درون خود دارد، مرد خردمند از آن دور باش دارد و کودک نادان شیفته آن است.
۲۳- فرمود: امیر المؤمنین (ع) به یکی از یارانش نوشت و او

را پند داد: سفارش کنم تو را با خودم به پرهیز نسبت بدان که نافرمانیش روا نیست و امید و توانگری جز به او نیست، زیرا هر که خدا جل و عز را به تقوی منظور دارد، عزیز و نیرومند گردد و سیر بخورد و سیر بنوشد و خرد خود را از دنیاداران بر کند، تنش با دنیاداران است و دل و خردش نگران به دیگری سرای باتابش دلش آنچه را دیده‌اش از دلبریهای دنیا بیند خاموش و خنثی کند، حرامش را پلید شمارد و از شبهه ناکش کناره کند و به خدا همان حلال پاکش را هم از دست بنهد جز آنچه از آن ناچار است از پاره نانی که بدان تنش را نیرو بخشد و جامه‌ای که عورتش را بپوشاند، آن هم از سطبرترین جامه و ناهموارترین خوراک و برای او در آنچه از آن چاره‌ای نیست بازهم اعتماد و امیدی نیست بلکه اعتماد و امیدش به آفریننده همه چیز است، پس تلاش کند و بکوشد و تنش را در رنج اندازد تا دنده‌هایش بر نماید و دو چشمش به گودی درافتد و خدا به جای آن نیروئی به تنش دهد و توانائی در خردش بخشد و آنچه در دیگر سرای برایش، پس انداز بیشتر است، دنیا را به دور انداز زیرا دوستی دنیا کور کند و کر کند و لال نماید و مردم را خوار کند، آنچه از عمرت به جا است درياب و نگو فردا یا پس فردا، همانا آنها که پیش از شما بودند و برای دل دادن به آرزوهای بی‌جا و پس انداختن کارهای آخرت هلاک شدند تا آنکه فرمان کوچ خدا ناگهان بدانها رسید و اندر غفلت بودند و بر چوبه تابوت خود به گورهای تنگ و تاریک خویش در

سپرده شدند و فرزندان و خاندانشان آنها را به خود وانهادند، خود را با دلی بازشونده و توبه کار به سوی خدا انداز به وسیله ترک دنیا با تصمیمی که در آن شکست و پی بریده‌گی نباشد، یاری کند خدا، ما را با تو بر طاعتش، و توفیق بخشد ما را با تو برای

خشنودی و رضایتش.

۲۴- از امام صادق (ع) که فرمود:

نمونه دنیا چونان آب شور دریا است، هر آنچه تشنه از او بنوشد به تشنگی او بیفزاید تا او را بکشد.

۲۵- از وشاء، گوید: از امام رضا (ع) شنیدم می‌فرمود:

عیسی بن مریم (ع) به حواریین خود گفت: ای زاده‌های اسرائیل، افسوس مخورید بدان چه از دست دادید از دنیا چنانچه دنیاداران بدان چه از دینشان از دست دهند افسوس نخورند هر گاه به دنیای خود برسند.

باب در اطراف آنچه در باب گذشته، گذشت

۱- از امام باقر (ع) که فرمود:

به راستی خدای عز و جل می‌فرماید: سوگند به عزت و جلال و بزرگی و فرازی و موقعیت بلندم، هیچ بنده‌ای خواست مرا بر دلخواه خود بر نگزیند جز اینکه سرگردانی را از او باز دارم و آسمان‌ها و زمین را عهده‌دار روزیش سازم و من خود برای او از پس تجارت هر تاجری باشم (یعنی به جای تجارت هر تاجری به او سود رسانم زیرا هر تاجری برای سود دنیا یا آخرت تلاش می‌کند و چون او برای من از همه دست

کشیده، منم بهره تجارت او یا هدف بالاتر از بهره هر تجارت).

۲- از امام باقر (ع) که فرمود:

خدا عز و جل فرمود: سوگند به عزت و جلال و بزرگی و شرف و موقعیت بلندم که هیچ بنده خواست مرا بر خواست بر نگزیند در امور دنیا مگر این که بی‌نیازی او را در خوش قرار دهم و همتش را در آخرت او و آسمانها و زمین را کفیل روزی او سازم و من خود برای او از پس تجارت هر تاجری باشم.

باب قناعت

۱- از عمرو بن هلال، گوید: امام باقر (ع) فرمود:

مبادا دیده خود را بر آنکه بالا دست تو است بیندازی که بس است پند گرفتن بدان چه خدا عز و جل به پیغمبرش فرموده (۵۶ سوره توبه): (آیه چنین است فلاـ تعجبک) «خوشت نیاید و در شگفت نشوی از دارائی آن‌ها و نه از فرزندان آنها» و فرمود (۱۳۱ سوره طه): «دو چشم خود را مینداز به سوی آنچه بهره‌مند کردیم بدان همگنانی از آن‌ها را که شگفتگی و خرمی زندگانی دنیا است» اگر از این راه چیزی به دلت خلد به یاد آور زندگی رسول خدا (ص) را که همانا خوراکش نان جو بود و شیرینیش خرما و سوختش شاخه نخل هر گاه به دست می‌آورد.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۴۱۳

۲- رسول خدا (ص) فرمود:

هر که از ما خواهش کند به او عطا کنیم و هر که بی‌نیازی جوید، خدایش بی‌نیاز کند.

۳- از امام صادق (ع)، فرمود:

هر که از خدا به معاش کم راضی باشد، خدا از او به کردار کم راضی است.

۴- فرمود که:

در تورات نوشته: آدمی‌زاده هر جور خواهی همان جور باش که از آن دست که بدهی به همان دست بدهندت، هر که از خدا به روزی کم خشنود است، خدا هم از او به کردار کم خشنود است، هر که به اندکی از مال حلال خشنود است، هزینه‌اش سبک است و دست آوردش پاک است و از حد نابکاری برکنار است.

۵- از امام رضا (ع) که فرمود:

هر که را جز روزی بسیار قانع نکند، جز کردار بسیارش بس نباشد و هر که را روزی اندک بس است، کردار اندک هم بس باشد.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۴۱۵

۶- از امام صادق (ع) که امیر المؤمنین (ع) همیشه می‌فرمود:

آدمی‌زاده، اگر آنچه را که بست باشد از دنیا می‌خواهی آسان‌ترین چیزی که در آن است تو را بس است (آنچه شکمی را سیر کند و عورتی را بپوشاند) و اگر آن را خواهی که تو را بس نباشد پس به راستی هر آنچه در دنیا است تو را بس نیست (زیرا اگر همه دنیا را هم به کسی دهند نیازش بیشتر شود چون جمع هر مال و مقامی نیازمندی‌های فراوانی به بار آورد).

۷- فرمود که:

حال یکی از اصحاب پیغمبر سخت شد، همسرش به او گفت:

کاش می‌رفتی نزد رسول خدا (ص) و از او چیزی می‌خواستی، آمد نزد پیغمبر، چون پیغمبر او را دید، فرمود: هر که از ما خواهد به او عطا کنیم و هر که نخواهد خدایش بی‌نیاز کند، آن مرد گفت: جز مرا قصد نکرده است، نزد زنش برگشت و به او اعلام کرد، زنش گفت: رسول خدا (ص) هم بشر است (یعنی باطن کسی را نمی‌داند) برو و به او حال خود را بگو، آمد نزد آن حضرت و تا چشم رسول خدا (ص) به او افتاد فرمود: هر که از ما خواهد به او عطا کنیم و هر که نخواهد خدایش بی‌نیاز کند و تا سه بار آن مرد رفت و آمد کرد و سپس رفت یک تبری عاریه کرد و به کوه رفت و بالای آن بر آمد و هیزمی برید و آن را آورد و فروخت به نیم مد (نیم کیلو تقریباً) آرد و آن را برد و خورد، سپس فردا رفت و هیزم بیشتری آورد و فروخت و پیوسته کار کرد و جمع کرد تا یک تبری خرید و سپس

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۴۱۷

جمع کرد تا دو نره شتر خرید و غلامی خرید و توانگر شد و به رفاه رسید، پس از آن آمد نزد پیغمبر و به او خبر داد که چگونه آمد خواهشی کند و چه از پیغمبر (ص) شنید (بازهم) پیغمبر (ص) فرمود:

هر که از ما بخواهد به او عطا کنیم و هر که نخواهد، خدا او را بی‌نیاز کند.

۸- از امام باقر (ع) که رسول خدا (ص) فرمود:

هر که خواهد بی‌نیازترین مردم باشد باید بدان چه در دست خدا است پشت گرمتر باشد از آنچه در دست دیگران است.

۹- از امام باقر (ع) یا امام صادق (ع) که فرمود:
هر که بدان چه خدایش روزی کند، قناعت ورزد، از بی‌نیازترین مردم است.
۱۰- از حمزه بن حمران، گوید: مردی به امام صادق (ع) شکایت کرد که روزی می‌جوید و بدان می‌رسد و قانع نمی‌شود و نفسش او را به اندازه بیشتری می‌کشاند و گفت: چیزی به من آموزید که از آن سود برم. امام صادق (ع) به او فرمود: اگر آنچه تو را بس است بی‌نیازت می‌کند، کمتر چیزی که در این جهان است تو را بی‌نیاز سازد، و اگر آنچه تو را بس است بی‌نیاز نکند، هر آنچه در جهان است بی‌نیازت نسازد.
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۴۱۹
۱۱- امیر المؤمنین (ع) فرمود:
هر که از دنیا بدان چه او را کفایت کند خشنود باشد، کمترین چیزی که در آن است او را کفایت می‌کند و کسی که راضی نیست از دنیا بدان چه او را کفایت می‌کند در دنیا، چیزی نیست که او را کفایت کند.

باب کفاف

۱- امام باقر (ع) می‌فرمود:
رسول خدا (ص) فرمود: خدا عز و جل فرماید: به راستی رشك‌آورترین دوستانم نزد من مردی است سبك حال (یعنی کم مال و کم علاقه به دنیا) دارای بهره‌ای از نماز که در نهانی، پروردگارش را عبادت کند و در میان مردم گمنام و نشناخته به سر برد و روزی او به اندازه نیاز و رفع ضرورت باشد و بر آن شکیبا بود، زود بمیرد و کم ارث گذارد و زنان نوحه گر او کم باشد.
۲- رسول خدا (ص) فرمود:
خوشا بر آنکه مسلمان باشد و زندگانیش به قدر حاجت باشد.
۳- فرمود (ص):
بار خدایا! روزی بده به محمد و آل محمد و هر که دوست دارد محمد
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۴۲۱
را پارسائی و به قدر حاجت زندگی و روزی کن که دشمن دارد محمد و آل محمد را مال و اولاد.
۴- از علی بن الحسین (ع) که رسول خدا (ص) به یك شترچرانی گذر کرد و فرستاد از او شربتی برای نوشیدن خواست، در پاسخ گفت: آنچه در پستان شترها است صبحانه قبیله است و آنچه در ظرفها اندوختم از آن شام آن‌ها است، رسول خدا (ص) فرمود:
بار خدایا مال و اولادش را فراوان کن، و به گوسفندچرانی گذر کرد و از او شیری برای نوشیدن خواست، او آنچه شیر در پستان گوسفندان بود دوشید و کاسه خود را در کاسه رسول خدا (ص) برگردانید و یك گوسفند هم نزد آن حضرت فرستاد و گفت: این است آنچه نزد ما است و اگر هم خواهی بیشتر بدهیم، گوید: رسول خدا (ص) فرمود: بار خدایا به اندازه حاجت به او روزی بده، یکی از اصحاب وی به او گفت: یا رسول اللّٰه، برای آنکه تو را رد کرد، دعائی کردی که ما همه آن را دوست داریم و برای آنکه حاجتت برآورد دعائی کردی که ما همه بد داریم، رسول خدا در پاسخ فرمود: به راستی آنچه کم باشد و بس باشد بهتر است از آنچه بیش است و بازی اندیش است، بار خدایا به محمد و آل محمد به اندازه رفع

حاجت روزی بده.
۵- از امام صادق (ع) که فرمود:
خدا عز و جل می‌فرماید: بنده مؤمنم غمناک می‌شود اگر بر او تنگ گیرم و این تنگی روزی او را به من نزدیکتر سازد و بنده مؤمنم
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۴۲۳
شاد می‌شود اگر به او وسعت روزی دهم و آن وی را از من دورتر کند.
۶- از امام صادق (ع) که رسول خدا (ص) فرمود:
خدا عز و جل فرماید: به راستی رشک‌خیزترین دوستانم نزد من بنده‌ای است مؤمن که از صلاح و خوبی بهره‌مند است، خوب پروردگارش را عبادت کند و در نهانی خدا را بپرستد و میان مردم گمنام به سر برد و انگشت نما نباشد، روزی او به اندازه رفع حاجت است و بر آن صبر کند و زودش مرگ فرا رسد و ارث او اندک باشد و زنان نوحه گر بر وی کم باشند.

باب تعجیل در کار خیر

۱- حمزة بن حمران گوید: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود:
هر گاه یکی از شما آهنگ کار نیکی کرد آن را پس نیندازد زیرا بنده‌ای بسا یک نمازی گذارد و یا روزی را روزه دارد و به او گفته شود، پس از آن هر کاری خواهی بکن که خدایت آمرزیده.
۲- امام صادق (ع) فرمود:
روز خود را به کار نیکی آغاز کنید و بر فرشته‌های نگهبان
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۴۲۵
خود در آغاز آن کار نیکی برای نوشتن پیش دارید و در پایان آن هم کار نیکی تا در این میان برای شما آمرزش باشد.
۳- فرمود:
پدرم همیشه می‌فرمود: چون آهنگ کار نیکی کردی بشتاب، زیرا تو نمی‌دانی چه رخ می‌دهد.
۴- رسول خدا (ص) فرمود:
به راستی خدا دوست دارد از کار نیک آنچه در آن شتاب شود.
۵- فرمود:
چون قصد خیری کردی، آن را پس مینداز، زیرا بنده در روز گرمی روزه دارد و آنچه نزد خدا است بخواهد و خداوند او را بدان از دوزخ آزاد کند و نباید هر چه که با آن به خدا عز و جل نزدیک شود کم شمارد گرچه پاره خرما باشد.
۶- فرمود:
هر که آهنگ کار نیکی کرد باید در آن بشتابد و آن را پس نیندازد، زیرا بنده بسا باشد که کاری کند و خدا تبارک و تعالی می‌فرماید: من تو را آمرزیدم و هرگز بر تو چیزی نمی‌نویسم و هر که قصد گناهی کند باید آن را نکند، زیرا بسا بنده کار بدی کند و خدای سبحانه او را بیند و می‌فرماید: نه، سوگند به عزت و جلالم، تو را پس از آن هرگز نیامرزم.
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۴۲۷
۷- فرمود:

چون قصد چیزی از خیر کردی آن را پس مینداز، زیرا خدا عز و جل بسا که توجه به بنده‌ای کند، و او در حال طاعتی است، پس می‌فرماید: سوگند به عزت و جلالم پس از این هرگز تو را عذاب نکنم و چون قصد معصیتی کردی آن را به کار مبند زیرا بسا که در حالی خدا توجه به بنده کند که مشغول گناه است، پس می‌فرماید:

سوگند به عزت و جلالم تو را بعد از آن هرگز نیامرزم.

۸- از امام صادق (ع) فرمود:

هر گاه یکی از شماها قصد خیر یا رساندن نفعی به غیر کرد از سمت راست و چپش دو شیطانند، پس بشتابد، مبادا او را از آن باز دارند.

۹- امام باقر (ع) می‌فرمود:

هر که قصد کار خیری کند باید بدان بشتابد زیرا هر کار خیری پس افتد به راستی شیطان را در آن نظری است.

۱۰- می‌فرمود (ع):

به راستی خدا کار خیر را بر مردم دنیا سنگین ساخته مانند سنگینی آن در ترازوی عملشان در روز قیامت و خدا عز و جل کار شر را بر مردم دنیا سبک و آسان کرده مانند سبکی آن در ترازوی عملشان روز قیامت.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۴۲۹

باب انصاف و عدالت

۱- از علی بن الحسین (ع) که رسول خدا (ص) در آخر خطبه خود می‌فرمود:

خوشا به کسی که خلقش خوب است و طبعش پاک است و نهادش به است و آشکارش نیکو است، زیادی مالش را انفاق کند و از پرگوئی خودداری کند و میان خود و مردم به انصاف قضاوت کند.

۲- از امام صادق (ع) فرمود:

کیست که ضامن من باشد برای انجام چهار عمل در برابر چهار خانه در بهشت: انفاق کن و از فقر مترس، در جهان سلام را آشکار را کن، نزاع و جدال را ترک کن (و اگر چه در مسائل علمیه باشد) گر چه حق با تو است و میان خودت و مردم به حق قضاوت کن.

۳- امام صادق (ع) می‌فرمود:

سیّد اعمال سه است: به انصاف قضاوت کردن تو با مردم نسبت به خودت تا آنکه چیزی را برای خود نپسندی جز آنکه مانندش را برای آنان به پسندی، و همدردی کردنت با برادرانت در مال، و ذکر خدا در هر حال،

سبحان اللّٰه و الحمد للّٰه و اللّٰه أكبر

، تنها بلکه چون به تو امر خدا عز و جل در چیزی وارد شد بدان عمل کنی

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۴۳۱

و هر گاه بر تو نهی خدا عز و جل در باره چیزی وارد شد، آن را وانهی.

۴- از امام باقر (ع) که امیر المؤمنین (ع) در ضمن کلام خود فرمود:

هلا هر که مردم را نسبت به خود به انصاف نگرد، خدا او را جز عزت ندهد.

۵- از امام صادق (ع) سه‌اند که نزدیکترین مردمند به سوی خدا عز و جل در قیامت تا فارغ شود از حساب خلائق مردی که در

حال غضب از قدرت خود نسبت به زیر دستش سوء استفاده نکند و به او ستم نکند و مردی که میان دو نفر میانجی گردد و راه برود و به اندازه یک جو طرفداری از یکی آن‌ها نکند و مردی که درست گوید در آنچه به سود او است و در آنچه به زیان او است.

۶- در حدیث دیگر فرمود:

آیا شما را خبر ندهم به سخت‌تر چیزی که خدا آن را بر خلقش واجب کرده و سه چیز ذکر کرده که اول آن‌ها این بود که: به انصاف حکم کردن میان خودش و مردم.

۷- رسول خدا (ص) فرمود:

سیّد اعمال حق دادن به مردم است از طرف خودت

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۴۳۳

و همدردی با برادر دینی‌ات در راه خدا و ذکر خدا عز و جل در هر حال.

۸- حسن بزاز گوید: امام صادق (ع) به من فرمود:

آیا به تو خبر ندهم از سخت‌ترین چیزی که خدا بر خلقش فرض کرده است؟ (تا سه بار)، گفتم: چرا، فرمود: حق دادن به مردم از خودت و همدردی با برادرت و ذکر خدا در هرجا، اما به راستی من نمی‌گویم که

سبحان اللَّه و الحمد للَّه و لا إله الا اللَّه و اللَّه اکبر

است و اگر چه آن هم ذکر خدا است ولی مقصود آن ذکر خدا است عز و جل در هر محلی هر گاه برسی به طاعتی یا معصیتی.

۹- امام صادق (ع) فرمود:

امتحان نشده مؤمن به چیزی که سخت‌تر باشد بر او از سه خصلت که از آن محروم است، گفته شد که آنها چیست؟ فرمود: همدردی و شرکت در تنخواهی که در دست دارد و حق دادن به مردم از طرف خودش و بسیار ذکر کردن خدا، اما من نمی‌گویم:

همان

سبحان اللَّه و الحمد للَّه و لا اله الا اللَّه

است ولی ذکر خدا نزد آنچه بر او حلال کرده است و ذکر خدا در موقع برخورد بدان چه به او حرام کرده.

۱۰- گوید: یک اعرابی نزد پیغمبر (ص) آمد، آن حضرت می‌خواست به یکی از غزوه‌های خود رود، اعرابی رکاب پاکش او را گرفت و گفت: یا رسول اللَّه! به من عملی بیاموز که با آن به بهشت روم.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۴۳۵

در پاسخ فرمود: هر چه را دوستداری که مردم با تو بکنند، تو با آن‌ها بکن و هر چه را بد داری که مردم با تو بکنند با آن‌ها مکن، جلو مرکب را رها کن.

۱۱- از امام صادق (ع) فرمود:

عدالت، از آب به کام تشنه شیرین‌تر است، چه بسیار عدالت وسیع است اگر در امری عدالت شود گرچه آن امر اندک باشد.

۱۲- فرمود:

هر که انصاف را میان خود و مردم حکم کند به پسندش که از طرف دیگران هم حکم باشد.

۱۳- فرمود كه: خدا عز و جل به آدم وحى كرد كه من همه سخنان را در چهار كلمه برايت گرد آورم، عرض كرد: پروردگارا، آنها را چيستند؟

فرمود: يكى از آن من است و يكى از آن تو است و يكى ميان من و تو است و يكى ميان تو و مردم است، عرض كرد: پروردگارا، آنها را بيان كن تا بدانم، فرمود: آنكه از آن من است، مرا عبادت كن و هيچ چيز را شريك من مدان، آنكه از آن تو است من تو را به كردارت پاداش دهم به وجهى كه بدان نيازمندترى و اما آنكه ميان من و تو است، بر عهده تو است كه دعا كنى و بر من است كه اجابت كنم و اما آنكه ميان تو و مردم است، به پسندى براى مردم آنچه براى خود مى‌پسندى و بد دارى براى مردم آنچه براى خود

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج۴، ص: ۴۳۷

بد دارى.

۱۴- از امام صادق (ع)، فرمود:

از خدا بپرهيزيد و عدالت ورزيد زيرا شما بر مردمى عيب گيريد كه عدالت نمى‌ورزند.

۱۵- فرمود:

عدالت از شكر شيرين‌تر و از كره نرمتر و از مشك خوش بوتر است.

۱۶- از امام باقر (ع) كه رسول خدا (ص) فرمود:

جز خصلت است كه در هر كه باشد يا هر كه يكى را داشته باشد، در سايه عرش خدا است روزى كه جز سايه او سايه‌اى نيست، مردى كه به مردم دهد از طرف خود آنچه را از آنان خواهش دارد و مردى كه گامى پيش و پس ننهد تا بداند كه خدا بدان راضى است و مردى كه برادر مسلمانش را به عيبى وصف نكند تا بداند كه آن عيب در خودش نيست، زيرا هيچ عيبى از خود دور نكند جز آنكه عيبى ديگر در خويش يابد و بس است كه مرد به خود سرگرم باشد و پيرامون ديگران نگردد.

۱۷- از امام صادق (ع) كه رسول خدا (ص) فرمود:

هر كه از مال خود با فقير مواسات كند و از طرف خود به

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج۴، ص: ۴۳۹

مردم حق بدهد او به حق، مؤمن باشد.

۱۸- مى‌فرمود (ع):

دو تن هرگز باهم در امرى ستيزه نجويند و يكى از آنها حق را به رفيق خود دهد جز آنكه او را مغلوب سازد.

۱۹- از امام باقر (ع) فرمود:

به راستى براى خدا بهشتى است كه در آن در نيايد جز سه كس يكى از آنها كسى است كه در باره خود به حق حكم كند.

۲۰- از امام صادق (ع) فرمود:

عدالت از آبى كه به تشنه رسد شيرين‌تر است و چه وسيع است عدالت هر گاه به عدالت عمل شود گرچه در موضوع كوچكى باشد.

باب بى‌نيازى از مردم

۱- از امام صادق (ع)، فرمود:
شرافت مؤمن به شب‌زنده‌داری است و عزت او به بی‌نیازی وی از مردم است.
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۴۴۱
۲- فرمود:
هر گاه یکی از شماها خواهد که چیزی از پروردگارش خواهش نکند جز آنکه به وی دهد، از همه مردم چشم امید بپوشد و امیدی به جز خداوند نداشته باشد، چون خدا از دلش چنین داند، از خدا چیزی نخواهد جز آنکه به وی عطا کند.
۳- از علی بن الحسین (ع) فرمود:
همه و همه خیر را دیدم که بریدن طمع است از آنچه در دست مردم است و هر که در هیچ چیزی به مردم امیدوار نباشد و کار خود را در هر چیزی به خدا برگرداند، خدا عز و جل در هر چیزی او را اجابت کند.
۴- امام صادق (ع) می‌فرمود:
حاجت خواستن از مردم بر باد دادن عزت و بردن حیاء است و نومیدی از آنچه در دست مردم است عزت مؤمن است از نظر دینش و طمع همان فقر حاضر است.
۵- از احمد بن محمد بن ابی نصر، گوید: به امام رضا (ع) گفتم: قربانت، برایم بنویس به اسماعیل بن داود کاتب، شاید چیزی از او به من برسد.
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۴۴۳
فرمود: من دریغ دارم که چون توئی از او و مانند او حاجتی خواهد ولی تو به دارائی من اعتماد کن (یعنی اگر حاجت مالی داری از مال من بگیر).
۶- از امام باقر (ع) که فرمود:
نومیدی از آنچه در دست مردم است عزت مؤمن است در دینش، آیا نشنیدی قول حاتم را:
چه نومیدی گرفتی بی‌نیازی یافتی در خود اگر قدرش بدانی چون طمع فقری است اندر جان ۷- فرمود امام صادق (ع) که:
امیر المؤمنین (ع) بارها می‌فرمود: باید در دلت احتیاج به مردم و استغناء از آنها با هم جمع شود، احتیاج به آنها در همان خوش‌صحبتی و خوش برخوردی باشد و بی‌نیازی از آنها در حفظ آبرو و عزت باشد.
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۴۴۵

باب صله رحم

۱- از جمیل بن دراج، گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از قول خدا عز و جل (۲ سوره نساء): «و بپرهیز از خدائی که باز خواست شما به واسطه او است و هم به واسطه ارحام، زیرا خدا بر شما دیده بان است» گوید: در پاسخ فرمود: مقصود ارحام: عموم مردم است، زیرا خدا عز و جل دستور داده است به صله آن و احترام آن، آیا نبینی که آن را با خود مقرون کرده است.
۲- فرمود:
مردی نزد پیغمبر (ص) آمد و گفت: یا رسول اللّٰه، خاندان من نخواهند جز جهش بر من و ناسپاسی و دشنامم را، من آنها را ترک کنم و از آنها چشم‌پوشی کنم؟ فرمود: در این صورت خدا همه شماها را ترک گوید، عرض کرد: پس چه کنم؟
فرمود: با هر که از تو برید پیوست باش و به هر که از تو دریغ کرد عطا کن و از هر که به تو ستم کرد درگذر، چون چنین

کردی از جانب خدا برای تو بر سزای آنان پشتیبانی باشد.

۳- امام رضا (ع) فرمود:

مردی صله رحم کند و از عمرش سه سال مانده باشد، خدا آن را سی سال سازد، خدا هر چه خواهد کند.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۴۴۷

۴- امام باقر (ع) فرمود:

صله ارحام عمل را پاک و پر ثواب‌تر کند و اموال را فزاید و دفع بلا کند و حساب را آسان کند و مرگ را پس اندازد.

۵- رسول خدا (ص) فرمود:

به حاضر و غائب امتم تا آنها که در پشت مردان و رحم زنانند تا قیامت سفارش می‌کنم که صله رحم کنند و اگر چه تا یک سال راه از او دور باشد، زیرا این کار از دیانت است.

۶- از امام صادق (ع) که فرمود:

صله ارحام خلق را خوش کند و دست را باز کند و ذات را پاکیزه کند و روزی را بیفزاید و مرگ را پس اندازد.

۷- می‌فرمود:

به راستی رحم به عرش آویخته و می‌گوید: بار خدایا پیوست کن هر که مرا پیوندد و ببر از هر که مرا قطع کند و این رحم آل محمد است و همان است خدا عز و جل فرماید (۲۷ سوره رعد): «آن کسانی که به پیوندند آنچه را خدا فرمان داده پیوسته شود» و رحم هر خویشاوندی است.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۴۴۹

۸- فرمود:

نخست سخنگوی اعضاء تن در روز قیامت رحم است، گوید:

پروردگارا هر که مرا در دنیا پیوسته امروز تو با او پیوند و هر که مرا قطع کرده امروز تو از او ببر.

۹- از امام رضا (ع) که امام صادق (ع) فرمود:

صله رحم کن و لو به یک جرعه آب باشد و بهتر چیزی که با آن صله رحم شود جلوگیری از آزار او است، صله رحم مرگ را پس اندازد و دوستی خانواده آورد.

۱۰- از امام باقر (ع) که:

رحم روز قیامت به عرش آویزان است و می‌گوید: بار خدایا هر که مرا پیوسته با او پیوند و هر که مرا قطع کرده از او ببر.

۱۱- رسول خدا (ص) می‌فرمود:

دو کناره صراط در روز قیامت، رحم است و امانت، چون صله رحم کن و امانت پرداز بدان گذرد، به بهشت رسد چون خیانت کار در امانت و قطع‌کننده رحم بدان گذرد با آن هیچ کاری بدو سود ندهد و صراط او را در دوزخ واژگون کند.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۴۵۱

۱۲- از امام باقر (ع)، فرمود:

صله رحم خوش خلقی آورد، و دست را باز کند و ذات را پاک کند و روزی را بیفزاید و مرگ را پس اندازد.

۱۳- فرمود:

صله رحم کارها را پاک و فزون کند و بلا را بگرداند و اموال را بیفزاید و عمر را بلند کند و روزی را فراوان کند و نزد

خانواده محبوبیت آورد، باید تقوی از خدا پیشه کند و صله رحم نماید.
۱۴- از امام صادق (ع) که فرمود:
صله رحم و خوش همسایگی خانه‌ها را آباد کنند و عمرها را بیفزاید.
۱۵- رسول خدا (ص) فرمود:
شتابانترین خیرها در ثواب، صله رحم است.
۱۶- از امام صادق (ع) که رسول خدا (ص) فرمود:
هر که را پس افتادن مرگ و فزودن روزی خوش آید باید صله
أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۴۵۳
رحم کند.
۱۷- امام صادق (ع) فرمود:
ما ندانیم چیزی در عمر فزاید جز صله رحم تا این که مردی را سه سال عمر مانده و چون بسیار رحم پرور است خدا سی سال به عمرش افزاید و آن را سی و سه سال سازد و بسا مردی که سی و سه سال عمر دارد و قاطع رحم است (و رحم‌کش است) خدا سی سال از عمرش بکاهد و آن را سه سال سازد.
۱۸- از امام باقر (ع) که چون امیر المؤمنین (ع) بیرون شد و آهنگ بصره داشت در ربذه (محلی است نزدیک مدینه و مدفن ابی ذر غفاری است) فرود آمد و مردی از تیره محارب نزد او آمد و گفت: ای امیر المؤمنین (ع) من در تیره خودم وجهی به عهده گرفتم (از بابت دیه یا غرامت جنگ و مانند آن) و من از هر دسته آنها درخواست همراهی و کمک کردم زبان رد و سرزنش به من گشودند، به آنها بفرما مرا کمک دهند و به همراهی من تشویق کن، فرمود:
کجایند؟ فرمود: اینها که می‌بینی یک دسته از آنهایند، گوید: شتر خود را به حرکت آورد و او هم مانند شتر مرغی جست و خیز زد و برخی اصحاب آن حضرت به دنبال او جست و خیز کردند و شتر آن حضرت به سختی و کندی به محل آن قوم رسید و امام خود را
أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۴۵۵
بدانها رسانید و بر آنها سلام کرد و پرسید برای چه از همراهی صاحب خود دریغ دارند؟ آنها از روی شکایت کردند و او هم از آنها شکایت کرد، امیر المؤمنین (ع) فرمود: باید هر مردی با عشیره خود پیوست داشته باشد و به آنها رسیدگی کند، زیرا آنها به احسان و مال سزاوارترند و هر عشیره باید به برادر خود پیوست و رسیدگی کند اگر روزگارش به زمین زد و دنیا به او پشت کرد، زیرا آنها که با هم صله کنند و به همدیگر بخشش کنند اجر دارند و آنها که از هم ببرند و به هم پشت کنند گنه‌کارند، فرمود: سپس پاکش خود را سر داد و فرمود: خَلِّ.
۱۹- امیر المؤمنین (ع) فرمود:
نباید مرد از عشیره خود رو گردان باشد و اگر چه ثروتمند و دارای فرزند باشد و نه از کرامت آنها و نه از دفاع‌شان با دست و زبان‌شان، آنان از همه مردم سخت‌تر گرد او باشند و پشت او را دارند و از همه به او مهرورزتر و از همه پریشانی او را فراهم‌کن‌ترند، اگر به او مصیبتی رسد و یا بدی به او رخ دهد، هر کس یک دست از عشیره خود بندد همانا یک دست از آنها بسته و دستهای بسیاری از یاری او بسته شده است و هر که دور و وریهای خود را (از خاندان و خادمان و فرزندان) خوش خوی و نرم‌گوی بار آورد (هر که اطرافیانش خوش‌خو و نرم گو باشند خ ل) دوستش از او مهر بیند، هر که چون دارد دست

به احسان گشایـد خـدایش در دنیا عوض دهـد و در آخرت چنـد برابر به او دهـد، نام نیکو که از مردی بمانـد خداوندش بهتر دارد از مالی که خود خورد یا به ارث گذارد، مبادا یکی از شماها تکبر فزاید و بزرگی کند و از عشیره و تبار خود دوری

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۴۵۷

گزینـد، گرچه مال فراوان دارد، مبادا یکی از شـماها از برادر (دینی و هم نوع) خود کناره کند و دوری ورزد که از او پذیرائی ندیده و از مال دنیا دست تنگ است، مبادا یکی از شماها از این نکته غفلت کند که چون خویشاوند او حاجتمند است حاجت او را روا کنـد بـدان چه که اگرش نگهدارد سودی ندارد و اگرش از دست بدهد به او زیانی نرسد (یعنی به چیزی که از مورد حاجت خودش فزون است).

۲۰- از سلیمان بن هلال، گوید: به امام صادق (ع) گفتم که: آل فلان نسبت به همدیگر نیکی کنند و صله رحم کنند.

فرمود: در این صورت مالشان فزون گردد و خودشان هم بیفزاینـد و همیشه چنین باشـند تا با هم قطع رحم کنند و از هم ببرند، در این صورت برکت از آنها برداشته شود.

۲۱- رسول خدا (ص) فرمود:

به راستی مردمی نابکارند و خوب نیسـتند و صـله رحم کنند پس مالشان برکت کند و عمرشان دراز شود پس چطور باشد اگر که خوش‌کردار و نیکوکار باشند؟ ۲۲- امیر المؤمنین (ع) فرمود:

صله رحم کنیـد گرچه باسـلامی باشـد، خـدای تبارک و تعالی می‌فرماید (۲ سوره نساء): «بپرهیزیـد نسـبت به خـدائی که از او بازخواست شوید و نسبت به ارحام* زیرا خداوند به شما دیده‌بان است».

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۴۵۹

۲۳- از صـفوان جمال، گویـد: میان امام صادق (ع) و عبد اللَّه بن الحسن گفتگوئی درگرفت تا به جنجالی کشید و مردم گرد آنها جمع شدنـد و شب هنگام بـدین وضع از هم جـدا شدنـد و من بامـدادان پی کاری بیرون شدم و به ناگاه دیدم امام صادق (ع) بر در خانه عبـد اللَّه بن الحسن است و می‌فرمایـد: ای کنیزک، به ابی محمـد (کنیه عبـد الله است) بگو بیرون آیـد، گویـد: بیرون آمد و گفت:

یا ابا عبد اللَّه، برای چه در این بامداد بیرون آمدی؟ در پاسخ فرمود:

من دیشب آیه‌ای از قرآن خـدا عز و جل را خوانـدم و مرا پریشان کرد، گفت: آن آیه چه بود؟ فرمود: قول خـدا عز و جل (۲۱ سوره رعد):

«آن کسانی که پیوست کنند آنچه را خدا فرمان داده که پیوست شود و از پروردگار خود بترسـند و از بدحسابی بیم دارند» در پاسخ گفت: راست فرمودی، گویا من این آیه از قرآن را هرگز نخوانده‌ام پس همدیگر را در آغوش کشیدند و گریستند.

۲۴- از عبد اللَّه بن سـنان، گوید: به امام صادق (ع) گفتم: به راستی برای من عموزاده‌ای است که با او پیوندم و او از من ببرد، با او پیونـدم و او از من ببرد، تا قصد کردم در برابر قطع رحم او قطع رحم کنم و از او پیوند خود را ببرم آیا به من اجازه بریدن از او را می‌دهی؟ فرمود: به راستی که هر گاه تو با او پیوندی و او از تو ببرد خدا عز و جل به شـما هر دو پیوندد و اگر تو از او ببری و او هم از تو ببرد، خدا هم از هر دوی شما ببرد.

۲۵- از داود بن فرقد، گوید: امام صادق (ع) فرمود:

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۴۶۱

به من که در حقیقت من دوست دارم خود را در بـاره رعـایت خویشم رام کنم و پیش دسـتی کنم نسبت به خانـدانم و بـا آنها

صله رحم کنم پیش از آنکه از من بی‌نیاز شوند.

۲۶- از امام رضا (ع) که فرمود:

به راستی رحم آل محمد که امامند (ع) به عرش آویخته و می‌گوید: بار خدایا پیوست باش با هر که به من پیوندد و ببر از هر که از من می‌برد سپس این وضعیت بعد از آن در رحم و خویشی با مؤمنان هم جاری است سپس این آیه را خواند (۲ سوره نساء):

«و بپرهیزید نسبت به خدائی که از او بازخواست شوید و نسبت به ارحام».

۲۷- از عمر بن یزید، گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از قول خدا عز و جل (۲۱ سوره رعد): «آن کسانی که به پیوندند آنچه را که خدا دستور داده پیوسته شود» در پاسخ فرمود: خویشان تواند.

۲۸- از عمر بن یزید، گوید: به امام صادق (ع) گفتم: (۲۱ سوره رعد): «آن کسانی که به پیوندند آنچه خدا دستور داده که پیوست شود» فرمود: در باره خویش آل محمد (ص) نازل شده و نسبت به خویشان تو هم می‌باشد، سپس فرمود: مبادا تو از کسانی که در باره هر چیزی گویند که: نسبت به خصوص مورد است.

۲۹- امام زین العابدین (ع) فرمود که:

رسول خدا (ص) فرموده: هر که دوست دارد خدا عمرش را

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۴، ص: ۴۶۳

دراز کند و روزیش را وسعت دهد، باید صله رحم کند، زیرا رحم را در روز قیامت زبان تیز و برائی است، می‌گوید: پروردگارا پیوست کن با کسی که مرا پیوسته و ببر از کسی که مرا بریده است، مردی در روش خوبی دیده شود و چون رحم آید راه او را ببرد و او را به پست‌ترین قعر دوزخ افکند.

۳۰- از جهم بن حمید، گوید: به امام صادق (ع) گفتم: من خویشانی دارم که هم مذهبم نیستند، آیا حقّی بر من دارند؟ فرمود: آری حق را چیزی نمی‌برد و هر گاه با تو مذهب باشند، دو حق دارند، حق خویشی و حق مسلمانی.

۳۱- امام صادق (ع) می‌فرمود:

به راستی صله رحم و احسان حساب را آسان کنند و از گناهان نگه دارند، با خویشان خود صله رحم کنید و به برادران خود احسان کنید و لو به سلام کردن خوب و جواب دادن خوب باشد.

۳۲- فرمود که:

صله رحم روز قیامت حساب را آسان کند و آن عمر را دراز کند و از مرگ بد حفظ کند و صدقه دادن در شب خشم خدا را خاموش کند.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۴، ص: ۴۶۵

۳۳- فرمود (ع):

به راستی صله رحم کردارها را پاک نماید و به اموال برکت افزاید و حساب را آسان کند و بلا را به گرداند و در روزی بیفزاید.

باب احسان به پدر و مادر

۱- از أبی ولّاد حنّاط (گندم فروش)، گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از قول خدا عز و جل (۲۳ سوره اسراء): «و به والدین

احسان کنید» این احسان چیست؟

فرمود: احسان این است که به خوشی با آنها یار باشی و آنها را وانداری که آنچه را نیاز دارند از تو بخواهند و اگر چه توانگر باشند (یعنی حوائج آنها را نگفته فراهم کنی) مگر نیست که خدا عز و جل می‌فرماید (۹۲ سوره آل عمران): «به احسان کردن نرسید تا آنکه از آنچه دوست دارید انفاق کنید» گوید: سپس امام صادق (ع) فرمود: و اما قول خدا عز و جل (۲۳ سوره اسراء): «اگر چنانچه یکی از آنها یا هر دو نزد تو به دوران پیری رسیدند به آنها اف مگو و با آنها درشتی مکن» فرمود: یعنی اگر تو را به تنگ آوردند به آنها مگو اف و اگر تو را زدند با آنها درشتی مکن، فرمود: «و به آنها با احترام سخن بگو» فرمود: یعنی اگر تو را زدند به آنها بگو: خدا شما را بیامرزاد، این

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۴۶۷

است گفتار کریمانه و محترمانه، فرمود: «از روی مهربانی در برابر آنها زبونی و فروتنی کن» فرمود: یعنی چشم به آنها خیره مکن و جز با مهر و دلسوزی به آنها نگاه مینداز و آواز خود را بر آواز آنها میفراز، و دست بالای دست آنها مدار و بر آنها پیشی مگیر.

۲- امام صادق (ع) می‌فرمود:

مردی نزد پیغمبر (ص) آمد و گفت: یا رسول اللَّه، به من سفارشی فرما، در پاسخ فرمود: چیزی را با خدا شریک مگیر گرچه به آتش سوخته و شکنجه شوی جز آنکه دلت وابسته به ایمان به خدای واحد باشد و پدر و مادر خود را فرمانبر باش و به آنها احسان کن چه زنده باشند و چه مرده و اگر به تو فرمان دهند از خاندان و دارائی خود دست بکش، دست بکش زیرا این از ایمان است.

۳- فرمود:

روز قیامت چیزی چون کبه آید و پشت مؤمن را هُل دهد تا او را به بهشت درآورد و گفته شود که این احسان است.

۴- از منصور بن حازم، گوید: به امام صادق (ع) گفتم:

کدام عمل افضل است؟ فرمود:

نماز در وقتش و احسان به پدر و مادر و جهاد در راه خدا عز و جل.

۵- از امام کاظم (ع) که مردی از رسول خدا (ص) پرسید، حقّ پدر بر فرزند چیست؟

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۴۶۹

فرمود: او را به نام و جلو او راه نرود و پیش از وی ننشیند و وسیله دشنام به او را فراهم نکند.

۶- راوی گوید: من خدمت امام صادق (ع) بودم که به عبد الواحد انصاری در باره احسان به والدین که در قول خدا عز و جل «بالوالدین احسانا» هست بیاناتی می‌فرمود: ما پنداشتیم بیانات آن حضرت در تفسیر آیه‌ای است که راجع به سفارش پدر و مادر در سوره بنی اسرائیل نازل شده است که فرموده (آیه ۲۳) «حکم کرده پروردگارت که جز او را نپرستید و به پدر و مادر احسان کنید» چون بعد از این شد (و فرصتی رخ داد) من از آن حضرت (آیه مورد استناد را) پرسیدم، در پاسخ فرمود: آن آیه که مورد استناد من بوده است، آن آیه‌ای است که در سوره لقمان است (نه آیه بنی اسرائیل) (۱۴ و ۱۵): «ما سفارش کردیم انسان را در باره پدر و مادرش (به نیکی) (و تأکید بیشتری که از این دو آیه استفاده می‌شود در این جمله است که:) «و اگر با تو به سختی مبارزه کردند که شریک من سازی چیزی را که ندانی از آنها اطاعت مکن».

این جمله دوم سوره لقمان «اگر با تو مبارزه کنند که به من شریک سازی آنچه را ندانی از آنها فرمان مبر» براستی که اعظم

است از صرف این که دستور بدهد به صله و پیوست با آنها و رعایت حق آنها در هر حال (برای جلب توجه به مضمون این جمله، آن را باز تکرار می‌کنند) «وَ إِنْ جاهَداكَ عَلى أَنْ تُشْرِكَ بِي ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ» پس امام (ع) فرمود: نه، بلکه در این جمله فرمان می‌دهد به صله و احترام و حفظ حق پدر و مادر و اگر مبارزه کنند با او بر شرک، نیفزوده به

حق پدر و مادر جز عظمت بزرگی.

۷- از محمد بن مروان که امام صادق (ع) فرمود:

چه مانعی است هر مردی از شماها را که احسان کند به پدر و مادرش، زنده باشند یا مرده، از طرف آنها نماز بخواند و از طرف آنها صدقه بدهد و از طرف آنها حج کند و از طرف آنها روزه بدارد و آنچه کرده است از آن آنها باشد و مانند آنها را هم به خود او بدهند و خدا عز و جل به احسان و صله او خیر فراوانی افزاید.

۸- از معمر بن خلاد، گوید: به امام رضا (ع) گفتم: من برای پدر و مادرم دعا کنم هر گاه مذهب حق را نشناسند؟

فرمود: برای آنها دعا کن و از طرف آنها صدقه بده و اگر زنده‌اند و به مذهب حق نیستند با آنها سازش و مدارا کن، زیرا رسول خدا (ص) فرمود: به راستی خدا مرا به رحمت و مهربانی فرستاده نه به ناسپاسی و عقوق.

۹- از امام صادق (ع) که مردی نزد پیغمبر آمد و گفت:

یا رسول اللَّه، به که احسان کنم؟

فرمود: به مادرت، گفت سپس به که؟ فرمود: به مادرت گفت: پس از آن به که؟ فرمود: به مادرت گفت: سپس به که؟

فرمود: به پدرت.

۱۰- فرمود: مردی نزد رسول خدا (ص) آمد و گفت: یا رسول اللَّه! به راستی من شوق به جهاد دارم و در آن با نشاط و نیرومندم.

گوید: پیغمبر فرمود: پس در راه خدا جهاد کن زیرا اگر کشته شوی پیش خدا زنده‌ای و روزی خوری و اگر در راه بمیری اجر تو بر عهده خدا است و اگر برگردی از گناهان پاک شدی چون روزی که زائیده شدی عرض کرد: یا رسول اللَّه، به راستی برای من پدر و مادر پیری هستند و معتقدند که به من انس دارند و بد دارند که من از نزد آنها برای جهاد بیرون روم، رسول خدا (ص) فرمود: پس با پدر و مادرت بمان که سوگند بدان که جان من در دست او است هر آینه یک شبانه روز مأنوس بودن آنان با تو بهتر است از جهاد یک سال.

۱۱- از زکریا بن ابراهیم، گوید: من نصرانی بودم و مسلمان شدم و به حج رفتم و خدمت امام صادق (ع) رسیدم و به آن حضرت گفتم: به راستی من به کیش ترسایان بودم و از روی حقیقت مسلمان شدم، فرمود:

در اسلام چه خوبی دیدی و چه دلیلی را در اسلام دیدی که آن را بر ترسائی برگزیدی؟ گفتم: قول خدا عز و جل را (۵۲ سوره شوری): «نبودی که تو بدانی چیست کتاب و ایمان؟ ولی ما آن را نوری ساختیم که هر که را خواهیم بدان رهبری کنیم (یعنی خدا هدایت را بدل من انداخت و مرا هدایت و رهبری و توفیق مسلمانی داد چنانچه از این آیه استفاده می‌شود) فرمود: به راستی که خدا تو را هدایت کرده است، سپس فرمود: تا سه بار خداوند او را هدایت فرما بپرس از هر چه خواهی ای پسر جانم.

گفتم: پدر و مادرم و فامیلم همه ترسا هستند و مادرم نابینا است، من با آنها باشم و در ظرف آنها غذا بخورم؟ فرمود: آنها

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۴۷۵
گوشت خوک می‌خورنـد؟ گفتم: نه بلکه دست به آن نمی‌زننـد، فرمود: باکی ندارد، به مادرت توجه کن و به او احسان نما و چون او بمیرد او را به دیگری مگـذار و تو خودت به کارهـای او قیـام کن و وسائل او را فراهم آور و به کس خبر نـده که نزد من آمـدی تا آنکه در منی نزد من بیائی ان شاء اللَّه، گویـد: در منی نزد آن حضرت رفتم و مردم دور او جمع شده بودند و او هم به ماننـد یک معلم کودکـان بـا آنها رفتار می‌کرد، این یک پرسشـی می‌کرد و آن یک چیزی می‌پرسـید، و چون به کوفه برگشـتم، به مادرم مهربانی می‌کردم و به دست خودم به او خوراک می‌دادم و جامه و سر او را جستجو می‌کردم و جانوران او را دور می‌کردم و به او خدمت می‌نمودم.

مـادرم به من گفت: پسـر جـانم، تو بـا من چنین رفتـار نمی‌کردی آن وقت که هم کیش من بودی، پس این چه خوش رفتـاری است که از تو می‌نگرم از وقتی مهاجرت کردی و در دین حنیف اسـلام در آمـدی؟ گفتم: یکی از فرزنـدان پیغمبر به ما چنین دسـتور داده، گفت: این مرد، پیغمـبر است؟ گفتم: نه، پیغمـبر زاده است، گفت: پسـر جـانم، او پیغمـبر است، اینهـا سفارشـهای پیغمـبران اسـت، من گفتم: ای مـادر، به راسـتی مطلب این است که پس از پیغمـبر مسـلمانان پیغمـبری نیست ولی این پسـر آن پیغمبر است، گفت:

پسـر جـانم، دیـن تـو بهـترین دیـن اسـت، آن را بـه مـن عرض کـن، مـن آن را بـه او عرضـه کردم و او هـم اسـلام آورد و من دسـتورهای اسـلام را به او آموختم و او نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء را خواند، سپس در شب برای او عارضه‌ای رخ داد و به من گفت: ای پسـر جـانم، آنچه بر من آموختی برایم اعـاده کن، من برای او بـاز گفتم و او بـدان اعتراف کرد و مُرد و چون صبح شد همان مسلمانان بودند که او را غسل دادند

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۴۷۷
و همان من بودم که بر او نماز خواندم و او را در گورش نهادم.

۱۲- از عمار بن حیان، گوید: به امام صادق (ع) خبر دادم از احسان و خوشرفتاری پسرم اسماعیل با من.

در پاسخ فرمود: من او را دوست داشـتم و دوستیم نسبت به او فزون شد، به راستی که رسول خدا (ص) را خواهر همشیری بود و نزد آن حضـرت آمـد و چون او را دیـد بدو شاد شد و رو انداز خود را برای او پهن کرد و او را روی آن نشانید، سـپس به او رو کرد و به او گفتگو می‌کرد و به روی او می‌خندیـد، سـپس آن دخترک برخاست و رفت و برادرش آمد و پیغمبر با او چنان رفتار نکرد که با آن دخترک رفتار کرد، به او عرض شـد: یا رسول اللَّه، با خواهرش رفتاری و لطفی داشتی که با او نـداشتی با اینکه او مرد است، در پاسـخ فرمـود که: آن دخـترک نسـبت به پـدر و مـادر خـود بیشـتر و بهـتر از آن برادر احسـان و احـترام می‌کند.

۱۳- از ابراهیم بن شعیب، گوید: به امام صادق (ع) گفتم:

پدرم بی‌اندازه پیر و ناتوان شده و برای قضای حاجت او را به دوش می‌بریم.

در پاسـخ فرمود: اگر توانی این کـار را بکن و به دست خود لقمه به دهانش گـذار، زیرا این خـدمت تو به وی برای تو در فردا بهشت است (برای تو فردا سپر است خ ل) یعنی از دوزخ.

۱۴- از جابر که گوید: شنیدم مردی به امام صادق (ع) می‌گفت: مرا پدر و مادری است مخالف مذهب من؟

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۴۷۹
در پاسخ فرمود: به آنها احسان کن چنان که به مسلمانان احسان می‌کنی.

۱۵- از امام باقر (ع) که فرمود:
سه چیز است که خدا عز و جل در آنها برای احدی رخصت نداده است:
ادای امانت به خوش کردار و بد کردار، وفای به عهد و پیمان برای خوش کردار و بد کردار، و احسان به پدر و مادر چه خوش کردار باشند و چه بد کردار.
۱۶- از امام صادق (ع) که فرمود:
از سنّت و احسان است که مرد به نام پدرش کنیه گیرد (کنیه گذارد خ ل).
۱۷- از امام صادق (ع) که مردی آمد خدمت پیغمبر (ص) و پرسید از احسان به پدر و مادر، آن حضرت فرمود:
احسان به مادرت، احسان کن به مادرت، احسان کن به مادرت، احسان کن به پدرت، احسان کن به پدرت. و به مادر آغاز کرد پیش از پدر.
۱۸- فرمود: مردی خدمت پیغمبر (ص) آمد و گفت: من دختری آوردم و او را پروریدم تا بالغ شد و چون به حدّ بلوغ رسید، جامه در بر او کردم و او را زیور بستم و بر سر چاهی آوردم و او را در میان آن چاه پرت کردم و آخر سخنی که از او شنیدم این بود

که ای پدر جان، آیا کفاره این بدکرداری چیست؟ فرمود:
آیا تو را مادر زنده است؟ گفت: نه، فرمود: خاله زنده داری؟ عرض کرد: آری، فرمود: به او احسان و نیکی کن، زیرا آن خاله به جای مادر است و این خدمت به خاله کفاره و جبران این کاری شود که کرده‌ای.
ابو خدیجه (راوی حدیث) گوید: به امام صادق (ع) گفتم:
این حادثه در چه دورانی بوده است؟ فرمود: در دوران جاهلیت بوده که عادت داشتند دخترها را می‌کشتند از ترس اینکه اسیر شوند و در میان تیره دیگری فرزند آورند.
۱۹- از حنان بن سدیر، از پدرش، گوید: به امام باقر (ع) گفتم: آیا فرزند، مزدی و پاداشی به پدرش می‌دهد؟
فرمود: جزائی برای پدر به عهده ندارد مگر در دو مورد:
یکی اینکه پدر، مملوک باشد و پسر او را بخرد که باید آزادش کند. و دیگر اینکه بر پدر وامی باشد، باید فرزند آن را بپردازد از طرف او.
۲۰- از جابر، گوید: مردی نزد رسول خدا (ص) آمد و گفت:
من جوانی با نشاطم و دوست دارم جهاد کنم ولی مادری دارم که آن را بد دارد و دلخواه او نیست؟
پیغمبر (ص) به او فرمود: برگرد و با مادر خود باش، سوگند بدان که مرا به درستی مبعوث به نبوّت کرده است، یک شب با مادر خود مأنوس باشی بهتر است از یک سال جهاد تو در راه خدا.
۲۱- از محمد بن مسلم، از امام باقر (ع) فرمود:

به راستی بنده‌ای نسبت به پدر و مادرش تا زنده‌اند خوش رفتار و حقّ‌شناس است، سپس بمیرند و او بدهکاری آنها را نپردازد و برای آنها آمرزش نخواهد و خدا او را عاق ناشناس بنویسد. و به راستی هم آن بنده باشد که در زمان زنده بودن پدر و مادر خود نسبت به آنها حق‌شناس و خوش‌رفتار نیست و چون بمیرند بدهی آنها را بپردازد و برای آنها آمرزش خواهد و خدا عز و

جل او را خوش‌رفتار و حق‌شناس به پدر و مادر خود نویسد.

باب اهتمام به امور مسلمانان و نصیحت و خیر خواهی و سودمندی برای آنان

۱- از امام صادق (ع) که رسول خدا (ص) فرمود:

هر که صبح کند و اهتمامی به کار مسلمانان ندارد، پس مسلمان نیست.

۲- رسول خدا (ص) فرمود:

پرست‌ترین مردم، آن کس است که: خیرخواه‌تر و دل پاک‌تر باشد برای همه مسلمانان.

۳- از سفیان بن عیینه، گوید: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود:

بر تو باد که برای خدا نسبت به خلق او خیرخواه باشی و

اندرز گوئی که هرگز او را به کاری بهتر از آن خورد نکنی.

۴- فرمود:

هر که اهتمام به امور مسلمانان ندارد، مسلمان نیست.

۵- از پیغمبر (ص) فرمود:

هر که صبح کند و اهتمامی به امور مسلمانان ندارد، از مسلمانان نیست، و هر که بشنود مردی به مسلمانان استغاثه کند و از آنها فریادرسی خواهد و او را پاسخ نگوید و به داد او نرسد، مسلمان نیست.

۶- رسول خدا (ص) فرمود:

خلق خدا عیال خدایند، و محبوبترین مردم نزد خدا کسی است که به عیال خدا سود دهد و برای خاندانی سرور و شادی فراهم آورد.

۷- امام صادق (ع) می‌فرمود:

پرسش شد از رسول خدا (ص) از محبوبترین مردم نزد خدا، فرمود:

سودمندترین مردم برای مردم.

۸- رسول خدا (ص) فرمود:

هر که از مسلمانان ضرر هجوم (آبی) یا آتشی را بگرداند، بهشت بر او واجب است.

۹- از معاویة بن عمار از امام صادق (ع) که در قول خدا عز و جل (۸۳ سوره بقره): «و بگوئید برای مردم گفتار خوش» فرمود: در باره مردم، خوب بگوئید و نگوئید جز خوبی تا آنکه بدانید حقیقت مطلب چیست؟ ۱۰- از امام باقر (ع) در تفسیر قول خدا «وَ قُولُوا لِلنَّاسِ حُسْناً» فرمود:

برای مردم بگوئید بهترین چیزی که دوست دارید برای شما بگویند.

۱۱- از امام صادق (ع) در تفسیر قول خدا عز و جل (۲۱ سوره مریم): «و مرا مبارک ساخته هرجا باشم» فرمود:

یعنی بسیار سودمند ساخته.

باب اجلال سالمندان و پیره‌مندان

۱- از امام صادق (ع) که رسول خدا (ص) فرمود:

از تجلیل خدا است احترام کردن به مسلمان سپید موی.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۴۸۹

۲- امام صادق (ع) فرمود که:

از ما نیست آنکه بزرگ ما را احترام نکند و به خردسالان ما مهر نورزد.

۳- امام صادق (ع) فرمود:

سالمندان خود را تعظیم و احترام کنید و صله ارحام خود را بنمائید و شما آنها را به چیزی مراعات نکنید که بهتر باشد از جلو گرفتن از آزار آنان.

باب برادر بودن مؤمنان با یک دیگر

۱- امام صادق (ع) فرمود:

همانا مؤمنان برادرند، فرزندان یک پدر و یک مادرند، چون از مردیشان رگی زده شود، دیگران برایش بی‌خواب شوند.

۲- از جابر جعفی گوید: در برابر امام باقر (ع) دل گرفته شدم و گفتم: قربانت، بسا بی‌مصیبتی که به من رسد یا ناگواری که برایم رخ دهد اندوهگین شوم تا آنجا که خانواده و یارانم آن را در

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۴۹۱

رخساره من بفهمند، فرمود:

ای جابر، به راستی خدا عز و جل مؤمن را از سرشت بهشت آفریده و از وزش روح خود در آنان روان کرده، از این رو مؤمن، برادر پدر و مادری مؤمن است، چون یکی از این ارواح در یک شهری آزاری رسد، این روح هم غمگین شود چون که از همان است.

۳- از امام صادق (ع) که فرمود:

مؤمن برادر مؤمن است، چشم و رهنمای او است، به او خیانت نکند و به او ستم نکند و او را گول نزند و به او وعده خلافی نکند.

۴- امام صادق (ع) می‌فرمود:

مؤمن برادر مؤمن است، یک تنند، و اگر یکی را دردی رسد در دیگر پاره‌های تن دریافت شود، روحشان از یک روح است و به راستی روح مؤمن به روح خدا پیوسته‌تر است از پیوستی پرتو آفتاب بدان.

۵- امام صادق (ع) فرمود:

مسلمان برادر مسلمان است، او چشم و آئینه وی است، خیانتش نکند و فریبش ندهد و ستم به او نکند و او را دروغگو نشمارد و پشت سر او بد او نگوید.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۴۹۳

۶- از حفص بن بختری که گفت: من خدمت امام صادق (ع) بودم و مردی نزد آن حضرت در آمد، آن حضرت به من فرمود:

او را دوست داری؟ گفتم: آری، به من فرمود: چرا دوستش نداشته باشی، او برادر و هم مذهب تو است و کمک تو است بر دشمنت، و روزیش بر عهده دیگری است.

۷- از امام باقر (ع) که می‌فرمود:

مؤمن برادر پدر و مادری مؤمن است، زیرا خداوند عز و جل مؤمنان را از سرشت بهشت آفریده و در پیکرهایشان از نسیم بهشت دمیده، از این رو برادر پدر و مادری یک دیگرند.

۸- از امام صادق (ع) که فرمود:

مؤمن برادر مؤمن است، چشم او و رهنمای او است، خیانتش نکند و ستمش نکند، گولش نزند، با او وعده خلافی نکند.

۹- از جمیل، گوید: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود:

مؤمنین خدمتگزار یک دیگرند، گفتم: چگونه خدمتکار یک دیگرند؟ فرمود: برای هم سودمندند ... الحدیث (یعنی تا آخر خبر و این اشاره است که همه خبر را ذکر نکرده است و برخی کلمه الحدیث را مفعول (یفید) دانسته‌اند، و گفته‌اند مقصود از خدمت مؤمنان به هم این است که حدیث به هم افاده می‌کنند- از مجلسی ره.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۴۹۵

۱۰- از فضیل بن یسار، گوید: از امام باقر (ع) شنیدم می‌فرمود که:

چند تن از مسلمانان به سفری بیرون شدند و راه را گم کردند و به سختی تشنه شدند و کفن در بر کردند (کنار راه رفتند خ ل) و به ریشه‌های درخت چسبیدند و شیخی سفید پوش نزد آنها آمد و گفت:

برخیزید، باکی بر شما نیست، این هم آب، برخاستند و نوشیدند و سیراب شدند، پس گفتند: تو کیستی؟ خدایت رحمت کناد، گفت:

من از آن پریانم که با رسول خدا (ص) بیعت کردند و به راستی من از رسول خدا (ص) شنیدم می‌فرمود: مؤمن برادر مؤمن است، چشم و رهنمای او است، شما نباید در حضور من از میان بروید.

۱۱- گوید: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود:

مسلمان برادر مسلمان است، به او ستم نکند و او را وانهد [و غیبت او نکند و به او خیانت نورزد و از او دریغ ندارد] ربعی (که راوی از فضیل بن یسار است) گوید: مردی از هم مذهبان ما در مدینه از من پرسید، تو خود شنیدی که فضیل بن یسار این را می‌گفت؟ به او گفتم: من خودم شنیدم که امام صادق (ع) می‌فرمود:

مسلمان برادر مسلمان است، به او ستم نکند و او را گول نزند و او را وانهد و غیبت او را نکند و به او خیانت نورزد و از او دریغ ندارد.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۴۹۷

باب در حقی که برای وابسته به ایمان و ناقض آن ثابت است

۱- از مسعدهٔ بن صدقه، گوید: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود:

از او سؤال شده بود از ایمان کسی که حق او و برادری او بر ما لازم است که آن چگونه است و به چه دلیل ثابت شود و به چه دلیل باطل گردد؟ در پاسخ فرمود: به راستی ایمان از دو راه به دست آید: اما راه اول این است که: از طرف رفیق تو به تو آشکار گردد و از او بفهمی آن عقیده و ایمان را که تو خودداری که دوستی و برادری با او بر تو ثابت شود مگر آنکه اظهار

و كردارى كند كه بر خلاف آنى باشد كه خود را بدان وصف كرده و به تو اظهار كرده و اگر از او وضعى به ظهور آمد كه براى تو دليل باشد بر نقض آنچه به تو اظهار كرده از آنچه براى تو از ايمان خود وصف كرده و اظهار داشته بيرون رود و ناقض اظهار اولى خود باشد مگر اين كه مدعى شود كه اين عمل خلاف را از روى تقيه انجام داده است و با اين دعوى هم بايد در حال او تأمل و انديشه كرد اگر از كسانى باشد كه تقيّه در باره او و امثال او زمينه ندارد، دعوى تقيّه او پذيرفته نشود، زيرا براى تقيّه موارد مخصوصى است، هر كه از محل خود آن را زائل كند، براى او درست نباشد و تفسير آنچه در آن تقيّه روا بود مثل اين است كه مردم بدى بر حكمرانى مسلط شدند و كار آنها بر خلاف حق است و بر خلاف كردار به حق، پس هر كارى شخص مؤمن در ميان آنها از روى تقيّه به جا آورد از آنچه كه به

فساد و تباهى در دين نكشاند به راستى كه روا بود.

باب در اينكه برادرى بر پايه دين واقع نشده و همانا روى تعارف است

۱- از حمزة بن محمد طيار، از پدرش، از امام باقر (ع) كه فرمود: شما به حقيقت، برادرى نكرديد با هم در اين امر تشيّع و همانا بر پايه آن همديگر را شناختيد و تعارف كرديد.

۲- از ابن مسكان و سماعه، هر دو از امام صادق (ع) كه فرمود: شما به حقيقت برادرى نكرديد با هم در اين امر تشيّع و همانا بر پايه آن يك ديگر را شناختيد و تعارف كرديد.

باب حق مؤمن بر برادرش و اداى حق او

۱- از امام باقر (ع) فرمود:

از حق مؤمن بر برادر مؤمنش اين است كه گرسنگى او را سير كند و عورتش را بپوشاند و گرفتارى او را بر گشايد و وامش را

بپردازد و چون مرد به جاى او سرپرست خاندان و فرزندانش باشد.

۲- از معلى بن خنيس، گويد: به امام صادق (ع) گفتم: حق مسلمان بر مسلمان چيست؟ فرمود: براى او هفت حق واجب است كه هر كدام در مقام خود واجب است بر او اگر يكى از آنها را ضايع و بى‌اجراء گذارد از ولايت و اطاعت خدا بيرون است و براى خداوند هيچ بهره‌اى از بندگى در او نيست، به او گفتم: قربانت، آنها چيستند؟ فرمود: اى معلى، به راستى كه من بر تو مهربانم، و مى‌ترسم كه آنها را ضايع كنى و نگهدارى نكنى و بدانى و بكار نبندى، گويد: به او گفتم: لا حول و لا قوة الا باللَّه، فرمود: آسان‌تر آنها اين حق است كه:

۱- دوست دارى براى او آنچه را براى خود دوست دارى و بددارى براى او آنچه را براى خود بددارى.

۲- از خشم او كناره كنى و خشنودى او را پيروى كنى و فرمان او را ببرى.

۳- او را كمك كنى با خودت و دارائيت و زبانت و دست و پايت.

۴- چشم او و رهنماى او و آينه او باشى.

۵- سير نباشى و او گرسنه باشد، سيراب نباشى و او تشنه بماند، نپوشى و او لخت بگردد.

۶-اگر تو را خدمتکاری است و برادرت را خدمتکاری نیست، خدمتکار خود را بفرستی تا جامه او را بشوید و خوراک او را بسازد و بستر او را پهن کند.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۵۰۳

۷- به سوگند او وفاداری کنی، دعوت او را بپذیری، بیمار شد به دیدارش روی و در جنازه او حاضر شوی و هر گاه بدانی او را حاجتی است به انجام آن برایش پیش دستی کنی و او را نداری تا از تو خواهش آن کند ولی بشتاب و در انجام آن به گوش و هر گاه چنین کردی دوستی خود را به دوستی او پیوستی و دوستی او را به دوستی خداوند پیوستی (این است معنی روابط دوستانه متبادله).

۳- از عبد الأعلی بن اعین، گوید: (برخی) از اصحاب ما نوشتند و چیزهائی از امام صادق (ع) پرسیدند و به من فرمان دادند که از آن حضرت حق مسلمان را بر برادرش بپرسم، پرسیدم و به من پاسخی نداد، چون آمدم که با او وداع کنم، به او گفتم: پرسیدم و جواب ندادید؟ فرمود: من می‌ترسم شما کافر شوید، به راستی از سخت‌ترین چیزها که خدا بر خلقش واجب کرده سه تا است:

عدالت‌ورزی مرد از طرف خودش تا اینکه نپسندد برای برادرش از طرف خودش جز آنچه بپسندد برای خودش از طرف او.

همراهی برادر با مال و دارائی.

ذکر خدا در هر حال که نه لفظ سبحان اللَّه و الحمد للَّه است ولی در نزد آنچه خدا حرام کرده یاد خدا کند و آن را وانهد.

۴- از امام صادق (ع) که فرمود:

خدا با چیزی عبادت نشود که بهتر از ادای حق مؤمن باشد.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۵۰۵

۵- از ابراهیم بن عمر یمانی، از امام صادق (ع) که فرمود:

حق مسلمان بر مسلمان این است که خود سیر نباشد و برادرش گرسنه باشد، و خود سیراب نباشد و برادرش تشنه باشد، و خود پوشیده نباشد و برادرش لخت باشد، وه چه بزرگ است حق مسلمان بر برادر مسلمان خودش و فرمود:

دوست بدار برای برادر مسلمانت آنچه را برای خود دوست می‌داری و هر گاه نیازمند شدی از او بخواه و اگر از تو خواستار شد به او بده، از هیچ کار خوبی در باره او دل تنگ و خسته مشو، و از هیچ کار خوبی برای تو دل تنگ و خسته نشود (هیچ خیری را از او فرو مگذار و پس مینداز و خیری را برایت فرو نگذارد و پس نیندازد خ ل) پشت او باش که او پشت تو است، چون غایب شود در پشت سر او نگهداری کن، و چون حاضر باشد از او دیدن کن، او را گرامی دار و ارجمند شمار زیرا او از تو است و تو از اوئی و چون از تو گله‌ای دارد از او جدا مشو تا گذشت او را خواستار شوی، و اگر به او خیری رسد خدا را سپاس گزار و اگر گرفتار شود، زیر بازویش را بگیر و اگر برای او دامی نهادند و سخن چینی کردند، به او کمک کن و اگر مردی به برادرش بگوید اف بر تو، دوستی معنوی میان آنها بریده شود و وقتی به او بگوید: تو دشمن منی، یکی از آنها کافر باشد و اگر او را متّهم سازد و به او افتراء بندد، ایمان در دلش آب شود چنانچه نمک در آب، و گفت: به من رسیده است که فرمود:

به راستی مؤمن است که نورش برای اهل آسمانها می‌درخشد چنانچه ستاره‌های آسمان برای اهل زمین می‌درخشد و فرمود: به راستی مؤمن دوست خدا است که خدایش کمک کند و برای او بسازد و مؤمن برای خدا جز حق و درست نگوید و از جز او نترسد.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۵۰۷

۶- از امام صادق (ع) فرمود:

حق مسلمان به برادر مسلمانش این است که: هر گاه به او بر خورد سلامش کند، و هر وقت بیمار شد او را عیادت کند، و وقتی غایب شد برای او خیرخواهی کند، و چون عطسه زد به او دعای وارد را (یرحمك اللّٰه) بگوید، و چون از او دعوت کرد او را اجابت کند، و وقتی مرد از او تشییع کند.

۷- از ابی المأمون حارثی، گوید: به امام صادق (ع) گفتم:

حق مؤمن بر مؤمن چیست؟ فرمود:

به راستی از حق مؤمن بر مؤمن این است که او را از دل دوست دارد و با او در مال همراهی کند و به جای او از خانواده‌اش سرپرستی کند و بر کسی که به او ستم کند او را یاری دهد و اگر بهره غنیمتی در مسلمانان دارد و خودش حاضر نیست بهره او را برای او دریافت کند و چون بمیرد از قبر او زیارت کند و به او ستم نکند و او را گول نزند و به او خیانت نورزد و او را وانگذارد و او را دروغگو نشمارد و به او اف نگوید و اگر به او اف گوید میان آنها دوستی و رابطه معنوی به جا نماند و هر گاه به او بگوید: تو دشمن منی، یکی از آنها کافر شود و هر گاه او را متهم سازد، ایمان در دلش آب گردد چنانچه نمک در آب.

۸- از ابان بن تغلب، گوید: من با امام صادق (ع) طواف می‌کردم، یک مردی از اصحاب ما جلو مرا گرفت، او از من خواسته

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۵۰۹

بود به همراه او برای کاری بروم و به من اشاره کرد، من بد داشتم که طواف با امام صادق (ع) را بگذارم و با او بروم، در این میان که طواف می‌کردم به ناگاه باز به من اشاره کرد، امام صادق (ع) او را دید و گفت:

ای أبان، این مرد تو را می‌خواهد؟ گفتم: آری، فرمود: او کیست؟ گفتم: از یاران ما است، فرمود: با تو هم عقیده است؟ گفتم: آری، فرمود: برو نزد او، گفتم: طوافم را ببرم؟ فرمود: آری، گفتم:

و اگر چه طواف واجب باشد؟ فرمود: آری، گوید: با او رفتم، سپس از آن نزد آن حضرت وارد شدم و از او پرسیدم، گفتم: به من خبر بده از حق مؤمن بر مؤمن، فرمود: ای أبان، آن را وانه و مخواه، گفتم: چرا، قربانت آن را می‌خواهم و پیوسته اصرار کردم، پس فرمود: ای أبان، تا آنجا حق دارد که نیمی از مالت را به او بدهی، سپس به من نگاه کرد و دید چه حالی به من دست داده، پس فرمود:

ای أبان، نمی‌دانی خدا آنها را یاد کرده که دیگران را بر خود مقدم دارند، گفتم: چرا قربانت، فرمود: اگر تو مالت را با او قسمت کنی او را بر خود مقدم نداشتی، همانا خود را با او برابر داشتی، همانا وقتی او را بر خود مقدم داری که از آن نیمه که بهره خود گذاشتی به او بدهی.

۹- از عیسی بن أبی منصور، گوید: من با ابن أبی یعفور و عبد اللّٰه بن طلحه خدمت امام صادق (ع) بودیم و آن حضرت آغاز سخن کرد و فرمود:

ای پسر أبی یعفور، رسول خدا (ص) فرموده: شش خصلت

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۵۱۱

است که در هر که باشند برابر خدا عز و جل و در طرف راست او خواهد بود، پسر أبی یعفور گفت: قربانت، آنها چیستند؟ فرمود: مرد مسلمان برای برادرش بخواهد آنچه را برای عزیزترین خاندانش می‌خواهد و مرد مسلمان برای برادرش بد دارد

آنچه را برای عزیزترین خاندانش بد دارد و به پاکی و خلوص با او دوستی کند، پسر أبی یعفور گریست و گفت: چگونه با او به پاکی و خلوص دوستی کند؟ فرمود: ای پسر أبی یعفور، چون در دل او این مقام را داشته باشد (که برای او بخواهد هر چه را برای عزیزترین خاندانش می‌خواهد ... الخ) اهتمام به وی او را بر انگیزد و در نتیجه با غم و شادی او شریک می‌شود، برای شادی او شاد می‌شود اگر او شاد است و برای اندوه او اندوه می‌خورد اگر او غمنده است و اگر چیزی که مایه گشایش کار او باشد در دست داشته باشد، کار او را گشایش می‌دهد و اگر نه برای او دعا می‌کند، گوید: سپس امام صادق (ع) فرمود: سه تا از آن شما است (که همان حب و کراهت و مناصحت نامبرده باشد) و سه تا هم راجع به ما است، فضیلت ما را درست بفهمید، دنبال ما گام بردارید، در انتظار انجام کار ما باشید، هر که چنین باشد او در پیشگاه خدا عز و جل است و به نور آنها تابنده شوند آنها که در درجه پائین‌تر از آنهایند و اما آن کسانی که در جناح راست خدایند اگر کسانی که پائین از درجه آنهایند را بنگرند از فضل و برتری آنها زندگی برایشان ناگوار و تلخ گردد.

ابن أبی یعفور گفت: چه باکی دارند که آنها را در جناح راست خدا نبینند؟ در پاسخ فرمود: ای پسر أبی یعفور، به راستی که آنها به نور خدا در پس پرده‌اند (یعنی چشم از دیدار آنها خیره می‌شود و نمی‌تواند آنها را ببیند) آیا به تو این حدیث نرسیده که

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۴، ص: ۵۱۳

رسول خدا (ص) بارها می‌فرمود: به راستی برای خدا از طرف راست عرش در برابر خدا و در جناح راست خدا خلقی است که چهره آنها از برف سفیدتر است و از آفتاب ظهر هنگام تابان‌تر است، سئوال‌کننده می‌پرسید، اینان کیانند؟ و جواب می‌شنید: ایناننند آن کسانی که در جلال خدا با یک دیگر دوستی دارند (در مال حلال با هم دوستی کرده‌اند خ ل).

۱۰- از محمد بن عجلان، گوید: من نزد امام صادق (ع) بودم و مردی وارد شد و سلام داد و آن حضرت از او پرسید، برادرانی را که دنبال خود گذاردی چگونه‌اند؟ گوید: آن مرد آنان را خوش ستود و به پاکی یاد کرد و مدح بسیاری نمود، حضرت به او فرمود:

چگونه ثروتمندان آنها از بی‌نوایانشان دیدار کنند؟ در پاسخ گفت: اندکی، امام فرمود: تا چه اندازه توانگرانشان از بی‌نوایانشان سرکشی و بازرسی کنند؟ در پاسخ گفت: اندکی، امام (ع) فرمود:

چگونه توانگرانشان از مستمندانشان دستگیری کنند و از مال خود به آنها بدهند؟ در پاسخ گفت: شما یک اخلاقی را یادآوری می‌کنید که بسیار کم است در مردمی که ما داریم، گوید: امام (ع) فرمود:

پس تو چگونه معتقدی که اینان به راستی شیعه هستند (معتقدند که به راستی شیعه هستند خ ل).

۱۱- از أبی اسماعیل، گوید: به امام باقر (ع) گفتم: قربانت، در نزد ما شیعه فراوان است، فرمود:

توانگران بر مستمندان مهربانی و توجه دارند؟ خوش کرداران از بدکاران گذشت دارند؟ با هم همراهی و برابری دارند؟ در پاسخ گفتم: نه، فرمود: اینان شیعه نیستند، شیعه کسی است که چنین کند.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۴، ص: ۵۱۵

۱۲- از امام صادق (ع) که امام باقر (ع) بارها می‌فرمود:

یاران خود را بزرگ شمارید و آنان را احترام کنید و به همدیگر روی ترش نکنید و به یک دیگر زیان نرسانید و به همدیگر حسد نبرید، مبادا بخل ورزید، بنده‌های با اخلاص خدا باشید.

۱۳- از سعید بن حسن، گوید: امام باقر (ع) فرمود:

آیـا یکی از شـماها می‌رود نزد برادر مـذهبی خـود و دست در کیسه او کنـد و آنچه خواهـد بر دارد و او جلوش را نگیرد؟ در پاسخ گفتم: من در میان خودمان چنین چیزی را نمی‌شناسم، امام باقر (ع) فرمود: در این صورت چیزی در میان نیست (یعنی از ایمان یا آداب ایمان- از مجلسـی ره) گفتم: پس در این این صورت هلاکت است، فرمود که: راستی هنوز خرد این مردم تمام نیست و آرمانهای آنان را به آنان نداده‌اند (یعنی هدفهای اجتماعی درست را درک نکرده‌اند).

۱۴- از معلی بن خنیس، گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از حق مؤمن، فرمود:

هفتاد حق است که جز به هفت آن تو را خبردار نکنم زیرا من نسبت به تو مهربان و در باره تو نگرانم و می‌ترسم تحمل نکنی، گفتم: آری ان شاء اللَّه، فرمود: سیر نشوی و او گرسنه بماند، و تو خود جامه نپوشی و او برهنه باشد، و تو رهنمای او و پیراهن تن او باشـی و زبان او که بـدان سـخن می گویـد، و دوست داری برای او آنچه را برای خود دوست داری و اگر کنیزکی داری بفرستی بستر او را

برای او بیندازد و در شب و روز برای حوائج او بکوشد. چون چنین کردی ولایت خود را به ولایت ما پیوستی و ولایت ما را به ولایت خدا عز و جل.

۱۵- از أبی المغرا، از امام صادق (ع) فرمود:

مسـلمان برادر مسـلمان است، به او سـتم نکند و او را وانهد و به او خیانت نورزد و بر مسـلمانان سـزا است که بکوشـند در هم پیوستگی و کمک بر یک دیگر در مهرورزی و همراهی با نیازمندان و مهرورزی بر همدیگر تا بوده باشید چنانچه خدای عز و جل فرموده است (۲۹ سوره فتح): «مهربانند به یک دیگر» در خوشـیهای هم شریک و مهرورز باشید و غم‌خوار باشید نسبت به آنچه کار آنان در دسترس شما نیست، بر همان روشی که گروه انصار در دوران رسول خدا (ص) داشتند.

۱۶- از امام صادق (ع) که رسول خدا (ص) فرمود:

مسلمان باید چون سفری خواهد، برادران خود را آگاه سازد و بر برادران او است که چون بر گردد به دیدن او آیند.

باب مهرورزی و دلسوزی به یک دیگر

۱- از شعیب عقرقوفی، گوید: شنیدم امام صادق (ع) به یارانش می‌فرمود:

بپرهیزیـد خـدا را و برادران نیک رفتاری باشـید، در راه خـدا به همـدیگر دوستی کنیـد، به همـدیگر پیونـد باشـید، به همدیگر مهربان باشید، همدیگر را دیدار کنید، با هم برخورد کنید، و امر ما را به هم یادآوری کنید و آن را زنده دارید.

۲- امام صادق (ع) فرمود:

به هم پیوند و با هم نیکی کنید و به هم مهربانی کنید و برادران خوش رفتاری باشید چنانچه خدا عز و جل به شما فرموده.

۳- امام صادق (ع) می‌فرمود:

به هم پیوندید و به هم نیکی کنید و به هم مهربان باشید و برای هم دلسوزی کنید.

۴- امام صادق (ع) فرمود:

بر مسلمانان سزد که کوشا باشند در پیوستن با هم و کمک کردن به هم در مهرورزی و همراهی با نیازمندان و در مهرورزی به

همـدیگر تا بوده باشـید چنانچه خـدا عز و جل فرموده است (۲۹ سوره فتـح): «مهربانان در میان خودشان» مهرورز به همـدیگر باشـید و غمناك شویـد برای آنچه از کار مسـلمانان در دسترس ندارید، بر همان روشـی که انصار در دوران رسول خدا (ص) داشتند.

باب دیدار برادران

۱- از امام صادق (ع) فرمود:
هر که برادر دینی خـود را دیـدن کنـد، تنهـا برای خـدا نه دیگری، به خـواهش نویـد خداونـد و دریـافتن آنچه نزد خـدا است، خداوند به او هفتاد هزار فرشته بر گمارد که جار کشند: هلا پاکی تو و خوش باد برایت بهشت.
۲- از خیثمه، گوید: رفتم نزد امام باقر (ع) با او وداع کنم، فرمود: ای خیثمه، به هر کدام از دوسـتان ما که دیدی سلام برسان و به آنها سـفارش کن به تقوی خـدای بزرگ و به این که توانگرشان بر مسـتمندشان توجه کند همچنان توانایشان بر ناتوانشان و به اینکه زنـده‌شـان بر سر مرده‌شـان برونـد و در خانه‌های خود با یک دیگر برخورد کننـد، زیرا برخورد آنها با یک دیگر مایه زنده شدن کار ما است، خدا رحمت کند بنده‌ای را که کار ما را زنده دارد، ای خیثمه، به دوسـتان ما برسان این پیغام ما را که ما از طرف خدا هیچ کاری و چاره‌ای
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۵۲۳
برای شـما نتوانیم جز به کردار خوب شـماها و به راستی که آنها به دوستی و ولایت ما نرسد جز به ورع و پارسائی و به درستی افسـوس‌خورتر مردم در روز رسـتاخیز کسـی است که عـدالت و داد را برای دیگران شـرح دهـد و خودش به خلاف آن کـار دیگری کند.
۳- از امام باقر (ع) که رسول خدا (ص) فرمود که:
جبرئیل برای ما باز گفت که خـدا عز و جل فرشـته‌ای را به زمین فرو فرسـتاد و آن فرشـته آمـد و آغاز رفتن نمود تا گذرش بر دری افتاد که مردی بر آن ایسـتاده و از صاحب خانه اجازه ورود می‌خواست، آن فرشته به وی گفت: چه نیازی به صاحب این خانه داری؟ در پاسخ گفت: برادر دینی من است و در راه خدا تبارك و تعالی از او دیدن کنم، آن فرشته به وی گفت: تو تنها برای همیـن آمـدی؟ در پاسـخ گفـت: جز برای ایـن کـار نیامـدم، به او گفت: من پیـک خـدایم به سـوی تـو و او به تـو سـلام می‌رساند و می‌فرماید:
بهشت برای تو واجب است، آن فرشته گفت: خدا عز و جل می‌فرماید:
هر مسلمانی از مسلمانی دیدن کند، او را دیدن نکرده پس مرا دیدن کرده و ثواب او بر من بهشت است.
۴- از امام صادق (ع) که فرمود:
هر که در رضای خـدا برادرش را دیـدن کنـد، خـدا عز و جل فرمایـد: پس مرا دیـدن کردی و ثواب بر من است و من برای تو ثوابی کمتر از بهشت نپسندم.
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۵۲۵
۵- از یعقوب بن شعیب، گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می‌فرمود:
هر که برادر خود را که در یک سوی شـهر است دیدن کند برای رضاجوئی خدا پس او زائر خدا است و بر خدا سـزا است که زائر خود را ارجمند دارد.

۶- از امام باقر (ع) که فرمود:
رسول خدا (ص) فرموده است: هر که از برادر خود در خانه او دیدن کند، خدا عز و جل فرماید: تو مهمان و زائر من هستی، بر من است پذیرائی از تو و من بهشت را بر تو واجب کردم برای آنکه او را دوستداری.
۷- از أبی غرّه، گوید: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود:
هر که برادر خود را در راه رضای خدا دیدن کند در بیماری یا تندرستی او و برای فریب یا دریافت عوضی نباشد، خدا به وی هفتاد هزار فرشته بگمارد که در دنبالش جار کشند که خوش باش و خوش باشد برای تو بهشت که شما زوار خدائید و شما واردین بر حضرت رحمانید تا بیاید به خانه خود، یسیر به آن حضرت گفت:
قربانت، و اگر چه جای او دور باشد؟ فرمود: آری ای یسیر، و اگر چه یک سال راه باشد زیرا خدا جواد است و فرشته‌های بسیار از او دنبال روی کنند تا به خانه‌اش برگردد.
۸- امام صادق (ع) فرمود:
هر که از برادر خود فی اللَّه و للَّه دیدن کند، روز قیامت به محشر آید و در جامه‌های سپید فاخر که قباطی است و از نور

یافته است، گام بر می‌دارد و بر چیزی نگذرد جز این که بر او بتابد و بدرخشد تا برابر خدا عز و جل ایستد و خدا عز و جل به او فرماید:
خوشامدی، و چون خدا خوشامد گوید عطای او را شایان سازد.
۹- از امام باقر (ع) که فرمود:
به راستی که چون بنده مسلمانی از خانه‌اش بیرون آید و از برادرش برای خدا نه برای چیز دیگری دیدن کند و رضای خدا جوید، شوق آنچه را داشته باشد که نزد خدا است، خدا عز و جل به او هفتاد هزار فرشته بگمارد که از دنبالش او را جار کشند تا برگردد به خانه‌اش که خوش باشی و خوش باشد برایت بهشت.
۱۰- از امام صادق (ع) فرمود:
مسلمان برادر مسلمانش را در راه رضای خدا و برای خدا دیدن نکند جز آنکه خدا عز و جل او را فریاد زند: أیا زائر خوش باشی و خوش باش بهشت برایت.
۱۱- از امام باقر (ع) فرمود:
برای خدا عز و جل بهشتی است که در آن در نیاید جز سه کس: مردی که در باره خود به حق قضاوت کند.
مردی که برادر مؤمن خود را برای خدا دیدن کند.
مردی که در راه رضای خدا برادر مؤمن خود را انتخاب کند (برای خدا او را در نیازمندیها بر خود مقدم دارد خ ل).

۱۲- امام صادق (ع) فرمود که:
مؤمن بیرون می‌رود به سوی برادرش تا او را دیدن کند و خدا عز و جل به او فرشته‌ای بر گمارد و آن فرشته یک پر را بر زمین گسترد و پری بر آسمان فراز دارد تا او را سایه کند و چون به خانه‌اش درآید خدای جبّار تبارک و تعالی ندا کند: ای بنده‌ای که حق مرا بزرگ شمردی و پیروی از روش پیغمبرم کردی بر من سزاست که تو را بزرگوار شمارم، بخواه از من تا به تو بدهم، مرا بخوان تا تو را اجابت کنم، دم بند تا من به تو آغاز بخشش کنم و چون برگردد، فرشته‌ای که او را سایه می‌کرد با

پرش به دنبالش آید تا به خانه خود در آید سپس خدا تبارک و تعالى او را فرياد كند:
أيا بندہ‌ای كه حقم را عظيم شمردی، بر من سزا است كه تو را گرامى دارم، من بهشتم را بر تو واجب كردم و تو را شفيع بنده‌هاى خود ساختم.

۱۳- از امام صادق (ع) فرمود:
هر آينه ديدار از مؤمن در راه رضاى خدا بهتر است از آزاد كردن ده بنده مؤمن و هر كه يك بنده مؤمن آزاد كند هر عضو از او يك عضو آزادكننده را از دوزخ نگهدارى كند تا آنجا كه فرج نگهدارى از فرج كند.

۱۴- از امام صادق (ع) فرمود:
هر سه مؤمن كه گرد آيند نزد برادر مؤمنى از خودشان كه از گرامى دارم، من بهشتم را بر تو واجب كردم و تو را شفيع بنده‌هاى خود ساختم.

أصول الكافى / ترجمه كمره‌ای، ج‌۴، ص: ۵۳۱

۱۵- از أبى ايوب، گويد: شنيدم أبو حمزه مى‌گويد: از امام كاظم (ع) شنيدم مى‌فرمود:
هر كه برادر مؤمن خود را جويد و انجام آنچه خدا عز و جل وعده داده است، خداوند عز و جل بدو هفتاد هزار فرشته گمارد از هنگامى كه از خانه‌اش بدر آيد تا بدان بازگردد و اين فرشته‌ها بدو فرياد زنند: هلا خوش باش و خوش باشد بهشت برايت، در بهشت چه نشيمن خوبى دارى.

۱۶- از امام صادق (ع) كه أمير المؤمنين (ع) فرمود:
برخورد برادران بهره بزرگى است اگر چه اندك باشند.

باب دست به هم دادن و مصافحه

۱- از أبى عبيده، گويد: من با امام باقر (ع) هم كجاوه بودم و نخست من سوار مى‌شدم و سپس او سوار مى‌شد و چون در كجاوه جا به جا مى‌شديم سلام مى‌كرد و احوال پرسى مفصلى مى‌نمود چون مردى كه مدّتها است رفيق خود را نديده است و دست مى‌داد و مصافحه مى‌كرد، گويد: و چون پياده مى‌شديم، آن حضرت پيش از من پياده مى‌شد و چون من با آن حضرت روى زمين استوار مى‌شديم، سلام مى‌كرد و احوال پرسى كسى را مى‌كرد كه از رفيق خود

أصول الكافى / ترجمه كمره‌ای، ج‌۴، ص: ۵۳۳

خبرى نداشته، من گفتم: يا ابن رسول اللَّه، شما كارى مى‌كنيد كه نمى‌كنند آن را كسانى كه نزد ما هستند و اگر يك بار هم بكنند باز بسيار است. امام فرمود:
مگر تو نمى‌دانى در مصافحه چه فضيلتى است؟ به راستى دو مؤمن به هم بر مى‌خورند و يكى با ديگرى دست مى‌دهد و مصافحه مى‌كند و پيوسته گناه آنها فرو مى‌ريزد از آنها چنانچه برگ درخت فرو مى‌ريزد و خدا به هر دو نظر دارد تا از هم جدا شوند.

۲- از امام باقر (ع) كه فرمود:
به راستى كه هر گاه دو مؤمن به هم برخورند و مصافحه كنند، خداوند دست خود ميان دو دست آنها در آورد و با هر كدام كه بيشتر رفيق ديگر خود را دوست دارد مصافحه كند.

۳- از امام باقر (ع) كه فرمود:

چون دو مؤمن به هم بر خورند و به هم دست دهند، خدا عز و جل دست خود را میان دست آنها در آورد و روی بدان یک تن کند که رفیقش را بیشتر دوست دارد، و چون خدا عز و جل روی بدانها کند، گناهان از آنها بریزد چنانچه برگ از درخت می‌ریزید.

۴- امام صادق (ع) فرمود:

چون دو مؤمن به هم برخورند و به هم دست دهند، خدا عز و جل رو به سوی آنها کند و گناهان از آنها بریزد چنانچه برگ

درخت می‌ریزد.

۵- از ابی عبیده حذّاء، گوید: با امام باقر (ع) هم کجاوه شدم و در یکتای محمل با آن حضرت از مدینه به مکّه رفتم و در میان راه پیاده شد و چون قضای حاجت کرد و برگشت گفت: دست خود را به من بده ای ابی عبیده، من دستم را به آن حضرت دادم و آن را فشرد تا درد آن را در انگشتان دریافتم، سپس فرمود: ای ابا عبیده، مسلمانی نباشد که به برادر خود رسد و با او دست دهد و انگشتان خود را با انگشتان او درهم کند جز آنکه گناهان آنها بریزد از آنها چنانچه در روزِ زمستانی برگ از درخت فرو می‌ریزد.

۶- از مالک جهنی که امام باقر (ع) فرمود:

ای مالک، شماها شیعه ما هستید، نمی‌دانی (که در باره ما مبالغه می‌کنی خ ل) که در کار ما تقصیر می‌کنی، به راستی که توانائی بر کار و وصف خدا نیست و چنانچه توانائی بر کار و وصف خدا نیست، توانائی بر کار و وصف مخصوص ما هم نیست و چنانچه توانائی بر کار و وصف مخصوص ما نیست، توانائی بر کار و وصف مؤمن هم نیست، به راستی مؤمنی به مؤمن دیگر بر می‌خورد و به او دست می‌دهد و پیوسته خدا بدانها نگاه می‌کند و گناهان از روی آنها فرو می‌ریزد چنانچه برگ از درخت تا از هم جدا شوند. چگونه توانائی است بر وصف آنکه چنین است.

۷- از ابی حمزه، گوید: من با امام باقر (ع) هم کجاوه شدم و بار را بر زمین گزاردیم، سپس اندکی راه رفت و برگشت و دست مرا

گرفت و آن را به سختی فشرد، به آن حضرت عرض کردم:

قربانت، مگر من با شما در محمل نبودم؟

فرمود: مگر تو نمی‌دانی که چون مؤمن یک گردشی کند و سپس دست برادرش را بگیرد، خدا بدانها با لطف خود نگاه کند و پیوسته بدانها متوجه می‌باشد و می‌فرماید: به گناهان که از آنها فرو ریزند، و گناهان فرو می‌ریزند، ای ابا حمزه، چنانچه برگ از درخت فرو میریزند و جدا شوند و گناهی بر آنها نیست.

۸- از هشام بن سالم، گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از اندازه جدائی که مصافحه و دست دادن دارد؟ فرمود:

گردش دور یک نخله خرما است.

۹- از امام باقر (ع) فرمود:

برای مؤمنان شایسته است که چون یکی از آنها از رفیقش نهان شد به واسطه درختی سپس به هم بر خورند، به هم دست دهند و مصافحه کنند.

۱۰- از امام باقر (ع) که فرمود:

رسول خدا (ص) فرموده است: هر گاه یکی از شما به برادرش برخورد باید به او سلام کند و به او دست بدهد، زیرا خدا عز و جل بدین روش فرشته‌ها را گرامی داشته، شما هم کار فرشته‌ها را بکنید.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۵۳۹

۱۱- رسول خدا (ص) فرمود:

هر گاه بر خورد کردید با درود و دست به هم دادن با هم برخورد کنید و چون از هم جدا شوید، به آمرزش جستن، از هم جدا شوید.

۱۲- از امام صادق (ع) فرمود:

شیوه مسلمانان بود که هر گاه با رسول خدا (ص) به جنگی می‌رفتند و به جای پر درختی گذر می‌کردند و سپس از آنجا به فضای بازی بیرون می‌شدند، به هم نگاه می‌کردند و دست هم دیگر را می‌گرفتند و مصافحه می‌کردند.

۱۳- از امام باقر (ع) که فرمود:

هر گاه مردی به رفیق خود دست دهد، آنکه در دست دادن بپاید اجر بزرگتری دارد از آنکه دست خود را از میان دست او می‌کشد، هلا به راستی که گناهان فرو می‌ریزند در میان آنها تا هیچ گناهی به جا نماند.

۱۴- از اسحاق بن عمار، گوید: من خدمت امام صادق (ع) وارد شدم با روی ترش و درهمی به من نگاه کرد، گفتم: چه تو را بر من دیگر گون و خشمگین کرده است؟ فرمود:

آنچه تو را نسبت به برادرانت دیگر گون ساخته، ای اسحق، به من خبر رسیده که تو دربانانی به در خانه خود نشانده‌ای تا فقراء شیعه را از تو برانند، من گفتم: قربانت، به راستی من از شهرت ترسیدم، فرمود: از شهرت می‌ترسی و از بلا نمی‌ترسی؟ آیا نمی‌دانی که چون مؤمنان به هم برخورند و به هم دست بدهند و مصافحه

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۵۴۱

کنند، خدا عز و جل رحمت بدانها فرو فرستد و نود و نه قسمت از آن، آن یک باشد که رفیق خود را بیشتر دوست دارد و چون با هم موافقت کنند (با هم بایستند خ ل) رحمت آنها را فرو گیرد و چون با هم بنشینند تا صحبت کنند و گفتگو نمایند، نگهبانان فرشته آنها به هم گویند: باید ما به کناری برویم، شاید اینها با هم گفتار محرمانه‌ای دارند و خدا بر آنها پرده کشیده است، من گفتم: مگر این نیست که خدا عز و جل می‌فرماید (۱۸ سوره ق): «دم نزند به هیچ گفتاری جز آنکه نزد او رقیب و عتید باشند»؟ فرمود:

ای اسحاق، اگر نگهبانان وی سخن آنها را نشنوند، به راستی که دانای اسرار بشنود و ببیند.

۱۵- از امام صادق (ع) فرمود:

رسول خدا (ص) هرگز با مردی مصافحه نکرد که دست خود را از دست او بیرون کشد و ادامه داد تا او باشد که دست خود را از دست آن حضرت به در آورد.

۱۶- از زراره، که شنیدم امام باقر (ع) می‌فرمود: به راستی خدا عز و جل به وصف در نیاید و چگونه به وصف درآید با این که در کتاب خود فرماید (۲۱ سوره انعام): «اندازه نکردند خدا را به حق اندازه وی» خدا به هیچ اندازه وصف نشود جز آنکه از آن بزرگتر است و به راستی پیغمبر هم وصف نشود و چگونه بنده‌ای را توان وصف کرد که خدا در پس هفت حجاب است و طاعت او را در زمین چون طاعت خود (در آسمان) لازم دانسته و فرموده است (۷ سوره حشر): «و آنچه را رسول به شما داد بگیرید و از آنچه غدقن کرد باز

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۴، ص: ۵۴۳

ایستید» و هر که این پیغمبر را اطاعت کند، مرا اطاعت کرده و هر که او را نافرمانی کرده، مرا نافرمانی کرده، و دین را به او واگذاشت و به راستی ما را هم نتوان وصف کرد و چگونه وصف شوند مردمی که خدا پلیدی را از آنها برداشته و آن شک و تردید است و مؤمن هم وصف نشود و به راستی مؤمن به برادرش برخورد و به او دست دهد و پیوسته خدا به آنها نگاه کند و گناهان از روی آنها بریزد چنانچه برگ از درخت می‌ریزد.

۱۷- از ابی عبیده، گوید: از امام باقر (ع) شنیدم می‌فرمود:

چون دو مؤمن به هم رسند و با هم دست بدهند، خدا بدان‌ها روی کند و گناهان از چهره او بریزند تا از هم جدا شوند.

۱۸- از امام صادق (ع) که فرمود:

مصافحه کنید زیرا مصافحه کینه و حسد را ببرد.

۱۹- امام صادق (ع) فرمود که:

پیغمبر (ص) حذیفه را ملاقات کرد و دست به سوی او دراز کرد و حذیفه دست خود را باز گرفت، پیغمبر (ص) فرمود: ای حذیفه، دست به سویت باز آورم و تو دست خود را از من باز گرفتی، حذیفه عرض کرد: یا رسول اللَّه، شوق فراوان به دست شما فراهم است ولی من جنب بودم و نخواستم در جنابت دستم به دست شما بساید، پیغمبر (ص) فرمود: آیا نمی‌دانی که چون دو مسلمان به هم

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۴، ص: ۵۴۵

برخورند و به هم دست بدهند، گناهانشان بریزد چنانچه برگ از درخت بریزد.

۲۰- امام صادق (ع) فرمود که:

به راستی کسی قدر خدا عز و جل را نداند و همچنین قدر پیغمبر او را، و هم چنان قدر و اندازه مؤمن هم دانسته نیست، راستی که او به برادر مؤمن خود برخورد و با او دست بدهد و خدا به آنها نظری کند و گناهان آنها از چهره‌شان فرو ریزد تا از هم جدا شوند چنانچه باد تند برگ را از درخت بریزد.

۲۱- از رفاعه، که شنیدمش می‌فرمود:

مصافحه مؤمن بهتر است از مصافحه او با فرشته‌ها.

باب هم آغوشی

۱- از امام باقر و امام صادق (ع) فرمودند:

هر مؤمنی بیرون رود به سوی برادرش و او را دیدن کند و عارف به حق او باشد، خدا به هر گامی برایش حسنه‌ای نویسد

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۴، ص: ۵۴۷

و گناهی از او بردارد و درجه‌ای از او بالا برد و چون در خانه را بکوبد، درهای آسمان به رویش باز شوند و چون به هم رسند و به هم دست دهند و هم را در آغوش کشند، خدا رو بدان‌ها کند و نزد فرشته‌ها بدان‌ها ببالد و می‌فرماید: نگاه کنید به این دو بنده من که در راه من همدیگر را دیدن کردند و به هم دوستی نمودند، بر من سزا است که آنها را به آتش شکنجه نکنم پس از این ایستگاه، و چون برگردد به شماره دم زدن و گامی که برداشته و سخنی که گفته، فرشته دنبالش آیند و او را از گرفتاری‌های دنیا و آسیب‌های دیگر سرای نگهدارند تا مانند همان شب از سال آینده و اگر در این میان از جهان برود، از

حساب، معاف شود، و اگر دیدار شده هم از حق دیدارکننده بشناسد آنچه را دیدارکننده از حق او شناخته او هم مانند مزد او را دارد.

۲- از اسحاق بن عمار، از امام صادق (ع) فرمود:

به راستی دو مؤمن هر گاه یک دیگر را در آغوش کشند رحمت آنها را فراگیرد و هر گاه به هم چسبند و از آن جز رضای خدا نخواهند و غرض دنیوی نداشته باشند، به آنها گفته شود: آمرزیده‌اید و زندگی را از سر گیرید، و چون برای پرسش و پاسخ به هم رو آورند، فرشته‌ها به هم گویند: از آنها دور شوید که با هم رازی دارند و خدا آنها را زیر پرده داشته.

اسحق گوید: گفتم: قربانت، هر سخنی که گویند، نوشته نشود با این که خدا عز و جل (۱۸ سوره ق) فرماید: «هیچ گفته‌ای به زبان نیاورد جز آنکه نزد او رقیب و عتید باشد» گوید: امام صادق (ع) آه عمیقی کشید و سپس گریست تا آنکه اشکش ریشش را خیس

أصول الكافي / ترجمه كمره‌اى، ج‏۴، ص: ۵۴۹

کرد و فرمود: ای اسحق، به راستی خدا تبارک و تعالی همانا به فرشته فرمان داده که از دو مؤمنی که به هم برخورند، کناره کنند برای تجلیل و احترام آنها و راست مطلب این است که گرچه فرشته لفظ آنها را ننویسند و سخن آنها را نفهمند، به راستی که آن را بداند و بر آنها نگهداری کند دانای هر راز و هر نهان‌تر از راز.

باب بوسیدن

۱- از امام صادق (ع) فرمود:

راستی برای شما هر آینه نوری است که به وسیله آن در دنیا شناخته می‌شوید تا اینکه هر گاه یکی از شماها به برادر خود برخورد، او را در همان جای نور که از پیشانی او است می‌بوسد.

۲- از امام صادق (ع) که فرمود:

بوسیده نشود سر و نه دست کسی جز رسول خدا (ص) و یا کسی که از او قصد رسول خدا (ص) شود.

۳- از علی بن مزید صاحب سابری، گفت: بر امام

أصول الكافي / ترجمه كمره‌اى، ج‏۴، ص: ۵۵۱

صادق (ع) وارد شدم و دست او را گرفتم و بوسیدم، فرمود:

أما این نشاید جز برای پیغمبر یا وصیّ پیغمبر.

۴- از یونس بن یعقوب گوید: به امام صادق (ع) گفتم:

دستت را بده ببوسم و به من داد، گفتم: قربانت سرت را و چنان کرد و من آن را بوسیدم. گفتم: قربانت، پایت را، پس فرمود: سوگند خوردم، سوگند خوردم، سوگند خوردم (تو را قسم می‌دهم که بگذری خ ل) (من قسمت کردم و بوسه پا را به خلفاء جور گذاشتم خ ل) تو قسم خوردی که پا را هم ببوسی؟ خ ل) (تو قسم خوردی پا را هم ببوسی و آن باقیمانده؟ پس ببوس خ ل) تا سه بار، چیزی مانده، چیزی مانده، چیزی مانده.

۵- از علی بن جعفر از أبی الحسن (ع) فرمود:

هر که خویشی را برای رحم ببوسد چیزی بر او نیست؛ بوسه برادر بر گونه است و بوسه امام میان دو چشمِ او است.

۶- از امام صادق (ع) فرمود:

بوسه بر لب نباشد جز برای همسر یا فرزند خردسال.

باب مذاکره برادران

۱- از علی بن أبی حمزه گوید: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود:

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۵۵۳

شیعیان ما در میان خود مهربانند، آن کسانند که چون تنها باشند یاد خدا کنند (به راستی که یاد ما هم یاد خدا است) به راستی چون ما یاد شویم، خدا یاد شود و چون دشمن ما یاد شود شیطان یاد شود.

۲- امام صادق (ع) فرمود:

به دیدن هم بروید، زیرا دیدار شما زنده کردن دلهای شما است و یاد آوری احادیث ما. و احادیث ما شما را به هم مهربان می‌سازند و اگر بدان عمل کنید، راه راست یابید و نجات یابید و اگر آنها را واگذارید گمراه و هلاک شوید، بدان‌ها عمل کنید که من ضامن نجات شمایم.

۳- از عباد بن کثیر، گوید: به امام صادق (ع) گفتم: من به یک قصه گو گذر کردم که قصه می‌گفت: و او می‌گفت که: این مجلسی است که هر که آن نشیند شقی نگردد، گوید: امام صادق (ع) فرمود:

هیهات هیهات پر خطا رفتند، به راستی برای خدا فرشته‌هائی است گشتی جز کرام الکاتبین و چون به مردی رسند که ذکر محمد و آل محمد کنند، گویند: بایستید، به تحقیق که به حاجت خود رسیدید و به نشینند و با آنها فقه آموزند و چون برخیزند بیماران آنان را عیادت کنند و سر مرده آنها حاضر شوند و از غائبین آنها بازرسی و احوال پرسی کنند، این است آن مجلسی که هر که در آن نشیند

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۵۵۵

شقی نگردد.

۴- امام صادق (ع) فرمود:

به راستی از فرشته‌هائی که در آسمانند سرکشی کنند به یک، دو، سه کسی که فضل آل محمد را ذکر می‌کنند، فرمود: پس می‌گویند: آیا نمی‌بینید اینان را که با شماره اندک خود و فزونی دشمنانشان فضل آل محمد را وصف می‌کنند، فرمود: دسته‌ای دیگر از فرشته‌ها، در پاسخ آنها گویند: این فضل خدا است که به هر که خواهد بدهد و خدا صاحب فضل بزرگ است.

۵- از میسر، که امام باقر (ع) به من فرمود: آیا خلوت کنید و حدیث گوئید و هر چه خواهید گوئید؟ گفتم: آری، به خدا به راستی ما جلسه سرّی تشکیل دهیم و حدیث گوئیم و هر چه خواهیم گوئیم، فرمود: هلا به خدا من دوست داشتم که با شما باشم در بعضی از این جاهای خلوت، هلا- به خدا که من بوی شما و جان شما را دوست دارم، شما بر دین خدا و دین فرشته‌هائید و کمک کنید به ما با ورع و کوشش.

۶- از امام صادق (ع) که فرمود:

سه و بیشتر از مؤمنان گردهم نباشند جز آنکه به مانند آنها فرشته حاضر گردد، اگر دعای خیر کنند، آنها آمین گویند، و اگر

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۵۵۷

از بدی پناه جویند، فرشته‌ها دعا کنند تا خدا بدی را از آنها بگرداند و اگر حاجتی خواهند، فرشته‌ها به درگاه خدا شفاعت

کنند و از خدا بخواهند آن را بر آورد و فراهم نگردند، سه تن از منکران جز آنکه ده برابرشان شیاطین با آنها حاضر شوند و اگر سخن گویند، آن شیطانها به مانند سخن آنها را گویند و اگر بخندند آن شیطانها با آنها بخندند و اگر عیب دوستان خدا کنند، آن شیطانها هم با آنها عیب کنند و اگر کسی از مؤمنان دچار مجلس آنها شد و در این باره مشغول صحبت شدند باید برخیزد و شریك و همنشین شیطان نشود، زیرا چیزی در برابر خشم خدا نایستد و چیزی لعنت خدا را بر نگرداند، سپس فرمود (ع) اگر نتواند برخاست، باید از دل انکار کند و اگر چه به اندازه دوشیدن گوسفندی، یا راحت باش میان دوشیدن شتر باشد.

۷- از ابی المغرا، گوید: شنیدم أبو الحسن (ع) می‌فرمود:

چیزی برای شیطان و لشکرهای او کشنده‌تر از این نیست که برادران دینی هم دیگر را دیدن کنند در راه رضای خدا، فرمود: راستی دو نفر مؤمن به هم برخورند و ذکر خدا کنند و فضل ما خانواده را با هم مذاکره کنند و در چهره ابلیس تیکه گوشتی نماند جز آنکه بشکافد و روحش از سختی دردی که کشد فریادرس خواهد و فرشته‌های آسمان و خازنان بهشت آن را دریابند و به او لعنت کنند تا آنکه هیچ فرشته مقربی نماند جز آنکه او را لعنت کند

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‏۴، ص: ۵۵۹

و چخ شده و درمانده و رانده گردد.

باب شاد کردن مؤمنان

۱- امام باقر (ع) می‌فرمود:

رسول خدا (ص) فرموده است:

هر که مؤمنی را شاد کند، مرا شاد کرده و هر که مرا شاد کند، خدا را شاد کرده.

۲- امام باقر (ع) فرمود:

لبخند مرد در روی برادرش، حسنه است و دور کردن خار و خاشاك از وی حسنه است و خدا پرستیده نشده به کاری که دوست‌تر باشد نزد خدا از شاد کردن دل مؤمن.

۳- می‌فرمود (ع): به راستی در آنچه خدا عز و جل با بنده خود موسی راز گفت، فرمود:

(ای موسی) به راستی برای من بنده‌هائی است که بهشتم را

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‏۴، ص: ۵۶۱

برایشان مباح سازم و آنان را در آن اختیار دَهَم، عرض کرد:

پروردگارا، کیانند اینان که تو بهشت را بر آنها مباح کنی و آنها را در آن صاحب اختیار سازی؟ فرمود: هر که مؤمنی را شاد کند.

سپس فرمود:

مؤمنی که در کشور جبّاری بود، آن جبّار بدو آزمند شد و او هم از وی به کشور مشرکان گریخت و به مرد مشرکی وارد شد، او را زیر سایه جا داد و با او نرمی کرد و او را مهمان نمود و چون مرگ آن مشرك فرا رسید، خدا به او وحی کرد: به عزت و جلالم سوگند، اگر برایت در بهشت جای بود، تو را در آن نشیمن می‌دادم ولی بهشتم حرام است بر هر که مشرك به من بمیرد، ولی ای آتش، او را بهراسان ولی میازار و هر بام و شام روزی برای او آید، گفتم: از بهشت؟

فرمود: از آنجا که خدا خواهد.

۴- از علی بن الحسین (ع) که رسول خدا (ص) فرمود:
دوست‌ترین کارها نزد خدا عز و جل، شاد کردن مؤمن است.
۵- از امام صادق (ع) فرمود:

خدا عز و جل به داود (ع) وحی کرد که: به راستی بنده‌ای از بندگانم یک حسنه آورد و من بهشتم را بر او مباح کنم، داود عرض کرد:
پروردگارا، این حسنه چیست؟ فرمود: به دل بنده مؤمنم شادی در آورد گو که با یک خرما باشد، داود عرض کرد:
پروردگارا، سزا است هر که تو را شناسد، امیدش را از تو نبرد.
۶- از امام صادق (ع) که فرمود:
نپندارد یکی از شماها که مؤمنی را شاد کرده است تنها او را شاد کرده، بلکه به خدا رسول خدا را (ص) شاد کرده است.
۷- از ابی الجارود که شنیدم امام باقر (ع) می‌فرمود:
به راستی دوست‌ترین کارها به درگاه خدا عز و جل شاد کردن مؤمن است یا سیر کردن مسلمانی یا پرداختن بدهکاری او.
۸- امام صادق (ع) در ضمن حدیثی طولانی فرمود:
چون خدا مؤمن را از قبرش مبعوث کند، با او نمونه‌ای از قبر

بیرون آید و جلو او باشد و هر آنجا که مؤمن یکی از هراسهای روز قیامت را ببیند آن نمونه گوید: نترس و غم مخور و مژده گیر به شادی و کرامت از طرف خدا عز و جل تا آنکه در برابر خدا عز و جل بایستد و از او حساب آسانی بکشد و فرماید: او را به بهشت برند و آن نمونه جلو او باشد، مؤمن به او گوید: خدایت رحمت کند، چه خوب کسی بودی که با من از گورم بیرون آمدی و پیوسته مرا به شادی و کرامت از طرف خدا مژده می‌دادی تا آن را به چشم دیدم و به او می گوید: تو کیستی؟ می گوید: من همان شادیم که به دل برادر مؤمن خود در دنیا وارد ساختی، خدا عز و جل مرا از آن آفریده تا به تو مژده دهم.
۹- از محمد بن جمهور، گوید: نجاشی که یک دهقانی بود، حاکم اهواز و فارس شد، یکی از کارمندانش به امام صادق (ع) گفت: در دفتر نجاشی خراجی به عهده من است و او مردی است مؤمن و فرمانبر، شما اگر صلاح می‌دانی برای من نامه‌ای به او بنویس، گوید: امام (ع) به او نوشت:
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ، شاد کن برادرت را تا خدا شادت کند، گوید: چون نامه به او رسید، در مجلس کار خود بود و چون تنها شد، نامه را به او داد و گفت: این نامه امام صادق (ع) است، آن را بوسید و بر دو چشم نهاد و به او گفت: چه حاجتی داری؟ گفت:
خراجی که در دفترت بر عهده من است، به او گفت: چه مقدار است؟ گفت: ده هزار درهم.

نجاشی دفتر دار خود را خواست و به او دستور داد تا از طرف او بپردازد و آن را از دفتر بیرون آرد و دستور داد برای سال آینده هم برابر همین مبلغ را برای او بنویسد، سپس به او گفت: من تو را شاد کردم؟ پاسخ داد: آری قربانت، سپس فرمان داد یک مرکب سواری و یک کنیز و یک غلام به او دادند با یک دست جامه و در عطای هر کدام می گفت: آیا تو را شاد کردم؟ و او جواب می‌داد:

آری قربانت، و هر چه می‌گفت: آری، برای او می‌افزود تا از عطا فراغت یافت و سپس به او گفت: همه فرش این اتاق را هم که من در آن نشسته‌ام با خود ببر چون که نامه آقای مرا در این جا به من دادی و هر حاجتی داری به من اظهار کن و برسان، گوید: این کار را کرد و آن مرد بیرون شد و پس از آن خدمت امام صادق (ع) رسید و به او همه را باز گفت و آن حضرت هم شاد شد به کار او، آن مرد گفت:

یا ابن رسول اللّٰه، گویا کاری که با من کرده، شما را شاد نمود؟ فرمود: آری، به خدا هر آینه خدا و رسولش را هم شاد کرد.

۱۰- از ابان بن تغلب، گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از حق مؤمن بر مؤمن، گوید: فرمود:

حق مؤمن بر مؤمن بزرگتر از اینها است، اگر برای شما باز گویم کافر می‌شوید، به راستی مؤمن چون از گورش بر آید با او نمونه‌ای از گور درآید و به او می‌گوید: مژده گیر از طرف خدا به

کرامت و شادی، در پاسخش می‌گوید: خدا تو را مژده خوب بدهد، فرمود:

سپس با او می‌رود و بدان چه گفت: پیوسته او را مژده می‌دهد و چون به هراسی گذرد به او گوید: این از برای تو نیست و چون به وضع خوبی گذرد گوید: این از آن تو است و پیوسته با او است، از آنچه بیم دارد آرامش دهد و بدان چه دوست دارد مژده دهد تا با او در برابر خدا عز و جل ایستد و هر گاه فرمان بهشت به او دهد، آن نمونه به او گوید: بادت که خدا عز و جل فرمان بهشت داد، فرمود: به او می‌گوید:

تو کیستی خدایت رحمت کند، مرا مژده دادی از گاهی که از گورم برآمدم و در راه به من آرامش دادی و از طرف پروردگارم مرا خبر خوش دادی؟ فرمود: گوید: من همان شادی هستم که تو بر دل برادران خود در دنیا می‌کردی؟ از آن آفریده شدم تا به تو مژده دهم و هراس تو را آرام کنم.

۱۱- رسول خدا (ص) فرمود:

دوست ترین کارها نزد خدا، شاد کردن مؤمن است، گرسنگی را از او برانی یا گرفتاری را از او بگردانی.

۱۲- از امام صادق (ع) فرمود:

هر که مؤمنی را شاد کند، خدا عز و جل از آن شادی مخلوقی

آفریند که هنگام مرگش او را دیدار کند و به او گوید: ای دوست خدا، مژده گیر به کرامت و احترام از طرف خدا و رضوان، سپس پیوسته با او است تا در گورش در آید و مانند آن را به وی می‌گوید:

و چون مبعوث شود، او را برخورد کند و مانند آن را به وی گوید، سپس پیوسته با او است در نزد هر هراس، او را مژده دهد و مانند آن به وی گوید، مؤمن به او می‌گوید: تو کیستی؟ خدایت رحمت کناد، در پاسخ می‌گوید: من همان شادی هستم که در دل فلان کس وارد کردی.

۱۳- از عبد اللّٰه بن سنان، گوید: مردی نزد امام صادق (ع) بود و این آیه را خواند (۵۸ سوره احزاب): «و آن کسانی که آزار می‌دهند مؤمنین و مؤمنات را به جز برای آنچه خود کرده‌اند (یعنی مجازات بر حق) به راستی که متحمل بهتان و گناه بزرگی شدند» گوید: امام صادق (ع) فرمود:

پس چه ثوابی دارد آنکه آن مؤمن را شاد کند؟ من گفتم:

قربانت، ده حسنه، فرمود: آری به خدا و هزار هزار حسنه.

۱۴- از امام صادق (ع) فرمود:

هر که مؤمنی را شاد کند، رسول خدا (ص) را شاد کرده و هر که وسیله شادی رسول خدا (ص) را فراهم آورده، آن را به خدا پیوسته و چنین است کسی که گرفتاری و غم برای مؤمن فراهم سازد (یعنی رسول خدا و بلکه خدا را آزرده است).

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۵۷۳

۱۵- امام صادق (ع) فرمود:

هر که به مسلمانی برخورد و او را شاد کند، خدا عز و جل او را شاد کند.

۱۶- امام صادق (ع) فرمود:

از دوست ترین اعمال به درگاه خدا عز و جل ادخال سرور است بر مؤمن: سیر کردن او از گرسنگی، گشودن گره گرفتاری او یا پرداخت بدهکاری او.

باب روا کردن حاجت مؤمن

۱- از مفضل، که امام صادق (ع) به من فرمود:

ای مفضل، آنچه به تو می‌گویم بشنوم و بدان که به راستی آن درست است، آن را به کار بند و به بزرگان از برادران خود خبر بده، گفتم:

قربانت، بزرگان از برادرانم کیانند؟ فرمود: آنان که شوق دارند به برآوردن حوائج برادران خود، گوید: سپس فرمود:

هر که برای برادر مؤمن خود حاجتی برآورد، خدا عز و جل روز قیامت صد هزار حاجت از او روا کند که از آن جمله، آغاز همه،

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۵۷۵

بهشت است، و از آن جمله، خویشان و آشنایانش و برادرانش را به بهشت برد بشرط آنکه دشمن ائمه نباشند، و شیوه مفضل بود که چون حاجتی از هر کدام برادرانش می‌خواست، به او می گفت: نمی‌خواهی که از بزرگان برادران باشی؟ ۲- به مفضل فرمود (ع) که: به راستی خدا عز و جل در آفریده‌های خود خلقی آفریده که آنها را برای روا کردن حوائج فقراء شیعیان ما برگزیده تا در برابر آن بهشت بدانها دهد، اگر بتوانی از آنها باشی از آنها باش، سپس فرمود: برای ما به خداوند پروردگاری است که او را به پرستیم و چیزی را با او شریک نگیریم.

۳- امام صادق (ع) فرمود:

برآوردن حاجت مؤمن بهتر است از آزاد کردن هزار بنده و بهتر است از تقدیم هزار اسب در راه خدا.

۴- امام صادق (ع) فرمود:

بر آوردن حاجت یک مرد مؤمن، دوست‌تر است به درگاه خدا از بیست حج که در هر حجّی، حاجی صد هزار خرج کند (یعنی صد هزار درهم یا اشرفی طلای هجده نخودی که در جز حوائج مؤمنان صرف کند- از مجلسی ره) ۵- از اسماعیل بن عمار صیرفی، گوید: من به امام

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۵۷۷

صادق (ع) گفتم: قربانت، مؤمن برای مؤمن رحمت است؟ فرمود:

آری، گفتم:

چگونه؟ فرمود: هر مؤمنی نزد برادرش برای حاجتی رود، آن رحمتی است که خدا به سوی او کشانیده و برای او فراهم کرده و اگر حاجتش را برآورد، با پذیرش آن، رحمت را پذیرفته، و اگر با قدرت حاجت او را ردّ کند، رحمت خدا عز و جل را از خود ردّ کرده است که بدو کشانده بود و برای او فراهم کرده بود و خدا عز و جل این رحمت را ذخیره کند تا روز قیامت برای آن کسی که حاجت او ردّ شده تا در باره آن قضاوت کند، اگر خواهد آن را به خود برگرداند و اگر خواهد به دیگری رساند، ای اسماعیل، چون روز قیامت شود و او در رحمت خدا حکم گردد که به او اجازه داده شده به نظر تو آن را به که برگرداند؟

گفتم: گمان ندارم آن را از خود برگرداند، فرمود: گمان مدار بلکه یقین داشته باش که آن را هرگز از خود برنگرداند، ای اسماعیل، هر که برادرش در حاجتی که دارد به او مراجعه کرد و او میتواند آن را بر آورد و حاجت او را بر نیاورد، خدا بر او در گورش ماری چیره کند که تا روز رستاخیز انگشت بزرگ او را به دندان خود بگزد و بجود، خواه آمرزیده شود و خواه معذّب گردد.

۶- امام صادق (ع) فرمود:

هر که به خانه (خانه کعبه) یک هفته طواف کند، خدا

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۵۷۹

عز و جل برای او شش هزار حسنه بنویسد و از او شش هزار سیّئه محو کند و شش هزار درجه از او بالا برد.

گوید: اسحاق بن عمار این را هم اضافه کرده که فرمود:

و شش هزار حاجت او را بر آورده سازد.

گوید: سپس فرمود: و بر آوردن حاجت مؤمن بهتر است از طواف و طواف و تا ده تا شمرد.

۷- از امام صادق (ع) که فرمود:

هیچ مسلمانی حاجت مسلمانی را روا نکند جز اینکه خدای تبارک و تعالی او را ندا دهد: بر من است مزد تو و کمتر از بهشت را برایت نپسندم.

۸- از امام صادق (ع) فرمود:

هر که به این خانه (یعنی خانه کعبه) یک طوافی کند، خدا عز و جل برای او شش هزار حسنه بنویسد و از او شش هزار سیّئه محو کند و شش هزار درجه از او بالا ـ برد تا چون نزد ملتزم (یعنی مستجار که برابر خانه کعبه و در پشت آن میباشد) رسد، خدا هفت در از بهشت به روی او گشاید، من به او گفت: قربانت، این فضیلت، همه در طواف است؟ فرمود: آری و من تو را به بهتر از آن خبر دهم، برآوردن حاجت مسلمانی بهتر است از طواف و طواف تا برسد به ده طواف.

۹- از ابراهیم خارقی، گوید: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود:

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۵۸۱

هر که در انجام حاجت برادر مؤمن خود راه برود و مزد خود را از خدا خواهد تا حاجتش بر آید، خدای عز و جل برای او در برابر آن چون مزد یک حجّ و یک عمره پذیرفته شده را بنویسد و روزه دو ماه از ماههای حرام و اعتکاف دو ماه در مسجد الحرام، و هر که با قصد خدا در آن بکوشد و برآورده نشود، خدا در برابرش برای او یک حجّ پذیرفته بنویسد، در کار خیر رغبت کنید.

۱۰- امام صادق (ع) فرمود:

در کار خوب با برادران خود رقابت کنید و اهل آن باشید، زیرا برای بهشت دری است که آن را معروف گویند و از آن در نیاید جز کسی که در جهان خوبی کرده باشد، زیرا بنده‌ای در حاجت برادر مؤمن خود راه می‌رود و خدا عز و جل دو فرشته به او می‌گمارد، یکی از طرف راستش و یکی از طرف چپش تا از خدا آمرزش خواهند و برای آوردن حاجتش دعا کنند، سپس فرمود:

به خدا که رسول خدا (ص) شادتر است به برآوردن حاجت مؤمن وقتی خبرش به آن حضرت رسد از خودِ صاحب حاجت.

۱۱- از امام باقر (ع) فرمود:

به خدا اگر من حجّی کنم، دوست‌تر دارم از اینکه بنده‌ای آزاد کنم و بازهم بنده‌ای و بنده‌ای و مانند آن تا برسد به ده برابر آن و برابر آن تا برسد به هفتاد.

و اگر یک خاندان مسلمان را مخارج بدهم، شکم آنها را سیر کنم و عورت آنها را بپوشانم و آبروی آنها را از مردم حفظ کنم

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۵۸۳

دوست‌تر است به من از اینکه حجّی انجام دهم و بازهم حجّی (و حجّی) و مانند آن و مانند آن تا برسد به ده حجّ و مانند آن و مانند آن تا برسد به هفتاد حجّ.

۱۲- از محمد بن قیس، از امام باقر (ع) که فرمود:

خدا عز و جل به موسی (ع) وحی کرد که: به راستی برخی از بندگانم با خوش کرداری به من نزدیکی جویند تا به جایی که او را در بهشت مختار نمایم و حاکم سازم.

موسی عرض کرد: بار خدایا این حسنه چیست؟ در پاسخ گفت: با برادر مؤمنش در بر آوردن حاجت او راه برود چه بر آید و چه بر نیاید.

۱۳- از علی بن جعفر، گوید: شنیدم أبو الحسن (ع) می‌فرمود:

هر که را به برادر مؤمنش برای اظهار حاجتی آید همانا که آن حاجت رحمتی است از طرف خدا تبارك و تعالی که به سوی او روانه کرده و اگر آن را بپذیرد به ولایت ما پیوسته شده و اگر او را حاجت روا نکرده برگرداند و به برآوردن آن توانا است، خدا بر او مار آتشینی چیره کند که او را در گورش تا روز رستاخیز بگزد، آمرزیده باشد یا معذّب و اگر حاجتخواه او را معذور دارد بدحالتر باشد.

۱۴- از امام باقر (ع) فرمود:

به راستی که به مؤمن حاجتی از طرف برادرش مراجعه

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۵۸۵

می‌شود و نزد او نیست و بدان همّت می‌گمارد و دل می‌بندد و خدا تبارك و تعالی به همان همّت و دلبستگی بدان، او را به بهشت می‌برد.

باب کوشش در حاجت مؤمن

۱- از محمد بن مروان، از امام صادق (ع) گوید: فرمود:

راه رفتن مرد در انجام حاجت برادر مؤمنش برای او ده حسنه نوشته شود و ده سیئه از او محو گردد و ده درجه از او بالا رود،

گوید:
به نظرم جز این نفرموده که برابر آزاد کردن ده بنده است و بهتر است از اعتکاف یک ماه در مسجد الحرام.
۲- از معمر بن خلاد، گوید: شنیدم أبو الحسن (ع) می‌فرمود:
به راستی برای خدا بنده‌هائی است در زمین که می‌کوشند در حوائج مردم، ایشانند که روز قیامت آسوده‌اند، و هر که وسیله شادی مؤمنی را فراهم سازد، خدا دلش را در روز قیامت شاد کند.
۳- از ابی عبیده حذاء، گوید: امام صادق (ع) فرمود:
هر که در انجام حاجت برادر مسلمانش راه رود، خدا به وسیله

هفتاد و پنج هزار فرشته بر او سایه افکند و گامی بر ندارد جز این که خدا برایش حسنه‌ای نویسد و گناهی بدان از وی بریزد و درجه‌ای بدان برایش بالا برد و چون از حاجت او فارغ شود، خدا عز و جل برای او مزد کسی که حجّ و عمره کرده بنویسد.
۴- از امام صادق (ع) فرمود:
اگر من در انجام حاجت برادر مسلمانم راه بروم دوست‌تر است برایم از اینکه هزار بنده آزاد کنم و در راه خدا هزار اسب با زین و لگام زیر پای مجاهدان بنهم.
۵- امام صادق (ع) فرمود:
هیچ مؤمنی نیست که برای برادر مؤمنش در انجام حاجتی دوندگی کند جز اینکه خدا عز و جل به هر گامی برایش حسنه‌ای بنویسد و سیئه‌ای فرو ریزد و درجه‌ای بالا- برد و پس از آن ده حسنه برایش افزوده شود و در ده حاجت وساطتش پذیرفته گردد.
۶- از امام صادق (ع) فرمود:
هر که در انجام حاجت برادر مسلمانش بکوشد و رضای خدا جوید، خدا عز و جل برای او هزار حسنه بنویسد که در ضمن آن خویشان و همسایگان و برادران و آشنایان و هر که در دنیا به او خوبی کرده آمرزیده شوند و چون روز رستاخیز شود به او گفته شود که به دوزخ برو و هر که را دیدی که در دنیا به تو خوبی کرده، به اجازه

خدا عز و جل او را بیرون آور جز اینکه ناصبی و دشمن أهل بیت باشد.
۷- امام صادق (ع) فرمود:
هر که در انجام حاجت برادر مؤمنش بکوشد و در آن تلاش کند و خدا به دست او آن را بر آورده کند، خدا عز و جل برایش یک حجّ و یک عمره و اعتکاف دو ماه در مسجد الحرام و روزه آنها را بنویسد و اگر در انجام آن کوشد و خدا آن را به دست وی روا نکند، خدا عز و جل برای او یک حجّ و یک عمره نویسد.
۸- امام صادق (ع) فرمود:
برای مرد در اظهار اعتماد به برادر دینی خود، همین بس که حاجتش را به او رجوع کند.
۹- از صفوان جمال، گوید: من با امام صادق (ع) نشسته بودم، به ناگاه مردی از اهل مکه به او وارد شد به نام میمون و به آن حضرت از نداشتن کرایه بدهکاری خود شکوه کرد، آن حضرت به من فرمود: برخیز، به برادر خود کمک کن، من با او برخاستم و خدا کرایه بدهی او را فراهم کرد و من به مجلس خود برگشتم.

امام صادق (ع) فرمود: با حاجت برادرت چه کردی؟ گفتم:

خدا آن را بر آورد، پدر و مادرم قربانت، پس فرمود: هلا- به راستی که کمکت به برادر مسلمانت دوست‌تر است نزد من از اینکه یک هفته به خانه کعبه طواف آغاز کنی. سپس فرمود:

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج۴، ص: ۵۹۱

مردی نزد حسن بن علی (ع) آمد و عرض کرد: پدر و مادرم قربانت، مرا به برآوردن حاجتی کمک کن، آن حضرت نعلین به پا کرد و با او برخاست و بر حسین (ع) گذر کرد که ایستاده بود و نماز می‌خواند، به آن مرد فرمود: کجا بودی که ابی عبد اللّٰه الحسین (ع) را برای حاجت خود به یاری‌طلبی؟ گفت: همین کار را کردم- پدر و مادرم به قربانت- در پاسخ فرمود که: معتکف است، به آن مرد فرمود: هلا راستش این است که اگر به تو کمک کرده بود برای او بهتر بود از اعتکاف یک ماه.

۱۰- امام صادق (ع) فرمود: خدا عز و جل فرماید:

خلق عیال منند و دوست‌ترین آنها نزد من مهربانتر بدانها است و کوشاتر در حوائج آنها.

۱۱- از ابی عماره، گوید: هر گاه حماد بن ابی حنیفه به من بر می‌خورد گوید: حدیثت را برایم تکرار کن، من هم برای او بازگویم، گویم: برای ما روایت شده که یک عابد بنی اسرائیل چون به پایان عبادت می‌رسید و دوران آن را طی می‌کرد، کارگردان حوائج مردم می‌شد و متوجه اصلاح کارهای آنها می‌گردید (در اصلاح کار مردم خود را به رنج میانداخت خ ل).

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج۴، ص: ۵۹۳

باب گشودن گرفتاری مؤمن

۱- از زید شحام، گوید: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود:

هر که به داد برادر مؤمن گرفتار و تشنه‌کام خود برسد هنگامی که تاب از او رفته است و گرفتاری او را بر طرف کند و برای انجام شدن حاجتش به او کمک کند، خدای عز و جل بدین کار برای او ۷۲ رحمت از طرف خداوند بنویسد که نسبت به یکی از آنها برای او بشتابد و بدان کار و زندگی او را اصلاح کند و هفتاد و یک از آنها را برای او ذخیره سازد در برابر دلهره‌ها و هراسهای روز قیامت.

۲- از امام صادق (ع) که رسول خدا (ص) فرمود:

هر که کمک مؤمنی کند، خدا عز و جل ۷۳ گرفتاری را از او رفع کند، یکی در دنیا و هفتاد و دو گرفتاری هنگام گرفتاری بزرگ او، فرمود: آنجا که هر کس به خود مشغول است.

۳- امام صادق (ع) می‌فرمود:

هر که یک گرفتاری را از مؤمن برطرف کند، خدا گرفتاریهای دیگر سرای را از او بر طرف کند و از گورش دلشاد

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج۴، ص: ۵۹۵

و آسوده برآید و هر که مؤمنی را خوراک دهد، خدا به او از میوه‌های بهشت بخوراند و هر که او را سیراب کند، خدایش از شراب بهشتی سربسته بنوشاند.

۴- امام رضا (ع) فرمود:

هر که به مؤمنی فرج بخشد، خدا روز قیامت گره از دلش بگشاید.

۵- امام صادق (ع) می‌فرمود:

هر مؤمنی که در تنگدستی رفع یک گرفتاری از مؤمن کند، خدا حوائج دنیا و آخرتش را میسّر گرداند، فرمود:

و هر که عیبی را از مؤمنی بپوشاند که از آن بیم دارد، خدا ۷۰ عیب از عیبهای دنیا و آخرتش بپوشاند، فرمود:

خدا در کار یاری مؤمن است تا مؤمن در کار، کمک و یاری برادر خویش است، از پند سود برید و به خوبی دل بدهید.

باب اطعام مؤمن

۱- از امام صادق (ع) فرمود:

هر که مؤمنی را سیر کند، بهشت برای او واجب است و هر که

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۴، ص: ۵۹۷

کافری را سیر کند بر خدا سزا است که دلش را از زقوم پر کند، خواه مؤمن باشد و خواه کافر.

۲- امام صادق (ع) فرمود:

اگر من یک مسلمانی را اطعام کنم، نزد من دوست‌تر است از اینکه همه مردم یک افقی را اطعام دهم (راوی) گوید: گفتم: یک افق چیست؟ فرمود: یک صد هزار یا بیشتر.

۳- از امام باقر (ع) که رسول خدا (ص) فرمود:

هر که سه تن از مسلمانان را اطعام کند، خدایش از سه بهشت در ملکوت آسمانها اطعام کند: فردوس و بهشت عدن و طوبی، درختی که از جنّت عدن برآید و پروردگار ما آن را به دست خود کاشته.

۴- از امام صادق (ع) فرمود:

مردی نباشد که دو مؤمن را در خانه خود در آورد و آنها را سیر خوراک دهد جز آنکه بهتر باشد برایش از آزاد کردن یک بنده.

۵- از علی بن الحسین (ع) فرمود:

هر که مؤمنی را در گرسنگی اطعام کند، خدایش از میوه‌های بهشت بخوراند و هر که مؤمن تشنه‌ای را سیراب کند، خدایش از شراب سربسته بهشت بنوشاند.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۴، ص: ۵۹۹

۶- از امام صادق (ع) فرمود:

هر که مؤمن را اطعام کند تا سیرش سازد، هیچ کس اندازه مزدی که در آخرت دارد نداند، نه فرشته مقرب و نه پیغمبر مرسل جز خدا پروردگار جهانیان، سپس فرمود:

از موجبات آمرزش، اطعام مسلمان گرسنه است، سپس قول خدا عز و جل را خواند (۱۴- ۱۶- سوره بلد): «یا اطعام در روز قحطی و گرسنگی* از یتیم یا خاک‌نشین مستمند».

۷- امام صادق (ع) فرمود: رسول خدا (ص) فرموده است:

هر که یک شربت از آب به یک مؤمن بنوشاند که بدان توانا است، خدایش به هر شربتی هفتاد هزار حسنه بدهد و اگر به او نوشاند از آنجا که نتواند شربت آب را به دست آرد، گویا ده بنده از فرزندان اسماعیل را آزاد کرده باشد.

۸- از حسین بن نعیم، از امام صادق (ع) فرمود:

ای حسین، برادرانت را دوست داری؟ گفتم: آری، فرمود:

هلا راستش این است بر تو حق است که دوست بداری هر که را خدا (هر که خدا را خ ل) دوست می‌دارد، هلا به خدا هیچ کدام آنها را سود نرسانی تا او را دوست بداری، آیا آنها را به خانه‌ات دعوت می کنی؟

گفتم: آری، من غذا نمی‌خورم تا دو سه مرد یا کم و بیش به همراه من باشند، پس امام صادق (ع) فرمود:

هلا فضل ایشان بر تو بزرگتر است از فضل تو بر ایشان، پس من گفتم:

قربانت، آنها را از طعام خود بخورانم و فرشم را زیر پای آنها بیندازم و فضل آنها بیش از من باشد؟ فرمود: آری زیرا وقتی آنها به منزلت درآیند، آمرزش برایت بیاورند و آمرزش برای عیالت و چون از خانه‌ات بیرون آیند، گناهان تو و خاندانت را ببرند.

۹- از ابی محمد وابشی، گوید: اصحاب ما شیعه نزد امام صادق (ع) یاد آوری شدند و من گفتم: چاشتی و شامی نخورم جز آنکه دو سه تن یا بیش و کم از آنها همراهم باشند، امام صادق (ع) فرمود:

فضل آن میهمانان بر تو میزبان بزرگتر است از فضل تو بر آنان، من گفتم: قربانت، چگونه با اینکه من از طعام خودم به آنها می‌خورانم و از مالم برای آنها خرج می کنم و عیالم به آنها خدمت.

می کند؟ فرمود: برای آنکه چون آنها بر تو وارد شوند، روزی بسیاری از طرف خدا عز و جل برای تو آورند و چون بیرون آیند با آمرزش تو بیرون شوند.

۱۰- از عبد اللَّه وصّافی از امام باقر (ع) فرمود:

اگر من یک مرد مسلمان را اطعام کنم، بهتر است برایم از اینکه یک افق از مردم را اطعام کنم، من گفتم: افق چه اندازه

است؟ فرمود: ده هزار.

۱۱- از ربعی، که امام صادق (ع) فرمود:

هر که برادر دینی خود را اطعام کند، مزد کسی را دارد که گروهانی از مردم را اطعام کند، من گفتم: گروهان (از مردم) چند است؟

فرمود: صد هزار.

۱۲- از سدیر صیرفی، گوید: امام صادق (ع) به من فرمود:

چرا هر روز یک بنده آزاد نکنی؟ گفتم: دارائی من بدان نرسد، فرمود:

هر روز یک مسلمانی را اطعام کن، گفتم: دارا باشد یا ندار؟

گوید:

فرمود: دارا هم بسا باشد که طعامی خواهد.

۱۳- امام صادق (ع) فرمود:

یک خوراکی که برادر مسلمانم نزد من بخورد، دوست‌تر است نزد من از آزاد کردن یک بنده.

۱۴- از صفوان جمال، که امام صادق (ع) فرمود:

هر آینه اگر سیر کنم مردی از برادرانم را، دوست‌تر است از

اینکه در این بازار شما درآیم و از آن یک سر بنده بخرم و آزاد کنم.
۱۵- امام صادق (ع) فرمود:
اگر پنج درهم برگیرم و در این بازار شما در آیم و خوراکی بخرم و چند تن از مسلمانان را گردش فراهم کنم، بهتر است نزد من از اینکه یک بنده آزاد کنم.
۱۶- از امام باقر (ع) پرسیده شد، با آزاد کردن بنده چه چیز برابر است؟ فرمود:
طعام یک مرد مسلمان.
۱۷- از ابی شبل، گوید: امام صادق (ع) فرمود:
من چیزی را نبینم که برابر دیدار مؤمن باشد جز طعام او و بر خدا سزا است که هر که مؤمن را اطعام کند، او را از طعام بهشت بخوراند.
۱۸- امام صادق (ع) فرمود:
اگر مؤمن محتاجی را اطعام کنم، به من دوست‌تر است از اینکه او را دیدار کنم و اگر او را دیدار کنم، به من دوست‌تر است از اینکه ده بنده آزاد کنم.
۱۹- امام صادق (ع) فرمود:
هر که مؤمنِ دارائی را اطعام کند، برابر است با آزاد کردن
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۴، ص: ۶۰۷
یکی از فرزندان اسماعیل که او را از سر بریدن نجات دهد و هر که مؤمن نیازمندی را اطعام کند، برابر است با آنکه صد تن از فرزندان اسماعیل را از سربریدن نجات دهد.
۲۰- از نصر بن قابوس، که امام صادق (ع) فرمود:
هر آینه اطعام یک مؤمن نزد مؤمن، محبوب‌تر است از آزاد کردن ده بنده و از ده حجّ، گوید: گفتم: از ده بنده و ده حج؟
گوید: در پاسخ فرمود:
ای نصر، اگر او را اطعام نکنید بمیرد یا خوارش کنید (آیا خوارش می‌کنید؟ خ ل) برود به درِ خانه یک ناصبی دشمن اهل بیت و از او گدائی کند و مردن بهتر است برایش از گدائی از ناصبی.
ای نصر، هر که مؤمنی را زنده کند، گویا همه مردم را زنده کرده است، اگر به او اطعام نکنید، او را میرانده‌اید و اگر به او اطعام کنید، او را زنده کرده‌اید.

باب در اینکه کسی که مؤمنی را بپوشاند

۱- از امام صادق (ع) فرمود:
هر که به برادر مؤمن خود جامه‌ای برای زمستان یا تابستان بپوشاند، بر خدا سزا است که به او از جامه‌های بهشت بپوشاند، و سختی جان‌کندن را آسان کند و گورش را گشاد کند و چون از
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۴، ص: ۶۰۹
گور بر آید فرشته‌ها را با دریافت مژده، ملاقات کند و این است معنی قول خدا عز و جل در قرآنش (۱۰۳ سوره انبیاء): «و برخورند بدانها فرشتگان که این است روز شما آن روزی که به شما وعده داده می‌شد».

۲- امام صادق (ع) فرمود:

هر که به یکی از فقراء مسلمانان که لخت است جامه‌ای بپوشاند یا چیزی برای معیشت و قوت او به وی کمک دهد، خدا عز و جل به او هفتاد هزار فرشته بگمارد تا برای هر گناهی که کرده تا صور بدمد آمرزش خواهند.

۳- از امام باقر (ع) که رسول خدا (ص) فرمود:

هر که برای برهنگی او جامه‌ای در بر یکی از فقراء مسلمانان کند یا او را برای قوت و معیشت کمک دهد به هر چه باشد، خدا به او هفتاد هزار فرشته بگمارد که تا صور بدمد برای گناهی که کرده آمرزش خواهند.

۴- از علی بن الحسین (ع) فرمود:

هر که مؤمنی را بپوشاند، خدا از جامه‌های سبز به او بپوشاند و در حدیث دیگر فرمود:

پیوسته در ضمانت خدا است تا نخی از آن جامه موجود باشد.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۶۱۱

۵- از امام صادق (ع) که می‌فرمود:

هر که به مؤمنی جامه‌ای برای برهنه بودن او بپوشاند، خدا به او از استبرق بهشت بپوشاند و هر که به مؤمن توانگری جامه‌ای بپوشاند، تا از آن جامه پاره‌ای مانده، در حفظ خدا باشد.

باب در اظهار لطف و مهربانی به مؤمن و گرامی داشتن او

۱- از امام صادق (ع) فرمود:

هر که از چهره برادر مؤمنش خار و خاشاکی برگیرد، خدا برای او ده حسنه نویسد.

و هر که در روی برادرش لبخند زند، برای او یک حسنه باشد.

۲- امام صادق (ع) فرمود:

هر که به برادر مؤمنش خوش آمد گوید، خدا برای او خوش آمد و مرحبا نویسد تا روز قیامت.

۳- امام صادق (ع) فرمود:

هر که مقدم برادر مسلمان خود را که به او وارد شود گرامی

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۶۱۳

دارد و از او احترام کند، همانا خدا عز و جل را گرامی داشته.

۴- از زید بن ارقم که رسول خدا (ص) فرمود:

در امتم بنده‌ای نباشد که اظهار لطفی در هر چه باشد به برادر دینی خود برای خدا کند جز آنکه به وی از خدمتکاران بهشتی خادمی بدهد.

۵- از امام صادق (ع) که رسول خدا (ص) فرمود:

هر که برادر مسلمان خود را با سخنی، مهرورزی کند و گرامی دارد و گره گرفتاری او را بگشاید، پیوسته در سایه خدا است و با رحمت او مدد شود تا در این کار باشد.

۶- از جمیل، گوید: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود:

به راستی از آنچه خدا عز و جل مؤمن را بدان مخصوص ساخته، این است که او را شناسای احسان به برادران خود نموده

گرچه انـدکی باشد و احسان به بسـیاری عطا نیست برای آنکه خدا عز و جل در قرآن خود می‌فرماید (۹ سوره حشر): «بر خود مقدم می‌دارند و گرچه تنگدست و بی‌چاره باشـند» سـپس فرمود: «هر که از بخل خود محفوظ ماند پس آنان رسـتگارانند» هر که را خدا عز و جل به این صـفت شـناخت (شـناسا کرد خ ل) خداوندش دوست دارد و هر که را خدا تبارک و تعالی دوست دارد، روز قیامت مزد او را بی‌اندازه بپردازد. سپس فرمود:

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۶۱۵

ای جمیل، این حدیث را برای برادرانت روایت کن، زیرا که آن تشویق به احسان کردن است.

۷- از مفضل، از امام صادق (ع) که فرمود:

به راستی که باید مؤمن به برادر خود تحفه‌ای بدهد، گفتم:

تحفه چه باشـد؟ فرمود: فرش، متکا، خوراک، پوشاک، سـلام، پس بهشت گردن کشد برای پاداش دادن به او (در دنیا) و خدا عز و جـل به او وحی کنـد که: من طعام تو را بر اهل دنیا حرام کردم جز بر پیغمبر یا وصـی پیغمبر، و چون روز رسـتاخیز شود، خـدا عز و جـل به او وحی کنـد که دوسـتانم را به تقـدیم تحفه‌هـای آنها پاداش بـده، پس غلمان و حوریان بسـیار از بهشت به درآید که به همراه آنها طبقهائی است با سـرپوش‌هائی از لؤلؤ و چون اولیاء خدا نگاه کنند به دوزخ و هراس آن و به بهشت و آنچه در آن است، خردشـان از سـرشان ببرد و دریغ کننـد که از آن طبقهای طعام بهشتی بخورنـد و یک جارچی از زیر عرش فریاد کند:

به راستی خـدا عز و جل محققاً دوزخ را بر هر که طعام بهشتی خورده است حرام کرده و آن مردم، دست خود دراز می‌کنند و از آن طعامها می‌خورند.

۸- از امام باقر (ع) که فرمود:

مؤمن به مؤمن حق واجب دارد که تا هفتاد گناه کبیره بر او پرده پوشی کند.

۹- اسحاق بن عمار گوید: امام صادق (ع) فرمود:

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۶۱۷

ای اسـحاق، تا می‌توانی به دوستان من نیکی کن، زیرا هیچ مؤمنی به مؤمن دیگر احسان و نیکی نکند و به او کمک ننماید جز آنکه روی شیطان را بخراشد و دلش را ریش کند.

باب در خدمت به او (یعنی به مؤمن)

۱- از ابی المعتمر، گوید: شنیدم امیر المؤمنین (ع) می‌فرمود که:

رسول خدا (ص) فرموده است: هر آن مسـلمانی که به مردم مسـلمانی خدمت کند (او را نسزد) جز اینکه خدا به شماره آنان از خدمتکاران بهشتی به او عطا فرماید.

باب اندرز دادن و خیر خواهی برای مؤمن

۱- از امام صادق (ع) که فرمود:

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۶۱۹

برای مؤمن بر مؤمن واجب است که او را هم اندرز باشد و برای هم خیر خواهی کنند.

۲- امام صادق (ع) فرمود:

برای مؤمن بر مؤمن نصیحت و خیر خواهی واجب است در حضور و غیاب.

۳- از امام باقر (ع) فرمود:

واجب است برای مؤمن بر مؤمن خیرخواهی.

۴- از امام باقر (ع) که رسول خدا (ص) فرمود:

باید هر مردی از شماها برای برادر خود، چنان خیرخواهی کند که برای خود می‌کند.

۵- رسول خدا (ص) فرمود:

به راستی بزرگ‌ترین مردم در رتبه، روز رستاخیز در نزد خدا، آن کس است که در زمین خدا برای خیرخواهی و نصیحت خلق خدا بیشتر دوندگی می‌کند.

۶- از سفیان بن عیینه، گوید: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود:

بر شما باد به اندرز و خیرخواهی برای رضای خدا در باره خلق او، که تو با او ملاقات نکنی به کرداری بهتر از آن.

أصول الكافي / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۶۲۱

باب اصلاح میان مردم

۱- از حبیب احول، گفت: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود:

صدقه‌ای که خدایش دوست دارد، اصلاح میان مردم است وقتی میان آنها به هم خورده و فاسد شده و نزدیک کردن آنها است به هم، هر گاه از هم دوری کنند.

۲- امام صادق (ع) فرمود:

اگر میان دو کس را اصلاح کنم، دوست‌تر است به من از اینکه دو اشرفی طلا صدقه دهم.

۳- از مفضل، که امام صادق (ع) فرمود:

هر گاه میان دو تن از شیعه ما ستیزه دیدی، از مالم برای رفع آن مصرف کن.

۴- از ابی حنیفه پیشرو حاج، گوید: من و دامادم در باره ارث ستیزه داشتیم که مفضل به ما گذر کرد و ساعتی با ما توقف کرد و سپس گفت: به خانه بیائید، ما نزد او رفتیم و میان ما با چهار صد

أصول الكافي / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۶۲۳

در هم اصلاح کرد و آن را از خود به ما پرداخت، و چون از هر یک از ما نسبت به طرف او تعهد گرفت و آسوده خاطر شد، گفت: بدانی که این وجه از خودم نیست ولی امام صادق (ع) به من سفارش کرده و فرمان داده که هر گاه دو مرد از شیعه‌ها در چیزی با هم ستیزه دارند، آنها را اصلاح بده و از مال من برای رفع نزاع، خرج کن، این از مال امام صادق (ع) است.

۵- از امام صادق (ع) که فرمود:

مصلح، دروغگو نیست.

۶- از امام صادق (ع) در تفسیر قول خدا عز و جل (۲۲۴ سوره بقره): «خدا را دست آویز سوگندهای خود مسازید تا خوش کردار و پرهیزکار و مصلح میان مردم باشید».

فرمود: چون دعوت شدی برای اصلاح میان دو کس، مگو من سوگند خوردم که این کار را نکنم.
۷- از معاویه بن وهب یا معاویه بن عمار که گوید: امام صادق (ع) به من فرمود:
از قول من چنین و چنین ابلاغ کن- در چیزهائی که بدانها دستور داده بود- من گفتم: فرموده شما را به آنها برسانم و از خود بگویم آنچه را به من فرمودید و جز آنچه را هم فرمودید؟ فرمود:
آری، به راستی که شخص مصلح، دروغگو نیست (همانا آن صلح و سازش است و دروغ نیست).
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۶۲۵

باب احیاء مؤمن

۱- از سماعه، گوید: به امام صادق (ع) گفتم: قول خدا عز و جل (۳۲ سوره مائده): «هر که بکشد نفسی را به جز نفس دیگری پس گویا مردم همه را کشته و هر که آن را احیاء کند گویا همه مردم را احیاء کرده»؟ در پاسخ فرمود:
هر که آن را از گمراهی به راه هدایت برآورد چنان است که او را زنده کرده و هر که او را از راه حق به گمراهی برد، هر آینه او را کشته باشد.
۲- از فضیل بن یسار، گوید: به امام باقر (ع) گفتم: قول خدا عز و جل در قرآن، هر که نفسی را زنده دارد گویا همه مردم را زنده داشته است؟ فرمود:
یعنی از سوختن و غرق شدن نجات دهد، گفتم: کسی که او را گمراهی به راه راست آورد؟
فرمود: این تأویل اعظم آیه است.
۳- از حمران، گوید: به امام صادق (ع) گفتم: از شما بپرسم؟- خدایت بهی دهاد- در پاسخ فرمود:
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۶۲۷
آری، گفتم: من در حالی بودم و امروز در حال دیگرم، من پیشتر در زمین می‌گشتم و یک مرد یا دو مرد یا زنی را دعوت به مذهب حق می‌کردم و خدا هر که را خواسته بود نجات می‌داد و من امروز کسی را دعوت نمی‌کنم، در پاسخ فرمود: بر تو گناهی نیست که مردم را به پروردگارشان باز گذاری تا هر که را خدا خواهد از تاریکی و گمراهی به نور هدایت بیرون برد، سپس فرمود: و بر تو باکی نیست که اگر از کسی به بوی خیری شنیدی، برای دعوت او، گوشه‌ای بزنی و راهی نشان دهی، گفتم: به من خبر ده از قول خدا عز و جل؟ هر که آن را زنده دارد، گویا همه مردم را زنده داشته؟ فرمود: یعنی از سوختن یا غرق شدن، سپس خموشی گرفت و باز فرمود:
تأویل اعظمش این است که او را دعوت به مذهب حق کند و او هم بپذیرد.

باب در دعوت خانواده به ایمان

۱- از سلیمان بن خالد، گوید: به امام صادق (ع) گفتم: به راستی من خاندانی دارم که از من می‌شنوند، آنها را به مذهب شیعه دعوت کنم؟ فرمود:
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۶۲۹
آری، به راستی خدا عز و جل در قرآن می‌فرماید (۶ سوره تحریم): «آیا آن کسانی که گرویدند نگهدارید خود را و خاندان

را از آتشی که سوخت آن مردمند و سنگ».

باب در ترک دعوت مردم

۱- از کلیب بن معاویه صیداوی، گوید: امام صادق (ع) به من فرمود:

مبادا متعرض مردم شوید، به راستی خدا عز و جل چون خیر، بنده‌ای را بخواهد، در دلش انگشتی زند و او را رها کند و او دنبال این مذهب بگردد و آن را بجوید. سپس فرمود:

کاش شما هر گاه با مردم سخن می‌گفتید، می‌گفتید: ما آنجا رفته‌ایم که خدا فرموده، آن را به رهبری اختیار کرده ایم که خدا به رهبری اختیار کرده، خدا محمد (ص) را اختیار کرده و ما هم خاندان محمد را اختیار کردیم.

۲- از ثابت أبی سعید، گوید: امام صادق (ع) به من فرمود:

ای ثابت، شما را به مردم چه کار؟ از مردم دست بدارید و احدی را به مذهب خود دعوت نکنید، به خدا اگر اهل آسمان و زمین گرد آیند که آن بنده‌ای را که خدا می‌خواهد هدایتش کند، گمراه کنند نتوانند، دست از مردم بدارید و یکی از شماها نگوید:

برادر من است، عموزاده من و همسایه من است، زیرا خدا عز و جل

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‏۴، ص: ۶۳۱

هر گاه خیر بنده‌ای را خواهد، جانش را پاک کند و هیچ خوبی را نشنود جز آنکه آن را بفهمد و هیچ بدی را نشنود جز آنکه منکر آن شود، سپس خدا در دلش کلمه‌ای اندازد که به وسیله آن، کار او را فراهم سازد.

۳- از فضیل، گوید: به امام صادق (ع) گفتم:

مردم را به این امر دعوت کنیم؟ در پاسخ فرمود:

ای فضیل، راستی، خدا هر گاه خیر بنده را خواهد به فرشته‌ای فرماید تا گردن او را گیرد و در این امر واردش کند، خواهد یا نخواهد.

۴- از علی بن عقبه، از پدرش که امام صادق (ع) فرمود:

تشیع خود را برای خدا مقرر دارید نه برای مردم زیرا راستش این است که هر چه برای خدا است از آن خدا است و هر چه برای مردم باشد، بالا نرود، بر سر دین خودتان با مردم ستیزه نکنید، زیرا ستیزه دل را بیمار کند، به راستی خدا عز و جل به پیغمبر خود فرموده است (۵۶ سوره قصص): «به راستی که تو هدایت نکنی هر که را خواهی ولی خدا است که هر که را خواهد هدایت می‌کند» و هم خدا فرموده است (۹۹ سوره یونس): «آیا مردم را به زور وادار کنی که مؤمن باشند»؟ مردم را وانهید، زیرا از مردم دین را گرفته‌اند و شما از رسول خدا (ص) و علی (ع) دین را گرفته‌اید و (میان این دو) برابری نیست و به راستی که من از پدرم شنیدم می‌فرمود: چون خدا بر بنده‌ای نوشته که در این امرش در آورد شتابنده‌تر باشد بدان از پرنده به آشیانِ خود.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‏۴، ص: ۶۳۳

۵- از امام صادق (ع) فرمود:

به راستی، خدا عز و جل مردمی را برای حق آفریده و چون بابی از حق بدانها گذر کند، دلپذیر آنها باشد گرچه به خوبی آن را نفهمند و هر گاه بابی از باطل بدانها گذر کند دلشان آن را نپذیرد گرچه به خوبی آن را نفهمند و مردمی را برای جز آن

آفریـده است و چون بابی از حق بـدانها گذرد، دلپذیر آنها نباشد و گرچه به خوبی آن را نفهمند و هر گاه بابی از باطل بدانها گذرد دلنشین آنها گردد و گرچه به خوبی آن را نفهمند.

۶- امام صادق (ع) فرمود:

راستی که خدا عز و جل چون خیر بنده‌ای خواهد، در دلش نقطه نوری افکند و به وسـیله آن گوش و دلش پرتو گیرد و نسبت بدان چه در دست شـما است، از شـما حریص‌تر باشد و چون برای بنده‌ای بد خواهد در دلش نقطه سیاهی بادید آورد و گوش و دلش از آن تار گردد، سپس این آیه را تلاوت فرمود (۱۲۵ سوره انعام):

«هر که را خدا خواهد هدایت کند سینه او را برای مسلمانی بگشاید و هر که را خواهد گمراه سازد او را تنگدل و آشفته خاطر کند تا آنجا که گویا می‌خواهد به آسـمان بالا رود (یعنی تکلیف او به اسـلام در نظرش مانند تکلیف به بالا رفتن آسمان جلوه کند و از آن گریزان و ناتوان باشد».

۷- امام صادق (ع) فرمود:

راستی که خدا عز و جل چون خیر بنده‌ای را خواهد، در دلش نقطه سپیدی افکند و گوشهای دلش را بگشاید و به او فرشته‌ای گمارد که کمک به او دهـد و چون برای بنـده‌ای بـد خواهـد، در دلش نقطه سـیاهی افکنـد و گوشـهای دلش را ببندد و به او شیطانی گمارد تا او را گمراه کند.

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج۴، ص: ۶۳۵

باب در اینکه خدا دین را به کسی دهد که او را دوست دارد

۱- از عمر بن حنظله، گوید: امام صادق (ع) به من فرمود:

ای ابـا صـخر، به راستی خـدا دنیـا را بدهـد به کسـی که دوسـتش دارد یـا دشـمنش دارد و این مـذهب حق را جز به بر گزیـده خلقش، شماها به خدا هم کیش من و هم کیش پدرانم ابراهیم و اسماعیل هستید، مقصودم از پدرانم: علی بن الحسین و محمد بن علی (ع) نیست و اگر چه اینان هم هم کیش آنانند.

۲- از مالك بن اعین جهنی، گفت: شنیدم امام باقر (ع) می‌فرمود:

ای مالك، راستی که خدا دنیا را به دوست و دشمن خود بدهد و دین خود را جز به دوست خود ندهد.

۳- امام باقر (ع) فرمود:

به راستی که این دنیا را خدا به خوب و بد می‌دهد و ایمان را جز به بر گزیده خلقش ندهد.

۴- امام صادق (ع) فرمود:

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج۴، ص: ۶۳۷

دنیا را خدا عز و جل به هر که دوست دارد یا دشمن می‌دهد و راستی که ایمان را ندهد جز به کسی که دوستش دارد.

باب سلامت دین

۱- از امام صادق (ع) در تفسـیر قول خـدا عز و جل (۴۰ سوره مؤمن): «نگهـداشت خـدا او را از بدیهای آنچه نیرنگ ریختند» فرمود: هلا به او دست انداختنـد و او را کشـتند ولی می‌دانیـد که خـدا او را چه نگهـداشت؟ او را از این نگهداشت که از دین

حقش بر نگردانيدند و بيرون نبردند.

۲- از امام صادق (ع) كه در ضمن سفارش امير المؤمنين (ع) به اصحاب خود فرموده است:

بدانيد كه قرآن در شب و روز وسيله رهنمائى است و در شب تار با هر سختى و نيازى روشنى بخش است، چون بلائى رخ داد، مال خود را فداى جان كنيد و چون ناگوارى در رسد، جان خود را فداى دينِ خود كنيد و بدانيد هلاك شده كسى است كه دينش از دستش برود و غارت زده كسى است كه دينش را برده‌اند، هلا پس از داشتن بهشت، فقرى متصوّر نيست، هلا راستش اين است كه با دوزخ رفتن توانگرى معنى ندارد كه گرفتار بدان رهائى ندارد

أصول الكافي / ترجمه كمره‌اى، ج‏۴، ص: ۶۳۹

و نابيناى بدان بهبود نگردد.

۳- از امام باقر (ع) فرمود:

سلامتى دين و تندرستى از مال بهترند و مال هم زيور خوبى است در دنيا.

۴- مردى از اصحاب امام صادق ع (هر سال) خدمت آن حضرت مى‌رسيد و دير زمانى گذشت كه به حجّ نرفت (و خدمت امام نرسيد) و يكى از آشنايان او خدمت آن حضرت رفت و امام به او فرمود: فلانى چه كار مى‌كند؟ (راوى) گويد: در پاسخ سخن را پيچده و شكسته ادا كرد و به گمانش كه مقصود امام وضع دارائى و مالى او است، امام صادق (ع) فرمود: دين او چگونه است؟ در پاسخ گفت: چنانچه شما دوست داريد، فرمود: به خدا كه او توانگر و بى‌نياز است.

باب تقيّه

۱- از امام صادق (ع) در تفسير قول خدا عز و جل (۵۴ سوره

أصول الكافي / ترجمه كمره‌اى، ج‏۴، ص: ۶۴۱

قصص): «آنانند كه دو بار مزد گيرند براى صبرى كه كردند (فرمود:

براى صبر تقيّه كه نمودند) و دفع كردند به خوش كردارى بد كردارى را» فرمود:

خوش كردارى تقيّه است و بدكارى فاش نمودن.

۲- از ابى عمر اعجمى كه امام صادق (ع) به من فرمود:

اى أبا عمر، راستى كه نُه دهم دين در تقيّه است و كسى كه تقيّه ندارد، دين ندارد، و تقيّه در هر چيز هست جز در نوشيدن نبيذ و مسح بر روى كفش (به جاى روى پا).

۳- از ابو بصير كه امام صادق (ع) فرمود: تقيّه از دين خدا است.

گفتم: از دين خدا؟ فرمود: آرى، به خدا هر آينه يوسف فرمود (۷۰ يوسف): «أيا كاروان راستى شما دزد هستيد» به خدا كه چيزى ندزديده بودند و ابراهيم فرمود (۸۹ سوره صافات): «راستى من بيمارم» به خدا بيمار نبود.

۴- از حبيب بن بشر كه فرمود (ع): از پدرم شنيدم مى‌فرمود:

نه به خدا در روى زمين چيزى نيست كه نزد من محبوب‌تر از تقيّه باشد.

اى حبيب، راستش اين است كه هر كه تقيّه كند، خدا او را بالا برد، اى حبيب، هر كه تقيّه نكند، خدا او را پست كند.

أصول الكافي / ترجمه كمره‌اى، ج‏۴، ص: ۶۴۳

اى حبيب، راستى كه مردم همانا در حال صلح و سازشند و اگر آن باشد اين هم هست (يعنى اگر امام قائم ظهور كند و فرمان

جهاد دهد با مخالفان، ترک تقیّه هم که آرمان شما است عملی شود- از مجلسی ره).
۵- از عبد اللّٰه بن ابی یعفور، از امام صادق (ع) فرمود:
برای حفظ دین خودتان تقیّه کنید، آن را زیر پرده تقیّه بدارید زیرا هر که تقیّه ندارد، ایمان ندارد، همانا شما در میان مردم چون زنبور عسل باشید میان پرندگان، اگر پرنده‌ها می‌دانستند درون زنبور عسل چیست؟ چیزی از آن نمی‌ماند که آن را نخورند و اگر مردم بدانند که در درون دل شما چیست و بفهمند که شما ما خاندان را دوست می‌دارید، شما را با همان زبان خود بخورند و تمام کنند و شما را در نهان و عیان بد گویند، خدا رحمت کند بنده‌ای را که از شماها بر دوستی و ولایت ما باشد.
۶- از امام صادق (ع) در تفسیر قول خدا عز و جل (۳۴ سوره فصلت): «برابر نیست خوبی و بدی» فرمود:
خوبی تقیّه است، و بدی فاش کردن است، «دفاع کن بدان چه که آن بهتر است، از بدی» فرمود:
آنچه که بهتر است: تقیّه است، «در این گاه میان تو و او که دشمنی است گویا دوستی است مهربان».
۷- از ابی عمرو کنانی، گوید: امام صادق (ع) فرمود:
ای ابا عمرو، بگو بدانم، اگر برایت حدیثی باز گفتم یا فتوائی

دادم سپس باز آمدی و از آن پرسیدی و به تو خبری بر خلاف خبر اوّل دادم یا فتوائی مخالف فتوای اوّل دادم، به کدام، عمل می‌کنی؟
گفتم:
به آنکه تازه‌تر است و آن دیگری را رها کنم، فرمود: درست گفتی ای ابا عمرو، خدا نخواسته عبادت شود، جز نهانی، هلا به خدا که اگر شما چنین کنید، راستی که برای شما و برای من بهتر است و خدا برای ما و شما در دین خود نخواسته است جز تقیّه.
۸- امام صادق (ع) فرمود:
تقیّه احدی به تقیّه اصحاب کهف نرسد، راستی که در جشن عید (بت‌پرستها) شرکت می‌کردند و زنار به کمر می‌بستند و خدا دو مزد به آنها داد.
۹- از حمّاد بن واقد لحّام، گوید: در راهی روبروی امام صادق (ع) شدم و از آن حضرت رو گرداندم و در گذشتم و پس از آن خدمتش رسیدم و گفتم: قربانت، به راستی به شما بر می‌خورم و رو می‌گردانم که مبادا بر شما ناگوار نباشد، به من فرمود: خدا تو را رحمت کند ولی دیروز مردی در فلان موضع به من برخورد، گفت: بر تو درود ای ابا عبد الله، نه کار خوبی و نه کار شایسته‌ای.

۱۰- از مسعدهٔ بن صدقه، گوید: به امام صادق (ع) گفته شد: مردم روایت کنند که علی (ع) بر منبر کوفه فرموده است:
أیا مردم، به راستی شما به زودی دعوت شوید که مرا دشنام دهید، و مرا دشنام دهید، سپس دعوت شوید که از من بیزاری جوئید، از من بی‌زاری مجوئید، در پاسخ فرمود: مردم چه اندازه به علی (ع) دروغ می‌بندند، سپس فرمود: همانا علی (ع) فرموده است:
راستی شما به دشنام بر من دعوت شوید، مرا دشنام دهید، سپس به بی‌زاری از من دعوت شوید، و به راستی که من بر کیش

محمدم، نفرمود: از من بی‌زاری مجوئید، سائل گفت: بفرمائید اگر کشته شدن را بر بی‌زاری جستن برگزید؟ فرمود: که به خدا این وظیفه را ندارد، و وظیفه او همان است که عمار بن یاسر بدان عمل کرد که اهل مکه او را به زور وادار کردند (کفر گوید) ولی دلش به ایمان، مطمئن بود، و خدا عز و جل در باره او فرو فرستاد (۱۰۶ سوره نحل):

«جز کسی که وادارش کند و دلش مطمئن است به ایمان» در این وقت، پیغمبر (ص) به او فرمود: اگر برگشتند به کار خود، تو هم برگرد بدان چه کردی، خدا عز و جل عذر تو را پذیرفت و نازل کرد و به تو فرمان داد که برگردی اگر برگشتند.

۱۱- از هشام کندی، گوید: می‌فرمود:

مبادا کاری کنید که ما را بدان سرزنش می‌نمایند، زیرا فرزند بد پدر خود را در کاری که کرده مورد سرزنش قرار می‌دهد، شما برای کسی که خود را به او بسته و از دیگران به خاطر او گسسته‌اید آبرو و زینت باشید و برای او مایه بدنامی و زشتی نباشید، در میان عشائر و تیره‌های مخالفان، نماز بخوانید (یعنی در نماز جماعت

آنها شرکت کنید)، بیماران آنها را عیادت کنید، و سر جنازه مرده‌های آنها حاضر شوید، و مبادا آنها به کار خیری بر شما سبقت جویند، شما به کار خیر از آنها سزاوارتر هستید، به خدا که خداوند به چیزی مانند خبء (یعنی نهانی و زیر پرده بودن) عبادت نشده است، گفتم: خبء چیست؟ فرمود: تقیّه است.

۱۲- از معمَّر بن خلاد که از ابو الحسن (ع) (ظاهراً منظور:

امام کاظم است) پرسیدم از قیام به کار والیان، در پاسخ فرمود:

امام باقر (ع) فرموده است: تقیّه از دین من است و دین پدران من است و کسی که تقیّه نکند، ایمان ندارد.

۱۳- از امام صادق (ع) فرمود:

تقیّه در هر بی‌چارگی است و خود گرفتار بدان داناتر است به آن هنگامی که برای او رخ دهد.

۱۴- از امام صادق (ع) فرمود که پدرم می‌فرمود:

کدام چیز چشمم را از تقیّه روشن‌تر می‌کند، به راستی تقیّه سپر مؤمن است.

۱۵- از محمد بن مروان، گوید: امام صادق (ع) به من فرمود: چه چیزی میثم رحمه اللّٰه را بازداشت از تقیه (میثم ره از تقیه نبود خ ل) به خدا سوگند که او می‌دانستد این آیه در باره عمّار و اصحابش نازل شده (۱۰۶ سوره نحل): «جز کسی که در فشار است و دلش مطمئن است به ایمان».

۱۶- از امام باقر (ع) که فرمود:

همانا تقیّه برای این مقرر شده که خون و جان با آن نگهداری شود و اگر تقیّه به خون ریزی کشد، دیگر تقیّه‌ای نیست (و در ریختن خونِ دیگران تقیّه روا نیست).

۱۷- از محمد بن مسلم که امام صادق (ع) فرمود:

هر آنچه این امر (یعنی ظهور امام قائم (ع) نزدیکتر شود، تقیّه سخت‌تر گردد.

۱۸- از امام باقر (ع) که می‌فرمود:

تقیّه در هر چیزی است که آدمی‌زاده بدان ناچار می‌گردد و محققاً خدا آن را برایش حلال کرده است.

۱۹- از امام صادق (ع) که فرمود:

تقیّه سپر خدا است میان او و میان خلق او (یعنی مانع عذاب خدا و نزول بلا است- از مجلسی ره).

۲۰- امام باقر (ع) فرمود:

با آنها آشکارا درآمیزید و در نهان از آنها بگریزید، هر گاه فرمان روائی کودکانه باشد.

۲۱- از عبد اللَّه بن عطاء، گوید:

به امام باقر (ع) گفتم: دو مرد از اهل کوفه را گرفتند و به

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۴، ص: ۶۵۳

آنها گفته شد از امیر المؤمنین (ع) بیزاری جوئید، یکی بی‌زاری جست و او را آزاد کردند و یکی امتناع کرد و او را کشتند؟ فرمود:

آنکه بی‌زاری جسته (از روی تقیّه) مردی است که در دیانتِ خود مسأله می‌دانسته (و به تکلیف تقیّه عمل کرده) و اما آنکه بیزاری نجسته، مردی است که به بهشت شتافته (یعنی از مصلحان بزرگ و جانبازان راه حق بوده است).

۲۲- امام صادق (ع) فرمود:

از عاقبت لغزشها حذر کنید.

۲۳- از عبد اللَّه بن ابی یعفور، گوید: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود:

تقیّه سپر مؤمن است، تقیّه نگهدار مؤمن است، ایمان ندارد کسی که تقیّه ندارد، به راستی بنده‌ای است که حدیثی از ما به دست او می‌رسد و میان خود و خدا عز و جل بدان دین‌داری می‌کند پس وسیله عزت او است در دنیا و نور است در دیگر سرای، و بنده‌ای است که حدیثی از ما به دستش می‌افتد و آن را فاش و آشکار می‌سازد و در دنیا خوار می‌شود و خدا عز و جل آن نور را از او بازپس می‌گیرد (یعنی برای ترک تقیّه عبادتش باطل و بی‌اثر است و در آخرت از آن بهره‌ای ندارد- از مجلسی ره).

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۴، ص: ۶۵۵

باب کتمان و حفظ اسرار

۱- از علی بن الحسین (ع)، فرمود:

من دوست دارم برای دو خصلت بد که در شیعه ما هست، گوشت استخوان دستم را عوض بدهم تا رفع شوند: کج خلقی و کم‌سرنگهداری (تنگ حوصله‌ای و کمی سرپوشی).

۲- از امام صادق (ع)، فرمود:

مردم به دو خصلت فرمان یافتند و هر دو را ضایع کردند و به وسیله ضایع کردن آنها بی‌همه چیز شدند، و آن دو: صبر است و راز نگهداری.

۳- به سلیمان بن أبی خالد فرمود: ای سلیمان، شما کیشی دارید که هر که آن را از دشمنان، نهان داشت، خدایش عزیز سازد، و هر که آن را فاش کند، خدایش خوار کند.

۴- از مردمی که گوید: جمعی بودیم و خدمت امام باقر (ع) رسیدیم پس گفتیم: یا ابن رسول اللَّه، ما آهنگ عراق کردیم، به ما سفارش کنید، امام (ع) فرمود:

باید توانای شما به ناتوانتان نیرو بخشد و توان گرانتان از

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۶۵۷
مستمندانتان دستگیری کند و راز ما را فاش نکنید و کار ما را شهرت ندهید و هر گاه حدیثی از ما به شما رسید و یک گواه یا دو گواه از قرآن خدا بر صحت آن یافتید، بدان عمل کنید و گر نه در برابر آن توقف کنید و آن را به ما بازگردانید تا برای شما روشن شود و بدانید کسی که منتظر این امر است (یعنی ظهور دولت امام قائم (ع)- از مجلسی ره) ثواب روزه‌دارِ شب زنده‌دار دارد و هر که قائم (ع) ما را دریابد و با او خروج کند و دشمن ما را بکشد، اجز بیست شهید دارد و هر که به همراه قائم جهاد کند و کشته شود، ثواب ۲۵ شهید را دارد.

۵- از عبد الأعلی که شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود:

راستش این است که پذیرش امامت تنها همان باور کردن و قبول داشتن نیست، از پذیرفتن امامت: نهان کردن آن و حفظ آن از نااهل است، به آنها سلام برسان و به آنها بگو: خدا رحمت کند بنده‌ای را که دوستی مردم را به خود جلب کند، با مردم چیزی را بگوئید که می‌فهمند و می‌شناسند و از آنها نهان کنید آنچه را منکرند، سپس فرمود:

به خداوند سوگند آنکه شمشیر دشمنی به روی ما بکشد، به ما ناگوارتر تمام نمی‌شود از آنکه سخن بر زبان ما بگوید که ما آن را بد داریم، چون از بنده‌ای بفهمید که راز را فاش می‌کند، نزد او بروید و او را از آن باز دارید و اگر از شما بپذیرد (که بسیار خوب) و گر نه کسی را بر او وادار کنید که بر او گران آید و از او بشنود، به راستی از شما هر که حاجتی دارد، در باره آن خرده بینی کند تا بر آورده شود، شما در حاجت من هم خرده بینی و چاره‌جوئی کنید

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۶۵۹
چنانچه برای حوائج خود خرده بینی و چاره‌جوئی می‌کنید و اگر او از شما بپذیرد (چه بهتر) و گر نه سخن او را زیر پای خود خاک کنید و می‌گوئید که: او می‌گوید و او می‌گوید: زیرا این بر من و شما هر دو گران بار می‌آید، هلا به خدا اگر شماها بگوئید آنچه من می‌گوئید آنچه من می‌گویم، اقرار دارم که یاران منید، این ابو حنیفه یارانی دارد و این حسن بصری یارانی دارد، من مردی از قریشم و زاده رسول خدایم و قرآن خدا را خوب می‌دانم و در آن بیان هر چیزی هست، آغاز آفرینش، امر آسمان، امر زمین، امر اولین و امر آخرین و امر آنچه بوده و امر آنچه می‌باشد، گویا من در برابر چشم خود به آن نگاه می‌کنم.

۶- از عبد اللَّه بن سلیمان، از امام صادق (ع)، گوید: فرمود به من:

همیشه راز ما نهان بود تا به دست اولاد کیسان افتاد و آن را در سر راه و در دهات کوفه باز گفتند (و آشکار کردند).

۷- از ابی عبیده حذّاء، گوید: از امام باقر (ع) شنیدم می‌فرماید:

به خدا دوست‌ترین یارانم نزد من پارساترین و داناترین آنها به دین و راز نگهدارترین آنها نسبت به حدیث ما و بدترین آنها نزد من در وضع و مبغوض‌تر آنها کسی است که چون بشنود حدیثی را، به ما نسبت دهند و از ما روایت کنند و دل‌پذیر او نیست از آن اظهار تنفّر کند و آن را منکر گردد و هر که پیرو آن باشد، او را کافر داند با اینکه نمی‌داند، شاید حدیث از ما باشد و به ما مستند باشد و به این سبب از ولایتِ ما بیرون رود.

۸- از معلّی بن خنیس، گوید: امام صادق (ع) فرمود:

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۶۶۱
ای معلّی، امر ما را نهان دار و فاش مکن، زیرا هر که ما را نهان داشت و فاش نکرد، خدایش در دنیا عزیز دارد و آن را در آخرت نوری میان دو چشم او سازد تا او را به بهشت کشاند.

ای معلّی، هر که کار ما را فاش کنـد و آن را نهان نـدارد، خـدا بـدین وسـیله او را در دنیا خوار کنـد و نور ایمان را از میان دو دیده او در آخرت بر کند و آن را تاریکی سازد تا به دوزخش اندازد.

ای معلّی، راستی که تقیّه از دین من است و از دین پدرانم، دین ندارد هر که تقیّه ندارد.

ای معلّی، خدا دوست دارد در نهان عبادت شود چنانچه دوست دارد در عیان عبادت شود.

ای معلّی، آنکه امر ما را فاش کند، چون کسی باشد که منکر آن است.

۹- از عمّار، گوید: امام صادق (ع) به من فرمود:

خبر دادی بدان چه من به تو خبر دادم احدی را؟

گفتم: نه، جز به سلیمان بن خالد.

فرمود: خوب کردی، آیا نشنیدی گفته شاعر را:

راز من و تو به سوّمی سر نزندهر راز که بگذرد ز دو فاش شود

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۶۶۳

۱۰- از احمد بن محمد بن ابی نصر، گوید: از امام رضا (ع) مسأله‌ای پرسیدم، پاسخ نداد و خودداری کرد و سپس فرمود:

اگر هر چه بخواهید به شما بگوئیم، برای شما بدتر باشد و گردن صاحب الامر را بگیرند.

امـام بـاقر (ع) فرمود: ولایت خـدا است که آن را رازی به جبرئیل سپرده و جبرئیل رازی به محمـد (ص) سپرده و محمـد (ص) رازی به علی (ع) سپرده و علی رازی به هر که خدا خواسـته سپرده، سپس شما آن را فاش می‌کنید، کیست که سخنی را بشنود و آن را نگهدارد؟

امام باقر (ع) فرموده است: در حکمت آل داود است که شایسـته است برای مسـلمان که خود دار باشد و به کار خود اندر شود و مردم زمان خود را بشـناسد، از خـدا بپرهیزیـد و حـدیث ما را فاش نکنید، پس اگر نبود که خدا از اولیاء خود دفاع می‌کند و برای دوسـتانش از دشـمنانش انتقام می‌کشد (رشـته امامت گسسـته می‌شد) آیا ندیدی که خدا با خاندان (برمک) چه کرد؟ و خـدا چه انتقـامی برای امـام کاظم (ع) گرفت و محققاً بنی اشعث در خطر بزرگی بودنـد و خـدا به واسـطه دوستی آنها با امام کـاظم (ع) خطر را از آنهـا دفع کرد؟ شـما در عراق به چشمِ خود کردار این فرعون‌ها را می‌بینیـد و ملاحظه می‌کنیـد خـدا چه مهلتی به آنها داده؟ بر شـما باد به تقوی از برای خـدا، مبادا دنیا شـما را بفریبـد و گول نخوریـد به وضع کسانی که خداونـد به آنها مهلتی داده، پس گویا کار حکومت به دست شما افتاده است.

۱۱- از ابی بصیر، گوید: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود:

رسول خدا (ص) فرموده است: خوشا بر بنده گم نام، خدا او

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۶۶۵

را شـناسد و مردم او را نشـناسد، آناننـد چراغهـای هـدایت و سرچشـمه‌های دانش، به واسـطه آنها هر فتنه تیره و تاری بر طرف گردد، فاش کن و پرده بردار از اسرار نیستند و ناسپاس و ریاکار و خود نما نیستند.

۱۲- امیر المؤمنین (ع) فرمود:

خوشا بر هر بنده گمنامی که به او اعتناء نکنند، مردم را بشـناسد و مردم او را نشناسـند، خدا او را به رضامندی از وی بشـناسد، آنـان چراغهـای هدایتنـد، هر فتنه ظلمانی از آنها بر طرف گردد و در هر رحمت به روی آنها گشوده شود، پرده در و فاش کن نیستند و نه ناسپاس و نه خودنما و فرمود:

سخن خیر بگوئید تا به خیر معروف شوید، کار خوب کنید تا اهل آن باشید، شتاب زده و راز فاش کن نباشید، به راستی که خوبان شما آنهایند که چون به آنها نظر شود، یاد خدا در خاطر آید و بَدان شما آنهایند که برای سخن چینی بدوند و میان دوستان جدائی افکنند و برای پاکان عیب جویند.

۱۳- امام صادق (ع) فرمود:

زبانتان را نگهدارید و در خانه خود بنشنید که هرگز مصیبتی مخصوص به شما نرسد، و پیوسته زیدیه برای شما وسیله دفاعی باشند.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۶۶۷

۱۴- از أبو الحسن (ع) فرمود:

اگر در این دست تو چیزی هست و می‌توانی که از دست دیگرت پنهان داری، دریغ مکن.

نزد آن حضرت مردمی بودند و موضوع فاش کردن مذهب را به میان آوردند، آن حضرت فرمود:

زبانت را نگهدار تا عزیز شوی، و مردم را بر گردن خود سوار مکن تا خوار شوی.

۱۵- از امام صادق (ع) که فرمود:

راستی که امر ما زیر پرده است، و به وسیله پیمانی که خدا گرفته، روپوش دارد، هر که پرده آن را به زبان بدرد، خدا خوارش کند.

۱۶- از عیسی بن ابی منصور، گوید: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود:

نفس کسی که برای مهموم است و از ستمی که بر ما شده غمناك است، تسبیح است و توجه او به امر ما عبادت است و راز نگهداری او برای ما جهاد در راه خدا است (محمد بن مسلم یکی از روات خبر) گوید: محمد بن سعید (راوی حدیث) به من گفت:

این حدیث را با طلا بنویس که چیزی بهتر از آن ننوشتی (ننوشتم خ).

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۶۶۹

شرح‌ها

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۶۷۱

از مجلسی (ره)- این فقره‌ها در پاره‌ای از نسخه‌ها نیستند، و ظاهر آن است که از کلام راویان کافی باشد و ایمان را بر کفر مقدم داشته برای آنکه اصل و اهمّ مقاصد است، یا برای آنکه ایمان امرِ وجودی است و کفر عدمی. پایان نقل از مجلسی (ره).

من می‌گویم کتاب ایمان و کفر را در بیش از دویست باب تنظیم و به این شش قسمت عمده تقسیم کرده است:

۱- پیدایش ایمان و مؤمن.

۲- بقا و پایش ایمان و مؤمن.

۳- ستایش و شرح حقیقت ایمان و مؤمن.

۴- پرورش و زندگی ایمان و مؤمن در روابط خود با اجتماع.

۵- امراض و آفات ایمان و مؤمن که مایه کاست و کاهش او است.

۶- نمایش کفر و راه سرایت و فزایش آن.

این اقسام هر کدام به ترتیب نتیجه و منظور باب‌های بسیاری است که به عنوان‌های مختلف در ضمن کتاب ایمان و کفر مندرج است و همه این

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۶۷۲

مطالب را در زیر این دو لفظِ مختصر گنجانیده است برای اینکه در محیط انسانی از نظر پرورش روحی و معنوی جز روشنی و تاریکی و راه و بیراه و راستی و کژی چیزی نیست، انسان از نظر عقیده و ادراک و از نظر ضمیر و اخلاق و از نظر گفتار و کردار یا روشن است و در راه است و درست و راست است، یا تاریک است و گمراه است و نادرست، در صورت نخست دارای ایمان است و او را مؤمن باید گفت، و در صورت دوم از نور و راه درست محروم است و او را باید کافر شناخت، و از اینجا روشن شد که ایمان شعله‌ای است در دل افروزد و از دل بر همه درونِ انسان پرتو افکند و سراسرِ درون را روشن کند و از هر عضو انسانی نور و روشنی و درستیِ آن بتابد و در باره آن گفته شود که:

پندارِ نیک، گفتار نیک، کردارِ نیک. از مجلسی (ره)- برخی گفته‌اند در مقام تأویل خبر که مقصود از علیین اشرف و اقرب مراتب به خدا است و درجات چندی دارد چنانچه در پاره‌ای اخبار تعبیر به اعلی علیین شده است، و در همین خبر هم خلق دل و تن را از آن دانسته با اینکه در دو رتبه هستند و بدین ماند که مقصود از آن عالم جبروت و عالم ملکوت باشد که هر دو بالاتر از عالم مُلکند، یعنی عالم عقل و نفس و آفرینش دل پیغمبران از عالم جبروت معلوم است زیرا آنان مقرَّبانند، و امّا آفرینش پیکرشان از عالم ملکوت برای آن است که پیکر حقیقیِ آنان در درون این پیکرِ خاکی و عنصری است که کالبد پیکر آنها است و جلد بیرونیِ آن به شمار است و بدان توجهی ندارند تا آنجا که گویا آن را به دور انداخته و از آن برهنه شدند از اشتیاقی که به دیگر سرای دارند، تا آنکه گوید:

سجین پست‌ترین درکات است و دورترین آنها از خدا سبحانه و بدین ماند که مقصود از آن حقیقت دنیا و درون آن است که در زیر عالم ملک نهفته است یعنی همین جهان عناصر که جان‌ها در آن سیاه‌چالِ آن زندانی هستند.

پایان نقل از مجلسی (ره).

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۶۷۳

من گویم:

سرشت و سرنوشت- نتیجه هستی هر فردی همان روحیه و نهادی است که از رفتار و گفتارش پدید می‌گردد و می‌تراود و آنچه در آن اثر دارد از شمار بیرون است، در باره این نتیجه نهائی دو قضاوت می‌شود:

۱- از نظر خودِ فرد و دریافتی که او در باره خود دارد و خود را خوشبخت می‌داند یا بدبخت، از وضع خود راضی است یا ناراضی، وجدان او آرام است و خویش را فردی انجام وظیفه کن می‌شناسد یا خود را بدکردار و تبه کار می‌شناسد.

۲- از نظر یک واقعیت که بسا با نظر خودش مخالف باشد، این ترازوی واقعیت در زبانِ قرآن و سنَّت دارای دو کفه کفر و ایمان است.

ایمان نتیجه روشن و دل پسند و شیرین و شایسته زندگی فرد است، و کفر وضع تلخ و ناگوار و ناپسند و ناشایستِ او، انسان همیشه برای خود به یک سابقه‌ای توجه دارد و درک می‌کند که پیش از آنکه بار زندگی را در این جهان محسوس به زمین گذارد و خود را دریابد در منزلِ دیگر بوده، و یا خمیر مایه هستی او را از آنجا برداشته‌اند و آن را سرشتِ خود می‌داند و گویا با برنامه مخصوص او را در این جهان آورده‌اند و باید مو به مو آن را اجراء کند و برای خود سرنوشتی می‌پندارد، روزهائی که به خوشی می‌گذراند و کارهای با افتخاری که انجام می‌دهد و تا آنجا که از وضع راضی است کمتر به سرشت و سرنوشت

توجه دارد، او می‌خواهد هر خوشی را، هر افتخار و سرفرازی را از خود نشان دهد و از کوشش و مردانگی خود بداند ولی در مواقع شکست و ناخوشی بیشتر دنبالِ سرشت و سرنوشت می گردد، به زودی نمی‌خواهد به گناهِ خود اعتراف کند و در پیشامدهای بد و ناکامی‌ها سستی و کاستی خود را جلو چشم آورد و می گردد دنبال دست آویزی که گناه را به گردنِ او بگذارد و خود را پاک سازد.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۶۷۴

طین و طینت- در اصل لغت به معنی گِل است، و آن خاکی است آمیخته با آب، و در ساختمان پیکره‌های سفالیِ گِلی می‌سازند و از آن پیکره‌ای می‌آغازند، ولی طینتِ مؤمن و کافر که در این اخبار مورد گفتگو است خاک و آبی ندارد و مقصود از آن همان سرشت انسانی است.

سرشتِ بشر از نظر اینکه فردی مؤمن و نیکوکار باشد و یا کافر و بدکار، یک عملِ آنی و زمانی نیست و در مدت محدودی که از آن به زمان معین گذشته‌ای تعبیر شود انجام پذیر نیست، سرشت مؤمن و به ویژه مؤمن کامل که پیغمبری باشد یا مقام خلافت را شاید مانند یک تابلو تصویر بسیار بدیع در زیر دست قدرتِ حق و رنگ آمیزی نقاش هستی مو به مو اجراء می‌شود و هر آنی و ساعتی و روزی و ماهی و سالی و قرنی و مرحله‌ای از وجود و هستی زیر نظر و مورد عمل است تا خرده خرده پدید آید و به کمال رسد و به بی‌نهایت گراید.

در پیکره هستی یک پیغمبر و یا یک مؤمن صدها هزار بار و بلکه بیشتر و بیشتر تا آنجا که به شمار نیاید مو به مو و نکته به نکته قلمِ قدرت و آفرینش به کار می‌رود و پی در پی آن را جلوه می‌دهد و هر آنچه در ساختمان یک روح و پیکر با ایمان تا برسد به پیمبران به کار رفته همه آسمانی و از فراز آمده است زیرا همه عقل است و همه نور است و همه احسان است و همه خیر است و همه هدایت است و همه لطافت است و همه پاکی و طهارت، آنجا که برای این خیراتِ آسمانی مادی و معنوی پذیرشی نیست، و آنجا که قلم فیوضاتِ سرشارِ خداوندی در نمی گیرد سیاه‌چالِ تاریک طبیعت است، و در آنجا هر چه خود نماید و در ادراک در آید کفر و گمراهی است، در میان همه ابزار و رنگ‌ها و مایه‌هائی که از آن وجود پیغمبر و مؤمنی بر آید و یا کافری خود نماید همان اختیار و حسن استقبال و یا پشت دادن به حق و آویختن به و بال است که از خودِ انسان مُیَسَّر است، و هر سرشتی با اینکه خدا ساخته است

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۶۷۵

خود ساخته هم هست و خودِ انسان است که با دستِ قدرت آفرینش همکاری دارد و خود را می‌سازد، «لَیْسَ لِلْإِنْسانِ إِلَّا ما سَعی».

اسرارِ وجودِ انسان گرچه بسیار پیچیده است ولی لطیف‌ترین گوهر ناپیدای آن را دل خوانند و همان را جان و روانِ بشر دانند و چون بر اثر پرورش درست به اوج کمال خود رسد مقام نبوت را یابد و هر دلی را صاحب دلی در خور است و پیکره و کالبد مناسبی دارد، پیکره دلِ پیغمبران در آن مقام است که جان و دل مؤمنان را شاید و پیکره دل مؤمنان از آن پائین‌تر باشد، این همه در فراز جهان هستی است، در این جهان ماده است که همه در هم آمیخته و مؤمن و کافر به هم سایند و از گریبانِ هم درآیند و نمایشِ یک دیگر را به خود گیرند دل و روانِ مؤمنی در تیره گیِ کردار کافری اندر شود، و دل و روان کافری چهره رفتار مؤمنی را بنماید.

سرنوشتِ بشر هم همان روشی است که در زندگی او رُخ دهد و دفتری است که هستی او را اندر بر دارد و خود او است که اوراقِ این دفتر را به دستِ خود هر روز و هر شب و در هر فرصت و پیش آمد امضاء می کند، و بهتر است که رموز و اخبارِ

این باب و آنچه در زمینه آن است در روش و سیر خود انسان جستجو کنیم که در این جهان محسوس دارد و دنبال یک سابقه نـامرئی دیگر برای او نگردیم پیـدایش تن انسـان در این جهان بسـی از نظر سابقه روشن است، عناصـری است به هم پیوسـته و اخلاطی به هم آمیخته و این اخبار بـدان نظری ندارند روح و معنای انسان هم از این جهان برخیزد، و گرچه از جهانی بس بلند و ارجمنـد در او درآویزد. از مجلسـی (ره)- این خبر خودش در بـاب خلقِ ابـدان ائمه (ع) در کتـاب حجت گـذشت. مجلسـی گفته: مقصود از نزع هذه من هذه این است که مؤمن از صلب کافر درآید و کافر از صلب مؤمن و آمیزش در عالم اجسام

است که بـا هم مخلـوط شدنـد و از همـدیگر کسب اخلاـق کردنـد، و برخی گفته‌انـد مقصـود «معنی نزع» الـخ، این است که سرشت بهشت از سـرشتِ دوزخ برکنـده شـده، و سـرشتِ دوزخ از سـرشتِ بهشت پس از آنکه با هم سائیـده‌انـد، تدبُّر کن. از مجلسی (ره)- بدان که آنچه در این باب و برخی باب‌های آینده است از اخبار متشابهه و بسیار مشکل است و مایه توهُّم جبر و سلب اختیار است و اصحاب ما رضوان اللَّه علیهم در حلِّ آنها چند رشته دارند:

۱- آنچه اخبـاری‌هـا در بـاره آن گفته‌انـد که مـا به طور اجمـال آنهـا را بـاور داریم و اعتراف کنیم که حقیقت مقصود و علت صدور آنها را نمی‌دانیم و علمِ آن را به خود ائمه واگذاریم.

۲- حمل آنها بر تقیه چون موافق روایات عامه و مذاهب اشاعره و جبریه‌اند که اکثر آنانند.

۳- اینها کنایه از این است که خدا می‌دانسـته هر دسته‌ای به چه سرانجامی رسند زیرا خداوند سبحان هنگام آفرینش نوع انسان می‌دانست که هر کدام چه سرانجامی دارند و این بدان ماند که هر کدام را از سرشت جدائی آفریده.

۴- این اخبـار کنـایه از اختلاف آمادگی و قابلیت افراد بشـر است و این حقیقی است روشن که نمی‌توان آن را انکار کرد زیرا هیچ خردمندی نپذیرد که پیغمبر و ابو جهل یکسان بودند در استعداد و قابلیت و این مستلزم سقوط تکلیف نیست زیرا خداوند به پیغمبر در خورِ استعداد و آمادگی او تکلیف کرده است و او را مأمور تحصیل کمالاتی و تحمل ریاضاتی ساخته که احدی را بـدان مکلف نکرده است و به او جهل هم در خور اسـتعدادِ او تکلیف کرده است و او را نسبت به هیـچ گونه شـر و فسادی مجبور نساخته.

۵- خدا در عالم پیش از آفرینش پیکر همه مردم را آزموده و هر

کـدام از روی اختیار راه خیر و یا شـر را برگزیـده‌انـد و سـپس خوبان را از سـرشتِ خوب و بَدان را از سـرشتِ بدی که اختیار کرده‌اند آفریده است. پایان نقل از مجلسی (ره).

من گـویم، وجه سیاق این روایـات را در شـرح خبر اول این بـاب بیـان کردیم و عیان نمودیم که این اخبار در مقام اثبات یک جهانی برای انسان پیش از این جهان نیستند بلکه در مقام شـرح پیدایش تدریجی انسانند و این بیان عوامل خیر و شـری است که انسان در محیط آن پدید شود و پرورش یابد و به اختیار خود به سوئی رو کند و از بهشتیان گردد یا به دوزخیان پیوندد.

از مجلسی (ره)- در شرح شکافتن آنچه در مشت بوده گوید:

سوم آنچه یکی از افاضـل گفته است که شـکافتن کنـایه از جـدا کردن آن مقـداری از هر دو مـاده است که بکـار خلق انسـان می‌خورد و همانا مقداری از هر دوی آنها جدا شده برای آنکه در ضمن آنها موادی بوده که دخیل در خلق انسان نبوده و ماده کونیات دیگر بودند. پایان نقل از مجلسی (ره).

من گویم، ظاهر این است که فلقتین مصـدر است و مفعول مطلق عددی است یعنی دو بار آنچه در مشت بود از هم شـکافت و

زوائد آن را در پاشید تا جوهر مخصوص آفرينش انسان پاكيزه شد و به جا ماند و اين كنايه از اين است كه جوهر هستى انسان دو بار از موجودات روح دار نباتى و حيوانى لطيف‌تر است يعنى يك بار از موجودات گياهى و بار دوم از موجودات و جانداران حيوانى، زيرا از نظر ترقى، ماده در نوع كلى صاحبان روح دو بار تصفيه مى‌شود تا به عالم انسان مى‌رسد، يك بار در عالم گياهان كه روح نمو دارند و بارِ ديگر در عالم جانداران عمومى ديگر كه بعلاوه حس و اراده دارند. وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ الخ، از بيضاوى- يعنى نسل آنها را از پشت آنها بر آورد چنانچه پى درهم متولد شوند، و «مِنْ ظُهُورِهِمْ» بدل بعض از كل است براى «مِنْ بَنِي آدَمَ»، و نافع و ابو عمرو و ابن عامر «ذُرِّيّاتَهُم» قرائت

كرده‌اند. و آنها را گواه بر خود ساخت كه نيستم پروردگار شما- به وسيله نصب دلائل ربوبيت براى آنها و در خور آنها شعورى آميخت كه آن را بدانند و بفهمند. از مجلسى (ره)- «قُلْ إِنْ كانَ لِلرَّحْمنِ وَلَدٌ» الآيه- در تفسيرش وجوهى گفته شده:

1- من نخست پرستنده از شماها بودم زيرا پيغمبر از همه داناتر بود بدان چه براى خدا درست يا نادرست است و سزاوارتر بود به تعظيم آنچه تعظيم را شايد و تعظيم پدر موجب تعظيم پسر او است، و اين مستلزم امكان فرزند داشتن خدا نيست و پرستش او زيرا بسا كه محالى مستلزم محالى باشد بلكه مقصود نفى آن است.

2- مقصود اين است كه اگر بگمان شما خدا فرزند دارد من اول كس باشم كه خدا را بپرستم و او را يگانه شناسم.

3- اگر خدا را پسرى باشد، من اوّل كس باشم كه از او گريزان باشم.

4- ان، نافيه باشد و معنى اين باشد كه نيست براى خدا پسرى و من اول پرستنده خدايم. از مجلسى (ره)- ممكن است كه گفت مقصود اين است كه چون خداى تعالى در آفرينش آدم و سرشت او موجبات خير و شر هر دو را نهفته و دانسته كه در نژاد او سعادتمندان و اشقياء هر دو هستند و آدم را با اين سابقه دانستن آفريده گويا آنها را بهم در آميخته، و چون اولاد آدم به طبع خود اجتماعى هستند در دار دنيا از آميزش و مصاحبت ناگزيرند و سعادتمندان كسب صفات بد كنند به واسطه آميزش با اشقياء و به عكس و گويا اينكه فرموده: از آلودگى به اصحاب شمال است، اشاره به اين معنى باشد، و چون علت عمده اينكه سعادتمندان صفات اشقياء را كسب كنند استيلاء پيشوايان

جابر و پيروان آنها است بر پيشوايان حق و پيروان آنها، و خدا دانسته كه مؤمنان به خاطر استيلاء اهل باطل مرتكب گناهان مى‌شوند و براى آنكه پيشواى حق زمام آنها را به دست ندارد و به تدبير آنها فرصتش ندهند، خدا آنها را معذور دارد و از آنها بگذرد و پيشوايان جور و پيروان آنها را به سبب جرائم مؤمنان عذاب كند. از مجلسى (ره)- بدان كه آيات و اخبار وارده در باره ميثاق را خرد بيشتر مردم از درك آن قاصر است و در مورد آنها چند روش است:

1- روش محدثان و اهل ورع كه مى‌گويند: به ظاهر آنها ايمان آريم و گرد توجيه و تأويلشان نگرديم.

2- حمل آنها بر مجاز و استعاره و بيان مثل.

3- حمل آنها بر اخذ ميثاق در عالم تكليف پس از كمال عقل به برهان و دليل، و در اينجا برخى از آنچه اصحاب ما و مخالفان گفته‌اند ذكر كنيم، از آن جمله است آنچه شيخ مفيد (ره) در پاسخ مسائل سرويه گفته است در پاسخ اين سؤال كه:

چه فرمايد ادام اللَّه تأييده در معنى اخبار وارده از ائمه هاديه (ع) در باره اشباح و خلق ارواح پيش از آدم به دو هزار سال، و در باره اخراج نژاد از پشتش به صورت مورچه، و در معنى قول رسول خدا (ص) كه ارواح جنود مجنده بودند و آنچه را هم شناختند الفت گيرند و آنچه ناشناس ماندند از هم جدا باشند؟.

پاسخ: با توفیق از خدا، اخباری که نام اشباح دارد الفاظ مختلف دارند و معانی متضاد و پایه و مایه اباطیل غلاتند، تا آنکه گوید: خبر درستِ اشباح همان است که ثقات آورده‌اند به این مضمون که آدم اشباح نورانی در عرش دید و از خدا در باره آنها پرسید و پاسخ شنید که اشباح، رسول و امیر المؤمنین و حسنین و فاطمه است الخ، تا آنکه گوید: و اما حدیث اخراج ذریه از پشت آدم به صورت ذر با اختلاف لفظ و معنی وارد است و درست این

است که ذریه را از پشت او چون ذر بر آورد و أُفُق را با آنها پُر کرد، و برخی را نور پاک و برخی را ظلمت محض و بعضی را نور با ظلمت وانمود، چون آدم آنها را دید از فزونی و اختلافشان عجب کرد و عرض کرد: پروردگارا اینان چه‌اند؟

خدا عز و جل فرمود: اینان ذریه تواند، می‌خواست همه را به او معرفی کند و سراسر آفاق را به آنها پر کند و به او بفهماند که نژادش چون مورچه فزونند تا قدرتش را به او بفهماند و او را به اتصال نسل و کثرت نفوس مژده دهد، و خبر را تا آخر نقل کرده و گفته است: خدا به این وسیله آدم را از نژاد خود آگاه کرد و آنها را به ذری که از پشت او در آید وانمود کرد و آن را نشانه کثرت نژادش ساخت، و ممکن است که آنچه را از پشت او در آورد اجسام ذریه او باشد نه ارواح آنها، و همانا خدا این کار را کرد تا آدم را به سرانجامش رهنمائی کند و قدرت و سلطنت و عجائب صنعت خود را به وی نماید و او را به کائنات آینده مطلع سازد، یقین او بیفزاید تا تشویق به طاعتش کند و او را به فرمانبری و ترک عصیان وادارد.

و امّا اخباری که گویند: ذریه آدم در عالم ذر بازپرسی شدند و به سخن آمدند و پیمان از آنها گرفته شد و اقرار کردند، از اخبارِ تناسخیها است و در آنها حق و باطل به هم آمیخته شده، و آنچه در باره اخراج ذریه درست است همان است که ما گفتیم نه جز آن.

سپس فصلی در استدلال به آیه «وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ» بیان کرده و آن را منطبق بر بیان عالم ذر ندانسته چنانچه ما شرح مختصر آن را بیان کردیم.

سپس در شرح موضوع از تفسیر رازی چنین گفته است:

معتزله اتفاق دارند که آیه بر عالم ذر توجیه نشود و فساد این قول را به وجوهی ثابت کرده‌اند:

۱- در آیه گوید نژاد از ظهور بنی آدم اخذ شود نه از ظهر خودِ آدم.

۲- فرمود: ظهورهم و ذریاتهم، نه ظهره و ذریته.

۳- از قول ذریه حکایت کرده که گویند پدران ما پیش از این مشرک بودند، و این سخن شایسته آدم و اولاد آدم نیست زیرا آدم مشرک نبود.

۴- اخذ میثاق باید از خردمند باشد و اگر خردمند بودند و پیمان داده بودند باید در این عالم آن را به یاد آرند زیرا چنین حادثه بزرگ از یاد رفتنی نیست.

۵- سراسر اولاد آدم بسیارند و حجم آنان در پشت آدم نگنجد.

۶- بنیه شرط تعقل است و با وجود بنیه همه آدم در عرصه جهان نگنجد تا برسد به پشت آدم.

۷- اخذ این میثاق یا برای حجت است در همان عالم ذر یا در این عالم، حجت در آن عالم مورد نیاز نیست و در این عالم به یاد نیست تا حجت باشد، و دلیل بر بطلان عالم ذر را تا دوازده ادامه داده است.

سید مرتضی (ره) در تفسیر «وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ» الآيهٔ، گفته برخی بی‌بصیرتان بی‌هوش گمان برده‌اند که تأویل آیه این است که

خدای سبحان همه ذریه آدم را از پشت او به در آورد به صورت ذر، و از آنها اقرار به معرفتِ خود گرفت و گواه بر خودشان نمود و این تأویل با آنکه از نظر عقل باطل و محال است مخالف ظاهر خود قرآن است زیرا خدا فرمود ذریه را از پشت بنی آدم گرفته نه از پشت آدم، و فرموده: از پشت آنان، نه از پشت او و ذریه آنان نه ذریه او، و خبر داده که این عمل برای آن است که روز قیامت نگویند ما بی‌خبر بودیم و عذر نیاورند که پدران ما مشرک بودند و ما به رویه آنها غافلگیر شدیم، و مقتضای آیه این است که شامل اولاد صلبی آدم نشود و مورد آن کسانی باشد که پدران مشرک دارند و مخصوص به برخی از ذریه آدم باشد، سپس پرداخته به شرح دلیل عقل و آیاتی از قرآن در بطلان قول به عالم ذر.

مرحوم مجلسی پس از نقل کلام مفید و سید مرتضی و امام رازی گوید: ما به نقل آنچه حکایت کردیم باید اکتفاء کنیم و پیرامون جرح و تعدیل آن نگردیم زیرا کسی که بصیرت نافذی دارد چون فراگیرد آنچه را از اخبار نقل کردیم و از سخنان آنان که در این باره سخن گفته‌اند راه رسیدن بدان چه در این باره درست است برای او روشن شود به فضل خدا تعالی. پایان نقل از مجلسی (ره).

من گویم، اخباری که در این موضوع وارد شده است و در ابواب سابقه گذشت دو مورد دارند و چند حکم:

مورد اول این است که ذر از پشت آدم بر آمده است.

مورد دوم اینکه از گِل فشرده و مالیده دست قدرت حق بر آمده‌اند.

حکم اول اینکه برای اخذ میثاق در عقائد بوده است.

حکم دوم اینکه برای امتحان و آزمایش مطیع و عاصی بوده است.

حکم سوم اینکه مردم سه دسته‌اند، نورانی محض و ظلمانی محض و آمیخته به نور و ظلمت.

اما راجع به مورد اول، ظاهر این است که بیان حال مکاشفه و اطلاع بر ملکوت بشری است که برای حضرت آدم بوجود آمده و در حال ارتباط با عالم غیب مطلع بر احوال نژاد خود گردیده است و می‌توان از این حال او به معراجِ او تعبیر کرد چنانچه در باره حضرت ابراهیم فرماید (۷۶ سوره انعام): «و همچنین ارائه کردیم به ابراهیم ملکوت آسمان‌ها و زمین را».

و راجع به مورد دوم به نظر می‌رسد که منظور بیان استعدادی است که در ذرات نخست وجود انسانی نهاد شده، شک نیست که وجود انسان مجموعه‌ای است از ذرات ماده که واحد آن اتم یا ذرات بسیار کوچکتری است که اتم بدانها منفجر می‌شود، این ذراتی که از تجمع ملیاردها وجود یک انسان را تشکیل می‌دهند و در ضمن آن وجود یک دستگاه مغز و اندیشه

و احساس و اراده و. و. به ناچار اتم مخصوصی دارند که در تحول مادی سیر می‌کند تا به این مقام انسانی می‌رسد، چرا نگوئیم که این اتمهائی که در سیر تکاملی خود انسانی می‌شوند پیغمبری می‌شوند امامی می‌شوند در وجود فردی و اتمی خود هم دارای خاصیت فهم و تعقلی هستند و صلاحیت پذیرش یا عدم پذیرش مطالبی را دارند، مثلًا در ذرات ماده امروز یک درکهائی ثابت شده است که از خاصیت کهربا تا مغناطیس تا نیروی الکتریسیته و تا برسد به رادار و موشکهای هدایت‌شونده ثابت شده است، چرا نمی‌توان گفت در ذرات اتمی ماده که در سیر تحول خود به وجود یک انسانی منتقل می‌شوند و دستگاه مغز و اندیشه او را تشکیل می‌دهند این خاصیت درک و پذیرش وجود نداشته باشد که با یک زبانی که مناسب جهان آنها است مورد خطاب شوند و در مقام آزمایش قرار گیرند و آینده آنها روشن شود و جز آن اندازه از اختیار و نیروی تعقل که پایه صحت تکلیف و مجوز کیفر و پاداش است در وجود آنها نباشد، البته در این مرحله یک آزمایش مقدماتی است نسبت به

اجزاء وجودی یک انسانی که در آینده وجود پیدا می‌کند و در جریان تکلیف قرار می‌گیرد و عنوان تکلیف و اتمام حجت در آن مرحله ذراتی موضوع ندارد ولی تنها آزمایشی انجام شده است برای تشخیص اجزاء وجودی یک مکلف در آینده.
و به عبارت دیگر، انسان یک موجود مرکبی است که از میلیاردها و ملیاردها ذره تشکیل شده و خوب و بد و متوسط دارد در آفرینش، این موجود مرکب برای انتخاب اجزاء مناسب یک آزمایش به عمل آمده است که در زبان اخبار به این بیان تشریح شده است و این معنی را ندارد که انسان آفریده شده و باز معدوم شده و دوباره در این عالم وجود دومی پیدا کرده، تا گفته شود تناسخ است یا چرا آن دوران را بیاد ندارد یا آنکه چگونه در محیط جهان جاگیر شده است و پس از تدبر در این معنا همه اشکالات بر طرف می‌شود، و خلاصه آن این است که انسان از خوب و بد تا برسد به پیغمبران
أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۶۸۴
و اوصیاء از ذرات آزموده و امتحان‌شده‌ای آفریده شده است و در این ذرات آمادگی برای آزمایش وجود داشته چنانچه در روایت باب اخیر که می‌پرسند:
با اینکه ذره بودند چگونه پاسخ دادند؟ می‌فرماید: آن اندازه از استعداد را داشتند که در برابر این پرسش امتحانی پاسخ گویند.
در اینجا اعتراض به اینکه این سابقه مایه جبر است و موجب سلب اختیار، وارد نیست زیرا گفتیم این آزمایش بر پایه وجود شرائط اختیار در ذرات اولیه انجام شده است و خودش پایه و مایه ثبوت اختیار است نه اینکه موجب جبر و سلب اختیار باشد.
از مجلسی (ره)- «فِطْرَتَ اللَّهِ» اشاره است به قول خدای سبحان در سوره روم: «روی خود به سوی دین کن راستا (یعنی نه میل به بتها کن و نه به عقیده دو خدائی و سه خدائی) فطرتی را باش که خدا مردم را بر آن آفریده است» و مقصود از آن پذیرش حق و قدرت بر درکِ آن است یا ملیت مسلمانی است زیرا اگر به سادگیِ خود رها شوند آنها را به یگانگی خدا کشاند. پایان نقل از مجلسی (ره).
من گویم، منظور از فطرت، آفرینشِ پاک است و تطبیق آن بر یگانه‌پرستی و توحید از دو وجه است:
۱- مجموعه آفرینش جهان آئینه‌ای است که در آن وجود خدای واحد درک می‌شود به شرطی که بینائیِ انسان به حال خود بماند و چشم بصیرت او بر اثر سوء تعلیمات خانواده و محیط پرده گمراهی نگیرد پس فطرت عبارت از طبع مجموع آفرینش است.
۲- خدا در آفرینش بشر به او نهاد پاکی داده است که عقیده به خدای واحد در آن نقش گیر است و نسبت بدان به آسانی پندپذیر است و اگر نهاد بر او اثر پرورش نامناسب آشفته نگردد و اندیشه او آلوده و تاریک نشود به خودیِ خود و یا در آسانترین وجهی معتقد به خدای واحد می‌شود و یگانگی
أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۶۸۵
حق را می‌پذیرد و این پیمانی است که خدا در آفرینش او ثبت کرده است. از مجلسی (ره)- قوله «حُنَفاءَ لِلَّهِ» اشاره است به قول خدا در سوره حج: «کناره گیرید از پلیدی، از بتها و کناره گیرید از گفتار ناحق، راست رو باشید برای خدا، به او شرک نورزید» یعنی بر کنار باشید از پلیدی که همان بتها است چنانچه کناره شود از نجاست و هر افتراء، و از امام صادق است که رجس از اوثان شطرنج است و قول زور خناء است.
طبرسی گوید: «حُنَفاءَ لِلَّهِ» یعنی بر راه راست طبق دستور خدا رو گردان از دین‌های دیگر و «غَيْرَ مُشْرِكِينَ» یعنی حاجیان با اخلاص مسلمان و موحد که در تلبیه دیگری را شریک نسازند.

و اراهم نفسه، یعنی به نمودن از راه عقل بدان روشنی که دیدار چشم دارد تا شناسائی او در آنها بپاید و به جا ماند.
و لئن سألتهم، یعنی اگر از کفار مکه بپرسی چنانچه مفسرین گفته‌اند یا آنکه از هر کسی بپرسی چنانچه از این خبر بر آید و روشن‌تر باشد.
در پاسخ گویند خدا است، چون منش خدا شناسانی خدا را دارند، یا به قول بیضاوی برای آنکه دلیل آن به اندازه‌ای روشن است که مانع است از اسناد آفرینش به دیگری، و مشهور این است که کفار قریش منکر نبودند که صانع، خدا است، بلکه بتها را می‌پرستیدند برای آنکه شفیع آنها باشند نزد خدا، و ظاهرِ خبر این است که هر کافری در طبع خود بی‌تعصب و تقلید و هواپرستی به این حقیقت معترف است چنانچه اخبار بسیاری به آن دلالت دارند. از مجلسی (ره)- یقطین بن موسی از دعات بنی عباس بود در آغاز دولتشان و از مخصوصان آنها بود، شیخ (ره) در فهرست گفته: علی بن یقطین ثقه جلیل القدری است و نزد امام کاظم (ع) مقام بزرگی داشته و در طائفه شیعه بلند قدر است، تا آنکه گوید: این خبر و خبری که در باب
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۶۸۶
کراهیت توقیت گذشت دلالت دارند که خودِ یقطین خوب نبوده و از آستانِ ائمه (ع) منحرف بوده و گویا امام صادق (ع) بر یقطین و اولادش نفرین کرده و لعن فرستاده و پسرش علی از آن ترسان و نگران بوده و امام (ع) به او پاسخ داده که اثر نفرین و لعن به مؤمن در صلب کافر نرسد. از بیضاوی- اسلام زیور روح انسان است چنانچه برخی رنگ‌ها زینتِ تنِ انسان و چیزهای دیگر است. از مجلسی (ره)- این روایت دلالت دارد که ایمان از طرف خدا است و بندگان را در آن کار و اختیاری نیست و همانا مکلفند به ترک انکار در ظاهر و اخراج تعصب و اغراض باطله از دل یا به همراه کوشش مختصری و نیز ممکن است مخصوص به شناختن صانع باشد، و یا منظور حد کمال معرفت باشد و گفتار مفصلی در این باره گذشت در باب بیان و تعریف. از مجلسی (ره)- اکثر مفسرین کلمه تقوی را به توحید تفسیر کرده‌اند که بدان از عذاب خدا پرهیز شود، و تفسیر امام اظهر است زیرا همه عقائد ایمانیه در پرهیز از عذاب دخالت دارند و صرف کلمه توحید کافی نیست. از شیخ بهائی (ره)- مقصود از نیت درست این است که دل به طاعت دهد و چیزی را جز رضای خدای سبحان ملاحظه نکند، نه مانند کسی که بنده خود را آزاد کند و با قصد قربت خلاصی از هزینه و بد رفتاری او را هم ضمیمه نماید یا در حضور مردم صدقه دهد برای ثواب خدا و ثنای مردم با هم که اگر تنها بود بمجرد قصد ثواب صدقه نمی‌داد گرچه بمجرد خودنمائی هم صدقه ندهد و نه چون کسی که نماز و صدقه ورد و عادت او شده است. از مجلسی (ره)- سبب تلاوت این آیه آگاه کردن بر این است که هر که عبادت و کوشش برای خدا باشد و مطابق دستور حق، خدا
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۶۸۷
عیب دنیا را به او بنماید و از آن روگردان گردد و بسبب زهد خود عزیز گردد، زیرا خواری دنیا برای دل دادن و جستن آن است و هر که به هوس عبادت کند خدا دلش را از عیوب دنیا کور کند و بسبب رغبت در آن خوار گردد و بدعت‌گذاران همیشه خوار و زبونند و خدا آنها را گوساله پرست خوانده است. از طبرسی (ره)- حل طیبات و حرمت خبائث، یعنی هر لذت بخش نیکی را بر ایشان حلال کرده و هر کار زشت و هر چه نفرت انگیز است حرام کرده.
وضع اصر، یعنی تکلیف‌های سنگینی که یهود داشتند ملغی شد زیرا در آنها توبه این بود که همدیگر را بکشند و توبه این امت بمحض ندامت است.
وضع اغلال، مقصود پیمان‌هائی بود که بر عهده داشتند و برخی اغلال را به تکالیف سخت تفسیر کرده‌اند چون توبه به قتل و بریدن گوشت تن برای رفع نجاست و حرمت هر کاری در روز شنبه و حرمت رگ و پیه ذبیحه و بریدن عضوِ خطا کار و

وجوب قصاص و عدم جواز اخذ دیه.
مُفَصَّل- سوره‌های پس از حوامیم است تا آخر قرآن که کوتاهند و با بسم اللّه از جدا جدا هستند.
مقصود از تکلیف سخت مخصوص به او استقامت در جهاد است زیرا ثابت شده است که آن حضرت در جبهه جنگ احد و حنین پس از فرارِ یارانش استقامت کرد و نام خود را اعلام نمود و از چیزی نهراسید و شمشیر برهنه بر او نازل شد کنایه از اینکه نباید دست از جهاد بر دارد. از مجلسی (ره)- در شرح حدیث یکم این باب گوید: ممکن است مقصود از اسلام شهادتین باشد و گویا بر این پنج پایه گزارده‌اند و جز با وجود آنها بر پا نباشد یا مقصود از اسلام، ایمان است و مقصود از اینکه بر اینها سازمان شده‌اند این است که اینها اجزاء و ارکان آنند بنا بر این ممکن

است مقصود از ولایت معنی اعم شامل شهادتین باشد یا عدم ذکر شهادتین برای این است که معلوم است و ذکر ولایت که از عقائد ایمانی است با فروع الدین و تأخیرش از آنها برای مدارا با عامه است، یا مقصود از ولایت وفور محبت و متابعت است که از مکملات ایمانند، یا مقصود از آن چهار دیگر هم اعتقاد بدانها و انقیاد برای آنها است که خود از اصول دین است چون اینها از ضروریات مذهبند و انکار هر یک از آنها کفر است. پایان نقل از مجلسی (ره).
من گویم، اسلام عبارت از یک تشکیلات دینی است که شهادتین بمنزله برگ تابعیت آن است و هر کس آن را ادا کرد تابعیت جامعه اسلامی را پذیرفته، چنانچه امروزه برای قبول تابعیت هر ملتی و کشوری برگ شناسنامه دریافت کنند، شهادتین در جامعه اسلامی بجای همان برگ شناسنامه یا به قول عرب‌ها ورقه جنسیه است، و این اعمالِ خمسه که عبارت از نماز و روزه و زکاهٔ و حج و ولایت باشد اوضاع اجتماعی و سازمان تشکیلات اسلام است و هر که بدانها ملزم گردد و آنها را انجام دهد، وظائفِ اسلامی خود را انجام داده و تشکیلات اسلامی بر پا شده است و این تشکیلات یک سازمان اجتماعی کامل و عادل است که در سایه آن هر فردی در حال صلح و سلامت و رفاه و عدالت بسر می‌برد و رکن اهم این سازمان همان ولایت است یعنی پذیرش امامت و رهبری امام معصوم و پیروی از او در امور. اگر جامعه اسلامی این سازمان را داشته باشد دنیا آسوده و با رفاه و خوشی برای همه مردم فراهم می‌شود و در این دنیای مسلمانی یک گوهر و جوهری منظور است که عبارت از عقیده و ایمان است نسبت به این تشکیلات و هم نسبت به شهادتین که اساس این تشکیلات است و آن به منزله گل این درخت مسلمانی است یا به تعبیر دیگر به منزله گنجی است که در دلهای مسلمان نهفته است و فائده آن به خود شخصِ مؤمن عاید می‌شود که عبارت از اطمینان دل است در این

جهان و رسیدن به سعادت و بهشت است در جهان دیگر، مسلمانی یک فرمول اجتماعی است ولی ایمان یک نتیجه فردی است هر فردی از مسلمانیِ دیگران که عبارت از پای‌بندی به حقوق و حدود مقرره قرآن و سنت است منتفع می‌شود و از نامسلمانی دیگران زیان می‌بیند ولی ایمان هر فردی به حال خودش مفید است.
ایمان که عبارت از عقیده به یک واقعیتی است در مصدر احکام اسلامی و یک آینده‌ای است در آخرت نسبت به همه مقررات منظور می‌شود، ایمان به شهادتین ایمان به نماز و روزه و سائر فروع دین، ایمان و عقیده به آخرت و درجات آن، و چون تشکیلات اسلامی برای اجتماع است مخالفت مقررات ظاهر دین مورد مؤاخذه و مسئولیت و موجب کیفر و تأدیب است، نسبت به هر کدام طبق مقررات عمل می‌شود ولی چون نتیجه ایمان عاید خود فرد است بی‌ایمانی از نظر مقررات مجازاتی ندارد و بدترین مجازاتش همان خود آن است، مثلًا یک مؤسسه تحصیلی چون یک دبستان یا دبیرستان یا دانشکده دارای

مقرراتی است برای اجرای امر تحصیل که هر که نسبت به آنها تخلف کند مجازاتی دارد ولی خود تحصیل کردن و فهمیدن که عبارت از ایمان و عقیده به این مؤسسه تحصیلی است دیگر جزء مقررات محسوب نیست زیرا تخلف آن عبارت از محروم شدن از نتیجه این مؤسسه و فقدان کمال تحصیلی آن است و در موقع امتحان هم دستگاه امتحانیه هیچ مجازاتی برای شاگردی که تحصیل نکرده ندارد جز اعلام نتیجه بی‌سوادی او و به اصطلاح برگ رفوزه شدن او.

از اینجا است که پیغمبر اسلام نسبت به منافقانی که همه مقررات ظاهریه اسلام را اجراء می‌کردند هیچ مجازاتی انجام نمی‌داد و یک فرد منافق که ایمان و عقیده نداشت ولی تابعیت اسلام را با ادای شهادتین پذیرفته و مقررات اسلامی را کاملًا انجام می‌داد به طور حقیقت جزء جامعه اسلامی بود

و از همه مزایای اسلام بهره‌مند بود، زیرا اسلام جز این نیست که کسی با اظهار کلمه شهادتین تابعیت آن را بپذیر و مقررات آن را مو به مو اجرا کند، ایمان و عقیده باطنی در تحقق مسلمانی شرط نیست مسلمانی همین ظواهر است و اجرای آن و منافقی که همه مقررات اسلام را اجراء کرده ولی ایمان و عقیده نداشته به حقیقت عضو و جزوی است از جامعه اسلامی ولی در عین حال از ایمان بی‌بهره است معنی اینکه از ایمان بی‌بهره است همین نیست که عقیده به امامت ندارد بلکه او عقیده و ایمان نسبت به هیچ کدام از امور اسلامی ندارد، نماز او هم توأم با ایمان نیست و روزه و زکاة و حج او هم توأم با ایمان نیست بلکه اجراء یک امور مقرراتی است مانند اجراء مقررات کشوری امروزه.

برای توضیح توجه به این موضوع به جا است که امروزه هر کشوری در جهان خصوص هر چه متمدن‌تر و قانونی‌تر باشد یک تابعیت و مقررات اجتماعی و تشکیلاتی دارد مانند کشور امریکا یا شوروی مثلًا، مردمی که تابعیت آن کشور را دارند متعهدند طبق آن مقررات عمل کنند و نتیجه و فائده آن همان بهره‌مندی از مزایای قانونی امور نافعه جاریه آن کشور است و حقیقی جز آن ندارد، این همه فریاد و این همه مقررات که کتابهای کُلُفتی آنها را در بر دارد بر جسم مردم می‌نشیند نه بر دل آنها در زمینه آنها هیچ ایمان و عقیده‌ای جز پای‌بندی به اجرای آن و بهره‌برداری از نتائج اجتماعی آن وجود ندارد، از اینجا است که دستگاه مقررات دینی با پیشوائی پیغمبران و ائمه از دستگاه قوانین مدنی به کلی جدا می‌شود و از نظر تشبیه مانند یک بادام بی‌مغز و یک بادام مغزدار جلوه می‌کند، تشکیلات اسلامی بر اساس فروع الدین و حقوق اسلامی هم یک تشکیلات کامل اجتماعی است و اگر به پیشوائی خود پیغمبر و یا امام معصومی اداره شود بسیار عادلانه و آرمان برآور جامعه بشری است ولی در عین حال یک نتیجه ایمانی هم در بر دارد که هیچ گونه تشکیلات دیگری نمی‌تواند آن را دارا باشد و به این نظر خود موضوع ولایت هم که

عبارت از زمامداری امام عادل است نسبت به این تشکیلات قشری دارد و مغزی دارد، قشر آن اجراء مقررات اسلامی است از روی دانش و بصیرت موشکاف و عمومی و اجراء عدالت کامله بشری و مغز و حقیقت آن حصول ایمان و عقیده است نسبت به همه مقررات و تعلیمات اسلامی، سازمان مسلمانی با تحقق ولایت افرادی پرورش می‌دهد که مخلصانه برای همه جامعه بشری کار کنند و محصول استعداد خود را رایگان نثار جامعه بشری نمایند و در این دنیا برای همه باشند و در عین حال خود هم از نظر معنا و حقیقت ایمان داشته باشند و از مجموعه این اجتماع عادلانه برای آخرت خود نتیجه‌گیری کنند، اگر ما روش امیر المؤمنین و سائر ائمه و پیروان مخلص آنها را چون سلمان و ابو ذر و دیگران در نظر بگیریم این وضعیت در آنها کاملًا روشن است بنا بر این موضوع ولایت از نظر قشر آن- مانند نماز که پایه الفت و اجتماع و عمران و آبادی بشری است و مانند

زکاة که پایه توزیع ثروت و اقتصاد عمومی است و مانند روزه و حج- یک رکن تشکیلاتی است و بلکه اهم ارکان آن است زیرا این امور در صورتی تشکیلات صحیح را در اجتماع به وجود می‌آورند که از روی علم و عدالت انجام شوند و با تدبر در این موضوع معلوم می‌شود که انحراف جامعه اسلامی از پذیرش پیشوایان عادل و ائمه بر حق نه فقط لطمه به ایمان و عقیده و معنویت وارد کرد بلکه سازمان اسلام را هم از نظر تشکیلات مفید و سودمند خود دچار خطر و تزلزل نمود و در معرض تباهی در آورد و در حقیقت تا این اندازه هم که اسلام پیشرفت و توسعه یافت و پائید برای دو چیز بود:

۱- قشر تشکیلات عادلانه‌ای که در زمان خود پیغمبر به وجود آمد و تا قرن‌ها در سایه تشکیل جماعت و جمعه و حج ادامه یافت.

۲- تأیید معنوی و زیر پرده‌ای که از ائمه معصومین نسبت به جامعه اسلامی انجام می‌شد چه از راه شور و مشورت زمامداران وقت در عصر ابی بکر

و عمر و بلکه تا اندازه‌ای در عصر عثمان و چه از راه تعلیمات و رهنمائی غیر مستقیمی که نسبت به زمامداران وقت انجام می‌شد و با هر اندازه خصومتی که داشتند خواه ناخواه آن دستورات را دریافت می‌کردند و طبق آن عمل می‌نمودند و چه از راه پرورش افرادی که از روی تقیه یا سستی عقیده در سازمان حکومت خلفاء وقت وارد می‌شدند و انجام وظیفه می‌کردند، اینها وسیله‌های تأیید مؤثری بود که از طرف ائمه (ع) نسبت به دستگاه حکومت‌های وقت انجام می‌گرفت و از بررسی این حقائق اهمیت موضوع ولایت در تشکیلات اسلامی معلوم می‌شود که در ضمن اخبار با این تعبیر بدان اشاره شده است که در میان دعائم و ستون‌های سازمان اسلام آن اندازه که برای موضوع ولایت فریاد شده است برای ستون‌های دیگر تا برسد به نماز فریاد نشده و اهتمام نگردیده است. از مجلسی (ره)-

«اؤلئک المحسن منهم»

ظاهراً مقصود از آنان مخالفان است و مراد به آنان مستضعف از آنها است که امیدوار به امر خدایند و از آن جهت فرمود بفضل رحمت خود در اثر اینکه حقی بر خدا ندارند و حاصل اینکه مؤمنان حق وعده به خدا دارند و مستضعفان را بر خدا حقی نیست زیرا وعده ثواب به آنها نداده است. از مجلسی (ره)-

«قوله، فرخص فی اربع»

چون قصر در نماز و تأخیر از وقت فضیلت با عذر و ترک بسیاری از واجبات آن در برخی اوقات و سقوط نماز از حائض و زن زائیده و فاقد الطهورین اگر بدان قائل شدیم و سقوط زکاة از کمتر از نصاب یا قبل از گذشتن سال یا در صورت عدم امکان تصرف یا در نبودن شرائط دیگر و سقوط حج از غیر مستطیع یا بسته بودن راه و مانند آن و سقوط روزه از مسافر و پیره مرد و دچار تشنگی دائم و مانند آنها بخلاف ولایت که در هیچ حالی ساقط نیست. از مجلسی (ره)-

«و لا تحمل الناس علی کاهلک»

یعنی مردم

را بر خود مسلط مکن به واسطه ترک تقیه یا به واسطه سستی و مدارا با آنها تا آنجا که زیانمند شوی مثل اینکه ضامن آنها بشوی یا از طرف آنها متحمل چیزی شوی که تاب آن نداری یا آنها را به طمع اندازی که حکم به خلاف حق بدهی یا در آنچه روا نیست با آنها موافقت کنی. از مجلسی (ره)- نماز اصل اسلام است چون بی‌آن بر پا نشود، و زکاة فرع آن است زیرا

بی‌آن درست نگردد، و برخی گفته‌اند چون نماز بی‌زکاهٔ درست نیست و جهاد کنگره نیروی آن است چون سبب برتری و پیشرفت اسلام است. از مجلسی (ره)- در شرح حدیث ۱- این حدیث دلالت دارد که ایمان و اسلام یک معنی ندارند و غیر مؤمن از فرق اسلام مستحق ثوابِ آخرت نیست چنانچه میان امامیه معروف است.
و در شرح حدیث ۲- گوید این حدیث دلالت دارد بر اصطلاح دیگری برای ایمان و اسلام و آن این است که اسلام خود عقائد است و ایمان عقائد است با عمل به مقتضای آن از انجام واجبات و ترک کبائر و این اصطلاح دیگری است جز اصطلاح پیشین و بسا که این خبر چنین شرح شده است که مقصود از اقرار، اعتراف زبانی به شهادتین است و مقصود از عمل، عمل دل است که آن عبارت از تصدیق به هر آنچه است که پیغمبر (ص) آورده است. از مجلسی (ره)- «قالَتِ الْأَعْرابُ آمَنَّا» در باره جمعی از بنی اسد نازل شده که در سال قحطی به مدینه آمدند و نزد پیغمبر اقرار به شهادتین کردند و به رسول خدا می‌گفتند: ما بابنه و عیال نزد شما آمدیم و مانند بنو فلان با شما نجنگیدیم، و مقصودشان گرفتن صدقه و منّت نهادن بود «قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا» شما هنوز عقیده و تصدیق قلبی پیدا نکرده‌اید. از مجلسی (ره)- از این خبر ظاهر شود که میان ایمان و اسلام دو فرق است:
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۶۹۴
۱- اسلام همان انقیاد و پیروی ظاهری است و تصدیق و اذعان قلبی در آن معتبر نیست، بخلاف ایمان که نیاز به اعتقاد قلبی و بلکه قطعی دارد چنانچه بیاید.
۲- در ایمان اعتقاد به ولایت معتبر است نه در اسلام و ذکر اعمال برای این است که در ایمان شرط هستند یا آنکه اعتقاد به آنها شرط ایمان است. از مجلسی (ره)- آنچه از آیات و اخبار فراوان در باره ایمان و اسلام عیان شود این است که در قرآن و سنت به چند معنی اطلاق شوند که هر کدام فوائدی دارند:
۱- ایمان به معنی مجموع عقائد حقه و اصول خمسه و فوائد آن در دنیا مصونیت جان و مال و آبرو است جز در موارد حد و تعزیر و در آخرت صحت عمل و استحقاق ثواب و نیل شفاعت.
۲- با اضافه انجام واجبات و ترک محرمات قرآنی که مقام عدالت است و به علاوه از فوائد گذشته فوائد عدالت هم بر آن مرتب است.
۳- باضافه انجام جمیع واجبات و ترک جمیع محرمات و ثمره آن لحوق به مقربین و حشر با صدیقین و مضاعف شدن حسنات و رفع درجات است.
۴- باضافه انجام مستحبات و ترک مکروهات بلکه مباحات، چنانچه در اخبار از صفات مؤمن محسوب شده و این مقام انبیاء و اوصیاء است چنانچه در بعضی اخبار مؤمن را در بعض آیات به ائمه تفسیر کرده است.
و امّا اسلام در غالب اطلاق می‌شود بر ادای شهادتین و اقرار ظاهری، و گرچه با اذعان قلبی نباشد و اقرار به ولایت هم نداشته باشد چنانچه سابقاً دانستی، و ثمره آن در دنیا حفظ جان و مال و جواز استحقاق ارث و سائر احکام ظاهره است سپس شرح بسیار مفصلی در معنای اسلام و ایمان نقل کرده و تا
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۶۹۵
هفت قول با ادله و اعتراضات بیان کرده است.
من می‌گویم، اسلام اقرار به شهادتین و التزام به فروع الدین اسلامی معروفه است چنانچه فرمود در حدیث ۴
«الاسلام هو الظاهر الذی علیه الناس»

و البته ولایت هم در این ظاهر به یک معنی هست زیرا همه مسلمانان وجود رهبر و خلیفه را لازم می‌دانند ولی ایمان عقیده داشتن به همه این معانی آیات با حفظ مسلمانی زیرا ایمان ماده جدائی از مسلمانی ندارد چنانچه در ابواب آینده بیان شده است و ما شرح مفصلی در این موضوع قبلًا بیان کردیم. این حدیث دلالت روشنی دارد بر آنچه سابقاً در بیان اسلام و ایمان گفتیم. از مجلسی (ره)- آنچه از ایمان تنها بیرون برد چون گناه و ترک طاعت است بنا بر اینکه عمل دخیل در ایمان است یا انکار امامت و لوازم آن و آنچه از ایمان و اسلام هر دو بیرون برد ارتداد است و آنچه منافی اسلام است از گفتار و کردار. از مجلسی (ره)- در این باب عنوانی نیاورده برای آنکه چون دو باب گذشته در معانی اسلام و ایمان است ولی چون زیادتی داشته و توضیح و فوائد بسیاری در آن است آن را باب دیگری ساخته. از مجلسی (ره)- بدان که ذکر نکردن ولایت و وجوب آن در این خبر با اینکه مقصود اصلی خبر همان ولایت است برای نوعی از تقیه است زیرا این خبر را امام برای الزام و اتمام حجت بر مخالفان ذکر کرده است که منکرند ولایت جزء ایمان باشد. از مجلسی (ره)- این حدیث جزئی از حدیث ۱ است که با تغییرات اخلال آوری نقل شده است. از مجلسی (ره)- گذشت که مرجئه دسته‌ای هستند که می گویند با وجود ایمان هیچ گناهی ندارد و با کفر هیچ طاعتی سود

ندهد، و از این خبر استفاده شود که آنها ایمان را همان اقرار ظاهری دانند و اعتقاد قلبی را شرط ندانند و کفر را هم انکار ظاهری شناسند ولی این از آنها مشهور نیست.

در مواقف و شرحش گوید: یک فرقه مهم مسلمانان مرجئه‌اند و آنها را به این لقب خوانند برای آنکه عمل را از نیت پست اندازند یا آنکه با وجود ایمان گناه را زیانمند ندانند چنانچه با کفر طاعت سود ندهد و امید بخشی کنند به گنه‌کاران و آنان پنج دسته‌اند:

۱- یونسیه، پیروان یونس نمیری که گویند: ایمان همان معرفتِ خدا و خضوع و محبت قلب است و هر که دارا باشد مؤمن است و با وجود آن ترک طاعت و گناه کردن زیان ندارد و کیفر ندارد.

۲- عبیدیه، که بر این عقیده اضافه کرده‌اند علم خدا جز ذات او است و خدا به صورت انسان است.

۳- غسانیه، پیروان غسان کوفی که گویند: ایمان معرفت و اقرار به خدا و رسول و هر آنچه از طرف خدا آورده است می‌باشد بطور اجمال و تفصیل و فزونی دارد و کاستی ندارد.

۴- ثوبانیه، پیروان ثوبان مرجی گویند: ایمان معرفت است و اقرار به خدا و رسول و هر چه در خرد نگنجد و آنچه تعقل شود از ایمان نیست و همه اعمال را پست‌تر از ایمان دانند.

۵- ثومنیه، یاران ابی معاذ ثومنی گویند: ایمان معرفت و تصدیق و محبت و اخلاص و اقرار بدان چه رسول آورده است می‌باشد و ترک همه یا بعضی کفر است و بعض آن ایمان یا جزئی از ایمان نیست و هر گناهی که به اتفاق کفر نیست مرتکبش فاسق و گنه‌کار است و هر که ترک نماز را حلال شمارد کافر است چون تکذیب بما جاء به النبی کرده، و هر که به قصد قضاء ترک کند کافر نیست. پایان نقل از مجلسی (ره).

من گویم: این حدیث دلالت دارد که ایمان سه مرحله دارد که هر سه در تحقق آن دخالت دارند، اول عقیده قلبی، دوم اقرار زبانی، سوم اعمال تنی، و هر کدام از این سه نباشند ایمان وجود ندارد ولی چون اقرار زبانی و عمل محسوسند دلیل بر عقیده قلبی هستند، و ممکن است کسی این دو را داشته باشد و عقیده قلبی نداشته باشد در صورت به ظاهر مؤمن است و در باطن

کـافر است، به حسب ظـاهر احکـام مؤمن بر او جـاری است ولی از اجر معنوی و ثواب و نجـات بهره نـدارد. از مجلسـی (ره)- یکی از محققان گفته است که غرض از این حدیث برابری درجات ایمان است بنسـبت پیشروی و مبادرت به اجابت در دعوت به ایمان نسـبت به عرض دعوت در عالم ذر یا نسـبت به پیش روی در شـرف و دانش و خرد و حکمت، یا نسبت به پیش بودن زمان ایمان بطور مطلق و یا به اعتبار زمان بلوغ دعوت اسلامی- بطور خلاصه نقل شد. از مجلسی (ره)-

«ادخله فی شیء»

یعنی او را وارد آستانه اسلام کرد ولی با این روش او را به کلی از مسلمانی راند،

«ادخله من مثل ذه»

یعنی او را در این روش مسـلمانی ریـاضت مآب سـخت وارد کرد و این سـبب شـد که او را از دین آسان و ساده اسـلام بیرون راند. از مجلسی (ره)-

«لم یلم احد احدا»

یعنی در نفهمیـدن مطـالب دقیقه و قصور از معـارف یـا در کسب نکردن فضائـل و اخلاـق حسـنه و ترک نوافـل و گر نه عـدم ملامت در ترک واجب و فعل کبائر و محرمات نادرست باشد. از مجلسـی (ره)- «هی الدرجات» یعنی درجات ایمان، هر کدام دارای درجه‌ای هسـتند و نباید از هم بی‌زار باشـند و نباید آنان را بی‌ایمان دانید یا مقصود این است که اینها درجاتی باشند که خدا در قول خود «هُمْ دَرَجاتٌ عِنْدَ اللَّهِ» بیان کرده است.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۶۹۸

از مجلسـی (ره)- گویا مراد از اسلام در اینجا معنی اخص آن است که هم معنی با ایمان است چنانچه جمله «مؤمن دینش را از رأیش نگیرد» بدان اشاره دارد (و این معنی از اسلام است که شاعر گوید:

نه هر کس شد مسـلمان می‌توان گفتش که سـلمان شدکه اول بایدش سـلمان شد وانگه مسلمان شد) حاصل خبر این است که اسـلام تسـلیم و انقیاد است و انقیاد تام نمی‌باشد جز با یقین که تصدیق جزمی و اذعان کامل به اصول خمسه با تصدیق به خدا و رسول و ائمه هـداهٔ است، و تصـدیق عیان نشود یا سود ندهـد جز به اقرار ظاهری و اقرار تام محقق نشود جز به کردار با اندام زیرا کردار چنـانچه گـذشت گـواه ایمـان است و کرداری که گواه ایمـان است انجـام وظـائف الهیه است نه عمـل اختـراعی و بدعت.

تا آنکه مجلسی (ره) گوید: سید رضی (ره) در نهج البلاغه جزء اول این حدیث را تا

«العمل هو الاداء»

با تغییر جمله اخیر به این مضمون که:

«الإقرار هو الاداء و الأداء هو العمل»

نقل کرده است، و ابن ابی الحدید گفته: خلاصه این فصل دلیل درستی مذاهب معتزله است که:

اسلام و ایمان یک معنی دارند و عمل در مفهوم این لفظ وارد است چون هر لفظی را بجای دیگر قرار داده در ادای مفهوم آن چنانچه گویند لیث همان اسد است، اسد همان سـبع است و سـبع أبو الحارث است پس لیث أبو الحارث است یعنی این اسـماء یک معنی دارند، و چون همه لفظها تفسـیر اسـلام هسـتند و آخرشان عمل است دلیل است که عمل معنی اسلام است و تارک واجب مسـلمان نیست و اگر اعتراض کنی که در اینجـا چه دلیلی است که اسـلام همان ایمان است، گویم: زیرا هر که عمل را در معنی اسلام وارد داند اسلام را همان ایمان داند.

ابن میثم گفته است: در این کلام چند قیاس است که نتیجه‌های آن

در ضـمن کلام درج شده، نتیجه قیاس اول این است که اسلام یقین است و نتیجه دوم اینکه تصدیق است و از سوم اینکه اقرار است و از چهارم اینکه اداء است و از پنجم اینکه عمل است و سپس از ابن میثم توجیه این قیاسات را نقل کرده است.
شهید ثانی رفع اللّٰه درجته در رساله حقائق الایمان پس از بیان این کلام از امیر المؤمنین (ع) گفته است:
اینجـا دو بحث است، اول اینکه مقصود از این نسـبت چیست؟ دوم اینکه منسوب کـدام است. راجع به اولی، برخی از شارحین آن را حمل بر تعریف کرده و دور از قیاس دانسته‌اند و اسلام را به تسلیم شرح کرده است که دخول در طاعت خدا است و آن تعریـف لفظی است به لفـظ معروف‌تری و تعریفـات دیگر هم به لازم خـاص است (و سـپس مرحوم مجلسـی ایراد و اعـتراض چندی وارد کرده) و در آخر گوید: و امّا دومی که منسوب باشد از بیان این شـرح معلوم است که مقصود اسلام کامل است یا اسلام خداپسند که بی‌اسلام ظاهری محقق نیست و معلوم است که این اسلام همان ایمان است. پایان نقل از مجلسی (ره).
من گویم، ظاهر کلام این شارحین این است که منظور از اسلام و تسلیم و یقین و تصدیق و اقرار و اداء و عمل یکی است یا از نظر مفهوم که اینها به ترتیب معرف یک دیگرند یا از نظر اتحاد مصداقی که در وجود یکی هسـتند و نتیجه حمل بر قیاس و یا تعریف هم از نظر یکی است زیرا قیـاس اسـتدلالی و تعریف منطقی به اعتبار اتحاد در مفهوم یا وجود مشترک هسـتند و بهمین نظر فصلـی است در منطق به عنوان (اشتراک حـد و قیـاس) ولی همه این شـروح هم با بیان خود امام (ع) مخالف است و هم با واقع.
اما از نظر اول برای اینکه امام این تفصـیل را نسب نامه نامیده است، و نسب نامه مرکب است از بیان سلسله نژادی که هر کدام با دیگری هم در

مفهوم مغایرت دارند و هم در وجود چون سلسله پدران و پسران.
و امّا با واقع برای آنکه این الفاظ هر کدام معنی مخصوصی دارند که در وجود هم با دیگری مخالف است به این شرح:
تسلیم- یک امر وجدانی و عاطفی است که مظهر قلبی و عملی هر دو را دارد.
یقین- یک جزم و دانش عقلانی و معنوی است که با تسلیم یکی نیست.
تصدیق- یک عمل قلبی و اعضائی است که جز آن هر دو است.
اقرار- عهده‌مندی و قبول قرار است که هم قلبی دارد و هم عملی و باز جز تصدیق است.
اداء و عمل هم فعل اعضاء است، عمل کردار است و اداء کردار به عنوان انجام وظیفه است.
و ظاهراً مقصود از این نژادبنـدی بیان یک سلسـله جریان عملی و قلبی و انـدامی است که از یک دیگر متولـد می‌شونـد و باید فهمیـد که این سلسـله از اسـلام شـروع می‌شود و به عمـل یا انجام وظیفه می‌رسـد یا از انجام وظیفه شـروع می‌شود و به اسـلام می‌رسد.
اگر منظور از اسـلام همـان اسـلام ظـاهری باشـد وجه اول درست است، زیرا چنـانچه پیش از این گفتیم اسـلام ظاهری با ادای شهـادتین که شناسـنامه جـامعه و ملت اسـلامی است بحسـاب اعلام تابعیت ملت محقق می‌شود و جز آن حقیقتی نـدارد و البته پذیرش این تابعیت به معنی تعهد همکاری با جامعه اسـلامی است از نظر اجراء مقررات عمومی تشکیلات اسلام که عبارت از فروع دین است، و اگر آن را پـدر نخست بحساب آریم و زایش و فزایش یابـد و عقیم و بلا عقب و تو خالی نباشد مسـلمان را

به مقام تسلیم می‌کشد و آن از خود گذشتن و پای بند بهمه مقررات دین بودن است و این خود بسیار روشن است،

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۴، ص: ۷۰۱

فرق است میان کسی که منظورش همان صرف انجام وظائف اسلامی است بحساب حفظ منافع و حقوق اجتماعی و مدنی خود چنانچه عادت و شیوه تابعین مقررات کشورهای متمدن جهان است و میان کسی که از خود گذشته و خود را واگذار به مقررات اسلامی کرده است که هر کجا باید او را ببرند و فرق این دو به عبارت ساده این است که اولی خود را خواسته و اسلام را برای خود و برای استفاده دنیا خواسته است ولی دومی اسلام را خواسته و خود را در اختیار او گذاشته برای عشق به حق یا برای سودِ آخرت که جز از این راه به دست نیاید، با این مقام تسلیم است که اصول و روش مسلمانی به دل می نشیند و وارد بصیرت می‌گردد و مقام یقین بوجود می‌آید، یقین زائیده تسلیم است و چون یقین حاصل شد تصدیق و باور پدید می‌شود و این مقام از تصدیق عبارت از اقبال کلی به معنویات اسلام است و ملازم با یک مقامی از عشق و شوق به معنویات است و دنبال این مقام از تصدیق تعهّد و پیمانی بوجود می‌آید که حقیقت آن گذشتن از همه چیز و دل‌بستن به حق است، اقرار در این مرحله دارای این دو ماده است که یکی گذشت است و یکی دل بستن، و دنبال این مقام است که درک می‌شود آن را باید کرد که خدا دستور داده و جز آن نباید کرد- یعنی دیگر اراده و خواست شخصی از میان می‌رود و محض آماده اطاعت خدا می‌شود و این یک مرتبه از فناء است و دنبال این مقام است که مقام ادا بوجود می‌آید، یعنی پرداخت حق بندگی نسبت به خداوند همان مقامی که پیغمبر (ص) بدان آراسته بود و شایسته این یادآوری شد که اشهد انَّ محمداً عبده و رسوله.

و اگر منظور از اسلام، اسلام معنوی و خاص باشد که در آیه شریفه تعبیر شده (۲۲ سوره لقمان): «و هر که بسیار روی دل را به خدا کند و نیکوکار باشد محققاً بحلقه محکمی چسبیده است» در این صورت اداء یا کردار که جدّ اعلای آن است عبارت از همان اعلام تابعیت اسلام است که

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۴، ص: ۷۰۲

ادای شهادتین باشد با مضمون حدیث کافی که آن را جدّ اعلی و نخستین مبدأ پیدایش تعبیر کرده است مناسب‌تر است و به این ترتیب شجره اسلام شرح می‌شود:

۱- ادای شهادتین.

۲- عمل به فروع کلی اسلام.

۳- قبول تعهدات خداپرستی در نهان و عیان.

۴- تصدیق و باور به حقائق معنوی اسلام.

۵- یقین و جزم به واقعیات دین.

۶- واگذاری خود به خدا در همه امور.

۷- توجه یکباره دل به خدا و صرف نظر از ما سواه.

و ممکن است سهم بندی اسلام و یا ایمان که در بعضی اخبار وارد شده است اشاره به همین درجات سبعه باشد که امیر المؤمنین (ع) در این حدیث آنها را به عنوان نژاد و نسب اسلام بیان کرده است و در ضمن معلوم شد که ایمان هم در ضمن این حدیث منظور است زیرا از مقام اقرار ببالاـ ایمان که عبارت از عقیده به حقائق دینی است موجود است برای همین جهت در عین حالی که نسب نامه برای اسلام است جمله‌های بعدی روی مؤمن طرح شده است و کار مؤمن و کافر را با هم سنجیده است و می‌فرماید: مؤمن دین خود را به نظر و رأی خود مشخص نکرده است بلکه دستورات معینی است که از پروردگار او به

وی رسیده و آنها را دریافت داشته و بدان عمل کرده و با عمل و کردار درست ایمان خود را ارائه می‌دهد. از مجلسی (ره)- «ذکر نسبه لاـ هـل الارض» این ذکر نسب و معرفی او برای مردم زمین به وسیله آیاتی است از قرآن مجید که در باره او و خاندانش نازل کرده است و مردم تا روز قیامت آنها را می‌خوانند و می‌دانند، یا فضل او را در ضمن ندائی بیان کرده است که همه آنها که در پشت مردان

و رحم زنان بوده‌اند شنیده‌اند مانند جاری که ابراهیم برای دعوت به حج کشیده و گفته‌اند: مقصود این است که در معراج نماز پنجگانه به آن حضرت دستورا داده شد برای امت و چون فرود آمد به مردم آموخت و از اعمال آن صلوات بر محمد و آل آن حضرت است در تشهد و با همین همه مردم را رهنمائی کرد که آنان بهترین خلقند زیرا اگر جز آنها کسی بهتر بود باید صلوات بر او جزء نماز پنجگانه شود.

گشودن سینه، کنایه از اظهار از درون است برای مردم و اطلاع مردم بر باطنِ او. از مجلسی (ره)- این حدیث با همین سند به اندك تفاوتی در باب معرفت امام و ردّ امور به وی در کتاب حجت گذشت و ما آن را شرح کردیم.

«ثم استخلصهم» ضمیر به والیان امر بر گردد، یعنی بر گزید اوصیاء را که مصدق امر رسالت باشند در «نذر» که پیغمبرانند ...، و ممکن است ضمیر هم راجع به رسل باشد، یعنی پس از فرستادن رسولان آنها را بر گزید و فرمان داد تا امر امامت را نسبت به بیم دهنده‌های پس از خودشان که اوصیاء و ائمه‌اند تصدیق کنند. از مجلسی (ره)- این باب را عنوانی نداده برای آنکه تتمه دو باب پیش است و همانا آن را جدا آورده زیرا در آن نسبت اسلام و ایمان با هم ذکر شده و مدح و فضل اسلام بیان شده نه صفاتِ آن. از ابن میثم- بدان که مقصود از ایمان در اینجا، ایمان کامل است که اصلی دارد و کمالاتی که متمم آن است، اصلش تصدیق به وجود صانع است و صفات کمال و نعوت جلال و هر چه در کتب خود نازل کرده و رسولانش تبلیغ کرده‌اند و کمالات متممه آن گفتارهای درست و اخلاق ستوده و عبادات است. این اصل و متمماتش کمال نفس انسانی است زیرا که

دو نیروی علم و عمل دارد و کمالش وابسته به کمال این دو است، اصل ایمان کمال نیروی علم او است و متمماتش که مکارم اخلاق و عبادات است کمال نیروی عمل او است، چون این را شناختی می گوئیم چون اصول فضائل خلقت که کمال ایمان است چهار است و آن حکمت و عفت و شجاعت و عدالت است لفظ ستونها را برای آنها به عاریه آورده برای آنکه ایمان کامل جز بدانها استوار نشود مانند چهار ستون خانه.

یقین تعبیر از حکمت است که علمی دارد و عملی، علمی آن کمال نیروی اندیشه است به تصور و تصدیق حقائق دانستنی تا آنجا که فهم بشر تواند، و عملی آن تکمیل نفس است به تحصیل فضائل درونی و کناره گیری از اخلاق فاسد و پست، و معلوم است که عملی که ثابت باشد همان یقین است.

و صبر تعبیر از عفت است که خودداری از پیروی هوا است در همه انواع شهوت‌های محسوس و ترك متابعت شهوت و جلو گیری و سرکوبی از آن که نیاز به شکیبائی دارد.

و جهاد تعبیر از شجاعت است چون مستلزم آن است و شجاعت آمادگی اقدام بر انجام هر واجبی است و انسان نیاز دارد که برای آن تحمل مکروه و درد و رنج کند.

عدالت ملکه‌ای است که از این سه خصلت خوب خیزد و لازمه آنها است زیرا هر کدام از این فضائل طرف افراط و تفریط

دارند که بد است و در برابر خود خلق بدی دارند که ضد آنها است، انتهی. پایان نقل از مجلسی (ره).

من گویم، سخن ابن میثم که در مقام تطبیق مضمون حدیث شریف با مصطلحات علم معروف اخلاق بر آمده است مواردی از اعتراض دارد که برای اختصار از ذکر آن خود داری نموده و به فکر خوانندگان واگذاردم. از مجلسی (ره)- مخاطب به اینکه شما به کمتر از درجات

اسلام چسبیده‌اید متوجه به ضعفاء شیعه است، و گفته شده مقصود از آن همان درجه ایمان است، یعنی به نزدیکترین درجه به اسلام چسبیده‌اید که ایمان است. از مجلسی (ره)- «هکذا الخ» گویا چون فهم سائل از درک حقائق این صفات کوتاه بوده امام شرح آنها را به او نگفته و همین تأکید کرده که این روایت از پدرش درست است و گفته‌اند: راوی بعید دانسته که این امور تفسیر یقین باشد و امام پاسخ داده که امام باقر (ع) چنین تفسیر کرده است. چنانچه پیش گفته شد، اسلام، اعلام پیروی از دینی است که رسول خاتم آورده و قرآن کتاب آن است با تعهد به اجراء مقررات آن که فروع دین معروفه است، و پیوستن به جامعه تشکیلات اسلامی و همکاری با آن این اول درجه است و ملازم با عقیده به معنویت و آسمانی بودن آن ندارد، منافقان زمان خود پیغمبر چنین بودند، فائده این درجه هم آهنگی با یک تشکیلات کامل، زندگانی دنیوی است که هر فردی در آن بهره‌مند از بهترین مزایای اجتماع بشری است.

ایمان عقیده داشتن به معنویت این تشکیلات است و درک اینکه این تشکیلات واقعاً از جانب خدا است و زندگی با این مقررات مقدمه است برای رسیدن به یک امور معنویه که در این دنیا اخلاق پاک و ستوده است و در سرای دیگر نعمت جاوید و بهشت و این مقام از عقل خیزد و او است که باید این درک را داشته باشد و مقام علمی است.

تقوی روحیه بلند است که در نهاد انسان جا کند و عاطفه و وجدان انسانی را تحول بخشد و این معنویات تعلیمات اسلامی در وجدان اثر کند و جزء وجدان گردد و تعلیمات و وظائف عملی اسلام محبوب او شود و واقعاً دنبال آنها بدود، آنچه را قرآن و اسلام نهی و غدقن کرده مبغوض او گردد

و واقعاً از آنها گریزان باشد. این یک روحیه بسیار عالی است که با تمرین مداوم و پرورش درست کم کم پیدا می‌شود و البته استعداد و آمادگی افراد برای رسیدن به این مقام تفاوت بسیار دارد.

یقین یک مرتبه‌ای از بینائی و بصیرت باطنی است که از آن به مقام شهود تعبیر کنند و چون یک مسلمانی مراحل اسلام را به درستی تا آخر درجات تقوی طی کرد در نهاد او نوری پدید آید که معنویات اسلام را با چشم دل بیند چنانچه محسوسات را با چشم سر بیند، و باید گفت: این ادراک شهودی درونی از ادراک با دیده ظاهری هم دلنشین‌تر و بی‌شبهه‌تر است زیرا چشمِ ظاهری بسا در ادراک واقع به واسطه دوری مسافت یا امور دیگر خطا کند و حرکت ابر را در ماه و خورشید بیند و خود را در درون آینه پندارد ولی در این مقام از ادراک باطنی هیچ شبهه و خطائی راه ندارد و همین مقام است که علی (ع) به آن افتخار می‌کند و می‌فرماید: «اگر پرده را بردارند به یقین من افزوده نشود». از مجلسی (ره)- در درون بنده‌ها پرده‌ها است تاریک و تیره که نمی‌گذارند نور حقیقت در آن بتابد و با خموشی و بی‌خوابی و گرسنگی و مراقبت دائم این پرده‌ها دریده شود و حقیقت تجلی کند تا اینکه می‌فرماید در حدیث نبوی به برخی از این پرده‌ها اشاره شده است که فرموده: «اگر شیاطین گرد دل آدمی‌زاد نگردند، به ملکوت آسمان چشم اندازند». از مجلسی (ره)- ممکن است مقصود از حقیقت، دلیل عقلی باشد و از نور دلیل نقلی از قرآن و سنت.

یا مقصود از حقیقت نشانه‌های دال بر وجود خدا باشد، و مقصود از نور دلیل‌های داله بر مسائل اصول و فقه چه عقلی باشد و چه نقلی.
و ممکن است مقصود از نور، قرآن باشد و مراد از حقیقت، سنت و دلیل عقل زیرا این خبر با این سند در باب اخذ نسبت و شواهد قرآن با تتمه‌ای

گذشت. و گفته شده است که مقصود از حق ظاهر شریعت است و از حقیقت باطن آن و غایت و سرانجام آن. باب تفکّر ابواب کتاب کفر و ایمان تا اینجا در موضوع قسم یکم از چهار قسم مندرج در آن بود که در آغاز بدان اشاره شد و آن راجع به پیدایش اسلام و ایمان بود که این ابواب گذشته از ریشه‌بندی ایمان بحث کرد و آن را از عالم ذرات ریشه‌بندی نمود تا به بیان پیدایش آن از جعل و قرار پیغمبر و قرآن منتقل شد و در ضمن حقیقت آن و درجات آن و صفات آن را شرح داد، و از اینجا شروع می‌شود به قسم دوم که راجع به اخلاق و صفات عالیه نفسانیه است. از مجلسی (ره)-
«التفکر یدعو الی البر»
تفکر وارد در این حدیث شامل همه اقسام اندیشه‌های درست است که ما به آنها اشاره کردیم چون تفکر در بزرگواری خدا که دعوت می‌کند به ترس از او و اطاعت او، و چون تفکر در فناء دنیا و لذت‌های آن که دعوت می‌کند به ترک آن و کناره‌گیری از آن و چون تفکر در سرانجام مردمان خوبی که درگذشته‌اند که دعوت می‌کند به پیروی از آثار و کردار آنها که سبب این سرانجام خوب شده، و چون تفکر در عاقبت کار مجرمان که سبب می‌شود برای اجتناب از اطوار و بدکرداری آنان و در عیوب نفس و آفات آن که سبب می‌شود برای توجه به اصلاح آن و چون تفکر در اسرار عبادت و هدف‌های آن که سبب می‌شود برای کوشش در تکمیل و رفع نقص و کاستی آن و فکر در درجات

بلند آخرت که دعوت می‌کند به تحصیل آن و در مسائل شریعت که دعوت می‌کند به تحصیل آن و عمل بدان در جای خود و در حسن اخلاق خوب که دعوت می‌کند برای تحصیل و آراسته شدن بدان. قنبر، آزاد کرده علی (ع) بود و از خواص آن حضرت، حجاج او را به خاطر دوستی علی (ع) کشت، کشی به اسناد خود از ابی الحسن عسکری (ع) روایت کرده که قنبر را نزد حجاج بن یوسف بردند، به او گفت:
تو چه خدمتی برای علی بن ابی طالب انجام دادی؟ گفت: آب وضو برایش می‌آوردم، گفت: چون از وضوء فارغ می‌شد چه می‌گفت؟ گفت: این آیه را می‌خواند:
«چون فراموش کردند آنچه را به آنها یاد آور شدیم در هر چیزی را به رویشان گشودیم تا چون شاد شدند بناگاه آنها را گرفتیم و آنها به هلاکت افتادند و دنباله آنان که ستم کردند بریده شد و حمد از آن خدای جهانیان است».
از مجلسی (ره). از مجلسی (ره)- گوید فایده‌ای است- محقق طوسی قدس اللّه روحه در تجرید گفته است: بعضی آزارها زشت و از ما سر زند بالخصوص، و برخی خوب است و از خدا تعالی صادر شود و خوبیش به یکی از جهات زیر است:
۱- استحقاق آزار شده.
۲- شامل سود یا دفع زیان بیشتری است (مانند سوراخ کردن گوش برای تحصیل زیور یا قطع عضو برای حفظ باقی تن).
۳- برای آنکه عادت بر آن جاری است (مانند اینکه خال کوبند و برای عادت تحمل آزار کنند).
۴- برای دفاع از آزاری که روی آورده است- و جائز است که در

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۴، ص: ۷۰۹
مورد استحقاق همان عقاب و کیفر بزهکار باشد و مجرد لطف مجوز آزار مکلف نیست.
عوض، از آزار نفعی است که برای استحقاق باشد و احترام دریافت‌کننده و تجلیل او در آن منظور نباشد، و این عوض بر خدا لازم شود که به مکلف بپردازد در برابر آزاری که به او رساند یا نفعی که از او دریغ کند بمصلحت دیگران و یا در برابر غمی که به او دهد به واسطه علم بدیهی یا کسبی یا ظن و گمان، امّا آنچه مستند بکار خودِ بنده باشد موجب عوض بر خدا نیست.
زُهد، بی‌رغبتی به دنیا و امور مادی است که زودگذر و فانی هستند و با اندک توجهی دانسته می‌شود که حقیقتی ندارد و لذتی بشمار نمی‌آیند، تا هفت آنها را در قرآن مجید بر شمرده است (۱۴ سوره آل عمران): «جلوه کرده است برای مردم فریب آمیزی شهوات از: ۱- زنها ۲- فرزندان ۳ و ۴- انباشته‌های طلا و نقره ۵- اسب‌های نشان دار (اتومبیل و مترو و کشتی و هواپیما و ... و ..) ۶- رمه‌های چهارپایان (از گوسفند و گاو و شتر) ۷- کشتزارها که همه اینها بهره زندگی در این دنیا است و خدا است که سرانجام خوب نزد او است».
و به اضافه خودخواهی و جاه‌پرستی و زورگوئی، همه شئون دنیوی ده می‌شود که به اعتبار آنها زُهد دارای ده جزء است و بالاترین درجه زُهد که می‌توان گفت از خود گذشتگی است، اول درجه ورع و پارسائی است زیرا حقیقت زُهد نخواستن و بی‌رغبتی است ولی ورع کناره‌گیری و گریز از شئون دنیا است و چون مقامات ورع به نهایت رسد مقام شهود حاصل گردد که حقائق نامرئی بر شخص عیان شود و در اینجا است که از هر چه پیش آید خوش آید، و این مقام رضا است. از مجلسی (ره)- قوله، أو قادر- این تردید از ثمالی یا راوی
أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۴، ص: ۷۱۰
دیگر است و در این علت گوئی ابهامی است، و وجوهی دارد:
۱- اینکه وعده خدا راست است و شما هم به وظائف خود عمل کردی و دارای مقام عصمتی و جای نگرانی نیست و این منافات ندارد که دیگران باید غم آخرت داشته باشند.
۲- غم برای امری است که چاره ندارد و در اینجا چاره موجود است و آن عمل طبق دستورهای خدا و اطمینان به وعده‌های خدا است.
۳- حزن حضرت عمیق بوده است و این منافات ندارد با حسن حزن معتدل نسبت به آخرت.
«و ما فیه الناس» یعنی اضطراب عموم مردم یا خصوص شیعه زیرا عبد اللَّه بن زبیر از آنها انتقام جنگ جمل را می‌کشید و او دشمن‌ترین مردم بود نسبت به اهلِ بیت و او سبب انحراف زبیر از امیر المؤمنین شد که فرمود:
همیشه زبیر با ما خاندان بود تا جوجه او بزرگ و مانع شد، و مشهور این است که پس از شهادت امام حسین هفت روز از رجب مانده سال ۶۴ در روزگار یزید با او به خلافت بیعت شد و گفته‌اند: چون حسین (ع) در سال ۶۴ هجرت شهید شد، ابن زبیر در مکه مردم را به پیروی خود خواند و از یزید بدگوئی کرد و او را به فسق و گناه و می خواری ستود و مردمِ تهامه و حجاز با او بیعت کردند و چون خبر به یزید رسید حصین بن نمیر و روح بن زنباع را خواست و با هر کدام لشکری پیوست و مسلم بن عقبه را فرمانده کل قوا ساخت و چون وداع کرد، به مسلم چنین سفارش کرد:
ای مسلم، هر چه اهل شام برای دشمن خود خواستند، جلو آنها را مگیر و از راه مدینه برو و اگر با تو جنگیدند با آنها بجنگ، و اگر بر آنها پیروز شدی سه روز شهر مدینه را بر لشکر حلال کن.
مسلم آمد به مدینه و در حره منزل کرد و اهل مدینه در برابر او بیرون شدند و قشون پیاده کردند و فرمانده آنان عبد اللَّه بن

حنظله راهب بود که

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۴، ص: ۷۱۱

حنظله را غسیل الملائکه می‌گفتند، مسلم سه بار آنها را به تسلیم دعوت کرد و نپذیرفتند و با آنها جنگید و اهل شام غلبه کردند و عبد اللَّه با هفتصد تن از مهاجر و انصار کشته شد و مسلم وارد مدینه گردید و سه روز آن را حلال کرد و سپس قشون را به مکه برد و نسبت به آنچه در کرد بود گزارش برای یزید فرستاد و مسلم لع خودش در راه مُرد، و قشون را به حصین بن نمیر واگذارد و آنها به مکه رسیدند و عبد اللَّه بن زبیر با همراهان خود در مسجد الحرام متحصن شدند، حصین منجنیق بر سرِ کوهِ ابی قیس نصب کرد و خانه کعبه را زیر گلوله آتشبارِ منجنیق گرفت، در این میان به حصین بن نمیر خبر رسید که یزید لع مرده است و او کس نزد ابن الزبیر فرستاد و پیشنهاد آتش بس کرد، او هم پذیرفت و درها را گشود و قشون حصین به طواف خانه کعبه مشغول شدند، در این میان که شبی پس از نماز عشاء حصین در طواف بود با ابن الزبیر روبرو شد، حصین دست او را گرفت و در گوش او گفت: می‌توانی با من به شام بیائی تا همه مردم را به بیعت تو دعوت کنم، زیرا کار آنها درهم است و امروز از تو کسی را احق به خلافت نمی‌دانم، من در آنجا مخالفی ندارم، ابن الزبیر دستِ خود را از میان دست او کشید و فریاد کشید: این میسر نیست تا اینکه به هر حجازی ده تن شامی بکشم، حصین گفت: هر که تو را از سیاست‌مداران عرب شمرده دروغ گفته، من با تو راز می‌گویم و تو داد می‌زنی، من تو را به خلافت دعوت می‌کنم و تو مرا به جنگ دعوت می‌کنی؟ و با قشون خود به شام برگشت، و گفته‌اند که اهل عراق و مصر و بعضی از اهل شام با ابن الزبیر بیعت کردند تا پس از جنگ‌هائی با مروان بیعت نمودند و عراق در بیعت او ماند تا سال ۷۱ هجری که عبد الملک بن مروان، برادر مصعب را کشت و قصر امیرنشین کوفه را ویران کرد، و چون مصعب کشته شد یارانش گریختند و عبد الملک آنها را خواست تا با او بیعت کردند و به کوفه آمد و کار عراق و شام و مصر برای او استوار شد و سپس حجاج را در سال ۷۳ با تجهیزاتی

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۴، ص: ۷۱۲

به سوی ابن الزبیر گسیل داشت و در مکه بر سرِ او تاخت و خانه کعبه را به منجنیق بست و به او پیروز شد و او را کشت و حجاج سرِ او را برید وارونه بر دار آویخت و سپس آن را فرود آورد و در گورستانِ یهود به خاک سپرد، خلافت او در حجاز و عراق ۹ سال و ۲۲ روز شد و ۷۳ یا ۲ سال عمر کرد و بعضی هم ۷۰ سال گفته‌اند، مادرش اسماء دختر ابی بکر بود.

من گویم، ظاهر این است که ترس آن حضرت از ابن الزبیر بوده نسبت به خود و شیعه‌اش، و ممکن است که ترس او از حجاج و دیگران بوده است.

فرق میان دعا و سؤال این است که: دعا برای دفع زیان است، و سؤال برای جلب نفع.

ظاهر این است که این مردی که با امام سخن گفته است، یا فرشته‌ای بوده که به امر خدا به صورت آدمی در آمده یا مژده بخش بوده چون خضر و الیاس. از مجلسی (ره)- این حدیث در بیان این است که بی‌نیازی و عزت ملازِم با توکلند، زیرا شخص با توکل بر خدا اعتماد دارد و به مخلوق پناه نبرد و از خواری طلب نجات یابد و از مردم مستغنی گردد زیرا مقصود از غنا در اینجا بی‌نیازی نفس است نه توانگری به ثروت و مال یا اینکه خدای سبحان او را از آنها در حال مستغنی سازد، و بدان که معنی توکل این نیست که از کوشیدن برای امور لازم دست کشد و از حوادث بکلی حذر نکند بلکه باید به اسباب عادی توسل جوید ولی حرص و مبالغه نورزد و بر کار و کوشش خود هم اعتماد کلی نکند بلکه نظرِ او به خدا باشد.

محقق طوسی (ره) در اوصاف الاشراف گفته است: مراد از توکل این است که: بنده، هر عملی کند به خدا واگذارد برای

اینکه می‌داند خدا از او تواناتر و نیرومندتر است و آنچه بر او قدرت دارد بهتر و کامل‌تر انجام می‌دهد

سپس راضی باشد به هر آنچه کرده است و با این حال سعی و کوشش هم در کار خود بکند و کارهای خود را شرط و زمینه تخصیص قدرت خدا بداند بدان چه برای او می کند، و اینجا ظاهر می‌شود معنی:
لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین. از مجلسی (ره)- «إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي مَقامٍ» ابن عامر و نافع، میم مقام را مضمون خوانده‌اند یعنی اقامتگاهِ «امین» یعنی آسوده‌انـد از تغییرات، و آسوده‌اند از شیطان و غمها، بیضاوی گفته: آسوده‌اند از آفت و نقل مکان، انتهی.
من گویم، اکثر مفسران آن را به مقام آخرت تفسیر کرده‌اند و ظاهر روایت آسودگی در دنیا است، و ممکن است مقصود هر دو باشد و خبر هم با آن منافی نیست، و شاید مراد آسودگی آنها است از ضلالت و سرگردانی فتن در دنیا و از همه آفات عقوبات در آخرت، و بر این معنی حمل شود قول خدا سبحانه (۶۲ سوره یونس): «هلا دوستان خدا ترسی بر آنان نیست و نه غمنده شوند، زیرا ترس از گمراهی بر آنها نیست و غمی از مصائب دنیا ندارند زیرا می‌دانند که خوش عاقبت هستند». از مجلسی (ره)- «الأعاجیب» جمع اعجوبه است و آن چیزی است که حسن یا قبحش تو را به عجب آورد، و در اینجا مقصود اولی است و دلالت دارد بر اینکه خوب است خوف و رجاء هر دو به حد کمال باشند و با هم منافاتی ندارند، زیرا ملاحظه وسعت رحمت خدا و غنا وجودش و لطف او به بنده‌هایش مایه امید است و توجه به سختی عذابش و تهدیداتی که به بنده‌های گنهکارش کرده مایه ترس و بیم است با اینکه سبب ترس به نقص عبد و تقصیر و بد کرداری و قصور او از قرب و وصال بر گردد و از فرو رفتن او در آنچه موجب خسران و وبال است و اسباب امیدواری برگردد به لطف و رحمت خدا و عفو او و آمرزش و وفور احسان حضرت او و هر دو در نهایت کمال

هستند. بعضی از دانشمندان گفته‌اند: هر چه از خوش آمد و بد آمد با تو برخورد کنند، یا در حال باشند و یا در گذشته و یا در آینده آنچه از گذشته به یادت آید ذکر گویند و آنچه در حال باشد ادراک و آنچه در آینده باشد و بر دلت تسلط دارد انتظار و توقع باشد، اگر آن انتظار نسبت به بدی باشد دردی در دل آرد که آن را ترس و نگرانی گویند و اگر دلخواه باشد از انتظار او لذتی در دل پدید آید که امیدش خوانند و اگر برای این توقع اسباب آماده باشد امید صادق باشد و اگر اسباب آن آماده نباشد و صرف آرزو باشد غرور و حمق بر آن صادق‌تر باشد از امید و اگر وجود و عدم اسباب معلوم نیست آن را باید آرزو گفت زیرا انتظاری است بی‌مقدمه و به هر حال رجاء و خوف در مورد تردید بکار رود، اما به آنچه محقق الوقوع باشد اطلاق نشوند نگویند امیدوارم آفتاب بزند یا می‌ترسیم آفتاب غروب کند زیرا امری است قطعی.
صاحب دلان دانند که دنیا محل کشت است برای آخرت؛ دل، زمین این کشت است و ایمان بذر و طاعت آبیاری، دل آلوده به دنیا چون زمین شوره است که سنبل بر نیارد و درو عمل خیر ندارد بی‌تخم ایمان امیدی به درو در آخرت نیست، ایمان در دل ناپاک و اخلاق بد کمتر شود که سودی دهد چنانچه تخم در شوره‌زار، سزا است امید بنده به آمرزش خدا با امید زارع سنجیده شود، هر که در زمین تخم خوب کارد و آن را رعایت کند، به وقت آب دهد دو جین نماید و دفع آفات کند و در پرتو رحمت خدا از صاعقه و آفات سماویه محفوظش داند تا ثمر دهد و برسد امیدوار شمرده شود، و اگر تخمی در زمین سخت شوره‌زار پاشد که آب بر ندارد و آن را رعایت نکند و انتظار بر و ثمر خوب برد، انتظار او احمق و غرور است نه امید، و اگر بذر را در زمین خوب بی‌آب بپاشد به انتظار باران آرزومند است نه امیدوار پس امیدواری در جایی است که همه

اسباب و مقدمات مطلوب آماده باشد تا آنجا که در اختیار بنده است و قبول و عیوب نامعلوم عمل را به خدا واگذارد، چون بنده

تخم ایمان در دل پاشد و به آب طاعتش آبیاری کند و دل را از خار و خاشاک اخلاق بد پاک کند و انتظار فضلِ خدا برد که تا مرگ او را بر ایمان ثابت دارد و عاقبت به خیر شود و درک آمرزش حق کند، انتظارش امیدواری باشد و این انتظار در ذات خود پسندیده است و باعث بر مواظبت و قیام به مقتضای ایمان است در تکمیل اسباب مغفرت و ادامه آن تا هنگام مردن. از محقق طوسی است که در اوصاف الاشراف به طور خلاصه گوید: خوف و خشیت گرچه در لغت یک معنی دارند ولی نزد صاحب دلان میان آنها جدائی است زیرا خوف نگرانی دل است از انتظار بدی و کیفر که به سبب احتمال ارتکاب خلاف و ترک طاعت باشد و برای بیشتر مردم حاصل است و اگر چه مراتب بسیاری دارد و مرتبه عالی آن برای اندکی باشد، و خشیت حالتی است در نفس که از شعور به بزرگواری حق خیزد و از هیبت و خوف محجوبیت و حرمان و این حال دست ندهد مگر برای کسی که مطلع شود بر جلال کبریاء و بچشد لذت تقرب را و از این راه است که فرماید:

«همانا دانشمندانند که از خدا ترسانند». چون پایه خوف و امید بر اندازه معرفت و شناسائی حق و اندازه ایمان به حقایق آخرت است و در حقیقت هر کدام پرتوی است از ایمان که خود روشنی و نور دل است و به منزله دو شعاع متقابل و متوازن از آن بتابند که بر هم کم و بیشی ندارند. از مجلسی (ره)- گفته‌اند معنی حسنِ ظن به خدا این است که:

۱- هنگام طلب آمرزش خوش بین باشد که او را می‌آمرزد.

۲- چون توبه و باز گشت به خدا کند بداند که خدا از او پذیرا است.

۳- چون از روی حقیقت به درگاه خدا دعا کند بداند که خدا اجابت می‌کند.

۴- چون از خدا نسبت به کاری کفایت و اعانت خواهد بداند که خدا او را کفایت می‌کند، زیرا این صفات پدیدار نشود جز به وسیله حسنِ ظن به خدا.

۵- چون کاری برای خدا کند بداند که خدا آن را قبول می‌کند.

و سزا است آمرزش جو و توبه کار و دعا کن و عامل، این اعمال را با یقین به اجابت طبق وعده درست خدا انجام دهد زیرا خدا وعده قطعی نسبت به آنها داده است ولی اگر این کارها را بکند و گمان برد قبول نیست و سودی ندارد، این نومیدی از درِ رحمت خدا است که خود گناه بزرگی است، و اما گمان آمرزش با اصرار به گناه و گمان ثواب با ترک اعمال، نادانی و غرور است که پیروی از مذهب مرجئه می‌شود، زیرا گمان ترجیح یک طرف است برای دلیل موجودی و اگر بی‌دلیل باشد صرف غرور و تمنا است (از شرح حدیث ۲). از مجلسی (ره)-

«لا اخرجك اللَّه»

یعنی خدایت توفیق دهد که همیشه عبادتِ خود را ناقص شماری و خود را مقصر دانی. از میرداماد (ره)- معاری، کسی است که اسب لخت سوار شود، و مقصود از آن در اینجا کسی است که عبادتِ سرسری و بی‌مغز کند. ورع، به معنی پارسائی است و گرچه در این اخبار به ترک مطلق محرمات تعبیر و تفسیر شده و مجلسی (ره) آن را به ترک مشتبهات و بلکه پاره‌ای مباحات تفسیر کرده ولی از نظر متن لغت و استعمال بیشتر نظر به خودداری از شهوت به زنان دارد چنانچه در نصاب گوید «عفیف و حصور و ورع پارسای» و این حدیث هم به این معنی اشارت دارد که اگر در مردی ورع باشد دوشیزه‌ها و زنهای

پشت پرده هم به زودی از حال او مطلع می‌شوند، زیرا زنان هر چه پرده‌نشین باشند و با حجاب کامل به کوچه و بازار و برزن آیند زودتر از روحیه و توجهات مردمی که دنبال آنها هستند و به آنها توجه دارند

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۷۱۷

مطلع می‌شوند و البته چون شهوت جنسی بر مزاج نوع مردان و زنان از همه اقسام شهوات عمومی‌تر و مسلطتر است، اگر کسی پارسا شد و از این ورطه شهوت جنسی درست گذشت و در آنجا بر نفس خود تسلط یافت و اندیشه خود را مهار کرده، چشم و دیده‌های خود را نگه داشت و به هیچ وجه خود را در اینجا از دست نداد و گام از حد بیرون ننهاد نسبت به محرمات دیگر بهتر موفق است و ترک آنها بر او آسان‌تر است. عفت، یک روحیه پاک خودداری است در برابر هوس و هوای دل و در موضوع شکم و فرج دارای اهمیت است از دو نظر:

۱- اینکه شهوت دلخواه خوراک و همخوابه عمومی‌ترین موضوعی است که همه افراد از زن و مرد بدان گرفتارند و برای آنها حد و اندازه‌ای نیست و هر کس دنبال شکمخوارگی رفت و هر چه دلش دید خواست و در مقام تهیه آن بر آمد و یا اینکه دنبال کامیابی و نظاره زنان افتاد تا سرش به سنگ گور نخورد از کار خود باز نایستد و برای او جلوگیری نباشد.

۲- اینکه شکمخوارگی و زنبارگی در محیط اجتماع با حقوق همه مردمی که در راه زندگی هر فرد واقعند سر و کار دارد و اگر کسی دنبال هوس ارضاء شکم و اقناع چشم و دلِ خود افتاد بناچار به حقوق بسیاری از مردم دست‌اندازی می‌کند و بسا مفاسد کمرشکن و پرماجرائی پدیدار می‌سازد. از مجلسی (ره)- «إِلی ما عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ» چون پذیرائی از مهمان و صله رحم و دادرسی از گرفتار و جز آنها آن را هباء منثور کردیم یعنی از آن اثری نماند، هباء گردی است که در پرتو آفتاب طالع از روزنه خانه دیده شود. این دلالت دارد بر حبط طاعت به واسطه فسق و معصیت و برخی مفسران فسق و گناه طاعت بر را مخصوص به کفر دانسته‌اند و در این سخنی نیست و در اینجا ما مجملی از معانی حبط و تکفیر و اختلاف در آن را یادآور شویم.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۷۱۸

«احباط» در نظر متکلمین ابطال حسنه و بی‌اثر شدن آن است، تکفیر در برابر آن اسقاط گناه و بی‌اثر شدن آن است و این تعبیر در آیات قرآن و اخبار هم وارد است، و عبیدیه از معتزله و دیگران معتقد به آنند و اشاعره و دیگران آن را نادرست شمارند (و پس از نقل اقوال گوید) بدان که آنچه اصحاب ما گفته‌اند که احباط و تکفیر نیست با ورود آیات بسیار و اخبار مستفیضه بلکه متواتره معنوی در اثبات آن دو مایه شگفت است با اینکه در برابر آن جز اعتراضات سستی ندارند که در کتب کلام چون تجرید و کتب دیگر ذکر شده ولی پس از تحقیق معلوم شود که آنچه را نادرست دانند مخالف با ظاهر آیات و اخبار نیست و نزاع در لفظ است زیرا همه معتقدند که توبه عقاب گناهان را بر می‌دارد و هر که کافر مرد ثواب همه اعمال حسنه او از میان می‌رود لکن می‌گویند این از راه احباط نیست بلکه برای این است که ترتب عقاب بر گناه مشروط به عدم تحقق توبه است و ترتب ثواب بر حسنه مشروط به عدم موت بر کفر است و اگر گنه‌کار تا آخر کار توبه کرد عقابی برای او ثبت نشده است تا حبط گردد و این توجیه نسبت به هر جا لفظ حبط و تکفیر باشد ممکن است. از مجلسی (ره)- بر خود لازم گردانی، یعنی متعهد عمل طاعتی شوی (مانند نماز شب یا ادای نافله) نه به عنوان نذر، زیرا در صورت نذر بعد از تمام سال هم نباید دست کشید و ممکن است شامل نذر قلبی باشد که وفای بدان مستحب است. از مجلسی (ره)- صدیقان و مقربان به عبادت خدا لذت برند و بدان نیرومند شوند و در نزد آنها بزرگترین لذت‌های روحی است. از مجلسی (ره)- حسنِ نیت به طاعت گویا معنایش این است که عبادت درست و مقبول باید با نیت خوب و پاک از ریا، و سمعه و چیزهای دیگر باشد به اطاعت

ائمه حق، و این عبادت از راهی باشد که خدا از آن راه

اطاعت شود، یعنی بدعت نباشد و از دلیل حق و روایت درست و برهان روشن گرفته شده باشد تا طاعت ائمه ضلالت نباشد.
أ لیس تکون- این معنی برای ناسخ و منسوخ موافق و مؤید اخباری است که در تفسیر قول خدا (۱۰۶ سوره بقره): «هر آیه‌ای را نسخ کنیم بهتر از آن یا مانند آن را بیاوریم» وارد شده که مقصود از آن بردن امام و نصب امامی است بعد از او بهتر از او یا مانند او، و گفته‌اند مقصود از وجوه عبادت دستورات هر یک از ائمه است. از مجلسی (ره)- یعنی عمل درست و صحیح باید با نیت باشد، اکثر چنین فهمیده‌اند و آن را مخصوص عبادات دانسته‌اند که نیت در آنها شرط است زیرا اگر مقصود صرف قصد و هدف باشد در هر فعل اختیاری موجود است و غرض شارع بیان آن نیست. از مجلسی (ره)- این حدیث از اخبار مشهوره میان خاصه و عامه است و در آن وجوهی گفته‌اند:
۱- مقصود از نیت اعتقاد به اصول حقه است و شکی نیست که آن از اعمال بهتر است و ثمره‌اش خلود در بهشت است و عدمش مایه خلود در دوزخ است و از کار بدی بدتر است.
۲- یعنی نیت بی‌عمل بهتر است از عمل بی‌نیت و اعتراض شده که عمل بی‌نیت باطل است و خیری ندارد که نیت بهتر از آن باشد.
۳- از ابن درید نقل شده که شخص مؤمن نیت کارهای بسیاری دارد که بدان موفق نشود پس از نیت خود ثواب بیشتری برد از عمل خود.
۴- یکی از محققان گفته است که مؤمن قصد عمل کامل کند و در انجام آن دچار نواقصی گردد و به این سبب نیت او بهتر از عمل او است.
۵- صدوق (ره) در علل الشرائع در شرح این خبر به سند خود از امام باقر (ع) روایت کرده است که می‌فرمود: نیت مؤمن بهتر است از عمل او

زیرا کارهای خیری قصد کند که درک آن نکند، و نیت کافر بدتر است از عملش زیرا کافر آن قدر بدی‌ها را قصد دارد که انجام نتواند، و در روایتِ زید شحّام از امام صادق (ع) که گوید: به آن حضرت گفتم: از شما شنیدم می‌گفتید نیت مؤمن بهتر است از عمل او، چه طور نیت بهتر است از عمل؟
فرمود: برای آنکه در معرض ریاء بندگان است و نیت خالص برای پروردگار جهانیان است و خدا به نیت ثوابی دهد که به عمل ندهد. از شیخ بهائی (ره) گوید: ممکن است این حدیث را شرح آن حدیث دانست که می‌فرماید: نیت مؤمن بهتر است از عمل او، زیرا مؤمن نیت خیر بسیار دارد و عمل خیر کمتر تواند. یعنی نسبت به انجام عبادات حریص مباش و به تدریج عمل کن ولی نسبت به امور حرام دقت در ترک آنها داشته باش و فرض کن فردا خواهی مُرد و نه فرصت جبران است و نه توفیق توبه.
از مجلسی (ره)- که شاید سر در فرق آنها این است که عبادات رنج دارند و وقت می‌گیرند ولی ترک حرام وقت گیر نیست، به طور خلاصه. از مجلسی (ره)- بدان که اصحاب ما (رضی الله عنه) بسیار به اخبار ضعیف و مجهول در مورد استحباب و کراهت عمل کنند و به آنها اعتراض شده که استحباب و کراهت هم چون وجوب و حرمت حکم خدا است و نیاز به دلیل معتبر دارد، و جواب این است که دلیل معتبر آن همین اخبار است که در این باب است و اگر اعتراض شود که این دو خبر هم

صحیح نیستند، جواب این است که خبر اول حسنه ابراهیم بن هاشم است که در اعتبار چون صحیح است و به علاوه اخبار دیگر هم به این مضمون وارد است:

۱- روایت صدوق در ثواب الاعمال.

۲- روایت برقی در محاسن.

۳- روایت دیگر برقی به سند صحیح، از امام صادق (ع) فرمود: به هر

که برسد از طرف پیغمبر (ص) چیزی از ثواب و آن را به کار بندد آن اجر را دارد و اگر چه رسول خدا (ص) نگفته باشد آن را و عامه هم آن را به سندهائی از رسول خدا (ص) روایت کرده‌اند و بعید نیست از متواترات باشد و عمل به اخبار ضعیفه مستند به این اخبار مستفیضه است که دلالت بر جواز عمل و ترتب ثواب دارند و با این حال در این مورد اعتراضاتی است:

۱)- مضمون این روایات مخصوص است به جایی که ثواب برای عمل ذکر شده و شامل غیر آن نیست با اینکه فقهاء در اخبار استحباب و کراهت عاری از ذکر ثواب هم عمل کرده‌اند.

جواب، این است که بیان حکم ابلاغ ثواب است به طور اجمال و اگر چه خصوص آن معین نشده باشد و این جواب خالی از اشکال نیست.

۲)- خبر دال بر وجوب هم دلالت بر ثواب دارد، چرا آنها را مخصوص به مستحبات کرده‌اند.

جواب، مضمون این اخبار همان ترتب ثواب است بر عمل، نه ترتب عقاب بر ترک و این معنی بیش از استحباب را نمی‌رساند و شامل واجب نمی‌شود، تا آنکه گوید:

شیخ بهائی قدس سره گفته است که: ممکن است مقصود از شنیدن ثواب، مطلق رسیدن به او باشد، خواه به عنوان روایت و یا فتوی یا مذاکره یا مانند آنها مثل اینکه آن را در کتاب حدیث یا فقه بیند و مؤید این تعمیم است که در حدیث از امام صادق رسیده است که: به هر که چیزی از ثواب برسد، و ممکن است مقصود خصوصِ شنیدن از کلام راوی یا فتوی دهنده باشد چون شایع و معمول در زمان سابق همین بوده است. از مجلسی (ره)- محقق طوسی قدس سره گوید: صبر خودداری از بیتابی است در ناگواری و آن درون را از پریشانی نگه دارد و زبان را از شکایت و زاری و اعضاء را از حرکت بر خلاف عادت، انتهی.

و بیاید که صبر بر بلاء هست و بر طاعت و بر ترک گناه و بر بد اخلاقیِ دیگران. مجلسی (ره)- از راغب- شکر فهم نعمت و اظهار آن است در برابر کفران که فراموش کردن نعمت و پرده پوشی آن است. از محقق طبرسی (ره)، شکر اشرف و افضل اعمال است. و بدان که شکر، قدردانی از نعمت است با گفتار و کردار و پندار، و سه رکن دارد:

۱- شناختن نعمت و اوصاف شایسته بدان و فهم نعمت بودن آن و این فراهم نشود جز به فهم اینکه همه نعمت‌ها از خدا است و نعمت بخش واقعی او است و وسائط همه فرمان بر و مسخر اویند.

۲- حالی که نتیجه این معرفت است و آن خضوع و تواضع و شادمانی به نعمت است به اعتبار اینکه بخششی است و دلالت بر عنایت خدا دارد و نشانه آن این است که از دنیا شاد نباشی مگر بدان چه مایه نزدیکی به خدا است.

۳- کرداری که نتیجه این حالت است زیرا اگر این حالت در دل پدید شد مایه نشاط برای کاری است که موجب نزدیکی به خدا است.

«و امّـا پنـدار دل» آهنـگ بزرگ شـمردن و سـتودن و ارجمنـد داشـتن خـدا است و انـديشه در آفريـده‌ها و نمونه‌هاى مهر او و تصـميم به خوبى كردن به همه خلق او و «كار زبان» اظهار اين مقصود است به سـپاس گوئى و ستايش و بزرگوارى و تسبيح و تهليـل و وادارى به كارِ نيك و بازداشـتن از كار بـد و جز آنها، و امّا «كار اعضاء تن» به كار بردن نعمت‌هاى عيان و نهان خـدا در طـاعت و عبـادت او و خوددارى از بكـار بسـتن آنهـا در نافرمـانى او چون بكـار بسـتنِ چشم در بررسـى مصـنوعات خـدا و خواندن قرآن و. و .. از مجلسى (ره)-
«و قد غفر اللّه لك»
اشـاره است به قول خـدا تعـالى در سوره فتـح كه: «به راستى مـا براى تو پيروزى آشـكارى فراهم كرديم تا خـدا بيامرزد برايت آنچه از گناهت در پيش بوده و آنچه در پس است» شيعه
أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج‌۴، ص: ۷۲۳
در توجيه آن چند وجه دارند:
۱- مقصود آمرزش گناه امت است كه آنچه در پيش باشد يعنى در دنيا و آنچه پس افتد به وسـيله شـفاعت در آخرت و نسبت گناه امت به او براى اين است كه در درگاه حق نماينـده امت است، و مؤيـد آن است روايت مفضل از امام صادق (ع) گويـد: مردى همين آيه را از او پرسـيد، فرمود: به خـدا او را گناهى نبوده ولى خـدا براى او تعهـد كرد كه گناه شـيعه‌هاى على (ع) را بيامرزد آنچه در پيش باشـد و آنچه هم عقب باشد، و در روايت عمر بن يزيد از آن حضـرت فرمود: نه گناهى كرد و نه قصـد گناهى كرد ولى خدا گناه شيعه او را به گردن او گذارد و او را آمرزيد.
۲- از سيد مرتضى (رضى الله عنه) كه فرموده: ذنب در اينجا مضاف به مفعول شده و مقصود اين است كه خدا بعد از فتح مكه گناهـانى را كه مشـركان مكه نسـبت به تـو مرتكب شدنـد آمرزيـد، و در حقيقت مقصود از آن اعلام عفو عمومى است براى مخالفان قريش كه بعـد از فتح مكه تسليمِ پيغمبر شدند و گناهان آنها اين بود كه پيغمبر را از مكه بيرون كرده و از ورود بدان جلو گرفته و. و.، و مقصود از آمرزش، برداشـتن و نسـخ احكامِ مجازات آنها است، به طور خلاصه نقل شـد. از مجلسـى (ره)- يعنى توفيق أداى حمد هر نعمتى، خود نعمت بهترى است، و شـكر ديگرى خواهد كه از عهده كسى بر نيايد. از مجلسى (ره)- اسـتدراج و نعمت گير كردن خـدا، بنـده را اين است كه هر گنـاهى كنـد به او نعمتى دهـد و آمرزش را از يـادش برد يا خرده خرده او را به عقوبت گيرد. از مجلسـى (ره)- مقصود در اينجـا طلب انجـام شـكر نعمت است بر وجه تفصـيل و آن غير ممكن است از چند وجه:
۱- نعمت‌هاى خدا بى‌شمار است و شماره مفصل آنها را نتوان كرد
أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج‌۴، ص: ۷۲۴
و در برابر هر كدام هم شكرى نتوان كرد.
۲- هر آنچـه بـه اعضـاء تن و نيروى بـدن انجـام دهيم بخششـى است از خـدا و هر طـاعت و حركت هم نعمـتى است از او و ما نعمت او را در برابر نعمت او نهاديم و از خود چيزى نداديم.
۳- شكر هم خود نعمتى است از او كه عطا كرده و شكر هر نعمتى نعمت ديگرى است و مايه درماندگى است، و گفتار موسى اين دو وجه اخير را محتمل است. مقصود از خوش خلقى در اين اخبار چنانچه از مجموع آنها اسـتفاده مى‌شود عبارت از اظهار مهر و ملاطفت و خوش نظرى و خير خواهى است نسبت به عمومِ هم معاشـران از اهل هر مذهب و كيشى باشند، و اين خوش نظرى و اظهار مهر و محبتِ بجا، بهيـچ وجه با وظائف خاصـى كه نسـبت به هر مورد و به هر كس وارد است، منافات ندارد. از

مجلسی (ره)- خرج در خیر اعم است از واجب و مستحب، و اقتار، عدم توسعه در رزق است و گرچه بیش از خرج خود و عیالش داشته باشد، و ممکن است شامل ایثار هم بشود بنا بر این که مطلقاً خوب است یا نسبت به برخی مردم خوب است زیرا اخبار در این باب مختلف است و برخی دلالت بر خوبی آن دارد و برخی بر بدی آن و اینکه خوبی آن در صدر اسلام بوده و نسخ شده است (و از این باب است مثل فارسی معروف، چراغی که به خانه روا است به مسجد حرام است).

خوشروئی با همه مردم به طور عموم برای عموم مؤمنان است از نظر ایمان و دوست داشتن آنها و برای منافقان و فاسقان از راه تقیه و مدارا (چنانچه در فارسی گفته است:

آسایش دو گیتی تفسیرِ این دو حرف استبا دوستان مروت با دشمنان مدارا)

البته این وظیفه خوشروئی با نهی از منکر و اظهار نفرت از اعمال بد در موقع خود منافات ندارد. از مجلسی (ره)- مفسران در اسماعیل مورد این آیه اختلاف دارند. و طبرسی او را اسماعیل بن ابراهیم دانسته و او را صادق الوعد گفته چون به هر چه وعده می‌داد وفا می‌کرد و رسول بر قوم جرهم بود.

و گفته‌اند که اسماعیل بن ابراهیم پیش از پدرِ خود مرده و مورد آیه اسماعیل بن حزقیل است. از مجلسی (ره)- مقصود از رقّتِ وجه، شرم از پرسش و طلب علم است و این بد است زیرا در طلبِ علم و اظهار حق، حیاء و شرم نیست و همانا شرم از کار بد است و خدا هم فرموده است: «إِنَّ اللَّهَ لا يَسْتَحْيِي مِنَ الحق» «خدا از حق شرم ندارد». از مجلسی (ره)-

«بدّلها اللَّه حسنات»

اشاره است به قول خدا تعالی (۷۱ سوره فرقان): «جز کسانی که بازگردند و ایمان آورند و کار خوب کنند، پس آنانند که خدا بدل کند سیئات آنها را به حسنات و خدا بسیار آمرزنده و مهربان است» و در این تبدیل وجوهی گفته شده است:

۱- گناهان پیشین به توبه محو شود و بجای آنها طاعتِ آینده آید.

۲- روحیه گناه کاری از آنها محو شود و روحیه طاعت بجای آن نشیند.

۳- خدا توفیق کارهائی به او دهد که ضد کارهای پیشین او باشد.

۴- بجای هر کیفری ثوابی برای او ثبت کند و مؤید آن است روایت مسلم از ابی ذر (رضی الله عنه) گوید که رسول خدا (ص) فرمود: روز قیامت مردی را آورند و گویند گناهان کوچکش را به او بنمائید و گناهان بزرگش را از او نهان دارید، به او گفته شود: فلان روز چنین کردی و فلان روز چنان کردی و او اقرار کند و منکر نشود و از نامه عمل خود بترسد، پس گفته شود بجای هر

گناهی حسنه‌ای به او بدهید و خود گوید: من گناهانی داشتم که در اینجا ثبت نیست، گوید: دیدم رسول خدا خندید تا دندان‌های خنده او نمایان گردید.

پایان نقل از مجلسی (ره). از مجلسی (ره)- دلالت دارد بر حسن عفو حتی از کافری که قصدِ قتل داشته، این زن یهودیه به دلیل دروغی دست انداخت، ظاهر بیشتر روایات این است که آن حضرت از آن خورد و به او آسیبی نرساند از راه معجزه، و در برخی روایات است که اثرش در تنِ آن حضرت ماند و پس از سالها به وسیله آن وفات کرد و شهید از دنیا رفت و فضل نبوت را با سعادتِ شهادت جمع کرد، و مخالفان اختلاف دارند که پیغمبر او را کشت یا نه، و روایات آنها در این باره اختلاف دارد. از مجلسی (ره)- «فاحسنوا صحبته» اشاره است به اینکه با ترک این دو خصلت بیم زوال اسلامیت می‌رود چون

با هر که خوش رفتاری نکنند هجرت کند. چرخیدن آن در دل، اشاره به تردید در مجازات طرف و تشفی خاطر یا ترک آن و واگذاری به خدا و بردباری است برای کمال نفس و پرورش آن، فرق میان صبر و حلم این است که در صورت اول بسیار بر او ناگوار است و تلخ می‌گذراند ولی در صورت دوم به طبع بردباری او بر او آسان می‌گذرد و این افضل صفات مقربان است. حلم، خودداری از این است که در برابر ناملایمات از جا به در رود و کار ناهنجار کند یا گفتارِ ناستوده از او سرزند. از مجلسی (ره)- یعنی به واسطه ترک تقیه و فاش کردن اسرار، مردم را بر ما مشوران. از مجلسی (ره)- «يُكتب محسناً»- برای اینکه ایمان دارد، یا برای خموشیِ او و چون خودِ خاموشی هم از اعمال صالحه است چنانچه از این

خبر استفاده کرده‌اند، و اولی نزد من روشن‌تر است، گرچه بیشتر اهل حدیث بدان متوجه نشده‌اند. از مجلسی (ره)- ابن سکیت گفته: حسب و کرم در مردی باشند گرچه پدران نامداری نداشته باشد ولی شرف و مجد تنها از پدران نامدار به ارث رسد.

این بیان امام دو وجه دارد:

۱- سازگاری و حسنِ معاشرت با مخالفان در حکومتشان لازم است با حفظ مخالفت با آنها در نهان از نظر عقیده و ایمان زیرا مردمی به واسطه ناسازگاری با مخالفین دچار خلفاء جور شدند و آنها را از فامیل قریش بیرون انداختند و نسب و حسب آنها را گم کردند با اینکه در حسبِ آنها کم و کاستی نبود جز صرف همین ناسازگاری و ترک تقیه، و جمعی از نژادهای غیر قریش که نه خود آبرو و اعتباری داشتند و نه پدرانشان شرفی داشتند خود را با خلفاء جور و قضات سازگار نمودند و آنان آنها را در شرف و عطا و کرم به بیت و خاندان رفیع ملحق کردند که بنی هاشم باشند.

۲- مقصود این باشد که جمعی به واسطه پیروی نکردن از امام خود در دستورهای آنان که از جمله مدارا با مخالفان است در هنگام تسلط آنها و هم با مردم دیگر، ائمه (ع) آنها را از خود راندند و فضل آنها به باد رفت و گویا بدین وسیله از قریش بیرون شدند و شرف نیاکان بدانها سودی نداد و مردمی از نژادهای دیگر برای پیروی از امام (ع) ملحق شدند به خاندان رفیع که ائمه (ع) باشند، چنانچه پیغمبر (ص) فرمود: «سلمان از ما خاندان است» و چون مخصوصان ائمه (ع) که از موالی و وابسته‌های غیر عرب بودند که نزد ائمه از بسیاری بنی هاشم مقرب‌تر و محترم‌تر بودند بلکه از بسیاری فرزندان خود ائمه (ع) و مقصود از بیت در اینجا شرف و کرامت است، در مصباح گفته: بیتِ عرب، شرف او است، گویند: بیتِ تمیم در حنظله است، یعنی

شرف تمیم، و مقصود از بیت رفیع، خانواده پیغمبر (ص) است. پایان نقل از مجلسی (ره).

من گویم، ظاهراً منظور امام از این بیان، موضوع سازش با خلفاء جور و عملیات آنها نیست زیرا این خود موجب طعنی است و موجود در بسیاری از مبارزان اسلام که از ابو ذر شروع می‌شود و به شهادت امام حسین و یارانش می‌رسد.

موضوع سازگاری و مدارا یک موضوع اخلاقی است و حقیقت آن عبارت از این است که هر فردی در معاشرت و زندگی خود دچار همکار و هم زندگی ناجور می‌شود مانند همسایه و زن و فرزند و هم سفر و حاکم و. و.

و بناچار باید خود را آماده کند با این همکاران و معاشران و بالادست‌ها و پائین دست‌ها سازگاری کند و اگر نه دچارِ تلخ کامی و زیان فراوان خواهد شد، و بسا کار به جایی می‌رسد که از خاندان خود هم طرد می‌شود چنانچه قریش جمعی را از خود راندند به واسطه ناسازگاری و شاید منظور از آن اشاره به دوران جاهلیت و تاریخ پیش از اسلام است که بر اثر بعضی

پیش آمدها فرزندان از خانواده اخراج می‌شدند و نسب آنها گم می‌شد، چنانچه بسیاری افراد بی‌نام به واسطه سازگاری وارِدِ خانواده‌ای می‌شدند و در ضمنِ آنها ثبت می‌شدند. از مجلسی (ره)-

«و قفل الایمان الرفق»

و آن نرمی و مهر و ترک بزرگ منشی و سختگیری است در گفتار و کردار بر مردم در هر حال خواه آنکه به او بی‌ادبی کرده باشند یا نه و در این حال ایمان به گوهر نفیسی مانند شده که به نگهداریش توجه باید، و دل گنجینه آن است. و نرمش قفلِ درِ آن که آن را نگهداری کند از بیرون شدن و تباهی، زیرا شیطان دزد ایمان است و با گشودن این قفل انسان را به بازی کارهای ناهموار گیرد، از سختی کردن و دشنام و قهر و زدن و تباهی‌های دیگر که مایه کاست و نابودی ایمان

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۷۲۹

گردند، یکی از افاضل گفته است: هر که نرمی نکند درشتی کند و خشم گیرد، و خشم، او را به کاری یا گفتاری کشاند که ایمانش را ببرد. سل، این است که چیزی را به نرمی بیرون کشی ... و مقصود این است که از رفق و لطف به بنده‌هایش کم کم کینه را از سینه آنها بیرون کشد و گر نه یک دیگر را نابود می‌کردند. و گفته‌اند: یعنی یک باره آنها را مکلف به بیرون کردنِ آن نکرده تا بر آنها سخت باشد و این دور است، و محتمل است معنی این باشد که به پیمبران و اوصیاء دستور داده تا بنده‌های کافر و منافق او نرمش کنند و به آنها احسان نمایند و دلشان را به دست آرند با مال و حُسن معاشرت و به این وسیله کینه خدا و رسول و مؤمنان را از سینه‌شان خرده خرده بیرون کشند. یا مراد این است که آنها را وادار کند خرده خرده کفر و نفاق خود را آشکار کنند تا مؤمنان در دامِ آنها گرفتار نشوند و فریب آنها را نخورند چنانچه فرموده (۲۹ سوره محمد): «بلکه پندارند آنها که دل بیمارند خدا کینه‌هاشان را بیرون نیاورد» یعنی کینه‌های آنها را در باره مؤمنان، سپس فرماید: «و اگر خواهیم آنان را به تو بنمائیم و از رخساره‌شان آنها را شناختی و از گوشه‌های گفتارشان هم خواهی شناخت و خدا کردارهایِ شما را می‌داند، همانا زندگی دنیا بازی و سرگرمی است و اگر بگروید و پرهیزکاری کنید مزد شما را بدهد و اموال شما را نطلبد و اگر بطلبد آنها را از شما و اصرار کند دریغ کنید و کینه‌های شما بیرون ریزد».

«و مضادتهم لهواهم»

چند وجه دارد:

۱- عطف به اضغان باشد، یعنی از لطف خدا به بنده‌ها این است که مخالفت هوا و دلخواه را از آنها دفع کرده و میان آنها الفت داده.

۲- عطف بر «تسلیه» باشد، یعنی از لطف خدا است به بنده‌های مؤمن خود که کفار و مخالفان را با هم ضد و مخالف نموده، و اگر همه متفق و همدست می‌شدند مؤمنان را بُن کن می‌نمودند، چنانچه خدا تعالی

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۷۳۰

فرماید (۱۴ سوره حشر): «با شما نجنگند با هم جز از میان دیه‌های بارودار یا از پشت دیوار، جنگ میان خودشان سخت است و پنداری با همند با اینکه دلهایشان پراکنده است و این برای آن است که مردمی هستند که تعقل ندارند».

۳- مقصود این باشد که از لطف خدا است که میان دل و هوا و عقل هر کسی مخالفت انداخته و اگر عقل با دلخواه مخالف نبود کسی دنبال آخرت نمی‌رفت، در بعضی نسخ است که «مضادته» و این انسب است به این معنی.

«و من رفقه بهم انه یدعهم علی الامر»

حاصلش این است که خدا می‌خواهد آنها را از امر و حکمی برگرداند ولی می‌داند که بر آنها سنگین و ناگوار است و آن را

پس میانـدازد تـا بر آنهـا آسان گردد، و اولی منسوخ شود چون موضوع قبله كه از اول ورود پيغمبر به مـدينه زمينه تغيير قبله به مكه بود ولی بر آنهـا سـخت بود و چون بـا نماز به سـمت بيت المقـدس الفت داشـتند آنها را به حال خود واگـذاشت تا كامل شدنـد و به احكام اسـلام انس گرفتند و برای آنها آسان و هموار گرديد. از مجلسـی (ره)- اين حديث دلالت دارد بر فضيلت نرمش، خصـوص نسبت به دو كس كه بـا هم هم صـحبت و معاشـر باشـند. از مجلسـی (ره)- نجاشـی، بـا نـونِ مفتوحه و جيمِ بی‌تشديـد، لقب پادشـاه حبشه است و مقصود در اينجـا آن كسـی است كه به پيغمـبر ايمـان آورد و مسـلمانی گرفت و نـامش اصـحمهٔ بن بحر است. از مجلسی (ره)- او را بالا برند، يعنی او را ستايش كنند يا در حصول مقاصد و فراهم شدن اسباب عزت و رفعت كمك دهند در دنيا و آخرت و در تكبر به عكس عمل كنند. از مجلسی (ره)- «المفاتيح» ممكن است بر وجه حقيقت

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج۴، ص: ۷۳۱

باشد، و آن فرشته ابزاری با خود آورده باشد كه به وسيله آن بتوان بر همه گنجينه‌های زمين دست يافت و آگاه شد، يا مقصود نمودن وجه امكان تسلط بر همه آنها باشد يعنی اگر آن را بخواهی برای تو آسان است و مانند اين كليدها است كه در دستت باشد و درها را باز كنی، يا اينكه كليد استعاره است برای اموری كه به وسـيله آنها سلطنت آماده گردد و از آنها به كليد تعبير شـده ماننـد خـاتم سـليمان و بسـاط او، مثلًا. از مجلسـی (ره)- ظـل عرش، در نهـايه گفته: يعنی سـايه رحمت نـوری گفته: ظل آسايش و نعمت است و مقصود سايه كرامت است نه خورشـيد و همه عالم زير عرشـند. و هر دو دستش راست است، يعنی دو سوی حق كامل است و برابر و كاستی و تفاوت در آن نيست. از مجلسی (ره)-

«انّ الرجل ليحبكم»

چند وجه دارد:

۱- مقصود از آن كم‌فهمان و ساده لوحان مخالفين باشـد كه بسا شـيعه را دوست دارنـد و حقيقتِ مذهب آنها را نمی‌فهمند، و ممكن است بدان وسيله به بهشت روند.

۲- مقصود ساده لوحانِ شـيعه باشـند كه دانشمندان و مذهب را دوست دارند، ولی از مقام معرفت و كمال آنها بی‌بهره‌اند و به همين واسطه به بهشت روند، و بسا كه دشمن علماء و صلحاء گردند و بدان سبب به دوزخ روند.

۳- مقصود از اينكه به پايه شماها نيستند يعنی در مقام علم و ورع به شما نرسند، چنانچه برخی از محققين گفته است.

۴- مقصود از اينكه از شـما اطلاع ندارنـد، يعنی از معاصـی شـما اطلاع ندارنـد، چنانچه روايت شـده كه همين حفص شـطرنج بازی می‌كرده است، و مقصود اين است كه برای ظاهر حال ايمان و مقام علمی شـما، شـماها را دوست دارد و از معاصـیِ نهانِ شما بی‌خبر است به بهشت می‌رود و هر كه برای علم و مذهبِ شما، شماها را دشمن دارد به دوزخ می‌رود.

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج۴، ص: ۷۳۲

از مجلسی (ره)-

«المرء مع من احب»

لازم نيست هم درجه او در بهشت يـا هم پـايه او در دوزخ باشـد، بلكه همـان رفتن به بهشت يـا دوزخ به همراه محبـوب خـود منظور است. از مجلسـی (ره)- اين در صورتی است كه در باره عقيـده خود مقصـر نباشـد و مستند به ضـلالت و جهالت نبود، چون كسـانی كه ائمه ضـلالت را دوست دارنـد به گمان اينكه برای خـدا است زيرا در باره تشـخيص خود مقصـرند و از روی تقليد و هواپرستی است. و همچنين در بغض برای خدا هم بايد تقصيری در ميان نباشد زيرا بيشتر مخالفان شيعه را دشمن دارند و پندارند برای خدا است. از مجلسـی (ره)- اگر مقصود اين است كه هيچ حُب و بغضـی برای ديانت ندارد او در حقيقت دين

ندارد زیرا پیغمبر و امام را هم برای خدا دوست ندارد و دشمنان را هم برای خدا دشمن ندارد، و اگر مراد این است که غالب حب و بغضِ او، یا حب و بغض او نسبت به مردم همه‌اش برای خدا نیست مقصود این است که دینش کامل نیست. زهد: بی‌رغبتی و کناره‌گیری از دنیا است به وجهی که مطلوب دنیاداران است، و مجلسی (ره) در تفسیر زهد از پیغمبر (ص) روایت کرده که از جبرئیل تفسیر زهد را پرسید و او پاسخ به رسانید که:

زاهد، دوست دار آنچه را آفریننده‌اش دوست دارد، و بد دارد آنچه را آفریننده‌اش بد دارد، از حلال دنیا کناره گیرد و به حرامش رو نکند، زیرا در حلالش حساب است و در حرامش عقاب، به همه مسلمانان مهر ورزد چنانچه به خود مهر ورزد، از گفتاری که به دردش نخورد کناره گیرد چنانچه از کار حرام، از بسیار خوردن کناره کند چون از خوردن مردار بسیار بدبو و گندو، از کالای دنیا و زیورش کناره گیرد چون از آتش سوزان که در او در گیرد، آرزویش کوتاه است و مرگش برابر چشم او است.

حکمت: دانش‌های درست با کردار است، یا علومی است که از خدا افاضه شود دنبال طاعت او.

راغب گوید: حکمت، رسیدن به حق و واقع است از روی دانش و خرد، حکمت خدا دانستن هر چیز و آفرینش آن است چنانچه باید، حکمت انسان شناسائی موجودات و کردار خوب است و این همان است که لقمان بدان ستوده شده در قول خدا که: «وَ لَقَدْ آتَيْنا لُقْمانَ الْحِكْمَةَ» یعنی «محققاً به لقمان حکمت آموختیم». از مجلسی (ره)- صدر این خبر در باب رضا به قضا گذشت تا آنجا که: هلا، به راستی زهد، در آن خبر بود که زهد ۱۰ جزء است، و بعضی ۱۰ جزء را ترک حب ۱۰ چیز دانسته‌اند که: ۱- مال ۲- اولاد ۳- لباس ۴- خوراک ۵- زوجه ۶- خانه ۷- مرکوب ۸- انتقام از دشمن ۹- حکومت ۱۰- حب شهرت به خوبی، و این تکلیفی است که بدان نیازی نیست، و بعضی اقسام زهد در حدیث ۱۲ بیاید. از مجلسی (ره)-

«انّما ارادوا»

یعنی پیغمبران و اوصیاء و اصحاب پاک آنها. از مجلسی (ره)-

«ان القلب اذا صفا»

یعنی دل و روح انسانی چون از عالم ملکوت است و بدین جهان پست فرود آورده شده و به تعلقات بدن گرفتار گردیده، برای تحصیل کمالات و به دست آوردن سعادات چنانچه جامه را بسا که با بعضی کثافات بیالایند تا پس از شستن سفیدتر گردد و پاک‌تر شود از آنچه که بود، و چون روح به شقاوت گروید به این علائق جسمانیه و شهوات دنیاویه ظلمانیه چسبید، به حیوانات می‌پیوندد و بلکه گمراه‌تر از آنها گردد، و اگر به شریعت حقّه چسبد و عمل به نوامیس الهیه کند، و ریاضات بدنیه کشد تا چشم عین الیقین او باز گردد و با آن چشم درست به این عالم نگرد ببیند که تنگ و تار و فانی و هراس آور و نیرنگ باز

و فریبنده است، و به انواع پلیدی‌ها آلوده است و اوصاف پرنکوهشی دارد از آن وحشت گیرد و به یاد عالم اصلی خود افتد و بدان مشتاق گردد و در آن آویزد و از اهل این جهان کناره کند و با اهل ملا اعلی انس گیرد و بدانها پیوندد و زمین بر او تنگ شود. پایان نقل از مجلسی (ره). چه خوش گفته است:

ما ز عرشیم و ز فرش در میخانه خجل‌که چرا خیمه در این جایگه پست زدیم از مجلسی (ره)- در این حدیث اشاره دارد که دنیای مذموم آن است که مایه زیان به آخرت باشد، و اما آنچه زیانی به آخرت ندارد چون اندازه نیاز برای پائیدن زندگی

مذموم نباشد، در اینجا معنی دنیا و مذموم از دنیا را بیان کنیم زیرا بر بیشتر مردم اشتباه شده و بسیاری امر حق و درستی را دنیا داری نامند و مذمت کنند و چیزی را اختیار کنند که خود عین دنیای مذمومه است و آن را زهد نامند و مردمِ نادان را به شبهه اندازند، بدان که دنیا چند معنی دارد:

۱- زندگی دنیا این در ماهیت خود مذموم نیست و بلکه اختیاری نیست و حب و بغضی ندارد، و بغض بدان محبوب نیست بلکه مذموم آن این است که بخواهد در دنیا بماند برای معصیت کردن و امور باطله و یا اینکه آرزوی دراز داشته باشد و به این وسیله توبه را پس اندازد و ترک طاعت کند و مرگش را فراموش نماید و به لهو و لعب پردازد به امید توبه در آخر پیری و برای این مال جمع کند و ساختمان‌های بلند بسازد و از مرگ و جهاد و قتل در راه خدا بدش آید.

۲- پول طلا- و نقره و اموال و متاع دنیا و این هم سراسر مذموم نیست بلکه مذمومش آن است که از حرام یا شبهه یا وسیله حرام گردد یا از ذکر و عبادت مانع شود یا حبش به جایی رسد که حقوق واجبه و مستحبه را ادا نکند.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۷۳۵

شاید مراد این است که نیازی نداری از هر کس بپرسی از مقدار ثوابی که در نزد خدا داری زیرا که آن نیست جز به اندازه آنچه برای او نزد تو است، یعنی به اندازه رعایت تو از دین و حکمت او، پس تو از او بپرس و اندازه‌اش را از آن بفهم، یا مراد این است که از آن مپرس و از این بپرس زیرا به اندازه از آن را دریابی که این را رعایت کنی- از وافی. از مجلسی (ره)- این آیه در سوره توبه است در دو جا:

۱- (۵۵): «تو را خوش نیاید و به شگفت نیاورد اموالشان و نه اولادشان، همانا خدا می‌خواهد آنها را بدان عذاب کند در زندگی دنیا و جانشان را نابود کند و آنها کافر باشند».

۲- (۸۵) با اندک اختلاف در تعبیر.

ولی تعبیر حدیث با هر دو آیه جور نیست و شاید نقل به معنی شده تا اشاره به هر دو آیه باشد، بیضاوی در تفسیر آیه ۵۵ گفته: تو عجب مدار زیرا این خود خرده خرده گرفتار کردن آنها است و بر آنها و بال است و خدا می‌خواهد آنها را به این وسیله عذاب کند برای رنجی که در جمع و حفظ مال و اولاد می‌کشند و آنها را سرگرم به دنیا کند تا در حال کفر جانشان را بگیرد. از مجلسی (ره)- «و لم یشر» کنایه است از اینکه معروف نیست، به عنوان اینکه تأکید جمله گذشته ذکر شده و مضمونش در حدیث ۱ گذشت و چه خوب مضمون این دو حدیث را به نظم آورده آنکه گوید:

مخصوص ترین بشر به ایمان مردی استبا بار سبک به دشت و کوهستان ریست

شبها ز نماز بهره برداشت درستدر روز به روزه کرد عادت ز نخست

از قوت و غذا به قدر حاجت دریافتبا صبر ز افزون‌طلبی سر بر تافت

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۷۳۶ با عفت و گمنام به سر عمر رساندمشهور زمان نگشت و در گوشه بماند

از نوحه گران بر سر تابوتش کم‌شیون بزنند چون ندارد درهم

او را است نجات از همه شر جهان‌وز آتش دوزخ به قیامت بامان از مجلسی (ره)- سنگینی و سبکی ترازوی عمل، اشاره است به قول خدا در سوره القارعۀ: «و اما کسی که سنگین است موازینش او در زندگی پسندیده‌ای است، و اما کسی که سبک است موازینش پس مادرش دوزخ سوزان است» بدان که خلافی نیست که میزان حق است و آن صریح قرآن است ولی متکلمین خاصه و عامه در معنی آن اختلاف دارند:

۱- برخی آن را حمل بر مجاز کردند و گفتند: مقصود از موازین برابر کردن اعمال و جزای آنها است و وضع هر کدام به

جای خود، شیخ مفید و جمعی از عامه بدان معتقدند.
۲- بیشتر از ما و آنها آن را حمل بر حقیقت کرده‌اند و گفتند: خدا ترازوئی بر پا کند در قیامت که دو کفه دارد و اعمال بندگان را در آن نهد. از مجلسی (ره)- «قوله و لا یکون» دلالت دارد که نومیدی از مردم و امید به خدا موجب اجابت دعا می‌باشد. از مجلسی (ره)- یعنی تصمیم داشته باشی که در ظاهر با آنها چنان معاشرت کنی که گویا به آنها محتاجی، یعنی نرم صحبت کنی و خوش برخوردی کنی ولی از جهت دیگر با آنها کاملًا از روی بی‌اعتنائی و بی‌نیازی معاشرت کنی و آبروی خود را از درخواست آنها حفظ کنی و نزد آنها به واسطه طمع‌ورزی خود را خوار نکنی و در دل دو عقیده داشته باشی، یکی اینکه در معاشرت به آنها محتاجی زیرا انسان به طبع خود اجتماعی

آفریده شده است و به همدیگر در زندگی و بقاء نیازمندند، و معتقد باشی به اینکه تو در عین حال از آنها بی‌نیازی و محتاج به درخواست از آنها نیستی و باید به خود اعتماد کنی و خدا هم ضامن رزق بندگان است و مسبب الاسباب است، و فائده عقیده اول حسن معاشرت و آمیزش با آنها است به خوش سخنی و خوشروئی و خرمی، و فائده عقیده دوم حفظ آبرو و نگهداری آن است از نقص و حفظ عزت است به ترک سؤال و طمع، و حاصل اینکه ترک معاشرت و معامله به کلی مذموم است و اعتماد به مردم و سؤال از آنها و خواری پیشِ آنها هم مذموم است و باید در اینجا حدِّ وسطی عمل شود که گفته شد.
از مجلسی (ره)- بدان که علماء در رحمی که صله آن لازم است اختلاف دارند.
گفته شده، رحم: رابطه خویشی است میان مربوطینی که به یک رحم متصل گردند.
گفته شده، رحم: خویشی مرد است از طرف پدر تا هر چه بالا رود و از طرف مادر تا هر چه بالا رود و از طرف اولاد تا هر چه پائین روند و آنچه بدانها پیوسته باشد از برادر و خواهر و اولادشان و از عمو و عمه.
گفته شده، رحمی که صله آن واجب است تا آنجا است که موجب حرمت نکاح است و عموزاده و خالوزاده را شامل نیست.
و گفته شده است آن شامل همه خویشانی است که به خویشی معروفند، اعم از اینکه نکاح آنها حرام باشد یا نباشد و این اقرب به صواب است به شرط آنکه در عرف خویش شمرده شوند و گر نه همه مردم اولاد آدم و حوا هستند ولی نسبت به قبیله‌های بزرگ چون بنی هاشم در این زمانه مورد اشکال است که همه در این حکم در آیند، و دلالت می‌کند بر دخول آنها روایت علی بن ابراهیم در تفسیر قول خدا: «فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَ تُقَطِّعُوا أَرْحامَكُمْ» که در باره بنی امیه و ظلم آنها نسبت به اهلِ بیت

وارد شده است، ابن اثیر در نهایه گفته: صله رحم کنایه از احسان به خویشان است از صاحبان نسب و خویشان حسبی، و مهربانی و رفق و رعایت حال آنها است اگر چه دوری کنند و بدرفتاری نمایند و قطع رحم ضد آن است.
بدان که شکی نیست در حسن صله رحم و وجوب آن فی الجمله و آن درجات متفاوتی دارد که برخی برتر از برخی دیگر است، و کمتر آنها کلام است و سلام و ترک جدائی و آن هم به اختلاف قدرت و حاجت بدان فرق می‌کند تا اندازه‌ای از صله رحم واجب است و تا اندازه‌ای هم مستحب است و فرقش هم مشکل است و احتیاط هم ظاهر است، کسی که تا اندازه‌ای صله کند و به حد کامل نباشد و کسی که تقصیر روا دارد از آنچه شاید و از آنچه تواند، آیا صله رحم کرده یا قطع رحم کرده، مورد نظر است و تشخیص مراتب واجبه از مستحبه در نهایت اشکال است و خدا به حقیقت حال داناتر است و احتیاط راه نجات است.

شهید (ره) در قواعد گفته است: صله با هر رحم بایست است، قرآن و اخبار و اجماع ترغیب بر صله رحم کنند و کلام در آن از جهاتی است:

۱- رحم کدام است؟ ظاهر آن است که هر که را خویشاوند شمارند از دور و نزدیک رحم باشد، مرد باشد یا زن، و برخی را تأکید بیشتری است و عامه حرمت نکاح را میزان گرفته‌اند با فرض دو مرد یا دو زن را مختلف در جنس، و حرمت جمع میان دو خواهر را و تحریم جمع عمه و خاله با دختر برادر و خواهر آنها را بی‌رضایت از باب حرمت قطع رحم دانسته و دلیل آن گرفته‌اند و جمع را مطلقاً حرام دانسته‌اند، ولی باید از گفته آنها اعراض کرد و به عرف مراجعه کرد.

۲- صله و پیوست کدام است که به وسیله آن از قطع رحم بیرون توان شد؟ و جوابش آنست که: باید به عرف رجوع کرد زیرا در این مورد حقیقت شرعیه و لغویه وجود ندارد و آن هم به اختلاف عادات و نزدیک و دوری منزل

فرق می‌کند.

۳- با چه صله رحم کرد؟ جوابش قول پیغمبر (ص) است که:

صله رحم کنید و لو به سلام کردن باشد. و در آن تنبیه بر این است که سلام کردن هم صله رحم است، و شک نیست که با فقر بعضی از ارحام که رشته پدران و فرزندان باشند صله مالی و تحمل خرج آنها واجب است و برای باقی اقارب مستحب است و نسبت به طبقات ارث مؤکد است و واجب همان اندازه خرج است، و اگر غنی باشند هدیه‌ای به آنها بدهد و بزرگترین صله رحم حفظ جان است که اخبار بسیاری دارد و درجه دوم دفع ضرر از آن و در درجه سوم جلب نفع بدان سپس صله واجب النفقه، گرچه خویش نباشد چون زن پدر و برادر و آزاد کرده، و کمترین صله رحم سلام کردن است شفاهی یا با پیغام و دعا کردن در پشت سر و ستودن در حضور.

۴- صله رحم واجب است یا مستحب؟ جواب این است که: تا حدی که از قطع رحم بیرون شود واجب است، زیرا قطع رحم گناه است و بلکه از کبائر است، و بیش از آن مستحب است. از مجلسی (ره)- «الرحم معلقه بالعرش» گفته‌اند از باب تشبیه معقول است به محسوس و اثبات حق رحم است به بلیغ‌ترین وجهی.

و آویختن آن به عرش، کنایه است از درخواست حقش در حضور خداوند.

گفته‌اند آنکه به عرش آویخته است فرشته‌ای است که به امر خدا نماینده رحم است. از نهایه نقل شده که: حل، برای راندن شتر گویند. از مجلسی (ره)- طبرسی گفته: مقصود از آن، ایمان است به همه رسل و کتب الهیه چنانچه در قول خدا است: «لا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ»، «میان أحدی از رسولان او جدائی نیندازیم» و گفته‌اند: مقصود، پیوند با محمد (ص) است و پشتیبانی از او و جهاد به همراه او، و گفته‌اند:

صله رحم است از ابن عباس نقل شده و از امام صادق (ع) هم روایت شده، و گفته‌اند: مقصود پیوست با مؤمنان است که آنها را دوست دارند و یاری کنند. سپس ظاهر این است که منظور امام صادق تنبیه عبد اللّٰه و یادآوری او به آیه بوده است تا بر گردد و توبه کند، و گر نه آنچه امام با او کرده قطع رحم نبوده بلکه مهرورزی و خیرخواهی او بوده تا از فسق بلکه کفر برگردد زیرا او از آن حضرت خواستار بیعت بود برای فرزند شوم خود چنانچه شرح آن گذشت یا چیز دیگری می‌خواسته مانند آن و هر چه بوده چون به مخالفت و ستیزه با امام کشیده در حد شرک به خدا بوده، و نیز مانند او (ع) کاری نمی‌کرد که نیاز به یادآوری آیه قرآن باشد و ذکر این برای مصلحت بوده تا عبد اللّٰه یادآور شود عقوبت خدا را و مخالفت با امام خود

را ترک کند، و مقصود از پریشانی، برای عبد اللَّه بوده است که از حق بیرون رفته نه برای خودش، ولی حدیث دلالت دارد بر حسن رعایت رحم و اگر چه به این حد از فسق باشد و گمراه باشد. پایه رحم و خویشاوندی در اجتماع بشر یک ریشه داشتن در سلسله نژاد است و آن ریشه صلب پدری است یا شکم مادری، این هم ریشه بودن در نژاد که به وسیله زایش و پیدایش است پایه خویشاوندی است و چون ائمه آل محمد با پیغمبر اسلام از نظر مقام ولایت و ارتباط با خدا یک ریشه دارند، رحم روحانی او محسوبند از این جهت در این حدیث رحم آل محمد را به خصوص ائمه (ع) تفسیر کرده است و چون عموم مؤمنان در ایمان و پیروی از حقائق قرآن با ائمه هم ریشه‌اند و از این معنی تعبیر شده است که از گل آنها سرشته شدند و دل با آنها دارند، رحم روحانی درجه دوم محسوب شدند، و گرچه آیه نامبرده از نظر ظاهر دلالت بر لزوم رعایت رحم ظاهری و عمومی را دارد ولی در اینجا از نظر عمق و باطن به رحم معنوی و روحانی تطبیق شده است که بر پایه ولایت و ایمان استوار است.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۷۴۱

از مجلسی (ره)- «فَلا تَكُونَنَّ» یعنی چون آیه در مورد خاص نازل شد حکم آن را مخصوص همان مورد مدان بلکه شامل نظائر آن مورد هم می‌شود یا مقصود این است که چون ما برای آیه‌ای یک معنی ذکر کردیم و سپس یک معنی دیگری برای آن ذکر کردیم مبادا منکر آن شوی زیرا آیات قرآن ظاهر و باطن دارد و در هر مقامی آنچه مناسب است بیان کنیم و همه آنها درست است و به این بیان باید جمع کرد میان اخبار بسیاری که در تفسیر و تأویل آیات رسیده و با هم اختلاف دارند. از مجلسی (ره)- این حدیث دلالت دارد که کفر حقّ خویشی را ساقط نمی‌کند و منافات با قول خدا تعالی ندارد که (۲۲ سوره مجادله): «نیابی مردمی را که ایمان به خدا و روز قیامت دارند، دوستی کنند با کسانی که با خدا و رسول به سختی مبارزه کنند، گرچه پدران یا پسران یا برادران یا عشیره آنان باشند» زیرا آیه حمل بر دوستی از دل می‌شود و این منافات با حسن معاشرت ندارد، یا مقصود از آن دوستی در دیانت است چنانچه طبرسی گفته، یا حمل می‌شود به صورتی که معارض با حق باشند و حسن معاشرت مایه پیروزی آنها بر حق گردد و دور نیست نفقه ارحام هم از صله رحم باشد و انفاق بر آنها در این صورت هم واجب باشد. از مجلسی (ره)- ظاهر خبر این است که مقصود به «بر» از این آیه، احسان به والدین است و ممکن است مقصود عمومی باشد و شامل آن هم گردد و بر هر دو تقدیر استشهاد بدان یا برای اصل احسان است یا برای آنکه آیه احسان بیش از خواهش را هم شامل است و هم احسان به توانگر را چون قید به فقر و سؤال طرف نشده، پایان نقل از مجلسی (ره).

من می‌گویم، منظور این است که احسان نسبت به پدر و مادر بر مبادرت به قضاء حوائج آنها تطبیق می‌شود، قبل از آنکه بخواهند زیرا بر پدر و مادر سخت است که از فرزند خود خواهش کنند و بدو التماس کنند زیرا

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۷۴۲

این خود متضمن ذلّ سؤال است که با مقام پدری و مادری سازگار نیست. ظاهر این حدیث وجوب اطاعت از پدر و مادر است در آنچه معصیت نباشد گرچه مکروه باشد، به ویژه اگر ترکش موجب خشم و دل تنگی آنها شود و دور نیست ولی تکلیف سختی است و بسا مایه حرج باشد، محقق اردبیلی گوید: عقل و نقل دلالت دارند بر حرمت نافرمانی و ناسپاسی، و وجوب اطاعت پدر و مادر از آیات و اخبار فهمیده شود، برخی علماء بدان تصریح کرده‌اند، در مجمع البیان گفته: «وَ بِالْوالِدَيْنِ إِحْساناً» یعنی خدا حکم کرده است به احسان نسبت به والدین و بخصوص در حال پیری و اگر چه طاعت والدین در هر حال واجب است برای آنکه در حال پیری بیشتر مورد نیاز است، فقهاء گفته‌اند در کتب خود که پدر و مادر می‌توانند

فرزنـد را از غزوه و جهـاد منع کننـد مـادامی که به نصِّ امـام یـا به هجوم کفـار بر مسـلمانان بر او واجب معین نشـده باشـد. از مجلسـی (ره)- «مثـل الکبه» یعنی هـل دادن و فشار، فیروزآبادی گفته: کبه، به معنی دفعه‌ای است در نبرد حرکت و در حمله و یورش در نبرد و به معنی ازدحام و تصادم است. از مجلسـی (ره)- «و لا یستسب له» یعنی کاری نکند که مردم به پدر او دشنام دهنـد، مثل اینکه خودشان یا پدرانشان را دشـنام دهد تا آنها با دشـنام پدر جواب گویند و بسا مردم پدر کسـی که کار زشـت کند دشـنام دهند. امام (ع) بیانات اکیدی در باره احسان به پدر و مادر مسـتند به قرآن بیان داشـته است و راوی پنداشـته آیه‌ای که مستند بیانات حضرت است همان آیه وارده در سوره بنی اسرائیل است که با تأکیدات بسیاری وارد شده است به شرح زیر:

۱- احسان به والدین را در درجه دوم خداپرستی قرار داده.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۷۴۳

۲- آن را مورد حکم قطعی و بی‌قید و شرط قرار داده مانند یگانه‌پرستی که هیچ حال استثنائی ندارد و هیچ وقت ساقط نشود.

۳- مخالفت حکم یگانه‌پرستی که شرک است قابل آمرزش نیست و احسان به والدین قرین آن شده است.

۴- سفارش‌هائی مفصل و اکیدی که در باره پدر و مادر دنبال این حکم شده است بسیار قابل توجه است:

الف- تـا دوران پیری و مرگ آنهـا یـادآوری شـده است و این دلالـت دارد که احسـان به پـدر و مادر در حکم پیوست دائمی است و همیشه به قوت خود باقی است.

ب- هر چه احسان به پـدر و مادر ادامه یابـد و آنها به دوران پیری رسـند و به مرگ نزدیک شونـد، این حکم احسان اکیدتر و شدیـدتر است و بایـد توجه بیشتری از آنهـا بشود نه اینکه به گـذشتِ زمـان تخفیف یابـد و تصور شود که وظیفه احسان انجام شده است.

ج- احسـان به پـدر و مادر بایـد به عنوان یک وظیفه چاکری و خـدمتگزاری مخلصانه انجام شود تا آنجا که از گل نازک‌تر به روی آنها گفته نشود و فرزند چون بنده زر خریدی در برابر مقام آنها کوچکی و کرنش و تواضع کند.

بـه نظر راوی دیگر در بـاره پـدر و مـادر از ایـن اکیـدتر و بلیغ‌تر نمی‌تـوان سـفارش کرد و دسـتور داد، ولی گویـا راوی برای آزمایش هوش خود یا مزید اطمینان یا تردیدی که برای او پیدا شده است در مقام بر می‌آید که از خود امام موضوع را بپرسـد و خوب بفهمـد که آیـا آن همه سـفارش و بیانـات امام راجع به احسان پـدر و مادر که مسـتند به قرآن فرمودنـد: در همین آیه سوره بنی اسرائیل است و یا آنکه در آیه دیگری است. (در اینجا از نظر ترکیب عبارت نحوی جمله: وَ وَصَّیْنَا

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۷۴۴

الْإِنْسانَ بِوالِدَیْهِ، بدل التی است، و جمله: إِنْ جاهَداکَ الخ، بدل بعد از بدل است) و منظور این است که شاهکار این دو آیه‌ای که در سوره لقمان در باره سفارش پدر و مادر نازل شده است این دو جمله است و باید میان این دو آیه سوره لقمان با دو آیه در سوره بنی اسـرائیل مقـایسه کرد که: در کـدام سـفارش بیشتری نسبت به آنهـا شـده است، و امام می‌فرمایـد در آیات سوره لقمان سفارش بیشتری شده و مورد استفاده مزید سفارش و تأکید در باره احترام و حق پدر و مادر این دو جمله است:

۱- «وَ وَصَّیْنَا الْإِنْسانَ بِوالِدَیْهِ» (حُسْناً) در قرائت مضـبوطه در قرآن کلمه (حسـناً) موجود نیست و اضافه آن در خبر یا به حساب قرائت خـاص ائمه است و در مصـحف آنان درج است، یا به اعتبار تفسـیر این کلمه را امام به جمله افزوده تا این جمله با جمله وارده در سوره بنی اسرائیل برابر هم قرار گیرد و نکات تفاضل میان آنها روشن شود به این ترتیب:

«وَ قَضی رَبُّکَ ... بِالْوالِدَیْنِ إِحْساناً» «وَ وَصَّیْنَا الْإِنْسانَ بِوالِدَیْهِ حُسْناً» و جهات تأکید در آیه لقمان بیشتر از آیه بنی اسرائیل است به این شرح- نقل از مجلسی (ره).

۱- کلمه وصینا- سفارش کردیم- که در آن تأکید و مبالغه است از جهت اینکه سفارش در امور مهم بکار می‌رود.
۲- کلمه وصیت و سفارش اشعار دارد که مورد سفارش مصلحت و تقرب به حق دارد زیرا اصل توصیه پیشنهاد مصلحت آمیز به دیگری است و دلالت دارد که این امر صلاح حال است یا صلاح مال و اقدام در آن لازم است و این خود به مقصود انجام احترام به والدین دلالت بیشتری دارد و به منزله این است که بر دعوی دلیل و برهانی اقامه شده است با اینکه خود این صیغه باب تفعیل دلالت بر مبالغه و تکثیر دارد و خصوص که به متکلم مع الغیر ادا

شده و شاید اشاره باشد به اینکه انبیاء و رسولان و فرشته‌ها و حمله وحی و اوصیاء مبلغ احکام همه در این توصیه و سفارش شرکت دارند و بعلاوه هر عقل مستقیمی هم در آن شریک است زیرا حکم به احترام پدر و مادر حکم شرع صرف نیست بلکه وجدان و تعقل بشری هم بدان حکم می‌کند و این خود تأکید بسزائی است علاوه بر اینکه اگر تعبیر بدان برای صرف تعظیم هم باشد خودش به نوعی دلالت بر تأکید و مبالغه دارد.
۳- سفارش را متوجه به نوع انسان نموده است و چون آیه بنی اسرائیل به عنوان خطاب به جمع ادا نکرده است و این خود دلالت صریح به عموم حکم برای هر فردی دارد و اما خطاب متوجه جمع حاضری است و خطابات قرآن هم چنین است و مخصوص موجودین در وقت خطاب و شرکت دیگران با آنها در حکم مستفاد از آن دلیل خارج استفاده شده است نه از خود آیه، و محققین از علمای اصول بر این عقیده رفته‌اند.
۴- تعبیر به «الناس» نکرده است برای افاده تعلق حکم به هر فردی از افراد انسان به طور وضوح.
۵- عدم ذکر لفظ احسانی که از اسقاط آن دو نکته فهمیدن توان:
الف- اشعار به اینکه احسان در این مقام متعین است و نباید جز آن گمان برد.
ب- برای افاده عموم نسبت به هر گونه احترام و اکرامی که در ذهن درآید و این خود مبالغه و تأکید فراوانی دارد.
۶- آوردن ضمیر در «والدیه» به خلاف آیه دیگر که «بالوالدین» و بی‌ضمیر است زیرا در این ارتباطی که از ضمیر فهم شود طلب توجه و مهر و دلسوزی است و یادآوری نسبت خویشی و رحم نزدیک و انگیزش علاقه طبیعی است و خود اشاره به علت حکم است و بیان اینکه اهتمام بدین امر مصلحت خود آنها است و مزید اختصاصی دارد که نیاز به سفارش و توصیه

و پند از دیگران نیست زیرا که آن از مهمات امور راجع به خود آنها است و برای سفارش‌کننده سودی ندارد، پایان نقل از مجلسی (ره).
من می‌گویم، فاصله نبودن میان کلمه «وَصَّيْنَا الْإِنْسانَ» که افاده حکم می‌کند و موضوع آن که والدین است، ولی در آیه سوره بنی اسرائیل، «أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ» فاصله است و حکم والدین دنباله آن آمده و این خود از دو جهت ضعیف است:
الف- از جهت اینکه حکم تبعی فرمان است نه حکم اصلی و اولی آن.
ب- از جهت اینکه عطف صریح در الحاق معطوف به سابق خود نیست و زمینه تقدیر حکم مقدر دیگر در میان است.
با این بیانات ظاهر شد که جمله وارده در سوره لقمان بسی بلیغ‌تر و متضمن تأکید بیشتری است نسبت به جمله مشابه خود که در سوره بنی اسرائیل است. زیرا این تعبیر دلالت دارد که احسان به آنها در حال کفر هم لازم است زیرا می‌فرماید: در برابر مبارزه و جهاد آنها به طرفداری شرک، تنها در این موضوع فرمان آنها را اطاعت مکن با اینکه اگر جز پدر و مادر باشند باید با آنها جنگید و نبرد کرد و در صورت امکان کشت و از میان برداشت خصوص با تلاش و کوشش مشرک برای شرک که از

کلمه «جاهداک» استفاده می‌شود که طرفدار سرسخت شرك و کافر لجباز و عنودی است. از مجلسی (ره)-
«یصلی عنهما»
بیان احسان پس از مرگ است، گویا گفته شود که پس از مرگ آنها چگونه به آنها احسان توان کرد؟ فرمود: از طرف آنها نماز قضا یا نافله می‌خواند و همچنان است نسبت به حج و روزه و ممکن است شامل استیجار از مال خود میت یا فرزند هم بشود و قضاء نماز و روزه بر اکبر اولاد واجب است و تفاصیل آن در محل خود بیاید
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‏۴، ص: ۷۴۷
و دلالت دارد که ثواب این اعمال و اعمال خیر دیگر به میت می‌رسد و این مذهب علمای ما است. از مجلسی (ره)- این حدیث دلالت دارد بر جواز دعا و صدقه برای والدین مخالف مذهب حق بعد از مردنشان و مدارا با آنها در زندگی‌شان، سخن در باره امر دوم گذشت ولی در باره موضوع اول ممکن است موجب سبک شدن عذابشان باشد و روایت به جواز حج از طرف پدر ناصبی، و اکثر اصحاب بدان عمل کرده‌اند، و ناصبی را حمل بر مخالف مذهب کرده‌اند و ممکن است خبر را حمل بر مخالف ساده‌لوح و مستضعف نمود زیرا ناصبی دشمن اهل بیت بی‌شک کافر است و مخالف با فهم هم مخلد در دوزخ است، و در اخبار بسیاری او را مشرك و کافر خوانده‌اند بلکه منافق، و خدا در شأن منافقان فرموده است: «بر احدی از آنها نماز مخوان وقتی مُرد هرگز و بر سر قبرش مایست زیرا آنها به خدا و رسولش کافر بودند و فاسق مردند» مفسران گفته‌اند: بر قبرش مایست یعنی مایست برای دعا کردن، و در باره مشرکان هم فرموده: «نیست برای پیغمبر و آنها که گرویدند آمرزش جستن برای مشرکان گرچه خویش آنها باشند». این در صورتی است که جهاد بر شخص واجب عینی نشده باشد و گر نه بر اطاعت از پدر و مادر واجب‌تر باشد و آن در دو صورت است:
۱- آنکه فرمان امام یا پیغمبر (ص) به طور خصوص یا عموم شامل حال او گردد.
۲- آنکه وطن مسلمانان در معرض هجوم کفار قرار گیرد و بر همه افراد دفاع واجب شود. قوله «ما کُنْتَ تَدْرِی الخ» آیه چنین است «و همچنین وحی کردیم به تو روحی از امر خودمان را» گذشت که مقصود از روح آن
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‏۴، ص: ۷۴۸
است که با انبیاء و ائمه (ع) می‌باشد، و گفته شده که مقصود همان قرآن است که به او وحی شده است و آن را روح نامیده زیرا دلها بدان زنده شوند، و گفته‌اند مقصود جبرئیل است و مقصود این است که ما فرستادیم او را به تو برای وحی «نبودی تو که بدانی چیست کتاب و ایمان» یعنی پیش از نزول وحی «ولی ما آن را نوری مقرر کردیم» یعنی روح و کتاب و ایمان همه نورند «هدایت کنیم بدان هر که را بخواهیم از بندگان خودمان» به وسیله توفیق پذیرش آن و تأمل و تفکر در آن و عاقبت آن «و براستی که تو هدایت می‌کنی به راه راست» و گویا سائل در این حدیث ضمیر «جعلناه» را به ایمان برگردانید و از آیه استفاده کرده که ایمان یك موهبت الهیه است و آن به هدایت خداوند است و گرچه انبیاء و حجج (ع) واسطه آنند، و حاصل آنکه چون امام از سبب مسلمان شدن او پرسید و فرمود: در اسلام چه حجت و برهانی دیدی که آن را برگزیدی؟ جواب داد که: خدا هدایت را در دل من انداخت و مرا به اسلام رهنمائی کرد، چنانچه مضمون آیه کریمه است، و امام (ع) او را تصدیق کرد و فرمود: هر آینه خدا تو را هدایت کرده است و برای او سه بار دعای به بقای هدایت و پیشرفت او در بصیرت دینی نمود.
و اهل بیتی، یعنی آنها هم به همان کیش نصرانیت مانده‌اند.
قوله: لا بأس، دلالت دارد که نصاری در ذات خود پاك هستند و نجاست آنها برای این است که با نجاسات مباشرت می‌کنند، و ممکن است حمل شود بر اینکه با آنها از خوردن غذاهای جامد و خشك همخوراك باشند و مؤید آن است که امام از او

نپرسید که خمر هم می‌نوشند یا نه زیرا که پس از خشک شدن ظرف آن اثری از آن در ظرف نمی‌ماند به خلاف گوشتِ خوک که چربی آن به جا ماند.

فاذا ماتت،

ظاهرش این است که امر امام به تصدی غسل و کفن و دفن و تجهیز مادرش با اینکه نصرانی بوده است از نظر این بوده که امام می‌دانسته او

مسلمان می‌شود هنگام مرگ، و این حدیث شامل یک معجزه‌ای است و اگر چه محتمل است که والدین فرزند مسلمان مستثنی باشد از عدم جواز غسل و نماز بر کفار.

و لا تخبرن احداً

گفته‌اند شاید سفارش حضرت که با کسی نگوید نزد او رفته است برای این بوده که مبادا پیشوایان ضلالت او را از آن حضرت منصرف سازند و به گمراهی اندازند قبل از آنکه بصیرت کامل یابد.

من گویم: ممکن است برای تقیه بوده و خصوص نظر به اینکه خبر شامل پیشگوئی و اعجاز هم هست.

قوله کانه معلم صبیان

این تشبیه از جهاتی است:

۱- از نظر کثرت اجتماع مردم متفرقه از هر نژاد و ملتی که در گرد آن حضرت بودند و پرسش‌های مختلفی که طرح می‌کردند.

۲- از نظر لطف و مهربانی که حضرت نسبت به عموم آنها اظهار می‌کرده و مانند کودکان معصوم آنها را نوازش می‌نموده.

۳- از نظر اینکه همه آنها در برابر دریای علم و دانش آن حضرت چون کودکانی بودند در برابر معلم، همه گوش بودند و هر چه آن حضرت می‌فرمود پذیرا بودند و اعتراضی نداشتند و اگر چه هر کدام در مقام خود از فضلا و دانشمندان عصر خود بشمار می‌رفتند، پایان نقل از مجلسی (ره).

من می‌گویم، دلالت این حدیث بر طهارت نصاری بسیار روشن و واضح است و تأویلاتی که از آن کنند بسیار رکیک و سست است مثل تأویل به اینکه مقصود حضرت معاشرت و همخوارگی در مأکولات خشک است.

و مثل اینکه گفته‌اند تجویز امام خوردن طعام را در ظرف آنها به همراه آنها دلالت ندارد به پاکی آنها و پاکی طعام آنها، در صورتی که با رطوبت دست بدان زده باشند و دلالت ندارد بر عدم سرایت نجاست تن آنها به خوراک زیرا ممکن است که در ظرف آنها خوراک پاکی بخورد بدون

مباشرت آنها با مأکول وی به رطوبت و اگر چه این معنی خلاف ظاهر روایت است.

ولی کلام در این است که ظاهراً طهارت اهل کتاب مخصوص به آنها باشد که تابعیت حکومت اسلامی را پذیرفته و به شرائط جزیه متعهد و عمل کنند و در این صورت دو شرط دارد:

۱- وجود یک حکومت مقتدر اسلامی که طبق مقررات اسلام از جمعه و جماعت و فقه و قانون اسلامی جامعه را رهبری کند.

۲- تبعیت یهود و نصاری از این حکومت طبق مقررات اسلامی که تعهد تابعیت بدهد و جزیه ادا کند. از مجلسی (ره)- یعنی مؤمن حق ایمان دارد و والدین حق ولادت دارند و از این نظر با هم در استحقاق احترام برابرند. از مجلسی (ره)- دلالت دارد

بر وجوب رد آنچه به او امانت سپرده است، چه امانت‌گزار خوب باشد چه نابکار باشد، و فاجر شامل کافر هم می‌شود و اشعار دارد که تقاص از امانت روا نیست و اصحاب در جواز تقاص و برداشت بدهکاری صاحب امانت از مال امانت او اختلاف دارند، و ممکن است گفته شود برداشت در برابر دین لازم او هم نوعی از رد امانت است زیرا ذمه صاحبش بری می‌شود، و سخن در این باره در جای خود بیاید ان شاء اللّٰه. از مجلسی (ره)- «یکنی الرجل» من گویم چند وجه دارد:

۱- مقصود این باشد که از سنت پیغمبر و روش نیک احسان به والدین است که مردی پسرش را به نام پدرش کنیه گذارد چنانچه اگر نام پدرش محمد است کنیه پسرش را ابو محمد نهد، یا اینکه مقصود از کنیه اعم از نام‌گذاری است.

۲- مقصود این باشد که از احسان به پدر است که پسر کنیه‌ای به نام

او به خود گیرد و به او گویند ابن فلان زیرا این مایه احترام پدر است به وسیله پسر و سبب شهرت نام پدر است میان مردم و بسا مؤمنان نام او را بشنوند و برایش طلب خیر کنند و دعا نمایند، و در برخی نسخ بجای ابیه، ابنه به نون است یعنی شخص خوب است به نام پسرش کنیه بر خود نهد تا به آن نامش را برند زیرا تصریح به نام خلاف احترام است و خصوص در حضور شخص و بنا بر این وجه این حدیث از باب بِرّ به والدین نیست بلکه از باب بر به مؤمن است.

۳- مقصود این باشد که خوب است شخص به نام پدرش خود را کنیه گزارد و از خود به ابن فلان تعبیر کند چنانچه امیر المؤمنین (ع) بسیار از خود به ابن ابی طالب تعبیر می‌کرد چنانچه فرموده است: به خدا که ابن ابی طالب به مرگ بیشتر انس دارد از طفل به پستان مادر خود. از مجلسی (ره)- این حدیث دلالت دارد که مادر و خویشان مادری در بر و احسان به پدر و خویشان پدری برتری دارند و خاله از همه برتر است و در آن شرح زنده به گور کردن دختران بیان شده. در مورد آزاد شدن پدری که مملوک فرزند شده سخنی نیست و به محض تعلق ملک فرزند بر پدر، پدر خود بخود آزاد می‌شود و باید از او رفع ید کند ولی در مورد ادای دین پدر دو صورت دارد:

۱- اینکه مالی از پدر به دست پسر برسد به مناسبت فوت پدر در این صورت باید اول دین پدر را ادا کند و ما زاد او را به عنوان ارث تصرف کند.

۲- اینکه پدر از خود مالی ندارد و بدهکاری دارد و پسر مالی دارد، آیا بر او واجب است پرداخت دین پدر چه زنده باشد یا مرده، ظاهر این روایت وجوب قضای دین او است ولی این معنی از روایت استفاده نمی‌شود که دین پدر به عهده پسر آید. در این حدیث نپرداختن دیون پدر و مادر بلکه ترک

استغفار برای آنها را در شمار عقوق و حق نشناسی والدین شمرده است، و عقوق از گناهان است و بلکه از گناهان کبیره است و این خود دلالت دارد که پرداختن دیون پدر و مادر و فراهم کردن وسیله استغفار و آمرزش آنها بر فرزند واجب است و باید در آن کوشش کند. از مجلسی (ره)- بامور المسلمین، یعنی تصمیم ندارد که بدان قیام کند با وجود توانائی.

قوله: فلیس بمسلم، یعنی اسلام کامل ندارد و شایسته این نام نیست، و اگر مقصود عدم اهتمام به کلیه امور مسلمانان باشد دور نیست که به طور حقیقت نامسلمان باشد زیرا از جمله امور مسلمانان یاری امام و نصرت و پیروی از امام است و اعلای دین و عدم اعانت کفار بر مسلمین و بر هر تقدیر مقصود از امور اعم از امور دنیویه و اخرویه است. از مجلسی (ره)- معنی نصیحت خدا صحت اعتقاد به یگانگی او است و اخلاص در بندگی او و نصیحت قرآن تصدیق به آن و عمل کردن به هر چه در آن است و نصیحت رسول تصدیق به نبوت و رسالت و انقیاد نسبت بآنچه فرمان دهد و غدقن کند و نصیحت نسبت به ائمه این

است که آنها را اطاعت به حق کند و نصیحت عامه مسلمانان ارشاد آنها است به مصلحتشان. از مجلسی (ره)- قوله «من نفع عیال اللَّه» یعنی به وسیله نعمتی که به آنها رساند یا دفع زیانی کند یا ارشاد و هدایت یا تعلیم و برآوردن حاجت و جز آن از منافع دین و دنیا و اشعار دارد که این کار خوب است و کفالت از طرف خداوند است و ادخال شادی بر خانواده‌ای سود خاصی است که به مرد و اهل بیت و عشائر او برسد، یا اشاره است که هر نفعی به مؤمنی رسد خاندانی شاد شود. از مجلسی (ره)- «وَ قُولُوا لِلنَّاسِ حُسْناً» طبرسی گفته: در

معنی آن اختلاف است:

۱- گفتار زیبا و نیکو و خلق کریم که خدا آن را پسندیده است و دوست دارد- از ابن عباس.

۲- مقصود امر به معروف و نهی از منکر است- از سفیان، و ربیع بن انس گفته: مقصود گفتار خوش است.

۳- از امام باقر (ع) در معنی قول حسن که فرمود: برای مردم بگوئید آنچه دوست دارید برای شما بگویند زیرا خدا بد دارد لعنت فرست و طعنه زن و دشنام گوی بر مؤمنین را که بی‌آبرو و پررو و هرزه و گدا و اصرار ورز است و دوست دارد بردبار و پارسا و آبرومند را. از مجلسی (ره)- «بنو أب و أم» یعنی باید خود را برادر پدری و مادری بدانند یا مقصود این است که از راستی چنین هستند زیرا همه از سرشت بهشتند که مادر آنها است و از روح معنوی خدایند که پدر آنها است، یا آنکه پدرشان همان روح الهی است که در سرشت مؤمن دمیده شده و مادرشان آبی خوش‌گوار و خاکی پاك است چنانچه در باب طینه گذشت، و مقصود از این پدر و مادر همان آدم و حوا نیست زیرا همه افراد بشر در آن شریکند و اختصاص به مؤمنان ندارد مگر آنکه گفته شود عقیده باطل این پیوند را در دیگران بی‌اثر کرده و این هم دور است و برای برادری مؤمنان وجه دیگری هم گذشت و آن این است که مقصود از پدر، پدر روحانی باشد که پیغمبر و امامان برحقند و مؤمنان را به رهبری معنوی زنده کرده‌اند و مقصود از مادر خدیجه کبری است که ام المؤمنین است و جز افراد مؤمن به واسطه ناسپاسی از این پدر و مادر روحانی جدا شدند چنانچه زنان منافق پیغمبر (ص) از مادری مؤمنان برکنار گردیدند و امیر المؤمنین در روز جنگ جمل عایشه را طلاق داد تا مردم بدانند.

ضرب العرق- جنبش نیرومند آن است، و مقصود در اینجا مبالغه در

آزار کم است (یعنی تا آنجا به هم مربوطند که بمحض ورزیدن رگی از یکی دیگران بی‌خواب شوند ... و مقصود این است که بسیاری شده مؤمنان بی‌خواب شدند و دلیل روشنی هم ندارند و این به واسطه دردی است که دچار یکی از برادران دینی آنها شده است و در روح آنها تأثیر کرده است. از مجلسی (ره)- «لابیه و امه» ظاهراً سرشت به مادر تشبیه شده است و روح به پدر، و محتمل است که بر عکس باشد. از مجلسی (ره)- یا غرض بیان شدت پیوست دو روح است به هم که گویا یك روحند یا بیان این است که هر دو روح از یك روحند که روح امام است و آن از نور خدا است. «مرآته» یعنی خوبی‌های او را به او نشان می‌دهد تا بدان بپاید و بدی‌هایش را به او نشان می‌دهد تا از آنها کناره گیرد چنانچه کار آینه است یا اینکه در عیب‌های او نگاه می‌کند و آنها را وامیگذارد زیرا انسان از عیب خود غافل است. از پیغمبر (ص) روایت شده که: مؤمن آینه مؤمن است.

برخی صوفیه گفته‌اند مقصود از مؤمن دوم در کلام پیغمبر (ص) خدا است، یعنی مؤمن مظهر صفات کمال حق است چنانچه آینه مظهر صورت شخص است و این بر خلاف تفسیری است که در این احادیث وارد است. از مجلسی (ره)- این حدیث

همان حديث ۳ است با اختلاف يكى از راويان خبر. اين حديث دلالت دارد كه: جن، جسم لطيفى هستند و ممكن است به صورت انسان درآيند و جز پيغمبران و اوصياء آنها را ببينند، و مشعر است كه روايت حديث از پريان روا است، از مجلسى (ره). مقصود اين مردى كه از ربعى پرسش كرده اين است كه اين حديث را او هم از امام صادق (ع) شنيده است و بيش از اين بوده است خصوص طبق نسخه‌اى كه از (و لا يغتابه) به بعد در آن نيست و شايد او با

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج۴، ص: ۷۵۵

فضيل در يك مجلس حديث را از امام شنيده و از نقصان آن تعجب كرده است.

و لا يحرمه- يعنى او را از بخشش خود محروم نسازد، از مجلسى (ره). از مجلسى (ره)- راه دوم به دست آوردن ايمان را كه از كلمه (امّا) فهميده شود بيان نكرده است زيرا از بيان اين قسم، قسم ديگر ظاهر است و آن فهم ايمان است از طول مصاحبت و معاشرت كه موجب ظن قوى بلكه يقين به ايمان گردد.

و بالجمله از حديث ظاهر شود كه تقيه براى دفع ضرر جائز است نه براى جلب نفع براى اينكه سوء به معنى ضرر است يعنى گرفتار قومى شده كه او را ضررمند كنند و ظاهر به معنى غالب است يعنى حكومت به دست آنها است و غلبه دارند، و شرط جواز تقيه اين است كه موجب فساد در دين نشود و مانند كشتن پيغمبر يا امام يا از ميان رفتن دين به طور كلى، چنانچه امام حسين (ع) تقيه نكرد چون مى‌دانست كه اگر تقيه كند و تسليم حكم يزيد شود، دين به كلى از ميان مى‌رود و نابود مى‌شود پس تقيه تا آنجا است كه سبب فساد و تباهى دين نگردد مانند تقيه در شستن پاها بجاى مسح يا پاره‌اى از احكام نماز و غيره كه موجب از ميان رفتن اين حكم به طور كلى نشود، و من نديدم كسى اين تفصيل را صريحاً گفته باشد و بسا كه تقيه در باره قتل نفس هم را در اين جمله وارد كرده‌اند ولى مورد تأمل است، و ممكن است مقصود از اين كه تقيه موجب فساد در دين گردد اين باشد كه سرايت به عقائد قلبيه كند يا تقيه بيجا كند، و بدان كه ظاهر اين حديث اين است كه بموجب ثبوت تشيع برادرى و اداى حقوق واجب گردد و گفته‌اند كه اين موضوع هم به طور اطلاق مشكل است زيرا مايه عسر و حرج است مگر اينكه تشيع مخصوص به مؤمن كامل باشد كه شروط آن در اخبار صفات مؤمن وارد است.

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج۴، ص: ۷۵۶

من مى‌گويم ممكن است ارتكاب گناهان كبيره نقض ايمان محسوب شود كه در اين خبر مورد نقض را استثناء كرده است و شايد مطلق معصيت چنين باشد. از مجلسى (ره)- در اين خبر چند وجه است:

۱- آنچه پدرم بيان كرده كه مقصود اين است كه برادرى شما از تشيع و در اين جهان نيست بلكه از عالم ارواح است و پيش از انتقال به اجساد و در اين جهان به واسطه دين شما يك ديگر را شناخته‌ايد و اين كشف از اخوت در عليين كرده است.

۲- گفته شده مقصود اين است كه شما بر پايه تشيع از روى حقيقت برادرى نكرديد زيرا اگر چنين بود همه جهات برادرى و اداى حقوق ميان شما برقرار بود بلكه شما بر پايه شيعه‌گرى تنها همديگر را شناخته و به همديگر تعارف كرديد بى‌اينكه به راستى با هم برادرى كرده باشيد، بنا بر اين حديث در مقام انكار و سرزنش است، يا مقصود مجرد اخبار از يك واقعيتى است.

۳- مقصود اين است كه برادرى شما منحصر نيست به پيدايش اين مذهب و قبول آن بلكه در حال ولادت و قبل از آن و بعد از آن هم شما برداريد زيرا منشأ برادرى شما به سبب اين است كه از يك سرشت و يك روح آفريده شديد و اين هم به همان وجه اول برمى‌گردد يا نزديك به آن است. پايان نقل از مجلسى (ره).

من گويم: أنسب، همان وجه دوم است و مضمون اين اخبار اعلام از اين است كه وابستگان به مذهب شيعه به عمق آن مذهب توجه نكرده‌اند و آن مقام از وحدت و يگانگى كه اساس برادرى و برابرى و مغز تعليمات مذهب شيعه است درك نكرده‌اند و

به مقام همان ظاهر تحزّب و تعارف یک دیگر دل خوش کرده‌اند و ظاهر عنوان باب هم همین است و معلوم می‌شود

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۷۵۷

مصنف (ره) هم از این اخبار همین معنی را استفاده کرده است. از مجلسی (ره)- «و لم یکن للّه فیه من نصیب» یعنی هیچ کدام اعمالش را خدا نپذیرد، یا این که از سعادتمندانی که حزب خدایند نیست بلکه از اشقیاء است که حزب شیطانند و حمل بر مبالغه شده یعنی از اولیاء خلق خدا نیست، سپس ظاهر این است که این حقوق نسبت به مؤمن کامل و کسی است که در راه خدا با او برادر است و گر نه رعایت همه آنها نسبت به عموم شیعه حرج بزرگی است و بلکه ممتنع است مگر مقید به امکان گردد.

«اتی علیک شفیق» یعنی من بر تو می‌ترسم و یا مهربانم که مبادا آنها را ضایع کنی، و به هر تقدیر دلالت دارد بر اینکه جاهل معذور است و در آن شکی نیست در صورت نبودن راهی برای تحصیل علم ولی دریغ امام از تعلیم او مورد اشکال است و تجویز ترک تعلیم مشکل است و گرچه مانند آن در باب نهی از تعلیم وجوب غسل احتلام به زنها وارد شده است و با اینکه ظاهر آیات و اخبار وجوب تعلیم هدایت است و ارشاد گمراه خصوص نسبت به ائمه (ع) با عدم خوف و تقیه که ظاهر این مقام است.

و خدا هم فرموده است (۱۵۹ سوره بقره): «به راستی آنها که کتمان کنند بینات و هدایت را پس از آنکه ما آن را در کتاب برای مردم بیان کردیم، آنانند که خدایشان لعنت کند و لعنت کند آنها را هر لعنت‌کننده‌ای» و ممکن است به دو وجه جواب داد:

۱- غرض امام از امتناع ترک بیان نبوده است بلکه غرض تشویق مخاطب برای شنیدن و بیان عظمت مطلب بوده.

۲- اینکه این مؤید استحباب این حقوق باشد و وجوب بیان مستحبات برای همه مردم خصوص با نگرانی ترک عمل بدان معلوم نیست خصوص اگر برای بعضی ذکر شود که موجب اختفای آن نگردد.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۷۵۸

قوله «یبر قسمه» به معنی عمل بدان چه او را قسم داده است، یا تصدیق به هر چه در باره آن سوگند خورد (یا اینکه اگر به جان او قسم می‌خورد راست بگوید) یا آنکه اگر از طرف او تعهدی کند بپذیرد و وفا کند. پایان نقل از مجلسی (ره).

من می‌گویم منظور این حدیث بیان حقیقت و عمق تشیع و برادری و برابری کامل است که در جامعه شیعه حقیقی رعایت شده است و در حقیقت شرحی است از باب گذشته که فرمود شما به راستی به مقام برادری تشیع نرسیده‌اید و چون این یک امر اجتماعی و تبادلی است مشروط به نظام مخصوص و امکاناتی است که در زمان امام صادق (ع) وجود نداشته و لذا این احکام و دستورها عملی نبوده و امام هم بیان آنها را به واسطه فقدان شرط و امکان آن لازم نمی‌دانسته و همین معنا را به معلی هم گوش زد کرد و او هم با کلمه

«لا حول و لا قوة الّا باللّه»

تصدیق نمود و در نتیجه امام (ع) به عنوان یک تعلیم عالی آنها را برای وی شرح داد. از مجلسی (ره)-

«کفر احدهما»

زیرا اگر راست گوید طرف او به واسطه دشمنی با او دین ندارد و اگر دروغ بگوید خود او به واسطه افتراء از ایمان خارج است و این یکی از معانی کفر است در برابر ایمان کامل چنانچه شرحش گذشت و هم بیاید ... و در ضمن کلام خود می‌گوید این کفر ناسپاسی است. یعنی کسانی که خود را شیعه آل محمد می‌دانند و سرود ولایت می‌خوانند باید نسبت به

همدیگر این اخلاق عالیه اجتماع پرور را منظور دارند. از مجلسی (ره)- یعنی تکلیف از نظر اختلاف مراتب عقل فرق می‌کند چنانچه گذشت که خدا با بنده‌ها باندازه‌ای که به آنها عقل داده است در حساب دقت می‌کند، یا مقصود این است که چون هنوز آداب کامله

را از ائمه نیاموخته‌اند معذورند چنانچه اخبار گذشته و آینده بدان دلالت دارد. از مجلسی (ره)- جمله آخر حدیث اشاره دارد که آیه «رحماء بینهم» در باره انصار نازل شده و در مدح آنها است، و مفسرین آن را نگفته‌اند و محتمل است که این اوصاف در انصار بیشتر بوده است و اگر چه در اندکی از مهاجران هم وجود داشته مانند امیر المؤمنین و سلمان و همانندانِ آنها. پایان نقل از مجلسی (ره).

من گویم: درج سلمان در شمار مهاجران برای این است که آزاد کرده رسول خدا (ص) است. از مجلسی (ره)- در این حدیث اشاره است به اینکه اگر هنگام رفتن آنها را آگاه نکرد هنگام بازگشتن دیدن بر آنها لازم نیست. از مجلسی (ره)-

«فیضع جناحاً علی الارض»

یعنی پر خود را در زمین پهن کند تا بر آن گام نهد و او را فراگیرد و نگهداری کند بهر دو پرش، و گفته‌اند که این کنایه از تعظیم و احترام و تواضع برای او است. از مجلسی (ره)-

«و ان قلوا»

یعنی گرچه برادرانی که شایسته برادریند بسیار کم‌اند. از مجلسی (ره)-

«بین ایدیهما»

گویا در اینجا جمع را بر تثنیه به طور مجاز بکار برده است برای سنگینی اجتماع دو تثنیه با هم، و مقصود این است که میان دو دست آنها، و در ضمن بیان مفصلی از شیخ رضی گوید: اگر مورد اشتباه باشد باید به همان تعبیر تثنیه ادا شود، و سپس گوید: اگر اعتراض شود که در اینجا مورد اشتباه است جواب گوئیم که اشتباهی در میان نیست زیرا عرف گواه است که مصافحه با یک دست است و از اینجا ظاهر شود خطای بعضی از افاضل که گفته است: این خبر دلالت دارد بر استحباب مصافحه با دو دست. سپس مقصود از دست خدا در اینجا، رحمتِ او است.

از مجلسی (ره)- در بعضی نسخه‌ها «الا تری» به صیغه استفهام است، و «تفرط» از افراط است یا تفریط و بنا بر اول ظاهر این است که می‌فرماید: تو تا آنجا که در باره ما اعتقاد داری در فضل ما از حد تجاوز نکرده و راه مبالغه نرفته‌ای زیرا تو تا هر اندازه در وصف ما و تعظیم و مدح ما مبالغه کنی باز هم مقصری و گمان مبر که افراط تو در امر ما تو را از تشیع بیرون برده بلکه دلیل بر تشیع تو است، در اینجا چون جا دارد کسی اعتراض کند که افراط و مبالغه مذموم است، برای جواب آن آغاز سخن کرده و فرموده: به هر چه آنها را ستایند کمتر از مقام حقیقی آنها است و آنان را قدردانی نتوانند کرد چنانچه خدا، را بلکه شما را معرفت مقام مؤمن هم ممکن نیست تا برسد به معرفت قدر ماها. از مجلسی (ره)- این روایت را در ثواب الاعمال مبسوطتر نقل کرده و باکی نیست که آن را نقل کنیم، به سند دیگر از اسحق چنین روایت کرده که گوید: من در کوفه بودم و بسیاری از برادران مذهبی نزد من می‌آمدند و من ترسیدم که به مذهب خود (یعنی به تشیع) مشهور گردم و به غلام خودم دستور دادم هر که آمد و مرا خواست بگو در خانه نیست و همان سال به حج رفتم و خدمت امام صادق (ع) رسیدم الخ. خدا در پس هفت پرده است، بیان نهایت لطافت ذاتِ الهی است. حجاب کنایه از مقام لطافت وجود است که به واسطه آن دیده

نشود، محجوب بودن خدا از دیده بنده‌ها به همان معنی لطافت او است چنانچه هوا و هیدروژن و الکتریسیته و مانند آنها هم که مادی هستند به واسطه لطافت دیده نشوند، و این عبارت بیان نادیدنی بودن خدا و بیان صفت نامرئی بودن او است بی‌نهایت و از این معنی به هفت پرده تعبیر شده است، و معنی این است که خدا در پس هفت پرده است «احتجب بسبع حجابات» و به تعبیر دیگر، قوه هفتم لطافت است که اگر آن را بخواهیم درجه بندی کنیم مثلًا: ۱- هوا ۲- اجزاء

ترکیبی هوا چون هیدروجین ۳- الکتریسیته ۴- موج حامل صوت و. و. ۵- اتم ۶- ذره‌های انفجار اتم.

و از این مراتب مادی لطافت که بگذرد و به لطافت وجود محض رسد، به خدا می‌رسد و یا به تعبیر حکماء و زبان متقدمین درجات لطافت و نامرئی بودن تنزلات وجود از نیروهای درونی انسان درجه‌بندی می‌شود تا برسد به عالم نفوس و عقول، و فوق همه لطافت وجود صرف و محض وجود پاك از هر آلایش امکانی است که وجود خدا است و بسا کلمه سموات هم رمز این مراتب لطافت است که البته هر لطیفی در فراز و فوق کثیف‌تر از خود وجود دارد و چون آسمانی بر او احاطه دارد. از مجلسی (ره)-

«مصافحة المؤمن»

گویا مقصود این است که مصافحه دو مؤمن بهتر است از مصافحه دو فرشته، یا اینکه مصافحه مؤمن بهتر است از مصافحه با فرشته‌ها. از مجلسی (ره)-

«عالم السر و اخفی»

اشاره است به قول خدا تعالی (۷ سوره طه): «و اگر بلند گوئی پس به راستی او می‌داند راز و نهان‌تر را» و مشهور میان مفسران این است که: سر، آن است که با دیگری آهسته گوید و نهان‌تر، آن است که با خود گوید و به زبان نیاورد. و گفته‌اند: سر، آن است که در نهاد انسان باشد و آشکار نکند و نهان‌تر، خاطره‌ای است که زودگذر است. و گفته‌اند: سر، آنچه در آن اندیشه کرده باشی و نهان‌تر، آنچه در اندیشه‌ات در نیامده و خدا داند که در آینده به گمانت رسد.

من گویم، ممکن است مقصود از سر آن باشد که در خاطره آمده و خود هم دانسته و نهان‌تر آن است که در نهاد او است و خودش هم بدان توجه ندارد چون ریاء خفی که او را بر عمل واداشته و او عمل خود را خالص برای خدا پنداشته. «تعرفون» به صیغه مجهول، گویا اشاره است به قول

خدا تعالی (۲۹ سوره فتح): «نشانه آنها در رخسارهاشان از اثر سجده است» و لازم نیست معرفت عمومی باشد بلکه ائمه و فرشته‌ها آنها را بدین نشانه می‌شناسند، از مجلسی (ره). از مجلسی (ره)-

قوله «او من ارید به رسول اللّه»

در ائمه مورد اجماع است و در جز آنان از سادات و علماء مورد اختلاف است و ندیدم کسی از اصحاب ما تصریح به حرمت کرده باشد. از مجلسی (ره)-

«من ذلک السرور»

یعنی بسبب او، و این مؤید آن است که به واسطه شادی نمونه‌ای آفریده شود نه اینکه خود عمل مجسم گردد. از مجلسی (ره)- ناصبی در عرف اخبار شامل مخالفانی که در مذهب خود تعصب دارند می‌شود و غیر ناصبی همان مستضعفانند. از مجلسی (ره)- مقصود سوار کردن هزار مجاهد است برای جهاد در راه خدا یا اعم از آن و از فرستادن به حج و زیارت. ابهام

از دست باشد یا پا، و اول اظهر است و خاك شدن ابهام مانع گزیدن نیست زیرا خاك آن هم چون خودش عذاب پذیر است و شاید خدا در آن حس دردناکی آفریند، انتهی. و من می‌گویم: محتمل است که گزیدن در کالبد مثالی باشد یا در روزهای اول باشد و دردش در روح تا قیامت بماند، از مجلسی (ره). از مجلسی (ره)-
«کان أسوأ حالا»
دو احتمال دارد:
۱- ضمیر کان به معذور برگردد، یعنی آنکه حاجت را رد کرده و معذور شمرده شده بدحال‌تر است زیرا طالب حاجت از مؤمنان کامل آبرومند است و رد حاجتش زشت‌تر است، تا آنکه گوید: از یکی از فضلای نزدیک به عصر ما روایت شده که گفته: مقصود به عذر اسقاط حق است در آخرت و بدحال‌تر بودن برای آن است که منتی بر سر او گذارده و سودی هم

ندارد، و یکی از شاگردان فاضلش در توجیه کلامش گفته: این بر این پایه است که عذاب قبر قابل اسقاط نیست زیرا حق اللَّه چنانچه شیخ قدس اللَّه روحه در اقتصاد بدان تصریح کرده است چون فرموده است: هر حقی را که صاحب حق نتواند دریافت کند نمی‌تواند اسقاط کند چون کودك و دیوانه که نمی‌توانند حق خود را دریافت کنند و نمی‌توانند آن را اسقاط کنند و بنا بر این چون استیفاء ثواب و عوض اخروی ممکن نیست به اسقاط او ساقط نشوند از اینجا دانسته شد که اسقاط تابع امکان استیفاء است و هر که اختیار یکی را ندارد اختیار دیگری را هم ندارد، انتهی.
۲- ضمیر راجع به حاجت خواه باشد چنانچه محدث استرآبادی فهمیده و گفته: یعنی حال طالب حاجت بدتر است چون دروغگو را تصدیق کرده و از نهی از منکر بازمانده، و اولی اظهر است. از مجلسی (ره)- اگر اعتراض شود که چرا امام حسین (ع) به او کمك نکرد با اینکه بهتر بود، من گویم ممکن است جواب‌هائی داد:
بسا که جز اعتکاف عذری داشته که به آن مرد اظهار نداشته و برای آن بوی همراهی نکرده و امام حسن این نکته را فرمود تا او گمان نبرد که خود اعتکاف برای رد حاجت عذر مشروعی است. از مجلسی (ره)-
«عشر رقاب»
یعنی آزاد کردن ده بنده، آن را از روی تعجب گفت و امام تعجب او را بر طرف کرد و فرمود: اگر او را سیر نکنید و از دشمنان گدائی نکند از گرسنگی خواهد مرد، و اگر از آنها گدائی کند برای سؤال از آنها خوار و ذلیل می‌شود و این هم به منزله مرگ است برای او بلکه سخت‌تر است، و اطعام او وسیله زندگی مادی و معنوی او است و خدا فرموده: «هر که جانی را زنده دارد گویا همه مردم را زنده داشته» و مقصود از آن زنده داشتن یک مؤمن است از نظر معنوی و مادی چون تفسیر

شده است به اینکه بزرگ‌ترین احیاء او رهبری و هدایت او است، و ظاهر این است که «تذلّوه» عطف بر جزاء باشد، و بعضی آن را به همزه استفهام و واو خوانده‌اند از راه انکار، و بعضی بدال از دلالت دانسته‌اند و آن را جواب سؤال مقدری گرفته‌اند که ممکن است از ناصبی گدائی کند و غیره، و امام جواب داده که: اگر می‌خواهید او را به سؤال از ناصبی دلالت کنید او از ناصبی سؤال نمی‌کند زیرا مرگ برای او بهتر است از گدائی نزد دشمن، پس اطعام او احیاء او است. از مجلسی (ره)- در قاموس است که: استبرق، دیبای کلفت است و معرب استرده است، یا دیبائی است که طلاباف باشد یا پارچه ابریشمین نازك است چون دیبا.
«فی ستر من اللَّه» یعنی او را مستور دارد از گناهان یا از عقوبت و عذاب یا از گرفتاری‌ها یا از رسوائی در دنیا و آخرت. از

مجلسی (ره)- یا برای او ثواب این گفتار را بنویسد تا روز قیامت. از مجلسی (ره)- مشهور است که این آیه در باره انصار نازل شده است که مهاجران را در آنچه داشتند بر خود مقدم می‌داشتند، و از طریق عامه روایت شده است که در باره امیر المؤمنین (ع) نازل شده که خود و خاندانش سه روز گرسنه ماندند و سپس یک اشرفی وام گرفت و مقداد را دید و دانست که او هم گرسنه است و آن را به وی داد و این آیه با مائده آسمانی برای آن حضرت نازل شد و این داستان طولانی است که من آن را در کتاب کبیر (بحار الانوار) نقل کردم و بر هر دو وجه حکم آن عمومی است و در غیر مورد نزول هم جاری است. از مجلسی (ره)- اختصاص به هفتاد این است که اگر از آن تجاوز کند متجاهر به فسق گردد و دیگر احترامی برای او باقی نماند

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۷۶۵

و غیبت او جائز گردد، و بسا که کلمه سبعین حمل بر مطلق کثرت شده است نه خصوص شماره معین، یعنی هر چه هم گناه او بیش باشد باز باید از او پرده پوشی کرد و آبروی او را حفظ کرد (این تأکیدی است در موضوع حرمت غیبت و زشتی بدگوئی از برادر مؤمن و موارد تجویز غیبت چون شکایت و شهادت و غیره از آن بر کنار است). از مجلسی (ره)- نصیحت، گفتار یا کرداری است که مقصود از آن خوبی کردن به کسی باشد که او را نصیحت کنند، و مقصود از نصیحت مؤمن به مؤمن رهبری او است به مصالح دین و دنیایش و یا یاد دادن به او است اگر نادان باشد و آگاه کردن او اگر در غفلت باشد و دفاع از شخص او و آبروی او اگر ناتوان باشد و احترام او است در خردسالی و سالخوردگی و ترک زیان رساندن و گول زدن او است و سودجوئی برای او، و اگر اندرز پذیر نباشد با او نرمش کند تا بپذیرد و اگر در باره دیانت باشد طبق مقررات او را امر به معروف و نهی از منکر کند، و ممکن است خیرخواهی نسبت به رسول و ائمه در آن داخل باشد زیرا که آنها افضل مؤمنانند و نصیحت آنها اعتراف به نبوت و امامت آنها و فرمان‌بری از آنها است. از مجلسی (ره)- نسبت نصیحت به خدا اشاره است به اینکه نصیحت و خیرخواهی برای خلق خدا چون نصیحت برای خدا است، چون نصیحت خدا اطاعت امر او است و نصیحت خلق هم طبق امر و فرمان او است، و ممکن است که مقصود این باشد نصیحت خلق خدا کند برای رضای خدا.

در نهایه گفته است: اصل معنی نصح، خلوص و پاکی است، و گفته شود «نصحته و نصحت له» و معنی نصیحت خدا اعتقاد به یگانگی و اخلاص در نیت عبادت او است و نصیحت کتاب خدا تصدیق بدان و عمل کردن به مقررات مندرجه در آن است و نصیحت رسول خدا (ص) تصدیق به نبوت او و رسالت او و اطاعت از امر و نهی او است، و نصیحت ائمه این است که در امرِ

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۷۶۶

حق آنها را اطاعت کند و قصد شورش بدانها نکند، و نصیحت عامه مسلمانان ارشاد آنها است به مصالحشان. از مجلسی (ره)- یعنی هر گاه مصلح سخنی از طرفی به طرف دیگر نقل کند که نگفته یا کاری از او شرح دهد که نکرده به منظور اصلاح فیما بین از دروغ حرام محسوب نیست بلکه خوب است، و گفته شده که از دروغ موضوع حکم نیست و اگر چه خلاف واقع است زیرا دروغ از نظر شرع خلاف واقعی است که زشت باشد و این زشت نیست از نظر شرع. مجلسی (ره)، از بیضاوی گفته: «عرضة» به معنی مانع از چیزی است و به معنی معرض برای کاری، و معنی آیه بنا بر اول این است که خدا را مانع کارهای خیر خود نسازید که بر آنها سوگند یاد کردید، و مقصود از «أیمان» اموری است که بدانها سوگند یاد شده چون گفته پیغمبر (ص) برای ابن سمره که: هر گاه سوگند کردی بر کاری و دیدی جز آن از آن بهتر است همان بهتر را بکن و از سوگند خود کفاره بده. و معنی آیه این است که خدا را مانع کار خیر نسازید که عبارت از خوش رفتاری و تقوی و اصلاح میان مردم است. و بنا بر معنی دوم عرضه، مقصود این است که خدا را دست آویز سوگندِ خود مسازید تا او را با کثرت قسم مبتذل کنید و «ان تبروا» علت نهی است.

و طبرسی گفته است در معنی آن سه قول است:
۱- سوگند به خدا را مانع از بر و تقوی مسازید که بگوئید ما قسم خوردیم به خدا که چنین نکنیم و قسم به او نخورده باشید.
۲- سوگند به خدا را دلیل و حجت ترک کار خیر نکنید و اگر قسمی هم خوردید و بعد معلوم شد که خلاف آن بهتر است همان را انجام دهید که بهتر است و قسم سابق خود را دلیل ترک آن نسازید.
۳- سوگند به خدا را در هر حق و باطل شیوه خود مسازید و احترام نام

خدا را نگهدارید تا در سوگند به او خوش رفتار باشید و تقوی شعار، و این معنی از ائمه ما روایت شده است چنانچه از امام صادق (ع) روایت شده که فرمود:
به خدا سوگند نخورید، راست گوئید یا دروغ زیرا خدا سبحانه فرماید: «و خدا را دست آویز سوگندتان مسازید». در ضمن حدیث ۷ و ۵ این جمله وارد است که شخص مصلح دروغگو نیست، و این جمله به دو وجه استعمال می‌شود:
۱- در مقام نفی حکم کذب و دروغ که عبارت از حرمت در شرع و قبح و مذمت در عرف باشد و مقصود از اینکه مصلح دروغگو نباشد این است که واسطه اصلاح میان دو نزاع جو و ستیزگر که در موضوعی اختلاف کرده‌اند، و این اختلاف به کشمکش و ستیزه کشیده و بسا آشوب گرانی میان آنها سخن چینی کرده‌اند و آنها را به دشمنی واداشته‌اند می‌تواند به هر کدام خبرهائی بدهد که وسیله رفع کدورت و اصلاح آنها باشد، گو اینکه این خبرها مخالف واقع و حقیقت باشد و جعل دروغ باشد و چون منظور گوینده و خبر گذار اصلاح میان این دو تن است دروغ و خلاف واقع حرام نیست و زیانی ندارد و این برای آن است که دروغ قبح لازم ذات ندارد بلکه قبح و زشتی آن از عوارض غیر ثابته است و قابل تغییر است و بسا که صلاحی در آن با دید آید و قبح آن از میان برود بلکه مبدل به حسن و نیکوئی گردد و موارد دیگری هم برای تجویز کذب به آن ملحق شده چون وعده دروغ به زوجه و فرزند برای تسکین و آرامش خاطر آنها و چون اظهارات دروغ در مقام جنگ برای غلبه بر دشمن حق، پیرو این مثل سائر که
«الحرب خدعة»
جنگ خود نیرنگ است، و اگر موضوع تقیه هم که هم آهنگی با مخالفان است در امور دین برای حفظ جان و آبرو دروغگوئی و کذب شماریم این خود میدان بسیار وسیعی برای تجویز دروغ می‌شود، در اینجا این بحث به میان می‌آید که:
دروغ و گفتار بر خلاف حقیقت در ذات خود زشت و قبیح است و یا

اینکه زشتی و قبح آن به واسطه مضرت و زیانی است که بر آن مترتب می‌شود، در این شکی نیست که دروغ و خلاف گفتن در بسیاری از موارد مایه ضرر و زیان فراوانی است و بسا که مایه و پایه از میان رفتن جان و مال و آبروی مردم می‌شود ولی در مواردی هم ضرری بر آن مترتب نیست مانند افسانه‌های دروغ مثلا- ولی اگر بنا باشد دروغ در موارد بی‌ضرر تجویز شود و شهرت یابد بسا که قبح آن کاسته شود و مردم بدان عادت کنند و در نتیجه کم کم به موارد ضرر هم سرایت کند و اگر بنا باشد که برای ضررهای مهمی که از دروغ برخیزند و بسا نظم زندگی فرد و اجتماع را مختل سازند احتراز شود باید راه آن به کلی بسته گردد و مطلقاً جائز و روا شمرده نشود و می‌توان گفت دروغ در ذات خود قبیح و زشت است نه برای آن که مایه ضرر است زیرا دروغ، کشتنِ حقیقت و پرده کشیدن روی واقع است و چنانچه آدم کشی در ذات خود قبیح و زشت است حق کشی و حقیقت کشی هم در ذات خود قبیح و زشت است و خود یک زیان معنوی است و نباید برای زشتی دروغ دنبال زیان

دیگری جز همان ذات دروغ رفت زیرا هر زیانی به یک سلب حق و حقیقتی بر می گردد و دروغ در ذات خود سلب و محو حق و حقیقت است گرچه در پاره‌ای موارد مایه سلب حق و حقیقت دیگر هم می‌شود.

آری، بسا باشد که این سلب حق و حقیقت با سلب حق و حقیقت مهم‌تری معارض گردد و در اینجا باید زیان کمتر را در نظر گرفت و بنا بر این هر دروغ و خلاف گوئی حرام و زشت است ولی اگر ترک آن موجب ارتکاب امر زشت‌تر و حرام تری گردد بناچار باید برای گریز از ارتکاب آن مرتکب دروغ گردید از باب دفع افسد به فاسد.

۲- مقصود از جمله «مصلح کاذب نیست» تجویز دروغ در مقام اصلاح نیست بلکه بیان روحیه عالی و پاک شخص مصلح و تبرئه او است از بیان خلاف واقع نسبت به طرفینِ اختلاف زیرا در مورد اختلاف و نزاع همیشه

خلاف گوئی وجود دارد و اشخاص فتنه جو به هر یک از طرفین دروغ‌ها می گویند و آتش اختلاف را دامن می‌زنند ولی کسانی که در مقام اصلاح هستند و خوش نیت هستند از خلاف گوئی کناره می کنند و این جمله «المصلح لیس بکاذب» به منزله یک مثل و دستور اخلاقی است مانند «الرائد لا یکذب اهله» یعنی کسی که به دنبال آب جستجو می کند به خاندان خود دروغ نمی گوید، و در این دو حدیث هم دلالتی نیست بر تجویز دروغ گفتن در مقام اصلاح و در حدیث ۷ هم که راوی اجازه می‌خواهد از طرف خود چیزی بگوید دلیلی نیست که مقصودش دروغ گفتن و خلاف واقع باشد بلکه مقصود اجازه گرفتن در بیانات بیشتری است جز آنچه امام (ع) دستور داده زیرا در مقام اصلاح بسا پیشنهادهای تازه و بی‌سابقه‌ای طرح می‌شود و بسا گفته‌های تازه‌ای به میان می‌آید که جواب لازم دارد و اجازه بیاناتی جز آنچه امام (ع) فرموده دلیل بر تجویز دروغ نیست. از مجلسی (ره)- آیه در سوره مائده چنین است: «از این خاطر بود که نوشتیم بر بنی اسرائیل که راستش این است هر که نفسی را بکشد جز در برابر نفسی یا فسادی در زمین پس گویا همه مردم را کشته، و هر که آن را احیاء کند گویا همه مردم را احیاء کرده است» و آنچه در خبر است نقل به معنی است یا به نقل بعضی از آیه اکتفاء شده چون موضوع روشن است.

طبرسی گفته: «بغیر نفس» یعنی جز برای قصاص، «أَوْ فَسادٍ فِي الْأَرْضِ» یعنی و جز برای اینکه در زمین فسادی کرده باشد که مستحق اعدام شده باشد چون نبرد با خدا و رسول و سلب امنیت از راه‌ها که خدا در آیه ۳۳ بعد از آن بیان کرده است.

در بیان اینکه گویا همه را کشته وجوهی گفته‌اند:

۱- مردم همه دشمن و طرف با قاتل شوند زیرا به واسطه کشتن یک هم نوع و هتک حرمت انسانیت سوء قصد به همه کرده، و گویا همه را کشته

است و هر که یک انسانی را از غرق یا سوختن یا زیر آوار رفتن یا هر سبب کشنده نجات دهد یا او را از گمراهی برهاند «مانند این است که همه مردم را احیاء کرده» یعنی خدا مزد احیاء همه او را به او می‌دهد چون در احیاء برادر مؤمن به همه احسان و جان‌بخشی کرده است.

۲- هر که پیغمبری یا امامی بر حق را بکشد چنان است که همه مردم را کشته یعنی عذاب کسی دارد که همه مردم را کشته، و هر که زیر بازوی پیغمبری یا امام عادلی را بگیرد گویا همه مردم را زنده کرده، یعنی ثواب آن را دارد- از ابن عباس.

۳- هر که بی‌جهت نفسی را کشته در گناه قاتل‌ها شریک است زیرا کشتار را روشن نموده و راه را هموار کرده برای دیگران و با همه هم دست شده و هر که جلوگیری کند از قتل نفس و راه آن را ببندد بر دیگران تا اقدام بر قتل نشود در سلامتی همه

مردم شریک است و گویا همه را احیاء کرده است.
۴- در نظر مقتول است که قتل او قتل همه مردم است و احیاء شخصی در نظر او احیاء همه مردم است.
۵- مجازات قتل یکی مجازات قتل همه مردم است و اگر ولی دم از قاتل بگذرد و او را احیاء کند گویا همه مردم را احیاء کرده است و احیاء در اینجا مجاز است زیرا جز خدا بر آن توانا نیست.
من گویم، تطبیق تأویل مذکور در خبر بر جمله: بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسادٍ، نیازمند تکلف بسیاری است، از این رو طبرسی متعرض آن نشده است و ممکن است مقصود این باشد که نزول آیه در بردن جان از تن است لکن بردن جان از دل به طریق اولی از آن استفاده می‌شود و به عبارت دیگر آیه بر معنی اول به مطابقه است و به معنی دوم به التزام است از این جهت امام (ع) مقصود را بیان کرده و تصریح نکرده که مراد از آیه است و در اخبار آینده هم آن را تأویل آیه دانسته که به همین اشاره دارد بنا بر این تأویل ممکن است
أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج‏۴، ص: ۷۷۱
چنین گفت که: هر که نفسی را به گمراهی بمیراند بی‌اینکه قتل نفسی هم در ظاهر کند یا فساد در زمین نماید، عقاب کسی را دارد که همه مردم را کشته باشد، پایان نقل از مجلسی (ره).
من گویم، پاره‌ای از آیات قرآن ضرب المثل است و به اعتبار یک مفهوم کلی موارد تطبیق بسیاری دارد جز همان معنای لفظ و حکم مستفاد از ظاهر آن، و در مفهوم‌گیری برای ضرب المثل لازم نیست که همه خصوصیات مورد ملاحظه گردد و در آن گنجانیده شود و مفهوم کلی و مثل سائر مستفاد از آیه همان عظمت مجازات قتل نفس و عظمت ثواب و اثر سودمند احیاء نفس است و لازم نیست که این استثناء وارد در آیه هم در همه جا تطبیق شود چنانچه در امثال سائره هم چنین است. اختلاف روش حمران روی وضع پیش آمدهای محیط بوده است و چون در بدو تشکیل دولت بنی عباس آزادی وجود داشته، حمران وظیفه تبلیغ را انجام می‌داده ولی پس از تسلط کامل منصور عباسی از مردم خرده خرده سلب آزادی شد و دیگر تبلیغ علنی و صریح میسر نبوده است و گویا حمران با همین بیان خود از سلب آزادی و فشار حکومت جور و بسط دامنه جاسوسی نزد امام (ع) گله می‌کند زیرا حکومت ستم کار برای استقرار خود به هر شکل و لباس جاسوسانی می‌گمارد و دیگر اطمینان اظهار حق و حقیقت از میان مردم برداشته می‌شود، حمران در این تنگنای جاسوسان حکومت منصور اطمینان ندارد که در گوشه و کنار هم با یکی و دو تا وارد بحث مذهب و رهبری مردم به امام بر حق شود، امام در پاسخ او و برای تسلیت خاطرش می‌فرماید: اکنون باید کار مردم را به خدا واگذاشت و او است که می‌تواند به هر وسیله روزنه هدایت را به روی اهلش بگشاید ولی باز هم به کلی نباید دست از کار کشید و به اندازه امکان باید کسانی را که آمادگی آنها برای پذیرفتن حق معلوم شود با اشاره و کنایه به راه حق دعوت کرد و رشته
أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج‏۴، ص: ۷۷۲
تبلیغی را به اندازه امکان ادامه داد. از مجلسی (ره)- یعنی خود را از آتش حفظ کنید با صبر بر طاعت خدا و کناره‌گیری از گناه و پیروی شهوت، و خاندان خود را از آن حفظ کنید به وسیله دعوت آنها به طاعت خدا و آموختن واجبات و نهی آنها از کارهای زشت و وادار کردن آنها به کارهای خیر.
«وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْحِجارَةُ» گفته شده مقصود سنگ کبریت است که آتش را می‌افزاید و گفته‌اند مقصود سنگ‌هائی است که آنها را می‌پرستیدند، و این آیه دلالت دارد بر وجوب امر به معروف و نهی از منکر و بر اینکه خویشان از قبیل زن و مملوک و پدر و مادر و فرزندان و سائر خویشان بر دیگران مقدم هستند.

«ایاکم و الناس»
یعنی از دعوت آنها در زمان تقیه بر حذر باشید و سبب آن را این آورده که هر که قابل هدایت باشد و خدا خواهد که هدایت شود انگشتی به دلش زند از نور، کنایه از اینکه به دلش اندازد جستجوی حق کند و پذیرای آن گردد ... سپس روش ملایمی برای معارضه و احتجاج با آنها و هدایتشان بیان کرده که مایه مزید تعصب و جلب ضرر آنان نگردد و سبب اظهار کفر و گمراهی آنها نباشد که در برابر آنها بگوید ما بدان سو رفتیم که خدا فرموده است و آن را خواستیم که خدا خواسته، یعنی از خاندان پیغمبر امام برگزیدیم زیرا پیغمبر را خدا برگزیده و خرد حکم می‌کند که خاندان برگزیده خدا در صورت شایستگی به امامت از دیگران سزاوارترند و این یک دلیل اقناعی است که پسند طبع اکثر مردم است. مقصود این است که مردم عوام و بی‌سواد قادر به تحلیل و تجزیه مطالب نیستند نه به خوبی حقیقت و مقام رهبران معصوم و بر حق را می‌فهمند و نه به آسانی به اهمیت تعلیمات و معانی نغز آنان پی می‌برند چنانچه حقیقت فساد حکومت پیشوایان جور و زیانی که از اجرائیات آنها به خلق

می‌رسد به خوبی درک نمی‌کنند ولی با این حال همان عوام ساده هم خوش سریرت و خوش باطن و خیر جو دارند، و بد سریرت و بد طینت دارند و چون حق و باطل به آنها عرضه می‌شود از نظر شعور نهانی خود در باره آن قضاوت می‌کنند حق برای دسته اول دل پذیر است و باطل مورد نفرت و انکار و برای دسته دوم برعکس است. از مجلسی (ره)- مقصود مؤمن آل فرعون است که بر خدا توکل کرد و کار خود را به او واگذاشت، وقتی فرعون قصد کشتن او کرد برای اظهار ایمان به موسی و پند دادن به فرعونیان و دعوت آنها به ایمان و گفت:
من کار خود را به خدا واگذارم، زیرا خدا به بنده‌ها بینا است «و خدا او را از بدی‌های آنچه نیرنگ کردند نگه داشت» یعنی از بدی‌های مکر آنها محفوظ نمود، پاره‌ای مفسران گفته‌اند به همراه موسی از دریا گذشت، و گفته شده که فرعون آهنگ کشتن او کرد، او به کوه گریخت و فرعون دو کس به دنبال او فرستاد و دیدند او به نماز مشغول است و وحوش گرد او صف بسته‌اند و آن دو تن برگشتند و گریختند و این خبر هر دو قول را رد کرده و قول کسی که گفته ضمیر به موسی بر می‌گردد هم رد کرده و دلالت دارد که او را کشتند. از مجلسی (ره)- آیه در سوره قصص چنین است: «آن کسانی که کتاب به آنها دادیم پیش از او آنها بدو می‌گروند» طبرسی گفته است: یعنی کسانی که پیش از محمد دارای کتاب دینی باشند به او می‌گروند زیرا وصف او را در تورات خوانده‌اند. و بعضی گفته‌اند: یعنی آنها که پیش از قرآن کتابی داشتند آنها به قرآن هم می‌گروند و مقصود از کتاب سابق تورات و انجیل است «و چون قرآن به آنها خوانده شود گویند ما به آن ایمان داریم، راستی که آن درست و از پروردگار ما است، به راستی که ما پیش از آن مسلمان بودیم» و سپس خدا از آنها تمجید کرده و فرموده: «آنان دو بار مزد بگیرند برای اینکه صبر کردند» گفته است (ره): یک بار برای دین داری خود

تا رسیدن به محمد (ص) و یک بار گرویدن به او که مزد دیگری دارد. و بعضی گفته‌اند: به واسطه صبر بر کتاب اول و کتاب دوم و ایمان به هر چه در آنها است. و گفته‌اند: دو مزد برای صبر بر دین و بر آزار کفار و تحمل مشقت «و دفع کنند به خوبی بدی را» گفته شده یعنی به سخن خوب سخن زشتی را که از کفار شنوند پاسخ دهند و گفته‌اند یعنی با کار خوب کار بد را دفع کنند و گفته‌اند: یعنی با علم، جهل و نادانی جهال را دفع کنند و یا آنکه با مدارا شرّ قوم خود را دفع کنند، و این معنی از امام صادق (ع) هم روایت شده است.
من می‌گویم: طبق این خبر گویا آیه در باره جمعی از مؤمنان از اهل کتاب نازل شده که به محمد ایمان آوردند در باطن و از

ترس قوم خود ایمان خود را نهان داشتند برای تقیه و دو بار مزد به آنها داده شده، یک بار برای ایمان به محمد و یک بار برای صبر بر تقیه. تقیه، همکاری با مخالفان است در انجام امور دینی برای حفظ جان و آبرو و زیان مالی که بر ترک آن مترتب شود و چون در آن زمان از طرف حکومت مخالف وقت بسیار سخت‌گیری بوده و شورش‌هائی وجود داشته است که به هر بهانه‌ای مردم را تعقیب می‌کردند و بی‌رحمانه می‌کشتند و به زندان می‌افکندند امام با این بیان بلیغ لزوم تقیه را اعلام کرده است، و مجلسی (ره) گوید: مقصود این است که از شدت وضع زمانه ثواب تقیه به برابر اعمال دیگر است و به عبارت دیگر ایمان آنها که به عنوان تقیه کار کنند ده برابر تارک تقیه است.

قوله «الا فی النبیذ»

مجلسی (ره)- گوید در کتاب طهارت در حدیث زراره بیاید که من در سه چیز تقیه نکنم از احدی، در شرب مسکر و مسح بر خفین و متعه حج، و برای آن چند توجیه شده:

۱- خود زراره در دنباله این حدیث گوید: فرموده من تقیه نکنم،

و نفرموده شماها نباید تقیه کنید، یعنی الغاء تقیه در این موارد مخصوص به ائمه (ع) است یا برای آنکه می‌دانند ضرری به آنها نمی‌رسد و خدا آنها را حفظ می‌کند یا به واسطه اینکه این احکام از مذهب آنها معروف است و تقیه بردار نیست تا آنکه گوید.

۲- چون در این موارد تقیه محقق نیست برای آنکه ننوشیدن مسکر به عذر ضرر و غیره ممکن است و مسح بر خف هم نزد مخالفان تعین ندارد و غسل به نظر آنها اولی است و در متعه حج هم امری است که با نیت انجام می‌شود و کسی بر آن مطلع نیست و بعد از سعی و طواف انجام تقصیر به گرفتن مو و ناخن به طور محرمانه بسیار آسان است. شما را با زبان خود بخورند، یعنی دشنام و ناسزا گویند و با سخن چینی در نزد حکومت جور شما را گرفتار زندان و چوبه دار و اعدام سازند. از مجلسی (ره)- عامه و خاصه روایت کرده‌اند که قریش، عمار و پدرش و مادرش را به نام یاسر و سمیه واداشتند که از دین برگردند، پدر و مادرش نپذیرفتند و آنها را کشتند و عمار زبانی آنچه را خواستند انجام داد، به رسول خدا (ص) گفته شد: عمار کافر شده، فرمود: نه هرگز عمار از سر تا قدم پر از ایمان است و ایمان با گوشت و خونش آمیخته، عمار گریان نزد رسول خدا (ص) آمد، رسول خدا اشک از دو چشمش پاک کرد و فرمود: چرا چرا اگر دوباره هم تو را گرفتار کردند برای آنها بگو هر چه گفتی.

در نهج البلاغه است که امیر المؤمنین (ع) به یاران خود فرمود:

پس از من مردی بر شما چیره شود گلو گشاد و شکم گنده، هر چه یابد بخورد و دنبال باقی گردد او را بکشید و هرگز نخواهید کشت هلا- او شما را وادار به دشنام بر من و بی‌زاری از من، اما به من دشنام را بدهید که مایه پاکی من و نجات شماها است و اما از من بی‌زاری نجوئید که من به آفرینش

خداپرستی پاک، و آلوده نشده، زائیدم و پائیدم و به ایمان و هجرت پیشی گرفتم.

و اخبار دیگر هم در خود داری از برائت از علی وارد شده و اخباری هم آن را تجویز کرده و برای جمع میان این اخبار چند وجه نقل شده است، پایان نقل از مجلسی.

من گویم، اختلاف اخبار از نظر اختلاف درجات ایمان است نسبت به خواص و بزرگان اصحاب که به مقام مصلح رسیده

بودند وظیفه تحمل شکنجه و قتل بوده و استقامت در اظهار حق ولی نسبت به درجات پائین‌تر تا برسد به عموم شیعیان که در زمان امام (ع) بودند وظیفه تقیه بوده است و در مقام حفظ جان برائت هم تجویز شده، و امام صادق (ع) که در این حدیث تکذیب می‌کند که علی (ع) فرموده باشد: (از من بی‌زاری مجوئید) در مقام خود درست است زیرا در مقام بیان تکلیف عمومی چنین حکمی صادر نمی‌شود و موضوع جانبازی در راه عقیده و ایمان که از باب جهاد استماته است امری است اختیاری و داوطلبی و اخباری که آن را تجویز کرده است برای ارشاد به این وظیفه عالی انسانی است و این گونه امور فوق مقام تشریفات عمومی و وظائف کلی است و ما در کتاب رموز الشهاده شرح مبسوطی در این موضوع نوشتیم که با ترجمه کامل نفس المهموم چاپ شده به آنجا رجوع شود. از مجلسی (ره)-

«عن القیام للولاة»

یعنی ایستادن در برابر آنها یا برای احترام آنها در حضورشان یا عبورشان و از آن استفاده می‌شود که در مورد عدم تقیه این گونه احترام برای آنها جائز نیست ولی برای مؤمنان به طریق اولی جائز است و آن مورد تأمل است و گفته‌اند مقصود قیام به امور آنها است و اجراء دستور آنها، و آن تقیه است. از مجلسی (ره)- این حدیث دلالت دارد بر وجوب تقیه در هر چه انسان بی‌چاره گردد جز آنجا که دلیل دیگر آن را استثناء کرده

و دلالت دارد که خود شخص بهتر می‌تواند بفهمد که بی‌چاره است یا نه. از مجلسی (ره)- ممکن است این طور معنی کرد که میثم دیگران را از تقیه منع نکرده است گرچه خودش آن را ترک کرده و در راه حق جانبازی نموده است یا از آن سودی نبرده است و در هر حال از چون میثم و رشید و قنبر و امثال آنان رفع اللّٰه درجاتهم دور است که با وجود اینکه امیر المؤمنین از عاقبت آنها به آنها خبر داده و به آنها دستور تقیه داده باشد فرمان او را ترک کرده و مخالفت آن حضرت را کرده باشند و احتمال اینکه آن حضرت برای آنها تکلیفی بیان نکرده باشد دورتر است، و ظاهر آن است که مخیر بودند میان تقیه و فداکاری و آنچه را سخت‌تر بود برگزیدند و مؤید آن است آنچه کشی روایت کرده از میثم (ره) گوید: امیر المؤمنین (ع) مرا خواست و فرمود: این میثم، چه حالی داری وقتی به خود بسته بنی امیه عبید اللّٰه بن زیاد تو را به بی‌زاری جستن از من دعوت کند، من گفتم:

یا امیر المؤمنین به خدا من از تو بی‌زاری نجویم، فرمود: در این صورت تو را می‌کشد و به دار می‌زند، گفتم: من صبر می‌کنم این مطلب در راهِ رضای خدا اندکی است، فرمود: ای میثم در این صورت تو با منی در مقامی که دارم، پایان نقل از مجلسی (ره).

من گویم، چنانچه در پیش اشاره کردیم تقیه برای حفظ جان و آبرو و مال یک حکم عمومی و قانون ثابتی است برای همه و موضوع جانبازی در راه حق امری است مخصوص به عالی‌ترین طبقات اهل ایمان که شوق به حق چون پروانه آنها را پران و جانباز شمع حقیقت کرده است و من در بسیاری از نوشته‌های خود از این طبقه به مصلحان مذهبی و بشری تعبیر کرده‌ام و اینان به مقامی رسیده‌اند که حقیقت را به چشم دل دیده‌اند و آماده جانبازی برای آن هستند و داوطلب این کار می‌باشند و از نظر تشریعی آن را جهاد استماته گویند، در اینجا تعبیرات فقه و قانون رسا نیست، نباید تعبیر کرد که مخیر

بوده میان تقیه یا ترک تقیه. این تعبیر کافی نیست که گفته شود بر میثم و رشید هجری مثلًا واجب بود که ترک تقیه کنند یا جائز بود، زیرا از این مقام باید مقام فوق قانون تعبیر کرد.

برای فهم این مقام به دو چیز توجه کنید (۶۵- ۷۲ سوره کهف):
۱- داستان موسی و آن عالم ربانی که او را به شاگردی پذیرفت و در صحبت وی کشتی مردم را سوراخ کرد و بچه خردسالی را کشت و دیوار ویرانی را تعمیر کرد و در هر بار مورد اعتراض موسی قرار گرفت زیرا کارهای او خلاف مقررات قانونی بود.
۲- من در کتاب رموز الشهاده این نکته را توضیح دادم که مقام داوطلبی برای جانبازی در راه حق از شرائط و مقررات قانون عمومی برکنار است و به همین جهت پیران معاف از جهاد و کودکان نابالغ و بلکه زنان هم بسا دارای این مقام عالی گردند و به حق جانباز راه حق شوند چنانچه در شهدای کربلا ملاحظه می‌شود.
بنا بر این بهترین معنای حدیث همان معنای سوم است که در شرح از مجلسی (ره) نقل شد که میثم (ره) از تقیه جلوگیری نکرده است زیرا او آیه‌ای را که در باره عمار و تجویز تقیه وی در برابر کفار نازل شده به خوبی می‌دانسته است و ظاهراً علت این بیان امام صادق (ع) این بوده است که چون حکومت جور بر حکومت اسلامی تسلط یافت و رجال مخالف را با نیرنگ و دسیسه برانداخت و بساط قلدری و دیکتاتوری را فراهم ساخت و آزادی مردم را سلب کرد، مردم در هیجان افتادند و آزادی طلبان که بیشتر دور و ور امام صادق (ع) بودند برای جلوگیری از ستم و زور حکومت نسبت به کناره‌گیری امام صادق و سکوت آن حضرت اعتراض داشتند، خصوص با قیام امثال زید شهید و فجایعی که در باره او و اصحابش به وجود آمد و کسانی که با دسته‌های شورشی همکاری می‌کردند بیشتر جانبازیهای امثال میثم و رشید

هجری را یادآوری می‌نمودند و شاید تصور می‌کردند که مانع امام (ع) از قیام بر علیه حکومت زور ترس از جان است و می‌گفتند: پس چرا میثم و همکارانش بر جان خود نترسیدند و در برابر حکومت زور و جور قیام کردند و دل به شهادت دادند و امام برای تسکین خاطر مردم که در برابر این تبلیغات واقع می‌شدند می‌فرماید: میثم که خود داوطلب جانبازی در راه حق بود و جان خود را مردانه نثار عقیده خود کرد و به راه تقیه نرفت از تقیه غدقن نکرده و کسی را از تقیه ممانعت نکرده است و او بهتر از سائر مردم به آیه نازله در باره تجویز و بلکه تحسین تقیه عمار دانا بوده ولی او در مقامی بوده است که در راه حق جانبازی کرده و هر که هم همپایه و همسایه او گردد می‌تواند به راه او برود ولی بازهم قانون تقیه از نظر حفظ مصلحت عمومی به قوت خود باقی است و نگهداری رشته حق جز با آن میسر نیست، در عین حالی که جانبازی رادمردانی چون میثم برای زنده بودن و برازنده بودن حق و حقیقت و بر انداختن بساط ظلم و ستم لازم است حفظ رشته تعلیمات مذهب و حفظ مرکزیت آن به وجود امام معصوم هم لازم است و آن جز با تقیه و مدارا با مخالفان میسر نیست و مقام و وظیفه جانبازی در جای خود برای مصلحان و فداکاران محفوظ است و تقیه هم برای ادامه رشته حق و مذهب درست در جای خود لازم است.
مثل معروف برای اینکه تقیه سبب ریختن خون شود این است که ظالمی شخصی را مأمور کند برای کشتن مسلمانی بر خلاف حق و در معرض این باشد که اگر حکم او را اجراء نکند خود او را بکشد، در این صورت نمی‌تواند به عنوان تقیه برای حفظ جان خود اقدام به کشتن مسلمان بی‌گناهی کند. مجلسی (ره) گوید: مشهور این است که اگر او را وادار کند بر انجام جراحتی که موجب قتل نباشد در صورتی که اگر انجام ندهد گمان دارد که او را خواهد کشت جائز است آن جراحت را برای حفظ جان خود مرتکب شود، و بعضی این خبر را چنین معنی کرده‌اند که: تقیه برای حفظ

جان است و اگر کسی می‌داند که او را به هر حال می‌کشند دیگر تقیه ندارد. زیرا ایمان و عقیده سست‌تر شود و ظالم به مردم بیشتر مسلط شود و اظهار حق خطر بیشتری دارد. از مجلسی (ره)- و مراد از اینکه فرمانروائی کودکانه باشد این است که

فرمانـده بچه‌ای باشـد یـا چون بچه باشـد در کم خردی و سـفاهت، و مقصود این است که بنـای حکومت بر پایه حق و درستی نباشـد بلکه روی هوا و هوس باشـد ماننـد بـازی کودکـان. مجلسـی (ره) گفته: این حـدیث دلالـت دارد که ترک تقیه از روی جهالت و نادانی مایه اجر و ثواب است و این منافات با جواز ترک ندارد چنانچه گذشت، پایان نقل از مجلسی.
من گویم، موضوع ترک تقیه در اینجا ربطی به نادانی نـدارد و کسـی که برای خاطر دین، جان خود را از دست داده است روا نیست که گفته شـود یـک حکم معمـولی را نمی‌دانسـته بلکه از روی اخلاـص داوطلب جانبـازی در راه حق شـده و به بهشـت شتافته. از مجلسی (ره)-
«فوجدتم علیه شاهداً او شاهدین من کتاب اللّٰه»
گویـا مقصود آنجـا است که مخـالف بـا اخبـار دیگر یا راوی ثقه نباشـد یا مقصود این است موافق عموم قرآن باشـد و با قرآن تباین کلی نداشـته باشد. از مجلسی (ره)- «گویا برابر چشم بدان نگاه می‌کنم» یعنی همه اینها را به علم قطعی و به طور یقین از قرآن مجیـد می‌دانم تا اینکه گویا همه آنها برابر چشـمم قرار دارنـد، پایان نقل از مجلسـی (ره). این جمله دلالت دارد که علم همه چیز در قرآن مجید است و در حقیقت قرآن نسـخه کتبی و اجمالی همه عالم هستی است و امام به حقیقت آن احاطه دارد و علم او به همه چیز علم احاطی و حضوری است.

از مجلسـی (ره)- مقصود از اولاد کیسان فرزندان مختار هسـتند که به خونخواهی امام حسـین (ع) برخاست و گفته شده اسـت مقصود دغل بازان و مکاراننـد که خود را به شیعه بندند و از آنهایند. در قاموس گفته:
کیسان نام دغلی و عهدشـکنی است و لقب مختار بن ابی عبیـده است که فرقه کیسانیه به او منسوبنـد. از مجلسـی (ره)- دلالت دارد بر عـدم جواز انکار آنچه از اخبار ائمه (ع) به ما برسـد و گرچه به عقل ما نرسـد بلکه بایـد آن را بـدانها برگردانید تا بیان کننـد. از مجلسـی (ره)- «امـا رأیت من صـنع اللّٰه بآل برمک» من گویم دولت و شوکت برمکی‌ها و زوالش در تاریـخ معروف است و سـببش طبق روایت صدوق (ره) در عیون این است که باعث گرفتاری امام کاظم و زندانی شدن آن حضـرت در بغداد شدنـد، گویـد هارون الرشـید می‌خواست پسـرش محمـد را جانشـین خود کند، او چهارده پسر داشت و از میان آنها سه تن را برگزیـد، محمـد امین که او را ولیعهـد اول خود سـاخت و عبـد اللّٰه مأمون که ولیعهـد بعـد از او نمود و قاسم مؤتمن را پس از مـأمون ولیعهـد خود ساخت و برای شـهرت و تحکیم این کار در سال ۱۷۹ قصـد حـج کرد و همه فقهاء و علماء و قراء و امراء کشور اسـلامی را برای شرکت در حج دعوت کرد و خود از راه مدینه به مکه رفت. علی بن محمد نوفلی گوید: سبب سعایت یحیی بن خالد از موسـی بن جعفر این بود که هارون الرشـید پسـرش محمد بزاد زبیده را به سرپرستی جعفر بن محمد اشعث و اولادش سپرده بود و بر یحیی ناگوار بود و می‌گفت: اگر هارون بمیرد کار به دست محمد افتد و دولت من و فرزندانم از میان برود، و او می‌دانست جعفر بن اشـعث شـیعه است و خـود را هم مـذهب او وانمود کرد و او هم شـاد شـد و اسـرار خود را به او گفت و عقیده خود را در باره موسی بن جعفر به او اظهار کرد و چون به مذهب او واقف شد از او نزد رشید

سعایت کرد و رشـید هم از نظر خدمتی که خود جعفر و پدرش به خلافت کرده بودند رعایت او را می‌کرد و در باره او تردید داشت و یحیی پیوسته از او بد می‌گفت. تا روزی وارد مجلسی رشید شد و میان او و جعفر نزاعی شد و جعفر به او و پدرش بد گفت و رشـید در آن روز بیست هزار اشرفی به جعفر جائزه داد و یحیی هم چیزی نگفت تا شب شد سپس به رشید گفت: یا امیر المـؤمنین من تـو را از جعفر و عقیـده او مطلع کردم و شـما از آن دفـاع کردیـد و در اینجـا یـک گواه قـاطعی وجود دارد،

گفت: آن چیست؟ گفت: هر مالی از هر راهی به او برسد خمس آن را به موسی بن جعفر می‌دهد و من شک ندارم خمس همین بیست هزار اشرفی را هم به او داده است، هارون گفت: این خود دلیل قاطعی است، و همان شبانه فرستاد و جعفر را خواست و او هم می‌دانست یحیی از وی سعایت کرده و با هم ستیزه کرده و با هم اظهار دشمنی کرده‌اند، و چون شبانه فرستاده در خانه جعفر را کوبید ترسید مبادا قول یحیی را در باره او پذیرفته باشد و او را خواسته تا بکشد، و غسل کرد و مشک و کافور به خود مالید و کفن پوشید و نزد رشید رفت و چون چشم رشید به او افتاد و بوی کافور از او شنید و دید کفن روی لباس خود پوشیده گفت: این جعفر، این وضع چیست؟ در پاسخ گفت: من دانستم که در باره من نزد شما سعایت شده و چون فرستاده شما در این ساعت به دنبال من آمد من در خاطرم آوردم که می‌خواهی مرا بکشی، گفت: نه هرگز ولی به من خبر رسیده که تو هر چه مال پیدا کنی خمسش را به موسی بن جعفر می‌دهی، و خمس همین بیست هزار اشرفی را هم برای او فرستادی، من خواستم این را بفهمم جعفر گفت: اللَّه اکبر یا امیر المؤمنین یکی از خدمتکارها را بفرست تا پولها را با همان مهری که داشته‌اند بیاورند. رشید به خادمی گفت: مهر جعفر را به نشانی بگیر و برو منزل او و این پولها را بیاور، و جعفر نام کنیزی را به آنها گفت که مال نزد او بود، و آن کنیز هم کیسه‌ها را سر به مهر تحویلِ فرستاده خلیفه داد و او هم نزد رشید

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۴، ص: ۷۸۳

آورد، و جعفر گفت: این اول دلیل کذب کسانی است که از من بدگوئی می‌کنند نزد شما، گفت: ای جعفر، راست گفتی در امانی برگرد و من هرگز گفته کسی را در باره تو قبول نکنم. ولی یحیی در اسقاط جعفر اشعثی توطئه می‌کرد. از مجلسی (ره)- یعنی از طرف حکومت به خصوص شما شیعه امامیه توجهی نشود زیرا زیدیه در صف مقدم به طور آشکار و بی‌تقیه با مخالفان شیعه مبارزه می‌کنند و آنها را به خود مشغول می‌دارند و خواهی نخواهی وسیله دفاع شر از شما می‌شوند. از مجلسی (ره)-

«اکتب هذا بالذهب»

یعنی با آب طلا، و شاید کنایه باشد از شدت اهتمام بدان و حفظ آن و نفیس بودن آن و احتمال دارد که مقصود این باشد که واقعاً باید آن را با آب طلا نوشت و از نوشتن با آب طلا منعی نرسیده است جز در باره نوشتن قرآن مجید، چنانچه در کتابِ قرآن بیاید. أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۷

جلد پنجم

فهرست مطالب

أصول الكافى / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۸

أصول الكافى / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۹

[ادامه كتاب ايمان و كفر]

باب مؤمن و نشانه‌ها و صفات او

۱- از امام صادق (ع) فرمود كه:
مردى به نام همّام، عابد و خداپرست و رياضت‌كش، برابر امير المؤمنين (ع) كه سخنرانى مى‌كرد، برخاست و گفت:
يا امير المؤمنين، براى من، مؤمن را وصف كن و صفت او را شرح بده تا گويا او را به چشمِ خود مى‌نگرم، در پاسخش فرمود:
اى همّام، مؤمن همان زيرك و هوشمند است، شاديش در چهره او است و اندوهش در دل، دلش از همه چيز پهناورتر است و نزد خود از همه كس خوارتر، از هر چه نابود شود و به هر چه خوب باشد پويان، نه كينه‌ورز است و نه حسود و نه جهنده و نه دشنام گو و نه عيب جو و نه پشت سر بدگو، گردن فرازى را بد دارد و شهرت را دشمن شمارد، غمش طولانى است، و همتش بلند و دور زن، بسيار خموش است و با وقار و يادآور و شكيبا و شكرگزار، از انديشه در آينده خود غمناك است و از نداشتن مال دنيا شاد، خلقش هموار و

طبعش خاكسار و وفايش پايدار و خودش كم آزار است، نه دروغزن باشد و نه آبرو ريز.
اگر بخندد، به سبك سرى و آبرودرى نرساند و اگر خشم كند، از جاى بدر نرود، خنده‌اش به قهقهه نرسد و بر لبان نقش بندد، و پرسش او براى آموختن باشد و مراجعه او براى فهميدن است، دانشش بسيار و بردباريش بزرگوار است، پر مهربان است و بى‌دريغ نشتابد و دل تنگ نشود و بدمستى و سركشى نكند، در قضاوت خلافِ حق نگويد، و در علمِ خود راه

بی‌دادگری نپوید، چون سنگ خارا سخت است (به آسانی تحت نفوذ قرار نگیرد و خلفِ وعده و خلاف وظیفه نکند) و رنجبری و کوشش در کام او شیرین‌تر از عسل است، نه آزمند است و نه بیتاب و نه سخت و نه لاف زن و نه باربرِ دیگران و نه در جستجوی اسرار دیگران، به خوشی ستیزه کند و به ارجمندی مراجعه نماید (یعنی با ادب و مردانگی به موارد نیاز خود رجوع کند که مهمتر آنها به درگاه خدا است برای توبه از گناه و تحصیل مقام بندگی) اگر خشم ورزد از عدالت به در نرود، و اگر چیزی خواهد به راه نرمش گراید، نه بیباک است و نه هتّاک و نه زورگو، پاک دوستی و سخت پیمان و عهد نگسل است، مهربان و چسبان و بردبار و گمنام و کم زوائد است، از خدا عز و جل خشنود است و با هوای نفسش مخالف، بر زیر دست سختی نکند و در آنچه به کارش نیاید در نیالاید، یاور دین است و مدافع از مؤمنین و پناه برای مسلمین، ستایش گوشش را ندرد (در او سوء تأثیر نکند) و طمع در دلش ننشیند و فرو نرود و بازیچه او را از قضاوت حکیمانه برنگرداند و نادان بر دانش او مطّلع نشود.

بسیار به جا گوید، و بسیار کارگر است، دانشمندی است

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۱۹

عاقبت اندیش، نه هرزه است و نه در جست و خیز، بسیار پیوند است و بی‌زحمت، بسیار بخشش است در جای خود، نه به خود بالد و نه دغل باشد، نه پیگردی از عیبِ دیگران کند و نه به کسی ستم روا دارد، اخلاقش خوش است و در زمین به کوشش است، کمک ناتوان است و دادرسِ بیچارگان، پرده آبروئی ندرد و رازی را فاش نکند، بلا بسیار کشد و شکایت اندک کند، اگر خوبی کند به یادش آرد و اگر بدی بیند نهانش کند، عیب را پوشد و حفظ الغیب کند، از لغزش درگذرد و از نکوهش، چشم پوشد، بر اندرزی مطّلع نگردد که آن را از دست بنهد (چه در باره خودش از دیگران و چه در باره یادآوری آن به دیگران) و ناهمواری و ستمی را وانگذارد که اصلاحش نکند استوار است، پایدار است، پرهیزکار است، پاک است، شسته است، پسندیده است، عذرپذیر، و خوب گوید، و به مردم خوش بین باشد و در نادیده، خود را متّهم سازد (خود را به عیب، متّهم سازد خ ل) از روی فهم و دانش برای رضای خدا دوست گردد و به دور اندیشی و تصمیم برای رضای خدا دوستی را ببرد، شادی او را به بد مستی نکشاند، و شادمانی او را از جا بدر نبرد، یاد آور دانا باشد و آموزنده به نادان، نیرنگ از او توقّع ندارند و از دست برد او نترسند، هر کوششی نزد او از کوشش خودش پاکتر است و هر کس در بر او از خودش شایسته‌تر، عیب خود داند و به غم خود اندر است.

جز به پروردگارش اعتماد ندارد، آواره است، تنها است، بی‌علاقه است، (غمناک است)، برای خدا دوست دارد و در راه خدا جهاد کند تا خشنودی او را پیروی کند، برای دلِ خود انتقام نجوید، و در مورد خشم پروردگارش دوستی نکند، همنشین فقراء است، و

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۲۱

هم آهنگ راستگویان، و هم پشت و هم دست با اهل حق، کمکِ نزدیک است، و پدر برای یتیم و شوهر برای بیوه زنان، به مستمندان مهربان است، و برای هر ناگواری امید به او است، برای هر سختی آرزومند اویند، با نشاط است، و خوشرو و نه چهره در هم و عیب جو، سخت است، و بسیار خشم فرو خور و بسیار خنده رو. نازک بین است و پُر حذر (نادانی نکند و اگر به او نادانی شود بردباری کند)، بخل نورزد و اگر هم از او دریغ دارند صبر کند، تعقّل دارد و آزرم کند و قناعت دارد و بی‌نیاز است، حیایش بر شهوت او برتری دارد و دوستیش بر حسدش و گذشتش بر کینه‌اش، نادرست نگوید، جز راه اقتصاد نپوید، رفتارش فروتنی است.

برای پروردگـارش خاضع است و از او در هر حال خشـنود است، نیّتش پاک است و کردارش بی‌دغلی است و فریب، نگاهش عبرت است و خموشـیش اندیشه و گفتارش حکمت، خیرخواه و بخشـش کن و برادر، در نهان و عیان خیرخواه است، از برادر خود قهر نکند و غیبت او ننماید و به او نیرنگ نزند، بر آنچه از دستش رفته افسوس نخورد، و به هر مصیبتی بیند، اندوه نخورد به آنچه برایش روا نیست امیـد نبندد، در سـختی و تنگدستی سـست نشود و در خوشـی و فراوانی سـست نگردد، بردباری را با دانش در آمیزد و خرد را بـا شـکیبائی، بـبینی کـه تنبلی از او دور اسـت و نشـاط او پیوسـته است، آرزوی کوتـاه دارد و لغزش اندک و انتظار مرگ، دلش لرزان است و در یاد پروردگار خود است، نفسـش قانع و جهلش منفی و کارش آسان است، برای گناهش غمنـده است و شـهوت خود را کشـته، خشـمش را به خوبی فرو خورد و خلقش را مصـفّا نمایـد، همسایه از او آسوده است و سر بزرگی ندارد، بدان چه به او رسد قانع است و پایه

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۲۳

صبرش استوار، کارش محکم است و ذکرش بسیار.

با مردم در آمیزد تا دانش آموزد و دم بنـدد تا سالم زیـد و بپرسد تا بفهمد، تجارت کند تا سود برد، به خبر خوب گوش ندهد تا بـدان بنازد (یعنی آن را یاد گیرد و به نقل آن افتخار کنـد) (منصب خوب را نپـذیرد تا به وسـیله آن بـد کاری کنـد یعنی از مقام خود سوء اسـتفاده کنـد و هرزگی پیش گیرد خ ل) سـخن نگویـد تا بر دیگران زورنمائی کند، خودش از خویش در رنج است و مردم از او در آسایش، خود را برای دیگر سـرایش در رنـج انـدازد و مردم را از خود آسوده سازد، اگر به او سـتم شود شکیبـا باشـد تـا خـدا برای او انتقـام کشـد، دوریش از هر که کنـاره کنـد نـاخواهی و پاکـدامنی است و نزدیکیش به هر کس نزدیـک شود نرمی و مهربـانی است، دوری کردنش از راه بزرگ منشـی و تکبّر نیست و نزدیکیش فریب و نیرنگ نیست بلکه به اهل خیری که پیش او بودند، اقتداء کند و پیشوای نیکان پس از خود باشد.

گوید: همّام، پس از شنیدن بیانات امام، جیغی زد و بی‌هوش افتاد، پس امیر المؤمنین (ع) فرمود:

هلا به خدا که من از همین بیتابی بر او می‌ترسیدم و فرمود:

پنـدهای رسا و عمیق با اهل خود چنین کننـد، گوینـده‌ای به آن حضـرت گفت: پس ای امیر المؤمنین، تو را چه در نهاد است؟ (یعنی چرا با توجه به این پندها جیغ نزنی و بی‌هوش نشوی؟) فرمود:

راستی برای هر کس، اجل مقرری است که از آن در نگذرد و آن اجل را سـبب معینی است که از آن تجاوز نکند، آرام باش، پیش نیـافت (بـاز مگرد خ ل) همانا شـیطان بر زبانت دمیـد (یعنی این اعتراض تو یک القاء شـیطانی است که گسـتاخانه به من عرض داشتی و برای خود حق اعتراض پنداشتی).

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۲۵

۲- از امام صادق (ع) فرمود:

شایسـته است که مؤمن هشت خصلت داشته باشد: در پیشامدهای لرزاننده خوددار باشد، در موقع بلاء شکیبا باشد، در نعمت و فراوانی شـکرگزار باشد، بدان چه خدا روزیش کرده قانع باشد، بر دشـمنان خود سـتم نکند، سـرباز بر دوستان نباشد (به خاطر دوسـتان زیر بـار گنـاه نرود، به خـاطر دوسـتان پیش از توان خود بـاربر نـدارد خ ل) تنِ خود را رنـج دهـد و مردم از او آسوده باشـند، به راستی دوستِ جانی مؤمن است و بردباری وزیر او است و شـکیبائی فرمانده لشـکر او، نرمش برادر او است و خوش پذیرشی پدر او.

۳- از علی بن الحسین (ع) فرمود:

مؤمن دم بندد تا سالم ماند و سخن راند تا بهره‌ای ستاند، سپرده خود را به دوستان باز نگوید و گواهی حق خود را از دوران (دشمنان خ ل) نهان نسازد هیچ کار خیری را برای خودنمائی نکند و از روی حیاء آن را وانهد، اگر او را به خوبی ستایند از آنچه در باره او گویند بیم دارد و از آنچه که در باره او ندانند آمرزش خواهد، گفتار کسی که به باطن او نادان است گولش نزند و از آمار کردار خود بیم دارد.

۴- امام صادق (ع) فرمود:

مؤمن دارای نیرو است در دین داری، و احتیاط کاری در خوش پذیرائی و ایمان با یقین و اطمینان، و حرص در فهم احکام و نشاط در راه حق، و نیک رفتاری با استواری در دین، و دانش در بردباری و زیرکی با نرمش، و سخاوت در جای شایسته، و میانه روی

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۲۷

در توانگری، و تجمّل در نداری، و گذشت در حال قدرت بر انتقام، و طاعت خدا با خیر خواهی (نسبت به خدا و ائمه مسلمانان یا نسبت به مؤمنان یا بطور کلّی و نصیحت برای خدا کردار با اخلاص است برای او چنانچه در خبر است که: در سه چیز، دل مرد مسلمان دغلی نکند: اخلاص در عمل برای خدا، و خیرخواهی برای ائمه مسلمین، و ملازمت جماعت آنان، و در نهایه گفته است: دین، نصیحت برای خدا و رسول خدا و کتاب خدا و ائمه مسلمانان و همه مسلمانان است- از مجلسی ره) و باز ایستادن از کارهای زشت است با وجود شهوت و میل (زیرا در صورت عدم شهوت، ترک عمل، اهمّیتی ندارد، چون کودک خردسالی که زنا نکند) و پارسائی و خودداری از محرّمات با وجود رغبت بدانها، و حرص در کار خیر با سختی و مشقّت، و نماز خواندن با گرفتاری، و شکیبائی در حال سختی.

مؤمن در پیش آمدهای لرزاننده با وقار و پایدار است و در ناگواریها شکیبا است و در حال نعمت و فراوانی شکرگزار، نه غیبت کند و نه بزرگی فروشد و نه قطع رحم کند، مؤمن نه سست است و نه تندخو و نه سخت دل، چشم او از او پیش نیفتد و بی‌اختیار به هرجا ننگرد و شکمش او را رسوا نکند و فرجش در شهوت بر او چیره نگردد، به مردم حسد نبرد، سرزنش شنود و سرزنش نکند، اسراف نورزد، ستمدیده را یاری کند و به مستمندان مهربانی کند، خودش را در رنج اندازد و مردم از او در آسایشند، در عزّت دنیا رغبت ندارد و از خواری آن بیتابی نکند، مردم همه را وجهه همّتی است که روی بدان آورند و او هم وجهه همتی دارد که بدان اندر است، در قضاوتش کاستی دیده نشود و در رأی او سستی نباشد و در دینش گمشده نیست، هر که از او مشورت جوید، به راه راستش رهبری کند و هر که از او کمک خواهد، به او کمک رساند و از هرزه گوئی و نادانی بهراسد.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۲۹

۵- یکی از دو امام (امام باقر یا امام صادق (ع) فرماید:

امیر المؤمنین (ع) به انجمنی از مردم قریش گذر کرد، بر خلاف انتظار، دید همه جامهای سفید در بر دارند و رنگ و روی آنها با صفا است، پر می‌خندند، و هر کس به آنها می‌گذرد او را انگشت نما می‌سازد (او را مسخره می‌کنند و وسیله تفریح خود نمایند) سپس به انجمنی از اوس و خزرج (انصار مدینه) گذر کرد، دید مردمی هستند فرسوده تن، گردنِ آنها لاغر شده و رنگ آنها از ریاضت زرد است و در سخن و گفتارِ خود با تواضع هستند.

علی (ع) از این دو انجمن در شگفت شد (چون قدرت انصار برای زندگی بیشتر بود و بهتر می‌توانستند خوشگذرانی کنند زیرا در وطن خود بودند و دارای ثروت و نسبت به دین از قریش دورتر بودند و دین اسلام از قریش برای آنها به ارمغان آمده

بود و در حقیقت تأثیر دیانت و توجه به دین اسلام، انصار را چنین کرده بود و قریش از بی‌توجهی به دین به آن صورت شده بودند و این خود مایه تعجّب علی (ع) گردید) آن حضرت، خدمت رسول خدا (ص) رسید و گفت: پدر و مادرم بقربانت، من به انجمنی از آل فلان رسیدم، و حال آنها را شرح داد، و به انجمنی از اوس و خزرج رسیدم، و حال آنها را شرح داد، سپس عرض کرد: همه اینها هم در شمار مؤمنان هستند؟

یا رسول اللَّه! به من وصف مؤمن را خبر بده. رسول خدا (ص) سر بزیر افکند و سپس سر برداشت و فرمود:

در مؤمن بیست خصلت است و اگر آنها در وی نباشند، ایمانش کامل نیست، به راستی ای علی، از اخلاق مؤمنان است که:

۱- در نماز جماعت حاضرند ۲- به پرداخت زکاة شتابانند ۳- به مستمندان خوراک دهند ۴- دست مهر بر سر یتیم کشند ۵- جامه‌های خود را پاکیزه دارند ۶- کمر خود را محکم بندند

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۳۱

۷- آن کسانی که اگر خبری گویند، دروغ نگویند ۸- اگر وعده کنند تخلّف نکنند. ۹- اگر امانتی گیرند، در آن خیانت نورزند ۱۰- چون سخن کنند، راست گویند ۱۱- در شب، چون راهبان، عبادت کنند ۱۲- در روز، چون شیران دلیر باشند ۱۳- روزها روزه دارند ۱۴- و شبها را به عبادت گذرانند ۱۵- همسایه نیازارند ۱۶- همسایه از آنها آزار نکشد (فرق میان این و پیشتر این است که مقصود از همسایه در اول، پناهنده است و در دوّم، همسایه خانه، یا در اوّل، همسایه خانه است و در دوّم، همسایه در مجلس و مرکب، یا مقصود از اوّلی، آزار بی‌واسطه است و از دوّمی، آزار بواسطه خدم و اعوان- از مجلسی ره- ولی ظاهر این است که مقصود از اوّل، تعدّی به حقوق همسایه است و مقصود از دوّم اینکه وضعی دارد مناسب با حال همسایه مؤمن خود و کارهایی را هم که تعدّی به حقّ همسایه نیست ولی بسا مایه آزار او است، مرتکب نمی‌شود) ۱۷- آنها که آرام بر زمین راه می‌روند ۱۸- به خانه بیوه زنان سرکشی کنند ۱۹- دنباله جنازه مردگان بروند ۲۰- خدا ما و شما را از متّقیان سازد (از این جمله برآید که وصف بیستم مؤمن، همان تقوی است، فتدبّر).

۶- امام صادق (ع) فرمود:

هر که از حسنه خود شاد گردد و از کردار بد خود بدش آید، مؤمن است.

۷- از امام صادق (ع) فرمود:

شیعه ما، رنگ پریده‌هایند (از بیم دشمن و از ریاضت)، لب خشکهایند (از روزه)، لاغرهایند (از کم خوری)، آن کسانی که چون شب آید با اندوه از آن استقبال کنند (برای توجه به حق و درک مسئولیتِ خود).

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۳۳

۸- امام صادق (ع) فرمود:

شیعه ما اهل هدایت، أهل تقوی، أهل خیر، أهل ایمان، أهل فتح و ظفر می‌باشند.

۹- از مفضل، که امام صادق (ع) فرمود:

بپرهیز از مردم پست و اراذل، همانا شیعه علی کسی است که شکم و فرج پارسا دارد و سخت می‌کوشد و برای خالقِ خود کار می‌کند و امید ثواب او دارد و از کیفر او می‌ترسد، هر گاه آنها را دیدی آنانند شیعه جعفر.

۱۰- امام صادق (ع) فرمود:

به راستی شیعه علی شکم به پشت چسبنده‌ها (از روزه و ریاضت) و لب خشکها بودند که اهل رأفت و دانش و بردباری بودند و به گوشه‌گیری شناخته می‌شدند، کمک کنید بدان عقیده‌ای که دارید، به ورع و اجتهاد.

۱۱- امام صادق (ع) فرمود:

همانا مؤمن کسی است که چون خشم گیرد، خشمش او را از حق بدر نبرد و چون بپسندد، پسندش او را به باطل نکشاند و چون توانست بیش از آنچه از او است بر نگیرد.

۱۲- از سلیمان بن خالد که امام باقر (ع) فرمود:

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج‏۵، ص: ۳۵

ای سلیمان، تو می‌دانی که مسلمان کیست؟ گفتم: شما بهتر می‌دانید، فرمود:

مسلمان کسی است که مسلمانان از زبان و دستش سالم بمانند، سپس فرمود: می‌دانی مؤمن کیست؟ گوید: گفتم: شما داناترید، فرمود: راستی مؤمن کسی است که مسلمانان مال و جانشان را به او بسپارند، بر مسلمان حرام است که به مسلمان دیگر ستم کند یا او را واگذارد و یاری نکند، یا او را از خود براند بطوری که در رنج اندازد.

۱۳- از امام باقر (ع) فرمود:

همانا مؤمن کسی است که چون بپسندد، پسندش او را به گناه و باطل نکشد و هر گاه خشم گیرد، خشمش او را از گفتار حق بدر نبرد و آنکه هر گاه توانا شود توانائی وی او را به تعدّی بدان چه حق او نیست نکشاند.

۱۴- از ابی البختری (وهب بن وهب قرشی است که از امام صادق (ع) روایت کند، عامی و ضعیف است، و امام صادق (ع) مادرش را بزنی گرفته، و ظاهراً ضمیر (سمعته) به امام صادق (ع) برگردد) گوید: شنیدمش می‌فرمود:

مؤمنان هموار و خوش پذیرایند مانند شتر مهار در بینی نشسته، هر وقت او را بکشند می‌رود و هر گاه بر سر سنگش بخوابانند همان جا بخوابد.

۱۵- از امام صادق (ع) فرمود: سه تا از نشانه‌های مؤمن است:

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج‏۵، ص: ۳۷

علم به خدا، و علم به هر که را خدا دوست دارد، و هر که را بد دارد.

۱۶- رسول خدا (ع) فرمود:

مؤمن چون درختی است که برگ آن نریزد نه در زمستان و نه در تابستان، گفتند: یا رسول اللّه، آن درخت کدام است؟ فرمود:

نخل خرما (یعنی مؤمن همیشه سرسبز و بارور و مورد استفاده است و در یک حال است).

۱۷- از امام صادق (ع) فرمود:

مؤمن بردباری است که نادانی نورزد و اگر به او نادانی کنند بردبار باشد و ستم نکند و اگر ستم شود گذشت کند، بخل نکند و اگر از او دریغ کنند صبر کند.

۱۸- امام صادق (ع) فرمود:

مؤمن کسی است که کسبش پاک باشد و اخلاقش خوش باشد و درونش نیکو باشد و فزونی مال خود را انفاق کند و از سخنِ زیادی خوددار باشد و مردم از شرّ او محفوظ باشند و از طرف خود به مردم حق بدهد.

۱۹- از امام باقر (ع) که رسول خدا (ص) فرمود:

آیا شما را از مؤمن آگاه نکنم؟ کسی است که مردم او را نسبت به جان و مال خود امین شمارند، آیا شما را آگاه نکنم از

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج‏۵، ص: ۳۹

مسلمان؟ کسی است که مسلمانان از دست و زبانش سالم باشند و آزار نکشند، مهاجر کسی است که از بدکاریها دوری کرده و آنچه را خدا حرام کرده ترک نموده، و مؤمن آن کسی است که حرام است بر مؤمن به او ستم کند و او را واگذارد یا غیبت کند یا یک باره از خود براند.

۲۰- امام باقر (ع) فرمود:

همانا شیعه علی (ع) حلیمانند، دانشمندانند، و لب بستگانند که اثر عبادت از چهره آنها شناخته شود.

۲۱- امام باقر (ع) فرمود که:

امیر المؤمنین (ع) در عراق نماز بامداد را با مردم خواند و چون رو برگرداند آنها را پند داد و گریست و آنها را گریاند از خوف خدا، سپس فرمود: به خدا در عهد دوستم رسول خدا (ص) مردمی را به یاد دارم که بام و شام می‌کردند ژولیده و گرد آلود و گرسنه، میان دو چشمشان چون سر زانوی گوسپند داغ سجده داشت، با سجده و عبادتِ پروردگار شب را به سر می‌برند و به نوبت گام و پیشانی بر زمین می‌سائیدند، با پروردگار خود مناجات می‌کردند و از او درخواست می‌کردند آنها را از دوزخ آزاد کند، به خدا دیدم که آنها با این حال ترسان و نگران بودند.

۲۲- از علی بن الحسین (ع) فرمود:

امیر المؤمنین (ع) نماز فجر را خواند و در جای خود ماند تا خورشید تا اندازه یک نیزه برآمد و رو به مردم کرد و فرمود:

به خدا مردمی را دیدم که برای پروردگارِ خود همه شب را به سجده و عبادت به سر می‌کردند و پیشانیها و زانوهای خود را به دنبال هم (به نوبت) بر خاک می‌نهادند، گویا نفس زدن دوزخ در گوش آنها بود و هر گاه نام خدا در بر آنها برده می‌شد میلرزیدند چنانچه درخت به لرزه آید، گویا آن مردم خود باخته حق بودند (گویا این مردم در خوابِ مرگ، عمر می‌گذرانند خ ل) فرمود: سپس از جا برخاست و خندان دیده نشد تا وفات کرد صلوات اللَّه علیه.

۲۳- از مفضل بن عمر که امام صادق (ع) فرمود:

هر گاه بخواهی یارانِ مرا بشناسی، بنگر به کسی که سخت پارسا است و از آفریدگارِ خود بیمناک است و به ثوابِ او امیدوار است و هر گاه اینان را دیدار کردی، هم آنان یاران منند.

۲۴- از امام باقر (ع) که امیر المؤمنین (ع) فرمود:

شیعه ما آنهایند که در دوستی ما به یک دیگر بخشش کنند و در مهرِ ما یک دیگر را دوست دارند و برای زنده داشتن کارِ ما از هم دیدن کنند، آن کسانی که اگر خشم کنند ستم نکنند و اگر بپسندند از حدّ بدر نروند، برکت باشند برای هر که همسایه‌اند و هر که در آمیزند بسازند.

۲۵- رسول خدا (ص) فرمود:

هر که خدا را شناخت و بزرگوار دانست، دهانش را از سخن ببندد و شکمش را از خوراک، و خود را به روزه و عبادت فرسوده سازد، گفتند: یا رسول اللَّه، پدران و مادران ما قربانت، اینان اولیاء خدایند؟

فرمود: راستی که اولیاء خدا خموشی گیرند و خموشی آنها یاد خدا است، نگاه کنند و نگاهشان عبرت است، و سخن گویند و سخنشان حکمت است، در راه روند و راه رفتن آنها میان مردم برکت است، اگر نبود عمر مقدّری که بر ایشان نوشته شده، جانشان در کالبدشان بر جا نمی‌ماند از بیم عذاب و از شوق ثواب.

۲۶- حسن بن علی (ع) برای مردم خطبه خوانده و فرمود:
أیا مردم، به شما گزارش می‌دهم از برادری که داشتم و بزرگترین مردمش در چشم خود می‌پنداشتم و سرآمد بزرگواری او در چشم من زبونی و کوچکی دنیا بود در چشم او، او از تسلط شکم خود بدر بود، آنچه را نداشت نمی‌خواست و آنچه را هم داشت بسیار نمی‌خورد، از تسلط فرجِ خود هم به در بود و خرد و رأیش به خاطر آن سبک و کم وزن نمی‌شدند، از تسلط و نادانی بدر بود و دست دراز نمی‌کرد مگر نزد معتمدی برای سودی، شیوه‌اش این بود که دل نمی‌داد و خشم نمی‌گرفت و خسته نمی‌شد، بیشتر روزگارش خاموش بود و چون زبان به گفتار می‌گشود، گوی سبقت از گوینده‌ها می‌ربود، در بحث و مناقشه علمی وارد نمی‌شد و در دعوی دیگران، شرکت نمی‌کرد و حجّتی نمی‌آورد تا قاضی را ببیند (تا خود را در مسند قضاوت بیند خ ل).
شیوه‌اش این بود که از برادرانش غفلت نمی‌نمود و خود را به

چیزی در برابر آنها اختصاص نمی‌داد، در شیوه خود سست و ناتوان می‌نمود، ولی چون روزِ مردی می‌رسید شیری جهنده بود، کسی را در آنچه عذرپذیر بود، سرزنش نمی‌کرد تا عذر او را منظور دارد، شیوه‌اش این بود که می‌کرد هر چه را می‌گفت، و می‌کرد هر چه را هم نمی‌گفت، چون دو کار برایش پیشآمد می‌کرد که نمی‌دانست کدام بهتر است، هر کدام مخالف هوای نفس او بود منظور می‌داشت، شیوه داشت که از دردی نمی‌نالید جز در نزد کسی که دیدِ بهبودی از او داشت و با کسی مشورت نمی‌کرد جز آنکه امید خیرخواهی از او می‌برد، شیوه‌اش این بود که دل تنگی نمی‌کرد و خشم نمی‌ورزید و نمی‌نالید و دل نمی‌داد و انتقام نمی‌ستاد و از دشمن غفلت نمی‌کرد، بر شما باد به مانند این اخلاق ارجمند اگر تاب آنها را دارید، و اگر تاب همه را ندارید، دریافت اندك به از واگذاشتن هر یك است، و جنبش و توانائی نیست جز به خدا.
۲۷- مهزم اسدی گوید: امام صادق (ع) فرمود:
ای مهزم شیعه ما کسی است که: آوازش تا آنجا آهسته است که از گوشش برنگذرد، و دشمنیش از کالبد خودش به دیگری تجاوز نکند، ما را آشکارا مدح نگوید، و با عیبگوی ما همنشینی نکند، و با دشمن ما ستیزه ننماید، اگر مؤمنی را برخورد او را گرامی دارد، و اگر به نادانی برخورد از او دوری کند، گفتم: قربانت، پس من چه کنم با این شیعه مآبها (که خود را به شیعه بندند و از حقیقت آن بی‌خبرند) فرمود: در آنها تشخیص و تبدیل و آزمایش، حکم فرما است، دچار قحطی شوند و نابود گردند یا طاعونی آنها را بکشد یا اختلاف و دودسته‌گی آنها را پراکنده و نابود کند، شیعه ما کسی است که: چون سگان زوزه نکشد و چون کلاغان طمع نورزد و اگر

از گرسنگی بمیرد از دشمن ما گدائی و خواهش نکند، گفتم: قربانت، از کجا اینان را بجویم؟ فرمود: در اطراف زمین، آنانند که زندگی پستی دارند، و آواره به سر می‌برند، و از جایی به جایی کوچ می‌کنند، اگر حاضر باشند سرشناس نیستند، و اگر غایب باشند از آنها جستجو نشود، و از مرگ بی‌تابی نکنند، و در گورها از هم دیدن کنند، و اگر حاجتمندی به آنها رو کند به او مهربانی و ترّحم کنند، دلشان از هم جدا نیست و اگر چه خانه‌شان از هم دور باشد، سپس فرمود:
رسول خدا (ص) فرموده است: منم شهر، و علی درِ آن است، دروغ گوید کسی که پندارد در شهر درآید نه از سوی درِ آن، و دروغ گوید کسی که پندارد مرا دوست می‌دارد و علی را دشمن است- صلوات اللَّه علیه.
۲۸- از امام صادق (ع) که فرمود:

هر که با مردم داد و ستد کند و به آنها ستم نکند و به آنها حدیث گوید و به آنها دروغ نگوید و به آنها وعده دهد و خلف وعده نکند، از کسانی نیست که غیبت او حرام است و مردانگی او تمام است و عدالت او عیان است و برادری با او واجب است.

۲۹- از عبد اللَّه بن الحسن، از مادرش فاطمه بنت الحسين (ع) که رسول خدا (ص) فرمود:

سه خصلت در هر که باشند، خصال ایمان در او کاملند: چون

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج‏۵، ص: ۴۹

پسندد، پسندش او را در باطل نکشاند، و هر گاه خشم کند خشمش او را از حق بدر نبرد، و هر گاه توانست، ب‍دانچه از آنِ او نیست، دست نیازد.

۳۰- از امام صادق (ع) که امير المؤمنين (ع) فرمود:

راستی، اهل دین نشانه‌هائی دارند که بدان‌ها شناخته شوند:

راستگوئی، امانت پردازی، پیمان نگهداری، خویش‌نوازی، مهرورزی با بی‌نوایان، کم دنبال کردنِ زنان- یا فرمود: کم آمیختن با زنان، بخشیدن خوبی، خوش خلقی، خوش رفتاری، پیروی از: علم و آنچه به خدای عز و جل نزدیک سازد.

خوشا بر آنها و چه خوش سرانجامی، طوبی درختی است در بهشت، بیخ آن در خانه پیغمبر است، و مؤمنی نیست جز آنکه در خانه‌اش شاخه‌ای از آن است، چیزی دلش نخواهد جز آنکه برایش بیارد، و اگر سوار تندروی، صد سال در سایه آن برود، از آن بدر نرود، و اگر کلاغی از پائین آن به بالایش پرواز کند، بدان نرسد تا از پیری به زیر افتد، هلا در این نعمت رغبت کنید، به راستی که مؤمن:

به خود مشغول است، و مردم از او در آسایشند، چون شب او را فرا گیرد، روی بر زمین نهد و برای خدا عز و جل با شریفترین اندامِ خود سجده کند، با آنکه او را آفریده در باره آزاد کردنش راز گوید، هلا چنین باشید.

۳۱- از امام باقر (ع) که از پیغمبر (ص) پرسش شد از بنده‌های نیک، در پاسخ فرمود:

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج‏۵، ص: ۵۱

آنهایند که هر گاه نیکی کنند شادمان شوند، و چون بدی کنند آمرزش خواهند، و اگر چیزی به آنها داده شود، شکر گزارند، و اگر گرفتار شوند صبر کنند، و هر گاه خشم گیرند درگذرند.

۳۲- فرمود (ع) که: پیغمبر (ص) فرمود:

به راستی، خوبانِ شما: خردمندانند، گفته شد: یا رسول اللَّه، خردمندان چه کسانند؟ فرمود: ایشان صاحبان اخلاق خوش، و آرمانهای سنگین و درست، و خویش‌نواز، و به مادر و پدر مهرورز، و از فقراء و همسایه‌ها و یتیمها احوال پرسند، اطعام کنند، و سلام را فاش گویند در جهان، و نماز بخوانند در حالی که مردم خوابند و در غفلت به سر می‌برند.

۳۳- از یحیی بن عمران حلبی، گوید: به امام صادق (ع) گفتم: کدام خصلتها برای مرد زیباتر است؟ در پاسخ فرمود:

وقار بی‌مهابت و قلدر مآبی، و بخشش بی‌عوض‌جوئی، و اشتغال به کاری جز بهره‌وری از دنیا.

۳۴- از امام صادق (ع) که علی بن الحسين (ع) بارها می‌فرمود:

راستی، شناسائی کمال دیانت مسلمان در ترک سخن بیهوده است، و کم مناقشه و جدال کردن، و در بردباری و شکیبائی

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج‏۵، ص: ۵۳

و خوش خلقی.

۳۵- از امام صادق (ع) که رسول خدا (ص) فرمود:
آیا من شما را خبر ندهم به مانندەترین شماها به من؟ گفتند:
چرا یا رسول اللّٰه، فرمود:
خوش‌خلق‌تر، و خوش پذیراتر از شماها نسبت به واردین، و خویش‌نوازتر شماها، و هر که برادر دینی خود را سخت دوست دارد، و شکیباتر شماها به حق، و خشم فروخورتر شماها، و خوش گذشت‌تر شماها، و آنکه از طرف خود محکمتر به دیگران حق دهد در حال خشنودی و در حال غضب.
۳۶- از علی بن الحسین (ع) فرمود: از اخلاق مؤمن است که:
در تنگدستی به فراخور آن انفاق می‌کند و در وسعت رزق به اندازه آن، با مردم انصاف دارد و به سلام بدانها پیشی می‌گیرد.
۳۷- از امام باقر (ع) فرمود:
مؤمن از کوه سخت‌تر است، از کوه برگرفته شود تا کم گردد و از دین مؤمن برگرفته نشود تا کاسته گردد.
۳۸- از امام صادق (ع) فرمود:
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۵۵
مؤمن، خوب کمک می‌دهد و کم خرج است، زندگی را خوب می‌چرخاند، از یک سوراخ دو بار گزیده نمی‌شود.
۳۹- امام رضا (ع) می‌فرمود:
مؤمن، مؤمن نباشد تا سه خصلت داشته باشد:
یک خصلت از پروردگارِ خودش، و یک خصلت از پیغمبرش، و یک خصلت از امامش، امّا خصلتی که از پروردگارِ او است: راز نگهداری است، خدا عزّوجل فرماید (۲۵- ۲۶ سوره جنّ):
«غیبت دانست و بر غیبِ خود احدی را مطّلع نسازد جز رسولی را که بپسندد» و امّا سنّت و روش پیغمبرش: مدارا و سازگاری با مردم است، زیرا خدا عزّوجل به پیغمبرِ خود دستور داده که با مردم مدارا کند و فرموده است (۱۹۹ سوره اعراف): «گذشت را پیش گیر و به خوبی فرمان دِه» و امّا سنّت امامش صبر است و شکیبائی در حال تنگدستی و سخت حالی.

باب در کمی عدد مؤمنان

۱- از قتیبه اعشی، گوید:
شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود:
زن با ایمان از مرد با ایمان کمتر است، و مرد با ایمان از کبریت
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۵۷
احمر کم‌یاب‌تر است، کدامِ شما کبریت احمر را دیده است؟ ۲- از کامل تمّار، گوید: شنیدم امام باقر (ع) می‌فرمود (تا سه بار):
همه مردم چون بهائمند، جز اندکی از مؤمنان، و (سه بار) فرمود: غریب است.
۳- از ابن رئاب، گوید: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود به ابی بصیر:
هلا به خدا، اگر من سه تن شماها را مؤمن کامل می‌دانستم که حدیث مرا نهان نگاه می‌دارند، روا نمی‌دانستم که از آنها هیچ حدیثی را نهان دارم.

۴- از سدیر صیرفی که گوید: نزد امام صادق (ع) رفتم، و به آن حضرت گفتم: به خدا، برای شما روا نیست که خانه‌نشین باشید.

در پاسخ فرمود: ای سدیر، چرا؟ گفتم: برای بسیاری دوستان و شیعیانِ شما و یاوران شما، به خدا اگر امیر المؤمنین (ع) به اندازه شما شیعه و یار و دوستدار داشت، تَیم و عَدِیّ (ابو بکر و عمر) در بردن حقِ او طمع نمی‌کردند، فرمود: ای سدیر، امید است که چه اندازه باشند؟ گفتم: صد هزار، فرمود: صد هزار؟ گفتم: آری، و دویست هزار، فرمود: دویست هزار؟ گفتم: آری، و نیمی از دنیا، گوید:

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۵۹

امام دم بست و سپس فرمود:

بر تو آسان است که باما خود را تا (یَنْبُع) برسانی؟ گفتم:

آری، فرمود: یک رأس الاغ سواری و یک استر زین کردند، من پیشی گرفتم و سوار الاغ شدم، فرمود: ای سدیر، میل داری که الاغ را به من واگذاری؟ گفتم: استر زیباتر و آبرومندتر است، فرمود: الاغ برای من هموارتر و آسان‌تر است، آن حضرت سوار الاغ شد و من سوار بر استر و به راه افتادیم و رفتیم تا وقت نماز رسید و فرمود: ای سدیر، پیاده شویم (ما را پیاده کن خ ل) تا نماز بخوانیم، باز فرمود:

این جا زمین شوره‌زار و نمکی است و نماز در آن روا نیست و رفتیم تا رسیدیم به یک زمین سرخه و آن حضرت به غلامی نگاه کرد که چند بزغاله را می‌چرانید و به من فرمود:

ای سدیر، اگر من به شماره این بزغاله‌ها شیعه با اخلاص داشتم، برای من گوشه‌نشینی روا نبود، و پیاده شدیم و نماز خواندیم و چون از نماز فارغ شدیم، من رو به سوی آن بزغاله‌ها کردم و آنها را شمردم، بر خلاف انتظار ۱۷ تا بودند.

۵- از سماعة بن مهران، گوید: امام کاظم (ع) به من فرمود:

ای سماعه، در بسترِ خود آسودند و مرا به ترس انداختند، هلا به خدا سوگند، جهانی بود که در آن جز یک تن خدا پرست نبود و اگر می‌بود، خدا عز و جل او را هم نام می‌برد آنجا که می‌فرماید (۱۲۰ سوره نحل): «به راستی ابراهیم یک امّت بود خداشناس

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۶۱

و یگانه پرست بود و از مشرکین نبود» تا خدا تنها عمر گذرانید و سپس راستی که خدا او را به اسماعیل و اسحاق مأنوس ساخت و سه تن یگانه پرست شدند، هلا به خدا که مؤمن کم است و أهل کفر بسیارند، آیا می‌دانی برای چه؟ گفتم: نمی‌دانم قربانت، فرمود: این مسلمان نماها و شیعه مآبان وسیله انس و آرامش دل مؤمنان حقیقی هستند، آنچه در سینه دارند به آنها بگویند و به این وسیله راحت می‌شوند و آرام می گردند.

۶- از حمران بن أعین، گوید: به امام باقر (ع) گفتم:

قربانت، ما چه بسیار کم هستیم، اگر همه بر سر یک گوسفند فراهم شویم، آن را تمام نمی‌کنیم؟ فرمود:

من برای تو شگفت آورتر از این را بازنگویم؟ همه مهاجر و انصار (از حقیقت ایمان) بدر رفتند جز- با دستِ خود اشاره کرد- سه تا، حمران گوید: من گفتم: قربانت، حال عمّار چون است؟

فرمود:

خدا رحمت کند عمّار را، أبا الیقظان بیعت کرد و شهید کشته شد، من با خود گفتم: چیزی از شهادت بهتر نیست، فرمود: تو

پنداری که او هم چون آن سه تن بود؟ أیهات، أیهات.

۷- از علی بن جعفر، گوید: امام کاظم (ع) فرمود:

نه هر کس معتقد به ولایتِ ما است مؤمن است ولی مایه

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۶۳

آرامش و انسِ مؤمنان شده‌اند.

باب رضا به موهبت ایمان و صبر بر هر چه بعد از آن

۱- از عبد الواحد بن مختار انصاری، گوید: امام باقر (ع) فرمود:

ای عبد الواحد، زیان ندارد مردی را که بدین مذهب باشد (مذهب تشیّع) آنچه در باره او مردم گویند، و گر چه گویند: دیوانه است، و به او زیانی نرساند گرچه بر سر کوهی بگذراند و خدا را عبادت کند تا مرگش برسد.

۲- از امام صادق (ع) که رسول خدا (ص) فرمود:

خدا تبارک و تعالی فرماید: اگر نباشد در روی زمین جز یک مؤمن، من به وجود او از همه خلقِ خود بی‌نیازم و از ایمانش برای او انسانی (آرامش خ) بسازم که نیاز به احدی نداشته باشد.

۳- از امام باقر (ع) فرمود:

هر که از طرف خدا این امر را شناخت (یعنی پیروی از امامان معصوم را) باکی ندارد که بر سر کوهی باشد و از گیاه زمین بخورد

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۶۵

تا مرگش در رسد.

۴- از کلیب بن معاویه، گوید: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود:

سزاوار نیست برای مؤمن که از هراس به سوی برادرش یا کمتر از او پناه برد، مؤمن به کیشِ خود عزیز است.

۵- از فضیل بن یسار، گوید: خدمت امام صادق (ع) رسیدم در یک حال بیماری آن حضرت که از بس او را لاغر کرده بود، جز سر او چیزی به جا نگذاشته بود، پس به من فرمود:

ای فضیل! من بسیار شود که بگویم: بر مردی که این امر امامت را شناخته هیچ زیانی نیست که بر سر کوهی بماند تا بمیرد، ای فضیل بن یسار! به راستی مردم به راست و چپ راه زدند و ما و شیعیان ما به راه راست رهبری شدیم، ای فضیل بن یسار! راستی مؤمن اگر صبح کند و از مشرق تا مغرب از آن او باشد، همان برایش خوب است و اگر صبح کند و او را تیکه تیکه کنند، همان برایش خوب است، ای فضیل بن یسار! خدا با مؤمن نکند جز آنچه خیر او است، ای فضیل بن یسار! اگر دنیا نزد خدای عز و جل برابر بال مگسی ارزش داشت به دشمنِ خود از آن شربت آبی نمی‌داد، راستش این است که هر که همّت او متوجّه یک چیز است (که دین حق باشد) خدا کفایت کار او را می‌کند و هر کس همّت او متوجّه هر چیز است، خدا باک ندارد که در چه درّه‌ای نابود شود.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۶۷

۶- از امام صادق (ع) که رسول خدا (ص) فرمود:

خدا عز و جل فرماید: من هر چه کنم، تردیدی ندارم چون تردید در مرگ بنده مؤمنم، راستی که من ملاقاتش را دوست دارم

و او مرگ را بد دارد و مرگ را از او بگردانم و راستی که او مرا خواند و منش اجابت کنم و راستی که از من خواهش کند و به او بدهم و اگر نباشد در دنیا جز یک بنده مؤمن، من به او از همه خلقم بی‌نیاز باشم و برای او از ایمانش وسیله أُنس و آرامشی بسازم که از آن به هیچ کس نهراسد.

باب در خاطر جمعی و آرامشِ دل مؤمن به مؤمن

۱- از امام صادق (ع) که فرمود:
راستی که مؤمن خاطر جمعی و آرامشِ دل دارد نسبت به مؤمن چنانچه تشنه آرامش دل دارد از آب سرد.
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۶۹

باب در آنچه خدا به واسطه مؤمن دفع می‌کند

۱- از امام باقر (ع)، فرمود:
راستی که خدا به یک مؤمن یک شهری و دهی را از فنا نگهداری می‌کند.
۲- امام باقر (ع) فرمود:
خدا به قریه‌ای که هفت مؤمن در آن باشد عذاب نازل نمی‌کند.
۳- از امام صادق (ع) سؤال شد، چون بلا نازل شد، به مؤمنان هم می‌رسد؟
فرمود: آری، ولی پس از آن خلاص می‌شوند.

باب در اینکه مؤمن دو صنف است

۱- از امام صادق (ع)، فرمود:
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۷۱
مؤمن دو جور مؤمن است، یک مؤمنی که به عهد خدا عمل کرده و به شرط خدا وفا کرده است و این است مورد قول خدا عزّوجل (۲۳ سوره احزاب): «مردانی که عمل کردند بدان چه با خدا در باره آن عهد بستند» این همان است که هراسهای دنیا و نه هراسهای آخرت بدو نرسد و او است که شفاعت کند و نیازی به شفاعت ندارد و یک مؤمنی که چون زراعت تازه روئیده و لطیف است، گاهی کج می‌شود و گاهی راست و آن است که دچار هراس آخرت می‌شود و این از کسانی نیست که از او شفاعت شود و شفاعت از کسی نکند.
۲- از خضر بن عمرو که شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود:
مؤمن دو مؤمن است، یک مؤمنی که به هر شرط و قراری که خدا با او داده عمل کرده است پس آن است که با پیمبران و صدیقان و شهیدان و نیکان است و چه خوب رفیقهائی هستند، اینها این است که شفاعت کند و نیازی به شفاعت ندارد و این از کسانی است که هراسهای دنیا و هراسهای آخرت به او نرسد و مؤمنی که لغزش کرده چون زراعت تازه و لطیف است و هر جور که باد او را سرازیر کند سرازیر می‌شود و این است که هراسهای دنیا و آخرت به او می‌رسد و برای او شفاعت می‌شود و عاقبتش به خیر است.

۳- از امام باقر (ع)، فرمود:
مردی در بصره خدمت امیر المؤمنین (ع) قیام کرد و گفت:
یا امیر المؤمنین! از اخوان به ما خبر بده، در پاسخ فرمود: برادران دو
أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۷۳
جورند، برادران مورد اعتماد و برادران خنده‌رو، امّا برادران مورد اعتماد هم آنها دست و بال و اهل و مال هستند و چون تو به برادرِ خود اطمینان و وثوق داری مال و تنت را به او ببخش و با هر که صفا دارد صفا کن و با هر که دشمن است دشمن باش و راز او و عیب او را بپوش و خوبی او را ترویج کن، و بدان ای سئوال‌کننده که اینان از کبریت احمر کمترند، و أمّا برادران خنده‌رو تو همان لذّتی که از آنها بری، آن را از آنها مبر و بیش از آن هم از آنها مجو و به آنها بده آنچه را به تو می‌دهند از خوشروئی و شیرین زبانی.

باب اندازه مسئولیّتِ مؤمن برای صبر بر گرفتاری خود

۱- از امام صادق (ع)، فرمود:
خدا پیمان از مؤمن برگرفته که گفتارش را باور ندارند و از دشمنِ خود انتقام نجوید، هیچ مؤمنی دلِ خود را شفا نبخشد جز به رسوائی او و تمام شود زیرا هر مؤمنی لجام بر زبان دارد.
۲- از رسول خدا (ص) که فرمود:
خدا از مؤمن پیمان گرفته برای صبر بر چهار بلا که آسانتر
أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۷۵
همه: مؤمنی است هم عقیده او و به او حسد می‌ورزد یا منافقی که دنبال او را دارد (و برای عیب‌جوئی و آزارش فرصت‌جوئی می‌کند) یا شیطانی که او را گمراه می‌سازد یا کافری که رأیش جنگیدن با او است، پس از این چه از مؤمن می‌ماند؟ (چگونه مؤمن به ایمانش می‌ماند خ ل).
۳- از امام صادق (ع)، فرمود:
مؤمن نمی‌تواند از یکی از سه تا بدر رود، و بسا که هر سه گریبان‌گیرش شوند یا گرفتار دشمنی همسایه خانه‌ای است که درش به روی او بسته می‌شود و او را آزار می‌دهد، یا همسایه بیرون از خانه که او را آزار می‌دهد یا گرفتار کسی است در میان هر راه که به دنبال نیازمندی‌های خود می‌رود و او وی را آزار می‌دهد و اگر مؤمن در قلّه کوهی باشد، خدا عزّوجل شیطانی گسیل دارد تا او را بیازارد و خدا از ایمانِ وی برای او آرامشی فراهم سازد که با آن به دیگری نپردازد و نهراسد.
۴- از داود بن سرحان، گوید: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود:
چهار چیز است که مؤمن از همه آنها یا یکی از آنها برکنار نیست: مؤمنی که بدو حسد برد و این از همه سخت‌تر است، و منافقی که دنبال او را دارد، یا دشمنی که با او می‌جنگد، یا شیطانی که او را به گمراهی می‌کشاند.
۵- امام صادق (ع) فرمود:
راستی که خدا عز و جل دوست خود را در دنیا نشانه و هدفِ دشمنِ خود می‌سازد.
أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۷۷
۶- از محمد بن عجلان، گوید: من نزد امام صادق (ع) بودم، مردی از حاجتمندی به آن حضرت شکایت کرد، فرمود به او

که: صبر کن، زیرا خدا به زودی به تو گشایش می‌دهد، و سپس خاموش شد، و پس از آن رو بدان مرد کرد و فرمود: بگو بدانم، زندان کوفه چگونه است؟ در پاسخ گفت: اصلحك اللّه، تنگ است و بد بو، و زندانیانش به بدترین حالی دچارند، فرمود: همانا تو هم در این زندانِ دنیا گرفتاری و می‌خواهی در راحت و وسعت باشی، آیا نمی‌دانی که دنیا زندان مؤمن است.

۷- شعیب گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می‌فرمود:

دنیا زندان مؤمن است و کدام زندانی است که خوبی و خوشی دارد؟ ۸- امام صادق (ع) فرمود:

مؤمن ناسپاسی می‌شود.

در روایت دیگر است که برای این است که کارِ خوبِ او به درگاه خدا بالا- می‌رود و میان مردم منتشر نمی‌گردد و کافر قدردانی می‌شود.

۹- از امام صادق (ع)، فرمود:

مؤمنی نباشد جز آنکه خدا به او چهار چیز گمارده است:

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۷۹

شیطانی که گمراهش کند و خواهد از راه بدرش برد، و کافری که او را برباید، و مؤمنی که به او حسد برد و این از همه سخت‌تر است، و منافقی که پی لغزشهای او می‌گردد.

۱۰- از جابر، گوید: شنیدم امام باقر (ع) می‌فرمود:

چون مؤمنی بمیرد، به اندازه افراد قبیله (ربیعه) و (مُضَر) شیطان بر همسایه‌های او متوجّه شوند، همه اینها در کار گمراه کردن او بودند.

۱۱- از امام صادق (ع)، فرمود:

نبوده و نباشد و نخواهد بود مؤمنی جز اینکه همسایه‌ای دارد که آزارش دهد و اگر مؤمنی در جزیره‌ای از جزائر دریا باشد، خدا بفرستد کسی را که او را آزار دهد.

۱۲- امام صادق (ع)، فرمود:

در گذشته نبوده و نه در آینده و نه در وضعی که شما دارید، مؤمنی جز اینکه همسایه دارد که او را می‌آزارد.

۱۳- امام صادق (ع)، فرمود:

نبوده و تا قیامت نباشد مؤمنی جز اینکه همسایه‌ای دارد که او را می‌آزارد.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۸۱

باب سختی بلای مؤمن

۱- از امام صادق (ع)، فرمود:

به راستی سخت ترین مردم در بلاء پیغمبرانند و سپس آن کسانی که پهلوی آنانند، سپس به ترتیب مقام و منزلتی که نزد خدا دارند.

۲- از عبد الرحمن بن حجّاج، گوید: نزد امام صادق (ع) نام بلاء برده شد و آنچه که خدا عزّوجل مؤمن را بدان مخصوص ساخته است، پس فرمود که:

از رسول خدا (ص) پرسیدند از سخت‌ترین مردم از نظر بلاء در دنیا، در پاسخ فرمود: پیغمبرانند، سپس هر که به آنها بیشتر

مانند است به حسب ترتیب، و مؤمن هم بعد از آن به اندازه ایمان و خوبی کردارش گرفتار می‌شود، هر که ایمانش درست و کردارش خوب است بلای او سخت است و هر که ایمانش سست و کردارش ناتوان است، گرفتاری او کم است.

۳- از امام صادق (ع) که فرمود:

راستی مزدِ بزرگ با بلای بزرگ است، و خدا مردمی را دوست ندارد جز اینکه آنها را گرفتار کند.

۴- از امام باقر (ع)، فرمود:

سخت بلاترین مردم پیغمبرانند، سپس اوصیاءاند، سپس هر که به آنها مانندتر است به ترتیب.

۵- از امام صادق (ع)، فرمود:

راستی برای خدا در زمین بنده‌هائی است که زبده بنده‌های اویند، هیچ تحفه‌ای از آسمان فرود نیاید جز اینکه آن را از آنها منصرف سازد و به دست دیگران اندازد و هیچ بلائی فرود نیاید جز اینکه آن را بهره آنها گرداند.

۶- از امام صادق (ع)، سدیر خدمتش بود که فرمود:

راستی خدا چون بنده‌ای را دوست دارد او را خوب در گردابِ بلا ـ فرو برد، و أی سدیر! ما و شماها در بام و شام با آن دم سازیم.

۷- از امام باقر (ع) فرمود:

به راستی خدا تبارک و تعالی هر گاه به درگاه او دعا کند، فرمایـد: لبّیک ای بنده من، اگر آنچه خواهی با شتاب به تو دهم می‌توانم، و اگر آن را برای تو پس انداز کنم پس هر چه برایت پس انداز کنم همان برای تو بهتر است.

۸- از امام صادق (ع)، فرمود:

رسول خدا (ص) فرموده است: به راستی که بلای بزرگ، اجر بزرگ دارد، و هر گاه خدا بنده‌ای را دوست دارد، بلای بزرگ به او می‌دهد، هر که خشنود باشد، خدا از او خشنود است و هر که از بلا خشم گیرد، خدا بر او خشم گیرد.

۹- از امام باقر (ع)، فرمود:

همانا مؤمن در دنیا بلا بیند به اندازه‌ای که دین دارد، یا فرمود:

بر حَسَب آنچه دین دارد.

۱۰- از امام صادق (ع)، فرمود:

همانا مؤمن چون کفّه ترازو است، هر آنچه بر ایمانش افزوده گردد، بر بلایش افزوده شود.

۱۱- از محمد بن مسلم، گوید: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود: بر مؤمن، چهل شب نگذرد جز آنکه مایه غمی برای او فراهم شود، تا یادآوری او باشد.

۱۲- از ناجیه، گفت: به امام باقر (ع) گفتم که: مغیره می گوید (مغیرة بن سعید است که «کشّی» اخبار بسیاری در لعن او روایت کرده است) که: مؤمن به خوره و پیسی و به چنین و چنان گرفتار نمی‌شود؟ در پاسخ فرمود: راستش این است که او از اصحاب «یس» (یعنی حبیب که داستان او در سوره یس وارد شده) به راستی که او دست بریده (چلاق بود خ ل)، امام انگشتانِ خود را برگردانید (به

شکل انگشتان چلاق) پس فرمود: گویا نگاه می‌کنم به چلاقی او، آمد و آن مردم را بیم داد، سپس فردا به سوی آنها برگشت و او را کشتند، سپس فرمود:

راستی مؤمن به هر بلائی گرفتار شود و به هر مرگی بمیرد جز اینکه خودکشی نکند.

۱۳- از عبید بن زراره، گوید: از امام صادق (ع) شنیدم تا سه بار می‌فرمود:

به راستی مؤمن بهتر مقامی نزد خدا دارد، به راستی که خدا او را مبتلا کند به بلاء سپس تنش را تیکه تیکه کند و او خدا را بدان سپاس گوید.

۱۴- از فضیل بن عثمان که امام صادق (ع) فرمود:

به راستی در بهشت مقامی‌است که هیچ بنده‌ای بدان نرسد جز به وسیله بلائی که به تن او برسد.

۱۵- از عبد اللَّه بن ابی یعفور، گوید: من از دردها که می‌کشیدم، به امام صادق (ع) شَکوَت کردم- او مرد پر دردی بود- در پاسخ فرمود:

ای عبد اللَّه! اگر مؤمن می‌دانست در مصیبت چه اجری دارد، هر آینه آرزو می‌کرد که با مقراض تیکه تیکه شود.

۱۶- از یونس بن رباط، گوید: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود:

راستی که اهل حق همیشه در سختی بودند تا بودند، هلا که این سختی را مدّتی اندک است و دنبال آن عافیتی طولانی است.

۱۷- از امام باقر (ع)، فرمود:

راستی خدا عزّوجل با بلا، از مؤمن، احوال پرسی می‌کند، چنانچه از خانواده خود در حال غیبت، با هدیه احوال پرسی می‌کند، او را از دنیا پرهیز می‌دهد چنانچه پزشک، بیمار را.

۱۸- از محمد بن بهلول عبدی، گوید: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود:

خدا مؤمن را از لرزشهای دنیا در امان قرار نداده، ولی او را از گمراهی و بدبختی آخرت در امانِ خود نهاده.

۱۹- از امام صادق (ع)، که علی بن الحسین (ع) می‌فرمود:

به راستی بد دارم برای مرد که در دنیا به عافیت گذراند و هیچ مصیبت نبیند.

۲۰- امام صادق (ع) فرمود:

پیغمبر (ص) برای خوردن طعامی دعوت شد، و چون به منزلِ آن مردِ میزبان در آمد، دید مرغی بر سر دیواری تخم کرد و آن تخم بر سر میخی افتاد که در دیوار باغی بود و روی آن به جا ماند، نه

افتاد و نشکست، پیغمبر از آن در شگفت شد، آن مردِ میزبان گفت:

شما از این تخم مرغ در شگفت شدید، سوگند بدان که تو را به راستی فرستاده من هرگز زیان و غمی ندیدم، فرمود: پیغمبر (ص) از جابر خاست و از خوراک او چیزی نخورد، فرمود: کسی که زیانی ندیده، خدا را بدو نیازی نیست.

۲۱- از پیغمبر (ص)، فرمود: برای خدا نیازی نیست در کسی که در تن و دارائی او بهره‌ای نباشد (و از آن هیچ نکاهد).

۲۲- از امام صادق (ع)، فرمود:

به راستی خدا عزّوجل مؤمن را به هر بلا گرفتار کند و به هر مرگی بمیراند ولی او را به بی‌خردی و دیوانگی گرفتار نکند، آیا نبینی که خدا چگونه ابلیس را بر مال و جان و بر خاندان ایّوب و بر هر چیز او مسلط کرد و او را بر خِرد وی چیره نساخت؟

خردش را به او واگذارد تا خدا را با آن بیگانگی بپرستد.
۲۳- امام صادق (ع) فرمود:
راستش این است که بنده، مقامی نزد خدا دارد و بدان نرسد مگر به یکی از دو خصلت: رفتن مالش یا بلائی در تنش.
۲۴- امام صادق (ع) فرمود:
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۹۳
خدا عز و جل فرماید: اگر نبود که بنده مؤمنم دل آزرده می‌شد، سر کافر را با دستمالی آهنین می بستم که هرگز درد نگیرد.
۲۵- رسول خدا (ص) فرموده:
نمونه مؤمن چون زرع تازه و لطیف است که بادهای چنین و چنان او را پرورش دهند و همچنین مؤمن را دردها و بیماریها پرورش دهند، و نمونه منافق چون عصای آهنینِ راستی است که آسیبی بدان نرسد تا مرگش فرا رسد و آن را یک باره خُرد کند.
۲۶- از رسول خدا (ص) که یک روز به اصحابش فرمود:
ملعون است هر مالی که زکاهٔ داده نشود، ملعون است هر تنی که زکاهٔ داده نشود و گر چه در هر چهل روز یک بار باشد، عرض شد: یا رسول اللَّه! زکاهٔ مال را به خوبی شناختیم و دانستیم، زکاهٔ تنها چیست؟ به آنها فرمود به اینکه: آفتی بیند، (راوی) گوید: روی کسانی که این سخن را شنیدند دیگرگون شد، چون پیغمبر (ص) دید که رنگ آنها پرید، به آنها فرمود: می دانید مقصودم از این گفته‌ام چه بود؟ عرض کردند: نه یا رسول اللَّه، فرمود: آری! بسا که مرد، خراشی بیند یا پایش بلغزد یا پایش برخورد و یا ناخوشی کوچکی پیدا کند یا خاری به تنِ او خلد و آنچه بدینها ماند، تا در حدیثِ خود، ورزیدن رگِ چشم را هم یادآور شد.
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۹۵
۲۷- از ابن بکیر، گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم، مؤمن به خوره و پیسی و مانند آنها گرفتار می‌شود؟ گوید: فرمود:
آیا بلا جز به مؤمن نوشته شده است؟ ۲۸- امام صادق (ع) فرمود:
راستی مؤمن نزد خدا ارجمند و گرامی شود تا به جایی که اگر بهشت را از خدا خواهد به وی ارزانی دارد بی‌آنکه از ملکش چیزی کاسته شود، و راستی کافر نزد خدا خوار و بی‌مقدار می‌شود تا آنجا که اگر همه دنیا را خواهد با آنچه در آن است به وی بدهد بی‌آنکه از ملکش چیزی کاسته شود، راستی که خدا بنده مؤمن خود را با بلا- و گرفتاری، احوال پرسی می کند چنانچه مرد غایب و مسافر با فرستادن طرفه‌ها و چیزهای خوب و تازه از خاندانِ خود احوال پرسی می کند و راستش این است که او را از دنیا پرهیز می‌دهد چنانچه پزشک، بیمار را.
۲۹- از امام صادق (ع) که فرمود:
در کتاب علی (ع) است: راستی سخت‌ترین مردم در بلا کشیدن پیغمبرانند و سپس اوصیاءاند سپس مانندتر مردم به آنها به ترتیب و همانا مؤمن به اندازه کارهای خوب خود گرفتار می‌شود، هر که دینش درست است و عملش خوب است بلا- یش سخت است و این برای آن است که خدا عز و جل دنیا را ثواب مؤمن نساخته و نه عقوبت و کیفر برای کافر، و هر که دینش نادرست و عملش سست است بلایش کم است و راستی که بلا به مؤمن پرهیزکار شتابنده‌تر است از باران به گودی زمین.
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۹۷
۳۰- از یونس بن عمّار، گوید: به امام صادق (ع) گفتم: این دری که به چهره من عیان شده است پندارند خدا بنده‌ای را که به

او حاجتی و توجّهی دارد بـدان گرفتار نکند (آثاری که بر چهره او عیان شده پیسـی بوده و محتمل است که خوره بوده است- از مجلسی ره).
گوید: در پاسخ من فرمود: هر آينه مؤمنِ آل فرعون انگشت بريده بوده (از انگشتان خود چلاق بوده خ ل) و شيوه‌اش بوده که چنين می‌گفته و دستهای خـود را دراز می‌کرد و می‌گفت: ای مردم! از رسولاـنِ خـدا پيروی کنيـد، سـپس به من فرمود: چون يـک سوّم آخر شب شود، در آغـاز آن وضوء سـاز و برخيز نمازی را که می‌خوانـدی بخوان (يعنی نماز شبِ معمولی خود را) چون در سجده دوّم رکعت اوّل باشی، در حال بگو:
ای علی ای عظيم ای رحمـان و ای رحيم ای شـنونده دعاها ای بخشـنده خيرات، رحمت فرست بر محمـد و آل محمـد و به من خيرِ دنيـا و آخرت را عطـا کن آنچه را که تو خود اهـل آنی، و بـديهای دنيـا و آخرت را از من بگردان که تو خود اهل آنی و اين درد را از من ببر (نام آن درد را به زبان آور) زيرا مرا خشمگين نموده و غمنده ساخته است.
و بسيار در دعا اصرار کن، گويد: من هنوز به کوفه نرسيده بودم که خدا همه آن درد را از من به کلّی برد و بهبودی يافتم.
أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‏۵، ص: ۹۹

باب فضل فقراء مسلمانان

۱- از امام صادق (ع) فرمود:
راستی فقيرهـای مسـلمان چهـل پائيز پيش از توانگران مسـلمان در بسـتانهای بهشت می‌غلطنـد، سـپس فرمود: من برای تو مثلی می‌زنم، مثلش اين است که دو کشـتی بر گمرکچی گـذر کننـد، در يکی نگـاه کنـد و چيزی در آن نيست، گويـد: آن را رها کنيد تا برود و در ديگری نگاه کند و بنگرد که پر از بار است، گويد: آن را نگهداريد.
۲- امام صادق (ع) فرمود:
مصائب بخششهای خدايند و فقر گنجينه خدا است.
۳- امام صادق (ع) فرمود که رسول خدا (ص) فرموده:
ای علی! راستی که خـدا فقر را به خلقِ خود سپرده و هر که آن را نهان دارد، خـدا به انـدازه ثواب روزه‌دار شب زنده دار به او بدهد، و هر که آن را فاش سازد نزد کسی که بر روا کردن حاجت او توانا است و آن را روا نکند، او را کشته است، هلا با تيغ و نيزه او را نکشته ولی با زخمی که به دل آن حاجتمند زده، او را کشته است.
أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‏۵، ص: ۱۰۱
۴- امام صادق (ع) فرمود:
هر آنچه ايمانِ بنده فزايد، تنگی معيشت او بدان بيشتر گردد.
۵- امام صادق (ع) فرمود:
اگر اصـرار و مطـالبه پيوسـته مؤمنان نبود به درگاه خـدا برای طلب روزی، از اين حال فقر هم که دارنـد، خـدا آنها را به وضع بدتری منتقل می‌کرد.
۶- امام صادق (ع) فرمود:
به هيچ بنده‌ای چيزی از دنيا داده نشده جز برای عبرت گرفتن، و از بنده‌ای چيزی دريغ نشده جز برای آزمودن.
۷- امام صادق (ع) فرمود:

شیعه‌های پاک ما در دولت باطل جز قوت بهره‌ای ندارند، به مشرق بروید یا به مغرب هرگز جز قوت روزی به دست نیارید.
۸- امام صادق (ع) فرمود که: پیغمبر (ص) فرموده:
ای علی! حاجت سپرده خدا است نزد خلقش، هر که آن را پیشِ خود نهان سازد و با آن بسازد، خدایش ثواب نمازگزار دهد که آن را نزد کسی برد و اظهار کند که بر روا کردن آن توانا است و آن را روا نکند، او را کشته باشد، هلا او را با تیغ و نیزه نکشته ولی به زخمی که بر دل او زده است او را کشته.
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۱۰۳
۹- امام صادق (ع) فرمود:
به راستی خدا عز و جل روز قیامت به فقرا و مسلمانان توجّه نماید به مانند یک عذرخواه و می‌فرماید: به عزّت و جلالم سوگند، من برای خوار داشتن شما در دنیا ندارتان نکردم و هر آینه امروز خواهید دید که با شما چه می کنم، هر که در دار دنیا احسانی به شما کرده است، دست او را بگیرید و او را به بهشت برید، فرمود که:
یکی از آنها گوید: پروردگارا! دنیا داران بر خود رقابتها و خوشیها کردند، و زنان را نکاح کردند و جامه‌های نرم پوشیدند و خوراک‌ها خوردند و به کاخها نشستند و مرکبهای مشهور را سوار شدند، به من هم بده مانند آنچه به آنها دادی، خدا تبارک و تعالی می‌فرماید:
برای تو و هر یک از شما بنده‌ها است، مانند هر آنچه به همه اهل دنیا دادم از روزی که دنیا بوده تا روزی که به پایان رسیده هفتاد برابر.
۱۰- امام صادق (ع) فرمود:
هیچ آدمی‌زاده مؤمنی نبود جز اینکه فقیر بود و هیچ آدمی زاده کافر نبود جز اینکه توانگر بود تا ابراهیم (ع) آمد و عرض کرد (در سوره ممتحنه است): «پروردگار ما ما را وسیله آزمایش آن کسانی که کافرند مساز» پس خدا در اینان اموال و حاجت مقرر داشت و در آنان هم اموال و حاجت مقرر داشت.
۱۱- امام صادق (ع) فرمود:
مرد توانگری نزد رسول خدا (ص) آمد که جامه پاکیزه‌ای داشت و خدمت رسول خدا (ص) نشست، و مرد نداری آمد که جامه
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۱۰۵
چرکینی داشت و پهلوی آن توانگر نشست، و آن توانگر جامه خود را از زیر زانوهای او جمع کرد، رسول خدا (ص) به او فرمود: ترسیدی از فقر او چیزی به تو بچسبد؟ گفت: نه، فرمود: ترسیدی از دارائی تو چیزی به او بچسبد؟ گفت: نه، فرمود: ترسیدی جامه تو چرکین شود؟ گفت: نه، فرمود: پس چه تو را واداشت که این کار را کردی؟ در پاسخ گفت: یا رسول اللَّه! به راستی مرا همنشینی است که هر زشتی را برای من آرایش می‌دهد و هر زیبائی را برای من زشت می‌نماید، من نیمی از هر چه دارم به او دادم، پس رسول خدا (ص) به آن مردِ ندار فرمود: آیا می‌پذیری؟ گفت: نه، آن مرد گفت: برای چه؟ در پاسخ گفت: می‌ترسم در دل من در آید آنچه در دل تو در آمده است.
۱۲- فرمود (ع): در مناجات موسی است که:
ای موسی! هر گاه دیدی فقر روی آورده بگو: مرحبا به شعار صالحان، و هر گاه دیدی توانگری آورده، بگو: گناهی است که کیفر آن شتافته است.

۱۳- امام صادق (ع) فرمود: پیغمبر (ص) فرموده است:
خوشا بر مستمندان از شکیبائی و هم آنهایند که ملکوت آسمان‌ها و زمین را معاینه کنند.
۱۴- پیغمبر (ص) فرمود:
ای توده مستمندان! پاکدل باشید و به جان از خدا رضایت
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۱۰۷
دهید تا خدا بر فقرتان جزا دهد و گر نه پاداشی ندارید.
۱۵- از امام باقر (ع)، فرمود:
هر گاه روز رستاخیز شود، خدا تبارک و تعالی فرماید تا یک جارچی برابر او جار کشد: فقیرها کجایند؟ گروه بسیاری از مردم بپاخیزند، پس خدا می‌فرماید: ای بندگانم! گویند: لبیک ای پروردگارِ ما، پس خدا می‌فرماید: من شما را فقیر نکردم برای آنکه شما را نزد خود خوار شمردم ولی شما را برگزیدم برای چنین روزی، شما به چهره مردم محشر خوب نگاه کنید و روی همه را بازرسی کنید، هر که به شما احسانی کرده که آن را جز برای رضای من نکرده است، به او از طرف من بهشت عوض بدهید.
۱۶- از مفضل که امام صادق (ع) فرمود:
اگر اصرار شیعه نبود به درگاه خدا برای طلب روزی، از همین حالی هم که دارند خدا آنها را به حالی بر می‌گرداند که تنگ‌دست‌تر باشند.
۱۷- از محمد بن حسین بن کثیر خزّار که امام صادق (ع) به من فرمود:
آیا نمی‌روی به بازار؟ آیا نمی‌بینی میوه می‌فروشند و چیزهائی را که دلت می‌خواهد؟ گفتم: چرا، پس فرمود: هلا به راستی در برابر هر چه ببینی و نتوانی آن را خریداری کنی، برا تو در نزد خدا حسنه‌ای است.
۱۸- امام صادق (ع) فرمود:
راستی که خدا جلّ ثناؤه محققاً عذر خواهی کند از بنده مؤمن
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۱۰۹
و حاجتمند خود در دنیا چنانچه برادری از برادر خود عذر خواهی کند، خداوند می‌فرماید: به عزّت و جلالم سوگند، من تو را در دنیا ندار و نیازمند نکردم از راه اینکه تو نزد من خوار و بی‌مقدار بودی، این پرده برگیر و بنگر که از دنیا چه عوضی به تو داده‌ام، فرمود: آن پرده را بالاـ می‌زند و می‌گوید: آنچه را از من دریغ داشتی با این عوضی که به من دادی، زیانی برای من نداشته.
۱۹- امام صادق (ع) فرمود:
چون رستاخیز شود، گردونه از مردم برخیزند و تا در بهشت بیایند و درِ بهشت را بزنند، به آنها گفته شود: چه کسانید؟ در پاسخ گویند:
ما درویشان و ندارها هستیم، به آنها گفته شود: آیا می‌خواهید حساب نرسیده به بهشت در آئید؟ در پاسخ گویند: به ما چیزی ندادید که از ما حساب بکشید، پس خدا عز و جل می‌فرماید:
راست می‌گویند، به بهشت در آئید.
۲۰- از مبارک غلام شعیب، که شنیدم امام کاظم (ع) می‌فرمود: راستی که خدا عز و جل می‌فرماید: راستی که من به توانگر

توانـای مالی نـدادم که نزد من ارجمنـد و گرامی است و فقیر را بی‌چیز نکردم برای آنکه نزد من خوار و بی‌مقـدار است و این خود برای آزمایش توانگر است به وجود بی‌نوایان و اگر بی‌نوایان نباشند، توانگران مستحقّ بهشت نگردند.

۲۱- از امام صادق (ع) که فرمود:

توانگرانِ شیعه ما، امین ما هستند بر محتاجان آنها، ما را در باره

آنها منظور دارید تا خدا شما را منظور بدارد.

۲۲- از امام صادق (ع) که امیر المؤمنین (ع) فرمود:

فقر برای مؤمن خوش‌نماتر است از خطّ بر گونه اسب.

۲۳- از سعید بن مسیّب، گوید: از علی بن الحسین (ع) پرسیدم از تفسیر قول خدا عز و جل (۳۳ سوره زخرف): «و اگر نبودند مردم یک امّت» فرمود: مقصود این آیه: اُمّت محمد (ص) است که اگر همه بر کیشِ کفر بودند «هر آینه مقرّر می‌داشتیم برای آن کسانی که به رحمان کافرنـد خانه‌هائی که سـقفش از نقره باشـد» و اگر خدا با امت (یعنی کفّار آنها و منافقان آنها) چنین معامله‌ای می کرد، مؤمنان محزون می‌شدنـد و این غم، آنها را فرا می گرفت و دیگران با آنها زناشوئی نمی کردنـد و با آنها هم ارث نمی‌شدند (و این مایه قطع نسل و فنای مؤمنان می‌شد.)

باب

۱- راوی گوید: مردی خدمت امام صادق (ع) رسید و عرض کرد: اصلحک اللَّه، راستی که من مردی هستم و تنها رو به

سوی شـما دارم به واسـطه دوستی و ارادت به شـما و اکنون به سـختی حاجتمند شده‌ام و من به وسـیله ارادت به شما خود را به خانـدان و تبـارم نزدیـک کردم تا بـدین وسیله به من کمک کننـد، ولی این خود بیشتر مایه دوری آنها از من گردیـد، فرمود: آنچـه خـدا به تـو داده است (یعنی ولاـیت اهـل بیت (ع) بهـتر است از آنچه که از تـو گرفته است (یعنی مـال دنیـا و مهرورزی خانـدان و عشیره)، گفت: قربانت، دعا کنیـد برایم که خدایم از خلقِ خود بی‌نیاز کند، فرمود: خدا روزی هر کس را به دسـت هر کس قسـمت کرده است که خواسـته و صلاح دانسته ولی تو از خدا بخواه که تو را از احتیاجی که به در خانه مردمان پست بی‌چاره‌ات کند بر کنار و بی‌نیاز سازد.

۲- از امام صادق (ع) که فرمود:

فقر، همان مرگِ خونین است، (راوی) گوید: من به امام صادق (ع) گفتم: نداشتن و فقر از پول طلا و نقره را (می‌فرمائید)؟ در پاسخ فرمود: نه، ولی نداشتن و فقرِ دین است.

باب در اینکه دل دو گوش دارد که فرشته و شیطان در آنها می‌دمند

۱- از امام صادق (ع):

هیـچ دلی نیست جز اینکه دو گوش دارد، بر یکی فرشـته‌ای رهبر است و بر دیگری شـیطانی فتنه‌گر، اینش فرمان دهـد و آنش باز

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج‌۵، ص: ۱۱۵

دارد، شيطانش به نافرمانيها فرمان كند، و فرشته‌اش از آن باز دارد، و اين است تفسير گفته خدا عز و جل (۱۷ سوره ق): «از راست و از چپ نشسته‌اى است (۱۸) زبان به گفته‌اى نگشايد جز آنكه نزد او رقيب و عتيد».

۲- از امام صادق (ع)، فرمود:

راستى! دل دو گوش دارد، و هر گاه بنده قصد كند، روح ايمان به او گويد: مكن، و شيطان به او گويد: بكن، و هر گاه روى شكم آن (زنا ده) افتد، روح ايمان از او جدا شود.

۳- امام صادق (ع) فرمود:

هيچ مؤمنى نيست جز اينكه براى دلش دو گوش است در درون او، يك گوش كه وسواس خنّاس در آن مى‌دمد، و گوشى كه در آن فرشته مى‌دمد، و خدا به وسيله مؤمن كمك مى‌دهد و اين است قول خدا (۲۲ سوره مجادله): «و كمك كند آنان را به روحى از طرف خود».

باب در آن روحى كه مؤمن بدان تأييد مى‌شود

۱- از ابى خديجه، گويد: نزد ابى الحسن (ع) در آمدم و به من فرمود: راستى خدا تبارك و تعالى مؤمن را با روحى از طرف خود

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج‌۵، ص: ۱۱۷

كمك كرده است كه هر گاه نيكى كند و تقوى ورزد، آن روح نزد او حاضر شود، و هر گاه گناهى كند و تجاوز نمايد، از او نهان گردد و آن روح همراه او است و هنگامى كه احسانى كند، از شادى به رقص آيد و چون بدى كند، به زير خاك فرو رود.

اى بنده‌هاى خدا! نعمتهاى خدا را به اصلاح نفس خود بازرسى كنيد و قدردانى نمائيد تا يقينِ شما بيفزايد، و سود و بهره باارزش و پربها بريد، خدا رحمت كند بنده‌اى را كه قصد خيرى كند و آن را انجام دهد يا قصد كار بدى كند و از آن باز ايستد و كناره كند، سپس فرمود: ما خود روح را با طاعت خدا و عمل براى خدا تأييد مى‌كنيم.

باب گناهان

۱- از امام صادق (ع)، كه پدرم مى‌فرمود:

چيزى تباه‌كن‌تر براى دل از گناه نيست، به راستى دل هم آغوش گناه شود و پيوسته گناه بدان برآيد تا بر آن چيره گردد و آن را سرنگون سازد.

۲- از امام صادق (ع) در تفسير قول خدا عز و جل (۲۷۵ سوره بقره): «و چه بسيار شكيبايند بر آتش سوزان» فرمود:

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج‌۵، ص: ۱۱۹

يعنى چه بسيار شكيبا هستند بر انجام كارى كه مى‌دانند، آنها را به دوزخ مى‌كشاند.

۳- از امام صادق (ع):

رگى نلرزد و پائى برنخورد و سرى درد نگيرد و بيمارى نيايد جز براى گناهى، و اين است مقصود از گفتار خدا عز و جل (۳۰

سوره شوری): «و آنچه مصیبت به شماها رسد برای آن است که خود به دست آورید و خدا بسیاری را هم گذشت می‌کند»
سپس فرمود: آنچه خدا از آن گذشت می‌کند، بیشتر است از آنچه مؤاخذه می‌کند.
۴- از امام باقر (ع)، فرمود:
هیچ نکبتی به بنده نرسد جز برای گناه کردن، و آنچه خدا گذشت می‌کند بیشتر است.
۵- از امام صادق (ع) که امیر المؤمنین (ع) می‌فرمود:
مبادا دندان ز خنده نمایان کنی، تو که کردارت به رسوائی کشانده، نباید از بلای شبگیر آسوده باشد آنکه بد کرداری کند.
۶- از ابی اسامه، گوید: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود:
به خدا پناه برید از یورشهای خدا در شب و روز، گوید:
گفتم: سطوتهای خدا چیستند؟ فرمود: گرفت و گیر در برابر نافرمانی‌ها.
۷- از امام باقر (ع)، فرمود:

همه گناهان سخت باشند، و سخت‌تر آنها گناهی است که گوشت و پوست بر آن روئیده باشد (چون خوردن مال حرام یا گناهی که بدان ادامه دهد) زیرا باید گناه یا آمرزیده شود (به وسیله توبه و کفّاره) و یا آنکه بر آن عذاب شود (در حال مرگ و قبر و برزخ و دوزخ تا جبران گردد) و به بهشت در نیاید جز شخص پاک.
۸- از امام باقر (ع)، فرمود:
بنده گناهی ورزد و روزی از او دریغ شود.
۹- از امام صادق (ع) که رسول خدا (ص) فرمود:
ملعون است کسی که اشرفی طلا و پول نقره را بپرستد، ملعون است ملعون کسی که گمراه سازد کوری را، ملعون است ملعون کسی که بگاید جاندار زبان بسته‌ای را.
۱۰- از ابی بصیر که شنیدم امام باقر (ع) می‌فرمود:
بپرهیزید از گناهان کوچک که آنها را هم طالبی است، کسی از شماها می‌گوید: گناه می‌کنم و استغفار می‌نمایم، راستی خدا عز و جل می‌فرماید (۱۲ سوره یس): «محققاً بنویسیم آنچه را پیش فرستادند و آثاری که از آنها بماند و هر چیزی را در امام مبین آمار کنیم» و خدا عز و جل فرماید (۱۶ سوره لقمان): «راستی که اگر آنها به وزن یک دانه خردل باشند در درون سنگی باشند یا در آسمانها و یا در زمین باشند، خدا آنها را بیاورد زیرا خدا باریک بین و آگاه است».

۱۱- از محمد بن مسلم، گوید: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود:
به راستی گناه بنده را از روزی محروم می‌کند.
۱۲- از امام باقر (ع)، فرمود:
راستی که مردی گناهی می‌کند و روزی او بند می‌آید و این آیه را خواند (۲۷ سوره قلم): «وقتی سوگند خوردند که ما آن را صبحگاه می‌چینیم و نگفتند ان شاء اللّه و یک بلای ناگهانی بر آن چرخید و آنان خواب بودند».
۱۳- از ابی بصیر که شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود:
چون مرد گناه کند در دلش نقطه سیاهی بر آید، و اگر توبه کند نابود شود، و اگر بر گناه افزاید بر آن سیاهی فزوده گردد تا

سیاهی بر دلش چیره شود، و پس از آن هرگز رستگار نگردد.

۱۴- از امام باقر (ع)، فرمود:

به راستی بنده از خدا حاجتی می‌خواهد و خدا در کارِ روا کردن حاجت او است زودتر یا دیرتر و آن بنده در این میان گناهی می‌کند و خدا تبارك و تعالی می‌فرماید به فرشته که: حاجتش را بر میاور و او را محروم ساز از آن، زیرا که متعرّض خشم من شد و مستحقّ حرمان از طرف من گردید.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۱۲۵

۱۵- از ابی حمزه، از امام باقر (ع)، گوید: شنیدمش که می‌فرمود:

راستش این است که سالی کم بارانتر از سال دیگر نیست ولی خدا آن باران را هر جا خواهد ببارد، هر گاه مردمی نافرمانی خدا کنند، خداوند عز و جل آنچه باران برای آنها در آن سال مقدّر کرده، به مردمِ دیگر بر گرداند و به دشتها و دریاها و کوهها ببارد، راستی خدا هر آینه جُعَل را در سوراخش عذاب می‌کند عذاب می‌کند به واسطه دریغ کردن باران از زمینی که محل او است برای گناهان مردمی که در میان آنها است و به تحقیق خدا برای جُعَل راهی فراهم کرده است که از آن برود به محلّی دیگر جز محلّ معصیت کارها، گوید:

سپس امام باقر (ع) فرمود: فَاعْتَبِرُوا یا أُولِی الْأَبْصارِ.

۱۶- از امام صادق (ع)، فرمود:

راستی بنده گناهی کند و بر اثر آن از نماز شب محروم گردد و راستی که کردار بد زودتر در مرتکبش اثر کند از کارد در گوشت.

۱۷- امام صادق (ع) فرمود:

هر که آهنگِ گناهی کند مبادا گرد آن گردد، راستش این است که بسا بنده‌ای کردار بدی کند و پروردگار تبارک و تعالی او را بیند، پس فرماید: به عزّت و جلالم سوگند هرگز پس از این تو را نیامرزم.

۱۸- از ابی الحسن (ع) فرمود:

بر خدا سزا است که در خانه‌ای نافرمانی نشود جز آنکه آن را

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۱۲۷

از بن برکند و آفتابش دهد تا پاکش کند.

۱۹- از امام صادق (ع)، که رسول خدا (ص) فرمود:

راستی بنده بر گناه خود صد سال زندانی باشد و به چشمِ خود بیند که همسرانِ او در بهشت به نعمت اندرند.

۲۰- از زراره، از امام باقر (ع)، فرمود:

هیچ بنده‌ای نیست جز آنکه در دلش نقطه سفیدی است و هر گاه گناهی کند، در آن نقطه سیاهی برآید، اگر توبه کند، آن سیاهی برود و اگر دنبال گناه رود، سیاهی بیفزاید تا آنجا که همه سفیدی دل را فرو گیرد و چون آن سفیدی از سیاهی گناهان پوشیده شد، دیگر صاحب آن دل سیاه هرگز به خوبی و صلاح برنگردد و این است فرموده خدا عز و جل (۱۴ سوره مطفّفین) «نه هرگز بلکه رنگ سیاه بر دل آنها نقش کرده و آن کرداری که به دست خود کرده‌اند».

۲۱- از امام رضا (ع) که امیر المؤمنین (ع) فرمود:

دندان به خنده منما با اینکه به کردارهای رسوا اندری و از بلای شبگیر آسوده مباش با اینکه به بد کرداری به سر بری.

۲۲- از ابی عمرو مدائنی، گوید: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود که: پدرم می‌فرمود:

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۱۲۹

راستی خدا به طور حتم حکم فرموده است که نعمتی به بنده خود ندهد و آن را از وی بازگیرد تا آن بنده گناهی پدید آرد که سزاوار نقمت شود.

۲۳- از سدیر، گوید: مردی از امام صادق (ع) پرسید از تفسیر قول خدا عز و جل (۱۹ سوره سباء): «گفتند پروردگارا دوری انداز میانه سفرهای ما و به خود ستم کردند»- الآیهٔ- فرمود: اینان مردمی بودند که ده‌های پیوسته داشتند، هر کدام به دیگری چشم‌رس بود، دارای جویهای روان و اموال فراوان و نمایان بودند و به نعمتهای خدا عز و جل ناسپاسی کردند و آن عافیتی که خداوند بدانها داده بود دیگرگون ساختند و خدا هم آن نعمتی که داشتند دیگرگون ساخت «و به راستی که خدا دیگرگون نسازد آنچه را مردمی دارند تا آنها خود را دگرگونه نمایند»، خدا سیلاب عَرِم را بر آنها روانه کرد و دِه‌های آنها را غرقه نمود و خانمان آنها را ویران کرد و اموال آنها را برد و به جای باغهای آنها «دو باغ گذاشت که درختهای خار و گز داشتند و اندکی هم درخت سِدر در آنها بود» سپس خدا فرموده است: «آنها را سزا دادیم بدان چه ناسپاسی کردند و کفر ورزیدند و آیا مجازات کنیم جز ناسپاس را؟».

۲۴- از سماعه، گوید: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود:

خدا نعمتی به بنده‌ای ندهد که از او بگیرد تا گناهی کند که سزاوار گرفتن آن گردد.

۲۵- می‌فرمود (ع) که: راستی خدا عز و جل یکی از

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۱۳۱

پیغمبرانش را به قوم وی فرستاد و به او وحی کرد که به قومت بگو:

راستش این است که اهل هیچ آبادی و هیچ مردمی که در اطاعتِ من به خوشی و فراوانی رسیده و از حالی که من دوست دارم به حالی که بد دارم منتقل شوند جز این نیست وضع آنان را از آنچه دوست دارند به وضعی که بد دارند برگردانم و اهل هر آبادی و هر خانه‌ای که در نافرمانی من به بد حالی و تنگدستی افتاده‌اند و از حالی که من بد دارم به حالی که دوست دارم بر گردند جز این نیست که من آنها را از حالی که بد دارند به وضعی که خوش دارند برگردانم، به آنها بگو که: رحمت من پیش است از خشمم، از رحمت من نومید مباشید، زیرا هیچ گناهی نزد من بزرگ‌تر از آن نیست که آن را بیامرزم، به آنها بگو: از راه عناد و لجبازی خود را در معرض خشم در نیاورند و دوستانم را خوار و سبک نشمارند، زیرا هنگام خشم مرا حمله‌هائی است که هیچ چیز از آفریده‌هایم در برابر آنها تابِ ایستادگی ندارند.

۲۶- از امام رضا (ع)، فرمود:

خدا عز و جل به یکی از پیغمبرانش وحی کرد: هر گاه طاعت شوم، راضی گردم و هر گاه راضی گردم، برکت دهم و برای برکتِ من پایانی نیست و چون نافرمانی شوم خشم کنم و چون خشم کنم لعنت کنم و لعنتِ من تا هفت پشت برسد.

۲۷- از امام صادق (ع)، فرمود:

به راستی یکی از شماها بسیار از سلطان می‌ترسد و این جز برای ارتکاب گناهان نیست تا می‌توانید از گناهان پرهیز کنید و بر آنها

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۱۳۳

اصرار نورزید.

۲۸- امیر المؤمنین (ع) فرمود:

هیچ دردی برای دل از گناهـان دردناک‌تر نیست، و هیـچ ترسـی از مرگ سـخت‌تر نیست و بـدان چه گذشـته بس است برای اندیشه، و مرگ بس است برای پندگوئی.

۲۹- از عباس بن هلال شامی، یکی از موالی امام کاظم (ع) گوید: شنیدم امام رضا (ع) می‌فرمود:

هر چه بنده‌ها گناههای ناکرده پدید آرند، خدا برایشان بلاهای نبوده و نشناخته پدید آرد.

۳۰- از امام صادق (ع)، فرمود:

خدا عز و جل می‌فرماید: هر گاه کسی که مرا شناسد نافرمانیم کند بر او چیره سازم کسی را که مرا نشناسد.

۳۱- از ابن عرفه، از ابی الحسن (ع)، فرمود:

راستی برای خـدا عز و جل در هر روز یک جارچی است که جار کشد: آرام، آرام، ای بنده‌های خدا، از نافرمانیهای خدا، اگر نبودنـد زبان بسـته‌های چراکننـده و کودکان شـیر خوار و پیره مردانِ قد خمیده، عذاب به سـختی بر شـماها می‌بارید که خوب بدان نرم و کوبیده شوید.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۱۳۵

باب گناهان کبیره

۱- از امـام صـادق (ع) که در تفسـیر قول خـدا عز و جـل (۳۱ سوره نسـاء): «اگر کنـاره کنیـد از کبائر آنچه از آن نهی شـدید بـدکرداریهای شـما را جبران کنیم و شـما را ارجمنـدانه وارد کنیم- در منزل ارجمنـدی وارد کنیم-»، فرمود: کبائر آنهاینـد که خدا عز و جل برای آنها دوزخ را لازم کرده است.

۲- از ابن محبوب، گوید: یکی از اصـحابِ ما به همراه من برای ابی الحسن (ع) نامه‌ای نوشت و از کبائر پرسـید، که چیستند و چندنـد؟ در پاسخ نوشت: کبائر (که مورد سؤال است بایـد دانست) هر که از آنچه خـدا بر آن به دوزخ و آتشِ جهنم تهـدید کرده کنـاره کنـد بـدکرداریهای او هر گـاه مؤمن باشـد جبران گردد و آن هفت گنـاه که موجب آتشـند: ۱- قتـل نفس ۲- ناسپاسی از پدر و مادر ۳- ربا خوردن ۴- تعرّب پس از هجرت ۵- متّهم کردن زنان پارسا به زنا ۶- خوردن مال یتیم ۷- گریز از جبهه جهاد ..

۳- از محمد بن مسلم، گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می‌فرمود: کبائر هفتند:

۱- قتل مؤمن به عمد ۲- متّهم کردن زن عفیفه به زنا ۳- گریختن از جبهه جهاد ۴- تعرّب پس از هجرت ۵- خوردن مال یتیم به ناحق ۶- خوردن ربا بعد از علم به حرمت آن

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۱۳۷

۷- هر خلافی که خدا آتش را بر آن، واجب و مقرّر کرده است.

۴- از عبد اللَّه بن سنان، گوید: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود:

راستی از کبائر است: عقوق والـدین و نومیدی از رحمتِ خدا و ایمنی از مکر خدا، و روایت شده که اکبر کبائر شـرک به خدا است.

۵- از نعمان رازی، گوید: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود:

هر که زنـا کنـد، از ایمـان بـدر رود، هر که می‌خواری کنـد، از ایمان بـدر رود و هر که یک روز از ماه رمضان را عمـداً افطار

کند، از ایمان بدر رود.

۶- از محمد بن عبده، گوید: به امام صادق (ع) گفتم:

زناکار هنگامی که زنا می‌کند، بی‌ایمان است؟ فرمود: نه، چون روی شکم او است، ایمان از او برود و هر گاه برخاست به او برگردد و چون به زنا برگشت از او برود، من گفتم که: او قصد دارد که برگردد به زنا؟ در پاسخ فرمود: چه بسیارند کسانی که می‌خواهند برگردند و هرگز برنمی‌گردند.

۷- از اسحق بن عمّار، از امام صادق (ع) که در تفسیر قول خدا عز و جل (۳۵ سوره نجم): «آن کسانی که کناره گیرند از گناهان بزرگ و از هرزگیها جز گناهان خرد» فرمود: هرزگی زنا و دزدی است و لمم این است که مردی در پرتگاهِ گناه افتد و خدا را از آن آمرزش

جوید، گفتم: میان گمراهی و کفر مقامی است؟ در پاسخ فرمود: وه چه بسیار است رشته‌ها و حلقه‌های ایمان.

۸- از عبیدة بن زراره، گوید: از امام صادق (ع) از کبائر پرسیدم، در پاسخ فرمود: آنها در کتاب علی (ع) هفتند:

۱- کفر به خدا ۲- قتل نفس ۳- عقوق و ناسپاسی حقّ پدر ۴- خوردن ربا پس از علم به حرمتش ۵- خوردن مال یتیم به ناحق ۶- گریز از جبهه جهاد ۷- تعرّب پس از هجرت.

گوید: من گفتم: اینها بزرگترین معاصی هستند؟ فرمود:

آری، من گفتم: خوردنِ یک درهم مال یتیم به ناحق یا ترک نماز؟

فرمود: ترک نماز، گفتم: شما ترک نماز را از کبائر نشمردی؟

در پاسخ فرمود: آنکه نخست برایت گفتم: چه بود؟ گوید: گفتم:

کفر بود، فرمود: به راستی تارک الصلاة (بی‌نماز) کافر است، یعنی بدون سبب و عذری.

۹- از امام صادق (ع) که امیر المؤمنین (ع) فرمود:

هیچ بنده نیست جز آنکه چهل پرده بر او کشیده است تا آنکه چهل گناه کبیره کند و هر گاه چهل گناه کبیره کند، همه پرده‌ها از او کنار روند و خدا به آنان (یعنی فرشته‌ها) وحی کند با پرهای خود بنده مرا بپوشانید (و آبروی او را حفظ کنید) و فرشته‌ها با پرهای خود از او پرده پوشی کنند، فرمود: آن بنده هیچ کار زشتی را وانهد مگر در آن فرو رود و بدان آلوده گردد تا کارش بدان جا کشد که از مردم در برابر کارِ زشت مدح و ثنا جوید، پس فرشته‌ها گویند: پروردگارا!

این بنده هیچ چیز به جا نگذاشت و مرتکب همه بدیها شد و ما از آنچه او می‌کند خجالت می‌کشیم و حیا می‌کنیم، پس خدا عز و جل بدانها وحی کند که شما هم پرهای خود را از روی کردار زشتش بردارید و چون چنین کند و کارش بدین جا کشد آغاز دشمنی با ما خاندان کند، در این جا است که پرده او در آسمان دریده شود و پرده او در زمین پاره شود، پس فرشته‌ها می‌گویند: پروردگارا! این بنده‌ات پرده دریده و بی‌آبرو مانده است؟ خدا عز و جل به آنها وحی کند: اگر خدا را بدو نیازی بود، به شما فرمان نمی‌داد که پرهای خود را از او برگیرید.

۱۰- از مسعدة بن صدقه، گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می‌فرمود:

کبائر: نومیدی از رحمت خدا، ناامیدی از لطف خدا، و ایمنی از مکر خدا، و قتل نفسی که خدا آن را حرام کرده است، و عقوق و ناسپاسی حق پدر و مادر، و خوردن مال یتیم به ناحق، و خوردن ربا پس بیان حرمت آن، و تعرّب پس از هجرت و

تهمت زنا به زنان پارسا، و گریختن از جبهه جهاد.

به آن حضرت عرض شد: بفرمائید که مرتکب گناه کبیره که بی‌توبه از آن بمیرد، از ایمان بیرونش می‌برد؟ و اگر بدان عذاب شود، عذابش چون عذاب مشرکان باشد یا به پایان رسد؟

فرمود: از اسلام بیرون رود اگر گمان برد که آن حلال است و به همین سبب، سخت‌ترین عذاب را دارد، و اگر اعتراف دارد که کبیره است و بر او حرام است و بدان معذّب گردد و آن روا نیست به واسطه آن عذاب شود و این عذابش سبک‌تر باشد از عذاب اوّلی

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۱۴۳

و ارتکاب آن کبیره او را از ایمان به در برد و از اسلام به در نبرد.

۱۱- از ابن بکیر که گوید: به امام باقر (ع) گفتم: چه فرمائی در باره فرموده رسول خدا (ص) که: چون مرد زنا کند، روح ایمان از او جدا شود، فرمود: مقصود از آن فرموده خدا است (۲۲ سوره مجادله): «و کمک کند آن را به روحی از طرف خدا» این است روحی که از او جدا شود.

۱۲- از فضیل، از امام صادق (ع)، فرمود:

تا به روی شکم او است (یعنی زن زانیه)، روح ایمان از او برود، و چون فرود آید، بدو برگردد، گوید: به آن حضرت گفتم: بفرمائید اگر تنها قصد زنا کند؟ فرمود: نه، بگو بدانم اگر قصد دزدی کند، دستش بریده شود؟ ۱۳- از صباح بن سیابه، گوید: من خدمت امام صادق (ع) بودم که محمد بن عبده به آن حضرت گفت: زانی در حال زنا کردن مؤمن است؟ فرمود: نه، تا آنگاه که روی شکم او است، ایمان از او رفته است و هر گاه برخاست به او برگردد، گفتم: قصد دارد که باز هم بکند؟ فرمود: چه بسیار قصد دارد که باز بکند و سپس باز نمی‌گردد (یعنی تنبیه می‌شود و توبه می‌کند).

۱۴- از ابی بصیر، گوید: شنیدم از امام صادق (ع) که می‌فرمود: کبائر هفتا است، از آنها است:

آدم کشتن از روی عمد، و شرک به خدای بزرگ، و متّهم کردن زنِ پارسا به زنا، و خوردن ربا پس از فهمیدن حرمتش، و گریز از جبهه جهاد، و تعرّب پس از هجرت و ناسپاسی حق پدر و مادر،

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۱۴۵

و خوردن مال یتیم به ناحق. فرمود: تعرّب و شرک یکی است (یعنی تعرّب با شرک یکی محسوب است و بنا بر این مجموع کبائر هفت می‌شود).

۱۵- ابان از زیاد کُناسی، گوید: امام صادق (ع) فرمود:

و آنکه چون پدرش او را بخواند (به جای اجابت و اطاعت) به او لعن کند و او را دشنام دهد، و آنکه فرزند مطیع و فرمانبرِ خود را به ناحق بزند.

۱۶- از اصبغ بن نباتهٔ، گوید: مردی نزد امیر المؤمنین (ع) آمد و گفت: ای امیر المؤمنین! مردمی پندارند که بنده تا ایمان دارد، زنا نکند، و دزدی نکند، و شراب ننوشد، و ربا نخورد، و خونِ محترم را نریزد. این سخن بر من گران است و از آن دلتنگم که چنین بنده همان نماز مرا می‌خواند و همان دعای مرا می‌نماید و با من زن وزن خواست می‌کند و من هم با او زن وزن خواست می‌کنم، و از من ارث می‌برد و من هم از او ارث می‌برم و به خاطر یک گناه اندکی که بدان آلوده شده است، از ایمان بدر شده، امیر المؤمنین (ع) در پاسخ گفت:

راست گفتی، من از رسول خدا (ص) شنیدم می‌فرمود: دلیل آن هم قرآن خدا است که:

خدا عز و جل مردم را سه طبقه آفریده و آنها را در سه مرتبه جا داده است و این همان فرموده خدا عز و جل است در قرآن: اصحاب میمنه و اصحاب مشأمه و سابقون، و اما آنچه در باره سابقین فرمود، دلالت دارد که آنان پیغمبرانِ مرسل و غیر مرسل‌اند، و خدا در آنها ۵ روح نهاده است: روح القدس، روح ایمان، روح قوّت، روح شهوت، و روح بدن، و به وسیله روح القدس به پیغمبری مبعوث شدند، مرسل

شدند یا غیر مرسل، و به واسطه آن هر چیز را دانستند، و به وسیله روح ایمان خدا را پرستیدند و چیزی با او شریک نساختند، و با روح قوّت با دشمنان نبرد کردند و به کار زندگی پرداختند، و با روح شهوت دنبال خوراک بالذت و همسری با زنانِ جوان رفتند، و با روح بدن جنبیدند و به راه رفتند، اینان آمرزیده‌اند و از گناهانشان چشم پوشی شده است، سپس فرمود: خدا عز و جل (۲۵۳ سوره بقره): «اینانند رسولان که برخی را بر برخی برتری دادیم، برخی از آنهایند که با خدا سخن گفته و رتبه برخی را بالا- بردیم و به عیسی بن مریم معجزاتی روشن دادیم و او را به روح القدس کمک کردیم» سپس خدا در باره جمعی از آنان فرموده است که: «آنها را به روحِ خود کمک داده» می‌فرماید:

آنها را بدان گرامی‌داشته و بر دیگران برتری داده است، پس اینان آمرزیده و از گناهانشان در گذشت شده.

سپس اصحاب میمنه را یاد کرده و آنها به راستی همان خودِ مؤمنان هستند، خدا در آنها ۴ روح نهاده است: روح ایمان، روح قوّت، روح شهوت، و روح بدن، و پیوسته بنده این چهار روح را به کمال رساند و حالاتی بدو پدید آید، آن مرد گفت:

یا امیر المؤمنین! این حالات چیستند؟ در پاسخ فرمود: امّا اوّل آنها:

همان است که خدا عز و جل فرموده است (۷۰ سوره نحل): «و برخی از شماها به عمر بسیار پستی برگردند تا ندانند پس از دانستن چیزی را» این کسی است که همه ارواح او کاسته گردند، و آن کس نیست که از دین خدا بدر رود، زیرا آن خدائی که او را به عمل آورده او را به دوران پست عمرش برگردانیده و او دیگر وقت نماز را نشناسد و نماز شب نتواند خواند، نه در شب و نه (قضایش را) در روز و نتواند که با مردم در صف (نماز) قیام کند، این کاهشی است در روح ایمان و به

او هیچ زیانی ندارد، برخی باشد از آنها که روح قوّت از او کاسته شود و نتواند با دشمنِ خود جهاد کند و نتواند خرج معاش به دست آورد و برخی از آنها باشند که روح شهوتِ آنها کاسته شود و اگر زیباترین دختران آدم بدو گذرد، دل به هوای او ندهد و برای او از جای برنخیزد و همان روح بدن در او بماند و تنها بجنبد و راه برود تا ملك الموت بر سر او آید و این حال هم خوب است، زیرا خدا عز و جل آن را باوی کرده است و بسا حالاتی در دوران نیرومندی و جوانی بدو رخ دهد و قصد گناه کند و روح قوّت او را دلیر سازد و روح شهوت برای او آرایش دهد و روح بدن او را بکشاند تا در گناه اندازدش و چون به گناه آلوده شود، از ایمانِ او کاسته گردد و از او جدا شود و به او باز نگردد تا توبه کند و اگر توبه کند، خدا توبه او را بپذیرد و اگر به گناه برگردد، خدا او را به آتش دوزخ دراندازد.

و امّا اصحاب مشأمه، همان یهود و نصاری هستند، خدا عز و جل می‌فرماید (۱۴۶ سوره بقره): «آن کسانی که به آنها کتاب دادیم او را بشناسند چنانچه فرزندان خود را می‌شناسند» یعنی محمد (ص) را می‌شناسند و هم ولایتِ ائمه را در کتاب تورات و انجیل، چنانچه می‌شناسند پسرانِ خود را در خانه‌های خود، «و به راستی دسته‌ای از آنها حق را نهان می‌کنند با اینکه آن را می‌دانند (۱۴۷) و راستی از پروردگار تو است (که تو به آنها فرستاده شدی) مبادا خود از آنها باشی که در تردید و شكّ باشند» و چون انکار کردند آنچه را فهمیدند، خدا روح ایمان را از آنها بر گرفت و در پیکر آنها سه روح منزل داد: روح قوّت

و روح شـهوت و روح بـدن، و سـپس آنهـا را به چهارپايـان وابسـته كرد و فرمـود (۴۴ سوره فرقـان): «نيسـتند آنهـا جز به مانند چهارپايان» زيرا جاندار به همان روحِ قوّت، بار بردارد و به روح شهوت، علف مى‌خورد

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج‌۵، ص: ۱۵۱

و به روح بدن، راه مى‌رود. پس سائل به آن حضرت گفت:

يا امير المؤمنين! دل مرا زنده كردى.

۱۷- از داود، گويد: از امام صادق (ع) پرسيدم از گفته رسول خدا (ص) هر گاه مرد زنا كند، روح ايمان از او برود، گويد: فرمود: آن مانند قول خـدا عز و جل است [(۲۶۸ سوره بقره): «آهنگ بـد را نكنيـد براى آنكه از آن در راه خـدا خرج كنيد» سپس فرمود: جز اين از آن روشن‌تر است، آن گفته خـدا عزّ و جلّ است] «و تأييـد كنـد آنها را به روحى از خود» آن است كه از او جدا شود.

۱۸- از سليمان بن خالد، از امام صادق (ع) فرمود: (۴۸ سوره نساء): «به راستى خدا نيامرزد كه به او شـرك آرند و بيامرزد هر چه جز آنها را براى هر كه خواهد» از گناهان كبيره و جز آنها، گويد:

گفتم: كبائر هم در استثناء داخلند؟ فرمود: آرى.

۱۹- از اسحق بن عمار، گويد: به امام صادق (ع) گفتم:

در كبائر هم استثناء است كه خدا براى هر كه خواهد بيامرزد؟ فرمود:

آرى.

۲۰- از ابى بصير، گويد: شنيدم امام صادق (ع) مى‌فرمود:

(۲۶۹ سوره بقره): «به هر كه حكمت داده شود خير بسيار داده شـده» فرمود: معرفت امـام و بركنارى از گناه كبيره‌اى است كه خدا آتش را در سزاى او لازم كرده است.

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج‌۵، ص: ۱۵۳

۲۱- از محمد بن حكيم، گويد: به ابى الحسن (ع) گفتم:

ارتكاب گناهان كبيره از ايمان بيرون برد؟ آرى، و گناه كمتر از كبيره هم از ايمان بيرون برد، رسول خدا (ص) فرمود: زناكار، زنا نكند تا ايمان دارد، و دزد تا ايمان دارد دزدى نكند.

۲۲- از عبيـده بن زراره، گويـد: ابن قيس ماصـر و عمرو بن ذرّ و به گمانم ابو حنيفه هم به همراه آنها بود كه خـدمت امام باقر (ع) رسـيدند و ابن قيس ماصـر به سـخن در آمـد و گفت كه: ما هم دعوتهاى خود و اهل ملّتِ خود را به خاطر مرتكب شـدن گناهـان و معاصـى از ايمـان بيرون نـدانيم، امـام بـاقر (ع) فرمود: اى پسـر قيس! امـا رسول خـدا (ص) محققـاً فرموده است كه: زناكار، تا مؤمن است زنا نكند، و دزد تا ايمان دارد، دزدى نكند، تو و يارانت هر جا خواهيد برويد.

۲۳- از عبد اللَّه بن سـنان، گويد: از امام صادق (ع) پرسـيدم از مردى كه مرتكب گناه كبيره شود و بميرد، آيا به واسـطه آن از اسلام بيرون شود؟ و عذابش چون عذاب مشركان باشد يا مدّت معينى دارد و تمام مى‌شود؟ در پاسخ فرمود: هر كه گناه كبيره كنـد و پنـدارد كه حلال است، از اسـلام بيرون رود و به سـختى عذاب شود، و اگر اقرار دارد كه گناه كرده، و بر سـر آن گناه بميرد، از ايمانش بدر برد و از اسلامش بيرون نبرد و عذابش سبك‌تر باشد از عذاب اوّلى.

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج‌۵، ص: ۱۵۵

۲۴- از امام محمد تقى (ع)، كه شنيدم پدرم مى‌فرمود كه:

شنیدم پدرم موسی بن جعفر می‌فرمود که: عمرو بن عبید خدمت امام صادق (ع) رسید، و چون سلام کرد و نشست، این آیه را خواند (۳۲ سوره نجم): «آن کسانی که کناره می‌کنند از گناهان کبیره و از هرزگیها» سپس دم بست، پس امام صادق (ع) به او فرمود: چه تو را خاموش کرد؟ گفت: من می‌خواهم گناهان کبیره را از روی قرآنِ خدا عز و جل بشناسم، امام فرمود: آری، ای عمرو.

۱- بزرگ‌ترین گناهان کبیره: شرک به خدا است، خدا می‌فرماید (۷۲ سوره مائده): «هر که به خدا شرک آورد خدا بهشت را بر او حرام کرده است».

۲- و پس از آن نومیدی از رحمت خدا است، زیرا خدا عز و جل می‌فرماید (۷۸ سوره یوسف): «به راستی که نومید نشود از رحمت خدا جز مردمی که کافر باشند».

۳- و سپس ایمنی از مکر و عقوبت خداوند، زیرا خدا عز و جل می‌فرماید (۹۹ سوره اعراف): «ایمن نشود از مکر خدا جز مردمی زیانکار».

۴- و از آنها است عقوق و ناسپاسی حق پدر و مادر، زیرا خدا سبحانه، عاقّ را جبّار و شقی مقرر ساخته است (اشاره است به قول خدا تعالی در حکایت از عیسی ع (۳۲ سوره مریم): «و نیکی به مادرم و خدا مرا جبّار و شقی نساخته است».

۵- و قتل نفسی که خدا او را محترم ساخته، جز به قانونِ حق الهی، زیرا خدا عز و جل می‌فرماید (۹۳ سوره نساء):

« [هر کس بکشد مؤمنی را عمداً] سزای او دوزخ است و در آن جاوید بماند [و خدا بر او خشم کند و او را لعنت کند و برای او عذابی بزرگ فراهم سازد

و ظاهر آیه این است که تعمّد در برابر خطا است که در آیه قبل حکم آن را بیان کرده است]».

۶- و متّهم کردن زنِ پارسا به زنا، زیرا خدا عز و جل می‌فرماید (۲۳ سوره نور): « [به راستی آنها که نسبت دهند زنانِ عفیف مؤمنه را به زنا] لعنت شوند در دنیا و آخرت و برای آنها است عذاب بزرگی».

۷- و خوردن مال یتیم، زیرا خدا عز و جل می‌فرماید (۱۰ سوره نساء): «آن کسانی که مال یتیمان را به ناحق و از ستم می‌خورند (مقصود: هر گونه تصرّف ناروا است) همانا شکمهای خود را پر از آتش می‌کنند و محققاً به دوزخ آتش می‌گیرند و شعله‌ور می‌شوند».

۸- و فرار از جبهه جهاد، زیرا خدا عز و جل می‌فرماید (۱۶ سوره انفال): «هر که در روز نبرد، پشت بدانها (یعنی دشمنان اسلام) دهد جز برای اینکه به قصد تغییر وضع جنگ باشد یا برای پیوستن به دسته دیگر از جنگجویان اسلامی و کمک به آنها باشد محققاً به خشم خدا گرفتار شده و جای او دوزخ است و چه بد سرانجامی است».

۹- و خوردن ربا، زیرا خدا عز و جل می‌فرماید (۲۷۷ سوره بقره): «آن کسانی که می‌خورند ربا را بر نمی‌خیزند جز چنانچه از جا برخیزد آن کسی که شیطان او را با مس خود مخبط و دیوانه کرده است».

۱۰- و سحر و جادو، زیرا خدا عز و جل می‌فرماید (۱۰۲ سوره بقره): « [و پیروی کردند آنچه شیاطین در ملک سلیمان تلاوت می‌کردند سلیمان کفر نورزید ولی شیاطین کفر ورزیدند و به مردم سحر و جادو را آموختند و آنچه را که بر آن دو فرشته به نام هاروت و ماروت نازل شد و به کسی نیاموختند تا به او گفتند همانا ما آزمایش هستیم مبادا کافر شوی و از آنها آموختند آنچه را که به وسیله آن میان مرد و همسرش جدائی می‌انداختند و آنها به احدی زیان رسان نبودند به وسیله آن جز به اذن خدا و می‌آموختند

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۱۵۹

آنچه را بـدانها زیـان می‌زد و سودشـان نمی‌داد] و به حقیقت دانسـتند هر آن کس که خریـدار سـحر و جـادو است در آخرت بهره‌ای ندارد».

۱۱- زنا کردن است، زیرا خدا عز و جل می‌فرماید (۶۹ سوره فرقان): « [و آن کسانی که نمی‌خوانند با خدا معبود دیگری را و نمی‌کشـند کسی را که خدا حرام کرده جز به حق و زنا نمی‌کنند] و هر که این کار کند سزای گناهِ خود بیند (۷۰) عذابش در قیامت دو چندان باشد و به خواری در آن عذاب جاویدان بماند».

۱۲- سوگنـدِ دروغ در راه نابکاری و تبهکاری، زیرا خـدا عز و جل فرمایـد (۷۷ سوره آل عمران): «آنها که بفروشـند پیمان با خدا و سوگندهای خود را به بهای اندکی آنان را در سرای دیگر بهره‌ای نیست».

۱۳- غلول، زیرا خـدا عز و جـل می‌فرمایـد (۱۶۱ سـوره آل عمران): «هر کـه از غنیمـت دزدی کنـد روز قیـامت او را بـا آنچه دزدیده به عرصه محشر آورند».

۱۴- منع زکـاةِ واجب، زیرا خـدا عز و جل می‌فرمایـد (۳۵ سوره توبه): « [آیـا کسانی که گرویدیـد به راستی بسـیاری از احبار (یهود) و رهبانـان (نصاری) هر آینه می‌خورنـد مال مردم را به مفت و باز می‌دارنـد از راه خـدا و آن کسانی که گنـج می‌کنند طلا و نقره را و در راه خدا آن را خرج نمی‌کنند به آنها مژده عذابی دردناک بده (۳۶) روزی باشد که آنها را در آتشِ دوزخ تافته کنند] و به آنها پیشانی و پهلو و پشت آنان را داغ کنند [و به آنها گویند این است که برای خود گنج کردید پس بچشـید عذابی را که خود برای خود گنج و آماده ساختید».

۱۵ و ۱۶- گواهی به ناحق و کتمانِ گواهی به حق، زیرا خـدا می‌فرمایـد (۲۸۳ سوره بقره): «هر که کتمـان کنـد آن گواهی را راستش این است که دلش گنهکار است».

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۱۶۱

۱۷- شرب خمر، زیرا خداوند از آن نهی کرده چنانچه از پرستش بتها نهی کرده.

۱۸ و ۱۹- ترک نماز عمـداً یا ترک آنچه خـدا فرض کرده است (برای نماز) زیرا رسول خدا (ص) فرمود: هر که عمداً نماز را ترک کند، از تعهّد خدا و تعهّد رسول خدا (ص) بی‌زار است.

۲۰ و ۲۱- عهدشـکنی و قطع رحم، زیرا خدا عز و جل می‌فرماید (۲۵ سوره رعد): « [آن کسانی که پیمانِ خدا را پس از بسـتن آن می‌شـکنند و قطع رحم می‌کنند آنچه خدا به وصل آن فرمان داده است و در زمین فساد می‌کنند] آنانند که برای آنها است لعنت و برای آنها است بدی خانه آخرت».

گوید: عمرو از خانه امام (ع) بیرون آمد و شیون به گریه بلند داشت و می‌گفت: هلاک است هر که به رأی خود فتوی دهد و با شما در علم و فضل منازعه کند.

باب خُرد شمردن گناهان

۱- از ابی اسامه زید شحّام، از امام صادق (ع) فرمود:

از گناهـانی که خرد و کوچک بـدانها نگاه کنیـد بپرهیزیـد، زیرا آنها آمرزیـده نشونـد، من گفتم: محقّرات از ذنوب کدامنـد؟ فرمود:

شخص گناه می‌کند و می‌گوید:

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۱۶۳

خوشا بر من اگر جز این گناهی نداشته باشم.

۲- از سماعه، گوید: از ابی الحسن (ع) شنیدم می‌فرمود:

خیر بسیارِ خود را، فزون مشمارید، و گناهِ اندك را کم مگیرید، زیرا گناهِ اندك، خرده خرده جمع گردد و بسیار شود، از خدا در نهانی بترسید تا از طرفِ خود حق را ادا کرده باشید.

۳- امام صادق (ع) فرمود:

رسول خدا (ص) در زمینِ لخت و بی‌گیاهی فرود آمد و به یارانش فرمود: برای من هیزم بیاورید، عرض کردند: یا رسول اللَّه! ما در سر زمین لخت و بی‌گیاه هستیم که هیزم ندارد، فرمود: هر کسی همان را آورد که می‌تواند، و خرده خرده آوردند و برابر آن حضرت روی هم ریختند (و انباری شد)، رسول خدا (ص) فرمود: گناهان هم چنین گرد و فراهم آیند، سپس فرمود: بپرهیزید از گناهان کوچك، زیرا برای هر چیزی جوینده و بازرسی است، هلا بازرس گناهان، می‌نویسد هر آنچه مردم پیش دارند و هر اثری از خود به جا گذارند و هر چیزی را در رهبر روشنی آمار کنیم.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۱۶۵

باب اصرار بر گناهان

۱- از امام صادق (ع) فرمود:

با اصرار، گناه صغیره نباشد، و با آمرزش‌جوئی و استغفار، گناه کبیره‌ای نماند.

۲- از امام باقر (ع)، فرمود:

در تفسیر قول خدا عز و جل (۱۳۵ سوره آل عمران): «[و آن کسانی که چون کارِ هرزگی کنند و یا بر خود ستم نمایند به یاد آیند و برای گناهانِ خود آمرزش خواهند و کیست که گناهان را بیامرزد جز خدا] و اصرار نداشته‌اند بر آنچه کرده‌اند و با آنکه می‌دانستند (یعنی فهمیدند که بد کرده‌اند)» فرمود: اصرار این است که گناهی کند و از آن آمرزش نخواهد از خدا و در فکر توبه نباشد، این خودش اصرار به گناه است.

۳- از ابی بصیر، گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می‌فرمود:

نه به خدا، که خداوند چیزی از طاعتِ خود را با اصرار بر چیزی از گناهانِ خود نپذیرد.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۱۶۷

باب در اصول کفر و ارکان آن

۱- از امام صادق (ع) فرمود:

ریشه‌های کفر سه تا است: حرص، سربزرگی، و حسد، امّا حرص این است که چون آدم (ع) از خوردن گندم غدقن شد، حرص او را واداشته که از آن بخورد و امّا سربزرگی این است که چون شیطان مأمور شد به آدم (ع) سجده کند، سرباز زد، و امّا حسد این است که یکی از دو پسر آدم دیگری را کشت.

۲- پیغمبر (ص) فرمود:

ارکانِ کفر چهار است: رغبت، رهبت، خشم و غضب.
۳- رسول خدا (ص) فرمود:
سرآغاز آنچه سبب نافرمانی خدا است شش چیز است:
دوستی دنیا، دوستی ریاست، دوستی طعام، دوستی خواب، دوستی راحت و آسایش، و دوستی زن‌ها.
۴- از امام صادق (ع) که مردی از خثعم نزد پیغمبر (ص)
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۱۶۹
آمد و عرض کرد: کدام عمل نزد خدا عز و جل دشمن‌تر است؟
در پاسخ فرمود: شرک به خدا، عرض کرد: سپس چه کاری؟
فرمود: قطع رحم، عرض کرد: سپس چه کاری؟ فرمود: وادار کردن به کارِ زشت و بازداشتن از کارِ خوب.
۵- از یزید صائغ، گوید: به امام صادق (ع) گفتم: مردی به عقیده امامیّه است ولی اگر حدیثی کند دروغ گوید، و اگر وعده دهد تخلّف کند، و اگر چیزی به او سپرده شود خیانت ورزد، چه مقامی دارد؟ فرمود: این نزدیک‌ترین مراتب است به کفر ولی کافر محسوب نیست.
۶- از امام صادق (ع) که رسول خدا (ص) فرمود:
از نشانه‌های شقاوت: خشکی چشم و سختی دل و آزمندی در طلب دنیا و اصرار بر گناه است.
۷- از امام باقر (ع) که رسول خدا (ص) برای مردم سخنرانی کرد و فرمود:
آیا من شما را به بدترین خودتان مطّلع نکنم؟ گفتند: چرا یا رسول اللَّه، فرمود: آنکه از بخشش به واردین و حاجتمندانِ خود دریغ دارد و بنده خود را می‌زند و توشه خود را تنها می‌خورد، شما پندارید که خداوند از او خلقی بدتر نیافریده.
سپس فرمود: آیا به شما خبر ندهم از بدتر از آن؟ گفتند: چرا یا رسول اللَّه، فرمود: آنکه امیدِ خیری از او نیست و ایمنی از شرّ او نیست، بپندارید که خدا بدتر از آن نیافریده است.
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۱۷۱
سپس فرمود: آیا شما را به بدتر از آن خبر ندهم؟ گفتند: چرا یا رسول اللَّه، فرمود: هرزه گوئی پر لعن، آن کسی که چون مؤمنان در بر او یاد آوری شوند، به آنها لعن فرستد و چون او را یاد کنند، به او لعن کنند.
۸- از امام صادق (ع) که رسول خدا (ص) فرمود:
سه تا که در هر که باشد منافق است و اگر چه نماز خواند و روزه گیرد و پندارد مسلمان است: هر که چون به او سپرده شود خیانت کند و چون حدیثی گوید، دروغ گوید و چون وعده دهد تخلّف کند، زیرا خدا عز و جل در قرآن خود فرماید (۵۸ سوره انفال):
«به راستی خیانت‌کاران را دوست نمی‌دارد» و فرموده است (۷ سوره نور): «این است که لعنت خدا بر او است اگر از دروغگویان است» و در قول خدا عز و جل (۵۴ سوره مریم): «و یاد کن در کتاب اسماعیل را به راستی که او راست وعده بود و رسول و پیغمبر بود».
۹- از امام صادق (ع) که رسول خدا (ص) فرمود: آیا به شما خیر ندهم از آنکه از شباهت به من از همه شماها دورتر است؟ گفتند: چرا یا رسول اللَّه، فرمود: بی‌آبروی هرزه گوی بی‌شرم، بخیل و متکبّر و کینه ورز و حسود و سخت دل و دور از هر چیزی که بدان امید باشد و ناامن نسبت به هر شرّی که از آن بر حذر باشند.

۱۰- سند به سلمان رسیده که فرمود:

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۱۷۳

چون خدا عز و جل هلاک بنده‌ای را خواهد، شرم را از او ببرد و چون شرم از او برود، جز خیانت کار و خیانت بار به او بر نخوری و چون خیانت کار و خیانت تار شد، امانت از او برود و چون امانت از او برود، به او بر نخوری جز بد خلق و سخت دل و ناهنجارگو و چون بد خلق و سخت دل شد، مهار ایمان از او کنده شود و چون مهار ایمان از او کنده شد، به او بر نخوری جز اینکه شیطان ملعونی است.

۱۱- از امام صادق (ع) که رسول خدا (ص) فرمود:

سه ملعونند و ملعونی آنها برای کار بد آنها است: آن کسی که در سایه محل استراحت کاروانها تغوّط کند و آن کسی که جلو گیر باشد از استفاده آبی که به نوبه مورد استفاده عموم است و نگذارد صاحب نوبت از آن استفاده کند و آن کسی که راه روشن و معلومی را ببندد و سدّ کند.

۱۲- معنی آن، معنی حدیث ۱۱ است.

۱۳- از جابر بن عبد اللّه، که رسول خدا (ص) فرمود: آیا به شما خبر ندهم از بدترین مردان شما؟ گفتیم: چرا یا رسول اللَّه، فرمود:

از بدترین مردان شما است: آنکه بسیار افتراء بندد و بی‌باک باشد و هرزه‌گو باشد، تنها بخورد و به مهمان واردش ندهد، و بنده‌اش

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۱۷۵

را بزند، و عیالِ خود را به دیگران پناهنده کند.

۱۴- از امام باقر (ع) که رسول خدا (ص) فرمود:

پنج باشند که من آنها را لعنت کردم و هر پیغمبر مستجاب الدعوه‌ای هم لعنت کرده است، آنکه در کتاب خدا بیفزاید و آنکه سنّت و روشِ مرا ترک کند و آنکه به مقدار الهی تکذیب کند و آنکه حرمتی که خدا به خاندان من داده زیر پا گذارد و آنکه غنیمت را مخصوصِ خود سازد و آن را بر خودش حلال داند.

باب ریا و خودنمائی

۱- از امام صادق (ع) که به عباد بن کثیر بصری در مسجد فرمود: وای بر تو ای عباد! مبادا خودنمائی کنی، زیرا هر که برای جز خدا کار کند، خدایش به کسی واگذارد که برای او کار کرده است.

۲- از علی بن عقبه، از پدرش، گوید: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود:

این کار مذهب‌داری خود را برای خدا بدارید و برای خاطر مردم بدارید، زیرا راستش این است که هر چه برای خدا است از آن خدا است و هر چه برای مردم است به درگاه خدا بالا نرود.

۳- امام صادق (ع) فرمود:

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۱۷۷

هر ریائی، شرک است، راستش این است که هر که برای مردم کار کند، ثوابش به عهده مردم است، و هر که برای خدا کار کند، ثوابش با خدا است.

۴- از امام صادق (ع) در تفسیر قول خدا عز و جل (۱۱۰ سوره کهف): «هر که امیدوار لقاء پروردگارش باشد پس باید کار خوب کند و شریک نکند در عبادت پروردگارش احدی را» فرمود: مردی است کار ثوابی می‌کند ولی مقصود او رضای خدا نیست و همانا می‌خواهد نزد مردم خوب شمرده شود، دوست دارد که مردم آن را بشنوند، این است که در عبادت پروردگار خود شریک گرفته، سپس فرمود:

هرگز هیچ بنده‌ای نیست که نهانی کار خیری کند و روزگار بگذرد تا اینکه خدا کار خیر او را آشکار سازد، و هیچ بنده‌ای نیست که کار بدی در نهانی کند و روزگار بگذرد تا آنکه خدا کار بد او را آشکار سازد.

۵- از محمد بن عرفه، گفت که: امام رضا (ع) به من فرمود:

وای بر تو أی پسر عرفه! کار کنید نه برای خودنمائی و شهرت، زیرا هر که برای جز خدا کاری کند، خدایش بدان کسی واگذارد که برای او کار کرده است، وای بر تو! هیچ کس کاری نکند جز آنکه خدا عوضِ کارش را به او برگرداند، اگر خوب باشد خوب، و اگر بد باشد بد.

۶- از عمر بن یزید، گوید: من با امام صادق (ع) شام می‌خوردم که این آیه را خواند (۱۴ سوره قیامه): «بلکه انسان بر خود

بینا است (۱۵) و گرچه هر عذری هم برای کار خود بتراشد» ای ابا حفص! انسان چه می‌کند که به خدای عز و جل تقرّب می‌جوید به خلاف آنچه خداوند تعالی از دل او می‌داند، راستی رسول خدا (ص) می‌فرمود: هر که نیّتی در دل نهان دارد، خدا جامه‌ای همرنگ آن به وی بپوشد (یعنی آن نیّت را در ظاهرِ حال او منعکس کند) اگر خوب است خوب، و اگر بد است بد.

۷- از امام صادق (ع) که می‌فرمود:

راستی فرشته کردار بنده را دلشاد از آن بالا برد و چون حسناتش را بالا برد، خدای عز و جل می‌فرماید: آنها را در دفتر بد کرداران ثبت کنید برای آنکه در این اعمال، قصد رضای مرا نداشته.

۸- امیر المؤمنین (ع) فرمود:

ریاکار و خودنما سه نشانی دارد: هنگامی که در برابر مردم باشد، نشاط به عبادت دارد، و چون تنها است کسل و تنبل است، و دوست دارد در هر کارش او را ستایش کنند (و به او آفرین گویند).

۹- از علی بن سالم، گوید: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود:

خدا عز و جل می‌فرماید:

من بهتر شریکم، هر که با من دیگری را شریک کند در کاری که می‌کند، از او نپذیرم (و همه را به آن شریک واگذارم) جز همانچه خالص برای من باشد.

۱۰- امام صادق (ع) فرمود:

هر که به مردم وانماید آنچه را خدا دوست می‌دارد و با خدا در

نهانی بدان چه بد می‌دارد مبارزه کند، خدا را ملاقات کند در حالی که او را دشمن دارد.

۱۱- امام صادق (ع) فرمود:

چه کار می‌کند آنکه را از شماها کار خویش را فاش می‌کند و کردار بدش را نهان می‌سازد، آیا به خود بر نمی‌گردد و

حساب خود را نمی‌کند تا بداند که نباید چنین باشد با اینکه خدا عز و جل می‌فرماید (۱۴ سوره قیامه): «بلکه انسان به خود بینا است» راستی هر گاه نهان درست شد، آشکار و عیان نیرومند است.

۱۲- امام صادق (ع) فرمود:

هیچ بنده نیست که در نهانی، کار خیر کند جز اینکه روزگاری نگذرد تا خدا کار خیر او را آشکار کند، و هیچ بنده نیست که در نهانی، کار بد کند جز اینکه روزگاری بگذرد تا خدا کار بد او را آشکار سازد.

۱۳- از امام صادق (ع)، فرمود:

هر که در کار اندکی از خود، رضای خدا عز و جل را جوید، خداوند آن را بیش از آنچه خواهد بسیار کند، و هر که به خاطر رضای مردم کار بسیاری کند و خود را به رنج اندازد و بی‌خوابی کشد، خدا عز و جل نخواهد جز آنکه آن را در چشم هر کس شنود،

کم جلوه دهد.

۱۴- از امام صادق (ع) که رسول خدا (ص) فرمود:

زود است که دورانی برای مردم آید که باطنشان بد گردد و ظاهرشان خوب شود، برای طمع دنیا، آنچه را نزد پروردگار آنها است، به کار خود نجویند، دین‌داریشان خودنمائی باشد، از روی ترس از خدا نباشد، خدا همه را به کیفر کردارشان بگیرد، و چون غریقی او را بخوانند و برای آنها اجابت نکند.

۱۵- از عمر بن یزید، گوید: من با امام صادق (ع) شام می‌خوردم که این آیه را خواند (۱۴ سوره قیامه): «بلکه انسان به خود بینا است اگر چه عذرهائی بیاورد» ای ابا حفص! انسان چه می‌کند که در کارهای خود پیش مردم عذرهائی می‌تراشد به خلاف آنچه خدا از حال او می‌داند، راستی رسول خدا (ص) می‌فرمود: هر که نهانی در نهاد خود دارد، خدایش چون ردائی آن را در بر او بیاراید و آشکار سازد، اگر خوب است خوب، و اگر بد است بد.

۱۶- از امام صادق (ع)، فرمود:

نگهداری از کار خیر، از خودِ کارِ خیر سخت‌تر است، (راوی) گفت: نگهداری از عمل چیست؟ فرمود: مردی صله‌ای می‌کند و خرجی در راه خدای یگانه و بی‌شریک می‌نماید و ثواب کار خیر در نهانی برای او نوشته می‌شود، سپس آن را یاد آوری می‌کند و اظهار می‌نماید و از دفتر کار خیر نهانی، محو می‌شود و در دفتر کار خیر عیانی نوشته می‌شود، و باز آن را یادآوری می‌کند و اظهار می‌دارد

و یک عملِ ریاء و خودنمائی برای او نوشته می‌شود.

۱۷- از امام صادق (ع) که امیر المؤمنین (ع) فرمود:

از خدا چنان بترسید که محض عذرخواهی نباشد، و برای رضای خدا کار کنید بی‌خودنمائی و قصد شهرت، زیرا هر که برای خاطر جز خدا کاری کند، خدا او را به عمل او واگذار کند.

۱۸- زراره گوید: به امام باقر (ع) گفتم: مردی کار خیری می‌کند و دیگری او را می‌بیند و این صاحب کار از اطلاع آن شخصِ دیگر شاد می‌شود؟ فرمود: عیب ندارد، کسی نیست مگر اینکه دوست می‌دارد که میان مردم برای او کار خوبی ظاهر شود، به شرط اینکه سبب اقدام به این کارِ خیر صرف خودنمائی و جلب توجّهِ مردم نباشد.

باب ریاست‌طلبی

۱- از معمر بن خلاد که مردی را نزد أبو الحسن (ع) یادآوری کرد و گفت: ریاست را دوست دارد.

پس آن حضرت فرمود: دو گرگ گرسنه و درنده در میان گله گوسفندی که چوپانان ندارد، زیانمندتر نیستند از زیان ریاست در دیانت مسلمان.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۱۸۷

۲- از امام صادق (ع) که فرمود:

هر که دنبال ریاست دود، هلاک شود.

۳- از عبد اللَّه بن مسکان، گوید: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود:

بپرهیزید از این رئیسانِ ریاست طلب که به خدا سوگند که تق و تق کفشها دنبال مردی، بلند نشود جز اینکه خود هلاک شود و دیگران را هم هلاک کند.

۴- امام صادق (ع) فرمود:

ملعون است کسی که ریاست به خود بندد، ملعون است کسی که قصد آن کند، ملعون است کسی که آن را به خود بازگو کند.

۵- از ابی حمزه ثمالی، گوید: امام صادق (ع) به من فرمود:

بپرهیز از ریاست، و بپرهیز از اینکه دنبال مردم بروی، گوید:

گفتم: قربانت! ریاست را فهمیدم و اما اینکه دنبال مردم نروم یعنی چه؟ من دو سوّم هر چه دارم از این است که دنبال مردم رفتم، فرمود:

چنین نیست که فهمیدی، مقصود این است که مبادا مردی را بی‌دلیل امام خود دانی و او را در هر چه گوید تصدیق کنی.

۶- از ابی الربیع شامی، گوید: امام باقر (ع) فرمود:

وای بر تو ای ابا ربیع! مبادا ریاست بخواهی، مبادا گرگی

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۱۸۹

کنی (دنباله رو باشی خ ل) و به نام ما، مال مردم را بخوری که خدا تو را فقیر سازد، در باره ما مگو آنچه خود در باره خود نگفتیم، زیرا تو به ناچار بازداشت شوی و از تو بازپرسی شود، اگر راستگو باشی، ما تو را تصدیق کنیم و اگر دروغگو باشی، تو را تکذیب کنیم.

۷- از ابن میاح، از پدرش، گوید: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود:

هر که ریاست خواهد، به هلاکت رسد.

۸- از محمد بن مسلم، گوید: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود:

آیا پنداری خوب و بد شما از هم شناخته نشود؟ آری به خدا بدان شما آن کسانند که دوست دارند دنبالشان بروند، به راستی او به ناچار دروغگو است یا در رأی خود درمانده است.

باب حیله‌گری در طلب دنیا به وسیله دین

۱- از یونس بن ظبیان، گوید: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود که: رسول خدا (ص) فرموده:
راستی خدا عز و جل می‌فرماید: وای بر کسانی که حیله‌گری کنند برای به دست آوردن دنیا به وسیله دین، وای بر کسانی که می‌کشند آنهائی را که امر به عدالت می‌کنند از مردم، و وای بر

حال کسانی که مؤمن در میان آنها به تقیّه به سر می‌برد، آیا مرا فریب می‌دهند، آیا بر من دلیری می‌کنند؟ من به حقِ خود سوگند خورده‌ام که برای آنها فتنه و آزمایشی بر آشوبم که بردبار از آنها در آن سرگردان بماند.

باب در حال کسی که دم از عدالت زند و عمل دیگر کند

۱- از امام صادق (ع) که فرمود:
سخت ترین مردم در افسوس خوردن، روز رستاخیز کسی است که دم از عدل و دادی زند و به خلاف آن، عمل کند.
۲- امام صادق (ع) فرمود:
راستی از سخت‌ترین مردم در عذاب روز قیامت، کسی است که دم از عدالت زند و به خلاف آن، کار کند.
۳- امام صادق (ع) فرمود:
در روز رستاخیز، افسوس و حسرت آن کس بیشتر است که دم از عدالتی زند و به خلاف آن، کار کند.
۴- فرمود (ع): در تفسیر قول خدا عز و جل (۹۱ سوره

شعراء): «[آشکار شود دوزخ برای گمراهان (۹۲) و به آنها گفته شود کجایند آنها که شما پرستش می‌کردید (۹۳) جز از خدا آیا شما را یاری می‌کنند وقتی طلب یاری کنید (۹۴)] و پیوسته در آن دوزخ به رو افتند آنها به همراه گمراهان» فرمود:
ای ابا بصیر! اینان مردمی باشند که به زبان خود روش عدالت و دادی را بستایند و سپس به خلاف آن، عمل کند.
۵- از خیثمه، گوید: امام باقر (ع) به من فرمود:
به شیعه‌های ما این پیغام را برسان که آنچه در نزد خدا است به دست نیاید جز به وسیله عمل و کردار، و به شیعه‌های ما برسان که روز رستاخیز افسوس آن کس بیشتر باشد از همه مردم که دم از عدالتی زند و سپس بر خلاف آن، کار کند.

باب در خودنمائی در بحث و ستیزه و دشمنی با مردان

۱- از امام صادق (ع) که امیر المؤمنین (ع) فرمود:
بپرهیزید از خودنمائی در بحث و ستیزه‌گری، زیرا این هر دو دلها را در برادران دینی تیره و بیمار کنند و نفاق و دوروئی در دلها بکارند و به بار آرند.
۲- پیغمبر (ص) فرمود: سه تا است که هر که خدا را با داشتن

آنها ملاقات کند، به بهشت رود از هر دری که خواهد: هر که خُلق او خوب است، و از خدا در عیان و نهان بترسد، و مراء و جدال را ترک کند گرچه حق با او باشد.

۳- فرمود: هر که خدا را هدف بحث با مردم و ستیزه با آنها سازد، در معرض لغزش و گردش فراوان در آید.

۴- از امام صادق (ع)، فرمود:

مبادا با بردباری یا سفیهی جدال کنی و به گفته او بی‌جا اعتراض کنی، زیرا حلیم، دشمن تو شود و سفیه تو را آزار رساند.

۵- فرمود (ع) رسول خدا (ص) فرمود:

نشد که جبرئیل (ع) نزد من آید جز اینکه گفت: ای محمد! از بغض و دشمنی کردن با مردم بپرهیز.

۶- فرمود (ع) که: جبرئیل (ع) به پیغمبر (ص) گفت:

بپرهیز از گفتگو و ستیزه‌گری با مردان.

۷- از امام صادق (ع) که فرمود:

مبادا با یک دیگر بدی کنید، زیرا باعث هلاکت است و موجب آشکار شدن عیبها.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۱۹۷

۸- امام صادق (ع) فرمود:

بپرهیزید از ستیزه و دشمنی، زیرا دل را به خود مشغول کند و نفاق پدید آرد و کینه‌ها نتیجه دهد.

۹- فرمود (ع) که: رسول خدا (ص) فرمود:

نمیشد که جبرئیل نزد من آید جز اینکه می‌گفت: ای محمد! بپرهیز از کشمکش و دشمنی با مردان (این حدیث تکرار حدیث پنجم است).

۱۰- فرمود (ع) که: رسول خدا (ص) فرموده:

هرگز جبرئیل نزد من نیامد جز اینکه مرا پند داد، و آخر سخنش به من این بود که:

بپرهیز از اینکه بدی را به بدی عوض بدهی، زیرا مایه کشف عیوب و رفتن آبرو است.

۱۱- فرمود (ع) که: رسول خدا (ص) فرموده:

جبرئیل در باره چیزی آن قدر سفارش به من نکرد که در باره دشمنی با مردان.

۱۲- امام صادق (ع) فرمود:

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۱۹۹

هر که دشمنی کارد، آنچه کاشته بدرود.

باب غضب

۱- از امام صادق (ع) که رسول خدا (ص) فرمود:

خشم، ایمان را تباه کند چونان که سرکه عسل را تباه کند.

۲- از میسر، گفت: نزد امام باقر (ع) نام خشم را بردند، پس فرمود:

مردی به خشم آید و خشنود نگردد تا به دوزخ درآید، هر مردی به خشم آمد بر مردمی و ایستاده است، زود بنشیند که این پلیدی شیطان از او برود، و هر مردی بر خویشاوندی خشم کرد، به او نزدیک شود و خود را به او بسابد، زیرا چون رحم سائیده شود، آرام گردد.

۳- امام صادق (ع) فرمود:

خشم، کلید هر بدی است.

۴- می‌فرمود (ع) که مرد بیابانی نزد رسول خدا (ص) آمد

و گفت: من بیابان نشینم و سخن‌های کلی به من بیاموز، در پاسخ او فرمود:

به تو فرمان دهم که خشم نکنی و سه بار آن عرب بیابانی خواستِ خود را باز گفت، و همان پاسخ را دریافت، و آن مرد به خود آمد و گفت: دیگر چیزی نپرسم، رسول خدا (ص) جز به خیر، مرا فرمان نداده است. فرمود که: پدرم می‌فرمود: کدام چیزی است که از خشم، سخت‌تر است، راستی مردی خشم کند و قتل نفس کند که خدا حرام کرده و زن پارسا را به زنا متّهم کند.

۵- از عبد الأعلی، گوید: به امام صادق (ع) گفتم: به من پندی ده که بدان پند گیرم، در پاسخ فرمود: مردی نزد رسول خدا (ص) آمد و به او گفت: یا رسول اللَّه! به من بیاموز پندی که بدان پند گیرم، در پاسخ او فرمود:

برو دنبال کارِت و خشم مکن، و تا سه بار بر او باز گفت، و در هر سه بار، همین پاسخ را شنید که: برو پی کارِت و خشم مکن.

۶- امام صادق (ع) می‌فرمود:

هر که جلو خشم خود را گیرد، خدا عیب او را بپوشاند.

۷- از امام باقر (ع) که در تورات نوشته است در ضمن آنچه خدا عز و جل با موسی راز گفت، فرمود:

ای موسی! جلو خشمت را از هر که من تو را بر او مسلّط کردم

بگیر، تا من هم جلو خشم خودم را از تو بگیرم.

۸- امام صادق (ع) فرمود: خدا عز و جل به یکی از پیغمبران وحی کرد:

ای آدمی زاده! هنگام خشمت مرا به یاد آور، تا من هم در هنگام خشمم تو را به یاد آورم، با آنها که محوشان می‌کنم، محوت نکنم، و خشنود باش که من برایت انتقام گیرم، زیرا من برایت به است از انتقام خودت برای خودت.

۹- عبد اللَّه بن سنان هم از امام صادق (ع) مانند آن را روایت کرده و در آن افزوده است:

و هر گاه ستمی به تو رسد، به انتقام من برایت خشنود باش، زیرا انتقام من برای تو بهتر است از انتقام خودت برای خودت.

۱۰- از اسحاق بن عمار، گوید: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود: در تورات نوشته است:

ای آدمی زاده! مرا به یاد آور وقتی خشم کرد، تا من هم تو را به یاد آورم وقتی خشم کردم، و تو را نابود نکنم به همراه آنها که نابود می‌کنم، و هر گاه به تو ستمی شد، راضی باش که من برایت انتقام کشم، زیرا انتقام من برای تو بهتر است از انتقام خودت.

۱۱- از امام صادق (ع) که مردی نزد رسول خدا (ص) آمد و گفت: یا رسول اللَّه! مرا تعلیم ده، فرمود: برو و خشم مکن، آن مرد گفت: همین مرا بس است، رفت به خاندان خود و به ناگاه تیره و تبارش جنگی برپا بود، همه صف بسته و سلاح جنگ برداشته

بودند و چون چنین دید، سلاح جنگ خود را برداشت و سپس با آنها در صف ایستاد و به یاد گفته رسول خدا (ص) افتاد که

خشم مکن و سلاح را به دور انداخت و رفت نزد آن مردی که دشمن تیره و تبارش بودند و گفت: ای حضرات! هر چه زخم و کشتار و زدن بی‌اثر بر شماها وارد شده، به عهده من باشد و از مال خودم غرامت می‌دهم، من همه را برای شما پرداخت می‌کنم، آن مردم هم در پاسخ گفتند: هر چه از این بابت باشد، از آن شما باشد، ما خودمان سزاوارتریم که آنها را تلافی کنیم، فرمود: آن مردم با هم صلح و سازش کردند و خشم از میان رفت.

۱۲- از ابی حمزه ثمالی که امام باقر (ع) فرمود:

به راستی این خشم یک شراره شیطانی است که در دل آدمی زاده فروزان شود، و به راستی وقتی یکی از شماها خشم کند، چشمانش سرخ شود و رگهایش باد کند و شیطان در او درآید و چون کسی از شماها از این عارضه بیم کند، به زمین چسبد که پلیدی شیطان در این وقت به خوبی از او برود.

۱۳- امام صادق (ع) فرمود:

خشم، دلِ مردِ حکیم را از میان ببرد، و فرمود: هر که مالک خشمِ خود نیست، مالک عقل خود نیست.

۱۴- از امام باقر (ع)، فرمود که رسول خدا (ص) فرمود:

أصول الكافي / ترجمه كمره‌اى، ج‌5، ص: ۲۰۷

هر که خود را از اعراض مردم باز دارد، خدا روز قیامت از او درگذرد، و هر که خشم خود را از مردم بازدارد، خدا تبارک و تعالی عذاب روز قیامت را از او باز دارد.

۱۵- امام صادق (ع) فرمود:

هر که خشم خود را از مردم باز دارد، خدا عذاب روز قیامت را از او باز دارد.

باب حسد

۱- امام باقر (ع) فرمود:

مرد هر گونه سخن شتاب‌زدگی (هنگام خشم) از خود نشان می‌دهد و جبران می‌شود (و کافر می‌شود خ ل)، و به راستی حسد است که ایمان را می‌خورد چنانچه آتش هیزم را می‌خورد.

۲- از امام صادق (ع) فرمود:

به راستی حسد ایمان را می‌خورد چنانچه آتش هیزم را می‌خورد.

أصول الكافي / ترجمه كمره‌اى، ج‌5، ص: ۲۰۹

۳- از داود رقّی، گوید: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود: از خدا بپرهیزید و بهمدیگر حسد نبرید، راستی عیسی بن مریم را شریعت بر پایه گردش در جهان بود، در یکی از گردشهای خود بیرون شد و مرد کوتاه قدی از یارانش به همراهش بود و بسیار ملازم خدمت آن حضرت بود، و چون عیسی به دریا رسید از روی یقین درست، نام خدا برد و روی آب به راه افتاد، و چون آن مرد کوتاه به عیسی نگاه کرد که به روی آب راه رفت، او هم با یقین کامل نام خدا برد و بر روی آب به راه افتاد تا به عیسی (ع) رسید و خود بینی، او را فرا گرفت و با خود گفت: این عیسی روح اللَّه است که به روی آب راه می‌رود و من هم به روی آب راه می‌روم، او را بر من چه برتری است؟

فرمود: به محض این اندیشه به زیر آب رفت و عیسی را بفریادِ خود طلبید و آن حضرت او را از زیر آب بیرون آورد. سپس به او فرمود: ای قدّ کوتوله! چه گفتی که زیر آب رفتی؟ در پاسخ گفت که: گفتم این روح اللَّه است که روی آب راه می‌رود و

من هم روى آب راه مى‌روم و عجب مرا گرفت، عيسى (ع) به او گفت:
خود را به جايى واداشتى جز آنجا كه خدايت واداشته در آن، و خدا بر اين گفته تو از تو بدش آمد، از آنچه گفتى به درگاه خدا عز و جل توبه كن. فرمود: آن مرد توبه كرد و به مقامى كه خدا به او داده بازگشت، از خدا بپرهيزيد و به يك ديگر حسد نبريد.
۴- از امام صادق (ع) كه رسول خدا (ص) فرمود:
چه بسيار نزديك است كه فقر، كفر باشد و چه بسيار نزديك است كه حسد بر قَدَر چيره شود.
أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج‌۵، ص: ۲۱۱
۵- امام صادق (ع) فرمود:
آفتِ دين حسد است و خود بينى و باليدن.
۶- رسول خدا (ص) فرمود: خدا عز و جل به موسى بن عمران (ع) فرمود:
اى پسر عمران! مبادا به مردم حسد برى در باره آنچه من به آنها داده ام از فضل خودم، چشمانت را به دنبال آن دراز مكن و دل خود را به دنبال آن روانه مكن، زيرا آنكه حسد برد، نعمت مرا بد داشته و از آن قسمتى كه من ميان بنده‌هايم كردم جلو گرفته و هر كه چنين باشد، من از او نيستم و او هم از من نيست.
۷- از امام صادق (ع) كه فرمود:
راستى مؤمن رشك مى‌برد و حسادت ندارد، و منافق حسد مى‌ورزد و رشك ندارد.

باب عصبيّت

۱- از امام صادق (ع)، فرمود:
هر كه تعصّب كشد يا براى او تعصّب كشند، رشته ايمان را از گردن خود باز كرده است.
أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج‌۵، ص: ۲۱۳
۲- از امام صادق (ع)، همين مضمون از قول رسول خدا (ص) نقل شده است.
۳- از امام صادق (ع) كه رسول خدا (ص) فرمود:
هر كه به اندازه يك دانه خردل تعصّب در دل دارد، خدا روز رستاخيز او را با عربهاى زمانِ جاهليت مبعوث كشد.
۴- امام صادق (ع) فرمود:
هر كه تعصّب كند، خدايش با سربندى از آتش سر بندد.
۵- از على بن الحسين (ع) فرمود:
هيچ حميّتى به بهشت نبرد جز حميّتى كه حمزة بن عبد المطّلب كشيد، و اين براى آن بود كه به طرفدارى از پيغمبر (ص) خشم كرد و مسلمان شد، در داستان آن (سلا) كه بر پيغمبر (ص) افكندند.
۶- از امام صادق (ع)، فرمود:
فرشته‌ها پنداشتند كه ابليس از آنها است و در علم خدا گذشته
أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج‌۵، ص: ۲۱۵
بود كه از آنها نيست و خدا آنچه در ذات او بود به وسيله حميّت و تعصّب و خشم بيرون آورد تا آنكه گفت: «مرا از آتش

آفریدی و او را از گل».
۷- از زهری، گوید: پرسش شد علی بن الحسین (ع) از عصبیّت، در پاسخ فرمود:
تعصّبی که صاحبش از آن گنهکار است این است که بدهای تیره و تبار خود را از نیکان دیگران بهتر شمارد، این تعصّب نسبت که کسی تیره و تبار خود را دوست بدارد. تعصّب این است که تیره و تبار خود را بر ستم و ظلم کمک و یاری دهد.

باب کبر

۱- از حکیم، گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از کمترین درجه الحاد، در پاسخ فرمود:
کمترین درجه آن، کبر است.
۲- از حسین بن ابی العلاء، از امام صادق (ع) گفت: شنیدم می‌فرمود: کبر در بدترین مردم است از هر جنسی باشند، کبر و بزرگی برازنده خدا است، هر که با خدا عز و جل در ردای برازنده او ستیزه

کند نیفزاید برای او جز پستی، به راستی رسول خدا (ص) در یک راهی از راههای مدینه گذر کرد و زن سیاهی سرگین بر می‌چید، به او گفته شد: از جلو راه رسول خدا (ص) دور شو، در پاسخ گفت:
راه پهناور است (یعنی رسول خدا (ص) از کنار آن برود)، یکی از مردم قصد آزار او کرد، رسول خدا (ص) فرمود: دست از او بدارید، زیرا که او زوردار (زورگو) است.
۳- از امام صادق (ع)، فرمود که: امام باقر (ع) فرموده:
عزّت چون روپوش خدا است، و کبر چون زیرپوشِ او، هر که به یکی از آنها دست اندازد، خدا او را در دوزخ سرنگون کند.
۴- از امام باقر (ع)، فرمود:
کبر برازنده خدا است، و متکبّر در ستیزه با خدا است.
۵- از امام صادق (ع)، فرمود:
کبر برازنده خدا است، هر که با خدا در باره چیزی از آن ستیزه کند، خدا او را به آتش سرنگون سازد.
۶- از امام باقر و امام صادق (ع) که فرمودند:
هر که به وزن ذره‌ای کبر در دلش باشد، بهشت نمی‌رود.

۷- از محمد بن مسلم، از امام باقر و یا امام صادق (ع) که فرمود: هر که در دلش به وزن دانه خردلی کبر باشد، به بهشت نمی‌رود، گوید: من گفتم: «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ» فرمود: چرا گفتی «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ» گفتم: برای آنچه از شما شنیدم، فرمود: آن طور نیست که تو پنداشتی، همانا مقصود من، جحود و انکار است، همانا آن عبارت از جحود و انکار است.
۸- از امام صادق (ع)، فرمود: کبر این است که مردم را خوار شماری و حق را سفاهت دانی.
۹- از امام صادق (ع)، که رسول خدا (ص) فرمود:
بزرگترین کبر، خوار شمردن خلق و سبک شمردن حق است، (راوی) گوید: من گفتم: خوار شمردن خلق و سبک شمردن حق چیست؟ فرمود: حق را نادیده گیرد و بر اهل آن طعن زند، هر که این کار را کند، با خدا عز و جل در آنچه برای او برازنده است ستیزه کرده.

۱۰- امام صادق (ع) فرمود:
در دوزخ درّه‌ای است ویژه متکبّران که آن را سَقَر گویند، به خدا عز و جل از سختی گرمای خود شکایت کرد و از او اجازه خواست که دمی برزند و دمی بر کشید و دوزخ را سوخت.
۱۱- از داود بن فرقد، از برادرش که گفت: شنیدم امام

صادق (ع) می‌فرمود:
راستی که متکبّران به صورت مورچه ریز (محشور) گردند و مردم آنها را پایمال کنند تا خدا از حساب خلایق فارغ شود.
۱۲- از عبد الأعلی، گوید: به امام صادق (ع) گفتم: کبر چیست؟ فرمود: بزرگترین درجه کبر این است که حق را سبک شماری و مردم را خوار پنداری، گفتم: سبک شمردن حق چیست؟
فرمود:
آن را نفهمیده گیری و بر آن طعن و سرزنش زنی.
۱۳- از محمد بن عمر بن یزید، از پدرش، گوید: به امام صادق (ع) گفتم: من خوراک خوب می‌خورم و بوی خوش به کار می‌برم و سوار مرکب خوب می‌شوم و غلام هم دنبال سرم هست، آیا در این رویه تجبّر و کبر هست تا آن را نکنم؟ امام صادق (ع) سر به زیر افکند و سپس فرمود: همانا جبّار ملعون کسی است که مردم را خوار شمارد و حق را نادیده انگارد، عمر گفت: من که به حق نادان و نفهم نیستم ولی خوار شمردن را نمی‌دانم که چیست؟ فرمود: هر که مردم را زبون و ناچیز شمارد و بر آنها بزرگی و تجبّر کند، او است که جبّار و زورگو است.
۱۴- از امام باقر (ع)، که رسول خدا (ص) فرمود: سه کسند که خدا روز رستاخیز با آنها سخن نگوید و به آنها ننگرد و آنها را پاک نشمرد و از آن آنها است عذابی دردناک: پیره مردِ زناکار

و پادشاه جبّار و فقیر متکبّر و بزرگی شعار.
۱۵- از امام صادق (ع) که فرمود:
به راستی چون یوسف در مقام پذیرائی پدر پیرِ خود یعقوب قرار گرفت، و یعقوب بر او وارد شد، عزّت ملک، او را در گرفت و جلوی پای پدر پیاده نشد، و جبرئیل به او فرود آمد و گفت: ای یوسف! کف مشت خود را بگشا، گشود و از آن نوری تابید و به فضا آسمان برآمد، یوسف گفت: ای جبرئیل! این نوری که از کف مشتم بیرون شد چه بود؟ در پاسخ گفت: نبوّت از نسل تو برکنده شد به کیفر اینکه برای شیخ یعقوب پیاده نشدی و از نسل تو پیغمبری نباشد.
۱۶- از امام صادق (ع)، فرمود:
هیچ بنده‌ای نیست جز اینکه در سر او حکمتی است (لگامی است خ ل) و فرشته‌ای او را نگهداری می‌کند و چون تکبّر کند به او گوید: پست شو که خدایت پست کرده (کند خ ل) پس همیشه در پیش خود بزرگترین خلق خدا باشد و در چشم مردم دیگر پست‌ترین و کوچک‌ترین مردم باشد و چون تواضع کند، خدا عز و جل او را بالا برد سپس آن فرشته به او گوید: سر فراز باش، خدا سرفرازت کند (کرده خ ل) پس همیشه در پیش خود کوچکترین مردم است و در چشم مردم بالاترین مردم است.
۱۷- امام صادق (ع) فرمود: هیچ کس نیست که کبر ورزد و خود را گم کند جز برای اینکه در خود زبونی و خواری دریابد.

در حدیثِ دیگر فرمود: هیچ مردی نیست که تکبّر ورزد و به

جبر و زور دست زند جز برای زبونی و خواری که در خود درک کند.

باب عُجب و خود بینی

۱- از امام صادق (ع)، فرمود:

راستی خدا می‌داند که گناه برای مؤمن بهتر است از عُجب و خودبینی، و اگر چنین نبود هرگز شخص مؤمن به گنهکاری گرفتار نمی‌شد.

۲- امام صادق (ع) فرمود:

هر که را عُجب گیرد، نابود شود.

۳- از علی بن سوید، گوید: از ابی الحسن (ع) پرسیدم از عُجبی که عمل را تباه کند، در پاسخ فرمود: عُجب چند درجه دارد:

۱- آنچه کردار بدِ بنده را به چشم او بیاراید تا آن را خوب بیند و او را خوش آید و پندارد که کارِ خوبی می‌کند.

۲- اینکه بنده‌ای به پروردگارش ایمان دارد و به کردار خود بر خدا عز و جل منّت می‌گذارد با اینکه خدا در آن کار بر سر او منّت دارد (که او را توفیق آن کردار خوب داده است).

۴- از امام صادق (ع)، فرمود:

به راستی مردی گناه می‌کند و پشیمان می‌شود از آن، و کار خیری می‌کند و از آن شاد می‌شود، و از آن حالِ ندامت و پشیمانی دور می‌افتد و اگر بر همان حالِ پشیمانی باشد، بهتر است برایش از این حالی که پیدا کرده است.

۵- فرمود (ع): یک مردِ عالمی نزد عابدی آمد و به او گفت:

چطور نماز می‌خوانی؟ در پاسخش گفت: از چون منی پرسند که چطور نماز می‌خوانی؟ من از آغاز چنین و چنان خدا را عبادت می‌کنم، گفت: چگونه است گریه تو؟ گفت: به اندازه‌ای گریم که اشکم روان شود. آن عالم گفت: به راستی اگر بخندی و از خدا ترسان باشی بهتر است که گریه کنی و به خود ببالی، راستی هر که بر خود ببالد، هیچ کرداری از او بالا نرود.

۶- از امام باقر یا امام صادق (ع) فرمود:

دو مرد به مسجد رفتند، یکی عابد بود و یکی فاسق، از مسجد بدر آمدند، آن فاسق مقام صدّیق داشت و آن عابد، فاسق بود؛ و این برای آن است که عابد به مسجد رود و به عبادتِ خود می‌نازد و همه اندیشه‌اش در این است و فکر فاسق و بدکار دنبال پشیمانی از کارِ بد و توبه است و از خدا عز و جل در باره هر چه گناه کرده است آمرزش می‌خواهد.

۷- از عبد الرحمن بن حجّاج، گوید: به امام صادق (ع) گفتم: مردی کاری می‌کند و از آن ترسان و نگران است و سپس

کارِ خیری می‌کند و شبه عُجب و خودبینی او را می‌گیرد.

فرمود: حال نخستِ او که حال خوف است بهتر است از حال عُجب او.

۸- از امام صادق (ع) که رسول خدا (ص) فرمود:

در این میان که موسی (ع) نشسته بود، ناگاه شیطان آمد و کلاه چند رنگی بر سر داشت و چون نزدیک موسی (ع) رسید، کلاه خود را از سر برداشت و نزد موسی آمد و به آن حضرت سلام داد، موسی گفت: تو کیستی؟ در پاسخ گفت: من ابلیسم گفت: توئی، خدا تو را به کسی نزدیک نسازاد، گفت: من آمدم به شما سلام کنم برای مقامی که نزد خدا داری، فرمود که: موسی به او گفت: این کلاه چیست؟ گفت: با آن دل مردم را می‌ربایم، موسی به او گفت:
به من خبر ده از گناهی که چون آدمی‌زاده کند، تو بر او مسلّط می‌شوی، پاسخ داد: هر گاه خود بین شود و کار خود را فزون شمارد و گناهش در چشم او کوچک جلوه کند و فرمود:
خدا عز و جل به داود (ع) فرمود: ای داود! گنهکاران را مژده بده، و صدّیقان را بیم بده، عرض کرد: چگونه به گنهکاران، مژده بدهم و به صدّیقان بیم بدهم؟ فرمود: ای داود! به گنهکاران مژده بده که من توبه پذیرم و از گناه درگذرم و به صدّیقان بیم بده که مبادا به کردارِ خود عُجب کنند و خود بین شوند، زیرا هیچ بنده‌ای را من پای حساب نکشم جز آنکه هلاک باشد.
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۲۳۱

باب دوستی دنیا و حرص بر دنیا

۱- از امام صادق (ع) که فرمود:
سر هر خطا، دوستی دنیا است.
۲- از حمّاد بن بشیر، گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می‌فرمود: دو گرگ گرسنه و درنده که به گله بی‌چوپان زنند، یکی از جلو و یکی از دنبال آن (و آن را محاصره کنند) زیانشان و تباهکاریشان بیشتر از دوستی دنیا و شرافت مآبی برای مسلمان نیست.
۳- از امام باقر (ع)، فرمود:
دو گرگ گرسنه و درنده در گله بی‌چوپان که یکی از جلو و دیگری از عقبِ گله در آن افتد (یعنی آن را به طور کلی محاصره کنند) زود آن را نابود نکنند از دوستی مال و شرافت مآبی در دین مسلمان.
۴- از امام صادق (ع)، فرمود:
به راستی شیطان آدمی‌زاده را در هر چیزی می‌چرخاند (تا او را گمراه کند) و چون از او درمانده گردید در برابر پول و مالِ دنیا جلو او را سخت می‌بندد و گردن او را می‌گیرد.
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۲۳۳
۵- از امام صادق (ع) که رسول خدا (ص) فرمود:
هر که با تسلیت و دلجوئی خدا تسلّی نیابد و دلش آرام نشود، نفسش از افسوس و حسرت پی در پی بر دنیا بند آید و هر که دیده به دنبال آن دارد که به دست مردمِ دیگر است، همّ و غمّ او فراوان شود، و سوز دلش درمان نپذیرد، و هر که برای خدا عز و جل نعمتی نشناسد جز در خوردن و نوشیدن و جامه پوشیدن، محققاً کردارش کم و کوتاه و عذابش نزدیک است (و به عذاب نزدیک است خ ل).
۶- از امیر المؤمنین (ع) که رسول خدا (ص) فرمود:
راستی که اشرفی طلا و پول نقره هلاک کردند کسانی را پیش از شما بودند و همان دو هلاک‌کننده شمایند.
۷- از امام صادق (ع) که امام باقر (ع) فرمود:

نمونه آزمنـد بر دنیا نمونه کرم ابریشم است که هر چه بیشتر ابریشم بر خود می‌تابد و می‌پیچد، راه بیرون شدن خود را دورتر و بسته‌تر می‌نماید تا از غم و اندوه می‌میرد.

امام صادق (ع) فرمود: بهترین توانگری و بی‌نیازی این است که کسی گرفتار آزمندی نباشد.

و فرمود (ع) دل را در پی آنچه از دست رفته روانه نکنید، تا فکر خود را از آمادگی برای آنچه هنوز نیامده است، باز دارید.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۲۳۵

۸- زهری گوید: از علی بن الحسین (ع) پرسـش شد که کدام از اعمال بهتر است؟ در پاسخ فرمود: پس از شـناختن خدا عز و جـل و شـناختن رسـول خـدا (ص) عملی بهـتر از بغض دنیـا نیسـت و به راسـتی که آن شـعبه‌هـای بسـیاری دارد و معاصـی هم شعبه‌های بسیاری دارند.

اول چیزی که خـدا به وسـیله آن نافرمانی شد: کبر و سـربزرگی بود، گناه ابلیس هنگامی که سـرباز زد و سـر بزرگی کرد و از کـافرین شـد، سـپس حرص است و آن گنـاه آدم و حوا است (ع) هنگـامی که خـدا عز و جـل به آنها فرمود (۳۵ سوره بقره): «بخورید از هرجا که خواهید و نزدیک نشوید به این درخت تا از سـتمکاران باشید» و آن دو دنبال چیزی رفتند که بدان نیازی نبـود و این خوی در نژادِ آنهـا در آمـد تـا به روز رسـتاخیز و این است که بیشـتر آنچه آدمی‌زاده به جسـتجوی آن است چیزی است که بدان نیاز ندارد، سـپس حسد است و این گناهِ پسر آدم است هنگامی که حسد ورزید به برادر خود و او را کشت و از این است که شـعبه‌هـائی پدیـد آیـد از دوستی زنـان و دوستی دنیا و دوستی ریاست و راحت‌طلبی و حبّ سـخنوری و گفتار و حـبّ برتری و ثروت و این خـود هفت خصـلت شـد که همه آنهـا در حبّ دنیـا فراهم هسـتند و پیغمـبران و دانشـمندان پس از فهمیدن آن گفته‌اند:

حبّ دنیا سر هر گناهی است، و دنیا دو دنیا است: دنیای به اندازه ضرورت زندگی و دنیای ملعون.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۲۳۷

۹- از امام صادق (ع) فرمود:

ای موسـی! به راستی دنیـا خانه کیفر است، من آدم را برای خطائی که کرد در آن، کیفر دادم و آن را ملعونه نام نهادم، هر چه در آن است ملعون است جز آنچه که در آن برای من باشد.

ای موسـی! راستی که بنـده‌هـای شایسـته و خوبم به انـدازه دانشِ خود به دنیا بی‌رغبت هسـتند و مردمِ دیگر به انـدازه نادانی و جهلِ خود بدان رغبت دارند و کسـی نباشد که آن را بزرگ شمارد که چشمش در آن روشن شود و هیچ کس آن را خوار و زبون نشمرد جز آنکه بدان بهره‌مند شد.

۱۰- در حدیث (۱) باب، ترجمه شده است.

۱۱- از مهاجر اسـدی، از امام صادق (ع)، فرمود: عیسـی بن مریم به یک آبادی گذر کرد که اهل آن با هر چه پرنده و جاندار داشـته یک جا مرده بودنـد، پس فرمود: هلا به راستی اینها نمرده‌انـد جز به خشم و عـذاب، و اگر به تدریـج مرده بودنـد، یک دیگر را به خاک سپرده بودنـد، حواریون گفتند: ای روح اللَّه و کلمهٔ اللَّه! به درگاه خدا دعا کن آنها را برای ما زنده کند و به ما گزارش دهنـد که کردار آنان چه بوده است (که بـدین کیفر رسـیده‌اند) تا ما از آن دوری کنیم، عیسـی آن را از پروردگار خود درخواست کرد و از فضا بـدو فریاد شـد که: آنان را فریاد کن، عیسـی در شب بر یک تپه‌ای از زمین برآمـد و فرمود: ای مردم! این آبادی و یک تن از میان

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۲۳۹

آنها به او پاسخ گفت: پرستش طاغوت و دوستی دنیا به همراه ترس اندک (از خدا) و آرزوی دور و دراز و غفلت در سرگرمی و بازی، پس عیسی (ع) فرمود: دوستی شما با دنیا چگونه بود و چه اندازه دنیا طلب بودید؟ در پاسخ گفت: به اندازه دوستی کودک در باره مادرش، هر گاه به ما رو می‌آورد شاد و خرسند می‌شدیم و چون به ما رو می‌کرد می گریستیم و غمناک می‌شدیم. فرمود: پرستش شما از طاغوت چگونه بود؟ در پاسخ گفت: از گنهکاران فرمانبری داشتیم.

فرمود: سرانجام کارِ شما چه شد و به کجا کشید؟ در پاسخ گفت:

شب را در عافیت و خوشی به سر بردیم و بامدادان در هاویه افتادیم.

فرمود: هاویه چیست؟ در پاسخ گفت: سجّین است، فرمود: سجّین چیست؟ در پاسخ گفت: کوههائی از آتش تافته و شعله‌ور که تا روز رستاخیز بر ما فروزان است، فرمود: چه گفتید و چه با شما گفتند؟ در پاسخ گفت: گفتیم ما را برگردانید به دنیا تا در آن زهد در پیش گیریم و به ما گفته شد: دروغ می گوئید. فرمود: وای بر تو، چگونه جز تو دیگری از میان آنها با من سخن نگفت؟ در پاسخ گفت:

یا روح اللَّه! همه را مهار و لگام آتشین بر دهان است و به دست فرشته‌های سخت و تند گرفتارند و راستش من در میان آنها به سر می‌بردم و از آنها نبودم و چون عذاب فرود آمد، مرا هم در گرفت به همراه آنها، من هم با یک مو بر لبه دوزخ آویزانم و نمی‌دانم که در آن معلّق زنم یا از آن رهائی یابم. عیسی رو به حواریون کرد و فرمود: ای دوستان خدا! نان خشک با نمکِ زبر و خوابیدن بر زباله دانها خیر بسیاری است با اینکه عافیت دنیا و آخرت را تأمین کند.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۲۴۱

۱۲- از امام صادق (ع) که فرمود:

خدا بر بنده‌ای دری از دنیا نگشاید جز آنکه بر او دری از حرص به مانند آن گشاید.

۱۳- از امام صادق (ع) که عیسی بن مریم (ع) فرمود:

برای دنیا کار می‌کنید با اینکه در آن به شما روزی داده شود بی‌کار و عمل، و برای آخرت کار نمی‌کنید با آنکه در آخرت به شما روزی داده نشود جز در برابر کردار، وای بر شما، علمای بدکردار، مزد را دریافت کنید و کار را ضایع سازید، صاحب کار نزدیک است به اینکه کار را بپذیرد (کار خود را پس بگیرد خ ل) و نزدیک است که کارگران از تنگنای دنیا به تاریکی گور بروند.

چگونه کسی دانشمند باشد که در راه آخرت است و رو به دنیا دارد و آنچه به او زیان رساند، نزد او محبوب‌تر است از آنچه به او سود رساند؟ ۱۴- از امام صادق (ع) که فرمود:

دورترین حالی که بنده از خدای عز و جل دارد، این است که جز شکم و فرجِ خود همّ و همّتی ندارد.

۱۵- امام صادق (ع) فرمود:

هر که بامداد و شام کند و اکبر همّ او دنیا باشد، خدا تعالی فقر و پریشانی را جلو چشمش نهد و کارش را پریشان سازد و از دنیا نرسد مگر بدان چه خدا قسمتِ او کرده است و هر که بامداد کند و

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۲۴۳

شامگاهان نماید و آخرت مهمّ اکبر او باشد، خدا در دلش توانگری و بی‌نیازی مقرر سازد و کار زندگی او را جمع و فراهم نماید.

۱۶- امام صادق (ع) فرمود:

هر که بیشتر آلوده به دنیا است، هنگام جدا شدن از آن، افسوسش بیشتر و سخت‌تر است.

۱۷- امام صادق (ع) فرمود:

هر که دل به دنیا دهد، دل را گرو سه خصلت ساخته است و بدانها پرداخته: همّی که به آخر نرسد و آرزوئی که به دست نیاید و امیدی که برآورده نگردد.

باب طمع

۱- از امام صادق (ع)، فرمود:

وه چه زشت است برای مؤمن که میل و رغبتی در او باشد که او را خوار کند.

۲- از امام باقر (ع)، فرمود:

چه بد بنده‌ای است آن بنده که طمع او را می‌کشاند و چه بد بنده‌ای است بنده‌ای که میل و رغبت او را خوار می‌کند.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۲۴۵

۳- علی بن الحسین (ع) فرمود:

من همه خیر را در این دیدم که باید طمع از هر چه در دست مردم است برید.

۴- از سعدان، گوید: به امام صادق (ع) گفتم: چیست که در بنده ایمان را پایدار کند؟ فرمود: ورع و پارسائی، و آنچه که بنده را از ایمان بیرون برد چیست؟ فرمود: طمع است.

باب ناسازگاری

۱- از امام باقر (ع) فرمود:

هر که ناسازگاری بهره او گردد، ایمان از وی در پسِ پرده شود.

۲- فرمود (ع): رسول خدا (ص) فرموده است:

اگر ناسازگاری در برابر چشم مجسّم شود، آفریده‌ای از آن زشت‌تر نباشد.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۲۴۷

باب بد خلقی

۱- از امام صادق (ع) که فرمود:

بد خلقی، کردار را تباه سازد چنانچه سرکه عسل را.

۲- فرمود (ع) که رسول خدا (ص) فرموده است:

خدا عز و جل برای بدخلق توبه نخواسته، عرض شد: یا رسول اللّٰه! آن چگونه باشد؟ پاسخ داد: زیرا هر گاه از گناهی توبه کند، در گناه بزرگ‌تری افتد.

۳- امام صادق (ع) فرمود:

به راستی که بدخلقی هر آینه ایمان را تباه کند چونان که سرکه عسل را.

۴- امام صادق (ع) فرمود:

هر که بد خلق است، خود را شکنجه کند.

۵- امام صادق (ع) فرمود:

خدا به یکی از پیغمبرانش وحی کرد که: بد خلقی، ایمان را تباه کند چنان که سرکه عسل را.

باب سفاهت

۱- از امام صادق (ع)، فرمود:

راستی سفاهتِ خلق، شخص پستی است که بر هر زیر دستی، گردن فرازی کند و برای هر بالادستی زبونی کند.

۲- از حلبی که امام صادق (ع) فرمود:

سفاهت نکنید، زیرا پیشوایانِ شما سفیه نیستند.

امام صادق (ع) فرمود: هر که سفیه را با سفاهت عوض دهد، آنچه بر سر او آید برای خود پسندیده است چون که به مانند او رفتار کرده است.

۳- از عبد الرحمن بن حجّاج، از امام کاظم (ع) که در باره دو مردی که به هم دشنام می‌دادند فرمود:

آنکه آغاز به دشنام کرده است ستمکارتر است و گناهِ

خودش و طرفش به گردن او است تا آنجا که ستم شده از حدّ نگذرد.

۴- از امام صادق (ع) که فرمود:

راستی مبغوض‌ترین خلق خدا بنده‌ای است که مردم از زبانش حذر کنند.

باب بی‌شرمی

۱- از امام صادق (ع) فرمود:

از نشانه‌های شرک شیطان که در آن تردیدی نیست این است که کسی فحّاش باشد و باکی نداشته باشد که چه گوید و چه به او گویند.

۲- رسول خدا (ص) فرمود:

چون دیدید مردی در باره هر چه گوید و به او گفته شود باکی ندارد، راستش این است که از زنا است یا از شرک شیطان.

۳- از امیر المؤمنین (ع) که رسول خدا (ص) فرمود: به راستی خدا حرام کرده است بهشت را بر هر فحّاش و بی‌آبرو و کم شرم که

باك ندارد چه بگوید و چه به او گفته شود، زیرا راستی چون از او بازرسی کنی یا از زنا است یا از شرك شیطان است، عرض شد:

یـا رسول اللَّه! در میـان مردم شـرک شـیطان هم هست؟ رسول خـدا (ص) فرمود: گفته خـدا عز و جـل را نخوانـدی (۶۴ سوره اسراء):
«و تو ای شیطان شریک آنها باش در دارائی و فرزند».
راوی گوید: مردی از فقیهی پرسید که آیا در میان مردم کسی است که باک ندارد هر چه در باره او گویند؟ در پاسخ گفت: هر که به مردم دست اندازد و به آنها دشنام گوید و می‌داند که او را رها نکنند، این است کسی که باک نمی‌دارد چه گوید و چه در باره او گویند.
۴- از امام باقر (ع) که فرمود:
به راستی خدا دشمن دارد دشنام گو و دشنام جو را.
۵- از عمرو بن نعمان جعفی گویـد: برای امام صادق (ع) دوستی بود که از او جـدا نمی‌شـد به هر جا که می‌رفت، و روزی در بازار کفش دوزان به همراه آن حضـرت بود و پشت سرِ خود یک غلام سندی به همراه داشت، تا سه بار رو به دنبالِ خود کرد و غلام خود را می‌خواست، و هر بار او را ندید و در بار چهارم که او را دید، گفت: ای زنا زاده! کجا بودی؟ امام سـر برداشت و دست به پیشـانی خود گرفت و فرمود: سـبحان اللَّه، مـادرش را به زنا متّهم کنی؟ من پنداشـتم تو خوددار و پارسائی و اکنون پدیدار است که با ورع و پارسا
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۲۵۵
نیستی، عرض کرد: قربانت، مادرش زنی سندیّه و مشرکه است، فرمود: نمی‌دانی که هر ملّتی دستور ازدواجی برای خود دارند، از من دور شو، گوید: من دیگر ندیدم آن مرد به همراه امام راه برود تا آنکه مرگ میان آنها جدائی انداخت.
در روایت دیگر است که: برای هر امّتی نکاح و ازدواجی است که به وسیله آن از زنا خودداری کنند.
۶- رسول خدا (ص) فرمود:
راستی اگر دشنام مجسّم شود، نمونه بدی باشد.
۷- از امام صادق (ع)، فرمود:
در بنی اسـرائیل مردی بود و تا سه سال پیوسـته به درگاه خدا دعا کرد که به او پسری روزی کند و چون دید که خدا خواهش او را بر نیـاورد عرض کرد: پروردگـارا! مـن از تـو دورم و سـخن مرا نمی‌شـنوی یـا بـه تـو نزدیکـم و بـه مـن پاسـخ نمی‌دهی؟ گوینده‌ای در خواب نزد او آمد و به او گفت: راستی تو سه سال است که خدا را با زبانی هرزه و دلی سـرکش و ناپرهیزگار و نیّتی نادرست می‌خوانی، بایـد از هرزه دارائی خود ببری و دلت پرهیزکار گردد و نیّتت درست شود، گوید: آن مرد چنین کرد و سپس به درگاه خدا دعا کرد و پسری برای او زائیده شد.
۸- از امام صادق (ع) که رسول خدا (ص) فرمود:
از بدترین بنده‌های خدا کسی است که برای هرزه گوئی وی،
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۲۵۷
از همنشینی او کناره می‌شود.
۹- امام صادق (ع) فرمود:
هرزه گوئی از جفا کاری است، و جفاکاری در آتش است.
۱۰- امام صادق (ع) فرمود:

دشنام و هرزه گوئی و بد زبانی از نفاق و دوروئی است.

۱۱- رسول خدا (ص) فرمود:

راستی خدا دشمن می‌دارد دشنام گوی بی‌آبروی و گدای مبرم را.

۱۲- به عایشه فرمود (ص):

ای عایشه! اگر دشنام مجسّم شود، نمونه بدی باشد.

۱۳- فرمود: هر که به برادر مسلمان خود، دشنام دهد، خدا برکت از روزی او بردارد و او را به خود واگذارد و زندگی او را تباه سازد.

أصول الكافي / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۲۵۹

۱۴- از سماعه، گوید: نزد امام صادق (ع) رفتم و با من آغاز سخن کرد و فرمود:

ای سماعه! این چه جنجالی بود که میان تو و شتردارت پدیدار گشته، مبادا دشنام گو و بد زبان و لعنت فرست باشی، در پاسخ گفتم: به خدا که چنین بوده است، زیرا که او به من ستم کرد، فرمود: اگر او به تو ستم کرد تو به او سرافتادی، راستش این است که این کردار از کردارهای من نیست و من به شیعیانِ خود نفرمایم که بکنند، از پروردگارت آمرزش جو و بدان باز مگرد، من گفتم: از خدا آمرزش خواهم و بدان بازنگردم.

باب کسی که پرهیز کنند از وی برای بدی او

۱- از امام صادق (ع) فرمود:

راستی یک روز که پیغمبر (ص) نزد عایشه بود، به ناگاه مردی اجازه شرفیابی خواست و رسول خدا (ص) فرمود: چه بد مردی است از تیره خود، عایشه برخاست و به درون اطاق رفت و رسول خدا (ص) اجازه ورود بدان مرد داد و چون وارد شد، رسول خدا (ص) با خوشروئی از او پذیرائی کرد و با او به گفتگو پرداخت تا چون به پایان رسانید و بیرون شد از نزد آن حضرت، عایشه گفت:

یا رسول اللَّه! تو این مرد را بدان بدی یاد کردی و چون آمد، از او

أصول الكافي / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۲۶۱

پذیرائی خوبی نمودی، رسول خدا (ص) در این هنگام فرمود: راستی از بدترین بنده‌های خدا آن کس است که از هرزه‌درائیش همنشینی با او را بد دارند.

۲- رسول خدا (ص) فرمود:

بدترین مردم پیش خدا در روز رستاخیز، آنانند که از ترس شرّ آنها، احترامشان کنند.

۳- امام صادق (ع) فرمود:

هر که را مردم از زبان او بترسند، در آتش باشد.

۴- رسول خدا (ص) فرمود:

بدترین مردم روز رستاخیز، آنانند که برای بدی آنها احترامشان می‌کنند.

باب ستمگری و سرفرازی

۱- رسول خدا (ص) فرمود:
شتابانترین بدی از نظر کیفر، ستمکاری و تعدّی است.
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۲۶۳
۲- از امام صادق (ع)، فرمود:
شیطان به لشکرهای خود می‌گوید: میان افرادِ آدمی‌زاده، حسد و ستم افکنید که این دو در پیش خدا با شرک برابرند.
۳- از مسمع ابی سیّار که امام صادق (ع) به او نوشت در نامه‌ای، که: نگاه کن مبادا هرگز سخنی در ستم و سرکشی از تو سرزند و اگر چه تو را و تیره و تبارت را خوش آید.
۴- امیر المؤمنین (ع) فرمود:
ایا مردم! راستی بغی و ستم، یاران خود را به آتش کشد، راستی اول کسی که بر خدا سرکشی کرد، عناق دختر آدم بود و اول کسی که خدا او را کشت، همان عناق بود که نشیمن او یک جریب در یک جریب بود و بیست انگشت داشت و در هر انگشتی دو ناخن داشت، چون دو داس، خدا بر او شیری را چون فیل و گرگی را به بزرگی شتر و کرکسی را به اندازه استری چیره ساخت و او را کشتند و خدا جبّاران را در بهترین وضع و آسوده ترین حال خودشان کشته است.
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۲۶۵

باب فخر و کبر

۱- علی بن الحسین (ع) فرمود:
عجب است از متکبّر بر خود بالنده، که دیروز نطفه‌ای بوده و سپس هم او در فردای مرگِ خود، مردار گندیده‌ای است.
۲- رسول خدا (ص) فرمود:
آفتِ حَسَب و شرافتِ خاندانی بر خود بالیدن و خودبینی است.
۳- از عقبه بن بشیر اسدی، گوید: به امام باقر (ع) گفتم: من عقبه بن بشیر اسدی هستم و در میان قوم و تبار خود خاندان بزرگی دارم، گوید: در پاسخ فرمود: تو به خانواده خود بر سر ما منّت مینهی؟ (منه خ) راستی خداوند به برکت ایمان، هر که را مردم پست می‌شمردند، بالا برده است در صورتی که مؤمن باشد و برای کفر، هر که را مردم با شرافت می‌شمردند، پست و زبون ساخته در صورتی که به کفر بماند و کسی را بر کسی برتری نیست جز به وسیله تقوی.
۴- امام باقر (ع) فرمود:
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۲۶۷
عجب است از متکبّری که به خود می‌نازد و همانا از نطفه‌ای آفریده شده، و سپس مرداری گندیده شود و نمی‌داند در این میان با او چه خواهد شد.
۵- از امام صادق (ع) که مردی نزد رسول خدا (ص) آمد و گفت: یا رسول اللّٰه! من پسر فلان پسر فلان هستم و تا نه پدرِ خود را برشمرد، رسول خدا (ص) در پاسخ او فرمود: تو دهم آنانی در دوزخ.
۶- رسول خدا (ص) فرمود:
آفتِ حَسَب، افتخار است.

باب قساوت و سخت دلی

۱- از علی بن عیسی، حدیث را به آنجا رسانیده که فرمود:

در آنچه خدا عز و جل با موسی (ع) مناجات کرد این بود که فرمود: موسی! در دنیا آرزوی خود را دراز مکن، تا دلت سخت شود که سخت دل از من دور است.

۲- از امام صادق (ع)، فرمود:

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۲۶۹

چون خدا بنده را در سرشت کافر آفریند، نمیرد تا بدی را دوست او گرداند و به آن نزدیک شود و او را به کبر و زور و نادانی گرفتار کند و دلش سخت گردد و بدخلق شود و سخت‌رو گردد و پستی او پدیدار شود و شرمش کم شود و خدا پرده او را بدرد و به حرامها اندر شود و به مخالفت با خدا افتد، و طاعت او را بد دارد و به مردم بپرد و از ستیزه سیر نشود، از خدا بخواهید عافیت و دوام آن را از او بجوئید.

۳- از امام صادق (ع) که امیر المؤمنین (ع) فرمود: (مردم را) خاطره‌ای از طرف شیطان در دل افتد و خاطره‌ای از طرف فرشتگان، خاطره فرشته: رقّت است و فهم، و خاطره شیطان: سهو است و سخت دلی.

باب ظلم و ستمکاری

۱- از امام باقر (ع)، فرمود:

ستم بر سه گونه است: ستمی که خدا بیامرزد، و ستمی که خدا نیامرزد، و ستمی که خدا از آن صرف نظر نکند.

اما ستمی که خدا نیامرزد: شرك است، و آنکه خدا بیامرزد:

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۲۷۱

ظلم به نفس است، و آن ستمی که از آن صرف نظر نکند: دیونی است که بنده‌ها به یك دیگر دارند.

۲- از امام صادق (ع) در تفسیر قول خدا عز و جل (۱۴ سوره فجر): «راستی که پروردگارت در کمین‌گاه است» فرمود: پلی است در صراط که هیچ بنده‌ای با بدهکاری از آن نگذرد.

۳- یك شیخی از قبیله نخع گوید: به امام باقر (ع) گفتم:

من از زمان حجّاج پیوسته تا کنون فرماندار بوده‌ام، برای من توبه میسّر است؟ گوید: جوابی نداد، و من دوباره پرسیدم، در پاسخ فرمود:

نه، تا به هر صاحب حقی، حق او را بپردازی.

۴- از امام صادق (ع)، فرمود:

هیچ مظلمه‌ای از آن مظلمه سخت‌تر نیست که صاحبش جز خداوند کمکی به دست نیاورد.

۵- از امام باقر (ع)، که چون مرگ علی بن الحسین (ع) در رسید، مرا به سینه چسبانید، سپس فرمود:

ای پسر جانم! من به تو سفارش کنم بدان چه پدرم هنگام مرگش به من سفارش کرد و به همانچه که او یادآور شد که پدرش به او سفارش کرده است، فرمود:

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۲۷۳

پسر جانم! مبادا ستم روا داری به کسی که برابر تو جز خدا یاوری نیابد.
۶- امیر المؤمنین (ع) فرمود:
هر که از قصاص هراسد، از ستم به مردم دست بدارد.
۷- از امام صادق (ع)، فرمود:
هر که بامداد کند و ستم بر کسی را در دل ندارد، خدا هر گناهی که در آن روز کرده است بیامرزد، تا خونی نریزد، و به ناحق مال یتیم را نخورد.
۸- رسول خدا (ص) فرمود:
هر که صبح کند و قصد ستم به کسی ندارد، خدا خطائی که مرتکب شود، بیامرزد.
۹- از امام صادق (ع) فرمود:
هر که ستمی کند، بدان گرفتار شود در خودش یا در مالش یا در فرزندش.
۱۰- و فرمود (ع) که: رسول خدا (ص) فرموده است:
از ستم بپرهیزید که تاریکی روز رستاخیز است.
۱۱- ترجمه آن در حدیث ۱۰ گذشت.
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۲۷۵
۱۲- از امام باقر (ع)، فرمود: احدی نباشد که مرتکب ستمی شود و حق دیگری را ببرد، جز آنکه خدا او را بدان بگیرد، در باره خودش باشد یا مالش و اما ستمی که میان او و خدا باشد، چون توبه کند، خدا او را بیامرزد.
۱۳- از عبد الأعلی مولی آل سام، گوید: امام صادق (ع) آغاز سخن کرد و فرمود: هر که ستم کند، خدا بر او چیره کند کسی را که به او ستم کند یا به فرزند او و یا به فرزندِ فرزندش، من گفتم:
او ستم کند و خدا ظالمی را به فرزندش یا فرزندِ فرزندش مسلّط سازد؟ فرمود: خدا عز و جل فرماید (۹ سوره نساء): «باید آن کسانی که اگر به جای خود گذارند نژادی ناتوان که بر آنها نگرانند (از ستم دیگران) و باید از خدا در پرهیز باشند و باید بگویند گفتار درست و محکم».
۱۴- از امام صادق (ع) که خدا عز و جل به یکی از پیغمبران خود در کشور یکی از جبّاران، وحی فرستاد که: نزد این جبّار برو و به او بگو: من تو را نگماردم برای خون ریزی و گرفتن اموال، و همانا تو را گماردم تا ناله ستم رسیده‌ها را از من باز داری و داد آنها را بدهی زیرا من از حق آنها نگذرم اگر چه کافر باشند.
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۲۷۷
۱۵- از ابی بصیر، گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می‌فرمود: هر که مال برادر خود را به ستم بخورد و به او برنگرداند، در روز رستاخیز، پاره‌ای از آتش خورده است.
۱۶- امام صادق (ع) فرمود:
ستم‌کننده و کمک کار او در ستم و آنکه ستم او را بپسندد، هر سه، شریک در آن هستند.
۱۷- از هشام بن سالم، گوید: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود: راستی بنده‌ای ستم کشد و پیوسته دعا کند تا ستمگر شود.
۱۸- از امام صادق (ع)، فرمود:
هر که برای ستمِ ستمکاری عذر بتراشد، خدا ظالمی را بر او مسلّط کند و اگر دعا کند، برای او مستجاب نشود، و خدا در برابر

ستمی که به او شده به او ثوابی ندهد.

۱۹- از امام صادق (ع)، فرمود:

خدا از ظالم به وسیله ظالم انتقام بگیرد، و این است معنی قول خدا عز و جل (۱۲۹ سوره انعام): «و همچنین ظالمان را بر یک دیگر گماردیم» (برای انتقام).

۲۰- از امام صادق (ع) که رسول خدا (ص) فرمود:

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۲۷۹

هر کس به دیگری ستم کرد و او را دست داد (و دسترسی به او ندارد که از او رضایت و برائت جوید) از خدا برای او آمرزش خواهد، زیرا که آن آمرزش‌جوئی کفاره آن گردد.

۲۱- رسول خدا (ص) فرمود:

هر که بامداد کند و قصد ستم به کسی ندارد، خدا هر گناهی کرده بیامرزد.

۲۲- از ابی بصیر که دو مرد خدمت امام صادق (ع) رسیدند برای کشمکش و معامله‌ای که با هم داشتند، و چون امام (ع) سخن هر دو را شنید فرمود: هلا راستش این است که کسی دست نیافته به خیری بهتر از آنچه به وسیله ظلم بدان دست یابند، هلاـ راستی مظلوم از دین ظالم بگیرد بیش از آنچه ظالم از مال او گرفته است، سپس فرمود: هر که به مردم بد کند، زشت و بی‌انتظار نشمارد که به او بد کنند، هلا آدمی‌زاده همان را درود که بکارد، و هیچ کس از تخمه تلخ، شیرینی برنگیرد، و نه از تخمه شیرین، تلخی، و آن دو مرد پیش از آنکه از جا برخیزند، با هم صلح و سازش کردند.

۲۳- از امام صادق (ع) که رسول خدا (ص) فرمود:

هر که از قصاص ترسد، دست از ستم به مردم بازگیرد.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۲۸۱

باب پیروی از هوس

۱- از ابی محمد وابشی، گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می‌فرمود:

از هوا و هوسِ خود برحذر باشید چنانچه از دشمنان خود برحذر باشید، زیرا چیزی برای مردان، دشمن‌تر از پیروی هوسها و دروگری زبانهاشان نیست.

۲- از امام باقر (ع) که رسول خدا (ص) فرمود: خدا عز و جل می‌فرماید:

به عزت و جلال و بزرگی و کبریاء و نور و برتری و مقام بلندم سوگند، هیچ بنده‌ای دلخواه خود را بر دلخواه من اختیار نکند جز آنکه کارش را پریشان کنم و دنیایش را در هم سازم و دلش را بدان سرگرم کنم و از آن بدو ندهم جز همان که مقدّر او کرده ام، به عزت و جلال و عظمت و نور و علوّ و مقام بلندم سوگند، هیچ بنده‌ای خواست مرا بر دلخواه خود مقدم ندارد جز آنکه فرشته‌های من او را نگهبانی کنند و آسمانها و زمین را کفیل روزی او سازم و از پس تجارت و بهره‌جوئی هر تاجری من پشتیبان اویم و دنیا هم به آستان بوسی او آید.

۳- امیر المؤمنین (ع) فرمود:

همانا من بر شما از دو چیز می‌ترسم:

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۲۸۳

پیروی از هوا و درازی آرزو.

اما پیروی از هوا، راستش این است که از حق، باز می‌دارد، و اما درازی آرزو، آخرت را فراموش می‌سازد.

۴- از عبد الرحمن بن حجّاج، گوید: أبو الحسن (ع) به من فرمود:

از برآمدن نردبانی که بالا رفتنش آسان است بپرهیز هر گاه پرتگاه هلاکت باری دارد.

گوید: امام صادق (ع) می‌فرمود:

خود را بـه دلخـواه وامنـه، که خـواهش نفس نـابودی خـود است، دل به هـوس دادن درد و آزاری است و خـودداری از آنچه دلخواهد داروی آن است.

باب مکر و پیمان‌شکنی و فریب کاری

۱- امیر المؤمنین (ع) فرمود:

اگر نبود که مکر و فریب کاری در آتش هستند، من مکر اندیش‌تر همه مردم بودم.

۲- از امام صادق (ع) که رسول خدا (ص) فرمود:

هر که دغلی با امام بر حق کند، روز رستاخیز با پیشوائی لوچه

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۲۸۵

آویخته و دهن کج بیاید به محشر و به او باشد تا به دوزخ رود و هر که بیعت امامی را شکسته و با او اظهار مخالفت کرده و بر او شوریده، دست بریده به محشر آید تا به همان وضع به دوزخ رود (هر که دغلی و خدعه کند با امام، دهن کج به محشر آید تا به دوزخ رود خ ل).

۳- از امام صادق (ع)، فرمود:

از ما نیست کسی که با مسلمانی مکر و نیرنگ کند.

۴- از طلحة بن زیـد، گویـد: به امام صادق (ع) گفتم: دو آبادی است و هر دو از کفار حربی است و هر کـدام پادشاه جـدائی دارنـد، با هم دغلی کردنـد و سـپس سازش نمودنـد، سـپس یکی از آن دو پادشاه دغلی کرد و آمد با مسـلمانان ساخت و ساز کرد که به همراه آنهـا آن آبـادی دیگر را غارت کنـد، امام صادق (ع) فرمود: برای مسـلمانان نشایـد که دغلی کننـد و دسـتور دغلی دهنـد و یـا نبرد کننـد به همراه کسانی که دغلی و عهدشـکنی کرده‌انـد ولی حق دارنـد هر جا مشـرکان را یافتنـد با آنها بجنگند و آنچه کفار بر آن پیمان بسته‌اند بر مسلمانان نافذ نیست و در برابر آن الزامی ندارند.

۵- از امام صادق (ع) که رسول خدا (ص) فرمود:

هر که با امامی دغلی و عهدشکنی کرده، روز رستاخیز دهن کج وارد محشر شود تا به دوزخ رود.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۲۸۷

۶- امیر المؤمنین (ع) یک روز بر منبر کوفه سخنرانی کرد و فرمود:

أیا مردم! اگر دغلی و عهدشکنی بد نبود، من سیاستمدارترین مردم بودم، هلا هر عهدشکنی و دغلی هرزگی و نابکاری‌ها دارد و هر هرزگی و نابکاری کفر و ناسپاسی به بار آرد، هلا راستی که دغلی و هرزگی و خیانت در آتش باشند.

باب دروغ

۱- از ابی نعمان، گوید: امام باقر (ع) فرمود:

ای ابا نعمان! بر ما دروغی نبند تا دین توحید او تو بر باد رود، و مبادا بخواهی که سر باشی تا دنباله شوی، و به وسیله ما، مردم را مخور تا فقیر و بی‌چاره شوی، به راستی که ناچار تو را باز دارند و از تو باز پرسی کنند، اگر راست گوئی، ما تو را تصدیق کنیم و اگر دروغ گوئی، ما تو را تکذیب کنیم.

۲- از امام باقر (ع) که علی بن الحسین (ع) به فرزندانش می‌فرمود:

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۲۸۹

از دروغ بپرهیزید، چه کوچک باشد و چه بزرگ، جدی باشد یا شوخی، زیرا چون کسی دروغ کوچکی گفت، به دروغ بزرگ دلیر می‌شود.

آیا ندانید که رسول خدا (ص) فرمود: بنده پیوسته راست گوید تا خدا او را صدّیق نویسد و بسا بنده‌ای که پیوسته دروغ گوید تا خدا او را کذّاب نویسد.

۳- امام صادق (ع) فرمود:

به راستی خدا برای شرّ و بدی قفل‌ها مقرر کرده و کلیدهای آنها را شراب مقرر ساخته، و دروغ بدتر از شراب است.

۴- امام صادق (ع) فرمود:

راستی دروغ ویران‌کننده ایمان است.

۵- از امام صادق (ع)، فرمود:

دروغ بر خدا و رسولش از گناهان کبیره است.

۶- از امام باقر (ع)، فرمود:

نخست کسی که دروغگو را تکذیب کنند خدا عز و جل است، و سپس دو فرشته‌ای که با اویند، سپس خود هم می‌داند که

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۲۹۱

دروغگو است.

۷- از عمر بن یزید که شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود:

راستی کذّاب با بیّنه هلاک شود، و پیروانش به وسیله اشتباه هلاک شوند.

۸- از معاویه بن وهب، گوید: شنیدم می‌فرمود (ع):

راستی نشانه دروغگو این است که به تو از آسمان و زمین و مشرق و مغرب خبر می‌دهد، و هر گاه از حرام خدا و حلالش از او بپرسی، چیزی ندارد که جواب گوید.

۹- از ابی بصیر که شنیدم آن حضرت می‌فرمود:

راستی! یک دروغ، روزه دار را روزه خوار کند، گفتم: کدام ماها هستیم که یک دروغ نگوئیم؟ فرمود: چنان نیست که تو فهمیدی، همانا مقصود، دروغ بستن به خدا و رسول خدا (ص) و ائمه (ع) است.

۱۰- نزد امام صادق (ع) گفته شد که بافنده ملعون است، فرمود:

مقصود، کسی است که دروغ بافد بر خدا و به رسولش.

۱۱- امیر المؤمنین (ع) فرمود:

بنده‌ای مزّه ایمان را نچشد تا دروغ را وانهد، چه شوخی باشد

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۲۹۳

و چه جدّی.

۱۲- از عبد الرحمن بن حجاج، گوید: به امام صادق (ع) گفتم: کذّاب آن کس است که در باره چیزی، خلاف واقع گوید؟ فرمود: نه، کسی نیست که این خلاف گوئی از او نشود، ولی مقصود، کسی است که عادت به دروغ کرده است.

۱۳- از امام صادق (ع) که عیسی بن مریم (ع) فرمود:

هر که بسیار دروغ گوید، آبرو و خرّمی او برود.

۱۴- امیر المؤمنین (ع) فرمود:

برای مؤمن شایسته است که از برادری و رفاقت کذّاب، کناره کند، زیرا که او دروغگوید تا آنجا که راستش هم باور نشود.

۱۵- از امام صادق (ع) می‌فرمود:

راستی! از آنچه خداوند به دروغ گویان کمک کرده است فراموشی است.

۱۶- زراره گوید: شنیدم امام صادق (ع) فرمود:

سخن بر سه گونه است: راست، و دروغ، و اصلاح میان مردم. گوید: به او گفته شد: قربانت! اصلاح میان مردم چیست؟ فرمود: از کسی در باره دیگری سخنی می‌شنوی که اگر به او برسد

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۲۹۵

بد دل می‌شود، و تو به او بر می‌خوری و به او می گوئی از فلانی شنیدم که در باره تو چنین و چنان خوبی می گفت و تمجید می کرد، بر خلاف آنچه شنیدی.

۱۷- از حسن صیقل، گوید: به امام صادق (ع) گفتم:

راستی ما از امام باقر (ع) روایتی داریم در باره گفتار یوسف (ع) که: «أَیَّتُهَا الْعِیرُ إِنَّکُمْ لَسارِقُونَ: «ای کاروان هر آینه شما دزد هستید»»، در پاسخ فرمود: به خدا دزدی نکردند، یوسف هم دروغ نگفت، ابراهیم (ع) فرمود: «بلکه بزرگ آنان این کار را کرده بپرسید از آنها اگر که می‌توانستند سخن بگویند» امام (ع) فرمود: به خدا آنها نکرده بودند و ابراهیم (ع) هم دروغ نگفت، امام صادق (ع) فرمود: ای صیقل! نزد شما در توجیه این آیه چیست؟ گوید: گفتم: نزد ما جز تسلیم در آن نیست، گوید: فرمود: راستی خدا دو چیز را دوست دارد و دو چیز را دشمن دارد، دوست دارد مردان بزرگ‌منشانه را در میان دو صف (قشون اسلام و قشون کفر) و دوست دارد دروغ را در مقام اصلاح (میان دو برادر دینی) و دشمن دارد گام زدن بزرگ‌منشانه را در میان جاده‌ها (و خیابانها) و دشمن دارد دروغ گفتن را در غیر مورد اصلاح، به راستی ابراهیم (ع) گفت: «بلکه بزرگشان این کار را کرده است» به قصد اصلاح (حال گمراهی بت پرستان و حفظ جان خود) و استدلال بر اینکه بت‌ها کاری نمی کنند و نمی‌توانند کرد، و یوسف (ع) هم به قصد اصلاح (حال پدر و برادران خود) فرمود (به راستی شماها دزد هستید).

۱۸- از عیسی بن حسّان، گوید: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود: از هر دروغی باز پرسی شود یک روزی، جز از سه کس:

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۲۹۷

۱- مردی که در نبرد کیدی کند که گناهی بر او نیست ۲- مردی که میان دو کس اصلاح کند با این برخورد کند به وصفی جز آنکه با آن برخورد کند ۳- مردی که به خانواده‌اش چیزی وعده دهد و قصد ندارد که آن را به انجام رساند.

۱۹- از امام صادق (ع) که فرمود:

اصلاح‌کننده، دروغگو نیست.
۲۰- از عبد الأعلی مولی آل سام، گفت: امام صادق (ع) برای من حدیثی گفت، من به او گفتم: قربانت! آیا هم اکنون تو نپنداشتی برای من چنین و چنان؟
در پاسخ فرمود: نه؛ این بر من گران آمد و گفتم: آری، به خدا پنداشتی؛ فرمود: نه، به خدا من به خدا من نپنداشتم آن را.
گوید: بر من گران آمد و گفتم: قربانت! آری به خدا آن را گفتی، فرمود: آری، آن را گفتم، آیا تو ندانستی که کلمه زعم و پنداشت در قرآن همه در دروغ به کار رفته است.
۲۱- امیر المؤمنین (ع) می‌فرمود:
بپرهیزید از دروغ، زیرا هر امیدواری در جستجو است و هر ترسانی گریزان است.
۲۲- از امام صادق (ع) که رسول خدا (ص) فرمود:
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۲۹۹
بر اصلاح‌کننده دروغی نیست، سپس این آیه را تلاوت کرد (۷۰ سوره یوسف): «ایا کاروان راستی که شما دزدانید» سپس فرمود: به خدا دزدی نکردند و یوسف هم دروغ نگفت، سپس تلاوت کرد (۶۳ سوره انبیاء): «بلکه کرده است آن را بزرگ آنها، این بپرسید از آنها اگر که سخن می‌گویند» سپس فرمود: به خدا آنها نکرده بودند و ابراهیم (ع) هم دروغ نگفت.

باب دو زبان

۱- از امام صادق (ع)، فرمود:
هر که با دو مسلمان به دو رو، و دو زبان برخورد کند، روز قیامت بیاید و دو زبان از آتش دارد.
۲- از امام باقر (ع)، فرمود:
چه بد بنده‌ای است بنده‌ای که دارای دو رو و دو زبان است، در حضور برادرش او را تمجید کند و در پشت سر او بد گوید و از گوشت او بخورد، اگر به او بخشش کند، حسدش برد و اگر گرفتار شود او را واگذار و دنبال کار خود رود.
۳- از عبد الرحمن بن حمّاد در حدیثی که آن را به معصوم رسانیده، گوید: خدا تبارك و تعالی به عیسی بن مریم (ع) فرمود:
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۳۰۱
ای عیسی! باید زبانت در نهان و عیان یکی باشد و هم دلت چنین باشد، راستی من تو را در باره خودت حذر می‌دهم و مانند من خبیری بس است، دو زبان در یک دهان نشاید، و دو شمشیر در یک غلاف نگنجد و دو دل در یک سینه نباشد و در نهاد انسان هم دو عقیده مخالف برجا نباشد.

باب قهر کردن از برادر دینی و ترک او

۱- در وصیّت مفضل است که شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود:
دو مرد به طور قهر کردن از هم جدا نشوند جز اینکه یکی از آنها مستحق بیزاری و لعنت است و بسا که هر دو مستحقّ آن باشند، معتب به آن حضرت عرض کرد: خدا مرا قربانت کند، این جزای ظالم است، مظلوم چه تقصیری دارد؟ فرمود: برای آنکه برادر خود را به پیوست و آشتی با خویش دعوت نمی‌کند و از گفته او صرف نظر نمی‌کند، شنیدم پدرم می‌فرمود: هر

گاه دو تن با هم ستیزه کردند و یکی بر دیگری غلبه کرد، آن که ستمدیده نزد طرف ستمگرِ خود رود تا آنکه به او بگوید: ای برادر! من به تو ستم کردم، تا اینکه قهر و متارکه میان او و رفیق او برطرف شود، زیرا خدا حکیم و عادل است، از ظالم داد مظلوم را می‌ستاند.

۲- از امام صادق (ع) که رسول خدا (ص) فرمود: بیش از

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۳۰۳

سه روز قهر کردن و متارکه روا نیست.

۳- از ابی بصیر، گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم مردی که با خویشِ خود قطع مراوده می‌کند برای آنکه به مذهب شیعه نیستند؟ فرمود: شایسته نیست که از آنها ببرد و قطع مراوده کند.

۴- از مرازم بن حکیم، گوید: یکی از اصحاب ما که او را شلقان می‌گفتند، خدمت امام صادق (ع) بود، آن حضرت خرج او را می‌داد (او را ناظر بر خرج خانه خود کرده بود خ ل) و مردی بود بد اخلاق (و مرازم با او قهر کرده بود) یک روز امام به من گفت: ای مرازم! آیا با عیسی سخن می‌گوئی؟ (یعنی با هم صلح کردید) من در پاسخ گفتم: آری، فرمود: بسیار خوب کردی، در قهر و متارکه خیری نیست.

۵- از داود بن کثیر، گوید: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود: پدرم فرمود که: رسول خدا (ص) فرموده است:

هر دو نفر مسلمانی که از هم قهر کنند و سه روز بر آن حال بمانند و صلح نکنند، هر دو از اسلام خارج باشند و میان آنها پیوست دینی نباشد و هر کدام پیشی گیرد به سخن گفتن با برادر مسلمان خود، او است که روز حساب پیشی گیرد به رفتن در بهشت.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۳۰۵

۶- از زراره که امام باقر (ع) فرمود:

راستی شیطان میان دو مؤمن آشوب‌گری می‌کند تا یکی از آنها از دین خود برنگشته باشد و چون چنین کنند به پشت خوابد و استراحت کند و سپس گوید: کامیاب شدم، پس خدا رحمت کند مردی که میان دو تن از دوستانِ ما الفت اندازد و آنها را صلح دهد، ای گروه مؤمنان! با هم الفت گیرید و مهرورزی کنید.

۷- از ابی بصیر، از امام صادق (ع) فرمود:

پیوسته تا دو مسلمان با هم قهرند، ابلیس شاد است و چون آشتی کنند، زانوهایش بلرزد و بهم بخورد و بندهایش از هم بگسلد و فریاد کشد: ای وای بر من از آنچه به هلاکت رسد.

باب قطع رحم

۱- از امام صادق (ع)، فرمود که:

رسول خدا (ص) فرموده است در ضمن حدیثی که: هلا به راستی در دشمنی با یک دیگر از بن بر کنی است، مقصودم از بن برکندن موی نیست، ولی از بن کندن دین است.

۲- از حذیفه بن منصور، گوید: امام صادق (ع) فرمود:

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۳۰۷

از (حالقه) بپرهیزید، زیرا که مردم را به مرگ می‌کشاند، گفتم: حالقه چیست؟ فرمود: قطع رحم است.

۳- یکی از اصحاب ما گوید: به امام صادق (ع) گفتم:
برادران و عموزادگانم در خانه به من سخت گرفتند و آن را به من تنگ کردند تا مرا به یک اطاق در آن خانه پناهنده کرده‌اند و اگر اقدام کنم (اگر شما سخن گوئید خ ل) هر چه در دست آنها است بستانم. گوید: در پاسخم فرمود: صبر کن، زیرا خدا برای تو گشایشی فراهم کند، گوید: برگشتم و در سال [صد] سی و یک وبائی آمد و به خداوند سوگند، همه مردند و یکی از آنها نماند، گوید: من مسافرت کردم و چون خدمت آن حضرت رسیدم فرمود:
حال خاندانت چطور است؟ گفتم: هر آینه به خداوند همه آنها مردند و کسی از آنها زنده نمانده است، فرمود: آن برای این است که با تو بد کردند و حق تو را نشناختند، تو از قطع رحم آنها بپرهیز، همه نابود شدند، تو دوست داشتی که زنده باشند و به تو تنگ بگیرند؟
گفتم: آری به خدا.
۴- از امام باقر (ع) که در کتاب علی (ع) است که سه خصلت باشند هر که دارای آنها باشد، نمیرد تا بد عاقبتی آنها را ببیند: شورش و ستمگری، قطع رحم و قسم دروغ که بدان با خدا مبارزه و هم نبردی می‌شود، و به راستی طاعتی که زودتر ثوابش عاید می‌شود، صله رحم است، و راستی که مردمی نابکارند و با هم صله رحم کنند و اموالشان فراوان شود و ثروتمند گردند و به راستی که
أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج‏۵، ص: ۳۰۹
قسم دروغ و قطع رحم، خانمانها را ویران و بیابان خشک و خالی کنند که اهلش نابود گردند و خویشی را از جای بر آرند (تباه کنند خ ل) و از جا برآوردن خویشی مایه قطع نسل است.
۵- از عنبسه بن عابد، گوید: مردی به امام صادق (ع) از خویشانِ خود شکایت کرد، به او فرمود: خشمت را فرو خور و اقدام کن (خوبی کن خ ل) در پاسخ گفت: آنان می‌کنند و می‌کنند (یعنی هر گونه عمل زیانبخشی را) فرمود: تو هم می‌خواهی چون آنان باشی تا خدا به شما نظر ترحم نکند (یعنی در دنیا و آخرت لطف خود را از شما دریغ دارد).
۶- رسول خدا (ص) فرمود:
از خویش خود مبر و گرچه او از تو ببرد.
۷- امیر المؤمنین (ع) در خطبه خود فرمود:
پناه برم به خدا از گناهانی که زود نابود کنند، عبد اللّه بن کوّاء یشکری خدمت آن حضرت برخاست و گفت: یا امیر المؤمنین! آیا گناهانی هستند که زود نابود کنند؟ فرمود: آری، وای بر تو، آن قطع رحم است، راستی که خاندانی با هم فراهم شوند و با هم کمک کنند و با اینکه بد کارند خدا به آنها روزی می‌دهد، و به راستی خاندانی از هم جدا می‌شوند و با یک دیگر قطع رحم می‌کنند و خدا آنها را محروم می‌کند با اینکه پرهیزکارند.
أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج‏۵، ص: ۳۱۱
۸- از امام باقر (ع)، فرمود که:
امیر المؤمنین (ع) فرموده است: هر گاه قطع رحم گردد، اموال در دست اشرار نهاده گردد.

باب عقوق و ناسپاسی (پدر و مادر)

۱- از امام صادق (ع) که فرمود: کمترین ناسپاسی، گفتن «افّ» است (به روی پدر و مادر) و اگر خدا عز و جل چیزی را

آسان‌تر از آن می‌دانست، از آن غدقن می‌کرد (زیرا مقصود نهی از هر گونه بی‌ادبی و ترک احترام پدر و مادر است و برای تأکید، کمترین فرد را مورد نهی ساخته تا افراد بزرگتر به وجه شایسته تری کناره‌گیری شود).

۲- رسول خدا (ص) فرمود:

نیک رفتار باش (با پدر و مادر) و در بهشت باش، و اگر عاق و جفا کار باشی، پس به دوزخ بساز.

۳- از یعقوب بن شعیب، از امام صادق (ع) که چون روز قیامت شود یک پرده از پرده‌های بهشت را بر گیرند، هر جانداری از مسافت پانصد سال بوی آن را بشنود جز یک دسته، گفتم: آنان کیانند؟

فرمود: عاق والدین خود.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۳۱۳

۴- رسول خدا (ص) فرمود:

بالای دست هر نیکو کاری یک نیکی است تا اینکه مرد در راه خدا کشته شود و چون در راه خدا کشته شد، بالای آن عمل بهتری نیست، و روی هر ناسپاسی ناسپاسی دیگر است تا کسی یکی از پدر و مادر خود را بکشد و چون چنین کرد، بالای آن ناسپاسی دیگر نباشند.

۵- از امام صادق (ع)، فرمود:

هر که به نظر دشمنی به پدر و مادر ستمکار بر خود هم نگاه کند، خدا نمازش را نپذیرد.

۶- از امام باقر (ع) که رسول خدا (ص) در ضمن سخن خود فرمود: بپرهیزید از ناسپاسی پدر و مادر، زیرا بوی بهشت از مسافت هزار سال راه شنیده شود، و عاق والدین و قاطع رحم و پیره مرد زناکار و متکبر آن را نشنود، و کبریا از آن پروردگار جهانیان است.

۷- از امام صادق (ع)، فرمود:

اگر خدا چیزی را کمتر ازاف می‌دانست، از آن نهی می‌کرد آن از کمترین مراتب ناسپاسی است و از ناسپاسی است که کسی به پدر و مادر خیره نگاه کند.

۸- از امام باقر (ع)، فرمود:

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۳۱۵

پدرم به مردی نگاه کرد که پسرش به همراه راه می رفت و به شانه پدرش تکیه کرده بود و آن حضرت با او (یعنی پسر- از مجلسی ره) سخن نگفت از بد داشتن او تا از دنیا رفت.

۹- از امام صادق (ع)، فرمود:

کمترین عقوق ناسپاسی گفتن: اف است، و اگر خدا چیزی را از آن آسان‌تر می‌دانست از آن نهی می‌کرد.

باب انکار نسب و نژاد

۱- از امام صادق (ع)، فرمود:

به خدا کافر شده کسی که از نژاد و نسب خود بیزاری جوید گرچه کم‌ارزش و پست باشد.

۲- از امام صادق (ع) به همین مضمون.

۳- از امام باقر (ع):

نفی حسب و گرچه پست و کم ارزش باشد کفر است.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۳۱۷

باب در کسی که مسلمانان را آزار کند و خوار شمارد

۱- از هشام بن سالم، گوید: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود:

خدا عز و جل فرماید: باید به جنگ با من اعلام شود هر که بنده مؤمن مرا آزارد و باید از خشمم آسوده باشد هر که بنده مؤمنم را گرامی دارد و اگر در روی زمین از مشرق تا مغرب آفریده‌ای نباشد از آفریده‌هایم جز یک مؤمن به همراه پیشوای عادلی، من به عبادت آنها از هر آنچه در زمینم آفریدم بی‌نیاز باشم و هفت آسمان و زمین‌ها بدانها بر پا باشند و از ایمانشان برای آنها آرامشی مقرر سازم که نیازمند به آرامش دیگری نباشند.

۲- از مفضل بن عمر که امام صادق (ع) فرمود:

چون روز رستاخیز شود یک جارچی جار زد: کجایند روگردانان از دوستانم؟ پس مردمی بر پا شوند که چهره آنها گوشت ندارد و گفته شود: اینانند آن کسانی که مؤمنان را آزردند و در برابر آنها ایستادند و با آنها لجبازی کردند و به آنها در دینشان سخت گرفتند. سپس فرمان شود که آنها را به دوزخ برند.

۳- از امام صادق (ع) که رسول خدا (ص) فرمود:

خدا تبارک و تعالی فرموده است:

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۳۱۹

هر کس به یک دوستی از من اهانت کند، محققاً به جنگ با من کمین کرده است.

۴- امام صادق (ع) فرمود:

هر که مؤمن مستمند یا غیر مستمندی را خوار شمارد، پیوسته خدا عز و جل او را خوار و دشمن دارد تا از خوار شمردن آن مؤمن برگردد.

۵- از معلی بن خنیس، گوید: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود: راستی خدای تبارک و تعالی می‌فرماید:

هر که یک دوست از من اهانت کند، محققاً به نبرد با من کمین گرفته است و من به یاری دوستانم از همه چیز شتابان ترم.

۶- رسول خدا (ص) فرمود:

خدا عز و جل فرموده:

هر که بنده مؤمنم را خوار کند، آشکارا به جنگ با من برخاسته.

۷- از حمّاد بن بشیر، گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می‌فرمود:

رسول خدا (ص) فرمود: خدا عز و جل فرماید:

هر که دوستی از مرا اهانت کند، محققاً برای نبرد با من کمین کرده است، و هیچ بنده با عملی به من نزدیک نشود که محبوب‌تر باشد نزد من از عمل بدان چه بر او واجب کردم، و به راستی که او

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۳۲۱

با انجام نماز نافله به من تقرّب جوید تا آنجا که او را دوست دارم و چون او را دوست داشتم، گوش او شوم که با آن بشنود و چشم او شوم که با آن ببیند و زبان او شوم که با آن بگوید و دست او شوم که با آن بگزد، اگر مرا بخواند، اجابتش کنم و

اگر از من خواهشـی کنـد، به او ببخشم و من هرگز در کاری که انجام دهم در تردیـد نباشم مانند تردیدی که در مرگ مؤمن دارم، او از مرگ بدش آید و من ناخوش کردن او را بد دارم.
۸- از امام باقر (ع)، فرمود: چون پیغمبر را به معراج بالا بردند، گفت: پروردگارا! حال مؤمن در نزد تو چون است؟ فرمود:
ای محمد! هر که یک دوست مرا، اهانت کند محققاً آشـکارا با من به جنگ برخاسـته، من به یاری دوسـتانم از همه چیز بیشتر می‌شـتابم، من در باره چیزی آن اندازه تردید ندارم که در باره قبض روح مؤمن، او از مرگ بدش آید و من هم از بدی کردن به او بـدم می‌آید، به راستی برخی از بندگان مؤمنم را جز توانگری نشاید و به نسازد و اگر به جز آنش بگردانم نابود و هلاک شود، و به راستی برخی بنـده‌های مؤمنم باشـند که جز با درویشـی و نداری به نشوند و اگر به جز آنش بگردانم نابود و هلاک شود، و تقرّب نجوید هیچ بنده ای به من به عملی که محبوب‌تر باشد نزد من از آنچه بر او واجب کرده ام، و به راستی که او با عمل نافله به من تقرّب جوید تا آنجا که دوسـتش دارم و چون دوسـتش داشتم در این صورت گوش او شوم که با آن بشنود و چشم او شوم که با آن ببینـد و زبانش شوم که با آن بگویـد و دسـتش شوم که با آن برگیرد، اگر دعا کند به درگاهم اجابتش کنم و اگر از من خواهش کند، به او ببخشم.
أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۳۲۳
۹- از امام صادق (ع)، فرمود:
هر که مؤمنی را برای نداری و فقر او کم و کوچک شـمارد و خدا روز رستاخیز او را در برابر خلایق به رسوائی شهره سازد (و چون همان مؤمن که در دنیا خوار شمرده می‌شد، خوارش کند- از مجلسی ره).
۱۰- فرمود (ع) که رسول خدا (ص) فرموده است:
پروردگارم مرا به معراج شبانه برد و از پشت پرده به من وحی کرد آنچه را وحی کرد و با من بی‌واسطه سخن گفت تا آنکه به من فرمود:
ای محمـد! هر که دوستی از دوسـتان من خوار کنـد، محققاً به نبرد بـا من کمین گرفته است، و هر که با من بجنگـد، من با او بجنگم، گفتم: پروردگارا! این دوست تو کیست؟ من دانسـتم که هر که با تو بجنگد با او می‌جنگی، فرمود: آن کسی است که از او پیمان گرفتم به دوستی و پیروی از تو و از وصیّ تو و از ذرّیه تو و نژاد تو.
۱۱- از امام صادق (ع) که رسول خدا (ص) فرمود:
خدای عز و جل فرماید:
هر که بنده مؤمن مرا به خواری کشد، با من به نبرد برخاسته، و من هر کاری کنم تردیدی ندارم مانند تردیدی که در باره بنده مؤمنم دارم، به راستی من ملاقات او را دوست دارم و او از مرگ بـدش می‌آید و من مرگ را از او می‌گردانم، و به راستی در امری به درگاه من دعا می‌کند و من برای او اجابت می‌کنم بهتر از آن را که می‌خواهد.
أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۳۲۵

باب در کسی که از لغزش و عیب مؤمنان جستجو کند

۱- از امام باقر و امام صادق (ع)، فرمودند:
نزدیکترین وضـعی که بنـده به کفر دارد این است که با مردی برادر دینی باشد و لغزشـها و خطاهای او را شـماره گیرد تا یک روزی او را بدانها سرزنش کند.

۲- از امام صادق (ع) که رسول خدا (ص) فرمود:

ای گروه کسانی که به زبان اسلام آورده و ایمان به دلش خوب ننشسته! مسلمانان را نکوهش مکنید و عیبهای آنها را دنبال نکنید، زیرا هر که از عیوب آنها دنباله‌گیری کند، خدا از عیب او دنباله‌گیری کند و هر که را خدا دنبال عیب برآید رسوایش کند گرچه در خانه‌اش باشد.

۳- از امام باقر (ع) (به مضمون حدیث ۱).

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۳۲۷

۴- از امام باقر (ع) (به مضمون حدیث ۲).

۵- از امام صادق (ع) که رسول خدا (ص) فرمود:

لغزشهای مؤمنان را مجوئید، زیرا هر که لغزشهای برادر خود را بجوید، خدا دنبال لغزشهای او برآید و هر که خدا دنبال لغزشهایش برآید، رسوایش سازد گرچه در درون خانه‌اش باشد.

۶- از امام باقر (ع)، فرمود:

نزدیک ترین وضع بنده به کفر این است که با مردی برادر دینی باشد و لغزشهای او را شماره کند تا روزی او را بدانها سرزنش کند.

۷- از امام صادق (ع) که فرمود:

دورترین وضع بنده خدا این است که مردی با مردی برادر دینی باشد و خطاهای او را بر او نگهداری کند تا روزی او را بدانها سرزنش کند.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۳۲۹

باب سرزنش

۱- از امام صادق (ع)، فرمود:

هر که مؤمنی را سرزنش کند، خدا او را در دنیا و آخرت سرزنش کند.

۲- رسول خدا (ص) فرمود:

هر که یک کارِ زشتی را فاش کند، چون کسی است که آن را آغاز کرده و هر که مؤمنی را سرزنش کند، نمیرد تا آن را مرتکب شود.

۳- امام صادق (ع) فرمود:

هر که مؤمنی را به گناهی سرزنش کند، نمیرد تا آن را مرتکب شود.

۴- از امام صادق (ع)، فرمود:

هر که نزد مؤمنی رود که او را سرزنش کند و سرکوفت زند، خدا او را در دنیا و آخرت سرزنش نماید.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۳۳۱

باب غیبت و بدگوئی در پشت سر و بهتان زدن

۱- از رسول خدا (ص)، فرمود:

غیبت زودتر در دین مرد کارگر می‌شود از بیماری خوره در درون او.

رسول خدا (ص) فرمود:

نشستن در مسجد به انتظار نماز عبادت است تا حدثی سر ندهد، عرض شد: یا رسول اللَّه! حدث چیست؟ فرمود: غیبت کردن است.

۲- از امام صادق (ع)، فرمود:

هر که در باره مؤمنی بگوید آنچه را دو چشمش دیده و دو گوشش شنیده، پس او از کسانی است که خدا در باره آنان فرموده است (۱۸ سوره نور): «راستی آن کسانی که دوست دارند فاش کنند هرزگی را در باره آن کسانی که گرویده و ایمان آورده‌اند از آن آنها است عذاب دردناک».

۳- از داود بن سرحان، گوید:

از امام صادق (ع) از غیبت پرسیدم، فرمود: آن این است که برادر دینی خود را یاد کنی به کاری که نکرده و دنبال او منتشر کنی امری را که خدا بر او پوشانیده و حدّی بر او در باره آن اقامه نشده است.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۳۳۳

۴- از امام صادق (ع) که از رسول خدا (ص) پرسیدند، کفّاره غیبت چیست؟ در پاسخ فرمود:

آمرزش‌جوئی برای کسی که او را غیبت کردی هر وقت به یاد او افتادی.

۵- از ابن ابی یعفور، از امام صادق (ع)، فرمود:

هر که به مرد مؤمن یا زن مؤمنه‌ای بهتان زند بدان چه در او نیست، خدا او را در طینۀ خبال برانگیزد و بدارد تا از آنچه گفته بیرون آید، گفتم: طینۀ خبال چیست؟ فرمود: چرکی است که از فروج زنانِ زناکار و هرزه بدر آید.

۶- از یحیی ازرق، گوید: أبو الحسن (ع) به من فرمود:

هر که در پشت سر مردی چیزی را گوید که در او است و مردم می‌دانند که در او است، او را غیبت نکرده است و هر که در پشت سر کسی در باره‌اش سخن گوید که در او است ولی مردم آن را نمی‌دانند، او را غیبت کرده است و هر که چیزی در باره او گوید که در او نیست، به او بهتان زده است.

۷- از عبد اللَّه بن سیابه، گوید: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود:

غیبت این است که در باره برادرت بگوئی آنچه را خدا از او پرده پوشی کرده و اما آنچه از وجود او عیان است چون تندی کردن و شتاب‌زدگی غیبت نیست، و بهتان این است که در باره او بگوئی آنچه در او نیست.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۳۳۵

باب در نقل حکایت بر ضرر مؤمن

۱- از مفضل بن عمر، گوید: امام صادق (ع) به من فرمود:

هر که حکایتی نقل کند بر ضرر مؤمنی و مقصودش این باشد که او را چرکین کند و آبروی او را بریزد تا از چشم مردم بیفتد، خدا او را از بستگی خود براند و به بستگی با شیطان بکشاند و شیطان هم او را بپذیرد.

۲- از عبد اللَّه بن سنان، گوید: به او گفتم: عورت مؤمن بر مؤمن حرام است؟ فرمود: آری، گفتم: مقصود شما دو عضو پائین

تنه است؟ فرمود: چنان نیست که فهم تو بدان رفته است، همانا مقصود، فاش کردن سرّ او است.

۳- از زیـد، از امام صادق (ع) در تفسـیر آنچه در حدیث آمده است که (عورت مؤمن بر مؤمن حرام است)، فرمود: این به این معنی نیست که برهنه شود و از او چیزی بینی همانا مقصود، این است که بر ضرر او حکایتی بگوئی یا عیب او را بگوئی.

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‌۵، ص: ۳۳۷

باب شماتت (و شادکامی به گرفتاری مؤمن)

۱- از امام صادق (ع) راستی که او فرمود:

شادکامی و شـماتت در گرفتاری و مصـیبت برادر دینی از خود نشان مـده تا خـدا به او ترحّم کنـد و آن گرفتاری به تو دهد و فرمود:

هر که در مصیبتی که به برادرش رسد، شادکامی و شماتت کند، از جهان نرود تا گرفتار فتنه شود.

باب دشنام

۱- از امام صادق (ع) که رسول خدا (ص) فرمود:

دشنام بر مؤمن چون پرت شدن در هلاک است (چون کار کسی است که در پرتگاه هلاك است خ ل) (دشنام گوی به مؤمن چون پرت شده در هلاك است خ ل).

۲- از امام باقر (ع) که رسول خدا (ص) فرمود:

دشنام گوئی به مؤمن (دشنام گوئی مؤمن خ ل) نابکاری

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‌۵، ص: ۳۳۹

است (بی‌ایمانی است خ ل) و جنگیدن با او کفر است و خوردن گوشـتش (بدگوئی از او در پشت سرش) گناه است و حرمت مال مؤمن چون حرمت خون او است.

۳- از امام باقر (ع) که مردی از بنی تمیم خدمت پیغمبر (ص) آمد و به او عرض کرد: به من سـفارش کن و در ضـمن سفارش به او فرمود:

به مردم دشنام مدهید تا میان آنها کسب دشمنی کنید.

۴- از عبد الرحمن بن حجاج، از ابی الحسن موسی (ع) در باره مردمی که به هم دشنام دهند، فرمود: آنکه آغاز به دشنام کرده ستمکارتر است و گناه او و گناه طرفش به عهده او است تا وقتی از ستم دیده عذر نخواسته.

۵- از امام باقر (ع)، فرمود:

هرگز مردی بر مردی گواه به کفر نشود (یعنی به او بگوید:

ای کـافر) جز آنکـه یکی از دو نفر آنهـا بـدان گرفتارنـد، اگر گـواهی داده است به کفر کـافری که راست گفته و اگر به کفر مؤمنی گواهی کرده، به خود او برگردد، مبادا به مؤمنان طعن بزنید.

۶- از علی بن ابی حمزه، از امام باقر یا امام صادق (ع)، گوید:

شنیدم می‌فرمود:

راستی چون لعنی از کسی صادر شود، در تردّد باشد و اگر

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‌۵، ص: ۳۴۱

مجوزی یابد (به ملعون تعلق گیرد) و گر نه به صاحب و گوینده خود برگردد.

۷- از ابی حمزه ثمالی، گوید: شنیدم امام باقر (ع) می‌فرمود:

راستی چون لعنت از دهان صاحب خود بیرون آید، میان او و طرف لعن شده مردّد ماند، اگر مجوّزی یابد (بر ملعون بماند) و گر نه به گوینده خود برگردد.

۸- از ابی حمزه، گوید: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود:

هر گاه مردی به برادر مؤمنش گوید: اف، از پیوستگی با او بیرون آید، و چون به او گوید: تو دشمن منی، یکی از آنها کافر شود، و خدا از مؤمنی که بد برادر مؤمن خود را در دل دارد، هیچ کرداری را نپذیرد.

۹- از امام باقر (ع)، فرمود:

هیچ بشری چشم در چشم مؤمن به او طعن نزند جز اینکه به بدترین مرگ بمیرد و سزاوار باشد که به خیر برنگردد.

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‌۵، ص: ۳۴۳

باب تهمت و بدگمانی

۱- از امام صادق (ع)، فرمود:

هر گاه مؤمن برادر (دینی) خود را تهمت زند، ایمان از دلش سائیده گردد چنانچه نمك در آب.

۲- عمر بن یزید، از پدرش که شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود:

هر که برادر دینی خود را تهمت زند، احترامی میان آنها به جا نماند و هر که با برادر دینی خود بیگانه وار عمل کند چنانچه با مردم دیگر (که با او هم عقیده نیستند) او از آنچه خود را بدان بسته است (از علاقه به مذهب) بر کنار و بیزار شده است.

۳- امیر المؤمنین (ع) در ضمن سخن خود فرمود:

کار برادر دینی خود را به بهترین وجهی مقرر دار تا آنکه دلیلی به دست تو آید که بر تو چیره شود و راه توجیه را بر تو ببندد و به هیچ سخنی که از برادرت برآید بد گمان مباش تا محمل خوبی برای آن توانی یافت.

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‌۵، ص: ۳۴۵

باب در کسی که برای برادر مؤمن خود خیرخواهی نکرده

۱- از ابی حفص اعشی، از امام صادق (ع) گوید: شنیدم از او که می‌فرمود:

رسول خدا (ص) فرموده است: هر که دنبال حاجت برادر مؤمن خود رود و برای او خیراندیشی نکند، به خدا و رسولش خیانت کرده.

۲- از امام صادق (ع) که فرمود:

هر مؤمنی در حاجت برادر خود اقدام کند و برای او خیر اندیشی و تلاش نکند، به خدا و رسولش خیانت کرده.

۳- از ابو بصیر گفته که: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود:

هر که از یاران ما برای کاری و حاجتی از برادر دینی او کمک خواسته شود و به اندازه نهایت و توانائی خود در آن نکوشد، به خدا و رسول و مؤمنان خیانت ورزیده، ابو بصیر گوید: به امام صادق (ع) گفتم: مقصود شما از مؤمنان چیست؟ فرمود: همه، از دوران امیر المؤمنین (ع) تا آخر آنان (چون همه مؤمنان یکی هستند).

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۳۴۷

۴- از ابی جمیله، گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می‌فرمود:

هر که در برآوردن حاجت برادر خود اقدام کند و سپس نسبت به او در باره آن خیراندیشی و تلاش نکند، چون کسی است که به خدا و رسولش خیانت کرده است و خدا با او طرف است.

۵- از امام صادق (ع)، فرمود:

هر که با برادر خود مشورت خواهد و رأی پاک و بی‌آلایش خود را به او ندهد، خدای عز و جل عقل و تدبیر از او بگیرد.

۶- از سماعه، گوید: شنیدم از امام صادق (ع) می‌فرمود:

هر که با برادر مؤمن خود در باره انجام حاجتی از او اقدام کند و حق نصیحت را برای او به جا نیاورد، محققاً به خدا و رسولش خیانت کرده است.

باب خلف وعده

۱- از هشام بن سالم، گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می‌فرمود:

وعده دادن مؤمن به برادرش در حکم نذری است که کفّاره ندارد و هر که از آن تخلّف کند، به تخلّف از خدا آغاز کرده و به دشمنی او در آویخته، و این است قول خدا (۲ سوره صف): «أیا آن

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۳۴۹

کسانی که گرویدید چرا می‌گوئید آنچه را نمی‌کنید (۳) وه چه دشمنی بزرگی دارد نزد خدا که بگوئید و نکنید».

۲- از امام صادق (ع) که رسول خدا (ص) فرمود:

هر که ایمان به خدا و روز قیامت دارد باید به وعده‌ای که می‌دهد وفاء کند.

باب در کسی که در را به روی برادر مؤمن خود ببندد

۱- از مفضل بن عمر، گوید: امام صادق (ع) فرمود:

هر آن مؤمنی که میان او و میان مؤمن دیگر در بسته‌ای باشد، خدای عز و جل میان او و بهشت هفتاد هزار بارو بکشد که میان هر دو بارو هزار سال مسافت فاصله باشد.

۲- از محمد بن سنان گوید: من نزد امام رضا (ع) بودم و به من فرمود: ای محمد! راستش این است که در زمان بنی اسرائیل چهار مؤمن بودند و یکی از آنها نزد سه دیگر رفت که در یک خانه برای مناظره میان خود گرد آمده بودند، در خانه را کوبید و چاکری نزد او بیرون شد و از او پرسید، آقایت کجا است؟ گفت:

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۳۵۱

در خانه نیست، آن مرد مؤمن برگشت و آن غلام نزد آقایش به درون خانه رفت، آقایش از او پرسید کی بود که در را

گوبید؟
گفت: فلان کس بود و من در پاسخش گفتم: شما در خانه نیستید، آقا در برابر این گزارش غلام خود خاموش شد و اعتنائی نکرد و غلام خود را در ردّ آن مؤمن سرزنش ننمود و هیچ کدام آن سه تن از برگشتن آن مؤمن از در خانه غمگین نشدند و به حدیثی که خود با هم در میان داشتند روی آوردند و چون فردا شد بامداد آن مؤمن نزد آنها رفت و آنها را پیدا کرد، با هم بیرون آمده بودند و می‌خواستند بروند سر کشتزاری که یکی از آنها داشت به آنها سلام داد و گفت: من هم با شما هستم؟ به او گفتند: بسیار خوب، و از او (راجع به وضع دیروز) عذر خواهی نکردند، آن مرد حاجتمند و ناتوان بود، چون میان راه رسیدند، به ناگاه چشمشان به تیکه ابری افتاد که بر آنها سایه کرد و گمان بردند بارانی در پی است و شتافتند که زودتر به مقصد برسند و چون آن ابر در بالای سرشان استوار و پا برجا شد، به ناگاه یک جارچی از میان آن تیکه ابر فریاد کشید: ای آتش! اینان را بگیر، منم جبرئیل فرستاده خدا، پس به ناگاه آتشی از میان ابر شعله زد و آن سه تن مؤمن را در ربود و او تنها و هراسنده به جا ماند و در شگفت و تعجّب بود از آنچه بر سر آن مردم فرود آمد و نمی‌دانست سببش چیست، به سوی شهر برگشت و یوشع بن نون (وصی حضرت موسی) را ملاقات کرد و به او خبر داد و آنچه را دیده و شنیده بود گزارش کرد، یوشع بن نون فرمود: آیا نمی‌دانی که خداوند بر آنها خشم کرد پس از آنکه از آنها خشنود بود و این خشم برای کاری بود که با تو کردند، پرسید با من چه کاری کردند؟ یوشع برای او باز گفت، آن مرد گفت: من آنها را حلال
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۳۵۳
کردم و از آنها در گذشتم، فرمود: اگر این پیش از نزول عذاب بود، برای آنها سودمند بود ولی اکنون برای آنها سودی ندارد و بسا باشد که پس از این به آنها سود بخشد.
۳- از امام صادق (ع)، فرمود: هر آن مؤمنی که میان او و مؤمن دیگر پرده و حجابی باشد، خدا میان او و بهشت هفتاد هزار بارو و دیوار کشد که کلفتی هر دیواری و بارو هزار سال راه است (میان هر بارو تا باروی دیگر مسافت هزار سال است).
۴- از ابی حمزه، گوید: به امام باقر (ع) گفتم: قربانت! چه فرمائی در باره مسلمانی که نزد مسلمان دیگر رفته برای دیدار او (یا برای حاجتی که خواستار است) و آن مؤمن در خانه است و این وارد اجازه ورود خواهد و به او اذن ندهد که در خانه آید و نه از خانه نزد او برآید؟ فرمود: ای ابا حمزه! هر مسلمانی نزد مسلمان دیگر رود برای دیدار او یا برای درخواست حاجتی و او در منزلش باشد و از او اذن خواهد و نزد او بدر نشود، پیوسته در لعنت خدا باشد تا هر آنگاه که به هم برخورد کنند، من گفتم: قربانت! در لعنت خدا با هم برخورند؟ فرمود: آری.
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۳۵۵

باب در کسی که برادر دینی از او کمک خواهد و او را کمک ندهد

۱- از حسین بن امین، از امام باقر (ع)، فرمود:
هر که به کمک برادر مسلمانش دریغ کند و در انجام حاجت او بخل نماید، گرفتار شود به کمک کسی که گنهکار شود به خاطر او و مزدی هم نبرد.
۲- از امام باقر (ع)، فرمود:
هر مردی از شیعه‌های ما که نزد یکی از برادرانش برود و از او در حاجت خود کمک خواهد و به او کمک نکند با اینکه توانا باشد، خدا او را گرفتار کند که حاجت دیگری را از دشمنان ما بر آورد تا خدا او را در روز قیامت بدان عذاب کند.

۳- از امام صادق (ع)، فرمود:

مردی دست از کمک برادر مسلمان خود و کوشش در آن بر ندارد و ترک همدردی و همکاری با او نکند، جز اینکه خدایش گرفتار کند به کمک کسی که گناهکار شود به کمک کردن به او و مزدی هم نبرد.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۳۵۷

۴- از علی بن جعفر، از برادرش امام کاظم (ع)، گوید:

شنیدمش می‌فرمود:

هر که مردی از برادرانش آهنگ او کرد و برای وضعی که دارد به او پناهنده شده و او را پناه نداد با اینکه قادر است بدان پس محققاً پیوست خود را از خدا عز و جل بریده است.

باب در کسی که مانع مؤمنی شود از چیز خود یا دیگری

۱- از امام صادق (ع)، فرمود:

هر مؤمنی چیزی را از مؤمنی دیگر دریغ دارد که بدان نیاز دارد و او هم بر آن توانا است که از خود یا دیگری برای او بدهد، خدا او را روز قیامت با روی سیاه و چشم کبود برپا دارد و دو دستش به گردنش بسته باشد پس گفته شود: این است آن خیانت کاری که به خدا و رسولش خیانت کرده و سپس فرمان دهند که او را به دوزخ برند.

۲- از یونس بن ظبیان که امام صادق (ع) فرمود:

ای یونس! هر که حق مؤمنی را حبس کند، خدا روز رستاخیز

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۳۵۹

او را پانصد سال روی دو پایش نگه دارد تا عرق او بلکه خون او روان شود و یک جارچی از سوی خدا جار کشد: این است ستمکاری که حق خدا را از او حبس کرده است، فرمود: چهل روز سرزنش شود و سپس فرمان شود او را به دوزخ برند.

۳- امام صادق (ع) فرمود:

هر که خانه‌ای دارد و مؤمنی به نشستن در آن نیاز دارد و آن را از وی دریغ کند، خدا عز و جل فرماید: ای فرشته‌های من! بنده من به بنده من از نشستن در خانه دنیا دریغ ورزید، به عزت و جلال خودم سوگند، او هرگز ساکن بهشت من نگردد.

۴- از علی بن جعفر، گوید: شنیدم أبو الحسن (ع) می‌فرمود:

هر که نزد برادر مؤمن خود برای حاجتی آمد، همانا او رحمتی است از طرف خدا عز و جل که به سوی او روانه کرده است، اگر آن رحمت را بپذیرد محققاً آن را به ولایت و دوستی ما پیوسته است و آن به ولایت خدا عز و جل پیوست باشد و اگر او را از حاجت خود باز گردانید و آن را بر نیاورد با اینکه به برآوردنش توانا است، خدا بر او یک مار آتشین چیره کند که در گورش او را بگزد تا به روز رستاخیز چه آمرزیده باشد و چه عذاب کشد و اگر حاجتخواه او را معذور داند بدحال‌تر باشد، گوید: شنیدمش می‌فرمود: هر که یکی از برادران و هم مذهبانش به سوی او رود که بدو پناهنده شود در یک وضعی از خودش که بی‌چاره است و او وی را پناه ندهد با اینکه می‌تواند، پیوست خود را از خدا عز و جل بریده است.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۳۶۱

باب در کسی که مؤمن را بترساند

۱- از امام صادق (ع) که رسول خدا (ص) فرمود:
هر که به مؤمنی نظری اندازد که او را بدان بترساند، خدا عز و جل در روزی که جز سایه او سایه‌ای نیست، او را بترساند.
۲- از امام صادق (ع)، فرمود:
هر که مؤمنی را از سلطان بترساند تا به او بدی رسد و نرسد، سزایش این است که در دوزخ رود، و هر که مؤمنی را از سلطانی بترساند تا به او بدی رسد و برسد به او، سزایش این است که با فرعون و خاندان فرعون در دوزخ باشد.
۳- امام صادق (ع) فرمود:
هر که با نیم کلمه بر ضرر مؤمنی کمک کند، روز قیامت خدا عز و جل را برخورد و میان دو چشمش نوشته است ناامید است از رحمت من.
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۳۶۳

باب در سخن چینی

۱- از امام صادق (ع) که رسول خدا (ص) فرمود:
شما را به بدترین خودتان آگاه نکنم؟ گفتند: چرا یا رسول اللّٰه، فرمود: آنها که به سخن چینی روند و میان دوستان جدائی افکنند و برای پاکان عیب جویند.
۲- از امام باقر (ع)، فرمود:
بهشت بر دروغ‌تراشانی که برای سخن چینی روند حرام است.
۳- از امام صادق (ع) که امیر المؤمنین (ع) فرمود:
بدان شما آنهایند که به سخن چینی روند و میان دوستان جدائی افکنند و برای پاک‌دامنان عیب جویند.
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۳۶۵

باب فاش کردن (اسرار مذهب) برای تقیّه و حفظ اسرار

۱- از محمد بن عجلان، گوید: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود:
راستی خدا عز و جل مردمی را برای فاش کردن اسرار سرزنش کرده و فرموده است (۸۳ سوره نساء): «و هر گاه به آنها مطلبی راجع به امنیّت و ناامنی برسد آن را فاش می‌کنند» بپرهیزید از فاش کردن ۲- از امام صادق (ع)، فرمود:
هر که حدیث ما را بر ضرر ما فاش کند، چون کسی باشد که حق ما را دانسته انکار کند. و به معلی بن خنیس فرمود:
آنکه حدیث ما را فاش کند، چون کسی است که منکر ما باشد.
۳- از امام صادق (ع)، فرمود:
هر که حدیث ما را فاش کند، خدا ایمانش را ببرد.
۴- امام صادق (ع) فرمود:
هر که حدیث ما را فاش کند، ما را به خطا نکشته بلکه از روی عمد کشته است.
۵- از محمد بن مسلم، گوید: شنیدم امام باقر (ع) می‌فرمود:

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۳۶۷
بنده روز قیامت محشور شود و خونی به گردن ندارد و به اندازه یک خونِ حجامت یا بیشتر به او داده شود و به او گفته شود: این است بهره تو از خون فلان کس، و او بگوید: پروردگارا! به راستی تو می‌دانی که جان مرا گرفتی و من خون کسی را نریخته بودم، در پاسخ می‌گوید: آری، تو از فلانی روایتی چنین و چنان شنیدی و آن را بر ضرر او روایت کردی و آن روایت نقل شد تا به فلان جبّار رسید و او را کشت و این سهم و بهره تو است از خون او.

۶- از امام صادق (ع) این آیه را خواند (۶۱ سوره بقره):

«این برای آن است که آنان به آیات خدا کفر ورزند و پیغمبران را به ناحق بکشند» پس فرمود: هلا به خدا که آنها را به دست خود و با شمشیرهای خود نکشتند ولی احادیث آنها را شنیدند و آن را شهرت دادند و به واسطه آن گرفتار شدند و کشته شدند و این فاش کردن سرّ است و تجاوز است و گناه است.

۷- از امام صادق (ع)، فرمود:

در قول خدا عز و جل «پیغمبران را به ناحق می‌کشند» هلا به خدا که آنها را با شمشیر خود نکشتند ولی سرّ آنها را فاش کردند و شهرت دادند تا کشته شدند.

۸- امام صادق (ع) فرمود:

راستی خدا عز و جل مردمی را به فاش کردن سرّ، ملامت کرده است و فرموده است (۸۳ سوره نساء): «و چون امری بر آنها گزارش شود از امنیّت و ناامنی آن را فاش کنند» مبادا شما رازی را فاش کنید.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۳۶۹

۹- امام صادق (ع) فرمود:

هر که سرّی از ما فاش کند، چون کسی باشد که عمداً ما را کشته است و به خطا نکشته.

۱۰- امام صادق (ع) می‌فرمود:

فاش‌کننده سرّ، شاك است و بی‌عقیده و آنکه آن را به نااهل گوید کافر است و هر که به رشته محکم (مذهب) بچسبد ناجی است.

گفتم: آن چیست؟ فرمود: تسلیم است.

۱۱- از ابی خالد کابلی که امام صادق (ع) فرمود:

راستی خدا عز و جل دین را دو دولت ساخته، دولت آدم و آن دولت خدا است، و دولت ابلیس، چون خدا خواهد آشکارا پرستش شود دولت آدم بر سر کار باشد و چون خواهد که نهانی پرستیده شود، دولت ابلیس بر سر کار باشد و آنکه فاش کند آنچه را خدا خواسته از دین نهان باشد از دین بدر رفته است.

۱۲- از امام صادق (ع):

هر که روز خود را با فاش کردن سرّ ما افتتاح کند، خدا بر او مسلّط کند حرارت آهن و تنگنای زندان‌ها را.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۳۷۱

باب در کسی که مخلوق را فرمانبرد به نافرمانی از خالق

۱- از امام صادق (ع) که رسول خدا (ص) فرمود:

هر که خشنودی مردم را به خشم خدا جوید، خدا ستاینده او را از مردم نکوهش‌کننده او سازد.
۲- از امام باقر (ع) که رسول خدا (ص) فرمود:
هر که خشنودی مردم را بدان جوید که خدا را به خشم آرد، هر که ستاینده او باشد به نکوهش او برخیزد و هر که طاعت و فرمانبری خدا را به غضب مردم مقدّم دارد، خدا دشمنی هر دشمنی را برای او کفایت کند و حسد هر حسودی را و ستم هر ستم‌کننده را و خدا عز و جل برایش یار و پشتیبان باشد.
۳- از امام صادق (ع) که مردی به حسین (ع) نوشت: مرا با دو حرف پند بده، در پاسخش نوشت:
هر که امری را با نافرمانی خدا بطلبد، آنچه امید دارد زودتر از دستش برود و از آنچه حذر دارد زودتر بر سرش آید.
۴- از محمد مسلم که امام باقر (ع) فرمود:

دین ندارد کسی که فرمانبری کسی را دین خود داند که نافرمانی از خدا کند، و دین ندارد کسی که به افتراء ناحقی بر خدا دین داری کند، و دین ندارد کسی که به انکار یکی از آیات خدا دین داری کند.
۵- از جابر بن عبد اللّٰه (انصاری) که رسول خدا (ص) فرمود:
هر که سلطانی را به خشم آوردن خدا خشنود سازد، از دین خدا بیرون رود.

باب در عقوبت سریع گناهان

۱- از امام باقر (ع) که رسول خدا (ص) فرمود:
پنج است که اگر درک کردید از آنها به خدا پناه برید:
هرگز هرزگی در مردمی آشکار نشود تا به جایی که آن را علنی سازد جز اینکه در میان آنها طاعون و دردهائی که در اسلاف گذشته آنها نبوده پدیدار گردد، و از کیل و ترازو کم نگذارند جز اینکه به قحطی و سنگینی و سختی مخارج زندگی و به ستم سلطان گرفتار شوند، و زکاة را دریغ ندارند جز اینکه باران آسمان از آنها دریغ شود و اگر به خاطر چهارپایان زبان بسته نباشد به آنها باران

نبارد، و عهد و پیمان خدا و رسولش را نشکنند جز آنکه خدا دشمن آنها را بر آنها مسلّط کند و برخی از آنچه را دارند بگیرد، و حکم نکنند به غیر آنچه خدا [عز و جل] نازل کرده جز اینکه خدا عز و جل کشمکش و نبرد میان آنها فراهم سازد.
۲- از امام باقر (ع) که در کتاب رسول خدا (ص) دریافتیم که: هر گاه پس از من زنا پدیدار گردد، مرگ ناگهانی فراوان گردد و چون در کیل و وزن (پیمانه ترازو) کم و بیش شود، خدایشان به قحطی و کاستی مأخوذ دارد و هر گاه از زکاة دریغ کنند، زمین از برکت خود نسبت به زراعت و میوه‌ها و معادن همه دریغ کند و هر گاه حکم به ناحق کنند، به ستم و عدوان همکار شوند و هر گاه پیمان شکنند، خدا دشمنان را بر آنها چیره سازد و چون قطع رحم کنند، خدا مال را به دست اشرار اندازد و هر گاه امر به معروف و نهی از منکر نکنند و پیروی از نیکان خاندان من ننمایند، خدا بدان آنها را بر آنها مسلّط گرداند و نیکان آنها دعا کنند، برای آنها اجابت نشود.

باب همنشینی با گنهکاران

۱- از امام صادق (ع)، فرمود:

سزاوار نیست برای مؤمن در مجلسی نشیند که خدا در آن نافرمانی می‌شود و او هم نمی‌تواند آن را تغییر دهد.

۲- از جعفری، گوید: شنیدم أبو الحسن (ع) می‌فرمود:

چرا من می‌نگرم که تو نزد عبد الرحمن یعقوب هستی؟ در پاسخ گفت: راستش او خال من است. امام فرمود که: او سخن ناهمواری می‌زند، خدا را وصف می‌کند (به صورت و اوصاف جسم) با اینکه خدا به وصف در نیاید یا با او بنشین و ترک ما کن، و یا با ما بنشین و ترک او کن! من گفتم: او هر چه خواهد بگوید چه مسئولیتی برای من دارد هر گاه من نگویم آنچه که او می گوید؟

أبو الحسن (ع) فرمود: آیا نمی‌ترسی که به او عذابی فرود آید و به شما همه (که در گرد او هستید برسد) آیا ندانستی آن کسی را که خود از اصحاب موسی (ع) بود و پدرش از یاران فرعون بود و چون سواران فرعون به موسی (ع) رسیدند، از آن حضرت به جا ماند تا پدر خود را پند دهد و او را به موسی برساند، و پدرش به همراه او ستیزه‌کنان گذشتند تا به کناری از دریا رسیدند و هر دو غرق شدند و خبر او به موسی (ع) رسید و فرمود: او در رحمت خدا است ولی

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۳۷۹

چون بلا نازل شود از آن کسی که نزدیک گنهکار است دفاعی نمی‌شود.

۳- از امام صادق (ع) که فرمود:

با اهل بدعت هم صحبت نشوید و با آنها ننشینید تا در نظر مردم چون یکی از آنها محسوب شوید، رسول خدا (ص) فرموده است:

مرد هم کیش دوست و رفیق خود است.

۴- از امام صادق (ع) که رسول خدا (ص) فرمود:

هر گاه پس از من اهل ریب و بدعت را دیدید از آنها بیزاری جوئید و بسیار به آنها دشنام بدهید و در باره آنها بد گوئید و طعن بزنید و آنها را خفه و وامانده سازید تا به فساد در اسلام طمع نکنند و مردم از آنها بر حذر شوند و از بدعت‌های آنها نیاموزند تا خدا برای شما در برابر این کار حسنات نویسد و درجات آخرت را برای شما بالا برد.

۵- از امام صادق (ع)، فرمود:

شایسته نیست برای مسلمان که برادری کند با هرزه و نه با احمق و نه با کذّاب.

۶- فرمود (ع) که: امیر المؤمنین (ع) چون بر منبر بر می‌آمد

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۳۸۱

می‌فرمود: مؤمن را سزد که از رفاقت و برادری با سه کس کناره ورزد:

۱- بیباک و هرزه داری. ۲- احمق و نابخرد. ۳- کذّاب، اما بیباک و هرزه داری: کار خود را برای تو آرایش دهد و دوست دارد به مانند او باشی و به کار دین و آخرت تو با تو کمکی نکند و همراهی با او جفا و سخت دلی آرد و رفت و آمد تو با او عار و ننگ باشد، و اما احمق نابخرد: راستش این است که به خیر و خوبی به تو دستور ندهد و برای دفاع از بدی از تو امیدی به او نیست و اگر چه خود را به رنج و تلاش اندازد برای تو و بسا که خواهد ته تو سودی رساند و از نادانی به تو زیان بخشد،

مرگش بهتر است از زنده بودنش و خموشیش به است از سخن‌گوئیش و دوریش به است از نزدیکی او، و اما کذّاب: زندگی با او بر تو گوارا و راحت نیست، گفته تو را نزد دیگران برد و حدیث دیگران را برای تو آورد و هر وقت داستانی را به پایان رساند، داستان دیگری به دنبالش افزاید تا آنجا که بسا راست گوید و باور نکنند و میان مردم دشمنی افکند و کینه‌ها در سینه‌ها بادید آورد. از خدا بپرهیزید و خود را بپائید.

۷- از امام باقر (ع) که پدرم فرمود: علی بن الحسین (ع) به من فرمود: پسر جانم! پنج کس را در نظر دار و به آنها همراه و هم سخن و رفیق راه مشو، گفتم: پدر جان! چه کسانند؟ فرمود:

بپرهیز از همراهی با کذّاب، زیرا که او به مانند سراب است، نزدیک کند به تو دور را و دور کند از تو نزدیک را، بپرهیز از همراهی فاسق و بدکار، زیرا او است که تو را به یک خوراکی بفروشد یا به کمتر از آن، مبادا با بخیل رفاقت کنی، زیرا او مالش را از تو دریغ دارد،

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۳۸۳

به تو کمک مالی ندهد در آنگاه که بینهایت بدان نیازمندی، مبادا با احمق رفاقت کنی، زیرا او می‌خواهد به تو سود رساند و از نفهمی به تو زیان رساند. مبادا با کسی که قاطع رحم است رفاقت کنی، زیرا من او را در سه موضع از قرآن خدا عز و جل یافتم که به او لعن شده است: خدا عز و جل فرماید (۲۳ سوره محمد): «بسا باشد که اگر پشت دادید در زمین تباهی به بار آورید و قطع رحم کنید (۲۴) آنهایند آن کسانی که خدا لعنتشان کرده است و آنها را از گوش و چشم‌هایشان کور نموده است» و فرموده است (۲۴ سوره رعد): «آن کسانی که بشکنند پیمان خدا را پس از بستن آن و ببرند از آنچه خدا فرمان داده که پیوست باشد و فساد کنند در زمین، آنانند که لعنت از آن آنها است و بد خانمانی» و در بقره فرموده است (۲۷): «آن کسانی که بشکنند عهد و پیمان خدا را پس از بستن آن و ببرند آنچه را خدا فرمان داده که پیوست شود و فساد کنند در زمین هم آنانند زیان‌کاران».

۸- از شعیب عقرقوفی، گوید: پرسیدم از امام صادق (ع) از قول خدا عز و جل (۱۳۷ سوره نساء): «و به تحقیق نازل شده به شما در قرآن که هر گاه شنیدید به آیات خدا کفرورزی و استهزاء شود» تا آخر آیه «با آنها ننشینید تا در حدیث دیگری در آیند زیرا شما در این صورت (همنشینی با آنها) به مانند آنهائید، به راستی خدا منافقان را با کافران همه در دوزخ گرد آورد» در پاسخ فرمود: همانا مقصود از این آیه این است که وقتی شنیدید که مردی حق را انکار می‌کند و دروغ می‌شمارد و به ائمه (ع) بد می‌گوید، از نزد او برخیز و با او همنشین مشو، هر که خواهد باشد.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۳۸۵

۹- از امام صادق (ع)، فرمود:

هر که ایمان به خدا و روز رستاخیز دارد، در مجلسی که امام را کم شمارند و یا عیب کنند، ننشیند.

۱۰- فرمود (ع): امیر المؤمنین (ع) فرمود:

هر که ایمان به خدا و روز جزا دارد، در محل ریبه و تهمت نایستد.

۱۱- از عبد الأعلی، گوید: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود:

هر که ایمان به خدا و روز جزا دارد، نباید در مجلسی نشیند که در آن امام یا مؤمن عیب گفته شوند یا کم شمرده شوند.

۱۲- فرمود (ع): سه مجلس است که خدا دشمنشان دارد و عذاب بر اهل آنها ببارد، شما با آنها ننشینید و هم مجلس نشوید: مجلسی که در آن کسی نشسته باشد که در فتوای خود دروغ بافد، و مجلسی که ذکر دشمنان ما در آن تازه و خرم است و

ذکر ما در آن فرسوده و کهنه است، و مجلسی که در آن کسی ما را شکست می‌دهد (از پیروی ما باز می‌دارد خ ل) و تو می‌دانی، سپس امام صادق (ع) سه آیه از کتاب خدا را خواند که گویا در مشت او بودند:

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۳۸۷

۱- (۱۰۸ سوره انعام): «دشنام ندهید آن کسانی که می‌خوانند معبودی را جز خدا تا آنها هم ندانسته به خدا دشنام گویند» ۲- (۶۸ سوره انعام): «و هر گاه دیدی آن کسانی را که در آیات ما در افتاده‌اند از آنها رو به گردان تا در حدیث دیگری در افتند» ۳- (۱۷۶ سوره نحل): «زبان خود را به دروغ میالائید که این حلال است و این حرام تا به دروغ بر خدا افتراء بزنید».

۱۳- از امام صادق (ع)، فرمود:

هر گاه گرفتار شدی به ناصبی‌ها و همنشینی آنها چون کسی باش که روی سنگ سرخ شده در آتش باشد تا برخیزی، زیرا خدا آنها را دشمن دارد و لعنت می‌کند و چون دیدی در باره یکی از امامان بد گویند، بی‌درنگ برخیز که خشم خدا در این جا بر آنها فرود آید.

۱۴- امام صادق (ع) فرمود:

هر که نزد دشنام گوئی به اولیاء خدا نشیند، خدای تعالی را نافرمانی کرده است.

۱۵- از امام باقر (ع)، فرمود:

هر که در مجلسی نشیند که به امامی از ائمه در آن دشنام گویند و می‌تواند برخیزد و نکند، خدا در دنیا او را خوار کند و در

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۳۸۹

آخرت عذاب کند، و معرفت خوبِ ما را که بدان بر او منّت نهاده است از او بگیرد.

۱۶- از یمان بن عبد اللَّه، گوید: یحیی پسر ام طویل را دیدم در کناسه (میدان بزرگ کوفه) ایستاده است و سپس با بلندترین آوازش جار کشید: ای گروه اولیاء اللَّه! راستی که ما بیزاریم از آنچه شما می‌شنوید، هر که علی (ع) را سبّ کند، لعنت خدا بر او باد، ما بیزاریم از آل مروان و آنچه جز از خدا می‌پرستند، سپس آهسته‌تر می‌گفت: هر که به اولیاء خدا بد می‌گوید با او همنشینی نکنید، و هر که شکّ کند در آنچه ما بدان عقیده داریم با او هم آهنگی نکنید، و هر که از برادران دینی شما نیازمند گردد که از شما خواهش و گدائی کند، به او خیانت کرده‌اید، سپس این آیه را می‌خواند (۲۹ سوره کهف): «ما آماده کردیم برای ستمکاران آتشی که سراپرده‌هایش آنان را فرا گرفته و اگر فریادرسی خواهند به آنها فریادرسی شود با آبی سوزان چون سرب گداخته که چهره‌ها را کباب کند، چه بد نوشابه‌ای است و چه بد تکیه گاهی است و متّکائی».

باب اصناف مردم

۱- از حمزة بن طیّار، گوید: امام صادق (ع) به من فرمود:

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۳۹۱

مردم بر شش صنف باشند، گوید: گفتم: به من اجازه می‌دهید که بنویسم؟ فرمود: آری، گفتم: چه بنویسم؟ فرمود: بنویس:

۱- اهل و عید (یعنی مکلفان مسئول) از اهل بهشت و دوزخ- بنویس (۱۰۲ سوره توبه):

۲- «دیگرانی که به گناهانشان اعتراف دارند، کردار خوب را با کردار بد در آمیخته‌اند» گوید: گفتم: اینان کیانند؟ فرمود: وحشی از اینها است- گوید: فرمود: بنویس (۱۰۶ سوره توبه):

۳- «و دیگرانی که در عاقبت خود به امر خداینـد یا آنها را عـذاب کنـد و یا آنکه از آنها درگـذرد و به آنها ببخشـد»، گویـد: فرمود:
بنویس (۹۸ سوره نساء):
۴- «جز مستضعفان از مردان و زنان و کودکان که نه چاره‌ای توانند و نه به راهی پی برند، چاره‌ای ندارند که به کفر گرایند و راهی هم به ایمان ندارند» (۹۹ سوره نساء):
۵- «آنهایند که بسا باشد خدا ازشان درگذرد» فرمود: بنویس:
۶- اصحاب اعراف را، گوید: گفتم: اصحاب اعراف چیستند؟ فرمود: مردمی که حسنات و سیئات آنها برابر باشد، و اگر آنها را به دوزخ برد، به کیفر گناهان آنها است و اگر آنها را به بهشت برد از رحمت و مهربانی او است.
۲- از حمزة بن طیّار که امام صادق (ع) فرمود:
مردم شش دسته‌اند و هر شش به سه دسته بر گردند: ایمان و کفر و گمراهی، و ایشان اهل دو وعدند، آن کسانی که خدا به آنها وعده بهشت و دوزخ داده است: مؤمنان و کافران و مستضعفان و آنان
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۳۹۳
که کارشـان بـا خـدا است یـا عـذابشان می‌کنـد و یـا توبه آنهـا را می‌پـذیرد و آنـان که اعتراف کننـد به گناهـان خود، در هم آمیخته‌اند کردار خوب را با کردار دیگری بد، و دیگر اعراف هستند.
۳- از زراره که گوید: من با حمران- یا من با بکیر- نزد امام باقر (ع) رفتیم، گوید: من گفتم به آن حضـرت که: ما اندازه خود را دراز کنیم و بسـنجیم، فرمود: انـدازه چیست؟ گفتیم: ریسـمان کـار است، و هر که با ما موافق باشـد در عقیـده چه از علویان باشـد و چه از دیگران، با او دوستی کنیم و در آمیزیم و هر که مخالف ما باشـد علوی باشد یا دیگری، از او بیزاری جوئیم، در پاسـخ فرمود: ای زراره! گفته خـدا درست‌تر است از گفته تو پس کجایند آنها که خدا عز و جل فرماید (۹۸ سوره نساء): «جز مستضعفین از مردان و زنان و کودکان که نه چاره توانند و نه به رأیی پی برند».
حماد در حدیث افزوده است، گوید: آواز امام باقر (ع) بلند شد و آواز من هم تا آنجا که هر که بر در خانه بود آن را شنید.
جمیل از قول زراره در آن افزوده که: چون سـخن میان من و او بسـیار شـد، به من گفت: ای زراره! بر خـدا بایست است که به بهشت نبرد گمراهان را.
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۳۹۵

باب کفر

۱- از داود بن کثیر رقی، گوید: به امام صادق (ع) گفتم:
سنّتهای رسول خدا (ص) چون فرائض و مقررات خدا عز و جل است؟
در پاسخ فرمود: راستی خـدا عز و جل فرائضـی مقرر کرده که بر بنـده‌ها لازم شـده‌اند، پس هر که یک فریضه از فرائض لازم شـده را ترک کنـد و به آن عمل نکند و آن را انکار کند، کافر باشد، (رسول خدا) به اموری فرمان داده که همه آنها خوبند و کسـی که برخی از آنچه خـدا عز و جل به بنـده‌های خود امر کرده است از طاعتش ترک کنـد، کافر نباشد ولی ترک فضـیلت کرده است و از خیر کاسته است.
۲- از زراره، از امام باقر (ع)، فرمود:

به خدا که کفر قدیم‌تر از شرک است و پلیدتر و بزرگتر، گوید:
سپس یادآور کفر ابلیس شد هنگامی که خدا به او فرمود:
برای آدم سجده کن و خودداری کرد از سجده کردن، پس کفر بزرگتر از شرک است، پس هر که دیگری را بر خدا عز و جل برگزیند و از طاعت و فرمانبری سرباز زند و بر ارتکاب گناهان کبیره ایستادگی کند، او کافر است و هر که دینی جز دین و کیش مؤمنان بر پا دارد پس او مشرک است.
۳- از زراره، از امام باقر (ع)، گوید: سالم بن ابی حفصه و
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۳۹۷
اصحابش نزد امام یادآوری شدند و فرمود: راستی آنها منکرند که هر که با علی (ع) جنگیده است مشرک باشد، و امام باقر (ع) فرمود:
آنها معتقدند که محاربین با علی (ع) کافرند، سپس به من فرمود:
راستی کفر از شرک پیشتر است، سپس یادآور شد کفر ابلیس را گاهی که خدا به او فرمود: سجده کن و سرباز زد از اینکه سجده کند، و فرمود: کفر پیشتر از شرک است پس هر که بر خدا دلیری کند و از طاعت او سرباز زند و بر ارتکاب گناهان کبیره ایستادگی کند او کافر است یعنی اهانت‌ورزی است کافر.
۴- از حمران بن اعین، گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از قول خدا عز و جل (۳ سوره دهر): «به راستی که او را به راه رهبری کردیم یا شکرگزار و قدردان باشد یا ناسپاس و کفران ورز» در پاسخ فرمود: یا عمل کند پس او شاکر است و یا ترک عمل کند پس او کافر است.
۵- زراره گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از قول خدا عز و جل (۵ سوره مائده): «و هر کس کفر ورزد از گرویدن محققاً عملش ساقط گردد» در پاسخ فرمود: یعنی ترک کند عملی را که بدان اعتراف کرده است، از این بابت است اینکه ترک کند نماز را نه از برای بیماری و نه از اشتغال به کاری.
۶- از موسی بن بکیر، گوید: پرسیدم از أبو الحسن (ع) از کفر و شرک که کدام پیشتر است، گوید: به من فرمود: من از تو سابقه نداشتم که با مردم ستیزه کنی، گفتم: هشام بن سالم به من
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۳۹۹
دستور داده که: این را از شما بپرسم، به من فرمود: کفر پیشتر است و آن به معنی انکار است، خدا عز و جل فرموده است (۳۴ سوره بقره) «جز ابلیس که سر پیچید و کبر ورزید و از کفّار گردید».
۷- از زراره، گوید: به امام باقر (ع) گفتم: مؤمن به دوزخ می‌رود؟ فرمود: نه به خدا، گفتم: به دوزخ نرود جز کافر؟ فرمود: نه، جز کسی که خدا خواهد و چون چند بار تکرار کردم، به من فرمود: ای زراره! من راستی که من گویم: نه، و می گویم: جز هر که را خدا خواهد و تو می گوئی: نه، و نمی گوئی: جز کسی که خدا خواهد. (راوی) گوید: هشام بن حکم و حماد از زراره نقل کرده‌اند که: گفته: من با خود گفتم: استادی است که علم بحث و مناظره ندارد، گوید: پس از این خاطره به من فرمود: ای زراره! چه گوئی در باره کسی که برای تو اعتراف کرده که بر مذهب تو است و هر چه بگوئی بدان عقیده‌مند و متدیّن است، آیا او را می کشی؟ چه می گوئی در باره خدمتکاران و خانواده خودتان، آیا آنها را می کشی؟ گوید: پس من گفتم: به خدا منم که علم بحث و مناظره ندارم.
۸- از مسعدۀ بن صدقه، گوید: از امام صادق (ع) شنیدم که در جواب این پرسش: کدام یک از کفر و شرک او از نوع شرک

نبود، زيرا او به پرسش ديگرى جز خدا دعوت نكرد و همانا پس از آن به اين موضوع دعوت كرد و مشرك شد.
أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج‌۵، ص: ۴۰۱
۹- از مسعدة بن صدقه، گويد: شنيدم امام صادق (ع) در پاسخ اين پرسش كه: شما را چه شده است كه زنا كار را كافر ننامى و تارك نماز را كافر مى‌خوانى، دليل فرق ميان اين دو چيست؟
فرمود: براى آنكه زناكار و هر كه به او مانند باشد همانا اين كار را به خاطر شهوت كند، زيرا شهوت بر او چيره گردد و تارك نماز تنها از راه خوار شمردن و بى‌ارزش دانستن آن است كه نماز نخواند و اين براى آن است كه زناكار از نزديك شدن با زن، كامياب شود و به واسطه طلب لذّت، قصد آن زن كند، و هر كه ترك نماز كند و به قصد ترك نماز برآيد، قصد ترك نماز براى او لذّتى ندارد و چون لذّت و كامجوئى در ميان نباشد، استخفاف و خوار شمردن و بى‌ارزش دانستن در ميان مى‌آيد و هر گاه استخفاف به ميان آمد، كفر واقع شود.
گويد: از امام صادق (ع) پرسش شد، به او عرض شد: چه فرق است ميان كسى كه به زنى نگاه كند و با او زنا كند و يا مى بنوشد و ميان كسى كه نماز را نخواند تا زناكننده و مى‌خوار استخفاف كن و خوار شمار نباشند چنانچه نماز نخوان استخفاف كن و خوار شمارنده است و حجّت و دليل در اين باره چيست؟ و چه علّتى دارد كه تو ميان آنها فرق گذارى؟ فرمود: حجّت و دليل در اين جا اين است كه هر آنچه تو خود را در آن وارد كنى (و از روح تو خيزد) داعى و غلبه شهوت تو را بر آن وانداشته كه در مورد زنا و مى خوارى وجود دارد و تو خودت باشى كه خويش را به ترك نماز بخوانى و در اين جا شهوت نيست و اين همان استخفاف و بى‌اعتنائى است و اين است فرق ميان آن دو قسم.
۱۰- از امام صادق (ع)، فرمود:
أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج‌۵، ص: ۴۰۳
هر كه در خدا و رسولش شكّ كند، او كافر است.
۱۱- از منصور بن حازم، گويد: به امام صادق (ع) گفتم:
كسى شكّ دارد در رسول خدا (ص)، فرمود: كافر است، گفتم:
كسى كه شكّ دارد در كفر شاكّ، او هم كافر است؟ پاسخى به من داد و من تا سه بار پرسش خود را باز گفتم و از چهره او خشم دريافت كردم.
۱۲- از عبيد بن زراره، گويد: پرسيدم از امام صادق (ع) از تفسير قول خدا عز و جل (۵ سوره مائده): «هر كه كفر ورزد به ايمان محققاً عملش سقوط كند» در پاسخ فرمود: مقصود، كسى است كه ترك كرده است عملى را كه بدان اقرار و اعتراف داشته، گفتم:
زمينه ترك عمل چيست؟ همه آن را وانهد و از دست بدهد؟ فرمود:
از آن است آن كسى كه عمداً بى‌اينكه مست باشد و يا عملى در ميان نباشد را وانهد.
۱۳- از ابى مسروق، گويد: امام صادق (ع) از من وضع مذهبى اهل بصره را پرسيد، فرمود: چه مذهبى دارند؟ گفتم: مرجئه هستند و قدريّه و حروريّه، در پاسخ فرمود: خدا لعنت كند اين ملّتهاى كافر و مشرك را كه به هيچ وجه خداپرست نيستند.
۱۴- از فضيل، گويد: نزد امام باقر (ع) رفتم و مردى خدمت
أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج‌۵، ص: ۴۰۵
او بود و چون من نشستم، آن مرد برخاست و رفت و امام به من فرمود: اى فضيل! اين كى بود نزد تو؟

گفتم: چه مذهبی داشت؟ فرمود: حروری بود.

من گفتم: او کافر است؟ فرمود: آری به خدا، مشرک است.

۱۵- از محمد بن مسلم، گوید: از امام باقر (ع) شنیدم می‌فرمود:

هر چه را اقرار و تسلیم به بار آورد ایمان است، و هر چه را انکار و جحود به بار آورد پس آن کفر است.

۱۶- از ابی حمزه، گوید: شنیدم امام باقر (ع) می‌فرمود:

راستی علی (ع) دری است که خدا گشوده، هر که از آن درآید مؤمن است و هر که از آن برآید کافر است.

۱۷- رسول خدا (ص) فرمود:

طاعت علی (ع) خواری دارد و نافرمانی او کفر به بار آورد، گفته شد: یا رسول اللَّه! چگونه فرمانبری علی (ع) خواری دارد و نافرمانیش کفر به بار آرد؟ فرمود: علی (ع) شما را به حق وامی‌دارد، اگر فرمان او را ببرید خوار می‌شوید (یعنی در دنیا و در نظر خودتان) و اگر نافرمانی او کنید، به خدا عزّ و جلّ کافر می‌شوید.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۴۰۷

۱۸- امام کاظم (ع) می‌فرمود:

راستی علی (ع) بابی است از ابواب هدایت، هر که از راه علی (ع) وارد شود مؤمن است و هر که از آن بیرون رود کافر است و هر که در آن وارد نشود و بدان پشت ندهد در آن طبقه‌ای باشد که کار آنها با خدا است.

۱۹- از امام صادق (ع)، فرمود:

اگر بندگان در هنگامی که نمی‌دانستند، ایست می‌کردند و به انکار نمی‌پرداختند، کافر نبودند.

۲۰- از امام باقر (ع)، فرمود:

خدا عز و جل علی (ع) را میان خود و خلقش برای رهبری بر پا داشته، هر که او را بشناسد مؤمن است و هر که او را انکار کند کافر است و هر که او را نفهمد گمراه است و هر که با او امام دیگری را برپا دارد مشرک است و هر که با ولایت و دوستی او آید به بهشت رود و هر که با دشمنی او آید به دوزخ رود.

۲۱- از امام کاظم (ع)، فرمود:

راستی که علی (ع) یکی از درهای بهشت است و هر که به آستانش درآید مؤمن است و هر که از آن برآید کافر است و هر که نه در آن درآید و نه از آن برآید، در آن طبقه‌ای باشد که کارشان با خدا است.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۴۰۹

باب وجوه کفر

۱- از ابی عمرو زبیری، از امام صادق (ع)، گوید: به او گفتم: به من خبر ده از اینکه کفر در قرآن خدا عز و جل چند وجه دارد؟ فرمود: کفر در کتاب خدا بر پنج وجه است: کفر جحود، و جحود بر دو وجه است، و دیگر کفر به وسیله ترک آنچه خدا بدان فرمان داده، کفر برائت و کفر نعمت، اما کفر جحود همان انکار ربوبیّت است و آن قول کسانی است که گویند: نه پروردگاری و نه بهشتی و نه دوزخی و آن قول دو دسته از زنادقه است که به آنها دهری مذهب گویند، و هم آنهایند که گویند (۲۳ سوره جاثیه):

«و هلاک نکند ما را جز دهر» و آن دینی است که برای خود مقرر کردند از روی سلیقه و پسند خویش بدون بررسی و تحقیق

و کاوش در اطراف آنچه می گوینـد و خدا (در باره آنان) فرماید (۶ سوره بقره): «راستی آن کسانی که کافرنـد برای آنها فرق نـدارد که بیمشان دهی یا بیمشان ندهی، ایمان نمی‌آورند» مقصود کفر نسبت به توحید و شـناسائی خدا تعالی است، این یکی از دو وجوه کفر است.

و وجه دیگرش: انکار با معرفت است و آن این است که منکر بداند حق است و با این حال انکار کند، مطلب نزد او ثابت باشد و خـدا عز و جـل در این بـاره فرمـوده است (۱۴ سوره نمـل): «و آن را انکـار کننـد بـا اینکه در دل بـدان یقین دارنـد، از روی ستم گری و گردن کشی» و هم خدا عز و جل فرموده است (۸۹ سوره بقره): بودند

(یهود مدینه) که پیش از (هجرت پیغمبر به مدینه) در آرزوی پیروزی بر کفّار به سر می‌بردند (به وسیله پیروی از پیغمبر خاتم ص) و چون آنچه را شـناخته بودند نزد آنها آمد بدان کفر ورزیدند لعنت خدا بر کافران باد» این است تفسیر دو وجه جحود و انکار.

وجه سوم از وجوه کفر، کفر به نعمت است و این گفتار خـدا تعالی است که سـلیمان را حکایت می کند (۴۰ سوره نمل): «این از فضـل پروردگـار مـن است تـا مرا بیازمایـد کـه شکر گزارم یـا ناسپاسـی کنـم، هر که شکرگزاری کنـد همانـا برای خـود شکرگزاری کرده است و هر که ناسپاسـی کنـد راستی که پروردگـارم بی‌نیـاز و کریم است» و فرموده است (۷ سوره ابراهیم): اگر شـکر کنید هر آینه برای شـما فزون کنیم (نعمت را) و اگر ناسپاسـی کنید راستی عذاب من سـخت است سخت» و فرموده است (۱۵۲ سوره بقره): «مرا یاد کنید تا شما را یاد کنم و مرا شکر کنید و به من ناسپاسی نکنید».

وجه چهـارم ترک آنچه خـدا عز و جـل بـدان دسـتور داده است و آن مقصود است از قول خـدا عز و جل (۸۴ سوره بقره): «و گاهی که از شما پیمان گرفتیم خون همگنان خود را نریزید و آنها را از خانه خون بیرون نکنید سپس اعتراف کردید و شما بر آن گواه شدید (۸۵) سـپس هم شماها همگنان خودتان را کشتید و گروهی آنها را از خانه‌هاشان بیرون کردید و به کینه‌ورزی و دشـمنی با آنها تظاهر و کمک کردیـد و اگر آنها را اسـیر نزد شـما آوردند فدیه برای آنها می‌دهید و هم آن است که بیرون کردن آنها از خانه‌شان بر شما حرام است آیا به بعضی از مقررات کتاب (تورات) می گروید و به بعضی کافر می‌شوید، چیست سزای هر که از شـماها این کار را می کند خدا» آنها را کافر دانسته به واسطه ترک آنچه خدا به آنها فرمان داده است، و نسبت ایمان بدانها داده ولی از آنها نپذیرفته است

ایمانشـان را، سودمنـد برای آنهـا در نزد خـودش ندانسـته و فرموده است: «پس نیست سـزای هر کـدام شـما که چنین کنـد جز رسوائی در زندگانی دنیا و در روز رستاخیز دچار شود به سخت ترین عذاب و نیست خداوند غافل از آنچه شما می کنید».

وجه پنجم از وجوه کفر، کفر برائت است و این است قول خـدا عز و جل که حکایت می کند از ابراهیم (ع) (۴ سوره ممتحنه): «ما به شما کافریم و میان ما با شما دشمنی و بغض پدیدار شده تا هرگز تا شما به خدای یگانه بگروید» یعنی ما از شما بیزاریم، و خدا فرموده است در ذکر ابلیس و بیزاری جسـتن او از دوسـتان خود از آدمی‌زاده در روز قیامت (۲۲ سوره ابراهیم): «راستی من کافر شدم بدان چه پیش از این با من در آن شریک شدید» و خدا فرموده است (۲۵ سوره عنکبوت):

«همانا شـما در برابر خدا بتانی را به پرسـتش گرفتید میان خودتان در زندگی (چند روزه) دنیا سـپس روز رسـتاخیز به همدیگر کافر شوید و همدیگر را لعنت کنید» یعنی از همدیگر بیزاری و دوری جوئید.

باب ستون‌های کفر

۱- از امیر المؤمنین (ع)، فرمود: کفر بر چهار پایه است:
فسق و غلوّ و شکّ و شبهه. فسق چهار پره دارد: جفا و کوری و غفلت و سرکشی، هر که جفا کند، حق را خوار گیرد و فقهاء را

دشمن دارد و بر خلاف بزرگ اصرار ورزد و هر که کوردل گردد، ذکر را فراموش کند و پیرو گمان گردد و با آفریننده خود ستیزه جوید و شیطان بر او چیره گردد و بی‌توبه و تواضع برای خدا آمرزش خواهد و غفلت نکند از گناه، هر که غفلت کند، بر خود خیانت کرده و بر پشت در گشته و گمراهی خود را راشد پنداشته و آرزوهایش او را فریب داده‌اند و افسوس و پشیمانی یقه او را گرفته‌اند هنگامی که کار از کار گذشته و پرده برداشته شده و آنچه نمی‌پنداشت برای او رخ داده است، هر که از فرمان خدا سرکشی کند، به شکّ اندر شده و هر که به شکّ افتد، خدا بر فرازد و به سلطنت خود او را خوار سازد و به جلال خود او را خرد کند چونان که به پروردگارش که کریم است فریفته شده و در فرمان حضرت او تقصیر روا داشته.
غلوّ بر چهار پره است: تعمّق در رأی، تنازع در رأی و کژ دلی و شقاق، هر که بسیار خرده بینی کند، به حق نگراید و جز غرق در امواج فروگیرنده نفزاید، فتنه‌ای از پیرامونش برنخیزد جز اینکه فتنه دیگرش فرا گیرد و پرده دیانت او بدرد و در کار در هم و گیج‌کننده‌ای فرو افتد. هر که در رأی، ستیزه کند و طرفیّت نماید، به حماقت شهره گردد و به خاطر لجبازی دنباله دار، و هر که کج دل شد، خوبی در نزد او زشت باشد و بدی در چشم او زیبا گردد و هر که بر امام بر حق بشورد و از جمع مسلمانان کناره گیرد، راه زندگی بر او تیره گردد و کارش در هم شود و در تنگنا افتد و نتواند از آن برآید زیرا از جز راه مؤمنان پیروی کرده است.
شکّ بر چهار پره است: بر مِریَه و هوی و تردد و

استسلام (خود باختگی) و آن فرموده خدا عز و جل است (۵۵ سوره نجم): «به کدام از نعمتهای پروردگارت سر ستیزه‌جوئی داری؟».
در روایت دگر است که (شکّ) بر مریه است و هراس از حق و تردد استسلام در برابر جهل و اهل آن، هر که از آنچه در پیش او است بهراسد، به دنبال سر برتابد، و هر که در دیانت ستیزه‌جو باشد، در شک بچرخد و پیشتازان بر او سبقت جویند و دیگران او را دریابند و لگدمال شیاطین گردد و هر که دل بر هلاکت دنیا و آخرت نهد، در این میان به هلاکت رسد، و هر که از آن رهائی یابد، از فضل یقین باشد، و خدا چیزی کمتر از یقین نیافریده است.
و شبهه بر چهار پره است: خوش آمد از آرایش و خود آرائی و کج منشی و کج کشی و در آمیختن حق و باطل، و این برای آن است که آرایش جلوگیر بینه و وسیله کشف حقیقت است، و خود آرائی مایه افتادن در شهوت است، کجی صاحب خود را بسیار منحرف سازد، و آمیختن حق به باطل امواج ظلمتی است که بر همدیگر بر آمده‌اند، این است کفر و ستونها و پره‌های آن.

باب صفت نفاق و منافق

۱- فرمود (امیر المؤمنین (ع): نفاق بر چهار ستون قرار دارد:
بر هوس‌رانی و سهل انگاری و کینه‌توزی و طمع‌ورزی.
هوس رانی بر چهار پره است: بر ستم و دست اندازی و
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۴۱۹
شهوت رانی و سرکشی، هر که ستم کرد و شورید، گرفتاری‌های او بسیار باشد و از او کناره‌گیری شود و بر او بتوفند (بر زیان او کمك شود خ ل) و هر که دست اندازی و تجاوز کرد، از هلاکتها نیاساید و دلش درست نماند و از شهوت‌رانیها خوددار نباشد و هر که شهوت خود را تعدیل نکند، در بدمنشیها و بدمنشان اندر شود و هر که سرکشی کند از روی عمد و بی‌دلیل، خود را به گمراهی افکند.
و سهل انگاری بر چهار پره است: بر فریب و آرزو و باد و بروت و تنبلی و این برای آن است که باد و بروت، راه حق را ببندد و تنبلی تقصیر در کردار به بار آرد تا مرگ برسد و اگر آرزو نباشد انسان اندازه کار و کردار خود را بداند و اگر انسان اندازه وضعی را که در آن است بداند و بفهمد، به ناگهان از هراس و ترس بمیرد، و فریب دست مرد را از کردار سودمند، کوتاه سازد.
کینه‌ورزی بر چهار پره است: بر کبر و فخر و حمیّت و تعصّب، هر که کبر ورزد، به حق پشت دهد و هر که بر خود بنازد، نابکار گردد و هر که حمیّت کشد، به گناهان اندر شود و هر که تعصّب کشد، جور کند، و چه بد وضعی است وضعی که میان پشت کردن به حق و نابکاری و اصرار بر گناه و جور است در گذشت از صراط.
و طمع بر چهار پره است: شادی و خوش گذرانی و لجبازی و فزون‌طلبی شادکامی بد است نزد خداوند، و خوش گذرانی سر بزرگی است، و لجبازی بلای کسی است که او را به کشیدن بار گناهان وادار می‌سازد، فزون‌طلبی سرگرمی و بازی و دلدادگی است و پذیرفتن به دل پستی است به جای آنچه که بهتر و خوب است.
این است نفاق و ستون‌ها و پره‌هایش، و خدا بر بنده‌هایش
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۴۲۱
غالب است، نامش بلند است و وجهش والا است (وجه: ذات او یا آنکه مقصود، انبیاء و حجج او و یا دین او است- از مجلسی (ره) و زیبا و نیکو ساخته، هر چه را آفریده است دو دست جودش گشاده است و وسعت رحمتش همه چیز را فرا گرفته است، امر او عیان است و نورش تابان، برکتش در جریان است و حکمتش فروزان، کتابش پا برجا است و حجّتش پیروز و هویدا! دینش پاك و سلطنتش محکم و تابناك، سخنش حق و برجا و موازینش عادلانه و رسولانش رساننده بودند، بدکرداری را گناه شمرده و گناه را فتنه و فتنه را چرکینی و خوش کرداری را رضامندی دانسته و رضامندی را توبه و توبه را پاك‌کننده، پس هر که توبه کرد، به راه حق رفت و هر کس فتنه انگیخت، گمراه شد مادامی که به خدا بازگشت و به گناهش اعتراف نکرد، و دلیری نکند برابر خدا مگر هلاك‌شونده.
خدا را باش خدا را باش، وه چه اندازه باب توبه به درگاهش وسیع است و رحمت مژدگانی و بردباریش بزرگ است، وه چه کیفر و دوزخ جانکاه است و ضربتش سخت است، هر که به فرمانبرش پیروز گردد و کرامتش به خود جلب کند و هر که در نافرمانیش در آید و بال نقمت او چشد و به همین زودی زود پشیمان گردد.
۲- از محمد بن فضیل، گوید: به ابی الحسن (ع) نوشتم و از او مسأله‌ای پرسیدم، به من در پاسخ نوشت: (۱۴۲ سوره نساء):
«راستی منافقان با خدا فریب کاری کنند و او هم با آنها فریب به کار برد و هر گاه به نماز ایستند تنبلی کنند و به مردم

خودنمائی سازند و جز اندکی به یاد خدا نباشند* در این میانه آویزانند و نه اینانند و نه از آنانند هر که را خدا گمراه سازد هرگز راه را برای او در نیابی» نه از کفّارند و نه از مؤمنان

أصول الكافي / ترجمه كمره‌ای، ج‏۵، ص: ۴۲۳

و نه از مسلمانان، اظهار ایمان کنند و به کفر و تکذیب گرایند، خدا آنها را لعنت کند.

۳- از ابی حمزه، از علی بن الحسین (ع)، فرمود: منافق غدقن می‌کند و خود دست نمی‌کشد و فرمان می‌دهد بدان چه خودش نمی‌کند، و هر گاه به نماز ایستد اعتراض کند، گفتم: یا ابن رسول اللَّه! اعتراض چیست؟ فرمود: روی برگردانیدن، و هر گاه به رکوع رود، چون گوسفند خود را به زمین اندازد (یعنی قیام بعد از رکوع را نکند)، چون شب کند همّی جز صرف شام ندارد با اینکه روزه هم نبوده است، و چون بامداد کند همّتش این است که با اینکه شب را بیدار نمانده، اگر به تو حدیثی گوید، دروغ گوید، و اگر به تو چیزی بسپارد به تو خیانت ورزد و اگر از او نهان شوی، تو را بد گوئی کند و اگر به تو وعده‌ای دهد، تخلّف نماید.

۴- از عبد الملك بن بحر كه سند حديث را تا امام رسانيده و اين را هم بدان افزوده است: هر گاه ركوع كند، چون گوسفند بخوابد، و هر گاه به سجده رود چون كلاغى نوك به زمين زند (يعنى سجده را بسيار كوتاه بجا آورد) و چون بنشيند، مانند سگى باشد كه بر سرِ دُم نشيند (اين تعبير هم ظاهر اشاره به ترك جلسه استراحت بعد از سجدتين و تعجيل در انجام نماز است).

۵- از امام صادق (ع) که رسول خدا (ص) فرمود:

منافق به مانند تنه درخت خرمائی است که صاحبش خواهد در ساختمانی از آن بهره‌مند شود و سود برد در آنجا که خواسته استوار و برجا نشده و آن را به جای دیگر برده و آن جا هم استوار و برجا نشده و سرانجامش این شده که آن را در آتش سوخته (و زیر

أصول الكافي / ترجمه كمره‌ای، ج‏۵، ص: ۴۲۵

دیك مصرف کرده است).

۶- فرمود (ع): رسول خدا (ص) فرموده است:

هر آن اندازه که خشوع تن و اندام بدن از آنچه در دل است بیشتر باشد نزد ما نفاق محسوب گردد.

باب شرك

۱- از برید عجلی، گوید: از امام باقر (ع) پرسیدم از کمترین چیزی که بنده بدان مشرك گردد؟ فرمود:

هر که به هسته‌ای گوید: سنگریزه، و یا به سنگریزه‌ای گوید: هسته است و سپس بدان متدین گردد.

۲- از ابی العباس، گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از کمترین چیزی که انسان بدان مشرك گردد؟ فرمود:

هر که رأی را بدعت گذارد چه به واسطه آن محبوب گردد و چه به واسطه آن مبغوض شود.

۳- از امام صادق (ع) که در تفسیر قول خدا عز و جل (۱۰۶ سوره یوسف): «و ایمان ندارند به خدا بیشتر آنان جز اینکه هم آنها مشرك

أصول الكافي / ترجمه كمره‌ای، ج‏۵، ص: ۴۲۷

باشند» فرمود:

شیطان را ندانسته فرمان برد و مشرک گردد.

۴- از ضریس، از امام صادق (ع) در قول خدا عز و جل:

«ایمان نیاورد بیشتر آنان به خدا جز اینکه هم آنها مشرک باشند» فرمود:

شرک در اطاعت است نه شرک در عبادت، و از قول خدا عزّ و جلّ (۱۱ سوره حج): «و برخی مردمند که خدا بر حرف می‌پرستند» (پرسش شد) و فرمود: راستی آیه‌ای در باره مردی نازل شود و سپس در باره پیروان او هم باشد، سپس من گفتم: هر که در برابر شما چیزی بر پا دارد، او از کسانی است که خدا بر حرف می‌پرستد؟ در پاسخ فرمود: آری، و بسا که شرک محض باشد.

۵- از عمیره، گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می‌فرمود:

مردم مأمورند ما را بشناسند و به ما مراجعه کنند و تسلیم به ما باشند، سپس فرمود: و اگر چه روزه دارند و نماز گزارند و شهادت دهند که جز خدا معبود شایسته‌ای نیست و در دل گیرند که به ما مراجعه نکنند، بدین سبب مشرک باشند.

۶- از عبد اللَّه بن یحیی کاهلی، گوید: امام صادق (ع) فرمود: اگر چنانچه مردمی خدای یگانه و بی‌شریک را بپرستند و نماز را بر پا دارند و زکاة را بپردازند و خانه خدا را حج کنند و ماه رمضان را روزه دارند و سپس بدان چیزی که خدا ساخته و پیغمبر ساخته

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۴۲۹

اعتراض کنند و بگویند: چرا بر خلاف آن نساخته‌اید؟ یا در دل خود چنین تصوّری بکنند (گرچه به زبان نیاورند)، به همین اعتراض خود، مشرک گردند، سپس این آیه را خواند (۶۴ سوره نساء):

«نه، نه سوگند به پروردگارت مؤمن نباشند تا تو را در اختلاف و نزاعی که میان آنها است حَکَم و قاضی سازند و سپس در دل خود از آنچه قضاوت کنی و حکم بدهی حرجی و ضیقی و اعتراضی در نیابند و به خوبی تسلیم باشند و بپذیرند» سپس امام صادق (ع) فرمود: بر شما لازم است که تسلیم باشید.

۷- از ابی بصیر، گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از قول خدا عز و جل (۳۲ سوره توبه): «دانشمندان و عابدان خود را در برابر خدا ارباب و پروردگار خود گرفتند» در پاسخ فرمود:

هلا به خدا این دانشمندان و عبّاد آنها را به پرستش خودشان دعوت نکردند و اگر هم دعوت می‌کردند آنها نمی‌پذیرفتند ولی به نظر خودشان حرام خدا را برای آنها حلال کردند و حلال خدا را برای آنان حرام کردند و آنان را ندانسته و نفهمیده از این راه اطاعت و پرستش کردند.

۸- از امام صادق (ع)، فرمود:

هر کس مردی را در نافرمانی خدا فرمان برد، محققاً او را پرستیده است.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۴۳۱

باب شکّ

۱- از حسین بن حکم، گوید: نوشتم به امام کاظم (ع) و به او خبر دادم که من در حال شکّ افتاده ام و ابراهیم (ع) هم گفته است (۲۶۰ سوره بقره): «پروردگارا به من بنما که چگونه مرده‌ها را زنده می‌کنی» و من دوست دارم که شما یک چیزی (معجزه‌ای و دلیل امامتی) به من بنمائید، در پاسخ نوشت که: ابراهیم راستی مؤمن و معتقد بود و دوست داشت که بر ایمان او

افزوده شود و تو در شکّی و در شک‌کننده چیزی نیست، و نوشت: شک تا آنجا است که یقین نیامده و چون یقین آمد، شک کردن روا نباشد، و نوشت که:
راستی خدا عز و جل فرماید (۱۰۱ سوره اعراف): «در بیشترشان عهد و وفا نیافتیم و راستش دریافتیم که بیشترشان فاسق و نابکارند» فرمود: این آیه در باره شک‌کننده نازل شده است.
۲- امیر المؤمنین (ع) در خطبه‌اش می‌فرمود:
دو دلی و تردید به خود راه ندهید تا به شک افتید و شک نکنید تا کافر شوید.
۳- از محمد بن مسلم، گوید: من نزد امام صادق (ع) در سمت چپ آن حضرت نشسته بودم و زراره در سمت راستش نشسته بود و ابو بصیر به آن حضرت وارد شده عرض کرد: یا ابا عبد اللَّه!
أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‏۵، ص: ۴۳۳
چه گوئی در باره کسی که در خدا شک دارد؟ در پاسخ فرمود: ای ابا محمد! کافر است، گفت: در باره رسول خدا (ص) شک دارد؟
فرمود: کافر است، گوید: سپس رو به زراره کرد و فرمود: همانا کافر باشد در صورتی که انکار کند.
۴- از ابی بصیر، گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از تفسیر قول خدا عز و جل (۸۲ سوره انعام): «آن کسانی که گرویدند و ایمانشان آلوده به ظلم و ستم نشده است» فرمود: یعنی آلوده به شک نشده است.
۵- از امام صادق (ع) که فرمود:
راستی شک و گناه در آتشند نه از ما هستند و نه به ما توّجه دارند.
۶- از امام صادق (ع)، فرمود:
هر که به فطرت توحید و از پدر و مادر خدا پرست بزاید و در باره خدا شک کند، هرگز به خیر باز نگردد.
۷- از امام باقر (ع)، فرمود:
با شک و انکار هیچ عملی سودمند نیست.
۸- در وصیّت مفضل است که: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود:
هر که شک کند و یا گمان برد و یا بر یکی از آنها بپاید و بماند، خدا عمل او را حبط کند و ساقط نماید، راستی که حجّت خدا همان حجّت واضح و روشن است.
أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‏۵، ص: ۴۳۵
۹- از محمد بن مسلم، گوید: از امام باقر و یا امام صادق (ع) پرسیدم که ما می‌بینیم مردی عبادت و کوشش در امر دین و خشوع دارد و معتقد به حق (در امر امامت) نیست آیا از این کردار خود سودی می‌برد؟ در پاسخ فرمود: ای ابا محمد! همانا مَثَل اهل بیت چون اهل بیتی است که در بنی اسرائیل، هیچ کدام آنها چهل شب کوشش نمی‌کرد جز آنکه دعا می‌کرد و دعای او اجابت می‌شد، ولی یک مرد از میان آنها چهل شب کوشش کرد و سپس دعا کرد و دعای او مستجاب نشد و نزد عیسی بن مریم علیهما السلام آمد و از حال خود شکایت کرد و از او خواسته که برای او دعا کند، فرمود:
عیسی (ع) تطهیر کرد و نماز خواند و به درگاه خدا عز و جل دعا کرد، خدا عز و جل به او وحی کرد: ای عیسی! راستی که بنده من نزد من آمد از جز دری که باید از آن وارد شود او به درگاه من دعا کرد و در باره تو شک داشت و اگر دعا کند تا گردنش ببرد و انگشتانش بریزند، برای او مستجاب نکنم، عیسی رو بدان کرد و فرمود: به درگاه پروردگارت دعا کنی و در

باره پيغمبرش شك دارى؟ گفت: يا روح اللَّه و كلمته! محققاً آنچه فرمودى درست است، از خـدا بخواه كه شك را از دل من ببرد، فرمود: عيسى براى او دعا كرد و خدا توبه او را پذيرفت و از او قبول كرد و در شمار خاندان خود قرار گرفت.
أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج‏۵، ص: ۴۳۷

باب گمراهى و گمراهان

۱- از هاشم صاحب پست، گويـد: من با محمـد بن مسـلم و ابو الخطاب گردهم بوديم، أبو الخطاب به ما گفت: چه گوئيـد در بـاره كسـى كه امر امـامت را نشـناسد؟ من گفتم: هر كه امر امـامت را نشـناسد، كـافر است، أبو الخطـاب گفت: كـافر نيست تا حجّت بر او تمام شود و چون حجت بر او اقامه شود و آن را نپذيرد پس او كافر است، محمد بن مسـلم گفت: سبحان اللَّه! اگر نپـذيرد، انكار هم نكنـد، چرا كافر باشـد؟ هر گاه انكار نكند كافر نيست، گويد: به حج رفتم خدمت امام صادق (ع) رسـيدم و اين موضوع را به او گزارش دادم، فرمود: تو حاضـرى و آن طرف غايبند، موعد شما امشب نزد جمره وسطى در منى باشد (كه در حضـور همه مسأله مطرح شـود)، چون شب شـد همه نزد او گرد آمـديم، أبو الخطـاب و محمـد بن مسـلم هم بودنـد و آن حضـرت بالشـى گرفت و به سـينه نهـاد (به رسم عرب كه بـالش بر سـينه نهنـد و بر آن تكيه دهنـد) سـپس به ما فرمود: در باره خـدمتكاران و زنان و خاندان خود چه گوئيد؟ آيا اقرار به يگانگى خدا ندارند؟ گفتم: چرا، فرمود: محمد (ص) را رسول خدا ندانند؟
گفتم: چرا، فرمود: نماز نمى‌خوانند و روزه نمى گيرند و حج نمى كنند؟ گفتم: چرا، فرمود: آنچه را شـما عقيده داريد مى‌فهمند و معتقدند؟ گفتم: نه، فرمود: آنها در نزد شما چه وضعى دارند؟
گفتم: هر كه امر امامت را نشناسد كافر است، فرمود: سبحان اللَّه!
أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج‏۵، ص: ۴۳۹
آيـا اين مردمى كه در راهها و سر آبها هسـتند ديـدى؟ گفتم: آرى، فرمود: نيست كه نماز مى‌خواننـد و روزه مى‌دارنـد و حج مى‌روند؟
نيست كه خـدا را يگانه مى‌داننـد و محمـد (ص) را رسول خـدا مى‌داننـد؟ گفتم: آرى، فرمود: مى‌فهمنـد آنچه را شـما عقيـده داريد؟
گفتم: نه، فرمود: آنها نزد شما چه حالى دارند؟ گفتم: هر كه اين امر امامت را نداند كافر است.
فرمود: سبحان اللَّه! تو خانه كعبه را نبينى و آن همه طواف‌كنندگان بر آن را و اهل يمن را و اينكه همه به پرده كعبه چسبيدند؟
گفتم: چرا، فرمود: همه نمى گوينـد: اشـهد ان لا اله الّا اللَّه و اشـهد ان محمداً رسول اللَّه و نماز مى‌خوانند و روزه مى‌دارند و به حج مى‌روند؟
گفتم: چرا، گفت: اينها مى‌دانند آنچه را شماها عقيده داريد؟ گفتم:
نه، فرمود: در باره آنها چه گوئى؟ گفتم: هر كه اين امر امامت را نداند كافر است، فرمود: سبحان اللَّه! اين عقيده خوارج است، سپس فرمـود: اگر بخواهيـد به شـما خبر دهم، من گفتم: نه، پس فرمود: هلاـ براى شـما بـد است كه چيزى را بگوئيـد تـا از ما نشنويد، گويد: من پنداشتم كه او ما را به گفته محمد بن مسلم مى‌چرخاند.
۲- از زراره، گويد: به امام باقر (ع) گفتم: چه مى‌فرمائيد در زناشوئى با اين مردم، راستى كه من به اين سنّ رسـيدم كه مى‌بينى و هرگز زن نگرفتم، فرمود: چه تو را از آن مـانع شـده است؟ در پاسخ فرمود: گفتم: چيزى مرا مـانع نشـده جز اينكه مى‌ترسـم

ازدواج با آنها حلال نباشد، برای من، شما چه دستور می‌فرمائید؟ فرمود:

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‌۵، ص: ۴۴۱

با اینکه جوانی چه می کنی، آیا شکیبائی می کنی؟ گفتم: کنیز برای خود می گیرم، فرمود: اکنون بیاور آنچه داری، به چه دلیل کنیزان را بر خود حلال می‌شماری؟ گفتم: راستی کنیز چون زن آزاد نیست که گرفتاری داشته باشد، اگر چیزی از او دیدم که مرا به شک انداخت او را می‌فروشم و از او کناره می کنم، فرمود: به من بگو که به چه دلیل او را بر خود حلال می‌دانی؟ گوید: پاسخی نداشتم که به او بدهم.

پس به آن حضرت گفتم: پس رأی شما در زن گرفتن من چیست؟ فرمود: من باکی ندارم که زن بگیری، من گفتم: اینکه می‌فرمائید: من باکی ندارم که تو زن بگیری، دو معنی دارد: اینکه من باك ندارم تو گناهی مرتکب شوی بی‌آنکه من به تو فرمان دهم پس شما چه دستوری به من می‌دهی که آن را به فرمان شما اجراء کنم؟ در پاسخ من فرمود: رسول خدا (ص) زن گرفت و داستان زن نوح و زن لوط هم که همان بوده است که بوده، راستی که آنها (۱۰ سوره تحریم): «در زیر سرپرستی دو بنده از بنده‌های خوب ما بودند» من در پاسخ گفتم: رسول خدا (ص) به مانند من نبوده، زن زیر دست آن حضرت و به حکم او بوده است و بدین او اقرار داشته، گوید: به من فرمود: تو چه نظر داری در باره آن خیانت که در قول خدا عز و جل آمده است (۱۰ سوره تحریم): «پس خیانت کردند آن دو زن» مقصودی ندارد از آن جز هرزگی (یعنی شرك و کفر و گناه بزرگ) و حال اینکه رسول خدا (ص) به فلانی زن داد، گوید: اصلحك اللّٰه! شما به من می‌فرمائید که بروم و به امر شما زن بگیرم؟ در پاسخم فرمود: اگر تو این کار را می کنی، بر تو باد که از زن‌های ساده و نابخرد بگیری، گفتم: زن‌های ساده و نابخرد چه کسانند؟ فرمود:

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‌۵، ص: ۴۴۳

پرده‌نشینان پارسا، پس گفتم: آن زنی که بر کیش سالم بن ابی حفصه است؟ فرمود: نه، گفتم: آن زنی که بر کیش ربیعهٔ الرأی است؟ فرمود: نه.

ولی تزویج کن از دخترهای جوان که زیر سرپرستی پدرانند و اظهار کفر نمی‌کنند و آنچه را هم که شما از امر مذهب می‌دانند نمی‌دانند، گفتم: جز این است که یا مؤمن هستند و یا کافر؟ در پاسخ فرمود: آن دختر روزه می‌دارد و نماز می‌خواند و از خدا می‌ترسد و با تقوی است ولی مذهب و عقیده شما را نمی‌داند، من گفتم: خدا عز و جل فرموده است (۲ سوره تغابن): «او است آن کسانی که شما را آفریده است پس برخی از شما کافرند و برخی از شما مؤمن» نه به خدا احدی از مردم نیست که مؤمن نباشد یا کافر نباشد (واسطه‌ای در میان نیست) گوید: پس امام باقر (ع) فرمود:

ای زراره! قول خدا از گفته تو راست‌تر است، ندانی که خدا عز و جل می‌فرماید (۱۰۳ سوره توبه): «در آمیختند کردار شایسته را با کردار بد امید است که خدا توبه آنها را بپذیرد» چون فرمود: عسی، یعنی امید است، من گفتم: آنها هم نیستند جز مؤمن و یا کافر.

گوید: پس فرمود: چه گوئی در قول خدا عز و جل (۹۸ سوره نساء): «جز مستضعفان از مردان و زنان و کودکانی که نه چاره توانند و نه راه را می‌دانند» که به ایمان رسند، من در پاسخ گفتم: آنان هم در متن واقع یا مؤمن باشند یا کافر، امام (ع) فرمود: به خدا نه مؤمن باشند و یا کافر، سپس رو به من کرد و فرمود: چه گوئی در باره اصحاب اعراف؟ من گفتم: آنان هم یا مؤمن باشند و نه کافر، اگر به بهشت روند پس مؤمن باشند و اگر به دوزخ روند کافرند، فرمود: به خدا نه مؤمن باشند و نه کافر، اگر مؤمن بودند مانند دیگر مؤمنان،

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۴۴۵

به بهشت می‌رفتند و اگر کافر بودند چون دیگر کافران به دوزخ می‌رفتند ولی آنها مردمی باشند که حسناتشان با سیئاتشان برابر است و کردار سست دست آنها را کوتاه کرده است و به راستی آنان چنانند که خدا عز و جل در باره آنها فرموده است.

من گفتم: آیا آنها از اهل بهشتند یا از اهل دوزخند؟ فرمود:

آنها را در همان جا بنه که خدا نهاده است، گفتم: آیا در باره آنها با رجاء رأی می‌دهی؟ (یعنی کارشان با خدا است) فرمود: آری، عاقبت کارشان را با خدا می‌دانم چنانچه خدا آنها را به سرانجام نامعلوم خودشان سپرده است، اگر خواهد آنها را از رحمت خود به بهشت ببرد و اگر هم خواهد آنها را به دوزخ کشد برای گناهانشان و ستمی هم به آنها نکرده است، من گفتم: آیا کافر، به بهشت می‌رود؟ فرمود: نه، گفتم: آیا جز کافر به دوزخ می‌رود؟ فرمود:

نه، جز آنکه خدا خواهد، ای زراره! من می گویم آنچه خدا خواهد شود و تو نمی گوئی آنچه خدا خواهد شود، هلا اگر تو بزرگ شوی، از این عقیده بر می گردی و گرههای دل تو گشوده شوند.

باب مستضعف

۱- از زراره، گوید: از امام باقر (ع) پرسیدم از مستضعف؟

فرمود:

او کسی است که راهی به کفر ندارد تا کافر شود و راهی هم

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۴۴۷

به ایمان نبرد و نتواند کافر گردد، آنان کودکان نو رسند و هر مرد و زنی که مانند کودکان باشد در خردمندی، قلم از آنها برداشته است.

۲- از زراره، از امام باقر (ع)، فرمود: «مستضعفان آن کسانند که حیله نتوانند و راه به جایی نبرند» فرمود: برای تحصیل ایمان چاره‌ای توانند و کافر هم نشوند، چون کودکان و کسانی که عقل آنها مانند کودکان است از مردان و زنان.

۳- از زراره، گوید: از امام باقر (ع) معنی مستضعف را پرسیدم، فرمود: کسی است که چاره‌ای ندارد تا بدان کفر را از خود دور سازد و چاره‌ای ندارد که به ایمان راه برد، نه می‌تواند که مؤمن باشد و نه کافر باشد، فرمود: کودکان و هر کس از مردان و زنان که عقلشان چون کودکان باشد.

۴- از سفیان بن سمط بجلی، گوید: به امام صادق (ع) گفتم:

چه می گوئی در مستضعفین؟ در پاسخ من با چهره هراسناکی فرمود:

یکی را سراغ دارید که مستضعف باشد، کجایند مستضعفان؟ به خدا سوگند که عقیده شما را دوشیزه‌ها در پشت پرده به هم می‌رسانند و همه سقاها در راه مدینه با هم گفتگو می کنند.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۴۴۹

۵- از عمر بن ابان، گوید: از امام صادق (ع) در باره مستضعفین پرسیدم، در پاسخ فرمود: آنان اهل ولایت هستند، گفتم: کدام ولایت؟ در پاسخ فرمود: ولایت در دیانت و مذهب نیست ولی ولایت و هم بستگی در زناشوئی و ارث و معاشرت است و آنان نه مؤمن باشند و نه کافر و از آنها باشند آنها که کارشان با خدا است عز و جل.

۶- از اسماعیل جعفی، گوید: از امام باقر (ع) پرسیدم از دینی که برای بندگان روا نیست بدان نادان بمانند، در پاسخ فرمود:

دين واسع است و رسا و خوارج از نادانى بر خود تنگ گرفتند، گفتم: قربانت! من دين خودم را كه بدان معتقدم باز گويم؟ فرمود:

آرى، گفتم: گواهم كه تنها معبود شايسته خدا است و گواهم كه محمد بنده و رسول او است و آنچه از جانب خدا آورده قبول دارم و شما را دوست دارم و پيروم و از دشمن شما بيزارم و از هر كه بر گردن شما سوار شود و بر شما به زور فرمان روائى كند و حق شما را به ستم ببرد، فرمود: تو چيزى كم ندارى و نادان نيستى، همان است كه سوگند به خدا ما هم بدان معتقديم، گفتم: آيا كسى كه اين امر را نداند سلامت بماند؟ فرمود: نه، مگر مستضعفان، گفتم: آنها كيانند؟ فرمود: زنان و فرزندان شماها سپس فرمود: تو ام ايمن را مى‌دانى (آزاد كرده رسول خدا بوده و از گواهان فدك است) به راستى من گواهم كه او از اهل بهشت است و او هم نمى‌فهميد اين مذهب و عقيده‌اى كه شما داريد (يعنى امامت سائر ائمه جز امير المؤمنين را نمى‌دانست و نسبت بدان معذور بود- از مجلسى ره).

أصول الكافی / ترجمه كمره‌اى، ج‏5، ص: 451

7- امام صادق (ع) فرمود:

هر كه اختلاف مردم را بفهمد مستضعف نباشد.

8- از جميل بن درّاج، گويد: به امام صادق (ع) گفتم:

راستى من بسا به ياد اين مستضعفان مى‌افتم و مى‌گويم ما و آنها در منازل بهشت همراهيم؟ امام صادق (ع) فرمود: خدا هرگز با شماها چنين نكند.

9- از ايوب بن حُرّ، گويد: ما حاضر بوديم كه مردى به امام صادق (ع) گفت: قربانت! ما نگرانيم كه به واسطه گناهان خود به درجه مستضعفان تنزّل كنيم، در پاسخ فرمود: نه به خدا هرگز خدا با شما اين كار را نمى‌كند.

10- چون حديث 7.

11- از على بن سويد، گويد: از امام كاظم (ع) پرسيدم از ضعفا، در پاسخ من نوشت:

أصول الكافی / ترجمه كمره‌اى، ج‏5، ص: 453

ضعيف و ناتوان كسى است كه حجت به او نرسيده و اختلاف را نفهميده و هر گاه اختلاف را فهميد، مستضعف نيست.

12- از امام صادق (ع) كه امروز، ديگر مستضعفى وجود ندارد، مردان به مردان ابلاغ كرده‌اند و زن‌ها به زن‌ها ابلاغ كرده‌اند.

باب «مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللَّهِ» آنها كه كارشان با خدا است

1- از زراره، از امام باقر (ع) در قول خدا عز و جل (107 سوره توبه): «و ديگرانى كه كارشان با خدا است» فرمود: مردمى بودند مشرك و چون حمزه و جعفر و مانند آنها را كشتند كه از مؤمنان بودند، سپس همانها مسلمان شدند و خدا را به يگانگى شناختند و شرك را به دور انداختند و ايمان در دل آنها ننشست تا از مؤمنان باشند و بهشت بايستِ آنها باشد و بر حال جحود و انكار خود نماندند تا كافر باشند و دوزخ را سزند، پس بر اين وضع معلّق هستند، يا خدا آنها را عذاب مى‌كند و يا آنكه توبه آنها را مى‌پذيرد و از آنها در مى‌گذرد.

أصول الكافی / ترجمه كمره‌اى، ج‏5، ص: 455

2- از مردى كه گويد: امام باقر (ع) فرمود: مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللَّهِ مردمى بودند كه مشرك بودند و حمزه و جعفر و مانند آنها از مؤمنان را كشتند، سپس هم آنها بعد از اين كار مسلمانى گرفتند و خدا را يگانه دانستند و شرك را وانهادند و از دل مؤمن

نشدند تا در شمار مؤمنان باشند و بهشت بر آنها بایست شود و کافر هم نزیستند تا دوزخ را سزند و آنها در این حال کارشان با خدا است.

باب اصحاب اعراف

۱- از زراره، گوید: امام باقر (ع) به من فرمود: چه می گوئی در باره اصحاب اعراف؟ گفتم: آنها یا مؤمن باشند و یا کافر، اگر به بهشت روند مؤمنند و اگر به دوزخ شوند کافرند، فرمود: به خدا نه مؤمن باشند و نه کافر، اگر مؤمن بودند مانند مؤمنان به بهشت می‌رفتند و اگر کافر بودند به دوزخ می‌شدند چونان کافران که به دوزخ شدند ولی آنها مردمی بودند که نیک و بدشان برابر بود و کردارشان کوتاه آمد برایشان، و راستی که آنان چنانند که خدا عز و جل فرموده است، من گفتم: آنها از اهل بهشتند یا از اهل دوزخ؟ فرمود: آنها را در مقامی نه که خدا نهادستشان، من گفتم:
شما کار آنها را به تأخیر میاندازید و در باره آنها با رجاء قائلید؟

فرمود: آری، من کار آنها را با خدا می گذارم چنانچه خدا کار آنها را با خود گذاشته، اگر خواهد به رحمت خود آنان را به بهشت برد و اگر خواهد به سزای گناهانشان آنان را به دوزخ کشد و ستمی به آنها نکرده است. گفتم: آیا کافر به بهشت می‌رود؟ فرمود: نه، گفتم: آیا جز کافر به دوزخ می‌رود؟ گوید: در پاسخ فرمود: نه، جز آنچه خدا می‌خواهد. ای زراره! راستش این است که من می گویم آنچه هست که خدا خواهد و تو نمی گوئی آنچه هست که خدا خواهد، هلا اگر تو سال خورده شوی بر گردی و گرههای دلت گشوده شوند (این جزئی است از حدیث مفصّلی که در باب ضلال گذشت).
۲- مردی گوید که: امام باقر (ع) فرمود: (۱۰۲ سوره توبه): «آن کسانی که آمیختند کردار خوب و کردار دیگر بد را»، پس آنان مردمی مؤمن بودند که در حال ایمان خود گناهانی پدید آورند که مؤمنان آنها را بد می‌شمردند و بد می‌داشتند، اینان که امید می‌رود خدا توبه آنها را بپذیرد و از آنها درگذرد.

باب در بیان اصناف مخالفان و ذکر قدریّه و خوارج و مرجئه و بیان حال اهالی کشورها و بلاد

۱- مردی از امام صادق (ع) که فرمود: خدا لعنت کند

قدریّه را، خدا لعنت کند خوارج را، خدا لعنت کند مرجئه را، خدا لعنت کند مرجئه را، گوید: گفتم: آنان را یک بار لعنت کردی و اینان را دو بار فرمود: اینان می گویند: کشنده‌های ما مؤمنند و دامنشان به خون ما آلوده است تا روز قیامت، راستی خدا در کتاب خود از مردمی حکایت کرده است که (۸۳ سوره آل عمران):
«هرگز به رسولی نگرویم تا برای ما دستور قربانی آورد که آتش را بخورد، بگو محققاً پیش از من رسولانی برای شما آمدند با معجزات و با همان دستوری که شما گفتید پس چرا آنها را کشتید اگر شما راستگویانید» فرمود: میان قاتلان و قائلان (به اینکه ما به رسولی ایمان نیاوریم مگر دستور قربانی آتش بیاورد) پانصد سال فاصله بود و خدا قتل را به عهده آنها دانست برای آنکه بدان راضی و خشنود بودند.
۲- از ابی مسروق، گوید: امام صادق (ع) از من پرسید که اهل بصره چه عقیده‌ای دارند؟ من در پاسخ گفتم که: مرجئه و

قدریّه و حروریّه‌اند، فرمود: خدا لعنت کند این ملتهای کافر و مشرکی را که به هیچ وجه خدا پرست نیستند.
۳- از امام صادق (ع) که فرمود:
اهل شام از مردم روم بدترند و اهل مدینه از اهل مکّه بدترند و اهل مکّه آشکارا به خدا کفر می‌ورزند.
۴- از ابی بصیر که امام باقر یا امام صادق (ع) فرمود:

راستی اهل مکّه را آشکارا به خدا کفر می‌ورزند و به راستی که اهل مدینه از اهل مکّه خبیث ترند، هفتاد برابر خبیث ترند.
۵- از ابی بکر حضرمی، گوید: به امام صادق (ع) گفتم:
اهل شام بدترند یا اهل روم؟ در پاسخ فرمود:
رومیان کافرند و با ما دشمنی نمی‌کنند و اهل شام هم کافرند و هم دشمن ما هستند.
۶- از فضیل بن یسار که امام صادق (ع) فرمود:
با آنها همنشین نشوید- یعنی با مرجئه- خدا آنها را لعنت کند و لعنت کند ملّتهای مشرکی که خدا را در هیچ موضوعی از موضوعها نمی‌پرستند.

باب مؤلّفة قلوبهم

۱- زراره از امام باقر (ع) که فرمود: «الْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ» مردمی بودند که خدا را یگانه می‌دانستند و از پرستش بتها برداشته بودند ولی معرفت به دین اسلام در دل آنها وارد نشده بود که بدانند

محمد رسول خدا است و رسول خدا (ص) را شیوه بود که با آنها الفت می‌گرفت و آنها را به خود نزدیک می‌کرد و به آنها می‌فهمانید تا بفهمند و آنها را تعلیم می‌داد.
۲- از زراره، گوید: از امام باقر (ع) تفسیر قول خدا عز و جل و المؤلفة قلوبهم را پرسیدم: در پاسخ فرمود:
آنها مردمی بودند که خدا عز و جل را یگانه می‌دانستند و دست از بتها برداشته بودند و اقرار داشتند خدا یگانه معبود بر حق است و محمد (ص) رسول خدا است و آنان با این حال در برخی از آنچه پیغمبر (ص) آورده بود شک داشتند و خدا عز و جل به پیغمبرش (ص) دستور داد که با مال خود و عطا، آنها را به اسلام و مسلمانی الفت دهد تا اسلامیّت آنها پا برجا و خوب شود و بر دینی که بدان در آمده‌اند و بر آن اقرار کرده‌اند بپایند.
و راستی که رسول خدا (ص) در جنگ حنین رؤسای عرب را از قریش و سائر قبائل مضر تألیف قلوب کرد از آن جمله ابو سفیان بن حرب و عیینة بن حصین فزاری و مانند آنها را از مردم عرب، و انصار خشمگین شدند و نزد سعد بن عباده گرد آمدند و آنان را در «جعرانه» خدمت رسول خدا (ص) رسانید (محلی است میان مکّه و طائف و هفت میلی به مکّه مانده است) و عرض کرد:
یا رسول اللَّه! به من اجازه می‌دهید سخن گویم؟ فرمود: آری، سعد بن عباده گفت: اگر این اموال را طبق دستوری که از طرف خدا فرود آمده است میان قوم خود تقسیم کردی، ما رضایت داریم و اگر نه، این است رضایت نداریم، زراره گوید: شنیدم که امام باقر (ع)

فرمود: رسول خدا (ص) فرمود: ای گروه انصار! شما همه با گفتار سیّد و بزرگ خود سعد هم آهنگ هستید؟ گفتند: سیّد و آقای ما، خدا و رسول او است و در بار سوم گفتند: آری، ما همان قول و رأی او را داریم، زراره گفت: شنیدم امام باقر (ع) فرمود: خدا هم نور و ایمان آنها را تنزّل داد و برای مؤلفۀ قلوبهم در قرآن سهمی مقرر ساخت.

۳- از امام باقر (ع) که:

الْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ هرگز به فراوانی امروزه نبوده‌اند.

۴- از اسحاق بن غالب، گوید: امام صادق (ع) فرمود:

ای اسحاق! به نظر تو اهل این آیه چندند (۵۸ سوره توبه):

«اگر از آن بدانها داده شود خشنود باشند و اگر به آنها داده نشود به ناگاه خشم می‌کنند» فرمود: آنان از دو سوّم مردم بیشترند.

۵- از مردی که امام باقر (ع) فرمود:

الْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ هرگز از امروز بیشتر نبودند، آنان مردمی بودند که خدا را یگانه دانستند و از شرک جستند و معرفت رسالت محمد (ص) در دل آنها استوار نشد که هر چه آورده از طرف خدا است و رسول خدا (ص) با آنها الفت گرفت و مؤمنین از آنها دلجوئی کردند پس از رسول خدا (ص) تا آنکه معرفت پیدا کنند.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۴۶۷

باب در ذکر منافقین و گمراهان و ابلیس در دعوت الیه

۱- جمیل گوید: طیّار به من می‌گفت: شیطان که از فرشته‌ها نبود و همانا فرشته‌ها مأمور شدند به آدم سجده کنند و ابلیس گفت:

من سجده نمی‌کنم، چرا ابلیس گنهکار شد که سجده نکرد با اینکه از فرشته‌ها نبود (و دستور سجده به او متوجه نبود)؟ گوید: من با او خدمت امام صادق (ع) رسیدیم و گوید: به خدا به طرز خوبی سؤال را مطرح کرد، به آن حضرت گفت: قربانت! بفرمائید آنچه را که خدا عز و جل مؤمنان را بدان خوانده است از اینکه فرموده: «أیا آن کسانی که گرویدید و ایمان آوردید» آیا منافقان را هم شامل می‌شود و منافقان هم به همراه مؤمنان در این خطاب وارد می‌شوند؟ فرمود:

آری و شامل گمراهان و اهل ضلال هم می‌شود و شامل هر کس اعتراف کرده است به مسلمانی در ظاهر می‌شود، و ابلیس هم از آن کسانی است که به دعوت آشکار با آنان اعتراف کرده است.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۴۶۹

باب در بیان قول خدا تعالی:

«وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَعْبُدُ اللَّهَ عَلى حَرْفٍ» ۱- از فضیل و زراره، از امام باقر (ع) در تفسیر قول خدا عز و جل (۱۱ سوره حج): «برخی مردمند که خدا را به محض حرف می‌پرستند و اگر خوبی دید آسوده خاطر است و اگر گرفته‌ای به او رسید روی برگرداند، در دنیا و آخرت زیان کار است» زراره گوید: از امام باقر (ع) تفسیر آن را پرسیدم، در پاسخ فرمود: اینان مردمی هستند که خدا را می‌پرستیدند و از پرستش هر که جز خدا بر کنار شده بودند و در باره محمد (ص) و آنچه آورده بود شک داشتند و زبانی مسلمان شدند و گفتند:

أشهد أن لا اله الّا اللّه و ان محمداً رسول اللّه
و به قرآن هم اعتراف كردند و آنها با اين حال در باره محمد و آنچه آورده بود شك داشتند و در باره خدا شك نداشتند، خدا عز و جل فرمايد:
«برخى مردمند كه مى‌پرستند خدا را به حرف» يعنى با شك در باره محمد (ص) و آنچه آورده است «و اگر به او خوبى رسد» يعنى عافيت در خود و مال و فرزندش بيند «بدان آسوده خاطر و دل بسته شود» و بدان خشنود گردد «و اگر فتنه‌اى به او رسد» يعنى بلائى در تنش يا مالش به فال بد گيرد و از ادامه اقرار بر پيغمبر (ص) بدش آيد و به توقف و شك بر گردد و به دشمنى خدا و رسول و انكار به پيغمبر و آنچه
أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج‌5، ص: 471
آورده است برخيزد.
2- از زراره، گويد: از امام باقر (ع) پرسيدم از تفسير قول خدا عز و جل (11 سوره حج): «و برخى مردمند كه خدا را به حرف مى‌پرستند» فرمود: آنان مردمى بودند كه خدا را يگانه مى‌دانستند و از پرستش معبودان ديگر دست برداشتند و از شرك بدر آمدند و نفهميدند كه محمد (ص) رسول خدا است و آنها خدا را مى‌پرستيدند با شك در باره نبوّت محمد (ص) و آنچه آورده بود و نزد رسول خدا (ص) آمدند و گفتند كه: ما ملاحظه مى‌كنيم، اگر اموال ما بسيار شد و تن ما سالم ماند و فرزندان ما سالم ماندند، مى‌دانيم كه او راست مى‌گويد و راستى كه رسول خدا است و اگر جز اين باشد تأمل مى‌كنيم.
خدا عز و جل فرمود: «اگر به او خوبى رسد بدان مطمئن شود» يعنى عافيت در دنيا «و اگر به او فتنه‌اى رسد» يعنى بلائى در جان و مالش «رو بر گرداند» يعنى به شك و شرك برگردد «زيان كار باشد در دنيا و آخرت و اين خود زيان آشكارى است** در برابر خدا بخواند كسى را كه زيان و سودى به او ندارد» فرموده كه: به شرك بر گردد و جز خدا را بخواند و جز خدا را بپرستد، پس برخى از آنهايند كه بفهمند و ايمان در دل آنها نشيند و بگروند و باور كنند و از مقام شك برآيند و به ايمان گرايند و برخى به حال شك بپايند و برخى هم به شرك برگردند.
أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج‌5، ص: 473

باب كمتر چيزى كه به وسيله آن بنده، مؤمن باشد و يا كافر گردد و يا گمراه شمرده شود

1- از سليم بن قيس، گويد: شنيدم على (ع) مى‌فرمود: مردى نزد او آمده بود و به او مى‌گفت: كمتر چيزى كه مرد با آن مؤمن است چيست؟ و كمتر چيزى كه مرد با آن كافر است چيست؟ و يا كمتر چيزى كه مرد با آن گمراه است؟ در پاسخش فرمود: پرسيدى پس جواب را بفهم، كمتر مقام ايمان است كه كسى موفّق شود خدا تبارك و تعالى خود را بدو بشناساند و براى او اقرار به فرمانبرى كند و پيغمبرش (ص) را به او بشناساند و طاعت او را هم بپذيرد و امام و حجت و شاهد خود را در روى زمين بدو بشناساند و به طاعت او هم اعتراف كند، من به او گفتم: يا امير المؤمنين! و اگر چه همه چيز را جز آنچه وصف كردى نداند؟ فرمود: آرى، هر گاه به وضعى باشد كه چون فرمانى به او دهند ببرد و چون او را نهى كنند باز ايستد. و كمتر چيزى كه بنده بدان كافر است اين است كه كسى پندارد آنچه را خدا از آن نهى كرده است مورد امر و دستور خدا است و آن را دين خود سازد و دنبال آن برود و پندارد كه خدا را مى‌پرستد و همانا كه شيطان را مى‌پرستد.
و كمتر چيزى كه بنده به واسطه آن كافر شود اين است كه حجّت خدا تبارك و تعالى و شاهد او را بر بنده‌هايش كه خدا عز و جل امر به طاعت او كرده و ولايت او را فرض نموده است نشناسد، گفتم: يا امير المؤمنين! آنها را برايم وصف كن، فرمود:

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۴۷۵
آنهایند که خدا عز و جل آنان را به خود و پیغمبرش قرین ساخته و فرموده است (۹۵ سوره مائده): «أیا آنچنان کسانی که گرویدند اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید رسول خدا را و صاحب الأمر خود را» گفتم:
یا امیر المؤمنین! خدا مرا قربانت کند، برای من توضیح بده، پس فرمود: همانا کسانند که پیغمبر (ص) در آخرین خطبه خود در روزی که خدا عز و جل جان او را گرفت فرمود: به راستی من در میان شما دو چیز به جا می‌گذارم که هرگز پس از من، گمراه نشوید تا بدانها چنگ زنید: کتاب خدا و عترت خودم که خاندان منند، زیرا خدای لطیف و نازک بین و آگاه به من سفارش کرده که آنها از هم جدا نشوند تا سر حوض بر من وارد شوند مانند این دو انگشت- و دو انگشت مسبحه خود را (از دو دست) با هم جمع کرد و نمی‌گویم مانند این دو- و انگشت مسبحه و میانه را (از یک دست) با هم جمع کرد تا یکی بر دیگری پیش باشد، باید بدانها متمسک باشید تا نلغزید و گمراه نشوید و از آنها جلو نروید تا گمراه شوید.

باب

۱- از امام صادق (ع)، فرمود:
راستی بنی امیّه برای مردم تعلیم ایمان را آزاد گذاشتند و تعلیم شرک را آزاد نکردند و برنامه خود ننمودند برای آنکه اگر مردم را بر آن وادار می‌کردند، آن را نمی‌شناختند و نمی‌پذیرفتند.
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۴۷۷

باب ثبوت ایمان و بحث در اینکه آیا روا هست خدا ایمان را از کسی بگیرد

۱- از حسین بن نعیم صحّاف، گوید: به امام صادق (ع) گفتم: چرا مردی نزد خدا مؤمن باشد (مردی نزد خدا مؤمن نباشد خ ل) و ایمان او پیش خدا برجا باشد و سپس خدا او را پس از اینکه مؤمن است به کفر منتقل سازد؟ گوید: در پاسخ فرمود: راستی که خدا عادل است، همانا مردم را دعوت به ایمان کرده است نه به کفر، و احدی را به کفر دعوت نکرده و هر که به خدا ایمان آورد و سپس ایمان او در پیشگاه خدا ثابت و محقق گردد، خدا عز و جل پس از آن او را از ایمان به کفر منتقل نسازد. من به آن حضرت گفتم: مردی کافر است و کفرش ثابت است نزد خدا سپس پس از آن او را از کفر به ایمان منتقل می‌سازد؟
گوید: در پاسخ فرمود: راستی خدا عز و جل همه مردم را بر فطرت ساده و خداجو آفریده است، ایمان به شریعتی را به خودی خود نمی‌فهمند و کفر و انکار به حق را هم ندارند سپس خداوند رسولان را فرستاد تا بنده‌های خدا را به ایمان دعوت کنند، برخی را خدا هدایت کرد (بدین وسیله) برخی هم از هدایت خدا بهره‌مند نشدند.
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۴۷۹

باب صاحبان ایمان عاریه

۱- از محمد بن مسلم که از امام باقر و یا امام صادق (ع) شنیدم می‌فرمود:
راستی خدا عز و جل خلقی را برای ایمان ثابت آفریده که زوالی ندارد و خلقی را هم برای کفر ثابت آفریده که زوالی ندارد

و خلقی را هم میان این دو آفریـده و به برخی ایمانی سپرده اگر خواهد برای آنها به پایان رساند می‌رساند و اگر خواهد آن را از آنها بگیرد می گیرد و فلانی از آنها بود که ایمانش عاریت بود.

۲- از کلیب بن معاویه اسدی از امام صادق (ع) فرمود:

راستی بنـده بامـداد کنـد مؤمن و شام کنـد کافر و بامـداد کنـد کافر و شب کنـد مؤمن، و مردمی باشـند که ایمان را به عاریت دارند و سپس از آنها برگرفته شود و آنها را «مُعارین» نامند. سپس فرمود: فلانی از آنها است.

۳- از عیسـی شـلقان گوید: من نشسته بودم و امام کاظم (ع) گذر کرد و با او بره‌ای بود. گوید: گفتم: ای پسر! می‌بینی پدرت چه می کند؟ ما را به چیزی فرمان می‌دهد و سپس از آن نهی می کند،

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج‏۵، ص: ۴۸۱

به ما فرمان داد با ابی الخطاب دوستی کنیم و سپس به ما دستور داد او را لعن کنیم و از او بیزاری جوئیم.

امام کاظم (ع) که پسر بچه‌ای بود فرمود: راستی خدا خلقی را برای ایمانی آفرید که زوال ندارد و خلقی را برای کفری آفرید که زوال ندارد و خلقی را هم میان این دو دسـته آفرید و ایمان را بدانها عاریت داد و آنان را «مُعارین» نامند و هر گاه خواهد، ایمان آنها را بازستاند، أبو الخطاب از آنها بود که ایمانی به عاریت داشت.

گویـد: سـپس خـدمت امـام صادق (ع) رسـیدم آنچه را به أبو الحسن (ع) گفته بودم و آنچه را به من گفته بود به آن حضـرت گزارش دادم و امام صادق (ع) فرمود که: او جوشش نبوّت است (یعنی از سرچشمه نبوّت جوشیده است).

۴- از یکی از اصحاب ما که ابی الحسن (ع) فرمود:

راستی خـدا پیغمبران را به پیغمبری آفریـده و جز پیغمبر نباشـند، و مؤمنان را به گرویدن آفریده جز مؤمن نباشـند، و به مردمی هم ایمـان به عـاریت داده و اگر خواهـد برای آنهـا به پایـان رسانـد و اگر خواهـد آن را از آنهـا بازسـتاند، فرمود: در باره آنها جاری شده است حکم (۹۸ سوره انعام): «پس پا برجا باشـد و سپرده شده باشد» و به من فرمود: راستی فلانی مسـتودع و امانت دار بود برای ایمان خود، و چون بر ما دروغ بست، آن ایمان عاریه‌اش سلب شد.

۵- از امام صادق (ع) فرمود:

راستی خدا پیغمبران را به سرشت نبوّت آفریده و هرگز بر نمی گردند، و اوصیاء را به سرشت وصایت آفریده و هرگز بر

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج‏۵، ص: ۴۸۳

نمی گردند، و مؤمنان را به سرشت ایمان آفریده و هرگز بر نمی گردند، و برخی باشند که ایمانی به عاریت دارند و هر گاه دعا کند و در دعا اصرار ورزد با ایمان بمیرد.

باب در نشانه عاریت دارِ ایمان

۱- از مفضل، از امام صادق (ع)، فرمود:

راسـتی افسـوس و پشـیمانی و واویـل همه برای کسـی است که بـدان چه ببینـد سـود نـبرد و ندانـد بر چه روش و مـذهبی عمر می گذراند، سود می‌برد یا زیان؟ من به آن حضـرت گفتم: قربانت! ناجی از اینان به چه نشانه شناخته می‌شود؟ فرمود: هر کس کردارش بـا گفتـارش موافق است گواهی نجـات برایش ثبت شـده، و هر که کردارش بـا گفتارش موافق نیست، همانا ایمان او عاریت است (و در معرض زوال است).

باب سهو دل

۱- از ابی بصیر و دیگران که امام صادق (ع) فرمود:

راستی ساعتی از شب و روز بر دل گذرد که نه کفر در آن

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۴۸۵

است و نه ایمان و به مانند یک پارچه کهنه است، گوید: سپس به من فرمود:

آیا تو از خود چنین درک نکنی؟ فرمود: سپس از طرف خدا است که هر طور خواهد به دل نکته‌ای زند کفر باشد یا ایمان.

۲- از ابی بصیر، گوید: شنیدم که امام باقر (ع) می‌فرمود:

دل باشد که نه ایمان و نه کفر، به مانند یک تیکه گوشت، آیا کسی از شماها این را دریافته.

۳- از علی بن جعفر که امام کاظم (ع) فرمود:

به راستی خدا دلهای مؤمنان را پیچیده و درهم بر ایمان آفریده (یعنی ایمان در لابلای آن است) و چون خواهد که آنچه در آن است بدرخشد، به حکمتش آبیاریش کند و تخم دانش در آن بکارد و زارع و سرپرست بر آن پروردگار جهانیان است.

۴- از امام صادق (ع) که دل میان سینه و گلوگاه، لرزان است تا به ایمان بسته شود و چون به ایمان بسته شد، قرار گیرد، و این است تفسیر قول خدا عز و جل (۱۱ سوره تغابن): «و هر که به خدا ایمان آورد دلش به راه آید و آرام گردد».

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۴۸۷

۵- از محمد حلبی، از امام صادق (ع) که: دل پریشان و لرزان است، در درون انسان به جستجوی حق است و چون بدان رسد، آرام و بر قرار گردد.

سپس امام صادق (ع) این آیه را خواند (۱۲۵ سوره انعام):

«هر که را خدا خواهد که راه نماید دلش را برای پذیرش مسلمانی بگشاید- تا آنجا که فرماید- گویا در آسمان بالا می‌رود».

۶- از ابی بصیر که شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود: راستی ساعتی باشد در شب و روز که دل نه ایمان دارد و نه کفر، آیا تو از خود چنین دریافت نکنی، سپس پس از آن سر انگشتی از طرف خدا به دل بنده خورد بدان چه که او خواهد اگر خواهد به ایمان و اگر خواهد به کفر.

۷- امام صادق (ع) فرمود:

به راستی خدا دلهای مؤمنان را وابسته به ایمان آفریده و چون خواهد آنچه در آنها است بدرخشد، به حکمت آنها را بگشاید و تخم دانش در آنها بکارد و زارع و سرپرست بر آن پروردگار جهانیان است (با اندک اختلافی گذشت).

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۴۸۹

باب در تیرگی دل منافق گرچه زبان آور باشد و روشنی دل مؤمن گرچه زبانش کوته باشد

۱- از عمرو که یک روزی امام صادق (ع) به ماها فرمود:

مردی بینی که در سخنوری یک لام یا واو خطا نکند، سخنوری است شیوا و زبر دست، و راستی که دلش از شب تار، تیره و تارتر است و مردی را بینی که نمی‌تواند آنچه را در دل دارد به زبان آرد و دلش چون چراغ می‌فروزد.

۲- از سعد، از امام باقر (ع)، فرمود: دلها چهارند دلی که در آن نفاق و ایمان است و دلی که وارونه است و دلی که چرکین و

زنگ زده است، و دلی فروزنده و پاک، من گفتم: دل فروزنده کدام است؟ فرمود: به مانند چراغی در آن است، و اما دلی که چرکین و زنگ زده و مطبوع است دل منافق است، و دل فروزنـده دل مؤمن است، اگر به او بدهد، شکر کند و اگر گرفتارش کند، صبر کند، و دل وارونه دل مشرک است.

سپس این آیه را خواند (۲۲ سوره ملک): «آیا کسی که نگونسار راه رود بر چهره خود راهبرتر است یا کسی که راستا به راه راست می‌رود» و امـا آن دلی که ایمان و نفاق در آن به هم آمیخته است مردمی بودنـد در طائف (گاهی مؤمن و گاهی کافر) و هر کدام در

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‌۵، ص: ۴۹۱

حال نفاق مرگش می‌رسید هلاک بود و اگر در وضع ایمان مرگش می‌رسید نجات داشت.

۳- از ابی حمزه ثمالی، از امام باقر (ع) فرمود:

دلها سه‌اند: دلی وارونه که هیچ عقیده خوبی در آن جا نکند و این دل کافر است و دلی که در آن نکته سیاهی است و خیر و شرّ در آن بـا هـم در کشـمکش باشـند و هر کـدام از آنِ آن دل و موافـق او باشـند، بر دیگری چیره گردد (و هر کـدام بر دل برآیند بر دیگری چیره گردد خ ل) و دلی باز و گشاده که در آن چراغها فروزانند و تا رستاخیز روشنی آن خاموشی نگردد و آن دل مؤمن است.

باب در تغییرات احوال دل

۱- از سلام بن مستنیر، گوید: من خدمت امام باقر (ع) بودم که حمران بن اعین بر او وارد شد و چیزهائی از او پرسید و چون خواست برخیزد، به امام باقر (ع) گفت: من به شـما گزارش می‌دهم (خدا عمر شما را پاینده دارد و ما را به وجود شما بهره‌مند سازد) که ما خدمت شـما می‌رسیم و از نزد شما بیرون نمی‌روم تا دل ما نرم می‌شود و نفوس تسلّی و آرامش یابد از این دنیا و بر ما خوار و آسان شود آنچه که از مال و دارائی در دست مردم است سپس از نزد شما که بیرون می‌رویم پیش مردم و تجّار، دنیا دوست می‌شویم؟ گوید:

امام باقر (ع) در پاسخ فرمود: همانا این دلها است که گاهی سخت و

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‌۵، ص: ۴۹۳

سرکش باشـند و گـاهی هموار و راهوار، سپس امـام باقر (ع) فرمود: اما یاران محمـد (ص) گفتنـد: یا رسول اللَّه! ما از نفاق بر خود ترس داریم، فرمود: پیغمبر (ص) فرمود که: چرا از آن ترس دارید؟

گفتنـد: تا در خـدمت شـما هستیم و شـما به ما یاد آوری می‌کنید و ما را به آخرت تشویق می‌کنید، از خدا می‌ترسیم و دنیا را فراموش می‌کنیم و در آن بی‌رغبت می‌شویم تـا آنجا که گویا آخرت را به چشم خود می‌نگریم و هم بهشت و دوزخ را تا نزد شمـا هسـتیم و چون از نزد شـما بیرون می‌رویم و در این خـانه‌هـای خود در می‌آئیم و بوی فرزنـدان می‌شـنویم و نـان‌خوران و خـانواده را می‌نگریم نزدیـک است از آن حالی که در خـدمت شـما داشتیم برگردیم و تا آنجا که گویا هیـچ عقیـده و ایمانی نداریم، آیا شما هم از اینکه این تغییر وضع، نفاق باشد، بر ما ترس دارید؟ رسول خدا (ص) در پاسخ آنها فرمود:

هرگز، این بددلیها نیرنگ‌های شیطان است که به وسیله آنها شماها را به دنیا تشویق می‌کند، به خدا سوگند اگر شما بر همان حالی که برای خود شرح دادیـد پیوسته می‌ماندید، هر آینه فرشته‌ها با شـما دست می‌دادند و به روی آب راه می‌رفتید و اگر نبود که شـما گناه می‌کنیـد و از خـدا آمرزش می‌خواهید هر آینه خدا خلقی را می‌آفرید تا گناه کنند و سپس از خدا آمرزش

خواهند و خدا آنها را بیامرزد، به راستی مؤمن فتنه پذیر و بسیار توبه است، آیا نشنیدی گفتار خدا عز و جل را (۲۲۲ سوره بقره): «راستی خدا دوست دارد توّابین را و دوست دارد پاکیزه‌شوندگان را» و فرموده است (۳ سوره هود): «از پروردگار خود آمرزش خواهید و به او بازگشت کنید».
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۴۹۵

باب وسوسه و حدیث نفس

۱- از محمد بن حمران، گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از وسوسه گرچه بسیار باشد؟ در پاسخ فرمود: چیزی در آن نیست، می‌گوئی
لا اله الّا اللّه
(یعنی جز اقرار به یگانگی خدا کفاره و جبرانی لازم ندارد).
۲- از جمیل بن درّاج که به امام صادق (ع) گفتم: راستش این است که در دل من چیز بزرگی متصوّر می‌شود، در پاسخ فرمود:
بگو
لا اله الّا اللّه
، جمیل گوید: هر گاه در دلم چیزی خطور می‌کرد می‌گفتم: لا اله الّا اللّه از دل من بیرون می‌رفت.
۳- از محمد بن مسلم که امام صادق (ع) فرمود: مردی نزد پیغمبر (ص) آمد و گفت: یا رسول اللّه! من هلاک شدم، در پاسخ او گفت: آن خبیث نزدت آمده و گفته: کی تو را آفریده و تو پاسخ گفتی: خدا و به تو گفته است: چه کسی خدا را آفریده؟ آن مرد گفت: آری، بدان که تو را به راستی فرستاده چنین بوده است پس رسول خدا (ص) به او گفت: به خدا که این محض ایمان است.
ابن ابی عمیر گوید: این حدیث را برای عبد الرحمن بن حجاج گفتم و او گفت: امام صادق (ع) برای من باز گفت که رسول خدا (ص) که فرموده: به خدا این محض ایمان است، مقصودش ترس است از این بوده که چون این خاطره در دلش رخ
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۴۹۷
داده است هلاک شده باشد (یعنی همین هراس از هلاکت برای این خاطره نابجا دلیل بر ایمان است و عین ایمان است).
۴- از علی بن مهزیار، گوید: مردی به ابی جعفر (ع) نوشت و از آنچه به خاطرش درآید شکایت کرد، امام در ضمن سخنش به او پاسخ داد: راستی خدا اگر خواهد تو را ثابت قدم سازد، شیطان را به خود راه مده، مردمی هم به پیغمبر (ص) شکایت بردند که خاطره‌هائی در دل آنها افتد که اگر باد آنها را سر به گم ببرد و یا تیکه تیکه شوند دوستتر دارند از اینکه آنها را به زبان آرند، رسول خدا (ص) فرمود: این را دریافت می‌کنید؟ گفتند: آری، در پاسخ فرمود: سوگند بدان که جانم به دست او است، راستی که این صریح ایمان است و چون به شما رخ داد بگوئید:
آمنّا باللّه و رسول و لا حول و لا قوّة الا باللّه
. ۵- از امام باقر (ع) که مردی نزد رسول خدا (ص) آمد و گفت:
یا رسول اللّه! من منافق شدم، فرمود: به خدا منافق نشدی و اگر منافق شده بودی، نزد من نمی‌آمدی به من اعلام کنی، چه باعث شکّت شده؟ به گمانم که آن دشمن حاضر در خاطر نزد تو آمده است و به تو گفته کی تو را آفریده؟ و تو به او گفتی:

خدا مرا آفریده پس به تو گفته: کی خدا را آفریده؟ گفت: آری بدان که تو را به راستی فرستاده چنین شده است، فرمود: شیطان از طرف خلاف در کردار به شما حمله کند و بر شما توانا نگردد و چیره نشود

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‌۵، ص: ۴۹۹

و از این راه به شما شعله‌ور شده تا شما را بلغزاند و هر گاه چنین شد هر کدام شماها خدا را به یگانگی یاد کند.

باب اعتراف به گناه و پشیمانی از آن

۱- از علی احمسی، از امام باقر (ع)، فرمود:

به خدا از گناه رها نشود جز کسی که بدان اعتراف کند.

گوید: و امام باقر (ع) فرمود: پشیمانی بس است برای توبه.

۲- امام صادق (ع) فرمود: نه به خدا خداوند تعالی از مردم نخواسته است جز دو خصلت:

اعتراف به نعمت‌ها برای او تا نعمت را بر ایشان بیفزاید و اعتراف به گناهان خود تا آنها را بر ایشان بیامرزد.

۳- یکی از اصحابش، از امام صادق (ع) گوید: شنیدم می‌فرمود:

راستی مرد گناهی کند و خدا به وسیله آنش به بهشت ببرد، گفتم: خدا به گناه، او را به بهشت برد؟ فرمود: آری، راستش این است که گناهی می‌کند و پیوسته ترسان است و بر خود خشمگین است و خدا به او ترحم می‌کند و او را به بهشت می‌برد.

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‌۵، ص: ۵۰۱

۴- از معاویه بن عمار، گوید: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود:

راستش این است که هیچ بنده‌ای به اصرار از گناه بیرون نیاید و هیچ بنده‌ای از گناه بدر نیاید جز به اقرار و اعتراف.

۵- از یونس بن یعقوب که شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود:

هر که گناهی کند و بداند که خدا بر او مطلع است، اگر خواهد عذابش کند و اگر خواهد او را بیامرزد، خدا او را بیامرزد و اگر چه استغفار نکند.

۶- از امام صادق (ع)، فرمود:

به راستی خدا دوست دارد که بنده‌ای از جرم بزرگی طلب گذشت کند و بد دارد بنده‌ای را که جرم اندک را خوار و بی‌اعتبار شمارد (و در مقام توبه و تدارک آن نباشد).

۷- امیر المؤمنین (ع) فرمود:

راستی پشیمانی بر گناه و بدی به دست کشیدن از آن می‌خواند و وامی‌دارد.

۸- از ابان بن تغلب گوید: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود: هیچ بنده‌ای نیست که گناهی کند و از آن پشیمان گردد جز

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‌۵، ص: ۵۰۳

اینکه پیش از استغفار خدا او را بیامرزد و هیچ بنده‌ای نباشد که خدا به او نعمتی دهد و بداند که آن از طرف خدا است جز اینکه خدا پیش از آنکه او را حمد گوید، وی را بیامرزد.

باب نهان داشتن گناه

۱- از عباس مولای امام رضا (ع)، گوید: شنیدم آن حضرت می‌فرمود:
نهان داشتن کردار نیک برابر هفتاد حسنه است و آنکه بد کرداری را فاش سازد مخذول باشد و آنکه کردار بد را نهان سازد آمرزیده است.
۲- از امام رضا (ع) که رسول خدا (ص) فرمود:
نهان داشتن حسنه برابر هفتاد حسنه است و فاش‌کننده گناه مخذول است و نهان‌کننده آن آمرزیده است.
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۵۰۵

باب در کسی که قصد حسنه کند یا سیّئه

۱- از زراره، از امام باقر و یا امام صادق (ع) که فرمود:
راستی خدا تبارک و تعالی برای آدم در باره فرزندانش قرار داده که هر که قصد حسنه کند و آن را نکند، برای او یک حسنه نوشته شود، و هر که قصد حسنه‌ای کند و آن را انجام دهد، برای او ده حسنه نوشته شود، و هر که قصد سیّئه کند و نکند، بر او نوشته نشود، و هر که قصد آن کند و انجام دهد، بر او یک گناه نوشته شود.
۲- از امام صادق (ع)، فرمود:
راستی مؤمن قصد حسنه کند و بدان عمل نکند، برای او یک حسنه نوشته شود و اگر او را عمل کند، برایش ده حسنه نوشته شود و راستی مؤمن قصد بد کرداری کند و آن را نکند و بر او نوشته نشود.
۳- از عبد اللَّه بن موسی بن جعفر (ع) از پدرش امام کاظم (ع) گوید: از آن حضرت پرسیدم که دو فرشته موکّل بر انسان می‌دانند که او قصد گناه کرده و یا قصد ثواب دارد؟ در پاسخ فرمود: بوی مبال و بوی عطر یکی است؟ گفتم: نه، فرمود: راستی چون بنده قصد کار خوب کند، نفس او خوش بو برآید و فرشته
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۵۰۷
دست راست به فرشته دست چپ گوید: برخیز، زیرا او قصد کار خوب دارد و چون آن کار خوب را انجام دهد، زبانش قلم او باشد و آب دهانش مداد او و آن را برای او ثبت کند و چون قصد گناه کند نفسش بد بو و درآید و فرشته دست چپ به فرشته دست راست گوید:
توقف کن، او قصد بدکاری دارد و چون آن کار را بکند، زبانش قلم او باشد و آب دهانش مداد او و آن را بر او ثبت کند.
۴- از فضل بن عثمان مرادی، گوید: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود که: رسول خدا (ص) فرموده است: چهار خصلت است که: در هر که باشند، موجب نجاتند و پس از آنها هلاک نباشد جز آنکه سزای هلاکت را باید بنده‌ای قصد کار خیر کند و آن را انجام دهد، اگر آن را هم نکند، خدا برایش بر اثر حسنِ نیّت حسنه‌ای نویسد و اگر آن را به جا آرد، خدا برایش ده حسنه نویسد، و قصد کار بد کند اگر آن را نکند چیزی بر او نوشته نشود و اگر بد را کند هفت ساعت مهلتش دهند و فرشته کاتب حسنات به فرشته سیّئات که بر دست چپ است گوید: شتاب مکن، بسا باشد که دنبال آن، کار خیری کند که آن را محو سازد زیرا خدا عز و جل (۱۱۵ سوره هود): «به راستی حسنات سیئات را ببرند» یا آنکه استغفار کند و آمرزش خواهد و اگر او در دنبال آن گناه بگوید: «از آن خدا آمرزش خواهم که نیست معبود شایسته‌ای جز او دانای نهان است و عیان، عزیز و حکیم، آمرزنده است و مهربان صاحب جلال است و اکرام و به سوی او باز گردم» بر او چیزی نوشته و اگر هفت ساعت بگذرد و حسنه‌ای دنبالش نیاورد و استغفار هم نکند، کاتب حسنات به کاتب سیّئات گوید: بنویس گناه را بر این بدبخت

محروم.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۵۰۹

باب توبه

۱- از معاویه بن وهب که شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود:

چون بنده توبه نصوح کند، خدا او را دوست دارد و در دنیا و آخرت بر او پرده پوشی کند، من گفتم: چگونه پرده پوشی کند از او؟ فرمود: هر چه از گناهان که دو فرشته موکّل بر او برایش نوشته‌اند از یادشان ببرد و به اعضای بدنش وحی کند که گناهان او را نهان دارند و به هر تیکه‌ای از زمین وحی کند که آنچه گناه به روی کرده است نهان ساز و در هنگام ملاقات او با خدا هیچ گواهی بر گناهانش اقامه نشود.

۲- از محمد بن مسلم، از امام باقر یا امام صادق (ع) در تفسیر قول خدا عز و جل (۲۷۵ سوره بقره): «پس هر که را پندی آمد از طرف پروردگارش و دست باز گرفت، از آن او است آنچه در پیش گرفته است» فرمود: موعظهٔ توبه است.

۳- از ابی الصباح کنانی، گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از قول خدا عز و جل (۸ سوره تحریم): «أیا آن کسانی که گرویدند به خدا باز گردید با توبه نصوح» فرمود:

یعنی بنده توبه کند از گناه و بدان باز نگردد.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۵۱۱

محمد بن فضیل گفته: من تفسیر آن را از أبو الحسن (امام کاظم ع) پرسیدم، فرمود: یعنی از گناه توبه کند و سپس بدان باز نگردد و دوست‌ترین بنده‌ها نزد خدا تعالی فتنه پذیرانی هستند که بسیار توبه کنند.

۴- از ابی بصیر، گوید: به امام صادق (ع) گفتم: (۸ سوره تحریم): «أیا آن کسانی که گرویدید، توبه کنید به درگاه خدا توبه نصوح» (یعنی چه؟) فرمود: آن توبه از گناهی است که هرگز بدان باز نگردد، گفتم: کدام ما هست که باز نمی‌گردد؟ در پاسخ فرمود: ای ابا محمد! راستی که خدا دوست دارد از بنده‌های خود گول خور بسیار توبه کار را.

۵- یکی از اصحاب ما حدیث را تا معصوم رسانیده که فرموده است: راستی خدا عز و جل به تائبان سه خصلت داده که اگر یک خصلت از آنها به همه اهل آسمان‌ها و زمین بدهد نجات یابند بدان:

۱- قول خدا عز و جل (۲۲۲ سوره بقره): «به راستی خدا دوست دارد توبه‌کنندگان را و دوست دارد پاکیزه‌ها را»، هر که خدا را دوست دارد هرگز او را عذاب نکند.

۲- قول او (۷ سوره مؤمن): «آن کسانی که عرش را به دوش بر می‌دارند و آن کسانی که در گرد عرش باشند همه تسبیح گویند به حمد و ستایش پروردگار خود و آمرزش جویند برای کسانی که گرویدند. پروردگارا رحمت و دانشت همه چیز را فرا دارد بیامرز برای آن کسانی که توبه کردند و از راه تو پیروی نمودند و آنها را از عذاب دوزخ نگهدار (۸) پروردگارا و آنها را در آور به بهشت عدنی که بدانها وعده دادی با هر که شایسته باشد از پدرانشان و همسرانشان و فرزندانشان زیرا توئی عزیز و حکیم (۹) و بر کنار دار

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۵۱۳

آنها را از بدکرداریها و هر که را نگهداری از بدکرداریها در آن روز محققاً به او مهر ورزیدی و این است آن کامروائی بزرگ».

۳- قول او (۶۸ سوره فرقان): «و آن کسانی که نخوانند به همراه خدا معبود دیگری و نکشند نفسی را که خدا حرام کرده است جز به حق و درستی و زنا نکنند و هر که چنین کند گرفتار گناه باشد (۶۹) و عذابش دو چندان باشد در روز قیامت و به خواری در آن جاویدان بماند (۷۰) جز آنکه توبه کند و به گرود و کار شایسته کند و آنانند که خدا بدکرداریهای آنها را به خوش کرداری بدل کند و خدا آمرزنده و مهربان است».

۶- محمد بن مسلم، از امام باقر (ع) که فرمود: ای محمد بن مسلم! گناهان مؤمن که از آن توبه کرده آمرزیده است و باید برای آینده پس از توبه و آمرزش کار خوب کند، هلا به خدا این فضیلت نیست مگر برای آنها که ایمان دارند، من گفتم: اگر بعد از توبه و استغفار از گناهان باز گناه کرد و باز توبه کرد؟ در پاسخ فرمود:

ای محمد بن مسلم! تو پنداری که بنده مؤمن از گناه خود پشیمان گردد و از آن آمرزش خواهد و توبه کند سپس خدا از او توبه‌اش را نپذیرد؟ گفتم: راستش این است که چند بار این کار کرده است، گناه می‌کند و باز هم توبه می‌کند و آمرزش‌جو است [از خدا]، فرمود:

هر آنچه که مؤمن به آمرزش خواهی و توبه باز گردد، خدا به آمرزش او بر می‌گردد و به راستی که خدا پر آمرزنده و مهربان است، توبه را می‌پذیرد و از بدکرداریها در می‌گذرد، مبادا تو مؤمنان را از رحمت خدا نومید سازی.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۵۱۵

۷- از ابی بصیر، گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از قول خدا عز و جل (۲۰۲ سوره اعراف): «و چون یک شیطان دوره گرد بدانها ساید یادآور شوند و به ناگاه چشم خود را باز کنند» فرمود: او بنده‌ای است که آهنگ گناه کند و سپس یادآور خدا شود و خودداری کند و این است قول او «یادآور شوند به ناگاه بینا گردند».

۸- از ابی عبیده حذاء، گوید: شنیدم امام باقر (ع) می‌فرمود:

راستی خدا تعالی به توبه و بازگشت بنده خود، شادتر باشد از مردی که در شبِ تار، شتر و توشه خود را گم کرده باشد و آن را به دست آورد و بجوید، خدا به توبه بنده خود از این راحله جسته خود شادتر است.

۹- امام صادق (ع) فرمود:

راستی خدا بنده گول خورده و توبه کار را دوست می‌دارد و آنکه این گناه از او سر نزده از آنکه گناه کرده و توبه کرده برتر است.

۱۰- از جابر، گوید: شنیدم که امام باقر (ع) می‌فرمود:

توبه کار از گناه، چون بی‌گناه است و به گناه اندر که به زبان آمرزش خواهد، چون مسخره‌چی است.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۵۱۷

۱۱- از ابی حمزه، از امام باقر (ع) فرمود: راستی خدا عز و جل به داود (ع) وحی کرد که نزد بنده ام دانیال برو و به او بگو که: تو مرا نافرمانی کردی و من تو را آمرزیدم و اگر در بار چهارم، مرا نافرمانی کنی، تو را نیامرزم. داود نزد او آمد و گفت: ای دانیال! من فرستاده خدایم به سوی تو و خدا به تو می‌فرماید که: تو مرا نافرمانی کردی و تو را آمرزیدم، و نافرمانی کردی و تو را آمرزیدم، و نافرمانی کردی و تو تو را آمرزیدم، و اگر بار چهارم نافرمانی کنی تو را نیامرزم. دانیال به او گفت: هر آینه پیغام خدا را به من رسانیدی ای پیغمبر خدا، و چون هنگام سحر شد، دانیال برخاست و با پروردگار خود راز گفت و چنین گفت: پروردگارا! به راستی داود پیغمبرت از سوی تو به من گزارش داده که من تو را نافرمانی کردم و تو مرا آمرزیدی و به من گزارش داده از سوی تو که: اگر بار چهارم تو را نافرمانی کنم، مرا نمی‌آمرزی، به عزّتت سوگند اگر تو مرا نگاه نداری و

معصوم نسازی هر آینه تو را نافرمانی کنم و سپس نافرمانی کنم و باز هم نافرمانی کنم.

۱۲- معاویة بن وهب گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می‌فرمود:

هر گاه بنده توبه نصوح کند، خدایش دوست بدارد و گناهِ او را نهان سازد، گفتم: چگونه نهان سازد؟ فرمود: آنچه را دو فرشته او بر وی می‌نوشتند، از یاد آنها ببرد و به اندامش و تیکه‌های زمین وحی کند که: گناهانش را نهان سازند و خدا را چنان ملاقات کند که گواهی بر هیچ گناه او نباشد (به سند دیگر گذشت).

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۵۱۹

۱۳- از امام صادق (ع) که فرمود:

راستی خدا عز و جل به توبه و بازگشت بنده مؤمن خود، شاد شود چون توبه کند چنانچه یکی از شماها به گمشده خود که به دست آورده شاد گردد.

باب استغفار از گناه

۱- از زراره، گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می‌فرمود که:

راستی چون بنده گناهی کند، از بامداد تا شب به او مهلت داده شود و اگر از خدا آمرزش خواست بر او نوشته نشود.

۲- امام صادق (ع) فرمود:

هر که گناهی کند، هفت ساعت روز را به او مهلت دهند، و اگر سه بار گوید: «من آمرزش خواهم از آن خدائی که معبود شایسته‌ای جز او نیست که زنده و نگاه دارنده است» بر او نوشته نشود.

۳- امام صادق (ع) فرمود:

چون بنده مؤمن گناهی کند، خدا هفت ساعت به او مهلت

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۵۲۱

دهد و اگر از خدا آمرزش خواست، چیزی بر او نوشته نشود و اگر این ساعت‌ها گذشت و آمرزش نخواست، یک گناه بر او نوشته شود، راستی که مؤمن تا پس از بیست سال هم گناه خود را یادآور شد تا از آن به درگاه پروردگارش آمرزش جوید و او را بیامرزد و کافر همان ساعت آن را فراموش کند.

۴- زید شحّام، از امام صادق (ع) که رسول خدا (ص) در هر روز هفتاد بار به درگاه خدا عز و جل توبه می‌کرد، گفتم: می‌فرمود که: أستغفر اللّٰه و اتوب الیه، فرمود: نه، ولی می‌فرمود:

اتوب الی اللّٰه (به خدا بازمی‌گردم)، گفتم: راستی رسول خدا (ص) توبه می‌کرد و بر نمی‌گشت و ما توبه می‌کنیم و بر می‌گردیم، در پاسخ فرمود: خدا یاری‌کننده است.

۵- امام صادق (ع) فرمود:

هر که گناهی کند، تا هفت ساعت روز مهلت دارد و اگر سه بار گوید: «آمرزش خواهم از خدا که جز او معبود حقی نیست، زنده و پاینده است و به او باز گردم» بر او نوشته نشود.

۶- امام صادق (ع) فرمود:

بسا که مؤمن گناهی کند و پس از بیست سال به یادش آید و از خدا آمرزش خواهد و خدایش بیامرزد و همانا به یادش آرد تا او را

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۵۲۳

بیامرزد و راستی کافر گناه می‌کند و همان ساعت آن را فراموش می‌نماید.

۷- امام صادق (ع) فرمود:

مؤمنی نباشد که در شبانه روز چهل گناه کبیره کند و با پشیمانی می‌گوید: «از خدائی آمرزش خواهم که جز او شایسته پرستش نیست، زنده و پاینده است و نگارنده آسمان‌ها و زمین است، صاحب جلالت و کرامت است و از او خواستارم که رحمت فرستد بر محمد و آلش و توبه مرا بپذیرد» جز اینکه خدا عز و جل او را بیامرزد و اگر کسی در یک روز بیش از چهل گناه کبیره کند، خیری در او نیست (عقیده و ایمانی ندارد).

۸- از جمعی اصحاب، که حدیث را بالا بردند (تا معصوم ع) فرمود: هر چیزی را داروئی است، و داروی گناه، آمرزش‌جوئی است.

۹- از حفص، که گوید: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود:

هیچ مؤمنی نباشد که گناهی کند جز اینکه تا هفت ساعت از روز، خدا عز و جل به او مهلت دهد و اگر توبه کند بر او نوشته نشود و اگر که توبه نکند، خدا یک گناه بر او بنویسد، عبّاد بصری نزد آن حضرت آمد و گفت: به ما رسیده است که شما فرمودید: بنده‌ای نیست که گناهی کند جز اینکه خدا عز و جل هفت ساعت از روز را به او مهلت دهد؟ فرمود: من چنین نگفتم، من گفتم: هیچ مؤمنی نباشد و چنین بوده است، گفته من (دلالت دارد که مهلت، خاص مؤمن است و شامل مخالف و کافر نیست- از مجلسی ره).

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۵۲۵

۱۰- از امام صادق (ع) که فرمود:

هر که در هر روز صد بار بگوید: أستغفر اللَّه، خدا عز و جل هفتصد گناه او را بیامرزد و در بنده‌ای که هر روز هفتصد گناه کند، خیری نیست.

باب در آنچه خدا عز و جل به آدم (ع) داد هنگام توبه

۱- از ابن بکیر، از امام صادق یا از امام باقر (ع) فرمود: به راستی آدم (ع) عرض کرد: پروردگارا! شیطان را بر من چیره ساختی و چون خونش بر من روان کردی، برای من هم چیزی مقرر فرما، در پاسخ فرمود: ای آدم! برای تو مقرر کردم که هر کدام از فرزندانت قصد گناهی بر او نوشته نشود و اگر آن را بکند، بر او یک گناه نوشته شود و هر کدام آنها قصد حسنه کند، برای او یک حسنه نوشته شود و اگر آن را بکند، برای او ده حسنه نوشته شود، عرض کرد: پروردگارا! برایم بیفزا، فرمود: برای تو مقرر کردم که هر کدامشان گناهی کرد و سپس آمرزش خواست، او را بیامرزم، عرض کرد: پروردگارا! برایم بیفزا، فرمود: برای آنها توبه را مقرر داشتم یا آنکه توبه را به میان گذاشتم تا آنکه نفس به این جا

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۵۲۷

رسد (یعنی به گلو گاه).

عرض کرد: پروردگارا! برای من بس است.

۲- از امام صادق (ع) که رسول خدا (ص) فرمود:

هر که یک سال پیش از مرگ خود، توبه کند، خدا توبه‌اش را بپذیرد سپس فرمود: یک سال هر آینه بسیار است، هر که یک

ماه پیش از مرگش توبه کند، خدا توبه‌اش را بپذیرد، سپس فرمود: یک ماه بسیار است، هر که یک هفته پیش از مرگش توبه کند، خدا توبه‌اش را بپذیرد سپس فرمود: یک هفته بسیار است، هر که یک روز پیش از مرگش توبه کند، خدا توبه‌اش را بپذیرد سپس فرمود:
یک روز هم بسیار است، هر که پیش از دیدار آخرت (و ملک الموت) توبه کند، خدا توبه‌اش را بپذیرد.
۳- از امام باقر (ع)، فرمود:
چون جان به این جا رسد (با دستش اشاره به نایش کرد) برای عالم توبه نباشد، و برای نادان توبه روا باشد.
۴- از معاویه بن وهب، گوید: ما به مکه می‌رفتیم و به همراه ما شیخی بود خداجو و خدا پرست، مذهب شیعه را فرا نگرفته بود، و در راه نماز را تمام می‌خواند (به مذهب سنّیها که تمام خواندن نماز را برای مسافر روا می‌دانند) و برادرزاده مسلمانی (شیعه مذهبی) با خود داشت، آن شیخ بیمار شد و من به او گفتم: کاش مذهب شیعه را به عموی خود پیشنهاد می کردی شاید خدا او را نجات دهد و همه آنان گفتند: بگذارید این شیخ به حال خود بمیرد که وضع خوبی دارد و
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‏۵، ص: ۵۲۹
برادر زاده‌اش تاب نیاورد و به او گفت: عموجان! راستی که مردم پس از رسول خدا (ص) همه مرتدّ شدند جز چند تنی و علی بن ابی طالب (ع) مانند خود رسول خدا (ص) حق اطاعت داشت و پس از رسول خدا (ص) حق و طاعت از آن او بود، گوید: آن شیخ دمی برآورد و ناله‌ای زد و گفت: من هم بر همین عقیده‌ام و جانش برآمد و ما شرفیاب حضور امام صادق (ع) شدیم و علی بن سری این گزارش را به امام صادق (ع) داد و در پاسخ فرمود: او مردی است از اهل بهشت، علی بن سری به آن حضرت گفت: راستش که او از مذهب شیعه هیچ سابقه‌ای نداشت جز در همان ساعت مرگش؟
فرمود: دیگر از او چه می‌خواهید، به خدا سوگند به بهشت درآمده است.

باب لَمَم

۱- از محمد بن مسلم، گوید: به امام صادق (ع) گفتم:
بفرمائید تفسیر قول خدا عز و جل را (۳۳ سوره نجم): «آن کسانی که کناره می‌کنند از گناهان کبیره و هرزگیها جز لمم»، فرمود: لمم: آن گناهی است که شخص بدان دست آلاید و سپس تا خدا خواهد از آن دست بدارد و باز بدان دست آلاید.
۲- از محمد بن مسلم، از امام باقر و یا امام صادق (ع) گوید:
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‏۵، ص: ۵۳۱
به او گفتم: (۳۳ سوره نجم): «آن کسانی که که کناره می‌کنند از کبائر اثم و فواحش جز لمم»، فرمود: مقصود از لمم، چیرگی است از گناه پس از چیرگی دیگر یعنی گناهی به دنبال گناهی که بنده بدان دست می‌زند و نزدیک می‌شود.
۳- از اسحق بن عمار، گوید: امام صادق (ع) فرمود: هیچ مؤمنی نباشد جز اینکه گناهی دارد که مدّتی آن را ترک کند و سپس بدان دست آلاید و این است مقصود از قول خدا عز و جل «الّا اللمم» و من پرسیدم از او از تفسیر قول خدا عز و جل (۳۳ سوره نجم): «آن کسانی که کناره کنند از کبائر اثم و فواحش جز لمم» فرمود:
مقصود از فواحش، زنا و دزدی است و لمم این است که شخصی دستی به گناه زند و از آن آمرزش جوید (یعنی بی‌درنگ پشیمان شود و استغفار کند).
۴- از عمرو بن جمیع که امام صادق (ع) فرمود: هر که نزد ما آید و فقه و قرآن و تفسیر آن جوید، از او دست بدارید و هر که

نزد ما آید تا عیبی که خدا پوشیده، فاش کند، او را دور کنید، یکی از آن مردم به او عرض کرد: قربانت! راستش این است که من عمری است دچار گناهی هستم و همی خواستم که از آن به کار دیگر اندر شوم و آن را وانهم و نتوانستم، در پاسخ او فرمود: اگر تو راستگوئی، خدایت دوست دارد و او را دریغ نیامده که تو را از آن به کار دیگر بگرداند جز اینکه از او در ترس باشی.

۵- از امام صادق (ع)، فرمود:

هیچ گناهی نیست جز آنکه بنده مؤمنی بدان مایل است،

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۵۳۳

مدتی آن را ترک کند و سپس بدان دست یازد و آن قول خدا عز و جل است (۳۳ سوره نجم): «آن کسانی که کناره می‌کنند از کبائر گناه و از هرزگیها جز لمم»، فرمود: لمام بنده‌ای است که دست به گناهی یازد پس از گناهی که موافق سلیقه او نیست، یعنی از طبع او نیست.

۶- از ابن رئاب، گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می‌فرمود:

راستی که سرشت مؤمن دروغ گفتن و بخل و هرزگی نیست، و بسا که دستی بدانها آلاید ولی بر آن نپاید، به او عرض شد که: زنا می‌کند؟

فرمود: آری، ولی از آن نطفه فرزندی نیارد.

باب در اینکه گناهان سه‌اند

۱- امیر المؤمنین (ع) در کوفه بر منبر برآمد و خدا را سپاس گفت و بر او ستایش نمود و سپس فرمود: أیا مردم! به راستی گناهان سه باشند و دم بست و حبّه عرنیّ گفت: یا امیر المؤمنین! فرمودی:

گناهان سه‌اند و دم بستی؟ در پاسخ فرمود: من آنها را یاد نکردم جز برای اینکه شرح دهم ولی نفس تنگی به من رخ داد و میان من و سخن گفتن مانع شد، آری گناهان سه باشند: گناهی که آمرزیده است و گناهی که آمرزیده نشود و گناهی که در باره مرتکب آن

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۵۳۵

امیدوار و بیمناکم، گفتند: یا امیر المؤمنین! آنها را برای ما بیان کن، فرمود: آری، اما گناه آمرزیده آن است که خدا بنده را در باره آن در دنیا کیفر داده است و خدا بردبار و کریم است از اینکه بنده خود را دو بار کیفر کند، اما گناهی که آمرزیده نشود: ستمهائی است که مردم به یک دیگر کنند، زیرا چون خدا تبارك و تعالی بر خلقش عیان شد (یعنی به وسیله پیغمبران و اعلام شریعت خود) به خود سوگند یاد کرد و فرمود: به عزت و جلال خودم قسم که ستم هیچ ستمکاری را گذشت نکنم گو اینکه مشتی کوبد و یا سائیدن مشتی باشد و اگر چه شاخ زدن شاخ داری بی‌شاخی را باشد. برای بندگان از یک دیگر قصاص شود تا حقی از کسی بر کسی نماند و سپس آنها را به پای حساب آرد، و اما گناه سوم گناهی است که خدا آن را بر خلقش نهفته و به گنهکار توبه از آن را روزی کرده است و به وضعی در آمده که از گناهش بیم ناک است و به پروردگارش امیدوار است و ما برای او همان حال را داریم که او برای خود دارد، برای او امید رحمت داریم و از عذاب هم بر او بیم داریم.

۲- از حمران، گوید: از امام باقر (ع) پرسیدم از مردی که حدّ بر او خورده است و سنگسار شده است، آیا در آخرت هم کیفری دارد؟

فرمود: خدا از آن کریم‌تر است.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۵۳۷

باب شتاب در کیفر گناه

۱- از امام باقر (ع) که فرمود:

به راستی چون بنای خدا عز و جل بر این است که بنده‌ای را گرامی دارد و او را گناهی است، بیمارش کند، و اگر نکند نیازمندش سازد و اگر نکند، به سختی جانش گیرد تا تلافی آن گناه بشود.

و چون بنا دارد بنده‌ای را خوار کند و حسنه‌ای نزد او دارد، تندرستش دارد و اگر با وی آن را نکند، روزی فراوانش دهد و اگر آن را هم نکند، با وی به آسانی جانش را گیرد تا عوض آن حسنه باشد.

۲- از امام صادق (ع)، فرمود:

راستی که چون گناه بنده بسیار گردد و کاری نداشته باشد که آنها را جبران کند و کفّاره آنها شود، خدایش به غمّ گرفتار سازد تا کفّاره گناهانش گردد.

۳- امام صادق (ع) فرمود که: رسول خدا (ص) فرمود:

خدا عز و جل فرماید: به عزت و جلال خودم، من بنده‌ای را از دنیا بیرون نبرم و خواهم به او مهر ورزم تا آنکه هر گناهی کرده

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۵۳۹

است، از او استیفاء کنم و عوض دهم یا با بیماری در تنش و یا تنگی در روزیش و یا با ترس و هراسی که در دنیا دچارش شود و اگر باز هم چیزی بماند، مرگ را بر او سخت کنم، و به عزت و جلالم، هیچ بنده‌ای را از دنیا بدر نبرم و خواهم عذابش کنم تا هر حسنه‌ای دارد، به او بپردازم یا به وسعت رزق و یا تندرستی و یا آسودگی از دنیایش، و اگر بقیه ماند، مرگ را بر او آسان کنم.

۴- امام صادق (ع) فرمود:

راستی مؤمن خواب پریشان بیند و هراس کشد و خدا برای آن، گناهانش را بیامرزد و بدنش رنج کار بیند و خدا گناهانش را بیامرزد.

۵- امام صادق (ع) فرمود:

چون خدا عز و جل خیر بنده‌ای را خواهد، به عقوبت او در دنیا شتابد، و چون بد بنده‌ای را خواهد، گناهانش را نگهدارد تا همه در روز قیامت به او پرداخت کند.

۶- امام صادق (ع) فرمود که: امیر المؤمنین (ع) در تفسیر قول خدا عز و جل (۳۰ سوره شوری): «هر مصیبتی به شما رسد به خاطر آن باشد که به دست خود کسب کرده‌اید و خدا در می‌گذرد از بسیاری گناهان» فرمود:

هیچ پیچش رگی و برخورد به سنگی و لغزش گامی نیست و نه خراش چوبی، مگر برای گناهی و هر آینه آنچه را خدا در

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۵۴۱

می‌گذرد بیشتر است و خدا در عقوبت هر کس به دنیا شتافت، راستی که خدا عز و جل والاتر و کریم‌تر و بزرگوارتر است از اینکه باز او را در آخرت عقوبت کند.

۷- از امام باقر (ع) كه: رسول خدا (ص) فرمود:

پيوسته همّ و غم گريبان گير مؤمن باشند تا براى او گناهى به جا نگذارند.

۸- از عمرو بن جميع، گويد: شنيدم امام صادق (ع) مى‌فرمود:

راستى بنده مؤمن در دنيا غمگين و اندوه ناك شود تا از آن بيرون رود و گناهى بر او نباشد.

۹- از امام باقر (ع) كه فرمود:

پيوسته همّ و غمّ، مؤمن را فرا گيرد تا گناهى براش به جا نگذارند.

۱۰- از امام صادق (ع)، فرمود: رسول خدا (ص) فرموده است:

خدا عز و جل فرمايد: هيچ بنده نباشد كه بخواهم او را به بهشت برم جز آنكه در تنش گرفتارى دهم و اگر كفّاره گناهانش شود (او را بس است) و گر نه مرگ را بر او سخت كنم تا نزد من آيد و گناهى نداشته باشد، سپس او را به بهشت برم و هيچ بنده نباشد

أصول الكافي / ترجمه كمره‌اى، ج‏۵، ص: ۵۴۳

كه بخواهم او را به دوزخ برم جز آنكه تنش را سالم سازم و اگر هر چه از من خواهد، بدان به پايان رسد (او را بس باشد) و گر نه روزيش را فراوان سازم و اگر طلبش تمام شود از من و اگر نه مرگش را آسان سازم تا نزد من آيد و از من حسنه‌اى بستانكار نباشد و سپس او را به دوزخ برم.

۱۱- از امام باقر (ع)، فرمود: يكى از پيغمبران بنى اسرائيل به مردى گذر كرد كه نيمى از او زير ديوارى بود و نيمى بيرون از ديوار، مرغان پرنده، او را ژوليده كرده بودند و سگانش دريده بودند و از آن گذشت و به شهرى بر آمد، ديد كه يكى از بزرگان آنها مرده است و بر تختى خفته و با پارچه ابريشمين كفن شده و گردش بخور مى‌سوزد، عرض كرد: پروردگارا! من گواهم كه تو حاكم عادل و به حقى و ستم، روا ندارى، آن يك بنده تو است كه چشم بهمزدنى به تو شرك نورزيده و چنانش ميراندى و اين هم بنده تو است كه چشم بهمزدنى به تو ايمان نداشته، چنينش ميراندى، در پاسخ فرمود: اى بنده من! من چنانم كه گفتى، حاكمى‌عادل هستم و ستم نكنم، آن بنده ام نزد من گناهى داشت و يا كردار بدى و بدان وضعش مى‌راندم تا ملاقات كندم و گناهى بر او نماند و اين بنده ام، حسنه‌اى نزد من داشت و او را چنين مى‌راندم تا مرا ملاقات كند و حسنه‌اى از من نخواهد.

۱۲- از ابى الصباح كنانى، گفت: من نزد امام صادق (ع)

أصول الكافي / ترجمه كمره‌اى، ج‏۵، ص: ۵۴۵

بودم، پيرمردى بر آن حضرت وارد شد و گفت: يا أبا عبد اللَّه! من از فرزندان خود و ناسپاسى آنان و از برادران خود و جفا كاريشان به شما شكايت دارم با اين سالخوردگى خودم، امام صادق (ع) فرمود: اى فلانى! راستى، حق، دولتى دارد و باطل هم دولتى دارد و هر كدام در دولت رفيق خود، خوار باشند، راستى كمتر چيزى كه در دولت باطل به مؤمن مى‌رسد ناسپاسى فرزندان او و جفاكارى برادران او است و مؤمنى نباشد كه در دولت باطل آسايشى بيند جز اينكه پيش از مرگش بلا كشد يا در تنش و يا در فرزندش و يا در مالش تا خدا او را بدين وسيله از آنچه در دولت باطل كسب كرده رها سازد و بهره او را در دولت حق وافر كند، صبر كن و مژده گير.

باب در تفسير ذنوب (گناهان)

۱- از امام صادق (ع)، فرمود: گناهانی که نعمت را دیگرگون کنند، شورش ناروا است (بغی را چند گنه شمرده به اعتبار اصناف آن است زیرا شورش به دیگران در مال است، در عرض است، در حقوق است، و به اوضاع متعدد واقع می‌شود، چون نهان و آشکار و کم و بیش مثلا) و گناهانی که موجب پشیمانیند، قتل است و آن گناهانی که بلا نازل کند، ستم است و آنها که پرده‌درند، می‌خواری است، و آنها که روزی را بند آورند، زنا است و

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۵۴۷

آنها که مرگ را زود رسانند، قطع رحم است و آنها که دعا را برگردانند و فضا را تیره سازند، ناسپاسی پدر و مادر است.

۲- امام صادق (ع) می‌فرمود: پدرم را شیوه بود که می‌فرمود:

پناه بریم به خدا از گناهانی فناء را بشتاب آرند و مرگ را زود برسانند و خانه‌ها را ویران سازند و آنها قطع رحم و ناسپاسی پدر و مادر و ترک احسان و نیکوکاری است.

۳- امام صادق (ع) فرمود:

چون چهار چیز شایع شوند، چهار دیگر پدیدار گردند: چون زنا فاش شود زلزله پدیدار گردد، و چون حکم به ناحق فاش و شایع شود باران بند آید، و چون پیمان با ذمّیان شکسته شود و طبق مقررات از آنها نگهداری نشود مشرکین بر مسلمین غلبه کنند، و چون زکاة دریغ شود نیاز و فقر پدیدار گردد.

باب نادر

۱- از ابن ابی یعفور، گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می‌فرمود: خدا عز و جل فرماید: راستی بنده‌ای از بنده‌های مؤمنِ من گناهی بزرگ کند که موجب عقوبت در دنیا و آخرت باشد و من

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۵۴۹

مصلحت آخرت او را منظور دارم و در دنیا به عذاب او بشتابم تا او را بدان گناه، کیفر دهم و اندازه کیفر او را معیّن کنم و حکم آن را صادر نمایم و آن را متوقف و بدون اجراء، گزارم، و اجرای آن متوقّف بر خواست من است و بنده من آن را نمی‌داند و بارها در مقام اجرای آن برآیم و دچار تردید گردم و خودداری کنم برای آنکه از بد کردن با وی بدم آید و از وارد کردن مکروه بر او کناره گیرم و در نتیجه به گذشت و صرف نظر از آن گناه به وی بخشش کنم به حساب پاداش دادن به بسیاری از نمازهای نافله او که در شب و روزش به قصد تقرّب به من می‌خواند و من این بلا را از او بگردانم با اینکه آن را مقدّر کردم و حکم آن را صادر کردم و آن را بی‌اجراء وانهادم و اجرای آن به خواست من وابسته است، سپس اجر نزول همان بلائی را که از آن معاف شده است برای او بنویسم و ذخیره کنم و اجر فراوان به او دهم با اینکه متوجّه آن نشده است و آزار آن را ندیده و منم خداوند کریم و مهربان و رحیم.

باب نادر دیگر

۱- از ابن بکیر، گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از تفسیر قول خدا عز و جل (۳۰ سوره شوری): «و آنچه مصیبت به شما رسد برای آنچه باشد که خود کرده‌اید» امام (ع) فرمود: «و بگذرد از بسیاری

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۵۵۱

گناهان» (یعنی دنباله آیه را خواند) من گفتم: مقصودم دنباله آیه نبود، بفرمائید آنچه که به علی (ع) و همانندانش رسید که از خاندان او بودند از این نوع بود؟ در پاسخ فرمود: رسول خدا (ص) در هر روز بی‌ارتکاب گناه، هفتاد بار استغفار می‌کرد.

۲- از علی بن رئاب، گوید: پرسیدم از امام صادق (ع) در تفسیر قول خدا عز و جل (۳۰ سوره شوری): «آنچه به شما رسد در برابر آنچه است که خود کرده‌اید» بفرمائید آنچه هم به علی (ع) و خاندانش بعد از او رسید در برابر آنچه بود که خود آنها کرده بودند با اینکه آنان خاندان طهارت و هم معصوم بودند، در پاسخ فرمود که: رسول خدا (ص) در هر شبانه روزی، گناه نکرده، صد بار به درگاه خدا آمرزش می‌خواست و استغفار می‌کرد، راستی خدا دوستانش را مصیبت زده و گرفتار می‌کند تا بدانها اجر و ثواب دهد بی‌آنکه گناهی کرده باشند.

۳- فرموده است که: چون علی بن الحسین (ع) را نزد معاویه بردند و پیش او باز داشتند، یزید لعنه اللّٰه گفت: «و آنچه مصیبت به شما رسید در برابر آنچه بوده که خود کردید» علی بن الحسین (ع) در پاسخش فرمود: این آیه در باره ماها نیست، در باره ما قول خدا عز و جل است که (۲۲ سوره حدید): «هیچ مصیبتی در زمین نرسد و به جان کسی نرسد جز اینکه در کتاب است پیش از آنکه آنها را بیافرینیم راستی که این بر خدا آسان است».

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۵۵۳

باب در اینکه خدا به وسیله عمل‌کننده از تارک عمل دفاع می‌کند

۱- از یونس بن ظبیان، از امام صادق (ع)، فرمود: راستی خدا به وسیله آنها که نماز می‌خوانند از شیعه‌های ما دفاع می‌کند از آنها که نماز نمی‌خوانند از شیعه‌های ما، و اگر همه ترک نماز کنند هلاک شوند، و خدا دفاع می‌کند به آنها که زکاة پردازند از شیعیان ما از آنها که زکاة ندهند و اگر به ترک زکاة اتفاق کنند هلاک شوند و به راستی خدا به هر کس از شیعه‌های ما که حج کنند دفاع کنند از آنها که حج نکنند و اگر به ترک حج اتفاق کنند هر آینه هلاک شوند و این است قول خدا عز و جل (۲۵۲ سوره بقره): «و اگر خدا دفاع نکند در باره برخی مردم به برخی دیگر هر آینه زمین تباه گردد و خدا تفضل دارد به همه جهانیان» به خدا این آیه نازل شد جز در باره شما و دیگری از آن مقصود نیست.

باب در اینکه نکردن گناه آسان‌تر است از توبه کردن

۱- امام صادق (ع) فرمود: امیر المؤمنین (ع) فرموده است:

ترک خطا آسان‌تر است از طلب توبه و بسا شهوت در یک

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۵۵۵

ساعت، مایه اندوه درازی گردد، مرگ دنیا را رسوا دارد و برای هیچ خردمندی جای شادی نگذاشته است.

باب استدراج و نعمت گیر کردن

۱- از امام صادق (ع)، فرمود:

به راستی چون خدا خیر بنده‌ای را خواهد و آن بنده گناهی کند، خدا دنبالش او را کیفری دهد و به یاد او آورد و استغفار کند و چون بد بنده‌ای را خواهد و آن بنده گناهی کند، دنبالش به او نعمتی دهد تا استغفار را از یاد او ببرد و به آن گناه ادامه

دهـد و این است معنی قول خـدا عز و جـل (۱۸۲ سوره اعراف): «محققاً آنهـا را نعمت گیر کنیم از راهی که ندانند» یعنی به وسیله نعمت دادن وقتی که مرتکب گناه شوند.

۲- از امام صادق (ع) پرسش شد از معنی استدراج، در پاسخ فرمود:

معنی آن این است که بنده چون گناهی کند، به او مهلت داده شود و هنگام آن گناه نعمت او تجدید گردد و او را از استغفار باز دارد و او نعمت گیر شود از راهی که نداند.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‏۵، ص: ۵۵۷

۳- از سماعة بن مهران، گوید: از امام صادق (ع) تفسیر قول خـدا عز و جل (۱۸۲ سوره اعراف): «محققاً آنان را نعمت گیر کنیم از راهی که ندانند» فرمود: آن بنده‌ای است که گناهی می‌کند و نعمت او تجدید می‌شود با آن گناه و آن نعمت او را از استغفار از این گناه باز می‌دارد.

۴- از امام صادق (ع)، فرمود:

بسا کسی که فریب خورده است به نعمتی که خداوند به او داده است و چه بسا نعمت گیر و غافل گیر شود به اینکه خداوند از او پرده پوشی کند و بسا کسی که فریفته شود به ستایش مردم از وی.

باب محاسبه عمل

۱- از علی بن الحسین (ع) که امیر المؤمنین (ع) پیوسته می‌فرمود: همانـا روزگـار سه روز است و تو در میانه آنهائی: دیروزی که با هر آنچه در آن بوده است گذشته و هرگز بر نمی‌گردد و اگر تو در آن کار خوب کردی برای رفتنش غمی نداری و با آنچه به وی بـا آن روبرو شـدی شـادی و اگر در آن تقصیر روا داشتی افسوس سختی بر رفتن آن داری و بر تقصیری که در کردی و تو در آن روزی که هستی در باره فردا در خطر و تردیدی، نمی‌دانی چه

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‏۵، ص: ۵۵۹

بشود؟ شاید بدان نرسیدی و اگر هم برسی شاید بهره‌ات در آن خسارت باشد چون بهره‌ات در دیروز گذشته. یکی از این سه روز گذشته و تو در آن تقصیر کردی و روز آینـده هم منتظر آنی و یقین نداری که ترک تقصیر در آن کنی و همانا توئی با این روزی که در آنی و تو را سزد، اگر خردمندی کنی و در تقصیر گذشته بیندیشی که چه حسناتی از دست رفته که در آن کوتـاهی نکنی و چه گناهـانی مرتکب شـدی که در آن کوتـاهی کنی و بـا اینکه رو به فردا هستی اطمینـانی نـداری که بـدان برسی، و یقین نـداری که در آن کسب حسنه‌ای کنی یا از گناهی تباه کن خود را نگهـداری و تو در باره روزی که بـدان رو داری چون روزی باشی که بـدان پشت کردی و از آن گـذشتی و بایـد چونان مردی کار کنی که از همه روزها امیـدی ندارد جز به همان روزی که در آن است و شبش کار کن یا دست از کار بکش و خدا کمک کار است بر این (وضع تو).

۲- از ابی الحسن الماضی (امام کاظم ع)، فرمود:

از مـا نیست کسـی که هر روز حسـاب خود را نکشـد و اگر کار خوب کرده است، از خـدا فزونی آن را خواهـد و اگر کار بد کرده است، از خدا آمرزش آن را خواهد و از آن توبه کند.

۳- از ابی نعمان عجلی، از امام باقر (ع)، فرمود:

ای ابا نعمان! مردم تو را از خودت غافل نکنند و گولت نزنند، زیرا نتیجه کردارت به خودت رسد نه به آنان و روز خود را به

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‏۵، ص: ۵۶۱

چنین و چنان به پایان مرسان زیرا همراه تو کسی هست که کردار تو را به حسابت نگهداری می‌کند، و خوبی آن زیرا، راستی، من برای تدارک و جبران گناه پیشین و برای با شتاب طلب کردن چیزی را بهتر از آن ندانم که کردار خوب تازه‌ای باشد.

۴- از امام صادق (ع)، فرمود:

بر دنیا شکیبا باشید، همانا که در آن در برابر آنچه گذشته، ساعتی بیش نیست که از آن نه دردی یابی و نه شادمانی و آنچه هم نیامده، ندانی که چیست؟ همانا دنیای تو همان ساعتی باشد که در آنی، در آن یک ساعت بر طاعت خدا صبر کن، و از نافرمانی خدا شکیبائی کن.

۵- امام صادق (ع) فرمود:

برای خود، بار بردار و اگر برنداری، دیگری برای تو برندارد.

۶- امام صادق (ع) فرمود:

به مردی که تو را طبیب خود نمودند و درد را برایت بیان کردند و نشانه صحّت را به تو یاد دادند و تو را به دارو راهنمائی کردند، تو بنگر که چگونه در پرستاری خود قیام می‌کنی.

۷- امام صادق (ع) به مردی فرمود: قلب خویش را خوش کردار و خوشرفتار شمر یا فرزندی سپاسگزار، و کردارت را

پدری که از او پیروی کنی و نفس بد شقاوت را دشمنی که با آن نبرد می‌کنی و مالت را عاریتی که بر می‌گردانی.

۸- امام صادق (ع) فرمود:

خویش را از آنچه زیانش دهد باز گیر پیش از آنکه از دستش بدهی و از آن جدا شوی (یعنی بمیری) و در رهائی آن بکوش جونان که در جستن روزی می‌کوشی، زیرا خویشتن را گرو کردار خود داری.

۹- امام صادق (ع) فرمود:

بسا جوینده دنیا که بدان دست نیافته و به دست آورده آن که از آن جدا شده، مبادا دنیایت از کردار برای دیگر سرای بازت دارد، آن را از بخشنده و مالکش (که خدا است) بخواه، چه بسا آزمند به دنیا که دنیایش به خاک هلاک افکنده و بر آنچه از آن به دست آورده از طلب آخرتش باز مانده تا عمرش تمام شده و مرگش در رسیده.

امام صادق (ع) فرمود: زندانی آن کس است که دنیا او را از طلب آخرت به زندان خود افکنده است.

۱۰- از امام صادق (ع)، فرمود:

هر که چهل سالش باشد به او گویند: خود را بر حذر دار که معذور نباشی، و چهل ساله به حذر کردن سزاوارتر از بیست ساله نیست، زیرا آنچه هر دو را در دنبال است (مرگ) یکی است و او را در خواب نیست برای آن هراسی که در پیش داری، کار کن و گفتار زیادی را واگذار.

۱۱- از امام صادق (ع)، فرمود:

از خودت برای به خودت وابگیر و پس انداز کن، از خود باز گیر در تندرستی پیش از آنکه بیمار شوی، و در توانائی پیش از آنکه ناتوان گردی، و در زندگی پیش از آنکه بمیری.

۱۲- امام صادق (ع) فرمود:

چون روز آید گوید: ای آدمی‌زاده! در این روز، کار خوبی کن تا من در روز رستاخیز نزد پروردگارت برایت گواهی دهم،

زیرا من پیش از این برای تو نیامدم و پس از این نیایم، و چون شب آید، همین سخن را گوید.
۱۳- از شعیب بن عبد اللّٰه، از یکی از اصحابش که حدیث را تا معصوم رسانیده است، فرمود (ع): مردی نزد امیر المؤمنین (ع) آمد و گفت: ای امیر المؤمنین (ع)! به من سفارشی کن در باره یک راه خیری که بدان نجات یابم، امیر المؤمنین (ع) فرمود: أیا سائل! خوب گوش کن، و سپس بفهم و سپس یقین کن و سپس به کار بند و بدان که: مردم سه دسته‌اند: زاهد و صابر و راغب، اما زاهد آن است که هر اندوه و شادی از دلش رخت بر بسته نه به چیزی از دنیا شاد شود و نه بر چیزی از آن که نیابد و یا از دست بدهد افسوس خورد، او آسوده خاطر است، و اما صابر آن است که آرزوی دنیا را در دل دارد و چون به چیزی از آن دست یابد، خود را از آن به یک سو کشد برای بد سرانجامی و بدخواهی آن، اگر سری به دلش کشی، از پارسائی او در شگفت اندر شوی و هم از تواضع و دوراندیشی او، و اما راغب و مشتاق به دنیا باک ندارد که از چه راهی به دست او آید، از حلال باشد یا از حرام، و باکی ندارد که برای آن، آبروی خود چرکین کند و خود را هلاک سازد و مردانگی خود را ببازد،
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۵۶۷
آنهایند که در گرداب سخت آن دست و پا می‌زنند.
۱۴- امیر المؤمنین (ع) فرمود:
آنچه در قیامت سودمند باشد کوچک نباشد و آنچه هم در قیامت، زیان رساند کوچک شمرده نشود.
۱۵- از حفص بن غیاث، گوید: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود: اگر توانی که شناخته نشوی و گمنام بمانی، همان کار کن، بر تو باکی نباشد که مردمت نستایند و بر تو باکی نباشد که نزد مردم نکوهیده باشی هر گاه نزد خدا پسندیده باشی، سپس فرمود:
پدرم علی بن ابی طالب (ع) فرموده است که: زندگانی خوب نیست مگر برای یکی از دو مرد: ۱- مردی که هر روز کار خیری به کارهای خیر خود بیفزاید. ۲- مردی که با توبه برای مرگ خود تدارک بیند و از کجا توبه برای او میسّر شود؟ به خدا اگر سجده کند تا گردن او ببرد و بیفتد، خدا تبارک و تعالی آن را از وی نپذیرد جز به ولایت و پیروی از ما خاندان، هلا مردی که حق ما را شناسد و امید ثواب به ما داشته باشد، به خوراک نیم مد (پنج سیر تقریباً) در هر روزی خشنود باشد و بدان چه از جامه که عورتش را بپوشد و آنچه سرش را در خود گیرد، با اینکه آنها در همین هم ترسان و هراسان باشند، دوست دارند بهره‌شان از دنیا همین باشد، و همچنین خدا عز و جل آنها را ستوده و فرموده (۶۲ سوره مؤمنون):
«و آن کسانی که به راه خدا بدهند آنچه به آنها داده شود و دلشان ترسان
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۵۶۹
است که آنان به درگاه پروردگارشان برگشت دارند» سپس فرمود: چه به آنها داده شده است به خدا با طاعت خدا محبت و ولایت (ائمه معصومین) و آنان با این هم ترسانند، ترسشان از راه شک و تردید نیست ولی ترسانند که مبادا در دوستی و فرمان‌بری از ما مقصّر باشند.
۱۶- از حکم بن سالم، گوید: مردمی وارد شدند (نزد امام باقر و یا امام صادق ع- از مجلسی ره) و آنها را پند داد و موعظه کرد و سپس فرمود:
هیچ کدام شماها نیست جز اینکه بهشت و آنچه در آن است به چشم خود دیده، و دوزخ و آنچه در آن است به چشم خود دیده است، اگر قرآن را باور دارید.
۱۷- از سماعه، گوید: از أبو الحسن (امام کاظم ع) شنیدم می‌فرمود:

هر چه کار خیر کنید، بسیار مشمارید، و کمتر گناه را هم کم به حساب نیارید، زیرا گناه اندک، گرد هم آید تا بزرگ و بسیار شود و از خدا در نهانی بترسید تا از طرف خود انصاف و عدالت کرده باشید و به طاعت خدا بشتابید و راست بگوئید و امانت را به صاحبش بپردازید که آن به سود شما است، و آنچه برای شما روا نیست وارد مشوید که همانا بر زیان شما است.

۱۸- از محمد بن مسلم، گوید: شنیدم امام باقر (ع) می‌فرمود:

چه بسیار خوب است حسنات دنبال سیئات، و چه بسیار بد

است سیئات در دنبال حسنات.

۱۹- از ابن فضال، از کسی که نامش را یاد کرد، از امام صادق (ع) فرمود: راستی شما عمری می‌گذرانید که پیوسته آن را از شما می‌گیرند و روزهای عمر شما شماره معنی دارد، و مرگ به ناگهان می‌رسد، هر که خوبی کشت می‌کند، محصول رشک آوری درو می‌کند، و هر که بدی می‌کارد پشیمانی می‌درود، از آنِ هر کشتکاری همان است که کِشته، آنکه در تحصیل روزی کندی می‌کند، به بهره او پیشدستی نکنند، و آنکه آزمندی کند آنچه مقدورش نیست در نیابد، به هر که خیری رسد، خدا است که به او عطا کرده است و هر که از بدی نگهداری شود، خدا است که او را نگهداشته است.

۲۰- از عبد اللَّه بن سنان، از امام صادق (ع) فرمود: مردی نزد ابی ذر آمد و گفت: ای ابی ذر! چرا مرگ را ناخوش داریم؟ در پاسخ گفت: برای آنکه شماها دنیا را آباد کردید و دیگر سرای را ویران نمودید، و ناخوش دارید که از آبادانی به ویرانی بکوچید، از او پرسش شد که ورود ما را به درگاه خدا چگونه بینی؟ در پاسخ گفت: اما آنها که از شماها نیکوکارند چون مسافری باشد که به خاندان خود وارد شود و أما آنها که از شماها بد کردارند، چون بنده گریخته‌ای باشد که او را نزد آقایش بر گردانند، گفت: شما حال ما را نزد خدا چگونه بینی؟ در پاسخ گفت: کردار خود را بر قرآن عرضه کنید و با آن بسنجید، راستی خدا می‌فرماید (۱۴ سوره انفطار): «راستی نیک روان در نعمتند (۱۵) و راستی بدکاران در دوزخند» فرمود که: آن مرد گفت: پس رحمت خدا در کجا است؟

در پاسخ گفت: رحمت خدا نزدیک است به نیکوکاران- نیکروان.

امام صادق (ع) فرمود: و مردی به ابی ذر (رضی الله عنه) نوشت: ای ابا ذر! چیزی از دانش به من شیرینی بده، در پاسخ او نوشت: راستی دانش بسیار است ولی اگر بتوانی به آنکه دوستش داری بدی نکنی، آن را بکن، فرمود: آن مرد به او گفت: آیا کسی را دیدی که به دوست خود بدی کند؟ فرمود: آری تو خود را از همه دوست‌تر داری و چون نافرمانی خدا کنی، هر آینه بدو بدی کرده‌ای.

۲۱- از سماعه، از امام صادق (ع)، گوید: شنیدم آن حضرت می‌فرمود: بر طاعت خدا صبر کنید، و از نافرمانی خدا خودداری و شکیبائی نمائید، زیرا همانا که دنیا یک ساعت است، آنچه که از آن گذشته است شادی و اندوهش از تو رفته است و آن را در نیابی و آنچه هم که نیامده است، تو او را نمی‌شناسی و نمی‌دانی (که شادی دارد یا اندوه) و بر همان ساعتی که در آنی صبر کن، پس چنان دان که تو به زودی مورد رشک دیگران می‌شوی.

۲۲- از امام صادق (ع) که خضر به موسی (ع) گفت: ای موسی! بهترین دو روزت همان روزی است که در برابر تو حاضر است بپا که چه روزی است آن، و برای آن جواب آماده کن، زیرا تو بازداشت شوی و باز پرسی گردی، تو باید از روزگار پند بگیری، زیرا روزگار پر دراز است و پر کوتاه، چنان کار کن که گویا ثواب کار خود را به چشم می‌بینی تا بهتر به آخرت

خود امیدوار باشی، راستی که آنچه از دنیا می‌آید به مانند همانی است که پشت کرده و رفته است.

۲۳- از امام صادق (ع) که به امیر مؤمنان گفته شد: به ما

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۵۷۵

پند ده و مختصر کن، در پاسخ فرمود:

در حلال دنیا حساب است و در حرامش عقاب، از کجا برای شماها آسایش و رهائی فراهم شود؟ با اینکه به روش پیغمبر خود روش نگرفتید، آنچه شما را به سرکشی کشاند می‌جوئید و بدان چه شما را کفایت کند خشنود نباشید.

باب در کسی که عیب مردم گوید

۱- از ابی حمزه ثمالی، از امام باقر (ع) فرمود:

راستی ثواب خوش رفتاری زودتر از هر کار خیری باشد و کیفر شورش و دست اندازی زودتر از هر کار بدی آید و همین عیب برای مرد بس که به کاری که خودش نتواند آن را ترک کند یا همنشین خود را آزار کند بدان چه برایش سودی ندارد.

۲- از ابی حمزه، گوید: از علی بن الحسین (ع) شنیدم می‌فرمود: رسول خدا (ص) فرموده:

همین عیب برای مرد بس که ببیند در مردم آنچه در خود نبیند و بیازارد همنشین خود را بدان چه برای او مهم نیست و سودش ندهد.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۵۷۷

۳- از امام باقر (ع) که فرمود:

برای مرد همین عیب بس که در مردم عیبها بجوید و بفهمد که از دیدار آنها در خود کور است یا مردم را عیب کند بدان چه در خود او هم هست و نتواند از آن به وضع دیگر منتقل شود یا همنشین خود را بیازارد بدان چه سودش نبخشد و برای او مهم نیست.

۴- از ابی حمزه، از امام باقر و علی بن الحسین (ع) فرمودند:

راستی که ثواب احسان از همه خیرها زودتر برسد و عقوبت و کیفر بغی و ستم کاری از همه بدیها زودتر باشد و همین عیب برای مرد بس است که بنگرد در عیوب دیگران آنچه را که در خود نسبت بدان کور باشد و نبیند یا همنشین خود را آزار کند بدان چه او را سود ندهد و به کارش نخورد یا مردم را نهی کند از آنچه خود نتواند ترک کند.

باب در اینکه مسلمان بدان چه در جاهلیت (پیش از مسلمانی) کرده مؤاخذه نشود

(و آن در بریدن اسلام است پیش از خود را و در شرائط آن) ۱- از امام باقر (ع) که مردمی نزد رسول خدا (ص) آمدند، پس از آنکه مسلمان شدند و گفتند:

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۵۷۹

یا رسول اللّٰه! آیا کسی از ماها بدان چه در جاهلیت خود کرده است پس از اینکه مسلمان شده مؤاخذه شود؟ رسول خدا (ص) در پاسخ آنها فرمود:

هر که از دل، مسلمان شده و یقین ایمانش درست است، خدا تبارک و تعالی او را بدان چه در زمان جاهلیت کرده است

مؤاخذه نکند و هر که از دل، مسلمان نشده و یقین ایمانش درست نیست، خدا تبارک و تعالی او را از اول تا آخر مؤاخذه نماید.

۲- از فضیل بن عیاض، گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از مردی که در مسلمانی خود خوب باشد، بدان چه در دوران جاهلیت کرده است مؤاخذه شود؟ در پاسخ فرمود: پیغمبر (ص) فرموده است که: هر که در اسلام خوب کار کند و خوب مسلمانی کند، بدان چه در جاهلیت کرده است مؤاخذه نشود و هر که در اسلام بد کردار باشد و بد مسلمانی کند، بدان چه کرده از آغاز تا انجام، مؤاخذه شود (مقصود از بد کرداری در اسلام آن است که منجرّ به سلب ایمان شود- از مجلسی ره).

باب در اینکه کفر با توبه و برگشت از آن عمل سابق را باطل نمی‌کند

(توبه مرتدّ و در آن است بیان حال آنکه مؤمن گرد و کافر شود و سپس توبه کند) ۱- از امام باقر (ع) که فرمود:

هر که مؤمن باشد و کار خیر کند در حال ایمانش و دچار

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۵۸۱

فتنه گردد و کافر شود و باز توبه کند و از کفر به ایمان برگردد، برایش آنچه در دوران ایمان گذشته کار خوب کرده است نوشته شود و به حساب آید و این کفری که از آن توبه کرده، کارهای خیر گذشته او را، باطل نکند.

باب کسانی از بلا معاف باشند

۱- از امام باقر (ع)، فرمود:

راستی برای خدا عز و جل بنده‌های بیمه‌شده‌ای است که از بلا- برای آنها دریغ دارد و آنها را در عافیت زنده بدارد و در عافیت روزی رساند و در عافیت بمیراند و با عافیت مبعوث سازد و با عافیت به بهشت ساکن گرداند.

۲- اسحاق بن عمار گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می‌فرمود:

راستی خدا عز و جل خلقی را آفرید که از بلا بدان‌ها دریغ دارد، آنها را در حال عافیت آفریده و با عافیت زنده داشته و به عافیت بمیراند و با عافیت به بهشتشان برد.

۳- از امام صادق (ع)، فرمود:

به راستی که برای خدا ضنائن و مخصوصانی است، به نعمت

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۵۸۳

خود، آنها را خوراك دهد، و به عافیت خود، بدانها بخشش مخصوص دهد بی‌عوض و منّت، و به رحمت خود، آنها را به بهشت برد، بلاها بدانها گذرند و هم فتنه‌ها و به آنها زیانی نرسانند.

باب در آنچه از امت برداشته شده است و از آن معاف شده‌اند

(و آن شامل است آنچه را که خدا از امت مؤاخذه نکند) ۱- عمرو بن مروان، باز گفته است که شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود: رسول خدا (ص) فرموده است: از امت من چهار خصلت برداشته شده است: ۱- خطاء ۲- فراموشی ۳- آنچه به زور بر آن وادار شوند ۴- آنچه تاب آن را ندارند و این معنی قول خدا عز و جل است (۲۸۶ سوره بقره):

«پروردگارا از ما مؤاخذه مکن اگر فراموش کردیم یا خطاء کردیم و بار تکلیفهای سنگین به دوش ما مگذار چنانچه به دوش آنها که پیش از ما بودند گزاردی، پروردگارا به ما تحمیل مکن آنچه تاب آن را نداریم» و هم قول خدا (۱۰۶ سوره نحل): « [کسی است که پس از ایمانش به کفر گراید] جز کسی که به زور وادار شود و دلش مطمئن به ایمان است» (و اظهار کفرش تنها با زبان است).

۲- از امام صادق (ع) که رسول خدا (ص) فرمود:

نُه خصلت از امتم برداشته شده است: خطاء، فراموشی، آنچه

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۵۸۵

ندانند، آنچه نتوانند، آنچه بدان بی‌چاره باشند، آنچه به زور بر آن وادار شوند، طیره، وسوسه در باره اندیشه در آفرینش، حسد تا با زبان یا دست آشکار نشود.

باب در اینکه با وجود ایمان، هیچ گناهی زیان ندارد و با کفر هیچ حسنه‌ای سود ندهد (باب کردار)

۱- از یعقوب بن شعیب، گوید: به امام صادق (ع) گفتم:

آیا برای کسی در برابر آنچه بکند، ثوابی بر خدا لازم باشد جز برای مؤمنان؟ فرمود: نه.

۲- از امام صادق (ع)، فرمود:

موسی به خضر گفت: من به واسطه مصاحبت با تو، حق و حرمتی پیدا کردم و باید به من سفارش و نصیحت کنی، در پاسخ او گفت: بدان چیزی بچسب که با وجود آن، هیچ چیز به تو زیان ندارد چنانچه با جز آن، هیچ چیز برای تو سود ندارد (و آن ایمان است).

۳- از ابی امیّه یوسف بن ثابت، گوید: من از امام صادق (ع) شنیدم می‌فرمود: با وجود ایمان، هیچ عملی زیان نرساند و با وجود کفر، هیچ عملی سود ندهد، آیا نبینی که خدا فرماید (۵۴ سوره توبه): «و باز ندارد آنها را از اینکه خرجهای آنها (در راه خدا) پذیرفته شود جز اینکه به

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۵۸۷

خدا و رسولش کفر ورزیدند [و نماز نخوانند جز با کسالت و انفاق نکنند جز با کراهت (۵۵) در شگفت مباش از اموال و اولادشان همانا خدا می‌خواهد به وسیله آنها در دنیا عذابشان کند] و جان آنها را بگیرد در حالی که کافرند».

۴- از امام صادق (ع)، فرمود:

با ایمان هیچ کرداری زیان ندارد و همچنین با کفر هیچ کرداری سود ندهد.

۵- از محمد بن مارد، گوید: به امام صادق (ع) گفتم: برای ما حدیثی روایت شده که شما فرمودید: چون معرفت پیدا کردی، هر چه خواهی بکن، فرمود: آری، من این را گفته ام، گوید: گفتم:

اگر چه زنا کند و دزدی کند یا می بنوشد؟ در پاسخ فرمود: «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ» با ما به انصاف رفتار نشده که برداشته شده باشد.

همانا من گفتم: چون امام خود را شناختی، هر کار خیری را از کم و بیش بکن، زیرا از تو پذیرفته شود.

۶- امام صادق (ع) فرمود: امیر المؤمنین (ع) بسیار در سخنرانی خود می‌فرمود:

أیا مردم! دین خود را بچسبید، دین خود را بچسبید، زیرا گناه در آن بهتر است از کار خوب و ثواب در جز آن، کار بد در آن

آمرزيده شود و كردار خوب در جز آن پذيرفته نباشد.

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‌۵، ص: ۵۸۹

اين پايان كتاب ايمان و كفر است و طاعات و معاصی از كتاب كافی و الحمد للّه وحده و صلی اللّه علی محمد و آله.

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‌۵، ص: ۵۹۱

شرح‌ها

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‌۵، ص: ۵۹۳

[شرحهای كتاب ايمان و كفر] از مجلسی (ره)- اين حديث در نهج البلاغه با اختلاف بسياری نقل شده است، و در مجالس صدوق هم به سندی از امام صادق (ع) ضبط است.

در نهج بدين نهج است كه: يكی از اصحاب امير المؤمنين (ع) به نامِ همام كه مردی مؤمن و عابد بود به آن حضرت گفت: يا امير المؤمنين برای من پرهيزكاران را وصف كن تا آنجا كه آنها را مجسم كنی و من گويا به چشمِ خود آنان را ببينم. آن حضرت در پاسخِ او گرانی كرد و سپس فرمود: ای همام، تقوی از خدا را پيشه كن و نيكوكار باش به راستی كه خدا با متقيان است و آن كسانی كه نيكو كارند، همام بدان قناعت نكرد تا آن حضرت تصميم گرفت، گويد پس سپاس و ستايش خدا نمود و صلوات نثار پيغمبر فرمود و سپس گفت ... در مجالس صدوق دارد كه همام آن حضرت را قسم داد و اصرار كرد تا امير المؤمنين روی دو پای خود برخاست و سپس سپاس خدای كرد الخ.

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‌۵، ص: ۵۹۴

هَمّام، به فتح اول و تشديد ميم گفته‌اند پسر شريح بن يزيد بن مره است و از شيعيان علی (ع) است و دوستان او ... و ممكن است كه مورد سؤال او صفات مؤمنين و متقين بوده با هم و در برخی روايات به همان صفات مؤمن اكتفاء شده و در برخی در وصف خصوص متقين آورده شده است و آنچه در روايت نهج و مجالس صدوق است كه حضرت در پاسخِ او گرانی كرده مناسب‌تر با گفتار آن حضرت است در آخر خبر كه می‌فرمايد من از همين بر او می‌ترسيدم.

قوله «فما بالك يا امير المؤمنين» يعنی چرا يادآوری اين صفات و شنيدن آنها از رسول اكرم در شما چنين اثری نداشته كه در همام داشت.

يا مقصود اين است كه چرا با اينكه بر حالِ همام از ذكر اين صفات بيمناك بودی آنها را برای وی بيان كردی؟ و جوابِ اعتراضِ اول به چند وجه است:

۱- مقصود از اينكه پندِ رسا چنين اثری دارد يعنی اثر كامل در شنونده دارد و اينكه سبب مرگ يا بيهوشی همام شده است برای آن است كه ضعف نفس و تنگ حوصله‌ای داشته و نبودن برخی از اين صفات در كسی نبايد باعث مرگ او شود خصوص نسبت به خودِ آن حضرت.

۲- يكی از محققين گفته است: امام پاسخ او را با بيان سبب بعيد داده كه مرگ مقدر و حتمی است، اين جواب برای سائل قانع‌كننده است و درست است، و اما نسبت به سبب قريب فرق ميان او و همام نيروی قدسيه است برای تحمل واردات الهيه و عادت بدان به واسطه رياضت و ضعف نفس همام از تحمل خوف الهی و به علاوه خودِ آن حضرت دارای اين صفات بوده و موجب افسوس كشنده‌ای نداشته و به اين جواب تصريح نكرده است تا خودستائی نكرده باشد.

و اما جواب اعتراض دوم حاصلش اين است كه من نمی‌دانستم از ترس خواهد مرد و ترس برای من صرف احتمال بوده است

که مانع از بیان

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌5، ص: 595

حق نیست چنانچه ابن میثم گفته است. از مجلسی (ره)-

«و الرفق اخوه»

یعنی چون برادر به او یار دهد و کمک کند و او را از مهالک نجات بخشد.

«و اللین والده»

یعنی سودِ پدر برای او دارد یا خوب است چون پدری او را رعایت کند و فرق میان آن و رفق مشکل است و ممکن است رفق حمل بر ترک خشونت شود ولین مرتبه کامل آن باشد و یا رفق در معاملات باشد ولین در معاشرات، یا مقصود از رفق لطف و احسان باشد که یکی از معانی آن است ولین ترک خشونت باشد و یکی از فضلا خوانده است «والدین والده» یعنی دین پدر روحانی مؤمن است و سبب حیات معنوی او است چنانچه پدر سبب حیات دنیوی و جسمی اوست و این انسب است ولی با نسخه‌های روایت در کتبی که به نظر رسیده موافقت ندارد، پایان نقل از مجلسی (ره).

من گویم، رفق راجع به توجه انسان است در امری به دیگران، یعنی در پیشنهاد و هر کاری که از او به دیگری می‌شود با لطف و مدارا و خوشی باشد، ولین به معنی پذیرش انسان است نسبت به هر چه از دیگران به او وارد می‌شود و پیشنهاد می گردد، مثلًا کسی به خانه او وارد می‌شود یا نزد او برای کاری و معامله می‌آید باید خوش پذیرا باشد و گرم از او استقبال کند. این کمترین درجات ایمان است که می‌تواند با آن خود را امتحان کند. از مجلسی (ره)- ظاهر این است که حدیث را از امام صادق (ع) شنیده است و مقصود از رفع نسبت به آن حضرت است و ممکن است مقصود رفع حدیث به امیر المؤمنین باشد، و مقصود این است که او از رسول خدا (ص) شنیده است زیرا چون این راوی از عامه است حدیث را تا پیغمبر بالا- می‌برد و می گوید: از امام صادق از پدرش از پدرانش از علی (ع) و مؤیدش آن است که این حدیث نبوی است و عامه هم آن را از پیغمبر (ص)

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌5، ص: 596

روایت کرده‌اند. از مجلسی (ره)-

«یخالفون بین جباههم و رکبهم»

یعنی پیشانی خود را دنبال سر زانوهاشان بر زمین می‌نهادند و یکی را دنبال دیگر می‌آوردند و این نزدیک به همان نوبت به نوبت است، و گفته شده: یعنی میان نشستن و سجده کردن آنان تفاوت بوده و سجده آنها درازتر از نشستن بوده. از مجلسی (ره)- در نهج البلاغه از امیر المؤمنین چنین روایت شده که فرمود: برای من در دوران گذشته یک برادر دینی بود، ابن ابی الحدید گفته: مردم در آنکه مقصود از این گفتار چیست اختلاف دارند و برادری که بدان اشاره شده کسانی را پندارند:

1- گفته‌اند منظور رسول خدا (ص) است ولی با تعبیر ضعیفاً مستضعفاً نارسا است زیرا مقام رسالت را بدین گونه نستایند گرچه در مقام تأویل آن برآیند و گویند مقصود نرمش سخن و گشایش اخلاق او است ولی باز هم این تعبیر او را نسزد.

2- گفته‌اند منظور ابو ذر غفاری است، و گروهی جمله (شیر جهنده) را در باره او مستبعد شمارند چون ابو ذر به شجاعت معروف نیست.

3- گفته‌اند منظور مقداد بن عمرو، معروف به مقداد بن اسود است که از شیعیان علی (ع) و دلاورانِ به نام بوده است.

4- برخی گفته‌اند این سخن بر پایه مثل ادا شده که شیوه معروفی است نزد ارباب ادب در شعر و نثر و این بهترین وجه است

نزد من ولی توصیف از این برادر که شیری است جهنده نباید منحصر به شجاعت در نبرد باشد بلکه مقصود شجاعت اخلاقی است در درگاه الهی و استقامت در برابر باطل که ابو ذر در آن دادِ مردی داده و یک تنه در حکومت معاویه در شام و نیروی خلافت عثمان مردانه ایستاده است، او است که طبل رسوائی بنی امیه را کوفت و بر خلافت عثمان برآشفت و شورش اسلامی را بر علیه حکومت

ناحق عثمان پایه‌گذاری کرد.

«و کان یفعل ما یقول و یفعل ما لا یقول»

یعنی هر چه را به دیگران دستور دهد از کارِ خیر خودش بجا آورد، و این اشاره است به قول خدا تعالی (در سوره صف): «أیا کسانی که گرویدید چرا می‌گوئید آنچه را نمی‌کنید» و گفته‌اند یعنی چرا نمی‌کنید آنچه را خود گوئید زیرا اگر گفت و نکرد، نکردن زشت است، نه گفتن، و به علاوه آن عملِ خیری را هم خود کند که نمی‌گوئید یا برای آنکه مصلحت نیست از راه تقیه یا فرصت نیافته یا پذیرائی ندیده است چنانچه خدا هم فرماید: «فَذَكِّرْ إِنْ نَفَعَتِ الذِّكْرى» اکثر چنین فهمیده‌اند و به خاطر من می‌رسد که مقصود این است که احسان می‌کند به هر که وعده داده و به هر که وعده نداده، چنانچه آیه هم در بسیاری از روایات به همان خلف وعده تفسیر شده است.

«قوله الا عند من یرجو عنده البرء»

یعنی در نزد پروردگار خود که شفابخش حقیقی است، یا مقصود پزشک حاذق است که امیدِ درمان از وی می‌رود که بیانِ درد به او شکایت نیست و بلکه جستن علاج است و در این صورت استثناء منقطع است. از مجلسی (ره)- در نهایه است که

«لا یلسع المؤمن من جحرٍ مرتین»

و در روایت دیگر «لا- یلدغ» و لسع و لدغ یک معنی دارند (گزیدن مار) و جحر، سوراخ مار است و معنایش این است که مؤمن از یک جهت نباید دو بار گول بخورد یا دو بار گول نمی‌خورد، زیرا در بار اول که زیان دید باید عبرت گیرد و از تجربه خود پند پذیرد، تا آنکه گوید: این خبر از پیغمبر (ص) وارد است و سبب بیان این است که ابو غره شاعر برادر مصعب بن عمیر روز بدر اسیرِ مسلمانان شد (ابو غره در جبهه مشرکین بود و از دشمنانِ کینه ورز پیغمبر به شمار می‌رفته، و مصعب بن عمیر از مسلمانانِ با اخلاص و مهاجرین است) و از پیغمبر (ص) درخواست کرد که به او منت

نهد و او را آزاد کند، پیغمبر درخواستِ او را پذیرفت و با او شرط کرد که بر علیهِ وی تبلیغ نکند و دشمنان را به او نشوراند و در اشعارِ خود او را هجو نکند و به او دشنام نگوید، و چون آزاد شد و نزد خاندانِ خود رفت به همان شیوه دیرین برگشت و عهد و شرطِ پیغمبر (ص) را شکست و روزِ جنگ اُحُد بارِ دیگر با مشرکان به جنگ مسلمانان آمد و اسیرِ مسلمین شد و باز هم پیشنهادِ درخواستِ آزاد شدن و منت کشیدن به پیغمبر (ص) عرضه داشت و آن حضرت این جمله پُر معنا و بلیغ را ادا کرد که از ابتکارهای کرامت مآب او است و کسی در این ضرب المثلِ جامع و مختصر و پُر معنا بر آن حضرت سبقت نجسته است و در آن تنبیهِ عمیقی است بر اینکه چون شخص مؤمن یک بار آزار از کسی و از موضوعی دید بار دیگر نباید خود را در معرض آن آزار اندازد و این نتیجه هوشمندی و زیرکی و خردمندی است که از اخلاق مؤمن است (زیرا این گونه علم و آموزش را علم تجربی می‌دانند و دنیای امروز هر مسأله‌ای که مورد آزمایش شده و درست از آزمایش در آید آن را مسأله علمی و قابلِ پیروی می‌داند و پایه و مایه دانش بر تجربه و آزمایش گذارده شده و پیغمبرِ اسلام با این جمله رسا و پُر معنا این

اصلِ علمی بشری را بیان کرده است). [از مجلسی (ره)- بدان که استشهاد به آیه کریمه دلالت دارد که مقصود کتمان سر است از آنکه نااهل است و از کسی که آن را فاش می‌کند.
«خُذِ الْعَفْوَ» در مجمع گوید: یعنی ای محمد بگیر آنچه را که از مال مردم زائد بر خرج آنها است، و رسول خدا (ص) زیادیِ مالِ مردم را می‌گرفت و اندازه معینی نداشت تا آیه زکاهٔ آمد و آن را نسخ کرد، و گفته شده است که منظور گذشت نسبت به اخلاق مردم است و دستور سهل‌گیری نسبت به دریافت است نسبت به حقوق لازمه الهیه یا حق الناس و دیگر امور، و گفته‌اند که منظور

عذر پذیری است از عذرجویان و مؤاخذه نکردن در امور روایت شده که پیغمبر مقصود آیه را از جبرئیل پرسید و پاسخ گفت: این محمد خدایت فرمان داده که بگذری از هر که به ستم کرده و بدهی به هر که از تو دریغ داشته و بنوازی هر که را از تو رشته خویشی را بریده.
«وَ أْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ» و آن هر چیزی است که از نظر عقل و شرع خوب است و زشت و قبیح نیست نزد خردمندان، و گفته‌اند مقصود هر خصلت پسندیده است.
من گویم، صدوق (ره) در عیون این حدیث را از همین راوی نقل کرده و جمله «وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِینَ» هم دارد و در آخرش افزوده که «قال اللَّه عز و جل: وَ الصَّابِرِینَ فِی الْبَأْساءِ وَ الضَّرَّاءِ» و گویا این جمله از نسخه نویسانِ کافی ساقط شده باشد ... تا آنکه گوید: بیضاوی از زهری نقل کرده است که:
بأساء، تنگدستی است و در اموال است چون فقر و نداری ولی ضراء به معنی سخت حالی است و آن در نفوس است چون مرض و بیماری. [از مجلسی (ره)- قاموس گوید: کبریت، سنگی است که می‌سوزد و به معنی یاقوت سرخ و طلا است یا گوهری که معدنش پشت وادیِ مورچگان است، انتهی. و مشهور این است که کبریت احمر جوهری است که کیمیاگران آن را می‌جویند و آن اکسیر است، و حاصل حدیث این است که زن دارای اوصاف ایمان کمتر از مرد متصف به آن است و مرد متصف به آن از اکسیری که بسا وجود خارجی ندارد، کمیاب‌تر است.] [از مجلسی (ره)-
«أ تدری لم ذاک»
این بیان حقیقت این کلام است، یعنی کمی شماره مؤمنان با آنکه به حسب ظاهر بسیارند برای این است که وسیله انس مؤمنان باشد، یا مقصود این است که خدا این کفار را به صورتِ مؤمن در آورده و آفریده برای این جهات است. به هر تقدیر مراد این است که خدا این شیعه نماهای بی‌حقیقت را آرامشِ دلِ مؤمنانِ حقیقی ساخته

تا از کمیِ خود به هراس نباشند. از مجلسی (ره)- «با دستِ خود اشاره کرد» کلام راوی است، یعنی با سه انگشت اشاره کرد و فرمود سه تا، و مقصود از این سه: سلمان و ابو ذر و مقداد است، چنانچه کشّی از امام باقر (ع) روایت کرده که فرمود:
همه مردم مرتد شدند جز سه تن: سلمان و ابو ذر و مقداد. راوی گفت: پس عمار چه طور؟ فرمود: او هم روی برگردانید و سپس برگشت. از مجلسی (ره)- «فِی کُلِّ وادٍ» یعنی در هر راهی از گمراهی و نادانی، خدا را باک نیست که در چه درّه نابود شود، یعنی خدا لطف و توفیقش را از او بر گیرد و او را به خودش و هوای نفسش وانهد تا با اختیار یکی از دین‌های نادرست یا رفتن در پی دنیا و هر گونه هواپرستی و حب جاه و مال و شرف و سروری و لذت خوراک و نوشابه و جامه و نکاح و امور باطل و ناپایدار دیگر هلاک گردد، تا آنکه گوید:

گفته شـده: ممکن است مقصود از «هم واحـد» قصد خدا و توکل به او باشد در همه چیز زیرا خدا کفایت کار دنیا و آخرت او را بکند به خلاف کسی که به خود اعتماد کند و از توکل به حق ببرد. از مجلسی (ره)-
«ما ترددت فی شیء»
این از احادیث مشـهور میان دو فریق شیعه و سنّی است و معلوم است که مقصود تردید بشری نیست زیرا تردید بشر در کاری که قصد آن دارد یا برای نادانی سرانجام آن است و یا برای عدم اطمینان به انجام آن یا مانع دیگر که برگشت همه به نادانی یا ناتوانی است و برای این است که فرماید: من آن را انجام دهم و حکم به انجام آن حتمی است، و یا مقصود تردید در زودی و دیری آن است و بناچار باید توجهی کرد و برای آن نزد خاصه سه وجه است:
۱- در کلام مقدری است، و مقصود این است که اگر بر من خداوند تردید روا بود تردید در مرگ مؤمن بهتر بجا بود.
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۶۰۱
۲- چون به طور عادی بـدی به شـخص محترم مورد تردیـد است، در اینجا مقصود اظهار احترام خدا است نسبت به بنده مؤمن خود، و می‌فرماید:
بنده مؤمن پیش من از همه چیز بیشتر احترام دارد، و این کلام از باب استعاره تمثیلیه است.
۳- از طریق خاصه و عامه وارد است که خـدا هنگام احتضار آن قدر لطف و کرامت و مژده به بنده مؤمن عطا می‌کند که بدی مرگ را از او می‌برد و او را مشـتاق به کوچ از دنیا به آخرت می‌نمایـد و آزار مرگ را برای او اندک می‌سازد و او را خشـنود می‌نمایـد، و از این معنـا تعبیر به تردیـد شـده است، تـا آنکه می‌گویـد: دلالـت حـدیث بر اینکه مؤمن از مرگ بـدش می‌آیـد، مخالف نیست با اخبار بسیاری که دلالت دارنـد: مؤمن ملاقات خـدا را دوست دارد و بـد نـدارد زیرا چنانچه شـهید در ذکری گفته: اخبارِ حبّ ملاقات خـدا حمل می‌شود بر حال احتضار و معاینه آنچه که مؤمن دوست دارد که در این صورت چیزی نزد او از لقاء خدا و مرگ بهتر نیست. از مجلسـی (ره)- مقصود از عهدِ خدا، اصول دین است از اقرار به توحید و نبوت و امامت و معـاد، و مقصـود از وفـاء به شـرط آوردن امـور واجبه و ترک حرام است ... تـا آنکه گویـد: اظهر این است که مراد از اهوال و هراس دنیـا ارتکـاب گنـاه و نافرمـانی خـدا است زیرا این است که در نظر او بزرگ ترین مصـیبت و هراس است به قرینه اینکه می‌فرماید: مؤمن سـست دچار هراس دنیا و آخرت می‌شود. از مجلسـی (ره)- یعنی چون مؤمنی خواهد به وسیله انتقام دلِ خود را خنک کند از دشـمن خود برای خود رسوائی به بار آورد، زیرا او آزاد نیست که هر کاری بکند و هر سـخنی بگوید و چون مردمـان دنیادار به هر دری بزنـد و هر دشـنام و هرزه گوئی را مرتکب شود. از مجلسـی (ره)- مقصود از شـیطان، شیطان جنی است زیرا
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۶۰۲
بیشتر با مؤمن معارضه کند، یا شیطان انسی. از مجلسی (ره)-
«المؤمن مکفر»
به صیغه اسم مفعول باب تفعیل، یعنی مردم به او ناسپاسی کنند و از احسانِ او قدردانی نکنند به قرینه دنباله خبر، و فیروزآبادی گفته است مکفر یعنی کسی که با احسان وی کفران نعمتش شده است و آنکه در بند آهنین است.
و ظـاهراً مقصود این است که مؤمن وسـیله بقای جهان و نزول رحمت و باران است و حق به همه مردم دارد و مردم آن انـدازه که بایـد نه او را می‌شناسـند و نه پی به احسانِ وی می‌برنـد و نه از او قدرشناسـی می‌کنند ولی احسان کافر، دنیوی و محسوس است و فهمیده می‌شود و از او قدردانی می‌شود.

و ممکن است مقصود این باشد که: مؤمن در احسان خود خدا را رعایت می‌کند و به مواردی منطبق می‌کند که اظهار قدردانی از او نمی‌شود ولی کافر در احسان خود عوض را منظور می‌دارد و به اشخاصی و مواردی احسان می‌کند که عوض داشته باشد و از او قدردانی شود.

و جزری گفته است: «المؤمن مکفر» یعنی کفاره گناهان مؤمن در جان و مال او واقع می‌شود و زیان مالی و جانی می‌کشد تا گناهانش جبران گردد، ولی مجلسی (ره) گفته: این معنی در این اخبار مورد احتمال نیست فتدبر. ربیعه و مضر، دو ایل بزرگ عربند که ضرب المثل کثرتند و اولاد نزار بن معد بن عدنانند و مضر جدّ هفدهم پیغمبر است (ص). از مجلسی (ره)- در این احادیثی که از طریق عامه و خاصه رسیده، دلالت روشنی است بر اینکه انبیاء و اوصیاء هم در بیماری‌های تنی و بلاهای جسمی چون دیگرانند و بلکه از دیگران گرفتارترند برای آنکه اجر بیشتری ببرند و این ضرری به مقام آنها ندارد بلکه مقام آنها را ثابت‌تر کند،

و معلوم شود آنها هم بشرند و هر چه به همه بشر رسد به آنها برسد و با اینکه امور فوق العاده از آنها عیان شود اگر گرفتار بلاها نشوند مردم در باره آنها همان را گویند که نصاری در باره عیسی گفتند، و این گرفتاری موجب رفع درجات است و بسا مقاماتی که جز با شهادت به دست نیاید و خدا به هر که از بندگانش که او را دوست دارد این مقام شهادت را بدهد چنانچه در باره سید الشهداء است که پیغمبر (ص) را در خواب دید و به او فرمود: ای حسین! تو در بهشت مقامی‌داری که جز به وسیله شهادت به آن نرسی. و بسیاری از علماء بیماری‌هائی را که موجب نفرت خلق است بر انبیاء و اوصیاء روا ندانسته‌اند چون جنون و جذام و برص. «فَعَزَّزْنا بِثالِثٍ» یعنی نفر سومی به کمک دو فرستاده عیسی بر مردم انطاکیه گسیل داشتیم، و گفتند: از طرف عیسی به شما رسالت داریم، و آنها را به سختی تکذیب کردند و گفتند: شما مانند ما بشرید و صلاحیت ندارید رسول الهی باشید، و خدای رحمان دستوری فرو نفرستاده است جز این نیست که شما دروغ می‌گوئید، گفتند: خدا می‌داند که به راستی ما به شما فرستاده شدیم و بر ما نیست جز اینکه به طور آشکار حکم خدا را به شما ابلاغ کنیم. تا آنکه می‌فرماید: «مردی از محل دور شهر بشتاب آمد (و نام او حبیب نجار بود، چنانچه ابن عباس و جمعی از مفسران گفته‌اند) فریاد زد ای مردم از این رسولان پیروی کنید». از مجلسی (ره)-

«هزاهزِ الدنیا»

یعنی فتنه‌ها و بلاهای لرزاننده، «عمی القلب» یعنی نادانی و تنفر از حق و دوری از لوازم ایمان که مایه بدبختی آخرت است. از مجلسی (ره)- و اما ذکر مؤمن آل فرعون در این خبر شاید از اشتباه روات یا نسخه نویسان است زیرا آیه‌ای که ذکر شده است در داستان مؤمن آل یس است چنانچه در خبری گذشت و بسا دو وجه در اینجا گفته‌اند:

۱- مقصود از فرعون در اینجا فرعون عیسی است و آن سرکشی و قلدری بوده که در شهر انطاکیه بوده است هنگامی که رسولان حضرت عیسی به آن وارد شدند. و فرعون بر هر قلدر و سرکشی اطلاق می‌شود، آری بر سه جبّار اطلاقِ آن معروف شده است: فرعونِ خلیل (در کلده) که نامش سنان بوده و فرعونِ یوسف (در مصر) که نام او ریان بن ولید است و فرعونِ موسی (در مصر) که نامش ولید بن مصعب است و نسبت حبیبِ نجار به خاندان فرعون عیسی به اعتبار این است که در کشور او و از رعایای او بوده است.

۲- اینکه این هر دو یکی بودند و مؤمنِ آل فرعون زنده بوده تا دوران عیسی و آمده در انطاکیه و به ترویج او پرداخته است و

عمر او تا این حد طولانی شده است و فاصله میان زمانِ حضرت موسی و حضرت عیسی طبق روایت ابن جزری در تنقیح، هزار و ششصد و سی و دو سال است و نام او حبیب نجار است و لقبش مؤمن آل یس است چنانچه در خبر سابق گذشت، و در قاموس گوید: حزبیل بر وزن قندیل، نامِ مؤمن آل یس است تا آنکه می‌گوید: این وجه دوم مخالف با اخبار بسیاری است که دلالت دارند: مؤمن آل فرعون غیر از حبیب نجار و مؤمن آل یس است. از مجلسی (ره)- نهایه گوید: در حدیث است که فقیرهای امتم چهل خریف پیش از توانگرانشان به بهشت می‌روند. خریف، فصل میان تابستان و زمستان است، و مقصود چهل سال است زیرا در هر سال یک پائیز بیش نیست و گذشتِ چهل خریف گذشتِ چهل سال است، انتهی. و در معانی الاخبار به سند خود از امام باقر روایت کرده است که: بنده، هفتاد خریف در دوزخ بماند و خریف هفتاد سال است تا آخرِ خبر، و صاحبِ معالم آن را به بیش از این تفسیر کرده و در برخی روایات گفته است: هزار عام است که هر عامِ آن هزار سال است.
از مجلسی (ره)- مؤید آن است آنچه به امیر المؤمنین منسوب

است که:

بسا دانا ادیب هوشمندی که عقلش کامل و چیزی ندارد

بسا نادان دارای توانگرچنین تقدیر می‌سازد خداوند و سرش آن است که در بیان فوائد ابتلاء و گرفتاری و ثواب بی‌پایان آن گذشت و به علاوه کثرت مال موجب تکبر و سرفرازی و احتقار فقراء و درشت خوئی و قساوت و جفا و غفلت از خدا است برای سرگرمی به حفظ مال و فزایش آن با وجوب حقوق مالی که کمتر کسی آن را می‌پردازد و این خود مایه خشم خدا است، و فقرا از همه این مفاسد برکنارند. از مجلسی (ره)- دور نیست که مساکین با تشدید سین و صیغه مبالغه باشد یعنی آنها که پر به صبر چسبیده‌اند. و رؤیت ملکوت آسمان‌ها و زمین مقاماتی است که طبق لیاقت هر دسته‌ای برای آنها بوجود آید، برخی اندیشه در آفرینش آسمان‌ها و زمین کنند و در نظام جهان، و قدرت و حکمت خدا را از آن بدانند، و بفهمند که خدا آنها را بیهوده نیافریده بلکه برای امر عظیمی آفریده، چنانچه خدا فرماید: «بیندیشند در آفرینش آسمان‌ها و زمین، پروردگارِ ما نیافریدی این را بیهوده» برخی بیندیشند که آفریننده آسمان‌ها و زمین ناتوان و بخیل نیست و آنها را فقیر و محتاج نکرده مگر برای مصلحت مهمی و بر بلای خدا صبر کنند و به قضای او راضی باشند، و تفسیر مساکین در اینجا به انبیاء و اوصیاء اظهر است. از مجلسی (ره)-

«امنائنا علی محاویجهم»

امین بودنِ توانگران بر محتاجانِ شیعه، یا مبنی است بر آنچه در آخر کتاب حجت گذشت از اینکه همه اموال از امام است و برای شیعه رخصت در تصرف داده‌اند و این تصرف مشروط است به رعایت فقراء شیعه و ناتوانانِ آنها، یا بنا بر این است که آنان خلفای خدایند و باید از توانگران حقوق خدا را بستانند و بر محتاجان صرف کنند و چون در زمان تقیه و غیبتِ امام گرفتن آن حقوق

و صرفش برای آنها ممکن نیست به توانگران دستور داده‌اند که این وظیفه را نسبت به آنچه خود دارند انجام دهند و از طرف امام وکالت دارند یا مبنی بر این است که چون خمس و سائر اموال از غنیمت و خراج به دستِ آنها می‌افتد و برای آنها ممکن نیست به امام برسانند وکیلند آن را به فقراء شیعه بدهند.

و این حدیث دلالت دارد بر وجوب صرف سهم امام از خمس و میراث کسی که وارثی ندارد و جز آن از اموالِ امام در فقراء

شیعه و این خالی از قوت نیست و احوط تسلیم آن است به فقیه محدث عادل تا او به نیابت از امام به مصرف برساند. از مجلسی (ره)- تفسیر آیه گذشت و تأویلش این است که شاید مقصود به ناس، امت محمد است بعد از وفات آن حضرت به قرینه تعبیر به مضارع در «یکون و یکفر» که دلالت دارد بر آینده دارند، و مقصود از کافرانِ به رحمان، منکرانِ امامت و نص بر امامتند و از این رو تعبیر به رحمان شده است برای اشعار به اینکه رحمانیت خدا مقتضی است بشر را مهمل و سر خود در امور دیانت نگذارد، یا مقصود این است که منکرِ امام به رحمانیتِ خدا، کافر است. و حاصل این است که اگر چنانچه سبب کفر مؤمنان نمی‌شد و به واسطه حزن و غم و دل شکستگیِ آنها شیطان بر آنها مسلط نمی‌گردید و کافر نمی‌شدند و به مخالفان نمی‌پیوستند مگر اندکی که وجودشان برای یاریِ امام بس نبود یا آنکه از غم و اندوه دق نمی‌کردند، و به علاوه اگر همه مخالفین به این درجه از توانگری و ثروت برسند و همه مؤمنان در غایت فقر و خواری و مذلت بمانند با آنها قطع زن و زن خواست کنند و نسبی میان آنها فراهم نشود که موجب توارث گردد و به این سبب نسل مؤمنان قطع گردد و منقرض شوند یا وسائل ارتداد آنها فراهم شود و به این وسیله امت محمد همه کافر و مخالف گردند و یک امتِ کافر باشند یا اکثرِ قریب به اتفاقِ آنها کافر باشند جز نادری که ایمانِ پاک و خالص دارند.

و کلمه ناس را در اکثر به کار برده است برای کمی مؤمنان. برای این باب عنوانی نیاورده است از برای اینکه اخبارش مناسبِ بابِ گذشته است و با آن فرقی دارند زیرا بابِ گذشته صرف در فضل فقراء است و این باب به علاوه متعرض فقر ممدوح و فقر مذموم هم هست. از مجلسی (ره)- محتمل است که مقصود از قول او (ع) ولی از دین، فقر قلبی باشد و ضدش بی‌نیازی قلبی است، بنا بر این فقیر کسی است که معرفت به دین ندارد و احکام دین را نمی‌داند و تقوی و ورع ندارد و از صفات حسنه دیگر تهی است، چنین گفته شده.

من می‌گویم، ممکن است مقصود این باشد که فقیر در دین کسی است که به واسطه دین داری زیانمند می‌شود و صبر نمی‌کند و متوسل به ظالمان و فاسقان می‌گردد چنانچه گذشت. از مجلسی (ره)- بدان که اکثر مردم حقیقت دل و اوصافش را نمی‌دانند و ائمه (ع) ما هم جز به کنایه و اشاره در باره آن چیزی نگفته‌اند برای ما هم همان احوط است که بدان چه امامان بیان کرده‌اند اکتفاء کنیم و به همان صلاح و فساد و آفات و درجاتش توجه نمائیم و در تکمیل این خلقتِ شگفت انگیز و لطیفه پروردگاری بکوشیم و آن را از صفات بدِ شیطانی پاک سازیم و به اخلاق فرشته‌های روحانی زیور سازیم تا بدین وسیله آماده بر آمدن به پایه‌های کمال شویم و فیض گیری از حضرت ذو الجلال و این وابسته نیست که نخست حقیقت دل را بدانیم و اگر بدان وابسته بود موالی و ائمه (ع) ما آن را آشکارا بیان می‌کردند و چون از آن دم بستند بهتر است که ما هم از آن دم بندیم و خموشی گزینیم ولی برخی از آنچه را در این مقام گفته‌اند یاد کنیم و بدان اکتفاء نمائیم و اللّٰه المستعان.

بدان که مشهور میان حکماء و پیروانشان این است که مقصود از دل همان نفس ناطقه است و آن گوهری است روحانی در میان دو جهان: روح

صرف و تن و ماده، در آنچه زیر دستِ او است حکم فرما است و از آنچه بالاتر از او است فرمان‌بر است و اثبات گوش برای او صرف استعاره و تشبیه است.

یکی از محققان گفته: دل، شرف انسان است و بدان بر بسیاری از آفریده‌ها برتری دارد و آماده معرفتِ خدا است در دنیا مایه جمال و کمال او است و پایه افتخار وی است و در دیگر سرای پشت و ذخیره او است، معرفت همانا به دل است نه به عضوِ

دیگر و دل خدا را داند و برای او کار کند و به درگاه او کوشد و به او تقرّب جوید، و دیگر اعضاء پیروان و خدمتکاران و ابزارِ آنند و آنها را بکار گیرد چون پادشاهی که بنده‌های خود را، یا راعیِ رعیت را، و یا صنعت‌گران ابزار کارش را، دل است که نزد خدا پذیرفته شود چون سالم باشد از جزو او، و او است که از درگاهِ خدا رانده شود گر همه را به دیگران پردازد او را خواهند و با او گویند و او را پاداش دهند و او را کیفر کنند، او است که به اقرب حق رستگار شود اگر پاک گردد و او است که نومید و بدبخت است اگر آلوده و چرکین باشد، او است فرمان بر حقیقی خدا و آنچه در سائر اعضاء باشد پرتوی است از او و او است متمرد و عاصی و هر هرزگی و گناه از او سرایت کند و با ظلمت و نور او است که بدی‌ها و خوبی‌ها جلوه‌گر شوند، و از کوزه همان برون تراود که در او است، اگر انسان دل را شناسد خود را شناسد و چون خود را شناسد خدا را شناسد، اگر دل را نداند خود را نداند و چون خود را نداند پروردگارِ خود را نداند، بیشترِ مردم به دلِ خود و خویش نادانند و پرده میانِ آنها و خودشان کشیده شده است و خدا است که میان مرد و دلش پرده شود و در این صورت او را مشاهده نکند و مراقبت ننماید و صفات و گردش آن را میان انگشتان خدای رحمان نفهمد و نداند چگونه یک بار تا اسفل السافلین وافق شیاطین سقوط کند و یک بار تا اعلا علیین و افق فرشته‌ها فراز گیرد، و هر که دل را نفهمد تا آن را بپاید و تشویق نماید و آنچه از عالم ملکوتش رسد به حساب گیرد از آنها است که خدا فرموده است: «نباشید

چون کسانی که خدا را فراموش کردند و خدا هم آنان را از خودشان فراموش کرد، آنانند فاسقان».

معرفت دل و حقیقت اوصافش اصلِ دین است و پایه روش سالکین چون این را دانستی باید بدانی که نفس، روح قلب و عقل الفاظی هستند که معانی آنها به هم نزدیک است، و دل به دو معنی اطلاق شود:

۱- پاره گوشتی صنوبری شکل که در جانب چپ سینه است و درونش تهی است و در آن خون سیاهی است و منبع روح است و معدنش، و این دل در بهائم است و بلکه در مردگان نیز.

۲- یک لطیفه ربانیه روحانیه که به این دل تعلق دارد و خرد بیشتر مردم در فهم آن و کیفیت تعلق آن حیرانند زیرا تعلق آن چون تعلق عرض است به جسم یا صفت به موصوف یا کارگر به ابزارِ کار یا جسم به مکان و تحقیق آن مایه فاش کردنِ سر روح است که رسول خدا (ص) در آن سخن نگفته و دیگری را نرسد که از آن دم زند. روح نیز دو معنا دارد:

۱- جسمی لطیف و بخاری که منبعِ آن تهی‌گاه دل جسمانی است و به وسیله رگ‌های زننده به همه اجزای تن روانه گردد و جریانش در تن، و گردش نور زندگی و حس و شنیدن و دیدن و بوئیدن از آن بر همه اعضاء بمانند گردش تابش چراغی است که در گوشه خانه بچرخانند زیرا به هر گوشه خانه رسد در آن بتابد و زندگی چون روشنی باشد که بر دیوارها است و روح چون چراغ و جنبش آن در درون چون جنبش چراغ است در اطراف خانه به وسیله محرکی و چون طبیبان نام روح برند همین معنا را خواهند و آن بخاری است لطیف که گرمی دل آن را بپزد.

۲- لطیفه ربانیه دانا و درک‌کننده در انسان، و آن یکی از دو معنای دل است که شرح دادیم و همان است که خدا فرموده: «از تو می‌پرسند از روح، بگو روح از امر پروردگار من است» و آن امری است عجیب و ربانی که

اکثر خردها و فهم‌ها از درک کنه آن عاجزند. و نفس هم به چند معنا اطلاق شود و آنکه ما را لازم است دو معنا است:

۱- معنی جامع قوه غضب و شهوت در انسان و آن را صوفیه بیشتر بکار برند زیرا مقصود آنان از نفس همان معنی جامع صفات مذمومه است در انسان، و گویند: انسان بناچار باید با نفس مجاهده کند و آن را شکست دهد و به همین معنی اشاره

شده است در گفتارِ پیغمبر (ص) که: «دشمن‌ترِ دشمنانت همان نفس تو است که میان دو پهلویت جا دارد».
۲- آن لطیفه‌ای که آن را یاد کردیم و انسان در حقیقت همان است و آن نفس انسان و ذات انسان است ولی به اوصاف مختلفه وصف شود به اعتبار حالات مختلفه، و چون دل به امر خدا نهد و از پریشانی برهد به واسطه معارضه با شهوات نفس مطمئنه نامیده شود، تا آنکه گوید: عقل نیز معنای چندی دارد که مناسب با مقام از آنها دو معنی است:
۱- علم به حقائق امور یعنی وصف علمی که جای آن دل است.
۲- آن مدرکی که معلوم است و آن خود دل است و آن همان لطیفه ربانیه است. و اکنون برای تو کشف شد که معانی موجودند و آن دل جسمانی و روح جسمانی و نفس شهوانی و عقل علمی است که این چهار لفظ بر آنها اطلاق شوند و معنی پنجمی است که آن لطیفه مدرکه عالمه از وجود انسان است و همه این الفاظ بدان اطلاق شوند پس چهار لفظ داریم و پنج معنی و هر لفظی به دو معنی است و معانی این الفاظ بر علماء هم بسا اشتباه شود و چون لفظ قلب در کتاب و سنت آید مقصود از آن همان معنی است که انسان بدان می‌فهمد و حقیقت اشیاء را درک می‌کند و گاهی از آن به دلی که در سینه است کنایه آورند زیرا میان این دو علاقه مخصوصی است و از این جهت دل را به عرش تشبیه کنند و سینه را به کرسی.
سپس در بیانِ تسلط شیطان به دل، گفته:
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۶۱۱
دل، گنبدی را ماند که بر آن درها است و از هر دری حالتی بدان درآید یا نشانه‌ای است که از هر سو تیری بر آن بنشیند یا چون آینه‌ای است که پیکره‌های گوناگون بر آن گذرند و هر پیکری دنبال پیکری آید و از آنها تهی نماند، یا چونان حوضی است که جوی‌های چندی در آن ریزند و راهِ درآمد این آثار تازه به تازه در دل به هر حال یا از ظاهر است به وسیله حواس خمس و یا از باطن به وسیله خیال و شهوت و غضب و اخلاقی که در مزاج انسان ترکیب شده‌اند زیرا هر چه در حواس درآید در دل نشیند و اگر هم راه حس را بر خود بندد خیال در درونِ او چرخد و به هر سو دود و با چرخش خیال دل زیر و رو شود و آنی آرامش ندارد و از این آثار مخصوص‌تر آنها که در دل آید همان خاطرات است و مقصود من از آنها اندیشه‌ها و یادهائی است که برای دل رخ دهند و اینها دانشی تازه باشند یا یاد آوری شده که چون دل به آنها تازه توجه کرده خاطره باشند، محرک اراده بشر همان خاطره‌ها باشند زیرا تصمیم و عزم و اراده هر کاری پس از خطور آن است در دل انسان پس مبدء همه کارهای انسانی همان خاطره‌ها باشند.
خاطره، رغبت آورد و رغبت عزم آورد و عزم نیت پدید کند و نیت اعضاء را به جنبش آرد و خاطره‌های محرک بر دو قسمند: قسمی دعوت به بدی کنند، یعنی آنچه سرانجام تلخی دارد؛ و قسمی دعوت به کار خیر کنند، یعنی آنچه در آخرت سود بخشد. و این دو خاطره مختلف هستند، خاطره خوب را الهام نامند و خاطره بد که دعوت به شرک کند وسواس است، سپس تو می‌دانی که این خاطره‌ها حادثند و نیاز به سبب دارند و وقتی حادث مختلف شد باید سببِ آن مختلف باشد و این خود سنت ثابت الهی است که چون دیوارِ خانه تابان شود و سقفِ آن سیاه گردد دانسته شود سبب روشنی جز سببِ سیاهی است، و همچنان برای روشنی‌های دل و سیاهی آن دو سبب مختلف است و سبب خاطره‌ای که باعث کارِ خیر است فرشته نامیده شده،
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۶۱۲
و سبب خاطره‌ای که باعث کار بد است شیطان نامیده شود و آن لطفی که به وسیله آن دل آماده پذیرش الهام گردد توفیق باشد و آنکه به وسیله آن دل آماده پذیرش خاطره بد شود که وسواس شیطان است اغواء و خذلان نام دارد.

و بعد از نقل دنباله کلام مفصل این محقق می گوید:
آنچه گفته است که دفع شیطان توقف بر شناسائی او ندارد درست است ولی تأویل ملک و شیطان بدان چه به آن اشاره کرده در اینجا و صریحاً در جای دیگر گفته است مخالف صریح کتاب است و جرأت بر خدا و رسول است چنانچه در کتاب کبیر تحقیق آن را نمودیم.
«إِذْ یَتَلَقَّی الْمُتَلَقِّیانِ» بیضاوی گفته: یعنی یاد آور وقتی را که این دو به هم برخورند، یا مقصود این است که خدا در این وقت به او نزدیکتر است از رگِ گردن.
«عَنِ الْیَمِینِ وَ عَنِ الشِّمالِ قَعِیدٌ» یعنی یک همنشین در سمت راست و یک همنشین در چپ و اولی به قرینه دومی از کلام حذف شده است.
«ما یَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ» یعنی هیچ سخنی از دهانش نپرد جز اینکه نزد او پاینده‌ای است فرشته‌ای که از کارِ او مراقبت کند و دیگری که نزدِ او حاضر است و شاید بنویسد آنچه برای او است از ثواب و عقاب، انتهی.
من گویم، ظاهرِ اخبار وارده از طریقِ خاص و عام این است که آن دو متلقی و رقیب و عتید در فرشته نویسنده اعمال هستند، آنکه در سمتِ راست است کارهای خوب را بنویسد و آنکه در سمت چپ است کارهای بد را بنویسد. و ظاهر این خبر این است که رقیب و عتید یک فرشته و یک شیطانند بلکه آن دو متلقی هم یکی فرشته است و یکی شیطان، و محتمل است که این تأویل و بیانِ بطنِ آیه باشد و رقیب عتید صفت یکی باشند که همان فرشته سمتِ راست است و زاجر کاتب هم یکی باشند (یعنی آنچه در آیه متعرض است همان فرشته است که دو صفت دارد هم رقیب است و هم عتید و طبق این

خبر زاجر و باز دارنده از گناه است و طبقِ اخبار دیگر نویسنده اعمال است). از مجلسی (ره)- ظاهر این است که مقصود از تعاهدِ نعم در اینجا نگهداری از نعمت‌های خدا و بجا گذاشتن آنها و بکار بردن چیزی است که مایه دوام و بقای آنها باشد و مقصود در اینجا نعمت روحانی است از ایمان و یقین و تأیید به وسیله روح و توفیقات ربانیه و بازرسی آنها به ترک گناهان و نافرمانی‌ها و اخلاق نکوهیده است که مایه نقص و زوال آنها است.
«و نحن نؤید الروح» یعنی ما روح را تقویت کنیم، و در برخی نسخ است که نزید یعنی آن را بیفزائیم و آن هم به تأیید بر گردد. از مجلسی (ره)-
«فیصیر اعلاه اسفله»
یعنی آن را وارونه سازد چون کاسه‌ای که کپ شود و دیگر مطلب حقی در آن قرار نگیرد و هیچ پندی در آن اثر نکند چنانچه در باره دلِ منافق بیاید که دلِ کافر وارونه است و هیچ خیری را در خود جای ندهد، و حاصل این است که گناه به دل بیالاید و در آن اثر کند تا آن را وارونه سازد و چون دل کافر چیزی در آن جای گیر نشود زیرا اصرار به گناه راهی است به کفر چنانچه خدا سبحانه فرموده (۱۰ سوره روم): «پس سرانجامِ آن کسانی که پر بدی کردند این شد که به آیات خدا تکذیب نمودند» و این وجه در تفسیر این آیه که به خاطرِ من آمد روشن ترین وجوه است و در تفسیر خبر هم روشن ترین وجوه است و برخی محققان گفته: مقصود این است که این گناه پیوسته در دل عمل کند و به شیرینی خود در آن اثر کند تا روی آن را که به سوی خدا و آخرت است به سوی باطل و دنیا برگرداند. بیضاوی هم در تفسیرِ آیه گفته است: عجیب است از حال آنها در آلوده شدن به گناهانی که موجب دوزخند از روی بیباکی. از مجلسی (ره)- مخاطب در این آیه کسانیند که گناه و معصیت کنند نه معصومین از پیغمبران و ائمه (ع) (و اخباری هم برای جدا

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۶۱۴

کردن آنان نقل کرده است). از اینجا گرفته شده است این قطعه معروف شیخ بهائی (ره):

جد تو آدم بهشتش جای بودقدسیان کردند بهر وی سجود

یک گنه ناکرده گفتندش تمام‌مذنبی مذنب برو بیرون خرام

تو طمع داری که با چندین گناه‌داخلِ جنّت شوی ای روسیاه از مجلسی (ره)- یعنی گاه باشد که تنگیِ روزی برای کیفر گناه یا جبران آن باشد و این کلیت ندارد زیرا بسا به گنه‌کاران بد عاقبت توسعه رزق داده شود و کیفر آنها به دیگر سرای افتد. از شیخ صدوق در معانی الاخبار که معنی «من کمه اعمی» این است که هر که سرگردان در دین را به کفر کشاند و او را به گمراهی معتقد سازد تا در آن بپاید (چون علماء و پیشوایان مذاهبِ باطله مانند مبلغین نصاری و باب و بها).

از مجلسی (ره)- ممکن است

«من کمه اعمی»

خواند یعنی کسی که آستینش کور است، و این کنایه از بخل باشد (چنانچه در فارسی نان کور کنایه از بخل است). و من گویم، در این صورت اظهر آن است که کنایه از آدمِ لاابالی باشد که باک ندارد مال را از شبهه یا حرام به دست آورد یا از حلال، یا در صرف مال بی‌مبالات است و آن را بیهوده هدر می‌کند و مراعات مصرف شرعی آن را نمی‌کند. از مجلسی (ره)-

«فان لها طالباً»

یعنی برای گناه دنباله‌گیری است که آن را می‌داند و می‌نویسد و کیفرش را مقرر می‌سازد و همان گناه کوچک هم با اصرار بزرگ می‌شود و بسا آمرزیده نشود.

«انّ اللّٰه عز و جل» بیان طالب دنباله گیر گناهان است و آیه در سوره یس چنین است: «به راستی که ما زنده کنیم مرده‌ها را و بنویسیم آنچه را پیش داشتند» گویا تغییر از نسخه نویسان یا راویان است، و اند که آیه نقل

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۶۱۵

به معنی شده است.

«وَ نَکْتُبُ ما قَدَّمُوا» در مجمع البیان گفته است: یعنی می‌نویسیم هر چه طاعت و معصیت در دنیا کرده‌اند که اثری از آنچه بجا نمانده و آنچه هم از اثری از آن مانده چون روشهائی که گذاشتند و از آنها پیروی شده خوب باشد یابد. و گفته‌اند: مقصود از آثار گامهائی است که به سوی مسجد برداشته‌اند برای آنچه خدری روایت کرده که بنی سلمه در گوشه از مدینه بودند و به پیغمبر از اینکه خانه‌هاشان دور است و به نماز او نمی‌رسند شکایت کردند و این آیه نازل شد: «وَ کُلَّ شَیْءٍ أَحْصَیْناهُ فِی إِمامٍ مُبِینٍ» یعنی هر چیزی را در کتاب ظاهری آمار کردیم و آن لوح محفوظ است و معنی احصایش این است که ملائکه از مقابله آن آنچه حادث می‌شود درک می‌کنند و آن به معلومات خدا دلالت دارد، و گفته‌اند: مقصود نامه اعمال است. از مجلسی (ره)- مقصود از گناه هر گناهی است بلکه بسا شامل مکروهات و ترک مستحبات هم بشود چنانچه آیه بدان مشعر است و گرچه ممکن است حمل آن بر نپرداختن زکاة واجب برای فقراء.

طبرسی در جامع الجوامع گفته: «إِنَّا بَلَوْناهُمْ» یعنی اهل مکه را گرفتار کردیم به گرسنگی و قحط «چنانچه صاحبان آن باغ را» و آنها چند برادر بودند که در دو فرسخی صنعای یمن، پدرِ آنها باغی داشت، و خود به اندازه خوراک سال از آن بر می‌داشت و ما زاد را به فقراء می‌داد و هر چه از داس بدر می‌رفت زیرِ بافه می‌ریخت و هر چه از انگور پسه چینه می‌شد و هر چه خرما زیر چادرِ جمع آوری می‌ریخت همه را برای گداها و خوشه چینها می‌گذاشت.

و چون پدرشان مُرد با خود گفتند: اگر ما به رسم پدر رفتار كنيم كار بر ما تنگ مى‌شود، ما صاحبِ عيال هستيم. و با هم قَسَم خوردند كه صبح دم تا فقراء خبر نشدند آن باغ را يك جا جمع آورى كنند، و ان شاء اللَّه نگفتند. و همان شب آتشى در آن در گرفت و همه آن را يكباره سوخت.

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‌5، ص: 616

از مجلسى (ره)- «فَاعْتَبِرُوا يا أُولِي الْأَبْصارِ» يعنى اى صاحبدلان پند گيريد و اندرز پذيريد و انجام كار را بسنجيد و در اين بينديشيد كه اگر حال جانورى غيرِ مكلّف و بى‌شعور چنين است كه به همسايه‌گى گنه‌كاران زيان كشد حال تو انسانِ با شعور در گنه‌كارى و همسايگى گنه‌كاران چه باشد؟ و اين روايت دلالت دارد كه برخى جانوران شعور و علم دارند به پاره تكاليف شرعيه و كارهاى بندگانِ خدا و كردارِ آنها و خود هم نوعى از تكليف دارند. اين خبر دلالت دارد كه بنده براى گناهِ خود صد سال از رفتن بهشت بازداشت شود و دلالت ندارد كه در اين مدت در دوزخ است يا در سختى‌هاى روز رستاخيز است- از مجلسى (ره). تحقيق مطلب در اينجا اين است كه هدف اساسى از كردار عيانى چون بجا آوردن كارهاى خوب و ترك كارهاى بد، همان پرورش نفس است به اخلاق پاك و جلوگيرى از آلايشِ آن به اخلاق بد و فاسد و هر كار خوبى دل را پاك‌تر كند تا چون آينه صافش گرداند و هر گناهى در تيرگى آن بيفزايد تا آن را يكباره تار و بى‌اعتبار سازد و سپس اشاره كرده است كه مقصود از آيه كريمه (14 سوره مطففين): «هم همين است و مراد از آنچه كسب كردند كردارهاى زشت عيان است و اخلاق پست نهان»- از مجلسى (ره). «العرم» يعنى سخت، يا بارانِ شديد، يا نامِ موشى است كه سد را سوراخ كرده، يا نام سنگ‌هائى است كه سد را با آنها بسته بودند، و مفردش عرمه است. و گفته‌اند: نامِ آن دره‌اى است كه سيل از آن روانه شده و سد را ويران كرده است. از مجلسى (ره)-

«تبلغ السابع من الورى»

در صحاح و قاموس گفته: وراء فرزند زاده است و اعتراض مى‌شود كه فرزند زاده را چه

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‌5، ص: 617

تقصيرى است كه بايد لعنت تا پشت هفتم او برسد برخى چنين توجيه كردند كه كليت ندارد و مقصود اين است كه بسا چنين باشد و آن هم در صورتى است كه بكردار پدران خشنود باشند چنانچه رسيده است كه امام قائم (ع) اولاد قاتلينِ امام حسين را مى‌كشد براى آنكه بكردارِ بدِ پدرانِ خود خشنودند.

من گويم، ممكن است مقصود آثار دنيوى باشد چون فقر و بلا و بيمارى و ستم كشى چنانچه در بيشتر اولادِ ظَلَمه محسوس است و اين عقوبت پدران است زيرا مردم براى دوستى فرزندان از گناه خوددارى كنند و خدا به فرزندانِ خوبِ آنان در آخرت عوض مى‌دهد چنانچه خدا در قرآن مى‌فرمايد (9 سوره نساء): «بايد بترسند آنها كه اگر اولاد ناتوانى بجا نهند و آنها بيمنا كنند» تا آخر آيه، و اين بر مذهب عدليه جائز باشد. از مجلسى (ره)- «إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبائِرَ ما تُنْهَوْنَ عَنْهُ» بيضاوى گفته: يعنى كبائر گناهانى كه خدا و رسولش شما را از آن نهى كرده‌اند «ما براى شما مى‌آمرزيم گناهانِ صغيره را» و آنها را محو مى‌كنيم از شما «و شما را به منزلى ارجمند مى‌بريم» يعنى به بهشت و آنچه وعده ثواب بدان داده شده است و يا آنكه شما را محرمانه وارد مى‌كنيم، انتهى. و ما در اينجا بايد معنى كبائر و شماره آنها را تحقيق كنيم:

شيخ بهائى (ره) گفته: اكابر را در تحقيق كبائر اختلاف است:

1- هر گناهى كه خدا در قرآن بر آن عقاب معين كرده است.

2- هر گناهى كه براى آن حد معين شده يا عقاب معين شده.

۳- هر گناهی که ارتکابِ آن دلالت بر بی‌اعتنائی به دین دارد.
۴- هر گناهی که حرمتش به دلیلِ قطعی ثابت است.
۵- هر چه در قرآن و سنت به شدت مورد تهدید است.
۶- از ابن مسعود که هر چه از اول سوره نساء تا آیه ۳۱ از آن نهی

شده است. ۷- همه گناهانِ کبیره هستند چون خلاف دستور خدایند و بزرگی و خردی آنها نسبت بهم است، مثلًا بوسیدنِ زنِ بیگـانه نسبت به زنـا صـغیره است و نسبت به گناه شـهوانی کبیره است، و طبرسـی در مجمع البیان این قول را به علمای شیعه نسبت داده است.

۸- جمعی کبائر را هفت شـمرده‌اند: ۱: شرک ۲: کشتن نفس محترم ۳: تهمت و زنـا به زن پارسا ۴: خوردنِ مالِ یتیم ۵: زنا ۶: فرار از میدانِ جهاد ۷: عاق پدر و مادر شدن، و در این باره روایتی هم از پیغمبر نقل کرده‌اند.

۹- این هفت به اضافه ۱۳ دیگر: ۸: لواط ۹: سحر ۱۰: ربا ۱۱:

غیبت ۱۲: قسم دروغ ۱۳: گواهی ناحق ۱۴: می‌خواری ۱۵: بی‌احترامی به خانه کعبه ۱۶: دزدی ۱۷: شکستنِ پیمان و بیعت ۱۸: تعرب بعد از هجرت ۱۹: نومیدی از رحمت خدا ۲۰: ایمنی از مکر خدا.

۱۰- این بیست به اضـافه ۱۴ دیگر به این شرح: ۲۱- ۲۴: خوردن مردار و خون و گوشتِ خوک و قربانی برای غیر خـدا بدون ضرورت ۲۵:

خوردن سحت (چون رشوه) ۲۶: قمار ۲۷: کم فروشی ۲۸: کمک به ظالم ۲۹: حبس حقوق ۳۰: اسراف ۳۱: تبذیر ۳۲: خیانت ۳۳: اشتغال به لهو ۳۴: اصرار بر گناهان.

این ده قول است در بیان حقیقت کبیره و هیـچ کـدام دلیل مطمئنی ندارنـد و شایـد در اخفاء حقیقت معصـیت کبیره مصلحتی است چنانچه در اخفاء شبِ قدر و صلاهٔ وسطی و جز آن. از مجلسی (ره)-

«و عقوق والدین»

اصـل عق به معنی قطع است و «عق الولـد اباه» یعنی فرزنـد از پـدرِ خود بریـد و او را نافرمانی کرد و او را آزرد و به او احسان نکرد، ولی آزار کم و ترک برخی حقوق، عقوق نیست و گرچه حرام است.

«تعرب بعـد الجهره» در نهـایه گفته: تعرب بعـد الهجره این است که برگردد به بیابـان و به چادرنشـینان بسـر برد پس از هجرت خود و هر که پس از هجرت بجای خود بر می‌گشت بـدون عـذر او را چون مرتد می‌شـمردند، انتهی. از مجلسـی (ره)- امن از مکر خـدا، یعنی از عـذاب او و مهلت دادنِ او به گنهکـاران. از مجلسـی (ره)- روایاتی که دلالت دارنـد ارتکاب کبائر موجب خروج از ایماننـد و به خصوص در هنگـام ارتکـاب، بسیارند و قول بر طبق آن بر اساس این است که حقیقت ایمان چیست؟ و آیـا عمـل، در آن داخـل است یا نه؟ ما در شـرح ابواب ایمان در آن سـخن گفتیم و علماء را در تأویل این اخبار چنـد مسـلک است، برخی آنهـا را حمل بر ظاهر کرده‌انـد و برخی حمل بر نفی کمال کرده‌انـد و برخی حمل بر زوال نور ایمان کرده‌انـد، و این از ابن عبـاس نقـل است. و برخی حمل بر نفی مـدح به ایمان کرده‌انـد و برخی حمل به زوال فعلیت حضور ایمان کرده‌اند یعنی در حـال زنا ایمان فعلیت حضور نـدارد، و فخر رازی هم نزدیک به همین را گفته است که گویـد: معنی اینکه زناکار در حالِ زنا ایمان ندارد یعنی عقل ندارد، و بعضی هم حمل بر نفی حیا و شرم کرده‌اند که از خصال ایمان است. از مجلسی (ره)-

«فقال ما اكثر من يريد»

حاصلش این است که قصد عود حکم عود را ندارد چنانچه قصد معصیت چون خود معصیت نیست بلکه صغیره و جبران پذیری است. از مجلسی (ره)- خدا تعالی در سورۀ النجم فرماید: «تا سزا دهد آن کسانی که بد کردند بدان چه کردند و جزا دهد آن کسانی که خوب کردند به خوبی» طبرسی گفته: سپس وصف کرده است آنان را که خوب کردند و فرموده است: «آن کسانی که کناره می‌کنند از گناهان بزرگ» یعنی عظائم ذنوب «و از فواحش» جمع فاحشه است و آن زشت‌تر گناهی

است، و بسا گفته شده: کبیره، هر گناهی است که به دوزخ کشاند و فاحشه، آن است که حد دارد، «جز لمم» در معنی آن اختلاف است:

۱- مقصود گناهانِ صغیره است چون نگاه و بوسه و هر چه کمتر از زنا است- از ابن عباس.

۲- هر آن گناهی که در زمان جاهلیت بدان در افتادند و در اسلام عفو شده و بنا بر این استثناء منقطع است.

۳- مقصود گناهی است که یک بار در آن گرفتار شود و توبه کند و دیگر بدان برنگردد- از حسن و سدی و زجاج.

و گفته‌اند لمم این است که گناه صغیره کند و بدان باز نگردد چون بوسه و به ران سائیدن و مانند آن که نماز کفاره آن است.

و گفته‌اند آن عبارت از توجه کامل به کاری است و عدم ارتکابِ آن.

قوله «بین الضلال و الکفر منزله» این پرسشی است، و جوابِ آن چند توجیه دارد:

۱- مقصود امام این باشد که منازل میان گمراهی تا کفر بسیار است زیرا فعل هر واجبی و ترک هر حرامی یک حلقه از ایمان است و خلاف هر کدام دری است از گمراهی و هر که ایمان کامل ندارد از یک در گمراهی وارد شده.

۲- مقصود از ضلالت اقرار به شهادتین باشد و ترک ولایت و عقیده امامت که خود مقامی‌است میان کفر مطلق و ایمان کامل.

۳- مقصودِ سائل این باشد که هر گمراهی کافر است یا نه؟ امام می‌فرماید: نه، از ایمانِ کامل تا کفر مراتب بسیاری است که مراتبِ ضلالت و گمراهی است. از مجلسی (ره)- «الکفر باللَّه» شامل انکار همه عقائد ایمانی است و مخالفین هم در آن داخلند، و آخر خبر دلالت دارد که ترک همه

واجبات یا برخی از آنها از روی عمد کفر است و این خود یکی از معانی کفر است که در آیات و روایات بیان شده چنانچه وارد است که تارکِ نماز عمداً، کافر است و تارک زکاة، کافر است و هر که حج را ترک کند، کافر است.

قوله «یعنی» کلام مصنف یا یکی از روات حدیث است و بعید است کلامِ خودِ امام (ع) باشد. از مجلسی (ره)- گویا مقصود از پرده‌های چهل‌گانه، الطاف و توجه خدا است به حفظ بنده که سبب ترک معاصی است و هر گناه کبیره چه از یک نوع باشد و چه از هر نوع موجب سلب یکی از الطاف الهیه است و مانع رحمت و عفو و مغفرت او است و باز هم خدا او را رسوا نکند و به فرشته فرمان دهد او را پرده پوشی کنند. بیان اجزاء این خبر گذشته است و تازه آن ذکر یأس از روح اللَّه است پس از قنوط از رحمت خدا که موهم تکرار است برای آنکه فرقی میان آنها نیست، یأس و قنوط یکی است و روح و رحمت هم یکی، و چند احتمال دارد:

۱- مقصود صرف تأکید و مزید بیان باشد.

۲- قنوط، نومیدی از رحمت دنیا باشد که خدا فرماید: «او است که باران بارد پس از قنوط مردم» و یأس، نومیدی از

رحمت‌های آخرت باشد چنانچه فرماید: «يَئِسُوا مِنَ الْآخِرَةِ كَما يَئِسَ الْكُفَّارُ مِنْ أَصْحابِ الْقُبُورِ».
۳- يأس، نوميدى در دل است. و قنوط، اظهار نوميدى است چنانچه خدا هم فرموده است: «يئوس قنوط». در كشاف گفته: قنوط، ظهور نوميدى است در چهره و اندام انسان. از مجلسى (ره)- معنى روحِ ايمان گذشت، و حاصلش اين است كه كمالِ ايمان و نورش و آثارش از زنا كار جدا مى‌شود و ايمان كه همان مجرد تصديق باشد و اثرى در انجام طاعت و ترك معصيت نكند چون تن

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج‌۵، ص: ۶۲۲

بى‌روح است و گاهى هم روحِ ايمان به فرشته‌اى اطلاق شود كه به دل مؤمن گماشته است و او را رهبرى كند در برابر شيطانى كه او را به گمراهى كشد و يارى آن فرشته را هم روحِ ايمان گويند و شك در اين نيست كه از زنا كار روحِ ايمان به اين معانى جدا گردد و اگر درست توبه كند بدو برگردد و گر نه ناتوان بدو برگردد. از مجلسى (ره)-

«أ رأيت ان هم»

مقصود اين است كه چنانچه قصد دزدى چون خودِ دزدى نيست، در مفاسد و عقوبات همچنان قصدِ زنا هم چون خودِ زنا نيست در مفاسد. از مجلسى (ره)- ظاهر اين است كه كناسى خبر ۱۴ را با اين زياده نقل كرده است و (الذى) عطف است بر اكلِ مال يتيم با تقدير مضافى كه عمل باشد، يعنى از كبائر عمل فرزندى است كه به جاى اطاعت و اجابتِ پدر، او را دشنام مى‌دهد و (يضربه) يعنى او را مى‌زند يا به او زيان مى‌رساند.

و ممكن است در روايت كناسى شماره ذكر نشده باشد و ممكن است كه اين جمله بيان يك قسم از عقوق باشد و شماره مستقلى نباشد. و گفته شده است كه در اين روايت بيان شده كه عقوق از جانبِ پدر هم ممكن است و آن عبارت از ناسپاسى نسبت به حقّ فرزند است. از مجلسى (ره)-

«ثم قال فى جماعتهم»

ظاهرش اين است كه اين تعبير «وَ أَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ» در باره انبياء و رسل است، و آن مخالف سياق آيه‌ها است كه اين جمله در آن واقع شده و مخالف مشهور ميان مفسران است و آيات چنين است (۲۱ سوره مجادله): «نوشته است خدا كه هر آينه من و رسولان من غالب مى‌شويم به راستى خدا عزيز و حكيم است ۲۲- نيابى مردمى را كه ايمان به خدا و روز رستاخيز دارند كه دوستى كنند با كسانى كه دشمن سرسخت باشند با خدا و رسولش گرچه پدر يا فرزند و يا برادر و يا عشيره و فاميلِ آنها باشند، آنانند كه ايمان در دلشان ثبت است،

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج‌۵، ص: ۶۲۳

و خدا با روحِ خود آنها را تأييد كرده است» بيضاوى گفته: يعنى آنانند كه با دشمنان خدا و رسول دوستى نكرده‌اند، و توجيهِ آن به چند وجه است:

۱- اؤلئك، اشاره به همان رسل باشد كه در «و رسلى» است، اگر چه از نظر لفظ بعيد است ولى از نظر معنا بعيد نيست و اين منافات ندارد با آنچه گذشت كه مقصود از آن روحى است كه در همه مؤمنان است و هنگام گناه از آنها جدا مى‌شود زيرا آنان اكملِ مؤمنانند، و اين روح به حدّ كمال در آنها است و در ديگران صنف ناتوان آن است و اين جز روح القدس است كه خاص آنها است.

۲- اشاره به مؤمنان باشد، و آيه را در اينجا آورده براى اثبات اين روح در انبياء از جهت اينكه اكمل مؤمنانند. از مجلسى (ره)- صدر آيه اول اين است: «ايا كسانى كه گرويديد! انفاق كنيد از پاكيزه‌هاى آنچه به دست آوريد (يعنى از حلالش يا از

خوبش) و از آنچه ما از زمین برای شما برآوردیم» یعنی از پاکیزه محصولی که از برای شما برآوردیم از حبوب و خرما و معادن- مضاف چون پیش ذکر شده حذف شده- و قصدِ بد نکنید، یعنی قصد جنس پست از مال را نکنید یا در خصوص محصول زمین که خوب و بدش تفاوت بسیار دارد و بد را انفاق نکنید.
از ابن عباس روایت شده که پوسیده‌های خرما و بدِ آن را به صدقه می‌دادند و از آن غدقن شدند و وجه تشبیه به مورد آیه چند تا است:
۱- آنچه به خاطر من رسیده و آن این است که کردارهای نیک انفاقی است از نفس و چون روحِ ایمان برود به خاطرِ کردارِ بدِ آنها هم بد می‌شوند و مقصود این است که خود را با ترک گناهان پاکیزه کنید تا روح بدان برگردد و سپس به کارِ نیکش بدارید تا از شما پذیرفته شود که خدا فرماید: «إِنَّما يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ» و این از بطون آیه است و با ظاهرش
أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‌۵، ص: ۶۲۴
مخالف نیست.
۲- گفته‌اند: ایمان به وسیله زنا بد می‌شود چون مالِ پست.
۳- گفته‌اند: وجه شباهت این است که ایمانِ زانی کاسته گردد نه آنکه به کلّی نابود شود مانند انفاق از مال پست که کاسته است نه آنکه به کلّی انفاق محسوب نیست، پایانِ نقل از مجلسی (ره).
ممکن است گفت: مقصود این است که هر کرداری خرج کردن از بنیه تن است و کاستن نشاط بدن و جان که ایمان هم در ضمن آن است و اگر در خلاف کاری چون زنا صرف شود انفاق بدو خبیث است و اگر در کارِ خوب و موافقِ دستور خدا صرف شود عوض دارد و مایه سعادت آینده دنیا و آخرت است و بجا مصرف شده، و چون انفاق پاکیزه و طیب است. این تشبیه طبق پندار آنان بوده که شیطان انسان را مخبط سازد و او غش کند یا اینکه جن او را مس کند و دیوانه شود، یعنی برخاستن رباخواران چون از جای برخاستن دیوانه‌ها است که دستخوش شیطان شده‌اند نه از راهِ اختلال عقل آنها بلکه از برای اینکه ربا خواری سبب ورم دلِ آنها شده و آنها را سنگین و بد حال کرده است، انتهی (از بیضاوی) و حاصلش این است که برخی اصحاب گفته‌اند: رباخواران هنگام رستاخیز برای سنگینیِ بار گناهِ رباخواری که بر دوش دارند مانند یک آدم خردمند و عاقل از جای برنخیزند بلکه چون دیوانگان باشند که تلو تلو خورند و بیفتند و برخیزند و بارِ دیگر نتوانند برخاست و آن ربا که خورند در دلشان باد کرده و برای آنها بارِ سنگینی شده که نتوانند برخاست و درست راه رفت.
در مجمع گفته است: یعنی برپا نشوند در روز قیامت جز بمانند کسی که شیطان او را دیوانه کرده است و این نشانه رباخواران است در موقف قیامت، از ابن عباس و جمعی چنین نقل شده است. و گفته شده است که این موضوع بر سبیل تشبیه آمده است زیرا حقیقت این است که شیطان انسان را
أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‌۵، ص: ۶۲۵
دیوانه نمی‌کند ولی کسی که مایه سوداء بر او غلبه کرده است و ناتوان شده بسا که شیطان اموری هراسناک به او عرضه دارد و او را وسوسه کند و به دیوانگی و غش افتد از طرف خدا و نسبت آن به شیطان بر سبیل مجاز است از این نظر که تحقق این حالت به وسوسه او است. در نهایه است که سوگند غموس خانمانها را ویران کند- مقصود از آن قسم دروغی است که وسیله تبهکاری شود چون سوگند برای خوردن مال مردم و آن را غموس گویند برای اینکه صاحبِ خود را در گناه برد و سپس در آتشِ دوزخ، انتهای از مجلسی (ره). در نهایه است که غلول در ضمن حدیث تکرار شده است، و آن دزدی از غنیمتِ جهاد است. از طبرسی- گناه را به دل نسبت داده و گرچه از آن سراپای او است زیرا گناه در مورد کتمان شهادت به یک عمل قلبی

انجام می‌شود که همان تصمیم پنهان داشتن آن است و برای آنکه نسبت آن به دل در ذم آن بلیغ‌تر است چنانچه نسبت ایمان به دل در مدح آن بلیغ‌تر است خدا فرموده:

«ایمان در دلِ آنها ثبت است» من گویم، وجه دوم اوفق است به خبر، زیرا همین مبالغه است که دلالت بر تهدید به عذاب و عقاب دارد برای آنکه از آن فهمیده شود که کتمان شهادت از بدترین گناهان است و بیشتر از همه در دل اثر کند که محل عقائد است و آن را فاسد نماید و بنیان عقیده را بکند، و بدان که شهادتِ ناحق را بر شمرده و دلیلی نیاورده که آن هم کبیره است، این دو وجه دارد:

۱- همین دلیل حرمت کتمان شهادت حق دلیل حرمت شهادت ناحق هم هست زیرا شهادتِ ناحق غالباً همراه با کتمان شهادت حقی است که بر خلافِ آن ادای شهادتِ ناحق شده است.

۲- دلیل حرمت کتمان شهادت بطور اولویت بر حرمت شهادت

ناحق هم دلالت دارد زیرا اگر کتمان حق و سکوت از آن که مایه از میان رفتن حقیقت است گناه کبیره باشد اظهار خلاف حق برای محو حقیقت بسیار از آن بدتر است، از مجلسی (ره). یعنی هر دو را در یک آیه و به یک روش مورد نهی قرار داده و این دلیل است بر اینکه یک حکم دارند و یک عقاب دارند و از این جهت وارد است که می خوار چون بُت پرست است، از مجلسی (ره). پدرم قدس سره گفته: این عموم برای اختصار است تا ترک حج و روزه و جهاد واجب و دیگر واجبات در آن وارد باشد و همان عقاب بی‌نماز را بیان کرده تا عقاب ترک واجبات دیگر را بدان حواله کند، و باید در ترک آنان تدبر کرد که به کدام تهدید وارد شده است چنانچه در باره حج خدا فرموده: «هر که به وسیله ترک حج کافر شود، به راستی خدا از جهانیان بی‌نیاز است».

«لان رسول اللّه (ص) قال» این جمله اشعار دارد که تهدید به آتش و هر چه مستلزم آن است اعم است از اینکه در کتاب باشد یا سنت، و ممکن است این خبر تفسیر برخی آیات باشد که در این باره وارد است. از مجلسی (ره)- پدرم در برخی مؤلفاتِ خود طبق استنباط از اخبار، گناهانِ کبیره را چنین آمار کرده است در دو قسمت:

قسمت اول، کبائرِ قطعی، به این شرح:

۱- شرک ۲- نومیدی از رحمتِ خدا ۳- ایمنی از مکرِ خدا ۴- قتلِ نفس ۵- عقوق والدین ۶- نسبتِ زنا به مؤمن و مؤمنه ۷- خوردنِ مالِ یتیم به ناحق ۸- گریز از جبهه جهاد ۹- رباخواری ۱۰- سحر ۱۱- کاهنی ۱۲- زنا ۱۳- لواط ۱۴- دزدی، بخصوص از غنیمت ۱۵- قسم به دروغ ۱۶- ترک واجباتِ الهیّه چون نماز و زکاة و روزه ماهِ رمضان و تأخیرِ حج از سالِ استطاعت بدون عذر ۱۷- شهادتِ ناحق و کتمان شهادتِ حق ۱۸-

شربِ خمر و بلکه هر مسکر ۱۹- نقضِ قرارداد ۲۰- نقضِ عهد با خدا و خلق ۲۱- قطعِ رحم ۲۲- تعرب بعد الهجره ۲۳- دروغ بستن بر خدا و رسول و ائمّه (ع) ۲۴- غیبت ۲۵- بهتان.

قسمت دوم، کبائرِ احتمالی، که گفته شده است:

۲۶- ترک همه مستحبات ۲۷- منع آب زیادی از رهگذرانِ تشنه، با عدم حاجتِ خود ۲۸- بی‌احتیاطی از بول ۲۹- وسیله سازی برای دشنام به پدر و مادر ۳۰- اضرار در وصیت ۳۱- خشم از قضای الهی ۳۲- اعتراض بر مقدرات الهیه ۳۳- تکبر ۳۴- حسد بردن ۳۵- دشمنی با مؤمنین ۳۶- الحاد در حرم مکه و مدینه ۳۷- سخن چینی ۳۸- بریدنِ عضوی از مؤمن بناحق ۳۹-

خوردن مردار و نجاساتِ دیگر ۴۰- جاکشی ۴۱- اصرار بر صغیره ۴۲- امر به منکر و نهی از معروف بنا بر احتمالی ۴۳- دروغ و خلف وعده ۴۴- خیانت ۴۵- لعن بر مؤمن ۴۶- دشنام به مؤمن ۴۷- آزار کردنِ مؤمن ۴۸- زدنِ خدمتکار بیش از استحقاق ۴۹- منع آب مباح از ذی حقّ آن ۵۰- سدّ راه مردم ۵۱- تضییع عیال ۵۲- تعصب ۵۳- ظلم ۵۴- دغلی ۵۵- دوروئی ۵۶- خوار شمردنِ مؤمن ۵۷- عیب‌جوئی از مؤمن ۵۸- سرزنش مؤمن ۵۹- افتراء بر مؤمن ۶۰- سبّ مؤمن ۶۱- بدگمانی به مؤمن ۶۲- ترسانیدن مؤمن ۶۳- کم دادن در پیمانه و ترازو ۶۴- ترک امر به معروف و نهی از منکر ۶۵- همنشینی با فاسقان، خصوص در مجلس می خواری بی‌عذر ۶۶- بدعت در دین ۶۷- همنشینی با بدعت‌گذاران ۶۸- کوچک شمردن گناه ۶۹- قمار کردن ۷۰- حرام خوردن.

فائده- یکی از علماء محقق از گفته یکی از علماء دستوری نقل کرده: برای تشخیص گناه کبیره از صغیره بلکه تشخیص همه مراتب تکالیف شرعیه و یا عمده آنها، و خلاصه‌اش این است که از شرع به همراهی نورِ بصیرت، میدانی که مقصود همه شرایع رساندن خلق است به درگاهِ خدا

و وصول آنان به لقاء حضرت او و این راهی ندارد جز شناختن خدا تعالی و فهمیدن صفات او و رسلِ او و کتبِ او، و این است مقصود از قول خدا عز و جل: «من نیافریدم جن و انس را مگر برای اینکه مرا بپرستند» یعنی بندگان من باشند و بنده نیست کسی تا پروردگارش را به ربوبیت شناسد و خودش را به عبودیت و بناچار باید خود را و پروردگارِ خود را بشناسد و این مقصود اصلی است از بعثت پیمبران و آن را نتوان به دست آورد جز در زندگی دنیا و این است مقصود از قولِ او علیه السلام که: «دنیا مزرعه آخرت است» و حفظ دنیا مقصدی است به تبع دین زیرا وسیله آن است و آنچه از دنیا به آخرت تعلق دارد دو چیز است نفوس و اموال و هر چه راهِ شناختن خدا را ببندد آن بزرگترین گناه است و بدنبال آن است هر چه راه زندگی مردم را ببندد و دنبال آن است هر چه راه معاش را بر مردم بندد و این خود سه مرتبه است.

حفظ معرفت که وظیفه دلها است و حفظ حیات که وظیفه تنها است و حفظ اموال که وظیفه اشخاص است در همه شرایع بدیهی است و هیچ ملتی در این سه اختلاف ندارند و جائز نیست خدا پیغمبری را برای اصلاح دین و دنیای خلق مبعوث کند و آنها را مأمور کند بدان چه مانع از شناختن او و یا شناختن رسولانِ او باشد و یا آنها را امر کند به هلاک کردن نفوس و تلف کردن اموال، از اینجا بدست آمد که گناهان کبیره سه مرتبه دارند:

۱- آنچه مانع از معرفت خدا و معرفت رسل او باشند و آن کفر است و کبیره از گناهان بالاتر از کفر نیست چنانچه فضیلتی بالاتر از ایمان نیست با همه مراتبی که در اینجا هست از قوی و ضعیف زیرا حجاب میان بنده و خدا همان جهل است و زیر دست جهل به حقائقِ ایمان، یعنی کفر ایمنی از مکر خدا و نومیدی از رحمت او است زیرا آن هم بابی است از جهل به خدا بلکه عین آن است، هر که خدا را شناخت تصور نمی‌رود که از مکر او و در امان

باشد و نه از رحمت او نومید گردد و زیر دستِ این مرتبه است هر بدعتی که متعلق به ذات خدا و صفات خدا و افعال خدا باشد و برخی بدتر از برخی است.

۲- کشتن مردم، زیرا با بودن آنها زندگی بپاید و بپایش آن معرفت و ایمان به خدا و آسایش حاصل آید پس آن هم بناچار از کبائر است و گرچه از کفر فروتر است زیرا کفر به هدف آسیب زند و این به وسیله‌اش و در دنبال این کبیره است بریدنِ اعضاء تن و هر کاری که به نابودی کشاند تا برسد به زدن و برخی بزرگتر از دیگرند و در این پایه است زنا و لواط زیرا اگر

مردم بر این در فراهم آینـد و اگر به مردان اکتفـاء کننـد نسـل قطع شـود و جلوگیری از وجود بشـر چون رفع آن است، و زنا گرچه اصل هستی را برنینـدازد ولی نژاد را پریشان سازد و توارث و تناسل و آنچه بـدان وابسـته است براندازد و نظم زندگانی عمومی را مختل کند و کشت و کشتار به راه اندازد.

۳- تلف اموال است، زیرا که اموال معیشت خلق است و بایـد آنهـا را نگهـداشت جز اینکه اگرش به نـاروا سـتدند توانش پس گرفت و اگرش خوردنـد توان تاوان باز گرفت و کار در باره آنها ناهموار نباشـد، آری اگر به روشـی آن را سـتانند که جبرانِ آن دشوار باشد شاید که از گناهان کبیره شمرده شود و آن به روشهای نهانی باشد چون دزدی و دستبردِ سرپرست به مالِ یتیم و از میان بردن مال مردم به گواهی ناحق و سوگنـد دروغ نابجا که اگر از این راه‌ها مال را برنـد پس گرفتنِ آن آسان نباشـد و روا نبود که شـرایع در غـدقن از این امور اختلافی داشـته باشـند و هر کـدام اینها از دیگری سـخت‌تر باشـد و همه از مرتبه دوم کمتر باشـند که راجع به جان است ولی خوردنِ ربا را روا بود که همه شرایع حرام ندانند زیرا در آن عیبی نیست جز اینکه مال دیگری را به رضایتِ او گرفته‌اند و این تراضـی بجا نیست ولی شارع آن بزرگ شـمرده و از کبائر دانسته برای مصلحتی که او داند، گرچه غصب که خوردن مال دیگری است به رضای او از آن ندانسته.

شهیـد قـدس سره، گفته‌انـد: هر گناهی که شرع به خصوص او تهدیـد کرده و وعید عذاب داده، کبیره باشد. و برخی آنها را برشمرده‌اند و گفته‌اند:

شرک به خـدا تعـالی و قتـلِ به نـاحق و لواط و زنا و گریز از جبهه جهاد و سـحر و ربا و تهمت زنا به زنان پارسا و خوردن مالِ یـتیم و غیبت به نـاحق و سوگنـد دروغ و گـواهی به نـاحق و می خـواری و بی‌احـترامی به کعبه و دزدی و تخلـف از قرارداد و تعرب بعد از هجرت و نومیدی از رحمتِ خدا تعالی و ایمنی از مکر خدا تعالی و عقوق والدین. از مجلسی (ره)- این دو سخن در یکی از دو مقام گفته شود:

۱- در مقامی که گناهان بزرگ و فراوان داشته باشد، و مقصود این باشد که کاش گناهم همین بود و غمی نداشتم.

۲- در مقام کوچک شـمردن این گناه و بی‌اعتنائی بـدان و گویا منظور روایت همین باشد. از مجلسـی (ره)- شـیخ بهائی گفته است: از اینکه در صورتِ اصـرار، صـغیره نفی شده فهمیده شود که صـغیره با اصرار، کبیره گردد و اگر مثلًا مردی در پوشیدنِ جامه ابریشم اصـرار کند خودِ پوشیدنِ ابریشم گناه کبیره گردد ولی مشهور میان فقهاء این است که نفس اصرار بر گناه، کبیره باشد نه آنکه صغیره به اصرار کبیره شود.

شهیـد رفع اللَّه درجته گفته: اصـرار گـاهی به کردار است و آن پی‌گیری یـک نوع گنـاهِ صـغیره است بی‌توبه یـا ارتکـاب چند صغیره مختلف و بی‌توبه و گاهی به نیت است و آن عزم بر تکرار صغیره است پس از فراغت از آن، اما اگر گناهِ صغیره کند و نه توبه کنـد و نه عزم بر تکرار، به ظـاهر مضـر نیست و اعمـالِ صالحه چون وضوء و نماز و روزه آن را جبران کنـد چنانچه در اخبار است، انتهی. از مجلسی (ره)- این حدیث دلالت دارد بر یکی از معانی

اصرار که گفتیم، و بعضی از اصحاب هم طبق آن فتوی داده و گفته: مقصود از اصرار ترک توبه است و بعضی آن را رد کرده است چون ضـعیف است و مخـالفِ ظاهر لغت است. از مجلسـی (ره)- گویـا مقصود از اصول و ریشه‌هـای کفر اخلاق زشتی است که بسا موجب کفر شوند نه اینکه همیشه چنین باشند و کفر هم معانی بسیاری دارد چون انکار خدا و الحاد در صفات او و چون انکار انبیاء و حجج و تعلیمات آنها و چون مخالفت خـدا و رسول و چون ناسپاسـی نعمت خـدا تا می‌رسـد به ارتکاب

ترک اولی، و حرص باعث ترک اولی است و ارتکاب گناه صغیره یا کبیره تا برسد به انکار موجب شرک و خلود در دوزخ است و در آدم همان اثر اول را داشت و در فرزندانش پیش رفت تا به مرتبه اخیر رسید و به این اعتبار درست است که از ریشه‌های کفر است و همچنین سائر صفات. از مجلسی (ره)- شاید مقصود رغبت به دنیا و پیروی شهوات است و رهبت و ترس از فوت منافع دنیا و اعتبارات دنیوی بر اثر پیروی از حق یا از بیم کشته شدن در جهاد و بیم از فقر در ادای زکاة ... و مقصود از سخط و خشم راضی نبودن به قضای الهی و دلتنگی از احکام الهی، و مقصود از غضب، انتقام‌جوئی برای امور دنیویه است. از مجلسی (ره)- نبی مجاب یعنی هر پیغمبری که قومش او را اجابت کرده‌اند و یا بایست است که اجابت کنند یا خداوند دعای او را اجابت کرده است.

«المکذب بقدر اللَّه»

یعنی طائفه مفوضه که می‌گویند خدا در کار بنده هیچ قدرتی ندارد مانند معتزله و تحقیق آن گذشت (و ممکن است مقصود کسانی باشند که منکر قضا و قدر هستند).

«المستحلّ من عترتی ما حرم اللَّه»

مقصود از عترت خاندان آن

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۶۳۲

حضرت است و امامان از نژاد او که کشتار آنها را جائز شمردند و به آنها ضرب و شتم و اهانت روا داشتند یا ترک دوستی آنها کردند و حق آنها را غصب نمودند و یا به امامت آنها معتقد نشدند و احترام مقام آنها را مراعات نکردند. از مجلسی (ره)- این همان روایت ۶ است که گذشت و اختلافی ندارد جز در جمله

(یعتذر الی الناس)

و جمله

(ألبسه اللَّه)

و شاید به خاطر همین اختلاف نسخه‌ها آن را تکرار کرده است و آن هم بعید است و شاید هم از روی سهو تکرار شده است. از مجلسی (ره)- قوله «ما من احد» یعنی انسان به طبعِ خود چنین است که از اطلاع دیگری به عملِ خیر او خوشش می‌آید و ممکن نیست این حال را از خود بگرداند و اگر او را بدان تکلیف کنند تکلیف به مالا یطاق باشد.

«اذا لم یکن صنع ذلک لذلک» یعنی داعی و انگیزنده او بر انجام این کار یا انجام آن بر وجه مخصوص همان ظهور آن برای مردم نباشد. از مجلسی (ره)- ریاست خوب دارد و بد دارد، خوبش ریاستی است که خدا تعالی به خواص خلقش از انبیاء و اوصیاء (ع) داده برای هدایت و ارشاد خلق و رفع فساد از آنها و چون معصومین (ع) از طرف خدا به عنایات الهیه موفق هستند ایمن از آنند که غرضشان از آن به دست آوردن اغراض پست دنیا باشد و منظور آنها از ریاست مهرورزی برای خلق خدا است و نجات آنها از مهلکه‌های دنیا و آخرت چنانچه حضرت یوسف گفت: مرا بر خزائن زمین بگمار که من نگهدار و دانا هستم، و اما مردم دیگر ریاست حق دارند و ریاست باطل و آن مورد اشتباه است از نظر نیت و حالت.

از آن جمله است ریاست در قضاء و حکم میان مردم که امر مهم و خطرناکی است و معرض فریب شیطان است و برای آن در اخبار بسیاری از

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۶۳۳

آن بر حذر داشته‌اند و اما کسی که به خود اطمینان دارد و می‌داند که گول شیطان را نمی‌خورد اگر در زمان حضور امام

است و او وی را بـدان تکلیف کنـد بر او واجب گردد و در زمـان غیبت مشـهور است که واجب است بر فقیه جامع الشـرائط یا بخصوص یـا بطور کفـایت و اگر مقصودش اطاعتِ امـام و مهربـانی به مردم باشـد و احقـاق حقّ آنهـا و حفظ ناموس و مال و آبروی آنهـا از تلف، و مقصودش سـرفرازی بر مردم و تسـلط بر آنهـا و جلب قلوب و کسبِ سـتایش نباشـد، ریـاست او بـاطل نیست بلکه ریاست حقی است که در آن از خدا اطاعت کرده و از رسول خدا و ائمه خیر اندیشی نموده و اگر منظورش کسب مال حرام و جلب قلوب خاص و عام باشد و امثال آن ریاست باطل و ناحقی است که از آن بر حذر داشته‌اند و بدتر آن دعوی امـامت به ناحق است و معارضه با ائمه حق که در حـد شـرک به خـدا است و نزدیک بـدان کردار دروغ گویان و ظاهرسازانی است که معاصرِ ائمه (ع) بودند و مردم را از رجوع به آنان باز می‌داشتند چون حسن بصری و سفیان ثوری و ابو حنیفه و مانند آنها و از ریاسـتهائی که حق و باطل دارند تصدی فتوی و تدریس و وعظ است و اگر کسـی اهلیت این مقامات را دارد و عالم است بـدان چه می گویـد و پیرو از قرآن و سـنت است و غرضـش هدایت مردم و تعلیم مسائل دین است ریاست او حق است و محتمل است واجب باشد یا به وجوب عینی یا کفائی و هر که اهل نباشد و آیات و روایات را به رأی خود تفسیر کند و آنها را نفهمد زیان‌کارترین مردم باشد.

از آن جمله است امـامت در جمعه که اگر اهـل است و نیتش پـاک است حق است و اگر نه از اهـل فساد است و حاصل اینکه اگر ریاست شـرعی باشد و به غرض صحیح باشد ممدوح است و اگر نامشروع و یا برای اغراضی نامشروع باشد مذموم است و این اخبار بر وجوه مذمومه محمول شوند یا بر اینکه کسی نفس ریاست را بخواهد و جاه طلب باشد.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۶۳۴

یکی از محققان گفته است: معنی جاه و ریاست تسلط بر دلها و قدرت بر آنها است و حکمش حکم تسلط بر مال است از متاع دنیـا و با مرگ از دست برود چون مال و همه دنیا مزرعه آخرت است و هر چه در دنیا است ممکن است توشه آخرت گردد و چنـانچه برای دفع ضـرورت اکـل و شـرب و مسـکن، مـالی لازم است برای ضـرورت زنـدگی جـاه و ریاستی هم لازم است و چنانچه انسان از طعامی که بخورد بی‌نیاز نیست از مالی که با آن تحصـیل طعام کند همچنان از حاجت به خادم و رفیق و استاد و سـلطانی که او را حفظ کنـد از دفع اشـرار بی‌نیازی نیست و دوست داشـتن جاه در دل خادم برای خـدمت لازم یا رفیق برای معاشـرت لازم یا اسـتاد برای استفاضه علم یا پیشوا برای حفظ نظم مذموم نیست زیرا جاه چون مال وسیله اغراض است و با هم فرقی ندارنـد و حق این است که مـال و جـاه به ذاتِ خود دوست داشـتنی نیسـتند وماننـد این است که کسـی دوست دارد در خـانه‌اش آبگیری باشـد برای قضـای حـاجت و در حقیقت حب به آن خانه نـدارد و مقصود رفع حاجت است، و بسا مردی زنِ خود را برای رفع شهوت خواهد و این دوستی به زن نیست مگر آنکه چون عاشقی او را دوست داشته باشد، جاه و مال هم اگر برای رفع حوائـج باشـند محبوب شـمرده نشونـد و چنین تعلقی به آنها مـذموم نیست مگر کسـی آنها را بالذات دوست گیرد نه برای رفع ضرورت که این مذموم است ولی موجب فسق و گناه نیست مگر آنکه به خاطر آنها مرتکب گناهی شود. از مجلسی (ره)- این حـدیث حمـل می‌شـود نیز بر جمعی که معاصـر ائمه (ع) بودنـد و در برابر آنهـا دعـوی ریـاست داشـتند به نـاحق، یا مقصود حذر دادن از فریب نفس و سربزرگی و گردن فرازی است برای پیروی عوام و مرجعیّت آنان، بدین وسیله خود هلاک شود و آنها را هم به گمراهی کشاند و ندانسته فتوی دهد با اینکه لغزش علمای ناحق به دیگران هم سرایت کند زیرا هر کاری کنند به نظر دیگران پسند آید و از آن پیروی کنند.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۶۳۵

از مجلسی (ره)- «أ تری» به صیغه معلوم یا مجهول، استفهام است به معنی انکار یعنی چنین نیست که ناشناخته بماند.

«انه لا ـ بدّ» یعنی راستش این است که همیشه یک دروغگو هست که مردم را به دنبال خود می‌کشاند و هر چه از او بپرسند جواب می‌دهد و در برابر آنچه هم نمی‌داند دروغی می‌تراشد و به ناچار باید بسیار دروغگو باشد و یا آنکه همیشه یک مرد عاجز الرأی به دعوی ریاست اقدام می‌کند.

و محتمل است مقصود این باشد که هر که ریاست طلب است به ناچار یا باید بسیار دروغگو باشد و یا آنکه در جواب درمانده گردد، زیرا مردم در همه مسائل و در امور مشکله به او مراجعه می‌کنند و اگر همه را جواب دهد باید غالباً دروغ گوید و اگر هر چه را نداند جواب ندهد درمانده جلوه کند. در ضمن اخبار به وجه بلیغی از عالم بی‌عمل انتقاد کرده است و بدترین سرانجام او را بیان کرده است و البته هر گونه علم و دانش مفید علم به همان قوانینی است که موجب عدالت و درستی داد و دهش باشد عدالت نسبت به خود و خدا و مردم و روابط زندگی، و هر کس یک قانون عدلی را بداند و آن را زیر پا نهد و بر خلاف آن ستم روا دارد چنین سرانجام بدی خواهد داشت. از مجلسی (ره)- مراء مصدر باب مفاعله است به معنی جدال و اعتراض بر سخن دیگری بدون غرض دینی. در مفردات راغب است که:

امتراء و ممارات محاجه و گفتگو است در موضوعی که مورد تردید است تا آنکه گوید: مقصود از نهی در آن در حدیث جدل برای اثبات باطل و غلبه در آن است و اما مجادله برای اظهار حق پسندیده است برای قول خدا تعالی:

«وَ جادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ». از مجلسی (ره)- مقصود از هدف کردن خدا برای ستیزه در اینجا این است که در ذات و صفات خدا با مردم وارد بحث و گفتگو شود زیرا

افکار و عقول از درک ذاتِ قاصرند، و از تفکر در آن نهی شده و خصومت در این باره انسان را در معرض انتقال از رأیی به رأی دیگر در آورد به واسطه حیرت عقول و عجزشان از آن چنانچه در حکماء و متکلمین در این باره دیده می‌شود که هر کدام به راهی روند و سخنی گویند و بهتر و لازم‌تر همان اکتفاء به تعلیماتی است که در قرآن و سنت وارد شده، و ممکن است مقصود انتقال از حق به باطل و از ایمان به کفر باشد. یکی از محققان گوید: غضب، زبانه آتشی است که از آتش فروزان خدا برگرفته شده و جز از دلها سر برنزند، در درون دل خموده است و چون آتش زیر خاکستر آرمیده و سر بزرگی نهان در دل، هر سرفراز لجباز آن را بدر آورد چنانچه آهن آتش خموش را از دل سنگ، بر آنها که به دیده حق بین بنگرند هویدا است که رگی از شیطان لعین در انسان می‌درزد و در هر که زبانه خشم سرزد خویشی شیطان از او سر برزد که گفت: مرا از آتش آفریدی و او را از گِل، شیوه گِل آرامش و وقار است و شیوه آتش بر افروختن و شرار و جنبش و پریشانی و کباب کردن دل‌های نزار که خدا فرماید: «تافته کند هر چه در دل آنها است با پوستشان» و از نتایج خشم است کینه و حسد که بدانها هلاک شده‌اند مردم بد و تباه شده‌اند هر دیو و دد. از مجلسی (ره)-

«فما یرضی ابداً»

در اینجا آگاه کرده است که نباید خشم کرد و اگر خشم آمد نباید او را دنباله داد بلکه زود درمان کرد زیرا اگر دنباله پیدا کرد بسا مایه کاری شود چون کشت و زخم و دشنام که به دوزخ برد و یا در نهاد انسان جا گیر و پا گیر شود و بماند تا انسان را به دوزخ کشد. و بدان که درمانِ خشم از دو راه است:

۱- با دانش. ۲- با کردار.

اما با دانش به اینکه بیندیشد در آیات و اخباری که در نوهش خشم و مدح فرو خوردن خشم و گذشت و بردباری رسیده است و اندیشه کند که

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج‌5، ص: 637

خود توقع گذشت از خدا دارد و خشمِ خود را جلو گيرد.

و اما در باره درمان كردارى، در اينجا دو چيز فرموده است:

1- آنكه فوراً وضع و حال خود را تغيير دهد و به كارى بپردازد، و آسانتر همه اين است كه اگر ايستاده بنشيند و در روايتى دارد كه: اگر نشسته است برخيزد، و بعد رواياتى نقل كرده است كه در آنها وارد است: اگر نشسته است بخوابد و يا آنكه براى رفع خشم با آبِ سرد وضوء بسازد و يا غسل كند.

درمان ويژه براى خويشان كه مى‌فرمايد: به او نزديك شود و او را مس كند، و بهتر آن است كه او را در آغوش كشد و ببوسد. از مجلسى (ره)-

«من كف نفسه عن اعراض الناس»

يعنى خود را از آبروريزى مردم باز دارد بسبب غيبت و بهتان و دشنام و پرده درى از عيوب آنان و امثال آن.

«اقال اللّه نفسه»

بعضى گفته: مقصود از نفس در اينجا عيب است و من گويم: ممكن است مقصود همان معنى متعارف باشد زيرا گرچه معمولًا اقاله را به لغزش‌ها نسبت دهند ولى به خود شخص هم نسبت داده شود زيرا اصل در اقاله اين است كه مردى كالائى بخرد و پشيمان شود و نزد فروشنده آيد و گويد: مرا اقاله كن، يعنى آن معامله‌اى كه ميان ما شده واگذار و از آن صرفِ نظر كن و پولِ مرا بده و جنس خود را بگير، و اين كلمه در آمرزش گناهان بكار رفته زيرا معامله‌اى اعتبار شده ميان بنده و پروردگار كه گويا گناه به خدا داده و در عوض عقوبت گرفته و اكنون مى‌خواهد عقوبت را به خدا پس دهد و نفس در اين ميانه گرو است و صحيح است نسبت اقاله به نفس. از مجلسى (ره)- در نهايه است كه: بادره، سخنى است كه سبقت گيرد به زبان انسان هنگام خشم. چون اين را فهميدى اين جمله چند وجه دارد:

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج‌5، ص: 638

1- مقصود اين باشد كه خوددارى نكردن از بادره‌ها و برطرف نكردن مايه‌هاى خشم از خود و مهار گسيختگى در باره آنها بسا كه به كفر مى‌كشد چنانچه ديده شود كه هنگام خشم از مردم سخنان كفر آميز برآيد چون بد گفتن به خدا و پيغمبران و ائمه (ع)، يا به كارهائى پردازد كه سبب مرتد شدن است چون لگد كردن قرآن كريم يا دور انداختنِ آن.

2- مقصود ترغيب بر بازداشتن خود باشد از هر بادره‌اى زيرا هر بادره‌اى يك نوع كفرى است در برابر ايمان كامل.

3- تكفر، از باب تفعيل باشد به صيغه مجهول، يعنى بادره‌هاى خشم غالباً مورد عفو و جبران است ويژه كه به زودى موجب پشيمانى و توبه گردد به خلاف حسد كه صفتى ثابت است در نفس و خورنده ايمان، و ممكن است حمل آن به صورت غلبه و غضب و زوال قصد و اختيار. و ممكن است كه يكفر با ياء باشد در همين صيغه طبق ضبط نسخه‌ها، يعنى بادره‌ها سبب نسبت به كفر مى‌شوند و گرچه مرتكب نزد خدا معذور است براى اينكه بى‌اختيار از او سرزده است.

حسد: آرزوى زوال نعمت از ديگرى است براى خود، و غبطه: آرزوى داشتنِ مانند نعمت ديگران است نه زوالِ آن از ديگران- از نهايه.

بدان كه حسد در مورد نعمت است و چون خدا نعمتى به برادرِ تو دهد تو را در باره آن دو حال باشد:

1- آن را بد دارى و آرزوى زوالِ آن كنى چه به تو رسد يا نه، اين حسد است.

2- آنكه با آن كارى نداشته باشى و دوست داشته باشى كه خودت هم آن را داشته باشى و اين غبطه است و آن را رقابت هم

گویند. اولی حرام است و یا آنکه اظهارش حرام است چنانچه از اخبار برآید مگر نعمتی که کافری و یا فاجری دارد و مایه فتنه و فساد و آزار خلقش می‌سازد که آرزوی

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۶۳۹

زوال آن ضرر ندارد زیرا منظور زوال وسیله فتنه و فساد است.

حسد، از نظر عقل زشت است زیرا بدخواهی دیگران است و خشم بر کارِ یزدان در احسان به بندگان چه گناهی بدتر از ناگوار داشتن آسایش مسلمانی دیگر که تو را در آن زیان و ضرر نیست، و بیانِ برخی مفاسدِ آن بیاید.

ولی غبطه و رقابت حرام نیست بلکه واجب است یا مستحب یا مباح چنانچه خدا فرماید: «در این باره رقابت ورزند رقابت‌کننده‌ها ...» تا آنکه گوید: بسا غبطه‌ای باشد که حرام یا مکروه است چون حبّ مانندِ منصبِ حرام یا مالِ حرام که دیگری دارد و یا حبّ مالِ مشتبه و برای صرف در مصارف مکروه.

اسباب حسد بی‌شمار است و از آنها هفت سبب عمده را برشمرده‌اند:

۱- دشمنی ۲- عزت‌طلبی ۳- کبر و سربزرگی ۴- تعجب ۵- ترس از فوت مقاصد ۶- حبّ ریاست ۷- بد ذاتی و بخل.

تا آنکه گوید:

بدان که حسد از بیماری‌های بزرگِ دل است و دردهای دل درمان نپذیرد جز با علم و عملِ سودمند برای رفع بیماری حسد و آن توجه به این است که تو به خوبی درک کنی که حسد به دین و دنیای تو زیان می‌زند و به دین و دنیای آنکه بر او حسد بری زیانی ندارد بلکه برای دین و دنیای او سودمند است. و اگر این مطلب را از روی حقیقت بدانی و دشمنِ خود و دوست دشمنِ خود نباشی بناچار از حسد برکنار گردی، اما جهت اینکه به دینت ضرر دارد این است که حسدِ تو به معنی خشم بر مقدر الهی است و بد داشتنِ آن نعمتی که به بنده‌های خود داده است و عدل او که در میان نهاده از روی حکمت و مصلحتِ خود و این خود جنایت بر چشم توحید و خار بر دیده ایمان است.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۶۴۰

از مجلسی (ره)-

«کاد الفقر ان یکون کفراً»

این عبارت چند وجه دارد:

۱- آنچه به خاطر رسید که مقصود از آن فقر و نیازمندی به مردم است و این همان فقر مذموم است زیرا سؤال از خلق و بی‌توجهی به خالق و آنکه ضامن روزی است برای طلب روزی و حوائج دیگر نوعی است از کفر و شرک زیرا اعتماد به خدا سبحانه ندارد و نه به ضمانت او و پندارد که خلق عاجز بر انجام حاجت او بی‌تقدیر و تسبیب خداوند توانا است و گاهی کفر باشد و گاهی شرک.

۲- مقصود فقر بی‌صبر است که از آن پناه باید جست و فقر ممدوح، فقر با صبر است. غزالی گفته: سببش آن است که چون سختی حال خود و خاندانش را بیند و نعمت فراوان ظالمان و فاسقان را بسا که نسبت بی‌عدالتی بخدا دهد.

۳- راوندی در کتاب شرح الشهاب گفته: مقصود این است که فقیر بر اثر سختیِ حالِ خود و عیالش در معرض این است که به دزدی و خیانت و غصب افتد و بسا راه ببرد و مسلمان را بکشد و به خدمت ظلمه درآید و از غضب و ظلم نان بخورد و این اعمال بر اساس بی‌ایمانی و کفر انجام شود.

«کاد الحسد ان یغلب القدر»

چند وجه دارد:

۱- راونـدی گفته: مقصود این است که حسد باعث سلب نعمت محسود شود و بسا بر مقدرات او غلبه کند زیرا بسا که حسود به کشتار محسود و یا اتلاف مال و بر هم زدن زندگی او اقدام نماید و گویا در مقام چیره‌گی بر مقدرات است.

۲- یعنی حسد مایه افزایش نعمت محسود می‌شود و بر مقدر او غلبه می‌کند.

۳- حسد مایه زوال نعمت خود حسود شود و بر مقدر او تأثیر کند.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۶۴۱

از مجلسی (ره)-

«لا تحسدن الناس»

اشاره است به قول خدا تعالی (۵۴ سوره نساء): «بلکه حسد برند بر آنچه خدا به مردم داده است از فضل خودش».

و لا تمدنّ، اشاره است به قول خدا سبحانه (۱۳۱ سوره طه): «و چشمان خود را میناداز بدنبال آنچه بهره دادیم بدان ازواجی از آنـان را از شـکوفه زنـدگی دنیـا (از دنیـا شـکوفان) تا آنها را بـدان آزمایش کنیم و روزی پروردگارت بهتر و پاینـده‌تر است» بیضاوی گفته: یعنی از راه استحسان و آرزومندی چشم بدنبال آن میناداز. از مجلسی (ره)- ظاهر این حدیث اخبار از این است که هر حسودی منـافق است چنانچه گـذشت، و مقصود از آن امر به غبطه و رقابت است و به ترک حسادت. از مجلسـی (ره)- در نهـایه گفته است: عصبی، کسـی است که از خویش خود در سـتم‌گری پشتیبـانی می‌کنـد و آنکه برای خویش خود خشـم می‌کنـد و از آنها حمایت می‌نمایـد. و عصـبه، خویشان پـدری را گوینـد که به انسان احاطه دارند و او را نیرومند می‌کنند و به این معنا است حدیثی که گوید: از ما نیست کسی که به تعصب دعوت کند و برای تعصب بجنگد.

و تعصب، حمایت و دفاع از یک دیگر است.

و نهـایه در شـرح قـول پیغمـبر (ص): «ربقـه اسـلام را از گردن خـود گشـوده» گفته است: ربقه، در اصـل نـامِ حلقه‌ای است در ریسـمان که به گردن حیوان یـا دست بندنـد برای نگهـداری او، و اسـلام را برای انسـان بـدان تشبیه کرده است زیرا به وسـیله احکام و حـدود و اوامر و نواهی دست و پای مسـلمان در بنـد می‌شود، انتهی. و تعصبی که در اخبار نکوهش شـده، حمایت از خویش و دوست و رفیق است در سـتم و باطـل یـا طرفـداری از مـذاهب ناحق و گفتار ناحق به اعتبار اینکه بـدان علاقه دارد یا مذهب پدران یا خویشان او است و ترک

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۶۴۲

طلب حق یا اظهار چیزی را که ندانـد حق است برای غلبه بر طرف مباحثه خود یا اظهار فضل و یا اقامه بر عقیده‌ای که داشته و فهمیـده باطل است برای دفاع از جهل و گمراهیِ خود و همه اینها تعصب باطل و مهلک است و خروج از ربقه اسـلام است. و حمیت هم قریب به همان تعصب است که خدا فرموده:

«و در دل آنهـا حمیت نهاده، حمیت دورانِ جاهلیت» تا آنکه گویـد: و اما تعصب در دین حق و حمایت از آن و هم در مسائل یقینی و اعمـال دینی و حمـایت از اهـلِ آن و حمـایت از تیره و بسـتگان برای دفع از سـتم از تعصب و حمیت مـذمومه نیست و بلکه تا اندازه‌ای واجب است.

سپس این ذم و تهدید نسبت به تعصب کش روشن است ولی نسبت به آنکه برای او تعصب کشیده شده باید مقید شود به آن کسی که باعث و راضی به آن است و الّا گناهی بر او نیست و خلع ربقه ایمان کنایه از خروج از ایمان است بطور کلی بر وجه مبـالغه و یـا آنکه مقصـود خروج از اطـاعت است که لازمه ایمـان است. سـلا، آن پوست نـازکی است که روی نوزاد از رحم

بیرون می‌آید و داستان سلا در باب مولد رسول اللَّه در جلد ۲ گذشت، و اینکه فرموده:
سبب اسلام حمزه (رضی الله عنه) گردید اشاره است بدان چه طبرسی در اعلام الوری به سندِ خود از علی بن ابراهیم روایت کرده که او به سند خود آورده است که ابو جهل به رسول خدا (ص) تعرضی کرد و نیش زبان زد و او را آزرد و بنی هاشم انجمنی کردند و حمزه از شکار برگشت و به انبوه مردم نگاه کرد و زنی از پشت بام به او گزارش داد که: ای ابا یعلی! عمرو بن هشام متعرض محمد شد و او را آزرد و حمزه به خشم آمد و خود را به ابی جهل رسانید و کمانِ او را گرفت بر سرش زد و او را بلند کرد و به زمین کوفت و مردم فراهم شدند و نزدیک بود شرّی میان آنها برپا شود، و به حمزه گفتند: ای ابا یعلی! به دین

برادرزاده خود فریفته شدی؟ گفت: آری، و از روی خشم و حمیّت گفت:
اشهد ان لا اله الّا اللَّه و اشهد انّ محمداً رسول اللَّه. و چون به منزلِ خود برگشت پشیمان شد و بامداد خدمت رسولِ خدا (ص) رفت و گفت: ای برادر زاده، آنچه می گوئی درست است؟ رسول خدا (ص) یک سوره از قرآن برایش خواند و بینا شد و بر اسلام ثابت قدم گردید و رسول خدا شاد شد و ابو طالب هم به مسلمانيِ او خرسند گردید و این قطعه را در این باره سرود:
ای ابا یعلی شکیبائی بکن بر کیش احمددر ره ترویج دین میباش با صبر و مؤید
حفظ کن آن را که دین آورده از نزد خدااز سر صدق و صفا ای حمزه جان کافر مپا
شاد گشتم از حقیقت چون که گفتی مؤمنم‌کن رسول اللَّه را یاری کز آن خرم دلم
جار کش اندر قریش اسلامِ خود را کن عیان‌گو که احمد نیست ساحر در کلام و در بیان از مجلسی (ره)- راغب گفته: الحاد، یعنی انحراف از حق و آن دو قسم است، انحراف به سوی شرک به خدا مستقیماً که با ایمان منافات دارد و الحاد به وسیله اسباب بعیده که با ایمان منافات ندارد ... گفته است:
کبر، حالتی است که در انسان پدید آید از خود بینی و انسان خود را بزرگتر از دیگران بیند و سخت‌ترین تکبر سرفرازی در برابر خدا است و سرپیچی از پذیرش حقّ بندگی.
و استکبار و بزرگی‌طلبی بر دو قسم است:
۱- اینکه انسان تلاش کند تا بزرگ گردد و این اگر به موقع و در خور و بجا باشد پسندیده است.
۲- این است که بر خود ببالد و از خود نشان دهد آنچه را نبایست،

و این مذموم و رد است و آیات بسیاری از قرآن در مذمت آن نقل و تفسیر کرده است، و مجلسی (ره) پس از نقل آنها گوید: من گویم، آیات و اخبار در ذم کبر و مدح تواضع بیش از شمار است و شهید قدس سره گفته: کبر گناه است و اخبار در باره آن بسیار است و رسول خدا (ص) فرموده: هر که به اندازه ذره‌ای کبر در دلش باشد هرگز به بهشت نمی‌رود، گفتند: یا رسول اللَّه، یکی از ماها دوست دارد که جامه او خوب باشد و کارش خوب باشد، فرمود: خدا زیبا است و زیبا را دوست دارد ولی معنی کبر رد حق و خوار شمردن مردم است. و گفته‌اند کبر در درون است و در برون، کبر درون یک حالت روحی است و کبر برون اعمالی است که بزرگی را نمایش دهند و کبر درون به همان حالت روحی اطلاق شود و این اعمال نماینده آن است و آن عبارت از این است که خود را بالاتر از دیگران داند و به این نظر از عجب و خود بینی جدا می‌شود.
کبر بر سه قسم است:

۱- تکبر در برابر خدا که بدتر از همه است چون تکبّرِ نمرود و فرعون.
۲- تکبر بر رسولان و امامان (ع) چنان که گفتند: «آیا به بشری چون خود بگرویم، اگر از بشری چون خود فرمان برید زیان‌کارید، گفتند چرا فرشته‌ها بر ما نازل نشوند یا خود پروردگار را نبینیم، در ذات خود سر بزرگی کردند و سرکشی بزرگی نمودند- و این هم قریب به همان اول است گرچه از آن کمتر است.
۳- تکبر به بنده‌های خدا به اینکه خود را بزرگ شمارد و دیگر آن را کوچک شمارد و بر خود هموار نکند که از آنها بپذیرد و با آنها همکاری کند، و سبب کبر دینی و یا دنیوی است به این شرح:
۱- علم و دانش و کبر چه زود در دانشمندان رخنه کند، از این جهت
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۶۴۵
پیغمبر (ص) فرمود: آفتِ علم تکبر و سربزرگی است.
۲- عمل و عبادت که غالباً همراه با کبر و خودبینی می‌شود و به جاه‌طلبی و جلب مردم می‌کشاند و عبّاد و زهّاد توقع دارند مردم از آنها احترام کنند و کارهای آنها را انجام دهند و به دیدن آنها روند و تصور کنند که خود اهل نجاتند و دیگران در هلاکت‌اند و اهل عذاب.
۳- تکبر به حسب و نسب و خانواده و فامیل.
۴- به واسطه جمال و زیبائی که بیشتر در زنان به وجود آید.
۵- به واسطه مال و دارائی که بیشتر در ملوک و تجار و سرمایه‌داران باشد.
۶- به واسطه قوت و نیرو و پهلوانی.
۷- به واسطه اتباع و انصار و شاگردان و غلمان و عشیره و اقارب و اولاد.
و کبر در هر درجه موجب عجب و حسادت و کینه شود و باید آن را زود معالجه کرد و از راه تفکر در زوال هر گونه وسیله بزرگی و خطرهائی که دارد و از نظر تواضع و اشتغال به اعمال مردم عادی تا آنجا که خود را با آنها همکار و همرتبه شمارد- بطور خلاصه نقل شد. از مجلسی (ره)-
«ان تغمض الناس»
یعنی آنها را کوچک دانی و مقصود یا عموم مردم است و یا خصوص ائمه، چنانچه در اخبار کلمه ناس به آنها تفسیر شده.
«سفه الحق» برای آن دو معنی نقل کرده است:
۱- یعنی در برابر حق نادانی و سفاهت کند و آن را نپذیرد.
۲- یعنی حق را سبک گیرد و قدر آن را نداند. از مجلسی (ره)- این حدیث دلالت دارد که ممکن است انسان در روز رستاخیز خردتر از پیکره دنیای خود باشد با اینکه همه اجزاء اصلیه یا برخی از آنها در وی نباشند و سپس اجزاء دیگر بدان اضافه شوند و
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۶۴۶
درشت‌تر شود، زیرا دور است که تا این حد همه اجزاء در هم پکفته شوند، و ممکن است مقصود این باشد که پیکری بدین صورت خوار محشور شوند گرچه بزرگ تن باشند یا مقصود از صورت مورچه بیان پستی و خواریِ آنها یعنی پایمال مردم محشور باشند در هر صورتی که هستند. از مجلسی (ره)- سر به زیر افکندن و سکوتِ امام دلالت دارد که ارتکاب این امور مورد خطر است و باید مواظبت کرد. پیاده نشدن یا از پشت مرکب بوده و یا از سر تخت و هر دو روایت شده و باید حمل

شود که عمل آن حضرت تکبر و خوار شمردن پدرش نبوده زیرا پیغمبران از چنین کارهائی منزهند، بلکه برای مصلحت مردم داری بوده است تا بتواند نظم را نگهدارد و دین را ترویج کند، از مجلسی (ره). از مجلسی (ره)- جوهری گفته: حکمه، به معنی لگام است ...

و گفته‌اند: مقصود از حکمت در اینجا حالتی است که مقتضی سلوك راه حق است و مقصود از نگهداری فرشته، ارشاد و تأییدِ او است.

«اتضع» امر تکوینی است یا امر شرعی «وضعك اللّه» نفرین است یا اخبار از اینکه خدا او را پست کرده است و خوارش نموده است. از مجلسی (ره)- در نهایه گوید: «امرء تائه» یعنی مرد متکبر (و به این معنی در فارسی گویند خود را گم کرده است).

«او تجبر» ممکن است تردید از راوی باشد و اگر هر دو تعبیر از خود امام باشد دلالت دارد که تکبر و تجبر با هم فرق دارند چنانچه قول خدا:

«الجبّار المتکبّر» هم بدان اشاره دارد و در خبر اشاره‌ای است به اینکه تکبّر از تجبّر اقوی است، و ممکن است در فرق میان آنها گفت: تجبّر، وادار کردن دیگری است به کاری، به زور و فشار به خلاف تکبّر که خود را از دیگران بزرگتر دانستن است و اگر چه غالباً با هم ملازمند، و سپس باید دانست که این دو مضمون

اخیر در خبر چند وجه دارند:

۱- مقصود، این باشد که تکبّر، ناشی از پستی و زبونی نفس انسان است.

۲- مقصود، این باشد که تکبّر، در کسی پدید شود که خوار بوده و عزیز شده و کسی که در خاندانِ عزّت بزرگ شده، غالباً دچار تکبّر نیست و بلکه تواضع پیشه است.

۳- تکبّر در کسی است که کمال واقعی ندارد و با تکبّر می‌خواهد اظهار کمالی کند.

۴- مقصود، این است که نزد خدا خوار و زبون است و هر که نزد خدا عزیز و صاحب مقام باشد، تکبّر نورزد.

۵- مقصود، این باشد که هر که تکبّر دارد، سرانجام او به خواری و زبونی می‌کشد (در دنیا یا در آخرت) و این از همه، دورتر است. از مجلسی (ره)- عُجب، این است که کارِ خوبِ خود را بزرگ شمارد و بدان خرم باشد و بنازد و خود را بی‌تقصیر شمرد. و اما صرف خرسندی به انجام کارِ خیر و شکرگزاری از خدا به توفیق دادن برای آن و درخواستِ فزونی، آن عُجب نیست بلکه خوب است و پسندیده. شیخ بهائی قدس اللّه روحه گفته است: شك نیست که هر که کارهای خیری کند مانند روزه روز و عبادت در شب و مانندِ آن شاد گردد و این شادی اگر از نظر این باشد که این عطای خدا و نعمت او است و با این حال از خود بیمناك باشد و از زوال این نعمت نگران باشد و از خدا فزونیِ آن را خواهد، این خرمی و شادی عُجب نیست و اگر از این نظر باشد که آن را ثمره شخصیت خود داند و بزرگش شمارد و بدان اعتماد کند و خود را از تقصیر در باره اطاعت حق بیرون شمارد و گویا به وسیله آن کارها منت به خدا می‌نهد، این عجب است، انتهی. (که گناه به از آن است) و این خبر دلالت دارد که عُجب از گناه بدتر

است، یعنی از گناهِ اعضاء، زیرا عُجب گناهِ دل است. از مجلسی (ره)-

«منها ان یزین للعبد سوء عمله فرآه حسنا»

اشاره است به قول خدا تعالی (۸ سوره فاطر): «آیا پس کسی که فریبا شود برای او کردار بدش و آن را نیکو پندارد».

«فیعجبه و یحسب انّه یحسن صنعاً»

اشاره است به قول خدا سبحانه (۱۰۳ سوره کهف): «بگو آیا شما را آگاه کنم بدانها که از نظر کردارشان زیان‌کارترند (۱۰۴) آنهایند که کوشش آنان گمراهی است در زندگی دنیا و هم آنها پندارند که راستی کارِ خوب می‌کنند» و بیشترِ نادانها چنین هستند زیرا کارهائی کنند که در نظر عقل و شرع زشت است و بدان مداومت کنند تا به فریبِ نفسشان آن کارها را کمال پندارند و آنها را یاد کنند و بدانها بنازند و گویند: ما چنین و چنان کردیم برای خوش آمد خود و اظهارِ کمال خویش.

«و منها ان یؤمن العبد بربه الخ»

اشاره است به قول خدا عز و جل (۱۷ سوره حجرات): «به تو منت نهند که مسلمان شدند بگو به اسلامِ خود بر سرِ من منت ننهید بلکه خدا به شما منت می‌نهد که شما را به ایمان رهبری کرده است اگر راستگویانید». حال او حال تائبین است که مقام محبوبی است نزد خدا سبحانه که فرموده: «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ» خدا توبه کارها را دوست می‌دارد، و حال دوم حال عُجب و خودبینی است و به کردارِ خوب نازیدن و بر خود بالیدن، و این حال بد است، بطور خلاصه- از مجلسی (ره). از مجلسی (ره)- گویا رنگ‌های کلاهِ شیطان صورت شهوت‌های دنیا است و زیور دنیا، یا مقصود دین‌های مختلف و بدعت‌گذاری‌ها است یا هر دو. مقصود از شرافت مآبی در اینجا تعصب و اعیان منشی است

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۶۴۹

که همیشه سدّ بزرگی بوده است در برابر حق و دعوت پیغمبران و رهبرانِ به حق، و اشراف و اعیانِ هر قومی به واسطه همین دنیا دوستی و شرافت مآبی در برابر دعوت پیغمبران که بر اساس عدالت و برادری و برابری بوده مقاومت کرده‌اند و از آن جلوگیری نموده‌اند و در قرآن از اینها به اکابر تعبیر شده است که در سوره انعام می‌فرماید (آیه ۱۲۴): «و در هر شهرستان اکابری مقرر کردیم تا در آن نیرنگ بازند و جز با خود مکر نکنند و آنان شعور و خردمندی ندارند». از مجلسی (ره)- مَثَل کِرمِ ابریشم بهترین مثل‌هائی است که برای دنیا طلب زده‌اند، و در این باره یکی از آنها این شعر را سروده است:

نبینی که هر کس در این زندگانی‌حریص است پیوسته بر خود ببافد

برد رنج و بافد چه کِرمِ ابریشم‌به گردش که از غم به مرگش کشاند یعنی به دلِ خود محبت آنچه از دست می‌رود از مال و کالای دنیا راه ندهید تا از فکر و اندیشه در نعمت جاویدان دیگر سرای که هنوز نیامده باز مانید. از مجلسی (ره)- گفته شده که ممکن است مقصود از هفت خصلت اینها باشد:

۱- کبر و سربزرگی ۲- حرص و آزمندی ۳- زن دوستی ۴- دوستیِ ریاست ۵- راحت‌طلبی ۶- دوستیِ سخن گوئی ۷- حبّ علو و ثروت، و این دو یکی بحسابند به دلیل اینکه کلمه حب در دومی باز نیامده، و حسد را در شمار نیاورده برای آنکه شعب و انواعش را یاد کرده است.

«دنیا بلاغ» مقصود از آن اندازه رفع ضرورت زندگی است و یا آنکه مقصود از دنیای بلاغ آن است که وسیله رسیدن به آخرت باشد.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۶۵۰

از مجلسی (ره)- گفته‌اند هر کرداری در دنیا واقع شود یکی از چهار باشد:

۱- آنچه عیان و نهانش از آنِ خدا است چون طاعات و خیرات خالص و پاک.

۲- آنچه عیان و نهانش برای دنیا است چون گناهان و بسیاری از مباحات که مایه سرمستی و غفلتند.

۳- آنچه عیانش برای خدا است و نهانش برای دنیا چون کارهای ریائی.

۴- عکس سوم است چون طلب کفاف روزی برای حفظ بدن و نیروی بر عبادت که از دنیا نیست و از آخرت است. از مجلسی (ره)- «فقال الحواریون» آنها شاگردانِ مخصوص حضرت عیسی (ع) بودند، و گفته‌اند که چون گازر و لباس شو بودند آنها را حواری نامیدند زیرا جامه‌ها را می‌شستند و از چرک پاک می‌کردند و سفید می‌کردند، از حور باز گرفته شده است که سپیدی ناب است و یکی از دانشمندان گفته: به راستی در کار گازری و جامه‌شوئی نبودند و این نام را بر آنها نهادند به این معنی که مردم را با پرورش و آموزشِ خود از اخلاقِ بد و چرکین پاک می‌کردند و آنها را از جهانِ تاریکِ نادانی و ماده‌پرستی به جهانِ درخشنده روح پرور خداشناسی بالا می‌بردند.

«یا روح اللَّه» در بیان اینکه عیسی را روح اللَّه گفتند چند قول است:

۱- برای آنکه از دمیدن جبرئیل در مانتو مریم پیدا شد به فرمان الهی و او را به خود وابست چون به امر او به وجود آمد، و یا آنکه برای بالا بردن مقام او به خودش وابست چنانچه فرموده است: روزه از من است و من بدان پاداش دهم. و بسا که روح به معنی همان دمیدن باشد.

۲- مانند روح که تن را زنده کند او جان و دین مردم را زنده

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۶۵۱

می‌کرد.

۳- مقصود از آن آدمی است که خدا او را بی‌واسطه جماع و نطفه آفریده و زنده کرده.

۴- مقصود این است که رحمت خدا است.

۵- روحی است که خدا او را آفریده و نقشه بندی کرده و به مریم فرستاده و از دهان به درونش رفته و خدا آن را عیسی نموده است.

۶- روحش گفتند برای آنکه مرده‌ها را زنده می‌کرد چنانچه روح زندگی زنده‌ها است.

و سبب آنکه او را کلمهٔ اللَّه گویند چنانچه در قرآن آمده است که:

«یُبَشِّرُکِ بِکَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِیحُ» و در آن نیز چند قول است:

۱) برای آنکه به همان کلمه کُن خدا بدون واسطه پدر به وجود آمد خدا فرموده است (۵۹ سوره آل عمران): «راستی نمونه عیسی نزد خدا چون نمونه آدم است که او را از خاک آفرید و به او فرمود باش و بود شد».

۲) برای آنکه در کتب گذشته به وجودِ او مژده داده شده بود، یا به زبان فرشته‌ها مژده او به مریم مادرش داده شد.

۳) به وسیله او خلق هدایت شدند چنانچه به کلام و وحی خدا هدایت شدند.

«علی شرف» شیخ بهائی قدس سره گفته: شرف، جای بلند را گویند (مانند تپه در صحرا و کنگره در بام).

«طاغوت» بر وزن فعلوت از طغیان است به معنی سرکشی، و آن بر کاهن و شیطان و بت‌ها اطلاق شده و بر هر رئیس و پیشوا در گمراهی و بر هر چه از پرستش خدا باز دارد و بر هر که جز خدا اطاعت و عبادت شود و مفرد آید چنانچه خدا تعالی فرماید (۶۰ سوره نساء): «می‌خواهند نزد طاغوت محاکمه کنند با اینکه دستور دارند بدان کافر باشند» و به معنی جمع آید برای قول

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۶۵۲

خدا تعالی (۲۵۷ سوره بقره): «و آن کسانی که کافر شدند دوستانشان طاغوت باشند که از نور آنها را در آورند و به تاریکی برند».

و شیخ بهائی قدس سره گفته است که: این حدیث طاعت گنهکاران را بر سبیل مجاز عبادت آنان تعبیر کرده است نه بر سبیل حقیقت و این طور نیست بلکه طاعت گنهکاران از روی حقیقت عبادت و پرستش آنها است زیرا عبادت جز خضوع و تذلل و انقیاد نیست و از این رو خدا سبحانه پیروی هوس و انقیاد برای آن را عبادت خوانده و فرموده (۴۳ سوره فرقان): «آیا معتقدی کسی که هوس خود را معبودِ خود مقرر کرده است» و طاعتِ شیطان را هم عبادتِ او خوانده و فرموده است (۲۰ سوره یس): «آیا به شما سفارش نکردم این آدمی‌زادگان که شیطان را نپرستید» و سپس اخبار بسیاری در این باره نقل کرده و پس از آن گفته است: و هر گاه پیروی دیگران و فرمان بردن آنان عبادت آنها باشد از نظر حقیقت بیشتر مردم هوس خود را پرستند که پست و خوار است و عباد شهوات حیوانی و درنده خویشند که انواع بسیار و اجناس گوناگون دارند و همانها بت‌های آنها است که بر گرد آن پلاسند و همتایانی هستند که در برابرِ خدا می‌پرستند و این همان شرک نهانی است، خدا ما را از آن به نعمت و کرامت خود نگهدارد و نفوس ما را از آن پاک سازد. از مجلسی (ره)-

«الاجر تأخذون»

حرف استفهامش حذف شده و از راه انکار است یعنی بی‌کارِ درست مزد و ثواب می‌توانید گرفت، و اگر مقصود مزد دنیوی باشد یعنی نعمت‌های خداوند و استفهام برای سرزنش و ملامت است.

«ان یقبل عمله» یعنی متوجه کارِ کارگر خود گردد و آن را نپسندد و جز عمل پاک را نپذیرد و این کنایه است از بازرسی و جستجو و مؤید آن است که در مجالس شیخ یطلب عمله ضبط شده، یا مقصود این است که رو به سوی عمل کند و از اقبال باشد. و یکی از افاضل گفته: مراد از رب العمل

عابدی است که مقلد عالم است در انجام عبادت خود، یعنی او عمل می‌کند و خود عالم عمل نمی‌کند و این توبیخِ عالمِ بی‌عمل است. از مجلسی (ره)-

«جعل اللّٰه الفقر بین عینیه»

زیرا هر چه از دنیا به دست آورد به همان اندازه حرصش بیفزاید و نیازش زیاد گردد یا به خاطر کم توکلی او به خدا برخی ابواب روزی بر او بسته گردد. از مجلسی (ره)- زیرا که آنچه فراخور حرص او است حاصل نگردد و از آفات و مصائب آن برکنار نباشد و همیشه در غم و اندوه بسر برد تا آنکه گوید: چه خوش سروده است:

ای طالب روزی به تلاش و کوشش‌آرام که روزی است نصیبی مقسوم

بر آنچه به دستت نرسد حرص مخورزیرا که حریص است ز دنیا محروم «تتمه مهمه» من گویم، از طرف ما تحقیقی در معنی دنیای بد و خوب در بابِ ذمّ دنیا گذشت و در اینجا به وجه دیگر گوئیم که یکی از محققان گفته است:

فهم مذمت دنیا برای تو بس نیست تا بفهمی که دنیای مذموم چیست و از چه باید بر کنار باشی و در چه صاحب اختیار و باید دنیای بدی را که دستور رسیده از آن بر کنار باید بود بیان کنیم زیرا که آن دشمنی است راه زن طریق به خدا، پس می‌گوئیم دنیا و آخرت تو دو حال دل تواند آنکه به تو نزدیک است دنیا نام دارد و آن همه چیز پیش از مرگ است، و آنکه دنبال است آخرت نام دارد و آن دوران پس از مرگ است و هر چه بهره و لذت و خوشی در حال کنونی است پیش از مرگ همان دنیای تو است ولی هر بهره و حظی از آن مذموم نیست بلکه بر سه گونه است:

۱- آنچه در دنیا همراه تو است و نتیجه‌اش با تو برای پس از مرگ

می‌مانـد و آن دو چیز است: دانش و کردار و بس. و مقصود از دانش، معرفتِ خـدا و صـفات و افعـال او و فرشـته‌هـا و کتب و رسل و حقیقت زمین و آسـمان او و فهم شرع پیغمبر او است، و مقصود از عمل عبادت خالص برای رضای خدا است و بسا که دانشـمند به علمِ خود علاقمنـد گردد تـا آنکه بیش از همه چیز از آن لـذت برد و خواب و خورد و نکـاح را به خاطرِ آن ترک کنـد زیرا همـان اشـتغال به علم از همه اینهـا برایش کام بخش‌تر باشـد و این هم خود حظ نقـدی است در دنیا، ولی مقصود از دنیای مذمومه آن نیست بلکه آن خود از آخرت است گرچه در دنیا است و همچنین است عابدی که به عبادت سر گرم اسـت و از آن لذت برد تا آنجا که اگر از آن دریغ شود برایش سخت ترین شکنجه باشد.

۲- آنچه در نهـایت برابر بخش یـک است و بهره دنیوی نقـد دارد و به هیـچ وجه نـتیجه برای آخرت نـدارد ماننـد کامیـابی از گناهان و لـذت‌یابی از مباحات بیش از انـدازه ضـرورت حیات و پرداختن به رفاه و خوش‌گـذرانی چون جمع کیسه‌های طلا و نقره و رمه‌هـای اسبِ نشـان‌دار و چهارپایان و کشت زارها و چاکران و کنیزان و سواران و مواشـی و کاخ‌ها و خانه‌های محکم بنیان و جامه‌های خوب و خوراک‌های لـذت بخش، بهره بنـده از این همه سراسـر دنیای مذموم است و در آنچه زیادی است و جزء حاجتمندی است تأمل روا است.

۳- حـد وسـط میان این دو و آن هر بهره نقـد دنیوی است که کمک بر کارهای آخرت باشـد چون انـدازه قوت از خوراک و پیراهن زبر برای پوشاک و هر چه در بقاء زنـدگی از آن گریزی نیست و برای زندگی و تندرستی بایست است و بدان توانائی به دریافت دانش و کردار به دست آید و این هم مانند بخش یک از دنیا نیست زیرا یاور همان است و وسیله برای آن و هر چه را که بنـده‌ای برای یاری جسـتن بر دانش و کردار به دست آرد و از آن بهره‌منـد گردد از دنیا نباشـد و به وسـیله آن دنیا طلب نگردد و اگر مقصود از آن همان دریافت

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۶۵۵

بهره دنیا و نقد باشد و نه یاری جستن به تقوی به همان بخش ۲ پیوندد و از دنیای مذموم گردد.

و هنگام مرگ جز سه چیز برای بنـده نمانـد، صـفای دل، انس به یاد خدا، دوستیِ خدا. و صـفای دل حاصل نشود جز به ترک مشتهیات دنیا، و انس به دست نیاید جز به کثرتِ ذکر خدا، و دوستی محقق نشود جز به معرفت که به دست نیاید جز با اندیشه مـداوم. از مجلسـی (ره)- «ما اقبح» در بیان اظهار شـگفتی است و مقصود میل و رغبت به مردم است به دنبال کردن و خواهش نمودن که باعث خواری و زبونی است، و اما رغبت به خـدا که عین عزت است. از مجلسـی (ره)- شایـد مقصود از طمع همان میـل دل است بـدان چه در دست مردم است و آرزو کردن آن است و مقصـود از رغبت اظهـار آن است و خـواهش و طلب از مخلوق. از مجلسی (ره)-

«رأیت الخیر کله»

یعنی آسـایش و خیر دنیـا و سـعادت آخرت زیرا طمـع خـوار و زبـونی و حسـد و کینه و دشـمنی و بـد‌گوئی و مـذمت و ظهور رسوائی‌هـا و سـتم و مـداهنه و نفاق و ریاء و صبر بر باطل مردم و اعانت بر آن و بی‌توکلی بر خـدا و عـدم زاری به درگاه او و رضـا به قسـمت او و تسلیم به امر او به بار آرد و مفاسـد دیگر که به شـمار نیایـد و قطع طمع علاج همه آنها است. از مجلسـی (ره)- در قاموس است که خرق و ناسازگاری ضد نرمش و سازگاری و بدرفتاری در امور است و به معنی حماقت است، و در نهایه آن را به نادانی و حمق تفسیر کرده.

و ناسازگاری برای آن از ایمان برکنار است که:

۱- مؤمنان را آزار کند با اینکه مؤمن کسی باشد که مسلمانان از دست و زبانش آسوده باشند.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۶۵۶

۲- برای او طلب دانش فراهم نگردد که پایه ایمان است.

۳- با بسیاری از اوصافِ مؤمنان که گـذشت سازگار نیست و آن نکوهیـده است تا آنجا که نرمش روا است و کار به مسامحه در امر دین نکشد چنانچه امیر المؤمنین (ع) فرمایـد: نرمش کن تا آنجا که سزد و به سختی گرای هنگامی که مفید نیفتد. از مجلسی (ره)- «عذب نفسه» زیرا خودش از خویش در رنج است چون بر آشفتگی و خشم جان و تن او را زیان رساند و چون آرام شود از آنچه کرده پشیمان گردد و خود را سرزنش کنـد و نیز مردم بیشتر شود که بـدخلقی او را درخورد نکنند و او را آزار دهنـد و از او کناره کنند و در هیچ چیز به او کمک نکنند و چون خودش باعث آن بوده است گویا خود را شکنجه داده است و باید بدانی که بسا مقصود از این خبر و مانند آن همه اخلاق بد باشد چون کبر و حسد و کینه و مانند آن زیرا همه آنها انسان را در مفاسد بزرگ دنیویه اندازند و مایه سستی ایمان و کاستی کردار گردند و یکی از محققان قول خدا را که فرماید: «وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِیطَةٌ بِالْکافِرِینَ»- «دوزخ کافران را فرا گرفته است» بدان تأویل کرده است. از مجلسی (ره)- سفه، سبک عقلی و پیشتازی است به گفتار و کردارِ بد بی‌اندیشه و تفکر. و در نهایه گفته است که: سفه، در اصل سبکی و پریشان دلی است تا آنکه گوید:

گفتـه شـده سـفاهت در برابر حکمـت اسـت که از اعتـدال نیروی عقـل به دست آیـد و سـفاهت خلقی است در نفس که او را وادارد به مسخره‌گی و استهزاء و سبک‌سری و بیتابی و چاپلوسی و شادکامی از دردمندیِ دیگران و مایه حرکات ناموزون و گفتار و کرداری است که چون گفتار و کردار خردمندان نیست. از مجلسی (ره)-

«البادی منها اظلم»

یعنی اگر طرفش

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۶۵۷

ستمی برآید او ستمکارتر است زیرا او آغاز ستم کرده است و بسا که نسبت ستم به مظلوم از نظر شباهتِ کارِ او به کارِ ظالم است بر وجه مجاز، و مقصود این است که تا طرف او کار ناروا و سخن ناروائی نگفته است همه گناه به گردنِ آن کس است که به دشـنام و بـدگوئی آغاز کرده است و نسبت وزر به او فرضـی است، تا آنکه گویـد: حاصل این است که گناهِ دشـنامِ دو طرف بر آن است که آغاز دشنام کرده است زیرا اول فعل حرام از او سرزده و باعث ارتکاب طرف هم شده است و برطرف گناهی نیست زیرا از خود دفاع کرده است و انتقام گرفته و خـدا فرمود: «بر آنکه در برابرِ ظلمِ بر خود از خود دفاع کند گناهی نیست». از مجلسی (ره)- شیخ بهائی (ره) گفته: شایـد مقصود این است که تا مدتی بهشت بر او حرام است یا مقصود بهشت خصوصـی است که از آن محروم است و آمـاده است برای غیر فـاحش و گر نه ظاهرش مشـکل است زیرا گنهکاران این امت سرانجام به بهشت روند و گرچه مدتی دراز در دوزخ بسر برند.

سپس از فیروزآبادی نقل کرده است که مفسرین در تفسیرِ قول خدا:

«وَ شارِکْهُمْ فِی الْأَمْوالِ وَ الْأَوْلادِ» گفته‌اند شرکت شیطان در اموال وادار کردن مردم است به تحصیل آنها از حرام و صرفش در آنچه نـاروا است و خرج آن در کارهای بیهوده از راه اسـراف و تبـذیر یا بخل و گرفت و گیر در موارد شایسـته و لازم و مانند آن و اما شرکت در اولاد به چند وجه است:

۱- تشویق به وسائل حرام چون زنا و مانند آن.

۲- وادار کردن آنها که نام بت خواهی بدانها گذارند چون عبد العزی و عبد اللات.

۳- گمراه کردن آنان و کشاندن فرزندان به کیش‌های باطل و کارهای زشت. اینها است گفتار مفسران.
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۶۵۸
ولی شیخ در تهذیب الاحکام حدیثی از امام صادق (ع) در باب آداب تزویج روایت کرده و در ضمن آداب شب عروسی گفته است که چون داماد بر عروس درآید باید دستش را بر پیشانیِ او گزارد و بگوید: «خدایا من طبق حکم قرآنت با او ازدواج کردم و به کلمات مقرره‌ات او را حلال کردم و اگر از او چیزی مقدر کردی مسلمانی درستش مقرر دار و او را شرک شیطان مساز الخ». از مجلسی (ره)- ظاهر بسیاری از اخبار این است که کلمه ابن الفاعله در زبان عربی قذف است و شاید برای آن بوده که در عرف آنها صریح در اسناد زنا بوده است چنانچه کلمه حرام زاده چنین است، و بحثِ آن در کتابِ حدود بیاید. از مجلسی (ره)- در این خبر یک جواب از اعتراض به وعده خدا در باب اجابتِ دعا یاد گردیده و حاصلش این است که وعده خدا شرائطی دارد که یکی از آنها برکناری از گناه و برخی اخلاق بد و اخلاص در نیت است. از مجلسی (ره)-
«و لا آمر به»
کنایه است از دشنام و بدزبانی. از مجلسی (ره)- قوله (ص):
«ان من شر عباد اللّه»
یا عذر است برای آنچه نخست فرمود، یا برای آنچه پس از آن فرمود، یا برای هر دو، گفته‌اند این مرد عیینهٔ بن حصن فزاری یکی از سران پُر شر و شور قبائل عرب بوده است، از عیاض نقل است که این حدیث دلالت دارد بر جواز مدارا با فاسق و جواز غیبت و بدگوئیِ اهل فسق و بدعت. از مجلسی (ره)- مقصود از تعجیل در کیفرِ آن این است که در دنیا هم به او می‌رسد و بلکه زود می‌رسد. از مجلسی (ره)-
«فإنهما یعدلان»
یعنی در بیرون بردن از
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۶۵۹
دیانت و در عقوبت و کیفر و در تأثیر به فسادِ نظمِ جهان زیرا بیشتر مفاسدِ جهان چون مخالفتِ پیغمبران و امامان و ترک طاعتِ آنان و شیوعِ گناهان از این دو خصلت برخاسته است. از مجلسی (ره)- حاصل این است که خدا عز و جل دیکتاتورانی که به خلقِ خدا زور گفتند و چنانچه دلخواهشان بود بدانها حکم روائی کردند و بر آنها ستم نمودند و ترحم نکردند در وضع خوش و کمال شوکت و نیرویشان در هم کوبید و نابود کرد برای فسادِ آنان و نباید ستمکار به آسودگی و فراهمیِ اسباب عزتش فریب خورد زیرا همان خدا است که نیرومند و عزیز است. از مجلسی (ره)- حَسَب، شرافتِ آباء و اجدادی است یعنی بزرگزادگی و بسا به شرافت حاصله از افعال و اخلاقِ خوب اطلاق شود گرچه از پدران نباشد. از مجلسی (ره)- «لیس لأحد» اشاره است به قولِ خدا تعالی (۱۳ سوره حجرات): «أیا مردم به راستی ما آفریدیم شما را از یک مرد و یک زن و تیره تیره و دسته دسته ساختیم تا یک دیگر را بشناسید، به راستی گرامی‌ترین شما نزد خداوند پرهیزکارترین شما است». از مجلسی (ره)-
«اما انک عاشرهم فی النار»
یعنی پدرانت کافر بودند و در دوزخند چه افتخاری دارند و تو هم مانند آنها کافری در باطن اگر منافق بوده است و در ظاهر اگر کافر بوده است و هیچ وسیله افتخاری نداری، و حاصل این است که عمده اسباب فخر بلکه معروف‌ترِ آن فخر به پدران است و آن باطل است زیرا اگر کافر و ستمکارند در دوزخند و باید از آنها بیزار بود و اگر دارا بودند، دارائی کمالی نیست که مایه افتخار باشد و در بسیاری از اخبار از آن نکوهش شده و اگر کمال هم باشد برای آنها بوده نه او و خردمند به کمالِ

دیگران افتخار نورزد، و اگر به واسطه آن بوده که خیرمند

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۶۶۰

و فاضل و عالم بوده اظهار افتخار به کمال دیگران از نادانی است و خوب گفته است:

گر بنازی به پدرهای شرافتمندت‌راست گوئی تو ولی بد پسری آوردند ۱- آنکه به نژاد تکبر ورزد اگر خود پست باشد از کجا به وصف دیگران جبران پذیرد و به علاوه باید پدر نزدیک خود را شناسد که نطفه گندیده بوده و جد نخست خود که خاک تیره است و خدا نژاد او را به وی شناسانده که فرموده است (۷ سوره سجده): «آنکه زیبا ساخت هر چه را آفرید و آفرینش بشر را از گلِ آغاز کرد و نژادش را از فشرده آب خوار و زبونی بر آورد» کسی که ریشه از خاک زبونی دارد که زیر لگد است و سپس خمیر شده تا چون خره سیاه گردیده چگونه بزرگی فروشد؟.

۲- اگر به زیبائی و جمال بنازد باید بداند که به کمترین بیماری و دردی از میان می‌رود و چیزی که در معرض زوال است به نازیدن نیرزد.

۳- اگر به نیرو و شجاعت بنازد باید بداند که آفریننده او از او نیرومندتر است و شیر و فیل هم از او نیرومندترند و کمترین درد و بیماریش از پای درآورد و زبون کند و اگر پشه‌ای در بینیِ او خلد او را از میان ببرد و دفعِ او نتواند.

۴- توانگری و ثروتِ دنیا (که بی‌اعتباریِ آن گذشت).

۵- به یارانِ فراوان و تیره و تبار و نزدیکی به پادشاهان و اقتدار از جهتِ آنان و نازیدن به اینها زشت‌تر است زیرا جدا از خود انسانند و در معرض تلف و زوالند.

۶- به دانش نازند که اعظم وسائل و اقوای آنها است زیرا کمالی است نفسانی و ارجمند نزد خدا و خلق و اگر عالم تکبر و افتخار کند باید بداند که بیشتر به خطر افتد زیرا بسا خدا از خطای نادان بگذرد و از دانا نگذرد.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۶۶۱

از مجلسی (ره)- درازی آرزو به فراموش کردن مرگ است یا پنداشتنِ طول عمر یا آرزومندی‌های بسیاری که به دست نیاید جز در عمری دراز و این مایه دل سختی و تیره نهادی است یعنی نترسی و نپذیرفتن هراس آخرت و نپذیرفتن پندهای سودمند چنانچه یاد مرگ و مایه ترس از خدا و مرگ دیگر سرای است. از مجلسی (ره)- جزری گوید در حدیث ابن مسعود است که برای آدمی زاده دو خاطره در دل باشد: خاطره‌ای از فرشته و خاطره‌ای از شیطان. لمه، همان همت و خاطره است که در دل افتد، مقصود توجه فرشته یا شیطان است در آن و نزدیک شدن به آن است آنچه از خاطره‌های خیر و خوب است از فرشته است و آنچه از خاطره‌های بد است از شیطان است، انتهی. از مجلسی (ره)- ستم، کارِ بیجا است و مشرک ستمکار است برای آنکه جز خدا را بیجا پرستیده است و هر گنهکاری ستمکار است برای آنکه گناه را به جای طاعت نهاده. و شرک، هر عقیده مخالف ایمان را فراگیرد و مقصود آمرزش بی‌توبه است چنانچه خدا عز و جل فرماید: «به راستی خدا نیامرزد هر که بدو شرک ورزد و بیامرزد آنچه کمتر از آن است برای هر که خواهد».

ستمی که آن را بیامرزد، یعنی بسا باشد که آن را بیامرزد بی‌توبه چنانچه فرموده: «برای هر که خواهد».

ستمی که وانگذارد، یعنی بی‌مکافات نماند در دنیا یا هر دو سرا و تغییر عبارت برای آن است که حق خدا نیست تا آن را بیامرزد یا مقصود این است که آن را بی‌جبران ستم کشیده رها نکند و یا انتقام گیرد و یا به او عوض دهد گرچه در آخرت باشد. از مجلسی (ره)- «حتی تؤدّی» یعنی با شناختن آنها و امکان رساندن بدانها و گر نه از طرف آنها صدقه دهد و شاید به جای پرداخت

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۶۶۲

به آنها باشد چنانچه مشهور است مگر اینکه گفته شود صدقه گیران هم خود ذی حق محسوبند و شاید چون می‌دانسته که به گفته او عمل نمی‌کند جواب او را نداده است. یا برای آنکه قدرت بر استیفاء حق و انتقام از ستمکار ندارد و یا آنکه اگر هم داشته باشد از آن صرفِ نظر کند و کارِ خود را به خدا واگذارد. از مجلسی (ره)- مقصود این است که تصمیم داشته باشد به ستم نکردن و آن منافات ندارد که از قصدِ خود برگردد و میان روز ستم کند ولی با اخبار بسیاری که دلالت بر مؤاخذه حقوق مردم دارد گو اینکه کمتر از خون ریزی و جز خوردنِ مالِ یتیم باشد منافات دارد و تخصیص آنها به این یک خبر بلکه تخصیص ظواهرِ آیات بدان مشکل است و گرچه گفته شود خدا صاحبان حق را راضی کند. از مجلسی (ره)- مقصود یا تاریکیِ حقیقی است که در روزِ قیامت پیرامون ظالم حلقه زند چون که گفته‌اند اوضاع نفسانیه همان نتیجه کردار است که مایه سعادت یا شقاوت است، و نور است یا تاریکی است که به همراهِ صاحب کار است و در قیامت که در قیامت بروز اسرار است منکشف گردد و به ستمکار در خور ستم او تاریکی احاطه دارد همان وقت که مؤمنان در پرتو ایمان خود پیش می‌روند یا مقصود سختی‌ها است که تشبیه به ظلمات شده است چنانچه در تفسیر قول خدا تعالی گفته‌اند: «قُلْ مَنْ يُنَجِّيكُمْ مِنْ ظُلُماتِ الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ». از مجلسی (ره)- چون راوی دور از نظر شمرده که به خاطر ستم پدر فرزند گرفتار شود، امام او را با ذکرِ این آیه یادآور کرده است که ستم در باره یتیم هم این نتیجه را دارد که به فرزندِ ستمگر در برابرِ آن ستم می‌شود و منظورِ راوی این نبوده که انتقام از فرزندان برای ستمِ پدر با عدالت

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۶۶۳

سازگار نیست یا آنکه چون فهمش نمی‌رسیده بدان، امام او را با ذکر این آیه تسکینِ خاطر بخشیده است و یا به دلیل ورود آن در قرآن آن را اثبات کرده است ... و دفع توهم ظلم در اینجا از این راه است که ممکن است شکنجه کسی موجب هدایتِ دیگران باشد و پدران به خاطر حفظ فرزندان دست از ستم بکشند و در برابر شکنجه‌ای که به فرزند شده خدا چندین برابر عوض دهد و او را راضی کند چنانچه دردمندی کودکان هم با عوضی که خدا به آنها می‌دهد جبران می‌شود، پایان نقل از مجلسی (ره).

و ممکن است گفت: بیان امام و هم بیان قرآن مجید در سرایت ستم پدران به فرزندان توجه به اثر طبیعی ستمکاری دارد و مقصود این است که هر گاه پدری دست ستم به کسی دراز کرد و یا مالِ یتیمی را خورد رخنه در عدالت انداخته و کردار او آموزشِ ستم به نسل آینده است و خواهی نخواهی افراد دیگر به او تأسی می‌کنند و دستِ ستم دراز می‌کنند و این ستمی که به تعلیم و تبعیت از او پیدا شده در محیط وجود او و زودتر از دیگران آشکار می‌شود و بناچار متوجه فرزند او یا فرزندِ فرزندِ او می‌شود و به تعبیر دیگر این کارِ او واکنشی طبیعی دارد و مانند آتشی است که هر جا افتاد می‌سوزاند و این با عدلِ الهی منافات ندارد زیرا اثر طبیعی عمل است و از باب این نیست که خدا به کردارِ بد پدر، پسر را کیفر کرده باشد و خود مضمون حدیث و بلکه آیه مورد استدلال تا اندازه‌ای از مسلمات عرف عمومی است. از مجلسی (ره)-

«ان ادع ظلامتهم»

تهدید جبارها است به زوال سلطنت آنها زیرا سلطنت با کفر بپاید و با ستم نپاید. از مجلسی (ره)- مؤید آن است قول خدا تعالی (۱۱۳ سوره هود): «و تکیه نکنید به آنها که ستم کردند تا آتش بگیرند» در کشاف گوید: این نهی شامل هم میلی با آنها است و وابستگی بدانها و رفاقت و همنشینی و دیدار آنها و سست انگاری در ستمکاری آنها و رضای به اعمالشان

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۶۶۴

و تشبیه به آنان و هم جست شدن با آنها و چشم دوختن به نعمت خواری آنها و یادشان بر وجه احترام. و در خبر مناهی است از پیغمبر (ص) که هر که سلطان جائری را مدح کند یا برایش زبونی و تواضع کند از راه طمع به او در دوزخ با او همنشین است. از مجلسی (ره)- چند وجه دارد:

۱- در نفرین بر ستمکار از حد بگذراند تا ستمکار باشد چنانچه در برابر دشنامی یا گرفتن پول اندکی به او نفرین به مرگ و نابودی و کوری کند.

۲- به دشمن مؤمن خود نفرین کند که گرفتار بلاء شود و خدا آن را نپسندد و ستمکار گردد.

۳- بسیار دعا کند و چون خدا صلاح نداند او را اجابت کند به تأخیر اندازد و او از رحمت خدا نومید گردد و ستمکار شود.

۴- در دعا اصرار کند تا مستجاب شود و برطرف خود مسلط گردد و به او ستم کند و کار برعکس شود و حال مظلومیِ او برای او بهتر بود.

۵- مقصود این است که به ستمکاران بسیار نفرین نکنید چه بسا خودتان هم ستمکار شوید و نفرینِ شما در باره خودتان مستجاب شود.

۶- مقصود دعا بر نفع ظالم باشد که اگر از مظلومی صادر شود او هم ظالم گردد چون به ظلمِ او راضی شده. این حصر اضافی است و واکنش طبیعی شیوع ظلم است در یک محیط که هر کس بساط ستمکاری گسترد وضعی به وجود آورد که سرمشق دیگران گردد و آن ظلم به خود او برگردد و در همین زمینه گفته‌اند:

شغال بیشه مازندران رانگیرد جز سگ مازندرانی از مجلسی (ره)- شاید مورد خبر جز ستم مالی باشد مانند غیبت و گر نه باید آن مالی که از او برده و یا خورده برای او صدقه دهد و ممکن است این هم در کلی استغفار برای او منظور باشد.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۶۶۵

از مجلسی (ره)- خدا پیروی از هوا را به سختی نکوهش کرده و فرموده است:

۱- (۴۳ سوره فرقان): «بگو آیا کسی که هواپرست است آیا تو می‌توانی وکیل او باشی».

۲- (۲۸ سوره کهف): «پیروی از هوای نفس خود کرد و کارش از حد گذشت ...» تا آنکه می‌فرماید: سزا است دانسته شود که آنچه دل خواهد همه بد نیست و آنچه دل نخواهد همه خوب نیست بلکه میزان همان است که در باب ذم دنیا گذشت که هر چه را انسان برای شهوت نفس و لذت جسم و مقاصد فانیه دنیا کند و قصد خدا در آن ندارد از هوس مذموم است و پیروی از نفس اماره به سوء است و اگر چه شامل خودداری از دلخواه‌های معمولی باشد چون کسی که ریاضت مآبی و بی‌خوابی کشد برای شهرت به عبادت و جلب قلوب نادان‌ها و هر چه به منظور اطاعت امر خدا و تحصیل رضای او باشد گرچه طبق دلخواه باشد هواپرستی مذموم نباشد چون خوردن و نوشیدن برای خدا و به منظور قوت بر عبادت و چون جماع با حلال برای آنکه دستور خدا است و به منظور به دست آوردن فرزندان خوب و یا برکناری از حرام.

«حصائد السنتهم» یعنی آنچه سخن با زبان خود بریزند که خیری در آن نیست (و به عبارت معمولی برای دیگران بُرند و بدوزند). از مجلسی (ره)-

«کنت له من وراء تجارة الخ»

یعنی دل آنها را مسخر وی سازم تا سهمی از بهره تجارت خود را به او بدهند. از مجلسی (ره)- شاید مقصود از آن نهی از طلب جاه و ریاست و سایر شهوت‌های دنیا است و فرازگری‌های آن که اگر چه خوش و آسان است ولی بد انجام است و خلاصی از گرفتاری و تبعات آن بی‌نهایت دشوار است و حاصل اینکه برآمدن بر پله‌های دلخواه گرچه آسان است، و هر پله

و درجه به نظر اندكى است و به آسانى به دست آيد ولى هنگام مرگ

واگذارى همه آنها بسيار سخت است و حساب آن ناگوار است و چون كسى را ماند كه خرده خرده بر قله كوهى برآيد و در تدبير فرود شدن سرگردان بماند.

گويد امام صادق (ع) مى‌فرمود: خود را به دلخواه وامنه كه خواهش نفس نابودى خود است، دل به هوس دادن درد و آزارى است و خوددارى از آنچه دلخواهد داروى آن است. از مجلسى (ره)- در قاموس گويد: مكر به معنى خدعه (نيرنگ) است و آن آهنگ بدى كردن به ديگرى است از راهى كه نمى‌داند، تا آنكه گويد: گويا آن حضرت اين سخن را گفته است براى اينكه مردم معاويه را مردى سياستمدار و خردمند مى‌دانستند و او را سست رأى مى‌پنداشتند چون معاويه با دروغ و فريب كارِ خود را پيش مى‌برد و حضرت مى‌فرمايد كه وى به اين نيرنگ‌ها داناتر است ولى چون مخالف دستور خدا است آن را به كار نمى‌برد، چنانچه سيد رضى از آن حضرت نقل كرده است كه: «ما در دورانى افتاديم كه بيشتر مردمش پيمان‌شكنى و دغلى را زيركى مى‌دانند و كار نادانى را چاره‌جوئى نيك پندارند، آنها را چه شده است، خدا آنها را بكشد بسا كه مرد نيرومند و درون‌شناس راهِ حيله و نيرنگ را مى‌داند ولى امر و نهى خدا جلوگير او است و آن را به رأى العين از دست مى‌نهد با اينكه بر آن توانا است، و كسى كه او دين و رداع تقوى ندارد از آن فرصت‌جوئى مى‌كند ... تا آنكه مى‌گويد: و شناساتر بودن و تواناتر بودن آن حضرت به مكر و فريب كارى روشن است زيرا آن حضرت به همه چيز داناتر از ديگران بوده است. از قتيبى نقل شده كه مقصود از اجذم در اينجا كسى است كه همه اعضاء او بريده باشند، و دست از ديگر اعضاء به كيفر سزاوارتر نيست.

ابن انبارى گفته: مقصود از اجذم اين است كه نه حرفى دارد كه به زبان آرد

و نه دليلى كه به دست گيرد. از مجلسى (ره)-

«و لا يجوز عليهم ما عاهد عليه الكفار»

يعنى پيمان با كفار براى غزو كفار ديگر بر پايه عذر مانع از جنگ با آنان نيست زيرا پيمان بر غدر صحيح نيست. يا مقصود اين است كه اين پيمان مانع از جنگ مسلمانان با كفارى كه در طرف ديگرند نيست. از مجلسى (ره)-

«و لكل فجرة كفرة»

به فتح در هر دو كلمه، يعنى پرده پوشى حق يا ناسپاسى و پرده پوشى نعمت خدا لازمه هر گونه هرزگى و نابكارى است، يا مقصود از آن كفرى است كه به مرتكبانِ گناهِ كبيره اطلاق شده است. از مجلسى (ره)- كذب بر ائمه شامل جعل حديث و تفسير حديث بر خلاف مقصود هر دو مى‌شود و نسبت عملى بدانها كه نپسندند و يا ادعاى مقامى كه منافى عصمت است براى آنها در آن داخل است. ضرب المثل است كه دروغگو كم حافظه است. از مجلسى (ره)- «ارادة الاصلاح» شايد مقصود اراده اصلاح حال قوم خودش باشد كه از پرستش بيان برگردند، براى اينكه وقتى شخص خردمند بيانديشد كه اسناد شكستن به آنها درست نيست چون شعور و علم و قدرت ندارند و اين صفات در آنها نيست و نمى‌توانند خوارى و زيان را از خود بگردانند مى‌دانند كه شايسته پرستش نيستند و از آن بر مى‌گردد.

و دانشمندان تفسير در باره اين آيه وجوهى ديگر گفته‌اند:

1- به قصد اخبار ادا نشده تا دروغ باشد بلكه به قصد الزام طرف بر سبيل استهزاء ادا شده و حكم جمله انشائيه دارد.

۲- مقصود این است که خودِ آنها به واسطه آنکه معبود بت پرستان شدند سبب شکستن خود گردیدند نه آنکه فعل از آنها صادر شده.
۳- به عنوان حکایت از لازم مذهب آنها ادا شده، یعنی کسی که او را

معبود می‌دانید باید قادر بر چنین عملی باشد.
۴- کسائی جمله فعلیه را از ما بعدش بریده و در آن وقف کرده و فاعل را به قرینه حالیه مقدر نموده، یعنی آن را کرده: هر که کرده این بزرگ بت‌ها است.
۵- برخی بعد از «کبیرهم» وقف کرده و گفته: مقصود این است که بزرگِ قوم یا بزرگِ بت‌ها، یعنی خودِ ابراهیم (ع) این کار را کرده است. از مجلسی (ره)-
«یلقی هذا بغیر ما یلقی هذا»
مثل اینکه به هر کدام بگوید تقصیر از تو است و آن طرف در باره تو تقصیری ندارد، یا بر خلاف آنچه از هر کدام شنیده که بدگوئی دیگری کرده است برای آنها نقل کند تا دل آنها را بهم نزدیک کند، تا آنکه گوید: بدان که مضمون این حدیث مورد اتفاق میان خاصه و عامه است و ترمذی از پیغمبر (ص) روایت کرده است که دروغ روا نیست مگر در سه جا: مردی با زنش حدیثی کند تا او را خشنود سازد و دروغ در جنگ و دروغ در مقام اصلاح میان مردم. از مجلسی (ره)- قاموس گوید: اکثر این است که کلمه زعم در مورد شک آید و زعمی به معنی کذاب است و از سائر اهل لغت هم همین معنا را نقل کرده است و به همین اعتبار است که امام از خود زعم را نفی کرده است. مقصود این است که در دعوی رجاء و خوف از خدا دروغ نگوئید زیرا برای رجاء نشانه‌ای است که طلب بهشت باشد به وسیله ملازمت دستورات دین و برای ترس از دوزخ نشانه‌ای است که گریز از خلاف کاری است. از مجلسی (ره)- یکی از محققین گفته است: بدان که دروغ در ذاتِ خود حرام نیست بلکه برای زیانی که از آن به مخاطب یا دیگری می‌رسد حرام است و کمترین درجه‌اش اعتقاد به خلاف حقیقت است

و نادانی است و بسا که مایه زیان دیگری گردد و بسا باشد که در نادانی سود و صلاحی باشد و اگر دروغ برای آن ادا شود مجاز است و بسا که واجب گردد چنانچه برای حفظ نفس محترمه از قتل و ما گوئیم سخن برای تحصیل مقاصد است و به هر مقصود پسندیده‌ای که از راه سخن راست یا دروغ توان رسید دروغ در آن حرام است و اگر تنها راهش دروغ است پس دروغ در آن روا است اگر آن مقصد مباح باشد و واجب است اگر آن مقصد واجب باشد چنانچه حفظ خون مسلمان واجب است و اگر گفتار راست موجب ریختن خون مسلمانی باشد که نهان شده است از دست ستمکاری دروغ در آنجا واجب است و اگر مقصد جنگ و یا اصلاح فیما بین جز با کذب میسر نشود دروغ برای آن روا است ولی تا ممکن است باید از آن خودداری نمود زیرا اگر راه ارتکاب آن را بر خود گشاید خرده خرده او را به دروغ حرام کشاند، پایان نقل از مجلسی (ره).
من گویم، در ضمن مباحث گذشته بیان کردیم که دروغ در ذات خود زشت و قبیح است زیرا محو حق و کشتن حقیقت است و به هیچ وجه مجوزی ندارد مگر اینکه در موردی با زیان بیشتری روبرو شود و در این صورت برای دفع افسد به فاسد تجویز شده است چنانچه برای حفظِ جان عضوی را قطع کند و موارد رخصت شرعی هم بر این قاعده تطبیق می‌شود، زیرا اختلاف و نزاع میان دو مسلمان یا زن و شوهر و یا مغلوب شدن مسلمان در جنگ با کافر همه از زیان‌های سخت است و قابل اغماض نیست و برای علاجِ آنها در صورت انحصار به دروغ توسل جسته شده است. از مجلسی (ره)- یکی از محققین گوید آدم دو

زبان کسی است که میان دو دشمن رفت و آمد کند و با هر کدام به زبانی موافق سخن او گوید و این عین نفاق است، پایان نقل از مجلسی (ره).
آدمِ دو زبان، یعنی کسی که اظهارات ضد و نقیض دارد و بر حسب
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۶۷۰
هر حالی برای جلب نفع دنیوی و بدون ضرورت سخن‌های مختلف می‌گوید که یک قسمت آن در میان دو طرف مخالف است و یک قسمت در مقام بیان حقیقت است نسبت به خود و دیگران چنانچه اقرار کند و انکار نماید و یا اینکه گواهی دهد و باز بر خلاف آن گوید یا در حضور کسی تمجیدِ او کند و در پشتِ سرِ او بدگوئی از او کند. از مجلسی (ره)-
«لساناً واحداً»
یعنی در احوال مختلفه دو زبان مباش و مختلف مگو برای اغراض باطله، و این شامل ریاء فتواهای مختلفه و آنچه گذشت می‌شود.
«و کذلک قلبک»
یعنی باید دلت با ظاهرت موافق باشد زیرا بسا که در درون و نهاد چیزی نهفته است که بدان توجه ندارد چون حب دنیا و فریب خورد و گمان برد که آن را دوست ندارد و مانند آن و سپس در آخرت سر آن برای او کشف شود و یا در همین دنیا پس از مجاهده و تفکر در فریب‌های نفس امّاره و آرایش‌های آن. از مجلسی (ره)- ظاهرش این است که اگر میان دو برادر مسلمان تیره‌گی و ستیزه‌ای رخ داد و به قهر و متارکه کشید واجب است تا سه روز بیشتر بر آن ادامه ندهند و تا سه روز عفو شده برای تسکینِ غضب و بدخلقی با اینکه دلالت روایت بر جواز ادامه تا سه روز به مفهوم است و ضعیف است و مورد این اخبار غیر از بدعت‌گذاران و هواپرستان و گنه‌شعاران است زیرا قهر و متارکه با آنها مطلوب است و از باب نهی از منکر است.
از مجلسی (ره)- شلقان لقب عیسی بن ابی منصور است و برای بداخلاقی او بدان لقب داده‌اند زیرا از شلق مشتق است که به معنی تازیانه زدن است و در باره آن اخباری وارد شده که بر جلالت قدر و لطف امام نسبت به او دلالت دارند و مقصود از اینکه در خدمتِ امام بوده است این نیست که حاضر مجلس بوده بلکه منظور این است که در خانه امام می‌زیسته.
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۶۷۱
از مجلسی (ره)- در حکایت گفتار ابلیس از تکلم که در کلمه‌ای وای بر من است، به غایب تعبیر کرده است و لقی فرموده برای برکنار داشتن خود از نسبت شر به خویش در عبارت و اگر چه در معنی به دیگری منسوب است و نظیر آن در کلام شایع است. در نهایه گوید: در حدیث آمده که چون آدمی‌زاده آیه سجده خواند و به سجده رود شیطان گوشه‌ای گیرد و بگرید و بگوید: این وای بر من. وای، کلمه اندوه و هلاکت و مشقت از شکنجه است هر که در سختی افتد گوید: ای وای. و معنی نداء در اینجا این است که ای وای من وای اندوه من و هلاکت من وای شکنجه من پیش آی که اینک وقت تو است و دوران تو است و اضافه ویل به ضمیر غایب از نظر حمل بر معنی است و عدول کرده است از اینکه بگوید: ای وای بر من برای اینکه بد داشته وای به خود نسبت دهد، انتهی.
این همه تأکید در منع ادامه قهر و متارکه میان مسلمان برای این است که اساس و پایه اسلام بر همکاری و دوستی و مهرورزی با یک دیگر است، و چون وسائل رنجش خاطر و قهر از هم خواهی نخواهی به میان می‌آید بر مسلمان لازم است که گذشت کند و بدان ادامه ندهد تا کم کم به کینه و دشمنی و مفاسدِ دیگر نکشد و جامعه متحد مسلمانی از هم نپاشد، البته این در صورت مسلمان بودن طرف است و اگر نفاق و بی‌دینی در میان آید حکمِ دیگر دارد چنانچه روایت دارد که فاطمه زهرا (ع)

پس از غصب فدك از عمر و ابی بکر عمرانه قهر کرد و ترک مکالمه و مراوده نمود. از مجلسی (ره)- گویا مصنف (ره) این حدیث را در بابِ قطعِ رحم آورده برای آنکه تباغض شامل ارحام هم هست و برای آنکه حالقه در اخبار دیگر به قطعِ رحم تفسیر شده است و شاید منظور از آن در این خبر هم همان قطعِ رحم باشد به این معنی که تباغض میان مردم هم از جمله مفاسد قطع رحم است که دین را بن کن می‌کند، پایان نقل از مجلسی (ره).

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۶۷۲

من گویم، تعبیر از مطلق تباغض و دشمنی میان مسلمانان به حالقه که معنی قطعِ رحم دارد از این نظر است که مسلمانی یک پیوند خویشاوندی روحی است و به این اعتبار مسلمانان و مؤمنان با هم برادرند. رَحِم، در اصل بچه‌دان است که محل پرورش طفل است در درون. و خویشی را رحم گویند از جهت آنکه از آن پدید آید. از مجلسی (ره)- این به تجربه رسیده است و یك سببش این است که با هم نزاع می‌کنند و نزد ظلمه و حکام جور به مرافعه می‌روند و مال خود را به آنها رشوه می‌دهند و به علاوه به وسیله نزاع ناتوان می‌شوند و اشرار بر آنها مسلط می‌گردند و اموال آنها را می‌گیرند. از مجلسی (ره)- یعنی عاق هر دو یا یکی از آنها و ظاهرش این است که عاق به بهشت نمی‌رود و ممکن است حمل آن بر کسی که آن را حلال شمارد. مقصود مراتب ناسپاسیِ حقوقِ خویشان آن است که بدتر از همه کشتنِ پدر و مادر است و منافات ندارد با اینکه کشتن امام از آن بدتر است زیرا آن بدترین مراتب کفر است- از مجلسی (ره). از مجلسی (ره)- این دو حدیث دلالت دارند که مطلق واجبات از امور مستحبه برترند و مواردی از این قاعده استثناء شده است، و از شهید (روّح الله روحه) نقل کرده است که در قواعد خود گفته:

واجب، غالباً از مستحب افضل است چون مصلحت بیشتری دارد و در حدیث قدسی هم فرموده است: بنده، به عملی به من تقرب نجوید بهتر از آنچه بر او واجب کردم، و چند صورت از این قاعده جدا شده است:

۱- ابراء بدهکار که مستحب است و بهتر از مهلت دادن بدو است در صورتی که ندارد بدهد با آنکه واجب است.

۲- اعاده نمازی که فرادی خوانده شده مستحب است و افضل است

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۶۷۳

از خود فرادای خوانده شده که واجب بوده.

۳- نماز در بقاع شریفه که مستحب است و افضل است از نماز در غیر آن به صد هزار برابر تا دوازده برابر.

۴- مسواك برای حضور در نماز که مستحب است و افضل از مبادرت به نماز جمعه است که واجب است.

و همه اینها معارض با خودِ واجب نیست، زیرا فزونی ثواب برای مصلحت زائد بر اتیان اصل واجب است بدون آن قید سپس با این بیانات شهید مناقشاتی فرماید تا آنکه گوید:

من گویم ممکن است اخبار تفضیل واجب بر مستحب راجع به نوع خودش باشد مانند نمازِ واجب بر نماز مستحب و لازم نیاید که مجرد رد سلام واجب افضل باشد از یک حج مستحب یا از نماز جعفر طیار و یا از ساختنِ پل بزرگی یا مدرسه بزرگی.

شیخ بهائی (ره) گفته: این از احادیث صحیح است و با اندك اختلافی میان خاصه و عامه مشهور است و در صحاح آنها وارد شده است و بعد از نقل حدیث و شرح بعضی جمله‌ها گوید نسبت تردید به خدا سبحانه نیاز به تأویل دارد و در آن وجوهی است:

۱- در کلام مقدری است به این تعبیر که: اگر تردید بر من روا بود چنین بود.

۲- این تعبیر کنایه از نهایت احترام و ارجمند شمردن بنده است چون که در آزار کردن چیزهای بی‌احترام و ناارجمند مانند

مار و پشه و مگس بی‌درنگ اقـدام می‌شود ولی در آزار و کیفرِ دوسـتانِ ارجمنـد تردید و دودلی فراوانی اعمال می‌شود، پس این جمله کنایه از احترام است که ملزوم آن است و در کنایه لازم نیست معنی تحت لفظ وجود داشته باشد بلکه همان مقصود لازم است چنانچه عرب گوید: فلانی کثیر الرماد است، و مقصودش این است

که سـخاوتمند است گر چه هیـچ خـاکستری هم در خـانه او یـافت نشود، و در اینجا مقصود این است که مؤمن نزد من از همه آفریده‌هایم ارجمندتر است.

«و انه لیتقرب الیَّ بالنوافل حتی احبّه»

مقصود از نوافـل هر عمـل خوب غیر واجبی است و اختصـاص آن به نمازهـای مسـتحبی عرف تازه‌ای است و نشانه اینکه خـدا بنده‌ای را دوست دارد برداشتن پرده است از دلش تا بتواند گام در بساط قرب حق گزارد زیرا هر چه به خدا نسبت دهند نتیجه آن منظور است و مقدمات مادی آن مفقود و نشانه اینکه بنده را دوست دارد این است که او را توفیق دهد و از خانه فریب این دنیـا دوری کنـد و به عـالم نور و انس به خـدا بالا رود از هر چه جز حضـرت او آیـد در وحشت افتـد و همه همّ و غم او یکی باشد. یکی از عارفان گفته: هر گاه خواستی مقام خود را بشناسی بنگر تا به چه وادارت کرده است.

«فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به»

من گویم: برخی صوفیان و معتقـدان اتحاد و حلول و هم ملحـدان به ظاهر این عبارت‌ها چنگ انـداخته و از راه اسـتعاره لطیف آن رو برتـافته و به گمراهی افتـاده و دیگران را گمراه سـاخته‌انـد با اینکه خردمنـدان محال داننـد که یک چیزی با هزاران چیز جدا در حقیقت و مختلف در آثار یکی گردد با اینکه سـخن آنها به اتحاد با عارفان به پایان نرسد بلکه گویند خدای سبحان با همه موجود است تا برسد به سگان و خوکان و قاذورات متحد است «سُبْحانَهُ وَ تَعالی عَمَّا یَقُولُونَ عُلُوًّا کَبِیراً»، این اخبار مذهب فاسد و بد آنها را باطل کند نه اثبات کند و برای آنها معانی عقل پسـندی است بر روش اسـتعاره و مجاز که در حدیث و قرآن شایع است و با عقائد اهل ایمان مخالف نیست و به برخی از آنها را در اینجا اشاره کنیم:

۱- شیخ بهائی در آغاز سخنِ خود گفته: صاحبدلان را در اینجا سخنان بلند پایه و اشارات نهان و گرانمایه‌ای است، نکاتی که اهل ذوق فهمند و بوی خوشش بر جان‌ها نشیند و استخوان پوسیده تنها را زنده کند و بدان راه

نبرد و مطلع نشود جز کسی که ریاضت‌های جانکاه کشیده و تن به مجاهده اخلاقی داده تا از جام معرفت آنها نوشیده و مطلب آن را فهمیـده و آنکه این رموز نفهمنـد و به این کنوز معرفت دست نیابد و جز بهره‌مندی از لذت‌های پستِ تن کاری نداشـته چون این سـخنان شنود در خطر بزرگی افتد و به پرتگاه الحاد و حلول و اتحاد سرازیر شود تعالی اللَّه عن ذلک علواً کبیرا، و ما در اینجا سخنی آریم که آسان توان فهمید و می گوئیم:

این تعبیرات برای مبالغه در قرب به خدا است و شـرح تسـلط محبت است بر ظاهر و باطن و نهان و عیان بنده، و مقصود- و اللَّه اعلم- این است که چون بنده خود را دوست بدارم او را به مقام انس کشم و در عالم قدس آرم و اندیشه‌اش را یکسره به عالم ملکوت غرقه کنم و حواسش را به تصرف خود گیرم تا به منزله گوش و چشمش شوم، چنانچه گوینده گفته:

دیوانگیم ز تو نهان نیست کی آتش دل خموش گردد

تو گوش منی و دیده و دل(هر نیش به خاطر تو نوش گردد) ۲- گفته‌اند مقصود این است که چون دوستش دارم بمانند گوش و چشـمش به زودی به وی پاسخ دهم و اینکه گفته: هر گـاه مرا بخواهـد اجابتش کنم بیان وجه شـباهت است یعنی به محض

آنکه مرا خواند پاسخش دهم چنانچه گوش و چشمش به محض توجه به شنیدن آوازی و یا دیدن چیزی پذیرای اویند و این همچنان گفتار متعارف است که گویند: فلان کس چشم من است و نورِ دیده من است و دست و بازوی من است و مقصود تشبیه است نسبت بدان چه مقصود باشد و آن را تشبیهِ بلیغ خوانند که حرف تشبیه حذف شده چون زید شیر است.

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‌۵، ص: ۶۷۶

۳- مقصود این است که خدا تعالی مطلوب بنده باشد در هر چه شنود و یا بیند.

۴- آنکه از بس خداجو شده از خود اراده و خواستی ندارد و نشنود جز آنچه را خدا خواهد و نبیند جز آنچه را خدا دوست دارد که بیند و به کاری دست نزند جز آنچه خدا خواهد.

۵- آنچه برای من در پاره‌ای مقامات عیان شد و نزد من روشن‌تر است از سائر وجوه و آن این است که به طور خلاصه سمع و بصر معمولی انسان ضعیف و ناتوان است و چون متوجه امور ظاهریه و مادیه گردند و صرف در شهوت نفس و هواپرستی شوند بزودی از میان بروند و نابود گردند و از این جهت خداوند در آیات قرآن مجید مخالفان حق را کر و کور خوانده است ولی اگر متوجه خداوند شد و طاعت او را نمود تا محبوب او گردید چشم و گوش معنوی و روحانی دائم و ابدی به او عطا کند تا همیشه حقائق را بشنود و ببیند و در ماده شنیدن و دیدن او خداوند باقی گردد و هر چند تنش ناتوان شود تا آنکه بمیرد و تن از میان برود گوش و چشم و دل معنوی او بجا ماند و ادراک حقایق جهان کنند و هیچ گاه از کار نیفتند و فعالیت روح او بر جا و استوار باشد. از مجلسی (ره)- گویا مقصود از پرده، همان پرده معنوی است که عبارت از مقام امکان بنده است و مانع است که بنده به حقیقت ربوبیت برسد یا اینکه خلق صوت در نخست از پشت پرده بوده و سپس از آن سو که پیغمبر (ص) بوده پیدا شده است. و مقصود از مشافهه همان است و غرض این است که فرشته‌ای واسطه نبوده، و بعضی گفته‌اند: مقصود از حجاب: فرشته است، و مقصود از مشافهه: بدون وساطت فرشته است. از مجلسی (ره)-

«فاصرفه عنه»

یعنی مرگ او را پس میاندازم، یا مقصود این است که بدداشتن مرگ را از دلش بیرون کنم

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‌۵، ص: ۶۷۷

به وسیله لطف و کرامت و مژده به بهشت.

«فاستجیب له ما هو خیر له»

یعنی در برابر دعایش آنچه به صلاح او است و برای بنده بهتر است می‌کند و آن را استجابت دعا نامیده به اعتبار اینکه بنده آنچه را خواهد برای خیر خود خواهد و در حقیقت او دعای برای خیر خود می‌کند و در تشخیص آن خطا کرده است و در آخر می‌فهمد که آنچه خدا برای او داده خیر بوده نه آنچه را خودش خواسته است چنانچه کودک بیمار آنچه کشنده او است می‌خواهد و پدرش به او پول می‌دهد و چون سالم و عقلمند شد می‌داند که پدر خیرِ او را خواسته. از مجلسی (ره)- اکله، بر وزن قرعه، دردی است در عضو که آن را می‌خورد و بر وزن فاعله دردی که گوشت را می‌خورد.

«فی دین الرجل»

یعنی در زیان و نابودی آن و گفته‌اند اکله به معنی لقمه است.

غیبت، این است که پشت سر کسی سخنی گوید که اگر آن را بشنود غمناک شود به شرطی که مستور و آبرومند باشد و اگر این بدگوئی راست باشد غیبت است و اگر دروغ باشد بهتان است، از جوهری.

این معنی لغت است ولی مقصود از غیبت در نظر شرع یاد کردن انسان معینی است بدان چه بد دارد به او نسبت دهند با اینکه

در او هست و در عرف نقص او محسوب شود با قصد بدگوئی و نکوهش او، به زبان باشد یا اشاره با کنایه گوشه زند یا تصریح کند و اگر غیر معین باشد غیبت محسوب نیست چون بدگوئی از یکی از اهل بلد، شیخ بهائی گفته: اگر از یکی از دو نفر بطور نامعلوم بد گوید آن هم غیبت است چنانچه دو قاضی در شهر است و بگوید یکی از آنها فاسق است.

اگر در حضور کس بد گوید غیبت نیست گرچه حرام است از نظر آزار به او مگر به قصد پند و اندرز او باشد.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‏5، ص: 678

اگر کسی از ذکر فسق او بدش نیاید بلکه بسا شاد هم بشود در این صورت غیبت نیست.

اگر به کسی بدی نسبت دهد که در او نیست، غیبت نیست بلکه تهمت است.

اگر عیب شایع و فسق متعارفی را به کسی نسبت دهد که نقص محسوب نیست غیبت نباشد مگر اینکه در او مخفی باشد که در این صورت احوط ترک آن است.

اگر عیب کس را نزد طبیب گوید برای اینکه درمان کند یا نزد حاکم برای اینکه به او ترحم کند غیبت نیست زیرا قصد نکوهش نداشته است.

اگر در مقام نهی از منکر بدِ کسی را بگوید غیبت حرام نیست.

و از شهید ثانی (ره) مجوزات غیبت را به این شرح نقل کرده است:

بدان که مورد رخصت در ذکر بدی دیگری یک غرض صحیح در شرع است که متوقف بر آن است و آن را در ده مورد شمرده‌اند:

1- ظلم در حکم برای کسی که از طرف قاضی به او ستم شده روا است که از او نزد هر کس امید رفع ستم را دارد شکایت کند.

2- برای جلوگیری از منکرات.

3- در مقام استفتاء چنانچه به صاحب فتوی گوید: پدر و برادرم به من ستم کردند و چطور خود را خلاص کنم.

4- بر حذر داشتن مسلمانی از وقوع در فتنه و فساد و خطر چنانچه اگر دیدی نااهلی عوام را فریب دهد آنها را به حالِ او واقف کنی.

5- در جرح و تعدیل گواهان و راویان و از این راه است که علماء کتب رجال نوشته‌اند و راویان را به ثقه و معیوب تقسیم کرده و اسباب جرح و فسق راویان را درج کرده‌اند.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‏5، ص: 679

6- آنکه کسی مستحق بدگوئی شود به واسطه تظاهر به فسق و ارتکاب آن در پیش مردم تا آنجا که باک ندارد از آنکه او را بدان فسق یاد کنند و باید اکتفاء به ذکر همان بدی شود که در او است، رسول خدا (ص) فرمود:

هر که روبند شرم را از چهره خود افکند غیبت ندارد و ظاهر خبر این است که غیبت او روا است گرچه از ذکر آن رو گردان باشد و ممکن است گفت غیبت مطلق فاسقان روا است زیرا رسول خدا (ص) فرموده: فاسق غیبت ندارد و آن را رد کرده‌اند به منع صحت این حدیث یا حمل آن به فاسق مخصوص یا حمل آن بر نهی یعنی غیبت فاسق را نکنید.

7- در صورتی که کسی ملقب به عیبی شده که برای شناسانیدنش ناگزیر باید ذکر آن را کرد چون اعرج و اعمش چنانچه علماء در وصف افرادی ذکر کرده‌اند ولی حق این است که آنچه را علماء مورد اعتماد ذکر کرده‌اند صحیح است ولی ذکر آن در موجودین نیاز دارد به علم به رضایتِ آنان.

۸- اگر شماره کافی برای اثبات حد یا تعزیر بر هرزه کاری شخصی مطلع شدند (مانند زنا یا لواط) جایز است نزد حاکم شرع و قاضی در حضور مرتکب و یا غیاب به عنوان ادای شهادت اظهار کنند.
۹- گفته‌اند هر گاه دو نفر بر عیب و گناه شخصی مطلعند و برای هم بگویند عیب ندارد چون کشف جدیدی نشده است.
۱۰- در صورتی که بدی کسی را شنود و نداند مستحق است که بدی او را بگویند یا نه، برخی گفته‌اند حمل بر صحت کند و او را نهی نکند. از مجلسی (ره)- غرض این است که مورد آیه خصوص بهتان و افتراء نیست بلکه شامل فسقی هم که به چشم خود دیده و به گوش خود از او شنیده می‌شود مگر به عنوان شهادت نزد حاکم باشد و این آیه شامل بهتان و ذکر در حضور هم مرتکب می‌شود و شامل کسی که دوست دارد گناه

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۶۸۰

دیگران را فاش کند و اگر چه به زبان نیاورد زیرا بدان راضی است. از مجلسی (ره)- این حدیث دلالت دارد که غیبت شامل بهتان هم هست و این معنی دیگری است برای غیبت و ممکن است مقصود از ذکر عیبی که خود نکرده است این باشد که نواقص خلقت او را بگوید که به اختیار او نیست و کار خدا است و در این صورت مخصوص به عیب‌های مستوره است و اولی ذکر عیوب است و دومی ذکر گناهان، معنی تازه نیست تا آنکه می‌فرماید: این حدیث دلالت دارد بر اینکه ذکر گناه مشهور و معروف کسی غیبت نیست. از مجلسی (ره)-

«کلما ذکرته»

یعنی هر وقت بدی او را گفتی برای او استغفار کنی یا اینکه برای یک غیبت هر وقت به یاد او افتادی برای او استغفار کنی یا هر وقت که به یاد غیبت کردن از او افتادی برایش استغفار کنی. و ظاهر این حدیث این است که نیاز به حلالیت طلبیدن از او ندارد و جمعی هم بدان قائلند و از استحلال منع کرده‌اند ولی در صورتی که استحلال موجب مزید هتك و اهانت او نباشد اولی و احوط است خصوص اگر غیبت به گوش او رسیده باشد و ممکن است منظور از این خبر صورتی باشد که به گوش او نرسیده و به این وضع باید میان اخبار این مسأله توافق داد چنانچه در روایت مصباح الشریعه هم که مؤید آن است به همین تفصیل تصریح شده است. از طیبی نقل شده است که در معنی

«حتی یخرج مما قال»

گفته: یعنی توبه کند یا پاك شود، من گویم شاید مقصودش توبه در دنیا باشد. از مجلسی (ره)- اگر آن عیب مشهور را شنونده هم بداند شکی نیست که ذکر آن غیبت نیست و اگر نداند و بدان مشهور باشد تا جایی که از ذکر آن باکی ندارد باز هم غیبت نیست و اگر از ذکر آن بدش آید

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۶۸۱

مورد اشکال است و جواز اقوی است و این در صورتی است که توبه نکرده باشد و اما با توبه و پشیمانی ذکر آن جائز نیست. از مجلسی (ره)- و از این حدیث فهمیده شود و هم از احادیث گذشته که بهتان شامل حضور و غیاب شخص هر دو هست و اینکه در این اخبار گوید غیبت نیست ممکن است مقصود این باشد که حرام نیست گرچه غیبت بر آنها صدق کند یا مقصود این است که اصلًا غیبت بر آنها صادق نیست زیرا آن یک معنی شرعی دارد که اختصاص یافته بدان چه حرام است و جز بهتان است و جز آنچه در حضور انسان گفته می‌شود و بسا که گفته‌اند:
اگر عیبی در غیاب کسی به او نسبت دهد که در او نیست هم غیبت است و هم بهتان و هر دو عقوبت را دارد و آن بعید است.
از مجلسی (ره)-

«من روى على مؤمن»
يعنى حكايتى گويد كه دلالت بر ضعف عقل و سستى رأى او دارد چنانچه اكثر گفته‌اند و محتمل است حكايت كردار هم در آن داخل باشد. از مجلسى (ره)- جوهرى گفته: شماتت، شادى به گرفتارى و بلاى دشمن است.
و گفته است: افتتن، يعنى به فتنه‌اى گرفتار شد كه عقلش يا مالش از ميان رفت.
و همانا از اظهار شادى نهى كرده است براى آنكه بسا بر اثر دشمنى بى‌اختيار شادى به دل آيد و تكليف بر خلاف آن بر عامه مردم سخت و دشوار است و منافى با شريعت سهل است و اظهار گاهى به كردار است چون اظهار سرور و شادى و خنديدن در مصيبت طرف و فقد او و گاهى به گفتار است چون استهزاء و مسخره كردن و عقوبتش در دنيا اين است كه خدا او را به مانند آن گرفتار مى‌كند براى انتقام‌جوئى نسبت به مؤمن.
أصول الكافی / ترجمه كمره‌اى، ج‏5، ص: 682
از مجلسى (ره)- سب، مطلق دشنام است و شامل نسبت به زنا و زنازادگى هم مى‌شود و اكثر اخبار اين باب هم شامل آن است و در اصطلاح فقهاء دشنام جز نسبت به زنا و زنازادگى است چنانچه بگويد: اى مى‌خوار، ربا خوار، ملعون، خائن، اى خر، اى سگ، اى خوك، اى فاسق، اى فاجر، و مانند آنها كه متضمن استخفاف و توهين است.
در مصباح گفته: هلكه، چون قصبه به معنى هلاك است و شايد مقصود از آن در اينجا كفر است. از مجلسى (ره)-
«و قتاله كفر»
مقصود كفرى است كه به مرتكبِ كبيره اطلاق شود يا به اعتبار اين است كه آن را حلال شمارد يا با ايمان او بجنگد يا قتال را بطور مجاز كفر ناميده است چون از اسباب كفر است يا مقصود كفر نعمت الفت با مسلمانان است كه خدا ميان آنان الفت انداخته يا انكار حقّ برادرى است. اين حديث دلالت دارد بر اينكه وقتى از مظلوم معذرت خواست و از او گذشت، گناهِ او ساقط شده و بر اثر آن تعزير و حد هم ساقط شود و قاضى را بر او اعتراض نيست زيرا حق آدمى است كه اقامه آن موقوف به مطالبه و تقاضاى او است و با گذشتِ او ساقط مى‌شود. از مجلسى (ره)-
«اياكم و الطعن»
دلالت دارد كه هر گونه بدگوئى به غير مورد به گوينده بر گردد.
و كفر دشنام گو با اينكه دشنام گناه كبيره هم كه باشد موجب كفر نيست چند وجه دارد:
1- مقصود آن معنى از كفر باشد كه بر مرتكب كبيره اطلاق مى‌شود در زبان آيات و اخبار.
2- آنكه ضمير «به» راجع است به گناه يا خطاء كه هر دو مفهوم از سياقند نه اينكه راجع باشد به كفر.
أصول الكافی / ترجمه كمره‌اى، ج‏5، ص: 683
3- آنكه ضمير «به» راجع است به تكفير نه به كفر، يعنى تكفير او مر برادر خود را تكفير مر نفس خود را است زيرا وقتى كه تكفير كرد مؤمنى را مثل اين است كه خود را كافر دانسته. از مجلسى (ره)-
«فى عين مؤمن»
يعنى روبرو به او طعن زند.
طعن- يعنى بدگوئى و آبرو ريزى و بدگمانى و تهمت زدن- از مصباح.
مقصد از مرگِ بد يا در دنيا است چون غرق شدن و سوختن و زيرِ آوار رفتن و طعمه درنده شدن و يا مرگ‌هاى بدِ ديگر و يا از نظر معنى و آخرت است چون كافر مردن و در حالِ اشتغال به گناه مردن بى‌توبه. از مجلسى (ره)-

«بمثل ما عامل به الناس»
یعنی مخالفان یا اعم از آنها و فساقِ شیعه و کسانی که با آنها دوستی و برادری ندارد و معامله به مثل آنها این است که در کسب یک اندازه سود بگیرد و رعایت مخصوصی از برادر دینی خود نکند و از او در حضور و غیاب خیرخواهی نکند و با او همدردی نکند. از مجلسی (ره)-
«ضع امر اخیک»
یعنی هر گفتار و کرداری که از برادرت صادر شود آن را حمل بر وجه احسن کن گرچه به ظاهر خوب نباشد و از آن بازرسی مکن تا دلیلی قطعی و مانع تأویل به دستِ تو آید زیرا گمان بسا خطا باشد و وارسی هم غدقن است چنانچه خدا فرموده است: «به راستی بعضی گمان‌ها گناه است» و سپس فرمود: «وارسی نکنید».
این جمله در نهج البلاغه از آن حضرت نقل شده است و حاصلش این است که: هر گاه کلمه‌ای که دو توجیه دارد از او صادر شود بر تو لازم است که آن را به خوبی تفسیر کنی گرچه معنی مجازی باشد یا به کنایه و توریه بر آن دلالت کند و قرینه هم نباشد خصوص اگر خودش مدعی شود که همان
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۶۸۴
معنا را قصد کرده است تا آنکه فرماید:
بدان که چنانچه حرام است بدگوئی در باره مؤمن و زبان درازی به بدگوئی همچنان حرام است بدگمانی و حدیث نفس بدان، و مقصود از بدگمانیِ حرام این است که پیش خود او را بد داند بی‌دلیل قطعی. و اما مجرد خطور در دل و تردید که اختیاری نیست عفو شده است، خدا فرموده است:
«از بسیار گمان‌ها کناره کنید، به راستی برخی گمان‌ها گناه است» و نباید که تو در باره دیگری معتقد به بدی باشی مگر آنکه به طور عیان بدیِ او بر تو کشف شود و قابل تأویل نباشد و بسا که شیطان گمانِ بد را به دلت اندازد و باید او را تکذیب کنی زیرا او فاسقترینِ فاسقان است. از مجلسی (ره)-
«فلم ینصحه»
یعنی تلاش نکند برای انجام آن حاجت و غرضش برآورده شدن آن نباشد. راغب گفته: نصح، دقتِ در گفتار یا کردار صلاح آور است و در اصل خلاف دغلی است. چون در اجتماع مردم ساده و ضعیف بسیارند و در کار خود به دیگران مراجعه می‌کنند که از آنها کمکی گیرند یا نظری و راه چاره‌ای خصوص از نظر گرفتاری به اموری که خود در آن وارد نیستند مانند امور مختلفه ادارات متنوعه که اکنون هم بسیار معمول و متعارف است، و بسا اشخاصی که به مراجعین وعده مساعدت و اقدام می‌دهند و آنها را به دنبال خود می‌کشانند و در انجامِ کارِ آنها خوش نیت نیستند و مسامحه می‌کنند، و بسا به این وسیله آنها را وادار می‌کنند که به دامِ رشوه و صرفِ پول افتند و به همین جهت است که این گونه اعمال را خیانت به خدا و رسول نامیده و ناجوانمردانه شمرده است. از مجلسی (ره)- راغب گوید: وعده در خوب و بد هر دو صدق کند و گوئی به او وعده دادم به سودی یا زیانی و هر دو صحیح، ولی وعید مخصوص شر و بدی است، گویند: اوعدته و واعدته.
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۶۸۵
گفته است: نذر، این است که بر خود واجب کنی آنچه را که بر تو واجب نیست و گفته می‌شود نذر کردم برای خدا.
از جوهری و فراء هم نقل کرده است که: وعد، در خیر و شر هر دو استعمال شود ولی اگر مطلق آید معنی خیر دهد چنانچه ایعاد و وعید در شر و بدی آیند، شاعر گفته:

اگر ایعاد یا وعدش دهم من‌کنم ایعاد خلف و وعده منجز قوله: نذر، یعنی چون نذری است که به عهده خود گرفته و یا چون نذر وفای بدان واجب است و این اظهر است و اینکه فرموده است: کفاره ندارد برای تغلیظ آن است، یا تخفیف که دور از سیاق است.

«فبخلف اللَّه بدأ»

زیرا خدا از بنده‌ها تعهد گرفته که به فرمان او کار کنند و از هر چه غدقن کرده باز ایستند و به انجام وعده امر کرده و از خلف وعده نهی کرده است.

راجع به آیه، طبرسی گفته: متوجه به منافقان است و سرکوب آنها است به اینکه ایمانشان ظاهری است و از دل نیست، و گفته شده است: خطاب به مؤمنان است و سرزنش بر مخالفت قول است. جبائی گفته: این مخالفت قول بر دو وجه است:

۱- اینکه بگوید من آن را خواهم کرد و در دل دارد که نکند، این زشت است و بد.

۲- اینکه در دل دارد که بکند ولی معلوم است که نمی‌کند و این هم زشت چون جزم ندارد که آن را بکند و بهتر است در اینجا لفظ ان شاء اللَّه بیاورد.

«كَبُرَ مَقْتاً عِنْدَ اللَّهِ» از بیضاوی است که: مسلمانان گفتند اگر ما می‌دانستیم چه کاری نزدِ خدا محبوب‌تر است مال و جان خود را در راه آن می‌دادیم، و خدا این آیه را فرو فرستاد که: «راستی خدا دوست می‌دارد آن

کسانی که در راه او نبرد می‌کنند» و روز جنگ احُد پشت به جنگ دادند و گریختند و این آیه آمد که: «كَبُرَ مَقْتاً عِنْدَ اللَّهِ الخ» و مقت به معنی سخت‌ترین خشم است و آن را به عنوان تمیز از برای بیان مبهم منصوب کرده است که بفهماند این مقت خالص است و در نزد کسی که هر بزرگی نزدش اندك است بزرگ بشمار است برای مبالغه در جلوگیری آن.

رازی گفته است: برخی مفسران گفته‌اند این آیه در حقّ جمعی از مؤمنان است که دوست داشتند با حبّ اعمال کار کنند و خدا فرو فرستاد (۱۰ سوره صف): «أیا آن کسانی که گرویدید، أیا شما را راهنمائی کنم به یک تجارتی (تا آخر آیه) که شما را از عذاب دردناك رها کند» و این آیه را (۲ سوره صف): «به راستی خدا دوست دارد آن کسانی را که در راه او نبرد می‌کنند» و آنان جهاد را دوست داشتند و روز جنگ احُد گریختند و خدا فرو فرستاد که: «چرا می‌گوئید آنچه را نمی‌کنید».

و برخی آن را در باره منافقان در جهاد دانسته‌اند که آرزوی جهاد داشتند و چون خدا بدان دستور داد گفتند: «چرا فرمان جهاد بر ما نوشتی» و برخی آن را در باره مؤمنان دانسته‌اند زیرا معتقد به وفاء نسبت به وعده‌های خدایند از طاعت و تسلیم و خضوع و خشوع و چون وفاء بدان نکنند باید بر ایشان بیم داشت.

من گویم این آیه چند وجه دارد:

۱- آنچه از ظاهر این خبر استفاده شود که منظور سرزنش بر خلف وعده مردم است و مؤید آن است آنچه در نهج البلاغه است که امیر المؤمنین (ع) فرماید: خلف وعده مایه خشم سخت خدا است و هم مردم، خدا سبحانه فرموده است: «كَبُرَ مَقْتاً عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا ما لا تَفْعَلُونَ» معنی آیه این است که: چرا نکنند آنچه را می‌گویند.

و بسا حمل شود بر آن وعده‌ای که وعده دهنده از اول تصمیم و عزم بر

عمل ندارد و آن نوعی از تدلیس و دغلی است و دروغ و این نوع از گفتار شایع است.

۲- آنکه مقصود ذم بر مخلف از عهد و پیمان با خدا باشد چنانچه ظاهرِ پاره‌ای از اقوال پیش است در تفسیر این آیه.

۳- مقصود اعم از عهدهای خدا و عهد و قول با مردم باشد و با این خبر هم موافقت دارد و وسیله جمع میان اخبار هم هست.
۴- مقصود این باشد که چرا برای مردم چیزی می‌گوئید که خود نمی‌دانید و نمی‌کنید. از مجلسی (ره)- بدان که این دو حدیث با قوت سند خود دلالت دارند که وفای به وعده واجب است و روایت نخست تهدید سختی هم دارد و دلالت دارد بر اینکه آیه «كَبُرَ مَقْتاً» در باره آن نازل شده است و این آیه هم مشتمل بر تأکیدها و مبالغه‌های فراوان است و این آیه به توسط خبر دلالت دارد به وجوب وفای به وعده.
اگر اعتراض شود که آیه وجوه متعددی دارد و استدلال بدان با قطعِ نظر از خبر مشکل است با اینکه در اخبار خاصه و عامه رسیده که مورد آن منافقان و مخالفان است.
در جواب گویم: دور نیست که ادعا شود آیه به عموم و اطلاق خود شامل خلف وعده هست و مورد نزول هم مخصص عموم حکم نیست و استدلال به آیه با قطع نظر از خبر هم درست است ولی ظاهر گفته بیشتر فقهای ما این است که اگر وعده در ضمن یک عقد لازمی نباشد وفای بدان مستحب است و آنچه هم اخبار در باب صفات ایمان گذشت دلالت دارد بر وجوب وفای به وعده و بر اینکه خلف وعده از اوصاف نفاق است و بعد از بیان چند خبر دال بر وجوب گوید:
وجوب وفای به وعده از عموم بسیاری از آیات قرآن هم استفاده

می‌شود چون قول خدا تعالی (۳۴ سوره اسراء): «به عهد وفا کنید زیرا عهد موردِ بازخواست است» که به عموم و اطلاق خود شامل تعهدات مردم نسبت به یک دیگر هم می‌شود که وعده و قول هم از آن جمله است چون که عهد و وعده از نظر معنی به هم نزدیکند و همچنین قول خدا (۱۷۷ سوره بقره): «و آن کسانی که به عهدِ خود وفا کنند وقتی عهد بندند» (سپس اخبار دیگری در این زمینه نقل کرده است) تا آنکه گوید:
شیخ در تهذیب به سندِ خود از اسحق بن عمار از امام باقر و از پدرش روایت کرده است که علی (ع) می‌فرمود: هر که برای زنِ خود شرطی کند باید بدان وفا کند زیرا مسلمانان پابندِ شروطِ خود باشند جز آنچه حلالی را حرام کند یا حرامی را حلال کند.
و این کلیه
«المسلمون عند شروطهم الّا ما خالف كتاب اللَّه»
مورد اتفاق مسلمان‌ها است و همه آن را درست دانسته‌اند و در آن قید نشده است که باید در ضمن عقدی باشد.
سپس اخباری نقل می‌کند که بسا بدان استدلال شده است برای اینکه وفا به وعده واجب نیست و در دلالت آنها و یا سند آنها اعتراض می‌کند و سپس می‌فرماید:
بسا برای وجوب وفای به وعده استدلال شود که تخلف آن موجب کذب است و کذب حرام است و برای عدم ارتکاب کذب وفای به وعده واجب است ولی من در این دلیل تأمل ندارم نه از این نظر که گفته شده است دروغ منحصر به اخبار از گذشته و حال است و در آینده تحقق ندارد زیرا این اشکال ناهموار است زیرا شک نیست که منکر معاد و منجم هر دو کذّابند و کذبِ آنها متعلق به آینده است ولی به نظر من، سبب اینکه تخلف وعده کذب نیست این است که وعده یک معامله‌ای است میان دو طرف زیرا وقتی کسی ببنده خود گوید: اگر فلان کار کردی یک درهم به تو می‌دهم یا اگر

فلان کار را کردی یک تازیانه به تو می‌زنم، مقصود اخبار از وقوع اعطای درهم و یا ضرب در آینده نیست بلکه منظور او

الزام او است به کـار و التزام خود به اداى درهم يـا ضـرب گرچه بدانـد كه آن را عمل نمى‌كنـد و اين التزام ماننـد همان بيع و شراء است و يـا ماننـد بيعت است كه انشـاء امرى است كه موجب متابعت طرف بيعت است نه محض اخبار از آن باشـد زيرا ما درك مى‌كنيم كه فرق دارد كسـى وعـده به ديگرى بدهـد كه پـولى به او خواهـد داد يـا به او اخبـار كنـد كه فردا پـولى به او مى‌پردازد، آرى هر انشائى هم مسـتلزم اخبارى است كه بالتبع بدان دلالت دارد و صدق و كذب در آن به اعتبار لازم آن است كه خبر است و آنچه در باره اسـناد صدق به وعده رسيده از اين نظر است چنانچه خداى تعالى فرموده: «إِنَّهُ كانَ صادِقَ الْوَعْدِ» و صـرف مخالفت وعـده، كـذب مصـطلح و متعارف نيست، آرى اگر همان هنگام انشاء وعـده تصـميم دارد كه عمل نكند در لازمه اين انشاء كاذب است زيرا وعده دلالت تصـميم به وفاء دارد و حرمت اين كذب ضمنى مورد تأمل است و اخبار و آيات تحريمِ كـذب شامـل آن نيست و اگر هم حرام باشـد بـاز دليـل نمى‌شود كه مطلق خلف وعـده حرام است (در اينجـا كلامى از راغبِ در معنى صدق و كذب و مواردِ آنها نقل كرده است) و سپس گويد:

در نظر من چنين است ولى ظـاهر كلام محققان از اصـحاب ما و بلكه مخالفين اين است كه وعـده از نوع خبر است و صـدق و كـذب دارد و وعيـد و تهديـد هم از اين باب است با اينكه اكثر اصـحاب گفته‌انـد وفاء به وعده مسـتحب است چنانچه در باره بسيارى از شروط گويند كه هر گاه در ضمن عقد لازم نباشد حكم وعده دارد و وفاى بدان مستحب است.

سپس كلام سعيد شريف را در بيـان صـدق و كـذب نقل كرده و كلامى از شرحِ مقاصـد در صـحت عفو الهى از گنهكار و كلامى از رازى و ديگران و كلماتى از سيد مرتضى و ديگران و از همه نتيجه گرفته است كه:

علماى ما هم چون دانشـمندان مخالفين به همين روش رفته‌انـد و پـذيرفته‌اند كه وعده و وعيد خبر است بنا بر اين جواز خلاف وعـده بى‌عذر و مصـلحت موازى يا راجح بر مفسده كذب مشـكل است ولى مخالفت وعيد از باب دروغِ مصـلحت آميز اسـت زيرا اختلافى نيست كه تخلف از اجراى تهديد و وعيد حرام نيست بلكه خوب است و جوازش مشروط است به مصلحت مجوز كذب، و اين گفته هم مشـكل است زيرا اگر بنده‌اى از طرف مولى مستحق تأديب شده و بى‌مصلحت او را بدان تهديد كرد و سپس از او در گـذشت و اين هم يـك دروغ بى‌مصـلحت شـده است و بايـد حرام باشـد و كسـى بـدان ملـتزم نگردد، تـا آنكه مى‌گويد: اولى اين است كه وعده و وعيد هر دو از اقسام انشاء هسـتند و صدق و كذب ندارند و اطلاق صدق و كذب در باره آنهـا توسع و مجـاز است، تا آنكه گويـد: اگر اعتراض كنى كه چرا علماى عربيت وعـده را در اقسام انشاء شـمرده‌انـد؟ جواب گويم: آنها موارد اطلاق لغت و مصـطلحات خود را ياد مى‌كنند و از اين جهت متعرض صـيغه‌هاى عقود چون: بعتُ و اشتريتُ هم نشده‌اند و همچنان انكحتُ و آجرتُ زيرا اينها از حقائق شرعيه‌اند نه از حقائق لغويه.

شهيـد (قـدّس سـره) گفته است انشاء چنـد قسم دارد چون قسم امر و نهى و ترجى و عرض و نـداء گفته‌اند حصـرِ انشاء در اين اقسام بر اين پايه است كه اينها انشاء بودند در اسـلام و جاهليت، و امّا صيغه‌هاى عقود هم حق اين است كه از انشاء باشند ولى برخى عامه گفته‌انـد: صـيغه‌هاى عقود همان اخبارنـد طبق وضع لغت ولى شـرع مـدلول آنها را قبل از تكلم به آنها اعتبار كرده است براى آنكه خودِ متكلم ناچار بايد تصديق به آنها داشته باشد.

تا آنكه مراتبى براى وعده بيان داشته:

1- هر گاه مفاد وعده واجب باشد چون اداى دين حق لازم، عمل بدان واجب است.

2- هر گاه مورد وعده امر حرامى باشد چون كارِ خلاف شرع و شك نيست وفاء بدان جائز نيست و تخلف واجب است.

۳-اگر مکروه و مرجوح باشد از نظر دینی یا دنیوی جواز تخلف بعید نیست مانند نذر و عهدِ یمین که وعده و تعهد مؤکد با خدایند و در این مورد تخلف آنها روا است.
۴- راجح دینی باشد و مرجوح دنیوی که جواز تخلف مورد بحث است.
۵- مباح متساوی الطرفین که نذر آن درست نیست و یمین به آن درست است. تا آنکه گوید: وعده به آن هم واجب العمل نیست.
۶- در صورت فقدان قصد جدی و اکراه و برای حفظ آبرو و مال و جانِ مؤمن هم تخلف وعد جائز است. از مجلسی (ره)- شاید مقصود از برخورد عذر خواهی است یا برخورد به همراه عذر خواهی. و چه خوش گفته است شاعر:
هر که گریزد ز خراباتِ شام‌توشه کش غول بیابان شود از مجلسی (ره)-
«مستجیراً به»
یعنی برای دفع ستم یا کارِ لازمِ دیگر.
«فقد قطع ولایهٔ اللّه»
یعنی دوستی خدا بریده یا مهر خدا را از خود بریده یا یاری خدا را از خود بریده یا کنایه است از سلب ایمان. از مجلسی (ره)- «مزرقهٔ» از زرقه است و گویا اشاره است به قول خدا تعالی (۱۰۲ سوره طه): «و محشور کنیم مجرمین را در آن روز، کبود چشم» بیضاوی گفته: بدان وصف شده برای آنکه کبودیِ چشم بدترین و دشمن‌ترین رنگِ چشم است نزد عرب زیرا رومیان که دشمن سختِ
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۶۹۲
آنها بودند چنین بودند. از مجلسی (ره)- شهید ثانی (قدس اللّه روحه) در رساله غیبت گوید: یکی از ملحقات غیبت نمیمه است و آن نقل سخنی است که در نکوهش دیگری گفته است: برای او خواه به زبان باشد یا اشاره یا نوشته و رمز و اگر از گوینده نقص و عیبی هم در ضمنِ آن باشد غیبت هم محسوب شود و دو گناه دارد و خودِ سخن چینی یکی از گناهانِ کبیره است، خدا تعالی فرموده (۱۱ سوره قلم): «عیب جوی و سخن چین است» سپس بعد از آن فرموده است (۱۲ سوره قلم): «عتل است پس از این و زنیم است» برخی علماء گفته‌اند:
این آیه دلالت دارد که هر که راز نگهدار نیست و سخن چین است، ولدِ زنا است زیرا زنیم به خود بسته است.
و خدا تعالی فرموده است (۱ سوره هُمَزه): «وای بر سخن چین و بدگو» گفته‌اند هُمَزه همان نمّام و سخن چین است.
تا آنکه گوید: پیغمبر (ص) فرموده است: سخن چین به بهشت در نیاید، و بعد از نقل اخبارِ دیگری گوید شهید ثانی (رفع اللّه درجته) اخبار بسیاری از طریق عامه و خاصه نقل کرده و سپس گفته است: بدان که نمیمه و سخن چینی بیشتر در نقل کلام برای مذمت شده به کار رفته است چنانچه به او گوید: فلان کس در باره تو چنین و چنان می‌گفت، ولی اختصاص به همان گفتنی ندارد بلکه اعم در آن است چنانچه در باب غیبت گذشت و تفسیر کاملش این است که: سخن چینی و نمیمه کشف آن رازی است که بد است کشفِ آن، خواه آنکه بد بودنش از نظر کسی باشد که از او نقل شود و یا از نظر کسی که برای او نقل شود یا از نظر شخص ثالث خواه آن کشف به گفتار باشد یا نوشته یا رمز یا اشاره و خواه اینکه آنچه نقل شود از کردار باشد یا گفتار و عیب و نقص باشد یا نباشد زیرا حقیقتِ نمامی، کشف نهان و هتک
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۶۹۳
نهفته‌ها است که بد باشد و نتائج بدی به بار آورد بلکه هر چه از حالِ مردم دیده شود شایسته است که از آن دم نزد مگر آنچه

که نقلِ آن برای مسلمانی سودمند است و یا برای دفع معصیت است چنانچه ادای شهادت در بردن و خوردن مال مسلمانی با رعایت حق، و امّا اگر ببیند که مالِ خود را نهان می‌کند ذکرِ آن نمیمه است و کشفِ راز است و اگر سخن چینی ذکر عیب و نقص هم باشد نسبت به آنکه از او حکایت شود جمع بین نمیمه و غیبت شود.

و سبب و موجب سخن چینی چند چیز است:

۱- قصدِ بد کردن و زیان رساندن به کسی که از او سخن گویند.

۲- اظهارِ دوستی و خیرخواهی نسبت به کسی که با او این سخن را گویند به قصدِ استفاده و طرفداریِ او یا به مقصدِ دیگری.

۳- خوش‌صحبتی و ورود در سخن زیادی و فضولی.

و وظیفه کسی که نزدِ او سخن چینی شود شش چیز است:

۱- باور نکند زیرا سخن چین فاسق است و خدا از قبولِ قول فاسق منع کرده مگر آنکه بازرسی شود.

۲- او را از آن نهی کند و اندرزش دهد و کارش را زشت شمارد، خدا فرموده: «امر به معروف کن و نهی از منکر».

۳- به خاطر خدا او را دشمن دارد زیرا خدا سخن چین را دشمن دارد، و دشمنی با دشمنِ خدا لازم است.

۴- به مجرد گفته سخن چینی به برادر دینی بد گمان نشود زیرا خدا فرماید: «کناره کنید از بسیاری گمان‌ها» بلکه صبر کند تا علم پیدا کند.

۵- سخنِ او موجب بازرسی و تجسس نگردد زیرا خدا فرموده:

(به مجرّد گمان) «تجسّس نکنید».

۶- کار نمّام و سخن چین را برای خود نپسند و گفتار ناهنجارِ او را

برای دیگری حکایت مکن تا خود هم چون او نمّام و غیبت کن گردی. از مجلسی (ره)- «وَ إِذا جاءَهُمْ أَمْرٌ مِنَ الْأَمْنِ أَوِ الْخَوْفِ»- بیضاوی گفته: یعنی چیزی که مایه امن یا خوف باشد آن را فاش می‌کنند، برخی از مسلمانان سست نهاد را شیوه آن بود که چون خبری از قشون‌های اعزامی پیغمبر به آنها می‌رسید یا پیغمبر به آنها از وحی الهی خبری راجع به پیروزی یا شکست می‌داد آن را فاش می‌کردند و این خود باعثِ ناراحتی و مفسده بود تا آنکه می‌گوید: به هر حال این آیه دلالت دارد بر مذمت فاش کردنِ هر چه فاش کردنِ آن موجبِ مفسده باشد و غرض از حدیث بر حذر داشتن از فاش کردن اسرارِ ائمه (ع) است نزد مخالفین تا مبادا وسیله زیانی برای ائمه یا مؤمنین گردد، و ممکن است در حکمِ آن باشد فاش کردنِ بعضی از مشکلات علوم برای مردمی که عقلشان بدان نمی‌رسد. از مجلسی (ره)- دلالت دارد که فاش کن و منکر در بی‌ایمانی و برائتِ امام از آنها شریکند بلکه ضرر فاش کردن اسرار از ضررِ انکار بیشتر است زیرا ضررِ انکار به خودِ منکر می‌رسد ولی ضرر فاش کردنِ اسرار شاملِ امام و سائرِ مؤمنان می‌شود. از مجلسی (ره)- شاید این خطاب به معلی برای این بوده است که تحمل او برای اسرار ائمه کم بوده و همین سببِ قتلِ او شده، کشی به سند خود از مفضل نقل کرده است که روزِ کشته شدن معلی نزد امام صادق (ع) رفتم و گفتم: یا ابن رسول اللّٰه می‌بینی در این روز چه مصیبت بزرگی به شیعه رسیده؟ گوید: فرمود: آن چیست؟ گفتم: کشته‌شدنِ معلی بن خنیس. فرمود: خدا معلی را رحمت کند من این انتظار را در باره او داشتم، راستش این است که او رازِ ما را فاش کرد، آنکه با ما نبرد کند به ما بیشتر تحمیل نکند از آنکه سرِّ ما را فاش کند، هر که نزدِ نااهل رازِ ما را فاش کند از دنیا نرود تا تیزی سلاح را بیند یا بیچاره بمیرد.

از مجلسی (ره)-
«و اللَّه ما قتلوهم»
این خود چند احتمال دارد:
۱- قتلِ پیغمبران به دستِ یهود نشد بلکه به دستِ فراعنه شد و چون یهود به واسطه فاش کردنِ اسرارِ آنها سبب آن بودند به آنها منسوب شد.
۲- همه یهود قاتل نبودند بلکه بعضی از آنها قاتل بودند و قتل به همه منسوب شده به واسطه آنکه دیگران کشفِ اسرار کردند و گویا همه قاتل بودند.
۳- مقصود مورد این آیه غیر از قاتلان حقیقی است. از مجلسی (ره)- به مضمون حدیث سابق است، این آیه در سوره آل عمران است (۱۱۲) و آنکه گذشت در سوره بقره است. از مجلسی (ره)- این حدیث با همین متن و سند در آغاز باب گذشت و گویا از نسخه نویسان تکرار شده است. از مجلسی (ره)- مقصود از دولتِ آدم، دولت حق بر سرِ کار و آشکارا است چنانچه آدم در دورانِ خود داشت زیرا او بر ابلیس غلبه کرد و حق را آشکار کرد و هر دو دولت حق غالبی دولت آدم است و آن دولت حکومتی است که خدا برای بنده‌هایش بدان راضی است و چون خدا صلاح بداند آشکارا پرستیده شود و سائل ظهور دولت حق را فراهم سازد و چون خدا صلاح داند نهانی عبادت شود آنها را به خود وانهد و دنیا را اختیار کنند و باطل بر حق غلبه کند، هر که در دولتِ باطل حق را اظهار کند و تقیه را ترک کند چنان است که از دین بدر رفته. شاید مقصود از استفتاح به معنی یاری جستن باشد، یعنی در برابرِ مخالفان اظهارِ فتح و نصرت نماید به وسیله بیانِ اسراری که ائمه (ع) برای تسلیت و دل گرمیِ شیعه گفته‌اند مانندِ خبر از انقراض دولت بنی امیه یا بنی عباس در فلان وقت.
أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج‏۵، ص: ۶۹۶
از مجلسی (ره)- «لا دین» یعنی ایمان ندارد یا عبادتش درست نیست، کسی که اطاعت کند از نافرمان به خدا یعنی غیر معصوم زیرا طاعتِ غیر معصوم روا نیست در هر امری باشد، و گفته‌اند: مقصود کسی است که حکم به نافرمانی خدا کند و اهل فتوی نباشد. از مجلسی (ره)- ممکن است حمل شود بر کسی که خلفای جور را به انکارِ امامانِ بر حق خشنود می‌کند یا به انکارِ چیزی از ضروریات دین. از مجلسی (ره)- گفته شده است: بر هر کدام کیفری به مناسبت آن مترتب شود زیرا اولی مایه ضایع کردن نسل است و با طاعون مناسب است، و دومی برای حرص به مال است و با قحطی و سختیِ زندگی و جور سلطان مناسب است، و سومی که منع حق خدا است با منع باران مناسب است، و چهارمی که ترک عدالت و حفظ مقام پیشوای حق است، با تسلط دشمن، و پنجمی که رفض قوانین و دستورات حقه است با ظلم و ستیزه و غلبه بر یک دیگر. از مجلسی (ره)- خدا تعالی فرموده است (سوره مطففین):
«وای بر مطففان، آن کسانی که چون پیمانه از مردم گیرند پُر ستانند و چون پیمانه به آنها دهند و یا برای آنها بکشند کم گذارند».
بیضاوی گفته است: تطفیف کم گزاردن در کیل و وزن است زیرا آنچه کاسته شود اندکی است.
جور، ضد عدالت است و در این جمله دو احتمال است:
۱- جورِ در حکم و ترکِ عدالت، کمک کردن به ظالم است بر ضررِ مظلوم.
۲- مقصود این باشد که خدا به سبب این عمل مهر خود از آنها برگیرد و با هم در ستم همکار شوند تا آنجا که زیانش به خودِ حاکم و ظالم

رسد چنانچه در خبرِ پیش فرمود میان آنها جنگ برپا شود.
نقضِ عهد، ظاهر این است که مقصود پیمان با کفار است چنانچه سابقاً دانستی و احتمالِ عموم هم دارد.
و اینکه قطعِ رحم وسیله این است که اموال به دست اشرار افتد مجرب است و برای آن اسباب نهانی و عیانی است و عمده به اسباب نهانیِ آن قطعِ لطف خدا است از آنها و در ظاهر هم به واسطه قطعِ رحم یاریِ یک دیگر نکنند برای دفع ظلم و خدا اشرار را بر آنها چیره سازد و مالِ آنها را بستانند.
و بدان که قسمت عمده ترک نهی از منکر در این امت همان بود که پس از وفاتِ رسول (ص) از آنها عیان شد راجع به مسامحه و سازش با خلفاء جور و ترک پیروی امامانِ بر حق در برابرِ آنها و خلفاء جور از تیم وعدی و بنی امیه و بنی عباس و شاهانِ ستمکارِ دیگر بر امت مسلط شدند و اکنون دعا و زاری کنند و برای آنها مستجاب نشود. از مجلسی (ره)- جعفری همان ابو هاشم داود بن قاسم جعفری است که از بزرگانِ اصحاب ما است و گفته شود خدمت امام رضا تا آخر امامان را درک کرده است و أبو الحسن ممکن است امام رضا (ع) باشد یا امام هادی (ع) و ممکن است مقصود از جعفری در اینجا سلیمان بن جعفر جعفری باشد چنانچه در مجالسِ مفید بدان تصریح کرده است.
«انه خالی» یعنی دائی من است و اگر به تشدیدِ لام خوانده شود یعنی دوستِ من است، تصحیف شده باشد.
«یصف اللَّه» یعنی به صفات جسم مانند عقیده مجسمه و قائلین به صورت یا به صفات زائد بر ذات چون اشاعره و در مجالسِ مفید است که خدا را وصف کند و محدود سازد و آن مؤید معنی اول است. از مجلسی (ره)- گویا مقصود از اهل ریب آنهایند که خود در دین شک دارند و مردم را به واسطه القاء شبهه در آن به شک اندازند،

و گفته شده مقصود از آنها کسانیند که دینشان بر پایه گمان و توهم فاسد است چون علمای اهل خلاف و ممکن است مقصود از آنها فاسقان و متظاهران به فسق و بیباکی نسبت به دین باشد زیرا این مایه این است که مردم در دین داشتنِ آنها شک کنند و این نشانه سستیِ عقیده آنها است.
بدعۀ، اسم مصدر ابتداع است چون رفعۀ از ارتفاع و بیشتر در کم و زیاد کردن در دین به کار می‌رود. در مصباح چنین گفته است:
من گویم: بدعت، در عرف شرع همان است که پس از رسول خدا پدید شده و نصی در باره آن نرسیده نه به خصوص و نه به طور عموم و یا آنکه به طور خصوصی یا عمومی از آن نهی شده و آنچه در عمومات وارد باشد بدعت نباشد مانند ساختن مدرسه و امثالِ آن که در عمومات سکنا دادن به مؤمن وارد است و اعانت به او و چون انشاء بعضی کتب علمی و تألیفاتی که کمک به علوم شرعیه است مانند لباسهائی که در زمان پیغمبر (ص) نبوده یا خوراک‌های تازه درآمد که همه داخلند در عموم استحباب زینت از آن هم نهی نشده است و آنچه به عنوان عموم لباس یا غذا باشد اگر بدان خصوصیتی دهند بدعت گردد چنانچه نماز بهترین موضوع است و در هر حال انجامش مستحب است و اگر چند رکعت مخصوص بر وجه مخصوص در وقت مخصوص معین گردد بدعت باشد و چنانچه کسی گوید در فلان وقت بخصوص هفتاد بار لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مستحب است یا واجب است بدون دلیل معتبر بدعت است و به هر حال پدید کردن چیزی در دین که نصی ندارد بدعت باشد خواه در اصل آن و خواه نسبت به خصوصیات آن و آنچه مخالفین گفته‌اند که بدعت بر پنج قسم است (واجب و مستحب و مباح و مکروه و حرام) برای درست کردن و تصحیح گفتار عمر که در باره نمازِ ترایح (نماز نافله را به جماعت خواندن در شب‌های ماه

رمضـان) گفت: «چه خـوب بـدعتی است» باطـل است زيرا بـدعت نگوينـد جز بـدان چه حرام است چنـانچه رسول خـدا (ص) فرموده است:

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج‌5، ص: 699

«هر بـدعتى ضـلالت است و هر ضـلالتى راهش به دوزخ است» و آنچه را هم عمر كرد بدعت بود و حرام زيرا پيغمبر (ص) از جماعت در نافله نهى كرده بود و اين تقسيم براى آنها سودى ندارد (هرگز از آنچه را كه دهر تباه كرده عطّار به نسازد)، شهيد (قده) در قواعد گفته است آنچه پس از پيغمبر (ص) پديدار شده چند قسم است و بدعت در اين ميان آنها بدان تازه درآمدها اطلاق مى‌شود كه حرام باشد و جز حرام بر چند قسم است:

1- واجب، چون تـدوين قرآن و اخبـار هر گـاه بيم تلف آنهـا باشـد از حافظه مردم زيرا تبليغِ ديانت به آينـده‌ها واجب است به اجمـاع و آيه و اين وظيفه انجـام نشود مگر به حفظِ قرآن و سـنت در زمان غيبت امام و اگر امام حاضـر و در دسترس باشـد او خودش حافظ است و خطرى نيست.

2- حرام، و آن بـدعتى اسـت كـه دليـل تحريـم آن را بگيرد چـون تقـديم غير امـام معصـوم بر امـام معصـوم و غصـب مناصـب مخصوصه آنان و دست اندازى واليان جور به اموال مسـلمانان و منع آنها از مسـتحق و نبرد با اهل حق و تبعيد آنان و كشتار بر پايه بـدگمانى و واداشـتن مسـلمانان بر بيعت با فاسق و اقامت بر آن و تحريم مخالفت آن، و غسل در مقام مسـح و مسح بر غير بشـره پا و نوشيدن بسيارى از نوشابه‌هاى مسكر و جماعت در نافله و اذان دوم روز جمعه و حرام كردن متعه حج و متعه زنان و شورش بر امام و دادن ارث به اباعد و منع آن از اقارب و منع خمس از اهل آن و افطار در غير وقت آن و جز آن از بدعت‌هاى مشهوره و از اين باب است به اجماع فريقين اخذ گمرك و دادن منصب و مقام به ناصالح به بخشش يا وراثت يا از راه ديگر.

3- مسـتحب، و آن هر آن عملى اسـت كـه ادله اسـتحباب آن را بگيرد چـون سـاختن مـدارس و خـان و از اين بـاب نيست كه شاهان موكب ترساننده براى خود بر گيرند مگر اينكه موجب ترس دشمن اسلام باشد.

4- مكروه و آن چيزى است كه دليل كراهت شامل آن شود چون

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج‌5، ص: 700

زيادى در تسبيح زهراء (ع) و كاسـتن از آن و هم نسـبت به وظائف ديگر و تنعم در لباس و خوراك به اندازه‌اى كه به اسـراف نرسد و اگر زيان بخش باشد براى خود و خاندانش حرام گردد.

5- مبـاح و آن در مورد ادله اباحه است چون غربال كردن آرد كه گفته‌انـد اول تازه درآمـد پس از رسول خـدا (ص) اين بود كه غربال آرد بيزى بر گرفتند براى آنكه خوشى و رفاه در زندگى از مباحات است و وسيله آن هم مباح است، انتهى.

در نهايه گويـد: بـدعت، دو تا است: بـدعتِ رهنمائى و بـدعتِ گمراهى، و آنچه بر خلاف دسـتور خـدا و رسول است مـذموم است و منكر و آنچه در عمومِ مندوبات است در مورد مدح است. از مجلسـى (ره)- در قاموس گويد: ماجن، يعنى سخت رو و سخت دل كه باك ندارد از گفته و كردارِ خود.

«ينقل اليك الحـديث الـخ» يعنى نزد مردم به تو دروغ بنـدد و از مردم هم به تو دروغ گويـد و ميان تو را با ديگران بهم زنـد و فاسـد كنـد. از مجلسـى (ره)- «وَ إِذا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخُوضُونَ فِي آياتِنا» يعنى آيات ما را تكـذيب مى كننـد يا مسـخره و اسـتهزاء مى‌نمايند و بدان طعنه مى‌زنند.

«لِما تَصِفُ أَلْسِنَتُكُمُ الْكَذِبَ» يعنى نگوئيد اين حلال است و اين حرام است براى آنكه زبانتان را به دروغ بيالائيد، يعنى چيزى را به محض زبان خود و بى‌دليل حلال و حرام نكنيد. از مجلسـى (ره)- يحيى بن ام طويل مطعمى از اصـحاب على بن الحسين

(ع) است، فضل بن شاذان گفته است: در اول كار على بن الحسين (ع) جز پنج تن نبودند كه از آن جمله يحيى بن ام طويل است، و از امام صادق (ع) هم روايت شده كه بعد از شهادتِ امام حسين (ع) همه

بر گشتند جز سه تن: ابو خالدِ كابلى و يحيى بن ام طويل است و جبير بن مطعم و سپس مردم به آنها پيوستند و فراوان شدند، و در روايتِ ديگر جابر بن عبد اللَّه انصارى را هم به آنها افزوده است، و از امام باقر (ع) روايت شده كه حجاج او را خواست و گفت: به ابى تراب لعنت كن، و امر كرد كه دست و پايش را ببرند و او را كشت.

من مى‌گويم، گويا اين بزرگان از خواص ائمه از آنها اجازه داشتند كه تقيه را ترک كنند براى مصلحت مخصوص و نهانى يا مى‌دانستند كه تقيه براى آنها سودمند نيست و به هر حال آنها را خواهند كشت و اين موضوع را به اخبارِ معصوم يا از راه ديگرى مى‌دانستند و تقيه براى حفظ نفس واجب است در صورتى كه سودمند باشد با اينكه از پاره‌اى اخبار روشن مى‌شود كه تقيه براى حفظ دين واجب است و حفظ اهل دين و اگر گمراهى به جايى رسد كه مايه نابود شدن كلى ديانت گردد در اين صورت تقيه‌اى نيست چنانچه وقتى امام حسين (ع) ديد كه آثار دين در شُرُفِ از ميان رفتن است تقيه و سازش را وانهاد.

پايان نقل از مجلسى.

ما در سابق گفتيم كه مردانى در هر زمانى باشند كه جانباز راه حق شوند و داوطلب گردند كه خود را فداى حق و حقيقت كنند و اينان ستاره‌هاى تاريخ مذهب و مصلحان عالم بشريت محسوبند و جانبازى و فداكارى در راه حق و حقيقت براى كسانى كه به اين مقام از عقيده و ايمان و احساس يقين رسيده باشند در هر زمانى ممكن است و اين اجلاء اصحاب على (ع) بمانند همان ياران امام حسين در واقعه جانگداز شهادت بودند كه داوطلبِ فداكارى در راه حق شدند و به سعادت شهادت رسيدند. موضوع تقيه يک تكليف عمومى و قانونى است از نظر كلى و اين مردان كمياب و بسيار با عظمت از اين قانون استفاده نمى‌كنند، و من در برخى از تأليفاتِ خود از آنها به مردانِ فوق قانون تعبير كرده‌ام.

از مجلسى (ره)- گفته‌اند وجه انحصار مردم در اين شش صنف اين است كه مردم يا كافر باشند و يا مؤمن و يا نه اين و نه آن، به اين معنى كه نه حق را فهميده و نه به انكارش گرائيده. و از اين ميان مؤمن چهار قسم دارد:

۱- مؤمنِ كامل سابق بالخيرات كه هيچ گناهى نكرده است و اهل بهشت است.

۲- مؤمنِ گنهكارى كه توبه كرده است و از كسانى است كه اعتراف به گناهِ خود دارد و كردارِ خوب و بدش به هم آميخته است.

۳- مؤمنِ گنهكارى كه توبه نكرده است و كارِ خوبش بيش از كارِ بد او است و اين از آنها است كه كارش با خدا است.

۴- كه حسنه‌اش غلبه ندارد و توبه هم نكرده و از اصحاب اعراف است.

تو به خوبى دانستى كه زبان آيات و اخبار در تعبير از ايمان و كفر غير از زبان متكلمين است و مؤمن بيشتر اطلاق مى‌شود بر كسى كه عقائدش درست است و به فرايض خدا عمل كرده است و از كبائر بركنار است و وعده به بهشت دارد و در آن درآيد و در برابر او اقسام بسيارى است كه با آن شش قسم شمرده شده است:

۱ و ۲- اهل وعيدند، يعنى اهل وعده و اهل وعيد، يكى را ذكر كرده است براى تغليب و در برخى نسخه‌ها كلمه وعد است و در برخى وعدين به لفظ تثنيه و اين اظهر است، يعنى كسانى كه به طور قطع وعده ثواب و يا تهديد به عقاب در باره آنها واقع است در صورتى كه به يكى از اين دو حال بميرند كه اهل وعد اهل بهشت باشند و اهل وعيد اهل دوزخ و در باره اينها است

که خدا در سوره توبه فرموده راجع به اهل وعد:
«خدا به مؤمنین و مؤمنات وعده بهشتی داده که نهرها در کفِ آن

روان است و در آن جاوید باشند و خانه‌های خوب داشته باشند در بهشت‌های عدن با رضوان از طرف خدا که بزرگتر است، این است آن کامیابی بزرگ».
و راجع به اهلِ وعید: «خدا به منافقین و منافقاتِ کفار وعده آتش دوزخ داده که جاوید در آن بمانند همان بسِ آنها است و خدا آنها را لعنت کرده و برای آنها است عذابی برجا». و نیز در همان سوره است که فرموده است: «و دیگرانی به گناهِ خود اعتراف کردند» طبرسی گفته: یعنی از اهل مدینه و یا عرب‌های دیگر به گناه خود اعتراف کردند و راجع به منافقان نیست.
«لا یَسْتَطِیعُونَ حِیلَةً» یعنی عاجزند از هجرت به مدینه چون خرجی و وسیله ندارند و چاره‌ای هم ندارند و راه نجاتی از شهر مکه ندارند اینانند که بسا باشد خدا از آنها درگذرد چون در ترک هجرت معذورند، این تفسیرِ مفسران است ولی بنا بر تأویل امام یعنی توانای فهمیدن و پذیرش از روی دلیل برای کفر و ایمان ندارند چون ابله و کم‌خردند و این از بطون آیه است و ممکن است ظاهرِ آیه هم شامل آن باشد و در مکه کسانی از این قبیل وجود داشته‌اند.
امّا اعراف، در سابق تفسیر شد و برخی مفسران آن را به باروئی میان بهشت و دوزخ تفسیر کرده‌اند که در قول خدا بیان شده (۱۳ سوره حدید):
«میان آنها باروئی زده است که دری دارد» و اعتراض شده که چه نیازی است به بارو بهشت بالاتر از آسمانِ هفتم است و دوزخ در اسفل السافلین است و جواب گفته‌اند دوری مسافت منافاتِ با بارو ندارد و این بارو پائین و بالا دارد و بر بالای آن مردانی باشند که هر کس را از رخساره بشناسند و خدایشان بر آن جای بلند نشانده تا شرافتِ آنها را عیان سازد و تا از آنجا بر مردم مشرف باشند و بر احوال خلایق مطلع گردند و آنان چنانچه در دنیا گواه بر اهل ایمان و اهل کفرند و بر اهل طاعت و اهل معصیت همین طور در آنجا بر آنها گواهند و خدا آنها را به اعلا درجات بهشت منتقل سازد و در پائینِ اعراف

مردمی باشند که حسنه و سیئه آنها برابر است و خدا آنها را آنجا بازداشته چون حد وسط میان بهشت و دوزخ است و بسا که آنها را به رحمتِ خود به بهشت برد. از مجلسی (ره)- برخی گفته‌اند که گمراهان چهار دسته‌اند و با اهل ایمان و اهل کفر شش دسته شوند:
۱- اهل وعده به بهشت که مؤمنانند و مقصود از آنها کسانیند که به خدا و رسول و هر چه رسول آورده گرویده و عمل کرده است.
۲- اهل وعید به دوزخ که کفارند و مقصود از آنها کسی است که به خدا یا رسول یا چیزی از آنچه رسول خدا آورده کفر ورزد به زبانش یا دلش یا در فرائض از روی استخفاف مخالفت کند.
۳- مستضعفان، یعنی کسانی که ایمان و کفر را نفهمند چون دیوانه و کودکان یا دعوت به او نرسیده است.
۴- مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللَّهِ که حکمش به قیامت افتاده است از ارجاء به معنی تاخیر یعنی تکلیف وعده و وعیدی در دنیا به آنها متوجه نشده است و همانا کارشان با خدا است که یا عذابشان کند و یا از آنها درگذرد و آن کسانی هستند که از کفر برگشتند و اسلام آوردند ولی اسلام در دل آنها ننشسته و ثابت نشده وَ الْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ از اینهایند.
۵- فاسقان و بدکاران از مؤمنان که کار خوب و بد هر دو دارند و به گناه خود معترفند و بسا که خدا از آنها درگذرد.

۶- اصحاب اعراف که مردمی هستند گناه و ثوابشان بر هم ترجیح ندارد تا به بهشت روند یا به دوزخ و در اعراف بمانند تا خدا چه خواهد. از مجلسی (ره)- در قاموس گفته: مطمار، ریسمان بنّا است که با آن اندازه گیرد چون مطمر وتر به معنی پایه است و به معنی همان ریسمانِ اندازه‌گیری ساختمان، و پرسش آن حضرت از مطمار یا از راه انکار است به این

معنی که من چنین مقرر نکردم تو این را از کجا آوردی؟ وسائل منظور او را نفهمید و آن را شرح کرد و امام منظور او را پرسید و او توضیح داد تا حاضرین مقصود او را بفهمند و او هم توضیح داد که مقصودم مقیاس میان کافر و مؤمن است و زراره اظهار کرده که جز مؤمنِ پاک عقیده امامی به بهشت نرود و امام فرموده: بسا که مستضعفان از مخالفین هم که عنادی نورزند به بهشت بروند، و ممکن است مقصودِ زراره از موافق هم عقیده و همکردار باشد و اصحاب کبائرِ شیعه از آن خارج باشند چنانچه خوارج هم مرتکب کبیره را لایقِ بهشت ندانند و قول خدا این است که مستضعفین و دیگر اصنافی که بر شمرده وعده بهشت و عفو و آمرزش داده و نباید آنها را در مخالفین شمرد و از آنها بیزاری جست.

«و زاد حماد» ظاهر این است که این کلام از ابن عمیر است و این حدیث از حماد و جمیل هم از زراره نقل شده است و در روایت حماد جمله‌ای اضافه داشته که در روایت هشام نبوده و آن را بیان کرده و جمله دیگری هم در روایت جمیل اضافه بوده که بدان هم اشاره کرده است.

«فارتفع صوت أبی جعفر» این جمله قدح در زراره است (که در برابر سخن امام سخن می‌گفته و اظهارِ نظر می‌کرده) و دلالت دارد به بی‌ادبیِ او و چون جلالت و قدر و مقام او مورد اتفاق شیعه امامیّه است و اخبار بسیاری بر آن دلالت دارد بدان چه بر خلاف آن اشاره دارد اعتباری نیست و ممکن است این امور در آغاز کارِ او باشد پیش از آنکه معرفتِ او کامل شود یا اینکه طبع و خوی او این بوده که بحث و مشاجره می‌کرده است و نمی‌توانسته خودداری کند و این از راه شک و تردید او نبوده است و شاید مقصودش آموختن کیفیت مناظره در مطلب بوده که با مخالفان بتواند بحث کند یا از شدت علاقه او به ائمه راضی نمی‌شده مخالفان به بهشت روند.

«ان یدخل الضلال الجنه»

یعنی بعضی از آنها به بهشت روند و مقصود

از گمراهان و ضلال مستضعفان و دیگر اصناف مذکوره‌اند پس آنها کافر نباشند زیرا اخبار بسیار و اجماع همه فرق اسلامی دلالت دارند که کفار به بهشت نمی‌روند و در برخی نسخه‌ها «ان لا یدخل» است و آن استفهام انکاری است (و مقصود اثبات دخول ضلال است در بهشت). پایان کلام مجلسی (ره).

من گویم، «الضلال» جمع با الف و لام است و دلالت بر عموم دارد و معنی کلام این است که همه گمراهان به بهشت می‌روند. مورد سؤال این است که سنن پیغمبر چون فرائض خدا است یا نه؟.

جواب- اگر کسی ترک یکی از فرائض ثابته خدا را بکند و بدان عمل نکند و آن را انکار کند کافر است و خدا را امور حسنه‌ای است تارکِ آنها کافر نیست ولی کم فضیلت و کم خیر است.

این جواب بحسب ظاهر با سؤال مطابق نیست و به علاوه فرق میان فرائض مثبته و دیگر فرمان‌ها روشن نیست و در درجه سوم منظور از سنن رسول خدا که در سؤال وارد است واضح نیست، و به علاوه معلوم نیست وجه شباهتی که مورد سؤال است چیست؟ اینها است مشکلات این حدیث، مرحوم مجلسی در اینجا گوید:

سنت‌های رسول خدا (ص) آن احکامی است که از ظاهر قرآن بر نیاید و رسول خدا (ص) آن را بیان کرده است چه واجب باشد چه مستحب.
«کفرائض اللَّه»:
در وجه شباهت مورد سؤال سه احتمال است:
۱- شرافت و احترام منظور باشد، یعنی احترام و شرافت سنن رسول خدا به اندازه فرائض خدا است یا نه؟.
۲- منظور لزوم وفاء و عمل باشد، یعنی سنن رسول خدا چون فرائض

لازم العمل است یا نه؟.
۳- منظور کافر بودن تارک آن باشد یعنی تارک فرائض خدا کافر است و آیا تارک سنن رسول خدا (ص) هم کافر بوده است یا نه؟.
«ان اللَّه عز و جل فرض فرائض»
در فرائض خدا دو معنی احتمال دارد:
۱- منظور واجباتی باشد که در قرآن درج شده است و قرآن بر وجوب آنها دلالت دارد.
۲- اعم از آنها و از واجباتی باشد که پیغمبر (ص) و ائمه (ع) بیان کرده‌اند ولی معنی اولی روشن‌تر است زیرا واجباتی که از قرآن است بیشتر آنها از ضروریات دین است و هر که آنها را انکار کند کافر است به خلاف آنچه از سنت ظاهر شده که اکثر آنها از ضروریات دین نیست، در این صورت ترک آنها با انکار و بی‌انکار موجب کفر است چنانچه ترک واجبات غیر ضروریه با انکار موجب کفر است و حکم ترک واجبات غیر ضروریه بی‌انکار مسکوت مانده است و شاید سکوت از آن برای این باشد که مردم در ترک آنها جرات پیدا نکنند، سپس معنی خبر را چنین خلاصه می‌کند که:
۱- مقصود از فرائض، مطلق واجبات باشد و آنچه بیان کرده مطلق مستحبات باشد و مقصود از جحد، ترک از روی تهاون باشد، در این صورت قسم فرائض و قسم بعد از آن با هم درست برابر یعنی واجبات در برابر مستحبات و فرق میان آنها هم روشن است و در این صورت حکم به کفر تارک مطلق واجبات از نظر این است که مقصود از کفر غیر از کفر اصطلاحی است که خارج از اسلام باشد.
۲- مقصود از جحد همان انکار باشد ولی «واو» در آن به معنی «او» باشد یعنی هر که ترک یکی از فرائض کند یا آن را انکار نماید کافر است

به یک معنی بر خلاف مستحبات که ترک آنها به هیچ وجه موجب کفر نیست.
۳- مقصود از فرائض همان واجبات قرآنیه باشد و مقصود از سنن در برابر آنها است که واجبات غیر قرآنی و همه مستحبات را شامل است.
۴- مقصود از فرائض ضروریات دین باشد و مقصود از سنن جز آنها باشد، یا مقصود همان مستحبات باشد و منظور این است که بسا ترک فرائض منجر به کفر شود ولی غیر فرائض چنین نباشد و حکم جمله موجبه جزئیه باشد. و این موجبه جزئیه در سنن صادق نیست و کسی به ترک سنن یا انکار آنها کافر نمی شود و به هر حال تطبیق روایت با نظر متکلمین و اخبار دیگر خالی از اشکال نیست. و بسا که مقصود روایت را چنین شرح کرده‌اند.

امام در پاسخ سؤال فرموده است: همه دستورهای دین به امر و فرمان خدا است و به زبان پیغمبر او، ولی بعضی از آنها واجبات و فرائض مشتبه است که ترک آن با انکار موجب کفر است و برخی از آنها برای درک فضیلت است که ترکش موجب نقصان و خیر است.

و گفته شده است که فریضه در این روایت شامل واجبات اعتقادی و عملی و اصولی و فروعی هر دو هست و بعید نیست که ترک عمل راجع به قسم دوم باشد و انکار راجع به قسم اول و در این صورت معنی کفر اعم از کفر جحود است و کفری که به ترک انجام فرمان خدا محقق شود و اگر آن هم با همراه جحود باشد کفر جحود گردد ولی کسی که بی‌انکار ترک اولی کند و اقرار بدان هم نداشته باشد و نسبت به آن بیطرف باشد او در شمار مستضعفین باشد و بیاید که مستضعف نه مؤمن است و نه کافر و کارش با خدا است و اینکه فرموده است:

«و امر اللّٰه بامور»

شاید مقصود از آن احکام فرعی و عملی باشد به طور مطلق و منظور این باشد که ترک برخی از آنها چون مستحبات کفر نیست به شرط آنکه از روی انکار و جحود نباشد، انتهی. پایان

نقل از مجلسی (ره).

در ضمن شرحی که خود مرحوم مجلسی ایراد کرده است توجهی به عدم تطبیق جواب با سؤال نشده است فقط در توجیه جمله‌های جواب بحث شده است ولی در شرحی که اخیراً نقل کرده است اشاره‌ای به این موضوع دارد که گوید:

المراد ان الكل به امر اللّٰه.

یعنی مقصودِ امام در برابر سؤال سائل این است که همه دستورهای دین و شریعت به فرمان خدا است و از زبان پیغمبر خدا (ص) است و از این جهت با هم هیچ فرقی ندارند فقط از نظر آثار و احکام فرقی میان اقسام آنها هست و ظاهراً منظور این باشد که امام در مقام رد تقسیم احکام است به فرائض الهیه و سنن رسول خدا (ص) و می‌فرماید سنن رسول اللّٰه و فرائض اللّٰه عز و جل یکی هستند، همه احکام از نظر فرمان از خدایند و از نظر بیان از زبان رسول خدایند ولی از نظر آثار تفاوت دارند.

و این توجیه هم با اینکه خلاف ظاهر خود جواب است مخالف اخبار بسیار دیگری است که احکام فرائض اللّٰه دارند و سنت رسول اللّٰه بلکه خود فرائض هم به فرض اللّٰه و فرض النبی تقسیم شده‌اند و بلکه در روایت «لا ـ تعاد» معروفه، خود اجزاء نماز هم به فرض و سنت تقسیم شده است.

در اینجا برای شرح این حدیث شریف توجه به مطالبی به موقع است:

۱- مراتب تشریع از نظر واقع قانون‌گذاری و از نظر بیان و ابلاغ آن برای مکلفین بر دو وجه است:

الف- از طرف خدا در قالب تشریع و دستور ریخته شود و ساخته و پرداخته به پیغمبر (ص) تحویل شود چنانچه حکم کلی «أَقِيمُوا الصَّلاةَ وَ آتُوا الزَّكاةَ» در تکالیف عملی، و مانند «أَحَلَّ اللّٰهُ الْبَيْعَ وَ حَرَّمَ الرِّبا» در تکالیف حقوقی، و مانند «أَوْفُوا بِالْعُقُودِ» در امور مشترکه میان تکلیف و حق، این گونه

احکام فرض اللّٰه محسوبند یعنی تقریر و تقدیر آنها به انشاء ذاتِ الهی انجام یافته است گو اینکه نسبت بدان رخصت ترک به طور مطلق یا به اعتبار برخی حالات صادر شده باشد و از این نظر کلمه مستحب بر آن اطلاق شود.

ب- آنچه از طرف پیغمبر (ص) تشریع و انشاء شده است گرچه پایه و مایه آن به وضع مرموزی از طرف خداوند به قلب

مبارکِ او القاء شده باشد و به اعتبار تنظیر این گونه احکام و قوانین مانند قوانینی است که رئیس دولت یا یک رئیس جمهور انشاء و اجراء می‌کند طبق اختیاراتی که از مرجع صلاحیت داری مانند مجلس شوری که قوه مقننه است یا از مبدء قانونی دیگری به او تفویض شود و اخباری که در باب تفویض دین به پیغمبر و ائمه معصومین وارد شده است ممکن است بر این معنی حمل شود و تشریفاتی که از پیغمبر اسلام (ص) چه از نظر تکالیف عملیه و چه از نظر حقوق وارد شده است بسیار است و بیشترِ آنها با جمله‌های کوتاه و پر معنا ادا شده است که از آنها به (جوامع الکلم) یعنی سخنان کلی تعبیر شده است و پیغمبر اسلام (ص) آنها را از افتخارات خود بشمار آورده است و بدان بالیده و فرموده: «اوتیت جوامع الکلم» یعنی به من کلمات جامعه داده شده است، و این تعبیر که به من داده شده اشاره است به همان القاء نیروی قانون‌گذاری به قلب و روح مقدس او و به تعبیر دیگر اعطاء اختیار قانون‌گذاری به آن حضرت و از این قبیل است بیانیه‌ای که بعد از فتح خیبر از آن حضرت نقل شده است و ما ترجمه آن را از تاریخ و سیره ابن هشام نقل می‌کنیم. ص ۲۲۴، ج ۲، ط مصر:

مسلمانان از گوشت الاغ‌های اهلی خیبر خوردند و رسول خدا برخاست و مردم را از اموری نهی کرد و همه را برای آنها نام برد، عبد اللَّه بن ابی سلیط از پدرش روایت کرده است که: غدقن رسول خدا (ص) از خوردن گوشتِ الاغ‌های اهلی وقتی به ما رسید که دیگ‌ها می‌جوشیدند و ما آنها را وارونه کردیم.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۷۱۱

مکحول گوید: رسول خدا (ص) در آن روز از چهار چیز نهی کرد، از جماعِ با اسیرانِ آبستن و از خوردن گوشتِ الاغ‌های اهلی و از خوردن هر درنده نیش دار و از فروش غنیمت تا تقسیم شود.

و از رویفع بن ثابتِ انصاری نقل شده است که: هنگام فتح یکی از آبادانی‌های مغرب که آن را جربه می‌گفتند بپا ایستاد و این سخن را ایراد کرد، گفت:

أیا مردم! من برای شما نمی‌گویم جز آنچه از رسول خدا (ص) شنیدم که روز فتح خیبر به ما فرمود، رسول خدا میان ما بپا خاست و فرمود: حلال نیست برای هر مردی که ایمان به خدا و روز رستاخیز دارد که کشت دیگری را آب دهد (مقصودش جماع با زن‌های اسیرِ آبستن بود) تا آنکه او را استبراء کند و حلال نیست برای مردی که ایمان به خدا و روز رستاخیز دارد که دست اندازی به زن اسیری کند تا او را استبراء نماید (یعنی معلوم کند که آبستن نیست به واسطه اینکه حائض شود یا مدت چهل و پنج روز بگذرد) و حلال نیست برای مردی که ایمان به خدا و روز رستاخیز دارد که از غنیمت بفروشد تا آنکه تقسیم شود، و حلال نیست برای مردی که ایمان به خدا و روز قیامت دارد که چهارپائی از غنیمت مسلمان را سوار شود تا وقتی آن را لاغر و نزار کند به غنیمت برگرداند (یا باید آن را فربه نگه دارد و یا اگر لاغرش کرد به حساب خود گذارد)، حلال نیست برای مردی که ایمان به خدا و روز رستاخیز دارد یک جامه از غنیمت مسلمانان در بر کند تا وقتی کهنه‌اش کرد بدان برگرداند.

و از عبادهٔ بن صامت روایت شده که: رسول خدا (ص) در روز خیبر به ما غدقن کرد از خرید و فروش خاکِ طلا با خودِ طلای ناب، و از خرید و فروش خاکه نقره ناب، فرمود: خاکه طلا را با پولِ نقره بخرید و خاکه نقره را با طلای ناب. انتهی.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۷۱۲

اینها نمونه‌ای است از تشریعات پیغمبر اسلام که خود آنها را در قالب قانون ریخته است و به این اعتبار سنت و قانون او شمرده شده است.

۲- در مقام ابلاغ و بیان احکام هم چند وجه است:

الف- نص قرآن که کلامی ساخته و پرداخته به دهان پیغمبر اسلام گذاشته شده و آن حضرت به مردم تلاوت کرده است.
ب- نقل کلام خدا از انشاء پیغمبر که آن را حدیث قدسی گویند و بیشتر در امور اعتقادی و اخلاقی وارد است و شاید برخی از احادیث قدسیه ترجمه خطابات خدا باشد که بر زبان‌های دیگری به پیغمبرهای گذشته ابلاغ شده است مانند سخنانی که خدا با موسی گفته و ظاهراً عبری بوده است و این گونه تعبیرات با ترجمه خصوص شخص پیغمبر (ص) عنوان حدیث قدسی پیدا می کرده است.
ج- ابلاغ‌های اجرائی که پیغمبر نسبت به احکام کلی قرآن انجام داده است و برای نمونه از این قبیل ما قسمتی از بیانات پیغمبر (ص) در حجۀ الوداع از سیره ابن هشام ترجمه می‌کنیم ص ۳۹۰، ج ۲، ط مصر:.
از ابی سعید خدری که گفت: مردم (در حجۀ الوداع) از علی (ع) نزد پیغمبر شکایت کردند و رسول خدا (ص) در میان ما به سخنرانی برخاست و من شنیدم که می‌فرمود: أیا مردم از علی شکایت نکنید، به خدا سوگند که او برای خدا و در راه خدا پافشارتر است از آنکه از او شکایتی شود. ابن اسحق گوید: سپس رسول خدا (ص) حج خود را به پایان آورد و به مردم مناسکِ آنها را نمود و سنن و دستورهای حج را به آنها اعلام کرد و به آنان آموخت و آن سخنرانیِ معروف خود را ایراد کرد و آنچه را باید در آن شرح داد خدا را ستود و بر او ستایش نمود و سپس فرمود:
أیا مردم گفتار مرا بشنوید، نمی‌دانم شاید دیگر هرگز من شما را پس از امسال در این موقف برخورد نکنم.

۱- أیا مردم راستی خون و مال شما بر شما حرام است (یعنی حرام است مسلمان خون برادرِ مسلمانِ خود را بریزد و یا مالِ او را ببرد) تا پروردگارِ خود را ملاقات کنید (یعنی تا بمیرد و یا آنکه تا در قیامت به خدا برسید) چون حرمت این روز شما و چون حرمت این ماه شما، حرمت مال دیگران و حرمت قتل نفس در آیات بسیاری از قرآن مجید انشاء و تبلیغ شده است مانند (۲۹ سوره نساء): «أیا آن کسانی که ایمان آوردید و گرویدید اموال خود را در میان خود به مفت و بیهوده مخورید جز اینکه به وسیله تجارت مقرون به رضایت از شماها باشد»- و در حرمت قتل نفس مانند.
(۳۳ سوره اسراء): «و مکشید نفسی را که خدا محترم ساخته و یا اینکه قتل او را حرام کرده است مگر به حق و طبق قانونِ الهی» (مانند مورد قصاص و مجازات و کیفرِ برخی گناهان بزرگ که در کتاب آیات مندرج است).
۲- به هر که امانتی سپرده است آن را بدان که به وی سپرده بپردازد.
(۲۸۳ سوره بقره): «و باید بپردازد آنکه بدو سپرده شده، سپرده پیش خود را».
۳- راستی هر مقدار از ربا ملغی شده است ولی شماها سرمایه خود را دارید و بستانکارید نه ستم کنید و نه ستم شوید، خدا فرمان داده که راستش ربا نباید باشد و راستی ربای عباس بن عبد المطلب هم ملغی است. قرآن در این باره فرماید (۲۲۸ سوره بقره): «أیا کسانی که گرویدید از خدا بترسید و آنچه از ربا مانده وانهید و نگیرید اگر شما مؤمن هستید (۲۷۹) و اگر نکنید از طرف خدا و رسولش اعلان جنگ دارید و اگر توبه کنید تنخواه و سرمایه خود را دارید، نه ستم کنید و نه ستم کشید».
۴- أیا مردم به راستی (۳۷ سوره توبه): «نسیء (پس انداختن حج از ذی حجه) فزودن بر کفر است» کفار بدان گمراه می‌شوند، یک سال حلالش

کنند و یک سال حرامش کنند تا شماره آنچه را خدا حرام کرده موافق سازند پس حلال کنند آنچه را خدا حرام کرده و حرام شمارند آنچه را خدا حلال کرده است.

۵- اما بعد أيا مردم شما را بر همسرانتان حقى است و آنها بر شما حقى دارند، حق شما بر آنها اين است كه به خانه شما راه ندهند و بر سرِ فرشِ شما ننشانند كسى را كه نمى‌خواهيد و بد داريد. و بر گردنِ آنها است كه هرزگى آشكار نكنند و اگر كردند خدا به شما اجازه داده است كه از بسترِ آنها كناره گيريد و آنها را به اندازه تأديب بزنيد كه زخم و شكستگى پديد نگردد و اگر دست بازداشتند و به جاى خود نشستند خوراك و پوشاك متعارف را حق دارند، در باره زنها سفارش خوب بكنيد زيرا در خانه شما بى‌استقلال هستند و از خود اختيارى ندارند.

قرآن مجيد در اين احكام آياتى دارد:

الف- (۲۲۸ سوره بقره): «و براى آنها است بمانند آنچه بر عهده آنها است».

ب- (۳۴ سروه نساء): «زنهاى خوب خداپرست و پارسايند و خود نگهدار به نگهدارى خدا و آنهائى كه نگران باشيد از خلاف كردنشان پندشان دهيد و از بسترشان كناره كنيد و بزنيدشان و اگر فرمان بر شما شدند راهِ آزادى براى آنها مجوئيد».

۶- بدانيد كه هر مسلمانى برادر مسلمان ديگر است و مسلمانان همه برادرند ... قرآن مجيد در اين باره فرموده است (۱۰ سوره حجرات): «همانا مؤمنان برادرند و ميان برادران خود اصلاح كنيد و از خدا بترسيد شايد كه به شما رحمت فرستاده شود».

پس از توجه بدان چه ذكر شد اكنون برگرديم به شرح حديث:

سؤال از اين است كه: آيا سنن رسول خدا چون فرائض خدا عز و جل

است؟ ظاهراً مقصود سائل اين است كه سنت‌هاى رسول خدا بمانند فرائض الهيه در ماهيت اسلام وارد است و واقعيت دارد يا چنانچه عامه مى‌گويند يك نظريات اجتهادى است و بسا درست باشد و بسا نادرست و اعتبار موقتى دارند و ممكن است ديگرى بيايد و بر خلاف آنها نظر بدهد و آنها را متروك سازد و در حقيقت اين پرسش از ماهيت اختلاف نظرى است كه در باره پيغمبر ميانِ خاصه و عامه است، عامه پيغمبر را در حاشيه قرآن مجيد يا به تعبير ديگر محمد منهاى قرآن را يك مجتهد عالى رتبه اسلامى مى‌دانند كه مى‌تواند در امور اسلامى از خود نظر بدهد و قانونى به عنوان اجتهاد در امور اسلامى اظهار كند مانند مجتهدى كه ادله احكام را مطالعه مى‌كند و روى آنها نظر مى‌دهد و به اصطلاح علماى اصول حكم اجتهادى حكم ظاهرى است و در عين حالى كه براى خود مجتهد و پيروان او يك وظيفه لازمى است ممكن است مخالف واقع و نادرست باشد يا حكم درجه دوم باشد بنا بر آنچه مصوبه گويند و از نظر آنها پيغمبر منهاى قرآن چون خلفاى ديگرى هستند كه بعد از او آمدند و متصدى رهبرىِ اسلام شدند و اينها داراى مقام اجتهاد بودند و در اجراء امور اسلام و جامعه اسلامى صاحب نظر بودند مانند مجتهدان ديگر و تفاوت اين بود كه مثلًا آنها اعلم بودند و در مورد اختلافِ نظر با مجتهدين ديگر رأى آنها قطعيت داشت و يا به تعبير ديگر در مورد اختلاف در مسائل و قوانين اگر از اكثريت و طرق ديگر رأى قاطع و مورد عمل معين نمى‌شد در آخر نظريه پيغمبر (ص) با خليفه به عنوان اينكه رئيس جامعه اسلامى است قاطع بود و همان مورد عمل و اعتبار شناخته مى‌شد از اين جهت ابو بكر هم داراى سننى بود و عمر هم داراى سننى و قوانينى متكى به اجتهاد خود بود و از همان صدر اسلام اين شعار به وجود آمده بود كه:

قرآن و سنَّت رسول و سنَّتِ شيخين. و اين خود يك آتو و دست آويزى سياسى مهمى شده بود كه در شوراى شش نفرى بعد از عمر مورد استفاده

شايانِ مخالفين على (ع) شد و عبد الرحمن بن عوف كه خود را حَكَمِ انتخابات معرفى كرد با همين وسيله على (ع) را از

تصدی خلافت بر کنار کرد و عثمان را جلو کشید زیرا که علی برای سنت شیخین اعتباری قائل نشد و عثمان به اعتبار آن در برابرِ قرآن و سنت پیغمبر (ص) اعتراف کرد و مردم هم بدان رضا دادند.

و در اینجا موضوع دیگری هم به میان می‌آید که: آیا در قرآن و سنت رسول (ص) تعلیمات و قوانین اسلام را کامل کرده است یا نه؟.

و بنا بر عقیده عامه، نه. ولی عقیده امامیه این است که قرآن نسخه کامل و تام قوانین و دستور تعلیمات اسلام است و هیچ کم و کسری ندارد ولی نیازمند علم و دانش عمیق و مخصوصی است که روحیه نبوت سر آن است و پیغمبر اول کس بود که به حقیقتِ قرآن مجید آگاه بود و طبق آن کلیات اسلامی که در قرآن مجید است شرح و اجراء می‌کرد و آنچه او از نظر مقررات دینی اظهار می‌داشت طبق واقع و حقیقت بود و از خدا بود نه از او و از اجتهاد و اندیشه او و چنانچه قرآن مجید فرماید (۳ سوره نجم): «سخن نگوید از دلخواه خود (۴) نیست گفتارِ او جز وحی که به او می‌رسد». و امام صادق (ع) هم در جواب داود بن کثیر رقی همین حقیقت را بیان کرده است و حدیث از نظر پاسخ به سؤال سائل چنین شرح می‌شود که:

آری سنن رسول خدا (ص) هم مانند فرائض خدای عز و جل است و عین حقیقت است و جزئی از واقع دستورهای الهیه است و از این نظر فرقی میان فرائض الهیه که در قرآن مندرج است و سنت‌های ثابت پیغمبرِ اسلام نیست بلکه سنن رسول (ص) قسمتی از اوامر و دستورهای خدا است که به زبانِ او و به تعبیرِ او بیان شده است چنانچه خودِ قرآنِ مجید هم گرچه کلام ساخته خدا است از زبانِ او ابلاغ شده است و چون پس از این بیان ممکن است اعتراض شود که انکار یا ترک فرائض خدا موجب کفر است و ترک یا انکار

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۵، ص: ۷۱۷

سننِ رسول خدا چنین نیست و به اصطلاح برای جواب از این سؤال مقدر امام توضیح می‌دهد و کلیه اوامر خدا را به دو دسته تقسیم می‌کند:

۱- فرائض موجبه. ۲- اوامر حسنه.

تقسیم دستورهای خدا به این دو قسمت نباید از نظر این باشد که قسم اول در قرآن است و قسم دوم نیست، یا قسم اول واجب است و قسم دوم مستحب، چنانچه در بیانات مجلسی (ره) و دیگران بدان اشاره شده است بلکه باید گفت که منظور از فرائض موجبه آن احکام و مقرراتی است که مسلمانی با آنها تحقق پیدا می‌کند و در ماهیت اسلام و مسلمانی دخالت دارند از نظر اعتقاد و اقرار و عمل، و ضروریات دین را هم باید به همین معنی تفسیر کرد، اسلام یک کیشی است که با اظهارات و اعمالی وجود خارجی پیدا می‌کند و اگر آنها یا برخی از آنها در کسی نباشد او را مسلمان نخوانند و ندانند، و به عبارت دیگر یک اجزاء و اعضاء اصلیه دارد مانند خانه و اطاق که چهار پایه و سقف اجزاء اصلیه آن هستند. مقصود این است که این اندازه از فرائض الهیه از ظاهر قرآن ثابت باشد و چه از سنت رسول خدا (ص) فرائض موجبه‌اند یعنی تحقق بخش به اسلام و مسلمانی و هر که یکی از آنها را ترک کند و از دست بدهد و نپذیرد کافر است. و بنا بر این جحد، تفسیر همان ترک عمل است زیرا مقصود از ترک عمل به فرائض موجبه عدم تسلیم به مسلمانی است و عدم پذیرش کامل آن و ترک ضروری هم موجب کفر است به همین اعتبار زیرا کسی که اجزاء اصلیه و مشکله اسلام را به خود نگرفت مسلمان نشده و اگر هم از دست بدهد از مسلمانی به در شده است و بعد از تحقق اصل مسلمانی با فرائض موجبه از اقرار و اعتراف به شهادتین و الزام به اعمال کلی و جوهری اسلام که فروع دین است به طور اجمال دستورها و اوامر فراوان دیگر هم در اسلام هست که همه خوبند و مطابق مصلحت بعضی واجب و بعضی مستحب ولی ترک آنها مایه کفر و خروج از اسلام نیست بلکه در مستحبات ترک

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۷۱۸

فضل است و در واجبات کم و کاست در خیر و خوبی است که برای مسلمان بایست است. از مجلسی (ره)- آنچه از این اخبار به دست آید این است که غرض بیان کفر کسی است که امامت امیر المؤمنین (ع) را انکار کرده و بر او پیشی گرفته و با او جنگیده و این افراد از مشرکین پلیدترند و ظاهر شود که معنی کفر، ترک طاعتِ خدا است از روی عناد و تکبر و شرک این است که برای خدا از خلق او شریکی بتراشد در عبادت یا طاعت اعم از اینکه از راه عناد باشد یا از راه نادانی و گمراهی و فرموده ترکِ طاعتِ خدا دانسته و فهمیده از روی عناد و تکبر از شرک پلیدتر و قدیمی‌تر است زیرا همان گناه ابلیس است که نخست گناه و خلاف است. از مجلسی (ره)- سالم بن ابی حفصه از امام سجاد و امام باقر و امام صادق (ع) روایت کرده است و زیدی مذهب و بتری است و از سران آنها است و امام صادق (ع) به او لعنت کرده و او را تکذیب نموده و تکفیر کرده است و در ذمّ او روایات بسیاری است و نام ابی حفصه زیاد است.

«یعنی مستخف کافر» ظاهر این است که گفته یکی از راویان باشد و گفته‌اند ممکن است از کلام امام (ع) باشد و شاید که مقصود این باشد که در صورتی حکم به کفر تارکِ طاعت شود که استخفاف کند و یا مقصود این باشد که تارکِ طاعت به طور دائم ناچار باید استخفاف‌کننده هم باشد. از مجلسی (ره)- «إِنَّا هَدَيْناهُ السَّبِيلَ» بیضاوی گفته است یعنی با نصب دلائل و انزال آیات. «امّا» برای تقسیم و یا تفصیل است یعنی در هر دو حال هدایتِ ما انجام شده است و بعضی بارهیابی شاکرند و برخی با اعراض کفران کردند و کفور به جای کافر بوده است برای حفظ توافقِ آخر آیات و برای اشاره به اینکه انسان غالباً ناسپاسی دارد و آنکه از حد بگذراند مسئولیّت دارد، انتهی. ولی حدیث دلالت دارد که مقصود از کفور، کافر است.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۷۱۹

از مجلسی (ره)- «وَ مَنْ يَكْفُرْ بِالْإِيمانِ» گفته باء، برای عوض است یعنی هر که کفر ورزد به جای ایمانی که داشته، یا به معنی مصاحبه است یعنی هر که کفر ورزد به همراه ایمان و بنا بر این مقصود این است که در دل کافر باشد و در ظاهر مؤمن یعنی منافق باشد.

بیضاوی گفته است: مقصود از ایمان مقررات اسلام است و معنی این است که هر که منکر شود و سر پیچد از مقررات ایمان. طبرسی (ره) گفته است یعنی هر کس انکار کند آنچه را خدا فرمان داده است به تصدیق و اقرار بدان از توحید و عدل و نبوت محققاً ساقط گردد عملی را که کرده است و پنداشته است برای خدا است و او در آخرت از زیان‌کاران است یعنی هلاک‌شده‌ها. «ترک العمل الذی اقرَّ به» پس مقصود از کفر در اینجا ارتکاب هر کبیره‌ای است یا خصوص آن کبیره‌ای که اشاره دارد به خوار شمردن دین چنانچه از مثل زدن به ترک نماز بدون عذر بر می‌آید و بسا که حمل شده است بر انکار و استخفاف و بنا بر این موافق با اصطلاح مشهور در معنی کفر است و برخی گفته‌اند کفر در اینجا به ترک عمل تفسیر شده است که کفر مخالفت باشد و ایمان به اقرار به وجوب عمل تفسیر شده است و مثالی برای آن آورده است. از مجلسی (ره)-

«ما عهدی بک تخاصم الناس»

یعنی من تو را از کسانی نمی‌دانستم که با مردم درافتی و بحث و مناقشه کنی و در این مسائل اندیشه کنی که میان متکلمین و اهل بحث مطرح است و این پرسش تو اشعار دارد که وارد این مرحله شدی و شاید «ما» به معنی استفهام باشد مقصود این باشد که مگر من با تو سفارش نکردم که با مردم وارد بحث و ستیزه مشو. از مجلسی (ره)-

«یدخل النار مؤمن»

مقصود از مؤمن در اینجا امامی بر کنار از کبیره و بی‌اصرار بر صغیره است یعنی شیعه عادل امامی و مقصود از کافر کسی

است که برخی عقائدش نادرست است از توحید

یـا امامت یا نبوت و معاد یا سائرِ اصول و مقررات دینیه با اینکه در این باره تعصب دارد و به كمال بلوغ عقل بر او اتمام حجت شده است و در این میان واسطه‌ای پدید شود که:

مرتکبان کبیره از امامیه و مستضعفان از عامه و کسانی که بر آنها اتمام حجت نشده است از سائر فرق و اینانند که احتمال دارد به دوزخ روند یا نروند و اینها واسطه میان مؤمن و کافرند.

یا مقصود از مؤمن مطلق شیعه امامی صحیح المذهب است گرچه گنهکار باشد و مقصود از کافر همان است که گفتم بر این پایه که شیعه درست عقیده به دوزخ نرود چنانچه اخبار بسیاری بر آن دلالت دارد و عذاب گنهکاران شیعه در مرگ و برزخ و قیامت به پایان می‌رسد و واسـطه همانهایند که ذکر شد جز صاحبان کبیره از شـیعه. و زراره منکر واسطه بوده است و واسطه‌ها را جزء کفـار می‌شـمرده یـا برخی را جزء کفـار و برخی را جزء مؤمنان می‌شـمرده و روا نمی‌دانسته مؤمن به دوزخ رود و غیر مؤمن به بهشت رود از این رو پس از پـذیرفتن تشیع زن نگرفته است زیرا مخالفان را کفار می‌دانسـته و تزویج آنها را درسـت نمی‌دانسته و گویا دلیلِ او این آیه بوده است که در:

«هُوَ الَّذِی خَلَقَكُمْ فَمِنْكُمْ كافِرٌ وَ مِنْكُمْ مُؤْمِنٌ» و آیه دیگر که: «فَرِيقٌ فِی الْجَنَّةِ وَ فَرِيقٌ فِی السَّعِيرِ» و منع دلالت آنها ظاهر است.

«لا علم له بالخصومـة» ظاهر این است که غرض او امام (ع) است و حملش بر اینکه مقصود خود او باشد بعید است و من گویم ممکن است صـرف خطور به ذهن باشـد که مؤاخـذه نـدارد و حاصـل کلاـم امـام در مقام رد بر زراره اثبات واسـطه است زیرا مخالفان در برخی احکام چون مسـلمانان اگر چه جز واسـطه‌ها مخلّد در دوزخ باشـند و بعلاوه ممکن است بعضـی از مخالفین چون مستضعفان به بهشت روند و چون زراره غرض آن حضرت را درک نکرد و می‌پنداشت که واسطه غیر معقول است او را متوجه کرد به حال کسانی که

در حکم او زنـدگی می‌کننـد یعنی خادمـان او و به احوال غلامـان او و سـائر افراد خانـدانش به او فرمود: اگر تو آنهـا را کـافر می‌دانی و قتـل آنها را جائز می‌شـماری پس چرا آنها را نمی‌کشـی اگر کفار و مشـرکند و از این توجه به هوش آمـد و فرق را درک کرد که بـا کفار دیگر تفاوت دارنـد و دانست که اگر در جواز قتل میان آنها و کفار دیگر فرق باشـد در امور دیگر هم ممکـن اسـت که فرق باشـد و اعـتراف کرد که خـودش علم به بحث و منـاقشه نـدارد و ممکن است مقصـود از خـدم و اهـالی مستضـعفین از شـیعه باشد برای تنبیه بر حال مستضـعفان از عامه، و برخی «من اقر لكم بالحكم» را معنی کرده‌اند به اینکه تسلیم به مـذهب او شود و گویـد به هر چه تو گوئی معتقدم و در برخی نسـخه‌ها (أ تقبله) به باء است یعنی آیا از او می‌پذیری؟ پایان نقل از مجلسـی (ره). از مجلسـی (ره)- ظاهر این است که مقصود از کفر در اینجا چیزی است که اشـعار دارد به کم اعتنائی به دین و سستی یقین زیرا داعی غالبی بر مخالفت امر خدا وجود ندارد و این سبب عذاب عظیم و کیفر طولانی است و این کفری نیست که موجب خلود در نار با کفار باشد و شفاعت سود ندهد و در دنیا محکوم به نجاست گردند و نکاح وارثِ آنها ممنوع گردد.

و اگر بر اسـتحلال و انکـار حمـل شود زیرا زناکار هم در صورت اسـتحلال کافر است و این هم خود یکی از معانی و درجات کفر است در برابر درجات مختلفه ایمان. پایان نقل از مجلسی (ره).

من گویم، امر و فرمان از طرف خـدا عبارت از جعل داعی است در بنده برای انجام امری و اگر منظور اصـلی عبادت باشد این

ایجاد جعل داعی بر اساس مولویت و اظهار مقام مطاعیت انجام شود، انشاء امر و جعل داعی از طرف شارع نسبت به همه بندگان خدا برابر است و چون باران رحمت و فیض ایجاد از طرف مبدء فیاض یکسان است ولی پذیرش و تأثر مردم از آن یکسان

برابر نیست و به اعتبار اختلاف درجات و مراتب ایمانِ آنها مختلف می‌شود، در درجات بلندِ بندگی تا به جایی می‌رسد که اراده و خواست و داعی شخصی و نفسی بنده را مغلوب و بلکه در اعلاـ درجاتِ آن محو و نابود می‌سازد و او را به جای ابزاری در معرض انجام فرمان‌های خدا قرار می‌دهد و این است مقام فنا و خودباخته‌شدنِ بنده در برابر ذات خداوندی و آن بالاـترین درجات بندگی است و در کمترین درجات ایمان و عقیده به مبدأ به جایی می‌رسد که در صورت نبودن مانعی در وجود بنده او را برای انجام مأموریت حرکت می‌دهد و به کار می‌گمارد، چنانچه نهی و غدقن الهی عبارت از ایجاد و جعل مانع است در برابر بنده از انجام کاری و نتیجه اینکه امر و فرمان الهی برای عمل بنده به منزله مقتضی است و نهی و غدقنِ او به منزله مانع و کمترین تأثیر آنها این است که امر در صورت عدم مانع در وجود بنده محرکِ او باشد و نهی و غدقن الهی در صورت عدم محرک در وجود بنده مانع او گردد.

و اگر چنانچه با وجود عدم مانع در وجود عبد ابلاغ فرمان خدا در او هیچ اثر نکند و او را به انجام امر الهی واندارد و به عبارت دیگر در نظر او مقتضی فعل هم نباشد معنایش این است که او عقیده و ایمانی به آمر اصلی که خدا است یا واسطه ابلاغ او که پیغمبر و امام است ندارد و یا اینکه آنها را به مقام فرماندهی قبول ندارد و این هر دو عبارت از استخفاف به مقام الوهیت و نبوت است که منشأ آن عدم عقیده و عدم ایمان است و بی‌ایمانی همان کفر است پس هر جا در برابر امر و نهی الهی در وجود خود عبد داعی مخالفی وجود داشته باشد آن داعی مخالف با داعی الهی که به دستور او به وجود آمده است مزاحمت می‌کند و بسا داعی نفسانی غالب شود و یا مساوی درآید و امر الهی انجام نشود و این راجع به عدم عقیده و عدم ایمان نیست بلکه راجع به ضعف و سستی ایمان و عقیده است و آن کفر و بی‌ایمانی نیست و از این نظر ترک نماز هم مراتب و انواعی دارد که بسا به اعتبار برخی حالات داعی نفسانی برای

ترک انجام امر الهی وجود دارد مانند اینکه هوا بسیار سرد است و از وضوء با غسل با آب سرد در رنج می‌شود نه به اندازه‌ای که به حد عسر و حرج برسد، در وقت نماز یک سرگرمی و دلربائی دارد که بر قصد بندگی او غالب است و همچنین، ولی گاهی می‌شود که هیچ گونه داعی مخالفی وجود ندارد و مع ذلک نماز را نمی‌خواند و در این صورت است که فرمان الهی به هیچ وجه در وجودش اثر نکرده است و این عبارت از استخفاف است و کفر است. از مجلسی (ره)- این حدیث دلالت دارد بر اینکه شک در اصول دین موجب کفر است و در ابواب ایمان هم گذشت و بعد هم می‌آید ان شاء اللَّه، و گویا مقصود شک بعد از اتمام حجت است و مقصود از کفر آن است که برابر ایمان است و شامل مستضعفین هم می‌شود و کفر به این معنا مستلزم خلود در دوزخ نیست. از مجلسی (ره)- در این حدیث اشعاری است به اینکه کفر شاک از ضروریات دین نیست تا انکارش موجب کفر باشد. از مجلسی (ره)- «فما موضع ترک العمل» دو احتمال دارد:

۱- غرض استعلام از این باشد که مقصود ترک همه اعمال دینی است یا ترک برخی از آنها هم این حکم را دارد و امام پاسخ داد که اعم است از ترک همه و ترک برخی از اعمال عمده چون نماز.

۲- سؤال از این باشد که ترک هر عمل دین موجب کفر است یا برخی از اعمال چنین است و جواب داد: برخی چنین است.

«حتی یـدعه اجمع» یعنی آیا ترک همه چنین است؟ حرف استفهام در آن مقدر است و حاصل مقصود این است که: آیا ترک عمـل مخصوص این حکم کفر را دارد یـا ترک همه اعمال این حکم را دارد؟ و امام فرمود: بر خود ترک عمـدی نماز هم این حکم کفر باز می‌شود.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۷۲۴

از مجلسی (ره)- مرجئه، فرقه‌ای بودند که ایمان را همان علم به ما جاء به الرسول می‌دانستند، و می گفتند: با وجود ایمان هیچ گناهی زیان ندارد چنانچه با وجود کفر هیچ طاعتی سود ندهد.

شیخ بهائی (قدس سره) قدریه را به جبری مذهب‌ها تفسیر کرده و من می گویم ممکن است مقصودِ قائلین به تفویض باشد که بنده را در افعال خود مستقل می‌دانند و می گویند خدا هیچ دخالتی در آن ندارد.

در نهـایه گفته که: حروریه، یـک دسته از خوارجنـد که مرکز اول آنهـا حروراء بـوده است و آن محلی است نزدیـک کوفه و بدان منسوب شدند و در آنجا حکومت برپا کردند و اینان سخت‌ترین خوارجند که علی (ع) با آنها نبرد کرد.

«الکـافرهٔ المشرکهٔ» کفر از نظر ترک طـاعتِ خـدا در بـاره وجوب اطـاعت از ائمه بر حق از روی عنـاد و ستم و شرک از نظر اطـاعتِ پیشوایـانِ جور که آنهـا را در برابر خـدا واجب الاطاعه دانستند. ظاهر این است که مقصود خواری در دنیا است و نزد مردم زیرا طاعتش موجب ترک دنیا و زیورِ آن است و حکومت ناتوان‌ها بر تواناها و رضا به قسمتِ برابر میان شریف و وضیع و قنـاعت بـه کم از حلال و تواضع و ترک تکبر و سرفرازی و همه اینهـا مـوجب خـواری است در برابر مردمِ دنیـا طلب. این حدیث دلالت دارد که جاهل در اکثر موارد معذور است چنانچه اگر امامت علی (ع) را نداند و دلیلی بر آن ندارد اگر در باره آن توقف کند و مبادرت به انکار ننماید کافر نباشد و در شمار مستضعفین درآید. از مجلسی (ره)-

«و من نصب معه شیئا»

یعنی امام دیگری را با او شریک داند و او را از مرتبه خود عقب اندازد مشرک باشد زیرا که دینی جز دین خدا آورده باشد و با خدا در نصب امام شریک شده است.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۷۲۵

از مجلسی (ره)-

«فهو الجحود بالربوبیه»

جحود، در لغت مطلقِ انکـار است و مقصود از آن در اینجـا انکار هر آنچه است که متعلق به ربوبیت است، یعنی از طرف رب تعـالی اسـت و آن را به خصوصِ آن شـرح کرده. من گـویم: این را انکـار ربـوبیت نامیـده برای اینکه ربـوبیت خـدا است که مقتضی تکلیف و ثواب و عقاب است و این دهریه یا منکر اصلِ وجودِ اویند یا منکر ربوبیت اویند و گویا مقصود از دو صنف:

۱- منکر مبدأ و معاد هر دو هستند که اینها را ملاحده گویند.

۲- قائلانِ به مبدأ و منکران معاد چون برخی فلاسفه که معاد را منکرند و جهان را قدیم دانند و ابدی و هم کفار مکه که خدا در این آیه از آنها یاد کرده است و آنهایند کسانی که می گفتند: هلاک نکند ما را جز دهر.

و پنداشتند که تولد اشخاص و تکوین مرکبات این جهان و تباهی آنها و مرگ و زندگی همه اثر دهر است و حرکتِ افلاک و تأثیر کواکب.

برخی، منکرانِ خدا را دو صنف دانسته‌اند به این شرح:

۱- کسانی که برای پیدایش جهان توجه به علت و سببی کرده و آن را طبع دانسته‌اند که صفتی جسمانی و بی‌دانش و ادراک

است.
۲- کسانی که توجه بدان نداشته و به خود اندرند و چون بهائم زندگی گذرانند.
پایان نقل از مجلسی (ره).
به هر حال امام دین دهریه و ماتریالیسم‌ها را دینِ خود در آوردی دانسته و دین بی‌دلیل و منطق، می‌فرماید: آن را به صرف سلیقه و استحسان پذیرفته‌اند، یعنی خوششان آمده که مبدء و معادی در کار نباشد و خود را از قانون گذار و تکلیف کنند و به اصطلاح آقا بالاسر حقیقی آزاد بدانند و هر گونه عملی را هم که مرتکب می‌شوند کیفر و سزا و جزائی نداشته باشند و از این جهت خداوند آنها را پیروان پندار و گمان خوانده است و از بیم و امید به معنویات برکنار

دانسته است. از این آیات راجع به شکر نعمت استفاده شود که کفران و ناسپاسی نعمتِ خدا سه اثرِ بد دارد:
۱- موجب زوال و فنای نعمت می‌شود.
۲- موجب عذابِ سخت و دردناک است.
۳- موجب این است که خدا از بنده ناسپاس صرف نظر می‌کند و او را به حال خود می‌گذارد. از مجلسی (ره)- «وَ إِذْ أَخَذْنا مِيثاقَكُمْ» در اخذ مضمون این میثاق چند وجه گفته شده:
۱- پیمان بر اینکه برای دشوارىِ پیشآمدها خودکشی نکنند و چون ریاضت کشان هندی برای خلاصی از عالم فساد و رسیدن به عالم نور (به عقیده خود) خودکشی نکنند.
۲- کاری نکنند که سبب کشتن آنها گردد و یا سبب تبعیدِ آنان از خانمانشان باشد.
۳- همدیگر را نکشند و یک دیگر را از وطن بیرون نکنند (این خود یک نوع خودکشی اجتماعی است).
۴- کاری نکنند که از زندگی و سعادت ابدیه محروم گردند و از بهشت که وطنِ دائمی است رانده شوند (این خودکشی و آوارگی جان است).
«تَظاهَرُونَ عَلَيْهِمْ بِالْإِثْمِ وَ الْعُدْوانِ» نکوهش گردیدند بر کمک به گناه و ستم و این دلالت دارد بر اینکه اعانت بر گناه و ستم چون خودِ ستم حرام است، در اینجا اعتراض نشود که خدا به ظالم قدرت داده تا ظلم کند زیرا چنانچه خدا به او قدرت داده او را از ستم هم منع و زجر کرده به خلاف اعانت‌کننده بر ستم که او را بدان تشویق می‌نماید.
«وَ إِنْ يَأْتُوكُمْ أُسارى تُفادُوهُمْ» مفسران گفته‌اند: قریظه، تیره‌ای از

یهود خیبر بودند که همقسم بودند با تیره اوس و نضیر از یهود همقسم بودند با خزرج و چون میان اوس و خزرج جنگ می‌شد همقسم‌های یهود هم با آنها کمک می‌کردند در کشتار و ویرانی قلعه‌ها و خانه‌ها و آواره کردنِ صاحبانِ آنها، و چون از هر طرف کسی به اسیری می‌رفت همقبیله‌ها پولی جمع می‌کردند برای او فدیه می‌دادند و او را آزاد می‌کردند و عرب آنها را سرزنش می‌کرد که چرا با آنها جنگ می‌کنید و چرا سپس از آنها فداء می‌دهید؟ در پاسخ می‌گفتند: جنگ با آنها حرام است و فدیه دادن برای آنها بر ما واجب است، ولی به ما برمی‌خورد که همقسمهای ما خوار شوند و خدا آنها را به ترک اطاعت برخی اوامر مذمت کرده است.
«أَ فَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتابِ» یعنی فدیه دادن برای اسیران و «وَ تَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ» یعنی جنگیدن و آواره کردن آنان.
من گویم: از این خبر روشن شود که مقصود از کفر در اینجا ترک اجراء فرمان خدا است که خودداری از کشتار و آواره

کردن آنها است و تعبیر از آن به ترک اجرای فرمان نه ارتکاب نهی خداوند سبحان برای این است که شامل ترک هر فرمانی شود که بسا اهم و اعظم باشد یا برای این است که مقصود از نهی در هرجا تحصیل ضد منهی عنه است و منظور از نهی از شرب خمر حفظ عقل است و غرض از نهی از زنا حفظ انساب است و منظور از نهی از قتل نفس حفظ نفوس است و همچنان.
پایان نقل از مجلسی (ره).
من گویم، اگر کبرای کلی ترک ما امر اللَّه بر اضداد منهی عنه تطبیق شود این حدیث دلیل می‌شود که نهی از هر چیزی دلالت دارد بر امر به ضد آن و این خود یک بحث اصولی است در برابر بحث معروف «امر به شیء مقتضی نهی از ضد است» ولی اصحاب متعرض آن نشده‌اند، بلی اگر منظور این باشد که غرض و هدف از نهی از چیزی تحصیل ضد آن است چنانچه از ذیل کلام مجلسی برمی‌آید نهی دلیل بر وجوب تحصیل ضد نمی‌شود زیرا

حکمت و مصلحت امر و نهی که از آن به داعی فاعلی آمر و ناهی تعبیر می‌شود مورد تکلیف نیست مثل اینکه دستور می‌دهد دوا بخر به منظور علاجِ مرض، این دلالت ندارد که علاج مرض مورد امر باشد و صدر و ذیل کلام مجلسی (ره) خالی از تشویش و تناقض نیست فتدبر.
مجلسی (ره)- گوید: و از آنچه در تأویلِ این آیه به روایات اهل بیت بیاید روشن شود که در باره ترک قول به امامت اهل بیت (ع) نازل شده است و در آنچه بر این مخالفت اساس مترتب شد از کشتار و آواره ساختن اهل بیت (ع) دفع آنها از امامت و تبعید و آواره کردن اصحاب آنها چون ابی ذر و این خود نکته دیگری است روشن‌تر از آنچه یاد کردیم و آنها را مؤمن شمرده است به حسب ظاهر و بر حسب اظهار و ایمان زبانی. پایان نقل از مجلسی (ره).
من گویم، اگر یکی از معانی کفر ترک دستور الهی باشد چنانچه ترک دستوری کفر است از نظر ترکِ آن، عمل به دستوری هم ایمان است.
بنا بر این کفر و ایمان دو امر نسبی می‌شوند و در انسان با هم جمع می‌شوند و یک فرد، مؤمن است، نسبت بدان چه اطاعت کرده، و کافر است، نسبت بدان چه ترک اطاعت کرده است. آری از نظر نتیجه‌گیری که به استحقاق بهشت باشد این بحث به میان می‌آید که: آیا بهشت بر کافر مطلق حرام است یا مطلق کافر که شامل کافر نسبی هم می‌شود و در این صورت کفر نسبی هم موجب هلاک است و همچنین در کلیه آثار دنیوی و اخروی کفر باید دقت شود که بر کفر مطلق مرتب است یا بر مطلق کفر و ممکن است بعضی چنین باشند و بعضی چنان.
«فَما جَزاءُ مَنْ یَفْعَلُ ذٰلِکَ مِنْکُمْ ... الآیه» طبرسی گفته است: در این آیه این پرسش آید که ظاهرش دلالت دارد بر اینکه ایمان و کفر در یک شخص جمع می‌شوند و این با مذهب درست نادرست است و باید ایمان حمل

بر ظاهر شود. از مجلسی (ره)- تأیید- راغب گوید: کفر، در لغت پوشیدن چیزی است، شب را کافر گویند که اشخاص را درپوشد و زراعت کار را کافر خوانند که دانه را در خاک نهان سازد و این نام به خصوصِ آنها نباشد. کافور، نام غنچه‌های ثمره است که آن را نهان می‌سازد و کفر و کفرانِ نعمت، نهان کردنِ آن است در برابرِ شکر که اظهار آن است.
تا آنکه گوید: کافر یعنی ساتر و نهان‌کننده حق و از این رو کافر فاسق باشد و کفرِ مطلق بزرگ‌ترین فسق است و مقصود از آن کسی است که انکار حقّ خدا کرده و از فرمانِ او رو برتافته و هر کارِ خوبی از ایمان محسوب است چنانچه هر کارِ بدی از کفر باشد، در باره مذمتِ جادو فرموده است:

سلیمان کافر نبود، یعنی جادوگری نکرد ولی شیاطین بودند که کفر ورزیدند، یعنی جادوگری کردند و ربا خوار را در آخر آیه، کفّار اثیم نامیده است و ترک حج را هم کفر شناخته. از مجلسی (ره)- یکی از افاضل، مغروران را چنین برشمرده است:

۱- کسانی که از اساس حشر و نشر منکرند.

۲- کسانی که گمان برند تهدیدهای پیغمبران برای بیم دادن است چونان که کودکان را بترسانند و در دیگر سرای کیفری نیست.

۳- گوید لذت‌های دنیا یقینی است و کیفر آخرت مورد شک است و یقین را برای شک ترک نکنند.

۴- گناه ورزد و گوید خدا غفور است و رحیم.

۵- گوید دنیا نقد است و آخرت نسیه و نقد بهتر از نسیه است.

۶- به خود و کردارش مغرور است و از آفات عمل غافل.

۷- به دانش خود مغرور است و پندارد کسی به پایه او نیست و گویا آنچه در نکوهش علمای مغرور رسیده به گوشش نرسیده.

۸- آنها که دانسته به کار بسته ولی درون را از اخلاقِ بد نشسته و در انتظار ثواب شایان از خداوند منّان نشسته.

۹- به دانش فریفته شده و دنبال دانشِ دنیا رفته و از دانش آخرت بازمانده.

۱۰- به اصل طهارت فریفته شده و در امر نیت گیر کرده و دچار وسواس خناس گردیده و پنداشته خوب کرده و اجر برده.

۱۱- به عبادت مغرور شده و پنداشته سیره عابدان است.

۱۲- به زهد فریب خورده و پندارد ازهدِ ناس است و در قیامت شفیع خلق است. مجلسی (ره)- تعمق بالرأی، بررسی امور است به رأی و قیاس باطل. و لفظ بالرأی در نسخه خصال نیست و تعمق در رأی مزید اندیشه در آن است پس از فهمیدن مطلب چنانچه کسی به چاه رسد و آب برگیرد و در آن فرو شود تا غرقه گردد. و برخی گفته‌اند مقصود از تعمق غور و بررسی در طلب باطل است زیرا طلب حق صعود را ماند و طلبِ باطل نزول و فرو رفتن را.

«فِی أَمْرٍ مَرِیجٍ» یعنی در کارهای آمیخته به باطل‌های گوناگون یا آمیخته از حق و باطل. بیضاوی در تفسیر قول خدا تعالی: «بَلْ كَذَّبُوا بِالْحَقِّ لَمَّا جاءَهُمْ فَهُمْ فِی أَمْرٍ مَرِیجٍ» گفته است: یعنی کار پریشان چونان که گویند: مرج الخاتم، یعنی انگشتر از انگشت پرید و این پریشانیِ آنها در این بود که یک بار می‌گفتند شاعر است و یک بار می‌گفتند جادوگر است و بارِ دیگر می‌گفتند کاهن است. طریق اعور، یعنی بی‌نشانه و یا راه سخت و دشوار و ناهموار. مجلسی (ره)- گویم ظاهر این است که مقصود از شک در

اینجا شک در اصول دین است خصوص نسبت به امر امامت چنانچه گواه از سورهٔ النجم آورده است زیرا خدای تعالی در آن فرماید: «وَ النَّجْمِ إِذا هَوی» «سوگند به ستاره در گاهی که فرود آمد»- از ابن عباس روایت شده است که: پیغمبر (ص) فرموده: در سپیده دم اختری از آسمان بر کنده شود و در خانه هر کدام شماها افتد هم او وصی و خلیفه و امام بعد از من است، و آن اختر در خانه علی (ع) افتاد و منافقین گفتند: دوستی پسر عمّ پیغمبر او را دیوانه و گمراهِ خود کرده است و در باره او جز از روی هوس سخن نگوید، و خدا در باره او نازل کرد: «گمراه نشده صاحب شما و از راه به در نرفته است» یعنی به خاطر دوستی با علی و از روی هوس و هوا سخن نگوید در باره علی همانا چیزی است که به او وحی شده است.

«و من استسلم الهلكة الدنيا و الآخره»

یکی از محققان گفته است: در اینجا اشاره است به اینکه خود باخته دنیا هلاک است و خود باخته به آخرت هم هلاك است و انسان صاحب یقین را مقام دیگری است بدو سزا است و آن قطعِ نظر از دنیا و آخرت هر دو است و ترقی به عالم وصل الهی و توجه به حضرتِ او.

«فمن فضل الیقین»

گفته‌اند: مقصود از یقین صرف اعتقاد نیست بلکه حالت نفسانیه‌ای است که وادار کند به پیروی از پیغمبر و امام و رهبری که شناخته است در همه جهت و مانع است از مطلق مخالفت و از این جهت فرموده است: چیزی کمتر از آن نیست. از مجلسی (ره)- «ظُلُماتٌ بَعْضُها فَوْقَ بَعْضٍ» لبس حق به باطل گرچه یکی بیش نیست ولی از امواج ظلمت فراهم شده است چون ظلمت باطل و ظلمت دل و ظلمت کردار ناهنجار مترتب بر آن چنین گفته‌اند. از مجلسی (ره)-

«حسب ما هو فیه»

یعنی حساب و اندازه و شماره آنچه را در آن است که عبارت از عمر و کردارش باشد و این اشاره

است به قول پیغمبر که فرمود: حساب خود را بکشید پیش از آنکه حساب شما را بکشند، تا آنکه گوید:

و حاصلِ آنچه که ما یادآور شدیم این است که اگر آرزو و غفلت نبود و انسان توجه کامل به عمر و کردارِ بدِ خود داشت و می‌اندیشید که ممکن است به زودی مرگش در رسد و بی‌عمل و زاد به آخرت رود و در فکر سختیِ جان کندن و هراس‌های بعد از آن و عقباتِ قیامت و ترس‌ها و کیفرهای سخت می‌افتاد که سزاوارِ آن است و در باره آنها درست فکر می‌کرد حقش آن بود که از ترس بمیرد چنانچه همام از شنیدن وصف متقین جان داد ولی آرزو او را از اینها باز می‌دارد تا مرگش برسد و از اینجا روشن می‌شود که آرزو و غفلت حکمت نظام نوع انسان و بقاء دنیا نهفته است و فزونیِ آنها باعث شقاوت و بدبختی در آخرت است. از مجلسی (ره)-

«احسن کل شی‌ء خلقه»

بیضاوی گفته:

حسن خلقت، هر چیز به این است که استعداد وافر و لایق به او داده بر وجه حکمت و مصلحت. و گفته‌اند: مقصود این است که او را از روی کمالِ علم آفریده است.

«و انبسطت یداه»- اشاره است به قول خدا تعالی (64 سوره مائده):

«یهود گفتند دستِ خدا بسته است، بسته باد دستشان، و لعنت بر آنها باد بدان چه گفتند، بلکه هر دو دستش گشاده است و هر گونه خواهد انفاق کند».

گفته‌اند: ذکر دو دست برای مبالغه در ردّ یهود و نفی بخل و اثباتِ نهایتِ جود است زیرا نهایتِ سخاوت این است که به هر دو دست بخشش شود و در آن اشاره است به بخشش‌های دنیا و آخرت، و آنچه به دشمن و دوست عطا کند.

طبرسی گوید: لفظ ید در لغتِ عرب بر پنج وجه آمده است:

(1) عضوِ تن (2) نعمت (3) قوت (4) ملك و سلطنت (5) برای اسناد

فعل به فاعل. سپس گفته: چون جواد به دست بخشد، و بخیل دست از عطا نگهدارد جود و بخل را به دست نسبت داده و

گویند: دست گشاده و مشت برهم.
«ظهر أمره»
- یعنی وجود و علم و قدرت و حکمتش به وسیله آنچه در آفاق و انفس پدید کرده است یا مقصود دین و شریعت او است در ماین بندگان برای اعترافشان به بندگی.
«و هیمن کتابه»
یعنی کتابش حافظ و شاهد و رقیب بر همه چیز است زیرا بیان هر چیزی در آن است یا اینکه بر دیگر کتاب‌ها ناظر است و رقیب و پاینده بر آنها است زیرا گواه صحت است و این معنی دوم روشن‌تر است زیرا اشاره دارد به (۴۸ سوره مائده).
«و اقسطت موازینه»
یعنی صاحب عدل و داد شدند و این اشاره است به قول خدا تعالی (۴۷ سوره انبیاء): «روز قیامت ترازوهای عدل به میان گذاریم و هیچ کس به هیچ اندازه ستم نشود». از مجلسی (ره)- «يُخادِعُونَ اللَّهَ»- یعنی اظهار ایمان کنند و صلاح از خود نشان دهند و کفر و فسادِ خود را نهان دارند برای نجات از کشته شدن و اسیری و زاری و چپاولِ اموال و دفع ضررِ مسلمانان.
«وَ هُوَ خادِعُهُمْ» به پذیرشِ آنها در مسلمانان و اجراء احکام اسلام بر ایشان و عذاب کردنِ آنها سخت‌تر از کفار و انداختنِ آنها در درک اسفل نار.
و عدم ذکر اصل مأله شاید برای تقیه بوده است و گویا پرسش از حال مأمون و شیعه مآبان منافق اطرافِ او و چون ذو الریاستین بوده. از مجلسی (ره)- این حدیث دلالت دارد که زیادی خشوعِ تن از خشوع دل ریا و نفاق است و کلمه عندنا دلالت دارد که این نفاق حقیقی نیست ولی خصلتِ بدی است چون نفاق. از مجلسی (ره)- شیخ بهائی گفته: شاید مقصود این است

که هر که چیزی را از دین شمارد و در واقع از دین نباشد این کمترین حد شرک است و اگر چه به همین اندازه باشد که هسته را سنگریزه داند و یا به عکس و بدان تدین ورزد، تا اینکه گوید: شاید تشبیه به سنگریزه و هسته اشعار دارد که بدعت در ضروریات دین موجب شرک است، و سخن را به اینجا کشانند که: هر که چیزی در دین بدعت گزارد مشرک باشد زیرا به خدا افتراء بسته و برای او شریک آورده که پیروی از شیطان و یا سرکشانِ دیگر و یا نفس و هوا کرده و این شرک به معنی اعم است. از مجلسی (ره)- رأی مبتدع، یعنی فتوائی که سند و دلیل درست شرعی ندارد و صاحبِ آن خود را در قانون‌گذاری شریکِ خدا کرده است. «شرک طاعة» یعنی مقصود از شرک در این آیه شرک از نظر طاعتِ جز خدا است و نه شرک در عبادت و هر که اطاعت جز خدا کند شیطان باشد و یا نفسِ اماره یا انسانِ گمراه و گمراه‌کننده دیگری را با خدا شریک کرده و گرچه به دیگری سجده نکرده.
«وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَعْبُدُ اللَّهَ عَلى حَرْفٍ» طبرسی گفته: یعنی در ناتوانی چنانچه کسی که در پرتگاه کوه ایستاده ناتوان است، از علی بن عیسی گفته:
برای این است که پریشانی دارد از نظر علم به وظیفه خود و دلیل درستی برای درک حق ندارد و به هر شبهه‌ای تسلیم می‌شود و نمی‌تواند آن را حل کند.
و علی حرف، یعنی بر شک و تردید، از مجاهد نقل شده. و بعضی گفته‌اند به زبان نه از روی دل، از حسن نقل شده است.
بیضاوی گفته: یعنی عبادت بر یک طرف که ثبات و بقائی ندارد.
گویند در باره جمعی از اعراب نازل شد که به مدینه آمدند و چون تندرست بودند و اسبشان کرّه خوب و زنشان فرزندِ خوب

و تندرست می‌آورد می گفتند: از روزی که مسلمان شدیم جز خوبی ندیدیم، و اگر بر عکس

می‌شد می گفتند: از روزی که مسلمان شدیم جز بدی نکشیدیم، و از دین بر می گشتند. انتهی. زیرا در صورت عدم مراجعه به امام معصوم عالم به احکام از طرف خدا در فهم حکم بسیاری از امور در می‌مانند و به ناچار باید بدعت گذارند و از طرف خود حکم بتراشند و این خود موجب شرک در قانون گذاری است و خدا می‌فرماید: «وَ لَهُ الْحُكْمُ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ» «هلا- که حکم خاص حضرت او است». از مجلسی (ره)- این حدیث دلالت دارد که نارضایتی بدان چه خدا کرده است و تسلیم نشدن بدان چه از طرف ائمه (ع) برسد شرک است و در باب تسلیم گذشت که خطاب در این آیه متوجه امیر المؤمنین (ع) است. از مجلسی (ره)- «اتَّخَذُوا أَحْبارَهُمْ» در مجمع گوید:

یعنی دانشمندان و علمای آنها و «وَ رُهْبانَهُمْ» یعنی عابدان خود را. مجلسی (ره)- دلیلش این است که حقیقت عبادت خضوع و تذلل و طاعت و انقیاد است و از این رو خدا پیروی از هوای نفس و شیطان را عبادت آنها نامیده است و فرموده است: «أَ رَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواهُ» «آیا ملاحظه کنی کسی که هوای نفس خود را معبود خود ساخته است» و هم فرموده است (۶۰ سوره یس): «آیا به شما سفارش نکردیم ای آدمیزادگان که شیطان را نپرستید» در صورتی که پیروی از دیگران بی‌دستور خدا عبادت آنان باشد بیشتر خلق در پرستش جز خدا بسر می‌برند که نفسِ امّاره و شیطان و اهل معصیت و کافرانند، و این است همان شرک خفی، پناه بر خدا. مجلسی (ره)- آنچه درخواست کرده است یا معجزه‌ای بوده و یا دلیلی بر امامت و در هر صورت یا معجزه و دلیلی اظهار داشته و راوی آن را ذکر نکرده یا مصلحتی در اظهار آن ندیده و یا می‌دانسته که حجت بر او تمام

است و اظهار شک از وسوسه و یا عناد است و وجه اخیر اظهر است و عذری که برای شکّ خود آورده است امام آن را ابطال کرده است.

«انما الشک ما لم یأت الیقین»

دو احتمال دارد:

۱- تأکید همان جمله سابق باشد که فرمود: ابراهیم مؤمن بوده است یعنی او ایمان به قدرت خدا بر زنده کردن مرده‌ها داشت و با وجود یقین شک روا نیست یعنی ممتنع است.

۲- مقصود از یقین دلیل موجب یقین باشد و شک با وجود آن وسوسه و عناد است و ناروا است و عذر پذیرائی نیست.

«وَ ما وَجَدْنا لِأَكْثَرِهِمْ مِنْ عَهْدٍ» این آیه پس از ذکر داستان‌های پیغمبران است و هلاک امت آنها به واسطه مخالفتشان. در مجمع گفته: یعنی نیافتیم برای بیشتر از آنها که هلاک شدند عهدی، یعنی وفای به عهدی چنانچه گویند: فلانی قول و عهد ندارد، یعنی وفا ندارد و ممکن است مقصود از این عهد و پیمان آن باشد که در خردها سپرده شده است از وجوب شکر منعم و طاعت آقای نیکوکار و برکناری از زشتیها و روا است که مقصود تعلیمات انبیاء باشد راجع به عبادتِ خدای یگانه و ترک شرک.

«وَ إِنْ وَجَدْنا أَكْثَرَهُمْ لَفاسِقِينَ» یعنی پیمان شکن و خلف کننده وعده، انتهی. و شاید تأویلی که امام (ع) کرده است به این برمی‌گردد که خدا از بنده به وسیله خردی که به آنها داده است پیمان گرفته که حق را بفهمند و یقین کنند و آنها خرد را به کار نبرند و پس از مشاهده دلیل و معجزه هم در شک ماندند و فاسق شدند و از ایمان به در شدند. از مجلسی (ره)- ارتیاب

شک و تهمت است و شاید مقصود از آن در اینجا توجه به شبهه‌هائی باشد که موجب شک است یا نارضائی به قضای خدا و متهم ساختن خدا را در قضای خود یا تردیدی که سرآغاز ریبه و شک است.

از مجلسی (ره)- اینکه به زراره فرمود: همانا کافر باشد در صورتی که انکار کند، چند احتمال دارد:

۱- غرضش رد بر زراره باشد در آنچه میان وی و او بود که می‌فرمود:

میان کفر و ایمان واسطه هست، تا زراره توهّم کند هر شاکّی، کافر است و شاک در امامت هم کافر است و مقصود این است که اگر انکار نکند محکوم به کفر نیست گرچه مؤمن هم نیست.

۲- مقصود این باشد که شک در اصول دین بعد از بیان و اقامه دلیل موجب کفر است و کسی که اتمام حجت بر او نشده چون مستضعف محکوم به کفر نیست.

۳- مقصود این است که شاک مقر در حکم مؤمن است، و شاک منکر است که کافر است. از مجلسی (ره)- اکثر مفسران ظلم را در اینجا به شرک تفسیر کرده‌اند چون خدا فرموده: «راستی که شرک ظلم بزرگی است» و از ابن مسعود روایت شده که: چون این آیه بر مردم گران آمد و گفتند: یا رسول اللَّه کدام از ما به خود ستم نکرده است؟ فرمود: چنان نیست که شما قصد کردید آیا نشنیدید که آن بنده صالح (لقمان) چه گفت ای پسر جانم به خدا شرک میاور که شرک ظلم بزرگی است. یعنی نه از خود ما صادر می‌شوند و نه به دیگران دستوری می‌دهیم که سبب شک و گناه باشد. از مجلسی (ره)- ظاهرش این است که توبه مرتدِّ فطری قبول نشود چنانچه مشهور است، شهید ثانی (قدس سرّه) گفته: توبه او در ظاهر قبول نیست ولی در پیش خدا و در باطن قبول آن اقوی است زیرا اگر مکلف به اسلام باشد و توبه‌اش قبول نشود تکلیف ما لا یطاق لازم آید و مخالف

عقل است و اگر تا آخر عمر بی‌تکلیف بپاید با وجود کمال عقل خلاف اجماع است. از مجلسی (ره)- «او ظن» یعنی گمان بر خلاف حق برد و یا بر خود حق و به همان اکتفاء کند زیرا در اصول دین علم و یقین لازم است و مقصود از حبط رد و عدم قبول عمل است. از مجلسی (ره)-

«ان مثل اهل البیت»

یعنی مثل اصحاب اهل بیت یا مقصود از اهل بیت دوستان و پیروان واقعی آنهایند (چنانچه در باره سلمان رسیده است که سلمان از ما اهل بیت است).

مقصود از «اجتهاد» مبالغه و اهتمام در طاعات است و اجتناب از آنچه نهی شده است و اخلاص در عمل چنانچه وارد شده هر که چهل صباح برای خدا عمل با اخلاص کند خدا چشمه‌های حکمت را از دلش به زبانش برگشاید و دلالت دارد که عدد چهل در این باره اثر مخصوصی دارد و مؤید آن است که خدا پس از چهل روز کتاب تورات را به موسی نازل کرد و دعایش را مستجاب کرد و ابواب علوم دین را بر او گشود و دلالت دارد که با شک در پیغمبر و امام عمل قبول نیست و توبه از آن قبول است و ممکن است حمل بر آن شریعت شود یا در مورد مستضعف باشد یا عدم قبول توبه در صورت مجدد انکار است.

از مجلسی (ره)- محمد بن مسلم گوید که: غیر عارف به امامت کافر است در صورتی که منکر باشد و اگر انکار نکند کافر نیست، و این واسطه میان مؤمن و کافر است و او را مستضعف و ضال نامند، و گفته‌اند:

گویا مقصود از ضال و گمراه در این باب این معنا است و اگر چه به مطلق کسانی که متمسک به حق نباشند از فرق مسلمانان اطلاق شود و گویا مقصود از کافر در اینجا کسی است که احکام کفر در دنیا بر او بار باشد چون نجاست و عدم جواز

مباشرت و مناکحت و جز آن چنانچه برخی اصحاب

گفته‌اند و گر نه خلافی نیست در استحقاق عقوبت و خلود برخی از آنها در دوزخ.

«فانک قد حضرت و غابا»

شاید تأخیر بیان حکم برای بیان مقصودشان باشد یا برای آنکه آنها هم حکم حق را بدانند. از مجلسی (ره)- می‌ترسم بر من حلال نباشد نکاحشان- علت ترس این بوده که زراره واسطه میان کفر و ایمان نمی‌دانسته و همه مخالفان و بلکه فرق غیر حقه شیعه را کافر می‌دانسته و در دنیا و آخرت احکام کفر بر آنها جاری می‌کرده است.

«فهات» مقصود این است که وطی زن کافره خصوص از غیر اهل کتاب هم حرام است چنانچه ازدواج با کافره حرام است، پس چه فرقی دارد؟. از مجلسی (ره)- «لست ابالی» شاید وجه دیگر را به ظهور آن حواله کرده است و امام در جوابش وجه متروک را اختیار کرده است و شاید شق دیگرش از نسخه نویسان ساقط شده باشد، و مؤید آن است که این حدیث را ابو عمر و کشی در شرحِ حال زراره با اندکی اختلاف در تعبیر نقل کرده است و در آن چنین گفته: «به من فرمان می‌دهی که زن بگیرم. در پاسخ او فرمود: این امر به اختیار خود تو است. زراره گفت: این کلام دو معنی دارد:

1- اینکه باک نداری من گناه کنم و نافرمانیِ خدا را بنمایم زیرا تو مرا بدان فرمان نمی‌دهی.

2- اینکه برای من روا باشد که این کار را بکنم».

«تزوج» یعنی عایشه و حفصه را به زنی گرفت با آنچه کردند در آزار آن حضرت و خیانت با او و فاش کردن سرِّ او و کشف آن از نفاق و دورو‌ئیِ آنها چنانچه خدا آن را در قرآن مجید یادآوری کرده است و حالِ آنها را به حال همسر نوح و همسر لوط تشبیه کرده که نفاق ورزیدند و کفر باطنی

داشتند و مخلص نبودند و از ایمان به در شدند و نوح و لوط به حساب اینکه شوهر آنها بودند برای نجات آنها از عذاب سودی نداشتند تا آنکه هنگام مرگ یا قیامت به آنها اعلام شد که به دوزخ روید با کفار دیگری که پیوستی با پیغمبران نداشتند و ذکر زن نوح و زن لوط دو وجه دارد:

1- استدلال به عملِ این دو پیغمبر بر جواز نکاح چنین زن‌هائی ولی اعتراض می‌شود که شریعت گذشته برای ما حجت نیست (و ممکن است جواب داد که استناد امام بدان دلیل بر ادامه حکم است در شرع پیغمبر ما).

2- استدلال بر نفاق دو همسر نامبرده پیغمبرِ خاتم (ص) از راه تمثیل مذکور در این آیه و این روشن‌تر است و مقصود این است که خدا این دو را به آن دو تشبیه کرده است در خیانت‌ورزی و در اینکه شفاعت پیغمبر برای آنها سودی ندارد.

و مفسران گفته‌اند: زنِ نوح به قوم او می‌گفت که نوح دیوانه است، و زنِ لوط هم قوم او را به مهمانان لوط رهبری می‌کرد تا آنها را آزار کنند و بی‌آبرو سازند، و چون این دو با نفاق و کفرِ باطنی در ازدواج پیغمبری بودند برای آنها به ظاهر مسلمان می‌نمودند پس تزویج زنان مخالفه در عقیده مذهبی جایز است.

«ما یعنی بذلک الّا الفاحشهْ» دو معنی دارد:

1- استفهام انکاری باشد- یعنی مقصود از خیانت آنها هرزگی نبوده و در این صورت مقصود از فاحشه زنا است.

2- اخبار از نفی باشد و در این صورت مقصود از فاحشه، گناه بزرگ است و آن شرک و کفر است چنانچه مفسرین در تفسیر: «وَ إِذا فَعَلُوا فاحِشَةً قالُوا وَجَدْنا عَلَيْها آباءَنا وَ اللَّهُ أَمَرَنا بِها» گفته‌اند: که مقصود از فاحشه شرک و کفر است.

«و قد زوج رسول اللَّه فلاناً»

یعنی رسول خدا به فلان یعنی به عثمان

دختر خود را تزویج کرد، این هم ردِّ توهّم زراره است که مخالف کافر است و تزویج با او درست نیست و امر در اینجا به عکس است زیرا زن تحت امر شوهر است و شوهر بر او مسلط است و ظاهر این بیان جواز تزویج مؤمنه است به مخالف مذهب چنانچه مفید و محقق گفته‌اند و مشهور منع آن است به خاطر اخبار بسیار که آنها را حمل بر کراهت کرده‌اند برای جمع میان اخبار و اجماع بر منع را درست نداسته‌اند و احوط ترک آن است و گفتار در این باره در محل خود بیاید ان شاء اللَّه.

«علی دین سالم بن ابی حفصه»- او از رؤساء زیدیه است و کشی روایات بسیاری آورده که امام صادق (ع) او را لعن و تکذیب کرده و تکفیر نموده است و ربیعهٔ الرأی از فقهای عامه است. از مجلسی (ره)- «فلما قال عسی فقلت» ظاهر این است که زراره صبر نکرده تا امام (ع) آیه را تمام کند و به اعاده مطلوب خود پیش دستی کرده است. و گفته‌اند: مقصود این است که امام به عسی استدلال کرده که مورد آیه مؤمن نیست زیرا مؤمن به طور قطع به بهشت می‌رود و کافر هم نیست چون کافر به طور قطع به دوزخ می‌رود، و من گفتم: اگر خدایش رحم می‌کند در واقع مؤمن است و اگر او را عذاب می‌کند در واقع کافر است. از مجلسی (ره)-

«استوت حسناتهم و سیئاتهم»

- گفته شده مقصود برابری اقرار و انکار آنها است نسبت به اصول دیانت (یعنی حال لاادری دارند) یا آنکه برابری کردار نیک و بد را هم شامل است. از مجلسی (ره)-

«تحللت عقدک»

چند معنی دارد:

1- مقصود این باشد که چون پیر شوی از این مذهب برگردی و گره شبهه‌ها را از دلت باز شود.

2- چون بزرگسال شوی نسبت به مخالفان خشمت فرو نشیند.

3- کشی پس از نقل این خبر گفته است که: اصحاب زراره می‌گویند: از این سخن برگردی و عقده ایمانِ تو گشوده شود، انتهی.

4- از این رأی برگردی و این قلاده رأی از گردنت گشوده شود.

5- از دین حق برگردی و این عهد و بیعت مذهبی از تو منحل گردد.

من گویم، این خبر ذم بزرگی از زراره را شامل است ولی اصحاب امامیه این حدیث و امثال آن را موجب قدح و ذم او ندانستند زیرا همه جمعیت شیعه امامیه اتفاق دارند بر عدالت و جلالت و فضل وثقه او و اخبار بسیاری هم در فضیلت و مقام بلند او وارد است و حق این است که علو مقام این بزرگان و حسودان بسیار آنان سبب قدح در آن شده و خودِ این روایت را به واسطه اینکه مرسل است مقدوح دانسته‌اند و هم به واسطه محمد بن عیسی یقطینی که گر چه مدح و توثیق دارد ولی ابن طاوس و صدوق و استادش ابن ولید او را ضعیف شمرده‌اند. از مجلسی (ره)- گفته شده که کلامِ امام باقر در شرح مستضعف ممکن است تفسیر آیه (98 سوره نساء) باشد و ممکن است تأویل آن باشد و همانا در کفر تعبیر به حیله کرده و در ایمان به راه برای آنکه کفر راهی و دلیلی ندارد و همان حیله گری و نیرنگ بدان کشاند (تا آنکه گوید) آنان به واسطه سستی خرد و

كمی هوش نه دنبال كفرند و نه در راه تحصيل ايمان و عقيده به حق و به هر چه پيش آيد بگروند. از مجلسی (ره)- و گويا اين اظهار فزع از خشم و انكار بر شيعه بوده است كه راز مذهب را فاش كردند و تقيه نكردند تا همه مردم مذهب شيعه را فهميدند و دوشيزه‌های پشت پرده هم می‌دانستند و زنان سقای ميان راه هم كه وارد بحث مذهبی نبودند به اسرار شيعه مطلع شده و برای هم می‌گفتند، و اين فاش كردن اسرار باعث زيان بر امام و شيعه بوده و برای هدايت مردم هم سودمند نبوده و سبب شده كه مستضعفان بی‌طرف ناصبی

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‌۵، ص: ۷۴۳

و دشمنِ ائمه شوند و ديگر معذور نباشند.

و برای مستضعف از نظر مذهب چند معنا اند:

۱- اكثر اصحاب گفته‌اند: كسی است كه امام را نشناسد و منكر او هم نباشد و نسبت به شخص معينی ولايت نورزد.

۲- مفيد در عزِّيه گفته است: كسی است كه اظهار دوستی با ائمه دارد و نسبت به برائی متوقف است.

۳- ابن ادريس گويد: كسی است كه اختلاف مذاهب را درك نكند و با اهل حق دشمن نيست، و اين معنی موافق‌تر با اخبار است. از مجلسی (ره)- يعنی به ياد آرم كه به واسطه گناه، خدا ما را هم پايه مستضعفان می‌كند با اينكه مخالف مذهبند، يا اينكه من نگرانم كه با مخالفان مستضعف در بهشت همراه باشم، امام فرمود: درجه شما با آنها يكی نيست. از مجلسی (ره)- «فقتلوا مثل حمزة و جعفر»

شايد ذكر اين مطلب اشعار به اين باشد كه ارتكاب اين عملِ زشت سبب شده كه ايمان در دل آنها ننشيند و توفيق ايمان درست نيابند يا خودِ اين سابقه بد دليل اين است كه ايمان حقيقی ندارند از اين راه كه چون شقاوت و تعصب به جايی رسد كه مانند اين نفوس مقدسه را كشد اگر هم اظهار ايمان كنند به صورت باشد نه به معنی و يا منظور اين است كه اگر در علم الهی لطفی در باره كسی باشد او را نمی‌گذارد كه مرتكب چنين اعمالی گردد و كسی كه مورد لطف خدا نيست توفيق ايمان درست نيابد چنانچه ما روا نمی‌داريم كشنده‌های پيغمبران و ائمه هدی موفق به توبه حقيقی و ايمان كامل گردند، و گفته‌اند: ذكر اين قسم بر سبيل مثل است و اين خبر دلالت دارد كه توبه قاتل حمزه بر وجه يقين پذيرفته نشده و در كتب عامه وارد است كه پيغمبر (ص) توبه او را پذيرفت ولی فرمود: از مدينه بيرون باش كه من نمی‌توانم روی كشنده عمويم

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‌۵، ص: ۷۴۴

حمزه را ببينم و زيست تا مسيلمه كذّاب را كشت. ظاهر اخبار اين باب اين است كه مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللَّهِ اشخاص معينی بودند از مشركان كه به واسطه پيشينه ناهنجار از صلاحيت قطعی پذيرش توبه و يا توفيق برای ايمانِ كامل محروم شده بودند و از نظر قانون نمی‌توان در باره آنها حكم قطعی نمود و سرانجام آنها با خدا است و شايد منظور از اينكه سرانجام آنها با خدا است اين باشد كه وضع دوران پس از توبه آنها تا هنگامِ مرگ در تشخيص سرانجام آنها دخالت دارد كه عبارت از ندامت و پشيمانی پيوسته و تكرار توبه و زاری به درگاهِ خدا و رياضت و عبادت برای تلافی اين بدكرداری باشد و اين وضع درونی و برونیِ آنها را جز خداوند متعال كسی نمی‌داند. از مجلسی (ره)- اين حديث دنباله حديث دوم باب گذشته است و ذكرش در اينجا اشعار دارد كه مصنف اين صنف را هم از اهل اعراف دانسته و اين اقسام نزد او درهم هستند. از مجلسی (ره)- دانستی كه قدريه بر جبری مذهب و تفويضی هر دو اطلاق شده و گويا مقصود در اينجا دومی باشد، علی بن ابراهيم در تفسيرِ خود گفته است: قدريه، همان معتزله‌اند و از قرآن ردّ بسياری بر عقيده آنها است زيرا معتزله گويند ما خود آفريننده كارهای خوديم و خدا را در آن دستی و خواستی نيست و آنچه ابليس خواسته می‌باشد و آنچه خدا خواسته نمی‌باشد، انتهی. و مقصود از مرجئه،

فرقه‌ای باشند که گویند: ایمان همان صرف عقیده است و عمل هیچ دخلی در آن ندارد، با وجود ایمان هیچ گناهی ضرر ندارد و با وجود کفر هیچ طاعتی سود نبخشد و در ایمان میان مردم تفاوتی نیست.
و در ضمن کلامی از اصحاب ملل و نحل نقل کرده است که: مرجئه، آنهایند که علی (ع) را به مرتبه چهارم تأخیر اندازند و به این تفسیر با شیعه

مقابل شوند، و مرجئه چهار تیره باشند: ۱- مرجئه خوارج ۲- مرجئه قدریه ۳- مرجئه جبریه ۴- مرجئه محض. انتهی.
و برخی از گفتار در باره آنان گذشت و مقصود از مرجئه در این حدیث همان است که در آغاز گفتیم زیرا آنان صرف اعتقاد به خدا و رسول را ایمان دانند و گرچه آن معتقد مرتکب قتل امام و مؤمنانِ اخیار گردد پس آنها بدین کردار رضا داده و از آن باك ندارند و حکم کنند که خدا آنها را بدین کردار عذاب نکند و از این رو آنها را مرجئه خوانند چون عذاب را از گناه پس اندازند، و ممکن است مقصود از آنها در اینجا مطلق مخالفین باشند زیرا همه طوائف مخالفان بر اصل فاسدِ خود (که عبارت از انتخاب خلیفه به رأی مردم است) قتل کسی که بر خلفاء جور بشورد درست دانند و تصویب کنند و گرچه آن شورشی از ائمه دین و اولاد سید المرسلین باشد و آنها همه بدین کار راضی و خشنودند و استشهاد به آیه هم برای اثبات این است که خشنود به کاری و مصوب آن حکم قاتل را دارد در شقاوت و کیفر، و باید دانست که این آیه نقل به معنی شده است و با لفظ آن که در آل عمران است موافق نیست که: «الَّذِينَ قالُوا إِنَّ اللَّهَ عَهِدَ إِلَيْنا أَلَّا نُؤْمِنَ لِرَسُولٍ» بیضاوی گفته است: مقصود از این قائلین، کعب بن اشرف و مالك وحیی و فنحاص و وهب بن یهود است. از مجلسی (ره)- ممکن است این حدیث در زمان بنی امیه صادر شده باشد که اهل شام بنی امیه و پیروانشان بودند و همه منافق بودند و به زبان اظهار اسلام داشتند و در دل کافر بودند و منافقان از کفار بدترند و در ته دوزخند و هم آنها بودند که امیر المؤمنین (ع) را سب می‌کردند و آن خود کفر بزرگی بود که نصارای روم مرتکب نمی‌شدند و محتمل است این کلام بر پایه این باشد که مطلق مخالفان غیر مستضعف از کفار بدترند چنانچه از بسیاری از اخبار برآید و اختلاف میان اهل این شهرها بر پایه اختلاف مرتبه

آنها است در رسوخ به مذاهبِ باطلِ خود و تعصب برای آن و شك نیست که ناصبی بدتر از کافر است و نسبت اهل مکه به کفر آشکارا برای اظهار دشمنی با خاندان پیغمبر (ص) است که تاکنون برآنند و روز عاشورا را بزرگترین اعیاد خود دانند. از مجلسی (ره)- «ای معرفة ان محمداً رسول اللّٰه» ممکن است این یك قسم از مؤلفة قلوبهم باشد و قسم دیگرش این است که به رسالت اقرار دارند و در بعضی از آنچه پیغمبر (ص) آورده است شك کنند مانند ولایتِ امیر المؤمنین و وضع تقسیم اموال و بخش ثروت و مانندِ آن و محتمل است این خبر شامل هر دو باشد و مقصود این باشد که به طورِ کامل اقرار به رسالت ندارند به اینکه آن را قبول ندارند یا برخی مقرراتِ آن را قبول ندارند و منافاتی میان اخبار نباشد.
و بدان که مؤلفة قلوبهم یك صنف از مستحقانِ زکاتند که در قرآن بیان شده است و از این اخبار برآید که اینها مردمی بودند که به مسلمانی گرائیده ولی در آن پا برجا نبودند یا منافق بودند و یا در شك بودند و خدا حصه‌ای از زکاة و غنیمت بدان‌ها داد تا دل آنها به مسلمانی الفت گیرد و در جهاد با مشرکان از آنها کمك خواسته شود.
ابن اثیر در نهایه گوید: ضمن حدیث حنین است که پیغمبر (ص) فرمود: من به مردمی که تازه مسلمانند و به دوران کفر نزدیکند عطا می‌دهم تا آنها را به اسلام الفت دهم. از مجلسی (ره)- داستان حنین این است که پیغمبر (ص) در ماه رمضان سال هشت هجرت مکه را فتح کرد و هنوز چند روزی از ماه رمضان مانده بود که برای نبرد با هوازن و ثقیف به حنین رفت و

چون دو گروه به هم برخوردند مسلمانان گریختند و خدا آنها را یاری کرد و برگشتند و مشرکین در اوطاس شکست خوردند، و مسلمانان همه اموال و خاندان آنها را

به غنیمت گرفتند و برخی از آنها به نخله یمامه گریختند و برخی به گردنه‌های کوهستان بالا رفتند و قشونِ رسول خدا دنبال آنها که به نخله گریختند رفت و برخی گفته‌اند یک شبانه روز در آنجا استراحت کرد و به اوطاس هجوم نمودند و در آنجا جنگیدند و مشرکین به طائف گریختند و مسلمانان اموال و اولاد آنها را باز به غنیمت گرفتند و پیغمبر به طائف رفت و تا آخر شوال با آنها جنگید و چون هلال ذو القعده برآمد از آنجاه به جعرانه کوچید و غنائمِ اوطاس و حنین را در آنجا تقسیم کرد، و گفته‌اند شش هزار اسیر بوده است. از مجلسی (ره)- چون اصناف مسلمانان فراوان شدند طمع آنان دو چندان شده است و دین داران کم شدند و اگر رسول خدا (ص) بود همین مسلمانان را تألیف قلوب می‌کرد و مقصود این نیست که حکم تألیف قلوب در این زمان جاری است و محتمل است مقصود این باشد که امام حق هم به اندازه توانائی و بسط ید خود تألیف قلوب می‌کند زیرا ائمه به برخی مخالفان و مستضعفین برای تألیف قلوبشان عطیه می‌دادند یا برای دفع ضررشان، و امّا امیر المؤمنین (ع) معروف از روش او این است که مأمور بدان نبوده است بلکه برابر تقسیم می‌کرد، آری منصب به برخی از منافقان می‌داده چون زیاد بن ابیه و امثالش به حسبِ ظاهرِ اسلامِ آنها و از اخبار برآید که امام قائم (ع) به روش امیر المؤمنین کار می‌کند و به مر حق عمل می‌کند و آنچه اول گفتم اظهر است.

و بدان که اصحاب در بقاء سهم مؤلفهٔ قلوبهم در زمان غیبت اختلاف دارند و مشهور میان آنها سقوط آن است. علامه در نهایه گفته: اگر فرض شود که نیازی باشد به مؤلفهٔ قلوبهم در زمانِ ما به واسطه آنکه برای مسلمانان گرفتاری پیش آید و نیازمند استعانت از افراد کافر شوند اقوی نزد من این است که سهم زکاهٔ مقرر برای مؤلفهٔ قلوبهم به مصرفِ آنها می‌رسد. منظور این است که بسیاری مردم مسلمان چشم به گرفتن

صدقات دارند و اگر از آنها دریغ شود به خشم آیند. از مجلسی (ره)- ظاهر این حدیث این است که سهم مؤلفهٔ قلوبهم در همه ازمنه بجا است و محتمل است مقصود از مؤمنین ائمه باشند و بعید نیست شامل نوّاب آنها که فقهای جامع الشرائطند بشود. از مجلسی (ره)- «و انما امرت الملائكهٔ» استفاده حصر دعوت سجده به ملائکه ممنوع است، آری اگر فرموده بود: ای ملائکه من، ممکن بود از آن استفاده حصر شود و این هم معلوم نیست شاید خطاب «اسجدوا» بوده به طور خطاب شفاهی و بی‌ذکر عنوان ملائکه، آری در اینکه خدا نقل فرموده که به ملائکه گفتیم: سجده کنید، و این کلمه شامل شیطان هم هست مجازی است یا از نظر تغلیب استعمال شده منافقون آنهایند که در ظاهر اقرار به پیغمبر دارند و در باطن منکر اویند.

ضالّ و گمراه کسی است که در ظاهر و باطن به آن حضرت اقرار دارد ولی در راه حق خطا رفته و امام را نشناخته. چون این را فهمیدی می‌گوئیم که طیار می‌دانست که منافقین در مؤمنین وارد نیستند در واقع چنانچه ابلیس در واقع فرشته نبود و اگر چه در ظاهر از آنها محسوب می‌شد و با آنها مخلوط بود.

«أحسن فی المسألهٔ» یعنی طیار از مسأله مورد نظر به طرز خوشی از امام پرسش کرد و دخول منافقان را در خطاب به مؤمنان معیار تشخیص ساخت تا به مقصود خود برسد و سؤال خود را به صورت اعتراض خدا طرح نکند و آن حضرت جواب داد که منافقین و دیگران در خطاب مؤمنان واردند و به اعجاز می‌دانست که مقصود از این سؤال چیست، آن را هم در ضمن جواب درج کرد و فرمود: ابلیس هم در خطاب به ملائکه وارد بود چون به صورت ظاهر از ملائکه بود. از مجلسی (ره)- بیضاوی در

تفسیر: «علی حرف» گفته:

یعنی در مرز دین است و پا برجا نیست مانند کسی که در کنار قشون بایستد و اگر حس پیروزی کرد بماند و اگر نه بگریزد، روایت شده که این آیه در باره عده اعراب نازل شد که به مدینه آمدند و هر کدام تنش سالم بود و اسبش کرّه خوب می‌زائید و زنش پسر خوب می‌آورد و مال و گله‌اش بسیار می‌شد می‌گفت: از وقتی به این دین درآمدم جز خوبی ندیدم و مطمئن و دل بسته می‌شد و اگر بر خلاف آن بود می‌گفت: جز بدی ندیدم و از دین بر می‌گشت. از مجلسی (ره)-

«من زعم»

ظاهرش این است که بدعت در دین موجب کفر است و این بدعت اگر در اصول دین باشد و یا متضمن انکار یکی از ضروریات دین باشد در آن شکی نیست و از این باب است انکار امامتِ یکی از ائمه معصومین (ع) و امّا اگر در فروع غیر ضروری باشد کفر بدان معنی است که بر مرتکبین گناه کبیره اطلاق شود. از مجلسی (ره)- «أَطِیعُوا اللَّهَ الخ» مورد اطاعت ذکر نشده برای دلالت بر عموم یعنی اطاعتِ آنها در هر دستوری دهند واجب است و اطاعت اولو الامر هم در همه مورد واجب است چنانچه اطاعت خدا و اطاعت رسول در آنها واجب است و بنا بر این روا نیست که مقصود از اولو الامر سلطان خلاف کار باشد بلکه جائز نیست جز معصوم مقصود باشد زیرا اطاعتش در اکثر امور روا نیست و تفصیلِ شرح آیه در باب (ما نصَّ اللَّه و رسوله علی الائمه) گذشت.

«انی قد ترکت فیکم امرین»

اگر برای امت مورد تمسکی جز این دو بود بیان کرده بود و این حدیث مورد اتفاق است میان خاصه و عامه و جدا نبودنشان از هم به این سبب است که قرآن دلالت بر امامتِ آنها دارد و آنها هم گواه حق بودن قرآنند و آن را تأیید می‌کنند یا به اعتبار این است که همه قرآن از لفظ و تفسیر و تأویل و معنی با آنها است و از هم جدا نیستند یا آنکه در شرف و فضل و حجت بودن و وسیله نجات بودن همراهِ یک دیگرند یا اینکه

حقیقت آنها یکی است و امیر المؤمنین فرموده است: منم کلام اللَّهِ ناطق و تحقیقِ آن در کتاب قرآن بیاید ان شاء اللَّه. از مجلسی (ره)- پدرِ شیخ ما بهائی (قدس سره) گفته است: در شرح حدیث گفته‌اند که: یعنی مردم را از نظر تعلیم ایمان آزاد و رها گذاشتند و آنها را وظیفه‌دار و مکلف بدان نکردند زیرا اگر آنها را بدان مکلف می‌نمودند آن را نمی‌فهمیدند و نمی‌شناختند و این برای آن بود که پایه ایمان عقیده به اهل بیت بود و بنی امیه دشمن اهل بیت بودند و چگونه مردم را به راهی می‌بردند که سبب زوال ملك و دولت آنان باشد به خلاف شرك که با دولت آنها مخالفت نداشت، ولی این تفسیر دور است و دوریِ آن نهان نیست بلکه مقصود این است که بنی امیه به مردم تعلیمات ضد اسلام ندادند از انکار پیغمبر و شوریدن بر علی و سبِّ او و اظهار دشمنی با پیغمبر و خاندانش و امثال اینها برای آن که مسلمانان این گونه تعلیمات را از آنها پذیرا نبودند و تحمل نمی‌کردند و به عبارت دیگر چون حرص داشتند که مردم از آنها اطاعت کنند به اظهار تعلیمات ایمانی پرداختند و به ترویج شرك جرات نکردند زیرا مردم در این گونه تعلیمات از آنها پیروی نمی‌کردند.

من می گویم، ظاهراً مقصود امام (ع) این است که در مزاج بنی امیه یک تعصب عربی و آمادگی کاملی برای ارتجاع وجود داشت و اگر زمینه مساعدی به دست می‌آوردند تعلیمات دوران جاهلیت که بر پایه شرك و بت‌پرستی بود تازه می‌کردند و رواج می‌دادند ولی نهضت اسلام از نظر رفض شرك و تأسیس توحید و ایمان به خدای یگانه در محیط عمومی عرب و سائر

بشر تأثیر کرد و جامعه را تا آنجا پیش برد که دیگر برای بنی امیه این فرصت به دست نماند که تعلیمات شرکِ دورانِ جاهلیت را تازه کنند و از سر بگیرند و با همه مخالفت و کارشکنی که نسبت به جوهرِ تعلیمات اسلام و حقائق قرآن داشتند تا این اندازه نتوانستند جامعه را به عقب برگردانند که تعلیم شرک را

در محیط اسلام و مردم تجدید نمایند و این اثر هر نهضت عمومی است که در مزاج مردم مؤثر بشود و چون هر نهضتی نمی‌تواند به آسانی افکار و آداب پست سابق را ریشه کن کند خواهی نخواهی دچار فشار دسته‌جات ارتجاعی می‌شود و در معرض انحراف قرار می‌گیرد ولی هیچ وقت نیروی ارتجاع نمی‌تواند نهضت را از پایه و اساس ویران سازد و به کلی آن را براندازد و می‌تواند با مسلح شدن به مقررات نهضت تا حدی از پیش رفت آن جلوگیری کند و پاره تعلیمات مترقی آن را تحریف نماید و بدعت‌های تفرقه انگیز در آن به وجود آرد.

نهضت مقدس اسلام دارای مقاصد عالیه و تعلیمات علمی و عملی بسیار پر مغز و پرارجی بود ولی دچار نیروی اهریمنیِ ارتجاع عربی شد و این ارتجاع را عمر در دوران حکومتِ خود پایه‌گذاری کرد و حکومت بنی امیه سازمان اجتماعی و تشکیلات حکومت خود را روی آن بنا نمود و تعلیمات جوهری اسلام را تا حدی دچار توقف ساخت و بدعت‌های تفرقه انگیز و خطرناکی پدید آورد ولی نتوانست به کلی تعلیمات ایمانی را به تعلیمات شرک دوران جاهلیت منحرف سازد. از مجلسی (ره)- مقصود این است که هر که را خدا از ایمان به کفر برد کشف شود که در باطن مؤمن نبوده است نزد خداوند و تفصیلش این است که از سبب نقل ایمان ثابت به کفر پرسیده است و آن را به خدا نسبت داده یا بر وجه مجاز به اعتبار اینکه خدا سلب توفیق کرده و لطف خود را برداشته تا ایمان رفته یا بر وجه حقیقت چون پنداشته که کفر و ایمان از فعل خدا عز و جل است پاسخ اولی این است که خدا عادل است و مردم را به ایمان خوانده نه به کفر و هر که ایمان آرد و بر آن پاید خدا او را به کفر برنگرداند و توفیق و لطف خود را هرگز از او دریغ نکند و مؤمن از دنیا برود و اگر به ظاهر مؤمنی کافر شده کشف شود که ایمانِ او عاریه بوده است.

و تقریر جواب بنا بر وجه دوم این است که خدا عادل است و ستم نکند و اگر ایمان و کفر و تبدل آنها کار خدا باشد جور و ظلم بر خدا لازم آید و کارِ خدا در موضوع ایمان و کفر همان دعوت به ایمان است نه کفر و رهبری مردم به سود ایمان و زیان کفر و هر که ایمان آرد و بر آن پاید خدا او را به کفر نبرد و از او سلب توفیق نکند.

«قلت فیکون الرجل کافراً» خبر داده است و یا پرسیده است حمل بر خبر ظاهر کلام است و پرسش بر این پایه است که چون سائل از پاسخ امام (ع) به پرسش اول دریافت که خدا کسی را از ایمان به کفر به در نبرد این را پرسید که کافر ثابت را خدا به ایمان می‌برد به وسیله توفیق و لطف خود یا نه؟ و پاسخ امام بر خبری که طرح شده روشن است و آن را رد کرده و فرمود:

خدا کافر را هم هدایت و رهبری کرده است زیرا فطرتِ او آماده پذیرش هدایت است و عنایت الهیه هم شامل حال او هست ولی اگر پرسش باشد امام پاسخ صریحی بدان نداده است و در عوض یک قاعده کلیه را بیان کرده که دانستنِ آن اهم است و آن این است که:

خدا همه مردم را به فطرتِ پاک و ساده آفریده و استعداد خوبی و بدی در همه است و وسیله هدایت را هم به بعثت انبیاء و رسل برای همه فراهم ساخته زیرا رسولانِ خدا همه را به ایمان دعوت می‌کنند و به راه خیر می‌برند و از راه کفر و بدی باز می‌دارند، برخی از این وسائل هدایت الهیه بهره‌مند می‌شوند زیرا فطرت خویش را فاسد نکردند و اندیشه در آغاز و انجام

خود کننـد که از کجا آمـده‌انـد و به کجا می‌رونـد و نـدای حق را به گوش هوش مینیوشـند و لطف و توفیق و رحمت خـدا را دریابند چنانچه خدا فرموده است (۶۹ سوره عنکبوت): «و آن کسانی که به درگاه ما تلاش می‌کنند بی‌شک آنان را به راه‌های خـود رهـبری کنیم» و برخی از وسائـل هـدایت خـدا بهره نبرنـد چـون فطرت خود را تبـاه کننـد و نیندیشـند و از نـدای حق رو گردانند و رحمت و لطف

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۷۵۳

و توفیق خدا از آنها سلب شود و این معنی عدم هدایت است تا آنکه گوید:

ظاهر این است که کلام راوی پرسش از امام باشد و حاصل جواب امام (ع) این است که خدا بنده‌ها را به فطرت ایمان پذیری آفریـده و بـه وسـیله ارسـال رسـل و اقـامه حجـج، حجـت خـود را بر همه تمـام کرده و کسـی را به کفر وادار نکرده، نه از نظر آفرینش و نه از نظر آموزش و پرورش لکن برخی مشـمول لطف خاص شدنـد که باعث تأییـد آنها به گرویـدن به خدا شده و برخی به سوء اختیـار از این لطف خـاص برکنارنـد و کافر گردنـد و با این حال مجبور به کفر هم نیسـتند و همین معنی امر بین الامرین است.

و محتمـل است که مقصود این باشـد که اعطای فطرت و ارسال رسولان برای هـدایت است برخی از این هـدایت عامه بهره‌مند شدنـد و مؤمن شدنـد و برخی برکنـار شدنـد و کـافر شدنـد و این معنی به مسـلک متکلمین موافق‌تر است و معنی اول با اخبار دیگر سازگارتر است و اللَّه اعلم بحقیقهٔ الاسرار.

سپس بایـد بـدانی که اصـحاب در اینکه ممکن است ایمان برود و کفر به جای آن آید اختلاف دارند. شـهید ثانی (ره) گفته: اکثر اصولیین تجویز کرده‌انـد که مؤمن کافر شود چون مانع عقلی ندارد و آیه قرآن هم بر آن دلالت دارد چنانچه خدا فرموده است (۱۳۷ سوره نساء): «به راستی آنها که مؤمن شدنـد و پس کافر شدنـد و باز مؤمن شدنـد و سـپس کافر شدند و سـپس به کفر خود افزودنـد خـدا آنها را نیامرزد». (۱۰۰ سوره آل عمران): «ای کسـانی که ایمـان آوردیـد اگر از جمعی از اهـل کتـاب فرمان برید شما را کافر کنند بعد از ایمان داشتنِ شماها».

و به علاوه اخبار و احکام راجع به مرتد فطری هم دلالت دارند که مؤمن کافر می‌شود.

ولی سـید مرتضـی منکر شـده و اخبـار و آیـات را به مؤمن زبانی حمل کرده است نه مؤمن واقعی و قلبی و گفته: هر که اظهارِ کفر کند کشف شود

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۷۵۴

که از اول ایمان نداشته و ایمانِ او صرف اظهار زبانی بوده. و بعد از شرح مفصلی که از شهید نقل کرده است گفته است:

من گویم، حق این است که ایمان چون به حدّ یقین رسد زوالش ممکن نیست ولی ایمان به این حد بسـیار نادر است و مشکل و مـورد تکلیـف عـمومی نیست و ایمـان اکـثر خلق که بـدان مأمورنـد همـان تحصـیل اطمینـان است و زوال آن ممکن است و درجـات ایمـان بسـیار است و زوال برخی هم ممتنع است ولی برخی مراتب آن ممکن است زائـل شود و به حـال شک و بلکه انکار برگردد و این ایمان معار است. از مجلسی (ره)-

«خلق خلقاً للایمان»

گفته شـده که لام برای بیان عاقبت است یعنی خلقی آفریـد که در علم ازلی سـرانجام آنها ایمان بوده که پیغمبران و اوصـیاء و پیروان مؤمن ثابت آنانـنـد و خلقی هم در علم ازلی به سـرانجام کفر رسـند و خلقی هم در این میان مرددند و ایمانی به عاریت دارند.

من گویم، بنا بر این تفسیر باید دو قسم بیشتر نباشد زیرا آن دسته از مرددین که به سرانجام ایمان بمانند و بمیرند در فرقه اولند و آن دیگر در فرقه دوم و بهتر این است که گفته شود چون خدا حال خلق را می دانست آن دسته را که راسخ در ایمان می‌دانست گویا برای آن آفرید و آن دسته را که ثابت در کفر می‌دانست گویا برای همان آفرید و آنها را که متزلزل و دو دل می‌دانست گویا چنانشان آفرید و ظاهر این است که مقصود از فلان أبو الخطاب است و نام او را نبرده برای مصلحتی زیرا او را پیروان بسیاری بود که از تصریح به نام او در ضمن انتقاد بیم مفسده می‌رفت و شاید اشاره به ابن عباس باشد که از علی منحرف شد و اموال بصره را برداشت و به حجاز گریخت و میان او و آن حضرت نوشته‌ها رد و بدل شد که دلیل بر شقاوت و ارتداد او است. از مجلسی (ره)- أبو الخطاب محمد بن مقلاص اسدی

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۷۵۵

کوفی است در آغاز کار به ظاهر از بزرگان اصحاب امام صادق (ع) بود سپس برگشت و مذاهب باطلی بدعت نمود و امام صادق (ع) او را لعن کرد و از او بیزاری جست از آن جمله است که از امام صادق روایت شده: بار خدایا أبا الخطاب را لعنت کن که مرا بیمناک کرده ایستاده و نشسته و در میان بسترم.

و روایت شده که امام صادق را خدا می‌خواند و خود را پیغمبر مبعوث از طرف او بر اهل کوفه. از مجلسی (ره)- خدا تعالی فرموده است (۹۸ سوره انعام):

«و او است آنکه شما را از یک نفس آفریده است و ثابت و غیر ثابت است و به طور امانت» بیضاوی گفته: استقرار در پشت پدران است یا روی زمین و به طور امانت در رحم مادران و زیر زمین، یا مقصود محل استقرار و امانت سپاری است و در قرائت ابن کثیر و بصری‌ها مستقر به کسر قاف است که اسم فاعل باشد و مستودع به صیغه اسم مفعول یعنی برخی شما برجائید و برخی سپرده‌اید، انتهی. و شاید تأویل امام به قرائت دوم چسبانده‌تر باشد یعنی برخی ایمان برجا دارید و برخی ایمانی عاریت یا برخی در ایمان برجائید و برخی نابرجا. از مجلسی (ره)-

«فاذا هو دعا»

در این تعبیر تشویق به دعا شده است برای حسن عاقبت و کج‌رو نشدن چنانچه شیوه مردمان خوب بیش از ما بوده است و این حدیث دلالت دارد که بقای ایمان و رفتن ایمان به سبب کار خود انسان است زیرا او به سبب کارهای خود سزاوار توفیق می‌شود و یا سزاوار خذلان و بی‌توفیقی می گردد و خلاصه گفتار در اینجا این است که:

هر کدام از ایمان و کفر گاهی ثابت و تغییر ناپذیرند و گاهی لرزان و قابل زوال زیرا بسا که دل به حد کامل روشن شود و رخنه بی‌ایمانی در آن

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۷۵۶

نماند و هر حقی در آن پابرجا گردد و اگر سخت تیره و تار گردد کفرش ثابت شود و هر چه باطل است در آن جا گیرد و اگر میانه حال باشد و تاریک و روشن در حال لرزش و تردید میان ایمان و کفر است و اگر تیرگی غالب آید به کفر گراید و اگر روشنی فزاید مؤمن بماند و چنین دلی از ایمان به کفر دست به دست می‌شود و باید روی به خدا آرد و به درگاه او زاری کند و دعا کند و بکوشد تا مبادا ایمانش از دست برود و بی‌ایمان بمیرد. از مجلسی (ره)-

«هذا کله لمن لم ینتفع»

یعنی هر کس عمل کند بدان چه بیند و داند از عقائد و احکام و اعمال و اخلاق و آداب

«اثبت له الشهاده»

یعنی خدا و فرشته‌ها و حجج الهی و همه مؤمنان به نجاتِ او گواهند. از مجلسی (ره)- گفته شده که چون خلقت دنبال علم است و خدا هر چیزی را پیش از آفرینشِ آن می‌داند چنانچه پس از آفرینش آن و دلِ مؤمن به اختیار خودش موصوف به ایمان است درست باشد این تعبیر که خدا آن را با ایمان آفریده و این مستلزم جبر بر ایمان نیست. و مقداری که از آیه ذکر نشده «و هر که را خواهد گمراه سازد دلش را تنگ و گرفته دارد» تا «گویا می‌خواهد به آسمان بالا برود»- کنایه از اینکه پذیرفتن اسلام بر او بسیار سخت و دشوار است بمانند بالاـ رفتن به آسمان. از مجلسی (ره)- و همانا دل مشرک را وارونه دانسته برای آنکه چیزی از حقائق در آن جا نکرده به خلاف منافق که حق و ایمان در دلش گذر دارد و گرچه آن را نگاه نمی‌دارد. از مجلسی (ره)- از برای روح انسانی منزل‌ها است در سیر به سوی خدا:

۱- عالم محسوسات ۲- عالم تخیلات ۳- موهومات ۴- معقولات، و او در این منزل است که از سایر حیوانات جدا می‌شود و امتیاز دارد و در آنجا

چیزها بیند که از عالم حس و خیال و وهم بیرون است و در آنجا جان اشیاء و حقائق آنها را بیند و برای آن عرض عریض و زمینه پهناوری است که آغازش عالم انسان است و انجامش عالم فرشتگان است و بلکه برتر از آن و آن معراج بشر و اعلا علیین او است چنانچه سه منزلِ اول اسفل السافلینِ او است و بزرگترین اسباب معراج او بریدن علاقه است از دنیا و اعراض از آن است به تمامی و پائیدن بر این حالت است که سبب رسیدن به حالت شریفی است که مرتبه عین الیقین است و برای او در این مرتبه توانائی بر کارهای غریب و عجیبی است به اذن خداوند تعالی چون دست دادن با فرشته‌ها و راه رفتن روی آب و هوا و دیگر آنها و از اینجا دانسته شود که کرامت و کارهای برتر از عادت از اولیاء خدا مورد انکار نیست چنانچه برخی علماء پنداشته‌اند. از مجلسی (ره)-

«فعلم ان اللّه مطلع علیه»

شاید مقصود علمی است که در نفس اثر کند و عمل به بار آرد و گر نه هر مسلمانی به این امور معترف است و هر که منکر باشد کافر است و هر که مراقبت پیوستی در این امور کند و به درستی در آنها بیندیشد به ندرت گناه از او سرزند و اگر هم سرزند دنبالش پشیمان و ترسان است و در حقیقت تائب است و گرچه به زبان طلب آمرزش نکند. از مجلسی (ره)- مولا، یعنی شیعه او بوده و یا آزاد کرده او، و وابسته قبیله را هم مولای آن قبیله نامند.

فاش‌کننده گناه از نظر بی‌شرمی و بی‌باکی بی‌توفیق خواهد شد ...

این روایت دلالت دارد که نهان داشتن طاعات به از آشکار نمودنِ آنها است چون از ریاء و سمعه به دور است. و گفته شده: اظهار افضل است و برخی اظهارِ واجبات را افضل دانند زیرا چون واجب است موجب عدم تهمت است ولی در مستحبات اختفاء اولی است. از مجلسی (ره)- این روایت دلالت دارد که بر قصد گناه

مؤاخذه‌ای نیست، و این دو وجه دارد:

۱- گناهی است خرد که ترک عمل کفاره آن نگردد.

۲- قصد گناه به هیچ وجه خوبی و بدی نداشته باشد چنانچه جمعی بدان قائلند (و گویند تجری موجب عقابی نیست) و اولی روشن‌تر است، آری اگر محض خطور در دل باشد بی‌اختیار او تکلیفی نسبت بدان ندارد و تفصیل آن در باب بث ایمان بر جوارح گذشت و هم در باب وسوسه. و محقق طوسی در تجرید گفته است: اراده بد، بد است و تفصیلش این است که آنچه

در دل باشد بر سه گونه است:

۱- خاطرات ناگهانى بى‌تصميم و استقرار و گذشت كه مؤاخذه‌اى ندارند و در آن ميان امت ظاهراً خلافى نيست.

۲- توجه و حديث نفس بر وجه اختيار كه كارى بكند و يا نكند و اگر آن حسنه باشد يك حسنه محسوب گردد تا آخر مضمون اين حديث.

۳- عزم و تصميم و توطين نفس بر كردن و يا نكردن و اين مورد اختلاف است (و موضوع بحث در باب تجرى است) و اكثر اصحاب گفته‌اند:

مؤاخذه ندارد، طبق ظاهر اين اخبار و اكثر عامه و متكلمين و محدثين گفته‌اند:

مسئوليت دارد ولى در خور همان عزم بر گناه نه به اندازه خود آن گناه زيرا آن را نكرده است و اگر كرد گناه دومى است زيرا:

۱- خدا فرمايد (۱۹ سوره نور): «راستى كسانى كه دوست دارند كه هرزگى در باره آن كسانى كه مؤمن هستند فاش شود از آن آنها است عذابى دردناك» و هم فرمايد (۱۲ سوره حجرات): «كناره كنيد از بسيارى گمان‌ها زيرا برخى گمان‌ها گناه است».

۲- اخبار بسيارى كه دلالت دارند حسد و خوار شمردن مردم و قصد بد در باره مردم حرام است و احاديث داله بر عدم مؤاخذه را حمل به صرف توجه به گناه كرده‌اند كه به عزم و تصميم نرسد.

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج‏۵، ص: ۷۵۹

و منكران، دو آيه را مخصوص به اظهار فاحشه (زنا) و مظنون دانسته‌اند چنانچه از سياق آنها برآيد و از دليل ديگر هم جواب داده‌اند كه مورد بحث در اين مسأله عزم بر عملى است كه صورت خارجى آن حرام است و اما آنچه صورت خارجى ندارد و همان وجود قلبى دارد چون عقائد و اخلاقِ بد محل خلاف نيست و حرمت آن مسلم است و خوار شمردن مردم و سوء نيت به آنها اگر با عملى اظهار شود حرام است و اگر صرف تصميم باشد حرمت آن مورد بحث است و دليلى ندارد.

شهيد (ره) در قواعد گفته است: نيتِ گناه، نه عقابى دارد و نه مذمتى تا آنكه مرتكب آن شود و در اخبار عفو از آن ثابت است و اگر نيتِ گناه كرد و عملى را كه گناه مى‌دانست مرتكب شد و معلوم شد كه آن عمل گناه نبوده، آيا اين نيت اثرى دارد يا نه؟ دو وجه دارد:

۱- آنكه اثرى ندارد و عقوبت و ذمى بر آن مترتب نشود زيرا در واقع گناهى نبوده است و در حقيقت نيتى مجرد از ارتكاب گناه است و عفو شده.

۲- موجب عقوبت است زيرا دلالت بر هتك حرمت مولى دارد و بر جرأت بر گناه، و برخى اصحاب گفته‌اند: اگر مباح را به صورت مسكر بنوشد و نمايش دهد كه شرب خمر مى‌كند كار حرامى كرده است و شايد حكم به حرمت چنين عملى براى مجرد نيت نباشد بلكه به اعتبار عمل خارجى باشد به عنوان نمايش و اظهار گناه و محل بحث در صورى است:

۱- زنى را در منزل ديگرى يابد و به گمان اينكه بيگانه است بگايد و برآيد كه زن خودش بوده يا كنيز خودش بوده است.

۲- زن خود را به گمان اينكه در حيض است و طى كند و برآيد كه پاك بوده.

۳- خوراكى را از دست ديگرى بربايد و بخورد و دانسته شود كه از خودش بوده است.

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج‏۵، ص: ۷۶۰

۴- گوسپندى را پندارد از ديگرى است و سر ببرد و دانسته شود كه از خودش بوده است.

۵- کسی را بی‌گناه پندارد و او را بکشد و برآید که خونش هدر بوده است (چون کافر حربی و مرتد فطری).
یکی از عامه گفته است: ارتکاب این کارها موجب فسق است زیرا دلالت بر بی‌باکی بر گناه دارند و هم سبب عقاب در آخرت است عقابی میان کبیره و صغیره و هر دو حکم او بی‌دلیل و غیب گوئی است.
شیخ بهائی (ره) در حاشیه قواعد گفته است: مقصود شهید این است که نیت گناه، گناهی است که از آن عفو شده است نه اینکه اصلًا گناه نیست. و سپس گفته: حرام بودن عزم بر گناه در نزد عامه و خاصه شکی ندارد و کتب فریقین از تفاسیر و جز آن از آن پر است بلکه این مطلب از ضروریات دین است و سپس برخی از کلام خاصه و عامه را نقل کرده است:
۱- در جوامع ضمن تفسیر قول خدا تعالی: «إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤادَ كُلُّ أُولئِكَ كانَ عَنْهُ مَسْؤُلًا» گفته: به انسان گوید: چرا شنیدی آنچه را روا نبود برای تو که بشنوی و چرا نظر کردی در آنچه را بر تو روا نبود که نظر کنی بدان و چرا عزم کردی بر آنچه بر تو حلال نبود که بر آن عزم کنی، انتهی. و در مجمع البیان هم قریب به همین مضمون را دارد و بیضاوی و دیگران از علمای عامه هم در تفسیر این آیه گفته‌اند که: دلالت دارد بر اینکه بنده به عزم بر گناه مؤاخذه دارد. و عبارت کشّاف و تفسیر کبیر فخر رازی هم با عبارت مجمع البیان در تفسیر آیه موافقت دارند.
۲- سید مرتضی در کتاب تنزیه الأنبیاء در ذکر قول خدا تعالی: «إِذْ هَمَّتْ طائِفَتانِ مِنْكُمْ أَنْ تَفْشَلا وَ اللَّهُ وَلِيُّهُما» «وقتی که دو طائفه از شما متوجه شدند که سست شوند و دست از جهاد بکشند و خدا ولی آنها بود» گفته است: همانا مقصود خدا تعالی این است که سستی و ترک جهاد بدیشان

خطور کرد و اگر مقصود از همّ در اینجا عزم و نیت باشد خدا ولی آنها نمی‌بود سپس گفته است اراده معصیت و عزم بر آن گناه است و قومی تجاوز کرده‌اند تا آنجا که گفتند: عزم بر کبیره گناه کبیره است و عزم بر کفر، کفر است، انتهی کلامه (نوّر اللَّه مرقده) و کلام صاحب کشاف و بیضاوی و دیگران در تفسیر این آیه با کلامِ او موافق است و به علاوه فقهاء تصریح دارند که اصرار بر صغیره در حکم کبیره است و آن فعلی است چون مداومت بر صغیره و حکمی و آن عزم بر ارتکاب هر صغیره‌ای است بدان دست یابد و بالجمله تصریحات مفسران و فقهاء و اصولیون در این موضوع بیش از شمار است و بحث در آن توضیح واضحات است و هر که در کتب خاصه و عامه بررسی کند شکی ندارد در آنچه ما گفتیم.
اگر اعتراض کنی که از ائمه ما روایاتی رسیده است مشعر بر اینکه عزم گناه، گناه نیست سپس همین خبر را ذکر کرده است و آنکه بعد از آن است و سپس گفته احادیث بسیاری در کافی و کتب دیگر بدین مضمون رسیده است.
من جواب گویم که این احادیث هیچ دلالتی ندارد بر آنچه تو پنداری که عزم بر معصیت، معصیت نباشد و همانا دلالت بر اینکه هر که نیت گناه مخصوصی کند چون می‌خواری یا زنا مثلًا و آن را نکند آن گناهی که قصد آن را کرده و نکرده بر او نوشته نشود و این غیر از این است که عزم بر گناه اصلًا گناه نیست و عقوبتی ندارد و از آن عفو شده است- پایان نقل از مجلسی (ره).
در اینجا دو مسأله طرح می‌شود:
۱- آیا اگر کسی قصد گناهی کرد و از آن منصرف شد و آن را نکرد مجرد همان قصد گناه گناه است یا نه؟.
۲- اگر کسی به قصد ارتکاب گناه عملی کرد و موافق آن گناه نشد

چنانچه معتقد شد این ظرف شراب است و به قصد شراب خوردن آن را نوشید و معلوم شد آب بوده و یا شربت مباحی بوده

است آیا نیتِ او و یا عمل او و یا مجموع نیت و عمل او حرام است و مرتکب حرامی شده است یا نه؟.
در مورد دوم، نیت شدیدتر بوده و دنبال آن جرات و هتک حرمت آمده است و مورد بحث در مسأله تجری معروف همین است.
اما پاسخِ مسأله- ۱- این است که چنانچه شهید در قواعد گفته است: نه عقابی دارد و نه ذمی، و مورد نص اخبار این باب است و توجیهی که از سید (ره) از برای اخبار این باب شده که مقصود این است که اگر کسی قصدِ می خواری و زنا کند و آن را نکند گناهِ می خواری و زنا ندارد و گناهِ دیگر بر قصدِ آنها دارد، بسیار رکیک و در حکم طرح این اخبار است زیرا به مجرد قصد شرب خمر اگر کسی را می‌خوار شمارند به او ظلم کرده‌اند و افتراء بسته‌اند و تعالی اللّٰه عن ذلک، این یک حقیقت روشن و عقلی است که صرف قصد می‌خواری، می‌خواری نیست و صرف قصد زنا، زنا نیست و اگر عقوبتی بر می خوردن و زنا کردن باشد بر صرف قصد آنها بی‌ارتکاب عمل آنها بار نمی‌شود و اگر معنی این اخبار این باشد حمل بر توضیحِ واضحات است و از قبیل این است که گویند: (هر چه در جوی می‌رود آب است) و بیان آن شأن امام نیست و به علاوه این اخبار در مقام امتنان است و کسی که می خوار نیست و زنا نکرده به او گویند ما تو را به می خواری و زنا عقوبت نکنیم، امتنانی ندارد و امتنان به این است که بر قصد گناه هیچ ترتیب اثری نشود و هیچ گونه عقوبتی مترتب نگردد چنانچه شهید فرموده است که: نه ذمی دارد و نه عقابی و عفو از آن ثابت است.
و به همین سستی است کلام شیخ بهائی (ره) که حرمت عزم بر معصیت را از ضروریات دین شمرده در صورتی که شهید ثانی (ره) عدم حرمت آن را به عنوان یک قاعده مذهبی که مشعر بر اجماع مسلمانان و یا

خصوص مذهب شیعه است در کتاب خود ثبت کرده است زیرا قواعدی که علمای بزرگ ثبت می کنند صرف بیان فتوی و عقیده خودشان نیست بلکه یک حقیقت مذهبی و یا دینی را به عنوان یک قاعده ثبت می کنند و این چه ضروری دینی و یا مذهبی است که مانند شهید ثانی (ره) بر خلاف آن تأسیس قاعده می کند و آن را از مسَلّماتِ مذهب می‌شمارد.
و اما پاسخ مسأله- ۲- که در حقیقت به سه پرسش بر می گردد:
۱- فعلی که به عنوان تجری انجام شده چون نوشیدن آبی به عقیده شراب حرام است یا نه؟.
۲- نیت گناهی که این فعل بر آن مترتب شده حرام است یا نه؟.
۳- مجموع این قصد و فعل حرام است یا نه؟.
اما پاسخ سؤال اول این است که حرام نیست زیرا دلیلی بر حرمت آن وجود ندارد و صرف اعتقاد، مرتکب عنوانی برای آن نمی‌شود که بدان مشمول دلیل حرمت گردد.
و اما پاسخ بر سؤال دوم این است که عزم بر گناه با انجام عملی که در ذات خود گناه نیست با قصدی که از آن منصرف شود تفاوتی ندارند زیرا انصراف از قصد گناه اعم از این است که برای پشیمانی باشد و برای رضای خدا یا برای دفع ضرر دنیوی و یا حفظ آبرو و یا برای آنکه بعد از نهایت تلاش دستش بدان عمل خلاف نرسیده و عموم اخبار این باب شامل همه اقسام می‌شود و بلکه مورد بحث را هم شامل است و صدق می‌کند که قصد گناه کرده و آن را نکرده و خواسته می بنوشد و ننوشیده، و به جای آن آب نوشیده و خواسته زنا کند و نکرده و به جای آن با حلالِ خود جماع کرده است و از نظر اینکه قصد گناه لکه سیاهی است در بندگی و از نظر عقل و خرد زشت است فرقی میان قصد مجرد و قصدی که دنبال آن کار غیر منطبق بر گناه باشد نیست و به هر صورت قصدِ گناه و تصمیمِ آن زشت است و هر چه جدی‌تر باشد

زشت‌تر است ولی حكم به حرمتِ آن با وجود اخبارِ این باب مشكل است و در صورتی كه ذات فعل حرام نباشد و قصد آن هم مورد عفو باشد حكم به حرمت مجموع وجهی ندارد. از مجلسی (ره)- بوی خوش قصدِ كار خیر و بوی بد قصدِ كار بد معنوی باشد و فرشته‌ها آن را دریابند.
«لصاحب الشمال»
یعنی تو از او دور شو كه با او كاری نداری، یا منظور این است كه تو نباید چیزی بنویسی چنانچه در بعضی نسخه‌ها به جای قم، قف آمده، یعنی دست باز دار یا اشار به این است كه مؤمن تا قصد گناه نكند به هر نفسی برایش حسنه‌ای نویسند. از مجلسی (ره)- و المراد
«بمن كن فيه»
این است كه مؤمن مستحق این خصال باشد زیرا این خصال در جز مؤمن نباشند چنانچه دانستی و بدان كه هلاكت در قولش «يهلك» به معنی زیان و استحقاقِ عقاب و در كلمه «هالك» به معنی گمراهی و شقاوت طبعی است.
و قوله «فان اللّٰه عز و جل ... الخ» از كلام رسول خدا است و ممكن است دنباله سخن فرشته باشد.
این ذكر استغفاری كه بیان كرده است فرد افضل است نه اینكه برای انحصار بدان ذكر شده باشد. از مجلسی (ره)- مفسران در تعبیر توبه نصوح چند وجه گفته‌اند:
۱- توبه اندرز بخش كه مردم را بمانندِ خود تشویق كند چون آثار خوبش در توبه كارها آشكار شده.
۲- توبه خالص و پاك برای رضای خدا كه به منظور خدا از گناه پشیمان شده باشد نه از ترسِ دوزخ و یا طمع در بهشت. و محقق طوسی گفته است: پشیمانی از گناه به خاطر ترس از دوزخ توبه نیست.

۳- توبه رفوكننده از نصاحت به معنی خیاطت زیرا به وسیله آن هر آنچه از پرده دیانت پاره شده دوخت شود و توبه كار را با اولیاءِ خدا و دوستانِ او بهم گرد آورد.
۴- توبه توبه كارِ ناصح، یعنی توبه‌ای كه از روی اندرزگیری و بر وجه كامل باشد كه تمامِ آثار گناه را از دل ریشه كن كند به وسیله اینكه خود را در بوته ریاضت آب كند و تیرگی گناهان را از آن بزداید و به پرتو حسناتش بیاراید، شیخ طبرسی در تفسیر این آیه از امیر المؤمنین (ع) روایت كرده است كه:
توبه، باید شش چیز را دارا باشد: از گناهان گذشته پشیمانی و برای واجباتی كه از دست رفته جبران و تدارك و نسبت به مظالم و حقوق مردم كه بر عهده دارد رد كند و از طرف‌های خود حلالیت طلبد و عزم كنی كه برنگردی و خود را در طاعتِ خدا لاغر كنی به اندازه‌ای كه در نافرمانیِ خدا پرورش دادی و به خود بچشانی تلخی طاعتِ خدا را چنانچه به او چشاندی شیرینی گناه را. و سید رضی هم همین مضمون را در نهج البلاغه از علی (ع) نقل كرده است، و یكی از اكابر گفته: در جلا دادنِ آینه تنها قطع نفس و دود سیاه بس نیست بلكه باید آن را صیقل داد و آنچه سیاهی بر جرمش نشسته پاك كرد و دل هم بمانند آینه است به مجرد ترك گناه پاك نشود بلكه باید جرم گناهانِ گذشته را هم كه بر آن نشسته پاك كرد و به نور طاعتش روشن ساخت. این آیه در باره ربا است و از بیضاوی نقل شده است كه:
یعنی به هر كس پند خدا در باره خودداری از ربا برسد و او هم از آن دست باز دارد و پیروی از غدقن خدا را بنماید آنچه ربا پیش از ابلاغ حكم خدا به او گرفته است از آن او است و از او پس گرفته نمی‌شود و موعظه را به توبه تفسیر كرده است یعنی

پندپذیری همان توبه است و در اینجا مصدر به معنی مجهول
أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‌5، ص: 766
آن تفسیر شده است و حاصل این است که هر که این پند را پذیرد و بر آن بپاید از گذشته او که به نادانی انجام شده خدا گذشت کرده است. از مجلسی (ره)- قوله
«و أحب العباد»
گویا مقصود این است که خدا دستور توبه نصوح داده ولی اگر توبه را شکست و باز هم توبه کرد خدا او را دوست‌تر دارد از آنها که توبه نکنند یا مقصود این است که از گناهی توبه نصوح کند و گرفتار گناهی دیگر شود و از آن هم توبه کند یا مقصود از عدم عود ابدی عزم بر عدم عود است (ولی در این صورت هر توبه‌ای نصوح است زیرا عزم بر عدم عود شرط توبه است مگر اینکه توبه را همان پشیمانی بدانیم و این بر خلاف نظرِ خودِ مجلسی است که در سابق گفته است، از مترجم).
و بعضی گفته‌اند مقصود از (مفتون توّاب) آن توبه کاری است که هرگز به گناه باز نگردد و معنی ساده آن این است که خدا دوست دارد گول خورده همیشه پشیمان را و مبالغه در کلمه توّاب به اعتبار استمرار حال توبه از همان اول گناه است نه کثرت توبه به اعتبار کثرت گناه (این معنای لطیف و دل چسبی است). از مجلسی (ره)- «ثلاث خصال»: 1- آنها را دوست دارد 2- فرشته‌ها بر ایشان آمرزش خواهند 3- خدا عز و جل بدانها نوید امن و رحمت داده است.
در تفسیر آیه (222) سوره بقره چند وجه گفته‌اند:
1- خدا دوست دارد توبه‌کاران از نجاسات درونی را که گناهانند و دوست دارد پاکیزه از نجاست برونی را با آب.
2- دوست دارد توبه‌کاران را که گناه کرده‌اند و پاکان را که هیچ گناه نکرده‌اند.
3- توبه‌کاران از کبائر و پاکان از صغائر را.
أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‌5، ص: 767
«الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَ مَنْ حَوْلَهُ» بیضاوی گفته: کروبیان بالاترین طبقات فرشته‌هایند و سرآغاز هستی آنان و برداشتن عرش و چرخیدن گرد آن کنایه از نگهداری و سرپرستی آن است یا کنایه از نزدیکی به صاحب عرش و مقامی است که به درگاه او دارند و واسطه اجراء فرمانِ اویند. از مجلسی (ره)- نافرمانی در این روایت حمل بر ترک اولی است زیرا دانیال از پیغمبران است و آنان از گناهان کبیره و صغیره معصومند در مذهب ما چنانچه گذشت.
«لئن لم تعصمنی لاعصینک»
در این جمله اعتراف به گناه شده است و اعتراف شده که جلو نفس و هوس‌های آن را نمی‌توان گرفت و تشویق شده که بایست به الطاف خدا چنگ زد و از فریب‌های نفس و وسوسه‌های شیطان بدو پناه برد. از مجلسی (ره)- از صبح تا شام، یعنی به اندازه این مدت و بسا که مهلت نسبت به اشخاص و احوال و گناهان مختلف باشد و بعضی را یک روز مهلت باشد و بعضی را هفت ساعت یا مقصود از صبح تا پیش از ظهر است و بنا بر این با اخبار مهلت هفت ساعت موافق می‌شود و گفته شده است که ساعات خواب از حساب جدا است.
و ممکن است مقصود از استغفار توبه جامع شرائط باشد و یا مقصود همان صرف طلب آمرزش باشد و این دومی روشن‌تر است. از مجلسی (ره)- لطف خدا است که گناه را به یاد مؤمن آورد و از بی‌لطفی او است که از یاد کافرش برد تا روز رستاخیز او را به کفر و گناه هر دو مؤاخذه کند. از مجلسی (ره)- بدان که استغفارِ پیغمبران و امامان از ارتکاب گناه نبوده است زیرا امامیه اتفاق دارند که آنان معصومند و سخن در این باره گذشت. و اربلی در کشف الغمه گفته است: چون دل

آنان غرقه یاد

خدا است و محو جمال اویند هر گونه اشتغال آنها به امور این دنیا برای خوردن و نوشیدن و آمیزش با زنان و دیگر هم نوع و سائر امور مباح تیرگی آن باشد و بر خود ناروا دانند و از آن به خدا بازگردند زیرا آن را گناه و خطای خود شمرند و از آن توبه كنند. از مجلسی (ره)- فرمود: «لا خیر» تا بنده‌ای مغرور نگردد و هر روزی هفتصد گناه كند كه مانند او خیری ندارد و موفق به استغفار و توبه نمی‌گردد. از مجلسی (ره)- برخی اهل علم گفته‌اند: مقصود از آنكه شیطان چون خون در تنِ آدمی زاده روان است این است كه تا زنده است از او جدا نشود چونان كه تا زنده است خون در تنِ او روان است و این معنی از ازهری روایت شده و گفته: این ضرب المثل است ولی جمهور علمای امت آن را بیان حقیقت دانسته‌اند و گفته‌اند شیطان این تسلط را دارد كه در رگهای آدمی زاده درآید تا به دلِ او رسد و او را وسوسه كند. از مجلسی (ره)- شیخ بهائی گفته است در اربعین خود:

مقصود از پذیرش توبه اسقاط عقابی است كه بر گناهی مترتب شود كه از آن توبه كرده است و سقوط عقاب به توبه مورد اتفاق علماء اسلام است و اختلاف در این است كه پذیرش توبه بر خدا لازم است و اگر پس از توبه عقاب كند ستم باشد یا آنكه پذیرش توبه تفضّل است و رحمت و كرم خداوندی. معتزله اول را گفته‌اند و اشاعره دوم را و شیخ ابو جعفر طوسی در كتاب اقتصاد و علامه (رحمهٔ اللّه) در برخی كتب خود همین را اختیار كرده‌اند و محقق طوسی توقف كرده است در تجرید. از مجلسی (ره)- این حدیث با دنباله‌ای در باب لزوم حجت بر عالم گذشت.

«لم یكن للعالم توبه»

- شاید مقصود از عالم شاهد بر احوال آخرت

باشد و جاهل آنكه هنوز مشاهده نكرده است زیرا با رسیدن جان به گلو عدم مشاهده ممكن است و مقصود از علم یقین شهودی است. مجلسی از مصباح- لمم، با دو فتحه، نزدیك شدن به گناه است و گفته شده كه گناهان صغیره‌ای است كه بدان باز نگردد چون بوسه و لمم یك نوعی از دیوانگی است كه به انسان درآید.

«الَّذِینَ یَجْتَنِبُونَ كَبائِرَ الْإِثْمِ»- بیضاوی گفته: یعنی هر گناهی كه عقابش بزرگ است و همان باشد كه در قرآن تهدید بدان رسیده است و گفته‌اند: آن گناهی است كه حد دارد «و الفواحش» یعنی كبائر بسیار زشت و رسوا. از مجلسی (ره)- «یبدی عورهٔ» عورت، هر آنچه از آن شرم آید و ظاهر این است كه مقصود بیان گناهان خود باشد و اعتراف به گناهی بود كه موجب حد یا تعزیر است.

«فنحوه» یعنی او را دور كنید تا بر ما اعتراف به گناهِ خود نكند و میان خود و خدا توبه كند- پایان نقل از مجلسی (ره).

مراجعه به ائمه (ع) برای اعتراف به گناهان بر یكی از دو وجه بوده است:

۱- از نظر تكمیل توبه و تحمل حد و تعزیر شرعی چون رسم بوده كه گنهكاران برای توبه به پیغمبر اكرم (ص) مراجعه می‌كردند و به گناهِ خود نزد آن حضرت اعتراف می‌كردند و از او می‌خواستند كه آنها را با اقامه حد و تعزیر الهی تطهیر كند و از عذابِ آخرت نجات دهد و از این گونه مراجعات در زمان خلفای ثلاثه و خلافت ظاهریه امیر المؤمنین (ع) بوده است كه غالباً با دخالت امیر المؤمنین (ع) و جلب موافقت حكومت وقت كه در این گونه امور با آن حضرت موافقت داشته فیصل می‌یافته است و بر این سابقه برخی شیعه هم كه گناه موجب حد و یا تعزیری مرتكب می‌شدند بسا كه بامام وقت

مراجعه می‌کردند که توبه کنند و عقوبت حد و یا تعزیر را برای پاک شدن از آن متحمل شوند ولی برای بیشتر ائمه در زمان بنی امیه و بنی عباس اقدام در این امر میسر نبوده است به دو وجه:
۱) انجام حد و تعزیر از نظر اجراء باید با تشریفات حکومت و به عنوان نیرو و قدرت و تسلط بر اجتماع و آشکارا و با تظاهر انجام شود که موجب پند و عبرت دیگران گردد و با وسیله آن یک هرزگی و فساد نوع تباه کن ریشه‌کن شود مانند بریدن دست دزد و یا اعدام در زنای محصنه مثلًا، زیرا شک نیست که برخی مجازات‌های مقرره در قرآن و قوانین ثابته اسلام بسیار سنگین است تا به جایی که در نظر کم‌خردان مایه خرده‌گیری شده است که مثلًا چرا باید برای دزدیدن تا اندازه یک چهارم دینارِ طلا- که چهار نخود و نیم طلا می‌شود مثلًا و به بهای امروز شصت تا هفتاد ریال است دستی بریده شود و فردی عمرانه بیچاره و علیل گردد و یا اینکه برای یک بار زنای محصنه که بسا با غلبه شهوت و دامنگیری‌های سخت انجام شده مرتکب اعدام شود و تا همیشه از زندگی بر کنار شود و به ویژه که ممکن است عائله بی‌سرپرست و یا دیون و بدهکاری به دیگران هم از خود به جا گذارد و یا در یکی از فنون و علوم تخصص مورد حاجت و نیازی داشته باشد که تدارک آن برای جامعه به آسانی ممکن نباشد.
و آنچه پاسخ درست به این گونه خرده‌گیری‌ها و اعتراضات است موضوع تشریفاتی است که باید برای اجرای حد و تعزیر شرعی مراعات شود و نتائج و بهره‌های بزرگی که از انجام این گونه حدود و تعزیرات که مجازات‌های عمومی اسلام است عاید جامعه می‌شود و این عمل به صورت یک عمل جراحی استادانه در می‌آید که در عضو معلول و بیماری واگیر و مسری انجام می‌شود مانند اینکه عضوی کانگاریا گرفته و با اندک مسامحه بیماری به سائر اعضای تن سرایت می‌کند و مریض را می‌کشد و نابود می‌سازد و یا زهر

در عضوی وارد شده و اگر آن را نبرند به همه تن سرایت می‌کند با این ملاحظه تأمل در برخی گناهان مانند دزدی و هرزگی یک مادر خانواده که شوهر حاضر دارد موضوع روشن می‌شود که یک دزد شبانه که تا آنجا دریده و بی‌آبرو شده است که دزدیِ او در برابر چشم دو گواه عادل انجام شده و قابل اثبات در محکمه عدل شریعت گردیده و در نزد حاکم شرع ثابت شده است چه شخص خطرناکی شده است و تا کجا شیره مالِ مردم به دهان او شیرین شده و بدان عادت کرده و به سرحدِّ تهور و بی‌باکی رسیده و آزاد گذاشتنِ او مایه چه تباهی و فسادی خواهد شد و بسا ادامه کارش به هتکِ ناموس و قتل نفوس بسیاری خواهد کشید و خود این بیماری هم به دیگران سرایت می‌کند و اجتماع را معیوب می‌نماید و چه بهتر که این عضو ناچیز اجتماع برکنده شود و به دور افکنده گردد تا این بیماری هراسناک ریشه‌کن شود ولی این نتیجه از اجراء حدود هنگامی به دست می‌آید که نیروی حکومت مورد توجه عموم آن را اجراء کند و فاش و آشکارا هم اجراء شود که وسیله پند آموزی دیگران گردد از این جهت خداوند در موضوع حد زنا در سوره نور آیه ۲ می‌فرماید:
«زنِ زنا کار و مردِ زنا کار را صد تازیانه به هر کدام بزنید و در باره اجرای دستورِ دین خدا بدانها گرفتار مهرورزی نگردید اگر ایمان به خدا و روز جزاء دارید و باید جمعی مؤمنان در اجراء کیفر بدانان گواه باشند».
بنا بر این موضوع اجراء حدود صرفاً وظیفه حکومت نافذه و مورد توجه عموم است و امام در حال تقیه و کناره‌گیری از حکومت به واسطه عدم اطاعت و عدم توجه اکثریت اقامه حدود نمی‌کند زیرا آن سودی که جبران خسارت فرد را بکند از آن به اجتماع بر نمی‌گردد و موضوع حقیقی آن وجود ندارد.

۲) در اجراء بسیاری از حدود و مقررات نهان کردن و زیر پرده

داشتن میسر نیست مانند اعدام و قطع اعضاء مثلا و در این صورت اگر امام و لو به اعتراف خود مجرم متصدی آن گردد خواهی ناخواه فاش شود و به گوش حکومت جائره برسد و بهانه به دستِ او آید و سببِ آزار ائمه گردد بنا بر این اقامه حدود از نظر خصوص مذهب شیعه به دستور امام حق مخالف تقیه است و مانند بسیاری از احکام و حقائق اسلام باید معطل بماند تا هنگام قیام حقه دولت.

۲- از نظر اینکه اعتراف به گناه در برابر ائمه (ع) که مصادر امر الهی و مظاهر اویند مایه بخشش و مغفرت است و این به همان شیوه ترسایان ماند که با اعتراف به گناهان در برابرِ پاپ و کشیشان امید آمرزش از یزدان دارند و این شاید برای این باشد که او را نماینده و مظهر مسیح شمارند که به عقیده آنان نجات بخش است و شاید این مراجعه به ائمه (ع) و اعتراف به گناه نزد آنها از تعلیمات و عادات ترسایان و کلیسا مآبان تراویده باشد و مسیحیانی که به مذهب گرویده‌اند آن را روا دانسته و یا برخی شیعیان در این خلق از آنها پیروی کرده باشند و غدقن امام از این گونه مراجعات برای این است که مراجعه گنهکاران مسیحی به کشیش و پاپ نوعی از شرک است و بر پایه همان عقیده فاسدِ آنها است که فرموده است (۲۱ سوره توبه): «دانشمندان و کشیشان خود را در برابر خدا پروردگار خود شمرده و هم مسیح پسر مریم را با اینکه دستور ندارند جز پرستیدن خدای یگانه را».

و این روش مراجعه ترسایان در اعتراف به گناه و طلبِ بخشش از کشیشان هم یکی از آثار و لوازم مقام معبودیت بوده است که برای مسیح و نمایندگان او معتقد بودند و از این جهت امام غدقن می‌فرماید که این گونه افراد را به او راه ندهند و آنها را از خانه وی برانند و دور کنند. از مجلسی (ره)- این حدیث چند وجه دارد:

۱- مقصود به کلمه" طبع" در اول خبر شوق بدان باشد که رخ

دهد و برافتد و از این رو مدتی آن را وانهد و اگر سرشت او بود ترکش برای او ممکن نبود و بنا بر این اول و آخر خبر با هم مخالفتی ندارند و حاصل این است که این مقتضای ذاتِ او نیست و برای این است که از او توفیق برفته و شیطان بر او چیره گشته و بدان کارش کشانده و بسا باشد که لطف حقش در گیرد و از آنش برگیرد، این همه برای بهبود او است و این کس در ذات خود بدی و تباهی ندارد خدا از او روی نگردانیده و راه خیر را بدو نبسته بلکه خدایش دوست دارد و می‌آزماید و سرانجامش پسندیده باشد.

۲-" طبع" به معنی چرکینی باشد و این منافات ندارد که در آخر خبر فرماید: گناه از سرشتِ او نیست.

۳- مقصود از" ختم" مهر نهادن باشد، یعنی مؤمن مدتی از گناه کردن ممنوع باشد و خدایش دریغ نماید که بدان دست آلاید و سپس برای مصلحتی آزادش کند و در آنش اندازد و بازش از آن کنار کشد. از مجلسی (ره)- اگر اعتراض شود که ما می‌دانیم از زنای مؤمن هم فرزند آید، در پاسخ گوئیم: مؤمن را معانی و مراتبی است و شاید این فضیلت خاص یک درجه‌ای از مؤمن است و شاید حمل بر غالب شود. از مجلسی (ره)-

«بین القرناء و الجماء»

این دلالت دارد که حیوانات نیز در قیامت محشور شوند چنانچه آیه: «وَ إِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ» و آیات و اخبار دیگر و اکثر متکلمین خاصه و عامه بدان معتقدند و گرچه در خصوصیات آن اختلاف دارند که آیا سپس می‌مانند و یا خاک می‌شوند و

برخی قرناء را به انسان نیرومنـد و جماء را به ناتوان حمل کرده‌انـد و بدان نیازی نیست و شاید مقصود این باشد که اگر کسـی شاخـداری را بر بی‌شاخی مسـلط کنـد مسئولیت دارد. از مجلسـی (ره)- ظاهرش این است که بر هر که اقامه حد شود کیفرش ساقط گردد و گرچه توبه هم نکند چنانچه ظاهر اصحاب است

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‌۵، ص: ۷۷۴

و مشکل است که گفته شود توبه هم از او ساقط است مگر اینکه عفو او از راه فضل باشد نه استحقاق چنانچه خبر بدان اشاره دارد- پایان نقل از مجلسی (ره).

من گویم، مورد سؤال حـد رجم است که با اجراء آن برای گنهکار وجودی نمانـد که توبه کنـد و توبه قبل از اعدام هم قطعی است زیرا اگر خود اعتراف کرده که مسلم است توبه کـار شـده و اگر محکمه شـرع حکم اعـدامِ او را صادر کرده است برای اقامه بیّنه بناچار تا اجراء حد پشیمان و تائب است. از مجلسی (ره)- «لیهتم» یعنی هم و اندوه فراوان به او رسد، در قاموس گفته است که" هم" به معنی حزن و انـدوه است و در برخی نسـخ «لیهم» به صـیغه مجهول آمـده است. از مجلسـی (ره)- و این غلبه کفار برای آن است که به مخالفت خداونـد نقض عهـد می‌کنند برای اظهار تسلط و خدا خلاف مقصود آنها را پیش می‌آورد چنـانچه منع زکاة کننـد برای ثروت با این که پرداخت زکاة سـبب نمو اموال آنها است و خـدا به واسـطه منع زکاة برکت را از آنهـا بردارد و آنهـا را نیازمنـد سـازد و اینکه گفته‌انـد مقصود حاجت فقراء است بعیـد است و احتمال معنی اعم می‌رود (یعنی دریغ زکاة سبب حاجتمندی عموم می‌شود).

و شیخ صدوق (ره) در کتاب معانی الاخبار خود روایت مفصلی در شرح هر قسمتی از گناهان نقل کرده است (برای هر کدام اقسامی از گناه در آن ذکر شده است). از مجلسی (ره)- «أ رأیت» یعنی به من خبر دهید و پاسخ امام دو احتمال دارد:

۱- چنـانچه اسـتغفار پیغمبر برای ریختن گنـاه نبوده بلکه برای بالاـ رفتنِ درجه او بوده است، همچنین گرفتاری و مصـیبت آنان برای کفاره گناه

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‌۵، ص: ۷۷۵

نبوده و برای ثواب و علو درجه بوده و این آیه شامل معصوم نیست.

۲- اسـتغفارِ پیغمبر برای ترک اولی یـا عـدول از عبـادت افضل به ادنی بوده است و ابتلاء ائمه (ع) به همین سـبب بوده نه برای ارتکـاب گنـاه و معنی اول روشن‌تر است. از طبرسـی- آنچه مصیبت در زمین است ماننـد قحطِ بـاران و کمیِ گیـاه و کاستیِ میـوه‌جـات و در جـان شـماها از بیمـاری و داغ فرزنـد در کتـاب است یعنی در لـوح محفـوظ ثبت است، پیش از آنکه آنهـا را بیافرینیم یعنی پیش از آفرینش نفوس و همانا خـدا آنها را ثبت کرده تا ملائکه از اطلاع بر آن بداننـد که خدا به ذات خود دانا است و حقیقت هر چیز را می‌دانـد راستی که آن بر خدا آسان است. از مجلسـی (ره)- مقصود از هلاك نزول عذابی است که آنها را ریشه کن کند. از مجلسی (ره)- اشاره است به اینکه شرائط قبول توبه سنگین است و دشوار.

«حزناً طویلًا» یعنی پس از مرگ یا هم در دنیا و هم در آخرت. از طبرسـی در تفسیر قول خدا تعالی: «**سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لا يَعْلَمُونَ**» یعنی آنها را به هلاکت غافلگیر کنـد و گفته‌انـد: یعنی هر زمانی گناه تازه‌ای کند نعمت تازه‌ای برد. از مجلسـی (ره)- «ثلاثة ایام»: ۱- روزی که در آنی و سزد که به کار اندر باشـی ۲- روزی که پیش از آن است و همه روز گذشـته تو باشـد نه همان یك روز دیروز ۳- آن روزی که آید و فردا باشد و همه روزهای آینده فردا است. از مجلسی (ره)-

«لیس منّا»

یعنی شیعه ما نیست و یا دوست و یا محبوب ما نیست، بدان که بهترین کمک بر طاعت خدا

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۷۷۶

و بر کناری از نافرمانی خدا و توشه برداری برای روز رستاخیز حساب کشیدن از خویش است یعنی در پایان هر روز و هر شب و بلکه در هر ساعت حساب کند چه کار خوبی کرده و یا چه کار بدی کرده است چنانچه رسول خدا (ص) فرمود: حساب کار خود را بکشید پیش از آنکه حساب شما را بکشند و خود را بسنجید پیش از آنکه شما را بسنجند و آماده باشید برای روز نمایش بزرگ‌تر. از مجلسی (ره)-

«لا یغرنک الناس من نفسک»

مقصود از ناس مدح‌گویانند که از عیوب شخص بی‌اطلاعند و واعظانی که در بیان رحمت خدا مبالغه دارند و از ذکر عقوبت‌ها خودداری کنند برای تقرب به ملوک و امراء و اغنیاء.

«فان الامر»

یعنی جز او حساب و عقوبت اعمالت به تو رسد نه به آنها.

«بکذا و کذا» یعنی به گفتار بیهوده و باطل، یا مقصود گفتار و کردار باطل است. از مجلسی (ره)- یعنی خود را به رسیدن بهشت و درجات بلند وادار و یا اینکه بار طاعت و کارهای خوب را بر دوش بردار که دیگران برای خود کنند نه برای تو گرچه به سفارش و وصیت تو باشد. از مجلسی (ره)- درد اخلاق بد و گناهان هلاکت‌بارند و نشانه صحت علاماتی است که رسول خدا (ص) و عترت رهنما (ع) شرح کرده‌اند و در قرآن هم فرمود: «خدا مؤمنان را رستگار کند» (که نماز با خشوع خوانند و از بیهوده بپرهیزند و زکاة بپردازند ...) و باز در وصف مؤمنان فرموده است: «چون نام خدا برده شود دلشان بترسد» و تا آخر آیات و بیانات دیگری که در صفات مؤمنان و اصحاب یقین و هم متقیان و هم مصلحان رسیده است و بسیاری از آنها در باب صفات مؤمن و ابواب دیگر گذشت.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۷۷۷

و درمان توبه است و استغفار و همنشینیِ اخیار و دوری از اشرار و زهد در دنیا و زاری به خدا و توسل و توکل بدو و جستجوی بیماری‌های نفس و عیوب و امراضِ آن و درمان هر کدام به ضدش، و امیر المؤمنین در سخن خود بدان اشاره کرده و فرموده:

درد از تو است و نمیدانی توهست دارو ز تو نابینی تو

خویش را جرم صغیری شمری‌عالم اکبری و بی‌خبری

آن کتابی که مبین است مبین‌از حروف تو عیان سر مکین

حاجتی نیست تو را با دیگری‌که گزارش دهد از بوم و بری تو را باید که به درمان خود برخیزی و دردهای آن را درمان سازی و اگر در این باره کوتاهی روا داری خود را کشتی و هر که خودکشی کرد سزایش دوزخ است تا ابد. از مجلسی (ره)- همنشینی خوش رفتار یار خوب و مهربانی است که تو را بدان چه سودت دهد رهبری کند و از آنچه زیانت بخشد باز دارد.

فرزند سپاسگزار آن است که سودت دهد و یاریت کند در دنیا و دیگر سرای و دل را از نظر خردی که در آن است بدانها مانند ساخته چون در این کارها با هم شریکند.

«و اجعل عملک»

در پاره‌ای نسخه، علمک دانشت را، آمده است و مناسب‌تر باشد و بنا بر اول مقصود عمل صالح است و مقصود از نفس، نفسِ امّاره به سوء است چنانچه روایت شده، دشمن‌ترِ دشمنانت نفسِ او است که

میان دو پهلوی تو است و تحقیق آن گـذشت و مال را به عاریه ماننـد کرده برای آنکه رنـج آرد و بیشتر باشد که سودی هم از آن نبرنـد و با مردن به دیگرانش گذارند یعنی شایسـته است که بدان دل ننهی چونان که دل به عاریه ننهند. از مجلسـی (ره)- ظاهر خطاب با تن است و مقصود از نفس جان است.

«و اسع فی فکاکهـا»- یعنی از عـذاب آخرت و از آنچه در گرو آن است آن را بکوشـشِ خود رهـا کن. از مجلسـی (ره)- این گفتار شب و روز یا به زبان حال است و یا آنکه گفتار از فرشته‌ای است که بدان گماشته است و بسا گفته‌اند که روز و ساعت هم شـعور دارنـد و ادراکی دارنـد و سـخن تواننـد و آن دور از بـاور است. از مجلسـی (ره)- وجه حصـر این است که انسان یا دوستی دنیـا را از دل بیرون کرده و یـا نکرده و آن هم که نکرده است یا خود را از تحصـیلِ آن باز می‌دارد یا نه، نخست زاهد است و دوم صابر و سوم راغب.

و حاصل شـرح حال زاهد این است که دلش وابسته خدا و کار آخرت است نه به دنیا، هر چه از دنیا بیابد بدان شاد نشود و هر چه از آن از دست بدهد بر آن افسوس نخورد زیرا شادی از رسیدن به دوست است و اندوه از جدائیِ آن است و هیچ چیزِ دنیا نزد زاهد دوست داشتنی نیست.

«فهو مستریح» یعنی هم در دنیا آسوده است و هم در آخرت، امّا در دنیا برای آنکه از سـختی کسب و تلخی صبر بر جدائیِ آن آسوده است و امّا در آخرت چون از حساب و عقاب بر کنار است.

«مروت» آدابی است در روح انسان که مراعاتشان او را وادار به اخلاق پسندیده و به شیوه‌های زیبا. از مجلسی (ره)-

«ان قدرت ان لا تعرف فافعل»

این دلالت دارد که گوشه‌گیری از معاشرت بهتر است و علماء در آن اختلاف است

و آیات و اخبار در آن تعارض دارند، آنکه گفته است: گوشه‌گیری بهتر است، آفات معاشـرت را در نظر گرفته است از حسـد و دشـمنی و کینه و غیبت و سـخن چینی و خود نمائی و دنیاطلبی و عدم فراغتِ دل برای ذکر و فکر و تضـییع عمر و بی‌سودی آمیزش با بیشتر مردم و مانند اینها.

آنکه گفته: معاشـرت بهتر است، نظر به فوائدِ آن دارد از تعلیم و تعلم و ره یافتن به روش علماء و اخلاقِ آنها و تحصـیل ثواب بسیار از دیدارِ برادران و عیادتِ آنان و تشییع جنازه آنان و کوشش در انجام حوائجشان و هدایت مردم و احیاء رسومِ دیانت و حضور در جمعه و جماعت و امر به معروف و نهی از منکر و امثالِ آنها و با گوشه‌گیری همه اینها از دست می‌رود.

و حق این است که احوال و ازمـان و اشـخاص بـا هم فرق دارنـد و گوشه‌گیری از مردمِ بـد خوب است در صورت نومیـدی از هـدایت آنها چنانچه حضـرت ابراهیم پس از نومیـدی از هـدایت مردم فرمود: از شـماها و آنچه در برابر خدا می‌پرستید بر کنار می‌شـوم، ولی نـه گـوشه‌گیری کامـل تـا آنجـا کـه امـور واجبه را از تعلیم و تعلم و حضـورِ جمعه و جمـاعت از دست بنهـد، و معاشرت مطلوب است برای سود در دنیا و یا دین بدون مفاسد مذکوره.

و نیز اشـخاص هم در این باره تفاوت دارند و اگر علماء و فقهاء گوشه‌گیری کنند مردم گمراه و سـر گردان شوند و شـیاطین و جن و انس بر آنها چیره گردند ولی به معاشرتِ بسیاری از مردم نیازی نیست.

و به علاوه دوره‌ها مختلفنـد و در خبر رسیده است که برای مردم زمانی آیـد که جز گوشه‌گیرانِ گمنام نجات ندارنـد چنانچه سید الساجدین (ع) برای فساد زمانه از خلق کناره گرفت زیرا بنی امیه به سـختی بر مردم چیره شده بودند و چاره‌ای نبود و امام

باقر و امام صادق (ع) بر خلاف آن عمل كردند زيرا به هدايت خلق توانا بودند و مانعى نداشت.
و به هر حال شايسته است كه انسان طبيب خود باشد زيرا دردها را

بهتر شناسد و زمانه و اهلش را با خود مى‌تواند تطبيق كند و چون بيند كه صلاحش در گوشه‌گيرى است گوشه گير شود و چون صلاح خود را در معاشرت داند آن را اختيار كند به وضعى كه به نيت و كردارش زيانى نرسد.
و بايد در مردمِ دوران خود هم خوب نگاه كند و براى برادرى و همنشينىِ خود كسانى را در نظر گيرد كه صلاحِ او باشند و سبب تضييع عمرش نباشند چنانچه تحقيق آن در كتاب معاشرت بيايد ان شاء اللَّه و در كتاب عين الحيوة در اين باره بسط سخن داديم، و اللَّه الموفق.
و در موضوع اين خبر روى سخن امام با حفص بن غياث است كه مردى سنى مذهب بوده و از طرف هرون الرشيد منصبِ قضاوت داشته و به دنبال شهرت و نام نزد واليان و خليفه‌هاى ناحق بوده است و به همين جهت از مذهب حق به يك سو شده و گمراهى پيش گرفته است و مناسب حال او و علاج دردش ترك شهرت و اعتزال بوده و امام او را به اين درمانِ مناسبِ حالش رهبرى كرده است.
«واو» در قول امام «وهم» واو حاليه است، و گفته شده است كه واو استيناف است و مقصود از ضمير اصحاب پيغمبر (ص) هستند كه پس از او مرتد نشدند و از على (ع) برنگشتند و اين معنى بعيد است.
«وَ الَّذِينَ يُؤْتُونَ ما آتَوْا»- در مجمع گفته است كه: يعنى عطا مى‌كنند آنچه به آنها عطا شده است بمانند زكاة و صدقه، و گفته شده: مقصود همه اعمال بر است و با اين حال دلشان ترسان است. از مجلسى (ره)- مقصود اين است كه در قرآن مجيد احوال بهشت و درجات بهشت و آنچه در آن است وارد است و اوصاف دوزخ و دركات دوزخ و آنچه در آن است وارد است و خدا از همه كس راستگوتر است و هر كه قرآن را باور دارد چون كسى باشد كه آن دو را با هر چه دارند به چشم خود ديده است و هر كه چنين باشد بايد نافرمانى خدا نكند و هر كه

مدعى است كه قرآن را قبول دارد و با اين حال نافرمانى مى‌كند پروردگار خود را، در دعوى خود كاذب است و تصديقِ او به درجه يقين نرسيده است. از مجلسى (ره)-
«لا تستكثروا كثير الخير»
زيرا مايه خودبينى و بر خود باليدن و ناز آمدن و اعتقاد به بى‌تقصيرى است در برابر خدا و همه اينها مهلك هستند چنانچه گذشت.
«و خافوا اللَّه فى السر»
همانا حالت نهان را به ويژه يادآور شد زيرا مردم در نهانى مسامحه‌هائى روا دارند كه در عيانى روا ندارند و به علاوه خوف در نهان موجب خوف در عيان است به خلاف عكس و آن بر نفس سخت‌تر و ناگوارتر است.
«تعطوا من انفسكم النصف»
يعنى در اين باره انصاف داريد كه از خدا مى‌ترسيد و دين داريد و يا مقصود اين است كه خودتان قاضى و حَكَمِ خود باشيد و نياز نداشته باشيد كه ديگرى ميان شما و خدا حَكَم باشد.
«و انما ذلك لكم»

گویا مقصود این است که جز این روش برای شما سودی ندارد. از مجلسی (ره)-
«فی آجال»
یعنی عمرهائی که دریافت شده است یعنی آن به آن و ساعت به ساعت آن را می‌گیرند و پیوسته رو به کاستی است و مقصود این است که از بس کوتاه و زود گذرند گویا دریافت شده‌اند و معنی نخست روشن‌تر است.
«و ایام معدوده»
یعنی شماره شده و اندازه دارد و نه فزاید و نه بکاهد.
«و الموت یأتی بغتةً»
یعنی هنگام فرود آمدنش را کس نداند و اسباب آن را نتوان پیش بینی کرد.
«و لکل زارعٍ ما زرع»
یعنی به دست نیاورد جز آنچه را کشته است و این اشاره است به قول خدا تعالی (۳۹ سوره نجم): «و راستش این است که نیست از آن انسان جز آنچه کوشش کرده است» (برای آن کوشیده

است خ ل). از مجلسی (ره)-
«اصبروا علی طاعة اللَّه»
چون لذت گناه بیش از لذت ترک طاعت است، صبر بر گناه و خودداری از آن سخت‌تر است از صبر بر طاعت و از این رو از آنها دو جور تعبیر کرده و در برابر گناه «تصبروا» آورده یعنی باید بکوشید و خود را بدان وادارید.
راغب گفته است: صبر، خودداری و پایداری بر آن روشی است که خرد و شرع حکم کنند و یا هر دو آنها و آن لفظ عامی است و در موارد مختلفه تعبیرهای خصوصی هم دارد. در برابر معصیت همان صبر گفته شود و لفظ دیگری ندارد و ضد آن جزع و بیتابی است و در مورد نبرد آن را شجاعت گویند و ضدش ترس است و اگر در پیش آمدِ ناگواری باشد آن را دلداری گویند و ضدش تنگ خلقی است و اگر در سخن نگهداری باشد آن را کتمان نامند و خدای تعالی هم آن را صبر نامیده و با گفتار خود بدان آگاهی داده است (۱۷۷ سوره بقره): «و آنان که صبر کنند در سختی و تنگیِ روزی و هنگام نبرد» و دنباله سخن را کشانیده است به قول خدا (۲۰۰ سوره آل عمران): «صبر کنید و با هم در صبر همکاری کنید یعنی خود را به عبادت وادارید و با نفس خود جهاد کنید». از مجلسی (ره)-
«ان اصلح یومک»
مقصود از روز همان است که گذشت یعنی مقداری از زمان که ویژه یک واقعه است برای انسان و مقصود از دو روز، روز دنیا است در پیرامون و روز آخرت که در پیش انسان است و مقصود از اینکه اصلح است این است که سزاوارتر است به رعایت و سعی در اصلاحِ آن و امید سود در آن است زیرا همیشه هست و دنیا فانی است و منافع دوز آخرت اشد و اخلص و اقوی است از منافع روز دنیا و ببین چه روزی باشد روز آسایش یا روز رنج و مشقت.
«و خذ موعظتک من الدهر و أهله»
- به این که در فناء و زودگذری آن

بیندیشد و بداند که لذات آن فانی است و آمیخته به آلام بسیار است و نظر کند در عواقب سعادتمندان و بدبختان. از مجلسی

(ره)-

«حلالها حساب»

حمل بر تأكيد و مبالغه شود و ظاهرش اين است كه بنده را به كسب حلال و صرف در راه حلال محاسبه كنند و با برخى اخبار چنانچه در كتاب اطعمه و اشربه بيايد مخالفت دارد، حلبى از امام صادق (ع) روايت كند كه مؤمن بر سه چيز حساب ندارد: خوراكى كه بخورد و جامه‌اى كه بپوشد و زوجه خوبى كه به او كمك كند و او را پارسا دارد و از ابى حمزه از آن حضرت روايت است كه خدا اكرم و اجل از آن است كه به شماها خوراكى دهد و آن را براى شما روا دارد و سپس از شماها بازخواستِ آن را كند ولى از شماها بازپرسى كند كه در باره محمد و آل محمد (ص) چه عقيده داريد.

و بعد از ذكر اخبار مختلفه در اين باره گويد:

من گويم، ممكن است جمع ميان اين اخبار به حمل عدم حساب بر مؤمنان و اخبار حساب بر ديگران و ظاهر بيشتر اخبار همين است يا حمل دسته اول بر آنچه در امور ضروريه صرف شود چون خوراك و پوشاك و مسكن و نكاح، و حمل دسته ديگر بر آنچه بيش از ضرورت باشد چون جمع مال بيش از اندازه حاجت و صرفش در غير مورد ضرورت و در آنچه در شرع نيكو نيايد چنانچه برخى اخبار بدان اشارت دارد و ممكن است اخبار حساب را بر تقيه حمل كرد و بهتر اين است كه بطور كلى معتقد به حساب بود و تفصيل آن را به سكوت گذرانيد كه به طور دقيق دانسته نشده است. از مجلسى (ره)- ظاهر اين است كه مقصود از «بِر» در اينجا احسان به ديگران است و بسا كه به هر كار خيرى اطلاق شود و مقصود از «بغى» ستم و دست درازى به ديگران است و گاهى هم به زنا اطلاق شود و ظاهر همان معنى اول است و در اينجا ممكن است مقصود شورش بر امام (ع) باشد

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‌5، ص: 784

و سرعت در ثواب اول و در عقاب دوم به اين اعتبار است كه سود اول و زيان دوم در دنيا مى‌رسند.

بدان كه سرزنش كردن ديگران از بزرگترين عيب‌ها است و سبب گرفتار شدن به همان عيب است چنانچه در اخبار گذشت و سزاوار است كه هر كس به خود وارسد و اگر در خود عيبى ديد بدان پردازد و آن را به كند و از خود دور كند و خود را وانهد و ديگران را نكوهش كند و اگر نتواند خود را به كند ديگران را معذور دارد و اگر بخود پرداخت و در خود عيب و كاستى نجست و خود را بى‌عيب دانست اين خود بدترين عيب است زيرا بر كنار دانستن خود از عيب نادانى است و از كورىِ دل برخيزد، خدا از يوسف (ع) حكايت كند كه (53 سوره يوسف): «من خود را از عيب بركنار ندانم زيرا نفس پرفرمان است به بدى‌ها جز آنكه خدا رحم كند» سپس ظاهر اين است كه مقصود از آنچه در خود نبيند و يا ترك آن را نتواند، اعم است از اينكه از جنس عيب ديگران باشد يا نباشد گرچه احتمال همان عيب ديگران را هم دارد و به هر حال سزا نيست كه رفيق خود را نكوهش كند زيرا عيبِ خودش يا مانند او است يا بزرگتر يا خردتر از او است و اگر هم خردتر باشد با عيب‌جوئى از او عيبِ بزرگترى بدان فزايد.

و مقصود از نتوانستن رفع عيب خود اين است كه بر او دشوار است نه آنكه بر او ممتنع است زيرا در اين صورت تكليفى ندارد.

«او يؤذى جليسه بما لا يعنيه»

يعنى به چيزى كه براى خودِ او مهم نيست و سودى ندارد يا آنكه براى آن جليس مهم نيست و سودى ندارد چون نهى او از منكر و يا امر او به خيرات و ممكن است مقصود از آن پرگوئى باشد در باره آنچه بيهوده است زيرا كه آن همنشين خردمند و

هوشیار را آزار دهد. از مجلسی (ره)- مقصود از اسلامِ خوب این است که مقرون باشد با اقرار به همه اصول دین تا مخالفان و همگنانشان بیرون روند

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۷۸۵

و مقصود از یقینِ ایمان این است که همراه شک و نفاق نباشد.

در نهایه گفته است: جب، به معنی قطع است و از این باب است حدیث در اینکه:

«الاسلام یجب ما قبله»

- اسلام دوران پیش از خود را می‌برد و توبه هم آنچه پیش از آن است می‌بُرد یعنی قطع می‌کنند و محو می‌کنند آنچه پیش از آنها بوده است از کفر و گناه و نافرمانی، پس اسلامِ واقعی هر چه که پیش از آن بوده است در دوران کفر راجع به حق خدا و حق بشر از میان می‌برد جز آنچه به دلیل خارج شده چون مال مسلمانی که در دست او موجود است (و باید آن را به صاحبش رد کند). از فیروزآبادی که گفته: ضنائن اللَّه، جمعی خواص خلق خدایند. از جزری در نهایه که در حدیث آمده:

«ان للَّه ضنائن من خلقه»

ضنائن به معنی خصائص است. از مجلسی (ره)-

«رفع عن امتی»

شاید مقصود رفع مؤاخذه است و عقاب و محتمل است که مقصود در برخی رفع اصلِ آن باشد (چون تکلیفِ ما لا یطاق) یا تأثیر آن یا حکم آن و شاید خصوصیت امت او در برخی منظور نیست و مقصود اختصاص مجموع آنها است به این امت گرچه دفع برخی مشترک میان همه امم است و خطا مانند این است که خواسته شکاری را با تیر بزند تیر خطاء کرده و به آدمی خورده است و مانند خطاء فتوی بده و طبیب و مقصود در اینجا همان رفع گناه به واسطه فراموشی منافات با وجوب اعاده ندارد در وقتی رکن فراموش شود و با وجوب سجده سهو و تدارک در ترک واجبات غیر رکنی و گفته‌اند رفع اثم در این دو صورت دلالت دارد بر اینکه موجب گناه هستند ولی از راه تفضل عفو شده است و اکراه اعم از این است که در اصول دین باشد یا در فروع دین که تقیه در آن روا است نه چون قتل نفس که تقیه ندارد.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۵، ص: ۷۸۶

«و ما لم یطیقوا»

یعنی تکلیف‌های سختی که از این امت برداشته شده سپس امام در این باره به آیات قرآن استشهاد کرده است چون آیه:

«رَبَّنا لا تُؤاخِذْنا ... الخ» در مجمع البیان گفته چند وجه دارد:

۱- مراد از نسینا، ترکنا باشد چون: «نَسُوا اللَّهَ فَأَنْساهُمْ أَنْفُسَهُمْ».

۲- مقصود اهمال و بی‌توجهی باشد که موجب نسیانند.

۳- ترک فعل واجب بر سبیل سهو و غفلت و مقصود تأکید حکم عقل باشد به منظور دعا و تضرع.

۴- از ابن عباس و عطا نقل شده که مقصود این است که خدایا اگر ما از روی نادانی و تعمد تو را نافرمانی کردیم بر ما مگیر. از مجلسی (ره)-

(ما لا یعلمون)

ظاهرش این است که جاهل به طور مطلق معذور است و از آیات و اخبار بسیاری هم فهمیده می‌شود و عمل بدان دور نیست جز آنچه دلیل بر خلاف دارد ولی اصحاب آن را به موارد معینی تخصیص دادند که در کتب فقه نقل کردند مانند جهل به

نجاست جامه و بدن یا محل سجده یا جهل به غصب در جامه و محل نماز یا ترک جهر و اخفات در محل خود برای نمازگزار و نکاح در عده و امثال آنها و بسا گفته شود مقصود رفع مؤاخذه است و آن منافات ندارد با ترتب احکام دیگر و با عدم تقصیر در فحص عموم دارد ولی ظاهر لفظ وضع و رفع عدم ترتب احکام هم است.

(ما اضطروا اليه)

خواه اضطرار خدائی باشد یا به وسیله خلق و یا خود مکلف.

طیره: بد فالی است، و در حدیث است که: فال خوب را دوست داشت و بد فالی را ناخوش می‌داشت تا آنکه گوید: رفع طیره سه وجه دارد:

۱- رفع مؤاخذه و عقاب بر این خاطره‌ای که رخ می‌دهد زیرا تقریباً جلوگیری از آن میسر نیست و کفاره‌اش ترتیب اثر نکردن بر آن است و اقدام

در کار با توکل بر خدا و از این راه فرمود: چون در کاری فال بد زدی آن را انجام بده.

۲- برداشتن اثر از امت اسلامی به برکات تعلیمات رسول (ص) و ائمه (ع) در باره بی‌اثر بودنش و بی‌اعتنائی بدان با توکل به خدا و دعاها و ذکرها که جلو آن را می‌گیرد.

۳- مقصود از وضع و الغای آن غدقن کردن از عمل بر آن است و نهی از آن چنانچه صاحب نهایه (ابن اثیر تفسیر کرده) و این جمله معنی نهی دارد و بر خلاف جمله دیگر معنی می‌دهد و روشن‌تر معانی برای این خبر همان معنی اول است.

(وسوسه در تفکر) می‌آید از امام صادق (ع) ان شاء اللّٰه که: سه چیز است که پیغمبر و پائین‌تر از او هم از آن رهائی ندارند: تفکر در وسوسه در آفرینش و بدفالی و حسد جز اینکه مؤمن حسد خود را بکار نبرد و این جمله چند وجه دارد:

۱- مراد وساوس شیطان باشد در باره اندیشه کردن به حال مردم و بدگمانی به آنها بر اثر آنچه در آنها مشاهده شود و این قهری است برای هر کس و باید به گمان بدِ خود ترتیب اثر نکند و آن را آشکارا نسازد و بدان عمل نکند به قدح آنان ورد گواهیشان و مانندِ آن.

۲- اندیشه در وسوسه‌های راجع به مبدأ آفرینش اشیاء تا به آنجا که خدا را کی آفریده و از کجا آمده که به زبان آوردن آنها کفر است و شرک و اخبار بسیاری که در باب وسوسه و حدیث نفس گذشت مؤید آن است و مضمون آنها از عامه هم روایت شده است.

۳- تفکر در قضا و قدر و خلق اعمال عباد و حکمت در خلق برخی شرور در عالم چون خلق شیطان و موذیها و تسلط بدان بر نیکان و خلق کفار و خلق دوزخ و ابدیت کفار در آن و چیزهای دیگری که همه کس بدان دچار

می‌شود و اینها معاف شده در صورتی که در دل جان گیرد و باعث شک در حکمت و عدالت خالق نگردد، پایان نقل از مجلسی (ره).

من گویم، حدیث رفع در ضمن اصل برائت در علم اصول مورد بحث و بررسی دقیق علمای متأخرین واقع شده و در باره آن اعتراضات و پاسخ‌ها و تحقیقات مبسوطی به عمل آمده است که من در ضمن کتاب اصول خود به نام اصول الفوائد الغرویه نظریات خود را به طور مبسوط و محققانه شرح داده ام و چون برای عموم چندان فائده‌ای نداشت از درج آن در اینجا خودداری شد. از مجلسی (ره)- حاصل این است که آیا بر خدا واجب است بجز مؤمن ثواب کردار بدهد طبق وعده‌ای که

داده است؟ در پاسخ فرماید که: نه، زیرا ثواب موعود مشروط به شرطها است که یکی از آنها ایمان است. از مجلسی (ره)- و پس از آیات بسیاری فرماید (آیه ۱۲۵):

«و اما کسانی که در دلشان بیماری است پلیدی بر پلیدیشان فزاید و بمیرند در حالی که کافرند» و شاید در قرائت ائمه چنین بوده و یا آنکه نقل به معنی شده است چون همه آیات در وصف یک دسته است. به واسطه آنکه با ایمان عملی که از بهشت محروم کند انجام نمی‌شود و با کفر هر گونه عمل خیری هم دارای شرائط قبول نیست، مترجم. از مجلسی (ره)- (إِنَّا لِلَّهِ) اشاره به این است که چنین افتراء و سوء فهمی در کلام ما مصیبت مرگباری است.

(ان نکون) حاصلش این است که تکلیف از خود ما برداشته نشده و چگونه بسبب ما از شیعه برداشته شود ما خود ترس از عقاب داریم به خدا زاری کنیم و توبه کنیم و آنها آسوده باشند بسبب ولایت ما این انصاف نیست. از مجلسی (ره)-

(فان السیئة فیه خیر)

شاید از آن رو بهتر

باشد که در کار بد لذتی است دنیوی با آمرزش به وسیله اسلام و در کردار خوب بناچار رنجی است و ریاضتی با خسارت در آخرت به وسیله کفر یا به واسطه اینکه حسنه نامقبول در آخرت مورد عقاب است مانند نماز بی‌وضوء.

جلد ششم

فهرست مطالب

کتاب دعا

باب در فضیلت دعاء و تشویق بدان

۱- از زراره، از امام باقر (ع) فرمود:
راستی خدا عز و جل می‌فرماید (۶۰ سوره مؤمن): «راستی کسانی که سر بر فرازند از پرستش من محققاً با زبونی به دوزخ در آیند» فرمود: مقصود از آن، دعاء است، و بهترین عبادت دعاء است، من گفتم: (۱۱۵ سوره توبه): «راستی که ابراهیم بسیار آه کش و بردبار بود» (یعنی چه؟) فرمود: اواه هم همان دعاء است (یعنی بسیار به درگاه خدا دعا می کرد).
۲- از سدیر که به امام باقر (ع) گفتم: کدام عبادت بهتر است؟ در پاسخ فرمود:
چیزی نزد خدا عز و جل بهتر از این نیست که از او در خواست شود و آنچه نزد او خواسته شود و کسی نزد خدا عز و جل ناخواه‌تر

نیست از آنکه از عبادتش تکبّر ورزد و در خواست نکند آنچه را نزد او است.
۳- از میسر بن عبد العزیز که امام صادق (ع) به من فرمود:
ای میسر! دعا کن و مگو که امر گذشته است، راستی در نزد خدا عز و جل مقامی است که بدان نتوان رسید جز به در خواست، اگر چنانچه بنده‌ای دهان خود بندد و درخواستی نکند چیزی به او داده نشود، تو درخواست کن تا به تو بدهند، ای میسرا! هیچ دری کوبیده نشود جز آنکه در معرض آن قرار گیرد که به روی کوبنده خود باز شود.
۴- از امام صادق (ع)، فرمود:
هر که از فضل خدا عز و جل خواستار نشود، محققاً نیازمند و فقیر گردد.
۵- از حماد بن عیسی، گوید: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود:
دعا کن و مگو کارها تمام شده است، زیرا دعا، همان عبادت است، زیرا خدا عز و جل فرماید (۶۰ سوره مؤمن): «راستی آن کسانی که تکبر ورزند از عبادتم به زودی خوار و زبون به دوزخ می‌روند» و هم فرموده است (۶۰ سوره مؤمن): «مرا بخوانید تا برای شما اجابت کنم».
۶- از سیف تمار، گوید: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود:
بچسبید به دعاء، زیرا شما به هیچ کرداری به مانند آن مقرّب به خدا نشوید و هیچ حاجت کوچکی را برای آنکه کوچك

است

أصول الكافي / ترجمه كمره‌ای، ج۶، ص: ۱۹

وانتهید که برای آن به درگاه خدا دعا کنید! زیرا آنکه کوچکها را دارد، همان است که بزرگها را دارد.

۷- امام صادق (ع) فرمود: به راستی دعا، همان عبادت است که خدا عز و جل فرماید (۶۰ سوره مؤمن): «راستی آن کسانی که تکبر ورزند از عبادتم (به زودی خوار و زبون در دوزخ در آیند) الآیه.

به درگاه خدا عز و جل دعا کن و مگو که کارها تمام شده، زراره گفت: یعنی عقیده تو به قضا و قدر تو را باز ندارد از اینکه دعا کنی با اصرار و بکوشی در آن یا همچنان که گفت.

۸- امام صادق (ع) فرمود: امير المؤمنين (ع) فرموده:

دوست‌ترین کارهای در زمین به خدا عز و جل، دعاء است و بهترین عبادت، پارسائی است و فرمود: امير المؤمنين (ع) پر دعا کن بود.

أصول الكافي / ترجمه كمره‌ای، ج۶، ص: ۲۱

باب در اینکه دعاء سلاح مؤمن است

۱- از امام صادق (ع)، فرمود:

دعاء، سلاح مؤمن و ستون دین و نور آسمانها و زمین است.

۲- امير المؤمنين (ع) فرمود:

دعاء، کلیدهای نجات و کامیابی و گنجینه‌های رستگاری است و بهترین دعاء آن دعاء است که از سینه‌ای پاك و دلی پرهیزکار بر آید، در مناجات سبب نجات است و با اخلاص خلاصی آید و چون بی‌تابی سخت گردد، پناه‌جوئی به درگاه خدا است.

۳- پیغمبر (ص) فرمود:

آیا شما را به سلاحی رهنمائی نکنم که از دشمنتان نجات بخشد و روزی شما را فراوان و سرشار کند؟ گفتند: چرا، فرمود: به درگاه پروردگارتان در شب و روز دعا کنید، زیرا سلاح مؤمن دعاء است.

۴- از امام صادق (ع)، فرمود:

دعاء، سپر مؤمن است و هر زمانی که بسیار در را کوبیدی به روی تو باز می‌شود.

أصول الكافي / ترجمه كمره‌ای، ج۶، ص: ۲۳

۵- از امام رضا (ع) که به یاران خود می‌فرمود:

بچسبید به اسلحه پیغمبران، به او عرض شد که: سلاح پیغمبران چیست؟ فرمود: دعاء است.

۶- امام صادق (ع) فرمود:

دعاء از نیزه آهنین نافذتر است.

۷- امام صادق (ع) فرمود:

دعاء نافذتر است از نیزه آهنین.

باب در اینکه دعا بلا و قضاء را ردّ می‌کند

۱- از حماد بن عثمان، گوید: شنیدم که می‌فرمود:

راستی دعاء قضاء را بر می‌گرداند و آن را وامی‌تابد چنانچه رشته نخ واتاب شود با اینکه به سختی تأییده شده است.

۲- از عمر بن یزید، گوید: از ابی الحسن شنیدم می‌فرمود:

راستی دعا بر می‌گرداند آنچه را مقدّر شده و آنچه را هم مقدّر نشده، گفتم: آنچه را مقدّر شده فهمیده‌ام، بفرمائید آنچه مقدّر نشده است چیست؟ فرمود: تا اینکه تقدیری برای آن نشود.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۲۵

۳- از امام صادق (ع)، فرمود:

راستی دعا برمی‌گرداند قضائی که از آسمان فرود شده و به سختی ابرام شده است.

۴- از امام رضا (ع) که علی بن الحسین (ع) فرمود:

به راستی که دعاء و بلاء تا روز قیامت با یک دیگر رفیق باشند و محققاً دعاء بر می‌گرداند بلای مبرم را.

۵- از ابی الحسن (ع)، فرمود: علی بن الحسین (ع) می‌فرمود:

دعاء، بلائی را که نازل شده و نازل نشده دفع می‌کند.

۶- از زراره، از امام باقر (ع) گوید: به من فرمود:

تو را دلالت نکنم بر چیزی که رسول خدا (ص) در آن استثنائی نزده است؟ گفتم: چرا، فرمود: دعاء است که قضاء مبرم سخت را بر می‌گرداند و انگشتانش را به هم چسبانید.

۷- از عبد اللّٰه بن سنان، گوید: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود: دعاء، قضائی که سخت مبرم شده برمی‌گرداند، بسیار دعا کن که کلید هر رحمت و کامیابی است برای هر حاجت، و بدان چه نزد خدا عز و جل است نتوان رسید جز به دعاء و راستش این است که هیچ دری را فراوان نکوبند جز اینکه زمینه فراهم شود تا به روی کوبنده‌اش باز گردد.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۲۷

۸- از ابی ولاد، گوید: امام کاظم (ع) فرمود:

بچسبید به دعاء، زیرا دعاء به درگاه خدا و دست طلب به آستان خدا برمی‌گرداند بلائی را که مقدّر شده و بدان حکم صادر شده و نمانده است مگر اجرای آن و چون خدا عز و جل خوانده شود و از او در خواست گردد یک باره آن را بر گرداند.

۹- از امام صادق (ع)، فرمود:

راستی خدای عز و جل هر آینه دفع کند به وسیله دعاء کردن هر آنچه را که می‌داند، اگر به درگاه او دعا شود، اجابت خواهد کرد و اگر نباشد که بنده موفّق شود برای دعاء و خواهش دفاع از آن به درگاه خدا، به او بلائی رسد که او را از روی زمین ریشه کن کند.

باب در اینکه دعا درمان هر دردی است

۱- از علاء بن کامل، گوید: امام صادق (ع) به من فرمود:

بچسب به دعاء، زیرا دعاء درمان هر دردی است.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۲۹

باب هر که دعا کند برای او اجابت شود

۱- از امام صادق (ع)، فرمود:
دعا، پایگاه اجابت است چنانچه ابر پایگاه باران است.
۲- امام صادق (ع) فرمود:
هیچ بنده دست به درگاه خدای عزیز جبّار بر نیاورد جز اینکه خدا عز و جل شرم دارد از اینکه آن را تهی برگرداند تا از فضل رحمت خود در آن بنهد و هر گاه یکی از شماها دعاء کرد، دستش را برنگرداند تا آن را به روی و سر خود بکشد.

باب الهام دعا

۱- از هشام بن سالم، گوید: امام صادق (ع) فرمود:
آیا می‌دانید بلاء، طولانی است یا کوتاه است؟ گفتم: نه،
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۳۱
فرمود: چون به هر کدام شما که مبتلا شدید، الهام شد که دعا کنید، بدانید که مدت بلاء کوتاه است.
۲- از ابی ولاد، گوید: امام کاظم (ع) فرمود:
هیچ بلائی بر بنده مؤمن نازل نشود که خدا عز و جل بدو الهام بخشد تا دعا کند جز اینکه بر طرف شدن آن بلا نزدیک است و هیچ بلائی بر بنده مؤمن نازل نشود که از دعا کردن خودداری کند جز اینکه بلا طولانی باشد، پس هر گاه بلا نازل شد، بر شما باد که دعا کنید و زاری کنید به درگاه خدا عز و جل.

باب پیشدستی کردن به دعا

۱- از امام صادق (ع)، فرمود:
هر که به دعا پیشدستی کند، بلا که به او نازل شد دعایش مستجاب گردد و فرشته‌ها گویند: ما این آواز را می‌شناسیم و از آسمان ممنوع نگردد، و هر که به دعا پیشدستی نکند، وقتی بلا به او نازل شود و دعا کند دعایش مستجاب نگردد و فرشته‌ها گویند:
راستی ما این آواز را نشناسیم.
۲- امام صادق (ع) فرمود:
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۳۳
هر که از بلائی ترسد که به او رسد و بوسیله دعا از گرفتاری بر آن پیشدستی کند، خدا عز و جل هرگز آن بلا را بدو ننماید.
۳- امام صادق (ع) فرمود:
راستی دعا در حال آسایش و عافیت، نیازمندیهای حال بلا را بر می‌آورند (یعنی مانع نزول بلا می‌شود).
۴- امام صادق (ع) فرمود:

هر که را خوش آید که در حال سختی دعایش به اجابت رسد، باید در حال راحتی بسیار دعا کند.

۵- از امام صادق (ع) که جدّم می‌فرمود:

به دعا پیشدستی کنید (یعنی تا گرفتار نشدید دعا کنید) زیرا هر گاه بنده‌ای بسیار دعا کند و بلائی به او رسد و دعا کند، گفته شود: آواز معروفی است، و هر گاه پر دعا نکند و بلائی به او رسد و برای رفع آن دعا کند، گفته شود: تا امروز کجا بودی؟

۶- از امام کاظم (ع) که علی بن الحسین (ع) بسیار می‌فرمود:

دعا کردن پس از نازل شدن بلاء، سودی ندارد.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۳۵

باب یقین داشتن و اعتماد به دعا

۱- از امام صادق (ع)، فرمود:

هر گاه دعا کردی، بپندار که حاجتت بر در خانه آمده است.

باب اقبال به دعا

۱- از سلیمان بن عمرو، گوید: شنیدم از امام صادق (ع) که می‌فرمود:

راستی خدا اجابت نکند دعائی را از روی در غافل، پس هر گاه دعا کردی از دل بخواه و دعا کن و یقین داشته باش که اجابت می‌شود.

۲- امام صادق (ع) فرمود: امیر المؤمنین (ع) فرموده است:

خدا عز و جل دعای دل غافل و مشغول به خیالات باطله را نپذیرد، و علی (ع) را شیوه این بود که می‌فرمود:

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۳۷

هر گاه یکی از شماها برای مرده‌ای دعا کند، در حالی دعا نکند که دل به او ندارد ولی در دعای به او از دل کوشد.

۳- امام صادق (ع) فرمود:

هر گاه دعا کردی، دل را متوجه کن و پندار که حاجتت بر در خانه آمده است.

۴- امام صادق (ع) فرمود:

راستی خدا عز و جل اجابت نکند دعا را از روی دل سخت و با قساوت.

۵- امام صادق (ع) فرمود:

چون رسول خدا (ص) دعا کرد برای طلب باران و آن قدر برای مردم بارید که گفتند: غرق می‌شویم و رسول خدا (ص) با دست اشاره کرد و آن را باز گردانید، فرمود: در گرد ما باشد و بر سر ما نباشد، فرمود: پس ابرها متفرّق شدند، عرض کردند: یا رسول اللَّه! یک بار برای ما طلب باران کردی و باران بر ما نبارید و سپس طلب باران کردی و باران بر یا ما بارید؟ فرمود: راستی من دعا کردم و دل با آن نداشتم و سپس که دعا کردم از روی نیّت دل بود.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۳۹

باب اصرار در دعا و انتظار اجابت

۱- امام صادق (ع) فرمود:

راستی هر گاه بنده دعا کند، پیوسته خدا تبارک و تعالی در کار حاجت او است تا آن بنده شتاب نکند.

۲- امام صادق (ع) فرمود:

راستی چون بنده شتاب کند و برای حاجت خود برخیزد، خدا تبارک و تعالی می‌فرماید:

آیا بنده‌ام نداند که به راستی منم من خدائی که بر آورم حاجتها را.

۳- از ولید بن عقبه هجری، گوید: شنیدم امام صادق (ع) فرمود:

به خدا هیچ بنده‌ای در دعا اصرار نکند به درگاه خدا عز و جل برای حاجتش جز اینکه آن را بر آورد برایش.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۴۱

۴- امام صادق (ع) فرمود:

خدا بد دارد که بنده‌ها بر یک دیگر در انجام حاجت اصرار ورزند و اصرار را نسبت به خودش دوست دارد، خدا عز و جل دوست می‌دارد که از او درخواست شود و آنچه نزد او است خواهش شود.

۵- از امام باقر (ع)، فرمود:

نه به خدا سوگند که هیچ بنده به درگاه خدا اصرار نورزد جز اینکه خدا برای او اجابت کند.

۶- امام صادق (ع) فرمود: رسول خدا (ص) فرموده:

رحمت کند خدا بنده‌ای را که حاجتی از خدا عز و جل بخواهد و در باره آن اصرار ورزد، چه اجابت شود و چه اجابت نشود و این آیه را خواند (۴۸ سوره مریم): «و دعا کنم به درگاه پروردگارم به امید اینکه در دعا به درگاه پروردگارم بدبخت نباشم».

باب نام بردن حاجت در دعا

۱- از ابی عبد اللَّه فراء، از امام صادق (ع) فرمود:

راستی خدا تبارک و تعالی می‌داند که بنده هر گاه به درگاهش دعا کند چه می‌خواهد ولی او دوست دارد که حوائج به

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۴۳

درگاه او شرح داده شود، پس چون به درگاه او دعا کردی، حاجتت را نام ببر.

و در حدیث دیگر فرمود: راستی خدا عز و جل حاجت تو را می‌داند و آنچه را می‌خواهی هم می‌داند ولی دوست دارد که هر حاجتی برای او شرح داده شود.

باب نهان داشتن دعا

۱- از امام رضا (ع)، فرمود:

یک دعای بنده در نهانی برابر است با هفتاد دعای عیانی.

و در روایت دیگر است که: یک دعا را نهان داری بهتر است نزد خدا از هفتاد دعا که آشکار سازی.

باب در اوقاتی که امید اجابت دعا دارند

۱- از زید شحّام، گوید: امام صادق (ع) فرمود:

دعا را در چهار گاه بجوئید و بدان بپوئید:

۱- نزد وزیدن بادها.

۲- نزد زوال سایه‌ها (هنگام ظهر).

۳- نزد فرود شدن باران.

۴- هنگام ریختن اول قطره خون مؤمن در راه خدا (در جبهه جهاد) زیرا در این چیزها است که درهای آسمان گشوده شوند.

۲- امام صادق (ع) فرمود:

دعاء، در چهار جا به اجابت رسد: در نماز وتر و پس از نماز سپیده دم و بعد از ظهر و پس از مغرب.

۳- امیر المؤمنین (ع) فرمود:

دعا را در چهار جا غنیمت شمارید: نزد قرائت قرآن و نزد گفتن اذان و نزد فرود شدن باران و نزد بر خورد دو صف (حق و باطل) برای شهادت و جانبازی.

۴- از امام باقر (ع)، فرمود:

شیوه پدرم این بود كه چون به خدا حاجتی داشت، در این ساعت آن را می‌خواست، یعنی در زوال آفتاب.

۵- از امام صادق (ع) فرمود:

چون برای یكی از شما، رقت قلب آمد باید دعا كند، زیرا دل

تا پاک نشود، رقّت نكند.

۶- از امام صادق (ع) كه:

بهترین وقتی كه به درگاه خدا عز و جل در آن دعا كنید، وقت سحرها است و این آیه را خواند (۹۸ سوره یوسف): كه نقل قول یعقوب است (ع) «به زودی برای شما از پروردگارم آمرزش خواهم» و فرمود: تا به وقت سحر آنها را پس انداخت.

۷- از معاویه بن عمار، از امام صادق (ع) فرمود:

پدرم را شیوه بود كه چون طلب حاجتی می‌كرد، آن را هنگام ظهر طلب می‌كرد و چون آهنگ آن می‌نمود چیزی صدقه پیش می‌داشت و به مستحق می‌رساند و مقداری عطر می‌بوئید و به مسجد می‌رفت و برای حاجت خود دعا می‌كرد بدان چه خدا می‌خواست.

۸- از امام صادق (ع)، فرمود:

چون پوستت دانه لرز بر خود گرفت و چشمت گریان شد، خود را باش، خود را باش كه محققاً به تو توجهی شده است (از طرف خدا برای انجام حاجت یا از طرف فرشته‌ها برای شفاعت و انجام حاجت به امر خدا- از مجلسی ره).

۹- از ابی الصباح كنانی، از امام باقر (ع)، فرمود:

راستی خدا عز و جل دوستدارد از میان بنده‌های مؤمن خود، هر بنده بسیار دعا كن را، بچسبید به دعا كردن از سحر تا بر آمدن

آفتاب، زیرا این هنگامی است که درهای آسمان در آن باز شود و روزی‌ها را پخش کنند و حاجتهای بزرگ را بر آورند.

۱۰- از عمر بن اذینه، گوید: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود:

راستی در شب چند هنگام است که هیچ بنده مسلمانی موفّق به درک آنها نشود و نماز بخواند و به درگاه خدا عز و جل دعا کند در آنها جز اینکه خدا هر شب برایش اجابت کند، من گفتم:

اصلحک اللَّه! و آن کدام ساعت از شب است؟ فرمود: چون نیمی از شب گذرد، آن ساعت ششم نخست از نیم اول باشد.

باب رغبت، رهبت، تضرع، ابتهال، استعاذه، مسألت (انواع دعا به درگاه خدا)

۱- از ابی اسحاق، از امام صادق (ع)، فرمود:

رغبت این است که درون دو مشت خود را به سوی آسمان بداری، و رهبت این است که پشت در دو مشت خود را به سوی آسمان بداری.

و قول خدا (۸ سوره مزمل): «و تبتل جو به درگاه او تبتلی» فرمود: تبتل دعا کردن با اشاره یک انگشت است به درگاه خدا، و

تضرع و زاری دعا کردن با اشاره به دو انگشت است و حرکت دادن آنها، و ابتهال بالاـ بردن هر دو دست است و آنها را بکشی به بالا، و این موقع اشک ریختن است و سپس دعا کنی.

۲- از محمد بن مسلم، گوید: از امام باقر (ع) پرسیدم از قول خدا عز و جل (۷۵ سوره مؤمنون): «کوچکی نکردند برای پروردگارشان و زاری نکردند به درگاه او» در پاسخ فرمود: استکانت همان کوچکی کردن است و تضرع بلند کردن هر دو دست است و زاری کردن بدانها.

۳- از مروک مروارید فروش، از کسی که نامش را برد، از امام صادق (ع)، گوید: رغبت را یاد کرد و درون دو کف را به آسمان برداشت و فرمود:

رهبت چنین است و دو پشت دستها را به آسمان نمود و تضرع چنین است و انگشتانش را به راست و چپ جنبانید و تبتّل چنین است و انگشتانش را به بالاـ می‌برد و یک بار به پائین می‌آورد و ابتهال چنین است، دست خود را برابر رویش به سوی قبله کشید و ابتهال نباشد تا اشک روان گردد.

۴- از محمد بن مسلم، گوید: شنیدم امام صادق (ع) فرمود:

مردی به من گذر کرد و من در نمازم دست چپ را برای دعا بلند کرده بودم، پس گفت: یا ابا عبد اللَّه! با دست راستت دعا کن، من گفتم: ای بنده خدا! راستی که خدا تبارک و تعالی بر این هم

حقی دارد مانند حق او بدان.

و فرمود: در رغبت، هر دو دست را بگشائی و باطن آنها را بنمائی، و در رهبت، هر دو دست را بگشائی و پشت آنها را عیان داری، و در تضرع، انگشت سبابه راست را به راست و چپ بجنبانی، و در تبتّل، انگشت سبابه چپ را بجنبانی و به آرامی آن را به بالاـ و پائین ببری و بیاوری، و ابتهال این است که هر دو دست و هر دو ذراع را به سوی آسمان فراز داری. ابتهال وقتی است که موجبات گریه فراهم شده است.

۵- از ابی بصیر، گوید: از امام صادق (ع) از دعا کردن و بلند کردن دو دست پرسیدم.

در پاسخ فرمود: بر چهار وجه باشد: اما برای پناه بردن به خدا، باطن دو کف را به سوی قبله کنی، و در دعای برای طلب رزق، دو کف بگشائی و باطن آنها را به سوی آسمان بداری، و اما در تبتّل و توجه به خدا، با انگشت سبّابه اشاره کنی، و اما در حال ابتهال، دو دست را فراز داری تا از سر آنها را در گذرانی، و دعای تضرع و زاری این است که انگشت سبّابه را در برابر رویت بجنبانی و آن دعای خیفه و هراس است.

۶- از محمد بن مسلم، گوید: از امام باقر (ع) پرسیدم از قول خدا عز و جل (۷۵ سوره مؤمنون): «کوچکی نکردند برای پروردگار خود و به درگاهش زاری نکردند» فرمود: استکانه همان خضوع است، و تضرع بلند کردن هر دو دست و زاری با آنها.

۷- از محمد بن مسلم و زراره، گویند: گفتیم: به امام

صادق (ع) چگونه باید از درگاه خدا تبارک و تعالی در خواست کرد؟ فرمود: هر دو دست خود را می‌گشائی، گفتم: پناه‌جوئی چگونه است؟ فرمود: هر دو دستت را در برابر قبله می‌گیری (چنانچه آنها را به دیوار می‌گذاری)، و تبتل اشاره با انگشت است، و تضرع جنبانیدن انگشت است، و ابتهال این است که هر دو دست را با هم کنی و به سوی بالا بکشی.

باب گریه

۱- از امام صادق (ع)، فرمود:

چیزی نیست مگر اینکه پیمانه و وزنی دارد جز گریه که یک قطره‌اش دریاهائی از آتش را خاموش کند و چون دیده اشکین شود، چهره تیرگی و خواری نبیند و چون اشک روان گردد، خدا آن را بر دوزخ حرام گرداند و راستی اگر در یک امتی یک گریان باشد، همه مورد ترحم واقع شوند.

۲- از محمد بن مروان، از امام صادق (ع)، فرمود:

چشمی نیست مگر اینکه روز رستاخیز گریان است جز چشمی که از ترس خدا گریسته است، و هیچ چشم از ترس خدا اشکین نشود جز اینکه همه تن را بر آتش حرام کند، و آن اشک بر هیچ گونه‌ای روان نگردد که تیرگی و خواریش در گیرد، چیزی نباشد جز آنکه پیمانه و وزنی دارد جز اشک، راستی خدا عز و جل به

اندکی از آن دریاها از آتش را خاموش کند و اگر چنانچه‌ای که بنده در امتی بگرید، خدا عز و جل برای گریه آن یک بنده به همه آن امت رحم کند.

۳- از امام باقر (ع)، فرمود:

هیچ قطره‌ای نزد خدا محبوب‌تر نیست از یک قطره اشک که در سیاهی شب از ترس خدا باشد و نظر به دیگری در آن نباشد.

۴- از امام صادق (ع)، فرمود:

هر چشمی در قیامت، گریان است جز سه تا:

چشمی که از آنچه خدا حرام کرده بر هم نهفته شده و چشمی که در راه طاعت خدا بیداری کشیده و چشمی که در دل شب از ترس خدا گریسته.

۵- از محمد بن مروان، گوید: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود:

هیچ چیزی نیست مگر آنکه پیمانه و وزنی دارد جز اشکها، زیرا یک قطره از آنها دریاهائی از آتش را خاموش می‌کند، و چون چشم به آب خود اندر شود چهره او را هیچ تیرگی و خواری برنگیرد و چون روان گردد، خدا آن را بر آتش حرام کند و اگر یکی باشد که در امتی بگرید (از ترس خدا) به همه رحم شود.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۵۹

۶- امام صادق (ع) فرمود: خدا عز و جل به موسی وحی کرد که: بنده‌هایم به من تقرب نجستند به چیزی که محبوب‌تر باشد نزد من از سه خصلت، موسی عرض کرد: پروردگارا! آنها چیستند؟

فرمود: ای موسی! زهد در دنیا و ورع از نافرمانیها و گریه از ترس من، موسی عرض کرد: پروردگارا! هر که اینها را به جا آورد چه پاداشی دارد؟ خدا عز و جل به موسی وحی کرد:

ای موسی! اما زاهدان در دنیا، در بهشت باشند و آنان که از ترس من گریه کنند، در مقام بالاترند و احدی با آنها شریک نباشد و اما آنها که از نافرمانیها بپرهیزند، من که همه مردم را بازرسی کنم، آنان را از بازرسی معاف دارم.

۷- از اسحاق بن عمار، گوید: به امام صادق (ع) گفتم: من دعا می‌کنم و می‌خواهم گریه کنم و گریه‌ام نمی‌آید و بسا به یاد برخی مرده‌های فامیلم بیفتم و رقّت کنم و بگریم، آیا این کار روا است برایم؟ در پاسخ فرمود:

آری، آنان را به یاد آور و هر گاه تو را رقّت دست داد، گریه کن و به درگاه پروردگارت تبارک و تعالی دعا کن.

۸- امام صادق (ع) فرمود:

اگر گریه نداری، خود را به گریه وادار و مانند گریه کن بنما.

۹- از سعید بن یسار سابری فروش (سابری نوعی پارچه بوده) گوید: به امام صادق (ع) گفتم: من در حال دعا خود را به گریه زنم و گریه ندارم؟ فرمود: آری، و گرچه به اندازه سر مگسی

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۶۱

۱۰- از علی بن ابی حمزه، گوید: امام صادق (ع) به ابی بصیر فرمود:

اگر از وقوع چیزی بیم داری و یا حاجتی می‌خواهی، آغاز سخن کن به نام خدا و او را تمجید کن و ستایش نما چنانچه شایسته آن است، و بر محمد (ص) صلوات فرست و حاجت خود را بخواه و خود را به گریه بدار گر چه به اندازه سر مگسی باشد، زیرا پدرم (ع) همیشه می‌فرمود: نزدیکترین حال بنده به خداوند پرورنده عز و جل وقتی است که او در سجده باشد و گریان باشد.

۱۱- از امام صادق (ع)، فرمود:

اگر گریه‌ات نیاید، خود را به گریه بدار و اگر از دیده‌ات به اندازه سر مگسی هم اشک در آید به، به چه خوب است.

باب ستایش و ثناء پیش از دعا

۱- از حارث بن مغیره، گوید: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود:

مبادا چون یکی از شماها خواهد از پروردگار خود حاجتی برای دنیا و آخرت بخواهد بدان مبادرت کند تا آغاز سخن کند به ستایش و مدح خدا و طلب رحمت بر پیغمبر (ص) و سپس حوائجش را بخواهد.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۶۳

۲- از محمد بن مسلم، گوید: امام صادق (ع) فرمود:

راستی در کتاب امیر المؤمنین (ع) است که مدح پیش از در خواست است و هر گاه به درگاه خدا عز و جل دعا کنی، او را تمجید کن، گفتم: چه گونه‌اش تمجید کنم؟ فرمود:

می گوئی: ای کسی که به من از رگ گردن نزدیکتری، ای که هر چیز را خواهی به خوبی انجام دهنده‌ای، ای کسی که میان مرد و دلش حائل می‌شوی، ای کسی که او در نظر انداز برتری است، ای آنکه چیزی به مانندش نیست.

۳- از امام صادق (ع)، فرمود:

همانا که آن (یعنی آداب دعا) مدح است و ستایش و سپس اقرار به گناه، سپس در خواست راستش این است که به خدا هیچ بنده‌ای از گناه بیرون نشود جز به اقرار و اعتراف.

۴- از امام صادق (ع) مانند همین روایت ۳ (با این تفاوت) که فرمود: سپس ثناء و سپس اعتراف به گناه کن و سپاسگزار و تسبیح و تهلیل بگو و بر او ستایش کن و صلوات بفرست بر محمد و آل محمد (ص) سپس در خواست کن تا به تو عطا شود.

۵- از حارث بن مغیره که امام صادق (ع) فرمود:

هر گاه خواهی دعا کنی، خدا عز و جل را تمجید کن و سپاسگزار و تسبیح و تهلیل بگو و بر او ستایش کن و صلوات بفرست بر محمد و آل محمد (ص) سپس درخواست کن تا به تو عطا شود.

۶- امام صادق (ع) فرمود: هر گاه یکی از شماها حاجتی

خواهد، باید پروردگارش را ستایش کند و مدح گوید، زیرا چون مردی حاجتی از سلطان جوید، برای او سخنی آماده سازد که بهتر از آن نتواند، پس هر گاه حاجت خواستید، خدای عزیز جبار را تمجید کنید و مدح نمائید و بر او ستایش کنید، می گوئی: ای بخشنده‌ترین هر که عطا کرده و بهترین کسی که از او خواهش شده، ای مهربان‌تر کسی که از او مهر خواهند، ای یگانه، ای بی‌نیاز، ای کسی که نزاده‌ای و زائیده نشدی و نمی‌باشد برای او همتای، ای کسی که نگرفته است همسری و نه فرزندی، ای کسی که هر چه می‌خواهد، می کند، و هر چه اراده سازد، بدان حکم می‌دهد و هر چه را دوست دارد، اجراء می‌نماید، ای کسی که میان مرد و دلش حائل می‌شود، ای کسی که در منظره اعلاـ است، ای کسی که به مانندش چیزی نیست، ای شنوا ای بینا. و از نامهای خدا عز و جل بسیار بیاور، زیرا نامهای خدا بسیار است و صلوات فرست بر محمّد (ص) و آلش و بگو: بار خدایا از روزی حلالت بر من وسعت بده و به اندازه‌ای که آبروی خود را نگهدارم و آنچه بر من سپرده است بپردازم به وسیله آن، و رحم خود را پیوست دارم و کمک کنم و برایم در حج و عمره کمک باشد.

و فرمود: مردی به مسجد در آمد و دو رکعت نماز خواند و از خدا عز و جل درخواست کرد، سپس رسول خدا (ص) فرمود: این بنده شتابانه به درگاه پروردگارش رفت و دیگری آمد و نماز گزارد و سپس خدا عز و جل را ستایش کرد و صلوات بر پیغمبر فرستاد (و آلش) پس رسول خدا (ص) فرمود: درخواست کن تا به تو عطا شود.

۷- امام صادق (ع) فرمود:

مردی به مسجد آمد و هنوز ستایش خدا نکرده و صلوات بر پیغمبر (ص) نفرستاده آغاز خواهش از خدا نمود، پس رسول خدا (ص) فرمود: این بنده شتابانه به درگاه پروردگارش رفت، سپس دیگری آمد و ستایش خدا عز و جل نمود و صلوات بر رسول خدا (ص) فرستاد و رسول خدا (ص) فرمود: درخواست کن تا به تو عطا شود، سپس فرمود: در کتاب علی (ع) است که ستایش بر خدا و صلوات بر رسولش پیش از درخواست است و مقدمه آن است و راستی یکی از شماها که نزد مردی آید و

حاجتی خواهد، دوست دارد که پیش از درخواست حاجتش برای او سخن خوشی گوید.

۸- از عثمان بن عیسی، از کسی که برای او باز گفته که گوید: به امام صادق (ع) گفتم: دو آیه در قرآن خدا است عز و جل که آنها را می‌جوئیم و نمی‌یابیم، فرمود: آن دو کدامند؟ گفتم: قول خدا عز و جل (۶۰ سوره مؤمن): «مرا بخوانید تا شما را اجابت کنم»، ما او را می‌خوانیم و اجابتی دریافت نمی‌کنیم، فرمود: به نظر تو خداوند وعده خلافی می‌کند؟ گفتم: نه، فرمود: پس این از چه راه است؟

گفتم: نمی‌دانم، فرمود: ولی من به تو خبر می‌دهم، هر که خدا عز و جل را اطاعت کند در آنچه به او فرمان داده است و سپس او را از جهت دعا بخواند، خدا اجابت کند، گفتم: جهت دعا چیست؟

فرمود: راه دعا این است که خدا را سپاسگزاری و حمد کنی و نعمتی که به تو داده است یاد آور شوی و سپس او را شکر گزاری و سپس صلوات فرستی بر محمد (ص) و آلش و سپس گناهان خود را یاد کنی و بدان‌ها اعتراف نمائی و سپس از آنها به خدا پناه بری، این راه دعا است، سپس فرمود: آیه دیگر چیست؟ گفتم: قول خدا عز و جل (۳۹

أصول الكافي / ترجمه كمره‌ای، ج۶، ص: ۶۹

سوره زمر): «و هر آنچه را از هر چه باشد خرج کنید عوضش را می‌دهد و او بهترین روزی دهنده‌ها است»، من خرج می‌کنم و عوضش را نمی‌بینم، فرمود: به نظر تو خدا عز و جل خلف وعده می‌کند؟ گفتم: نه، فرمود: پس این از چیست؟ گفتم: نمی‌دانم، فرمود: اگر چنانچه هر یک از شماها مالی را از راه حلالش به دست آورد و آن را در راه حلالش خرج کند و هیچ درهمی (ریالی) خرج نکند جز آنکه به او عوض داده شود.

۹- از امام صادق (ع) فرمود:

هر که شاد شود که دعایش به اجابت رسد، باید کسب خود را پاك و حلال کند.

باب اجتماع برای دعا کردن

۱- از امام صادق (ع)، فرمود:

هیچ چهل تن مردی برای دعا کردن گرد هم فراهم نشوند و به درگاه خدا عز و جل برای امری دعا کنند جز اینکه آنها را اجابت کند و اگر چهل تن نباشند، چهار تن باشند که خدا را ده بار بخوانند و دعا کنند و خدا برای آنها اجابت کند و اگر چهار تن هم فراهم نشوند، یکی باشد که چهل بار به گاه خدا دعا کند و خدای عزیز

أصول الكافي / ترجمه كمره‌ای، ج۶، ص: ۷۱

و جبّار برایش اجابت کند.

۲- امام صادق (ع) فرمود:

چهار تن گرد هم نیایند و برای یک مطلبی دعا کنند به درگاه خدا جز اینکه با اجابت دعا از هم جدا شوند.

۳- امام صادق (ع) فرمود: شیوه پدرم این بود که چون از امری غمنده می‌شد، زنان و کودکان را گرد می‌آورد و سپس دعا می‌کرد و آنها آمین می‌گفتند.

۴- امام صادق (ع) فرمود:

دعاکننده و آمین گو در مزد و ثواب برابرند.

باب دعا برای همه

۱- از امام صادق (ع)، فرمود:
رسول خدا (ص) فرموده است: هر گاه یکی از شماها دعا کند، برای همه دعا کند زیرا که آن مستجاب‌تر است.
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۷۳

باب در کسی که اجابت دعایش به تأخیر افتد

۱- از احمد بن محمد بن أبی نصر گوید: به ابی الحسن (امام رضاع) گفتم: قربانت، راستی من از چند سال است حاجتی از خدا خواستم و از تأخیر اجابتش در دلم نگرانی افتاده است، فرمود: ای احمد! مبادا شیطان را بر خود راه دهی تا تو را به نومیدی کشاند، راستی امام باقر (ع) بارها می‌فرمود: مؤمن از خدا حاجتی خواهد و شتاب در اجابتش نشود، برای محبوبیت آواز او (به درگاه خدا) سپس فرمود: به خدا سوگند خدا هر چه از این دنیا را که مؤمنان بخواهند به تأخیر اندازد، برای آنها بهتر است از آنچه زود بدانها عطا کند و این دنیا چه چیز است؟ به راستی امام باقر (ع) بارها می‌فرمود: برای مؤمن شایسته است که دعایش در حال فراوانی نعمت و آسایش به همان نحو باشد که در حال تنگی و سختی است و چون به او عطا شود سست نگردد، تو از دعا خسته مشو که دعا مقامی دارد نزد خدا، (بس بزرگ) بر تو باد که شکیبا باشی و روزی حلال بجوئی و صله رحم کنی و مبادا با مردم یکروئی و اظهار دشمنی کنی زیرا ما خاندانی هستیم که صله دهیم به هر که از ما ببرد و ترک ما را کند و نیکی کنیم به هر که به ما بدی کند و به خدا در این کار سرانجام خوشی بینیم، راستی نعمت خواره در این دنیا هر گاه هر چه درخواست کند، به او بدهند، به همان قناعت نکند و دنبال جز آنچه خواسته برود و آن را هم بخواهد و نعمت خدا در چشم او خوار
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۷۵
و کوچک نماید و از هیچ چیز سیر نشود و چون نعمت فراوان شود مسلمان از آن راه به خطر افتد برای حقوقی که باید بپردازد و برای آنچه که بیم فتنه در آن می‌رود، به من بگو اگر من به تو چیزی گفتم، بدان اعتماد داری؟ من گفتم: قربانت! اگر به گفتار شما اعتماد و اطمینان نکنم، به قول چه کسی اعتماد کنم با اینکه شما حجت خدا هستید بر خلق او؟ فرمود: پس تو باید به گفته خدا و وعده‌های او اعتماد بیشتری داشته باشی، تو را خدا وعده اجابت داده است، آیا خدا نیست که می‌فرماید (۱۸۶ سوره بقره): «و هر گاه بپرسد تو را بندگانم از من پس به راستی که من نزدیکم پاسخ دهم دعوت خواننده را هر گاه مرا بخواند» و فرموده است (۵۳ سوره زمر): «و نومید مباشید از رحمت خدا» و باز فرموده است (۲۶۸ سوره بقره): «و خدا است که به شما وعده آمرزش و فضل می‌دهد» تو به خدا بیشتر وثوق داشته باش از دیگران و در دل خود جز خوبی راه ندهید، راستش این است که شماها آمرزیده‌اید.
۲- از منصور صیقل، گوید: به امام صادق (ع) گفتم:
بسا که مردی دعائی کند و برای او اجابت شود و سپس تا مدتی به تأخیر افتد؟ فرمود: آری! گفتم: این برای چیست؟ برای این است که بیشتر دعا کند؟ فرمود: آری.
۳- از حدید، از امام صادق (ع) فرمود:
راستی بنده دعا می‌کند و خدا عز و جل به دو فرشته می‌فرماید:

من دعای او را به اجابت رسانیدم ولی حاجت او را نگهدارید تا او باز هم دعا کند، زیرا من دوست دارم آوازش را بشنوم و راستی

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۶، ص: ۷۷

بنده‌ای هم هست که دعا می‌کند و خدا تبارک و تعالی می‌فرماید:

زود حاجتش را بدهید، زیرا من از آوازش بدم می‌آید.

۴- از اسحاق بن عمار گوید: به امام صادق (ع) گفتم:

دعاء مردی اجابت شود و سپس به تأخیر افتد؟ فرمود: آری! تا بیست سال (یاد آور نشدن بیشتر برای این است که کمیاب است- از مجلسی ره).

۵- از امام صادق (ع)، فرمود: میان گفته خدا عز و جل [در برابر تقاضای فنای فرعون] (۸۹ سوره یونس): «هر آینه دعاء شما به اجابت رسید» (خطاب به موسی و هارون ع) و میان غرق شدن فرعون، چهل سال طول کشید.

۶- از ابی بصیر، گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می‌فرمود:

راستی مؤمن دعا می‌کند و اجابت او تا روز جمعه پس می‌افتد.

۷- امام صادق (ع) فرمود: راستی بنده‌ای که دوست خدا است، به درگاه خدا عز و جل برای امری که بدو رخ داده است و گرفتار شده دعا می‌کند و خدا بدان بنده‌ای که به او موکّل است می‌فرماید: حاجت بنده مرا برآور و در آن شتاب مکن، زیرا من دوست دارم که فریاد و آوازش را بشنوم و راستی بنده‌ای دشمن خدا است و به درگاه خدا عز و جل دعائی می‌کند در باره پیشامدی که بدان گرفتار شده است و بدان فرشته‌ای که به او گمارده است گفته شود برآور [برای بنده‌ام] حاجتش را و شتاب کن، زیرا من خوش ندارم فریاد و آوازش را بشنوم.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۶، ص: ۷۹

فرمود: پس مردم می‌گویند: به این (دومی) عطا نشده است، مگر برای ارجمندی او و از آن (اوّلی که دوست خدا است) دریغ نشده مگر برای خواری و زبونی او (نزد خدا با اینکه این قضاوت مردم بر خلاف حقیقت است).

۸- از ابی بصیر، از امام صادق (ع) فرمود:

پیوسته مؤمن در حال خیر و امیدواری است از مهر خدا عز و جل، تا شتاب‌زدگی نکند و نومید نشود و دست از دعا بر ندارد، گفتم: به آن حضرت: چگونه شتاب‌زدگی می‌کند؟ فرمود:

می‌گوید: از آغاز فلان سال و فلان ماه دعا کردم و اجابت آن را نبینم.

۹- از اسحاق بن عمار، از امام صادق (ع) فرمود:

راستی مؤمن برای حاجت خود به درگاه خدا عز و جل دعا می‌کند و خدا عز و جل می‌فرماید: اجابتش را به تأخیر اندازید برای اشتیاق به آواز او و دعاء او، و چون روز قیامت شود خدا عز و جل فرماید: ای بنده من! دعا کردی و اجابت تو را به تأخیر انداختم، اکنون ثواب تو چنین و چنان است و تو مرا در باره چنین و چنان (ناقابل دعا کردی) و من اجابت تو را به تأخیر انداختم و ثوابت چنان و چنان است، گوید: مؤمن آرزو می‌کند که کاش هیچ دعائی برای او در دنیا به اجابت نرسیده بود (و ثوابش برای آخرت او ذخیره شده بود) برای آنچه که از حسن پاداش الهی می‌بیند.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۶، ص: ۸۱

باب صلوات و طلب رحمت برای پیغمبر محمد (ص) و خاندانش (ع)

۱- از امام صادق (ع)، فرمود:

پیوسته دعا محبوب است تا صلوات فرستاده شود به محمد و آل محمد (ص).

۲- امام صادق (ع) فرمود:

هر که دعائی کند و نام پیغمبر (ص) نبرد، دعایش گرد سرش بچرخد، و هر گاه نام پیغمبر (ص) را برد، دعا بالا رود.

۳- مردی نزد پیغمبر (ص) آمد و گفت: یا رسول اللّٰه! من یک سوّم صلواتم را از آن تو مقرّر دارم، نه، بلکه نیمی از صلواتم را از آن تو سازم، نه، بلکه همه صلواتم را برای تو مقرّر نمایم.

رسول خدا (ص) فرمود: در این صورت، همه مئونه و خرج دنیا و آخرتت کفایت می‌شود.

۴- از أبی بصیر، گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم معنی اینکه همه صلواتم را برای شما مقرر می‌دارم چیست؟ در پاسخ

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۸۳

فرمود: یعنی او را پیش از هر حاجتی قرار می‌دهد و از خدا عز و جل در خواستی نمی‌کند تا اول به پیغمبر (ص) صلوات فرستد و سپس حوائج خود را خواهد.

۵- امام صادق (ع) فرمود: رسول خدا (ص) فرموده است:

مرا چون قدح شتر سوار نسازید، زیرا شتر سوار قدح خود را پر می‌کند و هر وقت خواست می‌نوشد، مرا در آغاز دعا و میانه دعا و آخر دعاء خود قرار دهید.

۶- امام صادق (ع) فرمود:

چون پیغمبر نامبرده شود، بسیار بر او صلوات بفرستید، زیرا هر که یک بار بر پیغمبر (ص) صلوات بفرستد، خدا هزار بار در هزار صف از فرشته‌ها بر او صلوات فرستد و چیزی نماند از آنچه خدا آفریده است جز اینکه بر آن بنده صلوات فرستند، برای اینکه خدا و فرشته‌ها بر او صلوات فرستند و هر که در این فضیلت رغبت نکند، او نادان است و مغرور و خدا و رسول و اهل بیتش از او بیزارند.

۷- امام صادق (ع) فرمود:

رسول خدا (ص) فرموده است:

هر که بر من صلوات فرستد، خدا و فرشته‌ها بر او صلوات

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۸۵

فرستند، هر که خواهد که فرستد و هر که خواهد بیش.

۸- امام صادق (ع) فرمود: رسول خدا (ص) فرموده است:

صلوات بر من و خاندانم نفاق را می‌برد.

۹- امام صادق (ع) فرمود:

هر که گوید:

«یا ربّ صلّ علی محمد و آل محمد»

صد بار، صد حاجت از او برآورده شود که سی از دنیا باشد [و باقی از آخرت].

۱۰- امام صادق (ع) فرمود:

هر دعا که به درگاه خدا عز و جل بکنند، محجوب است از رفتن به آسمان تا صلوات فرستد به محمد و آل محمد.

۱۱- از أبی بکر حضرمی، گفت: برای من باز گفت کسی که از امام صادق (ع) شنیده بود که می‌فرموده است: مردی نزد رسول خدا (ص) آمد و به عرض رسانید که: من نیمی از دعاهای خود را از آن شما بسازم؟ فرمود: آری! سپس عرض کرد: من همه دعاهای خود را به شما اختصاص دهم؟ فرمود: آری! چون آن مرد رفت، رسول خدا (ص) فرمود: هم دنیا و هم آخرت او کفایت شد.

۱۲- امام صادق (ع) فرمود:

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۸۷

راستی مردی نزد رسول خدا (ص) آمد و گفت: یا رسول اللَّه! من یک سوّم دعاهای خود را برای شما مقرر کرده‌ام، رسول خدا (ص) او را تحسین کرد و او باز عرض کرد: یا رسول اللَّه! من نیمی از دعاهای خود را از آن شما سازم، رسول خدا (ص) فرمود:

این بهتر است، آن مرد گفت: من همه دعاهای خود را از آن شما کنم، فرمود: در این صورت خدای عز و جل کفایت کند برای تو آنچه را مهم دانی از کار دنیا و آخرتت.

مردی به امام صادق (ع) عرض کرد: اصلحک اللَّه! چگونه همه دعاهای خود را از آن حضرت می‌کند؟ امام صادق (ع) در پاسخ او فرمود: از خدا عز و جل چیزی در خواست نکند جز اینکه دعای خود را با صلوات بر محمد و آلش آغاز کند.

۱۳- رسول خدا (ص) فرمود:

به من به آواز بلند صلوات بفرستید، زیرا که آن نفاق را بر طرف کند.

۱۴- از اسحاق بن فروخ مولی آل طلحه، گوید: امام صادق (ع) فرمود:

ای اسحاق بن فروخ! هر که ده بار بر محمد و آل محمد صلوات فرستد، خدا و فرشته‌ها صد بار بر او صلوات بفرستند و هر که صد بار بر محمد و آل محمد صلوات فرستد، خدا و فرشته‌ها هزار بار بر او صلوات فرستند، آیا نشنیده‌ای گفته خدا عز و جل را (۴۳ سوره احزاب): «او است آن خداوندی که رحمت می‌فرستد بر شما و هم فرشته‌هائی که رحمت می‌خواهند برای شما تا بیرون آورند شماها را از تاریها و تیرگیها به سوی روشنی و خدا در باره مؤمنان مهربان است».

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۸۹

۱۵- از محمد بن مسلم، از امام باقر یا امام صادق (ع) فرمود:

در میزان، چیزی سنگین‌تر از صلوات بر محمد و آل محمد نیست، و به راستی مردی باشد که اعمالش را در میزان گذارند و سبک آید و ثواب صلوات او در آید و آن را در میزان او نهند و سنگین گردد و بچرخد به سود او.

۱۶- از امام صادق (ع)، فرمود:

هر که را حاجتی به خدا عز و جل باشد، باید با صلوات بر محمد و آلش آن را آغاز کند و سپس حاجت خود را بخواهد و باز هم در پایان، صلوات بر محمد و آلش بفرستد، زیرا خداوند عز و جل از آن کریم‌تر است که دو طرف را بپذیرد و میانه را وانهد زیرا صلوات بر محمد و آلش از او محجوب نباشد.

۱۷- از عبد السلام بن نعیم، فرمود: به امام صادق (ع) گفتم: من وارد خانه (کعبه) شدم و چیزی در خاطر، حاضر نداشتم جز صلوات بر محمد و آل محمد (ص) فرمود:

فرمود: هلا کسی بیرون نشده است از خانه با بهتر از آنچه تو بیرون شدی.

۱۸- از عبید اللَّه، بن عبد اللَّه دهقان، گوید: نزد امام رضا (ع) رفتم و به من فرمود: معنی قول خدا (۱۵ سوره اعلی): «و یاد کرد نام پروردگار خود را و صلاهٔ به جا آورد» چیست؟ گفتم: یعنی هر وقت به

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۹۱

یاد خدا آمد برخاست و نماز خواند، در پاسخم فرمود: در این صورت خدا تکلیف نابه جا و زوری کرده است، پس من گفتم: پس چگونه است معنی آن؟ فرمود:

هر وقتی به یاد پروردگارش آید، صلوات بر محمد و آلش فرستد.

۱۹- از امام صادق (ع)، فرمود:

هر گاه یکی از شماها نماز بخواند و در نمازش نام پیغمبر (ص) را نبرد، نمازش او را به جز راه بهشت برد.

و رسول خدا (ص) فرمود: من در نزد هر کس نام برده شوم و بر من صلوات نفرستد، به دوزخ رود و خدا او را دور کند، و فرمود (ص) من نزد هر کسی نام برده شوم و صلوات بر مرا فراموش کند، از راه بهشت به خطا رفته باشد.

۲۰- امام صادق (ع) فرمود که: رسول خدا (ص) فرموده:

هر که نام مرا نزد او برند و فراموش کند بر من صلوات بفرستد، خدا او را به راهی جز راه بهشت برد.

۲۱- امام صادق (ع) فرمود: پدرم شنید که مردی به پرده خانه کعبه چسبیده و می‌گوید:

بار خدایا! رحمت بفرست بر محمد، پس پدرم به او فرمود:

ای بنده خدا! آن را دنباله بریده مکن، حق ما را به ستم مبر، بگو

: اللّهم صل علی محمد و أهل بیته

.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۹۳

باب آنچه واجب است از ذکر خدا عز و جل در هر مجلس

۱- از امام صادق (ع)، فرمود: هیچ انجمنی فراهم نشود از نیکان و بدکاران که بی‌یاد خدا عز و جل از آن برخیزند جز اینکه در روز قیامت بر آنها مایه افسوس و دریغ باشد.

۲- امام صادق (ع) فرمود:

انجمنی از مردم فراهم نگردد که در آن ذکر خدا عز و جل و ذکر ما نباشد جز اینکه این انجمنی در قیامت مایه افسوس آنان گردد، سپس فرمود:

امام باقر (ع) فرموده است: ذکر ما در شمار ذکر خدا است و ذکر دشمن ما در شمار ذکر شیطان.

۳- امام باقر (ع) فرمود:

هر که خواهد به کیل تام اجر برد باید وقتی از مجلس خود برخیزد، بگوید: «سُبْحانَ رَبِّکَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا یَصِفُونَ وَ سَلامٌ عَلَی الْمُرْسَلِینَ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ» «منزه باد پروردگارت پروردگار عزت از آنچه وصف می‌کنند (ملحدان و جاهلان) درود بر رسولان و سپاس از آن

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۹۵

پروردگار جهانیان».

۴- از ابی حمزه ثمالی، از امام باقر (ع) فرمود:

در توراتی که تحریف نشده است نوشته است که: موسی (ع) از پروردگارش در خواستی کرد، عرض کرد: پروردگارا! تو نزدیکی به من، تا با تو راز گویم؟ یا دوری تا به تو فریاد کنم؟ خدا عز و جل به او وحی کرد: ای موسی! من همنشین هر آن کسم که مرا یاد کند، پس موسی عرض کرد: کیست در پناه تو روزی که جز پناهت پناهی نیست. فرمود: آن کسانی که مرا یاد می‌کنند و من هم آنها را یاد می‌کنم و در راه من با هم دوستی می‌کنند و من هم آنها را دوست می‌دارم، آنانند که چون خواهم به مردم روی زمین بلا و بدی برسانم برای خاطر آنان از همه آنان دفاع می‌کنم.

۵- از امام صادق (ع) که رسول خدا (ص) فرمود:

هیچ مردمی نباشند که با هم انجمن شوند در یک مجلسی و خدا عز و جل را نام نبرند و صلوات بر پیغمبر خود نفرستند جز اینکه آن مجلس مایه افسوس و زیان باشد بر ایشان.

۶- امام صادق (ع) فرمود:

ذکر خدا در هنگام بول کردنت عیب ندارد، زیرا ذکر خدا در هر حال خوب است، از ذکر خدا خسته مشو.

۷- امام صادق (ع) فرمود:

خدا عز و جل به موسی (ع) وحی کرد:

ای موسی! بفزونی مال، شاد مشو و مبال و یادم را وامنه در هر حال، زیرا فزونی مال، گناهان را فراموش سازد و وانهادن ذکر من، دلها را سخت و تیره کند.

۸- از امام باقر (ع)، فرمود:

در توراتی که تغییر داده نشده است، نوشته است که موسی (ع) از پروردگارش پرسید و چنین گفت: معبودا! راستش این است که مجلسی برایم پیش آمد می‌کند که من تو را عزیزتر و والاتر دانم از آنکه در آنها نامت را برم.

خداوند در پاسخ فرمود: نام بردن من در هر حال خوب است.

۹- از امام صادق (ع) که خدا عز و جل به موسی فرمود:

مرا در شبانه روز بسیار یاد کن و هنگام یاد من، خاشع باش و هنگام بلائی که به تو دهم، صابر باش، درگاه ذکرم آسوده زی و مرا بپرست و چیزی را با من شریک مساز، سرانجام به سوی من است، ای موسی! مرا ذخیره خود ساز و گنج کردارهای پاینده و شایسته خود را به من سپار.

۱۰- از امام صادق (ع)، فرمود: خدا عز و جل به موسی فرموده است:

زبانت را دنبال دلت بنه تا سالم بمانی و در شبانه روز بسیار

مرا یاد کن و گناه را از سرچشمه و معدنش دنبال مرو تا پشیمان شوی، زیرا گناه وعده‌گاه اهل دوزخ است.

۱۱- امام صادق (ع) فرمود: در ضمن آنچه خدا با آن با موسی مناجات کرد این بود که فرمود: ای موسی! مرا در هیچ حالی فراموش مکن، زیرا که فراموش کردن من، دل را بمیراند.

۱۲- از امام صادق (ع)، فرمود:

خدا عز و جل فرماید: ای آدمی‌زاده! مرا در میان مردم یاد کن تا تو را در میان گروه بهتری از فرشته‌ها یاد کنم.
۱۳- امام صادق (ع)، فرمود:
خدا عز و جل فرماید: هر که مرا در میان جمعی از مردم یاد آوری کند، من او را در میان جمعی از اشراف فرشته‌ها یاد آوری کنم.

باب ذکر خدا عز و جل فراوان و بسیار

۱- از امام صادق (ع)، فرمود: چیزی نیست مگر آنکه برای آن حدّی است که بدان پایان پذیرد جز ذکر خدا که پایانی ندارد، خدا عز و جل فریضه‌هائی واجب کرده است و هر که آنها را انجام
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۶، ص: ۱۰۱
دهد همان حدّ و پایان آنها است، و ماه رمضان است و هر که آن را روزه دارد همان حدّ و پایان آن است، و حجّ را واجب کرده است و هر که حجّ کرد به پایان آن رسیده جز همان ذکر خدا، به راستی که خدا عز و جل به اندك از آن راضی نشده و برای آن پایانی مقرر نکرده است، سپس این آیه را خواند (۴۲ سوره احزاب): «أیا کسانی که گرویدید! یاد کنید خدا را بسیار و تسبیح گوئیدش در بامداد و پسین» پس فرمود: خدا برای آن حدّی مقرر نکرده که در آن به پایان رسد، فرمود (ع): پدرم بسیار ذکر خدا می‌کرد، من به همراه او می‌رفتم و او ذکر خدا می‌گفت، با او غذا می‌خوردم و او ذکر خدا می‌گفت، و هر آینه که با مردم در گفتگو بود و آنش از ذکر خدا باز نمی‌داشت و من می‌دیدم زبانش به کامش چسبیده بود و می‌فرمود: «لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ» و شیوه‌اش بود که ماها را انجمن می‌کرد و دستور می‌داد به ذکر خدا تا آفتاب می‌زد و هر کدام ما که قرائت (قرآن) می‌دانستیم، دستور به قرائت می‌داد و هر کدام که قرائت نمی‌دانستیم، او را دستور به ذکر می‌داد.
در هر خانه قرآن خوانده شود و ذکر خدا عز و جل گردد، برکتش فزون شود و فرشته‌ها در آن در آیند و شیاطین از آن دوری گزینند و برای اهل آسمان بدرخشد چنانچه ستاره‌های فروزان برای اهل زمین می‌درخشند و هر آن خانه که در آن قرآن نخوانند و ذکر خدا نگویند، برکتش کم شود و فرشته‌ها از آن دوری گزینند و شیاطین در آن حاضر شوند.
و محققاً رسول خدا (ص) فرموده است: آیا به شما خبر ندهم از بهترین کارهای شما که درجه بلندتری است برای شما و در نزد خداوند شما بهتر شما را پاك دامن می‌کند و از پول طلا و نقره برای
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۶، ص: ۱۰۳
شما بهتر است و خوب‌تر از آن است که به دشمن خود برخورید و با آنها نبرد کنید و از آنها بکشید و کشته شوید؟ عرض کردند:
یا رسول اللَّه! چرا، فرمود: آن بسیار ذکر خدا کردن است، سپس فرمود: مردی نزد پیغمبر (ص) آمد و عرض کرد: بهترین اهل مسجد کیست؟ فرمود: آنکه بسیار ذکر خدا کند و رسول خدا (ص)، فرمود: به هر که زبان گویای به ذکر خدا داده شده است خیر دنیا و آخرت به او داده شده است و در تفسیر قول خدا تعالی (۶ سوره مدّثر): «و منّت مگذار که کار بیشتری کردی» فرمود: آنچه کار خوب برای خدا کردی آن را بیش مشمار.
۲- از امام صادق (ع)، فرمود:
شیعیان ما آنهایند که هر گاه تنها باشند بسیار ذکر خدا کنند.
۳- از امام صادق (ع)، فرمود: رسول خدا (ص) فرموده است:

هر كه فراوان ذكر خدا عز و جل كند خدايش دوست دارد، و هر كه ذكر خدا را بسيار، براى او دو برائت نوشته شود، برائتى از دوزخ و برائتى از نفاق.

۴- امام صادق (ع) فرمود:

تسبيح فاطمه زهراء (ع) از جمله ذكر بسيار است كه خدا

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج‌۶، ص: ۱۰۵

عز و جل فرموده است:

«ياد كنيد خدا را ياد كردن بسيار».

۵- امام صادق (ع) فرمود: هر كه بسيار ذكر خدا عز و جل گويد، خدا در بهشت خود او را كاخ‌نشين سازد و زير درختان و گنبدهاى بهشتى به او مأوى دهد يا در بهشتش او را در سايه رحمت خويش گيرد و مشمول مهر مخصوص خود سازد.

باب در اينكه صاعقه ذاكر را نگيرد

۱- از امام صادق (ع)، فرمود:

مؤمن به هر مرگى بميرد جز برق‌زدگى و صاعقه كه او را نگيرد با اينكه در ذكر خدا عز و جل است.

۲- از زيد بن معاويه عجلى كه فرمود (ع):

برقهاى آسمانى به هيچ كسى كه در ذكر خدا است نميرسند،

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج‌۶، ص: ۱۰۷

گويد: گفتم: ذاكر يعنى چه؟

فرمود: هر كه صد آيه خوانده است.

۳- از ابى بصير، گويد: از امام صادق (ع) پرسيدم از مردن مؤمن؟ فرمود:

مؤمن به هر گونه مرگى بميرد: به وسيله غرق شدن بميرد، زير آوار بماند، و دچار درّنده هم مى‌شود، و به صاعقه هم بميرد، و اين صاعقه به كسى كه در ذكر خدا عز و جل است نمى‌رسد.

باب اشتغال به ذكر خدا عز و جل

۱- از امام صادق (ع): راستى خدا عز و جل مى‌فرمايد:

هر كه به ذكر من سرگرم شود و از در خواست از من باز ماند، به او عطائى بدهم بهتر از آنچه كه به كسى دهم كه از من درخواستى كند.

۲- امام صادق (ع) فرمود:

راستى بنده‌اى حاجتى به خدا عز و جل دارد و به ستايش بر خدا آغاز سخن كند و با صلوات به محمد و آل محمد تا حاجت خود را فراموش مى‌كند و خدا حاجتش را برآورد بى‌آنكه از او درخواستى كرده باشد.

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج‌۶، ص: ۱۰۹

باب ذكر خدا عز و جل در نهان

۱- از امام صادق (ع)، فرمود:
هر که مرا در نهانی یاد کند، او را آشکار یاد کنم.
۲- از ابی مغراء خصّاف که حدیث را به معصوم رسانیده است، فرمود: امیر المؤمنین (ع) فرموده است:
هر که خدا عز و جل را در نهان یاد کند، هر آینه خدا را بسیار یاد کرده است زیرا منافقان در عیان و پیش مسلمانان خدا را یاد کنند و او را در نهان یاد نکنند و برای همین است که خدا عز و جل فرموده است (۱۴۲ سوره نساء): «خودنمائی کنند در برابر مردم و یاد نکنند خدا را جز اندکی».
۳- از ابن فضال که حدیث را به معصوم رسانیده است، خدا عز و جل به عیسی (ع) فرمود:
ای عیسی! مرا در خاطر دار تا تو را در خاطر دارم و مرا در برابر همگنان بشری (خودت) یاد کن تا تو را در جمعی بهتر از جمع آدمیان یاد کنم.
ای عیسی! دلت را برای من نرم و با پذیرش دار و در تنهائی بسیار یادم کن و بدان که شادی من در این است که برای من تواضع کنی و در آن زنده و برازنده باشی و فسرده و مرده نباشی.
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۱۱۱
۴- از زراره، از امام باقر و یا امام صادق (ع)، فرمود: فرشته ننویسد جز آنچه را بشنود و خدا عز و جل فرموده است (۲۰۴ سوره اعراف): «یاد کن در پیش خودت پروردگارت را با زاری و از روی ترس».
و ثواب این گونه ذکر را که در پیش خود شخص باشد و نهانی باشد جز خدا عز و جل نداند برای آنکه بسیار بزرگ است.

باب ذکر خدا عز و جل در میان غافلان از حق

۱- امام صادق (ع) فرمود:
آنکه در زمره عاقلان در یاد خدا عز و جل است چون کسی است که در زمره جنگجویان در راه خدا نبرد کند.
۲- امام صادق (ع) فرمود: رسول خدا (ص) فرموده است:
یاد آور خدا در میان غافلان چون کسی است که نبرد کند در راه خدا به سود گریخته‌ها و آنکه نبرد کند به سود گریخته‌ها، بهشت از آن او است.
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۱۱۳

باب سپاس گوئی و تمجید

۱- از مفضل، گوید: به امام صادق (ع) گفتم: قربانت دعاء جامعی به من بیاموز، به من فرمود:
خدا را سپاس گذار زیرا هیچ نمازگزاری نماند جز اینکه برایت دعا کند، می‌گوید: خدایا بشنو سخن کسی که تو را سپاس گذارد.
۲- از محمد بن مروان، گوید: به امام گفتم: کدام عمل به درگاه خدا عز و جل محبوب‌تر است؟
در پاسخ فرمود: این است که او را سپاس گوئی.
۳- امام صادق (ع) فرمود: رسول خدا (ص) را شیوه بود که هر روز سیصد و شصت بار خدا را حمد می‌کرد به شماره رگهای

تن انسان، می‌فرمود:
سپاس از آن پروردگار جهانیان است بسیار است، در هر حال.
۴- رسول خدا (ص) فرموده است که: در آدمی زاده سیصد و شصت رگ است که یک صد و هشتاد از آنها آرام است و اگر رگ جنبنده‌ای آرام شود، خوابش نبرد و اگر رگ آرامی بجنبد، خوابش
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۱۱۵
نبرد و رسول خدا (ص) را شیوه چنان بود که چون بامداد می‌کرد سیصد و شصت بار می‌فرمود: سپاس از آن پروردگار جهانیان است بسیار بر هر حال، و هر گاه بامداد می‌کرد به همان شماره این ذکر را می‌گفت.
۵- از امام صادق (ع)، فرمود:
هر که در هر بامداد چهار بار بگوید: الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ، هر آینه شکر آن روز را کرده است، و هر که آن را در شام بگوید، شکر آن شبش را ادا کرده است.
۶- یکی از اصحاب امام صادق (ع) فرمود:
هر دعائی که پیش از آن حمد خدا نباشد نیمه است و پی بریده است، حمد خدا باید و سپس ستایش او، من گفتم: نمی‌دانم چه اندازه از تحمید و تمجید بس است؟
فرمود: می‌گوید: بار خدایا! توئی آغاز و پیش از تو چیزی نیست، و توئی انجام و پس از تو چیزی نیست، توئی آشکارا و فرازتر از تو چیزی نیست، و توئی نهان و در برابر تو چیزی نه، و توئی عزیز و حکمت‌دار.
۷- گوید: پرسیدم از امام صادق (ع) که در تحمید و تمجید چه اندازه بس است؟
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۱۱۷
فرمود: می‌گوئی: سپاس از آن خدا است که فراز است و بر هر چه چیره است و سپاس از آن خدا است که مالک است و توانا و سپاس از آن خدا است که درون است و آگاه و حمد از آن خدا است که (زنده‌ها را بمیراند) و مرده‌ها را زنده کند و او بر هر چه توانا است.

باب استغفار و آمرزش‌جوئی

۱- رسول خدا (ص) فرمود:
بهترین دعا، آمرزش‌جوئی است.
۲- از عبید بن زراره، گوید: امام صادق (ع) فرمود:
هر گاه بنده بسیار آمرزش جوید، نامه عملش بالا رود در حالی که می‌درخشد.
۳- از یاسر، از امام رضا (ع) مثل استغفار چون برگی است بر درختی که بجنبد و پیاپی فرو ریزد و آنکه از گناهش آمرزش جوید و باز گناه کند چون مسخره‌کننده پروردگار خود باشد.
۴- از امام صادق (ع) که رسول خدا (ص) را شیوه چنان بود که از هیچ مجلسی بر نمی‌خاست گرچه کوتاه بود تا بیست و پنج بار از خدا عز و جل استغفار می‌کرد.
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۱۱۹
۵- امام صادق (ع) فرمود: رسول خدا (ص) در هر روز هفتاد بار از خدا عز و جل آمرزش می‌جست و به درگاه خدا عز و جل

هفتاد بار توبه می‌کرد (راوی) گوید: گفتم: او می‌فرمود: استغفر اللَّه ربی و اتوب الیه؟
در پاسخ فرمود: هفتاد بار می‌فرمود: استغفر اللَّه، أستغفر اللَّه، و هفتاد بار می‌فرمود: اتوب الی اللَّه، اتوب الی اللَّه.
۶- از امام صادق (ع) فرمود: رسول خدا (ص) فرموده است:
استغفار و گفتن کلمه «لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ» بهترین عبادت است، خداوند عزیز جبّار فرموده است (۲۲ سوره محمد): «بدان که راستش این است که نیست شایسته پرستشی جز خدا و آمرزش خواه از گناه خودت».

باب تسبیح و تهلیل و تکبیر

۱- از هشام بن سالم و أبی ایوب خزّاز، هر دو، از امام صادق (ع) فرمود: مستمندان و فقراء خدمت رسول خدا (ص) آمدند

و گفتند: یا رسول اللَّه! راستی توانگران دارند که بنده آزاد کنند و ما نداریم، دارند که به حجّ بروند و ما نداریم، دارند چیزی که صدقه بدهند و ما نداریم، دارند آنچه که بدان در راه خدا جهاد کنند و ما نداریم، رسول خدا (ص) فرمود: هر که صد بار «اللَّه اکبر» گوید، نزد خدا عز و جل بهتر از آزاد کردن صد بنده، و هر که خدا را صد بار تسبیح گوید بهتر است از راندن صد شتر به قربانگاه حجّ، و هر که خدا را صد بار حمد گوید بهتر است از تقدیم یک صد اسب برای جهاد در راه خدا با زین و لجام و سوارش، و هر که صد بار بگوید: «لا- إِلهَ إِلَّا اللَّهُ»، در آن روز از همه مردم بهتر عمل کرده است جز کسی که بر آن افزوده باشد. فرمود: این گزارش به توانگران رسید و آن را به کار بستند، گوید: مستمندان نزد رسول خدا (ص) برگشتند و گفتند:
یا رسول اللَّه! آنچه فرمودید، به توانگران رسیده و آن را به کار بستند، رسول خدا (ص) فرمود: این فضل خدا است، به هر که خواهد می‌دهدش.
۲- از ربعی، از فضیل، از امام باقر و یا امام صادق (ع) گوید: شنیدم می‌فرمود: «اللَّه اکبر و لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ» بسیار بگوئید زیرا چیزی در نزد خدا عز و جل از اللَّه اکبر گفتن و لا اله الّا اللَّه گفتن محبوب‌تر نیست.
۳- از امام صادق (ع) که امیر المؤمنین (ع) فرمود: «سبحان اللَّه» گفتن، نیمی از میزان اعمال است، و «الحمد للَّه» همه میزان را پر می‌کند و «اللَّه اکبر» میان آسمان و زمین را پر می‌کند.

۴- از امام باقر (ع) گوید: رسول خدا (ص) به مردی گذر کرد که در باغستانی درخت می‌کاشت و نزد او ایستاد و فرمود: تو را دلالت نکنم بر کشت درختانی که ریشه‌هایشان برجاتر و رسیدن میوه‌هایشان زودتر و میوه‌هایشان بهتر و پاینده‌تر باشند؟
گفت: چرا مرا بدان رهنمائی کن یا رسول اللَّه، فرمود:
چون بامداد و پسین کنی بگو: سبحان اللَّه و الحمد للَّه و لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ و اللَّه اکبر، زیرا اگر آن را گوئی به شماره هر تسبیح ده درخت در بهشت داری از انواع میوه و آنها از باقیات صالحاتند، فرمود. آن مرد گفت: پس به راستی یا رسول اللَّه! من شما را گواه گرفتم که این نخلستان من وقف است و قبض شده است بر فقراء مسلمانان که مستحقّ صدقه باشند.
و خدا آیاتی از قرآن را نازل کرد (۵ سوره اللیل): «و أمّا کسی که عطا کند و پرهیزکار باشد و تصدیق به عاقبت خوش به زودی برای او نعمت فراوان آماده سازیم».
۵- رسول خدا (ص) فرمود:

بهترين عبادت، گفتن: لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ است.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۶، ص: ۱۲۵

باب دعا برای برادران (دینی) در پشت سر آنها

۱- از امام باقر (ع)، فرمود:

دعائی که بیشتر در معرض اجابت است و زودتر مستجاب می‌شود، دعا کردن برای برادران دینی در غیاب او.

۲- از امام صادق (ع)، فرمود:

دعاء مرد در غیاب برادرش (برای او) روزی را فراوان می‌کند و بدی را جلو می‌گیرد.

۳- از امام باقر (ع) در تفسیر قول خدا تبارك و تعالى (۲۵ سوره شوری): «و اجابت کند برای آن کسانی که گرویدند و کارهای شایسته کردند و از فضل خود برای آنها بیفزاید» فرمود: مقصود از آن مؤمن است که برای برادر خود در ظهر غیب دعا می‌کند و فرشته برای او آمین گوید: و خدای جبّار عزیز می‌فرماید: برای تو است دو برابر آنچه در خواست کردی و به تو عطا شده آنچه در خواست کردی برای آنکه او را دوست داشتی.

۴- امام باقر (ع) فرمود:

دعائی که در اجابت کامیاب‌تر است دعای برادر است برای برادر دینی خود در پشت سر او، آغاز دعا کند برای برادر خود

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۶، ص: ۱۲۷

و فرشته‌ای که به او گمارده است می‌گوید: آمین و برای تو باد دو برابر آن.

۵- از امام صادق (ع) که رسول خدا (ص) فرمود:

هیچ مؤمنی نیست که برای مردان مؤمن و زنان مؤمنه دعا کند جز اینکه خدا عز و جل به او برگرداند مانند آنچه را برای آنان دعا کرده است از طرف هر مرد مؤمن و هر زن مؤمنه‌ای که از آغاز روزگار در گذشته یا تا روز قیامت به جهان آید، راستی بنده‌ای باشد که روز قیامت دستور دهند که او را به دوزخ برند و او را به سوی دوزخ کشند، مؤمنین و مؤمنات می‌گویند: پروردگارا! این است که برای ما دعا می‌کرد و شفاعت ما را در باره او بپذیرد و خدا شفاعت آنان را در باره او بپذیرد و نجات یابد.

۶- علی، از پدرش گوید: عبد اللَّه بن جندب را در موقف (عرفات) دیدم و وقوفی بهتر از وقوف او ندیدم، پیوسته دو دستش به سوی آسمان دراز بود و اشکش بر دو گونه‌اش روان بود تا به زمین می‌رسید و چون مردم برگشتند، به او گفتم: ای أبا محمد! من وقوفی بهتر از وقوف تو ندیدم.

گفت: به خدا من جز برای برادران دینی خود دعائی نکردم و این برای آن است که أبو الحسن- امام کاظم- (ع) به من خبر داد که هر که در پشت سر برای برادر خود دعا کند، از عرش به او ندا رسد که: برای تو باد صد هزار برابر آن و من بد داشتم که صد هزار دعای تعهد شده را برای یک دعاء از دست بدهم که نمی‌دانم آن یک دعاء اجابت می‌شود یا نه؟

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۶، ص: ۱۲۹

۷- از ثویر، گوید: شنیدم علی بن الحسین (ع) می‌فرمود:

راستی وقتی فرشته‌ها بشنوند که مؤمن در پشت سر برای برادر مؤمنش دعا می‌کند و یا او را به خوبی یاد می‌کند، گویند: چه خوب برادری هستی، تو برای برادرت در حقّ او دعای خیر می‌کنی با اینکه از تو غائب است و او را به خوبی یاد می‌کنی، هر

آينه خدا عز و جل به تو مى‌دهد دو برابر آنچه را در خواست كردى براى او، و از تو خوبى گويد دو چندان آنچه از او خوبى گفتى و تو بر او فضيلت دارى و هر گاه فرشته‌ها بشنوند از زبان او كه به برادرش بد گويد و بر او نفرين كند به او گويند: چه بد برادرى باشى، تو براى برادرت دست بردار از اين سخنان اى كسى كه پرده روى گناهان و عيوبش كشيده شده و خود را باش و سپاس كن از آن خدائى كه پرده روى تو كشيده و بدان كه خدا عز و جل به حال بنده خود از تو داناتر است.

باب كسى كه دعايش اجابت شود

۱- از عيسى بن عبد اللّه قمّى، گويد: از امام صادق (ع) شنيدم مى‌فرمود:

دعاء سه كس اجابت شود:

۱- كسى كه به حج رود، بپائيد تا چگونه به جاى او در باز ماندگانش رفتار كنيد.

۲- جنگجوى در راه خدا، پس بپائيد چگونه در باز

مانده‌هايش رفتار مى‌كنيد.

۳- بيمار، و بايد او را به خشم نياوريد و دل تنگ نكنيد.

۲- امام صادق (ع) فرمود:

پدرم مى‌فرمود: پنج دعا است كه از درگاه پروردگار تبارك و تعالى محجوب نشوند:

۱- دعاء امام عادل ۲- دعاء ستم كشيده، خداى عز و جل مى‌فرمايد: هر آينه انتقام تو را از ستمكار بگيرم گر چه پس از زمانى باشد ۳- دعاء فرزند صالح براى پدر و مادر ۴- دعاء پدر خوب براى فرزندش ۵- دعاء مؤمن براى برادر خود در پشت سر او كه خدا مى‌گويد: براى تو باد مانند آن.

۳- امام صادق (ع) فرمود: رسول خدا (ص) فرموده است:

بپرهيزيد از نفرين ستم شده، زيرا تا فراز ابر بر آيد و خداى عز و جل در آن بنگرد و فرمايد: آن را بر آوريد تا براى او اجابت كنم، و بپرهيزيد از نفرين پدر كه از شمشير برنده‌تر است.

۴- امام صادق (ع) فرمود: پدرم بود كه مى‌فرمود:

بپرهيزيد از ستم، زيرا نفرين ستم رسيده، به آسمان بالا مى‌رود.

۵- امام صادق (ع) فرمود:

هر كه نخست به چهل مؤمن دعا كند و سپس به خود دعا كند، دعايش اجابت شود.

۶- امام صادق (ع) فرمود: رسول خدا (ص) فرمود است:

چهار كسند كه دعاى آنها برگشت ندارد تا آنكه درهاى آسمان باز شوند و به عرش برسند: دعاى پدر براى فرزند خود، نفرين مظلوم به كسى كه به او ستم كرده است، عمره‌كننده تا به وطن برگردد، و روزه‌دار تا وقتى افطار كند.

۷- امام صادق (ع) فرمود كه: پيغمبر (ص) فرموده است:

هيچ دعائى زودتر به اجابت نرسد از دعاء غائبى براى غائبى.

۸- امام صادق (ع)، فرمود كه: رسول خدا (ص) فرموده است: موسى دعا كرد و هارون آمين گفت، و فرشته‌ها هم آمين

گفتند، پس خدا تبارك و تعالى فرمود: هر آينه دعاء شما به اجابت رسيد، استقامت كنيد پا برجا باشيد و هر كس هم در راه خدا جهاد كند، دعايش به اجابت رسد (چنانچه براى شما به اجابت رسيد) تا به روز قيامت.

أصول الكافي / ترجمه كمره‌اى، ج۶، ص: ۱۳۵

باب كسى كه دعايش مستجاب نيست

۱- از وليد بن صبيح، از امام صادق (ع)، گويد: به آن حضرت در ميان راه مكه و مدينه همراه بودم، يک سائلى آمد و فرمان داد به او چيزى داده شود و سپس ديگرى آمد و فرمان داد به او چيزى داده شود و سپس ديگرى آمد و فرمان داد به او هم چيزى داده شود، چهارمى آمد و آن حضرت فرمود: خدا سيرت كند و سپس به ما رو كرد و فرمود: هلا نزد ما هست آنچه به او بدهيم ولى مى‌ترسيم يكى از آن سه كس باشم كه خدا دعاء آنان را اجابت نكند:

۱- مردى كه خدا بدو مالى داده و آن را در غير مورد شايسته بدان خرج كند و سپس گويد: بار خدايا! به من روزى بده و دعاء او اجابت نشود.

۲- مردى كه بر زن خود نفرين تا خدا او را از وى راحت كند با اينكه خدا عز و جل كار طلاقش را به دست او گذاشته.

۳- و مردى كه بر همسايه خود نفرين كند با اينكه خدا عز و جل براى آسايش او، راهى نهاده است و آن اين است كه خانه خود بفروشد و از همسايگى او به جاى ديگر رود.

۲- از امام صادق (ع) كه فرمود:

چهار كسند كه دعوتشان اجابت نشود:

۱- مردى كه در خانه نشسته و مى‌گويد: بار خدايا! مرا روزى بده، به او گفته شود: آيا به تو دستور ندادم كه روزى را بجوئى؟

أصول الكافي / ترجمه كمره‌اى، ج۶، ص: ۱۳۷

۲- مردى كه زنى دارد و بر او نفرين مى‌كند، به او گفته شود: آيا كار طلاقش را به دست تو وانگذارم؟ ۳- مردى كه مالى داشته و آن را از ميان برده است و مى‌گويد: بار خدايا! به من روزى بده، به او گفته شود: آيا به تو دستور ندادم ميانه روى كنى و رعايت اقتصاد نمائى؟ آيا به تو دستور ندادم اصلاح مال كنى و نگذارى از ميان برود؟.

سپس فرمود (۶۷ سوره فرقان): «و آن كسانى كه هر گاه انفاق كنند اسراف نورزند و به خود تنگ نگيرند و در اين ميان به حدّ اعتدال باشند».

۴- مردى كه مالى داشته و بى‌گواه به وام داده است، به او گفته شود: آيا به تو دستور ندادم كه گواه بگيرى؟

۳- از وليد بن صبيح گويد: شنيدم كه او مى‌فرمود: سه كس باشند كه دعايشان به خودشان برگردد و به اجابت نرسد:

۱- مردى كه خدايش مالى داده و بى‌جا خرج كرده و باز مى‌گويد: پروردگارا! به من روزى بده، به او گفته شود: آيا به تو روزى ندادم؟

۲- و مردى كه بر همسر ستمكار خود نفرين كند، به او گفته شود: آيا كار طلاقش را به دست تو ندادم.

۳- و مردى كه در خانه نشسته و مى‌گويد: پروردگارا! به من روزى بده، به او گفته شود: آيا براى تو راه تحصيل روزى فراهم نكرده‌ام؟

أصول الكافي / ترجمه كمره‌اى، ج۶، ص: ۱۳۹

باب نفرین بر دشمن

۱- از اسحاق بن عمار، گوید: به امام صادق (ع) از همسایه خود و آزاری که از او کشم، شکایت بردم، گوید: به من فرمود: بر او نفرین کن، من کردم و نتیجه‌ای ندیـدم و باز به آن حضـرت مراجعه کردم و شـکایت نمودم، گوید: فرمود: بر او نفرین کن، گفتم: قربانت! من نفرین کردم و چیزی ندیدم، فرمود: چگونه بر او نفرین کردی؟ گفتم: هر گاه به او برخوردم نفرینش کردم، گوید:

فرمـود: هر گـاه به تو پشت کنـد و از تو رو گردانـد نفرینش کن، من این کـار را کردم و درنگی نکرد و خـدا مرا از او آسوده کرد.

۲- از ابی الحسن (ع) روایت شـده (روایت کرده خ ل) که هر گاه یکی از شـماها به دشـمن نفرین کنـد، بگوید: «بار خدایا! به بلای شبانه (به شبی تار خ ل) که مانندی ندارد گرفتارش کن و دشمن را بر او چیره ساز».

۳- از یونس بن عمّار، گوید: به امام صادق (ع) گفتم که:

من یک همسایه قرشـی نژاد دارم از آل محرز که نام مرا فاش کرده و مرا شـهرت داده و هر گاه به او گذرم گوید: این رافضی است و اموالی به جعفر بن محمّـد می‌پردازد، گویـد: به من فرمود: در حـال نماز شب به او نفرین کن، وقتی در سـجده دوّم دو رکعت اوّل باشی، خدا را حمد کن و تمجید نما و بگو: «بار خدایا! فلان پسر فلان مرا شهره

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۱۴۱

مردم ساخته و سرّ مرا فاش کرده و مرا به خشم آورده و در معرض خطرها آورده، بار خدایا! او را با تیر شتابانی بزن و از منش بازدار، بار خدایا! مرگش را برسان و اثرش را محو کن و در این باره شتاب کن، پروردگارا! هم اکنون هم اکنون» گوید: چون به کوفه باز گشتیم شـبانه وارد شدیم و از خاندان خود از حال آن مرد پرسـیدم، گفتم: فلانی چه کرده است؟ در پاسخ گفتند: بیمار است، و هنوز سخنم را به پایان نرسانده بودم که فریاد شیون از خانه‌اش برخاست و گفتند که مرده است.

۴- از یعقوب بن سالم، گوید: من نزد امام صادق (ع) بودم که علاء بن کامل به آن حضـرت گفت: راستی فلانی با من (بدی) می‌کند و می‌کند و اگر نظر دارید به درگاه خدا عز و جل، بر او نفرین کنید، در پاسخ فرمود: این از ناتوانی تو است، بگو: «بار خـدایا! راستی تو از هر چیز کفایت کنی و چیزی از تو کفایت نکنـد، کار فلانی را در باره من کفایت فرما بـدان چه خواهی و هر گونه خواهی از آن راهی که خواهی و از آنجا که خواهی».

۵- از حمـاد، از مسـمعی، گویـد: چون داود بن علی معلّی بن خنیس را کشت، امـام صـادق (ع) فرمود: هر آینه به درگاه خـدا نفرین کنم بر کسـی که وابسـته مرا کشـته و مـال مرا ربـوده، داود بن علی به او گفت: تـو مرا به نفرین تهدیـد می‌کنی؟ حمـاد گوید:

مسـمعی گفت که: معتب (خـادم امام صادق ع) برای من باز گفت که: امام صادق (ع) در آن شب پیوسـته در رکوع و سـجود بود و چون هنگام سحر شد شنیدمش که در سجده می‌فرمود: «بار خدایا!

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۱۴۳

من از تو خواسـتارم به نیروی نیرومنـدت و به جلالت شدیدت که همه آفریده‌های تو در برابر آن خوارند که رحمت فرستی بر محمد و آل محمد و بگیری او را هم اکنون هم اکنون» و سـر خود را از سـجده برنداشته بود که فریاد شیون را از خانه داود بن علی شـنیدم و امـام صادق (ع) سـر برداشت و فرمود: راستی که من خـدا را به دعائی خوانـدم و خداونـد عز و جل فرشـته‌ای را

فرستاد که عصای آهنین بر سر او زد چنانچه مثانه‌اش ترکید و مرد.

باب مباهله

۱- از ابی مسروق گوید: به امام صادق (ع) گفتم: راستی ما با مردم دیگر (در باره مذهب) گفت: و گو کنیم و در برابر آنها دلیل آوریم از قول خدا عز و جل (۶۲ سوره نساء): «فرمان برید از خدا و فرمان برید از رسول خدا و صاحب الأمر خودتان» در پاسخ گویند:
این آیه در باره فرماندهان قشون‌های گشتی نازل شده است و ما دلیل آوریم بر آنها به قول خدا عز و جل (۷۸ سوره مائده): «همانا سرپرست شما خدا است و رسولش الی آخر آیه [و آن کسانی که گرویدند آنها را که نماز را بر پا دارند و زکاة را بپردازند و در رکوعند]» در پاسخ گویند: در باره همه مؤمنان نازل شده است و دلیل آوریم در برابر آنها به قول خدا عز و جل (۳۳ سوره شوری): «بگو ای پیغمبر: من از
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۱۴۵
شما مزدی نخواهم جز دوستی با ذی القربی [خویشان]» در پاسخ گویند: در باره خویشان اسلامی نازل شده است و از آنچه در خاطر داشتم راجع به این موضوع و مانند آن چیزی نماند که یاد کردم، امام (ع) فرمود: هر گاه این طور باشد، آنها را به مباهله (حکمیّت خداوند) دعوت کن، گفتم: چه کار کنم؟ فرمود: سه روز خود را اصلاح کن و به گمانم که فرمود: روزه‌دار و غسل کن و با مدّعی خود به میدان بیرون شهر برو و انگشتان دست راست خود را در انگشتانش شبکه‌وار بینداز و به او حق بده و به خود آغاز سخن کن و بگو: «بار خدایا! ای پروردگار هفت آسمان و هفت زمین! دانای نهان و عیان! بخشاینده و مهربان! اگر ابو مسروق حق را انکار کرده و مدّعی باطل است، یک عذابی دردناک از آسمان بر او فرود آور» و سپس نفرین را به او برگردان و بگو: «و اگر فلان کس حقی را انکار کرده و مدّعی باطل است، بر او عذابی دردناک از آسمان فرود آور» سپس فرمود: پس از آن درنگ نکنی که اثرش را در او به چشم خود ببینی، راوی گوید: به خدا آفریده‌ای نیافتم که پاسخ مثبت به این پیشنهاد من بدهد.
۲- از امام باقر (ع) فرمود:
آن ساعتی که در آن مباهله شود: میان سپیده دم تا بر آمدن آفتاب است.
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۱۴۷
۳- یکی از اصحاب ما در باره مباهله گفته است: انگشتانت را در انگشتانش شبکه کنی و سپس گوئی: «بار خدایا اگر فلانی حقی را انکار کرده است و به باطلی اعتراف کرده، او را به عذابی آسمانی درگیر یا به عذابی از پیش خودت» و تا هفتاد بار با او ملاعنه کنی و نفرین ردّ و بدل نمائی.
۴- از امام صادق (ع) در باره ملاعنه فرمود:
پنجه به پنجه او افکنی و سپس گوئی: «بار خدایا! اگر فلانی حقی را انکار کرده است و به باطلی اعتراف کرده است، او را به یک عذابی آسمانی درگیر یا به عذابی که خود دانی» و هفتاد بار با او نفرین به یک دیگر را ادامه داده.
۵- ابی جمیله، از یکی از اصحابش فرمود:
هر گاه مردی حق را انکار کرد و تو خواهی با آن ملاعنه کنی بگو: «بار خدایا! پروردگار هفت آسمان و هفت زمین! و پروردگار عرش بزرگ! اگر فلان کس حق را منکر است و بدان کافر است، بر او از آسمان صاعقه سوزانی فرست یا عذاب

دردناکی».
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۱۴۹

باب در بیان آنچه بدان پروردگار تبارک و تعالی خود را تمجید کرده است

۱- از امام صادق (ع) فرمود: راستی خدا عز و جل را سه ساعت است در شب و سه ساعت در روز که در آنها خود را تمجید کند نخست ساعت‌های روز آن گاه است که خورشید در اینجانب مشرق بر آید به اندازه‌ای که در عصر بالای افق است تا غروب و ادامه یابد تا به وقت نماز نخست (یعنی نماز ظهر) و نخست ساعت‌های شبانه در ثلث آخر است تا سپیده دم، خداوند می‌فرماید:
راستی که من منم پروردگار جهانیان، راستی که من منم خداوند فرازنده و بزرگوار، راستی که من منم خداوند با عزت حکمتدار، راستی که من منم خداوند آمرزنده و مهرورز، راستی که من منم خداوند بخشاینده و مهربان، راستی که من منم خداوند مالک روز جزاء، راستی که من منم که همیشه بوده و پیوسته هستم، راستی که من منم آفریننده خیر و شر، راستی که من منم آفریننده بهشت و دوزخ، راستی که من منم خداوند دانای نهان و عیان، راستی که من منم خداوند مالک قدوس سلام مؤمن مهیمن عزیز جبار متکبر، راستی که من منم خداوند آفریننده جانبخش صورت‌گر از آن من است نام‌های بهتر، راستی که من منم خداوند بزرگ و برتر. گوید: سپس امام صادق (ع) فرمود: از بیان خودش که کبریاء و بزرگی برازنده
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۱۵۱
حضرت او است و هر که در باره آن با وی ستیزد خدایش به دوزخ سرنگون سازد، سپس فرمود: هیچ بنده مؤمنی نیست که اینها را بخواند و دل به درگاه خدا عز و جل داشته باشد جز اینکه خداوند حاجتش را بر آورد و اگر شقی باشد امیدوارم که به سعادت مبدل شود.
۲- از امام صادق (ع) فرمود: راستی خدا تبارک و تعالی خود را تمجید کند در هر شب و روز سه بار و هر که خدا را تمجید کند بدان چه خداوند خود را بدان تمجید کرده است و در حال شقاوت باشد خدایش به حال سعادت مبدل سازد، خداوند در تمجید خود می‌فرماید: توئی خدا که نیست شایسته پرستشی جز تو که پروردگار جهانیانی، توئی خدا که شایسته پرستشی نیست جز تو که بخشاینده و مهرورزی، توئی خدا که شایسته پرستشی نیست جز تو که با عزت (والا) و بزرگواری، توئی خدا شایسته پرستشی نیست جز تو که مالک روز جزائی، توئی خدا شایسته پرستشی نیست که جز تو آمرزنده و مهربانی، توئی خدا شایسته پرستشی نیست جز تو که با عزت و حکمتداری، توئی خدا شایسته پرستشی نیست جز تو که آغاز آفرینش از تو است و به سوی تو بر می‌گردد، توئی خدا (که) نیست شایسته پرستشی جز تو همیشه بودی و پیوسته هستی، توئی خدا (که) نیست شایسته پرستشی جز تو آفریننده هر خوب و بدی، توئی خدا نیست شایان پرستش جز تو که آفریننده بهشت و دوزخی، توئی خدا نیست شایسته پرستشی جز تو یگانه‌ای و بی‌نیاز، نه زاده است و زائیده نشده است، و نمی باشد برای او همتا هیچ کس، توئی خدا نیست شایسته پرستش جز تو ملک قدوس سلام مؤمن عزیز
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۱۵۳
جبار متکبر، منزّه باد خدا از آنچه شریک او سازند، او است خدای آفریننده و جان‌بخش و صورت‌گر، از آن او است همه نام‌های نیکوتر، تسبیح گویدش هر آنچه در آسمانها و زمین است و او است عزیز و با حکمت (تا آخر سوره) توئی خدا نیست شایسته پرستشی جز تو که بزرگواری و بزرگی برازنده تو است.

باب در کسی که بگوید: لا اله الا اللّه

۱- از ابی حمزه گوید: شنیدم امام باقر (ع) می‌فرمود:
هیچ چیز نیست که ثوابش بیشتر باشد از گواهی به اینکه بگوید: «لا اله الّا اللّه» یعنی «گواهی دهد به یگانگی خداوند» راستی که چیزی با خدا عز و جل برابر نیست و در هیچ امری احدی با او شریک نیست.
۲- رسول خدا (ص) فرمود: هر که بگوید: «لا اله الّا اللّه» برای او در بهشت درختی کاشته شود از یاقوت سرخ که بنش از مشک سفید بر آمده و از عسل شیرین‌تر و از برف سپیدتر و از مشک خوشبوتر است و در آن باشد نمونه‌های پستان دوشیزگان که در زیر هفتاد پیراهن بر آمده باشد (و بر آن درخت بر آمده باشد هفتاد جامه بهشتی خ ل). رسول خدا (ص) فرمود: بهترین عبادت گفتن: «لا اله الّا اللّه» است.
أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۱۵۵
و فرموده است: بهترین عبادت استغفار است و این است قول خدا عز و جل در قرآنش (۲۲ سوره محمد): «و بدان که راستش این است که نیست شایسته پرستشی جز خدا و آمرزش خواه از گناه خود».

باب کسی که گوید: لا اله الّا اللّه و اللّه اکبر

۱- از امام صادق (ع) فرمود:
بهای بهشت گفتن: لا اله الّا اللّه و اللّه اکبر است.

باب کسی که گوید: لا اله الّا اللّه وحده وحده وحده

۱- از امام صادق (ع) که جبرئیل به رسول خدا (ص) گفت:
خوشا بر هر که از امّتت بگوید: لا اله الّا اللّه وحده وحده وحده.
أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۱۵۷

باب کسی که ده بار بگوید: لا اله الّا اللّه وحده لا شریک له

۱- از عبد الکریم بن عتبهٔ که از امام صادق (ع) شنیدم می‌فرمود:
هر که پیش از بر آمدن خورشید و هم پیش از غروب خورشید ده بار بگوید: «نیست شایسته پرستشی جز خدا، یگانه است، شریک ندارد، از آن او است ملک و از آن او است سپاس، زنده کند و بمیراند و بمیراند و زنده کند و او است زنده‌ای که نمیرد، به دست او است هر خیر و او است بر هر چه توانا» کفّاره گناهان آن روزش گردد.
۲- امام صادق (ع) فرمود که: رسول خدا (ص) فرموده است:
هر که نماز بامداد گذارد و پیش از آنکه دو زانو را از زمین بردارد ده بار بگوید: «نیست شایسته پرستشی جز خدا، یگانه است، شریک ندارد، از آن او است ملک، و از آن او است سپاس، زنده کند و بمیراند و بمیراند و زنده کند (و او است زنده‌ای که نمیرد) به دست او است هر خیر و او است به هر چیزی توانا» و در مغرب همچنان کند، هیچ بنده‌ای خدا عز و جل را به کرداری بهتر از کردار

او برخورد نکند مگر کسى که به مانند او کار کند.

باب كسى كه گويد: اشهد ان لا اله الّا اللَّه وحده لا شريك له و اشهد او محمداً عبده و رسوله

۱- از امام باقر (ع)، فرمود: هر كه گويد:

گواهم كه نيست شايسته پرستشى جز خدا، يگانه است، شريك ندارد، و گواهم كه محمد بنده و رسول او است» خدا برايش هزار هزار حسنه بنويسد.

باب هر كه هر روز ده بار بگويد: اشهد ان لا اله الّا اللَّه وحده لا شريك له إلهاً واحداً احداً صمداً لم يتّخذ صاحبةً و لا ولداً

۱- از امام صادق (ع) فرمود:

هر كه هر روز ده بار بگويد: «من گواهم كه نيست شايسته پرستشى جز خدا، يگانه است، شريك ندارد، معبودى است يكتا،

يگانه، بى‌نياز، نه همسرى گرفته و نه فرزندى» خدا برايش چهل و پنج هزار حسنه نويسد و چهل و پنج هزار سيئه از او محو كند و چهل و پنج هزار درجه براى او بالا برد.

در روايت ديگرى است كه اين ذكرها در آن روز حرز او باشند در برابر سلطان و شيطان و گناه كبيره‌اى پيرامون او را فرانگيرد.

باب هر كس ده بار گويد: يا اللَّه يا اللَّه

۱- از امام صادق (ع) فرمود:

هر كه ده بار گويد: يا اللَّه يا اللَّه، به او گفته شود: لبيك! چه حاجتى دارى؟

باب هر كس گويد: لا اله الّا اللَّه حقاً حقاً

اين عنوان مختصر شده است- از مجلسى (ره).

۱- از امام صادق (ع) فرمود: هر كه هر روز بگويد: «نيست

شايسته پرستشى جز خدا، حق است حق است، نيست شايسته پرستشى جز خدا، به او بندگى و رقّيت تقديم كنم، نيست شايسته پرستشى جز خدا، با ايمان و راستى گويم» خدا روى خود به سوى او كند و از او رو بر نگرداند تا به بهشت در آيد.

باب هر كه يا ربّ يا ربّ گويد

۱- از امام صادق (ع) فرمود:

هر كه ده بار يا ربّ يا ربّ گويد، به او گفته شود: لبيك چه حاجتى دارى.

۲- از محمد بن حمران گوید: اسماعیل (فرزند امام صادق (ع) بیمار شد و امام صادق (ع) به او فرمود:
ده بار بگو: یا ربّ یا ربّ، زیرا هر که آن را بگوید، به او ندا رسد: لبیک! چه حاجتی داری.

۳- امام صادق (ع) فرمود:
هر که بگوید: یا ربّ یا اللَّه یا ربّ یا اللَّه تا نفسش ببرد، به او گفته شود: لبیك! چه حاجتی داری.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۱۶۵

باب هر کس بگوید: لا اله الّا اللَّه مخلصاً

۱- از ابان بن تغلب از امام صادق (ع) فرمود: ای ابان، چون به کوفه رفتی این حدیث را روایت کن:
هر که از روی اخلاص گواهی دهد که نیست شایسته پرستشی جز خدا، بهشت برای او واجب باشد. گوید: به او گفتم:
راستش این است که از هر فرقه‌ای نزد من می‌آیند، برای همه آنان این حدیث را روایت کنم؟ فرمود: آری، ای ابان چون روز رستاخیز شود و خداوند همه اولین و آخرین را گرد آورد، خدا لا اله الّا اللَّه را از آنها بگیرد جز از کسی که بر این مذهب حق باشد.

باب هر کس بگوید ما شاء اللَّه لا حول و لا قوة الّا باللَّه

۱- از هشام بن سالم که امام صادق (ع) فرمود: هر گاه مردی دعا کند و پس از آن بگوید آنچه باشد که خدا خواهد نیست جنبشی و نه توانی جز به خدا، خدا عز و جل فرماید: بنده‌ام دلیری

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۱۶۷

کرد و تسلیم امر ما شد، حاجتش را بر آورید.

۲- از جمیل گوید: شنیدم که امام صادق (ع) می‌فرمود:
هر که هفتاد بار گوید:
ما شاء اللَّه لا حول و لا قوة الّا باللَّه
هفتاد نوع بلاـ از او بگردد که آسان‌تر همه خنق و خفه شدن باشد، گفتم: قربانت! خنق چیست؟ فرمود: مقصود این است که دچار دیوانگی نشود تا خفه گردد.

باب هر کس گوید استغفر اللَّه الذی لا اله الّا هو الحی القیوم ذو الجلال و الاکرام و اتوب الیه

۱- از امام باقر (ع) فرمود: هر که دنبال نماز واجب پیش از آنکه دو پای خود تا کند سه بار بگوید: آمرزش خواهم از آن خدا که نیست شایسته ستایشی جز او زنده و پاینده است صاحب جلالت و اکرام است- و به او باز گردم- خدا عز و جل گناهانش را بیامرزد، گر چه مانند کف دریا باشند.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۱۶۹

باب در گفتارِ بام و شام

۱- از غالب بن عبد اللَّه از امام صادق (ع) در شرح قول خدا تبارك و تعالى (۱۵ سوره رعد): «براى خدا سجده كند هر كه در آسمان‌ها و زمين است خواه ناخواه، و سايه‌هاى آنان در بامداد و پسين» فرمود:
مقصود از آن دعا پيش از بر آمدن آفتاب است و پيش از غروب آن و آن ساعت اجابت است.
۲- از امام صادق (ع) فرمود: راستى كه ابليس- بر او باد لعنت‌هاى خدا- لشكرهاى خود را شبانه از آنجا مى‌فرستد كه آفتاب غروب مى‌كند و بر مى‌آيد و در اين دو ساعت بسيار ذكر خدا گوئيد و از شرّ ابليس و لشكريانش به خدا پناه بريد و خردسالانِ خود را در اين دو ساعت به پناه خدا سپاريد زيرا كه دو ساعت غفلت باشند.
۳- از رزين پتو فروش از امام باقر و يا از امام صادق (ع) فرمود:
هر كه بگويد: بار خدايا من تو را گواه گيرم و فرشته‌هاى مقربت را و حاملان عرش تو را كه بر گزيده‌اند بر اينكه توئى خدا نيست شايسته پرستشى جز تو بخشاينده و مهربانى، و گواهم كه محمد بنده و رسول تو است، و بر اين كه فلان، امام من و ولى من است و بر

بنده و رسول تو است، و بر اينكه فلان، امام من و ولى من است و بر اينكه پدرش رسول خدا (ص) با على و حسن و حسين و فلان و فلان تا برسد به او (يعنى امامِ زمان) امامان و اولياء منند، بر اين عقيده زنده بمانم و بر آن بميرم و با آن در قيامت مبعوث شود و بى‌زارم از فلان و فلان و فلان و اگر در همان شب بميرد به بهشت رود.
۴- از يزيد بن كلثمه از امام صادق و يا از امام باقر (ع) فرمود:
هر گاه بامداد كردى مى‌گوئى: من بامداد كردم با ايمان به خدا و بر دين محمد و روش او و دين على و روش او و دين اوصياء و روش آنها، ايمان دارم به نهان آنان و عيانشان و شاهدشان و غائبشان، و به خدا پناه برم از آنچه رسول خدا (ص) از آن پناه خواسته و على و اوصياء پناه خواستند و توجه دارم به درگاه خدا در آنچه بدان توجه و رغبت داشتند و نيست جنبش و نه توانى جز به خدا.
۵- از امام صادق (ع) كه على بن الحسين (ع) را شيوه بود كه چون بامداد مى‌كرد مى‌فرمود: من اين روز خود را در ميان فراموشى و شتابم آغاز مى‌كنم بنام خدا و آنچه خدا خواهد، و چون بنده چنين كند او را از آنچه در آن روز فراموش كند بس باشد (يعنى از او باز خواست نشود).
۶- امام صادق (ع) فرمود:

هر كه اين ذكر را هنگام ورود شب سه بار بگويد در درون پرى از پرهاى جبرئيل در آيد تا بامداد كند: «بخدا سپارم كه على و اعلى و جليل و عظيم است خودم را و هر كه به كارم مى‌خورد، به خدا سپارم خويش را از آن خدائى كه هر چيز در برابر بزرگواريش ترسان و لرزان است».
۷- امام صادق (ع) فرمود:
چون شب كنى بگو: «بار خدايا من از تو خواستارم هنگام آمدن شبت و رفتن روزت و حضور نمازهايت و آوازهاى دعا به درگاهت كه رحمت فرستى به محمد و آل محمد» و هر چه خواهى دعا كن.
۸- امام صادق (ع) فرمود:
روزى نباشد كه بر آدمى‌زاده در آيد جز اينكه گويد: اى آدمى‌زاده، من روز نو توام و بر تو گواهم، در من كار خوب كن تا

در روز رستاخیز برای تو گواهی دهم زیرا پس از این هرگز مرا نبینی؛ فرمود: که علی (ع) را شیوه بود که چون شب می‌کرد می‌فرمود:

مرحبا به این شب تازه و نویسنده گواه برای من نام خدا را بنویسید، سپس ذکر خدا عز و جل می‌کرد.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۱۷۵

۹- از شهاب بن عبد ربه گوید: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود:

هر گاه آفتاب بگردد (بر آید یا به زوال رسد یا غروب کند) ذکر خدا عز و جل کن و اگر با مردمی باشی که تو را باز می‌دارند از نزد آنان برخیز و دعا کن.

۱۰- از امام صادق (ع) فرمود:

سه چیز را پیمبران از هم نسخه گرفتند از آدم تا رسیدند به رسول خاتم (ص) که همیشه هر گاه صبح می‌کرد می‌گفت: «بار خدایا به راستی من از تو خواستارم ایمانی دلنشین و یقینی واقع بین تا بدانم که به من نرسد جز آنچه تو بر من نوشتی و مرا بدان چه بهره‌ام کردی خشنود دار».

و یکی از اصحاب ما، آن را روایت کرده است و در آن افزوده است: «تا دوست ندارم تعجیل در آنچه را تو پس اندازی و نه تأخیر آنچه را تو پیش اندازی ای زنده! ای پاینده! به رحمت تو دادرسی کنم، همه کار مرا اصلاح کن و مرا به خودم وامگذار هرگز تا به یک چشم بر هم زدن و صلّی اللّٰه علی محمد و آله.

۱۱- و از امام صادق (ع) روایت شده است: «سپاس از آن خدا است که ملک را دارا است و من بامدادن کردم و بنده و بنده‌زاده توام و کنیززاده تو در دست تو، بار خدایا! مرا روزی ده از فضل خود، روزی فراوانی از آنجا که گمان برم و از آنجا که گمان نبرم و نگهدارم از آن رو که خود را نگه می‌دارم و از آن رو که نتوانم خود را نگهداشت، بار خدایا! از فضل خودت روزیم ده

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۱۷۷

و مگذار برای من نیازی به کسی از آفریده‌هایت، بار خدایا! جامه عافیتم درپوشان و بر آنم شکرگزاری خود را روزی کن، ای یکتا! ای یگانه! ای بی‌نیاز! ای خدائی که نزاده و زاده نیست و احدی با او همتا نیست! ای خدا! ای بخشاینده! ای مهربان! ای مالک الملک! پرورنده پرورنده‌ها و آقای آقایان! و ای خدا، نیست شایسته پرستشی جز تو، مرا به درمان خود درمان کن از هر درد و بیماری، زیرا من بنده و بنده‌زاده توام و در دست تو می‌گردم.

۱۲- از محمد بن علی که آن را به امیر المؤمنین (ع) رسانیده که می‌گفته است: «بار خدایا، من و این روز هر دو از آفریده‌های توایم، بار خدایا مرا بدان میازمای و او را به من آزمایش مکن، بار خدایا به او منما که به نافرمانی تو دلیرم و بدان چه غدقن کردی اندرم، بار خدایا در این روز تنگی و سختی و گرفتاری و پیش آمد بد و سرزنش دشمنان و منظره بد را در خود و مالم از من بگردان» فرمود:

بنده‌ای نباشد که چون شب کند یا صبح نماید سه بار بگوید:

«به خدا خشنودم که پروردگارم باشد و به اسلام که دینم باشد و به محمد (ص) که پیغمبرم باشد و به قرآن برای اینکه تبلیغ به من کند و به علی برای اینکه رهبر و پیشوایم باشد» جز اینکه بر خدای عزیز جبّار سزاوار است که در روز رستاخیز او را خشنود سازد.

فرمود: چون شب می‌کرد، می‌فرمود: بامدادان کردیم در شکرگزاری خدا و شب نمودیم در سپاس خدا، خدایا از آن تو است

سپاس چونان که بامداد کردیم با تسلیم به تو در حال سلامت.

فرمود: در هر بامداد می‌گفت: شب کردیم در شکرگزاری خدا و بامداد کردیم در سپاس‌گزاری خدا، سپاس از آن خدا است چونان که بامداد کردیم با تسلیم به تو در حال سلامت.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۱۷۹

۱۳- از امام صادق (ع) که: پدرم چون صبح می‌کرد، می‌گفت: بنام خدا! بذات خدا! و به سوی خدا و در راه خدا و بر کیش رسول خدا (ص) بار خدایا خود را به تو سپردم و کارم را به تو واگذاردم و بر تو توکل کردم ای پروردگار جهانیان، بار خدایا در پناه ایمانم نگه‌دار از پیش روی و دنبال سرم و از سمت راست و چپم و از فراز سر و زیر پایم و از برابرم، نیست شایسته پرستشی جز تو، نیست جنبش و نه توانی جز به تو، از تو عفو و عافیت جویم از هر بدی و از هر شری در دنیا و آخرت، بار خدایا من از عذاب قبر و فشارش به تو پناه برم و به تو پناهم از دست اندازی‌های شب و روز، بار خدایا پروردگار مشعر الحرام و پروردگار بلد الحرام (شهر مکه) و پروردگار حل و حرم برسان به محمد و خاندانش سلام مرا، بار خدایا پناه برم به جوشن نگه دارنده تو و پناه برم به وابستگی به حضرتت از اینکه مرا بمیرانی به وسیله غرق در آب و سوختن و گلوگیر شدن یا به قصاص یا دست بسته به دست دشمن یا به زهر خوردن یا پرت شدن در چاه یا به خوردن درنده‌ها یا مرگ ناگهانی یا به هر یک از مردن‌های ناگوار ولی مرا در بستر خود بمیران در فرمان‌بری از خودت و فرمان‌بری از رسولت (ص) با اینکه به حق رسیده و راه خطا نرفته باشم یا در صف مجاهدان حق که در قرآنت آنها را ستوده‌ای که (۴ سوره صف):

«سازمانی بهم آمیخته‌اند» پناه دهم خودم و فرزندانم و هر چه پروردگارم به من روزی کرده است، به قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ (بخواند تا آخر سوره) و می‌گوید: سپاس از آن خدا است به شماره آنچه خدا آفریده، سپاس از آن خدا است بمانند آنچه آفریده و سپاس از آن خدا است بر آنچه آفریده و سپاس از آن خدا است تا کشش کلماتش و سپاس از آن خدا است به وزن عرشش و سپاس از آن خدا است تا خودش

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۱۸۱

خشنود گردد و نیست شایسته ستایش جز خدای بردبار کریم و نیست شایسته ستایش جز خدای علیّ عظیم، منزّه باد پروردگار آسمان‌ها و زمین‌ها و هر چه میان آنها است و پروردگار عرش عظیم، بار خدایا به تو پناه می‌برم از دچار شدن به شقاوت و سرزنش دشمن‌ها و به تو پناه برم از فقر و بار سنگین و به تو پناه برم از منظره بد و ناگوار در باره اهل و مال و فرزند و ده بار صلوات بر محمد و آلش صلوات فرستد.

۱۴- از امام باقر (ع) فرمود: بنده‌ای نباشد که که چون صبح کند پیش از بر آمدن خورشید گوید:

«اللَّه اکبر اللَّه اکبر کبیراً

- منزّه باد خدا در بامداد و پسین، و سپاس از آن خدا است پروردگار جهانیان بسیار و فراوان، شریک ندارد، و صلی اللَّه علی محمد و آله» جز اینکه فرشته‌ای آنها را دریابد و میان پر خود نهد و به آسمان دنیا بالا برد و فرشته‌ها به او گویند: چه همراه تو است؟ در پاسخ گوید: با من چند کلمه است که مردی از مؤمنان گفته و آنها چنین و چنانند، و فرشته‌ها گویند: خدا رحمت کند هر که این کلمات را گفته است و او را بیامرزد و به هر آسمانی که بالا رود به اهل آن گزارش دهد و آنها گویند: خدا رحمت کند آن را که این کلمات را خوانده است و او را بیامرزد تا آنها را به حاملان عرش رساند و به آنها گوید: با من کلماتی است که مردی از مؤمنان گفته است و چنین و چنانند، و حاملان عرش می‌گویند: خدا این بنده را رحمت کند و بیامرزد،

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۶، ص: ۱۸۳
آنها را ببر نزد نگهبانانِ گنجینه‌های گفتارِ مؤمنان زیرا اینها گنجور کلماتند تا آنها را در دفتر گنجینه‌ها بنویسند.
۱۵- از امام صادق (ع) که:
چون صبح کنی بگو: بار خدایا من به تو پناه برم از شرّ آنچه آفریدی و بر آوردی و جان بخشیدی در همه بلاد و عباد خودت، بار خدایا من از تو خواهم به والائی و زیبائی و بردباری و کرمت چنین و چنان (یعنی حاجات خود را ذکر کند).
۱۶- از امام صادق (ع) فرمود: علی (ع) را شیوه این بود که هر گاه صبح می‌کرد می‌فرمود (سه بار):
سبحان اللّٰه الملک القدّوس،
بار خدایا راستی من به تو پناه برم از زوال نعمت و دگرگونی عافیت و به ناگاه رسیدن بلایت و از دچار شدن به بدبختی و از شرّ هر آنچه در شب پیش آمده، بار خدایا من از تو خواهم به حقّ عزّت ملکت و شدّت نیرویت و به وسیله تسلط و بزرگواریت و به توانائیت بر خلقت- سپس حاجت خود را بخواه.
۱۷- از علاء بن کامل که: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود: پروردگارت را در نهادت یاد آور با زاری و هراس و گفتارِ آهسته؛ هنگام شب (بگو): نیست شایسته ستایش جز خدا تنها است، شریک ندارد از آنِ او است ملک و از آنِ او است سپاس، زنده کند
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۶، ص: ۱۸۵
و بمیراند و بمیراند و زنده کند و او است بر هر چه توانا.
گوید: گفتم: بیده الخیر، فرمود: درست است که بیده الخیر ولی چنان بگو که من برای تو گفتم تا ده بار، و بگو: پناه برم به خدای شنوا و دانا- هنگامی که برآید آفتاب و هنگامی که غروب کند- ده بار.
۱۸- از امام باقر (ع) فرمود: می‌گوید (می‌گوئی تو خ ل) پس از بر آمدن بامداد تا سه بار: سپاس از آن خدا است که پروردگار صباح است، سپاس از آن خدا شکافنده هر صباح، بار خدایا بر من بگشای دری که در آن خوشی و عافیت است، بار خدایا راهش را برایم آماده ساز و مرا به بیرون شدن از آن بینا گردان، بار خدایا اگر به هر کدام از آفریده‌هایت در باره من توانائی به آزار داده‌ای جلو او را از پیش و پس و راست و چپ و از زیر گام و بالای سرش بر بند و شرّ او را از من کفایت کن بدان چه خواهی و از آن راه که خواهی و هر گونه بخواهی.
۱۹- از امام باقر (ع) فرمود: هر که چون صبح کند گوید:
بار خدایا من صبح کردم در پناه تو و زیر سایه تو، بار خدایا من به تو می‌سپارم دینم و خودم و دنیا و آخرتم و اهل و مالم و به تو پناه برم ای بزرگوار از شرّ همه خلقت و به تو پناه برم از شرّ آنچه ابلیس و لشکرش وسوسه کند.
چون این کلام را بگوید، در آن روز چیزی به وی زیان نرساند و هر گاه چون به شب در آید آن را بگوید در آن شب چیزی به او زیان نرساند ان شاء اللّٰه تعالی.
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۶، ص: ۱۸۷
۲۰- از امام صادق (ع) فرمود: چون نماز مغرب و بامداد بخوانی، هفت بار بگو:
بسم اللّٰه الرحمن الرحیم و لا حول و لا قوة الّا باللّٰه العلی العظیم
، زیرا هر کس آن را بگوید خوره و پیسی و دیوانگی و هفتاد نوع بلا به او نرسد.
فرمود: در هر صبح و شب که وارد شوی دو بار می گوئی:

الحمد لربّ الصباح، الحمد لفالق الاصباح

- سپاس از آن خدائی است که شب را به نیروی خود برد و روز را به رحمت خود آورد و ما در عافیتیم، و آیهٔ الکرسی و آخر سوره حشـر را با ده آیه از سوره مبارکه و الصافات می‌خواند با «سُبْحانَ رَبِّکَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا یَصِفُونَ وَ سَلامٌ عَلَی الْمُرْسَلِینَ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ» با آیه (۱۷ سوره روم): «فَسُبْحانَ اللَّهِ حِینَ تُمْسُونَ وَ حِینَ تُصْبِحُونَ وَ لَهُ الْحَمْدُ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ عَشِیًّا وَ حِینَ تُظْهِرُونَ، یُخْرِجُ الْحَیَّ مِنَ الْمَیِّتِ وَ یُخْرِجُ الْمَیِّتَ مِنَ الْحَیِّ وَ یُحْیِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها وَ کَذلِکَ تُخْرَجُونَ»

سبوحٌ قدوس، ربّ الملائکهٔ و الروح، سبقت رحمتک غضبک، لا اله الّا انت سبحانک انّی عملت سوءاً و ظلمت نفسی فاغفر لی و ارحمنی و تب علیّ انک انت التواب الرحیم.

۲۱- از امام صادق (ع) می‌فرمود: بار خدایا از آن تو است

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۱۸۹

حمد و سپاس، تو را سپاس گویم و از تو یاری جویم و توئی پروردگارم و منم بنده تو، صبح کردم بر عهد تو و وعده تو و به وعـده‌ات ایمان دارم و به عهدت وفا کارم تا بتوانم و نیست جنبشی و نه توانی جز به خدا یگانه است شریک ندارد، و گواهم که محمـد (ص) بنـده و رسـول او است، من صـبح کردم به فطرت اسـلام و کلمه اخلاـص و ملت ابراهیم و دین محمـد بر این عقیـده زنده بمانم و بمیرم ان شاء اللَّه، بار خدایا تا مرا زنده داری زنده بدار بدان و مرا بر آن بمیران و چون مبعوثم کنی بر آن مبعوث کن و من می‌جویم به وسـیله آن رضـای تو و پیروی از راه تو را، تو را پشتیبـان خود ساختم و کارم را به تو واگـذاردم، آل محمـد پیشوایـان مننـد و دیگری پیشوای من نیست، از آنهـا پیروی کنم و آنهـا را دوست و سرپرست دانم و بـدانها اقتـداء نمایم، بار خدایا آنان را در دنیا و آخرت دوسـتان من ساز و مرا توفیق ده تا با دوستان آنها دوستی کنم و با دشمنانشان دشمنی کنم در دنیا و آخرت و مرا به صالحان ملحق ساز در حالی که پدرانم با آنان باشند (یعنی پدرانم را هم از صالحین مقرر فرما).

۲۲- به امـام صـادق (ع) گفت: به من چیزی بیـاموز که در آغـاز صـبح و شـام بگـویم، فرمود: بگو سـپاس از آن خـدا است که می‌کنـد آنچه را می‌خواهـد و نمی‌کنـد دیگری آنچه را می‌خواهـد (یعنی بر او بایست نیست) سپاس از آن خـدا است چنانچه خداونـد دوست دارد که سپاسـگزاری شود، سپاس از آن خـدا است چنانچه او را شاید، بار خدایا مرا در آور در هر خیری که محمد و آل محمد را در آن در آوری و مرا برآور از هر بدی که محمد و آل محمد را از آن برآوردی و صلی اللَّه علی محمد و آل محمد.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۱۹۱

۲۳- از امام صادق (ع) فرمود: هر آنچه را ترک کنی، این گفتار را در هر بام و شام ترک مکن:

بار خدایا صـبح کردم و در این صبح از تو آمرزش می‌خواهم و هم در این روز برای هر که اهل رحمت تو است و به تو بیزارم از هر که اهل لعنت تو است.

بـار خـدایا من صـبح کردم و در این روز و این بامـداد به تو بیزارم از کسانی که ما در میان آنهائیم از مردم مشـرک و از آنچه می‌پرستند، راستی که آنان مردم بد و نابکارند.

بار الها هر آنچه در این بامـداد و این روز از آسـمان به زمین فرود آوردی برای ما برکت ساز و بر دشـمنانت عذاب، بار خدایا دوست دار هر که دوستت دارد، و دشمن دار هر که را با تو دشمنی کند.

بار خدایا این روز را برای من با امنیت و ایمان به پایان رسان هر آن زمانی که آفتاب برآید و یا فرود شود.

بار خدایا بیامرز مرا و پدر و مادر مرا و به آنها رحم کن چنانچه مرا از کودکی پروریدند.

بار خدايا بيامرز مؤمنين و مؤمنات و مسلمين و مسلمات را از زنده و مرده.
بار خدايا تو سرانجام و پايگاه آنها را مى‌دانى.
بار خدايا امام مسلمانان را در پناه ايمان نگه‌دار و او را نصرت با عزت بده و پيروزى و فتح آسان، و براى او و ماها از نزد خود تسلّط پيروزمندانه‌اى مقرر ساز.
خدايا فلان و فلان را با دستجات مخالف رسولت و مخالف امامان بر حق بعد از رسولت و شيعه‌هاى آنها لعنت كن، و از تو خواهم فزونى از فضلت و توفيق اقرار به هر آنچه از نزدت آمده است

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج‌6، ص: 193

و تسليم به امر تو و محافظت بر آنچه فرمودى، و نجويم براى آن بدلى و نفروشم آن را به بهاى اندك.
بار خدايا مرا در زمره آنان كه هدايت كردى هدايت فرما و از شرّ آنچه مقدر كردى نگه‌دار زيرا تو حكم كنى و بر تو حكمى نشود و خوار نگردد هر كه را دوست دارى، برترى بلند مقامى منزهى اى پروردگار خانه كعبه بپذير از من دعايم را و هر كار خيرى كه به وسيله آن به تو تقرّب جستم آن را دو چندان كن بسيار و از نزد خودت رحمت و اجر عظيم به ما بده.
پروردگارا چه خوش مرا آزمايش كردى و چه عطاى بزرگى به من دادى و چه بسيار مرا در پرده داشتى، از آن تو باد سپاس اى معبودم، سپاس بسيار پاك و با بركتى پر آسمانها و زمين و پر آنچه پروردگارم خواهد چنانچه دوست دارد و راضى باشد و چنانچه شايسته ذات پروردگار من است كه صاحب جلالت و كرامت است.
24- از حماد بن عثمان گويد: شنيدم امام صادق (ع) مى‌فرمود: هر كه چون نماز بامداد گذارد صد بار بگويد:
ما شاء اللَّه كان لا حول و لا قوة الّا باللَّه العلى العظيم
- در آن روز خود بدى نبيند.
25- از امام صادق (ع) دنبال نماز فجر و نماز مغرب هفت بار بگويد:
بسم اللَّه الرحمن الرحيم لا حول و لا قوة الّا باللَّه العلى العظيم
- خدا عز و جل هفتاد نوع بلاء از او بگرداند كه آسانتر آنها بادهاى بد (چون استسقاء و غيره يا مقصود عفونت اعضاء است كه بوى بد دهد يا گرفتارى به طوفان كه موجب سقوط و هلاكت باشد- از مجلسى و غيره) و پيسى و ديوانگى است، و اگر شقى باشد از

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج‌6، ص: 195

شقاوت بِدر آيد و در سعادتمندان نوشته شود.
26- در روايتِ ابى بصير از آن حضرت بمانند او رسيده است جز اينكه گويد آسانترين آن بلاها جنون است و جذام و برص، و اگر شقى باشد من اميدوارم كه خدا عز و جل او را به سعادت منتقل سازد.
27- از ابى الحسن (ع) هم مانند آن نقل است جز اينكه او فرموده است: اين ذكر را سه بار در بامداد گويد، و سه بار در آغازِ شب، و نترسد از شيطان و نه از سلطان و نه از برص و نه از جذام و در آن هفت بار ذكر نشده، و أبو الحسن (ع) فرموده است: من آن را صد بار گويم.
28- از امام صادق (ع) فرمود: هر گاه نماز بامداد و مغرب را خواندى، هفت بار بگو:
بسم اللَّه الرحمن الرحيم لا حول و لا قوة الّا باللَّه العلى العظيم
- زيرا هر كه آن را بگويد به او نرسد جنون و جذام و برص و نه هفتاد نوع از انواع بلا.

۲۹- أبو الحسن (ع) فرمود: چون نماز مغرب را خواندی پایت را دراز مکن و با کسی سخن مگو تا صد بار بگوئی
بسم اللّٰه الرحمن الرحیم و لا حول و لا قوة الّا باللّٰه العلی العظیم
و صد بار هم پس از نماز صبح بگو: هر که آن را گوید خدا از او صد نوع از انواع بلا دفع کند که از آن جمله است: برص و جذام و شیطان و سلطان.
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۱۹۷
۳۰- از عبد اللّٰه بن ابراهیم جعفری گوید: از أبو الحسن (ع) شنیدم می‌فرمود: چون به شب رسی و بنگری خورشید در نهان شدن و پشت دادن است بگو: «
بسم اللّٰه الرحمن الرحیم
، سپاس از آنِ خدا است که فرزندی برنگرفته و شریک ملکی ندارد، سپاس از آنِ خدا است که وصف کند و وصف نشود و بداند و دانسته نشود، بداند خیانت دیده ما را و آنچه نهان است در سینه ما، پناه برم به وجه اللّٰه الکریم و به اسم اللّٰه العظیم از شرّ آنچه در شب است و در روز است و از شرّ ابی مره (کنیه شیطان است) و آنچه بزاید و از شرّ تباهی و هوس رانی بیهوده و از شر آنچه وصف کردم و نکردم، و سپاس از آنِ پروردگارِ جهانیان است» یادآور شد که این دعا وسیله امان از درنده و از شیطانِ رجیم و از ذریه او است.
فرمود که امیر المؤمنین (ع) می‌فرمود: در آغاز صبح تا سه بار
سبحان اللّٰه الملک القدوس
، بار خدایا به تو پناه برم از زوال نعمتت و دیگرگونی عافیتت و از بلای ناگهانت و از دچار شدن به بدبختی و از شرّ آنچه در کتاب سابقه دارد، بار خدایا از تو خواستارم به عزت ملکت و سختی نیرویت و بزرگواری سلطانت و به قدرتی که بر آفریده‌های خود داری.
۳۱- از امام صادق (ع) فرمود: دعاء پیش از بر آمدن آفتاب و پیش از غروب آن روشی است ثابت و واجب هنگام سپیده‌دم
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۱۹۹
و مغرب می گوئی، ده بار:
لا اله الّا اللّٰه وحده لا شریک له، له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و یمیت و یحیی و هو حیٌّ لا یموت، بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر
. ده بار می گوئی:
اعوذ باللّٰه السمیع العلیم مِنْ هَمَزاتِ الشَّیاطِینِ وَ أَعُوذُ بِکَ رَبِّ أَنْ یَحْضُرُونِ
(یعنی پناه برم به خدا از وسوسه شیطان‌ها از اینکه گرد من آیند)
انَّ اللّٰه هو السمیع العلیم
- پیش از بر آمدن خورشید و پیش از غروب آن، و اگر فراموش کنی آن را قضا می کنی چنانچه نماز را قضا می کنی.
۳۲- از محمد بن مروان از امام صادق (ع) فرمود: بگو:
استعیذ باللّٰه من الشیطان الرجیم و اعوذ باللّٰه ان یحضرون، انَّ اللّٰه هو السمیع العلیم. بگو: لا اله الّا اللّٰه وحده لا شریک له یُحْیِی وَ یُمِیتُ وَ هُوَ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ
، گوید: مردی به آن حضرت گفت: آن مقرر است؟ فرمود: مقرر است و اندازه دارد، پیش از بر آمدن آفتاب و پیش از غروب

ده بار می گوئی، و اگر از تو فوت شد از شب یا از روز آن را قضا می کنی.
۳۳- از امام صادق (ع) فرمود: برخی دعاها هست که اگر فراموش کرد سزاوار است آن را قضا کند، می گوید پس از بامداد ده بار:
لا اله وحده لا شریک له، له الملک و له الحمد یحیی و یمیت، و یمیت و یحیی و هو حیٌّ لا یموت، بیده الخیر [کله] و هو علی کل شیء قدیر
.

و می گوید (ده بار):
اعوذ باللّٰه السمیع العلیم
. و هر گاه چیزی از آن فراموش کرد بر او است که قضا کند.
۳۴- از محمد بن مسلم گوید: از امام باقر (ع) در باره تسبیح پرسیدم، فرمود: در باره آن چیز مقرری ندانم جز همان تسبیح فاطمه زهرا (ع) و ده بار پس از سپیده دم بگوئی:
لا اله الّا اللّٰه وحده لا شریک له، له الملک و له الحمد [یُحْیِی وَ یُمِیتُ] وَ هُوَ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ
. و هر چه خواهد تبرعاً تسبیح گوید.
۳۵- از ابی عبیده حذّاء گوید: امام باقر (ع) فرمود: هر که در هنگام بر آمدن سپیده، ده بار بگوید:
لا اله الّا اللّٰه وحده لا شریک له، له الملک و له الحمد یحیی و یمیت (و یمیت و یحیی) و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر
. و ده بار بگوید:
صلی اللّٰه علی محمد و آل محمد
. و سی پنج بار بگوید:
سبحان اللّٰه
. و سی و پنج بار بگوید:
لا اله الّا اللّٰه
. و سی و پنج بار بگوید:
الحمد للّٰه
. در آن صبح از غافلان نوشته نشود و اگر آن را در شب بگوید در آن شب از غافلان ثبت نشود.
۳۶- از محمد بن فضیل گوید: به امام جواد (ع) نوشتم و خواستم که دعائی به من بیاموزد، در پاسخم نوشت: هر گاه صبح

کنی یا شب کنی بگو:
اللّٰه اللّٰه اللّٰه ربی الرحمن الرحیم لا اشرک به شیئاً
. و اگر بر آن افزائی بهتر است سپس دعا کنی بهر آنچه تو را پیش آید از حاجت خود که آن برای هر چیزی نافع است به اذن خدا تعالی که می کند هر چه خواهد.

۳۷- از امام صادق (ع) فرمود: این دعا را وامنه که سه بار در آغاز صبح و سه بار در آغاز شب بخوانی: بار خدایا مرا در پناه محکم خود درگیر که هر که را خواهی در آن جای دهی. زیرا پدرم می‌فرمود: این از گنجینه دعاها است.

۳۸- از ابی حمزه گوید: به امام باقر (ع) گفتم: چه معنی دارد قول خدا (۳۷ سوره نجم): «و ابراهیم که وفاداری کرده»، فرمود: کلماتی بوده که در تذکارش مبالغه و کوشش داشته است، گفتم:

چیستند آنها؟ فرمود: هر گاه صبح می‌کرد سه بار می‌فرمود: صبح کردم و پروردگارم ستوده است، صبح کردم و چیزی را شریک او نمی‌دانم و بهمراهش معبودی نمی‌خوانم و در برابرش سرپرستی نمی‌گیرم، و چون شب می‌کرد آنها را سه بار می‌گفت. فرمود: برای همین خدا عز و جل در قرآنش نازل کرد: «و ابراهیم که وفاداری نمود»، گفتم: چه مقصود دارد از گفته خود در باره نوح (ع) (۳ سوره اسراء): «راستش این است که او بنده‌ای شکر گذار بود»؟ فرمود:

کلماتی که در آنها کوشا بود و مبالغه می‌کرد. گفتم: آنها چیستند؟

فرمود: چون صبح می‌کرد می‌گفت: صبح کردم و تو را گواه می‌گیرم بدان چه در این صبح به من دادی از نعمت و عافیت در دین یا

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۶، ص: ۲۰۵

دنیا که همه از تو است، تنهائی، شریک نداری، از آن تو است سپاس بر این و از آن تو است شکر فراوان. شیوه‌اش بود که هر گاه صبح می‌کرد سه بار آن را می‌گفت، و هر گاه شب می‌کرد سه بار آن را می‌گفت. گفتم: چه قصد کرده خدا به گفته خود در باره یحیی (۱۲ سوره مریم): «و مهر و رحمت از نزد ما و پاکیزه کردن»، فرمود: مهر از طرف خدا بود، گوید: گفتم: تا کجا مورد مهر خدا شد؟ فرمود:

بجائی که همیشه هر گاه می‌گفت: یا رب، خدا عز و جل می‌فرمود:

لبیک یا یحیی.

باب دعا هنگام خواب و بیدار شدن

۱- از امام صادق (ع) فرمود: هر که وقتی به بستر خواب می‌رود سه بار بگوید: (سپاس از آن خدا است که فرازنده است و مسلط، و سپاس از آن خدا است که نهان است و آگاه و سپاس از آنِ خدا است که مالک است و اندازه گیر و سپاس از آن خدا است که زنده کند مرده‌ها را و بمیراند زنده‌ها را و او بر هر چیز توانا است).

بیرون آید از گناهان چون روزی که از مادر زاده.

۲- امام صادق (ع) فرمود: چون یکی از شماها به بسترِ خود رود باید بگوید: بار خدایا من روح خود را نزد تو باز داشتم و تو آن

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۶، ص: ۲۰۷

را در جایگاه رضایت و آمرزش خویش باز دار و اگر به تنم باز گردانیدی، مؤمن و عارفش باز گردان بحق دوستانت تا آنکه او را به ایمان و عرفان دریافت کنی.

۳- شیوه حضرتِ امام صادق (ع) این بود که هنگام خواب می‌فرمود: به خدا ایمان دارم و به طاغوت کفر ورزم، بار خدایا مرا در خوابم و در بیداریم نگهداری کن.

۴- از محمد بن مروان که امام صادق (ع) فرمود: آیا به شما گزارش ندهم آنچه را که شیوه رسول خدا (ص) بود که هر گاه

به بستر خود جا می کرد می‌فرمود؟ گفتم: چرا، فرمود: آیهٔ الکرسی را می‌خواند و می گفت:

آمنت باللَّه و کفرت بالطاغوت

، بار خدایا مرا در خواب و بیداریم حفظ کن.

۵- از امام صادق (ع) فرمود: امیر المؤمنین (ع) می گفت: بار خدایا من به تو پناه برم از احتلام و خواب‌های بد و از اینکه شیطان در بیداری و خواب با من بازی کند.

۶- از امام صادق (ع) در باره تسبیح فاطمه زهراء (ع) فرمود: چون به خوابگاه خود رفتی سی و چهار بار اللَّه اکبر بگو و سی

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۲۰۹

و سه بار الحمد للَّه بگو و سی و سه بار سبحان اللَّه، و آیهٔ الکرسی و دو سوره قل اعوذ را، با ده آیه از اول سوره و الصافات، و ده آیه از آخرش بخوان.

۷- از داود بن فرقد از برادرش که شهاب بن عبد ربه از او درخواست که از امام صادق (ع) پرسشی کند، به او گفت که: زنی است شب در خواب، مرا به هراس می‌اندازد. امام فرمود:

در پاسخ او بگو: تسبیح بسازد و سی و چهار بار اللَّه اکبر بگوید و سی و سه بار سبحان اللَّه و سی و سه بار الحمد للَّه، و بگو:

لا اله الّا اللَّه وحده لا شریک له، له الملک و له الحمد، یحیی و یمیت و یمیت و یحیی، بیده الخیر و له اختلاف اللیل و النهار و هو علی کل شیء قدیر

- ده بار.

۸- از معاویهٔ بن وهب که شبی یکی از پسران امام صادق (ع) نزد آن حضرت آمد و گفت: پدر جان، من می‌خواهم بخوابم، به او فرمود: ای فرزند جانم! بگو:

اشهد ان لا اله الّا اللَّه و انّ محمداً عبده و رسوله

پناه برم به بزرگی خدا و پناه برم به عزت خدا و پناه برم به قدرت خدا و پناه برم به جلال خدا و پناه برم به سلطان خدا، راستی که خدا به هر چیز توانا است، و پناه برم به گذشت خدا و پناه برم به آمرزش خدا و پناه برم به رحمت خدا از شرّ هر گزنده و کشنده و از شرّ هر جاندار خرد و بزرگ در شب و روز، از شرّ

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۲۱۱

بدکاران جنّ و انس و از شرّ بدکاران عرب و عجم و از شرّ صاعقه‌های سوزان و تگرگ، اللّهم صل علی محمد عبدک و رسولک. معاویه گوید: آن کودک در یادآوری پیغمبر (ص) گفت: (الطیب) المبارک، امام فرمود: آری پسر جانم الطیب المبارک.

۹- از مفضل بن عمر که امام صادق (ع) به من فرمود: اگر بتوانی هیچ شبی نخوابی تا به یازده جمله خود را در پناهِ خدا گذاری؟ گفتم: آنها را به من بفرمائید، فرمود:

بگو:

أعوذ بعزّة اللَّه و أعوذ بقدرة اللَّه و أعوذ بجلال اللَّه و أعوذ بسلطان اللَّه و أعوذ بجمال اللَّه و أعوذ بدفع اللَّه و أعوذ بمنع اللَّه و أعوذ بجمع اللَّه و أعوذ بملک اللَّه و أعوذ بوجه اللَّه و أعوذ برسول اللَّه من شرِّ ما خلق و برأ و ذرأ

- و پناه گیر بدان هر وقت بخواهی.

۱۰- از خالد بن نجیح از امام صادق (ع) که می‌فرمود:

هر گاه به بستر خود رفتی بگو:
به نام خدا، پهلوی راستم را بر بستر نهادم (برای خدا) بر کیش ابراهیم، با اخلاص نسبت به خدا با عقیده مسلمانی، و من نیستم از مشرکان.
۱۱- از جرّاح مدائنی از امام صادق (ع) فرمود:
هر گاه یکی از شماها شب از خواب برخاست باید بگوید:
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۶، ص: ۲۱۳
سبحان ربّ النبیین و آله المرسلین و ربّ المستضعفین
(مقصود از آنها امامانند (ع)- از مجلسی ره) و الحمد للّه الذی یحیی الموتی و هو علی کلّ شیء قدیر. خدا عز و جل می‌فرماید:
بنده من راست گفت و شکر گزارد.
۱۲- از امام باقر (ع) فرمود:
چون شب از خواب برخاستی بگو: سپاس از آن خدا است که جانم را به من باز گردانید تا او را سپاس گویم و بپرستم. چون آوازِ خروس شنیدی، بگو:
سبّوح قدّوس ربّ الملائکة و الروح
رحمتت بر خشمت پیشدستی کرده است، نیست شایسته پرستشی جز تو، یگانه‌ای، من بد کردم و به خود ستم کردم، مرا بیامرز زیرا گناهان را نیامرزد جز تو. چون برخاستی، در کرانه‌های آسمان بنگر و بگو: بار خدایا از تو نهان نسازد (چیزی را) شبِ تار و نه آسمانِ برج‌دار و نه زمینِ بستر گذار و نه تاریکی‌های بر هم و درهم و نه دریای ژرف، در پیشِ شب روان خلقت، شب روی کنی، و بدانی خیانت دیده‌ها و آنچه را نهان سازند سینه‌ها، اختران به سراشیب رفتند و دیده‌ها به خواب اندر شدند و توئی زنده و پاینده، نه چرتت گیرد و نه خوابت برد، منزّه باد پروردگار من پروردگار جهانیان و معبود مرسلان و سپاس از آن خداوند عالمیان.
۱۳- از عبد الرحمن بن حجاج که گفت:
هر گاه امام صادق (ع) در پایان شب بر می‌خواست آواز بر می‌آورد تا اهل خانه همه می‌شنیدند و می‌فرمود:
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۶، ص: ۲۱۵
بار خدایا، مرا بر هراس سرکشی به آخرت یاری کن، و تنگیِ آرامگاه را بر من گشایش ده، و به من روزی کن خیرِ پیش از مردن و خیرِ پس از مردن را.
۱۴- از امام صادق (ع) که فرمود:
می گوئی هنگام خوابیدن:
بار خدایا، اگر جانم را نگه داشتی بدو مهر ورز، و اگر رها کردی آن را حفظ کن.
۱۵- از یحیی حلبی از ابی اسامه، گوید:
شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود:
هر که چون به بستر خوابش رود، صد بار قُلْ هُوَ اللَّهُ را بخواند، خدا تا پنجاه سال پیش از آن هر چه کرده است بیامرزد. یحیی گوید:

من اين را از سماعه پرسيدم، در پاسخ گفت:

ابو بصير به من باز گفت:

من شنيدم امام صادق (ع) اين را مى‌فرمود، و گفت:

اى ابا محمد، امّا اگر تو آن را بيازمائى دريابى كه درست است.

۱۶- از ابن قدّاح از امام صادق (ع) فرمود: شيوه رسول خدا (ص) بود كه چون در بستر مى‌آرميد، مى‌فرمود: بار خدايا به نام تو زنده‌ام و به نام تو بميرم، و چون از خواب بر مى‌خاست مى‌گفت:

سپاس از آنِ خدا است كه زنده كرد مرا پس از آنكه ميرانيد مرا و به سوى او است رستاخيز.

و امام صادق (ع) فرمود: هر كه هنگام خوابيدنش سه بار

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج‌۶، ص: ۲۱۷

آيةَ الكرسى را بخواند و آيه‌اى كه در سوره آل عمران است: «شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ وَ الْمَلائِكَةُ» و آيه سخره و آيه سجده را، دو شيطان بر او گمارده شود كه او را از مرده شياطين حفظ كنند، بخواهند يا نخواهند و با آن دو، سى تن فرشته باشند كه خدا عز و جل را حمد كنند و او را تسبيح گويند و تهليل گويند و تكبير گويند و براى او آمرزش خواهند تا آن بنده از خواب بيدار شود و همه ثوابش از او باشد.

۱۷- از امام صادق (ع) فرمود:

كسى نيست كه آخر كهف را هنگام خوابيدنش بخواند جز اينكه هر ساعتى را كه خواهد بيدار مى‌شود (مقصود آيه: «قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ» است- از مجلسى ره).

۱۸- پيغمبر (ص) فرمود:

هر كه خواهد شب به عبادت برخيزد چون در بستر خود خوابيد بايد بگويد:

(بسم اللَّه) بار خدايا مرا از مكرِ خود آسوده مدار و ياد خودت را فراموشم مكن و مرا در گروه غافلان مقرر منما، من برخيزم در ساعت كذا و كذا.

و محققاً خدا عز و جل بدو فرشته‌اى گمارد كه او را همان ساعت بيدار كند.

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج‌۶، ص: ۲۱۹

باب دعا هنگام بيرون رفتن از منزل

۱- از ابى حمزه گويد: ديدم امام صادق (ع) هنگام بيرون رفتن از خانه دو لب خود را مى‌جنبانيد و بر در خانه ايستاده بود، به او عرض كردم كه: ديدم دو لب خود را هنگامى كه از خانه بدر آمدى جنبانيدى، آيا چيزى گفتى؟ فرمود: آرى، راستى انسان چون خواهد از خانه خود بدر آيد هنگام بيرون شدن سه بار گويد:

اللَّه اكبر، و سه بار گويد:

باللَّه اخرج و باللَّه ادخل و على اللَّه اتوكل

- بار خدايا در برابرم در خير را بگشا و كارم را به خير به پايان آور و نگهدارم از شرّ هر جنبنده‌اى كه مهارش را دارى، راستى پروردگار من به راه راست است- پيوسته در ضمانت خدا عز و جل است تا خداوند او را بهمان جا برگرداند كه در آن بوده است.

۲- از ابی حمزه ثمالی گوید: به در خانه علی بن الحسین (ع) آمدم و هنگامی که از خانه بیرون می‌شد به آن حضرت رسیدم، فرمود:
بسم اللَّه آمنت باللَّه و توکلت علی اللَّه
، سپس فرمود: این ابا
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۲۲۱
حمزه راستی بنده چون از منزلش بدر آید شیطان سرِ راهش آید و هر گاه بسم اللَّه گوید آن دو فرشته (که همراه اویند) گویند: کفایت شدی، و هر گاه گوید آمنت باللَّه گویند: هدایت شدی، و هر گاه گوید: تَوَکَّلْتُ عَلَی اللَّهِ گویند: محفوظ شدی، و شیطانها از او دوری کنند و به یک دیگر گویند: چه راهی است برای ما به کسی که هدایت شده و کفایت شده و در حفظ الهی است. گوید: سپس امام فرمود: بار خدایا من امروز آبروی خود را به تو واگذاردم (یعنی هر که به من بد گوید و آبرویم را بریزد برای خاطر تو و یا برای تقیه جوابی به او ندهم- از مجلسی ره). سپس فرمود: ای ابا حمزه، اگر دست از مردم برداری، مردم از تو دست برندارند و اگر آنها را ترک کنی آنها تو را ترک نکنند. گفتم: پس من چه کنم؟ فرمود: از آبروی خود به آنها بده و آنها را ذخیره روز فقر و نیاز خود کن.
۳- از ابی حمزه گوید: اجازه ورود به امام باقر (ع) خواستم و آن حضرت بیرون آمد نزد من و دو لبش می‌جنبید، به او عرض کردم (در باره آن) فرمود: آن را فهمیدی ای ثمالی؟ گفتم: آری قربانت، فرمود: من کلامی گفتم که هیچ کس هرگز بدان سخن نگوید جز اینکه خدا کفایت کند از او آنچه بدان اهمیت دهد از امر دنیا و آخرتِ خود، گوید: به آن حضرت گفتم: به من خبرده از آن، فرمود: بسیار خوب، هر که چون از خانه‌اش بیرون آید بگوید:
بسم اللَّه حسبی اللَّه، توکلت علی اللَّه
- بار خدایا راستی از تو خواستارم بهی و خوبی همه کارهایم را، به تو پناه برم از رسوائی دنیا و عذاب آخرت؛ خدا کفایت کند از او آنچه را برای او مهم است از کار دنیا و آخرتش.
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۲۲۳
۴- از ابی بصیر از امام باقر (ع) فرمود: هر که چون از خانه‌اش بدر آید گوید:
من پناه برم بدان چه فرشته‌های خدا پناه برند، از شرّ این روز تازه که هر گاه خورشیدش نهان گردد در افق برنگردد، از شرّ خودم و از شرّ جز خودم، و از شرّ شیطان و از شرّ هر که با دوستان خدا دشمن است، و از شرّ جنّ و انس، و از شرّ درنده‌ها و گزنده‌های زهرناک، و از شرّ ارتکاب هر حرامی و خود را در پناه خدا نهم از هر بدی.
خدا او را بیامرزد و توبه او را بپذیرد و مهمّ او را کفایت کند و او را از بدی جلوگیر شود و از شر نگهدارد.
۵- از امام صادق (ع) فرمود:
هر گاه از منزلت بیرون شدی بگو (یعنی هنگام بیرون شدن):
بسم اللَّه توکلت علی اللَّه لا حول و لا قوهْ الّا باللَّه
، بار خدایا من از تو خواهم خیر آنچه را برای آن بیرون شدم، و پناه برم به تو از شرّ آنچه برای آن بیرون شدم، بار خدایا از فضل خود به من وسعت بده و نعمتت را بر من تمام کن و مرا به فرمان بریت بگمار و مرا مشتاق هر آنچه کن که در نزد تو است و مرا به کیش و ملتِ خود و ملت رسولت (ص) بمیران.
۶- از ابی خدیجه گفت: امام صادق (ع) را شیوه بود که چون از خانه خود بیرون می‌شد می گفت:

بار خدايا به اميد تو بيرون شدم و به تو تسليم گرديدم و به تو ايمان آوردم و بر تو توكل سازم، بار خدايا در اين روزم به من بركت بده، و كامجوئى و گشايش و يارى و پاكيزگى و رهجوئى و بركتش را

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج‌6، ص: 225

به من روزى كن و شرّ آن و شرّ هر چه در آن است از من بگردان،

بسم اللّه و باللّه و اللّه اكبر و الحمد للّه رب العالمين

- بار خدايا من بدر آمدم، بيرون‌شدنم را مبارك كن و مرا بدان سود بخش.

گويد: چون به منزلش هم مى‌رفت همين را مى‌گفت.

7- از امام رضا (ع) فرمود:

چون پدرم از منزل خود بيرون مى‌شد مى‌گفت:

بسم اللّه الرحمن الرحيم، خرجت بحول اللّه و قوته لا بحول منّى و لا قوّتى بل بحولك و قوتك يا رب متعرضاً لرزقك فأتنى به فى عافية

. 8- امام صادق (ع) فرمود:

چون كسى از منزلش در آيد ده بار سوره قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ بخواند، پيوسته در حفظ خدا عز و جل باشد و در نگهدارى او تا به منزلش برگردد.

9- از صباح كفشگر كه أبو الحسن (ع) فرمود: چون آهنگ سفر كردى به درِ خانه‌ات بايست و سوره حمد را از پيشِ رو و از سمت راست و از سمت چپ بخوان، و سوره قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ را از پيشِ رو و از سمت راست و از سمت چپ بخوان و اعوذ بربّ الناس و قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ را از پيشِ رو و سمت راست و سمت چپ بخوان، سپس بگو: بار خدايا مرا حفظ كن و حفظ كن آنچه با من است و مرا سالم دار و سالم دار آنچه با من است و مرا به مقصد رسان و به مقصد برسان آنچه را با

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج‌6، ص: 227

من است، رسانيدن خوب؛ سپس فرمود: آيا نبينى كه مردى محفوظ ماند و آنچه با او است محفوظ نماند و سالم ماند و آنچه با او است سالم نماند و خودش به مقصد رسد و آنچه با او است به مقصود نرسد.

10- از ابى حمزه كه چون امام باقر (ع) از خانه بيرون مى‌شد مى‌گفت:

بسم اللّه خرجت، و على اللّه توكلت، لا حول و لا قوة الّا باللّه

. 11- از صباح حذّاء از ابى الحسن (ع) فرمود: اى صباح، اگر هر گاه يكى از شماها آهنگ سفر مى‌كرد، به درِ خانه خود مى‌ايستاد و در برابر روى خود كه به سوى آن مى‌رود سوره حمد را از پيشِ رو و از سمت راست و سمت چپ مى‌خواند و معوّذتين را هم از پيشِ رو و سمت راست و سمت چپش مى‌خواند و قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ را هم از پيشِ رو و سمت راست و سمت چپش مى‌خواند و آية الكرسى را هم از پيش رو و سمت راست و سمت چپش مى‌خواند و سپس بخواند: اللّهم احفظنى و احفظ ما معى و سلمنى و سلم ما معى و بلّغنى و بلّغ ما معى ببلاغك الحسن الجميل، هر آينه خدا او را و هر چه را با او است حفظ كند و او را با هر كه همراه او است سالم دارد و او را با هر چه همراه او است به مقصد رساند، آيا نبينى مردى حفظ شود و آنچه با او است حفظ نشود و خودش به مقصد رسد و آنچه با او است نرسد و سالم ماند و آنچه همراه او است سالم نماند.

12- از حسن بن جهم از ابى الحسن (ع) فرمود:

چون از منزلت بيرون شوى در سفر باشد و يا حضر بگو:

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۲۲۹

بسم اللَّه، آمنت باللَّه، توکلت علی اللَّه، ما شاء اللَّه، لا حول و لا قوۀ الّا باللَّه

- شیاطین به او برخورند و برگردند و فرشته‌ها به روی آنها بزنند و بگویند: شما چه راهی بدو دارید با اینکه خدا را نامبرده و به او ایمان دارد و بر او توکل کرده است و گفته است:

ما شاء اللَّه، لا حول و لا قوۀ الّا باللَّه

. باب دعا پیش از نماز

۱- از امام صادق (ع) که امیر المؤمنین (ع) می‌فرمود: هر که این دعا را هنگام شروع در نماز بخواند با محمد و آل محمد باشد:

بار خدایا من به وسیله محمد و آل محمد به تو روی آوردم و آنان را پیش از نماز به درگاهت وسیله نمودم و بدانها به حضرت تو تقرّب جستم، مرا به خاطر آنها در دنیا و آخرت آبرومند ساز و از مقربان خود نما، به معرفتشان بر من منت نهادی و به طاعت و معرفت و ولایتشان مرا سرانجام بخش زیرا که آن سعادتمندی است، و زندگی مرا بدان به پایان رسان زیرا تو بر هر چیز توانائی. سپس نماز خود را می‌خوانی و چون فارغ شدی می‌گوئی: بار خدایا مرا با محمد و آل محمد مقرر دار در هر عافیتی و هر بلاء و مرا با محمد و آل محمد مقرر دار در هر اقامت و حرکت، بار خدایا زندگی مرا زندگیِ آسان ساز و مردنم را مردن آنان و مرا در هر جا با آنها بدار و از آنها جدا

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۲۳۱

مدار زیرا تو بر هر چیزی توانائی.

۲- معصوم (ع) فرمود:

پیش از دخول در نماز می‌گوئی:

بار خدایا من محمد پیغمبرت را از حاجتِ خود پیش داشتم، و به وسیله او به تو روی آوردم، در مطلب خودم مرا به وسیله آنها در دنیا و آخرت آبرومند ساز و از مقرّبان بنواز، بار خدایا به وسیله آنان نمازم را پذیرا شده ساز و گناهم را آمرزیده و دعایم را مستجاب، یا ارحم الراحمین.

۳- از صفوان جمّال گوید: من حضور امام صادق (ع) بودم که پیش از تکبیرۀ الاحرام برابر قبله ایستاد و گفت:

بار خدایا مرا از رحمت و نوازشِ خود محروم مساز و از مهر خود نومید مکن و از مکر و مجازاتِ خود آسوده خاطر منما زیرا از مکر خدا آسوده نزیند جز زیانکاران. گفتم: قربانت، من این دعا را از احدی پیش از شما نشنیدم، فرمود:

از بزرگترین گناهان کبیره نزد خدا نومیدی از نوازش خدا و ناامیدی از رحمت و مهر خدا و آسوده خاطر بودن از مکر و مجازات خدا است.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۲۳۳

باب دعا در دنبال نمازها

۱- از امام صادق (ع) که چون امیر المؤمنین (ع) از نماز ظهر فارغ می‌شد می گفت:

بار خـدایا، راستی که من به تو تقرّب جویم به وسـیله جود و کرمت و به تو تقرّب جویم به محمد بنده و رسولت و به تو تقرّب جویم به فرشته‌های مقرّبت و پیغمبران مرسلت و به خودت، بار خدایا توئی بی‌نیاز از من و منم نیازمند به تو، توئی توانگر و منم درویش به درگـاهت از لغزشم درگـذشتی و گناهـانم را زیر پرده کردی، امروز حـاجتم را برآور و مرا به زشـتی آنچه خـودت می‌دانی عذاب مکن بلکه گذشت وجودت مرا فرا گیرد. فرمود: سپس به سجده می‌افتاد و می گفت:

یا اهل التقوی و یا اهل المغفره و یا بر یا رحیم

، تو از مـادر و پـدر و همه کس به من خوشـرفتارتری، مرا به وسـیله بر آوردن حـاجتم بپـذیر و دعایم را اجابت فرما و آوازم را بنواز، تو انواع بلاها را از من دور کردی.

۲- از امام صادق (ع) فرمود:

هر که پس از نماز مغرب سه بار بگوید:

الحمد للّٰه الذی یفعل ما یشاء، و لا یفعل ما یشاء غیره؛ خیر

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۲۳۵

بسیاری به او عطا شود.

۳- به معصوم رسانیده و گفته: می گوید پس از نماز مغرب و عشاء:

بار خـدایا به دست تو است انـدازه‌های شب و روز و انـدازه دنیا و آخرت و انـدازه مرگ و زنـدگی و اندازه خورشـید و ماه و اندازه یاری و وانهادن و اندازه توانگری و درویشی، بار خدایا برکت بده به من در دینم و دنیایم و در تنم و خاندانم و فرزندم، بار خدایا دفع کن از من شرّ بدکاران عرب و عجم و جن و انس را، و برگشتِ مرا به خیر بی‌پایان و نعمت پیوسته مقرر ساز.

۴- به معصوم رسانیده که فرمود: هر که پس از هر نمازی دست به ریش خود گیرد با دست راستِ خود و سه بار گوید:

یا ذا الجلال و الاکرام ارحمنی من النار

، و دست چپ را بلند کند و کف آن را به سوی آسمان گیرد و سه بار گوید:

اجرنی من العذاب الالیم

، سپس از ریش باز گیرد و به سوی آسمان بلند کند و کفِ آن را بدان سوی کند و گوید:

یا عزیز و یا کریم و یا رحمان و یا رحیم

، باز هر دو دست به سوی آسمان گیرد و سه بار بگوید:

اجرنی من العذاب الالیم، صلّ علی محمد و آل محمد و الملائکهٔ و الروح

- آمرزیده شود و از او خشنودی بعمل آید و استغفار برایش بپاید تا همه خلایق بمیرند و بلکه تا همه انس و جن هم بمیرند. و فرمود: چون از تشهّد فارغ شدی (یعنی نماز را تمام کردی، چون سلام تابع تشهد اخیر است) هر دو دست

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۲۳۷

را بردار و بگو: بار خـدایا، مرا بیامرز بطور حتم و گناهی را فرو مگذار و من پس از آن هرگز دست به گناهی نیالایم و عافیتی به من بده که هرگز دنبالش بلائی نباشد و مرا چنان رهبری کن که هرگز دنبال آن گمراه نشوم و مرا بدان چه دانی پروردگارا سود بخش و آن را بسود من مقرر دار، نه به زیانم ورزی به اندازه کفایت به من عطا کن و مرا بدان خشـنود دار، پروردگارا، و توبه‌ام را بپذیر

یا اللّٰه یا اللّٰه یا اللّٰه یا رحمان یا رحمان یا رحمان یا رحیم یا رحیم یا رحیم

به من از دوزخ سوزان ترحّم کن و از روزی فراوانت ارزانی دار و در آنچه مورد اختلاف است مرا بحق هدایت کن به اذن خودت، و از شیطانِ رجیم مرا نگهدار و از من به محمد (ص) تحیت فراوان و درود برسان و به هدایت خود مرا رهبری کن و از غنای خود مرا غنی ساز و مرا از دوستان مخلص خود ساز و صلی اللَّه علی محمد و آل محمد، آمین.
فرمود: هر که این دعا را پس از هر نمازی بخواند خدا جانش را در گور او به وی برگرداند و زنده کند و روزی خورد و در نعمت و شادی بسر برد تا روز قیامت.
۵- حدیث را به معصوم رسانیده که فرمود: پس از نمازِ بامداد، می‌گوئی: بار خدایا از آنِ تو است سپاس، سپاسی جاویدان تا پاینده‌ای، و از آن تو است سپاس، سپاسی که پایان ندارد تا به خشنودیت گراید، و از آنِ تو است سپاس، سپاسی که تمام نشود تا بخواستِ تو رسد، و از آن تو است سپاس، سپاسی که گوینده‌اش پاداشی ندارد جز رضای تو، بار خدایا از آنِ او است سپاس و به درگاه تو است شکایت و توئی یاور، بار خدایا از آنِ تو است سپاس چنانت که سزا است، سپاس از آن خدا است به همه انواع سپاسش برابرِ همه نعمت‌هایش تا سپاس برسد بدان جا که پروردگارم
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۲۳۹
دوست دارد و خشنود شود.
و بعد از نمازِ بامداد پیش از سخن گفتن می‌گوئی: سپاس از آن خدا است پر میزان و به نهایت رضاها و به وزن عرش و منزّه باد خدا پر میزان و به نهایت رضا و به وزن عرش و اللَّه اکبر پرمیزان و به نهایت رضا و به وزن عرش و
لا اله الّا اللَّه ملؤ المیزان و منتهی الرضا وزنهٔ العرش
، چهار بار آن را می‌گوئی و سپس می‌گوئی: بار خدایا از تو خواهش کنم خواهش کردن بنده‌ای خوار که رحمت فرستی بر محمد و آل محمد و بیامرزی گناهان مرا و بر آوری حاجت مرا در دنیا و آخرت به آسانی و عافیت خود.
۶- از محمد بن الفرج گوید: امام جواد (ع) این دعا را برای من نوشت و آن را به من آموخت، و گوید: فرمود: هر که دنبال نمازِ بامداد آن را بخواند هیچ حاجتی نخواهد جز آنکه برایش میسّر گردد و هر مهمی دارد خدا برای او کفایت کند، و دعا این است:
بسم اللَّه و باللَّه و صلی اللَّه علی محمد و آله و افوّض امری الی اللَّه انّ اللَّه بصیر بالعباد
. یعنی واگذارم کار خود را به خدا زیرا خدا به بنده‌ها بینا است و خدا او را از بدکرداریهای هر چه نیرنگ ریختند نگه داشت، نیست شایسته پرستشی جز تو، منزّهی تو، به راستی من بودم از گروه ستمکاران، ما او را اجابت کردیم و از غمش رها ساختیم و چنین رها کنیم مؤمنان را، بس است ما را خدا و چه خوب وکیلی است، پس برگشتند با نعمت و فضل او و نرسید بدانها بدی هر چه خدا خواهد است، نیست جنبش و نه توانی جز به خدا (بلند مقام و بزرگوار) آنچه شود که خدا خواهد نه آنچه را مردم خواهند، آنچه شود که خدا خواهد گرچه مردم را بد آید، بس است مرا پروردگار از پرورده‌شده‌ها، بس است مرا آفریدگار از آفریده‌شده‌ها، بس است مرا
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۲۴۱
روزی ده از روزی‌خورها، بس است مرا آنکه پیوسته بس بوده مرا از آغاز هرگز، بس است مرا خدا که نیست شایسته پرستشی جز او، بر او توکّل دارم و او است پروردگار عرش بزرگ.
و فرمود (ع): چون از نماز واجب برگذشتی بگو: خشنودم به خدا که پروردگار باشد و به محمد که پیغمبر باشد و به اسلام که دینم باشد و به قرآن که کتاب مذهبم باشد و به فلان و فلان که امامم باشند (نام ائمه را برد)، بار خدایا ولی تو فلان (نام امام

زمان را برد) او را نگهدار از برابرش و دنبال سرش و از سمت راست و از سمت چپش و از بالای سر و زیر پایش و عمرش را دراز دار و او را به امر خود بگمار و یاری‌کننده دینت دار و به او بنما آنچه را دوست دارد و آنچه مایه روشنی چشم او است در باره خودش و نژادش و در باره خاندانش و مالش و در باره شیعیانش و در باره دشمنانش و بنما بدانها از وی آنچه را که در حذر شوند و بنما به او در باره آنان آنچه دوست دارد و مایه چشم روشنی او است و شفابخش سینه‌های ما و سینه‌های مردم با ایمان را.

فرمود: چون پیغمبر (ص) از نمازش فارغ می‌شد می‌گفت: بار خدایا بیامرز برایم آنچه پیش کردم و آنچه پس انداختم و آنچه نهان کردم و آنچه عیان ساختم و بیامرز اسرافم را در باره خودم و آنچه را که تو بدان از خود من هم داناتری، بار خدایا تو پیش داری و تو پس اندازی و نیست شایسته پرستشی جز تو بحق علم غیبت و توانائیت بر همه خلقت تا زندگی را برای بهتر دانی مرا زنده‌دار و چون وفاتم را بهتر دانی جانم را بگیر، بار خدایا من از تو خواستارم ترس از تو را در نهان و عیان و سخن حق را در حال خشم و خشنودی و میانه روی در زندگی را در حال فقر و توانگری و از تو خواهم نعمتی فنا ناپذیر

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‌۶، ص: ۲۴۳

و روشنیِ چشمی که دنباله‌اش نبرد و از تو خواهم رضا به قضا و برکت و میمنت مرگ را بعد از زندگی و زندگی خوش و خرّم پس از مرگ و لذّت نگاه به سوی رویت و شیفتگی به دیدار و لقایت بی‌زیان کاهنده و بی‌فتنه گمراه‌کننده، بار خدایا ما را به ایمان بیارای و ما را رهبرانی درست مقرر ساز، بار خدایا رهبری کن ما را با کسانی که رهبری کردی، بار خدایا راستی که من از تو خواهم تصمیم به درست روی و پایداری در کار و رهجوئی را و از تو خواهم توفیقِ شکرگزاری نعمت و حسن عافیت و پرداخت حقت را و از تو خواهم پروردگارا دلی سالم و زبانی راستگو و از تو آمرزش خواهم مرا آنچه را که می‌دانی و از تو خواهم بهتر آنچه را که می‌دانی و به تو پناه برم از شرّ آنچه می‌دانی زیرا تو می‌دانی و ما نمی‌دانیم و تو علّام الغیوبی.

۷- از سیف بن عمیره گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می‌فرمود:

جبرئیل در زندان نزد یوسف (ع) آمد و به او گفت:

ای یوسف در دنبال هر نمازی بگو:

بار خدایا به من فرج و گشایشی بده و روزیم را برسان از آنجا که گمان برم و از آنجا که گمان نبرم.

۸- از امام صادق (ع) فرمود: هر که این کلمات را در هنگام هر نماز واجبی بخواند خودش و خانه‌اش و مالش و فرزندش محفوظ بماند:

پناه می‌دهم خودم و مالم و فرزندانم و اهلم و خانه‌ام و هر چه دارم به خدای یگانه و یکتا آن بی‌نیازی که نه زاده و زائیده نشده واحدی همتایش نیست و پناه می‌دهم خود و مال و فرزند و هر چه دارم

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‌۶، ص: ۲۴۵

بربّ الفلق از شرّ آنچه آفریده (تا آخر سوره) و بربّ الناس (تا آخر سوره) و آیة الكرسی (تا آخر).

۹- از معاویة بن عمار گوید:

هر که در دنبال نماز فریضه سه بار بگوید: یا من یفعل ما یشاء و لا یفعل ما یشاء احدٌ غیره- یعنی ای کسی که هر چه خواهد می‌کند و دیگری نباشد جز او که هر چه را خواهد بتواند کرد- سپس خواهش کند به او داده شود هر چه را خواهش کرده.

۱۰- امام صادق (ع) فرمود:

هر گاه نماز مغرب را خواندی، دست بر پیشانی خود بکش و سه بار بگو:

بسم اللَّه الذى لا إله الّا هو عالم الغيب و الشهادة الرحمن الرحيم، اللَّهم اذهب عنّى الهم (و الغمّ) و الحزن

. ۱۱- از محمّد جعفى از پدرش که گفت: من بسيار از چشم خود شکايت داشتم و شکايتش را نزد امام صادق (ع) بردم، فرمود:

به تو دعائى مى‌آموزم که براى دنيا و آخرت و درد چشمت سودمند باشد؟

گفتم: چرا، فرمود: در دنبال نماز بامداد و نماز مغرب مى‌گوئى: بار خدايا من از تو خواهم به حق محمّد و آل محمّد بر تو که رحمت فرستى به محمّد و آل محمّد و نور در ديده من گذارى و بينائى در دينم و يقين در دلم و اخلاص در دلم و سلامت در جانم و وسعت

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج‌۶، ص: ۲۴۷

در روزيم و شکرگزارى براى خودت تا مرا زنده مى‌دارى.

۱۲- ابو جعفر شامى باز گفته است که: مردى در شام به نام هلقام بن ابى هلقام گفت: من نزد امام کاظم (ع) رفتم و به او گفتم:

قربانت دعائى به من بياموز که جامع دنيا و آخرت باشد و کوتاه بفرما.

در پاسخ فرمود: دنبال نماز بامداد تا بر آمدن آفتاب بگو:

سبحان اللَّه العظيم و بحمده و استغفر اللَّه و اسأله من فضله

. هلقام گويد: من ميان خاندانم از همه بدحالتر بودم و بر اثر اين دعاء، ندانسته ميراث مردى به من رسيد که گمان نمى‌کردم با من خويشاوند باشد و من امروزه در خاندانم از همه توانگرترم و سببى براى آن نمى‌دانم جز همان دعائى که مولايم عبد صالح به من آموخت.

باب دعا براى روزى

۱- از معاوية بن عمّار گويد: از امام صادق (ع) خواستم که به من دعائى براى روزى بياموزد و به من دعائى آموخت که چيزى را نديدم براى روزى از آن جالبتر باشد، فرمود: بگو:

اللهم ارزقنى من

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج‌۶، ص: ۲۴۹

فضلك الواسع الطيب، رزقاً واسعاً حلالًا طيباً بلاغاً للدنيا و الآخرة صبّاً صبّاً هنيئاً مريئاً من غير كدّ و لا منّ احد خلقك الّا سعة من فضلك الواسع فانک قلت (۳۱ سوره نساء): «و اسألوا اللَّه من فضله» فمن فضلك اسأل و من عطيّتك اسأل و من يدك الملاء اسأل

(بار خدايا به من روزى بده از فضلِ واسع و حلال و پاكِ خود، روزىِ واسع و حلال و پاك، رسا بکار دنيا و آخرت فرو ريز، فرو ريز، گوارا و خوش‌گوار و بى‌رنج و منّت از احدى جز از فضل وسيع خودت، زيرا تو گفتى: «از خدا خواهش کنيد از فضلِ او» من از فضلت خواستارم و از عطايت خواستارم و از آنچه پر دست دارى خواستارم).

۲- از ابى بصير گويد: به امام صادق (ع) گفتم: آمدن روزى را کند مى‌شمارم. به خشم شد و به من فرمود:

بگو: بار خدايا تو کفيل رزق من و هر جنبنده شدى، اى بهترين خوانده شده و اى بهترين عطا بخش، اى بهترين کسى که از او خواهش شود و اى برتر کسى که به او اميد دارند با من چنين و چنين کن.

۳- از اسماعیل بن عبد الخالق گوید: مردی از اصحاب پیغمبر (ص) دیر به خدمت او رسید و سپس نزد آن حضرت آمد، پس رسول خدا (ص) به او فرمود: چه چیز موجب دیر کردنت شد از آمدن نزد ما؟ عرض کرد: بیماری و نداری، فرمود: آیا به تو دعائی یاد ندهم که خدا به وسیله آن بیماری و نداری را از تو ببرد؟ عرض کرد:

چرا یا رسول اللَّه، فرمود: بگو:

لا حول و لا قوة الّا باللَّه العلی العظیم توکلت علی الحی الذی لا یموت و الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی لَمْ یَتَّخِذْ وَلَداً وَ لَمْ یَکُنْ لَهُ شَرِیکٌ فِی الْمُلْکِ وَ لَمْ یَکُنْ لَهُ وَلِیٌّ مِنَ

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۲۵۱

الذُّلِّ وَ کَبِّرْهُ تَکْبِیراً

. گوید: درنگی نکرد که نزد پیغمبر (ص) بازگشت و عرض کرد: یا رسول اللَّه خداوند بیماری و نداری را از من برد.

۴- از امام باقر (ع) فرمود:

برای طلب رزق در سجده نماز واجب بگو:

یا خیر المسئولین و یا خیر المعطین ارزقنی و ارزق عیالی من فضلک الواسع فانّک ذو الفضل العظیم

. ۵- از ابی بصیر گوید: به امام صادق (ع) از نیازمندی شکایت کردم و از او خواستم که به من دعائی در طلب روزی بیاموزد و دعائی به من آموخت که از آن وقت که با آن دعا کردم نیازمند نشدم، فرمود:

در دنبالِ نماز شب در حال سجده بگو:

یا خیر مدعوّ و یا خیر مسئول و یا اوسع من اعطی و یا خیر مرتجی ارزقنی و اوسع علیّ من رزقک و سبّب لی رزقاً من قبلک انک علی کل شیء قدیر

. ۶- از امام باقر (ع) که مردی نزد پیغمبر (ص) آمد و گفت:

یا رسول اللَّه من عیال‌مندم و قرض دار و حالم سخت شده، به من دعائی بیاموز که با آن به درگاه خدا دعا کنم تا به من روزی دهد و قرضم را

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۲۵۳

بپردازم و بدان بر عیالم کمک گیرم، رسول خدا (ص) فرمود: این بنده خدا، وضوء بساز و وضویت را کامل بساز و سپس دو رکعت نماز بگذار با رکوع و سجود کامل، سپس بگو:

یا ماجد یا واحد یا کریم (یا دائم) اتوجه الیک بمحمد نبیک نبی الرحمه، یا محمد یا رسول اللَّه انی اتوجه بک الی اللَّه ربک و ربی و رب کل شیء ان تصلی علی محمد و اهل بیته و أسألک نفحةً کریمةً من نفحاتک و فتحاً یسیراً و رزقاً واسعاً الّم به شعثی و أقضی به دینی و أستعین به علی عیالی

. ۷- از امام صادق (ع) که رسول خدا (ص) این دعا را تعلیم داد:

یا رازق المقلّین (روزی ده ندارها) یا راحم المساکین یا ولی المؤمنین، یا ذا القوّة المتین صلّ علی محمد و اهل بیته و ارزقنی و عافنی و اکفنی ما اهمّنی

. ۸- از معمّر بن خلّاد گوید:

شنیدم أبو الحسن (ع) می‌فرمود:

امام باقر به مردی نگریست که می گفت: بار خدایا از تو قوتِ حلال خواستارم. امام باقر (ع) فرمود: تو قوتِ پیغمبران را

میطلبی، بگو: بار خدایا راستی که من از تو روزی حلال فراوان پاکیزه خواستارم از روزیِ تو.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۲۵۵

۹- از احمد بن محمد بن ابی نصر گوید: به امام رضا (ع) گفتم:

قربانت، به درگاه خدا عز و جل دعا کن که روزی حلال به من دهد.

پس فرمود: می‌دانی حلال چیست؟

گفتم: آنچه در نزد ما است از کسب پاک.

پس فرمود: علی بن الحسین (ع) می‌فرمود: حلال، قوت برگزیدگان است.

سپس فرمود: بگو: از تو رزق فراوان خواستارم.

۱۰- از امام صادق (ع) فرمود:

بگو: بار خدایا روزیم را فراوان کن و عمرم را دراز کن و مرا از یاوران دینت بگردان و دیگری را بجای من منه.

۱۱- از امام کاظم (ع) در دعای رزق:

یـا اللَّه یا اللَّه یا اللَّه از تو خواهش دارم بحق کسـی که بر تو حق بزرگ دارد که رحمت فرستی بر محمـد و آل محمـد و به من روزی کنی عمل بدان چه یادم دادی از شناسائی حقت و برگشائی به رویم آنچه را از روزی خود از من دریغ کردی.

۱۲- از ابی بصیر که به امام صادق (ع) گفتم:

ما رسیدن روزی را دیر شمردیم.

خشم کرد و سپس فرمود: بگو: بار خدایا تو روزی من و روزی هر جانداری را کفالت کردی، ای بهترین کسی که خوانده

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۲۵۷

شود، ای بهترین کسی که از او درخواست شود، و ای بهترین کسی که ببخشد، و ای برتر هر که به او امید باشد، با من چنین و چنان کن.

۱۳- از امام صادق (ع) که علی بن الحسین (ع) را شیوه بود که این دعا را می‌خواند:

بار خدایا از تو خواسـتارم معیشت خوبی که در همه حوائجم از آن نیرو گیرم و بدان در دوران زندگی این جهان برای آخرتم وسـیله سازم بی‌آنکه مرا بـدان به خوش‌گـذرانیِ بیجا واداری تا سرکشـی کنم یا به من آنقدر تنگ بگیری که بدبخت شوم، از رزقِ حلالـت به من بـده و از بـاران فضـلت به من تفضّل کن، نعمت بخشـی شایانی باشـد و عطائی پیوسـته و بی‌منّت سـپس به واسـطه بسـیاری نعمتت مرا از شـکرش باز مدار و به خرّمیش سـرگرم مساز و به شـکوفائی زیبائیش به آشوب مکش، و چندان مکاه که رنج تحصـیل آن دست مرا از کردار و عبادت کوتاه سازد و سـینه و دلم را از هم و تشویش آن پر کند، به من در باره روزی آنچه را عطا کن که وسـیله بی‌نیازی از شـرار خلقت گردد و تا آنجا به زنـدگی من رسا باشد که به رضوانت برسم و به تو پنـاهم، معبودا از شـرّ دنیـا و شـرّ آنچه در دنیـا است، دنیـا را زنـدان من مساز و جـدائی از آن را مایه انـدوه من مکن، مرا از گرفتاری و آشوب آن چنان بر آور که مورد پسـند باشم و کردارم در آن پذیرفته باشد و به سـر منزل زندگی جاویدم برسان و با نیکانم همنشـین کن بجای دنیای فنا پذیر نعمت خانه پاینده‌ام بده، بار خدایا من به تو پناه برم از تنگ دستی و پریشانی دنیا و از یورش شیاطین و سلاطین و شکنجه آنان و از ستم و دست اندازی هر که در آن به من دست‌اندازی

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۲۵۹

کنـد، بار خـدایا هر که به من نیرنگ کنـد نیرنگش بزن و هر که آهنگ من کند آهنگ او کن و هر که به من تیغ کشد تیغش

را کند کن و هر که به من آتش افروزد شعله‌اش را خاموش ساز و کفایت کن از من مکر مکّاران و بدر آور از برای من دیده کـافران را و کفـایت کن مرا از همّ و غمّ هر کس همّ و غمّی به من وارد می‌کنـد و دفع کن از من شـرّ حسودان را و مرا از آن نگهـدار به آرامی و وقـار، وزره استـوار خود را به انـدامم بپوشـان و مرا در حفظ حفیظ خود نهان دار و حالم را اصـلاح کن و کردارم را مصدّق گفتارم بنما و به اهل و مالم برکت بده.

باب دعا برای دین و وام

۱- از ولید بن صبیح گوید:

به امام صادق (ع) شکایت کردم از اینکه از مردمی بستانکارم (و نمی‌دهند)، در پاسخ فرمود:

بگو: بار خدایا نظری بفرما که بدهکاران من توان پرداخت یابند و من توان دریافت زیرا تو بر هر چه توانائی.

۲- از امام صادق (ع) فرمود:

مردی نزد پیغمبر (ص) آمد و گفت: یا نبی اللَّه الغالب، من هم بدهکاری دارم و هم وسوسه در سینه. پیغمبر (ص) در پاسخش

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۲۶۱

فرمود: بگو:

توکلت علی الحی الذی لا یموت و الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی لَمْ یَتَّخِذْ وَلَداً وَ لَمْ یَکُنْ لَهُ شَرِیکٌ فِی الْمُلْکِ وَ لَمْ یَکُنْ لَهُ وَلِیٌّ مِنَ الذُّلِّ وَ کَبِّرْهُ تَکْبِیراً

. گویـد: آن مرد تا زمانی که خـدا می‌خواست گذرانیـد و سـپس پیغمبر گـذر کرد، پیغمبر او را آواز داد و گفت: چه کردی؟ جواب داد: یا رسول اللَّه، آنچه را به من تعلیم دادی ادامه دادم و خدا بدهکاریم را ادا کرد و وسوسه خاطرم را از میان برد.

۳- از امام صادق (ع) که مردی نزد پیغمبر (ص) آمد و عرض کرد: یا رسول اللَّه من از وسوسه در سـینه خود سـختی کشیده و می‌کشم و من مردی عیال وار و نیازمندم.

به او فرمود: این کلمات را تکرار کن:

توکلت علی الحی الذی لا یموت و الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی لَمْ یَتَّخِذْ وَلَداً وَ لَمْ یَکُنْ لَهُ شَرِیکٌ فِی الْمُلْکِ وَ لَمْ یَکُنْ لَهُ وَلِیٌّ مِنَ الذُّلِّ وَ کَبِّرْهُ تَکْبِیراً.

و درنگی نشد که نزد او آمد و به آن حضرت عرض کرد:

خدا وسوسه سینه‌ام را برد و بدهکاری مرا پرداخت و روزیم را فراوان ساخت.

۴- از موسـی بن بکر که امـام کـاظم (ع) این را برایم در کاغـذی نـوشت: بـار خـدایا بر گردان به همه آفریـده‌هـایت مظـالم و حقوقی که به عهده من است از خرد و کلان حقوق با تسهیل خودت

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۲۶۳

و عافیتت و آنچه را نیروی من بـدان نرسـد و از پرداختش دست تنگ باشم و تن و یقین و نفسم بر آن توانا نیست از طرف من پرداخت کن از فضل شایانت سپس چیزی از آن را بر من بجا مگـذار که از حسـناتم آن را بپردازی یا ارحم الراحمین، گواهم که نیست شایسـته پرستشـی جز خـدا یگانه است و شـریک نـدارد و گواهم که محمد (ص) بنده و فرسـتاده او است و بر اینکه دیانت همان است که دسـتور داده و کتاب چنان است که فرو فرسـتاده و گفته همان که باز گفته و بر اینکه خداونـد است حق روشن، خدا محمد و خاندانش را بخوبی یاد کند و محمد و خاندانش را بدرود تحیت رساند.

باب دعا برای گرفتاری و همّ و اندوه و ترس

۱- از ابی حمزه گوید: امام باقر (ع) فرمود:

ای ابا حمزه تو را چه شده که هر گاه پیشامدی بیمناکت رخ دهد رو نمی‌کنی به یکی از گوشه‌های خانه‌ات- یعنی به سوی قبله- و دو رکعت نماز بخوانی و بگوئی

یا ابصر الناظرين و يا اسمع السامعين و يا اسرع الحاسبين و يا ارحم الراحمين

، تا هفتاد بار و هر بار که این دعا را خواندی حاجتی بخواهی.

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج۶، ص: ۲۶۵

۲- رسول خدا (ص) فرمود:

به هر کسی غمّی یا گرفتاری یا بلائی یا تنگیِ معیشتی برسد باید بگوید:

اللَّه ربی و لا اشرك به شيئاً، توكلت على الحى الذى لا يموت

. ۳- از امام صادق (ع) فرمود:

چون به کسی ناگواری یا سختی یا گرفتاری در کاری رخ داد باید پا را تا بدو زانو و دستها را تا آرنج برهنه کند و به زمین چسباند و سینه به زمین ساید و سپس در حال سجده برای حاجتِ خود دعا کند.

۴- از امام صادق (ع) گوید:

چون برادران یوسف او را در چاه انداختند جبرئیلش آمد و بر او وارد شد و گفت: ای پسرک، در اینجا چه می‌کنی؟ گفت: برادرانم مرا به چاه افکندند. گفت: دوست داری که از آن برآئی؟

پاسخ داد:

این با خدا عز و جل است، اگر خواهد مرا بیرون آورد.

به او گفت: خدا تعالی به تو می‌گوید: مرا با این دعا بخوان تا تو را از چاه برآورم. به او گفت: آن دعا چیست؟ گفت: بگو:

اللهم انى اسألك بان لك الحمد لا اله الَّا انت المنّان بديع السموات و الارض ذو الجلال و الاكرام ان تصلى على محمد و آل محمد و آن تجعل لى مما انا فيه فرجاً و مخرجاً

.

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج۶، ص: ۲۶۷

پس از آن داستانش همان شد که خدا در کتاب خود یاد کرده.

۵- از معاویة بن عمّار از امام صادق (ع) گوید:

آن دعا و نفرینی که امام صادق (ع) به داود بن علی کرد هنگامی که معلّی بن خنیس را کشت و مال آن حضرت را از او گرفت این است:

بار خدایا من از تو خواستارم بحق آن نورت که خاموشی ندارد و به عزائمت که نهان نیستند و به عزّتت که تمامی ندارد و به نعمتت که شماره ندارد و به همان سلطنت که با آن فرعون را از موسی (ع) بازداشتی.

۶- از اسماعیل بن جابر که امام صادق (ع) فرمود:

برای رفع هم، غسل کن و دو رکعت نماز بخوان و بگو:

یا فارج الهم و یا کاشف الغم یا رحمان الـدنیا و الآخرة و رحیمهما فرّج همّی و اکشف غمّی یا اللَّه الواحـد الاحد الصـمد الذی لَمْ یَلِدْ وَ لَمْ یُولَدْ وَ لَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُواً أَحَدٌ

، مرا نگهدار و پاک کن و بلاء را از من ببر، و بخوان آیة الکرسی را با دو سوره قل اعوذ- یعنی قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ و قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ.

۷- از امـام صـادق (ع) فرمود: چون از امری بترسـی بگو: بار خـدایا احـدی از تو کفایت نکنـد و توئی که از هر کسـی کفایت می‌کنی، از من کفایت کن چنین و چنان را.

و در حدیث دیگر است که می‌گوئی: ای که از هر چیز

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۲۶۹

کفـایت کنی و چیزی از تو کفـایت نکنـد در آسـمان‌هـا و زمین، کفـایت کن از من آنچه را برای من مهم است از کـار دنیـا و آخرت و صلی اللَّه علی محمد و آله.

و امام صادق (ع) فرمود: هر که بر سلطانی وارد می‌شود که از او می‌ترسد باید بگوید:

باللَّه استفتح و باللَّه استنجح و بمحمد اتوجه،

بار خدایا سرکشی آن را برایم رام کن و سختی آن را هموار کن زیرا تو محو کنی آنچه را خواهی و نزد تو است دفتر کل.

و نیز می‌گوئی:

حَسْبِیَ اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ عَلَیْهِ تَوَکَّلْتُ وَ هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِیمِ و امتنع بحول اللَّه و قوّته من حولهم و قوّتهم و امتنع برب الفلق من شرّ ما خلق و لا حول و لا قوة الّا باللَّه

. ۸- حدیث را به امام صادق (ع) رسانیدند که فرمود: از دعاهای پدرم در باره امری که رخ می‌داد این است: بار خدایا رحمت فرست به محمـد و آل محمد و بیامرز مرا و به من رحم کن و پاکیزه کن کردار مرا و برگرد مرا آسان کن و دلِ مرا آرام کن و از ترسم آسوده ساز و در همه عمرم عافیت بخش و دلیلم را بر جا دار و از خطاهایم در گذر و رویم را سپید و دینم را نگهدار و مقصدم را آسان کن و روزیم را فراوان کن زیرا من ناتوانم و از بدی آنچه نزد من است بخوبی آنچه نزد تو است در گذر و مرا داغـدار خویش مسـاز و خویشـان مرا داغـدار مکن و یک نظر رحمت خود را به من ببخش که بـدان همه گرفتاری‌های مرا برطرف کنی و به من برگردانی هر شیوه‌ای که نزد تو بهتر است که هر آینه نیرویم سـست شده و چاره‌ام از دست شده و امدم از خلقِ تو بریده و نمانده است مگر همان امید به تو و توکّل بر

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۲۷۱

تو و قدرتت بر من پروردگارا که به من مهرورزی و مرا عافیت بخشـی چونان که توانی مرا عذاب کنی و گرفتار سازی، معبودا ذکر بخشـشـهایت مرا آرام می‌کنـد و امیـد بـه انعـامت مرا نیرو می‌دهـد از آن گـاهم کـه آفریـدی بی‌نعمـت تـو نبـودم تـوئی پروردگـارم و آقـایم و پنـاهم و داد رسم و نگهبانم و دفع‌کننـده از من و مهرورز به من و کفیل روزیم، هر آنچه من در آنم، از قضا و قدرت تو است، ای آقا و مولای من در ضـمن قضا و قدر و تصـمیم تو رهائی من باشد از هر گرفتاریم که دارم و عافیت من باشد زیرا من احدی را از برای دفاع آنها ندارم جز تو و اعتماد به کسـی ندارم جز بر تو، یا ذُو الْجَلالِ وَ الْإِکْرامِ خوشبینی و امیـد مرا منظور دار و زاری و نـاتوانی و زبـونی مرا ترحّـم کـن و بـدان بر من منّت نه و بر هر دعاکننـده به درگـاهت یـا ارحم الراحمین و صلی اللَّه علی محمد و آله.

۹- امام صادق (ع) فرمود:

هر گاه امری تو را به اندوه افکنده بگو در آخر سجده‌ات:
یا جبرئیل یا محمد یا جبرئیل یا محمد
- آن را تکرار کن-
اکفیانی ما انا فیه فانّکما کافیان و احفظانی باذن اللَّه فانّکما حافظان
. ۱۰- از امام صادق (ع) که علی بن الحسین (ع) می‌فرمود:
چون این کلمات را بگویم، باک ندارم اگر جن و انس بر علیه من جمع شوند:
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۲۷۳
بسم اللَّه و باللَّه و من اللَّه و الی اللَّه و فی سبیل اللَّه و علی ملة رسول اللَّه
، بار خدایا خود را به تو تسلیم کردم و بس و به سوی تو رو کردم و بس تو را پشتیبانِ خود ساختم و بس و کارم را بس به تو واگذاردم، بار خدایا مرا به ایمان نگهبان باش از پیش رویم و پشت سرم و از سمت راست و چپم و از بالای سر و زیر پایم و از هر سو که هستم، بحول و قوت خود از من دفاع کن زیرا حول و قوتی نباشد جز به تو.
۱۱- از امام صادق (ع) که: مردی به من گفت:
چون در ربذه (آرامگاه ابو ذر غفاری در آنجا است) نزد ابی جعفر (منصور عباسی) وارد شدی چه ذکری گفتی؟
فرمود که: گفتم: بار خدایا تو از هر چیز کفایت کنی و چیزی از تو کفایت نکند، کفایت کن از من به آنچه خواهی و هر گونه خواهی و از هر سو خواهی و از هر جا خواهی (هر زمانی خواهی خ ل).
۱۲- از علی بن میسر گوید: چون امام صادق (ع) نزد ابی جعفر منصور وارد می‌شد، ابو جعفر یکی از غلامان خود را بر سر او واداشت و به او گفت: چون وارد شد گردنش را بزن، و چون امام صادق (ع) وارد شد به منصور نگاهی کرد و زیر لب سخنی گفت که ندانست چه بود! و سپس این جمله را آشکارا گفت: این کسی که از همه خلق خود کفایت کنی و کسی از او کفایت نتواند شرّ عبد اللَّه بن علی را از من دفع کن. فرمود: دیگر چشم منصور غلامش را نمی‌دید
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۲۷۵
و چشم غلامش منصور را نمی‌دید، و منصور گفت: ای جعفر بن محمد راستی در این گرما شما را به رنج انداختم، برگرد. و امام صادق (ع) از نزد او بیرون شد و منصور به غلامش گفت: چرا دستور مرا در باره او اجراء نکردی؟ گفت: بخدا من او را ندیدم و پرده‌ای میان من و او کشیده شد. منصور گفت: بخدا اگر این داستان را به کسی بازگوئی هر آینه تو را خواهم کشت.
۱۳- از عبید اللَّه بن عبد الرحمن که: امام باقر (ع) به من فرمود: آیا به تو دعائی نیاموزم که بدان دعا کنی که ما خانواده را چون گرفتاری رخ دهد و از طرف سلطان پیش آمدی شود که تاب آن را نداریم با آن دعا کنیم؟
گفتم: چرا یا بن رسول اللَّه، پدرم و مادرم قربانت.
فرمود: بگو:
یا کائناً قبل کل شیء
- ای که پیش از هر چیز بودی و هر چیز را پدید آوردی، ای پاینده پس از هر چیز صلّ علی محمد و آل محمد و با من چنین و چنان کن.
۱۴- از علی بن مهزیار که محمد بن حمزه غنوی به من نوشت و از من خواست که به امام جواد بنویسم که به او دعائی بیاموزد که به وسیله آن امیدوار فرج باشد.

در پاسخِ من نوشت: امّا آنچه محمد بن حمزه خواسته که به او دعائی آموخته شود برای فرج و گشایش، به او بگو ملازم این دعا باشد:

یا من یکفی من کل شیء، اکفنی ما اهمّنی مما انا فیه

. که من امیدوارم از غم و گرفتاری خود کفایت شود ان شاء اللّٰه

تعالی. من این دعا را به او اعلام کردم و اندکی بر او نگذشت که از زندان بیرون آمد.

۱۵- از ابن ابی حمزه گوید: علی بن الحسین (ع) می‌فرمود به پسرش:

ای پسر جانم به هر کدام شما مصیبتی رسید و ناگواری رخ داد باید وضوء سازد و وضوی خود را کامل کند سپس دو رکعت یا چهار رکعت نماز بخواند و در آخرش بگوید:

یا موضع کلّ شکوی و یا سامع کلّ نجوی و شاهد کلّ ملاء و عالم کلّ خفیّه و یا دافع ما یشاء من بلیته و یا خلیل ابراهیم و نجیّ موسی و یا مصطفی محمد (ص) ادعوک دعاء من اشتدّت فاقته و قلّت حیلته و ضعفت قوّته دعاء الغریق الغریب المضطر الذی لا یجد لکشف ما هو فیه الّا انت یا ارحم الراحمین

. زیرا احدی بدان دعا نکند جز اینکه خدا به او گشایش دهد ان شاء اللّٰه.

۱۶- از سعید بن یسار گوید: به امام صادق (ع) گفتم:

غمگین می‌شوم، فرمود: بسیار بگو:

اللّٰه اللّٰه ربّی لا اشرک به شیئاً،

و هر گاه از وسوسه یا اندیشه‌های بیهوده (حدیث نفس) بترسی بگو:

بار خدایا من بنده و بنده‌زاده توام و مهارم به دستِ تو است حکم تو در باره من عادلانه است و فرمانت در باره من مجری است، بار خدایا من از تو خواهش کنم بحق هر نامی که داری و آن را در قرآنت فرو فرستادی یا به یکی از آفریده‌هایت آموختی یا در علم غیب به خود اختصاص دادی که رحمت فرستی بر محمد و آل محمد و قرآن را نور

چشم من سازی و بهار دل من و بر طرف شدن اندوه و برنده همّ من گردانی

اللّٰه اللّٰه ربّی لا اشرک به شیئاً

. ۱۷- امام باقر (ع) فرمود: دعاء پیغمبر (ص) در شب جنگ احزاب این بود:

یا صریخ المکروبین (ای دادرس گرفتاران) و یا مجیب دعوة المضطرین و یا کاشف غمّی اکشف عنّی غمّی و همّی و کربی فانّک تعلم حالی و حال اصحابی و اکفنی هول عدوّی

. ۱۸- از ابراهیم بن ابی اسرائیل از امام رضا (ع) که فرمود:

یک دخترکی از ما بود که در گردنش خنازیر بر آمد و کس نزد من آمد و گفت: ای علی (نام امام رضا است) به آن دخترک بگو تا بگوید:

یا رءوف یا رحیم یا رب یا سیدی

، آن را تکرار کند. فرمود:

آن را گفت و خدا عز و جل بیماری او را از میان برد.

گويد: فرمود: اين دعائى است كه جعفر بن سليمان با آن دعا كرد (شايد جعفر بن سليمان هم به اين بيمارى گرفتار شده و به وسيله اين دعا شفا يافته است- از مجلسى ره).

۱۹- از حسين گويد: از ابى الحسن (ع) دعائى خواستم و در دنبال آن حضرت بودم، فرمود:

اللَّهم انّى اسألك بوجهك الكريم و بعزتك التى لا ترام و بقدرتك التى لا يمتنع منها شىء ان تفعل بى كذا و كذا.

گويد در نامه‌اى به خط خودش به من نوشت كه بگو:

يا من علا فقهر و بطن فخبر، يا من ملك فقدر و يا من يحيى الموتى و هو على كلّ شىء قدير صلّ على محمد و آل محمد و افعل بى كذا و كذا

(بجاى كذا و كذا حاجت خود را بگويد) سپس بگو:

يا لا اله الّا اللَّه ارحمنى بحق لا اله الّا اللَّه ارحمنى.

و در رقعه ديگر به من نوشت و دستور داد كه بگويم:

اللَّهم ادفع عنّى بحولك و قوّتك، اللَّهم انّى اسألك فى يومى هذا و شهرى هذا و عامى هذا بركاتك فيها و ما ينزل فيها من عقوبة او مكروه او بلاء فاصرفه عنّى و عن ولدى بحولك و قوّتك انّك على كلّ شىء قدير، اللَّهم انّى اعوذ بك من زوال نعمتك و تحويل عافيتك و من فجأة نقمتك و من شرّ كتاب سبق (خدايا به تو پناهم از زوال نعمت و دگرگونى عافيت و از عذاب ناگهانت و از شرّ سرنوشت بد) اللَّهم انّى اعوذ بك من شرّ نفسى و من شرّ كل دابّة انت آخذ بناصيتها انّك على كلّ شىء قدير و انّ اللَّه قد احاط بكلّ شىء علماً و احصى كل شىء عدداً

. ۲۰- از عمر بن يزيد:

يا حى يا قيّوم يا لا اله الَّا انت برحمتك استغيث فاكفنى ما اهمّنى و لا تكلنى الى نفسى.

اين دعا را صد بار در سجده بخوان.

۲۱- از سماعه، گويد: أبو الحسن (ع) به من فرمود: اى سماعه، چون به خدا عز و جل حاجتى دارى بگو:

بار خدايا از تو خواهم به حق محمد و على زيرا آنها در نزد تو

مقامى ارجمند و قدر و اعتبارى بسزا دارند، بحق آن مقام و بحق آن مقدرة كه رحمت كن محمد و آل محمد را و با من چنين و چنان كن.

زيرا چون روز رستاخيز شود هيچ فرشته مقرّب و پيغمبر مرسل و مؤمنى آزموده نماند جز اينكه بدانها نياز دارند در آن روز.

۲۲- از معاوية بن عمّار و علاء بن سيابه و ظريف بن ناصح كه: چون منصور عبّاسى به دنبال امام صادق (ع) فرستاد، آن حضرت دست به آسمان برداشت و گفت: بار خدايا تو آن دو پسر بچه را بخاطر خوبى پدر و مادرشان نگه داشتى، مرا هم بخاطر خوبىِ پدرانم محمد و على و حسن و حسين و على بن الحسين و محمد بن على (ع) نگهدار، بار خدايا من به وسيله تو گلوى او را بگيرم و از شرّ او به تو پناه برم.

سپس به شتربان فرمود: حركت كن، و چون ربيع حاجب درِ خانه منصور خدمت آن حضرت رسيد به او گفت: وه، چه اندازه دلش به تو سختگير است، من از او شنيدم مى‌گفت: به خدا هر چه نخل خرما دارند مى‌برم و هر چه دارائى دارند چپاول مى‌كنم و هر چه كودك دارند به اسيرى مى‌گيرم، گويد: زير لب چيزى نهانى فرمود، و چون به منصور وارد شد سلام كرد و

نشست و منصور جواب داد به آن حضرت و گفت: به خدا تصمیم گرفته بودم نخلی برایت نگذارم و همه را ببرم و هر چه داری بگیرم. امام صادق (ع) فرمود:

یا امیر المؤمنین راستی خداوند ایّوب را گرفتار کرد و او صبر کرد و به داود نعمت داد و او شکر کرد و به یوسف قدرت انتقام از برادران عطا کرد و او هم گذشت کرد و تو هم از این نژادی و این نژاد کاری

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۲۸۵

نکنند جز آنچه بدان ماند، گفت: راست گفتی من از شماها در گذشتم، پس امام صادق (ع) به او گفت: یا امیر المؤمنین هیچ کس از خاندان ما خونی نریخته است جز اینکه خداوند ملک او را برگرفته است. پس برای این سخن بخشم آمد و آتش گرفت، امام فرمود: آرام باش یا امیر المؤمنین راستی این سلطنت در خاندان ابی سفیان بود و چون یزید حسین (ع) را کشت خدا از آنها برگرفتش و به آل مروان رسید و چون هشام زید را کشت به دست مروان بن محمد افتاد و چون مروان ابراهیم را کشت ملک او را گرفت و به شماها داد. منصور گفت: راست گفتی مهمترین حاجتِ خود را بخواه، فرمود: اذن در برگشت است، منصور گفت: آن به دست خودِ شما است هر وقت بخواهی برگرد. امام صادق (ع) بیرون آمد و ربیع حاجب به او عرض کرد: دستور ده هزار درهم برای شما داده است، امام فرمود: من بدان حاجتی ندارم، گفت: در این صورت به تو خشمگین می‌شود، آن را بگیر و در راه خدا صدقه بده.

۲۳- از امام صادق (ع) که بارها علی بن الحسین (ع) می‌فرمود:

من باک ندارم هر گاه این کلمات را بگویم از اینکه جن و انس در برابرم گرد آیند:

بسم اللَّه و باللَّه و الی اللَّه و فی سبیل اللَّه و علی ملهٔ رسول اللَّه (ص) اللَّهم الیک اسلمت نفسی و الیک وجّهت وجهی و الیک الجأت ظهری و الیک فوّضت امری اللَّهم احفظنی بحفظ الایمان من بین یدی و من خلفی و عن یمینی و عن شمالی و من فوقی و من تحتی و من قبلی و ادفع عنّی بحولک و قوّتک فانّه لا حول و لا قوّهٔ

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۲۸۷

الّا باللَّه

(ترجمه آن گذشت).

باب دعا برای دردها و بیماریها

۱- از امام صادق (ع) که هنگام درد و پیشامدِ بد می‌گفت:

بار خدایا تو مردمی را سرزنش کردی و فرمودی (۵۸ سوره اسراء): «بگو (ای محمد) بخوانید آنهائی را که در برابر خدا پنداشتید تا بدانید که نمی‌توانند از شما زیانی را دور کنند و دیگرگون نمایند» پس ای خدائی که جز او نمی‌تواند زیان مرا دور کند و آن را دیگرگون نماید رحمت فرست بر محمّد و آل محمّد و زیان مرا دور ساز و آن را از من بگردان به سوی کسی که با تو معبود دیگری را می‌خواند، نیست شایسته پرستشی جز تو.

۲- از داود بن زربی گوید: من در مدینه سخت بیمار شدم و خبرش به امام صادق (ع) رسید، به من نوشت که: خبرِ دردمندیت به من رسید، یک صاع (در حدود چهل سیر) گندم بخر و به پشت بخواب و آن را روی سینه‌ات بریز به هر گونه در پاشید و بگو: بار خدایا من تو را خواستارم بدان نامت که چون آن بیچاره تو را بدان خواند زیان و گرفتاری که دارد از او دور کنی و او را بر زمین تمکّن دهی و خلیفه‌اش بر خلقت نمائی (مقصود امام زمان ع است) که

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۲۸۹
رحمت فرستی بر محمد و آل محمد و مرا از دردم عافیت بخشی.

سپس درست بنشین و گندمها را از گرد خود جمع کن و همان دعا را بخوان و آن را به چهار مد (در حدود ده سیر) بخش کن و هر مدی را به مستمندی بده و باز همان دعا را بخوان.

۳- از حسین بن نعیم که: یکی از فرزندان امام صادق (ع) بیمار شد و آن حضرت به او فرمود:

ای پسر جانم بگو:

بار خدایا به درمان خود مرا درمان کن و از داروی خود به من بچشان و از بلای خود مرا عافیت بخش زیرا من بنده تو و بنده‌زاده توام.

۴- از یونس بن عمّار گوید: به امام صادق (ع) گفتم:

قربانت، اینکه در چهره‌ام آشکار شده است علّتی است که مردم پندارند خدا عز و جل هیچ بنده‌ای که او را خواهد بدانش گرفتار نکند. در پاسخم فرمود: نه، هر آینه که مؤمن آل فرعون انگشتانش چلاق بود و چنین می‌گفت- دستش را دراز می‌کرد- و می‌گفت (۲۰ سوره یس): «ای مردم پیروی کنید از مرسلان خدا». گوید: سپس فرمود: چون آغاز ثلث اخیر شب شد وضوء ساز و به نمازی پرداز که آن را می‌خوانی و هر گاه به سجده دوم دو رکعت اول نماز شب رسیدی بگو در همان سجده:

یا علی و یا عظیم یا رحمان و یا رحیم یا سامع الدعوات و یا معطی الخیرات صلّ علی محمد و آل محمد و أعطنی من خیر الدنیا و الآخرة ما انت اهله و اصرف عنّی من شرّ

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۲۹۱
الدنیا و الآخرة ما انت اهله و أذهب عنّی هذا الوجع- و آن درد را نام ببر- فانّه قد غاظنی و [أ] حزننی

(مرا به خشم آورده و اندوهناک کرده)، و در دعا اصرار کن. گوید: هنوز به کوفه نرسیده بودم که خدا همه آن درد را از من برد و شفای کامل عطا کرد.

۵- از امام باقر (ع) فرمود: چون مرد گرفتار بلائی را دیدی بگو:

سپاس از آنِ خدا است که مرا عافیت داده از آنچه تو را بدان گرفتار کرده است و برتری داده مرا به تو و بر بسیاری از کسانی که آفریده- و بگوش او مرسان-.

۶- از امام باقر (ع) فرمود: دستِ خود بر موضع درد گذار و سه بار بگو:

اللّه اللّه ربّی حقاً لا اشرک به شیئاً، اللّهم انت لها و لکل عظیمة ففرجها عنّی

(بار خدایا توئی برای شفای آن و در درد بزرگی آن را از من برگشا).

۷- از امام صادق (ع) که برای هر دردی بگو:

بسم اللّه و باللّه کم من نعمة للّه فی عرق ساکن و غیر ساکن علی عبد شاکر و غیر شاکر

، و با دست راست ریشت را بگیر و پس از نماز واجب سه بار بگو:

بار خدایا گرفتاریم را رفع کن و عافیتم را زود برسان و زیان از من دور کن.

و سعی کن که این دعا با اشک و گریه باشد.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۲۹۳

۸- از ابراهیم بن عبد الحمید از مردی گفت: خدمت امام صادق (ع) رسیدم و به او شکایت کردم از دردی که داشتم فرمود: بگو: بسم اللّٰه. و دستت را بر آن بکش و بگو:

اعوذ بعزت اللّٰه و اعوذ بقدرة اللّٰه و اعوذ بجلال اللّٰه و اعوذ بعظمة اللّٰه و اعوذ بجمع اللّٰه و اعوذ برسول اللّٰه و اعوذ باسماء اللّٰه من شرّ ما احذر و من شرّ ما اخاف علی نفسی

. هفت بار آن را بگو.

گوید: من چنین کردم و خدا عمده آن درد را از من برد.

۹- از عون که فرمود: دست به موضع درد بکش سپس بگو:

بسم اللّٰه و باللّٰه و محمد رسول اللّٰه و لا حول و لا قوة الّا باللّٰه العلی العظیم، بار خدایا آنچه از آن درد می‌کشم از من ببر.

و سه بار به موضعِ درد دست بکش.

۱۰- از امام صادق (ع) فرمود:

دستت را بجای درد می‌گذاری و می‌گوئی:

بسم اللّٰه و باللّٰه [و] مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ و لا حول و لا قوة الّا باللّٰه،

اللّٰهم امسح عنّی ما اجده.

و سه بار به محل درد دست می‌کشی.

۱۱- از علی بن عیسی از عمویش گوید: به او (یعنی امام ع)

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۲۹۵

گفتم: دعائی به من بیاموز که برای دردی که به من رسید بخوانم.

فرمود: در سجده بگو:

یا اللّٰه یا رحمان (یا رحیم) یا ربّ الارباب و اله الآلهة و یا ملك الملوك و یا سید السادة اشفنی بشفائك من كلّ داء و سقم فانّی عبدك اتقلّب فی قبضتك

. ۱۲- از زراره از یکی از دو امام (ع) فرمود: چون سر بستر بیماری حاضر شدی هفت بار بگو:

اعیذك باللّٰه العظیم ربّ العرش العظیم من شرّ كلّ عرق نفّار (نعّار خ ل) و من شرّ حرّ النار

(تو را بخدای بزرگ پروردگار عرش عظیم پناه دهم از شرّ هر رگ گریخته (خون ریز خ ل) و از شرّ سوزشِ آن).

۱۳- از امام باقر (ع) فرمود:

چون انسان بیمار شد بگوید:

بسم اللّٰه و باللّٰه و محمد رسول اللّٰه اعوذ بعزة اللّٰه و اعوذ بقدرة اللّٰه علی ما یشاء من شرّ ما أجد

. ۱۴- از امام صادق (ع) (که بگوید):

ای نازل‌کننده شفاء و برنده درد، نازل کن برای دردی که دارد شفاء.

۱۵- از حسین خراسانی که نانوا بود گفت: به امام صادق (ع) از دردی که داشتم شکایت کردم، فرمود:

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۲۹۷

هر گاه نماز خواندی بجای سجده‌ات دست بگذار و بگو:

بسم اللّٰه محمد رسول اللّٰه اشفنی یا شافی لا شفاء الّا شفاءك، شفاء لا یغادر سقماً من كل داء و سقم

(به من شفا بخش ای کسی که تنها شفا از تو است، شفائی که بیماری نگذارد، شفاء از هر درد و بیماری).

۱۶- از امام باقر (ع) که علی (ع) بیمار شد و رسول خدا (ص) نزد او آمد به او فرمود: بگو:

اللّهم انّی اسألك تعجيل عافيتك و صبراً على بليّتك و خروجاً الى رحمتك

. ۱۷- از امام صادق (ع) که پیغمبر (ص) با این دعا معالجه می‌کرد: دست را بر جای درد می‌گذاری و می‌گوئی:

أیا درد، آرام شو بسکینهٔ اللّه و قرار گیر بوقار اللّه و بر کنار شو به مانع از طرف خدا، بیارام به آرامشِ خدا، أیا انسان تو را پناه دهم بـدان چه خدا عز و جل عرش و فرشته‌هایش را پناه داد در روز لرزش و زلزله‌ها. این را هفت بار می‌گوئی و کمتر از سه بار نباشد.

۱۸- از امام صادق (ع) که: دست خود بجای درد می‌گذاری و می‌گوئی:

اللّهم انّی اسألك بحقّ القرآن العظيم الذی نزل به الروح الامين و هو عندك فی امّ الكتاب لدينا علیّ حكيم، ان تشفينی بشفائك

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۲۹۹

و تداوينی بدوائك و تعافينی من بلائك

. تا سه بار، و صلوات می‌فرستی بر محمد و آلش.

۱۹- از محمد بن فضیل از ابی حمزه گفت: دردی در زانوهایم رخ داد و شکایتش را به امام باقر (ع) کردم، فرمود: هر گاه تو نماز خواندی بگو:

يا اجود من اعطى و يا خير من سئل و يا ارحم من استرحم، ارحم ضعفی و قلهٔ حيلتی و عافنی من وجعی.

گوید: آن را بکار بستم و عافیت یافتم.

باب حرز و عوذه

۱- ابن منذر گوید: از هراسیدن نزد امام صادق (ع) یاد آور شدم، فرمود: به شما چیزی را خبر ندهم که هر گاه آن را بگوئید نه در شب و نه در روز نهراسید:

بسم اللّه و باللّه و توكلت على اللّه و انّه مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بالِغُ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْراً، اللّهم اجعلنی فی كنفك و فی جوارك و اجعلنی فی امانك و فی منعك.

پس فرمود: به ما رسیده که مردی سی سال به این دعا ملازم

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۳۰۱

بود و یک شب آن را ترک کرد و همان شب عقرب او را گزید.

۲- از امام صادق (ع) فرمود: بگو:

اعوذ بعزت اللّه و اعوذ بقدرهٔ اللّه و اعوذ بجلال اللّه و اعوذ بعظمهٔ اللّه و اعوذ بعفو اللّه و اعوذ بمغفرهٔ اللّه و اعوذ برحمهٔ اللّه و اعوذ بسلطان اللّه الذی هو على كل شیء قدير، اعوذ بكرم اللّه و اعوذ بجمع اللّه من شرّ كلّ جبّار عنيد و كلّ شيطان مريد و شرّ كلّ قريب او بعيد او ضعيف او شديد و من شرّ السامهٔ و الهامهٔ و العامهٔ (از شرّ گزنده و کشنده و سال قحط) و من شرّ كلّ دابّهٔ صغيرهٔ او كبيرهٔ بليل او نهار و من شرّ فسّاق العرب و العجم من شرّ فسقهٔ الجن و الانس

. ۳- از امام صادق (ع) که امیر المؤمنین (ع) فرمود: پیغمبر حسن و حسین را رقیه نمود پس فرمود: پناه دهم شما را به کلمات

تامّه خدا و به اسماء حسنی خدا که همه عمومی هستند از شرّ زهرداران و گزنده‌های کشنده و از شرّ هر چشمِ بد و از شرّ حسود هنگام حسد.

سپس پیغمبر (ص) رو به ما کرد و فرمود: ابراهیم را شیوه بود که اسماعیل و اسحاق را چنین در پناه خدا می گذاشت.

۴- از سلیمان جعفری گوید: شنیدم أبو الحسن (ع) می‌فرمود:

چون شام کنی و بنگری که خورشید رو به پنهان شدن و پشت

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۳۰۳

به جهان کردن است بگو:

بسم اللَّه و باللَّه و الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی لَمْ یَتَّخِذْ وَلَداً وَ لَمْ یَکُنْ لَهُ شَرِیکٌ فِی الْمُلْکِ وَ لَمْ یَکُنْ لَهُ وَلِیٌّ مِنَ الذُّلِّ وَ کَبِّرْهُ تَکْبِیراً و الحمد للَّه الذی یصف و لا یوصف و یَعلم و لا یعلم، یَعْلَمُ خائِنَةَ الْأَعْیُنِ وَ ما تُخْفِی الصُّدُورُ و اعوذ بوجه اللَّه الکریم و باسم اللَّه العظیم من شرّ ما برأ و ذرأ و من شرّ ما تحت الثری و من شرّ ما بطن و ظهر و من شرّ ما وصفت و ما لم اصف و الحمد للَّه ربّ العالمین

. فرمود: این امان است از هر درنده و از شیطان رجیم و نژادش و هر آنچه به دندان گیرد و بگزد و صاحب این ورد و خواننده‌اش نباید از دزد و غول بترسد. من به آن حضرت گفتم که:

به شکار درنده می‌روم و شبها در ویرانه‌ها می‌خوابم و می‌هراسم. به من فرمود:

چون در آئی بگو: به نام خدا در آمدم، و پای راستت را پیش بگذار و هر گاه بیرون آئی پای چپ را پیش نه و نام خدا را ببر که تو بد نخواهی دید.

۵- از قتیبه اعشی گوید: امام صادق (ع) به من یاد داد که بگو:

بسم اللَّه الجلیل

پناه دهم فلانی را به خدای بزرگ از شرّ هر گزنده کشنده و هر زهردار و هر چشمِ بد و از سال گرانی و از شرّ جن و انس و عرب و عجم و از دمیدن و از ستم و دست اندازی آنها و از پف کردن آنها و به آیهٔ الکرسی، و سپس آن را می‌خوانی و سپس در بار دوم می گوئی:

اعیذ فلاناً باللَّه الجلیل

... تا به آخر آن.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۳۰۵

۶- از اسحاق بن عمّار گوید: به امام صادق (ع) گفتم:

قربانت، راستی من از عقرب‌ها می‌ترسم، فرمود: به سه ستاره از هفت ستاره بنات النعش بنگر که در کنار میانه آنها اختر کوچکی است نزدیک آن که عرب آن را سها نامند و ما آن را اسلم نامیم هر شب خیره بدان نگاه کن و سه بار بگو:

اللَّهم ربّ اسلم، صلّ علی محمد و آل محمد و عجّل فرجهم و سلّمنا

. اسحاق گفت: در عمر خود آن را ترک نکردم جز یک بار که در آن یک بار هم عقرب مرا گزید.

۷- از سعد اسکاف گوید: شنیدم که امام صادق (ع) می‌فرمود: هر که این کلمات را بگوید من ضامنم که گزند عقرب و گزنده‌های دیگر به او نرسد تا صبح:

اعوذ بکلمات اللَّه التامّات التی لا یجاوزهن برّ و لا فاجر من شرّ ما ذرأ و من شرّ ما برأ و من شرّ کلّ دابّهٔ هُوَ آخِذٌ بِناصِیَتِها إِنَّ

رَبِّی عَلی صِراطٍ مُسْتَقِیم

. ۸- از علی بن ابی حمزه از ابی الحسن (ع) فرمود: رسول خدا در یکی از جهادهای خود بود، و اصحابش از آزار کیک به وی شکایت بردند، فرمود: چون هر کدام شما به بستر خود رود بگوید:

ای سیاه جهنده که از بست و بند و در باکی نداری من تو را قسم می‌دهم به امّ الکتاب که مرا و یارانم را آزار نرسانی تا شب برود و بامداد بیاید بدان چه آید (و الذی نعرفه- آنچه ما می‌دانیم این است)

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۳۰۷

تا برگردد بامداد هر زمانی برگردد.

۹- امیر المؤمنین (ع) فرمود:

چون به درنده برخوردی بگو:

اعوذ برب دانیال و الجُبّ من شرّ کلّ اسد مستأسد

(پناه برم به پروردگار دانیال از هر شیر شرزه و درنده.

۱۰- از ابراهیم بن محمد بن هارون که به امام باقر (ع) نوشت و پرسید از پناه به خدا در باره بادهائی که برای کودکان رخ می‌دهد، در پاسخ، به خط خود این دو عوذه را نگاشت و صالح (راوی حدیث) معتقد است که آنها را برای ابراهیم فرستاد:

«اللَّه اکبر اللَّه اکبر، اشهد ان لا اله الّا اللَّه، اشهد ان محمداً رسول اللَّه، اللَّه اکبر اللَّه اکبر، لا اله الّا اللَّه، و لا ربّ لی الّا اللَّه، له الملک و له الحمد لا شریک له، سبحان اللَّه، ما شاء اللَّه کان و ما لم یشأ لم یکن، اللهم ذا الجلال و الاکرام، ربّ موسی و عیسی و ابراهیم الذی وفّی اله إِبْراهِیمَ وَ إِسْماعِیلَ وَ إِسْحاقَ وَ یَعْقُوبَ وَ الْأَسْباطِ، لا إِلهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحانَکَ مع ما عددت من آیاتک و بعظمتک و بما سألک به النبیّون و بأنّک رب الناس، کنت قبل کل شیء و انت بعد کل شیء، اسألک باسمک الذی تمسک به السماوات ان تقع علی الارض الّا بأذنک و بکلماتک التامّات التی تحیی به الموتی ان تجیر عبدک فلان (نام او را برد) من شرّ ما ینزل من السماء و ما یعرج الیها و ما

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۳۰۹

یخرج من الأرض و ما یلج فیها و سَلامٌ عَلَی الْمُرْسَلِینَ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ»

و نیز بخطش نگاشت:

«بسم اللَّه و باللَّه و الی اللَّه و کما شاء و اعیذه بعزة اللَّه و جبروت اللَّه و قدرة اللَّه و ملکوت اللَّه هذا الکتاب من اللَّه شفاء لفلان بن فلان (ابن) عبدک و ابن امتک عبدی اللَّه صلّی اللَّه علی محمد و آله

. ۱۱- از عبد اللَّه بن یحیی کاهلی گوید: امام صادق (ع) فرمود:

چون به درنده‌ای برخوردی در روی او آیت الکرسی بخوان و به او بگو:

«عزمت علیک بعزیمة اللَّه و عزیمة محمد (ص) و عزیمة سلیمان بن داود و عزیمة امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (ع) و الأئمة الطاهرین من بعده»

که آن درنده از برابر تو برگردد ان شاء اللَّه.

گوید: من بیرون رفتم و به ناگاه درنده‌ای سر راهم در آمد، من او را قسم دادم و به او گفتم: از راه ما برگرد و ما را نیازار، گوید: به او نگاه کردم که سرش را به زیر انداخت و دمش را میان دو پایش نهاد و برگشت.

۱۲- از امام صادق (ع) که هر کس دنبال نماز واجب بگوید:

«سپردم به خدای بزرگوار و والا خود و خاندانم و فرزندانم و هر که را خواهم، سپردم به خدا که بهراسد و بترسد و بلرزد در برابر
أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‌۶، ص: ۳۱۱
عظمتش هر چیزی خودم و خاندانم و مالم و فرزندم و هر که را خواهم» در زیر یکی از پرهای جبرئیل در آید و خود و خاندان و مالش محفوظ گردند.
۱۳- به معصوم رسانیده است که فرمود:
هر که تنها در خانه‌ای شب را به سر برد، باید آیة الكرسی را بخواند و باید بگوید:
بار خدایا هراسم را آرام کن و ترسم را بیاسای و در تنهائی کمکم کن.
۱۴- از بکیر، فرمود: از امیر المؤمنین (ع) شنیدم می‌فرمود:
رسول خدا (ص) به من فرمود:
ای علی! آیا به تو کلماتی نیاموزم؟ هر گاهی که در سختی و بلائی افتی بگو: «
بسم اللَّه الرحمن الرحيم و لا حول و لا قوة الّا باللَّه العلیّ العظيم
» زیرا خدا عز و جل می‌گرداند بدان از تو آنچه را خواهد از انواع بلا.
أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‌۶، ص: ۳۱۳

باب دعاء قرائت قرآن

۱- امام صادق (ع) نزد خواندن قرآن خدا عز و جل، این دعا را می‌خواند: «بار خدایا پروردگار ما! از آنِ تو است سپاس، توئی یگانه در توانائی و سلطنت استوار و از آنِ تو است سپاس، توئی برتر به عزت و کبریاء و فراز آسمانها و عرش بزرگ، پروردگار ما! از آنِ تو است سپاس، تو خود همه چیز را فرستنده آیات و ذکر عظیم، پروردگار ما! از آن تو است سپاس بدان چه آموختی از حکمت و از قرآن بزرگوار و روشن‌کننده، بار الها توئی که پیش از اظهار شوق آن را به ما آموختی و سودش را نجسته آن را به ما یاد دادی، بار خدایا! در صورتی که این خود منّت و فضل و جود و لطف است نسبت به ما و رحمت است برای ما و امتنانیست بر سر ما بی‌جنبش و چاره‌جوئی و توانی از طرف ما، بار خدایا! پس خوب خواندن آن و نگه داشتن آیاتش را نزد ما محبوب ساز و ایمان به متشابه و عمل به آیات محکم آن را با وسیله تأویل و رهیابی در تدبیر و بینائی در پرتوش به دل ما انداز.
بار خدایا! چنانی که آن را درمان برای دوستانت نازل کردی و وسیله بدبختی دشمنانت ساختی و آن را نابینائی نافرمان و روشنی فمان‌برانت نمودی، بار خدایا! آن را برای ما دژی ساز از عذابت و پناهگاهی از خشمت و جلوگیری از نافرمانیت و نگهبانی از بد خواهیت و رهنمائی به فرمانبریت و نوری در روز ملاقات تا بدان
أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‌۶، ص: ۳۱۵
میان خلق تو پرتویاب شویم و به وسیله آن از صراط تو بگذریم و به بهشت تو راه بریم.
بار خدایا! به تو پناهم از شقاوت و جفا کاری در تحمل آن و کوری از به کار بستن آن و خلاف نمودن در حکمش و گردن فرازی از توجه بدان و کوتاهی کردن در برابر حق آن، بار خدایا! سنگینی آن را به کمک ما بردار و مزدش را به ما لازم دار و شکر و قدردانی از آن را بر ما بگمار و ما را راعی و حافظ آن ساز، بار خدایا! ما را پیروی کن از حلال آن و کناره‌جوی از

حرامش و بر پا دارنده حدود و پرداخت‌کننده مقرراتش بنما.

بار خدایا! خواندنش را به کام ما شیرین گردان و در قیام بدان ما را نشاط بخش و در ضمن مرتب خواندن و حس تعبیر از آن دل ما را ترسان ساز و نیروی به کار بستن آن را در هر آن از شب و روز به ما عطا کن، بار خدایا! به اندکی خواب، خستگی ما را درمان کن و در ساعات مقرره شب ما را از خواب خوابیده‌ها بیدار کن و در آن هنگامه‌ها که دعا اجابت شود، از چُرتِ چرت‌زنان برانگیز. بار خدایا! به دل ما هوشی بده در برابر شگفتیهای بی‌پایان قرآن و لذّتی در زمزمه کردن با آن و عبرتی در موقع شرح و بیان معانی آن و سود روشنی در هنگام فهم‌جوئی آن، بار خدایا! ما به تو پناه بریم از اینکه دلچسب ما نباشد و از اینکه آن را بالش خواب خود کنیم و پشت سر اندازیم و به تو پناه بریم از قساوت خود نسبت بدان چه ما را پند داری.

بار خدایا! ما را سود بخش بدان چه در قرآن از آیات خود مصرف کردی و ما را یادآور ساز بدان چه از مثلها که در آن آوردی و با تأویل آن بدکرداریهای ما را جبران کن و به وسیله آن مزد

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۳۱۷

کردار نیک ما را چند برابر ساز و درجات ما را بدان بالا بر و با آن پس از مرگ مژده به دهان ما گذار، بار خدایا! آن را توشه‌ای ساز برای ما که در موقع وقوف برابرت نیرومند شویم و راه روشنی که از آن به سوی تو پوئیم و دانش سودمندی که بدان شکر نعمت جوئیم و خشوع با حقیقتی که نامهای مقدّست را بدان منزّه دانیم، زیرا تو بدان بر ما حجّتی آوردی که راه عذر بر ما بستی و به وسیله آن نعمتی به ما ارزانی داشتی که زبان شکر ما از آن کوتاه است.

بار خدایا! او را برای ما سرپرستی ساز که از لغزشمان باز گیرد و راهنمائی که ما را به کار شایسته بگیرد و کمکی رهنما که از انحراف و کجی به راستی کشاند و یاوری که از خستگی برهاند تا ما را به برترین آرمانها رساند، بار خدایا! آن را برای ما شفیع روز ملاقات خود ساز و ساز و برگ روز بر فراز شدن و وکیل مدافع روز قضاوت و نور در روز ظلمت روزی که نه زمینی باشد و نه آسمان روزی که هر کس بدان چه برای آن کوشیده مزد گیرد.

بار خدایا! آن را در روز تشنگی وسیله سیرابی ما ساز و نور روز پاداش گردان و بی‌ترحّم بر هر که به جانش افروخته گردد و به سوزش شعله‌ور شود، بار خدایا! قرآن را برهان ما ساز در میان روزی که همه اهل آسمانها و زمین گرد آیند، بار خدایا! به ما مقامات شهیدان بده و زندگی سعادتمندان و رفاقت با پیمبران، زیرا تو شنونده دعائی.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۳۱۹

باب دعا برای حفظ کردن قرآن

۱- از ابان بن تغلب که امام صادق (ع) فرمود: میگوئی:

«بار خدایا! من از تو خواهم و بنده‌ها خواهش نکنند کسی را که مانند تو باشد، از تو خواهم به حق محمّد پیغمبرت و رسولت و ابراهیم خلیلت و برگزیده‌ات و موسی همسخنت و همرازت و عیسی کلمه‌ات و روحت و از تو خواهم به حق صحف ابراهیم و توراهٔ موسی و زبور داود و انجیل عیسی و قرآن محمّد (ص) و به هر روحی که فرستادی و حکمی که اجراء کردی و توانگری که مالش عطا کردی و گمراهی که بدو راه نمودی و گدائی که بدو بخشیدی و بدان نامت که آن را بر شب نهادی و تاریک شد و بدان نامت که بر روز نهادی و روشنی گرفت و بدان نامت که بر زمینش نهادی بر جا ماند و بر آسمانها ستونش کردی و استوار شدند و بر کوههایش نهادی و لنگر گرفتند و بدان نامت که روزیها را بدان پراکندی و از تو خواهم بدان نامت که مرده‌ها را به آن زنده کنی و از تو خواهم به بست و بندهای عزت عرشت و منتهای رحمت قرآنت از تو خواهم

كه رحمت فرستى بر محمّد و آل محمّد و به من روزى كن حفظ كردن قرآن و اصناف دانش، و آنها را در دل و گوش و چشمم پا بر جا دارى و با گوشت و خون و استخوانها و مغزم بياميزى و شب و روز را از رحمت و قدرت خود بدان به كار بندى، زيرا نه جنبشى و نه توانى نباشد جز به وسيله تو اى زنده‌اى پاينده». گويد: در

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج۶، ص: ۳۲۱

حديث ديگر اضافه‌اى دارد:

و از تو خواهم بدان نامت كه بنده‌هايت بدان تو را خوانند هم آنان كه دعاى آنها را اجابت كنى و پيغمبران تو هم و آنان را بيامرزى و رحمت كنى و از تو خواهم بدان نامت كه در كتابها فرو فرستادى و بدان نامت كه عرشت بدان استوار است، و به نام تو واحد و أحد و فرد و وتر و متعالى كه همه اركان زمين را پر كنند، پاك و پاكيزه و مبارك و مقدّس و زنده و پاينده، روشنى آسمانها و زمين بخشنده و مهربان بزرگوار و برتر، و به كتابت كه به حق و راستى فرود آمده است و سخنان درست تو و نور تامّت و به عظمت و اركانت». گويد: در حديث ديگر است كه:

رسول خدا (ص) فرموده: هر كس خواهد خداوند قرآن و علم را در دل او جا دهد، به اين دعا را با عسل سفيد در ظرف پاكى نويسد و آن را با آب بارانى كه به زمين نرسيده است بشويد و تا سه روز ناشتا بياشامد كه موجب حفظ گردد، ان شاء اللَّه.

۲- سند را به أمير المؤمنين (ع) رسانيده كه فرمود: رسول خدا (ص) فرموده است:

من به تو دعائى ياد بدهم كه قرآن را فراموش نكنى: «بار خدايا با ترك هر نافرمانيت به من رحم كن تا مرا زنده‌دارى و به من رحم كن از رنج كشيدن براى آنچه به كارم نيايد و به من روزى كن خوش نمائى در آنچه تو را از من خشنود سازد و به دلم بچسبان حفظ كردن قرآنت را چنانچه آن را به من آموختى و به من روزى

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج۶، ص: ۳۲۳

كن آن را همان طورى كه خوشايند تو است بخوانم، بار خدايا! با قرآنت ديده مرا روشن كن و بدان سينه مرا بگشا و دلم را شاد كن و زبانم را باز كن و تنم را بدان به كار بند و مرا بدان نيرو بخش بر اين موضوع و بدان يارى كن، زيرا ياورى در آن جز تو نيست، نيست شايسته پرستشى جز تو».

باب دعاهاى مختصر براى همه حاجتهاى دنيا و آخرت

۱- از امام صادق (ع) فرمود: بگو: «بار خدايا مرا از خود ترسان ساز كه گويا تو را به چشم خود مى‌نگرم و با تقواى نسبت به خود خوشبخت و سعادتمند گردان و مرا بدبخت من به خاطر نشاط در نافرمانيت و در حكم خود خير مرا به خواه و تقدير مباركى براى من بنما تا دوست نداشته باشم پس‌اندازى آنچه را بشتاب آوردى و شتاب آوردن آنچه را پس انداختى و مرا به خود متّكى‌دار و از گوش و چشمم بهره‌مند ساز و آنها را وارث من كن و مرا به ستمكارم پيروزى بخش و توانائيت را به او بنما، پروردگارا! چشم مرا بدان روشن كن».

۲- از ابراهيم بن ميمون گويد: شنيدم امام صادق (ع)

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج۶، ص: ۳۲۵

مى‌فرمود:

«بار خدايا! مرا بر هراس روز رستاخيز يارى نما و از دنيا سالم و درست بيرون بر، و از حور العين جفت من كن و خرج خودم و عيالم را كفايت كن و به رحمت مرا در زمره بندگان خوبت در آور».

۳- از امام باقر (ع) که فرمود: بگو:
«بار خدایا! راستی من از تو خواهم از هر خوبی که دانشت فرا گرفته و به تو پناهم از هر بدی که دانشت فرا گرفته، بار خدایا! از تو خواهم عافیت در همه امورم و به تو پناهم از رسوائی در دنیا و از عذاب در آخرت.
۴- از علی بن زیاد، گوید: علی بن بصیر به آن حضرت نوشته که در زیر نامه‌اش دعائی به او بیاموزد که با آن دعا کند تا از گناهان نگهبانی شود و جامع برای دنیا و آخرت باشد، در پاسخ او به خط خود نوشت: «بسم اللّٰه الرحمن الرحیم، ای کسی که نیکی را آشکار کند و زشتی را بپوشاند و پرده مرا ندرد، ای کریم گذشت و خوش در گذشت، ای وسیع آمرزش، ای پر بخشش در رحمت، ای دمساز هر راز و پایان هر شکایت، ای چشم پوش با کرامت، ای بزرگوار در بخشش، ای آغازکننده هر نعمت پیش از استحقاق آن، یا ربّاه یا سیداه یا مولاه یا غیاثاه! صلّ علی محمد و آل محمد و از تو خواهم که مرا به دوزخ نکشانی».
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۳۲۷
سپس هر چه در نظرت آمد بخواه.
۵- از امام صادق (ع) گفته است: «بار خدایا توئی مورد وثوقم در هر گرفتاری و توئی امیدم در هر سختی و تو در هر امری برایم رخ دهد پشتیبان و ذخیره منی، چه بسیار گرفتاری که دل از آن ناتوان شد و چاره آن ناچار و خویش و بیگانه در آن یاری نکردند و دشمن بدان شادی و سرزنش نمود و برای هر کارم مورد اهمیّت بود من به آستانت آوردم، به تواش شکایت کردم و از دیگران رو بر گرفتم و به درگاه تو روی کردم و تواش گره‌گشائی کردی و از منش برگرفتی و کفایتم کردی، پس توئی سرپرست هر نعمت و برآورنده هر حاجت و پایان هر رغبت، پس از آنِ تو است سپاس فراوان و از آنِ تو است بخشش بی‌پایان».
۶- امام صادق (ع) فرمود: بگو:
«بار خدایا! از تو خواهم به حق جلالت و جمالت و کرمت که با من چنین و چنان کنی».
۷- از فضل بن یونس، که ابی الحسن (ع) به من فرمود:
بگو:
«بار خدایا! مرا از عاریتی گیران ایمان و از تقصیر در انجام وظیفه بر می‌آورد» گوید: گفتم: عاریت گیران ایمان را فهمیدم، معنی اینکه مرا از تقصیر بر می‌آورد چیست؟
فرمود: هر کاری برای خدا عز و جل بکنی باز هم خود را
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۳۲۹
مقصر دان، زیرا همه مردم در انجام وظیفه خداپرستی میان خود و خدا عز و جل مقصّرند.
۸- از امام باقر (ع)، فرمود:
خدا یک مرد بیابانی را به دو کلمه دعا آمرزید، گفت: «بار خدایا! اگر عذابم کنی، من سزاوار آنم و اگر بیامرزی، تو شایسته آنی» و خدایش آمرزید.
۹- از امام رضا (ع)، گفت:
«ای که مرا به خود رهبری کردی و دلم را رام باور داشتن خودت ساختی، از تو خواهم آسودگی و ایمان (أمان خ) را در دنیا و آخرت».

۱۰- از محمد بن أبی حمزه، از پدرش، گوید: علی بن الحسین (ع) را در سایه انداز خانه کعبه دیدم که شب هنگام نماز می‌خواند و قیام را طول می‌داد تا آنجا که یک بار بر پای راست تکیه می‌زد و یک بار بر پای چپ، سپس شنیدم با آواز گریه آلوده‌ای می‌گفت: «ای آقایم! مرا عذاب می‌کنی با اینکه دوستیت را در دل دارم، هلا به عزّتت سوگند اگر چنین کنی، میان من و مردمی انجمنی کردی که دورانی دراز با آنها به خاطرت دشمنی کرده‌ام».
۱۱- از داود رقّی، گوید:
من شنیدم که امام صادق (ع) بیشتر اصرارش در حال دعا به
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۳۳۱
حق پنج تن بود، یعنی رسول خدا (ص) و أمیر مؤمنان و فاطمه و حسن و حسین (ع).
۱۲- از ابراهیم کرخی که امام صادق (ع) به ما دعائی برای خصوص روز جمعه آموخت «بار خدایا! راستی که من نیازم را عمداً به درگاه تو آوردم، امروزه بار فقر و زبونی خود را به آستان تو فرو نهادم، امروزه من به آمرزش تو امیدوارترم از کردار خودم و بی‌تردید آمرزش و مهر تو وسیعت‌تر است از گناهان من، برآوردن هر حاجتی که دارم در مقام برآ برای اینکه توانائی بدان داری و برای تو بسیار آسان است و من هم نیاز جدّی به تو دارم، زیرا هرگز چیزی به من نرسیده است جز از تو و هرگز کس از من بدی را جز تو برنگردانیده، برای آخرت و دنیایم جز به تو امیدی ندارم و نه برای روز نیازمندیم و روزی که مردم مرا در گورم تنها گذارند و من نیاز خود را به درگاه تو کشانم».
۱۳- از زید بن صائغ، گوید: گفتم: به امام صادق (ع) برای من دعا کن، فرمود:
«بار خدایا! با آنان روزی کن راست گفتاری و امانت‌داری و محافظت برای ادای نمازها، بار خدایا! راستی آنان سزاوارتر خلق تواند که با آنها چنین کنی، بار خدایا! آن را با آنان بکن».
۱۴- از علی بن الحسین (ع) که أمیر المؤمنین (ع) می‌گفت:
«بار خدایا! بر من منّت نه به توکّل بر خودت و واگذاردن
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۳۳۳
کار به خودت و خشنودی به مقدرت و تسلیم شدن به فرمانت تا دوست نداشته باشم تعجیل شود در آنچه تو پس اندازی و تأخیر شود در آنچه تو بشتابی، یا رب العالمین».
۱۵- از ابن یعفور گوید: شنیدم امام صادق (ع) در حالی که دست به آسمان بر آورده بود، می‌گفت: «پروردگارا! مرا یک چشم به هم زدن به خودم وامگذار، نه کمتر از آن و نه بیشتر، و هر چه زودتر اشک از هر سوی ریشش فرو بارید، سپس به من رو کرد و فرمود: ای پسر ابی یعفور! راستی خدا عز و جل کمتر از چشم به هم زدنی یونس بن متی را به خود وانهاد و آن ناشایسته را انجام داد، گفتم: اصلحک اللّٰه، او را به حال کفر برد؟ فرمود: نه، ولی مردن در این حالت هلاک است.
۱۶- حدیث را به معصوم رسانیده که فرمود: جبرئیل نزد پیغمبر (ص) آمد و به او گفت: هر گاه خواهی روزی و شبی مرا چنانچه شاید بپرستی، هر دو دست خود را به درگاهم بر آور و بگو:
«بار خدایا! از آنِ تو است سپاس، سپاسی جاویدان با جاویدیت و از آن تو است حمد و سپاس، سپاسی که پایانی ندارد تا آنجا که دانشت رسد و از آنِ تو است سپاسی که نهایت ندارد کمتر از خواستت، و از آنِ تو است سپاس سپاسی که مزدی ندارد، گوینده‌اش جز خشنودیت، بار خدایا! از آن تو است همه سپاس و از آنِ تو است همه بخشش و از تو است همه فخر و از تو است همه بهاء

أصول الكافي / ترجمه كمره‌اى، ج‌۶، ص: ۳۳۵
و از تو است همه نور و از تو است همه عزّت و از تو است همه جبروت و از تو است همه بزرگوارى و از تو است همه دنيا و از تو است همه آخرت و از تو است همه شب و روز و از تو است همه خلق و به دست تو است همه خوبيها و به سوى تو، باز گردد همه امور از عيان و نهان.

بار خدايا! از تو است سپاس ابدى، توئى خوش آزمايشى و بزرگ ستايش و پر نعمت و عادل قضاوت و شايان عطا و نيك نعمت معبود هر كه در زمين است و معبود هر كه در آسمان است، بار خدايا! از تو است سپاس در هفت آسمان سخت و از تو است سپاس در زمين گسترده و از تو است توان و تاب بنده‌ها و از تو است سپاس به وسعت بلاد و از آنِ تو است سپاس در كوههاى ميخين و از تو است سپاس در شب تاريكيش همه را فرو گيرد و از آنِ تو است سپاس در روز چون پرتو افكند و از آن تو است سپاس در آخرت و دنيا و از آنِ تو است سپاس در مثانى و قرآن عظيم و منزّه باد خدا كه به سپاسش اندرم و همه زمين در قبضه او است، روز رستاخيز آسمانها به هم نورديده در سمت راستش، منزّه است و فراز است از آنچه بدو شريك سازند، سبحان اللّٰه و به حمده همه چيز نابود است جز نمودار او، منزّهى تو پروردگار ما برترى و مباركى و مقدّسى، هر چيزى را به توان خود آفريدى و همه چيز را به عزّتت مقهور ساختى و بالاتر هر چيز بر آمدى به فرازى خود، و بر همه چيز چيره‌اى به توانائى خود و همه چيز را به حكمت و دانشت ابتكار كردى و آفريدى و رسولان را به كتاب خود برانگيختى و شايسته‌ها را به اذن خود رهبرى كردى و مؤمنان را به يارى خود كمك دادى و همه را به سلطان خود مقهور نمودى، نيست شايسته پرستشى جز تو،

أصول الكافي / ترجمه كمره‌اى، ج‌۶، ص: ۳۳۷
يگانه‌اى شريك ندارى و جز تو را نپرستيم و جز از تو نخواهيم و جز به سوى تو روى دل نداريم، توئى موضع شكايت ما و نهايت رغبت ما و معبود ما و مالك ما.

۱۷- از معاويۀ بن عمار كه امام صادق (ع) با من آغاز سخن كرد و فرمود: اى معاويه! نمى‌دانى كه مردى نزد امير المؤمنين (ع) آمد و شكايت كرد از اينكه جواب دعاى او دير شده است، در پاسخ او فرمود: تو كجائى كه دعاى زود اجابت را بخوانى؟ آن مرد گفت: چيست آن دعا؟ فرمود: بگو:

بار خدايا! از تو خواهم به حق نام بزرگ و بزرگتر و والاتر و ارجمندتر تو كه نهان است و در پرده است، نور و حقّ و برهان مبين است، آن نامى كه نور است همراه نور، و نور است از نور، و نور است در نور، و نور است بر نور، و نور است بالاى هر نور، نورى است كه روشن شود بدان هر تاريكى و شكسته شود بدان هر سختى و هر شيطان سركش و هر جبّار لجباز، نامى كه زمين زير آن بر جا نماند و آسمان از سنگينى آن بر جا نايستد، و هر ترسانى با آن آسوده شود، و جادوى هر جادوگرى بدان بيهوده و باطل گردد، و ستم هر ستمگر و حسد هر حسود بدان محو شود و از بزرگى آن هر بيابان و دريا بتركد و چون ملك بدان تكلم كند فلك بر جا ايستد و هيچ موج پريشانى بدان راه نيست و آن نام اعظم اعظم اجلّ اكرم تو است، نور اكبر است كه خود را بدان ناميدى و بدان بر عرش خود استوار شدى. و به تو روى آرم به محمد و خاندانش و از تو خواهم به حق خودت و به حق آنان كه رحمت فرستى بر محمد و آل محمد و با من چنين و چنان كنى.

أصول الكافي / ترجمه كمره‌اى، ج‌۶، ص: ۳۳۹
۱۸- از عمر و بن أبى المقدام، گويد: اين دعا را امام صادق (ع) به من ديكته كرد و آن جامع حوائج دنيا و آخرت است، پس از حمد و ثناى خدا مى‌گوئى:

اللهم أنت اللّٰه لا اله الا أنت الحليم الكريم، و أنت اللّٰه لا اله الا أنت العزيز الحكيم، و أنت اللّٰه لا اله الا أنت الواحد القهّار، و أنت اللّٰه لا اله الا أنت الملك الجبار، و أنت اللّٰه لا اله الا أنت الرحيم الغفّار، و أنت اللّٰه لا اله الا أنت شديد المحال، و أنت اللّٰه لا اله الا أنت الرحيم المتعال، و أنت اللّٰه لا اله الا أنت السميع البصير، و أنت اللّٰه لا اله الا أنت المنيع القدير، و أنت اللّٰه لا اله الا أنت الغفور الشكور، و أنت اللّٰه لا اله الا أنت الحميد المجيد، و أنت اللّٰه لا اله أنت الغفور الودود، و أنت اللّٰه لا اله الا أنت الحنّان المنّان، و أنت اللّٰه لا اله أنت الحليم الديّان، و أنت اللّٰه لا اله الا أنت الجواد الماجد، و أنت اللّٰه لا اله الا أنت الواحد الأحد، و أنت اللّٰه لا اله الا أنت الغالب الشاهد، و أنت اللّٰه لا اله الا أنت الظاهر الباطن.

و توئی که نیست شایسته پرستشی جز تو به هر چیز دانائی، نورت کامل است پس رهبری کردی و دستت باز است پس عطا بخشیدی، پروردگار ما نمود تو کریمترین نمودها است و سوی حضرتت بهترین سویها است و عطیّات برترین عطیّه‌ها و گواراترین آنها است فرمانبرده شوی، پروردگار ما و قدردانی کنی و نافرمانی شوی و برای هر که خواهی آمرزش دهی، بی‌چاره‌ها را اجابت کنی و بدی را بر طرف سازی و توبه را بپذیری و از گناهان درگذری، بخششهایت را پاداشی نتوان داد و نعمتهایت را شماره نتوان کرد و گفتار هیچ گوینده‌ای به مدح تو رسا نیست.

بار خدایا! رحمت فرست بر محمد و آل محمد و زود بدانها

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۳۴۱

گشایش بده و آسایش عطا کن و شادشان کن و مژه فرج آنان را به من بچشان و دشمنانشان را از جنّ و انس هلاک کن و بده به ماها در دنیا حسنه و در آخرت حسنه، و نگهدار ما را از عذاب دوزخ و ما را از آنها ساز که نه ترسی دارند و نه بر آنها اندوه در آید و بگردان مرا از کسانی که شکیبا بودند و بر پروردگار خود توکّل می‌کردند و بر جا دار مرا به گفتار پا بر جا در زندگانی دنیا و دیگر سرای، و مبارک کن برایم زندگی را و مرگ را و موقف را و نشور و حساب و میزان و هولهای قیامت را و سالم درا مرا بر روی صراط و مرا از آن بگذران و به من روزی کن دانشی سودمند و اعتقادی درست و تقوا و برّ و ورع و ترس از تو، هراسی که مرا به تو نزدیک کند و از تو دور نکند، و مرا دوست بدار و دشمن مدار و با خود دار و از خود مران و فرو مگذار و به من بده از جمیع خیر دنیا و آخرت و آنچه را از آن می‌دانم، و از همه بدی‌ها پناهم بده سراسر آنچه را می‌دانم و آنچه را نمی‌دانم.

۱۹- از معاویة بن عمار، گوید: به امام صادق (ع) گفتم:

آیا به یک دعائی مرا مخصوص به مهر خود نمی‌کنید؟ فرمود: چرا، فرمود: بگو:

«یا واحد یا ماجد یا احد یا صمد و یا من لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفواً یا أحد یا عزیز یا کریم یا حنّان یا منّان یا سامع الدعوات یا أجود من سأل و یا خیر من أعطی یا اللّٰه یا اللّٰه یا اللّٰه»

قلت:

«وَ لَقَدْ نادانا نُوحٌ فَلَنِعْمَ الْمُجِیبُونَ».

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۳۴۳

سپس امام صادق (ع) فرمود: رسول خدا (ص) می‌فرمود: [نعم]

لنعم المجیب أنت و نعم المدعو و نعم المسئول، اسألک بعزتک و قدرتک و جبروتک و أسألک بملکوتک و درعک الحصینة و بجمعک و ارکانک کلها و بحقّ محمد و بحقّ الأوصیاء بعد محمد، ان تصلّی علی محمد و آل محمد و ان تفعل بی کذا و کذا

. ۲۰- از ابی جعفر (ع)، مردی کوفی که به کنیه‌اش معروف بوده گوید: به امام صادق (ع) گفتم: دعائی به من آموز که بدان دعا کنم، فرمود: خوب است بگو:

«ای کسی که برای هر خیری بدو امیدوارم و نزد هر لغزشی از خشم او در امانم، و ای کسی که در برابر کم اندک، بسیار می‌دهد، ای کسی که عطا دهد به هر که از او خواهد از مهربانی و رحمت، ای کسی که عطا بخشد بدان که از او نخواهد و او را نشناسد، رحمت فرست بر محمد و آل محمد و به خواهش من از همه خیر دنیا و همه خیر آخرت به من عطا کن، زیرا که راستش از عطای به من کاستی پدید نشود و از سعه فضلت برای من بیفزا، ای کریم.

۲۱- سند را به امام باقر (ع) رسانیده که به برادر خود عبد اللّه بن علی این دعا را آموخت:

«بار خدایا! گمان مرا بالا بر و دشمن و حسود را به طمع دست اندازی مینداز، و مرا حفظ کن ایستاده باشم یا نشسته یا بیدار باشم یا خواب، بار خدایا! مرا بیامرز و رحمت کن و به راه هر چه

راست‌تر خود رهبری کن و از سوز دوزخ نگهدار و بار بدهکاری و گناه را از دوشم فرود آر و مرا از بهترین اخیار جهان ساز».

۲۲- از هارون بن خارجه، گوید: از امام صادق (ع) شنیدم به من می‌گفت:

«به من رحم کن از آنچه تاب ندارم و بر آن شکیبائی نتوانم».

۲۳- از محمّد بن مسلم، گوید: به او گفتم: به من دعائی بیاموز، فرمود: تو کجائی که دعای الحاح را بخوانی، گوید: گفتم: دعای الحاح چیست؟ در پاسخ فرمود:

«بار خدایا! پروردگار هفت آسمان و آنچه میان آنها است و پروردگار عرش بزرگ و پروردگار جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و پروردگار قرآن عظیم و پروردگار محمّد خاتم پیغمبران، راستی من از تو خواهش دارم بدان چه آسمان بر آن بر پا است و بدان چه زمین بدان بر پا است و بدان پراکنده کنی جمع را و جمع کنی پراکنده را و بدان روزی دهی زنده‌ها را و بدان آمار کنی شمار ریگها و وزن کوهها و پیمانه دریاها را».

سپس صلوات فرستی به محمّد و آل محمّد و سپس حاجت خود را بخواهی و در خواست خود اصرارورزی.

۲۴- از امام صادق (ع)، می‌گفت:

«بار خدایا! دلم را پر از مهر خود کن و از ترس خودت و از تصدیق و ایمان به تو و از بیمت و از اشتیاق درگاهت یا ذو الجلال و

الاکرام، بار خدایا! لقایت را محبوبم ساز و در لقایت خیر و رحمت و برکت برایم مقرر دار و مرا به نیکان پیوند و با بدان به دنبال مگذار و مرا به نیکان گذشته پیوند، و با نیکان به جا مانده همراه کن، و مرا به راه نیکان بر، و مرا در باره خودم کمکی کن بدان چه نیکان را در باره خودشان کمک کنی، و مرا به هر بدی که رها کردی بر مگردان، یا ربّ العالمین! از تو خواهم ایمانی که به سر نیاید تا تو را ملاقات کنم، مرا زنده داری و بمیرانی بر آن و مبعوثم کنی گاه انگیزشم بر آن، و دلم را از خودنمائی و شهرت‌جوئی و شکّ در دینت پاک کن.

بار خدایا! به من بده یاری در دینت و نیرو در پرستشت و فهم در آفرینشت و دو بهره از رحمتت و رویم را به نورت سپید کن و مرا رغبت ده بدان چه در نزد تو است، جانم را بگیر در راه خودت و بر کیش خودت و کیش رسولت.

بار خدایا! به تو پناهم از تنبلی و پیری و ترسناکی و بخل و غفلت و سخت دلی و سستی و زبونی، و به تو پناهم پروردگارا از ذاتی که سیری ندارد و از دلی که ترس ندارد و از دعائی که شنوده نشود و نمازی که سود ندهد، به تو پناهنده سازم خودم و خاندانم و نژادم را از شیطان رجیم.

بار خدایا! راستش این است که احدی مرا در برابر تو پناهی نتواند داد و جز تو پشتیبانی نیابم، مرا وامگذار و به هلاکت و عذاب مسپار، از تو خواهم که در دینت پایدار باشم و به قرآنت ایمان دارم و پیروی رسولت کنم.

بار خدایا! مرا به مهرت یاد کن و به خطایم یاد مکن، و از من بپذیر و از فضلت بیفزایم، زیرا من به تو رو دارم، بار خدایا! ثواب

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۳۴۹

مجلس و گفتارم را رضای خود مقرر دار و کردار و دعایم را خالص درگاه خود ساز و ثواب مرا بهشت مقرر کن به رحمت خودت، و فراهم آر برایم هر آنچه از تو خواستم و از فضلت بر آن بیفزا، زیرا من به تو رو دارم.

بار خدایا! ستاره‌گان سرازیر به افق شدند و دیده‌ها همه در خوابند و توئی زنده و پاینده، از تو نهان نسازد چیزی را شب تار و نه آسمان پر از برج و نه زمین گسترده و نه دریای عمیق ژرف و نه تاریکیهای بر هم و درهم رحمت خود را شبانه به هر کدام خلقت که خواهی بدهی، بدانی خیانت دیده‌ها و آنچه نهان کنند سینه‌ها، من در باره‌ات گواهم بدان چه خودت در باره خود گواهی و فرشته‌هایت گواهند و دانشمندان گواهند: نیست شایسته پرستشی جز تو عزّت مدار و حکمت شعار، و هر کس گواهی ندهد بدان چه خودت در باره خودت گواهی دادی و فرشته‌هایت و دانشمندان بدان گواهی دادند، گواهی مرا به جای گواهی آنان بنویس، بار خدایا! توئی سلام و از تو است و از تو خواهم یا ذا الجلال و الاکرام که مرا از دوزخ برهانی.

۲۵- از امام صادق (ع) که أبا ذر در خدمت رسول خدا (ص) آمد و جبرئیل به صورت دحیه کلبی نزد آن حضرت بود و با او خلوت کرده بود و چون أبا ذر آنان را دید، از نزد آنها برگشت و نخواست سخن آنها را قطع کند، جبرئیل گفت: یا محمد! این أبو ذر بود که به ما گذر کرد و به ما سلام نداد، هلا اگر سلام داده بود پاسخش می‌گفتیم، ای محمد! این أبو ذر را دعائی است معروف نزد اهل آسمانها، از او بپرس، از آن دعا هنگامی که من به آسمان بالا رفتم، چون جبرئیل بالا رفت، أبو ذر نزد پیغمبر (ص) آمد و رسول

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۳۵۱

خدا (ص) به او فرمود: ای ابو ذر! چه تو را بازداشت از اینکه چون به ما گذر کردی، به ما سلام کنی؟ گفت: من گمان کردم آنکه نزد شما است دحیه کلبی است و با او در باره امری خلوت کردی، فرمود: او جبرئیل بود ای ابو ذر، و گفت: اگر به ما سلام کرده بود به او جواب می‌دادیم، و چون أبو ذر دانست که او جبرئیل بوده بسیار پشیمان شد که چرا سلام نکرده است، تا آنجا که خدا خواهد رسول خدا (ص) به او فرمود: این دعائی که تو می‌خوانی چیست؟

راستی جبرئیل به من خبر داد که تو دعائی می‌خوانی که نزد اهل آسمان معروف است، گفت: آری یا رسول اللّٰه، می‌گویم: «بار خدایا! از تو خواهش دارم امن و ایمان به تو را و تصدیق به پیغمبرت را و عافیت از همه بلاها را و شکرگزاری بر عافیت را و بی‌نیازی از مردم بد را».

۲۶- از ابی حمزه، گوید: من این دعا را از امام باقر (ع) گرفتم و امام باقر آن را جامع می‌نامید: «بسم اللّٰه الرحمن الرحیم، گواهی می‌دهم که نیست شایسته پرستشی جز خدا یگانه است، شریک ندارد و گواهم که محمد بنده و رسول او است، ایمان دارم به خدا و به همه رسولانش و به هر چه آورده برای هر رسولی و به اینکه وعده خدا حق است و ملاقاتش حق است، خدا

راست گفته و رسولانش رسانیده‌اند و الحمد للّه ربّ العالمین و منزّه است خدا هر آن زمانی که چیزی تسبیح گوید خدا را و چنانچه خدا دوست دارد که تنزیه شود، سپاس از آن خدا است هر آن گاهی که چیزی خدا را سپاس گوید و چنانچه خدا خواهد سپاس شود و خدا یگانه است

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۳۵۳

به هر آنچه خدا را یگانه شناسد و خدا خواهد یگانه باشد، و خدا بزرگتر است به هر آنچه هر چه او را بزرگتر داند و چنانچه خدا خودش خواهد که بزرگتر شمرده شود.

بار خدایا! راستی من از تو خواهم آغازی خیر و پایانهای خیر و شایانهایش و فوائدش و برکاتش و آنچه به دانش من رسد و آنچه حافظه من از شماره آن کوته است، بار خدایا! پیش من اسباب شناسائیش را منظّم ساز و درهای آن را بر من بگشا و مرا در برکات رحمت خود فروگیر و به من منّت نه به معصوم بودن از بیرون شدن از دینت، و دلم را از شکّ پاک کن و دلم را به دنیا و معیشت نقدش از آینده ثواب آخرتم باز مدار و مشغول‌دار دلم را به حفظ آنچه ندانستن آن را از من نپذیری و زبانم را رام هر خیری کن و آن را در مفاصلم به راه میانداز و کردارم را خالص برای خود کن.

بار خدایا! من به تو پناه برم از شرّ و هر نوع هرزگی و زشتی برون و درون، و از هر غفلت و از چه شیطان رجیم از من خواهد و یا سلطان عنید طلبد از آنچه در فراخور علم تو است و تو توانائی که از منش بازگردانی. بار خدایا! به تو پناهم از شبگردان جنّ و انس و از چرخنده‌های آنان و از مهلکه‌ها نیرنگ‌هایشان و از محل اجتماعات فاسقان جن و انس (باشگاه نابکاران جن و انس) و از اینکه از دینم بلغزم و آخرتم بر من تباه شود و از اینکه آنان زیانی به معاشم رسانند یا بلائی از طرفشان به من رخ دهد که توانائی آن را ندارم و بر تحمّلش شکیبا نباشم.

بار معبودا! مرا به رنج بردن از آن گرفتار مکن تا که مرا مانع از یاد تو گردد و از عبادتت باز دارد، توئی مانع و دافع و حافظ از همه اینها، از تو خواهم بار خدایا فراوانی معیشتم را تا مرا

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۳۵۵

زنده‌داری یک معاشی که به وسیله آن برای فرمانبردنت نیرومند شوم و به رضوانت برسم و فردای قیامت به وسیله آن به بهشت که خانه زندگی است بروم، به من یک روزی مده که سرکشم کند و به فقری گرفتارم مکن که در تنگنای بدبختی افتم، به من بهره و افر آخرت بده و معاش وسیع گوارا و خوشگوار در دنیایم و دنیا را زندانم مکن و جدائی از آن را اندوه من مساز و از فتنه‌اش مرا در پناه گیر و کردارم را در آن مقبول نما و کوششم را قابل تقدیر.

بار خدایا! هر که به من سوء قصد کند، بدو همان را قصد کن و هر که به من کید ورزد، کیدش ورز و از من بازدار، همّ هر که را که همّ خود را به دلم میاندازد و مکر کن با هر که به من مکر می‌کند زیرا تو بهترین مکرکننده‌هائی و از توجه به من در آور چشم کفار و ستمکاران و سرکشان و حسودان را، بار خدایا! از طرف خودت به من آرامش بخش و به من بپوشان زره دژین خودت را و نگهدار مرا به پرده حفاظت خود و جامه عافیت را در برم کن و مرا راست گفتار و درست کردار دار و در فرزندانم و خاندانم و مالم برکت ده.

بار خدایا! هر آنچه پیش انداختم و پس انداختم و آنچه را غفلت کردم و به عمد خطا کردم و آنچه را سستی کردم و آنچه را عیانی کردم و آنچه را نهانی کردم برایم بیامرز، یا ارحم الراحمین.

۲۷- از امام باقر (ع) فرمود: بگو:

«بار خدایا! روزی‌ام را واسع کن و عمرم را دراز کن و گناهم را بیامرز و مرا از آنها مقرر دار که بدانها دینت را یاری کنی و

دیگری را به جایم مگیر».

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج‏۶، ص: ۳۵۷

۲۸- از امام صادق (ع) می‌فرمود:

ای که از انـدک قـدردانی کنی و از بسـیار درگـذری و او است پر آمرزنـده و پر مهربـان، بیـامرز برایم گناهانی لـذّتش رفته و گرفتاریش مانده است.

۲۹- از امام صادق (ع) که از جمله دعاهایش می گفت:

«یـا نور یـا قـدوس یـا اول الاـولین و یا آخر الآخرین یا رحمان و یا رحیم، بیامرز برایم گناهانی که نعمتها را دیگرگون کننـد و بیامرز برایم گناهانی که پرده‌ها را بردند، بیامرز برایم گناهانی که بلا فرود آورند و بیامرزد برایم گناهانی که دشـمنان را چیره سازند، و بیامرز برایم گناهانی که به نابود کردن شـتابند، و بیامرز برایم گناهانی که هوا را تار کنند، و بیامرز برایم گناهانی که پرده را بردارند، و بیامرز برایم گناهانی که دعا را برگردانند، و بیامرز برایم گناهانی که باران آسمان را واگیرد».

۳۰- از امام صادق (ع): «ای پشت من در گرفتاریم و ای یارم در سختیم و ای سرپرستم در نعمتم و ای دادرسم در رغبتم».

فرمود: از دعاء أمیر المؤمنین (ع) است: «بار خـدایا! ثبت کردی هر اثر را و دانستی هر خبر را و آگاه شدی بر هر سِرّ و جلوگیر شـدی میـان مـا و دلهـا، هر نهـانی نزد تو عیان است و دلها به سوی درگاهت روان و کشان و همانا به محض فرمانت هر چه را خواهی گوئی: باش، و بی‌درنگ میباشد، پس بگو از رحمتت برای

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج‏۶، ص: ۳۵۹

طـاعتت که در هر عضوی من در آیـد و از من جـدا نشود تـا تو را ملاقـات کنم و از رحم خود به نافرمـانیت بگو: از هر عضوم برآیـد و به من نزدیک نیاید تا تو را ملاقات کنم، و از دنیا به من روزی کن و مرا بدان بی‌رغبت کن و آن را از من دریغ مکن با رغبتم در آن، ای بخشاینده.

۳۱- از عبد الرحمن بن سـیابه گفت: امام صادق (ع) این دعا را به من داد: «سـپاس از آن خدا است که خود سـرپرست سـپاس است و شایـان آن و پایـان آن و در خور آن پاک است، هر که یگانه‌اش شـناخت و ره یافته است، هر که پرستیـدش و کامیاب شـده، هر که فرمانش برده و آسوده است، هر که بـدو پناهنـده شـده، بار خدایا! ای صاحب جو و بزرگواری و سـتایش نیکو و سپاس، از تو خواهم خواسـتن کسـی که گردن به درگاهت نهاده و بینی به خاک آستانت سوده و چهره بر خاک درت نهاده و خـود را خـوار کرده اسـت و از ترسـت اشـکش روان اسـت و آب دیـده‌اش گردان و به گناهـانش در برابرت اعـتراف کرده و خطایش او را در برت رسوا ساخته و چرکین کرده و جرمش او را نزد تو و در این هنگام نیرویش سـست شده و بی‌چاره اسـت و اسباب فریب دادن از او برکنار شده و هر بیهوده و باطل از برش نابود گردیده و گناهانش او را به مقام خواری در پیشگاهت کشانـده‌انـد و به فروتنی در برابرت و زاری به آسـتانت واداشـته‌انـد، از تو خواهم بار خدایا، چون خواهش کسـی که در چنین مرتبه‌ای است و به مانند او روی به آستانت دارم و چون او به درگاهت زاری و فریاد بر آرم و به سخت‌ترین وضع او

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج‏۶، ص: ۳۶۱

دست نیاز به سویت دراز کنم.

بـار خـدایا! به زبونی گفتـارم و خواری مقـام و مجلسم و فروتنی من به درگاهت ترحّم کن، از تو خواهم بار خـدایا هـدایت از گمراهی و بینـائی از کـوری و ره‌جـوئی از بی‌راهی و از تو خواهم بـار خـدایا حمـد بسـیار درگـاه آسـایش و رفـاه و نیکوترین صبرگاه مصـیبت و بهترین شـکر در جای شـکر و تسـلیم در هنگام شبهه‌ها و از تو خواهم نیرو در طاعتت و سستی از گناهت و

گریز از تو به درگاهت و نزدیک شدن به تو پروردگارا تا آنجا که خشنود شوی و جستجوی از هر آنچه تو را از من راضی کند اگر چه به خشم آوردن خلق تو باشد برای طلب رضایت، پروردگارا! به که امیدوار باشم اگر تو مرا رحم نکنی و چه کسی بر سر من گذرد اگر تو دورم کنی و گذشت، چه کسی به من سود دهد اگر تو کیفرم دهی یا به عطاهای چه کس آرزومند شوم اگر تو مرا محروم سازی، یا چه کسی تواند مرا ارجمند دارد اگر تو مرا خوار کنی یا خوار شمردن، چه کسی به من زیان دارد اگر تو مرا گرامی داری.

پروردگارا! چه بدبخت کردارم و زشت است کارم و سخت است دلم و دراز است آرزویم و کوتاه است عمرم و دلیرم بر نافرمانی آنکه مرا آفریده است، پروردگارا! چه اندازه آزمایشت نزد من نیکو است و نعمتهایت در بر من فراوان و عیان است بسیار نعمت بر من دادی و نتوانم آنها را شمرد و شکر من در برابر آنها کم است، من به نعمت تو مستی و خوش‌گذرانی کردم و خود را در معرض انتقام تو در آوردم و از یاد تو باز ماندم و دانسته نادانی کردم و از عدالت به ستم گرائیدم و از خوش کرداری به گنه‌کاری تجاوز نمودم و از ترس و غمّ پا به گریز نهادم وه چه خرد و اندک است

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۳۶۳

حسناتم نسبت به فراوانی گناهانم و چه بسیار است گناهانم و بزرگند در برابر خلقت کوچک و ناتوانی ارکان بدنم.

پروردگارا! چه بسیار آرزوهایم، دراز است در برابر عمر کوتاهم و عمرم کوتاه است نسبت به آرزوی دور و درازم و چه اندازه زشت است نهانم و عیانم، پروردگارا! دلیلی ندارم که بیاورم و عذری نه که بدان دست زنم و اگر آزموده شوم، و قدردانی و شکر ندارم مگر تو، خودت مرا به شکر نعمت یاری کنی، پروردگارا! چه اندازه میزان اعمالم در فردای قیامت سست است اگر تواش سنگین نکنی و زبانم لغزان است اگر تواش بر جا نداری و رویم سیاه است اگر تواش سپید نسازی، پروردگارا! چطور گناهانی که پیش کردم، ارکان مرا در هم شکستند؟

پروردگارا! چگونه دنبال شهوتهای دنیا می‌روم و بر ناامیدی خود از آنها می‌گیریم و گریه‌ام نیاید با اینکه افسوس فراوان دارم از نافرمانی و تقصیر خودم، پروردگارا! دواعی دنیا مرا به خود خواندند و من زود اجابت کردم و دنبال آنها دویدم و با دلبستگی بدانها پیوستم و دواعی آخرت مرا در خواستند و من در جواب آنها باز ماندم و کندی کردم از اجابت آنها و شتاب بدانها چنانچه دنبال اعیان دنیا و کالای پوسیده و نشخوار نابود و سراب از میان رونده آن دویدم.

پروردگارا! مرا ترسانیدی و تشویق کردی و به بنده بودنم دلیل آوردی که باید فرمان بر باشم و روزی مرا هم کفایت کردی و من از بیم تو آسودم و از تشویقت باز ایستادم و به کفالت اعتماد نکردم و به دلیل آوردنت اهانت نمودم.

بار خدایا! آسودگی مرا در این دنیا در ترس از خودت مقرر دار و تنبلی مرا به شوق و نشاط تبدیل کن و اهانت مرا به دلیل

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۳۶۵

آوردنت به ترس و هراس بدل کن سپس راضی دار مرا بدان چه قسمتم کردی از روزیت ای کریم [ای کریم] از تو خواهم به نام بزرگت رضایت تو را هنگام خشم و گشایش هنگام گرفتاری و روشنی هنگام تاریکی و بینائی هنگام اشتباه کاری فتنه، پروردگارا! سپر مرا از خطاهایم محکم ساز و درجات مرا در بهشت بلند کن و همه کردارم را پذیرا ساز و حسناتم را چند برابر و پاک نما و به تو پناه برم از همه فتنه‌ها آنچه از آنها عیان است و آنچه نهان است و از خوراک و نوشیدن به اسراف و از شرّ آنچه من می‌دانم و از شرّ آنچه نمی‌دانم و به تو پناه برم از اینکه دانش بدهم و نادانی به خرم و به جای بردباری جفا کاری کنم و به جای ستمکاری و به جای خوش رفتاری ناسپاسی و به جای شکیبائی بی‌تابی و به جای هدایت گمراهی و به جای ایمان کفر بورزم.

ابن محبوب از جميل بن صالـح كه او يادآور شده است نيز مانند همين دعا را گفته است كه دعاء على بن الحسـين (ع) است و در آخرش افزوده است: «آمين رب العالمين».

۳۲- نوح ابو اليقظان براى ما باز گفت از امام صادق (ع) فرمود: اين دعا را بخوان:

بار خـدايا! راستى من از تو خواهش دارم به حق رحمتت كه جز به رضايت به دست نيايـد بيرون شـدن از همه نافرمانيهاى تو و در آمـدن در هر امرى كه موجب رضـايت تو است و هم رهائى از هر پرتگاه و گرفتارى و بركنارى از هر گناه كبيره كه عمـداً از من سـر زده و يـا به خطا در آن لغزش شـده يا خاطر شـيطانى آن در نهادم افتاده، از تو بيم و ترسـى خواهم كه مرا بر حـدود رضايتت باز دارد و هر شهوتى را كه هواى نفسم در خاطرم آرد و رأى مرا بلغزاند تا از مرز

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج‌۶، ص: ۳۶۷

حلال تو فراتر روم از من دور ساز، از تو خواهم بار خـدايا بهتر آنچه را تو مى‌دانى و ترك هر بـدى كه تو مى‌دانى يا از اينكه ندانسـته به خطا روم يا دانسـته، از تو خواهم وسـعت رزق و زهد در اندازه كفايت و توضـيحى كه از هر شبهه برهاند و درستى در هر حجّتى كه به زبان آيد و راستى در هر زمينه و قضاوت به حق براى مردم در باره خودم در مورد زيان و سود و نرمش، و پـذيرش انصاف در هر موردى از خشم و خشـنودى و ترك كم و بيش از سـتم و تجاوز در گفتـارم و كردارم و تمامى نعمت خود در همه چيز و شـكرگزارى تو بر آنها تا آنجا كه خشـنودى آرد و از آن هم بگـذرد و از تو خواهم هر امر آسانى كه خير در آن است نه كارهاى سخت ناهموار يا كريم يا كريم يا كريم، به رويم برگشا در هر امرى كه در آن عافيت و گشايش است درش به رويم برگشا و بر آمـدن از آن را بر من آسان كن و به هر كـدام از آفريده‌هايت كه بر من توانائى آزارى مقدر كردى گوش و چشم و زبان و دستش را از من بازگير و او را از راست و چپ و پيش و پسش محاصره كن و بازدارش از اينكه به من بدى رساند، پناهنده به تو عزيز است و ستايشت والا است و نيست شايسته ستايشى جز تو، توئى پروردگار من و منم بنده تو.

بـار خـدايا! تو اميـد منى در هر گرفتـارى و تو مورد اعتمـاد منى در هر سـختى و تو در هر امرى كه برايم رخ دهـد پشت و پناه منى، چه بسـيار گرفتارى كه دل را ناتوان كرد و چاره را از دست برد و دشمن را شاد كرد و به سرزنش آورد و هر علاجى در آن مانـد و من آن را به آسـتانت فرود آوردم و به درگـاهت شـكايت كردم و از جز تو در بـاره آن رو برتافتم و به حضـرت تو شتافتم و تو گره آن را گشودى و بى‌نيازش نمودى، پس توئى سركار هر نعمت و صاحب

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج‌۶، ص: ۳۶۹

هر حاجت و پايان هر رغبت، از آن تو است سپاس فراوان و از آنِ تو است بخشش هر چه بيشتر.

۳۳- از امام صادق (ع) كه فرمود: بگو: بار خـدايا! از تو خواهم گفتار توبه‌كننـده‌ها و كردارشان و نور پيغمبران و راستى‌شان و رهائى مجاهدان و ثوابشان و شكرگزارى برگزيده‌ها و خيرخواهى‌شان و عمل ذاكرين و يقين آنان و ايمان دانايان و فهمشان و پرسـتش خاشـعان و تواضـعشان و حكم فقهـاء و روش آنهـا و ترس پرهيزكـاران و رغبتشـان و بـاور مؤمنـان و توكّلشان و اميد محسنان و كردار نيكشان.

بـار خـدايا! از تو خواهم ثواب شـاكران و مقام مقرّبان و همراه بودن با پيمبران، بار خـدايا راستى كه از تو خواهم ترس عاملان براى تو و كردار بيم داران از تو و خشوع عابدان براى تو و يقين متوكّلان بر تو و توكّل مؤمنين به تو.

بار خـدايا! تو به حاجتم، نگفته دانائى، و تو براى برآوردنش دست دارى و رنـج نبرى و توئى كه هيچ خواسـتارى عطايت را به پايان نرسانـد و هيـچ بخششـى از تو نكاهـد و گفتار هيـچ گوينـده بحق مـدحت نرسد تو چنان كه خود بگوئى برتر از آنكه ما گوئيم.

بـار خـدایا! برای من گشـایش نزدیکی مقرر دار و مزد بزرگی و پوشـش خوبی بر عیوبم، بار خـدایا! تو می‌دانی با اینکه من بر خودم سـتم کردم و اسـراف نمودم، برایت ضدّی و همتائی نگرفتم و نه همسری و نه فرزندی، ای کسی که تراکم مسائل، او را بـه غلـط نینـدازنـد، ایـن کســی کـه چیزی از چیزی او را بـاز نـدارد نـه شــنیدنی از شــنیدنی و نـه دیـدنی از دیـدنی و اصــرارِ اصرارکننده‌ها او را به تنگ نیاورد، از تو خواهم که در این ساعت به من گشایش دهی از آنجا که گمان برم

و از آنجا که گمان نبرم زیرا توئی که استخوانهای پوسیده و خاک شده را زنده می‌کنی و به راستی تو بر هر چیز توانائی، ای کسی که کمت شکر گزاردم و باز هم دریغم نکردی و خطایم در بر او بزرگ شد و مرا رسوا نکردی و مرا در نافرمانی دید و برویم نزد و برای آنچه مرا آفرید و من جز آن کردم که برای آنش مرا آفرید پس چه خوب سرپرستی باشی تو ای آقایم و چه بـد بنـده‌ای باشم من، مرا جستی چه خوب جوینـده‌ای هستی تو پروردگار منی و چه بـد مطلوبم برایت، تو مرا بنده و بنده‌زاد و کنیززاد خود یافتی و زیر دست خود که هر کار خواهی با من توانی کرد.

بـار خـدایا! آوازهـا همه خمودنـد و جنبشـها همه آرمیدنـد و هر دوستی با دوست خود خلوت کرد و من با تو خلوت کردم که محبوب منی و ثمره خلوت مرا بـا خـودت در این شب آزادیم از دوزخ مقرر فرمـا، ای که هیـچ دانشـمندی وصـفی برتر از او نتواند و هیچ آفریده‌ای در برابر او منعی نتواند ای که آغاز هر چیزی و پس از هر چیز هستی ای که از ماده‌ای پیدا نشدی و ای که به نیستی نگرائی ای کاملترین توصیف شده و بخشـنده‌ترین عطاکننده‌ای کسی که با هر زبانی خوانده شود و بفهمد ای که گذشـتش قـدیم است و یورشـش سـخت است و ملکش اسـتوار است، از تو خواهم بـدان نـامت که بـا آن با موسـی بی‌واسـطه گفتگو کردی

یـا اللّه یـا رحمـان یـا رحیم یـا لا اله الا انت، اللّهم أنت الصـمد اسألك ان تصـلی علی محمـد و آل محمـد و ان تـدخلنی الجنهٔ برحمتك.

۳۴- از یونس گوید: به امام رضا (ع) گفتم: یک دعا به من بیاموز و مختصر کن، در پاسخ فرمود: بگو: ای که مرا به خود

رهنمود و دلم را رام تصدیق به خود ساخت، از تو امن و ایمان خواستارم.

۳۵- از امـام صـادق (ع) که مردی نزد امیر المـؤمنین (ع) آمـد و گفت: یـا امیر المؤمنین! من مـالی دارم که ارث برده‌ام و یک درهمش را (مثلا یک ریال) در طاعت خدا عز و جل صرف نکردم سپس مالی هم خود به دست آوردم و یک درهمش را در راه طـاعت خـدا عز و جـل خرج نکردم، به من دعائی بیاموز که جایگزین شود آنچه را از دسـتم رفته و به وسـیله آن هر چه را کردم و می‌کنم آمرزیـده شود، فرمود: بگو: گفت: چه بگـویم یـا امیر المؤمنین؟ فرمود: بگو: آنچه را من می‌گویم: «ای نور من در هر تـاریکی و ای وسـیله آرامشم در هر هراس و ای امیـدم در هر گرفتاری و ای مورد اعتمادم در هر سـختی و ای راه نمایم در هر گمراهی، توئی رهنمـائی رهنمایان قطع شود، زیرا رهنمائی تو قطع نمی‌شود و گمراه نشود کسـی که تواش رهنمائی، تو به من نعمت دادی و شایان و فراوانش کردی و تو به من روزی دادی و بسیارش کردی و به من خوراک دادی، خوراک خوب دادی و به من عطا دادی، عطای کامل دادی بی‌آنکه من سـزاوار آن باشم در برابر کاری که کردم ولی تو آن را بی‌سابقه آغاز نمودی برای کرم وجود خودت و به وسـیله کرم تو بر نافرمانیهای تو نیروی گرفتم و به وسـیله روزی تو بر کاری که مایه خشم تو است نیرومنـد شدم و عمرم را در آنچه تو دوست نداری گذارانده‌م و فانی کردم و دلیری من بر تو و ارتکاب آنچه تو بر من غـدقن کرده بـودی و ورود در آنچه تـو بر من حرام کردی تو را بـاز نـداشت از اینکه بـاز هم فضـل خود را به من عطـا کنی و

بردباری تو در باره من و باز گرد فضل تو بر من

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۳۷۵

مرا باز نداشت از اینکه به نافرمانیهای تو باز گردم، پس تو بسیار باز گرد به فضلی و من بسیار باز گرد به گناهان، ای کریم‌تر کسی که در برابرش به گناه اقرار کنم و عزیزترین کسی که به زبونی در برابرش خضوع شود، برای کرمت به گناهم اقرار کردم و به خاطر عزتت به زبونی خضوع نمودم، پس تو با من چه خواهی کرد در مقام کرمت و اقرار من به گناهم و از نظر عزتت و خضوع من به زبونیم، آن را به من عمل کن که شایسته تو است و با من مکن آنچه را شایسته من است».

پایان کتاب دعاء و دنبالش کتاب «فضل قرآن» است.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۳۷۷

کتاب فضل قرآن

اشاره

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۳۷۹

کتاب فضل قرآن

۱- از سعد خفّاف (کفشدوز) از امام باقر (ع) فرمود: ای سعد، قرآن را بیاموزید زیرا قرآن در روز قیامت در زیباترین صورتی که مردم دیده‌اند به محشر آید و مردم یک صد و بیست صف دارند که هشتاد صف آنها امّت محمد است (ص) و چهل صف از امّت‌های دیگرند و قرآن در صورت مردی بر صف مسلمانان گذرد و سلام دهد و آنان به وی نگرند و گویند:

لا اله الّا اللّه الحلیم الکریم

، راستی که این مرد از مسلمانان است و ما او را به سیما و صفت مسلمانی می‌شناسیم جز اینکه او بیشتر از ماها در باره قرآن کوشش کرده است و از اینجا است که به او خرّمی و زیبائی و روشنی بیشتری داده شده که به ماها داده نشده. سپس می‌گذرد تا به صف شهیدان می‌رسد و شهیدان به او نگاه می‌کنند و سپس می‌گویند:

لا اله الّا اللّه الربّ الرحیم

، راستی این مرد از شهیدان است او را به نشانی و وصفِ او

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۳۸۱

می‌شناسیم جز اینکه از شهیدان در دریا است و از اینجا به او خرّمی و فزونی دادند که به ماها ندادند. فرمود: پس می‌گذرد تا به صف شهیدانِ دریا می‌رسد در صورت یک شهید! و شهیدانِ در دریا به او نگاه می‌کنند و بسیار تعجّب می‌کنند و می‌گویند: این خود یکی از شهیدانِ دریا است او را به نشانی و وصفِ او می‌شناسیم جز اینکه در یک جزیره کشته شده که از آن جزیره‌ای که ما در آن کشته شدیم هراسناک‌تر بوده است و از اینجا است به او خرّمی و زیبائی و روشنی بیشتری داده‌اند که به ما نداده‌اند. سپس می‌گذرد تا به صف پیغمبران و رسولان می‌آید در صورت یک پیغمبر مرسل، و پیغمبران و رسولان به او نگاه می‌کنند و شگفتی آنان را می‌افزاید و می‌گویند:

لا اله الّا اللّه الحلیم الکریم

، راستی که این پیغمبر مرسل است و به نشانی و وصفش او را می‌شناسیم جز آنکه فضیلت بسیاری به او داده شده است.
فرمود: پس همه گرد آیند و نزد رسول خدا (ص) بیایند و از او بپرسند از وی و می گویند: یا محمد این کیست؟ در پاسخِ آنها گوید:
آیا شماها او را نمی‌شناسید؟ می گویند: ما او را نمی‌شناسیم، این کیست که خدا به او خشم نکرده است؟ پس رسول خدا (ص) فرماید: این است حجّت خدا بر خلقش، و سلام دهد و بگذرد تا به صورت فرشته مقرّبی به صف فرشته‌ها رسد و فرشته‌ها بدو نگرند و در شگفت شوند و از فضل او که بینند بر آنها گران آید و می گویند: پروردگار ما برتر است و مقدّس، راستی که این هم یک بنده‌ای است از فرشته‌ها که به نشانی و وصف فرشته او را می‌شناسیم جز اینکه نزدیکترین فرشته‌ها است به درگاه خدا عز و جل، و از اینجا است که نور و جمالی در بر دارد که ماها نداریم! سپس بگذرد تا به حضرت ربّ العزت رسد تبارک و تعالی و زیر عرش به سجده افتد
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۳۸۳
و خدای تبارک و تعالی او را ندا دهد: ای حجّت من در روی زمین و ای سخن راست و گویایم سر بردار و بخواه تا به تو عطا شود و شفاعت کن تا پذیرفته گردد. و سر بردارد. سپس خدای تبارک و تعالی می‌فرماید: چگونه دیدی بندگانم را؟ در پاسخ عرض کند:
برخی مرا نگهداشت و حفظ کرد و چیزی از مرا ضایع نکرد و برخی مرا ضایع کرد و حق مرا خوار شمرد و مرا دروغ دانست و منم حجّت تو بر همه خلقت.
پس خدا تبارک و تعالی فرماید: به عزّت و جلال و رفعت مقامم سوگند، امروز بهترین ثواب را برای تو بدهم و دردناکترین کیفر را به خاطر تو بکنم. فرمود: پس قرآن به صورت دیگر سرِ خود را برگرداند.
راوی گوید: من گفتم: یا ابا جعفر در چه صورتی بر می گردد؟ فرمود: در صورتِ مردی ژولیده و رنگ پریده که همه مردم محشر او را ببینند و مردی از شیعه‌های ما که او را می‌شناسد و با او با مخالفان بحث و مناقشه کرده است برابر او آید، پس گوید: تو مرا نمی‌شناسی؟ و آن مرد به او نگاه کند، گوید: ای بنده خدا تو را نشناسم، گوید: پس به صورت اول خود باز گردد و از آن مرد پرسد که: مرا نشناسی؟ در پاسخ گوید: چرا! پس قرآن می گوید: منم که شب تو را بی‌خواب کردم و تو را در رنج معیشت افکندم، در باره من آزار شدی و رانده شدی، هلا که هر تاجری سود خود را دریافت کند و من امروز پشتیبان توام. فرمود: پس او را به درگاه ربّ العزت تبارک و تعالی برد و بگوید: پروردگارا پروردگارا بنده تو است و تو بدو داناتری، در باره من رنج کش بود و مواظب من بود به سبب من با او دشمنی می‌شد و او به خاطر من دوستی می کرد و به خاطر من
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۳۸۵
دشمنی می کرد.
پس خدا عز و جل فرماید: این بنده مرا به بهشت برید و از جامه‌های بهشتی به او بپوشید و بر سر او تاج گذارید؛ و چون با او چنین کنند او را به قرآن نمایند و گفته شود به او: آیا بدان چه با دوستت عمل شد خشنودی؟ گوید: پروردگار من، آن را کم شمارم، به او هر مزید خیری بیفزا، خدا فرماید: به عزّت و جلال و علوّ مقام و ارتفاع مقامم سوگند، امروز به او و هر که همپایه او است پنج چیز به او بافزونی عطا کنم، هلا- آنان جوانانی باشند که پیر نشوند و تندرستانی باشند که بیمار نگردند و توانگرانی باشند که فقیر نشوند و شاد کامانی باشند که اندوهگین نشوند و زنده‌هائی باشند که نمیرند سپس این آیه را خواند (۵۶ سورة الدخان): «نچشند در آن مرگ را جز همان مرگ اول».

گویـد: گفتم: قربانت گردم یا ابا جعفر آیا قرآن سـخن می گویـد؟ آن حضـرت لبخنـدی زد و سـپس فرمود: خـدا رحمت کند شیعیان ساده‌دل ما را، زیرا اهل تسـلیم و پذیرشـند؛ سـپس فرمود: آری سـعد، نماز هم سـخن می گوید و صورتی دارد و خلقی باشـد که فرمـان دهـد و غـدقن کنـد، سـعد گویـد: از این سـخن رنگم پریـد و گفتم: این چیزی است که نمی‌توانم میـان مردم بگویم. امام باقر (ع) فرمود: آیا مردم جز همان شـیعیان ما هسـتند؟ هر که نماز را نشناسند و نفهمد، حقّ ما را منکر است. سپس فرمود: ای سـعد، من به تو سـخن قرآن را بشـنوانم؟ گفتم: آری خدایت رحمت کند! فرمود (۴۵ سوره عنکبوت): «راستی نماز بـاز می‌دارد از فحشـاء و منکر و هر آینه ذکر خـدا بزرگتر است» نهی سـخن است (که نماز می گویـد) و فحشاء و منکر مردانی باشند، و ما ذکر خدائیم و ما اکبر هستیم.

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج۶، ص: ۳۸۷

۲- از امـام صـادق (ع) از پـدرانش (ع) از رسول خـدا (ص) فرمود: که فرموده است: أیـا مردم، شـماها اکنون در خانه صـلح و سازش هستید و شـما در سرِ راهید و بشـتاب شـما را می‌برند، شـما می‌نگرید که شب و روز و شب و ماه و مهر تازه‌ها را کهنه کنند و هر آینده دوری را نزدیک سازند و هر وعده‌ای را بسـر آرند، شـما هم آماده حرکت باشید که گذرگاه شما دور است. مقداد بن اسود از جا برخاست و گفت: یا رسول اللَّه خانه صلح و سازش چیست؟ فرمود:

خانه‌ای است که بدان رسـند و از آن کوچند (یعنی موقّتی است و کوتاه مدت و سـزاوار جدّ و کوشـش و جنگ و نزاع بر سـر آن نیست) هر گـاه آشوبهـا چون شب تـار شـما را فرا گرفت به قرآن بچسبیـد زیرا شـفیعی است که شـفاعتش پـذیرفته است و گزارش بـدی‌هـا را می‌دهـد و گفته او تصـدیق می‌شود، هر که قرآن را رهبر خود سـازد او را به بهشت کشانـد و هر که آن را پشت سـر خود نهد او را به دوزخ راند، همان قرآن رهنما است که به بهترین راهی رهنماید و آن کتابی است که در آن اسـت تفصـیل و بیان و تحصـیل مقاصـد، آن است جداکننده حق و باطل و رافع هر گونه اختلاف، شوخی و سرسـری نیست، ظاهری دارد و بـاطنی دارد، ظـاهرش حکم و دسـتور است و بـاطنش علم و دانش، ظـاهرش خرّم و زیبـا است و باطنش ژرف و نارسا، اخترانی دارد و اخترانش هم اخترانی دارند (قسـمت‌هائی دارد و هر قسـمتش هم قسـمت‌هائی دارد خ ل) شـگفتی‌هایش شماره نشوند و تازه‌هایش کهنه نگردند، در آن است چراغ‌های هدایت و فروزانگاه حکمت و دلیل بر معرفت، برای کسـی که راهِ آن را بداند باید هر پیگردی دیده‌های خود را به همه سوی آن بچرخاند و نظر تأمّل را تا درک صفت آن برساند، نجات بخشد هر که در معرض هلاک است و رها سازد

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج۶، ص: ۳۸۹

هر که دچار چنگال است، پس به راستی اندیشه است که زنده می‌کند دل بینا را چونان که روشـنی جو در تاریکی‌ها به وسیله نور راه می‌رود بر شما باد که خوش برآئید و کم بپائید و کم انتظار برید.

۳- از امـام صادق (ع)، فرمود: راستی که عزیز جبّار کتاب خود را بر شـماها فرو فرسـتاده و او است که راست گو و نیک خواه اسـت، در کتـاب او است گزارش شـما و گزارش هر که پیش از شـما و گزارش هر که پس از شـما است و گزارش آسـمان و زمین و اگر بیاید نزد شما کسی که شما را از آن گزارش دهد، هر آینه به شگفت آئید.

۴- امام باقر (ع) فرمود: رسول خدا (ص) فرموده است:

من نخست وارد بر عزیز جبارم در روز رسـتاخیز با کتاب او و خاندان من سپس امت من باشند، سپس من از امتم بپرسم شما با کتاب خدا چه کردید و به خاندانم چه کردید؟ ۵- از امام صادق (ع)، فرمود:

راستی این قرآن است که در آن است فروزشـگاه هـدایت و چراغهـای شب تار و بایـد هر جوینـده‌ای دیـده در آن بچرخانـد و

برای پرتو آن نظر خود را بگشاید، زیرا اندیشه زندگی دل بینا است چونان که راه می‌رود پرتویاب در تاریکیها به وسیله نور.
۶- در سفارش امیر المؤمنین (ع) به یارانش این بود که:
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۳۹۱
بدانید قرآن رهبری روزان است و روشنی شب تار نسبت به هر آنچه از سختی و نداری باشد.
۷- امام صادق (ع) فرمود: مردی به پیغمبر (ص) از درد سینه شکایت کرد، در پاسخش فرمود:
از قرآن شفا جو، زیرا خدا عز و جل می‌فرماید (۵۷ سوره یونس): «شفاء است برای آنچه در سینه‌ها است».
۸- امام صادق (ع) فرمود: امامت و خلافت هرگز به آل ابی بکر و عمر بر نگردد و نه به زادگان بنی امیّه و نه فرزندان طلحه و زبیر این برای آن است که آنان قرآن را به دور انداختند و سنن را باطل کردند و احکام را تعطیل نمودند با اینکه رسول خدا (ص) فرمود: قرآن رهبری از ضلالت است و بیان هر نادانی است و وسیله بازگشت و گذشت از هر لغزش است و روشنی است در تاریکی و پرتوی است در هر پیشامد (بدعت) و نگهداری از هر هلاکت است و رهیابی از هر گمراهی است و بیان است در مورد هر فتنه و اشتباه و وسیله رسیدن از دنیا به سعادت آخرت است و در آن است کمال دین شماها و هیچ کس از قرآن منحرف نشود جز به دوزخ سوزان.
۹- از ابی بصیر، گوید: شنیدم امام باقر (ع) می‌فرمود:
راستی قرآن بازدارنده و فرمان دهنده است، فرمان به بهشت می‌دهد و از دوزخ باز می‌دارد.
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۳۹۳
۱۰- رسول خدا (ص) فرمود:
به من سوره‌های دراز داده شده به جای تورات، و سوره‌های صد آیه‌ای داده شده به جای انجیل، و سوره‌های همانند داده شده به جای زبور، و سوره‌های مفصل (یعنی آیه کوتاه) که شصت و هشت سوره است بیشتر به من عطا شده و این قرآن غالب و شاهد است بر کتب دیگر، و تورات از آن موسی (ع) است و انجیل از آن عیسی (ع) و زبور از آن داود (ع).
۱۱- از جابر که امام باقر (ع) فرمود: قرآن روز قیامت در بهترین صورتی می‌آید و به مسلمانان گذر می‌کند و می‌گویند: این مرد از ما است و از آنها بگذرد و نزد پیغمبران آید و آنها هم می‌گویند: او از ما است، و از آنها نزد فرشته‌های مقرّب می‌گذرد و آنها هم می‌گویند: او از ما است، تا به درگاه ربّ العزة عز و جل می‌رسد و می‌گوید: پروردگارا! فلان پسر فلان است که من در دنیا روزهای گرمش را به تشنگی کشاندم و شبهای او را بی‌خواب کردم و فلان پسر فلان است که نه روز او را به تشنگی کشاندم و نه شبش را بی‌خواب کردم، پس خدا تبارك و تعالی می‌فرماید: آنها را به بهشت بر و هر کدام را در مقام خود جای بده و قرآن برخیزد و قرآنیان دنبال او بروند و او می‌گوید به هر مؤمنی: قرآن بخوان و بالا برو، فرمود: هر کدام قرآن می‌خوانند و بالا می‌روند تا هر مردی به درجه خود می‌رسد که برای او مقرر شده است و در آن منزل می‌گیرد.
۱۲- از یونس بن عمار که امام صادق (ع) فرمود: روز
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۳۹۵
قیامت سه دفتر باشد: دفتری که در آن نعمتها ثبت است و دفتری که در آن حسنات ثبت است و دفتری که در آن سیئات ثبت است، و دفتر نعمتها را با دفتر حسنات برابر کنند و نعمتها همه حسنات را فرا گیرند و غرفه کنند و دفتر سیئات به جا ماند و آدمی زاده مؤمن را پای حساب بخوانند و قرآن در زیباترین صورتی جلو او پیش آید و گوید: پروردگارا! من قرآنم و این بنده مؤمن تو است که خود را به رنج می‌انداخت برای خواندن من و شبش را در تمرین من، طولانی می‌کرد، و چون به نماز

شب مشغول می‌شد اشک از چشمش روان می گردد، او را خشنود ساز چنانچه مرا خشنود ساخت، فرمود: پس خدای عزیز و جبار می‌فرماید: ای بنده من! دست راستت را باز کن و خدا دست راستش را از رضوان عزیز جبار پر می کند و دست چپش را از رحمت خدا، سپس به او گفته می‌شود: این بهشت برایت مباح است، بخوان و بالاـ رو و چون آیه‌ای بخواند درجه‌ای بالا رود.

۱۳- از زهری که علی بن الحسین (ع) می‌فرمود:

اگر همه مردم میان مشرق تا به مغرب بمیرند، من هراسی ندارم پس از اینکه قرآن با من است، و شیوه‌اش بود که هر گاه مالِكِ يَوْمِ الدِّينِ را می‌خواند، آن را تکرار می کرد تا نزدیک بود بمیرد.

۱۴- از اسحاق بن غالب که امام صادق (ع) فرمود: هر گاه خدای عز و جل خلق اولین و آخرین را در محشر جمع کند به ناگاه

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۳۹۷

همه بنگرند شخصی پیش آید که هرگز صورتی زیباتر از وی دیده نشده است و چون چشم مؤمنان به وی افتد که همان قرآن است گویند: این از ما است، این بهترین چیزی است که ما دیدیم و چون به آنها رسد و از آنها هم بگذرد و آنها گویند: این قرآن است و از آنان هم می گذرد تا به فرشته‌ها می‌رسد و می گویند: این قرآن است و از آنها می گذرد تا به سمت راست عرش می‌ایستد و خدای جبّار می‌فرماید: به عزّت و جلالم و به بلندی مقامم سوگند، هر آینه امروز گرامی دارم هر که تو را گرامی داشته و هر آینه امروز خوار کنم هر که تو را خوار کرده است.

باب در فضیلت کسی که قرآن را به کار بسته است

۱- از امام صادق (ع) که رسول خدا (ص) فرموده است:

راستی اهل قرآن در بالاترین درجه آدمیانند جز پیغمبران و رسولان، حقوق اهل قرآن را کم مشمارید زیرا از طرف خدای عزیز جبّار مقام بلندی دارند.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۳۹۹

۲- امام صادق (ع) فرمود:

حافظ قرآن که بدان عمل کند، همراه فرشته‌های پیغامبر گرامی و خوش رفتار است.

۳- رسول خدا (ص) فرمود: قرآن را بیاموزید زیرا روز قیامت نزد خواننده خود آید صورت جوانی زیبا رنگ پریده و قرآن به او می گوید: منم که شب تو را بی‌خواب کردم و روزهای گرم‌تر به تشنگی کشیدم و آب دهانت را خشک کردم و اشکت را روان ساختم، هر جا بر وی با تو می‌آیم و هر تاجری در پس تجارت خود به انتظار سود است و امروزه من به سود تو در پس تجارت هر تاجری هستم و به زودی کرامت خدای عز و جل به تو می‌رسد، مژده بگیر و تاجی برایش آورند و بر سرش نهند و برگ امان به دستش دهند و بهشت جاوید او را مکان باشد و دو جامه بهشتی به او پوشند، سپس به او گفته شود: بخوان و بالا برو و هر آنچه آیه‌ای خواند، درجه‌ای برآید و به پدر و مادر او هم اگر مؤمن باشند دو جامه پوشند و به آنها گویند: این مزد این است که قرآن به او آموختید.

۴- از امام صادق (ع) فرمود: هر که در جوانی با ایمان، قرآن بخواند، قرآن با گوشت و خونش بیامیزد و خدای عز و جل او را با سَفَرَةٍ كِرامٍ بَرَرَةٍ همراه کند و قرآن روز قیامت مانع او باشد از دوزخ.

می‌گوید: پروردگارا! هر کارگری مزد خود را گرفته جز کارگر من، تو کاملترین عطاهایت را به او بده، فرمود: خدای جبّار دو جامه از جامه‌های بهشتی به او بپوشاند و تاج کرامت بر سرش گذارد،

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۴۰۱

سپس به او گفته شود: آیا ما تو را در باره او خشنود کردیم؟ قرآن گوید: پروردگارا! من در باره او میل به مزد بیشتری داشتم پس برگ امان به دست راستش دهند و بهشت را در دست چپش، سپس وارد بهشت گردد و به او گفته شود: قرآن بخوان و یک درجه بالاـ برو، سپس به قرآن گویند: آیا او را به حقّش رساندیم و تو را خشنود کردیم، گوید: آری و هر که قرآن بخواند و آن را برای اهتمام در حقّش با رنج و مشقّت بازرسی کند، خدای عز و جل به او دو بار مزد دهد.

۵- رسول خدا (ص) فرمود: سزاوارتر مردم به ترس از خدا در نهان و عیان دارای علم به قرآن آن است و راستی که سزاوارتر مردم در نهان و عیان به نماز خواندن و روزه گرفتن عالم به قرآن است، سپس به بلندترین آوازش فریاد زد: ای عالم به قرآن! به وسیله آن تواضع پیشه کن تا خدایت بالا برد و آن را وسیله عزّت‌طلبی و تکبر مساز تا خدا خوارت کند، ای دانای قرآن! خود را با آن برای خدا بیارای تا خدا تو را بیاراید و خود را بدان برای مردم میارای تا خدا بدو تو را زشت نماید، هر که تمام قرآن را حفظ کند گویا: نبوّت را در دل خود جای داده است ولی با وحی نمی‌رسد و هر که قرآن را فراهم کند و آن را درک کند در برابر کسی که با او نادانی کند بردبار باشد و در برابر هر که به او خشم کند شکیبا باشد و خشم نکند و در برابر هر که به او تندی کند تند نشود ولی بگذرد و چشم پوشد و بیامرزد و بردبار باشد به خاطر تعظیم قرآن و هر که به او تندی کند تند نشود ولی بگذرد و چشم پوشد و بیامرزد و بردبار باشد به خاطر تعظیم قرآن و هر که قرآن بدو داده شده است و گمان برد به کسی بهتر او داده شده هر آینه

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۴۰۳

آنچه را خدا کوچک شمرده بزرگ دانسته و آنچه را خدا بزرگ دانسته کوچک شمرده است.

۶- از ابان تغلب، از امام صادق (ع) که فرمود: مردم چهار دسته‌اند، گفتم: قربانت، چه هستند؟ فرمود:

۱- مردی که ایمانش داده و قرآنش ندادند. ۲- مردی که قرآنش داده و ایمانش ندادند.

۳- مردی که قرآنش داده و ایمانش هم دادند. ۴- مردی که نه قرآن به او داده شده و نه ایمان.

گوید: گفتم: قربانت، حال آنها را برایم شرح کن، فرمود:

آنکه ایمان داده شده و قرآن نمی‌داند، چون میوه (خرماخ) ای است که شیرین است و بو ندارد و اما آنکه قرآن می‌داند و ایمان ندارد چون مورد است که خوش‌بو است و تلخ مزّه است و اما آنکه هم قرآن به او داده شده و هم ایمان چون ترنج است که خوش‌بو و خوش مزّه است و اما آنکه نه ایمان به او داده شده و نه قرآن، چون حنظل است (هندوانه ابو جهل) تلخ است و بو ندارد.

۷- زهری گوید: به علی بن الحسین (ع) گفتم: کدام عمل بهتر است؟ فرمود: عمل حال مرتحل (در آید و کوچ کند) گفتم: حال مرتحل چیست؟ فرمود: خواندن قرآن را آغاز کند و به انجام رساند و هر زمانی که از اول قرآن شروع کرد تا آخر برساند گوید:

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۴۰۵

فرمود (ع) که: رسول خدا (ص) فرموده است: به هر کس خدا قرآن داد و پندارد که خدا به دیگری بهتر از او عطائی داده است، هر آینه بزرگی را کوچک شمرده و کوچکی را بزرگ شمرده است.

۸- از امام صادق (ع) كه فرمود:
هر كه قرآن را بخواند، بی‌نیاز شود و پس از آن نیازی ندارد و گر نه به هيچ بی‌نیازی دست نیابد.
۹- از امام باقر (ع) كه فرمود:
ای گروه قرآن‌خوانان! از خدای عز و جل بپرهيزيد در آنچه از كتاب خود به شما داده است، زيرا من مسئولم و شما هم مسئوليد، من مسئولم از تبليغ و رسالت و شما هم مسئوليد از آنچه كه از كتاب خدا و سنّت من دريافتيد.
۱۰- از حفص گويد: از امام كاظم (ع) شنيدم به مردی می‌فرمود: تو دوست داری در دنيا بمانی؟ در پاسخ گفت: آری، فرمود: برای چه؟ جواب گفت: برای خواندن قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ، و امام (ع) چيزی نگفت: و پس از ساعتی فرمود: ای حفص! هر كه از دوستان و شيعيان ما بميرد و قرآن را خوب نداند، در گورش به او
أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج۶، ص: ۴۰۷
ياد دهند تا خدا به وسيله آن درجه‌اش را بالا برد، زيرا درجات بهشت به اندازه آيات قرآن است، به او گفته شود: بخوان و بالا رو و می‌خواند و بالا می‌رود، حفص گويد: من احدی را نديدم بر خود بترسد چون موسی بن جعفر، و احدی را نديدم از آن حضرت اميدوارتر باشد و قرآن خواندنش با ناله بود، و چون قرآن می‌خواند گويا با كسی سخن می گفت.
۱۱- رسول خدا (ص) فرمود:
قرآن‌خوانان معرفان اهل بهشتند، و مجتهدان و كوشايان در دين و عبادت افسران اهل بهشتند، و رسولان خدا آقايان اهل بهشتند.

باب كسی كه به رنج قرآن ياد می‌گيرد

۱- از فضيل بن يسار، گويد: شنيدم امام صادق (ع) می‌فرمود:
راستی كسی كه با قرآن همدم است و آن را به مشقّت حفظ می كند دو اجر دارد.
۲- امام صادق (ع) می‌فرمود:
هر كه به سختی قرآن را ياد گيرد، دو اجر دارد، و هر كه به
أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج۶، ص: ۴۰۹
آسانی ياد گيرد، با اوّلين باشد.
۳- از امام صادق (ع) فرمود:
برای مؤمن شايسته است كه نميرد تا قرآن را بياموزد و يا آنكه در كار ياد گرفتن آن باشد.

باب كسی كه قرآن را حفظ كرده و سپس فراموش كرده

۱- از يعقوب احمر، گويد: به امام صادق (ع) گفتم:
قربانت، راستی كه من قرآن را ياد گرفتم و از دستم رفت، به درگاه خدا عز و جل دعا كن كه آن را به من ياد دهد، گويا مانند اينكه آن حضرت از اين گزارش در هراس شد و فرمود: خدا آن را به تو و ماها همه ياد بدهد- گويد: ما نزديک ده كس بوديم- سپس فرمود:

سوره‌ای است که همراه مردی بوده، آن را خوانده و سپس واگذارده است و روز قیامت در نیکوترین صورتی بیاید و بر او سلام دهد، او می‌گوید: تو کسیتی؟ جواب می‌دهد: من سوره چنان و چنانم و اگر تو به من چسبیده بودی و مرا نگاه داشته بودی، تو را به این درجه می‌رسانیدم، بر شما باد به ملازمت قرآن سپس فرمود: برخی مردمند که قرآن را می‌خوانند تا گفته شود: فلانی قرآن خوان است و برخی باشند که قرآن می‌خوانند برای به دست آوردن دنیا، در اینها خیری

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‌۶، ص: ۴۱۱

نیست و برخی باشند که قرآن می‌خوانند تا در نماز شب و روز خود از آن سود برند.

۲- امام صادق (ع) فرمود:

هر که یک سوره از قرآن را فراموش کند، برای او در صورتی زیبا و درجه‌ای بلند در بهشت نمودار شود و چون آن را بیند گوید: تو چیستی وه چه زیبائی کاش تو از آنِ من بودی؟ در پاسخش می‌گوید: آیا تو مرا نمی‌شناسی؟ من فلان سوره‌ام و اگر مرا فراموش نکرده بودی، تو را به این درجه بالا می‌آوردم.

۳- از یعقوب احمر، گوید: به امام صادق (ع) گفتم: من بدهکاری بسیاری دارم و تا آنجا اندوه و پریشانی به دلم راه یافته که قرآن را از دستم ربوده است و فراموشم کرده، امام صادق (ع) فرمود: قرآن، قرآن، راستی که یک آیه از قرآن و یک سوره از آن روز قیامت می‌آید تا هزار درجه بالا می‌رود، یعنی در بهشت و می‌گوید: اگر تو مرا با خود نگهداشته بودی تو را به این مقام می‌رسانیدم.

۴- از ابن یعفور، گوید: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود:

مردی که سوره‌ای را می‌داند و سپس فراموش می‌کند یا ترک آن می‌کند و به بهشت می‌رود، آن سوره از سوی بالا- سر می‌کشد در زیباترین صورتی و به او می‌گوید: مرا می‌شناسی؟

جواب می‌دهد:

نه، او می‌گوید: من فلان سوره‌ام، مرا به کار نبستی و از دست گذاردی، هلا به خدا اگر مرا به کار بسته بودی هر آینه

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‌۶، ص: ۴۱۳

تو را به این درجه می‌رسانیدم و با دستش اشاره به بالای سرش می‌کند.

۵- از ابی کهمس هیثم بن عبید، گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم در باره مردی که قرآن را یاد گرفته و فراموش کرده- تا سه بار برای او باز گفتم- آیا بر او گناهی هست؟ فرمود: نه.

۶- از یعقوب احمر، گوید: به امام صادق (ع) گفتم:

قربانت، راستی که به من همومی و گرفتاریهائی رسیده که هر خیر و نیکی را از دستم ربوده تا برسد به قرآن که قسمتی از آن از یادم رفته است.

گوید: آن حضرت در هنگام این گزارش چون به نام قرآن رسیدم در هراس شد، سپس فرمود: راستی مردی است که سوره‌ای از قرآن را فراموش می‌کند و آن سوره روز قیامت نزد او آید تا اینکه از یکی درجات بهشت بر او سرازیر شود و به او گوید: بر تو درود، در پاسخ او گوید: درود بر تو، تو کیستی؟ بگوید: من فلان سوره‌ام که مرا ضایع گذاشتی و ترک کردی، اما اگر به من چسبیده بودی، تو را به این درجه می‌رسانیدم سپس با انگشتش اشاره کرد، سپس فرمود: بچسبید به قرآن و آن را بیاموزید، راستی برخی مردمند کمه قرآن یاد گیرند برای شهرت تا گویند: فلانی قرآن‌دان است، و برخی آن را برای آوازه‌خوانی یاد گیرند تا گویند: فلانی خوش آواز است، و در این آموزش خیری نیست، و برخی آن را یاد

گیرند و در شب و روز به عمل بدان قیام کنند و توجّه ندارند که کسی آن را بداند یا نداند.

باب در خواندن قرآن

۱- از امام صادق (ع)، فرمود: قرآن عهد و فرمان خدا است با خلقش، پس چه اندازه شایسته است بر مسلمان که در فرمان او نگاه کند و هر روزی پنجاه آیه آن را بخواند.

۲- از زهری، گوید: از علی بن الحسین (ع) شنیدم می‌فرمود:

آیات قرآن گنجینه‌هایند و هر زمانی که گنجینه‌ای گشودی بر تو سزا است که نگاه کنی در آن چیست.

باب خانه‌هائی که در آنها قرآن خوانند

۱- پیغمبر (ص) فرمود: خانه‌های خود را با خواندن قرآن روشن کنید و آنها را گورستان نشمارید چنانچه جهودان و ترسایان

کردند، در همان کلیساها و معبدهای خود نماز خوانند و خانه‌های خود را معطّل و بی‌عبادت گذارند، زیرا چون در خانه بسیار قرآن خوانده شود، خیرش فراوان گردد و اهل آن توسعه یابند و برای اهل آسمان بدرخشد چنانچه اختران آسمان برای اهل زمین می‌درخشد.

۲- از امام صادق (ع) که فرمود:

چون در خانه‌ای مرد مسلمانی باشد که قرآن بخواند، اهل آسمان آن خانه را به یک دیگر بنمایند چنانچه اهل زمین اختران درخشان را به هم بنمایند.

۳- امیر المؤمنین (ع) فرمود: خانه‌ای که در آن قرآن خوانده شود و یاد خدا عز و جل گردد، برکتش بسیار شود و فرشته‌ها در آن حاضر شوند و شیاطین آن را ترک کنند و برای اهل آسمان بدرخشد چنانچه اختران برای اهل زمین می‌درخشند و راستی خانه‌ای که در آن قرآن خوانده نشود و یاد خدا عز و جل در آن نگردد، برکتش کم شود و فرشته‌ها از آن دوری گزینند و شیاطین در آن حاضر شوند.

باب ثواب خواندن قرآن

۱- از امام باقر (ع)، فرمود:

هر که قرآن را ایستاده در نمازش بخواند، خدا به هر حرفش برای او صد حسنه نویسد و هر که نشسته در نمازش قرآن بخواند، خدا به هر حرف برایش پنجاه حسنه نویسد و هر که در جز نماز بخواند، خدا به هر حرف برایش ده حسنه نویسد.

۲- از امام صادق (ع)، فرمود:

چه باز می‌دارد بازرگان شما را که چون از شغل بازارش به خانه‌اش بر می‌گردد، نخوابد تا یک سوره از قرآن بخواند تا نوشته شود برایش به جای هر آیه که می‌خواند ده حسنه و محو شود از او ده سیئه.

۳- از بشیر بن غالب اسدی، از حسین بن علی (ع)، فرمود:
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۴۲۱
هر که یک آیه قرآن را ایستاده در نمازش بخواند، در برابر هر حرفی برایش صد حسنه نوشته شود و هر گاه آن را در جز نماز بخواند، به هر حرفی برایش ده حسنه نویسد و اگر قرآن را بشنود و گوش دهد، خدا به هر حرفی برایش یک حسنه نویسد و اگر قرآن را در شب، ختم کند، فرشته تا صبح به او صلوات فرستد و اگر در روز، ختم کند، فرشته‌های نگهبان بر او صلوات فرستند تا شب کند و دعایش اجابت شود و برای او بهتر است از آنچه میان آسمان و زمین است، گفتم: این برای کسی است که همه قرآن را می‌خواند، پس کسی که همه قرآن را نمی‌داند؟ فرمود: ای اخا بنی اسد! راستی خدا بخشنده و بزرگوار و کریم است، اگر آنچه را از قرآن می‌داند بخواند، خدا این اجر را به او می‌دهد.
۴- از امام باقر (ع)، فرمود: هر که در مکه قرآن را از جمعه تا جمعه دیگر ختم کند، یا در کمتر یا بیشتر از آن بخواند و در روز جمعه ختم کند، برای او اجر نوشته شود با حسنات از اول جمعه که در دنیا بوده تا آخر جمعه که در آن خواهد بود و اگر در روزهای دیگر، ختم کند نیز چنین است.
۵- از سعد بن طریف، از امام باقر (ع) گوید: رسول خدا (ص) فرمود:
هر که در یک شب ده آیه از قرآن بخواند، از غافلان نوشته
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۴۲۳
نشود و هر که پنجاه آیه بخواند، در ذاکرین نوشته شود و هر که صد آیه بخواند، در قانتین نوشته شود و هر که دویست آیه بخواند، در خاشعین نوشته شود و هر که سیصد آیه بخواند، در فائزین نوشته شود و هر که پانصد آیه بخواند، در مجتهدین نوشته شود و هر که هزار آیه بخواند، برای او یک قنطار طلا نوشته شود- قنطار پانزده هزار مثقال طلا است و مثقال ۲۴ قیراط است- که خردترش چون کوه احد است و بزرگترش چون میانه آسمان تا زمین است.
۶- از محمد بن بشیر، از علی بن الحسین (ع)- راوی گوید:
این حدیث از امام صادق (ع) هم روایت شده- فرمود: هر که یک حرف از قرآن را گوش کند و نخواند، برایش یک حسنه نوشته شود و از او یک سیئه محو شود و برای او یک درجه بالا رود و هر که آن را بخواند با نگاه بی‌تلفظ و صوت، خدا به هر حرفی برای او حسنه‌ای نویسد و از او گناهی محو کند و برای او درجه‌ای بالا برد و هر که یک حرف ظاهر از آن را یاد گیرد، خدا برای او ده حسنه نویسد و از او ده سیئه محو کند و برای او ده درجه بالا برد، فرمود: نمی‌گویم: به هر آیه ولی به هر حرف چون باء یا تاء یا مانند آنها، فرمود: و هر که حرف [ظاهر] از آن را در نماز نشسته بخواند، خدا برای او پنجاه حسنه نویسد و پنجاه گناه از او محو کند و پنجاه درجه برای او بالا برد و هر که آن را ایستاده در نمازش بخواند، خدا
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۴۲۵
به هر حرف از آن برایش صد حسنه نویسد و از او صد گناه محو کند و برایش صد درجه بالا برد و هر که آن را ختم کند، دعای اجابت‌شده‌ای دارد در آینده یا کنون، گوید: گفتم: قربانت، همه آن را ختم کند؟ فرمود: همه آن را ختم کند.
۷- از امام صادق (ع)، فرمود:
از پدرم شنیدم می‌فرمود: رسول خدا (ص) فرموده است: ختم کردن قرآن، خواندن آن است تا آنجا که تو می‌دانی.

باب خواندن قرآن از روی نوشته قرآن

۱- حدیث را به امام صادق (ع) رسانیده که فرمود:

هر که قرآن را از روی مصحف بخواند از دیده خود بهره‌ور شود و سبب تخفیف عذاب پدر و مادرش گردد، گرچه کافر باشند.

۲- امام صادق (ع) فرمود:

من خوش دارم که در خانه قرآنی باشد، که خدا عز و جل بدان شیاطین را دور می‌کند.

۳- امام صادق (ع) فرمود:

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۴۲۷

سه چیز است که به درگاه خدا عز و جل شکایت می‌کند:

مسجدِ ویرانی که اهلش در آن نماز نمی‌خوانند، و دانائی میان نادانها، و مصحف که آویخته است و گرد بدان نشسته و آن را نمی‌خوانند.

۴- امام صادق (ع) فرمود: خواندن قرآن از روی مصحف، عذاب پدر و مادر را سبک کند، گر چه کافر باشند.

۵- از اسحاق بن عمّار گوید: به امام صادق (ع) گفتم:

قربانت، من قرآن در دل حفظ دارم، آن را از حفظ بخوانم بهتر است یا از روی مصحف؟

گوید: به من فرمود: بلکه بخوان و در مصحف نگاه کن که آن بهتر است، آیا ندانی که نگاه در مصحف عبادت است.

باب شمرده خواندن و خوش آواز خواندن قرآن

۱- از عبد اللَّه بن سلیمان گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از قول خدا عز و جل (۴ سوره مزمّل): «وَ رَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِیلًا»، فرمود:

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۴۲۹

امیر المؤمنین (ع) فرموده است: یعنی او را خوب بیان کن و کلماتش را روشن ادا کن و چون شعر، پست سرِ هم و به شتاب مخوانش و چون ریگ پراکنده مسازش ولی دلهای سخت خود را با آن به هراس اندازید و نباید که همّت یکی از شماها این باشد که سوره را پایان دهد.

۲- امام صادق (ع) فرمود:

قرآن برای نالیدن و اندوه نازل شده، آن را با صوت حزین بخوانید.

۳- از امام صادق (ع) که: رسول خدا (ص) فرمود:

قرآن را با لحنها و آوازهای عرب بخوانید و از لحنِ بدکاران و اهل گناهان کبیره دوری کنید زیرا که پس از من مردمانی آیند که قرآن را چون خواندگی و نوحه‌خوانی و رهبان مآبی در حنجره بچرخانند و از گلوگاه آنان نگذرد، دلشان وارونه است، و دل هر که از آنها خوشش آید هم وارونه است.

۴- علی بن محمد نوفلی باز گفته است که: من از آوازخوانی نزد أبو الحسن (ع) نام بردم، فرمود: علی بن الحسین (ع) قرآن را چنان به آواز می‌خواند که بسا گذرنده به او می‌گذشت و از خوش آوازی او خود را از دست می‌داد و بی‌هوش می‌شد، و راستی اگر امام از آواز خوش قرآن خواندن چیزی اظهار دارد مردم بخاطر خوبی و خوشی آن تحمل آن نکنند، گفتم: رسول خدا (ص) که با مردم نماز می‌خواند آواز خود را به خواندن قرآن بلند می‌کرد؟

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج‌۶، ص: ۴۳۱

فرمود: رسول خدا (ص) به آنان كه پشت سرش بودند به اندازه تحمل و پذيرش آنها آواز را بلند مى‌كرد.

۵- امام صادق (ع) فرمود:

قرآن را با اعراب بخوانيد زيرا كلام عربى است.

۶- امام صادق (ع) فرمود كه:

خدا عز و جل به موسى بن عمران وحى كرد: هر گاه برابر من ايستادى چون زبون و نيازمند بايست و هر گاه تورات بخوانى آن را به آواز حزينى به من بشنوان.

۷- امام صادق (ع) فرمود كه:

رسول خدا (ص) فرموده است: به امتم كمتر از سه چيز داده نشده، زيبائى و خوش آوازى و قوه حافظه.

۸- پيغمبر (ص) فرمود:

زيباترين زيبائى، موى زيبا و نغمه آواز خوش است.

۹- پيغمبر (ص) فرمود:

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج‌۶، ص: ۴۳۳

براى هر چيزى زيورى است و زيور قرآن آواز خوش است.

۱۰- از امام صادق (ع) فرمود:

خدا عز و جل هيچ پيغمبرى را بر نيانگيخته جز اينكه خوش آواز باشد.

۱۱- امام صادق (ع) فرمود كه:

على بن الحسين (ع) از همه كس خوش‌آوازتر قرآن مى‌خواند و چون سقّاها مى‌گذشتند و به درِ خانه او مى‌رسيدند بر درِ خانه‌اش مى‌ايستادند و قرآن خواندنِ او را گوش مى‌دادند و امام باقر (ع) هم از همه خوش‌آوازتر بود.

۱۲- امام صادق (ع) فرمود:

بد است كه سوره قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ با يک نفس خوانده شود.

۱۳- از ابى بصير گويد: به امام باقر (ع) گفتم: هر گاه قرآن را بلند بخوانم شيطانم آيد و گويد: تو با اين كار به خاندان خود و مردمِ ديگر خودنمائى مى‌كنى.

فرمود: اى محمد، تو با آواز متوسطى قرآن بخوان كه

أصول الكافى / ترجمه كمره‌اى، ج‌۶، ص: ۴۳۵

خاندانت بشنوند و در خواندن قرآن آوازت را چرخ بده زيرا خدا عز و جل دوست دارد آواز خوب را كه در آن چرخ دادن باشد.

باب در كسى كه هنگام قرآن خواندن خود را به غش مى‌زند

۱- جابر گويد: به امام باقر (ع) گفتم: مردمى باشند كه چون به آيه‌اى از قرآن ياد آورى شوند يا براى آنها باز گفته شود يكى از آنان بيهوش مى‌شود تا چنان مى‌نمايد كه اگر دستش يا پايش را ببرند نمى‌فهمد، فرمود: سبحان اللَّه اين كار شيطانى است به اين كار توصيف نشدند و مأمور نيستند همانا تأثّر از قرآن به نرمش و رقّت قلب و اشك ريختن و هراس است.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۴۳۷

باب در مدّتی که قرآن خوانده شود و به پایان رسد

۱- از محمد بن عبد اللَّه گوید: به امام صادق (ع) گفتم: من قرآن را در یک شب بخوانم؟

فرمود: من خوش ندارم که در کمتر از یک ماه آن را بخوانی.

۲- از علی بن ابی حمزه گوید: به امام صادق (ع) وارد شدم و ابو بصیر به او عرض کرد: قربانت در ماه رمضان همه قرآن را در یک شب بخوانم؟

فرمود: نه، گفت: در دو شب؟ فرمود: نه، گفت: در سه شب؟ فرمود: ها، و بادست خود اشاره کرد (یعنی بخوان) سپس فرمود: ای ابا محمد، راستی برای ماه رمضان حق و حرمتی است که هیچ کدام از ماه‌ها بدان نمانند و اصحاب محمد (ص) همه قرآن را در یک ماه یا کمتری می‌خواندند، راستی قرآن با شتاب و درهم ورهم خوانده نشود ولی باید با آرامی و تأنّی خوانده شود، هر گاه به آیه‌ای گذری که در آن ذکر بهشت است در نزد آن ایست کن و از خدا عز و جل بهشت بخواه، و هر گاه به آیه‌ای گذری که در آن ذکر دوزخ است در نزد آن ایست کن و از دوزخ به خدا پناه بر.

۳- از حسن بن خالد گوید: به امام صادق (ع) گفتم: در چند روز قرآن را بخوانم؟

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۴۳۹

فرمود: آن را پنج بخش بخوان (روزی شش جزء) یا هفت بخش بخوان (در هفت روز) امّا نزد من قرآنی است که چهارده جزوه دارد (یعنی در چهارده روز ختم می‌شود).

۴- از علی بن مغیره از ابی الحسن (ع) گوید: به او گفتم که:

پدرم از جدّت پرسیده بود از ختم قرآن در هر شب و جدّت در پاسخِ او گفته بود: در هر شب، و باز به آن حضرت گفته بود، در خصوص ماه رمضان و جدّت در پاسخش گفته بود: در ماه رمضان، و باز پدرم به او گفته بود: آری تا هر چه بتوانم، و شیوه پدرم این بود که در ماه رمضان چهل ختم قرآن می‌خواند و من هم پس از پدرم آن را ختم می‌کردم و بسا که می‌افزودم و بسا که می‌کاستم به اندازه فراغت و شغلم و به اندازه نشاط و کسالتم و هر گاه روز عید فطر می‌شد یک ختم را هدیه رسول خدا (ص) می‌کردم و یکی دیگر را هدیه علی (ع) و یکی دیگر را هدیه فاطمه (ع) و سپس برای امامان تا به شما می‌رسیدم و برای شما هم یک ختم هدیه می‌کردم تا به این حال رسیدم، برای من در برابر این عمل چه ثوابی است؟ فرمود: ثواب تو این است که روز قیامت با آنها هستی، گفتم: اللَّه اکبر! ثواب من این است؟ تا سه بار فرمود: آری.

۵- از علی بن ابی حمزه گوید: من حاضر بودم که ابو بصیر از امام صادق (ع) پرسید، به او گفت: قربانت، من قرآن را در یک شب بخوانم؟ فرمود: نه، گفت: در دو شب بخوانم؟ فرمود: نه، تا

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۴۴۱

رسید به شش شب و امام با دستِ خود اشاره کرد: ها (یعنی بخوان)، سپس امام صادق (ع) فرمود: ای ابا محمد راستی آنها که از اصحاب محمد (ص) پیش از شماها بودند قرآن را در یک ماه و کمتر می‌خواندند، راستی قرآن را به شتاب و سرسری نباید خواند ولی باید به آرامی خوانده شود و چون به آیه رسی که در آن ذکرِ دوزخ است، در سرِ آن بایستی و از دوزخ به خدا پناه بری. پس ابو بصیر گفت:

در ماه رمضان همه قرآن را در یک شب بخوانم؟ فرمود: نه، گفت:

در دو شب؟ فرمود: نه، گفت: در سه شب؟ فرمود: هـا- و بـا دستِ خود اشـاره کرد- آری مـاه رمضان است که هیـچ کـدام از ماهها بدان نمانند برای آن حق و حرمتی است، نماز را هر چه توانی بخوان (یعنی در ماه رمضان).

باب اینکه قرآن چنانچه نازل شده و به عبارت درست بالا برده شود

۱- از سکونی از امام صادق (ع) فرمود: پیغمبر (ص) فرموده است:
راستی مرد غیر عرب از امتم قرآن را عجمی (بی‌تجوید و با اعراب غلط) می‌خواند و فرشته‌ها آن را به عربی درست به درگاه خدا بالا برند.
۲- از یکی از اصحابش از ابی الحسن (ع) گوید: به او گفتم:
قربانت راستی ما آیاتی در قرآن می‌شنویم که آنها در نزد ما چنان
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۴۴۳
نیستند که می‌شنویم و ما نمی‌توانیم آنها را چنانچه از شما به ما رسیده بخوانیم، آیا گنهکاریم؟
فرمود: نه، همچنان که آموختید بخوانید به زودی نزد شما آید کسی که به شما بیاموزد.

باب فضل قرآن

۱- از محمـد بن مروان از امام محمـد باقر (ع) فرمود: هر کس یک بار قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ را بخواند خودش مبارک شود و هر که دو بـار بخوانـد خودش و خانـدانش مبارک شونـد و هر که سه بار آن را بخوانـد خودش و خانـدانش و همسایه‌هایش مبارک شونـد و هر که دوازده بار آن را بخواند خدا دوازده کاخ در بهشت برایش بنا کند و فرشـته‌های نگهبان گویند: بیائید برویم به کاخ‌های فلان برادرِ خود و آنها را تماشا کنیم! و هر که آن را صـد بار بخواند، گناهانِ بیست و پنج ساله‌اش آمرزیده شود جز خون ناحق و اموال، و هر که آن را چهار صد بار بخواند ثواب چهار صد شهید برد که همه اسب خود را در راه خدا پی کرده و خونش ریخته شـده است، و هر که در یک شـبانه روز آن را هزار بار بخوانـد نمیرد تا جایگاه خود را در بهشت ببیند یا به او نموده شود.
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۴۴۵
۲- از یعقوب بن شـعیب از امام صادق (ع) فرمود: چون خـدا عز و جل این سه آیه را فرمان داد که به زمین فرود آیند به عرش در آویختنـد و گفتنـد: پروردگارا به کجا ما را فرود می‌کنی به سوی خطاکاران و گنه‌کاران؟ خـدا عز و جل بـدانها وحی کرد که: فرود شویـد، به عزّت و جلالم سوگنـد، کسـی از خانـدان محمد (ص) و شـیعیانشان شـما را هر روزه در دنبال نماز واجب نخوانـد جز اینکه به او نظر کنم (مقصود از واجب، پنجگـانه شـبانه روز است) در هر روزی هفتاد نظر مهرورزی و در هر نظری هفتاد حاجت از او برآورم و با هر چه گناه دارد او را بپـذیرم؛ و آن آیات عبارتنـد از امّ الکتاب (سوره حمـد) و (۱۸ سوره آل عمران): «گواه است خدا که راسـتش این است که نیست شایسته پرستشـی جز او و هم گواهند فرشته‌ها و دانشمندان»، و (۲۵۵ سوره بقره): آیة الکرسی، و (۲۶ سوره آل عمران): آیه ملک.
۳- از جابر گوید: شـنیدم امام باقر (ع) می‌فرمود: هر که همه مستحبات را بخواند پیش از آنکه بخوابد نمیرد تا امام قائم (ع) را دریابد، و اگر هم بمیرد در جوار محمد پیغمبر (ص) قرار گیرد.

۴- رسول خدا (ص) فرمود:

هر که وقتی به بستر خواب آرمید، صد بار سوره قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ بخواند، خدا گناهِ پنجاه سالش را بیامرزد.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۴۴۷

۵- رسول خدا (ص) فرمود:

هر که چهار آیه اول سوره بقره را با آیة الکرسی و دو آیه بعد از آن (یعنی از اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ، تا هُمْ فِيها خالِدُونَ) و سه آیه آخر سوره بقره را بخواند در جان و مالش بد نبیند و شیطان به او نزدیک نشود و قرآن را فراموش نکند.

۶- از امام باقر (ع) فرمود: هر که إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ را به آواز خواند چون کسی باشد که در راه خدا شمشیر کشد، و هر که آهسته بخواند چون کسی باشد که در راه خدا در خونِ خود غلطد، و هر که آن را ده بار بخواند به اندازه هزار گناه از گناهانش آمرزیده شوند.

۷- از امام صادق (ع) که پدرم (ع) می‌فرمود:

قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ یک سوّم قرآن است و قُلْ يا أَيُّهَا الْكافِرُونَ یک چهارم قرآن است.

۸- از مردی که شنید ابو الحسن (ع) می‌فرمود: هر که هنگام خوابیدنش آیة الكرسی را بخواند از درد فلج نترسد ان شاء اللَّه، و هر که آن را دنبال هر فریضه بخواند هیچ نیشدارِ زهرناکی به او زیان نرساند. و فرمود: هر که قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ را در برابر جبّار و زور گوئی پیش دارد خدای عز و جل او را از وی منع کند، آن را از پیش روی

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۴۴۹

و از پشت سر و از سمت راست و از سمت چپِ خود بخواند و چون چنین کند، خدا عز و جل خیر او را بهره وی کند و شرّش را از او باز دارد، و فرمود: چون از امری بترسی صد آیه از قرآن بخوان از هر کجا خواهی سپس سه بار بگو: خدایا بلا را از من بر طرف کن.

۹- از امام صادق (ع) فرمود: هر که صد آیه را در نماز شب بخواند، خدا عز و جل برایش عبادت یک شب را ثبت کند و هر که ۲۰۰ آیه در جز نماز بخواند، قرآن روز قیامت با او ستیزه نکند، و هر که در شبانه‌روز در نماز روز و شب پانصد آیه بخواند، خدا عز و جل در لوح محفوظ برای او یک قنطار حسنه نویسد و هر قنطاری هزار و دویست اوقیه است و هر اوقیه از کوه اُحُد بزرگتر است.

۱۰- از امام صادق (ع) فرمود:

هر که یک روز تمام بگذرد و نماز پنجگانه را بخواند و قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ در آنها نخواند، به او گفته شود: ای بنده خدا تو را از نمازخوانان نیستی.

۱۱- امام صادق (ع) فرمود:

هر که ایمان به خدا و روز جزا دارد، از دست نگذارد که در دنبال هر فریضه، قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ را بخواند زیرا هر که آن را بخواند

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۴۵۱

خدا خیر دنیا و آخرت را برایش فراهم کند و او را و پدر و مادر و فرزندانش را بیامرزد.

۱۲- امام صادق (ع) فرمود:

راستی سوره انعام یک جا نازل شده است و هفتاد هزار فرشته آن را بدرقه کرده‌اند تا به محمد (ص) نازل شده، آن را بزرگ

شماریـد و احترام گزاریـد زیرا در هفتاد جای آن نام خـدا است و اگر مردم بداننـد آن فوائـدی که در خواندن آن است آن را ترک نکنند.

۱۳- امام صادق (ع) فرمود که: پیغمبر (ص) بر جنازه سعد بن معاذ نماز خواند و پس از آن فرمود:

هفتاد هزار فرشـته که جبرئیل در شـمار آنها بود آمدنـد بر جنازه او نماز خواندنـد، من گفتم: ای جبرئیل برای چه سـزاوارِ نماز خواندنِ شماها شده است؟ در پاسخ گفت: برای خواندن قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ ایستاده و نشسته و سواره و پیاده و در راه رفتن.

۱۴- امام صادق (ع) فرمود:

رسول خدا (ص) فرموده است: هر که وقت خواب، الهیکم التکاثر را بخواند از فتنه قبر محفوظ بماند.

۱۵- از عبد اللَّه بن فضل نوفلی حدیث را به معصوم رسانیده که فرمود:

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۴۵۳

حمد بر هیچ دردی هفتاد بار خوانده نشود جز اینکه آرام گردد.

۱۶- معاویهٔ بن عمّار از امام صادق (ع)، فرمود که:

اگر حمد را هفتاد بار بر مرده‌ای بخوانند و جان به تنش برگردد شگفت نباشد.

۱۷- از سـلیمان جعفری از ابی الحسن (ع) گویـد: شـنیدمش می‌فرمود: هیچ کس نباشد که از دوران کودکی تعهّد کند که در هر شب قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ و قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ را هر کـدام سه بار و قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ را صد بار بخواند، و اگر نتواند قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ را پنجاه بار بخواند، جز اینکه خدا عز و جل هر گونه نزول و تعرّض کودکی و مرض تشـنگی و فساد معده و جوشش خون را از او دفع کنـد تا وقتی بدان مواظبت کند تا پیر شود، و اگر خود را پابند آن کند یا دیگری او را بر آن وادارد تا روزی که خدا عز و جل جانش را بگیرد، محفوظ بماند.

۱۸- از حسین بن احمد منقری گفت: شنیدم امام کاظم (ع) می‌فرمود:

هر که یک آیه از قرآن را برای خود کافی شناسد از شرق و غرب، او را بس باشد [هر گاه با عقیده باشد].

۱۹- از مردی از امام صادق (ع) برای حفظ فرمود:

یک کوزه تازه بگیر و در آن آب کن و سی بار إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِی لَیْلَهِٔ الْقَدْرِ را بر آن بخوان و سپس آن را در آویز و از آن بنوش

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۴۵۵

و وضوء بساز و هر چه خواهد آب بر آن افزاید ان شاء اللَّه.

۲۰- از مفضل بن عمر گوید: امام صادق (ع) فرمود:

ای مفضـل، از همه مردم خـود را به کلمه بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ و به سـوره قُـلْ هُوَ اللَّهُ أَحَـدٌ نگهـداری کن، آن را از سـمت راسـتت و از سـمت چپت و از پیش رویـت و از پشـت سرت و از بالای سر و از طرف زیر پـایت بخـوان و چـون بر سـلطان خلافکـاری در آئی چون چشـمت بـدو افتـد سه بـار آن را بخوان و دست چپ را گره کن و از هم بـاز مکن تا از نزد او بیرون آئی.

۲۱- از امیر المؤمنین (ع) که فرمود: سوگند بدان که محمد (ص) را به راستی فرسـتاده و خاندانش را گرامی داشته هیچ چیزی نیست که آن را بجوئیـد از قبیل حرز و دعای حفظ از سوختن و غرق شـدن و دزدزدگی و گریختن چهار پا از دست صاحبش و برای یافتن گمشـده و برگشـتن بنـده گریخته جز اینکه همه در قرآن است و هر که آن را خواهـد از من بپرسـد. گویـد: پس مردی برخاست و گفت: یا امیر المؤمنین به من خبر ده از آنچه وسـیله ایمنی از سوختن و غرق شـدن است! فرمود: این آیات را

بخوان: «اللَّهُ الَّذِی نَزَّلَ الْکِتابَ وَ هُوَ یَتَوَلَّی الصَّالِحِینَ» (در سوره اعراف آیه ۱۹۶ چنین است: إِنَّ وَلِیِّیَ اللَّهُ الَّذِی نَزَّلَ الْکِتابَ وَ هُوَ یَتَوَلَّی الصَّالِحِینَ) «وَ ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ» (در سورهٔ الزمر: وَ الْأَرْضُ جَمِیعاً قَبْضَتُهُ یَوْمَ الْقِیامَةِ وَ السَّماواتُ مَطْوِیَّاتٌ بِیَمِینِهِ) الی قوله تَعالی: «عَمَّا یُشْرِکُونَ»، هر که آنها را بخواند از سوختن

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۴۵۷

و غرق شدن در امان است. گوید: مردی آنها را خواند و آتش در خانه‌های همسایگانش در گرفت و خانه او میان آنها بود و هیچ آسیبی بدان نرسید. سپس مردی دیگر نزدِ آن حضرت بپا خاست و گفت:

یا امیر المؤمنین راستی که چهار پای من چموشی می‌کند و من از آن در ترس و هراسم! فرمود: در گوش راستش بخوان (۸۳ سوره آل عمران): «وَ لَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ طَوْعاً وَ کَرْهاً وَ إِلَیْهِ یُرْجَعُونَ»، و آن را خواند و آن چهار پا رام شد. مرد دیگری برخاست و گفت: یا امیر المؤمنین راستی که سرزمین زندگی من، سرزمین پُر درنده‌ای است و درنده‌ها به خانه من در آیند و برنگردند تا شکار خود را بگیرند! فرمود: این آیه را بخوان (۱۳۸ سوره توبه): «لَقَدْ جاءَکُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِکُمْ عَزِیزٌ عَلَیْهِ ما عَنِتُّمْ حَرِیصٌ عَلَیْکُمْ بِالْمُؤْمِنِینَ رَؤُفٌ رَحِیمٌ» (۱۳۹): «فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِیَ اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ عَلَیْهِ تَوَکَّلْتُ وَ هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِیمِ» و آن مرد آنها را خواند و درنده‌ها از او کناره گرفتند.

سپس مردی دیگری خدمت او برخاست و گفت: یا امیر المؤمنین در شکمِ من آب زرد است (بیماری بوده) آیا وسیله شفائی دارد؟ فرمود:

آری، بی‌مصرف کردن درهم و دینار، آیهٔ الکرسی را بر شکم خود بنویس و آن را بشوی و بنوش و آن را پس‌انداز کن در شکمت، به اذن خدا عز و جل بهبود می‌شوی، و آن مرد چنین کرد و بهبود یافت. سپس دیگری نزد آن حضرت برخاست و گفت: ای امیر المؤمنین به من گزارشی در باره حیوان گمشده بده! فرمود: سوره یس را در دو رکعت بخوان و بگو: ای رهنمای گمراه شده، حیوان گمشده‌ام را به من برگردان، آن کار را کرد و خدای عز و جل گمشده او را برگردانید. سپس دیگری برخاست و گفت: یا امیر المؤمنین از بنده گریخته به من گزارشی بده! فرمود: این آیه را بخوان (۴۰ سوره

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۴۵۹

نور): «أَوْ کَظُلُماتٍ فِی بَحْرٍ لُجِّیٍّ یَغْشاهُ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ سَحابٌ ظُلُماتٌ بَعْضُها فَوْقَ بَعْضٍ إِذا أَخْرَجَ یَدَهُ لَمْ یَکَدْ یَراها» تا قولش: «مَنْ لَمْ یَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُوراً فَما لَهُ مِنْ نُورٍ» و آن مرد آن را خواند و بنده گریخته‌اش برگشت. سپس دیگری نزد آن حضرت ایستاد و گفت:

یا امیر المؤمنین در باره دزد بردن به من گزارش بده که پیوسته هر شب به من دزدی می‌شود! به او فرمود: چون به بستر خود آرمیدی این آیه را بخوان (۱۱۰ سوره اسراء): «قُلِ ادْعُوا اللَّهَ و ادعوا الرَّحْمنَ أَیًّا ما تَدْعُوا» تا «و کبّره تکبیراً». سپس امیر المؤمنین (ع) فرمود: هر که در بیابان بی‌سکنه شب گذراند و این آیات را بخواند (۵۴ سوره اعراف): «إِنَّ رَبَّکُمُ اللَّهُ الَّذِی خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ فِی سِتَّةِ أَیَّامٍ ثُمَّ اسْتَوی عَلَی الْعَرْشِ» تا قول خدا: «تَبارَکَ اللَّهُ رَبُّ الْعالَمِینَ» فرشته‌ها او را حفظ کنند و شیاطین از او دور شوند. گوید آن مرد به سفر رفت و نزدیک ویرانه‌ای رسید و شب را در آنجا بسر برد و این آیات را نخواند و شیطان پیرامونش آمد و بینی او را گرفت و رفیقش به او گفت: به او مهلت بده، و آن مرد بیدار شد و آیه را خواند و شیطان به رفیقش گفت: خدا بینی تو را به خاک بمالد، اکنون او را تا صبح پاسبانی و نگهداری کن، و چون صبح کرد نزد امیر المؤمنین (ع) برگشت و به او گزارش داد و گفت:

در سخن تو شفاء و تندرستی یافتم، و پس از بر آمدن آفتاب بدان جا رفت و دید جای پای شیطان در روی زمین فراهم است.

۲۲- از سلمهٔ بن محرز گوید:
شنیدم امام باقر (ع) می‌فرمود:
هر که را سوره حمد بهبودی نبخشد هیچ چیز او را بهبود نکند.
۲۳- از امام صادق (ع) فرمود:
أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۴۶۱
هر کس چون به بستر خوابش رود، سوره قُلْ یا أَیُّهَا الْکافِرُونَ و سوره قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ بخواند خدا عز و جل برایش برکناری از شرک را ثبت کند.
۲۴- از امام صادق (ع) فرمود: از خواندن سوره إِذا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزالَها خسته نشوید زیرا هر که نمازهای نافله خود را با آن بخواند خدای عز و جل هرگز او را به زمین لرزه دچار نکند و بدان به برق‌زدگی نمیرد و به هیچ آفتی در دنیا دچار نگردد تا بمیرد، و چون بمیرد یک فرشته کریمی از جانب پروردگارش بدو فرود آید و بالای سرش نشیند و گوید: ای ملک الموت جان دوستِ خدا را آسان بگیر زیرا که او بسیار مرا یاد می‌کرد، و این سوره را می‌خواند و سوره اذا زلزلت هم همین سفارش را به ملک الموت می‌کند و ملک الموت می‌گوید: پروردگارم به من فرمان داده که از این شخص حرف‌شنو باشم و فرمان او را برم و جان او را نگیرم تا خودش دستور دهد به من که جان او را بگیرم و چون خودش فرمان داد جانش را می‌گیرم. و پیوسته ملک الموت در بر او بماند تا خودش خواهد که جانش را بستاند و چون پرده از برابر دیده‌اش به کنار رود منازلِ خود را در بهشت بنگرد و جانش به آسانترین روشی بر آید و سپس هفتاد هزار فرشته جانِ او را تا به بهشت بدرقه کنند و او را شتابان به بهشت رسانند.
أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۴۶۳

باب نوادر

۱- از امام باقر (ع) فرمود: قرآن‌خوانان سه باشند:
۱) مردی که قرآن بخواند و آن را کاسبی خود بحساب گیرد و پادشاهان را به وسیله آن بدو شد و از آنها سود برد و به وسیله آن به مردم گردن فرازی و دست اندازی کند.
۲) کسی که قرآن را بخواند و الفاظ آن را نگهداری کند و مقرراتش را از دست بنهد و آن را چون جام آب بر دست دارد و برای سود نقدی خواهد (و آن را چون چوبه تیر بی‌پیکان پیکان بر پا دارد که فرمود: معنایش این است که آنچه خدای عز و جل در گله و سرزنش ۳) کسی که قرآن را بخواند و بداند و داروی شفا بخش آن را بر دل دردمند خود نهد و برای آن شبها بیداری کشد (و آن را بخواند و با آن مناجات کند یا در آن مطالعه کند و از حقائق آن دریابد) و روزها را برای آن به تشنگی به سر آورد (روزه گیرد و ریاضت کشد) و در مساجد خود برای خواندن و آموختن و آموزش و ترویج آن قیام کند و از بستر آسایش و خوابش به خاطر آن دوری گزینند به آنان است که خدای عزیز جبّار بلا را بگرداند و مردم روی زمین را به هلاکت نرساند (چون طاغیان مردم پیشین مانند قوم فرعون و عاد و ثمود) و به وسیله اینان است که خدا عز و جل شرّ دشمنان اسلام را بگرداند و به اینان است که خدا عز و جل باران را از آسمان فرو ببارد، به خدا سوگند هر آینه اینان در میان قرآن‌خوانان و قرآن‌دانان از کبریت احمر کمیاب ترند.
أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۴۶۵

۲- از اصبغ بن نباته، گوید: شنیدم امیر المؤمنین (ع) می‌فرمود:
قرآن در سه بخش نازل شده: یک سوّم در باره ما و در باره دشمن ما، و یک سوّم در سنن و امثال، و یک سوّم در فرائض و احکام.
۳- از امام صادق (ع) که فرمود: راستی قرآن به چهار بخش نازل شده است: یک چهارم حلال و یک چهارم حرام و یک چهارم سنن و یک چهارم در خبر از آنچه پیش از شما بوده است و در گزارش آنچه پس از شماها می‌باشد و در فیصله دادن بدان چه اختلاف میان شماها است.
۴- از امام باقر (ع) که قرآن بر چهار بخش نازل شده: یک چهارم در باره ما، و یک چهارم در باره دشمنان ما، و یک چهارم در سنن و امثال، و یک چهارم در فرائض و احکام.
۵- از امام صادق (ع) که فرمود:
اول چیزی که بر رسول خدا (ص) نازل شد: بسم اللَّه الرحمن الرحیم، اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ بود، و آخر سوره: إِذا جاءَ نَصْرُ اللَّهِ بود (شاید یعنی پس از آن سوره کامله نازل نشده و منافات ندارد که برخی آیات نازل شده باشد چنانچه مشهور است از مجلسی ره).
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۴۶۷
۶- از حفص بن غیاث، از امام صادق (ع) گوید: پرسیدم از او تفسیر قول خدا عز و جل را (۱۸۵ سوره بقره): «ماه رمضان است که قرآن در آن نازل شده است» با اینکه قرآن از اول تا آخر در ظرف بیست سال نازل شده؟
امام صادق (ع) فرمود: قرآن یک جا در ماه رمضان به بیت المعمور نازل شد و سپس در مدت بیست سال قسمت قسمت نازل شد، سپس فرمود: پیغمبر (ص) فرموده: صحف ابراهیم در اول شب ماه رمضان نازل شده و تورات شب ششم ماه رمضان و انجیل شب سیزدهم ماه رمضان نازل شده و زبور در شب هیجدهم ماه رمضان نازل شده است و قرآن در شب بیست و سوم ماه رمضان نازل شده.
۷- از امام صادق (ع) فرمود:
به قرآن فال نزن.
۸- از محمد بن وراق گوید: کتابی را که قرآن در آن بود و با آب طلا مهرگزاری و عشرگزاری شده بود، به امام صادق (ع) عرضه نمودم و در آخرش یک سوره قرآن با آب طلا نوشته بود که به آن حضرت وانمودم، هیچ عیب و نکوهشی از آن نکرد جز از نوشتن قرآن با آب طلا و فرمود: خوش ندارم که قرآن جز با مرکّب سیاه نوشته شود که اول بار نوشته شده است.
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۴۶۹
۹- از زراره، از امام باقر (ع) فرمود: در دهه دوم ماه رمضان مصحف را بردار و باز کن و برابرت بگذار و بگو: «بار خدایا! من از تو خواهش دارم به حق کتابت که نازل شده و آنچه در آن است و در آن است اسم اعظم اکبرت و اسماء حسنای تو و آنچه بیم آرد و آنچه امید آرد که مرا از آزادشده‌های خود از دوزخ مقرر داری» و دعا می‌کنی به هر آنچه از حوائج برایت رخ داده است.
۱۰- امام باقر (ع) فرمود:
برای هر چیزی بهاری است و بهار قرآن خواندن، ماه رمضان است.
۱۱- از کسی که نام او را برده است، گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم که قرآن و فرقان دو معنی دارند یا یک معنی دارند؟

فرمود: قرآن نام همه کتاب خدا است و فرقان همان بخشی است که محکم است و دستور واجب در آن بیان شده.

۱۲- امام باقر (ع) فرمود:

راستی که قرآن یکی است و از نزد یگانه نازل شده است ولی اختلاف از طرف راویان پدید می‌آید.

۱۳- از فضیل بن یسار، گوید: به امام صادق (ع) گفتم:

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۴۷۱

راستی مردم می‌گویند: قرآن به هفت حرف نازل شده است؟

فرمود: دروغ می‌گویند دشمنان خدا ولی آن بر یک حرف نازل شده است از نزد خدای یگانه.

۱۴- از امام صادق (ع)، فرمود:

قرآن به روش این ضرب المثل عربی نازل شده است که:

ایاک اعنی و اسمعی یا جاره، به تو می‌گویم ولی ای همسایه زن تو گوش بده (و در فارسی به جای این مثل عربی گویند: به در می‌گویند که دیوار بشنود). در روایت دیگر است از امام صادق (ع) که فرمود: معنایش این است که آنچه خدای عز و جل در گله و سرزنش از پیغمبرش در قرآن آورده است مقصود از آن دیگران است و او قصد کرده است که در قرآن ثبت شده مثل قول خدا (۷۴ سوره اسراء): «و اگر نبود که ما تو را پا بر جا داشتیم هر آینه نزدیک بود اندکی به مشرکان اعتماد کنی» به این کلام جز او را قصد داشته است.

۱۵- از سفیان بن سمط، گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از روش نزول قرآن، فرمود:

چنانچه آموخته شدید بخوانید.

۱۶- از احمد بن محمد بن أبی نصر، گوید: امام رضا (ع) مصحفی به من داد و فرمود:

در آن نگاه مکن، من آن را گشودم و در آن سوره «لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا» را خواندم و در آن نام هفتاد مرد از قریش را یافتم که به نام خودشان و نام پدرانشان ثبت بودند، گوید: پس امام رضا (ع) فرستاد نزد من که آن مصحف را نزد من فرست.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۴۷۳

۱۷- از امام صادق (ع) که پدرم فرمود:

مردی قرآن را بر هم نزده است جز اینکه کافر شده (مردی قرآن را بر هم نزند جز اینکه کافر گردد خ ل).

۱۸- از جابر، از امام باقر (ع) گوید: شنیدمش می‌فرمود:

مصحفی به دریا افتاد و او را به دست آورند و همه نوشته‌های آن رفته بود جز این آیه (۵۳ سوره شوری): «أَلا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ» «هلا هر کاری را بازگشت به سوی خدا است».

۱۹- از میمون قداح گوید: امام باقر (ع) به من فرمود:

بخوان، گفتم: از چه بخوانم؟ فرمود: از سوره نهم، گوید: من شروع به جستجوی آن کردم، فرمود: از سوره یونس بخوان، من این آیه را خواندم (۲۶ سوره یونس): «برای آن کسانی که خوش رفتاری کردند خوشی است و بیش از آن و دژم نسازد چهره آنها را تیرگی و خواری» فرمود که: رسول خدا (ص) فرموده است: راستی که من در عجبم که مویم سپید نمی‌شود چون قرآن را می‌خوانم.

۲۰- از کسی که نام او را برد که از امام باقر و یا امام صادق (ع) پرسیدم از قول خدا عز و جل (۱۹۵ سوره شعراء): «به زبان عربی روشن‌کننده‌ای است» فرمود: یعنی هر زبانی را بیان می‌کند و هیچ زبان دیگری آن را بیان نمی‌کند.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۴۷۵

۲۱- از امام صادق (ع)، فرمود:

هیچ بنده‌ای نیست که آیه آخر کهف را بخواند جز اینکه در هر ساعتی خواهد، از خواب بیدار شود.

۲۲- از سعید بن یسار، گوید: به امام صادق (ع) گفتم:

آزاد کرده توبه نام سلیم یاد آور شده که از قرآن جز سوره یس را در حفظ ندارد، شب برخیزد و آنچه قرآن یاد دارد بخواند تا به پایان رسد، آیا آنچه را خوانده باز خواند؟ فرمود: آری، باکی ندارد.

۲۳- از سالم بن سلمه، گوید: مردی برای امام صادق (ع) چند کلمه از قرآن خواند که من گوش می‌کردم و نبود به روشی که مردم می‌خوانند، امام صادق (ع) به او فرمود: از این قرائت خودداری کن و چنان قرائت کن که مردم امروزه قرائت می‌کنند تا امام قائم (ع) ظهور کند و هر گاه امام قائم (ع) ظهور کرد، کتاب خدا عز و جل را بر حدّ و قرار خود می‌خواند و آن مصحفی را که علی (ع) نوشته بود بیرون آورد و فرمود: علی (ع) این مصحف را برای مردم بیرون آورد هنگامی که از آن فراغت یافت و آن را نوشت و به آنها فرمود: این است کتاب خدا عز و جل چنانچه آن را نازل کرده است بر محمد (ص) و من آن را از دو لوح فراهم آوردم، در پاسخ او گفتند: هم اکنون در نزد ما مصحفی است که همه قرآن در آن گرد آمده است و ما نیازی بدان نداریم، پس فرمود: هلا به خدا سوگند آن را پس از امروز خود نخواهید دید تا هرگز همانا بر

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۴۷۷

من بایست که شما را بدان گزارش دهم هنگامی که فراهمش کردم تا آن را بخوانید.

۲۴- از سعید بن عبد اللَّه اعرج، گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از مردی که قرآن را می‌آموزد و سپس آن را فراموش می‌کند و باز بیاموزد و باز هم آن را فراموش می‌کند، بر او گناهی است؟

در پاسخ فرمود: نه.

۲۵- از امام صادق (ع) که پدرم فرمود:

هیچ مردی قرآن را بر هم نزده است جز اینکه کافر شده.

۲۶- از سدیر، از امام باقر (ع) فرمود:

سوره ملک است که جلوگیر است، از عذاب قبر جلوگیری کند و در تورات به نام سوره ملک نوشته شده، و هر کس آن را در شبش بخواند، کار بسیار و پاکیزه‌ای کرده است و از غافلان نوشته نشود به وسیله خواندن آن، و من آن را قبل از رکوع بعد از نماز عشاء آخرین نماز شبانه روز می‌خوانم در هنگامی که نشسته‌ام (ظاهراً در نماز و تیره باشد) و پدرم آن را در هر روز و هر شب می‌خواند و هر که آن را بخواند هر گاه ناکر و نکیر (دو فرشته بازپرس در گور) از سوی دو پایش بر او در گورش در آیند دو پایش بدانها گویند: از سوی من راهی ندارید زیرا این بنده به روی من می‌ایستاد و در هر شب و روز سوره ملک را می‌خواند و هر گاه از سوی شکمش نزد او آیند، به آنها گوید: از سوی من برای شماها

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۴۷۹

راهی نیست، این بنده سوره ملک را در من جای داده و هر گاه از سوی زبانش نزد او آیند، زبانش به آنها گوید: برای شما از سوی من راهی نیست، هر آینه این بنده با من در هر روز و شب سوره ملک را خوانده است.

۲۷- از عبد اللَّه بن فرقد و معلی بن خنیس، گویند: ما در نزد امام صادق (ع) بودیم و ربیعهٔ الرأی هم با ما بود و فضیلت قرآن را یاد آور شدیم، امام صادق (ع) فرمود: اگر ابن مسعود به روش قرائت ما قرآن را نمی‌خواند، او گمراه است، ربیعهٔ الرأی

گفت:
گم راه است؟ فرمود: آری گم راه است، سپس امام صادق (ع) فرمود: اما ما به روش قرائت ابیّ قرآن را می‌خوانیم.
۲۸- از امام صادق (ع) فرمود:
راستی قرآنی که جبرئیل برای محمد (ص) آورده است هفده هزار آیه بوده است.
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۴۸۱

[کتاب معاشرت]

اشاره

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۴۸۳

باب اندازه معاشرت واجب

۱- از مرازم گوید: امام صادق (ع) فرمود: بچسبید به نماز خواندن در مسجدها (یعنی در جماعت مسلمانان شرکت کنید) و به خوشی همسایه مردم باشید، و در محاکم ادای گواهی کنید و برای تشییع جنازه‌ها حاضر شوید، راستش این است که مردم برای زندگانی شما لازمند، راستی کسی نیست که تا زنده است از مردم بی‌نیاز باشد و وجود مردم برای یک دیگر لازم است.
۲- از معاویهٔ بن وهب گوید: به امام صادق (ع) گفتم: ما در میان خود و هم مذهبان خود و با مردم دیگری که با ما آمیزش دارند شایسته است چه کنیم؟
گوید: در پاسخ فرمود: امانت آنها را بپردازید و گواهی حق بر سود و زیانشان بدهید و بیمارانشان را عیادت کنید و بر سرِ جنازه
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۴۸۵
مرده‌هاشان حاضر شوید.
۳- از حبیب خثعمی گوید: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود:
بچسبید به ورع و کوشش در طاعت و بر سرِ جنازه‌ها حاضر شوید و بیمارها را عیادت کنید و با قومِ خودتان به مسجدها بروید و برای همه مردم بخواهید آنچه را برای خودتان می‌خواهید، آیا یکی از شماها شرم ندارد که همسایه‌اش حقِّ او را بشناسد و رعایت کند و او حقّ همسایه خود را نشناسد؟.
۴- از معاویهٔ بن وهب گوید: به امام صادق (ع) گفتم:
چگونه سزاوار است که ما با قوم خود و مردمی که با آنها معاشرت داریم و هم مذهبِ ما نیستند عمل کنیم؟
فرمود: به امامانِ خود که از آنها پیروی می‌کنید نگاه کنید و آن کار را که آنها را می‌کنند، بخدا سوگند که امامان شما بیمارانِ آنها را عیادت می‌کنند و به جنازه‌های آنها حاضر می‌شوند و بر سود و زیانِ آنها گواهی می‌دهند و امانتِ آنها را به آنها می‌پردازند.
۵- از ابی اسامه زید شحّام گوید: امام صادق (ع) به من فرمود:
به هر کدام که می‌دانی از من فرمان می‌برند و به گفته من عمل می‌کنند سلامِ مرا برسان، و من به شما سفارش می‌کنم به

تقوای خدای عز و جل و ورع در دیانتِ خود و کوشش برای خدا و راستگوئی و پرداخت امانت و طول دادنِ سجده و خوش همسایگی که محمد (ص) اینها را آورده است. امانتِ هر که به شما امانت سپرده پس

دهید، خوش کردار باشد یا بدکار زیرا رسول خدا (ص) را شیوه این بود که می‌فرمود: نخ و سوزنی را هم به صاحبش بپردازید. با تیره خود پیوست کنید و بر سرِ جنازه مرده‌هاشان حاضر شوید و از بیمارهاشان عیادت کنید و حقوقِ آنها را بپردازید زیرا هر مردی از شماها هر گاه در دینِ خود ورع داشته باشد و راست گوید و امانت را بپردازد و با مردم خوش رفتاری کند و گفته شود این جعفری است من شاد می‌شوم و از او شادی بر من وارد می‌شود و گفته می‌شود این اثرِ پرورش جعفر است، به خدا سوگند که پدرم برایم باز گفت که:

مردی در میان یک قبیله از شیعه‌های علی (ع) بود و زیورِ آن قبیله بشمار می‌رفت از همه بهتر امانت را می‌پرداخت و حقوق را مراعات می‌کرد و راستگوتر بود و همه وصیّت و امانت خود را بدو می‌سپردند از همه مردم عشیره که از او پرسش می‌کردی می‌گفتند: چه کسی مانندِ فلانی است، راستی که او از همه ماها امانت پردازتر و راستگوتر است.

باب حسن معاشرت

۱- امام باقر (ع) فرمود: با هر که معاشرت داری، اگر توانی دست بر سر آنها داشته باشی (به آنها احسان و کمک و خدمت کنی) بکن.

۲- از ابی الربیع شامی، گوید: نزد امام صادق (ع) وارد

شدم و اطاق پر از حاضران بود که از اهل خراسان و شام دیگر بلاد در آنجا بودند، من جایی نیافتم که بنشینم، امام صادق (ع) که تکیه داده بود، روی پا نشست و فرمود: ای شیعهٔ آل محمد! راستش این است که نیست از ما کسی که هنگام خشم خوددار نباشد و با هم صحبت خود، خوش‌صحبتی نکند، و خوش خلقی نکند با هم خلق خود، و رفاقت نکند و با کسی که با او رفاقت کند و هم جوار او هم جوار خود نباشد و خوش‌مزگی نکند با کسی که با او خوش‌مزگی کند، ای شیعهٔ آل محمد! تا توانید از خدا بپرهیزید و لا حول و لا قوة الا باللّٰه.

۳- از امام صادق (ع) که در تفسیر قول خدا عز و جل (۳۶ سوره یوسف): «راستی ما تو را از محسنان دانیم و بینیم» فرمود: جا باز می‌کرد برای واردین مجلس خود و به نیازمندان وام می‌دهد و به ناتوانها کمک می‌کرد.

۴- امام باقر (ع) می‌فرمود:

بزرگ شمارید یاران خود را و آنها را احترام کنید و به یک دیگر هجوم نکنید و به هم حسد نبرید و بپرهیزید از بخل، از بنده‌های با اخلاص خدا باشید (از بنده‌های شایسته خدا باشید خ ل).

۵- از کسی که برای او روایت کرده بود از امام باقر یا امام صادق (ع)، فرمود:

روی ترش کردن به مردم مایه دشمنی است.

باب کسی که رفاقت و همنشینی او بایست است

۱- از امام صادق (ع) که امیر المؤمنین (ع) فرمود:
بر تو باکی نیست که با خردمند همنشین گردی و گرچه کرم او را نپسندی و سود زیادی از او نبری ولی از خرد او سود بر و از اخلاق بدش بپرهیز و همنشینی کریم از دست مده و اگر چه از خردش بهره نبری ولی به خرد خود از کرمش بهره گیر و تا توانی از پست و بی‌خرد بگریز.
۲- از امام باقر (ع)، فرمود:
ای آدم! خوب پیرو کسی باش که تو را گریاند و اندرز دهد و دنبال کسی مرو که تو را خنداند و گول زند و به زودی همه شماها بر خدا در آئید و بدانید.
۳- رسول خدا (ص) فرمود:
بنگرید که با که هم صحبت می‌شوید، زیرا راستش این است که مرگ بر کسی فرود نیاید جز اینکه یارانش در برابر او مجسم
أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۴۹۳
گردند به درگاه خدا، اگر خوبان باشند به نظر خوب آیند و اگر بدان باشند بدان، و کسی نمیرد جز اینکه هنگام مرگ در نظر او نمونه‌ها باز دید آیند.
۴- از امام صادق (ع) که فرمود:
به رفیقان دیرین و نجیب بچسب و از هر تازه به دوران رسیده که پیمان و امان و تعهد و میثاقی نمی‌شناسند بپرهیز، و از واثق مردم در نزد خود حذر کن (که ممکن است روزی دشمن شود).
۵- امام صادق (ع) فرمود:
محبوب ترین برادرانم در نزد من کسی است که عیوبم را به من هدیه کند (یعنی خیرخواهانه، آنها را یاد آوری کند).
۶- امام صادق (ع) فرمود:
صداقت و دوستی در میان نباشد جز با شرائطش و هر که دارای همه آن شروط یا برخی از آنها است، او را اهل صداقت دان و هر کس هیچ کدام از آنها را ندارد، او را به صداقت نسبت مده، اول:
اینکه نهان و عیانش برای تو یکی باشد، دوم: اینکه آراسته‌گی تو را آراسته‌گی خودش داند و زشتی تو را زشتی خودش شمارد، سوم:
اینکه به جاه و مالی رسید دست از تو برندارد، چهارم: اینکه از آنچه تواند به تو دریغ نکند، پنجم که همه اینها را لازم دارد: این است که هنگام بیچارگی و نکبت تو را وانهند.
أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۴۹۵

باب کسی که مجالست و رفاقت با او بد است

۱- از امام صادق (ع) که هر وقت به منبر بالا می‌رفت می‌فرمود: برای مسلمان شایسته است که از برادری و رفاقت با سه کس دوری گزیند: هرزه‌گوی بدکار و احمق و دروغگو.
اما هرزه‌گوی بدکار: کردارش را برایت آراید، و خواهد که به مانند او باشی، و تو را در کار دنیا و آخرت کمک ندهد، و نزدیکی با او جفا است و سخت دلی، و ورود بر او و خروج از منزل او برای تو ننگ است.
و اما احمق: تو را به خیری واندارد، و برای دفع بدی از تو امیدی به او نیست و گرچه خود را به تلاش اندازد و بسا که خواهد

به تو سودی رساند و زیانت بخشد، پس مرگ او از زندگیش بهتر است، و خموشی او بهتر از گفتار او است، و دوری از او بهتر از نزدیکی با او است.

و اما دروغگو: زندگانی با او بر تو گوارا نیست، هر چه گوئی به دیگران باز گوید و برای تو از دیگران باز گوید، هر زمانی یک افسانه‌ای به سر رساند افسانه‌ای مانند آن به دنبال آن چسباند تا آنجا که اگر راست هم گوید، از او باور نشود، و میان مردم دشمنی افکند و آنها را از هم جدا کند و در سینه‌ها کینه‌ها برویاند. از خدا بپرهیزید و خود را بپائید.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۴۹۷

۲- امیر المؤمنین (ع) فرمود:

نشاید برای مرد مسلمان که با بدکردار برادری آغازد، زیرا کار بد خود را برای او جلوه دهد و خواهد که مانند او گردد، و او را در کار دنیا و دیگر سرایش کمک ندهد، و رفت و آمد نزد او برای او زشتی و زبونی آورد.

۳- امام صادق (ع) فرمود:

نشاید که مرد مسلمان با بدکار و احمق و دروغگو رفاقت کند.

۴- عیسی بن مریم (ع) فرمود:

راستی بدکردار ستم آورد، و همنشین بد هلاکت بارد، بنگر با چه کسی همنشین گردی.

۵- از عمار بن موسی که امام صادق (ع) فرمود:

ای عمار! اگر خواهی نعمت برایت فراهم گردد و مردانگیت به کمال رسد و زندگانیت خوب باشد، بنده‌ها و پست‌ها را در کارت وارد مکن، زیرا که اگر بدانها چیزی سپاری، به تو خیانت ورزند و اگر با تو سخنی باز گویند، دروغ زنند و اگر گرفتاری شدی، تو را واگذارند و اگر به تو وعده دهند، تخلف کنند.

۶- گوید: و از امام صادق (ع) شنیدم می‌فرمود:

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۴۹۹

دوست داشتن نیکان مر نیکان را برای نیکان ثواب است، و دوست داشتن بدکاران نیکان را برای نیکان فضیلت است، و دشمن بودن بدکاران برای نیکان زینت نیکان است، و دشمن بودن نیکان برای بدکاران رسوائی بدکاران است.

۷- از محمد بن مسلم و ابی حمزه، از امام صادق (ع)، از پدرش، فرمود که: پدرم علی بن الحسین (ع) به من فرمود: ای فرزند جانم! با پنج کس همنشین مباش و گفتگو مکن و رفیق راه مشو، من گفتم: پدر جان! آنها چه کسانند، آنها را به من معرفی کن؟ فرمود:

بپرهیز از همنشینی دروغگو، زیرا چون سراب است، دور را به تو نزدیک می‌کند و دور می‌کند نزدیک را، بپرهیز از همنشینی فاسق و بزه‌کار، زیرا که او تو را به یک خوراک یا کمتر از آن می‌فروشد، و مبادا با بخیل رفاقت کنی، زیرا او مال خود را هنگامی که سخت بدان نیازمندی، از تو دریغ می‌دارد، مبادا با بی‌خرد رفاقت کنی، زیرا که او می‌خواهد به تو سود رساند، و در عوض زیان می‌رساند، مبادا با کسی که قطع رحم می‌کند رفاقت کنی و هم صحبت شوی، زیرا من او را در کتاب خدا عز و جل ملعون یافتم در سه جا:

۱- خدا عز و جل فرماید (۲۳ سوره محمد): «آیا در شما این نگرانی است که اگر پشت به فرمان خدا دادید در زمین فساد کنید و قطع رحم نمائید (۲۴) آنانند که خدا آنها را لعنت کرده و کر ساخته و کورشان ساخته است».

۲- خدا عز و جل فرماید (۲۵ سوره رعد): «آن کسانی که می‌شکنند پیمان خدا را پس از بستن آن و می‌برید آنچه را خدا

فرمان داده است که پیوند کنند و فساد می‌کنند در زمین آنان دچار لعنت و خانمان بد هستند».

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۵۰۱

۳- خدا عز و جل فرماید (۲۷ سوره بقره): «آن کسانی که می‌شکنند عهد خدا را پس از پیوستن و بستن آن و می‌برند آنچه را خدا فرمان داده که پیوند شود و فساد می‌کنند در زمین آنان زیانکارانند».

۸- رسول خدا (ص) فرمود:

سه کسند که همنشینی آنها دل را بمیراند: نشستن با اوباش، و گفت و شنود با زنها، و نشستن با توانگران.

۹- لقمان به پسرش گفت:

پسر جانم! پر نزدیک مشو تا تو را دور کند و پر دوری مکن تا خوار و بی‌مقدار شوی، هر جان‌دار همانند خود را دوست دارد و راستی که آدمی‌زاده مانند خود را دوست دارد، کالای خود را پهن مکن مگر در برابر خریدارش و جویایش، چنانچه میان گرگ و گوسفند دوستی نباشد، همچنان میان خوش کردار و بدکردار دوستی نیفتد، هر که به قیر نزدیک شود، قیر به او می‌چسبد، همچنین هر کس به بدکار شریک شود، از روشهای او بیاموزد، هر که ستیزه‌جو است، دشنام خورد و هر که به محلهای بدی رود، متهم گردد، و هر که با همنشین بد جفت شود، سالم نماند، و هر که زبان خود را نگه ندارد، پشیمان گردد.

۱۰- از امام صادق (ع) که فرمود:

با بدعت‌گذاران هم صحبت نشوید و با آنها همنشین نگردید تا در چشم مردم مانند یکی از آنها باشید، رسول خدا (ص) فرمود: مرد

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۵۰۳

همکیش دوست و همنشین خویش است.

۱۱- امام صادق (ع) فرمود:

بپرهیز از رفاقت با احمق که هر چه از جانب او مسرورتر باشی، او به بد حال کردن تو نزدیک‌تر است.

باب دوستی و مهرورزی با مردم

۱- از امام باقر (ع)، فرمود:

یک اعرابی از بنی تمیم نزد پیغمبر (ص) آمد و به آن حضرت گفت: به من سفارشی کن و در سفارش به او این بود که: دوستی کنی با مردم تا تو را دوست دارند.

۲- از امام صادق (ع)، فرمود:

مدارا با مردم یک سوّم خردمندی است.

۳- رسول خدا (ص) فرمود: سه چیز است که دوستی مرد را

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۵۰۵

با برادر مسلمانش با صفا می‌کند:

۱- همیشه به خوشروئی با او برخورد کند.

۲- در مجلس برای او جا باز کند هر گاه در بر او بنشیند.

۳- به هر نامی که دوست دارد، او را بخواند.

۴- رسول خدا (ص) فرمود:

مهرورزی با مردم، نیمی از خرد است.

۵- أبو الحسن (ع) فرمود:

مهرورزی با مردم، نیمی از خرد است.

۶- از حذیفه بن منصور، گوید: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود:

هر که دست از آزار مردم باز دارد، همانا یک دست از آنها باز گرفته است و آنان دستهای بسیاری از او باز گیرند.

۷- از امام صادق (ع) که امام حسن (ع) فرمود:

خویش: کسی است که مهرش او را پیوسته و گرچه نژادش با دوست نپیوسته، و بیگانه: آنکه پیوند مهر گسسته و گر چه در نژاد وابسته است.

چیزی به چیز دیگر نزدیک‌تر نیست از دست به پیکر و به راستی که دست خیانت ورزد و از تن بریده شود و بریده شود و از بن برآید.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۵۰۷

باب خبر دادن مرد برادر خود را از دوست داشتن او

۱- از نصر بن قابوس، گوید: امام صادق (ع) به من فرمود:

هر گاه یکی از برادران خود را دوست داری، به او اعلام کن، زیرا ابراهیم (ع) گفت (۲۶۰ سوره بقره): «پروردگارا به من بنما که چگونه مرده‌ها را زنده می‌کنی، فرمود آیا ایمان نداری؟ گفت چرا برای اینکه دلم مطمئن شود».

۲- از امام صادق (ع) که فرمود:

هر گاه دوست داشتی مردی را، او را از دوستی خود آگاه کن، زیرا که آن دوستی را میان شماها پای‌برجاتر کند.

باب در سلام کردن

۱- رسول خدا (ص) فرمود:

سلام کردن مستحب است، و ردّ سلام واجب است.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۵۰۹

۲- و به همین سند فرمود (ع):

هر که سلام نکرده آغاز سخن کرد، پاسخش ندهید و فرمود:

پیش از سخن گفتن، به سلام کردن آغاز کنید، و هر که سلام نکرده آغاز سخن کند، به او پاسخ ندهید.

۳- رسول خدا (ص) فرمود: نزدیکترین مردم به خدا و رسولش کسی است که آغاز به سلام کند.

۴- از امام باقر (ع) که سلمان رحمه اللّٰه بارها می‌فرمود:

سلام خدا را آشکارا ادا کنید، زیرا سلام خدا به ستمکاران نمی‌رسد.

۵- امام باقر (ع) فرمود:
راستی که خدا عز و جل دوست دارد آشکارا سلام کردن را.
۶- از امام صادق (ع) فرمود: خدا عز و جل فرموده است: ۷- از ابن قدّاح از امام صادق (ع) فرمود: هر گاه یکی از شماها سلام دهد باید بلند سلام کند و نگوید من سلام کردم و جواب

ندادند و شاید که سلام کرده و نشنیدند و هر گاه یکی از شماها جواب سلام دهد باید بلند بگوید و مسلمانی نگوید من سلام کردم و به من جواب ندادند، سپس فرمود: علی (ع) بارها می‌فرمود: خشم نکنید و به خشم میاورید، سلام را فاش گوئید و سخن را شیرین و خوش ادا کنید و شب که مردم در خوابند شماها نماز بخوانید تا با سلامتی به بهشت بروید، سپس بر آنها قول خدا عز و جل را خواند (۲۳ سوره حشر): «السَّلامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ».
۸- از امام صادق (ع) فرمود:
آنکه آغاز سلام کند به خدا و رسولش نزدیکتر است.
۹- از حسن بن منذر گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می‌فرمود:
هر که گوید:
السّلام علیکم
، ده حسنه است و هر که گوید:
السّلام علیکم و رحمهٔ اللّٰه
، بیست حسنه بحساب است، و هر که گوید:
السّلام علیکم و رحمهٔ اللّٰه و برکاته
، سی حسنه است (در دو صیغه اخیر سلامٌ علیکم هم ضبط شده).
۱۰- امام صادق (ع) فرمود: بر سه کس با صیغه جمع جواب گفته شود، و گر چه یک نفر باشند: به کسی که عطسه زند گویند:
یرحمکم اللّٰه
، و اگر چه دیگری با او نباشد، و مردی هم که به دیگری سلام دهد بگوید:
السّلام علیکم
، و مردی که به دیگری دعا کند گوید:
عافاکم اللّٰه
، و اگر چه یک تن باشد زیرا با او دیگری هم هست (از نویسنده‌های اعمال و همه مؤمنین و مؤمنات و همه خردمندان

بلکه همه مخلوقات تا رحمت خدا شامل همه گردد و از برکتِ نیکان به بدان هم رسد).
۱۱- از محمد بن حسین سند را به آنجا رسانیده که گوید:
امام صادق (ع) فرمود:
سه کس سلام ننمایند: آنکه با جنازه رود و آنکه به نماز جمعه می‌رود و در خانه حمام.

۱۲- از امام صادق (ع) فرمود:
از تواضع است كه به هر كس برخوردى سلام كنى.
۱۳- از امام باقر (ع) كه: امير المؤمنين (ع) به مردمى گـذر كرد و بـدانها سـلام داد، در پاسخِ او گفتند: عليك السّلام و رحمة اللَّه و بركاته و مغفرته و رضوانه، امير المؤمنين (ع) فرمود: در باره ما از آنچه فرشتـه‌ها در باره سـلام به پـدرِ ما ابراهيم كرده‌اند نگذريد، همانا گفتند (۲۳ سوره هود): «رَحْمَتُ اللَّهِ وَ بَرَكاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ».
۱۴- از امام صادق (ع) فرمود:
راستى كه از تكميل تحيَّت بر مقيم، دست دادن است؛ و در باره آنكه از سفر آمده است در آغوش گرفتن.
۱۵- از امام صادق (ع) كه:
أصول الكافي / ترجمه كمره‌اى، ج‌۶، ص: ۵۱۵
امير المؤمنين (ع) فرمود: براى مرد بد است كه بگويد:
حيّاك اللَّه (خدايت زنده دارد) تا آنكه سلام را دنبالش بگويد.

باب آنكه بايد آغاز سلام كند

۱- از امام صادق (ع) كه فرمود:
صغير بر كبير سلام دهد و رهگذر بر كسى كه نشسته و اندك بر بسيار.
۲- امام صادق (ع) فرمود:
كمتر به بيشتر سلام دهند و سواره بر پياده و استر سواران به خر سواران سلام دهند و اسب سواران به استر سواران.
۳- امام صادق (ع) مى‌فرمود:
سواره بر پياده سـلام دهد و رهگذر بر آنكه نشسـته است، و هر گاه گروهى به گروهى برخورند كمتر بر بيشتر سلام دهد و هر گاه يكى به جمعى برخورد آن يك تن به جمع سلام دهد.
أصول الكافي / ترجمه كمره‌اى، ج‌۶، ص: ۵۱۷
۴- امام صادق (ع) فرمود: سواره بر رهگذرِ پياده سلام دهد و آنكه ايستاده است بر آنكه نشسته.
۵- امام صادق (ع) فرمود: چون مردمى در مجلسى باشند و ديگران وارد شوند آنها كه تازه وارد شدند بايد سلام دهند.

باب سلام دادنِ يک تن از جمعى بس است و جواب يكى از جمعى بس است

۱- از امام صادق (ع) فرمود:
چـون جمعى به مرد گذرنـد بس است كه يكى از آنهـا سـلام دهـد و چـون بر جمعى سـلام شود كـافى است كه يكى از آنها جواب گويد.
۲- از عبد الرحمن بن حجّاج كه امام صادق (ع) فرمود:
أصول الكافي / ترجمه كمره‌اى، ج‌۶، ص: ۵۱۹
هر گاه مردى از جمعى سلام كند براى آنها بس است.

۳- امام صادق (ع) فرمود:
هر گاه از قومی یکی سلام دهد از آنها بس باشد، و هر گاه یکی هم جواب گوید از آنها بس است.

باب سلام کردن به زنها

۱- از امام صادق (ع) که: رسول خدا (ص) به زنها سلام می‌کرد و جوابش را می‌دادند، و شیوه امیر المؤمنین (ع) هم بود که به زنها سلام می‌داد و خوش نداشت که به زنهای جوان سلام دهد و می‌فرمود: می‌ترسم آوازش مرا خوش آید و بر من در آید بیش از آنچه ثواب در سلام می‌جویم.
أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۵۲۱

باب سلام بر سائر ملّتها

۱- از امام باقر (ع) که یک یهودی به رسول خدا (ص) وارد شد و عائشه هم در حضور آن حضرت بود، آن یهودی گفت: السام علیکم، و رسول خدا (ص) در پاسخش فرمود: علیکم. و سپس دیگری وارد شد و همچنین گفت و پیغمبر همان جوابِ رفیقش را به او داد و باز هم سوّمی آمد و همین را گفت و رسول خدا هم همان جواب را داد، و عائشه خشمگین شد و گفت: سام و خشم و لعنت بر شماها باد ای گروه یهود، ای برادرانِ میمونها و خوکها. پس رسول خدا (ص) به او گفت:
ای عائشه اگر دشنام مجسم بود بد نمونه‌ای بود، به راستی نرمش بر هیچ چیز نهاده نشده است جز اینکه آن را آراسته و از آن برداشته نشده است هرگز جز اینکه آن را زشت ساخته، فرمود:
یا رسول اللَّه گوش نمی‌دهی که می‌گویند السام علیکم؟ فرمود: چرا تو نشنیدی من جواب دادم گفتم: بر شما باد، پس هر گاه مسلمانی به شما سلام کرد در جوابش بگوئید: سلامٌ علیکم، و اگر کافری سلام کرد در جوابش بگوئید: علیکم.
۲- امیر المؤمنین (ع) فرمود:
أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۵۲۳
به اهل کتاب سلام ندهید و هر گاه به شما سلام دادند در جواب آنها بگوئید: و علیک.
۳- از سماعه گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از یهودی و نصرانی و مشرک هر گاه بر مسلمانی که نشسته است سلام کنند چگونه شایسته است که جواب آنها را بدهد؟
فرمود: می‌گوئید: و علیکم.
۴- از امام صادق (ع) فرمود:
چون یهود و ترسا و مشرك به تو سلام کردند، در جواب آنها بگو: علیك.
۵- از جابر، از امام باقر (ع) گوید: ابو جهل بن هشام با گروهی از قریش که همراهش بودند آمدند نزد ابی طالب و گفتند: راستی برادرزاده تو ما را آزار کرده است و معبودهای ما را هم آزرده است او را بخواه و به او بفرما دست از نکوهش معبودان ما بردارد تا ما هم از معبود او دست باز داریم، فرمود: ابو طالب فرستاد نزد رسول خدا (ص) و او را خواست و چون پیغمبر واردِ آن خانه شد در آنجا جز مشرکان کسی را ندید و گفت: سلام بر هر که پیرو حق باشد، سپس نشست و ابو طالب درخواستِ قریش را به او گزارش داد و آن حضرت در پاسخ فرمود: آیا بجای این پیشنهاد کلمه بهتری را نخواهند که به

وسیله آن به همه عرب آقائی کنند و همه را زیر فرمان

گیرند؟ ابو جهل گفت: چرا، آن کلمه چیست؟ فرمود: همه بگوئید:

لا اله الّا اللَّه

، فرمود: پس همه انگشتان خود را در گوشهای خود نهادند و پای به گریز بیرون شدند و می‌گفتند: ماها در این ملّت پسین این را شنیدیم و این جز جعل و دروغ نباشد. و خدای تعالی در باره گفتار آنها این آیات را فرو فرستاد:

«ص* سوگند به قرآن یاد آورنده ۱ بلکه آنها که کافرند عزّت طلب و جدائی افکنند ۲ چه بسیار نابود کردیم پیش از آنان ملتهائی را و فریاد می‌زدند در این هنگام راه چاره‌ای نیست ۳ و در شگفت بودند که یکی از آنها بیم ده آنها برآید و کافران گفتند این جادوگر و دروغگو است ۴ آیا معبودان را یک معبود ساخته است راستی که این چیز بسیار شگفت آوری است ۵ و اشراف آنها رها شدند که بروید و شکیبا باشید بر معبودان خود راستی که این مطلب خواستنی است ۶ ما در ملتهای پسین نشنیدیم چنین چیزی» تا قول خدا: «نیست این مگر جعل و دروغ ۷».

۶- از امام صادق (ع) فرمود:

در جوابِ سلام یهود و ترسا می‌گوئی: سلام (بی‌علیك، یعنی سلام بر ما یا بر مستحقش).

۷- از عبد الرحمن بن حجاج گوید: به امام كاظم (ع) گفتم:

بفرمائید اگر من نیازمند یک پزشك نصرانی شدم، به او سلام کنم و در حقش دعا کنم؟

فرمود: آری از دعای تو سودی نبرد.

۸- از عبد الرحمن بن حجاج گوید: به امام كاظم (ع) گفتم:

بفرمائید اگر من نیازمند یک پزشك نصرانی شدم، به او سلام کنم و در حقش دعا کنم؟

فرمود: آری از دعای تو سودی نبرد.

۹- از امام رضا (ع) فرمود:

به امام صادق (ع) گفته شد: برای یهود و ترسا با چه عبارتی دعا کنیم؟ فرمود: برای او بگوئید: خدا به دنیای تو برکت دهد.

۱۰- از ابی بصیر از امام باقر (ع) و یا امام صادق (ع) که در دست دادن با یهود و ترسا فرمود: از پشت جامه باشد و اگر با تو بی‌پرده دست داد، دستت را بشوی.

۱۱- از خالد قلانسی گوید: به امام صادق (ع) گفتم: به یک ذمّی (یهود و ترسا و گبر) برخورم و به من دست دهد! فرمود: آن را بخاك یا دیوار بکش، گفتم: اگر ناصبی و دشمن خاندان پیغمبر باشد؟ فرمود: آن را بشوی.

۱۲- از محمد بن مسلم از امام باقر (ع) در باره مردی که با گبری دست داده، فرمود:

دستش را بشوید و وضوء نگیرد.

باب نامه نویسی با اهل ذمّه

۱- از ابی بصیر گوید: از امام صادق (ع) پرسش شد از مردی که نیازی دارد با گبر یا یهودی یا ترسا یا اینکه یکی از آنها در

سرزمین او کارمند و یا دهدار و ده بان است و این مرد در حاجت مهمی به او نامه می‌نویسد، آیا در آغاز نامه خود بدان مرد کافر سلام می‌نویسد و تنها برای انجام کارش این را می کند؟

فرمود: نباید نامه خود را به سلام بر او آغاز کنی ولی در نامه خود سلام به او بنویسی زیرا رسول خدا (ص) هم بسا که به کسری و قیصر نامه می‌نوشت.

۲- از عبد اللّٰه بن سنان از امام باقر (ع) در باره کسی که به یکی از بزرگان و کارمندان گبر نامه نویسد و نامِ او را پیش از نامِ خود برد؟

در پاسخ فرمود: هر گاه برای سود خود این کار کند باکی ندارد.

أصول الكافي / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۵۳۱

باب گذشت و چشم پوشی

۱- از کسی که نام او را برده است از امام صادق (ع) فرمود: مردمی نزد آن حضرت بودند که برای آنها حدیث می‌فرمود، بناگاه یکی از آنها نام مردی را به بدی یاد کرد و از او به امام صادق (ع) شکایت کرد، امام صادق (ع) به او فرمود: از کجا برادرِ تمام عیار به دست می‌آوری؟ و کدام مردانند که سراپا مهذّب و با تربیت هستند؟.

۲- از ابی بصیر گوید: امام صادق (ع) فرمود:

از نهان مردمان بازرسی مکن تا بی‌دوست بمانی.

باب نادر

۱- امام صادق (ع) می‌فرمود:

به دلت بنگر، هر گاه از یارت نگران است روی یکی از شماها

أصول الكافي / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۵۳۳

بادِ گران است.

۲- از صالح بن حکم گوید: شنیدم مردی از امام صادق (ع) می‌پرسید و می گفت: مردی به من می گوید: تو را دوست دارم، چگونه بدانم که او مرا دوست دارد؟

در پاسخ فرمود: دلت را بیازمای، اگر او را دوست داری به راستی او هم تو را دوست دارد.

۳- مسعدهٔ بن یسع گوید: به امام صادق (ع) گفتم: به راستی که من به خدا سوگند، تو را دوست دارم! امام (ع) سر فرو برد و سپس سر بر آورد و فرمود: ای ابا بشر راست گفتی، از دلت بپرس از آنچه که از مهرت در دلم هست و دلِ من از مهری که در دلت به من داری مرا آگاه کرد.

۴- از حسن بن جهم گوید: به ابی الحسن (ع) گفتم: مرا از دعا فراموش مکن، فرمود: تو می‌دانی که من فراموشت می کنم؟

گوید: من اندیشه کردم و با خود گفتم که او برای شیعه خود دعا می کند و من هم از شیعیان اویم! گفتم: نه مرا فراموش نمی کنی! فرمود: از کجا این را دانستی؟ گفتم: من شیعه شمایم و محققاً شما برای آنها دعا می کنید، پس فرمود: جز این هم چیزی دانستی؟

گفتم: نه! فرمود: هر گاه خواستی بدانی نزد من چه داری، بنگر که من در نزد تو چه دارم.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج‏۶، ص: ۵۳۵

۵- امام صادق (ع) می‌فرمود: به دلت بنگر، هر گاه از یارت نگران است روی یکی از شماها باد گران است.

باب عطسه و تسمیت (یعنی جوابی که در برابر عطسه گویند)

۱- امام صادق (ع) فرمود:

مسلمان بر مسلمان حق دارد که برخورد به او سلام دهد و در بیماری، از او عیادت کند و پشت سرش برای او خیر خواهی کند و چون عطسه کند خودش می‌گوید: «

الحمد للّه رب العالمین لا شریک له»

و به او می‌گوید در جواب عطسه‌اش:

«یرحمک اللّه»

پس او جوابش را می‌گوید به این عبارت:

«یهدیکم اللّه و یصلح بالکم».

و هر گاه از او دعوت کرد، او را اجابت کند و هر گاه مرد دنبال جنازه او برود.

۲- رسول خدا (ص) فرمود:

هر گاه مردی عطسه زد، به او تسمیت گوئید گرچه از پس جزیره باشد، و در روایت دیگر است گر چه از پس دریائی باشد.

۳- از اسحاق بن یزید و معمر بن زیاد و ابن رئاب، گویند:

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج‏۶، ص: ۵۳۷

ما در نزد امام صادق (ع) نشسته بودیم که ناگاه مردی عطسه زد و کسی به او هیچ جوابی نداد تا آن حضرت آغاز سخن کرد و فرمود: چرا به او تسمیت نگفتید، راستی از حق مسلمان است بر مسلمان که چون بیمار شود، او را عیادت کند و چون دعوتش کند، از او بپذیرد و چون بمیرد، بر سر جنازه او حاضر شود و چون عطسه زند، او را تسمیت گوید.

۴- از صفوان بن یحیی، گوید: من نزد امام رضا (ع) بودم و عطسه‌ای زد، من به او گفتم: صلی اللّه علیک، باز عطسه زد و گفتم:

صلی اللّه علیک، و باز عطسه زد و گفتم: صلی اللّه علیک، و به او گفتم: قربانت، چون مانند توئی (امام معصوم) عطسه زند بگوئیم مانند آنکه به یک دیگر می‌گوئیم: یرحمک اللّه، یا بگوئیم آنچه من می‌گویم؟ فرمود: آری، مگر نگفتی:

صلی اللّه علی محمد و آله

؟ گفتم: چرا، فرمود: یعنی

ارحم محمداً و آل محمد

، فرمود: آری، محققاً خدا صلوات داده است بر او و به او مهربانی کرده و همانا که صلوات ما بر آن حضرت، رحمت برای خود ما است و تقرّب به خدا است.

۵- از احمد بن محمد بن ابی نصر، گوید: از امام رضا (ع) شنیدم می‌فرمود: دهن یاوه از شیطان است و عطسه از طرف خدای عز و جل است.

۶- از صالح بن ابى حماد، گويد: از عالم (امام كاظم ع) در باره عطسه پرسش كردم و از سبب ذكر حمد براى آن در پاسخ فرمود: راستى خدا را بر بنده‌ها نعمتها است در تندرستى و سلامت

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‏۶، ص: ۵۳۹

اندام او، و راستى بنده، خدا عز و جل را به حساب بخشنده اين نعمتها فراموش مى‌كند و چون فراموش كرد، خدا به باد دستور مى‌دهد كه در تنش گذرد و از بينيش برآيد، پس بر اين خدا را حمد كند و حمدش در اين گاه شكر و جبران فراموشى است.

۷- از داود بن حصين، گويد: ما جمعى در حضور امام صادق (ع) بوديم و من تا ۱۴ مرد را در اطاق بر شمردم، امام صادق (ع) عطسه زد و كسى از حاضران سخنى نگفت، امام فرمود:

آيا تسميت نگوئيد؟ آيا جواب عطسه ندهيد؟ (تسميت گوئيد، بايد جواب عطسه را بگوئيد خ ل) از حق مؤمن بر مؤمن اين است كه هر گاه بيمار شد، او را عيادت كند، و هر گاه مرد، بر سر جنازه‌اش حاضر شود، و هر گاه عطسه زد، او را تسميت گويد (به او گويد: يرحمك اللَّه) و هر گاه از او دعوت كرد، بپذيرد.

۸- از جابر، گويد: امام باقر (ع) فرمود:

چه خوب چيزى است عطسه، براى تن سودمند است و خدا عز و جل را هم به ياد مى‌آورد، گفتم: نزد ما مردمى هستند كه مى‌گويند: براى رسول خدا (ص) در عطسه بهره‌اى نيست، فرمود:

اگر دروغ گويند، شفاعت محمد (ص) بدانها مرساد.

۹- ابن ابى عمير، از يكى از اصحابش، گفت: مردى در حضور امام باقر (ع) عطسه زد و گفت: الحمد للَّه، و امام باقر (ع) به او جواب نداد و فرمود:

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‏۶، ص: ۵۴۱

از حق ما كاست، سپس فرمود: هر گاه يكى از شماها عطسه زند بگويد:

الحمد للَّه رب العالمين و صلى اللَّه على محمد و اهل بيته

، گويد: آن مرد اين ذكر را گفت و امام باقر (ع) هم به او جواب عطسه را داد.

۱۰- از فضيل بن يسار، گويد: به امام باقر (ع) گفتم:

راستى مردم صلوات بر محمد و آلش را در سه جا بد مى‌دارند: گاه عطسه و هنگام سر بريدن و در وقت جماع.

امام باقر (ع) فرمود: چه دردى دارند، واى بر آنها نفاق كردند، خدا لعنتشان كند.

۱۱- از سعد بن ابى خلف كه امام باقر (ع) را شيوه اين بود كه: چون عطسه مى‌زد، به او گفته مى‌شد: يرحمك اللَّه، مى‌فرمود:

يغفر اللَّه لكم و يرحمكم

، و هر گاه انسانى در برش عطسه مى‌زد، مى‌گفت: يرحمك اللَّه عز و جل.

۱۲- از امام صادق (ع) كه:

يك پسر نابالغ نزد رسول خدا (ص) عطسه زد و گفت:

الحمد للَّه، و پيغمبر (ص) به او گفت:

بارك اللَّه فيك

. ۱۳- از محمد بن مسلم، از امام باقر (ع)، فرمود:

چون كسى عطسه زند، بگويد:

الحمد للّه [رب العالمین] لا شریک له، و هر کس جواب عطسه دهد، بگوید: یرحمک اللّه

، و

هر گاه ردّ کند (ردّ کنی) باید بگوید:

یغفر اللّه لک و لنا.

زیرا از رسول خدا (ص) در خواست شد از آیه یا کلامی که در آن ذکر خدا باشد، در پاسخ فرمود: هر جمله‌ای که ذکر خدا در آن باشد خوب است.

14- از مسمع بن عبد الملک، گوید: امام صادق (ع) عطسه زد و گفت:

الحمد للّه رب العالمین

، و سپس انگشتش را بر بینی خود نهاد و گفت: بینیم برای خدا به زبونی بر خاک است.

15- امیر المؤمنین (ع) فرمود:

هر کس که هنگام عطسه خود گوید:

الحمد للّه رب العالمین علی کل حال

، درد گوش و دندان نیابد.

16- از امام صادق (ع)، فرمود:

در باره درد دندان و گوش، هر گاه شنیدید کسی عطسه زند، با حمد خدا با او آغاز سخن کنید.

17- از ابی اسامه، گوید: امام صادق (ع) فرمود:

هر که عطسه‌ای شنود و حمد خدای عز و جل کند، صلوات بر پیغمبر و خاندانش فرستد، از درد چشم و دندانش ننالد.

سپس فرمود: اگر آن را شنیدی، آن ذکر را بگو گرچه میان تو و آن، دریا باشد.

18- از یکی از اصحابش، گوید: مردی ترسا در نزد امام صادق (ع) عطسه زد، حاضران به او گفتند: هداک اللّه.

پس امام صادق (ع) فرمود: [بگوئید]

یرحمک اللّه

، گفتند: او ترسا است، فرمود: تا خدا به او رحم نکند، او را هدایت نکند.

19- از امام صادق (ع) که رسول خدا (ص) فرمود:

هر گاه مرد مسلمانی عطسه زند و برای مانعی خاموش بماند، فرشته‌ها از طرف او گویند:

الحمد للّه رب العالمین

، و اگر خود گوید:

الحمد للّه رب العالمین

، فرشته‌ها گویند:

یغفر اللّه لک.

فرمود: رسول خدا (ص) فرموده است: عطسه در بیمار نشانه بهبودی است و برای تن، آسایش است.

۲۰- امام صادق (ع) فرمود:

عطسه برای همه تن سودمند است تا از سه بار فزون نباشد، و اگر از سه بار فزود، درد و بیماری باشد.

۲۱- از ابی بکر حضرمی، گوید: از امام صادق (ع) از تفسیر قول خدا عز و جل پرسیدم (۱۹ سوره لقمان): «راستی که زشت‌ترین آوازها بانگ خر است».

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۵۴۷

فرمود: عطسه ناهموار باشد.

۲۲- از امام صادق (ع)، فرمود:

هر که عطسه زند و سپس دستش را بر تیغه بینی خود نهد و بگوید: «

الحمد للّٰه رب العالمین (الحمد للّٰه) حمداً کثیراً کما هو اهله و صلی اللّٰه علی محمد النبیّ و آله و سلم»

از سوراخ چپ بینی او پرنده‌ای خردتر از ملخ و بزرگ‌تر از مگس برآید و تا زیر عرش برود، تا روز رستاخیز برای او آمرزش جوید.

۲۳- مردی از عامه، گوید: من با امام صادق (ع) همنشین بودم و نه به خدا سوگند که مجلسی ارجمندتر از مجالس او ندیدم گوید: یک روزی به من فرمود: عطسه از کجا بر می‌آید؟ من گفتم:

از بینی، در پاسخ من فرمود: به خطا رسیدی، من گفتم: قربانت از کجا بر می‌آید؟ فرمود: از همه تن، چنانچه نطفه هم از همه بدن برآید، گرچه از آلت مردی در آید، سپس فرمود: آیا نبینی که چون انسان عطسه زند، همه اندامش تکان خورند و کسی که عطسه زند تا هفت روز از مرگ برهد.

۲۴- رسول خدا (ص) فرمود:

نشانه راستی باز گوئی هنگام عطسه زدن است.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۵۴۹

۲۵- از امام صادق (ع) که رسول خدا (ص) فرمود:

هر گاه مردی حدیثی می‌گوید و کسی عطسه زند هم، او گواه درستی آن حدیث باشد.

۲۶- امام صادق (ع) فرمود: رسول خدا (ص) فرموده است:

راست بودن حدیث، از عطسه معلوم شود.

۲۷- از زراره، از امام باقر (ع) فرمود:

هر گاه مردی عطسه زد، تا سه بار به او جواب گو و سپس او را واگذار (یعنی دربار سوم حق او ادا شده است و در بیش از آن اگر جواب گوید احسانی کرده است).

باب لزوم احترام مسلمان ریش سفید و سالخورده

۱- از عبد اللّٰه بن سنان، گوید: امام صادق (ع) به من فرمود:

راستی از احترام خدا عز و جل، احترام پیره مرد سالخورده است.

۲- امام صادق (ع) فرمود: رسول خدا (ص) فرموده است:

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۵۵۱

هر که فضل پیرمردی را به خاطر گذشت سنّ او بفهمد و او را احترام کند، خدا او را از هراس روز قیامت آسوده سازد.
۳- امام صادق (ع) فرمود: رسول خدا (ص) فرموده است:
هر که احترام کند کسی را که در اسلام موی خود را سپید کرده است، خدا عز و جل او را از هراس روز قیامت آسوده سازد.
۴- از اسحاق بن عمار، گوید: از ابا الخطاب شنیدم از قول امام صادق (ع) باز می‌گفت که فرمود:
سه کسند که حق آنها را نادیده نگیرد جز شخص منافق معروف به نفاق: سپید موی در مسلمانی و حامل قرآن و امام عادل.
۵- از عبد اللّٰه بن سنان که امام صادق (ع) به من فرمود:
از احترام خدا عز و جل است احترام مؤمن سپید موی، هر که مؤمنی را گرامی دارد، به گرامی داشتن خدا آغاز کرده است، و هر که مؤمن سپید موی را سبک شمارد، خدا کسی را بگمارد که پیش از مرگش او را سبک شمارد.
۶- از امام صادق (ع)، فرمود:
از احترام به خدا است احترام به سپید موی مسلمان.
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۵۵۳

باب گرامی شمردن شخص کریم و بزرگوار

۱- از امام صادق (ع)، فرمود:
دو مرد خدمت امام امیر المؤمنین (ع) رسیدند و برای هر کدام توشکی انداخت، یکی از آنها روی آن نشست و دیگری خودداری کرد، امیر المؤمنین (ع) فرمود:
روی آن بنشین، زیرا از پذیرفتن احترام خودداری نکند جز الاغ، سپس فرمود: رسول خدا (ص) فرموده است: هر گاه مرد بزرگوار قومی به شما وارد شد، او را گرامی دارید.
۲- امام صادق (ع) فرمود که: رسول خدا (ص) فرمود:
هر گاه بزرگوار قومی بر شما وارد شود، او را گرامی دارید.
۳- امیر المؤمنین (ع) فرمود:
چون عدی بن حاتم نزد پیغمبر (ص) آمد، پیغمبر (ص) او را به خانه خود بر و در آن جز یک تیکه حصیر و توشکی نبود و آنها را زیر پای عدی گسترد (یعنی پیغمبر مهمان خود را روی تشک جایداد و خود روی زمین نشست).
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۵۵۵

باب حق وارد

۱- از امام صادق (ع) که رسول خدا (ص) فرمود:
راستی که وارد، حق دارد بر اهل خانه که وارد شده است تا اندازه‌ای که هنگام ورود و هنگام خروج، او را بدرقه کنند و با او راه روند.
فرمود: رسول خدا (ص) فرموده است: هر گاه یکی از شما بر برادر مسلمانش در خانه وارد شود، بر او امیر باشد تا بیرون رود.

باب المجالس بالامانة

۱- از ابن ابی عوف که شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود:

المُجالِس بالامانة.

۲- امام صادق (ع) فرمود: پیغمبر (ص) فرموده است:

المُجالِس بالامانة

.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۵۵۷

۳- از امام صادق (ع) که فرمود:

المُجالِس بالامانة

، و کسی حق ندارد کلام محرمانه هم صحبت خود را بازگو کند مگر به اجازه او جز در موردی که وثوق بشنونده دارد یا ذکر خیر او باشد.

باب در صحبت سر به گوشی

۱- از امام صادق (ع)، فرمود:

هر گاه سه کس با هم نشسته‌اند، دوتای آنها سر به گوش هم سخن نکنند، زیرا مایه اندوه و آزار آن سومی است.

۲- از امام کاظم (ع)، فرمود:

هر گاه سه کس با هم نشسته‌اند، دوتای آنها سر به گوش هم سخن نکنند، زیرا مایه اندوه و آزار آن سومی است.

۳- از امام صادق (ع) که رسول خدا (ص) فرموده است:

هر که در میان سخن برادر مسلمانش (که در سخن گفتن است) بدود و سخن او را ببرد، مانند این است که روی او را خراشیده است.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۵۵۹

باب وضع نشستن

۱- از عبد العظیم بن عبد اللّه بن حسن علوی حدیث را به معصوم رسانیده که فرمود: پیغمبر (ص) بر سه وضع می‌نشست:

۱- بر سر دو پا و آن این است که دو ساق را از زمین بلند گذارد و دو زانو را در میان دو دست خود بگیرد و به ذراع خود تکیه دهد.

۲- گاهی هم بر سر دو زانو می‌نشست.

۳- گاهی هم یک پا را تا می‌کرد و دیگری را روی آن می‌گشود و هرگز دیده نشد چهار زانو بنشیند.

۲- از ابی حمزه ثمالی، گوید: من دیدم علی بن الحسین (ع) نشسته و یکی از دو پا را روی ران دیگر نهاده، گفتم: مردم از این نشستن بدشان آید و گویند: این نشستن پروردگاری است، در پاسخ فرمود:

من خود از دل تنگی چنین نشستم و پروردگار را دلتنگی نیست و چرت و خواب او را فرانگیرد.

۳- از امام صادق (ع)، فرمود:

هر که کمتر از شرافت مآبی و صدر مجلس خشنود باشد، خدا و فرشته‌ها پیوسته بر او رحمت فرستند تا از آن مجلس برخیزد.

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج۶، ص: ۵۶۱

۴- از امام صادق (ع) که:

رسول خدا (ص) بیشتر برابر قبله می‌نشست.

۵- از حماد بن عثمان که امام صادق (ع) روی ران چپ نشست و پای راست خود را روی آن نهاد و مردی به او گفت: قربانت! این نشستن بدنمائی است، فرمود: نه، این را همانا یهود گویند که: چون خدا عز و جل از آفرینش آسمانها و زمین فارغ شد و بر عرش استوار گردید، چنین نشست تا استراحت کند و خدا عز و جل این آیه را نازل کرده (۲۵۵ سوره بقره): «اللَّهُ لا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَ لا نَوْمٌ» و امام صادق (ع) به همان وضع ماند.

۶- از امام صادق (ع) که:

چون رسول خدا (ص) وارد می‌شد، دم در می‌نشست.

۷- امام صادق (ع) فرمود: امیر المؤمنین (ع) فرموده است:

بازار مسلمانان چون مسجد آنها است، هر کس پیشی گرفت و در جایی نشست به آن احق است تا به شب.

فرمود: آن حضرت در برابر دکان‌های بازار کرایه

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج۶، ص: ۵۶۳

نمی گرفت.

۸- رسول خدا (ص) فرمود:

آنان که در تابستان دور هم نشینند، شایسته است که میان هر دو تن به اندازه استخوان ذراعی (فاصله) باشد تا از نزدیکی به هم و سختی گرما دلتنگی نکشند.

۹- از حماد بن عثمان، گوید:

دیدم امام صادق (ع) در خانه‌اش دم در در برابر قبله می‌نشست.

باب تکیه زدن و بر دست تکیه دادن

۱- از امام صادق (ع) که فرمود:

تکیه زدن در مسجد، خداپرستی عربها است، راستی که باشگاه مؤمن مسجد او است و عبادتگاه مؤمن خانه او است.

۲- رسول خدا (ص) فرمود:

احتباء در مسجد، دیوار تکیه‌گاه عرب است (یعنی عرب به جای تکیه بر دیوار ساختمان که شهرنشینان دارند، دستهای خود را

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج۶، ص: ۵۶۵

به زانوهای خود حلقه کنند و درون جامه وسیع خود استراحت نمایند).

۳- رسول خدا (ص) فرمود:

احتباء، دیوار تکیه‌گاههای عرب است.

۴- از سماعه، گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم که مرد در زیر یک جامه احتباء کند؟

فرمود: اگر عورتش را بپوشاند عیب ندارد.

۵- امام صادق (ع) فرمود:
روا نیست که مرد در برابر کعبه احتباء کند.

باب شوخی و خنده

۱- از معمر بن خلاد، گوید: از ابو الحسن (ع) پرسیدم و گفتم: قربانت! مردی با جمعی است و سخنی به میان آرند و شوخی کنند و بخندند؟

فرمود: باکی ندارد تا که نباشد، من گمان کردم مقصود او دشنام است و هرزه گوئی، سپس فرمود: عرب بیابانی نزد رسول

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۵۶۷

خدا (ص) می‌آمد و چیزی به عنوان هدیه تقدیم او می‌کرد و همان جا می‌گفت: بهای هدیه ما را بده، و رسول خدا (ص) می‌خندید، و چون غمگین می‌شد، می‌فرمود: آن عرب بیابانی چه کرد؟ (چه شد خ) کاش نزد ما می‌آمد.

۲- از فضل بن أبی قره، از امام صادق (ع) فرمود:

مؤمنی نباشد که در او دعابت نیست، گفتم: دعابت چیست؟

فرمود: مزاح.

۳- از یونس شیبانی، گوید: امام صادق (ع) فرمود:

چگونه با یک دیگر شوخی می‌کنید؟ گفتم: اندکی؟ فرمود:

مکنید (یعنی با یک دیگر کم شوخی و خوش‌مزگی مکنید) زیرا شوخی از خوش خلقی است و تو به وسیله آن برادرت را شاد می‌کنی و هر آینه رسول خدا (ص) با مردی شوخی می‌کرد، می‌خواست او را شاد کند.

۴- از عبد اللّٰه بن محمد جعفی، گوید: شنیدم امام باقر (ع) می‌فرمود:

راستی خدا عز و جل دوست دارد کسی را که در میان جمع، شوخی و خوشمزگی می‌کند، بی‌آنکه فحش دهد و هرزه‌درائی کند.

۵- از امام صادق (ع) فرمود:

خنده مؤمن، تبسّم است.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۵۶۹

۶- امام صادق (ع) فرمود:

خنده بسیار، دل را بمیراند.

و فرمود: بسیار خندیدن دین را آب کند چنانچه که آب نمک را بساید.

۷- از سکونی که امام صادق (ع) فرمود:

راستی از نادانی است خنده بی‌مورد، گوید: بارها می‌فرمود:

خنده دندان نما مده، تو که کارهای رسوا کردی، از بلای شبگرد آسوده مباد آنکه بدکردار است.

۸- امام صادق (ع) فرمود:

مبادا شوخی کنید که آبرو را می‌برد.

۹- امام صادق (ع) فرمود:

هر گاه مردی را دوست داری، با او شوخی و ستیزه مکن.

۱۰- امام صادق (ع) فرمود:

خنده قهقهه از شیطان است.

۱۱- امام صادق (ع) فرمود:

خنده بسیار، آبرو را می‌برد.

۱۲- امام صادق (ع) فرمود: امیر المؤمنین (ع) فرموده است:

مبادا شوخی کنید که دلتنگی آرد و کینه زاید و دشنام خُرد باشد.

۱۳- از امام باقر (ع)، فرمود:

چون قهقهه زدی پس از فراغت بگو: بار خدایا! مرا دشمن مدار.

۱۴- امام باقر و امام صادق (ع) یا یکیشان فرموده:

شوخی بسیار آبرو را ببرد و خنده بسیار ایمان را به دور پرتاب کند.

۱۵- امام صادق (ع) می‌فرمود:

شوخی، دشنام کوچک است.

۱۶- امام صادق (ع) فرمود:

بپرهیزید از شوخی، زیرا آبرو را ببرد و مردان را سبک کند.

۱۷- امام صادق (ع) فرمود:

جدال مکن تا آبرویت برود، و شوخی مکن تا روی مردم به

تو باز شود و بر تو دلیر شوند.

۱۸- امام صادق (ع) فرمود:

شوخی مکن تا بر تو دلیر شوند.

۱۹- از ابو الحسن (ع) که به یکی از پسرانش وصیّت کرد، یا فرمود:

بپرهیز از شوخی که نور ایمانت را برد و مردانگیت را سبک کند.

۲۰- از امام کاظم (ع)، فرمود:

یحیی بن زکریا گریه می‌کرد و نمی‌خندید و عیسی بن مریم می‌خندید و گریه هم می‌کرد و آنچه عیسی (ع) می‌کرد برتر بود از آنچه یحیی (ع) می‌کرد.

باب حقّ همسایگی

۱- از عمرو بن مکرمه، گوید: نزد امام صادق (ع) رفتم و به آن حضرت گفتم: مرا همسایه‌ای است که آزارم می‌کند؟ فرمود: تو

به او مهربانی کن، گفتم: خدایش مهر نکند، آن حضرت از من روی برگردانید، گوید: من نخواستم آن همسایه را رها کنم، گفتم: او با من چنین و چنان می‌کند و مرا آزار می‌دهد، فرمود: به نظر تو اگر با او یکروئی کنی، از او انتقام می‌کشی؟ گفتم: آری، من بر او می‌چربم، فرمود: این همسایه تو از آنها است که حسد برند بر مردم در آنچه خدا از فضل خود به آنها داده است و هر گاه نعمتی برای کسی بیند و خاندان داشته باشد به خاندانش تعرض و آزار می‌کند و اگر خاندانی ندارد، به خدمتکارش می‌پیچید، و اگر خادم هم ندارد شبها بیدار می‌ماند و روزها را در خشم می‌گذراند. رسول خدا (ص) بود که شخصی از انصار نزد او آمد و گفت: در بنی فلان، خانه‌ای خریدم و نزدیک‌ترین همسایه‌ام کسی است که امید به خیرش ندارم و از شرّش آسودگی نیارم، فرمود رسول خدا (ص) به علی (ع) و سلمان و ابا ذرّ- و دیگری را فراموشم کردم و گمانم مقداد باشد- فرمان داد تا در مسجد با بلندترین آواز خود جار کشند که: هر که همسایه‌اش از آزار او آسوده نباشد، ایمان ندارد و سه بار این جار را زدند، سپس آن حضرت با دست خود به هر چهل باب خانه که برابرش بودند و در پشت سرش بودند و در سمت راستش بودند و در سمت چپش بودند اشاره کرد (یعنی تا چهل خانه از هر سوی همسایه به حساب است و باید حق آنها را رعایت کرد).

۲- از امام صادق (ع)، از پدرش که فرمود: من در کتاب علی (ع) خواندم که رسول خدا (ص) عهد نامه میان مهاجرین و انصار و هر کس بدانها پیوندد نوشت که:

۱- همسایه چون خود انسان است، نه زیانمند شود و نه گناه ورزد.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۶، ص: ۵۷۷

۲- احترام همسایه بر همسایه چون احترام مادر است تا آخر حدیث، مختصر (شاید مقصود این است که همچنان که مرد رعایت خود می‌کند و به خود زیان نمی‌زند و خود را به گناه نمی‌افکند یا گناهکار نمی‌داند، باید نسبت به همسایه هم چنین باشد- از وافی).

۳- از امام صادق (ع)، فرمود:

خوش همسایگی، روزی را بسیار کند.

۴- از کاهلی، گوید: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود:

چون بنیامین از بر یعقوب رفت، فریاد کشید: خدایا! به من رحم نمی‌کنی؟ فرزندم را بردی و چشمم را گرفتی؟ خدا تبارک و تعالی به او وحی کرد: اگر من آنها را میرانده باشم، زندشان می‌کنم تا آنها را به تو رسانم ولی یادت می‌آید آن گوسفندی را که سر بریدی و بریان کردی؟ خوردی و فلان و فلان در همسایه‌گی تو بودند و روزه داشتند و چیزی از آن به آنها ندادی؟

۵- و در روایت دیگری است که فرمود:

پس از آن شیوه چنین شد که هر چاشتگاه، جارچی یعقوب از منزل او تا مسافت یک فرسخ جار می‌کشید که: هر کس چاشت خواهد، به خانه یعقوب آید، و در شامگاه هم جار می‌زد که:

هر کس شام خواهد، به خانه یعقوب آید.

۶- از امام صادق (ع) که فاطمه (ع) نزد رسول خدا (ص)

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۶، ص: ۵۷۹

آمد و در برخی کارهایش شکایتی به او کرد و رسول خدا (ص) جزوه‌ای به او داد و فرمود: آنچه در آن است، یاد بگیر و به ناگاه در آن ثبت بود که:

هر کس ایمان به خدا و روز رستاخیز دارد، همسایه خود را نیازارد، هر کس ایمان به خدا و روز جزا دارد، مهمانش را گرامی شمارد، هر کس ایمان به خدا و روز جز دارد، باید خوب گوید یا خموشی جوید.

۷- از ابی مسعود که امام صادق (ع) فرمود:

خوش همسایگی عمرها را فزاید و خانمان‌ها را آباد سازد.

۸- امام صادق (ع) فرمود:

خوش همسایه بودن خانمان‌ها را آباد سازد و عمرها را بیفزاید.

۹- از حسن بن عبد اللَّه، از امام کاظم (ع) فرمود:

خوش همسایه بودن بس این نیست که از آزار همسایه خودداری کنی، بلکه تا اینجا است که بر آزارش شکیبا باشی.

۱۰- رسول خدا (ص) فرمود:

خوش همسایه بودن خانمان‌ها را آباد سازد و عمرها را دراز کند.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۵۸۱

۱۱- از ابی الربیع شامی، از امام صادق (ع) گوید:- خانه پر بود که- فرمود:

همه بدانید که راستش از ما نیست هر که با همسایه خود به خوشی رفتار نکند.

۱۲- از ابی حمزه که شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود:

مؤمن کسی است که همسایه‌اش از بوائق او آسوده باشد، گوید: گفتم: بوائق چیست؟ فرمود: ستم او و دغلی او.

۱۳- از امام باقر (ع)، فرمود:

مردی نزد پیغمبر (ص) آمد و به او از آزار دادن همسایه‌اش شکایت کرد، رسول خدا (ص) به او فرمود: صبر کن، سپس باز آمد و شکایت کرد و فرمود: صبر کن، بار سوم باز آمد و شکایت کرد، پیغمبر (ص) به آن مرد شاکی فرمود: روز جمعه بامدادانی که مردم برای نماز جمعه می‌روند، اثاث خانه خود را بر سر راه آور تا هر کس به نماز جمعه می‌رود، آن را بنگرد و چون از تو پرسند، به آنها وضع خود را گزارش بده، فرمود: چنین کرد و همسایه آزار دهنده‌اش آمد و به او گفت: اثاث خود را برگردان، من با خدا برای تو عهد می‌کنم که به آزار تو باز نگردم.

۱۴- امام صادق (ع) فرمود: رسول خدا (ص) فرموده است:

به من ایمان ندارد کسی که سیر بخوابد و همسایه‌اش گرسنه باشد.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۵۸۳

فرمود: اهل یک آبادانی نباشند که شب گذارنند و میان آنها گرسنه‌ای باشد و خدا روز قیامت بدانها نظر رحمت کند.

۱۵- امام صادق (ع) فرمود:

از بلاهای شکننده که کمر را می‌شکند، همسایه بد است، اگر خوبی و کار حسنه را بیند، نهان سازد و اگر بد کرداری بیند، فاش کند.

۱۶- رسول خدا (ص) گفت: به خدا پناه برم از همسایه بد در اقامت‌گاه زندگی، چشمش تو را بیند، و دلش به تو توجه دارد، اگر تو را خوش بیند بد دارد، و اگر تو را در بدی بیند شادی کند.

باب حدّ جوار و همسایگی

۱- از امام صادق (ع)، رسول خدا (ص) فرمود:
هر چهل خانه، همسایه باشند از برابر او و دنبال سرش و از سمت راستش و از سمت چپش (یعنی از هر طرف تا چهل خانه).
۲- از امام باقر (ع) فرمود:
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۵۸۵
هر چهل خانه، همسایه باشند، از برابر او و دنبال سرش و از سمت راستش و از سمت چپش.

باب خوش رفتاری و حقّ رفیق در سفر

۱- از عمّار بن مروان گوید: امام صادق (ع) به من سفارش کرد و فرمود:
تو را سفارش کنم به پرهیزکاریِ خدا و پرداخت سپرده و راستی در گفتار و خوش رفتاری با رفیق و لا قوّة الّا باللّه.
۲- از امام باقر (ع) فرمود:
با هر که آمیزش کردی، اگر توانی دست بر او فراز داری و به او نیکی کنی بکن.
۳- از امام صادق (ع) که: رسول خدا (ص) فرمود:
دو کس با هم همراه و رفیق نشوند جز اینکه مزد بزرگتر و دوستی بیشتر به درگاه خدا از آن آن کس است که به یار خود رفق و سازش بیشتری دارد.
۴- از امام صادق (ع) که: رسول خدا (ص) فرمود: حقّ مسافر است که چون بیمار شود تا سه روز همسفرانش با او بمانند
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۵۸۷
و بپایند (به انتظار اینکه بهبودی یابد و با آنها بیاید).
۵- از امام صادق (ع) از پدرانش که: امیر المؤمنین (ع) با یک ذمّی (کتابیّ پناهنده به اسلام) هم سفر شد و آن ذمّی به وی گفت: ای بنده خدا به کجا می‌روی؟ در پاسخِ او گفت: به کوفه می‌روم. و چون ذمّی به راه دیگری عدول کرد، امیر المؤمنین هم بدان راه میل کرد و آن ذمّی به او گفت: مگر نپنداشتی که به کوفه خواهی رفت؟ فرمود: چرا، آن ذمّی گفت: راه کوفه را رها کردی؟ فرمود:
می‌دانم، گفت: پس چرا با من بداین راه عدول کردی و آن را می‌دانی؟ امیر المؤمنین در پاسخش گفت: این از کمال خوش رفاقتی است که مردی رفیقِ راهِ خود را هنگام جدائی چند گامی بدرقه کند، پیغمبرِ ما (ص) به ماها چنین دستور داده است؛ ذمّی به او گفت:
مطلب این است؟ فرمود: آری، آن ذمّی گفت: البته هر که پیروی آن حضرت کرده به خاطر اعمال بزرگواری او بوده است، من تو را گواه می‌گیرم که بر کیش توام و آن ذمّی با امیر المؤمنین (ع) برگشت و چون او را شناخت اسلام آورد.
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۵۸۹

باب نامه‌نگاری

۱- از امام صادق (ع) فرمود: پیوست میان برادران دینی در وطن دیدار از همدیگر است و در هنگامِ سفر نامه نگاری با هم.
۲- امام صادق (ع) فرمود: جواب دادن به نامه واجب است مانندِ جوابِ سلام، و آنکه آغازِ سلام کند به خدا و رسولش

نزدیکتر است.

باب نوادر

۱- از امام صادق (ع) فرمود: پیغمبر نگاه خود را میان اصحابش تقسیم می‌کرد و به این و آن برابر نگاه می‌کرد.
فرمود: رسول خدا (ص) هرگز میان اصحابش پای خود را دراز نکرد و اگر مردی به آن حضرت دست می‌داد، رسول خدا (ص)

دست از دستش نمی‌کشید تا او باشد که رها کند و چون مردم این شیوه را دانستند هر که با آن حضرت دست می‌داد زود دست خود را می‌کشید.

۲- از ابی الحسن (ع) فرمود:

هر گاه مرد حاضر باشد او را به کنیه‌اش بخوان و اگر غائب است به نامش.

۳- رسول خدا (ص) فرمود:

هر گاه یکی از شما برادرِ مسلمانش را دوست دارد باید او را از نامش و نام پدرش و نام تیره و تبارش بپرسد زیرا حقِّ واجب و وظیفه برادری این است که او را از اینها بپرسد تا خوب او را بشناسد و گر نه شناسائی احمقانه است.

۴- از علی بن الحسین (ع) که: رسول خدا (ص) یک روز به همنشین‌های خود فرمود: می‌دانید عجز کدام است؟ گفتند: خدا و رسولش داناترند، فرمود: عجز و درماندگی سه چیز است:

الف- یکی از شماها بشتابد و خوراکی برای رفیق خود آماده سازد و او نیاید از آن بخورد و خلف وعده کند.

ب- اینکه مردی از شماها با دیگری رفیق و همصحبت شود یا همنشین گردد و دوست دارد که بداند او کیست و از کجا است و پیش از آنکه این را بداند از او جدا شود.

ج- در باره کار زنها است، یکی از شماها به زنِ خود در آید و حاجتش برآید (یعنی انزال کند و از عمل فارغ گردد) با اینکه آن

زن هنوز کامیاب نشده و آتش شهوتش فرو ننشسته است؛ عبد اللَّه بن عمرو بن عاص عرض کرد: این مطلب چگونه است؟ فرمود:

خودداری کند و بپاید تا آب از هر دو آید.

فرمود: در حدیث دیگر است که رسول خدا (ص) فرموده است: از بدترین درماندگی است که مردی با مردی برخورد کند و از او خوشش آید و او را بپسندد و از نام و نسب او نپرسد.

۵- از سماعه گوید: از امام کاظم (ع) شنیدم می‌فرمود:

یک باره پرده احترام را از میان خود و برادرانت بر مدار و از آن بر جا گذار زیرا رفتنِ آن مایه بی‌شرمی است.

۶- از امام صادق (ع) فرمود: یک باره به برادرت اعتماد مکن و احتیاط را از دست مده زیرا به زمین خوردن از راه بی‌بند و باری و خود رها کردن جبران‌پذیر نیست.

۷- از مفضل بن عمر و یونس بن ظبیان گفتند: امام صادق (ع) فرمود:

برادران خود را با دو خصلت بیازمائید، اگر در آنها باشند که بسیار خوب است و اگر نه دور شوید، دور شوید، دور شوید: مواظبت به نمازها در وقتشان و احسان به برادران در تنگدستی و توانگری.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۵۹۵

باب

۱- امام صادق (ع) فرمود:

بسم اللَّه الرحمن الرحیم

را در آغاز سخن وامگذار گر چه دنبالش شعری باشد.

۲- امام صادق (ع) فرمود:

بسم اللَّه الرحمن الرحیم

را با بهترین خطِّ خود بنویس و باءِ آن را مکش تا سینِ آن را بر آوری.

۳- امام صادق (ع) فرمود:

ننویس

بسم اللَّه الرحمن الرحیم لفلان

، و باکی نیست که در پشت نامه لفلان را بنویسی.

۴- امام صادق (ع) فرمود:

در درون نامه ننویس،

(لأبی فلان)

بنویس

(الی ابی فلان)

و در آدرس بنویس

(لأبی فلان)

.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۵۹۷

۵- از سماعه گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم: مردی با دیگری آغاز نامه نگاری کند؟ فرمود: باکی ندارد این خود فضل و احسانی است که مردی برادر خود را با نوشتن نامه‌ای گرامی دارد.

۶- امام صادق (ع) فرمود:

باکی ندارد که کسی نامِ طرف خود را در نامه‌اش پیش از نامِ خودش بنویسد.

۷- از مرازم بن حکیم گوید: امام صادق (ع) فرمود:

نامه‌ای برای انجام حاجتی بنویسند، و نوشتند و به آن حضرت وانمودند و در آن کلمه ان شاء اللَّه نبود، فرمود: چه امیدی دارید که این کار انجام شود با اینکه ان شاء اللَّه ندارد؟ بنگرید هر جا ان شاء اللَّه می‌خواهد در آن بنویسید.

۸- از امام رضا (ع) که نامه را خاکی می کرد، می‌فرمود:

عیب ندارد (این برای خوشکانیدن مرکّب آن بوده است).

۹- از علی بن عطیّه که او نامه‌هائی از ابو الحسن (ع) دیده بود که خاک بر آن افشانده بود.

أصول الكافي / ترجمه كمره‌ای، ج‌۶، ص: ۵۹۹

باب نهی از سوزاندن کاغذهای نوشته شده

۱- از عبد الملک بن عتبه گوید: از ابی الحسن (ع) پرسیدم از کاغذهائی که انباشته می‌شود: آیا سوخته شوند با اینکه چیزی از ذکر خدا در آنها است؟

فرمود: نه، آنها را اوّل با آب بشویند (و سپس بسوزانند).

۲- از عبد اللَّه بن سنان گوید: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود:

کاغذهای نوشته را نسوزانید ولی نوشته را محو کنید و سپس بسوزانید.

۳- از زراره گوید: از امام صادق (ع) پرسیده شد از یکی نام‌های خدا که مردی آن را با آب دهان خود محو می‌کند؟

فرمود: آن را با پاکترین چیزی که یابید پاک کنید.

۴- از امام صادق (ع) فرمود: رسول خدا (ص) فرمود:

نوشته کلمه قرآن را با پاکترین وسیله که یابید پاک کنید، و غدقن کرد از سوزانیدن نوشته قرآن و غدقن کرد از محو کردن آن با قلم (یعنی سیاه کردنِ آن).

۵- از امام کاظم (ع) که در باره آنچه از نامِ خدا بر پشت

أصول الكافي / ترجمه كمره‌ای، ج‌۶، ص: ۶۰۱

چیزی نوشته باشد.

فرمود: آن را با آب بشوی.

این پایان کتاب عشرت است، و با آن کتابِ اصول کافی به پایان رسید ۲۱ ذی قعدهٔ الحرام سال ۱۳۸۱ هجری قمری برابر ششم اردیبهشت ۱۳۴۱ خورشیدی.

پایان شرح و ترجمه بقلم محمد باقر کمره‌ای- شهر ری «وَ آخِرُ دَعْواهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ»

بسمه تعالی سپاس خدا را که به تصحیح و مقابله این سفر عظیم (کتاب اصول کافی) موفّق شدیم و متن آن را با چند نسخه خطّی که تحت نظر اعاظم علماء و اکابر محدّثین چون علّامه مجلسی و شیخ حرّ عاملی- رحمهم اللَّه- مقابله و تصحیح شده برابر کنیم و منتهای دقّت و کوشش را در تصحیح مطبعی آن به اضافه ترجمه و شرح کتاب که به قلم دانشمندِ معظّم آقای حاج شیخ محمد باقر کمره‌ای مرقوم شده است بکار بریم. امید است به فضلِ خدا مورد استفاده عموم فضلا و دانشمندان واقع شود.

ذی حجهٔ الحرام ۱۳۸۰ هجری قمری برابر اردیبهشت ۱۳۴۱ شمسی.

محمد باقر بهبودی- علی اکبر غفاری

أصول الكافي / ترجمه كمره‌ای، ج‌۶، ص: ۶۰۵

شرح‌ها

از مجلسی (ره)- در مصباح گوید: دعای خدا دریوزه بخواندن خدا است و رغبت بدان خیری که نزد او است و دعای انسان آواز کردن او و طلب توجه او است، انتهی. و بسا که دعا به ذکر خدا اطلاق شود نیز چنانچه از پیغمبر (ص) روایت شده است: بهترین دعا الحمد للَّه است.

طیبی گفته: زیرا ذکر، درخواست لطیفی است که با روش دقیقی انجام شده و از این باب است قول امیه:

چه روزی ستایش کند مر تو را کس ز درخواست باشد ثنایت و را بس ممکن است از آن جمله اهدنا الصراط مقصود باشد.

در نهایه گوید: در حدیث عرفه است که (پیغمبر فرمود): بیشتر دعای من و پیمبرانِ پیش از من در عرفات

لا اله الّا اللَّه وحده لا شریک له، له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر

است؛ همان تهلیل و تمجید و تحمید را دعا

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۶۰۶

گفته است زیرا چون دعا باشد در استیجاب ثواب خدا و پاداش او چون حدیث دیگر که فرماید: چون ستایش من بنده را از درخواست من باز دارد بدو بهتر از آنچه به درخواست‌کننده‌ها بدهم عطا کنم، پایان نقل از مجلسی (ره).

من گویم: حقیقت دعا همان درخواست و توجه خدا است به عنوان یک آفریننده بر بنده و مخلوق خود و صیغه اصلی آن در عربی: یا اللَّه، و اللّهم، است و در فارسی: ای خدا، خدایا، و اجابت آن همان توجه حق است به بنده خود که چون به تعبیر عادی در آید، در عرب: لبیک، گفته شود و در فارسی معمولی به کلمه کوتاه (ها) تعبیر شود و موضوع درخواست چیزی از خدا در حقیقت معنی دعا وارد نیست و به عبارت ساده: دعا، در اصل به معنی گدائی از خدا نیست بلکه به معنی خداخواهی و خداجوئی است و به همین معنی با آیه مورد بحث در حدیث تطبیق می‌شود و با احادیث نبویه مذکوره منطبق می گردد بی‌آنکه نیاز به تکلیف و توجیه داشته باشد و به همین معنا مغز و حقیقت عبادت و پرستش است چنانچه در اخبار این باب بیاید، و مقصود از قول خدا (۲۰۰ سوره بقره): «چون مناسک خود را به پایان آوردید خدا را یاد کنید چنانچه پدران خود را یاد می کنید یا یاد عمیق‌تری» یاد پدر همان توجه زبونانه و توأم با احترام است که در نهاد کودک نسبت به پدر نهفته است و چون کودک خردسال و ساده‌ای گوید: بابا، بابا، آقا جان، همین حقیقت دعا و نیایش در آن نهفته است.

از مجلسی (ره)- خدا در سوره مؤمن فرماید: «مرا بخوانید تا برای شما اجابت کنم» طبرسی گفته: یعنی هر گاه مصلحت باشد که اجابت شما کنم و هر که از خدا چیزی خواستار شود و او را بخواند بناچار باید شرط مصلحت کند یا در زبان یا در دل و گر نه بسا باشد درخواست مفسده کند و آن زشت است، و از ابن عباس نقل شده که: معنی آیه این است که: «مرا

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۶۰۷

یگانه دانید و بپرستید تا به شما ثواب دهم» و بر آن دلالت دارد قول پیغمبر (ص) که فرمود: دعا همان پرستش خدا است، و چون از عبادت به لفظ دعا تعبیر کرده از ثواب دادن به لفظ اجابت تعبیر کرده تا همجنس باشند.

بیضاوی گفته: «ادْعُونِی» یعنی بپرستید مرا، و «أَسْتَجِبْ لَکُمْ» یعنی تا من به شما ثواب دهم برای آنکه دنبالش فرمود: «راستی کسانی که از دعای من سر بزرگی کنند زبون به دوزخ در آیند» و اگر دعاء در اینجا به درخواست حاجت تفسیر شود، استکباری که جلوگیر آن است از راه مبالغه باشد و مقصود از عبادت، دعاء است زیرا که آن یکی از روش‌های عبادت است، انتهی.

این خبر دلالت دارد که مقصود از آن معنی دوم است، و دعاء را عبادت خوانده برای اعلام افضلیتِ آن و اشاره دارد به اینکه سزاوار است انسان در هر حال دعا کند گرچه حاجت لازمی هم نداشته باشد و غرضش از دعاء همان تحصیل درخواست خود نباشد بلکه عمده مقصودش تقرب به خدا و فرمان‌بری او باشد و اگر کندی در اجابت شد باز هم دعا کند و اگر اعتراض کنی که: بنا بر این، دعا باید واجب باشد و ترکش کبیره باشد زیرا تهدید به دوزخ دارد؟.

من گویم: دور نیست زیرا دعا فی الجمله واجب است و کمترین آن دعاهای وارده در سوره حمد است که جزء نماز است و ترک دعا به طور کلی از گناهان کبیره است و مؤید آن است قول امام چهارم (ع) در صحیفه کامله که فرموده است:

«دعایت را عبادت نامیدی و ترکش را تکبر و آن را به دخول دوزخ تهدید نمودی»، پایان نقل از مجلسی (ره).

گویم: تفسیر ساده آیه این است که بگوئید: خدایا تا من بگویم لبیک، و به این معنی اساس توحید و خداشناسی است و جزء اصول دین است

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۶۰۸

و سر آغاز مسلمانی است و جای تردید در وجوب آن نیست. از مجلسی (ره)-

«و لا تقل ان الامر قد فرغ منه»

مقصود از امر پیدایش هر پدیده است و پرورش آن و نهی از این گفتار دو وجه دارد:

۱- اینکه این پندار باطل است زیرا گفتار یهود و برخی حکماء است که گویند: هر چه شدنی بوده شده و خدا کار تازه‌ای ندارد. بلکه باید ایمان داشت به بداء و اینکه خدا سبحانه هر روز در کاری است و هر چه خواهد محو کند و هر چه خواهد ثبت کند و ام الکتاب در بر او است و قدر و قضاء مانع دعا نیستند زیرا هر دیگرگونی در لوح محو و اثبات روا است و به علاوه خود دعا هم از اسباب قضاء است و امر به دعاء هم از آنها است.

۲- اینکه گرچه برای هر پیشآمدی مقدری است که در لوح محفوظ است و تغییرش نتوان داد ولی این مانع از دعا نیست و بدین نظر نتوان دعا را بی‌اثر شمرد و از آن دست کشید چنانچه تحقیق آن در کتاب عدل گذشت و در اینجا نیز به وجه اختصار آن را یاد آور شویم و حاصل خبر این است که از آن به دو وجه پاسخ داده است:

۱) دعاء بذات خود مطلوب است چون عبادتی است بزرگ و به مقامی بلند می‌رساند در نزد خدا تعالی که رسیدن بدان جز با دعا و زاری ممکن نیست.

هر چه باید بشود بیش و کم دارد و بسا به واسطه شرطی از میان برود مثلًا عمرش سی سال باشد، اگر صله رحم نکند و شصت سال باشد اگر بکند، در فلانه روز یک درهم روزی دارد اگر دعا نکند و بیشتر از آن نخواهد و دو درهم است اگر دعا کند و فزونی خواهد و همچنین در امور دیگر و حاصل اینکه برای هر موجود حادث شرایطی است و اسبابی و خدا نخواسته کارها را بی‌اسباب انجام دهد و دعا هم از جمله اسباب است و اگر دعا نکند به او داده نشود و دانش خدا تابع معلوم است و علت آن نیست و قضا و قدر حتمی نیستند

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۶۰۹

و گر نه ثواب و عقاب و امر و نهی باطل شوند چنانچه از امیر المؤمنین (ع) گذشت. از مجلسی (ره)- مقصود از عفاف و پارسائی یا خودداری از گدائی به در خانه مردم است یا خودداری در شکم و فرج است از حرام یا مطلق خودداری از حرام است و اوسط اظهر است و معنی نخست به دعاء برگردد و بنا بر دو معنی دیگر بسا که با دعاء مخالفت دارد با اینکه دعا احب اعمال باشد زیرا فرقی میان دوست‌تر و بهتر نیست به جوری که مخالفت نباشد و ممکن است جواب از آن به چند وجه:

۱- دعاء افضل اعمال است و عفت بهترین ترک اعمال خلاف.
۲- افضلیت هر کدام نسبت به اعمال دیگر است نه به یک دیگر.
۳- افضلیت هر کدام از یک جهت است زیرا هر کدام اثر مخصوصی دارند که دیگری جای گیر آن نیست چنانچه آب برای بدن خاصیتی دارد که نان و گوشت ندارد و بالعکس و درست باشد که گویند: هر کدام افضل است از نظر اثر مخصوص به خود. برخی نیزه‌ها دارای پیکانی است آهنین که بر سر آن نصب شده است و در مورد حمله به دشمن آن نوک آهنین به آسانی بکار می‌نشیند و به بدن فرو می‌رود و امام دعا را از نظر تأثیر در دشمن به آن نیزه مانند نموده است. در حدیث دوم برای دعا، سینه بی‌کینه و دل با تقوی را بمیان آورده است و مجلسی در شرح آن گوید: در این حدیث به پاره‌ای از شرائط دعا اشاره شده و بیان شده است که دعاء سبب رهائی از بدیهای دنیا و سختیهای دیگر سرا است و اخلاص در دعا بلکه در جمیع عبادات به پاک بودن آن است از همه آلودگیهای ریاء و اغراض دنیویّه و پست. از مجلسی (ره)-
«ما قد قدّر»
یعنی در لوح محو و اثبات یا در

شب قدر ثبت شده است یا اینکه موجبات آن فراهم گردیده است. از مجلسی (ره)-
«لیترافقان»
در بیشتر نسخه‌ها چنین است از رفق آمده یعنی ملازم یک دیگرند و خدا آنها را با هم قرار داده تا بلاء سبب دعا شود و دعا آن را دفع کند و در بعضی (لیتوافقان) به و او است از وقوف است یعنی در برابر هم به صف شده و مبارزه می‌کنند و دعاء بلاء را از میان می‌برد و این روشن‌تر است. از مجلسی (ره)- بهم چسبانیدن انگشتان برای بیان ابرام بلاء است چنانچه متعارف است. از مجلسی (ره)- حاصلش این است که خدا دفع می‌کند بلائی را که بنده مستحق آن شده هر گاه بداند که بنده در آینده برای دفع آن دعا خواهد کرد و به همین سبب آن بلا- نازل نمی‌شود و دعا قبل از انجام در دفع بلاء اثر می‌کند. از مجلسی (ره)-
«من کل داء»
یعنی از دردهای تن و یا دردهای جان و روح، دشوار باشد و یا هموار و برای برخی دردها دعاهائی وارد است. از مجلسی (ره)- حیاء، گرفتگی درون است از بیم نکوهش و چون به خدا نسبت شود معنی همان ترک کاری را دارد که شرم آور است و گفته شده است: حیاء در خدا به معنی کار مخالف با بزرگواری و قدرت او است.
«فلا یرد یده صفرا» اشعار دارد که خدا دعایش را اجابت کند و اگر صلاح نداند بهتر از آن را در کف او گذارد.
دفع یک شبهه بیشتر مردم پندارند که خدای سبحانه نوید اجابت دعا داده است و خلف وعده از او محال است و به علاوه اجابت دعا در بسیاری از آیات و اخبار آمده است و دروغ از خدا و حجج او روا نیست و پاسخ از این اعتراض به چند

وجه است:
۱- وعده خدا مشروط به مشیت است و مطلق نیست و بر آن دلالت دارد قول خدا (۴۱ سوره انعام): «و بر گشاید آنچه را به درگاه او دعا کنید اگر بخواهد».
۲- مقصود از اجابت توجه و استماع دعا است و از لوازم اجابت است که دعای مؤمن فوراً مورد توجه شود و عطای آنچه را

که خواهد پس اندازد تا باز دعا کند و آوازش بشنود که آن را دوست دارد.
۳- اجابت مشروط به مصلحت و خیر دعاکننده است زیرا حکیم به دلخواه بنده‌های نادان از خیر و صلاح آنها نگذرد.
۴- هر عبادتی شرائطی دارد که اگر فراهم نباشد مقبول نگردد و اثرش در دنیا و آخرت بر آن بار نشود، دعا هم عبادتی است مشروط به شرائطی و بسا که عدم استجابت آن برای این است که شرط قبول را ندارد و در بسیاری از اخبار به شرائط دعا توجه شده است و منافیات آن بیان شده که برخی گذشته و بعضی می‌آید و بسا که سبب عدم اجابت همین باشد، خدا سبحانه فرموده است: «أَوْفُوا بِعَهْدِي أُوفِ بِعَهْدِكُمْ»- «به عهد من وفا کنید تا به عهد شما وفا کنم».
۵- لازم نیست اجابت فوری باشد و بسا به واسطه مصالحتی تا مدت نامعلومی به تأخیر افتد چنانچه در تفسیر: «قَدْ أُجِيبَتْ دَعْوَتُكُما»- «دعای شما (ای موسی و هارون) اجابت شد» وارد شده که پس از اعلام اجابت تا غرق فرعون که مضمون دعا بود چهل سال طول کشید و به زودی بیاید که خدا اجابت دعای مؤمن را به تأخیر اندازد چون دوست دارد آواز او را بشنود.
۶- خدا به کسی که دعایش را در دنیا بر نیاورد در آخرت ده چندان دهد تا چون عوض آخرت را بیند آرزو کند که کاش اجابت همه دعاهایش به آخرت افتاده بود و بنا بر این صدق کند که دعای او به وجه اکمل به اجابت

رسیده است.
و ما در کتاب عین الحیوة در این موضوع بسط سخن دادیم، پایان کلام مجلسی (ره).
من گویم: چنانچه سابقاً اشاره شد حقیقت دعا عبارت از توجه بنده است از روی دل به خدا و ندای او به عنوان یک آفریننده و بخشاینده یعنی بنده‌ای از روی دل گوید: (خدایا)، و اجابت او همان توجه حق است به او و پذیرش ندای او به عنوان یک بنده متوجه و آیات و اخبار اجابت به همین معنا توجه دارند ولی برآوردن حاجتی که به عرض او رساند مشروط به شرائط متعددی است که برخی از آن در ضمن اجوبه متقدمه ذکر شده است. از مجلسی (ره)- این روایت حمل می‌شود بر اینکه پیش از آن عادت به دعا نداشته، و مقصود این است که سود کاملی ندارد (چون سود کامل گرفتار نشدن به بلا است و پس از گرفتاری سودش همان رفع ادامه بلا است). از مجلسی (ره)- لفظ ظن را کلینی (ره) به معنی یقین دانسته است به قرینه آنچه در حدیث یک باب آینده آمده است و ممکن است حمل بر ظاهر آن شود که گمان است زیرا یقین به اجابت مشکل است مگر آنکه مقصود یقین به وعده اجابت باشد که خدا داده است با وجود شرائط دعا و آن اعم است از عطای عین حاجت در دنیا یا عوض آن در آخرت. از مجلسی (ره)-
«و لیس لی فی ذلک نیة»
یعنی اهتمام و تصمیم در آن نبود و شاید در بار اول مصلحت ندانسته و تصمیم به دعا نگرفته و برای خوشدلی اصحابش دعا کرده است و چون مصلحت دیده از روی دل دعا کرده است. از مجلسی (ره)- (بر دو حدیث)
«ما لم یستعجل»
یعنی تا اینکه بنده شتاب نورزد و چون حاجتش به تأخیر افتد نومید نگردد و از درگاه

خدا رو برگرداند و برای آنکه حاجت او پس افتاده دست از دعا بردارد و یا مقصود این است که در دعا شتاب ورزد و به آن اهتمام نکند و خود به دنبال حاجتش رود پیش از آنکه در دعای به درگاه خدا اصرار ورزد چنانچه ظاهر خبر دوم است.
و حاصل آنکه باید دعاکننده در دعا مبالغه کند و به پروردگار زمین و آسمان خوش بین باشد و برای تأخیر اجابت از درگاه

او نومید نگردد زیرا بسا برای آنکه از آواز او خوشش آید و یا برای مصلحت اجابت پس افتد و نباید در آن شتاب کند زیرا شتاب از شیطان است و خدا از آن نکوهش کرده در چند جای از قرآن. راغب گوید: شتاب خواستن چیزی است و جستن آن پیش از اوان آن و از این راه مذموم است در نظر عام قرآن تا آنجا که گفته‌اند: شتاب از شیطان است.
«اذا عجل» در حدیث دوم- یعنی در تعقیب نماز شتاب کند و آن را وانهد و بدان دل ندهد و برخیزد دنبال کارهایش برود یا به اندکی از دعا پردازد و به دنبال کاری برود که برای آن دعا کرده است و مقصود از آن همان است که در خبر پیش گفتیم یعنی برای کندی در اجابت دعا دچار نومیدی گردد. از مجلسی (ره)- خدای تعالی در داستان ابراهیم فرموده است که به قوم خود گفت (۴۸ سوره مریم): «من از شما و آنچه در برابر خدا می‌خوانید و می‌پرستید کناره می‌کنم» طبرسی گوید: یعنی از شما دوری کنم و به کناری روم و پروردگارم را بخوانم، یعنی پروردگارم را بپرستم به امید اینکه به دعا به درگاه پروردگارم بدبخت نشوم چنانچه شما به دعا در برابر بت‌ها بدبخت شدید، و کلمه عیسی را از راه خشوع آورده، و گفته‌اند: مقصودش این است که شاید طاعت و عبادتم را بپذیرد و به واسطه ردّ آن بدبخت نشوم زیرا مؤمن میان بیم و امید است. بیضاوی گفته: یعنی نومید و سرگردان نشوم و کوششم ضایع نگردد چون شما در دعای معبودان خود، انتهی.
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۶۱۴
و باید معنی خبر و وجه استشهاد به آیه را بیان کنیم. قوله: «استجیب له» یعنی زود اجابت شود و یا زود اجابت نشود و در آخرت به او عوض دهند و حاصل این است که برای تأخیر اجابت، ترک اصرار نکند. و سبب استشهاد به آیه این است که ابراهیم (ع) اظهار امیدواری و بلکه اطمینان نمود، زیرا «عسی» دلالت بر اثبات دارد. از مجلسی (ره)- اینکه دعای نهان از دعای عیان بهتر است و یا با آن برابر است در صورتی است که دعای عیان از روی اخلاص باشد و مشوب به ریاء و سمعه و طلب شهرت نگردد و گر نه میان آنها نسبتی نیست.
و این اخبار منافات دارد با آنچه وارد شده است از استحباب اجتماع برای دعای به درگاه خدا تبارک و تعالی و به زودی وجه جمع میان آنها بیاید (ان شاء اللّٰه). از مجلسی (ره)- ابن قتیبه گفته: مردم گمان برده‌اند که ظل و فیء یک معنی دارند، و چنین نیست، ظل، سایه بامداد و شب است، و فیء، سایه بعد بعد از ظهر است و به سایه صبح اطلاق نشود زیرا آن سایه‌ای است که از سوی مغرب به سوی مشرق برگشته است و فیئ هم به معنی برگشت است؛ در روایت عدۀ الداعی وقت بعد از ظهر را به اندازه خواندن چهار رکعت نماز به آرامی محدود کرده است. از مجلسی (ره)- حاصلش این است که رقت قلب نشانه پاکی آن است از دغلی و حسد و افکار بیهوده و خیالات باطله، و نشانه توجه آن است به خدا و رو گردانیدن از آنچه جز او است و وصول به حق و تقرب به حضرت او، و خلوص و پاکی دل نشانه و سبب اجابت دعا است. از مجلسی (ره)- جوهری گفته:
سحر، اندکی پیش از سپیده دم است. و فیروزآبادی و دیگران هم چنین گفته‌اند.
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۶۱۵
از مجلسی (ره)- این حدیث دلالت بر چندی از شرائط دعا دارد:
۱- در هنگام زوال شمس از میان آسمان باشد.
۲- پیش از دعا کردن، صدقه دهد گرچه کم باشد.
۳- بوی خوش به کار برند، و گویا بوئیدن کنایه از استعمال اندکی عطر باشد نه همان صرف بو کردن آن.
۴- دعا در مسجد باشد، و ممکن است مقصود در اینجا همان مسجد پیغمبر (ص) باشد و اینکه فرمود: هر چه خدا می‌خواست برای حاجتش دعا می‌خواند، مقصود ستایش و سپاس و صلوات است و این هم خود دلالت اجمالی بر آدابی دارد. از مجلسی

(ره)- ظاهرش اين است كه يك ششم نيمه دوم شب است (كه اگر نيمه شب شش ساعت معمولى باشد يك ساعت مى‌شود) نه اينكه يك ششم همه شب باشد، و اين خبر در كتاب صلاة در باب نماز نافله بيايد ... و تهذيب آن را به اختلافى روايت كرده است. از مجلسى (ره)-

«قال الرغبة»

دو وجه دارد:

۱- مقصود اين باشد كه اگر در حال دعا بيشتر شوق و اميد دارد سزاوار است كه دو كف خود را به آسمان باز دارد كه گويا مى‌خواهد رحمت خدا را دريافت كند و اگر حال بيم و گمان اجابت نشدن دارد پشت دو دست را به آسمان كند كنايه از اينكه گناهِ فراوانِ او باعث راندگى او است و گرچه فضل و حميت خدا مقتضاى كرم خداوندى است.

۲- مقصود اين باشد كه اگر براى سودى دعا مى‌كند و كف دست به آسمان بردارد و اگر مقصودش دفع زيانى است و بلائى كه از آسمان فرود آيد دو پشت دست‌ها را به آسمان كند كه گويا با آن دفاع مى‌كند.

طبرسى گفته است: تبتّل، به معنى انقطاع به درگاه خدا است براى

عبادت و اخلاص عمل و اصلش از بتل به معنى بريدن است و از اين رو فاطمه (ع) را بتول گفته‌اند براى آنكه به عبادت خدا از ديگران بريده بود، و از امام باقر و امام صادق (ع) روايت شده است كه تبتّل بلند كردن دو دست است در نماز و در روايت ابى بصير گفته: تبتّل، بلند كردن دست است به درگاه خدا و زارى كردن بدان و ممكن است مقصود اين باشد كه اين وضع بهترين انواع تبتّل است و اينكه فرموده با انگشت اشاره كنى، وضع اشاره به بالا بردن انگشت يا فرود آوردن آن يا به راست و چپ بردن محقق مى‌شود و خبر سوم در وجه اول دلالت دارد و آن با دست چپ مناسب است و وجه دوم با دست راست و مقصود از دو انگشت جمع ميان هر دو است. از مجلسى (ره)-

«فى صلاتى بيسارى»

يعنى دست چپ را با دست راست بلند كرده بودم يا بى‌دست راست چنانچه در نماز وتر است يا اينكه دست چپ را بلند كرده و با دست راست شماره مى‌كرده با تضرع و حركت انگشت را با دست راست مى‌نموده و سائل نادان بگمانش كه دست راست اشرف است و غافل بوده كه همه اعضاء تن را عذابى است و بايد از آن پناه جويند و هر كدام را در هستى و پايش و پرورش نيازى است به خدا بلكه دست چپ در اينجا انسب است زيرا نويسنده گناهان در سمت چپ است و هر گناهى از سوى چپ نفس خيزد كه ميل به شهوت و لذت است. از مجلسى (ره)- ظاهر اين است كه مقصود از تعوذ، تحرز از شر دشمنان است و بسا كه اعم باشد و دشمنان نهانى را هم چون شيطان نفس فراگيرد بلكه از كيفرهاى دنيا و آخرت هم باشد و اين در نهايت بيچارگى است زيرا در برابر سنگ كشنده و شمشير و نيزه است كه دست را سپر سازند تا آنها را از اعضاء ارجمند تن دفع كنند.

«مما يلى وجهك»

ظاهر اين است كه بالا و پائين كند، و اين مخالف است با آنچه در خبر سابق گذشت و همان است كه در تبتّل گذشت و گويا

براى همين آنها را چهار شمرده است يا هر دو را يك معنى است و اين خود اصطلاح ديگرى است. از مجلسى (ره)- عارف ربانى در عدة الداعى گويد: اين اوضاعى كه براى اقسام مختلفه دعا در اين اخبار ذكر شده است بر دو وجه است:

۱- از راه تعبد است و اسراری دارد که ما آنها را نمی‌دانیم.
۲- به اعتبار یک مناسبت عرفی است مثلًا گشودن هر دو دست در حال رغبت و اشتیاق به رحمت حق مناسب است که نشان می‌دهد بنده به فضل خدا امیدوار است و قصد بر گرفتن کفی از عطایای حضرت او را دارد.
و در حال رهبت بنده پشت دستها به آسمان دارد و به زبان خواری و بیمقداری بدانهای نهان و رازهای سربسته عرضه می‌دارد که من شرم دارم دست گدائی به آستانت برآرم و از روی خجالت آن را به زمین متوجه کرده‌ام.
و در حال تضرع و زاری که انگشت را حرکت می‌دهد بدین سوی و آن سوی خود را چونان فرزند مرده نماید که در حال شیون بدین سو و آن سو رو کند.
و در حال تبتّل، انگشت خود را فراز و نشیب کند و انقطاع خود را به درگاه وی بدان مجسم نماید گویا به زبان حال برای امید برآور خود گوید:
من از همه بریدم و به درگاه تو رو آوردم چونان که توئی شایسته پرستش و با یک انگشت اشاره کند که رمز یگانگی است.
و مقصود از کشیدن هر دو دست در حال ابتهال برابر رویش به سوی قبله یا به سوی آسمان یا برآوردن آنها فراز سرش بحسب روایات مختلفه این است که اینها نوعی است از اظهار بندگی و کوچکی و زبونی یا خود را چون غریقی نماید که دست لخت را برآورده و به دامن رحمت او می‌چسبد و به گیسوان مهر وی که هالکان را نجات دهد و گرفتاران را بفریاد رسد و همه
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۶۱۸
عالمیان را فراگیرد. از مجلسی (ره)-
«الّا و له کیل و وزن»
شاید مقصود این است که گرچه ثواب اعمال بر وجه تفضل باشد ولی مقیاسی دارد به خلاف ثواب گریه که بی‌قیاس است.
این همان عین حدیث (۱) باب است با اختلافی در سند آن. از مجلسی (ره)- مقصود از ترک بازرسی آنان، این است که بی‌حساب به بهشت روند. از مجلسی (ره)- تمجید ذکر بزرگواری او است سبحانه و وصف او به صفات نیک و ثناء مدح و گفتار خوب است. از مجلسی (ره)- شاید مقصود از مدح بیان بزرگواری ذات و صفات حضرت او است بی‌ملاحظه نعمت، و مراد به ستایش و ثنا اعتراف به نعمت‌های او است و شکرگزاری از آنها.
«انه و اللّٰه»
این بر این اساس است که خروج از گناهان از شرائط اجابت دعا است و مؤید آن است قول خدا تعالی (سوره مائده): «همانا خدا پذیرا است از متقیان». از مجلسی (ره)-
«من اطاع اللّٰه تعالی فی ما امره»
یعنی در همه امر او زیرا خدا تعالی فرموده است (۴۰ سوره بقره): «به عهدم وفا کنید تا به عهد شما وفا کنم» یا اشاره است به قول خدا تعالی (۱۸۰ سوره اعراف):
«و از آن خدا است اسماء حسنی او را بدانها بخوانید».
«ثم دعاه من جهة الدعاء»
اشاره است به اینکه وعده خدا مشروط است به حصول شرائط و رفع موانع، و از جمله شروط آن است که در این خبر ذکر کرده است و بسا که عدم حصول موضوعی که برایش دعا کرده است برای این باشد که شرائط موجود نبوده و بسا که مانعی از اجابت در میان بوده

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۶۱۹

به علاوه وعده خدا اعم از این است که عین مطلوب را عطا کند یا بهتر از آن را در دنیا و یا آخرت.

«و تستعیذ منها»

در برخی نسخه است که برای آن آمرزش خواهد و بنا بر این نسخه هم پناه بردن لازمش پشیمانی و توبه است و گفته شده که استعاذه کنایه از همان توبه است، و این حدیث دلالت دارد که دعا بدون شرائط محجوب است چنانچه نماز بی‌طهارت نادرست است. و از جمله شرائط دعا توبه است از همه گناهان و تصمیم بر ترک گناه و این شرط صلاح بنده است و عنایت خدا که از راه تأدیب اجابت دعا را گرو توبه از گناه نموده است تا نیتش خالص گردد و خودش را پاک کند از گناهان تیره‌کننده دل و خویش را در گروه بندگان خالص در آورد و گر نه بیاید که بسا دعاء دشمن خدا زودتر به اجابت رسد از دعای دوستش برای آنکه خدا آواز او را دوست دارد و آواز دشمن را بد دارد.

«وَ ما أَنْفَقْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ» در مجمع البیان گفته: یعنی هر چه از مال خود را در راه خیر صرف کنید، خداوند سبحانه عوض و جانشین آن را به شماها می‌دهد در دنیا به فزودن نعمت و در آخرت به ثواب جنت.

از کلینی است که: یعنی هر چه صدقه دهید در راه خیر عوض آن را در دنیا به شما بدهد یا برای آخرت شما ذخیره کند. از مجلسی (ره)- پاکی کسب به این است که از راه حلال باشد و مقصود حلال بودن هر آنچه است که در خوراک و پوشاک صرف کند، و یا مطلق آنچه به دست آورد و مال خود شمارد و این روشن‌تر است. از مجلسی (ره)- من گویم: بسا توهّم شود که میان این حدیث و حدیثی که در باره اثوب بودن دعای نهانی گذشت منافات است و جواب از آن به دو وجه ممکن است:

۱- اجتماع در اجابت مؤثر است گرچه ثوابش کمتر است.

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۶۲۰

۲- این اجتماع برای کسی است که از ریاء آسوده است، و آنچه گذشت در زمینه‌ای است که ایمنی از ریاء و خودنمائی محرز نیست با اینکه ممکن است با اجتماع باشد و نهانی از آنها دعا کنند و این دور است. از مجلسی (ره)- این حدیث منافات ندارد که گمان اجابت در چهل تن بیشتر باشد یا حمل شود بر اینکه هر کدام ده بار دعا کنند که مجموع چهل بار شود. از مجلسی (ره)- این خبر دلالت دارد که اجتماع در دعا با زنان و کودکان هم محقق می‌شود و ممکن است مقصود این خبر اهل و عیال باشد و مقصود از اخبار دیگر بیگانه‌ها باشد. این روایت هم مشعر بر این است که اصل و پایه دعا به درگاه خدا همان توجه به خدا است و خدا گفتن از روی دل، و موضوع مسألت و درخواست حوائج که بیشتر مورد توجه عموم است در صمیم و حقیقت دعا وارد نیست و یک امر فرعی است، از این جهت می‌فرماید: دعاکننده و آمین گو در ثواب شریکند و اشاره‌ای به شرکت در برآمدن حاجت ندارد. از مجلسی (ره)- گفته‌اند در این حدیث وجوه بسیاری برای تأخیر اجابت دعا ذکر شده است (و تا هفت وجه آن را طبق استفاده از حدیث بر شمرده است و در آخر شرح حدیث گفته است) در این خبر فوائد بسیار و حقائق پر مغزی است برای هر که به دیده بصیرت در آن بنگرد و آن را به خوبی بفهمد و باور کند. از مجلسی (ره)- و حاصل این است که سزاوار است مؤمن برای پس افتادن اجابت دعوت خود دست از دعا بر ندارد زیرا تأخیرش برای مصلحت است و به زودی در دنیا اجابت شود و گر نه در آخرت به او عوض داده شود. از مجلسی (ره)- گفته شده است که شوق به چیزی تعلق

أصول الكافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۶۲۱

گیرد که از یک جهت درک شده و از جهتی درک نشده است زیرا چیزی که به هیچ وجه درک نشده و مجهول مطلق و

معدوم مطلق است یا آنچه به تمامی به دست آمده است نسبت بدان اشتیاق ممکن نیست آنکه محبوبش از او غایب است و تصورش در اندیشه او حاضر است به حضور او شوقمند است و اگر او را بیند شوقی بدو ندارد مگر آنکه نسبت بدان چه از او نبیند چنانچه رویش بیند و مویش نبیند یا در تاریکیش بیند و دنبال کمال رؤیتش باشد و در شوق دو جهت است: جهت ادراک و جهت جهل و نقصان و آن نقص است و در خدا محال است.

جواب از آن گفته‌اند که شوق مستلزم دوستی است و منظور از آن در خدا همان صرف دوستی است با اینکه دوستی در باره خدا به طور مجاز است و مقصود از آن علم به صلاح است. از مجلسی (ره)- آل نبی نزد شیعه امامیه، خاندان پاک و معصوم او هستند و دلیلی ندارد که شهید ثانی (ره) آنها را خصوص امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین (ع) دانسته و عامه را در آن اختلاف است، برخی آل محمد را مطلق امت دانسته و برخی عشیره او دانسته و برخی هر که از بنی هاشم و بنی عبد المطلب که زکاهٔ گرفتن بر او حرام است و ما پیش از این معنی آل را بیان کردیم، و سرّ اینکه دعا بی‌صلوات محجوب است اموری است:

۱- چون صلوات که طلب رحمت و آل است با دعا همراه شد و به خدا عرضه شد چون صلوات اجابت می‌شود آنچه بدان هم پیوست است اجابت می‌شود زیرا خدا کریم است و جزئی را نپذیرد و جز دیگر را رد کند چنانچه از تبعیض اجزاء مبیع نهی کرده است.

۲- هدیه مقربان درگاه خدا، وسیله شفاعت و قبول درخواست است و صلوات هدیه به مقربان درگاه خدا است.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۶۲۲

۳- صلوات سبب جبران گناهان است که مانع اجابت دعایند.

در نهایه گفته: صلاهٔ، در لغت به معنی دعا است و عبادت مخصوصه را که شامل دعا است صلاهٔ گفته‌اند، و برخی گفته‌اند به معنی تعظیم است و عبادت مخصوصه چون برای تعظیم خدا است آن را صلاهٔ گفته‌اند، و اما اینکه گوئیم: اللَّهم صل علی محمد، یعنی محمد را در دنیا بزرگوار کن به وسیله بلند کردن نام و اظهار دعوت و ابقاء شریعت او و در آخرت به وسیله قبول شفاعت او در باره امتش و دو چندان کردن اجرتش و ثوابش.

صاحب وافی گفته است: معنی صلاهٔ خدا به پیغمبرش افاضه انواع کرامات و لطائف نِعم است بر آن حضرت. از مجلسی (ره)- ذکر، به زبان است و شمول آن برای یاد آوری بدل بعید است. از مجلسی (ره)- این خبر را چند معنا است:

۱- آنچه در حدیث (۴) بیاید که مقصود مقدمه و وسیله قرار دادن پیغمبر است پیش خدا برای هر حاجتی.

۲- مقصود این باشد که یک سوم دعای خود را یا نیمی از آن و یا همه آن را صلوات بر تو می‌سازم و حاجت خود را یاد نمی‌کنم. از مجلسی (ره)- «لا تجعلونی کقدح الراکب» یعنی مرا آخر دعای خود نیاورید چنانچه شتر سوار ظرف آب خود را پس از بار کردن همه بنه خود بدان می‌آوزید و آن را پشتِ سر خود قرار می‌دهد- تا آنکه می گوید: از این خبر معنی دیگر فهمیده شود و آن این است که راکب به قدح خود اهمیتی ندهد و بدان متوجه نشود مگر وقتی تشنه گردد و بدان حاجتمند شود و اوقات دیگر از آن غافل است و مقصود این است که در هر وقت بیاد من باشید و از آغاز تا انجام دعا بیاد من باشید. از مجلسی (ره)- اکثار محمول بر استحباب است و صلوات

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۶۲۳

خدا در هزار صف از فرشته‌ها چند معنی دارد:

۱- همه فرشته‌ها برای رحمت خدا بر آن بنده از او ستایش و تمجید کند.

۲- فرشته‌ها به امر خدا بر او صلوات فرستند و طلب رحمت کنند.
۳- صلوات خدا بذل رحمت است و مزد مضاعف در حضور فرشته‌ها- تا آنکه گوید: مقصود از صلوات بر او این است که آل او را هم پیوست کند نه تنها به آن حضرت صلوات فرستد زیرا در اخبار خاصه و عامه وارد شده است که صلوات به او بی‌پیوست آل قبول نیست بلکه اخبار ما دلالت دارد که حرام است و موجب عقاب است و از این جهت در ذکر تشهد صلوات به او مقرون به صلوات بر آل وارد شده است از طرق عامه و خاصه. از مجلسی (ره)- گویا مراد مصنف از وجوب استحباب مؤکد باشد و گرچه برخی اخبار دلالت بر وجوب دارند ولی اینکه فرموده:
مایه حسرت است، دلالت بر وجوب ندارد زیرا ترک هر چه اجر دارد در قیامت مایه حسرت و افسوس است گرچه مستحب باشد.
مقصود از ذکر هر آنچه است که سبب یاد آوری خدا باشد و اطاعت او در امر و نهی و تفکر در باره خداوند تا آنجا که روا است چه بدل باشد یا زبان و از این باب است یادآوری پیغمبران و امامان و دلائل امامتشان تا آنکه می‌فرماید: ولی عبادت اختراعی و بدعت مآب و ریائی در حساب ذکر خدا نیستند. از مجلسی (ره)-
«فی التوریة التی لم تغیر»
دلالت دارد بر اینکه این توراتی که در دست اهل کتاب است تغییر و تحریف شده است و بر اینکه هر کتابی از آسمان نازل شده است دست نخورده نزد ائمه (ع) است مانند قرآن مجید. از مجلسی (ره)-
«اجعل لسانک من وراء قلبک»
یعنی اول
أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۶۲۴
تأمل کن در آنچه خواهی بگوئی که خوب است و خوش سرانجام است یا نه؟ و سپس سخن بگو که اگر چنین کنی از خطا و پشیمانی سالم بمانی یا مقصود این است که در حال غفلت قرآن مخوان و ذکر مگو یا آنچه را بدان معتقد نیستی به زبان میاور از راه نفاق یا گفتار بی‌کردار.
(خطا را از معدن دنبال مکن) چند وجه دارد:
۱- با اهل گناه که معدن خطایند همنشینی مکن تا با آنها شریک باشی و مایه پشیمانی تو گردد زیرا گناه وعده‌گاه اهل دوزخ است زیرا آنها آماده و فراهم شوند برای خطاها از انواع بازی‌ها و سرگرمی‌ها و غیبت مؤمنان و ذکر دنیا و از آنچه از خدا باز می‌دارد.
۲- گفته‌اند مقصود از معدن خطاء سفاهت و جهل است و هر آنچه گناه از آن زاید.
۳- غرض نهی از حضور در موارد تهمت و گناه و ارتکاب خطا باشد. از مجلسی (ره)- شاید مقصود از یاد خدا در ملاء، ستایش او باشد به طوری که بشنود و او را یاد کند. از مجلسی (ره)- «اذْکُرُوا اللَّهَ ذِکْراً کَثِیراً» قرطبی در تفسیر این آیه گفته است: روش گفتار دلالت دارد بر وجوب ذکرِ کثیر، زیرا علاوه از تأکید آن به مصدر به وصف کثرت هم برایش تأکید آورده است و این روش در مستحب نیاید پس عیان شد که ذکرِ کثیر واجب است و کسی به وجوب آن به زبان قائل نیست به طور دائم پس مقصود ذکر قلبی است و منظور از ذکر قلبی یا همان ایمان به خدا و صفات کمال او است که در دل حاضر است و در حکم آن است وقتی غافل است زیرا زوال آن یک باره موجب کفر است یا مقصود ذکر خدا است در آغاز هر کاری زیرا اقدام به هیچ کاری روا نیست جز با توجه به حکمی که خدا برای آن معین کرده است و چون مکلف همیشه در حال فعل یا

ترکی است، به این اعتبار یاد خدا همیشه واجب است.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۶۲۵

در معنی ذکر کثیر اختلاف است:

۱- مقصود این است که خدا را هیچ گاه فراموش نکند- از مجاهد.

۲- خدا را به صفات بلند و اسماء حسنی یاد کند و وی را از آنچه بدو نشاید منزه شمارد.

۳- در هر حال بگوید سبحان اللَّه و الحمد للّه و لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ- از مقاتل و از ائمه روایت شده: هر که سی بار این ذکر را بگوید، ذکرِ کثیرِ خدا را انجام داده است.

«وَ لا تَمْنُنْ تَسْتَكْثِرُ» بیضاوی گفته است: مده به قصد اینکه عوض بیشتری بگیری، این نهی تنزیه است و یا خاص به آن حضرت است و یا مقصود این است که عبادت خود را فزون مشمار یا مزد تبلیغی خود را فزون در نظر میار.

من، به معنی کاستن یا بریدن است و از این رو آن را به فزون شماری تفسیر کرده است و مقصود این است که به واسطه فزون شمردن کار خود از کار و وظیفه خود نکاه و آن را از دست مگذار. از مجلسی (ره)- گویا مقصود از ذکر بسیار در جمله دوم همان تکرار معنی اول است که بدو عبارت ادا شده یا مقصود از یکی مداومت است و از دیگری فزونی گرچه یک بار باشد، و گفته‌اند مقصود از اول تکرار و استمرار است و از دوم موافقت دل با زبان چنانچه در خبر دوم باب ذکر خدا در نهان بیاید. از مجلسی (ره)-

«من قرأ مائة آية»

یعنی در هر شبانه روز یا در هر کدام از شب و روز و دلالت دارد که ذکری که دفاع از برق‌زدگی دارد اعم از این است که صریح باشد یا در ضمن و مقصود از ذاکر در برابر غافل است. از مجلسی (ره)-

«ذکرنی سراً»

ذکر نهانی این است که در

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۶۲۶

دل باشد یا در تنهائی یا آهسته در برابر بلند گفتن.

ذکر علانیه- یعنی در روز رستاخیز عمومی به وسیله اظهار شرف و فضیلت یا توفیر ثواب، یا مقصود ذکر میان اشراف فرشته‌ها است که گذشت و یا میان مردم و به زبان آنان و گفته‌اند مقصود ذکر خیر او است به اظهار حال و شرف او در میان همه خلق از فرشته و بشر. از مجلسی (ره)-

«اذکرک فی نفسی»

این پاداش ذکر نهانی است یعنی پاداش و ثواب ذکر تو را می‌دهم و پاداش ذکر را ذکر نامیده است و منظور ذکر برابر فراموشی نیست زیرا ذکر به این معنی در خدا هست چه بنده او را یاد کند چه نکند، یا مقصود این است که تو را به طوری یاد کنم که احدی بر آن مطلع نشود چنانچه خدا فرموده است (۱۷ سوره حم سجده):

«هیچ کس نداند آنچه را خدا از چشم روشنی برا آنها نهان کرده است» و گزارش داده است از آنکه خدا پادش‌ها دهد که بنده‌ها را از آن اطلاعی نیست.

من گویم: مقصود از ذکر، ذکر به خوبی است و بدان چه دلالت دارد بر بزرگواری یاد شده دارد نه مطلق ذکر.

«اذکرنی فی ملائک»

گفته‌انـد اشـاره است به ذکر جلی و انجـام هر اطاعت عیانی هم در آن داخل است تا برسـد به امر به معروف و نهی از منکر. از مجلسی (ره)- «و قال اللّه» گفته شده است این دلیل بر عظمت ذکر و یاد با دل است به دو وجه است:

۱- در دنباله آیه، کلمه «و دون الجهر» است یعنی خدا را آهسته بخوانید بنا بر این مقصود از ذکر با زاری و ترس این است که با دل باشد و مقدم داشتن بر ذکر با زبان دلالت دارد بر رجحان ذکر قلبی.

۲- توصـیف ذکر بـا دل به عنوان تضـرع و ترس دلالـت دارد بر اینکه عمـده همان زاری و ترس با دل است نه صـرف گفتن با زبان.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۶۲۷

از مجلسـی (ره)- یعنی در زمره جنگجویان گریزان در راه خـدا نبرد کنـد یا در زمره حاضـران در جبهه که نبرد نمی‌کننـد و او نبرد می‌کند و در برخی نسخه‌ها به جای محاربین هاربین آمده و مقصود این است که به واسطه او دفع ضرر از غافلان می‌شود چنانچه به واسـطه مجاهـد دفع دشـمن از دیگران می‌شود. از مجلسـی (ره)- راغب گفته است: مجد، وسـعت کرم و بزرگواری است، و مقصود از کرم خـدا، احسان و نعمت بخشـی نمایان او است (تا آنکه گویـد): مقصود از تمجیـد خدا در اینجا دعاهای شامل بر بسیاری از صفات جلال و کرم او است. از مجلسی (ره)-

«و ان خف»

یعنی گرچه زمان نشسـتن او کوتاه بود و اندک، و برخی از شرح معنی استغفار معصومین (ع) گذشت و گفته‌اند دعا و استعاذه و اسـتغفار پیغمبر (ص) با مقام عصمت او به منظور آموزش امت بوده است و اظهار نهایت بندگی و عبودیت. از مجلسی (ره)- گفته شده است: احتمال دارد سبب دو چندان برای دعاکننده این است که دو کار خوب کرده است:

۱- نیایش و زاری به درگاه خدا تعالی.

۲- اظهار دوستی با برادر دینی خود به وسـیله دعا و خیرخواهی برای او و از این راه دعایش مسـتجاب است و دو بار مزد دارد. عبـد اللّه بن جندب، از موثّقین اصـحاب امام صادق (ع) و امام کاظم (ع) و امام رضا (ع) است و بر اثر جلالت و مقام او اسـت که دعای او صد هزار برابر نتیجه می‌دهد. از مجلسـی (ره)- «وَ اعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ اعلم ... الخ» یعنی اگر صلاح او و بنده‌های دیگرش را در دفع او داند او را دفع کند و در گرفتاری و عافیت او ملاحظه مصلحت را نماید و نیازی به دستور تو ندارد.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۶۲۸

و گفته شـده: مقصود این است که اگر مقصودت از نفرین و بـدگوئی او اجابت است چه بد مقصودی داری در باره برادرت و از تـو اجـابت نشـود و اگر برای این است که خـود را بی‌عیب شـماری همین عیب تـو بس که به برادر خود نفرین کنی و از او بـدگوئی. از مجلسـی (ره)- مقصود از امـام عادل، پیشـنماز است و ممکن است مقصود مطلق پیشوای عادل باشـد، و دعا شامل نفرین هم هست. از مجلسی (ره)-

«فإنها ترفع فوق السحاب»

گویـا ابر، کنـایه است از موانع اجـابت دعـا یـا از موانع معنویه میان بنـده و خـدا، و یا کنایه از حجاب‌های فراز عرش یا زیر آن است به اختلاف اخبار، و ممکن است مقصود همان ابر متعارف باشـد بر اساس تشبیه برای بیان کمال اجابت. و مقصود از نظر، نظر رحمت است. از مجلسـی (ره)- این حـدیث دلالت دارد که دعا برای چهل مؤمن باعث اجابت است، و ممکن است «قدم» بـا تخفیف خوانـده شود و مقصود این باشـد که نزد چهـل مؤمن رود و به همراه آنهـا دعا کنـد، گرچه بعیـد است. از مجلسـی (ره)- گفته‌اند: اسـراف، صرف در حرام است؛ و تقتیر، منع واجب است. از مجلسی (ره)- معلی بن خنیس، آزاد کرده و وابسته

امام صادق (ع) بود و در باره او اختلاف دارند. نجاشی و ابن غضائری او را ضعیف شمردند و شیخ طوسی در کتاب غیبت او را از کارگزاران محبوب امام صادق (ع) دانسته و گفته: به روش آن حضرت عمر را بسر برده است. و کشی، روایات بسیاری در مدح او آورده که دلالت دارند از اهل بهشت است. و اقوی در نظر من این است که از خواص امام صادق (ع) بوده است و از محرمان اسرار آن حضرت و نکوهش از او این است که اخبار بلند معانی روایت

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۶۲۹

می‌کرده است و معجزات غریبه و خود بیشتر مردم از درک آن عاجز بوده است و فهم آنان بدان نمی‌رسیده و از شدت دوستی به امامان در باره تقیه کوتاه می‌آمده است و شاید این تقصیر او را شفاعت در دنبال باشد و از اخبار برآید که قتل او کفاره این تقصیرش بوده است و سبب رفعت مقامش شده.

داود بن علی عباسی، معلی را به زندان افکند و معرفی اصحاب امام صادق (ع) را از او خواست و او در پاسخ گفت: اگر در زیر پایم باشند به تو خبر ندهم، و دستور داد گردن او را زدند و او را بر دار کردند، پایان نقل از مجلسی (ره).

من گویم: طبق این اخبار معلوم می‌شود، معلی از رادمردان دین و اجتماع اسلام بوده است که به مقام جانبازی رسیده و در زمره مصلحان در آمده است و به ناچار باید پروانه‌وار خود را در گرد شمع هدایت ائمه اطهار سوخته باشد و از این نظر هیچ گونه تقصیری به او متوجه نیست چنانچه در پاره‌ای مباحث گذشته توضیح داده شد. از مجلسی (ره)- تکرار نفرین تا هفتاد بار باید در یک مجلس باشد، و گفته‌اند: مقصود این است که در باره نخست اثر نکرد تا هفتاد بار زمینه ادامه دارد، پایان نقل از مجلسی (ره).

من گویم: مورد تشریع مباهله در خصوص اختلافات و مباحثه مذهبی است تا به جایی که با گفتگو حل نشود و کار به انکار و مکابره کشد و مورد اخبار خصوص مباهله با مخالفان از فرق اسلامی است و این بحث بمیان می‌آید که:

۱- این موارد منصوص از قبیل قضایای خصوصی و شخصی است که به دستور امام انجام می‌شده و حکم عمومی ندارد که هر کس از پیش خود بتواند کار اختلاف مذهب را تا به مباهله بکشاند و به وسیله آن حل کند و یا اینکه از اخبار، قانون کلی استفاده می‌شود و شامل هر کس و هر زمانی می‌شود.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۶۳۰

۲- در صورت اینکه مضمون اخبار دستور کلی باشد راجع به اختلاف مذهبی، آیا در هر گونه اختلاف دینی گو اینکه با کفار اهل کتاب و یا مشرکین و ملحدین باشد مشروع است؟.

۳- آیا مباهله در اختلافات دیگر جز امور مذهبی و دینی هم مشروع است و اثر شرعی بر آن مترتب است یا نه مثلًا کسی با دیگری اختلاف مالی دارد و آن را به مباهله فیصله دهد و این مباهله در حکم یمینی باشد که قاطع دعوی است.

در قرآن مجید موضوع مباهله پیغمبر اسلام با نصارای نجران بیان شده است، و در اختلاف میان شوهر و زن در خصوص اتهام زن از طرف شوهر نسبت به ارتکاب امر خلاف عفت با مرد بیگانه تشریع شده است با شرائطی که از آن جمله انجام این ملاعنه است در حضور حاکم شرع جامع الشرائط.

از اینکه مرحوم کلینی، بابی به این عنوان تنظیم کرده است و اخباری از مقید و مطلق در آن فرا آورده استفاده می‌شود که جواب مثبت به همه این سؤالات داده و مباهله را به عنوان یک قانون عمومی و کلی در همه موارد، مشروع دانسته ولی عنوان باب بسیار کوتاه و مجمل است و نمی‌توان اطمینانی بدان داشت و از علماء و فقهاء هم در برابر این پرسش‌ها بیاناتی در دست نیست و این مسائل مورد تأمل و کاوش بسزائی است. از مجلسی (ره)- بسا که شبانه روز بیست و چهار قسمت متساوی شود و

هر قسمتی را ساعتی خوانند و این ساعات مستویه باشند و بسا که شب را به ۱۲ بخش کنند و روز را هم جدا ۱۲ بخش کنند و هر بخش را ساعت نامند، و بسا که ساعات روز و شب برابر نباشند و این را ساعات معوجه نامند گویا مقصود از ساعات در این روایت به این اعتبار باشد و بسا که جزئی از شب یا روز را که حکم مخصوصی دارد، ساعت گویند کم باشد یا بیش. از مجلسی (ره)- در ثواب الاعمال دارد که: بر آن درخت

میوه‌ها باشد بمانند پستان دوشیزه‌ها.

و حاصل این است که در درون میوه هفتاد جامه است که بهشتیان بپوشند و این میوه دیگری است از میوه‌های آن. از مجلسی (ره)- مقصود این است که مجموع توحید و استغفار از گناه بهترین عبادت است. از مجلسی (ره)-

«قوله من شهد»

این اشاره دارد که مجرد گفتار بی‌قصد و عقیده پاداشی ندارد زیرا شهادت باید از صمیم قلب ادا شود و خصوص با آنکه آن را مقید به اخلاص کرده است یعنی باید اخلاص در دین داشته باشد و اخلاص در دین این است که آمیخته به هیچ نوعی از شرک نباشد مانند انکار رسالت و ولایت یا معاد و آنچه ضروری دین است و این را در آخر خبر توضیح داده که فرموده است: کلمه لا اله الّا اللّه از غیر اهل حق گرفته شود. از مجلسی (ره)- «سَبْعِينَ مَرَّةً» یعنی در یک مجلس هفتاد بار بگوید یا در یک شبانه روز چنانچه گفته شده است و بسا که (لا یفتل بالحبون) خوانده شده است یعنی دمل پیچ نشود تا آنجا که خفه گردد. از طبرسی- «مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» یعنی فرشته‌ها و دیگر مکلفین، در معنی «طَوْعاً وَ كَرْهاً» چند وجه است:

۱- سجده برای خدا واجب است، ولی مؤمن به دلخواه سجده کند و کافر به زور شمشیر- از حسن و قتاده و ابن زید.

۲- مقصود این است که همه برای خدا خاضعند، مؤمن به دلخواه و کافر به اکراه زیرا نمی‌تواند تحت تأثیر قضای الهی نباشد.

«وَ ظِلالُهُمْ» گفته شده است که مقصود خود اشخاص آنها است زیرا ظل در سجده پیرو انسان است. حسن گفته است: ظلّ کافر، سجده کند، و خودش سجده نکند. و محققان گفته‌اند: معنایش این است که پیکرش

سجده کند نه دلش زیرا نیت عبادت ندارد. از مجلسی (ره)-

«یبث جنود اللیل»

گویا محذوفی دارد و آن جنود نهار است که به قرینه روشن سخن ناگفته مانده است، و در برخی نسخ دارد که لشکریان خود می‌فرستد به طور عموم و این روشن‌تر است. از مجلسی (ره)-

«و لکن قل»

دلالت دارد که افزودن چیزی به دعای وارد نشاید گرچه فزونی ستایش خدا و بجا در نظر آید زیرا بهره دعا به دستور است نه به خرد انسانی. از مجلسی (ره)-

«و تقرأ آیة الکرسی»

شیخ در مفتاح گفته است: منظور در اینجا تا «هُمْ فِيها خالِدُونَ» است و آخر حشر از «لَوْ أَنْزَلْنا هذَا الْقُرْآنَ» است، و گفته‌اند: از «هُوَ اللَّهُ الْخالِقُ» است. از مجلسی (ره)- «وَ حَناناً مِنْ لَدُنَّا» گفته‌اند: مقصود این است که مهر و رحمت ما بر خود او یا رحمت و مهری که ما در دل او انداختیم نسبت به پدر و مادرش و دیگران.

«و زكاةً»

گفته شده: مقصود طهارت و پاکی روح است از پلیدی‌های شیطانی، یا مقصود از زکاة، صدقه‌ای است که خدا به پدر و مادرش عطا کرده و یا توفیق و قدرتی که به او داده است برای صدقه دادن به مردم. از مجلسی (ره)- «فیقول الصبی»- من گویم: این جمله چند وجه دارد:

۱- اینکه چون آن کودک در پیروی از دعائی که امام (ع) به او تعلیم داد و به لفظ (رسولک) یا لفظ (محمد) رسید از پیش خود بر آن افزود الطیب المبارک و امام (ع) او را بر آن تقریر کرد و گویا می‌خواست آنها را هم بگوید ولی آن کودک پیشی گرفت و آن را گفت و امام هم تحسین کرد و کلام او را تقریر نمود- از مشایخ خود چنین شنیده‌ایم.

۲- طیب در کلام توصیفی است که راوی از آن کودک کرده

و کلمه مبارک را کودک ادا کرده است و امام طیب را هم بدان افزوده است و به او یاد داده که در وصف پیغمبر (ص) بگو طیب مبارک. از مجلسی (ره)-

«ان لا تبیت لیلة»

یعنی نخوابی و این معنا به طور مجاز است یا مقصود این است که در هیچ شبی کاری نکنی جز با این عوذات، یا مقصود این است که شب را نگذرانی جز با آنها و اگر در آخر شب هم بگوید خوب است.

«تعوذ» یعنی خواندن آن در هر حال و در هر وقت از شب و روز خوب است. از مجلسی (ره)-

«وجدته سدیداً»

چند وجه دارد:

۱- یعنی درستی و راستی آنچه برای تو گفتم در آخرت روشن شود یا در خواب.

۲- مقصود ظهور آثار آن باشد از روشن شدن دل که نشانه آمرزش است چنانچه گفته شده، یا از توفیق و هدایت و فراهم شدن کار دنیا و آخرت.

۳- ظهور حالات روحانیه عجیبه از خواندن این دعا به شماره مذکور و بعید نیست همه دعاهای وارده از اهل عصمت چنین باشند. از مجلسی (ره)- آیة الکرسی، یعنی تا کلمه «العظیم» آخر آیه، یا تا «هُمْ فِیها خالِدُونَ» چنانچه گذشت.

شهد اللَّه، یعنی آیه «شَهِدَ اللَّهُ» (۱۸ سوره آل عمران) مقصود این است که نصب دلیل بر وجود خود کرده است زیرا هر ذره‌ای از ذرات جهان شاهد و گواه او است و در قرآن هم به وجود خود گواهی داده چنانچه فرموده است (۱۵ سوره طه): «أَنَا اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا أَنَا» و فرشته‌ها با اعتراف به وی ادای شهادت کرده‌اند؛ و دانشمندان، با ایمان به او و اقامه دلیل به وجود او.

آیه سخره در سوره اعراف است (۵۴): «إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِی خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ» تا «رَبُّ الْعالَمِینَ» گفته‌اند: تا «قَرِیبٌ مِنَ الْمُحْسِنِینَ»

است چنانچه شیخ بهائی گفته است: و آن را آیه سخره گفته‌اند چون دلالت دارد بر اینکه خداوند همه چیز را مسخر خود دارد و رام خویش نموده است.

آیة السجده- مشهور این است که مقصود از آیة السجده دو آیه است از آخر سوره حم سجده، از «سَنُرِیهِمْ آیاتِنا فِی الْآفاقِ» تا آخر سوره.

و گفته‌اند: مقصود همان آیه پس از آیه سجده سوره الم السجده است و آن این است (۱۶ سوره الم سجده): «تَتَجافی جُنُوبُهُمْ

عَنِ الْمَضاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفاً وَ طَمَعاً وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُونَ» زیرا با این مقام مناسب‌تر است و احوط جمع میان هر دو است. از مجلسی (ره)- در نهایه گفته است: عرض زمینه مدح و ذم انسان است چه در خودش باشد چه در پدرانش چه در باره کسان وابسته به او، گفته‌اند: عرض آن جهتی است که انسان آن را حفظ می‌کند از خودش و حسبش و دفاع می‌کند از کاسته شدن و بر باد رفتن آن.

ابن قتیبه گفته: عرض، راجع به خود انسان است و تنش، نه جز آن؛ و از این باره است حدیث ابن ضمضم: بار خدایا من عرض خود را به بندگانت صدقه دادم، یعنی هر که مرا عیب کند از او گذشتم؛ و از آن است حدیث ابی الدرداء: از عرض خود وام بده برای روز نیازت، یعنی هر که تو را عیب گوید و مذمت کند از او مگذر و آن را در ذمه‌اش واگذار برای روز نیازت در قیامت، انتهی.

و گفته شده است: معنی این حدیث این است که: من عرض خود را به خاطر تو برای مردم مباح کردم و اگر مرا غیبت کردند و بد گفتند از آنها گذشتم و در قیامت اجر آن را از تو خواهم زیرا تو فرمان دادی به عفو و گذشت. و وارد شده است که روز قیامت ندا رسد که: هر که بر خدا مزدی دارد برخیزد، و برنخیزد جز کسی که در دنیا گذشت داشته باشد. و از پیغمبر روایت شده است که فرمود: آیا هر کدام شما عاجز هستید که چون

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۶۳۵

ابی ضمضم باشید که هر گاه از خانه‌اش بیرون می‌آمد می‌گفت: بار خدایا من عرض خود را به مردم صدقه دادم، مقصودش این بود که روز قیامت از آنها داد خواهی نکنم، نه اینکه به واسطه این گذشت غیبت او حلال بوده، برای اینکه به مجرد مباح کردن عرض و آبرو حق ساقط نشود زیرا این خود صرف وعده گذشت است پیش از لزوم حق گرچه وفای به آن سزاوار است خصوص اگر برای خدا باشد. من گویم: در خصوص مورد حدیث که امام است عفو سودی ندارد زیرا ذم و غیبت امام کفر است و عفو ائمه دفع عقاب آن سود ندهد و برای کافر در قیامت شفاعت نکنند چون پسند خدا نیست و این عفو برای تقیه یا رفع درجه است و نتیجه‌ای برای معفو ندارد.

«ان ترکت الناس لم یترکوک»

گویا مقصود از ترک، ترک محاوره و گفتگوی با آنها است و عیب نکردن از آنها، و مقصود از رفض، گوشه‌گیری و ترک معاشرت و مجالست و رفاقت با آنها است. از مجلسی (ره)- «قال» یعنی ابو خدیجه گفته که: چون امام به منزل خود هم وارد می‌شد همین دعا را با کمی تغییر می‌خواند، یعنی بجای خرجت دخلت می‌فرموده است. از مجلسی (ره)-

«حوائج الدنیا»

هر آنچه است که در زندگانی و بقاء در دنیا بدان نیاز است، و حوائج آخرت هر آنچه است که از آن سود آخرت به دست آید از همه امور خیر. از مجلسی (ره)- در مفتاح الفلاح گفته: آیة الکرسی را تا «هُمْ فِیها خالِدُونَ» بخواند، و مشهور گفته‌اند: تا همان «الْعَلِیُّ الْعَظِیمُ». از مجلسی (ره)- این حدیث مطابق حدیث ۲ باب است، با اختلافی در اول سند. از مجلسی (ره)-

«و صدق قولی بفعالی»

زیرا کردار، گواه راستی گفتار است، و کسی که مدعی ایمان به بهشت و دوزخ است و کاری

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۶۳۶

نکند که او را به بهشت نزدیک کند و از دوزخ دور سازد کردارش، گفتارش را تکذیب کند. از مجلسی (ره)- مؤمنِ آل فرعون، ظاهر این است که مؤمنِ آل یس باشد چنانچه در اخبار دیگر است زیرا آیه «یا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِینَ» در داستان او

است، و شاید این تعبیر خلاف از راویان باشد، و برخی افاضل گفته است که: این دو مؤمن یک شخص بوده‌اند که عمرش دراز بوده است و بعد آن روشن است و مخالف اخبار وارده در باب هر دو مؤمن است. از مجلسی (ره)- «و الذی نعرفه» این سخن از راوی است که علی بن الحکم باشد، می گوید: میان ما در دنبال دعای مذکور این عبارت معروف است بجای: ان یذهب اللیل و یجیء الصبح بما جاء. تفسیر این حدیث طبق روایت صاحب تهذیب در امالی خود از امام صادق (ع) این است که فرمود: هر که غم روزی خورد گناهی بر او نوشته شود، دانیال در دوران پادشاهی جبار و سرکش بود (بخت نصر) که او را گرفت در چاه افکند و درنده‌ها را بر سر او ریخت و بدو نزدیک نشدند و او را از آن چاه برنیاورد و خدا عز و جل به یکی از پیغمبران وحی کرد که برای دانیال خوراکی ببرد، عرض کرد: پروردگارا، دانیال کجا است؟ خطاب رسید: از قریه بیرون شو و کفتاری تو را پیش آید، دنبالش برو تا تو را به او رهنماید؛ و آن کفتار او را بر سر آن چاه آورد که دانیال در آن بود و خوراک را برای او در چاه سرازیر کرد. از مجلسی (ره)-

«من عرشک»

یعنی خصالی که عرش برای آنها سزاوار عزت است یا محل بست و بند آنها و حقیقت معنایش این است که به عزت عرش تو. از مجلسی (ره)- فلک، را در مصباح گفته است: به معنی کشتی است مفرد و مذکر و مؤنث دارد، و ممکن است با دو فتحه خوانده شود

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۶۳۷

به معنی چرخ و بر این تقدیر مقصود موج هواء است و به معنی اول دلالت دارد که خدا به هر کشتی فرشته گمارد. از مجلسی (ره)-

«لیست لعالم فوقه صفة»

شاید مقصود این است که هیچ دانشمندی در صفت علم برتر از او نیست و اعلم از او نیست، یا مقصود این است که دانشمندان نتوانند وصف او را از حد بگذرانند که بیش از آنش نسزد بلکه هر چه مبالغه کنند باز هم مقصرند.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۶۳۹

شرحهای کتاب فضل قرآن

این فصل اصول کافی به عنوان فضل قرآن مصدر است و قسمت اول اخبارش تا شماره ۱۴ عنوان و باب ندارد و پس از آن چند باب با عناوین مختلفه قید شده است که باز هم به عنوان یکی باب فضل قرآن است و خوب بود که کتاب القرآن تعبیر می‌شد، و اخبار صدر این فصل با اخبار فضل قرآن در یک باب ذکر می‌شد. از مجلسی (ره)- در نهایه گفته است: اصل معنی لفظ قرآن به معنی فراهم کردن است و از این راه کتاب خدا را قرآن گفته‌اند زیرا در آن قصص و وعد و وعید و آیات و سور با یک دیگر جمع شدند و لفظ قرآن مصدر است و گاهی بر همان صلاة اطلاق شود چون قرائت دارد و گاهی هم همزه آن تخفیف گردد.

«کلام القرآن» گفته‌اند که سخن کردن قرآن عبارت از این است که به گوش می‌خورد و از آن فهم معنی می‌شود و همین است حقیقت سخن

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۶۴۰

گفتن و شرطش نیست که از زبان موجود زنده‌ای باشد و همچنین است مقصود از سخن گفتن نماز زیرا هر که نماز را بحق و

حقیقتش بجا آورد، نمازش از پیروی دشمنان دین و زور بران حق ائمه راشدین- که هر که آنها را شناسد خدا را می‌شناسد و هر که آنها را یاد کند خدا را یاد کرده است- باز دارد، انتهی.

و در اخبار وارد است که مقصود از صلاة، امیر المؤمنین است؛ و مقصود از فحشاء و منکر، ابو بکر و عمرند؛ و ذکر اللَّه، رسول خدا (ص) است، پس اینکه امام فرماید: نماز رجل است، ممکن است بر سبیل تنظیر باشد یعنی استبعاد ندارد که قرآن در حقیقت خود صورتی داشته باشد چنانچه از نظر بطن این آیه مقصود از لفظ صلاة هم یک مردی است یا مقصود این است که نماز هم صورت و نمونه‌ای دارد که بر آن مرتّب می‌شود و از آن ناشی می‌گردد و همچنین است قرآن.

و ممکن است مقصود از صورت قرآن در قیامت، امیر المؤمنین (ع) باشد زیرا او دانشمند به قرآن است و اخلاق قرآنی دارد چنانچه خود فرموده است: منم کلام اللَّه ناطق، زیرا هر کس صفتی یا عملی یا حالتی دارد گویا جسد آن صفت و حالت است و آن صفت و حالت بوجود او مجسم شده است و به این بیان امیر المؤمنین (ع) پیکر قرآن و نماز و زکاة است و ذکر اللَّه است چون در آن به حد کمال است و این اسامی در باطن قرآن به او اطلاق شده است و بر مخالفین و دشمنانش فحشاء و منکر و بغی و کفر و فسوق و عصیان اطلاق شده چون کاملًا در آنها موجود بوده‌اند و بوجود آنها مجسم شده بودند و این صفات ذمیمه چون جان آنها بوده است. در حمل این خبر چنین به ما افاضه شده و به وسیله آن اخبار بسیاری حل خواهد شد، پایان کلام مجلسی (ره).

من در اینجا شرحی را که در باره قرآن در مقاله شانزدهم جلد سوم

کتاب «الدین فی طور الاجتماع» عربی خود مطبوع نجف در سنه ۱۳۵۶ هجری قمری است عیناً ترجمه می‌کنم.

قرآن کلامی است که از مبدء غیب در قالب دل پیغمبر (ص) ریخته شده است و از زبان او سر بر زده در جلوه الفاظ منظم بشری که مرکب است از مفرد و جمله، و مؤلف است از حروف و صور و در نظم و اسلوب خود کاملًا ممتاز و از دیگر سخن‌ها جدا است، از نثر مرسل به وسیله سجع موزون و آغاز و انجام آیاتش ممتاز است و از شعر و تصنیف به وسیله برکناری از ملازمت وزن و قافیه و چون قرآن با ترکیب روان و سیل‌آسای خود بر تو خوانده شود و گوشت را به فواتح و فواصل آیات خود بند کند و در آیاتش نه ضرب و عروضی وجود دارد و نه قافیه و قریضی ولی نظم سخن در آن بهم بسته و پیوسته است تا آنجا که قریحه شاعرِ سخن سرا و خطیب سخنور را فرسنگ‌ها پشت سر انداخته است از تألیف کتاب نویسان این امتیاز را دارد که رشته سخن را به یک موضوع اختصاص نمی‌دهد و هنوز گوش مستمع از بیان یک موضوع خسته نشده است که در فنونی از گفتار و انواعی از معانی وارد بحث می‌شود در عین حالی که برایت داستان گذشتگان را بیان می‌کند چون بیم دهنده‌ای به تو اعلام خطر می‌نماید و گوشت را از مژده و بشارت مبشران پر می‌کند و در این میان که تو را به احکام دین پرورش می‌دهد سرانجام پرهیزکاران را برایت بیان می‌کند و هلاکت کفار را شرح می‌دهد در همان حالی که تاریخ مردم دیرین را به تو می‌آموزد تو را به مبارزه و نبرد با سرکشان و مفسدان تشویق می‌نماید و در میان شرح همه این مباحث مختلفه، عقائد پر ارزش و معارف پر بهائی به تو درس می‌دهد که روح آزادی و نوع‌پروری و رژیم‌های حکم روانی و سیاست‌های مدنی را در تو تقویت می‌نماید، قرآن مجید از همه فنون کلام فصحاء و سخن‌سرایان عرب ممتاز است از شعر و نثر و خطابه و هم از همه تألیفات و کتاب نویس‌ها قدیم و جدید و شرقی و غربی جدا و ممتاز

است، راستش این است که قرآن مجید گفتاری است جداکننده حق و باطل و واقع بین و شوخی و سرسری نیست انواع مقاصد

و اطراف سخن با بیانی فرازنده و جمله بندی برازنده در آن فراهم شده است و مردم عادی و بسیار ساده و همزبان از آن استفاده کنند و با آن مأنوس شوند و گویا همان گفتار خود آنها است که در شب‌نشینی‌ها بدان داستان‌سرائی کنند و هیچ گونه تعبیرات زشت و نامأنوس و ناآشنائی در الفاظ آن وجود ندارد نه در مفردات آن تنافر و کلمه‌های زننده وجود دارد نه در جمله‌بندی‌ها و ترکیباتش تعقید و ابهام و گرهی هست با این ظاهر ساده و مأنوس پر معنا و پر مغز و عمیق است که خرد بزرگترین فلاسفه در فهم آن سرگردان است و اندکی از آن به مجلدهای سطبر از معارف و علوم تفسیر می‌شود. ممکن است مقصود این باشد که امر امامت حقّ این خانواده‌ها نبوده است و به ناحق متصدّی آن گردیده‌اند، در این صورت بیان حکم واقع است و مقصود از خلافت، امامت بر حقّ است و محتمل است مقصود این باشد که این خانواده‌ها تا ابد حکم و خلافت ظاهری را هم دیگر به دست نخواهند آورد و خاندان آنها بواسطه ظلم و ستمی که روا داشتند از تصدّی خلافت منفصل ابدی شدند، در این صورت اخبار از آینده است و یک پیشگوئی است که در شمار ملاحم است در صورتی که در تاریخ آینده حدیث بنی فاطمه سلطنت‌هائی برپا کردند و در اطراف جهان به حکومت‌های دراز و کوتاه رسیدند که هنوز هم دنباله آنها باقی است. از مجلسی (ره)- طوال، یعنی سوره دراز، و آن: البقره و آل عمران و النساء و المائده و الانعام و الاعراف و الانفال به همراه التوبه، زیرا این دو را قرین خوانند چون که میان آنها بسم اللّه فاصله نشده است، و گفته‌اند:

هفتمین سوره‌های طوال سوره یونس است و این سوره‌ها را طوال گویند چون بلندترین سوره‌های قرآنند. و اما مثانی، همان سوره‌هایند که دومی طوالند

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۶۴۳

و پهلوی آنها در آمده‌اند، از سوره یونس تا سوره النحل. و گویا طوال مبادی هستند و مثانی دومین آنها بشمار باشند.

و گفته شده است که: همه سوره‌های قرآن از کوتاه و بلند، مثانی هستند چون خدا فرماید: «کِتاباً مُتَشابِهاً مَثانِیَ تَقْشَعِرُّ» (و این توصیف راجع به همه قرآن است) و وجه این نامگذاری این است که حدود و امثال در آن دو بار ذکر می‌شود.

و گفته شده است که: مثانی، همان سوره حمد است، و این از امامان ما (ع) روایت شده است. و اما صده‌ها، پس هر سوره‌ای باشد که در حدود صد آیه است یا اندکی بیش و یا کم و آنها هفت سوره‌اند که نخست سوره بنی اسرائیل است و آخرش سوره المؤمنون است، و گفته شده است: صده، همان سوره‌های پس از طوالند و مثانی پس از آنهایند که کمتر از صد آیه‌اند و بیشتر از مفصل و آنها را به اعتبار آغاز شمردن صده‌ها مثانی گویند.

و سوره‌های مفصل پس از حم‌ها باشند تا آخر قرآن. یعنی بوی خوب از او درک نمی‌شود. از مجلسی (ره)- و شاید مقصود از اولین سابقان در ایمان به خدا و رسولند. از مجلسی (ره)- شاید تعبیر به این مضمون برای بیان اختلاف مراتب فضیلت است و مقصود این است که گرچه همه اقسام ختم قرآن فضیلت دارند ولی در سه درجه قرار دارند:

۱- از جمعه آغاز کند و در جمعه آینده ختم کند و همه را در ظرف یک هفته بخواند.

۲- در جمعه ختم کند گرچه آن را در کمتر از هفته بخواند یا در دو هفته مثلًا بخواند.

۳- یک ختم قرآن در مکه بخواند به هر نحو میسر شود.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج۶، ص: ۶۴۴

از مجلسی (ره)-

«حرفا ظاهرا»

شاید مقصود این است که مدغم نباشد و حروفی نباشد که در درج کلام ساقط می‌شوند، پایان نقل از مجلسی (ره).

من گویم: روشن‌تر این است که مقصود حرفی باشد که معلوم شود از قرآن است یعنی در ضمن جمله‌ای باشد از قرآن که ممتاز گردد از کلام دیگر و قرآنیت آن محرز گردد و از این حدیث استفاده شود که مجرد نیت برای تحقق قرآنیت کافی نیست و این خود یک بحث پردامنه‌ای است که در مسائل فقهی مورد توجه است:

۱- بسم اللّٰه، در فقه شیعه جزء سوره است و گویند: اگر با قصد سوره معینی بسم اللّٰه گفت و خواست سوره دیگر بخواند باید بسم اللّٰه را به قصد آن سوره اعاده کند.

۲- مس کتابت قرآن برای بی‌طهارت حرام است، اگر یک کلمه را به قصد قرآن نوشت همین حکم حرمت بر آن مترتب است، و خلاصه اینکه قرآن بودن امری است قصدی و بقصد خواننده تحقق یابد ولی این حکم مورد اعتراض است و قرآن بودن هر کلام یا جزء بودن بسم اللّٰه برای هر سوره معین به ممیز خارجی است نه بصرف قصد خواننده مانند سائر اموری که ممیزات خارجی دارند و تعین بسم اللّٰه به عنوان جزئیت یک سوره خاص به این است که آن سوره بعد از آن خوانده شود و تعین یک لفظ برای اینکه قرآن باشد به این است که اندازه‌ای از سائر الفاظ قرآن بدان ضمیمه شود که شناخته شود قرآن است چون قرآن از نظر ذات کلامی است ممتاز و در حد اعجاز، پس بسم اللّٰه جزء مشترکی است از همه سوره‌ها مانند یک خشت که جزء مشترک مسجد و مدرسه است و چنانچه جزئیت آن برای مسجد به این است که سائر مشخصات مسجدی با آن ضمیمه شود جزئیت بسم اللّٰه هم برای سوره خاص در صورتی است که مشخصات آن سوره با آن ضمیمه شود و چنانچه قصد

بناء به اینکه این آجر که بکار می‌گذارد جزئی از مدرسه یا مسجد باشد اثری ندارد در اینجا هم همین طور است و اینکه امام می‌فرماید حرف ظاهری از قرآن را بخواند یعنی حرفی که به وسیله ضمیمه شدن اجزاء مشخصه دیگر معلوم شود که قرآن است نه اینکه صرف تلفظ به یک حرف و لو اینکه به قصد قرآن باشد کفایت کند و موجب این ثواب باشد. از مجلسی (ره)- شاید مقصود این است که هر چه را از قرآن می‌داند تا آخرش بخواند ثواب ختم تمام قرآن را دارد و اگر چه در واقع قرآن بیش از آن است. از مجلسی (ره)- در اخبار عامه است که آن را چون دقل پراکنده مکن و دقل چنانچه در نهایه گفته است: خرمای بدو خشکی است که با هم پیوند نمی‌شود و پراکنده می‌گردد، و مقصود این است که کلمات قرآن را پیوسته ادا کن که از هم دور نشوند و پراکنده گردند و شنونده را سرگردان سازند. تاب نیاوردن مردم برای شنیدن آوازه خواندن قرآن یا به واسطه آن است که آن را غیر جائز می‌شمرند و بر امام اعتراض می‌کنند و مثلًا می‌گویند: سرودخوانی است، و روا نیست و یا برای این است که خود را از دست می‌دهند و بیهوش می‌شوند. از مجلسی (ره)- «و اشار بیده» گویا اشاره کرد که خاموش باش. از مجلسی (ره)- در نهایه گفته است: ها، لفظی است که برای آگاه کردن مخاطب آورند و او را بدان جا که رشته سخن کشیده خبردار کنند. از مجلسی (ره)-

«اربعمائة شهید»

شاید مقصود شهیدان غیر از امت اسلام است، یا اینکه به اندازه ثواب آنها به وی دهند گر چه

به شهیدان از راه تفضل ثواب بیشتری دهند. آیة الکرسی، تا «هُمْ فِيها خالِدُونَ» اعتبار شده، و آیه ملک تا «تَرْزُقُ مَنْ تَشاءُ بِغَيْرِ حِسابٍ» که هر کدام دو آیه می‌شوند از نظر آیه شماری مضبوط در قرآن مجید و اطلاق آیه بر مجموع از نظر اعتبار جنس است. از مجلسی (ره)- در مجمع البحار گوید: در حدیث است که هر که مسبحات را بخواند، یعنی سوره‌هائی که آغاز آنها «سبّح للّه» یا «سبحان» یا «سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ» است، در تهذیب گفته است: مسبحات سوره‌ها آنهایند که با کلمه «سبح» یا با کلمه

«یسبح» آغاز می‌شوند، پایان نقل از مجلسی (ره).

من گویم: این سوره‌ها عبارتند از:

۱- سوره الاسری ۲- سوره الحدید ۳- سوره حشر ۴- سوره صف ۵- سوره جمعه ۶- سوره تغابن ۷- سوره الاعلی. از مجلسی (ره)- ممکن است ثلث و ربع بر سبیل تخمین باشد یا بمجرد بخش بر ۳ و ۴ و اگر چه همه اقسام با هم برابر نباشند یا تقسیم برابر اعتبار معانی و بطون آیات است. از مجلسی (ره)- گویا مقصود از این حدیث، نهی از بیان وقوع امور است در آینده به وسیله استنباط از قرآن یا بیان امور نهانی به وسیله آن، و خلاصه اینکه نباید قرآن را وسیله پیش گوئی و یا کشف اسرار نهانی ساخت نه اینکه مقصود نهی از استخاره با قرآن باشد زیرا خبر داده شده که استخاره با قرآن جائز است چنین گفته شده، و شاید مقصود این است که بشنیدن قرآن یا دیدن آن نباید فال زد و آن را به دل گرفت چنانچه رسم عرب‌ها بوده که به مجرد شنیدن برخی آوازها و یا دیدن بعضی چیزها فالِ خوش برای خود می‌زدند و یا آن را به فال بد می گرفتند و شاید سرش این باشد که در صورت عدم ظهور اثر، نسبت به قرآن بد عقیده یا سست عقیده می‌شوند،

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‏۶، ص: ۶۴۷

پایان نقل از مجلسی (ره).

من گویم: استخاره، بمعنی طلب خیر در کارها از خداوند و امید اینکه هر اقدامی انسان می کند سرانجام خوش و نتیجه دل خواهی داشته باشد، امری است که عقلًا مستحسن است و در شرع هم تأیید شده است و برای آن دستوراتی رسیده که در باب خود مذکور است و این هیچ ربطی به فال زدن و فال گرفتن ندارد، و استخاره به معنی متعارف امروزه که برای تشخیص خوبی و بدی سرانجام کار است اگر به منظور پیشگوئی انجام شود، نوعی از فال‌گیری محسوب است ولی اگر به منظور طلب الهام از درگاه خدا باشد به این معنی که استخاره‌کننده از خدا بخواهد که اگر کاری که می‌خواهد در آن اقدام کند سرانجام خوب و سودمندی دارد به دلِ او اندازد که خیر است و اگر سرانجام بد و زیان بخشی دارد به دل او اندازد که بد است، این خود یک نحو دعا و در خواستی است، و معنی فال زدن و فال گرفتن ندارد و نوعی از دستورهای الهی است و قابل تشریع است، یعنی صحیح است که شرع مقدس برای الهام‌جوئی از درگاه خدا وسیله‌ای مقرر کرده باشد و دستوری داده باشد و راهی در برابر بندگان گشوده باشد، و البته محتاج به دلیل معتبری است و دلیل جواز و صحت استخاره به وسیله قرآن مجید وارد شده است چنانچه مجلسی (ره) بیان کرده و روایت آن می‌آید، و منظور از استخاره به قرآن این است که انسان با توسل بدان از خداوند طلب الهام کند و در خواست کند که اگر کاری که اقدام می کند خیر است خیر بودن آن را به دلِ او اندازد تا رغبت در انجام آن پیدا کند و اگر بد است، بد بودن آن را به دل او اندازد تا از آن صرف نظر کند چنانچه استخاره به معنی طلب خیر هم که اخبار بسیار و آداب و نماز برای آن وارد شده است، در حقیقت به معنی این است که خداوند وسائل و اسباب خیر را برای انسان فراهم کند چون این عالم، عالم اسباب است و یکی از وسائل مؤثر در جلب خیر، علم فاعل به خیر بودن کاری

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‏۶، ص: ۶۴۸

است که داعی اقدام او برای انجام آن می‌شود و یکی از وسائل مؤثر دفع ضرر و بدی همان عقیده به بد بودن و زیان آن است که باعث خودداری از انجام آن است، و استخاره به این معنی یکی از ابواب خیر است و دلیل تشریع آن از توسل به قرآن مورد اعتبار است ولی از نظر توسل به تسبیح، مورد تردید و اعتراض است زیرا دلیل معتبری از کتاب و سنت بر تشریع و تجویز استلهام با تسبیح وجود ندارد، و خصوص انجام عمل شمارش و ترتیب اثر بدان به فال‌گیری می‌ماند و ما شرح استخاره با قرآن

و شرائط آن را در مورد خود بیان می‌کنیم ان شاء اللَّه. از مجلسی (ره)- مختم را گفته‌اند: به معنی این است که نشانه پایان آیه‌ها با طلا بوده و ممکن است مقصود از: مختم بالذهب، این باشد که نقش وسط جلد یا آغاز و انجام طلا بوده یا حاشیه آن با طلا آراسته بوده است، پایان نقل از مجلسی (ره).

من گویم: لفظ حدیث مبهم است از این نظر که مقصود یک مصحفی است یا کتابی که در ضمن آن آیات سور قرآن بوده است. از مجلسی (ره)- از نهایه است که در حدیث آمده: قرآن به هفت حرف نازل شده که همه کافی و شفا بخشند، قصد او از حرف لغت است، یعنی بر هفت لغت از لغات عرب نازل شده است یعنی این هفت زبان مختلف عربی در قرآن هستند و بعضی تعبیراتش به زبان مخصوص قریش است و بعضیش به زبان هذیل و بعضی از آن به زبان هوازن و برخی به زبان یمن و مقصود این است که در یک حرف هفت وجه است علاوه بر اینکه قرائت قرآن هفت تا ده روش دارد چون کلمه مالِكِ يَوْمِ الدِّينِ و عبد الطاغوت و از آن مصادری که این موضوع را توضیح می‌دهد گفتار ابن مسعود است که من قراءات قراء را شنیده‌ام و در قرائت به هم نزدیک هستند بخوانید قرآن را چنانچه آموخته‌اید همانا اختلاف در تعبیرات قرآن مانند آن است که یکی از

شماها بگوید: هلم (بیا)، یا به عبارت دیگر بگوید: تعال، یا بگوید: اقبل، که همه این الفاظ یک مقصود را می‌رسانند و در شرح این حدیث جز این اقوال دیگری هم هست که این قول از همه بهتر است و حرف در اصل لغت طرف و جانب است و به این تناسب حرف را در حروف هجاء بکار برند، پایان نقل از مجلسی (ره).

من گویم: شک نیست که لغت عرب پردامنه و وسیع بوده است در همان دوران نزول قرآن و در مفردات و علامات قبائل مختلفه با هم اختلاف داشته‌اند ولی دور نمای همه یک لغت بوده است و با امتیازات خود از سائر زبان‌ها جدا بوده است، قرآن با اسلوب کامل فصیح‌ترین زبان‌های قبائل صریح حجاز و نجد و یمن در قالب کامل‌ترین جمله‌بندی‌ها و تعبیرات عربی ریخته شده است و در حقیقت مطابق فشرده و منتخب لغات فصیحه و معموله دوران نزول است که از آن به لغت مضر تعبیر شده است، مضر جدّ اعلای کلیه قبائلی است که در محیط حجاز و نجد و تهامه و یمامه زندگی می‌کرده‌اند.

در این هم شکی نیست که قرآن با تعبیرات مختلفه و قرائت‌های مختلفه در محیط اسلامی نشر شده است و سلسله این قراءات مختلفه هم به اصحاب پیغمبر می‌رسند که خود از زبان پیغمبر تعلیم گرفته‌اند و به شاگردان خود آموخته‌اند و تا هفت، بلکه ده از این قرائت‌های مختلفه را متواتر دانسته‌اند یعنی بطور قطع سلسله آنها بخود شخص پیغمبر (ص) می‌رسد و از زبان آن حضرت شنیده شده است، و نتیجه این است که خود پیغمبر در آموزش قرآن تعبیرات مختلفه داشته، مانند یک شاعر و یا مؤلف که برای تعبیرات خود نسخه بدل ضبط می‌کند و یک عبارت نظم و یا نثر خود را به دو و یا چند تعبیر ادا می‌کند و این تعبیرات مختلفه دو وجه دارد:

۱- تعدد نزول که برخی کلمات چند بار به آن حضرت نازل شده و هر بار موافق قرائتی بوده و پیغمبر یا به مناسبت آموزنده‌ها به هر کدام تعبیری

را تعلیم داده و یا همه را به همه تعلیم داده و هر کدام طبق ذوق خود یکی را انتخاب کرده و به شاگردان خود آموخته است.

۲- اینکه آنچه به شخص پیغمبر (ص) نازل شده، یک تعبیر بوده است و خود پیغمبر رخصت داشته که برای آن یک نسخه بدل بیان کند به مناسبت حال شاگردان و بنا بر این قرآن هم مانند نماز فرض اللَّه و فرض النبی دارد چنانچه در بعضی اخبار و

بیشـتر از طریق عـامه آمـده است که جبرئیـل به پیغمـبر عرض کرد: به امت بگو: قرآن را به یـک حرف (یعنی لغت) بخواننـد، گفت:

نمی‌تواننـد، و جبرئیل بالا رفت و پائین آمد و گفت: به آنها بفرما: با دو حرف بخوانند، باز پیغمبر (ص) فرمود: نمی‌توانند، و تا سه بـار یـا هفت بار رخصت دریافت که به آنها توسعه دهـد و بفرمایـد که آن را به هفت حرف بخواننـد. در این صورت همه قرائت‌های ثابته و قطعی قرآنند یا به تعبد نزول یا واسطه رخصت داشتن پیغمبر (ص) در اختلاف تعبیر.

و مقصـود از این اخبـار که می‌فرمایـد: قرآن به یـک حرف نـازل شـده است و از جـانب خـدای یگـانه است این است که همه قرائت‌ها را خداوند نازل کرده است و تعبیر خدا است، و همه، قرآن است و کسـی حق نداشـته و نتوانسته از طرف خود تعبیری در قرآن بگنجانـد و نخواهـد توانست. و روایت دوازدهم بـاب که می‌فرمایـد: اختلاف از طرف راویان است یعنی اختلاف در تفسیر و در تطبیق مقاصد قرآنی نه اختلاف در تعبیر طبق قرائت‌های ثابته و گر نه لازم آید که قرآن به اعتبار قرائت‌های مختلفه تحریف به زیاده شده باشد، و این خلاف مسلّم میان همه مسلمین است و اگر زمینه امکان گنجاندن یک کلمه بشری در قرآن بـاور شود، گنجانیـدن یـک جمله و یک آیه هم بمیان می‌آیـد با اینکه برخی آیات قرآن همان یک حرف است چون حروف مقطّعه اوائل برخی سوره‌ها یا مانند کلمه «مُدْهامَّتانِ» در سوره الرحمن، و فتح این باب خرق ناموس

دیانت اسـلام و ایجاد تزلزل در مدرک اساسی و خلل ناپذیر قرآن مجید است، نعوذ باللَّه من الخذلان. این دو حدیث و حدیث ۲۳ آینـده در این بـاب اشـعار دارنـد که در الفـاظ قرآن موجود تغییراتی رخ داده است و آیات منزله با این قرآن موجود تطبیق کامل ندارد و این تردید در همان صدر اسـلام هم در دل برخی افتاده است و روایت ۱۵ هم بدین تردید اشارت دارد ولی ادله محکم و فراوان دلالت دارند که متن قرآن همین است که در دست مسـلمین است و همین است که بر پیغمبر اسـلام نازل شده است و پیغمبر اسـلام آن را با همین صورت موجوده به امت خود تسلیم کرده و علم به حقائق و اجراء صحیح و نگهبانی آن را به خاندانش سپرده است و این سفارش مسلم و قطعی خود را صادر کرده است که:

انّی تارکٌ فیکم الثقلین، کتاب اللَّه و عترتی

- راستی که من دو وزنه بزرگ اسلام را بجای خود می گذارم، کتاب خدا و عترت و خاندانم را.

۱- از نظر تعقل و اعتبار صحیح باید گفت که اگر دست تحریف و تغییر به این کتاب مقدس راه یافته بود بر اثر بروز اختلافات جدی و ریشه‌دار میان طوائف مسـلمین از نظر سیاسـی و علمی و اعتقادی بکلی شـیرازه اسلام از هم پاشیده بود و قرآن از میان رفته بود، بعلاوه توجه مسـلمانان از زمان وفات پیغمبر به حفظ و تدوین قرآن در صورتی که هنوز صدها نفر بودند که قرآن را سراسر از پیغمبر آموخته و در خاطر داشتند راه هر گونه تغییر و تحریفی را بسته است.

۲- دلالت خود قرآن بر مصونیّت آن از دستبرد و تحریف (۴۱ سوره حم سجده): «راستی که آن کتابی است عزیز و مصون از تعرّض (۴۲) باطل از پیش و پس در آن راه ندارد، نازل شده است از طرف خدای حکیم و حمید».

(۹ سوره حجر): «راستی که ما خود هستیم که قرآن را فرود فرسـتادیم و راستی که ما خودمان آن را حافظ و نگهـداریم». و در مجمع البیـان هم بـدین تعبیر قـاطع اتفـاق مسـلمانان را و خصوص شـیعه را از سـید مرتضـی نقـل کرده است. از مجلسـی (ره)- گفته‌اند: مقصود از ضـربِ قرآن بعضـی بر بعضـی، تفسیر قرآن و جمع میان آیه‌های آن است و اسـتنباط احکام از آن زیرا جز معصوم این کار را نتوانـد، و ممکن است مقصود همان معنی ظاهر باشـد (یعنی دو جزوه از قرآن را به هم بکوبد به قصد خوار

شمردن و اهانت که موجب کفر است) یا مقصود از کفر، فسق است بطور مجاز. شیخ صدوق در کتاب معانی الاخبار پس از نقل این حدیث گفته است: من از محمد بن الحسن معنی این حدیث را پرسیدم در پاسخ گفت: مقصود آن این است که مردی از تفسیر آیه‌ای به آیه دیگری جواب دهد، انتهی.

و ممکن است مقصودِ او هم همان باشد که ما در اول ذکر کردیم، پایان نقل از مجلسی (ره).

من گویم: اگر این جمله را به این جمله ساده ترجمه کنیم که: هر که قرآن را برهم بزند کافر است، معنی روشنی دارد زیرا بر هم زدن چیزی پریشان کردن و ویران نمودن آن است. سازمان هر زبانی دارای مفردات و جمله‌بندی‌های سخن و اشاراتی است که هر کدام در بیان مقصود سخنور وظیفه‌ای را انجام می‌دهند از نظر مفردات لغت و جمله‌بندی‌های آن، میزان برتری لغتی بر لغت دیگر توسعه تعبیرات است و اهل هر زبانی که اطلاعات بیشتر و محیط زندگی وسیع‌تر دارند لغت‌های بیشتری بکار می‌برند زیرا تعبیر از همه آنچه در محیط زندگی آنها است جزء زندگی آنها است و این توسعه را خواه نخواه پدید می‌آورد و توسعه تعبیرات و جمله‌بندی‌های بیشتر در هر زبان از نظر توسعه

ادبیات و علوم اهل آن زبان است هر چه دائره ادبیات و تعلیمات دینی و علوم در زبانی وسیع‌تر باشد جمله‌ها و تعبیرات دیگری بایست می‌شود.

ولی از نظر اشارات زبان، برتری زبانی به زبانی وابسته هر چه دقیق‌تر بودن و علمی‌تر بودن آن زبان است از نظر ادای مقاصد، و این اشارات مندرجه در لغت و زبانی برای مقاصد شاهکار بلاغت و شیوائی و سخن رانی است و دائره بسیار وسیعی دارد که ما بدانها اشاره می‌کنیم:

۱- اعراب، یعنی علائمی در آخر هر لفظ برای نشان دادن مقصود از آن لفظ که فاعل است یا مفعول یا مضاف الیه.

۲- نشانه‌هائی برای اینکه لفظ به چه تعلق دارد، و متعلق آن مرد است، زن است، یکی است، چند تا است.

۳- ترکیب و جمله‌بندی از نظر چیدن الفاظ در ردیف هم، و کدام جلو باشد و کدام عقب و کدام در وسط.

۴- الفاظی که در لا بلای کلام آیند و روابط اجزاء سخن را بفهمانند که معمولًا از آنها به حرف تعبیر کنند در برابر اسم و فعل و می‌توان از آنها به ملاط سازمانِ سخن تعبیر کرد.

و هر کس اطلاعی به اصول ادبیات زبان‌ها داشته باشد می‌داند که زبان عرب از جهاتِ بالا بر هر زبانی برتری دارد و در ادای مقاصد گویاتر است به همین جهت هر مقصودی که با هر زبانی عرب ادا شده است با آن بطور کامل ادا می‌شود ولی بسا مقاصدی که با زبان عرب ادا شده است و با هیچ زبان دیگری بطور کامل نمی‌توان ادا کرد و از این جهت است که برخی اشعار عرب و امثال سائره در زبان عرب و برخی آیات مقدسه قرآن ترجمه ندارند و با زبان دیگری از مقصود کامل مندرج در آنها نمی‌شود تعبیر کرد و از این قبیل شمرده شده است:

آیه (۱۱ سوره کهف): «فَضَرَبْنا عَلَى آذانِهِمْ»- که مقصود این

است که خوب را بر آنها مسلط کردیم، ولی این تعبیر با کنایه را نمی‌شود به زبان دیگر ترجمه کرد و یکی از نکات دقیق فهم مقاصد قرآنی که بعضی از بطون آن است همین دقتِ تعبیرات قرآن است در درج همین اشارات که احاطه بدانها مخصوص به عالم معصوم بوده است و تا آنجا هم که در دسترسِ همه بوده است مخصوص به همزبانان همزمان نزول قرآن بوده که پروردگان زبان مضر بودند و در آخر قرن دوم اسلامی بکلی منقرض شدند. از مجلسی (ره)- من اللوحین، شاید در زمان

پیغمبر (ص) قرآن را بر دو لوح نوشته بوده است و از آنها رونویس کرده، یا مقصود لوح خاطر و لوحِ دفترها است، یا مقصود لوح محفوظ و لوح محو و اثبات است، یا مقصود لوحِ زمین و لوح آسمانی است، پایان نقل از مجلسی (ره).
من می‌گویم: در این تردیدی نیست و مورد اتفاق مسلمانان است که علی بن ابی طالب (ع) یکی از نویسندگان قرآن بوده است چنانچه مورد اتفاق است که آن حضرت بیشتر از دیگر مسلمانان و خصوص نویسندگان قرآن به پیغمبر پیوسته بود و در خانه او زندگی می‌کرد و با اسرارِ او آگاه بود و همه وقت به او دسترسی داشت و پس از هجرت هم به شرف دامادیِ آن حضرت مشرف شد و از همه کس به او نزدیک‌تر بود با این ملاحظات مایه یقین است که در نویسندگانِ قرآن بر همه سبقت داشته و داناتر بوده است، با توجه به این موضوع در تاریخ جمع قرآن نامی از علی بن ابی طالب نیست، و در حقیقت طبق اخباری که در این موضوع وارد شده است رئیس هیئتی که مأمور جمع قرآن شدند زید بن ثابت انصاری است که گرچه از جوانان بسیار هوشمند انصار بود و استفاده خوبی از پرورش و آموزش پیغمبر برد ولی بهیچ وجه طرف سنجش با علی بن ابی طالب نیست، گرچه از نظر سن با آن حضرت نزدیک بوده است. در اینجا این پرسش بمیان می‌آید که چرا علی بن ابی طالب در هیئت جمع قرآنی که در دوران خلافت ابی بکر تشکیل شد

شرکت نکرد و این خود دلیل روشنی است که علی بن ابی طالب (ع) قرآن را خود جمع آوری کرده و پیروان حکومت خلفاء وقت آن را نپذیرفتند و قرآن را با نظر هیئتی به ریاست زید بن ثابت جمع آوری کردند و با آن حضرت از این نظر اختلاف داشتند و این اختلاف چند وجه دارد:

۱- از نظر سیاسی و آن عبارت از این است که چون قرآن قانون کلی حکومت اسلام بود و هر کس آن را به ملت اسلام می‌داد پیشوای قانونی شمرده می‌شد و رهبریِ او مسلّم می‌گردید و چون دستگاه حکومت سقیفه با رهبری علی مخالف بود بر خود هموار نمی‌کرد که قرآن را از دست علی بپذیرد و این را نقض حکومت خود می‌شمرد و شاید بهمین جهت بود که رئیس هیئت جمع قرآن از سائر قریش هم که طبق شعار سقیفه حقّ خلافت داشتند برگزیده نشد و یک نفر انصاری جوان و زبردست را به این سمت انتخاب کردند که قرآن را از دست او گرفتن این معنی را نداشته باشد و این همان معنائی است که امروزه از آن تعبیر می‌کنند که روحانیت از سیاست جدا است و حکومت سقیفه با این ترتیب آن را اجراء کرد، در این صورت ردّ قرآن از دستِ علی و پذیرشِ آن از دست هیئت جمع قرآن زید بن ثابت هیچ دلالتی ندارد که قرآنی که علی (ع) جمع کرده بود با این قرآن هیچ گونه تفاوتی داشته است.

۲- اختلاف در ترتیب سور و آیات چنانچه در بعضی اخبار اشاره دارد که علی (ع) قرآن را به ترتیب نزول جمع آوری کرده است و البته در این قرآن متداول ترتیب نزول در سوره‌ها و آیه‌ها مراعات نشده است و اگر ترتیب واقعی سوره‌ها و آیه‌ها مضبوط شود و معلوم گردد بسا که حقائقی از آن استفاده شود و از نظر تطبیق با موقعیت نزول آیات نص بر خلافت علی (ع) روشن گردد. در اینجا توجه به این نکته هم لازم است که جمع قرآن شامل مسائلی است که از آن جمله است:

۱- تنظیم سوره‌ها به ترتیبی که موجود است.

۲- نامگذاری سوره‌ها.

۳- تتمیم بعضی سوره‌های مکی به آیاتی که در غیر مکه نازل شده است و تتمیم سوره‌های مدنی به آیاتی که در غیر مدینه نازل شده است.

۴- اسقاط بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ از سوره برائت.
۵- آیه بندی سوره‌ها در شماره‌های معین که در برخی موارد هم مورد اختلاف است.
۶- ضبط املاء قرآن در نوشتن خصوص با برخی املاءهای نادر که در برخی موارد قرآن وجود دارد و به عبارت دیگر ضبط کامل رسم الخط قرآن مجید. آنچه در باره جمع قرآن به وسیله هیئت زید بن ثابت از تواریخ و احادیث عمومی استفاده می‌شود این است که مأموریت زید بن ثابت در جمع قرآن دو ماه بیشتر نداشته است:
۱- رو نویس کردن قرآن از روی همه نوشته‌های پراکنده زمان پیغمبر در یک اوراق منظم قابل حفظ و بایگانی زیرا در زمان پیغمبر نویسنده‌های قرآن از هر چه می‌توان در آن نوشت مانند پوست و استخوانِ شانه گوسفند و شتر و سنگ‌های پهن استفاده کرده بودند و زید بن ثابت همه این نوشته‌ها را در اوراق منظمی گرد آورد و در صندوقی جا داد.
۲- مقابله مندرجات این اوراق کامل و نسخه رونویس شده از نوشته‌های گذشته با محفوظات صحابه که قرآن را از زبان خود پیغمبر یاد گرفته بودند و در خاطر داشتند برای تحصیل اطمینان به صحت مندرجات این نسخه، و در روایات هیچ گونه تعرضی نیست که هیئت زید بن ثابت در مسائل ششگانه دیگر تصرفی و اظهار نظری کرده باشند و از خود نامی برای سوره‌ها و یا ترتیبی برای سور و آیات ابتکار کرده باشند و این خود دلالت دارد که قرآن مجید به همین ترتیب موجود از خود پیغمبر دریافت شده و همه آن

استناد به وحی الهی دارد، در این صورت اگر قرآن با ترتیب دیگری در نزد علی بن ابی طالب بوده است باید گفت: قرآن دارای دو درجه است و مانند احکام واقعی اولی و واقعی ثانوی هر دو درجه آن از مقام وحی رسیده و یکی که در خور فهم عموم بوده به همه آموخته شده و دیگری که زمینه خاصی می‌خواسته به علی (ع) سپرده شده است، بنا بر این هم حاق قرآن موجود در نزد علی (ع) با این قرآن تفاوتی ندارد گرچه از نظر ترتیب خاص مطالب دیگری هم از آن استفاده می‌شود.
۳- اختلاف توضیحی:
یعنی در مصحف علی بن ابی طالب توضیحاتی از بیانات پیغمبر (ص) وجود داشته است به عنوان حاشیه یا بین الهلالین که موارد نزول و موارد تطبیق آیات و برخی نکات رافع اختلاف بیان شده بوده است و با وضع حکومت سقیفه موافق نبوده، و شاید منظور از مصحف مورد روایت ۱۶ این باب که امام رضا (ع) به بزنطی داده است از این باب بوده که در ضمن کلمه: «لَمْ یَکُنِ الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْکِتابِ وَ الْمُشْرِکِینَ» نام هفتاد نفر رجال قریش که پای ورقه اتحادیه یهود و مشرکین بر علیه اسلام امضا داده بودند به نام خود و پدرشان بین الهلالین مثلًا توضیح داده شده است.
و بنا بر این هم متن مصحف علی بن ابی طالب (ع) با قرآن موجود اختلافی نداشته است و به هر حال نمی‌توان گفت که این متن قرآن موجود کم و کاستی دارد و یا اینکه در آن تحریف لفظی و اختلاف متنی بوجود آمده است با اینکه همین قرآن موجود در طول دوران ائمه معصومین مورد اعتماد آنها و عموم شیعه بوده است و اخبار غیر قابل انکاری در صحت آن صادر شده و همان را میزانِ شناختنِ حقائق اسلام دانسته و در مورد اختلاف اخبار وارده از پیغمبر و ائمه موافقت با آن را معیار درست بودنِ خبر قرار داده‌اند و در باره صحت هر تشریع و حکم اسلامی از اصول و فروع بدان تمسک کرده‌اند و آن

را مورد اعتبار و فصل بین حق و باطل شمرده‌اند. در سابق اشاره کردیم که بر هم زدن هر چیزی کنایه از پریشان کردن و ویران نمودن آن است و بر یک دیگر زدن قرآن هم کنایه از پریشان ساختن و ویران نمودن سازمانی است که قرآن دارد و آن

عبارت از تعلیم توحید و آداب دیانت و پیروی از خلافت حقه است و تفرقه میان او و خاندان عصمت که پیغمبر آنها را به هم قرین ساخته است. از مجلسی (ره) شاید که امام در این اظهار خود از ربیعه تقیّه کرده است و خود را پیرو قرائت أبی معرفی کرده است. از مجلسی (ره)- پوشیده نماند که این خبر و بسیاری از اخبار صحیحه، صریحند در اینکه قرآن کم شده و تغییر کرده است و به عقیده من این اخبار از نظر معنی متواتر و قطعی هستند و طرح همه آنها مایه سلب اعتماد کلی از اخبار است بلکه بگمان من اخبار این موضوع کمتر از اخبار وارده در باب امامت نیست پس چگونه امامت را با اخبار اثبات می‌کنند.

اگر اعتراض شود که اعتماد به این اخبار سبب سلب اعتماد به قرآن است زیرا اگر تحریف قرآن مسلّم شود در هر آیه این احتمال می‌رود و از حجت بودن می‌افتد با اینکه معلوم است ائمه، قرائت و عمل به همین قرآن را جایز شمردند و این هم به حکم تواتر معلوم است زیرا از هیچ کدام از اصحاب احدی از ائمه (ع) نقل نشده است که قرآن دیگری به آنها داده شده باشد یا قرائت دیگر به او آموخته باشند و این روشن است برای هر کس که در اخبار تتبع کند.

و بجان من چگونه جرات دارند در این همه اخبار، تأویلات زور و رکیک کنند مثل اینکه در تأویل این خبر گفته‌اند: آیات زائده عبارت از احادیث قدسیه است یا اینکه آیات، به آیات کوچکتری تا به این شماره تجزیه می‌شوند.

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۶، ص: ۶۵۹

یا در تأویل خبرِ «لم یکن» گفته‌اند: این نام‌ها به عنوان تفسیر حاشیه ثبت بوده است و خدای تعالی می‌داند، سید حیدر آملی در تفسیر خود گفته است: اکثر قرّاء در باره قرآن به این شماره‌ها معتقدند:

۱- سوره‌های قرآن- ۱۱۴ ۲- آیات قرآن- ۶۶۶۶ ۳- کلمات قرآن- ۷۷۴۳۷ ۴- حروف قرآن- ۳۲۲۶۷۰ ۵- فتحه‌های قرآن- ۹۳۲۴۳ ۶- ضمه‌های قرآن- ۴۰۸۰۴ ۷- کسره‌های قرآن- ۳۹۵۸۶ ۸- تشدیدهای قرآن- ۱۹۲۵۳ ۹- مدهای قرآن- ۱۷۷۱ ۱۰- همزه‌های قرآن- ۳۲۷۳ ۱۱- الفهای قرآن ۴۸۸۷۲ من می‌گویم: عبارت مجلسی در شرح این خبر مشوش است و به ظاهر مرعوب اخباری شده که دلالت بر تحریف قرآن دارند ولی سید مرتضی چنانچه مجمع البیان در عبارتی که از او نقل کرده اظهار نظر نموده است، اخبار صریحه در تغییر و تحریف را از حشویه دانسته و به کلی بی‌اعتبار شمرده است، این اخبار پس از جدا کردن اخباری که دلالت بر تغییر و تحریف اجراءات قرآن دارد در برابر ادله قطعی محفوظ بودن متن قرآن از هر گونه تغییر و تحریف بحکم عقل و نقل و بررسی تاریخ به هیچ وجه قابل اعتناء نیستند و ممکن است بسیاری از آیات قرآن که در این حدیث بدانها اشاره شده است منسوخ القرائه باشند و پس از نزول آن به پیغمبر قرائت آنها نسخ شده باشد و به دستور خود پیغمبر و در زمان او از قرآن حذف شده باشند و این با صحت و قطعیت و درستی قرآن موجود مخالفت ندارد.

پایان کتاب فضل قرآن و دنبال آن کتاب معاشرت است

أصول الکافی / ترجمه کمره‌ای، ج‌۶، ص: ۶۶۱

شرحهای کتاب معاشرت

مقصود این است که همه مسلمانان با هر عقیده و مذهب که دارند باید این حقوق را نسبت بهم رعایت کنند. از مجلسی (ره)- ظاهراً مقصود این است که در نزد مردم بدان متهم است و آن را دلیل آورده است و شاید مقصود این باشد غیر از تهمت مفسده دیگری هم دارد و آن این است دین دوستش به او سرایت می‌کند واقعاً چنانچه گذشت که شر واگیره دارد. از مجلسی (ره)- در نهایه گوید: غلول، خیانت در غنیمت و دزدی از غنیمت است، و هر که نهانی در چیزی خیانت غلول کرده باشد و آن را غلول خوانند چون دستها را بغل کند. و گوید: حسم، به معنی این است که خون او بند رفته است و از این باب است

حدیث معروف که دزدی را آوردند و فرمود: دستش را ببرید و خونش را بند آورید، انتهی. و شاید مقصود از تشبیه مجرد، تنبیه بر این است که اعتمادی به نزدیکی خویشاوند نیست زیرا

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‌۶، ص: ۶۶۲

بسا که دوری گزینند یا از این راه که دست دزد دشمن او است و به صاحب خود خیانت ورزد و سبب قطع آن گردد و جای آن محو شود که مبادا برگردد. از مجلسی (ره)- این روایت کاملًا مطابق است با آنچه در روایت عیون در تفسیرش وارد شده است که مقصود اطمینان یافتن به مقام دوستی است بدان مراجعه کن تا بفهمی. مهمترین مقاصد پیغمبر اسلام در محیط عربستان جاهلی پرآشوب برقرار کردن صلح و امنیت بود میان قبائل خونخواری که همیشه با هم در نبرد بودند و میان همه افرادی که به شکار هم دیگر خو کرده بودند و سلام شعار برقراری این امنیت و آرامش بود و به این اعتبار هر فردی با دیگری با این شعار صلح و سلامت روبرو می‌شد مهمترین مقصد اسلامی را انجام داده بود و در امر صلح و سلامت و آرامش کمک کرده بود و از این رو به خدا و پیغمبر نزدیکتر شمرده شده است. قسمت اخیر یکتا شعر است از قصیده نابغه ذبیانی که برای یکی از پادشاهان عرب حیره سروده است و از او در باره ارتباط با پادشاهان عرب حسنانی که رقیب آنها بودند عذرخواهی کرده است.

و مجلسی در شرح خود از غرر و درر سید مرتضی (ره) این چند بیت از آن را نقل کرده است:

من قسم خوردم و بر خود ره تردید ندارم نیست بالای خدا بهر کسی راه دیگر گر رسیده است به تو نقل خیانت از من آن سخن چین به دروغ و دغلی هست بتر نیست بهر تو رفیقی که نیارد لغزش از کجا مرد زمین هست فرشته پرور

أصول الكافی / ترجمه كمره‌ای، ج‌۶، ص: ۶۶۳

از مجلسی (ره)- «او كما نقول» در برخی نسخه‌ها به صیغه تکلم است و در بعضی به صیغه خطاب است، بنا بر اولی ممکن است غرض سائل سؤال از تخییر میان این دو باشد و امام هم او را مخیر کرده و استبعاد سائل را از این راه که آنها نیاز به دعا ندارند و طلب رحمت برای آنها سبک است، رفع نموده که شما می‌گوئید: ارحم محمّداً و آل محمد، و می‌گوئیم:

صلی اللّه علی محمد و آل محمد، صلاة هم در اینجا به معنی رحمت است، و سپس اشاره کرده است که طلب رحمت برای محمد و آل محمد برای احتیاج آنها به دعا نیست بلکه برای رفع درجات است و نفع آن به ماها می‌رسد، پایان نقل از مجلسی (ره).

من می‌گویم: ظاهر این است که امام بیان کرده که از نظر حاق معنی فرقی میان یرحمکم اللّه و صلی اللّه علیك نیست زیرا هر دو به معنی طلب رحمت است بدو تعبیر و تخییر میان این دو مسلّم است. مقصود از این چند حدیث که عطسه گواه صدق و درستی حدیث است بر دو وجه است:

۱- منظور این باشد که عطسه یک اماره و دلیل شرعی است بر صدق گفتار گوینده بر وجه تعبد مثل اینکه قرعه در مورد اشتباه و اختلاف یک دلیل تعیین واقع است در موارد معینی گرچه بحسب ظاهر واقعیتی را نشان نمی‌دهد و در این صورت عطسه هم مانند قرعه دلیل معتبری مقرر شده است ولی اهل حدیث و فقهاء اسلام و مذهب از این اخبار چنین معنائی نفهمیده و آن را بیان نکرده‌اند.

۲- منظور این باشد که عطسه وسیله خوشبینی نسبت به گوینده است و از نظر اخلاقی باید خوشبین بود چنانچه ظاهرِ حال مسلمان هم وسیله خوشبینی به گفتارِ او است و از این معنی در فقه به حمل فعل مسلم بر صحت تعبیر شده است و چون گفتار مسلمان هم یکی از کرده‌های او است حمل بر

صحت مى‌شود و مورد تصديق است يعنى بايد به او خوشبين بود او را دروغگو ندانست گرچه ترتيب اثر ثبوت آنچه گويد نياز به شرائط معينى دارد به اين معنا است كه اگر كسى از قول مسلمانى بدگوئى نسبت به ديگرى نقل كرد و خود او انكار كرد بايد او را اخلاقاً تصديق كرد. مقصود اين است كه هر گاه با كسى صحبت خصوصى كرد و خود صريحاً گفت: اين صحبت فاش نشود يا اينكه به قرينه معلوم باشد كه ميل ندارد ديگرى كلام او را بشنود يا عملى كه در آن مجلس كرده بداند اين حكم امانت دارد و شايسته نيست كه فاش شود مگر در موردى كه اعتماد به شنونده باشد كه آن را فاش نمى‌كند يا اينكه به خير آن طرف باشد و از راه تواضع و يا اخلاص در عمل از فاش شدن آن خوشش نمى‌آيد. اين حديث دلالت دارد كه در امكنه عمومى و اشتراكى براى هر كس به استفاده از آنها سبقت جويد حق السبق ثابت است، و مدت اين حق السبق از وقت اشغال محل است تا شب و ادامه ندارد و مى‌توان براى روز ديگر آن محل را به وسيله‌اى تحت اشغال داشت. كينه، آن است كه اولش ابو فلان است، و بيشتر به نام اول پسر تنظيم مى‌شود مانند ابو جعفر و ابو عبد اللَّه. و نام، آن اسمى است كه هنگام ولادت براى نوزاد مى‌گذارند. از مجلسى (ره)- فاضل استرآبادى گفته است: استحباب برآوردن سين پيش از كشيدن باء ممكن است مخصوص به خطّ كوفى باشد.

كلينى، محمد بن يعقوب - كمره اى، محمد باقر، أصول الكافي / ترجمه كمره‌اى، ۶جلد، اسوه - ايران ؛ قم، چاپ: سوم، ۱۳۷۵ ش.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ فی سَبِيلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و

عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-۰۶۰۹-۵۳ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجـاج – به سـندش، از امام حسـين عليه السـلام –: هر كس عهـده دار يتيمى از ما شود كه محنتِ غيبت ما، او را از ما جـدا كرده است و از علوم ما كه به دسـتش رسـيده، به او سـهمى دهـد تا ارشاد و هـدايتش كنـد، خداونـد به او مى‌فرمايد: «اى بنده بزرگوار شريك كننده برادرش! من در كَرَم كردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! براى او در بهشت، به عدد هر حرفى كه ياد داده است، هزار هزار، كاخ قرار دهيد و از ديگر نعمت‌ها، آنچه را كه لايق اوست، به آنها ضميمه كنيد».

التفسـير المنسوب إلى الإمام العسـكرى عليه السـلام: امام حسـين عليه السـلام به مردى فرمود: «كدام يك را دوست‌تر مى‌دارى: مردى اراده كشـتن بينـوايى ضـعيف را دارد و تو او را از دسـتش مى‌رَهـانى، يـا مردى نـاصبى اراده گمراه كردن مؤمنى بينوا و ضعيـف از پيروان مــا را دارد، امّـا تـو دريچـه‌اى [از علـم] را بر او مى گشـايى كـه آن بينـوا، خـود را بِـدان، نگـاه مى‌دارد و با حجّت‌هاى خداى متعال، خصم خويش را ساكت مى‌سازد و او را مى‌شكند؟».

[سـپس] فرمود: «حتماً رهانـدن اين مؤمن بينوا از دست آن ناصبى. بى گمان، خداى متعال مى‌فرمايد: «و هر كه او را زنده كند، گويى همه مردم را زنـده كرده است»؛ يعنى هر كه او را زنـده كنـد و از كفر به ايمـان، ارشـاد كنـد، گويى همه مردم را زنـده كرده است، پيش از آن كه آنان را با شمشيرهاى تيز بكشد».

مسـند زيـد: امام حسـين عليه السـلام فرمود: «هر كس انسانى را از گمراهى به معرفت حق، فرا بخوانـد و او اجابت كنـد، اجرى مانند آزاد كردن بنده دارد».